دانشگاه تهران

دانشکدهٔ ادبیات

سازمان لغت نامه

لغت نامه

تألیف

علی اکبر

دهخدا

(۱۲۵۸-۱۳۳۴ هجری شمسی)

زیر نظر

دکتر محمد معین

استاد دانشکدهٔ ادبیات

(دانشگاه تهران)

شمارهٔ مسلسل : ۷۶

شمارهٔ حرف «ع» : ۱

ع - عنک

تهران، مهر ۱۳۴۱ هجری شمسی

چاپخانهٔ دانشگاه تهران

مطالب این مجلد بوسیلهٔ آقای **دکتر سید جعفر سجادی** تنظیم گردیده
و با آقایان **علینقی منزوی و دکتر سید جعفر شهیدی** مقابله شده است .

خوانندگان محترم! لطفاً هر گونه نظری درجرح وتعدیل واصلاح مطالب مجلدات لغت‌نامه دارید ، مستقیماً بدفتر سازمان لغت‌نامه ارسال فرمایید ، در صورت صحت بنام خود شما در « ذیل لغت‌نامه » بطبع خواهد رسید .

راهنمای جلدهای چاپ شدهٔ لغت‌نامه

راهنمای جزوه‌های چاپ شده و دستور تجلید آنها (برای هر ۵۰۰ صفحه تقریباً یك جلد درنظر گرفته شده)

حرف	تا کلمهٔ	تعداد جزءها	تعداد صفحه	مجلداتی که باید صحافی شود	حرف	تا کلمهٔ	تعداد جزءها	تعداد صفحه‌ها	مجلداتی که باید صحافی شود
مقدمه	—	۱	۴۲۷	۱	ژ	ژیهلاوا (کامل)	۱	۵۹	—
الف	اصفهان . . .	۱۰	۲۸۰۰	۵ (تاص ۲۵۰۰)	س	سان . . .	۲	۲۰۰	—
ب	باقرخان . . .	۵	۵۰۰	۱	ش	شاطر گنبدی ...	۱	۱۰۰	—
پ	پی‌یودی (کامل)	۵	۸۱۰	۲	ص	صیهون (کامل)	۴	۴۰۵	۱ (ص و ض)
ت	تدجیج . . .	۵	۵۰۰	۱	ض	ضبیم (کامل)	۱	۹۳	
ث	ثیبه (کامل)	۱	۵۷	—	ط	طیهوج (کامل)	۴	۴۰۴	۱ (ط و ظ)
ج	جبل‌آباد . . .	۲	۲۰۰	—	ظ	ظبقی (کامل)	۱	۳۴	
چ	چم رم . . .	۳	۳۰۰	—	ع	عتک	۱	۱۰۰	
ح	حسن‌فروختن . . .	۶	۶۰۰	۱ (تاص ۵۰۰)	غ	غیهم (کامل)	۴	۴۲۵	۱
خ	خانه . . .	۲	۲۰۰	—	ق	قشفة ...	۳	۳۰۰	
د	داعی صغیر . . .	۱	۱۰۰	—	ک	کاظم آباد . . .	۲	۲۰۰	—
ذ	ذیونوسیوس (کامل)	۱	۲۰۶	—	گ	گلوله‌خوردن . . .	۴	۴۰۰	—
ز	زابده ...	۱	۱۰۰	—	ل	لبیده (کامل)	۴	۴۱۳	۱
					ه	هانی گرمله	۱	۱۰۰	
					جمع	تا مهر ماه ۱۳۴۱	۷۶	۱۰۰۳۳	جمع ۱۵

نشانه‌های اختصاری

اِ	اسم	ص، صم	صلی‌الله‌علیه و آله‌وسلم (پیش‌ازنام‌رسول)
اِخ	اسم خاص (علم)	ص. مرکب	صفت مرکب
اِمرکب	اسم مرکب	ظ	ظاهراً
اِمص	اسم مصدر	ع	عربی
ج '	جمع (پیش ازلغت جمع)	ق	قید(نوع کلمه).
ج	جمع . . . (پیش ازلغت مفرد)	ق .	قمری (پس‌ازتاریخ سال) .
ج	جلد (پیش‌ازشمارهٔ مجلدات کتاب)	م	میلادی
ج	ماه جمادی (در تعیین تاریخ)	مص	مصدر
حامص	حاصل‌مصدر	مص. ل	مصدرلازم
حبط	حبیب‌السیر چاپ طهران	مص. م	مصدرمتعدّی
رض	رضی‌الله عنه	مص. مرکب	مصدرمرکب
ره	رحمة‌الله علیه	ن‌تف	نعت تفضیلی(صیغهٔ تفضیل)
س	سطر	نث	مؤنث
ص	صفحه (پیش‌ازعدد)	ن ف	نعت فاعلی (اسم فاعل وفروع آن)
ص	صفت (نوع کلمه)	ن‌ل	نسخه بدل
		ن مف	نعت مفعولی (اسم مفعول وفروع آن)
		ه	هجری (پس از تاریخ سال) .

توضیح . ــ درضبط تلفظ کلمات ، فقط ضبط حروف متحرك (باستثنای حروف مختوم به واو، یاء والف که ماقبل آنهابترتیب مضموم ، مکسور و مفتوح است) پس از کلمه داخل این علامت [ ] گذاشته میشود و علامت [ ] (خالی) نشانهٔ آنست که ضبط کلمه معلوم نیست

نشانی : بهارستان . دانشکدهٔ ادبیات . ساختمان شمارهٔ ۲ . **سازمان لغت نامهٔ دهخدا**

مجلدات لغت‌نامه بشماره‌های ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۱ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۶ ازمحل کمك **«سازمان برنامه»** چاپ شده .

بسمه تعالی

ع

ع. حرف بیست‌ویکم است ازحروف الفبای فارسی وحرف هیجدهم از الفبای (ابتثی) عربی پس‌ازظ وپیش از غ‌و حرف‌شانزدهم از الفبای ابجدی پس از س وپیش از ف ونام آن‌عین‌است وبحساب جمل نمایندهٔ عدد هفتاد بود (فرهنگ نظام) (آنندراج) . و از حروف ششگانهٔ‌حلق واز حروف‌ترابیه یا ارضیه است(برهان). واز حروف مصمته است (آنندراج) .

|| رمزیست علیه‌السلام‌را که صورت دیگر آن (٤) است .

|| درفرهنگها‌علامت‌عربی‌بودن کلمه‌است. ||ودرهیأت علامت تربیع است . || ونیز علامت‌مصراع است بمعنی‌نصف بیت .

|| درمعجم‌های جغرافیائی‌رمزاست موضع را || ورمزیست عین بمعنی چشمه را .

|| این حرف در تمام زبانهای سامی بوده و نامش در تهجی عبرانی عین است؛ بمعنی چشم چه شکل‌حرف مذکور درآن زبان شباهت‌بچشم دارد امااین‌تطبیق لفظ ومعنی برسبیل اتفاق است والا حروف عربی از عبرانی بدون ملاحظهٔ معنی گرفته‌شده‌است. (فرهنگ‌نظام). (آنندراج).

|| این حرف از حروف مخصوص کلمات تازی است و در زبان فارسی صدای همزه دارد و در کلماتی دیده میشود که فارسیان از زبان تازی گرفته‌اند مانند عمر، عالی، عارض ویااز کلماتیکه تازیان در آن‌تصرف کرده‌اند مانند عاقرقرحا ونعناع وجز آن (ناظم‌الاطباء) . ودر عربی تبدیل‌به‌ح‌شود: ضعیف = نحیف . ضعف = نحف . طلع = طلح . طماع = طماح. عدس = حدس نفاع = نفاح.عتی = حتی. (منتهی‌الارب).

|| وع ١ رمزاست ربیع‌الاول وع ٢ رمز است ربیع‌الثانی‌را.

عا. (ع اِ صوت) کلمه‌ایست که بدان بزرا زجر کنند ورانند. (ناظم‌الاطباء).(منتهی‌-الارب) .

عائب. [ءِ] (ع نف)عیب کننده . (منتهی الارب) . (آنندراج) .

||(اِ) شیرخفته(منتهی‌الارب). (آنندراج). الخاثرمن اللبن (اقرب‌الموارد).

عائث. [ءِ] (ع اِ)شیربیشه . (آنندراج). (منتهی‌الارب) .

عائج.[ءِ] (ع‌ص) ایستاده. (منتهی‌الارب).

عائد . [ءِ] (ع نف) باز گردنده . (آنندراج). (منتهی‌الارب). (غیاث‌اللغات)

|| زیارت کنندهٔ بیمار . ج ، عود [عَ] و [عُ و دَ]وعواد[عُ و و] . (آنندراج). (منتهی‌الارب) . (غیاث‌اللغات) .

|| (اِ) آنچه‌بکسی‌مسترد شود وباز گردد از وجوه نقد وجز آن . (ناظم الاطباء) . رجوع به‌عایدشود .

عائدات. [ءِ] (ع اِ) ج‍ عائدة رجوع به عائدة شود .

عائد.[ءِ](اِخ)ابن ثعلبة‌بن‌وبرة‌البلوی صحابی.وی‌از کسانی‌است که‌درتحت‌الشجرة بیعت کرد و شاهد فتح مصر بود و بسال ٥٣ق. دربرلس شهیدشد. (الاعلام‌زرکلی ج٢س ٤٥٥ چاپ‌اول)

عائد شدن. [ءِ شُ دَ] (مص‌مرکب). درتداول فارسی‌زبانان‌نصیب گشتن . بدست آمدن . سودبردن .

عائدة. [ءِ دَ] (ع ص)مؤنث‌عائد . (منتهی‌الارب) .

درعبادت رفتن تو فائدهٔ
فائدهٔ آن بازباتو عائده .
مولوی .

رجوع به عائد شود

||(حامص)نیکی(منتهی‌الارب).(آنندراج).

|| مهربانی (منتهی‌الارب) .

|| عطا.بخشش(منتهی‌الارب) (آنندراج)،

مائده از آسمان شدعائده
چونکه گفت انزل‌علینامائده .
مولوی .

عائذ . [ءِ] (ع نف) پناه آورنده . (منتهی‌الارب) . (آنندراج) :

این‌مرا زائرآن مراعائذ
این‌مرامخلص آن‌مرادلدار .
خاقانی .

|| (اِ) نوزاینده از آهو و اسب و شترو گوسپند وجز آن . ج ، عُوذ و عوذان . (منتهی‌الارب) .

عائذ . [ءِ] (اِخ) پدربطنی از بنی‌ضبه است. (منتهی‌الارب).

عائذ. [ءِ](اِ خ) جدی است جاهلی که پسران وی بطنی‌ازربیعه از اعراب‌عدنانند موطن آنان بیابان حجازست . (الاعلام زرکلی‌ج ٢ ص ٤٥٦) .

عائذات . [ءِ] ج ، عائذة رجوع به عائذة شود .

عائذ [ءِ] (اِخ)ابن‌محصن‌بن ثعلبه ملقب به المثقب‌العبدی از بنی عبدالقیس شاعری جاهلی واز مردم عراق بود و به‌عمروبن هند پیوست و اورا دربارهٔ وی مدیحه‌هاست نعمان‌بن منذر را مدح گفت . شعر اونیکو و در آن حکمت و رقتی است . (از اعلام زرکلی ج٢ ص ٤٥٦)

عائذالله. [ءِ ذُ لْ لا] (اِ خ) ابن سعد العشیرة‌از مردم کهلان وازقحطانیان وجدی جاهلی‌است (الاعلام زرکلی ج٢ص٤٥٦)

عائذالله . [ءِ ذُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالله‌بن‌عمرالخولانی‌العوذی‌الدمشقی‌تابعی وی‌ازفقها ووعاظ دمشق بود عبدالملک اورا قضاء دمشق داد. وبسال هشتم هجری‌متولد شد وبسال ٨٠ درگذشت . (الاعلام زرکلی ج٢س ٤٥٦) .

عائذة . [ءِ ذَ] (ع ن ف) مؤنث عائذ،ج، عائذات وعوائذ . (منتهی الارب) . رجوع به‌عائذ و عائذةشود .

عائر. [ءِ] (ع نف‌و‌اِ)ازعور [عَ](اقرب الموارد) . رجوع به عور شود .

||(ص) آنچه‌بچشم‌دردرساند.(منتهی‌الارب). هرچه چشم راعلت رساند.(اقرب‌الموارد).

||(اِ) دردچشم (منتهی‌الارب) رمد (اقرب الموارد) . || خاشاک چشم (منتهی‌الارب) قذی (اقرب‌الموارد) .

|| آبله‌ریزه بریلک‌زیرین. (منتهی‌الارب) (آنندراج) . (اقرب الموارد) . || تیرو سنگی که رسد و اندازهٔ آن معلوم‌نباشد. (منتهی‌الارب) . (اقرب‌الموارد).

عائرة . [ءِ رَ] (ع ص‌و‌اِ) مؤنث‌عائر، رجوع به عائر شود .

||(اِ) بسیار که بنظر نگنجد وچشم خیره شود . گویند ، لهمن‌المال عائرة عینین‌یعنی او را مال‌بسیار است که چشم را پرمیکند. (منتهی الارب) . (آنندراج). (ازاقرب - الموارد) .

عائس . [ءِ] (ع نف) نیکو سیاست کنندهٔشتران. (منتهی‌الارب). (آنندراج) (ناظم‌الاطباء) .

|| نگاهدارندهٔ مال و تدبیر کنندهٔ آن . یقال‌هوعائس‌مال . (منتهی‌الارب) . (اقرب الموارد) .

عائش . [ءِ] (ع ص) نیکوحال. (منتهی الارب) .

عائش.[ءِ] (اِخ)ابن‌انس‌یکی ازراویان است که‌ازعطا روایت کند. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء) .

عائشة.[ءِ شَ](اِخ)عایشة(۹ق‌هـ-۵۸هـ) وی‌دختر ابو بکروازنان‌رسول‌خدا(ص)است کنیت او ام عبدالله و مادر وی ام رومان دختر عمیربن عامربن دهمان‌بن حارث بن غنم‌بن مالك‌بن کنانه است . رسول (ص) پس‌از مرگ‌خدیجه‌اورا بزنی گرفت.عائشه ازفقه و شعر بهرهٔ داشت وروایات بسیار از پیغمبر نقل کرد ، وعلمای عامه و اهل سنت بدان روایات تمسك کنند .

گویند در حدود ۲۲۱۰ روایت‌وحدیث‌از اونقل شده‌است . از کارهای‌مهم عایشه ، قیام او برضد علی (ع) است پس از قتل عثمان بسال ۳۵ هجری که بجنگ‌معروف به «جمل»منتهی شد . در آن‌جنگ‌عائشه در هودجی بود و هودج را برشتری نهاده بودند. رجوع به‌حبیب‌السیرج۱ص۵۲۷-۳۰ و الاعلام زرکلی ج ۲ص ۴۵۷ و تاریخ گزیده و عیون الاخبار و تاریخ الخلفاء شود.

عائشة. [ءِ شَ] (اِخ) بنت‌احمدالقرطبیه شاعره و ادیبه و از مردم قرطبه است او در عصر خویش در اندلس‌بفهم‌و فضل وکمال مشهور بود وخطی زیبا داشت و ملوك اندلس را مدح گفت و تا آخر عمر شوهر نکرده بسال ۴۰۰ق‌هجری‌در گذشت. (ازاعلام زرکلی‌ج۲ ص ۴۵۶) . و رجوع به (عقدالفرید ج۱ص ۲۴۵ وعیون‌الاخبار ج۱ ص۲۰۸) شود .

عائشة. [ءِ شَ] (اِ خ) بنت اسماعیل پاشابن محمد کاشف تیمور یکی از شعراء وادباء واز نوابغ مصر بود و بعربی‌وترکی وفارسی شعر میسرود. بسال ۱۲۵۶ هجری درقاهره متولدشد وبسال ۱۳۲۰ هجری‌در گذشت. اورا آثار بسیاری است از جمله دیوان شعراوست‌بعربی. (ازالاعلام‌زرکلی ج۲ص ۴۵۷) .

عائشة. [ءِ شَ](اِخ)بنت‌طلحة‌بن‌عبیدالله از طایفهٔ بنی تیم‌بن مرة است . زنی ادیب فصیح و عالم باخبار و حکایات عرب بود. مادر او ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق و خالهٔ وی عایشه‌ام المؤمنین است و بخالهٔ خود سخت شباهت داشت . عائشه روی خود را نمیپوشانید شوهر او مصعب او را در این باره سرزنش کرد . عائشه گفت خدا مرا صورتی زیبا داده است ، دوست دارم‌آنرا بمردمان بنمایانم ورری خویش‌را نمیپوشم. بخدا سوگندرمن عاری‌نیست که کسی‌بتواندمرا بدان یاد کند . چون‌مصعب کشته شد عمربن عبیدالله تیمی او را بزنی گرفت . وچون‌عمر بسال۸۲هق در گذشت. عائشه‌دیگرشوی‌نگرفت...حدودسال ۱۱۰هق در گذشت (ازالاعلام‌زرکلی‌چاپ‌اول ج ۲)

عائشة.[ءِ شَ](اِخ)بنت‌محمدبن‌عبدالهادی مقدسی ، درعصر خود سیدهٔ محدثان دمشق بود وبسال۷۲۳هـ ق‌بدمشق متولد شد ودر آنجا نشأت یافت صحیح بخاری را برحافظ حجار خواند و ابن حجر از او روایت کند وکتابهای دیگر را نیز براوخواند. عائشه در پایان عمردر علم حدیث منفرد گشت . بسال ۸۱۶ بدمشق در گذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۵۷)

عائشة. [ءِ شَ](اِخ)بنت‌یوسف ابن‌احمد ابن‌الناصرالباعونی مکنی به ام‌عبدالوهاب . شاعر بود نسبت او به‌باعون از قراءعجلون درشرق اردن است. مولد او بدمشق بود، وازعلماء آن‌بلادلغت‌وادب فرا گرفت.اوراست بدیعیه که برآن شرحی‌نیکو نوشته است . الفتح الحقی . الملامح الشریفة فی الآثار - اللطیفة.درالفائص. منظومهٔ رائیه.الاشارات الخفیة فی‌المنازل‌العلیة. (ازالاعلام‌زرکلی ج۲ص۴۵۸) ورجوع‌به الموشح ص ۱۸۶ وعقدالفرید ج۵ ص ۲۸۰ شود .

عائشهٔ‌لب‌جوی. [ءِ شَ یِ لَ بِ] (ترکیب‌اضافی). پرنده‌ایست که‌آنرابعربی صعوه[صَ وَ] میگویند. (برهان)(آنندراج). (ناظم‌الاطباء).

عائص. [ءِ] (ع اِ) گوسپند که سالها باردارنشود. ج‌عوص. (آنندراج) .(منتهی الارب).من‌الشاةالتی‌لم‌تحمل‌اعواماً. ج‌عوص. (اقرب‌الموارد) .

عائض . [ءِ] (ع ص) عوض داده شده و فاعل‌است‌بمعنی مفعول(آنندراج) . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) .

عائط . [ءِ] (ع‌اِ) شتر وزن که بی عقر سالها بار دارنشود .ج، عیط وعُیط [عُ یَ ی] وعوطوعوطط [طَ].(ازاقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب)(آنندراج) . || شتر ماده که کشنی کرده نشودوبارنگیرد(منتهی‌الارب). (آنندراج) .

عائف . [ءِ] (ع ص) فالگوی بمرغان و جز آن . (منتهی‌الارب) . (آنندراج) .

آنکه‌بمرغان کهانت کند.(ازاقرب‌الموارد) .

|| ناپسند دارندهٔ طعام و شراب وجزآنرا. (منتهی الارب) . (آنندراج) .

و در حدیث ابن‌سیرین است ان شریحاکان عائفا ، یعنی‌صادق حدس بود نه آنکه در عیافت‌کار مردم جاهلیت میکرد .

(از تاج العروس)

عائق . [ءِ](نف)بازدارندهٔ از هرچیزی. (منتهی‌الارب) . || آنکه مردم را از امور باز دارد و برتأخیر برانگیزد و تأخیرنماید. ج ، عوق [عُ وَ] (منتهی‌الارب) .

|| (اِ)اصطلاح فیزیکی‌جسمی را گویند که حرارت یا الکتریسته در آن بخوبی منتشر نشود و جسمی که ماوراء آن قرار گرفته محفوظ‌ازالکتریسته یاحرارت باشد.

عائقة . [ءِ قَ] (ع‌نف) مؤنث عائق ج، عوائق [عَ ءِ] . رجوع به عائق شود .

عائل . [ءِ] (ع ص) ازعیل درویش . نیازمند ج ، عالة [لَ] وعیل [عُ یْ ی] و عیلی [عَ لا]. (منتهی‌الارب).(آنندراج) :

زنده از تو شاد از تو عائلی
مفتذی بی واسطه بی حائلی .
(مثنوی) .

|| (ص از عول) غالب از هرچیزی .
(منتهی‌الارب) .

|| (اِ) ترازوی مایل (منتهی‌الارب) .

عائلة . [ءِ لَ](ع اِ ازعول)سیرت‌دشوار. (منتهی‌الارب) . || (از عیل)عائلة الرجل، اهل‌بیت اوعیل [عَ یِّ] در اقرب‌الموارد آرد و قیاساً درست است ولکن برنخوردم بدان. (اقرب‌الموارد) .

عائلی . [ءِ] (حامص) درویش . (غیاث اللغات ازلطائف) .

عائلی . [ءِ] (اِخ) قریه ایست به‌یك فرسنگ ونیمی جنوب شیراز . (فارسنامهٔ ناصری) . رجوع به عایلی شود .

عائم . [ءِ](اِخ)بتی‌است . (منتهی‌الارب)

عائن . [ءِ] (ع نف) . چشم کننده . (منتهی‌الارب).

|| (اِ) آب روان . یقال شرب من عائن، ای من ماء سائل ، (منتهی‌الارب) .

|| مابهاعائن ، ای احد (منتهی‌الارب) . یعنی‌هیچکس ، بدینجا نیست .

عائهة. [ءِ هَ] (ع‌اِ) فریاد وخروش . (منتهی‌الارب) .

عاب . (ع‌اِ). آهو.عیب . (منتهی‌الارب). (آنندراج) . رجوع به عیب شود .

عابث . [بِ] (ع نف) بازی کننده ، (آنندراج) . (غیاث اللغات) :

آدمی داند که خانه حادث است
عنکبوتی نی که دروی عابث‌است
(مثنوی) .

روی بدفع‌حوادث‌وتدارك خطوب‌روزگار عابث آریم . (جوینی) .

عابد . [بِ] (ع نف) پرستندهٔ خدا وملتزم بشرائع دین (ازاقرب الموارد). پرستنده عبادت کننده :

عابدان را پرده این خواهد درید
زاهدان راتو به آن خواهد شکست .
خاقانی .

خدا از عابدان آنها گزینند
که در راه خدا آزرا نبینند .
نظامی .

چگویی در حق فلان عابد که دیگران به طعنه سخنها گفته اند . (گلستان) .

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود
تااختیار کردی ازآن این فریق را .
(گلستان) .

|| موحد (ذیل اقرب الموارد . بنقل از تاج العروس) .
|| (ص) خادم (اقرب الموارد) .
|| مرد باننگ وعار . وگفته اند بدین معنی است قول خداوند تعالی، ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین . (قرآن کریم سورهٔ ۴۳ دخان آیهٔ ۷۲) . ای اول الانفین . (از منتهی الارب) .

عابد . [بِ] (اِ خ) کوهی است . (منتهی الارب) . کوهی است در اطراف مصر . . . (معجم البلدان) .

عابدآباد . [بِ] (اِخ) قریه ایست به سه فرسنگی میانهٔ شمال و مغرب شهر خفر شهرستان جهرم (فارسنامه) .
دهی است ازدهستان بخش خفر شهرستان جهرم واقع در ۳۲ هزار گزی شمال باختری باب انار ویک هزار گزی راه عمومی خفر به کوار. در دامنه واقع وهوای آن معتدل ومالاریائی است و ۱۶۷ تن سکنه دارد آب آن از رودخانهٔ قره آغاج تأمین میشود محصول آن غلات ، برنج ، ، بادام و میوه است . شغل اهالی زراعت و باغبانی وصنعت دستی زنان گلیم بافی میباشد . راه مالرو دارد . (ازفرهنگ جغرافیائی ایران ج۷) .

عابد . [بِ] (اِخ) ابن عمر بن مخزوم پدر عبدالله بن سائب عابدی صحابی وعبدالله ابن مسیب عابدی محدث است . (ازمنتهی الارب) .

عابدالاوثان . [بِ دُلْ اَ] (ترکیب اضافی) بت پرست . (مهذب الاسماء) .

عابدبخاری . [بِ دِ] (اِ خ) راقم . شاعر فارسی زبان ومعاصر نصرآبادی است. شعرش در تذکرهٔ نصرآبادی ص ۴۳۹ آمده است.

عابد . [بِ] (اِخ) بیرمی لاری ازشعرا است. هدایت نویسد ، نامش زین العابدین و معروف بشاه زندست . اشعار بطریق عرفا بسیار دارد از آن جمله است ،

آستین برمیفشاندم در سماع
دست یار آمد بدستم یللی .

(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۳۹) اوراست روضة المؤمنین (الذریعه ۹، ۶۶۲) وصبح گلشن ص ۲۶۵) .

عابدفریب . [بِ فِ ریا فْ] (ص نف مرکب) فریبندهٔ عابد. که عابدرا ازعبادت خدابازدارد. سخت زیبا چنانکه عابد تارک دنیا را نیز بفریبد و شیفتهٔ خویش سازد ،

ازین مه پارهٔ عابد فریبی
ملائک سیرتی خورشید زیبی.
سعدی .

گوئی دوچشم جادوی عابد فریب او .
برچشم من بسحر به بستند خواب را
سعدی .

آن چشم آهوانهٔ عابد فریب بین
کش کاروان سحر بدنبال میرود .
حافظ .

عابدی . [بِ ی] (ص نسبی). نسبت است بعابدبن عمروبن مخزوم (الانساب سمعانی).

عابدین . [بِ] (اِخ) از مزارع قریهٔ طالقان قم است . (ازمرآت البلدان ج ٤ ص ۲۶۲) .

عابدین . [بِ] (اِخ) (زین العابدین) . لقب علی بن الحسین است. (ازالاعلام زرکلی) . رجوع به علی بن الحسین شود .

عابر [بِ] (ع ن ف) عبور کننده وراه گذرنده (آنندراج). (منتهی الارب). (غیاث اللغات).
— عابر سبیل ، راه گذر ، مسافر . (منتهی الارب). (آنندراج). رجوع بهمین کلمه شود .
|| باباشك ، گویند رجل عابر وامراة عابر (منتهی الارب) .

عابر [بَ] (اِخ) ابن شالخ بن ارفخشدبن سام بن نوح . (آنندراج) (منتهی الارب). در لباب الانساب عابر بن ارفخشدبن سام بن نوح ، ضبط شده است .

عابرسبیل . [بِ رِ سَ] (ترکیب اضافی). رهگذر . مسافر . (منتهی الارب) ،

ساکن خانهٔ علوم تونی
غیرتو عابر سبیل آمد .
خاقانی .

عابرة . [بِ رَ] (ع نف) مؤنث عابر . (اقرب الموارد) || الفة عابرة، جائزه. (اقرب الموارد) جائز وروان (منتهی الارب) .

عابری . [بِ] (ص نسبی) منسوب به عابر [بِ] رجوع به عابر شود.

عابری . [بَ ی ی] (ص نسبی) نسبت است به عابر بن ارفخشدبن سام ... (لباب الانساب) رجوع به عابر [بَ] بن شالخ شود .

عابس . [بِ] (ع ص) ترشروی . (منتهی الارب) . (آنندراج) .
|| (اِ) شیر بیشه. (منتهی الارب). (اقرب الموارد)

عابس . [بِ] (اِخ) نام شمشیر عبدالرحمان بن سلیم کلبی. (منتهی الارب). (آنندراج).

عابس . [بِ] (اِخ) ابن سعید المرادی . قاضی وازوالیان وپیشوایان بود . مسلمة بن مخلد بسال ٤۹ ﻫ ق ویرا شرطگی مصر سپس ولایت درباداد وعابس درمرزها غزو کرد . دیگر بار ویرا مسلمة بسال ۵۷ بشرطگی باز گرداندوبسال ۶۰ خلیفتی خویش درفسطاط بدو گذاشت . آنگاه قضاوت و شرطگی باهم یافت وبدان دو شغل بود تا بسال ۶۸ ﻫ ق درگذشت .
(الاعلام زرکلی چاپ اول ص ٤۵۸) .

عابسی . [بِ ی] (ص نسی) نسبت است به بنی عابس از بکربن وائل (از الانساب سمعانی) مؤلف لباب الانساب نویسد، صحیح این نسبت عایشی است نه عابسی .

عابیة . [یَ] (ع ص) زن نیکوروی حسینه (منتهی الارب) (آنندراج). زن زیبا، گویند جارية عابية (اقرب الموارد) .

عات . (ع ص) متکبر و درگذرنده از حد (منتهی الارب) (آنندراج). عاتی . رجوع به عاتی شود .

عاتب . [تِ] (ع ص) ملامت کننده . سرزنش کننده . (ناظم الاطباء) .
|| آنکه یك پای وی بریده بود و بردیگر پای رود . (مهذب الاسماء) .

عاتر . [تِ] (ع ص) مضطرب . (مهذب الاسماء) . باهتزاز در آینده . گویند ، عنده سیف باتر و ورمح عاتر (اقرب الموارد).
|| (اِ) فرج درواکرده ازشهوت. (تاج العروس) (منتهی الارب) .فرج گشاده ازتیزی شهوت . (منتهی الارب) .

عاتر . [تِ] (اِخ) شهری است درساحل یهوداصحیفهٔ یوشع ۱۹ : ۷ که آنرا توکن نیز گویند کتاب اول تواریخ ایام ٤ : ۳۲ وبعضی راگمان چنانست که عاترهمان تل آثارست و دیگران آنرا عتاره گویند و بعضی گمان دارند که عطره میباشد . (قاموس کتاب مقدس) .

عاتق . [تِ] (ع ص) آزاد (ازاقرب الموارد).
|| (اِ) می کهنه که مهر از آن برداشته باشند . (منتهی الارب) .
|| خیك فراخ . (منتهی الارب) .|| دختر نوجوان یا دختر نوبالغ یازن بی نکاح یازن جوانیکه در خانهٔ پدرمانده. (منتهی الارب).
|| دوش وجای چادر پوشیدن از دوش . مابین کتف وبن گردن . (منتهی الارب) . ج ، عتق [عُ تُ] . || کمان کهنهٔ سرخ رنگ (منتهی الارب) . || چوزهٔ مرغ که قوت گرفته و به پریدن رسیده باشد . (منتهی-الارب) . || چوزهٔ سنگخواره (منتهی الارب).
|| بچه کبوتر که هنوز قوت نگرفته باشد ج ، عواتق . (منتهی الارب) .(آنندراج) .

عاتق الثریا . [تِ قُ ثْ ثُ رَ یا] (اِخ) ستاره ایست . (اقرب الموارد) .

عاتقة . [تِ قَ] (اِ) کمان کهنهٔ سرخ رنگ. (اقرب الموارد). رجوع به عاتق وعاتك شود . || دخترجوان . مؤلف اقرب الموارد

آرد ، در صحاح گوید ، جاریة عاتقة یعنی شابة، که به بلوغ رسیده و هنوز به شوی نرفته باشد . (اقرب الموارد) .

عاتك . [تِ] (ع ص) بی آمیغ ازرنگها. (منتهی الارب) . خالص از هر رنگ و از هر چیز . (اقرب الموارد) . || جوانمرد . (منتهی الارب) . کریم . (اقرب الموارد) . || ستیهنده . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . (آنندراج) . || (اِ) از حالی بحالی گردنده . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . (آنندراج) . || کمان کهنهٔ سرخ . (شرح قاموس) . (منتهی الارب) . (آنندراج) . || نبیذ صاف و پاکیزه . (منتهی الارب) . (آنندراج) .

عاتكة . [تِ کَ] (ع اِ) خرمابن که گشن نپذیرد . (اقرب الموارد) .(منتهی الارب) . || زن آلوده بخوشبویی . (منتهی الارب) . زن سرخ گون از طیب وگفته‌اند زنی که طیب فراوان بکاربرد ، چندانکه پوست او بزردی گراید . (اقرب الموارد) .
|| کمان کهنه . که دیرینه بود وسرخ شده باشد .(از اقرب الموارد) .

عاتكة . [تِ کَ] (اِخ) نام نه تن اززنان قریش است که جده‌های پیغمبر (ص) اند و قول او (ص) که فرماید انا بن عواتك من سلیم ، مقصود آن زنانند که عاتکه نام دارند. (از منتهی الارب) .

عاتم . [تِ] (ع ص) مهمان شبانگاه آینده یقال جائنا ضیف عاتم . (منتهی الارب) . (آنندراج) . جائنا ضیف عاتم ، ای بطئی ممس . (اقرب الموارد) .

عاتمات . [تِ] (ع ص) النجوم العاتمات ستارگان که از تیرگی هوا تاریك و پوشیده گردند . (منتهی الارب) .(اقرب الموارد).

عاتن. [تَ] (ع ص) توانا.(منتهی الارب).

عاتی . (ع ص از عتو) متکبر و از حدد گذرنده . (آنندراج) . رجوع به عات شود.
|| مردی درشونده در فساد که پند هیچکس نپذیرد . (مهذب الاسماء) .

عاتیة . [یَ] (ع ص) مؤنث عاتی .
رجوع به عاتی شود .
|| سخت و زنده (از اقرب الموارد) :
واماعادفاهلکوا بریح صرصر عاتیة .
(قرآن سورهٔ ٤٨ آیهٔ ٦) .

عاثر . [ثِ] (ع نف) شکو خنده. لغزنده. (ناظم الاطباء). || دروغگو.(اقرب الموارد).

عاثره . [ثِرَ] (ع نف) مؤنث عاثر .
رجوع به عاثر شود .
|| (اِ) حادثه که موجب عثور شود .
(از اقرب الموارد) .

عاثور . (ع اِ) جای هلاك . گویند وقع فی عاثور شر وعافور شر . (منتهی الارب). المهلکة من الارضین. (اقرب الموارد) .
|| بدی. (منتهی الارب). شر. (اقرب الموارد) . || گوی که جهت شکار شیر وجز آن کنند (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) .
|| گو ومانند آن که آماده شود تا کسی در آن افتد . و آن فاعول است ازعثار(اقرب الموارد) آنچه بدان لغزند. (اقرب الموارد)
|| چاه. (منتهی الارب). (اقرب الموارد) .

عاج . [ج ج] (ع ص) طریق عاج ، راه پر از روندگان (منتهی الارب) .(ازاقرب الموارد) .

عاج . [جِ] (ع اِ) مبنی بر کسر زجری است مر ناقه را . (منتهی الارب) .

عاج . (ع اِ) استخوان پشت دابهٔ دریائی است یا آن باخه ایست که از آن دست برنجن وشانه‌ها سازند . (منتهی الارب) .
وعامه عاج رادندان فیل گویند . (منتهی الارب). لیث گوید، تنهادندان فیل را عاج گویند . (اقرب الموارد) . عاج از جمله متاعهای عمدهٔ تجارت صور . حزقیال ٢٧ : ١٥ وترشیش بود کتاب اول پادشاهان ١٠ : ٢٢ . کتاب دوم تواریخ ایام ١٩ : ٢١ و تخت سلیمان ازعاج بود کتاب دوم تواریخ ایام ٩ : ١٨ ودربناء خانه‌هاواسباب واثاث البیت مستعمل بود . کتاب عاموس ٣ : ١٥ و ٦ : ٤ و بعضی را گمان چنان است که مقصود از قصرهای عاج که در کتاب مزامیر ٤٥ : ٨ مسطور است ظرفی چوبی است که به هیأت قصر از عاج تشکیل یافته یا با عاج مرصع گشته بود که از برای محافظت عطریات میساختند . و دور نیست که مقصوداز قصری باشد که بیشتر اسبابهایش ازعاج باشد. (قاموس کتاب مقدس) ،

بامدادان که صبح زرین تاج
کرسی از زرنهاد وتخت از عاج .
نظامی .

—تخت عاج . تختی که در آن عاج بکار رفته باشد ،

ببوسیدم این پایهٔ تخت عاج
دلم گشت روشن بدین فر و تاج .
فردوسی .

چو کاوس را دید برتخت عاج
زیاقوت رخشنده بر سرش تاج .
فردوسی .

یکی تخت عاج و یکی تخت چغ
یکی جای شاه و یکی جای مغ .
اسدی .

عاج . (ع اِ وص) ناقهٔ نرم و رام .
(منتهی الارب) .

عاجز . [جِ] (ع نف) سست و ناتوان ج ، عواجز و عجزة .(منتهی الارب).(آنندراج) . اسم فاعل است ج ، عواجز .(اقرب الموارد) . درمانده . ج ، عاجزون . (مهذب الاسماء)،

روستائی زمین چو کرد شیار
گشت عاجز که بود بس ناهار .
دقیقی .

وقویترین سببی درکارهای دنیا مشارکت مشتی دون عاجزست. (کلیله) . مردم دو گروه‌اند حازم وعاجز. (کلیله) .

عاجز باشد که دست قوت یابد
بر خیزد و دست عاجزان بر تابد.
(گلستان) .

|| کوتاه.(مهذب الاسماء).(اقرب الموارد) .

عاجز آمدن . [جِ مَ دَ] (مص مرکب) ناتوان ماندن ، قادر نبودن . توانانبودن ،

رشته‌تا یکتاست آنرا زور زالی بگسلد
چون دوتاشدعاجز آیدازگسستن زال زر .
سنائی .

چنان نبشتی که‌ازآن نیکوتر نبودی‌چنانکه دبیران استاد در انشاء آن عاجز آمدندی.
(تاریخ بیهقی) .

آنرا که مصطفی ؛ چو همه عاجز آمدند
در حرب روز بدر بدو داد رایتش .
ناصرخسرو .

دعوی طبابت کردند وازمعالجه‌عاجز آمدند .
(مجالس سعدی ص ١٤) .
جمالی کهزبان‌فصاحت‌ازبیان‌صباحت‌عاجز آمدی.
(گلستان) . رجوع به عاجز شود .

عاجزانه . [جِ نَ] (قید) بحالت عجز .
بحالت ناتوانی . مانند عاجز ،
گفت کلمتی عاجزانه بگویم باشد که آب حلم شاه آتش غضب او را سکون دهد .
(سندبادنامه ص ١٠٨) .
رجوع به عاجز . شود .

عاجزسرابی . [جِ زِ سَ] (اِخ) شاعری است و دیوان او بچاپ رسیده است. رجوع بدانشمندان آذر بایجان و نگارستان و الذریعه ٩ : ٦٦٢ شود .

عاجزشدن . [جِ شُ دَ] (مص مرکب) در ماندن . فروماندن،

بفعل نکو جمله عاجز شدند
فرومایه دیوان ز پرمایه جم .
ناصرخسرو .

نه بینی که چون گربه عاجز شود
برآرد به چنگال چشم پلنگ .
سعدی .

مرو زیر بار گنه ای پسر
که حمال عاجز شود در سفر .
(بوستان) .

چنان در حصارش گرفتند تنگ
که عاجزشد از تیرباران وجنگ.
(بوستان) .

رجوع به عاجز شود .

عاجز کردن. [جِ کَ دَ] (مص مرکب) درمانده کردن . ناتوان ساختن ،

کمالت عاجزم کرد وعجب نیست
که توهم عاجزی اندر کمالت .
خاقانی .

موران باتفاق شیررا عاجز کنند .
(مجالس سعدی ص٢٣) .

عاجز ماندن . [ـِ جِ دَ] (مص مرکب ل) ناتوان شدن در ماندن :

نامتی داری که سحری میکند
کاندران عاجز بماند سامری . سعدی .

جهان آن تو و تو مانده عاجز
ز تومحروم ترکس دیده هرگز .
شبستری .

عاجزمرندی . [ج ِ زِ مَ رَ] (اِخ) . شاعری آذربایجانی است ونام اوحاج میرزا یوسف است. تربیت او را در دانشمندان آذربایجان معرفی کرده است . (الذریعه ۹ ، ۶۶۲) .

عاجزنواز . [ج ِ نَ] (نف مرکب) . نوازنده عاجز، تیمارخوار ناتوان. که ناتوانان را نوازد و دستگیری کند ،

زمین بوس شه تازه تر کرد باز
چنین گفت کای شاه عاجز نواز .
نظامی .

تواند که بانوی عاجز نواز
گشاید بمابردر گنج باز . نظامی .

رجوع به عاجز شود .

عاجزنوازی [ج ِ نَ] (حامص) عمل عاجز نواز:

زمانه چوعاجز نوازی کند
بنید اژدهامور بازی کند . نظامی .

رجوع به عاجز و عاجز نواز شود .

عاجزوار . [ج ِ] (قیدمرکب) . بمانند عاجز . ناتوان وار ناتوان ،

چوعاجز وار باید عاقبت مرد
چه افلاطون یونانی چه آن کرد .
نظامی .

رجوع به عاجز شود .

عاجزی . [ج ِ] (حامص) عمل عاجز. ناتوانی . درماندگی ،

نهنگی که او پیل را بی کند
زآهو بره عاجزی کی کند. نظامی .

رجوع به عاجز شود .

عاج عاج . [ج ِ ج ِ] (ع ا) کلمهٔ که بدان شتر ماده رازجر کنند . (منتهی الارب) .

عاجف . [ج ِ] (اِخ) موضعی است درشق بنی تمیم. (ازمعجم البلدان). (منتهی الارب).

عاجل . [ج ِ] (ع ا) مقابل آجل ومنه لاتبع العاجل بالآجل (اقرب الموارد) . دنیا(غیاث اللغات). اینجهان. (منتهی الارب).

نعمت عاجل و آجل بتوداد از ملکان
ز آنکه ضایع نشود آنچه بجای تو کند.
منوچهری .

این مراد عاجلش حاصل کند بی اجتهاد .
و آن هوای آجلش حاصل کند بی انتظار.
منوچهری .

زیرا که نادان جز بعذاب عاجل از معاصی باز نیاید (کلیله) . راحت عاجل رابتشویش محنت آجل منغص کردن خلاف رای خردمند انست . (گلستان) . || شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد(غیاث اللغات). بی مهلت (غیاث اللغات). (منتهی الارب) . سریع (منتهی الارب) :

زهر نزدیک خردمندان اگر چه قاتلست
چوزدست دوست میگیری شفای عاجلست.
سعدی .

|| (اِ) شتاب(منتهی الارب) .

عاجل الحال . [ج ِ لُلْ] (قیدمرکب) فوراً . در ساعت . بدون درنگ ، یک چیز مانده است که اگر آن کرده آید بعاجل الحال این کار رالختی تسکین توان کرد . (تاریخ بیهقی ص۳۲۹) . ولی در عاجل الحال آب این مرد بوبکر حصیری ریخته شد . (تاریخ بیهقی ص ۱۵۶). رجوع به عاجل شود.

عاجلة . [ج ِ لَ] (ع ص) مؤنث عاجل رجوع به عاجل شود .

عاجم . [ج ِ] (ع ص) واحدعواجم که بمعنی دندانهاست . (ازمنتهی الارب) . دراقرب الموارد مفرد عواجم ، عاجمة آمده است.

عاجن . [ج ِ] (ع ص) ناقهٔ که بچه درشکمش قرار نگیرد . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد).(آنندراج) . || پیریکه از ضعف تکیه برزمین کرده برخیزد. (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) . (آنندراج) .

عاجنة . [ج ِ نَ] (ع ا) عاجنة المکان میانهٔ جای . (منتهی الارب) . وسط مکان .

عاجی . (ص منسوب) چیزیکه از عاج ساخته شده باشد . (آنندراج) . چیزها که از عاج سازند . رجوع به عاج شود .

عاد . (ع ا) مردم. یقال مادری ای عادهوای ای الناس ، یعنی ندانم که چه مردست او. (منتهی الارب) . (مهذب الاسماء) .

عاد . (اِخ) قومی که هود (ع) برسالت ایشان آمد وایشان از نسل عادبن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان بادهلاک شدند (از آنندراج).(غیاث اللغات) واولین قبیلهٔ عرب بائده را عاد گفته اند وآنان فرزندان عادبن عوص بن ارم بن سام بن نوح (ع) بودند و محل ومأوای آنان باحقاف (بین یمن و عمان) از بحرین تا حضر موت بوده است. (صبح الاعشی ج۱ ص۳۱۳).(عقدالفرید ج۱ ص۳۰۵).(مجمل التواریخ ص ۱۴۶-۱۴۸). (عیون الاخبار ص ۱۱۴). (مهذب الاسماء). (منتهی الارب) :

چوعادند وترکان چو بادعقیم
بدین باد گشتند ریگ هبیر .
ناصرخسرو .

لشکرعادند و کلک من چوصرصر ازصریر
نسل مأجوجند ونطق من چوصوراندرصدا .
خاقانی .

گرنبودی واقف از حق جان باد
فرق چون کردی میان قوم عاد .
مولوی .

قصهٔ عاد وثمود از بهر چیست
تا بدانی کانبیا را ناز کیست . مولوی .

نیکبختان بخورند وغم دنیا نخورند
که نه بر عوج عنق ماندونه برعاد وثمود.
سعدی .

رجوع به عادبن عوص شود .

عاد . [دد] (ع ص) عددی که عدد دیگررا تجزیه کننده باشد . مانندسه که عادهٔ است و چهار که عاد دوازده است و پنج که عاد پانزده است. (نفائس الفنون) .

عادات . (ع ا) ج عادة ، رجوع به عادت و عادة شود .

عادانیون . (اِ) یونانی نباتی است که خار آن شبیه بسوزن است .

عاد . (اِخ) بن عوص بن ارم بن سام بن نوح . جدی جاهلی است ، گویند وی در بابل بود سپس باعائلهٔ خود بیمن رفت ودر احقاف بین یمن وعمان ازبحرین تا حضرموت اقامت کرد. اووفرزندان او درآن سرزمین تمدنی بوجود آوردند از آثار آنان اطلال «جش» و بناهای سنگی است که ویرانه‌های آن در حضرموت موجوداست. (الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۵۸) ،

درین دخمه خفتست شداد و عاد
کزو رنگ و رونق گرفت این سواد .
نظامی .

برانداختم دخمهٔ عاد را
گشادم در قصر شداد را . نظامی .

رجوع به عاد شود .

عادت . [دَ] (ع ا) فارسیان بمعنی رسم وآئین نیز استعمال کنند وبالفظ گردانیدن، نهادن ، برداشتن ، کردن ، دادن و گرفتن مستعمل نمایند. (آنندراج). عادة ،اما ایزد عز ذکره بفضل خودمارا بر عادت خودبداشت. (بیهقی) غلامان و ستوران افزون ازعادت رسم خریدن گرفتند . (بیهقی) .

عادت و رسم این گروه ظلوم
نیک ماند چه بنگری بظلیم.
(ابوحنیفهٔ اسکافی بنقل تاریخ بیهقی).

بخدمت پادشاه نبوده است و عادت و خوی واخلاق ایشان پیش چشم نمیدارد. (بیهقی).

همی تا کند پیشه عادت همی کن
جهان مرجفارا تومرصابریرا . ناصرخسرو.

ونه بر عادت واخلاق ایشان وقوف دارد. (کلیله). وتجارب متقدمان را نمودارعادت خویش گردان . (کلیله) .

عادت بود که هدیهٔ نوروز آورند
آزادگان بخدمت بانوی شهریار .
خاقانی .

مگر آنکه سخن گفته شود بعادت مألوف. (گلستان) .

هر زمینی سعادتی دارد
هر دهی رسم وعادتی دارد . اوحدی .

رجوع به عادة شود . || حیض . عادت زنان ،

صاحب حالت شدن حله بتن سوختن
خارج عادت شدن عدهٔ غم داشتن .
خاقانی .

رجوع به عادة شود . || (روانشناسی) استعداد اکتسابی صدور حرکات یاتحمل تأثیراتی معین (علم النفس دکتر سیاسی ص ۴۲۸) .

عادت پذیر . [دَ پَ] (نف مرکب) خوی پذیرنده . آنکه از کسی یا چیزی عادت پذیرد . آنکه خوی دیگری را قبول کند،

کجا چون طبع مردم خوی گیرست
زهر کس آدمی عادت پذیرست. عطار.

رجوع به عادت شود.

عادت داشتن. [دَ تَ] (مص مرکب). خوگرفتن بچیزی:
چنان دانم که بسیار خوردن عادت داری. (گلستان).

رجوع به عادت شود.

عادت کردن. [دَ کَ دَ] (مص مرکب) خوی گرفتن. معتاد شدن:
چشم عادت کرده بادیدار دوست
حیف باشد بعد ازوبر دیگری.
سعدی.

رجوع به عادت ودیگر ترکیبات آن شود.

عادت گرفتن. [دَ گِ رِ تَ] (مص مرکب) خوی پذیرفتن. خوی کردن معتاد شدن:
گر عقابی بگیر عادت جغد
ور پلنگی بگیر خوی گراز.

رجوع به عادت ودیگر ترکیبات آن شود.

عادر. [دِ] (ع ص) نیك دروغگوی. (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عادق. [دِ] (ع ص) رجل عادق الرأی، کسی که تدبیر صائب ندارد. (منتهی الارب). (آنندراج). (از اقرب الموارد).

عادکار. (اِخ) تیرهٔ از طایفهٔ محمود صالح ایل چهارلنگ بختیاری.
(جغرافیای سیاسی کیهان. ج ۱ ص ۷۵).

عادگان. (اِخ) دهی است از دهستان چادگان بخش داران شهرستان فریدن. واقع در ۲۴ هزارگزی جنوب داران و متصل براه کوهرنگ. منطقه‌ایست جلگه و سردسیر. سکنهٔ آن ۹۵۷ تن است آب آن از چشمه و محصولاتش غلات و حبوبات وسیب‌زمینی، شغل اهالی زراعت و گله‌داری وصنایع زنان قالی وجاجیم بافی وراه آن شوسه است.
(از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱۰).

عادل. [دِ] (ع نف) داد دهنده. ج، عدول. (منتهی الارب). (آنندراج).
مقابل فاسق.
|| مشرك که غیر حق تعالی را بحق برابر وشریك سازد. (مهذب الاسماء). ومنه قول مرأة للحجاج: انك لقاسط عادل. ای مشرك. (اقرب الموارد).
|| (ص) راست. درست. مستقیم: میزان عادل یعنی ترازوئی راست، مقابل میزان مایل. (مهذب الاسماء).

عادل. [دِ] (اِخ) نامی از نامهای خدا.

عادل. [دِ] (اِخ) لقب انوشروان است:
همی نازد بعهد میر مسعود
چو پیغمبر به نوشروان عادل.
منوچهری.
با نچه ملك عادل انوشروان کسری بن قباد سعادت ذات... (کلیله).

عادل آباد. [دِ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان شیراز. واقع درچهارهزار گزی جنوب باختری شیراز. این ده درجلگه واقع شده وهوای آن معتدل است و ۳۰۰ تن سکنه دارد، آب آن از قنات تأمین میشود ومحصول آن غلات، چغندر، کنجد و صیفی است. شغل اهالی زراعت و راه آن فرعی است.
(از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۷).

عادل آباد. [دِ] (اِخ) دهی است از دهستان کامفیروز بخش اردکان شهرستان شیراز. این ده در ۶۲ هزار گزی خاور اردکان کنار راه فرعی پل خان به خانی‌من واقع و منطقه‌ایست جلگه با هوای معتدل ومالاریائی وسکنهٔ آن ۹۶ تن است، آب آن ازرودخانهٔ کر تأمین میشود. محصولش غلات و برنج است واهالی آن بکشاورزی اشتغال دارند.
(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷).

عادل آباد. [دِ] (اِخ) دهی است از دهستان حسنوند بخش سلسلهٔ شهرستان خرم‌آباد در ۲ هزار گزی شمال باختری الشتر ۲ هزار گزی شمال باختر شوسهٔ خرم‌آباد به الشتر واقع، جلگه و سردسیر و مالاریایی است و ۱۱۰ تن سکنه دارد. آب آن از رود امیری تأمین میشود. محصولاتش غلات، برنج، حبوبات، لبنیات و پشم است اهالی آن بکشاورزی وگله‌داری مشغولند. راه آن مالرو است ومردم آن از طایفهٔ حسنوند میباشند.
(از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۶).

عادل. [دِ] (اِخ) ابن علی بن عادل حافظ معلم از شعرای سدهٔ دهم. کتاب «ترجمان» علامهٔ جرجانی را بترتیب حروف هجا مرتب کرده است. رجوع شود به الذریعه ج ۹ ص ۶۶۳.

عادل اول. [دِ لِ اَوْ وَ] (اِخ) لقب سیف الدین ابوبکر ایوبی برادر سلطان صلاح الدین است. رجوع به سیف الدین ابوبکر شود.

عادل صفوی. [دِ لِ صَ فَ] (اِخ) تخلص آن شاه طهماسب صفوی است. رجوع به طهماسب شاه اول در این لغت نامه و الذریعه ج ۹ ص ۶۶۳ شود.

عادلة. [دِ لَ] (ع نف) مؤنث عادل.
رجوع به عادل شود. || فریضهٔ عادله یعنی عدل در قسمت. (منتهی الارب).
|| قیمت عادله در تداول... قیمت متعارف بنرخ معمول بازار. || حکومت عادلة، حکومتی که اساس آن بر عدالت بود.

عادلی. [دِ] (اِخ) تخلص شاه اسماعیل دوم است. رجوع باسماعیل صفوی والذریعه ج ۹ ص ۶۶۳ شود.

عادن. [دِ] (ع ص) ناقهٔ بریك جای باشنده از علف. (منتهی الارب). || پیوسته شور گیاه چرنده. (منتهی الارب).

عادة. [دَ] (ع ا) خوی. (منتهی الارب). آنچه جایگیر شود درنفوس از امور متکرر و پسندیدهٔ طبع‌های سلیم. (اقرب الموارد). عادت. رجوع به عادت شود. || (اصطلاح فقهی) حیض. رجوع به عادت وذات عادة در همین لغت نامه شود.

عادی. (ع ص) دیرینه. (منتهی الارب). (مهذب الاسماء). (اقرب الموارد).
|| (اِ) شیر بیشه. (منتهی الارب). || عادیا اللوح، هر دوطرف کرانهٔ آن. (منتهی الارب).
|| دزد. (منتهی الارب). || (نف) ستمکار. (منتهی الارب). || دشمن. (منتهی الارب).

عادی. [ی ی] (ص منسوب) نسبت است بعادت. هرچیز که عادت شود. بعلامت الحاق یاء نسبت تاء مصدر از آن افتاده است.
(از غیاث اللغات).

عادی. [ی ی] (ص منسوب) نسبت است بعاد. رجوع به عاد وعاد بن عوص شود.

عادیات. (اِخ) سورهٔ صدمین از قرآنست و آن یازده آیه است پس از سورهٔ زلزله و پیش از قارعه است.

عادیان. (ص منسوب) کسانیکه منسوب بقوم عاد بوده‌اند. (غیاث اللغات). (آنندراج)، وقصهٔ جالوت چنان بود که وی مردی بود از فرزندان عمالقه و از جملهٔ عادیان.
(قصص الانبیاء ص ۱٤۵).
رجوع به عاد شود.

عادیة. [یَ] (ع ص) شتران سخت‌دونده. (منتهی الارب). || شتران مانده (مانده؟) در طاقستان که بشور گیاه میل نکنند. (منتهی الارب). || کاری که باز دارد ترا از چیزی. (منتهی الارب). گروهی از قوم که جهت کار زار بدوند یاآنکه پیشتر حمله کنند از پیادگان. (منتهی الارب).

عاذ. [ذِن] (ع ا) مکان عاذ [ذِ ن] یعنی مکانی که دوراز آب است. (منتهی الارب).

عاذب. [ذِ] (ع ا) آنکه میان او و آسمان چیزی حائل نباشد. (منتهی الارب). (آنندراج). || بازمانده ازخوردن ازشدت تشنگی. (منتهی الارب). (آنندراج).
|| ستور ایستاده که آب و علف نخورد. (منتهی الارب). (آنندراج).

عاذر. [ذِ] (ع نف) مرد عذر خواه. (منتهی الارب). || (اِ) رگ خون استحاضه. (منتهی الارب). (آنندراج). || نشان خستگی و پلیدی. (منتهی الارب). (مهذب الاسماء).

عاذر. [ذَ] (اِخ) نام مردی که بی‌ایمان مرده بود، عیسی (ع) بعد از چهل سال اورا زنده کرده مسلمان ساخته بودند. (غیاث).
رجوع به عازر شود.

عاذریة. [ذِ ری یَ] (اِخ) گروهی ازفرقهٔ نجدات میباشند که مردم رابنادانی درفروع مذهب معذورمیشناسند. (اقرب الموارد).
(ملل و نحل شهرستانی طبع مصر ص ۱۸۷).

عاذف. [ذِ] (ع نف) چشنده. مازاق...

عاذفاً منذالیوم ، یعنی نچشیدم چیزیرا . (منتهی‌الارب) .

عاذل . [ذِ] (ع نف) ملامت کننده ، ج ، عذله [عَ ذَ لَ] عذال [عُ ذَذ] عذل [عُ ذُ ذَ] عاذلات [ذِ] . عواذل [عَ ذِ] . (منتهی‌الارب) . (مهذب‌الاسماء) . (غیاث‌اللغات) :

مرا گفت ای ستمکاره بجانم
بکام حاسدم کردی وعاذل .
منوچهری .

|| (اِ) رگ خون استحاضه که از آن خون سیلان پیدا میکند . (منتهی‌الارب) . (مهذب الاسماء) . || نام ماه شعبان باشوال درجاهلیت . (منتهی‌الارب) . (آنندراج) . (مهذب‌الاسماء) (السامی فی‌الاسامی) .

عاذور . (ع اِ) بدی وفساد ، ومنه لقیت‌منه عاذوراً ای شراً . (منتهی‌الارب) . (اقرب - الموارد) || خطی‌است درشترواسب (منتهی الارب) ، نشان ، (اقرب‌الموارد) .

عاذوراء . (اِ) بیماری است در گلو . (منتهی الارب) . (آنندراج) . (اقرب - الموارد) .

عار . (ع اِ) عیب وننگ . (منتهی‌الارب) (مهذب‌الاسماء) . (غیاث‌اللغات) :

تاقیامت آن عار از خاندان ما دور نشود . (بیهقی ص ۱۲۹) . || فضیحت و هرچه‌در آن عیب لازم باشد . (منتهی الارب) :

شعر تو شعرست لیکن باطنش پرعیب‌وعار
کرم بسیاری بود در باطن‌در ثمین .
منوچهری .

ترکیبات :

— عارآمدن (مص مرکب) ننگ داشتن :

پیاده نگردد که عار آیدش
زشاهی تن‌خویش‌خار آیدش .
فردوسی .

زجهل خویش چون عارت نیاید
چرا داری همی زآموختن عار .
ناصرخسرو .

بجزغلامی دلدار خویش سعدی را
زکار وبارجهان گرشهی‌است‌عار آید .
سعدی .

— عار بودن (مص مرکب) ننگ بودن :

فخر دانا بدین بود وبنها
عیب دینند وعلم‌را عارند .
ناصرخسرو .

بااین همه از عالم عارست مرا والله
یاران مرافخرست این‌عار که‌من‌دارم .
خاقانی .

مرانیست ز آهنگری ننگ وعار
خرد باید و مردی ای بادسار .
سعدی .

وگربی تکلف زید مالدار
که‌زینت براهل تمیزاست‌عار .
(بوستان) .

— عارداشتن (مص مرکب) ننگ داشتن :

ابرو دریا سخی بوند به طبع
دستش‌ازهر دو ننگ‌داردوعار
فرخی .

عدلش از آسمان ندارد عار
سلسله زآسمان در آویزد .
خاقانی .

ساقی‌بیار جامی کز زهد توبه کردم
مطرب‌بزن نوائی کز توبه عاردارم .
سعدی .

متابع توام ایدوست گر نداری ننگ
مطاوع‌توام ای یار گر نداری عار .
سعدی .

عارب . [رِ] (ع اِ) نهر بسیار آب . (منتهی‌الارب) . (اقرب الموارد) .

عاربة . [رِ بَ] (ع اِ) تازی خالص را گویند . عرب عاربة ، مقابل‌عرب مستعربه است . (منتهی‌الارب) . (اقرب الموارد) .

عارج . [رِ] (ع نف) بالابر آینده . (غیاث اللغات) || (اِ وص) پوشیده وغایب (منتهی‌الارب) .

عارد . [رِ] (ع نف) برآینده . (منتهی الارب) || کناره‌یک‌سو شونده . (منتهی‌الارب) .

عارض . [رِ] (ع نف) عرض‌دهندهٔ‌لشکر . شمار کنندهٔ لشکر ، یعنی بخشی فوج یا سالارفوج . (غیاث‌اللغات) . (منتهی‌الارب) (آنندراج) . آنکه سان‌سپاه‌دهد . آنکه‌سان سپاه بیند . (مهذب‌الاسماء) . (ناظم‌الاطباء) : و عارض را فرمانداد تا نامهاشان بدیوان عرض بنوشت و بیستگانیشان پیدا کرد . (تاریخ‌سیستان) . وزیروعارض‌و صاحبدیوان و ندما حاضر آمدند . (تاریخ بیهقی) . این‌مرد مدتی دراز کدخدا و عارض امیر - نصرسپهسالار بود . (بیهقی) . وعارض‌بیامد وچهار هزارسوارباوی نامزد کرد . (تاریخ بیهقی) . همه‌لشکرراگردآوردند،وی‌عارض را فرمود که شمار کنند هزار هزار وپانصد هزارسوار جنگی‌بودند . (اسکندرنامه) .

خبرداد عارض که سیصدهزار
برآمد دلیران مفرد سوار .
نظامی .

شده‌برعارض لشکرجهان تنگ
که‌شاهنشه کجا میداردآهنگ .
نظامی .

|| (اِ) باران :

تاهلاك قوم نوح وقوم هود
عارض رحمت بجان‌ما نمود .
مولوی .

|| شترمادهٔ‌بیمار یاشکستهٔ‌آفت‌رسیده . (منتهی الارب) . || دندان،یادندان که‌درعرض‌دهن است وآن‌بعد ازثنایاست . (منتهی‌الارب) . || ابر که سایه افکند . (مهذب الاسماء) . (ترجمان عادل بن‌علی) . ابر پراکنده در افق . (غیاث‌اللغات) . ابربر پهنای کرانهٔ آسمان . (منتهی الارب) . ابر . (غیاث - اللغات) . || کوه . عارض‌الیمامه ، کوه‌یمامه را گویند . (منتهی‌الارب) . || هرچه پیش آید ترا از پرده وجزآن . (منتهی الارب) . || صفحهٔ‌گردن . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) . || هردو طرف روی . (منتهی الارب) . || هردو جانب‌دهن . (منتهی‌الارب) || ملخ بسیار . (منتهی‌الارب) . || عطا . (منتهی‌الارب) . || در تداول ، شاکی و متظلم . داد خواه . || صفحهٔ رخسارمردم . (منتهی‌الارب) . روی . رخسار . گونه :

غره مشو بعارض عنبرنثار خویش
وندرنگر بعارض کافور یار من .
ناصرخسرو .

آن زلف‌سر افکنده بدان‌عارض خرم
ازبهرچه آراست بدان‌بوی‌وبدان‌خم .
عنصری .

ای عارض چوماه نورا چاکر آفتاب
یك بندهٔ نوماه سزد دیگر آفتاب .
خاقانی .

چوموبش دیده‌بان بر عارض افکند
جوانی راز دیده‌موی بر کند .
نظامی .

آنکه نبات‌عارضش آب حیات میخورد .
(گلستان) .

که‌عارض سیمین یکی را طپانچه زدی .
(گلستان) .

گل‌سرخش چو عارض خوبان . (گلستان) .

عارض نتوان گفت که قرص قمراست این
بالانتوان گفت که سروچمن است‌این .
سعدی .

|| در اصطلاح فلسفه ، محمول‌خارج ازذات چیزی راعارض برآن گویند و آن اعم از عرض است زیرا شامل صورت هم میشود و صورت‌جوهرست‌زیراعارض برهیولی میشود . عارض‌وجود ، آنچه درظرف وجود عارض شود که‌وجود معروض‌را مدخلیت درعروض عارض‌باشد . عارض‌ماهیت آنچه منشأ عروض ذات و یا ماهیت باشد مانند عروض وجود بر ماهیت . عارض لازم آنچه ممتنع الانفکاك باشد از معروض در مقابل عارض مفارق . (تعریفات) . (شرح منظومه ص ۲۷) . (شرح حکمة الاشراق ص ٤٦) . || ازنظر عرفا عبارت از کشف نور ایمان وفتح ابواب عرفان و رفع حجب از جمال حقیقت وعیان وهرچه‌در فتح وفتوح باشد صاحب لمع گوید ، عارض چیزی است که عارض شود برقلوب و اسرار از القاء عدو و نفس و هوا و مقابل خاطر است . (لمع ص ۳٤۳) .

عارضان . [رِ] (ع اِ) تثنیهٔ عارض در حالت رفعی . رجوع‌به عارض شود

عارض [رِ] (اِ خ) نام‌شاعریست اصفهانی مؤلف مجمع الفصحاء دربارهٔ وی نویسد : نامش آقابابا وشغلش‌پاره دوزی بوده وطبع خوشی داشته و از اشعار اوست :

بود بجانب من چشم و سوی غیر نگاهت
ندانم این گنه از تست یا ز چشم سیاهت .
حاشا مکن ز بردن این دل که زارتست
غیر از تو دل که میبرد این کار کارتست .
و بساز گوید ،
گرنه بر گردن پروانه کمندیست ز شمع
میکشد از چه سراسیمه بهر انجمنش .
(ازمجمع الفصحاء ج۲ص ۳۴۵)

عارض افروختن . [رَ اَ تَ] (مص مرکب) کنایه از غضبناک شدن و خشمگین گشتن است.

عارض شدن . [رِ شُ دَ] (مص مرکب) شکایت کردن ، متظلم شدن ، داد خواهی کردن ، قصه بقاضی برداشتن . رفع دعوی کردن بحاکم. || رویدادن . رخ دادن . پدید شدن.

عارض لشکر . [رِ ضِ لَ کَ] (ترکیب اضافی) آنکه سپاه را عرض دهد . رجوع بعارض شود .

عارضة . [رِ ضَ] (ع ا) مؤنث عارض . || صفحهٔ رخسار . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب). ||حاجت .(اقرب الموارد) . || حادثه و پیش آمد ،
تا برتن تو سهل نشد ریح عارضه
اندیشهٔ تو بر دل ما بود چون جبل .
سوزنی .
|| بیماری . کسالت ، مرض ،
دارو سبب درد شد اینجا چه امیدست
زائل شدن عارضه و صحت بیمار .
(کلیله) .
غرض آنست که بما نزدیک باشد و طبیبان بانفقد و رعایت بدو رسند . و این عارضه زائل شود . (بیهقی) . هر روز طبیب را میپرسید امیر، واو میگفت عارضه قوی افتاد . (بیهقی). هم از ملوک آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضهٔ افتاد که مزمن گشت . (چهار مقالهٔ عروضی) .
خاطر من عرضه داده بود سخن را
عارضهٔ تب رسید و کرد مشوش .
سوزنی .
خاقانیا ز عارضهٔ درد دل منال
کز ناله هیچ درد نشان بهی ندید.
خاقانی .
|| (ا) ناقهٔ بیمار و آفت رسیده.(منتهی الارب) . (مهذب الاسماء) . || (حامص) زبان آوری . تیز زبانی . قوت و قدرت بر سخن و جز آن . (منتهی الارب) .
||چستی . چابکی. دلیری. رسائی درامور. (منتهی الارب) .

عارضی . [رِ ضی ی] (ص منسوب) نسبت است بعارض مقابل اصلی ، چنانکه گویند سکون عارضی ،حرکت عارضی ، حوادث و آفات عارضی و آنچه لاحق شود بچیزی. (آنندراج) . (غیاث اللغات) . || لشکر نویسی . عرض دادن لشکر. عارض بودن ، روز دیگر شنبه بوالفتح را بجامه خانه بردند و خلعت عارضی پوشید . (تاریخ بیهقی) . و بوالقاسم کثیر معزول شد از شغل عارضی . (تاریخ بیهقی) .
بوسهل حمدوی مردی کافی است و برا عارضی باید کرد ونرا وزارت. (بیهقی) . ورجوع بعارض شود .

عارضی . [رِ] (اخ) نمی. صادقی کتابدار نویسنده شاعر پیشه است و بار دوری معلا رفت و آمد داشت طبع خوبی دارد و شعرش چنین است :
یك شب نشد که درغم عشقت ز چشم ودل
خونابها نیامد و سیلاب هانرفت .
(مجمع الخواص . ص ۳۰۹) .

عارضین . [رِ ضَ] (ع ا) تثنیهٔ عارض ، در حالت نصبی و جری ،
همه شکر لب و بادام چشم و پسته دهان
بنفشه زلف و سمین عارضین و گل رخسار .
امیر معزی .
گرشاهدست سبزه بر اطراف گلستان
بر عارضین شاهد گلروی خوشترست .
سعدی .
و رجوع به عارض شود .
|| خفیف العارضین، یعنی مردیکه بردوخد موی تنك دارد .

عارف . [رِ] (ع نف) داناوشناسنده (منتهی الارب). (آنندراج). ||(اصطلاح عرفانی) آنکه خدا اورا بمرتبت شهود ذات و اسماء وصفات خود رسانیده باشد واین مقام بطریق حال و مکاشفه بر او ظاهر شده باشد نه بمجرد علم و معرفت حال. جنید گوید، عارف کسی است که حق از سر او گویا و خود ساکت باشد . (کشاف اصطلاحات الفنون ص ۹۹۷) .
ابوتراب نخشبی گوید ، عارف کسی است که چیزی او را مکدر نگرداند و گفته شده است که عارف کسی است که از وجود مجازی خویش محو وفانی گشته باشد . (شرح کلمات بابا طاهر ص ۵۰) .
(لمع ص ۴۰ - ۳۹) . و گفته شده است که عارف کسی است که عبادت حق را از آن جهت انجام میدهد که او را مستحق عبادت میداند نه از جهت امید ثواب و خوف از عقاب . (مصباح الهدایه ص ۸۰) . و گفته شده است که عارف کسی است که دنیا بر او تنگ باشد. (کشاف اصطلاحات الفنون ص ۹۹۷) ؛
عارفان خامش و سر بر سر زانو چو ملخ
نه چو زنبور کروشورش و غوغا شنوند .
خاقانی .
چون نظر از بینش توفیق ساخت
عارف خود گشت و خدا راشناخت .
نظامی .
صورت حال عارفان دلق است
اینقدر بس چو روی در خلق است .
(گلستان) .
عابدان از گناه توبه کنند
عارفان از عبادت استغفار .
(گلستان) .
تمنا کند عارف پاکباز
بدریوزه از خویشتن ترك آز .
(بوستان) .
|| مقابل عامی ،
بساط سبزه لگد کوب شد بپای نشاط
ز بسکه عارف و عامی برقص برجستند .
سعدی .
|| شکیبا.(مهذب الاسماء).(منتهی الارب) . (آنندراج) .

عارف اندرون . [رِ اَ دَ] (ص مرکب) عارف دل. کسیکه ضمیر او بنور عرفان روشن است ،
خانه آبادان برون باید نه بیرون پر نگار
مردی عارف اندرون را گو برون ویرانه باش.
(خواتیم سعدی) .

عارف اندیش . [رِ اَ] (ص مرکب) کسی که اندیشهٔ عارفانه دارد . عارف دانا ،
عارف اندیش بود و راه شناس
پارسا پیش را نبود قیاس .
نظامی .

عارف آباد . [رِ] (اخ) دهی است از دهستان بالا ولایت بخش حومهٔ شهرستان کاشمر واقع در ۶۸ هزار گزی جنوب خاوری کاشمر جلگه و هوای آن معتدل است . ۹۷۴ تن سکنه دارد ، آب آن ازقنات و محصول آن غلات ،باغات انگور ، زیره و پنبه است . اهالی بکشاورزی گذران میکنند راه آن مالرو است .
(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عارف اردبیلی . [رِ فِ اَ دَ] (اخ) یکی از شعرای قرن هشتم ومعاصر سلطان اویس جلایری بوده است . اوراست دیوانی بنام فرهاد نامه . وازاشعار اوست ،
در این گفتن چه جاری گشت خامه
نهادم نام آن فرهاد نامه .
(الذریعه جزء دوم ج نهم ص ۶۶۵) .

عارف ایگی . [رِ فِ] (اخ) سراج الدین حسن بن غیاث الدین علی معروف به حکیم عارف. پدر وی از کلانتران قصبهٔ دیگ (ایجه) بود . در ریحانة الادب آرد ، در زمان اکبر شاه هندی به هندوستان رفت و در عظیم آباد ساکن گشت. وی بسال ۹۷۶ه ق متولد شد. وفاتش بسال ۱۰۲۰ در بنگاله اتفاق افتاد . دیوان اشعارش حاوی ۲۰۰۰ بیت شعر است. واو راست مثنوی اندرز نامه ، حاوی ۲۳۰۰ بیت و ازجملهٔ اشعار اوست:
این عمر که از نیمهٔ هشتاد گذشت
یادش چه کنی که شاد و ناشاد گذشت .
(الذریعه ج نهم ص ۶۶۶) . (ریحانة الادب ج ۳ ص ۴۷).

عارف . [رِ] (اخ) (احمد . . .) الزین یکی از نویسندگان و ادباء بزرگ عرب در قرن ۱۴ هجری و صاحب مجلهٔ عرفان صیدا ست . او دارای تألیفاتی مانند تاریخ صیدا و تاریخ شیعه میباشد .
(معجم المطبوعات ج ۲ ص ۱۲۵۹).

عارف شوشتری . [رِ فِ تَ] (اخ) حاج محمد طاهر یکی از شعراء قرن چهاردهم بوده وفات وی بسال ۱۳۲۲ اتفاق افتاد.

است واوراست دیوان شعر وازجمله اشعار اوست :

ایکه توبودی ووجودی نبود
آدم خاکی وسجودی نبود
مزرعهٔ عالم ایجاد را
بی گل روی تونمودی نبود.

(ازالذریعه جلد نهم ص ٦٦٨).

عارف. [رِ] (اِخ) شهابی عارف بن-سعیدشهابی ازشعراء وخطباونویسندگان بود وبسال ۱۳۰۷ هجری قمری در حاصبیا از حوالی دمشق متولدشدوپس ازپایان تحصیل بمنشیگری والی بیروت بر گزیده شدوسپس بوکالت دادگستری رسیدومقالاتی درروزنامهٔ المفیدنوشت وآنگاه تصدی آنروزنامه رابعهده گرفت وسرانجام مقامات انتظامی اوراتبعید کردند و بسال ۱۳۳٤ محکوم به اعدام گردید. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۹۰٤۵۹-٤٦۰).

عارف شیرازی. [رِ فِ] (اِخ) میرزا آقاعلی اکبر پسرمیرزاابوالحسن شاعروادیب کامل بود مدتی در کربلااقامت کردوآنگاه بحیدرآباد وبمبای شتافت وعاقبت بلکهنو رفت وبافقروفاقه میگذراند تا ازطرف محمدعلی شاه حاکم «اود» برای اوراه معاشی معین کردند وی بسال ۱۲٦۱ درلکهنووفات یافت وازجمله اشعاراوست :

کمند گردن جان گشت زلف عنبرین بویی
زیکدانه بدام آورد دلرا خال هندویی
نه یادم کرد آن نامهربان نی رفت ازیادم
سروکارم فتاده باعجب بدکیش وبدخویی.

(از ریحانة الادب ج ۳ ص ۷٤ رجوع به قاموس الاعلام ترکی ج٤ ص۳۰۳۹). شود

عارف عجمی. [رِ فِ عَ جَ] (اِخ) فتح الله عجمی ازشعرای عهدسلطان سلیمان خان عثمانی قانونی است ووقایع نگاراوبوده واشعاربسیاری دربارهٔ اسفار ومحاربات وی سروده است. وازآن جمله است درمدح سلطان :

همه موج حلمی وعز وعلا
همه چشمهٔ علم وبذل همم.

وی بسال ۹٦۹ هجری در گذشت.(ریحانة-الادب ج ۲ ص ٤۷ ورجوع به قموس الاعلام ترکی ج٤ ص۳۰۳۹ شود).

عارف قزوینی. [رِ فِ قَ] (اِخ) نام وی میرزاابوالقاسم معروف بعارف قزوینی فرزند ملاهادی وکیل است بسال ۱۳۰۰ هجری قمری مطابق ۱۲٦۲ هجری شمسی در قزوین متولد شد تحصیلات مقدماتی معمول عصرخودرا که عبارت ازفارسی وصرف ونحو عربی ودیگرمسائل ادبی بود درقزوین بپایان رساند خود گویدپدراوان طفولیت بایکی از دوستان خود بنام مرتضی خان نوهٔ حاج-ملاعبدالوهاب بهشتی هم کلاس ودریك مدرسه درس میخواندیم وپدرمن آنطور که باید در تربیت من راه وروش درستی انتخاب نکردولکن آن مقدار که گنجایش فکری اوبود بنده را تربیت کرداوبدوموضوع اهمیت میدادیکی حسن خط ودیگری موسیقی و ازاین جهت من را درطفولیت بچند مکتب فرستاد وپیش سه نفر ازمعلمان خوش خط تعلیم گرفتم ازجمله شیخ رضا خوش نویس وشیخ علی شالی معروف به سکاك که علاوه برحسن خط ذوق هنری خوبی داشت. درسن سیزده سالگی نزداولین معلم موسیقی مرحوم حاج صادق حراری که درعداد محترمین قزوین بود تعلیم موسیقی گرفتم وچهارده ماه درخدمت اوتلمذ کردم و چون آواز خوشی داشتم پدرم بطمع افتاد که روضه خوان شوم وازاین جهت تمام کارهای خودرا بمن سپرد و حتی مرا وصی خود قرارداد.

عارف باذوق واستعداد سرشاری که داشت در سنین جوانی بسرودن شعر پرداخت و بسن ۱۷ سالگی قصیدهٔ سرود که مطلع آن این است :

بازازافق هلال محرم شدآشکار
بازابر گریه خیمه فکن شدبجویبار.



عارف

ودرهمین سنین بود که تحصیلات خودرارها کرد. عارف بواسطهٔ آواز خوش و قیافهٔ مردانهٔ که داشت مورد توجه دختر حاج رضاخان افشار یکی از ملاکین قزوین واقع شد وعشق عارف را بدل گرفت وی نیزمتقابلا عاشق اوشد لکن پدرومادردختر راضی باین وصلت نشدند ومخالفت کردند وبا این حال این دودلداده دورازچشم اغیاربا یکدیگر ملاقات میکردند کسان دختر که از این موضوع بسیار ناراحت شده بودند دختر را سخت درفشار قرار دادند وعارف را تهدید بقتل کردند وهمین امرموجب شد که وی برشت مسافرت کندومدت یکسال در منزل مشیرالتجارسکونت گزیندعارف دررشت بایکی ازدراویش بنام حاج رفعتعلیشاه آشناشد وباوی طرح دوستی ریخت ودرددرونی خودرا با او درمیان نهاد. وپس ازیك سال ماندن دررشت بگمان آنکه پدرومادردختر بسرمهر آمده اند مجدداً بقزوین رفت و پنهانی با معشوقهٔ خود ملاقات کرد در نتیجه میان اوو کسان دختر کار بجدال کشید وی پس ازیأس ازوصال محبوب بیش ازپیش بمی و میخانه پناه بردتاشاید که دردرونی خود را از این راه تسکین بخشد و شبی بدون اراده و برحسب تقاضای دوستان رهسپار تهران گردید وبا اعیان ورجال ودرباریان مظفرالدین شاه ومحمدعلی شاه آشنا شد او برای اولین باردرمنزل صدرالممالك بمناسبت دعوتی که از رجال حکومتی شده بود با رجال و از جمله امیر بهادر آشنا شد و در آن مجلس قطعهٔ خواندکه مورد توجه درباریان مخصوصاً وثوق الدوله قرار گرفت و در آنجا بودکه وثوق الدوله با اصرارو ابرام خواست که عارف از ندما واصحاب مجلس وی باشد وخودگوید با اکراه این دعوت را قبول کردم وازآن تاریخ درسلك ملازمان اودرآمدم

عارف بوسیله وثوق الدوله باعلی اصغرخان اتابك اعظم آشنا شد و برای او آواز میخواند و در نتیجه بدربار راه یافت و بارها بحضورشاه رسید و مورد توجه خاص قرار گرفت تا آنکه برحسب امر شاه خواستند اورا درسلك فراش خلوت دربار درآورند گوید آن وقت دانستم که عباوعمامه باهمه ننگی که دارد صد مرتبه بهتراز کلاه فراش خلوتی است وآخرالامرهم زیربارآن سمت نرفت. وبرجال درباری متوسل گردید تاشاه را ازاین تصمیم منصرف کردند.

عارف بعد از این وقایع همراه نایب الصدر بقزوین رفت باشد که با توسل بنفوذدرباریان بامعشوقهٔ خود ازدواج کند ولی بواسطهٔ جریانات وپیش آمدهایی از قبیل فوت پدر دختر ومخالفت های دیگران بعد ازیکی دو سال مجدداً به تهران آمد.

عارف یکی از شعرای آزادیخواه ایران بوده و ازروزیکه انقلاب مشروطیت دراین سرزمین روی داد تامدت شانزده سال باملت درتمام انقلابات همقدم وهمگام بودوبواسطه خطابه هاونطق های مهیج وبیان خواسته های ملت درلباس شعر نارضایی خود و مردم را از اوضاع نمودارمیکرد. وازتهییج احساسات ملت بمخالفت بادستگاه ظلم و بیدادگری حکام وزمامداران کشور که ازنزدیك دیده بود کوتاهی نمیکرد مخصوصاً موقعی که مشروطیت ایران بدست محمد علی میرزا تعطیل شدوعدهٔ ازرجال نیزباوی همقدم شدند وبدستوربیگانگان کاخ آمال وآرزوی مردم رادرهم ریختند طوفانی درروح وی پدیدار گردید چنانکه گوید :

پارتی زلف تو ازبسکه زدلهادارد
روزوشب بی سببی عربده بامادارد
کاش کابینهٔ زلفت شوداز شانه پریش
کو پریشانی ما جمله مهیا دارد
باکه این درد توان گفت که والاحضرت
در نیابت روش حضرت والا دارد.

عارف بعلت سرپرشورو بی‌باکی خاصی که داشت بیشتر اوقات متواری ودرحال مسافرت و تردد مابین اصفهان و تهران بود او در همین مسافرتها با رجال آزادیخواه تماس میگرفت و مردم را به مخالفت بادستگاه فرعونی حکام وقت میشورانید او بنواحی غرب و بغداد و کرمانشاهان و استانبول نیز مسافرت و مدتی در آن شهر ها با آزادیخواهان همکاری کرد و در قیام آذربایجان باملت همگام شد وبخراسان نیز مسافرت کرد . در مورد اتحاد اسلامی نیز اقداماتی نمود . و چون از مزورانه بودن این گونه طرحها آگاه‌شد ازاقدامات بیهودهٔ خود سخت نادم گردید .

عارف درنمایشی که درسال ۱۳۳۳ هـ ق. در پارك ظل السلطان ترتیب داده‌شد شرکت کرد ورباعی زیر راسرود که موجب توبیخ و تهدید اوشد ودراثر آن موردضرب وشتم قرار گرفت :

واعظا گمان کردی داد معرفت دادی
گر مقابل عارف ایستادی استادی
یار در سرمنبر داده حکم تکفیرم
شکرمیکنم کامروزان بزرگی افتادی.

عارف رفیق‌دوست بود وعلاقه‌خاصی بدوستان خود داشت چنانکه در مرگ مرحوم مرتضی‌خان که یکی‌از آزادیخواهان واقعی ودوستان جوانی‌وی بود گوید :

بمرگ دوست مرامیل زندگانی نیست
زعمرسیرشدم مرگ ناگهانی نیست .

اودارای خصائصی‌بود ازقبیل‌وطن پرستی، آزادگی ، شوریدگی ، صمیمیت، حساسیت شدید وبه تندخویی‌نیزمشهوربود . ازجملهٔ اشعار وطن پرستانهٔ اوست :

مرا زعشق وطن دل باین خوشست که گر
زعشق هر که شود کشته زاده وطن‌است.

چنانکه اشاره‌شدعارف ازفراق‌محبوب‌خود سخت رنج میبرد و این امر از قصیدهٔ که مطلعش این است :

زغم هجر توروز گار ندارم
غیروصال توانتظار ندارم .

آشکارمیگردد. ازجمله اشعارانقلابی‌عارف غزلی است که گوید :

لباس مرگ براندام عالمی زیباست
چه‌شد که کوته‌وزشت‌این‌قبابقامت‌ماست.

تاآنجا که گوید :

زحد گذشت تعدی کسی نمیپرسد
حدود خانهٔ بی‌خانمان ماز کجاست
برای ریختن خون فاسد این‌خلق
خبردهید که‌چنگیزبی‌خجسته کجاست.

عمده هنر عارف در ساختن تصنیف بود عارف بعدازیك‌سلسله کشمکشهاو ناراحتی‌ها بهمدان مسافرت کرد و بنابرقولی تبعید شد وتاآخرعمر درآن سامان بحال‌انزوا و فلاکت‌زندگی کرد وطبیب‌ومعالج‌وی بدیع الحکماءهمدانی‌بودوفات وی‌بسال ۱۳۱۲ هـ ش درهمدان اتفاق افتاد و درجوار آرامگاه ابوعلی‌سینامدفون گردید . (ازدیوان‌عارف و مقدمهٔ دکترشفق) رجوع‌به‌تاریخ ادبیات دکترشفق و تاریخ ادبیات ادوار برون ترجمهٔ رشید یاسمی ص ۶۹ شود .

عارفة . [رِ فَ] (ع‌ن‌ف). مؤنث‌عارف امرأة عارفه . زن شکیبا (ناظم الاطباء) . رجوع‌به‌عارف شود. || (حامص). عربانی. (غیاث). (آنندراج). نیکویی ج ، عوارف. (منتهی‌الارب).||شناخته‌شده. (منتهی‌الارب).

عارفی. [رِ](اِ خ) مولا محمودعارفی‌هم عصرخاقانی‌وملقب به سلمان ثانی است‌وفات اودرحدودسال ۸٤۰ درهرات‌اتفاق‌افتاددیوان غزلیاتش‌مشهورست از جمله اشعار اوست :

عهد کردم که نیایم بدر از میخانه
تابآن دم که مرا پر نشود پیمانه .

(مجالس‌النفائس ص ۱۹٤). ورجوع‌به‌رجال حبیب‌السیر ص ۱۱٤ شود .

عارك.[رِ] (ع‌اِ)شتر که ازخراش‌آرنج بازویش بریده باشد.(آنندراج) . (منتهی‌الارب) . || زن حائض . (آنندراج) . (منتهی‌الارب) . (مهذب‌الاسماء).

عارم . [رِ] (ع ص) سخت وشدید . (منتهی‌الارب).||سخت‌سرد. یوم‌عارم، روزسخت سرد . (منتهی‌الارب). || پلید. رجل‌عارم، مرد پلید. (منتهی‌الارب) . || (ص)شوخ (منتهی الارب) . || صبی عارم کودك شادمان . (ناظم‌الاطباء) .

عارم . [رِ] (اِ خ) نام مردی است . (منتهی‌الارب) . (آنندراج) .

عارم . [رِ] (اِخ) نام اسب‌منذربن‌اعلم. (منتهی‌الارب).

عارم. [رِ](اِ خ) لقب ابوعثمان محمدبن فضل‌بصری || سجن عارم ، زندانی است در کوفه که عبدالله‌بن زبیررا درآن‌زندانی کردند . (منتهی‌الارب) .

عارم . [رِ] (اِخ) ابن‌ابی سلم بطنی‌از مرهبة بن‌دعام از صعب‌بن دومان [دَ وْ] بن بکیل [بَ] ازقحطانیه است . (معجم‌قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۱) .

عارمة . [رِ مَ] (ع‌اِ) مؤنث عارم، زن شوخ . (مهذب‌الاسماء).

عارن.[رِ](ع‌اِ)شیربیشه. (منتهی‌الارب). (آنندراج) .

|| (ص) . دیارعارنة.دیاردور. (منتهی الارب).

عارنة [رِ نَ] (ع ص) دور دیارعارنه . دیاردور . (منتهی‌الارب).(اقراب‌الموارد) .

عارورة . [رَ] (اِ و ص) مرد بدفال ، (منتهی‌الارب) . فلان عارورة. یعنی نجس‌و پلیداست.(ناظم‌الاطباء).||شترنربی کوهان. (منتهی‌الارب) .(آنندراج) .

عارة . [رَ](ع‌اِ) چیز عاریتی. (منتهی‌الارب) . رجوع بعاریت شود .

عاری . (ع ص). برهنه ج ، عراة(عُ). (منتهی‌الارب). (آنندراج). (غیاث‌اللغات). رجل‌عاری‌الاشاجع . مردیکه گوشت‌ندارد. (مهذب‌الاسماء). کسی که‌به‌بیماری‌عروامبتلا شود . (اقرب‌الموارد) .

||مبراوبی‌مو(ناظم‌الاطباء). صاف ، (ناظم‌الاطباء) . معاف . (ناظم‌الاطباء) . ساده . نادان . (ناظم‌اطباء) . || جوینده وآهنگ کننده احسان از کسی (اقرب‌الموارد) .

||امرعارض‌شونده.نازل‌شونده.(اقراب‌الموارد).

عاری . (اِخ) محمد بن ابراهیم بن‌عبدالرحمن‌بن الاربعاوی عاری درسالهای (۱۰۱۸-۱۱۹۹)میزیست ویکی از فقها ومفتیان بود (الاعلام زرکلی ج ۲ چاپ قدیم ص ٤٦۱) .

عاریات . (اِ) ج، عاریه . (ناظم‌الاطباء) .

عاریت . [یَ] (۱) (ع اِ) عاریة . آنچه بدهند وبگیرند . (غیاث اللغات). (منتهی‌الارب) . (آنندراج) . آنچه از کسی‌ستانند برای رفع حاجتی وچون رفع حاجت کنند بازدهند . آنچه دراختیارانسان بود از مال خود. ترکیبات :

پای عاریت . پای مصنوعی .

چشم عاریت . چشم مصنوعی که بواسطهٔ عمل جراحی بجای‌چشم معیوب گذارند .

دندان عاریت . دندان مصنوعی . وگیس عاریت . گیس مصنوعی . کلاه گیس . وباخواستن ، گرفتن ، دادن، کردن‌و شدن وسپردن ترکیب شود .

این همی گوید که دارم ملك از توعاریت
وان همی گوید که دارم‌دولت ازتو مستعار.
منوچهری .

چون میگذرد کارچه آسان وچه سخت
این یکدم عاریت چه‌ادبارو چه بخت .
عنصری .

گرچه بسیاردهد شاد نبایدت شدن
بعطاهاش که جزعاریتی‌نیست عطاش.
ناصرخسرو .

عاریت داشتم این ازتو تایك‌چند
پیش توبفکنم‌این داشته‌پیراهن .
ناصرخسرو .

کهن جامهٔ خویش پیراستن
به ازجامهٔ عاریت خواستن . سعدی .

خدایراست بزرگی‌وملك بی‌انباز
بدیگران که‌تو بینی‌بعاریت‌دادست. سعدی.

حیاة عاریت، زندگی‌ناپایدار (ناظم‌الاطباء).

این جان‌عاریت که به‌حافظ سپرده دوست
روزی رخش به بینم و تسلیم وی کنم .
حافظ .

رجوع به‌عاریة شود .

عاریت‌خواستن . [یَ تَ] (مص مرکب) بعاریت طلبیدن . (منتهی‌الارب) .

عاریت‌دادن . [یَ تَ دَ] (مص‌مرکب)

(۱) عاریت بتشدیدهای‌تحتانی‌وتخفیف آن (غیاث‌اللغات) ؛ وتشدالباء وهوا کثر(منتهی‌الارب) .

بعاریت دادن.(منتهی‌الارب). || عاریت‌دادن شتر کسی را تابدان ناقهٔ خود را دوشد. (منتهی‌الارب).

عاریت‌سرا. [یَ سَ] (اِ مرکب) کنایت ازدنیای فانی وعالم سفلی باشد. (برهان). (آنندراج) : رجوع به (ناظم‌الاطباء) شود.

از عافیت میرس که کس را نداده‌اند
در عاریت سرای جهان عافیت عطا.
خاقانی.

عاریت شش روزه. [یَ تِ شِ رَ زَ] (ترکیب اضافی) کنایت از آسمان و زمین وهرچه دراوست. (انجمن آراء ناصری)

عاریة. [رِیْ یَ] (مص)(۱) عاریت،هرچیز عاریتی ومنسوب بعارست از جهت آنکه طلب کردنش عار و ننگ است. (منتهی‌الارب). (آنندراج). (واژغیاث اللغات).
|| دراصطلاح فقهی‌عبارت ازتملیک منفعت است بدون بدل و عوض در ترجمه النهایه آرد : عاریت برد وضربست ضربی از وی مضمونست برهمه‌حالی اگر بشرط کنند واگر بشرط نکنند مانند زر وسیم وغیره وضرب دیگر آنکه گیرندهٔ عاریت ضامن‌نبود الا که خداوندش باوی‌ضمان کند وبادرنگهداشتن مسامحه یاتفریط کند. (النهایه شیخ طوسی ص۲۹۶-۲۹۷). رجوع به‌تعریفات‌جرجانی وکشاف اصطلاحات‌الفنون شود.
درشرح‌لمعه نویسد: که عاریه ازعقوده‌جائزه است که موجب جواز تصرف درعین است جهت انتفاع بردن باشرط بقاء اصل و آن از عقودی‌است که ایجاب وقبول‌آنرا باهر لفظی میتوان انجام داد. آنکه عاریه دهد معیر گویند و باید متصف‌بصفت کمال وعقل بوده‌بالغ‌وجائزالتصرف باشدو آنکه‌عاریه کند مستعیر گویند وباید‌بکمال‌عقل آراسته وبالغ باشد.واحکام‌وشرائط‌آن ازاین قراراست :
۱ - مال مستعاره در دست عاریه کننده امانت است ودرصورت تلف ضمانی بعهدهٔ اونیست مگر آنکه‌ازروی قصد اسباب‌تلف آنرا فراهم کرده باشد و یا درنگاهداشتن آن مسامحه کرده باشد. ویاازحدود اجازهٔ تصرفات خود تجاوز کرده باشد.
۲ - اگر نقصی‌درعین‌مستعاربدیدآید ضمانی برعاریه کننده‌نمی باشدمگر آنکه‌نقص بواسطهٔ تجاوزازحدود اجازهٔ تصرفات محدود باشد.
۳ - اگر در ضمن عقد عاریه شرط ضمان شود عاریه کننده‌درهرحال‌ضامن‌خواهد بود.
۴ - عاریه کننده نتواند مال مستعاره را بدیگری‌عاریه‌دهد مگر باجازهٔ عاریه دهنده کهمالک آنست.(ازشرح لمعه ج ۱ مبحث‌عاریه).

عاریتی. (اِمنسوب) منسوب‌است به عاریت وآنچه بعاریت باشد وآنچه بعاریت ستانند وآنچه را بقاء نباشد چون زندگی وغیره :
بعمر عاریتی هیچ اعتماد مکن
که‌پنج روزد گرمیرود‌باستعجال. سعدی.
وعاقل بجاه عاریتی مغرور نگردد. (مجالس سعدی).
رجوع به‌عاریت وعاریة شود.

عاز. [زز] (ع اِ) کوه طویل و دراز. (منتهی‌الارب).

عازب. [زِ] (اِ) آب و گیاه دوردست. (منتهی‌الارب). (آنندراج). || (ص) شتران که شب درجی نیایند.(منتهی‌الارب). شاةعَزَب گوسپندان دوردر چراگاه (ناظم‌الاطباء). (آنندراج). || مردبی زن وبی اهل ج ، عزاب (ناظم‌الاطباء). || غایب و پنهان. (ناظم‌الاطباء). || گوسپندان دور درچراگاه. (منتهی‌الارب).

عازب. [زِ] (اِخ) کوهی‌است.(منتهی‌الارب). (آنندراج).

عازبة. [زِ بَ]. (اِ) زن مرد. (منتهی‌الارب). || شتر.(منتهی‌الارب). || زنی که در هنگام طهر شویش غایب باشد. ج ، عوازب (ناظم‌الاطباء).

عازر. [زَ] (اِخ) نام‌آن مردیست که عیسی (ع) او را بعد ازمرگ زنده کرد. (منتهی‌الارب). (آنندراج):
عازر ثانی منم یافته از وی حیات
عیسی‌دلها وبست داده‌تنم راشفا. خاقانی.
رجوع‌به‌آذرشود.

عازر. [زَ](اِخ)آزر.(۲)دوست‌ابراهیم. (عقدالفرید ج۳ص۹۰). وهمانست که در قرآن آزروپدر ابراهیم معرفی شده است. واذقال ابراهیم لابیه‌آزر اتتخذاصناماً الهة (سورهٔ انعام آیهٔ ۷۴). برخی از مفسرین گویند عموی ابراهیم بوده‌است. در تفسیر تبیان‌است که‌آزرجدمادری‌وباعموی‌ابراهیم بوده‌است زیرا پدر ابراهیم ازمؤمنان‌بوده است و از گفتار مجاهد نقل کند که آزر نام بت است. (تفسیرتبیان ج۱ص۶۲۶).

عازریه. [زَ رِیْ یَ] (اِخ) قریهٔ بیت‌المقدس است و درآنجاست قبرعازر که او را عیسی علیه‌السلام زنده کرد. (معجم‌البلدان ج۶ص۹۵).

عازف. [زِ] (ع ن ف) چغانه زننده که نوعی ازرود جامهاست. (منتهی‌الارب). مرد معازف باز. سرودگوی. (منتهی‌الارب). (آنندراج). (ناظم‌الاطباء). (معجم‌البلدان ج ۶ ص۹۵).

عازف. [زِ] (اِخ) موضعی است. (آنندراج). (منتهی‌الارب). عزیف یعنی صوت وممکن‌است محل مخصوص را که در اثر وزش باد صوت ایجاد میکند عازف گویند(معجم‌البلدان ج۶ ص۹۵).

عازم. [زِ] (ع ن ف) آهنگ کننده. (منتهی‌الارب). (آنندراج). || کوشش کننده.(ناظم‌الاطباء). کسی که اراده‌حتمی بانجام کاری کند (فرهنگ نظام).

عازم‌شدن. [زِ شُ دَ] (مص مرکب) آهنگ کردن، قصد کردن:
یارب بفضل خویش ببخشای بنده‌را
آندم که عازم سفر آن جهان شود.
سعدی.
رجوع به‌عازم شود.

عاس. [سِ] (ع ص) شبگردندهٔ گرد شهر (منتهی‌الارب). پاسبان. ج عسس [عَ سَ] و عسس. (منتهی‌الارب). (آنندراج).

عاس. (اِخ) بطنی است ازآل عمران ازآل کثیر یکی‌ازقبائل‌حضرموت. (معجم‌قبائل‌العرب ج ۲ص ۷۰۱).

عاسر. [سِ] (ع اِ) شترمادهٔ دم برداشته. دونده. (منتهی‌الارب). (آنندراج).

عاسف. [سِ] (ع اِ) ناقةعاسف شترمادهٔ طاعون زده که بمرگ نزدیک شده باشد. (مهذب‌الاسماء) (منتهی‌الارب).(آنندراج). (ناظم‌الاطباء).

عاسل. [سِ] (ع نف) انگبین گیرنده. (منتهی‌الارب). (آنندراج). || نیزهٔ سخت لرزان. (منتهی‌الارب). (آنندراج). (مهذب‌الاسماء). || مرد نیك و صالح. ج، عُسل [عُ سُ] (منتهی‌الارب). (آنندراج). ||مردستوده کردارونیك عمل که‌بدان ستایش وذکر اورا بیارایند ومانند انگبین شیرین گردانند. (منتهی‌الارب). (آنندراج). || گرگ. ج عسل [عُ سْ سَ]. (منتهی‌الارب). (آنندراج).

عاسلة. [سِ لَ] (ع اِ) خلیة عاسله کبت‌پرانگبین. (منتهی‌الارب).(آنندراج). || کندوی پر از عسل. (ناظم‌الاطباء).

عاسم. [سِ] (ع ن ف) رنج و سختی رساننده‌برعیال.(منتهی‌الارب). (آنندراج). زحمت کشنده‌جهت‌عیال‌خود.(اقرب‌الموارد). || مرد طامع. (منتهی‌الارب). (معجم‌البلدان ج ۶ ص۹۵).

عاسم. [سِ] (اِخ) نام موضعی‌است باریك تودهٔ بعالج. (منتهی‌الارب). نام آبی است مرکلب را در سرزمین شام نزدیك خر[خُ دِ]. نصر گوید‌عاسم‌رمل بنی‌سعد‌است.طرماح[طِرْ رِ] گوید‌رمل ناقد‌بن سعدالمعنی‌است. (معجم‌البلدان ج ۶ ص۹۵)

عاسم‌آباد. [سِ] (اِخ) دهی‌است از دهستان برچلو بخش کمیجان شهرستان اراك. واقع‌در۱۵هزارگزی باختر کمیجان و شش هزار گزی راه عمومی. ناحیه ایست کوهستانی - سردسیر و ۱۱۰ تن‌سکنه‌دارد اراضی آنها از قنات مشروب میشود. محصولاتش‌غلات‌است وبنشن. اهالی به‌ کشاورزی گذران میکنند از خسروبیك اتومبیل‌میرود. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ۲).

عاسمین. [سِ] (اِخ). درمعجم‌البلدان‌است کاگر تثنیهٔ عاسم‌نباشد جایگاه دیگراست

(۱) و عاریة (تشدید یا) رجوع به عاریت شود. (۲) رجوع به آزر درهمین‌لغت‌نامه وحاشیه برهان مصحح دکترمعین شود.

واین کلمه دریکی از اشعار راعی بکار رفته :
ویتلن بماسمین وذات رمح
اذاحان المقبل و یرتعینا .
(معجم البلدان ج ٦ ص ۹٥).

عاسن. [ِس] (ع ص) مکان عاسن، جای تنگ (منتهی الارب) .

عاسی . (ع اِ) خرمابن (منتهی الارب). || شا ، درشت وخشک . (ناظم الاطباء). (آنندراج) || شاخ خرما. (منتهی الارب).

عاش . [ِش ْ] (ع ن ف) مرد شبانگاه خورنده آهنگ کننده . (منتهی الارب) .

عاشب. [ِش] (ع اِ) بلد عاشب . شهر گیاه ناك . (منتهی الارب) . زمین گیاه ناك. (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) . || بعیر عاشب، شتر گیاه ترچرنده .(منتهی الارب) . (آنندراج) . (مهذب الاسماء) . (ناظم الاطباء) . (ناظم الاطباء) .

عاشبة . [ش ِ ب َ] (ع اِ) مؤنث عاشب ارض عاشبة ؛ زمین گیاهناك.(منتهی الارب).

عاشج. [ِش] (اِخ) بطنی است معروف به بو عاشج . (معجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۱).

عاشر. [ِش] (ع ن ف) ده یك گیرنده . (منتهی الارب) . (آنندراج). || آنکه بر راه گمارند که از اموال بازرگانان صدقه گیرد . (تعریفات) . درشرع عاشر کسی را گویند که امام اورا برای گرفتن عشر از تجار مأمور طرق وشوارع کرده تاوجه مأخوذة از آنهارا هزینهٔ امنیت راهها وجادها کنند . (کشاف اصطلاحات الفنون). || (اِ) دهم . (منتهی الارب).(آنندراج) .

عاشرات [ش ِ] (ا) ج . عاشرة

عاشرة. [ِش َ ر] (ع اِ) مؤنث عاشر . || آیت دهم ازده آیت قرآن .ج عواشرو اعشاره. (منتهی الارب).|| نصیب قمار وجز آن. (منتهی الارب) . || پرنوك بال مرغ . (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء)

عاشق . [ِش] (ع ن ف) عشق آرنده . ج، عشاق [ُع ش شا] (منتهی الارب) . (مهذب الاسماء) . (آنندراج) آنکه در دوستی کسی یاچیزی به نهایت رسیده باشد دل شیفته . شیفته دل. دلداده . دلشده . دل - سوخته . دلباخته . دل از دست داده . دل ازدست رفته ؛ اوراحاسدان وعاشقان خاستند (بیهقی ص ۳۸۲) .

توهم معشوق وهم عاشق توهم مطلوب وهم طالب
توهم منظور وهم ناظر توهم شاهی وهم دربان.
ناصرخسرو.

عاشقان جان فشان کنند همه
شاهدان کار جان کنند همه . خاقانی .

بقا دوستان را فنا عاشقان را
من آن عاشقم کز بقا میگریزم.
خاقانی.

عاشقان کشتگان معشوقند
برنیاید ز کشتگان آواز.
سعدی .

عاشق. [ِش] (اِخ) دهی است از دهستان ترکور بخش سلوانا شهرستان رضائیه واقع در هشت هزاروپانصد گزی شمال باختر سلوانا و چهارهزار پانصد گزی باختر راه ارابه رو موانا به رضائیه محلی کوهستانی وسردسیر است و ۱۲۰ تن سکنه دارد . آب آن از چشمه ومحصول آن غله و شغل اهالی زراعت و گله داری وصنایع دستی آنان جاجیم بافی است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤) .

عاشق آباد. [ِش] (اِ خ) دهی است از دههای ماربین بخش سده شهرستان اصفهان واقع در هفت هزا گزی شمال خاوری سده ویك هزار گزی راه شوسهٔ اصفهان بتهران. واقع درجلگه وآب هوای آن معتدل است و ۲۹۷٥ تن سکنه دارد. آب آن ا قنات تأمین میشود ومحصول آن غله، پنبه، حبوب وتنبا کو است . شغل اهالی زراعت و صنایع دستی زنان آنجا کرباس بافی است راه ماشین رو و دبستان دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰) .

عاشق آزار. [ِش](ن ف مر کب) معشوقی که بعاشق خود اذیت و آزار رساند . (ناظم الاطباء). عاشقان (۱) ج عاشق

عاشقان . [ش ِ] (اِ خ) دهی است از دهستان گوران شهرستان شاه آباد واقع در در ۱۲ هزار گزی خاور گهواره و ۲ هزار گزی قلهٔ امیرخان . ناحیه ایست کوهستانی سردسیر و ۱٦۰ تن سکنه دارد .آب آن از چشمه ومحصولاتش غلات ، حبوب ، توتون، صیفی، لبنیات است و اهالی بکشاورزی و گله داری گذران میکنند راه آن مالرو است . در دو محل بفاصلهٔ دوهزار گزواقع بماشقان سیدکاکاوعاشقان علی مشهور است ساکنان آن ازتیرهٔ گهواره ای هستند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٥) .

عاشقان . [ِش] (اِ خ) دهی است از میان ولایت بخش حومهٔ شهرستان مشهد واقع در ۱۲ هزار گزی شمال باختری مشهد در کنار کشف رود واقع درجلگه وآب وهوای آن معتدل است و ۱۳۲ تن سکنه دارد محصول آن غله وشغل اهالی زراعت ومالداری است . (ازفرهنگ جغرفیایی ایران ج۹) .

عاشقان . [ِش] (اِخ) ده کوچکی است ازدهستان دلفارد بخش ساردوئیه شهرستان جیرفت واقع در ٤۳ هزار گزی جنوب خاوری ساردوئیه- جیرفت وهفت تن سکنه دارد (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۸) .

عاشقانه . [ش ِ ن َ یان َ](قید) عاشق وار. ازروی عشق. از کمال محبت . بانهایت میل؛

دعوت عاشقانه میکردم
بخت درهای آسمان بگشاد . خاقانی .

درآن صحرای خرم رخش میراند
سرود عاشقانه باز میخواند . نظامی .

صائب اگر بیار سخن فهم میرسید
میشد جهان پر ازغزل عاشقانه اش .
صائب .

عاشق اصفهانی. [ِش ِ ق ِ اِ ف َ] (اِ خ) مؤلف مجمع الفصحاء آرد، نام او آقامحمد وشغل وی خیاطت وحالتش قناعت طبعش عالی واشعارش حالی درشیوهٔ غزل سرایی طرزی دلپسند دارد. معاصر هاتف وآذر بوده است واوراست دیوان غزلیات گویند اشعار او بده هزار رسیده است در غزلیات مضامین عاشقانه دارد از آن جمله است .

تاجر عشقم بکف مایه وسودم وفا
تا که شود مشتری تاچه دهد دربها
ما ودل بی نصیب هردو فقیر وغریب
تا که شود مهربان تا که شود آشنا .

وفات وی بسال ۱۱۸۱ اتفاق افتاده است . (ازمجمع الفصحاء ج ۲ - ۳٤٦) . رجوع به (الذریعه ج ۹ ص ٦۷۲) شود .

عاشقبا. [ِش] (اِ خ) نام طعامی است ترش،

بیش از ادم که مزعفر شکفد همچون گل
داغ اوچون حبشی بررخ عاشقبا بود .
(دیوان اطعمه ابواسحاق ص ٥۱) .

عاشق باره . [ش ِ رَ یا رَ] (قید) . عاشق دوست . هواخواه عاشق خود؛

چون سبو تاهست غم از زندگی دریبکرت
دستگیری کن می آشامان عاشق باره را.
صائب .

رجوع بعاشق شود .

عاشق پرانی. [ِش َپ] (حامص مر کب) هرروزعاشق نوی بهم رسانیدن مقابل معشوق پرانی ؛

از گل عاشق پرانی جلوه می بالد بخود
سرواز بالای قمری برسر نازا یستد .
(آنندراج) . رجوع بعاشق شود .

عاشق پسند . [ِش َپ َس](ص مر کب) آنچه عاشق پسندد. آنچه عاشق راشیدا کند ؛

بمرغوبی جور عاشق پسند
بدل کو بی لطف ارباب بند.
(ظهوری) . (آنندراج) .

رجوع بعاشق شود .

عاشق پیشه. [ِش َش یا ِش](ن ف مر کب) کسی که کاراوعاشقی است. رجوع بعاشق شود .

عاشق حصار. [ِش ح ِ] (اِ خ) دهی است جزء دهستان قازان بخش ضیاء آباد شهرستان قزوین واقع در ۱٤۰۰ گزی راه شوسه واقع درجلگه آب وهوای آن معتدل است ۲۰۹ تن سکنه دارد اراضی آنجا از قنات وچشمه سار مشروب میشود محصولات آن غلات وانگورو شغل اهالی زراعت و گله داری است. راه مالرو دارد و از طریق تاکستان میتوان ماشین برد . کردهای این ده از طائفهٔ کاکاوند هستند وتغییر مکان نمیکنند. (ازفرهنگ جغرافیایی- ایران ج ۱) .

عاشق خشك . [ِش ِ ق ِ خ ُ] (ص مر کب) کنایت ازعاشق خسیس و رذل و بی صدق است . (برهان) . (آنندراج) .

عاشق سگ جان . [ِش ِ ق ِ س َ] (ق ص مر کب) کنایت از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد . (برهان) . (آنندراج) .

عاشق سمرقندی. [ش ِ ق ِ س َ م َ ق َ] (اِخ) باخوارزمی. مکنی بابوالخیر ازشعرای قرن دهم هجری است که محل توجه سلاطین وقت بود و مدتی در هرات اقامت نمود و مورد عنایات سلطان حسین بایقرا گردید. وی بسال ۹۵۷ هجری قمری درماوراءالنهر در گذشت. (از ریحانة الادب ج۳ ص۱۴۷). و رجوع بقاموس الاعلام ترکی شود.

عاشق شدن. [ش ِ ش ُ دَ] (مص مرکب) شیفته شدن. دوستی شدید بکسی یا چیزی:

خود که باشد که تورا بیند و عاشق نشود
مگرش هیچ نباشد که خریدار تو نیست.
سعدی.

عاشق ورزیدم وعقلم بملامت برخاست
هر که عاشق شد ازو حکم سلامت برخاست.
سعدی.

ورجوع بعاشق شود.

عاشق کش. [ش ِ ک ُ] (نف مرکب) کشندهٔ عاشق:

تیر عاشق کش ندانم بردل حافظ که زد
اینقدر دانم که ازشعر ترش خون میچکد.
حافظ.

|| آنکه عاشق خود را بمحبتی ننوازد. وبروی ستم کند. جفا کننده درحق عاشق:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست.
حافظ.

ورجوع بعاشق شود.

عاشق کشی. [ش ِ ک ُ] (حامص) عمل عاشق کش. عاشق آزاری. جفا کردن عاشق را:

رسم عاشق کشی وشیوهٔ شهر آشوبی
جامهٔ بود که بر قامت اودوخته بود.
حافظ.

زآنجا که رسم وعادت عاشق کشی تست
با دشمنان قدح کش وباما عتاب کن.
حافظ.

عاشق لو. [ش ِ] (اِخ) دهی است ازدهستان منجوان بخش خداآفرین شهرستان تبریز واقع در ۲۶ هزار و پانصد گزی جنوب باختری خداآفرین و ۴۰ هزار و پانصد گزی شوسهٔ اهر به کلیبر. محلی کوهستانی گرمسیر و مالاریایی است و ۳۰۰ تن سکنه دارد. آب آن از رودخانهٔ قره سو وارس وچشمه تأمین میشود و محصول عمدهٔ آن غلات وبنبه وشغل اهالی زراعت و گله داری است و راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۴).

عاشق نواز. [ش ِ ن َ] (نف مرکب) نوازندهٔ عاشق. آنکه بعاشق لطف کند. آنکه دل عاشق را استمالت کند:

بیا ساقی ازشادی نوش و ناز
یکی شربت ازمیر عاشق نواز.
نظامی.

عاشق وش. [ش ِ وَ] (ص مرکب) بمانند عاشق. همانند عاشق:

درهر چمن عاشق وشان بر- قی ومی جانفشان
پیر خرد زاصافشان با می مواسا داشتن.
نظامی.

عاشق ومعشوق. [ش ِ ق ُ م َ] (ترکیب عطفی) دوتن که شیفتهٔ یکدیگر باشند. || (اِ) دو نگین متغایر اللون که دریک خانهٔ انگشتری باشد. (غیاث اللغات) (آنندراج).

عاشقة. [ش ِ ق َ] (ع ن ف). مؤنث عاشق. (منتهی الارب). رجوع به عاشق شود.

عاشقه. [ش ِ ق] (اِخ). دهی است از دهستان رستاق بخش خمین شهرستان محلات واقع در ۶۶ هزار گزی شمال باختری خمین کنار راه شوسهٔ خمین به اراک. این ده واقع درجلگه وهوای آن معتدل است ۱۷۰ تن سکنه دارد. آب آن ازقنات تأمین میشود ومحصولات آن غلات، چغندرقند، پنبه وانگور وشغل مردمش زراعت است. صنایع دستی زنان قالی بافی است راه شوسه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۱).

عاشقی. [ش ِ] (حامص) عمل عاشق. شیفتگی. دلدادگی. عشق ورزیدن:

زچشم خلق فتادم هنوز وممکن نیست
که چشم شوخ من ازعاشقی حذر گیرد.
سعدی.

عاشقی پیداست اززاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل.
مولوی.

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست
عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد.
حافظ.

ورجوع بعاشق شود.

عاشقی. [ش ِ] (اِخ) میرعلیشیر آرد: مولانا عاشقی ازشهرهرات بود و قصیده را پخته میگفت از جمله اشعار اوست:

این منظری که طاق جوابروی دلبرست
از خاك بر گرفتهٔ دارای کشورست.

که درتعریف عمارت آق سرای که بدستور بوسعید بنا شده است سروده. (مجالس النفائس ص ۴۱).

عاشقیت. [ش ِ قی ی َ] (اِمصدر). (۱) مأخوذ ازتازی. عاشق شدن واظهار دوستی ودلبستگی کردن. (ناظم الاطباء).

عاشم. [ش ِ] (ع اِ). یك نوع درختی. (ناظم الاطباء). و صاحب اقرب الموارد ذیل عشم [ع ُ ش] آرد. درختی است. یکی آن عاشم وعشم [ع َ ش] است. (از اقرب الموارد). || نام ریك توده. (ناظم الاطباء).

عاشور. (ع اِ) عاشور وعاشوراء وعاشوری وعشوری: دهم محرم و بقولی نهم آن و مشهورآنستکه عاشوراء دهم وتاسوعاء نهم محرم است. (ازاقرب الموارد). رجوع به عاشوراشود.

عاشور. (اِخ). بطنی است ازشمر الطائیه (معجم قبائل العرب).

عاشورا. (اِخ). روز دهم محرم و آن روزیست که حسین بن علی (ع) شهید شد (غیاث اللغات). (التفهیم ص ۲۹۱). ورجوع به عاشور وعاشوراء و عاشورشود.

عاشوراء. (ع اِ) رجوع به عاشور و عاشورا شود.

عاشورآباد. [ش] (اِخ) دهی است از دهستان دیلمان بخش سیاهکل دیلمان شهرستان لاهیجان واقع در ۱۱ هزار گزی خاور دیلمان نزدیك دیارجان. ناحیه ایست کوهستانی. سردسیر و ۱۰۰ تن سکنه دارد. آب آن از چشمه سار ومحصول آن غلات، حبوبات، پشم ولبنیات است واهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند. راه آن مالرو است. اکثر سکنه درزمستان برای تأمین معاش بگیلان میروند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

عاشوروند. [وَ] (اِخ). تیرهٔ از طایفه کیومرسی ایل چهارلنگ بختیاری. (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۷۶).

عاشوری. (اِ) نام آشی که در کرمان و بعضی ولایات دیگر بندر در روز عاشورا پزند وهر نوع حبوب در آن ریزند. (یادداشت مؤلف).

عاشوری. [را] (ع اِ) رجوع به عاشورو عاشورا وعاشوراء شود.

عاشی. (ع ص). رجل عاش مرد شبانگاه خورنده. (ناظم الاطباء). || مرد آهنگ کننده. (ناظم الاطباء). || قاصد وباقصد کننده (ازتاج العروس) رجوع بماش [ش ن] شود.

عاشیة. [ی َ] (ع ص) شتر در شبانگاه چرنده. (منتهی الارب). (آنندراج). شتر عشا خورنده. ودرمثل است، العاشیة تهیج الآبیة، یعنی هر گاه ببینند کسیرا که ازخوردن غذای شب امتناع میورزد از او پیروی میکنند وغذای شب را باوی میخورد. (از اقرب الموارد و تاج العروس).

عاص. [صّ] (ع ن ف). عاصی. نا فرمان. (منتهی الارب). (آنندراج).

عاص. (اِخ) رودباری است درمیان حرمین. (منتهی الارب). وياقوت آرد: عاص وعویص دورودبارند میان مکه ومدینه رجوع به معجم البلدان شود.

عاص. (اِخ). بطنی است از عمرو بن مازن از غسان ازعشام ازاز دازقحطانیه. (معجم قبائل العرب).

عاص. (اِخ). ابن امیه، بطنی است از قریش عدنانیه معروف بابی العاص. (معجم قبائل العرب).

عاص. (اِخ) ابن وائل سهمی پدر عمرو (معجم قبائل العرب).

(۱) لغت اصیلی نیست و شاید درتداول عامه برخی ازنواحی بکاررفته است.

عاص. [اِخ] ابن‌هشام . ابوالبختری عاص بن هشام بن خالد المخزومی از قریش ویکی ازبزرگان ودلیران عرب جاهلیت و برادر ابوجهل است که اسلام را درک کرد وهم اوست که مردم را از گرویدن به‌حضرت رسول باز میداشت و سر انجام در جنگ بدر بسال دوم هجری بقتل رسید. (الاعلام زرکلی چاپ‌اول ج۲ص ۴۵۹).

عاصب. [ص] (ع ص). سخت گرسنه که ازشدت آن سنگ بر کمر بسته باشد. (منتهی‌الارب)|| افق عاصب افق سرخ غبارناک. (منتهی الارب).

عاصر. [ص] (ع ن ف). فشارندهٔ انگور وغیره. (المنجد). (ناظم‌الاطباء). || رجل عاصر. مرد اندك خیروممسك (المنجد). (اقرب‌الموارد) ج عصرة [عَ صَ رَ] وعاصرون (اقرب‌الموارد).

عاصر. [ص] (ع اِ) عبارت است از دارویی که تناول آن باعث بیرون ساختن مواد فاسده‌ازتجاویف واندرون عضو گردد مانند اهلیلج. (قانون بوعلی ص ۱۵۰)

عاصرة. [صِ رَ] (ع ن ف). مؤنث عاصر ج، عواصر وعاصرات. (المنجد) رجوع به عاصر شود.

عاصف. [ص] (ع ن ف). مایل وخمیده هرچه باشد. سهم عاصف. تیر کج ومایل ازنشانه (منتهی‌الارب) (آنندراج). (ناظم‌الاطباء). || سخت: ریح عاصف، باد سخت. یوم عاصف روز باد تند، ج عواصف. (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم الاطباء).

عاصفة. [صِ فَ] (ع ص). مؤنث عاصف، ریح عاصفة باد سخت. لیل عاصفه. شب باباد سخت تند ج، عاصفات و عواصف. (ناظم الاطباء). (المنجد). (منتهی‌الارب). (غیاث‌اللغات). رجوع به عاصف شود.

عاصم. [ص] (ع ن ف) بازدارنده (غیاث اللغات) منع کننده. (ازاقرب الموارد). نگاه دارنده. (غیاث لغات) (آنندراج). حفظ کننده. (از اقرب‌الموارد).

گفت من‌رفتم بر آن کوه بلند
عاصم است آن که مرا ازهر گزند.
مولوی.

عاصم. [ص] (اِخ) شهری است درجنوب یهودا، بعد از تقسیم اول به سبط یهودا داده شد. (قاموس کتاب مقدس).

عاصم. [ص] (اِخ) موضعی است ببلاد هذیل. (معجم‌البلدان) (منتهی‌الارب).

عاصم. [ص] (اِخ) نام دو وادی است از وادهای عقیق. (منتهی‌الارب).

عاصم. [ص] (اِخ). ابن ایوب مکنی بابوبکر نحوی‌وی یکی از علماء ولغویان بود و او را آثاری است از جمله: شرح معلقات‌وشرح دیوان امرؤالقیس وی بسال ۱۶۴ ه‍ ق در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ‌اول ج ۲ ص ۴۶۰).

عاصم. [ص] (اِخ) ابن بهدلة الکوفی الاسدی. کنیهٔ او ابوبکر و یکی ازقراء سبعه بودوبسال ۱۲۸ ه‍ ق در گذشت. او شاگرد ابوعبدالرحمن السلمی وزر ابن حبیش بود. (قاموس‌الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۴۶۰).

عاصم. [ص] (اِخ) ابن‌ثابت تابعی‌است (منتهی‌الارب).

عاصم. [ص] (اِخ) ابن خلیفة بن معقل الضبی یکی ازسواران عرب جاهلی وازشعرای مخضرمین بود وی اسلام را درک کرد ودر بصره‌ساکن بود وبسال ۴۰ هجری در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ‌اول ج۲ص ۴۶۰).

عاصم. [ص] (اِخ) ابن‌سلیمان‌الاحول البصری یکی از محدثان و معتمدان بصره بود. وی در کوفه عمل حسبه و در مدائن منصب قضا داشت. وبسال ۱۴۲ ه‍ ق در گذشت (الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۶۰).

عاصم. [ص] (اِخ) ابن عدی عجلانی از بزرگان بنی عجلان و از صحابه بود وحضرت رسول خلافت‌خویش را در مدینه بوی داد وی بسال ۴۵ ه‍ در گذشت. (الاعلام زرکلی چاپ‌اول ج ۲ ص ۴۶۰). و رجوع به امتاع‌الاسماع ج ۱ ص ۹۴ - ۴۴۷ - ۴۸۱ شود.

عاصم. [ص] (اِخ) ابن‌علی‌بن‌عاصم بن صهیب التیمی یکی از حافظان حدیث واز ثقات بود. وی مردم را حدیث میکرد و درمجلس او هزار تن حاضر میشد و بسال ۲۲۱ ه‍ ق در گذشت (از الاعلام زرکلی چاپ‌اول ج۲ص ۴۶۰).

عاصم. [ص] (اِخ) ابن عمربن‌الخطاب القرشی‌العدوی جدعمر بن عبدالعزیز ویکی از شعرا است.وی بسال ۷۰ ه‍ ق در گذشت (ازالاعلام زرکلی چاپ‌اول ج۲ ص ۴۶۰). ورجوع به‌امتاع‌الاسماع ج۱ص۲۹۸ شود.

عاصم. [ص] (اِخ) ابن عمیر السعدی وی از شجاعان عرب است که شاهد وقایع ماوراءالنهر با نصربن سیار بود و بسال ۱۳۱ ه‍ ق درنهاوند کشته‌شد. (ازالاعلام زرکلی چاپ‌اول ج۲ص ۴۶۱).

عاصم‌افندی. [صِ اَ فَ] (اِخ). ابوالکمال احمد. از مشاهیر علما و مؤلفان قرن سیزدهم هجری است وی در ادبیات و لغات عربی و فارسی‌وترکی بصیرتی داشت و در اسلامبول تدریس میکرد از آثار اوست. الاقیانوس‌البسیط‌درترجمهٔ قاموس‌المحیط (ترجمه قاموس اللغة فیروز آبادی بترکی).
۲- ترجمه برهان‌قاطع بترکی.
۳- وقایع‌سلیمة.
وی بسال ۱۲۳۵ ه‍ مطابق ۱۸۱۹ م در اسلامبول در گذشت. (ازریحانة‌الادب ج ۳ ص۴۸) و رجوع به قاموس الاعلام ترکی ج ۴ ص۳۰۴۶ شود.

عاصمة. [صِ مَ] (ع اِ) ام‌بلاد. قاعده کشور (اقرب الموارد)، درتداول کشورهای عربی پایتخت.

عاصمة. [صِ مَ] (اِخ). لقب‌مدینه‌است. (منتهی‌الارب). (آنندراج). (اقرب‌الموارد).

عاصمی. [ص] (اخ). احمدبن محمدبن عاصم‌بن‌عبدالله. اصل‌او از کوفه ومسکن وی بغداد بود از ثقات و معتمدان محدثان‌امامیه و خواهرزادهٔ یا برادر زادهٔ علی بن عاصم محدث واستاد کلینی است. (ریحانة الادب ج۳ص ۴۹). ورجوع به‌امل‌الآمل وهدیة ـ الاحباب ص۱۹۷ شود.

عاصمی. [ص] (اِخ) مولانا عاصمی. یکی از ادباء وشعراء است از جمله اشعار اواست:

چون آتشم زهجر تو برسرزند علم
سازم روان چو شمع زگرداب دیده‌نم.
(مجالس‌النفائس ص ۷۸).

عاصمیة. [صِ مِ یْ یَ] (اِخ) نام دهی است نزدیك رأس عین اطراف خابور. (معجم‌البلدان ص ۹۶).

عاصی. [یْ یا ی] (ع ن ف). گناهکار ونافرمان ج، عُصاة. (آنندراج). (غیاث اللغات):

بدانسته بودم همه‌پیش‌ازین
که‌عاصی بخواهدشدا وهمچنین.
فردوسی.

چون کند سی‌ساله عاصی راعذاب‌جاودان
این چنین حکم وقضای‌ایزددادار نیست.
ناصرخسرو.

عاصیان از گناه توبه کنند
عارفان ازعبادت‌استغفار.
گلستان.

عاصی که دست بغدا بر دارد به‌از عابدی که کبر درسر دارد.
گلستان

رجوع بعاص [صِ ن] شود.

عاصی. [اِخ] شیخ محمد حسن بن شیخ محمد رفیع رشتی اصفهانی ـ متخلص به عاصی ازدانشمندان‌قرن سیزدهم هجری بودو ازآثار اوست: جامع‌المصائب و وسیلة‌النجاة. (ریحانة‌الادب ج۳ص۴۹) ورجوع به‌الذریعه‌ج۵ص۰۷ شود.

عاصی. [ص] (اِخ) نام نهرحماة وحمص است معروف به میماس که از دریاچهٔ قدس سرچشمه میگیرد وبه‌دریاچهٔ انطاکیه میریزد از (معجم‌البلدان ص ۹۶).

عاصی‌شدن. [شُ دَ] (مص مرکب). عصیان کردن. طغیان ورزیدن. تمرد کردن. متمردشدن. گناه‌کردن. نافرمانی کردن. (ناظم‌الاطباء): چون سلیمان برفت ازدنیا ویرا پسری‌بود... خلق بوی عاصی‌شدند.

(قصص الانبیا ص۱۷۸) . ||(اِ ص)رگی که خون آن نایستد. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). || گره شترک دنبال مادر خود نرود و از اوبی نیاز باشد ج عواصی. (اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء). || در اصطلاح اطباء معده‌ای که اثر مسهل نپذیرد (ازغیاث اللغات).||ابر سیاه که بارش نکند. (غیاث اللغات).

عاض. [ضِض] (ع ص) . با دندان گزنده. (ناظم الاطباء). || (اِ) شتری که خار خورد .(آنندراج). (ناظم الاطباء).

عاضد. [ضِ](ع ن ف). یاری کننده . (اقرب الموارد). || بجانب ستور رونده . (منتهی الارب) (آنندراج). || (اِ ص)شتر که بازوی ناقه گیرد و بخواباند . (منتهی الارب). (آنندراج) . || خرکه مادیان را از اطراف و جوانب فراهم آرد. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء) || سهم عاضد تیری که بطرف راست یا چپ نشانه افتد (ناظم الاطباء).

عاضدان. [ضِ] (اِخ) دورشتهٔ خرمابن بر دولب جوی (منتهی الارب). (آنندراج) . (ناظم الاطباء) .

عاضد. [ضِ] (اِخ) (ا...) الدین الله محمدبن الفائز بنصرالله مکنی بابوعبدالله. وی آخرین خلیفهٔ علوی اسماعیله بود و بسال ۵۴۶ متولدشد وبعد از وفات فائز پسرعم خود بکمک ومعاونت ار کان دولت بمرتبت خلافت رسید و در حکومت او کفار فرنگ عازم تسخیر مصر شدند ومسلمانان راوحشتی عظیم فرا گرفت وبصلح راضی گشتند ومقرر شد که مبلغ هزارهزاردینار بفرنگان دهند تا باز گردند. مسلمانان را گران آمد واتفاق نمودند که به نورالدین محمودبن عمادالدین زنگی والی شام توسل جویند وشاپورووزیری نامهٔ بنور الدین نوشت و از او کمك خواست نورالدین اسدالدین شیرکوه را با هشتادهزار سوار بدان سوفرستاد وفرنگان باز گردیدند . عاضد به جود و کرم معروف وبمکارم ومحاسن اخلاق مشهور بود وبسال ۵۶۷ هـ ق در گذشت (ازوفیات الاعیان - چاپ تهران ج ۱ ص ۲۹۲) . ورجوع به حبیب السیر ج۲ص۵۹-۶۰ و ریحانة الادب ج ۳ ص ۱۴۹ شود.

عاضر. [ضِ](ع ن ف). بازدارنده. ومانع (منتهی الارب). (آنندراج).(ناظم الاطباء).

عاضه. [ضِ] (اِ) شترعضاه خوارنده . ج عواضه : بعیرعاضه و ناقة عاضه و عاضهة وحیة عاضه و عاضهة (ناظم الاطباء) . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) . || مار که گزیده اش در حال بمیرد . (منتهی الارب) . (آنندراج) . (اقرب الموارد) . ||جادو گر. (منتهی الارب) . (آنندراج) . (ناظم الاطباء) .

عاضهة. [ضِ هَ] مؤنث عاضه . رجوع به عاضه شود.

عاضی. (اِ) مرد نیك مرفه الحال . (ناظم الاطباء).

عاطر. [طِ] (ع ص) . دوست دارندهٔ عطر. عطر دوست. (اقرب الموارد). (آنندراج) . (ناظم الاطباء) . ج عطر. [عُ طُ] || بوی خوش دهنده . بوی خوش دارنده . (غیاث اللغات) . (آنندراج) :

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطفها میکنی ای خاك درت تاج سرم .
حافظ .

وازخاطرعاطر اصحاب فضل و هنر استمداد همت نمود . (تاریخ قم ص ۳).

عاطس. [طِ](ع ن ف) . عطسه دهنده . (منتهی الارب). (آنندراج).||(اِ) آهوئی که پیش آید ترا.(منتهی الارب).(آنندراج). || صبح . (منتهی الارب).(آنندراج) .

عاطش . [طِ] (ع ص) آنکه تشنه بود . (منتهی الارب). (آنندراج) .

عاطف. [طِ] (ع ن ف) مهربانی کننده . (غیاث اللغات).(منتهی الارب).||برگرداننده. (غیاث اللغات). (منتهی الارب). ||(اِ) آهو که گردن کج کندوقت نشستن(منتهی الارب). (آنندراج) . || چادر . (منتهی الازب) . || اسب ششم رهان . از جمله ده اسب که بدان گرو بسته دوانند . (ازغیاث اللغات) . (ازمهذب الاسماء) .

عاطفت. [طِ فَ] (ع اِ) عاطفة ،مهربانی. مهر :

پادشاه باید خدمتگذاران را از عاطفت و کرامت خویش چندان محروم نگرداند که بیکبارگی برمند ونومید گردند (کلیله).

یکی عاطفت سیرت خویش کرد
درم داد وتیمار درویش کرد .
سعدی از (بوستان).

(رجوع به عاطفه شود .

عاطفة. [طِ فَ] (ع اِ) یاعاطفت. مهر. (منتهی الارب). ||خویشی وقرابت .(منتهی الارب) . رجوع به عاطفت شود .

عاطفة.[طِ فَ] (اِ) (حروف ...) در عربی ده حرف است که مابین دوجمله یا کلمه واقع شده وجمله یا کلمهٔ بعد ازخود را بماقبل خود ربط دهد. جمله یا کلمهٔ که بعد ازحروف عاطفه است معطوف و جمله و یا کلمهٔ ماقبل را معطوف علیه نامند . وآن حروف عبارتند ازام.اما. او. بل.ثم.حتی. لا لکن. رجوع به حروف عاطفه وحروف ربط شود .

عاطل. [طِ](ع ص) بیکاره .بیهوده. تهی . فارغ: آن دیگر که ازپیرایهٔ خردی عاطل نبود (کلیله).چون سریر دولت ازمنصب شاهی خالی وعاطل ماند... دشمن قصد این دیار کند.(سندبادنامه ص۸۰).||زن بی گردن بند. بی زیور. بی پیرایه . (مهذب الاسماء). (آنندراج) . ج ، عواطل ، عطل [عُ طُ طَ] . (ناظم الاطباء) .

عاطم. [طِ](ع ص) هلاك شده . ج، عطم [عُ طُ] (منتهی الارب). (آنندراج).

عاطن. [طِ] (ع ص) . شتران سیراب فروخفته درخوابگاه . ج مواطن . (منتهی الارب).(اقرب الموارد).

عاطنة. [طِ نَ] (ص) مؤنث عاطن . شتران سیراب فروخفته درخوابگاه.(اقرب الموارد)(آنندراج)ورجوع به عاطن شود.

عاطنة. [طِ نَ](اِخ) لنگرگاهی است دربحر یمن . (منتهی الارب).

عاطوس.(ع اِ)آنچه بدان عطسه دهند. (منتهی الارب).(آنندراج).||جانوری است که بدان فال بدگیرند . (منتهی الارب).

عاطوف.(ع اِ)مصیدة که چوب کج داشته باشد . (منتهی الارب) .

عاطی. (ع ن) گیرنده . و درمثل است که عاط بغیر انواط ای یتناول مالامطمع فیه ولا متناول . یعنی کاری میکند که فائده ندارد .

(منتهی الارب). (آنندراج).

عاظب. [ظِ] (ع ن ف) عظب [عَ ظَ] درجای خشك فرو آینده . (منتهی الارب). (آنندراج) . ورجوع به غظب شود.

عاظل. [ظِ](ع ص) جرادعاظل،ملخ دوسه برهم نشسته . (منتهی الارب). (آنندراج).

عاف . (ع ص) (از ع وف) سهل ونرم . (منتهی الارب).

عافط. [فِ](ع ص) رجل عافط . مرد گوززن (منتهی الارب).(آنندراج) .

عافطة. [فِ طَ](ع اِ) میش ماده. و منه ماله عافطة ولا نافطة یعنی نه اورامیش ماده و نه بزماده است.(منتهی الارب).(آنندراج).

عافق . [فِ] (ع ن ف) کژراجع مختلف کثیر التردد(اقرب الموارد).بسیارآمد وشد کننده.وهرواردوصادر وراجع مختلف.هرطرف آمد و رفت نماینده . (منتهی الارب) . (آنندراج) .

عافل. [فِ](ع ص)آنکه جامه کوتاه بر جامهٔ درازپوشد . (منتهی الارب) .

عافور.(ع اِ). وقع فی عافور شروعاثوره. یعنی در بدی وجای هلاك وسختی افتاد . (منتهی الارب). (آنندراج) .لغتی است در عاثور (ازاقرب الموارد) ورجوع به عاثور شود .

عافون . [ع اِ] ج ، عافی درحالت رفع رجوع به عافی شود .

عافی.(ع ن ف)عفو کننده.(اقرب الموارد). بخشنده. (منتهی الارب). || رائد . (اقرب الموارد). || خواهند رزق وفضل و غیره . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) . (ناظم-

الاطباء) . طالب معروف و احسان . (مهذب‌الاسماء). ||ناپدید و نیست ومندرس کننده . (منتهی الارب) . (ناظم‌الاطباء) (آنندراج). || وارد وفرودآینده. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب) . (آنندراج) . || (ص) دراز موی (منتهی الارب) . (آنندراج) . (اقرب‌الموارد) . ||(اِ)مهمان(اقرب‌الموارد).(منتهی‌الارب). شوربای در دیگ عاریتی باز انداخته . (منتهی‌الارب) . (آنندراج) . (ناظم - الاطباء). آنچه دردیگ عاریتی بجا گذارند. ازمرق و آن اجرت گونه بود دیگ‌عاریتی را (ازاقرب‌الموارد) . ||باقی طعام دردیگ . (منتهی‌الارب). (آنندراج). ج ، عفاة [عُ] وعفی وعافیة .(اقرب‌الموارد) .

عافیات. [فِ](ع اِ) ج‌عافیة(ناظم‌الاطباء). رجوع بعافیة شود .

عافیت . [یَ] (مص) عافیة . صحت . سلامت . تندرستی :

تو بدسگالی که نیز باز نگردی
سوی بلاگرت عافیت دهداین بار.
ناصرخسرو .

عافیت را نشان نمی‌یابم
از بلاها امان نمی یابم .
خاقانی .

ازعافیت مپرس که کس را نداده‌اند
درعاریت سرای جهان‌عافیت عطا .
خاقانی .

وهمچنین قدرعافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید . گلستان .
ورجوع‌به عافیة شود .
||پارسایی . زهد . (آنندراج) .

آنان که بکنج عافیت بنشستند
دندان سگ‌ودهان‌مردم بستند.
گلستان .

عافیت چشم مدار از من میخانه نشین
که دم‌ازخدمت رندان‌زده‌ام‌تا هستم .
حافظ .

عافیت‌خواهی.[یَ] (حامص‌مرکب) . سلامت خواهی . سلامت طلبی :

شه چو ازفتنه یافت آگاهی
در بلا دید عافیت خواهی .
نظامی .

عافیت‌گاه . [یَ] (اِمرکب) . جای امن . جای سلامت مأمن ، محل عافیت و سلامت :

بس زهر منزلی و هرراهی
بازمیجست عافیت گاهی .
نظامی .

عافین . (ع ن ف) . ج‌عافی‌درحال‌نصبی وجری.در گذرندگان ازتقصیرات.والکاظمین الغیظ والعافین عن‌الناس. (قرآن کریم سورة آل‌عمران آیه ۱۲۸۰).

عافیة. [یَ] (مص) عافیت. صحت کامل. بهبود کامل . (اقرب‌الموارد) .||دور کردن خدای ازبنده مکروه را (منتهی‌الارب) . سلامت ازبیماری ومکروهات دربدن‌وباطن دردین ودنیا وآخرت . (منتهی‌الارب) . || نیزعافیة خواهنده رزق ازطیور و سباع و جزآن ج ، عوافی (منتهی الارب) . — ناقة عافیة اللحم ، ناقه بسیار گوشت . (منتهی‌الارب) .ج،عافیات وعوافی .(اقرب الموارد)(منتهی‌الارب) .
— عافیةالماء ، در آب آینده . (منتهی - الارب) . (ازاقرب‌الموارد) .
— فلان کثیر العافیة ، بسیارمهمان (منتهی‌الارب) (اقرب‌الموارد) ؛
رجوع بعافیت شود .

عاق . [قِق] (ع‌ن‌ف). ناخوش دارنده . (منتهی‌الارب) .||آزار دهندهٔ پدر و مادر. ونافرمان . (منتهی‌الارب). (آنندراج) . سر کش بامادروپدر. (غیاث‌اللغات)، ج ، عاقون‌وعققة[وَ قَ قَ] واعقة[اَ ع ق ق]واین نادراست (ازاقرب‌الموارد) .

فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا
فحل نبهره دست بمادر بردنخست.
خاقانی .

همان‌مقامات پیش آید که آن گازررا ازپسر ناخلف وفرزند عاق پیش‌آمد . (سندباد-نامه ص ۱۱۳).

رنگ کفران وشک وشرک ونفاق
تاابد باقی بود برجان عاق .
مولوی .

عاقب . [قِ](ع اِ وص) نائب مهتر وقائم مقام آن بعد ازوی. (منتهی‌الارب) .||نائب وخلیفهٔ پیشینیان، درامر نیکوومنه‌قول‌النبی (ص) وانا العاقب ای‌آخر الانبیاء. کسی که جانشین بزرگی‌شود ورتبت اوبعدازآنست. ومنه جاءالسید والعاقب . (اقرب‌الموارد) . || (اِ) هر چیز که جانشین شئی پیشین خود شود . (منتهی‌الارب) .
||اشترماده که‌بقیه گیاه‌خورد .(ناظم‌الاطباء). (منتهی‌الارب).

عاقب . [قِ](اِ خ) واپسین پیغامبران یعنی محمد (ص) (مهذب الاسماء) . نام پیغمبر مسلمانان . (اقرب الموارد) .

عاقبت . [قِ بَ] (اِ) عاقبة . پایان هر چیزی . (منتهی‌الارب). اقرب‌الموارد). فرجام . سرانجام :

وبوالقاسم پسرش بانگ بر غلامان زد که وی هشیار بود و سوی عاقبت نیکو نگاه کردی . (تاریخ بیهقی ص۱۵۷) .

بدسگالد بخلق بدنبود هر گرش
وانکه بدی کرد هست‌عاقبتش برندم.
منوچهری .

واگر در عاقبت کارها وهجرت سوی گور فکرتی شافی واجب داری . (کلیله‌ودمنه).

عاقبتی هست بیا پیش از آن
کردهٔخودبین‌وبیندیش‌ازآن.
نظامی .

یارب از لطف و کرم عاقبت خاقانی
خیر گردان‌تو که‌مادرطلبش‌خواب‌وخوریم.
خاقانی .

که از چنگال گرگم در ربودی
چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی .
گلستان .

گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت‌زان در برون آید سری .
مولوی .

ورجوع به عاقبة شود.

عاقبة. [قِ بَ] (ع ا) پایان هرچیزی ، ولله عاقبةالامور (قرآن کریم‌سوره حج‌آیه ۴۱)رجوع‌به‌عاقبت‌شود.|| فرزند یقال‌لیس له عاقبة، ای ولد . (منتهی‌الارب) . نسل (اقرب‌الموارد).||تامل‌درآخر کاری(منتهی-الارب).ج،عواقب.(اقرب‌الموارد) .

عاقبةالامر. [قِ بَ تُ لْ اَ] (ترکیب اضافی) آخرکارو سرانجام‌آن. درپایان، تام‌ازین امروولایت که‌هست
عاقبة الامر چه آرم بدست .
نظامی .

تاعاقبةالامر دلیلش نماندذلیلش کردم. سعدی از(گلستان) .

عاقبت‌اندیش. [قِ بَ اَ] (ص مرکب) دورانديش (آنندراج) . (ناظم‌اطباء) . آخربین.مآل‌اندیش.
آنکه ازآغاز پایان‌کاررانگرد :

بباید عاقبت اندیش بودن
برون‌ازخویش‌وهم باخویش‌بودن .
ناصرخسرو .

عاقبت اندیش ترین کودکی
دشمن اوبود درایشان یکی .
نظامی.

عاقبت‌اندیشی. [قِ بَ اَ] (حامص) دور اندیشی .

عاقبت‌بخیر.[قِ بَ بِ خَ](ص‌مرکب)آنکه پایان کاریازندگی او بخوبی انجامد. آنکه عاقبت‌حال‌یاکار اوبه‌خیر ختم شود ، درتداول است.او عاقبت بخیر مرد .

عاقبت‌بین. [قِ بَ] (ص‌م کب)دوربین وکسیکه‌عاقبت‌وسرانجام هر کاررانگاه کند (ناظم‌الاطباء).عاقبت اندیش. رجوع‌به‌عاقبت اندیش‌شود.

عاقبت بینی. [قِ بَ] رجوع‌به عاقبت بین شود .

عاقبت نگر . [قِ بَ نِ گَ] (ص مرکب) عاقبت‌اندیش ، آنکه پایان کاررا نگرد . عاقبت بین ، «ونصر مردی بود عاقبت نگر.»(تاریخ‌بیهقی چاپ‌ادیب‌ص۱۷۶).

عاقد . [قِ] (ع ن ف). عهد کننده . || گره زننده . (غیاث اللغات) . استوار کننده.(اقرب الموارد).||ج،عاقد،أعقد،آمد خم کننده گردن خودرا ازروی تکبر.(اقرب الموارد).||دراصطلاح فقهااجرا کننده صیغه در معامله||کسی که عقد نکاح بندد . (ناظم الاطباء).||(اِ) آهو گردن کج کرده با کردن برسربن نهاده . (منتهی الارب).(آنندراج). (اقرب الموارد) .

|| ناقهٔ که گره کند دم خودرا وآن علامت آبستنی است از وی . (منتهی الارب) . (آنندراج). از(اقرب الموارد).

عاقدة.[قِ دَ](اِ).مؤنث عاقد ج عاقدات و عواقد (اقرب الموارد) . رجوع بعاقد شود || ونیز عاقدات = سواحر (زنان جادوگر) (اقرب الموارد) .

عاقر . [قِ] (ن ف) نحر کننده شتر و کسیکه دست وپای شتر باشمشیرزند. (ناظم الاطباء) || (ص) زن که آبستن نشود . (منتهی الارب) . (آنندراج) . (اقرب الموارد). زن که نیزاید، وکانت امرأتی عاقراً (قران سورهٔ ۱۹ آیهٔ ۸) . || ریگ توده. ج عقر [عُ قُ] و عواقر. ||مرد که اورا فرزند نشود . || قاتل ، و صمم اذاایقنت انک عاقره . ای قاتله . (اقرب الموارد) . ||(اِ) ریگ که هیچ نروباند .(منتهی الارب) (اقرب الموارد) . || ریگ توده(ناظم الاطباء).(منتهی الارب).|| زن بی نظیروعدیل. (منتهی الارب) . (اقرب الموارد). (مهذب الاسماء) .

عاقر.[قِ] (اِخ). ریگزاریست درمنازل جریرالشاعر، وبعضی گویند عاقرریگ های بزرگ راگویند . (معجم البلدان) .

عاقر الثریا. [قِ رُثْ ثُ رَ ی یا] (اِخ). کوهی است) (معجم البلدان).

عاقر الفرزه. [قِ رُ ل ْ فَ زَ] (اِخ). جایگاهی به یمامه است، (معجم البلدان) .

عاقر النجبة .[قِ رُ ن نَ جَ بَ ی یا](اِخ) کوهی است سلول را. (معجم البلدان).

عاقرقرحا . [قِ قَ] (اِ) نباتی است که در دمشق عود الفرح خوانند و یونانی فوربون وبشیرازی اکراو نیکوترین او آن بود که تیز ومحرق بود وزبانرا بغایت بسوزاندوفربه بودوطاهروغلیظوچون بشکنند اندرون وی سپید بود وآن بیخ طرخون رومی است و گویند جبلی است وطبیعت آن گرم وخشک بود درسیم وچون سحق کنند وبازیت بر بدن مسح کنند عرق براند و استرخاء اعضاء و مزاج را نافع بود ومنع تولد کزاز بکند وسده مصفاة بکشاید وبلغم که درمعده بود زائل کند وچون دردندان گیرند درد دندان که ازسردی بودساکن گرداند وچون باسر که پزند وبدان مضمضه کنند سودمند بود جهت درد دندان وموافق اعضائی بود که سردی بروی غلبه کرده باشد و حس آن باطل شده باشد از حرکت و مفلوج ومصروع را نافع بود (از اختیارات بدیعی).ودرترجمهٔ صیدنه آمده است، بیخ طرخون را عاقرقرحا گویند.وبازدرصیدنه است که ارجانی گوید عاقرقرحا گرم وخشک است درسه درجه و درد دندانرا که مادهٔ آن ازسردی بود رفع کند و دمیدگی دهانرا را سود دارد چون ازرطوبت باشد واگر بازیت سوده شود وپیش ازنوبت بر اندامها مالیده آید لرزه را که درتبهانوبت باشد دفع کند.(ازترجمهٔ صیدنهٔ ابوریحان). وآن مقوی باه مبرد و مسهل است. و رجوع به (نزهة القلوب غیاث اللغات . تحفهٔ حکیم مؤمن . و اقرب الموارد) شود.

عاقرقوفا . [قَ](اِ)مرکب است ازعاقر وقوفا. یاقوت گوید من گمان میکنم که این موضع همان عقرقوف است وازدهات سیلحین به بغداد است و آن تل بزرگی است که ازمسافت یکروز دیده میشودلکن دیگران گویند تل ریگ بزرگ متراکم است. (معجم البلدان) .

عاقرة . [قِ رَ] (اِخ) آبی است به قطن (معجم البلدان) .

عاق عاق. [ع ا صوت) . حکایت آواز زاغ. (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) .

عاقف.[قِ] (ع اِ) شاة عاقف. گوسپند عقاف زده که اورا مرض عقاف باشد.[عُ] (۱) . (منتهی الارب) . (آنندراج) . (اقرب الموارد).

عاقل. [قِ] (ع ص) . خردمند. دانا و هوشیار وزیرک . (ناظم الاطباء) . || عقلاء [عُ قَ] و عقال [عُ ق ق] و عاقلون . (منتهی الارب).(مهذب الاسماء).(آنندراج). (اقرب الموارد).مقابل دیوانه ،

حکیمان زمانه راست گفتند
که جاهل گردداندرعشق عاقل
منوچهری.

عاقل کامل تأمل دراین حکایت کند . (کلیله ودمنه)، وبدین مقامات ومقدمات هرگاه که حوادث بر عاقل محیط شود باید که درپناه صواب رود.(کلیله).

دوعاقل رانباشد کین وپیکار
نه دانا خود ستیزد باسبکبار.
سعدی.(گلستان).

ازین به نصیحت نگوید کست
اگرعاقلی یك اشارت بست .
سعدی (بوستان).

|| آهو . و آهوئی که بر کوه بلند رود. (اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) .|| دهندهٔ دیه کشته شده (ناظم الاطباء).(منتهی الارب). (واز اقرب الموارد) .

|| عصبهٔ مرد که وارث او شوند مانند پدر و جد تا هر طبقه که بالا رود و فرزند فرزندتاهرطبقه که پائین رود.(منتهی الارب).

عاقل. [قِ] (اِخ) وادیست که امره [اِ مْ رَ ة]دربالای آن و (رمه)در پائین آنست وپراز طلح بود. (معجم البلدان) .

عاقل. [قِ] (اِخ)ابن کلبی گوید کوهی است که حارث بن آکل المرارجدامریء القیس بدان ساکن بود. (معجم البلدان).

عاقل. [قِ] (اِخ) وادی است بنی ابان بن دارم را. (معجم البلدان) . آبی است بنی ابان بن دارم را و گفته اند وادی است پائین بطن الرمه وگفته شده است که وادی است بنجد ... (معجم البلدان) .

عاقل. [قِ] (اِخ) موضعی است به بلاد قیس . (معجم البلدان).

عاقل. [قِ] (اِخ) نصر گوید ریگی است بین مکه ومدینه (معجم البلدان) .

عاقل. [قِ] (اِخ) کوهی است به نجد. (معجم البلدان) .

عاقل. [قِ] (اِخ) دهی است ازدهستان که بوزبخش مرکزی شهرستان میانه واقع در ۳۵ هزار گزی جنوب باختری میانه و ۴۰ هزار گزی راه شوسهٔ تبریز و میانه و ۲۰ هزار گزی راه آهن میانه ومراغه. این ده کوهستانی و هوای آن معتدل است و ۱۲۹ تن سکنه دارد . اراضی آن از چشمه مشروب میشود . محصول آن غلات وبرنج وشغل اهالی زراعت وگله داری است و راه مالرو دارد . (ازفرهنگ جغرافیائی ایران ج ٤) .

عاقل آباد. [قِ] (اِخ) دهی است از دهستان سرشیو بخش مرکزی شهرستان سقز واقع در۲۸ هزار گزی جنوب باختری سقز و۲ هزار گزی باختردره آبی.شغل اهالی زراعت است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

عاقلات . [قِ] ج عاقلة رجوع به عاقله شود .

عاقلان . (اِخ) دهی است از دهستان ملکاری بخش سردشت شهرستان مهاباد ۱۷ هزار گزی شمال باختری سردشت و ۱۱ هزار گزی باختر شوسه سردشت به مهاباد کوهستانی و جنگلی است هوای آن معتدل وسالم است و ۱۸۹ تن سکنه دارد.

(۱) علتی است درقوائم گوسپندان که بدان پایش خمیده گردد. (منتهی الارب) .

آب آن ازچشمه تأمین میشود محصول آن غلات وتوتون ومازوج و کتیرا وشغل اهالی زراعت و گله‌داری وصنایع دستی آنان جاجیم بافی. است . راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤).

عاقلان. [ِ ق ِ] ج عاقل. رجوع به عاقل شود.

عاقلانه. [ِ ق ِ ن َ / ن ِ] (ا ِ وقید) خردمندانه، زیرکانه (ناظم الاطباء). بمانند عاقلان. عاقل وار، دیوانه ... آغاز سخن عاقلانه کرد چنانکه مردم را گمان افتاد که وی بهتر گشت از دیوانگی. (نوروزنامه).

عاقل فریب. [ِ ق ِ ف ِ] (ص مرکب) فریب دهنده عاقل . آنکه خردمند را بفریبد ، مفتون سازنده . سخت فریبنده ،

اگرچه نارسیمین گشت سیبم
همان عاشق کش عاقل فریبم.
نظامی.

عاقل عاقل. [ق ِ ل ِ ق ِ] (ص مرکب) خرمند کامل عیار . تمام عاقل . عاقل که از قانون خرد بهیچوجه یکسو نشود،

خاقانی ازاین راه دورنگی بکران باش
یا عاقل عاقل زی یا غافل غافل .
خاقانی .

عاقل مرد. [ِ ق ِ م َ] (ص مرکب) . درتداول عامه کسی را گویند که دوران جوانی را گذرانده باشند .

عاقلة. [ِ ق ِ ل َ] (ع ص) مؤنث عاقل . ج عاقلات و عواقل. رجوع به عاقل شود.
|| زن مشاطه . (منتهی الارب). (آنندراج) ||عاقلة الرجل خویشان ونزدیکان مرد کشندهٔ (غیرمکلف بخاطر سفاهت یا عدم بلوغ و غیره) که دیت برایشان قسمت کنند . (منتهی الارب) . (آنندراج) . (اقرب الموارد) . (ازمهذب الاسماء) ،

خون بهای جرم نفس قاتله
هست برحلمش دیت برعاقله
مولوی .

||درتداول عامه عاقله زن زنی است نه پیر ونه جوان بل میان سال.
|| (قوة عاقله) قوتی است از قوای نفس ناطقه که قوت ملکیه نیز گویند و گاه برنفس ناطقه نیز اطلاق شود . چنانکه در شرح هدایة الحکمة در فصل حیوان است که، و قوای دراکه عبارت ازنفس وآلات نفس است . (از کشاف اصطلاحات الفنون) . شیخ الرئیس آرده وهرنفس انسانی راقوتی هست وآن عقل نظری است و این قوت دراول کار عقل هیولانی است واو عقلی است بقوت نه بفعل یعنی که صورت معقولات در نفس بقوت است نه بفعل پس هر آینه حاجت باشد بچیزی. تا این صورت را ازحد قوت بحد فعل آرد وآن چیز همچنین اگر بقوت باشد بضرورت اورا حاجت باشد نیز بچیزی دیگر که دروصور معقولات بفعل باشد پس نفس مردم چون ازقوت به فعل آید در او صورمعقولات بچیزی آید که وی عقل باشد به فعل وصور معقولات درو موجود باشد و این جوهری است که وی را عقل فعال خوانند (رساله نفس ص ٦٤- ٦٥) :

گفتم مقام عاقله نفس است بیگمان
گفتا مقام نفس حیانت بی‌مکر.
ناصرخسرو .

چون عقل وجان عزیز وغریب است لاجرم
جاندار عقل و عاقلهٔ جان شناسمش .
خاقانی.

بجان عاقلهٔ کائنات یعنی تو
که کائنات قشور ست وحضرت تو لباب
خاقانی .

عاقور. (ع ص) سرج عاقور. زین ریش کن پشت ستور. (منتهی الارب) . (شرح قاموس). (اقرب الموارد). ||حمار عاقور . خر گزنده. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). خرهار.

عاقول. (ع ا ِ) معظم دریا یاموج آن . (منتهی الارب). (آنندراج) . (اقرب الموارد). ||اطراف وادی و نهر . (اقرب الموارد). || رودبار کژ . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد). جوی کژ. (منتهی الارب). (آنندراج) . || ریگ توده .(منتهی الارب) (آنندراج). || کاریوشیده (منتهی الارب) (آنندراج).|| (اقرب الموارد) .
|| زمین بی‌علم و نشان . (منتهی الارب) . (آنندراج). (اقرب الموارد) . || گیاهی است که شتر خورد، (اقرب الموارد) . (منتهی الارب). (آنندراج) .
نوعی ازخرنوب است که کبر باشد و بعضی گویند درخت ساج است . (برهان) .

عاقول. (ا ِ خ) شهری است در مغرب . (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) .

عاقول . (ا ِ خ) دهی است در موصل (ناظم الاطباء).(منتهی الارب).
|| دیرعاقول شهری است بین مدائن و نعمانیه وفاصله آن تا بغداد ۱۵ فرسنگ است (منتهی الارب) . رجوع به دیرعاقول شود .

عاقولاء . (ا ِ خ). نام کوفه است درتورات (منتهی الارب) . یاقوت نویسد این نام را دراشعار بنی مازن بخط دقاق چنین یافتم.

اقام بعاقولاء منافوارس
کرام اذا عد الفوارس والرجل .
(معجم البلدان).

عاقولی. (ا ِ منسوب) . منسوب است بدیر عاقول که شهری است درپانزده فرسنگی بغداد. (الانساب سمعانی) ، رجوع بعاقول و بدیرعاقول شود .

عاکارعاکان. (ا ِ خ)(به عبری تنگ آمده).

پسر کرمی از سبط یهودا بود که بعضی از غنیمت اریحا را درحالیکه برخلاف امر حضرت اقدس الهی بود مخفی داشت صحیفهٔ یوشع ٦، ۱۸ و ۷:۱ سفر اول تاریخ ایام ۲، ۷ بدین لحاظ غضب خداوند برایشان افروخته شد. در مقابل شهر های منهزم شدند صحیفهٔ یوشع ۷، ۲-۹ بنابراین عخان با استصواب قرعه گرفتار آمده صحیفهٔ یوشع ۷، ۱۸ اسرائیل ویرا باخانواده‌اش سنگسار نمودند وتمامی آنهارا درخارج از شهر سوزانیدند صحیفهٔ یوشع ۷ ، ٣٤ و ۲۵ . (قاموس کتاب مقدس) .

عاکب. [ِ ک ِ] (ع ا ِ جمع). انبوه (منتهی الارب). (آنندراج) . (اقرب الموارد) . ج عُکوب [عُ] || (ا ِ) مرد ایستاده . متوقف . (ناظم الاطباء) . || شتران گرد آمده برحوض. (ناظم الاطباء).

عاکف . [ِ ک ِ] (ع ن ف) . بجای مقیم شونده . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد). (آنندراج). ج، عاکفون وعکف [عُ ک َ ک َ] وعکوف . (اقرب الموارد) ، و المسجد الحرام الذی جعلناه للناس سواء العاکف فیه والباد . و مسجدالحرام را برای مردم قراردادیم که یکسان باشد مقیم در آن و وارد ازخارج.(قرآن کریم سوره حج آیه ۲۵) . ||گوشه گیرنده درمسجد. (منتهی الارب) . (غیاث اللغات) . (آنندراج) ،

عاکفان کعبهٔ جلالش به تقصیر عبادت معترف
از(گلستان) .

|| نگاه دارنده خود را . (منتهی الارب) . || اصلاح کننده. (منتهی الارب). || دیری وزنده . (منتهی الارب) .
|| عاکف وعاکفان ملاءاعلاء فرشتگان که درمقام بالا جای دارند(ناظم الاطباء).

عاکل. [ِ ک ِ] (ع ص) کوتاه بالا. زفت بدفعال ج ، عکل [عُ ک ُ] . (منتهی الارب) . کوتاه بالای بخیل. (اقرب الموارد) .

عاکوب . (ا ِ وس) . گردوغبار. (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عاکی. (ع ا ِ). مرده . (منتهی الارب) . (آنندراج) .
|| (ع ص) کسیکه قاووت فروشد . (منتهی الارب) . (آنندراج) . (اقرب الموارد) .
|| آزمند قاووت . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) ، ج عکاة [عُ] .

عال. [ل ل] . (ع ص) رجلٌ عال ، آنکه شتران اودوباره آب خورده باشند.(منتهی الارب). (ناظم الاطباء) .

عالج. [ِ ل ِ] (ع ا ِ) . ریگ تو برتو . (منتهی الارب). وریگی که برتمام عربستان احاطه دارد (ناظم الاطباء).|| شتریکه علجان خورد . (۱) (مهذب الاسماء) . (اقرب الموارد) . (ازمنتهی الارب) . ||ریگی است

(۱) علجان گیاهی است و گفته شده است که بعیر عالج درختی است مانند تلمندی که آن سفت و مفرد آن علجانه است . (ازمعجم البلدان) .

معروف بیادیه ، (اقرب الموارد) .

عالج. [لِ] (اِخ) جائی است بیادیه ودو آن ریگستانی است . (منتهی الارب) . ابوعبدالله سکونی گوید عالج رمال است میان فَید وقریات (ازمعجم البلدان) .

عالز. [لِ] (اِخ) موضعی است. (منتهی الارب) یاقوت آرد نام موضعی است که درشعر شماخ آمده است (معجم البلدان).

عالط . [لِ] (ع ن ف) شاعر که سخنان را آراسته گرداند . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) .

عالق. [لِ] (ع ص) شتر علقی [عَ قا] خوار . شتر عزاة خوار . ج ، عوالق و عالقات (اقرب الموارد) . (آنندراج) . (مهذب الاسماء) .

عالك. [لِ] (ع ص) طعام عالك، طعام سخت در خاییدن . (منتهی الارب) . (آنندراج). (اقرب الموارد).

عالم . [لَ] (ع اِ) . کابۀ مخلوقات (اقرب الموارد). بعضی گویند آنچه دربطن فلك است و هر صنفی از اصناف خلق (اقرب الموارد) . و گفته شده است که ویژۀ ذوالعقول است ج، عالمون[لَ]و علالم وعوالم (اقرب الموارد) . چیزی است که بدان امری شناخته شود وعلامت گذارده شود. (تعریفات جرجانی) . || دراصطلاح فلسفه عبارت از ماسوی الله است بمعنی جهان وآنچه آسمان محیط بآنست از آن جهت که دانسته شود بآن خدا ازجهت اسماء وصفات آن ج،عوالم (ازمنتهی الارب . تعریفات. آنندراج).واز (اقرب الموارد) و بمعنی انواع مخلوقات آید.(ازغیاث اللغات) . (آنندراج) :

زمین است وآب است وآنکه هوا
و باز آتش آمد بترتیب راست .
کهین عالم این را نهد فیلسوف
که زندان جانست و دام بلاست
ناصرخسرو.

باز درعواقب کارهای عالم تفکری کردم . (کلیله ودمنه). وبباید دانست که اطرف عالم پر بلاوعذاب است . (کلیله ودمنه) .
وبعضی گفته اند نام است برای آنچه دانسته شود بدان چیزی دیگر وبمعد نامگذارده اند بر آنچه دانسته شود بدان خالق از هر نوعی ازفلك وآنچه را دربردارد ازجواهر واعراض .
ترکیبات ،
عالم جبروت. عالم سفلی. عالم عقلی . عالم علوی . عالم ملکوت. عالم لاهوت. رجوع بذیل هریك ازاین ترکیبات شود.

عالم. [لِ] (ع ص) خردمند. دانا . کسی که او را دانش باشد مقابل جاهل ج علام [عُلْ لا] وعالمون. (از اقرب الموارد) . (ازالمنجد). (ازمنتهی الارب) :

چنین که کرد تواند مگر خدای بزرگ
که قادر است وحکیم است وعالم وجبار.
ناصرخسرو.

عالم که به جهل خود مقر شد
از جملۀ صادقین شمارش .
خاقانی .

اقوال پسندیده مدروس گشته وعالم غدار و زاهد مکار... (کلیله ودمنه) .

گفتم میان عالم وعابد چه فرق بود
تا اختیار کردی ازآن این فریق را
سعدی(گلستان).

عالماً. [لِ مَنْ](ع قید). ازروی علم. از روی دانش. باعلم واطلاع.

عالم آب . [لَ مِ] (ترکیب اضافی) . نشأۀ شراب و عالم شراب و حالت می نوشی (غیاث اللغات). (آنندرج). حالت باده گساری حالت می خوری . (ازناظم الاطباء) .

نیست باکم ازفلك امشب که بااو میخورم
عالم آبست پندارم که آبش برده است .
آشوب مازندرانی (بنقل آنندراج) .

تراکه عالم آئینه عالم آبست
چه احتیاج بتحصیل بادۀ نابست.
صائب .

ساقی چه دهی پند من این بزم شرابست
از گریه مرا منع مکن عالم آبست .
محمدقلی سلیم.(بنقل آنندراج).

هیچ منظوری ببزم می کشان چون شیشه نیست
عالم آبست آنجا سبزۀ مینا خوشست .
کلیم (بنقل آنندراج) .

عالم آباد . [لَ وَل] (اِخ) دهی است از دهستان کاغه بخش دورود شهرستان بروجرد واقع در ۲۵ هزارگزی شمال دو رود - کنار راه مالرو کاغه به همیانه . ناحیه ایست واقع در جلگه معتدل دارای ۲۷۹ تن - سکنه.آب آن ازقنات تأمین میشود محصول آن غلات است اهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند راه آن مالرو است .
(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٦).

عالم آباد . [لِ](اِخ) دهی است جزء دهستان حومۀ بخش مرکزی شهرستان محلات ٦ هزارگزی جنوب محلات متصل به جادۀ دلیجان خمین واقع در جلگه وآب وهوای آن معتدل است و۵۴۳ تن سکنه دارد آب آن ازقنات تأمین میشود ومحصولات آن غلات ، پنبه ، صیفی است وشغل اهالی زراعت وسرراه ماشین رو واقع شده .
(ازفرهنگ جغرافیایی ایران جلد۱).

عالم آرا . [لَ] (ن ف مرکب) . عالم آرای . آرایش دهندۀ عالم . پیراینده جهان وزینت دهندۀ آن . (ناظم الاطباء) :
اگر رأی عالم آرای ملك اشارت فرماید بگویم . (سندبادنامه ص ۲۷٦).

بی جمال عالم آرای توروزم چون شب است
باکمال عشق تودرعین نقصانم چوشمع .
حافظ .

عالم آشوب. [لَ] (نف مرکب) برهم زنندۀ عالم. بمجاز آنکه مردمان را فریفتۀ زیبائی خود سازد ، بغایت زیبا . سخت خوش صورت ودلفریب :

پری پیکری بود محبوب من
بدو گفتم ای عالم آشوب من.
بوستان .

گردر قیامت هست این نازعالم آشوب
خوش آفتی است درپیش هنگامه جزارا .
عرفی .

عالمانه . [لِ نَ یا نِ] (قید) عاقلانه خردمندانه و دانشمندانه (ناظم الاطباء) .

عالم ارواح. [لَ مِ اَ](ع ترکیب اضافی) مقام ومنزل ارواح (ناظم الاطباء) .

عالم اسباب . [لَ مِ اَ] (ترکیب اضافی) دنیا ومافیها (آنندراج) .

عالم افروز. [لَ اَ](نف مرکب)روشن کنندۀ عالم(ناظم الاطباء). افروزندۀ جهان:

گل باغ شه عالم افروز باد
چراغ شبش مشعل روز باد.
نظامی.

روزی وچه روز عالم افروز
روشن همه چشمی ازچنان روز.
نظامی.

و چهرۀ مقصود چون روزعالم افروز روی نماید . (سندبادنامه ص ۲۱۵).

عالم امر. [لَ مِ اَ](ع اِ ترکیب اضافی) عالم ارواح وعالم ملائکه . (ازغیاث اللغات). آنچه موجود شده بدون سبب عالم امر گویند و گاه بجای عالم ملکوت عالم امر گویند . (تعریفات جرجانی) .

عالم امکان. [لَ مِ اِ] (ع ترکیب اضافی). آنچه غیرذات خداست .

عالم بالا. [لَ مِ](ع ترکیب اضافی)آسمان (ناظم الاطباء) .

عالم بالا. [لَ](اِخ). دهی است ازدهستان یوسفوند بخش سلسله شهرستان خرم آباد واقع در۲۲هزار گزی باختری الشتر وهفت هزارگزی باختر اتومبیل رو خرم آباد بکرمانشاه.ناحیه ایست واقع درجلگه سردسیر و مالاریائی است و۱۸۰ تن سکنه دارد . ازسراب ورمز یارمشروب میشود.محصولاتش غلات ، حبوبات ، لبنیات است و اهالی بکشاورزی و گله داری گذران میکنند.راه آن مالرو است وساکنان ده ازطایفۀ یوسفوندند وزمستان بقشلاق میروند .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٦) .

عالم برزخ. [لَ مِ بَ زَ] (ع ترکیب - اضافی). مقام ارواح که مابین موت وقیامت

(۱) تلفظ محلی عالم آباد .

است.(ازغیاث اللغات). (آنندراج). رجوع به برزخ شود.

عالم پایین. [لَ] (اِخ) دهی است از دهستان یوسف وند بخش سلسلهٔ شهرستان خرم آباد واقع در ۱۸ هزار گزی باختر الشتر وهفت هزار گزی باختری راه اتومبیل رو خرم آباد بکرمانشاه ناحیه ایست واقع در جلگه هوای آن سرد ومالاریائی است. و ۱۲۰ تن سکنه دارد. آب آن ازرودخانهٔ رمزیار تأمین میشود محصولاتش غلات، حبوبات، لبنیات واهالی، بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند راه آن مالرواست. ساکنان ازطایفهٔ یوسف وندند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶).

عالم پناه. [لَ پَ] (ص مرکب) ملجاء وپناه جهانیان. (ناظم الاطباء).

عالمتاب. [لَ] (ص مرکب) تابنده و روشن کننده جهان (ناظم الاطباء).

عالم تربیت. [لَ مِ تَ یَ] (ترکیب اضافی) زمان تربیت وتأدیب. (ناظم الاطباء).

عالم جان. [لَ مِ] (ترکیب اضافی). یعنی عالم ارواح. (برهان). (آنندراج). | کنایه ازدنیاوعالم سفلی هم هست.(برهان). (آنندراج). || عناصر اربعه را نیز گویند. (برهان). (آنندراج).

عالم جبروت. [لَ مِ جَ] (ع ترکیب اضافی). عالم ذات قدیم را عالم جبروت گویند وعالم صفات حق را ملکوت نامند. (از کشاف اصطلاحات الفنون). مقام ملائکه و عرش (ناظم الاطباء). || حالت بزرگی و تکبر (ناظم الاطباء). || عالم عظمت وجلال اسمای صفات الهی (ناظم الاطباء). || مرتبهٔ وحدت که حقیقت محمدی است و تعلق به مرتبت صفات دارد. (ناظم الاطباء).

عالم جسمانی. [لَ مِ جِ] (ع ترکیب وصفی). عالم طبیعت و ماده است (شرح حکمة الاشراق ص ۱۵۷).

عالم حسی. [لَ مِ حِسْ سی] (ع ترکیب وصفی) عالم شهود و شهادت در مقابل عالم غیب وعالم معقول. (شرح حکمت اشراق ص ۱۴۰-۱۷۵).

عالم خاک. [لَ مِ] (ترکیب اضافی). کنایت ازدنیاباشد. (برهان).(آنندراج). || جسدآدمی. (برهان). (آنندراج). (ازناظم الاطباء).

عالم خلق. [لَ مِ خَ] (ع ترکیب اضافی). کائنات و موجودات عالم جسمانی که در معرض کون وفساد وخلع و لبس اند وآنرا عالم شهادت هم میگویند. (تعریفات جرجانی). (از کشاف اصطلاحات فنون).

عالم دگر. [لَ مِ دِ گَ] (ترکیب اضافی) عالم دیگر، عالم آخرت مقابل دنیا. رجوع به عالم دیگر شود.

عالم دورنگ. [لَ مِ دُ رَ] (ترکیب وصفی). کنایه ازعالم دنیا است باعتبارشب و روز (برهان). (آنندراج). || کنایه ازمردم منافق و دو رو وغدار است. (برهان). (آنندراج). (وازناظم الاطباء).

عالم دیگر. [لَ مِ گَ] (ترکیب اضافی) عالم دگر. جزاین جهان. (ناظم الاطباء). رجوع به عالم دگرشود.

عالم ذوق. [لَ مِ ذَ] (ترکیب اضافی) حالت شادمانی وخرمی. (ناظم الاطباء).

عالم ربوبی. [لَ مِ رُ] (ترکیب وصفی). عالم عقل ومعقولات است. (شرح حکمة الاشراق ص ۲۰).

عالم روحانی. [لَ مِ رَ] (ع ترکیب وصفی). عالم اشباح برزخی (شرح حکمة الاشراق ص ۲۴۳).

عالم زمین. [لَ زَ] (اِخ) ده کوچکی است ازبخش کرج شهرستان تهران واقع در ۴۱ هزار گزی شمال باختری کرج و۲ هزار گزی شمال راه شوسهٔ کرج به قزوین. کوهستانی وهوای آن سردسیراست و۱۸ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیائی ایران. ج ۱).

عالم سوز. [لَ] (ص مرکب) سوزنده همه جهانیان. (ناظم الاطباء).

عالم شهادت. [لَ مِ شَ] (ع ترکیب اضافی). جهان جسمانی و اجسام و مادیات است که عالم ملك و ناسوت هم گویند. (اسفار جلد سوم ص ۶۵) و عالم خلق که عبارت است ازعالم مادی مانند افلاك وعناصر ومواليد كه عالم ملك هم گويند. (از کشاف اصطلاحات فنون). این جهان که مشهود ومحسوس است. (ناظم الاطباء).

عالم صباوت. [لَ مِ صَ] (ع ترکیب اضافی) سن طفولیت. (ناظم الاطباء).

عالم صغیر. [لَ مِ صَ] (ع ترکیب وصفی). مراد انسان است که جهان کوچکی است و منطوی است در آن جهان بزرگ ومقابل عالم کبیر است (غیاث اللغات). (آنندراج). درکشاف اصطلاحات الفنون آرد، که در تفسیر عالم کبیر وصغیر اختلاف است بعضی گویند عالم کبیر عالم فوق آسمانها است وعالم صغیر زیر آسمانها است وبعضی گویند عالم کبیر ملکوت سماوات است وعالم صغیر ملکوت زمین است وبعضی گویند عالم کبیر قلب و عالم صغیر نفس است وجمهور فلاسفه گویند عالم کبیر جهان وجود از آسمانها وزمین ومافیها است.

وعالم صغیر انسان است چرا که هرچه در جهان امراست همان در عالم خلق است و هر چه در مجموع عالم خلق و امرست همان در ذات انسان است که عالم صغیرش خوانند زیرا که قالبش ازعالم خلق استو روحش ازعالم امر (از کشاف اصطلاحات فنون).

صدرا گوید موجودات جهان شهادت کلا با یکدیگر ارتباط دارند وبعضی از بعضی دیگر متأثر ومنتفع میشوند وهمبستگی وارتباط اشیاء آنها را مانند موجود واحدی کرده است (که هرچیزی بجای خویش نیکوست) وجهان بزرگ عالم کبیر است ومضاهی عالم صغیر است که انسان باشد وهمانطور که اعضای انسان همه با یکدیگر بستگی دارند و مانند یك موجودند موجودات جهان وجود بواسطهٔ ارتباطی که دارند مانند یك موجودند واعضاء وجوارح وحواس ظاهره را معادلی است در عالم شهادت و عالم غیب معادل با مشاعر وقوای باطنهٔ انسان است. ازعالم صغیر که انسان باشد به مملکت آدمیت وانسانیت ودارالخلافهٔ ربانی تعبیرشده است.(ازرسائل ملاصدرا ص ۲۹۰-۲۹۲ - ۲۹۴ ورجوع بهاسفارج ۳ ص ۱۲۶-۱۲۷ شود).

عالم صور. [لَ مِ صُ وَ] (ترکیب اضافی). موطن صورمقداری که اشباح برزخی است عالم صور گویند وگاه مراد صورحسی است. (ازاسفارج ۱ ص ۷۴-۲۹۳).

عالم صوری. [لَ مِ] (ع ترکیب اضافی) این دنیا. (ناظم الاطبا).

عالم طبیعی. [لَ مِ طَ] (ع ترکیب وصفی) مراد ازعالم طبیعی مقابل مجردات و عقول است که عالم شهادت باشد (از مبدء ومعاد ملاصدرا ص ۳۰۲ ورجوع به اسفارج ۲ ص ۱۷۷ شود).

عالم طفولیت. [لَ مِ طُ یَ] (ع ترکیب اضافی) حالت بچگی. (ناظم الاطباء).

عالم ظلمانی. [لَ مِ ظُ] (ع ترکیب اضافی) اصطلاح اشراقی است ومقابل عالم نورانی است ومراد عالم برازخ واجسام و ماهیات است. (شرح حکمة الاشراق ص ۱۰۷-۲۷۷).

عالم عقلی. [لَ مِ عَ] (ع ترکیب وصفی). فلاسفه قائل بسه عالمند ۱- عالم عقل که گاه درمقابل عالم خارج است و دراین صورت مراد عالم ذهن است وگاه درمقابل عالم ماده وبانفس است که مرادعالم عقول مجرده است ازعقل اول تاعقل دهم

۲- عالم نفس که گاه نفس انسان وسائر قوای نفسانی است و گاه مراد نفوس فلکیه و کواکب است.

۳- عالم جرم که عالم ماده است اعم از فلکی وارضی وزمان وزمانیات، (ازاسفارج ۲ ص ۱۷۳ ومبدء و معاد ملاصدرا ص ۳۲۰ - ورسائل ملاصدرا ص ۱۰۱).

عالم علوی. [لَ مِ عُ لْ وی] (ع ترکیب وصفی). (وبتخفیف یاء نیز) آسمان وعالم بالا. (ناظم الاطباء). مقابل عالم سفلی است ومراد افلاك و اجرام فلکی و سماویات بطور مطلق است. (ازشرح از حکمة الاشراق ص ۲۷۶-۲۷۸).

عالم عنصری. [لَ مِ عُ صُ] (ع ترکیب وصفی) مرادعالم عناصر وجسمانیات است که عالم

عناصر گویند. (از شرح حکمة الاشراق ص ۲۴۴-۱۳۷-۲۶۶-۲۹۰).

عالم غیب. [لَ مِ غَ] (ترکیب اضافی) آن جهان وجهان آینده. (ناظم الاطباء). مقابل عالم شهادت است. و مراد جهان معقول و مجردات نوریه است که غایب از عالم شهادت است و بالجمله عالم عقول ومجردات واسماء و صفات حق تعالی است. و عالم آخرت را نیز عالم غیب گویند. (از کشاف اصطلاحات فنون).

عالم قدس. [لَ مِ قُ] (ترکیب اضافی). عالم اسماء و صفات حق است. (از کشاف اصطلاحات فنون) صدرا گوید: عالم قدس عالم مجردات و عالم الهی است (رجوع به اسفار ج ۲ ص ۱۴۸ و رسائل ملاصدرا ص ۲۹۲ شود).

عالم کبیر. [لَ مِ کَ] (ترکیب وصفی). مراد جهان وجوداست. روزگار ودهر وهمه جهان. (ناظم الاطبا). رجوع بعالم صغیر شود. (از کشاف اصطلاحات فنون).

عالم کون و فساد. [لَ مِ کَ وَ فَ] (ترکیب اضافی). کنایت از دنیای فانی وعالم سفلی است (برهان). (آنندراج) واز آن جهت عالم کون و فساد گویند که در معرض خلع ولبس صوراست.

عالم گرد. [لَ گَ] (ص مرکب) جهانگیر وسیاح. (ناظم الاطباء).

عالم گشا [لَ گُ] (ن ف مرکب): کشورگیر. جهانگشا.

عالم گشایی. [لَ گُ] (حامص مرکب) جهانگشایی. کشورگیری:

برفتن دگرباره لشکر کشید
به عالم گشائی علم بر کشید.
نظامی.

بعالم گشایی فرشته وشی
بعالم گشایی که عالم کشی.
نظامی.

عالم گیر. [لَ] (ن ف مرکب). جهانگیر. گیرنده عالم. آنکه یا آنچه جهان را فراگیرد. (از ناظم الاطباء). مسخر کننده:

شوکت پوربشنگ وتیغ عالمگیر او
درهمه شهنامه‌ها شد داستان انجمن.
حافظ.

عالم گیر ثانی. [لَ رِ] (اِخ) پادشاه هند عزالدین محمد بن معزالدین بن بهادر شاه که بدستیاری غازی الدین خان بن نظام‌الملک در ۱۱۶۱ بشاهی رسید وبعالم گیر ثانی ملقب گشت وغازی الدین راوزارت داد. (از حدیقة العالم - ص ۹۶-۹۷).

عالم لاهوت. [لَ مِ] (ترکیب اضافی). دربار آسمانی. (ناظم الاطباء). عالم صقع الهی و عالم سرمد و مرتبت ذات واحدیت است. (رجوع شود به شرح منظومهٔ حاجی ص ۱۸۳).

عالم مثال. [لَ مِ مِ] (ترکیب اضافی). عالمی است لطیف ترتیب به عالم اجسام وهرچه درین عالم بنظرمیاید نظیرآن در عالم مثال موجودست. (ازغیاث اللغات). (ازآنندراج). صدرالدین شیرازی آرد: عالم مثال عبارت از عالم روحانی و جوهر نورانی است وشبیه بجواهر جسمانی است از جهت محسوس بودن وذومقدار بودن و شبیه بجواهرمجرده است ازجهت نورانی بودن ونه ازجنس اجسام مرکب ازموادست ونه از جواهرمجردهٔ عقلی است. (از اسفار ج ۳ ص ۶۳). وعالم برزخ (ناظم الاطباء).

عالم مجردات. [لَ مِ مُ] (ترکیب اضافی). عالم عقول و نفوس رجوع بعالم ملکوت شود.

عالم معقول. [لَ مِ مَ] (ترکیب وصفی). آنچه متعلق بذهن وادراک عقل باشد. (ناظم الاطباء).

عالم معنی. [لَ مِ مَ] (ترکیب وصفی) آنچه متعلق به معنی وحقیقت باشد وناپدید ومخفی بود. (ناظم الاطباء). درمقابل عالم صورست و در اصطلاح صوفیه عبارت ازذات وصفات واسماءاست. (ازآنندراج). (از کشاف اصطلاحات الفنون).

عالم مفارقات. [لَ مِ مُ رِ] (ترکیب اضافی). عالم مجردات (رجوع به اسفارج ۱ ص ۷۴ ومبدء ومعادص ۳۴۳ شود).

عالم مقدار. [لَ مِ مِ] (ترکیب اضافی). مرادعالم مثال است رجوع بعالم مثال شود. (از شرح حکمة الاشراق ص ۲۴۳). و(ازاسفار ج ۱ ص ۷۴ و مبدء ومعاد ملاصدرا ص ۳۴۳).

عالم ملک. [لَ مِ مُ] (ترکیب اضافی) عالم اجسام وشهادت است وگاه عالم وجود بطورمطلق وکلی اراده میشود. (رجوع به اسفار ج ۳ ص ۶۵) ورجوع بعالم شهادت شود.

عالم ملکوت. [لَ مِ مَ] (ترکیب اضافی). عالم جبروت و عالم مجردات است (ناظم الاطباء). صدرا گوید: عالم شهادت مانند قشر است نسبت بعالم ملکوت ومانند قالب است بقیاس به عالم روح عالم ملکوت مقابل عالم شهادت است. (ازاسفارج ۳ ص ۶۶ وازشرح منظومهٔ سبزواری ص ۱۸۳ ورسائل ملاصدرا ص ۱۵۱ و ۲۸۳).

عالم ملکوت اسفل. [لَ مِ مَ لَ تِ اَ فَ] (ترکیب اضافی) عالم مثل معلقه وصور مقداری است. (رسائل ملاصدرا ص ۱۵۱، ۲۸۳). ورجوع به شرح منظومه ص ۱۸۳ شود.

عالم ملکوت اعلی. [لَ مِ مَ لَ تِ اَ] (ترکیب اضافی). عالم غیب وعالم مجردات محض وعقول است (ازشرح منظومه ص ۱۸۳). واز (رسائل ملاصدرا ص ۱۵۱). رجوع بعالم غیب شود.

عالم ناسوت. [لَ مِ] (ترکیب اضافی) دنیای فانی و این جهان که ناپایدار است (ناظم الاطباء).

عالم نفسی. [لَ مِ نَ] (ترکیب وصفی). مقابل عالم عقلی وهم عالم حسی است. (از رسائل ملاصدرا ص ۱۵۱).

عالم نورانی روحانی. [لَ مِ رِ یِ] (ترکیب وصفی). عالم مجردات است. (ازشرح حکمة الاشراق ص ۱۵۷).

عالم نورد. [لَ نَ] (ص مرکب) طی کننده جهان. جهان نورد. تندرو. سریع: عنان بارگیر عالم نورد. بجانب قصرزرد منعطف گردانید. (حبیب السیر ج ۳ ص ۳۵۲).

عالمون. [لَ] (ع اِ) ج عالم، درحالت رفع.

عالمة. [لِ مَ] (ع ن ف) مؤنث عالم. رجوع بعالم شود.

عالم هیولی. [لَ مِ هَ] (ترکیب اضافی). عالم اجسام است (ازغیاث اللغات). (ازآنندراج).

عالمی. [لَ] (ص نسبی) منسوب بعالم.

عالمیان. [لَ] (ع اِ) ج عالمی [لَ] جهانیان. آنچه در جهانست: وجناح انعام و احسان او بر عالمیان گسترده. (کلیله). تا عالمیان بدانند که چون با جگرگوشه و قرةالعین... (سندبادنامه ص ۲۰۴).

چون علم لشکر دل یافتم
روی خوداز عالمیان تافتم.
نظامی.

حق تعالی اورا بکرامت آن مخصوص گرداند وعالمیان در کنف عدل ورأفت وپناه احسان وعاطفت اوآسوده گشتند. (فارسنامهٔ ابن بلخی ص ۲۱).

رحمت عالمیان وصفوت آدمیان.
سعدی (گلستان).

شخصم بچشم عالمیان خوب منظرست.
سعدی (گلستان).

عالمین. [لَ] (ع اِ) ج عالم درحالت نصبی وجری رجوع به عالم و عالمون شود.

عالونی. (اِخ) تیره از طائفهٔ عکاشهٔ [عُ کا شَ] هفت لنگ بختیاری. (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۷۴).

عالة. [لِ] (ع اِ) زن سبک وزن که آهنگ مختلف نماید و بریک راه نرود. (ناظم الاطباء). (منتهی الارب). طیاشه. (اقرب الموارد). || (اِ) شترمرغ. (منتهی الارب). نعامه. (اقرب الموارد).

عالة. [لَ] (ع اِ). ج عائل رجوع به عائل شود. (منتهی الارب). || (اِ) شترمرغ (المنجد). (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). ||هر پوششی که ازباران درزیر آن پناه آورند. (اقرب الموارد). باران گریز. (آنندراج). (ناظم الاطباء). (المنجد).

عالة. [لَ لَ] (ع اِ) مؤنث عال (اقرب الموارد). ابل عالة. شتران دو باره آب خورنده. ومنه المثل عرض علی سوم عالة. ای لم یبالغ بیعی. کهفروشنده کالادر وی مبالغه

نکند . (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم الاطباء) .

عالی. (ع ن ف) بلند مقابل سافل، ومنه اتیته من عال (منتهی الارب) . (آنندراج) . (ناظم الاطباء). (اقرب الموارد). || رفیع و بلند (ناظم الاطباء) . (مهذب الاسماء) . کلان . (مهذب الاسماء). (ناظم الاطباء) . رجل عالی الکعب . مرد شریف . (منتهی الارب) :

اندک اندک علم یابد نفس چون عالی بود
قطره قطره جمع گردد وآنگهی دریا شود.
ناصرخسرو .

و آن درجت شریف و رتبت عالی . (کلیله) .
|| (اِ خ) نامی از نامهای خدای متعال .
|| بزرگوار و فاضل. (ناظم الاطباء). سرافراز. (ناظم الاطباء) .
|| در اصطلاح درایت و نزد محدثان عبارتست از سندیکه در آن علو باشد و مقابل او نازل است. (از کشاف اصطلاحات فنون). سندی که سلسلهٔ آن کوتاه تر از دیگر اسناد باشد و با واسطهٔ کمتر نقل شود. || در اصطلاح معانی و بیان و نزد بلغا آنست که شاعر الفاظ فصیح در ترکیب چنان بجزالت ربط دهد که پنداشته آید که کلمه کلمه لطافت درجه درجه پذیرفته و پایه پایه در خوبی ارتقاء یافته وری را اشعار از اشعار مردمان بمرتبت عالی تر بود که فصحاء بعلو مرتبت او اقرار کنند. کذا فی مجمع الصنایع (کشاف اصطلاحات فنون ص ۱۰۷۷).
ترکیبات :
- باب عالی. درگاه سلطان عثمانی را میگفتند.
- جاه عالی یا عالی جاه پایه و مرتبهٔ بلند.
ورجوع به عالیجاه شو .
- درگاه عالی. درگاه شاه : وقضات وصاحب بریدان درگاه عالی باوی و نائبان وی باشند . (بیهقی ص ۲۶۴) .
- دیوان عالی کشور. عالیترین مرجع قضائی رجوع به دیوان ... شود .
- رای عالی. رأی ثاقب وصائب و بلند؛ ورأی عالی چنین اقتضا میکند که ... (بیهقی ص ۲۷۱) .
و آنچه را رأی عالی بفرماید . (بیهقی ص ۲۰۸) .
- فرمان عالی. فرمان که از مافوق صادر شود: فرمان عالی رسید بخط بونصر مشکان .
- لفظ عالی. لفظ و گفتار شاه، ومثالها از لفظ عالی بشنود . (بیهقی ص ۷۲) .
- مجلس عالی . مجلس سلطان ؛ و نباید که شاد و تن مجلس عالی را دردسر آرید .
- همت عالی. همت بلند .

عالی . (اِ خ) ده کوچکی است از دهستان بیضا بخش اردکان شهرستان شیراز واقع در ۲۸ هزارگزی جنوب خاور اردکان وسه هزار گزی راه فرعی زرقان به بیضا ودارای ۳۶ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷) .

عالی . (اِخ) دهی است از دهستان برخون شهرستان بوشهر بخش خورموج شهرستان بوشهر واقع در ۱۲۶ هزار گزی جنوب خورموج در ساحل خلیج فارس . ناحیه ایست جلگه ای و گرمسیر، مرطوب و مالاریایی و ۸۱ تن سکنه دارد . اهالی فارسی زبانند آب آن از چاه تأمین میشود و محصولاتش : غلات، خرماست . و مردم آن بکشاورزی اشتغال دارند . راه آن شوسهٔ سابق بوشهر به لنگه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷) .

عالیات . (عا لِ) . ج عالیة. (اقرب الموارد). مأخوذ از تازی چیزهای بلند ورفیع . (ناظم الاطباء). وعتبات عالیات آستانه های بلند که مراد قبور ائمه عراق باشد. (ناظم الاطباء).

عالی آوازه . [زَ یا زِ] (ص مرکب) خوش آواز . خوش خوان :

که دیدت برهیچ رنگین گلی
زمن عالی آوازه تر بلبلی .
نظامی .

|| نامور، مشهور، بلندنام :

نظامی بدو عالی آوازه باد
بنظمی چنین نام او تازه باد .
نظامی .

عالی اثر . [ءَ ثَ] (ص مرکب) بلند . رفیع . والا : مساحت مملکت اسکندر در نظر همت عالی اثرش تنگ تر از حوصلهٔ مردم بخیل است . (حبیب السیر ج ٤ از مجلد ۳ ص ۳۲۲) .

عالی احمدان . [اَ مَ] (اِخ) دهی است از دهستان فرامرزان بخش بستک شهرستان لار واقع در ٥٤ هزار گزی جنوب باختری بستک واقع در دامنهٔ جنوبی کوه میرعباس محلی است گرمسیر و مالاریایی و ۱۰۵ تن سکنه دارد آب آن از باران تأمین میشود . محصولاتش : غلات، و خرما دیمی است . اهالی بکشاورزی گذران میکنند راه فرعی دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷).

عالی انور . [اَ وَ] (اِخ) تیرهٔ از طایفهٔ بابادی هفت لنگ بختیاری . (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۷٤) .

عالی بخت . [بَ] (ص مرکب) بلندبخت . کسیکه بخت یاوی باشد و در کارها موفق گردد.

عالی بر . [بَ] (اِخ) دهی است از دهستان ماهیدشت پایین بخش مرکزی شهرستان کرمانشاهان واقع در ۱۱ هزار گزی جنوب ماهیدشت و ٤ هزار گزی جنوب خزل . ناحیه ایست واقع در دامنهٔ سردسیر و ۱۷۵ تن سکنه دارد زبان آنان کردی و فارسی است و آب آن از چشمه تأمین میشود . محصولاتش غلات ، حبوبات ، دیم ولبنیات است و اهالی بکشاورزی ، گله داری اشتغال دارند . راه مالرو دارد و در تابستان از خزل اتومبیل میتوان برد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٥) .

عالی بلاغ . [بُ] (اِخ) دهی است از دهستان قامه کری بخش سنقر کلیائی شهرستان کرمانشاهان واقع در ۱٤ هزار گزی شمال خاوری سنقر واقع در کنار راه عمومی سنقر به خسروآباد ناحیه ایست کوهستانی سردسیر و ۱٤۰ تن سکنه دارد. اهالی کردی وفارسی زبانند آب آن از چشمه تأمین میشود و محصولاتش غلات حبوبات دیمی، توتون. واهالی بکشاورزی اشتغال دارند وصنایع دستی آنان قالیچه ، جاجیم ، پلاس بافی میباشد راه مالرو دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٥) .

عالی بیگی . [بَ] (اِخ) تیرهٔ از طائفه ملکشاهی است در پشتکوه. (جغرافیای سیاسی کیهان ص ٦٨) .

عالی تبار . [تَ] (ص مرکب) عالی نسبت . آنکه نسبت عالی دارد.

عالیجاه . (ص مرکب) . عالی شأن . عالی رتبت . عالی قدر . آنکه مرتبت بلند ومقام بالا دارد . از القاب احترام که اکثر در اول نوشته ها و نامه ها یا در سرپاکتها نویسند . (ناظم الاطباء) :

اطهر اشرف شه آل حسین بن علی
آنکه عالی جاه او هر روز عالتر سزد.
سوزنی .

پادشاه عالیجاه یکدو هفته آنجا باسب تاختن و ... پرداخت. (حبیب السیر ج ۳ ص ۳۰۲).

عالی جناب . [جَ] (ص مرکب) لقبی است احتراما که وزیران و بزرگان را بدان خطاب کنند .

عالی جعفری . [جَ فَ] . (اِخ) . تیرهٔ از طائفهٔ کیومرسی ایل چهارلنگ بختیاری (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۷٦) .

عالی چنگی . [چَ] (اِخ) دهی است از دهستان باغک بخش اهرم شهرستان بوشهر واقع در ۲۳ هزار گزی شمال باختر اهرم و کنار راه فرعی بوشهر به اهرم واقع در جلگه ، گرمسیر مرطوب و مالاریایی است و ۲٤۲ تن سکنه دارد. زبان اهالی فارسی و آب آن از چاه تأمین میشود . محصولاتش ، غلات، خرما و تنباکو و مردم به کشاورزی اشتغال دارند ـ راه فرعی دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷).

عالی حسینی . [حُ] (اِخ) دهی است از دهستان باغک بخش اهرم شهرستان بوشهر واقع در ۱۸ هزار گزی جنوب اهرم. ناحیه ایست واقع در جلگه گرمسیر و مالاریایی ۲۰۰ تن سکنه دارد اهالی فارسی زبانند . آب آن از چاه تأمین میشود . محصولاتش : غلات،

خرما دیمی است. اهالی به کشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷) .

عالی‌حضرت . [ح َ ر َ] (ص مرکب) . آنکه مقام بالادارد . (ناظم الاطباء). رجوع به‌عالیجناب شود .

عالی‌ذکر. [ذِ] (ص مرکب) . آنکه همواره نام او بخوبی برده شود :
ودائم موقر ومحترم وعالی‌الذکر ونافذالامر ومهیب ومطاع وسرور ودین پرور باد. (تاریخ قم ص ٤) .

عالی‌رأی . [ر َ] (ص مرکب) آنکه او دارای ثاقب باشد . رجوع بعالی شود.

عالی‌رتبة . [ر ُ ت َ] (ص مرکب) . عالی مرتبت آنکه را مقام بالا و برتر باشد و رجوع بعالی شود.

عالی‌سر. [س َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان پائین بخش طالقان شهرستان تهران واقع در بیست ویک‌هزار گزی باختری شهرک. کنار راه عمومی مالرو قزوین . کوهستانی و سردسیر است ۸۲ تن سکنه دارد . آب آن ازچشمه تأمین میشود محصولانش غلات ، لوبیا، سیب‌زمینی، شغل اهالی زراعت صنایع دستی کرباس وگلیم وجاجیم بافی است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران استان مرکزی) .

عالی‌سرای . [س َ] (اِ) . قصر سلطنتی وسرای پادشاهی وحرمخانه . (ناظم الاطباء).

عالیشاء .(اِخ) ده کوچکی است ازدهستان نهارجانات بخش حومهٔ شهرستان بیرجند - واقع در ۳۶ هزار گزی جنوب خاوری بیرجند دامنه گرمسیری است و ۵ تن سکنه دارد اهالی به کشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

عالی‌شاخ . (ص مرکب) . شاخ بلند شاخهٔ دراز:
به که بااین درخت عالی شاخ
نشود دست هر کسی گستاخ .
نظامی .
بدرختی سطبروعالی شاخ
سبزوپاکیزه وبلندوفراخ.
نظامی.

عالیشأن . (ص) عالیشأن خداوند. مرتبت اعلا . || از القاب پادشاهی(ناظم الاطباء) . || بسیار نجیب (ناظم الاطباء). || باجلال . بلند مرتبت . (ناظم الاطباء) . عالی مقام و دانشمندان بزرگ : مورخان عالیشان برین منوال مسطور گردانیده (حبیب السیر ص ۱۲۳) .

عالیشان.(اِخ) دهی است ازدهستان جری بخش حومهٔ شهرستان قوچان واقع در ۳۶ هزار گزی جنوب باختری قوچان ناحیه‌ایست کوهستانی سردسیر که ۲۷ تن سکنه دارد . آب آن ازچشمه تأمین میشود . محصولانش غلات، اهالی به کشاورزی ومالداری اشتغال دارند راه مالرو دارد (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

عالی‌شرف. [ش َ ر َ] (ص مرکب) . آنکه شرف عالی دارد :
صانع زرین عمل مهترعالی شرف
در ید بیضا رسید دست عمل زان او .
خاقانی .

عالی‌شرف. [ش َ ر َ] (اِخ) نامش میرزا محمد حسین خلف صدق میرزا محمد کلانتر سابق فارس وازاجلهٔ سادات آن سامان است . اورا اخلاق نیکو بود ومحضرش مجمع شعراو عرفاوفضلاء ودرحدود ۱۲۳۶ ه‍ ق در گذشت و بقول صاحب آثارالعجم در ۱۲۴۳ درقید حیات بود وغالب اشعارش غزل بود وازجمله اشعار او است در وصف قلعه شریفهٔ مشهد مقدس حضرت حسین :
این نغز باره چیست که از بس شکوه وفر
گوئی برون نموده زجیب سپهر سر.
این سد طرفه چیست که ازغایت علو
کیوان بدامنش بود از فرق بی‌سپر.
(مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۳۵۱) . رجوع به ریحانة الادب ج ۳ ص ۵۱ نقل از آثار العجم شود .

عالی‌شیرازی . (اِخ) . میرزا محمد شیرازی متخلص بعالی و ملقب به نعمت خان وبعد به دانشمندخان. یکی از شعرای قرن ۱۲ هجری ومعاصر سلطان اورنگ زیب وپسراو بهادر شاه بوده‌است او بامر محمد بهادر شاه شاهنامه دراحوال وی بنظم در آورد که درابتداء آن پنج رباعی سروده است . حاوی تاریخ وفات اورنگ زیب ومدت سلطنت وعمروی. نعمت خان درتاریخ ۱۱۲۰ درگذشت و اوراست اشعار بسیار و دیوان ورسائلی چندمانند : نعمت عظمی. جنگنامه ، حسن وعشق . ودو نامه معاصرهٔ حیدرآباد وغیره . (الذریعه جلدنهم ص ۶۷۷) .

عالی‌طیب. [ط َ ی ِ] (اِخ) تیرهٔ ازایل طیبی ازایلات کوه گیلویهٔ فارس. (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۸۹) .

عالی‌قاپو . (اِخ) . نام قصری است از قصور صفویه واقع در میدان شاه اصفهان، ودارای بنای عالی ومرتفع وتاریخی است که همه‌ساله مسافران و سیاحان خارجی از آن دیدن میکنند و بنا بر مشهور تکمیل آن بدست شاه عباس بوده‌است (رجوع باصفهان دراین لغت نامه شود) .

عالی‌قدر. [ق َ] (ص مرکب) بلندمرتبت . والامقام . بزرگوار. (ناظم الاطباء) ازالقاب احترام که دراول نوشتجات و درسر پاکتها نویسند . (ناظم الاطباء) .

عالی کردستانی [ک ُ ر ْ د ِ] (اِخ) میرزا محمدحسین عالی کردستانی یکی ازشعرای عرفان مشرب بودواز اشعار اوست :
دل رفت وکسی نیست مرا واقف اسرار
جز آنکه چومن نوسفری داشته باشد .
(مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۳۵۱) .

عالی‌گهر. [گ ُ هَ] (ص مرکب) پاک نژاد . شریف نسب : منظورنظر صاحبقران عالی گهر گشت. (حبیب السیر ص ۱۲۵) . || (اِ) گوهر گران بهاء . (ناظم الاطباء) .

عالی‌مآثر . [م َ ث ِ] (ص مرکب) صاحب آثار عالیه : صاحبقران عالی مآثر بدانجا رسید .(حبیب السیر ج ۳ ص ۱۵) .

عالی‌محل. [م َ ح َ] (ص مرکب) . آنکه‌را محل ومقام بالا است . والاجاه :
نگه کرد سلطان عالی محل
خودش دربلا دیدوخر دروحل.
(بوستان سعدی) .

عالی‌محمود . [م َ] [اِخ].(علی محمد خانی). یکی ازطوائف هفت لنگ بختیاری که درمال امیرسوسن سکنی دارند . (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۷۴) .

عالی‌مرتبت. [م َ ت َ ب َ] (ص مرکب) آنکه مرتبت عالی دارد .

عالی‌مرتبت گردیدن.[م َ ت َ ب َ گ َ د ِ] (مص مرکب) مقام عالی ورفیع بدست آوردن.

عالی‌مرد. [م َ] (ص مرکب). طالب مولی که دنیا وعقبی رادر خیال هم نیارد .(آنندراج) .

عالی‌مشرب . [م َ ر َ] (ص مرکب) آنکه مشرب خوب دارد . خوش مشرب.بلند نظر:
حافظ ازبر صدر ننشیند زعالی مشربیست
عاشق دردی کش اندر بندمال وجاه نیست
حافظ .

عالی‌مقام . [م َ] (ص مرکب) . عالیجاه . بلند مرتبت . آنکه مقام رفیع وبالا دارد :
درسلك سایر خدام عالیمقام تنظیم گردید . (حبیب السیر ج ۳ ص ۳۵۲) :
رازدرون برده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهدعالیمقام را .
حافظ .

عالی‌مقدار. [م ِ] (ص مرکب) بزرگوار (ناظم الاطباء) ازالقاب احترام است که در اول نامه و پاکتها نویسند . (ناظم الاطباء) .

عالی‌مکان . [م َ] (ص مرکب) . آنکه منزلت ومقام رفیع دارد . آنکه مکان شریف دارد. عالیقدر. عالیجاه :
بگشاز بال همت عالی مکان گره
تا کی شوی چوبیضه دراین آشیان گره .
(آنندراج نقل ازصائب).

عالی‌منزلت.[م َ ز ِ ل َ] (ص مرکب).آنکه منزلت شریف دارد . بزرگوار :
یعنی حضرت عالی منزلت ممالك مدار متعال منقبت معالی دثار . (حبیب السیر ج ۳ ص ۱).

عالی‌نژاد. [ن َ ژا] (ص مرکب). آنکه اصل و نسب عالی دارد : عالی گهر عالی تبار : امیر جهانگیر عالی نژاد چون پا بر سریر ایالت نهاد . (حبیب السیر ص ۱۲۵) .

عالی‌نسب. [نَ سَ] (ص مرکب). آنکه اورا نسب عالی باشد عالی تبار؛ نظرهمت این پادشاه عالی نسب متعالی حسب. (سندباد نامه.ص ۲۴۴).

اصل گهر از خلیفه داریم
عالی نسبیم اگر یتیمیم.
خاقانی.

عالی و جمالی. [وَ جَ] (اِخ). جزء طائفهٔ هفت‌لنگ‌ازایل‌بختیاری ایران‌است (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۵).

عالی‌ود. [وَ](اِخ). شعبهٔ ازطائفهٔعالی انورهفت‌لنگ‌بختیاری. (جغرافیای‌سیاسی کیهان ص۷۴).

عالیوند.[وَ](اِخ)تیرهٔازطائفهٔ کیومرسی ایل‌چهارلنگ بختیاری. رجوع به تل‌ریزی شود. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران-ج ۷).

عالیة. [یَ] (اِوص). مؤنث‌عالی(اقرب‌الموارد).

|| (ا) نوك سرنیزه یاسر آن یا نصفش که متصل بسنان‌است. (المنجد). (مهذب‌الاسماء). || زمین مافوق نجد تا متصل به تهامه و تا سرحد مکهٔ معظمه و آن حجازاست ودههاست برسواد مدینه که آن را عوالی خوانند نسبت بسوی عالی‌وعلوی [عُ]ازجهت‌آنکه «عالیة الشئی» بلندترین ازچیزی‌را گویند.(منتهی‌الارب).(آنندراج).

|| سر زمین حجار که مشتمل است بر بلاد واسعه ومواضع شریفه. ویاآن قسمتی که‌از رمه تجاوز میکند تا مکه ویا مشتمل‌است بر همه‌آن‌قسمتی ازقریه‌ها وآبادیهای‌مدینه که ازطرف نجد تاتهامه یافت میشود و قسمت واقعه درمابین‌راسافله گویند.(معجم‌البلدان ج ۶ ص۱۰).

حروف عالیه وعالیات عقول و نفوس طولیه وعرضیه‌اند که کلمات‌الله التامات‌هم گویند. (از کشاف‌اصطلاحات فنون ج ۱ص ۳۵۷). رجوع به حروف عالیه شود.

ترکیبات:
- مدارس عالیه. دانشکده و دانشگاه.
— مقامات عالیه. مقامات بالا.
— مدارج عالیه درجه‌های بالا.

عالیة. [یَ] (اِخ). درحبیب‌السیر آرد که بقولی نام دختر علی‌النقی (ع) عالیه بوده است. (حبیب‌السیر ج ۲ ص۹۸).

عالیة. (اِخ) نام دختر هارون‌الرشیدبود. (حبیب‌السیر ج ۲ص ۲۳۶).

عالی‌همت. [هِ مَ](ص مرکب). آنکه همت عالی‌دارد. بلندهمت وشریف (ناظم‌الاطباء). بزرگوار. (ناظم‌الاطباء). کریم وسخی(ناظم‌الاطباء). جوانمرد(ناظم‌الاطباء):

زعالی‌همتی گردن برافراز
طناب هرزه‌از گردن بینداز.
نظامی.

گرازشمشیر [illegible]رگردی نه‌عالی‌همتی سعدی
تو [illegible]بشی بیازردی نخواهی انگبین رفتن.
سعدی.

عالی‌همتی.[هِ مَ] بلندهمتی، جوانمردی. (ناظم‌الاطباء). سخاوت. (ناظم‌الاطباء). رجوع به عالی شود.

عام. [م م] در فارسی بتخفیف (میم) (اِجمع). مقابل خاص. (منتهی‌الارب). (المنجد).(اقرب‌الموارد).|| همگانی. همگان. تمام مردم. (منتهی‌الارب).(آنندراج):

ناممکن است این سخن برخاص
لفظی‌است این‌در میانهٔ عام.
فرخی.

مجوی‌ازوحدت‌محضش برون ازذات‌اوچیزی
که‌اوعامست وماهیات‌خاص اندرهمه اشیاء.
ناصرخسرو.

وآگاه کن‌ای برادر از غدرش
دور ونزدیك و خاص وعامش‌را.
ناصرخسرو.

درآن‌مجلس که‌بهرعام کردند
میی همچون شفق درجام کردند.
نظامی.

تکاپوی ترکان‌وغوغای عام
تماشاکنان بردرو کوی وبام.
(بوستان).

||تمام‌هرچه‌باشد.(منتهی‌الارب).(آنندراج).

|| (ص) نادان. در تداول مردم عوام یعنی مردم جاهل ونادان:

سلام کن‌زمن ای‌باد مرخراسان‌را
مراهل‌فضل‌وخرد رانه‌عام‌ونادانرا.
ناصرخسرو.

عام نادان پریشان روزگار
به زدانشمندنا پرهیز کار.
(سعدی گلستان).

اندرآینه چه بیند مردعام
که‌نبیندپیراندرخشت‌خام. مولوی.

بازاهدبی ذوق مگوسر انا الحق
اسرارسلاطین چوبه عامان نتوان گفت.
(آنندراج از اسیری لاهیجی). || (اِ) سال ج‌اعوام.(مهذب‌الاسماء). اقرب‌الموارد). (غیاث‌اللغات).(آنندراج). (منتهی‌الارب):

تا عام نام سال بود شهر نام ماه
اقبال‌راقظر بسوی شهر وعام‌نیست.

ترکیبات

|| اسم عام. درمقابل اسم‌خاص که درتازی علم گویند.

|| بارعام. ملاقات عمومی اجازه همگانی:

زمین رازیرتخت ارام داده
برسم خاص‌بارعام داده.
نظامی.

|| وقف عام. درمقابل وقف خاص رجوع به وقف شود.

|| شارع عام. راه عمومی.

عام‌ارمل [مِ اَ مَ] (اِمرکب). سال‌اندك باران. (مهذب‌الاسماء) در ارمل.

عام‌البلوی.[مُ لْ بَ](ترکیب اضافی). مبتلا بهمگان. گرفتاری همگانی؛

عام‌الجحاف.[مُ لْ جُ](اِخ)سال‌هشتادم هجری بود که سیلی برخواست وخانه های مکه ورکن‌را فراگرفت. (کامل‌ابن اثیر ج۴ ص۲۱۹).

عام‌الحزن [مُ لْ حُ](ترکیب اضافی). سال‌دهم بعثت که ابوطالب عم‌حضرت‌رسول وسی‌وپنج روز بعد خدیجه کبری روجهٔ‌آن حضرت در گذشتند و پیغمبر از فوت‌آندو بسیارمحزون شدند ازآن‌جهت آن‌سال را عام‌الحزن نامیدند.(منتخب‌التواریخ‌خراسانی چاپ‌اول‌ص ۳۰).

عام‌الخصب. [مُ لْ خِ] (اِخ) سالی که ابوجعفر منصور عبدالله بن‌علی بحج‌شدواز بسیاری احسان و انعام که با حجازیان کرد آن سال‌را عام‌الخصب نام نهادند. (تجارب‌السلف ص ۱۰۵).

عام‌الفیل.[مُ لْ] (اِمرکب)سال ۵۷۰ میلادی است و بدین‌سال رسول (ص) تولد یافت وازآن روآنرا عام الفیل خوانند که ابرهه با اشکریان خود که فیل‌سواربودند به‌قصد ویران کردن کعبه روان شدند. در تاریخ بلعمی آمده‌است؛ که‌وسبب‌این آن بود که چون‌نجاشی ازابرهه‌خشنودشدوپادشاهی یمن‌بدو گذاشت‌ابرهه‌شادشدوخدای‌تعالی را شکر کرد وخواستهابدرویشان‌دادو کلیساها بهرشهری‌درشهرهای‌یمن‌بنانهادویکی کلیسا بصنعااندربنا کرد وآنرا ذوالعکس نام کرد وخبرآن به‌جهان اندر پراکند و به‌نجاشی نامه کرد که‌من یکی کلیسا برآوردم بنام ملك که اندرجهان آنراهمتا نیست شکران را که‌خدای تعالی ملك‌را بر من رحیم کرد وصورت آن‌پیش وی فرستاد و همه روم و شام هر کجا ترسا بودندآنجاآمدند وخبری دیدند که هرگزچنان ندیده‌بودند ونشنیده وهر کسی آنجا قربانی کردند و آن کلیسا را خواسته دادند وخبر به‌قیصر روم بردند واونیز آنجاچیزهافرستادونامه کرد به‌نجاشی که‌آن‌کار دارتو خبری کرده است در یمن که‌هرگز کس‌نکرده‌است وفخرآن تراست وهمه جای به‌جهان‌اندرچنان بنا نیست‌وهیچ جای چنان کلیسا نیست نجاشی شادشدبدان وبابرهه‌نامه کردبآزادی‌وابرهه‌بسوی نجاشی نامه کرد که بعرب اندر مکه‌خانه است و گویندخانه‌خدااست‌ومردمان آنجاحج کنند وگرد آن طواف کنند و این کلیسا که من کردم ازآن صدهزار بارنیکوتراست‌و من تراصل‌یمن‌رابفرمایم‌تااین کلیساراحج کنندو عرب‌رابفرمایم‌تاحج‌خویش‌ازآن‌خانه اندرآرند؛ فخرآن‌جاودانه‌ملك‌رابودنجاشی بدین سخن شادشد وابرهه بیمن‌ترسا بود و جهودان را فرمود تااندرآن خانه نماز کردند وازعرب دو برادرآمده‌بودند ازبنی‌سلیم‌بسوی‌ابرهه ابرهه‌ایشان را نیکوداشتی چون تدبیرآن

کرد که عرب را بحج کلیسا خواند واز کعبه باز دارد و ابن محمد خزاعی را (یکی از آن دو برادر) نیکوئی کردی و ملک عرب بدو داد و بادیه وحجاز وامیری مکه وتاج برسرش نهادوبمکه فرستادوبفرمود تا عرب رابفرمایدتابحج بدان کلیسا آیندوبگوید که این کلیسا از آن خانهٔ کعبه نیکوتر وفاضلتر است که ایشان در آن خانه بتان دارند وآنرا پلید کردند واین کلیسا کس پلید نکرده است و محمد خزاعی با برادرش قیس برفت با قوم خویش وخبربمکه آمد وریاست مکه بقریش وهمه بطون قریش بنی کنانه را بود و ایشان عبدالمطلب را رئیس کرده بودند در مکه برقریش چون محمد خزاعی بقبیلهٔ بنی کنانه آمد ایشان مردی را فراز کردند از بنی هذیل نام وی عرفة بن عیاض تا اورا نیزه بزدو بکشت و برادرش قیس بجست وبنزدیک ابرهه شد بیمن و خبراو بگفت ابرهه گفت مرا کس چه باید که ایشان را بدین دین خواند بروم وآن خانه ویران کنم تا بیچاره بمانند واگر خواهند و اگر نه اینجا آیند و بنی کنانه را بکشم پس سپاه کرد از یمن پنجاه هزارمرد وقصد کرد که بمکه رود ... عرب بادیه چون ازاین قصد آگاه شدند کس فرستادند تاآن کلیسا بیند اوشب را به قصد نماز در کلیسا بماندونیمه شب درودیوار آنرا ملوث کردچون صبحگاه شد مردم برای نماز آمدندآن وضع را دیدند وخبر به ابرهه دادندسوگند یاد کرد که خانهٔ کعبه راویران کندوبدستور نجاشی ابرهه بالشکریان خودسوار پیلان شدند و بطرف حجاز روان شدند.

چون خبر به عبدالمطلب رسیدهزارسوارعرب برای مصاف فرستاد وی از اعراب بسیاررا بکشت ودو نفررا اسیر کرد وسرانجام چون به مکه رسیدند مرغانی کوچک بنام ابابیل باسنگ ریزه که در منقار داشتند بآسمان پرواز کردند و آن سنگها بر سر آنها رها کردند و بدن آنها سوراخ گردید وبدین ترتیب ابرهه ولشکریانش بقتل رسیدند. (ازتاریخ بلعمی ترجمهٔ تاریخ طبری خطی) ودر قرآن است، الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل. (سورهٔ فیل آیهٔ اول) رجوع شود به تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۲۶۰ .

عام المجاعة. [مُ لْ مَ عَ] (ترکیب اضافی) سال قحط.

عام المنفعة. [مُ مُلْ مَ فَ عَ] (ص ترکیب اضافی). کارهائی که برای عام سود بخشد چیزی که بهمه بهره رساند. وشامل همه مخلوق گردد (ناظم الاطباء).

عام پسند. [پَ سَ] (ترکیب وصفی). آنچه قبول عامه دارد. آنچه مقبولیت عامه دارد. همگان پسند. مردم پسند.

عامد. [مِ] (ع ن ف). قصد کننده، آهنگ کننده. (اقرب الموارد). (المنجد)

عامداً. [مِ دَنْ] (ع ق ید) مأخوذ از تازی قصداً و ازروی قصد ودیده ودانسته. (ناظم الاطباء).

عامدة. [مِ دَ] (ع ص) مؤنث عامد. لیلة عامدة یعنی شب دراز. (اقرب الموارد). (المنجد).

عامر. [مِ] (ع ن ف). آباد کننده. (اقرب الموارد). (آنندراج). (مهذب الاسماء). (غیاث اللغات). || آبادومعمور. (ناظم الاطباء) وبر این تقدیر عامر بمعنی معمور باشدچون دافق بمعنی مدفوق. (منتهی الارب). (آنندراج). (غیاث اللغات). || زیارت کننده، ج، عمار (آنندراج). (منتهی الارب). || اقامت کننده درمحل معمور. (اقرب الموارد). (المنجد). || ساکن خانه (منتهی الارب). زیادعمر کننده. (ناظم الاطباء). || بسیاروفراوان. (ناظم الاطباء) || (اِ) بچهٔ کفتار. (ام عامر). (منتهی الارب). (آنندراج). (اقرب الموارد). (المنجد). || ماراز جهت طول عمر. عوامر البیوت، هی الحیات. (المنجد). (منتهی الارب). || نام مردی است. (مهذب الاسماء). (منتهی الارب). (آنندراج).

عامر. [مِ] (اِخ) جدجاهلی است پسران او بطنی از لوائه ازقیس عیلان یااز بربرندو منزل و مأوای آنان به بهنسا ازدیارمصربوده است. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۶۱).

عامر. [مِ] (اِخ) بطنی است بزرگ از بنی کلب. (معجم قبائل العرب ج۲ ص۷۰۴).

عامر. [مِ] (اِخ) ازقبائل عرب درجزائر ند ومرکز آنها میان وهران وتلمسان است. (معجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۴).

عامر. [مِ] (اِخ) عشیره ایست که در زمانهای قدیم بناحیهٔ کورهٔ به منطقهٔ عجلون سکونت داشته و اکنون در قراء رحابا و کفر الماء پراکنده اند. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۴).

عامر. [مِ] (اِخ). عشیره ایست معروف به بوعامر دراماکن متعدد درعراق که درنجف و رزازة و یوسفیه پراکنده اند و شغل آنان تربیت گاومیش است عدهٔ نفوس آنها بالغ بر شش هزار است. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۴).

عامر [مِ] (اِخ) عشیرهٔ درزیه است مقیم درجبل حوران. اصل آن عشیره ازآل ایوب به جبل اعلی ازتوابع حلب بوده است. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۵).

عامر. [مِ] (اِخ). عشیره ایست که معروف به عیال عامر ند (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۵).

عامر. [مِ] (اِخ). بطنی است از قبیلهٔ سبیع [سُ بَ] مقیم عارض. (ازمعجم قبائل العرب ج۲ ص ۷۰۵).

عامر. [مِ] (اِخ). عشیرهٔ بزرگی است ازفضل از طوقه از بنی صخره یکی ازقبائل بادیه شرق اردن. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۵).

عامر. [مِ] (اِخ). بطنی است از کلاب ابن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر ابن هوازن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان [عَ] ازعدنانیه. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۳).

عامر. [مِ] (اِخ) بطنی است از آل ربیعه بشام ومنزل ومأوای آنان دربادیة الشام است (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۳).

عامر. [مِ] (اِخ). بطنی است از سعد بن عمر بن خزاعة [خُ] بن ربیعة بن حارثة بن عمرو مزیقیاء [مُ زَ] ازغسان از ازد ازقحطانیه. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۳).

عامر. [مِ] (اِخ). قبیله ایست از بنی ضبة [بَ بَ] ازعدنانیه. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۴).

عامر. [مِ] (اِخ). عشیره ایست از آل عمر از آل کثیر یکی ازقبائل حضرموت. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۳).

عامر. [مِ] (اِخ). بطنی است از خفاجة بن عمر بن عقیل [عُ قَ] بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان ازعدنانیه. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۳).

عامر. [مِ] (اِخ) یکی ازقبایل عشیر الکبیرة است. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۵).

عامر. [مِ] (اِخ) (متوفی بسال ۷ هجری) ابن الاکوع یا عامر بن سنان الاکوع بن عبدالله بن بشیر الاسلمی از شعرای عرب بود و او را صحبتی بود و تا جنگ خیبر بزیست در آن جنگ یکی از یهودیان را بقتل رساندوبواسطه جراحتی که ازروی خطا بخود وارد آورد در گذشت. (از الاعلام زرکلی ج ۲ ص ۴۶۱).

عامر. [مِ] (اِخ) مکنی به ابوعبیدة بن جراح صحابی است که نامش عامر بن عبدالله بن الجراح است منسوب بجد. (منتهی الارب). رجوع بابوعبیده جراح درهمین لغت نامه شود.

عامر. [مِ] (اِخ) ابن ثعلبة. بطنی است از کنانة از عدنانیة وآنان بنوعامر بن ثعلبة بن حارث بن مالک بن کنانة بن خز[خُ زَ] یمة بن مدرکة [مُ] بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بودند. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۶). ورجوع به الاعلام چاپ اول زرکلی ج ۲ ص ۴۶۱ شود.

عامر. [مِ] (اِخ) ابن حارثة بن الغطریف الازدی ... ملقب بماء السماء بوده. از یمن مهاجرت کرد ودربادیة الشام سکونت گزید وپسران اورابنوماء السماء نامند. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۴۶۱). ورجوع به ازمعجم قبائل العرب ج۲ ص ۷۰۶ شود.

عامر. [مِ] (اِخ) ابن حفص ابوالیقظان ملقب به سحیم، عالم به انساب بود واوراست اخبار تمیم و کتاب النسب الکبیر. وی بسال ۱۹۰ هجری وفات یافته است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۴۶۱).

عامر. [مِ] (اِخ) ابن حنیفة بن لجیم

از بنی‌بکر بن وائل از عدنان، جدجاهلی است (ازالاعلام زر کلی چ اول ج ۲ ص ۴۶۲) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن داود از بنی طاهر ، امیرعدن و از بقایای بنی طاهر بود که در یمن فرمانروایی داشتند و بسال ۹۴۵ هجری قمری بدست سلیمان پاشا بقتل رسید . (ازالاعلام زر کلی ج اول ج ۲ ص ۴۶۲) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن ذبیان [ذُ] بطنی است ازبکر بن وائل از عدنانیه و آنان بنو عامر بن ذبیان بن کنانة‌اند . (از معجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۰۷) .

عامر . [مِ] (اِخ) بن ذهل [ذُهْ] ابن ثعلبة از بنی بکر بن وائل ازعدنان جد جاهلی است . (ازالاعلام زر کلی ج ۲ ص ۴۶۲) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن ربیعة بن عامربن صعصعة ازهوازن ازعدنانیة جدجاهلی است. (ازالاعلام زر کلی ج۴ص۴۶۲) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن سعد بن مالك بن النخع ازقحطان جدجاهلی است. (ازالاعلام زر کلی ج۲ ص۴۶۲).

عامر . [مِ] (اِخ) ابن صالح بن عبدالله الزبیدی فقیه وعالم بحدیث وانساب و ایام واشعارعرب بوده شعرهم می‌سرود. وی زادگاهش مدینه وساکن بغداد بود وبسال ۱۵۲ هجری قمری درهمانجا در گذشت. (از الاعلام زر کلی ج ۲ ص۴۵۲) .

عامر . [مِ] (اِ خ) ابن صعصعة ابن معاویة بن بکر ازقیس عیلان ازعدنانیة جد جاهلی است از فرزندان او بطون بسیاری یاد کرده‌اند(ازالاعلام زر کلی ج۲ص ۴۶۲) ورجوع بمعجم قبایل العرب ج ۲ص ۷۰۹ شود.

عامر . [مِ] (اِخ) ابن ضبارة [ضُ] المری ازقائدان وسواران بود ومروان بن محمد برای جنگ با شیبان خارجی اورا نزد خود طلبید و هفت هزار تن را در اختیار وی گذاشت عامر بالشکر مزبور به پیکار شیبان رفت وشیبان پس از چندین نبرد منهزم شد آنگاه عامر برای پیکار با عبدالله بن معاویة الطالبی بدستور ابن هبیره با ۵۰ هزار سوار بجنگ قحطبة بن شبیب باصفهان وارد واز لشکران قحطبه که ۲۰ هزار تن بودند شکست خورد و وی عاقبت در سال ۱۳۱ هجری قمری بقتل رسید . (ازالاعلام زر کلی ج ۲ص ۴۶۲) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن طفیل [طُ فَ] بن مالك بن جعفر العامری از بنی عامر بن صعصعة و ازشعرا و بزرگان عرب درجاهلیت بود مولد ومنشأ او به نجد بوده است او مردی بود با جود و کرم بود که بامر او همواره در بازار عکاظ بواسطهٔ جارچی آمادگی خود را جهت هر گونه خدمت بمردم اعلام میداشت اودر سنین پیری اسلام را درك نمود و در مدینه خدمت حضرت رسول رسید حضرت او را باسلام دعوت کرد اوشرائطی داشت که ازجمله بعداز حضرت ولی امور باشد و آخر الامر تسلیم نشده و بدون نتیجه بازگشت و ودرضمن راه درسال ۱۱ هجری قمری وفات یافت و درریحانة الادب است که در سال ۶۳۲ م در گذشت . (از الاعلام زر کلی چاپ اول ج۲ص۴۴۳) ورجوع به ریحانة الادب ج ۳ ص۵۱) شود .

عامر . [مِ] (اِ خ) ابن ظرب العدوانی حکیم وخطیب وازرؤسای جاهلیت بوده واو را ذوالحلم نیز میگفتند وی درمیان اعراب نفوذ خاصی داشته است. (ازالاعلام زر کلی چاپ اول ج۲ ص ۴۶۴) .

عامر . [مِ] (اِ خ) ابن عبدالله مکنی به ابوبرده ازقضات کوفه بود واورا کرم وجود ومحاسن بسیاری بوده است. وی بسال ۱۰۳ هجری در گذشت . (از الاعلام زر کلی چاپ اول ج۲ص۴۶۳) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن عبدالله بن شراحیل الشعبی الحمیری مؤلد و منشأ آن کوفه واز یاران وندمای عبدالملك بن مروان وازرجال حدیث وثقات وفقها وشعرا بودوی ازعمر بن عبدالعزیز بقضاوت بر گزید تولد وی سال ۱۹ ه بود و بسال ۱۰۳ ه در گذشت (ازالاعلام زر کلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۶۳) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن عبدالله ابن عبدالله ملقب به ابوعبیدة جراح رجوع بابوعبیده جراح دراین لغت نامه شود .

عامر . [مِ] (اِ خ) ابن عبدری یاعامر بن عمرو بن وهب القرشی العبدری یکی از رجال شریف و بزرگوار و ادیب اندلس بوده و مقبرهٔ عامر را به قرطبه بدو نسبت دهند وی بسال ۱۳۸ هجری قمری بدست یوسف بن عبدالرحمن الفهری بقتل رسید . (ازالاعلام زر کلی ج ۲ ص۴۶۵).

عامر . [مِ] (اِخ) ابن عبدی مناة بطنی است از کنانة بن خزیمه از عدنانیه که بنام بنوعامر بن عبد مناة بن کنانة ابن خزیمة بن مدرکة بن الیاس خوانده میشدند(ازمعجم قبائل العرب چاپ اول ج ۲ ص ۷۰۹) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن عبدالوهاب. رجوع بظافر صلاح الدین عامر الظافر دراین لغت نامه والاعلام زر کلی چاپ اول ج۲ص ۴۶۴ شود .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن عنزة [عَ ذَ] بن زید از بنی کلب ازقحطانیه جد جاهلی است . (ازازالاعلام زر کلی ج ۲ ص ۴۶۴) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن علی بن محمد الحسینی الزیدی . امیر یمانی ازفضلاء وشجعان وساکن شبام یمن بود باپسر برادر خود قاسم بن محمد قیام کرد و با ترکان جنگید و پیکارهای وی باترکان در کوکبان مشهوراست وآخر الامر بدست یاران کدخدا سنان افتاد وبه امروی پوست او راکندند و پر از کاه کردند و در کوکبان و شبام گرداندند قتل وی بسال ۱۰۰۸ هجری اتفاق افتاد. (ازالاعلام زر کلی چاپ اول ج۲ص ۴۶۵) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن عمارة [عَ] بن خریم الناعم بن عمرو بن الحارث الفطفانی المری مکنی به ابوالهیذام رئیس مضریه در شام ویکی از سواران عرب بوده‌است ابن اثیر ازاو داستانها آورده است . وفات وی بسال ۱۸۲ هجری قمری اتفاق افتاد . (ازالاعلام زر کلی ج ۲ص ۴۶۵) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن عوف بن بکر ازبنی عذرة از کلب از قحطان وجد جاهلی است وفرزندان وی را بنوالمزمم گویند(ازالاعلام زر کلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۶۶) . ورجوع به معجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۱۲ شود.

عامر . [مِ] [اِخ] بن عوف ابن کعب از کنانة ازعدنان جدجاهلی است .(ازالاعلام زر کلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۶۵) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن عوف بن مالك ازبنی عامربن صعصعه ازهوازن ازعدنان جدجاهلی است مسکن خاندان وی درنواحی بصره بود ودراواسط قرن ۷ هجری مالك سرزمین بحرین ویمامه شدند. (ازالاعلام زر کلی ج۲ص ۴۶۶).

عامر . [مِ] (اِخ) . ابن غیلان بن سلمة بن ثقفی یکی ازصحابیان است که بعد از فتح طائف اسلام آورد وبهمراهی خالدبن ولید بشام رفت ویکی ازسواران قبیله ثقیف بود وبسال ۱۸ هجری قمری بمرض طاعون مرد . (ازالاعلام زر کلی چاپ اول ج۲ص ۴۶۶) .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن واثله رجوع به ابوطفیل . دراین لغت نامه والاعلام زر کلی ج۲ ص ۴۶۶ شود .

عامر . [مِ] (اِخ) ابن هلال [هِ] بن صعصعة بن عامر ازقیس عیلان ازعدنانیه جدجاهلی است بطون رفاعه وبنو حجیر و بنوغریر ازنسل وی بودند. کهمسکن آنان در بعضی ازقراء اخمیمیه ازدیار مصر بود (ازالاعلام زر کلی چاپ اول ج ۲ ص۴۶۶) . رجوع به معجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۱۳ شود .

عامر عنزی . [مِ عَ] (اِخ) عامر ابن ربیعة بن کعب العنزی ازصحابیان وولات است وی درتمام جنگها حضرت رسول را همراهی کرد وهم اورا عثمان بن عفان درموقع مسافرت بمکه جانشین خود قرار داد واوراست ۲۲ حدیث درصحیحین مسلم وبخاری وازصحابیانی است که ناظر شورش مردم برضدعثمان بودوچند روزی بعد ازقتل عثمان در ۳۳ هجری قمری در گذشت . (ازالاعلام زر کلی چاپ اول ج ۲ ص۴۶۲) .

عامرة . [مِ رَ] (ع نف) مؤنث عامر، آباد کننده . (آنندراج). (منتهی الارب)؛ || معمور. آباد . و بمجاز . انباشته و پر ؛ بهاندك زمانی آن مال بسیار را بخزانهٔ عامره میرسانیم .(حبیب السیر ج۳ ص۲ = ۳). || مار. (ازاقرب الموارد) . و رجوع به عوامرالبیوت وعامرشود.

عامری . [مِ ی] (اِخ) قبیلة...منسوب به قبیله بنی عامر ازقبائل عرب است که سرسلسله ایشان عامربن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن بود و ابن عنوان عامری در رجال لقب ابان بن کثیر و احمد بن رشید واسماعیل

بن جعفر وحاشد بن مهاجر بن وحبة بن بعلبك وحسین بن عثمان وعبید بن کثیر و عثمان بن عیسی وجمع بسیاری دیگر است (ازریحانة-الادب ج۳ ص۵۱).

عامری. [م] (اِخ) لبید بن ربیعة بن مالك رجوع به لبید درهمین لغت نامه شود.

عامری. [م ِ ی یِ ای] (اِخ) یحیی بن ابکر عامری یمنی ملقب به عمادالدین ومکنی به ابو زکریا از فضلا، ومحدثان عامه بود وی بسال ۸۹۳ هجری قمری در گذشت. از تألیفات اواست. بهجة المحافل فی السیر والمعجزات والشمائل (ریحانة الادب ج۲ ص۵۳ ورجوع به معجم-المطبوعات ج۲ ص۱۲۶۱) شود.

عامری. [م] (اِخ) دهی است از دهستان ساحلی بخش اهرم شهرستان بوشهر واقع در ۴۳ هزار گزی جنوب باختر اهرم در ساحل دریا، کنار راه ساحلی سابق محلی است جلگهٔ گرمسیر مرطوب و مالاریایی و ۴۱۶ تن سکنه دارد زبان مردم آن فارسی است وآب آن ازچاه تأمین میشود. محصولات آن: غلات دیمی وخرما. اهالی بکشاورزی وصید ماهی اشتغال دارند. (ازفرهنگ جغرافیایی-ایران ج ۷).

عامری. [م] (اِخ) دهی است از دهستان لیراوی بخش دیلم شهرستان بوشهر واقع در ۱۲ هزار گزی شمال دیلم و شش هزار گزی ساحل در کنار راه فرعی دیلم به هندیجان. محلی است جلگهٔ گرمسیر مرطوب ومالاریایی و ۵۰۰ تن سکنه دارد زبان مردم آن فارسی است وآب آن ازچاه تأمین میشود. محصولات آن: غلات دیم، سبزیجات اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۷).

عامریون. [م ِ ری یو] (اِخ) منسوب بعامر بن کنانة اند. (ازصبح الاعشی ج۱ ص۳۵۱). ورجوع به عامری شود.

عامریة. [م ِ ری یَ] (اِخ) ده کوچکی است از بخش راین شهرستان بم واقع در ۲۰ هزار گزی جنوب خاوری راین و ۱۵ هزار گزی باختر راه شوسه بم به کرمان ۲۰ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۸).

عامص. [م ِ] (ع اِ) خامیز که نوعی ازطعام باشد که ازگوشت وپوست گوساله ترتیب دهند یاشوربای سکباج که سرد نموده روغن دورسازند. (منتهی الارب). (آنندراج). وصاحب اقرب الموارد آرد، عامص طعامی است.

عامق. [م ِ] (ع اِ) بعیر عامق. شتر که گیاه عمقی [ق َ] خورد. (منتهی الارب). (آنندراج). (مهذب الاسماء).

عامل. [م ِ] (ع نف) کارکن و صنعتگر (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). || کسی که بادست کار کند. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). هر که بادست کار گل ساختمان وبناء آن کند. (ازاقرب الموارد) (المنجد) گلکار. || کسی که متصدی کارهای دیگر شود در امور مالی و غیره. (المنجد). ضابط. (ناظم الاطباء). || دیوانی. نوکران دولت، رئیس. والی. حاکم. (المنجد). ج، عمال وعاملون، وعمله:

نهد عامل سفله برخلق رنج
که تدبیر ملك و توفیر گنج.
بوستان.

نیاورده عامل غش اندر میان
نیندیشد از رفع دیوانیان. بوستان.
تانگویی که عاملان حریص
نیکخواهان دولت شاهند.
سعدی.

به معزولی به چشمم درنشستی
چو عامل گشتی از من چشم بستی.
نظامی.

|| دانا. زبردست درهر کاری. (ناظم-الاطباء). || وکیل وکار گزار (ناظم الاطباء). || کلمهٔ که بدان اعراب کلمهٔ دیگر تغییر می کند. ج، عوامل. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). (تعریفات). (مهذب الاسماء). ورجوع به عوامل شود.

عاملان دریاو کان. [م ِ ل ِ نِ دَ] (ترکیب-اضافی). کنایه از سیارات است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر باشد که ماه است. (برهان). (آنندراج). (ازمهذب الاسماء).

عامل الرمح. [م ِ لُرْ رُ] (ترکیب اضافی) قسمت نزدیك سنان نیزه را گویند. آنچه نزدیك سنان است وازپس آن واقع شده است. (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم الاطباء).

عامل جان. [م ِ ل ِ] (ترکیب اضافی). اشارت بذات پاك باریتعالی است و کنایت از عناصر اربعه هم هست. (برهان).

عامل دریاو کان. [م ِ ل ِ دَ] کنایت از آفتاب عالمتاب است. (برهان).

عامل سماعی. [م ِ ل ِ س َ] (ترکیب وصفی) کلماتی که درزبان تازی موجب تغییراعراب آخر کلمات دیگر شوند عامل گویند وبردو قسمند سماعی وقیاسی سماعی عواملی هستند که مضبوط واز عرب شنیده شده و قیاسی عواملی میباشند که مطابق قواعدی خاص در موارد مشابه میتوانند عمل کنند. مانند عمل مضاف در مضاف الیه که در تمام موارد قیاس میشود. (ازتعریفات). رجوع به عامل وعوامل شود.

عامل صدقات. [م ِ ل ِ ص َ دَ] (ترکیب-اضافی) آنکه صدقات را جمع آوری کند. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). (آنندراج). (مهذب الاسماء).

ج، عُمال، عَمَلَه. عاملون، من یتولی امور رجل فی ماله وملکه وعمله، (المنجد)؛

تا بحدی که عامل صدقات
آنچه ماند ازمنش ستد بزکات.
نظامی.

عامل طبع. [م ِ ل ِ طَ] (ترکیب اضافی) روح ودل ونفس وعملان طبع یعنی سیارات وعناصر اربعه (آنندراج). کنایت ازروح حیوانی است (برهان).

عامل قیاسی. [م ِ ل ِ ق ِ] (ترکیب وصفی) رجوع بعامل سماعی شود.

عامل معنوی. [م ِ ل ِ م َ ن َ] (اِ) در مقابل عامل لفظی مانند عاملیت ابتدائیست درخبر که همان مجرد بودن از عوامل لفظی است (ازتعریفات).

عامل نامه. [م ِ ل ِ م َ] (اِمرکب) حکم یا فرمانی که درتصرف کردن اراضی وجز آن بشخص داده میشود. (ناظم الاطباء).

عاملة. [م ِ ل َ] (ع نف) مؤنث عامل. رجوع به عامل شود. عاملة الرمح سبنهٔ نیزه که نزدیك سنان باشد. ج، عاملات وعوامل. (منتهی الارب). (تاج-العروس). (آنندراج). (المنجد).

عاملة. [م ِ ل َ] (اِخ) بنت مالك بن ودیعة بن عفیر بن عدی از کهلان از قحطانیه ام جاهلی است که خاندان اوازپسران او حارث بن مالك بن ودیعة بن عفیرند وازآنها است عدی الرقاع العاملی شاعر. (از الاعلام زرکلی و رجوع به عقدالفرید ج ۳ - ۲۵۲) شود.

عامله. [م ِ ل ِ] (اِخ) دهی است از دهستان چمچال بخش صحنه شهرستان کرمانشاهان واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب صحنه و ۱۲ هزار گزی جنوب شوسهٔ کرمانشاه بهمدان. محلی است دشت. سردسیر ودارای هوای معتدل و ۱۰۰ تن سکنه دارد زبان آنها کردی وفارسی است آب آن از رودخانه کاماسیاب تأمین میشود محصولاتش غلات، حبوبات، توتون. واهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۵).

عاملة. [م ِ ل َ] (اِخ) ابن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان جد جاهلی است که اخو حمیر و کهلان است. (ازالاعلام زرکلی).

عاملی. [م ِ ی یِ ای] (اِخ) ابراهیم بن یحیی از افاضل علمای اوایل قرن سیزدهم هجرت بود که درحدود ۱۲۳۰ هق در گذشت وی ازشاگردان سیدبحرالعلوم بودواز آثار اواست تخمیس قصیدهٔ میمیهٔ ابوفراس حمدانی حاوی ۵۴ بیت که همهٔ آنها بهمان روش تخمیس شده است ودر منن الرحمن شیخ جعفر نقدی مندرج است. (ازریحانة الادب ج۳ ص ۵۴).

عاملی. [م ِ] (اِخ) احمد. رجوع به حر عاملی دراین لغت نامه شود.

عاملی. [م ِ] (اِخ) بدرالدین ابن سید احمد بن زین العابدین حسینی عاملی انصاری ساکن طوس ویکی از مدرسین آنجا بود اومردی فقیه و محدث وادیب و شاعر بوده واز معاصرین شیخ حرعاملی و نوهٔ دختری میرداماد بود. و از تألیفات اوست حجیة-

الاخبار و شرح زبدهٔ شیخ بهائی. (از ریحانة الادب ج ۳ ص ٥٤) .

عاملی. [مِ] (اِخ) محمد حسن رجوع به حرعاملی در این لغت‌نامه شود .

عامود . [مُ] ستون خانه و رکن. (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) .

عامورا. (اِخ) یکی از شهرهای قوم لوط است . (ازمعجم البلدان) .

عاموس . (اِخ) (۱) (بمعنی بار) نبی . شخصی شبانی بود از ساکنان تقوع که بدرجهٔ نبوت مفتخر گشته سومین انبیاء اصغر محسوب گردید . تقوع قصبهٔ ایست در یهودا که تخمیناً بمسافت دوازده میل بطرف جنوبی اورشلیم واقع بود و او تقریباً ۷٥۰ قبل از میلاد مسیح در ایام عزیا پادشاه یهودا ویر بعام دوم پادشاه اسرائیل در بیت ایل دربارهٔ اسرائیل نبوت فرمود امثال سلیمان ۱ : ۱

بنا براین آن حضرت با هوشع و یوئیل معاصر بود واو اولاد یکی از شبانان بود موضوع مخصوص نبوات آوده سبط اسرائیل است او کتاب خودرا باکلمات فرح آمیز و تسلی انگیز ختم مینماید . عاموس ۷ : ۱۰ - ۱۷ وضع عبارت عاموس میان نبیین مقام ومرتبت اعلی دارد و همواره از پیشهٔ فلاحی سخن میراند .

ودرعهد جدید دو مرتبه از کتاب او اقتباس شده است اولا باب ٥ ، ۲٥ - ۲۷ است که در اعمال ۷ : ٤۲ مذکورست و دوم باب ۹ : ۱۱ است که ایضاً دراعمال ۱٥ : ۱٦ مسطور است . (ازقاموس کتاب مقدس) .

عاموص . (اِخ) عاموس (۲) شهری است نزدیك بیت اللحم که گویند حضرت عیسی پس از مردن در آنجا دیده شده وخودرا به حواریون نموده. (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) . رجوع به معجم البلدان شود .

عامة . [مْ مَ] (عِ اِ) مردم بی علم وفرومایه. (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) . || هرچیز که شامل همه گردد و عمومیت داشته باشد. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء)|| چوبهای بهم بسته که بدان ازدریا وجوی گذرند وصواب عامه [مَ] است . (منتهی الارب) . || مقابل خاصه . همه مردم . (منتهی الارب). (ناظم الاطباء).

قیامت بدان جهت که همه را فرا گیرد || جماعة وفی حدیث عثمان انك امام عامة ای امام الجماعة . (منتهی الارب) . || بیخ دستار .

عامه. [مِ مِ] (ع نف) سرگشته در گمراهی. متردد در راه ومنازعت ج، عمه [عُ مْ مَ] . (منتهی الارب) . (آنندراج) .

عامه پسند. [مْ مَ یا مِ مَ . پَ سَ] (ص مرکب) آنچه را مردم معمولی پسندند . آنچه را عرف پسندد .

عامی. [ع ص] (۳) . جاهل و بی سواد. (غیاث اللغات) (آنندراج) .

عشق تو بکشت عالم و عامی را
زلف تو برانداخت نکونامی را .
خاقانی

ای عشق تو کشته عارف و عامی را
سودای تو کم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون
از صومعه بایزید بسطامی را .
(بایزید بسطامی به نقل از نشریه دانشکده ادبیات تبریز) .

بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط
زبسکه عارف و عامی برقص برجستند .
سعدی .

|| مقابل علوی، سید .

غریق منت احسان بیشمار تواند
زلشگری و رعیت زعامی و علوی .
سوزنی .

عامی. [مِ ی] (عِ اِ) (از عوم) نبت عامی، گیاه خشك یکساله . (منتهی الارب) . (ناظم الاطبا).

عامی . [مْ مِ ی] (ع ص نسبی) منسوب است بعامه ضد خاصه . (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) .

عامیانه. [مْ مِ یا مِ . نَ] (قید) . منسوب بعوام و مردم بیسواد و فرومایه و پست . (ناظم الاطباء) .

عامیانه چه ملامت میکنی
بخل برخوان خداوندغنی .
(مولوی).

عامی اصفهانی. [یِ اِ فَ] (اِخ) هدایت گوید وی از عوام الناس اصفهان و فروشندهٔ کرباس بوده و گاهی شعر میگفته است از جمله اشعار اوست:

هرجا فتاد سایه سروقدت بخاك
آنجا ز قمری دل آشیان گرفت .
آنچه درجان ودلم صبر وقرارش خوانند
برده از یك نظر آن شوخ که یارش خوانند .
(از مجمع الفصحا ج ۲ ص ۳٤٦) .

عامیة. [مِ یَ] (ع ص) زن سخت گریه و زاری کننده . (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم الاطباء) .

عان. [ـنن] (ع اِ) رسن دراز. (ازمنتهی الارب و آنندراج و ناظم الاطباء) .

عناه عارن [ـنن] مبالغه است. (منتهی الارب).

عانات. (ع اِ) جمع عانه . رجوع به عانه شود .

عانات . (اِخ) موضعی است از ناحیه جزیره (مهذب الاسماء) ورجوع به عانه وعانیه شود.

عانب. [نِ] (ع اِ) خداوند انگور . (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) . دارندهٔ عنب .

عانت. [نِ] (ع اِ) دختری که بی شوی تادیر درخانه مانده باشد وشوی ندیده باشد ج ، عوانت (ناظم الاطباء) .

عاند. [نِ] (ع اِ) . شتر از راه بر گردنده و میل کننده ج ، عُنَد [ن نَ] (منتهی الارب). (ناظم الاطباء).

|| (ص) سرکش و بباطل ستیهنده . رد کنندهٔ حق . (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم الاطباء)؛

|| طمن عاند، نیزهٔ که به چپ وراست زده شود. (منتهی الارب).(آنندراج). (ناظم الاطباء).

|| عرق عاند . خوی روان . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء).

عاند. [ـن] (اِخ) (وَجرة) [وَ جْ] روزی از روزهای عرب است.(ازمعجم البلدان).

عاند . [نَ] (اِخ) وادیی است واقع درمیان مکه ومدینه بمسافت یك میل، پیش از سقیا که عایذهم گویند. (ازمعجم البلدان).

عانذة . [نَ ذَ] (ع اِ) بن زنخ . بن - گوش. (ناظم الاطباء). (منتهی الارب).

عانس. [نِ] (ع اِ) . عانت. دختری که بی شوی تا دیر در خانه مانده باشد . ج ، عوانس عُنس [عُ] عنس [ن نَ] عنوس [عُ] (منتهی الارب) . (آنندراج) . (مهذب الاسماء) .

|| مرد تا دیر نکاح ناکرده . (منتهی الارب). || (ص) نیکوروی.(منتهی الارب) . (آنندراج) . || فربه تمام اندام. (منتهی الارب) . (آنندراج) .

عانسة . [نِ سَ] (ع اِ). مؤنث عانس رجوع بعانس شود . (منتهی الارب) .

عان عان . (اِ صوت) . حکایت صوت خر.عرعر . نهیق :

بترنم هجای من خوانی
سرد وناخوش بودتر نم خر.
چو بعانمان رسی فرومانی
ای معاعانمان خر نه عمعم خر.
سوزنی.

عانق. [نِ](ع اِ)یوم عانق. روزی است مرعربانرا . (منتهی الارب) . (آنندراج). (ازمعجم البلدان).

عانقاء .[ـن] (ع اِ) سوراخ کلاکموش. (ازالمنجد). (منتهی الارب).(ناظم الاطباء). (آنندراج) .

عانك . [نِ] (ع اِ). ریگ توده برهم نشسته و سخت گردیده و در بر چسبنده . (منتهی الارب) . (آنندراج) . || لازم چیزی . (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) . || زن فربه و سرخ . (منتهی الارب) . (آنندراج) . || خون سرخ رنگ .

---

(۱) درمعجم البلدان باص آمده است . (۲) درقاموس کتاب مقدس باسین آمده است .

(۳) نسبت به عام یاعامه مشدد است که درفارسی به تخفیف بکاررود .

(منتهی‌الارب) . (آنندراج) . (ناظم‌الاطباء) .

عانة . [نَ] (ع اِ) خرماده . گله خر که گورخر . (ازالمنجد) . (آنندراج) . (ناظم‌الاطباء). || (۱)موی زهار. (منتهی‌الارب). (آنندراج). بانه وپشت زهار.زنبه درتداول عامه || استخوان عانه ، استخوان پشت‌زهار(ناظم‌الاطباء). ج ، عون

عانه . [نَ] (اِخ) دهی است برفرات و او را قلعهٔ محکمی‌است وابن‌الجهم‌العانی منسوب بدانجاست . (ازمعجم البلدان) . رجوع‌شودبه.(ناظم‌الاطباء).(منتهی‌الارب). (آنندراج). (ازمعجم‌البلدان) . چندستارهٔ روشن‌است درپایین‌سعود . (منتهی‌الارب). (آنندراج) .

عانی . (ع نف) . اسیر. بندی . (منتهی‌الارب) . (آنندراج) . (ناظم‌الاطباء) . دستگیر کرده (مهذب‌الاسماء) .

یقال رجل عان [نِن] و قوم عناة و نسوة عوان [نِن] || (اِ) خون روان . (منتهی‌الارب). (آنندراج) .

عانی . [نی] (ع ص) حمارعان وحمرٌ عانیة . منسوب بده عانه (ناظم‌الاطباء) . رجوع به عانه شود .

عانیر. (اِخ) (در عبری بمعنی‌طفل) . شهری است منسوب بلاویان که در قسمت منسی درمغرب اردن واقع بود . کتاب اول تواریخ ایام داوران : ۲ بعضی راگمان چنان است که آن مثل تعنك بود . صحیفه یوشع ۲۱ : ۲۵ . سفر داوران ۱ : ۲۷ . (قاموس کتاب مقدس) .

عانیم . (اِخ) (در عبری بمعنی دو چشمه) . شهری‌منسوب بلاویان که‌درقسمت یساکار واقع بود اول تواریخ ایام ۶ : ۷۳ وبعضی را گمان چنان است که عانیم همان عین‌جنیم است صحیفه یوشع ۱۹ : ۲۱و۲۱ : ۲۹ یعنی‌جنین که بجانب چمن بنی‌عمیرواقع است ملاحظه درعین جنیم .

عانیم(اِخ)شهری‌در کوهستان‌یهوداصحیفه یوشع ۱۵ : ۵۰ وبعضی بر آنند که‌همان خرابة الجیف ودیگران‌بر آنند که الغوین‌است که بمسافت ۱۰ میل‌جنوب غربی‌حبرون‌الخلیل مانده واقع‌است. (قاموس کتاب مقدس).

عانیة . [نی] (ع نف) مؤنث عانی یقال امرأة عانیة.زن‌اسیر وبندی. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء) .

عانیة . [نِیَ] (ص نسبی) مؤنث عانی منسوب بعانةاست که دهی است بر فرات . رجوع بعانة شود (منتهی‌الارب) . || (اِ) شرابی‌است منسوب به عانات وهی موضع من‌ناحیةالجزیرة(مهذب الاسماء).

عاوز. [وِ] (ع‌ص) فقیر. (ناظم‌الاطباء) .

عاوی. [وی] (ع ص) سگ وباگرگ بابانگ. (ناظم‌الاطباء) .

عاویات . ج ، عاویة .

عاویة . (ع اِ) مؤنث عاوی . رجوع به عاوی شود.

عاه. (اِخ) کوهی‌است درسرزمین فزارة (از معجم‌البلدان)

|| ویوم‌العاه‌ازایام عرب‌است .

عاه. (اِخ) موضعی‌است که‌در آن حمیدبن حریث بن بجدل کلبی با بنی فزاره برخورد ونبرد کرد (ازمعجم‌البلدان).

عاهات. [ع اِ] آفتها و سختیها (منتهی‌الارب).(آنندراج). (ناظم‌الاطباء) .

عاهر. [هِ] (ع‌نف) زناکار. الولدللفراش وللعاهر الحجر (حدیث) ای‌لصاحب ام الولد و هو زوجها اومولاها . (منتهی‌الارب) . (آنندراج) .

عاهرات . [هِ] (ع اِ) جِ ، عاهرة .

عاهرون . [هِ] (ع نف) جِ ، عاهر درحالت رفع .

عاهرة . [هِ] (ع نف) . زن زانیة . زنی که شبانه مردی نزد وی‌آید جهت زنا. (منتهی‌الارب)(ناظم‌الاطباء).

عاه عاه. (اِصوت) . کلمهٔ ایست که بدان شتران را زجر کنند تا باز ایستد عیه کذلك (منتهی‌الارب) . (آنندراج).

عاهل . [هِ] (ع اِ) پادشاه‌بزرگ که . (منتهی‌الارب) . (آنندراج) .آن‌پادشاه که زور دست او هیچ دست نبود (مهذب‌الاسماء). || زن که‌شوی ندارد . (منتهی‌الارب) . (آنندراج) . (ناظم‌الاطباء) . آن‌زن که شوی‌شود او را (مهذب‌الاسماء) . ج ، عواهل .

عاهن. [هِ] (ع ص) . نیازمند ودرویش (منتهی‌الارب) . (آنندراج) . || درویش (مهذب‌الاسماء). ج، عواهن.

|| حاضر و مقیم ثابت. (منتهی‌الارب) . (آنندراج). || فرو هشته اندام سست . (منتهی‌الارب) . (آنندراج).

|| (اِ)شتر خانه زاد . (منتهی‌الارب) . (آنندراج).

|| شاخ خرمابن که نزدیك تنه باشد . (منتهی‌الارب). (آنندراج). زلوخرما . (مهذب‌الاسماء) || رك‌زهدان ماده شتر (منتهی‌الارب). (آنندراج) .

|| عضو وجوارح مردم. (منتهی‌الارب) . (آنندراج).، ج عواهن.

عاهن . [هِ] (اِخ) نام وادیی است . (ازمعجم‌البلدان) .

عاهنة. [هِ نَ] (ع‌ا) یك‌شاخه‌خرمابن که نزدیك تنه‌باشد. (ناظم‌الاطباء).

عاهة.[هَ](ع اِ) فساد، ج، عاهات‌ورجوع بعاهات شود .

عای. (اِخ) (درعبری‌بمعنی کومهٔخرابی) یکی ازشهرهای کنعانیان سفرپیدایش۱۲ : ۳ که یوشع آنرا مفتوح گردانید صحیفهٔ یوشع ۷ : ۲-۵ و ۸ : ۱-۲۹ که در کتاب اشعیا ۱۰ : ۲۸ عیات و درسفر نحمیا ۱۱ : ۳۱ عیا خوانده شده است و ابراهیم نیز چادر خودرا درمیانه عای و بیت ایل برپا نمود سفر پیدایش ۱۲ : ۸ و مسافت میانه این‌دو شهر بقدری بود که امکان داشت کمین - گاهی بطرف غربی عای فراهم کرده که مردان و اهالی بیت ایلش نتوانند دید . عای در مشرق بیت ایل و مسافت نه میل بشمال اورشلیم واقع ومحل وموضعش‌فعلا به خرابهٔ حیان معروف است و عای ۳۸ مرتبه در کتاب مقدس وارد گشته است .

عای(اِخ)یکی‌ازشهرهای‌عمونیان که در نزدیکی‌حشبان‌واقع بود کتاب‌ارمیا۴۹ : ۳. (قاموس کتاب مقدس).

عایب. [یِ](ع‌ص). یاعائب‌دارای عیب. رجوع به‌عائب شود . || (اِ) شیر خفته ودفزك . رجوع بعائب شود .

عایث. [یِ] (ع ص) . رجوع بعائث شود . (ناظم‌الاطباء).

عایج. [یِ] (ع ص) . ایستاد ومتوقف. (ناظم‌الاطباء). رجوع‌بعائج‌شود.

عاید.[یِ] (ع‌ص)رجوع به عائد شود .

عایدة . [یِ دَ] (ع ص) رجوع به - عائدة شود .

عایذ. [یِ] (ع ص) نوزاینده از آهو و اسب‌وشترو گوسپند وجز آن. ج‌عوذوعوذان (ناظم‌الاطباء). رجوع بعائذشود.

عایذ. [یِ] (اِخ) کوهی‌است در جهت قبله‌ومقابل‌آن کوه دیگری‌است‌پشت‌به قبله (ازمعجم‌البلدان) .

عایر. [یِ] (ع‌ص) رجوع‌بعائر شود .

عایرة . [یِ رَ] (ع ص) مؤنث عایر. رجوع بعائرة شود.

عایس. [یِ](ع ص) رجوع بعائس‌شود .

عایش.[یِ](ع‌ص‌واِ) رجوع‌بعائش‌شود .

عایشة. [یِ] (ع‌ص و اِ) رجوع بعائشه شود .

عایشه‌دول. [یِ شَ دُ] (اِخ) دهی است ازدهستان جوانرودبخش‌پاوه‌شهرستان سنندج‌واقع‌در۱۴هزار گزی‌جنوب‌خاور پاوه و ۱۵۰۰ گزی جنوب‌باختر راه اتومبیل رو کرمانشاه به پاوه . ناحیه‌ایست کوهستانی . سردسیر. ۵۳ تن سکنه. دارد اهالی کردی زبانند آب آن از چشمه تأمین میشود . محصولاتش، غلات ، توتون ، لبنیات اهالی بکشاورزی، گله‌داری اشتغال‌دارند.راه‌فرعی بقلعه جوانرود از این آبادی میگذرد . (فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ۵) .

عایص. [یِ] (ع‌ص)رجوع‌به‌عائص‌شود.

عایض. [یِ] (ع‌ص) . رجوع به عائض شود .

عایط . [یِ] (ع اِ) رجوع به عائط شود .

(۱)دراین‌معنی درفارسی بصورتهای مختلفی بکاررفته‌است [تَ] یا [نَ]

عایف. [یِ] (ع ص) رجوع بعائف شود.

عایفة. [یِ فَ] (ا) مؤنث عایف رجوع بعائفة شود.

عایق. [یِ] (ع اِ وص) رجوع بعائق شود.

عایقة. [یِ قَ] (اِ) مؤنث عایق رجوع به عائقه شود.

عایل. [یِ] (ع اِ). رجوع به عائل شود.

عایلة. [یِ لَ] (ع اِ) مؤنث عایل.

عایم. [یِ] (اِ وص) شناور (ناظم الاطباء) نام بتی است (ناظم الاطباء). و رجوع بعائم شود.

عاین. [یِ] (ع ص) رجوع به عائن شود.

عایهه. [یِ هِ] (ع ص) فریاد و خروش. (ناظم الاطباء). ورجوع بعائهه شود.

عب. [عَ بْ] (ع مص) آب خوردن یا جرعه جرعه خوردن آن یا پی در پی خوردن. (منتهی الارب). (آنندراج). (غیاث اللغات). (اقرب الموارد). || بدهان خوردن آب از جوی. (منتهی الارب). || آواز کردن دلو وقت آب گرفتن درچاه. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (آنندراج). || دراز و انبوه شدن گیاه. (منتهی الارب). || بالا رفتن و بسیار شدن موج دریا (ازاقرب الموارد). پرتو خورشید. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). || اسم است سرما را. (ازاقرب الموارد).

عب. [عُ بب] (ع اِ) تریز وبن آستین. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد).

عبا. [عَ] (ع اِ) عباء. رجوع به عباء شود.

عباء. [عَ] (ع اِ) پوششی است ازپشم پیش شکافته که برروی لباس پوشند. (ازاقرب الموارد). (آنندراج). (منتهی الارب). (غیاث اللغات). || گلیم خط دار. (منتهی الارب). (غیاث اللغات). || گول گران وثقیل الجسم فربه. (منتهی الارب). الاحمق الثقیل الوخیم. (اقرب الموارد).

|| آل عباء. اصحاب کسا، پنج تن. و آنان پیغمبر اسلام، علی علیه السلام، فاطمه (ع)، حسن (ع) وحسین (ع) اند رجوع به آل عبا شود.

عباآت. [عَ] (ع اِ) ج عباءَة نوعی از گلیم. (منتهی الارب). رجوع به عباءة شود.

عبائر. [عَ ءِ] (ع اِ) جِ عَبور [عَ] رجوع به عبور شود (اقرب الموارد).

عباءة. [عَ ءَ] (ع اِ) نوعی از گلیم ج، عباآت (منتهی الارب). عباء. (اقرب الموارد) ورجوع به عباآت وعباء شود.

عباب. [عِ] (ع مص) آب آشامیدن واز آن باب است اذا اصابت الظبا الماء فلا عباب وان لم تصبه فلا اباب. اگر آب را یافت نیاشامید واگر نیافت برای طلب و آشامیدن آن آماده نشد. برای کسی مثل زنند که بچیزی دست یافت وبسبب بی نیازی از آن اعراض کرد. (ازاقرب الموارد). (از آنندراج) (ازمنتهی الارب) (ناظم الاطبا).

عباب. [عُ] (ع اِ) توجبهٔ بزرگ بسیار دور. (آنندراج). (ازمنتهی الارب). معظم سیل وارتفاع و کثرت آن. (ازاقرب الموارد). (ازغیاث اللغات) || برگ خرما (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || (حامص) پری آب و بسیاری آن. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (آنندراج). || (اِ) موج سیل (منتهی الارب). (از اقرب الموارد) (آنندراج). || اعلای هرچیزی. (منتهی الارب). (آنندراج). || اول هر چیزی. (منتهی الارب). (ازغیاث اللغات).||(حامص) بالا برآمدن آب (ازاقرب الموارد). (منتهی الارب).

عباب. [عِ] (مص) نبرد کردن در فخر وفزونی. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). معابة مثله. (ناظم الاطباء). و رجوع به معابة شود.

عباب. [عَ ببا] (ع ص) بسیار آشامنده. (ناظم الاطباء).

عبابر. [عَ بِ] (ع اِ). ج، عبور، بره گوسفند. (منتهی الارب). رجوع به عبور شود.

عبابی. [عَ ب با] (ع اِ منسوب) نسبت است بعباب رجوع به عبابی وقیس بن عباب شود. (اللباب).

عبابی. [عَ با بی ی] (اِ خ) منسوب به عباب نام مردی است وآن قیس بن عباب است. (از انساب سمعانی).

عبابی. [عَ ب بای ی] (اِ خ) حرث بن ربیعة بن عجل عبابی. (ازاللباب).

عبابی. [عِ ب با ی ی) (اِ خ). عبدالله بن عامر بن حجیة یکی از بنی عباب است (اللباب).

عبابی. (عَ ب با) (ع اِ خ منسوب). قیس بن عباب یکی از کسانی است که دریوم قادسیة نیك امتحان داد (اللباب).

عبابید. [عَ] (ع اِ) و عبادید گروههای مردم. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). (آنندراج).

|| گروه درگذشته وپریشان ومتفرق شده و دونده بهرسوی یقال، صار القوم عبابید، ای متفرقین. (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم الاطباء). || راههای دور. (ازاقرب الموارد). (منتهی الارب). ناظم الاطباء) و فی اللسان. الاطراف البعیده. (اقرب الموارد). || بیشه ها. (منتهی الارب). (آنندراج). عبابید و عبادید دو جمعند که مفردی از لفظ آنها نیامده است. (ا اقرب الموارد).

عبابید. [عَ] (اِ خ) موضعی است که پیغمبر (ص) درشب هجرت باابوبکر از آن عبور کردند این کلمه را ابن هشام عبابید خوانده است.

عبابید. [عَ] (اِ خ) عشیره ای است از ذوی عیاض از قبیلهٔ موازم که مسکن آنها نزدیك مُطیر وعُجمان بین کویت و ساحل خلیج فارس است. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۱۸).

عباثر. [عَ ثِ] (اِخ) گیاهی است خوشبو. (ازاقرب الموارد) ج، عبثران. یاقوت آرد، گیاهی است مانند قیصوم (۱) (ازمعجم البلدان).

عباثر. [عَ ثِ] (اِ خ) نقبی است که سرازیر میشود ازجبل جهینه که هر کس از اضم به ینبع برود باید از آن عبور کند. (ازمعجم البلدان).

عباد. [عِ] (ع اِ) جِ عبد بندگان. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). (آنندراج). رجوع به عبد شود.

عباد. [عِ] (اِ خ) قبیله های پراکنده از تازیان که در حیره بر نصرانیت مجتمع شدند. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۲۱۹) و نسبت بآن عبادی است. رجوع به عبادی شود.

عباد. [عُ] (ع اِ) جِ، عابد (ناظم الاطباء). رجوع بعابد شود.

عباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است بمرو که اهل محل آنرا اشنك عباد [شِ عَ ب با] نامند و محدثان سنج عباد [سِ عَ ب با] نویسند. فاصله آن تا مرو ٤ فرسخ است. (ازمعجم البلدان).

عبادات. [عِ] (ع اِ) جِ، عبادة. رجوع بعبادت وعبادة شود.

عبادات. [عِ] (اِ خ) ده کوچکی است از دهستان غبوه بخش رامهرمز شهرستان اهواز واقع در ۵۰ هزار گزی شمال باختری رامهرمز و کنار راه اتومبیل رو ویس به هفتگل. و ۱۰ تن سکنه دارد (ازفرهنگ جغرافیایی ایران - ج ٦).

عبادان. [عَ ب با] (اِخ) (رجوع بآبادان در این لغت نامه ومعجم البلدان وریحانة الادب شود).

عبادانی. [عَ ب با ی یای] (اِ منسوب) نسبت است به عبادان «آبادان» که شهری

(۱) قیصوم گیاهی است گل آن طلایی رنگ وبرگ آن مانند سداب ومیوهٔ آن مانند دانهٔ آس دارای بوی خوش است وبرای مداوا بکار آید. (ازاقرب الموارد)

است بنواحی بصره. رجوع به عبادان شود. (از اللباب).

عبادانی. [عَ ب با ی یای] (اِخ) یا آبادانی. ابوبکر احمدبن سلیمان بن ایوب بن اسحق بن عبدة بن ربیع العبادانی ساکن بغداد بود و از علی بن حرب طائی روایت کند و حاکم ابوعبدالله و ابوعلی بن شاذان از وی روایت دارند. (از اللباب).

عباد. [ع ب با] (اِخ) ابن اخضربن علقمة بن عبادالمازنی التیمی و اخضر شوی مادر اوست و وی یکی از مردان مشهور عصر اموی است و بامر عبدالله بن زیاد با چهارهزار مرد جنگی به جنگ مرداس بن حدیر رفت و مرداس را بکشت و سر او را بنزد پسر زیاد فرستاد.

وی بسال ۶۱ هـ در بصره بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج۴ ص۲۹).

عباد. [عَ ب با] (اِخ) ابن الحصین بن یزیدبن عمرو الحبطی التمیمی مکنی بابوجهضم و در عصر خود از فرسان بنی تمیم بود. وی از جانب ابن زبیر بریاست شرطهٔ بصره منصوب گردید و در ایام قتل مختار از همراهان مصعب بود او از کسانی است که با عبدالله بن عامر در فتح کابل حضور داشت و فتنه ابن اشعث را نیز درک کرد و بسال ۸۵ هـ در کابل بقتل رسید. (از اعلام زرکلی چاپ دوم ج ۴ ص۲۸).

عباد. [عَ ب با] (اِخ) ابن زیادبن ابیه برادر عبیدالله بن زیاد و مکنی بابوحرب وی از جانب معاویه ولایت سیستان یافت و بسال یکصد هجری درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۴۶۷).

عباد. [عَ ب با] (اِخ) ابن عبادبن حبیب بن مهلب بن صفر العتکی الازدی المهلبی البصری مکنی بابو معاویه وی از حفاظ حدیث و از ثقات. بود و بسال ۱۸۱ هـ ق درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۴۶۸).

عباد. [عَ ب با] (اِخ) ابن عوام بن عبدالله کلابی واسطی مکنی بابوسهل از رجال حدیث و ثقات بود وی به تشیع تظاهر میکرد. هارون الرشید ویرا بزندان افکند و بسال ۱۸۵ هجری در بغداد درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۶۸).

عباد. [عَ ب با] (اِخ) ابن محمدبن حیان البلخی مکنی بابونصر از موالی کنده بود وی بسال ۱۹۶ از جانب مأمون ولایت مصر یافت سپس امین از وی آزرده گشت و ربیعة بن قیس را مأمور دستگیری وی ساخت وسرانجام بدستور امین بسال ۱۹۸ هجری در بغداد بقتل رسید (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۴ ص۲۹).

عباد. [عَ ب با] (اِخ) ابن یعقوب البخاری الرواجنی مکنی بابو سعید از فضلای کوفه بود بخاری و جز او ازوی روایت کنند و او راکتبی است از جمله اخبار المهدی المنتظر والمرفة فی الصحابه. وی بسال ۲۵۰ هجری درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۴ ص۳۰).

عباد العتکی. [عَ ب با دُ ع] (اِخ) رجوع به عبادبن عبادبن حبیب .... شود.

عباداللهی. [عِ دُ ل لا] (اِخ) دهی است از دهستانهای بخش هندیجان شهرستان خرمشهر. این ده در جنوب خاوری شهرستان خرمشهر و در ساحل غربی رود زهره است هوای آن گرمسیر و مالاریایی است. آب آن از رود زهره تأمین میگردد و محصول عمده آن گندم و جو دیمی است. از پنج قریه بزرگ و کوچک تشکیل شده و ۶۰۰ تن سکنه دارد و از قراء مهم آن غرالی ۲ است که قریب ۱۷۰ تن سکنه دارد و ساکنان آن از طایفه شعبانی هستند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶).

عباداللهی. [عِ دُ ل لا] (اِخ) دهی است از دهستان مرکزی عباد اللهی بخش هندیجان شهرستان خرمشهر واقع در ۹ هزار گزی جنوب باختری هندیجان - کنار راه اتومبیل رو بساحل خلیج فارس. آب آن از رودخانه زهره تأمین میشود و محصولات آن غلات دیمی است اهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند و در تابستان اتومبیل رواست و ساکنان از طایفه شعبانی هستند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۶).

عبادت. [عِ دَ] (ع مص) یا عبادة، پرستش کردن. بندگی کردن (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم الاطباء). || طاعت و نهایت تعظیم برای خدای متعال (از اقرب الموارد).

جان تو از بهر عبادت شده است
بسته در این خانهٔ پراستخوان.
ناصرخسرو.

گفتم عبادتی که بیک حرف باشد آن
گفتا که عابدونی فی النار والسقر.
ناصرخسرو.

پس اگرچند روزی صبر باید کرد در رنج عبادت (کلیله).

نان از برای کنج عبادت گرفته اند
صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان.
سعدی (گلستان).

عبادت بجز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلق نیست.
سعدی (گلستان).

ورجوع به عبادة شود.

عبادتخانه. [عِ دَ نَ] (اِ مرکب) مکان عبادت و پرستش. (ناظم الاطباء). (آنندراج). آنجا که در آن ستایش و پرستش خدا کنند. عبادتگاه. ورجوع به عبادت و عبادتگاه شود.

عبادتکار. [عِ دَ ک] (اِ مرکب) پارسا و زاهد. متدین و عابد. (ناظم الاطباء). آنکه پرستش خدای شغل شاغل اوست. ورجوع به عبادت شود.

عبادت کردن. [عِ دَ ک دَ] (مص مرکب) پرستش کردن. : یکی از معبدان شام سالها در بیشه عبادت کردی. (گلستان).

عبادتگاه. [عِ دَ] (اِ مرکب) جای پرستش و عبادت. سجده گاه. معبد. مزکت (ناظم الاطباء). عبادتخانه. آنجا که خدارا در آن بپرستند. : و عبادتگاهی ساخت و مردم را خدا پرستی آموخت (فارسنامه ابن بلخی ص۲۸).

ز سمرقند بسی کس بدهای تو شدند
بزیارتگه کاشان و عبادتگه اوش.
سوزنی.

عبادت نمای. [عِ دَ نُ] (اِ مرکب) ریاکار. آنکه عبادت در پیش دیدهٔ خلق کند. آنکه عبادت بدیگران نماید:

گنه کار اندیشناک از خدای
به از پارسای عبادت نمای.
سعدی (بوستان).

عبادلة. [عَ دِ لَ] (اِخ) جمعی از اصحاب رسول (ص) که دوصدوبیست کس اند و اگر مطلق گویند مراد چهار کس باشند: عبدالله بن عباس. عبدالله بن عمروبن عاص. عبدالله بن زبیر (منتهی الارب) ونزد ابوحنیفه عبارتند از عبدالله بن مسعود عبدالله بن عمرو عبدالله بن عباس. وبعضی ابن مسعود را از عبادله خارج کرده و عبدالله بن عمروبن عاص و عبدالله بن زبیررا داخل دانند (از کشاف اصطلاحات فنون). و (اقرب الموارد)

عبادلة. [عَ دِ لَ] (اِخ) بطنی است از جف [ج] (معجم قبائل العرب ج۲ ص۷۲۱).

عبادلة. [عَ دِ لَ] (اِخ) بطنی است از جریده. (ازمعجم قبائل العرب ج ۲ ص ۷۲۱).

عبادة. [عِ دَ] (ع مص) پرستش و بندگی. (ناظم الاطباء). (از اقرب الموارد). (منتهی الارب). || قولهم عبدت به اوذیه، یعنی ورغلانیده شدم برأذیت او. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). رجوع به عبادت شود.

عبادة. [عُ دَ] (اِخ) ابن صامت بن قیس الانصاری الخزرجی مکنی بابوالولید از صحابه بود و در بیعت عقبه وفتح مصر و دیگر جنگها حاضر بود او نخستین کسی است که قضاوت فلسطین یافت و در سال ۳۸ ق هـ متولد شد و بسال ۱۰۳۰ م درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۴۶۸) و رجوع به عقدالفرید ج ۳ ص۳۳ و ج ۵

عبادة. [عُ دَ] (اِخ) ابن عبدالله معروف بابن ماءالسماء پیشوای شاعران دولت عامریه اندلس بو وی همانست که ص۱۰۲ شود.

توشیحات را پایه گذاشت و در تهذیب الفاظ آن کوشید و بدین امر شهرت داشت. وی بسال ۴۲۲ ه بمالقه درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۴۶۸).

عبادة. [عُ دَ] (اِخ) ابن عُقیل [عُ قَ] ابن کعب بن عامر بن صعصعة ازمردم هوازن وازعدنان وجدی جاهلی است. (ازالاعلام - زرکلی چاپ اول ج۲ ص۴۶۸) و رجوع به (معجم قبائل العرب ج۲ ص۷۲۰ شود).

عبادی. [ع ِ بِ ی یای] (اِمنسوب) نسبت است به قاضی ابوعاصم محمدبن احمدبن محمد بن عبدالله بن عبادی الهروی. (از اللباب). ورجوع به عبادی ابوعاصم محمدبن احمد و امیرابومنصور مظفرعبادی شود.

عبادی. [عِ ی ی یای] (اِ منسوب) نسبت است به عباد که بطنی از تجیب و نزیل مصرند. (ازاللباب. ج۲ ص ۱۱۱).

عبادی. [عُ ی ی یای] (اِمنسوب) نسبت است به عبادبن ضبیعة بن قیس. بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر رجوع به عبدالله بن محمدالعبادی. (ازاللباب ج۲ ص۱۱۰).

عبادی. [عُ ی ی یای] (اِمنسوب) نسبت است به عبادبن صامت (ازاللباب ج۲ ص۱۱۰) رجوع بابواسحق ابراهیم بن حرث بن مصعب بن ولید بن عبادة بن صامت عبادی بغدادی شود.

عبادی. [عُ ب با] (اِخ) نسبت است به عبادبن ضبیعة بن عبدالله محمدالعبادی. رجوع به عبادی عبدالله بن محمد العبادی شود. صوری گوید عبادی به تشدید باست وابونصر بن ماکولا گوید عبادی را به تخفیف نمی شناسم. (ازاللباب ج۲ ص۱۱)

عبادی. [عَ ب بای ی یای] (اِخ). ابوالحسن اردشیربن ابوالمنصور العبادی ملقب به امیر یکی ازوعاظ بنام ودارای ملاحت سخن وحسن سیرت بود وقبول عامه داشت.

از ابوعبدالله محمدبن حسن هربند شانی روایت کند و ابوبکر عتیق بن علی غازی از او روایت دارد وی در حدود سال ۴۹۰ درگذشت (از اللباب ج ۲ س ۱۱۰). ورجوع به ریحانة الادب ج۲ ص ۵۶ شود.

عبادی. [عُ بِ ی یای] (اِخ) ابراهیم بن حرث بن مصعب بن ولیدبن عبادة بن صامت العبادی مکنی بابواسحاق بغدادی یکی ازروات حدیث بود که از علی بن مدینی روایت کند و از وی ابوبکر بن ابو داود روایت دارد او احمدبن حنبل را درک کرد وازاهل مجلس او بود (ازاللباب).

عبادی. [عَ ب بای ی یای] (اِخ) امیرابو منصور مظفربن ابی الحسین عبادی فرزند ابوالحسن اردشیر یکی از واعظان مشهور و دارای بلاغت کلام وفصاحت بیان بود و احادیث بسیار ازنصرالله ابن خشنامی وابوعبدالله اسماعیل بن عبدالفاخر فارسی سماع کرد ابوسعید سمعانی گوید وی دردین خودموثق نبود. ورسالهٔ بخط اودر مباح بودن شراب دیدم وی بسال ۵۴۰ واند ه در. گذشت. (از اللباب).

عبادی. [عَ ب ی یای] (اِخ). سلیمان بن ابوصالح مولای حصین بن عبدالرحمن تجیبی عبادی است. (ازاللباب).

عبادی. [عَ ب ی ی بای] (اِخ) محمدبن احمدبن محمدبن محمدبن عبدالله بن عبادی الهروی ملقب به قاضی ابوعاصم وی ازپیشوایان و مفتیان صاحب نظر بود فقه را در هرات نزد قاضی ابومنصور و در نیشابور نزد قاضی ابوعمر بسطامی آموخت و کتابهایی در فقه تالیف کرد ازجمله مبسوط و هادی است وحدیث نیز روایت میکرد وی بسال ۳۷۵ ه ق متولد شد وبسال ۴۵۸ ه ق در گذشت. (ازاللباب ج۲ ص۱۰۹).

عبادید. [عَ] (ع ص). عبابید درهمهٔ معانی رجوع به عبابید شود.

عبادیدی. [عَ بِ ی ی یای] (اِ منسوب) منسوب به عبادید وعبابید. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). رجوع به عبادیدوعبابیدشود.

عبادیة. [عَ ب بادی یَ] (اِخ) دهی است به مرج. (از اللباب ومنتهی الارب).

عبادیه. [عَ د یَ] (اِخ) فرقهٔ از اباضیهٔ اند. (اقرب الموارد). رجوع به اباضیه شود.

عبار. [عَ ب با] (ع اِ) شترنر توانا که ازهر زمین گذرد وهمیشه سفر کند. (منتهی - الارب). (آنندراج). (ناظم الاطباء). ||(ص) تعبیر وتفسیر کنندهٔ خواب. (المنجد). (ناظم الاطباء). || مبالغهٔ عابر (المنجد).

عبارات. [عِ] (اِ) ج، عبارة رجوع به عبارت وعبارة شود.

عبارت. [عِ رَ] (ع مص وحامص). عبارة || تفسیر. وتاویل (ناظم الاطباء). || شرح (ناظم الاطباء). || ترجمه (ناظم الاطباء). || بیان وتعبیر کردن (غیاث اللغات) || تکلم. (اقرب الموارد). || طرزبیان. وطریقه ادای سخن. (ناظم الاطباء).

حدیث عشق زحافظ شنو نه ازواعظ
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد.
حافظ.

آنجا که عبادت باید عبارت سود ندارد. (کشف المحجوب). تکرار کلام نکردی و اگرهمان لفظ اتفاق افتادی بعبارت دیگر بگفتی. (گلستان).

عبارت رؤیا، تعبیر کردن وخبر دادن از فرجام آنچه خواب بدان باز می گردد. (ازاقرب الموارد) بیان کردن خواب راوخبر دادن از مآل کار. (منتهی الارب). (ناظم - الاطبا). عبارت کلام، تفسیر کردن سخن را (منتهی الارب). (ناظم الاطباء) ||عبارة طیر، زجر آن. (ازاقرب الموارد).

|| قصدو مراد. (ناظم الاطباء). || انشاء. (ناظم الاطباء).

اراده. (ناظم الاطباء).

عبارت آرای. [عِ رَ] (ن ف مرکب) ترتیب دهندهٔ عبارت وآرایش کنندهٔ سخن. (ناظم الاطباء).

عبارت آرایی. [عِ رَ] (حامص مرکب) عمل عبارت آراء.

آرایش سخن بالفاظ نغزوشیوا : بعدچندین عبارت آرائی گفت بااوستاد کیبائی (شیخ - بهائی نان وحلوا) رجوع بعبارت شود.

عبارت پرداز. [عِ رَ پَ]. (ص مرکب) عبارت آرای. آنکه مقصود خود راباعبارت شیوابیان کند. رجوع بعبارت شود.

عبارت سنج. [عِ رَ سَ] (ص مرکب) انشاء پرداز. (ناظم الاطباء).

عبارت کردن. [عَ یا عِ رَ کَ دَ] (مص - مرکب) تعبیر کردن. || کنایت ازسخن گفتن به کنایت است. (آنندراج).

عبارد. [عُ رِ] (ع ص) جاریهٔ عبارد. دختر سپیدرنگ. تازه بدن نازك ولرزان اندام. (ناظم الاطباء). || شاخ نرم و نازك. (منتهی الارب). (آنندراج). شاخهٔ

عبارة. [عِ رَ] (ع مص). رجوع به عبارت شود.

عباری. [عَ را] (ع اِ) ج، عبری (ناظم - الاطباء). رجوع به عبری شود.

عباریم. [اِخ] (مخاضات) سفراعداد ۲۷، ۱۲ و۴۳، ۴۷ سفر تثنیه ۳۲ ۴۹، کتاب ارمیا ۲۲ : ۲۰ اسم سلسله کوههایی است که ازشمال بجنوب شرقی اردن که سلسله قله‌های موآب شمالی است واقع است واز جمله قله‌های این سلسله درسفراعداد ۲۱ : ۱ عیبی عباریم یعنی کومهٔ عباریم خوانده شده‌است. (قاموس کتاب مقدس).

عباس. [عَ ب با] (ع ن ف) صیغهٔ مبالغه. بسیار ترش روی (ازاقرب الموارد). || شیر بیشه (ناظم الاطباء). (منتهی الارب). || شیر که شیران ازاو بگریزند. (ازاقرب الموارد).

عباس. [عَ ب با] (اِخ) شاه عباس اول رجوع به عباس اول شود.

عباس. [عَ ب با] (اِخ) شاه عباس دوم رجوع به عباس دوم شود.

عباس. [عَ ب با] (اِخ) شاه عباس سوم رجوع به عباس سوم شود.

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است جزء دهستان افشاریه ساوج بلاغ بخش کرج شهرستان تهران واقع در ۲۵۰۰۰ گزی باختر کرج و ۶۰۰۰ گزی جنوب راه شوسهٔ کرج به قزوین جلگهٔ وهوای آن معتدل است و ۳۵۵ تن سکنه دارد آب آن ازرود کردان تامین میشود محصول آن غلات صیفی، بن شن انگور، لبنیات وشغل اهالی زراعت و گله داری است راه فرعی ازطریق قهوه خانه پل کردان دارد (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومه بخش کرج شهرستان تهران واقع در ۱۴۰۰۰ گزی جنوب باختر کرج ۱۰ هزار گزی راه فرعی کرج

به اشتهارد جلگهٔ هوای آن معتدل است. ۹۳ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است آب آن ازرودخانه کرج تأمین میشود محصولات آن غلات صیفی، بن شن، چغندرقند، قلمستان وشغل اهالی زراعت است راه ماشین رودارد. مزرعه امین آباد جزء این ده است (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۱).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است جزء دهستان بهنام بازکی بخش ورامین حومه شهرستان تهران واقع در ۲۱۰۰۰ گزی شمال خاور ورامین کنار راه خراسان جلگهٔ. آب وهوای آن معتدل است ۶۰ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است آب آن ازرودخانه جاجرود تأمین میشود محصولات آن غلات، صیفی، چغندر قند است شغل اهالی زراعت است. راه مالرو دارد و از طریق فیلستان ماشین رواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۱).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) ده کوچکی است ازبخش مرکزی شهرستان دماوند وده تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) ده کوچکی است از بخش دلیجان شهرستان محلات ۳۰ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است جزء دهستان خرقان شرقی بخش آوج شهرستان قزوین واقع در ۲۷۰۰۰ هزار گزی شمال خاور آوج و ۴۰۰۰ گزی راه عمومی جلگهٔ هوای آن معتدل است ۸۸۹ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی است آب آن از رودخانه تأمین میشود محصولات آن غلات، باغات و قلمستان است شغل اهالی زراعت است. صنایع دستی قالی و جاجیم بافی است راه مالرو دارد ولی ماشین میتوان برد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۱).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومه بخش زرند شهرستان ساوه واقع در ۱۱۰۰۰ گزی شمال باختر زرند جلگهٔ آب و هوای آن معتدل است ۲۴۹ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی و فارسی است وآب آن از قنات تأمین میشود محصولات آن غلات چغندرقند پنبه پیاز انگور بادام و انواع میوجات است شغل اهالی زراعت و گله داری است. صنایع دستی گلیم و جوال بافی است. راه فرعی دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است از دهستان رستاق بخش خمین شهرستان محلات واقع در ۳۰۰۰ گزی شمال خمین و ۱۰۰۰ گزی راه خمین باراك جلگهٔ. آب وهوای آن معتدل است ۱۴۰ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است. آب آن از قنات تأمین میشود محصولات آن غلات، چغندرقند پنبه وانگور است شغل اهالی زراعت است راه ماشین رو دارد (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است از دهستان طارم پائین بخش سیردان شهرستان زنجان واقع در ۲۶ هزار گزی جنوب سیردان و ۱۵ هزار گزی راه عمومی ناحیه ایست کوهستانی سردسیر ۵۴۰ تن سکنه دارد مردم آن ترك زبانند آب آن ازچشمه سار تأمین میشود محصولات آن غلات، بن شن اهالی به کشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو و صعب العبور دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است ازدهستان سلطانیه بخش مرکزی شهرستان زنجان واقع در ۴۲ هزار گزی قیدار و ۶ هزار گزی راه عمومی ناحیه ایست کوهستانی سردسیر ۱۹۶ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی وفارسی است آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولات آن، غلات، بن شن. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) ده کوچکی است جزء دهستان فراحان بالا بخش فرمهین شهرستان اراك واقع در ۱۸ هزار گزی جنوب خاوری فرمهین. ناحیه ایست کوهستانی ۳۰ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است آب آن ازقنات تأمین میشود محصولات آن، غلات، بن شن. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد وازداودآباد اتومبیل میتوان برد (ازفرهنگ جغرافیایی ایران - ج۲)

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) ده کوچکی است جزء دهستان سربند بالا بخش سربند شهرستان اراك نام قدیمی آن قره دره بوده واقع در ۴۸ هزار گزی جنوب باختری سربند ۶۰ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی وفارسی است آب آن ازقنات تأمین میشود محصولات آن غلات، انگور، میوجات دیگر است راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است جزء دهستان رود بار بخش طرخوران شهرستان اراك. واقع در ۴۲ هزار گزی شمال باختری طرخوران و ۱۸ هزار گزی راه عمومی ناحیه ایست جلگهٔ معتدل ۱۱۷ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی و فارسی است آب آن از رود فره چای و در بهار ازرود آرزومند تأمین میشود. محصولات آن غلات، بن شن، پنبه. اهالی بزراعت گذران میکنند. راه مالرو دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۲)

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است جزء دهستان کزاز بالا بخش سربند شهرستان اراك واقع در ۱۰ هزار گزی شمال خاوری آستانه و سه هزار گزی راه آهن. ناحیه ایست کوهستانی معروف به سرآب ۴۴۸ تن سکنه دارد آب آن از چشمه تأمین میشود محصولات آن: غلات، انگور، میوجات، بن شن مختصر چغندرقند. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. از شاه زند اتومبیل میتوان برد (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۲)

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ). دهی است از دهستان راستوپی بخش سواد کوه شهرستان شاهی واقع در ۲۷ هزار گزی جنوب پل سفید و ۲ هزار گزی ایستگاه ورسك. کوهستانی سردسیر ۸۰۰ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی مازندرانی است آب آن از سفید چشمه تأمین میشود محصولات آن غلات لبنیات است شغل اهالی زراعت است صنایع دستی آنها شال و کرباس بافی است راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است از دهستان فرومد بخش میامی شهرستان شاهرود واقع در ۷۲ هزار گزی خاور میامی سر راه شوسهٔ شاهرود به سبزوار دامنهٔ آب وهوای آن معتدل است ۷۵۰ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است آب آن ازقنات تأمین میشود محصولات آن غلات میوه جات درحوالی این آبادی معدن مس و جود دارد کارخانه ذوب مس در آنجاست دارای دبستان است یك کاروانسرای معروف به شاه عباسی درانجا است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۲)

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) قصبهٔ مرکزی دهستان لنگا شهرستان شهسوار واقع در ۲۱ هزار گزی جنوب خاوری شهسوار درسر راه شوسهٔ شهسوار به چالوس ناحیهٔ ایست دردشت وهوای آن معتدل و مرطوب و مالاریایی است ۵۰۰ تن سکنه دارد زبان آنها گیلکی فارسی است آب آن ازرودخانه کاظم رود تأمین میشود محصولات آن برنج لبنیات است شغل اهالی زراعت است دارای صندوق پست پاسگاه نگهبانی و بهداری و دبستان است ودرحدود ۲۰ باب دکان در کنار شوسه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است از دهستان حومه بخش حومهٔ شهرستان دامغان واقع در ۶ هزار گزی جنوب خاوری دامغان و ۳ هزار گزی ایستگاه. جلگهٔ آب وهوای آن معتدل است ۴۸ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است آب آن از چشمه علی وقنات تأمین میشود محصولات آن غلات، پنبه، پسته، انگور و بن شن است شغل اهالی زراعت و گله داری است از طریق ایستگاه راه فرعی دارد از کویر نمك استخراج میکنند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است از دهستان کتول بخش علی آباد شهرستان گرگان واقع در ۶ هزار گزی جنوب باختری علی آباد دامنهٔ آب وهوای آن معتدل ومرطوب و مالاریایی است ۱۸۵ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است آب آن از رودخانهٔ

کفش گیری تأمین میشود محصولات آن برنج غلات توتون سیگار ومختصری ابریشم. شغل اهالی زراعت و گله داری است صنایع دستی زنان کرباس وشال بافی است. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است ازدهستان میان دورود بخش مرکزی شهرستان ساری واقع در ۲۰ هزار گزی شمال خاوری ساری ناحیه ایست واقع دردشت آب وهوای آن معتدل ومرطوب ومالاریایی است ۸۰ تن سکنه دارد زبان آنهامازندرانی است آب آن ازچاه تأمین میشود محصولات آن لبنیات است شغل اهالی گوسفند و گاوداری است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

عباس آباد. [عَ بْ با] . (اِخ). دهی است ازدهستان مرکزی بخش آستارا شهرستان اردبیل واقع در ۱۱ هزار گزی جنوب آستارا و ۳ هزار گزی راه شوسه آستارا و بهلوی جنگل گرمسیر. مرطوب ومالاریایی است ۲۹۵ تن سکنه دارد زبان اهالی ترکی و طالشی است آب آن از رودخانه و چشمهٔ تأمین میشود محصولات آن برنج وصیفی است. شغل اهالی زراعت و گله داری است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۳ و ٤).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است از دهستان مواضعخان بخش ورزقان شهرستان اهر واقع در ۲٤ هزار گزی جنوب ورزقان و ۱۳ هزار گزی شوسهٔ تبریز به اهر ناحیه ایست کوهستانی آب وهوای آن معتدل است ٤۸۹ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی است آب آن ازچشمه تأمین میشود محصولات آن غلات. حبوبات است شغل اهالی زراعت و گله داری است صنایع دستی آنها گلیم بافی است . راه مالرو دارد. (از فرهنگ - جغرافیایی ایران ج ۳ و ٤).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ). دهی است جزء دهستان ابرغان بخش مرکزی شهرستان سراب واقع در ۳۸ هزار گزی باختر سراب و ۱۰ هزار گزی راه شوسهٔ سراب تبریز کوهستانی آب وهوای آن معتدل است ۱۰ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی است آب آن از چشمه تأمین میشود محصولات آن غلات نخود وشغل اهالی زراعت است. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۳ و ٤).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است از دهستان آختاچی بوکان بخش بوکان شهرستان مهاباد واقع در ۱٤ هزار و پانصد گزی شمال بوکان و یکهزار و پانصد گزی باختر راه شوسهٔ بوکان به میان دوآب جلگهٔ آب و هوای آن معتدل و مالاریایی است ۸۰ تن سکنه دارد زبان آنها کردی است آب آن از رودخانهٔ تاتائو تأمین میشود محصولات آن غلات، توتون حبوبات است شغل اهالی زراعت و گله داری است صنایع دستی آنها جاجیم بافی است راه شوسهٔ دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳ و ٤).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است ازدهستان گاودول بخش مرکزی شهرستان مراغه واقع در ۲۹ هزار و پانصد گزی جنوب باختر مراغه و ٤ هزار گزی باختر شوسهٔ مراغه بمیاندوآب جلگهٔ آب و هوای آن معتدل است ۱۷٦ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی است آب آن ازمردی چای وچاه تأمین میشود محصولات آن غلات چغندر کشمش ونخود است شغل اهالی کشاورزی است و صنایع دستی جاجیم بافی است راه مالرو دارد. (ازفرهنگ - جغرافیایی ایران ج۳ و ٤).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است ازدهستان هیر بخش مرکزی شهرستان اردبیل واقع در ۳۰ هزار گزی جنوب خاوری اردبیل و ۱۰ هزار گزی راه شوسهٔ خلخال اردبیل کوهستانی آب و هوای آن معتدل است ۱۷۸ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی است آب آن ازچشمه تأمین میشود محصولات آن غلات و حبوبات است اهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲ و ٤).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است از دهستان منجوان بخش خدا آفرین شهرستان تبریز واقع در ۲۵ هزار گزی جنوب خدا - آفرین و ۱۷ هزار گزی راه شوسهٔ اهر - کلیبر کوهستانی آب و هوای آن معتدل است ۲٦۱ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی است آب آن از چشمه تأمین میشود محصولات آن غلات است شغل اهالی زراعت و گله داری است راه مالرو دارد و دارای محضر رسمی ازدواج و طلاق است. (از فرهنگ - جغرافیایی ایرن ج۳ و ٤).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است ازبخش دره شهر ستان ایلام واقع در ۲٤ هزار گزی شمال باختری دره شهر و ۲ هزار گزی جنوب راه مالرو دره بایلام. ناحیه ایست جلگهٔ. گرمسیر ٤۸۵ تن سکنه دارد آب آن ازرودخانه صیمره تأمین میشود محصولات آن غلات لبنیات اهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است از دهستان گاورود بخش کامیاران شهرستان سنندج، واقع در ۳ هزار گزی شمال کامیاران و یکهزار گزی خاور شوسه کرمانشاه بسنندج ناحیه ایست کوهستانی و سردسیر ۱۰۰ تن سکنه دارد زبان آنها کردی است آب آن از رودخانه وچشمه تأمین میشود. محصولات آن غلات ولبنیات است شغل اهالی کشاورزی و گله داری است راه مالرو دارد (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) ده کوچکی است ازدهستان لك بخش قروه شهرستان سنندج واقع در ۳٦ هزار گزی شمال باختری قروه نزدیك پل فرهادآباد ٦۰ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۵).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) ده کوچکی است ازدهستان اورامان بخش زراب شهرستان سنندج واقع در ۱۰ هزار گزی جنوب باختر زراب و دو هزار گزی نوین ناحیه ایست کوهستانی آب وهوای آن معتدل است ۳۷ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۵).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است از دهستان بهلویدر بخش بانه شهرستان سنقر واقع در ۱٦ هزار گزی جنوب خاوری بانه وشش هزار گزی مرز ایران وعراق. ناحیه ایست کوهستانی وسردسیر ۱٤۰ تن سکنه دارد. زبان آنها کردی است آب آن از چشمه و روخانه بهلویدر تأمین میشود. محصولات آن غلات، توتون، ماذوج است راه مالرو دارد شغل اهالی زراعت است درتابستان از بانه اتومبیل میتوان برد نام قدیم آن کیله بوده چون درجنگهای سال ۱۳۲۳ افراد نظامی وباغبان سرباز وظیفه عباس نام دراین آبادی کشته شده لذا باین مناسبت عباس آباد نامیده شده است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۵).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است ازدهستان نجف آباد شهرستان بیجار واقع در شش هزار گزی باختر نجف آباد کنار راه شوسهٔ بیجار به سنندج ناحیه ایست کوهستانی سردسیر ۳۲۷ تن سکنه دارد زبان آنها کردی وفارسی است آب آن ازچشمه تأمین میشود محصولات آن غلات ولبنیات است. اهالی بکشاورزی، گله - داری اشتغال دارند. صنایع دستی زنان، قالیچه، و گلیم جاجیم بافی است راه مالرو دارد باین ده حصارسفید هم میگویند. (ازفرهنگ - جغرافیایی ایران ج۵).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است ازدهستان کنگاور بخش کنگاور شهرستان کرمانشاهان واقع در ۵ هزار گزی جنوب کنگاور ناحیه ایست واقع دردشت آب وهوای آن معتدل است ۲۰۵ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی و کردی است آب آن ازفاضل آب رودخانه فش و کبوتر لانه وچشمه تأمین میشود محصولات آن: غلات دیمی و آبی، چغندرقند، پنبه است و اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه اتومبیل رو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

عباس آباد. [عَ بْ با] (اِخ) دهی است از دهستان چمچال بخش صحنه شهرستان کرمانشاهان واقع در ۱۰ هزار گزی باختر صحنه و شش هزار گزی راه کرمانشاه بهمدان. ناحیه ایست واقع دردامنه سردسیر هوای آن معتدل است ۲۲۵ تن سکنه دارد زبان آنها کردی، فارسی است آب آن ازقنات تأمین میشود محصولات آن: غلات، توتون چغندرقند، حبوبات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند ازراه صحنه وهاشم آباد اتومبیل میتوان برد (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۵).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان کلیایی بخش سنقر کلیایی شهرستان کرمانشاهان واقع در ۱۱ هزار گزی جنوب باختر سنقر و چهار هزار گزی باختر راه شوسهٔ سنقر - کرمانشاه. ناحیه‌ایست دامنهٔ سردسیر ۱۰۰ تن سکنه دارد زبان آنها کردی و فارسی است آب آن از چشمه و قنات تأمین میشود. محصولات آن: غلات، حبوبات و توتون است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند صنایع دستی قالیچه، جاجیم و پلاس بافی است راه مالرو دارد. (ازفرهنگ - ایران جغرافیایی ج ۵).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) نام محلی است ازبخش سنجابی شهرستان کرمانشاهان واقع درسه‌هزار گزی باختر کوزران تابستان درحدود ۴۰ خانوار ازطایفه کل کل سنجابی در آنجا زراعت کرده و اقامت دارند و در زمستان باطراف قصرشیرین کوچ مینمایند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است ازدهستان جاپلق بخش الیگودرز شهرستان بروجرد واقع در ۳۶ هزار گزی شمال باختر الیگودرز و ده هزار گزی باختر شوسهٔ شاه‌زند به ازنا ناحیه ایست جلگهٔ آب وهوای آن معتدل است ۲۷۱ تن سکنه دارد زبان آنها لری، بختیاری وفارسی است آب آن ازقنات و چاه تأمین میشود محصولات آن غلات و لبنیات است اهالی بکشاورزی وگله‌داری اشتغال دارند. صنایع دستی زنان: قالیبافی است راه مالرو دارد اتومبیل هم میتوان برد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است ازدهستان والابخرد شهرستان بروجرد واقع در ۱۹ هزار گزی جنوب بروجرد و ۱۳ هزار گزی خاور اتومبیل رو بروجرد. ناحیه‌ایست جلگهٔ آب و هوای آن معتدل است ۴۰۵ تن سکنه دارد زبان آنها لری و فارسی است. آب آن ازقنات تأمین میشود محصولات آن: غلات است واهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِ) دهی است از دهستان بروجرد بخش الیگودرز شهرستان بروجرد واقع در ۸ هزار گزی شمال باختری الیگودرز به ازنا ناحیه‌ایست جلگهٔ هوای آن معتدل است ۳۵۱ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی لری است آب آن ازقنات تأمین میشود و محصولات آن غلات، لبنیات، پنبه و چغندر است شغل اهالی زراعت و گله‌داری است صنایع دستی زنان جاجیم بافی است راه اتومبیل رو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است ازدهستان کاکاوند بخش دلفان شهرستان خرم آباد واقع درسی هزار گزی شمال باختری نور آباد و ۲ هزار گزی خاور راه شوسهٔ خرم آباد بکرمانشاه ناحیه‌ایست تپهٔ ماهور سردسیر مالاریایی ۱۸۰ تن سکنه دارد زبان آنها لری وفارسی است آب آن ازچشمه و رودزاینده‌رود تأمین میشود محصولات آن: غلات، لبنیات وپشم است. اهالی بکشاورزی وگله داری اشتغال دارند راه مالرو دارد. ساکنین از طایفه غیب غلام هستند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است ازدهستان حسنوند بخش سلسله شهرستان خرم آباد واقع درسه‌هزار گزی خاور الشتر وسه‌هزار گزی خاور شوسه خرم آباد به الشتر ناحیه‌ایست جلگهٔ سردسیر مالاریایی ۱۲۰ تن سکنه دارد زبان آنها لکی وفارسی است آب آن از رود سراب رود تأمین میشود محصولات آن غلات لبنیات وپشم است اهالی بکشاورزی وگله داری اشتغال دارند راه اتومبیل رو دارد ساکنین از طایفهٔ حسنوند هستند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان آبسرده بخش چقلوندی شهرستان خرم آباد واقع در ۲۱ هزار گزی شمال باختری چقلوندی و ۱۸ هزار گزی باختر اتومبیل‌رو چقلوندی به بروجرد ناحیه‌ایست دامنهٔ سردسیر مالاریایی ۹۰ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است وآب آن ازچشمه تأمین میشود محصولات آن: غلات، لبنیات وپشم. اهالی بکشاورزی گله‌داری اشتغال دارند از صنایع دستی زنان: سیاه‌چادر بافی است راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است ازدهستان رونیز جنگل بخش مرکزی شهرستان فسا واقع در ۲۴ هزار گزی شمال فسا و ۱۲ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است ازدهستان قنقری پائین (سفلا) بخش بوانات وسرچهان شهرستان آباده واقع در ۳۰ هزار گزی باختر سوریان و شش هزار گزی شوسهٔ شیراز به اصفهان ناحیه‌ایست جلگهٔ سردسیر ۲۱۲ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است وآب آن ازچشمه تأمین میشود محصولات آن غلات، حبوبات و میوه جات است اهالی بکشاورزی باغبانی اشتغال دارند. صنایع دستی قالیبافی است راه فرعی دارد. (ازفرهنگ - جغرافیایی ایران ج ۷).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان آباده واقع در ۵ هزار گزی جنوب خاور آباده و کنار شوسهٔ اصفهان بشیراز. ناحیه‌ایست جلگهٔ معتدل ۱۰۰ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولات آن غلات وجالیزکاری است صنایع دستی آنها گیوه بافی است. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. (ازفرهنگ - جغرافیایی ایران ج ۷).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است ازدهستان کامفیروز بخش اردکان شهرستان شیراز واقع در ۴۵ هزار گزی خاور اردکان ویک‌هزار گزی راه‌فرعی پل‌خان بخانی‌من ۱۲ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی - ج ۷).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان رامجرد بخش اردکان شهرستان شیراز واقع در ۶۷ هزار گزی جنوب خاور اردکان وچهار هزار گزی راه‌فرعی پل‌خان بکامفیروز. ناحیه ایست جلگهٔ هوای آن معتدل است ۱۶۵ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است وآب آن از رودخانه کر تأمین میشود. محصولات آن غلات وچغندر است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است ازدهستان خفرك بخش زرقان شهرستان شیراز واقع در ۵۴ هزار گزی شمال خاوری زرقان وکنار راه‌فرعی خفرك بتوابع ارسنجان. ناحیه ایست جلگهٔ آب و هوای آن معتدل ومالاریایی است ۹۰ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است وآب آنها ازچشمه تأمین میشود محصولات آن غلات، چغندر است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷).

عباس آباد. [عَ ب با] دهی است ازبخش پشت آب شهرستان زابل واقع در ۱۹ هزار گزی شمال بنجار وشش هزار گزی راه مالرو خمك به زابل ناحیه‌ایست جلگهٔ گرم وهوای آن معتدل است ۱۷۰ تن سکنه دارد زبان آنها بلوچی است و آب آن از رودهیرمند تأمین میشود. محصولات آن غلات ولبنیات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی از دهستان حومهٔ بخش خاش شهرستان زاهدان واقع در ۲ هزار گزی شمال خاش کنار شوسهٔ خاش به زاهدان ناحیه‌ایست جلگهٔ گرمسیر مالاریایی زبان آنها فارسی بلوچی است ۸۰ تن سکنه دارد وآب آن ازقنات تأمین میشود. محصولات آن غلات و لبنیات است اهالی بکشاورزی، گله‌داری اشتغال دارند راه شوسه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است ازدهستان کوهر کوه بخش خاش شهرستان زاهدان واقع در ۵۰ هزار گزی باختر خاش و ۸ هزار گزی جنوب نرماشیر به خاش شامل سه خانواده است راه فرعی دارد (ازفرهنگ - جغرافیایی ایران ج ۸).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان حومه بخش زرند شهرستان کرمان واقع در ۱۵ هزار گزی باختر زرند و ۵ هزار گزی جنوب راه مالرو بافق - زرند ناحیه‌ایست جلگهٔ آب و هوای آن معتدل است ۶۹ تن سکنه دارد زبان آن فارسی است

آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن غلات و پنبه است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۸).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان قلعه گنج بخش کهنوج شهرستان جیرفت واقع در ۳۲ هزار گزی جنوب رودخانه هلیل ناحیه‌ایست جلگهٔ گرمسیر ۸۰ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است و آب آن از رودخانه تأمین میشود محصولات آن غلات وحبوبات است . اهالی بکشاورزی اشتغال دارند . راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان سبزواران بخش مرکزی - شهرستان جیرفت واقع در یازده هزار گزی جنوب خاوری سبزواران و یك هزار گزی راه فرعی سبزواران - عنبر آباد ناحیه‌ایست جلگهٔ گرمسیر مالاریایی . ۶۳ تن سکنه دارد . زبان آنها فارسی است و آب آن از رودخانه هلیل تأمین میشود . محصولات آن، غلات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۸).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان رودبار بخش کهنوج شهرستان جیرفت واقع در سی هزار گزی شمال خاوری کهنوج و ۱۵ هزار گزی خاور راه فرعی کهنوج - سبزواران ناحیه ایست جلگهٔ گرمسیر ۵۵۰ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است آب آن از رودخانه تأمین میشود . محصولات آن : غلات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد . (از فرهنگ جغرافیائی ایران - ج۸) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان هنزا بخش ساردوئیه شهرستان جیرفت واقع در ۱۶ هزار گزی باختر ساردوئیه و سه هزار گزی شمال راه مالرو بافت - ساردوئیه. ۳۰ تن سکنه دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۸).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان بهر آسمان بخش ساردوئیه شهرستان جیرفت واقع در ۳۸ هزار گزی جنوب خاوری ساردوئیه و ۲۰ هزار گزی باختر راه مالرو جیرفت ساردوئیه ۳ تن سکنه دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان دراکاه بخش سعادت آباد شهرستان بندرعباس واقع در ۳۰ هزار گزی شمال حاجی آباد و ۱۰ هزار گزی خاور راه شوسهٔ کرمان - بندرعباس ۲۰ تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی- ایران ج۸) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان رودخانه بخش میناب شهرستان بندر عباس واقع در ۹۴ هزار گزی شمال میناب و پنج هزار گزی باختر راه مالرو گلاشکرد - میناب . ۲۰ تن سکنه دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۸) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان ساردوئیه بخش بافت - شهرستان سیرجان واقع در ۱۶ هزار گزی جنوب بافت و ۲ هزار گزی باختر راه فرعی دولت آباد . ده سرد. ۲۴ تن سکنه دارد . (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۸) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان کوه پنج بخش مرکزی شهرستان سیرجان واقع در ۱۰۰ هزار گزی شمال خاوری سعید آباد - سر راه مالرو خانه سرخ - گود احمر ۳۰ تن سکنه دارد . (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج۸) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان کوه پنج بخش مرکزی شهرستان سیرجان واقع در ۸۱ هزار گزی شمال - خاوری سعید آباد درمسیر راه مالرو گود احمر - ده کوسه . ناحیه ایست کوهستانی سردسیر. ۲۷۴ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است و آب آن از قنات تأمین میشود محصولات آن غلات و حبوبات است. شغل اهالی کشاورزی است - راه مالرو دارد(از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج۸) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان ابراهیم آباد . بخش مرکزی شهرستان سیرجان واقع در سی هزار گزی جنوب سعید آباد - سر راه شوسه بندرعباس - سیرجان. ۱۵ تن سکنه دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۸).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی ست از دهستان نوق شهرستان رفسنجان واقع در ۶۵ هزار گزی شمال باختری رفسنجان و سه هزار گزی خاور راه مالرو رفسنجان به بافق . شامل دو خانواده است(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان برج اکرم بخش فهرج شهرستان بم واقع در ۲۰ هزار گزی باختر فهرج- کنار شوسه بم بزاهدان ۲۲ تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۸) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان کنبکی بخش فهرج شهرستان بم واقع در ۲۴ هزار گزی جنوب خاوری فهرج و ۲ هزار گزی جنوب راه فرعی بم- برکیان . ناحیه ایست جلگه - گرمسیر مالاریایی ۱۹۸ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است و آب آن از قنات تأمین میشود . محصولات آن غلات ، حنا ، مرکبات وخرما است . اهالی بکشاورزی- اشتغال دارند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۸).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از بخش راین شهرستان بم واقع درهفت هزار گزی جنوب خاوری راین وهشت هزار گزی جنوب راه فرعی راین به نی بید. دو خانوار در آن زندگی میکنند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان کوهبنان بخش راور شهرستان کرمان واقع در ۶۵ هزار گزی شمال باختری راور و هیجده هزار گزی شمال راه فرعی راور به کوهبنان . ۴۰ تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۸) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از بخش شهداد شهرستان کرمان واقع در ۱۲ هزار گزی خاور شهداد سر راه مالرو شهداد . نمکزار ۵ تن سکنه دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۸) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان ظفرالجرد بخش زرند شهرستان کرمان واقع در ۴۹ هزار گزی شمال زرند و ششهزار گزی خاور فرعی راور - زرند . ۱۲ تن سکنه دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۸).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان میلانلو بخش شیروان شهرستان قوچان واقع در ۶۲ هزار گزی جنوب باختری شیروان و ۵ هزار گزی جنوب مالرو عمومی امیران . ناحیه ایست جلگهٔ آب و هوای آن معتدل است ۱۹۸ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی و فارسی است . آب آن از قنات تأمین میشود و محصولات آن غلات، پنبه توتون و انگور است. اهالی بکشاورزی مالداری اشتغال دارند و صنایع دستی قالیچه بافی است راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان شقان بخش اسفراین شهرستان بجنورد واقع در ۱۱۰ هزار گزی شمال باختری اسفراین و ۲ هزار گزی جنوب شوسه عمومی بجنورد بشقان. ناحیه ایست جلگهٔ سردسیر ۱۱۱ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی و کردی است و آب آن از قنات تأمین میشود . محصولات آن غلات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان اصفهك بخش طبس شهرستان فردوس واقع در ۲۵ هزار گزی جنوب خاوری طبس و یکهزار گزی جنوب اصفهك . ناحیه ایست جلگهٔ گرمسیر. ۶۰ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است آب آن از قنات تأمین میشود . محصولات آن غلات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹) .

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست از دهستان مصعبی بخش حومهٔ شهرستان فردوس واقع در ۲هزار گزی خاورفردوس سر راه مالرو عمومی نوغاب بفردوس - ناحیه‌ایست کوهستانی. آب‌وهوای آن‌معتدل است ۶۰ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است و آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن‌غلات، زعفران، میوه ، بن‌شن و زیره است و اهالی بکشاورزی اشتغال دارند - راه مالرو دارد. (از فرهنگ - جغرافیایی ایران ج ۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست ازدهستان سنگان بخش رشخوارشهرستان تربت حیدریه واقع در۱۰هزار گزی‌شمال باختری‌رشخواروسه‌هزار گزی جنوب‌شوسه عمومی تربت برشخوار ناحیه ایست جلگهٔ گرمسیر ۳۸۰ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است آب‌آن ازقنات تأمین میشود محصولات آن غلات و پنبه ست اهالی بکشاورزی ، گله‌داری‌اشتغال دارند صنایع دستی‌قالیچه ، برك بافی‌است - راه‌مالرودارد. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران - ج ۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان بالا ولایت بخش حومه شهرستان تربت حیدریه. ۱۲ هزار گزی شمال تربت حیدریه - سرراه شوسه عمومی مشهد به بیرجند ناحیه ایست دامنهٔ آب و هوای آن معتدل است ۶۸ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است آب آن از قنات تأمین‌میشود محصولات‌آن غلات ومیوه‌است اهالی بکشاورزی ، گاوداری ، گله داری اشتغال دارند - راه اتومبیل‌رو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست ازدهستان‌بالاخواف بخش خواف‌شهرستان تربت حیدریه واقع در ۴۳ هزار گزی شمال باختری رود وسه هزار گزی شوسه عمومی تربت حیدریه. ناحیه ایست جلگهٔ گرمسیر، ۲۶۷تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی‌است وآب آن ازقنات تأمین‌میشود. محصولات آن غلات ، پنبه و زیره است اهالی بکشاورزی، گله‌داری اشتغال‌دارند. صنایع دستی آنها قالیچه بافی است - راه اتومبیل‌رودارد. (ازفرهنگ جغرافیایی - ایران ج ۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِ خ) دهیست ازدهستان مرکزی بخش خوسف‌شهرستان بیرجند واقع در ۳۴ هزار گزی جنوب خوسف. ناحیه ایست کوهستانی - گرمسیر ۵۰تن سکنه دارد. آب‌آن از قنات تأمین میشود محصولات آن غلات است. اهالی بکشاورزی و بوته فروشی اشتغال دارند راه مالرودارد. (ازفرهنگ‌جغرافیایی‌ایران ج ۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهی است ازدهستان‌القورات بخش‌حومه‌شهرستان بیرجند واقع درسی‌هزار گزی شمال‌خاوری بیرجند. ناحیه‌ایست کوهستانی آب وهوای آن معتدل است ۳۰ تن سکنه‌دارد. زبان آنها فارسی است وآب آن ازقنات تأمین میشود محصولات آن غلات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد. (ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران ج۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست ازدهستان طبس‌مینا بخش درمیان‌شهرستان بیرجندواقع در ۳٤ هزار گزی‌جنوب‌خاوری درمیان سر راه مالرو عمومی درمیان به درح ناحیه‌ایست کوهستانی آب وهوای‌آن معتدل است ۱٤ تن سکنه‌دارد زبان آنها فارسی است آب‌آن از قنات تأمین میشود محصولات آن‌غلات، شلغم‌وچغندراست‌اهالی بکشاورزی اشتغال‌دارند - راه مالرودارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران‌ج۹).

عباس آباد. [عَ ب‌با] (اِخ) دهیست ازدهستان نهارجانات بخش حومه‌شهرستان بیرجندواقع‌درسی‌هزار گزی جنوب‌خاوری بیرجند ناحیه ایست دامنهٔ آب وهوای‌آن معتدل‌است۴۲تن‌سکنه‌داردزبان‌آنهافارسی است. آب‌آن‌ازقنات‌تأمین‌میشود محصولات آن غلات وبن‌شن است. اهالی بکشاورزی کرباس بافی اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران‌ج۹).

عباس آباد. [عَ ب‌با] (اِخ) دهی‌است ازدهستان‌زهان بخش قاین شهرستان‌بیرجند واقع در ۶۲هزار گزی جنوب خاوری‌قاین و۱۲ هزار گزی‌باختراتومبیل‌رو اسفدان-باسفج ناحیه ایست جلگهٔ گرمسیر ۲۰۰تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن غلات وپنبه‌است اهالی‌بکشاورزی مالداری، قالیچه بافی اشتغال دارند. راه‌مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عباس آباد. [عَ ب] (اِخ) دهی‌است از دهستان نیمبلوك بخش قاین شهرستان بیرجند واقع‌در۵۰هزار گزی شمال‌باختری قاین. ناحیه‌ایست جلگهٔ. گرمسیر. ۴۸تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است‌آب‌آن ازقنات‌تأمین‌میشود.محصولات آن‌غلات‌است اهالی بکشاورزی ، مالداری و قالیچه بافی اشتغال دارند. راه مالرودارد.(ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست ازدهستان مؤمن‌آبادبخش‌درمیان شهرستان بیرجندواقع در۱۲هزار گزی جنوب‌درمیان و ۵ هزار گزی خاور راه مالروعمومی در میان به سربیشه ناحیه ایست دامنهٔ - هوای آن معتدل‌است ۱۱ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است آب آن از قنات تأمین میشود.محصولات آن: غلات، شلغم ، لبنیات اهالی بکشاورزی اشتغال دارند - راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست ازدهستان شاخنات بخش درمیان شهرستان بیرجند واقع در ۱۰۲ هزار گزی شمال باختری‌بیرجندو۲۱هزار گزی شمال‌خاوری شاخن. ناحیه ایست کوهستانی هوای آن معتدل است ۱۵۷تن‌سکنه دارد زبان‌آنها فارسی است وآب‌آن ازقنات تأمین میشود محصولات آن غلات و لبنیات است اهالی بکشاورزی اشتغال‌دارند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران- ج ۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست ازدهستان سرولایت‌بخش‌سرولایت‌شهرستان نیشابور واقع در ۲٤ هزار گزی شمال باختری چکنه بالا ناحیه ایست کوهستانی هوای آن معتدل است ۶۴۸ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی‌است آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن غلات است اهالی‌بکشاورزی اشتغال‌دارند صنایع دستی کرباس بافی. است راه مالرودارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست ازدهستان چولائی خانه بخش حومه اردا‌ك شهرستان مشهد واقع در ۳۸ هزار گزی شمال مشهد و هفت هزار گزی باختر راه مشهد بکلات. ناحیه ایست دامنهٔ سردسیر. ۲۷ تن سکنه دارد. آب آن از قنات تأمین میشود زبان آنها فارسی است. محصولات‌آن غلات‌است. اهالی‌بکشاورزی اشتغال دارند - راه مالرودارد (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست ازدهستان چناران‌بخش‌حومه‌اراك‌شهرستان مشهد واقع در۶۶هزار گزی شمال‌باختری مشهد کنار راه قدیمی مشهد به قوچان. ناحیه‌ایست جلگهٔ آب‌وهوای آن‌معتدل‌است ۹۸ تن سکنه دارد. آب‌آن‌از قنات تأمین میشود، زبان‌آنها کردی‌است محصولات‌آن غلات‌چغندرو کنجداست. اهالی بکشاورزی، مالداری اشتغال دارند - راه اتومبیل رو دارد. (ازفرهنگ‌جغرافیایی‌ایران ج ۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست ازدهستان کندکلی بخش سرخس شهرستان مشهد واقع‌درچهارهزار گزی شمال‌باختری سرخس و سه هزار گزی خاور اتومبیل رو سرخس به چهل کمان. ناحیه ایست جلگهٔ- گرمسیر ۳۸۰تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی بلوچی است آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات‌آن بن‌شن اهالی بکشاورزی و مالداری اشتغال دارند و صنایع‌دستی‌آنها قالیچه ، کرباس‌وشال بافی است راه‌مالرودارد. (ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران ج ۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست از دهستان یوسف آباد پایین ولایت باخرز بخش طیبات شهرستان مشهد واقع در ۳۳ هزار گزی شمال باختری طیبات. ناحیه ایست جلگه. هوای آن معتدل است ۶۹ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است. آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن غلات وزیره است. اهالی بکشاورزی و مالداری اشتغال دارند صنایع دستی آنها قالیچه بافیست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست از دهستان کلمکان بخش طرقبه شهرستان مشهد و اقع در ۲۶ هزار گزی شمال باختری طرقبه. ناحیه ایست کوهستانی هوای آن معتدل است ۲۶ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن غلات ، بنشن و میوه جات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج۹)

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست از دهستان دیناوران بخش اردل شهرستان شهر کرد. واقع در ۲۵ هزار گزی باختر اردل و ۴۲ هزار گزی راه اردل ناحیه ایست جلگه. آب و هوای آن معتدل است ۱۷۶ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است آب آن از ارتفاعات تأمین میگردد محصولات آن غلات است. اهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده مخروبه ایست از دهستان سمیرم پایین بخش سمیرم شهرستان شهرضا. (ازفرهنگ - جغرافیایی ایران ج۱۰).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) دهیست ازدهستان حومه بخش شهربابك شهرستان یزد واقع در ۱۰ هزار گزی باختر شهربابك کنار راه فرعی شهر بابك بهرات خوره. ناحیه ایست جلگه آب وهوای آن معتدل و مالاریایی است ۳۷۴ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است. آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن غلات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. صنایع دستی زنان قالیبافی است. راه فرعی دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۱۰).

عباس آباد. [عَ ب با] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان کرون بخش نجف آباد شهرستان اصفهان واقع در ۳۵ هزار گزی باختر نجف آباد و ۱۰ هزار گزی شوسه نجف آباد بدامنه ناحیه ایست جلگه هوای آن معتدل است ۴۱ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است. آب آن ازرودخانه تأمین میشود محصولات آن غلات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. (ازفرهنگ - جغرافیایی ایران ج۱۰).

عباس آباد. آورزمان [عَ ب باوَ زَ] (اِخ) دهیست ازدهستان آورزمان شهرستان ملایر واقع در ۳۶ هزار گزی جنوب باختری شهرستان ملایر وسه هزار گزی باختر راه اتومبیل رو آورزمان به کرتیل آباد. ناحیه ایست کوهستانی آب و هوای آن معتدل و مالاریایی است ۱۴۶ تن سکنه دارد زبان آنها کردی وفارسی است آب آن از چشمه تأمین میشود. محصولات آن، غلات و انگور است. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند صنایع دستی زنان قالیبافی است راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیائی ایران ج۵).

عباس آبادالویر. [عَ ب با اَل یْ ر] (اِخ) دهی است ازدهستان بخش خرقان شهرستان ساوه واقع در ۶۰۰۰ گزی ساوه و ۱۰۰۰ گزی راه عمومی فرقان. کوهستانی سردسیر ۴۱۱ تن سکنه دارد. زبان آنها ترکی وفارسی است. آب آن ازچشمه سار وقنات ورودخانه محلی تأمین میشود. محصولات آن غلات و سیب زمینی ، بنشن ، باغات ، گردو وبادام است. شغل اهالی زراعت و گله داریست. صنایع دستی آنها جاجیم و گلیم بافی است. عدهٔ برای تأمین معاش به تهران میروند. راه درغیر مواقع بارندگی ماشین رو است ۳۰۰۰ گزی جنوب باختری آن قلعه خرابه قدیمی معروف به آق قلعه واقع شده ودر نتیجه کاوش آثار قدیم در آن دیده شده است. مزرعه اردونشین و چکان دره جزء این ده است نزدیك به آق قلعه معادن خاك سفید وگچ دیده میشود. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۱).

عباس آباد امین. [عَ ب با] (اِخ) دهیست از دهستان کشکوئیه شهرستان رفسنجان واقع در ۷۲ هزار گزی شمال باختری رفسنجان و هفتهزار گزی خاور شوسه رفسنجان به یزد. ناحیه ایست جلگه - سردسیر ۲۳۰ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن غلات، پسته وپنبه است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه فرعی دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۸).

عباس آباد انار. [عَ ب بارَ] (اِخ) دهی است ازدهستان انار شهرستان رفسنجان واقع در ۸۲ هزار گزی شمال باختری رفسنجان و ۲ هزار گزی شوسهٔ رفسنجان بـه یزد ناحیه ایست جلگهٔ سردسیر ۵۵ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است و آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولات آن ، غلات ، پنبه واهالی بکشاورزی اشتغال دارند صنایع دستی آنها گلیم بافی است راه فرعی دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۸).

عباس آبادبالا. [عَ ب با] (اِ خ) دهیست از دهستان ابهر رود بخش ابهر رود شهرستان زنجان واقع در ۲۷ هزار گزی جنوب باختری ابهرو ۲۴ هزار گزی راه عمومی. ناحیه ای است کوهستانی سردسیر ۲۳۶ تن سکنه دارد. زبان آنها ترکی است. آب آن از رودخانه قزلجه تأمین میشود. محصولات آن، غلات وعسل است اهالی به کشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران استان ۱).

عباس آباد بالا. [عَ ب با] (اِخ) دهیست از دهستان بلوك شرقی بخش مرکزی شهرستان دزفول واقع در ۱۰ هزار گزی جنوب باختری دزفول و ۱۰ هزار گزی جنوب باختر شوسه دزفول ۴۰ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۶).

عباس آبادبالا. [اِخ] ده کوچکی است از دهستان حومهٔ بخش زرند شهرستان - کرمان واقع درسی هزار گزی شمال باختری زرند و ۲ هزار گزی جنوب راه مالروزرند بافق ۴ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ - جغرافیایی ایران ج ۸).

عباس آباد بی نیاز. [عَ ب باد](اِخ) ده کوچکی است ازبخش شهریارشهرستان تهران واقع در ۲۸۰۰ گزی علیشاه عوض و ۲۰۰۰ گزی راه ماشین رو فرعی کرج به اشتهارد ۲۰ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۱).

عباس آبادپایین. [عَ ب با دِ] (اِخ) دهیست از دهستان ابهر رود بخش ابهر شهرستان زنجان واقع در ۲۷ هزار گزی جنوب باختری ابهر و ۲۴ هزار گزی راه عمومی ناحیه ایست کوهستانی ، سردسیر ۶۴۹ تن سکنه دارد. زبان آنها ترکی است و آب آن از رودخانه قزلجه تأمین میشود. محصولات آن عسل وقلمستان است و اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

عباس آبادپایین. [عَ ب بادِ] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان بلوك شرقی بخش مرکزی شهرستان دزفول واقع در ۱۰ هزار گزی جنوب باختری دزفول و ۱۰ هزار گزی جنوب باختری شوسه دزفول به شوشتر ۵۰۰ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۶).

عباس آباد پیش. [عَ ب با دِ](اِ خ) ده کوچکی است از دهستان زیدآباد بخش مرکزی شهرستان سیرجان واقع در ۱۵ هزار گزی شمال سعیدآباد - سر راه مالرو خیرآباد - زیدآباد ۱۵ تن سکنه دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

عباس آبادجدید. [عَ ب با دِ] (اِخ) دهیست از دهستان سنگان بخش رشخوار شهرستان تربت حیدریه واقع در ۱۶ هزار گزی شمال باختری رشخوار و ۲ هزار گزی جنوب شوسه عمومی تربت برشخوار. ناحیه ایست جلگهٔ گرمسیر ۶۱۰ تن سکنه دارد.

زبان آنها فارسی است و آب آن از قنات تأمین میشود . محصولات آن غلات پنبه و بن‌شن است اهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند . صنایع دستی آنها قالیچه و کرباس‌بافی است. راه‌مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

عباس آباد جلگه. [عَ بِ بادِ جَ] (اِخ) دهیست ازدهستان دستگردان بخش طبس شهرستان فردوس واقع در ۱۱۰ هزار گزی شمال طبس دشت ، گرمسیرخشک ۱۸ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی‌است و آب آن از قنات تأمین میشود . محصولات آن غلات است . راه‌مالرو دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹) .

عباس آباد چهار دانگه. [عَ بِ بادِ چَ] (اِخ) ده کوچکی است از بخش ری شهرستان تهران واقع در ۹۵۰۰ گزی باختری و ۴۰۰۰ گزی جنوب راه تهران برباط کریم جلگهٔ آب وهوای آن معتدل است ۵۰ تن سکنه دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۱).

عباس آباد حاجی . [عَ بِ با] (اِخ) دهیست ازدهستان حومه خاوری رفسنجان واقع در ۵ هزار گزی شمال خاوری شهرستان رفسنجان و۶ هزار گزی شمال شوسه رفسنجان به کرمان ناحیه ایست جلگهٔ ، سردسیر ۵۰۳ تن سکنه دارد . زبان آنها فارسی‌است و آب آن ازقنات تأمین میشود . محصولات آن غلات، پسته، پنبه و لبنیات‌است. اهالی بکشاورزی گله‌داری اشتغال دارند. راه فرعی دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

عباس آباد حجازی . [عَ بِ بادِ حِ] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان فراهان بالا بخش فرمهین شهرستان اراک واقع در ۱۰ هزار گزی شمال باختری فرمهین و ۵ هزار گزی راه فرمهین به بلوک ضیاءالملک آب آن از قنات تأمین میشود . محصولات آن غلات و بن‌شن است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد . ۱۸ تن سکنه دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۲) .

عباس آباد خان. [عَ بِ بادِ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ باختری شهرستان رفسنجان واقع در ۲ هزار گزی جنوب باختری رفسنجان کنارشوسه رفسنجان به یزد ناحیه‌ایست جلگهٔ ، سردسیر ۱۸۰ تن سکنه دارد . زبان آنها فارسی است و آب آن از قنات تأمین میشود محصولات آن غلات، پسته و پنبه است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه فرعی دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۸).

عباس آباد خان. [عَ بِ باد] (اِخ) دهی است ازدهستان در بقاضی بخش حومهٔ شهرستان نیشابور واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب خاوری نیشابور ناحیه‌ایست جلگهٔ ، آب و هوای آن معتدل است ۲۰۶ تن سکنه دارد . زبان آنها فارسی است و آب آن ازقنات تأمین میشود . محصولات آن غلات است اهالی بکشاورزی و مالداری اشتغال دارند راه اتومبیل رو دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹) .

عباس آباد ده نو. [عَ بِ با دِ دِ نَ] (اِخ) دهی است ازدهستان برج اکرم بخش فهرج شهرستان بم واقع در ۶ هزار گزی باختر فهرج ـ کنار شوسه بم زاهدان. ناحیه ایست جلگهٔ ، گرمسیر مالاریائی ۹۲ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است و آب آن از قنات تأمین میشود . محصولات آن غلات ، خرما ، حنا است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند ، راه‌شوسه‌دارد (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ـ ج۸) .

عباس آباد زیگان. [عَ بِ بادِ] (اِخ) دهی است ازدهستان زیگان بخش فهرج شهرستان بم واقع در ۳۵ هزار گزی جنوب خاوری فهرج و ۵ هزار گزی شمال راه فرعی بم به خاش . ناحیه ایست جلگهٔ گرمسیر ۲۲۱ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است و آب آن از قنات تأمین میشود . محصولات آن غلات، خرما و حنا است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه فرعی دارد (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

عباس آباد رستم خانی. [عَ ب بادِ رُ تَ] (اِخ) دهی است از دهستان شراء بالا بخش وفس شهرستان اراک واقع در ۴۸ هزار گزی جنوب باختری کمیجان و چهارهزار گزی راه عمومی ناحیه‌ایست کوهستانی ۱۲۱ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است و آب آن ازقنات تأمین میشود . محصولات آن غلات وانگور است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه‌مالرو دارد و در فصل خشکی اتومبیل میتوان برد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۲) .

عباس آباد زواره. [عَ بِ بادِ زَ رَ] (اِخ) ده کوچکیست ازدهستان گرمسیر شهرستان اردستان واقع در ۱۹ هزار گزی شمال خاوری اردستان و ۵ هزار گزی راه فرعی زواره به اردستان ۴۲ تن سکنه دارد . زبان آنها فارسی است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۱۰).

عباس آباد سناورد. [عَ بِ بادِ سَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان شراء بالا بخش کمیجان شهرستان اراک واقع در ۶۱ هزار گزی جنوب کمیجان. سر راه عمومی شراء. ناحیه‌ایست کوهستانی سردسیر ۴۴۰ تن سکنه دارد . زبان آنها فارسی است آب آن از رودخانه شراء تأمین میشود . محصولات آن غلات ، بن‌شن وانگور است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه‌مالرو دارد و از پل دوآب اتومبیل میتوان برد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۲) .

عباس آباد سیف. [عَ بِ باد] (اِخ) ده کوچکی است از بخش خرقان شهرستان ساوه ۲۰ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۱) .

عباس آباد سیف الدینی. [عَ بِ بادِ سَ ـ فُ] (اِخ) دهی است ازدهستان عزیز آباد بخش فهرج شهرستان بم واقع در ۱۳ هزار گزی جنوب باختری فهرج و یکهزار گزی راه فرعی به برج اکرم ، ناحیه ایست جلگه گرمسیر و مالاریایی ۲۵۳ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است و آب آن از قنات تأمین میشود محصولات آن غلات، پنبه و خرما است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه فرعی دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ـ ج۸) .

عباس آباد شجاع لشکر. [عَ بِ بادِ شُ لَ کَ] (اِخ) دهی است ازدهستان دستگردان بخش طبس شهرستان فردوس واقع در ۱۲۴ هزار گزی شمال طبس ناحیه ایست جلگهٔ گرمسیر ۳۴ تن سکنه دارد . زبان آنها فارسی است آب آن از قنات تأمین میشود محصولات آن غلات، پنبه و گاورس است اهالی به کشاورزی اشتغال دارند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

عباس آباد ضرغام . [عَ ب بادِ ضَ] (اِخ) دهی از هستان بهنام سوخته بخش ورامین شهرستان تهران ، واقع در ۳۱۰ هزار گزی شمال خاور ورامین کنار راه خراسان . ناحیه‌ایست جلگهٔ آب و هوای آن معتدل است ۶۰ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است و آب آن از رودخانه جاجرود تأمین میشود محصولات آن غلات ، صیفی و چغندرقند است . شغل اهالی زراعت است راه ماشین رو دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۱) .

عباس آباد ضرغامی. [عَ بِ بادِ ضَ] (اِخ) دهی است از دهستان کنار رودخانه وفرقان بخش مرکزی شهرستان ساوه واقع در ۱۵۰۰۰ گزی جنوب ساوه و ۴۰۰۰ گزی جنوب ساوه‌به‌قم جلگهٔ آب وهوای آن معتدل است ۲۶۵ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی و فارسی است آب آن ازرودخانه وفرقان تأمین میشود. محصولات آن چغندرقند وانار است شغل اهالی زراعت و گله‌داری است صنایع دستی آنها گلیم و جاجیم بافی است راه مالرو دارد این ده قشلاق چند خانوار ازایل بغدادی است (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱) .

عباس آباد عرب. [عَ بِ بادِ عَ رَ] (اِخ) دهیست ازدهستان نقاب بخش جغتای شهرستان سبزوار واقع در ۵۴ هزار گزی خاور جغتای ناحیه‌ایست جلگهٔ آب وهوای آن معتدل است ۴۴۶ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است و آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولات آن غلات وپنبه است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه اتومبیل‌رو دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

عباس آباد غفور. [عَ بِ بادِ غَ فُ] (اِخ) دهی است ازدهستان حومه خاوری شهرستان رفسنجان واقع در ۹ هزار گزی شمال رفسنجان و ۱۰ هزار گزی شمال شوسه رفسنجان بکرمان

ناحیه‌ایست جلگه، سردسیر ۲۲۳ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است و آب آن از قنات تأمین میشود محصولات آن غلات، پسته و پنبه‌است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه فرعی دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۸).

عباس آباد قندی. [ع َ ب ا دِ ق َ] (اِخ) دهی‌است از دهستان خسروشیر بخش جغتای شهرستان سبزوار واقع در ۲۵ هزار گزی شمال خاوری جغتای سرراه شوسهٔ عمومی سبزوار ناحیه‌ایست جلگهٔ آب وهوای آن معتدل است ۱۷۵ تن سکنه دارد زبان آنان ترکی و فارسی است آب آن ازقنات تأمین میشود محصولات آن غلات، پنبه وزیره است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند دراه اتومبیل رو دارد (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عباس آباد کرده. [ع َ ب ا دِ ک ُ] (اِخ) دهی است ازبخش خرقان شهرستان ساوه واقع در ۲۴۰۰۰ گزی راه قدیمی شاه عباسی ناحیه‌ایست جلگهٔ ۷۵ تن سکنه دارد آب وهوای آن معتدل است زبان آنها ترکی است وآب آن از قنات کوچك تأمین میشود شغل اهالی زراعت و گله داری است راه مالرو دارد از ساوه و زرند ماشین میتوان برد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

عباس آباد کسب. [ع َ ب ا کَ] (اِخ) دهی است از دهستان آورزمان شهرستان ملایر واقع در ۲۱ هزار گزی شمال شهرملایر و ۵ هزار گزی خاورراه شوسهٔ ملایر بهمدان ناحیه‌ایست جلگهٔ آب وهوای آن معتدل ومالاریایی است ۲۷۴ تن سکنه دارد زبان آنهافارسی است وآب آن ازقنات تأمین میشود محصولات آن، غلات است اهالی بزراعت اشتغال دارند ازصنایع دستی زنان قالی‌بافی است. راه اتومبیل رو دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

عباس آباد کنار جاده. [ع َ ب ا دِ ک ِ ر] (اِخ) دهی‌است از دهستان درب قاضی بخش حومه شهرستان نیشابور واقع در ۱۲ هزار گزی خاور نیشابور. ناحیه‌ایست جلگهٔ آب و هوای آن معتدل است ۴۰۵ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است و آب آن از قنات تأمین میشود محصولات آن غلات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عباس آباد گچی. [ع َ ب ا دِ] (اِخ) کوچی است ازبخش حومه شهرستان نائین واقع در ۲۴ هزار گزی باختر نائین و ۵ هزار گزی شوسهٔ اردستان بنائین ۲۰ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰).

عباس آباد معصومه. [ع َ ب ا دِ] (اِخ) دهی است ازدهستان بهنام عرب بخش ورامین شهرستان تهران، واقع در ۲۴۰۰۰ گزی ورامین و ۶۰۰۰ گزی راه حاجی آباد سالاری جلگهٔ آب و هوای آن معتدل است ۱۲۰ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است وآب آن از قنات تأمین میشود محصولات آن غلات وصیفی است شغل اهالی زراعت است راه مالرو دارد. مزرعه قاسم آباد وعلی آباد جزء این ده است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

عباس آباد ملك. [ع َ م َ ل َ] (اِخ) دهی است از دهستان نقاب بخش جغتای شهرستان سبزوار واقع در ۴۱ هزار گزی خاور جغتای سر راه شوسهٔ عمومی جغتای ناحیه‌ایست جلگه. آب و هوای آن معتدل است ۳۱۱ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی و فارسی است آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن غلات، پنبه، کنجداست اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه اتومبیل رو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

عباس آباد ملکان. [ع َ ب ا م َ ل] (اِخ) ده مخروبه ایست از دهستان جندق بیابانك بخش خور بیابانك شهرستان نائین. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰).

عباس آباد موقوفه. [ع َ ب ا] (اِخ) دهی است جزء دهستان غاربخش ری شهرستان تهران واقع در ۱۶۰۰۰ گزی ری و ۲۰۰۰ هزار گزی جنوب راه خراسان جلگهٔ آب وهوای آن معتدل است ۱۱۲ تن سکنه دارد زبان آنها فارسی است آب آن از قنات تأمین میشود محصولات آن غلات، صیفی وچغندر قنداست. شغل اهالی زراعت است. راه ماشین‌رو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

عباس آباد نارباغی. [ع َ] (اِخ) دهی است ازدهستان بخش حومه شهرستان ساوه. واقع در ۲۴۰۰۰ هزار گزی ساوه و ۹۰۰۰ گزی راه عمومی و راه‌آهن جلگهٔ آب وهوای آن معتدل است ۹۵ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی است آب آن از قنات تأمین‌میشود. محصولات آن غلات، انار، انجیر است شغل اهالی زراعت است وصنایع دستی جاجیم وپلاس بافی است راه مالرو وداراین ده قشلاق چند خانوار از طایفه شاهسون بغدادی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

عباس آبادی. [ع َ] (اِخ) حاج عبدالمطلب ابن محمد حسین اصفهانی از علماء اواسط قرن سیزدهم هجری قمری و از شاگردان شیخ احمداحسائی است واوراتألیفاتی است از جمله حجیة المظنة بفارسی و الحجة البالغه من اسرار الاعتقادات الاحمدیه. (ازریحانة الادب ج ۳ ص ۱۵۷ و الذریعه ج ۶ ص ۲۷۷).

عباس. [ع َ بَ] (اِخ) ابن احنف ابن اسود الحنفی الیمامی مکنی به ابوالفضل. یمانی الاصل است اوراست دیوانی معروف به دیوان احنف رجوع به ابوالفضل ابی احنف شود.

عباس. [ع َ ب ْ با] (اِخ) ابن سهل بن سعد ناجی است. (منتهی الارب). رجوع به مجمل التواریخ ص ۳۰۶ شود.

عباس. [ع َ ب ْ با] (اِخ) ابن عبادة بن نضله از بنی سالم بن عوف یکی از ۷۰ تن است که در عقبه با حضرت رسول بیعت کرد وی درجنگ احدشهید شد (ازتاریخ گزیده ص ۲۳۶ - ۲۳۸).

عباس. [ع َ ب] (اِخ) عباس بن عبدالله المأمون بن هارون الرشید. وی بسال ۲۱۳ ازجانب پدرخود ولایت جزیرة و سرحدات را یافت وبعدازمرگ مأمون باخلافت معتصم مخالفت کرد و بدست وی گرفتارشد وتحت شکنجه قرار گرفت وسال ۲۲۳ هـ درگذشت (ازالاعلام زرکلی ج ۲ ص ۴۷).

عباس. [ع َ ب ْ با] (اِخ) ابن عبدالله شیبانی یکی از والیان هرات. بعد از درگذشت عبدالله طاهر است. (تاریخ خاندان طاهری ص ۱۶۶).

عباس. [ع َ ب ْ با] (اِخ) ابن عبدالجلیل ابن عبدالرحمن التغلبی امیریمانی. اصل‌اواز جبل ذخراست و امارة زبید و عدن یافت وی را همت‌عالی بود وثروت بسیاری‌داشت ازجمله آثارنیك او مسجدی است درابیات حسین و مسجد قریهٔ سلامه و مدرسه‌ای در ذخر وی بسال ۶۶۴ بزبید درگذشت. (ازالاعلام زرکلی ج ۲ ص ۴۶۹).

عباس. [ع َ ب ْ با] (اِخ) ابن عبدالمطلب ابن هاشم بن عبدمناف از بزرگان قریش‌در عصرجاهلیت واسلام بود وجد خلفای‌عباسی است پیغمبر(ص) دروصف وی گوید کهوی بخشنده ترین مردم‌قریش‌بود باخویشان خود حسن سلوك داشت ودرعقل‌وذکاوت معروف بود بابردگی وبرده داری مخالفت میکرد و عدهٔ زیادی از بردگان را آزاد نمود منصب‌سقایة الحاج وعمارت بیت‌الحرام‌بوی رسید قبل از هجرت رسول در خفا اسلام آورد ودرمکه بماند و اخبار مشرکین را به پیغمبر گزارش‌میدادسپس بمدینه‌مهاجرت کرد ودر واقعهٔ حنین و فتح مکه شرکت داشت وی در اواخر عمر ازبینائی محروم شد در صحیح بخاری‌ومسلم ۳۵ حدیث ازاو نقل شده است عباس بسال ۳۲ هجری در زمان‌خلافت عثمان‌درگذشت ودربقیع‌مدفون گردید (ازالاعلام‌زرکلی ج ۲ ص ۴۷). و رجوع بدائرة‌المعارف فرید وجدی‌وقاموس الاعلام ترکی وتاریخ گزیده ص ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۵۳ شود.

عباس. [ع َ ب ْ با] (اِخ) ابن فرج الریاشی البصری‌ازلغویان ورواةومؤرخان عرب بود وی بسال ۱۷۷ در بصره متولدشد وبسال ۲۵۷ درفتنهٔ صاحب‌الزنج‌بقتل‌رسیدواوراست کتاب‌الخیل و کتاب‌الابل‌ومااختلف اسماؤه من کلام‌العرب و کتابهای دیگر (ازالاعلام زرکلی ج ۲ ص ۴۷۱). ورجوع به‌الموشح ص ۲۷ - ۲۲۸ شود.

عباس . [عَ ب با] (اِخ) ابن فرناس
از مخترعین اندلس واز مردم قرطبه است
و ظاهراً وی درعصر خلیفه عبدالرحمن دوم
می‌زیسته‌است (قرن نهم میلادی) . وی اولین
کسی‌است که صنعت شیشه وسنگ تراشی
را دراندلس بوجود آورد و آلتی درست
کرد بنام المنقال لمعرفة الاوقات ونقشهٔ آسمان
را باستارگان وابرها وبرق ورعد در منزل
خود نصب کرد، وتصمیم داشت که بآسمانها
پرواز کند، واز این جهت برای خود پرها و
بالهائی ساخت. وبهوا پرید ومسافت زیادی را
تیزطی کرد و برزمین افتاد و مجروح شد،
اوراست اشعاری دروصف نقشهٔ آسمان وپرواز
خود . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲
۴۰۷) .

عباس . [عَ ب با] (اِخ) ابن فضل الانصاری
الواقفی یکی از قضاة ورجال حدیث وعالم
بقرا آت وشعر بود. مولد او بصره است و در
زمان خلافت رشید بقضاوت موصل یافت. وی
بسال ۱۸۶ هـ درگذشت . (ازالاعلام زرکلی
ج۲ ص ۴۷۱) . و رجوع به موشح ص
۲۶۸ شود .

عباس . [عَ ب با] (اِخ) ابن محمدالهاشمی ...
ازحفاظ حدیث وثقات است. اورا کتابی‌است
در رجال که از یحیی بن معین حکایت کرده
است . (ازالاعلام زرکلی ج ۲ ص ۴۷۲) .

عباس . [عَ ب با] (اِخ) ابن مرداس ابن
ابی عامرالسلمی . از مردم مضر و از شعرا
و فرسان عرب و از عقبق بود . جاهلیت
واسلام را درک کرد. وپیش ازفتح مکه اسلام
آورد و در جنگهای اسلام شرکت کرد.
سپس بقوم خود بازگشت وبسال ۱۸ هجری
در زمان خلافت عمر درگذشت (از -
الاعلام زرکلی ج ۲ ص ۴۷۲) ورجوع به
منتهی الارب وتاریخ گزیده ص ۲۴۶ شود .

عباس . [عَ ب با] (اِخ) ابن ملک المجاهد
علی ابن مؤید داود بن المظفر یوسف-
الرسولی الغسانی الجفنی ملقب بالملک الافضل
ازپادشاهان دولت رسولی یمن و ازمورخان
بزرگ است والقب ضرغام‌الدین یافت. وی
بعدازمرگ پدرخود بسال ۷۶۴ هـ ولایت
یافت وازعلم وادب وتاریخ بهره کافی داشت.
اورا تألیفاتی‌است، ازجمله بغیة ذوی الهمم فی
التعریف بانساب العرب و العجم، نزهة
العیون فی معرفة الطوایف والقرون، العطایا
السنیه فی المناقب الیمنیه، ونزهة الابصار فی-
اختصار کنزالاخبار . وی بسال ۷۷۸ هجری
درزبید درگذشت . (ازالاعلام زرکلی ج ۲
چاپ اول ص ۴۷۰) .

عباس . [عَ ب با] (اِخ) ابن موسی بن
عیسی العباسی الهاشمی . بسال ۱۹۸ هـ ازجانب
مامون ولایت مصر یافت وبسال ۱۹۹ بدانجا
رفت ومستقر شد... ودرهمان سال مسموم گردید
ودر گذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول
ج ۲ ص ۴۷۲) .

عباس ابوتراب . [عَ ب با اَ تُ] (اِخ)
دهی است ازدهستان مرکزی بخش قاین
شهرستان بیرجند واقع در ۳۶ هزارگزی
جنوب باختر شوسهٔ عمومی بیرجند. ناحیه‌ایست
واقع در دامنه آب وهوای آن معتدل است.
۱۷ تن سکنه دارد آب آن از قنات تأمین
میشود محصولات آن غلات وچغندر است. اهالی
بکشاورزی گذران میکنند. راه مالرو دارد .
(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

عباس افندی . معروف به عبدالبهاء پسر
ارشد میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاءالله
است بهائیان اوراغصن اعظم خوانند . عباس
افندی همراه پدرازایران به بغداد وازآنجا
به عکا رفت پس ازمرگ پدرریاست بهائیان
بدو محول شد وبر مخالفان خود یعنی طرفداران
میرزا محمدعلی تفوق جست وازآنجا بسویس
وسپس بلندن وپس ازآن بپاریس رفت مجدداً
بمصر بازگشت ودراوایل سنه ۱۹۱۲ میلادی
ازمصر بطرف امریکای شمالی حرکت کرد
و در اواخر سنهٔ ۱۹۱۲ باروپا مراجعت
نمود ودر ۱۴ دسامبر ازسنهٔ مذکور بلیور-
پول واردشد و ازآنجا درجریان ۱۹۱۳ با
آلمان واطریش ومجارستان رفت وبسیاری دیگر
ازبلاد اروپا را سیاحت نمود وازآنجا دراواسط
۱۹۱۳ بمصر وازآنجا بحیفا برگشت وآنجا
راازین تاریخ به بعد مقر نهائی خود قرار داد .
وفات عباس افندی دربیست وهفتم ربیع الاول
سنهٔ هزاروسیصد وچهل مطابق ۲۸ نوامبر
هزارو نهصد وبیست ویک میلادی درحیفا
بوده است و در جبل کرمل بالای حیفا
وشرف سران مدفون شد. تلخیص (ازیاداشت
معاصرین مرحوم قزوینی مجله یادگار سال ۵
شماره ۶-۷) .

عباس اقبال . [عَ ب با اِ] (اِخ) رجوع
باقبال ... شود .

عباس . [عَ ب با] (اِخ) (شاه ...) اول
معروف بشاه عباس کبیر فرزند سلطان محمد
صفوی معروف به خدابنده فرزند بزرگ
شاه طهماسب اول ونواده شاه اسماعیل اول
سرسلسله خاندان صفوی است . مادروی خیر-
النساء بیگم دختر میر عبدالله خان والی
مازندران بوده‌است و نسبت او به سیدقوام-
الدین مشهور به میربزرگ میرسد . شاه عباس
بسال ۹۷۸ هجری قمری در شهر هرات
مرکز حکومت خراسان متولد شد و در
۹۸۰ بسن یکسال و نیمی بمیرزائی هرات
رسید وشاهقلی سلطان باعنوان لله گی اوودر
مقام امیرالامرائی خراسان ماند و از وی
سرپرستی کرد وبسال ۹۹۶ هـ ق مطابق با
۱۰۸۸ م در سن شانزده سالگی سلطنت یافت .



شاه عباس اول

تحصیلات او : شاه عباس خواندن و
نوشتن میدانست ولی معلومات فراوانی نداشته
است و درمقابل از فراست وکیاست ذاتی
برخوردار ودارای ذوق ادبی وهنری بود.
اشعاری بدو نسبت میدهند و از جمله غزل
زیراست .

محبت آمد وزد حلقه بردل وجانم
درش گشودم وشد تا بحشر مهمانم .
نه هست هستم ونه نیستم نمیدانم
که من کیم چه کنم کافرم مسلمانم .

واشعار دیگری نیز بوی نسبت دهند .

صفات واخلاق او:
وی در جوانی بشراب میل فراوانی داشت
وهرگاه از کارجنگ فارغ میشد به شراب
خواری و مجالس بزم ونشاط می پرداخت.
شاه عباس مردی دلیر و جنگجو بی باک
وپردل و زورمند و متحمل بود در سواری
وشمشیر زنی وتیراندازی مهارت وزبردستی
خاصی داشت در جنگها همیشه پیش سپاه
حرکت میکردودر کارهای سخت گیر بود
حس عطوفت وگذشت و قدردانی داشت
ودر عین حال انتقام جوو کینه توز بود. وی
زودبگریه می‌افتاده وهروقت خبر نامطلوبی
بوی میرسید بی اختیار اشک میریخت .
در زندگی عادی بی‌تکلف بود. برای آنکه
ازتمام کارهای مردم مطلع شود، گاه گاهی
بصورت ناشناس و با لباس مبدل میان مردم
گردش میکرد . یکی از تفریحات وی رفتن
بقهوه‌خانه‌های اصفهان بود . وی همه ساله
عیدنوروز را باتشریفات خاصی جشن میگرفت و
رقص رانیز دوست میداشت. باتنباکو وقلیان
سخت مخالف بود. به چراغانی وآتش بازی
علاقهٔ خاصی داشت وهمیشه دستور میداد که
این رسم را نگهدارند .

زنان وی . شاه عباس چندزن گرفت ازجمله،
اغلان پاشاخانم وزنان عقدی دیگر، کنیزان
متعددی نیز داشت که بعضی را از گرجستان
برسم هدیه برای وی میاوردند ومانند سلاطین
دیگر حرمسرای خاص اززنان عقدی وصیغهٔ
و کنیزان فراهم آورده بود .

اولاد وی . شاه عباس پنج پسر داشت که
بترتیب سن عبارت بودند ازمحمدباقر میرزا
مشهور به صفی میرزا ، حسن میرزا ، خدابنده
میرزا ، اسماعیل میرزا وامامقلی میرزا. حسن-
میرزا و اسماعیل میرزا درکودکی مردند
ودو پسر دیگر او را بامروی کور کردند .

القاب و عناوین وی : مردم ایران معمولا اوراشاه میخواندند ولی نویسندگان ومورخان زمان اوابوالمظفرشاه عباس وگاه حضرت اعلی شاهی ظل اللهی میخواندند و تاریخ نویسان بعداز وحضرت خاقان گیتی ستان ابوالبقاء شاه عباس صفوی موسوی حسینی بهادرخان خوانده‌اند. سلاطین عثمانی او را درنامه‌هاشاه عباس وگاه شیخ اوغلی یعنی شیخ زاده خطاب میکردند. وعناوین دیگری نیز در مکاتبات رسمی بین دول هندوستان و ایران و عثمانی و ایران برای وی قائل شدند.

ذوق هنری وی : به هنر های زیبا مانند خوش نویسی و تذهیب و نقاشی ومیناتوری وکاشی کاری وزری بافی و جلد سازی و امثال آن توجه وعلاقه بسیار داشت، وهنرمندان را ازهرسو باصفهان پای تخت خویش میخواند وبدانها حقوق میداد وهریك را بکاری وامیداشت .

تعصبات دینی او : درزمان شاه اسماعیل مقررشد که کلمهٔ اشهدان علیاً ولی الله و حی علی خیرالعمل به‌تجویز علمای امامیه و برغم سنیان داخل دراذان شود، وطعن ولعن خلفاء ثلث رایج گردید، و همین امر سبب بروز اختلاف درنواحی بلاد شد و موجب دسته بندیهاوشورشهای زیادی گردیدوبطوریکه خواهیم دید دولت عثمانی ازاین‌وضع‌بسیار خشمگین گردید و یکی ازعلل جنگ‌های ایران بادولت‌عثمان همین‌امر بوده استوی تا اندازهٔ نیز همین رسم را حفظ کرد .

رفتار او باقزلباشان : شاه عباس باقزلباشان که مردمان مقتدری بودند ودر تمام امورلشکری وکشوری دخالت میکردند وداعیه فرمانروایی داشتند ازدرستیز برآمد مخصوصاً که مادر و برادر او بدست آنها از بین رفته بدین سبب با همراهی مرشد قلیخان آنهارا ازمیان برد .

وضع نظام : نیروئی که شاه عباس در اختیار داشت روی‌همرفته شامل‌شصت هزار سوارقزلباش بود که جز ازرؤسای خود از هیچ کس اطاعت نمیکردند و در نتیجه شاه نمیتوانست جز برؤسای قزلباش بدیگری فرمان دهد و درنتیجه قدرت کلی در دست آنها بود شاه عباس برای دفع این اشکال افراد و دستجات قبیله یعنی عدهٔ نفراتی که هرقبیله‌مسئول بود تحویل بدهد دوقسمت کرد و نیروئی که شامل ده هزار سوار نظام ودوازده هزار پیاده نظام بودوبوسیلهٔ شخص شاه اداره میشد تشکیل داد وآنها بنام تفنگچیان خوانده میشدند اللهوردی فرمانده معروف کل قوای ایران از هیئتی که به سرپرستی شرلی بایران آمدنداستفاده وبا کمك او وبرادران شرلی‌صنف توپخانه بوجود آمدوپیاده نظام آماده شد وبالاخره درنظام ایران انقلابی با همراهی برادران شرلی بوقوع پیوست . وبجای نیروی اسب سواردوران ملوك‌الطوائفی، ایران دارای ارتش منظمی شد که میتوانست با ارتش ترکیه درمیدان جنگ‌مقابله کند. شاه عباس نیروی دیگری هم درمقابل قزلباش گردن کش بوجود آورد بدین ترتیب که شاه از اعضاء تمام قبائل دعوت کرد که برای اسم نویسی آزاد بنام شاهسون یا دوستان شاه فراهم آیند؛ و بدین طریق شاه از نیروی قزلباش‌بی‌نیازوآسوده خاطر شد. شاه عباس از انگلیس ها مشاق و معلم نظام خواست وکارخانه توپ ریزی تهیه کرد .

حقوق وامتیازات بخارجی‌ها : شاه عباس بتجار مسیحی که مایل به‌تجارت با ایران بودند حقوق وامتیازاتی‌داد که‌فوق العاده رضایت بخش بود وعوارض‌ورسومی رانسبت بآنهاملغی کردودستورداد که کسی حق تعرض بآنانرا ندارد وبدین‌وسیلهٔ پایه اتحاد ودوستی‌میان ایران ودول اروپائی‌را ریخت .

مقرحکومت او : تا سال ۱۰۰۶ مقر حکومت ومرکز کشورقزوین بود وازسال ۱۰۰۷ شاه عباس رسماً پایتخت خود را باصفهان انتقال داد وقبل‌ازآن نیز بعضی‌از زمستانهارادر آنجا بسرمیبرد.

جنگهای وی :
موقعیت شاه عباس‌درابتداء سلطنت‌بواسطهٔ تجاوزات ازبك‌ها وعدم کفایت حکام وامراء وقت که ناشی ازبی کفایتی سلطان خدابنده وسایرحکام بود، درنهایت‌درجه ضعف بود. وی ازطرفی‌متوجه سر کوب کردن مدعیان سلطنت وامرابود وازطرفی دردفع ازبکان که به‌قسمت‌های مهمی ازولایات ایران از جمله خراسان و گنجه دست یافته بودند کوشید و بعللی که ذکرشد در جنگ با عثمانی هاشکست‌خورد وناچار بمعاهده وقرار دادی‌شد. توضیح آنکه‌مرزهای‌امپراطوری ازبك در دوره عبدالله دوم توسعه یافت. از طرف مشرق‌فرغانه، کاشغروختن و درجنوب بلخ‌طخارستان وبدخشان ازولایات سرحدی اوشدند ودرطرف مغرب استراباد رابطور غافلگیرتصرف نمودند ودرزمان شاه عباس برهرات نیز دست یافتند وشهرمقدس‌مشهد نیز بعداً‌بمحاصره آنها درآمد وسکنهٔ‌شهر را قتل و غارت نمودند و شهرهای دیگر خراسان را نیز تصرف کردند و تا سال ۱۰۰۶ ه در تصرف آنها بود .

جنگ علیه عثمانیها :
شاه درسال ۱۰۱۱ه که ۱۵سال ازسلطنت وی میگذشت بواسطه ارتباطات نظامی که بااروپائیان برقرار کرد خوددرانیرومند یافت و تصمیم گرفت قرارداد صلح را با عثمانیها بر هم زده وایالات ایران‌را که بوسیله ترکها اشغال شده بودپس بگیرد . وی پس از مغلوب کردن ارتش ترك شهر تبریز را محاصره نمود و در ۲۱ اکتبر ۱۶۰۳م شهر تسلیم شد و پس‌از ۱۸سال این قسمت‌دوباره‌بشاهنشاهی‌ایران‌بازگشت. شاه عباس‌سپس‌بطرف ایروان حرکت‌کرد وآنجارا پس ازشش ماه محاصره بتصرف درآورد و شیروان و قارس را نیز تصرف کرد . در همین اوان سلطان محمد سوم درگذشت و پسرش با سپاه عظیمی برای جنگ با ایران مهیاشد و با ارتش ایران درحوالی‌دریاچه ارومیه مواجه‌شدند. ارتش ترك ۱۰۰هزار و ارتش ایران ۶۲ هزار بود لکن چون در ارتش ایران نظم و انضباط خاصی برقرار بود. بالاخره فتح با ایران شد و نه‌تنها آذربایجان و کردستان راگرفتند بلکه بغداد و موصل نیزبایران ملحق‌شدونجف و کربلارانیز تصرف کردند.

درسال ۱۶۱۶م. مجدداًیك ارتش ترك که بسیاری از دستجات دیگر بدان پیوسته بودند ازحلب حرکت نموده وشهر ایروان ودیگر شهر هارا محاصره کردند در این جنگ‌نیز ترکهاشکست خوردند.

دو سال بعد مجدداً ترکها به تبریز حمله کردند و در این جنگ پیشرفتی نصیب هیچ یك نشده و منجر به معاهده دیگری گردید . (رجوع شود به قرار داد و ـ معاهدات وی) .

درسال ۱۶۲۳ م مجدداً یك سپاه ترك باچهار توپخانه بغداد را محاصره کرد که مدت شش ماه این محاصره ادامه داشت و پس از جنگهای شدیدی که میان سپاهیان ایران و ترك روی داد ترکان عقب ـ نشینی کردند .

معاهدات :

مذاکرات برای عقد متارکه قبلا بوسیله خدابنده بعمل آمده بود ولی‌چون تقاضای ترکان استرداد شهرستان قراباغ بود و رد شد مجدداً مخاصمات آغاز ودر۹۹۵ ه در نزدیکی بغداد جنگی بین دودولت بوقوع پیوست وفرهادپاشا ارتش ایران راشکست داد و بدنباله این فتح شهر تبریز و ولایات غربی ایران یعنی عراق عجم ، خوزستان شکی ، شماخی، تفلیس باقسمتی ازلرستان بآنها واگذار شد و مقرر شد که حکومت ایران لعن خلفای ثلث را ممنوع دارد، وحیدر میرزا بعنوان گروگان در اختیار ترکان باشد . این پیمان در سال ۹۹۸ ه بسته شد.

قرارداد دوم‌عثمانی:
چون در سال ۱۶۱۲ م پیمان صلحی میان ایران وعثمانی‌بسته شد که بموجب آن‌دولت عثمانی قبول نمود که مرز های ایران را همانطور که در زمان سلطان سلیم بود بشناسد. مطابق این پیمان‌باب عالی ازتمام ادعاهای خود نسبت بفتوحات مراد ومحمد سوم دست برداشته وشاه عباس‌نیز درمقابل قبول نمود که سالیانه دویست عدل ابریشم

به سلطان بدهد ولکن شاه باین معاهده وفادار نماند و ابریشم را تحویل نداد. درحمله‌مجدد ترکها که درسال۱۰۲۷ واقع شدمعاهده‌ئیباهمان شرائط معاهده۱۶۱۲م بسته‌شد فقط با این‌فرق که شاه عباس قبول کرد بجای دویست عدل ابریشم یکصد عدل بدهد.

مبادله سفرا:

شاه عباس بمنظور سرکوب کردن ترکها و دفع ازبکان ناچار با خارجیان روابط حسنه برقرار کرد روابط اقتصادی وتجاری را با خارجیان تشویق کرد و با مسیحیان خوش رفتاری وحتی دراعیاد مذهبی وملی آنها شرکت میجست اجتماعات آنان را برسمیت شناخت در بنای کلیسا در جلفای اصفهان بآنها کمك کرد و بالاخره آنچه ممکن بود در حق عیسویان عطوفت و مهربانی کرد و این کار درآن زمان جلب توجه اروپائیان را نمود وباب اتحاد و هم‌بستگی را گشودند بطوریکه صحبت‌اتحاد میان ایران و انگلیس برضدعثمانیها بمیان آمد و البته میدانیم که خود انگلیسی ها نیز بواسطه جریانات خاص سیاسی از-امپراطوری عثمانی دلخوش نبودند.

وی با آلمان و اسپانیا نیز روابط سیاسی برقرار کرد و نمایندگانی بدان کشور ها فرستاد باکشور هندوستان که از زمانهای قدیم نیزروابطی بود تجدید روابط کرد. درسال ۹۹۷ هیأتی را بریاست بوداق‌بیك روانه مسکو کرد که حامل پیامی ازطرف شاه بامپراطور روسیه بودند و بلافاصله - سفیردیگری روانه‌مسکو کرد وپس‌ازیکماه دیگر حاج اسکندررابعنوان سفیر بمسکو فرستاد که در۱۴ ربیع‌الثانی ۱۰۰۱ وارد مسکو گردید و از آن تاریخ رسماً میان ایران وروس روابط سیاسی برقرار گردید.

کارهای او:

قسمت عمدهٔ کارهای شاه‌عباس‌ازسال ۱۰۰۷ که مقر حکومت خود را باصفهان انتقال داد شروع شده است. کوستاولو بون گوید بسیاری از عمارات و بناهای مهم ایران در زمان سلطنت شاه عباس ساخته شده است. مهمترین آثاروکارها او ازاین قراراست:

۱- ساختمان مسجد شیخ لطف‌الله که‌درسال ۱۰۱۱ شروع و۱۰۲۸ تکمیل شد.

۲- ساختمان عمارت چهل‌ستون که‌دراواخر سلطنت وی بین سالهای ۱۰۲۶ - ۱۰۳۸ ساخته شد.

۳- ساختمان و یا تکمیل بنای عالی‌قاپو.

۴- احداث خیابان چهار باغ که به سبك خیابانهای‌اروپا دوطرفه ساخته شده است.

۵- پل بزرگ ۳۳ پل مشهور به پل چهارباغ.

۶- ساختمان عمارت هشت بهشت.

۷- آباد کردن دهکدهٔ نجف آباد ووقف‌آن برنجف اشرف که اکنون شهرستان‌است.

۹- ایجاد و ساختن کاروان سراهای متعدد درطرق وراهها که‌درآن عصر جهت‌مسافران اهمیت زیادی داشته‌است.

۱۰- سعی و کوشش درراه‌بهبود وضع‌طرق ارتباطی بطوریکه در سرزمین گل و لای مازندران جادهٔ سنگفرش او یك‌شاه راهی است که ایالت خزر را از شرق به غرب متصل میکند.

۱۱- تعمیر مرقد و گنبد مطهر حضرت رضا درسال ۱۰۱۰.

۱۲- جاری ساختن آب فرات‌تامسجد کوفه

۱۳- تعمیرمرقد مطهرحضرت‌امیر (ع).

۱۴- مرتب کردن وضع نظام ایران و استخدام اروپائیان جهت تقویت بنیهٔ‌نظامی واقتصادی کشور.

۱۵- کوچ دادن ارامنه ازجلفای ارس به-جلفای جدید نزدیك اصفهان.

۱۶- تأسیس کارخانه توپ ریزی.

۱۷- ترویج هنر وصنایع ظریفه و تشویق هنرمندان.

۱۸- منظم کردن وضع اداری کشور وتقسیم مشاغل.

ازجمله اتفاقات زمان وی بر کناری سه‌روزه او ازسلطنت‌است. موضوع چنین‌بود که او به‌اخترشناسی‌وطالع بینی‌ایمان‌کامل داشت و درتوجیه حوادث و اتفاقات ازمنجم باشی خود ملا جلال استمداد میجست. در سال ۱۰۰۲ هجری ستارهٔ دنباله‌داری درآسمان پدیدارشدمنجمان گفتند که‌این حادثه‌دلالت برمرگ شاه دارد و در مقام چارهٔ اندیشی بنا شد شاه برای مدت سه روز از سلطنت استعفا ودیگریرا بجای خود برگزینند. وی تصمیم گرفت که یوسفی ترکش دوز درویش معروف راکه مشغول فتنه‌انگیزی علیه شاه بود و مریدان زیادی داشت بدین سمت برگزینند باشد که بایك تیر دو نشان زده باشد از این جهت درویش بیچاره را روز پنجشنبه هفتم ذیقعده تادهم به-پادشاهی انتخاب و روز یکشنبه دهم او را بدار زدند.

شاه عباس درشب پنجشنبه بیست و چهارم جمادی الاول سال ۱۰۳۸ در مازندران درگذشت جنازه او را بردوش تا کاشان آوردند ودرپشت مدفن امام زاده حبیب‌بن موسی بامانت سپردند و درهمان سال صفی-میرزا ولیعهدبجای پدربه‌تخت سلطنت نشست

(ازروضة‌الصفاجلدششم‌رجوع‌شود به:
زندگانی شاه عباس نصرالله فلسفی
احسن‌التواریخ محمد فریدبیك
احسن‌التواریخ حسن روملو
اکبر نامه
تاریخ ادبیات ایران ادوارد برون
تاریخ الفی‌و تاریخ‌سایکس... شود).

عباس اول. [عَ ب با] [اِ خ] (پاشا) عباس بن طولون بن محمد علی پاشا الکبیر سومین خدیو مصراست وبسال ۱۲۲۸ در قاهره متولد و بعد از مرگ عموی خود ابراهیم باشادرسال ۱۱۶ ولایت‌مصریافت. وی باساطه اروپائیان بر سرزمین عربستان سخت مخالفت ورزید ودرجنگ‌ترك‌باروس بآنها کمك کرد.

اواولین کسی‌است که‌مدارس‌نظام ودانشگاه جنگ بمباسیه در قاهره تأسیس کرد. وی بسال ۱۲۷۰ هجری درگذشت. (الاعلام زرکلی چاپ‌اول ج۱ ص۴۶۹).

عباس‌بلاغی. [عَ ب با] [اِ خ] دهیست از دهستان چهار دولی بخش مرکزی - شهرستان مراغه واقع در ۸۱۰۰۰ گزی جنوب خاور مراغه و یکهزار گزی خاور شوسه شاهین‌دژ بمیاندوآب ناحیه ایست جلگه‌آب‌وهوای‌آن‌معتدل‌ومالاریایی‌است. ۲۹۶ تن‌سکنه‌دارد. آب‌آن‌ازچشمه‌سارتأمین میشود. محصولات‌آن‌غلات، بادام، حبوبات کرچك وچغندر است. اهالی‌بکشاورزی و جاجیم‌بافی‌اشتغال دارند. راه شوسه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴).

عباس‌بلاغی. [عَ ب‌با ب] [اِ خ] دهیست ازدهستان به‌بجیك‌بخش‌سه‌چشمه‌شهرستان ماکو واقع در۴۲هزار گزی جنوب‌خاوری سه چشمه و سه هزار گزی راه اراب‌رو ایشکه‌سو به‌کران‌پایین. ناحیه ایست‌جلگهٔ آب و هوای آن معتدل وسالم است ۴۹ تن سکنه دارد، زبان آنها ترکی است. آب‌آن‌ازقنات تأمین‌میشود. محصولات‌آن غلات است اهالی‌بکشاورزی‌وگله داری و جاجیم بافی اشتغال دارند. راه مالرودارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴).

عباس‌جوب. [عَ ب‌باج] [اِ خ] دهی‌است ازدهستان ییلاق بخش‌قروه‌شهرستان‌سنندج واقع در۵۰ هزار گزی خاور سنندج‌وهشت هزار گزی خاوردهگلان وچهارهزار گزی شمال شوسهٔ قروه. ناحیه‌ایست جلگهٔ. سردسیر ۱۷۵ تن سکنه دارد. آب آن ازچشمه و رودخانه طهماسب قلی تأمین میشود. محصولات آن: غلات، لبنیات است. اهالی بکشاورزی‌وگله‌داری اشتغال دارند. راه مالرو دارد و در تابستان‌اتومبیل میتوان برد. ازصنایع دستی‌زنان: قالیچه، جاجیم وگلیم بافی‌است. (از فرهنگ-جغرافیایی ایران ج ۵).

عباس‌خان. [عَ ب با] [اِ خ] دهی‌است از دهستان قره باشلو بخش چاپشلوشهرستان مشهد واقع در ۶۳ هزار گزی‌شمال‌باختری مشهد و کنار کشف‌رود. ناحیه‌ایست واقع در جلگه‌وآب وهوای آن‌معتدل‌است. ۲۸ تن‌سکنه‌دارد. آب‌آن ازقنات‌تامین میشود. محصولات آن: غلات، چغندرو کنجد است. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۹).

عباس‌خان. [عَ] [اِ خ] دهی است از بخش‌شیب آب شهرستان زابل واقع در۲

هزار گزی شمال باختری سکوهه و ۱۲ هزار گزی باختر شوسهٔ زاهدان به زابل ناحیه‌ایست جلگهٔ آب و هوای آن گرم و معتدل‌است و ۳٦۰ تن سکنه‌دارد. زبان‌اهالی فارسی است. آب آن از رودخانه هیرمند تأمین‌میشود . محصولات‌آن : غلات، لبنیات است. اهالی بکشاورزی ، گله داری‌اشتغال دارند . راه مالرو دارد . (از فرهنگ - جغرافیایی ایران ج ۸) .

عباس دوس . [عَ ب با دَ] (اِخ) نام مردی که بلطائف‌الحیل مشهور بودچنانکه درجامع‌الحکایات قصهٔ اومسطوراست‌ودوس قبیلهٔ ایست از یمن و ابن عباس از همان قبیله بود در لطائف الحیل است که دیس [دَ] نام گدائی است که‌بسیار مکار ومضحک بود . (غیاث‌اللغات) .

گفت خدمت‌آنکه بهرذل نفس
خویش‌را سازی توچون عباس‌دیس .
مولوی .

عباس دوم . [عَ ب با] (اِخ) (شاه عباس ...) فرزند شاه صفی صفوی ابن - صفی میرزا ابن شاه عباس (اول) وی در ۱۸ جمادی‌الثانی سال ۱۰۴۳ متولدشد و پس از مرگ پدر خود شاه صفی در سال ۱۰۵۲ شب جمعه شانزدهم صفر به سن نه سالگی درکاشان بتخت سلطنت نشست . وی بشکار علاقه وافر داشت وتیراندازی را نیکو میدانست . خواندن و نوشتن را بعد از رسیدن بسلطنت در شهر قزوین نزد میرمرتضی اصفهانی فراگرفت.

سفری‌بمکه ومشهد کرد. دردوران کودکی وی وزیر اعظم میرزا تقی عمادالدوله زمام کاررا بدست داشت و چون شاه بسن رشد رسید خودبکارها رسیدگی میکرد.

درعهد وی قندهار که صفی میرزا از دست داده بود فتح شد و کوشش او رنگ زیب برای استردادآن بجائی نرسید.



شاه عباس دوم

او مانند شاه عباس بزرگ نسبت بکلیه مذاهب بدیده احترام مینگریست ازعلما و دانشمندان تفقد میکرد در عهد وی امنیت خاصی بر ایران حکمفرما بود.

وی بسال ۱۰۷۸ درقصر خسروآباد دامغان پس ازبیست وپنج‌سال سلطنت در گذشت .

رجوع شود به (تاریخ ایران فروغی ص ۲۹۸. روضةالصفا ج٦ - تاریخ‌ایران بعداز اسلام ص ۵۹ - تاریخ ایران عباس پرویز ص ۵۹ - عباسنامه تصحیح ابراهیم دهگان ص ۱٤-۲٦) .

عباس رقه . [عَ بَ با رَ قِ] (اِخ) ده کوچکی است‌ازدهستان کل تپه‌فیض‌الله‌بیگی شهرستان سقز واقع در ۵۸ هزار گزی شمال خاور سقز و سه هزارگزی جنوب رودخانه سقز، ۵۰ تن‌سکنه‌دارد.(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵)

عباس‌سوم. [عَ ب با] (اِخ) فرزندشاه طهماسب بعد از عزل طهماسب در سال ۱۱٤۵ درسن ۸ ماهگی ازطرف نادرشاه اسماً بجای پدر بر تخت سلطنت نشست . و نادرشاه نایب سلطنهٔ ایران گردید واین عنوان ظاهری (سلطنت عباس سوم) تا سال ۱۱٤۸ که تاجگذاری نادراست باقی بود . شاه عباس به‌سن چهار سالگی در - گذشت . (ازفرهنگ امیر کبیر - قاموس - الاعلام ترکی) .

عباسعلی کش. [عَ ب با عَ کَ][اِخ] دهی است از دهستان شهر خواست. بخش مرکزی شهرستان ساری واقع در ۳۲ هزارگز شمال باختری ساری کنار دریا. واقع. در دشت هوای آن معتدل ومرطوب ومالاریایی‌است . ۲۰۰ تن سکنه‌دارد . آب آن‌ازرودخانه تجن‌تأمین‌میشود . محصولاتش برنج، غلات ، کنف ، پنبه‌است . اهالی به‌کشاورزی و گله‌داری وصید مرغابی اشتغال دارند - راه مالرو دارد . (از فرهنگ - جغرافیایی ایران ج ۳).

عباسعلی کندی. [عَ ب باع کَ][اِخ] دهی‌است از دهستان خروسلو بخش گرمی شهرستان اردبیل واقع در ۳٦ هزار گزی جنوب باختری گرمی و۲۰ هزار گزی راه شوسهٔ گرمی به‌اردبیل. ناحیه‌ایست واقع در جلگه‌آب‌وهوای‌آن معتدل‌و گرمسیراست . ۱۱ تن‌سکنه‌دارد . آب‌آنها ازچشمه‌تأمین میشود . محصولاتش ، غلات است . واهالی بکشاورزی اشتغال‌دارند . راه‌مالرودارد . (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ٤) .

عباس علیلو. [عَ ب با عَ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان انگوت بخش گرمی شهرستان اردبیل واقع در ۲٤ هزارگزی باختر تازه کند انگوت و ۲۷ هزار گزی راه‌شوسهٔ گرمی-اردبیل. ناحیه‌ایست‌واقع‌در جلگه هوای آن‌معتدل‌و گرمسیراست‌و۱٤۸ تن سکنه‌دارد. آب آن ازچشمه‌تأمین‌میشود. ومحصولات آن‌غلات وحبوبات است. اهالی بکشاورزی و گله‌داری اشتغال دارند . راه مالرودارد . (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ٤) .

عباس غنوی. [عَ ب با غَ نَ] (اِخ) عباس‌بن عمروالغنوی از امرای عباسی‌است که ولایت فارس یافت وبسال ۲۸۷ق. المعتضداورا عزل گرداند ویمامه وبحرین‌را باقطاع بدو داد. وی بامر المعتضد به‌جنگ قرامطه رفت وبدست آنها گرفتارشد سپس آزاد گردید و به‌بغداد رفته ومورد انعام و اکرام المعتضد واقع‌شد. وی بسال ۳۰۵ ه ق. درگذشت.(ازالاعلام‌زرکلی چاپ‌اول ج۲ص ٤۷۱) .

عباس‌قلعه . [عَ ب با قَ] (اِخ) دهی است از دهستان قره باشلو بخش چاپشلو شهرستان دره گز واقع درهشت‌هزار گزی شمال باختری قره باشلو و۱۲ هزار گزی باختری راه شوسهٔ عمومی قوچان‌بدره گز. ناحیه ایست واقع درجلگه آب وهوای‌آن معتدل‌است و۲۹۰ تن‌سکنه دارد .آب‌آن ازقنات‌تأمین میشود. محصولات آن، غلات‌و بن‌شن است و اهالی بکشاورزی اشتغال داردند-راه‌مالرودارد.(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

عباسقلی‌خان. [عَ ب با قُ] (اِخ) تیرهٔ ازایل بیرانوندامت. (جغرافیای سیاسی کیهان ص ٦۷) .

عباسک. [عَ‌بَ‌باسَ] (اِخ) دهیست از دهستان‌رود بار‌بخش‌معلم کلایه شهرستان قزوین . واقع در ۲٤۰۰۰ گزی شمال باختری معلم کلایه و ٦۰۰۰۰ گزی راه عمومی. کوهستانی‌وسردسیراست. ۱٤۸تن سکنه دارد . آب آن از چشمه سار تأمین میشودومحصول‌آن‌غلات، گردو، لوبیااست. شغل اهالی زراعت و گله‌داری‌است. و راه مالرو دارد . (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج۱).

عباس کتی . [عَ‌ب با کَ] [اِخ] مزرعه کوچکی‌است ازدهستان‌پائین خیابان بخش مرکزی شهرستان آمل‌نزدیک به - آبادی انجیل . (ازفرهنگ جغرافیائی ایران - ج ۳) .

عباس کلا . [عَ ب باک] (اِخ) دهی است از دهستان قشلاق کلارستاق بخش چالوس شهرستان نوشهر واقع در ۵۰۰۰ گزی شمال باختر چالوس و یکهزار گزی جنوب راه‌شوسه چالوس‌بشهسوار ناحیه‌ایست واقع دردشت . هوای آن معتدل ومرطوب است. ۸۰ تن‌سکنه داردآب‌آن ازرودخانه مرداب رود تأمین میشود . محصولات آن: برنج، لبنیات ، مرکبات است. و اهالی به-کشاورزی اشتغال‌دارند. راه مالرو دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج سوم).

عباسکلا . [عَ ب باک] (اِخ) دهی است از دهستان ناتل رستاق بخش نور - شهرستان آمل. واقع در ۹ هزار گزی - جنوب خاوری سولده . ناحیه‌ایست واقع‌در دشت . هوای آن معتدل ومرطوب است و ۱۸۰ تن سکنه‌دارد. آب‌آن از لاویج‌رود تأمین میشودمحصولات آن : برنج مختصر وغلات‌است. اهالی‌بکشاورزی‌اشتغال‌دارند. راه مالرو دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳) .

عباس کندی. [عَ ب با کَ] (اِخ) دهی است از دهستان چالدران بخش سیه‌چشمه شهرستان ماکو واقع در ۵۰۰۰ گزی جنوب خاوری سیه‌چشمه ویکهزار و پانصد گزی جنوب شوسه سیه چشمه به‌قره‌ضیاءالدین. ناحیه‌ایست کوهستانی. هوای آن معتدل‌است. ۱۰۵ تن سکنه دارد. آب آن از چشمه تأمین میشود. محصولات آن، غلات است اهالی بکشاورزی و گله‌داری وجاجیم‌بافی اشتغال دارند. راه ارابه رو دارد. از سیه چشمه میتوان اتومبیل بُرد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج٤).

عباس کندی. [عَ ب با] (اِخ) دهی است ازدهستان به‌به جیك بخش سیه چشمه شهرستان ماکو واقع در ۲۳۵۰۰ گزی خاور سیه‌چشمه و ۷۵۰ گزی شمال شوسه سیه‌چشمه بقره ضیاءالدین. ناحیه‌ایست واقع درجلگه. هوای آن معتدل وسالم‌است. ۹٤ تن سکنه‌دارد. آب آن‌ازچشمه تأمین‌میشود محصولات آن‌غلات‌است. اهالی بکشاورزی وگله‌داری وجاجیم بافی اشتغال‌دارند. راه ارابه رو دارد. از راه شوسه سیه چشمه بقره ضیاءالدین‌میتوان اتومبیل بُرد. (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج٤).

عباس کور. [عَب با] (اِخ) دهی است ازبخش شیب‌آب شهرستان‌زابل‌واقع در۱۹ هزار گزی شمال باختری سر کوهه و ۱۰ هزار گزی شوسهٔ زاهدان به‌زابل. ناحیه‌ایست‌واقع درجلگه. هوای آن گرم و معتدل است و۶۰ تن‌سکنه دارد. آب آن ازرودخانهٔ‌هیرمند تأمین‌میشود. محصولات آن غلات است اهالی‌بکشاورزی اشتغال‌دارند. راه مالرودارد. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۸).

عباس کوه. [ع‌َب با] (اِخ) دهیست از دهستان ماسوله‌بخش مرکزی شهرستان فومن واقع در ۱۸هزار گزی باخترفومن. ناحیه‌ایست کوهستانی، هوای آن معتدل و مرطوب است، و۴۰۰تن سکنه‌دارد آب آن ازچشمه‌عباس کوه‌تأمین‌میشود. محصولات آن برنج‌،پشم، لبنیات، عسل وابریشم است. اهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند. راه مالرو دارد. درتابستان عموماً به ییلاقات لشگر گاه و گرد سایه میروند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

عباس کهریزی. [عَب با کَ](اِخ) دهی‌است از دهستان اوشق بخش مرکزی شهرستان خیاو. واقع در ٤۵ هزار گزی خاوری‌خیاو و۲هزار گزی راه شوسهٔ گرمی واردبیل. ناحیه ایست کوهستانی هوای آن معتدل است و ۱۰ تن سکنه دارد. آب آن از چشمه‌تأمین‌میشود. محصولات آن‌غلات‌است. اهالی‌بکشاورزی‌اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج٤).

عباسلو. [عَ ب‌با] (اِخ) طائفهٔ ازایل بچاقچی کرمان. (ازجغرافیای‌سیاسی کیهان ص ۱۹۵).

عباسلو. [عَ ب با] (اِخ) دهی است از دهستان قشلاقات افشاریه بخش قیدار شهرستان‌زنجان. واقع در ۳٤ هزار گزی باختر قیدار و ۲۳ هزار گزی راه عمومی. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر و ۸۳ تن سکنه دارد. آب آن ازرودخانه محلی‌تأمین میشود. محصولات آن غلات است. اهالی بکشاورزی اشتغال‌دادند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ۲).

عباسوند. [عَ ب‌با وَ] (اِخ) نام‌بلوکی است ازبخش‌سنجابی‌شهرستان کرمانشاهان. این بلوك شامل ۱۲ آبادی کوچك‌است که درارتفاعات جنوب غربی سنجابی واقع‌شده است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران‌ج۵).

عباسویه. [عَ ب با سَ وَیْ] (اِخ) عباس‌بن یزید بحرانی بصری مکنی بابو-الفضل قاضی و از حفاظ حدیث بود و اورا تألیفاتی است در حدیث. مدتی قضاوت همدان یافت و درهمدان و بغداد واصفهان حدیث‌میکرد. بسال۲۵۸ه‍ ق در گذشت(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج٤ص۴۰).

عباسه. [عَ ب‌با س](اِخ) دهی‌است از دهستان برج‌اکرم‌بخش‌فهرج شهرستان‌بم. واقع‌در۱۲هزار گزی‌جنوب باختری‌فهرج ویکهزار گزی راه فرعی بم به برج اکرم. ناحیه‌ایست واقع درجلگه. هوای‌آن گرمسیر است،۱۰۸تن سکنه دارد. آب آن ازقنات تأمین‌میشود. محصولات آن، غلات‌وخرماست. و اهالی‌بکشاورزی‌اشتغال‌دارند. راه‌فرعی دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران‌ج۸).

عباسه. [عَ ب باسَ](اِخ)شهر کوچکی است واولین اقامتگاه پیکان بود که ازشام بمصرمیرفتند. اورا درختان بلند خرما بوده. و در زمان ملك عادل بن ایوب آباد شد. وی‌آن مکانرا محل تفریح خود قرار داد. نزدیك‌آن مصید و شکار گاه زیادی است زیرا دربانزده فرسنگی قاهره واقع‌است. (ازمعجم‌البلدان).

عباس هزارآباد. [عَب باه] (اِخ) دهیست ازدهستان مرکزی‌بخش صفی‌آباد شهرستان سبزوار. واقع در۱۲ هزار گزی شمال خاوری صفی آباد و ۱۰ هزار گز خاور اتومبیل رو راه صفی آباد به بام. ناحیه‌ایست کوهستانی. هوای‌آن معتدل‌است و۲۰٤ تن سکنه دارد. آب آن از قنات تأمین‌میشود. محصولات آن، غلات، زیره، وبن‌شن‌است. اهالی‌بکشاورزی‌اشتغال‌دارند. راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی-ایران‌ج۹).

عباسی. [عَب با ی] (اِ منسوب). منسوب به‌عباسی‌است.

عباسی. [عَ ب بای] (اِ) سرخ به-کبودی مایل.

عباسی. [عَ ب با] (اِ) کنایت ازرنگ سیاه است چراکه خلفای عباسی لباس سیاه را مقبول خود ساخته‌بودند. (غیاث‌اللغات). (آنندراج).

عباسی. [عَ ب با] (اِ خ) در رجال لقب ابراهیم‌بن هاشم وهشام‌بن‌ابراهیم راشدی وجمعی دیگراست و نسبت بعضی‌ایشان به‌جد و بعضی دیگر بمکان و محل است. (ازریحانةالادب‌ج۳).

عباسی. [عَ ب با] بنی‌عباس‌یاآل‌عباس. رجوع به‌آل‌عباس شود.

عباسی. [عَ ب‌با] (اِخ) عبدالرحیم‌بن عبدالرحمن‌مصری قاهری اسلامبولی‌عبادی عباسی شافعی ازبزرگان علمای مصر است. وی درتفسیر وحدیث وادب و تاریخ واشعار عرب وحید عصرخودبود. ازتألیفات اوست، شرح خزرجیه درعلم عروض وشرح صحیح بخاری و شرح مقامات حریری و کتابهای دیگر. و بسال ۹۶۳ هجری دراسلامبول در گذشت. (ریحانةالادب ج ۲ص ۵۷).

عباسی.[عَب‌با](اِخ) (۹۹۶-۱۰۳۸). علیرضا از مشاهیر خطاطان وخوش‌نویسان رسمی دربار شاه عباس کبیر و از نقاشان و هنرمندان عصر خود بود. آثار هنری او گران بهاو در موزه هـای بزرگ اروپا یافت میشود. وی درانواع خط ثلث ونسخ ونستعلیق وقوف کامل داشت. ودرنقاشی و طراحی وتذهیب‌کاری کم‌نظیربود. وی‌اهل تبریزبود ودرزمان شاه عباس اول باصفهان رفت ومورد عنایات و توجه‌شاه عباس واقع گردید ونگاشتن‌بعضی از کتیبه‌های‌مساجد وعمارات بدومحول‌شد. و به‌نقاشی و تذهیب کاری کتابخانهٔ همایونی پرداخت.

کتیبه‌های در بهای مسجد شاه ومسجد شیخ لطف‌الله ومسجد مقصود بیك بخط اوست. واکنون غیراز کتیبه های معدود چیزی از او باقی نمانداست. وی‌شعر نیزمیگفت و از اشعاراواست،

من‌خانهٔ دل خراب کردم ز غمت
تو خانه‌نشین‌شدی ومن‌خانه‌خراب.

(از ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۳۹ و ج ۳ ص ۵۷ و پیدایش خط و خطاطان ص ۱۸۰).

عباسی. [عَ ب با] (اِ خ) تیرهٔ از ایل بویراحمدی کوه کیلویهٔ‌فارس. (ازجغرافیای سیاسی کیهان ص۸۸).

عباسی. [عَ ب با] (اِخ) نام یکی از دهستان های چهارگانه بخش بستان آباد شهرستان تبریزاست، این‌دهستان درجنوب خاوری بخش واقع و دارای آب وهوای نسبتاً سرد و سالم است. راه‌شوسهٔ تهران وتبریز ازاین دهستان عبور میکند.آب‌آن ازقنوات ورودخانه‌های کوچك محلی باسم رود شهری‌تأمین میشود. مرکزدهستان قره چمن(سیاه چمن) است که ۱۲۹۸تن سکنه

دارد واز ٤٤ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده . و جمعیت قراء از ۱۷٤۹ تن تشکیل یافته. و مهمترین دهات آن تکمه داش - شنگول آباد - جونخوران بالا - قیچاق - قرانقیه است . (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ٤) .

عباسی. [عَ ب ْ با] (اِخ) دهی است از دهستان حیات داود بخش گناوه شهرستان بوشهر . واقع در ١٦ هزار گزی شمال خاور گناوه و سه هزار گزی شوسه گناوه به کچساران. ناحیه‌ایست واقع در جلگه، هوای آن گرمسیر است و ٣٤٠ تن سکنه دارد. آب آن ازچاه تأمین میشود. محصولات آن: غلات دیمی و خرماست. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه فرعی دارد . (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ٧) .

عباسی. [عَ ب ْ با] (اِخ) ده کوچکی است ازدهستان بار معدن بخش سرولایت شهرستان نیشابور. واقع در ٤٨ هزار گزی جنوب باختری چکنه بالا ناحیه‌ایست کوهستانی وهوای آن معتدل است و ٢ تن سکنه دارد . آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولات آن غلات است. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٩) .

عباسی. [عَ ب ْ با] (اِخ) دهی است ازدهستان زلقی بخش الیگودرز شهرستان بروجرد واقع در ٦٨ هزار گزی جنوب الیگودرز و کنار راه مالرو توزر بگوشه . ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر و ٢٨٠ تن سکنه دارد. آب آن از قنات وچشمه تأمین می شود. محصولات آن: غلات، لبنیات، چغندر و پنبه است اهالی بکشاورزی و گله‌داری اشتغال دارند. صنایع دستی زنان، قالیچه بافی است. راه مالرو دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٦) .

عباسی . [عَ ب ْ با] (اِ) یکعباسی . چهارشاهی . دوصددینار. دوصنار . رجوع بصنار وصددینار شود.

عباس یالس . [عَ ب ْ با لِ] (اِخ) دهی است ازدهستان نهرهاشم بخش مرکزی شهرستان اهواز . واقع در ٢٧ هزار گزی باختر اهواز و هشت هزار گزی شمال راه شوسهٔ اهواز بهویزه . کنار کرخه کور . ناحیه‌ایست واقع دردشت، هوای آن گرمسیر است و ٩٠ تن سکنه دارد . و آب آن ازچاه تأمین میشود. محصولاتش غلات است. واهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند . درتابستان راه اتومبیل دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٦) .

عباسیة. [عَ ب ْ بای ی َ] (اِ منسوب) . نسبت است بمردی که نام او عباس است و اغلب عباس بن عبدالمطلب را خواهند . (ازمعجم البلدان).

عباسیة. [عَ ب ْ با] (اِخ) کوهی است ازرمل غربی خزیمه براه مکه تابطن اغر ابوعبید سکونی گوید بین سمیرا و حاجر الحسینیه است.(معجم البلدان).

عباسیة. [عَ ب ْ با ی ی َ] (اِخ) محله‌ایست در بغداد که گمان میرود اکنون خراب شده باشد و مابین دو راه و جلو قصر منصور و نزدیک محلهٔ که الان معروف بباب البصره است واقع شده است و آن منسوب است به عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس. (ازمعجم البلدان).

عباسیة. [عَ ب ْ بای ی َ] (اِخ) کوهی است از رمل غربی خزیمه [خُ زَ] براه مکه تا بطن اغر (معجم البلدان).

عباسیة. [عَ ب ْ بای ی َ] (اِخ) دهی است بکورهٔ حرجه از صعید . (از معجم - البلدان) .

عباسیة. [عَ ب ْ با] (اِخ) شهری است که ابراهیم بن اغلب امیر افریقا نزدیک قیروان بنا کرد و آنرا به بنی عباس نسبت داد. (ازمعجم البلدان).

عباسیة. [عَ ب ْ با ی َ] دهی است . بنهر - الملک. (منتهی الارب) .

عباسیة. [عَ ب ْ با ی َ] (اِخ) شهری است بمصر. (منتهی الارب) .

عباسیه. [عَ ب ْ با یِ] (اِخ) دهی است ازدهستان برکال بخش خلیل آباد شهرستان کاشمر واقع در ٣٢ هزار گزی جنوب خلیل - آباد سر راه شوسهٔ عمومی بردسکن این ده درجلگه واقع وهوای آن معتدل و گرمسیر است و ١٣٩ تن سکنه دارد . آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن ، غلات ، پنبه ، زیره سبز است. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی - ایران ج ٩) .

عباسیه. [عَ ب ْ با یِ] (اِخ) دهی است ازبخش شیب آب شهرستان زابل واقع در ١٤ هزار گزی شمال سکوهه و یکهزار گزی خاوری شوسه زاهدان بزابل. ناحیه ایست واقع در جلگه . هوای آن معتدل است ٥٤٧ تن سکنه دارد . آب آن ازرودخانه هیرمند تأمین میشود. محصولات آن، غلات، لبنیات، صیفی وپنبه است . اهالی بکشاورزی ، گله داری اشتغال دارند . ازصنایع دستی ، قالیچه، گلیم ،و کرباس بافی است. راه فرعی دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٨).

عباسیه. [عَ ب ْ با یِ] (اِخ) دهی است از دهستان میان آب (بلوک عنا) بخش مرکزی شهرستان اهواز . واقع در ٢٨ هزار گزی شمال خاوری اهواز و ١٧ هزار گزی خاور راه آهن (کنار کارون). ناحیه ایست واقع در دشت. گرمسیر. ١٧٥ تن سکنه دارد. آب آن ازرود کارون تأمین میشود. محصولات آن: غلات است. اهالی بکشاورزی و گله‌داری اشتغال دارند . ازصنایع دستی ، قالیچه بافی است راه در تابستان اتومبیل رو میباشد . دراین آبادی آثار نهر بسیار قدیمی مشاهده میشود . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٦) .

عباسیه. [عَ ب ْ با یِ] (اِخ) دهی است از دهستان حسین آباد بخش شوش شهرستان دزفول واقع در ٦ هزار گزی خاور خط آهن تهران به اهواز و ٥ هزار گزی خاور شوسه اهواز بدزفول. ناحیه ایست واقع در دشت گرمسیر و مالاریایی است. ٥٥٠ تن سکنه دارد. آب آن از رودخانه کرخه تأمین میشود. محصولات آن ، غلات برنج کنجد است. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه آن در تابستان اتومبیل رو میباشد . ساکنین از طایفه ارهستند . (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ٦).

عباسیه . [عَ ب ْ با یِ] (اِخ) به نمبه ٢ مراجعه شود . (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ٦) .

عباط. [ع ِ] (ع ِا) || خورش (المنجد) (ازاقرب الموارد) .

عباعب . [عُ ع ِ] (اِخ) علم مرتجل است که اصل آن شناخته نشده است . یوم عباعب از ایام عرب است . (ازمعجم - البلدان) .

عباعب . [اُ ع ِ] (اِخ) آبی است مر بنی قیس بنی ثعلبه را(ازمعجم البلدان).

عباقاء. [عَ] (ع ص) مردیکه بچسبد باتو. (منتهی الارب) . (اقرب الموارد).

عباقر. [عَ ق ِ] (اِخ) آبی است مر بنی فزاره را . (منتهی الارب) . (ازمعجم - البلدان) .

عباقر. [عَ ق ِ] (ع ِا) رجوع به عبقر شود .

عباقل . [عَ ق ِ] (اِخ) . موطنی - است مر بنی فریر را ازطی بهرمل. (ازمعجم - البلدان) .

عباقة . [عَ ق َ] (ع مص) رجوع به عباقیه شود .

عباقیس. [عَ ق ِ] (ع ِا) باقی مانده ازبقیهٔ طعام وبسین چیزها . (منتهی الارب). بقایا عقب الاشیاء . (اقرب الموارد) .

عباقیل . [عَ ق ِ] (ع ِا) باقی مانده ازبیماری ومحبت. (منتهی الارب) .

عباقیة. [عَ ق ِ ی َ] (ع مص) . عباقه بوی خوش در کسی گرفتن . (تاج المصادر) (منتهی الارب) . || بوی خوش به کسی یاچیزی چسبیدن.(اقرب الموارد). || منتشر شدن بوی خوش درمکان. (اقرب الموارد). || باقی ماندهٔ بوی در چیزی . (اقرب - الموارد) . (منتهی الارب). || اقامت کردن درمکان (اقرب الموارد) . || حریص شدن به چیزی (اقرب الموارد) . || دزد سخت دزدنده. (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . || وانفه له عباقیة، یعنی عاروننگ است اورا. (منتهی الارب). (آنندراج).(ناظم الاطباء). || مرد مکار وسگ زیرک (منتهی الارب). (اقرب الموارد) . || شئی عباقیه چیزلازم. (منتهی الارب) . (از ناظم الاطباء) . (تاج-

العروس) || شئ له عباقیة ، یعنی اورا اثری است باقی . (منتهی الارب) . (آنندراج) .
|| اثر زخم در بهترین جای صورت .(منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) .
|| درختی است خاردار .(منتهی الارب) . (اقرب الموارد) .

عبال . [عَ] (اِ) نوعی از درخت ورد کوهی بزرگ که از آن عصا سازند و قیل کان منه عصاء موسی(ع). || گل کوهی و آن سخت و بزرگ است. چندانکه از آن عصا سازند . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) . گل کوهی. (مهذب الاسماء) .

عبالة . [عَ کَ] (ع مص) سطبر و تمام اندام گردیدن. (منتهی الارب).عبلت الفرس درشت وسطبر پا گردید . (منتهی الارب). (از اقرب الموارد) . || بزرگ شدن . (تاج المصادر) . (مص) ثقل و گرانی(اقرب الموارد) . رجوع به عباله [عَ لَ] شود .

عبالة. [عَ لَ] عبالة. ثقل و گرانی.(منتهی الارب) . گرانی . یقال القی علیه عبالته ای ثقله . (منتهی الارب)

عبام . [عُ] (اِخ) . آب بسیار . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) .

عبام . [عَ] گران جسم (منتهی الارب) . || عاجز و درمانده(منتهی الارب). || گران زبان شده . (مهذب الاسماء) . العی الثقیل. (اقرب الموارد) .

عباماء . [عَ] (ع ص) احمق (اقرب الموارد) . (مهذب الاسماء) .

عبامة . [عَ مَ] (مص) احمق شدن . گول گردیدن.(منتهی الارب).(از اقرب الموارد).

عبامة . [عَ مَ] (اِخ) . آبی است مرعوف بن عبدرا که از بهترین آبهای آنان است . (از معجم البلدان) .

عباهر. [عَ هِ](ع ص) عظیم . (اقرب الموارد) . || خوش اندام دراز از هر چیزی . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب). || آکنده گوشت . (ناظم الاطباء).

عباهل. [عَ هِ] یا [هَ] (ع اِ) شتران بر سر گذاشته . (لسان العرب) . (منتهی الارب) (آنندراج)(اقرب الموارد) . || ابل عباهلة ای مهملة مسیبة . (اقرب الموارد) .

عباهلة . [عَ هِ لَ] (ع اِ) ملوک حمیر که دراسلام هم بر ملک خود گذاشته شدند(از لسان العرب) . (منتهی الارب) . (آنندراج) . (اقرب الموارد) . || الاقیال المقرون علی ملکهم فلم یزالوا عنه. (اقرب الموارد). (لسان العرب) .

عبایة . [عَ یَ] (اِ) نوعی از گلیم . (منتهی الارب) . نوعی از پوشیدنی که روی جامه‌ها پوشند . (اقرب الموارد) . عباء .
|| (ص) مرد جافی گران جسم .(آنندراج) (منتهی الارب) .

عبایة . [عَ یَ] (اِخ) اسمی است . (منتهی الارب) .

عبایی . [عَ] (اِخ) محمدبن یحیی العبایی سمرقندی مکنی بابواحمد. وی از عبدالعزیزبن مرزبان روایت کند و علی بن ابراهیم بن نصرویه سمرقندی از وی روایت کند . (اللباب ج ۲ ص ۱۱۱) .

عبء . [عِ] (ع اِ) بار. (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد). || متاع(منتهی الارب). || همتا (منتهی الارب). عدل . مثل. نظیر. (اقرب الموارد) . هماعبآن . ج اعباء(منتهی الارب). (از اقرب الموارد) . || (ص) گران از هر چیزی . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . حملت اعباء القوم یعنی برداشتم اثقال آنانرا از دین و غیره . (از اقرب الموارد) .

عبء . [عَ](ع اِ). مثل. نظیر(از اقرب الموارد). || نور آفتاب (اقرب الموارد) . (منتهی الارب). وگاه همزهٔ آن حذف شود (اقرب الموارد). (منتهی الارب). رجوع به عب [عَ] شود .

عبب . [عَ بَ] (اِ) میوه و ثمرهٔ کاکنج است که عروس در پرده باشد و آنرا عنب نیز گویند. (برهان). رجوع به مادهٔ بعد شود.

عبب . [عُ بُ](ع اِ) آب جهجهان.ریزان. (منتهی الارب) . (آنندراج). آبهای جهنده (اقرب الموارد) .
درختی است که آنرا الراء نامند. ابن سکیت گوید عبب درخت کوچکی است که ازخمی آب خورد و او را میوه‌های ریزبدی است که مربع الشکل است . (ازمعجم البلدان). دانهٔ کاکنج است و گفته‌اند عنب الثعلب است و گفته‌اند (راء) است و گفته انداز درختان تلخ است . (اقرب الموارد) . (لسان العرب) .

عبث . [عَ بَ] (ع مَ) هزل . (اقرب الموارد) . هرز. (منتهی الارب). || (مص) کاری کردن که فایده آن معلوم نباشد یا فاعل آنرا غرض درستی نبود. (اقرب الموارد) .
ترکیبات :
عبث گفتن . بی‌معنی ولاطائل حرف زدن . (ناظم الاطباء) .

عبثه . [عَ بَ ثَ](مص) یکبار بازی کردن (آنندراج). (منتهی الارب).

عبجه . [عَ بَ جَ] (ع اِ) دشمن روی فرومایه که هرچه گوید یاد ندارد و باک پاس آن نکند.(منتهی الارب).(اقرب الموارد). || بی‌خیر .(اقرب الموارد).(منتهی الارب).

عبد . [عَ] (ع اِ) بنده. غلام خلاف حر از مردم . (منتهی الارب). (اقرب الموارد). (آنندراج) . ج عبدون [عَ] وعبید[عَ] و آن نادر است و اَعبُد [اَ بُ] و عباد [عِ ـ] وعبدان[عُ] وعبدان [عِ] و عبدان [عِ ـ بِ د د] و عبد [عُ بُ دد] وعبود [عُ] وعبده [عِ بِ دَ] وعبدة [عَ بَ] وجمع الجمع آن اعابد و معابد و اعبدة [آ بُ دَ] و اسم جمع عبدی[عِ ب دا] وعبداء[عِ ددا ء] ومعبوداء ومعبدة [مَ بَ دَ] (اقرب الموارد) .

سعدی رضای دوست طلب کن نه حظ خویش
عبد آن کند که رأی خداوندگار اوست .
(بدایع) .

کسیرا که درج طمع درنوشت
نباید بکس عبدچاکر نوشت. سعدی(بوستان).

|| انسان اعم از آزاد و برده . (اقرب الموارد). (لسان العرب). || نام گیاهی است جوشبوی که شتر را خورانند برای آنکه اورا فربه کند و بشیرش بیفزاید (اقرب الموارد) . (آنندراج) . (ناظم الاطباء) .
|| پیکان کوتاه پهن . (منتهی الارب) (اقرب الموارد) . (آنندراج) . (ناظم الاطباء) . || سیماب وجیوه(ناظم الاطبا) .
ترکیبات :
— عبد مدبر برده‌ایست که مولایش بشرط مرگ خود وبعد از آن ازادش کرده باشد به جمله «انت حر، بعد وفاتی» یا «اذامت فانت حرّ او عتیق او معتق» (شرایع ص ۲۰۷ و ۲۰۸) و چنین عبدی بعر گ مولایش آزاد میشود .
— عبد مکاتب .
برده‌ایست که با مولایش در مورد آزادیش قرار دادی بسته باشد که هر گاه بهاء و قیمت خودرا بدهد آزاد شود به جمله «ان ادیت فانت حرّ» و آن یا مطلق است یا مشروط . مطلق آنست که اکتفا شود به عقد ومدت وعوض ونیت و مشروط آنست که شرط کند اگر نتوانست بهاء خودرا بدهد برده شود. درمکاتب مطلق عبد هراندازه از قیمت خود را بدهد بهمان اندازه آزاد میشود و در مکاتب مشروط مادام که تمام بهاء و قیمت را نپرداخته است عبد است « اذامات المکاتب وکان مشروطاً بطلت الکتابة وکان ماترکه لمولاه و اولاده رق وان لم یکن مشروطاً تحرر منه بقدر ما اداه وکان الباقی رقاً للمولاه . (شرایع الاسلام ص ۲۰۹-۲۱۳).
— عبد قن :
برده خالص را گویند که بهیچ وجه درمعرض آزادی نباشد . (رجوع شود به شرح لمعه).

عبد . [عَ](اِخ) کوه کوچک سیاهی است که دو کوه کوچک تردیگر او را احاطه کرده‌اند که ندبین نامند .(معجم البلدان) .

عبد . [عَ بِ] (اِخ) کوهی است مرینی اسد را . (معجم البلدان) .

عبد. [عَ بَ] (اِخ) موضعی است به‌سماوات دربلاد طی (۱) (معجم البلدان).

عبد . [عَ بِ] (ع ص) مرد با ننگ وعار. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). ||غضبان (اقرب الموارد) .

(۱) در منتهی الارب عبد [عَ بَ] آمده‌است.

عبد. [عَ بَ] (ع اِ) خشم (تاج العروس) (منتهی الارب). || گر سخت. (منتهی الارب). جرب سخت که درمان نه پذیرد. (لسان العرب، تاج العروس). جرب (تاج العروس). || عار. (منتهی الارب). || (حامص) پشیمانی وملامت نفس. (منتهی الارب). (تاج العروس، لسان العرب). || آز. (منتهی الارب). حرص. (تاج العروس). || اباو انکار. (منتهی الارب، تاج العروس).

عبد. [عُ بُ] جمع عبد. (منتهی الارب). رجوع به عبد شود.

عبداء. [عَ بَ دا ء] جمع عبد (منتهی الارب). رجوع به عبد شود.

عبدآباد. دهی است جزء بخش شهریار شهرستان تهران. واقع در ۵۰۰۰ گزی جنوب شهریار و راه عمومی. ناحیه ایست جلگه. هوای آن معتدل است و ۳۲۳ تن سکنه دارد. زبان آنها فارسی و ترکی است آب آن از قنات و رود کرج تامین میشود. محصولات آن، غلات، صیفی، چغندرقند، انگور و میوه جات است شغل اهالی زراعت است راه مالرو دارد و از طریق علیشاه عوض ماشین میرود. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

عبدآباد. [عَ] (اِخ) دهی است از از دهستان زاورم بخش شیروان شهرستان قوچان. واقع در ۱۸ هزار گزی جنوب باختری شیروان و ۵ هزار گزی جنوب مالرو عمومی شیروان - سبزوار. ناحیه ایست کوهستانی آب وهوای آن معتدل است و ۶۲۳ تن سکنه دارد آب آن ازچشمه ورودخانه تامین میشود. محصولات آن غلات، وانگور است. اهالی بکشاورزی، مالداری، قالیچه بافی اشتغال دارند راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عبدآباد. [عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان پائین رخ بخش کدکن شهرستان تربت حیدریه واقع در ۱۸ هزار گزی خاور کدکن سر راه مالرو عمومی کدکن. ناحیه ایست دامنهٔ آب وهوای آن معتدل است. ۴۱۰ تن سکنه دارد آب آن ازقنات تامین میشود. محصولات آن غلات وچغندر قند است. اهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند واز جوادیه میتوان ماشین برد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عبدال آباد. [عَ] (اِ خ)(۱) دهی است از دهستان بشاریات بخش آبیک شهرستان قزوین واقع در ۳۰ هزار گزی باختر آبیک و نه هزار گزی راه عمومی هوای آن معتدل است و ۱۸۰ تن سکنه دارد. آب آن از قنات تامین میشود. محصولات آن غلات، چغندر قند، پنبه وجالیز کاری است شغل اهالی زراعت است صنایع دستی آنها گلیم و جاجیم بافی است راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران استان مرکزی).

عبدال تپه. (۱) دهی است جزء دهستان بشاریات بخش آبیک شهرستان قزوین. واقع در ۲۶۰۰۰ هزار گزی باختر آبیک و ۶۰۰۰ هزار گزی راه عمومی. جلگهٔ هوای آن معتدل است. ۷۴ تن سکنه دارد زبان آنها ترکی و فارسی است آب آن ازرودخانه یانس آباد وچاه تامین میشود محصولات آن غلات است وصنایع دستی گلیم، و جاجیم بافی است. اهالی به زراعت اشتغال دار ندراه مالرو دارد. ازمقبره شیخ الاسلامی میتوان ماشین برد. سکنه آن از طایفهٔ شاهسون هستند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

عبدالده. [عَ دال دِ] (اِخ) (۱) دهی است جزء دهستان ناتل رستاق بخش نور شهرستان آمل. واقع در ۱۹ هزار گزی جنوب خاوری سولده این دهکده در دشت قرار دارد. آب و هوای آن معتدل و مرطوب است و ۶۰ تن سکنه دارد. آب آن از رودخانه تامین میشود. محصولات آن برنج وغلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳).

عبدالمحمد. [عَ مُ حَ مْ مَ] (اِخ) دهی است ازدهستان دینور بخش صحنه شهرستان کرمانشاهان. واقع در ۲۹ هزار گزی باختر صحنه و ۱۰ هزار گزی باختر راه شوسهٔ کرمانشاهان بسنقر. ناحیه ایست کوهستانی و ۲۱۵ تن سکنه دارد زبان آنها کردی وفارسی است. آب آن ازچشمه تامین میشود. محصولات آن غلات و توتون است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ج ۵).

عبدان. [عَ بَ] (اِخ) ناحیه ایست به یمن. (ازمعجم البلدان).

عبدان. [عَ] (اِخ) موضعی است به یمن (ازمعجم البلدان).

عبدان. [عَ] (اِخ) یکی ازدهات مرو است که ابوالقاسم عبدالحمید بن عبدالرحمن بن احمد العبدانی منسوب است بدان. (ازمعجم البلدان).

عبدان. [عَ بَ] (اِخ) نهرعبدان نهری است به بصره درجانب فرات منسوب بمردی است از اهل بحرین. (ازمعجم البلدان).

عبدان. [عِ] (اِخ) جمع آعبُد. (لسان العرب).

عبدان. [عِ بِ ددا] (اجمع). جمع أعبِد. (لسان العرب).

عبدانی. [عَ ی] (اِخ). عبد الحمید بن عبد الرحمن بن احمد العبدانی مکنی بابوالقاسم، خواهرزاده. یکی از فضلاء وائمه است که از خال خود قاضی ابوالحسن علی بن الحسن دهقان مکنی بابن عبدالرزاق الکشمیهنی وجزآنان روایت کند. (ازمعجم البلدان).

عبد. [عَ] (اِخ) ابن احمد بن محمد بن عبدالله بن عُفَیر ملقب به ابوذر انصاری هروی ازفقهاء مالکی بود. اورا تألیفات زیاد است از جمله: تفسیر قرآن ومستدرک بر صحیحین، السنة والصفات، معجمان. (ازالاعلام چاپ دوم ج ۴ ص ۴۱). رجوع به ابوذر هروی دراین لغت نامه شود.

عبد. [عَ] (اِخ) ابن قصی بن کلاب بن مرة جد جاهلی است پسران وی از قبائل «قریش البطاح» اند مسکن ومأوای آنان در بطحاء مکه بود. این طایفه در حدود سال ۱۸۵ ه ق منقرض شدند. (ازالاعلام چاپ دوم ج ۴ ص ۴۲).

عبدالاشهل. [عَ دُ اَ هَ] (اِخ) ابن جشم بن الحارث ازبنی نبیت ازاوس ازقحطان جد جاهلی است سعد بن معاذ وبسیاری از صحابه ازنسل وی اند. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۷۲).

عبدالاعلی. [عَ دُ لْ اَ] (اِخ) ابن السمح المعافری پیشوای فرقهٔ اباضیهٔ افریقا واز شجاعان بود که بسال ۱۴۱ ه. برتمام آفریقا تسلط یافت. منصور عباسی پنجاه هزار سوار بفرماندهی محمدبن الاشعث بسر کوبی وی فرستاد و ابن اشعث بروی دست یافت. واو ویاران ویرا بکشت. (سال ۱۴۴ ه ق). (الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۷۳).

عبدالاعلی. [عَ دُ ل اَ] (اِخ) ابن مسهر الغسانی الدمشقی مکنی به ابومسهر از حفاظ حدیث بود. او را ابن ابی دارمه نیز خوانده اند. وی ازبزرگان شام وعالم باحادیث وجنگها وایام مردم و انساب شامیان بود. بسال ۱۴۰ ه متولد شد ودر سال ۲۱۸ ه در بغداد درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۷۳).

عبدالباسط. [عَ دُلْ سِ] (اِخ) ابن خلیل بن شاهین الملطی وی از مورخان است که فقه حنفی نیز آموخت. تولد او بملطیه بود. در دمشق وقاهره علم آموخت وبسال ۹۲۰ ه ق. بمرض سل درگذشت. از تألیفات اواست: الروض الباسم فی حوادث العمر و التراجم که تاریخ بزرگی است ونیل الامل فی ذیل الدول که ذیل تاریخ ذهبی است در آن وقایع سال ۸۴۴ تا ۸۹۶ ه را متذکر شده است. (ازالاعلام چاپ دوم ج ۴ ص ۴۳). ورجوع به کشف الظنون شود.

عبدالباقی. [عَ دُلْ] (اِخ) از خطاطان معروف عصرشاه عباس کبیر و از اهالی تبریز بود. وی دانشمند تخلص می جست. وبامر شاه عباس کتیبه مسجد جامع اصفهان را نوشت از تألیفات اواست شرح بر نهج البلاغه بنام منهاج الولایه. وی بسال ۱۰۳۹ ه درگذشت. (ازفهرست سپهسالار ج ۲ ص ۱۳۱ والذریعه ج ۷ ص ۱۲۳).

عبدالباقی. [عَ دُلْ] (اِخ) نبیرهٔ شاه نعمت الله ولی بود از اشعار اوست.

۱- در نامهای عبدال آباد و عبدال تپه. ظاهر تصحیف ابدال و یا مخفف عبدالله باشد.

تا پریشان نشود کار بسامان نشود
شرط دوراست که تا این نشود آن نشود.
(از مجالس النفائس ص ۱۴۷ و رجوع شود. به الذریعه ج ۹ ص ۱۲٤).

عبدالباقی. [عَ دُلْ] (اِخ) معروف به شیخ الاسلام از احفاد میر سیدی رضی واهل تویسرکان است اورا دیوانی است شامل قصائد وغزلیات درحدود ۷۰۰ بیت ازاشعار اواست:

ای یافته زقدر تو هر بی بها بها
تشریف تواست بر قد هر نارسا رسا.
(الذریعه ج ۹ ص ۱۲۳).

عبدالباقی. [عَ دُلْ] (اِخ) ابن احمد المعروف بابن السمان ادیب و از شعراء بود مولد وی دمشق و ابتدا در زادگاه خود وبعد درمصر تحصیلات خود را بپایان رسانید وی ببلاد ترک مسافرت و بدربار سلطان محمود عثمانی راه یافت ومقامی ارجمند احراز کرد از تألیفات اواست شرح شواهد جامی وشرح اسماءالحسنی ومختصرالتهذیب در منطق وغیره وی بسال ۱۰۵۵ بدمشق متولد ودر ۱۰۸۸ در قسطنطنیه درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ٤٤).

عبدالباقی. [عَ دُلْ] (اِخ) ابن احمد الموصلی تألیفاتی دارد از جمله منظومة درنحو است. وی بسال ۱۰۹۳ درموصل متولد ودر ۱۱۴۷ درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۷۳).

عبدالباقی. [عَ دُلْ] (اِخ) ابن حمزة الحسین الحداد مکنی به ابوالفضل وی در سال ٤۲۰ ه در بغداد متولد شد وبسال ٤۹۳ ه ق درگذشت او را کتابی است بنام الایضاح در فرائض. (ازالاعلام چاپ دوم ج ٤ ص ٤٤).

عبدالباقی. [عَ دُل] (اِخ) ابن سلیمان ابن احمد العمری الفاروقی الموصلی ازشعرا ومورخان است درسال ۱۲۰٤ در موصل شد متولد وابتدا ولایت زادگاه خود یافت وبعد در بغداد از کار مندان حکومتی بود و بسال ۱۲۷۸ ه ق در بغداد درگذشت از تألیفات او است الترياق الفاروقی که دیوان شعر اوست، نزهة الدهر فی تراجم فضلاء العصر، الباقیات الصالحات وغیره. (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ٤٥). و رجوع به معجم المطبوعات ج ۲ ص ۲٦۹ شود.

عبدالباقی. [عَ دُ ل] (اِخ) ابن عبد الباقی بن عبدالقادر البعلی الازهری الدمشقی مشهور بابن فقیه فصة بسال ۱۰۰۵ ه ق در بعلبك متولد شد وبسال ۱۰۲۹ ه ق بمصر رفت وتحصیلات خودرا درالازهر بپایان رسانید وبدمشق بازگشت وبسال ۱۰۷۱ درگذشت از تألیفات او است العین والاثر فی عقاید اهل الاثر و فیض الرزاق فی تهذیب الاخلاق (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ٤٥).

عبدالباقی. [عَ دُلْ] (اِخ) ابن عبد الرحمن ابن علی الخزرجی مشهور به امام الاشرفیه وی مقدسی الاصل بود و منشأ و وفات او مصر بود اورا تصانیفی است از جمله روضة الآداب درچهار مجلد، الرمز فی شرح الکنز او بسال ۱۰۷۸ ه ق بمصر درگذشت (ازالاعلام چاپ دوم ج ٤ ص ٤٥).

عبدالباقی. [عَ دُ ل] (اِخ) ابن عبد المجید بن عبداله الیمنی المخزومی ملقب بتاج الدین ازفضلاء و ادباء و مورخان بود درسال ٦۸۰ درمکه متولد شد وبسال ۷٤۳ ه ق بمصر درگذشت از تألیفات اواست تاریخ النحاة و ذیل تاریخ ابن خلکان. (الاعلام - زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ٤٦). و رجوع به فوات الاعیان ج ۱ ص ۲٤٥ شود.

عبدالباقی. [عَ دُ لْ] (اِخ) ابن قانع ابن مرزوق بن واثق الاموی... ازحفاظ حدیث واصحاب رای بود و او راست کتاب فی معرفة الصحابة. وی بسال ۲٦٦ ه ق متولد و بسال ۳۵۱ ه ق درگذشت و(ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٤۷۲). ورجوع شود به چاپ دوم ج ٤ ص ٤٦.

عبدالباقی. [عَ دُ لْ] (اِخ) زرقانی ابن یوسف بن احمد فقیه مالکی بود بسال ۱۰۲۰ ه ق بمصر متولد ودر ۱۰۹۹ درگذشت ازتألیفات او است شرح مختصر سیدی خلیل درفقه درچهار جزء است (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ٤٦).

عبدالباقی. [عَ دُ لْ] (اِخ) سرور نعیم نویسنده مصری است که پس از بپایان تحصیلات خود در الازهر قاهره متصدی روزنامه الافکار گردید و باتهام تحریك علیه دولت بریتانیا بزندان افتاد و همانجا بمرض سل دچار وبسال ۱۳٤۷ ه ق درگذشت. از تألیفات او است: الاسلام ماضیه و حاضره، تنزیه القرآن الشریف عن التغییر والتحریف. (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ٤٥).

عبدالباقی. [عَ دُ لْ] (اِخ) مواهبی ابن ابوالمواهب بن عبد الباقی الباقی الحنبلی الدمشقی از فضلاء بود و از تألیفات اوست نظم الشافیه درصرف و شرح آن، ارجوزة در عروض وی بسال ۱۰۷۹ بدمشق متولد ودر ۱۱۱۹ درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٤۷۵).

عبدالبر. [عَ دُلْ بَ رر] (اِخ) ابن عبد القادر ابن محمد العوفی معروف به فیومی. وی ادیب بود وبمکه وشام سفر کرد و در حدود دوسال دردمشق بماند. سپس به بلاد روم رفت و در آنجا منصبها یافت و بسال ۱۰۷۱ ه ق. درقسطنطنیه درگذشت. از تألیفات اواست: حسن الصنیع فی علم البدیع، القول الوافی بشرح الکافی. منتزه العیون والالباب فی بعض المتاخرین من اهل الآداب. اللطائف المنیفه فی فضائل الحرمین. بدیعیة علی حرف النون. بلوغ الارب والسول بالتشرف بذکر نسب الرسول. (الاعلام زرکلی چاپ اول ص ٤۷۵).

عبدالبر. [عَ دُلْ بَ رر] (اِخ) ابن محمد مکنی بابوالبرکات رجوع به ابن شحنه قاضی القضات عبدالبر ... شود.

عبدالتاجدین. [عَ دُ تْ ج] (اِخ) دهی است از دهستان کنگاور بخش کنگاور شهرستان کرمانشاهان واقع در ۱۳ هزارگزی شمال باختر کنگاور - خاور کوه شمشیره. ناحیه‌ایست کوهستانی، سردسیر و ٤۰۰ تن سکنه دارد، آب آن ازچشمه تأمین میشود محصولات آن: غلات ولبنیات است. اهالی بکشاورزی وگله‌داری اشتغال دارند زمستان عده‌ای گله دار حدود باوند پور میروند - راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

عبدالجبار. [عَ دُلْ جَ بْبا] (اِخ) دهی است ازدهستان بدوستان بخش هریس شهرستان اهر واقع در ۳۱ هزار گزی باختر هریس و دو هزارگزی شوسه تبریز به اهر کوهستانی وهوای آن معتدل است و ۵۸۲ سکنه دارد. آب آن ازچشمه تأمین میشود محصولات آن غلات وحبوبات است. شغل اهالی زراعت، گله داری است، صنایع دستی گلیم بافی است. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤).

عبدالجبار. [عَ دُلْ جَ بْبا] (اِخ) ابن احمد بن عبدالجبارالهمدانی الاسدآبادی مکنی به ابوالحسین، قاضی بود ودرعلم اصول وکلام تبحر داشت، ودرعصرخویش شیخ معتزلیان بودوآنان ویرا قاضی القضاة میگفتند. وجزء وی کسی را بدین لقب نمی خواندند.

از تألیفات او است: تنزیه القرآن عن المطاعن. والامالی. وی بسال ٤۱۵ ه ری درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ٤۷٦ و رجوع به خاندان نوبختی ص ٤۸-۸۵-۹۱ شود).

عبدالجبار. [عَ دُلْ جَ بْبا] (اِخ) ابن احمد بن عمر الطرسوسی مکنی بابوالقاسم، وی عالم بقرائت بود و کتابی بنام المجتبی الجامع درعلم قرائت تألیف کرده است. بسال ۳۳۱ متولد شد ودر ٤۲۰ بمصر درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٤۷٦).

عبدالجبار. [عَ دُلْ جَ بْ با] (اِخ) ابن خالدبن ابن عمران السرتی مکنی به ابوحفص وی فقیهی فاضل وزاهد ودرفضل و دینداری ضرب المثل بود. بسال ۱۹٤ ه. ق. متولد شد و بسال ۲۸۱ ه ق درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٤۷٦).

عبدالجبار. [عَ دُلْ جَ بْبا] (اِخ) ابن عبدالرحمن الازدی وی امیری شجاع بود بسال ۱۰٤ ه ق. منصور وی را امارت خراسان دادو او بدانجا بسیاری‌مردم را به تهمت دوستی باآل علی بکشت، سپس ازطاعت منصور بیرون شد، منصورسپاهیان بدفع او اوفرستاد و ویرا اسیر کردند و نزد منصور

آوردند منصور بفرمود دوپای او را بریدند و اورا گردن زدند وفرزندان و کسان اورا نفی بلد کردند . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٤٧٦).

عبدالجبار. [عَ دُل جَ ب با] (اِخ) ابن عبدالله بن احمد قرطبی قیروانی مکنی به ابوطالب، بادب وعربیت وتاریخ معرفتی داشت. اورا شعری است. تاریخی تصنیف کرد وی بسال ٥١٠ هق. درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ٤٧٦).

عبدالجلیل. [عَ د لِ ج] (اِخ) مردی نیك است شمررا نیزنیك میگوید ازاوست این مطلع :

زبس که کاست مه ازمیل طاق ابرویش
شد آن چنان که نمودا ستخوان بهلویش.
(از مجالس النفائس ص ٥٠١).

عبدالجلیل . [عَ دُل جَ] (اِخ) ابن فیروز بن الحسین الغزنوی النحوی ازبزرگان واعیان غزنه بود اوراست، کتاب الهدایة فی النحو، لباب التصریف، معانی الحروف، مونس الانسان ومذهب الاحزان. (از روضات ص ٤٢٢).

عبدالجلیل . [عَ دُل جَ] (اِخ) ابن محمدبن احمد العمری فلکی معروف به ابن عبدالهادی . از مردم دمشق است و متصوف بود. اوراست، الربع الجامع، والربع المقنطر، کتاب الهندسه، الممتنع السهل فی علم الرمل . وی بسال ١٠٥٥ متولد شد و در ١٠٨٧ بمدینه درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ٤٧٧).

عبدالجلیل . [عَ دُل جَ] (اِخ) ابن محمدبن عبدالباقی البعلی الدمشقی وی عالم به نحو وازمردم بعلبك است بدمشق متولد شد وهم بدانجا درگذشت اوراست نظم الشافیه درعلم صرف. شرح آن، تشطیرالفیه ابن مالك و او را شعری است وی بسال ١٠٧٩ هـ ق . متولدشدو بسال١١١٩ هـ ق درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٤٧٧) .

عبدالجلیل. [عَ دُل جَ] (اِخ) ابن محمدبن عبدالجلیل الانصاری القرطبی مکنی بابو محمد از علماء علم عربیت بودوقضاوت جزیرهٔ خضراء یافت و درحدود سال ٦٠٠ هـ ق. درگذشت . (از روضات ص ٤٢٢).

عبدالجلیل.[عَ دُل جَ] (اِخ) رشیدالدین وطواط رجوع به رشیدالدین وطواطشود.

عبدالجمیل. [عَ دُل جَ] (اِخ) درسلك دانشمندان متمین انتظام داشت، وچندگاه در دارالسیادهٔ سلطانی بقلم دانش نقش افاده بر صحیفهٔ خاطر طلبه میبنگاشت وی بسال ۹۲۱ درگذشت . وی معاصر امیر سلطان ابراهیم بود . (رجال حبیب السیر ص ١٩٢). ورجوع به حبیب السیر ج ٤ ص ٣٤٦ شود .

عبدالجنة. [عَ دُل جَ نَ نَ] (اِ) کابوس. (غیاث اللغات از منتخب) .

عبدالجواد. [عَ دُ جَ] (اِخ) رجوع به ادیب نیشابوری دراین لغتنامه شود .

عبدالجواد. [عَ دُل جَ] (اِخ) ابن شعیب بن احمدالقنائی بصری از فضلا بود. اوراست، القهوة المدارة فی تقسیم الاستعاره ، النسیم العاطر فی تقسیم الخاطر ، العظة الوفیة فی یقظة الصوفیة . وی بسال ١٠٧٣ هـ ق . درگذشت . (الاعلام زرکلی چاپ اول ص ٤٧٧).

عبدالجواد . [عَ دُل جَ] (اِخ) ابن عبداللطیف القایاتی از فقهاء شافعی و متصوفان بود . مولد و وفات او شهر قایات مصر بود . اورا مجموع فتاوی و رسائلی است فی الانتصار لاهل الطریق فی امور انکرت علیهم. وی بسال١٢٢٩ هـ ق متولد و ١٢٨٧ هـ ق درگذشت.(الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ٤٩).

عبدالحاکم. [عَ دُل كِ] (اِخ) ابن سعید الفارقی فاضل بود وقضاوت طرابلس و مصر یافت، وی از قاضیان مصردر روزگار فاطمیان است وبسال ٤٣٥ هـ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٤٧٧).

عبدالحسن. [عَ دُل حَ سَ] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان خیران بخش مرکزی شهرستان شوشتر . واقع در ٦٤ هزارگزی جنوب خاوری شوشتر کنارشوسهٔ مسجد سلیمان به اهواز. ٥٠ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٦) .

عبدالحسین.[عَ دُل حُ سَ] (اِخ) دهی است از دهستان خاوه بخش دلفان شهرستان خرم آباد واقع در ١٥ هزارگزی خاور نور آباد و هفت هزارگزی جنوبی راه اتومبیل روخرم آباد بکرمانشاه . ناحیه ایست جلگه ای، سردسیر، مالاریائی، ٣٠٠ تن سکنه دارد . آب آن ازسراب نیاز تأمین میشود. محصولات آن، غلات، لبنیات، وتوتون است اهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند. راه مالرو دارد. ساکنین ازطایفه خاوه هستند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٦) .

عبدالحفیظ. [عَ دُل حَ] (اِخ) ابن حسن بن محمدالحسنی العلوی مکنی بابوالمواهب ازسلاطین دولت علویهٔ مغرب اقصی است. وی بسال ١٢٨٠ درفاس متولد شد و بسال ١٣٥٦ هـ ق . درگذشت و در فاس بخاك سپرده شد .

ازتألیفات او است : ١ منظومة فی مصطلح الحدیث ۲ الجواهر اللوامع فی نظم جمع الجوامع ٣ یاقوتة الحکام فی مسائل القضاء والاحکام ٤ العذب السلسبیل فی حل الفاظ الخلیل درفقه مالکی ٥ کشف القناع عن اعتقاد طوائف الا بتداع در ردبر بعض متصوفه ٤ نیل النجاح و الفلاح فی علم مابه القرآن ٧ الاسلام .

(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ٥٠-٥١) .

عبدالحق.[عَ دُل حَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمدبن نصربن سبعین الاشبیلی المرسی رجوع بابن سبعین ابومحمد عبدالحق در این لغتنامه شود .

عبدالحق . [عَ دُل حَ] (اِخ) ابن عبدالرحمن بن عبدالله الازدی الاشبیلی مکنی به ابومحمد ومعروف بابن خراط از علماء اندلس و فقیه و حافظ و عالم بحدیث ورجال بود. ازجمله تألیفات اوست ، المعتل من الحدیث درشش مجلد، الاحکام الشرعیة الکبری در شش مجلد، الاحکام الصغری، الاحکام الوسطی، الجامع الکبیر در حدود بیست مجلد، کتاب الزهد، العاقبة وذکر الموت تلقین الولید و کتابی بزرگ در غریب قرآن و حدیث والجمع بین الصحیحین وی بسال ٥١٠ هق . متولد شد و بسال ٥٨١ هـ ق درگذشت . (الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ٥٢).

عبدالحق. [عَ دُل حَ] (اِخ) ابن عثمان بن احمد مکنی بابو محمدالمرینی آخرین پادشاه بنی مرین ازبنی عبدالحق به مغرب است سلاوی گفته است، وی راحکومت دراز بود . و بسال ٨٢٢ هـ . بحکومت فاس رسید. درزمان حکومت وی پرتغالیان برقصر المجاز دست یافتند، وسرانجام بسال ٨٦٩ هـ ق . بقتل رسید . (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ٥٢-٥٣) .

عبدالحق. [عَ دُل حَ] (اِخ) ابن غالب بن عبدالرحیم رجوع بابن عطیه در این لغتنامه شود .

عبدالحق.[عَ دُل حَ] (اِخ) ابن محمد الحمصی الاصل الدمشقی ملقب به زین الدین ازفضلاء بودو اوراشعربیست رقیق . وی بسال ٩٦٢ هـ ق . متولد و در ١٠١٠ هـ ق. درگذشت، (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٤٧٨).

عبدالحق. [عَ دُل حَ] (اِخ) ابن محیو بن ابی بکر بن حمامة بن محمدالمرینی ملقب به ابومحمد وی مؤسس دولت مرینیه در مغرب اقصی است و ریاست بنی مرین را داشت عبدالحق بسال ٥٩٢ هـ ق . حکومت یافت و بسال ٦١٤ درنبرد با بنی العسکر بقتل رسید . (ازالاعلام چاپ دوم ج ٤ ص ٥٤ ومعجم الانساب ج ١ ص ١٢٢).

عبدالحق. [عَ دُل حَ] (اِخ) استرابادی جوانی خوش طبع وخوش محاوره و اخلاق حمیده واخلاق پسندیده داشت. ومیگویند که قاضی جرجان خری برشوت بقاضی عسکر

داده تا قاضی گشته و سید عبدالحق جهة اوابن نطعه گفته است .

همی گشت درشهر شخصی زجرجان (١)
که قاضی شود صدر راضی نمیشد
بدادش خری رشوه و گشت قاضی
اگر خر نمی‌بود قاضی نمیشد .

(مجالس النفائس ص ٢٢٠ و ٤٧) .

عبدالحکیم. [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن‌اسحق بن ابراهیم رجوع به ابواسحق عراقی در این لغت‌نامه شود .

عبدالحکیم. [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن‌شمس‌الدین الهندی السیالکوتی از فضلاء سیالکوت لاهور هندوستان . است اوراست ، عقاید السیالکوتی. وی حاشیهٔ بر تفسیر بیضاوی ، که ناقص است نوشته،زبدةالافکار،حاشیهٔ‌بر شرح‌عقاید‌نسفیه، حاشیهٔ‌بر‌جرجانی‌درمنطق، حاشیهٔ بر قطب بر شمسیه منطق ، حاشیهٔ برمطول‌وحاشیهٔ‌برشرح تصریف العزی.وی بسال١٠٦٧هق‌در گذشت. (ازالاعلام‌زرکلی چاپ‌اول ص٤٧٩ وچاپ دوم ج٤ ص٥٥).

عبدالحکیم. [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) الافغانی القندهاری فقیه حنفی و از زهاد بود، وی بدمشق ساکن شد. وازعمل خویش‌ارتزاق میکرد. عمری دراز یافت و بسال ١٣٢٦ بدمشق در گذشت. او را شروح و حواشی چند است‌ازجمله،شرح الکنز درفقه حنفی، شرح بخاری ، شرح الهدایه ، شرح‌المنار شرح الشاطبیه وحاشیه‌برشرح بخاری. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ٤٧٨).

عبدالحلیم . [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن عبدالله النابلسی الشویکی مردی فاضل بود وبادب اشتغال‌داشت.درالازهر به‌تحصیل پرداخت ودر نابلس سکونت جست‌سپس؛ عکارفت ونزد حاکم عکا مکانتی یافت‌وبسال ١١٨٥ هـ ق . در گذشت.اوراساله‌ایست درعلم کلام وشرح‌سنوسی.(ازالاعلام‌زرکلی چاپ اول ص٤٧٩) .

عبدالحمید. [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم بن خلیل ازآل ابوهیف بودبسال ١٣٠٥ هـ . ق دراسکندریه‌متولدشد،وبدانجا‌بتحصیل پرداخت، سپس بمدرسهٔ حقوق اسکندریه ودانشگاه تولوز رفت .

وی بسال١٣٤٤ ق. در گذشت. اوراست، المرافعات المدنیه و التجاریه ، النظام القضائی فی مصر و القانون الدولی‌الخاص. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٤٨٢) .

عبدالحمید . [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن ابی‌الحدید‌رجوع‌بابن‌ابی الحدید دراین‌لغت نامه و روضات‌الجنات ص٤٢٢ شود .

عبدالحمید . [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن عامر بن عبدالبر... معروف به عبدالحمیدبك وی‌طبیب است. وازخاندان عبدالبر درمنوفیه مصراست بسال ١٣٠٠هـ ق . متولد شد و سال١٣٤٤ هـ ق در گذشت. اوراست الطب الشرعی فی حصر مبادی‌الطب‌الشرعی فی مصروجز آن . (از الاعلام زرکلی چاپ‌اول ج ٢ ص٤٨٠) .

عبدالحمید . [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن عبدالرحمن‌بن‌زیدبن‌الخطاب‌ملقب به عدوی ومکنی بابوعمر وی ازمردم‌مدینه‌ودرحدیث ثقه بود عمربن عبدالعزیز اورا ولایت کوفه دادودرحدود سال ١١٥ هـ ق ، در گذشت. (ازالاعلام‌زرکلی چاپ‌اول ج٢ ص٤٨٠).

عبدالحمید . [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن عبدالعزیز ملقب به‌ابوخازم قاضی‌شام‌و کوفه وکرخ بغداد بود . از تألیفات اوراست،ادب القاضی‌والفرائض‌و... وی بسال ٢٩٢ هـ ق در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ٥٨).

عبدالحمید . [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن عبدالعزیزبن عبدالله‌بن‌عمر الخطاب‌العمری ملقب به ابو عبدالرحمن. وی شجاع بود و در مصر میزیست ، در عصر احمد بن طولون بود لشکری بجنگ وی فرستاد ، عبدالحمید بر آنان غالب‌آمد و ابن طولون وی‌را بحال خود گذاشت سرانجام دو غلام سر اورا بریدند ونزد ابن طولون بردند. ابن‌طولون‌بخونخواهی‌عبدالحمیدآن‌دوغلام رابکشت. قتل‌عبدالحمیدبسال٢٥٩هـ‌ق‌اتفاق افتاد (ازالاعلام‌زرکلی‌چاپ‌اول ج٢ص٤٨٠).

عبدالحمید . [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن عبدالغنی بن احمدالرافعی شاعر با استعداد بود وی اسلوبهای قدیم و جدید را اصلاح کرد. درزمان‌حکومت‌عثمانی مناصبی‌احراز ودراوائل‌جنگ‌بین‌المللی اول بمدینه‌تبعیدش کردند .

از تألیفات‌اوراست، ذکری‌بوبیل بلبل‌سوریه حاوی خطب وقصائداو ، الافلاك الزبرجدية وجز آن‌وی‌بسال١٢٧٥هـ‌متولدودر ١٣٥٠ هـ در گذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ‌دوم ج ٤ ص ٥٨).

عبدالحمید . [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن عبدالمجید مولی قیس بن ثعلبه ملقب به ابوخطاب ومکنی باخفش . رجوع باخفش ابوالخطاب شود .

عبدالحمید . [ع َ دُ ل ْ ح َ] (اِخ) ابن عیسی بن عمرویه مکنی به ابو محمد و ملقب به شمس‌الدین از علماء کلام بود وی ازمردم خسروشاه یکی‌از قراء تبریز‌است در دمشق و کرك اقامت گزید از تالیفات‌او است اختصار المهذب‌درفقه شافعی واختصار الشفاء ابن‌سینا وتلخیص الایات البینات‌فخر رازی وی بسال ٥٨٠ هـ متولد شد و در ٦٥٢ هـ ق در گذشت .
(از الاعلام زرکلی‌چاپ دوم ج٤ ص٥٩)

عبدالحمید. [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن محمد المصطفی ابن مکی مشهور بابن بادیس رئیس‌جمعیت‌مسلمین‌به‌الجزائر‌بود. تحصیلات خودرا درمدرسه الزیتونة پایان‌دادوی‌مجلهٔ الشهاب‌را که‌مجلهٔ‌دینی‌وعلمی‌بودمنتشر کرد. حکومت فرانسه درالجزائردرصدد فریفتن وی برآمد. وی از قبول پیشنهادات آنها امتناع‌ورزیدوومدارس‌زیادی‌تأسیس کرد.از تألیفات‌اواست،تفسیرالقرآن‌الکریم.وی‌بسال ١٣٥٩ هـ ق در قسطنطنیه در گذشت (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ٦٠) .

عبدالحمید . [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) ابن یحیی بن سعد العامری . رجوع به کاتب عبدالحمید ابن‌یحیی دراین‌لغتنامه شود .

عبدالحمید. [ع َ دُل ْ ح َ] (اِخ) زهراوی از زعمای‌نهضت سیاسی سوریه است بسال ١٢٧٢ هـ ق درحمص متولد شد هنگامیکه حکومت عثمانی بارژیم استبدادی اداره می‌شد‌باسلطان‌عبدالحمید . بمخالفت‌برخاست وروز نامهٔی بنام (المنبر) انتشارداد که‌آنرا بازلاتین‌چاپ‌میکردومحرمانه منتشر‌میساخت حکومت عثمانی اورا بدمشق تبعید کرد و درآنجا برای جریدهٔ (المقطم) مصرمقاله مینوشت ناظم پاشاوالی دمشق مطلع‌شد و او را تحت الحفظ باستانه فرستاد سپس بوساطت‌ابوالهدی‌صیادی‌به‌حمص‌باز‌گشت‌وتا اعلام مشروطیت عثمانی بسال ١٣٢٧ هـ بدانجاماندوسپس بسوریا وازآنجا به‌آستانه رفت وجریدهٔ هفتگی (الحضارة) را منتشر کرد درجنگ بین‌المللی اول دستگیر شد ودر دیوان عالی کشور محاکمه و محکوم باعدام‌گردید. از تالیفات او است رسالة فی الفقه والتصوف وکتاب خدیجه ام‌المؤمنین (از الاعلام زرکلی‌چاپ اول ص ٤٧٩) .

عبدالحمیدی . [ع َ . دُ ح َ .] (اِخ) دهی است ازدهستان نیگنان بخش بشرویه شهرستان‌فردوس‌واقع در ٤٢ هزارگزی شمال باختری بشرویه وچهار هزارگزی نیگنان ناحیه‌ایست واقع در دامنه گرمسیر ٢٠تن‌سکنه‌داردآب‌آن ازقنات‌تأمین‌میشود محصولات‌آن ، غلات ، پنبه و ارزن است و اهالی‌بکشاورزی گذران میکنند راه مالرو دارد (ازفرهنگ‌جغرافیائی‌ایران‌ج٩) .

عبدالحی. [ع َ دُ ل ْ ح َیْ ی] (اِخ) ابن احمدبن محمد ابن العماد العکری الحنبلی مکنی‌به ابوالفلاح مورخ، فقیه ، عالم بادب بود از تالیفات اواست «شذرات الذهب‌فی اخبار من ذهب» درهشت جزء وغیره .. وی بسال١٠٣٢هـ ق متولدودر١٠٨٩ هـ ق در گذشت. (ازالاعلام زرکلی‌چاپ‌اول‌ج٢ص ٤٨٢) .

عبدالحی [ع َ دُل ْ ح َ ی ی] (اِخ) ابن علی بن محمدالطالوی الحنفی الدمشقی، او را دیوان شعر و کتابی است درادب‌بنام مرور الصبا‌والشمول‌وی بسال ١١١٧هـ ق

(١) در ص٤٧ کتاب این‌بیت چنین ضبط شده است : زخو چان یکی رفت سوی هرات .

بدمشق درگذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۸۴).

عبدالحی. [عَ دُل ح َیْی] (اِخ) بعلی ابن ابی بکر البعلی معروف به‌طرز الریحان عالم بادب بود، و او را دیوانی است. وی بسال ۱۰۳۴ م بدمشق متولد و در ۱۰۹۹ م درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۲).

عبدالحی. [عَ دُل حَ یْی] (اِخ) منشی، از خطاطان مشهور و درخط نستعلیق سرآمد بود، در زمان سلطان سعید مدتی صاحب دیوان انشاء بود و مناشیر مینوشت و بعد ازواقعهٔ قراباغ منظور نظر تربیت امیرحسن بیک شده تا آخر حیات در ملازمت سلاطین آق قوینلو به همان منصب اشتغال داشت (از حبیب السیر ج ۴ چاپ دوم ص ۱۰۸).

عبدالخالق. [عَ دُل خا لِ] (اِخ) ابن عیسی بن احمد ملقب به ابوجعفر معروف به الشریف الهاشمی وی امام حنابله به بغداد بود از تالیفات اوست رؤس المسائل، ادب الفقه و جز آن وی بسال ۴۱۱ هـ ق متولد شد و بسال ۴۷۰ هـ ق درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۴ ص ۶۳).

عبدالدار. [عَ دُد دا] (اِخ) ابن قصی بن کلاب بن مرة از قریش جد جاهلی است وی از طرف پدر پرده داری بارث برد و پسران او نیز این منصب را داشتند سپس بنی عبدمناف بن قصی بن کلاب در صدد اشغال آن منصبها برآمدند و سرانجام سقایت ورفادت مکه به بنی عبدمناف، واگذار وپرده داری به بنی عبدالدار رسید (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۸۳ و چاپ دوم ج ۴ ص ۶۳ و صبح الاعشی ج ۱ ص ۳۵۶).

عبدالرافع. [عَ دُر را فِ] (اِخ) ابن ابوالفتح الجدوی مولف مجمع الفصحا نویسد: حکیم ضیاء الدین عبدالرافع فاضلی است جلیل القدر و کاملی منشرح الصدر شاعری است استاد در حکمت نظری و عملی.. مدتها در خدمت سلطان ملک خسرو بود در نهایت احترام میزیست او را اشعاری است. از آنجمله است:

گلبن حکایت از بت کشمیر میکند
سوسن نشان ز لعبت فرخار میدهد
گردون لاژوردی از شاخ سیم رنگ
شنگرف میدماند و زنگار میدهد

(از مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۳۶ ولباب ج ۱ ص ۳۲۷).

عبدالرب آباد. [عَ دُر رَ] (اِخ) دهی است از دهستان دشتابی بخش بوئین قزوین واقع در ۳۰۰۰۰ گزی بوئین و ۲۱۰۰۰ گزی جاده تاکستان ناحیه‌ایست جلگه، هوای آن معتدل است، ۱۴۰۰ تن سکنه دارد آب آن ازقنات و رودخانه خررود تامین میشود محصولات آن غله، کرچک و چغندرقند است. شغل اهالی زراعت است صنایع دستی آنان گلیم و جاجیم بافی است. راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱).

عبدالرب آبادی. [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) یکی ازهشت تن نویسندگان نامهٔ دانشوران است. رجوع به محمد مهدی شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ). جدی جاهلی است فرزندان او بطنی اززهیراز جذامند خانه‌های آنان درد قهلبه و مرتاحیه از دیارمصر بود.. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۳).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَما] (اِخ) ابن ابراهیم ابن احمد مشهور بابن عبدالرزاق از فضلاء دمشق بود واو را کتابی است بنظم، بنام قلائدالمنظوم که درحدود ۴۰۰ بیت و در فرائض است و نیز او راست مفتاح الاسرارفی شرح الدرالمختار. وی بسال ۱۰۷۰ هـ ق متولد ودر ۱۱۳۸ هـ ق درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۳).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ). ابن ابراهیم بن عبدالرحمن موصلی از بزرگان شعراء عصرخود بود او رادیوانی است در شعر وی بسال ۱۰۳۱ هـ ق بدمشق متولد و در ۱۱۱۸ هـ ق درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۳).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَما] (اِخ) ابن ابراهیم بن عمروالاموی ... محدث شام بود وقضاوت اردن وفلسطین یافت وی بسال ۱۷۰ هـ ق متولدودر ۲۴۵ هـ ق بدمشق درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۳). ورجوع به تاریخ الخلفاء ص ۲۶۰ شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رَما] (اِخ) ابن ابی زنادبن عبدالله بن ذکوان القرشی ... از حفاظ حدیث بود، ولایت خراج مدینه‌را یافت و ببغدادسفر کرد. وی بسال ۱۰۰ هـ ق متولد شد ودر ۱۷۴ هـ ق دربغداد درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۹۴).

عبدالرحمن. [عَ دُ رَما] (اِخ) ابن احمد مکنی بابوعمر معروف به ابی ذکوان عالم به قرآآت واز شیوخ قراء شام بود. وی بسال ۱۷۳ هـ ق متولدشدودر ۲۰۲ هـ ق درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ۲ ص ۴۸۴).

عبدالرحمن. [عَ دُ رَما] (اِخ) ابن احمدبن الحسن بن بندار العجلی الرازی مکنی به ابوالفضل فاضل و عارف به ادب بودوی بسال ۴۵۴ هـ ق درگذشت. ازتالیفات اوست جامع الوقوف. (از الاعلام زرکلی چاپ اول، ص ۴۸۴ وچاپ دوم ج ۴ ص ۶۵).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن احمد بن حمودة بن مامش باش تارزی از فضلاء متصوفه بود وی درقسطنطنیه طریقه رحمانیه را منتشر کرد واز تألیفات او است عمدةالمرید در طریقت و منظومةالرحمانیة وغنیةالمرید. وی بسال ۱۲۲۲ هـ ق درگذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۵).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَما] (اِخ) ابن احمد بن رجب سلامی بغدادی دمشقی حافظ حدیث وازعلماء بود، بسال ۷۰۶ هـ ق به‌بغداد متولدشد ودر ۷۹۵ هـ ق بدمشق درگذشت از تالیفات اوست: شرح جامع الترمذی وشرح الاربعین للنووی، فتح الباری فی شرح البخاری شرح علل الترمذی، طبقات الحنابله. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۵).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن احمد بن عبدالغفار الایجی معرف به عضدالدین ایجی عالم باصول ومعانی وعربیت و از اهل ایج فارس بود وی قضاوت یافت وشاگردان بزرگ تربیت کرد. از تالیفات اوست: مواقف در اصول دین، اشرف التواریخ، جواهر الکلام مختصرالمواقف، شرح مختصرابن حاجب وفوائد الغیاثیه در معانی وبیان وی بسال ۷۵۶ هـ ق درگذشت (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۵). ورجوع به روضات الجنات ص ۴۳۰ شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن احمد بن عطیة العنسی المذحجی مکنی به‌ابو سلیمان ومعروف به دارانی و از مردم داریا است. رجوع به ابوسلیمان دارائی در این لغت‌نامه شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن احمد بن علی مکنی به ابوالفضل المیکالی ادیب واز امراء میکالیین خراسان بود او را شعری رقیق است وتالیفاتی دارد ازجمله مخزون البلاغة، ملح الخواطر ومنح الجواهر، دیوان رسائل ودیوان شعر. وی بسال ۴۳۶ هـ ق درگذشت ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۷۴).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ). ابن احمد بن محمدالجامی. رجوع به جامی در این لغت نامه شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن احمدبن محمدالعطار از فضلاء وعالم بحدیث وادب بود وشعر نیز گفته است وی خطی نکو داشت وبسال ۵۴۸ هـ ق بشیرازدرگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۴).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَما] (اِخ) ابن احمدبن یونس بن عبدالاعلی مکنی به‌ابوسعید معروف به الصدفی منسوب به قبیله صدف ازقبائل حمیریه است رجوع به‌صدفی عبدالرحمن در این لغت نامه شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن احمد الصنادیقی الشافعی وی از فقهاء بوداز تالیفات او است، شرح البردة، شرح الشمائل. وی بسال ۱۱۶۴ ه ق بدمشق در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۵).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن ادریس ابن محمد العراقی الحسینی مکنی با بن ابوالعلا فاضل مالکی و از مردم فاس بود از تالیفات او است. مختصر فی الصحاب، الجرح والتعدیل. وی بسال ۱۲۳۴ ه ق در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۶).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ ما] (اِخ) ابن ادریس بن منجری ادریسی الحسنی التلمسانی وی بمغرب از شیوخ عصر خود بود. از تالیفات اواست حاشیه علی الجعبری و حاشیة علی فتح المنان». حاشیة علی المرادی. وی بسال ۱۱۷۹ ه بفاس در گذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۶).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن ارطاة بن سیحان المحاربی، از شعراء بود بنی امیه را مدح گفته است. بیشتر اشعار او در وصف شراب، غزل وفخر است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۶).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن اسحاق ابن محمد السدوسی معروف به جوهری قاضی وفقیه وعالم به حساب بود. وقضاوت مصر یافت اورا کتابی است در حساب وی بسال ۲۰۱ ه ق بسامرا متولد شد ودر ۲۰ ۳ ه بمصر در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۶).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن اسحاق النهاوندی الزجاجی مکنی به ابوالقاسم در عصر خود ازشیوخ عربیت بود. مولدوی نهاوند است و در بغداد نشأت یافت و بسال ۳۳۹ در طبریهٔ سوریه در گذشت. از تالیفات اواست. الجمل الکبری، الایضاح الکافی. این هر دودر نحو است. شرح الالف واللام مازنی، شرح خطبة ادب الکاتب، المخترع فی القوافی والامالی. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۷).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن اسماعیل بن ابراهیم المقدسی الدمشقی شهاب الدین مکنی بابوالقاسم ومعروف به ابوشامة رجوع به ابوشامة دراین لغتنامه شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن اسماعیل بن عبد کلال. وی از بنی حمیر شاعر رقیق الغزل بود. بسال ۹۰ ه ق بامر ولید بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۷).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما) (اِخ) ابن اسماعیل بن عثمان الصفراوی. رجوع به صفراوی عبدالرحمن بن اسماعیل در این لغتنامه شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ). ابن البارزی ابن ابراهیم بن هبةالله الجهنی الحموی الشافعی از قضات وفقهاء اصولی و شعراء واز اهل حماة بود بسال ۶۰۸ ه ق متولد شد و در ۶۸۳ ه ق بمدینه در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۳).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن بدر معروف به ابن بکار النابلسی رشیدالدین شاعری خوش سخن بود، او را مدائحی در وصف ناصر واولاد اوست، وی بسال ۶۱۹ ه ق در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۸۷).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن جبلة الانباری. از بزرگان و پیشوایان عصر عباسی است. محمد امین وی را با بیست هزار تن بجنگ مأمون فرستاد او بلاد خراسان را فتح کرد ودر همدان بالشکریان مامون جنگید و بسال ۱۹۵ ه ق به قتل رسید (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۹۰).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن حارث بن هشام المخزومی القرشی المدنی از تابعیان وثقات حدیث واشراف جلیل القدر قریش بود وی یکی از چهار تن است که عثمان بن عفان استنساخ مصاحف را باآنان واگذار کرد. وی بسال ۴۳ ه ق درمدینه در گذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص – ۴۹۰).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن حبیب بن ابی عبیدة ابن عقبة بن نافع الفهری است. وی امیری شجاع و زیرک بود وبا پدرخود در افریقا میزیست پس از قتل پدرش بسال ۱۲۲ ه ق باندلس رفت سپس به تونس باز-گشت و تا سال ۱۲۶ در آنجا اقامت کرد. ومردم تونس با وی بیعت کردند وبهمراهی آنان به قیروان رفت وآنجارا تصرف کرد وبامردم تلمسان وصقلیه وسردانیه نبرد کرد وغنائم زیادی بدست آورد وغلغله درمغرب انداخت. وی بسال ۱۳۷ ه بدست برادرانش عبدالوارث والیاس در قصر قیروان بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۹۰ و کامل ابن اثیر ج ۵ ص ۱۴۷).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن حبیب الفهری معروف به صقلی بخاطر درازی قامت و کبودی چشم وسرخ وسپیدی رنگ به صقلی معروف شد هنگام استیلای عبدالرحمن معروف به «الداخل الاموی» بر اندلس با وی مخالفت کرد وبیاری عباسیان برخاست مردم اندلس بجنگ او در آمدند. وی بکوهی در ناحیه بلنسیه پناه برد الداخل برای سر او هزار دینار جایزه معین کرد ومردی از بربر ویرا گرفت وبسال ۱۶۲ غیلة اورا بکشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۹۰).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن حجیرة الخولانی المصری مکنی بابوعبدالله از قضات وامین خزانهٔ مصر واز رجال حدیث بود. عبدالعزیز بن مروان اورا به قضاوت بر گزید.. وی بسال ۸۳ ه ق در گذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۹۱).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن حسان بن ثابت الانصاری الخزرجی شاعر وشاعرزاده ومقیم مدینه بود. درزمان پدر خود بشاعری شهرت یافت، وبسال ۱۰۴ ه ق در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۹۰).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن حسان العنزی مردی شجاع واز اصحاب علی بن ابی طالب بود، در کوفه اقامت کرد ومردم را برضد بنی امیه برانگیخت زیادبن ابیه ویرا بگرفت وبشام فرستاده، معاویه اورا بفرمود تا از علی (ع) تبرّی جوید او در جواب سخنان ناهموار گفت. معاویه دیگر بار اورا نزد زیاد فرستادوزیاد بسال ۵۱ ه ق اورا بکشت. (از سیرهٔ عمر بن عبدالعزیز ص ۵۱، الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۹۱ تاریخ الخلفاء ۱۳۵ – ۱۶۴).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ). ابن حسل الجمحی.. شاعر هجاگوی وصحابی بود اصل اواز یمن و مولد او مکه است. و درفتح دمشق حاضر بود. وی عثمان بن عفان را در زمان خلافتش هجا گفت، وبدان جهت او را در خیبر زندانی کرد. سپس باوساطت حضرت علی (ع) آزاد شد. وی در رکاب علی (ع) در جنگ جمل و صفین حاضر بود، ودر صفین بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۹۱).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن حسن ابن سعید الخزرجی القرطبی مکنی به ابوالقاسم عالم بقرآات بود. اوراست کتاب القاصد در علم قرائت. وی بسال ۴۴۶ ه ق در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۹۱).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن حسن الاصبهانی معروف به ابوسعد النیشابوری از حفاظ حدیث بود اوراست کتاب شرف-المصطفی وجز آن وی بسال ۴۰۷ ه در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۹۱).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن حسن بن عمر الاجهوری فقیه مالکی و از مردم مصر بود و بحلب مسافرت کرد. وی از مدرسین الازهر بود. از تالیفات اوست مشارق الانوار فی آل البیت الاخیار، شرح ع ی تشنیف السمع للمیدروس بسال ۱۱۹۸ ه ق عصر در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۹۲).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن حسین بن عبدالله البکری الفاروثی فقیه متصوف واز مردم دمشق بود و شعر نیکو میگفت. بسال ۷۱۱ ه ق متولد شد ودر ۷۷۶ ه ق در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۴۹۲).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن

حکم ابن هشام بن عبدالرحمن الاموی مکنی به ابوالمطرف چهارمین پادشاه بنی امیه اندلس است. پدر وی والی طلیطلة بود وی پس از مرگ پدر در قرطبه ازمردم بیعت گرفت و مساجدی در اندلس بنا کرد، عصر وی عصر سکون وسلامت بود. عبدالرحمن مردی ثروتمند و بلند همت بود، جنگهای بسیاری کرد، شعر میگفت واز علوم شرعی و بعضی فنون فلسفی بهره داشت ٣١ سال حکومت کرد وبسال ٢٣٨ ھ ق بقرطبه در گذشت. (از تاریخ خلفاص ٣٤٨ و الاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص ٤٩٢ و کامل ابن اثیر ج٧ ص ٢٧).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن خالد بن مسافر الفهمی المصری والی مصر واز رجال حدیث و ثقات بود، وی بسال ١٢٧ ھ ق درمصر در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص ٤٩٣).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن خالد بن ولید المخزومی القرشی ازتابعین است. در فتح شام و صفین با معاویه بود. و در خلافت معاویه با رومیان جنگید. ابن اثال طبیب بسال ٤٦ ھ ق بامر معاویه ویرا زهر داد. (از تاریخ الخلفاء ص ١٥٣ و الوزراء والکتاب ١٦–١٧، کامل ابن اثیر ج٣ ص ٢٢٩، الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ص ٤٩٣ وتاریخ مصر ص١٢١).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن داود اعرج، حافظ و قاری، از مردم مدینه بود. وی دوست ابوهریره ونخستین کس است، که علوم عربیت رادر مدینه منتشر کرد وعالم بانساب قریش وثقه بود. بسال ١١٧ ھ به اسکندریه در گذشت. (ازالاعلام چاپ اول ج٢ ص ٤٩٣).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن داود الدمشقی الصالحی فاضل وازمردم دمشق بود. ازتألیفات اوست، الکنزالاکبر فی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر در دو مجلد، فتح الاغلاق فی الحث علی مکارم الاخلاق، مواقع الانوار و مآثر المختار، تحفة العباد فی ادلة الا وراد و نزهة النفوس و الافکار فی خواص الحیوانات و النبات والاحجار در سه مجلد وی بسال ٧٨٢ متولد و در ٨٥٦ ھ ق در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٤٨٨).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن رافع التنوخی المصری قاضی افریقا وازرجال حدیث بود. یکی از یازده تن است، که عمر بن عبدالعزیز آنان را برای تعلیم فقه بافریقا فرستاد. وی بسال ١١٣ ھ ق در گذشت. (ازالاعلام چاپ اول ج ٢ ص ٤٩٣ و تاریخ مصر ص ١١٥).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن ربیعة بن یزید الباهلی ملقب به ذالنور بود. وی از جانب عمر بن الخطاب قضاء لشکریانی که بقادسیه میرفتند یافت. سپس او راولایت باب وقتال باترکان « خزران داد. وی بسال ٣٢ ھ در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٤٩٣ رجوع به ذوالنور شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن زیاد ابن انعم المعافری افریقی مکنی بابو خالد قاضی و از علماء بود وبه جرأت، برملوك وممانعت آنان ازجوروستم شهرت داشت. وی بسال ٧٥ ھ ق به برقه متولد شد ونخستین کس ازمسلمانانست که درافریقا متولد شد. او دوبار قضاوت قیروان یافت. سپس به بغداد رفت وسپس درخلافت منصور عباسی بدو پیوست ومورد توجه اوواقع شد. پس از آنکه منصور بخلافت رسید او را بقیروان فرستاد. وبسال ١٦١ ھ ق درهمانجا در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص ٤٩٤ والوزراء والکتاب ص ١٨، تاریخ مصر ص١٢١) شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن زید معروف به ابن البیلمانی اصل او از یمن ومسکن او حران شاعری مجید بود. ولید اموی را مدح گفت. و درحدود سال ٩٠ ھ ق در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص ٤٩٤).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن زید بن الخطاب العدوی القرشی. زوجهٔ وی دختر عمر بن خطاب بود و از طرف یزید بن معاویه ولایت یافت. وی درحدود سال ٦٥ ھ ق به مکه در گذشت. (ازالاعلام چاپ اول ج ٢ ص ٤٩٤ وسیرهٔ عمر بن عبدالعزیز ص ٨١–١٧٨)۔ ورجوع به تاریخ الخلفاء ص ١٦٣ شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن سعید بن قیس الهمدانی مردی شجاع واز اشراف یمن بود. وی بهمراهی گروه بسیاری ازمردم یمن بامختار ثقفی نزدیك کوفه نبرد کرد ودر یکی ازنبردها بسال ٦٦ ھ ق بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص ٤٩٤).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن سمرة ابن حبیب بن عبدشمس القرشی مکنی بابو سعید صحابی است، که روزفتح مکه اسلام آورد ودر بصره ساکن شد وی سجستان وکابل و نواحی دیگر را فتح کرد و ولایت سجستان (سیستان) یافت ودر خراسان فتوحاتی کرد، سپس به بصره باز گشت. ودرصحیحین ازوی ١٤ حدیث نقل شده است. وبسال ٥٠ ھ ق در گذشت. (از الاعلام زرکلی ج٢ ص ٤٩٤ وتاریخ سیستان ص ٨٥، ٨٤). و رجوع به تاریخ خلفاء ص ٢٠٢ شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن صخرة الدوسی ملقب به ابوهریره رجوع به ابوهریره عبدالرحمن درین لغتنامه شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عبدالرزاق معروف به ابن مکانس رجوع به ابن مکانس فخرالدین دراین لغتنامه شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عبدالقادر الفاسی فقیهی متفنن بود او را درحدود هفتاد واندی تالیف است از آن جمله، مفتاح الشفاء که ذیل کتاب شفاست. از هارالبستان والاقنوم فی مباحث العلوم. وی بسال ١٠٤٠ ھ. ق متولد ودر ١٠٩٦ ھ ق در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص ٤٩٦).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عبدالقادر المالکی، فقیه است، ازتالیفات اوست کتاب « المفارسة » وشرح آن که در آن مسائل و احکام مربوط به فرس رانوشته است. وی بسال ١٠٢٠ ھ ق در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص ٤٩٦).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عبدالقاری ازبزرگان تابعین مدینه بود در عهد عمر بیت المال را بعهده داشت. وی بسال ٨٨ ھ ق بمدینه در گذشت. (از اعلام زرکلی چاپ اول ج٣ ص ٤٩٥).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عبدالله ابی بکر بن الصدیق بن ابوقحافة القرشی التیمی صحابی وابن صحابی است. نام او درجاهلیت عبدالکعبه بود حضرت رسول (ص) او را عبدالرحمن نامید وی از اشجع قریش وازتیراندازان ماهر بود، به یمامه رفت ودر جنگ افریقیه شرکت داشت ودر واقعهٔ جمل حاضر بود. هنگامیکه معاویه در صدد اخذ بیعت برای یزید بر آمد، عبدالرحمن گفت مگر خلافت اسلامی هرقلی است که چون قیصری مرد قیصری دیگر بجای او نشیند، معاویه صدهزار درهم برای اوفرستاد وعبدالرحمن آنرا نه پذیرفت، سپس بمکه رفت وپیش از آنکه کار بیعت یزید تمام شود در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٤٩٦).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عبدالله بن ابی عقیل ثقفی معروف به ـ ام الحکم یکی از امراء عصر اموی بود. مادر او ام حکم خواهر معاویة بن ابوسفیان است. وی درزمان پیغمبر (ص) متولد شد وبسال ٥٣ ھ ق درجنگ روم شرکت جست. ازطرف معاویه ولایت کوفه یافت، و دراثر بدرفتاری وی مردم کوفه اورا بیرون کردند آنگاه بشام رفت و ولایت مصر یافت. ابن خدیج ازورود اوممانعت کرد، سپس بشام بر گشت، وولایت جزیره یافت درسال ٦٦ ھ درآغاز خلافت عبدالملك در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص ٤٩٧). ورجوع به ـ تاریخ مصر ص ٢٠٧ شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ). ابن عبدالله بن احمد بن اصبغ بن جیش ...، مکنی به ابوالقاسم سهلی.. وی عالم به عربیت ولغت وقرآت وجامع بین روایت و درایت و از نحویان متقدم و ادبا عالیمقام وعالم به تفسیر وحدیث و رجال و انساب و کلام و اصول وتاریخ بود. از ابن عربی و ابن طاهر و ابن طراوة روایت کند او را مولفاتی است. (از روضات ـ

الجنات چاپ اول ص ۴۲۹) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عبدالله بن احمد البعلی الخلوتی الحنبلی معروف به عبدالرحمن البعلی بسال ۱۱۱۰ ق بدمشق متولد شد و بسال ۱۱۹۲ ق درحلب درگذشت اوراست شرح اخصر المختصرات درفقه، واو را اشعاری است (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۴۹۸) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عبدالله بن احمد الخثعمی السهیلی مکنی به ابوالقاسم ومعروف به سُهیلی وی از لغویان بود بسال ۵۰۸ هـ درمالقه متولدشد وچون شهرتی یافت مورد لطف پادشاه مراکش واقع گشت از تألیفات اواست الروض الانف در شرح سیرهٔ نبویه ابن هشام، التعریف والاعلام فی ما ابهم فی القرآن من الاسماء والاعلام ، نتائج الفکر. وی بسال ۵۸۱ ق درگذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۹۸) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عبدالله بن بشر بن الصارم معروف به الغافقی مکنی به ابوسعید، اصل او از غافق (از قبائل یمن) است وی بنزد سلیمان بن عبدالملک اموی رفت و به موسی بن نصیر و فرزند او عبدالعزیز بپیوست و ریاست شاطبه شرقی اندلس یافت وچون سمح ابن مالک بسال ۱۰۲ هـ ق کشته شد به اربونه رفت مسلمانان آنجا ویرا بامیری برگزیدند سپس معزول گردید و به سال ۱۱۲ هـ ق هشام بن عبدالملک اورا امارت اندلس داد .

در آنوقت ازمردم یمن وشام و مصر وافریقا یاری خواست وشهرهای زیادی را فتح کرد و به کمک آنان به لشکریان شارل مارتل حمله کرد وآنانرا شکست داد ودیگر بار درنزدیکی نهر اللواز باوی نبرد کرد وسرانجام شارل دیگر بار لشگری بزرگ فراهم آورد و پس ازجنگهای خونینی عبدالرحمن بسال ۱۱[illegible] ق بقتل رسید . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۴۹۸) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عبدالله بن حارث الهمدانی رجوع باعشی همدانی دراین لغتنامه شود .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عبدالله بن حسین سویدی بغدادی مورخ واز خانوادهای قدیمی بغداد بود از تألیفات او است حدیقة الزوراء درسه جزء در تاریخ بغداد، حاشیة علی شرح القطر عصامی وی بسال ۱۱۳۴ ق متولد ودر ۱۲۰۰ ق به بغداد درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۹۸) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عبدالوهاب بن خلیفة العلامی المصری الشافعی وزیر وفقیه و شاعر بود از خانوادهٔ علم و قضاء بود وی سمت قضاء وولایت مصر یافت وسپس استعفاء کرد و بزیارت حج رفت وبسال ۶۹۵ ق درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ص۴۹۸) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عتیق بن خلف الصقلی معروف به ابن الفحام درعصر خود از شیوخ اسکندریه وعالم بقرآت بود اوراست، التجرید وی بسال ۴۲۲ هـ ق متولد ودر ۵۱۶ هـ ق دراسکندریه درگذشت .(از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۴۹۹) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عدیس بن عمرو البلوی از کسانی است که تحت الشجرة بیعت کرد وشاهد فتح مصر بود سپس فرماندهی لشکری را یافت که ابن ابی حذیفه والی مصر برای خلع عثمان روانه مدینه کرد پس از قتل عثمان بمصر رفت سپس بامر معاویه دستگیر و گرفتار و زندانی شد واززندان گریخت وبسال ۳۶ هـ ق والی فلسطین اورا دستگیر کرد وبکشت. (ازالاعلام چاپ اول ج۲ ص۴۹۹ تاریخ مصر ج۱ ص۹۸) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن علی بن الحسین الاموی الاسنائی القوصی بسال ۵۵۰ ق متولد شد مولد اودر اسنا ونشاءت او در قوص بود . دیوان الانشاء اسکندریه و قدس . . یافت بسال ۶۲۵ هـ ق بدمشق درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۰۰) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] ابن علی بن شیخ نجیب الدین رجوع به ظهیر الدین عبدالرحمن شود .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن علی بن صالح المکودی ازعلماء عربیت بود از تألیفات او است شرح الفیه ابن مالک در نحو، شرح مقدمهٔ ابن اجروم، البسط والتعریف فی علم التصریف، شرح مقصور و ممدود ابن مالک وی بسال ۸۰۷ ق بفاس درگذشت (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۰۱).

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن علی بن عباس المقری از وزراء دولت اشرفیه رسولیهٔ یمن بود منصب قاضی القضاتی دولت اشرفیه ومدتی وزارت یافت وبسال ۷[illegible]۰ ق در زبید درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ص ۵۰۰) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن علی بن محمد بن علی الحنبلی البغدادی الصدیقی ملقب بابن جوزی رجوع بابن جوزی در این لغتنامه وروضات الجنات ص ۴۲۶ شود.

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن علی بن محمد الجوزی القرشی البغدادی. رجوع به ابن جوزی ابوالفرج در این لغتنامه شود.

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن علی بن محمد الشیبانی الزبیدی معروف به الدیبع ودیبع به لغت مردم مردال سپید بود مورخ واهل زبید یمن بود از تألیفات اوست بغیة المستفید فی اخبار مدینة زبید، الفضل المزید فی تاریخ زبید، قرة العیون فی اخبار الیمن المأمون، احسن السلوک فی من ولی زبید من الملوک، ارجوزة. تمیز الطیب من الخبیث در حدیث وی بسال ۸۶۶ هـ ق متولد ودر ۹۴۴ هـ بزبید درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۰۱) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن علی بن مؤید الاماسی فقیه حنفی و از مردم اماسیه بود وی شهرهای حلب و بلاد عجم را دید وبروم رفت ودر آنجا منصب قضا و تدریس یافت ، اوراست فتاوی مؤید زاده ورسائل دیگر .

وی بسال ۸۶۰ هـ ق متولد ودر ۹۲۲ هـ ق درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۱) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما](اِخ) ابن علی شیرازی ملقب بظهیرالدین رجوع بظهیر الدین عبدالرحمن شود .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عمر بن ابراهیم السفرجلانی الشافعی الدمشقی از مفسران بود از تألیفات او است حاشیة علی البیضاوی، شرح علی حزب البحر، وی بسال ۱۱۵۰ ق درگذشت . (از الاعلام - زرکلی چاپ اول ج۲ص۵۰۲) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عمر بن ابوالقاسم البصری الحنبلی فقیه، مفسر وازعلماء بود وبسال ۶۲۴ ق به بصره متولد شد تحصیلات خود را درآنجا پایان داد و بسال ۶۴۴ ق اجازه فتوی یافت و در سال ۶۵۷ به بغداد رفت ودر مدرسه بشیریه و مستنصریه به تدریس پرداخت. از تألیفات او است جامع العلوم فی التفسیر در چهار مجلد، الحاوی درفقه وی بسال ۶۸۴ ق درگذشت . (الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۰۲).

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عمر بن رسلان الکنانی العسقلانی المصری معروف به ابی البلقیمی . از علمای حدیث مصر بود . پس از مرگ پدر ریاست فتوی بدو منتهی گشت وی چندین بار قضاوت مصر یافت از تألیفات او است مجالس الوعظ و حواشی وتعلیق بر بخاری بنام الافهام لما فی البخاری من الابهام وی بسال ۷۶۳ ق متولد ودر ۸۲۴ ق بقاهره درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۰۲ و رجوع به تاریخ مصر ص۲۰۶ وتاریخ الخلفاء ص ۵[illegible] شود .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عمر بن سهل الصوفی الرازی مکنی به ابو الحسین صوفی عالم به هیئت و افلاک و از مردم ری و منجم عضدالدوله بود از تألیفات او است، الکواکب الثابتة، مطارح الشعاعات ، ارجوزة در فلک وی بسال ۲۹۱ ق متولد ودر ۳۷۶ هـ ق درگذشت. (ازالاعلام

زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٠١).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَحْ ما] (اِخ) ابن عمرو ملقب به رحمان الأشقر از موالی لیث بن عبدمناة و ازمغنیان مشهور زمان عباسی است وی کنیزان خلیفه مهدی راغنامیاموخت. و بسال ١٦٥ ق در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص٥٠٢).

عبدالرحمن. [عَ دُ ررما] (اِخ) ابن عمرو مکنی به ابو عمرو معروف به اوزاعی رجوع بابوعمرو او زاعی شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن عوف بن عبدعوف الزهری القرشی یکی ازبزرگان صحابه وازعشره مبشره واصحاب شوری و از سابقین در اسلام است گویند وی هشتمین کس بود که اسلام آورد نام او در جاهلیت عبدالکعبه بود پیغمبر (ص) او را عبدالرحمان نامید درجنگهای بدرواحد شرکت کرد و در جنگ احد ٢١ جراحت براو وارد شد او دریك روز سی برده آزاد کرد شغل وی تجارت وخرید وفروش بود واز این راه ثروت بسیاری اندوخت وصیت کرد. که پس ازمرگش هزاراسب وپنجاه هزار دینار در راه خدا بدهند از او در صحیحین ٦٥ حدیث روایت شده است وی بسال ٤٤ قبل از هجرت متولد شد وبسال ٣٢ ق بمدینه در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص٥٠٣) ورجوع به عیون الاخبارج ١ص١٢ وسیرة عمربن عبدالعزیز ص ١٤-١٥ وجوالیقی ص ٣٥ و تاریخ ـ الخلفاء ص ٣٦، ١٠٥ والاصابه ج٤ ص- ١٧٦ شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن عیسی بن مرشدالعمری مکنی به ابوالوجاهة المرشدی مفتی حرم، مکی ویکی از شعراء وعلماء حجازبودوی در زمان ولایت شریف محسن بن الحسین ولایت دیوان انشاء یافت وبعداز مرگش بدست جانشین شریف محمد (شریف احمدبن عبدالمطلب) بقتل رسیداز تالیفات او است ترصیف التصریف، الوافی فی شرح الکافی در عروض وغیره. وی بسال ٩٧٠ ق متولد ودر ١٠٣٧ ق کشته شد. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٠٣ و کامل ابن اثیرج ٨ ص ١١٩).

عبدالرحمن. [عَ دَ ررَ ما] (اِخ) ابن غنائم الکنانی العسقلانی مکنی به ابوالقاسم و معروف به ابن المسجف شاعروازمتأدبین و ظرفا بود بسال٥٨٣ ق متولدودر ٦٣٥ ق در گذشت.

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن غنم بن کریز الاشعری شیخ اهل فلسطین وفقیه شام در عصرخود بود وی در زمان حیات حضرت رسول متولد وبدستور عمربن خطاب بشام رفت وامور دینی مسلمین آنجا را عهده دار شد او از بزرگان تابعین بود وبسال ٧٨ ق در گذشت. (ازالاعلام زرکلی ج ٢ ص ٥٠٣ و تاریخ الخلفاء ص ٣٥ و تاریخ مصر ج ١ص ٨٩).

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن قاسم بن خالدالعتقی المصری رجوع به ابن قاسم ابو عبدالله در این لغتنامه شود. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص ٥٠٤)

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن قاسم بن محمدبن ابی بکر الصدیق التیمی القرشی از بزرگان فقه وعلم و دیانت مدینه بودوی حافظ حدیث بودوبسال ١٢٦ ق بشام در گذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص٥٠٣ ورجوع به تاریخ الخلفاء ص١٩٠ وبه تاریخ مصر ص١٣٣ شود.)

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن قاسم المکناسی الاصل الفاسی المالکی فقیه وفاضل بود اوراست تقاییدی در طبقات الصوفیه، الفجر الساطع فی شرح الدرر ـ اللوامع وی بسال ٩٩٩ ق متولد و در ١٠٨٢ ق بفاس در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٠٤).

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن کمال الدین ابی بکر بن ناصر الدین محمد سیوطی ازعلماء علم عربیت وادبا، بزرك عصر خود بود سیوطی را تالیفات متعددی است ازجمله کتاب الاتقان درعلوم قرآن، کتاب الجامع الکبیر، الجامع الصغیر، المسلسلات، الکلم الطیب، الدرر فی الادعیه والاحراز، انموزج اللبیب فی خصائص الحبیب و کتاب ذخائر العقبی فی مناقب اولی القربی، الدرر المنتشره فی احادیث المشتهره، جمع الجوامع و کتاب بهجة المرضیه، ارجوزه در تلخیص مفتاح سکاکی، مختصر نهایة ابن اثیر، التذکرة المقامات و کتابهای زیادی حذوماصنعه الحریری مؤلف روضات وفات او را بسال ٩١٠ و مؤلف کشف الظنون بسال ٩١١ نوشته اند رجوع به روضات الجنات چاپ اول ص٤٣٢ به بعد ورجوع به کشف الظنون ذیل الجامع الصغیر شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن مأمون النیشابوری مکنی به ابوسعد فقیه.. وعالم باصول بود بسال ٤٢٦ ق بنیشابور متولدشدودرمرو علم آموخت وسمت مدرسی مدرسه نظامیه بغداد یافت از تالیفات او ـ است تتمة الابانة للفورانی درفقه شافعی و کتابی درالفرائض و کتابی دراصول دین وی بسال ٤٧٨ ق به بغداد در گذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٠٤)

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن محمد بن ابراهیم العتائقی از علماء حله بود، فلسفه وتاریخ نیز آموخت به بلاد فارس وغیره مسافرت کرد مدت زیادی باصفهان اقامت گزید وبه نجف رفت از تالیفات او ـ است کتاب الاعمار مختصر تفسیر علی بن ابراهیم، صفوة الصفوة، شرح منظومه در هیئت وشرح ایلاقی درطب وغیره. وی بسال ٦٩٩ ق متولدودرحدود ٧٩٠ ق در گذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٠٩).

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن محمد بن احمدبن فوران فقیه و از علماء اصول وفروع وپیشوای فقهای شافعی بمرو بود در اصول وملل ونحل کتابهائی نوشته است از جمله کتب او الابانة در مذهب شافعی است وی بسال ٣٨٨ بمرو متولد و در ٤٦١ ق در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٠٧).

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن محمد بن احمدبن قدامه المقدسی ... معروف به ابن قدامه رجوع بابن قدامه ابوعمر محمد دراین لغتنامه شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن محمدبن اسحاق ابن منده العبدی الا- صبهانی از بزرگان علماء دین بود وی را اصحاب ویاران زیادی بود و کتب زیادی تالیف کرده است مؤلدوی اصفهان وبسال ٤٧٠ ق درهمانجا در گذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ص ٥٠٧).

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن محمد بن ادریس بن المنذر التمیمی الحنظلی الرازی حافظ حدیث واز بزرگان آنان بود منزل ومأوای وی در درب حنظله به ری بود از تألیفات اواست الجرح والتعدیل در ٦ مجلد، التفسیر در چند مجلد، الرد علی الجهمیة، علل الاحادیث، المسندالکبیر، الکنی و الفوائد الکبری. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٠٥).

عبدالرحمن. [عَ دُ ررَ ما] (اِخ) ابن محمدبن الاشعث ابن قیس الکندی امیرواز سران شیجمان عرب بوداورا حجاج بالشکری به نبرد با بلاد رتبیل (سجستان) فرستاد چون بسجستان رسید با سر کردگان لشکر اتفاق کرد تا حجاج را از سرزمین عراق خارج کنند اماسران لشکریان پیمان خود را با وی نقض و میان آنها نبردی در گرفت که به پیروزی عبدالرحمن پایان یافت وسرانجام ملك سجستان و کرمان وبصره و فارس راجزخراسان تصرف کرد اما سپس بصره را از دست داد و کوفه رامتصرف شدو میان او وحجاج نبردی در دیرالجماجم در ـ گرفت که مدت ١٠٣ روز بطول انجامید سر انجام ابن اشعث از کوفه رانده شد لشکریان او که بالغ بر ٦٠ هزار بودند پی در پی شکست خوردند و از دور او پراکنده شدەوی باعده کمی ازیاران خود به رتبیل پناه برد و مدتی در انجا بماند در این موقع نامه هائی ازحجاج برای رتبیل میرسید که ابن اشعث را بدوسپارند تا آنکه سرانجام رتبیل اورابسال ٨٥ ق بقتل رساند وسراو را برای حجاج فرستاد (از الاعلام زرکلی

چاپ اول ج ۲ ص۵۰۵). ورجوع به کامل ابن اثیر ج ٤ ص ۲۲۰ شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ). ابن محمد بن امیرویه الکرمانی فقیه حنفی بود که ریاست مذهب حنفی در خراسان بدو پایان یافت. وی بسال ٤۵۷ ق. بکرمان متولد و در ۵٤۳ ق. بمرو در گذشت از تألیفات او است التجرید درفقه، الایضاح در شرح الجامع الکبیر وغیره. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۸).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن حسن معروف بابن عساکر رجوع بابن عساکر ابومنصور عبدالرحمن دراین لغتنامه شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن رشید القیروانی مورخ، فقیه، حافظ حدیث وشاعر بود. از تألیفات اواست، المستوعب لزیادات مسائل المبسوط ممالیس فی المدونة. وی بسال ۳۸۰ ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰٦).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن سلم الرازی از حفاظ حدیث وامام جامع اصفهان بود او راست مسند و تفسیری. وی بسال ۲۹۱ ﻫ. ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۵).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن سلیمان معروف به شیخی زاده فقیه حنفی بود از تألیفات او است، مجمع الانهر فی شرح ملتقی الابحر. وی بسال ۱۰۷۸ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۱).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن عبدالرحمن العلیمی ملقب به زین الدین و مکنی به ابوالیمن العُلیمی وی مورخ وقاضی القضاة قدس بود واز تألیفات اواست، الانیس الجلیل فی تاریخ القدس والخلیل در دومجلد، المنهج الاحمد فی تراجم اصحاب الامام احمد، فتح الرحمن فی تفسیر القرآن. وی بسال ۸٦۰ ﻫ. ق. متولد وبسال ۹۲۸ ﻫ. ق. بقدس در گذشت. (الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۰).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن عبدالعزیز اللخمی مشهور به ارزنجانی وملقب بوجیه الدین از فضلا بود. اوراست، حدائق الازهار فی شرح مشارق الانوار. وی بسال ۵۵۰ ﻫ. ق. متولد وبسال ٦٤۳ ق در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۸).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله الانصاری الاندلسی. مورخ وعالم به عربیت واز حفاظ حدیث بود. وی قضاوت جزیرهٔ شقرومرسیه را یافت و بسال ۵۸٤ ق. بمرسیه در گذشت اوراست، المغازی در چند مجلد. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۸).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله معروف به ابن امام و مکنی به ابوزید فقیه و مجتهد واز مردم تلمسان واز علماء مغرب بود. در تونس علم آموخت و به الجزایر رفت سپس به تلمسان بازگشت و از خواص سلطان ابوالحسن مرینی شد. وی بسال ۷٤۳ ق. به تلمسان در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۹).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن الحکم بن هشام بن عبدالرحمن الداخل مکنی به ابوالمطرف وی نخستین کسی از امویان اندلس است که لقب خلافت یافت.

تولد او بقرطبه بود و ۲۱ روز از عمر وی گذشته بود که پدرش را بکشتند و جد او تربیت ویرا بعهده گرفت وچون جدش بسال ۳۰۰ ق. در گذشت امام وی بخاطر محبتی که جد عبدالرحمن نسبت بدو داشت با او بامارت اندلس بیعت کردند. عبدالرحمن مردی زیرك وجاه طلب بود. وی ابتدا آرامش ملك را فراهم آورد وچون ازضعف المقتدربالله آگاه شد مردمان را فراهم آورد وآنان را خطبه خواند و سبقت بنی امیه را درخلافت فرایاد ایشان آورد. سرانجام بسال ۳۱٦ ق. مردم باوی بخلافت بیعت کردند والناصر لدین الله لقب یافت.

گویند عبدالرحمن بزرگترین وعظیم الشأن ترین امرا بنی امیه دراندلس بود وبه بر آوردن بناسخت مولع بود وقصرالزهرا را بر آورد. وی ۵۰ سال و شش ماه حکومت کرد در حکومت بغایت آگاه وسختگیر بود چنانکه ویرا فرزندی بود بنام عبدالله که دعوی خلافت کرد و گروهی با او بیعت کردند عبدالرحمن اورا در عید قربان سال ۳۳۹ ق. بدست خود بکشت وگفت این قربانی من است وشمارا نیز قربانی باید. سپس هر یك از آنها یك تن از اصحاب عبدالله را قربانی کردند. وی بسال ۲۷۷ ق. متولد شد ودر ۳۵۰ ق. در گذشت. (ازاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰٦).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله بن یوسف بن عیسی بن حبیش الانصاری الاندلسی المرسی. رجوع به عبدالرحمن محمد بن عبدالله انصاری شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن عبدالملك بن عبدالرحمن الناصر الاموی معروف به المرتضی الاموی وی امیر بود ودر قرطبه اقامت داشت و چون سلیمان بن حکم بقتل رسید وعلی بن حمود بر ملك استیلا یافت عبدالرحمن بوشیده ازقرطبه بیرون شد وبعضی ازمخالفان ابن حمود با وی بیعت کردند و اورا مرتضی لقب دادند و باوی به صنهاجه وسپس به غرناطه رفتند لکن زاوی بن زیزی حاکم قرطبه باآن نبرد کرد. سپس پیروان عبدالرحمن باوی ازدرمخالفت برآمدند وکسی را معین کردند وناگهان او را بکشت، وی بسال ۳٦۸ ق. متولد و در ٤۰۸ ق. بقتل رسید. (ازاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۷).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن عبیدالله الانصاری مکنی به ابوالبرکات وملقب به کمال الدین ومعروف به ابن انباری. رجوع به ابن انباری کمال الدین دراین لغتنامه شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن عزیز. وی. عالم به عربیت و از مردم خراسان وگوش او کر بود. از تألیفات او است، ردعلی الزجاجی فیما استدرکه علی ابن السکیت فی اصلاح المنطق. وی بسال ٤۳۱ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۷).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن عسکر البغدادی مکنی به ابوزید یا ابو محمد ملقب به شهاب الدین وی فقیه مالکی واز مدرسان مدرسهٔ مستنصریه بود. از تألیفات اواست، ارشاد السالك، جامع الخیرات فی الاذکار والدعوات، المعتمد والنور المقتبس من فوائد مالك بن انس. وی بسال ٦٤٤ ﻫ. ق. متولد شد وبسال ۷۳۲ ﻫ. ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ▮ ص ۱۰۵).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن علی معروف به ابویزید البسطامی. رجوع به ابویزید طیفور دراین لغتنامه شود.

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن علی الانصاری الاسیدی معروف به دباغ ومکنی به ابوزید مورخ و فقیه و از مردم قیروان بود. از تألیفات اواست، معالم الایمان فی معرفة اهل القیروان درچهارجزء، تاریخ ملوك الاسلام، جلاء الافکار فی مناقب الانصار وجز آن. وی بسال ٦۰۵ ﻫ. ق. بقیروان متولد شد وبسال ٦۹۹ ﻫ. ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۹).

عبدالرحمن. [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ابن محمد بن عیسی بن فطیس بن اصبغ عالم به تفسیر، حدیث، تاریخ، رجال واز مردم اندلس بود. بسال ۳٤۸ ق. بقرطبه متولد و بسال ۳۹٤ ﻫ. ق. قضاوت آنجا رایافت وبسال ۳۹٤ معزول شد. ویرا شش تن وراق بود که همیشه احادیث واخباری را که املاء میکرد مینوشتند. ازتالیفات اواست، القصص والاسباب التی نزل من اجلها القرآن زیاده بریکصد جزء، المصابیح فی تراجم الصحابه درحدود ۱۰۰ جزء، فضائل التابعین در ۱۵۰ جزء، الناسخ و المنسوخ در ۳۰ جزء فاسما الاخوة من المحدثین من الصحابة و ـ

التابعین ومن بعدهم من‌الخالفین در ۴۰ جزء ، اعلام النبوة و دلالات المرسلات در ده جزء. وی بسال ۴۰۲ ق. بقرطبه درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ـ ۵۰۶) .

عبدالرحمن. [ع َ دُ رِ رَ ما] (اِخ) ابن‌محمد بن کمال‌الدین محمدالحسینی معروف به‌ابن النقیب درعصر خود ادیب دمشق بودوشعر نیکومیگفت. بسال ۱۰۴۸ ق. متولدشدو در ۱۰۸۱ ق. بدمشق درگذشت . (از ـ الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۱).

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن‌محمد بن محمد بن الحسین بن محمد بن جابر بن خلدون. رجوع بابن خلدون دراین لغتنامه شود .

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن‌محمد بن محمد بن عمادالدین معروف به عمادی مفتی‌دمشق و از بزرگان وشیوخ آن‌سامان بود. ازتألیفات اواست : الروضة‌الریافی من دفن بداریا در تراجم، المستطاع من‌الزاد درفقه حنفی، تحریرالتاویل درتفسیر، واورا شعری است.وی بسال ۹۷۸ هـ. ق. متولد شد. ودرسال ۱۰۵۱ هـ.ق.درگذشت . (از اعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۱) .

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن‌محمد بن محمد خلدون مکنی بابوزید. رجوع‌بابن خلدون ابوزید عبدالرحمن در این‌لغتنامه و(الاعلام زرکلی‌چاپ اول ج ۲ص ۵۱۱) شود .

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن‌محمد بن مخلوف‌الثمالبی جزائری مکنی‌به‌ابوزید مفسر وازاعیان جزائر بود.ازاوست،الجواهر الحسان فی تفسیر القرآن درچهار مجلد . ،الانوارفی‌المعجزات‌النبویة ، روضةالانوار و نزهة الاخبار، جامع الامهات فی‌احکام العبادات، الذهب‌الابریز فی‌غریب القرآن، الارشاد فی‌مصالح‌العباد،ریاض‌الصالحین.وی بسال ۷۸۶ هـ.ق.متولد شدو درسال ۸۷۰هـ. ق. درگذشت . (ازالاعلام‌زرکلی چاپ‌دوم ج ۴ ص ۱۰۷) .

عبدالرحمن . [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن محمدبن یوسف القصری الفاسی معروف‌به القصری.وی‌فقیه‌وعالم به‌لغت واصول‌وحدیث بود.ازتألیفات اواست:حاشیة علی‌البخاری و حاشیة علی الجلالین ، حاشیه برشرح‌صغری سنوسی وحواشی دیگر. وی‌بسال ۹۷۲ ق. متولد شد، وبسال ۱۰۳۶ ق. درگذشت.(از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۰).

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن‌محمد التمنارتی المغربی. وی‌فقیه مالکی وازمردم تارودانت بود . از تألیفات اواست، الفوائد الجمة باسنادعلوم‌الامة. وی بسال ۱۰۷۰ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۱) .

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن‌محمد الذهبی معروف به ابن شاشو از فضلاء واز مردم دمشق بود . او راست، تراجم بعض اعیان دمشق. وی درحدود سال ۱۱۲۰ ق. درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۱) .

عبدالرحمن . [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن محمد السلمی الاندلسی اورا رسائل و مقامات وشعر است.وی بسال ۵۹۱ ق. بمراکش درگذشت. (ازالاعلام زرکلی‌چاپ اول ج ۲ص ۵۰۸) .

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن‌محمد فراسی شاعری بذله‌گو وهجاگوی وشریر بود ودربنی فراس ازقراء تونس‌متولد شد ودر تونس ادب آموخت‌وبسال ۴۰۸ ق. درحال مستی از بام بیفتاد و بمرد . (از ـ الاعلام زرکلی‌چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۷).

عبد الرحمن . [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن مخنف الازدی قائد و از شجعان دولت مروانیه بود.ریاست‌ازدشنوءه‌وازدعمان بوی رسیدوبسال ۷۵ ق. به‌کازرون کشته‌شد. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۱۱).

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن مسلم معروف به ابومسلم‌خراسانی. رجوع به ابومسلم‌خراسانی دراین لغتنامه‌و(الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۱) شود.

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن مسلم‌بن‌عمروالباهلی شریفی‌ازشجعان بود. وی برادر قتیبة‌بن‌مسلم است وبسال ۹۶ ق. بابرادرش بفرغانه بقتل رسید . (ار الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ص ۵۱۱) .

عبدالر حمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِ خ) ابن معاویة بن‌هشام بن عبدالملك بن‌مروان‌ملقب بصقر قریش‌ومعروف‌به‌الداخل الاموی. وی مؤسس دولت‌امویان‌باندلس‌است‌در کودکی پدرخودراازدست داد ودردارالخلافه‌تربیت شدهنگامیکه‌سلطنت امویان درشام‌منقرض گشت. عبدالرحمن در دهی نزدیك فرات سکونت‌جست وچون‌اورا تعقیب کردندقصد مغرب کرد و بافریقا رفت . عبدالرحمن ابن حبیب فهری بطلب وی خاست وی به مکناسه میان قوم مادر خود رفت و مدتی بماند و با امویان اندلس مکاتبه‌کرد وآنان کشتی با جماعتی ازبزرگان خویش فرستادند واطاعت خودرا نسبت بوی اعلام کردند واورا باندلس باز گرداندند والی اندلس یوسف بن عبدالرحمن فهری باوی جنگ کرد. عبدالرحمن پیروز شد و مقر حکومت خود را بقرطبه برد و در آنجا قصری و چند مسجد بساخت و خطبه بنام منصور عباسی خواند و چون کاراو استوار شد امارت خود را مستقلا اعلام کرد . منصورعباسی نخستین کسی است که او را صقر قریش لقب داد وی مردی شجاع ، سخی ، شاعر و عالم بود و بسال ۱۱۳ ق. متولد ودر ۱۷۲ ق. بقرطبه درگذشت.(از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۱۲) و رجوع به تاریخ اسلام ص ۱۷۶ ، ۱۸۱ و عقدالفرید ج ۵ ص ۱۱۳ و تاریخ مصرص ۱۳۰ وتاریخ الخلفاء ص ۱۷۳ شود .

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن ملجم المرادی‌التدؤلی الحمیری رجوع‌بابن ملجم عبدالرحمن دراین لغتنامه شود.

عبدالرحمن . [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن موسی یکی از فرزندان امام موسی کاظم است . (ازحبیب السیرج ۲ ص ۸۱).

عبد الرحمن . [ع َ دُ ر رَ] (اِخ) ابن مهدی بن حسان‌العنبری‌البصری‌اللؤلؤئی‌از ائمه حفاظ و داناترین کس بحدیث درعصر خودبود. اورادرحدیث‌تصنیفاتی‌است.وی‌بسال ۱۳۵ ق. متولدشدودر ۱۹۸ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ـ ۵۱۴) .

عبدالرحمن . [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن نفیع [ن ُ ف َ] بن‌الحارث الثقفی البصری مکنی به ابوبحر. وی تابعی وازرجال‌حدیث بود. ازجانب‌علی بن ابی‌طالب(ع) ولایت بیت المال یافت. سپس زیاد بن ابیه او را بدین سمت بر گزید . وی بسال ۱۴ هـ. ق. متولدشد.ودرسال ۹۶ هـ. ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۴).

عبدالرحمن . [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن وهیب بن عبدالله القوصی. وی شاعری‌سبك ودرزمرهٔ کتاب بود. وزارت المظفر یافت. سپس مغضوب و زندانی شد و بفرمان وی در حدود سال ۶۴۵ ق. خفه شد . (از ـ الاعلام زرکلی‌چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۵).

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن‌هشام بن عبدالجبار بن عبدالرحمن الناصر ملقب به‌المستظهر الاموی. وی‌هنگامی که خلافت عباسیان‌بضعف گرائید بامارت قرطبه رسید ومردم بسال ۴۱۴ هـ. ق. باوی بخلافت‌بیعت کردند. محمدبن عبدالرحمن‌بن عبیدالله بن عبدالرحمن الناصر بهمراهی گروهی‌بروی طاغی شد و پس از ۷۴ روز خلافت او را بسال ۴۱۴ ق. بکشتند . (ازالاعلام‌زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۴).

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن هشام بن عبدالله بن اسماعیل بن شریف از ملوك دولت اشراف علویین مراکش بود. که بسال ۱۲۳۸ ق. مردم باوی بیعت کردند، وی مردی‌عالم وعلم دوست بود و درنشرعلوم و صنعت وفلاحت همت گماشت بسال ۱۲۷۶ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۵).

عبدالرحمن. [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن یزیدبن جاریة‌الانصاری المدنی وی تابعی‌و ازرجال‌حدیث‌بود.درحیات‌رسول(ص) متولد شد.عمربن‌عبدالعزیز اورا‌قضاوت داد، بسال ۹۸ ق. بمدینه‌درگذشت. (ازالاعلام‌زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۵ و سیرهٔ عمربن عبدالعزیز عیون الاخبار ج ۴ ص۱۸۲).

عبدالرحمن . [ع َ دُ ر رَ ما] (اِخ) ابن

یزیدبن المهلب الازدی . از امراء ازد واز شجعان وموالی بنی امیه بود، بسال ۱۳۲ ه ق باآنکه عباسیان بوی خط امان داده بودند اورا بکشتند . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۵) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) ثقفی ابن ابی بکر ثقفی از اعیان تابعین بود. زیاد امیر بصره اورا پاره‌ای شغلها داد . وی بسال ۹۶ ق. دربصره درگذشت.(ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۴۸۹) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) خواجه کلان ازقضاة هرات درزمان حکومت محمد خان شیبانی است که درمدرسه گوهرشادآغا تدریس میکرد . (ازحبیب السیرج۳ ص - ۳۵۹) .

عبدالرحمن . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) محلی فقیه شافعی مصری بود، به دمیاط سکونت جست. اوراست، کشف القناع عن متن وشرح ابی شجاع درفقه ، حاشیه بر تفسیر بیضاوی. وی بسال ۱۰۹۸ ه.ق.به دمیاط در گذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص - ۵۰۴) .

عبدالرحمن‌لو . [عَ دُ رْ رَ ما] (اِخ) نام طایفه ای است از طوائف قشقائی . (جغرافیای سیاسی کیهان ص۸۵).

عبدالرحیم . [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن‌ابوالقاسم‌قشیری‌مکنی بابونصر.رجوع‌به ابونصرعبدالرحیم‌ابن ابوالقاسم عبدالکریم ابن هوازن القشیری دراین لغتنامه والاعلام زرکلی ج ۲ شود .

عبدالرحیم . [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن‌احمدحرانی.رجوع‌به‌حرانی‌عبدالرحیم‌بن احمد مکنی‌بابوالطیب شود.

عبدالرحیم. [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن-حسن‌بن علی الاسنوی الشافعی ملقب به- جمال‌الدین در اسنا متولد شد . وی فقیه ، اصولی و عالم به عربیت بود . سپس بسال ۷۲۱ بقاهره آمد وریاست شافعیان وولایت حسبه وکالت بیت‌المال یافت.ازتألیفات‌اوست: المبهمات علی‌الروضة، الهدایة الی اوهام - الکفایة، الاشباه‌والنظائر، جواهر البحرین، طرازالمحافل، مطالع‌الدقائق، الکواکب- الدریة، نهایةالسؤل فی‌شرح‌منهاج‌الاصول. وی بسال ۷۰۴ ق. باسنامتولد شد و بسال ۷۷۲ق.درگذشت. (ازالاعلام زرکلی‌چاپ اول‌ج۲ص۵۱۰). ورجوع‌به‌روضات‌الجنات ص ۴۳۹ شود.

عبدالرحیم . [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن حسین بن عبدالرحمن معروف به‌حافظ عراقی و مکنی بابوالفضل ازبزرگان‌حفاظ حدیث وازنژاد کرد است. بسال۷۲۵ ه. ق. به‌رازنا از اعمال اربل متولدشد. ودرخرد-سالی باپدرخود بمصررفت ودرآنجا نبوغ یافت . سپس بمکه و مدینه وقدس و دمشق و بعلبک رفت وبسال ۸۰۶ ه. ق. بقاهره درگذشت. از تألیفات اوست ، المغنی عن حمل الاسفار فی الاسفار . نکت منهاج - البیضاوی فی الاصول، ذیل علی‌المیزان ، الالفیه فی‌غریب‌الحدیث، نظم‌السیرةالنبویه، تخریج‌احادیث‌الاحیاء ، تقریب‌الاسانید، ذیل علی‌ذیل‌العبر للذهبی؛ ومعجم که‌درآن‌ترجمه گروهی از کسانیکه درقرن هشتم هجری میزیسته اند آمده است، التقیید الایضاح فی‌مصطلح الحدیث، شرح‌التقریب‌وجز آن. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۶) .

عبدالرحیم. [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن-عبدالرحمن ابن‌احمدالسیدالشریف‌العباسی. وی فاضل و عالم بلغت وحدیث‌بود. بسال ۸۶۷ ق. بقاهره متولد و بسال ۹۶۳ ق. درگذشت. از تألیفات اوست، فیض‌الباری درشرح غریب‌صحیح‌البخاری. (از الاعلام زرکلی چاپ‌اول ج۲ص۵۱۶) .

عبدالرحیم. [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) بن‌علی معروف‌بابن دخوار. رجوع‌به‌ابن‌دخوارابو-محمد عبدالرحیم... شود.

عبدالرحیم . [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن علی‌بن‌السعیداللخمی. رجوع به‌قاضی فاضل عبدالرحیم‌بن علی‌بن حسین... شود .

عبدالرحیم. [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن علی‌ابن مرزبان . رجوع‌به‌ابن مرزبان ابو-احمد عبدالرحیم و الاعلام زرکلی چاپ‌اول ج ۲ص۵۱۶ شود.

عبدالرحیم . [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن محمدبن اسمعیل‌ابن نباتةالفارقی مکنی به- ابویحیی . رجوع بابن نباته عبدالرحیم بن محمد در این لغتنامه و الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ص ۱۵۶ شود.

عبدالرحیم. [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن محمدبن عبدالرحیم عزالدین مکنی بابن - الفرات مردی فاضل وازمردم مصر بود از تألیفات اوست،تذکرةالانام فی‌النهی عن-القیام و جز آن. وی‌بسال۷۵۹ق. بقاهره متولد شد وبسال ۸۵۱ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج۴ص۱۲۳).

عبدالرحیم. [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن محمدبن عثمان‌الخیاط پیشوای فرقهٔ خیاطیه است که در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم میزیسته است. وی استاد ابوالقاسم کعبی ومؤلف کتاب‌الانتصاراست .(ازتاریخ ادبیات دکترصفا ج۱ص ۲۷۸).

عبدالرحیم . [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن مصطفی‌بن احمدالدمشقی الصالحی مکنی به ابن شقده. وی مردی فاضل بود وبه تاریخ سخت‌عنایت داشت .
ازتألیفات اوست،المنتخب. مختصر شذرات الذهب عسکری. وی درحدود ۹۰ سالگی بسال ۱۱۶۰ق.بصالحیه دمشق‌درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۷) .

عبدالرحیم . [عَ دُ رْ رَ] خلخالی وفاتش در ۱۳۲۱ شمسی است. مرحوم‌سیدعبدالرحیم‌از آزادیخواهان‌ومشروطه‌طلبان‌قدیم وهمکار مرحوم‌سیدمحمدرضاشیرازی‌است.درتحریرو نشر روزنامهٔ مساوات که از جراید مشهور بودهمکاری‌داشت. مرحوم‌خلخالی‌طابع‌قدیم ترین نسخهٔ دیوان حافظ بود .
دیوان حافظ را از روی نسخهٔ‌خطی قدیمی بطبع‌رساندو درپنجم جمادی‌الاخره۱۳۶۱ قمری درحدودهفتاد سالگی درتهران وفات یافت.وی‌درسال۱۳۲۰شمسی‌یعنی‌فقط یکسال قبل‌ازوفات‌خوددرسالهٔ‌نفیسی‌موسوم به «حافظ نامه» درشرح احوال حافظ ووصف‌اشعاراو ومقایسهٔ آن اشعار با اشعار شعرای دیگر وتفاوُلات بدیوان او و وصف اشعار الحاقی که دردیوان‌اوداخل‌شده و کیفیت طبع‌خود او دیوان خواجه‌را وسایرجزئیات راجع‌به-دیوان‌حافظ‌تألیف‌ومنتشر نموده‌است که‌بغایت مفیدودلکش‌است. ودارای ۱۱۰ صفحه‌بقطع وزیری کوچک‌است. (وفیات‌معاصرین بقلم آقای محمد قزوینی مجله یادگار سال سوم شماره پنجم).

عبدالرحیم.[عَ دُ رْ رَ] (اِخ)خوافی ملقب به‌نظام‌الدین . وی بهرات میزیست و ازعلماء عصرملک معزالدین حسین و مورد توجه او بود. وی ایمان راکه علماء دیگر به‌تصدیق تفسیر کرده بودند به‌تسلیم تعبیر کرد وبدین سبب اورا درهرات پیر تسلیم گویند. وی‌بسال۷۳۸ق.بدست‌عده‌درهرات بقتل رسید . (از رجال حبیب السیر - ص ۵۶) .

عبدالرحیم . [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) دهی است از دهستان شراء پایین بخش و فس شهرستان اراک واقع در ۳۰ هزار گزی جنوب‌باختر کمیجان وهشت هزار گزی راه عمومی.ناحیه ایست کوهستانی . سردسیر . ۱۱۶۵ تن سکنه دارد . آب آن از قنات و چشمه تأمین میشود . محصولاتش غلات‌وانگوراست. اهالی‌بکشاورزی اشتغال دارند . راه مالرو دارد و در فصل خشکی ازطریق‌کارخانه اتومبیل میتوان برد. (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۲).

عبدالرزاق. [عَ دُ رْ رَزْ زا] (اِخ)ابن احمد بن محمد الصابونی . رجوع بابن - الصابونی کمال الدین عبدالرزاق در این لغتنامه والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۱۷ شود.

عبدالرزاق. [عَ دُ رْ رَزْ زا] (اِخ) ابن احمد میمندی از وزراء سلطان مودود غزنین بود وبسال۴۴۱ ه.ق. درگذشت . (ازحبیب‌السیر ج۲ص۳۹۳).

عبدالرزاق . [عَ دُ رْ رَزْ زا] (اِخ) ابن خواجه شهاب‌الدین فضل الله از مردم باشتین ازدهات بیهق و سرسلسهٔ سربداران است.اودومین‌فرزندشهاب‌الدین‌فضل‌الله‌است. وی مردی شجاع بود. سلطان ابوسعید -

بهادرخان اورا بمعرفی برادرش امیر امین‌الدین جهت کشتی گرفتن باأبومسلم‌پهلوان عصر به‌خراسان دعوت کرد. بامر سلطان باابو مسلم‌پهلوان‌درمسابقهٔ‌تیراندازی‌شرکت‌جست ودرنتیجه گوی سبقت‌رار بود. سلطان بفرمود تاعبدالرزاق را شغلی پرسوددهند. دیوانیان تحصیل مالیات کرمانرا که مبلغ صد وبیست هزار دینار بود بوی دادند مقرر آنکه بیست هزاردینارراجهة خاصهٔخود تصرف نماید و صد هزار دینار آنرا برای خزانهٔ عامره بفرستد . عبدالرزاق تمامی آن وجوه را بکرمان صرف عیش وعشرت‌خود نمود. وقتی‌متوجه شد که یك دینار از آن وجوه نمانده‌بود در بحرانیشه‌فرورفت. بر حسب اتفاق درهمان ایام خبرمرگ سلطان ابوسعید بهادر خان شایع شد. عبدالرزاق روی‌بوطن‌معهود آورده چون بباشین آمددید فتنهٔ‌حادث شده است . سبب آن بود که‌در آن زمان ایلچی بباشین آمده از حسن حمزه وحسین حمزه که دو برادر بودند شراب وشاهد طلب کرده بودند وچون درباب‌شاهد عذری آورده بودند ایلچی خواست که متعرض عورات ایشان شود برادران شمشیر کشیده گفتند ماسربداریم‌تحمل این‌رسوائی نداریم و ایلچی را بقتل رساندند. خواجه علاءالدین محمد که‌در آنزمان وزیرخراسان بود و درقریه فریوند اقامت داشت کسان بطلب حسن و حسین فرستاد آندو دررفتن تعلل کردند .

امیرعبدالرزاق چون برحقیقت واقعه اطلاع یافت جمعی را باخود متفق کرد ونوکران وزیررا برگردانید. خواجه علاءالدین نوبت دیگر زیاده از پنجاه کس جهت همان امر بباشین فرستادامیرعبدالرزاق درمقام خلاف آمد. جنگ در گرفت چندنفر ازنوکران علاءالدین کشته و باقی منکوب و مخذول شدند . پس از آن عبدالرزاق مردم آن قریه را جمع آورده گفت فتنهٔ عظیم درین دیار بوقوع پیوست و اگر مساهله کنیم کشته شویم و بمردی سرخود بردار دیدن هزاربار بهتر که‌بنامردی‌بقتل رسیدن. ازاین جهت وسخن آن دوبرادرآنان سر-بدارشدند. امیرعبدالرزاق باجمع‌لشکریان خود جهت پاسخ به عمل علاء الدین رهسپار خراسان شدند. درآنموقع خواجه‌علاءالدین جهت امری متوجه استراباد شده بود امیر عبدالرزاق خبردارشد. ازعقبش‌شتافت ودر دورهٔ شهرك نو باو رسید نبردی سخت در گرفت خواجه علاء الدین بقتل رسید وامیر عبدالرزاق با غنائم و اموال زیاد به باشین مراجعت کرد. سربداران بسال ۷۳۸ ه. ق. بسبزوار رفتند و آنجارا تصرف کردند و امیرعبدالرزاق‌رسماً برمسند حکومت‌نشست. در این موقع واقعهٔ افتاد که به بهای قتل عبدالرزاق تمام‌شد. بدین ترتیب که تصمیم گرفت دختر خواجه علاء الدین هندو را به‌عقد خود در آورد. دختر چون میدانست غرض عبدالرزاق دست یافتن به‌پسرزیبایش میباشد راضی‌نشد وشبی ازسبزوار گریخت بجانب نیشابورتوجه‌نمود. عبدالرزاق‌برادر خود امیر وجیه‌الدین‌مسعودراباز گردانیدن آن مستوره مأمورساخت . امیر مسعود در سنکلبد بدختر رسید خواست او را باز گرداند دختر تضرع وزاری کرد و غرض عبدالرزاق‌رابرای‌اوآشکار کرد.امیرمسعود را رقت رفت ویراآزاد گذاشت ونزدبرادر بر گشت گفت اورا نیافتم عبدالرزاق زبان بدشنام او کشاده گفت ازتو بوی مردانگی نمیآید امیر مسعود جوابداد کسی از صفت مردانگی بی‌بهره‌است که بنیادکار خودبر فساد نهاده است. عبدالرزاق خشمناك شد وبدو حمله کرد امیر مسعود شمشیری حواله او کرد عبدالرزاق خودرا ازبالاخانه پایین انداخت. امیرمسعود از عقب خود را بروی او افکند وبقتل‌رساند. قتل‌وی بسال ۷۳۸ ذی حجه اتفاق افتاد . (از حبیب السیر ج ۳ص ۳۵۷) .

عبدالرزاق. [عَ دُرْ رَزْ زا] (اِخ) ابن رزق‌الله ابن ابی بکربن خلف مکنی بابومحمد ومعروف به‌الرسعنی مفسروازفقهاء حنابله‌بود. ازتألیفات‌اواست ؛ رموزالکنوز، تفسیر در چهار مجلد و جزآن. (از اعلام زرکلی چاپ دوم ج۴ص۱۲۵) .

عبدالرزاق. [عَ دُ ر رَزْ زا] (اِخ) ابن علی‌بن‌الحسین‌اللاهیجی‌الجیلانی‌ثم‌القمی معروف به‌ملاعبدالرزاق. ازفضلاء ومتکلمان وحکماء متشرع و از محققان و عالم به‌علم منطق و کلام بود وشعر میسرود. وی از شاگردان میرزصدرالدین شیرازی (ملا-صدرا) وداماد اوبود .

وی درقم تدریس میکرد ازتألیفات اواست؛

۱-حاشیه‌جواهرواعراض‌شرح‌تجریدقوشچی.

۲- حاشیه‌برحاشیه خفری .

۳- حاشیه برحاشیه‌ملاعبدالله‌یزدی‌برتهذیب المنطق.

۴ - حاشیه شرح‌اشارات خواجه .

۵ - حدوث عالم .

۶-دیوان‌شعرپارسی که‌بگفته‌مجمع‌الفصحاء قریب به‌چهارالی پنج هزار بیت‌است . . .

۷- سرمایه ایمان فی‌اثبات اصول العقاید - بطریق‌البرهان .

۸- شرح‌تجرید خواجه (شوارق ومشارق).

۹- شرح هیاکل‌النوردر حکمت اشراق.

۱۰- الکلمات‌الطیبة.

۱۱- کوهرمراد وجزآن .

از اشعار اوست،

علی را قدر پیغمبر شناسد
که‌هرکس خویش رابهترشناسد.

❀❀❀

سنگ بالین کن وزانگه مزهٔ خواب‌ببین
تابه‌بینی که چه در زیرسر مردان است .

❀❀❀

جنون تکلیف کوه ودشت‌وصحرامیکندمارا
اگر تن دردهیم دیگر که پیدامیکندمارا.

وی بنابرقولی‌بسال ۱۰۰۱ درقم‌درگذشت. (ازریحانةالادب ج ۳ ص ۲۳۴ والذریعه ج ۹ص ۶۸۷) .

عبدالرزاق. [عَ دُ رَ رَزْ زا] (اِخ) ابن‌همام‌بن نافع الحمیری د رجوع به‌صنعانی عبدالرزاق ابن همام شود.

عبدالرزاق . [عَ دُ رَرْزْ زا] (اِخ) بیهقی. رجوع به عبدالرزاق ابن خواجه - شهاب‌الدین فضل‌الله شود.

عبدالرزاق . [عَ دُ رَ رَ زْزا] (اِخ) سمرقندی کمال‌الدین فرزند جلال الدین اسحق. وی مردی‌مورخ‌وفاضل بوداز‌طرف شاهرخ سفارت هند و گیلان یافت و بخدمت‌امیرزادگان‌مانند میرزا عبداللطیف ومیرزا عبدالله و جز آن در آمده و عاقبت بخدمت سلطان ابوسعیدپیوست. پس‌ازآن زندگی‌انزوا اختیار کرد ودرخانقاه‌شاهرخیه درهرات سمت شیخی‌یافت. وی بسال۸۸۷ ق. درهرات‌درگذشت. (ازادوار. براون‌ج۳ ص ۴۸۰ ، رجال حبیب السیر ص ۱۷۲، سبك‌شناسی ج۳ص ۱۷۲ ، ۱۸۵، ۱۹۰).

عبد الرزاق . [عَ دُ رَ رَ زْزا] (اِخ) منیعی‌ابن‌ابوعلی حسان مکنی بابوالفتح از محدثان و فقهای مشهور زمان خود بود و عدهٔ‌کثیری ازمحدثان ازاوروایت کرده‌اند. وی بسال ۴۹۱ ه. ق. درگذشت. (ازتاریخ ادبیات ایران دکترصفا ج ۲ص۶۴).

عبدالرزاق. [عَ دُ ر رَ ز زا] (اِخ) دهی‌است از دهستان گرمادوز بخش‌کلیبر شهرستان اهر واقع در ۳۱ هزار گزی کلیبر و۳۱هزارگزی شوسه اهر- کلیبر. ناحیه‌ایست کوهستانی آب‌وهوای‌آن معتدل است و ۳۳۰ تن‌سکنه‌دارد. آب‌آن‌ازرودخانهٔ کوی آغاج وچشمه‌تأمین‌میشود. محصولات آن غلات است اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال‌دارند. صنایع دستی آنهافرش، گلیم-بافی است. راه مالرو دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴ ص۳۲۸) .

عبدالرشید . [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن ابی‌حنیفة‌بن عبدالرزاق مکنی به‌ابوالفتح و ملقب به ظهیرالدین معروف به‌الولوالجی . وی‌فقیه‌حنفی‌بود.واوراست‌فتاوی‌الولوالجیه. وی بسال ۴۶۷ ه.ق. در الولوالجی متولد وسال ۵۴۰ق در همانجا درگذشت. (از-الاعلام‌زرکلی چاپ‌اول ج۲ص۵۱۹).

عبدالرشید . [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن-احمدبن‌ابی‌یوسف هروی‌مکنی بابومنصور. رجوع به ابو منصور عبدالرشید در این لغتنامه. و الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۱۹ شود .

عبدالرشید . [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) ابن مسعودبن‌سلطان محمودوبقول صاحب گزیده فرزند محمود بن سبکتکین بود. کنیت او ابومنصور و ملقب به مجدالدوله است. وی

مردی شجاع ، فاضل و عاقل بود لکن شجاعتی که لازمهٔ سلطنت باشد نداشت و تحت نفوذ یکی ازحاجبان (طغرل برادرزادهٔ مودود) میزیست و چون استبداد طغرل درکارها بالا گرفت عبدالرشید بخیال دور کردن او وی را به سیستان بجنگ سلاجقه فرستاد .

طغرل پس ازفتوحاتی که نصیبش شد بغزنه برگشت و برعبدالرشید عاصی شد او را گرفت و با نه تن دیگر از شاهزادگان غزنوی بسال ۴۴۴ بکشت. (ازحبیب‌السیر ج ۲ ص ۳۹۵ و تاریخ ایران سال چهارم ص ۲۶۷-۲۶۸) .

عبدالرؤف . [عَ دُرْ رَ] (اِخ) سید جلال‌الدین ابوالمعالی عبدالرؤف ابن‌الحسین بن احمدبن السیدابی ازشعرا بود و اوراست دیوانی درشعر. (ازالذریعه ج۹ ص ۵۸۶)

عبدالرؤف . [عَ دُ رْ رَ] (اِخ) سید ساجدبن سیدهاشم بن علی بن مرتضی ازشعرا بود، واوراست دیوانی درشعر. (ازالذریعه ج۹ ص۶۸۶). ورجوع به روضات الجنات ص۴۲۰ شود .

عبدالسلام . [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن ابراهیم اللقانی المصری وی شیخ مالکیان بقاهره بود . از تألیفات اوست : شرح المنظومة الجزائریة فی العقاید، ثلثة شروح علی الجوهره ، السراج الوهاج فی الکلام علی الاسراء والمعراج. وی بسال ۹۷۱ ق. متولد شدو بسال ۱۰۷۸ هـ. ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۲۰).

عبدالسلام . [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن احمدبن غانم المقدسی عزالدین. رجوع بابن غانم عزالدین عبدالله در این لغتنامه . والاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۰ شود.

عبدالسلام . [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن حبیب مکنی بابوسعید. رجوع بابوسعید عبدالسلام در این لغتنامه و الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۲۰ شود.

عبدالسلام. [عَ دُ س سَ] ابن الحسین معروف بابوطالب مأمونی شاعر وعالم بادب بود. نسبت وی بمأمون عباسی میرسد. وی صاحب بن عباد را مدح گفت ونزد اومقام ومنزلتی یافت و چون حسودان علیه او سعایت کردند به نیشابور وسپس به بخارا رفت و بسال ۳۸۳ هـ.ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۰).

عبدالسلام . [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن الطیب بن محمدالقادری الحسنی المغربی الفاسی مکنی بابومحمد از بزرگان شیوخ عصرخود بود و در حدود سی کتاب تألیف کرد از جملهٔ تألیفات اوست :

الدرالسنی فی من بفاس من اهل النسب الحسنی، العرف العاطر فی من بفاس من ابناء الشیخ عبدالقادر و تألیفات دیگر. وی بسال ۱۰۵۸ هـ.ق. متولدشد و بسال ۱۱۱۰ هـ.ق. درگذشت. (از الاعلام چاپ اول ص ۵۲۰) .

عبدالسلام. [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن عبدالرحمن اللخمی الاشبیلی. رجوع به لخمی ابوالحکم عبدالسلام بن عبدالرحمن و الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۲۱ شود.

عبدالسلام . [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن عبدالله ابن الخضر بن محمد بن تیمیة الحرانی ملقب به مجدالدین ومعروف بابن تیمیه. وی فقیهی حنبلی ومحدث ومفسر است. مولد او حران بود و در بغداد سکونت داشت در مذهب حنبلی یگانهٔ عصر خویش بود. از تألیفات اوست: تفسیرالقرآن العظیم، المنتقی فی احادیث الاحکام، المحرر فی الفقه. وی جد امام ابن تیمیهٔ مشهور است . او بسال ۶۵۲ هـ.ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص۵۲۱) .

عبدالسلام . [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن عبدالوهاب بن عبدالقادر الجیلی والی و از علماء بغداد بود . اورا متهم بمذهب فلاسفه کردندو کتابهای اورا بسوختند. وی مناصب و مقاماتی یافت وبسال ۶۱۱ هـ. ق. به بغداد درگذشت .

(ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۲۱).

عبد السلام . [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن علی بن عمربن سیدالناس مکنی بابومحمد الزواوی المالکی. وی نخستین کسی است که بدمشق ولایت قضاء مالکیه رایافت. ازتألیفات اوست:

التنبیهات علی معرفة مایخفی من الوقوفات فی القرآت . بسال ۵۸۹ هـ. ق. متولد شد ودر ۶۱۱ هـ ق درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۴ ص ۱۳۰) .

عبدالسلام . [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن محمد الجبائی مکنی بابوهاشم معتزلی . رجوع بابوهاشم عبدالسلام بن محمد دراین لغتنامه و الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۱۲ شود.

عبدالسلام. [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن محمد القزوینی شیخ معتزله بود. از تألیفات او است. تفسیری بزرگ که ذهبی گوید در ۳۰۰ جزء است. وی بسال ۴۸۸ هـ. ق. به بغداد درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۲۱) .

عبدالسلام . [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن مفرج الربعی از سران لشکریان افریقا بود. سپس بشورش برخاست و به باجه رفت و در آنجا بماند تا فضل ابن ابی العنبر درجزیره خروج کرد. عبدالسلام بدو پیوست وبا زیادةالله بن اغلب نبرد کرد و سرانجام در همان جنگ بسال ۲۱۸ هـ. ق. کشته شد . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۲۱).

عبدالسلام . [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن هاشم الیشکری از رجال عهدمهدی عباسی است. اورا پیروان بسیار بود. وبالشکرمهدی نبرد کرد و آنان را شکست داد وسرانجام بسال ۱۶۲ هـ.ق. بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۲).

عبدالسید. [عَ دُ س سَ] (اِخ) ابن محمدبن عبدالواحدمکنی بابونصر ومعروف بابن الصباغ. رجوع بابن الصباغ ابونصرعبدالسید دراین لغتنامه و الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۲۱ شود.

عبدالصمد . [عَ دُ ص صَ مَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن الخلیل البغدادی. وی یکی از چهل تن مشایخ است که شهید اول از آنان روایت کند . از تألیفات اوست، الاکسیر فی التفسیر «مختصررموزالکنوز» عیون العین فی الاربعین، کمال الآمال فی بیان حال المآل. زین القصص فی تفسیر احسن القصص. (درتفسیرسورهٔ یوسف). (ازروضات الجنات ص ۱۴۴۰).

عبدالصمد. [عَ دُ ص صَ مَ] (اِخ) ابی عبدالله باکثیرالیمنی وی شاعروکاتب انشاء سلطان عمرابن بدربود. اورا دیوانی است. وی بسال ۱۰۲۵ هـ. ق. به الشحر درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۲).

عبدالصمد . [عَ دُ ص صَ مَ] (اِخ) ابن عبدالوهاب بن الحسن ابن محمد ابن عساکر الدمشقی ثم المکی. رجوع بابن عساکر ابوالیمن امین الدین عبدالصمد در این لغتنامه و نیز رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۲۲ شود .

عبدالصمد. [عَ دُ ص صَ مَ] (اِخ) ابن علی بن عبدالله بن عباس. وی عم منصور و بسال ۱۴۷ ق. عامل او بمکه وطائف بود سپس ولایت مدینه یافت وبسال ۱۵۹ ق. المهدی اورا عزل کردوبسال ۱۶۲ ق. ویرا ولایت جزیره داد و در ۱۶۳ اورادیگربار معزول ساخت وتاسال ۱۶۶ بزندان افکند. وی بسال ۱۰۴ هجری متولد ودر ۱۸۵ هـ. ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۲ - ۵۲۳).

عبدالصمد. [عَ دُ ص صَ مَ](اِخ) ابن المعذل بن غیلان از شعراء دولت عباسی است وشاعری هجاگوی بود. مولد ومنشاءاو بصره بود . و بسال ۲۴۰ ق درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۲۳) رجوع به ابن المعذل دراین لغتنامه شود .

عبدالصمد . [عَ دُ ص صَ مَ] (اِخ) ابن منصوربن الحسن بن بابک رجوع بابن بابک عبدالصمد در این لغتنامه ورجوع به (الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۲۳) شود .

عبدالصمد. [عَ دُ ص صَ مَ] (اِخ) بدخشی در هراة بامرسلطان ابوسعید تاریخ اومیگفته واز شعرای عصراو بود. ازاشعار او است :

ز ماهی هیاهوی تا ماه بود
سرآوازشان جانم‌الله بود.

(از مجالس النفائس ص ۲۱۰) .

عبدالصمد. [عَ دُ ص صَ مَ] (اِ خ) همدانی ازفقها، ولغویان وحکما ومتکلمان و ازشاگردان بهبهانی وصاحب ریاض‌المسائل بود. از تألیفات اواست، کتابی بزرگ در لغت که‌ناقص مانده. وی بسال ۱۲۱۶ بکربلا در گذشت. (از روضات‌الجنات ص ۳۵۲).

عبدالظاهر. [عَ دُ ظ ظا هِ] (اِ خ) ابن فضل معروف بابن‌العجمی. وی ازوزراء فاطمیان مصر وملقب‌به خلیل امیرالمؤمنین بود. چند بار وزارت یافت سرانجام بدست تاج‌الملوک بسال ۴۶۵ ق. بقاهره کشته شد. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۲۳).

عبدالعالی. [عَ دُ ل] (اِ خ) ابن‌شیخ نورالدین علی‌بن عبدالعال الکرکی. وی فقیه ، محدث ومتکلم‌بود. ازتألیفات اواست. شرح‌برالفیهٔ شهید درفقه. شرح بر ارشاد علامه تا کتاب‌حج ، تعلیقات برمختصر نافع تا پایان کتاب وقف ، مناظرات با میرزا مخدوم الشریفی درمباحث امامت و جز آن وی بسال ۹۹۳هـ. ق. در گذشت. (ازروضات ص ۳۵۴).

عبدالعزی. [عَ دُ ل ع ُزْزا] (اِ خ) بطنی است از عبد مناف از قریش از عدنانیه فرزندان عبدالعزی بن‌عبد شمس‌بن عبد مناف. (ازمعجم قبائل‌العرب ص ۷۲۵).

عبدالعزی. [عَ دُ لْ عُ ز زا] (اِ خ) ابن عبدالشمس بن‌عبدمناف ازقریش ازعدنان جد جاهلی است... (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۳).

عبدالعزی. [ع دُ لْ عُزْزا] (اِ خ) ابن عبدالمطلب بن‌هاشم. رجوع به ابولهب. عبدالعزی ابن‌عبدالمطلب دراین لغتنامه ونیز رجوع به (الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۲۲ شود).

عبدالعزی. [عَ دُلْ عُ ززا] (اِ خ) ابن قصی بن کلاب از قریش از عدنان جد جاهلی از عقبهٔ‌بار بن الاسود است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۳ وصبح الاعشی ج ۱ ص ۳۵۶ - ۳۵۷).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن ابان‌بن محمد الاموی السعیدی. وی فقیه واز رجال‌حدیث ومقیم کوفه بود و در زمان خلافت مأمون عباسی قضاوت واسط را یافت. وی بسال ۲۰۷ ق. به‌بغداددر گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۴).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن‌ابراهیم‌بن بیان بن داود مکنی به ابو- الحسین معروف بابن‌حاجب النعمان. رجوع بابن حاجب النعمان دراین لغتنامه شود.

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن ابی‌حازم. رجوع به عبدالعزیز بن سلمة شود.

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن احمد اصفهانی حزری. رجوع به حزری - ابوالحسن عبدالعزیز شود.

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن احمدبن محمد البخاری فقیهی‌حنفی است. اوراست، شرح اصول‌البزدوی، شرح‌المنتخب الحسامی. وی بسال ۷۳۰ ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۴).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن احمد بن نصربن صالح الحلوانی البخاری ملقب به‌شمس‌الائمة‌فقیه حنفی‌است. درعصر خویش امام اهل‌رأی به‌بخاری بود. نسبت‌او به صنعت حلو است. ازتالیفات او است ، المبسوط فی‌الفقه، النوادر. وی بسال ۴۴۸ ق. درکش در گذشت و به بخارا بخاک سپرده شد. (الاعلام زرکلی چاپ اول‌ص ۵۲۴).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن بحر یاجریر یانحریرابن عبدالعزیز مشهور بابن براج. رجوع به ابن براج عبدالعزیز و رجوع‌به روضات الجنات ج ۲ ص ۳۵۵ شود.

عبدالعزیز [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن‌حامد- بن‌الخضر مکنی باابوطاهر. وی‌شاعر وازمردم واسط ومعروف به‌سیدوک بود. بسال ۳۶۳ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۴)

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن‌حسین بن‌الحباب‌الاغلبی‌السعدی الصقلی معروف بالقاضی‌الجلیس. وی شاعر ، ادیب ومتولی‌دیوان انشاء فائزبود. بسال ۴۹۰ ق. متولد شد وبسال ۵۶۱ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۴).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن زراة الکلابی درعصر معاویه میزیست، ومردی شجاع بود و در غزوهٔ قسطنطنیه حاضر بودودر یکی ازوقایع بقتل رسید. او را شعری‌است. ابن اثیر چند بیتی ازاو را نقل کرده‌است. (ازالاعلام زرکلی‌چاپ اول ج ۲ ص ۵۲۴).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن سرایا بن علی‌بن القاسم السنبسی‌الطائی معروف به صفی الدین حلی. رجوع به صفی‌الدین‌حلی شود.

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن سلمة بن‌دینار المدنی مکنی باابوتمام‌فقیه‌ومحدث بود. ابن‌خلیل دربارهٔاو گوید پس ازمالک بمدینه کسی افقه‌ازابن‌ابی‌حازم‌بن‌سلمه‌نبود. وی‌بسال ۱۰۷ ق. متولد شد و بسال ۱۸۴ هـ. ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۵).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن عبدالرحمن‌بن ابی‌عامر. وی یکی ازسلاطین دولت عامریه اندلس است و در حدود سال ۴۵۰ ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۵).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن عبدالرحمن بن فیصل بن ترکی‌بن عبدالله بن‌محمدبن‌مسعود. رجوع‌بابن‌سعود عبدالعزیز ابن عبدالرحمان شود.

عبد العزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن‌عبدالسلام سلمی دمشقی ملقب به‌سلطان العلماء. وی فقیهی شافعی بود وولایت قضا مصر یافت سپس ازآن شغل استعفاخواست. بسال ۵۷۷ ق. متولد شد و بسال ۶۶۰ ق. در گذشت از تألیفات او است : الفوائد. الغایة‌فی‌اختصارالنهایة. القواعدالکبری. القواعدالصغری. الفرق بین‌الایمان والاسلام مقاصدالرعایة. دربارهٔ علم وی این مثل بین مصریان سائراست، که ماانت الامن‌العوام ولو کنت ابن‌عبدالسلام. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۲۵).

عبد العزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن‌عبدالله‌ابن‌ابی‌سلمة التیمی مدنی. وی فقیه واز حفاظ حدیث ومردی ثقه بود. اصل او از اصفهانست. درمدینه‌سکونت‌جست‌وسپس به‌بغدادرفت. اوراتألیفاتی است. بسال ۱۶۴ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۵).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن عبدالواحدبن‌اسماعیل الجیلی وی‌طبیب واز مردم جیلان بود. درعلم فلسفه وطب ودین تبحریافت وبدمشق‌سکونت جست و قضاوت بعلبک بدو محول‌شد. سپس‌بسال ۶۳۸ ق. قضاوت‌دمشق‌یافت سپس‌ویرابگرفتند وبسال ۶۴۱ ق. نزدیک بعلبک بقتل رساندند از تألیفات اواست: شرح‌الاشارات والتنبیهات که آنرابرای مظفرایوبی نوشته است ، اختصار الکلیات از قانون ابن سینا. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۶).

عبد العزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن عبدالواحدبن محمد ابن موسی المغربی - المکناسی وی شیخ قراء مدینه بود نسبت او به‌مکناسه‌ازبلاد مغرب‌است. وی بسال ۹۵۱ به‌حلب‌ودمشق رفت‌سپس بمدینه‌سکونت‌جست اوراست شعری‌واراجیزی‌ومنظومه هائی در ۲۸ علم ، از جملهٔ نظم جواهرالسیوطی فی‌التفسیر ، منهج الوصول فی‌اصول الدین منظومة‌فی‌البلاغة. وی‌بسال ۹۶۴ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۶).

عبد العزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن عثمان‌بن‌ابراهیم‌النسفی‌فقیه‌حنفی‌وامام‌بخاری در مصر خویش بوده. از کتب او است : المنقذ من‌الزلل فی مسائل الجدل. کفایة. الفحول فی الاصول، الفصول فی الفتاوی. وی بسال ۵۶۳ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۲۶).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن علی بن ابی العزالبکری التیمی القرشی- البغدادی المقدسی. وی‌قاضی و فقیه بود. به بغداد متولد شدوبسال ۵۹۰ ق. بدمشق آمد. سپس مدتی دربیت‌المقدس سکونت جست

وقضاوت آنجا بعهدهٔ او محول گشت و بسال ٨١٢ به بغداد بازگشت. سه سال قضاوت آنجا را بعهده داشت سپس سفرها کرد. تولداو بسال ٧٦٨ است و بسال ٨٤٦ ق. بدمشق درگذشت. از تألیفات اواست. عمدة الناسك فی معرفة المناسك، سلك البردة فی معرفة القراآت العشرة، بدیع المعانی فی علم البیان و المعانی. الصبر والتوکل. القمر المنیر فی احادیث البشیر النذیر الخلاصه مختصر مغنی بن قدامه. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٥٢٧).

عبدالعزیز. [عَ دُلْ عَ] (اِخ) ابن علی الاشبیلی مکنی با بوالاصبغ ومعروف بابن الطحان رجوع بابن الطحان دراین لغتنامه شود.

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن علی المصری ملقب به سعدالدین وی طبیب واز علماء واد باء بود. بسال ٥٧٠ ق. بمصر متولد شد وبخدمت ملك مسعود بن الکامل بپیوست ومدتی باوی به یمن بود. بسال ٦٣٠ ق. بدمشق آمد. از تألیفات او است: نوادر الالباء فی امتحان الاطباء که آنرا برای الکامل ایوبی تصنیف کرد. وی بسال ٦٣٥ ق. بقاهره درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٦).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم الاموی. یزیدبن ولیدوی را امارت مکه ومدینه داد ومروان بن محمد نیزویرا درآن شغل ابقا کرد. درحدود سال ١٤٨ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٧).

عبدالعزیز: [عَ دُ لْ عَ] (اِخ) ابن عمر بن محمد بن نباته السعدی التمیمی مکنی بابونصر وملقب بابن نباته. رجوع بابن نباته ابونصر عبدالعزیز والاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٧ شود.

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن عمروبن الحجاج الزبیدی بایزیدبن مهلب به عراق رفت وازجانب او شغلها یافت. چون یزید کشته شدوی گرفتار گشت وشکنجه شد. بسال ١٠٢ ق. کشته شد (ازالاعلام رزکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٧).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِخ) ابن فهدالهاشمی. رجوع بابن فهدوالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٧ شود.

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِخ) ابن متعب بن عبدالله الرشید رجوع بابن الرشید (چندتن ازامرای وهابیان ...) و رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٧ شود.

عبدالعزیز. [عَ دُلْ عَ] (اِ خ) ابن محمد بن ابراهیم بن جماعة. الکنانی الحموی معروف بابن جماعة. رجوع بابن جماعة و الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٨ شود.

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن محمد بن سعود از امراء نجد سعودیین است. رجوع بابن سعود والاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٩ شود.

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِخ) ابن محمد بن عبدالمحسن الانصاری الاوسی معروف بابن قاضی حماة. شاعر وفقیه بود. اوراست: لزوم مالایلزم درمجلدی بزرگ. بسال ٥٨٦ ه. ق. بدمشق متولد شد و بسال ٦٦٢ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٨).

عبدالعزیز. [عَ دُ لْ عَ] (اِ خ) ابن محمد بن عبیدالدراوردی جهنی. محدث است وگروهی بسیار ازجمله سفیان ازوی روایت کنند. نسبت اوبه دراورد از قرا خراسان است. بسال ١٨٦ ق. بمدینه درگذشت. (ازاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٨).

عبدالعزیز. [عَ دُلْ عَ] (اِ خ) ابن محمد بن علی الطوسی ملقب بضیاءالدین از فقهاء شافعی است. بسال ٧٠٦ ه. ق. بدمشق درگذشت. از تألیفات او است: مصباح الحاوی و مفتاح الفتاوی که شرح حاوی صغیر قزوینی است. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٨).

عبدالعزیز. [عَ دُلْ عَ] (اِ خ) ابن محمد بن نعمان بن حیون. وی ازعلماء امامیه و قاضی القضاة مصر و شام وحرمین ومغرب بود. ازمردم قیروان است. بسال ٣٩٤ ق. قضاوت مصر یافت حاکم مصرومغرب بسال ٣٩٨ ویرا عزل کرد و بسال ٤٠١ اورا غیلة بکشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٨).

عبدالعزیز. [عَ دُلْ عَ] (اِ خ) ابن محمد المغربی معروف بالقشتالی ومکنی بابو فارس وزیر منصور احمد (سلطان مغرب) بود. بسال ١٠٣٠ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٩).

عبدالعزیز. [عَ دُلْ عَ] (اِ خ) ابن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه مکنی بابوالاصبغ امیرمصر بود. بمدینه متولدشد و بسال ٦٥ ازجانب پدرخود. ولایت مصر یافت سپس بحلوان ساکن شد وآنرا به پسندید وبدانجا خانه ها و مسجدها بناکرد ودرختان خرما وانگور کاشت. بسال ٨٦ ه. ق. بحلوان درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٩).

عبدالعزیز. [عَ دُلْ عَ] (اِ خ) ابن موسی بن نصیر. وی ازجانب پدرامارت اندلس یافت ومدائن را فتح کرد. چون سلیمان بن عبدالملك بر پدراو موسی بن نصیرخشم گرفت وبفرمودتاعبدالعزیز رابقتل رسانند. لشکریان سلیمان عبدالعزیز را هنگامی که در محراب نماز صبحگاهان میگذارد گردن زدندوبنزد سلیمان بردند. قتل اوبسال ٩٧ ه. ق. بود. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٢٩).

عبدالعزیز. [عَ دُلْ عَ] (اِ خ) ابن واثق. رجوع بابن واثق ابو محمد عبدالعزیز دراین لغتنامه شود.

عبدالعزیز. [عَ دُلْ عَ] (اِ خ) ابن الوزیر الجروی درروزگار مطلب بن عبدالله الخزاعی والی شرطه مصر بود. وی با ٥٠ هزار تن به اسکندریه رفت وآنجارا بصلح بگرفت.

بسال ٢٠٥ ق. درنبردی که باسری بن حکم داشت سنگی از منجنیق بر او فرود آمد ودرگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٥٣٩).

عبدالعزیز. [عَ دُلْ عَ] (اِخ) ابن یحیی بن عبدالعزیز الکنانی المکی. وی فقیه واهل مناظره و از شاگردان امام شافعی بود. درایام خلافت مأمون ببغدادشد ومیان او و بشرالمریسی مناظره ای درقرآن درگرفت. اورا تصنیفاتی است ازجمله کتاب الحیدة. وی بسال ٢٤٠ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٠).

عبدالعزیز. [عَ دُلْ عَ] (اِ خ) ابن یعقوب العباسی ملقب بالمتوکل علی الله از خلفاء دولت عباسیان دوم مصر بود. بسال ٨٨٤ ق. مردم باوی بیعت کردند. تولداو بسال ٨١٩ ق. است وبسال ٩٠٣ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٠).

عبدالعزیز. [عَ دُلْ عَ] (اِ خ) خراسانی مکنی بابوزید. رجوع بابوزید عبدالعزیز خراسانی در این لغت نامه شود.

عبدالعظیم. [عَ دُلْ عَ] (اِخ) ابن عبدالقوی بن عبدالله المنذری از بزرگان علماء حدیث و فقیه و عالم بعربیت بود. از تألیفات اواست: الترغیب والترهیب. مختصر صحیح مسلم، مختصر سنن ابی داود. وی بسال ٥٨١ ق. بمصر متولد و در ٦٥٦ ق درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٠).

عبدالعظیم. [عَ دُلْ عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن حسن بن زیدبن الامام حسن مکنی بابوالقاسم از اصحاب امام جواد و ابوالحسن الهادی (ع) بود. وی مردی متقی و پرهیزکار و از راویان و ثقات مورد اعتماد علی بن محمدالنقی بود. اخبار وروایاتی دربارهٔ اعتماد بدو ازائمه روایت شده است. مرقد او دریك فرسنگی تهران بشهر ری (معروف بشاهزاده عبدالعظیم) واقع است و زیارتگاه شیعیان است.

عبدالعظیم. [عَ دُلْ عَ] (اِخ) ابن عبدالواحد بن ظافر بن ابی الاصبع العدوانی المصری. رجوع بابن ابی الاصبع و رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٠ شود.

عبدالغافر. [عَ دُلْ فِ] (اِ خ) ابن اسماعیل الفارسی مکنی بابوالحسن الفارسی. رجوع بابوالحسن عبدالغافر و رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣١ شود.

عبدالغفار. [عَ دُ لْ غَ فّا] (اِخ) مکنی بابوسعید وملقب به حمیدامیرالمؤمنین. رجوع بابوسعید عبدالغفار دراین لغتنامه شود.

عبدالغفار. [عَ دُ لْ غَ فّا] (اِخ) ابن عبدالکریم بن عبدالغفار القزوینی ملقب به نجم‌الدین، وی فقیه شافعی است. از کتب اواست، الحاوی الصغیر، العجایب فی شرح اللباب. وی بسال ٦٦٥ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٥۳۱).

عبدالغفار. [عَ دُ لْ غَ فّا] (اِخ) ابن عبدالواحدبن وهب ملقب با خرس ازفحول شعرای متاخراست. اورا دیوانی است بنام الطراز الانفس فی شعرالاخرس.

وی بسال ۱۲۲٥ق. بموصل متولدشد و در ۱۲۹۰ق. ببصره در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص٥۱).

عبدالغفار. [عَ دُ لْ غَ فّا] (اِخ) جمال الدین بن مولانا جلال الدین اسحق سمرقندی. وی مردی مورخ بود. (ازرجال حبیب‌السیر ص۹۸).

عبدالغفور. [عَ دُ لْ غَ] (اِخ) ابن لقمان بن محمد الکردری از ائمهٔ حنفی وازمردم کردر (ازدهات خوارزم) بود. وی قضاوت حلب یافت وبسال ٥٦۲ ق. بحلب در گذشت، ازتألیفات اواست، اصول‌الفقه.
شرح التجرید.
شرح الجامع الصغیر.
شرح الجامع الکبیر.
حیرةالفقهاء. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ص ٥۲۱).

عبدالغنی. [عَ دُ لْ غَ] (اِخ) ابن اسماعیل بن عبدالغنی النابلسی. وی شاعر و عالم به علم دین و ادب بود. به بغداد و فلسطین ولبنان ومصروحجازسفر کرد. مولد اوبسال ۱۰٥۰ ه. ق. بدمشق بود وبسال ۱۱٤۳ ق. بدانجا در گذشت. از تألیفات اوست:

الحضرةالانسیه فی الرحلةالقدسیه. تعطیرالانام فی تعبیرالمنام. علم‌الفلاحة. نفحات‌الازهارعلی نسمات الاسحار. ایضاح الدلالات فی سماع الالات. ذیل نفحةالریحانة حلةالذهب‌الابریز فی‌الرحلة الی بعلبك وبقاع العزیز. الحقیقة والمجازفی رحلةالشام والمصر والحجاز، قلائد المرجان فی عقایداهل‌الایمان. کنزالحق‌المبین فی احادیث سیدالمرسلین. اباحةالدخان. شرح المقدمةالسنوسیة، رشحات‌الاقلام فی شرح کفایة الغلام. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ص ٥۳۱).

عبد الغنی. [عَ دُ لْ غَ] (اِخ) ابن سعید ازدی مکنی به ابو محمدشیخ حفاظ حدیث بمصرو عالم بانساب ومتفنن بود. وی بسال۳۳۲ق. بقاهره متولدشد وبسال٤۰۹ در گذشت. ازتألیفات اواست: مشتبه‌النسبة. المؤتلف‌والمختلف. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص٥۳۲).

عبدالغنی. [عَ دُ لْ غَ] (اِخ) ابن شاکربن محمدالسادات. وی فقیهی حنفی و از مردم دمشق بود. از تألیفات اواست، الفتاوی بسال ۱۲۱۰ق. متولد شد و بسال ۱۲٦٥ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ‌اول ج۲ص٥۳۲).

عبدالغنی. [عَ دُ لْ غَ] (اِخ) ابن عبدالواحدبن‌علی‌بن‌سرور المقدسی الجماعیلی الدمشقی حافظ حدیث بود. درجماعیل (نزدیك نابلس) متولد شد و بدمشق سکونت‌جست. اوراست، الکمال فی اسماء الرجال‌در دومجلد. لدرة المضیه فی السیرة النبویة. العمدة فی‌الاحکام، النصیحة فی‌الادعیة الصحیحة، اشراط الساعة وجز آن. وی‌بسال ٥٤۱ ق. متولد وبسال ٦۰۰ ق. بمصردر گذشت. (ازالاعلام‌زرکلی چاپ اول ج ۲ ص٥۳۲).

عبدالغنی. [عَ دُ لْ غَ]. (اِخ) عریسی روزنامه نگاروازشهداء عرب‌است. مولد وی بیروت‌بود. وی روزنامهٔ یومیه‌المفید را که از قدیمی‌ترین روزنامه های سوریه است منتشر کردوبسال۱۳۳٤ق. دردیوان عالی محکوم‌و اعدام شد. ازتألیفات اواست کتاب‌البنین. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص٥۳۲).

عبدالغنی. [عَ لْ غَ] (اِخ) فضلی دمشقی طبیبی ماهربود. واورا تألیفاتی‌است که بعضی بطبع رسیده است. وی بسال ۱۲۸۸ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص٥۳۳).

عبدالفتاح. [عَ دُ لْ فَ] (اِخ) ابن درویش التمیمی الحنفی النابلسی فقیه و ساکن‌قدس‌بود. ازتألیفات اواست، الفوائد الفتاحیه فی فقه‌الحنفیه. کتاب‌فتاوی. وی بسال ۱۱۳۸ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ‌اول ج۲ص٥۳۳).

عبدالقادر. [عَ دُ لْ دِ] (اِخ) ابن ابی‌القاسم بن احمد الانصاری السعدی‌العبادی المالکی ازعلماء عربیت بود. بسال ۸۱٤ق. بمکه متولد شد و در ۸۸۰ق. در گذشت. وی قضاوت مالکیه مکه را یافت. ازتصنیفات اواست: هدایةالسبیل‌فی شرح‌التسهیل. حاشیة علی‌التوضیح. حاشیة‌علی شرح‌الالفیة‌للمکودی. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٥۳٦).

عبدالقادر. [عَ دُ لْ دِ] (اِخ) ابن‌شیخ بن عبدالله‌بن‌شیخ‌بن عبدالله‌العیدروس. وی مورخ‌وباحث وازمردم‌یمن‌بود. درحضرموت سکونت‌جست. سپس باحمد آباد هند رفت. مولد اوبسال۹۷۸ق. است‌وبسال۱۰۳۸ق. باحمد آباد در گذشت. از تألیفات اواست، النورالسافر فی‌اخبار القرن العاشر. الروض الناضر فی‌من اسمه‌عبدالقادر من‌اهل‌القرنین التاسع والعاشر، الفتوحات‌القدسیه فی‌الخرقة العیدروسیة. الحدائق الخضرة‌فی سیرةالنبی واصحابه‌العشرة.

الحضرة العزیزه بعیون السیرة الوجیزة. الانموذج فی‌مناقب اهل بدر. الدرالثمین فی بیان المهم من علم‌الدین. غایةالقرب فی شرح نهایة الطلب. الروض الاریض. وآن مجموعهٔ منظومه‌های‌اواست، قرة العین فی مناقب الولی باحسین. الزهر الباسم من روض الاستاذ حاتم. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٥۳٤).

عبدالقادر. [عَ دُ لْ دِ] (اِخ) ابن صالح بن عبدالرحمن الحلبی البانقوسی. وی فقیهی حنفی وفاضل و ازمردم حلب‌بود. از تالیفات‌اواست، مسالك‌النضار. تعلیق‌علی‌اوائل صحیح البخاری و شروحی دیگر. وی بسال ۱۱٤۲ه. ق. متولدشد وبسال۱۱۹۹ه.ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول‌ج ۲ ص ٥۳٤).

عبدالقادر. [عَ دُ لْ دِ] (اِخ) ابن‌عبدالکریم‌الورد یغی‌المغربی فقیهی مالکی و نحوی فاضل بود. ازتالیفات اواست، سعدالشموس والاقمار وزبدشریعةالنبی‌المختار که‌درفقه و مذاهب اربعه است. بغیة المشتاق لاصول الدیانة والاذواق. سلوة الاخوان فی‌رد علی اهل الجحود والمدوان و جز آن. وی بسال ۱۳۱۳ه.ق. بمصر در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٥۳٤).

عبدالقادر. [عَ دُ لْ دِ] (اِخ) ابن عبدالله‌بن‌اسماعیل‌العبدلانی. وی‌فقیهی‌متصوف و کردی الاصل است. بسال ۱۱٦٤ ه. ق. بحلب متولد شد و سپس بدمشق رفت و بسال ۱۱۷۸ه. ق. در گذشت. ازتألیفات‌او است، سلاح السفرفیمایوجب‌الظفر. رحلةالی الحجاز. الجمع‌الاوفی فی الصلاةعلی‌المصطفی. رغبة الزوار فی‌الارتحال لزیارة الابرار. تحفة الاحباب فیمایجب به‌الخطاب. فردوس التدریس فی‌شرح قصیدهٔ محمدابن‌ادریس. زبدة اللیالی فی شرح عقیدة الامام‌غزالی. جود الموجود فی جحودالوجود. الکنز الاسنی فی شرح‌اسماءالله‌الحسنی. المواضحة القویمة الفتح الربانی فی آداب طریقة الکیلانی. عین‌الصحو فی‌عوامل النحو. تحفة الاحبة فی علم اصول الحدیث. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٥۳٥).

عبدالقادر. [عَ دُ لْ دِ] (اِخ) ابن‌عثمان القاهری مشهور بالطوری وی مفتی‌حنفیه مصر بود. در الازهرفتوی میداد و درس میگفت. ازتالیفات‌اواست: شرح‌الکنز درفقه. الفواکه الطوریه درادب. وی‌بسال ۱۰۳۰ ه.ق. بقاهره در گذشت. (ازالاعلام‌زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٥۳٥).

عبدالقادر. [عَ دُ لْ دِ] (اِخ) ابن‌علی‌بن یوسف‌بن محمدالمغربی الفاسی المالکی‌از بزرگان وشیوخ عصر خودبود. وی‌بتألیف نپرداخت و بجواب مسائل اکتفا میکرد.

بسال ١٠٠٧هـ.ق. متولد ودر ١٠٩١ هـ.ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٥).

عبدالقادر. [عَ دُلْ دِ](اِ خ) ابن عمر البغدادی. وی عالم بادب و تاریخ و اخبار بود بسال ١٠٣٠ هـ. ق. ببغداد متولد شد وبسال ١٠٩٣ ق. بقاهره در گذشت. ازتألیفات اواست، خزانة الادب (شرح شواهد. شرح کافیه استرابادی) شرح شواهد الشافیه. شرح شواهد شرح تحفة الوردیه در نحو. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٥).

عبدالقادر. [عَ دُلْ دِ](اِ خ) ابن محمد معروف بابن قضیب. رجوع بابن قضیب و الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٤٧ شود.

عبدالقادر. [عَ دُلْ دِ](اِ خ) ابن محمدبن زین الفیومی وی ازمردم مصر وفقیه وعارف وعالم به فرائض وهیأت و میقات و موسیقی بود. ازتألیفات اواست، شرح منهاج النووی در فقه شافعی. شرح النزهة فی الحساب. المقنع فی الجبر و المقابله و جز آن وی بسال ١٠٢٢ هـ. ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٦).

عبدالقادر. [عَ دُلْ دِ](اِ خ) ابن محمدبن عبدالقادربن محمدالانصاری الجزیری. وی فاضل وباحث وازمردم مصر بود. از تالیفات اواست، دررالفوائد المنتظمة فی اخبار الحاج و طریق مکة المعظمة. خلاصة الذهب فی فضل العرب. عمدة الصفوة فی حل القسوة. مجموعه ی شامل اشعار ومراسلات وفوائد و نسبت او بجزیره فیل ازاعمال مصر است. وی بسال ٨٨٠ هـ. ق. متولد شد ودرحدود ٩٧٧ هـ. ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٦).

عبدالقادر. [عَ دُلْ دِ](اِ خ) ابن محمد بن عمر بن محمدبن یوسف بن عبدالله بن نعیم مکنی بابو المفاخر در عصر خود مورخ دمشق بوده است. وی بسال ٨٤٥ هـ.ق. بدمشق متولدشد وبسال ٩٢٧ هـ. ق. در گذشت. از تألیفات اواست، الدراس فی تواریخ المدارس که خلاصة آن بفرانسه ترجمه شده است. العنوان فی ضبط الموالید و الوفیات لاهل الزمان. تذکرة الاخوان فی حوادث الزمان. التبیین فی تراجم العلماء والصالحین تحفة البررة فی الاحادیث المعتبرة. افادة النقل فی الکلام علی العقل. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٦).

عبدالقادر. [عَ دُلْ دِ](اِ خ) ابن محمدبن یحیی بن مکرم الحسینی وی مردی فاضل و ازعلماء حجاز بود. وانشائی نیکوداشت و از تالیفات او است، عیون المسائل من اعیان الرسائل. المقصورة الدریدیه. وی بسال ٩٧٦ هـ. ق. متولد و در ١٠٣٣ هـ. ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٧).

عبدالقادر. [عَ دُلْ دِ](اِ خ) ابن محی الدین بن مصطفی الحسنی الجزائری. وی در زمرهٔ امرا و علما و شعرا واصل او از وهران الجزائراست که بسال ١٢٤٦ که فرانسویان بالجزائر درآمدند مردم الجزائر بدو پیوستند. عبدالقادر مدت پانزده سال با فرانسویان جنگید وسرانجام بسال ١٢٦٣ باشرائطی تسلیم آنان شد. فرانسویان ابتدا اورا بطولون وسپس به انبواز تبعید کردند. سرانجام ناپلئون دوم ویرا آزاد کرد بدان شرط که دیگر بالجزائر بازنگردد. از تألیفات اواست، ذکری العاقل، رسالة فی العلوم والاخلاق. وی بسال ١٢٢٢ هـ. ق. متولدودر ١٣٠٠ هـ. ق. در گذشت. (از-الاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٨).

عبدالقادر. [عَ دُلْ دِ](اِ خ) ابن میمی البصری. مردی فاضل و ازمردم بصره است از تألیفات او است رسائل: فی المنطق، العروض، الصرف وجز آن. وی بسال ١٠٨٥ هـ. ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٨).

عبدالقادر. [عَ دُلْ دِ](اِ خ) ابن الناصر از فرزندان امام یحیی شرف الدین حسینی امیریمن است. وی مردی فاضل و عارف بادب بود. اورا شعری است بسال ١٠٩٧ هـ.ق. به کوکبان که مرکز امارت او بود، در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٢ ص ٥٣٨).

عبدالقادر. [عَ دُلْ دِ](اِ خ) ابن یوسف النقیب الحلبی. وی فقیهی فاضل بود. بسال ١١٠٧ هـ. ق. بمدینه در گذشت. از تألیفات او است، لسان الحکام فی فقه الحنفیه. معرفة الرمی بالسهام. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص ٥٣٨).

عبدالقادر. [عَ دُلْ دِ](اِ خ) جیلانی ابن-ابی صالح موسی بن عبدالله بن یحیی الجیلانی ملقب به محی الدین. مولد ومدفن وی بغداد است.

امام سلسلهٔ قادریه و صوفیه است که اغلب در بلاد هند وممالک عثمانی وبلاد اسلامی مذهبش رواج دارد. بگفتهٔ قاموس الاعلام و طبقات شعرانی نسبت او به حضرت حسن مجتبی میرسد. وی ازبزرگان صوفیه ومشایخ طریقت و مؤسس مذهب قادریه است. او ابتدا نزد ابو زکریای تبریزی علوم عربیت را فرا گرفت. فقه واصول را نیز دربغداد آموخت. سپس به وعظ و تدریس پرداخت شهرتی پیدا کرد. درزمان تحصیل ازدسترنج خود ارزاق میکرد.

فتاوی او موافق هردومذهب شافعی وحنبلی است. درفقه وتصوف تألیفاتی دارد، ازجمله بشائر الخیرات. دیوان اشعار، الغنیة الطالبی طریق الحق، الفتح الربانی والفیض الرحمانی، فتوح الغیب، الفیوضات الربانیة، ملفوظات قادریه، ملفوظات گیلانی وجز آن. وی بسال ٤٧٠-٤٩٠ متولدوبسال ٥٦٠-٥٦١ ق. به بغداد در گذشت. (از روضات الجنات ص ٤٣٢ وریحانة الادب ج ٣ ص ٤٩٤).

عبدالقادر. [عَ دُلْ دِ] (اِ خ) راشدی قاضی ومفتی قسطنطنیة وازفقهاء مغرب بود. ازتألیفات اوست:

حاشیة علی شرح السید للمواقف العضدیه، عائلات قسطنطنیة وقبائلها وعربها وبربرها، رسالة فی تحریم الدخان وجز آن. وی درحدود سال ١١١٢ هـ.ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ٣ ص ٥٣٣).

عبدالقادرگوینده. [عَ دُلْ دِ رِ گُ یَ دَ] (اِ خ) ازشعراء هرات وعالم بقراآت بود. از موسیقی اطلاعی کامل داشت وخط نیکو مینوشت. ابتدا بدارالسلام بغداد در مصاحبت سلطان احمد جلایر بسرمی برد وموردتوجه والطاف او بود، سپس ازملازمان میرزا میرانشاه شد. وی بسال ٨٣٨ ق. در گذشت. (از رجال حبیب السیر ص ١٠٦).

عبدالقاهر. [عَ دُلْ هِ] (اِ خ) ابن حاج عبدالرجب بن المخلص العبادی. وی مردی فاضل، عالم متکلم وفقیه بود وشعرمیگفت. ازتألیفات اوست، عقایدالدینیه علی البراهین العقلیه المستمسکات القطعیة الیقینیة. ریاض-الجنان وحدائق الغفران، نیلوفریه (که ناقص است)، فرائد الصافیه علی الفوائد الوافیه (حاشیه برشرح جامی)، رفع الغوایه (شرح-الهدایه) وجز آن واورا دیوان شعری است. (ازروضات ص ٣٦٠).

عبدالقاهر. [عَ دُلْ هِ] (اِ خ) ابن شعیب مکنی بابورفاعه. رجوع بابورفاعه عبدالقاهر دراین لغتنامه شود.

عبدالقاهر. [عَ دُلْ هِ] (اِ خ) ابن طاهر بن محمدبن عبدالله البغدادی التمیمی-الاسفراینی مکنی بابو منصور(۱). رجوع بابومنصوربغدادی والاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص ٥٣٨ شود.

عبدالقاهر. [عَ دُلْ هِ] (اِ خ) ابن طاهر التمیمی مکنی بابوسعید. رجوع بابوسعید عبدالقاهر دراین لغتنامه شود.

عبدالقاهر. [عَ دُلْ هِ] (اِ خ) ابن عبدالله بن الحسین الحلبی مکنی بابوالفرج شاعر مجید بود. اوراست، شرح بر دیوان المتنبی. وی بسال ٥٥١ هـ.ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج٢ ص ٥٣٩).

عبدالقاهر. [عَ دُلْ هِ](اِ خ) ابن عبدالله بن محمد البکری الصدیقی مکنی بابوالنجیب ومعروف به سهروردی. رجوع بابوالنجیب

(۱) در الاعلام زرکلی تاریخ وفات او را ٤٢٠ نوشته است. درذیل ابومنصور ٤٢٩ ضبط شده است.

سهروردی و الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۳۹ شود.

عبدالقاهر. [عَ دُ لْ هِ] (اِخ) تبریزی ابن محمدبن عبدالواحدالتبریزی الحرانی. الدمشقی. اصل او از تبریز و مولد وی حران ونشأتش بدمشق بود وقضاوت صفد ودمیاط یافت. وی بسال ۶۴۸ هـ. ق. متولد ودر ۷۴ درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۳۹).

عبدالقاهر. [عَ دُ لْ هِ] (اِخ) جرجانی ابن عبدالرحمن شافعی اشعری، ادیب، نحوی ولغوی است. ازپیشوایان نحووعربیت است. وی علم معانی وبیان رابنیان گذارد وتألیفات بسیار دارد ازجمله، اسرار البلاغة درمعانی وبیان، اعجاز القرآن «صغیر»، اعجاز القرآن «کبیر»، التلخیص درعلم معانی، الجمل، دلائل الاعجاز، شرح الفاتحه، العروض، العمدة فی الصرف، العوامل المأة المفتاح فی شرح الصحاح و المقصد. وی اشعاری نیز سروده است وبسال ۴۷۱ ق. به جرجان درگذشت. (ازالاعلام زرکلی ص ۵۳۹ و روضات الجنات ص ۴۴۳ وریحانه ج ۱ ص ۲۵۹).

عبدالقدوس. [عَ دُ لْ قُ دو] (اِخ) ابن حبیب الدمشقی. رجوع بابوسعید عبدالقدوس دراین لغتنامه شود.

عبدالقیس. [عَ دُ قَ] (اِخ) ابن افصی قبیله‌ایست بزرگ منسوب به عبدالقیس ابن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعه... جماعتی بسیار از آن قبیله ازصحابیان بودند. مسکن آنهاابتدا تهامه وسپس به بحرین بود. قراء جار، قمادی، جبله بیضا و جز آن ازآنان ایشانست.

درعهد رسول (ص) عدهٔ ازآنان اورا یاری کردند. (ازمعجم قبائل العرب ص ۷۲۷ والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۳۹).

عبدالکافی. [عَ دُ لْ] (اِخ) ده کوچکی است ازدهستان حومهٔ بخش انارک شهرستان نائین. واقع درهشت هزارگزی شمال انارک متصل براه حاجی مهدی بانارک. ناحیه‌ایست واقع درجلگه. گرمسیر و ۱۱ تن سکنه دارد. آب آن از قنات تأمین میشود محصولاتش غلات است. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰).

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِ خ) ابن احمد بن عبدالرحمن بن عیسی النائب - اوسی الانصاری فقیه وادیب بود. اورا شعری نکواست. وی ازمردم طرابلس غرب است. بسال ۱۱۸۹ هـ. ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۹).

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِخ) ابن احمدبن موسی ابن طاوس العلوی الحسنی معروف بابن طاوس. رجوع بابن طاوس غیاث الدین ابوالمظفر والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۰ و نامهٔ دانشوران ج ۱ ص ۱۱۱ شود.

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِخ) ابن عبدالحاکم بن سعید الفارقی از وزراء دولت فاطمیه مصر بود. وی بسال ۴۰۴ هـ. ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۰).

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِخ) ابن عبدالصمدبن محمد القطان الطبری شافعی مکنی بابومعشر شیخ اهل مکه وعالم به قراآت بود. از تألیفات اواست، التلخیص فی القراآت الثمان، سوق العروس فی القراآت، عیون المسائل فی التفسیر. وی بسال ۴۷۸ هـ. ق. بمکة درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۰).

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِخ) ابن عبدالنوربن المنیر الحلبی المصری. وی صاحب تاریخ مصر و شرح صحیح بخاری است. بسال ۷۳۵ هـ. ق. درگذشت. (از رجال حبیب السیر ص ۵۴۱ والاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۴۰).

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِخ) ابن عطاءبن عبدالکریم القرشی الزهری الاسکندرانی. وی در قرافهای کبرای مصر سکونت جست. از تألیفات اواست، شرح ابیات الجمل، زیارة قبور الصالحین. وی بسال ۶۱۲ هـ. ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۰).

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِخ) ابن فضل المطیع لله بن المقتدر العباسی معروف به الطائع لله. رجوع به الطائع لله شود.

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِخ) ابن مالک الخزرجی مکنی بابوسعید. رجوع بابوسعید عبدالکریم ابن مالک در این لغت نامه شود.

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِخ) ابن محمدبن عبدالکریم الرافعی القزوینی الشافعی. وی عالم دینی بود و درقزوین درس تفسیر و حدیث میگفت. ازتألیفات اواست، المحرر، فتح العزیز فی شرح الوجیز للغزالی، شرح مسند الشافعی، الامالی الشارحه لمفردات الفاتحه. بسال ۶۲۳ هـ. ق. بقزوین درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص - ۵۴۱).

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِخ) ابن محمدبن منصور التمیمی سمعانی مروزی مکنی بابوسعد رجوع بابوسعد عبدالکریم شود. ونیز رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۱ شود.

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِخ) ابن محمد الهارونی دیباجی مکنی بابونصر. رجوع بابونصر عبدالکریم دراین لغتنامه شود.

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِخ) ابن هوازن بن عبدالملک بن طلحة النیشابوری قشیری اشعری شافعی صوفی مکنی بابوالقاسم و ملقب به زین الاسلام از بنی قشیر وشیخ خراسان بود. وی مردی زاهد وعالم بدین بود. او ازاعرابی است که به خراسان رفتند ونسبت او به قشیربن کعب میرسد. در کودکی پدرش را از دست داد. از محضر استادانی معروف همچون علی بن حسین نیشابوری معروف بدقاق ومحمدبن ابی بکرطوسی و ابی بکر فورک فقه واصول آموخت. وی از بزرگان وشیوخ اهل تصوف وعرفان است ومورد توجه سلطان آلب ارسلان بود. از تألیفات او است، تفسیر کبیر بنام التیسیر فی علم التفسیر، رسالة فی رجال الطریقة، مختصر المحصل فی الکلام، المنتخب فی علوم الحدیث، لطائف الاشارات، رسالة القیشریه - مختصر الهدایة وجز آن. وی بسال ۳۷۶ ق. متولد در ۴۶۵ ق. به نیشابور درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۴۲ و روضات الجنات ص ۴۴۴ - ۴۴۶).

عبدالکریم. [عَ دُ لْ کَ] (اِخ) جیلی ابن ابراهیم سبط عبدالقادر الجیلانی از علماء متصوف است. از تألیفات اواست، الانسان الکامل فی معرفة الاواخر والاوائل، الناموس الاعظم. وی بسال ۸۲۶ هـ. ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۳۹).

عبدالکریمی. [عَ . دُ لْ کَ] (اِخ) دهی است از دهستان کربال بخش زرقان شهرستان شیراز. واقع در ۱۹ هزارگزی خاور زرقان وکنار راه فرعی بندامیر بسلطان آباد. ناحیه‌ایست واقع درجلگه. هوای آن معتدل و ۴۳ تن سکنه دارد. آب این ده از رود کر تأمین میشود. محصولاتش، غلات چغندراست. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران- ج ۷).

عبداللطیف. [عَ دُ لْ لَ] (اِخ) ابن ابی بکربن احمد الیمانی الزبیدی ازعلماء عربیت است. از تألیفات اواست، شرح ملحة

الاعراب ، مقدمة فی علم‌النحو . نظم مقدمهٔ ابن‌بابشاذ . (از الاعلام زرکلی چاپ اول اول ج ۲ ص ۵۴۲).

عبداللطیف. [عَ دُل لَ] (اِخ) ابن عبدالعزیز ابن‌ملک فقیه حنفی‌است. از آثار اواست،مبارق‌الازهارفی‌شرح مشارق‌الانوار فی‌الحدیث ، شرح المنار فی الاصول وجز آن. وی‌درحدودسال ۸۸۵ هـ.ق.درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص - ۵۴۲).

عبداللطیف. [عَ دُل لَ] (اِخ) ابن عبدالمنعم بن‌الصیقل الحرانی الحنبلی‌مکنی بابوالفرج عالم بحدیث واز مسانید مصردر زمان خود بود.از کتب او است، السباعیات درحدیث . وی بسال ۶۷۲ هـ.ق. درگذشت. (ازالاعلام‌زرکلی چاپ‌اول ج۲ص ۵۴۲).

عبداللطیف. [عَ دُل لَ] (اِخ) ابن علی‌بن‌احمدبن‌ابی‌جامع العاملی فقیه ،فاضل واز شاگردان شیخ‌بهائی وشیخ حسن‌بن - الشهیدالثانی‌وغیره بود. از تألیفات‌او است، الرجال ، جامع الاخبارفی‌ایضاح‌الاستبصار وجزآن. (از روضات ص ۳۶۳).

عبداللطیف. [عَ دُل لَ] (اِخ) ابن یوسف‌بن‌محمدبن علی‌البغدادی معروف بابن اللباد ازفلاسفهٔ‌اسلام ویکی ازعلما است. در حکمت‌وعلم‌النفس وطب وتاریخ وجغرافیا و ادب کتابهای بسیار تألیف کرد. وبراحافظهٔ قوی‌بود.واز کتب‌اواست،الافادة والاعتبار بما فی مصرمن‌الآثار، قوانین البلاغة، الانصاف بین‌ابن‌بری وابن‌الخشاب ، الجامع الکبیردر منطق وطبیعی درده مجلد. بلغة الحکیم ، الکلمة فی‌الربوبیة ، تهذیب کلام افلاطون، القیاس درچهارمجلد،السماع‌الطبیعی، غریب الحدیث ،شرح احادیث‌ابن ماجه و کتابهای بسیاری‌را خلاصه کرده‌است.ازجمله،الحیوان للجاحظ، کتاب العمدة‌واورا رسائل کوچکی نیز هست که مقالات نامیده است از جمله، النفس،العلم‌الالهی،الماء،الحرکات المعتاصة ، العادات ، الحواس وجزآن. وی‌بسال ۵۵۵ هـ. ق. متولد ودر ۶۲۹ هـ. ق. به بغداد در- گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۴۳) .

عبداللطیف. [عَ دُل لَ] (اِخ) انسی قاضی‌مستعرب‌ومتأدب‌بودوانشاءنیک‌مینوشت. و او راست شعری ، وی‌ازموالی روم بود و قضاء رکب ومحاسبت اوقاف مصریافت‌بروم رفت و ولایت قضاء طرابلس شام یافت .و سپس‌قضاوت کو ناحیه ومرعش وجیزه وجز آن یافت. وی بسال ۱۰۷۵ هـ. ق. بدمشق درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ص ۵۴۲) .

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) دهی‌است از دهستان پشتکوه بخش نیر شهرستان یزد. واقع‌در ۴۲ هزار گزی جنوب باختر نیر و۳۳هزار گزی جنوب خاوری راه فرعی نیر بابرقو . ناحیه‌ایست کوهستانی هوای آن معتدل است‌و۵۱۴ تن سکنه دارد .آب آن ازقنات تأمین میشود . محصولاتش ، غلات، ذرت ،حبوبات ، انجیر ، بادام است . اهالی‌بکشاورزی‌اشتغال دارند و شغل زنان کرباس بافی است. راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰) .

عبدالله. [عَ دُل لا] (اِخ) دهی‌است‌از دهستان مؤمن‌آباد بخش درمیان شهرستان بیرجند.واقع در۳۹هزار گزی‌شمال‌باختری درمیان و۵ هزار گزی شمال شوسهٔ عمومی بیرجند به شاه رخت . ناحیه‌ایست واقع در دامنه، معتدل و ۱۴ تن سکنه‌دارد. آب‌آن از قنات تأمین میشود . محصولاتش ، غلات است . اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه مالر و دارد . (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۹).

عبدالله آباد. [عَ دُل لا] (اِخ) دهی‌است از دهستان حومهٔ بخش مشیز شهرستان سیرجان. واقع در۶هزار گزی‌شمال‌باختری مشیز و۲۰هزار گزی‌خاور راه مالرو کبوتر خان مشیز .ناحیه‌ایست کوهستانی سردسیر، و ۱۹۳ تن سکنه دارد . آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولاتش ، غلات ،حبوبات است . اهالی بکشاورزی اشتغال دارند . راه مالرو دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی - ایران ج۸) .

عبدالله آباد. [عَ دُل لا] (اِخ) دهی‌است از دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان آباده.واقع در ۱۵۰۰ گزی شمال باختر آباده وشوسهٔ شیراز به اصفهان‌ناحیه‌ایست جلگهٔ ومعتدل، ۲۰۰ تن‌سکنه دارد.آب‌آن ازقنات تأمین میشود . محصولاتش ، غلات، انگور ، جالیز کاری است اهالی‌بکشاورزی وباغبانی‌اشتغال دارند، ازصنایع‌دستی، گیوه بافی است. راه فرعی‌دارد . (ازفرهنگ - جغرافیایی ایران ج۷) .

عبدالله آباد. [عَ دُل لا] (اِخ) دهی‌است از دهستان ریوند بخش حومهٔ شهرستان نیشابور و ۱۲هزار گزی جنوب نیشابور . ناحیه‌ایست واقع‌در جلگه و معتدل است ، و۲۴ تن سکنه دارد. آب‌آن ازقنات‌تأمین میشود . محصولاتش ، غلات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. (از فرهنگ - جغرفیایی ایران - ج۹) .

عبدالله آباد. [عَ دُل لا] (اِخ) دهی‌است از دهستان کرمخان بخش حومهٔ شهرستان بجنورد.واقع‌در ۱۵ هزار گزی‌شمال‌خاوری بجنورد وچهارهزار گزی جنوب راه‌شوسهٔ بجنورد به نجف‌آباد .ناحیه‌ایست واقع در جلگه . معتدل و۳۸۷ تن سکنه دارد .آب آن ازرودخانه تأمین میشود . محصولاتش : غلات ، بن‌شن است . اهالی بکشاورزی ، مالداری اشتغال دارند . راه مالرو دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۹) .

عبدالله آباد . [عَ دُل لا] (اِخ) دهی است از دهستان تحت جلگهٔ بخش قدیشه شهرستان‌نیشابور.واقع‌درهیجده هزار گزی شمال قدیشه . ناحیه‌ایست جلگهٔ معتدل و۳۶۸ تن سکنه دارد . آب‌آن از قنات تأمین میشود . محصولاتش ، غلات است . اهالی بکشاورزی، کرباس‌بافی‌اشتغال‌دارند. راه مالرو دارد . (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج۹) .

عبدالله آباد . [عَ دُل لا] (اِخ) دهی‌است ازدهستان دربقاضی بخش حومهٔ شهرستان نیشابور. واقع در ۱۸ هزار گزی جنوب خاوری نیشابور . ناحیه‌ایست جلگهٔ معتدل. ۷۶۱ تن‌سکنه دارد .آب‌آن ازقنات‌تأمین میشود . محصولاتش غلات است. اهالی بکشاورزی و مالداری اشتغال دارند . راه مالرودارد . مزارخواجه‌ریحان‌ومزارع‌سید- آباد وخلیل‌آباد درشمال این‌ده واقع‌است. (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ۹).

عبدالله آباد. [عَ دُل لا] (اِخ) ده کوچکی است‌ازدهستان‌پاریز بخش‌مرکزی‌شهرستان سیرجان. واقع‌در ۶۰هزار گزشمال‌خاوری سعیدآباد - سر راه مالرو روچون-پاریز . ۱۲ تن سکنه دارد . (از فرهنگ - جغرافیایی‌ایران ج ۸).

عبدالله آباد. [عَ دُل لا] (اِخ) دهی‌است جزء دهستان قهاب صرصر بخش صیدآباد شهرستان دامغان. واقع در۱۲ هزار گزی جنوب باختری صیدآباد و یك هزار گزی شمال ایستگاه امروان . جلگهٔ وهوای آن معتدل است . ۵۰۰ تن سکنه دارد وزبان آنها فارسی است. آب آنها از قنات تأمین میشود. محصولاتش غلات ، پسته، انگور، پنبه وحبوبات است. شغل اهالی زراعت‌است صنایع دستی‌آنها کرباس بافی است. راه فرعی‌آن‌ازشوسه‌منشعب‌میگردد.(فرهنگ- جغرافیایی ایران ج ۳) .

عبدالله آباد . [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان دامنکوه بخش حومهٔ شهرستان دامغان. واقع درچهل‌هزار گزی جنوب شوسه. ۳۶ تن سکنه دارد . (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ۳) .

عبدالله آباد. [عَ دُل لا] (اِخ) دهی‌است جزء دهستان دابو بخش مرکزی‌شهرستان آمل.واقع در ۱۲ هزار گزی شمال‌آمل‌و واقع دردشت. هوای آن‌معتدل و مرطوب‌و مالاریائی است. ۳۲۰ تن سکنه دارد . زبان‌آنها مازندرانی‌وفارسی است.آب‌آنها ازرودخانه هراز تأمین میشود. محصولاتش برنج، کنف ، صیفی ، نیشکر است. شغل

اهالی زراعت است. راه‌مالرو دارد. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴).

عبدالله آباد. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) دهی است جزء دهستان ناتل‌رستاق بخش نور شهرستان آمل. واقع در ۱۶ هزار گزی جنوب‌خاوری شوسه و ده هزار گزی جنوب شوسهٔ کنار دشت. هوای آن معتدل، مرطوب مالاریایی است ۴۰۰۰ تن سکنه دارد. زبان آنها مازندرانی فارسی است. آب آنها از وازرود تأمین میشود. محصولاتش برنج وغلات، و گله‌داری است. راه‌مالرو دارد. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳).

عبدالله آباد. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ شهرستان شهسوار. واقع دریک‌هزار گزی خاور شهسوار کنار شوسهٔ شهسوار به چالوس. جلگه. آب و هوای آن معتدل، مرطوب مالاریایی است. ۱۶۳ تن سکنه دارد. زبان آنها گیلکی فارسی است. آب آنها از رودخانهٔ چشمه کیله تأمین میشود. محصولاتش برنج، مرکبات، سبزیجات و صیفی است شغل. اهالی زراعت است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳).

عبدالله آباد. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان ساوه. واقع در ۳ هزار گزی شمال ساوه و ۵ هزار گزی سر راه عمومی ساوه - زرند. ناحیه‌ایست. جلگهٔ هوای آن معتدل است. ۲۷۳ تن سکنه دارد. محصولات آن غلات، انار و انجیر است. آب آن از قنات تأمین میشود. شغل اهالی زراعت و گله‌داری است. صنایع دستی گلیم، جاجیم‌بافی است. راه ماشین‌رو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران استان مرکزی).

عبدالله آباد. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) دهی است از دهستان غار بخش ری شهرستان تهران. واقع در ۱۴ هزار گزی شمال باختر ری ویک‌هزار گزی راه عمومی و ایستگاه تپه‌سفید. واقع در جلگه، هوای آن معتدل است. ۷۷ تن سکنه دارد. آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن غلات، صیفی چغندر - قند است. شغل اهالی زراعت است. راه‌مالرو دارد و تا ۲ هزار گزی رباط ماشین میرود. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران استان مرکزی).

عبدالله آباد. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) دهی است از دهستان بهنام وسط بخش ورامین شهرستان تهران. واقع در ۱۸ هزار گزی جنوب ورامین و ۳ هزار گزی راه حاجی آباد سالاری. ناحیه‌ایست جلگه، هوای آن معتدل است. ۱۱۵ تن سکنه دارد. آب آن از قنات تأمین میشود محصولات آن غلات صیفی است. شغل اهالی زراعت است. راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران استان - مرکزی).

عبدالله آباد. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) دهی است از دهستان آختاچی بخش حومهٔ شهرستان مهاباد. واقع در ۴۷ هزار گزی باختر شوسهٔ بوکان به میاندوآب. ناحیه‌ایست کوهستانی. هوای آن معتدل و مالاریائی است. ۴۱ تن سکنه دارد. آب آن از چشمه تأمین میشود. محصولات آن غلات، حبوبات وتوتون است. شغل اهالی زراعت و گله‌داری است. صنایع دستی جاجیم بافی است. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۴).

عبدالله آباد. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) دهی است ازدهستان ملایعقوب بخش مرکزی شهرستان سراب. واقع در ۲۲ هزار گزی جنوب‌خاوری سراب و ۱۴ هزار گزی شوسهٔ سراب واردبیل. ناحیه‌ایست جلگهٔ هوای آن معتدل است. ۱۹۹ تن سکنه دارد. آب آن از رودخانه وچشمه تأمین میشود. محصولات آن غلات، حبوبات است. شغل اهالی زراعت و گله‌داری است. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴-۵).

عبدالله آباد. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) دهی است ازدهستان شهر ویران بخش حومهٔ شهرستان مهاباد. واقع در ۱۷ هزاروپانصد گزی شمال خاوری مهاباد و ۷ هزار گزی خاور شوسهٔ مهاباد به میاندوآب. ناحیه‌ایست کوهستانی. هوای آن معتدل است، ۲۶۰ تن سکنه دارد. آب آن ازچشمه تأمین میشود. محصولات آن توتون، غلات است. شغل اهالی زراعت و گله‌داری است. صنایع دستی جاجیم‌بافی است. راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ۴).

عبدالله آباد. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان سرخه بخش مرکزی شهرستان سمنان. واقع در ۵۶ هزار گزی باختر سمنان. ۳۰ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳)

عبدالله آباد. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) دهی است ازدهستان بهی بخش بوکان شهرستان مهاباد. واقع در ۳۰ هزاروپانصد گزی شمال‌خاوری بوکان و ۲۸ هزار پانصد گزی خاور شوسهٔ بوکان بمیاندوآب. ناحیه‌ایست جلگهٔ هوای آن معتدل ومالاریایی است. ۱۳۰ تن سکنه دارد. آب آن از زرینه رود تأمین میشود. محصولات آن غلات حبوبات، چغندر، توتون است. شغل اهالی زراعت است. صنایع دستی جاجیم‌بافی است. راه‌مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴).

عبدالله آباد. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) دهی از دهستان افتر پشت کوه بخش فیروز کوه شهرستان دماوند. واقع در ۶۰۰۰۰ گزی جنوب فیروز کوه و ۷۰۰۰ گزی شمال راه شوسهٔ گرمسار به سمنان. ناحیه‌ایست کوهستان - سردسیر و ۱۷۹ سکنه دارد. آب آن ازچشمه‌سار تأمین میشود. محصولات آن غلات میوجات زردآلو وتوت است. شغل اهالی زراعت وزغال وهیزم کشی به گرمسار است. صنایع دستی کرباس بافی است. قلعه خرابهٔ از آثار قدیمی دارد. راه مالرو دارد. مزرعهٔ آب برجستهٔ علیا وسفلی جزء این ده است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

عبدالله آباداجاق. [عَ دُ لْ لا اُ] (اِخ) دهی است از دهستان غار بخش ری شهرستان تهران. واقع در ۱۸ هزار گزی جنوب ری و ۸ هزار گزی خاور راه قم به تهران. ناحیه‌ایست جلگهٔ هوای آن معتدل است. ۱۵۱ تن سکنه دارد. آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولات آن غلات صیفی، چغندرقند است شغل مردمش زراعت است. راه مالرودارداز طریق کهریز وقلعهٔ نوچمن زمین ماشین‌میرود. (ازفرهنگ جغرافیائی - ایران ج ۱ استان مرکزی).

عبدالله آبادخانم. [عَ دُ لْ لا نُ] (اِخ) ده کوچکی است ازدهستان عزیز آباد بخش فهرج شهرستان بم. واقع در ۲۰ هزار گزی باختر فهرج و ۲ هزار گزی شوسهٔ زاهدان - بم. ۲۵ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی - ایران ج ۸).

عبدالله آبادفرمانفرما. [عَ دُ لْ لا فَ فَ] (اِخ) دهی است ازدهستان غاربخش ری شهرستان تهران. واقع در ۸ هزار گزی شمال باختر ری و ۲ هزار گزی راه شوسهٔ رباط کریم. ناحیه‌ایست جلگهٔ هوای آن معتدل است. ۱۶۵ تن سکنه دارد. آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولات آن غلات، صیفی، چغندرقند است. شغل اهالی زراعت است. راه ماشین رودارد. (از فرهنگ - جغرافیایی ایران ج ۱).

عبدالله آباد گردنه. [عَ دُ لْ لا گَ دَ نِ یا نَ] (اِ خ) دهی است از دهستان غار بخش ری شهرستان تهران. واقع در ۲۰ هزار گزی جنوب باختر ری و ۲ هزار گزی باختر راه قم. ناحیه‌ایست جلگهٔ هوای آن معتدل است، ۱۳۲ تن سکنه دارد. آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولات آن صیفی، چغندر قند است. شغل اهالی زراعت و گله‌داری است. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران استان مرکزی).

عبدالله آبادلکز. [عَ دُ لْ لا لَ کِ] (اِخ) دهی است ازدهستان آختاچی بوکان بخش بوکان شهرستان مهاباد. واقع در ۲۰ هزار - گزی شمال باختری بوکان و ۳ هزاروپانصد گزی باختر شوسهٔ بوکان به میاندوآب. ناحیه‌ایست کوهستانی وهوای آن معتدل و مالاریایی است. ۸۹ تن سکنه دارد. آب آن از رودخانهٔ تاتالو تأمین میشود. محصولات آن غلات، توتون، حبوبات است. شغل اهالی زراعت و گله‌داری است. صنایع دستی جاجیم بافی است. راه‌مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیائی ایران ج ۴).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن اباض المقاعسی المری التمیمی. از بنی مرة بن عبید بن مقاعس و رئیس فرقهٔ اباضیه و معاصر معاویه بود. و تا اواخر خلافت عبدالملک بن مروان میزیست. شماخی اورا از تابعیان داند و گوید: وی عبدالملک بن مروان را اندرز میداد. وی درحدود سال ۱۳۰ در گذشت. (۱) (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۳ و چاپ دوم ج ۴ ص ۱۸۴).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن ابراهیم بن احمد الاغلبی التمیمی. وی امیر تونس و قیروان و مردی ادیب، شجاع و عاقل بود. پس از مرگ پدر امارت یافت و بسال ۲۹۰ ق. بتدبیر فرزندش زیادة الله بدست سه تن از صقالبه بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۴).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن ابراهیم بن اغلب التمیمی. امیر افریقا و از اغالبه بود. امارت از آن او بود و خطبه بنام بنی عباس میخواندند. و بسال ۱۹۶ ق. پس از پدر امارت یافت و درعهد وی در قیروان و حوالی آن ایام سکون و آرامش بود. وی بسال ۲۰۱ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۴).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن ابراهیم بن عبدالله الخبری. از علمای عربیت و فرائض وحساب بود. اوراست شرح الحماسة، شرح دیوان البحتری. وی بسال ۴۷۶ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۴).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن ابراهیم الاصیلی. نسبت وی باصیلة است (شهری است بمغرب). و مردی فاضل بود و بسال ۳۹۲ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۴).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن ابی بکر بن عبدالله بن عبدالرحمان باشمیلة. از افاضل یمن بود وشعر میگفت. او رادیوانی است. وی بسال ۹۱۶ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۹).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن ابی بکر بن عثمان التیمی القرشی. صحابی بود و در وقعهٔ طائف شرکت داشت وتیری بدو رسید که در اثر آن بسال ۱۱ هـ. ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۶۶).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن ابی بکر الصدیق رجوع به عبدالله ابن عبدالله بن عثمان التیمی شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن ابی حصین الازدی. صحابی واز فرسان عرب در صدر اسلام بود. وی بسال ۳۶ ق. درجنگ صفین بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۴).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن ابی زید عبدالرحمن قیروانی مکنی بابومحمد معروف بابن ابی زید. رجوع به ابن ابی زید ابومحمد شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن ابی فرج. رجوع بابن مارستانیه ابوبکر عبدالله شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن ابی قحافه عثمان بن عمرو بن کعب التیمی القرشی مکنی بابوبکر. رجوع بابوبکر بن ابی قحافه شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد بن اسماعیل الرسولی. وی از ملوک دولت رسولیه یمن است که بسال ۸۲۷ ق. بعد از مرگ پدر بامارت رسید. وی بسال ۸۳۰ ق. به صنعا در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۶).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد بن امیر اسحاق بن المقتدر العباسی مکنی بابو جعفر وملقب به القائم بامر الله. رجوع به قائم ابن القادر شود ونیز رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۵ شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد بن بشیر بن ذکوان البهرانی. از بزرگان قراء بود. بسال ۱۷۳ ق. هـ. متولد شد وبسال ۲۴۲ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۴).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد بن حسین الشاماتی مکنی بابو الحسین. مردی فاضل بود. از تألیفات اوراست. شرح دیوان المتنبی. شرح الحماسه، شرح امثال ابی عبید. وی بسال ۴۷۵ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۵).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد بن خشاب مکنی بابومحمد. رجوع به ابن خشاب والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۵ شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد بن سلیمان بن ابراهیم ابن بردة الفزاری. یگانهٔ جهان بود در علم وورع. از بنی فزاره یکی از قبائل عرب است. وی هشتاد پاره تألیف دارد. قضاء پارس و کرمان یافت. (از فارسنامه ابن بلخی ص ۱۱۷).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد بن علی بن مخرمة الحمیری الشیبانی الهجرانی الحضرمی العدنی. فقیه ومدرس و مفتی عدن بوده. بسال ۸۰۳ به الهجرین متولد شد و بسال ۹۰۳ ق. به عدن در گذشت. اورا تصانیفی است از جمله، شرح الملحمة للحریری. رسائل فی علم الهندسة. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۶).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی البغدادی حافظ حدیث و از مردم بغداد بود. از کتابهای او است: الزوائد علی کتاب الزهد لابیه، زوائد المسند. وی بسال ۲۹۰ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۴).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) بن احمد بن محمد بن قدامة المقدسی ثم الدمشقی الحنبلی مکنی بابومحمد وملقب به موفق الدین ومعروف بابن قدامه. رجوع به ابن قدامه موفق الدین ورجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۶ شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد بن محمود الکعبی. مکنی بابوالقاسم و معروف به کعبی وی از بنی کعب و از ائمهٔ معتزله است و رئیس طائفهٔ کعبیه بود. اوراست آراء ومقالاتی در کلام. اصل او از بلخ است وبسال ۳۱۷ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۴).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد بن محمود النسفی. وی فقیه ومفسری حنفی مذهب واز مردم ایذج (ازحوالی اصفهان) بود. از تألیفات اوست: المدارک، در تفسیر قرآن. کنز الدقائق. در اصول فقه. المنار، در اصول. الوافی در فروع. الکافی فی شرح الوافی. المستصفی. در فقه بسال ۷۱۰ ق. درایذج در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۶).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد بن موسی بن زیاد العسکری الاهوازی الجوالیقی معروف به عبدان. از علماء حدیث است. از تالیفات اواست. الفوائد. وی بسال ۲۱۶ ق. متولد ودر ۳۰۶ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۵۴).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد الاصفهانی معروف بابن لبان. رجوع به عبدالله بن محمد شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد المروزی القفال رجوع به قفال شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد فاکهی المکی. رجوع به فاکهی عبدالله بن احمد شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن احمد مالقی ملقب به ضیاء الدین ومعروف به ابن البیطار. رجوع به ابن بیطار و الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۰ و روضات الجنات ص ۴۰۱ شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن ادریس الاودی الکوفی. وی از اعلام حفاظ حدیث ومردی فاضل وعابد بود و در آنچه روایت کند حجت است. رشید خواست ویرا قضاوت دهد نپذیرفت وصلهٔ اورا رد کرد. مذهب او

(۱) در چاپ دوم الاعلام آرد: در مورد تاریخ تولد و وفات ابن اباض اختلاف است. محمد زکریای البارونی گوید: وی از ابناء نیمهٔ دوم صدهٔ اول هجرت بود وبعد از جابر بن یزید است وقلهاتی گوید: نشأت وی درزمان معاویة ابن ابی سفیان است وتا زمان عبدالملک بن مروان میزیست واقوال وآرای دیگر. (الاعلام چاپ دوم ج ۴ ص ۱۸۴).

در فتوی ، مذهب مردم مدینه است . وی بسال ۱۲۰ ق . متولدشد و در ۱۹۲ ق . درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ص ۵۴۷) .

عبدالله .[عَ دُ لْ لا] [اِ خ] ابن ارقم بن عبد یغوث القرشی الزهری. صحابی و از کتاب وخال پیغمبر(ص) است . درفتح مکه اسلام آورد ورسول(ص)وابوبکر وعمر ویرا به کتابت گماردند سپس درباقی خلافت عمر ودوسال از خلافت عثمان متصدی بیت المال بود و استعفا کرد.عثمان ویرا ۳۰۰هزار درهم جایزت داد نپذیرفت.وی بسال ٤٤ه ق. درگذشت . (ازاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۷) .

عبدالله. [عَ دل لا] (اِخ) ابن اسحاق بن ابراهیم.از آل زیادبن ابیه و امیریمن بود. بسال ۳۷۱ ق.بعد ازمرگ پدراز جانب آل عباس ولایت یافت ودرزمان امارت وی دولت آل زیاد در یمن بضعف گرایید وبندگان آنان ووالیان اطراف قیام کردند . امارت عبدالله ٤ سال دوام یافت وبسال ۳۷۵ه.ق . بهزبید درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۴۷).

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن اسعدبن علی معروف با بن الدهان. رجوع به بابن دهان ابوالفرج عبدالله والاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص۵۴۸شود .

عبدالله . [عَ دُ لْلا] (اِخ) ابن اسعد التمیمی الیافعی المکی ملقب به عفیف الدین ومکنی بابوالسعادات.رجوع به بابوالسعادات عبدالله بن اسعد وروضات ص ۴۵۷شود .

عبدالله . [عَ دُلْلا] (اِ خ) ابن اسماعیل بن الشریف محمدبن علی الحسینی العلوی معروف به مولی عبدالله. از ملوک دولت اشراف علویین مراکش بود . بعد ازمرگ برادرش احمد بسال۱۱۴۱ ق. باوی بیعت کردند.وی مردی جبار وباقساوت نفس بود.مردم مغرب چهار بار بروی بشوریدند واورا خلع کردندواودیگر بار بازگشت وتا سال ۱۱۷۱ که سال مرگ اوست بامارت باقی بود . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ص ۵۴۸) .

عبدالله. [عَ دُلْلا] (اِ خ) ابن اسید الجهنی. ازاشراف کوفه بود . در جنگ باحسین بن علی شرکت جست. مختار ثقفی ویرا بسال۶۶ ق . بکشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۸) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن ایوب المنصوربن یوسف المظفر . ازبنی رسول است.وی چندی باالملک المجاهد بهستیزه برخاست وسرانجام مغلوب و زندانی شد و بسال ۷۳۴ق.درگذشت.(ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۴۸).

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن بدیل بن ورقاء الخزاعی. صحابی است و سیادت خزاعه را یافت. دریوم الفتح اسلام آورد ودر جنگ صفین وطائف وتبوک شرکت کرد. در صفین باعلی (ع) بود و در این جنگ بسال ۳۷ ق . بقتل رسید . (از الاعلام - زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۴۸) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن بری بن عبدالجبار المقدسی الاصل المصری مکنی بابومحمد ومعروف بابن بری . رجوع بابن بری وابومحمد عبدالله ورجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۹ وروضات الجنات ص ۴۵۲ شود .

عبدالله . [عَ دُ ل لا] (اِخ) ابن بریدة بن الحصیب الاسلمی.مکنی بابوسهل.تولداو بسال ۱۴هجری است . وی قاضی وازرجال حدیث است. اصل وی از کوفه بود ودر بصره سکونت جست . قضاوت مرو یافت و بسال ۱۱۵ ق. درگذشت.(ازاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۴۹) .

عبدالله . [عَ دُ لْلا] (اِ خ) ابن بسر المازنی از بنی مازن بن منصور. وی صحابی واز کسانی است که بهردوقبله نماز گذارد. اوآخرین صحابی است که بسال۸۸ق.بشام درگذشت . در صحیحین ۵۰حدیث از او روایت شده است. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۴۹).

عبدالله. [عَ دُ لْلا] (اِخ) ابن بسطام الازدی وی همراه جنید در نبرد باترک در نزدیکی سمرقند شرکت کرد ودرآن نبرد بسال ۱۱۲ ق . بقتل رسید .(ازاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۴۹) .

عبدالله .[عَ دُ ل لا] (اِ خ) ابن بشر بن عمر والبغدادی . وی سید عبدالقیس و مردی شجاع وفصیح وصاحب رأی بود. قوم خود را برای جنگ باحجاج ثقفی دربصره فراهم آورد و مردم بااوبیعت کردند.لیکن عبدالله درجنگ بسال۷۵ ق. بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۴۹) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا][اِخ) ابن جبیر بن نعمان الانصاری . صحابی است درعقبه و بدر حاضر شدودرجنگ احدامیر تیراندازان بودودرهمین جنگ بسال۳ه.ق.بقتل رسید . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۵۰ وتاریخ الخلفاء ص۷۵).

عبدالله .[عَ دَ لْلا][اِخ) ابن جحش بن ریاب بن یعمر الاسدی. وی صحابی و از کسانی است که درآغاز باسلام گرویدند. به بلاد حبشه ومدینه مهاجرت کرد. وی از امراء سرایا بود. درجنگ احدبسال۳ ق. کشته شدوباحمزه دریک قبر مدفون گردید . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۵۰).

عبدالله . [عَ دُ لْلا] [اِ خ) ابن جدعان التیمی القرشی. وی رسول اکرم (ص)را قبل از بعثت درک کرد . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۵۰ و عیون - الاخبار ج۱ ص۳۳۵) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا][اِخ) ابن جعفر بن ابیطالب بن عبدالمطلب الهاشمی القرشی . وی صحابی است وبسال ۱ه.ق. درحبشه متولد شد. اونخستین مولودمسلمانان درحبشه است . مردی کریم بود وشعراء ویرا مدح میگفتند درجنگ صفین ازامیران لشکرعلی(ع) بود. بسال ۹۰ق. درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۵۰ وعقدالفرید ص۱۴۴ - وتاریخ سیستان ص ۹۰) .

عبدالله . [عَ دُ لْلا] (اِخ)ابن جعفر بن محمدبن درستویه . رجوع به ابن درستویه ابو محمد والاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۵۱ وسیرةعمر بن عبدالعزیز ص۴۳ وروضات الجنات ص ۴۴۸ شود .

عبدالله . [عَ دُ لْلا] (اِخ) ابن جعفر الکثیری ازسلاطین یمن بود وسیرتی پسندیده داشت. بسال ۹۱۰ ق. درشحر درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۵۱) .

عبدالله . [عَ دُ لْلا] (اِخ) ابن حارث بن جزء الزبیدی صحابی است. در بصره اقامت کرد . وی قبل از مرگش نابیناشد وبسال ۸۶ ق .بمصردرگذشت.وی آخرین کس از صحابه است که بمصر درگذشتند. مصریان از وی احادیثی روایت کنند. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۵۱) .

عبدالله. [عَ دُلْلا] (اِ خ) ابن حارث بن قیس السهمی القرشی شاعروصحابی است. وی را بخاطر شعری که از آن جملهٔ « اذا انا لم ابرق ... » آورده بود مبرق میگفتند. بسال ۱۱ ه. ق . دریمامه وبقولی در طائف کشته شد . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۵۱) .

عبدالله . [عَ دُ لْلا] (اِخ) ابن حارث بن نوفل الهاشمی القرشی. ازاشراف قوم خویش ومردی پرهیزکاروظاهر الصلاح بود. ابن زبیر ویرا ولایت بصره داد وچون فتنهٔ ابن اشعث پدید شد. بعمان گریخت و بسال ۸۴ه . ق. بدانجا درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۵۱) .

عبدالله . [عَ دُ لْلا][اِخ) ابن حجاج. رجوع بابن یاسمین شود .

عبدالله . [عَ دُ لْلا] (اِخ) ابن حجاج بن محصن بن جندب المازنی الثعلبی الغطفانی مکنی بابوالاقرع . وی شاعر واز سواران نامبردار دولت اموی است و برعبدالملک بن مروان خروج کرد وبه نجدة بن عامر الحنفی وسپس بعبدالله بن زبیر بپیوست وچون ابن زبیر کشته شدناشناس نزدعبدالملک رفت و شعرخود براو خواند . عبدالملک ویرا امان داد . شعر او نیک و اخبار او بسیار است . وی در حدود سال ۹۰ ق . درگذشت.(از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ص۵۵۱).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن حجاج الازدی. از شجعان صدر اسلام است. بسال ۳۶ ق. درجنگ صفین کشته شد. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۵۱).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن حسن بن ابی نمی الثانی، ازامراء مکه است که بسال ۱۰۴۰ ولایت یافت. و بسال ۱۰۴۱ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲. ص۵۵۲).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن حسن بن احمدالانصاری القرطبی المالقی. ازحفاظ حدیث واز کتاب، لغویان وشعراء بود. بسال ۵۵۶ ق. بمالقه متولد شدودر ۶۱۱ ه.ق. در گذشت. (الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۵۲).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب الهاشمی القرشی. تابعی است. نزد عمر بن عبدالعزیز منزلتی داشت. وی بسال ۷۰ ه. ق. متولد شد ودره ۱۴۵ ه.ق. در زندان منصور عباسی در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۵۲ وتاریخ الخلفاء ۱۴۲ وتاریخ بیهق ص۱۴۲).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن حسن صیدلانی. منجم معروف درهندسه و احکام نجوم و حساب و جبر و مقابله بارع بود. ازمؤلفات وی، شرح کتاب جبر محمد بن یونس خوارزمی در جمع و تفریق وضرب و تقسیم است. تاریخ وفاتش بتحقیق معلوم نیست ولی چون ابن ندیم ازوی یادمیکند قطعاً قبل از سالهای ۳۷۷ هجری که زمان تألیف الفهرست است بوده و از طرفی هم چون شرح کتاب خوارزمی را نموده بعداز سنین ۲۵۹ هجری است ودر اینمدت ۱۱۸ سال میانه ابن ندیم وخوارزمی حیات داشته و از طرفی دیگر میدانیم که اگر بزمان ابن ندیم نزدیك بود قطعاً سال وفاتش رابدست میاورد پس باید بخوارزمی نزدیکتر باشد از اینرو در آخر مائهٔ سوم هجری میزیسته است. (از گاهنامه).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن حسین بن عبدالله العکبری البغدادی مکنی بابو - البقاء معروف به العکبری. رجوع بابوالبقاء محب الدین والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۵۲ - ۵۵۳ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن حسین ابن مرعی بن ناصرالدین البغدادی. فقیه و متأدب واز اعیان عراق بود. بسال ۱۱۰۴ بکرخ بغداد متولد شد به بلاد شام و حجاز مسافرت کرد و بسال ۱۱۷۴ ق. ببغداد در گذشت. ازتألیفات اواست انفع الرسائل فی شرح دلائل الخیرات، حاشیة علی المغنی، دیوان شعر و جز آن. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۵۳).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن حسین تستری. ساکن اصفهان و صاحب مدرسهٔ نقش جهان اصفهان است. وی یکی ازعلماء و مجتهدان ومردی صالح وپرهیزکار بود. اصلش ازشهر تستر (شوشتر) است به نجف رفت و مدتی نزد مقدس اردبیلی تلمذ کرد سپس باصفهان رفت و مدتی در آنجامانده هم آنگاه به مشهد رفت. در آن جا شاه عباس ویرا ملاقات کرد و مجدداً باصفهان باز گشت. وی دربسیاری از کارها از جمله موقوفات چهارده معصوم وبناء مدرسهٔ نقش جهان ومدرسهٔ شیخ لطف الله راهنمای شاه بود. ویرا تألیفاتی است ازجمله. التتیمم لشرح الشیخ نورالدین علی قواعد درهفت مجلد. بسال ۱۰۲۱ ق. باصفهان در گذشت. (از روضات الجنات ص۳۶۵ - ۳۶۸).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن حسین یزدی. ازعلماء اصبهان است. ازتألیفات او است، حاشیهٔ برشرح التلخیص در بلاغت، شرح تهذیب المنطق، شرح القواعد درفقه، وی بسال ۱۰۱۵ ق. باصبهان در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۵۳ وروضات الجنات ص ۳۶۳).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن حشرج بن اشهب بن ورد. والی وازبزرگان وشعرای قیس است درزمان عبدالملک بن مروان ولایت بیشتر شهرهای خراسان وپاره‌ای ازشهرهای فارس وکرمان را یافت. وی محمد بن مروان را مدح گفت صاحب اغانی قصیدهٔ ازو نقل کرده است. درحدودسال ۹۰ ق. در گذشت. (از- الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۵۳).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن حکیم بن حزام الاسدی القرشی. صحابی وازشجعان بود. روزفتح مکه اسلام آوردو درجنگ جمل همراه عایشه پرچم‌دار قریش بود ودرهمان جنگ ۳۶ ه. ق. بقتل رسید. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۵۴).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن حمدان بن حمدون التغلبی العدوی مکنی بابوالهیجاء. رجوع بابو الهیجاء عبدالله بن حمدان والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۵۴ و مجمل التواریخ ص ۳۷۴ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (خ اِ) ابن حمزة بن سلیمان بن حمزة. یکی از ائمهٔ یمن بود. در زمان ملك مسعود برصنعاء وذمار استیلا یافت وبسال ۶۱۲ ه. ق. باملك مسعودنبرد کرد و بسال ۶۱۴ ه.ق. در کوکبان در گذشت. وی ازعلماء زیدی است ودرمذهب تصنیفاتی دارد. اورا دیوان شعری است. (از الاعلام - زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۵۴).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن حیدر بن ابوالقاسم قزوینی. فقیه وازرجال حدیث است، بسال ۵۸۲ ق. به همدان در گذشت. از تألیفات اواست، کتاب مشیخة که درآن ترجمهٔ شیوخ خودرا که ازآنان حدیث شنیده است ویابدواجازت داده‌اند آورده است. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۵۵).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن خازم بن اسماء بن الصلت السلمی البصری مکنی بابوصالح. ازجانب بنی امیه امارت خراسان یافت وچون ابن زبیر قیام کرد عبدالله خازم اطاعت خویش را بدو نوشت و او ویرا همچنان بحکومت خراسان بداشت. عبدالملك ویرا باطاعت خویش خواند، واونپذیرفت. چون مصعب کشته شد عبدالملك سرویرا نزد ابن خازم فرستاد. اوسررا بشست وبرآن نماز گزارد، سپس مردم خراسان براو بشوریدندو اورا بکشتندوسر اورا نزدعبدالملك فرستادند. قتل وی بسال ۷۲ ه. ق. بود و مدت ۱۰ سال امارت کرد. (الاعلام زرکلی چاپ- اول ج ۲ص۵۵۵).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن خالد مکنی بابوهفان المهزمی (یامحضرمی). رجوع بابو هفان المهزمی عبدالله شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن خلید بن سعد مکنی بابوالعمیثل. رجوع بابوالعمیثل عبدالله بن خلید والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۵۵ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن دارم بن مالك بن حنظلة. ازتمیم ازعدنان جد جاهلی است. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۵۵ وعیون الاخبار ج ۳ ص ۴۱).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن داود الزبیری. فقیه واز مردم زبیر بود از تألیفات اواست، الصواعق والرعود فی الرد علی ابن سعود. وی بسال ۱۲۲۵ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۵۵ وعقدالفرید ج۸ ص ۸۶).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن ذکوان القرشی المدنی محدث است. سفیان ویرادر حدیث امیرالمؤمنین نامید. وی درحدیث ثقه بود. لیث گفت سیصدتن دنبال ابوالزناددیدم که ازاوفقه وعلم وشعر وصرف فرامیگرفتند. وی بسال ۱۳۱ ق. بمرگ مفاجاة در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۵۶ و تاریخ گزیده ص ۷۹۹).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن رواحة بن ثعلبة. ازمردم خزرج وصحابی و در شمار امراء وشعراء راجزین است. درجاهلیت کتابت میکرد. وی دربیعت عقبه با هفتاد تن ازانصار حاضر بود. درجنگ بدرواحدوخندق وحدیبیة حضوریافت رسول (ص) دریکی ازغزوات ویرا درمدینه جانشین خود فرمود. وی درواقعهٔ مؤتة یکی ازامیران بودوبسال ۸ ه. ق درهمان واقعه بقتل رسید. (از اعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۵۶).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن رؤبة بن لبید بن صخر التمیمی. ازشعراء جاهلی است. درجاهلیت متولد شد سپس اسلام آوردوتا زمان خلافت ولیدبن عبدالملك بزیست

سرانجام زمین گیر شد و بسال ۹۰ ق. درگذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۶).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن زبعری بن قیس السهمی القرشی مکنی بابوسعد. رجوع بابن زبعری والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۶ شود.

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن زبیر بن العوام القرشی الاسدی. رجوع بابن زبیر ابوبکر عبدالله والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۷ شود.

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن زبیر الحمیدی معروف به الحمیدی. از ائمهٔ حدیث واز مردم مکه بود. وی شیخ بخاری ورئیس اصحاب ابن عیینه است. اورا مسندی است. بسال ۲۱۹ هـ.ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۷).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن زید بن عاصم ابن کعب البخاری الانصاری. صحابی واز مردم مدینه است. مردی شجاع بود مسیلمة الکذاب را بکشت. اورا در الصحیحین ۴۸ حدیث است. وی بسال ۶۳ ق. در وقعهٔ حرة بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۷).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن زید بن عمرو الجرمی. ازمردم بصره وعالم به قضاء واحکام و از رجال حدیث وثقه بود. وی بسال ۱۰۴ ق. بشام درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۷).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سعد بن ابی جمرة الازدی الاندلسی. ازعلماء حدیث است. از تألیفات اواست: جمع النهایة (مختصر صحیح بخاری که به مختصر ابن ابی حمزه مشهور است. بهجة النفوس درشرح مختصر المرائی الحسان، در حدیث. وی بسال ۶۹۵ ق. بمصر درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۸).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سعد بن ابی سرح. از بنی عامر وفاتح افریقاست و در لشکری که حسن و حسین فرزندان علی (ع) وعبدالله بن عباس و عقبة بن نافع در آن بودند به افریقا رفت و طرابلس غرب تا طنجه را فتح کرد وسراسر افریقا را تحت فرمان آورد وبسال ۳۷ ق. بمرگ ناگهانی درعسقلان درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۷).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سعد بن نفیل الازدی. ازمردم ازدشنوءة وازرؤسای کوفه است باسلیمان بن صرد به خونخواهی حسین (ع) برخاست وبا بنی امیه جنگ کرد وبسال ۶۵ ق. بقتل رسید. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۷).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سعود بن عبدالعزیز بن محمد. رجوع به ابن سعود (۴) عبدالله بن سعود والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۸ شود.

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سعید بن حصین الکندی الکوفی مکنی بابوسعید. محدث کوفه بود. اورا تفسیر وتصانیفی است. وی بسال ۲۵۷ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۸).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سعید بن سعد بن زید بن محسن. ازاشراف مکه بود بعدازمرگ پدر بسال ۱۱۲۹ ق. امارت مکه یافت. مدت یکسال وسه ماه حکومت کرد سپس او را عزل کردند و بیمن رفت و تا بسال ۱۱۳۶ ق. بدانجا بود. دیگربار با مارت مکه رسید وبسال ۱۱۴۳ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۸).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سعید بن عبدالله باقشیر. فقیه، متأدب واز علماء مکه بود. او را نظمی است. همهٔ کتابهای او شروح وحواشی و مختصرات است، ازجمله: اختصار نظم عقیدة اللقانی، اختصار تصریف الزنجانی. نظم الحکم وشرح آن. وی بسال ۱۰۷۶ ق درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۸).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سعید بن مهدی الخوافی مکنی بابومنصور خوافی. وی کاتب وفرضی ومحاسب بود واورا نظمی است. از تألیفات اواست: خلق الانسان. رجمة العفریت، که ردبر معری است. وی بسال ۴۸۰ ق. به بغداد درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۸).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سلام بن الحارث الاسرائیلی. صحابی است، هنگامیکه حضرت رسول بمدینه رفت اسلام آورد ودرشأن اواست آیهٔ (... شهدشاهدمن بنی اسرائیل) وآیهٔ (من عنده علم الکتاب). وی باعمر درفتح بیت المقدس وجابیه حاضر بود. وی بسال ۴۳ ق. بمدینه درگذشت. از او درالصحیحین ۲۵ حدیث است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۹).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سلیمان بن اشعث الازدی السجستانی معروف بابن ابی داود. رجوع بابن ابی داود ابوبکر بن سلیمان والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰[illegible] شود.

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سلیمان بن داود مکنی بابومحمد ومعروف بابن حوط الله. رجوع بابن حوط الله ابومحمد عبدالله شود.

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سلیمان بن داود الاندی. قاضی، فقیه، اصولی و حافظ حدیث و مایل باجتهاد بود. تولد او بسال ۵۴۹ در (انده) از بلاداندلس بود. قضاوت اشبیلیه وقرطبه ومرسیه ودیگر شهرها یافت و کتابها تصنیف کرد. بسال ۶۱۲ ق. بغرناطه درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۹ وروضات الجنات ص ۴۵۳).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن سلیمان بن وهب الکاتب. ازوزراء عباسی وازبزرگان آن دولت بود. ۱۰ سال وزارت المعتضدبالله را یافت. تولد او بسال ۲۲۶ ق. است و در ۲۸۸ هـ.ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۹).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن شداد. رجوع بابن شداد عزالدین ابوعبدالله والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۰۹ شود.

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن شهاب الدین حسین یزدی الشهابادی. رجوع به عبدالله بن حسین یزدی دراین لغت نامه شود.

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن صالح بن جمعة بن شعبان السماهیجی البحرانی. ازفقها وادبا بود. ازتالیفات اواست: جواهر البحرین فی احکام الثقلین، الصحیفة العلویة، مصائب الشهداء ومناقب السعداء در پنج مجلد، ریاض الجنان المشحون باللؤلؤ والمرجان، که به روش وسبک کشکول شیخ بهایی نوشته، کتاب الخطب، منیة الممارسین فی اجوبة الشیخ یاسین، المسائل الحسینیة وجز آن. وی بسال ۱۱۳۵ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۶۰).

عبدالله. [عَ دُل ْلا] (اِخ) ابن صفوان بن امیة بن خلف. مردی شجاع و از اصحاب ابن زبیر بود حجاج بن یوسف باوی جنگ کرد. وی بسال ۷۳ ق. درروزیکه ابن زبیر بقتل رسید کشته شد، حجاج سر او را نزد عبدالملک بن مروان فرستاد. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۶۰).

عبدالله. [عَ دُل لا] (اِخ) ابن صفوان الجمحی در روزگار منصورعباسی امارت مدینه یافت وبسال ۱۶۰ ق. بمدینه درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۶۰).

عبدالله. [عَ دُل لا] (اِخ) ابن طاوس ابن کیسان الهمدانی. ازعابدان یمن و فقهاء مشهور وازرجال حدیث وثقه است. وی بسال ۱۳۲ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۶۱).

عبدالله. [عَ دُل لا] (اِخ) ابن طاهر بن الحسین بن مصعب الخزاعی. امیرخراسان واز مشهورترین والیان عصر عباسی است. وی مدتی ولایت شام یافت سپس بسال ۲۱۱ ق. بمصر رفت ومدت یکسال بدانجا بماند آنگاه بدینور رسید و مأمون اورا ولایت خراسان داد وعبدالله از خود کفایتی نشان داد. بدان جهت طبرستان وکرمان وری وحوالی آنها ضمیمهٔ حکمرانی وی شد. تولد عبدالله بسال ۱۸۲ ق. بود وبسال ۲۳۰ ق. به نیشابور درگذشت. ابن اثیر نویسد، عبدالله طاهر مردی بسیار بخشنده وعالم وبا تجربه بود و شعراء برای او مرثیه گفته اند. ابن خلکان نویسد، عبدالله مردی بزرگ و عالی همت ومورد اعتماد مأمون بود. ذهبی

گویند، عبدالله از بزرگان ملوک است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۶۰).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن طفیل الدوسی از فضلاء صحابه و قدیم الاسلام است. به حبشه مهاجرت کرد و در فتوحات ابوبکر شرکت داشت. بسال ۱۳ ق. در واقعهٔ اجنادین کشته شد. (از الاعلام زرکلی - چاپ اول ج۲ ص ۵۶۱).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن طبیب مکنی بابو الفرج. رجوع بابن الطیب ابوالفرج و الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۶۱ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عامر بن کریز بن ربیعة الاموی مکنی بابوعبدالرحمن. بسال ٤ ق. بمکه متولد شد. در خلافت عثمان ولایت بصره یافت ولشکری به سیستان فرستاد وداور ودارابجرد ومروالروذ و سرخس وابرشهر طوس و طخارستان ونیشابور وابیورد وبلخ وطالقان وفاریاب ورساتیق هرات وآمل وبست وکابل را فتح کرد.

وی بسال ۵۹ ق. ببصره درگذشت. عبدالله مردی شجاع وسخاوتمند بود وعمران؛ آبادی را دوست میداشت. بسیاری از خانه‌های بصره را خرید وویران ساخت وراه عمومی کرد. وی کسی است که درعرفه حوضها ساخت وچشمه‌ها بدانجا جاری ساخت و مردم را آب داد. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۶۱).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عامر یحصبی الشامی مکنی بابوعمران. رجوع بابن عامر مکنی بابوعمران والاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۶۱.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عباس بن عبدالمطلب القرشی الهاشمی. رجوع بابن عباس عبدالله بن عباس والاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۶۲ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالحکم بن امین بن لیث بن رافع معروف بابن عبدالحکم. رجوع بابن عبدالحکم ابو محمد عبدالله والاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۶۲ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالرحمن بن ابی بکر بافضل الحضرمی - السعدی المذحجی. فقیه و رئیس فقیهان بلاد خود بود. از تالیفات اواست: المقدمة الحضرمیة فی فقه الشافعیه. الحجج القواطع فی الواصل والقاطع، رسالة فی علم الفلک وجز آن. وی بسال ۸۵۰ ق. متولد شد و بسال ۹۱۸ ه.ق. درگذشت (از الاعلام زرکلی اول ج چاپ۳ ص۵٦٤).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالرحمن بن عقیل القرشی الهاشمی العقیلی ملقب به بهاءالدین رجوع به ابن ابومحمد بهاءالدین والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ٥٦٤ شود

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالرحمن بن فضل بن بهرام التمیمی الدارمی السمرقندی مکنی بابومحمد. رجوع به ابومحمد بن عبدالله بن عبدالرحمن والاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۶۳ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالرحمن بن معاویة بن حدیج التجیبی. بسال ۱۴۲ ق. منصور عباسی ویرا ولایت داد. اونخستین کس است که بارداء سیاه خطبه خواند. وی تا پایان عمر خویش در ولایت باقی بود وبسال ۱۵۰ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵٦۲).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالرحمن بن معاویة بن هشام الاموی البلنسی. بعدازمرگ پدر خود زمام کار اندلس را بدست گرفت و سپس بسال ۱۷۱ ه.ق. برادروی هشام که ولایت عدن داشت ازمارده بیامد. عبدالله باوی بیعت کرد هشام بسال ۱۸۰ درگذشت وفرزنداوحکم ولایت یافت عبدالله به قصبهٔ بلنسیه رفت و برحکم عاصی شد، آنگاه باطاعت او درآمد چون حکم فرزندخود عبدالرحمن را ولایت‌عهد ساخت عبدالله لشکری فراهم کرد تا بر اوخروج کند، لیکن بیمارشد وفلج گشت و لشکراو پراکنده شدند وعبدالله در ۲۰۸ دربلنسیه درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵٦۳).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالرحمن ابی‌زید النفراوی القیروانی مکنی بابومحمد معروف بابن ابی‌زید. رجوع بابن ابی زید ابومحمد عبدالله والاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص٦۳۵ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالرحمن ناصر الاموی معروف بابن الناصر. امیرو از نجباء خلفاء اندلس و از دوستداران علم و علماء بود. اوراتصنیف‌هااست ازجمله: کتاب العلیل والقتیل که اخبار بنی عباس را تا خلافت الراضی بن المقتدر در آن فراهم کرده است. المسکتة درفضائل بقی بن مخلد. پدرش وی را به توطئه برخلع خود متهم کرد وبسال ۳۳۹ ه.ق. اورا بکشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵٦۳).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالرازق بن عبدالعظیم العثمانی فقیه مالکی است. از تالیفات اواست، سلاح الایمان فی الصلاة وتلاوة القرآن. بدایة السلوک «منظومه است» تنبیه الغافل الی مرتبة العاقل. وی بسال ۹٤۵ ه.ق. متولد شد و درسال ۱۰۲۷ درگذشت. (ازالاعلام زرکلی- چاپ اول ج۲ص۵٦۵).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالظاهر بن نشوان الجذامی ملقب به محی الدین ومعروف بابن عبدالظاهر. رجوع به عبدالظاهر محی الدین ابوالفضل و الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ص۵٦۵ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالعزیز بن محمد البکری الاندلسی مکنی بابوعبید - بکری. رجوع بابوعبید بکری عبدالله .. و الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵٦۵ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبد المدان الحارثی. صحابی وازسادات عرب یمن است واز جانب علی (ع) ولایت یمن یافت ودرجنگی که بالشکریان معاویه به سرکردگی بسر بن ارطاة کرد بسال ٤۰ ق. بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵٦٦).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدالمطلب بن هاشم الهاشمی القرشی ملقب بالذبیح پدر رسول (ص) است. بسال ۸۱ قبل از هجرت بمدینه متولدشد وبسال ۵۳ قبل ازهجرت درگذشت وی کوچکترین پسران عبدالمطلب بود پدرش نذر کرد که هرگاه خدا ده فرزند باوعطا کند و در زندگی او بحد شباب برسند یکی از آنان را در مقابل کعبه قربانی کند وچون حاجتش بر آمد فرزندان را در مقابل هبل که بزرگترین بتان بود برده وقرعه کشید بنام عبدالله آمد وعبدالمطلب وی را بغایت دوست داشت بدین جهت یکصد شتر بجای او فدیه کرد بدین جهت معروف به الذبیح شد زوجه وی آمنه بنت وهب مادر حضرت محمد بود. عبدالله در زمانیکه آمنه آبستن بود بقصد تجارت به غزه رفت ودر مراجعت چون بمدینه رسید مریض شده ودرگذشت. وبعضی گویند به الابواء درگذشت (بین مکه ومدینه). (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج٤ص۲۳۵).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبدلواحد احمد بن محمد بن عبدالرحمن بن معاویة بن حدیج. یکی از والیان اسکندریه است که در فتنهٔ اندلسیان وصوفیان بسال ۱۹۹ ه.ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵٦۷).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبد عمرو بن صیفی بن نعمان معروف بابن حنظلة. ازمردم اوس وازاعلام تابعین است. هنوزمتولد نشده بود که پدرش کشته شد. چون درواقعهٔ یوم حرة مردم مدینه شورش کردند وعمال بنی امیه را خارج کردند. باوبامیری بیعت کردندوپیمان مرگ بستند. عبدالله بالشکریزید بن معاویه جنگی سخت کرد وسرانجام سپاهیان بنی امیه وارد مدینه شده وابن حنظله و بسیاری ازاصحاب ویرا بکشتند. تولد او بسال ۲ ه.ق. بود و ٦۳ ه.ق. بقتل رسید. (ازالاعلام - زرکلی ج۲ص ۵٦۵).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عبیدالله مکنی بابوالسری وملقب بابن الدمینه ازبنی عامر بن تیم‌الله از خثعم است ودمینه مادراو است. وی شاعری بدوی است بیشتر اشعارش غزل ونسیب وفخراست. اورا دیوان شعری است. وی درحدود سال ۱۳۰ ه. ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵٦۷).

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن‌عبیدالله بن ابی ملیکة بن التیمی المکی. قاضی واز رجال‌حدیث وثقه است‌واز جانب‌زبیر قضاوت طائف‌یافت.وی بسال ۱۱۷ ه.ق.در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول‌ج۲ص۵۶۷).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ)ابن‌عثمان‌بن جبلةالازدی العتکی . . . حافظ حدیث و ثقه بود. از جانب عبدالله بن طاهر قضاوت جوزخان بدوداده شد و او نپذیرفت . وی بسال ۱۴۵ ه‍ ق متولد وبسال ۲۲۱ ه‍.ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۶۸) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن عجلان بن عبدالاجب بن عامر النهدی.شاعرجاهلی است. شعروی‌عذوبت خاصی‌دارد ودرحدود سال ۵۰ قبل از هجرت در گذشت . (از - الاعلام‌زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۶۸) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن‌عروة الهروی.ازحفاظ‌حدیث‌است.اوراست، کتاب الاقضیة. وی بسال ۳۱۱ ه.ق.در گذشت . (ازالاعلام‌زرکلی چاپ اول‌ج۲ص۵۶۸).

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن‌عزبن نصر الله انصاری‌الوزان ملقب‌به‌موفق‌الدین. فاضل بود و درطب معرفتی‌داشت. مقصورهٔ ابن درید را تخمیس کرده است . مدتی در بعلبك‌اقامت کردو‌بسال ۶۷۷ ه.ق‌در گذشت. (از اعلام زرکلی‌چاپ اول ج۲ ص۵۶۸).

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن عزیز بن الکنانی . تابعی است و مقامی رفیع دارد ودرزمرهٔ توابین است. عبدالله ازمردم کوفه بود و درجنگهای کوفیان با بنی‌امیه و بعضی وقایع دیگر شرکت جست. بسال ۶۵ ه . ق .در گذشت . (ازالاعلام‌زرکلی چاپ‌اول ج۲ ص۵۶۸) .

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن‌عکیم رجوع به‌ابومعبد عبدالله‌شود.

عبدالله . [ع دُ لْ لا] (اِ خ) ابن علقمة الاسلمی . آخرین صحابی است که بسال ۸۷ ه . ق . بکوفه در گذشت درصحیحین ۹۵ حدیث‌ازوی‌روایت‌شده‌است. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۶۸) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن‌علوی بن‌احمدالمهاجربن عیسی‌الحسینی‌الحضرمی. معروف به حداد فاضل و از مردم تریم (حضرموت) است.ازتألیفات اوست:المعاونة و المؤازرة اللراغبین فی طریق الاخرة. انحاف السائل باجوبة المسائل . النصائح الدینیةوجز آن. وی‌بسال ۱۰۴۴ ه.ق.متولد شد و بسال ۱۱۳۲ ه . ق . در گذشت . (ازعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۶۹) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن علی معروف بشیخ‌سدید. شیخ‌طب دیارمصر بود. بخدمت‌العاضد درآمد وعمری دراز یافت. وی بسال ۵۹۲ ه . ق . در گذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۶۹) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن علی بن‌جارودالنشابوری‌مکنی‌بابومحمد،معروف بابن الجارود. مجاور مکة و ازحفاظ حدیث بود.اوراست . المنتقی‌فی‌الاحکام . وی‌بسال ۳۰۷ ه . ق.در گذشت. (ازالاعلام‌زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۶۹) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن علی بن عبدالله ابن خلف اللخمی‌المری‌الرشاطی معروف به رشاطی. ازعلماء حدیث‌وازمردم (مریه) اندلس‌است. اوراست، کتاب الاعلام بما فی‌المؤتلف و المختلف ، للدارقطنی من‌الابهام.وی‌بسال ۵۴۲ ه.ق.در گذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۶۹) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن علی بن محمدبن سلیمان بن حمائل مشهور بابن غانم. شاعراست و بحدیث اشتغالی داشت. ولادت ووفات اوبدمشق‌بود . ولایت‌دیوان انشاء دمشق یافت و باصلاح‌الدین صفدی مراسلات داشت. از کتب‌اوست: الفائق فی الکلام‌الرائق.تولداوبسال ۶۵۰ ه. ق.است و ۷۴۴ ه. ق. در گذشت. (ازالاعلام‌زرکلی چاپ اول‌ج۲ص۵۶۹).رجوع‌بابن‌غانم‌شود.

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن علی‌بن مکتفی‌المعتضد معروف به‌المستکفی بالله از خلفاء دولت عباسی عراق‌است. بعد از خلع المتقی بالله بسال ۳۳۳ ه. بااوبیعت کردند و مدت یکسال و چهار ماه خلافت کرد بامر او القاب معز الدوله ، عماد الدوله ، رکن‌الدوله‌رادربولهاسکه زدند . سرانجام معزالدوله دوتن از دیلمیان را فرمود تا اورا ازتخت فرود آوردند و عمامه وی را بگردنش بسته کشان کشان نزدمعزالدوله بردند وچشم‌اورا میل کشیدند سپس او را زندانی کردند و بسال ۳۳۸ ه . ق . درزندان در گذشت.(ازالاعلام‌زرکلی‌چاپ اول ج۲ ص۵۶۹) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] ابن عمرمکنی بابوسعید و ملقب به بیضاوی . رجوع به - بیضاوی شود.

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن عمربن بدربن عبدالله بن جعفر. از سلاطین حضرموت‌بود بسال ۱۰۳۱ ق. پس‌ازمرگ پدر ولایت یافت. پس‌ازچندی از سلطنت کناره گرفت وبمکه رفت و عزلت گزید و بسال ۱۰۴۵ ق . بمکه در گذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص - ۵۷۱) .

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن‌عمربن خطاب العدوی . صحابی و از معزز ترین خانواده‌های قریش در جاهلیت بود . باپدر خود به مدینه هجرت کرد و در فتح‌مکه حاضر بود . مدت ۶ سال دراسلام فتوی داد پس‌ازقتل‌عثمان گروهی نزدوی آمدند که‌با او‌بخلافت بیعت کنند نپذیرفت. وی‌دوباردر جنگ افریقا شرکت کرد. نخست‌بهمراهی ابن‌ابی سرح و بار دوم با معاویة‌بن‌حدیج. وی‌بسال ۷۳ ق.در گذشت. اوآخرین‌صحابی است که‌بمکه در گذشت.ازاو ۲۶۳۰ حدیث درصحیحین‌روایت شده‌است . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص۵۷۰).

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن - عمربن عبدالله‌بن‌احمدملقب‌به‌بامخرمة. مفتی یمن وعلامهٔ‌عصرخودبود. به‌حضرموت وزبید والشحر وعدن وتعز وحرمین تدریس کرد وبسال ۹۴۳ قضاوت‌الشحر رایافت‌سپس استعفا کرد وبعدن رفت. تولداوبسال ۹۰۷ ق. بود ودر ۹۷۱ ق. به عدن در گذشت.اوراست ، المصباح فی‌شرح‌العدةوالسلاح،الدرةالزهیه فی‌شرح‌الرحبیة، حقیقة التوحید فی رد علی طائفة ابن‌عربی، الفتاوی ، تألیفی‌دردمعرفت اوقات وسمت قبله و معرفت ساعات ، رسالهٔ درعلم حساب،تألیفی درعلم مساحت ،تکمیل وتذییل بر طبقات اسنوی ، رسالة فی‌العمل بالربع‌المجیب،رسالة‌فی‌ظل‌الاستواء، الجداول المحققة المحررة فی‌علم الهیئة، واوراست ، ارجوزه‌ها و شعری . (از الاعلام زرکلی چاپ اول‌ج ۲ ص ۵۷۱) .

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن‌عمربن عثمابن عفان‌الاموی‌القرشی.شاعری ظریف طبع و سخاوت مند بود . درجنگهائی که مسلمة بن عبدالملك بروم کرد با وی بود. بخاطرسکونت او درقریه‌العرج‌ویرا عرجی لقب دادند. او باتهام قتل بندهٔ خویش بامر محمدبن هشام والی مکه بزندان افتاد ودر زندان در حدود سال ۱۲۰ ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ‌اول‌ج۲ص۵۷۰)

عبدالله. [عَ دُ لْ لا](اِ خ) ابن‌عمربن‌عیسی مکنی به‌ابویزید دبوسی. نخستین کس‌است که علم خلاف‌را بوجودآورد. نسبت او به « بوسیه » بین بخاری و سمرقند است . مردی فقیه بود و بسال ۴۲۰ ق. به بخاری در گذشت.اوراست‌تأسیس‌النظر.(ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص۵۷۰) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن عمربن غانم‌بن شرحبیل الرعینی.قاضی،فقیه‌وپادشاه بود و از مردم افریقااست. برای کسب‌علم بشام وعراق رفت هارون‌الرشیدبسال ۱۷۱ ویرا قضاء افریقا کرد و بدان‌شغل‌بودتا بسال ۱۹۰۰ درقیروان در گذشت اخباراو بسیار است.(ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۷۰).

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن عمربن محمد مشهوربالانیونی. ازادباءوشعراء عصر خود بود.مولد او طرابلس‌شام‌است وبه‌مصر رفت وسپس‌به‌شام بازگشت وتاپایان‌عمردر دمشق سکونت‌جست. وی‌بسال ۱۱۰۴ ق .

بدمشق در گذشت. از تألیفات اوست: العقود الدریة فی رحلة الدیار المصریة. الزهر البسام فی فضائل الشام، رنة المثانی فی حکم الاقتباس القرآنی. المنحة القدسیه فی الرحلة القدسیه. دیوان شعر و جز آن. (از الاعلام زرکلی - چاپ اول ج۲ ص۵۷۲).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عمرو بن حرام بن ثعلبه از بزرگان صحابه و از نقباء اثنی عشر است. وی با ۷۰ تن از انصار در عقبه و جنگ بدر شرکت کرد و بسال ۳ هـ.ق. در جنگ احد بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص- ۵۷۲).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عمرو بن عاص از قریش و صحابی است. در جاهلیت کتابت میکرد و سریانی را نیك میدانست. او پیش از پدر اسلام آورد و از حضرت رسول اجازه خواست تا آنچه او گوید بنویسد. وی مردی کثیر العبادة بود چندانکه پیغمبر او را فرمود جسد ترا بر تو حقی است و زن تو را بر تو حقی است و دو چشم تو را بر تو حقی است. در غزوات حاضر بود و بسال ۶۵ ق. در آخر خلافت عمر بطائف در گذشت. در صحیحین از او ۷۰۰ روایت آمده است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۷۲).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عمرو النهدی از اصحاب مختار ثقفی است. در جنگ صفین با علی (ع) حاضر بود و در جنگهای مختار حضور داشت و در جنگ مصعب بن زبیر در نزدیکی کوفه بسال ۶۷ ق. بقتل رسید. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۷۲).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عودة بن عبدالله صوفان ابن عیسی القدومی. فقیه حنبلی و از مردم فلسطین است. از تألیفات اوست. المنهج الاحمد فی درء المثالب التی تنمی لمذهب الامام احمد، بغیة النساك و العباد فی البحث عن ماهیة الصلاح و الفساد، هدایة الراغب. الاجوبة الدریه فی دفع الشبه و المطاعن الواردة علی الملة الاسلامیة، الرحلة الحجازیة و جز آن. وی بسال ۱۲۴۶ ق. متولد شد و در ۱۳۳۱ ق. در گذشت. (از الاعلام- زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۷۲).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عوف مکنی بابومسلم. رجوع به ابومسلم خولانی تمیمی عبدالله شود.

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عیسی بن بختویه. رجوع به ابن بختویه ابوالحسن عبدالله بن عیسی شود.

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن عیسی الاصفهانی ثم التبریزی مشهور بافندی. در حدود سال ۱۱۳۰ ق. به تبریز در گذشت. عالم امامی است. از تألیفات اوست، ریاض العلماء در چندمجلد که دو مجلد آن به خط مؤلف در دانشکدهٔ ادبیات موجود است. (از الاعلام - زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۷۳ و فهرست نسخ خطی دانشکدهٔ ادبیات تهران).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن غانم الدراجی الهذالی النجاعی. از مردم جزائر و فقیه و متصوف است. تولد و تعلیم او در قسطنطنیه بود، سپس به تونس و مدینه رفت و در مدینه سکونت جست. از تألیفات اوست، ارشاد اهل الهمم العلیة فی الادعیة النبویة. وی بسال ۱۲۹۶ هـ.ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۷۳).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن فروخ الفارسی. فقیه و عالم باحادیث و از مردم افریقا بود. روح بن حاتم قضاوت بروی عرضه کرد و او نپذیرفت. بسال ۱۷۶ ق. بمصر در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص - ۵۷۳).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن فیصل بن - ترکی از امراء نجد است. بعد از پدر باتفاق آل سعود ولایت نجد یافت. و در آغاز کار سیاستی نیکو پیش گرفت. سپس با بنی اعمام خویش بدرفتاری کرد و آنان وی را بسال ۱۲۷۷ ق. خلع کردند و او در حائل اقامت جست سپس در حدود سال ۱۳۰۵ ق. بریاض آمد و برسیدن بدانجا در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۷۳).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن قاسم بن مظفر بن علی شهرزوری ملقب به المرتضی. مردی فاضل بود و او را شعری رائق است. مدتی به بغداد اقامت کرد سپس بموصل رفت و تا پایان عمر قضاوت آنجا را بعهده داشت. وی بسال ۴۶۵ ق. متولد شد و در ۵۱۱ ق. بموصل در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۷۳).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن قحطان بن اسعد بن ابی یعفر. بسال ۳۳۳ ق. در عهد عباسیان ولایت یمن را مستقلا بعهده داشت و خطبهٔ عباسیان را قطع کرد و بنام ممالیك مصر خطبه خواند بسال ۳۸۷ ق. بزبید در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۷۳).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن قیس. رجوع به ابوخمیصه عبدالله بن قیس شود.

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن قیس بن سلیم بن حضار بن حرب. رجوع به ابوموسی اشعری عبدالله بن قیس و رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۷۳ شود.

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن کثیر الداری المکی. رجوع بابن کثیر عبدالله بن کثیر در این لغتنامه شود و رجوع بالاعلام - زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۷۴ شود.

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن کعب بن عمرو الانصاری صحابی است در جنگ بدر شرکت کرد. وی بسال ۳۰ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص - ۵۷۴).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن لهیعة بن فرعان الحضرمی المصری مکنی بابو عبدالرحمان. رجوع بابن لهیعة ابوعبدالرحمن و رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۷۵ شود.

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن مالك بن نصر از مردم شنوءة از ازد قحطانیه و جدی جاهلی است. از نسل اوست، ماسخة بن حارث. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۷۵).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن مبارك بن واضح المروزی. رجوع بابن مبارك ابو- عبدالرحمان در این لغتنامه و رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۷۵ شود.

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن محمد. رجوع بابن السید ابومحمد عبدالله بن محمد بن السید شود.

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن محمد بن ابی بکر العیاشی معروف به عیاشی مغربی. از افاضل مغرب است. مدتی دراز در مشرق سفر کرد و «رحلة» در چند مجلد بنوشت. وی بسال ۱۰۹۰ ق. بمغرب در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۸۴).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن محمد بن ابی شیبة العبسی. حافظ حدیث بود و کتبی در احادیث نوشته است. از جمله، المسند المصنف. وی بسال ۲۳۵ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۷۷).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن محمد بن ابی عصرون مکنی بابوسعید. رجوع به ابن ابی عصرون ابوسعید شود.

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن محمد بن ابی علان مکنی بابواحمد و معروف بابن ابی علان. قاضی اهواز و معتزلی بود و او را تصانیفی نیك است. بسال ۳۲۱ ق. متولد شد و بسال ۴۰۹ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۸۰).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن خلف المطری الخزرجی العبادی المدنی معروف به المطری. حافظ حدیث و مورخ بود. او راست، تاریخ المدینة. وی بسال ۶۹۸ ق. متولد شد و در ۷۶۵ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۸۲).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن محمد بن جعفر بن حیان الاصبهانی مکنی به ابومحمد. از حفاظ حدیث است. نسبت او به جدش حیان است از تألیفات اوست، کتاب السنة. وی بسال ۴۶۹ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۸۰).

عبدالله. [ع َ دُ لْ لا] (اِخ) ابن محمد بن الحسین معروف بابن ناقیا. رجوع بابن ناقیا

شود و نیز رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۸۱ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن حکم بن سهل بن عبدالله بن محمدبن حکم باقشیر معروف بابن باقشیر. وی فقیه و از مردم حضرموت است. از تألیفات او است: قلائدالخرائد و فرائد الفوائد در فقه، القول الموجز المبین، السعادة والخیر فی مناقب السادة بنی قشیر. وی بسال ۹۵۸ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۸۳).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن خصیب معروف بابن خصیب. یکی از قضاة مصر و مردی قوی النفس و فاضل بود. او را کتبی است در رد بعضی علماء. وی بسال ۲۷۲ ق. باصبهان متولد شد و در ۳۴۷ ق. بمصر درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۷۹، ۵۸۰).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمد بن زیاد النیشابوری. حافظ حدیث و امام شافعیهٔ عراق بود. او را تصانیفی است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۷۹).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمد بن سعیدبن سنان الخفاجی. رجوع بابن سنان خفاجی و رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۴۶۶ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن سید مکنی بابومحمد و معروف به بطلیوس. رجوع بابن سید ابومحمد عبدالله شود و نیز رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۸۲ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمد بن سیدرای بن عبدالوهاب بن وزیر القیسی معروف بابن وزیر از امراء مغرب بود. پس از پدر خود ولایت قصرالفتح و حدود غربی آنرا یافت لکن ولایتش چندی نپایید و فرنگان بسال ۶۱۴ ق. بروی غالب شدند و او را اسیر کردند. وی باحیلهٔ خود را رها کرد و بمراکش رفت و بدانجا مناصبی یافت سپس باشبیلیه شد محمدبن یوسف بن هود در ۶۲۷ ق. او را بمارده بقتل رساند. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۸۲).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمد بن صارة البکری الاندلسی معروف به شنترینی [شَ تَ] وی شاعر و کاتب بعضی امراء بود سپس بوراقت پرداخت. او راست دیوانی در شعر و شعر او را رقتی است. وی بسال ۵۱۷ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۸۱).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن عامر الشبراوی. فقیه و از مردم مصر است. او را نظمی است. وی ریاست الازهر یافت. از تألیفات او است: دیوان شعر. مفتاح الالطاف فی مدائح الاشراف و جز آن. وی بسال ۱۰۹۱ ق. متولد شد و در ۱۱۷۲ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۸۴).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن عبدالرحمان بن الحکم بن هشام از ملوک بنی امیه باندلس است. بسال ۲۷۵ ق. روز مرگ برادرش منذر مردم قرطبه باوی بیعت کردند. مورخان وی را از صلحای بنی امیه مغرب میدانند. او بسال ۳۰۰ ق. در قرطبه درگذشت.

درعهد وی شورشهایی پا گشت. وی مردی مقتصد بود و اسراف را خوش نداشت. صدقات و مبرات بسیار میداد و مردی پرهیزگار و متفنن در علوم بود و بلغات عرب آشنایی داشت. (ازالاعلام زرکلی ج ۲ ص۵۷۹)

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن عبدالله بن جعفر بن الیمان الجعفی مکنی به ابوجعفر حافظ حدیث و ثقه بود وی نخستین کسی است که مسند صحابه را بماوراءالنهر جمع کرد، و بدان جهت مسندی لقب یافت. وی امام حدیث در ماوراءالنهر بود. بسال ۲۲۹ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۷۷).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن عبدالله بن حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب شریف معروف باشتر العلوی. از دعاة و پیشوایان شورش ضدعباسیان بود. بهمراهی پدرش درمدینه بر منصور عباسی خروج کرد. پدرش او را به بصره فرستاد تا اسبانی بخرد و او پس از خریدن اسب به سند رفت و از عمر بن حفص امیر آن ناحیت خلوت خواست و از فرماندهان وی برای پدر خویش بیعت گرفت هنگامی که عمربن حفص عازم حرکت بود خبر مرگ ابوالاشتر بوی رسید. عمر این خبر را از عبدالله مخفی داشت و او را نزدیکی از ملوک سند فرستاد و او در آنجا باکرام بزیست منصور او را طلبید ولی عمر اجابت نکرد سپس یکی از عمال منصور بروی دست یافت و او را بسال ۱۵۱ ق. درشاطی مهران بقتل رسانید. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۷۶).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن عبدالله بن عاصم الانصاری. از بنی ضبیعة و شاعری هجاگوی و از طبقهٔ جمیل ابن معمر و نصیب بود و معاصر جریر و فرزدق و از مردم مدینه بود ولیدبن عبدالملک او را بیمن تبعید کرد حماد راویه او را در نسیب برشعرای زمان وی مقدم میداشت عبدالله بخاطر تنگی گوشه چشمش باحوص ملقب شد. وی بسال ۱۰۵ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۷۵).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن عبدالله بن عبدالرحمان السعدی معروف به الغالب بالله. ازملوک دولت سعدیان مراکش است بسال ۹۶۵ ق. به سلطنت مراکش رسید. وی مردی فاضل بود و بآبادانی و ترقی زراعت و صناعت رغبتی عظیم داشت. در عصر وی مراکش به بیشرفتهایی نائل شد. وی بسال ۹۳۳ ق. متولد شد و در ۹۸۱ ق. بمراکش درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۸۳).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن عبدالمعین بن عون معروف به عبدالله پاشا از امراء مکه است که لقب پاشا و وزارت یافت و سپس بسال ۱۲۷۴ هـ. ق. بعد از مرگ پدر بامارت رسید. وی بسال ۱۲۴۷ ق. متولد شد و در ۱۲۹۴ ق. بطائف درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۸۴).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن عبیدبن سفیان معروف بابن ابی الدنیا. رجوع به ابن ابی الدنیا و نیز رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص۵۷۷ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابی محمدبن عبیدالله معروف بابن الخاقان. رجوع بابن خاقان. سه تن از وزرای ... شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمد بن عبید قرشی. رجوع بابن ابی الدنیا شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن علی بن ابو طالب مکنی بابو هاشم. رجوع بابوهاشم عبدالله بن محمد. و رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۷۵ و خاندان نوبختی ص ۵۱، ۶۴، ۲۵۲ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمد بن علی بن عباس مکنی بابو جعفر و معروف بمنصور. وی دومین خلیفه عباسی و نخستین کس ازملوک عرب است که بعلوم توجه کرد. وی عارف به فقه و ادب بود و در فلسفه و علم فلك تقدمی داشت و بعلما محبت میکرد و پس ازمرگ برادرش سفاح بسال ۱۳۶ ق. بخلافت رسید. شهر بغداد را بسال ۱۴۵ ق. او بنا کرد. درزمان او اعراب بعلوم یونان و ایران توجه کردند. در عهد او محمدبن ابراهیم فزاری نخستین اسطرلاب را ساخت. منصور از لهو و لعب گریزان و مردی جدی و متفکر بود. توقیعات او در کمال بلاغت است. بسال ۹۵ ق. متولد شد. و در ۱۵۸ ق. به بئر میمون در مکه درگذشت. وی مدت ۲۲ سال خلافت کرد. رجوع بآل عباس شود. (الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۷۷).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِ خ) ابن محمدبن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب مکنی بابوالعباس سفاح. نخستین خلیفهٔ عباسی است. ابومسلم خراسانی بسال ۱۳۲ ق. با وی بخلافت بیعت کرد و مردم را باطاعت او خواند. وی مردی سخت عقوبت و بزرگ انتقام بود. بقایای امویان را بکشت و بدار زد و بسوخت تا آنجا که جز اطفال و کسانی که باندلس گریختند کسی از آنان نماند.

وبدان‌جهت اورا سفاح گفتند که‌بسیاری از بنی‌امیه را بکشت وخون ایشانرا بریخت. سفاح هاشمیه را بناکرد ومقرحکومت‌خود ساخت.او نخستین کسی است که وزارت را دراسلام بوجود آورد و پیش از او امویان مردانی را جهت مشورت بر میگزیدند. وی بسال ۱۰۴ق. متولدشد ودر۱۳۶ ق. بانبار درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص۵۷۶).

عبدالله. [عَ دُ ل لا] (اِخ) ابن‌محمدبن‌علی هجمی الشنشوری.وی فرضی وازفقهاء شافعیه وخطیب جامعه‌الازهرمصر بود . از تألیفات اواست. قرةالعینین فی‌مساحة ظرف القلتین در فقه.الفوائدالشنشوریه‌فی شرح منظومة الرحبیه‌درفرائض.الفوائدالمرضیه فی‌شرح الملقبات الوردیه . وی بسال ۹۹۹ ق. درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص۵۸۳) .

عبدالله. [عَ دُ ل لا] (اِخ)ابن محمدبن علی کلبی.ازامراء کلبیان اصحاب صقلیه‌است که خطبه بنام ملوک فاطمیه‌مصر میکردند. بسال ۳۷۵ق. بعد از مرگ برادر خود جعفر بامارت رسید.اومردی ادیب‌ودوستدار علم‌وعلماء بود.بسال۳۷۹ق.درگذشت. (از الاعلام‌زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۸۰) .

عبدالله. [عَ دُ ل لا] (اِخ) ابن‌محمدبن علی‌هروی.ازذریهٔ ابی‌ایوب انصاری‌معروف به‌شیخ‌الاسلام‌وحافظ حدیث‌وازائمه بوده‌است. اوراست ، منازل السائرین در حدیث، ذم ـ الکلام وجزآن. وی بسال ۴۱۰ق. متولد شد ودر۴۸۰ق درگذشت . (ازالاعلام ـ زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۸۱).

عبدالله. [عَ دُ ل لا] (اِخ)ابن‌محمدبن عیسی المروزی مکنی بابو محمد ومعروف به‌عبدان. وی حافظ حدیث ومفتی مروبود. مدتی درمصر اقامت کرد وسپس بمرورفت. او نخستین کسی است که مذهب شافعی را درخراسان نشر داد. از تألیفات اوست . المعرفة دریک صد جزء ، الموطأ. وی بسال ۶۲۰ق متولد شد ودر ۶۹۳ ق. بمرو ـ درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۷۸) .

عبدالله . [عَ دُ ل لا] (اِخ) ابن محمدبن فرحون الیعمری‌المالکی.فقیه واز علماء حدیث‌بود. اصل او از مردم تونس و مولد و منشاء ش مدینه است . از تألیفات اواست،الدرالمخلص من التقصی و الملخص درحدیث. کشف‌الغطاءفی‌شرح مختصر الموطأ درچهار مجلد. العدة . وی بسال ۶۹۲ ق. متولد شد ودر۷۶۹ ق. درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۸۳).

عبدالله. [عَ دُ ل لا] (اِ خ) ابن محمدبن قائم‌بن المقتدر مکنی بابوالقاسم و ملقب به‌المقتدی بامرالله. رجوع بابوالقاسم عبدالله مقتدی و مقتدی و نیز رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۸۱ شود .

عبدالله . [عَ دُ ل لا] (اِخ) بن محمدبن محمدبن عبدالله مکنی بابو سعید ومعروف به عبدالله استرابادی . وی حافظ حدیث و مورخ بود . اصل او ازاستراباد ازنواحی طبرستان‌است. درسمرقند اقامت کرد و تاریخ سمرقند را نوشت . ابن اثیر ازآن‌تاریخ یاد کرده‌است.وی‌بسال ۴۰۵ق. بسمرقند درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص۵۸۰).

عبدالله. [عَ دُ ل لا] (اِخ)ابن‌محمدبن منازل مکنی بابومحمد ومعروف‌بابن‌منازل. صوفی و از اجلهٔ مشایخ نیشابور است . طریقه‌ای مخصوص بخودداشت.بعلوم ظاهر (شریعت) نیز عالم بود . حدیث بسیار مینوشت وروایت میکرد. وی بسال۳۲۹ق. به نیشابور درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۷۹).

عبدالله . [عَ دُ ل لا] (اِخ) ابن محمدبن ناجیة البربری‌الاصل البغدادی.از حفاظ حدیث ومردی ثقه‌بود.اوراست،مسند. وی بسال ۳۰۱ ق. درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ‌اول ج۲ص۵۷۹).

عبدالله. [عَ دُل لا](اِخ) ابن‌محمدبن‌نافع بن مکرم مکنی بابوالعباس. مردی زاهد واز صلحا بود وازنشابور پیاده بمکه رفت مدت ۷۰سال عمر کرد. وی بسال۳۸۴ق. درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۸۰) .

عبدالله . [عَ دُ ل لا] (اِخ) ابن‌محمد بن ناقیا مکنی بابوالقاسم و معروف بابن ناقیا.رجوع به بابن ناقیا ابوالقاسم عبدالله شود .

عبدالله . [عَ دُ ل لا] (اِخ) ابن محمد بن وداع بن زیاد.رجوع بابن وداع عبدالله شود .

عبدالله . [عَ دُ ل لا] (اِخ) بن محمد بن هبة الله ملقب به شرف‌الدین ومعروف‌به ابن‌ابی‌عصرون.رجوع به‌ابن‌ابی‌عصرون‌شود. ونیز رجوع بالاعلام زرکلی چاپ‌اول ج ۲ ص۵۸۲ شود .

عبدالله . [عَ دُ ل لا](اِخ) ابن‌محمدبن یوسف بن نصرالازدی مکنی بابو الولید و معروف بابن فرضی [فَ رَ] رجوع بابن فرضی ابو الولید و نیز رجوع به الاعلام زرکلی چاپ ۲ ص ۵۸۰ شود .

عبدالله . [عَ دُ ل لا](اِ خ) ابن محمد بن یوسف زوزنی مردی ادیب و ازشعراء ظرفاء بود. پادشاهان خراسان او را جهت ندیمی خویش و تربیت وتعلیم فرزندانشان برگزیدند.وی‌مردی بسیاربذله‌گو و حاضر جواب‌وکوتاه‌قامت بود وقیافهٔ مضحک‌داشت بسال۴۳۱ق. درگذشت. (ازالاعلام‌زرکلی چاپ اول ج۳ ص ۵۸۱) .

عبدالله. [عَ دُ ل لا] (اِخ) ابن محمد اندلسی مکنی بابو محمد. رجوع به ابن زهره (۶) ابومحمدعبدالله شود .

عبدالله . [عَ دُل لا] (اِخ) ابن محمد بخاری مکنی بابومحمد رجوع به ابو محمد عبدالله‌بن‌محمد بخاری شود .

عبدالله . [عَ دُ ل لا] (اِخ) بن محمد بدری دمشقی مصری وفائی ملقب به تقی ـ الدین و معروف به عبدالله البدری. ادیب، عارف بتاریخ وشعر بود. ازتألیفات اوست. راحةالارواح فی‌الحشیش والراح ،مجموعهٔ شعر ونوادر ، غرةالصباح‌فی وصف‌الوجوه الصباح، المطالع البدریه فی‌المنازل‌القمریه، نزهةالانام‌فی‌محاسن الشام . وی بسال۸۸۷ ق.درگذشت . (ازالاعلام‌زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۸۳) .

عبدالله . [عَ دُل لا] (اِخ) ابن‌محمد بطلیوسی‌رجوع بابن السید شود .

عبدالله . [عَ دُل لا] (اِخ) ابن محمد بغدادی مکنی بابوالقاسم معروف بابن‌ناقیا رجوع به‌ابن ناقیا شود .

عبدالله . [عَ دُ ل لا](اِخ) ابن محمد بلخی مکنی بابوعلی. محدث‌بلخ‌بودواز کتب اوست.العلل، التاریخ. وی بسال ۲۹۴ق . درگذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ص۵۷۸) .

عبدالله.[عَ دُل لا](اِخ)ابن‌محمدبلیغ‌بن عبدالله بن‌محمدمعروف به عبدالله‌پاشافکری. وزیر مصر وازمتأدبان‌بودواورانظمی‌است. وی درالازهرعلم‌آموخت‌ومناصبی یافت وباتهام شرکت در انقلاب‌عربی‌بزندان افتاد وسپس تبرئه‌شد.ازتألیفات اواست،الفوائدالفکریه. المملکة الباطنیه وجزآن.وی بسال ۱۲۵۰ ق. متولد شددر ۱۳۰۷ ق. درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ـ ۵۸۴) .

عبدالله . [عَ دُل لا] (اِخ)ابن محمد حجازی‌بن عبدالقادر ابن محمدمشهور بابن قضیب البان . رجوع بابن قضیب البان ورجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۸۴ شود.

عبدالله . [عَ دُل لا] (اِخ) ابن‌محمد ذهبی مکنی‌بابومحمد ومعروف بابن‌الذهبی. رجوع بابن‌الذهبی شود . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۷۹) .

عبدالله . [عَ دُل لا] (اِخ) ابن‌محمد عبدالعزیز بن‌المرزبان. حافظ حدیث و از علماء بود.ازمردم بغشور (بین هراة و مرو الروذ) است تولد ووفات اوبیغداد ودرعصر خویش محدث عراق بود.او راست، معالم ـ التنزیل در تفسیر،معجم الصحابة، الجعدیات

در حدیث. وی بسال ۲۱۳ ق. متولد شد وبسال ۳۱۷ق . درگذشت (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۷۹) .

عبدالله. [عَ دُلْ لا] (اِخ) بن محمد کردی البیتوشی مردی فاضل بود. بسال ۱۱۶۱ ق. به بیتوش متولد و به بغداد مهاجرت کرد و بسال ۱۲۲۱ق. باحساء درگذشت . از کتب اوست: شرح الفاکهی علی قطر ابن هشام. منظومه کفایة المعانی. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۸٤).

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن محمد معتزبالله بن المتوکل ابن المعتصم بن الرشید معروف بابن المعتز. رجوع بابن معتز ابوالعباس عبدالله و نیز رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۷۸ شود .

عبدالله. [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن محمد ناشی الانباری . شاعری نیك ودر عداد ابن رومی وبحتری است. واصل اوازانبار است. مدتی در بغداد ماند وسپس بمصر رفت ودر آنجا بسال ۲۹۲ ق. درگذشت . در علم دین و ادب عالم بود ودرعلم منطق براعتی داشت کتابهائی تصنیف کرده است . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۷۸) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن محمود بن مودود الموصلی ملقب به مجد الدین و مکنی بابوالفضل. از بزرگان فقهای حنفی است. بسال ۵۹۹ ق. بموصل متولدشد و بدمشق و بغداد رفت و بسال ۶۸۳ ق . ببغداد درگذشت او راست: الاختیار لتعلیل المختار. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۸۵) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن مخارق بن سلیم بن حضیرة بن قیس معروف به النابغة الشیبانی. رجوع به نابغهٔ شیبانی شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن مسعدة بن مسعود الفزاری. مورخان او را صاحب الجیوش لقب داده اند چه وی درعصر معاویه درجنگ بارومیان فرمانده سپاهیان بود ودرخانه فاطمه دختر رسول الله تربیت یافت وسپس نزدعلی بن ابیطالب بماندمعاویه او را استمالت کرد واو از دشمنان سرسخت علی (ع) گشت. عبدالله تا زمان خلافت مروان بزیست وبسال ۶۵ ق. درگذشت (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ج ص ۵۸۰) .

عبدالله. [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن مسعود بن غافل بن حبیب الهذلی . رجوع بابن مسعود و نیز رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۸۰ شود .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِخ) بن مسلم بن قتیبة الدینوری معروف بابن قتیبة. رجوع به ابن قتیبه ابومحمد عبدالله و نیز رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۸۶ شود .

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن مسلمة بن قعنب الحارثی از رجال حدیث وثقات واز مردم مدینه است. در بصره سکونت جست وبسال ۲۲۱ ق. بدانجا درگذشت بخاری ازوی ۱۲۳ ومسلم ۷۰ حدیث آورده است . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۸۶) .

عبدالله . [عَ دُلْ لا](اِخ) ابن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر. امیر یمامه است. درزمان خلافت مهدی عباسی وهادی ولایت یمامه را یافت وبسال ۱۸۵هـ. ق. ببغداد درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۸۸) .

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن مطیع بن الاسود الکعبی القرشی العدوی. وی از قریش ومردی شجاع بود. درحیات رسول خدا ص متولد شد و در یوم الحرة علیه قریش جنگید. وچون یارانش شکست خوردند در مدینه پنهان شد. سپس بمکه رفت وساکن شد. ابن زبیر اورا بعنوان عامل خود بکوفه فرستاد. مختاربن ابی عبیده ویرا اخراج کرد. بمکه بازگشت . و سرانجام بسال ۷۳ ق . بقتل رسید . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۸۷) .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِخ) بن مظعون الجمحی معروف بابن مظعون. صحابی بدری واز شجعان صاحب رأی و تقدم و از طرف مادر برادر عثمان بن عفان بود. وی بسال ۳۰ ق. درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۸۷) .

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب. از رؤسای طالبیان وشعراء آنان بود . بسال ۱۷۷ ق. در کوفه خروج کرد واز اطاعت بنی مروان سرباز زد ومردم را به بیعت با خودخواند. مردم کوفه بااو بیعت کردند سپس مردم مدائن نیز بیعت خودرا اعلام داشتند. عبدالله بن عمر والی کوفه باوی نبرد کرد . اصحاب عبدالله پراکنده شدند. و او بمدائن رفت وجمعی از مردم کوفه بدو پیوستند. عبدالله بیاری آنان برحلوان وجبال وهمدان و ری واصفهان تسلط یافت و خراج فارس وتوابع آنرا بدو فرستادند عبدالله در اصطخر اقامت کرد وابن هبیره امیرعراق لشکریانی بجنگ اوفرستاد. عبدالله نخست مقاومت کرد سپس شکست خورد وبه شیراز گریخت واز آنجا بهرات شد عامل هرات اورا بگرفت وبامر ابو مسلم خراسانی بسال ۱۲۹ ق . بقتل رساند . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص۵۸۷).

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن معمر الیشکری . امیری شجاع و از والیان عصر مروانی است. وآخرین ولایت او قهستان و نواحی آن بود کهازجانب یزیدبن مهلب بدان شغل گماشته شد . مردم آن سامان بر وی شوریدند و او را بسال ۹۸ ق. بکشتند و لشکریانش رامتفرق کردند . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ص ۵۸۷) .

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن مغفل المزنی. صحابی واز اصحاب «الشجره» است بمدینه سکونت کرد وسپس ببصره رفت و وبسال ۵۷ ق. بدانجا درگذشت. در صحیحین از او ۴۳ حدیث آمده است. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۸۸) .

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن مقفع رجوع بابن مقفع عبدالله والاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۸۸ شود .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن منصور ملقب به المستنصر بالله بن الظاهر بن الناصر مکنی بابو احمد و معروف به المستعصم بالله رجوع بالمستعصم بالله وابو احمد شود ونیز رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۸۸ شود .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن وهب مولی خزاعه معروف به سباط . وی از مردم مکه واز مقدمان در صنعت غنا و استاد ابراهیم موصلی بود بسال ۱۶۹ ق . درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۰ شود).

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن وهب بن مسلم الفهری مکنی بابومحمد. فقیه وازائمه است . وی دارای فقاهت وعبادت وحدیث بوده. از کتب اوست، الموطأ کبیر وصغیر درحدیث. عبدالله حافظ . ثقه ومجتهد بود. وبسال ۱۲۰ ق. بمصر متولد شد ودر ۱۹۷ ق. درگذشت (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۰) .

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن وهب راسبی از مردم ازدو از ائمهٔ اباضیه است . رجوع به راسبی عبدالله بن وهب شود. ونیز رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۸۹ شود.

عبدالله. [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن هارون الرشید رجوع به مأمون عباسی شود .

عبدالله . [عَ دُ لْ لا] (اِخ) ابن هاشم بن محمد عبدالمطلب ابن الحسن بن ابی نمی شریف حسینی . از امراء مکه بود . بسال ۱۱۰۵ ق. ولایت مکه رایافت وبسال ۱۱۰۶ شریف سعد بن زید براوغالب شد واوبدیار روم رفت وتا سال ۱۱۱۳ ق. بدانجا بماند ودرین سال بدانجا درگذشت. وی مدت چهار ماه امارت کرد. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۸۹) .

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) بن هلال بن عامر بن صعصعه. جدی جاهلی از نسل میمونه بنت الحارث است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۸۹) .

عبدالله. [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن یحیی مکنی بابومحمد. رجوع بابن کناسه شود.

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن یحیی الحضرمی رجوع به طالب الحق عبدالله بن یحیی شود . ونیز رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۰ شود

عبدالله . [عَ دُلْ لا] (اِخ) ابن یزید

بن حاتم المهلبی الازدی. وی از جانب ابن عم خود فضل بن روح امارت تونس را یافت ویس از آنکه بدانجا رسید بسال ۱۷۸ ق. بقتل رسید (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۰).

عبدالله . [ع َ دُل ْ لا] (اِخ) ابن یزید بن زید مکنی بابوموسی. از بنی خطمة الاوسی انصاری است. از اصحاب علی بن ابیطالب بود ودر جنگهای حدیبة و جمل و صفین شرکت کرد. ابن زبیر او را ولایت مکه وسپس امارت کوفه داد در حدود سال ۷۰ ق . درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۰) .

عبدالله. [ع َ دُل ْ لا] (اِخ) ابن یزید المعافری الافریقی مکنی بابو عبدالرحمن تابعی و از فضلاء بود و در فتح اندلس باموسی بن نصیر شرکت کرد، ودرقیروان سکونت جست وخانه و مسجدی در آنجا بنا کرد. وی بسال ۱۰۰ هـ . ق . به قیروان درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۰) .

عبدالله. [ع َ دُل ْ لا] (اِ خ) ابن یعقوب المنصور بن یوسف بن عبدالمؤمن ملقب به العادل فی احکام الله. از ملوک دولت موحدین مراکش بود. بسال ۶۲۱ ق. درمرسیه باوی بیعت کردند ودر اواخر همان سال درمراکش خطبه بنام اوخوانده شد و سر انجام بسال ۶۲۴ ق. بمرض خناق درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۹۱) .

عبدالله . [ع َ دُل ْ لا] (اِ خ) ابن یوسف بن الحافظ لدین الله العلوی الفاطمی معروف به العاضد لدین الله. از ملوک دولت فاطمیة مصر ومغرب بود. بسال ۵۵۵ هـ. ق. پس از مرگ الفائز بخلافت رسید در زمان خلافت وی سلطان صلاح الدین قوت یافت وخطبهٔ عاضد را ترک کرد. او بنام المستضئ بالله عباسی خطبه خواند درین هنگام عاضد در مرض مرگ بود و کسی اورا از این آگاه نکرد. وی بسال ۵۴۳ هـ. ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۱) .

عبدالله. [ع َ دُل ْ لا] (اِخ) ابن یوسف بن عبدالله بن یوسف بن هشام ملقب به جمال الدین مکنی بابو محمد. رجوع بابن هشام - جمال الدین عبدالله ورجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۱ شود .

عبدالله . [ع َ دُل ْ لا] (اِخ) ابن یوسف بن محمد ملقب به جمال الدین ومعروف به الزیلعی. فقیه وعالم بحدیث بود . اصل او از مردم زیلع وبسال ۷۶۲ هـ.ق. بقاهره درگذشت. او راست، تخریج احادیث الهدایه درمذهب حنفی، تخریج احادیث الکشاف. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۹۲) .

عبدالله. [ع َ دُل ْ لا] (اِخ) ابن یوسف ابن محمد الجوینی. از علماء تفسیر ولغت وفقه بود وی از مردم جوین از نواحی نیشابور است او راست، تفسیر کبیر، التبصرة والتذکرة در فقه، الجمع والفرق در فقه شافعی و او را رسائلی است از جمله اثبات الاستواء . وی بسال ۴۳۸ ق. به نیشابور درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۱) .

عبدالله . [ع َ دُل ْ لا] (اِخ) بلیانی ابن ضیاء الدین مسعود بلیانی کازرونی فارسی. از اولاد شیخ ابوعلی دقاق است. بسال ۶۷۳ ق. درگذشت . از اشعار او است :

تا حق بدوچشم سرنه بینم هر گز
از پای طلب می‌ننشینم هر گز
گویند که حق بچشم سر نتوان دید
آن ایشانند و من چنینم هر گز .

(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۴۸) .

عبدالله خانی . [ع َ دُ ل ْ] (اِ خ) ده کوچکی است از دهستان هنزا بخش ساردوئیه شهرستان جیرفت. واقع در ۲۷ هزار گزی باختر ساردوئیه و ۹ هزار گزی شمال راه مالرو بافت-ساردوئیه. ٤ تن سکنه دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

عبدالله صمدیه . [ع َ دُل ْ ص َ م َ دی ی َ] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان بم. واقع در ۲۷ هزار گزی جنوب خاوری راین کنار شوسهٔ جیرفت-بم. ۲۰ خانوار سکنه دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

عبدالله گیو. [ع َ دُل ْ لا] (اِخ) دهی است از دهستان سرولایت بخش سرولایت شهرستان نیشابور . واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب باختری چکنه بالا. ناحیه ایست - کوهستانی - معتدل ۱۶۸ تن سکنه دارد. آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولاتش، غلات است اهالی بکشاورزی ، کرباس بافی اشتغال دارند . راه مالرو دارد. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

عبدالله مسعود. [ع َ دُل ْ لا م َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان خرقان غربی بخش آوج شهرستان قزوین واقع در ۵۶۰۰۰ گزی شمال باختر آوج و ۴۸۰۰۰ گزی راه عمومی، ناحیه ایست واقع در کوهپایه - سردسیر - ۳۲۱ تن سکنه دارد ، آب آن از چشمه‌سار تأمین میشود ، محصولات آن غلات، نخود وعسل است - شغل اهالی زراعت است ،صنایع دستی قالی وجاجیم بافیست. راه مالرو دارد . (از فرهنگ جغرافیای ایران ج ۱) .

عبداللهی بالا . [ع َ دُل ْ لا] (اِخ) دهی است از دهستان رستم بخش فهلیان وممسنی شهرستان کازرون واقع در هشت هزار گزی شمال خاور فهلیان کنار شوسهٔ کازرون به بهبهان. ناحیه ایست واقع دردامنه. گرمسیر ومالاریایی است ۱۱۹ تن سکنه دارد آب آن از رودخانه فهلیان و چشمه تأمین میشود محصولاتش ، غلات ، برنج، حبوبات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند . (از - فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷) .

عبداللهی پائین. [ع َ دُل ْ لا] (اِخ) دهی است از دهستان رستم بخش فهلیان و ممسنی شهرستان کازرون واقع در هشت هزار گزی شمال خاور فهلیان کنار شوسه کازرون به بهبهان. ناحیه ایست واقع دردامنه. گرمسیر ومالاریایی است ۲٤٤ تن سکنه دارد آب آن از چشمه و رودخانه فهلیان تأمین میشود. محصولاتش، غلات، برنج، حبوبات اهالی بکشاورزی اشتغال دارند . (از - فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷) .

عبداللهی شرف الدین . [ع َ دُل ْ ش َ رَ فُدْ دی] (اِخ) دهی است از دهستان رستم بخش فهلیان وممسنی شهرستان کازرون واقع در ۹ هزار گزی شمال باختری فهلیان کنار شوسهٔ کازرون به بهبهان ناحیه ایست در دامنه گرمسیر ومالاریایی است ۱۰۰ تن سکنه دارد آب آن از رودخانه فهلیان مشروب میشود. محصولاتش غلات ، برنج وحبوبات است اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷).

عبدالمجید. [ع َ دُ ل ْ م َ] (اِخ) دهی است از دهستان احمد آباد بخش فریمان شهرستان مشهد واقع در ۴۰ هزار گزی شمال باختری فریمان. جلگهٔ و گرمسیر است ۲۵۹ تن سکنه دارد . آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولات آن غلات، وچغندر است . اهالی بزراعت اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عبدالمجید . [ع َ دُ ل ْ م َ] (اِخ) ابن اسماعیل بن محمد القیسی الهروی. قاضی بلاد روم وفقیه بود . در ماوراء النهر فقه آموخت ودر بغداد و بصره وهمدان و بلاد روم تدریس کرد. وی بسال ۵۳۴ ق. بدمشق شد وبسال ۵۳۷ ق. بقیساریه درگذشت. او را کتبی است در فروع واصول . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۲).

عبدالمجید. [ع َ دُ ل ْ م َ] (اِ خ) ابن عبدون الفهری مکنی بابو محمد. رجوع بابن عبدون ابو محمد عبدالمجید و نیز رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۲ شود .

عبدالمجید. [ع َ دُ ل ْ م َ] (اِخ) ابن علی المنالی الزیادی الحسنی الادریسی. مردی فاضل بود و او را نظم و مؤلفاتی است . از اوست، بلوغ المرام، الرحلة الی بیت الله الحرام. وی بسال ۱۱۶۳ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۲).

عبدالمجید. [ع َ دُ ل ْ م َ] (اِخ) ابن محمد بن المستنصر بالله العبیدی ملقب بالحافظ لدین الله. از خلفاء فاطمیه مصر است. بسال ۴۶۷ ق بعسقلان متولد وبسال ۵۲۴ هـ.ق. بردیار مصر تسلط یافت و بسال ۵۴۴ ق. بمصر درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۲).

عبدالمحسن. [ع َ دُ ل ْ م ُ] (اِخ) ابن حمود

التنوخی الحلبی. ادیب و شاعر و کاتب و وزیر عزالدین آیبک صاحب صرخد بود. از تألیفات اواست: مفتاح الافراح فی امتداح - الراح. الاخبار والنوادر. دیوان شعر ودیوان ترسل. وی بسال ۵۷۰ ق. متولد در ۶۴۳ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۳).

عبدالمحسن. [عَ دُل مُ] (اِخ) ابن علی الاشیقری. فقیه حنبلی بود. وی درزبیر نزدیکی بصره تصدی افتاء یافت. از مردم اشیقر ازقرای وشم است. اورا تألیفی است، وی بسال ۱۱۸۷ ق. به بیماری طاعون درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۳).

عبدالمحسن. [عَ دُ ل مُ] (اِخ) ابن محمدبن احمد الصوری. شاعر ودرالفاظ اورقتی است و معانی نکودارد. اورا دیوان شعری است. بسال ۴۱۹ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۳).

عبدالمسیح. [عَ دُ ل مَ] (اِخ) ابن عسلة الشیبانی. شاعری جاهلی است صاحب مفضلیات قطعاتی از اشعار او را انتخاب کرده است. (از الاعلام چاپ اول ص ۵۹۳).

عبدالمطلب. [عَ دُل مُطْ طَ لِ] (اِخ) ابن حسن بن ابی نمی شریف حسنی ازامراء مکه ومردی شجاع، عاقل وجوانمرد بود درزمان پدر خود بکارهای مکه پرداخت و بعد از مرگ پدر نیزمدت کمی امارت آنجارا داشت وبسال ۱۰۱۰ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۴).

عبدالمطلب. [عَ دُل مُ طْ طَ لِ] (اِخ) ابن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب بن هاشم صحابی وساکن مدینه بود. درخلافت عمر بشام رفت وبسال ۶۲ ق. بدمشق درگذشت. ازاودرصحیحین دوحدیث نقل شده است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۴).

عبدالمطلب. [عَ دُل مُ طْ طَ لِ] (اِخ) ابن غالب بن مساعدالحسنی از امراء مکه و مولد ووفات اوبدانجا است. بسال ۱۲۴۳ ق. امارت مکه یافت و پس از ۵ ماه معزول شد و بهشرق وآستانه رفت وتاسال ۱۲۶۷ ق. بدانجا بود. سپس بامارت ملکه رسید وتاسال ۱۲۷۲ در آن شغل باقی ماند وچون درمکه برسر منع برده فروشی فتنه پدید آمد حکومت ترک اورامعزول کرد. مجدداًوی بآستانه رفت وتاسال ۱۲۹۷ ق. بدانجابماند سپس دیگر بار حکومت ترک ویرا بامارت مکه فرستاد و تاسال ۱۲۹۹ ق. امارت کرد. تولد او بسال ۱۲۰۹ ق. بود و در حدود سال ۱۳۰۰ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۴).

عبدالمطلب. [عَ دُل مُطْ طَ لِ] (اِخ) ابن فضل الهاشمی الحلبی فقیه حنفی است. اوراست: شرح الجامع الکبیر درفقه. وی بسال ۶۱۶ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۴).

عبدالمطلب. [عَ دُل مُطْ طَ لِ] (اِخ) ابن هاشم بن عبد مناف مکنی بابوالحارث. بزرگ قریش درزمان جاهلیت وازبزرگان عرب بود. وی مردی عظیم الشأن و رفیع منزلت و متصف باوصاف حمیده و مشتهر بافعال پسندیده بود. فصیح اللسان حاضر - القلب بود. وی جد پدری حضرت رسول و علی بن ابیطالب است قوم قریش ریاست وتقدم اورا قبول وبوجودش افتخار و مباهات مینمودند. در روضة الصفاست که چون عبدالمطلب متولد شد مویهای سفید برسرداشت بدین جهت اورا شیبه خواندند وبعدازآنکه بسن رشد رسید وبکثرت محامد موصوف گشت شیبة الحمدش خواندند. بعضی ازاعاظم گویند که پس ازدرگذشت هاشم پدر عبدالمطلب، مطلب بن عبدمناف برادرهاشم ازپریشان حالی برادرزاده خود آگاه شد بمدینه رفت وشیبة الحمد راباخود بمکه برد ودرانثناء راه هر کس از مطلب میپرسید که شیبة الحمدراباتوچه نسبت است میگفت «عبدی» وبدانجهت اسم عبدالمطلب برشیبة الحمدبماند و وجوه دیگری نیز گفته‌اند. پس ازفوت مطلب بن مناف ریاست قریش بعبدالمطلب رسید و کلید دارخانه کعبه شد و منصب پرده‌داریرا نیز بعهده گرفت واهالی مسجد - الحرام ویرا بزرگ و مکرم میداشتند ودر حوادث بدو متوسل میشدند. از جمله آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است. عبدالمطلب نذر کرد که هر گاه خدای متعال بدو ده پسر کرامت کند یکی از آن جمله را به سنت جدش ابراهیم قربان کند. خدای حاجتش برآورد و او را بیش از ده پسر عنایت کرد بنامهای حارث، ابوطالب، زبیر، حمزه، ابولهب، غیداق، مقوم، ضرار، عباس، قثم، عبدالکعبه، حجل، عبدالله. عبدالمطلب برآن شد که نذرش ادا کند قرعه بنام عبدالله پدرحضرت رسول افتاد وچون خواست او را قربان کند خویشان مادری او ممانعت کردند عبدالمطلب واقعه را به سجام کاهنه بگفت سجام گفت دیت درمیان شما چندست گفت ده شتر بدستور او میان عبدالله و ده شترقرعه زدند وهمین‌طور ده ده قرعه‌زدند تابه‌صدشتر رسید وعبدالله ازذبح نجات یافت. عبدالمطلب را شش‌دختر نیز بود بنامهای صفیه، عاتکه، بیضاء، بره، امیمه اروی. در تعداد و نام فرزندان عبدالمطلب اختلاف است. (ازحبیب السیر ج ۱ ص ۲۸۶-۲۸۸ والاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۶۴ صبح - الاعشی ج۱ ص۳۰۸).

عبدالمعطی. [عَ دُل مُ] (اِخ) ابن حسن بن عبدالله باکثیر المکی الحضرمی. وی عارف بهتفسیر وحدیث بود بسال ۹۰۵ ق. بمکه‌متولدشد وبسال ۹۸۹ ق. باحمدآباد هنددرگذشت. از تصانیف اواست: اسماء رجال البخاری که مجلدی ضخیم از آن نوشت وباتمام نرسید اورا نظم بسیاری است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۵).

عبدالمعطی. [عَ دُل مُ] (اِخ) ابن محیی الدین الخلیلی فقیه شافعی است. مولد وی بفلسطین بود ودرقدس سکونت جست و تولی افتاء مذهب شافعی را یافت و بسال ۱۱۵۴ ق. درگذشت. اوراست: مجموعهٔ فتاوی و رسائل و او را نظمی است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۵).

عبدالملک. [عَ دُل مَ لِ] (اِخ) ابن احمدبن عبدالملک بن شهید القرطبی مکنی بابومروان وملقب بابن شهید. رجوع بابن شهید ابوعامر ورجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ج۲ ص ۵۹۵ شود.

عبدالملک. [عَ دُ ل مَ لِ] (اِخ) ابن احمدبن یوسف بن احمدالجذامی. ازبنی‌هود وازامراءدولت هودیه درسرقسطة اندلس بود. پس از مرگ پدر بسال ۵۰۳ ق. ولایت سرقسطه‌را یافت ومدتی درآن سمت بود. سپس بسال ۵۱۲ ق. الفونس ششم پادشاه اراغون بر او غالب شد و عبدالملک بقلعهٔ بنام روطه پناه برد و تا سال ۵۱۳ ق. که درگذشت درآنجاماند. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۵).

عبدالملک. [عَ دُ ل مَ لِ] (اِخ) ابن اسماعیل بن الشریف محمدبن علی العلوی مکنی بابو مروان. از ملوک دولت اشراف علویین درمغرب اقصی است. بسال ۱۱۴۰ ق. بفاس باوی بیعت کردند و او بمکناسه رفت ودر آنجا یاران وی برادر او احمد ذهبی را دستگیر کرده بودند عبدالملک اورابند نهاد وبه سجلماسه فرستاد پیروان ذهبی بر خلع اواتفاق کردند عبدالملک بدانست و بفاس رفت. ذهبی بازگشت و بامردم فاس جنگ کردتاآنکه عبدالملک را بوی تسلیم کردند ذهبی اورا بمکناسه آوردوبفرمودتا اورابسال ۱۱۴۱ هـ.ق. خفه کردند. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۵)

عبدالملک. [عَ دُل مَ لِ] (اِخ) ابن جمال العصامی الاسفراینی. ازبزرگان علماءعربیت است. اوراست: الحاشیة علی شرح الکافیة، الاطول «عارض به المطول»، بلوغ - الارب من کلام العرب. الکافی فی العروض والقوافی. شرح ایساغوجی التسهیل فی العروض و رسالة فی تحریم الدخان وجزآن ازشروح وحواشی. وی بسال ۹۷۸ ق. بمکه متولدشد و در ۱۰۳۷ ق. بمدینه درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۶).

عبدالملک. [عَ دُ ل مَ لِ] (اِخ) ابن حبیب بن سلیمان بن هارون السلمی مکنی بابو مروان. رجوع بابن حبیب ابومروان و رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ص۵۹۶ شود.

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن حسین بن عبدالملك المكی العصامی مورخ و ازمردم مکه‌است. بمکه متولد شد وهم در آنجا در گذشت. اوراست: سمط‌النجوم‌العوالی فی‌انباءالاوائل‌والتوالی. وی بسال ۱۰۴۹ ق. متولدشدودر ۱۱۱۱ ق. بمکه در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۶).

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن دثار الباهلی ازاشراف و شجعان عرب‌است. درجنگهای اشرس‌بن‌عبدالله بامردم‌سمرقند وماوراءالنهر حاضر بود و دریکی ازهمان وقایع بسال ۱۱۰ ق. کشته شد. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول‌ص ۵۹۶).

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن زهربن عبدالملك‌بن محمدبن مروان‌بن زهر. رجوع‌بابن زهر چندتن از دانشمندان خاندان اندلسی شود. و نیزرجوع شود به اعلام زرکلی‌چاپ اول‌ص ۵۹۷.

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن زیدان‌بن‌احمدالمنصورالسعدی. ازملوك دولت اشراف سعدیین مراکش است. پس از مرگ پدرش بسال ۱۰۳۷ ق. باوی بخلافت‌بیعت کردند. برادرانش ولید واحمد بر او شوریدند و سرانجام یکی از مردم مراکش به‌تحریك ولید ویرا بسال ۱۰۴۰ ق. بکشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۷).

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن صالح‌بن علی‌بن عبدالله ابن عباس. امیری از بنی عباس بود. بسال ۱۶۹ ق. الهادی ویرا امارت موصل‌داد. وبسال ۱۷۱ ق. رشید او راعزل کرد سپس‌اورا والی مدینه وطائف کرد. دراین‌هنگام رشید را خبر دادند که عبدالملك طالب‌خلافت‌است‌رشیداورا به‌بغداد زندانی کرد. پس ازمرگ‌رشیدامین‌اوراز زندان آزاد کرد وبسال ۱۹۶ ولایت جزیره وشام‌رابدودادوتاسال ۱۹۶ ق. که در گذشت دررقه بود. عبدالملك مردی سخت فصیح و خطیب وبامهابت وصلابت بود. چون رشید عبدالملك را ولایت مدینه‌داد یحیی‌بن خالد برمکی‌را پرسیدند چگونه رشید یحیی را ازبین عمال خویش بر گزید. گفت خواست تا بر قریش ببالد و بآنان بیاموزد که در بنی‌عباس همچون عبدالملك مردیست واین توصیف تحریضی‌است علیه عبدالملك. (ازالاعلام‌زرکلی چاپ‌اول‌ص ۵۹۷).

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ). ابن عبدالسلام‌بن عبدالحفیظ ابن دعسین الاموی‌القرشی. وی‌ازائمهٔ‌یمن وعالم‌به کتاب وسنت و مطلع بتاریخ‌وادب بود. ازتصنیفات اوراست‌منحة الملك الوهاب بشرح ملحة الاعراب. قرة العین بمعرفة‌بنی دعسین و اورا نظمی است. وی‌بسال ۹۵۲ ق. متولد شد ودر ۱۰۰۶ ق. به‌یمن در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۵۹۷).

عبدالملك. [عَ دُ لْ مَ لِ] (اِخ) ابن عبدالعزیزبن جریح مکنی باابوالولید. رجوع بابن‌جریح‌ابوخالدعبدالملك‌شود ونیزرجوع بالاعلام زرکلی‌چاپ اول‌ص ۵۹۸ شود.

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) بن عبدالعزیزالسلولی. ازشعراء وفصحائی است که به‌خلفا نپیوست‌وامرارامدح‌نگفت. وی درحدودسال ۱۰۰ ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ‌اول ص ۵۹۸).

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن عبدالله بن محمد بن امیة بن یزید بن ابی حوثرة‌مکنی‌بابومروان. ازوزراء دولت‌اموی اندلس بود. منصب وزارت و کتابت امیر محمدبن عبدالرحمن ومنذربن محمدرایافت ودرعهد عبدالله‌بن‌محمد وزارت وفرماندهی سپاه بعهده او محول گشت و در حالیکه فرماندهی‌سپاهیان‌خودرابعهده‌داشت‌مظرف بن عبدالله دردومیلی‌اشبیلیه بسال ۲۸۲ ق. ویرابکشت. (ازالاعلام زرکلی‌چاپ اول‌ص ۵۹۸).

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن عبدالله بن یوسف بن جوینی ملقب بامام الحرمین. رجوع‌باابوالمعالی‌جوینی‌عبدالملك ورجوع بامام‌الحرمین شود.

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن‌عمربن مروان‌بن‌الحکم. قهیدوفارس آل‌مروان بود. وی‌بسال ۱۴۰ ق. ازمصر باندلس‌شد وولایت اشبیلیه‌رایافت. ازیاوران‌عبدالرحمان‌الداخل بود. عبدالرحمان‌ویرانصیبی‌فراوان بخشید ودخترخویش کثرةرابه‌پسراوهشام بزنی‌داد وفرزندان او را وزیر خودکرد. وی در حدودسال ۱۶۰ ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی‌چاپ اول ص ۵۹۸).

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن‌قریب بن علی‌بن اصمع الباهلی مکنی باابوسعیدو معروف باصمعی‌رجوع‌باصمعی ونیز رجوع بالاعلام‌زرکلی چاپ اول ص ۵۹۹ شود.

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن‌قطن الفهری. امیراندلس‌بود. بسال ۱۱۴ ق. پس‌از قتل عبدالرحمان غافقی ولایت اندلس را یافت‌وشهرهائی راکه‌ازجمله‌آنها جلیقیه(در شمال شرقی‌اندلس) است فتح کرد. بسال ۱۱۷ ق. ابن‌الحبحاب امیرافریقا اورامعزول ساخت وبجای اوعقبة بن‌حجاج را گماشت لکن عبدالملك‌نپذیرفت‌تاآنکه بسال ۱۲۳ ق. عقبه‌در گذشت ومردم اندلس‌اورابامیری خود بر گزیدند. وی‌نیز کاراندلس را منظم کرده دراین هنگام بلج‌بن‌بشر بمیهمانی‌بر اووارد‌شد عبدالملك‌اورااکرام کردوپس‌از ماندن اوترسید و از او خواست تا آنجارا ترك گوید بلج ویاران او بروی‌بشوریدند واورابکشتند. (۱۲۳ ق). مولد او بسال ۳۳ ق. بود. (از الاعلام‌زرکلی چاپ اول‌ص ۵۹۹).

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن‌محمد بن ابراهیم النیشابوری مکنی‌باابوسعید. واعظ و ازعلماء نیشابور بود از تالیفات او است: شرف‌المصطفی درهشت‌جزء. وی‌بسال ۴۰۶ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی. چاپ اول ص ۶۰۰).

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن محمدبن اسماعیل مکنی‌باابومنصورومعروف به ثعالبی. رجوع به ثعالبی‌شود. ورجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول‌ص ۶۰۰ شود.

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن محمدبن عدی‌الجرجانی الاسترابادی‌مکنی باابونعیم. فقیه‌حافظ حدیث‌وازمردم‌استراباد بود. از تصنیفات اواست: کتاب‌الضعفاءفی‌رجال الحدیث درده‌جزء. وی بسال ۲۴۰ ق. متولد ودر ۳۲۳ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۰۰).

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن محمدبن‌عطیة‌السعدی. از مردم سعدهوازن است. مروان بن محمد او را باچهار هزار سوار به جنگ ابوحمزه و طالب الحق فرستاد. عبدالملك‌ابوحمزه‌رادر وادی‌القری از اعمال مدینه بدید وبکشت و سپاهیانش را پراکنده ساخت سپس بسروقت طالب الحق‌شده ودریمن‌باوی بخلافت بیعت کرده بودند. وی‌طالب‌الحق‌رابکشت وسراورابشام فرستاد وخودبه صنعاء رفت ودرآنجا اقامت گزیده مروان بدونوشت که فوراً باز گردد وبامردم حج کند. عبدالملك‌سپاهیان‌خودرا درصنعاء گذارد وباعده اندك براه افتاد در راه جمعی از بنی‌مراد بدو رسیدند و او را بسال ۱۳۰ ق. بکشتند(ازالاعلام زرکلی‌چاپ اول‌ص ۵۹۹-۶۰۰).

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن‌محمد شیخ‌بن القائم‌بامرالله‌مکنی باابومروان‌ملقب المعتصم السعدی. رجوع‌باابن‌زهرشود ونیز رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول‌ص ۶۰۱ شود.

عبدالملك. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن مروان‌الحکم الاموی بسال ۲۰ هجری متولدشد. وی ازبزرگان خلفای‌اموی‌است. پس ازمرگ‌پدربسال ۶۵ ق. بخلافت‌رسید عمروبن‌سعد را که در زمان خلافت پدرش مروان‌حاکم دمشق بود بنیابت‌خودبر گزید وخود بقصد نبرد با مصعب متوجه عراق عرب‌شد. عمرو در غیاب اوداعیه خلافت و استقلال کرد عبدالملك در اثناءراه از این امرآگاه‌شد دفع دشمن خانگی اولی دید بازگشت عمرو در دمشق متحصن گردید. عبدالملك‌اورا محاصره کرد پس از گذشت چهارماه بمصالحه انجامید براین موجب که عبدالملك بامامت پردازدوعمرو ضبط‌امول دیوانی‌را بعهده گیرد. سرانجام بسال ۶۸-۶۹ عمرو بدست عبدالملك بقتل رسید وبا فراغت‌خاطر بسال ۷۱ ق. لشکریان‌فراهم‌وبه

عراق عرب سپس بکوفه رفت و با لشکریان مصعب درنواحی قرقیا نبرد کرد و سرانجام مصعب بقتل رسید وسرش را نزد عبدالملک بردند. وبدین ترتیب عراق عرب بتصرف عبدالملک درآمد . وی مملکت فارس و اهواز و عراق عجم را نیز تسخیر کرد. درعصر او دیوانهائی از فارسی وعربی به رومی و بعربی منتقل شد . وی نخستین کسی است که دراسلام بدینار سکه زد وپیش ازوی عمر بن خطاب درهمها را سکه زده بود . عبدالملک بحزم شهرت داشت چنانکه معاویه بحکم. درحدیث وشعر واردبود . وی بسال ۸۶ ق . درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۰۱ حبیب السیر ج۲ ص ۱۴۷- ۱۴۸).

عبدالملک. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن مهلب بن ابی صفرة الازدی ازشجعان عرب واشراف بود. بابرادرش یزید بر بنی مروان خروج کرد. سرانجام بابرادرش مفضل بسال ۱۰۲ ق. بقتل رسید. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۰۱) .

عبدالملک . [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) ابن نوح بن نصربن احمد السامانی مکنی بابو-الفوارس . پس از مرگ نوح پسر ارشدش امیررشید عبدالملک بامیری رسید واو پس ازجلوس، ابومنصور محمدبن عزیزرا بوزارت خویش برداشت وابوسعید بکر بن مالک فرغانی را که پدرش بجای ابوعلی چغانی نامزد سپهسالاری خراسان کرده بود درآن مقام ابقاء نمود. ابوعلی چغانی که از عزل خودسخت ناراضی بود موفق شد که بدستیاری آل بویه از طرف مطیع خلیفه عباسی فرمان ایالت خراسان را بگیرد و مدعی بوسعید گردد .

ابوعلی چغانی ورکن الدوله و حسن فیروزان بگرگان حمله بردند و تاجاجرم خراسان پیش آمدند لیکن حریف اردوی سامانی نشدند ومنهزماً بطبرستان برگشتند و از آنجا بری آمدند و کمی بعد یعنی در رجب سال ۳۴۴ ه.ق. ابوعلی چغانی دروبای عمومی ری مرد. وسامانیان ازجانب اوخلاص یافتند. ابوسعید برای آنکه ازطریقی دیگر مزاحم رکن الدوله شود سپاهی گران بسرداری محمدبن ماکان ازراه بیابان بفتح اصفهان که سپرده بمؤیدالدوله بود روانه نمود و محمد مؤیدالدوله را شکست داد . اصفهان را فتح کرد و براموال و عیال رکن الدوله دست یافت ورکن الدوله وزیرخود ابوالفضل بن العمیدرا باصفهان فرستاد وابن العمید محمد بن ماکان را دستگیرساخت وسپاهیان او را منهزم وپراکنده کرد عاقبت رکن الدوله و ابوسعید صلح نمودند وقرارشد رکن الدوله برجمیع بلاد جبل و ری مسلط بماند و در عوض هرسال ۲۰۰۰۰۰ دینار بیخارا پیش عبدالملک سامانی بفرستد .

بعد از ختم غائله خراسان و ری ابوسعید بیخارا احضارشد چه جمعی ازسپاهیان ترک ازاو خشنود نبودند وبهمین جهت او راترک گفته وبشکایت پیش عبدالملک آمدند واز بدرفتاریهای او گله کردند عبدالملک هم امر بقتل او داد البتکین حاجب او را در سال ۳۴۵ ه.ق. بردرسرای عبدالملک برزمین زدو کشت ومتعاقب آن محمد بن عزیز نیزازوزارت بزندان افتاد ومقام او نصیب ابوجعفر احمد بن حسین عتبی گردید . و سپهسالاری خراسان هم بکفایت ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپرده شد.

وزارت عتبی وسپهسالاری ابوالحسن سیمجور هیچکدام طولی نکشیدچه عتبی راعبدالملک در ۳۴۸ ه.ق. براثر اسراف او در خرج و بدگوئیهای مردم از وزارت برداشت و ابوالحسن سیمجور را هم ۳۴۹ ق . بعلت تعدی واجحاف باهل خراسان معزول نمود وابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی را بسپهسالار آن کشور برگزید .

وزیروسپهسالارجدیدرا نیز ساعیان ومتنفذین درباری درکارهای خود آسوده نگذاشتند. مخصوصاً البتکین حاجب سالار عبدالملک که قدرتی فوق العاده یافته بود با ابوعلی محمد بن محمد بلعمی پسر بلعمی اول اتفاق کرد تا خودمقام ابومنصور را بگیرد وبلعمی وزارت عبدالملک را. بالاخره همین توطئه بنتیجه رسید وابوعلی بلعمی بوزارت عبدالملک والبتکین در سال ۳۴۹ ق . بسپهسالاری خراسان اختیار شدندوجمیع کارهای کشوری ولشکری عبدالملک دردست این دوتن همدست افتاد .

امیررشید عبدالملک در یازدهم شوال سال ۳۵۰ ق. درضمن گوی بازی ازاسب بزمین افتاد وهلاک شد. (ازحبیب السیرج ۲ ص - ۳۶۳-۳۶۹ وتاریخ دیالمه وغزنویان ص - ۱۵۲-۱۸۵) .

عبدالملک . [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) بن هشام بن ایوب الحمیری المعافری. رجوع بابن هشام عبدالملک شود و نیز رجوع به - الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۰۱-۶۰۲ شود .

عبدالملک. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) مولی العبلات ازمولدین بربرو از مغنیان مشهور صدراسلام و ازحاذق ترین آنان در صنعت غناست.وی بمکه سکونت گزیداز جهت جمالی که داشت الغریض میگفتندوی بسال ۹۵ق. درگذشت. (ازالاعلام چاپ اول ج ۲ ص - ۵۹۰).

عبدالملکی. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) نسبت است به عبدالملک العبدالملکی پسر دختر عماربن رجاء استرابادی متوفی بسال ۳۵۰ ق. (ازاللباب ج۲ ص ۱۱۳).

عبدالملکی. [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) دهی است ازدهستان میان دربند بخش مرکزی کرمانشاهان واقع در ۶۸ هزارگزی شمال باختری کرمانشاه و سه هزارگزی باختری راه شوسهٔ سنندج واقع دردامنه و سردسیر است ۲۵ تن سکنه دارد . (از فرهنگ - جغرافیایی ایران ج۵).

عبدالملکی . [عَ دُلْ مَ لِ] (اِخ) دهی است ازدهستان خزل شهرستان نهاوندواقع در ۲۹ هزارگزی شمال باختری شهر نهاوند. کناررودخانهٔ تویسرکان واقع در جلگه و سردسیرومالاریایی است. و ۴۷۹ تن سکنه دارد. آب آن ازرودخانه تامین میشودمحصول آن : غلات دیمی ، حبوبات ، توتون است. اهالی بکشاورزی، اشتغال دارند راه مالرو دارد درفصل خشکی ارابه رواست. (از - فرهنگ جغرافیایی ایران ج۵).

عبدالمناف. [عَ دُلْ مَ] (اِخ) دهی است ازدهستان نمارستاق بخش نورشهرستان آمل واقع در ۴۷ هزارگزی جنوب باختری آمل و ۱۱ هزارگزی باختر شوسهٔ آمل به لاریجان کوهستانی وسردسیر است و ۷۰ تن سکنه دارد. زبان آنها مازندرانی فارسی است آب آن از چشمه تامین میشود محصولاتش غلات و و لبنیات است . شغل اهالی زراعت و گله داری است. راه مالرو دارد. زیارتگاهی بنام عبدالمناف که بنای آن قدیمی است در این ده واقع است. (ازفرهنگ جغرافیایی - ایران ج۳).

عبدالمنعم . [عَ دُلْ مُ عِ] (اِخ) ابن عبدالعزیزبن ابی بکربن عبدالمؤمن القرشی العبدری معروف بابن النطرونی. رجوع بابن النطرونی و رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۰۳ شود.

عبدالمنعم . [عَ دُلْ مُ عِ] (اِخ) ابن عبیدالله ابن غلبون. وی عالم بقراءت بود و درآن کتابی بنام الارشاد نوشته است.وی بسال ۳۸۹ ق. درگذشت.(ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۰۳).

عبدالمنعم . [عَ دُلْ مُ عِ] (اِخ) ابن عمربن عبدالله الجیانی الغسانی الاندلسی مکنی بابوالفضل. وی طبیب،شاعر،ادیب و متصوف بود . بسال ۵۳۱ بوادی آش (۱) اندلس متولدشد. سپس به بغداد رفت ودر دمشق اقامت گزید و بسال ۶۰۲ ق. بدانجا در گذشت . وی مورد اکرام و احترام سلطان صلاح الدین بود وعبدالمنعم اورا در قصائدخویش فراوان ستوده است.مشهورترین قصائد وی مدیحات است . اوراست : روضة المآثر والمفاخر فی خصائص الملک الناصر. منادح الممادح و دیوان که حاوی انواع شعراست. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص- ۶۰۳). رجوع به جیان شود.

(۱)Guadix.

عبدالمؤمن . [عَ دُ لْ مُ ءِ] (اِ خ) دهی‌است ازدهستان مهربان بخش کبودرآهنگ شهرستان همدان واقع در ۴۲ هزارگزی‌شمال‌باختری‌قصبهٔ‌کبودرآهنگ و ۹ هزارگزی باختر راه فرعی قافله رو همدان به‌زنجان. ناحیه‌ایست دره وماهور و هوای آن سردسیر است . ۵۳۰ تن سکنه داردآب‌آن‌ازچشمه‌تأمین‌میشود.محصولاتش غلات،لبنیات،دیم،انگور ومختصرمیوه است اهالی بکشاورزی، گله‌داری اشتغال دارند. صنایع دستی زنان جاجیم بافی است . راه مالرو دارد. تابستان از طریق شیرین‌سو قادرآباد بدانجا اتومبیل میتوان برد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۵).

عبدالمؤمن . [عَ دُ لْ مُ ءِ] (اِخ) ابن خطیب عبدالحق بن شمائل البغدادی الحنبلی از دانشمندان‌بغداد بود . اوراست، معجم‌فی‌رجال‌الحدیث. شرح‌المحرر درشش جزو واورا نظمی است . وی بسال ۶۵۸ق. متولد شد ودر۷۳۹ق. بدانجا در گذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ‌اول ص۶۰۴).

عبدالمؤمن . [عَ دُ لْ مُ ءِ](اِخ) ابن خلف‌الدمیاطی مکنی بابو محمد و ملقب به شرف‌الدین . وی حافظ حدیث و از اکابر شافعین‌است بسال ۶۱۳ق. بدمیاط‌متولدشد و بسال ۷۰۵ ق . بمرگ مفاجاة بقاهره درگذشت از کتب اوست، معجم که حاوی ۱۳۰۰تن از شیوخ اوست کشف‌المغطی فی‌تبیین‌الصلاة الوسطی، المتجر الرابح فی ثواب‌العمل‌الصالح.قبائل‌الخزرج.العقدالمثمن فی من اسمه عبدالمؤمن ، مختصرالسیرة - النبویة.(ازالاعلام زرکلی‌چاپ‌اول‌ص۶۰۳) رجوع به دمیاطی شود .

عبدالمؤمن. [عَ دُ لْ مُ ءِ] (اِخ)ابن علی‌الکومی. وی‌مؤسس‌دولت مؤمنیه‌بمغرب وافریقا و تونس‌است. نسبت او به کومیه از قبائل بربر است و نسبش به‌قیس عیلان بن مضر ازعدنان منتهی‌میشود. بسال ۴۸۷ق. به شهر « تاجرة » نزدیک تلمسان متولد شد و بدانجا نشأت یافت. پدروی فخار بود . عبدالمؤمن در سفر حج با محمدبن تومرت ملاقات کرد وبین‌آنان مصادقتی برقرارشد تاآنجا که عبدالمؤمن فرماندهی لشکریان ابن‌تومرت‌رایافت. پس‌ازمرگ ابن‌تومرت اصحابش عبدالمؤمن را بخلافت برگزیدند وسرانجام‌بسال ۵۲۴ق. بمراکش‌باوبخلافت بیعت کردند و لقب امیرالمؤمنین یافت. وی مردی عاقل،دوراندیش ، شجاع، کثیرالبذل وسخت‌گیر بود و بامور دینی اهتمام‌داشت. فتوحات وغزوات را دوست میداشت. مغرب اقصی واوسط اطاعت اورا گردن نهادند . براشبیلیه وقرطبه‌وغرناطه‌والجزائر والمهدیه و طرابلس غرب و سائر بلاد افریقا تسلط یافت. اونخستین کسی‌است که‌برقبائل‌مغرب خراج‌بست. اورا ابنیه وآثار واخبار‌بسیاری است وبسال ۵۵۸ق. بمراکش در گذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ‌اول‌ص۶۰۴).

عبدالنافع . [عَ دُ ن نا فِ] (اِخ) ابن‌عمرالحموی . وی فاضل وازمردم حماة است. درطرابلس شام سکونت گزیدوبسال ۱۰۱۶ ق . بادلب‌درگذشت . اوراست ، الرسالة الهادیة الی اعتقاد الفرقة الناجیة، منظومة فی‌العقاید، تفسیرسورة الاخلاص و اوراست‌نظمی . وی شاعر هجاگوی بود . (ازالاعلام‌زرکلی‌چاپ اول‌ص۶۰۴) .

عبدالنبی . [عَ دُ نْ نَ] (اِخ) ابن‌علی بن مهدی الحمیری صاحب‌زبید.وی پس‌از مرگ‌برادرش‌مهدی بسال ۵۵۹ق.بامارت رسید وباملوک یمن‌جنگ کرده وتمام‌اموال وذخایریمن بدو منتقل گردید وی سپاهیانی راکه‌درجنگ میگریختند‌میکشت.عبدالنبی عالم بادب بود واورا شعری‌است. اسبان و سلاحهای جنگی را دراصطبلها ومخزنهای خود نگهداری میکرد و هیچ یك ازافراد نمیتوانستند اسبی و سلاحی نزدخود داشته باشند و در مواقع ضرورت باندازه حاجت بدانها اسب‌وسلاح‌میداد . هواره‌جنگهائی میان او وبلوك یمن ادامه داشت و سرانجام سلطان علی‌بن حاتم بروی ظفریافت وبسال ۵۷۰ق. بقتل‌رسید. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۰۴-۶۰۵) .

عبدالواحد. [عَ دُلْ ح] (اِ خ) ابن ابراهیم‌بن‌الحسن معروف‌بابن‌نقبه . فاضل و ازمردم موصل بود او را شعری‌است . وی بسال ۵۶۱ق. متولد و۶۳۶ق در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۰۵).

عبدالواحد. [عَ دُ لْ ح] (اخ) ابن ابی‌بکر الانصاری‌الشافعی. معروف‌به‌قاضی - القنفذة ، ازمردم‌حجاز وقاضی ورئیس قنفذه ونواحی‌آن‌بود . یکی‌ازاشراف‌اورادستگیر کرد و سپس رها ساخت. وی بشرق حجاز رفت و در محله موطف بسال ۱۰۸۹ ق. درگذشت ازتصنیفات‌اوست: شرح‌الرحبیه فی‌الفرائض،منظومة فی‌اصول‌الدین و اورا نظم ورسا‌ئلی‌است (ازالاعلام زرکلی چاپ اول‌ص۶۰۶).

عبدالواحد.[عَ دُلْ ح](اِخ) ابن‌ابی هاشم البغدادی مکنی بابوعمر ومعروف به غلام‌ثعلب . وی‌لغوی، زاهد وازحفاظ‌حدیث بود سی هزارورقه حدیث ازحفظ املاکرد واوراست فضائل‌معاویه‌وغریب‌الحدیث . وی بسال ۲۶۱ق. متولد شد و در ۳۴۵ ق . درگذشت . (ازالاعلام زرکلی‌چاپ اول‌ص ۶۰۷).

عبدالواحد.[عَ دُلْ ح](اِخ)ابن‌احمد بن ابوالقاسم‌ابن‌محمدالملیحی‌الهروی اهل ادب‌وحدیث‌بود.از کتب اوست‌الردعلی‌ابی عبید فی غریب القرآن، الروضة که حاوی یکهزار حدیث صحیح و هزارحدیث غریب وهزارحکایت‌وهزاربیت‌شعر است، وی‌بسال ۴۶۳ ق . در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول‌ص۶۰۵).

عبدالواحد.[عَ دُلْ ح] (اِخ) ابن احمدبن علی‌بن‌عاشرالانصاری. فقیه بود و اورا نظمی است . اصل‌او از اندلس است ودرفاس متولد شدوهم‌بدانجانشات‌یافت‌اورا تصنیفاتی‌است‌ازجمله‌منظومة‌فی‌الفقه‌المالکی. شرح مورد الظمآن فی‌علم رسم القرآن . ارجوزة فی‌عمل‌الربع‌المجیب. المرشدالمعین علی‌الضروری من علوم‌الدین و جزآن وی بسال ۱۰۴۰ق.در گذشت.(ازالاعلام‌زرکلی چاپ اول‌ص۶۰۵).

عبدالواحد . [عَ دُلْ ح] (اِخ) ابن‌ادریس‌المأمون‌بن‌یعقوب‌المنصور.سلطان مغرب وازبنی‌عبدالمؤمن‌الکومی‌است. بعداز مرگ پدرش بسال ۶۳۰ق.ولایت وادی‌- العبید یافت و بمراکش رفت وبیعت گرفت درزمان حکومت اوفرنگیان برقرطبه‌استیلا یافتند. وی بسال ۶۴۰ق. درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۰۶) .

عبدالواحد. [عَ دُلْ ح] (اِخ)ابن اسماعیل‌بن‌احمدمکنی‌بابوالمحاسن ومعروف به‌عبدالواحدالرویانی فقیهی‌شافعی وازمردم رویان‌است به‌بخاری وغزنه و نیشابور رفت وبآمل طبرستان مدرسهٔ‌بناکرد وسپس‌به‌ری و اصفهان شد دیگر بار بآمل بازگشت ، جماعتی از مردم آنجا از روی تعصب اورا بقتل رساندند . از تصنیفات اوست، بحر- المذهب که از بزرگترین کتب‌شافعی‌است . مناصیص الامام‌الشافعی. الکافی.حلیةالمؤمن و جز آن . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۰۶).

عبدالواحد . [عَ دُلْ ح] (اِ خ) ابن عبدالله بن کعب‌النصر الدمشقی مکنی بابو بشرالنصری. تابعی و ازرجال‌حدیث و ثقه بود. بسال ۱۰۴ق. ولایت مدینه ومکه وطائف یافت ومدت‌یکسال‌وهشت‌ماه ولایت داشت وبسال۱۰۶ق. بامرهشام‌بن‌عبدالملك از ولایت معزول شد. وی‌بسال ۱۱۰ ق . در گذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۰۷) .

عبدالواحد . [عَ دُ لْ ح] (اِخ) ابن‌علی‌التمیمی‌المراکشی‌معروف‌بمراکشی مورخ است. بسال۵۸۱ق. بمراکش‌متولد شد ودرفاس و اندلس علم آموخت و بسال ۶۱۳ق بمصررفت ومجاورمکه معظمه‌گشت اوراست ، المعجب فی‌تلخیص‌اخبار المغرب. وی بسال ۶۲[illegible]ق. درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۰۷) .

عبدالواحد. [عَ دُلْ ح] (اِخ) ابن علی‌الحلبی لغوی مکنی بابوالطیب‌ومعروف به عبدالواحدالحلبی . رجوع بابوالطیب - عبدالواحد والاعلام زرکلی چاپ اول‌ص ۶۰۷ شود.

عبدالواحد.[عَ دُلْ ح](اِخ)ابن‌محمد بن احمد معروف به عبدالواحد الفاسی.از

مردم‌فاس است بسال ۱۱۷۲ ق. متولد شد و در ۱۲۱۳ ق. در گذشت از کتب اواست، ارتقاءالرتب العلیه فی ذکر الانساب الصقلیه و نظم ورسائلی. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۰۷).

عبدالواحد. [عَ دُ لْ حِ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌الاموی المالقی. عالم بقراآت و از مردم مالقه بود از کتب اوست شرح التیسیر فی القراآت وی بسال ۷۰۵ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۰۷).

عبدالواحد. [عَ دُلْ حِ] (اِخ) ابن نصر بن محمدالمخزومی معروف به ببغاء رجوع به ببغاء ونیز رجوع بالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۰۷ شود.

عبدالواحد. [عَ دُلْ حِ] (اِخ) ابن یحیی‌بن عمر مکنی بابومحمد. پدروی از رجال بنی عبدالمؤمن کومی است و عبد- الواحد بن آنان نشأت یافت و بالناصر الدین الله (محمدبن یعقوب) پیوست واو بسال ٦۰۳ ق. ویرا ولایت داد. وی افریقارا ضبط کرد و شورش آنجارا خوابانید وتا بسال ٦۱۸ ق. که در تونس در گذشت بدان شغل باقی بود. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۰۸).

عبدالواحد. [عَ دُلْ حِ] (اِخ) ابن یزیدالهواری المدغمی. ازامراءالصفریه ومردی شجاع بود. وی باجمعی از مردم بربر در قیروان خروج کرد وبسال ۱۲٤ ق. در وقعه اصنام بقتل رسید. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۰۸).

عبد الواحد. [عَ دُلْ حِ] (اِخ) ابن یوسف بن محمدبن یعقوب. ازملوک دولت مؤمنیه کومیه‌است برمغرب انصی جزقسمتی ازوی حکومت داشت. بسال ٦۲۰ ق. بمراکش باوی بیعت کردندوپس ازدوماه خلع شد و به همان سال یعنی ٦۲۰ ق. بقتل رسید. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۰۸).

عبدالواحد. [عَ دُلْ حِ] (اِخ) الرشیدی. فاضلی مصری است وبادب وتاریخ معرفتی داشت. او راست، نزهة السامرة فی اخبار مصر والقاهرة وی بسال ۱۰۲۳ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۰٦).

عبدالوارث. [عَ دُلْ وا رِ] (اِخ) ابن سعیدمکنی بابوعبیدة العنبری التنوری- البصری. ازفصحاء وائمه حدیث بود. بسال ۱۰۲ ق. متولد شد و بسال ۱۸۰ ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۰۵).

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن عبدالوهاب الخزرجی الزنجانی ازعلماء عربیت است. اوراست، تصریف العزی در صرف. الهادی درنحو. معیارالنظار فی- علوم الاشعار. وی بسال ٦۵۵ ق. به بغداد در گذشت.

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن ابراهیم الامام. از بنی‌عباس است بسال ۱٤۰ ق. عم وی منصور اورا باهفتادهزار تن بمکه فرستاد وحسن بن قحطبه‌را همراه او کرد. مردم روم ازایشان ترسیدند وآنان ملیطه‌را که بدست فرنگیان ویران شده‌بود آباد کردند. وی بسال ۱۵۱-۱۵۲ ق. به‌غزاء صائفه‌پرداخت ودر ۱۵۷ ق. در گذشت. (از اعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۰۸).

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن احمدبن سحنون معروف بابی سحنون طبیبی‌است و اورا ادب وشعری‌است. وی خطیب یثرب و طبیب بیمارستان جبل بود. بسال ٦۱۹ ق. متولد شد و در ٦۹٤ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۰۸).

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن احمدبن علی الحنفی الشعرانی مکنی بابو محمد. ازعلماءمتصوف است. بسال ۸۹۹ ق. در قلقشندهٔ مصر متولدشدوبسال ۹۷۳ ق. بقاهره در گذشت وحنفی نسب اوست به‌محمدبن حنفیه‌و شعرانی نسب‌اوست بقریه‌ای که در آن متولد شده‌است از کتب اواست، الدرالمنثورة فی زبد العلوم المشهورة. لواقح الانوار فی طبقات الاخیار. مختصر تذکرة القرطبی، الیواقیت والجواهر فی بیان عقایدالاکابر، المیزان، المیزان الکبری، مشارق الانوار، ادب القضاة، لطائف المنن، البدرالمنیر درحدیث. مختصر- الفتوحات، البحر المورود فی المواثیق والعهود، کشف الغمه عن جمیع الامة. المنهج المبین فی ادلة المجتهدین. تنبیه‌المغترین فی آداب- الدین منح‌المنة وجز آن. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۰۹).

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن احمدبن وهبان الدمشقی فقیهی حنفی ودر ادب ماهر بود. ولایت قضاء حماة یافت. از کتب اوست «قیدالشرائد» که منظومه‌ایست درهزار بیت متضمن مسائل غریب در فقه و شرح آن منظومه‌در دومجلد. وی بسال ۷٦۸ ق. در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۰۸).

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن داودبن طاهر. سلطان یمن بوده. بسال ۸۸۳ هـ بامارت رسید. وی مردی بردبار و صاحب رأی بود او را دریمن آثاری است. وی بسال ۸٦٦ هـ.ق. متولد شد وبسال ۸۹٤ ق در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۱۰).

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن سلیمان بن علی‌بن مشرف التمیمی النجدی وی فقیهی حنبلی وازمردم عیینة نجدوروالد محمدبن عبدالوهاب امام حنابله نجد است. بسال ۱۱۵۳ ق. در گذشت. دربعض‌مسائل فقهی نوشته‌هایی دارد. (از الاعلام‌زرکلی چاپ اول ص ٦۱۰).

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن علی‌بن عبدالکافی مکنی بابو نصر و معروف به تاج‌الدین السبکی. رجوع شود به‌تاج‌الدین سبکی‌علی‌بن... ورجوع بسبکی و ریحانةالادب ج ۱ ص ۱۹۸ و ج ۲ ص ۱٦۳ والاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۱۰ شود.

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن علی‌بن نصر مکنی بابومحمد. قاضی و فقیه‌بود واورا نظمی‌است وی بادب معرفتی داشت. بسال ۳٦۲ ق. به‌بغداد متولد شد. ولایت قضاء‌بدورسید. سپس بشام رفت ودر بصره باابو العلاء ملاقات کرد. آنگاه بمصر رفت‌وشهرت‌او فراوان گشت‌وبسال ٤۲۲ ق. بمصر در گذشت از کتب اواست. التلقین در فقه مالکیان. عیون المسائل. النصرة لمذهب مالک شرح‌المدونة. الادلةفی‌مسائل‌الخلاف. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۱۰).

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن فضل‌الله العمری القرشی ملقب‌بشرف‌الدین. نویسنده ای مترسل و از مردم مصراست خدمت ملک اشرف وملک‌ناصر وسیف‌الدین تنکز کرد. ملک ناصر اورا بشام فرستاد و بسال ۷۱۷ ق. بدانجا در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ‌اول ص ٦۱۰-٦۱۱).

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن محمدبن اسحاق بن مندةالعبدی مکنی بابوعمرو معروف بابن‌منده. ازحفاظ‌حدیث بود. بسال ٤۷٤ ق. باصفهان در گذشت از کتب او است، الفوائد فی‌الحدیث. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۱۱).

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن‌محمد بن‌عبدالله بن‌فیروز التمیمی الاحسائی. فقیهی حنبلی وازعلماء احساء (بحرین) است. بسال ۱۱۷۲ ق. متولد شد وبسال ۱۲۰۵ ق. درجوانی در بلدةالزیارة در ساحل بحر عمان در گذشت. از کتب اوست، حواشی علی‌شرح‌المنتهی درفقه. حاشیه علی شرح- المقنع که آنرا تمام نکرد، شرح الجوهر- المکنون اخضری در معانی و بیان و اورا نظمی‌است. (از الاعلام زرکلی چاپ‌اول ص ٦۱۱).

عبدالوهاب. [عَ دُلْ وَهْ ها] (اِخ) ابن محمدا لازدی معروف بالمثقال. شاعری هجا گوی ولاابالی بودودر اشعاراورقتی است واو را اخباری است. و در حدود سال ۵۰۰ ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ٦۱۱).

عبدالهادی. [عَ دُلْ] (اِخ) ابن رضوان نجاالابیاری المصری. وی کاتب‌وادیب بوده واورانظمی‌است. درالازهرعلم آموخت وخدیو اسماعیل پاشا اورا به تعلم فرزندان خود گماشت. سپس توفیق اسماعیل او را امام خاصه خود ومفتی‌ساخت. درحدودچهل تألیف دارد ازآنجمله است سعود المطالع

فی الادب. النجم الثاقب. مسائل الادبیه. نفح الاکمام. الباب المفتوح لمعرفة احوال الروح. زکاة الصیام بارشاد العوام وجز آن. وی بسال ۱۲۳۶ ق. متولد شد و در ۱۳۰۵ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۰۵).

عبدری. [عَ دَ] (اِخ) دراصطلاح رجال لقب سویبط بن حرملة قرشی عبدری و جمعی دیگر است و نسبت آن به قبیلهٔ بنی عبدالدار (از بلاد اندلس) است. (از ریحانة الادب ج ۳ ص ۵۸).

عبدری. [عَ دَ] (اِمنسوب). نسبت است به عبدالدار بن قصی. (از اللباب فی تهذیب الانساب ص ۱۱۲).

عبدری. [عَ دَ] (اِخ). رزین بن معاویة بن عمار سرقسطی عبدری مکنی بابوالحسن و معروف بامام الحرمین. از بزرگان علماء اهل سنت است. از تألیفات اوست: جمع بین الصحاح الستة. وی از محدثین است. (از ریحانة الادب ج ۳ ص ۵۸).

عبدری. [عَ دَ] (اِخ). عبدالحمید بن زکریای بن الجهم العبدری. (اللباب ص ۱۱۲).

عبدری. [عَ دَ] (اِخ). علی بن سعید بن عبدالرحمن بن محرز بن ابی عثمان ملقب به عبدری. از بزرگان علمای شافعیه است. از تألیفات اوست: مختصر الکفایه در خلافیات علماء. وی بسال ۴۹۳ هـ. ق. درگذشت. (از ریحانة الادب ج ۳ ص ۵۸).

عبدری. [عَ دَ] (اِخ). محمد بن محمد رجوع بابن العجاج شود.

عبدسی. [عَ دَ] (اِخ). حمزه گوید این کلمه معرب افداسهی است و آن نام مصنعه‌ای است که در بازار کسکر بوده است عرب آن بازار را ویران کرد واین نام بر عمارتهای اطراف مانده است. (معجم البلدان).

عبد شمس. [عَ شَ] (اِخ). ابن عبد مناف از فرزندان اوست: بنوامیه؛ که بنوامیهٔ اکبر و بنوامیهٔ اصغر اند و آنها قبیلهٔ اول از عبد مناف بن قصی اند. (صبح الاعشی ج ۱ ص ۳۵۷).

عبدشی. [عَ دَ] (اِخ). نسبت است به عبدشریه که نام مردی است و آن محمد بن عبدالملک بن سلمة العبدشی نیشابوری است که معروف بابن عبدشریه است. (اللباب ج ۲ ص ۱۲۱).

عبد ضخم. [عَ دِ ضَ] (اِخ). قبیلهٔ ششم از عرب بادیه است و آنان بنوعبدضخم بن ارم بن سام بن نوح اند. مسکن آنان طائف بود سپس نابود شدند. گویند آنان اولین کس‌اند که بخط عربی نوشته اند. (ازصبح الاعشی ج ۱ ص ۳۱۴).

عبدقیس. [عَ دِ قَ] (اِخ) بطنی است ازجدیله و آنان بنوعبدالقیس بن افصی بن دعمی بن جدیله اند. سرزمین مسکونی آنان تهامه بود سپس به بحرین رفتند و با قبیلهٔ بکر بن و ائل تصادم کردند و آن سرزمین را تقسیم نمودند. (ازصبح الاعشی ج ۱ ص ۳۳۷).

عبدکی. [عَ دَ کی] (اِخ) دررجال لقب محمد بن علی بن عبدک است. (از ریحانة الادب ج ۳ ص ۵۸).

عبدکی. [عَ دَ کی] (اِمنسوب) نسبت است به عبدک پدر علی بن عبدک. (اللباب ص ۱۱۲).

عبدکی. [عَ دَ کی] (اِخ) احمد بن محمد بن علی بن عبدک الشیعی العبدکی الجرجانی ازمقدمین شیعه است. (از اللباب ج ۲ ص ۱۱۲).

عبدل. [عَ دَ] (اِخ) عبد مملوک. (اقرب الموارد). (منتهی الارب).

عبدل. [عَ دُ] (اِخ) نام شهر حضرموت است. (معجم البلدان). رجوع به حضرموت شود.

عبدل آباد. [عَ دُ] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان جوپار بخش ماهان شهرستان کرمان. واقع در ۱۴ هزارگزی باختر ماهان و ۲ هزارگزی راه ماهان جوپار. آب آن ازقنات حکیم آباد تأمین میشود و ۳۰ تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

عبدل آباد. [عَ دُ] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان حومهٔ بخش زرند شهرستان کرمان. واقع در ۱۲ هزارگزی شمال باختری زرند و ۲ هزارگزی خاور راه مالرو زرند - بافق و ۴۶ تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

عبدل آباد. [عَ دُ] (اِخ) ده کوچکی است از دهستان سبزواران بخش مرکزی شهرستان جیرفت. واقع در ۳۷ هزارگزی جنوب خاوری سبزواران و هفت هزارگزی راه عنبرآباد - سبزواران و ۴۹ تن سکنه دارد. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

عبدل آباد. [عَ دُ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ خاوری شهرستان رفسنجان، واقع در هفت هزارگزی جنوب رفسنجان. کنار راه شوسهٔ رفسنجان بکرمان. واقع در جلگه وهوای آن سردسیر است ۲۲۰ تن سکنه دارد. آب آن از قنات تأمین میشود. محصولاتش، غلات، پسته و پنبه است. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه آن شوسه میباشد. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

عبدل آباد. [عَ دُ] (اِخ). دهی است از دهستان لک بخش قروه شهرستان سنندج. واقع در ۴۰ هزارگزی شمال باختر قروه کنار رودخانه بایتمر. تپه ماهور و سردسیر است و ۵۰ تن سکنه دارد. آب آن از رودخانه تأمین میشود. محصولاتش: غلات و لبنیات است. اهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند. ازصنایع دستی زنان قالیچه، جاجیم و گلیم بافی است. راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

عبدل آباد. [عَ دُ] (اِخ). دهی است از دهستان مهران بخش کبودراهنگ شهرستان همدان. واقع در ۳۴ هزارگزی شمال باختر قصبهٔ کبود راهنگ - کنار راه قافله روقدیم زنجان - همدان. ناحیه‌ایست واقع در دشت و سرد سیر است. آب آن ازقنات تأمین میشود و ۱۴۰ تن سکنه دارد. محصولاتش، غلات، دیم، لبنیات است و اهالی بکشاورزی، گله‌داری واشتغال دارند از صنایع دستی زنان: قالی بافی است در خشکسالی ازطریق کبود راهنگ وداس قلمه اتومبیل میتوان برد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

عبدل آباد. [عَ دُ] (اِخ). دهی است از دهستان خسرو شیرین بخش جغتای شهرستان سبزوار - واقع در ۱۸ هزارگزی شمال جغتای. ناحیه‌ایست واقع در جلگه. هوای آن معتدل است. ۱۱۰ تن سکنه دارد. آب آن از قنات تأمین میشود. محصولاتش: غلات، پنبه و زیره است و اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه اتومبیل رو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عبدل آباد. [عَ دُ] (اِخ). دهی است از دهستان حلوان بخش طبس شهرستان فردوس. واقع در ۸۴ هزارگزی شمال طبس ناحیه‌ایست کوهستانی گرمسیر ۱۸ تن سکنه دارد. آب آن از قنات تأمین میشود. محصولاتش، غلات است. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عبدل آباد. [عَ دُ] (اِخ). دهی است از دهستان آزادوار بخش جغتای شهرستان سبزوار. واقع در ۴۷ هزارگزی شمال باختری جغتای. سر راه اتومبیل رو نقاب. ناحیه ایست واقع در جلگه. هوای آن معتدل است و ۱۱۰ تن سکنه دارد. آب آن از قنات تأمین میشود. محصولاتش، غلات است. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه آن اتومبیل رو میباشد و یک باب دبستان دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عبدل آباد. [عَ دُ] (اِخ). دهی است از دهستان فیض آباد بخش فیض آباد محولات شهرستان تربت حیدریه. واقع در شش هزار گزی شمال خاوری فیض آباد. ناحیه‌ایست واقع در دشت و ۲۸۳۶ تن سکنه دارد. آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولاتش، غلات، خشکبار، پنبه است. اهالی بکشاورزی و گله داری اشتغال دارند. صنایع دستی، چادرشب ابریشمی بافی است راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عبدل آباد. [عَ دُ] (اِخ). دهی است از دهستان پائین رخ بخش کدکن شهرستان تربت حیدریه. واقع در ۳۷ هزار گزی

شمال کدکن کنار کال‌جغوکی. ناحیه‌ایست دردشت . هوای آن معتدل است و ۲۲۳ تن سکنه دارد . آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولاتش غلات وپنبه است. اهالی بکشاورزی وگله‌داری و کرباس‌بافی اشتغال دارند . راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۹) .

عبدل آباد . [عَ دُ] (اِخ) . دهی است ازدهستان میان ولایت بخش حومهٔ شهرستان بیرجند . واقع در ۴۱ هزار گزی باختر مشهد ویکهزار گزی شمال‌راه شوسهٔ مشهد به قوچان . جلگهٔ وهوای آن معتدل است و ۲۴۱ تن سکنه دارد . آب آن از قنات تأمین میشود . محصولاتش غلات است . اهالی بکشاورزی ومالداری اشتغال دارند. راه اتومبیل‌رودارد.(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

عبدل آباد . [عَ دُ] (اِخ) دهی است ازدهستان نهارجانات بخش حومهٔ شهرستان بیرجند . واقع در ۳۳ هزار گزی جنوب خاوری بیرجند. ناحیه‌ایست‌دردامنه .هوای آن‌معتدل‌است ۵ تن‌سکنه دارد. آب آن از قنات تأمین میشود. محصولاتش غلات‌است. اهالی‌بکشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد.(ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران‌ج۹) .

عبدل آباد . [عَ دُ] (اِخ) دهی است از دهستان کنار شهر بخش بردسکن شهرستان کاشمر . واقع در ۱۸هزار گزی جنوب خاوری بردسکن به نیگنان . این ده در جلگه واقع و هوای آن گرمسیر است و۳۱۳ تن‌سکنه دارد. آب آن‌از قنات تأمین میشود . محصولاتش ، غلات و زیره سبزاست.. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه مالرو دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی - ایران ج۹) .

عبدل آباد .[عَ دُ] (اِخ) دهی‌است‌از دهستان میربیک بخش دلفان شهرستان خرم‌آباد.واقع در۶۰هزارگزی باختر نور آباد و۳۲ هزار گزی باختر نورآباد به کرمانشاه.واقع‌درجلگه‌وتپه‌ماهور.هوای‌آن سردسیر ومالاریایی است . ۲۰۰ تن سکنه دارد . آب آن ازرودخانهٔ کاویار و چشمه تأمین میشود . محصولاتش، غلات ، لبنیات، پشم است . اهالی بکشاورزی و گله‌داری اشتغال‌دارند . ازصنایع دستی زنان قالی - بافی است . راه مالرو دارد. ساکنین از طایفهٔ قیطول‌بوده، زمستان قشلاق‌میروند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

عبدل آبادبادیز.[عَ دُ دِ] (اِخ) دهی است‌ازدهستان‌سیلوئیه‌بخش‌زرند شهرستان کرمان‌واقع‌در۳۵هزارگزی جنوب‌باختری زرندو ۱۱ هزار گزی‌خاور راه‌مالرو زرند برفسنجان. کوهستانی‌وسردسیر است ۲۹۰۰ تن‌سکنه دارد آب آن ازقنات .تأمین‌میشود. محصولاتش غلات ، حبوبات است . اهالی بکشاورزی اشتغال دارند . (از فرهنگ - جغرافیایی ایران ج۸) .

عبدل آبادبهزادی.[عَ دُ دِ بِ] (اِخ) دهی است از دهستان برج اکرم بخش فهرج‌شهرستان بم . واقع در۱۸هزار گزی راه فرعی‌بم‌بریگان.واقع‌درجلگه‌وگرمسیر است ومالاریایی ۱۱۳۱ تن‌سکنه دارد آب آن‌ازقنات‌تأمین‌میشود . محصولاتش، غلات مرکبات ، خرما است . اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه فرعی‌دارد.(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۸) .

عبدل بیگی . [عَ دُ بَ] (اِخ) دهی است از دهستان رومشگان بخش طرهان شهرستان خرم آباد. واقع‌در۳۲هزار گزی جنوب‌خاوری کوهدشت و ۱۹هزار گزی جنوب اتومبیل رو خرم آباد به کوهدشت در دامنه واقع وگرمسیراست ، ۱۸۰ تن سکنه داردآب آن از چاه مشروب‌میشود محصولاتش : غلات ، لبنیات وپشم است . اهالی‌بکشاورزی وگله‌داری‌اشتغال دارند، ازصنایع دستی زنان سیاه‌چادربافی است - راه اتو مبیل‌رو دارد . ساکنین از طایفهٔ امرائی‌بوده‌وچادرنشین هستند.(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۶) .

عبدلی . [عَ دُ ی] (اِمنسوب) نسبت است به‌عبدالله که بطنی از خولان‌است . (اللباب‌ج۲ ص ۱۱۲) .

عبدلی . [عَ دُ ی] (اِ خ) نسبت است بدهی‌درسرزمین واسط عراق که قریه عبدالله نام دارد . (اللباب ج ۲ص۱۱۲) .

عبدلی . [عَ دُ ی] (اِ منسوب)نسبت است به ابوعبدالله بن کرام صاحب مقالة الکرامیة که جماعتی ازاصحابش به کتب او نسبت داده شده‌اند (اللباب‌ج۲ص۱۱۲) .

عبدلی . [عَ دُ ی] (اِ خ) علی بن محمدبن عبدالله بن‌عمروبن کعب بن سلمة الخو لانی العبدلی از یوسف بن عبدالاعلی ومحمد بن‌عبدالله بن عبدالحکیم‌روایت کند وی مردی صالح و ثقه بود بسال ۳۲۹ق. بمصردر گذشت . (اللباب‌ج ۲ ص۱۱۲) .

عبدلی . [عَ دُی] (اِمنسوب) محمود بن علی‌بن اسماعیل البخاری‌الصوفی‌العبدلی مکنی بابوالقاسم ساکن قریه عبدالله بعراق بود و در بغداد و واسط موعظه میکرد از ابوالخطاب‌بن البطروحین بن‌طلحةالنعالی حدیث‌شنید وابوسعدسمعانی ازوروایت کند وی‌بسال ۴۸۰ق.متولدشد . (از اللباب ج۲ ص۱۱۲).

عبدلی . [عَ دُ ی]واحدعبادله‌است نسبت به عبدالله منحوت . (اقرب‌الموارد). || نام‌خربزه‌ایست‌بمصر. (اقرب‌الموارد) .

عبدلی . [عَ دُی] (اِ خ)دهی است‌از دهستان میان آب (بلوک شعبه) بخش مرکزی شهرستان اهواز.واقع‌در۶۲هزار گزی شمال خاوری اهوازوساحل باختری رودخانه شطیط بین دورودخانهٔ‌شطیط ودز واقع ودرجلگه است هشتاد تن‌سکنه‌دارد . آب‌آن از رودخانهٔ شطیط تأمین‌میشود و محصولاتش‌غلات‌است. اهالی بکشاورزی و گله‌داری اشتغال دارند . راه مالرو دارد واز طریق شوشتر بدانجا اتومبیل میرود . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

عبدلیه . [ع دُ ی ی] (اِخ) دهی است ازدهستان جراحی‌بخش‌شادکان شهرستان خرمشهر.واقع‌در ۷۰هزار گزی‌شمال‌خاوری شادکان و ۵۰هزار گزی باختر راه تابستانی خلف‌آباد، بهبهان‌دردشت واقع‌است.هوای آن گرم‌سیر است ، ۱۵۰ تن‌سکنه‌داردآب آن‌ازچاه تأمین میشود شغل‌اهالی‌زراعت و گله‌داری است. راه آن درتابستان‌اتومبیل رو است. ساکنان از طائفه رفیع هستند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران‌ج ۶) .

عبدمناف . [عَ دُ مَ] (اِخ) ابن‌قصی‌بن کلاب ازقریش از عدنان است وبنی عبد مناف ازاشراف طائفهٔ قریش بودندچنانکه شاعر گوید :

اذافخرت یوماً قریش بمفخر

فعبدمناف اصلها و صمیمها.

(از صبح‌الاعشی ج۱ص ۳۴۷ و الاعلام - زرکلی‌چاپ اول ج۴ ص۳۱۵).

عبدمناة. [عَ دُ م] (اِخ) فرع دوم از کنانه است و آنان بنوت عبد مناة بن کنانه‌اند وآنان‌را چند بطن‌است.(ازصبح- الاعشی ج۱ ص ۳۵۰). ورجوع به‌الاعلام زرکلی چاپ اول ج۴ ص۳۱۶ شود.

عبدوئی . [ع] (اِخ) دهی است از دهستان دشت ارژن بخش کوهمره نودان شهرستان کازرون.واقع در ۳۶ هزار گزی باختر نودان در دامنهٔ جنوبی کوه‌چنگ واقع . و آب وهوای آن معتدل است. و ۸۳۰ تن سکنه دارد. آب آن از چشمه تأمین‌میشود.محصولاتش، غلات،عدس‌است، اهالی‌بکشاورزی اشتغال دارند - راه‌فرعی دارد. (از فرهنگ‌جغرافیایی ایران ج۷).

عبدوس . [ع] (اِخ) ابن‌زید. طبیب بود در بغداد شهرت یافت والمتضدبالله العباسی را معالجه کرد . اوراست ، کتاب التذکرة فی الطب . وی در حدود سال ۳۰۰ق.ه.در گذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۲) .

عبدوسی. [عَ ی] (اِمنسوب) نسبت است به عبدوس . (لباب الانساب ج۲ص - ۱۱۳) .

عبدوسی.[عَ ی](اِخ)عبدالله‌بن‌العباس بن ابی‌یحیی بن ابی منصور بن عبدالله بن عبدوس‌سرخسی‌معروف به قاضی عبدوسی

ومکنی بابوالقاسم. وی مردی فقیه، متفنن، فاضل، اهل‌مناظره وحافظ مذهب بود. نزد ابوسفیان محمدبن محمدبن فضل قاضی فقه آموخت. ابونصرمحمدبن محمود وجز آن ازوی‌روایت کنند. بسال ۴۶۱ ق. در گذشت. (اللباب ج۱ ص۱۱۳).

عبدویی. [ع َ ی ی] (اِخ) عمربن احمد بن ابراهیم بن عبدویه العبدویی مکنی به ابوحازم. وی امام بود از ابوبکر اسماعیل و جمعی دیگر حدیث آموخت و خطیب ابوبکر ازوی روایت کند. بسال ۴۱۷ ق. بروز عید فطر درگذشت. (اللباب ج ۲ ص ۱۱۳).

عبدویی. [ع َ ی ی] (اِخ) محمدبن‌ابراهیم بن عبدویه بن سدوس بن علی بن عبدالله بن عبدالله بن مسعود الهذلی العبدویی مکنی بابوعبدالله عم ابوحازم العبدویی است. از ابوعبدالله البوشنجی و احمدبن نجده واباخلیفة القاضی و جزآنان بخراسان وعراق وحجاز و جزیره و شام و مصر درس‌آموخت وابواسحاق المزکی و وجز وی‌ازوروایت کند. وی‌بسال ۳۲۳ در اثر جراحتی که برداشت درگذشت. (اللباب ج۲ ص۱۱۳)

عبدة. [ع َ ب َ د َ] (ع اِ) ج ِ عابد. || توانایی. (منتهی الارب). قوت. (اقرب الموارد). «ناقة ذات عبدة» ای قوی شدیدة. (اقرب الموارد). || فربهی. (منتهی الارب). || بقاء، زندگانی (اقرب الموارد) (منتهی الارب). || سنگ خوش‌بوی. (منتهی الارب). صلاءة الطیب. (اقرب الموارد). || عار و ننگ. (منتهی الارب). انفه [ا َ ن َ ف َ]. (اقرب الموارد). || مغضوب علیه. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء).

|| (ع مص) خشم وغضب. (ناظم الاطباء). || نفرت. (ناظم الاطباء). || جرب و گری شتران. (ناظم الاطباء). || ستبری پارچه. (ناظم الاطباء). || حرص و آز. (ناظم الاطباء). || پشیمانی. (ناظم الاطباء). || ملامت. (ناظم الاطباء).

عبدة. [ع َ د َ] (اِخ) ابن یزید (الطبیب) بن عمرو بن علی. از تمیم شاعری بزرگ است که مهدجاهلیت واسلام‌رادریافت. وی مردی شجاع بود وبامثنی‌بن حارثه ونعمان و جز آن در مدائن و غیره در جنگ با ایرانیان شرکت کرد. وی صاحب مرثیه است که از جملهٔ آنست: «وماکان قیس هلکه هلك واحد» وی در حدود سال ۲۵ هـ.ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۱۲).

عبدی. [ع َ ی ی] (اِخ) دراصطلاح رجال لقب ابراهیم بن خالد عطار و ابراهیم بن نعیم وادهم بن امیة وجزایشان است. (از ریحانة الادب ج۳ ص ۶۰).

عبدی. [ع َ ی ی] (اِ منسوب) نسبت‌است به‌عبد. (اقرب الموارد). || نسبت است به عبدالقیس وعبقی نیز گویند. (اقرب الموارد). درصبح الاعشی است. عبدی منسوب به عبد القیس و بطنی از جدیله است. (صبح الاعشی ج۱ ص۳۳۷).

عبدی. [ع َ ی ی] (اِ منسوب). نسبت‌است به‌عبدالقیس ازربیعة بن نزار. (اللباب ج ۲ ص ۱۱۳).

عبدی. [ع َ ی] (اِخ) دهی‌است ازدهستان کابریك بخش جاسك شهرستان بندرعباس، واقع در ۱۰۰ هزارگزی خاور جاسك، جنوب راه مالرو جاسك - چاه‌بهار ۲۵ تن سکنه دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۸).

عبدی. [ع َ ی ی] (اِخ) احمدبن بکربن احمد بن بقیهٔ فسوی نحوی لغوی. (از ریحانة الادب ج ۳ ص ۴۰). رجوع به‌احمد ابن ابی‌بکر العبدی شود.

عبدی. [ع َ ی ی] (اِخ) سفیان‌بن‌مصعب مکنی بابومحمد. ازشعراء کوفه‌بود. ازاشعار اواست:

و قالوا رسول‌الله ما اختار بعده
اماماً ولکنا لانفسنااخترنا.
اقمنااماماً ان اقام علی الهدی
اطمنااوان‌ضل‌الهدایة قومنا.

(از ریحانة الادب ج۳ص ۶۰).

عبدی. [ع َ ی] (اِخ) هرم‌بن حیان عبدی. ازنقباء زهادثمانیه وازخواص‌اصحاب علی علیه‌السلام و مصاحب اویس قرنی‌بود. (ازریحانة الادب‌ج۵ ص ۳۱۸).

عبدیا. [ع َ یا] (اِخ) دهی از دهستان حومهٔ بخش مرکزی‌شهرستان‌دامغان. است در ۹ هزارگزی جنوب دامغان در دشت واقع‌است. آب‌وهوای آن‌معتدل‌است و۱۱۰ تن سکنه دارد. آب آن از قنات تأمین میشود. محصولاتش غلات، پسته، انگورو حبوبات‌است. شغل اهالی زراعت و گله‌داری است. راه فرعی‌ازطریق‌امامزاده‌جعفردارد. مزرعهٔ کریم‌آباد جزء این ده است. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۳).

عبدی‌زائی. [ع َ ی] (اِخ) دهی است از دهستان میرعبدی بخش دشتیاری شهرستان چاه بهار. واقع در ۲ هزار گزی خاور دشتیاری ویك‌هزارگزی جنوب راه مالرو دشتیاری بپاهو کلات. در جلگه واقع و گرمسیر است و۸۰ تن سکنه دارد. آب آن ازباران‌تأمین میشود. محصولاتش حبوبات ذرت و لبنیات است. اهالی بکشاورزی، گله‌داری اشتغال دارند. راه مالرو دارد و ساکنین از طایفه سردارزائی هستند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

عبدیغوث. [ع َ د ِ ی َ غ ُ] (اِخ) ابن‌صلاءة بن‌ربیعة. ازبنی الحارث بن کعب از قحطان و شاعری جاهلی و یمانی است. وی صاحب قصیده‌ای است که‌مطلع آن این است «الا لاتلومانی کفی اللوم‌مابیا» وی بسال ۴۰ هـ. درجنگی اسیرشدوچون اورادر کیفیت‌مردن مخیر کردند او خوردن شراب خالص را گزید. دورك‌خودرا زد وبمرد. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۱۱).

عبدی‌قیسی. [ع َ ق َ ی ی] (اِ منسوب) نسبت است به بنی‌عبدالقیس بطنی ازجدیله است. (از صبح الاعشی ج۱ ص۳۳۷).

عبدیة. [ع َ ی ی َ] (اِخ) مؤنث عبدی (اقرب الموارد). || طاعت چنانکه‌کلمه عبودیت است. (اقرب الموارد)؛ تقول هوبین العبدیة. (اقرب الموارد). یعنی طاعت اوآشکار است. || الدراهم العبدیة؛ در همها بود که از درهمائی که پس ازآن ساختندفاضل‌تروراجح‌تربود. (اقرب الموارد). نوعی‌ازدراهم جید واعلا. (ناظم الاطبا).

عبر. [ع َ] (مص) عبور کردن و گذشتن از وادی و نهر وجوی. (اقرب الموارد)؛ (منتهی الارب). || بیان کردن خواب و خبردادن‌ازمآل‌کار. (منتهی الارب). تعبیر کردن خواب وخبر دادن از آنچه پایان بدان‌میانجامد. (اقرب الموارد). تعبیر گفتن خواب. (غیاث اللغات).

|| درگذشتن و مردن. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || شکافتن‌رامرا. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || جاری کردن اشك. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || اندوهگین شدن. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). فریز ناکرده گذاشتن قچهارا. (منتهی الارب). واگذاشتن‌پشم‌رابر قچهاد یکسال. (اقرب الموارد). || درگذشتن ازآب بچیزی. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || تأمل کردن در وزن و ماهیت متاع ودرهم. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || بااندیشه خواندن نامه‌رابدون آواز. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). کناروادی و ناحیت آن. (اقرب الموارد). || مجلس عبر [ع َ و ع ِ] که مردم بسیار در آن بود. (اقرب الموارد).

عبر. [ع ِ] (اِخ) آنچه از غربی فرات تابر نبه‌عرب‌است. (منتهی الارب). ماأخذ علی غربی الفرات الی بریة العرب. (اقرب الموارد).

عبر. [ع ِ] (ع اِ) کنارهٔ رودبار. (اقرب الموارد). || بنات عبر. (منتهی الارب). دروغ وباطل. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || مجلس عبر. مجلس‌بسیاراهل. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || آنچه در خوربودکاربرا ازمرد یازن یا شتر. (اقرب الموارد). || ناقةعبر اسفار بفتح‌یاضم‌اول ناقه قوی که قطع کند بهرزمین که‌آب‌بگذرد. (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عبر. [ع ُ] (اِخ) قبیله‌ایست. (منتهی الارب). (آنندراج).

عبر. [ع ُ] (ع اِ) بسیار از هرچیزی. (ناظم‌الاطباء). (اقرب الموارد). (منتهی الارب). ||زن بی‌فرزند. زن فرزند مرده. (اقرب‌الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم‌الاطباء). ||ابرسخت روان. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). عقاب. (اقرب‌الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). || گرمی چشم. (اقرب‌الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). اری فلانا عبرعینیه. (اقرب الموارد). (ص) || کبش عبر، قچقار یکسال فریز ناکرده. (منتهی الارب). (آنندراج). (اقرب الموارد).

عبر. [ع َ ب َ] (ع مص) عبرت گرفتن. (اقرب‌الموارد) : اللهم اجعلنا ممن یعبر الدنیا ولایعبر ای ممن یعتبربها ولایموت سریعاً حتی یرضیک بالطاعة. (اقرب‌الموارد). ||گرمی‌چشم. (اقرب الموارد). (ناظم‌الاطباء). || ابوالعبر بیهوده گوی فسوس کننده (منتهی الارب). (اقرب‌الموارد). ابوعبیر[ع َ ب َ ر َ] ابوالعبر (منتهی الارب).

عبر. [ع َ ب] (ع ص). رجل عَبِر. مرد با اشک. (منتهی الارب). ذوالعبرة والحزن. (اقرب الموارد). || سهم عبر تیر که پر فراوان دارد. (اقرب‌الموارد).

عبر. [ع ِ ب َ] (اِ) ج ِ عبرة. (منتهی الارب). (ناظم‌الاطباء). || تذکر. اتعاظ (ناظم‌الاطباء). || تکریم وتعظیم‌واحترام. (ناظم‌الاطباء).

عبر. [ع ُ ب ُ] (ع اِ) ج ِ عبور [ع َ]. رجوع به‌عبورشود.

عبرات. [ع َ ب َ] (ع اِ) ج ِ عبرة [ع َ ر َ]. (منتهی‌الارب). (ازناظم‌الاطباء). (اقرب‌الموارد). || یوم‌العبرات از روزهای تازیان است. (ناظم‌الاطباء).

عبران. [ع َ] (ع ص) مرد بااشک. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب)(آنندراج). || اندوهگین. (اقرب‌الموارد).

عبران. [ع َ] (اِخ) موضعی است. (منتهی الارب).

عبرانی. [ع ِ] (ع اِ) لغت جهودان. زبان یهود. (اقرب‌الموارد). (منتهی الارب) (آنندراج).

سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا.
سنائی.

رجوع به‌عبرانیان شود.

عبرانیان. [ع ِ] (اِخ) این کلمه از عابر مشتق‌است که بمعنی گذر کردن از نهر یامکانی دیگر میباشد، و یا اینکه از عابر مشتق‌است که جد ابراهیم خلیل‌بود. چون ابراهیم از گذرگاه فرات گذشته باراضی فلسطین درآمد کنعانیان وی را به‌عبرانی ملقب نمودند، و ازپس این لقب درخانوادهٔ او باقی ماند. در نزد مصریان وفلسطینیان نیزبدین لقب معروف گشتند. اما اصل و منشاء این‌قوم آنکه اولا یزدان پاک ابرام را که‌در آور کلدانیان سکونت داشت‌اختیار فرمود او را برحسب مسمای اسمش پدر طوایف بسیار ومخصوصاً پدرقوم‌برگزیده خود قرارداد و دیانت آنها اصل و اصول دیانت عبادت خدائی‌است که متصف بصفت توحیداست (قاموس کتاب مقدس). رجوع به‌یهود شود.

عبرانیون. [ع ِ ی ُ] (اِخ) رجوع به عبرانیان والجماهر ص ۱۴۰ شود.

عبرانیة. [ع ِ نی ی َ] (ع ا) لغت یهود (اقرب‌الموارد). زبان عبری. (ناظم‌الاطباء). رجوع به عبرانی و عبرانیان شود.

عبرانیین. [ع ِ نی ی] (اِخ) رجوع به‌عبرانیان شود.

عبرب. [ع َ ر َ] (ع ا) تتم که نوعی از بر درخت ترش است که در طعام‌اندازند مقوی‌احشای حارو قابض ورافع صفراءاست. (منتهی‌الارب). (آنندراج). سماق. (اقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء).

عبربیه. [ع َ ر َ بی ی َ] (ع ا) دیگ که در آن تتم انداخته باشند. (آنندراج). قدرٌ عبربیه ای سماقیة. (اقرب‌الموارد). (ازناظم‌الاطباء).

عبرت. [ع ِ ر َ] (ع مص) عبرة. پند گرفتن. (غیاث اللغات از صراح) (ناظم‌الاطباء). عبرة :

سه بیت شعر یاد داشتم از آن ابوالعتاهیه فراخور حال روزگار این دوسالار اینجا نبشتم که اندر آن عبرتها است. (بیهقی ص۲۳۸).

خاقانیا به عبرت ناپاکی فلک
برخاک آن‌شهنشه کشور گذشتنی‌است.
خاقانی.

|| نوع (اقرب‌الموارد) :

و اگر توبه نکند او را بعبرتی باید کشت که جهانیان را بدان اعتبارباشد. (فارسنامهٔ ابن‌بلخی ص ۶۵). || سنجیدن. مقیاس گرفتن. (معجم متن اللغة) منقول از مال رؤس که آن برسبیل شمار سرها است نه بمساحت و عبرت سه هزارو پانصد وپنجاه درهم است. (تاریخ قم‌ص۱۲۳).

این کرد فنا خسرواکنون مزرعتی است که عبرت آن دویست وپنجاه‌دینار بیشترنباشد. (فارسنامهٔ ابن بلخی‌ص ۱۳۳) :

وآن مواضع که فراموش کرده باشند وبعد از مساحت وعبرت معلوم شود از آن عشر خراج بستانند. (تاریخ قم‌ص۱۰۸) رجوع به‌عبرة شود. || عبور کردن طبیعت است از غفلت بسوی آگاهی. (غیاث‌اللغات). (ناظم‌الاطبا).

ترکیبات :

عبرت دیگران گردانیدن. کسی‌را سخت تنبیه کردن که دیگران پندگیرند.

— عبرت گه. دنیااست که از حوادث آن عبرت خیزد.

— عبرت نما. آنچه موجب اعجاب شود. شگفت‌انگیز.

بوقت هندسه عبرت نمائی
مجسطی‌دان‌واقلیدس گشائی.
نظامی.

عبرتا. [ع َ ب َ] (اِخ) درمعجم‌البلدان آرد :

گمان دارم این کلمه اعجمی است وآن ده بزرگی‌است ازنواحی بغداد از نواحی‌بین بغداد وواسط و در این ده بازار معموری است بسیاری از روات وادبارا بدان نسبت دهند ازجمله اسعدبن‌نصر بن‌الاسعدالعبرتی النحوی. (معجم‌البلدان).

عبرتائی. [ع َ ب َ] (اِ منسوب) نسبت است به عبرتاءدهی ازدهات نواحی نهروان از حوالی بغداد. (اللباب ج ۲ ص ۱۱۴).

عبرتائی. [ع َ ب َ] (اِخ) رجاء بن محمدبن یحیی‌العبرتائی الکاتب مکنی به ابوالحسن‌ازابوهاشم داودبن‌القاسم‌الجعفری وحمادبن‌اسحاق بن ابراهیم‌الموصلی حدیث کرد وابوالفضل محمدبن عبدالله‌بن‌المطلب الشیبانی الکوفی از وی روایت کند. (اللباب ج۲ص۱۱۴).

عبرت آمیز. [ع ِ ر َ] (نعت مرکب) آمیخته به‌پند. آنچه موجب تنبه وآگاهی گردد آنچه موجب پند شود. رجوع به عبرت شود.

عبرت‌انگیز. (نعت‌مرکب) عبرت کننده. عبرت آور. عبرت گیر. عبرت بین‌عبرت پذیر.

عبرت‌بین. [ع ِ ر َ] (نعت‌مرکب). عبرت گیر.

هان‌ای‌دل عبرت‌بین ازدیده‌نظر کن‌هان
ایوان مدائن را آئینه عبرت دان.
خاقانی.

چوماراچشم عبرت‌بین‌تباهست
کجادانیم کاین گل‌یاگیاهست.
نظامی

عبرت‌پذیر. [ع ِ ر َ پ َ] (نعت‌مرکب). کنایه از پندگرفتن و نصیحت گوش کردن است. (آنندراج). (برهان). (مهذب‌الاسماء).

که ازلوح ناخوانده عبرت پذیر
که ازصحف پیشینگان‌درس گیر.
نظامی.

درآن شهرشد باتنی چند پیر
همه‌غایت اندیش وعبرت‌پذیر.
نظامی.

مگر کز خوی نیکان پند گیرند
وز انجام بدان عبرت پذیرند.
سعدی.

عبرت شش روزه. [عِ رَ تِ شِ رِ زِ] (اِ مرکب) . کنایه از آسمان و زمین و آنچه درمابین آسمان و زمین وروی زمین است ازمخلوقات . (برهان). || کنایه‌است از آنچه در میان آوریم و ازما بفعل آید . (برهان) . || کنایه بآنچه از حوادث بفعل میآید. (برهان) .

عبرت گرفتن. [عِ رَ گِ رِ تَ] (مص مرکب) . اعتبار . (تاج المصادر). پند گرفتن.

عبرد. [عُ رُ] (ع ص) وعبرد [عُ بَ] و عبردة [عُ بَ رِ دَ] و عبارد [عُ رِ] دختر سپیدرنگ تازه‌بدن نازك ولرزان اندام. (منتهی الارب). (اقرب الموارد) .
|| (ص) عشب عُبرد. [عُ رُ] گیاه باریك وبد . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) . || غصن عبرد و عبارد [عَ رِ] شاخ نرم ونازك. (اقرب الموارد). (ازمنتهی الارب) . (آنندراج). پیه جنبان ولرزان.(منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (آنندراج).

عبرود. [عَ] (ع ص) شحم عبرود. پیه‌لرزان. (ناظم الاطباء) .

عبرونه. [عُ نَ] (بعبری معبر) . (اِخ) یکی ازمحلات ومنازل بنی اسرائیل است که‌درجوار عبقول جابر بود و موضعش معلوم نیست . (قاموس کتاب مقدس).

عبرة. [عَ بَ رَ] (حامص وا) بیان وتفسیر. (منتهی الارب). (آنندراج). || اسم‌است تعبیر را . (منتهی الارب). (آنندراج). || سرشك درچشم. (منتهی الارب). (اقرب الموارد) . (آنندراج). (مهذب الاسماء) . (غیاث اللغات) || تردد گریه در سینه. (منتهی الارب) . (آنندراج) . (اقرب الموارد). || مرة . (اقرب الموارد). || اندوه بی گریه. (منتهی الارب) . (آنندراج). (اقرب الموارد). ج، عبرات . [عَ بَ] عبرة .
|| لك ما ابكی ولاعبرة بی، درمورد مردی مثل زنند که به کار برادر خود سخت‌اهتمام کند ولاعبرة بی، نیزروایت شده‌است یعنی بخاطرتو میگریم وغم خودرا ندارم. (اقرب الموارد) . || (مص) اشك باریدن (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عبرة. [عُ رَ] (ع اِ) مهره ایست که ربیعة بن حریش میپوشید و بدین جهت ذالعبرة لقب یافت. (اقرب الموارد) . (منتهی الارب). (آنندراج). (تاج العروس). (حامص) || گرمی چشم. (منتهی الارب). (آنندراج) کرانه . (منتهی الارب). (آنندراج).

عبرة. [عِ رَ] (ع اِ) شگفت . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . (آنندراج) . || پند. (اقرب الموارد) . (منتهی الارب). (آنندراج). (مهذب الاسماء) :
یقال ان فی ذالك عبرة لمن اعتبر. (اقرب الموارد) . ج عبر [عِ بَ] و منه صحف موسی کانت عبراً. (منتهی الارب). (آنندراج). رجوع به عبرت شود. || نوع (اقرب الموارد) . || اصلی که نظائر بدان باز گردد . (اقرب الموارد). || نظر دراحوال. (اقرب الموارد).
|| محصولات که از کشتی نشینان و چادر نشینان گیرند . (غیاث اللغات) . (آنندراج). || محصولات راهداری . (غیاث اللغات) . (آنندراج) . || مجازاً بمعنی خراج آمد. (غیاث اللغات).

مخور عبرهٔ هند بی یاد من
که هندوترا ازتست پولاد من.
نظامی .

چو آری بمن عبرهٔ هفت‌سال
دگر عبره‌ها برتو باشدحلال .
نظامی .

زهرعبره کاندر شمار آمدش
نمودار عبرت بکار آمدش .
نظامی .

|| بمعنی عبور نیز آمده‌است. (غیاث اللغات). (آنندراج) .
وهم با آن قدر لشکریان دریا عبره کرد و جزائر از ایشان بستد . (فارسنامهٔ ابن بلخی ص٦٨) .
وآن مردداهی‌را درشب برچهارپائی نشاندند وبردند تاازآب فرات عبره کردند. (فارسنامهٔ ابن بلخی ص١١٩) .
چون به‌جیحون عبره کرد. (راحة الصدور راوندی) .

عبرة. [عَ رَ] (اِخ) شهری است به یمن بین زبید وعدن نزدیك بساحلی که‌حبشیان‌را بدانجا جلب کنند. (معجم البلدان).

عبری. [عِ رِ یْ] (ع اِ) کنار باساق که بر لب جوی روید. (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . کنار باساق که برلب‌جوی روید وبزرگ‌شود . (اقرب الموارد) .سدر کنارجوی . (مهذب الاسماء). || نزدبعضی کنار بی‌ساق است . (منتهی الارب).

عبری. [عَ رَ] (ع ص) امراة عبری. زن با اشك . (منتهی الارب) . (آنندراج) . ج • عباری. || عین، عبری چشم پر اشك . (منتهی الارب). (آنندراج). (تاج العروس). (اقرب الموارد) .

عبس. [عَ] (اِ) شاپایك یاسیسنبر وبمصری یرنوف نامند . (منتهی الارب) . رستنی است . فارسی آن سابانك است یا سیسنبر است ودر مصر به یرنوف معروف است . (اقرب الموارد) . در تحفه ذیل نوف آرد : بفارسی شابانك ومعرب ازاو شاباسنج‌است رجوع به شابانج شود .

عبس. [عَ] (ع مص) ترش کردن روی را . (اقرب الموارد). (منتهی الارب) . (المنجد).

عبس. [عَ بَ] (حامص) ترشرویی (غیاث اللغات از لطائف و منتخب)
فی المثل :

گرجان شیرین خواهد ازتو سائلی
هرگز اندرچهرهٔ شیرین‌تو نایدعبس
سوزنی .

زشت آن زشت‌است‌وخوب آن‌خوب وبس
دایم این ضحاك وآن اندرعبس .
مثنوی .

عبس. [عَ بَ] (ع اِ) سرگین و پشك و جز آن خشك شده بردنب‌ستور. (منتهی الارب). بول‌وسرگین‌خشك. (غیاث اللغات) . آنچه از بول و سرگین خشك شده وبردنب شترچسبیده. (منتهی الارب). (اقرب الموارد) . وذح [وَ ذَ]. (اقرب الموارد) .
|| شاش‌برده در فراش که بدان عادت کرده باشد و اثر آن بربدن و فراش او نمایان بود . (اقرب الموارد) . ودرحدیث است انه کان ابرد من العبس ای العبدالبوال . (اقرب الموارد) .
(مص) خشکیدن سرگین وپشك و جز آن بر دنب ستور. (منتهی الارب) . || خشك شدن ریم بردست واندام (منتهی الارب) .

عبس. [عَ] (اِخ) کوهی‌است . (معجم البلدان ج٥ ص١١١) .

عبس. [عَ] (اِخ) محله‌ایست بکوفه و بنی‌عبس ابن بغیض بدانجا منسوب است . (معجم البلدان) .

عبس آباد. [عَ بَ] (اِخ) دهی است از دهستان رشخوار بخش رشخوار شهرستان تربت حیدریه . واقع در ٦٥ هزار گزی شمال باختری رشخوار و ٢٠ هزار گزی جنوب شوسهٔ راه عمومی تربت حیدریه بسلامی جلگهٔ و گرمسیر است ٩٩٥٠ تن‌سکنه‌دارد آب آن ازقنات تأمین میشود . ومحصولات آن غلات، بادام، ابریشم وبن‌شن وپنبه‌است اهالی بکشاورزی و گله‌داری اشتغال‌دارند. صنایع دستی آنها کرباسبافی است راه مالرو دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج٩) .

عبس. [عَ بَ] (اِخ) ابن بغیض بن ریث بن غطفان از عدنان جدجاهلی است‌پسران او عبسیون‌اند وعنترة‌بن شداد بآن‌منسوب است مسکن آنها ابتدا بنجد بود پس از اسلام پراکنده شدندوهیچ یك‌ازآنان‌بدانجا نماندند . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص٦١٢). (معجم البلدان ج٥ ص١١١) .

عبس. [عَ بَ] (اِخ) ابن‌رفاعة بن‌الحارث جدی‌جاهلی است وعباس‌بن مرداس السلمی از نسل اوست . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص٦١٢).

عبسر. [عَ سُ] (ع اِ) شتر مادهٔ قوی و تیزرو. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). رجوع به عبسور شود.

عبسقان. [عَ سَ] (اِخ) از دهات مالیز هرات ... است. (از معجم البلدان ج ۵ ص ۱۱۲).

عبسور. [عَ] (ع اِ) شتر مادهٔ قوی تیزرو. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). رجوع به عبسر شود.

عبسی. [عَ ی] (اِخ) در اصطلاح رجال لقب احمدبن عائذواسماعیل بن یحیی وحبیب بن جری وجز آنهاست. (ریحانة الادب ج۳ ص۶۱).

عبسی. [عَ سی] (اِمنسوب) نسبت است به عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن قیس‌عیلان‌بن مضر بن نزاربن معدبن‌عدنان. (للباب ج۲ ص۱۱۴).

عبسی. [عَ ی] (اِ منسوب) نسبت است به عبس الازد. (اللباب ج ۲ ص ۱۱۴).

عبسی. [عَ ی] (اِمنسوب) نسبت است به عبس مراد. (اللباب ج۲ص۱۱۴).

عبسی. [عَ ی] (اِمنسوب) منسوب به عبس ربن غطفان ربعی بن خراش العبسی الکوفی تابعی مشهور است. ازعمر وعلی(ع) وبسیاری ازصحابه روایت کند شعبی ومنصوربن المعتمر وجز آن از وی روایت کنند. وی مردی ثقه بود وبسال ۱۰۴ ق. در گذشت. (ازاللباب ج۲ ص ۱۱۴).

عبسی. [عَ ی] (اِخ) عبیدالله بن‌موسی العبسی از محدثان است. از اسماعیل بن ابی خالدواعمش روایت کندوبخاری ومردم عراق وغرباء از وی روایت کنند وی بسال (۲۱۲ یا ۲۱۳)ق. در گذشت.(ازاللباب ج۲ ص ۱۱۴).

عبسی. [عَ ی] (اِخ) علی بن افلح مکنی بابوالقاسم و ملقب به جمال الدین. شاعری است ظریف وبه بسیاری ازشهرها سفر کردو خلفاو ارباب مناصب را مدح گفت وی بسال ۵۳۵ به بغداد در گذشت. در سمت غربی مقابر قریش مدفون است. (ریحانة الادب ج۳ص ۶۱).

عبسی. [عَ ی] (اِخ) عنترة بن‌شداد بن عمر وبن قرار یا عنترة‌بن عمروبن شداد بن عمرو بن معاویة بن قرار نجدی عبسی از مردم نجد واز قبیلهٔ بنی عبس است از جهت شکاف لب زیرینش ملقب به فلحاء بود مادرش زبیبه کنیز حبشی بود بدر او ابتدا اورا نفی ولد کرد و بعد از آنکه بسن رشد رسید مجدداً بفرزندیش اقرار کرد. فرید وجدی آرد:

چون وی از مادر کنیز بدنیا آمد برسم جاهلیت وی ابتدا برده پدرش بود.

و چون بسن‌رشد رسید و در جنگی‌از خود شهامت وشجاعت‌نشان داد او را آزاد کرد واورا بفرزندی گزید. وی یکی از فرسان و از قویترین و اعرف مردم زمان خود بفنون جنگی بود شاعری فصیح بودقصیده میمیه او که۷۹ بیت است مشهور است و چندین بار دربرلن وایران و جزآن جزء معلقات دیگر بچاپ رسیده‌است. این‌قصیده ازجهت‌طراوت‌خاصی که‌دارد درمیان‌اعراب به مذهبه موصوف گردیده ودیوانی‌دارد که اولش همان قصیده است و در بیروت و قاهره چاپ شده است. وی بسال ۶۱۵م. در گذشت. (ازریحانة‌الادب ج ۳ ص۶۱ - ۶۲. دائرة المعارف فرید و جدی ج ٤ ص۷۰۸).

عبسی. [عَ ی] (اِخ) محمد بن ابی‌شیبة ابراهیم بن عثمان‌بن‌خواستی‌العبسی ازپدر خود و اسماعیل بن ابی خالد و اعمش و وجزآنان حدیث شنیدازوی‌یزیدابن‌هارون ویسر اوعثمان روایت کنند. وی‌بسال۱۸۲در در سن ۷۷ سالگی در گذشت. (از اللباب ج۲ ص ۱۱۵).

عبسیه. [عَ سی یَ] (اِ منسوب) منسوب است به قبیلهٔ عبس. (معجم البلدان ج۵ص ۱۱۲).

عبسیه. [عَ سی یَ] (اِخ) آبی‌است‌به‌عریمة بین دو کوه‌طی. (ازمعجم‌البلدان).

عبش. [عَ] (مص) اصلاح کردن. (اقرب الموارد). || ختنه کردن. (اقرب‌الموارد). ||(حامص)صلاح.(منتهی‌الارب).(آنندراج) ||صلاح‌دردرهر چیزی.(اقرب‌الموارد)؛ یقال‌الختان عبش‌للصبی. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (آنندراج). || کولی و کند فهمی. (اقرب‌الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). (المنجد).

عبش. [عَ بَ]. (ع حامص) غباوت.

عبشمی. [عَ شَ] (اِ منسوب) نسبت است به‌عبد شمس‌بن عبد مناف.(ازاللباب‌ج۲ص۱۱۵).

عبشمی. [عَ شَ] (اِ خ) احمدبن محمد بن‌عبدالله‌فقیه‌العبشمی‌نیشابوری.ازابوالعباس اصم‌وجز وی حدیث شنید وحاکم ابوعبدالله وجزاوازوی روایت کنند. وی‌بسال ۳۸۷ هـ ق. در گذشت.(از اللباب ج۲ص۱۱۵).

عبشمی. [عَ شَ] (اِخ) علی بن‌عبدالله بن‌علی‌العبشمی ازبنی‌عبد شمس است.ازپدر خودروایت کندوعمربن سعیدبن ابی‌حسین ازوی روایت دارد. (از اللباب ج ۲ ص ۱۱۵).

عبشة. [عَ شَ و عَ بَ شَ] (حامص) سستی وغفلت.(اقرب الموارد). (منتهی‌الارب). به‌عبشةای غفلة. (منتهی‌الارب).

عبط. [عَ] (ع‌مص) بی‌علت کشتن‌ذبیحهٔ پر گوشت و جوان را. (منتهی الارب). (اقرب‌الموارد). (آنندراج). (المنجد). || بی علت و جوان کشتن. (منتهی الارب). || پنهان و غایب گردیدن. (اقرب‌الموارد).(منتهی‌الارب).(آنندراج) (المنجد). || عبط الارض عبطاً. کندن جای ناکنده‌را. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). || دروغ بر بستن‌بی‌سبب‌وبهانه. (منتهی‌الارب). (اقرب‌الموارد). ||بی سبب وبی‌باك انداختن خودرا درجنگ.(اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). برانگیختن‌خاك را؛ (اقرب‌الموارد). (منتهی الارب). || اسب را تاختن چندانکه عرق آورد. (اقرب الموارد). (آنندراج). (منتهی‌الارب). || خون آلود کردن پستانرا؛ (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (المنجد). || دریدن جامه نو ودرست را. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (المنجد).||بی موجب رسیدن‌بلا کسی‌را. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب).

|| شکافتن رستنی زمین را. (اقرب‌الموارد). (المنجد). شکافتن چیزی‌را. (اقرب‌الموارد).

عبط. [عُ بُ] (ص اِ) ج، عبیط. (ناظم‌الاطباء). (المنجد). رجوع به عبیط شود.

عبطة. [عَ طَ] (ع اِ) گویندمات فلان عبطة، یعنی جوان و صحیح وتندرست‌مرد. (اقرب‌الموارد).(منتهی‌الارب).(آنندراج) (ناظم‌الاطباء).

من‌لم یمت عبطة یمت هرماً
للموت کاس والمرء ذائقها.
امیة‌بن‌الصلت بنقل(منتهی‌الارب).

عبطه. [عُ طَ] (ع‌حامص) تازگی و تری. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء).

عبعاب. [عَ] (ع ا وص) مرد دراز بالا. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (آنندراج) (المنجد). فراخ گلوی بزرگ شکم تمام اندام نیکو سرشت. (منتهی الارب).

عبعب. [عَ عَ] (ع اِ) تازگی وتازگی جوانی. (منتهی‌الارب). (آنندراج). نعمة الشباب. (اقرب الموارد). || جوان پر گوشت. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (آنندراج). || جامهٔ وسیع وفراخ. (اقرب الموارد). (منتهی‌الارب). (آنندراج). ||چادر باریك ونازك ازپشم شتر. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (آنندراج). || گلیم پشمین. (مهذب‌الاسماء). مرد جوان تمام. (مهذب‌الاسماء). || بتخانه. (اقرب‌الموارد).(منتهی‌الارب).(آنندراج). || مرد بلندبالا. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (آنندراج). || آهوی نر. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب).

عبعب. [عَ عَ] (اِخ) نام بتی‌است. (اقرب‌الموارد).

عبعبة. [ع َ ع َ ب َ] (ع ص) پشم‌سرخ. (اقرب‌الموارد). || پشم گوسفند سرخ رنگ. (ناظم‌الاطباء)، (منتهی‌الارب). (آنندراج).

عبعبة. [ع َ ع َ ب َ] (ع مص) شکست خوردن و گریختن. (منتهی الارب). (آنندراج).(ناظم‌الاطباء).

عبعبة. [ع َ ع َ ب َ] (اِخ) نام مادر درنی‌شاعر. (منتهی‌الارب).

عبق. [ع َ ب َ] (ع‌مص) چسبیدن بوی خوش بکسی. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب).(المنجد). خوشبوی‌شدن. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (المنجد). || اقامت نمودن درجایی. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (آنندراج). (المنجد). || آزمند وحریص بچیزی گردیدن. (اقرب الموارد). (منتهی‌الارب).

عبق. [ع َ ب َ] (ع اِ) سختی. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). || (ص) سبك و چابك.(مهذب‌الاسماء).

عبق. [ع َ ب] (اِخ) جد اسماعیل‌بن عمربن حفص‌بن عبدالله عبقی بخاری مکنی به‌ابواسحاق‌است. وی ازابی بکر احمدبن سعدبن بکارو ابوصالح‌الخیام وجز آن روایت کند. ازوی‌ابوالفضل ابراهیم‌بن حمزة بن یوسف همدانی و ابو کامل بصیری و جز ایشان‌روایت‌دارند. وی‌بسال ۴۱۷ به بخاری درگذشت. (ازاللباب ج۲ص۱۱۶).

عبق. [ع َ ب ِ] (ع‌ص) مردآلوده‌بوی خوش ازچندروز که‌هنوزباقی‌است. (منتهی الارب). (اقرب‌الموارد). (تاج‌المصادر بیهقی) (غیاث‌اللغات).

عبقان. [ع َ] (ع‌ص) یقال رجل عبقان مردبدخوی. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج).

عبقانة. [ع َ ن َ] (ع ص) زن بد خوی. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب).

عبقر. [ع َ ب َ] (اِخ) دهی است که هر چیزی خوب ونیکو را ازمردم وجامه وجز آن بوی نسبت کنند. (ازاقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء).

عبقر. [ع َ ق َ] (اِخ) موضعی‌است که‌اعراب گمان برند پریان بسیار در آنجا هستند لبید گوید:

کهول وشبان کجنة‌عبقر. (اقرب‌الموارد). (المنجد). || موضعی است بسیار پری. (منتهی الارب). (آنندراج). (از معجم البلدان).

عبقر. [ع َ ق َ] (اِخ) ابن‌انمار از کهلان از قحطانیه جدی جاهلی است (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۲).

عبقر. [ع َ ق ُ] (ع اِ) ژاله و تگرگ که حب‌الغمام نیز گویند. یقال ابردمن عبقر. (منتهی‌الارب). (آنندراج). (ناظم‌الاطباء). تگرگ‌کرا. (اقرب‌الموارد).

عبقرة. [ع َ ق َ ر َ] (اِ) زن برگوشت نازک حسینه. (منتهی الارب). التارة [ر َ ر] الجمیلة. (اقرب‌الموارد). درخشیدن‌سراب (منتهی‌الارب). (اقرب‌الموارد). (المنجد).

عبقری. [ع َ ق َ ری] (ع ص) سید. (اقرب‌الموارد). رئیس. (مهذب‌الاسماء). یقال‌هوعبقری‌القوم یعنی مهتروقوی. (منتهی الارب). (آنندراج). || قوی. (اقرب الموارد). (منتهی‌الارب). (آنندراج). || بهتر و کاملتر از هرچیزی. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). || آنچه در حسن‌ونیکوئی فائق‌ترباشد. (منتهی‌الارب). (آنندراج). ||سخت (منتهی‌الارب). شدید (اقرب الموارد). یقال ظلم عبقری. (اقرب‌الموارد). ||دروغ بی‌آمیغ. (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (آنندراج). ||نوعی‌از گستردنی‌دیبانگارین. (منتهی‌الارب). (آنند اج). (غیاث اللغات). نوعی از گستردنی‌ فاخر و منه الحدیث کان عمر یسجد علی‌عبقری.(منتهی الارب).

کبکان دری غالیه درچشم کشیدند
سروان‌سهی عبقری سبزخریدند.
منوچهری.

برگ گل سپید بمانندعبقری
برگ گل‌دورنگ‌بکردارجعفری
منوچهری.

ساسبیل ازبهر جان‌تشنگان داردخدای
خرقه‌پوشانرا بود آنجا مسلم‌عبقری.
سنائی.

بسختی نگشت ابن‌نمد بسترم
روم زین سپس‌عبقری گسترم.
بوستان.

دامن‌مکش‌زصحبت ایشان که‌دربهشت
دامنکشان سندس‌خضرند و عبقری.
سعدی.

عبقری. [ع َ ق َ ری] (اِمنسوب) نسبت است به عبقربن انماربن اراش بن عمروبن الغوث بطنی از بجیلة. (ازاللباب ج۲ص ۱۱۵).

عبقسی. [ع َ ق َ] (ع اِ) جانور کی‌است (منتهی‌الارب). (اقرب‌الموارد).

عبقسی. [ع َ ق َ] (اِمنسوب) نسبت است به عبدالقیس. (از اللباب ج ۲ ص۱۱۶). (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب).

عبقسی. [ع َ ق َ] (اِخ) احمدبن ابراهیم فراس المکی العبقسی مکنی‌بابوالحسن‌ازابا جعفر دیبکی وابامحمد مقری‌وجز آنان‌حدیث شنید و ابوعلی شافعی وجزوی از اوروایت کنند. (ازاللباب ج۲ ص ۱۱۶).

عبقص. [ع َ ق َ] (ع‌ا) عبقس. جانور کی است. (منتهی‌الارب). (آنندراج). لغتی است در عبقس. (اقرب‌الموارد).

عبقوس. [ع َ ق ُ] (ع‌ا) جانور کی‌است. (اقرب‌الموارد).

عبقوص. [ع َ ق ُ] (ع‌ا) جانور کی‌است (منتهی‌الارب). عبقوس. (اقرب‌الموارد).

عبقة. [ع َ ق َ] (ع‌ا) عبکه چربش روغن در مشک. (منتهی‌الارب). و ضرالسمن فی النحی. (اقرب‌الموارد). یقال مافی‌النحی‌عبقة. (منتهی‌الارب). (اقرب الموارد).

عبقة. [ع َ ب ِ ق َ] (ع‌ص) امرأة عبقة زن آلوده بوی خوش از چند روز که هنوز باقی‌است. (اقرب‌الموارد)، (منتهی‌الارب). (آنندراج).

عبقی. [ع َ ب َ یا ب ِ ی] (اِمنسوب) نسبت‌است به عبق و آن نام جد اسماعیل بن جعفربن عبدالله بن عبق بن اسد العبقی البخاری مکی بابواسحاق است. (ازاللباب ج۲ص ۱۱۶).

عبك. [ع َ] (ع مص) آمیختن چیزی به چیزی. (اقرب‌الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). (المنجد).

عبکة. [ع َ ب َ ک َ] (ع اِ) اوس/ پست [پ َ] لوله گرده. (منتهی‌الارب). (آنندراج). العبة من السویق. (اقرب‌الموارد). || پاره وشکسته ازهر چیزی. (اقرب الموارد). (منتهی‌الارب). (آنندراج). (المنجد). یقال ماذقت عبکة ولالبکة یعنی نچشیدم چیزیرا. (اقرب‌الموارد). ||چربش وچرك مشك. (اقرب‌الموارد).

|| سبك از هر چیزی. (منتهی الارب). الشیء‌الهین. (اقرب‌الموارد). ||درمانده‌دشمن روی. (منتهی‌الارب). العبام‌البغیض. (اقرب الموارد).

عبل. [ع َ ب ِ] (ع‌ص). درشت سطبرو سپید ازسنگ و جزآن. (منتهی‌الارب). سطبر. (اقرب‌الموارد).

عبل. [ع َ] (ع ص) کلان وسطبر از هر چیزی. (منتهی‌الارب) (آنندراج). سطبر ازهرچیزی،

یقال رجل عبل‌الذراعین ای ضخمها و فرس عبل‌الشوی‌ای‌غلیظ‌القوائم.(اقرب‌الموارد). (ازمنتهی‌الارب). (المنجد). || تمام اندام. (منتهی‌الارب). (آنندراج). ج،عبال[ع ِ]

عبل. [ع َ ب َ] (ع‌ا)|| هر برگ تافته بی‌پهن (نگسترده) باریك مانند. (منتهی‌الارب). (اقرب الموارد). درخت‌ارطی.(منتهی‌الارب).(اقرب‌الموارد) || برگ‌آن (برگ درخت ارطی) که سخت و صالح گردد که بوی دباغت کرده شود. (منتهی الارب). (اقرب الموارد) یابرگ باریك درازباشد یا کوتاه. (منتهی‌الارب). (اقرب‌الموارد). الورق‌الدقیق. (اقرب‌الموارد). || یا برگ از درخت

ریخته. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || پابرگ نو در آمده. (ازلغات اضداد است) (منتهی الارب). (اقرب الموارد). ج، اعبال.

عبل. [عَ بَ] (ع مص) فروریختن برگ درخت. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). || پیکان پهن. (اقرب الموارد). || نهادن تیر را. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج) || رد کردن چیز را. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). || بازداشتن چیز را. (اقرب الموارد). (منتهی الارب).
|| بریدن چیز را. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || بردن. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || انداختن بروی سنگینی را. (منتهی الارب). (آنندراج).
|| ریختن برگ درخت. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || برگ بر آوردن درخت (ازاضداد است). (منتهی الارب).

عبلاء. [عَ] (ع ا) صخرة عبلاء سنگ سپید. (منتهی الارب). (آنندراج). سنگ و گفته‌اند سنگ سپید ج، عبال. (اقرب الموارد) || اکمة عبلاء پشتهٔ درشت. (منتهی الارب). (آنندراج). || شجرة عبلاء ؛ سنگ سپیدسطبر. (منتهی الارب). (آنندراج).

عبلاء. [عَ] (اِخ) کان روئین است بلاد قیس. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). نام سنگ سفیدیست. ابوعمر گوید معدن مس است، در بلادقیس. (معجم البلدان ج ۲ ص ۱۱۳).

عبلاء. [عَ] (اِخ) شهرکی بوده است خثعم را که بدانجا بتی بوده است و گویند عبلات است. (معجم البلدان).

عبلاءالبیاض. [عَ ءُ بَ] (اِخ) ابن فقیه گوید دو موضع است از اعمال مدینه. (معجم البلدان).

عبلات. [عَ] ج عبلة. [عَ لَ]. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). رجوع به عبله شود.

عبلة. [عَ لَ] (ع ص) سطبر و تمام اندام. (منتهی الارب). امرأة عبلة، زن تمام اندام. (اقرب الموارد).

عبلة. [عَ لَ] (اِخ) بنت عبید، از تیم مادری جاهلی است. زن عبدشمس بن عبدمناف قرشی بود و فرزندان عبدشمس از این زن‌اند. و آنها را عبلات [عَ بَ] گویند. و آنان سه بطن‌اند، امیه، عبدامیه، نوفل. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۲).

عبلة. [عَ لَ] (اِخ) قلعه ایست بین دو همسایهٔ غرناطه و مریه. (ازمعجم البلدان).

عبلی. [عَ بَ] (اِ منسوب) نسبت است به عبل و آن بطنی از رعین است (ازاللباب ج ۲ ص ۱۱۶).

عبم. [عِ بَ] (ع ص) بلند بالا تن دار. (منتهی الارب). (آنندراج) (اقرب الموارد) رجوع به عبام شود.

عبن. [عَ بَ] (ع ص) سطبر. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || پرگوشت از کرکس و شتر. (منتهی الارب). (آنندراج) (ازاقرب الموارد). (مهذب الاسماء).

عبن. [عَ] (ع حامص) سطبری بدن و درشتی آن. (منتهی الارب). (آنندراج). (مص) غلیظ و خشن بودن جسم. (اقرب الموارد).

عبن. [عُ بُ] (ع ص) مرد ملیح پر گوشت. تمام اندام. (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عبناة. [عَ بَ نا] (ع ص) فربه و سطبر از کرکس و شتر. (منتهی الارب). مؤنث عبنی [عَ بَ نا] ج عبنیات [عَ بَ نَ]. (اقرب الموارد). (المنجد).

عبنبل. [عَ بَ بَ] (ع ص) بزرگ. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || سخت (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عبنجر. [عَ بَ جَ] (ع ص) سطبر درشت. (منتهی الارب). (آنندراج). غلیظ و نون آن زائده است. (اقرب الموارد).

عبنقاة. [ع بَ قا] (ع ص) عقاب عبنقة عقاب دراز منقار. (مهذب الاسماء). عقاب تیزچنگال. (منتهی الارب). (آنندراج). (اقرب الموارد).

عبنقاة. [عَ بَ] (ع ص) عقاب تیز چنگال. (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عبنقس. [عَ بَ قَ] (ع ص) مرد بدخوی. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). || نازک تن، دراز بالا از مردان. (اقرب الموارد). (از منتهی الارب). (آنندراج). || کسیکه دو جدهٔ او از جانب پدرش عجمی باشند. (اقرب الموارد). (منتهی الارب).

عبنک. [عِ بَ نَ] (ع ص) سخت درشت. (اقرب الموارد). (منتهی الارب).

عبنقساه. [عَ بَ قَ] (ع ص) شادمان و خرم. (منتهی الارب). (آنندراج) نشیط. (اقرب الموارد).

عبنة. [عُ نَ] (ع ا) طاقت شتر و ناقه. (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عبنی. [عَ بَ نا] (ع ص) فربه و سطبر از کرکس و شتر. (منتهی الارب). (آنندراج). رجوع به عبناه [عَ بَ نا] شود.

عبو. [عَ] (ع مص) آماده کردن رخت. (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم الاطباء). (ازاقرب الموارد). || روشن گردیدن روی. (ازاقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). (المنجد).

عبوثران. [عَ بَ ثُ] (ع ا) کافور خوشبوی. (مهذب الاسماء). گیاهی است خوشبو. (منتهی الارب). (آنندراج). (اقرب الموارد). || کارسخت. (اقرب الموارد). || شر. (اقرب الموارد). || ناخوش. (اقرب الموارد). || درخت بسیار خار که کسی که بدان افتد خلاص نیابد. (اقرب الموارد).

عبود. [عُ] (ع ا) ج عبد. (اقرب الموارد) رجوع به عبد شود.

عبود. [عَ بو] (اِخ) مردافسانه‌یی بسیارخواب که هفت سال در جای هیزم کشی خود درخواب بود و در حدیث آمده است نخستین مردی که وارد بهشت شود مرد سیاهی است بنام عبود این اشارت باین حکایت است که خدا پیامبری را برای راهنمائی مردم قریهٔ بفرستاد هیچیک بدان نگرویدند مگرمرد سیاهی از این جهت قومش چاهی بکندند واورا در آن بینداختند وسنگی بزرگ بدرب آن گذاردند آن مرد ازچاه بیرون میشد و جهت گذران زندگی هیزم کنده میفروخت و ازبهاء آن غذا و شراب تهیه ومجدداً بدان چاه میرفت روزی پس ازتهیهٔ هیزم جهت استراحت نشست و بی‌اختیار سراو بیک طرف رفت وهفت سال بخواب رفت سپس ازخواب بیدار شد درحال که نمیدانست چه ساعتی از روز بخواب شده است بده رفت پیامبر را بدانجا نیافت از ازحال اسود (مردسیاه) پرسید پاسخ دادند نمیدانیم کجا است از اینجا ضرب المثل شد برای کسیکه خواب آن طولانی باشد. (از منتهی الارب).

عبود. [عَ بُ] (اِخ) کوهی است. (منتهی الارب). زمخشری گوید عبود وصفر [صَ غَ] دو کوهند بین مدینه و سیاله که یکی بردیگری نگرد و راه مدینه از میان آن دو رد میشود ابن مناذر شاعر گوید. عبود کوهی است بشام ابوبکر بن مولی گوید کوهی است بین سیاله و ملل [مَ لَ]. (ازاللباب). (وازمعجم البلدان).

عبودة. [عُ بُ دَ] (حامص) پرستش. (منتهی الارب). بندگی. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). خدمت || طاعت (اقرب الموارد). || خضوع وذلت. (اقرب الموارد). || التزام به شریعت. (اقرب الموارد). یکی خواندن اورا بزبان. (اقرب الموارد). || دراصطلاح عرفا کسی که خدای خود را درمقام عبودیت مشاهده کند. (تعریفات). درمجمع السلوک است که عبودة عبارتست ازپرستش حق برای بزرگ داشت او وبیم وشرم ازو ودوستی او و آن برتر ازعبودیت وبالاتر ازعبادت است چه محل عبادت بدن است و بریا داشتن فرمان ایزدی است و عبود محلش روح است ورضا بحکم حق

باشد وعبوده جایگاهش سراست. (ازمجمع-السلوک).

عبودی. [عَ] (اِمنسوب) نسبت است به عبود و رجوع به عبودی جدابی‌عبدالله شود.

عبودی. [عَ] (اِخ) احمدبن عبد-الواحدبن عبودبن‌واقد مکنی بابوعبدالله از ولیدبن الولید القلانسی و مروان بن محمد وابی‌مسهر عبدالاعلی‌بن‌مسهر الدمشقی‌روایت کند وابوبکر بن‌ابی‌داود السجستانی وابو-حاتم‌الرازی وفرزندش‌عبد الرحمان از وی روایت کنند.(ازاللباب ج۲ص۱۱۷).

عبودیت. [عُ بو دی یَ] (ع مص) عبودیة .بندگی کردن.(غیاث‌اللغات) .
(اِمص) (المنجد) : ودلهای خواص وعوام برطاعت‌وعبودیت‌بیارامید. (از کلیله ودمنه ص۳۷۷) .

از ثری تا بثریا بعبودیت او
همه‌درذکرمناجات‌وقیام‌اند وقعود.
سعدی.

رجوع به‌عبودیة شود.

عبودیة. [عُ دی یَ] (ع‌مص) پرستش و بندگی. (منتهی‌الارب) . عبودة. (اقرب-الموارد) . رجوع به عبودت و عبودیت شود. || در اصطلاح عرفا وفاء بعهود و حفظ حدود ورضای بموجود وصبر برمفقود است. (تعریفات) .

عبور. [عُ] (ع‌مص) درگذشتن از نهر ووادی . (اقرب‌الموارد) . گذشتن ازنهر وجوی. (منتهی‌الارب). (آنندراج) برآب گذشتن . (تاج‌المصادر) . (غیاث اللغات) . (المنجد) . || شکافتن راه‌را . (اقرب-الموارد) . (منتهی‌الارب) . (آنندراج) . (المنجد). || مطلق گذر کردن از راهی. (غیاث‌اللغات).

عبور. [عَ] (ع اِ) بره گوسفند ج ، عبائر . (منتهی‌الارب) . (اقرب‌الموارد) . || ختنه ناکرده.ج ،عُبر [عُ بُ].(منتهی‌الارب). (تاج‌العروس). (اقرب‌الموارد).

عبور. [عَ] (اِخ) نام ستاره‌ایست که‌بعد ازجوزا در آید (ستاره شعری) (غیاث -اللغات). شعری‌عبور، یکی‌ازدوشعری‌وآن سپس جوز است. آنرا عبور نامند چون از حجره گذرد . (اقرب‌الموارد) . نام ستاره‌ای که بعد جوزا در آید . (منتهی-الارب) .

عبور دادن. [عُ دَ] (مص مرکب) . گذردادن. گذراندن.

عبور کردن. [عُ کَ دَ] (مص‌مرکب) عبور کردن . گذشتن . درگذشتن . مرور کردن. پیمودن راه را .

عبورکرده. [عُ کَ دَ] (ن) مرور کرده. درگذشته. بریده.

عبورگاه. [عُ] (اِمکان) محل‌عبور . معبر.راه .

عبورومرور. [عُ رُوَمُ] (اِ مرکب) آمدوشد. دربرخی ازمعابر نویسند که عبور ومرورممنوع است.

عبوس. [عُ] (ع‌مص) روی ترش کردن (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب). (ترجمان) (تاج‌المصادر).(غیاث‌اللغات). رجوع به‌عبس شود .

عبوس. [عَ بو] (ع‌ص) بسیارترش‌روی (اقرب‌الموارد) . || شیربیشه . (اقرب -الموارد). (منتهی‌الارب) . || روزبد که‌از آن روی ترش شود . (اقرب‌الموارد) . (منتهی‌الارب). عبوس[عَ وَ](ع اِ)جماعت بسیار.(منتهی‌الارب) . (اقرب‌الموارد) .

عبوس. [عَ بب] (اِخ) موضعی‌است. (معجم‌البلدان) .

عبوس‌بودن. [عَ دَ] (مص مرکب) اخمو بودن . ترش روی بودن . بد اخم بودن.

عبوسی کردن. [عَ کَ دَ] (مص . مرکب). اخم کردن. ترش روئی کردن . ابرودرهم کشیدن .

عبول. [عَ](اِع) مرگ.(منتهی‌الارب). علم است مرگ را. (اقرب الموارد) . || (ص) امرأة عبول ، گریان درمرگ فرزند. (اقرب‌الموارد) .

عبول. [عُ بَ] (ع مص) عبل [عَ بَ] عبالة [عَ لَ] بهمهٔ معانی رجوع به عبل و عباله شود.

عبهل. [عَ] (ع‌ص) بیکار وبرسرخود گذاشتن ستوررا. (منتهی‌الارب) . (ناظم-الاطباء) . || خشمگین نمودن . (منتهی -الارب). (ناظم‌الاطباء).

عبهر. [عَ هَ] (ع اوص) (ع اِ) پر-گوشت وبزرگ ازمردم . (اقرب‌الموارد) (منتهی‌الارب)
|| اسب آکنده گوشت . (منتهی‌الارب) . (آنندراج). (اقرب‌الموارد) . || (ص) || دراز ونازک و خوش‌تن از هرچیزی . (منتهی‌الارب). || (اِ) نرگس. (اقرب-الموارد). (منتهی‌الارب) . (آنندراج) . (المنجد) . || یاسمین . (اقرب‌الموارد) . (منتهی‌الارب) . || بستان افروز.(گیاهی - است) . (اقرب‌الموارد). (منتهی‌الارب) . (آنندراج) . || نرگس که درمیان آن زردباشد بخلاف شهلا که سیاه‌باشد (غیاث-اللغات) . (مهذب‌الاسماء) :

بیوئیدم اورا وزان بوی او
برآمدزهرموی‌من عبهری.
منوچهری .

درآفتاب عبهر توهست تازه‌تر
کز فروتازگی بردازعبهر آفتاب.
خاقانی.

سوسن او بگونهٔ سنبل
لاله‌اوبرنگ‌عبهراواست.
خاقانی.

پس زنی گفتش که چشم عبهری
چون زدستت رفت حسرت‌میخوری.
مثنوی.

عبهر جانان. [عَ] (ترکیب اضافی). استعاره است.ازچشم‌معشوق.(ناظم‌الاطباء). (آنندراج).

عبهر ارزان. [عَ هَ رِ](ترکیب‌اضافی). کنایه است از گیسوی حضرت رسالت (ناظم‌الاطباء) .

عبهرالعاشقین.[عَ هَ رُ] (اِخ) کتابی است که روز بهان بقلی شیرازی تألیف کرده‌است موضوع‌آن تصوف است بسال ۱۹۵۸م. باهتمام آقای کربن چاپ شده است.

عبهرة. [عَ بَ هَ] (ع‌ص) || زن‌تنک پوست‌سخت سپید. آکنده گوشت. (اقرب-الموارد). (منتهی‌الارب) . نیکو روی . (منتهی‌الارب) . (آنندراج) . زن‌خوش‌تن خوشخوی . (منتهی‌الارب). || زن تنک پوست سپیداندام روشن . (اقرب‌الموارد). || آکنده گوشت فربه.(اقرب‌الموارد) . || خوش خوی و خوش تن . (اقرب -الموارد) .

عبهری. [عَ هَ] (ع ص) نازک بدن . (ناظم‌الاطباء) . || سخت سپید . (ناظم -الاطباء) .

عبهری غزنوی. [عَ هَ ریِ غَ نَ] (اِخ) عبدالحمید. مردی حکیم و شاعر و ملازم الب‌ارسلان وملکشاه بود باشاعرانی مانند حکیم سنایی و ادیب صابر و سوزنی مصاحبت داشته ازاشعار اواست:

بگردون برین برشد بفخرمملکت ایران
که گسترد ازبرش سایهٔ‌خجسته‌رأیت‌سلطان
خداوند جهان الب‌ارسلان‌سلطان دین‌پرور
که‌باعدلش‌نماید جوریکسرعدل نوشروان.
(ازمجمع‌الفصحاء ج۱ص۴۴۷) .

عبهلة. [عَ هَ لَ] (ع‌مص) بیکار وبر سرخود گذاشتن‌ستور را . (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء) . (آنندراج) . || خشمگین نمودن . (منتهی‌الارب) . (آنندراج) .

عبی. [عَ بی ی] (ع اِ) نصیب .(اقرب -الموارد) . بخش وبهره، (منتهی الارب) . (آنندراج) . یقال عبیك من الجزور ای نصیبك.(منتهی‌الارب).(اقرب‌الموارد) .

عبی. [عُ بًا](ع اِوص) زنی که فرزندش نمیرد ، (اقرب‌الموارد) . (منتهی‌الارب) .

عبیة. [عَ بَ] (ع اِ) چیزی است شیرین به شکل صمغ که از درخت عرفط برآید وخورده شود. (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظ الاطباء). عصاره. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). (آنندراج). || چراگاه شتران از شورگیاه درزمین پست. (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم الاطباء).

عبیث. [عَ] (ع اِ) نوعی ازریحان. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج).

عبیث. [ع ب ب] (ص) بسیار بازی کننده (منتهی الارب). (آنندراج).

عبیثران. [عَ بَ ثَ] (ع اِ) گیاهی است خوشبو. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). (المنجد). || درختی است بسیار خاردار که زود رهایی نیابد از آن هر که خاری بآن رسد. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). || در امر شدید بدان مثل زنند. (منتهی الارب). || امر شدید. (اقرب الموارد). || اشر. (ازاقرب الموارد).

عبیثة. [عَ ثَ] (ا) بینوو طعامی است که درآن بجای گوشت نمک اندازند. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). || طعامی است که ازآرد و روغن و خرما سازند. (منتهی الارب). (آنندراج). (اقرب الموارد) جو و گندم آمیخته. (اقرب الموارد) (منتهی الارب). || آمیزش نسبت یقال فلان عبیثة. یعنی در نسبت او آمیزش و خلط است. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). عبیثة الناس. مردم از هرجنس در آمیخته. (منتهی الارب).

عبید [عَ] (ع اِ) ج عبد. (آنندراج) (منتهی الارب).

بنده زاده آن خداوند مجید
زاده از پشت جواری وعبید.
مثنوی.

رجوع به عبد شود.

عبید. [عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان یخاب بخش طبس شهرستان فردوس واقع در ۱۳۰ هزارگزی شمال خاوری طبس ناحیه‌ایست کوهستانی و گرمسیر و خشک و ۳۷ تن سکنه دارد آب آن ازقنات تأمین میشود ومحصولات آن غلات وذرت است. اهالی بکشاورزی اشتغال دارند راه مالرو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

عبیدان. [عُ بَ] (اِخ) نام وادی حبه است بناحیه یمن که گویند در آن ماربزرگی است. کهمانع رفت وآمدو چرانیدن حیوانات است (معجم البلدان).

عبید. [عَ] (اِخ) ابن ابرص بن عوف بن جشم الاسدی ازمضر شاعر واز بزرگان وحکمای زمان جاهلیت بوده وی یکی از اصحاب مجمهرات است که در طبقه دوم از معلقات است معاصر امرءالقیس بود و اورا مناظرات ومناقضاتی باوی است. عمری دراز کرد. وی درحدودسال ۲۵ هجری بدست نعمان بن منذر بقتل رسید. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۱۳ وریحانةالادب ج۳ص ۶۳).

عبید. [عُ بَ] (اِخ) ابن احمدبن خردادبه رجوع به ابن خرداذبه ابوالقاسم شود و نیز رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۴ شود.

عبید. [عُ بَ] (اِخ) ابن بکر بن کلاب از بنی عامر بن صعصعه ازعدنانیه جدی جاهلی است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۳).

عبید. [عُ بَ] (اِخ) ابن حصین بن معاویة بن جندل نمیری. ازمردم مضراست وشاعر واز فحول محدثین است. وی ازشترچرانان وبادیه نشین‌های بصره بود. باجریر و فرزدق معاصر بود وفرزدق رابرتر میدانست وجریر اوراسخت هجو کرد. وی درحدودسال ۹۰ ق. درگذشت (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۱۳).

عبید. [عُ بَ] (اِخ) ابن شریة الجرهمی درحکمت و خطابت وریاست درشمار قدما است ونخستین کس است ازاعراب که کتاب تصنیف کرد. اصلش از یمن است ودر صنعاء اقامت گزیده جاهلیت را درک کرده معاویه درخلافت خود اورابشام خواند و از اخبار عرب وپادشاهان آن قوم ازوی جویا شد وی پاسخ گفت از طرف معاویه او را مأمور تدوین اخبارساخت واودو کتاب نوشت یکی کتاب الملوک والاخبار الماضین ودیگری کتاب الامثال. وی بسال ۶۷ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۱۳).

عبید. [عُ بَ] (اِخ) بن عبرة بن زهران از شنوءة الازد از قحطان جدی جاهلی واز نسل جنادة بن ابی امیه است. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۱۳).

عبید. [عُ بَ] (اِخ) ابن عدی بن کعب از بنی سلمه از خزرج ازقحطان جدجاهلی است. ازنسل اواست بعضی ازصحابه. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۱۴).

عبید. [عُ بَ] (اِخ) ابن عوف بن عمر از اوس ازقحطان جدی جاهلی است و از نسل اوست بعضی از صحابه. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۱۴).

عبید. [عُ بَ] (اِخ) ابن مالک بن سوید از جذام از قحطانیه. جدی جاهلی است از اعقاب اوهستند بنواسیر. وطائفه‌ای ازایشان درحوف باف (شرقی مصر) بودند. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۱۴).

عبیدالله. [عُ بَ] (اِخ) ابن احمدبن طیفور مکنی بابو الحسن، مورخ واز مردم خراسان است. و تولد و وفاتش ببغداد بود. وی ذیلی بر تاریخ پدرخود در اخبار بغداد نوشت. (تاریخ پدراو تاپایان خلافت المهتدی بالله است) واخبار المعتضدوالمکتفی والمقتدررابدان افزودوقبل ازپایان درگذشت او را کتاب دیگری است بنام المتظرفات والمتظر فین. وی در حدود سال ۳۱۵ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۱۴).

عبیدالله. [عُ بَ] (اِخ) ابن احمدبن عبیدالله القرشی الاموی العثمانی الاشبیلی. امام نحو وازمردم اشبیلهٔ اندلس بود. هنگامیکه فرنگیان براندلس استیلا یافتند. وی به‌سبتة رفت. ازتألیفات اواست. شرح کتاب سیبویه. شرح الجمل درده مجلد. شرح الایضاح که همهٔ این کتابهادر نحواست. وی بسال ۵۹۹ ق. متولد و درسال ۶۸۸ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۱۴ وروضات الجنات ص ۴۶۴).

عبیدالله. [عُ بَ] (اِخ) ابن جبرائیل بن عبیدالله بن بختیشوع. طبیب باحث و از مردم میافارقین است. ازتصنیفات اواست مناقب الاطباء. الروضة فی الطب. التواصل الی حفظ التناسل. طبایع الحیوان و خواصها و منافع اعضائها. الخاص فی علم الخواص. وی بسال ۴۵۰ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۱۵).

عبیدالله. [عُ بَ] (اِخ) ابن الحبحاب الموصلی. مدتی والی مصر بود. هشام بن عبد الملک ویرا بسال ۱۱۷ بافریقا فرستادواو کار آنجار اسامان دادوغازیان به‌صقلیه وسوس وسرزمین سودان فرستادوهمه پیروز بازگشتند سپس امر بلاد براو آشفته گشت وهشام اورا نزدخودخواندو بسال ۱۲۳ ازکار برکنارش کرد. وی حدود سال ۱۲۵ ه.ق. درگذشت (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۵).

عبیدالله. [عُ بَ] (اِخ) ابن حر الجعفی. مردی شجاع ودرشرف، صلاح وفضل ازبزرگان قوم خود بود. وی ازاصحاب عثمان بن عفان است پس ازقتل عثمان به معاویه پیوست ودر جنگ صفین باو بود پس از قتل علی (ع) بکوفه رفت و در فاجعهٔ حسین بن علی خود را پنهان کرد و درکربلا حاضر نشد وچون ابن زیاد دراین باره ازوی بازخواست کرد پرخاش کرد و دیگر نزد وی نرفت ودرمحلی کنار فرات اقامت گزید. چون مصعب بن زبیرخروج کرد بدو پیوست ودرجنگ مختار ثقفی باوی بودمصعب ازاوترسید اورا حبس کرد وپس ازمدتی باوساطت عدهٔ آزاد ساخت. واوخشمناک از نزد وی بیرون شد. مصعب کسانی را برای جنگ و تطمیع او فرستادولی سودی نداد سرانجام کارعبیدالله بالا گرفت و ۳۰۰ تن جنگجوفراهم کرد و وتکریت را بگرفت وبکوفه حمله کردوکاردرا

برمصعب دشوار ساخت سپس عده‌ از سپاهیانش متفرق شدند واو ازبیم اسیری بسال ۶۸ ق. خود را به فرات انداخت و غرق شد. (از- الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۵).

عبیدالله. [عُ بَ] (اِخ) ابن حسن بن حصین العنبری. قاضی و از فقهاء و عالم به حدیث و از مردم بصره بود ابن حبان نویسد . او در فقه و علم از سادات بصره بود. بسال ۱۵۷ هـ ق. قضاوت بصره یافت و بسال ۱۶۶ هـ.ق. به بصره درگذشت. تولداو بسال ۱۰۵ هـ.ق. است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص - ۶۱۵ - ۶۱۶) .

عبیدالله. [عُ بَ] (اِخ) ابن حسن بغدادی مکنی بابو القاسم و ملقب به غلام، حاسب و فلکی و از افاضل است از کتب اوست : احکام النجوم. التیسیرات والشعاعات. الا-ختیارات. الجامع الکبیر. الاصول المجردة. وی بسال ۳۷۶ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۶) .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن حسین الکرخی مکنی بابوالحسن . وی فقیه بود وریاست حنفیه عراق بدو منتهی شد . مولد او بسال ۲۶۰ هـ ق. بکرخ بود وبسال ۳۴۰ ق. به بغداد درگذشت. از تألیفات او است : المختصر. شرح الجامع الصغیر. شرح الجامع الکبیر . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص - ۶۱۶) .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن زیاد بن ظبیان البکری مردی شجاع ونزد عبدالملک بن مروان مقرب بود . مصعب بن زبیر را او کشت وسر اورا برای عبدالملک فرستاد. سپس باهمراهی ابن جارود برحجاج خروج کرد. پس از قتل ابن جارود به عمان رفت وبه ابن جلندی ازدی پناهنده شد. ابن جلندی ازاو بترسید. واورا مسموم کرد . وی بسال ۷۵ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۶) .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن سری بن الحکم. امیر مصر بود. بسال ۲۰۶ هـ ق . سپاهیان باوی بیعت کردند ومأمون عباسی اورا امارت آنجا بداشت. سپس پاره‌ای از ولایت مصر را به خالد بن یزید شیبانی سپرد. عبیدالله اورا نپذیرفت وبااو نبرد کرد فتنه برخاست و به شکست خالد منتهی شد سپس عبدالله طاهر از طرف مأمون بشام برفت وبمصر شد . عبیدالله مدتی برابر او بایستاد. تا آنکه بسال ۲۱۱ ق. امان نامهٔ مأمون بدو رسید به صلح باابن طاهر وچون آندو با یکدیگر ملاقات کردند . طاهر عبیدالله را خلعت پوشانداو اورا فرمود تا نزد مأمون شود . عبیدالله ازمصر بیرون شد ومدتی در عراق بماند وبسال ۲۵۱ ق. بسرمن رأی درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۶) .

عبیدالله. [عُ بَ] (اِخ) ابن سریج مکنی بابو یحیی. رجوع به ابن سریج مکنی بابو یحیی ونیز رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۶ شود .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن سعد الزهری البغدادی مکنی بابوالفضل . وی قاضی و از رجال حدیث وثقات بود . دو بار قضاوت اصفهان یافت ومدت آن اندک بود. بسال ۱۸۵ ق. متولد شد و در ۲۶۰ ق. درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ۶۱۷) .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن سعید یحیی مکنی بابوقدامه وملقب به سرخسی از حفاظ وثقات ورجال حدیث بود. درسرخس متولد ودر نیشابور ساکن گشت ابن حبان گوید وی سنت را بسرخس آشکار کرد ومردم را بدان خواند. بخاری ازوی ۴۱ حدیث ومسلم ۴۸ حدیث نقل کنند . وی بسال ۲۴۱ ق . در گذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۷) .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن سعید بن حاتم السجزی الوائلی البکری. از حفاظ حدیث بود . اصلش از سجستان و نسبتش بدانجا است. وی درمکه سکونت کرد وبسال ۴۴۴ ق. بدانجا درگذشت از کتب اوست الابانة عن اصول الدیانة . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۷) .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن سلیمان بن وهب مکنی بابوالقاسم. وزیر واز اکابر کتاب بود المعتمد علی الله ویرا بوزارت خود بر گزید وبعد از وی المعتضدبالله نیز ویرا بدان سمت ابقا کرد. وزارت او مدت بیست سال طول کشید وبسال ۲۸۸ ق. درگذشت. تولد وی بسال ۲۲۶ ق. است. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۷) .

عبیدالله. [عُ بَ] (اِخ) ابن عبدالرحمن کوفی اشجعی . از حفاظ حدیث و از ثقات و امام بود واصحاب کتب سته از وی روایت کنند. وی بسال ۱۸۲ هـ ق. ببغداد درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۷) .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن عبدالکریم بن زید المخزومی الرازی مکنی بابوزرعه. ازحفاظ حدیث است یکصد هزار حدیث از حفظ داشت. گویند هرحدیثی را که ابوزرعه نشناسد بلااصل است. وی بسال ۲۰۰ هـ ق. متولد شد ودر ۲۶۴ هـ ق. به ری درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۸) .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن عبدالله بن طاهر بن الحسین الخزاعی. امیر واز ادبا وشعراء بود وی ولایت شرطهٔ بغداد را یافت و بسال ۲۲۳ ق. به بغداد متولد شد ودر ۳۰۰ ق. بدانجا درگذشت ومعتضد عباسی اورا گرامی میداشت. وی درهندسه وموسیقی بارع بود وترسل نیکو داشت واورا تصانیفی است : از جمله ، الاشارة فی اخبارالشعراوالسیاسة الملوکیه. البراعةوالفصاحة. واورا مراسلات است باابن معتز که آنرا در کتابی فراهم آورده است . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۸) .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن عبدالله بن عتبة بن مسعود الهذلی. یکی از فقهاء سبعهٔ مدینه واز اعلام تابعین بود . اوراشعری نیکو است که قطعهٔ از آنرا ابوتمام درحماسه آورده است . وی مؤدب عمر بن عبدالعزیز است . وی بسال ۹۸ ق. بمدینه درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۸) .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن علی بن ابی طالب الهاشمی القرشی . مردی شجاع وعابد بود . درجنگی که مصعب با مختار کرد عبیدالله بامصعب بود وبسال ۶۷ ق. دریکی از جنگها بقتل رسید . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۸) .

عبیدالله. [عُ بَ] (اِخ) ابن علی بن نصر معروف بابن المارستانیه و مکنی بابوبکر . رجوع بابن مارستانیه ونیز رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۸ شود .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطاب العدوی المدنی مکنی بابوعثمان . یکی از فقهاء سبعه واز بزرگان مدینه واز اشرف قریش است. وی بسال ۱۴۷ ق. بمدینه درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۹)

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن عمر بن خطاب العدوی القرشی. صحابی ومردی شجاع بود پس از پدرخویش باسلام گروید ودر مدینه ساکن شد وباعبدالله بن سعد درجنگ افریقا شرکت کرد ودرخلافت علی (ع) بشام رفت ودرجنگ صفین همراه معاویه بود و در همان جنگ بسال ۳۷ ق. بقتل رسید . (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۸) .

عبیدالله. [عُ بَ] (اِخ) ابن عمر بن هشام الحضرمی الاشبیلی . شاعری فاضل بود. اوراست الافصاح فی اختصارالمصباح . وی بسال ۵۵۰ ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۹) .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن عمرو الرقی مکنی بابو وهب از حفاظ حدیث . و ومفتی جزیره بود و در عصر خود کسی در فتوی با وی منازعت نداشت . وی بسال ۱۰۱ ق. متولد ودر ۱۸۰ ق. درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۹) .

عبیدالله . [عُ بَ] (اِخ) ابن قیس بن سریج بن مالک. رجوع به ابن قیس الرقیات و ونیز رجوع به الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۱۹ شود .

عبیدالله. [ع ُب َ][اِ خ) ابن محمد بن جروالاسدی مکنی بابوالقاسم. معتزلی‌واز علماء عربیت‌وازمردم موصل است. اوراست تفسیر القرآن، الموضح‌فی‌العروض. المفصح فی‌القوافی. الامد فی‌القرآآت. واوراشعری است. وی بسال۳۸۷ق. در گذشت. (از - اعلام زرکلی چاپ اول‌ص ۶۲۰ وروضات الجنات ص۴۶۵).

عبیدالله. [ع ُب َ] (اِ خ) ابن محمد بن جعفر الازدی، نحوی‌است، واوراست، کتاب الاختلاف، النطق. وی بسال ۳۴۸هـ.ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی‌چاپ اول ص۶۲۰).

عبیدالله. [ع ُب َ][اِ خ)ابن‌محمدالفاطمی العلوی از فرزندان‌امام‌جعفر صادق (ع) امام ومؤسس دولت علویین در مغرب وجد فاطمیان‌مصر است. در نسب وی‌اختلاف‌است وی در سلمیهٔ سوریه سکونت داشت سپس بسیاری‌ازاصحاب خودرا درمغرب‌پراکنده کرد تاظهورامام زمان (مهدی) را بشارت دهند ومردم‌را بدوخوانند. گروه بسیاری دعوت او را پذیرفتند خبر بالمکتفی بالله رسید و او را بطلبید. عبیدالله از سلمیه بگریخت وبعراق‌وسپس‌بمصرواسکندریه و ازآنجا بمغرب رفت وسر انجام در قیروان بسال۲۹۷ق. باوی‌بیعت کردند. وی والیانی به طرابلس،صقلیه‌وبرقه فرستاد و برتاهرت استیلا یافت و دوبار قصد تصرف‌مصر کرد ولکن توفیق‌نیافت‌وبسال۳۰۳ق. شهرمهدیه را درمغرب‌بنا کردوآنرا پایتخت‌خودساخت. وی‌پس از ۲۴سال‌حکومت‌بسال ۳۲۲هـ.ق. در آنجادر گذشت‌تولداوبسال۲۵۹هـ.ق. بود. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۲۰).

عبیدالله. [ع ب َ][اِ خ) ابن مسعود بن محمودبن احمد المحبوبی البخاری ملقب‌به صدرالشریعة از علماء حکمت و طبیعیات و اصول‌فقه ودین‌است واوراست: تعدیل‌العلوم. شرح‌الوقایه‌تألیف‌جدش‌محمود درفقه‌حنفی. النقایه. مختصر الوقایه. الوشاح‌فی‌علم‌المعانی. وی‌بسال ۷۴۷ق. به‌بخاری در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول‌ص ۶۲۰).

عبیدالله. [ع ب َ] (اِ خ) ابن مظفر بن عبدالله الباهلی. ادیب وعالم بطب وهندسه‌و حکمت بود او رادیوان شعری نیکو است اصل وی از مردم مریه اندلس و مولدش یمن است ودربغداد شهرت یافت. و بسال ۵۴۹ ق. بدمشق در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول‌ص۶۲۰).

عبیدالله. [ع ُب َ [(اِ خ) ابن معمر بن عثمان‌التیمی‌القرشی. مردی شجاع‌وبخشنده بود. عثمان بن عفان او را امارت جیش فتح در اطراف اصطخر بداد و او در یکی ازآن جنگها بسال۲۹ق. کشته شد. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول‌ص ۶۲۰).

عبیدالله. [ع ُب َ] (اِ خ) ابن یحیی بن خاقان. متوکل ومعتمد ویرا وزارت‌دادند. مردی عاقل و باحزم‌بود. وی‌بسال۲۶۳ق. در گذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۲۱).

عبیدلی. [ع َد ِ][اِ خ) نام‌یکی‌ازدهستان شش گانهٔ بخش‌لنگه‌شهرستان‌بوشهراست حدود ومشخصات آن بقرار زیر است. از شمال دهستان حمدادی از جنوب ارتفاعات چیرو وخلیج فارس از باختر دهستان‌بدوی از خاوردهستان‌چارکی. این دهستان‌تقریباً درمرکز بخش‌واقع گردیده وهوای آن گرم ومرطوب‌است. آب مشروب آن ازباران‌و چاه تأمین‌میشود. زراعت‌آنها دیمی است. محصولات آن‌غلات، خرما، لبنیات وجزئی صیفی‌است. شغل اهالی زراعت وگله‌داری است. از ۸ آبادی تشکیل شده است و در حدود ۲۲۰۰ تن سکنه دارد. قراء مهم آن عبارتند از بندر چیرویه. نخل خلفان ارمکی. جزیرهٔ‌هندورابی. (از فرهنگ جغرافیایی ایران‌ج۷).

عبیدلی. [ع ُب َد ِ][اِ خ) ابن ابی‌جعفر محمدبن علی الجواد ابن حسن بن علی - بن ابراهیم بن‌علی الصالح بن‌عبیدالله اول اعرج‌بن‌حسین‌الاصغر بن‌الامام‌السجاد. وعالم بانساب وازجملهٔ معمرین‌بود بسال۴۳۵ق. در گذشت ازتالیفات‌اواست، تهذیب‌الانساب. نهایة‌الاعقاب. (ازریحانة‌الادب ج۳ص ۴۰ والذریعه ج ۴ ص۵۰۸).

عبیدلی. [ع ُب َد ِ][اِ خ) احمدبن‌محمد بن مهنابن علی بن مهنای حسینی عبیدلی. مردی عالم ونسابه و ازاکابر علمای اواخر قرن هفتم یا اوائل قرن هشتم بود. از شاگردان جلال الدین علی‌بن‌عبدالحمیدبن فخاراست‌وبنابر قول‌اعیان الشیعه‌استاد احمد بن‌علی‌بن حسین بن‌علی‌بن مهنا صاحب‌عمدة الطالب است. ازتألیفات اواست: الانساب المشجرة‌یامشجرالنسب. التذکرة فی‌الانساب المطهرة که‌دراعیان‌الشیعه‌به‌سیداحمدعبیدلی نسبت داده شد. و عنوان همین کتاب‌است. (ازریحانة الادب ج۳ ص۶۴).

عبیدلی. [ع ُب َد ِ][اِ خ) حیدربن علی بن‌حیدرعلوی‌حسنی آملی‌ماز ندرانی‌عبیدلی یا عبیدی وی‌حکیم، عارف، مفسر، صوفی وازاکابرعرفا وعلمای امامیه وجامع‌شریعت وطریقت است. اصل‌او ازآمل مازندران و نشأتش در بغداد بوده و بافخرالمحققین مصاحبت داشت ازتألیفات اواست، الارکان فی فروع شرایع‌اهل‌الایمان. الامامة. الامانه امثلة التوحید. التأویلات که چهارمین تفسیر اواست. التنزیه. جامع الاسرارو ومنبع‌الابرار دراسرار انبیاء واولیاء و علم توحید. جامع‌الحقایق. رافعة‌الخلاف فی‌وجه سکوت امیرالمؤمنین. رسالة العلوم‌العالیه. شرح‌فصوص(نص‌النصوص). الکشکول فی بیان ماجری‌علی‌آل‌رسول، المحیط‌الاعظم. منتخب‌التأویل. (ریحانة الادب ج۳ص ۶۴ والذریعة ج۲ص۲۸۲).

عبیدلی. [ع ُب َد ِ][اِ خ) یحی بن‌حسن عقیقی بن جعفر الحجة بن عبیدالله اعرج بن‌حسین اصغر بن‌امام السجاد مکنی بابو-الحسن ومعروف به عبیدلی‌ازرجال‌قرن‌سوم هجری‌وعالم بانساب‌است. وی نخستین کس است که درانساب علویین کتاب نوشت. از جمله تالیفات‌اواست، اخبارالزینبیات که در شرح حال زنان زینب نام است از اولاد ابوطالب. اخبارالمدینة. انساب آل‌ابی‌طالب. وی‌بسال۲۶۶ق. در گذشت.(ازریحانة‌الادب ج۳ ص۶۶).

عبیدة. [ع ُب َد َ] (اِ خ) ابن حارث بن عبدمناف. ازابطال‌قریش‌درجاهلیت واسلام است که‌بسال۶۲ قبل‌ازهجرت بمکه‌متولدشد وپیش ازورود حضرت محمد (ص)بدارارقم اسلام‌آورد، چون رسول‌بمدینه آمد دومین لواء عقد خودرا برای‌اوبست ووی‌را با ۶۰ سوارازمهاجران به‌جنگ مشرکان‌فرستاد و او در محل «ثنیة‌المرة» بامشرکان که ابوسفیان رئیس آنان بود برخورد کرد وبااوبجنگ پرداخت واین نخستین جنگی است که دراسلام‌واقع شده سپس درجنگ بدر شرکت کرد و بسال۲هـ.ق. در همان جنگ در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۲۱).

عبیدة. [ُع َب َد َ] (اِ خ)ابن‌حمید بن‌صهیب الکوفی‌معروف به خداء. مؤدب‌امین عباسی وازحفاظ حدیث‌بود. درزمان خلافت‌هارون الرشید به بغداد رفت‌وبامر اوتأدیب‌وتربیت محمد امین‌را بعهده گرفت. وی‌بسال ۱۰۷ ق.متولدشد ودر ۱۹۰ق. در گذشت. (از - الاعلام زرکلی چاپ اول‌ص۶۲۱).

عبیدة. [ع ُب َد َ] (اِ خ) ابن‌سوارالتغلبی قائد وازشجاعان عربست به‌همراهی ضحاك بن قیس نزد مروان بن محمد بعراق رفت. چون ضحاك کشته شد عبیده نزد شیبان بن عبدالعزیز رفت وشیبان اورا برمقدمهٔ سپاه خود که‌ازبصره بجنگ‌بایزیدبن‌عمربن‌هبیرة میرفت گماشت. وی بسال ۱۲۹ق. بنزدیك بصره بدست یزید بقتل رسید. (ازالاعلام- زرکلی چاپ اول‌ص۶۲۲).

عبیدة. [ع ُب َد َ] (اِ خ) ابن‌عمرویا عبیدة بن قیس‌السلمانی المرادی. تابعی‌است. سال فتح‌مکه دریمن اسلام‌آورد ورسول (ص)را ندیده بود. درعهد عمر بمدینه رفت و در بسیاری ازجنگهاحاضر بود. وی‌فقه آموخت وحدیث‌روایت کرددودرقضا‌بمثابه شریح‌بود.

بسال ۷۲ ه.ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۲۲).

عبیدة. [عَ بِ دَ] (اِخ) ابن هبل از کنانة عذرة ازقحطانیه جدجاهلی است. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۲۲).

عبیدة. [عُ بَ دَ] (اِخ) طنبوریه از ازمردم بغداد واز زنانی است که صنعت غنا نیک میدانست و در آن فن تقدم داشت و اورا درادب معروفیتی بود. برخی ازمعاصران وی که دراین فن عالم اندواورا استادورئیس در صنعت غنادانند . درنیکوئی آوازودرزیبائی صورت نیز سر آمدبود. اسحاق بن ابراهیم دروصف وی گوید . «طنبوره» از جزعبیده هذیان است. وی درحدود ۲۲۰ ق. درایام معتصم عباسی در گذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۲۱).

عبیدی. [عُ بَ] (ص منسوب) نسبت است به عبیدبن ثعلبة بن یربوع بن حنظلة بن مالک بن زیدبن مناة بطنی از تمیم است . (ازاللباب ج ۲ ص۱۱۶).

|| نسبت است به عبیدبن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعدبن علی اسدبن ساردة بن تزیدبن جشم بن الخزرج بطنی از انصار. (ازاللباب ج ۲ ص۱۱۷).

|| نسبت است به عبیدبن عبرة بن زهران بطنی از ازد . (از اللباب ج ۲ ص۱۱۷).

|| نسبت است به عبید بن سلامة بن زوی مالک بن نهد بطنی از نهد . (از اللباب ج ۲ ص ۱۱۷) .

عبیر. [عَ] (ع اِ) نوعی از خوشبوهای خشک که برجامه باشند. (آنندراج . بنقل صراح) . (غیاث اللغات). نام خوشبوی که ازصندل و گلاب ومشک سازند. (آنندراج بنقل منتخب) . (غیاث اللغات) زعفران یا بوی خوش بازعفران آمیخته. (منتهی الارب). اخلاطی است از بوی خوش که بازعفران فراهم کردد. (ازاقرب الموارد) .

این حدیث ازسر دردیست که من میگویم
تادر آتش ننهی بوی نیاید زعبیر .
سعدی .

گفته شده است زعفران بتنهائی را گویند. (ازاقرب الموارد) . (مهذب الاسماء) .

کجا برفشانند مشک و عبیر
همی گسترانند خزوحریر
فرخی .

بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم .
سعدی .

|| قوم عبیر . گروه بسیار. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). ||سهم عبیر تیرسیاه نایپراسته تیر بسیار پر . (منتهی الارب) . تیر بسیار . (اقرب الموارد) .

ترکیبات:

— عبیرآلای؛ آلوده به عبیر. (ازآنندراج).

— عبیر آمیز ؛ عبیرافشان. خوشبوی بمانند عبیر .

زمشک افشانی بادطربناک
عبیر آمیز گشته نافه خاک.
نظامی .

خیال خال تو باخود بخاک خواهد برد
که تازخال توخاکم شود عبیر آمیز.
حافظ .

— عبیر افشان. خوش بوی عطر آگین . که بوی عبیر دهد :

طبلهٔ عطر گل وزلف عبیرافشانش
فیض یک شمه ز بوی خوش عطارمن است.
حافظ.

— عبیر سرشت؛ آمیخته باعبیر :

خاکش ازبوی خوش عبیرسرشت
میوه هایش چو میوه های بهشت .
نظامی .

عبیر آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان درباضی بخش حومهٔ شهرستان نیشابور. واقع در ۱۸ هزار گزی جنوب خاوری نیشابور. درجلگه واقع است. وهوای آن معتدل است و ۴۵۰ تن سکنه دارد. آب آن ازقنات تأمین میشود. محصولات آن غلات است شغل اهالی زراعت ومالداری است. راه مالرو دارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹) .

عبیرآباد. [عَ] (اِ خ) دهی است از دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان دامغان. واقع درده هزار گزی جنوب باختری دامغان. و هفت هزار گزی ایستگاه . هوای آن معتدل است و ۳۰۰ تن سکنه دارد . آب آن از قنات و چشمه علی تأمین میشود. محصولات آن غلات ، پسته ، پنبه ، انگور و حبوبات است. شغل اهالی زراعت وگله داری است. صنایع دستی آنها کرباس بافی است. راه فرعی آن ازایستگاه منشعب میشود. دبستان دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۳) .

عبیط. [عَ] (ع اِ) شتر فربه و جوان که بی علت وبیماری کشته باشند. ج، عبط . [عُ بُ] وعباط [عِ]. (از اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . (آنندراج) . || (ص) تازه (از اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . دم عبیط لحم عبیط(آنندراج). زعفران عبیط . (اقرب الموارد).(منتهی الارب).(آنندراج). ||ثوب عبیط؛ جامهٔ نودریده.(منتهی الارب). (آنندراج). ادیم عبیط . مشقوق. (اقرب الموارد).

عبیقر. [عَ بَ قَ] (اِخ) موضعی است رجوع به عبقر.

عبیک. [عَ] (اِخ) دهی است از بخش جایلق شهرستان سراوان واقع در ۳۴ هزارگزی جنوب جایلق کنار راه فرعی سراوان بجایلق ناحیه ای کوهستانی و گرمسیر ومالاریایی است ۲۰۰ تن سکنه دارد . آب آن ازرودخانه تأمین میشود. محصولاتش غلات، برنج ، خرماست .اهالی بکشاورزی اشتغال دارند. راه فرعی دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۸) .

عبیلاء. [عُ بَ] (اِخ) موضعی است . (معجم البلدان) .

عبیة. [عُ بِیْی] (ع حامص) بزرگ منشی .(منتهی الارب) . (آنندراج) .(ناظم الاطباء) . (اقرب الموارد). فخر.(منتهی الارب) . (آنندراج).(ناظم الاطباء)(اقرب الموارد) . || نازء و منه عبیة الجاهلیة ای نخوتها . (منتهی الارب) . (آنندراج) . (ناظم الاطباء) . رفع عنکم عبیة الجاهلیة؛ ای نخوتها.(اقرب الموارد).

عبیة. [عُ بَ یْ یَ] (اِخ) نام زنی است. (منتهی الارب) .

عبیة. [عُ ب یْ یَ] (اِخ) دو آب است بنی قیس بن ثعلبه را واقع به بطن فلج از ناحیه یمامه . (معجم البلدان) .

عت. [عَ تْت] (ع مص) بازباز گردانیدن بر کسی سخن را (منتهی الارب).(آنندراج). رد کردن کلام بر کسی باری پس از بار دیگر. (اقرب الموارد) .

||ستیهیدن بر کسی درسئوال.(منتهی الارب) (آنندراج) . (اقرب الموارد) .

عتائد. [عَ ءِ] (اِخ) موضعی است . (منتهی الارب) .

عتائدی. [عَ ءِ] (اِخ) ازعرفاء قرن سوم هجری واستاد عبدالله بن خفیف است. (ازنامهٔ دانشوران ج٤ ص۸۳) .

عتائق. [عَ ءِ] (اِجمع) ج، عتیقه . (آنندراج). (منتهی الارب). رجوع به عتیقه شود .

عتاب. [عِ] (ع مصدر) خشم گرفتن . (منتهی الارب) . (آنندراج) . || خشم گرفتن همدیگررا. (منتهی الارب). || ناز کردن . (منتهی الارب) . (آنندراج) .

|| خشمگینی پیدا نمودن . (منتهی الارب). (آنندراج). || یاد کردن خشم را. (منتهی الارب). (آنندراج).

|| ملامت کردن.(منتهی الارب). (اقرب الموارد) ؛

عتاب از حد گذشته جنگ باشد
زمین چون سخت گردد سنگ باشد.
نظامی.

هر آینه درمعرض خطاب آیند ودرمحل عتاب.
گلستان.

بابخت درعتابم وباروز کارهم
وزیاردرحجابم وازغمگسارهم.
خاقانی.

ترکیبات:
عتاب کردن؛ سرزنش کردن ملامت کردن،
کسان عتاب کنندم که ترک عشق بگوی
بنقد اگر بکشد عاشق این سخن بکشد.
سعدی.

عتاب. [ع] (اِ) نام شخصیست که مخترع خارا بوده و آن پارچه‌ایست موجدار که از ابریشم میبافند. (برهان) رجوع به عتابی شود.

عتاب. [ع ت تا] (اِخ) ابن اسید بن ابی العیص بن امیة. از والیان اموی و از قریش و از مردم مکه و صحابه است. وی مردی شجاع، عاقل و از اشراف عرب بود. رسول (ص) در عام الفتح او را بر مکه گماشت و ابوبکر نیز او را ابقاء کرد و تا بسال ۱۳ ق. که درگذشت بدان شغل بماند. بعض مورخان گویند وی تا اواخر خلافت عمر در ولایت مکه باقی بود و بنابراین وفاتش در اوائل سال ۲۳ هـ.ق. بوده‌است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۲۲).

عتاب. [عَ ت تا] (اِخ) ابن ورقاء الریاحی از شجاعان و از امیران عرب است و از امرا مصعب بن زبیر است. او را امارت اصفهان داد و به جنگ خوارج ری فرستاد به ری برفت و با خارجیان جنگی سخت کرد و ری را بقهر تصرف کرد و سپس حجاج او را به جنگ شبیب بن یزید فرستاد و او با لشکریان بسیار از مردم شام و عراق با شبیب نبرد کرد و سرانجام در جنگی بسال ۷۷ ق. بدست عامر بن عمر تغلبی کشته شد. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۲۳).

عتاب و خطاب. [ع ب خ یا خ] (ترکیب عطفی). سرزنش. ملامت. تندی درسخن رجوع به عتاب شود.

عتابة. [ع تا ب] (اِخ) نامی از نامهای زنان است. (از منتهی الارب).

عتابی. [عُ] (ع اِ) قسمی از خارا که جامهٔ معروفست. (غیاث اللغات). (آنندراج) خارایی موجدار منسوب به محله‌ای از بغداد. (دیوان البسهٔ نظام قاری ص ۲۰۲). ودر این بیت منوچهری به تشدید تاء آمده‌است:
یا چنان زرد یکی جامهٔ عتابی
بر زبر خاسته زوچون سر مرغابی
منوچهری.
گر بدیباهای رنگین آدمی گردد کسی
پس در اطلس چیست کرگ و در عتابی سوسمار
کمال اسمعیل.
آنجا که چرخ عتبهٔ اقبال او گشاید
دهر سفید جامه چه باشد یکی عتابی.
ظهیر.

عتابی. [عَ ت تا] (اِخ) لقب کلثوم بن عمرواست. رجوع بدان کلمه شود.

عتابی. [عَ ت تا] (اِخ) لقب ابوالعتاهیه است. رجوع به ابوالعتاهیه و محمد ابو عبدالله شود.

عتاد. [عَ] (ع اِمص) ساخت. (منتهی الارب). آنچه آماده باشد از سلاح و چارپا وساز جنگ. (اقرب الموارد). || سامان. (منتهی الارب). || آمادگی. (منتهی الارب). || آنچه جهت سفر و جز آن آماده سازند. (منتهی الارب).

عتاد. [عَ] (ع مص) آماده گردیدن. (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عتادة. [عَ دَ] (ع مص). آماده گردیدن (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عتار. [عَ ت تا] (ع اِ و ص) دلاور. (منتهی الارب). (آنندراج). (اقرب الموارد). || اسب توانا. (اقرب الموارد)، (منتهی الارب). (آنندراج). جای درشت وخالی (از اقرب الموارد)، (منتهی الارب).

عتار. [عَ] (ع اِ) نره. (منتهی الارب).

عتاق. [عَ] (ع مص) آزاد گردیدن. (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عتاق. [عِ] (ع ص) عتاق الطیر. مرغان شکاری. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). عتاق الخیل، اسبان برگزیده و گرامی. (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عتاق. [عُ] (ع اِ) شراب نیك کهنه. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج).

عتاقة. [عَ قَ]. (ع مص). کهنه شدن. (اقرب الموارد). (ترجمان علامهٔ جرجانی).

عتاقة. [عَ قَ] (ع مص) آزاد گردیدن (اقرب الموارد) (منتهی الارب). || (ص) آزاد کرده مولی (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

عتاك. [عِ] (اِخ) موضعی است. (منتهی الارب).

عتان. [عِ] (اِخ) آبی است مقابل خیبر. (منتهی الارب).

عتاه. [عُ] (ع مص) سبك عقل گردیدن. (منتهی الارب) (آنندراج). ناقص عقل شدن. (اقرب الموارد). || مدهوش گشتن ورفتن خرد. (منتهی الارب). (آنندراج). مدهوش گشتن. (منتهی الارب). || مدهوش شدن بدون زوال عقل. (اقرب الموارد). || آزمند علم گردیدن و حریص شدن بر آن (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || حریص شدن براذیت کسی. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || حریص شدن برحکایت کردن کلام کسی. (اقرب الموارد) (منتهی الارب).

عتاه. [عَ] (ع مص) ناقص شدن عقل بدون جنون. (اقرب الموارد).

عتاهة. [عَ هَ] (ع مص) عتاه. (از اقرب الموارد). رجوع به عتاه شود.

عتاهة. [عَ هَ] (ع حامص) دلشدگی. (منتهی الارب). (آنندراج). || بی‌عقلی. (منتهی الارب). (آنندراج). || گمراهی. (منتهی الارب). (آنندراج). || (اِ) مرد گمراه. (منتهی الارب). (آنندراج). || مرد گول. (منتهی الارب) (آنندراج).

عتاهية. [عَ هِ یَ] (ع مص) رجوع به عتاه [عَ] شود درهمه معانی آن || (حامص) کم عقلی. (منتهی الارب). || گمراهی. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || مردم بی عقل و احمق. (منتهی الارب). (اقرب الموارد).
— ابوالعتاهیه، رجوع بهمین کلمه شود.

عتب. [عَ] (ع مص). خشم گرفتن. (منتهی الارب). (آنندراج). خشم گرفتن بر کسی و انکار کردن چیزی را از قبل او. ||ملامت کردن. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج). || بر سه پای رفتن ستور. (منتهی الارب) (اقرب الموارد). بر سه پای رفتن شتر. (اقرب الموارد). || یك پای برداشته جستن مردم. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || پا سپر کردن استانه را. (منتهی الارب). (آنندراج):
ماعتبت باب فلان، یعنی نسپردم آستانه او را. (اقرب الموارد). ||(اِ) ملامت. (منتهی الارب)

عتب. [عَ تَ] (ع مص) کار کریه و ناخوش. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج).
|| سختی. یقال ما فی هذاالامر رتب ولا عتب ای شدة. (منتهی الارب). ||میان انگشت سبابه و وسطی یامیانهٔ وسطی و بنصر (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || چوبهای پهن که برعود نهند تا تارهای عود را بدان دراز کشند. (اقرب الموارد)(منتهی الارب) ||درشتی زمین. (اقرب الموارد). (منتهی الارب) || تباهی. (اقرب الموارد). (منتهی الارب).

عتب. [عِ] (ع ص). بسیار خشم گیرنده. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (آنندراج).

عتبات. [عَ تَ] (ع اِ) ج، عتبه رجوع به عتبه شود. || نام بالغلبه است مشاهد متبرکه را مانند مشهد حضرت علی (ع) وحضرت حسین (ع) ودیگر مزارات امامان.

عتبان. [عَ تَ] (ع مص). رجوع به عتب شود.

عتبان. [عِ] (اِخ) ابن مالك الانصاری الخزرجی السالمی. صحابی و از بدریان است حضرت رسول (ص) بین او و عمر برادری افکند در صحیحین ده حدیث از او روایت شده است. (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۲۳).

عتبة. [عَ تَ بَ] (ع اِ) آستانهٔ در یا بالا یین از هردو. (اقرب الموارد). (آنندراج). (اقرب الموارد). || هر پلهٔ از نردبان

(منتهی الارب) . یک پایه نردبان. (منتهی الارب) . ||زن مرد. (منتهی الارب) . زن. (اقرب الموارد) . || (ص) ناخوش . (اقرب الموارد) . (آنندراج) . (منتهی الارب) . یقال، اجمل فلان علی عتبة ای امر کریه من الله (اقرب الموارد) (منتهی الارب) . ||(حامص) سختی.(منتهی الارب).

عتبة . [عُ بَ] (ع اِ) . خم رودبار . (اقرب الموارد) .

عتبة . [عُ بَ] (اِخ) ابن ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبدشمس است که، معاویه بسال ۴۳ ق. وی را ولایت مصر داد سپس به اسکندریه شد و در آنجا برای خود خانهٔ بساخت و بسال ۴۴ ق. بدانجا در گذشت.(ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۲۳) .

عتبة . [عُ بَ] (اِخ) ابن الُحباب انصاری شاعری غزل سرای و از مردم مدینه و از شعرای عصر اموی است.وی نزدیک مدینه بقتل رسید . (ازالاعلام زرکلی چاپ اول ص۶۲۳) .

عتبة . [عُ بَ] (اِخ) ابن ربیعة بن عبدشمس مکنی بابوالولید. ازبزرگان قریش درعصر جاهلی است :

اسلام را دریافت ودرجنگ بدر بامشرکان بود وچون سری بزرگ داشت خودی که برای او مناسب باشد یافت نشد وپارچهٔ برسرخود بست . وی دراین جنگ بسال ۲ ق. بقتل رسید (از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۲۳ وعیون الاخبار ج ٤ ص ۶۰) .

عتبة . [عُ بَ] (اِخ) ابن غزوان بن جابر بن وهیب الحارثی . بانی شهر بصره وصحابی وقدیم الاسلام است . وی به حبشه عزیمت کرد ودرجنگ بدر و قادسیه حاضر بود . عمر اوراولایت بصره داد درآن وقت بصره را «الابلة» یا «ارض الهند» مینامیدند . عتبه طرح شهررا بیفکند سپس به میسان وابزقباذ برفت وآنجارا بگشود عمر اورا بمدینه خواند وهنگام بازگشت بسال ۱۷ ق. درراه بمرد. وی قامتی بلند وچهره ای زیبا داشت و ازتیراندازان نامی بود در صحیحین ازاو چهار حدیث آورده است.

(از الاعلام زرکلی چاپ اول ص ۶۲٤ ونزهة القلوب ص۳۷ وعیون الاخبار ج ۱ ص ۲۱۷) .

عتبی. [عُ بَ] (ع اِ) خشنودی ورضا . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) .

عتبی . [عُ] (اِخ) رجوع به محمدبن احمد عتبی شود .

عتبی . [عُ] (اِخ) اسعدبن مسعود بن علی بن محمدبن حسن عتبی مکنی بابوابراهیم عالم، شاعر ومنشی دوره سلجوقیان و غزنویان بوده بسال ۴۰۴ ق. متولد شده است و تا اواخر ایام نظام الملک میزیسته و تاریخ وفاتش بدرستی معلوم نیست.(از ریحانة - الادب ج۳ ص ۶۷) .

عتبی . [عُ] (اِخ) محمد بن عبدالجبار. رازی الاصل خراسانی النشأة است . مکنی بابونصر از نویسندگان وشاعران قرن پنجم هجری است. اصل اوازری بود ودرخراسان نشأت یافت و در نیشابور سکونت جست . اوراست،تاریخ آل سبکتکین یاتاریخ عتبی که بتاریخ یمینی مشهور است یمینی آن را شرح کرده وجرزمانی بفارسی درآورده است بسال ۴۲۷ ق. درگذشت . (از ریحانة - الادب ج۳ ص۶۸) .

عتبی . [عُ] (اِخ) محمدبن عبدالله یا عبیدالله بن عمرو یا عمر بن معاویة بن عمرو بن عتبة بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس قرشی اموی بصری المنشأ بغدادی المسکن ومدفن. ادیبی فصیح اللسان ازافاضل و از شعراء مشهور عرب است از تألیفات اوست الاخلاق . اشعار الاعاریب . اشعار النساء . الخیل . الذبیح . وی بسال ۲۲۸ ق. به بغداد درگذشت . (از ریحانة الادب ج ۳ ص ۶۸). زرکلی بنقل از ابن ندیم وفات اورا بسال ۲۲۸ نوشته است .

عتت . [عَ تَ] (ع اِمص) عتة درشتی در سخن . (منتهی الارب) . غلظت در گفتار و جز آن . (اقرب الموارد) .

عتد. [عَ تَ] (ع ص) فرس عتد ، اسب آمادهٔ رفتن . (منتهی الارب).(آنندراج). (اقرب الموارد). || اسب توانا تمام اندام . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . (آنندراج) .

عتد. [عَ تِ] (ع ص) . رجوع به عتد [عَ تَ]شود.

عتدة. [عَ دَ]. ساخت وسامان. (منتهی الارب). (اقرب الموارد) . || آمادگی . (منتهی الارب) .||آنچه جهت سفر وجزآن آماده سازند. (منتهی الارب) .

عتر . [عَ] (عمص). استوار کردن نیزه و جزآن . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب). ||لرزیدن وجنبیدن نیزه. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). ||برخیزانیدن نره وبرداشتن. (منتهی الارب). (آنندراج).

||قربان کردن عتیره، گوسپند قربانی جاهلیت را . (منتهی الارب) .

عتر . [عِ] (ع اِ) اصل ودرمثل است عادت بعترها. درحق شخصی گویند که بسوی خلق قدیم خود باز گردد. (منتهی الارب). عادت الی عترها . یعنی باصل خود بازگشت در حق کسی گویند که بخوی واگذاشته باز گردد. || گیاهی است که پراکنده روید، یا ازدرختان خرد است . (منتهی الارب). رستنی است مانند مرزنجوش که بدان مداوا کنند و گفته اند درختان خرد است. ||نره . (منتهی الارب) . ||بت . (منتهی الارب) . بت که برای آن قربانی کنند . (اقرب - الموارد). ||ذبیحه. (منتهی الارب) . ||هرچه ذبح شود . (منتهی الارب) . گویند که در جاهلیت در ماه رجب جهت خدایان خود میکشتند . (اقرب الموارد). ||دستهٔ بیل و جز آن . پاچوب پهن که بیل آهن دوزند وپای برونهند وقت زمین کندن . (اقرب - الموارد). (آنندراج). || (عمص) بیهوده گفتن . (اقرب الموارد). (آنندراج) .

عتر. [عَ تَ](ع حامص) سختی شدت . (اقرب الموارد). ||توانایی قوت درحیوان. (اقرب الموارد).(منتهی الارب).

عتر. [عُ تُ](اجمع). ج ، عاتر.(منتهی-الارب).

عتران. [عَ تَ](عمص).استوار گردیدن نیزه وجز آن. (منتهی الارب) . (اقرب - الموارد) || لرزیدن وجنبیدن نیزه. (اقرب الموارد) (منتهی الارب) || سخت شدن. (اقرب الموارد) .

عترب . [عُ رُ](ع اِ) سماق . (اقرب - الموارد). تتم که نوعی از بار درخت ترش است و در طعام اندازند . (منتهی الارب) . (آنندراج).

عترت. [عِ رَ](ع اِ).عترة خویشاوندان و اقارب .

ما برائر عترت پیغمبر خویشیم
اولاد زنا برائر رأی وهوی اند .
ناصرخسرو.

پیش خدای نیست شفیعم مگر رسول
دارم شفیع پیش رسول آل عترتش.
ناصرخسرو .

وفرزندان وعترت اورا خوار وحقیر دارند.
تاریخ قم.

عترس . [عَ رَ] (عص) مردی استوار خلقت گرداندام. تن دار سطبر بندهای اعضاء (منتهی الارب). العادر الغلیظ الخلق العظیم الجسیم العبل المفاصل من الناس . (اقرب - الموارد). ||سطبر وبزرگ سینه از ستور . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) . || شیر بیشه. (اقرب الموارد). (منتهی الارب) . || خروس.(اقرب الموارد).(منتهی الارب).

عترس. [عَ تَ رَ](ع اِ)عترس[عَ رَ] رجوع به کلمهٔ فوق شود .

عترسان. [عُ رُ](ع اِ) خروس. (اقرب - الموارد). (منتهی الارب). رجوع به عترفان شود .

عترسة. [عَ رَ سَ](عمص).سخت گرفتن. (منتهی الارب) . || ستم ودرشتی نمودن . (منتهی الارب) . || (اِمص) گرفت سخت و درشت. (منتهی الارب) . (آنندراج). (اقرب الموارد) .

عترفان. [عُ رُ](اِ). خروس . (اقرب - الموارد). (منتهی الارب). رجوع به عترسان شود . || گیاهی است پهن تابستانی . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . (آنندراج).

عترفة. [عَ رَ فَ] (ع ا مص) . سختی . (منتهی الارب).

عتروف. [عُ] (ع ص) رجوع به عتریف شود .

عترة. [ع ر] (ع ا) عترت . فرزندان واخص اقارب مرد یااهل بیت قریب یاخویشان او از اقارب باشند یا از اباعد : نحن عترة رسول الله (ابوبکر بنقل منتهی الارب) . عترت ورجوع به عترت شود || گردن بند که بمشك وعنبر و مانند آن معجون کرده ساخته باشند.(منتهی الارب).(اقرب الموارد). ||خیار کبر. (منتهی الارب) . فناءالاصف . (اقرب الموارد). || مرزنخوش . (منتهی الارب). (اقرب الموارد) . || پارهٔ ازمشك خالص. (منتهی الارب). (اقرب الموارد) . ||آب دهن خوش . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد).||(حامص) تیزی دندان و باریکی وصفایی وآب داری آن . (منتهی الارب). شرالاسنان. (اقرب الموارد) . || سختی . (منتهی الارب) . || توانایی . (منتهی الارب) .

عتری. [ع یا ع] (اخ) دراصطلاح رجال لقب حیان بن علی وعمرو بن علی و صندل بن علی وجز اوست . (از ریحانة الادب ج۳ ص ۶۸) .

عتریس. [ع] (ع ا ص) .سخت سر کش. خشمناك.(اقرب الموارد).(منتهی الارب). (آنندراج). || غول نر. (اقرب الموارد). (منتهی الارب) .||بلا . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . || (حامص). سختی . (اقرب الموارد).(منتهی الارب).

عتریف. [ع] (ع ا ص). پلید . بدکار . بیباك دلاور کار گذار ستمکار درشت سخت. (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . || شتر استوار اندام. (اقرب الموارد). (منتهی الارب).

عتریفه. [ع ف] (ع ا ص) ماده شتر استوار وتوانا. (اقرب الموارد) . (منتهی الارب). کمشیر (ماده شتر کمشیر). (اقرب الموارد).(منتهی الارب) . || گرامی که از زجر باك ندارد. (اقرب الموارد). (ازمنتهی الارب). گرامی ذات وبی باك. (آنندراج).

عتش. [عَ] (ع مص) . خم دادن ودوتا کردن. (منتهی الارب).(آنندراج).ظاهراً مصحف عنش است . (اقرب الموارد از تاج العروس). رجوع به عنش شود .

عتص. [عَ] (ع مص) . فعل آن نیامده اما بقول ایشان بمعنی اعتیاص است که دشوار شدن باشد. (منتهی الارب) . (آنندراج).

عتعت. [عَ عَ] (ع ص) بزغاله نر. (اقرب الموارد).(منتهی الارب) سخت توان . (اقرب الموارد)(منتهی الارب)مرد دراز بالاتمام اندام. (اقرب الموارد)(منتهی الارب) || مرد دراز مضطرب خلقت. (اقرب الموارد) (منتهی الارب) || (ا) کلمه‌ایست که بدان بزغاله را خوانند.(منتهی الارب).

عتعت . [عُ عُ] (ع ص) رجوع به عتعت [عَ عَ] شود بهمهٔ معانی آن.

عتعته. [عَ عَ] (ع مص) خواندن بزغاله را بکلمهٔ عت عت. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). دیوانگی . (اقرب الموارد) . (آنندراج) .

عتف . [عَ] (ع مص) بر کندن موی . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . (آنندراج) .

عتف. [ع] (ع ص).پارهٔ ازشب . یقال مضی عتف من اللیل و عدف ، ای قطعة منه . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . (آنندراج).

عتق. [عَ] (ع مص) || جوان گردیدن دختر. (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) . ||بیرون‌شدن دختر ازخدمت پدر ومادر واز مالکیت شوی. (اقرب الموارد) . || گرامی شدن مرد. (منتهی الارب) . ||نیك وتازه گردیدن بشره سپس درشتی و خشکی آن. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || واجب شدن سوگند بر کسی . (منتهی الارب) . (اقرب الموارد). || کهنه گردیدن ونیکوشدن شراب . (منتهی الارب) (اقرب الموارد). ||درگذشتن اسب از دیگران . (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || دیرینه گشتن و نیکو گردیدن چیزی . (منتهی الارب) . نیکو گردیدن چیزی . (اقرب الموارد) . || گزیدن چیزی را بدندان. (منتهی الارب). (اقرب الموارد) . || نیکو گردانیدن مال. (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) . || آزادشدن بنده ازبندگی . (اقرب الموارد). آزاد گردیدن. (منتهی الارب) . بابی از ابواب فقه اسلامی است که مقررات وقوانین بردگی وبرده‌فروشی دراسلام در آن جمع شده است وچون پس ازمشروطیت برده‌فروشی لغوشد ، این باب فقه درمدارس تدریس نمیشود .

عتق . [ع] (ع مص) آزاد گردیدن . بنده ازبندگی. (اقرب الموارد) .

|| دراصطلاح شرع قوه‌ایست حکمیه که برای آدمی حاصل میشود جهت اثبات حق او در اینکه از بردگی و غلامی دیگران بیرون آید و آزاد شود وبالجمله قطع علاقه مملوکیت آدمیست (جامع الرموز). (از تعریفات) . در اصطلاح فقه آزاد کردن برده است و یکی از کتب فقه بهمین نام موسوم است. درشرایع آرد: آزاد کردن بردگان مورد اتفاق همهٔ فقهاست حضرت رسول وائمهٔ اطهارمردم رابدین امر تشویق و ترغیب فرموده‌اندودر روایت است که هر کس برده‌را آزاد کند خدای تعالی بازاء آن هرعضوی ازعضاء اورا از آتش جهنم آزاد گرداند وبرده شدن را مخصوص کفار حربی دانسته‌اند نه کفار ذمی که بشرایط ذمه عمل کنند رجوع به عبد و شرایع ص ۲۰۴ شود .

|| (ا) کرم (اقرب الموارد) . جوانمردی ومردمی.(منتهی الارب). || جمال. (اقرب الموارد).(منتهی الارب). || شرف.(اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . || آزادی . (اقرب الموارد) . آزادی وآزاد مردی . (منتهی الارب) .

عتق. [عُ] (ع ا) ج. عتیق وعاتق . (اقرب الموارد).

عتق. [عُ یا ع] (ع ا) قدم [ق دَ] و گفته اند عتق مخصوص بی‌جانست چون شراب و خرما وقدم بجاندار و بی‌جان هر دو گفته شود. (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) .

عتق. [عُ تُ] (ع ا) درختی است که از آن کمان سازند . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب).

عتق. [عَ تَ] (ا) کهنه‌شدن. (اقرب الموارد) .

عتقاء . [عُ تَ] (ا ج) ج ، عتیق . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب). رجوع به عتیق شود .

عتقی. [ع] (اخ) ابن قاسم بن خالد بن جنادهٔ عتقی. فقیهی مالکی و ازعلماء اواخر قرن دوم هجری است. از امام مالك وجزاو فقه آموخت وبیست سال دردرس مالك حاضر بود. پس ازمرگ مالك بتدریس پرداخت وی بسال ۱۹۵ هـ.ق. بمصر در گذشت و در خارج باب قرافه صغری مدفون است (از ریحانة الادب ج۳ص۶۸).

عتقیون. [عَ تَ یو](ع ص) منسوب اند به عُتقاء، یعنی عبدالله بن بشر صحابی وحارث بن سعید محدث و عبدالرحمان بن فضل قاضی و عبدالرحمن بن فضل بن قاسم صاحب مالك . ومراوراست مسجد عتقاء بمصر ودرحدیث است که طلقاء ازقریش اند و عتقاء از ثقیف بعض آنان دوستان بعض دیگرند دردنیا وآخرت ونیز عتقاء گروهی است فراهم آمده ازحجر حمیر وسعدالعشیرة و ازبنی کنانه مضر وازغیر آن (منتهی الارب).

عتك. [عَ] (ع مص) . حمله نمودن در جنگ. (اقرب الموارد). (منتهی الارب) . (آنندراج). || آهنگ گزیدن [کَ ک] کردن اسب . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب). (آنندراج). (تاج العروس).

|| دوتاداشتن دست را برسینه . (اقرب الموارد). (منتهی الارب). (تاج العروس).

عتك. [عَ] (ع ا) دهر. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). یقال مضی علیه عتك ای دهر (اقرب الموارد).

دانشگاه تهران
دانشکدهٔ ادبیات
سازمان لغت نامه

لغت نامه

تألیف

علی اکبر
دهخدا
(۱۲۵۸-۱۳۳۴ هجری شمسی)

زیر نظر
دکتر محمد معین
استاد دانشکدهٔ ادبیات
(دانشگاه تهران)

شمارهٔ مسلسل : ۹۷
شمارهٔ حرف «ع» (بخش دوم): ۲

علی بن شداد - علی زبحی

تهران. تیر ماه ۱۳۴۳ هجری شمسی

چاپخانهٔ دانشگاه تهران

مسؤولیت تنظیم‌وتدوین مطالب این مجلدرا آقای **سعید نجفی اسداللهی** بعهده داشته‌اند
و مطالب مندرج در آن با آقایان **محمد پروین گنابادی** و **محمد دبیر سیاقی** مقابله شده است .

خوانندگان محترم! لطفاً هر گونه نظری درجرح‌وتعدیل واصلاح مطالب این‌مجلد لغت‌نامه دارید، مستقیماً بدفتر سازمان لغت‌نامه ارسال فرمایید ، در صورت صحت بنام خود شما درمجلد بعد از همین حرف یادر «ذیل لغت‌نامه» بطبع خواهد رسید .

راهنمای جلد های چاپ شدهٔ لغت‌نامه

راهنمای جزوه‌های چاپ شده و دستور تجلید آنها (برای هر ۵۰۰ صفحه تقریباً یك‌جلد درنظر گرفته شده است) .

حرف	تا کلمهٔ	تعداد جزوها	تعداد صفحه	مجلداتی که بایدصحافی شود	حرف	تا کلمهٔ	تعداد جزوها	تعداد صفحه‌ها	مجلداتی که بایدصحافی شود
مقدمه	—	۱	۴۲۷	۱	س	ستانه ...	۳	۳۰۰	—
الف(۱)	اطلس . . .	۱۱	۲۹۰۰	۵(تاص ۲۵۰۰)	ش	شاطر کنبدی ...	۱	۱۰۰	—
الف(۲)	النجه خان ...	۱	۱۰۰	—	ص	صیهون (کامل)	۴	۴۰۰	۱ }
ب	باقرخان . . .	۵	۵۰۰	۱	ض	ضیم (کامل)	۱	۹۳	
پ	پی‌یوری (کامل)	۵	۸۱۰	۲	ط	طیهوج (کامل)	۴	۴۰۴	۱ }
ت	ترك . . .	۶	۶۰۰	۱(تا ۵۰۰)	ظ	ظبقی (کامل)	۱	۳۴	
ث	ثیبه (کامل)	۱	۵۷	—	ع(۱)	عتک...	۱	۱۰۰	—
ج(۱)	جریربن عطیه . . .	[illegible]	۴۰۰	—	ع(۲)	عل ـ علی زبحی	[illegible]	۲۰۰	—
ج(۲)	جمرات ..	۱	۱۰۰	—	غ	غیهم (کامل)	۴	۴۲۵	۱
چ	چم رم . . .	۳	۳۰۰	—	ف	فرو ...	۲	۲۰۰	—
ح	حصبه . . .	۷	۷۰۰	۱(تا ۵۰۰)	ق	قلعهٔ آب سرده . . .	۴	۴۰۰	—
خ	خجه لر . . .	۳	۳۰۰	—	ک	کاظم آباد . . .	۲	۲۰۰	—
د	دانه دار . . .	۲	۲۰۰	—	گ	گوتنبرگ . . .	۵	۵۰۰	۱
ذ	ذیونوسیوس (کامل)	۱	۲۰۶	—	ل	لیبده (کامل)	[illegible]	۴۱۳	۱
ر(۱)	راقم ...	۱	۱۰۰	—	ه	هانی کرمله...	۱	۱۰۰	—
ر(۲)	روح القدس ...	۱	۱۰۰	—	ن	ناقد . . .	۲	۲۰۰	—
ز	زبور ...	۲	۲۰۰	—					
ژ	ژیهلاوا (کامل)	۱	۵۹	—	جمع	تا تیر ماه ۱۳۴۳	۹۷	۱۲۱۴۳	جمع ۱۶

نشانه‌های اختصاری

اِ	اسم .	ص، صع	صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم (پس ازنام‌رسول).
اِخ	اسم خاص (علم) .	ص مرکب	صفت مرکب.
اِمرکب	اسم مرکب .	ظ	ظاهراً .
اِمص	اسم مصدر.	ع	عربی .
جِ	جمع (پیش ازلغت جمع) .	ق	قید(نوع کلمه).
جَ	جمع . . . (پیش ازلغت مفرد) .	ق .	قمری (پس‌ازتاریخ سال) .
ج	جلد(پیش‌ازشمارهٔ مجلدات کتاب).	م .	میلادی (پس‌ازتاریخ سال) .
ج	ماه جمادی (در تعیین‌تاریخ).	مص	مصدر .
حامص	حاصل‌مصدر .	مص ل	مصدرلازم .
حبط	حبیب‌السیر چاپ طهران .	مص م	مصدرمتعدّی .
رض	رضی‌الله عنه .	مص مرکب	مصدرمرکب .
ره	رحمة‌الله علیه .	ن تف	نعت تفضیلی(صیغهٔ تفضیل).
س	سطر .	نث	مؤنث .
ص	صفحه (پیش‌ازعدد) .	ن ف	نعت فاعلی (اسم فاعل‌وفروع‌آن).
ص	صفت (نوع کلمه) .	ن ل	نسخه بدل .
		ن مف	نعت مفعولی (اسم مفعول وفروع‌آن).
		ه	هجری (پس از تاریخ سال)

توضیح ـ درضبط تلفظ کلمات، فقط ضبط حروف متحرك (باستثنای حروفی که پیش ازواو، یاء والف باحرکت همجنس‌باشد) پس از کلمه داخل این علامت [ ] گذاشته میشود . واگر داخل علامت خالی باشد نشانهٔ آنست که ضبط کلمه معلوم نیست .

نشانی : بهارستان . دانشکدهٔ ادبیات . ساختمان شمارهٔ ۲ . سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا .

این شماره از محل اعتبار کمك «سازمان برنامه» چاپ شده است

علی . [عَ] (اِخ) ابن شداد ، مکنی به ابو کردوس . محدث است . نیز رجوع به ابو کردوس شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شعبان(الملك الاشرف) ابن‌حسین بن محمدبن قلاوون ؛ ملقب به الملك المنصور . از سلاطین‌دولت قلاوونیة در مصر و شام . رجوع به علی قلاوونی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شعبان اقسرائی رومی حنفی . رجوع به‌علی اقسرائی‌شود .

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌شعیب سقا . ازمشایخ تصوف . رجوع به علی سقا شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شفیع بن اکبر موسوی جابلقی‌بروجردی (علی‌أصغر...) . رجوع به علی أصغر بروجردی شود .

علی . [عَ](اِخ)ابن‌شلبی شیبنی‌شافعی . رجوع به علی شیبنی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شلویة . وی از مشایخ متصوفه بود و بیشتر در کوهها و صحراها میگشت و شیخ ابو عبدالله خفیف دربارهٔاوحکایتهائی دارد که درنفحات‌الانس آمده است . (ازنفحات‌الانس جامی،مصحح توحیدی پور ، ص ۲٤٤) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شمس الدین بن محمدبن زهران بن علی شافعی رشیدی ، مشهور به‌خضری. رجوع‌به علی خضری‌شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن شمة . علی بن محمد بن عثمان بن محمد بن رجب بن علاءالدین دمشقی شافعی ، مشهور به ابن شمة . رجوع به علی دمشقی(ابن محمدبن عثمان بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شوکانی . علی‌بن محمدبن علی‌بن محمدبن‌علی‌بن عبدالله یمنی صنعانی حنبلی ، مشهور به ابن شوکانی . رجوع به علی شوکانی (ابن محمد بن‌علی ابن‌محمدبن . . .) شود .

علی. [عَ](اِخ)ابن‌شهاب. علی‌بن‌شهاب ابن‌حسن بن‌محمدهمدانی‌مسعودی ،مشهور به ابن شهاب . رجوع به علی مسعودی (ابن‌شهاب‌بن حسن بن محمد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شیبان بن محرز ابن عمروبن عبدالله بن عمروبن عبدالعزیز ابن سحیم حنفی سحیمی‌یمامی ، مکنی به ابویحیی . رجوع به علی سحیمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شیخ بن محمدبن علی‌سقاف علوی،مشهوربه‌ابن شهاب‌الدین، رجوع به علی سقاف شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شیخ عوینة . علی ابن حسین‌بن‌قاسم‌بن‌منصور بن‌علی موصلی شافعی ، مشهور به ابن شیخ عوینة وملقب به زین‌الدین و مکنی‌به ابوالحسن . رجوع به علی موصلی (ابن حسین بن قاسم بن...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شیران همدانی (علی أکبر. . .) ، ملقب به صدرالاسلام. رجوع به علی اکبر همدانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صادق‌بن محمدبن ابراهیم بن‌حسین‌بن‌محمد داغستانی شماخی حنفی . رجوع به علی‌شماخی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صالح بن ابی لیث‌بن أسعدبن فرج بن یوسف طرطوشی دانی ، مشهوربه ابن عزالناس و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی دانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صالح‌بن حی . وی از متکلمین زیدیه و برادر حسن بن صالح‌است . (از الفهرست ابن‌الندیم) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صالح‌بن صالح‌بن حی ، مکنی‌به ابومحمد . تابعی‌است . ونیز رجوع به ابومحمد (علی‌بن ...) شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن صالح‌بن عبدالفتاح جارم . رجوع به علی جارم شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن صالح بن‌محمد بن علی‌بن ابی الرجال صنعانی . رجوع به‌علی صنعانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صالح جرجانی . رجوع به‌علی‌جرجانی (ابن‌صالح ...)شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن صالح رومی ، ملقب به عبدالواسع علیسی . رجوع به علی‌علیسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صباغ . علی‌بن حمید صعیدی، مکنی‌به‌ابوالحسن ومشهور به ابن صباغ یا ابن حمزه . رجوع به علی صعیدی (ابن‌حمید ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن صباغ. علی‌بن محمدبن‌احمد، ملقب به نورالدین ومشهور به ابن صباغ . رجوع به علی‌بن محمدبن... ونیز به ابن صباغ (شیخ نورالدین علی ابن ...)شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صدرالدین بن عصام الدین .

اوراست ،

حاشیه بر شرح جد خود عصام الدین بر رسالهٔ استعارهٔ ابوالقاسم لیثی سمرقندی . (از کشف‌الظنون حاجی خلیفه ، ص ۸٤٥)

علی . [عَ] (اِخ) ابن صدرالدین‌موسی (شیخ خواجه . . .) . وی از صوفیان‌سلسلهٔ صفویه است که پس از پدرش صدرالدین موسی ، بارشاد طبقهٔ صوفیه منصوب گشت. ودر اواخر عمر بقصدحج بزیارت کعبه رفت وفرزندش شیخ‌ابراهیم را بجانشینی‌خویش گماشت و در بازگشت از حج ، در راه مریض‌شد و در گذشت . (از حبیب‌السیر چاپ خیام ، ج ٤ ص ٤٢٣) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صدری قونوی ، ملقب به بدرالدین . رجوع به علی‌قونوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صدقه ، ملقب به مؤتمن الدوله . وی از خاندانی بزرگ و مردی نیکوسیرت و نیکو خلق و متعبد و متدین بود وبا وجودی که از قوانین‌وزارت هیچ نمیدانست ، المقتفی بالله خلیفهٔ عباسی پس از علی‌بن طرادزینبی ، وزارت را باو داد . وبعداز او ابن هبیرة وزیر شد . (از تجارب السلف نخجوانی ، ص ۳۰٦) .

علی. [عَ] (اِخ)ابن صدقة . نام او علی ابن احمد مصری شامی شافعی اشعری ، ومشهوربه ابن صدقة است . رجوع به علی مصری (ابن‌احمد مصری ...) شود .

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌صدقة‌بن‌علی‌بانقوسی حلبی مصری شافعی ، ملقب به علاءالدین . رجوع‌به علی بانقوسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صدقة‌بن منصور سرمینی ، مکنی به ابوالفتح . رجوع به علی سرمینی شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن صعب‌بن‌بکر . جد جاهلی . رجوع به علی‌بن بکربن وائل شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صفار . علی‌بن یوسف‌بن‌شیبان ماردینی ، مشهور به ابن صفار و ملقب به جلال‌الدین رجوع به‌ابن صفار و نیز به‌علی بن یوسف‌بن شیبان... شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صفدان [صُ] . علی‌بن‌محمدبن‌موسی‌بن‌سعیدبن‌مهدی‌انباری مکنی به ابوالقاسم و ملقب به حسنس [حُ نُ] و مشهور به ابن صفدان . رجوع به علی‌حسنس‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صفدربن صالح رضوی قمی کشمیری . رجوع به‌علی رضوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صلاح . نام او علی‌بن محمد (صلاح‌الدین‌الناصر) ابن علی (المهدی)ابن‌محمد حجاج بن یوسف‌زیدی، ومکنی به ابوالحسن و ملقب به نجاح‌الدین والمنصور ، و مشهور به ابن صلاح است . وی امیریمن بود . رجوع به علی زیدی (ابن محمدبن علی‌بن . . .)شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صلاح‌بن علی‌بن محمدبن‌عبدالله صعدی‌یمانی‌زیدی . رجوع به علی صعدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صلاح‌الدین بن علی بن صلاح الدین حسنی کوکبانی ، ملقب‌به جمال‌الدین، رجوع به‌علی کوکبانی شود .

علی. [عَ](اِخ)ابن صلاح‌الدین‌سخومی. رجوع به علی سخومی شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن صلاح‌الدین‌یوسف ایوبی ، مشهور به ملك افضل نورالدین . رجوع به علی ایوبی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن صوفی . علی‌بن محمدبن علی‌بن محمد علوی عمری شجری، ملقب‌به‌نجم‌الدین‌ومکنی‌به‌ابوالحسن‌ومشهور به‌ابن صوفی . رجوع به علی شجری (ابن محمد ن علی بن‌محمد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن صیرفی . علی‌بن داودبن ابراهیم جوهری، مشهور به ابن

صیرفی . رجوع به علی جوهری (ابن داوود ابن ابراهیم ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن صیرفی . علی بن عثمان بن عمر بن صالح دمشقی شافعی، مشهور به ابن صیرفی و ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی صیرفی (ابن عثمان بن عمر بن ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن ضائع . علی بن محمد بن علی بن یوسف اشبیلی ، مشهور به ابن ضائع و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی اشبیلی (ابن محمد بن علی بن . . .) شود.

علی . [عَ] (اِ خ) ابن طالب هندی پیشاوری (علی رضا . . .) . رجوع به علی رضا بن طالب . . . شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن طاووس . علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن طاووس علوی فاطمی ، مشهور به ابن طاووس و مکنی به ابوالقاسم و ملقب به رضی الدین. رجوع به ابن طاووس و نیز به علی بن موسی ابن جعفر بن...شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن طاهر ، مشهور به سید مرتضی علم الهدی . برادر سید رضی . رجوع به علم الهدی موسوی (علی ابن ابی احمد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن طاهر بن جعفر سلمی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی سلمی (ابن طاهر ...)شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن طاهر بن معوضة ابن تاج الدین قرشی اموی، مکنی به ابوالحسن وملقب به الملك المجاهد . یکی ازمؤسسین دولت بنی طاهر دریمن . رجوع به علی طاهری (ابن طاهر بن معوضة . . .)شود.

علی . [عَ] (اِ خ) ابن طبیب . علی بن نصر ، مشهور به ابن طبیب و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی بن نصر شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن طراد بن دبیس اسدی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی اسدی (ابن طراد ...)شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن طراد بن محمد زینبی، مکنی به ابوالقاسم وملقب به شرف-الدین . رجوع به علی زینبی شود .

علی . [عَ] (اِ خ)ابن طرخان . علی بن حسن ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن طرخان . از استادان موسیقی و غناء . رجوع به ابن طرخان (ابوالحسن علی...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن طلحة ، مکنی به ابوالحسن . تابعی است . و نیز رجوع به ابوالحسن (علی بن ...)شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن طلحة بن طاهر ذوالیمینین. وی پس از اینکه پدرش طلحة درسال ۲۱۳ ق . در خراسان درگذشت، قائم مقام وی شدو در نواحی نیشابور با جمعی از خوارج جنگید و شهید گشت . (از حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۲ ، ص ۳۴۴) .

علی .[عَ] (اِ خ) ابن طلحة بن کردان واسطی ، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی واسطی شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن طلق بن منذر ابن قیس بن عمرو بن عبدالله بن عمرو بن عبدالعزی ابن سحیم حنفی سحیمی یمامی . رجوع به علی سحیمی شود .

علی .[عَ] (اِخ) ابن طیب بن عبدالرحمان شرفی أندلسی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی أندلسی شود .

علی . [عَ](اِ خ) ابن ظافر بن حسین ازدی مصری مالکی، مکنی به ابوالحسن وملقب به جمال الدین . رجوع به علی أزدی شود .

علی . [عَ](اِخ)ابن ظاهر مطیری أسدی حلی . رجوع به علی حلی شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن ظاهر وتری حسنی مدنی ، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مدنی شود .

علی .[عَ](اِخ) ابن ظبیان ، مکنی به ابوالحسن . تابعی است . و نیز رجوع به ابوالحسن (علی بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن ظهیر بن شهاب مصری ، مشهور به ابن کفتی و ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مصری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن ظهیرالدین ابی منصور فرامرز بن علاءالدوله ابی جعفر محمد معروف به کاکویه . یکی از دیالمهٔ کاکویه . رجوع به علی بن فرامرز بن علاءالدوله ... شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن ظهیرة . علی بن جارالله بن محمد بن أبی الیمن بن ابی بکر ابن علی بن محمد بن محمد بن حسین بن احمد قرشی مخزومی حنفی ، مشهور به ابن ظهیرة. رجوع به علی مخزومی (ابن جارالله بن محمد بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن عاصم بن صهیب واسطی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی واسطی (ابن عاصم ...) شود .

علی .[عَ] (اِخ) ابن عباد. علی بن محمد ابن ابراهیم بن عبدالله بن مالك بن عباد نفری رندی مالکی ، مشهور به ابن عباد . رجوع به علی نفری (ابن محمد بن ابراهیم بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عباس بن ابراهیم ابن علی بن عبدالرحمان بن قاسم بن حسن ابن علی بن أبی طالب ، مکنی به ابوالحسن. فقیه و اصولی بود و در حدود سال ۳۴۰ ق . درگذشت .

اوراست :

۱- اختلاف اهل البیت .

۲- مایجب أن یعمله المجتهد .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص۱۱۴) بنقل از تراجم الرجال جنداری ، ص ۲۴ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عباس بن اسماعیل ابن ابی سهل بن نوبخت نوبختی ، مکنی به ابوالحسین . رجوع به علی نوبختی (ابن عباس بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عباس بن جریج بغدادی ، مشهور به ابن رومی و مکنی به ابوالحسن . شاعر رومی الاصل ، متولد در رجب سال ۲۲۱ ق . در بغداد ، و متوفی در جمادی الاولی ۲۸۳ یا ۲۸۴ یا ۲۸۶ ق . رجوع به ابن رومی و نیز به مآخذ ذیل شود :

معجم المؤلفین، ج ۷ص ۱۱۴ . سیرالنبلاء ذهبی ، ج ۹ ، ص ۱۱۷ . الوافی صفدی، ج ۱۲ ، ص ۸۰ .فهرس المؤلفین بالظاهریة. الفهرست ابن الندیم ، ج ۱ ، ص ۱۶۵ . تاریخ بغداد خطیب بغدادی ، ج ۱۲ ، ص ۲۳ . العمدة ابن رشیق ، ج ۱ ، ص۶۴. الکامل ابن أثیر ، ج ۷ ، ص ۱۵۹ . البدایة ابن کثیر ، ج ۱۱، ص۷۴ . اللباب ابن اثیر ، ج ۱ ، ص ۴۸ . المختصرفی أخبارالبشر ابوالفداء ، ج ۲ ، ص ۶۰ . کشف الظنون حاجی خلیفه، ص۷۶۶. ابن الرومی، نوشتهٔ عباس عقاد . أمراء الشعر العربی انیس مقدسی ، ص ۲۷۲ . اعیان الشیعة ، ج ۴۱ ، ص ۲۸۱ . ابن الرومی نوشتهٔ محمد عبدالغنی حسن . ابن الرومی نوشتهٔ عمر فروخ . فهرس المخطوطات المصورة سید ، ج ۱ ، ص۴۵۱ . فهرست الخدیویة ، ج ۴ ، ص۲۳۳ . رسالة التشبیه فی شعر ابن المعتز وابن الرومی . مراجعات فی الاداب والفنون عباس عقاد ، ص۱۵۹. الحیاة الادبیة فی العصر العباسی نگارش محمد عبدالمنعم خفاجی ، ص ۱۹۹ . روضات الجنات خوانساری ، ص ۴۷۳ . ساعات بین الکتب، عباس عقاد ، ج ۲ ص ۱۹۹ .تاریخ الشعر العربی بهیتی، ص۵۱۷. حصاد الهشیم ابراهیم مازنی ، ص ۲۹۸ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عباس بن حسین زیدی ، ملقب به المنصور بالله . امام زیدی یمن . رجوع به علی زیدی (ابن عباس ابن ...)شود.

علی . [عَ](اِخ) ابن عباس بن راضی بن حسن أبوطبیخ . ادیب و شاعر متولد در سال ۱۳۱۱ ق . در نجف . وی در شوال سال ۱۳۶۱ ق . درگذشت در حالیکه سن او پنجاه سال و اندی بود . او را دیوان شعری است .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۱۶). بنقل از اعیان الشیعة ، ج ۴۱ ، ص ۲۸۴ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عباس مجوسی ، مشهور به ابن مجوس. رجوع به ابن المجوس و به علی مجوسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالاعلی . مکنی به ابوالحسن . تابعی است و زهیر از او روایت کند . نیز رجوع به ابوالحسن (علی ابن ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالباقی بن احمد رومی حنفی ، مشهور به ظریفی . رجوع به علی ظریفی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالباقی بن قاضی خان، ملقب به علاءالدین.
او راست :
کنزاللالی فی شرح بدء الامالی ، که در سال ۹۷۹ ق . در مدینه از تألیف آن فراغت یافت . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۱۶) بنقل از ایضاح المکنون ، ج ۲ ، ص ۳۸۷ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالبر حسنی شافعی ، مشهور به و نائی و ملقب به جمال الدین . رجوع به علی ونائی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالجبار بن سلامة هذلی تونسی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی هذلی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالجلیل بیاضی. رجوع به علی بیاضی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالحسین بن سلطان موسوی حسینی . رجوع به علی موسوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالحسین بن علی اصغر حائری ایروانی . رجوع به علی حائری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالحق حجاجی مالکی قوصی. رجوع به علی قوصی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالحمید آلوسی. ملقب به علاءالدین . رجوع به علی آلوسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالحمید بن فخار بن معد موسوی حلی ، مشهور به مرتضی . رجوع به علی مرتضی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالحمید مغربی. رجوع به علی مغربی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان . تابعی است (منتهی الارب) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن احمد بن یونس بن عبدالاعلی صدفی مصری، مکنی به ابوالحسن، منجم مشهور قرن چهارم هجری است که در شوال سال ۳۹۹ ق . در مصر درگذشت .
او راست :
۱ - تاریخ أعیان مصر .
۲ - زیج ابن یونس ، در چهار مجلد ؛ که آنرا برای العزیزبالله نوشته است .
۳ - العقود و السعود فی أوصاف العود .
۴ - غایة الانتفاع فی معرفة الدائر والسمت قبل الارتفاع ، و نیز او را اشعاری است . رجوع به ابن یونس (ابوالحسن علی بن...) و نیز به کتب ذیل شود :
معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۱۸ . سیر النبلاء ذهبی ، ج ۱۱ ، ص ۲۳ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۹۵ . فهرس مخطوطات الظاهریة. وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص ۴۷۴ . تاریخ الحکماء قفطی ، ص ۲۳۰ . میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۲ ، ص ۲۲۷ . المختصر فی أخبار البشر ابوالفداء ، ج ۲ ، ص ۱۴۵ . شذرات الذهب ابن عماد ، ج ۳ ، ص ۱۵۶ . لسان المیزان ابن حجر ، ج ۴ ، ص ۲۳۲ . مرآة الجنان یافعی ، ج ۲ ، ص ۴۵۱ . حسن المحاضرة سیوطی ، ج ۱ ، ص ۱۱۴ . کشف الظنون ، ص ۳۰۴ وسایر صفحات . ایضاح المکنون ، ج ۲ ، ص ۱۴۸ . هدیة العارفین ، ج ۱ ص ۶۸۴ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن برنی [بَ] . محدث است. (ازمنتهی الارب). (ازتاج العروس) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن تمیم طنجی مکناسی . رجوع به علی طنجی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن حسین عثمانی صفدی شافعی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی صفدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن شبیب بن حمدان بن شبیب حنبلی حرانی ، ملقب به نورالدین . رجوع به علی حرانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن عیسی بن عروة بن جراح قنائی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قنائی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن محمد بن محمد بن اسماعیل شلقامی قاهری شافعی ، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی قاهری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن محمد خطیب شربینی مصری شافعی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی شربینی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن محمد خفاف مالکی جزائری . رجوع به علی جزائری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن محمد نظاری . امیر یمن . رجوع به علی نظاری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن مهدی بن عمران اشبیلی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن أخضر . رجوع به علی اشبیلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن هارون بن عیسی بن هارون بغدادی شافعی، مکنی به ابوالخطاب . رجوع به علی بغدادی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن یوسف أنصاری طلیطلی ، مشهور به ابن لونقة و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی طلیطلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن یونس بن عبدالاعلی مصری ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن یونس . منجم قرن چهارم هجری . رجوع به ابن یونس و نیز به علی بن عبدالرحمان بن احمد بن یونس . . . شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان اندلسی، مشهور به ابن هذیل . رجوع به علی أندلسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان تلمسانی . رجوع به علی تلمسانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان خزاز شوشی ، مکنی به ابوالعلاء . رجوع به علی خزاز شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان سعدی، مشهور به ابن قطاع و مکنی به ابوالقاسم. رجوع به ابن قطاع (ابوالقاسم علی بن جعفر . . .) و به کتب ذیل شود :
معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۱۹ . الخریدة عماد ، ج ۱۱ ، ص ۲۱ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان صانع . رجوع به علی صانع شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحیم بن حسن ابن عبدالملک بن ابراهیم سلمی عباسی رقی بغدادی ، مشهور به ابن عصار و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی عباسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحیم بن محمد کندی ، آل باکثیر . رجوع به علی کندی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحیم سلمی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن قصار . ادیب و لغوی و خطاط . رجوع به ابن قصار (ابوالحسن علی بن . . .) شود

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالستار قوصی. رجوع به علی قوصی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالسلام تسولی مالکی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی تسولی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالصادق بن احمد بن عبدالصادق بن محمد بن عبدالله عبادی مالکی ، مکنی به أبوالحسن . رجوع به علی عبادی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالصمد بکری، کرمانی قنوجی هندی حنفی (علی اصغر...). رجوع به علی اصغر کرمانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالصمد سخاوی ، ملقب به علم الدین . رجوع به علم الدین (علی بن محمد بن عبدالصمد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالعالی بن عبدالباقی بن ابراهیم بن علی بن عبدالعالی عاملی میسی . رجوع به علی میسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالعزیز . از شاگردان و روات ابوعبید قاسم بن سلام است . وفات او در سال ۲۸۷ ق . بوده است . (از الفهرست ابن الندیم) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالعزیز بن ابراهیم بن بناء ، مکنی به‌ابوالحسن‌ومشهور به ابن حاجب النعمان . متولد درسال ۳۴۰ ق . و متوفی در ۴۲۳ ق .

رجوع به ابن حاجب‌النعمان (ابوالحسن‌علی ابن . . .) و به کتب ذیل شود :

معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۲۲ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۹۹ . معجم‌الادباء ، ج ۱۴ ، ص ۳۵ . ایضاح المکنون ، ج ۱ ، ص ۴۸۰ . الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۱۴ . ارشادالاریب ج ۵ ص ۲۵۹ . میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۳۲ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالعزیز بن ابی محمد خلیمی موصلی حلبی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی خلیمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالعزیز بن حسام ابن‌حامد ، مشهور به‌ابن‌ام ولد زادهٔ رومی. رجوع به علی رومی‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالعزیز بن حسن بن علی‌بن اسماعیل جرجانی شافعی، مکنی به ابوالحسن . فقیه وادیب و شاعر ومورخ و مفسر وخطاط و نویسنده بود . وی در زمان صاحب بن عباد عهده‌دار امر قضاء در ری بود و درهمین شهر در ۲۳ ذی‌حجهٔ‌سال ۳۹۲ ق.ویابقولی در۳۶۶ق. درگذشت . وجسد اوبه جرجان منتقل‌شد . اوراست :

۱ - تفسیرالقرآن‌المجید .
۲ - تهذیب التاریخ .
۳ - کتاب‌فی‌الوکالة .
۴ - الوساطة‌بین‌المتنبی وخصومه. ونیز او را دیوان شعری است .

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ، ص ۱۲۳) بنقل ازسیرالنبلاء ذهبی ، ج۱۱ ، ص۵۰. والوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۹۷ . و طبقات الفقهاء شیرازی،ص ۱۰۱ . ومناقب‌الشافعی‌وطبقات اصحابه من تاریخ‌الذهبی ، ص۹۰ .وفهرس‌المؤلفین بالظاهریة . والفهرست‌ابن‌الندیم ج ۱ ، ص۱۶۷ . ووفیات الاعیان‌ابن‌خلکان ج۱ ص ۴۰۸ . وتاریخ جرجان سهمی، ص ۲۷۷ . وطبقات‌الشافعیهٔ سبکی ، ج ۲ ص ۳۰۸ . ومعجم‌الادباء ، ج ۱۴ ، ص۱۴. و شذرات الذهب‌ابن‌عماد،ج ۳ص۵۷ . ومرآة‌الجنان یافعی ، ج۲ص۳۸۶ و کشف‌الظنون ص۷۸۲ وسایر صفحات.و کنوزالاجدادمحمد کردعلی ، ص۱۶۴ . والحیاةالادبیة محمد عبدالمنعم‌خفاجی، ص۳۶۸ . وهدیةالعارفین ج۱ ص ۶۸۴ . ونیز رجوع به‌ابوالحسن علی‌بن عبدالعزیز فقیه‌شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن‌عبدالعزیزبن‌عبد‌الرزاق‌مرغینانی، ملقب‌به‌ظهیرالدین.رجوع به علی مرغینانی‌شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن عبدالعزیز بن علی‌بن جابر مغربی بغدادی ، ملقب به‌تقی‌الدین . رجوع به‌علی مغربی (ابن‌عبدالعزیز ابن ...) شود.

علی . [عَ] (اِ خ) ابن عبدالعزیز بن محمد دولابی . رجوع به علی دولابی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالعزیزبن‌مرزبان ابن شابور بغوی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی بغوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالعزیزبن‌وزیر جروی [ج رَ] ، مشهور به‌ابن‌جروی. از فرماندهان شجاع مصری است . پدرش بر مطلب بن عبدالله و سری‌بن حکیم دو والی مصر شورش کرد و چون درسال ۲۰۰ق. در هنگام محاصرهٔ اسکندریه در گذشت ، علی بن جروی بجای او محاصره را ادامه داد وبا عبیدالله بن‌سری که او نیز پس از مرگ پدرش‌مقاومت میکرد چندبارجنگید وسرانجام باهم‌صلح کردند. وعلی‌بن‌جروی ازجانب مأمون خلیفهٔ عباسی حاکم برتنیس وحوف شرقی گردید .

بعداً براثر اختلافی که با ابن السری پیدا کردباشارهٔ‌مأمون به‌بغداد رفت.وافشین‌دیگر باراورا به مصرفرستاد تا اموالی که نزد او بود بوی‌دهد . اما ابن جروی از پرداخت اموال خودداری کرد وافشین درسال ۲۱۵ ق. اورا بقتل‌رساند. (ازاعلام زرکلی‌چاپ دوم ج ۵ص ۱۱۳) بنقل‌از خطط‌مقریزی ج۱ ص ۱۷۹. والولاة والقضاة ص۱۶۹ .

علی. [عَ] (اِ خ)ابن عبدالعظیم‌تبریزی خیابانی. رجوع به‌علی تبریزی‌شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن عبد الغفار جرجانی کاتب ،مکنی به ابوالحسن.رجوع به علی جرجانی (ابن عبد الغفار . . .) شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالغنی عشاقی. رجوع به علی عشاقی شود .

علی.[عَ](اِخ)ابن‌عبدالغنی‌فهری‌حصری ضریر قیروانی ، مکنی به‌ابوالحسن.رجوع به علی حصری شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالقادربن سالم عید روس علوی . رجوع به علی‌عید-روس شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن عبدالقادربن‌سودة مری ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی مری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالقادربن‌عبد . الرحمان‌بن‌علی‌بن‌علی بن‌علی‌بن‌امین علوی اندلسی جزایری مالکی شاذلی . رجوع به علی اندلسی شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن عبدالقادر بن‌محمد ابن‌یحیی بن مجدالدین‌طبری حسینی‌شافعی مکی . رجوع به علی طبری شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن عبدالقادربن‌محمد قرافی قاهری نقاش ، ملقب به نورالدین . رجوع به علی نقاش شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالقادر حسنی شامی قاهری ازهری شافعی ، مشهور به سید فرضی وملقب به نورالدین رجوع به علی فرضی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالقادر نبیتیتی مصری حنفی . رجوع به علی نبیتیتی شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن عبدالقاهر بن آسه ، مکنی به ابو محمد . وی عالم بعلم فرائض بود ودرربیع‌الاول سال ۵۳۰ ق. در گذشت . اورا تألیفاتی در فرائض‌است. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ، ص۱۲۷) بنقل از سیرالنبلاء ذهبی، ج ۱۲ ص۱۴۲ .

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالکافی‌بن‌علی ابن تمام‌بن‌یوسف‌بن‌موسی بن تمام‌انصاری خزرجی سبکی‌شافعی ، ملقب به تقی‌الدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی‌سبکی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالکریم بن طرخان حموی صفدی ، ملقب به علاءالدین ومکنی‌به ابوالحسن . رجوع‌به علی حموی شود .

علی. [عَ](اِخ) ابن عبدالکریم‌بن‌علی ابن محمدبن علی‌بن‌عبدالحمید حسینی‌علوی نیلی نجفی ، مشهور به نسابة و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی نیلی شود .

علی . [عَ](اِخ) ابن عبدالکریم بن علی طباطبائی بروجردی . رجوع به علی بروجردی شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن عبدالکریم بن محمدبن محمد بن علی بن عبدالکریم‌قرشی زبیدی بصری ، ملقب به زین العابدین . رجوع به علی بصری شود .

علی . [عَ](اِخ) ابن‌عبدالکریم‌باکوئی مکنی به ابوالحسن وملقب به فریدالدین . رجوع به‌علی باکوئی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالکریم‌کاتب. بعربی‌شعرمی گفت ودیوان‌اوسی‌ورقه‌است. (ازالفهرست‌ابن‌الندیم)

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله ، مکنی‌به ابوالحسن . تابعی است . نیز رجوع به ابوالحسن (علی‌بن ...) شود .

در منتهی‌الارب آمده است که « علی بن عبدالله» از محدثان است .

علی.[عَ](اِخ) ابن عبدالله ، مشهور به زین‌العرب مصری . رجوع‌به‌علی‌زین‌العرب شود .

علی .[عَ] (اِخ)ابن عبدالله آق کرمانی حنفی . رجوع به علی آق کرمانی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن ابراهیم بن محمد انصاری مالکی، مشهور به متیطی و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی متیطی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن ابی الحسن اردبیلی تبریزی شافعی، ملقب به تاج الدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی تبریزی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن ابی زرع فاسی، مکنی به ابوالحسن. «بروکلمان» نام ابوالحسن ابی زرع را بدین صورت آورده است. رجوع به ابن ابی زرع شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن احمد بن علی بن عیسی بن محمد بن عیسی حسنی شافعی سمهودی، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی سمهودی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن احمد بن محمد بن محسن جلال حسنی صنعانی. رجوع به علی جلال شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن احمد زیدی ملقب به منصور. از بنی قاسم و از نوادگان الهادی الی الحق، امام زیدی یمن. رجوع به علی زیدی (ابن عبدالله بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن احمد علوی حنفی. ادیب مصری. رجوع به علوی حنفی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن احمد نیشابوری، مشهور به ابن ابی الطیب و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی نیشابوری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن اماجور منجم، مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابوالحسن (علی بن ابی القاسم عبدالله بن...) و به ابن اماجور شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن جعفر. از ذریهٔ جعفر طیار. رجوع به علی جعفری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن جعفر ابن نجیح بن بکر بصری، مشهور به ابن مدینی و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بصری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن جعفر بن نجیح بصری، مشهور به ابن مدینی و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بصری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن جعفر ابن یحیی بن بکر بن سعید بصری، مشهور به ابن مدینی و ملقب به ابوالحسن. رجوع به علی بصری (ابن عبدالله بن جعفر بن نجیح) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن حجهٔ حموی حنفی، ملقب به تقی الدین و مکنی به ابوبکر. ادیب و شاعر بود.

اوراست:

۱ - أمان الخائفین من أمة سیدالمرسلین.
۲ - بدیعیة ابن حجة.
۳ - بروق الغیث، در شرح لامیة العجم.
۴ - بلوغ الامل فی فن الزجل.
۵ - بلوغ المراد من الحیوان و النبات و الجماد.
۶ - ثبوت الحجة.
۷ - ثبوت العشرة.
۸ - ثمرات الاوراق فی المحاضرات.
۹ - الثمرات الشهیة فی الفواکه الحمویة و الزوائد المصریة.
۱۰ - جنی الجنتین.
۱۱ - خزانة الادب و غایة الارب، در شرح بدیعیة، در یک مجلد بزرگ.
۱۲ - دیوان شعر.
۱۳ - رشف المهلین، در تخمیس ابیات شیخ عبدالقادر گیلانی.
۱۴ - قبول البینات.
۱۵ - الفواکه الجنیة فی نوادر الملوک و الابیات الادبیة.
۱۶ - الفواکه الشهیة و الزوائد المصریة.
۱۷ - قهوة الانشاء، در دو مجلد.
۱۸ - کشف اللثام عن وجه التوریة و الاستخدام.
۱۹ - مجری السوابق فی الخیل و السبق.

(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۴۳) بنقل از فهرس المؤلفین بالظاهریة. و کشف الظنون حاجی خلیفه ص ۱۶۶. و ایضاح المکنون بغدادی ج ۱ ص ۱۲۴ و سایر صفحات و ج ۲ ص ۲۲۰. (و از هدیة العارفین ج ۱ ص ۷۳۱). و نیز رجوع به ابن حجة (ابوالمحاسن تقی الدین ابوبکر بن علی...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن حسن ابن جهضم همدانی مکی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن جهضم. رجوع به علی همدانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن حسن بن حمزهٔ حمزی (شریف...)، ملقب به جمال الدین. امیر یمن. رجوع به علی حمزی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن حسین ابن ابی بکر اردبیلی تبریزی شافعی، ملقب به تاج الدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی تبریزی (ابن عبدالله بن ابی الحسن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن حمدان، مکنی به ابوالحسن و ملقب به سیف الدولة. رجوع به سیف الدوله و به آثار الباقیهٔ بیرونی، ص ۱۳۴؛ و لباب الالباب عوفی ج ۱، ص ۲۷ و ۳۲۶ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویة بن ابی سفیان اموی سفیانی مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی سفیانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن خلف بن محمد بن عبدالرحمان بن عبدالملک انصاری مالکی، مشهور به ابن نعمة و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی انصاری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن داوود مالکی قیروانی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی قیروانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله (یا عبیدالله) بن دقاق دقیقی بغدادی، مکنی به ابوالقاسم و مشهور به دقاق. رجوع به ابوالقاسم (علی ابن عبیدالله دقاق) و علی بن عبیدالله دقیقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن سنان طوسی تیمی، مکنی به ابوالحسن. از بزرگان علمای کوفه. رجوع به طوسی (ابوالحسن علی ...) و معجم الادباء، چاپ مرگلیوث ج ۵ ص ۲۲۹ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن سیف یا یوسف، مکنی به ابوالحسن و مشهور به علویة. رجوع به علی علویة شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن شاذان ابن بنتی قصار، مکنی به ابوالحسن. وی مقری بود و در یک روز چهار ختم منهای یک هشتم آن، با فهماندن تلاوت میخواند. و قرائت او در محضر عده‌ای از قراء بر ابی شجاع ابن مقرون بوده است. وی در سال ۶۰۷ ق. درگذشت. (از تاج العروس، ذیل مادهٔ «ب ت ت»).

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن شیخ ابن عبدالله بن شیخ بن عبدالله عیدرس، مشهور به زین العابدین. رجوع به علی زین العابدین شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن طاهر خزاعی اصفهانی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی خزاعی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن طیب جزائری، ملقب به زین الدین و مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن قلال. رجوع به علی جزائری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن عباس، مکنی به ابوالحسن و ابومحمد و مشهور به ابوالاملاک و ملقب به ذوالثفنات. وی جد خلفای عباسی بود و در سال ۴۰ هـ. ق. متولد شد. او نیز مانند سیدسجاد زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام، ملقب به ذوالثفنات است. و او را پنج صد درخت زیتون بود و هر روز زیر هر درخت دو رکعت نماز میگذاشت. (یادداشت مؤلف).

در منتهی الارب آمده است که «علی بن عبدالله ابن عباس تابعی است». رجوع به ابوالاملاک و ذوالثفنات و نیز رجوع به حبیب السیر، چاپ خیام، ج ۲، ص ۱۴ و ۱۷۷ و ۱۸۲ و ۱۹۳ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن عبدالجبار شاذلی ضریر، مکنی به ابوالحسن و ملقب به نورالدین، پیشوای فرقهٔ شاذلیة. رجوع به شاذلی و مآخذ ذیل شود:

معجم المؤلفین، ج ۷ ص ۱۴۷. طبقات الاولیاء ابن ملقن، ص ۳۵. الوافی صفدی، ج ۱۲

ص ۹۲ . فهرس المؤلفین بالظاهریة . لواقح الانوارفی طبقات الاخبارشعرانی ج۲، ص۵ . کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص۴۰۴ و سایر صفحات . جامع الکرامات حسن کوهن، ص۱۵. مناقب ابی‌الحسن‌الشاذلی، تألیف محمد فاسی . ایضاح المکنون بغدادی، ج ۱ ، ص۵۵۹وج ۲ ، ص۹۷. ابوالحسن الشاذلی تألیف علی سالم عمار . هدیة العارفین بغدادی، ج ۱ ، ص ۷۰۹. الاعلام زر کلی چاپ دوم ج۵ ، ص۱۲۰ . نکت‌الهمیان‌ص۲۱۳. نورالابصارص۲۳۴.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله‌بن‌عبدالغفار سمسانی لغوی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌سمسانی شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن‌عبدالله بن‌علی‌بن حسین بن زیدبن علی بن حسین بن زیدبن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام علوی ، مکنی به ابوالقاسم ومشهور به شبیه یا ابن الشبیه . رجوع به علی‌علوی (ابن عبدالله‌بن علی بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن علی ابن عبدالله بن‌احمد قزوینی ، ملقب به‌تاج‌الدین و مکنی به ابوتراب . رجوع به‌علی قزوینی شود .

عی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن علی بن محمد بن یوسف بن سلیمان‌بن عمرازدی ، مشهور به ابن استجی . رجوع به‌علی‌ازدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن علی تستری بحرانی . رجوع به علی بحرانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن علی زیدی . رجوع به علی زیدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالله بن علی موسوی. رجوع به علی موسوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن علی نطوبسی قاهری ازهری ضریر مالکی ، مشهور به سنهوری و ملقب به نورالدین و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی‌سنهوری شود .

علی.[عَ](اِخ)ابن عبدالله‌بن‌عمران‌قرشی مغزومی‌شیعی میمونی، مکنی‌به‌ابوالحسن . رجوع به علی میمونی شود .

علی . [عَ](اِخ) ابن عبدالله بن عمرو ، مکنی به ابوالحسن . از علمای متقدم قرن پنجم هجری ، یعنی عصری که مافروخی در آن‌میزیست .ونام‌اودر «محاسن‌اصفهان» آمده است . اما در ترجمهٔ محاسن اصفهان نام او بصورت « علی عبدالله عمر » ذکر شده است . (از محاسن اصفهان مافروخی، ص ۲۹) و رجوع به ترجمهٔ محاسن‌اصفهان آوی ، ص ۱۲۲ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن‌عباش قیروانی‌مالکی‌عبیدلی. رجوع به علی‌عبیدلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالله بن‌مبارك مرزوی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌مرزوی شود .

علی . [عَ](اِخ) ابن‌عبدالله بن مبارك وهرانی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌وهرانی(ابن عبدالله‌بن ناشربن...)شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن محمد ابن ابی سرور سروجی . رجوع به علی سروجی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن محمد ابن احمد بن مظفر نجفی . رجوع به علی نجفی شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن عبدالله بن محمد ابن حسن جذامی مالقی نباهی ، مشهور به ابن حسن ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مالقی شود .

علی . [عَ](اِخ) ابن عبدالله بن محمدبن سعید بن موهب جذامی أندلسی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن موهب . رجوع به علی أندلسی شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن عبدالله بن محمدبن عبدالباقی بن ابی جرادهٔ عقیلی انطاکی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی عقیلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن محمد ابن‌عبدالملك بن یحیی بن ابراهیم حمیری کتامی‌فاسی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قطان شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن‌محمد ابن‌محب الله بن محمد جعفر علیاری . رجوع به علی علیاری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالله بن محمد ابن هیدورتادلی. رجوع به علی‌تادلی‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن محمد ابن‌هیصم هروی . رجوع به علی هروی شود .

علی .[عَ] (اِخ) ابن‌عبدالله بن مخلوف طرابلسی مغربی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی طرابلسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله‌بن‌منجم، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن منجم. رجوع به علی بن هارون بن علی بن . . . شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن ناشربن مبارك و هرانی ، مکنی به ابوبکر . رجوع به علی و هرانی شود .

علی . [عَ](اِخ) ابن‌عبدالله بن‌وصیف بغدادی ، مشهور به ناشیء اصغر . رجوع به ناشیء الاصغر (علی بن عبدالله . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بن‌یوسف ابن‌محمد جوینی ، مشهور به شیخ حجاز و مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی جوینی (ابن یوسف بن عبدالله . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالله بن یوسف بیری حلبی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی بیری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله از میری ، ملقب به حجا و مشهور به بورغانجی زاده . رجوع به علی از میری شود .

علی . [عَ](اِخ) ابن عبدالله انطاکی رومی حنفی . رجوع به علی‌انطاکی‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله باراس دوعنی‌حضرمی . رجوع‌به علی دوعنی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بارقی . رجوع به علی بارقی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بدلیسی حنفی ، ملقب به حسام‌الدین . رجوع به علی بدلیسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بستی (یابستی)اندلسی‌مالکی،مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی بستی شود .

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌عبدالله بصیرحاکی حموی حنفی . رجوع به علی بصیر شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بغدادی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن ابی رافع . رجوع به ابن ابی رافع و به علی بغدادی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بغدادی سویدی . رجوع به علی سویدی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بوسنوی ، ملقب به عالی . رجوع‌به علی بوسنوی‌شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله بهائی دمشقی غزولی ، ملقب به‌علاءالدین .رجوع به علی بهائی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله تونسی ، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی تونسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله خفاجی ، ملقب به نورالدین . رجوع به علی خفاجی شود .

علی .[عَ](اِخ)ابن عبدالله سفطی‌مصری مالکی،مشهور به وراق‌وملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن.رجوع به علی وراق شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله‌ششتری نمیری أندلسی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی ششتری شود .

علی . [عَ](اِخ) ابن‌عبدالله‌شونی‌احمدی مصری شافعی. رجوع به علی شونی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله شیفتکی شیرازی شافعی ، ملقب به شرف‌الدین . رجوع به علی شیرازی شود .

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌عبدالله طحان‌أزهری مصری . رجوع به علی طحان شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عبدالله طوری مصری حنفی . رجوع به علی طوری‌شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالله عربی‌حلی، مشهور به ابن لجام و ملقب به علاءالدین .

رجوع به علی عربی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالله عسیلی. رجوع به علی عسیلی (ابن محمد...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالله عیسوی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌عیسوی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله قادری شیخانی. رجوع به علی قادری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله متیوی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی متیوی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله مصری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی‌مصری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالله منفلوطی. رجوع به علی منفلوطی (ابوالنصر) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالمجید، مکنی به ابوالحسن. تابعی بود. ونیز رجوع به ابوالحسن (علی بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالمحسن بن دوالیبی بغدادی شامی حنبلی، مکنی به ابوالمعالی و ملقب به عفیف‌الدین.
رجوع به علی دوالیبی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالملک بن‌أبی‌الغنائم بند نیجی، ملقب به عمادالدین.
رجوع به علی بندنیجی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالملک‌بن‌حسام‌الدین جونفوری هندی، مشهور به متقی‌و ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی‌متقی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالملک بن عباس قزوینی نحوی، مکنی به ابوطالب.
رجوع به علی قزوینی (ابن عبدالملک...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدالملک‌رقی، مکنی به ابوالحصین. رجوع به علی رقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالمؤمن بن‌عبدالله، مکنی به ابوالحسن. تابعی بود.
و نیز رجوع به ابوالحسن (علی بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالواحدبن‌علی‌بن جعفر نهدی‌حمیری. رجوع به‌علی نهدی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالواحدبن‌محمد ابن‌عبدالله‌بن‌یحیی أنصاری‌سجلماسی جزائری مالکی، مکنی به ابوالحسن.
رجوع به علی سجلماسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالواحدبغدادی، مشهوربه‌صریع الدلاء‌ومکنی به‌ابوالحسن. وی شاعر بود ودرسال۴۱۲ ق. در گذشت. واورا دیوان شعری‌است. رجوع به‌صریع‌الدلاء و مآخذ ذیل شود:
معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۴۳. وفیات‌الاعیان ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۰۳.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبدالواحددینوری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌دینوری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدوس. علی‌بن عمربن احمد بن عمار بن احمدبن علی بن عبدوس‌حرانی، مکنی‌به ابوالحسن‌ومشهور به ابن عبدوس. رجوع به علی حرانی(ابن عمربن احمدبن..) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدوس. علی بن‌محمدبن عبدالله کوفی‌نحوی،مشهور به ابن عبدوس. رجوع به‌ابن‌عبدوس‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبدویه، مکنی به ابوالحسین. از روات بود، ونام او در الموشح آمده‌است.(از الموشح ابی‌عبیدالله مرزبانی، ص ۲۰۷).

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبیدالله‌بن احمدبن زین‌الدین، مشهور به زین العرب.
رجوع به علی زین العرب شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبیدالله بن‌حرث ابن رحضة بن عامربن رواحة بن حجر بن معیص بن عامر بن لؤی قرشی عامری.
رجوع به علی عامری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبیدالله بن حسن ابن حسین بن‌بابویه قمی رازی.
رجوع به علی قمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبیدالله بن‌نصر ابن سری زاغونی‌حنبلی،مکنی‌به‌ابوالحسن. متولد در ۴۵۵ ق. ومتوفی در ۱۷ محرم سال ۵۲۷ ق.

اوراست:
۱ - الایضاح فی اصول‌الدین.
۲ - التلخیص فی‌الفرائض.
۳ - الدور و الوصایا.
۴ - دیوان خطب.
۵ - غرر‌البیان‌فی‌اصول‌الفقه، درچند مجلد
رجوع به زاغونی (علی بن عبیدالله...) ومآخذ ذیل‌شود:
معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۴۴. سیر النبلاء ذهبی، ج ۱۲، ص۱۳۹.مناقب‌الامام احمد، ص ۲۲۸. الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۱۱۲. المنتظم ابن جوزی، ج ۱۰، ص۳۲. البدایةابن کثیر، ج۱۲، ص ۲۰۵. شذرات الذهب ابن عماد، ج۴ ص۸۰. مرآة الجنان یافعی، ج ۳، ص ۸۵۲. کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۲۹۰. ایضاح المکنون بغدادی، ج ۲، ص۱۴۵ وسایر صفحات. هدیةالعارفین بغدادی، ج ۱، ص ۶۹۶.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبیدالله بن وصیف قاینی، مکنی‌به ابوالحسن ومشهور به‌حلاء.
رجوع به علی حلاء شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبیدالله (یاعبدالله) دقیقی بغدادی، مشهور به دقاق ومکنی به ابوالقاسم. رجوع به ابوالقاسم علی بن عبدالله دقاق و مآخذ ذیل شود:
معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۴۴. الوافی صفدی، ج۱۲، ص ۱۱۲. عیون التواریخ ابن شاکر، ج۱۳، ص ۶۵. معجم‌الادباء یاقوت، ج۱۴، ص۵۶. بغیةالوعاةسیوطی، ص ۳۴۳. کشف‌الظنون حاجی خلیفه، ص ۲۱۲. ایضاح المکنون بغدادی، ج ۲، ص ۴۵۱.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبیدالله سمسمی لغوی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی سمسمانی (ابن عبدالله...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبیدالله صادق، مکنی به‌ابوالحسن از ممدوحان منوچهری شاعر مشهور بود. وقصیدهٔ معروف‌بمطلع:

شبی گیسو فروهشته بدامن
پلاسین معجز و قیرینه گرزن.

درمدح‌اوست، وضمن آن گوید:

بدرگاه سپهسالار مشرق
سوار نیزه باز خنجر اوژن
علی بن عبیدالله صادق
رفیع الشأن امیر صادق الظن.
منوچهری.

آقای محمد دبیر سیاقی در بارهٔ این علی ابن عبیدالله می‌نویسد:... وی‌همان علی‌دایه است که در تاریخ بیهقی و طبقات اکبری نام پدرش باشتباه عبدالله آمده. وی از سپاهیان مبرز و ازسرداران کاری لشکر محمود غزنوی بود وپس‌از مرگ این‌امیر و روی کارآمدن محمد، باجمعی از خواص محمودی وایاز وایماق [اُ] و غیره ازغزنین بیرون رفت و در نیشابور بخدمت مسعود رسید وپس ازبرافتادن‌غازی‌حاجب‌اسفتکین که مدتی‌سپهسالاری‌مسعود را داشت، روز دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی سال ۴۲۳ ق. بخواهش‌احمدبن‌حسن‌میمندی‌به‌سپاهسالاری خراسان رسید و دربن شغل بود تا مسعود از طغرل سلجوقی‌دردندانقان شکست‌یافت و بغزنین رفت و در آنجا دستور داد تا سپاهسالار را باحاجب‌بزرگ سباشی‌وسالار بکتغدی روز چهار شنبه ۱۸ ذی‌قعدهٔ سال ۴۳۱ ق. در قلعهٔ غزنین گرفتند.
(دیوان منوچهری‌دامغانی، بکوشش محمد دبیر سیاقی چاپ اول ص ۲۶۱ و چاپ‌دوم ص۳۲۹). ونیز برای‌تفصیل بیشتررجوع به تاریخ ابوالفضل بیهقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبیدالله عبسی، مکنی به ابوعاصم. از روات حدیث بود و توروی و ابوادریس از وی روایت کنند.
و نیز رجوع به ابوعاصم عبسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عبیدهٔ‌ریحانی‌بغدادی، مکنی‌به‌ابوالحسن.رجوع به‌علی‌ریحانی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عبیدهٔ کاتب. بعربی شعر گفته و مقل است.
(از الفهرست ابن الندیم).

علی. [عَ] (اِخ) ابن عتیق بن عیسی انصاری قرطبی، مکنی به ابوالحسن.
رجوع به علی قرطبی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عثمان بن ابراهیم ابن‌مصطفی‌بن‌سلیمان‌ماردینی‌حنفی‌ترکمانی ملقب به علاءالدین. رجوع به‌علی ترکمانی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عثمان بن ابی‌علی جلابی‌هجویری‌غزنوی ، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی جلابی (ابن عثمان ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عثمان بن سلمان باباطاغی رومی حنفی . رجوع به علی‌بابا-طاغی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عثمان عبدالقادربن محمودبن یوسف بغدادی حنبلی ، مکنی‌به ابوالحسن و ملقب به شمس‌الدین . رجوع به علی بغدادی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عثمان‌بن علی‌بن سلیمان سلیمانی اربلی،ملقب به امین‌الدین. رجوع به علی سلیمانی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عثمان بن علی بن عمر علوی طولقی جزایری حسنی خلوتی مالکی . رجوع به علوی طولقی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عثمان بن عمربن صالح دمشقی شافعی ،مشهور به ابن صیرفی و ملقب به علاءالدین و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی صیرفی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عثمان بن محمدبن احمد بن حسن عذری بغدادی ، مشهور به ابن قاصح و مکنی به ابوالبقاء . رجوع به علی عذری شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عثمان‌بن محمداوسی (یا اوشی) فرغانی ، ملقب به سراج‌الدین. رجوع به علی فرغانی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عثمان بن نصر قرافی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قرافی (ابن عثمان ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عثمان بن یعقوب ابن عبدالحق مرینی، مکنی به ابوالحسن‌و ملقب به المنصور بالله و مشهور به سلطان اکحل . دهمین سلطان از بنی مرین در مراکش . رجوع به‌ابوالحسن مرینی وعلی مرینی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عثمان أقشهری رومی حنفی . رجوع به علی أقشهری‌شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عثمان حواری خلیلی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی خلیلی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عثمان خراط ، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی خراط شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عثمان خلوتی‌ضریر ، مشهور به‌ناظم‌الدرر . رجوع‌به علی‌خلوتی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عثمان شهیدی ، ملقب به رکن‌الدین. رجوع به علی‌شهیدی (ابن عثمان ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عثمان غزنوی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌غزنوی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عثمان غزی‌دمشقی حنفی ، ملقب به شرف‌الدین . رجوع به علی غزی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عجلان بن‌رمیثة ابن ابی نمی‌حسنی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به نورالدین . امیر مکه . رجوع به علی حسنی (ابن عجلان بن...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عدلان بن حماد ابن علی‌ربعی موصلی،ملقب‌به عفیف‌الدین و مکنی‌به‌ابوالحسن . رجوع‌به علی‌موصلی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عدی بن ربیعة . ابوعمر گوید که وی از صحابه نبود اما از کسانی است که در مکه یا مدینه در عهد پیغمبر ص. ازپدرومادرمسلمان زاده شده‌اند. عثمان خلیفه در ابتدای‌خلافت خود علی‌بن عدی را والی مکه کرد. واو درجنگ‌جمل با عائشه شرکت داشت.

(از الاصابة ج ۴ ، قسم دوم).

علی . [عَ] (اِخ) ابن عراق . نام اوعلی ابن‌محمد بن علی‌بن عبدالرحمان بن عراق شامی حجازی شافعی ، ملقب به سعدالدین و مشهور به ابن عراق است . رجوع به علی حجازی (ابن محمدبن علی‌بن ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عراق صناری خوارزمی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی خوارزمی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عرام . علی بن احمد بن عرام بن احمد ربعی اسوانی ، مشهور به ابن عرام . رجوع به علی ربعی (ابن احمدبن عرام بن ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عربی برادهٔ‌مغربی فاسی تیجانی (علی حرازم ...) . رجوع به علی حرازم شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عروة . علی بن حسین بن عروهٔ‌مشرقی‌دمشقی‌حنبلی ،مشهور به ابن زکنون و ابن عروة و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مشرقی (ابن حسین بن عروة ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عساکر . نام ونسب وی چنین است : علی بن حسن بن هبةالله ابن عبدالله بن‌حسین‌دمشقی‌شافعی ، مشهور به ابن عساکر و ملقب به ثقةالدین ومکنی به ابوالقاسم . رجوع به ابن عساکروعلی ابن حسن بن‌هبةالله بن ... شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عساکر بن‌مرحب ابن عوام بطایحی‌ضریر،مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی بطایحی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عصار . علی بن عبدالرحیم‌بن‌حسن بن‌عبدالملک بن ابراهیم سلمی عباسی رقی بغدادی ، مشهور به ابن عصار و مکنی‌به ابوالحسن . رجوع به‌علی عباسی (ابن عبدالرحیم بن حسن بن ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عصفور . علی ابن مؤمن بن‌محمدبن علی حضرمی‌اشبیلی، مشهور به ابن‌عصفورو مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌ابن‌عصفوروبه‌علی بن‌مؤمن بن ... شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عطیفة‌بن‌مصطفی ابن عیسی بن جلال‌الدین بن‌رضاءالدین‌بن سیف‌الدین‌بن‌میثة‌بن‌رضاءالدین‌بن‌محمدعلی ابن‌عطیفهٔ‌حسنی کاظمی.رجوع به‌علی کاظمی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عطار . علی‌بن ابراهیم‌بن داوودبن سلمان بن‌سلیمان عطار دمشقی شافعی ، مکنی به ابوالحسن وملقب به علاءالدین ومشهور به‌ابن عطار . رجوع به علی عطّار شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عطیة بن حسن‌بن محمدبن حداد هیتی‌حموی(شیخ‌علوان...) . رجوع به علوان حموی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عطیة بن‌مطرف ابن سلمهٔ لخمی‌بلنسی ، مشهور به‌ابن زقاق ومکنی به ابوالحسن ، رجوع به علی‌لخمی وابن زقاق شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عفیف . علی بن محمد بن ابراهیم جعفری نابلسی حنبلی ، مشهور به ابن عفیف.رجوع به علی‌نابلسی (ابن محمد بن ابراهیم ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عقیل بن محمد ابن عقیل‌بغدادی ظفری حنبلی ، مکنی به ابوالوفاء .رجوع به علی ظفری وابوالوفاء (علی بن مخمدبن عقیل ...) شود.

علی . (اِخ) [عَ] ابن علان . علی بن حسن بن علان بن عبدالرحمان ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌بن‌حسن‌بن‌علان ... شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن علقمة بن عبدة تمیمی ، فرزند علقمة شاعر مشهور، که‌بنام علقمهٔ فحل‌مشهور است . رجوع به‌علی‌تمیمی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن علی . از محدثان بود . (منتهی‌الارب).

علی . [عَ] (اِخ) ابن علی بن احمد نجاری حنفی ، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی نجاری شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن علی‌بن جمال‌الدین محمدبن طی‌عاملی‌فقعانی،مکنی‌به‌ابوالقاسم. رجوع به علی‌فقعانی (ابن علی بن محمدبن طی ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن علی بن حسین ابن‌ابی‌الحسن موسوی‌عاملی جبعی‌بحرانی، ملقب به نورالدین .رجوع به علی موسوی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن علی بن حسین‌بن

علی علیهم‌السلام، ملقب به افطس. رجوع به علی افطس شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌علی بن‌شکر [شُ] ابن احمد بن شکر. متوفی پس از سال ۴۱۸ ق. اوراست: شرح اعتقاد احمدبن حنبل. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۵۴).

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌علی بن‌طاووس حسنی حلی، مکنی به‌ابوالقاسم وملقب به‌رضی‌الدین. رجوع به علی حلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌علی بن‌عبدالله‌حلبی حنفی. رجوع به علی حلبی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌علی‌بن علی‌بن‌علی ابن مطاوع عزیزی مصری ازهری‌شافعی. رجوع به علی عزیزی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن علی بن عمر مراکشی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مراکشی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌علی بن محمدبن ابی العز دمشقی حنفی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی دمشقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌علی بن‌محمد بن‌طی نقمانی‌عاملی، مکنی به‌ابوالقاسم. رجوع به‌علی نقمانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن علی بن مراد بن عثمان بن‌علی‌بن قاسم‌عمری موصلی‌شافعی. رجوع به علی عمری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن علی بن هبةالله بخاری، ملقب به جلال‌الدین. رجوع به علی بخاری (ابن علی بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن علی‌استرآبادی مازندرانی، ملقب به عمادالدین. رجوع به علی استرابادی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌علی‌اکبر بروجردی (علی‌اصغر...). رجوع به‌علی‌اصغر بروجردی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌علی‌برقی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی برقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌علی‌دیربی‌شافعی، مکنی به ابونصر. رجوع به علی دیربی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن علی سوادی کوکبانی. رجوع به علی کوکبانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن علی‌شبراملسی شافعی قاهری، ملقب به‌نورالدین و مکنی به ابوالضیاء. رجوع به‌علی‌شبراملسی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن علی عزی‌مالکی. رجوع به علی عزی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌علی‌عزی‌مغلاتی. رجوع به علی مغلاتی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن علیف. علی بن احمدبن حسن‌یمانی، مشهور به ابن علیف. رجوع به‌علی بن‌احمدبن حسن ... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن علی‌قوشچی (امیر شیخ ...). از امرای‌خراسان. رجوع به علی بن امیر علی قوشچی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمادالدین. علی ابن اسماعیل بن موسی بن علی بن‌حسن‌بن محمد دمشقی شافعی، ملقب به علاءالدین و مشهور به ابن عمادالدین و ابن وس. رجوع به علی بن اسماعیل بن موسی بن... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمار. علی بن محمدبن ابی بکر، ملقب به جلال‌الدین و مشهور به ابن‌عمار. رجوع به علی‌بن‌محمد ابن‌ابی بکر شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمر، مشهور به اسود و قره خواجه. رجوع به علاءالدین اسود شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمران، مکنی به ابوالحسن. ممدوح منوچهری دامغانی شاعر. رجوع به‌علی عمرانی (ابن‌محمد ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عمربن ابراهیم‌بن عبدالله کنانی قبجاطی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی قبجاطی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمربن ابراهیم قرشی صوفی شاذلی. رجوع به علی‌شاذلی (ابن عمر بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمربن احمد بن عبدالباقی بن بکری، مکنی‌به ابوالحسن. کتابدار کتابخانهٔ نظامیه در قرن ششم. نام او را بصورت «علی‌بن‌احمدبن بکری» نیز گفته‌اند. رجوع به‌علی‌بن‌احمدبن بکری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمر بن احمد بن عمار بن احمدبن علی بن عبدوس حرانی، مکنی به ابوالحسن ومشهوربه ابن‌عبدوس. رجوع به علی حرانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عمربن احمدبن عمربن ناجی میهی شافعی بصیر. رجوع به علی‌میهی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عمر بن احمدبن‌مهدی ابن‌مسعودبن نعمان‌بن‌دینار بن عبدالله‌بغدادی دارقطنی، مکنی به ابوالحسن. محدث و حافظ و فقیه و قاری قرن چهارم هجری بود که درذیقعدهٔ سال ۳۰۵ یا ۳۰۶ ق. متولد شد و در ۳۸۴ یا ۳۸۵ ق. در گذشت.

اوراست:

۱- السنن.
۲- غریب‌اللغة.
۳- القراءات.
۴- المختلف والمؤتلف فی‌اسماء الرجال.
۵- المعرفة بمذاهب الفقهاء.

و دار قطنی منسوب است به «دارالقطن» که محله‌ایست دربغداد. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷، ص ۱۵۷) بنقل از تاریخ دمشق ابن عساکر، ج ۲، ص ۲۳۹. و سیر-النبلاءذهبی، ج ۱۰، ص۹۰۲. والاستد-راك ابن نقطة، ج ۱، ص ۳. وعیون-التواریخ ابن شاکر، ج ۱۲، ص۲۴۱. و اسماء الرجال طیبی، ص ۴۶. وطبقات-الشافعیهٔ‌اسنوی، ص۸۸. ومناقب الشافعی واصحابه‌من‌تاریخ‌الذهبی‌ص۹۲. والمبهمات فی‌الحدیث نووی، ص ۳۵. و فهرس-المؤلفین بالظاهریة. و الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۱۲۷. و تاریخ بغداد خطیب بغدادی، ص ۳۴. و وفیات الاعیان ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۱۷. والبدایهٔ ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۳۱۷. والمنتظم ابن جوزی، ج۷، ص۱۸۳. وطبقات الشافعیهٔ سبکی، ج۲، ص۳۱۰. وتذکرةالحفاظ ذهبی، ج ۳، ص ۱۸۶. و طبقات القراء ابن جزری، ج ۱، ص ۵۵۹. و النجوم الزاهرة ابن‌تغری بردی، ج ۴، ص۱۷۲. والمختصر فی‌اخبارالبشر ابوالفداء، ج ۲، ص ۱۳۷. و اللباب ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۰۴. وشذرات الذهب ابن‌عماد، ج ۳، ص ۱۱۶. و مفتاح السعادة طاش کبری، ج ۲، ص ۱۴. و کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۵۵ و ۱۴۹ و سایر صفحات. وروضات الجنات خوانساری، ص ۴۸۱. وهدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص۶۸۳. وفهرس‌مخطوطات‌الظاهریةیوسف‌عش، ج ۶، ص۱۷۰. و فهرس‌المخطوطات المصورة لطفی عبدالبدیع، ج ۲، ص ۱۳۷. و فهرس‌المخطوطات المصورة سید، ج ۲، ص ۱۶۴. و نیز رجوع به «دارقطنی» وحبیب‌السیر چاپ خیام ج ۲ص ۳۸ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمربن احمد بغدادی‌مالکی، مشهوربه ابن‌قصار ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی قصار (ابن احمد بغدادی...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمربن ادریس ثانی (یاعلی ثانی). هفتمین تن ازادارسهٔ مراکش بود که‌پس‌از یحیی‌بن‌یحیی‌بسلطنت رسید. وی در سالهای بین ۲۳۴ و ۲۹۲ ق. حکومت کرد ولی سنین سلطنت او بتحقیق معلوم نیست (از طبقات سلاطین اسلام‌ص ۲۹). ونیزرجوع به‌الاعلام‌زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۳۰؛ والاستقصاء ج ۱ ص۷۸؛وجذوة الاقتباس‌ص۲۳۶؛ ومعجم الانساب زامباور ص ۱۰۳ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمربن جعفربن عبدالله بن کثیر کثیری. سلطان شبام در حضرموت. رجوع به‌علی کثیری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمربن خلیل‌بن علی‌اسفیذاری، مکنی به ابوعاصم وملقب به فخرالدین. رجوع به علی اسفیذاری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمربن علی بن‌ابی طالب. از محدثان بود (منتهی الارب).

علی. [عَ] (اِخ) ابن عمربن علی‌بن حسام‌الدین ابوصیری حنفی شاذلی، مشهور به‌ابن بتنونی. رجوع به علی‌بتنونی‌شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عمر بن علی کاتبی قزوینی ، ملقب به نجم‌الدین و مکنی به ابوالحسن . حکیم و منطقی قرن هفتم هجری. وی در ماه رجب سال ۶۰۰ ق . متولد و در ماه رمضان سال ۶۷۵ ق . درگذشت. رجوع به کاتبی قزوینی ، ومآخذ ذیل شود ، معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۵۹ . الوافی صفدی، ج ۱، ص۱۳۲. فهرس مخطوطات الظاهریة . فوات الوفیات ابن شاکر ، ج ۲ ، ص ۶۶ . فهرس‌المخطوطات المصورة سید ، ج ۱ ، ص ۲۲۵ . هدیة‌العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷۱۳ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عمر بن قزل‌بن جلدك ترکمانی ، مشهور به مشد و ملقب به سیف‌الدین ومکنی به ابوالحسن .رجوع به علی مشد شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عمر بن محمد ابن حسن‌حربی بغدادی شافعی، مشهور به ابن قزوینی و مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابوالحسن (علی بن عمر بن ...) شود .

علی . [عَ](اِخ) ابن عمر بن محمد بن فارس انباری ، مشهور به ابن حداد وملقب به قوام‌الدین و مکنی به ابوالفرج . رجوع به علی انباری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عمر بن محمد بن مشرف‌بن احمدهمدانی، مکنی به‌ابوالحسن و مشهور به ابن اضحی . رجوع به علی همدانی (ابن عمر بن ...) شود .

علی . [عَ](اِخ)ابن عمر خربونی‌مصری (علی خیری . . .) . رجوع به علی خیری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عمر زیبی سمرقندی ، محدث بود . ونیز رجوع به‌علی زیبی شود .

علی .[عَ] (اِخ) ابن عمرعداس، مکنی به‌ابوالحسن . از وزرای‌دولت فاطمی‌مصر. رجوع به علی عداس شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عمر عربی‌مدرس. رجوع به علی عربی شود .

علی .[عَ] (اِخ) ابن عمر قرشی‌شاذلی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌شاذلی (ابن عمر ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عمید . نام او علی‌بن محمدبن عمید ، مکنی به ابوالفتح و مشهور به ابن عمید بود. رجوع به ابن عمید(ابوالفتح...) وحبیب‌السیر ، چاپ‌خیام، ج ۲ ، ص ۴۲۵ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عمیدالدین‌مختار، ملقب‌به شمس‌الدین و مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی مختار شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن‌عنتر رشیدی‌مصری، رجوع به‌علی رشیدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عباد اسکندری، مشهور به ابن‌قیم . رجوع به‌علی‌اسکندری (ابن‌عباد ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عباد تستری (شوشتری)بکری فاسی مغربی . رجوع به علی‌تستری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عیاش ، مکنی به ابوالحسن . تابعی و محدث بود و ذکر او در عیون الانباء آمده است . رجوع به ابوالحسن (علی‌بن ...) و عیون‌الانباء ابن ابی‌اصیبعة ، ج ۱ ، ص ۳۰۵ شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن‌عیسی . طبیب‌بود و نزد حنین تحصیل کرد و آنگاه طبیب خلیفهٔ المعتمد شد .

وی پیش از سال ۲۷۹ ق . میزیست .

اوراست :

منافع الحیوان .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۶۱)بنقل از المخطوطات العربیهٔ شیخو ، ص۱۴۹ .

علی .[عَ] (اِخ) ابن عیسی بن‌أبی‌الفتح اربلی ، ملقب به بهاءالدین و مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به‌علی اربلی وابوالحسن (علی‌بن‌عیسی اربلی) شود .

علی .[عَ] (اِخ) ابن عیسی‌بن جزلهٔ بغدادی ، مکنی‌به ابوالحسن‌ومشهور به‌ابن جزلة . رجوع به ابن‌جزلة شود .

علی .[عَ] (اِخ) ابن عیسی‌بن حمزة‌بن وهاس ، مکنی به ابوالطیب و مشهور به ابن وهاس . ادیب وشاعر ونویسنده واصل او از یمن بود و در حدود سال ۵۰۰ ق . در مکه درگذشت .

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص۱۶۱). بنقل از الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۱۳۴ . و معجم‌الادباء یاقوت ، ج ۱۴ ، ص ۸۵ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عیسی‌بن‌داوود ابن‌جراح بغدادی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن‌جراح . متولد در سال ۲۴۵ ق . و متوفی در ذیحجهٔ سال ۳۳۴ ق . وزیر المقتدربالله عباسی .

اوراست :

۱- جامع‌الدعاء .

۲- رسائل و نامه‌های او .

۳- الکتاب وسیاسة المملکة وسیرة‌الخلفاء.

ورجوع به ابوالحسن (علی‌بن عیسی...) و به ابن جراح ومآخذ ذیل شود :

معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۶۱ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۱۳۳ . الفهرست ابن الندیم ، ج ۱ ، ص ۱۲۹ . معجم‌الادباء یاقوت ج ۱۴ ، ص ۶۸. روضات‌الجنات خوانساری، ص۴۷۶ . حبیب‌السیر، چاپ‌خیام ، ج۲ ، ص۳۰۲ .دستورالوزراء خوندمیر ، ص ۷۶ . الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۳۳ . دول‌الاسلام ذهبی ج ۱ ص ۱۶۴ . سیرالنبلاء . تاریخ بغداد ج ۱۲ ص ۱۴ . المنتظم ج ۶ ص ۳۵۱ .

علی . [عَ] (اِخ)ابن عیسی‌بن سلیمان ابن‌محمدبن سلیمان‌بن ابان نفری ، مشهور به سکری و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌سکری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عیسی‌بن علی‌بن عبدالله رمانی اخشیدی و راق ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی رمانی شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن‌عیسی‌بن علی کحال. رجوع به علی کحال شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عیسی‌بن عیسی اربلی ، مکنی به ابوالحسن وملقب به بهاء-الدین . رجوع به علی‌اربلی (ابن عیسی‌بن ابی‌الفتح ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عیسی بن فرج‌بن صالح ربعی شیرازی بغدادی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع‌به علی‌ربعی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌عیسی‌بن‌ماهان . از سرداران و امرای بزرگ دهد عباسیان واز ولاة خراسان است. وی درسال ۱۸۰ ق . از جانب هارون‌الرشید خلیفهٔ عباسی بحکومت خراسان منصوب گشت . و بخراسان رفت و طاهر بن حسین مشهور به ذوالیمینین را از جانب خود به فوشنج فرستاد . در سال ۱۹۱ ق. هارون‌الرشید، علی‌بن عیسی‌رابسبب‌ارتکاب‌ظلم ازحکومت خراسان عزل کرد و هرثمة بن أعین را بجای او فرستاد . هرثمة نیز علی‌بن عیسی را دستگیر کرد و با بندی گران بجانب بغداد روانه ساخت . چندی بعد وقتی‌امین بخلافت رسید علی‌بن عیسی‌از جمله کسانی بود که بهمراهی فضل‌بن سهل‌ذوالریاستین‌ امین را تشویق بخلع مأمون از ولایت عهدی کردند . در سال ۱۹۵ ق . علی‌بن عیسی بفرماندهی‌شصت‌هزار سوار ازجانب امین بجنگ مأمون روانه‌گشت . زبیده مادر امین ، علی‌بن عیسی را سفارش کرد که مأمون مانند فرزند من و مورد علاقهٔ منست لذا وقتی اورا دستگیر ساختی با او بملاطفت رفتار کن و دست بند سیمین بر دستهای او زن . علی نیز با اعتماد کامل به‌پیروزی خودبجانب‌خراسان روان گشت و با سپاه چند هزار نفری طاهر‌بن حسین ابن مصعب خزاعی مشهور به ذوالیمینین ، که‌از جانب مأمون‌مأمور جنگ‌با علی شده بود بر خورد کرد و در جنگی که بین دو سپاه روی داد ، علی بن عیسی کشته شد و طاهر پس ازچندی توانست‌بغداد راتسخیر و امین را دستگیر کند .

(از حبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج ۲ ، ص ۲۳۰ و ۲۴۴ تا ۲۴۹) . ونیز رجوع به الاعلام‌زرکلی چاپ دوم ج ۵ص ۱۳۳ ؛ و النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۱۴۹ ؛ والبدایة والنهایة ج ۱۰ ص۲۲۶ ؛ وکامل التواریخ ابن اثیر ج ۶ ص ۷۹ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن عیسی‌بن هبةالله ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به مهذب‌الدین و مشهور به ابن نقاش . وی طبیب بود و در علم‌حدیث نیز دست داشت . تولد ونشو

ونمای او در بغداد بود سپس به دمشق و از آنجا به‌قاهره رفت و دیگربار به دمشق بازگشت . او در خدمت الملك‌العادل نورالدین محمود بن زنگی بود و سالها در بیمارستان بزرگ وی خدمت کرد وپس از در گذشت نورالدین محمود بخدمت صلاح‌الدین در آمد . وی در سال ۵۷۴ ق . در دمشق در گذشت .
(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۶ ص ۱۲۴) بنقل از طبقات الاطباء ج ۲ ص ۱۶۲ .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن عیسی اردبیلی انصاری ، مشهور به طیبی . رجوع به علاءالدین طیبی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن عیسی اسطرلابی. رجوع به‌علی اسطرلابی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌عیسی حرانی.رجوع به علی‌حرانی (ابن عیسی ...)شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن عیسی صائغ رامهرمزی نحوی،مکنی به‌ابوالحسن.رجوع به‌علی‌صائغ (ابن‌عیسی . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن غالب ، مکنی به ابوالحسن . متوفی در سال ۷۶۷ ق .
اوراست :
۱- کتاب‌الاعتبار .
۲- منظومة نهایة العوام فی ذکر الخلفاء - الکرام، وشرح آن .
(از کشف‌الظنون‌حاجی خلیفه ، ص ۱۳۹۳ و ۱۹۹۰) .

علی. [عَ] (اِخ) ابن غانم . علی‌بن‌محمد ابن خلیل‌بن محمد بن محمد بن‌ابراهیم بن موسی حنفی ، مشهور به ابن غانم مقدسی و ملقب به نورالدین . رجوع به ابن غانم (نورالدین علی بن...) وعلی‌بن محمدبن... شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن غانیة . علی بن اسحاق بن محمدبن غانیة ، مشهور به ابن غانیة. حاکم قسمت شرقی اندلس در قرن ششم هجری . رجوع‌به علی بن اسحاق‌بن محمدبن ... شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن غدیر . علی‌بن منصوربن مضرس‌بن قیس غنوی جزری ، مشهور به ابن‌غدیر . رجوع به علی‌جزری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن غراب ، مکنی به ابوالولید . محدث بود . و نیز رجوع به ابوالولید (علی‌بن ...) شود .
ابن‌الندیم گوید که وی فقیه و از مشایخ شیعه وراوی فقه از ائمه بود .

علی. [عَ][اِخ) ابن‌غراب‌فزاری کوفی، مکنی به‌ابوالحسن. تابعی بود. ونیز رجوع به ابوالحسن (علی‌بن ...)شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن‌غسان . علی‌بن‌مؤمل ابن‌علی‌بن‌غسان‌مصری ، مکنی‌به ابوالحسن و مشهوربه ابن‌غسان . رجوع به‌علی‌مصری (ابن‌مؤمل‌بن علی‌بن...) شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن غلام علی هیدجی زنجانی (علی‌اصغر...) . رجوع‌به علی‌اصغر زنجانی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن فاضل مازندرانی، ملقب‌به زین‌الدین. رجوع‌به علی‌مازندرانی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن فاکهی . علی‌بن حسن همدانی ، مشهور به ابن فاکهی و مکنی به ابوالفضل . رجوع‌به علی فاکهی (ابن‌حسن همدانی) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن فتح ، مکنی به ابوالحسن وملقب به‌مطوق . رجوع‌به‌مطوق (علی‌بن ...) و علی‌مطوق شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن فتح‌الله نهاوندی نجفی . رجوع به‌علی نهاوندی شود .

علی . [عَ][اِخ) ابن‌فخرالدوله ، مکنی به ابوالقاسم و ملقب به مجیرالدوله . وی بعد از در گذشت برادرش عمیدالدوله در زندان خلیفهٔ عباسی ،دیرزمانی محبوس‌بود تا در رمضان سال ۴۹۹ ق . مورد لطف خلیفه المستظهر بالله شدو ویرا به‌منصب‌وزارت رسانید و در حدود نه سال درین مقام بود تا در صفر سال ۵۰۸ ق . در گذشت ، و هبة الله محمد بن علی مشهور به ابن مطلب عهده دارامر وزارت گردید . (ازدستور- الوزراء خوند میر ، ص ۹۱) و رجوع به حبیب‌السیر ، چاپ‌خیام ، ج ۲ ، ص ۳۱۷؛ و آثار الوزراء عقیلی چاپ‌دانشگاه ص ۱۴۲ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌فخرالدین مسعود ابن عزالدین حسین ، مکنی به‌ابوالحسن و ملقب به حسام‌الدین . وی‌فرزند کهتر ملك فخرالدین‌مسعودنخستین تن‌از ملوك‌بامیان بود . برادر بزرگتر او شمس‌الدین محمد بود که پس از پدر بسلطنت بامیان رسید (ازحبیب‌السیر، چاپ‌خیام، ج ۲ ،ص ۶۰۹) . وی همان شاهزاده ایست که‌نظامی عروضی کتاب‌چهارمقالهٔ‌خود را بنام اوتألیف کرده است . پدر وی فخرالدین مسعود اولین پادشاه از ملوك غوریهٔ بامیان است ، و شمس‌الدین محمد بن فخرالدین مسعود ، برادر اوست . هیچ ذکری‌ازین شاهزاده در کتب‌تواریخ‌نیست.فقط‌قاضی‌منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین‌الجوزجانی در کتاب طبقات ناصری (ص ۱۰۱) در ضمن تعداد اولاد فخرالدین مسعود ، نام او را میبرد . وسال وفات اومعلوم نیست ولی‌چون‌درحین تألیف چهار مقاله در حیات بوده وفات او بالضرورة بعد از حدود سنهٔ ۵۵۰ ق . که تاریخ تألیف این کتاب است واقع شده . (تعلیقات چهارمقالهٔ‌نظامی عروضی ، ص ۲) .

علی. [عَ][اِخ)ابن‌فرات . علی‌بن‌محمد ابن موسی‌بن‌حسن بن‌فرات نهرافی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن فرات . وزیر المقتدربالله عباسی. رجوع به‌ابن‌فرات (ابوالحسن‌علی...) و علی‌بن‌محمد...شود .

علی .[عَ][اِخ)ابن‌فرامرز بن‌علاءالدوله ابوجعفر محمدبن دشمن زیاربن‌کاکویه ، مکنی به ابومنصور . از دیالمهٔ کاکویه بود که در کردستان ازسال ۳۹۸ تا ۴۸۸ ق . حکومت میکردند . وی درسال ۴۸۸ ق . در جنگی که بین او و تتش با مجدالملك در دشت ماوه رخ داد کشته شد .
(از طبقات سلاطین اسلام ص ۱۳۰). (واز مجمل التواریخ والقصص ص ۴۰۹) . (واز معجم‌الانساب والقبائل زامباور ص ۳۲۸).

علی . [عَ] (اِخ) ابن فرحون . علی ابن‌محمدبن‌فرحون‌قیسی،مکنی‌به‌ابوالحسن‌و مشهور به ابن فرحون . رجوع به‌علی‌قیسی (ابن محمدبن فرحون . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن فضال . نام او علی بن حسن بن علی بن فضال بن عمربن ایمن کوفی،ومکنی‌به‌ابوالحسن‌است.رجوع به علی کوفی (ابن‌حسن بن علی بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِ خ) ابن‌فضال بن علی‌بن غالب بن جابربن عبدالرحمان بن محمد بن عمرو بن‌عیسی‌بن‌حسن‌زمعهٔ‌مجاشعی قیروانی فرزدقی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی فرزدقی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن فضلان بزری ، محدث . رجوع به علی بزری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن فضل بن احمد اسفراینی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به حجاج. رجوع به‌ابوالحسن(علی‌بن‌فضل...) شود .

علی .[عَ](اِخ)ابن‌فضل‌بن‌احمدقرمطی. رجوع به علی قرمطی(ابن‌فضل ...)شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن فضل‌الله‌بن‌علی‌بن عبیدالله حسنی راوندی، ملقب به عزالدین. رجوع به علی‌راوندی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن فضل‌الله بن محمد مرعشی شافعی . رجوع به‌علی مرعشی‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌فضل مزنی نحوی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مزنی شود .

علی .[عَ](اِخ)ابن فضل‌مؤیدی‌طالقانی. رجوع به علی طالقانی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن فضیل بن عیاض . پدراوازمشاهیر بودودرسال مؤاخذهٔ‌برامکه یعنی سال ۱۸۷ ق . در گذشت . اما خود علی‌بن فضیل درعبادت وفضل‌بر پدر برتری داشت . وگویند روزی وی‌درمسجدالحرام نزدیك چاه زمزم‌ایستاده بود که ناگاه‌شنید شخصی‌این آیه رامیخواند «یوم‌القیامة‌تری المجرمین» وی صعقه‌ای زد و در گذشت . (ازحبیب‌السیر،چاپ خیام ، ج ۲،ص ۳۰۲) .

از فضیل بن عیاض در دیوان شاه داعی شیرازی ذکری آمده است رجوع بدانجا شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن فلاح . علی بن جعفر بن فلاح کتامی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن فلاح . از وزرای دولت فاطمی مصر . رجوع به علی کتامی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن فویرة . علی بن یحیی ، مشهور به ابن فویرة و ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی بن یحیی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قابسی . علی بن محمد ابن خلف معافری مالکی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن قابسی . رجوع به ابن قابسی (ابوالحسن علی بن ...) و نیز به علی بن محمد بن خلف ... شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قارح . علی بن منصور بن طالب حلبی ، ملقب به دوخلة و مشهور به ابن قارح و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حلبی (ابن منصور بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم بن علی بطیوی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی بطیوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم بن علیف ابن هیس بن سلیمان بن عمرو بن نافع حکمی زبیدی رافعی شراحیلی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حکمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم بن محمد تجیبی مغربی ، مشهور به زقاق و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی زقاق شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم بن یونس اشبیلی ، مشهور به ابن زقاق و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی اشبیلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم اردبیلی خلیلی شافعی بطائحی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به علاءالدین . رجوع به علی بطائحی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم حنش ذیبینی سنحانی . رجوع به علی حنش شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم خوافی سنجانی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی سنجانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم رشیدی . رجوع به علی رشیدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم زیتونی رومی حنفی . رجوع به علی زیتونی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم سعدی حلبی رامی . رجوع به علی رامی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم طبری . رجوع به علی طبری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم عباسی حنفی یمنی . رجوع به علی عباسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاسم کاشانی کاتب ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی کاشانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن فاصح . علی بن عثمان بن محمد بن احمد بن حسن عذری بغدادی ، مشهور به ابن فاصح و مکنی به ابوالبقاء . رجوع به علی عذری (ابن عثمان بن محمد ابن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاضی سعدی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی سعدی (ابن قاضی ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاضی عسکر . علی بن حسین بن علی بن حسین بن خلف بن محمد ارموی ، مشهور به ابن قاضی عسکر و ملقب به شرف الدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی ارموی (ابن حسین بن علی ابن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قاضی عسکر . علی بن خلیل بن علی بن حسین دمشقی ، مشهور به ابن قاضی عسکر و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی دمشقی (ابن خلیل بن علی بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قراعثمان (امیر ...) . وی از بزرگانی است که در اردوی امیر قرا یوسف مقید بود . ووقتی که امیر قرا یوسف در هفتم ذیقعدهٔ سال ۸۲۳ ق . در گذشت و میرزا بایسنقر بدارالملک تبریز رسید این امیر علی بیک بن امیر قراعثمان مورد عفو و مرحمت میرزا بایسنقر قرار گرفت . (ازحبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۳ ، ص ۶۰۸ و ۶۱۰) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قراعثمان (علی بیک ...) . رجوع به علی بیک بن قراعثمان شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قریب ، معروف به حاجب بزرگ ، یا امیرعلی خویشاوند . از بزرگان امرای سلطان محمود غزنوی . رجوع به حاجب (علی بن قریب ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قرین [قَ] بن بیهس . محدثی ضعیف بود در روایت حدیث . (منتهی الارب) (ارتاج العروس) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قصار . علی بن ابی حسین عبدالرحیم سلمی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن قصار . ادیب ولغوی وخطاط . رجوع به ابن قصار (ابوالحسن علی بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قصار . علی بن احمد بغدادی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن قصار . رجوع به علی قصار (ابن احمد بغدادی) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قطاع . علی بن جعفر بن علی سعدی صقلی ، مشهور به ابن قطاع و مکنی به ابوالقاسم . رجوع به ابن قطاع و علی بن جعفر بن ... شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قطان . علی بن محمد ابن عبدالملک بن یحیی بن ابراهیم بن یحیی کتامی ، مشهور به ابن قطان و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی کتامی (ابن محمد ابن عبدالملک بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قلال . علی بن عبدالله ابن طیب جزائری ، ملقب به زین الدین و مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن قلال . رجوع به علی جزائری (ابن عبدالله بن طیب ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قلی بن محمد خلخالی اصفهانی . رجوع به علی خلخالی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قلیج ، ملقب به سیف الدین . وی مدرسه ای وقف کرده بود که ذکر آن در عیون الانباء آمده است . رجوع به عیون الانباء ابن ابی اصیبعة ، ج ۲ ص ۲۶۰ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن قیم . علی بن عیاد اسکندری ، مشهور به ابن قیم . رجوع به علی اسکندری (ابن عیاد ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن کامل بن اسماعیل حموی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی حموی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن کامه . وی ظاهراً از امرای آذربایجان و خواهرزادهٔ رکن الدوله بوده است . (از مجمل التواریخ و القصص ، حاشیهٔ ص ۳۹۲) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن کرامة . علی بن مصطفی بن ابی اللطف طرابلسی حنفی ، مشهور به ابن کرامة . رجوع به علی طرابلسی (ابن مصطفی بن ابی اللطف ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن کلاس . علی بن محمد بن علاءالدین دواداری ، مشهور به ابن کلاس . رجوع به علی دواداری (ابن محمد بن علاءالدین ...) و به ابن کلاس شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن کل محمد بن علی محمد قاربوزآبادی قزوینی . رجوع به علی قزوینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن کمال الدین حسین کاشانی ، ملقب به غیاث الدین . رجوع به غیاث الدین (علی بن کمال الدین کاشانی) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن کمال الدین محمود استرابادی مکی . رجوع به علی استرابادی (ابن کمال الدین ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن کوچك . علی بن حسین بن علی عبسی ، مشهور به ابن کوچك وراق . رجوع به علی عبسی (ابن حسین بن علی ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن کوفی . علی بن محمد بن عبید بن زبیر اسدی ، مشهور به ابن کوفی ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی اسدی (ابن محمد بن عبید بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن لالی بالی رومی حنفی ، مشهور به منق وملقب به علاءالدین . رجوع به علی منق شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن لبال . علی بن احمد ابن علی شریشی ، مشهور به ابن لبال ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی شریشی (ابن

احمدبن علی . . .) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن لب بن شلبون معافری، مکنی به ابوالحسن. از وزرای اندلس. رجوع به علی معافری (ابن لب . . .) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن لجام. علی بن خلف ابن عبدالملک بن بطال بکری قرطبی مالکی، مشهور به ابن لجام و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی قرطبی (ابن خلف بن عبدالملک ابن . . .) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن لحام. علی بن محمد ابن عباس بن شیبان دمشقی حنبلی، مشهور به ابن اللحام و مکنی به ابوالحسن و ملقب به علاءالدین. رجوع به علی دمشقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن لطف علی مغانی تبریزی. رجوع به علی تبریزی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن لیث صفار. وی فرزند کوچکتر لیث و برادر کهتر یعقوب لیث بود. وی در چند مورد با برادر خود درجنگ‌ها شرکت داشت ازجمله در سال ۲۵۳ ق. که یعقوب برهری دست یافت برادر خود علی بن الایث را بازندانیان و بنه در آنجا گذاشت و خود برای جنگ با ابراهیم بن الیاس بن اسد به «پوشنگ» رفت. وچون یعقوب در گذشت، دو برادر او عمرو وعلی هردوحاضر بودند و باوجودی که عهد و فرمان علی برسپاه یعقوب روان تر بود. بعد از مذاکراتی که بین دوبرادر واقع شد، کار بر عمرو قرار گرفت. ولی پس از اندکی علی از اینکه کار امارت را به عمرو واگذار کرده است پشیمان شد و عمرو چون بر این موضوع آگاه گشت علی را در بند کرد و درسال ۲۶۶ ق. وی را آزاد ساخته مال بسیار بداد ودل او خوش گردانید. اما دررمضان همان سال که عمرو با علی بجنگ خجستانی رفته بود بواسطهٔ خیانت علی بنفع خجستانی، عمرو بار دیگر وی را دستگیر ساخته درقلعهٔ بم زندانی کرد. و در رمضان سال ۲۷۶ ق. که عمرو به پارس رفته بود وی حیلتی کرد و اززندان بگریخت و گروهی فراهم آورده به سیستان حمله کرد وچون ازعهدهٔ جنگ با احمدبن شهفور (حاکم سیستان از جانب عمرو) و ازهربن یحیی برنیامد، راه خراسان گرفت و به رافع بن هرثمه پیوست. درسال ۲۸۳ ق. جنگی سخت بین سپاه عمرو ورافع رخ داد که منجر به شکست رافع و گریختن او بکرگان شد. درین جنگ دوپسر علی لیث یعنی لیث و معدل که در سپاه رافع بودند اسیر شدند و عمرو آن دو را به نیشابور آورد وخلعت داد و نیکوئی کرد و گفت سوی پدر روید. اما آنها این پیشنهاد را نپذیرفتند و نزد عم خویش باقی ماندند. رجوع به «صفاریان» درهمین لغت نامه شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ماجدهٔ سهمی، مکنی به ابوماجدة. رجوع به علی سهمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ماشاذة. وی از علمای متقدم قرن پنجم (عهدی که مافروخی در آن میزیست) بود و نام او در محاسن اصفهان آمده است. (ازمحاسن اصفهان مافروخی، ص ۲۹) و رجوع به ترجمهٔ محاسن اصفهان آوی، ص ۱۲۲ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ماشطة. علی بن حسن، مشهور به ابن ماشطة. رجوع به ابن ماشطة و به علی بن حسن شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ماکولا. علی بن هبةالله بن علی بن هبةالله بن جعفر عجلی جرباذقانی بغدادی، مشهور به ابن ماکولا و ملقب به سعد الملک و مکنی به ابونصر. رجوع به ابن ماکولا (ابونصر علی . . .) و علی بن هبةالله بن . . . شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن مانع حوشبی. سلطان حواشب دریمن. رجوع به علی حوشبی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن مأمون، مکنی به ابوالحسن و ملقب به معتضد بود و او را «سعید» نیز میگفتند. وی قائم مقام برادر خود ابومحمد رشید بن مأمون (سلطان مراکش متوفی در سال ۶۴۰ ق.) بود و در سال ۶۴۶ ق. وقتی که یکی ازقلاع حدود قهستان را محاصره میکرد بضرب تیغ یکی ازامرا کشته شد و برادر زاده‌اش ابوحفص عمر بن ابی ابراهیم، ملقب به مرتضی بسلطنت نشست. (از حبیب السیر، چاپ خیام، ج ۲، ص ۵۸۴).

علی. [عَ] (اِخ) ابن مأمون بن محمد. وی از ملوک سلسلهٔ دوم خوارزمشاهان بود و پس از اینکه پدرش مأمون بن محمد بر دست غلامان خویش درضیافت صاحب جیش خود کشته شد او بجای پدرنشست ولشکر براو بیعت کردند وحکم او درولایت جرجانیه و خوارزم نفاذ یافت. وی نیز مانند سایر ملوک این سلسله شخصی فضل دوست وادب پرور بود. چنانکه شیخ الرئیس ابوعلی سینا درسن بیت ودوسالگی براثر پریشانی احوال دولت سامانی نزداین علی بن مأمون بخوارزم شد واو وظیفه‌ای کافی جهت وی تعیین کرد. (از حبیب السیر چاپ خیام ج ۲ ص ۴۴۴). ونیز رجوع به جامع التواریخ خواجه رشید-الدین همدانی (بخش سامانیان وغزنویان) مصحح محمد دبیر سیاقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن مبارک، مشهور به ابن زاهدة ومکنی به ابوالحسن. متوفی بسال ۵۹۴ ق. او راست: خریدة الامثال. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۷۳) بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۷۰۱. و ایضاح المکنون بغدادی، ج ۱، ص ۴۲۷.

علی. [عَ] (اِخ) ابن مبارک بن حسن ابن احمد بن ابراهیم واسطی رفاعی، ملقب به تقی‌الدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی واسطی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن مبارک احمر. رجوع به علی احمر (ابن مبارک . . .) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن مبارک عجابی. رجوع به علی عجابی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن مبارک لحیانی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به لحیانی و علی لحیانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن مجاهد بن مسلم بن رفیع کابلی رازی کندی، مکنی به ابومجاهد. متوفی در حدود سال ۱۸۰ ق. او راست:

۱ - أخبار بنی امیة.

۲ - کتاب المغازی.

رجوع به کابلی (ابومجاهد علی بن . . .) و نیز به مآخذ ذیل شود: معجم المؤلفین، ج ۷ ص ۱۷۵. و تاریخ بغداد خطیب بغدادی، ج ۱۲، ص ۱۰۶. و تهذیب التهذیب ابن حجر، ج ۷، ص ۳۷۷. و کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۲۶.

علی. [عَ] (اِخ) ابن مجاهد بن یوسف عامری، ملقب به اقبال الدوله. وی دومین و آخرین تن از امرای دانیه است که از سال ۴۳۶ تا ۴۶۸ ق. حکومت کرد و درین سال این سلسله بدست امرای هودی منقرض گشت. وی نیز به «سرقسطة» رفته و در آنجا ساکن گشت و در سال ۴۷۴ ق. در گذشت. (از طبقات سلاطین اسلام ص ۲۳) (و از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۴۹) بنقل از ابن خلدون ج ۴ ص ۱۶۴؛ و البیان المغرب ج ۳ ص ۱۵۷.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محسن بن علی بن محمد بن أبی‌فهم تنوخی، مکنی به ابوالقاسم. متولد درنیمهٔ شعبان سال ۳۵۵ ق. و متوفی در بغداد در ماه محرم سال ۴۴۷ ق.

رجوع به ابوالقاسم (علی بن محسن . . .)؛ و نیز به مآخذ ذیل شود: معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۷۵. الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۱۴۰. المنتظم ابن جوزی، ج ۸، ص ۱۶۸. النجوم الزاهرهٔ ابن تغری بردی، ج ■، ص ۵۸. فوات الوفیات ابن شاکر، ج ۲، ص ۶۸. لسان المیزان ابن حجر، ج ۴، ص ۲۵۲. اعیان الشیعهٔ عاملی، ج ۴۲، ص ■.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محسن صعیدی مالکی شاذلی وفائی، مشهور به رمیلی و مکنی به ابوصلاح. رجوع به علی رمیلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد. وی از اهالی ری بود واز جمله و کیلانی است که صاحب کشف الغمة بنقل ازاعلام الوری تالیف طبرسی، گوید که آنها حضرت صاحب الامر ع. را رؤیت کرده‌اند. (ازحبیب السیر، چاپ خیام، ج ۲، ص ۱۱۰).

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد. خاتم‌سفرای اربعهٔ حضرت قائم ع. رجوع به علی‌سمری شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد . نام طبیب یا گیاه‌شناسی است که ابن‌البیطاردر مفردات خود از او روایت کند ؛ از جمله در ذیل کلمات طباشیر ، طرخون و طلق نام ویرا آورده است .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد ، مکنی به ابوالحسن . متکلم و اصولی قرن چهارم هجری‌است که‌در سال ۳۸۰ق. در گذشت. (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۷٦). بنقل از مناقب الشافعی و طبقات اصحابه‌من تاریخ‌الذهبی ، ص ۹۰ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد . مورخ و خطیب بود و مدتی عهده دار خطابت در جامع قراچه احمد پاشا در شهر میخالیچ بوده است .

اوراست ؛

مصباح‌القلوب فی‌التاریخ ؛ که در اواسط ربیع‌الاول سال ۱۰٦۱ ق . از تألیف آن فراغت یافت (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۷٦) بنقل‌از هدیة العارفین بغدادی، ج ۱ ، س ۷۵۷. و کشف الظنون حاجی خلیفه ، س ۱۷۱۰ . و فهرست الخدیویة ، ج ۱ ، س ۱۵۸ ، وایضاح المکنون‌بغدادی ج ۲ ، س ٤۹۳.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد ، مشهور به ابن محیا عباسی و ملقب به عمادالدین . رجوع به علی عباسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد ، مشهور به تاج الحلوانی . رجوع به تاج الحلوانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد (خواجه...). ممدوح منوچهری دامغانی شاعر ،

ازدولت آن خواجه علی بن‌محمد

امروز گلاب‌است ورحیق‌است‌درانهار.

منوچهری .

آقای محمددبیرسیاقی در دیوان منوچهری آورده‌است که‌این شخص ظاهرا همان‌علی ابن عمران ممدوح منوچهری است. رجوع به علی عمرانی (ابن‌محمد ...) شود.

(از دیوان منوچهری ، مصحح دبیرسیاقی ، چاپ دوم ، ص ۳۲۰) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد ، مشهور به نصیرالدین کاشی . رجوع به علی کاشی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد ، ملقب به نظام‌الدین . عالم قرن ششم هجری .

اوراست ؛

مختصر کتاب المصباح الصغیر . (از معجم المؤلفین ، ج۷ ، ص ۱۷٦) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد بن ابراهیم ابن‌عبدالرحمان‌بن ضحاک فزاری ، مشهور به‌ابن مقری‌یا ابن‌بقری ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به علی‌فزاری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن ابراهیم ابن عبدالله بن مالك بن عباد نفزی رندی مالکی ، مشهور به‌ابن عباد . رجوع به‌علی نفزی‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن‌ابراهیم ابن عبدالله قهندزی نیشابوری‌ضریر ،مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قهندزی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن ابراهیم ابن علان،مکنی به ابوالحسن . از محدثین امامیه زمان غیبت صغری . رجوع به علان کلینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم ابن عمربن خلیل شیحی بغدادی ، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌شیحی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم بخاری ضریر ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به حمیدالدین . رجوع به علی بخاری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم جعفری‌نابلسی حنبلی، مشهوربه ابن‌عفیف. رجوع به علی نابلسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم دمشقی حنائی ، مکنی به ابوالحسن.رجوع به علی حنائی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن ابراهیم ■ دلشاهی. هشتمین‌تن‌ازعادلشاهیان‌بیجاپور. رجوع به علی عادلشاهی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌بکر، ملقب به جلال‌الدین و مشهور به ابن‌عمار . وی از قضاة دولت مجاهدی یمن بودسپس بوزارت رسید . و وزارت مجاهد رسولی را بعهده داشت و در سال ۷٦۰ ق . در گذشت .

(ازالاعلام زر کلی چاپ‌دوم ج۵ س۱۵۸) بنقل از العقود اللؤلؤیة ج ۲ س ۱۱۱ ؛ وتاریخ ثغر عدن ج ۲ س ۱۵۸.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌بکر ابن ابراهیم بن‌ابی‌القاسم بن عمر بن احمد ابن ابراهیم‌بن‌محمدبن‌عیسی بن مطیرحکمی یمنی شافعی ، مشهور به‌ابن مطیر . رجوع به علی‌حکمی شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن محمدبن ابی‌بکر ابن شرف ماردینی، مکنی به ابوالحسن و ملقب‌به علاءالدین . رجوع به علی ماردینی (ابن‌محمدبن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن محمدبن ابی‌بکر ابن‌عبدالله‌بن مفرج‌انصاری‌اسکندری‌شافعی ملقب‌به شمس‌الدین . رجوع‌به علی‌انصاری شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن محمدبن ابی‌بکر ابن علی‌بن ابراهیم بن‌علی‌بن عدنان‌حسینی دمشقی حنفی ، مشهور به نقیب الاشراف . رجوع به علی نقیب الاشراف شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌بکر ابن‌مطیر، مشهور به ابن‌مطیر . فقیه بود و در رجب سال ۱۰۸٤ ق . در شهرزبید در گذشت .

اوراست ؛

مختصرالتلخیص؛ درفقه. (از معجم‌المؤلفین، ج ۷ ص۱۸۷) بنقل از خلاصة الاثرمحبی ج۳، س ۱۹۳ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌بکر شعبی یمانی . رجوع به علی شعبی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌بکر مطیری . رجوع به علی‌مطیری شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن محمدبن ابی‌حسن (یا ابی‌الحسین)اندلسی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به علی‌اندلسی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن‌ابی زکریا یحیی و طاسی بادسی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابوحسون از ملوك بنی و طاس‌درفاس، رجوع به علی وطاسی‌شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌فهم داودبن‌ابراهیم تنوخی ، مکنی به‌ابوالقاسم رجوع به ابوالقاسم تنوخی و نیز به علی ابن محمدبن‌داود بن ابراهیم...شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌قاسم ابن‌ابراهیم‌بن علی‌بن‌محمد دادسی مغربی . رجوع به‌علی دادسی‌شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن ابی‌قاسم‌ابن علی‌بن ناصر نجری‌یمنی.رجوع به علی‌نجری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌قاسم ابن محمدبن جعفر. مفسر بود. وی درسال ۷٦۹ ق.متولد شدودر۸۳۷ق.در گذشت.

اوراست ؛

۱- تجریدالکشاف .

۲- تفسیرالقرآن ؛ در هشت‌مجلد .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷، ص ۲۲٦) بنقل از البدرالطالع شوکانی ، ج۱ ، ص٤۸۵.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن‌ابی‌قاسم ابن‌محمدبن فرحون تونسی مدنی مالکی ، مکنی‌به ابوالحسن، و مشهور به‌ابن‌فرحون. رجوع‌به علی تونسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد ، مشهوربه ابن صباغ و ملقب به نورالدین . وی فقیه مالکی بود . اصل او از سفاقس است و درسال ۷۸٤ ق . در مکه‌متولدشد و درسال۸۵۵ق . درهمین‌شهر در گذشت.

او راست : الفصول المهمة لمعرفةالائمة و فضلهم و معرفةاولادهم و نسلهم . (ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص۱۷۸) بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه ، س ۱۲۷۱ . والا- علام زر کلی،ج ۵،س ۱٦۱ . ومخطوطات

الموصل جلی، ص ۱۲۲ . ونیز رجوع به ابن صباغ (شیخ نورالدین علی بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد، مکنی به ابوالمدد . صوفی بود و در سال ۱۰۰۸ ق . درگذشت . او راست : کشف الاسرار الازلیة وتحقیق دوائر الانوار الابدیة ؛ که شرح کتاب الازل محمد وفائی است . (ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۷۸) . بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۳۸۹ . و هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷۵۱ . و ایضاح المکنون بغدادی، ج ۲ ص ۴۵۴ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن ابراهیم بن علی بن یوسف سبیتی عاملی کفراوی . رجوع به علی سبیتی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن ابراهیم حجازی شافعی سقطی . رجوع به علی سقطی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن بختیار بن علی واسطی مندائی . رجوع به علی مندائی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن جدید بن علی بن محمد بن جدید حضرمی تریمی شافعی . مشهور به ابن جدید . رجوع به علی حضرمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن جولة . محدث است . (منتهی الارب) . (ازتاج العروس) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن حبیب قلیوبی . شاعر مصری . رجوع به علی قلیوبی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن حریق مخزومی بلنسی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مخزومی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن حسن، مشهور به مصری و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مصری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن سلمة مخزومی بلنسی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مخزومی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن عبدالله بن محمد بن علی باجی اندلسی مالکی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی باجی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن عبدالله بن نصیرالدین بن ملکان بر توانی حنفی . رجوع به علی برتوانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن علی بن یحیی بکری زیدی یمنی . رجوع به علی بکری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن عمر بن ابی زرع، مکنی به ابوالحسن یا ابوعبدالله و مشهور به ابن ابی زرع . رجوع به ابن ابی زرع درهمین لغت نامه شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن معوض حسینی بیلاوی مالکی ادریسی اشعری . رجوع به علی بیلاوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن عبادی هروی شافعی مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی عبادی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن محمود، مکنی به ابوالقاسم و مشهور به ابن حلوانی . رجوع به علی حلوانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن یوسف بن محمد هیثمی طبناوی قاهری مالکی اشعری، ملقب به نورالدین . رجوع به علی طبناوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد حجازی سقطی حنفی، ملقب به نورالدین . رجوع به علی حجازی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد سمنانی حلبی حنفی، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی سمنانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد عالونی حنفی . رجوع به علی عالونی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد علوی، مشهور به صاحب الزنج . رجوع به صاحب الزنج شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد عنسی صنعانی . رجوع به علی عنسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن احمد قزوینی بغدادی شافعی، ملقب به تاج الدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قزوینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن ادریس ثانی، (یا علی اول)، ملقب به حیدرة . چهارمین تن ازادارسه در مراکش است . وی از سال ۲۲۱ ق . تا ۲۳۴ ق . حکومت کرد . او مردی باذکاوت وشریف و فاضل بود و درسال ۲۳۴ ق . در سنین جوانی درگذشت .

(از طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹) . (وازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۴۰) بنقل از الاستقصاء ج ۱ ص ۶۷ ؛ و جذوة الاقتباس ص ۲۹۰ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن ارسلان ابن محمد منتخب، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی منتخب شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن اسحاق . وی ازاهالی قم بود وازجمله وکیلانی است که صاحب کشف الغمة بنقل از اعلام الوری تألیف طبرسی، گوید که آنها حضرت صاحب الامر ع . را رؤیت کرده اند .

(ازحبیب السیر، چاپ خیام، ج ۲، ص ۱۱۰) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن اسدالله امامی اصفهانی . رجوع به علی امامی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن اسماعیل ابن ابی بکر بن عبدالله بن عمر بن عبدالرحمان ناشری زبیدی یمانی شافعی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی ناشری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن اسماعیل ابن علی بن احمد بن محمد بن اسحاق اسبیجابی سمرقندی، ملقب به بهاءالدین . رجوع به علی اسبیجابی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن اسماعیل ابن علی بن محمد بن داوود بیضاوی الاصل مکی شافعی، مشهور به زمزمی و ملقب به نورالدین . رجوع به علی زمزمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن اسماعیل ابن محمد بن بشر انطاکی تمیمی شافعی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی انطاکی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن اسواری، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی اسواری (ابن محمد بن بابویه . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن اقبرس قاهری شافعی، مشهور به ابن اقبرس و ملقب به علاءالدین . رجوع به علی قاهری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن الشاه الظاهری بغدادی، مکنی به ابوالقاسم . متوفی در سال ۲۵۲ ق . رجوع به ابن الشاه الظاهری و نیز به مآخذ ذیل شود :

معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۰۲ . هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۶۷۳ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن ایدمر جلدکی، ملقب به عزالدین . رجوع به علی جلدکی (ابن محمد بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن بابویه اسواری، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی اسواری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن بدیع، مکنی به ابوالقاسم . ازعلمای حدود قرن پنجم هجری دراصفهان است که در «محاسن اصفهان» مافروخی ذکر وی آمده است .

رجوع به محاسن اصفهان مافروخی، ص ۳۲ وترجمهٔ محاسن اصفهان آوی، ص ۱۲۲ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن بسری بندار، مکنی به ابوالقاسم . محدث است . رجوع به ابوالقاسم (علی بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن بهاء بغدادی حنبلی، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی بغدادی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن جرجانی حنفی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حنفی (ابن محمد بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد بن صباح حمیری یمنی، پدر حسن صباح . رجوع به علی حمیری (ابن محمد بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن جعفر بن محمد بن عبدالرحیم بن حجون قنائی، ملقب به فتح الدین . رجوع به علی قنائی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن جعفر کوفی حمانی . رجوع به علی حمانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن حبیب بصری، مشهور به ماوردی و مکنی به ابوالحسن. رجوع به ماوردی و به علی ماوردی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن حبشی ازجی . رجوع به علی ازجی (ابن محمدبن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن حسن بن دیناردیناری ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی دیناری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن حسن ابن زین الدین شهید ثانی عاملی جبعی اصفهانی، مشهور به صغیر . رجوع به علی صغیر شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن حسن بن محسن بن حسن المرتضی اعرجی کاظمی . رجوع بن علی کاظمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن حسن ابن یوسف بن یحیی مصری ، ملقب به کمال الدین و مشهور به ابن النبیه . رجوع به علی مصری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن حسن خلاطی حنفی ، ملقب به قادوسی ومشهور به رکابی. رجوع به علی قادوسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن حسن عبدی، مکنی به ابوتمام ومشهور به ابن یزداد . رجوع به علی عبدی (ابن محمدبن ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن حسین ابن عبدالکریم بن موسی بن عیسی بن مجاهد بزدوی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به فخرالاسلام . رجوع به علی بزدوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن حسین ابن عبدالله حبشی. رجوع به علی حبشی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن حسین ابن عبدوس کوفی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی کوفی (ابن محمدبن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن حسین بن محمد بن عمید ، مکنی به ابوالفتح و ملقب به ذوالکفایتین . فرزند ابن عمید . رجوع به علی ذوالکفایتین شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن حسین بن یوسف بن محمدبن عبدالعزیز بستی ، مکنی به ابوالفتح و ملقب به نظام الدین ، شاعر شهیر قرن چهارم هجری. رجوع به ابوالفتح بستی و مآخذ ذیل شود :

معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۸۶ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۱۹۶ . یتیمة الدهر ثعالبی ، ج ۴ ، ص ۲۸۴ . البدایة ابن کثیر، ج ۱۱ ، ص ۲۷۸ . کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۷۷۲ و سایر صفحات . فهرس المخطوطات المصورة سید ، ج ۱ ، ص ۵۰۴. روضات الجنات خوانساری ، ص ۴۸۲ . هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ص ۶۸۵ . و الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۴۰. وفیات الاعیان ج ۱ ص ۳۲۸ . ارشادالاریب ج ۶ ص ۴۰۷ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن خالدبلاطنسی شامی شافعی . رجوع به علی شامی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن خلال ، مکنی به ابوالحسن . ادیب و ناسخ و دارای خطی شیوا وصحیح بود . وی درسال ۳۸۱ ق . درگذشت . (از معجم الادباء یاقوت، چاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص ۳۷۷) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن خلف اوسی قرطبی مالکی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی قرطبی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن خلف معافری مالکی ، مشهور به ابن قابسی و مکنی به ابوالحسن. محدث وحافظ و اصولی وفقیه و متکلم قرن چهارم هجری . اوراست :

۱ - الرسالة المفصلة لاحوال المتعلمین واحکام المعلمین والمتعلمین .

۲ - ملخص الموطأ .

۳ - الممهد فی الفقه و أحکام الدیانة .

۴ - المنبه للفطن من غوائل الفتن .

۵ - المنقذ من شبه التأویل .

رجوع به ابن قابسی (ابوالحسن ...) و نیز رجوع به مآخذ ذیل شود :

معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۹۴ . سیرالنبلاء ذهبی ، ج ۱۱ ، ص ۳۶ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۱۰۶ . فهرس المؤلفین بالظاهریة . وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱ ، ص ۴۲۷ . تذکرة الحفاظ ذهبی ، ج ۳ ، ص ۲۶۴ . النجوم الزاهرة ابن تغری بردی ، ج ۴ ، ص ۲۳۳ . البدایة ابن کثیر، ج ۱۱ ، ص ۳۵۱ . شذرات الذهب ابن عماد ، ج ۳ ، ص ۱۶۸ . الدیباج ابن فرحون، ص ۱۹۹ . کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۱۹۰۸ . ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲ ، ص ۵۶۶ . مختصر دول الاسلام ، ج ۱ ، ص ۱۸۸ . هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۶۸۵ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن خلف نیرمانی ، مکنی به ابوسعد . رجوع به ابو سعد نیرمانی ومآخذ ذیل شود :

معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۹۵ . عیون التواریخ ابن شاکر کتبی ، ج ۱۳ ، ص ۵۹ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۱۰۵ . فوات الوفیات ابن شاکر کتبی ، ج ۲ ، ص ۷۵ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن خلیل بن محمدبن محمدبن ابراهیم بن موسی حنفی ، مشهور به ابن غانم مقدسی وملقب به نورالدین. نام او در هدیة العارفین بصورت « علی بن محمدبن علی ، مشهور به ابن غانم مقدسی » آمده است. او راست :

۱ - اوضح رمز فی شرح نظم کنزالدقائق، در فروع فقه حنفی .

۲ - بغیة المرتاد لتصحیح الضاد .

۳ - تعلیق برالاشباه والنظائر ابن نجیم ، در فروع فقه .

۴ - حاشیه بر القاموس فیروز آبادی، که پسرش آنرا مدون کرده است .

۵ - رد الراغب عن صلاة الرغائب .

۶ - رساله‌ای در ضاد که ظاهراً همان بغیة المرتاد است .

۷ - رساله‌ای در وقف .

رجوع به ابن غانم (نورالدین علی بن . . .) و نیز به مآخذ ذیل شود :

معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۹۵ . ریحانة الالبای خفاجی ، ص ۲۴۴ . هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷۵۰ . کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۹۹ و سایر صفحات . ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۱ ، ص ۱۷۳ و ج ۲ ، ص ۶۴۵ . فهرست الخدیویة ، ج ۳ ، ص ۱۲۲ . فهرس الازهریة ، ج ۲ ، ص ۱۰۵ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن داوود بن ابراهیم تنوخی ، مکنی به ابوالقاسم . فقیه و اصولی و محدث و نحوی و منطقی و متکلم و منجم و ادیب و شاعر است که در ذی‌حجه سال ۲۷۸ ق . در انطاکیه متولد شد ودر ربیع الاول سال ۳۴۲ ق. در بصره درگذشت. او راست :

۱ - دیوان شعر .

۲ - الفرج بعدالشدة .

۳ - کتابی در علم عروض .

۴ - کتابی در علم قافیه .

۵ - کتابی در فقه و حدیث .

رجوع به ابوالقاسم تنوخی و نیز به مآخذ ذیل شود :

معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۹۶ . سیر النبلاء ذهبی ، ج ۱۰ ، ص ۱۲۴ . الوافی صفدی ج ۱۲ ، ص ۱۵۶ . معجم الادباء یاقوت ج ۱۴ ، ص ۱۶۲ . تاریخ بغداد خطیب بغدادی ، ج ۱۲ ، ص ۷۷ . النجوم الزاهرة ابن تغری بردی ، ج ۳ ، ص ۳۱۰. لسان المیزان ابن حجر ، ج ۴ ، ص ۲۵۶. بغیة الوعاة سیوطی ، ص ۳۴۷ . شذرات الذهب ابن عماد ، ج ۲ ، ص ۳۶۲ . تاج التراجم ابن قطلوبغا ، ص ۴۳ . مرآة الجنان یافعی ، ج ۲ ، ص ۳۳۴ . کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۷۸۱ . روضات الجنات خوانساری ، ص ۴۷۷ . الجواهر المضیة قرشی ، ج ۱ ، ص ۳۷۲ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن دقماق حسینی ، ملقب به زین الدین . رجوع به علی حسینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن رستم بن هردوز ، مشهور به ابن ساعاتی و ملقب به بهاءالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابن ساعاتی ، و به علی بن رستم بن هردوز شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن رضا بن محمد بن حمزهٔ حسینی موسوی طوسی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن دفتر خوان . رجوع به علی طوسی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن رضا بزاز شیرازی، موسس فرقهٔ بابیه. رجوع به باب شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن زهران ابن علی رشیدی مصری شافعی، مشهور به خضری. رجوع به علی خضری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن‌سالم‌تغلبی آمدی حنبلی‌شافعی، ملقب به سیف‌الدین. رجوع به‌علی آمدی(ابن‌ابی‌علی بن محمد...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن سالم طندتائی ازهری. رجوع به علی طندتائی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن سختویه‌بن حمشاد، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی ابن حمشاد بن‌سختویه شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن سعدبن محمدبن علی‌بن‌عثمان‌بن اسماعیل‌بن‌ابراهیم جبرینی حلبی طائی شافعی، مشهور به ابن خطیب‌الناصریة ومکنی‌به ابوالحسن وملقب به علاءالدین. رجوع به علی حلبی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن‌سلامهٔ‌روحانی مقری رحبی، مکنی به‌ابوالحسن. محدث و مقری بود. رجوع به علی روحانی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن سلیمان‌بن علی بن سلیمان بن حسن أنصاری‌غرناطی، مشهور به‌ابن الجیاب و مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به علی انصاری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن سلیمان نوفلی. رجوع به علی نوفلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن سلیم مصری، ملقب به بهاء الدین ومشهور به‌ابن حنا. وزیرالظاهربالله فاطمی. رجوع به‌علی مصری (ابن محمدبن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن سلیم نوری، مکنی ومشهور به‌ابوالحسن‌سفاقسی. رجوع به علی نوری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن سهل‌صائغ دینوری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی صائغ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن سید نحوی بطلیوسی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به خیطال. رجوع به علی بطلیوسی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن‌سیرماذیانی. کاتب بود وبعربی‌شعر هم‌میگفت ودیوان‌او پنجاه ورقه‌است. (از الفهرست‌ابن‌الندیم).

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن شاکر مؤدب لیثی واسطی. رجوع به علی‌مؤدب شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن شاه‌ظاهری بغدادی، مکنی‌به ابوالقاسم. رجوع به ابن الشاه الظاهری و نیز به علی بن محمد بن الشاه الظاهری ... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن صافی بن شجاع ربعی مالکی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی ربعی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن صائغ کنانی. رجوع به علی کنانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن طیب‌جلابی مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی‌جلابی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن عامر نجار مصری شافعی. رجوع به علی نجار شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن عباس‌بن شیبان دمشقی‌حنبلی، مشهور به ابن‌اللحام و ملقب به علاءالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی دمشقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن عباس توحیدی، مکنی‌به‌ابوحیان. صوفی‌ومتکلم و حکیم و ادیب ولغوی و نحوی قرن چهارم هجری. رجوع به ابوحیان توحیدی ونیز به‌مآخذ ذیل شود:
معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۲۰۵. طبقات الشافعیهٔ اسنوی، ص ۵۲. مناقب الشافعی و طبقات‌اصحابه‌من تاریخ الذهبی، ص۹۹. اسماءالرجال الناقلین‌عن‌الشافعی والمنسوبین الیه، نوشتهٔ‌ابن‌هدایة، ص۵۷. عیون‌التواریخ ابن شاکر کتبی، ج ۱۲، ص ۲۱۶. تاریخ ابن عدسة، ج۳، ص۳۵۴. التذکرة طاهر جزائری، ص ۶. فهرس المؤلفین بالظاهریة. الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۱۶۸. سیرالنبلاء ذهبی، ج۱۱، ص۲۶. معجم‌الادباء یاقوت، ج ۱۵، ص۵. وفیات الاعیان ابن خلکان، ج ۲، ص ۷۹. طبقات الشافعیهٔ سبکی، ج ۴، ص ۲. تهذیب الاسماء واللغات نووی، ج ۳، ص ۲۲۳. طبقات الشافعیهٔ‌ابن‌هدایة، ص۳۸. شدالازار شیرازی، ص ۵۳. بغیة الوعاة سیوطی، ص۳۴۸. مفتاح‌السعادهٔ‌طاش کبری، ج ۱، ص۱۸۸. کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۱۴۰ وسایر صفحات. ایضاح المکنون بغدادی، ج۱، ص۶۰۲ وج۲، ص۶۵. ابوحیان توحیدی، نوشتهٔ‌عبدالرزاق محیی الدین. ابوحیان‌التوحیدی، نگاشتهٔ ابراهیم کیلانی. هدیة الاحباب عباس قمی، ص ۱۴. امراء البیان محمد کرد علی، ج ۲، ص ۴۴۸. کنوز الاجداد محمد کردعلی، ص ۲۲۱. هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۶۸۴. فهرس المخطوطات المصورهٔ سید، ج ۱، ص ۴۲۷.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد بن‌عبدالحق زرویلی، مشهور به‌صغیرومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی صغیر شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن عبدالحمید هیتی بغدادی دمشقی صالحی. رجوع به علی هیتی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن‌عبدالرحمان ابن‌احمدبن‌محمد بکری‌صدیقی‌مصری‌شافعی، مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به‌علی بکری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن‌عبدالرحمان ابن‌خطاب‌مغربی‌مصری‌باجی شافعی، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی باجی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن‌عبدالرحمان اجهوری‌مصری‌مالکی، مکنی به‌ابوالارشاد و ملقب به‌نورالدین. رجوع به علی اجهوری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن‌عبدالرحمان اقاوی، مشهور به‌مراکشی. رجوع به‌علی مراکشی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن‌عبدالرحمان بغدادی حنفی، مشهور به آمدی و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی آمدی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن عبدالرحیم ابن دینار بصری واسطی کاتب، مکنی به ابوالحسین. رجوع به‌علی بصری (ابن‌محمد ابن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن عبدالرحیم ابن محب‌الدین بن ایوب مکی شافعی، مشهور به ایوبی. رجوع به‌علی‌ایوبی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن‌عبدالصمد ابن عبدالاحد بن‌عبدالغالب همدانی‌مضری سخاوی، ملقب به‌علم‌الدین‌ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علم‌الدین سخاوی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن‌عبدالعزیز ابن فتوح بن‌ابراهیم تغلبی موصلی‌دمشقی شافعی، ملقب به تاج‌الدین و مشهور به‌ابن دریهم (۷۱۲ تا ۷۶۲ ق.). اوراست:
۱ - الانصاف بالدلیل‌فی‌اوصاف النیل.
۲ - تصاریف الدهر فی تعاریف الاجر.
۳ - التصریف وحلة التعریف.
۴ - غایة الاعجاز فی‌الاحاجی والالغاز.
۵ - مفتاح الکنوز فی حل الرموز.
(از معجم المؤلفین ج ۷، ص ۲۱۰). بنقل ازفهرس‌المؤلفین‌بالظاهریة. و کشف الظنون‌حاجی خلیفه، ص۹۰۵ وسایر صفحات. و هدیة‌العارفین‌بغدادی، ج ۱، ص ۷۲۳. و الاعلام زرکلی، ج ۵، ص ۱۵۸. و نیز رجوع به ابن دریهم شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد بن عبدالله، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن‌سدیر. وی از اطبای قرن ششم هجری و معاصر الناصرلدین‌الله‌عباسی‌است. مولد ومنشاوی در مداین بودونزداطبای بغداد تحصیل طب نموده در مداین بمعالجه و مداوای مریضان پرداخت. وی‌درصناعت شعر نیز ماهر بود. و در دههٔ سوم رمضان سال ۶۰۶ ق. بطور ناگهانی درگذشت. «سدیر» لقب پدر اوست. (از نامهٔ دانشوران، ج ۲،

س ۴۴۸).(وازعیون الانباء‌ابن ابی اصیبعة ، ج ۱ ، ص ۳۰۴).

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله، مکنی به ابو عبدالله ومشهور به ابن با کو. از عرفای نیمهٔ‌اول‌قرن‌پنجم هجری ومعاصر القادر و القائم‌عباسی بود . وی از اهالی شیراز است سپس به نیشابور رفته ، باامام قشیری و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر متصوفهٔ بزرگ ملاقات کرد و او رابا آنها داستانهای بسیاری است که تفصیل آن در نامهٔ دانشوران مذکوراست . وی دراواخر عمر بشیراز بازگشت و در کوهی ازنواحی شیراز انزوا اختیار کرد و در سال ۴۴۲ ق . درگذشت .
رجوع به‌نامهٔ دانشوران، ج۳،ص۷۰ شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله ابن ابی سیف بصری مدائنی ، مکنی به ابوالحسن . مؤرخ واخباری و راویهٔ شعر. رجوع به ابوالحسن مدائنی و نیز به علی ابن محمدبن . . . شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله ابن‌احمدبحرانی. رجوع به‌علی‌بحرانی‌شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن عبدالله‌بن عبدالظاهر بن نشوان‌جذامی‌مصری‌سعدی، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی سعدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن عبدالله بن علی بن زکریا زبحی جرجانی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی زبحی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله ازدری . رجوع به‌علی ازدری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله بهرمسی محلی شافعی ، ملقب به نورالدین و مکنی به ابومحمد . رجوع به علی محلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله حموی،مشهور به‌ابن‌ملیك. ازشعرای عرب. رجوع به علاءالدین ابن ملیك شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن‌عبدالله طبیب . متوفی در سال ۵۸۱ق .اوراست ، مختصر الابزری،درطب که‌شامل علم‌ابدان وادیان است .
(ازکشف‌الظنون‌حاجی خلیفه‌ص ۱۶۲۵).

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله فخری . رجوع به علی فخری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله قزوینی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قزوینی شود .

علی . [عَ](اِخ)ابن محمدبن‌عبدالمحسن ابن محمدبن سالم‌قلعی‌مکی حنفی . رجوع به علی قلعی شود .

علی. [عَ](اِخ)ابن محمد بن‌عبدالملك‌بن یحیی بن ابراهیم بن یحیی کتامی ،مشهور به ابن قطان ، مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به علی کتامی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن‌عبدالودود مربیطری ، مکنی به ابوعیسی . رجوع به علی مربیطری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن‌عبدوس کوفی نحوی ، مشهور به ابن عبدوس . رجوع به ابن عبدوس شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن عبید بن زبیر اسدی ، مشهوربه ابن کوفی ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی اسدی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن عثمان‌بن محمدبن رجب‌بن علاءالدین دمشقی شافعی مشهور به ابن شمعة . رجوع به علی‌دمشقی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن عزاذرعی دمشقی حنفی ، ملقب به صدرالدین .رجوع به علی اذرعی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن‌عقیل حنبلی عالمی بغدادی ، مکنی به ابوالفاء . رجوع به علی ظفری (ابن عقیل‌بن‌محمد...) وبه‌ابوالفاء (علی‌بن ...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن‌علاءالدین دواداری ، مشهور به ابن کلاس . رجوع‌به علی‌دواداری و به ابن کلاس شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن‌علی، نحوی و ساکن شهر تونس بود . وی در سال ۱۱۳۹ ق . درقید حیات بوده است . اوراست :
دفع الملم عن‌قراءة التسهیل بجلب المهم ممایقع‌به التحصیل ؛که شرح تسهیل‌الفوائد ابن‌مالك است .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۲۱۵) . بنقل از فهرست الخدیویة، ج ۴ ، ص۲۰، وایضاح‌المکنون بغدادی، ج۱، ص۴۷۴ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی ، مشهور به ابن‌ابی قصیبهٔ غزالی . رجوع به علی غزالی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی ، مشهور به ابن‌غانم مقدسی و ملقب به نور-الدین . رجوع‌به ابن‌غانم (نورالدین علی) ونیز به علی‌بن محمدبن خلیل بن محمد. . . شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی بن ابی‌بکربن علی نسفی بیکندی . رجوع به علی‌نسفی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن ابی‌لطف‌مقدسی شافعی، مکنی به‌ابوالفضل. رجوع به علی مقدسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن ابی معالی الصغیر بن ابی المعالی الکبیر طباطبائی اصفهانی کاظمی حائری شیعی امامی . رجوع به علی طباطبائی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن علی‌بن احمدبن مروان عمرانی خوارزمی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابوالحسن عمرانی وعلی عمرانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن اسماعیل‌بن محمد بن علی بن احمدبن هاشم ابن علوی‌بن حسین غریفی‌موسوی‌بحرانی. رجوع‌به علی موسوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن علی‌بن حسین‌بن‌عبدالصمدتمیمی نیشابوری‌سبزواری مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌تمیمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام . وی بروایت شیخ‌مفید ، یکی‌از هفت‌فرزند امام محمدباقر علیه‌السلام است ووالدهٔ او ام‌ولد بود .
(ازحبیب‌السیر، چاپ خیام، ج ۲ ، ص ۷۰).

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن سکون حلی ، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن سکون . رجوع به علی‌حلی (ابن محمد بن محمدبن علی ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن سلیم دمشقی صالحی شافعی سلیمی ، مکنی به ابوالحسن وملقب به علاءالدین . رجوع به‌علی سلیمی‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن عبدالرحمان بن عراق شامی حجازی شافعی ملقب به سعدالدین و مشهور به ابن‌عراق . رجوع به علی حجازی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن فارس ، مشهور به خیاط بغدادی و مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به علی خیاط شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن محمدبن حسین‌رباطی مغربی مالکی،مشهور به‌ابن بری و مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابن بری و نیز به مآخذ ذیل شود ، معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۲۰ . ایضاح المکنون بغدادی ، ج۱ ص ۴۶۸ . هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷۱۶ . اوراکتابی بنام « الکافی فی‌علم القوافی» نیز میباشد .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله یمنی صنعانی حنبلی مشهوربه‌ابن شوکانی. رجوع به‌علی‌شوکانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن محمدبن یونس بیاضی عاملی ، ملقب به زین‌الدین و مکنی به ابومحمد . رجوع به علی بیاضی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد (صلاح - الدین الناصر) ابن‌علی (المهدی) ابن‌محمد حجاج‌بن یوسف‌زیدی ، مکنی‌به ابوالحسن وملقب به نجاح‌الدین والمنصور ، و مشهور به ابن‌صلاح، امیریمن . رجوع به علی‌زیدی (ابن محمدبن علی‌بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن علی‌بن محمد حضرمی رندی اشبیلی اندلسی ،

مشهور به‌ابن خروف و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی اشبیلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن علی بن محمدعلوی عمری شجری، ملقب به نجم‌الدین ومکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن صوفی. رجوع به علی شجری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن محمد مجروتی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مجروتی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن منصور المهدی لدین‌الله. رجوع به علی مهدی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن منصورحوری، مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به‌علی حوری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی ابن وهب‌بن مطیع قشیری شافعی، ملقب به محب‌الدین و مشهور به ابن دقیق‌العید. رجوع به علی قشیری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن هبةالله‌بن احمداسنائی مصری شافعی، ملقب به‌نورالدین. رجوع به علی‌اسنائی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن یوسف اشبیلی، مشهوربه ابن‌ضائع ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی‌اشبیلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن یوسف همدانی. رجوع به علی همدانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن علی ازجی ضریر، مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به علی‌أزجی شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن محمدبن علی‌الرضا علیهم‌السلام، ملقب به نقی. دهم‌ین‌امام از ائمهٔ شیعهٔ اثناعشری. رجوع به ابوالحسن (علی‌النقی...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی جرجانی حسینی‌حنفی، مشهوربه سیدشریف ومکنی‌به ابوالحسن. رجوع‌به علی‌جرجانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن علی جوینی، مکنی به ابوالحسن و ملقب به عمادالدین. رجوع به‌علی جوینی شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن محمدبن علی‌خزاز رازی قمی، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به‌علی خزاز شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌محمدبن علی‌رامشی بخاری ضریر، ملقب به حمیدالدین. رجوع به‌علی رامشی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی رضوی تبریزی نجفی، مشهور به سیدعلی داماد. رجوع به علی‌داماد شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن محمدبن علی‌زهری شروانی مدنی‌حنفی. رجوع‌به علی‌شروانی شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن محمدبن‌علی‌شربینی. رجوع به علی شربینی شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن محمد بن علی‌صلیحی مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی‌صلیحی شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن محمدبن علی کاشی مشهور به حلی و ملقب به نصیرالدین. رجوع به‌علی کاشی (ابن‌محمد ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن علی کیاهراسی طبرستانی شافعی، ملقب به عمادالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی کیاهراسی شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن محمدبن علی‌مغربی مشهور به سقاط و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی سقاط شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن علی‌مقری فیومی. رجوع به علی فیومی شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌محمدبن‌علی‌منذری. رجوع به علی منذری شود.

علی [عَ] (اِخ) ابن محمدبن‌علی نحوی استرابادی فصیحی، مکنی‌به ابوالحسن. رجوع‌به‌ابوالحسن(علی‌بن‌ابی‌زیدمحمدبن...) شود.

علی [عَ](اِخ) ابن‌محمدبن علی‌نیریزی ملقب به ارشدالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی نیریزی شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن‌محمدبن‌علی واسطی رفاعی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع‌به‌علی واسطی شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن محمدبن‌عمر تحیوی، ملقب به موفق‌الدین ومشهور به صاحب. رجوع به علی‌تحیوی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن عمید، مکنی به ابوالفتح. رجوع به ابن عمید (ابوالفتح ...) وحبیب‌السیر، چاپ خیام، ج۲، ص۴۲۵ شود.

علی[عَ] (اِخ) ابن‌محمد بن‌عمیر نحوی کنانی،مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی کنانی (ابن محمدبن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن عیسی‌بن محمد اشمونی‌الاصل قاهری شافعی، ملقب به نورالدین. رجوع به‌علی اشمونی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن عیسی دمشقی محلی نمراوی شافعی، مشهور به قطبی و ملقب به علاءالدین. رجوع به علی قطبی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد بن غالب عامری، مشهور به مجدالعرب و مکنی به ابوفراس. رجوع به علی مجد العرب‌شود.

علی. [عَ](اِخ)ابن‌محمدبن‌فرحون‌قیسی مکنی به ابوالحسن‌ومشهوربه ابن‌فرحون. رجوع به علی قیسی شود.

علی.[عَ](اِخ)ابن‌محمدبن‌فلاح،مشهور به ابن‌مشعشع. وی از نوادگان امام موسی کاظم ع. واز امرای دولت مشعشعی در اهواز وحویزه بود.ابن مشعشع با پدرخود در بسیاری از جنگهای او با ترکمانان که بر عراق‌مسلط بودند شرکت داشت ودر اواخرعمر پدر،زمام‌امورورابدست گرفت وابتدا ادعا کرد که روح امام علی ع. در اوحلول کرده‌است سپس ادعای‌الوهیت کرد وبراماکن مقدس عراق حمله برد و آنهارا غارت کرد ودرسال۸۵۷ق. متعرض حجاج شد وباموال آنان دستبرد زد وبه الحاد و ستم خود ادامه‌داد. سرانجام در سال ۸۶۳ ق. به تیر یکی از ترکان در کوه کیلویه واقع دربهبهان بقتل‌رسیددرحالیکه پدرش هنوز در قیدحیات بود. (ازالاعلام‌زرکلی چاپ دوم‌ج۵ص۱۶۱) بنقل‌ازتاریخ‌العراق ج۳ س ۱۴۹؛ و الضوء اللامع ج۶ص۷.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌محمدبن‌فهدتهامی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی تهامی‌شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن محمدبن‌قطان‌فاسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی فاسی (ابن محمدبن ...)شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدبن لؤلؤ. محدث بود ودرسال ۴۳۷ ق. نزد طوسی تحصیل علم‌میکرد. اورا کتابی‌است درنفی رؤیت. (از معجم المؤلفین،ج۲۲۷) بنقل ازلسان‌المیزان‌ابن‌حجر، ج۴، ص ۲۵۶.

علی. [عَ](اِخ) ابن محمد بن مبارک، ملقب‌به کمال‌الدین و مشهوربه ابن اعمی. وی شاعر و از اهالی قاهره بود و قصیدهٔ مشهوری در مذمت خانهٔ خویش دارد. او درسال ۶۹۲ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص ۱۵۰) بنقل‌از فوات الوفیات ج۲ص ۸۱.

علی.[عَ] (اِخ) ابن‌محمدبن‌محمد،مکنی به ابوالحسن ومشهور به‌ابن ادمی [اَ دَ] وملقب‌به‌صدرالدین.وی‌ازشعراونویسندگان و مترسلان دمشق بود. درسال ۷۶۸ ق. متولد شد. وچون از خواص دولت‌المؤید بودبارهاموردشکنجه‌واذیت‌وآزارواقع شد ودر سال ۸۱۶ ق. در دمشق‌درگذشت. (ازالاعلام زرکلی‌چاپ دوم ج ۵ ص۱۶۰) بنقل از الضوء اللامع ج ۶ ص ۸؛ومطالع البدورج۱ ص ۵۴ وج۲ ص ۸۴.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمدبن ابراهیم خزرجی فاسی، مشهوربه حصار و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی حصار شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن محمد بن محمد بن جهیر،مکنی به‌ابوالقاسم وملقب‌به‌زعیم‌الدین یازعیم‌الرؤساء ومشهور به‌ابن‌جهیر. وی در عهدالقائم بالله عباسی نیزپس‌ازالمقتدی‌بالله عهده‌دار کتابت دیوان زمام بود. ودوبار وزارت المستظهر را نیز بعهده گرفت که مجموعاً در حدود ده سال بطول انجامید.

وسرانجام در سال ۵۰۸ ق . در گذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۴۹) بنقل ازمرآةالزمان ج ۸ ص ۵۰؛ والنجوم الزاهرة ج ۵ ص ۱۸۶ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن ولدارعلی نقوی نصیرآبادی. رجوع به علی نقوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی موصلی ، مشهور به ابن اثیرجزری وملقب به عزالدین ومکنی به ابوالحسن . مورخ ومحدث وادیب وحافظ و لغوی و بیانی و نسابه بود که در جمادی الاولی سال ۵۵۵ ق . درجزیرة ابن عمرمتولد شدودر آنجا پرورش یافت آنگاه ساکن موصل گشت وسپس بشام سفر کرد. و در بیست و پنجم شعبان سال ۶۳۰ ق . در گذشت. اورا بجز کتاب کامل واللباب و اسدالغابة ، کتب ذیل نیز هست :

۱ - الجامع الکبیر فی علم البیان .

۲ - کتاب الجهاد .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۲۸) بنقل ازالوافی صفدی ج ۱۲ ، ص ۱۸۸ . و سیرالنبلاء ذهبی ؛ ج ۱۳ ص ۲۰۸ . و فهرس المؤلفین بالظاهریة . وتلخیص مجمع الاداب ابن فوطی ، ص ۱۳ . ووفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱ ، ص ۳۴۸ . و البدایة ابن کثیر ، ج ۱۳ ، ص ۱۳۹ . و طبقات الشافعیة سبکی ، ج ۵ ، ص ۱۲۷ . والذیل علی الروضتین ، ص ۱۶۲ . وتذکرة الحفاظ ذهبی ، ج ۴ ص ۱۸۰ . وشذرات الذهب ابن عماد ، ج ۵ ، ص ۱۳۷ . ومختصر دول الاسلام ج ۲ ، ص ۱۰۲ . ومرآة الجنان یافعی ، ج ۴ ، ص ۷۰ . و کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۸۲ وسایر صفحات . وفهرس مخطوطات الظاهریة ، ج ۶ ، ص ۲۶۳ . والتعریف بالمؤرخین عزاوی ، ج ۱ ، ص ۲۴ . وهدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷۰۶ . وفهرس مخطوطات المصورة سید ، ج ۲ ، ص ۱۲۵ . وفهرس الخدیویة ، ج ۵ ، ص ۱۱۵ . ورجوع به حبیب السیر چاپ خیام ، ج ۲ ، ص ۳۳۴ و «ابن اثیر» در این لغت نامه شود .

علی [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن علی بن احمد بن حجر عسقلانی مصری کنانی شافعی مشهور به ابن حجر. رجوع به علی عسقلانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن علی بن سکون حلی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن السکون . رجوع به علی حلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن علی قرشی بسطی اندلسی مالکی ، مشهور به قلصادی ، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قلصادی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن محمد بن خلف بن جبریل منوفی مصری شاذلی ، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی منوفی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن محمد ابن وضاح بن محمد بن وضاح شهرابانی ، مکنی به ابوالحسن وملقب به کمال الدین ومشهور به ابن وضاح. رجوع به علی شهرابانی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن نشر ، ادیب ونحوی وشاعر بود که پیش ازسال ۷۴۸ ق. میزیست. اورا دیوان شعری است. (از معجم المؤلفین ج ۷ ، ص ۲۲۱) بنقل از الطالع السعید ادفوی ، ص ۲۲۰.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن وفا قرشی انصاری سکندری شاذلی مالکی ، مشهور به ابن وفا ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قرشی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد ابن هبةالله بن محمد بن علی بن مطلب ، ملقب به مجدالدین وتاج الدین ومکنی به ابوالمکارم. وی ادیب ونویسنده ونحوی ولغوی بود که بشام سفر کردومقاماتی را نیزعهده دار شد وبقاهره نیزسفری کرد ودرسال ۵۶۱ ق. درگذشت. اوراست :

۱ - مختصر اصلاح المنطق ابن سکیت .

۲ - مختصرغریبین .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۳۱) بنقل از الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۱۸۸ . و بغیة الوعاة سیوطی ص ۳۵۳ . و کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۱۰۸ . وهدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۶۹۹.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد ترکة اصفهانی ، ملقب به صائن الدین. رجوع به صائن اصفهانی شود.

علی [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد تقی ابن محمدرضا بن مهدی بحرالعلوم طباطبائی نجفی. رجوع به علی طباطبائی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد علی آبادی ملقب به بدرالدین . رجوع به علی علی آبادی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن محمود ابن ابی العز بن احمد بن اسحاق بن ابراهیم کازرونی بغدادی شافعی ، ملقب به ظهیرالدین. رجوع به علی کازرونی شود .

علی [عَ] (اِخ) ابن محمد بن مرادبن علی بخاری الاصل دمشقی حنفی نقشبندی مشهور به مرادی. رجوع به علی مرادی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن مزین ، مکنی به ابوالحسین . ازعرفای اواخرقرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری بود . صاحب نفحات الانس بنقل از کتاب خواجه عبدالله انصاری گوید که «ابوالحسین مزین» دوتن بوده اند یکی کبیر ودیگری صغیر ؛ وگویا باهم پسرخاله بودند. مولدومنشأ ابوالحسین مزین کبیر دربغداد بود وبا جنید و سهل صحبت داشت ؛ اما ابوالحسین مزین صغیر درمکه مجاور بود . وفات علی بن محمد کبیر درسال ۳۲۷ یا ۳۲۸ ق. اتفاق افتاد ودربغداددفن گردید. اما علی بن محمد صغیر درمکه درگذشت و در همانجا دفن شد .

درنامۀ دانشوران بسیاری ازسخنان و کرامات این دو ذکر شده است .

رجوع به نامۀ دانشوران، ج ۳ ، ص ۹۰ شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن مقلة ، مکنی به ابوالحسین . وزیر المتقی عباسی . رجوع به علی بن ابی علی محمد بن مقله شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن مکی بن عیسی بن حسن بن عیسی شامی عاملی جبلی ، ملقب به نجیب الدین ومشهور به ابن مکی. رجوع به علی شامی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن مکی عاملی جزینی ، ملقب به ضیاءالدین و حسام الدین و رضی الدین و مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی جزینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن منتصر طرابلسی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن منتصر. رجوع به علی طرابلسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن منصور ابن ابی القاسم بن مختار بن ابی بکر بن علی جذامی اسکندری ، مشهور به ابن منیر و مکنی به ابوالحسن و ملقب به زین الدین . رجوع به علی اسکندری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن موسی بن حسن بن فرات نهروانی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن فرات . وزیر المقتدر بالله عباسی. رجوع به ابن فرات (ابوالحسن علی...) ومآخذ ذیل شود ؛ دستورالوزراء خوندمیر ص ۷۶ . الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۴۱ . الوزراء صابی . سیرالنبلاء . عریب ص ۳۶ . ابن خلکان ج ۱ ص ۳۷۲ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن موسی بن سعید بن مهدی انباری مکنی به ابوالقاسم و ملقب به حسنس [حُ نُ] و مشهور به ابن صفدان . رجوع به علی حسنس شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن مهدی طبری اشعری ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی طبری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن نصر ، مکنی به ابوالحسن . وی از کاتبان واسط بود و در سال ۴۳۷ ق . در گذشت . او را رسائلی است. (ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۳) . بنقل از کامل التواریخ ابن اثیر ، ج ۹ ، ص ۱۸۳.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن نصر بن منصور بن بسام عبرتائی بغدادی ، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن بسام . وی شاعر بود و در سال ۲۳۰ ق متولد شد و در ۳۰۲ ق . در گذشت . رجوع به ابن بسام ومآخذ ذیل شود ؛

معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۳۶ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۱۹۲ . سیرالنبلاء ذهبی ، ج ۹ ، ص ۱۶۸ . الفهرست ابن الندیم ، ج ۱ ، ص ۱۵۰ . معجم الادباء یاقوت ج ۱۴ ، ۱۳۹ . فوات‌الوفیات ابن‌شاکر ، ج ۲ ، ص ۸۳ . کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۲۵ و سایر صفحات . ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۱ ، ص ۳۹ . اعیان‌الشیعهٔ عاملی ج ۴۲ ، ص ۲۴ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن ولید ، ملقب به والدالجبیع . رجوع به علی والدالجبیع شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن وهب مسمری . رجوع به علی مسمری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن هلال جزائری عراقی شیعی ، مشهور به‌ابن‌هلال . رجوع به علی جزائری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن یحیی‌بن احمدبن عمادالدین قادری حموی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی حموی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن یحیی دربنی انباری ، مکنی به ابوالحسن وملقب به ثقةالدولة . رجوع به علی انباری (ابن محمدبن...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن یحیی سلامهٔ صنعانی . رجوع به علی سلامةشود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن یحیی سلمی سمیساطی ، مکنی به‌ابوالقاسم رجوع به علی سمیساطی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن یوسف‌بن مسعودقیسی قرطبی شاعر ، مکنی به‌ابوالحسن و مشهور به ابن خروف و ملقب به نظام‌الدین . وی از اهالی قرطبه و از شعرای اندلس بود که بمشرق رفت در حلب ساکن گشت و باقاضی آنجا (ابن شداد) مربوط شد . ودر سال ۶۰۴ ق . درحلب درگذشت . (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۵۰) بنقل از وفیات الاعیان ج ۲ ص ۳۵۸ ، و زادالمسافر ص ۲۰ ، و نفح الطیب ج ۲ ص ۶۵۶ ، والمغرب فی حلی المغرب ج ۱ ص ۱۳۶ ، والتکملهٔ ابن‌اباره ص ۶۷۸ . ونیز رجوع به‌ابن خروف (ضیاءالدین ابوالحسن...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن یوسف خروفهٔ اندلسی رندی نحوی . رجوع به‌علی اشبیلی (ابن محمد بن علی بن محمدبن... مشهور به ابن خروف) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبن یوسف قزوینی شیعی (علی اصغر...) . رجوع به علی اصغر قزوینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بن یونس ، مکنی به ابوالفرج . مافروخی دو بیت‌شعر عربی از وی در « محاسن اصفهان » نقل کرده است . رجوع به محاسن اصفهان مافروخی ص ۷۳ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدأخفش نحوی رجوع به علی اخفش (ابن محمد ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد ادرنه وی رومی حنفی ، ملقب به مدحی و مشهور به اسکیجی‌زاده . رجوع به علی اسکیجی‌زاده شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد اسبیجابی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به قطب‌الدین . رجوع به علی اسبیجابی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد اسکافی نیشابوری ، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به ابوالقاسم اسکافی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد أشمونی شافعی ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به اشمونی و به علی اشمونی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد أمین بن موسی بن حیدر بن احمد . رجوع به علی امین شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد اهوازی نحوی مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی اهوازی (ابن محمد ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد باقر ایجی اصفهانی شیعی (علی اکبر ...) . رجوع به علی اکبر ایجی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بتارکانی طوسی حنفی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی طوسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بحائی . رجوع به علی بحائی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد بخاری . ملقب به علاءالدین . رجوع به علی بخاری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبدیهی ، مکنی به‌ابوالحسن ، شاعر بغدادی . رجوع به‌علی بدیهی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد برجی جذامی . رجوع به علی برجی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد برزج کوفی شیعی ، مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی برزج شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد برکهٔ تطوانی مغربی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی تطوانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بستی شافعی ، مکنی به‌ابوالفتح . رجوع به ابوالفتح بستی وعلی بستی در ابن لغت‌نامه شود

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بسطامی . ملقب به‌علاءالدین . رجوع به‌علی مصنفک شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بغدادی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به‌علی بغدادی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدبکری . رجوع به‌علی بکری (ابن‌محمد ..) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد بناکتی (سیدنظام‌الدین ...) . عارف نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری . رجوع به‌علی بناکتی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد بیاعی . رجوع به علی بیاعی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد ترمذی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به منجیك . شاعر مشهور . رجوع به منجیك ترمذی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدتمیمی مغربی اشعری قسنطینی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی تمیمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدتهرانی . رجوع به علی کنی (تهرانی) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد تیتلاوی . رجوع به‌علی تیتلاوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمدجرجانی ادریسی . اوراست ، تاریخ جرجان . و نیز رجوع به ادریسی (علی‌بن محمدبن ...) و جرجانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد جزار ، مکنی به ابوالحسن وملقب به نورالدین . رجوع به علی جزار شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمدجعفر استرابادی تهرانی . رجوع به‌علی استرابادی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد جعفر حسنی حسینی یزدی (علی اکبر ...) . رجوع به‌علی اکبر یزدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد جمالی حنفی . رجوع به علی جمالی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمدجوادبن‌علی ابن موسی‌الرضا علیهم‌السلام ، ملقب به نقی . دهمین امام‌ازائمهٔ شیعهٔ اثناعشریه . رجوع به ابوالحسن (علی‌النقی) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد چتالجه وی رومی حنبلی . رجوع به علی چتالجه وی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمدحجازی‌قاینی . رجوع به علی حجازی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد حدادنصری مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌حداد و طبسی (علی‌بن محمد...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد حرعاملی کرکی . رجوع به علی حرشود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمد حزوری آمدی شافعی . رجوع به علی آمدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمدحسین‌بن‌زین‌العابدین ، مشهور به زین‌التمیمی کاظمی . رجوع به علی تمیمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمدحسین‌بن‌محمدعلی ابن محمدحسین بن‌محمدعلی حسینی مرعشی . رجوع به علی مرعشی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌محمدحسین زنجانی . رجوع به علی‌زنجانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد حسین شهرستانی حائری . رجوع به‌علی شهرستانی شود .

علی [عَ] (اِخ) ابن‌محمد حسینی ،

مشهور به حکیم. رجوع به علی حکیم شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد حلابی. رجوع به‌علی حلابی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد حناوی‌زاده ملقب به علاءالدین. رجوع به علی حناوی‌زاده شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد خراسانی حسنی، مشهور به سائح علوی. رجوع به علی سائح شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد خلیلی زبیدی جبلی. رجوع به علی خلیلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد داعی صلیحی مکنی به ابوکامل یا ابوالحسن. رجوع به علی صلیحی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد دمشقی شاذلی حنفی (درویش). رجوع به علی دمشقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد دیلمی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی دیلمی (ابن‌محمد ...) شود

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد رازی، ملقب به زین‌الدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی رازی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد ربعی، مشهور به لخمی و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی لخمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد رضابن‌موسی ابن‌جعفر کاشف‌الغطاء نجفی. رجوع به‌علی کاشف‌الغطاء شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدرضا طباطبائی. رجوع به علی طباطبائی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدرفیع طباطبائی. رجوع به‌علی طباطبائی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد رومی، مشهور به‌رضائی. رجوع به‌علی رضائی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد رومی حنفی مشهور به باشماقچی‌زاده. رجوع به‌باشمقچی‌زاده (سیدعلی افندی ...) وباشمقچی‌زاده و مآخذ ذیل شود:

معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۹۸. هدیة - العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷٦٤.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد زیات. رجوع به‌علی زیات شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد سالم‌بن ولی‌الدین ترکمانی الاصل دمشقی المولد حنفی. رجوع به علی ترکمانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد سخاوی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی سخاوی (ابن محمد ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدسعیدبن‌عبدالله ابن‌حسین سویدی بغدادی‌عباسی، مکنی به ابوالمعالی. رجوع به علی سویدی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد سعیدی بیاری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی سعیدی (ابن محمد ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد سمرقندی، ملقب به علاءالدین و معروف به ملاعلی قوشچی ویا فاضل قوشچی. رجوع به‌علاء - الدین قوشچی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد سمری. خاتم سفرای اربعهٔ حضرت قائم ع. رجوع به علی سمری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد سوسی فاسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی سوسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد (فتحا) سوسی سملالی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی سوسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد شابشتی، مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به علی شابشتی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد شافعی. رجوع به‌علی شافعی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد شاکر (علی رضا ...). رجوع‌به لمی رضا شاکر شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد شاهرودی. رجوع به علی شاهرودی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد شاهرودی، ملقب‌به علاءالدین ومشهور به مصنفك. رجوع به‌علی مصنفك شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد شبیب. رجوع به‌علی شبیب شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد شرنقاشی خطیب‌شافعی. رجوع به‌علی شرنقاشی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد شریف بکری. رجوع به‌علی بکری (ابن‌محمد...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد شمشاطی عدوی، مکنی به ابوالحسن. رجوع‌به علی شمشاطی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد شیرازی حنفی، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به علی شیرازی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد شیرازی‌عمری شافعی، ملقب‌به مظفرالدین. رجوع به‌علی شیرازی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد طاهربن عبدالحمیدبن موسی‌بن علی‌بن معتوق‌عاملی نباطی اصفهانی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی عاملی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد طرابلسی، ابن ناصرالدین. امام‌جامع اموی دمشق. رجوع به‌علاءالدین (ابن‌ناصرالدین) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد عباسی، مکنی به‌ابوالحسن و ملقب به عمادالدین. رجوع به علی‌عباسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد عدوی شمشاطی مکنی‌به ابوالحسن و ابوالقاسم. رجوع به علی‌شمشاطی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدعسکری. رجوع به علی عسکری (ابن محمد...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد عسیلی مصری شافعی، ملقب به‌نورالدین. رجوع به علی عسیلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد عقبنی‌انصاری تعزی یمنی شافعی. رجوع به علی عقبنی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد علی حسینی میبدی‌یزدی. رجوع به علی‌یزدی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد عمرانی (یا علی‌بن‌عمران)، مکنی به‌ابوالحسن. ممدوح منوچهری دامغانی شاعر. رجوع به علی عمرانی (ابن محمد ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد غزالی‌لوکری مکنی به‌ابوالحسن. شاعر عهدسامانیان. رجوع به‌ابوالحسن (علی‌بن محمد ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد فزاری. رجوع به‌علی فزاری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدفیاض. رجوع به‌علی فیاض‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد قابونی‌دمشقی حنفی، ملقب به‌علاء الدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی قابونی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد قاری‌هروی حنفی، مکنی به نورالدین. رجوع به‌علی قاری (ابن‌سلطان محمد ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد قسطمونی رومی خلوتی شعبانی (علی أطول...)، مشهور به قره‌باش. رجوع به علی أطول قره‌باش‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدقیسی قرطبی شاعر، ملقب به‌ضیاءالدین ومکنی به‌ابوالحسن و مشهور به ابن خروف. رجوع به ابن خروف (ضیاءالدین ابوالحسن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمدقیصری رومی حنفی، مشهور به‌نثاری. رجوع به‌علی نثاری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد کورانی. رجوع به علی کورانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمدلخمی اشبیلی مغربی اندلسی مالکی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی لخمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد مرغینانی. رجوع به علی مرغینانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد مسفیوی مراکشی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مراکشی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن محمد مصری، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی مصری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌محمد مغازی‌زواوی. رجوع به علی مغازی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد مناوی ، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالهمم . رجوع به علی مناوی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد منجوزانی بلخی . رجوع به علی منجوزانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد میلی جمالی تونسی مالکی . رجوع به علی جمالی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد نجری یمانی زیدی ، مشهور به ابن هطیل . رجوع به علی نجری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد نحوی وزیر ، مکنی به ابوالمکارم . رجوع به علی نحوی (ابن محمد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد نسوی ، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی نسوی (ابن محمد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد نهاوندی نحوی . رجوع به علی نهاوندی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد نیشابوری . رجوع به علی نیشابوری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد نیشابوری ، مشهور به خبازی و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی خبازی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد وزان حلبی مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی وزان شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد ویشجردی ، ملقب به جاسوس الفلک . رجوع به علی ویشجردی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد هروی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی هروی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد همدانی (علی اکبر . . .) ، ملقب به صدر الاسلام . رجوع به علی اکبر همدانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمد یمنی بکری . رجوع به علی بکری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود بن ابی بکر حموی مصری حنبلی ، مشهور به ابن مغلی و ملقب به علاءالدین . رجوع به علی حموی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود بن حسن ابن نبهان یشکری ربعی . رجوع به علی یشکری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود بن حسن حمصی رازی شیعی ، ملقب به جمال الدین . رجوع به علی حمصی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود بن علی آغا مصری (علی بهجت . . .) . رجوع به علی بهجت شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود بن علی نجیب رودباری . رجوع به علی رودباری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود بن محمد بن عمر بن ایوب ، ملقب به نورالدین. ازامرای ایوبی . رجوع به علی ایوبی (ابن محمود مظفر بن محمد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود بن مسعود ابن محمود بن محمد بن محمد بن محمد بن عمر شاهرودی بسطامی هروی رازی فخری بکری حنفی ، مشهور به مصنفک وملقب به علاءالدین. رجوع به علی مصنفک شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود بن محمد رابش بدخشانی . رجوع به علی رابش شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود استرابادی مکی. رجوع به علی استرآبادی (ابن کمال الدین محمود . . .) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود امین . رجوع به علی امین شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود ریماوی . رجوع به علی ریماوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود عاملی مشغرانی . رجوع به علی مشغرانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود کرمانی شافعی ، ملقب به ضیاءالدین . رجوع به علی کرمانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود کعبی ، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی کعبی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود میرزا (سلطان . . .). از شاهزادگان تیموری . رجوع به علی میرزا (ابن سلطان محمود . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محمود نجفی شروانی شماخی (علی اکبر . . .) . رجوع به علی اکبر شروانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محیا . علی بن محمد عباسی ، مشهور به ابن محیا وملقب به عمادالدین . رجوع به علی عباسی (ابن محمد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن محیی الدین جامعی عاملی . رجوع به علی جامعی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مخلص بابا ، مشهور به عاشق پاشای قیرشهری . رجوع به علی قیرشهری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مخلوف . علی بن عبدالله بن مخلوف طرابلسی مغربی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن مخلوف . رجوع به علی طرابلسی (ابن عبدالله بن مخلوف . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مدرک ، مکنی به ابومدرکة. راوی بود . ونیز رجوع به ابومدرکة شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مدینی . علی بن عبدالله بن جعفر بن نجیح سعدی بصری ، مشهور به ابن مدینی ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بصری (ابن عبدالله بن جعفر ابن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مراد . مفسر بود و در سال ۱۰۸۴ ق . در قید حیات بوده است . او راست :
انوارالقرآن فی مصباح الایمان ؛ در تفسیر . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۴۱) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مرادعمری موصلی شافعی ، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالفضل . رجوع به علی عمری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مرادکاشی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی کاشی (ابن مراد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مرزبان . علی بن احمد بغدادی شافعی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن مرزبان . رجوع به علی بغدادی (ابن احمد بغدادی . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مرة بغدادی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به نقاش شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مزید اسدی ، مکنی به ابوالحسن. نخستین حکمران حله از بنی مزید اسدی . رجوع به علی مزیدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مسافر عدوی . رجوع به علی عدوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مسعدة باهلی ، مکنی به ابوحبیب . تابعی بود . و نیز رجوع به علی باهلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مسعود بن حسین ، مکنی به ابوالحسن وملقب به حسام الدین. فرزند کهتر ملک فخرالدین مسعود نخستین تن از ملوک بامیان ، ومخدوم خاص نظامی عروضی مؤلف چهار مقاله . رجوع به علی (ابن فخرالدین مسعود بن عزالدین حسین . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مسعود بن محمود غزنوی ، ملقب به بهاءالدولة . رجوع به علی غزنوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مسعود ابهری ، ملقب به صدرالدین . وزیر تکش. رجوع بصدرالدین (علی . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مسعود فرغانی ، مکنی به ابوسعد و ملقب به کمال الدین . رجوع به علی فرغانی (ابن مسعود . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مسلم بن جناب ، مکنی به ابوالحسن. تابعی بود (منتهی الارب).

علی . [عَ] (اِخ) ابن مسلم بن محمد بن علی سلمی دمشقی شافعی خلوتی ، مشهور به ابن سهروردی و مکنی به ابوالحسن وملقب به جمال الاسلام. رجوع به علی سهروردی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن مسلم عقیلی . هفتمین تن از حکام بنی عقیل در عراق و موصل . رجوع به علی عقیلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مسلمة . علی بن حسن بن ابی الفرج احمد ، مکنی به ابوالقاسم و مشهور به رئیس الرؤساء ابن مسلمة . وزیر القائم بامرالله عباسی . رجوع به علی (ابن حسن بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مسهر شاعر .

وی شاعر بود و ابوالمؤید محمد بن صائغ جزری مشهور به عنتری، اورا در قصیده‌ای هجو کرده و آن ابیات در عیون‌الانباء آمده است. رجوع به عیون‌الانباء ابن‌ابی‌اصیبعة، ج ۱، ص ۲۹٦ شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن‌مسهر کوفی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی کوفی (ابن مسهر ...) شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مشاطة، مکنی به ابوالحسن. اوراست، اخبار الوزراء. (از کشف الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۳۰).

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مشعشع. علی ابن محمدبن فلاح، مشهور به ابن مشعشع. از نوادگان امام موسی کاظم ع. وازامرای دولت مشعشعی در اهواز وحویزه. رجوع به علی (ابن محمدبن فلاح) شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مصطفی بن‌ابی لطف طرابلسی‌حنفی، مشهور به ابن کرامة. رجوع به علی طرابلسی شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مصطفی‌بن‌پیر-محمد کوناهیه وی رومی حنفی، ملقب به جیری و مشهور به بلبل زاده. رجوع به علی بلبل زاده شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مصطفی‌بن عطیة ابن جعفر بن‌احمدبن عطیة مشرفة. رجوع به علی مشرفة شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مصطفی‌دباغ‌حلبی شافعی، مشهور به‌میقاتی ومکنی به‌ابوالفتوح. رجوع به علی میقاتی شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن‌مصطفی قیصیری رومی حنفی، مشهور به فردی. رجوع به علی فردی شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن‌مصطفی‌موستاری سکتواری، ملقب به علاءالدین ومشهور به علی دده و به شیخ التربة. رجوع به علی دده شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مصیصی، مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به مصیصی شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مطلب [مُ لِ] برقی. محدث بود. (منتهی الارب). (ازتاج‌العروس).

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مطیر. علی‌بن محمدبن‌ابی بکربن ابراهیم بن ابی‌القاسم ابن عمر بن‌احمدبن ابراهیم بن محمد بن عیسی بن مطیر حکمی یمنی‌شافعی، مشهور به ابن مطیر. رجوع به علی حکمی (ابن محمدبن ابی بکربن ...) شود.

علی [عَ] (اِ خ) ابن مطیر. علی‌بن‌محمد ابن‌ابی‌بکربن مطیر، مشهور به ابن مطیر. رجوع به علی بن محمدبن‌ابی بکربن ... شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن‌مظفربن ابراهیم. ویا هدیة بن عمر بن‌یزید کندی‌اسکندرانی وداعی دمشقی. متوفی در ۷۱٦ ق. رجوع به علاءالدین (ابن مظفر) شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مظفر بن علی بن حسن بن مسامة، مکنی به ابوالقاسم. ادیب و شاعر و نویسنده بود (٤۰۰ ق. تا ٤۹۳ ق) او را رسائلی است.
(از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۲٤٤). بنقل از الوافی‌صفدی، ج ۱۲، ص ۲۰۳.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن‌مظفر بن‌مبارزالدین (شاه ...). وی یکی از چهار پسر شاه شرف الدین مظفر حاکم شیراز، و برادر کوچکتر شاه یحیی بود.
(از حبیب السیر چاپ خیام ج ۳ ص ۲۸۷) (و از تاریخ مفصل ایران، مغول، عباس اقبال ص ٤۲٦).

علی. [عَ] (اِ خ) ابن معاویة بن‌احمد ازدی مهلبی بصری شیمی (علی بلال ...)، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مهلبی شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن معتضد، ملقب به المکتفی بالله ومکنی به ابومحمد. هفدهمین خلیفهٔ عباسی. رجوع به علی عباسی (ابن احمد معتضدبن موفق ...) شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن‌معصوم. علی‌بن احمدبن محمدبن معصوم بن نصیرالدین بن ابراهیم بن سلام‌الله بن مسعود بن محمدبن منصور حسنی‌حسینی، مشهور به ابن معصوم (علی‌خان ...). رجوع به سید علی خان شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن معقل، مکنی‌به ابوالحسن. «حبال» صاحب کتاب‌الوفیات از وی یاد کرده‌واوراصاحب ابوعلی‌فارسی دانسته و سال وفات ویرا ربیع‌الاول ٤۳۳ ق. آورده است. (ازمعجم‌الادباء یاقوت، چاپ مرگلیوث، ج ■، ص ٤۲۱).

علی. [عَ] (اِ خ) ابن‌معلی. وی کلانتر قطیف بود و در سال ۲۸۱ ق. یکی از بزرگان قرمطی بنام یحیی بن ذکرویه بن مهرویه بمنزل او رفت و بنام اینکه وی از جانب امام محمد مهدی ع. آمده است از آنجا آغازتبلیغ‌اهالی‌قطیف وبحرین‌بمذهب قرامطه کرد.
(از حبیب‌السیر، چاپ خیام، ج ۲، ص ۲۸۰).

علی. [عَ] (اِ خ) ابن معلی بزاز. وی‌محدث و از مردم سینیز (دهی بفارس) بود. (منتهی‌الارب) (ازتاج‌العروس).

علی. [عَ] (اِ خ) ابن‌مغلی. علی‌بن‌محمود ابن ابی‌بکر حموی‌مصری حنبلی، مشهور به ابن مغلی و ملقب به علاءالدین. رجوع به علی حموی (ابن‌محمود بن‌ابی بکر ...) شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن‌مغیرة اثرم بغدادی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به اثرم (علی ابن ...)، و مآخذ ذیل‌شود،
معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲٤٤. تاریخ دمشق ابن‌عساکر، ج ۱۲، ص ۲۷٦. الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۱۹۸. الفهرست ابن الندیم، ج ۱، ص ۵٦. معجم‌الادباء یاقوت، ج ۱۵، ص ۷۷. النجوم الزاهرة ابن تغری بردی، ج ۲، ص ۲٦۳. ایضاح‌المکنون بغدادی، ج ۲، ص ۱٤٦. الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۷۵. ارشادالاریب ج ۵ ص ٤۲۱. نزهة‌الالباء ص ۲۱۸. انباه‌الرواة ج ۲ ص ۳۱۹.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مفضل بن‌علی بن مفرج‌بن حاتم‌بن حسن‌بن‌جعفر لخمی‌مقدسی اسکندرانی مالکی، مکنی به ابوالحسن و ملقب به شرف‌الدین. رجوع به علی‌مقدسی شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن منید، مکنی به ابوالقاسم. از فضلای قرن پنجم هجری. اوراست، نزهة‌الناظروتنبیه‌الخاطرفی کلمات النبی والائمة.
(از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۲٤۵).

علی. [عَ] (اِ خ) ابن‌مقاتل بن عبدالخالق حموی. رجوع به علی حموی شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مقرب بن منصور ابن مقرب بن‌حسن بن عزیزبن ضبار ربعی عیونی، مکنی به ابوعبدالله و ملقب به جمال‌الدین. رجوع به علی ربعی شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مقرب احسائی. رجوع به علی احسائی شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مقلد بن نصر بن منقذ کنانی، مکنی به ابوالحسن و ملقب‌به سدیدالملک. رجوع به علی کنانی‌شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مقلد ندیم، مکنی به‌ابوالحسن. وی موسیقیدان بود ودرغناء وآهنگ‌های مختلف دستی داشت ومدتی ندیم المستظهر و المسترشد بوده است و درسال ۵۱۷ ق. درگذشت.
اورا کتابی‌است دراغانی ونیز منظومه‌هائی باونسبت میدهند (از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۲٤۷). بنقل از الوافی‌صفدی، ج ۱۲، ص ۲۰۹.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن‌مقلة. علی‌بن‌حسن ابن اسماعیل بن‌احمدبن جعفر بن محمد بن صالح بن حسان بن حصن عبدری، مشهور به ابن مقلة و مکنی به ابوالحسن.
رجوع به علی عبدری (ابن حسن‌بن‌اسماعیل ابن ...) شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مکرم. علی بن حسین بن مکرم، مکنی به‌ابوالقاسم وملقب به ناصرالدین ومؤیدالدولة و مشهور به‌ابن مکرم. ازملوک عمان. رجوع به علی (ابن حسین‌بن مکرم ...) شود.

علی. [عَ] (اِ خ) ابن مکی. علی‌بن‌احمد ابن‌مکی‌رازی، ملقب به‌حسام‌الدین ومشهور به ابن مکی.
رجوع به‌علی (ابن‌احمدبن‌مکی ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن مکی. علی‌بن‌محمد ابن مکی‌بن عیسی‌بن‌حسن بن عیسی شامی عاملی جیلی ، ملقب به نجیب‌الدین‌ومشهور به ابن مکی . رجوع به علی شامی (ابن‌محمدبن مکی بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مکی کاظمی . رجوع به علی‌کاظمی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن ملك معز ، ملقب به ملك منصور . وی از غلامزادگانی بود که برمصرسلطنت میکردند . پدراو ملك‌معز الترکی‌الصالحی در سال ۶۵۵ ق . دختر حاکم موصل را بزنی گرفت و این امر باعث رشك همسر دیگرش شجرة الدر که مکنی به ام خلیل بود گردید لذا بتوطئهٔ‌او ملك معز را در حمام کشتند . پس از او باستصواب امرا وارکان دولت، پسرش‌ملك منصور علی ، برتخت سلطنت‌نشست واوام خلیل رابقتل‌رساند ودوسال‌برمصر پادشاهی کرد . دربن‌هنگام‌غلامان اورا خلع کردند وسیف‌الدین راکه اتابك علی بود بر تخت نشاندند واورا بنام ملك مظفر خواندند . (ازحبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۳ ، ص ۲۵۲) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن ملمش ترکی ، مکنی به ابوالحسن وملقب به فخرالدین . نام اورا « علی بن بکمش» نیز گفته‌اند . رجوع به علی ترکی (ابن بکمش‌بن‌مزان ابن عبدالله ترکی)شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن منتصر . علی بن محمدبن‌منتصرطرابلسی ، مکنی به‌ابوالحسن و مشهور به ابن منتصر . رجوع به علی طرابلسی(ابن‌محمدبن‌منتصر . . .) شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن منجب بن سلیمان صیرفی‌مصری ، مکنی به ابوالقاسم .رجوع به علی صیرفی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن منجم . علی‌بن هارون‌بن علی بن یحیی بن ابی منصور ، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن‌منجم . رجوع‌به علی(ابن هارون بن علی بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن منذر. ازمحدثان بود .(منتهی‌الارب) .

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌منصوربن‌امیرحاجی خراسانی (امیر...). وی یکی از سه‌فرزند منصور بن حاجی خراسانی است و او را فرزندی نبود . وبرادر کهترش امیر مظفر که نزداتابک یوسف شاه تربیت یافت جدافراد سلسلهٔ « آل مظفر » میباشد . (از حبیب‌السیر چاپ خیام، ج ۳ ، ص ۲۷۳) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن منصور بن طالب حلبی ، ملقب‌به دوخلة ومشهور به‌ابن‌قارح و مکنی به ابوالحسن.رجوع به علی حلبی (ابن منصوربن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن منصوربن عبیدالله خطیبی اصفهانی‌بغدادی ، مکنی به‌ابو علی ومشهور به اجل لغوی . رجوع به‌علی خطیبی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن منصور بن عزیز ابن معزفاطمی عبیدی ، مکنی به‌ابوالحسن وملقب‌به الظاهرلاعزازدین‌الله، ازپادشاهان دولت فاطمی مصر . رجوع به علی فاطمی (ابن منصوربن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن منصوربن محمدبن ابی‌المعالی بن احمدحسینی کارزانی‌الاصل حائری‌المولد ،مشهوربه علی‌الکبیر .رجوع به علی کبیر شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن منصور بن‌مضرس ابن‌قیس‌غنوی جزری، مشهور به ابن‌قدبر. رجوع به علی جزری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن منصور بن‌ناصر مقدسی حنفی، ملقب به علاء الدین. رجوع به علی مقدسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن منصور فاسی مالکی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع بـه علی فاسی شود .

علی. [عَ](اِخ)ابن منقی . علی‌بن‌خلیفة ابن‌علی نحوی ، مشهوربه ابن منقی‌ومکنی به ابوالحسن. رجوع‌به‌علی(ابن‌خلیفة‌بن‌علی نحوی) شود .

علی. [عَ](اِخ) ابن منیر . علی بن‌محمد ابن منصوربن ابی القاسم بن مختاربن ابی بکربن علی جذامی اسکندری ، مکنی به ابوالحسن وملقب به زین‌الدین و مشهوربه ابن منیر . رجوع به علی اسکندری (ابن محمدبن منصور بن . . .) شود .

علی. [عَ] (اِخ)ابن موسی (شیخ‌خواجه . . .).از متصوفهٔ عهد صفویه . رجوع‌به علی(ابن صدرالدین موسی) شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن موسی بن ابراهیم رومی قوچحصاری ، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی قوچحصاری شود .

علی. [عَ] (اِ خ)ابن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن طاوس علوی فاطمی ، حسینی‌حلی،مشهور به ابن‌طاوس‌ومکنی به ابوالقاسم یاابوالحسن یا ابوموسی‌وملقب به رضی‌الدین. (۵۸۹ تا ۶۶۴ق.).رجوع به ابن طاوس و مآخذ ذیل شود :

معجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص ۲۴۸ . روضات الجنات خوانساری ، ص ۳۹۲ . فوائد- الرضویهٔ عباس قمی ، ج ۱ ، ص ۳۳۰ . تذکرة‌المتبحرین ،ص۴۹۰ . هدیة‌العارفین بغدادی ، ج۱، ص ۷۱۰ . کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۱۶۶ و سایر صفحات . ایضاح‌المکنون‌بغدادی ، ج۱ ص۷۶وسایر صفحات و ج۲ ، ص ۱۶ و سایر صفحات . ریحانة الادب ، ج ۶ ، ص ۶۰ . مصفی علم‌الرجال‌ص ۲۹۷ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن موسی بن‌جعفر بن محمدبن علی‌بن حسین بن‌علی بن ابی‌طالب علیهم السلام . هشتمین امام از ائمهٔ شیعهٔ اثناعشریة . رجوع به‌ابوالحسن (علی‌الرضا ابن موسی . . .)شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن موسی‌بن شفیع‌بن رفیع‌تبریزی ، ملقب به ثقة الاسلام .رجوع به علی تبریزی شود .

علی. [عَ](اِخ) ابن موسی‌بن عبدالملك ابن سعید عنسی اندلسی غرناطی مغربی ، مکنی به ابوالحسن ومشهور به‌ابن‌سعید . او را علاوه‌بر کتابهائی که در « ابن‌سعید» آورده شده است تألیفات ذیل میباشد :

۱ - ریحانةالادب .

۲ - الشهب الثاقبة فی‌الانصاف‌بین‌المشارقة والمغاربة .

۳ - لذة الاحلام فی‌تاریخ امم الاعجام ،در حدود دوجلد .

۴ - نتائج القرائح فی مختار المراثی و المدائح .

او را دیوان شعری نیز میباشد . رجوع به ابن سعید و مآخذ ذیل شود :

معجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص ۲۴۹ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص۲۱۶ . معجم الادباء یاقوت ، ج۸ ، ص ۵ . فوات الوفیات ابن شاکر ، ج۲، ص ۸۹ . بغیةالوعاةسیوطی ص ۳۵۷ .الدیباج ابن فرحون ،ص۲۰۸. حسن‌المحاضرة سیوطی ، ج ۱ ص ۳۲۰ . کشف‌الظنون‌حاجی‌خلیفه ، ص ۲۷۹وسایر صفحات . تاریخ علماء بغداد ابن رافع ،ص ۱۴۵ . ایضاح‌المکنون بغدادی ،ج۱، ص ۴۸۵ و ج ۲ ، ص ۶۰ و سایر صفحات . هدیة‌العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷۱۴ . فهرس‌المخطوطات‌المصورهٔ‌لطفی‌عبدالبدیع، ج۲ ،ص۱۴۲. فهرس المخطوطات المصورة سید ، ج۲، ص ۷۲ .

علی . [عَ](اِخ) ابن موسی بن عبدالله لخمی بسطی ، مشهور به قرباقی . رجوع به علی لخمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌موسی‌بن علی بن موسی بن محمد بن خلف انصاری سالمی اندلسی جیانی ، مشهور به ابن ارقم‌رأس ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به علی‌انصاری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن موسی بن محمد شفیع‌بن‌محمد جعفربن میرزا محمدرفیع‌بن محمد شفیع مستوفی الممالك ، خراسانی تبریزی ، ملقب به ثقة الاسلام . رجوع به علی خراسانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن موسی بن یزداد (بایزید) قمی نیشابوری حنفی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی‌قمی‌شود .

علی . [عَ](اِ خ) ابن موسی‌الرضاعلیهما‌السلام.هشتمین امام‌ازائمهٔ شیعهٔ اثناعشریة.

رجوع به ابوالحسن (علی الرضا ابن موسی...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن موسی لشکری ، مکنی به ابوالحسن . ممدوح قطران شاعر . رجوع به علی لشکری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن موفق عابد، مکنی به ابوالحسن . وی از محدثان و زهاد بود و درسال ۲۶۵ ق . در گذشت . در صفة الصفوة حکایات بسیاری دربارهٔ کرامات او نقل شده است . رجوع به صفوة الصفوة ابوالفرج ابن جوزی ج ۲ ، ص ۲۱۸ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مؤمل بن علی بن غسان مصری ، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن غسان . رجوع به علی مصری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مؤمن بن محمد ابن علی حضرمی اشبیلی ، مشهور به ابن عصفور ومکنی به ابوالحسن . فقیه ونحوی ولغوی بود که درسال ۶۶۳ یا ۶۶۹ ق . درتونس در گذشت . مولد او درسال ۵۹۷ ق . بود . بجز کتبی که در «ابن عصفور» از وی ذکر شده او راست :

۱ - شرح جمل زجاجی ، درنحو .
۲ - شرح دیوان متنبی .
۳ - شرح مقرب در نحو ، که کامل نیست .
۴ - الممتع فی التصریف .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۵۱) .

صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :

الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۲۱۸ . وفوات الوفیات ابن شاکر ، ج ۲ ، ص ۹۳ . و شذرات الذهب ابن عماد ، ج ۵ ، ص ۳۳۰ . وبغیة الوعاة سیوطی ، ص ۳۵۷ . و مفتاح السعادهٔ طاش کبری ، ج ۱ ، ص ۱۱۸ . و عنوان الدرایهٔ غبرینی ، ص ۱۸۸ . و کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۵۲۷ و سایر صفحات . وایضاح المکنون بغدادی ، ج ۱ ، ص ۵۲۷ . وروضات الجنات خونساری ، ص ۴۱۳ . وهدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ص ۷۱۲ . ونیز رجوع به ابن عصفور شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن موهب . علی بن عبدالله بن محمد بن سعید بن موهب جذامی اندلسی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن موهب . رجوع به علی اندلسی (ابن عبدالله بن محمد بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مهدی بن علی بن مهدی کسروی اصفهانی بغدادی شافعی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی کسروی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مهدی بن محمد ابن علی بن داود بن محمد بن عبدالله بن محمد بن احمد بن عبدالقاهر بن عبدالله بن اغلب بن ابی الفوارس بن میمون حمیری رعینی زبیدی مکنی به ابوالحسن . اولین تن از خوارج بنی مهدی در زبید . رجوع به علی رعینی (ابن مهدی بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن مهزیار اهوازی دورقی شیعی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی اهوازی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن میمون بن ابی بکر ابن علی بن میمون بن ابی بکر بن یوسف بن اسماعیل بن ابی بکر هاشمی قرشی مغربی غماری فاسی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی هاشمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن ناصر بن علی حسینی ، ملقب به صدر الدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حسینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن ناصر بن محمد بن احمد بلبیسی مکی شافعی حجازی ، ملقب به علاء الدین ومکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن ناصر . رجوع به علی حجازی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن ناصر الدین بن احمد طرابلسی دمشقی حنفی . رجوع به علی طرابلسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن ناصر لدین الله . وی فرزند خلیفه الناصر لدین الله عباسی بود . پدرش ابتدا برادر او محمد الظاهر بالله را ولیعهد خویش قرار داد ولی پس از چندی از او رنجیده خاطر گشت وویرا معزول ساخت و «علی» را بولایت عهدی برگزید . اما ابن علی در زمان حیات پدر در گذشت لذا ولیعهدی بار دیگر به محمد تعلق گرفت . (از حبیب السیر ، چاپ خیام ج ۲ ، ص ۳۳۲) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نافع ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به زریاب . مولای مهدی خلیفهٔ عباسی و موسیقیدان مشهور . رجوع به علی زریاب شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نبیه . علی بن محمد ابن حسن بن یوسف بن یحیی مصری ، ملقب به کمال الدین ومشهور به ابن النبیه . رجوع به علی مصری (ابن محمد بن حسن بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصر . از محدثان بود . (منتهی الارب) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصر ، ملقب به نورالدین . فقیه متوفی درسال ۶۹۵ ق . وی مدتی نیابت حکم را درقاهره عهددار بود . اوراکتابی است در فقه . (از معجم المؤلفین ج ۷ ، ص ۲۵۳) . بنقل از تاج التراجم ابن قطلوبغا ، ص ۳۴ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصر ، ملقب به مهذب الدولة . یکی ازحکام بطیحة بود که القادر بالله عباسی ازترس الطائع مدتی به او پناهنده شده بود . وی درسال ۳۳۵ ق . متولد شد و درجمادی الاولی سال ۴۰۸ ق . در گذشت . (از حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۲ ، ص ۵۴۴) (و از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۸۱) بنقل از کامل ابن اثیر ج ۹ ص ۱۷ . و نیز رجوع به ابوالحسن (علی بن نصر) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصر بن سعد بن سلطان ابی عبدالله محمد بن سلطان ابی الحسن مکنی به ابوالحسن و ملقب به الغالب بالله . ازملوک بنی الاحمر اندلس . رجوع به علی (ابن سعد بن علی بن یوسف الغنی بالله . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصر بن سعد بن محمد کاتب ، مکنی به ابوتراب . وی درمحرم سال ۴۲۸ ق . در عکبرا [عُ بَ] متولد شد ودرآنجا پرورش یافت و آنگاه به بغدادرفت و ادب ونحو را نزد علی بن برهان نحوی فراگرفت سپس به بصره رفت وکاتب نقیب طالبیان آنجا گشت و آنگاه در سال ۴۴۹ ق . به بغدا بازگشت ودر کرخ اقامت گزید تا اینکه درجمادی الاخرهٔ سال ۵۱۸ ق . در گذشت . (از معجم الادباء یاقوت ، چاپ قاهره ، ج ۱۵ ، ص ۹۷ . وچاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص ۴۳۳) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصر بن سلیمان زنبقی لغوی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی زنبقی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصر بن عقیل بن احمد بن علی بغدادی همام عبدی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی عبدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصر بن محمد بن عبدالصمد فندروجی اسفراینی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی فندروجی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصر بن هارون ابن ابی القاسم حسینی یا موسوی تبریزی ، ملقب به معین الدین یاصفی الدین ومتخلص به قاسم ومشهور به قاسمی وشاه قاسم . عارف مشهور قرن نهم هجری . رجوع به قاسم انوار شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصر اسفراینی مکی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی اسفراینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصرالله همدانی . رجوع به علی همدانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصر نصرانی ، مشهور به ابن طبیب ومکنی به ابوالحسن . وی ادیب ونویسنده بود ودرسال ۴۷۷ ق . در گذشت .

اوراست :

۱ - اصلاح الاخلاق ، که در حدود یکهزار وپانصد ورق است .
۲ - البراعة .
۳ - صحبة السلطان ، که بیش ازیکهزار ورق است .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۵۳) بنقل از معجم الادباء یاقوت ، ج ۱۵ ، ص

۹۶ . والفهرست ابن‌الندیم ، ج ۱ ، ص ۱۳۱ . وهدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ ص ۶۸۲ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصیرالدین محمود بن مظفر خوارزمی ، ملقب به‌شمس‌الدین . پدر او نصیرالدین محمود سمت وزارت و نیز اشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر را داشت و بواسطهٔ بی کفایتی از وزارت کنار رفت و منصب اشراف را به پسرش شمس‌الدین علی واگذاشت .

و پس از مدتی مقرب‌الدین جوهر خادم ، شمس‌الدین علی را نزد سلطان سنجر متهم بداشتن روابط با برخی از حرمسرایان سلطان ساخت لذا وی را با پدرش بزندان افکندند و در همان زندان درگذشتند . (ازحبیب‌السیر، چاپ خیام ج ۲ ، ص ۵۱۰). (وازدستورالوزراء خوندمیر ، ص ۱۹۹ و ۲۰۳) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نصر، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ادیب . وی قاضی و از اهالی صعید أعلی بود . او را در علوم اوائل وادب مقامی ارجمند بودوابوالصلت دررسالهٔ خودوی را بسیار می‌ستاید . (ازتاریخ‌الحکماء قفطی، ص ۲۳۷) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نظام‌الدین حسنی حسینی ، ملقب به صدرالدین . رجوع به علی حسنی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نظام‌الملک سعدالدین محمود بن علی ابهری ، ملقب به صدرالدین . وزیر سلطان علاءالدین تکش. رجوع به صدرالدین علی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نعمان بن‌محمد ابن‌حیون، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن‌حیون . وی‌ازقضات‌مصروفقیهی عادل و ادیب بود و نزد خلفای فاطمی احترامی بسیار داشت . اودر سال ۳۲۸ ق . متولد شد وبا « المعز » ازمغرب به مصر سفر کرد ودرسال ۳۶۶ ق. عهده‌دار امر قضاوت گردید و نخستین کسی است که در مصر ملقب به قاضی القضاة شد. اوراشعاری نیکو بود ودر سال ۳۷۴ ق . درگذشت . (از الاعلام - زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۸۲) بنقل از وفیات‌الاعیان ج ۲ ص ۱۶۷ ؛ والولاةو القضاة ص ۴۹۵ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نعمان بن محمد ابن‌منصورقاضی‌مغربی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی مغربی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نعمان بن‌محمود آلوسی‌بغدادی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی آلوسی‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نعمة . علی بن عبدالله بن‌خلف بن محمد بن عبدالرحمان ابن‌عبدالملک انصاری مالکی ، مشهور به ابن نعمة ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌انصاری (ابن عبدالله‌بن خلف بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌نفیس، علی‌بن‌ابی حزم قرشی دمشقی مصری‌شافعی ، مشهور به ابن نفیس وملقب به علاءالدین . رجوع به ابن نفیس‌ونیز به علی(ابن‌ابی‌حزم . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نقاش . علی بن عیسی بن هبةالله ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به مهذب‌الدین‌ومشهور به ابن‌نقاش. طبیب قرن ششم هجری . رجوع به علی (ابن عیسی بن هبةالله) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نقی بن احمدبن زین‌الدین بن ابراهیم بن صقربن ابراهیم مهاشری مطیرفی احسائی . رجوع به علی احسائی‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نقی بن جوادبن مرتضی حسینی‌طباطبایی بروجردی .رجوع به علی طباطبایی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نوبخت . علی بن احمد بن نوبخت ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن نوبخت.رجوع به ابوالحسن (علی‌ابن‌احمد. . .)وبه‌علی(ابن‌احمد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نوح بن محمد ابن احمد بن نجاح ، مکنی به‌ابوالحسن و مشهور به ابن ثمامة . وی قاضی وازاهالی مخلاف سلیمانی (عبارت از جازان وصبیاو ابی عریش و سایر شهرهای اطراف آن از تهامة است) بود و در شهر قعمة امر قضا رابرعهده داشت‌وفقه شافعی‌نیزتدریس میکرد . بسبب کثرت خشوع وسرعت اشك ریختن او رالقب « بکاء » داده‌اند . وی‌در سال ۷۸۷ ق . درگذشت . (از الاعلام - زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۸۲) بنقل از المسجد المسبوك ؛ والعقیق الیمانی .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌نوح‌حسینی‌واسطی بلکرامی‌هندی‌حنفی، مشهوربه غلام‌علی آزاد. رجوع به غلام علی آزاد شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نورالدین محمد غوریانی (حافظ . . .). استاد و وزیر ابو تراب میرزا . رجوع به حافظ علی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن نیار اسدی‌ناصری ملقب به شیخ الشیوخ‌صدرالدین. رجوع به علی اسدی (ابن‌نیار . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌واسطی . علی‌بن‌احمد ابن علی ابن محمد بن دواس قناواسطی ، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به ابن‌واسطی . ازمعاریف‌علمای‌نجوم . رجوع به‌ابوالحسن (علی‌بن‌احمدبن...) ونیز به تاریخ‌الحکماء قفطی ، ص ۲۴۰ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن والی بن‌حمزة . ریاضی دان‌ومقیم‌مکه بود ودرسال ۹۹۹ ق درقیدحیات‌بوده است. او راست، تحفةالعدد لذوی الرشد والسدد. (از معجم المؤلفین ، ج ۷، ص ۸۰۲) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن وس . علی‌بن اسماعیل بن موسی‌بن علی‌بن حسن‌بن‌محمد دمشقی شافعی ، مشهور به ابن عماد الدین وبه ابن وس وملقب به علاء الدین . رجوع به علی بن اسماعیل بن موسی بن . . . شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌وصیف ، مشهور به خشکناجه ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌خشکناجه شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن وضاح . علی بن محمدبن محمدبن محمدبن وضاح بن محمد ابن وضاح شهرابانی، ملقب به کمال‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن‌ومشهوربه ابن وضاح . رجوع به علی شهرابانی (ابن محمد بن محمدبن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن وفا . علی بن‌محمد ابن محمد بن وفا قرشی انصاری سکندری شاذلی مالکی ، مشهور به ابن‌وفاومکنی به ابوالحسن. رجوع‌به علی‌قرشی (ابن‌محمد-ابن محمدبن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن ولی . اوراست ، تحفة الاعدادفی‌الحساب ؛ بترکی، که آنرا در عهد سلطان مرادخان بن سلیم‌خان در مکهٔ مکرمه تالیف کرد . وآن مشتمل بر مقدمه و چهار مقاله و خاتمه میباشد . (از کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۳۶۲)

علی . [عَ] (اِخ) ابن وهاس . علی بن حسن‌بن‌ابی‌بکر بن حسن بن علی خزرجی زبیدی یمنی، مشهور به‌ابن وهاس وملقب به موفق‌الدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی‌یمنی، ابن‌حسن‌بن‌ابی بکربن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن وهاس . علی بن عیسی‌بن‌حمزة‌بن‌وهاس، مکنی به ابوالطیب ومشهور به ابن وهاس . رجوع به‌علی(ابن عیسی‌بن‌حمزة بن . . .)شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن وهبان . ابن ابی اصیبعة در عیون الانباء گوید که محمد بن زکریای‌رازی کتابی برای‌علی وهبان نوشته است که در آن بابی در بارهٔ شمس است . رجوع به‌عیون‌الانباء ابن‌ابی اصیبعة، ج ۱، ص ۳۲۰ شود.وظاهراوی‌همان علی‌بن‌وهسودان صاحب طبرستان است . رجوع به علی بن وهسودان شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن وهسودان بن جستان بن مرزبان‌بن جستان‌دیلمی‌جستانی . وی ازسلاطین بنی‌جستان بود . که ازسال ۳۰۰ تا ۳۰۴ ق . بر اصفهان حکومت میکرد ودرسال ۳۰۷ ق . بر ری مستولی گشت ودر این سال‌درگذشت . (ازمعجم‌الانساب‌زامباور ، ص ۷۳ و ۲۹۳) . درحبیب السیر آمده است که علی بن وهسودان ،

نایب المقتدربالله عباسی درری بود. رجوع به حبیب السیر چاپ خیام، ج ۲ ص ۴۱۳ شود.
وقفطی در تاریخ الحکماء (ص ۲۷۲) نویسد که محمد بن زکریای رازی کتاب «الطب الملکی» را بنام علی بن وهسودان صاحب طبرستان نوشته است. و ظاهراً همهٔ اینان همان علی بن وهسودان جستانی است.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هارون (ملک خان ...) ملقب به نصرة الدین، ابن ارسلان خان سلطان ماوراء النهر است که سوزنی او را مدح گفته است:

تظلم کنم تاستم بازدارد
ملک خان عادل علی بن هارون
اجل نصرة الدین که هست از بزرگی
بدانائی وداد هارون ومأمون
جگر گوشهٔ ارسلان خان غازی
دل و پشت خاقان منصور میمون.

رجوع به دیوان سوزنی، مصحح شاه حسینی ص ۲۹۶ شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هارون بن علی بن یحیی بن ابی منصور، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن منجم. وی منجم وادیب و شاعر وراویه وعروضی ونسابه بود (۲۷۷ تا ۳۵۲ ق.) و با بسیاری از خلفا ووزراء هم صحبت بود.
اوراست:
۱ - الردعلی الخلیل فی العروض.
۲ - الرسالة فی الفرق بین ابراهیم بن المهدی واسحاق بن الموصلی فی الغناء.
۳ - الفرق والمعیار بین الاوغاد و الاحرار.
۴ - کتاب النیروز والمهرجان.
۵ - اللفظ المحیط ببعض ما لفظ به اللقیط. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۵۶) و صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیزاشاره کرده است:
الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۲۲۰. و سیر النبلاء ذهبی، ج ۹ ص ۶۴. و الفهرست ابن الندیم، ج ۱ ص ۱۴۴. ووفیات الاعیان ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۹۱. و معجم الادباء یاقوت، ج ۱۵، ص ۱۱۲. و کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۴۳۸ و سایر صفحات. وهدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۶۸۰. نام او در کشف الظنون بصورت «علی بن عبدالله، مشهور به ابن المنجم» آمده است.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هارون بن نصر قرمیسینی (کرمانشاهی) نحوی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی قرمیسینی شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هارون الرشید عباسی. وی یکی از فرزندان هارون الرشید ومادر او امة العزیز بود. (از حبیب السیر، چاپ خیام، ج ۲، ص ۲۴۶).

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هارون زنجانی مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی زنجانی شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هاشم بن علی رضوی موسوی بغدادی نجفی. رجوع به علی رضوی شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هاشم عراقی حسنی، مکنی به ابوالحسن وملقب به زین العابدین. رجوع به علی عراقی شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هبار بن اسود ابن مطلب بن اسد بن عبدالعزی قرشی اسدی. رجوع به علی اسدی شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هبل. علی بن احمد ابن علی بن عبدالمنعم، مشهور به ابن هبل و به خلاطی و ملقب به مهذب الدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن هبل و به علی خلاطی (ابن احمد بن علی بن ...) شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هبةالله بن عثمان بن احمد بن ابراهیم بن رائقهٔ موصلی محدث شیعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابوالحسن (علی بن هبةالله بن ...) شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هبةالله بن اثردی مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن اثردی. وی طبیب واز اهالی بغداد بود.
اوراست:
شرح کتاب دعوة الاطباء ابن بطلان، که درسال ۵۰۷ ق. این شرح را نگاشته است.
(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۵۷) بنقل ازعیون الانباء ابن ابی اصیبعه، ج ۱، ص ۲۷۹. و المخطوطات العربیهٔ شیخو، ج ۳، ص ۴. و کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۷۵۶).

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هبةالله بن علی ابن هبةالله بن جعفر عجلی جرباذقانی (گلپایگانی) بغدادی، مشهور به ابن ماکولا وملقب به سعدالملک ومکنی به ابونصر.
اوراست:
۱ - الاکمال فی المؤتلف والمختلف من اسماء الرجال.
۲ - تهذیب مستمر الاوهام علی ذوی التمنی والاحلام.
۳ - مفاخرة القلم والسیف والدینار. رجوع به ابن ماکولا (ابونصر علی بن ...) و مآخذ ذیل شود:
معجم المؤلفین، ج ۷ ص ۲۵۷. تاریخ دمشق ابن عساکر، ج ۱۲، ص ۲۸۰. سیرالنبلاء ذهبی، ج ۱۱، ص ۲۷۸. وفیات الاعیان ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۲۰. معجم الادباء یاقوت، ج ۱۵، ص ۱۰۲. المنتظم ابن جوزی، ج ۹، ص ۵. الکامل ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۴۳. تذکرة الحفاظ ذهبی، ج ۴، ص ۲. البدایهٔ ابن کثیر، ج ۱۲، ص ۱۴۵. النجوم الزاهرهٔ ابن تغری بردی، ج ۵، ص ۱۱۵. فوات الوفیات ابن شاکر، ج ۲، ص ۹۳. شذرات الذهب ابن عماد، ج ۳، ص ۳۸۱. مرآة الجنان یافعی، ج ۳ ص ۱۴۳. کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۶۳۷. هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۶۹۳. فهرس المخطوطات المصورة لطفی عبدالبدیع ج ۲، ص ۲۰. فهرس المخطوطات المصورة سید، ج ۲، ص ۴.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هبةالله بخاری، ملقب به جلال الدین. وزیر الناصر لدین الله. رجوع به علی بخاری شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هبةالله دستاوی شافعی، ملقب به نورالدین. رجوع به علی دستاوی شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هذیل. علی بن عبدالرحمان اندلسی، مشهور به ابن هذیل. رجوع به علی اندلسی (ابن عبدالرحمان اندلسی ...) شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هشام. او راپنجاه ورقه شعر است. (ازالفهرست ابن الندیم).

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هطیل. علی بن محمد نجری یمانی زیدی، مشهور به ابن هطیل. رجوع به علی نجری (ابن محمد نجری ...) شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هلال. نام او علی بن محمد بن هلال جزائری عراقی شیعی، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن هلال است. رجوع به ابوالحسن (زین الدین علی بن هلال...) و به علی جزائری (ابن محمد بن هلال ...) شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هلال بغدادی، مشهور به ابن بواب ومکنی به ابوالحسن. اورا قصیده ایست رائیه که ادوات کتابت را در آن جمع آوری کرده است. رجوع به ابن بواب ومآخذ ذیل شود:
معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۰۸. الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۲۳. کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۳۳۹. مفتاح السعادهٔ طاش کبری، ج ۱ ص ۷۶. الخطاط البغدادی علی بن هلال المشهور به ابن البواب نوشتهٔ سهیل انور. حبیب السیر، چاپ خیام ج ۲، ص ۳۰۹.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هلال جزائری عراقی، مکنی به ابوالحسن وملقب به زین الدین. رجوع به علی جزائری شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هلال کرکی. رجوع به علی کرکی شود.

علی. [عَ] [اِ خ] ابن هند قرشی، مکنی به ابوالحسن. از مشایخ طریقت بفارس در اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم هجری است. رجوع به ابوالحسن (علی بن هند) ونامه دانشوران، ج ۳ ص ۳۴ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن هندو. علی بن حسین بن هندو بغدادی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن هندو. رجوع به ابن هندو و به علی (ابن حسین بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن هیثم کاتب، مشهور به جونقا. رجوع به علی جونقا شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن هیصم. علی ابن عبدالله بن محمد بن هیصم هروی، مشهور به ابن هیصم. رجوع به علی هروی (ابن عبدالله بن محمد بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یاسین رفیش نجفی، از آل عنوز. رجوع به علی رفیش شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یاسین طرابلسی ملقب به نورالدین. رجوع به علی طرابلسی (ابن یاسین ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی، مشهور به ابن فویره ومکنی به ابوالحسن وملقب به علاء-الدین. فقیه حنفی بود و سالهامر قضا را بعهده داشت ودر سال ٧٥٤ ق. درگذشت. (ازمعجم المؤلفین، ج ٧، ص ٢٦١) بنقل از النجوم الزاهرة ابن تغری بردی، ج ١٠، ص ٢٩١.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی آیدینی رومی حنفی. رجوع به علی آیدینی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی بن ابی منصور منجم، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی منجم شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی بن احمد بن علی بن احمد بن قاسم گیلانی قادری حموی. رجوع به علی گیلانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی بن احمد بن مضمون صنعانی. رجوع به علی صنعانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی بن تمیم بن معز صنهاجی، امیرافریقیه. رجوع به علی صنهاجی (ابن یحیی بن تمیم بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی بن راشد وشلی زیدی یمنی. رجوع به علی وشلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی بن قاسم صنهاجی جزیری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی جزیری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی بن محمد بناه زیدی. رجوع به علی بناه شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی بن نصر ابن احمد سامانی. رجوع به علی سامانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی ارمنی، مکنی به ابوالحسن. از فرماندهان عصر عباسی. رجوع به علی ارمنی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی خیوانی صنعانی. رجوع به علی خیوانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی زیادی مصری شافعی، ملقب به نورالدین. رجوع به علی زیادی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی زبری. رجوع به علی زبری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی سمرقندی قرمانی حنفی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی سمرقندی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی عنسی، ملقب به شمس الدین. شاعر یمانی. رجوع به علی عنسی (ابن یحیی ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یحیی مخرمی، ملقب به جمال الدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مخرمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یزداد. علی ابن محمد بن حسن عبدی، مکنی به ابوتمام ومشهور به ابن یزداد. رجوع به علی عبدی (ابن محمد بن حسن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یزید دمشقی صاحب القاسم، مکنی به ابوعبدالملک. از روات حدیث بود. و نیز رجوع به ابو عبدالملک (علی بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یعقوب بن جبریل ابن عبدالمحسن بکری مصری شافعی، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بکری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یعقوب بن داوود ابن طهمان. وی فرزند یعقوب بن داوود بود که وقتی ابراهیم بن عبدالله بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد همراه او بوده است. این علی حکایتی در بارهٔ سبب گرفتاری وحبس پدر خود بدست مهدی خلیفه نقل کرده است که در تاریخ حبیب السیر آمده است. رجوع به حبیب السیر چاپ خیام، ج ٢، ص ٢٢٣ ودستور الوزراء خوند میر ص ٣٠ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یعقوب بن شجاع ابن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی زهران موصلی شافعی، مکنی به ابوالحسن وملقب به عمادالدین. رجوع به علی موصلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یعقوب طرابزونی (علی رضا ...). رجوع به علی رضا (ابن یعقوب ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یعیش. علی ابن احمد بن عبدالرحمان بن احمد بن عبدالرحمان ابن یعیش زهری باجی، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن یعیش. رجوع به علی باجی (ابن احمد بن عبدالرحمان بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یقطین بن موسی کوفی بغدادی. رجوع به علی کوفی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یقظان سبتی. رجوع به علی سبتی (ابن یقظان ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف، مشهور به ابن بقال و مکنی به ابوالحسن. وی از اهالی بغداد و مدتها با مهلبی همراه بود. شاعری قوی بشمار میرفت و در علم کلام نیز دستی توانا داشت و با اینکه دارای ثروت فراوانی بود بخل و امساک داشت. گویند مردی متکبر بود وبا هیچ یک از شعرا آمد وشد نداشت و خود را برتراز همهٔ شاعران میدانست. وفات او در عهد شرف الدولة بن عضدالدوله روی داد. یاقوت حموی بسیاری از اشعار او را در معجم الادباء آورده است. رجوع به معجم الادباء یاقوت، چاپ قاهره، ج ١٥، ص ٢٢٩، و چاپ مرگلیوث ج ٥، ص ٥٠٧ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن ابراهیم ابن عبدالواحد بن موسی بن احمد بن محمد ابن اسحاق شیبانی قفطی، مشهور به قاضی اکرم ومکنی به ابوالحسن وملقب به جمال-الدین. رجوع به علی قفطی و ابن قفطی (جمال الدین ابوالحسن علی...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن احمد رومی حنفی فناری، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی فناری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن احمد مصری مکی یمنی شافعی، مشهور به غزولی. رجوع به علی غزولی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف (صلاح-الدین) ابن ایوب ایوبی، مشهور به الملک-الافضل نورالدین. رجوع به علی ایوبی (ابن صلاح الدین یوسف ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن بالی بن محمد بن حمزهٔ فناری. رجوع به علی فناری (ابن یوسف بن احمد رومی...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن تاشفین لمتونی، مکنی به ابوالحسن. دومین تن از ملوک نقابدار مرابطان درمراکش. رجوع به علی لمتونی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن حریز (یا جریر) بن فضل بن معضاد بن فضل لخمی شطنوفی شافعی، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی شطنوفی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن حسن زرندی انصاری، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی زرندی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن حیدرة بن حسن رجبی، ملقب به شرف الدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی رجبی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن رمضان موصلی حنفی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی موصلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن زیان وطاسی، مکنی به ابوحسون. وزیر عبدالحق ابن عثمان درفاس. رجوع به علی وطاسی (ابن یوسف بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن شیبان ماردینی، مشهور به ابن صفار و ملقب به جلال الدین. وی در سال ٥٧٥ ق. در ماردین متولد شد. رجوع به ابن صفار و مآخذ ذیل شود:

معجم المؤلفین، ج ٧، ص ٢٦٥. الوافی

صفدی، ج۱۲، ص۲۴۰. فوات الوفیات ابن شاکر، ج ۲، ص۹۷. کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۹۹.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن عبدالجلیل نیلی، ملقب بهظهیرالدین. رجوع به علی نیلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن عبدالله ابن یوسف جوینی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی جوینی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بن علی بن مطهر حلی، ملقب به رضی الدین. رجوع به علی حلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف ایوبی، مشهور به ملک افضل نورالدین. رجوع به علی ایوبی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف بصری، مکنی بهابوالحسن. رجوع به علی بصری (ابن یوسف ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یوسف مرابطی. رجوع به علی مرابطی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یونس. نام او علی بن عبدالرحمان بن احمد بن یونس بن عبدالاعلی صدفی مصری، مکنی بهابوالحسن است. رجوع به ابن یونس (ابوالحسن علی ابن ...) ونیز رجوع بهعلی (ابن عبدالرحمان ابن احمد بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یونس بن عبدالله لهواری تونسی، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی لهواری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن یونس عاملی نباطی بیاضی، مکنی بهابومحمد وملقب بهزین الدین. رجوع به علی بیاضی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابواسحاق. تابعی بود. (از منتهی الارب).

علی. [عَ] (اِخ) ابواسد. تابعی بود. (از منتهی الارب).

علی. [عَ] (اِخ) ابوزیاد. تابعی بود. (منتهی الارب).

علی. [عَ] (اِخ) ابو زیاد. محدث بود وشعیب بن کهتم از او روایت کرد. رجوع به ابوزیاد علی شود.

علی ابیاری. [عَ یِ اَ یَ] (اِخ) ابن ابی بکر بن محمد بن علی بن محمد بن شراد برعی ابیاری زبیدی یمنی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی برعی شود.

علی ابیاری. [عَ یِ اَ یَ] (اِخ) ابن اسماعیل بن علی بن حسن بن عطیة ابیاری، مکنی به ابوالحسن وملقب به شمس الدین. (۵۷۹ تا ۶۱۶ ق.). فقیه واصولی ومتکلم بود. اوراست:

۱ - سفینة النجاة علی طریقة الاحیاء.
۲ - شرح البرهان جوینی.

(از معجم المؤلفین، ج۷، ص ۳۷) بنقل از الدیباج ابن فرحون، ص ۲۱۳.

علی ابیاری. [عَ یِ اَ یَ] (اِخ) ابن سند بن علی بن سلیمان لوانی الاصل، ابیاری شافعی مصری. ادیب وانوی ونحوی ومحدث. وی در حدود سال ۷۵۰ ق. در قاهره متولدشد ودر غزه اقامت گزید وسپس به دمشق رفت واز محضر ابن حجر استفاده کرد ودر آنجا درذی حجهٔ سال ۸۱۴ ق. در گذشت. اوراست: جزء فی الرد علی تعقبات ابی حیان از ابن مالك. (از معجم المؤلفین، ج۷، ص ۱۰۵) بنقل از شذرات الذهب ابن عماد، ج۷، ص ۱۰۷. وکشف الظنون ص۸۴۸. وهدیة العارفین، ج۱، ص۷۲۸.

علی ابیوردی. [عَ یِ اَ وَ] (اِخ) ابن احمد ابیوردی شیعی، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن ابی قرة. وی ازمتکلمان وساکن مشهد رضوی بود. ودر سال ۹۶۶ ق. در گذشت. اوراست:

۱ - اثبات الواجب.
۲ - روضة الجنان؛ درحکمت.
۳ - الشوارق؛ در کلام. (ازمعجم المؤلفین ج۷، ص۱۰) بنقل از ایضاح المکنون، ج۱، ص ۲۴ و۵۹۴، وج۲، ص۵۹. وهدیة العارفین، ج ۱، ص۷۴۶. (واز الاعلام زرکلی، چاپ دوم، ج۵، ص ۶۴) بنقل از اعیان الشیعة، ج ۶، ص ۲۸۸.

علی ابیوردی. [عَ یِ اَ وَ] (اِخ) ابن اسحاق ابیوردی خاورانی، ملقب باوحدالدین. شاعر وحکیم متوفی در سال ۵۸۵ ق. اوراست، البشارات فی شرح الاشارات، از ابن سینا. ونیز اورا دیوان شعری است. (از معجم المؤلفین، ج ۷ ص ۳۳) بنقل از اعیان الشیعة، ج ۴۱، ص ۶۴.

علی اثرم. [عَ یِ اَ رَ] (اِخ) ابن مغیرهٔ اثرم بغدادی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به اثرم وعلی (ابن مغیره ...) شود.

علی اثمیدی. [عَ یِ اِ یِ یا] (اِخ) مصری مالکی. وی محدث بود و بسیاری ازمؤلفات جلال الدین سیوطی راخلاصه کرد. وفات او در ۹۳۴ یا ۹۶۶ روی داد. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۹) بنقل از الکواکب السائرة، ج ۲، ص ۲۲۳.

علی اجل. [عَ یِ اَ جَ لل] (اِخ) ابن منصور بن عبدالله خطیبی اصفهانی بغدادی مکنی به ابوعلی ومشهور به اجل لغوی. رجوع به علی خطیبی شود.

علی اجهوری. [عَ یِ اُ یِ یا] (اِخ) ابن محمد بن عبدالرحمان اجهوری مصری مالکی، ملقب بهنورالدین ومکنی بهابوالارشاد. عالم وادیب وفقیه ومتکلم ومحدث و منطقی بود که درسال ۹۶۷ ق. درمصر متولدشد ودر جمادی الاولی سال ۱۰۶۶ ق. درهمانجا درگذشت ودرمقبرهٔ «اخوة یوسف» مدفون گشت.

اوراست:

۱ - شرح التهذیب تفتازانی؛ درمنطق.
۲ - شرح الدرر السنیة فی نظم السیرة النبویة عراقی.
۳ - شرح منظومهٔ خودش در عقائد.
۴ - فتح الباقی فی شرح الفیة الوافی؛ در حدیث.
۵ - مواهب الجلیل فی تحریر ما حواه مختصر خلیل؛ درفروع فقه مالکی. (ازمعجم المؤلفین ج۷، ص ۲۰۷). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است؛ فهرست مخطوطات الظاهریة. وخلاصة الاثر محبی، ج ۳ ص۱۵۷. وکشف الظنون حاجی خلیفه ص۱۱۹۰ وسایر صفحات. والخطط التوفیقیهٔ علی مبارك، ج ۸، ص۳۳. وهدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷۵۸. و فهرس الفهارس کتانی، ج ۲، ص۱۷۱. وفهرس التیموریة ج۳ ص ۱۰. وفهرس الازهریة، ج۱، ص ۳۱۶. والکشاف طلس، ص۱۱۷. وایضاح المکنون بغدادی ج ۱، ص۲۷ و ج۲ ص ۶۸۸. وفهرست الخدیویة، ج ۱ ص۲۳۷ وسایر مجلدات و صفحات.

علی احسان. [عَ اِ] (اِخ) دهی است از دهستان کلیایی بخش سنقر کلیایی شهرستان کرمانشاهان، واقع در ۲۹ هزار گزی باختر سنقر، ویك هزار گزی الیاسان. ناحیه ایست کوهستانی وسردسیر، ودارای ۱۴۰ تن سکنه. آب آن ازچشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات و حبوب وتوتون است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان بافتن قالیچه وجاجیم و پلاس است. راه آن از طریق کل سفید اتومبیل رواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۵).

علی احسائی. [عَ یِ اَ یِ یا] (اِخ) ابن احمد بن محمد بن ابراهیم حسینی مشهدی احسائی، ملقب به جمال الدین. از علمای اوایل سلطنت شاه طهماسب صفوی بود و وفات وی بعداز سال ۹۵۹ روی داد. اورا تألیفی است. (از معجم المؤلفین، ج ۷ ص ۲۴).

علی احسائی. [عَ یِ اَ یِ یا] (اِخ) ابن مقرب احسائی. ادیب وشاعر متوفی درسال ۱۱۱۱ ق. اورا دیوان شعری است. (ازمعجم المؤلفین، ج۷، ص ۲۴). بنقل از اعیان الشیعهٔ عاملی ج ۴۲ ص ۱۶۴.

علی احسائی. [عَ یِ اَ یِ یا] (اِخ) ابن نقی بن احمد بن زین الدین بن ابراهیم مهاشری مطیرفی احسائی. ادیب وشاعر متوفی در سال ۱۲۴۶ ق. اوراست:

۱ - دیوان شعر.
۲ - الرسالة العلمیة.

۳ - مشرق‌الانوار فی‌الحکمة.
٤ - نهج‌المحجة فی‌اثبات‌امامة الاثنی‌عشر.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص٤۲۰۴).

علی احمدله. [عَ یِ اَ مَ] (اِخ) مؤلف کتاب محاسن اصفهان وی را جزو شعرای فارسی‌زبان آورده است. وآقای سیدجلال الدین حسینی این کلمه را «احموله» حدس زده‌است. رجوع به‌محاسن‌اصفهان‌مافروخی، ص۳۳ و ترجمهٔ محاسن‌اصفهان آوی، ص ۱۲۵ شود.

علی احمدی. [عَ یِ اَ مَ] (اِخ) ابن حجازی بن‌محمدبیومی‌حسنی ادریسی‌شاذلی شافعی خلوتی دمرداشی احمدی. رجوع به علی بیومی شود.

علی احمدی. [عَ یِ اَ مَ] (اِخ) ابن سعد بیوسی احمدی شافعی اشعری. از عالمان هیئت بود و در نظم سخن دست داشت.
اوراست:
۱ - فتح‌ذی الصفات السنیة؛ که در سال ۱۱۷۸ ق. از تألیف آن فراغت یافت.
۲ - منظومة‌النفخة الزکیة فی‌العمل بالجهة الجیبیة. (از معجم المؤلفین، ج۷، ص ۹۸) بنقل‌از فهرست‌الخدیویة، ج ۵، ص ۳۲۷. وهدیة‌العارفین، ج۱، ص۷٦۹. وفهرس الازهریة، ج ٦، ص ۳۷۹.

علی احمدی. [عَ یِ اَ مَ] (اِخ) ابن عبدالله شونی‌احمدی مصری شافعی.رجوع به علی شونی شود.

علی احمر. [عَ یِ اَ مَ] (اِخ) ابن حسن احمر.ادیب ونحوی وصرفی، متوفی درحدود سال ۱۹٤ ق. ووی را با کسائی صحبتی بود.
اوراست:
۱ - التصریف.
۲ - تفنن‌البلغاء.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص٦۰) بنقل‌از معجم‌الادباء، ج ۱۳، ص ۵. وبغیة‌الوعاة سیوطی، ص ۳۳٤.

علی احمر. [عَ یِ اَ مَ] (اِخ) ابن مبارك احمر. وی برشعرابی نواس دوغلط واشتباه گرفته است که در الموشح مذکور است.رجوع به‌الموشح مرزبانی، ص۲۷۳ شود.

علی احموله. [عَ یِ] (اِخ) یا «احمدله» از شعرای فارسی زبان بود که نام او در «محاسن اصفهان» آمده است. رجوع به علی احمدله شود.

علی اختلاف‌الاقوال. [عَ لا اِ تِ فِلْ اَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بنا بر گفته های مختلف. برحسب گفتار های گوناگون. برمعنای گفته‌های گوناگون.

علی. [عَ] (اِخ) اختیار الدین، ابن احمد (دهقان...). ممدوح‌سوزنی. رجوع به‌علی (ابن‌احمد) شود.

علی اخشیدی. [عَ یِ اِ ی یِ بای] (اِخ) ابن‌اخشید، مکنی‌به ابوالحسن. سومین‌تن از آل اخشید درمصروشام بود که دربیستم ذی‌قعدهٔ‌سال ۳٤۹ق. بسلطنت رسید و در یازدهم محرم سال ۳۵۵ ق. درگذشت. رجوع به «آل‌اخشید» ونیز به‌معجم‌الانساب زامباور ص ۱٤۳. وطبقات سلاطین اسلام ص۹۵ شود.

علی اخشیدی. [عَ یِ اِ ی یِ بای] (اِخ) ابن‌عیسی‌بن علی بن عبدالله رمانی‌اخشیدی وراق (صحاف)، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی رمانی شود.

علی اخفش. [عَ یِ اَ فَ] (اِخ) ابن سلیمان بن‌فضل‌بغدادی، مکنی‌به‌ابوالحسن ومشهور به اخفش‌صغیر یااخفش‌اصغر. رجوع به‌اخفش صغیر وعلی (ابن‌سلیمان‌بن...) شود.

علی اخفش. [عَ یِ اَ فَ] (اِخ) ابن محمداخفش‌نحوی. رجوع به اخفش (علی-ابن محمد ...) درهمین لغت‌نامه شود.

علی ادرنوی. [عَ یِ اَ دِ نَ] (اِخ) ابن‌عبدالله‌ادرنوی‌رومی‌حنفی (علی‌وحید...). رجوع به علی وحید شود.

علی ادریسی. [عَ یِ اِ] (اِخ) ابن حجازی‌بن‌محمدبیومی حسنی ادریسی‌شاذلی شافعی خلوتی دمرداشی احمدی. رجوع به علی بیومی شود.

علی ادریسی. [عَ یِ اِ] (اِخ) ابن حمود بن میمون بن احمد ادریسی حسنی علوی حمودی، ملقب به الناصرلدین‌الله. نخستین تن از ملوك حمودیة در قرطبة و مالقة. رجوع به علی حمودی شود.

علی ادریسی. [عَ یِ اِ] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن محمد بن احمد بن معوض حسینی بیلاوی‌مالکی‌ادریسی‌اشعری. رجوع به علی بیلاوی شود.

علی ادریسی. [عَ یِ اِ] (اِخ) ابن محمد جرجانی ادریسی. اوراست: تاریخ جرجان. رجوع به ادریسی (علی بن محمد ...) شود.

علی ادیب. [عَ یِ اَ] (اِخ) ابن‌نصر مکنی‌به ابوالحسن‌ومشهور به‌ادیب. رجوع به‌علی(ابن‌نصر)شود.

علی اذرعی. [عَ یِ اَ رِ یْ بای] (اِخ) ابن سلیم‌بن ربیعهٔ‌اذرعی، مکنی‌به‌ابوالحسن وملقب به ضیاءالدین. درسال ٦۵۷ ق. متولدشد.وی‌فقیه‌بود ودرنظم سخن‌نیزدست داشت مدتی در طرابلس وعجلون ودمشق حکمرانی کرد. و در ۱۳ ربیع‌الاول سال ۷۳۰ ق. در رملة درگذشت. اوراست:
۱ - تخمیس‌الوتریة‌فی‌مدح‌خیرالبریة‌ابن‌رشید بغدادی.
۲ - نظم التنبیه‌شیرازی؛ درفروع فقه‌شافعی. (از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۰۱). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذذیل نیز اشاره کرده است: البدایهٔ ابن کثیر، ج ۱٤، ص ۱۵۵. و الدررالکامنهٔ ابن حجر، ج ۳، ص ۵۳. و شذرات الذهب ابن عماد، ج٦، ص۹٦. وکشف الظنون، ص٤۹۲.

علی اذرعی. [عَ یِ اَ یْ یِ بای] (اِخ) ابن‌محمدبن‌عزاذرعی دمشقی‌حنفی، ملقب به صدرالدین. متکلم بود ودر سال ۷٤٦ یا ۷۹۲ ق. درگذشت.اوراست: شرح‌عقائد طحاوی. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۱٤). بنقل از کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ص ۱۱٤۳. و هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷۱۹.

علی اربکی. [عَ یِ اَ بَ یِ بای] (اِخ) ابن‌احمدبن فضل‌رامهرمزی‌اربکی‌یااربقی، مکنی به ابو طاهر. وی از مردم «اربك» است، قریه‌ای‌بخوزستان (ازتاج‌العروس). (از منتهی‌الارب).

علی اربلی. [عَ یِ اِ بِ یِ بای] (اِخ) ابن‌عثمان بن علی بن‌سلیمان سلیمانی‌اربلی، ملقب به امین‌الدین. رجوع به‌علی‌سلیمانی شود.

علی اربلی. [عَ یِ اِ بِ یِ بای] (اِخ) ابن‌عیسی‌بن‌ابی‌الفتح‌اربلی، مکنی‌به‌ابوالحسن وملقب به بهاءالدین.نام‌وی‌درالوافی‌بصورت «علی‌بن عیسی‌بن‌عیسی‌اربلی» آمده‌است. وی ادیب و شاعر ونویسنده و مورخ بود. او راست:
۱ - رسالة الطیف فی الانشاء.
۲ - العشاق وخلوة المشتاق.
۳ - کشف الغمة فی معرفة الائمة؛ که در سال ٦۸۷ ق. از تألیف آن فراغت‌یافت.
٤ - المقامات الاربع.
۵ - نزهة الاخبارفی‌ابتداءالدنیاوقدر القوی الجبار. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص۱٦۳). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است:
فوات الوفیات ابن شاکر، ج ۲، ص٦٦. و الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۱۳۵. وکشف الظنون‌حاجی‌خلیفة، ص ۱٤۹۲. و روضات الجنات خوانساری، ص ۳۹٦. و ایضاح‌المکنون‌بغدادی، ج ۱، ص ۱۸۰. و ج ۲، ص۸۹. و المخطوطات التاریخیهٔ کورکیس‌عواد، ص٦۹. وتذکرة‌المتبحرین، ص ٤۸۹. و فوائد الرضویهٔ عباس قمی، ج ۱، ص ۳۱٤. و هدیة العارفین‌بغدادی ج۱، ص۷۱٤. ونیزرجوع به‌ابوالحسن(علی ابن‌عیسی اربلی) درهمین لغت نامه شود.

علی ارتقی. [عَ یِ اُ تُ یِ بای] (اِخ) ملقب به عمادالدین‌ومشهور به العادل (علی البی...). یازدهمین تن از امرای ارتقیهٔ ماردین‌است که‌درسال۷۱۲ق.حکومت کرد. (از طبقات سلاطین اسلام، ص۱۵۱. واز معجم الانساب زامباور، ص ۳٤۵).

علی اردبیلی. [عَ یِ اَ دَ] (اِخ) ابن عبدالله‌بن‌ابی الحسن اردبیلی تبریزی‌شافعی

ملقب به تاج الدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی تبریزی شود.

علی اردبیلی. [عَ یِ اَ دَ] (اِخ) ابن عیسی طیبی انصاری. رجوع به علاءالدین طیبی شود.

علی اردبیلی. [عَ یِ اَ دَ] (اِخ) ابن قاسم اردبیلی خلیلی شافعی بطائحی، ملقب به علاءالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بطائحی شود.

علی اردکانی. [عَ یِ اَ دَ] (اِخ) ابن حسین اردکانی شیرازی (علیرضا...). مشهور به تجلی. رجوع به علیرضا (ابن حسین...) شود.

علی ارمنی. [عَ یِ اَ مَ] (اِخ) ابن یحیی ارمنی، مکنی به ابوالحسن. از فرماندهان عصر خلفای عباسی واصل او از ارمن بود. پدرش بمناطق عرب نشین رفت لذا او در محیط عربی پرورش یافت. و بفرمانروائی ثغور شام سپس ارمنستان و آذربایجان و آنگاه مصر تعین گردید. او را باروميان جنگهای بسیاری روی داد و در سال ۲۴۹ ق. در یکی ازین جنگها کشته شد. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۸۴) بنقل از النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۲۴۵.

علی ارموی. [عَ یِ اُ مَ وی یا] (اِخ) ابن احمد بن علی بن احمد ارموی حنبلی، ملقب به زین الدین. وی در سال ۸۵۳ ق. درگذشت. او راست: جواهر التبصرة فی علم الرؤیا. (از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۰). بنقل از هدیة العارفین ج ۱ ص ۷۴۰.

علی ارموی. [عَ یِ اُ مَ وی یا] (اِخ) ابن حسین بن علی بن حسین بن خلف بن محمد ارموی، مشهور به ابن قاضی عسکر وملقب به شرف الدین و مکنی به ابوالحسن. فقیه و اصولی متولد در سال ۶۹۱ ق. وی در سال ۷۴۸ یا ۷۵۷ یا ۷۶۸ ق. در دمشق درگذشت. او راست: شرح المعالم؛ در اصول فقه. (از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۷۶). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است:
الدرر الکامنة ج ۳ ص ۴۱. و شذرات الذهب ج ۶ ص ۱۸۳. و کشف الظنون ص ۱۷۲۶. و هدیة العارفین ج ۱ ص ۷۲۲.

علی ازجی. [عَ یِ اَ زَ جی یا] (اِخ) ابن محمد بن حبشی ازجی. وی از استادان یوسف ابن خلیل بود و نزد ابوسعد بغدادی تلمذ کرد. (از تاج العروس، ذیل مادهٔ «حبش»).

علی ازجی. [عَ یِ اَ زَ جی یا] (اِخ) ابن محمد بن علی ازجی ضریر، مکنی به ابوالحسن. مفسر بود و در سال ۴۴۵ ق. درگذشت. او راست: مجمع البحرین فی تفسیر القرآن. (از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۱۵) بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۵۹۹. و هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۶۸۸.

علی ازدری. [عَ یِ اَ دَ ری یا] (اِخ) نام علی بن ابی طالب است در عقیدهٔ شیعهٔ ازدریه. رجوع به ازدریه و کتاب بیان الادیان شود.

علی ازدی. [عَ یِ اَ ی ی یا] (اِخ) ابن حکیم ازدی، مکنی به ابوالحسن. تابعی بود. و نیز رجوع به ابوالحسن (علی بن...) شود.

علی ازدی. [عَ یِ اَ] (اِخ) ابن ظافر بن حسین ازدی مصری مالکی، ملقب به جمال الدین و مکنی به ابوالحسن. فقیه واصولی و متکلم و مورخ و اخباری و ادیب و سیاستمدار بود و در نظم سخن نیز دست داشت. وی در سال ۵۶۵ یا ۵۶۷ ق. متولد شد و مدتی سمت وزارت الملک الاشرف موسی بن الملک العادل رابعهده داشت. سپس وزارت را فرو گذاشت و به مصر باز گشت و در آنجا در سال ۶۱۳ یا ۶۲۳ ق. درگذشت.
او راست:
۱ - أخبار الشجعان.
۲ - أساس السیاسة.
۳ - بدایع البدایة، فیمن قال شعر أعلی البدیهة.
۴ - الدول المنقطعة؛ در حدود ۴ مجلد.
۵ - غرائب التنبیهات.
ونیز او راأشعاری است. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۱۳). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است:
سیر النبلاء ذهبی، ج ۱۴، ص ۱۳۱. و الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۷۷. و فهرس المؤلفین. ومعجم الادباء، ج ۱۴، ص ۲۶۴. و فوات الوفیات ابن شاکر، ج ۲، ص ۵۱. و کشف الظنون ص ۷۴ وسایر صفحات. وایضاح المکنون، ج ۱، ص ۴۲ و ج ۲، ص ۵۶۲. و فهرس الخدیویة، ج ۴، ص ۲۱۰. و فهرست المخطوطات المصورة سید، ج ۲، ص ۶۳. و هدیة العارفین ج ۱، ص ۷۰۶. ونیز رجوع به ابن ظافر ازدی شود.

علی ازدی. [عَ یِ اَ ی ی یا] (اِخ) ابن عبدالله بن علی بن محمد بن یوسف بن سلیمان بن عمر ازدی، مشهور به ابن استجی. عالم و ادیب و شاعر (۴۷۷ ق. تا ۵۵۴ ق.). او راتصانیف بسیاری است. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۳۸) بنقل از الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۹۲. والصلة ابن بشکوال، ج ۱، ص ۴۰۸. ولسان المیزان ابن حجر، ج ۴، ص ۲۴۰.

علی ازدی. [عَ یِ اَ ی ی یا] (اِخ) ابن معاویة بن احمد ازدی مهلبی بصری شیعی (علی بلال...)، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مهلبی شود.

علی ازرق. [عَ یِ اَ رَ] (اِخ) ابن ابی بکر بن خلیفهٔ همدانی الاصل حسینی یمانی شافعی، مشهور به ابن ازرق وملقب به موفق الدین و نورالدین و مکنی به ابوالحسن. نام او در بهجة الناظرین بصورت «علی بن احمد ازرق» آمده است. وی فقیه وعالم فرایض وریاضیدان بود. فقه را در شهر ابیات حسین آموخت و به زبید کوچ کرد و در آنجا بتصنیف و تدریس پرداخت. سپس بمکه رفت و نزد فقیه یافعی تلمذ کرد. او در سال ۸۰۹ ق. در سن هشتاد سالگی در ابیات حسین در گذشت.
او راست:
۱ - بغیة الخائض فی شرح الفرائض.
۲ - التحقیق الوافی بالایضاح الشافی در حدود سه کتاب.
۳ - مختصر المهمات أسنوی.
۴ - نفائس الاحکام.
(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۴۴). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: کشف الظنون، ص ۱۹۶۵. و هدیة العارفین، ج ۱، ص ۶۹۸. وایضاح المکنون، ج ۱، ص ۲۶۸. والضوء اللامع سخاوی، ج ۵، ص ۲۰۰. و بهجة الناظرین غزی، ص ۱۳۶.

علی ازمیری. [عَ یِ اِ ی ی یا] (اِخ) ابن عبدالله ازمیری، ملقب به حجاو مشهور به بورغانجی زاده. لغوی وعروضی بود و در سال ۱۲۵۳ ق. در گذشت.
او راست:
۱ - شرح تحفة الشاهدی؛ در لغت.
۲ - شرح عروض اندلسی.
(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۳۱) بنقل از هدیة العارفین، ج ۱، ص ۷۷۵.

علی ازنیقی. [عَ یِ اِ ی ی یا] (اِخ) متوفی در سال ۱۰۱۹ ق. او راست: کشف الاسرار و هتك الاستار. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۳۳). بنقل از کشف الظنون، ص ۱۴۸۷.

علی ازنیقی. [عَ یِ اِ ی ی یا] (اِخ) ابن خسرو ازنیقی (علی چلبی...). رجوع به علی چلبی شود.

علی ازهری. [عَ یِ اَ هَ ی ی یا] (اِخ) (علی صقر...). رجوع به علی صقر شود.

علی ازهری. [عَ یِ اَ هَ] (اِخ) ابن احمد بن احمد بن محمد بن یوسف بلصفوری ازهری مالکی. رجوع به علی یوسف شود.

علی ازهری. [عَ یِ اَ هَ ی ی یا] (اِخ) ابن احمد بن مکرم الله صعیدی عدوی مالکی ازهری. رجوع به علی صعیدی شود.

علی ازهری. [عَ یِ اَ هَ ی ی یا] (اِخ) ابن عبدالقادر حسنی شامی قاهری ازهری شافعی، مشهور به سید فرضی و ملقب به

نورالدین . رجوع به علی فرضی شود .

علی ازهری. [عَ یِ اَ هَ یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله بن علی نطوبسی قاهری ازهری ضریر مالکی سنهوری، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی سنهوری شود.

علی ازهری. [عَ یِ اَ هَ یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله طحان ازهری مصری. رجوع به علی طحان شود .

علی ازهری. [عَ یِ اَ هَ یِ یای] (اِخ) ابن علی بن علی بن مطاوع عزیزی مصری ازهری شافعی . رجوع به علی عزیزی شود .

علی ازهری. [عَ یِ اَ هَ یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن سالم طندتایی ازهری. رجوع به علی طندتایی شود .

علی اسبیجابی. [عَ یِ اِ یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن اسماعیل بن علی بن احمد بن محمد ابن اسحاق اسبیجابی سمرقندی ، ملقب به بهاءالدین . فقیه بود ودر جمادی الاولی سال ۴۵۴ ق . متولد شد و در بیست و سوم ذی قعدهٔ سال ۵۳۵ ق ، درسمرقند در گذشت. اوراست : شرح مختصر طحاوی ؛ درفروع فقه حنفی . ونیز اورا مجموعه ایست ازفتاوی.
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۸۳) . صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : تراجم الاعاجم ، ص ۱۵۲ . وتاج التراجم ابن قطلوبغا ، ص ۴۳ . و مفتاح السعادهٔ طاش کبری، ج ۲ ، ص ۱۴۸ . و کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۱۶۲۷ . و هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۶۹۷ . و طبقات الفقهاء طاش کبری ، ص ۹۴ .

علی اسبیجابی. [عَ یِ اِ یِ یای] (اِخ) ابن محمد اسبیجابی، مکنی به ابوالحسن وملقب به قطب الدین . اوراست :
الجامع الکبیر فی فروع الحنفیة .
(از کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۵۷۰) .

علی استرابادی. [عَ یِ اِ تَ] (اِخ) ابن ابی زید محمد بن علی نحوی استرآبادی ، ملقب به فصیحی و مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابوالحسن (علی بن...) شود .

علی استرابادی. [عَ یِ اِ تَ] (اِ خ) ابن علی استرابادی مازندرانی ، ملقب به عمادالدین . فقیه وقاری و محدث و متکلم ، معاصر شاه طهماسب. وی درسال ۹۹۵ق. در قید حیات بود . اوراست :
۱ ـ حاشیه بر نهج البلاغة .
۲ ـ رسالهٔ اثبات الواجب .
۳ ـ رسائلی در اصول قرائت ابن کثیر و نافع و ابو عمر .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۵۲) .

علی استرابادی . [عَ یِ اِ تَ] (اِخ) ابن کمال الدین محمود استرابادی. وی دراصل ازمردم مکه بود . وشرح ممزوج و بسیطی بر «قانون» ابن سینا نوشته است .
(از کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۳۱۲).

علی استرابادی. [عَ یِ اِ تَ] (اِخ) ابن محمد جعفر استرآبادی تهرانی . فقیه و مطلع در علم اصول وهیئت بود ودرسال ۱۳۱۵ ق . در گذشت .
اوراست :
۱ ـ البردالیمانی فی الفاظ المعانی .
۲ ـ بروز الرموز فی متصرفات المسائل و متجدداتها .
۳ ـ البروق اللامعة فی شرح الزیارة الجامعة.
۴ ـ تحریر الاصول فی اصول الفقه .
۵ ـ غایة الآمال و بروج العروج فی الهیئة.
۶ ـ کلیات القواعد الفقهیة و مندمجاتها .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۸۸) بنقل ازاعیان الشیعهٔ عاملی، ج ۴۲، ص ۳۰ . ورجوع به مصفی علم الرجال ص ۳۲۴ شود.

علی استرابادی . [عَ یِ اِ تَ] (اِخ) شیعی ، ملقب به شرف الدین . متوفی در حدود سال ۹۶۵ یا ۹۷۰ ق .
اوراست :
۱ ـ تأویل الایات الباهرة فی فضل العترة الطاهرة.
۲ ـ الفوائد الغرویة فی شرح الجعفریة .
(از معجم المؤلفین، ج ۷ ، ص ۴۳) بنقل از هدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۷۴۵ .

علی استمرارالایام. [عَ لَ اِ تِ رِ لْ اَ یا] (قید مرکب مأخوذ از عربی) پیوسته ، وبا گذشت روزگار. همیشه . رجوع به علی ـ الاستمرار شود :
علی استمرارالایام وتکرارالشهوروالاعوام بدین شریطه وفانماید . (ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۲۹۳). بعدازآن علی استمرارالایام عرصهٔ ملك او منفسح می گشت و شعلهٔ دولت او مشتعل میشد .(ترجمهٔ یمینی ، ص ۱۹۴) .

علی اسدفیروزابادی. [عَ یِ اَ سَ دِ] (اِخ) وی ازاهالی هرات بود ووقتی شاهرخ میرزا به خراسان لشکر کشید ، عده ای از مغولان به قلعهٔ اختیار الدین پناه بردند و ابن علی اسد فیروزآبادی باجمعی ازاشرار چند پشتهٔ هیزم بدر حصار اختیارالدین برد و آتش درآن زدند ومغولان بامید نجات، خود را از بالا بزیرانداختند وغوریان همهٔ آنان را کشتند .
(از حبیب السیر، چاپ خیام ، ج ۳، ص ۴۳۴).

علی اسدی. [عَ یِ اَ سَ یِ یای] (اِخ) ابن احمد اسدی طوسی ، مکنی به ابونصر. شاعر مشهور . رجوع به اسدی (علی بن احمد . . .) شود .

علی اسدی. [عَ یِ اَ سَ یِ یای] (اِخ) ابن اسماعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی تمار اسدی کوفی بصری میثمی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی میثمی شود .

علی اسدی. [عَ یِ اَ سَ یِ یای] (اِخ) ابن جاسم بن محمد اسدی حلی. شاعر (۱۲۴۰ تا ۱۳۳۲ ق .) اورامجموعهٔ اشعاری است .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۵۱) .

علی اسدی. [عَ یِ اَ سَ یِ یای] (اِخ) ابن حسین بن علی آل محفوظ وشاحی اسدی کاظمی . رجوع به علی محفوظ شود .

علی اسدی. [عَ یِ اَ سَ یِ یای] (اِخ) ابن حسین بن علی عوض مزیدی اسدی حلی. رجوع به علی عوض شود .

علی اسدی. [عَ یِ اَ سَ یِ یای] (اِخ) ابن حمزة بن عبدالله اسدی کوفی، مشهور به کسائی ومکنی به ابوالحسن. مقری وتجویددان و لغوی و نحوی وشاعر . رجوع به کسائی شود .

علی اسدی. [عَ یِ اَ سَ یِ یای] (اِخ) ابن داود بن یحیی بن کامل بن یحیی بن جبارة زبیری قرشی اسدی، ملقب به نجم الدین ومکنی به ابوالحسن .
رجوع به علی زبیری شود .

علی اسدی. [عَ یِ اَ سَ یِ یای] (اِخ) ابن دبیس بن صدقة بن منصور اسدی مزیدی . آخرین تن از حکام بنی مزید در حلة . رجوع به علی مزیدی (ابن دبیس بن . . .) شود .

علی اسدی. [عَ یِ اَ سَ یِ یای] (اِخ) ابن طراد بن دبیس اسدی، مکنی به ابوالحسن. پدر او حاکم بر جزیرهٔ دبیسیة درنزدیکی خوزستان بود . سپس منصور بن حسین اسدی براین جزیره دست یافت وپدر او را ازآنجا راند. علی بن طرادنیز به بغدادرفت ودرسال ۴۱۹ ق. بهمراهی جماعتی ازترکان که جلال الدولة باوی فرستاده بود بجنگ منصور آمد ولی از او شکست خورد و بقتل رسید . (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۰۹) بنقل از الکامل ابن اثیر ، حوادث سال ۴۱۹ .

علی اسدی. [عَ یِ اَ سَ یِ یای] (اِخ) ابن ظاهر مطیری أسدی حلی . رجوع به علی حلی شود .

علی اسدی. [عَ یِ اَ سَ یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن عبید بن زبیر اسدی، مشهور به ابن کوفی و مکنی به ابوالحسن . وی ادیب و نحوی و لغوی بود . در سال ۲۵۴ ق . متولد شد و در ۳۴۸ ق . در گذشت .
اوراست :
۱ ـ الفرائد و القلائد فی اللغة .
۲ ـ معانی الشعرو اختلاف العلماء فیه .
۳ ـ الهمز .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۱۳) بنقل ازمعجم الادباء یاقوت ، ج ۱۴، ص ۱۵۳ . و بغیة الوعاة سیوطی ، ص ۳۵۰ . وایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲ ، ص ۳۵۱ . و نیز رجوع به ابن کوفی شود .

علی اسدی. [عَ یِ اَ سَ یِ یای] (اِخ) ابن نیار اسدی ناصری ، ملقب به شیخ الشیوخ صدرالدین . وی استاد خط المستعصم خلیفهٔ عباسی بود و درروز مبایعت با مستعصم ، او با وزیر واستاد الدارازمردم بیعت گرفتند.

(از تجارب السلف نخجوانی ، ص۳۵٦).

علی اسدی. [عَ ی ِ اَ سَ دی یای] (اِخ) ابن هبار بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی قرشی اسدی ، وی از صحابه بود . (از الاصابة ابن حجر ، ج ٤ ، قسم اول).

علی اسرع الحال. [عَ لا اَ رَ عُ ل حا ل] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بشتاب. هرچه زودتر. سریعا . چهرهٔ مقصود چون دولت و اقبال علی اسرع الحال روی بجانبش آوردی . (حبیب السیر ، چاپ طهران ، ص ۱۲٤) .

علی اسطرلابی. [عَ ی ِ اُ طُ ی یای] (اِخ) ابن عیسی اسطرلابی. وی صاحب رساله‌ای است در عمل اسطرلاب . (از گاهنامهٔ سال ۱۳۱۰ شمسی) .

علی اسعد. [عَ ی ِ اَ عَ] (اِخ) حسینی، مکنی به ابومحمد . متوفی در سال ۵۸۸ ق . اوراست :
منهاج الصواب .
(از معجم المؤلفین ، ج۷ ، ص ۳٤) بنقل از کشف الظنون ، ص۱۸۷۲ .

علی اسفراینی. [عَ ی ِ اِ فَ] (اِخ) ابن احمد سهیلی اسفراینی، مکنی به ابوالحسن. فقیه وجدلی و محدث بود و در سال ٤۳۱ ق. در جامع اموی دمشق حدیث میگفت . اوراست ،
ادب الجدل . و نیز کتابی در رد معتزله و عجز آنان دارد .
(از معجم المؤلفین ، ج۷ ، ص ۱۷) بنقل از تاریخ دمشق ابن عساکر ، ج۱۱ ، ص٤۲۹. وطبقات الشافعیهٔ سبکی ، ج ۳ ، ص۲۹۲ .

علی اسفراینی. [عَ ی ِ اِ فَ] (اِخ) ابن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن عربشاه اسفراینی شافعی مکی ، مشهور به عصامی، وحفید . رجوع به علی عصامی شود .

علی اسفراینی . [عَ ی ِ اِ فَ] (اِخ) ابن فضل بن احمد اسفراینی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به حجاج . رجوع به ابوالحسن (علی بن فضل ...) شود .

علی اسفراینی . [عَ ی ِ اِ فَ] (اِخ) ابن نصر بن محمد بن عبدالصمد فندروجی اسفراینی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی فندروجی شود .

علی اسفرینی . [عَ ی ِ اِ فَ] (اِخ) ابن نصر اسفراینی مکی ، مکنی به ابوالحسن. مورخ و محدث بود و در سال ۷٦۲ ق. در قید حیات بوده است .
اوراست :
زبدة الاعمال ، خلاصة الافعال . (از معجم المؤلفین ، ج۷ ، ص۳۰۳) بنقل از فهرس المخطوطات المصورهٔ لطفی عبدالبدیع ج۲ ، ص۱۵۰ .

علی اسفیذاری. [عَ ی ِ اَ ی یای] (اِخ) ابن عمر بن خلیل بن علی اسفیذاری، مکنی به ابوعاصم و ملقب به فخرالدین . نحوی بود و در سال ٦۹۸ ق. درگذشت . اوراست ،
المقتبس فی توضیح ما التبس ، که شرح المفصل زمخشری است . واسفیذاری منسوب است به « اسفیذار » و آن شهر بزرگی است در ماوراءالنهر. (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۵۸) بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص۱۷۷٦ ، وهدیة العارفین بغدادی ج۱ ، ص ۷۱۵ .

علی اسکافی. [عَ ی ِ اِ ی یای] (اِخ) ابن محمد اسکافی نیشابوری ، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به ابوالقاسم اسکافی شود .

علی اسکندرانی. [عَ ی ِ اِ کَ دَ ی یای] (اِخ) ابن انجب بن ابی المکارم المفضل بن ابی الحسن علی بن ابی الفیث مفرج بن حاتم بن حسن بن جعفر بن ابراهیم بن حسن لخمی مقدسی اسکندرانی مالکی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مقدسی شود .

علی اسکندرانی. [عَ ی ِ اِ کَ دَ ی یای] (اِخ) ابن مظفر بن ابراهیم، وباهدیة بن یزید کندی وداعی دمشقی ، متوفی در ۷۱٦ق. رجوع به علاءالدین (ابن مظفر...) شود .

علی اسکندرانی. [عَ ی ِ اِ کَ دَ ی یای] (اِخ) ابن مفضل بن علی بن مفرج بن حاتم بن حسن بن جعفر لخمی مقدسی اسکندرانی مالکی، مکنی به ابوالحسن و ملقب به شرف الدین، رجوع به علی مقدسی شود .

علی اسکندری. [عَ ی ِ اِ کَ دَ ی یای] (اِخ) ابن زیاد اسکندری ، مشهور به محتسب ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی محتسب شود .

علی اسکندری. [عَ ی ِ اِ کَ دَ ی یای] (اِخ) ابن عباد اسکندری، مشهور به ابن قیم. وی شاعر واز اهالی اسکندریه بود . و در عهد « آمر » فاطمی مشهور شد و مدتی شاعر احمد بن افضل جمالی وزیر « الحافظ » بود . هنگامیکه الحافظ وزیر خود جمالی را درسال ۵۲٦ ق. بقتل رساند ، این ابن قیم را احضار کرد و بسبب سرودن قصیده‌ای در تقبیح خلفای مصر وعقاید آنها فرمان بکشتن او داد و شاعر درسنین جوانی بقتل رسید (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص ۱۳۳) بنقل از خریدة القصر ج ۲ ص ٤۳ .

علی اسکندری. [عَ ی ِ اِ کَ دَ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن ابی بکر بن عبدالله بن مفرج انصاری اسکندری شافعی ، ملقب به شمس الدین . رجوع به علی انصاری شود.

علی اسکندری. [عَ ی ِ اِ کَ دَ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن وفا قرشی انصاری اسکندری شاذلی مالکی ، مشهور به ابن وفا و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قرشی شود .

علی اسکندری. [عَ ی ِ اِ کَ دَ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن منصور بن ابی القاسم بن مختار بن ابی بکر بن علی جذامی اسکندری ، مکنی به ابوالحسن وملقب به زین الدین ومشهور به ابن منیر. وی محدث بود و درسال ٦۲۹ ق. متولد شد و در عیدالضحای سال ٦۹۵ ق. درگذشت .
اوراست ،
۱- شرح الجامع الصحیح بخاری .
۲- المتواری عن تراجم البخاری .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص۲۳٤) بنقل از الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۱۹۰ . و نیل الابتهاج تنبکتی ، ص ۲۰۳ .وهدیة العارفین بغدادی، ج ۱ ، ص۷۱٤ . والمشتبه ذهبی ، ص۵۰۷ .

علی اسکیجی زاده . [عَ ی ِ اِ] (اِخ) ابن محمد ادرنه وی رومی حنفی ، ملقب به مدحی و مشهور به اسکیجی زاده . متوفی در سال ۱۲٤۳ ق .
اوراست ،
۱- شرح امثلة .
۲- شرح ایساغوجی .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۸۳) بنقل از هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص۷۷٤.

علی اسماعیلی. [عَ ی ِ اِ ی ی یای] (اِخ) ابن سلیمان یمنی بکیلی تمیمی زیدی اسماعیلی ، ملقب به حیدرة . رجوع به علی بکیلی شود .

علی اسنائی. [عَ ی ِ اِ ی ی یای] (اِخ) ابن محمد بن علی بن هبةالله بن احمد اسنائی مصری شافعی ، ملقب به نورالدین . وی فقیه بود و درسال ۷۰۷ ق. درگذشت .
اوراست ،
۱- الروضة .
۲- شرح تعجیز الوجیز موصلی ، در فروع فقه شافعی .
(از معجم المؤلفین ، ج۷ ، ص۱۲٤) بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ٤۱۸ . وهدیة العارفین بغدادی ، ج۱ ، ص ۷۱۵.

علی اسنوی . [عَ ی ِ اِ نَ ی یای] (اِخ) ابن حسن بن علی اسنوی مصری شافعی ، ملقب به بدرالدین . وی فقیه بود و درسال ۷۷۰ ق. درگذشت .
اوراست ،
شرح التعجیز مختصر الوجیز لابن منعة الموصلی در فروع فقه . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ٦٤) بنقل از هدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۷۲ .

علی اسواری . [عَ ی ِ اِ ی ی یای] (اِخ) ابن محمد بن بابویه اسواری، مکنی به ابوالحسن . وی منسوب به « اسواریة » بود که قریه‌ایست از اصفهان . او مردی توانگر و پرهیزکار و متدین بود و ازابن عمران موسی بن بیان روایت کرد.
(از تاج العروس ، ذیل مادهٔ « بوب ») . مافروخی وی‌را جزو علمای اصفهان درقرن پنجم آورده است . رجوع به محاسن اصفهان مافروخی ، ص ۳۰ و ترجمهٔ محاسن اصفهان آوی ، ص ۱۲۲ شود .

علی اسوانی. [عَ یِ اَ یْ یِ یا ی] (اِخ) ابن احمدبن عوام بن احمد ربعی اسوانی. رجوع به علی ربعی شود.

علی اسود. [عَ یِ اَ وَ] (اِخ) ابن عمر، مشهور به قره خواجه. رجوع به علاءالدین اسود شود.

علی اشبیلی. [عَ یِ اِ یْ یِ یا ی] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن مهدی بن عمران اشبیلی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن‌اخضر. وی لغوی بود و درسال ۵۱۴ ق. دراشبیلیة درگذشت.

اوراست:

۱- شرح الحماسة.

۲- شرح شعر حبیب.

(از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۲۰) بنقل از بغیه‌الوعاة سیوطی، ص ۳۴۱. واعلام زرکلی، ج ۵، ص ۱۱۲.

علی اشبیلی. [عَ یِ اِ یْ یِ یا ی] (اِخ) ابن‌قاسم بن یونش اشبیلی، مشهور به ابن زقاق و مکنی به ابوالحسن. نحوی ولغوی وساکن‌دمشق بود. ودرحدود سال ۶۰۵ ق. برای حج بمکه رفت و در بازگشت ازین سفر در راه‌درگذشت.

اوراست:

۱- شرح الجمل زجاجی، درچهار مجلد.

۲- مفردات القرآن.

(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۶۹). صاحب‌معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده‌است:

الوافی صفدی، ج۱۲، ص ۱۳۷. وانباه الرواةقفطی، ج۲، ص۳۰۴. وبغیةالوعاة سیوطی، ص ۳۴۶. وکشف‌الظنون‌حاجی خلیفه ج۳، ص۶۰۴. و ایضاح المکنون بغدادی ج۲، ص۵۲۹. و روضات الجنات خوانساری، ص ۴۸۶.

علی اشبیلی. [عَ یِ اِ یْ یِ یا ی] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن‌محمد حضرمی رندی‌اشبیلی اندلسی، مشهور به ابن خروف و مکنی به ابوالحسن. ادیب ونحوی واصولی‌وعالم فرائض بود. در سال ۵۲۱ ق. متولدشد. محل‌وفات او را باختلاف در اشبیلیه وحلب یاد کرده‌اند. سال‌وفاتش‌نیز باختلاف‌روایات در۶۰۳ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۹ و ۶۱۰ ق. ذکر شده است.

اوراست:

۱- تنقیح‌الالباب فی‌شرح غوامض الکتاب که‌شرح الکتاب سیبویه است، ونام‌آن در ایضاح‌المکنون بصورت «مفتح‌الابواب فی شرح غوامض الکتاب» آمده است.

۲- شرح‌الجمل زجاجی.

۳- کتابی در فرائض.

ونیزاو را اشعاری است.

(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۲۱). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده‌است:

سیرالنبلاء ذهبی، ج ۱۳، ص ۱۲۳. و الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۱۷۹. و وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان، ج۱، ص۴۳۳. والتکملة ابن آبار، ص ۶۷۶. و معجم‌الادباء یاقوت، ج۱۵، ص ۷۵. ونفح الطیب مقری، ج۲، ص ۱۸. والبدایة ابن کثیر، ج ۱۳، ص ۵۳. و الجامع المختصر ابن‌ساعی، ج۹، ص ۳۰۶. و فوات‌الوفیات ابن‌شاکر، ج ۲، ص۷۹. والمختصر فی‌اخبار البشر ابوالفداء، ج۳، ص۱۲۱. ولسان‌المیزان ابن حجر، ج ۴، ص۲۰۷. وبغیةالوعاة سیوطی، ص ۳۵۴. ومرآةالجنان یافعی، ج ۴، ص ۲۱. و کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۶۰۲. وایضاح‌المکنون بغدادی، ج۱، ص۳۶۸ و ج۲، ص ۵۲۸. و روضات الجنات خوانساری، ص۴۸۵. و هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷۰۴. و نیز رجوع به‌ابن خروف (ابوالحسن علی‌بن محمد...) شود.

علی اشبیلی. [عَ یِ اِ یْ یِ یا ی] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن یوسف اشبیلی، مشهوربه ابن‌ضائع و مکنی به‌ابوالحسن. نحوی‌بود و در بیست‌وپنجم ربیع‌الاخرسال ۶۸۰ ق. درگذشت درحالیکه نزدیك به هفتاد سال عمر کرده بود.

اوراست:

شرح کتاب سیبویه در نحو، که در آن شرح‌سیرافی و شرح ابن خروف را جمع آوری کرده‌است.

(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۲۴). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده‌است، بغیةالوعاة سیوطی، ص۳۵۴. وکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۶۰۴. و روضات‌الجنات خوانساری، ص ۴۹۴. و هدیةالعارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷۱۳. وفهرست الخدیویة، ج ۴، ص ۶۷.

علی اشبیلی. [عَ یِ اِ یْ یِ یا] (اِخ) ابن‌محمدلخمی اشبیلی‌مغربی اندلسی‌مالکی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی لخمی شود.

علی اشبیلی. [عَ یِ اِ یْ یِ یا ی] (اِ خ) ابن‌مؤمن بن‌محمد بن‌علی‌حضرمی اشبیلی، مشهور به ابن‌عصفور و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به ابن‌عصفوروعلی (ابن مؤمن‌بن...) شود.

علی اشرآبادی. [عَ یِ] (اِخ) نجفی حسینی اشراباذی‌شیعی، ملقب به‌شرف‌الدین. رجوع به علی‌نجفی شود.

علی اشعری. [عَ یِ اَ یْ یِ یا ی] (اِخ) ابن‌احمد مصری‌شامی‌شافعی‌اشعری، مشهور به ابن صدقة. رجوع به علی‌مصری شود.

علی اشعری. [عَ یِ اَ عَ یْ یِ یا ی] (اِ خ) ابن اسماعیل‌بن اسحاق‌بن سالم بن اسماعیل بن‌عبدالله‌بن‌موسی بن‌بلال بن‌عامر ابن ابی‌موسی عبدالله بن قیس‌اشعری یمانی بصری، مکنی به ابوالحسن(۱). پیشوای اشعریان.

رجوع به‌ابوالحسن‌اشعری ومآخذذیل‌شود، معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۳۵. الفهرست‌ابن الندیم، ج ۱، ص ۱۸۱. تاریخ بغداد خطیب بغدادی، ج ۱۱، ص ۳۴۶. وفیات‌الاعیان ابن خلکان، ج۱، ص۴۱۲. طبقات الشافعیة سبکی، ج ۲ ص ۲۴۵. کشف‌الظنون، ص۲۰۸ و ۴۴۰ و۸۳۸. ایضاح‌المکنون، ج۱، ص ۵۵۳ وج۲، ص ۹۴ وسایرصفحات.

هدیةالعارفین، ج۱، ص۶۷۶. البدایة ابن کثیر، ج ۱۱، ص۱۸۷. النجوم‌الزاهرة ج۳، ص ۲۵۹. شذرات الذهب، ج ۲، ص۳۰۳. مختصر دول‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۵۷. مفتاح‌السعادة، ج۲، ص۲۲. المجددون فی‌الاسلام صعیدی، ص ۱۵۸. الاشعری، تألیف‌حمودة غرابة. تاریخ الفلسفة‌فی‌الاسلام ص ۶۵. کنوز الاجداد محمد کردعلی، ص ۱۴۶. روضات الجنات خوانساری، ص ۴۷۴. طبقات‌الشافعیة اسنوی، ص۱۴. سیرالنبلاء ذهبی، ج۱۰، ص ۲۰. طبقات ابن صلاح، ص ۶۵. مناقب‌الشافعی وطبقات اصحابه من تاریخ الذهبی، ص۶۲. مناقب ابی‌الحسن الاشعری، محمد بازلی. عیون التواریخ، ج۱۲، ص۴۶. التذکرةطاهر جزایری، ص۵. الوافی صفدی، ج ۱۲، ص۳. الاعلام‌زرکلی‌چاپ‌دوم ج۵، ص۶۹. دائرة المعارف الاسلامیة ج۲، ص۲۱۸.

علی اشعری. [عَ یِ اَ عَ یْ یِ یا ی] (اِخ) ابن سعد بیوسی احمدی شافعی اشعری. رجوع به علی احمدی شود.

علی اشعری. [عَ یِ اَ عَ یْ یِ یا ی] (اِخ) ابن محمدبن‌احمدبن محمدبن‌احمدبن معوض حسینی‌بیلاوی‌مالکی‌ادریسی‌اشعری. رجوع به علی بیلاوی شود.

علی اشعری. [عَ یِ اَ عَ یْ یِ یا ی] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن یوسف‌بن‌محمد هیثمی طبناوی قاهری مالکی اشعری، ملقب به نورالدین. رجوع به علی طبناوی شود.

علی اشعری. [عَ یِ اَ عَ یْ یِ یا ی] (اِخ) ابن محمدبن مهدی طبری اشعری، مکنی به ابوالحسن. رجوع‌به علی طبری شود.

علی اشعری. [عَ یِ اَ عَ یْ یِ یا ی] (اِخ) ابن‌محمدتمیمی‌مغربی‌اشعری‌قسنطینی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی تمیمی شود.

علی اشمونی. [عَ یِ اَ یْ یِ یا ی] (اِخ) ابن محمدبن عیسی‌بن محمد اشمونی‌الاصل

(۱) این سلسله نسب منقول از «معجم المؤلفین» است.

قاهری شافعی ، ملقب به نورالدین . نحوی وفقیه وعالم فرایض ومنطقی و شاعر بود. وی در شعبان سال ۸۳۸ ق . متولد شد و در هفدهم ذی‌الحجهٔ سال ۹۱۸ ق. درگذشت .

اوراست ،

۱ - تعلیق برالانوار لعمل الابرار اردبیلی در فروع فقه شافعی .

۲ - شرح‌الفیهٔ ابن‌مالك ، در نحو .

۳ - نظم ایساغوجی ، در منطق .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۲۵) بنقل از البدرالطالع شوکانی ، ج ۱ ، ص ۴۹۱ . وکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه . ص ۱۵۳ و سایر صفحات .

ونیز رجوع به‌اشمونی (ابوالحسن‌علی‌بن...) شود .

علی‌اشمونی . [عَ یِ اُ یْ یای] (اِخ) ابن محمد اشمونی مصری شافعی ، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن . متوفی در ۹۲۹ ق. فقیه ونحوی بود .

اوراست ،

۱ - جمع الجوامع فی الاصول (نظم) .

۲ - حاشیه برالانوارلعمل‌الابرار .

۳ - منهاج‌الدین فی شعب الایمان(نظم) .

۴ - منهج‌السالك‌الی‌ألفیهٔ ابن‌مالك .

۵ - الینبوع فی‌شرح‌المجموع، درفروع‌فقه. (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۳۸ و ۱۸۴). صاحب‌معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است ،

کشف‌الظنون حاجی خلیفه ، ص ۱۸۷۲ . وشذرات‌الذهب ابن‌عماد ، ج ۸ ، ص ۱۶۵ . والکواکب‌السائرهٔ غزی ، ج ۱ ، ص ۲۸۴ . وهدیة‌العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷۳۹ . و نیز رجوع به أشمونی در همین لغت‌نامه شود .

علی‌اصابی . [عَ یِ اُ یْ یای] (اِ خ) ابن‌حسین‌اصابی قطیمی یمنی شافعی. رجوع به اصابی وعلی(ابن‌حسین ...) شود.

علی اصبحی . [عَ یِ اَ بَ یْ یای] (اِخ) ابن احمدبن‌اسعدبن ابی‌بکربن‌محمد ابن‌عمر بن ابی‌الفتوح بن علی‌بن‌ابی الفتوح ابن علی بن صبح اصبحی یمنی ، ملقب به ضیاءالدین و مکنی به ابوالحسن . وی فقیه بود ودرسال ۶۴۴ ق . متولد شد ودرسال ۷۰۰ یا ۷۰۳ ق . درگذشت .

اوراست ،

معین أهل‌الفتوی علی التدریس والفتوی ، در دو مجلد . (ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۱) . صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است ، طبقات الشافعیهٔ اسنوی ، ص ۱۶۸ . وطبقات‌الشافعیهٔ سبکی ، ج ۶ ، ص ۱۴۲ . و العقودالللؤلؤیة ، ج ۱ ، ص ۳۰۳ . و کشف‌الظنون ص ۱۷۴۴ .

علی‌اصبعی . [عَ یِ اِ بَ یْ یای] (اِخ) ابن عبدالله‌بن عبدالصمدبن محمدبن علی‌بن یوسف‌بن‌سعیدمقشاعی‌الاصل‌اصبعی‌بحرانی. ازفقهای اواخر قرن یازدهم واوایل قرن دوازدهم هجری بود که در سال ۱۰۷۲ ق. متولد شد و در جمادی‌الاولی سال ۱۱۲۷ ق. درگذشت و در مقبرهٔ ابی‌اصبع‌در کنار جدخود دفن گردید .

اوراست ،

ترتیب‌کتاب الفهرست شیخ الطائفة . (از مصنفی علم الرجال آقا بزرگ طهرانی ص ۲۹۴) .

علی‌اصطخری . [عَ یِ اِ طَ یْ یای] (اِ خ) ابن‌سعیداصطخری،متولددرسال ۳۲۲ ق . وی ازشیوخ معتزله بود ودرسال ۴۰۴ ق . درگذشت .

اوکتاب الردعلی الباطنیة را برای القادر بالله تصنیف کرد . والقادربالله درمقابل آن مقرری مهمی برای او قرار داد که بعد از مرگش نیز بفرزندانش داده میشد . (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۹۹) . صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است ،

الکامل‌ابن اثیر ، ج ۹ ، ص ۸۴ . والمنتظم ابن جوزی ، ج ۷ ، ص ۴۶۸ . و النجوم الزاهرهٔ ابن‌تغری ، ج ۴ ، ص ۲۳۶ . و الاعلام‌زرکلی، ج ۵ ، ص ۱۰۲ . ونیزرجوع به اصطخری (ابوالحسن علی...) شود .

علی‌اصغر . [عَ یِ اَ غَ](۱) (ترکیب وصفی) علی کوچکتر . علی کهتر. وآنرا برای‌نام اشخاص‌بکاربرند.

— علی اصغر بزبان آمده است ، بمزاح و استهزاء بکسی گویند که ناگاه لکنتی در زبان او پدید شود . (امثال و حکم دهخدا) .

تعبیر مثلی از کسی که از ناگاه بلکنت ادای سخن کند .

علی‌اصغر . [عَ اَ غَ] (اِخ) ابن‌حسین ابن علی ع. وی فرزندشیرخوار امام حسین علیه‌السلام بود که‌در واقعهٔ کربلا ازتشنگی رنج میبرد و حضرت وی را بر زین گرفت وبمیان‌صف دشمنان بردو آواز برآورد که «ای قوم اگرمن بزعم شما گناهکارم این طفل گناهی ندارد،اورایك‌جرعه آب‌دهید». دراین‌هنگام یکی از دشمنان بنام‌حرملة‌بن کاهل ازدی با یك تیرحلق آن طفل شیرخوار رادرید .(ازحبیب‌السیر ، چاپ‌خیام ج ۲ ، ص ۵۵). ولی درهمین تاریخ حبیب السیر (ص ۶۱ : نام این فرزند امام‌حسین ع . «عبدالله» ذکرشده است . و «علی‌ـ اصغر» نام امام زین العابدین ع . است . رجوع به ابوالحسن(علی‌بن حسین ع ...) شود .

علی اصغر . [عَ اَ غَ] (اِخ) ابن‌شفیع ابن‌اکبرموسوی‌جابلقی‌بروجردی . رجوع به علی‌أصغر بروجردی شود .

علی اصغر . [عَ اَ غَ] (اِ خ) ابن عبدالصمدبکری کرمانی‌قنوجی‌هندی‌حنفی. رجوع به‌علی‌اصغر کرمانی شود .

علی اصغر . [عَ اَ غَ] (اِ خ) ابن علی‌اکبر بروجردی . رجوع به علی‌اصغر بروجردی شود .

علی‌اصغر . [عَ اَ غَ] (اِخ) ابن فلام علی‌هیدجی زنجانی . رجوع به علی اصغر زنجانی‌شود .

علی اصغر. [عَ اَ غَ] (اِخ)ابن‌محمد ابن‌یوسف‌قزوینی‌شیمی. رجوع به‌علی‌اصغر قزوینی شود .

علی اصغر بروجردی. [عَ اَ غَ رِ بُ جِ] (اِخ) ابن شفیع بن‌اکبرموسوی جابلقی بروجردی . فاضل و عارف برجال بود. وی‌بسال ۱۳۱۳ ق. درقم‌درگذشت.

اوراست ،

طبقات‌الرواة ، در دو مجلد . (از معجم‌ـ المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۳۸) بنقل ازاعیان الشیعة ، ج ۴۱ ، ص ۸۴ . ورجوع به‌مصنفی علم الرجال ص ۳۳۸ شود.

علی‌اصغربروجردی. [عَ اَ غَ رِ بُ جِ] (اِخ) ابن‌علی‌اکبر.متکلم واخلاقی بود . وبسال ۱۲۳۱ ق. متولد شد .

اوراست ،

۱ - عقائد الشیعة ، که آنرا بنام محمد شاه قاجار تألیف کرده است .

۲ - نورالانوار

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۳۸ بنقل از اعیان‌الشیعة ، ج ۴۱ ، ص ۷۴ .

علی‌اصغربکری.[عَ اَ غَ رِ بَ یْ یای] (اِخ) ابن عبد الصمد بکری کرمانی قنوجی هندی حنفی . رجوع به علی اصغر کرمانی شود .

علی اصغرجابلقی. [عَ اَ غَ رِ بَ لَ یْ یا ی] (اِخ) ابن شفیع‌بن‌اکبرموسوی جابلقی بروجردی . رجوع به علی اصغر بروجردی شود .

علی اصغرحنفی . [عَ اَ غَ رِ حَ نَ یْ یای](اِخ)ابن‌عبدالصمدبکری کرمانی قنوجی هندی حنفی . رجوع به علی اصغر کرمانی‌شود .

علی اصغرخان . [عَ اَ غَ] (اِخ) (میرزا ...) پسر آقا ابراهیم آبدار پسر گرجی‌خان ؛ ملقب به امین‌السلطان‌واتابك اعظم . وی‌وزیر ناصرالدین‌شاه‌ومظفرالدین شاه‌ومحمدعلی شاه‌قاجار بود.درسال ۱۲۶۸ ق. (= ۱۳۰۶ شمسی) همراه ناصرالدین شاه بسفر اروپا رفت .

هنگام تحصن مشروطه خواهان‌درشاه عبد-

(۱) در تداول فارسی «ی» ساکن میاید .

المعظم، وی که ازصدارت بر کنار بود بدیشان یاری میکرد.

امین السلطان درسفر مظفرالدین شاه به پاریس نیزهمراه وی بوده است. ودر عهد محمد علی شاه دیگر بارمأمورتشکیل دولت میشود. ولی روزشنبه بیست ویکم رجب سال ۱۳۲۵ ق. ساعت هشت و نیم بعد ازظهروقتی که در مصاحبت سید عبدالله بهبهانی از عمارت بهارستان خارج میشد بدست صراف جوانی از اهالی آذربایجان بنام «عباس آقا» گلوله خورد ونیمساعت دیگر در گذشت. وعلت قتل اومحرکین قاتل رابصور مختلف آورده‌اند. برای تفصیل بیشتر رجوع به «امین - السلطان» و به مآخذ ذیل شود: انقلاب ایران، پرفسور ادوارد براون. تاریخ مشروطه، کسروی. زندگانی من، عبدالله مستوفی. ناسخ التواریخ. تاریخ قاجاریه و سایر مآخذ.

علی اصغر زنجانی. [عَ اَ غَ رِ زَ] (اِخ) ابن غلام علی هیدجی زنجانی. فقیه واصولی و متکلم بود. ودرسال ۱۳۴۱ ق. درگذشت.
اوراست:
کتابی دراصول وعقاید. (ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۳۸).

علی اصغر شیعی. [عَ اَ غَ رِ ی یا ی] (اِخ) ابن محمد بن یوسف قزوینی شیعی. رجوع به علی اصغر قزوینی شود.

علی اصغر قزوینی. [عَ اَ غَ رِ قَ] (اِخ) ابن محمدبن یوسف قزوینی شیعی. مفسر و عالم در بعضی از علوم بودودرحدود سال ۱۱۲۰ ق. در گذشت.
اوراست:
۱ - تنقیح المرام فی تحقیق المقام.
۲ - رموز التفاسیر.
۳ - المقالات الخمس فی جمع الادعیة.
(ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۳۹). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است:
هدیة العارفین، ج ۱، ص ۷۶۴. و ایضاح المکنون، ج ۱، ص ۳۳۱. وفوائدالرضویة، ج ۱، ص ۲۷۴. وروضات الجنات خوانساری ص ۴۱۳. وتذکرة المتبحرین، ص ۴۸۰.

علی اصغر قنوجی. [عَ اَ غَ رِ قَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالصمد بکری کرمانی قنوجی هندی حنفی. رجوع به علی اصغر کرمانی شود.

علی اصغر کرمانی. [عَ اَ غَ رِ کِ] (اِخ) ابن عبدالصمد بکری کرمانی قنوجی هندی حنفی. (۱۰۵۱ - ۱۱۴۰ ق.) فقیه وصوفی ومفسر بود که تولد و وفات او در قنوج روی داد.
اوراست:
۱ - تبصرة المدارج فی علم السلوک.
۲ - ثواقب التنزیل فی تفسیر القرآن.
۳ - شرح فصوص الحکم ابن عربی.
۴ - اللطائف العلیة فی المعارف الالهیة.
۵ - النفائس العلیة فی کشف اسرار المهیمنیة.
(ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۳۸) بنقل از هدیة العارفین، ج ۱، ص ۷۶۶. وایضاح المکنون، ج ۱، ص ۳۴۸. والاعلام زرکلی ج ۵، ص ۷۰.

علی اصغر موسوی. [عَ اَ غَ رِ مو سَ وی یا ی] (اِخ) ابن شفیع بن اکبر موسوی جابلقی بروجردی. رجوع به علی اصغر بروجردی شود.

علی اصغر هندی. [عَ اَ غَ رِ هِ ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالصمد بکری کرمانی قنوجی هندی حنفی. رجوع به علی اصغر کرمانی شود.

علی اصغر هیدجی. [عَ اَ غَ رِ] (اِخ) ابن غلام علی هیدجی زنجانی. رجوع به علی اصغر زنجانی شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن جمشید نوری مازندرانی اصفهانی شیعی. رجوع به علی نوری شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن حسین بن علی اصفهانی باقولی ضریر، مشهور به جامع ومکنی به ابوالحسن. رجوع به ابوالحسن (علی بن حسین ...) و به علی (ابن حسین ...) شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن حسین بن محمدبن احمد بن هیثم بن عبد-الرحمان بن مروان بن عبدالله بن مروان بن محمد (آخرین خلیفهٔ اموی) اصفهانی، صاحب کتاب اغانی، مکنی به ابوالفرج. رجوع به ابوالفرج (علی بن ...) وعلی (ابن حسین ...) واصفهانی شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن حمزة بن عمارة بن یسار بن عثمان اصبهانی مکنی به ابوالحسن. ادیب متوفی در سال ۳۴۷ ق.
اوراست:
۱ - فقر البلغاء المختار من شعر عامة الشعراء.
۲ - قلائد الشرف فی مفاخر اصبهان و اخبارها.
۳ - کتاب شعر.
(از معجم المؤلفین ج ۷، ص ۸۰) بنقل از هدیة العارفین، ج ۱، ص ۶۷۳. ورجوع به اصبهانی شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن حمزة اصفهانی. وی دیوان بحتری را گرد کرده است. و نیز دیوان ابوتمام حبیب طائی را برانواع مرتب کرده است. (از الفهرست ابن الندیم).

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن داوودبن سلیمان اصفهانی ملقب به صائن الدین. متوفی درسال ۸۳۶ ق. درهرات.
اوراست:
۱ - الاعجاز فی الاحاجی والالغاز.
۲ - رسالة فی شق القمر.
۳ - شرح تائیة ابن فارض.
۴ - شرح فصوص الحکم ابن عربی.
۵ - قواعد التوحید.
۶ - مرآة الناظرین فی شرح منازل السائرین.
(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۹۰) بنقل از کشف الظنون، ص ۱۲۱. وایضاح المکنون، ج ۲، ص ۴۶۲.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن سهل اصفهانی، مکنی به ابوالحسن. از مشایخ صوفیه ومعاصر جنید. رجوع به ابو-الحسن (علی بن سهل...) واصفهانی درهمین لغت نامه شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن عبدالله بن طاهر خزاعی اصفهانی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی خزاعی شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن قلی بن محمد خلخالی اصفهانی. رجوع به علی خلخالی شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن محمدبن اسدالله امامی اصفهانی. رجوع به علی امامی شود.

علی اصفهانی [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن محمد بن حسن بن زین الدین شهید ثانی عاملی جبعی اصفهانی، مشهور به صغیر. رجوع به علی صغیر شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن محمد بن علی بن ابی المعالی الصغیر بن ابی المعالی الکبیر طباطبائی اصفهانی کاظمی حائری شیعی امامی. رجوع به علی طباطبائی شود.

علی اصفهانی [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن محمد بن محمد ترکهٔ اصفهانی، ملقب به صائن الدین. رجوع به صائن اصفهانی شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن محمد طاهر بن عبدالحمید بن موسی بن علی بن معتوق عاملی نباطی اصفهانی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی عاملی شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن منصور بن عبیدالله خطیبی اصفهانی بغدادی، مکنی به ابوعلی و مشهور به اجل لغوی. رجوع به علی خطیبی شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) ابن مهدی بن علی بن مهدی کسروی اصفهانی بغدادی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی کسروی شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) حسینی (علی اکبر ..) ملقب به صدرالاطباء. رجوع به علی اکبر اصفهانی شود.

علی اصفهانی. [عَ یِ اِ فَ] (اِخ) سهل (شیخ ...). رجوع به علی سهل اصفهانی شود.

علی اصفهانی. [عَ ی ِ اِ فَ] (اِخ) هارزه گر (خواجه ...) . رجوع به علی هارزه گر شود .

علی اصفهانی. [عَ ی ِ اِ فَ] (اِخ) نوری مازندرانی اصفهانی . رجوع به علی نوری شود .

علی اطول. [عَ ی ِ اَ وَ] (اِخ) ابن محمد قسطمونی رومی خلوتی شعبانی ، مشهور به قره باش . رجوع به علی اطول قره باش شود .

علی اطول قره باش. [عَ ی ِ اَ وَ لِ قَ رَ] (اِخ) ابن محمد قسطمونی رومی خلوتی شعبانی ، مشهور به قره باش. صوفی ومفسر ومتکلم بود که در سال ۱۰۹۷ ق . پس از انجام دادن فریضهٔ حج ، بین مکه و مدینه در گذشت .

اوراست :

۱ ـ أساس الدين .

۲ ـ تفسير سورة طه .

۳ ـ جامع اسرار الفصوص .

٤ ـ رسالة في جواز دوران الصوفية .

٥ ـ شرح العقائد النسفية .

(از معجم المؤلفین ج ۷ ، ص ۳۹) بنقل ازهدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۷۶۲ . وایضاح المکنون ، ج ۱ ص ۶۷ . وجلد ۲ ، ص ۱۹٤ . وسایر صفحات . والکشاف ، ص ۱٤٥ .

علی اعرج. [عَ ی ِ اَ رَ] (اِخ) ابن اسماعیل بن شریف حسنی ، مکنی به ابو - الحسن و ملقب به اعرج . از پادشاهان دولت سجلماسة درمغرب . رجوع به علی سجلماسی شود .

علی اعرجی. [عَ ی ِ اَ رَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمد بن حسن بن محسن بن حسن المرتضی اعرجی کاظمی . رجوع به علی کاظمی شود .

علی افزری. [عَ ی ِ] (اِخ) ابن محمد ابن عبدالله افزری . طبیب و صرفی بود و درسال ۸۱۰ ق . در گذشت .

اوراست :

۱ ـ شرح التصریف زنجانی .

۲ ـ مختصر فی الطب . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۱۰) بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۱۶۲٥ . وهدیة العارفین ، بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷۲۸ .

علی افطس. [عَ ی ِ اَ طَ] (اِخ) ابن حسن ذهلی افطس ، مکنی به ابوالحسن . وی محدث وحافظ وازمردم نیشابور بود ووفات او بعد از سال ۲٥۱ ق . بوده است .

اوراست : المسند . (ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۶۲) بنقل از تذکرة الحفاظ ذهبی ، ج ۲ ، ص ۱۰۰ .

علی افطس. [عَ ی ِ اَ طَ] (اِخ) ابن علی بن حسین بن علی علیهم السلام . وی یکی از فرزندان امام زین العابدین علیه السلام بود که بگفتهٔ صاحب تاریخ گزیده به «افطس» ملقب بود . (از حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۲ ، ص ۶۸) .

علی اقاوی. [عَ ی ِ] (اِخ) ابن محمد ابن عبدالرحمان اقاوی الاصل ، مشهور به مراکشی . رجوع به علی مراکشی شود .

علی اقسرائی. [عَ ی ِ اَ سَ ی یا ی] (اِخ) ابن شعبان اقسرائی رومی حنفی . مفسر و حکیم بود که در سال ۱۱۱۱ ق . در قسطنطنیه در گذشت . اوراست :

۱ ـ تفسیر آیهٔ «والشمس تجری ...» .

۲ ـ حاشیه بر گفتار احمدعلی فناری .

۳ـ شرح حکمة العین .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۰۷) بنقل از هدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۷۶٤ .

علی اقشهری. [عَ ی ِ اَ شَ ی یا ی] (اِخ) ابن عثمان اقشهری رومی حنفی . مدرس بود ودرسال ۱۲۸٥ ق . در گذشت . اوراست :

۱ ـ تلخیص الاساس فی شرح البناء .

۲ ـ شرح ابیات الکافیه والجامی .

(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ، ص ۱٤۶) بنقل از هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ص ۷۷۶ .

علی اکبر. [عَ ی ِ اَ بَ] (۱) (ترکیب توصیفی) علی بزرگتر ، در مقابل علی اصغر یا کوچکتر . این ترکیب درفارسی بسکون (ی) تلفظ شود و مانند یك کلمه برای نام کسان بکار رود .

علی اکبر. [عَ اَ بَ] (اِخ) دهی است از دهستان صوفیان ، بخش شبستر ، شهرستان تبریز . واقع در ۹ هزار گزی جنوب باختری شبستر ، و ۲ هزار گزی راه شوسهٔ صوفیان به شاهپور . ناحیه ایست جلگه و دارای آب وهوای معتدل . سکنهٔ آن ۳۱٥ تن است . آب آن از چشمه تأمین میشود . ومحصول آن غلات و حبوب است . اهالی بزراعت وگله داری اشتغال دارند . وراه آن مالرو است .

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٤) .

علی اکبر. [عَ اَ بَ] (اِخ) دهی است از دهستان دروفرامان ، بخش مرکزی شهرستان کرمانشاهان ، واقع در ۲۷ هزار گزی جنوب خاوری کرمانشاه ، و ٤ هزار گزی شمال فرامان . ناحیه ایست کوهستانی وسردسیر ، و دارای ۳۰۰ تن سکنه . آب آن ازقنات تأمین میشود . و محصول آن غلات وچغندر قند و لبنیات است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند . راه آن مالرواست ، ودر تابستان از طریق باغ ملك و کرانی میتوان اتومبیل برد .

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٥) .

علی اکبر. [عَ اَ بَ] (اِخ) (خان زاده ...) . وی از جمله بزرگانی است که در روز چهارشنبه دوازدهم ماه رمضان سال ۷۷۱ ق . در وقت جلوس امیر تیمور گورکانی بر تخت سلطنت حضور داشت و بر سلطنت او با دیگر بزرگان اتفاق کرد .

(ازحبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۳ ، ص ٤۱۹) .

علی اکبر. [عَ اَ بَ] (اِخ) (امیر...) . مشهور به امیر مهین . وی از سادات و نقبای مشهد مقدس رضوی ومعاصر سلطان حسین بایقرا بود .

(ازحبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ٤ ، ص ۶٤۱) .

علی اکبر آبادی. [عَ ی ِ اَ بَ] (اِخ) ابن حسام الدین گوالیری اکبر آبادی (علی خان...) ، مشهور به آرزو . رجوع به علی آرزو شود .

علی اکبر. [عَ اَ بَ] (اِخ) ابن اسماعیل بن خلیل خراسانی (علی اکبر نواب...) . رجوع به علی اکبر خراسانی شود .

علی اکبر. [عَ اَ بَ] (اِخ) ابن حسین ابن علی بن ابی طالب قرشی هاشمی علیهم السلام . وی فرزند امام حسین ع ، ومادراو لیلی بنت ابی مرة عروة بن مسعود ثقفیه بود . تولد او در عهد خلافت عثمان روی داد و در واقعهٔ کربلا (سال ۶۱ ق .) هجده ساله بود و در این واقعه پس از شهادت عباس ابن علی ع . بجنگ دشمنان رفت و آنگاه که تعداد بسیاری از آنان را بقتل رساند باشمشیر شخصی بنام مرة بن منقذ بن نعمان عبدی ، ازبنی عبدالقیس شهید گشت . وقاتل بلافاصله بدست اصحاب حسین علیه السلام قطعه قطعه گردید . برخی از مورخان «علی اکبر» را نخستین کسی دانند که در واقعهٔ کربلا شهید گشت . وی را لقب «اکبر» دادند تا بابرادر کهترش (زین العابدین) اشتباه نشود .

(ازحبیب السیر چاپ خیام ج ۲ ص ٥٤ و ۶۱) (واز الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٥ ص ۸۶) بنقل از مقاتل الطالبیین ص ۸۰ ، ونسب قریش ص ٥۷ ، والبدایة والنهایة ج ۸ ص ۱۸٥ .

علی اکبر. [عَ اَ بَ] (اِخ) ابن رجب علی دیزجی . رجوع به علی اکبر دیزجی شود .

علی اکبر. [عَ اَ بَ] (اِخ) ابن شیران همدانی ، ملقب به صدرالاسلام . رجوع به علی اکبر همدانی شود .

علی اکبر. [عَ اَ بَ] (اِخ) ابن محمد باقر ایجی اصفهانی شیمی . رجوع به علی اکبر ایجی شود .

علی اکبر. [عَ اَ بَ] (اِخ) ابن محمد جعفر حسنی حسینی یزدی . رجوع به علی اکبر یزدی شود .

علی اکبر. [عَ اَ بَ] (اِخ) ابن محمد همدانی ، ملقب به صدرالاسلام . رجوع به علی اکبر همدانی شود .

---

(۱) درتداول فارسی (ی) ساکن می آید .

علی اکبر. [عَ اَ بَ] (اِ خ) ابن محمود نجفی شروانی شماخی. رجوع به علی اکبر شروانی شود.

علی اکبر اصفهانی. [عَ اَ بَ رِ اِ فَ] (اِ خ) ابن محمدباقر ایجی اصفهانی شیعی. رجوع به علی اکبر ایجی شود.

علی اکبر اصفهانی. [عَ اَ بَ رِ اِ فَ] (اِ خ) حسینی، ملقب به صدرالاطباء. طبیب بود ودرسال ۱۳۳۵ ق. در گذشت. اوراست: فصول العلاج. (ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۳۹).

علی اکبر ایجی. [عَ اَ بَ رِ] (اِ خ) ابن محمد باقر ایجی اصفهانی شیعی. وی فقیه و متکلم و حکیم و واعظ بود و بسال ۱۲۳۲ ق. در گذشت. اوراست:

۱ - الرد علی زین الدین الاحسائی، درحکمت و کلام.

۲ - رساله‌ای درخمس وزکاة.

۳ - رساله‌ای در قضا و شهادات.

٤ - رؤوس مسائل العبادات.

۵ - زبدة المعارف.

(از معجم المؤلفین، ج ۱، ص ٤۰). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: هدیة العارفین، ج ۱، ص ۷۷۳. وایضاح المکنون، ج ۱، ص ٦۱۲. و اعیان الشیعة، ج ٤۱، ص ۸۵. وفوائد الرضویهٔ عباس قمی، ج ۱، ص ۲۷٤. و روضات الجنات خوانساری، ص ٤۱٦.

علی اکبر بایکی. [عَ اَ بَ رِ] (اِ خ) معروف به شیخ علی اکبر تربتی یا شیخ علی اکبر مکفر. وی ازمردم بایگ بود که قریه‌ای ازنواحی تربت حیدریه است تحصیلات قدیم را در مدارس مشهد تامرحلهٔ اجتهاد بپایان رسانید. نخست در مدرسهٔ ضراب خان واقع دربست پائین خیابان سکونت داشت واز محضرعالمان فقه وفلسفه واصول آن روزگار چون مرحوم حاج میرزا حبیب مجتهد و آقازاده (فرزند مرحوم ملاکاظم) وآقابزرگ حکیم ودیگران استفاده می کرد. سپس به علوم جدید توجه کرد و زبانهای روسی وانگلیسی وفرانسه را فرا گرفت و از منابع اروپائی نیز استفاده می کرد. وی زبان اسپرانتورا بخوبی آموخته بود و در آن روزگار (۱۳۰۰ تا ۱۳۰۳ شمسی هجری) مبلغ این زبان بود و کلاسی برای تعلیم آن تأسیس کرد. ونیزروزنامه‌ای بنام «دنیای نو» منتشر کرد که چند شماره بیش نشر نیافت. مقالات و اشعار وی در جراید خراسان انتشاریافت ودردوران نخست وزیری شاه فقید منظومه ای ببحر متقارب سرود بنام «سردارسپه نامه» که بسیارشیوا بود.

در سیاست پیرو عقاید افراطی بودو بهمین سبب اغلب در زندان و تبعید بسر میبرد. ودر حدود سال ۱۳۱۰ شمسی بتهران آمد ودر مدرسهٔ سپهسالار سکونت گزیدوموردعنایت تیمورتاش واقع شد ودرانجمن ادبی شرکت می‌جست و گاه نیز بتدریس می پرداخت تا در سال ۱۳۲۰ شمسی بسن ۷۰ سالگی زندگی رابدرود گفت. وی دانشمندی راستگو وباشهامت وباصراحت لهجه بودوحقیقت رادر هرامری بی پرواباز میگفت ودرپرهیز گاری وعفت وامانت بی همتابود و می توان اورا از لحاظ عقاید افراطی که گاهی جنبهٔ الحاد پیدا می کرد ودر عین حال تقوی وپاکدامنی، به ابوالعلای معری تشبیه کرد. وکلمهٔ «مکفر» از آنجا بروی نهاده شد که برخی ازعالمان قشری وی را تکفیر کرده بودند.

علی اکبر بهرودی. [عَ اَ بَ رِ بَ] (اِ خ) (میرزا ...). وی اشعاری دارد که از آن جمله چند بیتی است که ملحق به بیت فردوسی کرده در هجو احمد شاه درانی سروده است:

بابن زمانی جهانی دهی
بهفت آسمان قرص نانی دهی
تواز بطن زرقانهٔ نابکار
چواحمدخری راکنی شهریار
که تخت کیان راکند آرزو
تفو بر توای چرخ گردون، تفو.

(ازمجمع التواریخ گلستانه، ص ۱۰٤).

علی اکبر تربتی. [عَ اَ بَ رِ تُ بَ] (اِ خ) (شیخ ...). معروف به شیخ علی اکبر بایکی یاشیخ علی اکبر مکفر. رجوع به علی اکبر بایکی شود.

علی اکبر حسنی. [عَ اَ بَ رِ حَ سَ یِ یا] (اِ خ) ابن محمد جعفر حسنی حسینی یزدی. رجوع به علی اکبر یزدی شود.

علی اکبر حسینی. [عَ اَ بَ رِ حُ سَ یِ یا] (اِ خ) ابن محمد جعفر حسنی حسینی یزدی. رجوع به علی اکبر یزدی شود.

علی اکبر حسینی. [عَ اَ بَ رِ حُ سَ یِ یا] (اِ خ) اصفهانی، ملقب به صدر الاطباء. رجوع به علی اکبر اصفهانی شود.

علی اکبر حکمی. [عَ اَ بَ رِ حَ کَ یِ یا] (اِ خ) قمی. وی فقیه واصولی وحکیم بودو در ۲۲ جمادی الثانیهٔ سال ۱۳۲۳ ق. در گذشت ودر مقبرهٔ شیخان دفن شد. اوراست:

۱ - شرح بر رسائل شیخ مرتضی.

۲ - شرح برشواهدالربوبیهٔ ملاصدرا.

(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ٤۰). بنقل از اعیان الشیعة، ج ٤۱، ص ۹۷.

علی اکبر خراسانی. [عَ اَ بَ رِ خُ] (اِ خ) ابن اسماعیل بن خلیل خراسانی (علی اکبر نواب ...). متولد درسال ۱۱۸۷ ق. وی نزد محمدحسین بن معصوم قزوینی تحصیل علم کرد ودر شیراز بتدریس مشغول شد. و درسال ۱۲٦۳ ق. در گذشت. اوراست:

۱ - اثبات الواجب.

۲ - تحفة السفر، در معانی وبیان.

۳ - حاشیة المدارك.

٤ - سفینة النجاة.

۵ - نورالهدایة.

(از معجم المؤلفین، ج ۷ ص ٤۱). بنقل از اعیان الشیعة، ج ٤۱، ص ۸۵.

علی اکبر داور. [عَ اَ بَ رِ وَ] (اِ خ) از رجال قرن اخیر. رجوع به داور شود.

علی اکبر دهخدا. [عَ اَ بَ رِ دِ خُ] (اِ خ) (۱۲۰۸ - ۱۳۳٤ هجری شمسی) مؤلف لغت نامهٔ حاضر. برای اطلاع ازشرح حال کامل مؤلف، رجوع به مقدمهٔ همین لغت نامه ازصفحهٔ ۳۷۹ تا ۳۹٦ شود.

علی اکبر دیزجی. [عَ اَ بَ رِ زَ] (اِ خ) ابن رجب علی دیزجی. متوفی درحدود سال ۱۳۱۰ ق. اوراست:

۱ - التقریرات.

۲ - حاشیه بر الرسائل، در دومجلد.

(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۳۹).

علی اکبر شروانی. [عَ اَ بَ رِ شَ] (اِ خ) ابن محمود نجفی شروانی شماخی. وی عالم در لغت ونحو وصرف ومنطق، وساکن حیدرآباد بود و درحدود سال ۱۳۱۸ ق. در گذشت. اوراست:

۱ - التأییدات الغیبیة فی دفع الشبهات المنطقیة.

۲ - التحفة النظامیة فی الفروق الاصطلاحیة.

۳ - المسائل التمرینیة الصرفیة.

٤ - مسألة الاخبار بالذی فی المسائل النحویة.

(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ٤۱). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشار کرده است: هدیة العارفین، ج ۱، ص ۷۷۸. وایضاح المکنون، ج ۱، ص ۲۲۰ وسایر صفحات. وفهرس دارالکتب المصریة، ج ۷، ص ٤. وفهرس المؤلفین بالظاهریة.

علی اکبر شماخی. [عَ اَ بَ رِ شَ ما] (اِ خ) ابن محمود نجفی شروانی شماخی. رجوع به علی اکبر شروانی شود.

علی اکبر شیعی. [عَ اَ بَ رِ یِ یا] (اِ خ) ابن محمدباقر ایجی اصفهانی شیعی. رجوع به علی اکبر اصفهانی شود.

علی اکبر قمی. [عَ اَ بَ رِ قُ مم] (اِ خ) مشهور به حکمی. رجوع به علی اکبر حکمی شود.

علی اکبر مکفر. [عَ اَ بَ رِ مُ کَ فَ ف] (اِ خ) (شیخ ...). مشهور به شیخ علی اکبر بایکی یا شیخ علی اکبر تربتی. رجوع به علی اکبر بایکی شود.

علی اکبر نجفی. [عَ اَ بَ رِ نَ جَ یِ یا] (اِ خ) ابن محمود نجفی شروانی شماخی. رجوع به علی اکبر شروانی شود.

علی‌اکبر همدانی . [عَ ءَ بَ رِ هَ مَ] (اِخ) ابن شیران (یا شیر محمد) ، ملقب به صدر الاسلام . عالم وادیب . وی کاتب زین العابدین شورینی حاکم همدان بود وسپس به نجف رفت ونزد محمدحسن شیرازی تحصیل علم کرد وبهمدان بازگشت . و در حدود سال ۱۳۳۴ ق . درگذشت .

اوراست :

۱ - البحر المکنوف فی علم الجفر والحروف.

۲ - تکالیف الانام فی غیبة الامام .

۳ - نورعلی نورفی شرح زیارة عاشور .

(ازمعجم المؤلفین ، ج۷، ص ۴۰) بنقل از اعیان الشیعة، ج ۴۱، ص۹۶. ونیز رجوع به مصنفی علم الرجال ص۳۴۰ شود.

علی‌اکبر همدانی . [عَ ءَ بَ رِ هَ مَ] (اِخ) ابن محمد ، ملقب به صدر الاسلام . وی مفسر بود و در نظم سخن نیز دست داشت .درسال ۱۲۸۰ ق.متولد شد ودرسال ۱۳۲۵ ق . در همدان‌درگذشت وجسدش بنجف اشرف حمل شد .

اوراست :

ناسخ التفاسیر ؛ در هشتاد هزاربیت تقریباً . (از معجم المؤلفین ، ج۷، ص ۴۰) بنقل از از اعیان الشیعة ، ج ۴۱ ، ص۸۵ .

علی‌اکبری . [عَ ءَ بَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان سرویزن ، بخش ساردوئیه، شهرستان جیرفت . واقع در ۲ هزارگزی جنوب خاوری ساردوئیه ، ودر سر راه مالرو جیرفت به ساردوئیه.دارای ۸ تن سکنه است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۸) .

علی‌اکبر یزدی . [عَ ءَ بَ رِ یَ] (اِخ) ابن محمدجعفر حسنی‌حسینی یزدی.

اوراست :

۱ - تفسیرالقرآن ، که کامل نیست .

۲ - شرح تهذیب المنطق .

۳ - شرح خطبة زهراء ع .

۴ - شرح خطبة شقشقیة .

۵ - نخبة المیزان فی اللغة ، که درسال ۱۲۸۸ ق . درتهران بچاپ رسیده‌است .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۴۰) بنقل از اعیان الشیعة ، ج ۴۱ ، ص ۸۴ .

علی اکوع . [عَ یِ ءَ وَ] (اِخ) ابن حسن اکوع صنعانی . وی عالم هیئت بود ووزارت مهدی عباس وفرزندش منصور را عهده‌دار بود . سپس مورد خشم منصور واقع شد ومدت یکسال در زندان او بسر برد. وسرانجام درماه صفر سال ۱۲۰۳ ق. در صنعا درگذشت .

اوراست :

۱ - جدولی در ماههای رومی وعربی .

۲ - مختصر عدة الحصن الحصین باسقاط المخرجین .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۶۱) بنقل از نیل الوطر ، ج۲، ص ۱۲۹ . و الاعلام زرکلی ، ج ۵ ، ص۸۴ .

علی‌الاتصال . [عَ لَل ْ اِت تِ] (قید مرکب مأخوذ ازعربی) همیشه. دائم. پیوسته. همواره . بدون انقطاع . (ناظم الاطباء). یک‌بند. یک ریز. دمادم. دمبدم . پیاپی. پی درپی .

علی‌الاتفاق . [عَ لَل ْ اِ تِ تِ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) اتفاقاً . تصادفاً . بطور اتفاقی . اتفاقاً . از اتفاق . برحسب تصادف .

|| متفقاً . متحداً .

علی‌الاجماع . [عَ لَل ْ اِ] (قیدمرکب مأخوذ از عربی) مجموعاً . بطور کلی . بنا براجماع. بتبعیت ازجماعت . بپیروی جمع . باجماع . ورجوع به اجماع شود .

|| بالاتفاق . یک کلمه . یک سخن .

علی‌الاجمال . [عَ لَل ْ اِ] (قید مرکب مأخوذازعربی) مجملا. بطور مجمل ونامعلوم . براجمال . باجمال . ورجوع به اجمال شود .

علی‌الاحتیاط . [عَ لَل ْ اِ] (قیدمرکب مأخوذ از عربی) احتیاطاً . ازروی احتیاط. بنا براحتیاط . ازروی دوراندیشی.ورجوع به احتیاط شود .

علی‌الاحوط . [عَ لَل ْ اَ وَ] (قید مرکب مأخوذ ازعربی) باحتیاط نزدیکتر. با احتیاطتر . بنا بر آنچه به دور اندیشی نزدیکتر است . ورجوع به احوط شود .

علی‌الاستمرار . [عَ لَل ْ اِ تِ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) پیوسته. همواره. دائم . همیشه. بطور ثابت . (ناظم الاطباء). مستمراً . براستمرار . همیشگی . بر دوام. یک ریز . پی در پی . پیاپی . یک‌بند . بی انقطاع .

|| با ثبوت قدم (ناظم الاطباء) . ورجوع به استمرار شود .

علی‌الاشبه . [عَ لَل ْ اَ بَ] (قیدمرکب مأخوذ از عربی) بنا بر آنچه مانند تراست. شبیه‌تر. ماننده تر. ماناتر . ورجوع به اشبه شود .

علی‌الاشهر . [عَ لَل ْ اَ هَ] (قیدمرکب مأخوذ از عربی) بطورمشهورتر.بنابرآنچه مشهورتراست.بنابرآنچه‌برآوازه‌تراست . ورجوع به اشهر شود .

علی‌الاصح . [عَ لَل ْ اَ صَح ح] (قید مرکب مأخوذازعربی) بطورصحیح تر. بنا برآنچه درست‌تراست . ورجوع به‌اصح شود .

علی‌الاصول. [عَ لَل ْ اُ] (قیدمرکب مأخوذ از عربی) اصولا . بطور کلی .

علی‌الاطلاق. [عَ لَل ْ اِ] (قیدمرکب مأخوذ از عربی) عموماً . بنحوی که‌شامل همه گردد . (ناظم الاطباء) . بی‌قید . بی شرط .

— حکیم علی‌الاطلاق : خدای تعالی.

— سلطان علی‌الاطلاق ؛ خدای تعالی .

— قادر علی‌الاطلاق ؛ خدای تعالی .

علی‌الاظهر. [عَ لَل ْ اَ ءَ هَ] (قیدمرکب مأخوذ از عربی) بنابرآنچه آشکارتراست. بنا برهویداتر . بطور آشکارتر . بطور روشن‌تر. ورجوع به اظهر شود .

علی‌الاعلی. [عَ یُل ْ اَ لا] (ترکیب توصیفی) برتربرتران. بزرگواربزرگواران. || (اِخ) نامی ازاسماء حسنای الهی . خدای متعال .

علی‌الانفراد. [عَ لَل ْ اِ فِ] (قیدمرکب مأخوذ ازعربی) انفراداً . جدا . بتنهایی. یکتنه .

علی‌البدل . [عَ لَل ْ بَ دَ] (ترکیب توصیفی) بعنوان جانشین. بعوض چیزی یا کسی . فرعی بجای اصلی .

— عضوعلی‌البدل ؛ دربرابر عضو اصلی، کسی را گویند که بجای عضو اصلی کار کند. بسیاری از هیئتها و انجمنها اعضایی اصلی دارند واعضایی علی‌البدل، تادرهنگام غیبت اعضای اصلی اعضای علی‌البدل بجای آنان کار کنند .

علی‌التحقیق. [عَ لَت ْ تَ] (قیدمرکب مأخوذ از عربی) بدون شک وشبهه . یقیناً . بی‌شبهه . بطور حقیقت وراستی و درستی (ناظم الاطباء). برمبنای یقین . برپایهٔ تحقیق. برپایهٔ حقیقت ودرستی .

علی‌التخییر . [عَ لَت ْ تَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) اختیاراً. بااختیار. بنابر تخییر . رجوع به تخییر شود .

علی‌التدریج . [عَ لَت ْ تَ] (قید مرکب مأخوذ ازعربی) اندک اندک . رفته رفته. کم کم. بتدریج. متدرجاً. تدریجاً .

علی‌الترادف. [عَ لَت ْ تَ دُ] (قیدمرکب مأخوذ ازعربی) پیاپی . پی‌در پی. متوالیاً. پشت سرهم ، ریسه . بدنبال‌هم. برپی‌هم . یکی پس از دیگری .

علی الترادف و التوالی کترادف الایام واللیالی (سندباد نامه ص۱۷۸) .

علی‌التساوی . [عَ لَت ْ تَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بطور مساوی . برابر . یکسان .

علی‌التعجیل. [عَ لَت ْ تَ](قیدمرکب مأخوذ ازعربی) بشتاب. بزودی . بسرعت . (ناظم الاطباء) بتندی . برشتاب . برتعجیل .

علی‌التعیین . [عَ لَت ْ تَ] (قید مرکب مأخوذازعربی) بطور معین ومعلوم. برتصریح :

ورای قدر منست التفات صدرجهان
که ذکر بندهٔ مخلص کند علی‌التعیین.
سعدی .

علی‌التفصیل. [عَ لَت تَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بدرازی کلام و مفصلاً. مشروحاً. (ناظم‌الاطباء). بشرح. بتفصیل.

بسر سینه این دوستان علی‌التفصیل
که دستگیری و رحمت کنی علی‌الاجمال.
سعدی.

علی‌التمام. [عَ لَت تَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بطور کامل و تمام. تماماً. کامل. ازسر تابن.

اگر آنچه برسر من میرود ز دست فراق
علی‌التمام فروخوانم الحدیث یطول.
سعدی.

علی‌التناوب. [عَ لَت تَ وُ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) برنوبت. علی‌التوالی. || پیاپی. بی‌دربی. بنوبت. و رجوع به تناوب شود.

علی‌التواتر. [عَ تْ تَ تُ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بنا بر تواتر. متواتراً. بطور تواتر. بطور پیوسته. و رجوع به تواتر شود.

علی‌التوالی. [عَ لَت تَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بی‌دربی. بی‌هم. از عقب هم. مسلسلا. (ناظم الاطباء). متوالیاً.

علی‌الجمله. [عَ لَل جُ لَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) خلاصه. ملخص. باری. (یادداشت مؤلف).

علی‌الجمله اندر عدد این عضله‌ها سخن مضطرب است (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

سماع خوش و نغمهٔ دلگشای
علی‌الجمله خوش باش و خوش دار جای.
نزارقهستانی.

علی‌الحال. [عَ لَل] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بی‌درنگ. درحال. دروقت. فوری. فوراً. کنایه از زود و شتاب. (آنندراج).

بیاید علی‌الحال کابینش کرد
بپرزد بکابین چنین دختری.
منوچهری.

علی‌الحساب. [عَ لَل حِ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بنابر حساب. مبتنی بر حساب. || در اصطلاح امور حسابداری و در معاملات هنگامی که کسی از حساب مبتنی پولی پیش از موعد پرداخت یا قبل از تصفیهٔ آن، بگیرد گویند «علی‌الحساب گرفت». گرفتن مبلغی پیش از حصول موعد پرداخت یا واریز.

علی‌الخصوص. [عَ لَل خُ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بخصوص. بویژه. خصوصاً (ناظم‌الاطباء). خاصه. خاصة. سیما. لاسیما. لاترما.

درخطهٔ ممالک توران علی‌الخصوص در بسیط این دولت از خیرات و ادخار حسنات و آثار عدل و اظهار فضل... (سندبادنامه، ص ۱۸).

علی‌الخصوص که دیباچهٔ همایونش
بنام سعد ابی‌بکر سعد بن زنگی است.
(گلستان).

مکن که حیف بود دوست ازخود آزردن
علی‌الخصوص مر آن دوست را که ثانی نیست.
سعدی.

|| در ناظم‌الاطباء بمعنای بطور دقت، و بروجه عموم نیز آمده است.

علی‌الدوام. [عَ لَد دَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) همیشه. پیوسته. همواره. دائماً. مدام. (ناظم‌الاطباء). یک ریز. یک بند. بردوام:

و آبهای روان علی‌الدوام در مرغزارهای او (جوی مولیان)... (تاریخ بخارا، ص ۳۳).

از ازل تا ابد زمستی عشق
بی‌قراری علی‌الدوام بود.
عطار.

سی و سه سال بنشست علی‌الدوام، دامن شب بگریبان روز بست و تصانیف مکر و حیل زنان نبشت. (سندبادنامه، ص ۲۶۶).

علی‌الرأس والعین. [عَ لَر رَ سِ وَ لْ عَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) برسر و برچشم. بچشم. بطور شادمانی و شعف و میل. (ناظم‌الاطباء). از روی میل و علاقهٔ کامل.

علی‌الرسم. [عَ لَر رَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) برسم. چنانکه رسم است. برحسب مرسوم.

علی‌الرغم. [عَ لَر رَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) برخلاف میل. رجوع به «علی‌رغم» شود. (از آنندراج). برغم.

علی‌الرؤوس. [عَ لَر رُ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) برسرها. بطور علنی و آشکار.

علی‌السحر. [عَ لَس سَ حَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) هنگام سحر. هنگام پیش از طلوع صبح. صبح بسیار زود. هنگام سپیدهٔ دم. (ناظم‌الاطباء). سحرگاهان.

علی‌السواء. [عَ لَس سَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) برابر. بطور یکسان. بیکسانی. بطور مساوی.

علی‌السویه. [عَ لَس سَ وی یَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) مساوی. برابر. یکسان. بطور تساوی. ببرابری و بیکسانی. (ناظم‌الاطباء). برابر هم. یک اندازه. || بی‌تفاوت. بی‌رجحان.

— برای من علی‌السویه است، برای من بی‌تفاوت است. برای من یکسان است.

علی‌الصباح. [عَ لَص صَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بامداد. صبحگاهان. بامدادان. هنگام بامداد:

نشان بخت بلند است و طالع میمون
علی‌الصباح نظر برجمال روزافزون.
سعدی.

گفتم مگر بخواب بینم جمال دوست
اینک علی‌الصباح نظر برجمال دوست.
سعدی.

بآب روشن می عارفی طهارت کرد
علی‌الصباح که میخانه را زیارت کرد.
حافظ.

— علی‌الصباح نشابور و خفتن بغداد، صبح نیشابور و شام بغداد مفرح و نشاط انگیز است. گویند خلیفه بعمرو بن لیث فرمود که از نیشابور بیرون شود و آنرا بازدست اولاد طاهر دهد. عمرو دراین باب توقفی میکرد. با وی گفتند که فرمان برداری امام عصر عین فرض است. گفت ولایتی را چون از دست دهم که سنگ او فیروزه است و گیاه او ریباس و خاک او گل خوردنی. (امثال و حکم دهخدا، بنقل از عقدالعلی).

علی‌الطلوع. [عَ لَط طُ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) هنگام طلوع آفتاب (ناظم‌الاطباء). گاه آفتاب برآمدن. هنگام سرزدن آفتاب. || در ناظم‌الاطباء بمعنای پگاه و سپیده دم و صبح بسیار زود نیز آمده است.

علی‌الطلیعة. [عَ لَط طَ عَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بامداد. پگاه. هنگام طلوع. هنگام سرزدن آفتاب. || برمثال طلایه. یزک دار. طلایه‌دار.

علی‌الظاهر. [عَ لَظ ظا هِ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بظاهر. ظاهراً. برحسب ظاهر. بصورت ظاهر.

علی‌العجالة. [عَ لَل عِ لَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) عجالة. فعلا. بطور موقت. و رجوع به عجالة شود.

علی‌العمیاء. [عَ لَل عُ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) کورانه. بدون بصیرت و بینایی. (ناظم‌الاطباء). کورکورانه. بطور چشم بسته. نسنجیده. از روی نادانی. ناسنجیده.

علی‌الغفلة. [عَ لَل غَ لَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) ناگهان. غفلة. بی‌خبر (ناظم‌الاطباء). غافل‌وار. برغفلت. || گستاخانه. بی‌پروا (ناظم‌الاطباء).

علی‌الفور. [عَ لَل فَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) فوراً. در حال. بی‌خبر. بدون انتظار. (ناظم‌الاطباء). در زمان. دردم. دروقت. بیدرنگ. فوری.

علی‌القاعدة. [عَ لَل عِ دَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) برحسب قاعده. قاعدة. اصلا.

علی‌القطع. [عَ لَل قَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بطور قطع. بیقین. مطمئناً. قطعاً. حتمی. بطور حتم:

روی دل ازاین شاهد بدمهر بگردان
کانجا که جمالست علی‌القطع وفانیست.
اثیر اخسیکتی.

علی‌القطع نپذیرم اقطاع شاهان
من و ترک اقطاع و بس انقطاعی.
خاقانی.

علی‌القلة. [عَ لَل ْ ـِ قِل ْ لَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) اقلا. دست کم. حداقل. لااقل:

اگر تو درخور همت جهان خواهی گرفت ای شه

بجای هفت کشور هفتصد باشد علی‌القلة.

فرخی سیستانی.

|| بنابر جمع قله. مربوط بجمع قله.

علی‌القیاس. [عَ لَل ْ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) قیاساً. برحسب قیاس. بنابر قیاس.

علی‌الله. [عَ لَ لا] (قید مرکب مأخوذ از عربی) برخدا. بر خدای || در مقام استعاذه استعمال میکنند، یعنی پناه برخدا (ناظم‌الاطباء):

علی‌الله از بدوران، علی‌الله

تبرا از خدا دوران، تبرا.

خاقانی.

|| در مقام توکل بکار رود، یعنی توکل برخدا (ناظم‌الاطباء). برخدایست. بطریق ضمان کرم.

در تداول عوام، هرچه‌باداباد. || صاحب آنندراج آرد، ناله از ناله وفریاد وشور و غوغا، وظاهراً مخفف «توکلت علی‌الله» است. و با لفظ برآمدن و زدن و برفلك رساندن مستعمل است (آنندراج). شور و غوغا و فریاد (غیاث بنقل از رشیدی):

شنیدم گر بشب دیوی زند راه

خروس خانه بردارد علی‌الله.

نظامی.

ز فریاد خر مهرهٔ گاو دم

علی‌الله برآمد ز رویینه خم.

نظامی، بنقل ازآنندراج.

مرا اندیشه از روی تو چون ماه

رساند برفلك هر شب علی‌الله.

میرخسرو، بنقل از آنندراج.

— علی‌الله گفتن، دل بدریا زدن.

علی‌اللهی. [عَ یُل ْلا] یا [عَ ا ل لا] (اِخ) آنکه خدائی علی بن ابی طالب گوید. آنکه علی را خدا گوید. قائل بالوهیت علی بن ابی طالب علیه‌السلام.

نام‌یکی ازفرق‌غلاة شیعه است وآنان‌را در نقاط مختلف بنامهای‌دیگرچون‌نصیریه، اهل حق وغیره نیزخوانند.

منشأ و ریشهٔ آنان، در بارهٔ اصل و ریشهٔ علی‌اللهیان آراء ونظرات مختلفی است که مهمترین‌آن‌اینستکه آنان‌را یك‌فرقهٔ سیاسی میدانند که‌ایرانیان‌متعصب‌برای‌انهدام‌بنیان اسلام این فرقه را تشکیل داده‌اند. وبعضی اجداد آنان راصبیعی‌ویا ارمنی‌وآسوری میدانند. اما خود «اهل حق» میگویند که فرقه‌ای از ریشهٔ اثنا عشریه و یکی از هفده سلسلهٔ عرفا بشمار میایند و در عین حال میان خود ومتصوفه تفاوتی قائلند چه متصوفه بیشتر معتقد به وصولند لیکن علی‌اللهیان معتقد به سلوك هستند. وچون سرسلسلهٔ اهل حق حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب است لذا بدین نام مشهور شده‌اند. و از آنجاکه مشابهاتی میان عقاید علی‌اللهیان و نصیریه موجود است از اینجهت اشتباهاً بآنها «نصیریه» هم میگویند و الا این فرقه بکلی از نامیده شدن باین نام نفرت دارند و میگویند نصیریه علی را مظهر تام و تمام حق «لذاته» میدانند، ولی بعقیدهٔ ما علی‌مظهر تام‌وتمام‌است «لصفاته».

عقاید مذهبی آنها:

علی‌اللهیان معتقد برجعت‌روح‌هستند ولی‌نه بطور کلی. یعنی‌معتقد بامکان‌آن‌میباشند، لیکن میگویند برای اکمال طبیعت است و روح باید سیرتکاملی بکند تا بمقامی که شایستهٔ اوست و شروع آن از بدوپیدایش، از جماد و نبات و حیوان است تا آنجا که بمقام انسانیت کامل و ملکوتیت والوهیت برسد. ومیگویند اشخاصی که افعال آنها پسندیده ومقبول است اگر از مبدأ صدق تقاضا کنند بصورت کاملتری روح آنها باین دنیا برمیگردد.

اما دربارهٔ ظهور افسانه‌ای دارند. و نیز اولین تجلی تام و تمام را در حضرت علی‌بن ابی‌طالب (ع). میدانند. و دومین تجلی تام‌را درسلطان‌اسحاق‌میدانند وسلطان اسحاق نوهٔ حضرت موسی بن جعفر وپسر سید عیسی است که او را شیخ عیسی می‌گفته‌اند.

واین تجلی را ازهر حیث کامل میدانستند وبهمین جهت علی بن ابی طالب و سلطان اسحاق را برابر نهاده و میگویند سلطان اسحاق مظهرعلی است.

و برای او کرامات و معجزاتی زیاد می‌شمارند و منشأ بسیاری از عادات و آداب آنان وقایعی است که براین سلطان‌اسحاق گذشته است.

کتب واسناد آنان:

دستورات مذهبی واجتماعی علی‌اللهیان‌باید همه منظوم باشد والا سند نیست. وسخنانی که از بزرگان مذهبی این فرقه باقی مانده بردوگونه‌است: ۱ـ گفتار. ۲ـ کلام. درجهٔ کلام بالا تراز گفتار است، چه کلام امر ودستور است و گفتار موعظه و پندو اندرز. و «کلام» عبارت از سخنانی است که از سلطان اسحاق بجای مانده و «گفتار» سخنان غیراوست.

معتقدات و آداب علی‌اللهیان:

۱ـ روزهٔ سالیانه وجشن خاوندکار: علی‌اللهیان را درسال روزه‌ایست که سه روز و سه‌شب طول میکشد. ودر پایان روز سوم یعنی شب چهارم با آداب بخصوصی روزهٔ خود را می‌شکنند وبا صرف «شام‌حق» افطار میکنند. واین شام راکه در حقیقت بمنزلهٔ جشنی است «جشن خاوندگار» (خداوندگار) می‌نامند. و ظاهراً منشأ این روزه، داستان سه‌روز گرسنه ماندن‌سلطان اسحاق ویارانش در «غار نور» میباشد.

۲ـ نیاز یا کردار، یکی ازپایه‌های‌معتقدات علی‌اللهیان، «نیاز» یا «کردار» است. و آن اینستکه هر کس باید در عرض هفته یك مرتبه وماه یك بار وفصل یک‌مرتبه و سال‌یك بار قربانی کند واین‌قربانی‌برحسب توانائی اشخاص، گاو یاگوسفند یا خروس یانانی بخصوص‌ویا حتی یک دانه «جوز» میتواند باشد.

و این قربانی را مراسم و آداب مفصل و بخصوصی است.

۳ـ نماز، این‌جماعت نمازنمیخوانند وبجای نمازهمان نیازیا کردار را دارند که درفوق ذکرشد، ومیگویند چون نمازباید باحضور قلب باشد و حضورقلب کمتر حاصل‌میشود، بنابراین نمازخواندن بیفایده‌است لیکن‌نهی ازنمازخواندن هم‌ندارند. ولی‌بنظرمیرسد که‌درباب‌ترك‌نماز، پیشوایان ورؤسای‌اولیهٔ آنها، در خود اشراقهائی دیده و یا ادعا کرده‌اندکه واصل بخدا شده‌اند و دیگر نماز خواندن برای آنها کار عبث وبیهوده‌ایست، پیروان آن‌ها هم عمل مقتدای‌خود را ملاك قرارداده وترك نماز گفته‌اند.

۴ـ تعدد زوجات و ازواج، در نزد این فرقه تعدد زوجات وازواج غیرمشروع‌است. ولی گاهی بپیروی از سایر مسلمین مردان آن‌ها چند زن میگیرند.

۵ـ طلاق: طلاق درنزد آن‌ها مجاز نیست مگر درمورد فسق زن.

۶ـ مراسم عقد، در دهات مراسم خاصی جهت این امردارند ومعمولا خواندن‌صیغهٔ نکاح را لازم نمیدانند. اما در شهر ها کاملا مانند سایر مسلمین رفتار میکنند. ودر مراکز عیسویت، در کلیساها و در مراکز یهود، در کنیسه‌ها این آداب را انجام میدهند.

۷ـ درخوردنیهاونوشیدنیهامحرمات‌ندارند. بنابراین ازخوردن گوشت خوك یانوشیدن شراب ممنوع نیستند.

اما صاحب «دبستان مذاهب» مینویسد که نزد ایشان کشتن موجود جاندار نارواست چه علی‌الله گوید «لاتجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات».

۸ـ ختنه درنزد آن‌ها معمول است.

۹ـ نامهائی که بربچه‌های خود میگذارند غالباً ازاسامی اسلامی است. لیکن بیشتر نامهای مردان آن‌ها مختوم به «علی» است مانند قربانعلی، امامعلی، عباسعلی، محمدعلی، غلامعلی...

۱۰ـ شارب: بزرگترین مشخص و ممیز ظاهری این قوم از سایر فرق قضیهٔ شارب است. چه نزد سایر فرق اسلامی یکی از

سنن اسلام زدن شارب است . اما در نزد علی‌اللهیان زدن شارب گناهی بس بزرگ است ومعتقدند که‌علی‌بن ابی‌طالب ع. شارب خود رانمیزده است .

۱۱- این قوم در دنیا هیچکس را بد نمی‌دانند وهیچ فرقه وقومی را سب ولعن نمی‌گویند. وهمین امر باعث شده است که در میان فرق ومذاهب مختلف باکمال آزادی سرمیکنند . علی‌اللهیان حتی بشیطان هم بد نمیگویند و معتقدند که شیطان راندهٔ خالق است نه راندهٔ مخلوق و اصولا بد گفتن بمصنوع ، توهین بصانع است . و شیطان راغالباً «ملک طاووس» نامندواسم اصلی اورا نمی‌برند . بدین سبب این قوم به شیطان‌پرست نیز معروف شده‌اند .

۱۲- «حقیقت» در نظر آنها چهار چیز است: راستی ، پاکی ، نیستی ورضا .

۱۳- این قوم تبلیغات‌مذهبی ندارندوهر گز دیده نشده است که برای انتشار مذهب خود دعاتی باطراف روانه کنند .

۱۴- این فرقه گاهی «کلمات شهادت» را تکرار میکنند وبعضی اوقات هم بزیارت مشاهد متبرکه میروند .

۱۵- عقیدهٔ علی‌اللهیان راجع به «سه‌خلیفهٔ اول مسلمین» مطابق آنچه صاحب «دبستان مذاهب» مینویسد از این قرار است که جمیع محرمات عبارت ازاین سه‌تن است و ابلیس ومار و طاووس کنایه از این سه تن است ونیز مقصود ازشداد و نمرودوفرعون ایشانند واز این قبیل اعتقادات . اما بنظر میرسد این گفته‌هاصحیح نباشد چه‌باخوش‌بینی ویا لااقل عدم بدبینی آن ها بسایر مذاهب ، که درفوق بدان اشاره شد ، وفق نمی‌دهد .

۱۶- صاحب «دبستان مذاهب» مینویسد که این قوم به مصحف فعلی عقیده ندارند زیرا میگویند تحریف شده است . و آن را آن مصحفی نمیدانند که علی الله به‌محمد داده است .

فرق علی‌اللهیان :

دائرةالمعارف اسلامی بفرانسه مینویسد که علی اللهیان بهفت فرقه تقسیم میشوند : ابراهیمی ، خاناتشی ، خموشی ، داوودی ، سلطان بیری [بَ بُ] ، شاه ایازی‌ومیری. ونیزمینویسد که‌آن‌هامدعیند که «باباطاهر عریان» و خواهرش «بی‌بی فاطمه» و «سیدالحمیری» برمذهب آن‌ها بوده‌اند.

برای‌تفصیل بیشترراجع‌به «علی‌اللهیان» رجوع‌به رسالهٔدورهٔلیسانس دکترعبدالحمید گلشن ابراهیمی راجع به «غلاة شیعه» شود که بشمارهٔ ۱۰ (سال۲۲-۱۳۲۱)در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ثبت‌است . ونیزرجوع به مآخذ ذیل شود که آقای دکتر گلشن بدان اشاره کرده است :

دائرةالمعارف اسلامی بفرانسه . سلسلهٔ انتشارات عالم اسلامی بزبان انگلیسی . دیوان ادیب الممالک . دبستان مذاهب .

علی المدام . [عَ لَلْ مُ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) مداماً . همیشه . پیوسته. دائما . همواره . پیاپی .

علی المشهور . [عَ لَلْ مَ] (قیدمرکب مأخوذازعربی) بنابرمشهور.چنانکه مشهور است . چنانکه معروف است . آنچنانکه شهره است.چنانکه اشتهار دارد .

علی النقی . [عَ یُنْ نَ] (اِخ) ابن محمد جواد بن علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام،ملقب به نقی . دهمین امام از ائمهٔ شیعهٔ اثناعشریة . رجوع به ابوالحسن (علی النقی ...) شود .

علی الوحید . [عَ وَ](اِخ) ابن حاتم. آخرین امیر از بنی حمدان صنعا . رجوع به علی حمدانی (ابن حاتم) شود .

علی‌الولاء. [عَ لَلْ وَ](قیدمرکب‌مأخوذ ازعربی)بتوالی.پیاپی.بدنبال هم . دمادم : و ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم ... در این کتاب علی‌الولاجمع کنیم . (مجمل التواریخ والقصص) .

پس‌این جایگاه من شرح‌قصه نمیدهم ... اما کارها وتواریخ که رفته است علی الولاء مختصر جمع کردم برسبیل دیگر ابواب . (مجمل‌التواریخ والقصص) .

و این ذکرمانند فهرستی است علی‌الولا. (مجمل‌التواریخ والقصص) .

و من اخبار پیغامبران علیهم السلام بدین جایگاه‌ثبت کردم‌ودیگر اخبارها که‌بعدازین بوده است وتواریخ درپیش داشتم تا ذکر انبیا علیهم‌السلام علی‌الولاء متصل باشد به پیغامبرما محمد المصطفی صلوات‌الله علیه . (مجمل التواریخ والقصص) .

علی اماسی . [عَ یِ اَ] (اِخ) ابن‌حسین اماسی . اوراست ، تاج الادب ، بترکی . که‌آنرا در سال۸۵۷ ق. تألیف کرده‌است. (از کشف‌الظنون‌حاجی‌خلیفه ، ص ۲۶۸) .

علی امامی . [عَ یِ اِ] (اِخ) ابن محمد بن اسدالله امامی اصفهانی . فقیه قرن یازدهم هجری .وی منسوب به جدش امام زاده زین العابدین است . او راست : التراجیح ؛ در فقه .(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۸۳) . بنقل از فوائد الرضویهٔ عباس قمی ، ج ۱ ، ص ۳۲۰ . و اعیان الشیعهٔ عاملی ، ج ۴۲ ، ص ۴۲ .

علی امامی. [عَ یِ اِ](اِخ)ابن محمد بن جعفر بن‌محمدبن زید شهیدعلوی امامی‌حمانی. رجوع‌به علی‌حمانی (ابن‌محمد ابن جعفر کوفی ...) شود .

علی امامی . [عَ یِ اِ] (اِخ) ابن محمد بن علی بن ابی المعالی الصغیر ابن ابی المعالی الکبیر طباطبائی اصفهانی کاظمی حائری شیعی امامی. رجوع به‌علی طباطبائی شود .

علی اموی . [عَ یِ اُ مَ] (اِخ) ابن ثابت بن سعید بن‌علی بن محمدبن علی ابن سعید تلمسانی قرشی اموی . رجوع‌به علی تلمسانی شود .

علی اموی . [عَ یِ اُ مَ] (اِخ) ابن طاهر بن معوضة بن تاج الدین قرشی اموی ، مکنی به ابوالحسن‌وملقب به‌الملک المجاهد . یکی ازمؤسسان دولت بنی‌طاهر دریمن. رجوع‌به علی‌طاهری(ابن‌طاهر...) شود .

علی اموی . [عَ یِ اُ مَ] (اِخ) ابن عبدالله‌بن‌خالدبن یزیدبن معاویة بن‌ابی سفیان اموی سفیانی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی سفیانی شود .

علی امیر. [عَ یِ اَ] (اِخ) ابن ابراهیم ابن‌محمدبن اسماعیل‌بن صلاح حسنی یمانی صنعانی ، ازآل امیر درصنعان . رجوع به علی صنعانی (ابن ابراهیم بن ...) شود .

علی امیر خواجه. [عَ یِ اَ خا جَ](اِخ) (خواجه...) . وی ازوزرای‌میرزاشاه‌محمود ابن‌میرزا ابوالقاسم‌بابر بود و باوزیر دیگر شاه یعنی‌خواجه کلال‌بر کش‌ظلم‌وستم‌بسیار کردند و از رعایا باجبر و زور سیم وزر ستاندند .(از حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۴ ، ص ۶۳) .

علی امیمی . [عَ یِ اُ مَ یِ] (اِخ) ابن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمان‌امیمی شریشی.از اهالی‌شریش. وی‌ادیب ومحدث وفقیه بود و در سال۶۴۲ ق . درگذشت. او را تألیفاتی در حدیث وفقه است .

(از معجم المؤلفین، ج ۷ ، ص ۶) .

در الاعلام زرکلی (ج ۵ ص ۵۳) لقب اوامیمی [اُ مَ یِ] منسوب به امیة ذکر شده است .

علی امین . [عَ یِ اَ] (اِخ) ابن محمد امین بن موسی بن حیدربن احمد . فقیه‌بود و در سال ۱۲۴۹ ق . مسموم گشت و در شقرا از اعمال جبل عامل دفن گردید . اوراست :

۱ - رساله‌ای در توحید .
۲ - رساله‌ای در حیض .
۳ - شرح الریاض بر طباطبایی.
۴ - شرح منظومهٔ بحرالعلوم ، که آنرا تکمیل نکرد .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۸۵) .

بنقل ازاعیان الشیعهٔ عاملی،ج۴۲، ص۵.

علی‌امین . [عَ یِ اَ] (اِخ) ابن محمود امین . فقیه و اصولی بود که در حدودسال ۱۲۷۶ ق .درشقرا متولد شد و درهمانجا آغاز بتحصیل کرد سپس‌به جنوبهٔ از قرای جبل عامل رفت وآنگاه‌به‌نجف‌اشرف کوچ کردو در حدود بیست و یک سال در آنجا

اقامت گزید. سپس به‌جبل عامل بازگشت و در حدود هجده سال‌مشغول تدریس وتعلیم وقضاوت بین خصوم و افتاء بودودر یازدهم شوال سال ۱۳۲۸ ق. درگذشت. او را کتابی است درمواریث. ونیز اشعار وتعلیقاتی از او بجای مانده است. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ۲۳۸) بنقل‌ازاعیان الشیعهٔ عاملی ج ۴۲، ص ۱۴۲.

علی امیی [عَ لِ یِ اُ مَ یِ یی] (اِ خ) ابن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمان امیی شریشی. رجوع به علی امیی‌شود.

علی انباری. [عَ لِ یِ اَ یِ یای] (اِخ) ابن ابراهیم انباری شیعی. وی از فضلای قرن دهم‌بود که‌درسال ۹۸۸ ق.درگذشت. اوراست: الاوج الاخضر فی مناقب الائمة الاثنی‌عشر. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۴). ونیزرجوع به کتب‌ذیل،مذکوردر معجم‌المؤلفین شود:
ایضاح المکنون، ج ۱، ص ۱۵۰. نور عثمانیه کتبخانه، ص ۱۷۵. هدیةالعارفین، ج ۱، ص ۷۴۹.

علی انباری. [عَ لِ یِ اَ یِ یای] (اِخ) ابن حکم بن‌زبیر نخعی‌انباری‌ضریر،مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی نخعی شود.

علی انباری. [عَ لِ یِ اَ یِ یای] (اِخ) ابن عمر بن محمدبن فارس‌انباری، مشهور به ابن حدادوملقب به قوام‌الدین ومکنی به ابوالفرج. متوفی در سال ۶۱۰ ق. محمد ابن جعفربن علیل از او روایت کند. اوراست: نخبة الانتقاد. ونیز اورا اشعاری است. (از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۱۶۰ و اعیان الشیعهٔ عاملی، ج ۴۲، ص ۸).

علی انباری. [عَ لِ یِ اَ یِ یای](اِخ)ابن محمد بن موسی بن سعید بن‌مهدی انباری مکنی به‌ابوالقاسم وملقب به‌حسنس [حُ نُ] ومشهوربه ابن صفدان. رجوع به علی‌حسنس شود.

علی انباری.[عَ لِ یِ اَ یِ یای](اِخ) ابن محمد بن یحیی درینی انباری، مکنی به ابوالحسن‌وملقب به‌ثقة الدولة. وی ازادبای توانگر بغداد وشوی «شهدهٔ» کاتب‌بود. که‌در سال ۴۷۵ ق.متولدشد. وی‌ازخواص‌المقتفی لامرالله عباسی بودومدرسه‌ای‌برای‌شافعیان و رباطی برای‌صوفیان‌برساحل‌دجله بنا کرد و اوقافی برای آنها قرار داد. و در سال ۵۴۹ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۰۰) بنقل ازابن خلکان ج ۱ ص ۲۲۶؛ والکامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۷۵.

علی انداآنی. [عَ لِ یِ اَ] (اِخ) ابن احمدبن‌عباس‌انداآنی، مکنی به‌ابوالحسن. وی والی اصفهان بود و مافروخی از یکی از ابناء هم او روایت میکند. رجوع به محاسن‌اصفهان ما فروخی، ص ۹۹ وترجمهٔ محاسن اصفهان آوی، ص ۹۴ شود.

علی‌اندلسی. [عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای] (اِخ) ابن احمد بن‌حسن‌بن ابراهیم‌تجیبی اندلسی‌مالکی، مشهور به‌حرالی. رجوع به علی حرالی شود.

علی اندلسی. [عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای] (اِخ) ابن احمد بن‌حمدون اندلسی‌حمیری مکنی به ابوالحسن و ملقب به نورالدین. نحوی ولغوی قرن هفتم هجری. رجوع‌به ابوالحسن حمیری شود.

علی اندلسی. [عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای] (اِخ) ابن احمدبن سعید بن حزم بن غالب ابن صالح‌بن‌خلف بن سفیان بن‌یزیدفارسی اندلسی قرطبی یزیدی، مشهور به ابن حزم ومکنی به ابومحمد. رجوع‌به ابن‌حزم وعلی (ابن احمد...) شود.

علی اندلسی. [عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای] (اِ خ) ابن اسماعیل اندلسی مرسی‌ضریر مشهور به ابن سیدة ومکنی به ابوالحسن. رجوع‌به ابن سیدة وبه علی(ابن‌سیدة...) شود.

علی اندلسی. [عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای] (اِخ)ابن‌بسام‌شنترینی،مکنی‌به ابوالحسن. رجوع‌به ابن‌بسام‌وعلی(ابن‌بسام...)شود.

علی اندلسی.[عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای](اِخ) ابن حزمون اندلسی. وی شاعر و ازاهالی مرسیهٔ اندلس‌بود. وغالباً بطریق ابن‌حجاز بغدادی هجووهزل میگفت‌وبسیاری‌ازقضات و والیان از ترس‌هجوهای‌وی‌عطایاوبخشش های‌زیادی‌باومیدادند. درگذشت اوبعد از سال‌۶۱۴ق.بوده‌است. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۷۸) بنقل از المعجب فی تلخیص أخبار المغرب ص۲۹۳.

علی اندلسی. [عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای] (اِخ) ابن‌حوش‌بن‌محمدبن مختارقیروانی اندلسی قرطبی. رجوع به علی قیروانی شود.

علی اندلسی.[عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای](اِخ) ابن طیب بن عبدالرحمان شرفی أندلسی، مکنی‌به ابوالحسن. وی مورخ بود ودرسال ۱۳۵۸ ق. درگذشت. اوراست:

۱- ضیاءالنبراس فی ماء وادی فاس؛ که آنرا بنام الزمود الباهرفی وصف وادی الجواهر،ونیزبنام ازالة الظماءوراحة الانفاس بماءوادی فاس خوانده است.

۲- یوافیت الحسان فیمن بفاس من‌الخیر و الاحسان. (از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۱۳) بنقل از دلیل مؤرخ المغرب ابن سودة، ص ۷۸.

علی اندلسی.[عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای](اِخ) ابن عبدالرحمان اندلسی، مشهور به ابن هذیل. وی ادیب قرن هشتم هجری‌بود. اوراست: حلیة الفرسان وشعار الشجعان. (از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۲۱). بنقل از فهرس‌الریاضیات المکتبة البلدیة، ص ۷۸.

علی‌اندلسی. [عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یا ی] (اِخ)ابن‌عبدالقادر بن عبدالرحمان بن علی ابن‌علی‌بن‌علی بن‌امین‌علوی‌أندلسی‌جزایری مالکی شاذلی. فقیه و محدث بود. اصل وی از أندلس بود ودر الجزایر سکونت داشت و درآنجا مدتی عهده‌دار امر فتوی بود و در سال ۱۲۳۶ ق. درگذشت. (از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۲۶). بنقل از فهرس‌الفهارس کتانی، ج ۲، ص ۱۷۳.

علی‌اندلسی.[عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای](اِخ) ابن عبدالله‌بن‌محمدبن سعید بن‌موهب‌جذامی أندلسی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن موهب. محدث ومتکلم ومفسر بود و در رمضان سال ۴۴۱ ق. متولد شد. وی‌حج بیت‌الله‌الحرام کرد وازابن‌عبدالبرودیگران روایت دارد. علی در۱۶ جمادی الاولی سال ۵۳۲ ق. درگذشت.
اوراست:

۱- تفسیر القرآن.

۲- کتاب الاصول.

(از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۴۰). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: سیرالنبلاء ذهبی،ج۱۲، ص ۱۵۷. الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۹۱. معجم‌الادباء یاقوت، ج ۱۴، ص ۵. الصلة ابن بشکوال، ص ۴۱۹. طبقات المفسرین سیوطی، ص۲۴. مرآة الجنان یافعی، ج ۳، ص ۲۶۰. شذرات‌الذهب ابن عماد، ج ۴، ص ۹۹.

علی اندلسی. [عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله سبتی مالکی اندلسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی سبتی شود.

علی اندلسی.[عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای](اِخ) ابن عبدالله ششتری نمیری‌اندلسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی ششتری‌شود.

علی‌اندلسی.[عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای](اِخ) ابن محمدبن ابی‌الحسن (یا ابی الحسین) اندلسی، مکنی به ابوالحسن. نویسنده و ادیب وشاعر عهد دولت‌عامری درقرن‌پنجم هجری. او را کتابی است در تشبیهات از اشعار اهل اندلس. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۹۰). صاحب‌معجم‌المؤلفین‌بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است:
معجم‌الادباء یاقوت، ج ۱۴، ص ۲۴۹. جذوة المقتبس حمیدی، ص ۲۹۰. الصلة ابن بشکوال، ج۱، ص۴۰۵. بغیة‌الملتمس ضبی، ص ۴۰۱.

علی اندلسی. [عَ لِ یِ اَ دَ لُ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن عبدالله‌بن‌محمد

ابن علی باجی اندلسی مالکی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی باجی شود .

علی اندلسی. [عَ ىِ اَ دُ لُ ىِ یای] (اِخ) ابن محمد بن علی بن محمد حضرمی رندی‌اشبیلی‌اندلسی ،مشهور به ابن خروف و مکنی به ابوالحسن .رجوع‌به علی‌اشبیلی شود .

علی اندلسی.[عَ یِ اَدُ لُ ىِ یای](اِخ) ابن محمد بن محمد بن علی قرشی بسطی اندلسی مالکی ، مشهور به‌قلصادی وملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قلصادی شود .

علی اندلسی.[عَ یِ اَدُ لُ ىِ یای](اِخ) ابن محمد لخمی اشبیلی‌مغربی‌اندلسی‌مالکی مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی لخمی شود .

علی اندلسی.[عَ یِ اَدُ لُ ىِ یای](اِخ) ابن‌موسی‌بن‌عبدالملک بن‌سعیدعنسی‌اندلسی غرناطی مغربی، مکنی‌به‌ابوالحسن ومشهور به ابن سعید . رجوع به ابن سعید وبه علی (ابن موسی بن . . .) شود .

علی اندلسی.[عَ یِ اَدُ لُ ىِ یای](اِخ) ابن موسی بن علی بن موسی بن محمد بن خلف انصاری سالمی‌اندلسی‌جیانی ، مشهور به ابن أرفع رأس و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی انصاری شود .

علی انصاری. [عَ یِ اَ ىِ یای] (اِخ) ابن ابراهیم بن ابوبکر انصاری شافعی ، مشهور به کلبشی‌و کلبشاوی . ازفضلای‌قرن نهم هجری بود که در سال ۸۴۰ ق . در قاهره متولد شد .اوراست : الفیض‌القدسی من آیة الکرسی ؛ که در سال ۸۷۳ ق . از تألیف آن فراغت یافت . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص‌٤) . بنقل از الضوء اللامع ، ج ۵ ص ۱۵۲ .وایضاح‌المکنون، ج ۲ ، ص ۲۱۵ .

علی انصاری .[عَ یِ اَ ىِ یای] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد بن عیسی بن سعدالخیر انصاری بلنسی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به علی بلنسی شود .

علی انصاری . [عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن ابراهیم بن محمدبن همام بن محمد بن ابراهیم‌بن حسن‌انصاری‌دمشقی ، مشهوربه ابن شاطر ، ومطعم وملقب به علاءالدین و ومکنی به ابوالحسن . هیوی‌و عالم باحوال آسمان‌وفلک‌بود،رجوع‌به‌علی (ابن‌شاطر...) شود .

علی انصاری . [عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن أبی بکر بن علی بن ابی بکربن عمر ابن أحمدبن عبدالرحمان بن محمدخزرجی انصاری مکی شافعی، مشهور به ابن جمال مصری . رجوع به علی مکی شود .

علی انصاری. [عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن احمد ، فقیه حنفی بود ووفات او بعداز سال ۹۶۸ ق . روی‌داد. اوراست:الصوارم الهندیة فی الطوائف اللوطیة . (ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷ ،ص۱۱) بنقل ازبر کلمن ، ج ۲ ، ص ٤۲۵ .

علی انصاری . [عَ یِ اَ ىِ یای] (اِخ) ابن احمدبن خلف بن محمد باذش انصاری غرناطی ، مشهور به ابن باذش و،مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابن باذش وغرناطی و علی باذش شود .

علی انصاری . [عَ یِ اَ ىِ یای] (اِخ) ابن احمد بن عمر بن محمدبن احمد بوشی انصاری ، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی بوشی شود .

علی انصاری .[عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن احمد قرافی انصاری مصری شافعی رجوع به علی قرافی شود .

علی انصاری . [عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن حسین انصاری ،مشهور به حاجی‌زینل عطار . از دانشمندان قرن هشتم هجری . رجوع به حاجی زینل عطار شود .

علی انصاری. [عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن زیدبن محمد بن حسین بن سلیمان بن ایوب انصاری اوسی خزیمی بیهقی شافعی مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌بیهقی و ظهیرالدین(ابوالحسن‌علی‌بن . . .)شود.

علی انصاری .[عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن‌سعد أنصاری . شیمیدان بود .

اوراست :

۱ - بغیة الخبیرفی اقامةالقصدیرفی الاکسیر.

۲-شفاءالالم‌فی ترخیص‌علاج‌العلم‌فی الاکسیر.

۳ - فتح الارتاج‌فی‌اثبات‌الزیبق الرجراج.

٤ - فتح الوصید فی تطهیرالحدید ؛ که در حدود سال ۷٦٦ ق . ازتألیف آن فراغت یافت . (از معجم‌المؤلفین ،ج۷ ، ص۹۸). بنقل از کشف‌الظنون،ص ۲٤۸. وایضاح المکنون ، ج۲،ص۱۷۵ . وهدیة‌العارفین، ج ۱ ، ص ۷۲٤ .

علی انصاری . [عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن سلیمان‌بن‌احمدبن‌سلیمان‌أنصاری‌قرطبی فاسی ، مکنی به ابوالحسن. وی‌مقری بود و محمد بلفیقی قاضی جماعت در غرناطة در محضر او حاضر شده است . اوساکن فاس شد ودر سال ۷۳٦ق . درآنجادر گذشت.

اوراست :

۱ - التجرید ، وخلاصهٔ آن .

۲ - المنافع فی قراءة نافع .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۰۲) . بنقل از طبقات القراء ابن جزری ، ج ۱ ، ص ٥٤٤ . و سلوة الانفاس کتانی ، ج ۳ ص ۱٤۹ .

علی انصاری. [عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن عبدالرحمان بن‌یوسف‌أنصاری‌طلیطلی، مشهور به ابن لونقة ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی طلیطلی شود .

علی انصاری . [عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن عبدالکافی بن علی بن تمام بن یوسف ابن موسی بن تمام انصاری‌خزرجی سبکی شافعی،ملقب‌به‌تقی‌الدین‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به علی سبکی شود .

علی انصاری.[عَ یِ اَ ىِ یای] (اِخ) ابن عبدالله بن ابراهیم بن محمد انصاری مالکی ،مشهوربه‌متیطی‌ومکنی‌به‌ابوالحسن . رجوع به علی متیطی شود .

علی انصاری.[عَ یِ اَ ىِ یای] (اِخ) ابن عبدالله بن خلف‌بن‌محمدبن‌عبدالرحمان ابن عبدالملک انصاری مالکی ، مشهور به ابن‌نعمة ومکنی به ابوالحسن . وی مفسرو محدث وفقیه بود و در سال ٤۹۰ ق . در مریة متولد شد (تولد او را برخی بعد از سال ٤۹۰ ق . دانسته‌اند)،سپس به‌قرطبه رفت‌وآنگاه‌ساکن‌بلنسیه شدودرماه‌رمضان سال ٥٦۷ ق . در آنجا در گذشت .

اوراست :

۱ - الامعان فی‌شرح‌سنن‌النسائی .

۲ - ری الظمآن فی‌تفسیرالقرآن ؛ درچند مجلد بزرگ .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۳٤) . صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل‌نیز اشاره کرده است : الوافی‌صفدی،ج۱۲،ص۹۲ . طبقات القراء ابن‌جزری ، ج۱، ص۵۵۳. بغیة الملتمس ، ص ٤۱۱ . مرآة الجنان یافعی ، ج۳ ، ص۳۸۲ . التکملة ابن‌ابار، ص ٦٦۹ . شذرات الذهب ابن عماد ، ج ٤ ، ص ۲۲۳ . طبقات المفسرین سیوطی، ص ۲۳. نیل الابتهاج‌تنبکتی ، ص ۲۰۰. فهرس الفهارس کتانی ، ج ۲ ، ص ۹۱ . ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲ ، ص۲۸. و در تاریخ حبیب السیر آمده است که وی شارح صحیح نسائی‌است.رجوع به حبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج ۲، ص ۳۲۷شود.

علی انصاری. [عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن عتیق بن عیسی‌انصاری قرطبی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قرطبی‌شود.

علی انصاری. [عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن عیسی‌اردبیلی‌طیبی .رجوع‌به‌علاءالدین طیبی شود .

علی انصاری . [عَ یِ اَ ىِ یای] (اِخ) ابن محمدبن ابی بکربن عبدالله بن مفرج انصاری‌اسکندری‌شافعی ،ملقب‌به‌شمس‌الدین . وی فقیه و اصولی وادیب‌در زبان عرب‌بود و درسال ۷٤۰ ق.در گذشت . اوراست : مختصر الروضة. (ازمعجم المؤلفین ،ج۷ ، ص ۱۸۷) بنقل‌از الدررالکامنهٔ‌ابن‌حجر ، ج ۳ ، ص ۹۹ .

علی انصاری . [عَ یِ اَ ىِ یای](اِخ) ابن‌محمدبن‌سلیمان‌بن‌علی‌بن‌سلیمان بن‌حسن أنصاری غرناطی ، مشهور به ابن‌الجیاب و مکنی به ابوالحسن . وی ادیب وشاعر بود

در سال ۶۷۳ ق . متولد شد و در ۷۴۹ ق . درگذشت . و لسان‌الدین خطیب نزد وی تلمذ کرده است . او راست :
دوح الشجرو روح الثمر . (از معجم‌المؤلفین ج ۷ ، ص۲۰۱) بنقل‌ازفهرس‌مخطوطات الظاهریة . و ایضاح المکنون بغدادی ج ۱، ص ۴۸۱ . و هدیة العارفین بغدادی، ج۱ ، ص۷۱۹ .

علی انصاری. [عَ یِ اَ یی یای] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن وفا قرشی انصاری اسکندری شاذلی مالکی ، مشهور به ابن وفا و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قرشی شود .

علی انصاری. [عَ یِ اَ یی یای] (اِخ) ابن محمد عقینی انصاری تعزی یمنی شافعی. رجوع به علی عقینی شود .

علی انصاری. [عَ یِ اَ یی یای] (اِخ) ابن موسی بن علی بن موسی بن محمدبن خلف انصاری سالمی اندلسی جیانی ، مشهور به ابن ارفع رأس ومکنی به ابوالحسن . حکیم و ادیب وشاعر بود که درسال ۵۱۵ ق . متولد شد و در سال ۵۹۳ یا ۵۹۴ ق. درگذشت .

او راست ،
۱ - الجهات فی علم التوجیهات .
۲ - شذور الذهب فی صناعة الکیمیاء .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۲۴۹) . صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیزاشاره کرده‌است: الوافی صفدی،ج۱۲،ص۲۱۸. فهرس المؤلفین بالظاهریة . فوات‌الوفیات ابن شاکر ، ج ۲ ، ص ۹۱ . التکملة ابن ابار ، ص ۶۷۲ . شذرات الذهب ابن‌عماد ج ۴ ، ص ۳۱۷ . کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص۱۰۲۹.ایضاح المکنون‌بغدادی ج ۱ ، ص ۳۸۷ و ج ۲ ، ص ۷۰۵ . هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۶۹۴.

علی انصاری. [عَ یِ اَ یی یای] (اِخ) ابن یوسف بن حسن زرندی‌انصاری،ملقب به نورالدین ومکنی‌به ابوالحسن . رجوع به علی زرندی شود .

علی انطاکی. [عَ یِ اَ یی یای] (اِخ) ابن احمد انطاکی ، مکنی به ابوالقاسم و ملقب به مجتبی . ریاضی دان بود و در انطاکیه متولد شد و ساکن بغداد گردید. وی‌ازدوستان‌عضدالدولة دیلمی بود ودر۱۳ ذی حجهٔ سال ۳۷۶ ق. درگذشت .

او راست ،
۱ - استخراج التراجم .
۲- التخت الکبیرفی الحساب الهندسی .
۳ - تفسیر الارثماطیقی .
۴ -الحساب علی التخت بلامحو.
۵ - شرح اقلیدس .
۶ - الموازین العددیة .
(ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۴) بنقل از تاریخ الحکماء‌قفطی ، ص۲۳۴ .وتراث العرب العلمی ، ص ۲۲۳ . وهدیة‌العارفین ج ۱ ، ص ۶۸۲ .

علی انطاکی. [عَ یِ اَ یی یای] (اِخ) ابن عبدالله بن محمد بن عبدالباقی بن ابی جرادهٔ‌عقیلی‌انطاکی ،مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به علی عقیلی شود .

علی انطاکی . [عَ یِ اَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله انطاکی رومی حنفی . اصل اواز انطاکیه بود. و در سال۱۰۰۸ ق . درگذشت .

اوراست .
۱- آدب‌القضاء .
۲- مجمع‌الفتاوی .
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص۱۳۱)بنقل از هدیة‌العارفین ، ج۱ ، ص۷۵۱.

علی انطاکی . [عَ یِ اَ یی یا ی] (اِخ) ابن محمد بن اسماعیل بن محمدبن بشر انطاکی‌تمیمی‌شافعی،مکنی به‌ابوالحسن. قاری بود و در زبان عربی و ریاضیات و فقه اطلاعاتی داشت . وی در سال۲۷۹ یا ۲۹۹ ق . در انطاکیه متولد شد و در بیست‌ونهم ربیع‌الاول سال ۳۷۷ ق . در قرطبة درگذشت و در مقبرهٔ ربض مدفون گشت.

اوراست : الاصول‌فی‌قراءة ورش.(ازمعجم‌المؤلفین‌ج۷ص۱۸۴)بنقل‌ازتاریخ‌دمشق‌ابن عساکر ، ص۲۵۱ . و الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۱۴۶ .

علی انکوری. [عَ یِ اَ یی یا ی] (اِخ) ابن حسن بن ابراهیم انکوری مصری ، مشهور به درویش. رجوع‌به علی درویش شود.

علی اوسط محله. [عَ اَ سَ مَ حَ ل یا لَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان سیارستاق قشلاقی ، بخش‌رودسر،شهرستان لاهیجان . واقع در ۱۰ هزارگزی جنوب خاوری رودسر ، و۵هزار گزی جنوب راه شوسهٔ رودسر به شهسوار . ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای‌معتدل‌مرطوب. سکنهٔ آن ۹۵تن است.
آب آن از رودخانهٔ پل رود تأمین میشود. و محصول آن غلات و مرکبات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند و راه آن مالرو است .
(از فرهنگ جغرافیائی ایران، ج۲).

علی اوسی . [عَ یِ اَ ی یا ی] (اِخ) ابن زید بن محمد بن حسین بن سلیمان بن ایوب انصاری اوسی خزیمی بیهقی‌شافعی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بیهقی ، و به ظهیرالدین (ابوالحسن علی‌بن . . .)شود.

علی اوسی. [عَ یِ اَ ی یای] (اِخ) ابن عثمان بن محمد اوسی فرغانی ، ملقب به سراج‌الدین. رجوع به علی‌فرغانی‌شود.

علی‌اوسی . [عَ یِ اَ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن خلف اوسی قرطبی مالکی ، مکنی‌به ابوالحسن . رجوع به علی قرطبی شود .

علی اوشی . [عَ یِ اَ ی یا ی] (اِخ) ابن عثمان بن محمداوسی (دربرخی نسخ ، اوشی) فرغانی . رجوع به علی فرغانی (ابن عثمان بن . . .) شود.

علی اوغلان . [عَ] (اِخ) وی از سر کردگان سپاه توقتمش در جنگ با امیرتیمور گورکانی بود . (ازحبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج۳ ، ص۴۶۲) .

علی‌اهوازی. [عَ یِ اَ] (اِخ) ابن محمد اهوازی‌نحوی ، مکنی به‌ابوالحسن. وی ادیب بود و یاقوت حموی گوید که کتابی از او دربارهٔ علل عروض دیده‌است. رجوع به معجم الادباء ، چاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص۴۰۹ شود .

علی اهوازی. [عَ یِ اَ] (اِخ)ابن مهزیار اهوازی دورقی شیعی ، مکنی به ابوالحسن . وی فقیه ومفسر بود و درسال ۲۲۹ ق . درقید حیات بوده است.

اوراست،
۱- الانبیاء .
۲- الزهد.
۳- المکاسب.
۴- الملاحم.
(از معجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص۲۴۷)صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است ، الفهرست طوسی ، ص۸۸ . کتاب الرجال نجاشی ، ص۱۷۷ . ایضاح‌المکنون بغدادی ، ج۱ ، ص۳۰۴ و ج۲ ،ص۱۹۸ و سایر صفحات . منهج‌المقال میرزا محمد ، ص۲۳۹ . تنقیح‌المقال مامقانی ، ج۲ ، ص ۳۱۰. هدیة‌العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۶۷۴.

علی‌ای تقدیر. [عَ لا اَ ی یِ تَ دی ر] (قید مرکب مأخوذ از عربی) در هر- حال . بهر تقدیر. بهرحال.

علی‌ای‌حال. [عَ لا اَ ی یِ] (قید مرکب مأخوذ ازعربی) بهرحال .بهرتقدیر درهرصورت . (ناظم‌الاطباء).

علی ایروانی . [عَ یِ رَ] (اِخ) ابن عبدالحسین بن علی اصغر حائری ایروانی . رجوع به علی حائری شود.

علی ایلکانی . [عَ یِ] (اِخ) ابن سلطان اویس ایلکانی (شاهزاده شیخ...). رجوع‌به علی(ابن‌سلطان اویس...) شود.

علی ایناق . [عَ یِ] (اِخ) وی از رجال دربار مغولان در عهد تکوداربن هلاکوخان ملقب به سلطان احمد بود . و

وقتی سلطان احمد از تغییر عقیده و فساد نیت ارغون خان نسبت بخود آگاه شد، ابن علی ایناق را که نزد مورخان به «ایناق» مشهور است، نزد ارغون فرستاد ولی شاهزاده ارغون وی را فریفت و با سلطان احمد مخالف کرد.
(ازحبیب السیر، چاپ خیام، ج۳، ص۱۲۱).

علی ای نحو کان. [عَ لا ای ی نَ ح ْوِ کا نَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بهر ترتیب که بود. بهرصورت که شد. درهر صورت. درهرحال.

علی ایوبی [عَ ری ای یو ی ی بای] (اِخ) ابن صلاح الدین یوسف بن ایوب، مشهور به الملک الافضل نورالدین. وی درسال ۵۶۶ ق. در مصر متولد شد و در زمان حیات پدر خود صلاح الدین ایوبی، حاکم دمشق بود وپس ازدرگذشت صلاح الدین، برادر ملک افضل یعنی ملک عزیز باتفاق عم خود ملک عادل سه بار بدمشق حمله کرد و آنجا را از دست ملک افضل خارج ساخت و صرخد را بوی سپرد. ملک افضل در صرخد باقی ماند تا وقتیکه ملک عزیز درگذشت آنگاه به مصر رفت وچندصباحی بر آنجا حکومت راند ناگاه عمش ملک عادل بر آن دیار حمله برد و آنجارا تصرف کرد و فقط شهر سمیساط را به ملک افضل داد. ملک افضل نیز باقی عمر را درین شهر گذراند و درسال ۶۲۲ق. درگذشت. وی پادشاهی فاضل بود و در نویسندگی مهارت داشت و شعر نیز میسرود. وزارت او را ابوالفتح نصرالله بن ابی الکریم محمد ابن عبدالکریم شیبانی جزری، مشهور به ابن اثیر عهده دار بود (که در سال ۶۳۷ ق. درگذشت). (ازحبیب السیر چاپ خیام، ج ۲، ص۵۹۲). (و از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص۱۸۶). زرکلی بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: کامل التواریخ ابن اثیر ج۱۲ ص۱۶۴؛ وفیات الاعیان ج۱ ص۳۷۱؛ الاعلام،شرفنامه ص۱۹۲؛ السلوک مقریزی ج۱ ص۲۱۶.

علی ایوبی. [عَ ری ای یو ی ی بای] (اِخ) ابن محمدبن عبدالرحیم بن محب الدین بن ایوب مکی شافعی، مشهور به ایوبی. از خطبای مسجدالحرام بودودر سال ۱۰۸۶ ق. درگذشت.
اوراست: القصورالمشیدة المشرفة فی مدح المقام العالی المولی احمد قاضی مکة المشرفة ای بیاضی زاده. (ازمعجم المؤلفین، ج۷، ص۲۰۹) بنقل از هدیة العارفین بغدادی، ج۱، ص۷۶۱. وایضاح المکنون بغدادی، ج۲، ص۲۲۸.

علی ایوبی. [عَ ری ای یو ی ی بای] (اِخ) ابن محمود مظفر بن محمد منصور ابن تقی الدین عمر مظفر بن شاهنشاه ایوب، ملقب به نورالدین. از امرای ایوبی. وی در سال ۶۳۵ ق. متولد شد و پس از انقراض دولت ایوبی، در دمشق مسکن گزید ودر سال ۶۹۲ ق. در آنجا درگذشت.
(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص۱۷۲) بنقل ازابن الوردی ج۲ ص۲۳۸.

علیب. [عُ ل] (اِخ) جایگاهی است دربین کوفه وبصره، و در شعر معن بن أوس آمده است:
اذا هی حلت کربلاء فلعلعاً
فجوالعلیب دونها فالنوائحا.
(ازمعجم البلدان).

علیب. [عُ ی] (اِخ) صاحب کتاب النبات گوید که آن موضعی است درتهامة ودرشعر جریر آمده است:
غضبت طهیة أن سببت مجاشعاً
عضوا بصم حجارة من علیب.
(ازمعجم البلدان).

علی بابا. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان تراکمه، بخش کنگان، شهرستان بوشهر. واقع در ۱۱۶ هزار گزی جنوب خاوری کنگان، و۲هزار وپانصد گزی راه فرعی لار به گله دار. ناحیه ایست جلگه و گرمسیر و مالاریائی، و دارای ۶۱ تن سکنه. آب آن از چاه تأمین میشود. و محصول آن غلات وخرما و تنباکو است. اهالی بزراعت اشتغال دارند، و راه آن مالرو است.
(ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷).

علی بابا. [عَ] (اِخ) (سلطان ...) وی ازجمله ملازمان سلطان محمود خان برادر میرزا الغ بیک گورکانی، در جنگ «اند جان» بوده است.
(ازحبیب السیر، چاپ خیام، ج۴ ص۲۶۱).

علی بابا طاغی. [عَ ری] (اِخ) ابن عثمان بن سلیمان بابا طاغی رومی حنفی. وی در سال ۱۱۴۰ ق. درگذشت.
اوراست:
۱- فضائل قریش.
۲- الفوائد العاملیة فی حل العوامل القاهرة ای الجرجانیة.
(از معجم المؤلفین، ج۷، ص۱۴۶) بنقل از هدیة العارفین بغدادی، ج۱، ص۷۶۵. وایضاح المکنون بغدادی، ج۲، ص۱۹۷.

علی باجسرای. [عَ ری جَ] (اِخ) ابن ابی العز بن عبدالله باجسرای حنبلی، مکنی به ابوالحسن. فقیه ومفسر بود و در یازدهم ذی قعدة سال ۵۸۸ ق. در بغداد درگذشت و درباب حرب دفن گردید.
اوراست: تفسیرالقرآن؛ درچهارمجلد. و «باجسرا» قریه ایست درالجزیره که این مرد از آنجاست. (از معجم المؤلفین، ج۷، ص۱۰۰) بنقل از ذیل طبقات الحنابلة ابن رجب، ص۲۳۸. و شذرات الذهب ابن عماد، ج۴، ص۲۹۳.

علی باجی. [عَ ری] (اِخ) ابن احمدبن عبدالرحمان بن احمدبن عبدالرحمان ابن یمیثر زهری باجی، مکنی به ابوالحسن. از فقهای قرن ششم هجری است که در سال ۴۹۰ ق. در باجة متولد شد ومنصب قضا را دراشبیلیة عهده دار گشت. ودرربیع الاول سال ۵۶۷ ق. درگذشت. او را کتابی است در مناسك حج. (از معجم المؤلفین، ج۷، ص ۱۹) بنقل ازالتکملة ابن ابار، ص۶۶۸. و نیل الابتهاج، ص ۱۹۹.

علی باجی. [عَ ری](اِخ) ابن محمد ابن احمد بن عبدالله بن محمد بن علی باجی اندلسی مالکی، مکنی به ابوالحسن. فقیه بود ودرسال ۴۶۲ ق. درگذشت. اوراست: التبصرة؛ در فروع فقه مالکی. (ازمعجم المؤلفین، ج۷، ص۱۸۰) بنقل ازهدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۶۹۱. و ایضاح المکنون بغدادی، ج۱ ص۲۲۲.

علی باجی. [عَ ری] (اِخ) ابن محمد ابن عبد الرحمان بن خطاب مغربی مصری باجی شافعی، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن. فقیه و اصولی و محدث و منطقی ومتکلم وعالم فرایض و ریاضیدان بود.وی درسال ۶۳۱ق. متولد شد ودرشام علم فقه آموخت سپس در عهد دولت الملك الظاهر عهده دار قضاء کرك شد و آنگاه بقاهره آمد وساکن آنجا گشت وتقی الدین سبکی نزد او تلمذ کرد. وی درسال ۷۱۴ ق. در مصر درگذشت.
اوراست:
۱- التحریر، که خلاصه ایست ازالمحرر رافعی درفروع فقه شافعی.
۲- الرد علی الیهود والنصاری.
۳- کشف الحقائق فی المنطق.
۴- مختصرعلوم الحدیث.
۵- مختصر المحرر فی الفروع الشافعیة ابوالقاسم عبدالکریم رافعی که قبلاً ذکر شد.
۶- مختصر المحصول فخرالدین رازی؛ در اصول فقه (ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۰۸)
صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: طبقات الشافعیة اسنوی، ص۵۰. الدرر الکامنة ابن حجر، ج۳، ص۱۰۱. فوات الوفیات ابن شاکر کتبی، ج۲، ص۷۶. طبقات الشافعیة سبکی، ج۶، ص۲۲۷. کشف الظنون حاجی خلیفه. شذرات الذهب ابن عماد، ج۶، ص۳۴. حسن المحاضرة سیوطی، ج۱، ص۳۱۴. هدیة العارفین بغدادی، ج۱، ص۷۱۶. فهرست الخدیویة ج۷، ص۸۲.

علی باخرزی. [عَ یِ خَ] (اِخ) مشهور به علاءالدین. رجوع به علاءالدین صائنی شود.

علی باخرزی. [عَ یِ خَ] (اِخ) ابن حسن بن علی بن ابی‌الطیب باخرزی سنخی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابوالحسن باخرزی و ابوالحسن (علی بن حسن ...) وعلی (ابن حسن ...) شود.

علی بادام یاری. [عَ یِ] (اِخ) (خواجه ...). وی شاعر واز اهالی بادام‌یار از قرای دهخوارقان بود. رجوع به علی دهخوارقانی شود.

علی بادسی. [عَ یِ دِ](اِخ) ابن محمدبن ابی‌زکریا یحیی وطاسی بادسی، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابوحسون. ازملوک بنی وطاس درفاس (کرسی مراکش). رجوع به علی وطاسی شود.

علی باذش. [عَ یِ ذِ] (اِخ) ابن احمد بن خلف بن محمد باذش انصاری غرناطی، مشهور به ابن باذش و مکنی به ابوالحسن. وی نحوی بود. رجوع به ابن باذش وغرناطی ومآخذ ذیل شود: معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۵. الصلة ابن بشکوال، ص۴۱۹. بغیة‌الملتمس، ص ۴۰۶. الدیباج ابن فرحون، ص۲۰۵. بغیة‌الوعاة سیوطی، ص ۳۲۶. کشف‌الظنون، ص ۱۱۱ و۲۱۲ وسایر صفحات. هدیة‌العارفین، ج۱، ص۶۹۶.

علی بار. [عَ] (اِخ) وی سردار لشکر سلطان محمود سلجوقی بود و وقتی محمود از عم خود سلطان سنجر شکست خورد، سلطان سنجر دربارهٔ این علی‌بار از کمال‌الدین علی سمیرمی سؤال کرد که اکنون کجا است. وی جواب داد که «انا آتیک به قبل أن یرتد الیک طرفک» و سلطان سنجر این تقریر را بسیار پسندید وبرادرزادهٔ خود را مورد نوازش قرارداد. برای تفصیل بیشتر رجوع به‌دستورالوزراء خوند میر ص۲۰۷ شود.

علی بارانی. [عَ] (اِخ) دهی است از بخش کوران، شهرستان شاه‌آباد، واقع در ۲۴ هزارگزی شمال‌باختری گهواره‌و یک‌هزاروپانصدگزی با نهر. ناحیه‌ای است کوهستانی وسردسیر، و دارای ۲۰۰ تن سکنه. آب آن از سراب گردکان ـ لار تامین‌میشود. و محصول آن غلات، حبوب، سبزی، صیفی ولبنیات است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند و راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیائی ایران، ج۵).

علی بارقی. [عَ یِ رِ] (اِخ) ابن عبدالله‌بارقی. تابعی‌بود. (ازمنتهی‌الارب).

علی باسغری. [عَ یِ] (اِخ) ابن احمد. شاعر بود واورا دیوان‌شعری‌است. وی در سال ۴۶۷ ق. درگذشت.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص۱۱). بنقل از دمیة القصر باخرزی، ص۲۴۷.

علی باشماقچی زاده. [عَ یِ دَ] (اِخ) ابن محمد رومی حنفی، مشهور به باشماقچی‌زاده. رجوع به‌باشمقچی‌زاده (سید علی...) وباشمقچی‌زاده‌وعلی(ابن‌محمد...) شود.

علی باعلوی. [عَ یِ عَ لَ](اِخ) ابن حسن بن عبدالله عطاس حضرمی باعلوی. رجوع به علی عطاس شود.

علی بافقی. [عَ یِ فِ] (اِخ) ابن شاه محمود بافقی. فقیه قرن یازدهم هجری بود. اوراست: مجمع المسائل‌در فقه. (از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۲۳۸) بنقل ازفوائدالرضویهٔ عباس قمی، ج ۱، ص۳۰۲. وتذکرةالمتبحرین، ص۴۸۸.

علی باقانی. [عَ یِ] (اِخ) قادری دمشقی، ملقب به نور الدین. رجوع به علی قادری شود.

علی باقر. [عَ قِ] (اِخ) دهی‌است از دهستان جلالوند، بخش مرکزی شهرستان کرمانشاهان. این ده مشهور به گلبانه است. رجوع به گلبانه شود. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۵).

علی باقولی. [عَ یِ] (اِخ) ابن حسین‌بن علی اصفهانی باقولی ضریر، مشهوربه جامع ومکنی به ابوالحسن. رجوع به ابوالحسن (علی‌بن حسین...) وبه علی (ابن حسین...) شود.

علی باکثیر. [عَ یِ کَ] (اِخ) ابن عبدالرحیم بن محمد کندی، آل باکثیر. رجوع به‌علی کندی شود.

علی باکویی. [عَ یِ] (اِخ) ابن عبدالکریم باکویی، مکنی به ابوالحسن وملقب به فریدالدین. وی‌صاحب رصد بود و در سال ۵۴۱ ق. زیج علایی را تألیف کرد. این زیج بسیار دقیق است واوساط کواکب و تعادل در آن صحیح ضبط‌شده است و ازین تألیف معلوم میشود که مؤلف آن در امر رصد قوی بوده است. (از گاهنامهٔ سال ۱۳۱۰ ش. ص ۸۱).

علی بالی. [عَ یِ](اِخ) ابن لالی‌بالی رومی حنفی، مشهور به منق و ملقب به علاءالدین. رجوع به علی منق شود.

علی بالیجه. [عَ یِ جَ] (اِخ) (خواجه شمس‌الدین...). ازبزرگ‌زادگان‌سمنان، ومردی‌علم‌دوست وادب‌پروربوده اودرسال ۸۴۰ ق. پس از عزل امیر علی شغانی، بوزارت شاهرخ میرزای گورکانی فرزند امیر تیمور منصوب گشت و تا آخر ایام حیات میرزا شاهرخ بوزارت اشتغال داشت. (ازدستورالوزراء خوند میر، ص۳۶۱).

علی بانقوسی. [عَ یِ نَ] (اِخ) ابن صدقة بن علی بانقوسی حلبی مصری‌شافعی ملقب به علاءالدین. صوفی وشاعر بود ودر سال ۹۷۰ ق. در دمشق درگذشت. اوراست:
۱ - أسرارالعبادات والقربة‌الی‌رب‌البریات.
۲ - شرح رسالهٔ شیخ رسلان.
۳ - الکوکب‌الوهاج‌فی‌شرح‌المنهاج‌نووی.
۴ - المنتخب فی الوعظ و الخطب.
(از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۱۰). بنقل از ایضاح المکنون، ج ۱، ص۷۵. وهدیة العارفین، ج ۱، ص ۷۴۷.

علی‌بانیذی. [عَ یِ] (اِخ) ازشعرای دربار خضرخان بن طفقاج خان از ملوک خانیهٔ ماوراءالنهر بود. ونام اودرچهارمقالهٔ نظامی عروضی آمده است. (از چهارمقاله ص ۱۴۰ تعلیقات، و ص۴۵ و ۷۴ متن).

علی‌باورجی. [عَ یِ وَ] (اِخ) (شیخ...) وی از همراهان شاهزاده‌شیخ علی وپیرعلی بادیک بود. چون شیخ علی وپیرعلی‌بقصد سرکوبی سلطان‌احمد پسرسلطان اویس ایلخانی، ممدوح حافظ، به تبریز آمدند و سلطان احمد از آنجا گریخت، آن‌دو سردار این شیخ علی باورجی را درتبریز گذاشتند و خود به تعقیب سلطان احمد پرداختند. (از ذیل‌جامع‌التواریخ‌رشیدی، ص ۲۲۴).

علی باوندی. [عَ یِ وَ] (اِخ) ابن حسام‌الدوله، از سلاطین‌آل باوند. رجوع به علاءالدولهٔ باوندی شود.

علی باهلی. [عَ یِ هِ] (اِخ) ابن‌مسعدهٔ باهلی، مکنی به ابوحبیب. تابعی بود. (ازمنتهی‌الارب).

علی‌بای‌اول. [عَ یِ اَ وَّ] (اِخ) ابن حسین‌بن علی‌ترکی، مکنی به‌ابوالحسن. بای (امیر) تونس. وی در سال ۱۱۲۴ ق. در تونس متولد شد وبتحصیل فقه وحدیث روی آورد و در سال ۱۱۷۲ ق. پس از مرگ برادرش «محمدبای» با وی بیعت شد. و او بافرانسویها از درجنگ‌درآمد و در سال ۱۱۸۴ ق. باآنها صلح کرد. در سال ۱۱۸۵ ق. سلطان مصطفی‌خان عثمانی را در جنگ با روسیه کمک کرد. وی در سنین پیری کار خودرا به فرزندش «حمودة‌بای» واگذاشت ودر سال ۱۱۹۶ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۹۲) بنقل از دائرةالبستانی ج ۷ ص ۵۴.

علی‌بای‌دوم. [عَ یِ دُ وُ] (اِخ) ابن‌حسین ابن‌محمودبن‌محمدرشید، مکنی به‌ابوالحسن. بای (امیر) تونس. وی‌در سال ۱۲۳۳ق. در تونس متولد شد. ودر سال۱۲۹۹ق. پس‌ازدرگذشت‌برادرش «بای‌محمدصادق» امیر تونس گردید. ونخستین کاری که‌انجام داد عفو گناهکاران و زندانیان بود. روزگاراوتمام‌امورتونس‌بدست فرانسویها اداره میشد و وی کمک بسیاربه استعماراین منطقه کرد. علی مدتی نیز بتحصیل فقه

برداخت و کتاب «مناهج التعریف باصول التکلیف» را تألیف کرد. وی بسال ۱۳۲۰ ق . درگذشته است .
(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٥ ص ۹۲؛ بنقل از دائرة البستانی ج ۷ ص ٦۲؛ و خلاصة تاریخ تونس ص ۱۷۹؛ و فهرس دارالکتب ج ۱ ص ٤٦٦؛ والاعلام الشرقیة مجاهد ج ۱ ص ۲۱ . (واز معجم المؤلفین ج ۷ ص ۷۹) بنقل ازمعجم المطبوعات سرکیس ص ۱۳٥٥؛ و ایضاح المکنون بغدادی ج ۲ ص ٥۸٦؛ و هدیة العارفین ج ۱ ص ۷۷۸ .

علی بیای . [ع َ] (اِخ) ابن حسن بیای حنفی . متکلم بود . اوراست : المعانی السنیة فی شرح مقدمة السنوسیة فی العقائد ، که در ۲۹ ذی حجهٔ سال ۱۱۷۸ ق . از تألیف آن فراغت یافت . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ٦۱) . بنقل از فهرست الخدیویة ، ج ۲ ، ص ٥٥ . وهدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۷٦۸ . و ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲ ، ص ٥۰٦ .

علی بیلاوی . [ع َ ی ِ ب ِ ی ی ِ بای] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن محمدبن احمدبن معوض حسینی بیلاوی مالکی ادریسی اشعری . وی در رجب سال ۱۲٥۱ ق . در «بیلا» یکی از قرای تابع «دیروط» از استان «اسیوط» در مصر متولد شد . و تحصیلات خود را درازهر انجام داد . از جمله استادان او محمد صاوی و انبابی و منصور کساب و شیخ علیش بوده‌اند. سپس در دارالکتب خدیویه بکار پرداخت و آنگاه بسمت نقیب اشراف در دیار مصر منصوب شد و سرانجام بریاست جامع ازهر تعیین گردید و آنگاه ازین سمت استعفا داد و در سوم ذی قعدهٔ سال ۱۳۲۳ ق . درگذشت . اوراست :
۱ - الانوار الحسینیة علی رسالة المسلسل الامیریة ، در حدیث .
۲ - رسالة فیما یتعلق بلیلة النصف من شهر شعبان . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۸۲) . صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :
تراجم اعیان القرن الثالث عشر احمدتیمور ص ۸۱ . معجم المطبوعات سرکیس ، ص ٥۲۲ . فهرست الخدیویة ، ج ۱ ، ص ۲۷٤ . الاعلام الشرقیة مجاهد ، ج ۲ ، ص ۱٤۰ . ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۱ ص ۱٤۳ . التاریخ الحسینی محمود بیلاوی ، ص ٥۷ . لمحة فی تاریخ الازهر علی عبدالواحد وافی ، ص ۹۰ . فهرس الازهریة ، ج ۱ ، ص ۲۹٥ و ج ۲ ، ص ۲٦۰ .

علی بتارکانی . [ع َ ی ِ] (اِخ) ابن محمد بتارکانی طوسی حنفی ملقب به علاءالدین . رجوع به علاءالدین طوسی شود .

علی بتونی . [ع َ ی ِ ب َ ی ی ِ بای] (اِخ) ابن عمربن علی بن حسام الدین ابوصیری حنفی شاذلی ، مشهور به ابن بتونی . اوراست :
السر الصفی فی مناقب شمس الدین محمد الحنفی که در سال ۹۰۰ ق . از تألیف آن فراغت یافت . (از معجم المؤلفین ج ۷ ، ص ۱۰۹) . صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : فهرس المؤلفین بالظاهریة . ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲ ، ص ۱۰ . فهرس دارالکتب المصریة ، ج ۳ ، ص ۳۸۰ . هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷٤۹ .

علی بحاثی . [ع َ ی ِ ب َ ح ح ی ی ِ بای] (اِخ) ابن محمد بحاثی . وی راوی کتاب التقاسیم ابن حبان ، از ابوالعباس ولیدبن احمد بن محمد زوزنی بود ، و زوزنی آن را ازمؤلف کتاب یعنی ابن حبان روایت کرده است . بحاثی ، ظاهراً منسوب به جدش «بحاث» است . (از تاج العروس) (ازمنتهی الارب) .

علی بحرانی . [ع َ ی ِ ب َ ی ی ِ بای] (اِخ) ابن حسن بن علی بن سلیمان بن احمد آل حاجی بلادی قطیفی بحرانی . رجوع به علی حاجی شود .

علی بحرانی . [ع َ ی ِ ب َ ی ی ِ بای] (اِخ) ابن سلیمان بن درویش بن حاتم بحرانی قدمی ، ملقب به زین الدین . محدث وفقیه و اصولی بود وعلم حدیث را در بلاد بحرین منتشر ساخت . وی در سال ۱۰٦٤ ق . درگذشت . اوراست :
۱ - حاشیه بر کتاب المختصر النافع .
۲ - رساله‌ای در جواز تقلید .
۳ - رساله‌ای در صلاة .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۰۳) . بنقل از التبت یوسف بحرانی ، ص ٥ .

علی بحرانی . [ع َ ی ِ ب َ ی ی ِ بای] (اِخ) ابن سلیمان بحرانی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به جمال الدین یا کمال الدین . حکیم قرن هفتم هجری بود وابن میثم بحرانی از شاگردان اوست . او راست :
۱ - مفتاح الخبر فی شرح دیباجة رسالة الطیر .
۲ - النهج المستقیم علی طریقة الحکیم ، در شرح قصیدهٔ عینیة . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۰۳) بنقل از فوائد الرضویهٔ عباس قمی ، ج ۱ ، ص ۳۰۱ ، و تذکرة المتبحرین ، ص ٤۸۷ .

علی بحرانی . [ع َ ی ِ ب َ ی ی ِ بای] (اِخ) ابن عبدالله بن عبدالصمد بن محمد بن علی ابن یوسف بن سعیدبن مشاعی اصبعی بحرانی . رجوع به علی اصبعی شود .

علی بحرانی . [ع َ ی ِ ب َ ی ی ِ بای] (اِخ) ابن عبدالله بن علی تستری بحرانی ، فقیه امامی . وی در بحرین متولد شد سپس به مطرح رفت و از آنجا به لنگه یکی از بنادر ایران در خلیج فارس منتقل شد ودر سال ۱۳۱۹ ق . درآنجا مسموم گشت . او راست :
۱ - الاجوبة العلیة للمسائل المسقطیة .
۲ - لسان الصدق .
۳ - منارالهدی فی الامامة .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۳۷) . بنقل از الاعلام زرکلی ، ج ٥ ، ص ۱۲۳ .

علی بحرانی . [ع َ ی ِ ب َ ی ی ِ بای] (اِخ) ابن عدنان بحرانی . وی شاعر بود ودراواخر عمر ساکن بصره گشت و در سال ۱۳٥۰ ق . درگذشت . او را دیوان شعری است . (از الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷٤٥) .

علی بحرانی . [ع َ ی ِ ب َ ی ی ِ بای] (اِخ) ابن علی بن حسین بن ابی الحسن موسوی عاملی جبعی بحرانی ، ملقب به نورالدین . رجوع به علی موسوی شود .

علی بحرانی . [ع َ ی ِ ب َ ی ی ِ بای] (اِخ) ابن محمدبن عبدالله بن احمد بحرانی . فقیه و متکلم قرن یازدهم هجری است . اوراست :
۱ - کتابی در فقه .
۲ - منار السعادات فی اصول الاعتقادات .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۱۰) . بنقل از اعیان الشیعهٔ عاملی ، ج ٤۲ ، ص ۸۰ .

علی بحرانی . [ع َ ی ِ ب َ ی ی ِ بای] (اِخ) ابن محمد بن علی بن اسماعیل بن محمدبن علی بن احمدبن هاشم بن علوی بن حسین غریفی موسوی بحرانی . رجوع به علی موسوی شود .

علی بحرالعلوم . [ع َ ی ِ ب َ ر ُل ع ُ] (اِخ) ابن رضا بن محمد مهدی بحرالعلوم طباطبایی . رجوع به علی طباطبایی شود .

علی بحرالعلوم . [ع َ ی ِ ب َ ر ُل ع ُ] (اِخ) ابن محمدبن محمد تقی بن محمدرضا ابن مهدی بحرالعلوم طباطبائی نجفی رجوع به علی طباطبائی شود .

علی بحری . [ع َ ی ِ ب َ ی ی ِ بای] (اِخ) ابن ایبک ترکمانی صالحی ، ملقب به نورالدین و منصور . دومین از ممالیک بحری مصر و شام بود . وی در سال ٦٤۰ ق . متولد شد و چون در سال ٦٥٦ پدرش الملک المعز آیبک بقتل رسید وی را با وجود صغر سن بپادشاهی برگزیدند والقاب منصور بدو دادند . و علم الدین سنجر حلبی از جانب وی باداره امور مملکت پرداخت . هنگامیکه هلاکوخان مغول بر بغداد استیلا یافت و پسر خود را بالشکری عظیم برای تسخیر شام فرستاد ، امرای دولت بحریه نیکوتر دیدند که پادشاهی مقتدرتر بر مملکت حکومت کند. لذا در اواخر سال ٦٥۷ ق. اورا از پادشاهی خلع کردند وبا مادرش به دمیاط فرستادند و وی تا آخر عمر در آنجا بسر

برد . و بجای او فرمانده لشکر و نائب السلطنه که شخصی بنام «قطاز» بود عهده دار امور مملکت شدند .

(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ، ج ■ ص ۷۱) بنقل از السلوک مقریزی ج ۱ ، ص ۴۰۰ .(و ازطبقات سلاطین اسلام،ص ۷۱) .

علی بحری . [عَ یِ بَ ری یا ی] (اِخ) ابن ابراهیم بحری مصری مالکی ، ملقب به نورالدین ومکنی بهابوالحسن . ازقضات قرن نهم هجری . رجوع به علی مصری شود .

علی بحری .[عَ یِ بَ ری یا ی](اِخ) ابن احمدبن زین الدین بحری (علی تقی ...). اوراست :

نهج المحجة ؛ که در سال ۱۲۳۵ ق.ازتألیف آن فراغت یافت .(ازمعجم المؤلفین، ج ۷ ، ص ۴۹) . بنقل از فهرس دارالکتب المصریة ج ۵ ، ص ۳۹۷ .

علی بحری . [عَ یِ بَ ری یا ی](اِخ) منصور . از ممالیک بحری . رجوع به علاءالدین بحری شود .

علی بخاری . [عَ یِ بُ] (اِخ) ملقب به علاءالدین . رجوع به علاءالدین بخاری شود.

علی بخاری . [عَ یِ بُ] (اِخ)(میر...) مفسر و محدث و بیانی بود . وی در سال ۹۵۰ ق . در قسطنطنیة درگذشت .

اوراست :

شرح برالفوائد الغیاثیة ، در علم بلاغت ، ازعضدالدین . (ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۴۳). بنقل ازالشقائق النعمانیة ، ج ۲، ص ۱۳۸ .

علی بخاری.[عَ یِ بُ](اِخ) ابن احمد ابن تقی الدین بخاری مکی شافعی ، مشهور به قبانی . عالم و ادیب وشاعر بود. و اصل وی از مدینه میباشد در سال ۱۱۳۴ ق . در مکه متولد شدو ازآنجا بمصر رفت و ساکن آن کشور شد و در سال ۱۲۲۱ ق . درگذشت . اوراست :

۱ - بدیعیة و شرح آن ؛ که آنرا مراقی الفرج فی مدح عالی الدرج نامیده است .

۲ - نفح الاکمام ؛ بر منظومه‌اش در علم کلام . او را دیوان شعری نیز هست .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۲) بنقل از حلیة البشر، ج ۲ ، ص ۴۰۳ . وهدیة ـ العارفین ، ج ۱ ، ص ۷۷۲ .والاعلام زرکلی ج ■ ، ص ۶۶ . در اعلام زرکلی لقب او نجاری ، منسوب به بنی نجارازخزرج آمده است .

علی بخاری . [عَ یِ بُ](اِخ) ابن احمد ابن عبدالواحد مقدسی حنبلی ، مشهور به ابن بخاری و ملقب به فخرالدین ومکنی به ابوالحسن . وی فقیه بود ودرسال ۵۹۶ ق. متولد شد و در ۶۹۰ ق . درگذشت .

اوراست :

اسنی المقاصد و اعذب الموارد ، در شرح حال شیوخ خود .

(از معجم المؤلفین، ج ۷ ، ص ۱۹) بنقل از کشف الظنون ، ص ۹۰ و ۱۶۹۶ .وهدیة العارفین، ج ۱، ص ۷۱۴. وفهرس الفهارس کتانی ، ج ۲ ، ص ۵۸ .

علی بخاری [عَ یِ بُ](اِخ) ابن الیاس آغاجی بخاری ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی آغاجی شود .

علی بخاری . [عَ یِ بُ] (اِخ) ابن حسن بن علی بن لطف الله حسینی قنوجی بخاری ، مشهور بهصدیق حسن . رجوع به علی قنوجی شود .

علی بخاری . [عَ یِ بُ] (اِخ) ابن علی ابن هبةالله بخاری ، ملقب به جلال الدین . وی مردی ادیب وفاضل وفقیه بود ودرسال ۵۸۲ ق . عهده دار امرقضاوت شد ولقب اقضی القضاة یافت و پس از مدتی بیشتر مورد عنایت واقع گشت و لقبش به قاضی القضاة مبدل شد و نیابت وزارت رانیز بدو دادند . وی درسال ۵۹۴ ق . درگذشت . (ازتجارب السلف نخجوانی ، ص ۳۲۹).

علی بخاری . [عَ یِ بُ] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم بخاری ضریر ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به حمیدالدین . ادیب و نحوی وفقیه و اصولی قرن هفتم هجری بود. و در سال ۶۶۶ ق . درگذشت .

اوراست :

۱ - تعلیق بر اصول بزدوی .

۲ - شرح الغایة .

۳ - کتاب العروض .

۴ - مختصرالنحو .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۷۶) . بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۱۳ .

علی بخاری . [عَ یِ بُ] (اِخ) ابن محمدبن علی رامشی بخاری ضریر ، ملقب به حمیدالدین . رجوع به علی رامشی شود.

علی بخاری . [عَ یِ بُ] (اِخ) ابن محمدبن مراد بن علی بخاری الاصل دمشقی حنفی نقشبندی ، مشهور به مرادی .
رجوع به علی مرادی شود .

علی بخاری . [عَ یِ بُ] (اِخ) ابن محمد بخاری ، ملقب به علاءالدین .

اوراست :

نزهةالنظر فی الفرق بین الانشاء والخبر ؛ که در سال ۸۲۳ ق . آنرا تألیف کرد .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۸۵) . بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه ص ۱۹۴۹ .

علی بخاری . [عَ یِ بُ] (اِخ) ابن هبةالله بخاری ، ملقب به جلال الدین . وی از وزرای الناصرلدین الله بود .

(از دستور الوزراء خوندمیر ، ص ۹۵) .

علی بخاری. [عَ یِ بُ](اِخ)رامتینی. رجوع به علی رامتینی شود .

علی بخاری.[عَ یِ بُ](اِخ) غجدوانی (علی خواجه ...) . حاکم شهر «جند» در روزگار مغول . رجوع به علی خواجه غجدوانی شود .

علی بدخشانی . [عَ یِ بَ دَ] (اِخ) ابن محمود بن محمد رابض بدخشانی . رجوع به علی رابض شود .

علی بدر . [عَ یِ بَ] (اِخ) (مولانا...). وی معاصر امیرتیمور گورکانی واز جمله شعرای دارالسلطنهٔ هرات بود . و در سال ۷۹۱ ق . که میرزا امیرانشاه فرزند تیمور جهت دفع فتنهٔ حاجی بیک جونی قربانی به هرات آمده و در باغ زاغان منزل کرده بود ، مولانا علی بنزداو رفت وقصیده‌ای در مدح وی سرود که مورد پسند میرزا میرانشاه واقع شد . (ازحبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۳ ، ص ۵۵۰) .

علی بدراوی . [عَ یِ بَ ری یا ی](اِخ) ریاضی دان بود. اوراست :

علم الحساب ؛ که در سال ۱۲۵۷ ق . در بولاق بچاپ رسید . (از معجم المؤلفین، ج ۷ ، ص ۴۳) بنقل از اکتفاء القنوع فندیک ، ص ۴۰۶ .

علی بدل . [عَ بَ دَ] (اِخ) دهی است از دهستان نجف آباد ، شهرستان بیجار. واقع در ۹ هزارگزی شمال باختری شهر بیجار، و۶هزارگزی شمال راه شوسهٔ بیجار به سنندج .ناحیه ایست تپه ماهورو سردسیر و دارای ۲۳۵تن سکنه . آب آن ازچشمه تأمین میشود . ومحصول آن غلات و انگور ولبنیات است . اهالی بزراعت وگله داری اشتغال دارند ، و صنایع دستی زنان بافتن قالیچه وگلیم وجاجیم است . راه آن مالرو است .

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج۵) .

علی بدلیسی.[عَ یِ بِ ری یا ی](اِخ) ابن عبدالله بدلیسی حنفی ، ملقب بهحسام ـ الدین . نام او را علی بن حسین نیز ذکر کرده‌اند . وی مفسر وصوفی بود و درسال ۹۰۰ ق . درگذشت . او راست :

۱ - جامع التنزیل والتأویل فی تفسیر القرآن؛ در پنج جلد بزرگ .

۲ - شرح اصطلاحات الصوفیة قاشانی .

۳ - الکنزالخفی فی بیان مقامات الصوفی.

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۳۱) . بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه ص ۱۵۱۴ . و هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱، ص ۷۳۸ .

علی بدیهی . [عَ یِ بَ ری یا ی](اِخ) ابن محمد بدیهی ، مکنی به ابوالحسن . شاعر بغدادی ، اصل او از شهرزور بود . ووی با صاحب بن عباد ارتباط داشت و اورا در بدیهه گویی دستی توانا بود لذا بدان منسوب گشت و این بیت مشهور ازاوست:

أتمنی علی الزمان محالا
أن تری مقلتای طلعة حر .

وی در حدود سال ۳۸۰ هجری درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۴۳) بنقل از یتیمة الدهر ج ۳ ص ۱۶۳ ، واللباب ج ۱ ص ۱۰۴ .

علی برازی. [عَ یِ بَ ی یا ی] (اِخ) دانیالی نسوی برازی جهرمی، ملقب به شهاب الدین . رجوع به علی دانیالی شود .

علی برانی. [عَ یِ بَ ی یای] (اِخ) (علی ندا . . .) . رجوع به علی نداشود .

علی برتوانی. [عَ یِ] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن عبدالله بن نصیر الدین بن ملکان برتوانی حنفی. فقیه بود ودرسال ۸۷۴ ق . درگذشت . اوراست :

التذهیب لذهب اللبیب ، که مشهور بهخیرة الفتاوی است . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۸۰) بنقل ازهدیة العارفین بغدادی، ج ۱ ، ص ۷۳۵ .

علی برجی . [عَ یِ بَ ی یای] (اِخ) ابن محمد برجی جذامی . مقری بود ازمردم «برجة» و آن شهری است در مغرب . (از تاج العروس) . (از منتهی الارب) .

علی برزج . [عَ یِ بُ زَ] (۱) (اِخ) ابن محمد برزج کوفی شیعی ، مکنی به ابوالحسن . از فضلای اواخر قرن سوم هجری بود . اوراست :

۱ - ثواب سورة القدر .

۲ - الجنة والنار .

۳ - کتاب الاظلة .

۴ - کتاب الملاحم .

۵ - کتاب النوادر .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۸۵) . بنقل از ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۱ ، ص ۳۴۸ و ج ۲ ، ص ۲۶۹ .وهدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۶۷۴ .

علی برزنجی . [عَ یِ بَ زَ ی یای] (اِخ) ابن حسن برزنجی مدنی شافعی . ادیب بود ودر نظم دست داشت . متوفی در اواخر قرن ۱۲ هجری . اوراست :

۱ - نظم اسماء أهل بدر .

۲ - نظم مولد النبی ص . که از برادرش جعفر برزنجی است . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۶۱) بنقل از هدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۷۷۰ .

علی برعی . [عَ یِ بُ ی یای] (اِخ) ابن أبی بکر بن محمد بن علی بن محمد بن شراد برعی آیاری زبیدی یمنی شافعی ، مکنی به ابوالحسن . وی مقری بود و در شوال سال ۷۷۱ ق . درگذشت .

اوراست :

المبهج للطالب المدلج . (ازمعجم المؤلفین ج ۷ ، ص ۴۷) بنقل از طبقات القراء ابن جزری ، ج ۱ ، ص ۵۲۸ .

علی برقی . [عَ یِ بَ ی یای] (اِخ) ابن علی برقی ، مکنی به ابوالحسن . وی نحوی و شاعر بود . و وفات او را بیست ودوم ربیع الاول سال ۵۲۲ ق . گفته‌اند . (از معجم الادباء ، چاپ قاهره ، ج ۱۴ ، ص ۶۳ . وچاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص ۲۷۴) .

علی برقی . [عَ یِ بَ ی یای] (اِخ) ابن محمد برقی. ازشعرای دورهٔ بنی عباس. نام او در «الغدیر» بصورت ابومحمدعبدالله ابن عمار برقی آمده است . وی شعری در مدح اهل بیت وذم بنی عباس سرود والمتوکل خلیفهٔ عباسی چون آن بشنید فرمان داد تا زبان او را از بیخ بر کندند و دیوان ویرا بسوختند. (از الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ج ۹ ص ۷۴۶) بنقل از معالم العلماء ابن شهر آشوب ص ۱۳۵ . والغدیر امینی .

علی برقی . [عَ یِ بَ ی یای] (اِخ) ابن مطلب برقی . محدث بود . رجوع به علی (ابن مطلب . . .) شود .

علی برلاس . [عَ یِ] (اِخ) فارسی (امیر . . .). ازامرای میرزا ابوالقاسم بابر. رجوع به علی فارسی برلاس شود .

علی برمائی. [عَ یِ بَ ی یای] (اِخ) ابن اصیل بن مسعود بن محمود بن محمد حنفی برمایی ، مکنی به ابو محمد . وی در شیراز مفتی بود . اوراست :

المباحث السباعیة ، که کتابی است شامل هفت مبحث علمی ، تفسیر ، قرائت ، حدیث ، کلام ، فقه ، معانی وبیان .

(از کشف الظنون حاجی خلیفه ، ج ۲ ، ص ۱۵۷۷) .

علی برمکی. [عَ یِ بَ مَ ی یای] (اِخ) ابن اسحاق برمکی .جابر بن حیان خراسانی کتابی در صناعت دارد که بنام وی کرده است . (ازالفهرست ابن الندیم، ص ۵۰۱).

علی بروجردی . [عَ یِ بُ جِ] (اِخ) ابن عبدالکریم بن علی طباطبایی بروجردی. فقیه و اصولی بود و در ربیع الاول سال ۱۳۰۶ ق . درگذشت و در تکیهٔ آقا حسین خوانساری در تخت فولاد دفن شد . اوراست :

۱ - اصول الفقه.

۲ - شرح هدایة الحرعاملی.

(از معجم المؤلفین ، ج ۷، ص ۱۲۸) بنقل از اعیان الشیعة عاملی، ج ۴۱ ،ص ۳۱۰. و الذریعهٔ آغا بزرگ ، ج ۱ ص ۲۰۷.

علی بروجردی . [عَ یِ بُ جِ] (اِخ) ابن نقی بن جوادبن مرتضی حسینی طباطبایی بروجردی . رجوع به علی طباطبایی شود .

علی برید شاهی. [عَ یِ] (اِخ) ابن امیربن قاسم . سومین از حکام برید شاهی است که در ولایت «بیدار» از ولایات دکن هند، از سال ۹۴۵ تا ۹۹۰ هجری حکومت کرد . (از طبقات سلاطین اسلام ، ص ۲۹۱) (و از معجم الانساب زامباور ص ۴۳۹).

علی بزار. [عَ یِ بَ زْ زا] (اِخ) از شعرای اصفهان درقرن پنجم هجری ومعاصر باماfروخی اصفهانی بود . رجوع به محاسن اصفهان ما فروخی، ص ۳۲ وترجمهٔ محاسن اصفهان آوی، ص ۱۲۵ شود .

علی بزاز. [عَ یِ بَ زْ زا] (اِخ) ابن معلی بزاز سینیزی . محدث بود . رجوع به علی (ابن معلی...) شود .

علی بزایه. [عَ بُ ی یا یِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش لشت نشاء ، شهرستان رشت. واقع در ۴ هزارگزی جنوب باختری لشت نشاء ، ویکهزار گزی راه شوسهٔ لشت نشاء به کوچصفهان. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل و مرطوب ومالاریایی. سکنهٔ آن ۴۶ تن است. آب آن از نورود که از شعب سفیدرود است و نیز از استخر محلی تأمین میشود . و محصول آن برنج و ابریشم است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

علی بزدوی. [عَ یِ بَ دَ ی یای] (اِ خ) ابن محمدبن حسین بن عبدالکریم بن موسی بن عیسی بن مجاهد بزدوی ، مکنی به ابوالحسن وملقب به فخرالاسلام. فقیه واصولی ومحدث و مفسر قرن پنجم هجری بود. وی درحدود سال ۴۰۰ ق . متولد شد ودرپنجم رجب سال ۴۸۲ ق. درگذشت و درسمرقند دفن گردید. اوراست :

۱ - شرح الجامع الصحیح بخاری.

۲ - شرح الجامع الکبیر شیبانی ، در فروع فقه حنفی.

۳ - کشف الاستار ، درتفسیر .

۴ - کنزالوصول الی معرفةالاصول .

۵ - المبسوط، دریازده مجلد.

(ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۹۲). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : تراجم الاعاجم، ص ۱۵۲. و فهرس مخطوطات الظاهریة .وتاج التراجم ابن قطلوبغا، ص ۳۰. ومفتاح السعادهٔ طاش کبری ج ۲، ص ۵۴. والجواهر المضیة قرشی، ج ۱ ، ص ۳۷۲ . والفوائد البهیهٔ لکنوی، ص ۱۲۴. و کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۱۱۲ و سایر صفحات . و ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲، ص ۳۴. وهدیة العارفین بغدادی ، ج ۱، ص ۶۹۳ .

(۱) ضبط کلمه در متن نبود ؛ ولی در لغت برزج معرب « برزه » است و آن چیزی باشد که بر روی سفرلات و مانند آن بعد از پوشیدن بهم رسد. رجوع به منتهی الارب شود .

علی بزرگان. [عَ ِ ی] . (اِ خ) سیاستمدار و مورخ عراقی متوفی در سال ۱۳۷۸ ق. در بغداد. وی در انقلاب عراق در سال ۱۹۲۰ م شرکت داشت . و در تأسیس حزب حرس الاستقلال (محافظان ـ استقلال) سهیم بود. و برای تاسیس مدرسهٔ جعفری مدتی کوشید . او را یادداشتها و خاطراتی است. و نیز « تصحیح بعض الحقائق التی شوهها بعض المؤرخین للثورة العراقیة» را نوشته‌است. (ازمعجم المؤلفین، ج۷، ص ۴۳) بنقل ازمجلهٔ ادیب سال هفدهم ، شمارهٔ ۱۰ ،ص۵۳ .

علی بزری. [عَ ِ ی بَ ی ِ ی ِ ی] (اِ خ) ابن فضلان بزری، محدث‌بود. رجوع به‌علی جرجانی (ابن‌فضلان . . .)شود.

علی بستجی. [عَ ِ ی بَ تَ ی ِ ی] (اِ خ) ابن‌احمد. فقیه‌است‌وصاحب‌تاج‌العروس گوید که نسبت او ظاهراً به شهر « بسته »است که معرب‌آن «بستج»شده‌است. (ازتاج‌العروس، ذیل مادهٔ بستج) .

علی بستی [عَ ِ ی بُ] (اِ خ) ابن‌محمدبن حسین‌بن یوسف‌بن محمدبن عبدالعزیز بستی مکنی به ابوالفتح و ملقب به نظام‌الدین ، شاعر شهیر قرن چهارم هجری . رجوع به ابوالفتح بستی‌ونیزرجوع به‌علی(ابن‌محمدبن حسین بن ...) شود .

علی بستیغی. [عَ ِ ی بَ] (اِ خ) ابن احمد بستیغی‌نیشابوری. محدث بود. ورجوع به‌علی(ابن‌احمد...) شود.

علی بسطامی. [عَ ِ ی بِ] (اِ خ) ابن محمودبن محمدبن مسعودبن محمودبن محمد ابن‌محمدبن محمدبن عمر شاهرودی بسطامی هروی رازی فخری بکری‌حنفی ، مشهوربه مصنفک و ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی مصنفک شود .

علی بسطی. [عَ ِ ی بَ] (اِ خ) ابن‌محمدبن محمدبن علی قرشی بسطی اندلسی مالکی ، مشهور به‌قلصادی‌وملقب به نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی‌قلصادی شود.

علی بسطی . [عَ ِ ی بَ] (اِ خ) ابن موسی‌بن عبدالله‌لخمی‌بسطی ، مشهور به‌قرباقی. رجوع به‌علی‌لخمی شود.

علی بسکری. [عَ ِ ی بَ کَ ی ی ب ا ی] (اِ خ) ابن جبارة [جُ] بن محمدبن عقیل‌بن سوادهٔ هذلی بسکری ، مکنی به‌ابوالقاسم . وی حافظ وضابط وازمردم «بسکرة‌النخیل» بود که شهری است به‌مغرب . صاحب تاج‌ـ العروس بنقل ازتاریخ‌الذهبی و ابن عساکر گوید که نام صحیح وی « یوسف‌بن علی‌بن جبارة » است . و اورا از ذریهٔ ابو ذؤیب هذلی دانسته‌اند . در تاریخ ذهبی آمده است که وی ازکسانی بود که در طلب قرآآت در جهان بسیاحت پرداخته‌اند واو دراین گردش خود باسیصدوپنجاه قاری‌وشیخ ملاقات کرده است و کتاب «الکامل‌فی‌المشهورة والشواذ» را تألیف کرد. وفات‌او در حدود سال ۴۰۶ ق. بوده است. (از تاج‌العروس).(ازمنتهی‌ـ الارب) .

علی بصری. [عَ ِ ی بَ ی ِ ی] (اِ خ) کنیه‌اش دراصل ابوالحسن بود ولی بواسطهٔ اینکه او درهمهٔ دینها مناظره‌کرد و مخالفان راشکست‌داد اورا مکنی به‌ابوالادیان کردند. وی ازمشاهیر صوفیهٔ‌قرن‌سوم هجری ومعاصر المتوکل‌والمقتدرعباسی‌بودو باشیخ جنید وابو سعیدخراز نیز معاصربود وبصحبت هردوتن رسید . صاحب نفحات‌الانس ازقول غلام او « احمد » ، حکایتی نقل میکند . (از نامهٔ دانشوران ، ج۲، ص ۲۲۷). ونیزرجوع به ابوالادیان شود .

علی بصری. [عَ ِ ی بَ ی ِ ی] (اِ خ) ابن‌ابی‌الفرج‌بن‌حسن‌بصری،مکنی‌به‌ابوالحسن وملقب به‌صدرالدین. وی ادیب بود .

اوراست : الحماسة‌البصریة، که آنرا درسال ۶۴۷ق. برای صلاح‌الدین‌بن‌الملک‌العزیزبن الملک‌الظاهر تألیف‌کرد. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۶۵) بنقل‌از کشف‌الظنون‌حاجی خلیفه، ص۶۹۳ . وفهرست الخدیویة،ج ۴ ص ۲۲۹. والتعریف بالمؤرخین عزاوی ، ص۱۷۱ .وی درسال ۶۵۶ق . درگذشت . (کشف الظنون).

علی بصری. [عَ ِ ی بَ ی ِ ی] (اِ خ) ابن اسماعیل‌بن اسحاق‌بن سالم‌بن اسماعیل‌بن عبدالله‌بن موسی‌بن بلال‌بن عامربن ابی موسی عبدالله بن قیس اشعری یمانی بصری، مکنی به ابوالحسن . پیشوای اشعریان. رجوع به ابوالحسن اشعری وبه‌علی‌اشعری شود.

علی بصری. [عَ ِ ی بَ ی ِ ی] (اِ خ) ابن اسماعیل‌بن شعیب‌بن میثم‌بن یحیی‌تمار اسدی‌کوفی بصری میثمی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌میثمی شود.

علی بصری. [عَ ِ ی بَ ی ی] (اِ خ) ابن‌حمزهٔ بصری، مکنی به‌ابونعیم. ادیب و لغوی وناقد. متوفی در سال ۳۷۵ ق . در صقلیة (سیسیل) .

اوراست :

۱ـ الآباء والامهات .
۲ـ التنبیهات علی أغالیط‌الرواة .
۳ـ الغریب‌المصنف.

و نیز ردهایی بر جماعتی از اهل لغت از قبیل ابن‌درید‌واصمعی‌و ابن‌اعرابی وابوحنیفهٔ دینوری وجاحظ وقاسم‌بن سلام وابن ولاد و ثعلب و ابوزیادکلابی و ابوعمرو شیبانی و ابن‌سکیت دارد.

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷، ص۸۳) . صاحب معجم‌المؤلفین‌بمآخذ ذیل‌نیز اشاره کرده‌است: الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۵۵ .معجم ـ الادباء ، ج ۱۳، ص ۲۰۸ . بغیة الوعاة سیوطی، ص۳۳۷. کشف‌الظنون، ص۱۰۸ و سایرصفحات . هدیة العارفین ، ج۱، ص ۶۸۲ . ایضاح‌المکنون ، ج۱، ص۳۲۲ . فهرست الخدیویة ،ج۴، ص۲۲۱ . فهرس المخطوطات‌المصورهٔ سید، ج۱، ص۳۴۷. روضات‌الجنات خوانساری، ص ۴۸۰ . و رجوع به‌ابونعیم (علی‌بن حمزه...) شود.

علی بصری. [عَ ِ ی بَ ی ِ ی] (اِ خ) ابن عبدالکریم بن محمدبن محمدبن علی‌بن عبدالکریم قرشی زبیدی بصری ، ملقب به زین‌العابدین. وی درسال ۸۲۶ق درهرمز متولد شد وساکن مکه گردید. اوراکتابی‌است حاوی وقایع و حوادث ووفیات مکه. (از معجم المؤلفین، ج ۸ ، ص۱۲۹) بنقل از الضوءاللامع‌سخاوی ، ج ۵ ، ص۲۴۴.

علی بصری. [عَ ِ ی بَ ی ِ ی] (اِ خ) ابن عبدالله‌بن جعفربن‌نجیح‌سعدی (۱) بصری مشهور به‌ابن‌مدینی ومکنی به‌ابوالحسن . نام او در « النجوم‌الزاهرة » بصورت علی بن عبدالله‌بن جعفربن یحیی‌بن بکربن سعید آمده است ، و آنرا بصورت‌علی‌بن عبدالله‌بن‌جعفربن نجیح‌بن بکر نیزذکر کرده‌اند . وی محدث وحافظ واصولی واخباری ومورخ ونسابهٔ و لغوی بود . اصل او ازمدینه است و درسال ۱۶۱ یا۱۶۲ق. در بصره متولد و درسال ۲۳۴ ق . درسامرهٔ درگذشت و در عسکر دفن‌شد. ابن‌الندیم درالفهرست سال‌وفات او را ۲۵۸ق . در سن ۷۲ سالگی ذکر کرده است. تعداد تألیفات وی در«تهذیب‌الاسماء» نووی، دویست کتاب ذکرشده است .

ازجمله کتابهای اوست:

۱ـ الاسامی والکنی ، درهشت جزء .
۲ـ الاشربة .
۳ـ التنزیل .
۴ـ تفسیر غریب‌الحدیث.
۵ـ الضعفی .
۶ـ الملل .
۷ـ قبائل‌العرب ، در ده جزء .
۸ـ القیافة والزجر والفال.
۹ـ المدلسین .
۱۰ ـ المسندفی‌الحدیث .

(از معجم المؤلفین ج ۷ ص۱۳۲) .

صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :

المنهج‌الاحمد ، ص ۴۳ . عیون‌التواریخ‌ابن شاکر. الوافی صفدی ، ج ۱۲، ص ۸۶ . الفهرست ابن‌الندیم،ج ۱، ص ۲۳۱ . الانساب سمعانی،ص ۵۱۶ . تهذیب‌الاسماء نووی ، ج ۱، ص ۳۵۰. طبقات الحنابلهٔ فراء ، ص ۱۶۸ . میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۲، ص ۲۲۹ . النجوم الزاهرهٔ ابن‌تغری

(۱) وی مولای خاندان سعدی بود .

بردی، ج۲ص ۲۷۷. طبقات‌الشافعیهٔ سبکی، ج۲، ص۲۶۶. تذکرة‌الحفاظ ذهبی، ج ۲، ص ۱۵ . تهذیب‌التهذیب ابن حجر، ج ۷، ص۳۴۹. شذرات‌الذهب ابن‌عماد، ج ۲ص ۸۱. مفتاح‌السعادهٔ طاش‌کبری ، ج۲، ص ۱۶۴. کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص۷۶. فهرس مخطوطات‌الظاهریهٔ یوسف‌عش، ج۶ ص۲۰۱. ایضاح‌المکنون بغدادی، ج۱ ص ۳۸ و سایر مجلدات و صفحات. فهرس‌ المخطوطات‌المصورهٔ سید ، ج۲ص ۱۰۹. ورجوع به‌الفهرست ابن‌الندیم‌شود.

علی‌بصری. [عَ یِ بَ‌ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمدبن‌حبیب بصری، مشهوربه‌ماوردی و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به ماوردی وعلی ماوردی شود.

علی‌بصری. [عَ یِ بَ‌ی‌یای](اِخ) ابن‌محمدبن عبدالرحیم‌بن‌دینار بصری‌الاصل واسطی‌المولدکاتب، مکنی به ابوالحسین . وی درسال ۳۲۳ق. متولدشد. وشاعری نیکو بود وبامتنبی‌درمدح‌اکثرممدوحان وی‌شرکت داشت که از جملهٔ آنان سیف‌الدوله‌بن حمدان وابن‌عمیدبودند. اوراخطی زیبانیزبود و ازد بسیاری ازاستادان زمان تحصیل‌کرد ازجمله تمام کتاب اغانی را برابو الفرج اصفهانی خواند. ودرسال ۴۰۹ق. درگذشت.
(ازمعجم‌الادباء یاقوت، چاپ قاهره، ج ۱۴ ص ۲۴۵ و چاپ مرگلیوث ، ج ۵، ص ۳۷۸) .

علی‌بصری . [عَ یِ بَ‌ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمدبن عبداللّه‌بن ابی‌سیف بصری مدائنی مکنی به‌ابوالحسن. مورخ واخباری وراوی شعر . رجوع به ابوالحسن مدائنی‌وعلی(ابن محمد بن ...) شود .

علی بصری . [عَ یِ بَ ی یا ی] (اِخ)ابن معاویة‌ابن‌احمد ازدی‌مهلبی‌بصری شیعی(علی‌بلال...) ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌مهلبی شود.

علی‌بصری. [عَ یِ بَ‌ی‌یای] (اِخ) ابن‌یوسف‌بصری، مکنی‌به‌ابوالحسن. اوراست : شرح قصیدهٔ منفرجهٔ ابوالفضل ابن‌النحوی. (از کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۱۳۴۶).

علی‌بصیر. [عَ یِ بَ] (اِخ) ابن‌عمربن احمد بن عمر بن ناجی میهی شافعی بصیر . رجوع به علی میهی شود.

علی‌بصیر. [عَ یِ بَ] (اِخ) حموی حنفی. وی فقیه ونحوی بود و درنظم سخن دست داشت . در حماة متولد شد وعهده‌دار فتوی درطرابلس شام بود. وبسال ۱۰۹۰ هـ ق.درگذشت. نام او را مؤلف هدیة‌العارفین بصورت علی‌بن عبداللّه بصیر حاکمی حموی آورده است.
اوراست :
۱-قلائدالابحر ؛ درشرح ملتقی‌الابحر، که هردو درفروع فقه حنفی‌است .
۲- منظومهٔ حورالعین ، درالغازفقه.
۳-نظم‌العوامل‌الجرجانیة.
۴-نظم غررالاحکام منلاخسرو.
۵- نظم‌قواعدالاعراب .
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۴۴). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : کشف‌الظنون، ص ۱۲۰۰ . هدیة‌العارفین، ج۱ ، ص ۷۶۲. ایضاح‌المکنون، ج۱ ، ص۴۲۳. خلاصة‌الاثر، ج۳، ص۲۰۱. الحقیقة‌والمجاز، ص۴۳. فهرس‌مخطوطات الفقه‌الحنفی بالظاهریة.

علی‌بطائحی . [عَ یِ بَ ءِ ی‌یای] (اِخ) ابن عساکربن مرحب‌بن عوام‌بطائحی ضریر، مکنی به‌ابوالحسن. قاری بود وبرزبان عرب تسلط‌داشت. وی ازاهالی عراق‌بود در سال ۴۹۰ق. متولد شد و در ماه شعبان سال ۵۷۲ق. درگذشت. اوراکتابی‌است‌درقرا آت. (از معجم المؤلفین، ج ۷ص ۱۵۰) بنقل از سیرالنبلاء ذهبی، ج۱۲، ص۲۷۶ . وطبقات‌القراء ابن جزری ج ۱ ص ۵۵۶ .

علی‌بطائحی. [عَ یِ بَ ءِ ی یای] (اِ خ) ابن قاسم اردبیلی خلیلی شافعی بطائحی، ملقب به‌علاءالدین و مکنی به‌ابوالحسن. قاری‌بود ودرسال ۸۹۶ق. درخلیل‌درگذشت. اوراست : وصول‌الثمر الی‌الاصول قراءة ابی عمرو. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۱۶۸) بنقل از الضوءاللامع سخاوی ، ج ۵ ، ص ۲۷۴ وکشف‌الظنون حاجی خلیفه ، ص ۲۰۱۵ .

علی‌بطلیوسی. [عَ یِ بَ طَ‌ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن سید نحوی‌بطلیوسی ، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌خیطال. وی در علم‌لغت تبحر داشت واز ابوبکربن غراب و ابوعبداللّه محمدبن یونس ودیگران روایت کرد . برادراوابومحمد عبداللّه بن سیدنحوی بسیاری از نوشته‌های ادبی‌را از وی گرفته است. او در آخر عمر ازطرف ابن عکاشهٔ حاکم قلعهٔ رباح (ازقلاع اندلس) بازداشت شد ودرسال ۴۸۸ ق . در آنجا درگذشت. (از معجم‌الادباء یاقوت ، چاپ قاهره ، ج ۱۵، ص ۵۶. وچاپ مرگلیوث ، ج ۵، ص ۴۰۹) .

علی‌بطیوی. [عَ یِ بَ یَ] (اِخ) ابن قاسم‌ابن علی‌بطیوی، مکنی‌به‌ابوالحسن. متوفی در سال ۱۰۳۹ ق . او را فهرستی است . (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۶۹) بنقل از دلیل مؤرخ‌المغرب ابن‌سودة ، ص ۳۵۰ .

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یای] (اِخ)مکنی به‌ابوطالب. مؤلف‌کتاب عیون‌التواریخ بود و حمداللّه مستوفی از آن نقل کرده‌است. (از حبیب‌السیر، چاپ خیام ، ج۲ ، ص ۴۵۰) . و رجوع به ابوطالب (علی ...) شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی‌یا ی] (اِخ)ابن‌ابراهیم‌بن عمربن خلیل، مشهور به خازن‌وملقب به علاءالدین. رجوع به خازن شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی ای] (اِخ) ابن احمدبن عبداللّه بغدادی ، مکنی‌به ابوخطاب . مقری وصوفی و مؤدب‌بود که در سال ۳۹۲ ق . متولد شد ودر ۴۷۶ق. درگذشت .
اوراست :
۱ - قصیده‌ای در سنت .
۲ - قصیده‌ای در عدد آی .
۳ - کتابی در قراءات سبع .
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ص ۱۹) بنقل‌از شذرات الذهب ابن عماد ، ج۳ ص ۳۵۳.

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی ا ی] (اِ خ)ابن‌احمد بن‌هبل‌تبریزی بغدادی‌موصلی، مکنی به ابوالحسن وملقب به مهذب الدین. رجوع به علی تبریزی شود .

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی ای] (اِخ) ابن احمد بغدادی، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن‌قصار . رجوع به علی‌قصار شود .

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی ا ی] (اِخ)ابن‌احمدبغدادی شافعی، مکنی‌به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن‌مرزبان. وی‌فقیه‌بودوتحصیلات خود را در بغداد بانجام رسانید ودر رجب سال ۳۶۶ ق . درگذشت .
اوراست :
فضل‌الکلاب علی اکثر ممن لبس‌الثیاب. (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۲)بنقل از شذرات‌الذهب، ج۳ص ۵۶. وکشف‌الظنون ص ۱۲۷۹ .

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ ی‌یای](اِخ) ابن اسحاق‌بن خلف زاهی بغدادی ، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی زاهی‌شود .

علی‌بغدادی. [عَ یِ بَ ی‌یای] (اِخ) ابن اسماعیل جوهری ، ملقب به علم الدین ومشهور به‌رکاب‌سالار ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع‌به علم‌الدین جوهری شود .

علی‌بغدادی. [عَ یِ بَ ی‌یای](اِخ) ابن أنجب بن عثمان بن عبداللّه‌بن عبیداللّه‌بن عبدالرحیم بغدادی خازن شافعی ، مشهور به ابن ساعی وملقب به تاج‌الدین ومکنی به ابوطالب. رجوع‌به‌ابن‌ساعی‌وبه‌علی(ابن‌أنجب ابن...)شود .

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی ا ی] (اِخ) ابن جعد بن عبید هاشمی جوهری بغدادی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع بـه علی جوهری شود .

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ ی‌یا ی] (اِخ) ابن حسن‌بن بل بغدادی .محدث بود

و از ابوالقاسم ربعی حدیث‌شنیده است. (از تاج‌العروس) . (ازمنتهی‌الارب).

علی بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن حسن بن علی زمیلی بغدادی‌شافعی مکنی به ابوالحسن . فقیه واصولی ولغوی‌و نحوی . وی در سنین جوانی در ۲۰ جمادی الاولی ۵۶۹ ق . درگذشت . اورا‌تعلیقی‌است‌درخلاف.ونیزاشعاری‌دارد . (از معجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص ٦٤).بنقل از ذیل تاریخ بغداد ابن‌نجار ، ج ۱۰ ، ص ۲۱۰. والوافی صفدی ج ۱۲ ص۲٦ .

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن حسن علوی بغدادی ، مشهور به ابن أعلم ومکنی به ابوالقاسم . ریاضی دان و منجم مشهور قرن چهارم هجری . رجوع به‌ابن اعلم وبه علوی (علی‌بن‌حسن ...) وبه علی (ابن حسن . . .) شود .

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن حسین بن علی بن محمد بغدادی حائری ، مشهور به درویش . فقیه و متکلم وادیب وشاعر وعالم‌درزبان عربی. متولددر سال ۱۲۲۰ ق . وی درسال۱۲۷۷ ق . در حائر (کربلا) درگذشت .

اوراست :

۱ ـ تنبیه‌الغافلین‌فی‌المواعظ‌والاخلاق واصول الدین

۲ ـ الجوهرالثمین.

۳ ـ الشهاب الثاقب فی‌الردعلی النواصب .

٤ ـ غنیة الادیب فی‌شرح مغنی اللبیب ؛ در سه مجلد .

۵ ـ معین‌الواعظین .

(از معجم‌المؤلفین ،ج۷ ، ص ۷۷)بنقل‌از اعیان‌الشیعة ، ج ٤۱ ، ص۲۰ .

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن حسین بن هندو بغدادی ، مکنی به ابوالفرج ومشهور به ابن هندو . رجوع به ابن هندو وبه‌علی(ابن حسین ...) شود .

علی بغدادی. [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن حماد بن عبیدالله بن حماد عدوی بغدادی ، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن حماد . ازشعرای نیمهٔ دوم قرن‌چهارم بودو اورادیوان شعری‌است. (ازالذریعة‌آقابزرگ طهرانی ، ج۹ ص ۲۰ و ۷٤۲) بنقل از الغدیر امینی ، ج ٤ ص ۱۲۵ و۱۵۲ . و مجالس‌المؤمنین ص ۳۷۷ .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن حمزة بن علی بن طلحة بن علی رازی بغدادی، مکنی‌به ابوالحسین ومشهور به ابن بقشلان وملقب به علم الدین .رجوع به علی رازی (ابن حمزةبن ...) شود

علی بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن داود بغدادی . وی کاتب زبیدة بنت جعفر بود ودر نویسندگی ازسبک‌سهل ابن‌هارون پیروی میکرد . او در سال ۲۱٦ ق. درقیدحیات‌بود وبقولی درسال۲۳۰ ق. درگذشت .

اوراست :

۱ ـ الجرهمیة وتوکیل‌النعم

۲ ـ الحرة والامة .

۳ ـ الظراف .

(از معجم‌المؤلفین ، ج۷، ص ۹۰). بنقل از الفهرست‌ابن‌الندیم، ج۱ ، ص۲۰.وهدیة العارفین ، ج ۱ ص ٦٦۹ .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن زریق . مکنی به‌ابوالحسن. وی شاعر ونویسنده بود واز ؛وطن‌خودمهاجرت کرد ودر حدود سال ٤۲۰ ق . در اندلس درگذشت .

اورا قصیده‌ایست . (از معجم المؤلفین ج۷ ص۹۵)بنقل ازالوافی‌صفدی، ج۱۲ ، ص ٦۵ . و کشف الظنون ، ص ۱۳۲۹ .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن سلیمان بن فضل بغدادی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به أخفش صغیر یا أخفش أصغر . رجوع به أخفش صغیر و علی (ابن سلیمان ...) شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن‌سنجر بغدادی حنفی ، مشهور به ابن سماك (یا ابن سباك) وملقب به‌تاج‌الدین و مکنی‌به ابوالحسن. فقیه بود ودرنظم‌سخن دست داشت . (٦٦۱ ق . تا ۷۵۰ ق .)

اوراست :

۱ ـ ارجوزه‌ای در فقه .

۲ـشرح‌الجامع‌الکبیر شیبانی ؛ درفروع‌فقه شافعی ، که ناتمام است .

ونیز اورا نظمی است .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۰۵) بنقل از الوافی‌صفدی ، ج۱۲ص ۷۵ . والدررـ الکامنة ابن حجر، ج ۳ ص ۵٤ .والفوائد البهیة ، ص ۱۲۱ . وکشف الظنون ، ص ۵٦۹ .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن‌عباس بن جریج بغدادی ، مشهور به ابن رومی و مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌ابن‌رومی و علی (ابن عباس . . .) شود.

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن‌هارون بن‌عیسی‌بن هارون‌بغدادی شافعی، مکنی به ابوالخطاب. قاری ونویسنده‌ولغوی ونحوی بود ودرنظم سخن نیز دست داشت . وی در سال ٤۰۹ یا ٤۱۰ ق . در بغداد متولد شد و در ۲۰ ذی الحجة سال ٤۹۷ ق . در همین شهر درگذشت .

اورادوقصیده‌دربارهٔ قرائت‌است‌که‌یکی‌رابنام «مکملة» ودیگری را «مبعدة» نامیده است . (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۲۱) . صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل‌نیز اشاره کرده است :

الوافی‌صفدی ، ج۱۲ ، ص ۹٤ . طبقات الشافعیة اسنوی ، ص۱۵۷ . مناقب‌الشافعی وطبقات اصحابه‌من تاریخ‌الذهبی، ص۱۷٦. طبقات‌القراء ابن جزری ، ج۱ ص ۵٤۸. المنتظم‌ابن جوزی، ج۹ ص ۱٤۰ .شذرات الذهب ابن عماد ، ج۳ ص٤۰٦ .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ)ابن عبدالرحیم‌بن‌حسن‌بن‌عبدالملك‌بن ابراهیم سلمی عباسی رقی بغدادی ، مشهوربه ابن عصار ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی عباسی شود .

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ ی یا ی] (اِخ) ابن عبد العزیزبن علی‌بن جابر مغربی بغدادی، ملقب به تقی الدین . رجوع‌به علی مغربی شود .

علی‌بغدادی . [عَ یِ بَ ی یا ی] (اِخ)ابن‌عبدالله‌بن وصیف بغدادی، مشهور به ناشی‌اصغر . رجوع به‌ناشی‌الاصغر(علی‌بن عبدالله ...) شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی یا ی] (اِخ)ابن عبدالله بغدادی، مکنی‌به‌ابوالحسن ومشهور به ابن ابی رافع . منجم و ازندمای خلیفه بود . ودرسال ۳۵۲ ق . درگذشت.

اوراست: کتاب اختلاف الطلوع .

(ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۳۱) . بنقل‌ازهدیة العارفین ج ۱ص ٦۸ .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی یا ی] (اِخ)ابن‌عبدالله‌بغدادی‌سویدی. رجوع‌به علی سویدی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یای] (اِخ) ابن عبدالمحسن بن دوالیبی بغدادی شامی حنبلی ، مکنی به ابوالمعالی و ملقب به عفیف‌الدین . رجوع به‌علی دوالیبی‌شود.

علی بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن عبدالواحد بغدادی ، مشهور به صریع‌الدلاء ومکنی به ابوالحسن . رجوع‌به صریع الدلاء و نیز رجوع به علی (ابن عبد الواحد بغدادی)شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ یْ یای] (اِخ) ابن عبیدالله دقیقی بغدادی ، مشهوربه دقاق ومکنی‌به‌ابوالقاسم.رجوع‌به ابوالقاسم (علی‌بن‌عبیدالله‌دقاق)ونیزبه‌علی(ابن‌عبیدالله...) شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی یای] (اِخ) ابن عبیدهٔ ریحانی بغدادی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی ریحانی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی یای] (اِخ) ابن عثمان‌بن عبدالقادر بن محمودبن یوسف بغدادی حنبلی، مکنی به ابوالحسن وملقب به شمس‌الدین . قاری وصوفی وفقیه بود . ودر ذی‌الحجهٔ سال۵۸۲ق. متولد شد

ودر سوم جمادی‌الاولی سال ۶۷۲ ق. در بغداد درگذشت .
اوراست :
بلغة المستفید فی القراآت العشر . (از معجم المؤلفین ، ج۷ ص۱۴۷) بنقل از ذیل طبقات الحنابلة ابن رجب ، ص ۳۱۶ . وشذرات الذهب ابن عماد ، ج ۵ ص۳۳۷ .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یای] (اِخ) ابن عثمان بن محمد بن احمدبن حسن عذری بغدادی ، مشهور به ابن قاصح ومکنی به ابوالبقاء . رجوع به علی عذری شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یای] (اِخ) ابن عمربن احمدبن مهدی بن مسعودبن نعمان بن دینار بن عبدالله بغدادی دارقطنی شافعی مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی (ابن عمربن ...) ونیز به دارقطنی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن عمربن محمد بن حسن حربی بغدادی شافعی ، مشهور بـه ابن قزوینی و مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابوالحسن (علی بن عمر ابن . . .) شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن عیسی بن جزلة بغدادی ، مکنی به ابوالحسن و مشهوربه ابن جزلة. رجوع به ابن جزلة شود.

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن عیسی بن داودبن جراح بغدادی ، مکنی به ابوالحسن و مشهوربه ابن جراح. رجوع به ابوالحسن (علی بن عیسی ...) وابن جراح وعلی (ابن عیسی بن...) شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن عیسی بن فرج بن صالح ربعی شیرازی بغدادی ،مکنی به ابوالحسن.رجوع به علی ربعی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یای] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم بن عمربن خلیل شیحی بغدادی ، مکنی به ابوالحسن وملقب به علاءالدین . رجوع به علی شیحی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن احمدقزوینی بغدادی شافعی، مکنی به ابوالحسن و ملقب به تاج‌الدین . رجوع به علی قزوینی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یای] (اِخ) ابن محمدبن بهاء بغدادی حنبلی، مکنی به ابوالحسن وملقب به علاء الدین . فقیه و محدث بودکه در حدود سال ۸۲۲ ق . در عراق متولد و در سال ۸۹۹ ق . در دمشق درگذشت .
اوراست :
فتح الملک العزیز بشرح الوجیز ؛ درپنج مجلد. (از معجم المؤلفین ، ج۷ ، ص۱۸۷) بنقل از شذرات الذهب ابن عماد ، ج۷، ص ۳۶۵.

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یای] (اِخ) ابن محمدبن عبدالحمید هیتی بغدادی دمشقی صالحی . رجوع به علی هیتی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن عبدالرحمان بغدادی حنفی، مشهوربه آمدی ومکنی به ابوالحسن .رجوع به علی آمدی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یای] (اِخ) ابن محمدبن محمودبن ابی العز بن احمد بن اسحاق بن ابراهیم کازرونی بغدادی شافعی ، ملقب به ظهیرالدین. رجوع به علی کازرونی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن محمد بن نصر بن منصوربن بسام عبرتائی بغدادی،مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن بسام . رجوع به ابن بسام وعلی (ابن محمدبن...) شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن محمد الشاه الظاهری بغدادی ، مکنی به ابوالحسن.رجوع به ابن الشاه الظاهری وبه علی (ابن محمد . . .) شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبغدادی ،ملقب به علاءالدین. مفسر وفقیه قرن هشتم هجری است که درسال ۷۴۱ ق . درگذشت .
اوراست :
۱ ـ تفسیرالقرآن .
۲ ـ شرح العمدة شاشی ؛ درفروع فقه شافعی. (از معجم المؤلفین ، ج۷ ، ص ۱۸۶) بنقل ازکشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۴۵۳ وسایرصفحات .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن محمد سعید بن عبدالله بن حسین سویدی بغدادی عباسی ، مکنی به ابوالمعالی. رجوع به علی سویدی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن مغیرة أثرم بغدادی، مکنی به ابو-الحسن. رجوع به أثرم وعلی (ابن مغیره ...) شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ)ابن منصوربن عبیدالله خطیبی اصفهانی بغدادی ، مکنی به ابوعلی و مشهور به اجل لغوی. رجوع به علی خطیبی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن مهدی بن علی بن مهدی کسروی اصفهانی بغدادی شافعی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی کسروی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن نصربن عقیل بن احمد بن علی بغدادی همام عبدی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی عبدی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یای] (اِخ) ابن نعمان بن محمود آلوسی بغدادی ملقب به علاء الدین . رجوع به علی آلوسی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن هاشم بن علی رضوی موسوی بغدادی نجفی . رجوع به علی رضوی شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یای] (ا خ) ابن هبةالله بن علی بن هبةالله بن جعفر عجلی جرباذقانی بغدادی ، مشهور به ابن ماکولا و ملقب به سعدالملک ومکنی به ابونصر . رجوع به ابن ماکولا (ابو نصر علی ...) وعلی (ابن هبةالله بن ...) شود .

علی بغدادی. [عَ یِ بَ ی ی یای] (اِخ) ابن هلال بغدادی،مشهور به ابن بواب و مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابن بواب وعلی(ابن هلال ...) شود .

علی بغدادی . [عَ یِ بَ ی ی یای] (اِخ) ابن یقطین بن موسی کوفی بغدادی . رجوع به علی کوفی شود .

علی بغوی . [عَ یِ بَ غَ وی یای] (ا خ) ابن عبدالعزیز بن مرزبان بن شاپور بغوی، مکنی به ابوالحسن . وی ساکن مکه بود و در دهۀ آخر قرن دوم هجری متولد شد و درسال ۲۸۶ یا ۲۸۷ ق . درگذشت. اوراست : المسندالکبیر(یاالمسندالمنتخب). (از معجم المؤلفین،ج ۷ ص ۱۲۴).صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :
سیرالنبلاء ذهبی ، ج ۹، ص ۸۰ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص۹۹. الاستدراک ابن نقطة ، ج ۱ ، ص ۵۷ . البدایة ابن کثیر ج۱۱ ، ص ۸۲ . تذکرة الحفاظ ذهبی ، ج۲ ، ص۱۷۸ . کشف الظنون، ص۱۶۸۵.

علی بقلی. [عَ یِ بَ ی یای](اِخ) پزشک متخصص در امراض دهان و دندان اهل مصر . اوراست : وقایة الاسنان ؛ که در سال ۱۳۲۴ ق . در زمان حیات مؤلف در قاهره بچاپ رسید .(ازمعجم المؤلفین ، ج ۷، ص ٤٤). بنقل ازالمکتبة البلدیة ،فهرس الطب ، ص ۵۳ .

علی بکری . [عَ یِ بَ ی یا ی] (اِخ) ابن خلف بن عبدالملک بن بطال بکری قرطبی مالکی ، مشهور به ابن لجام ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قرطبی شود .

علی بکری . [عَ یِ بَ ی یای] (اِخ) ابن عیاد تستری بکری فاسی مغربی . رجوع به علی تستری شود .

علی بکری . [عَ یِ بَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن علی بن یحیی بکری زیدی یمنی . متوفی در بیست وهشتم رمضان سال ۸۸۲ ق .
اوراست :
۱ ـ شرح مقدمة الازهار .
۲ ـ شرح مقدمة بیان ابن مظفر .
۳ ـ شرح منهاج قرشی .
(از معجم المؤلفین ، ج۷ ، ص ۱۸۰)بنقل از البدر الطالع شوکانی ، ج۱ ، ص ۴۹۲.

علی بکری. [عَ یِ بَ یْ یا ی] (اِخ) ابن محمدبن عبدالرحمان بن احمد بن محمدبکری‌صدیقی‌مصری‌شافعی، مکنی‌به ابو-الحسن. فقیه و شاعر بود و درسال ۹۵۲ ق. در قاهره درگذشت.

اوراست:

۱ - حاشیه برشرح محلی.

۲ - شرح‌الروض.

۳- شرح اللباب.

٤ - الکنزفی‌شرح‌المنهاج للنووی.

٥ - نبذة فی فضائل النصف من‌شعبان.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۰۸) بنقل از هدیةالعارفین بغدادی، ج ۱، ص٧٤٤. والکواکب السائرة غزی ج ۲، ص۱۹٤. وشذرات الذهب ابن عماد، ج۸ ص۲۹۲.

علی بکری. [عَ یِ بَ یْ یای] (اِخ) ابن محمد شریف بکری موصلی. ازمنجمان واحکامیان متقدم بود.

اوراست: برهان‌الکفایة، درعلم‌احکام‌نجوم بتازی؛ که ظاهراً در اواخرقرن ششم‌هجری تألیف شده است. مؤلف درکتاب خود از عمربن فرخان طبری، وماشاءالله، ویعقوب ابن‌اسحاق کندی، وابومعشر بلخی که همگی از قدمای حکما ومنجمان و احکامیان و از معاصران خلفای اوایل عباسی هستند نقل میکند.

این‌کتاب را ملاعلی قوشچی (متوفی در سال ۸۷۹ ق.) بپارسی ترجمه کرده باانشائی خوش‌ودر نهایت‌قدمت ودیرینگی. ونسخه‌ای از این ترجمهٔ علی قوشچی درکتابخانهٔ لغت نامه موجود است.

علی بکری. [عَ یِ بَ یْ یای] (اِخ) ابن محمدیمنی بکری. متوفی درسال۸۸۳ق.

اوراست:

۱ - شرح مقدمةالازهار.

۲ - شرح مقدمةالبیان ابن‌مظفر.

۳ - شرح منهاج قرشی.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۳۷) بنقل از هدیةالعارفین، ج۱، ص ۷۳۷.

علی بکری. [عَ یِ بَ یْ یای] (اِخ) ابن محمودبن محمد بن مسعودبن محمود بن محمدبن محمدبن محمدبن عمر شاهرودی بسطامی هروی رازی فخری بکری حنفی، مشهور به مصنفک و ملقب به علاءالدین. رجوع به علی مصنفک شود.

علی بکری. [عَ یِ بَ یْ یای] (اِخ) ابن یعقوب‌بن جبریل‌بن عبدالمحسن بکری مصری شافعی، ملقب به‌نورالدین ومکنی به ابوالحسن. مفسر و بیانی بود. (۶۷۳ تا ۷۲٤ق). اوراست:

۱- تفسیرسورةالفاتحة.

۲-الحکم.

۳-کتابی دربیان.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۲۶۲). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: الوافی صفدی، ج۱۲، ص ۲٤٤. البدایة ابن کثیر، ج ١٤، ص ١١٤. شذرات‌الذهب ابن‌عماد، ج ۶، ص ۶۶. طبقات الشافعیة سبکی، ج ۶، ص۲٤۲. کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص٤٥٥.

علی بکل‌لو. [عَ] (اِخ) یکی از طوایف ایل قشقایی‌ایران ومرکب از ۱۵۰ خانواراست که درمانیان وسارک‌آباد مسکن دارند ودزد و شریر هستند. (ازجغرافیای سیاسی کیهان، ص۸۳).

علی بکیلی. [عَ یِ بَ یْ یای] (اِخ) ابن سلیمان یمنی بکیلی‌تمیمی زیدی‌اسماعیلی ملقب به حیدرة (یاحیدة). ادیب و نحوی و شاعربود که دربلاد بکیل ازنواحی‌ذمارمتولد شد ودرسال ۵۹۹ ق. درگذشت.

اوراست: کشف‌المشکل، درنحو. ونیز او را اشعاری‌است. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۱۰۵). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیزاشاره کرده است: الوافی صفدی، ج ۱۲، ص۱۲. معجم‌الادباء ج۱۲، ص۲٤۳. هدیةالعارفین، ج۱، ص۷۰۳. کشف‌الظنون ص ۱٤۹۵. ایضاح المکنون، ج ۲، ص ٤۰۱. معجم البلدان، ج ۱، ص ۷۰۷.

علی بلادی. [عَ یِ بَ یْ یای] (اِخ) ابن‌حسن‌بن‌علی‌بن سلیمان‌بن احمد آل حاجی بلادی. رجوع به‌علی‌حاجی شود.

علی بلاطنسی. [عَ یِ بَ طُ نُ یْ یای] (اِخ) ابن‌محمدبن خالدبلاطنسی شامی‌شافعی. رجوع به‌علی‌شامی شود.

علی بلاغی. [عَ بُ] (اِخ) دهی است جزء دهستان ابهررود، بخش ابهر، شهرستان زنجان. واقع در ۲۷ هزار گزی شمال ابهر و۱۸هزار گزی راه‌شوسهٔ زنجان. ناحیه‌ایست کوهستانی‌وسردسیر، ودارای۱۶۳ تن‌سکنه. آب‌آن از چشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات‌وعسل‌است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه‌آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۲).

علی بلاغی. [عَ بُ] (اِخ) دهی‌است جزءدهستان دیزمارخاوری، بخش ورزقان، شهرستان اهر. واقع در ۳۸هزارگزی شمال ورزقان، و۲۷هزاروپانصدگزی راه ارابه‌رو تبریز به‌اهر. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب وهوای معتدل، و۲۱۲ تن سکنه. آب آن ازدورشته چشمه‌تأمین میشود. ومحصول آن غلات ومیوهٔ جنگل‌است. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال‌دارند، وصنعت دستی‌آنان جاجیم بافی‌است. راه‌آن مالرواست. (از فرهنگ‌جغرافیایی ایرانج٤).

علی بلاغی. [عَ بُ] (اِخ) دهی‌است ازبخش‌نمین، شهرستان‌اردبیل. واقع در۱۵ هزارگزی شمال اردبیل، و۵هزارگزی راه شوسهٔ اردبیل به‌آستارا. ناحیه‌ایست‌جلگه و دارای‌آب وهوای معتدل، و۲۰۵ تن سکنه. آب‌آن ازچشمه تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات و حبوب است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. وراه‌آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج٤).

علی بلاغی. [عَ بُ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان‌گاودول، بخش مرکزی شهرستان مراغه. واقع‌در۹٤ هزارگزی جنوب‌خاوری مراغه، و۷هزارگزی شمال‌خاوری راه‌شوسهٔ میاندوآب به‌شاهین دژ. ناحیه‌ایست دره و دارای‌آب وهوای معتدل‌و مالاریایی. وسکنهٔ آن ۱۸۷ تن است. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند، وصنایع دستی آنان جاجیم بافی‌است. راه‌آن مالرواست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج٤).

علی بلاغی. [عَ بُ] (اِخ) دهی‌است‌از دهستان چهریق، بخش شاهپور، شهرستان خوی. واقع در۲۳ هزاروپانصدگزی باختر شاهپور، و دارای راه ارابه رو تاشاهپور. ناحیه‌ایست کوهستانی و دارای آب وهوای سردسیر وسالم. سکنهٔ آن ۱۱۸ تن است. آب آن از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند، و صنعت دستی آنان جاجیم بافی‌است. راه‌آن ارابه‌رواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج٤).

علی بلاغی. [عَ بُ] (اِخ) دهیست از دهستان قوریچای، بخش قره آغاج، شهرستان مراغه. واقع در۵٤هزار و پانصد گزی جنوب باختری قره‌آغاج، و۲۳هزار گزی جنوب راه شوسهٔ مراغه به‌سراسکند. ناحیه‌ایست کوهستانی و دارای آب و هوای معتدل، و۶۵تن‌سکنه. آب‌آن ازچشمه‌سارها تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات و حبوب است. اهالی بزراعت اشتغال‌دارند و صنعت دستی‌آنان جاجیم بافی‌است. راه‌آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج٤).

علی بلال. [عَ بِ] (اِخ) ابن معاویةبن احمد ازدی مهلبی بصری شیعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی مهلبی شود.

علی بلبل‌زاده. [عَ یِ بُ بُ دَ] (اِخ) ابن‌مصطفی‌بن‌پیرمحمد کوتاهیه‌وی‌رومی‌حنفی ملقب به‌جبری ومشهور به‌بلبل‌زاده. فقیه‌بود ودرحدود سال ۱۰۷۲ ق. درشهرقرن‌حصار درگذشت.

اوراست:

۱-الاولی فی‌تلخیص‌الفتاوی.

۲-حدیقةالفقهاء فی‌الفتاوی.

۳- ذخرالآخرة.

٤-زبدةالفکر فی‌زیارة سیدالبشر.

٥- العقودالدریة فی‌شرح‌فرائض‌الحبریة.

(از معجم‌المؤلفین ، ج۷، ص ۲٤۱) . بنقل از هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷٦۰ .

علی بلبیسی. [عَ ی بِ ب ی ای] (اِخ) ابن‌ناصربن محمدبن‌احمد بلبیسی مکی شافعی حجازی ، مشهور به ابن ناصر و مکنی به ابوالحسن و ملقب به علاءالدین . رجوع به علی‌حجازی شود.

علی بلخی. [عَ ی بَ] (اِخ) ابن‌احمد بلخی ، مکنی به‌ابوالقاسم . یکی از علمای نجوم بود.

اوراست :

۱ - سرالاسرار فی‌حقیقة التیسیر و کیفیة - الاستمرار .

۲- شصت‌باب نجوم.

(یادداشت مؤلف) .

علی بلخی. [عَ ی بَ] (اِخ) ابن‌محمد منجوزانی بلخی . رجوع به علی منجوزانی شود.

علی بلصفوری . [عَ ی] (اِخ) ابن احمدبن احمدبن محمدبن یوسف بلصفوری ازهری مالکی. رجوع به‌علی‌یوسف شود.

علی بلغرادی . [عَ ی بِ] (اِخ) (مولی...). عالم بعلم فرائض و علوم‌عربی بود. متوفی درسال۱۰۲۹ق. وی ازمقدسی استفاده کرده‌است .

اوراست:

۱- حاشیه‌برشرح‌ملابرالسراجیة، در فرائض.

۲-کتابی در فرائض.

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص٤۸). بنقل از الجوهرالاسنی،خانجی، ص۱۰۹.

علی بلگرامی . [عَ ی ب ل] (اِخ) ابن‌نوح‌حسینی واسطی بلگرامی هندی‌حنفی، مشهور به‌غلام‌علی آزاد. رجوع به‌غلام علی آزادشود.

علی بلند. [عَ بُ لَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان نهارجانات، بخش‌حومهٔشهرستان بیرجند. واقع‌در۳٦هزار گزی‌جنوب‌خاوری بیرجند. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل، و٦تن سکنه . آب‌آن از قنات تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات‌است.اهالی بزراعت اشتغال دارند. راه‌آن مالرواست . مزرعهٔ «مافریز» جزءاین‌ده‌است .(ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹).

علی بلنسی. [عَ ی بَ لَ ی ای] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن محمدبن عیسی بن سعدالخیر انصاری بلنسی،مکنی به‌ابوالحسن. وی‌عالم درزبان وادبیات عرب ، ونویسنده وشاعر و خوش‌نویس‌بود. ودرسال ۵۷۰ یا۵۷۱ق. دراشبیلیة درگذشت .

اوراست :

۱-جذوةالبیان وفریدةالعقیان.

۲-الحلل،که شرح‌الجمل زجاجی ، درنحو است.

٤-کتاب‌القرط علی‌الکامل.

ونیزاشعاری ازاو باقی مانده‌است.

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۸). بنقل از از التکملة ابن ابار ، ص ٦۷۱ . و فوات - الوفیات، ج۲،ص ۳۸ . وکشف‌الظنون ، ص۵۸۱ و۶۰۳. ونیزرجوع به‌ابوالحسن انصاری شود.

علی بلنسی. [عَ ی بَ لَ ی ای] (اِخ) ابن عطیةبن مطرف بن سلمة لخمی بلنسی ، مشهوربه‌ابن‌زقاق‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌لخمی ونیزبه‌ابن‌زقاق شود.

علی بلنسی. [عَ ی بَ لَ ی ای] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن سلمة مخزومی بلنسی ، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی مخزومی شود .

علی بن. [عَ بُ] (اِخ) دهی‌است از دهستان کیا کلا ، بخش مرکزی شهرستان شاهی . واقع در ۱۷هزار گزی شمال شاهی و۲هزار گزی باختر راه شوسهٔشاهی‌به‌جویبار. ناحیه‌ایست دشت ودارای‌آب وهوای معتدل ومرطوب مالاریائی، و ۱۷۰تن سکنه. آب آن از رودخانهٔ‌تالاروجویبار تأمین میشود. محصول آن برنج ،کنف،کنجد ، غلات و صیفی‌است . اهالی بزراعت اشتغال دارند و راه‌آن مالرواست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۳) .

علی بناء. [عَ ی بَ نّا] (اِخ) ابن‌احمدبن محمدبنای دمیاطی.اوراست: الذخائرالمهمات فی‌ذکرمایجب‌الایمان‌به‌من‌المسموعات،که‌در ۱٤صفر سال۱۰۹۰ق. ازتألیف‌آن فراغت یافت. (از معجم‌المؤلفین،ج۷، ص۲۵) . بنقل ازفهرست‌الخدیویة، ج۲ص۲۲.

علی بناء. [عَ ی بَ نّا] (اِخ) ابن‌یحیی ابن محمدبناء زیدی. ازمفسران‌بشمار میرفت ودرحدود سال ٦۸۰ ق در قید حیات بود . اوراست : المنهج القویم فی تفسیرالقرآن الکریم . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲٦۱).

علی بناکتی. [عَ ی بَ] (اِخ) ابن محمد بناکتی(سید نظام‌الدین.) . وی از عرفای مشهور و محترم تبریزبود و در سال ٦۹۹ق. دراین‌شهر درگذشت . (از تاریخ مفصل ایران ، مغول ، عباس اقبال ص ۵۲۰).

علی بنانی. [عَ ی بَ] (اِخ) ابن حکم بنانی ،مکنی به ابوالحکم. محدث بود و ابوالاشهب ازاو روایت کرد . ونیز رجوع به ابوالحکم (علی بن...) شود .

علی بندار . [عَ ی بُ] (اِخ) ابن محمدبن بسری بندار ، مکنی به ابوالقاسم . محدث‌بود. رجوع‌به‌ابوالقاسم (علی‌بن...) شود .

علی بندنیجی. [عَ ی بَ دَ] (اِخ)ابن عبدالملک‌بن ابی‌الغنائم بندنیجی، ملقب به- عمادالدین ، فقیه ومورخ وادیب ونویسنده وشاعرولغوی‌بود. وی ازمعیدان (استادیاران) نظامیه نیز بود. ودرسال ٦۵٦ق در گذشت. او را ارجوزه‌ایست که آنرا بغیةالمستعجل فی‌نسب‌النبی‌ص وتواریخ‌الخلفاءنامیده‌است. ونیز اورا اشعاربسیاری‌است. (از معجم - المؤلفین ، ج ۷ص ۱٤۲) بنقل ازتلخیص مجمع‌الآداب ابن‌فوطی،ص ۸۳.

علی بنه‌سی. [عَ بُ نَ یا نِ] (اِخ) دهی است از دهستان قلعه برزند ، بخش گرمی، شهرستان اردبیل . واقع در۱٦هزار گزی باختر گرمی، و۲هزارگزی راه شوسهٔ گرمی به‌اردبیل . ناحیه‌ایست کوهستانی و گرمسیر ، ودارای ۱۰۳تن سکنه. آب‌آناز چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات و حبوب است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال‌دارند. و راه‌آن مالروست.(ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ٤) .

علی بوجمعوی. [عَ ی] (اِخ) ابن سلیمان دمنتی‌بوجمعوی مغربی‌مالکی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌دمنتی‌شود .

علی بورغانجی‌زاده . [عَ ی دَ یا دِ] (اِخ) ابن عبدالله ازمیری، ملقب به‌حجا و مشهوربه‌بورغانجی‌زاده. رجوع به‌علی‌ازمیری شود .

علی بوسنوی. [عَ ی نَ ی ای] (اِخ) ابن‌زکی بوسنوی رومی حنفی. لغوی بود و درسال ۱۱۲۳ق. درگذشت.

اوراست: شرح تحفةالشاهدی، درلغت. (از معجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص ۹٦) . بنقل از هدیةالعارفین،ج۱، ص۷٦٤.

علی بوسنوی . [عَ ی نَ ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالله بوسنوی ، ملقب‌به‌عالی . ازقضات بود و درقسطنطنیه سکونت داشت و درسال ۱۰۵۷ ق. درگذشت.

اوراست : طوالع الانوار من مطالع‌الانظار فی‌علم‌الکلام . (از معجم‌المؤلفین، ج۷ ، ص ۱۳۲) . بنقل از هدیةالعارفین ، ج ۱ ص۷۵۷ .

علی بوشی. [عَ ی] (اِخ) ابن‌احمدبن عمربن محمدبن احمد بوشی‌انصاری ، ملقب به‌نورالدین ومکنی‌به‌ابوالحسن.فقیه‌بود ودر سال۷۹۰ق. در مصرقدیم متولدگشت و در همانجا در ۵ربیع‌الاول ۸۵٦ق. درگذشت.

اوراست: شرح‌انوار اردبیلی، درفقه ، در ۱۱مجلد.

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۲۲). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : الضوءاللامع، ج۵،ص ۱۷۸. نظم- العقیان سیوطی، ص ۱۳۰. کشف‌الظنون ، ص ۱۹۵ . هدیة العارفین ، ج ۱ ، ص- ۷۲۳ .

علی بولاقی. [عَ ی] (اِخ) ابن‌احمدبن محمدبن ابراهیم عزیزی بولاقی شافعی

ملقب به نورالدین . رجوع به‌علی عزیزی شود .

علی بولاقی. [عَ ِ ي] (اِخ) ابن‌حسین مسرعی ، مشهور به بولاقی. عالم در بیان . وی در سال ۱۳۰۷ ق . در قید حیات بود. اوراست : تبیان البیان برحاشیهٔ احمد صاوی برشرح تحفة الاخوان‌دردیر ،درعلم بیان . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۸۰) . بنقل‌ازفهرست‌الخدیویة،ج ٤، ص ۱۲۵ . و معجم‌المطبوعات،ص۶۰۶.وایضاح‌المکنون ج۱، ص ۲۲۳ .

علی‌بهادر. [عَ ِ ي بَ ُ د] (اِخ) وی نخستین کس از سپاه هلاکوخان مغول بود که به باروی بغداد رفت لذا پس از زوال دولت عباسی و تسلط هلاکوخان بربغداد ، باسقاقی ونیابت حکومت‌بغداد بوی واگذار شد. (از حبیب‌السیر ، چاپ خیام، ج ۳، ص ۹۶. و دستور الوزراء خوندمیر ، ص ۱۰۵) .

علی بهادر . [عَ ِ ی بَ ُ د] (اِخ) (امیرشیخ...).وی‌ازامرای میرزا ابوالقاسم بابربود. ودرحدود سال ۸۵۳ ق. از طرف میرزا بابر مأموردفع غائلهٔ امیرهندوشد ودر حدود «خبوشان» درجنگی که‌بین‌آنها رخ‌داد امیرهندو بدست امیرشیخ‌علی‌بهادر کشته شد. میرزا بابر پس‌ازفتح چناران، حکومت ساوه رابامیرشیخ‌علی واگذاشت. اماچون اونسبت برعایا ظلم وستم بسیار روامیداشت عده‌ای‌از اهالی‌ساوه بجمعی‌ازترکمانان که درآن‌حدود بودند پناه بردند وکمک خواستند.ترکمانان نیز بناگاه بشهر حمله بردند وشیخ‌علی‌بهادر رادستگیر کردند. ونزدامیرجهان‌شاه‌فرستادند. بدین ترتیب شهر ساوه‌که در حقیقت کلید مملکت عراق‌بودبرایگان‌بتصرف امیر جهان شاه ترکمان‌درآمد . (ازحبیب‌السیر، چاپ خیام ، ج ٤، ص۳۱ و ٤۶ و٤۷) .

علی‌بهادر. [عَ ِ ی بَ ُ د] (اِخ) (شیخ ...). وی از امرای دلیر امیر تیمور گورکانی‌بود.وبا امیرتیمور درهنگام‌لشکر-کشی بخراسان همراه بود وامیرتیمور اورا مأمور حفظ قلعهٔقهقهه‌کرد.ودرسال۷۸۹ق. وی باتفاق چند تن دیگر از امرا از جانب امیر تیمور مأمور دفع توقتمش خان پادشاه دشت قبچاق شد. ودرسال ۷۹۵ق. درجنگی که بین او وبرخی از راهزنان کوهستانهای کردستان روی‌داد،بضرب کاردی بقتل‌رسید. (ازحبیب‌السیر ، چاپ‌خیام ج ۳ ، ص٤۳۳ و ٤٤۰ و٤٥٤) .

علی بهانه گیر . [عَ بَ َ نَ] (کنایه مأخوذ ازاِخ) کنایه از کسی که بر هرچیز اعتراض‌آرد وبهیچ‌امردل‌خوش‌نکند.(امثال وحکم دهخدا).

علی‌بهایی . [عَ ِ ی بَ] (اِخ) ابن عبدالله‌بهائی‌دمشقی‌غزولی، ملقب‌به‌علاءالدین، ادیب‌بود ودرسال۸۱۵ق.دردمشق‌درگذشت. رجوع به«غزولی» وبه‌مآخذ ذیل‌شود: معجم-المؤلفین، ج۷، ص۱۳۲. فهرست‌الخدیویة ج ٤، ص ۳۳۵ . الضوءاللامع سخاوی ، ج۵ ، ص۲٥٤. کشف‌الظنون‌حاجی خلیفه، ص ۱۷۱۷ .

علی بهجت . [عَ َ بَ َ ج] (اِخ) ابن محمودبن علی‌آغامصری . عالم در تاریخ و آثارشرقی و اسلامی . وی درسال۱۲۷٤ق. در قریهٔ بلهاالعجوز ازتوابع بنی‌سویف در صعیدأدنی متولد شد و بترتیب در مدارس ناصریه وتجهیزیة ومدرسهٔ زبان شرکت کرد ودرزبانهای‌عربی‌وفرانسوی وترکی وآلمانی متبحرشد. سپس مشاغل‌زیررا بترتیب‌عهده‌دار شد: مدرس‌تاریخ وجغرافی درمدرسهٔ زبان، بازرس‌وزارت‌اوقاف، رئیس‌انجمن‌ترجمه در وزارت فرهنگ ، متصدی موزهٔ عرب . و درسال ۱۳٤۲ق.درمطریهٔ قاهره درگذشت. اوراست :

۱ ـ اطلال‌الفسطاط.

۲ـ قاموس‌الامکنة والبقاع التی یرد ذکرها فی کتب‌الفتوح .

۳ـ گزارشی‌ازدارالکتب‌الخدیویة.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷،ص٤۸) . صاحب معجم المؤلفین به‌مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: الاعلام زرکلی ،ج۵ ص۷٤. معجم-المطبوعات، ص۱۳۵۹. فهرس دارالکتب المصریة، ج ۶ ، ص ۳. فهرس‌الجغرافیا، ص۲۱. فهرس‌المؤلفین‌بالظاهریة.

علی بهرمسی . [عَ َ ی] (اِخ) ابن محمدبن عبدالله بهرمسی محلی شافعی، ملقب به‌نورالدین ومکنی‌به‌ابومحمد . رجوع‌به‌علی محلی شود .

علی‌بیات. [عَ بَ َ] (اِخ) دهی است کوچک ازبخش شهریار، شهرستان تهران. ودارای ۲۷ تن سکنه است . (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۱).

علی بیاری . [َ عَ ِ ی] (اِخ) ابن‌محمد سعیدی بیاری، مکنی به ابوالحسن. رجوع‌به علی‌سعیدی (ابن‌محمد...) شود.

علی‌بیاضی. [عَ ِ ی بَ َ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالجلیل بیاضی . متکلم و مناظر قرن ششم هجری. وی‌دردارالنقابهٔ (۱) ری‌سکنی داشت. اوراست:

۱ـالاحوال .

۲ـالاعتصام فی‌علم‌الکلام .

۳ـالحدود .

٤ ـ مسائل‌المعدوم .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۱۷). بنقل‌از فوائدالرضویة عباس قمی،ج۱، ص۳۰۳. وتذکرة‌المتبحرین ، ص٤۸۸ . ورجوع به الذریعه ج ۲ص ۲۲٤ و ج۶ص۲۹۹ شود.

علی بیاضی. [َ عَ ِ ی بَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمدبن‌علی‌بن محمدبن‌یونس بیاضی‌عاملی نباطی،ملقب به‌زین‌الدین‌و مکنی به‌ابومحمد. متکلم بود و درسال۸۷۷ق. درگذشت. اوراست :

۱ـ ارجوزهٔ ذخیرةالایمان .

۲ـ الرسالةالیونسیة فی‌شرح المقالةالتکلیفیة للشهیدالاول .

۳ـ الصراط‌المستقیم الی‌مستحقی‌التقدیم .

٤ ـ فاتح‌الکنوزالمحروزة فی‌نظم‌الارجوزة، که تمام این چهار کتاب درعلم کلام‌است.

۵ـ المقام‌الاسنی فی‌تفسیر اسماءالله‌الحسنی.

(ازمعجم‌المؤلفین،ج ۷،ص۲۲۲و۲۶۶). بنقل‌از اعیان‌الشیعة عاملی، ج۲٤،ص۳۱ . وهدیة‌العارفین بغدادی ،ج ۱ ،ص۳۷۶.

علی بیاعی.[َ عَ ِ ی بَ ی‌یا-ی‌یای](اِخ) ابن‌حسین بیاعی‌خوارزمی،ملقب‌به‌مجدالدین. محدث‌بود ودرسال ۲۰۲ق (۱) «شرح-السنة» را ازابوالمعالی محمد زاهدی بسماع از لفظ محیی‌السنهٔ بغوی حدیث کرده‌است . (ازتاج‌العروس ومنتهی‌الارب).

علی‌بیاعی. [َ عَ ِ ی بَ ی‌یا-ی‌یای](اِخ) ابن‌محمد بیاعی‌خوارزمی،مکنی به‌ابوالفرج. محدث‌بود وازابوسعدبن سمعانی‌روایت‌کرد. (ازتاج‌العروس ومنتهی‌الارب).

علی بیرم . [َ عَ ِ ی بَ رَ] (اِخ) ابن حسن‌ابن صدقهٔ مصری‌الاصل یمانی حنفی ، مشهور به‌امام بیرم‌پاشا. محدث بود . اوراست: ادراک الحقیقة فی تخریج أحادیث الطریقةالمحمدیة ، که درسال ۱۰۵۰ ق . از تألیف‌آن فراغت‌یافت. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷،ص۶۳). بنقل از کشف‌الظنون ، ص ۱۱۱۲. وهدیة‌العارفین بغدادی،ج۱،ص ۷۵۶ .

علی‌بیری. [عَ َ ی] (اِخ) ابن‌عبداللهٔبن یوسف بیری حلبی، ملقب‌به‌علاءالدین .ادیب ونویسنده بود ودرسال ۷٤۳ق. متولد شد و عهده‌دار نوشته‌های سری « یلبغا ناصری » نایب حلب گشت،وچون‌الملک‌الظاهر بریلبغا خشم‌گرفت و اورا بقتل رساند « این علی‌بن عبدالله را نیز به‌قاهره برد ودرسال ۷۹٤ق، به‌کشتن وی دستورداد . بیری نوشته‌های‌نظم ونثر خودرا درکتابی بنام « تلوین‌الحریری من‌تکوین‌البیری » جمع‌آوری کرده است. (ازالاعلام زرکلی‌چاپ دوم‌ج۵ص ۱۲۲) بنقل ازاعلام‌النبلاء ج۵ص۱۱۲، والدرر-الکامنة ج۳ص ۷۵.

---

(۱) دارالنقابة در اصطلاح متقدمان مرکز نقیب‌طایفه یاسلسله‌ای‌ازسادات‌بودودرتداول امروز بر مرکز اتحادیه‌ها وسندیکاها اطلاق شود .

(۲) درکشف‌الظنون تاریخ‌تألیف‌شرح‌السنة «۵۱۶ق.» ذکرشده‌است.

علی بیضاوی. [ع َ ی ِ ب َ ی ْ ی ِ ای] (اِخ) ابن‌محمدبن اسماعیل‌بن علی‌بن محمدبن داود بیضاوی الاصل مکی شافعی ، مشهور به ـ زمزمی و ملقب به نورالدین . رجوع به‌علی زمزمی شود .

علی بیک. [ع َ ب] (اِخ) ابن‌امیرمحمد برندق برلاس (میرزا...). وی ازشاهزادگان تیموری بود. هنگامی که محمد بابر شاه در حال مرگ بود و میخواست بین فرزندان خود وسایرشاهزادگان، پیمان اتحادودوستی ببندد، این علی بیک که جزو ارکان حسین میرزا بود نیز درآن مجلس سوگند شرکت داشت . و بعد ها چون بدیع الزمان میرزا میخواست باستقلال پادشاه شود ، فرزندان امیرشجاع الدین محمدبرندق، بخصوص این میرزاعلی‌بیک بهیچوجه باین‌معنی‌راضی‌نشدند ازاینرو دریکی از جمعه‌های اواخرماه ذی ـ حجهٔ سال ۹۱۱ق. بنام هردو شاهزاده یعنی بدیع‌الزمان‌میرزا وحسین میرزا خطبه خوانده شد و سکه نیز بنام هردو زده‌شد . (ازحبیب‌السیر ، چاپ خیام،ج ٤ ،ص ۳۱۸ و ۳٦٤ و ٤٠٠).

علی بیک. [ع َ ب] (اِخ) ابن‌قراعثمان. وی بعد ازپدرش امیرقراعثمان ، بردیار بکر حاکم بود و پس از او پسرش حسن بیک بحکومت آنجارسیدکه بعدهاتوانست برامیر جهانشاه‌بن قرایوسف غلبه‌کند وخودبسلطنت برسد.(ازحبیب‌السیر ، چاپ خیام،ج٤، ص ٤۲۹) .

علی بیک . [ع َ ب] (اِخ) چاکرلو . وقتی شاه اسماعیل صفوی پیش از رسیدن بسلطنت برای‌زیارت‌مرقدجدش‌شیخ‌صفی‌الدین به اردبیل‌رفت،این علی‌بیک چاکرلوحاکم آنجابود. (ازحبیب‌السیر،چاپ خیام، ج ٤ ص٤٤٨).

علی بیک. [ع َ ب] (اِخ) ذوالقدرلو . وی پس‌از کشته شدن خلیل سلطان ذوالقدر، بامرشاه اسماعیل صفوی، بحکومت‌آن شهر منصوب‌شد . (ازحبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج٤ ،ص٥٥١) .

علی بیکندی [ع َ ی ِ ک َ ی ِ ای] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن ابی بکربن علی نسفی بیکندی. رجوع به‌علی نسفی شود.

علی بیگ. [ع َ ب] (اِخ) دهی‌است از دهستان کوهپایه ، بخش‌بردسکن ، شهرستان کاشمر. واقع‌در ۳۰ هزارگزی‌شمال‌بردسکن. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب و هوای معتدل، و ٥٢ تن سکنه. آب‌آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات ولبنیات است . اهالی‌بزراعت ومالداری وقالیچه‌بافی اشتغال دارند . و راه‌آن مالرواست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی بیگ کندی. [ع َ ب ک َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان اهر. واقع‌در ۳٥ هزاروپانصدگزی باختراهر ، و ١٤ هزارگزی راه شوسهٔ تبریز به‌اهر. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب وهوای معتدل، و ٢٨٤ تن‌سکنه. آب‌آن از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات و حبوب است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند ، وصنایع دستی آنان گلیم‌بافی است. و راه‌آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران‌ج ٤) .

علی بیگ کندی . [ع َ ب ک َ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان چهاراویماق، بخش قره آغاج، شهرستان مراغه . واقع در١٢ هزار گزی شمال باختری قره‌آغاج، و١٧ هزار و پانصدگزی‌جنوب راه‌شوسهٔ مراغه به میانه . ناحیه‌ایست‌کوهستانی ودارای آب و هوای معتدل ،و ١٤٢ تن سکنه.آب‌آن از چشمه‌سار تأمین میشود. و محصول آن غلات و نخود است. اهالی بزراعت اشتغال دارند، وصنایع دستی آنان جاجیم بافی است . راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ٤) .

علی بیگ‌لر. [ع َ ب ل َ] (اِخ) دهی است ازدهستان چهاراویماق، بخش‌قره آغاج شهرستان مراغه.واقع در ٣٠ هزارگزی‌جنوب قره‌آغاج،و٤٧ هزار گزی شمال خاوری راه شوسهٔ شاهین دژ به‌میاندوآب . ناحیه‌ایست کوهستانی و دارای آب وهوای معتدل ، و ٣٧٤ تن‌سکنه . آب آن از چشمه‌سار تأمین میشود. ومحصول آن غلات ، نخود، بزرک وزردالواست. اهالی بزراعت اشتغال‌دارند، وصنایع دستی آنان جاجیم‌بافی‌است. راه‌آن مالرواست. این‌ده دردومحل بفاصله یکهزار گز قرارگرفته ومشهور به‌علی‌بیگ‌لربالا و علی‌بیگ لر پایین است. و قسمت پایین آن دارای ١٣٩ تن سکنه است . (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ٤).

علی بیگ‌لو. [ع َ ب] (اِخ)دهی است از دهستان شرفخانه ، بخش شبسترشهرستان تبریز. واقع‌در١٦ هزارگزی باختر شبستر، و٣هزارگزی راه شوسهٔ صوفیان ـ شهپور به اسکلهٔ شرفخانه . ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب‌وهوای معتدل، و ٥٦[illegible] تن سکنه. آب‌آن ازچشمه تأمین میشود. و محصول‌آن غلات و حبوب است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. وراه‌آن ارابه‌رواست . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤).

علی بیگ‌لو. [ع َ ب] (اِخ)دهی‌است از دهستان نازلو ، بخش حومهٔ شهرستان رضائیه. واقع در٢١ هزاروپانصدگزی‌شمال رضائیه ، و ٢هزار و پانصدگزی خاور راه شوسهٔ رضائیه‌به شاهپور . ناحیه‌ایست جلگه ودارای‌آب وهوای معتدل‌وسالم، و ٥٠٢ تن سکنه .آب‌آن از نازلوچای تأمین میشود و محصول‌آن غلات، چغندر،توتون ، حبوب و کشمش است. اهالی بزراعت اشتغال دارند وصنایع‌دستی‌آنان جوراب‌بافی است. راه‌آن ارابه‌رواست . این ده دارای دبستان است . (از فرهنگ‌جغرافیایی‌ایران‌ج ٤).

علی بیگ‌لو. [ع َ ب] (اِخ) دهی است ازدهستان مرحمت‌آباد ، بخش میاندوآب ، شهرستان مراغه.واقع در ١٥ هزارگزی شمال باختری میاندوآب، و٨هزارگزی باختر راه ارابه رومیاندو آب به‌بناب. ناحیه‌ایست‌جلگه ودارای آب وهوای معتدل و مالاریائی . و سکنهٔ‌آن ٤٥٩ تن‌است. آب‌آن از زرینه‌رود تأمین میشود . ومحصول‌آن غلات، چغندر، کشمش وبادام است. اهالی بزراعت اشتغال دارند، وصنایع‌دستی‌آنان گلیم‌بافی‌است. راه آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ٤) .

علی بیگ‌لو. [ع َ ب] (اِخ) دهی‌است ازدهستان کندوان، بخش‌ترک،شهرستان میانه. واقع در١٦ هزارگزی شمال خاوری بخش، و ٢٩هزارگزی راه شوسهٔ تبریز به میانه . ناحیه‌ایست کوهستانی و دارای آب وهوای معتدل، و٣٣٧ تن‌سکنه. آب‌آن ازچشمه‌تأمین میشود. و محصول‌آن غلات ونخود وبزرک است. اهالی‌بزراعت وگله‌داری‌اشتغال‌دارند وراه‌آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤).

علی بیگ‌لو. [ع َ ب] (اِخ) دهی‌است ازدهستان ارشق مرکزی ، شهرستان خیاو . این‌ده مشهور به‌علی‌محمدلو است. رجوع به علی‌محمدلو شود . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤).

علی بیگی. [ع َ ب] (اِخ) دهی است از دهستان پایین ولایت ، بخش فریمان ، شهرستان مشهد . واقع در ٨٤ هزارگزی‌شمال خاوری فریمان. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب وهوای معتدل، و١٢ تن سکنه. آب‌آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات و بن‌شن و چغندراست . اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج٩) .

علی بیوسی. [ع َ ی ِ] (اِخ) مقری و تجویددان قرن سیزدهم هجری بود ودرنظم سخن‌نیز دست داشت. اورا منظومه‌ایست در مخارج حروف. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ ، ص٤٩). بنقل از فهرست‌الخدیویة، ج۷ ، ص [illegible]٨٢ .

علی بیوسی . [ع َ ی ِ] (اِخ) ابن سعد بیوسی احمدی شافعی اشعری . رجوع به‌علی احمدی شود.

علی بیومی [ع َ ی ِ ب َ ی ْ یو ی ِ ای] (اِخ) ابن‌حجازی‌بن‌محمدبیومی حسنی ادریسی‌شاذلی شافعی خلوتی دمرداشی احمدی . صوفی و محدث . وی درسال ١١٠٠ یا١١٠٨ ق . متولد شد و در سال ١١٨٣ ق . درقاهره ـ درگذشت. اوراست :

۱ـ الاسرارالخفیةالموصلة الی الحضرةالعلیة.
۲ـ خواص الاسماءالادریسیة.
۳ـ شرح برالاربعین النوویة .
۴ـ شرح الحکم، ابن عطاءالله کندری.
۵ـ الفوز والانتباه فی بیان من لایلتفت الی سواه .

(از معجم المؤلفین، ج۷، ص۵۶) .صاحب معجم المؤلفین به مآخذ ذیل نیزاشاره کرده است : هدیة العارفین، ج۱ ، ص ۷۶۸ . ایضاح المکنون، ج ۲، ص ۲۱۲ . عجائب الآثار جبرتی، ج۱، ص ۳۲۷. جامع الکرامات حسن کوهن ، ص ۱۴۲ . فهرست الخدیویة، ج۲، ص ۶۶ . السرالمصون جمیل عظم، ص۱۱۱.

علی بیهقی. [عَ یِ بَ هَ] (اِخ) ابن حسن شافعی ، مشهور به بیهقی . متوفی در سال ۵۸۴ق. اوراست: شرح الاسماءالحسنی. (از کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ـ ۱۰۳۲).

علی بیهقی . [عَ یِ بَ هَ] (اِخ) ابن حسین بن علی بیهقی حنفی ، ملقب به علاءالدین ومکنی به ابوالحسن. از پزشکان بشمارمیرفت ودر سال ۹۱۲ ق. در قید حیات بود . اوراست :

۱ـ ترویح الارواح لتصحیح الاشباح ؛ در طب .
۲ـ معادن النوادر فی معرفة الجواهر .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۷۵) بنقل ازهدیةالعارفین ، ج ۱ ، ص ۷۴۱ .

علی بیهقی . [عَ یِ بَ هَ] (اِخ)ابن زیدبن محمد بن حسین بن سلیمان بن ایوب انصاری أوسی خزیمی بیهقی شافعی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن فندق و فرید خراسان .

حکیم وادیب مشهورایران واز ریاضی دانان بزرگ قرن ششم هجری بود . وی در فقه و اصول وطب ولغت وعروض وحکمت وکلام وتاریخ وسایر علوم نیز متبحر بود.

یاقوت حموی در معجم الادباء نسب نامهٔ کامل او را آورده و ولادتش را ۲۷ شعبان سال ۴۹۹ ق . در قصبهٔ سبزوار از ناحیهٔ بیهق یادکرده است . اما بیهقی خود در تاریخ بیهق گوید که در سال ۵۰۰ ق. که سال قتل فخرالملک وزیربود در دبیرستان (یعنی ـ مکتب) بود . بنابرین ولادت او باید چند سالی پیش از۴۹۹ باشد . وی در سال ۵۶۵ ق. در بیهق درگذشت . اودر جوانی بکسب علوم مختلف اشتغال جست . و بسیاری از استادان بزرگ عهدخودرا دربیهق ونیشابور و مرو وسرخس ودیگر بلاد خراسان دید و از محضر آنان استفاده کرد از آنجمله با حکیم عمرخیام دیدار کرد و شرحی در این باره که بسال ۵۰۷ ق. روی داده درکتاب تتمةصوان الحکمة آورده است .

علی بیهقی از سبزوار به ناحیهٔ ششتمذ رفت و سپس بمرو سفر کرد وعهده دارامرقضاء در بیهق شد . یاقوت حموی بسیاری ازتصانیف اورا بنقل از قول مؤلف ذکر کرده است که بترتیب حروف تهجی عبارتند از :

۱ـ آداب السفر .
۲ـ احکام القرانات .
۳ـ الاراحة من شدائد المساحة .
۴ ـ ازاهیرالریاض المریعة و تفسیر ألفاظ المحاورة والشریعة .
۵ـ أزهار اشجارالاشعار .
۶ـ أسامی الادویة وخواصها ومنافعها .
۷ ـ أسرار الاعتذار .
۸ـ أسرارالحکم .
۹ـ أسئلة القرآن مع الاجوبة .
۱۰ـ اصول الفقه .
۱۱ـ أطعمة المرضی .
۱۲ـ الاعتبار بالاقبال والادبار .
۱۳ـ اعجاز القرآن .
۱۴ـ الافادة فی اثبات الحشروالاعادة .
۱۵ـ الافادة فی کلمة الشهادة .
۱۶ـ الامانات فی شرح الاشارات .
۱۷ـ أمثلة الاعمال النجومیة .
۱۸ـ الانتصار من الاشرار .
۱۹ـ ایضاح البراهین ؛ در اصول .
۲۰ـ بساتین الانس ودساتین الحدس فی براهین النفس .
۲۱ـ البلاغة الخفیة .
۲۲ـ تاریخ بیهق ؛ که مهمترین کتاب اوست بزبان پارسی . وآن درتاریخ وجغرافیای ناحیهٔ بیهق (ناحیه‌ای از خراسان که سبزوار قصبهٔ آن بود) وذکر رجال علم وادب و کتّاب و سادات وخاندانهای مشهورآن ولایت است .
۲۳ ـ تتمةصوان الحکمة ؛ که بعربی است و آن ذیلی است برصوان الحکمة ابوسلیمان محمدبن طاهربن بهرام سجستانی منطقی(متوفی بعد از سال ۳۹۱ ق.) ، وذکر بسیاری از حکما واطباوعلمای علوم اوایل که در صوان الحکمةنیامده بود و یااحتیاج بتکمیل داشت در آن آمده است و اطلاعاتی که مؤلف به خصوص دربارهٔ حکمای ایران ازعهدبوعلی ببعد آورده بسیار مهم و گرانبها است . ترجمه‌ای از این کتاب در قرن هفتم بنام «درةالاخبار» صورت گرفت که دو بار در لاهور وتهران بطبع رسیده است .
۲۴ـ التحریر فی التذکیر ؛ دردومجلد .
۲۵ـ تحفة السادة .
۲۶ـ تعلیقات فصول بقراط .
۲۷ـ تنبیه العلماء علی تمویه المتشبهین بالعلماء.
۲۸ـ جلاءصدأ الشک ؛ در اصول .
۲۹ـ جوامع أحکام النجوم ؛ در سه مجلد. این کتاب از آثار معتبراو در ریاضی است، ودر عین انکار علم احکام نجوم ، آنرا به خواهش دوستان خودنوشت . واز آن نسخی در کتابخانه‌های دانشگاه تهران ومدرسهٔ عالی سپهسالار موجوداست .
۳۰ـ حصص الاصفیاء فی قصص الانبیاء علی طریق البلغاء ؛ در دو مجلد و بفارسی است .
۳۱ـ خلاصة الزیجة .
۳۲ـ درر[دُ] السخاب ودررالسحاب[دِ] فی الرسائل .
۳۳ـ درةالوشاح ؛ که تتمهٔ کتاب وشاح است.
۳۴ـ ذخائرالحکم .
۳۵ـ ربیع العارفین .
۳۶ـ الرسائل ؛ بفارسی .
۳۷ـ رسالة العطارة فی مدح بنی الزنارة .
۳۸ـ رقیات التشبیهات علی خفا باالمختلطات بالجداول .
۳۹ـ ریاحین العقول .
۴۰ـ السموم .
۴۱ـ شرح الحماسة .
۴۲ـ شرح رسالةالطر .
۴۳ـ شرح شعرالبحتری و أبی تمام .
۴۴ـ شرح شهاب الاخبار .
۴۵ـ شرح مشکلات المقامات الحریریة.
۴۶ـ شرح الموجزالمعجز.
۴۷ـ طرائق الوسائل الی حدائق الرسائل .
۴۸ـ عرائس النفائس.
۴۹ـ العروض.
۵۰ ـ عقوداللآلی .
۵۱ ـ عقودالمضاحک، بفارسی.
۵۲ ـ غررالاقیسة.
۵۳ ـ غررالامثال، دردومجلد.
۵۴ ـ الفرائض بالجدول.
۵۵ ـ قرائن آیات القرآن.
۵۶ـ کتاب فی الحساب .
۵۷ـ کنزالحجج، دراصول.
۵۸ ـ لباب الانساب .
۵۹ـ مجامع الامثال وبدائع الاقوال، درچهار مجلد.
۶۰ ـ المختصر من الفرائض .
۶۱ـ مشارب التجارب ، درچهارمجلد وآن ذیلی بود برتاریخ یمینی.
۶۲ ـ المشتهر فی نقض المعتبر الذی صنفه الحکیم ابوالبرکات .
۶۳ـ معارج نهج البلاغة ، که شرح وتفسیر نهج البلاغه است.
۶۴ـ المعالجات الاعتباریة.
۶۵ـ معرفه ذات الحلق والکرة والاصطرلاب.
۶۶ـ ملح البلاغة .
۶۷ ـ مناهج الدرجات فی شرح کتاب النجاة ، درسه مجلد .
۶۸ـ مؤامرات الاعمال النجومیة .
۶۹ـ نصائح الکبراء، بفارسی
۷۰ـ نهج الرشاد، دراصول.
۷۱ ـ وشاح دمیة القصر ، در یک مجلد بزرگ و آن ذیلی بود بر دمیة القصر ـ باخرزی .

۷۲- الوقیعة فی منکر الشریعة.
و نیز او را مجموعه‌ای ازنامه‌های متفرقه و مجموعهٔ دیگری ازاشعارخودبود.
ازمیان این آثار اکنون کتابهای تاریخ بیهق وتتمهٔ صوان الحکمة وجوامع احکام النجوم و لباب الانساب ومعارج نهج البلاغة موجود است. ونیز رجوع به‌ظهیرالدین (ابوالحسن علی‌بن...) شود.
(از تاریخ ادبیات درایران ، تألیف دکتر صفا، ج۲ ، چاپ اول، ص ۳۱۱ و ص ۹۹۳. ومعجم الادباء، چاپ مصر، ج ۱۴، ص ۲۱۹. ومعجم المؤلفین ج۷ ص ۹۶) .
صاحب معجم المؤلفین مآخذ ذیل را نیز یاد کرده است :
سیرالنبلاء ذهبی ج ۱۲ ص ۲۸۴ . الوافی صفدی ، ج۱۲ ص۶۸. کشف الظنون، ص ۲۸۹ و۶۰۹ وسایر صفحات . اعیان الشیعة ج۴۱ ص ۲۵۷ . ایضاح المکنون ج۱ ص ۳۶۳و و سایر صفحات ، وج۲ ص ۶۰ و ۸۳ وسایر صفحات. هدیة العارفین، ج۱ ص ۲۹۹ . کنوز الاجداد محمد کردعلی ، ص ۲۹۹ . فهرست کتابخانهٔ رضوی، ص۸۰ . مقدمهٔ تاریخ حکماء الاسلام محمد کردعلی ، ص۹. فهرس المخطوطات المصورهٔ سید ج ۲ ص ۱۷۵ . و رجوع به‌مصنفی علم الرجال آقابزرگ طهرانی، ص ۲۸۱ شود .

علی بیهقی . [عَ یِ بَ هَ] (اِخ) ابن سختویه بیهقی خسروجردی. شاعر قرن ششم هجری . اورا دیوان شعری است که بیش از ده هزار بیت دارد . (از معجم المؤلفین ، ج۷ ص ۹۸).

علی بیهقی. [عَ یِ بَ هَ] (اِخ) ابن شاهک عصار ضریر بیهقی . وی هنوز بسن نه‌سالگی‌نرسیده‌بود که بینائیش‌را براثرمرض آبله از دست داد. بااین حال ازخود مأیوس نگشت وبتحصیل علوم پرداخت. وازعجایب اینکه او بدون استاد و معلم پی‌بحقایق برد ومسائل مشکل ومفصل‌را حل‌میکرد ، پس‌از حکمت طبیعی والهی طبعش به‌ریاضی‌متمایل گشت وبراثر کوشش‌بسیاردرین‌راه، مهندس ومنجم قابلی شد بطوری‌که استخراج طوابع وتقاویم کواکب میکرد . (ازترجمهٔ نزهة- الارواح و روضة الافراح شهرزوری ، چاپ تهران ج۲ص۱۰۹) .

علی پادشاه. [عَ یِ](اِخ) (امیر...). وی‌خال‌سلطان‌ابوسعید بهادر بود وباارپاخان که بسلطنت‌رسیده‌بود مخالفت میکرد وچون دلشادخاتون همسر ابوسعید بهادر نیز با او موافق بود، وی موسی‌خان‌رابپادشاهی‌برگزید ودررمضان سال ۷۳۶ق. دولشکر درحدود جغتو وتغتو بیکدیگر رسیدند و چون برخی ازسران سپاه ارپاخان‌باردوی امیرعلی‌پادشاه پیوستند ، ارپاخان شکست خورد و باوزیر خود خواجه‌غیاث‌الدین محمدفرارکرد. ولی در راه دستگیر شدند و پس ازمدتی هریک بطریقی بقتل رسیدند و پادشاهی بموسی‌خان رسید ولی‌درواقع‌اکثر امور مملکت دردست امیرعلی پادشاه وقوم او یعنی «اویرات»بود وبعد از مدتی امیرشیخ حسن پسرعمهٔ سلطان ابوسعید باموسی‌خان وامیرعلی پادشاه از در مخالفت درآمدومحمدخان راکه ازنوادگان هلاکوخان بود برای پادشاهی نامزد کرد و در جنگی که بین این دو گروه روی داد ، امیرعلی پادشاه توسط سپاه امیر شیخ حسن کشته‌شد وموسی‌خان‌نیزفراری‌گشت‌وسلطنت به‌محمدخان رسید . (از حبیب‌السیر، چاپ خیام ، ج۲، ص ۲۲۲ تا ۲۲۵.وازتاریخ مفصل ایران ، مغول،عباس اقبال، ص۳۴۲ تا ۳۵۹. و دستور الوزراء ص ۳۳۰ و ۳۳۱) .

علی پارسی. [عَ یِ] (اِخ) ابن حسین شاکر جرکسی پارسی . رجوع به‌علی‌شاکر شود .

علی پاشا. [عَ] (اِخ) وی از امرای متهور سپاه ایلدرم بایزید در جنگ با امیر تیمورگورکانی بود . (ازحبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج۳ص ۵۰۸).

علی پاشا. [عَ] (اِخ) ابن افراسیاب پاشا . وی پس از پدرش ، ازطرف سلطان عثمانی والی بصره گردید . ودراواخر عمر بهندکوچ کرده در آنجا درگذشت. وی در زبانهای فارسی و عربی وترکی دست داشت واشماری ازاو نقل کنند .
(از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ، ج۹ ص ۷۵۱) بنقل از تذکرهٔ نصرآبادی ، ج ۳ ص ۶۷ .

علی پاشالو. [عَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان‌گرمادوز، بخش‌کلیبر،شهرستان‌اهر. واقع در ۳۶هزارگزی شمال کلیبر ، و ۳۶ هزارگزی‌راه‌شوسهٔ اهر به‌کلیبر. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب و هوای معتدل مایل بگرمی و مالاریائی،و۹تن سکنه. آب آن از رودخانهٔ‌گوی‌آغاج و ازچشمه تأمین میشود و محصول آن غلات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند و راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۴).

علی پاشمقچی زاده. [عَ یِ مَ دَ] (اِخ) ابن محمد رومی حنفی، مشهور به- باشماقچی‌زاده . رجوع به باشماقچی زاده (سیدعلی ...)وبه پاشمقچی‌زاده وعلی (ابن محمد ...) شود.

علی پرست کابلی.[عَ پَ رَ تِ بُ] (اِخ) وی درویشی سیاح‌وازاهالی کابلستان و معاصر صاحب مجمع الفصحاء است ، و بیتی ازاودرآن کتاب نقل شده‌است. رجوع به‌مجمع الفصحاء ج ۲ ص ۳۴۶ ؛ والذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ج۹ ص ۷۵۱ شود.

علی پوری . [عَ یِ] (اِخ) عبدالله. متکلم بود و دلدار علی نقوی (متوفی در ۱۲۳۵ ق.) استاد اوبوده است .
اوراست :
۱-تنزیه الصفی، در کلام.
۲- حمایة الایمان، در کلام.
۳-الفصلین فی امانة امیرالثقلین .
۴- فصوص المؤمنین.
(ازمعجم المؤلفین ج۷ ص۱۳۲). بنقل‌از اعلام الشیعهٔ آغابزرگ، ج۲ص۱۵۵ .

علی پیاده.[عَ یِ] (اِخ) (حاجی...) وی‌ازهمراهان سلطان حسین میرزا درجنگ بامیرزا یادگار محمد بود . واین حاجی‌علی پیاده وقتی وارد قصر میرزا محمد شد اورا خفته‌یافت ودستگیر کرد. (ازحبیب‌السیرچاپ خیام، ج۴ ص۱۵۰) .

علی پیام. [عَ یِ پَ] (اِخ) اکبر- آبادی هندی، ملقب به‌شرف‌الدین ومتخلص به‌پیام. رجوع به‌علی‌هندی شود .

علی پیشاوری. [عَ یِ وَ] (اِخ) ابن طالب هندی پیشاوری (علی‌رضا...) . رجوع به‌علی رضا(ابن طالب...) شود.

علی پیل تن.[عَ یِ تَ](اِخ) (امیر...) وی از امیرزادگان بود و در دربار سلطان اویس‌بن شیخ حسن میزیست . وقتی سلطان اویس در سال ۷۵۹ ق . اخی‌جوق را در تبریز شکست داد واخی‌جوق از آنجا فرار کرد، سلطان اویس‌این امیرعلی‌پیلتن رابرای جنگ بامخالفان‌نامزدکرد اماعلی پیلتن‌چون با سلطان نقاری داشت در جنگ تکاهل و سستی‌کرد و از میدان جنگ‌گریخت . (از حبیب‌السیر چاپ خیام ، ج۳ ص۲۳۹).

علیت. [عِ لْ لی یَ] (ع‌مص جعلی) علت بودن. رجوع به علت شود .

علی تاج الحلوانی.[عَ یِ جُلْ حُ ی‌یای] (اِخ) ابن محمد، مشهور به‌تاج- الحلوانی. رجوع به‌تاج‌الحلوانی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) تاج‌الدین،مکنی به- ابوالمکارم. وی عالم وفقیه بود و تألیفاتی در امور شرعی داشت. ودرسال ۷۱۲ ق . درگذشت. (از معجم المؤلفین ج۷ص۳) . بنقل از شدالازار ص۲۲۰.

علی تادلی. [عَ یِ دَی‌یای] (اِخ) ابن عبدالله‌بن محمدبن هیدور تادلی . عالم فرایض و ریاضی‌دان وازاهل فاس بود. وی درسال ۸۱۶ق . درگذشت.
اوراست :
۱-تقیید علی رفع الحجاب لابن البنا.
۲-شرح علی تلخیص ابن البنا، درحساب .
(از معجم المؤلفین ، ج۷ص۱۴۱). بنقل ازالاعلام زرکلی ،ج۵ص۱۲۲ .

علی تارابی. [عَ یِ] (اِخ) وی برادر محمود تارابی‌بود. محمود درسال ۶۳۰ق . در قریهٔ تاراب از توابع بخارا بمخالفت با

لشکر جغتای خان قیام کرد و چون بزهد و تقوی مشهور بود عدهٔ بسیاری از مریدانش بوی‌پیوستند. درجنگی‌که بین لشکرجغتای‌خان و مریدان محمود در گرفت ، محمود کشته شد اما کسی از آن حال خبر نیافت و مریدان فکر کردندکه او غیبتی کرده‌است از اینرو برادرانش محمد و علی را بحکومت برداشتند. امااینان نیز درجنگ باسپاه‌مغول کشته‌شدند. (از حبیب‌السیر، چاپ خیام ، ج۳ص ۷۹) .

علی تبریزی. [ع َ ی ِ ت] (اِخ) ملقب به تاج‌الدین و مکنی به ابوالحسن. عالم در حدیث وحساب و جزاینها. متوفی در قاهره در۱۵ ماه رمضان سال ۷٤۰ق. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ٤۹). بنقل از طبقات الشافعیهٔ اسنوی، ص٥٦.

علی تبریزی. [ع َ ی ِ ت] (اِخ) ابن احمدبن‌هبل تبریزی بغدادی موصلی، مکنی‌به ابوالحسن و ملقب به‌مهذب‌الدین. متوفی در سال ٦۱۰ق. اوراست :

المختار فی‌الطب‌الجمالی « که آنرا برای جمال‌الدین وزیر » مشهور به جواد تألیف کرده‌است. (از کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ج۲ ص ۱٦۲۲).

علی تبریزی . [ع َ ی ِ ت] (اِخ) ابن اسماعیل‌بن یوسف قونوی تبریزی شافعی ، ملقب به‌علاءالدین ومکنی‌به‌ابوالحسن.رجوع به‌علی قونوی شود .

علی تبریزی . [ع َ ی ِ ت] (اِخ) ابن عبدالعظیم تبریزی خیابانی حکیم آبادی . ادیب بود و درسال ۱۲۸۲ق. متولدشد. اوراست :

۱-تحفةالاحیاء فی‌شرح قصیدة سیدالشعراء.

۲- منتخب المقاصد ومنتجب‌الفوائد درشش جلد .

۳-وقائع‌الایام درچندمجلد.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷،ص ۱۲٤). بنقل از اعیان‌الشیعهٔ عاملی ج٤۱ ص ۳۰٥. و رجوع به‌مصنفی علم‌الرجال آقابزرگ، ص ۳۲۱ شود.

علی تبریزی . [ع َ ی ِ ت] (اِخ) ابن عبداﷲبن ابی‌الحسن اردبیلی تبریزی شافعی، ملقب به‌تاج‌الدین و مکنی به ابوالحسن. نام او را بصورت علی بن عبداﷲ بن حسین بن ابی‌بکرنیز ذکرکرده‌اند. وی مفسر ومحدث وفقیه واصولی وریاضی‌دان ومتکلم ونحوی بود وعلم طب نیز میدانست .

او در سال ٦٦۷ یا٦۷٤ یا ٦۷۷ ق . در اردبیل از شهرهای آذربایجان متولد شد و ساکن تبریزگردید سپس به مکه وازآنجا به مصررفت و در سال ۷٤٦ یا ۷٤۹ق . در قاهره درگذشت .

اوراست:

۱-التذکرة، درحساب .

۲ - حاشیه بر شرح‌الحاوی‌الصغیر قزوینی درفروع فقه شافعی .

۳ - مبسوط الاحکام فی تصحیح مایتعلق بالکلم والکلام، از شرح کافیهٔ ابن‌حاجب.

٤- مختصرعلوم‌الحدیث‌ابن‌صلاح.

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۳٤) . و صاحب معجم‌المؤلفین مآخذ ذیل را نیزذکر کرده‌است :

الوافی صفدی ج ۱۲ ص ۹۳ . فهرس مخطوطات‌الظاهریة. الدررالکامنهٔ ابن‌حجر، ج۳ ص ۷۲. شذرات‌الذهب ابن عماد ، ج ٦ ص ۱٤۸.حسن‌المحاضرهٔ سیوطی ، ج ۱ ، ص ۳۱٥ .کشف‌الظنون حاجی خلیفه، ص ٦۲٦ و ۱۳۷٥. بغیةالوعاة سیوطی ، ص ۳۳۹. معجم الاطباء احمد عیسی ، ص ۳۰۷ . ایضاح‌المکنون بغدادی، ج۲، ص ٤۲٤ . هدیةالعارفین بغدادی، ج ۱ ، ص ۷۱۹ . الاعلام زرکلی ج٥ ، ص ۱۲۱ . ونیز رجوع‌به‌تاج‌الدین (ابومحمدعلی‌بن...) شود .

علی تبریزی. [ع َ ی ِ ت] (اِخ) ابن لطف‌علی مغانی تبریزی. فقیه واصولی قرن سیزدهم هجری بود که در سال ۱۲۸٤ ق. درگذشت. اوراست:

تقریر بحث حسین‌الترکی والمامقانی فی‌ـ الاصول ، در هفت مجلد . (از معجم‌ـ المؤلفین ج۷ ص ۱۷۲) . بنقل از اعیان‌ـ الشیعهٔ عاملی،ج٤۲ ص ۱٦.

علی تبریزی . [ع َ ی ِ ت] (اِخ) ابن محمدبن علی رضوی تبریزی نجفی، مشهور به سید علی داماد . رجوع به علی داماد شود .

علی تبریزی . [ع َ ی ِ ت] (اِخ) ابن محمد مرعشی تبریزی « ملقب به‌شرف‌الدین وسیدالاطباء . رجوع به‌علی‌مرعشی شود.

علی تبریزی . [ع َ ی ِ ت] (اِخ) (علیخان...) ابن مقیم‌بن شاهمیر تبریزی ، ملقب به‌جواهر رقم. رجوع به‌علی جواهر رقم شود.

علی تبریزی. [ع َ ی ِ ت] (اِخ) ابن موسی‌بن شفیع‌بن رفیع‌تبریزی، ملقب به ثقةـ الاسلام. رجوع‌به‌علی‌خراسانی (ابن‌موسی‌بن محمدشفیع‌بن محمد جعفربن ...) شود .

علی تبریزی. [ع َ ی ِ ت] (اِخ) ابن نصربن‌هارون‌بن ابی‌القاسم حسینی یاموسوی تبریزی، ملقب به معین‌الدین یاصفی‌الدین و متخلص به‌قاسم ومشهور به‌قاسمی وشاه‌قاسم، عارف قرن نهم هجری. رجوع به‌قاسم‌انوار شود .

علی تبریزی . [ع َ ی ِ ت] (اِخ) (میر...) حسینی تبریزی خطاط ، ملقب به ظهیرالدین وقدوةالکتاب. وی شاعر وخطاط بود و برخی اورا اولین‌کسی دانندکه خط نستعلیق را وضع کرد لذا به « واضع » نیز مشهوراست . درگذشت او بسال ۸٥۰ ق. بوده است و برخی آنرا ۸۸٥ نوشته‌اند . (از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ج ۹ ص ۷٥۲) بنقل از آئین اکبری ص ۷٥. و شاهد صادق. و امتحان‌الفضلاء . ومجلهٔ پیام نوین شماره ۱ص ٦ (سال ۱۳۳۷ش). و مدادالخط میرعلی هروی . وتاریخ رشیدی. وگلستان‌هنر.ومرآة‌العالم.ومناقب‌هنروران. وحالات هنروران. و دانشمندان آذربایجان ص ۳۷۸. وامتحان الفضلاء ج۱. وصراط السطور ص٤٥۸ . وریحانةالادب.وپیدایش خط و خطاطان .

علی تبریزی . [ع َ ی ِ ت] (اِخ) (خواجه ...) شطرنجی . وی از بزرگان معاصر امیرتیمور گورکانی بود. رجوع‌به‌علی شطرنجی‌شود .

علی تپه . [ع َ ت َ پ َ یا پ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان پنج‌هزاره، بخش بهشهر شهرستان ساری . واقع در۳هزارگزی خاور بهشهر و یک هزار گزی جنوب راه شوسهٔ بهشهر به‌گرگان. ناحیه‌ایست دامنه ودارای آب و هوای معتدل ومرطوب مالاریائی، و ٤٦٥تن سکنه.آب‌آن ازسد عباس‌آباد واز چشمه‌انرا تأمین‌میشود.ومحصول‌آن برنج ، غلات، مرکبات، صیفی، مختصری ابریشم و انار است . اهالی بزراعت و مختصری گاوداری اشتغال دارند ، وعدهٔ کمی ازآنان نیز در کارخانهٔ بهشهر کارگرند . صنعت دستی زنان کتان بافی است . و دارای راه فرعی‌است که براه شوسه‌متصل میشود.

ازآثارابنیهٔ‌قدیم دراین دههمان سد عباس‌آباد است که درزمان صفویه بناشده‌است. این‌سد در ٥ هزار گزی جنوب خاوری آبادی ، درکوهستان واقع است. ودر زمستان وبهار بوسیلهٔ آب باران پر میشود و در تابستان بتدریج از سه مجری برای برنج کاری از آن استفاده میشود . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۳) .

علی تجلی. [ع َ ی ِ ت َ ج َ ل ْ لی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حسین اردکانی شیرازی (علی‌ـ رضا ...) . مشهور به تجلی . رجوع به علی‌رضا (ابن حسین...)وتجلی‌شود.

علی تجیبی. [ع َ ی ِ ت ُ ی‌ی‌یای](اِخ) ابن احمدبن حسن‌بن ابراهیم تجیبی اندلسی مالکی « مشهور به حرالی . رجوع به‌علی حرالی شود .

علی تجیبی. [ع َ ی ِ ت ُ ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن قاسم‌بن محمد تجیبی مغربی ، مشهور به زقاق و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی زقاق شود .

علی تحیوی. [ع َ ی ِ ت َ ی ِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن عمر تحیوی ، ملقب به موفق‌الدین ومشهور به‌صاحب . وی وزیر و از اهالی یمن بود. درسال ٦۹٦ق. المؤید

رسولی اورابوزارت بر گزید وتاسال ۷۱۲ ق. که درگذشت درین مقام باقی بود. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۵۵) بنقل از العقود اللؤلؤیة ج ۱ ص ۳۰۳.

علی تربتی. [ع َ ل ِ ت ُ ر ب َ] (اِخ) مشهور به فیضی. رجوع به علی فیضی شود.

علی ترخان. [ع َ ل ِ ت َ] (اِخ) (امیر-سید...). وی از سرداران میرزا شاهرخ بود و با امیر شاه ملک مأمور تسخیر خوارزم گردید و توانستند که آن ولایت را بدون جنگ وخونریزی تسخیر کنند. (از حبیب-السیر، چاپ خیام، ج ۳ ص ۵۸۵).

علی ترشیزی. [ع َ ل ِ ت ُ] (اِخ) (علی شهاب...). رجوع به علی شهاب شود.

علی ترک. [ع َ ل ِ ت ُ] (اِخ) (شیخ...). درتاریخ حبیب السیر آمده است که شیخ محمود زنگی عجمی کرمانی نخستین بار بهمراهی شیخ علی ترک بخدمت امیرتیمور گورکانی رسید. وامیرتیمور چون پرسید شماکیستید؟ شیخ محمود این بیت را برای او خواند:

دوپیریم هردو شکسته بهم
علی ترک ومحمودزنگی عجم.

رجوع به حبیب السیر، چاپ خیام ج ۳، ص ۵۴۹ شود.

علی ترکمانی. [ع َ ل ِ ت ُ ک َ] (اِخ) ابن آیبک ترکمانی صالحی، ملقب بنورالدین و منصور. دومین تن از ممالیک بحری در مصر وشام. رجوع به علی بحری (ابن - آیبک ...) شود.

علی ترکمانی. [ع َ ل ِ ت ُ ک َ] (اِخ) ابن عثمان بن ابراهیم بن مصطفی بن سلیمان ماردینی حنفی ترکمانی، ملقب به علاءالدین ومشهور به ابن الترکمانی. فقیه واصولی ونحوی ولغوی ومفسر ومحدث و ریاضی دان وادیب وشاعر و نویسنده وعالم فرایض بود. وی در سال ۶۸۳ ق. متولد شد و مدتی مشغول تدریس و فتوی دادن و قضاوت کردن بود ودرمحرم سال ۷۵۰ ق. درگذشت. اوراست:

۱ - بهجةالاریب فی بیان مافی کتاب الله العزیز من الغریب.
۲ - الدرة السنیة فی العقیدة السنیة.
۳ - السعدیة فی اصول الفقه.
۴ - شرح الهدایة فی فروع الفقه الحنفی.
۵ - مختصر تلخیص المتشابه فی الرسم، خطیب بغدادی.
۶ - مختصر علوم الحدیث ابن صلاح.
۷ - مختصر محصل امام فخر.
۸ - المختلف و المؤتلف ؛ در انساب - عرب.
۹ - المنتخب فی علوم الحدیث.

و نیز او را آثار نظم ونثر دیگری است. (ازمعجم المؤلفین، ج ۷ ص ۱۴۵). صاحب معجم المؤلفین مآخذ ذیل را نیز آورده است: [طبقات الحنفیة، ص ۳۱. فهرس المؤلفین بالظاهریة. الدررالکامنة ابن حجر، ج ۳، ص ۸۴. النجوم الزاهرة ابن تغری بردی، ج ۱۰ ص ۲۴۶. حسن المحاضرة سیوطی ج ۱، ص ۲۶۷. تاج التراجم ابن قطلوبغا، ص ۳۲. کشف الظنون حاجی خلیفه ۱ ص ۲۵۶ وسایر صفحات. الجواهر المضیة قرشی ج ۱ ص ۳۶۶. ایضاح المکنون بغدادی ج ۱ ص ۳۸۲. هدیة العارفین بغدادی، ج ۱ ص ۷۲۰.

علی ترکمانی. [ع َ ل ِ ت ُ ک َ] (اِخ) ابن عمربن قزل بن جلدک ترکمانی، مشهور بمشد و مکنی به ابوالحسن وملقب به سیف-الدین. رجوع به علی مشد شود.

علی ترکمانی. [ع َ ل ِ ت ُ ک َ] (اِخ) ابن محمد سالم بن ولی الدین ترکمانی الاصل دمشقی حنفی. فقیه بود و دردمشق متولد شد ودرسال ۱۱۰۸ ق، درهمین شهر درگذشت. اورارسائل وتعلیقات وحواشی بسیاری است. (از معجم المؤلفین، ج ۷ ص ۱۹۹). بنقل از سلک الدرر مرادی ج ۳ ص ۲۲۹.

علی ترکه. [ع َ ل ِ ت ُ ک َ / ت ُ ک ّ] (اِخ) ابن محمدبن محمد ترکهٔ اصفهانی، ملقب به صائن الدین. رجوع به صائن اصفهانی شود.

علی ترکی. [ع َ ل ِ ت ُ] (اِخ) ابن بکمش بن مزان بن عبدالله ترکی، ملقب به فخرالدین ومکنی به ابوالحسن. ادیب وعروضی بود. درسال ۵۶۳ ق. دربغداد متولد شد ودر سال ۶۲۶ ق. در دمشق درگذشت. اوراست:

۱ - تحفة العشاق.
۲ - غایة اللذات فی شرح الهوی.
۳ - کتابی درعلم عروض.
۴ - منی القلوب.
۵ - نزهة الناظر.

(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۴۷). صاحب معجم المؤلفین مآخذ ذیل را نیز یادکرده است: کشف الظنون ص ۳۷۰ و ۱۱۹۳ وسایر صفحات. هدیة العارفین ج ۱ ص ۷۰۶. بغیة الوعاة سیوطی، ص ۳۳۰. الوافی صفدی، ج ۱۲ ص ۱۵.

علی ترکی. [ع َ ل ِ ت ُ] (اِخ) ابن حسین بن علی ترکی (علی بای ...)، مکنی به ابوالحسن. امیر تونس. رجوع به علی بای اول شود.

علی ترمذی. [ع َ ل ِ ت ِ م ِ] (اِخ) ابن رزین ترمذی خراسانی، مکنی به ابوالحسن. اصل او از ترمذ بود و برخی اورا هراتی دانند. وی استاد ابوعبدالله مغربی ومصاحب حسن بصری بود ومدت صدوبیست سال عمر کرد ودره ۳۲۲ ق. درگذشت ودرجبل الطور درکنار قبر ابوعبدالله مغربی دفن شد. (از صفة الصفوة ج ۴ ص ۱۴۰).

علی ترمذی. [ع َ ل ِ ت ِ م ِ] (اِخ) ابن محمد ترمذی، مکنی به ابوالحسن ومشهور به منجیک. شاعر شهیر نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری. وی بعد از دقیقی شاعر، در دربار چغانیان بسرمیبرد ومداح آنان بخصوص امیر طاهربن فضل بن محمد بن محتاج چغانی و امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمد چغانی بوده است. او شاعری زبان آور و سخن پرداز و نیکوخیال وبلیغ ونکته دان بود و علاوه بر آن در هجو و هزل نیز سرآمد شاعران عهد خود شمرده میشد.

دیوان وی در قرن پنجم درایران مشهور و مورد استفادهٔ اهل شعر و ادب بود چنانکه ناصرخسرو داستان استفادهٔ قطران شاعر را ازآن دیوان درسفرنامهٔ خود آورده است. رجوع به منجیک ترمذی ومآخذ ذیل شود: تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر صفا چاپ اول ج ۱ ص ۳۸۲. لباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۱۳. مجمع الفصحای هدایت ج ۱ ص ۵۰۶.

علی تریمی. [ع َ ل ِ ت َ ی ِ] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن جدیدبن علی بن محمدبن جدید حضرمی تریمی شافعی، مشهور به ابن جدید. رجوع به علی حضرمی شود.

علی تستری. [ع َ ل ِ ت ُ ت َ] (اِخ) ابن احمد تستری. از محدثان بود. (منتهی الارب).

علی تستری. [ع َ ل ِ ت ُ ت َ] (اِخ) ابن عبدالله بن علی تستری بحرانی. رجوع به علی بحرانی شود.

علی تستری. [ع َ ل ِ ت ُ ت َ] (اِخ) ابن عیاد تستری بکری فاسی مغربی. متولد درسال ۸۳۰ ق. اوراست: لطائف الاشارات فی مراتب الانبیاء فی - السموات، که دردی حجهٔ سال ۸۸۰ ق. از تألیف آن فراغت یافت. (ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۶۱) بنقل از نیل الابتهاج تنبکتی ص ۲۱۱.

علی تسولی. [ع َ ل ِ ت َ] (اِخ) ابن عبدالسلام تسولی مالکی، مکنی به ابوالحسن. فقیه بود ودرسال ۱۲۵۸ ق. درگذشت. اوراست:

۱ - البهجة فی شرح التحفة، در فروع فقه مالکی، دردومجلد.
۲ - حاشیه برزقاقیة.
۳ - شرح الشامل.

(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۲۲). صاحب معجم المؤلفین مآخذ ذیل را نیز یاد کرده است: الاستقصاء سلاوی ج ۴ ص ۱۹۴. هدیة العارفین ج ۱ ص ۷۷۵. فهرست - الخدیویة، ج ۳ ص ۱۵۵. فهرس الازهریة، ج ۲ ص ۳۱۲.

علی تطوانی. [ع َ ل ِ ت ِ] (اِخ) ابن محمد برکهٔ تطوانی مغربی، مکنی به -

ابوالحسن. نحوی بود ودرسال ۱۰۲۰ق. درگذشت. اوراست:
۱- شرح صلوات ابن‌ناصر.
۲- شرح مقدمهٔ اجرومیة ، درنحو .
(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۸۶) بنقل از هدیة‌العارفین بغدادی، ج۱، ص ۷۶٤. و فهرس دار الکتب‌المصریة ، ج ۷ ص ۴۳ .

علی‌تعزی. [عَ یِ تَ عِ زز ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن محمد عقینی انصاری‌تعزی یمنی شافعی. رجوع به‌علی عقینی شود.

علی تغلبی. [عَ یِ تَ لَ ی‌ی یای] (اِخ) ابن ابی علی‌بن محمدبن سالم تغلبی آمدی‌حنبلی شافعی ، ملقب به سیف‌الدین . رجوع به‌علی آمدی شود .

علی‌تغلبی. [عَ یِ تَ لَ ی‌ی‌یای](اِخ) ابن محمدبن عبدالعزیز بن فتوح بن ابراهیم تغلبی موصلی‌دمشقی‌شافعی، ملقب به‌تاج‌الدین ومشهور به‌ابن‌دریهم. رجوع به‌ابن‌دریهم و به‌علی(ابن محمد ...) شود .

علی تقصادی . [عَ یِ] (اِخ) ابن آیبک‌بن عبدالله تقصادی ناصری دمشقی ، ملقب‌به علاءالدین. رجوع‌به‌علی‌دمشقی‌شود .

علی تقوی . [عَ یِ تَ قَ ی‌ی یا ی] (اِخ) ابن حسین‌بن ابراهیم بن حسن اخوی تقوی . شاعر بود و نسب خود را به‌موسی مبرقع‌بن امام‌الجواد محمد تقی ع. میرساند. وی درسال ۱۳۳۵ق. درگذشت. اورا دیوانی است که‌میرزامحمدعلی عبرت آنرا جمع‌آوری کرده است. (از الذریعهٔ آقابزرگ‌طهرانی ج۹ص ۷٤۱).

علی‌تقی. [عَ تَ] (اِخ) ابن احمدبن زین‌الدین بحری (علی‌تقی...). رجوع به‌علی بحری شود.

علی تکین. [عَ تَ] (اِخ) وی برادر طغاخان وازامرای خانیهٔ ترکستان است.چون طغاخان درسال ۴۰۸ ق . درگذشت وابو- منصور محمد ارسلان خان برادر بغراخان جای اورا گرفت ، این علی‌تکین مدعی او شد وتااندکی پیش از فوت وی (۴۱۵ق.) که‌غلبهٔ کلی‌باعلی‌تکین بود ، این زدوخورد ادامه داشت .

علی‌تکین‌باسلجوقیان نیزهمدست بود.محمود غزنوی درسال ۴۱۶ق. برای سرکوبی‌علی تکین به‌ماوراءالنهر رفت واورامغلوب کرد. چون این پادشاه درگذشت سلطان مسعود برای غلبه بر برادرش محمد، از علی تکین یاری خواست . ولی پیش ازآنکه جوابی بدرخواست وی برسدکارمحمد یکسره‌شد و علی‌تکین‌نیز دیگرچندان اعتنایی بشأن‌سلطان جدید یعنی مسعود نکرد .

درسال ۴۲۳ق مسعود، آلتونتاش‌خوارزم- شاه را برای دفع وی فرستاد. ودرجنگی که بین دوسپاه روی‌داد، آلتونتاش زخمی‌سخت برداشت و روز دیگر درگذشت و سپاهیان او قاصدی نزد علی تکین فرستادند و با او مصالحه کردند و بخراسان بازگشتند.

علی‌تکین تا سال ۴۲۶ق. درقید حیات بود وباترکمانان سازش ودوستی داشت ودرآن سال درگذشت.

(از تعلیقات آقای محمد دبیرسیاقی بر- دیوان منوچهری، ص ۳۳۰).ورجوع به - تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۹۱ و ۴۶۴ و ۵۲۶، وچاپ سعید نفیسی ج ۳ ص۱۱۷۱ شود.

علی‌تلمسانی. [عَ یِ تِ لِ ی‌ی یا ی] (اِخ)ابن ثابت‌بن سعیدبن‌علی بن‌محمدبن‌علی بن سعید تلمسانی قرشی اموی . عالم در اصول دین وحدیث وتاریخ وطب . تولد او درسال ۷۷۲ ق . بود و درذی‌الحجهٔ سال۸۲۹ق. درگذشت .

تألیفات او را ۲۸ عدد گفته‌اندکه اکثرآنها در اصول دین وحدیث وتاریخ وطب است. از آنجمله است سه شرح بر«بردة» . (از - معجم المؤلفین ، ج ۷ص . ۵) . بنقل از تعریف‌الخلف حفناوی ، ج۲ ص ۲۵۹ . ونیل‌الابتهاج تنبکتی، ص ۲۰۷ .

علی‌تلمسانی.[عَ یِ تِ لِ ی‌ی یای] (اِخ)ابن عبدالرحمان تلمسانی . متوفی در سال ۵۵۷ق. وی عهده دار قضاء در تلمسان بود .

اوراست :
المقتضب الاشفی فی اختصار المستصفی .
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۱۹)بنقل‌از تعریف‌الخلف حفناوی ، ج۲، ص۲۵۳.

علی‌تمار . [عَ یِ تَ م ما](اِخ) ابن اسماعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی تمار اسدی‌کوفی‌بصری میثمی ،مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به علی میثمی شود .

علی تمغاجی . [عَ یِ تَ] (اِخ) (امیر...). وی‌ازعمال دیوان‌امیربوقا وزیر ارغون‌خان بود وازجمله کسانی است‌که در سعایت‌برضدخواجه فخرالدین محمد مستوفی قزوینی شرکت داشت .

ونیز در شب سه‌شنبه هجدهم ربیع الاخرسال ۶۸۳ ق . امیر بوقا با ارغون خان مخفیانه بر اردوی الیناق شبیخون زد و اورا درپشتهٔ خانه خفته یافتند . و این امیر علی تمغاجی بسربالین الیناق رفت وسرش را از بدن‌جدا ساخت .

(از تاریخ مفصل ایران ، مغول ، عباس اقبال ، ص ۲۳۲ . وازحبیب السیر ،چاپ خیام ، ج۳، ص ۱۲۳ و ۱۲۹) .

علی‌تمیمی.[عَ یِ تَ ی‌ی یا ی](اِخ) ابن حصین بن مالک بن خشخاش عنبری تمیمی ، مکنی به ابو الحر . رجوع به علی عنبری شود .

علی تمیمی . [عَ یِ تَ ی ی یای] (اِخ) ابن زیاد تمیمی ،مکنی به ابوالحسن. یکی از نقلهٔ کتب‌فارسی بعربی‌بود.رجوع به ابوالحسن (علی بن‌زیاد ...) شود .

علی تمیمی . [عَ یِ تَ ی‌ی‌یای](اِخ) ابن سلیمان‌یمنی‌بکیلی‌تمیمی زیدی اسماعیلی، ملقب به حیدرة . رجوع‌به علی‌بکیلی شود .

علی‌تمیمی . [عَ یِ تَ ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن‌علقمةبن عبدهٔ تمیمی.وی‌فرزند علقمهٔ فحل شاعر مشهور بود .

اورافرزندی‌است‌بنام عبدالرحمان‌که مرزبانی نام وی‌را در معجم الشعراء آورده است بنا براین تصور میرود که علی بن علقمة نیز ازکسانی باشد که زمان پیغمبر ص .رادرك کرده ولی‌بزیارت ایشان نائل نشده است‌زیرا عبدالرحمان درك زمان پیغمبرص. را نکرده بود . (از الاصابهٔ ابن حجر ، ج ٤ قسم سوم) .

علی تمیمی. [عَ یِ تَ ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن‌اسماعیل بن محمدبن بشرأنطاکی تمیمی شافعی ، مکنی‌به‌ابوالحسن . رجوع به علی أنطاکی شود .

علی تمیمی . [عَ یِ تَ ی‌ی یا ی] (اِخ)ابن محمد بن‌علی‌بن حسین‌بن‌عبدالصمد تمیمی نیشابوری سبزواری ، ومکنی به‌ابو- الحسن . وی‌در سال ۵۳۳ ق. درقید حیات بوده است .

اوراست :
منیة‌الداعی وغنیة الواعی. (ازمعجم‌المؤلفین، ص ۲۱۷).

علی تمیمی . [عَ یِ تَ ی‌یای ی] (اِخ)ابن محمد تمیمی‌مغربی اشعری‌قسنطینی مکنی‌به‌ابوالحسن . متکلم بود.وی به دمشق رفت آنگاه‌به عراق‌سفرکردو بدمشق‌بازگشت ودر سا۵۱۹ ق . درآنجادرگذشت .

اوراست :
تنزیه الاله وکشف‌فضائح المشبهة الحشویة.
(از معجم المؤلفین،ج ۷ص۱۸۷) بنقل از ایضاح‌المکنون بغدادی‌ج ۱، ص ۳۲۸ . و هدیة‌العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۶۹۵ .

علی‌تمیمی . [عَ یِ تَ ی‌ی‌یای](اِخ) ابن محمد حسین بن‌زین العابدین ،مشهور به زین‌التمیمی کاظمی . وی ادیب و شاعر بود وبسال ۱۲۱۵ ق . درگذشت .

او را دیوان شعری است .
(ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۹۲) .

علی تمیمی . [عَ یِ تَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن نصر تمیمی . وی شاعر بود . واورا دیوان شعری است .

(از الذریعهٔآقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷٤۸) بنقل از المعالم ابن شهر آشوب ص ۱۴۰ .

علی تنوخی. [عَ یِ تَ یِ یا ی] (اِخ) ابن‌محسن‌بن علی‌بن محمدبن ابی الفهم تنوخی، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به ابو-القاسم (علی‌بن‌محسن...) وعلی (ابن‌محسن بن ...) شود.

علی تنوخی. [عَ یِ تَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمد بن‌داودبن ابراهیم تنوخی، مکنی‌به ابوالقاسم. رجوع به‌علی (ابن محمدبن ...) وابوالقاسم تنوخی شود.

علی توحیدی. [عَ یِ تَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن عباس‌توحیدی، مکنی‌به ابوحیان. رجوع به ابوحیان توحیدی و علی (ابن‌محمد ...) شود.

علی تونسی. [عَ یِ نِ ی ی یای] (اِخ) وی ادیب و از امرای تونس بود که در سال ۱۱۶۹ ق. درگذشت.

او راست: شرح التسهیل.

(از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۵۰). بنقل از هدیة‌العارفین، ج ۱، ص ۷۶۷.

علی تونسی. [عَ یِ نِ ی ی یا ی] (اِخ) ابن زیادتونسی، مکنی به‌ابوالحسن. وی فقیه بود و موطأ را نزد مالک بن أنس خواند وقریب‌پنج‌سال پس از مالک زیست. ودر حدود سال ۱۸۴ ق. درگذشت.

(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۹۶) بنقل ازطبقات الفقهاء شیرازی، ص۱۲۹.

علی تونسی. [عَ یِ نِ ی ی یای] (اِخ) ابن عبدالجبار بن سلامة هذلی‌تونسی مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی هذلی شود.

علی تونسی. [عَ یِ نِ ی‌یای] (اِخ) ابن‌عبدالله تونسی‌مالکی. ساکن‌مصر. ملقب به‌علاءالدین ومکنی‌به‌ابوالحسن. عالم‌وادیب متوفی درسال ۱۱۹۰ ق. وی مدتی متولی مشیخهٔ رواق المغاربة در جامع ازهر بوده است.

او را شرحی بررسالهٔ راغب پاشای وزیر در عروض است. ونیز تحریرات بسیاری‌دارد.

(از معجم المؤلفین، ج۷، ص ۵۰). بنقل از هدیة‌العارفین، ج۱، ص ۷۶۹. وسلک‌الدرر، ج۳، ص ۲۵۹.

علی تونسی. [عَ یِ نِ ی‌یا ی] (اِخ) ابن محمد بن ابی‌القاسم بن محمد بن فرحون تونسی‌الاصل مدنی المولد و المنشأ مالکی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به‌ابن فرحون. وی فقیه ومحدث و واعظ و عالم فرایض ونحوی وادیب‌وشاعر بود ودربیستم ربیع‌الاول سال ۶۹۸ ق. متولد شد. پس از آموختن فقه و حدیث به دمشق وقاهره سفر کرد و در بیست وسوم جمادی الاخرهٔ سال ۷۴۶ ق. درگذشت.

اوراست:

۱ - دیوان شعر.

۲ - الزاهر فی‌المواعظ والحکایات والاحادیث والذخایر.

۳ - نزهة‌النظار ونخبة‌الفکر فی‌شرح لامیة‌العجم.

(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۲۶). صاحب معجم المؤلفین مآخذ ذیل را نیزیاد کرده است:

الدررالکامنهٔ ابن حجر، ج ۳، ص۱۱۵. الدیباج ابن فرحون، ص ۲۱۴. کشف - الظنون حاجی خلیفه ص ۷۶۷ و ۹۴۸. ایضاح‌المکنون بغدادی، ج۲ ص ۲۶۹.

علی تونسی. [عَ یِ نِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمد میلی جمالی تونسی مالکی. رجوع به علی جمالی شود.

علی تونسی. [عَ یِ نِ ی یا ی] (اِخ) ابن‌یونس بن عبدالله لهواری تونسی، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی لهواری شود.

علی تونسی. [عَ یِ نِ ی ی یای] (اِخ) علی صادق بای تونسی.

اوراست:

مناهج التعریف باصول التکلیف؛ که در سال ۱۳۰۲ ق. ازتألیف آن فراغت‌یافت.

(از معجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ۱۰۸) بنقل از ایضاح المکنون‌بغدادی، ج۲ص ۵۶۳.

علی تهامی. [عَ یِ تَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌حیدربن‌محمدبن احمد هاشمی‌حسنی‌تهامی. از والیان یمن بودودر سال ۱۱۸۲ ق. متولد شد. ابتدا ازیاران عمش شریف حمودبن‌محمد بود سپس از وی روی‌گردان شده در سال ۱۲۳۰ ق. به مکه رفت وچون ترکان بر شهرهای حیس تا مخلاف سلیمانی که تحت حکومت‌شریف‌حمودبوده است مستولی‌شدند وی درسال ۱۲۳٤ ق. بدانجا بازگشت و حاکم بر این منطقه‌گشت و سر انجام بسال ۱۲۵٤ ق. درگذشت.

(از الاعلام زرکلی چاپ دوم‌ج۵ ص ۹۵) بنقل از نیل الوطر ج ۲ ص ۱۳٤.

علی تهامی. [عَ یِ تَ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن فهد تهامی، مکنی به‌ابوالحسن وی شاعری فصیح بود که در یمن متولد شد و به شام وعراق وجبل سفر کرد و مدتی ابن عباد را مدح کرد و بمعتزله گروید سپس عهده‌دار خطابهٔ «رملة» گردید وبا کمک حسان ابن مفرج بمصر سفر کرد ودرسال ٤۱۶ ق. در زندان قاهره مخفیانه کشته شد.

اورا دیوان شعرکوچکی است.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۱۹). صاحب معجم المؤلفین مآخذ ذیل را نیز آورده است:

تاریخ دمشق ابن عساکر، ج ۱۲، ص ۲۶۹.

سیرالنبلاء ذهبی، ج۱۱، ص ۸٤. وفیات الاعیان ابن‌خلکان، ج۱، ص٤۵۱. البدایة ابن کثیر، ج۱۲، ص ۱۹. شذرات‌الذهب ابن عماد، ج ۳ ص ۲۰٤. کشف الظنون حاجی خلیفه، ص۷۷۱. فهرست‌الخدیویة، ج٤، ص ۲۳۸. ونیز رجوع به‌ابوالحسن تهامی شود.

علی تهرانی. [عَ یِ تِ] (اِخ) ابن خلیل‌بن ابراهیم بن محمدبن علی‌رازی‌تهرانی نجفی. وی فقیه واصولی و اخباری بود و در سال ۱۲۲۶ ق. در نجف اشرف‌متولدشد ودر ۱۲۹۶ ق. در همانجا درگذشت.

اوراست:

۱ - حاشیه بر تعلیقهٔ بهبهانیه.

۲ - حساب العقود.

۳ - خزائن‌الاحکام فی‌شرح تلخیص‌المرام؛ در چند مجلد.

٤ - سبیل الهدایة فی‌علم‌الدرایة.

۵ - غصون الایکة الغرویة فی الاصول الفقهیة.

(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص۹۷) بنقل ازالذریعة ج۶ ص ۴۹و ج۷ ص۱۱. (واز معجم‌المؤلفین ج۷ ص ۸۸). بنقل‌از اعیان الشیعهٔ عاملی ج ٤۱ ص ۲۹۲. و رجوع به مصنفی علم الرجال آقا بزرگ طهرانی، ص ۳۱۹ شود.

علی تهرانی. [عَ یِ تِ] (اِخ) ابن محمد جعفراسترآبادی‌تهرانی. رجوع‌به علی استرآبادی شود.

علی تهرانی. [عَ یِ تِ] (اِخ) کنی. رجوع به علی کنی شود.

علی تیتلاوی. [عَ یِ] (اِخ) ابن محمد تیتلاوی. ریاضی‌دان بود.

اورا رساله‌ایست در حساب؛ که در سال ۱۱۵۰ ق. از تألیف آن فراغت یافت.

(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص ۱۸۸) بنقل از فهرس الازهریة ج ۶ ص ۱٤٤.

علی تیجانی. [عَ یِ ی ی یای] (اِخ) ابن‌عربی‌برادهٔ مغربی‌فاسی‌تیجانی (علی‌حرازم ...). رجوع به علی حرازم شود.

علی تیمور. [عَ تَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان تبادکان، بخش حومهٔ شهرستان مشهد.

واقع در۲ هزارگزی شمال خاوری مشهد، و۲هزارگزی باختر کشف رود. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب‌وهوای معتدل و ۱۷۶ تن سکنه. آب‌آن‌از رودخانه تأمین‌میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند. و راه آن اتومبیل رواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران‌ج ۹).

علی تیمی. [عَ یِ تَ ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالله بن سنان طوسی تیمی، مکنی به ابوالحسن. از بزرگان علمای‌کوفه. رجوع به طوسی (ابوالحسن علی ...) ومعجم الا-دباء، چاپ مرگلیوث، ج۵ ص ۲۲۹ شود.

علیث . [عَ] (ع اِ) نان از جو و گندم آمیخته بهم (از منتهی الارب) (ناظم الاطباء) (از لسان‌العرب) (از تاج العروس) (ازاقرب الموارد) (ازمتن اللغة) . این لغت بصورت غلیث [غَ] باغین نیز آمده است (از لسان العرب وتاج‌العروس) . ونیز رجوع به‌غلیث شود .

علی ثمیری . [عَ یِ ثُ مَ ی ی یای] (اِخ) ملقب به کمال‌الدین . وی در اوایل سلطنت سلطان محمود بن محمد بن‌ملکشاه ، وزارت اورا برعهده داشت وبعدها بزخم‌تیر یکی از فدائیان کشته شد و سلطان محمود ، خطیر الملک ابومنصور نوری را وزیر کرد. (از حبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج ۲ ، ص ۵۲۰) .

علیثة . [عَ ثَ] (ع اِ) طعامی که باجو مخلوط باشد (از لسان‌العرب ، (ازتاج‌العروس) (از ذیل اقرب‌الموارد) .

علیج . [عُ لَ] (اِخ) نام‌بطنی است از قبائل عرب .
(از معجم قبائل العرب عمررضا کحالة ، ج ۲ ص ۸۱۹) بنقل ازالقاموس فیروز آبادی ج ۱ ص ۲۰۰ .

علی‌جابی‌زاده . [عَ یِ دَ] (اِخ) ابن شاکر موستاری (علی فهمی‌بن ...) ، مشهور به جابی زاده . ادیب بود . و در ابتدا در بلاد هرسک فتوی میداد سپس به قسطنطنیه مهاجرت کرد ودر دارالفنون آنجا بسمت مدرس زبان‌وادبیات عرب تعیین گردید .
اوراست :
۱ - حسن‌الصحابة فی‌شرح أشعار‌الصحابة ؛ که درسال ۱۳۲۶ ق . از تألیف آن فراغت یافت .
۲ - شرح لامیة ابی طالب که آنرا «طلبة الطالب فی شرح لامیة ابی طالب» نامیده است . (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۰۷ و ۱۶۷) بنقل از فهرس‌المؤلفین بالظاهریة . والجوهر الاسنی خانجی، ص ۱۰۶ . ومعجم‌المطبوعات سرکیس ، ص ۱۳۶۶ و فهرس دارالکتب المصریة ، ج ۳ ، ص ۸۵ .

علی جارم . [عَ یِ رِ] (اِخ) ابن‌صالح ابن‌عبدالفتاح جارم . ادیب وشاعرونویسنده ولغوی ونحوی وبیانی و داستانسرا ومطلع در امور تربیت و تعلیم بود .
وی در سال ۱۲۹۹ ق . در قاهره متولد شد و تحصیلات خود را در قاهره وانگلستان پایان داد . مشاغل وی بترتیب عبارت بود از رئیس بازرسان زبان عربی در مصر ، نماینده دارالعلوم - عضو فرهنگستان قاهره (المجمع اللغوی) - عضو فرهنگستان دمشق (المجمع العلمی) . وی در سال ۱۳۶۸ ق . بطور ناگهانی در قاهره درگذشت .
اوراست :
۱ - دیوان شعر ؛ درسه جزء .
۲ - علم‌النفس وآثاره فی التربیة والتعلیم ؛ که باهمکاری مصطفی أمین آنرا نوشت .
۳ - من أدب العرب فی اسبانیا .
۴ - قصة العرب ، که با همکاری طه حسین وعده‌ای دیگر آنرا برای محصلین دبیرستان نگاشت .
۵ - النحو الواضح فی قواعد اللغة العربیة ؛ که باهمکاری مصطفی أمین آنرا برای مدارس ابتدائی نوشت .
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۰۸) . صاحب معجم‌المؤلفین مآخذزیررا نیزآورده است :
فهرس‌المؤلفین بالظاهریة. معجم المطبوعات سرکیس ، ص ۱۷۵۱ .الشعرالمعاصر - حرتی ص ۲۲۱ .فهرس‌دارالکتب‌المصریة ، الملحق الثانی للجزء الثانی ، ص ۲۴ . أعلام زرکلی ج ۵ ص ۱۰۶ .

علی‌جامع . [عَ یِ مِ] (اِخ) ابن‌حسین ابن‌علی اصفهانی باقولی ضریر ، مشهور به جامع ومکنی به ابوالحسن . رجوع به ابو-الحسن (علی بن حسین ...) و علی (ابن حسین . . .) شود .

علی‌جامعی . [عَ یِ مِ ی ی یای] (اِخ) ابن رضی‌الدین‌بن علی بن أحمدبن محیی‌الدین جامعی عاملی . متوفی در حدودسال ۱۰۵۰ ق اورارساله‌ایست در بارهٔ شرح حال اجدادش. (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۹۴) . بنقل از اعیان الشیعة ، ج ۴۱ ، ص ۲۵۵ . ونیز رجوع به مصنفی علم الرجال آقا بزرگ طهرانی ، ص ۲۸۱ شود .

علی‌جامعی . [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن‌محیی‌الدین جامعی عاملی . فقیه و عالم فرایض بود که در سال ۱۰۰۸ ق . در قید حیات بود .
اوراست :
رساله‌ای در مواریث که آنرا برای اهل کونین از قرای جبل عامل نوشته است . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۴۰) بنقل ازاعیان الشیعة عاملی ، ج ۲ ، ص ۱۵۹ .

علی‌جامی . [عَ یِ] (اِخ) (حافظ...). رجوع به حافظ علی جامی ، و الذریعة آقا بزرگ طهرانی ج ۹ ص ۲۲۱ و ۷۵۳ شود .

علیجان . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان آتش بیک ، بخش سراسکند ، شهرستان تبریز . واقع در ۳۷ هزار گزی باختر سراسکند ، ۲۵ هزارگزی راه شوسه و خط آهن مراغه به میانه . ناحیه‌ایست کوهستانی و دارای آب‌وهوای معتدل ، و ۴۴۸ تن سکنه. آب آن از چشمه ورودخانه تأمین میشود . ومحصول آن غلات و حبوب است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند . و راه آن مالرواست . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۴) .

علی‌جان . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان لادیز ، بخش میرجاوه ، شهرستان زاهدان. واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب باختری میرجاوه ؛ و درکنار راه فرعی میرجاوه به خاش . ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای گرمسیر ومالاریائی . و سکنهٔ آن ۳۵۰ تن است . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات، پنبه، ذرت ولبنیات است . اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند . راه آن فرعی است . ساکنان این ده از طایفهٔ ریگی هستند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

علی‌جان . [عَ] (اِخ) (خواجه ...) وی از بزرگان خراسان بود . و در سال ۹۲۸ ق . از جانب امیرخان ، با چند تن از بزرگان دیگر نزد طهماسب میرزا رفت . رجوع به حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۴ ص ۵۹۴ شود .

علی‌جان‌کره رودی . [عَ نِ کَ رَ] (اِخ)(خواجه...) . وی درسال ۹۲۳ ق. از جانب امیرسلطان بوزارت اومنصوب گشت. (از حبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج ۴ ، ص ۵۷۷) .

علی‌جاوید . [عَ یِ] (اِخ) (ملا ...). مازندرانی ، مشهور به حبش. رجوع به علی مازندرانی شود .

علی‌جبری . [عَ یِ جَ ی ی یای] (اِخ) متوفی پس‌از سال ۱۰۷۴ ق . اوراست :
المنهاج المحمدی فی الطریق الاحمدی .(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۵۱) . بنقل از الکشاف‌اسعد طلس ، ص ۱۲۳ .

علی‌جبری . [عَ یِ جَ ی ی یای] (اِخ) ابن مصطفی بن پیر محمد کوتاهیه وی رومی حنفی ملقب به جبری و مشهور به بلبل‌زاده. رجوع به علی بلبل‌زاده شود .

علی‌جبرینی . [عَ یِ جِ ی ی یای] (اِخ) ابن‌محمد بن سعد بن محمد بن‌علی‌بن‌عثمان‌بن اسماعیل بن ابراهیم جبرینی حلبی طائی شافعی ، مشهور به ابن خطیب الناصریة و مکنی به ابوالحسن و ملقب به علاءالدین . رجوع به علی حلبی شود .

علی جبعی . [عَ یِ جَ بَ ی ی یای] (اِخ) ابن سعید بن‌محمدبن احمدبن محمد بن حسن ابن محمدبن علی بن محمدبن حسین‌بن عبدالسلام بن عبدالمطلب حرعاملی جبعی. رجوع به علی حر شود .

علی جبعی . [عَ یِ جَ بَ ی ی یای] (اِخ) ابن علی‌بن حسین‌بن‌ابی‌الحسن موسوی عاملی جبعی بحرانی ، ملقب به نورالدین . رجوع به علی موسوی شود .

علی جبعی . [عَ یِ جَ بَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن‌محمدبن‌حسن بن زین‌الدین شهیدثانی

عاملی جبعی اصفهانی ، مشهور به صغیر . رجوع به علی صغیر شود .

علی جدحفصی . [عَ ی] (اِخ) ابن ماجد جدحفصی . شاعر قرن سیزدهم‌هجری . اورا دیوان شعری است . (از الذریعة آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷۴۰) .

علی جذامی . [عَ ی ج ُ ی ی یا ی] (اِخ) ابن ابراهیم بن علی‌بن ابراهیم‌جذامی مشهور به ابن تقاص . رجوع به علی‌تقاص شود .

علی‌جذامی . [عَ ی ج ُ ی ی یا ی] (اِخ) ابن‌حمدون‌بن‌سماک‌بن‌مسعودبن‌منصور جذامی، مشهوربه ابن‌اندلسی . وی نخستین کسی‌بود که‌در روزگار بنی‌فاطمة امیر«زاب» در افریقا شد.او درآن هنگام که فاطمیان در مشرق بودند نیز با آنان‌رابطه داشت وآنگاه که حکومت را در مغرب بدست آوردند ویرا بحکومت « زاب » برگزیدند . و در سال ۳۳٤ ق . در عهد القائم بامر الله فاطمی که ابویزید محمد بن کیداد در آنجا شورش کرد ، ابن علی بن حمدون بفرمان خلیفه بالشکری گران‌ازبربرهابکمک اوبسوی « مهدیة » رفت ولی در نزدیکی «باجه» با ایوب‌بن یزیدبرخورد کرد ودرجنگی که بین آنها رخ داد وی از بلندی سقوط کرد و کشته شد . (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج٥ ص ۹۳) بنقل از ابن‌خلدون ج ٤ ص ۸٤) .

علی‌جذامی . [عَ ی ج ُ ی ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالله بن محمد بن حسن جذامی مالقی نباهی ، مشهور به ابن حسن‌ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مالقی شود .

علی‌جذامی. [عَ ی ج ُ ی ی یا ی](اِخ) ابن عبدالله بن محمدبن‌سعید بن موهب جذامی أندلسی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به‌ابن موهب . رجوع به علی أندلسی شود .

علی‌جذامی.[عَ ی ج ُ ی ی‌یای](اِخ) ابن محمدبن عبدالله بن عبدالظاهر بن نشوان جذامی مصری سعدی، ملقب به علاء‌الدین . رجوع‌به علی سعدی شود .

علی‌جذامی.[عَ ی ج ُ ی ی‌یای](اِخ) ابن محمدبن منصوربن ابی‌القاسم بن مختار ابن ابی‌بکر بن‌علی جذامی اسکندری ، مکنی به ابوالحسن وملقب‌به زین‌الدین ومشهور به ابن منیر.رجوع به علی اسکندری شود .

علی جذامی . [عَ ی ج ُ ی ی یا ی] (اخ) ابن محمد برجی جذامی . رجوع به علی برجی شود .

علی‌جرباذقانی . [عَ ی ج ُ ی ی یا ی] (اِخ) ابن هبةالله بن‌علی‌بن هبةالله بن جعفر عجلی‌جرباذقانی‌بغدادی،مشهوربه ابن‌ماکولا وملقب به سعد الملک و مکنی به ابونصر . رجوع به ابن ماکولا (ابونصرعلی ...) و علی(ابن هبةالله بن...) شود .

علی‌جرجانی . [عَ ی ج ُ ی ی یا ی] (اِخ) ابن‌احمدجرجانی،مکنی به‌ابوالقاسم . وی در عداد فیلسوفان بزرگ روزگاربود. و این دو بیت از اوست که وصیت‌کرد بر لوح مزارش نقرکنند:

رب میت قد صار بالعلم حیا
و معافاقد‌مات جهلاوعیا
فاطلبواالعلم کی‌تنالوا خلودا
لاتعدالبقاء فی‌الجهل شیئا .

(یاد داشت مؤلف) .

علی‌جرجانی . [عَ ی ج ُ ی ی یا ی] (اِخ) ابن‌صالح جرجانی اوراست :

۱ - جرجانیات؛ وآن‌مسائلی‌است که ازمحمد ابن‌حسن روایت‌کرده است .

۲ - مسائل‌علی‌بن صالح .

(ازکشف‌الظنون حاجی خلیفه ص ۵۸۱ و ۱۶۶۹) .

علی‌جرجانی . [عَ ی ج ُ ی ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالعزیزبن‌حسن‌بن‌علی‌بن‌اسماعیل جرجانی شافعی، مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به ابوالحسن(علی‌بن عبدالعزیز فقیه) و علی (ابن عبدالعزیز بن ...) وجرجانی (علی بن عبدالعزیز . . .) شود .

علی‌جرجانی . [عَ ی ج ُ ی ی‌یا ی] (اِخ) ابن عبدالغفارجرجانی کاتب،مکنی‌به ابوالحسن . بعربی شعر نیز میگفته ودیوان او پنجاه ورقه‌است .(ازالفهرست ابن‌الندیم)

علی‌جرجانی . [عَ ی ج ُ ی ی یا ی] (اِخ) ابن‌فضلان جرجانی بن بزری،مکنی‌به ابوالحسن . محدث وساکن سمرقندبود .وی ازابن‌الاعرابی حدیث شنیده است ؛ و حمزة السهمی از او حدیث‌کرده است .

«بزری»نسبت به «بزر» است و منظورکسی است که «بزر» را برای روغنگیری‌میفشارد. (از تاج‌العروس)(ازمنتهی‌الارب) . ورجوع به جرجانی (علی بن فضلان . . .) شود .

علی‌جرجانی. [عَ ی ج ُ ی ی یای] (اِخ) ابن محمدبن عبدالله‌بن‌علی بن زکریا زبحی جرجانی ، مکنی‌به ابوالحسن.رجوع به علی زبحی‌شود .

علی‌جرجانی . [عَ ی ج ُ ی ی یا ی] (اِخ) ابن محمد بن علی جرجانی حسینی حنفی ، مشهور به میرسید شریف ومکنی به ابوالحسن . از علما و حکمای مشهور نیمهٔ دوم‌قرن‌هشتم‌هجری بود . رجوع‌به‌جرجانی (علی‌بن محمد بن علی حسینی. . .) ومآخذ ذیل شود،

معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۱۶ . فهرس المؤلفین بالظاهریة. بغیة‌الوعاة سیوطی ،ص ۳۵۱ . الضوء اللامع سخاوی ،ج۵ ، ص ۳۲۸ . البدر الطالع شوکانی ،ج۱ ، ص ٤۸۸ . الفوائد البهیة لکنوی ، ص۱۶۷. مفتاح‌السعادة طاش‌کبری ، ج ۱ ص ۱۲۵ . کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ، ص ۱۲ و ٤۱ وسایرصفحات. فهرس‌المخطوطات‌المصورة سید ، ج۱ ، ص ۳٤٤ . المکتبة البلدیة ، فهرس‌الریاضیات،ص۳۹ . فهرست‌الخدیویة ج٦ ، ص٥٥ . کتب‌ادبی دانشگاه تهران ، ص۳٤۶ . ایضاح‌المکنون بغدادی ، ج۱ ، ص ۱٤۰ و ج۲ص ۲۲۹ وسایرصفحات. روضات الجنات خوانساری ، ص ٤۹۷ . هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ ،ص ۷۲۸ .

علی جرجانی. [عَ ی ج ُ ی ی یای] (اِخ)ابن محمد جرجانی ادریسی. اوراست: تاریخ‌جرجان. نیز رجوع به ادریسی (علی بن محمد ...) شود .

علی‌جرجانی. [عَ ی ج ُ ی ی یا ی] (اِخ) ابن‌محمد جرجانی حنفی ، مکنی به ابوالحسن . اوکتاب احمد بن محمد ناطقی رابرترتیب‌کافی مرتب‌کرد (ازکشف الظنون) .

علی‌جرجرائی[عَ ی جَ جَ ی‌ یای] (اِخ) ابن‌احمدجرجرایی، مکنی‌به‌ابوالقاسم و ملقب به نجیب الدولة . وزیر هوشمند و زیرك دولت فاطمیان مصر . رجوع به جر-جرایی (علی‌بن احمد ...) شود .

علی‌جرکسی .[عَ ی جَ کَ ی یای] (اِخ)ابن‌حسین‌شاکرجرکسی‌پارسی . رجوع به‌علی شاکر شود.

علی‌جرمی [عَ ی جَ ی‌یای] (اِخ) ابن حسن‌بن‌محمد طائی جرمی‌کوفی ، مشهور به طاهری و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی طاهری شود .

علی‌جریدلی.[عَ ی جَ ی‌ی یای](اِخ) (علی یوسف ...).وی پیش‌از سال ۱۳۱۳ ق . درگذشت و لقب او را «کردیلی» نیز گفته‌اند .

اوراست :

۱ - بدائع‌الحکم.

۲ - معرض السیاسة .

(از معجم‌المؤلفین ، ج۷ ،ص ۲۶٤) بنقل از فهرس دارالکتب المصریة ، ج ٥ ، ص ۳٥۲ وج ۷ ، ص ۹۹ .

علی‌جزار.[عَ ی جَ زْ زا] (اِخ)ابن محمد جزار ، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن .

اوراست :

۱ - تحصین المنازل من هول الزلازل ؛که آنرا بمناسبت وقوع زلزله درسال ۹۸٤ق. درمصر تألیف کرد .

۲ - تحقیق‌الفرج‌والامان‌والفرح‌لاهل‌الایمان بدولة السلطان سلیم‌خان

۳ - قمع الواشین‌فی‌ذم‌المبشرین . (ازمعجم المؤلفین ،ج۷ ص۱۸۸)بنقل ازکشف - الظنون حاجی خلیفه ، ص۳۶۰. وفهرست الخدیویة ج ٦ ص ۱۱۹. وهدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷٤۸ .

علی جزائری. [عَ یِ جَ ـِ یِ یای] (اِخ) ابن احمدبن موسی جزائری، مکنی به ـ ابوالحسن. وی درسال ۱۲۴۴ ق. درجزائر متولدشد و در ۱۳۲۰ ق . درگذشت . او را مجموعه‌ایست دراجازات خود. (ازمعجم ـ المؤلفین ج۷ص ۳۰)بنقل‌ازفهرس الفهارس ج۲ص ۱۷۶ .

علی جزائری. [عَ یِ جَ ـِ یِ یا ی] (اِخ) ابن أمین . نحوی بود . اوراست : اتحاف الالباب بفضل‌الخطاب ، که درسال ۱۱۸۶ق. از تألیف آن فراغت یافت . (از معجم المؤلفین ج۷ ص۴۱).

علی جزائری. [عَ یِ جَ ـِ یِ یای] (اِخ) ابن‌حسن‌بن سلیمان‌بن‌سعدبن فرج‌الله‌بن علی‌بن سعدبن عبدالله‌بن‌حماد حسینی جزائری نجفی(سید...)، مشهوربه‌سید علی‌حلو. وی از فقهای امامیه درقرن سیزدهم‌بودکه پیش از سال ۱۳۰۰ق. درگذشت. وفرزندان او همگی ازمصنفان‌ومؤلفان‌بوده‌اند . اوراست: حسن‌المقال فی‌احوال‌الرجال . (از مصنفی علم لرجال آقابزرگ طهرانی ص ۲۷۵) .

علی جزائری. [عَ یِ جَ ـِ یِ یای] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن محمد خفاف مالکی‌جزائری. فقیه‌وقاری بودوامرفتوی‌دادن رادرالجزائربعهده داشت.وی درسال۱۳۰۷ ق. درگذشت. اوراست: المتمال فی‌تکمیل‌ـ الاستدلال فی‌القراءات‌السبع . (ازمعجم ـ المؤلفین ج۷ ص ۱۲۰)بنقل‌ازهدیة العارفین ج ۱ص ۷۷۸. و ایضاح‌المکنون ، ج ۲ ص ۵۶۷ .

علی جزائری. [عَ یِ جَ ـِ یِ یای] (اِخ) ابن عبدالقادربن عبدالرحمان‌بن علی ابن علی‌بن علی‌بن امین علوی اندلسی‌جزائری مالکی شاذلی. رجوع به علی‌اندلسی‌شود.

علی جزائری. [عَ یِ جَ ـِ یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله بن طیب جزائری، ملقب به‌زین‌الدین ومکنی‌به‌ابوالحسن ومشهوربه‌ابن قلال . وی‌ساکن مصر بود.

اوراست : جلال‌الابصار فی‌القراآت، که درسال ۶۶۸ق. آنرا تألیف کرد.

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۲۷) بنقل از طبقات‌القراء ابن جزری ج۱ص۵۵۲.

علی جزائری. [عَ یِ جَ یِ یای](اِخ) ابن عبدالواحدبن محمد بن‌عبدالله‌بن عبدالله‌بن یحیی أنصاری سجلماسی جزائری مالکی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌سجلماسی شود .

علی جزائری. [عَ یِ جَ ـِ یِ یای] (اِخ) ابن‌عثمان‌بن علی‌بن عمر علوی‌طولقی جزائری حسنی خلوتی مالکی. رجوع به ـ علوی طولقی شود .

علی جزائری. [عَ یِ جَ ـِ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن هلال جزائری عراقی شیعی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به‌ابن هلال. از متکلمان بشمار میرفت و درحدود سال ۹۰۰ق. درقید حیات بود. اوراست: الدرالفریدفی‌التوحید.

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۲۳۷) بنقل‌از هدیة‌العارفین بغدادی ، ج ۱، ص ۷۳۹ . ونیز رجوع به ابوالحسن (زین‌الدین‌علی‌بن هلال...) شود .

علی جزائری. [عَ یِ جَ ـِ یِ یای] (اِخ) ابن هلال جزائری عراقی، مکنی به‌ـ ابوالحسن و ملقب به‌زین‌الدین . وی استاد محقق کرکی بود ودرسال ۹۰۹ق. اجازهٔ اجتهاد بوی داده است. اما او خود ازتلامذهٔ ابوالعباس احمد بن فهد حلی (متوفی در ۸۴۰ق.) بوده است. علی‌بن هلال را عمری طولانی بود و درعلم رجال نیزدستی‌داشت. (از مصنفی علم‌الرجال‌آقا بزرگ طهرانی ص۳۰۳) .

علی جزری . [عَ یِ جَ زَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن عبدالکریم‌بن عبدالواحد شیبانی موصلی ، مشهور به ابن اثیر جزری و ملقب به عزالدین و مکنی به ابوالحسن .رجوع به‌ابن اثیرونیزبه علی(ابن محمدبن...)شود .

علی جزری. [عَ یِ جَ زَ یِ یای](اِخ) ابن منصوربن مضرس‌بن قیس غنوی جزری مشهور به‌ابن‌غدیر. وی شاعر و سوارکار و اهل الجزیره‌بود . او درعهد عبدالملک بن مروان میزیست و شعری در بارهٔ فتنهٔ زبیر دارد . وفات وی درسال ۸۰ق. بوده. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص۱۷۶) بنقل از سمط اللآلی ص ۷۹۹ ، و آمدی ص ۱۶۴ ، ومرزبانی ص۲۸۰.

علی جزیری . [عَ یِ جَ یِ یای] (اِخ) ابن حسن‌بن خاطر جزیری مالکی . فقیه بود.

اوراست: فتح‌الملک‌المبین لشرح هدایة ـ عوام‌اللاجئین ، که در سال ۱۲۱۸ ق. از تألیف آن فراغت یافت. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ص ۶۲) بنقل از فهرس الازهریة ، ج۲ص ۳۸۴ .

علی جزیری. [عَ یِ جَ یِ یای] (اِخ) ابن‌یحیی بن قاسم صنهاجی جزیری ، مکنی به‌ابوالحسن، ازفقیهان مالکی بشمار میرفت واصل او ازریف‌مغرب‌بود وسپس به‌جزیرهٔ الخضراءدراندلس رفت وامر قضارا درآنجا بعهده گرفت ونسبت او نیز بدین شهر است. وی در ربیع الاول سال ۵۸۵ ق.درگذشت وسن او درحدود شصت‌سال بود. اوراست: تلخیص‌العقود، که مشهور به‌وثائق جزیری است .

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۶۱) بنقل از نیل‌الابتهاج تنبکتی ، ص ۲۰۰ . وهدیة ـ العارفین بغدادی ج۱ ص ۱۸۵.

علی جزینی . [عَ یِ جِ یِ یا ی] (اِخ) ابن حسین‌بن محمدبن محمدحسینی عاملی جزینی، مشهور به‌صائغ. رجوع به‌علی صائغ‌شود .

علی جزینی. [عَ یِ جِ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن مکی عاملی جزینی، مکنی به ـ ابوالقاسم وملقب به‌ضیاءالدین وحسام‌الدین و رضی‌الدین .فقیه بود و در سال ۸۵۶ق . درگذشت .

اوراست :شرح‌القواعد.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۳۳) بنقل از فوائدالرضویة عباس قمی، ج۱، ص ۳۲۷. وأمل‌الآمل حرعاملی، ص ۴۴۶ .

علی جشوبی . [عَ یِ جِ یِ یای] (اِخ)ابن‌احمدجشوبی، مکنی به‌ابوالحسن. وی از حکمای متقدم بود و تصانیف بسیار داشت‌که از آنجمله است : یوبه نامه (۱) (از تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ ظهیرالدین بیهقی ، چاپ لاهور، ص ۱۰۲). درمعیارالاشعار منسوب بخواجه نصیرالدین (ص۶) نیز نام او آمده است .

علی جعفر. [عَ جَ فَ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان شهر کی، بخش‌شیب‌آب، شهرستان زابل . واقع در۱۸هزار گزی شمال خاوری سکوهه ، و ۱۱ هزارگزی خاور راه شوسهٔ زاهدان به‌زابل. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب وهوای‌گرم ومعتدل ، و۶۴۷تن سکنه. آب آن از رودخانهٔ هیرمند تأمین میشود ومحصول آن غلات و لبنیات است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند . راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۸) .

علی جعفر . [عَ جَ فَ] (اِخ) (امیر ...).وی ازامرای دربار سلطان ابو- سعیدبن اولجایتوبود.وپس‌ازاستیلای‌امیرشیخ حسن‌ایلکانی‌بر آذربایجان ، امیرعلی جعفربا جمعی‌دیگر از امرای ابوسعید ، باامیر شیخ حسن از در دشمنی درآمده بهمراهی هم از آذربایجان و عراق‌گریخته بخراسان آمدند و با امیر شیخ علی قوشچی حکمران‌خراسان متحدشدند ،وطغاتیمورخان راکه از نبیره - زادگان یکی‌ازبرادران چنگیز بودبایلخانی برگزیدند وبالشکری عظیم متوجه‌آذربایجان شدند ودرماه شعبان ۷۳۷ق.بسلطانیه‌رسیدند وآن ولایت‌را تصرف‌کردند. ولی درجنگی که بین آنها وقوای امیرشیخ‌حسن درگرفت شکست خوردند و منهزم گشتند.

(ازحبیب‌السیر چاپ خیام ج ۳ ص ۲۲۶ وتاریخ مفصل ایران ، مغول، عباس اقبال ص ۳۵۴ و۳۵۹) .

(۱) ظاهراً «توبه نامه» بایدباشد .

علی جعفری. [عَ لِ یِ جَ فَ ر ی یای] (اِخ) ابن‌عبدالله بن جعفر. وی از ذریهٔ جعفر طیار بود و در قرن سوم در عهد المتوکل میزیست. او را مجموعهٔ اشعاری است. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص ۱۳۲).

علی جعفری. [عَ لِ یِ جَ فَ ر ی یای] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم جعفری نابلسی حنبلی، مشهور به‌ابن عفیف. رجوع به‌علی نابلسی شود.

علی جلابی. [عَ لِ یِ جُ ل لا ب ی یای] (اِخ) ابن‌افراسیاب جلابی (کیا...). وی وبرادرش کیامحمد، جوانانی خوش‌آواز و موردتوجه و عنایت ملک فخرالدوله آخرین ملک آل باوند بودند و فخرالدوله خود بر آنها شاهنامه میخواند. دربیست وهفتم ماه‌محرم سال ۷۵۰ق. یکی ازآن دوبرادر درحمام ملک فخرالدوله را با خنجر بقتل رساند، آنگاه جلابیان بر مازندران مسلط‌شدند. ودرسال ۷۶۰ق. در جنگی که بین افراسیاب جلابی بااتباع سید قوام‌الدین مرعشی درگرفت، افراسیاب و ازپس او کیاعلی و دیگر برادرانش کشته شدند.

(از حبیب‌السیر، چاپ خیام، ج۳، ص ۳۳۷و۳۳۹).

علی جلابی. [عَ لِ یِ جُ ل لا ب ی یای] (اِخ) ابن عثمان‌بن ابی علی‌جلابی هجویری غزنوی، مکنی به‌ابوالحسن. وی از عرفا و متصوفهٔ بزرگ قرن پنجم‌هجری‌بودودرسال ۴۶۵ق. درگذشت.

او از مریدان شیخ ابوالفضل محمدبن حسن ختلی [خُ ت تَ] است‌وبجزوی‌بسیاری‌از مشایخ‌را نیز دیده وازآنان درکتاب «کشف المحجوب» خود نقل‌کرده است. مهمترین اثر اوکتاب «کشف المحجوب» است که از امهات کتب صوفیان و از جمله قدیمترین آنهاست که بعدها مورد استفادهٔ کسانی که در احوال و آثار مشایخ صوفیان کتاب مینوشته‌اند قرار گرفت، مانند عطار در تذکرةالاولیاء و جامی در نفحات الانس. اثر دیگراو «منهاج‌الدین» است درترجمهٔ احوال‌اصحاب‌الصفة.

رجوع به‌تاریخ ادبیات درایران، دکترصفا ج ۲ ص ۸۹۲ ؛ و نفحات الانس جامی، مصحح توحیدی‌پور، ص ۳۱۶ شود.

علی جلابی. [عَ لِ یِ جُ ل لا ب ی یای] (اِخ) ابن محمدبن طیب جلابی، مکنی به ابوالحسن. متوفی درسال ۴۳۵ق.

اوراست: تاریخ واسط.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ص ۲۰۵) بنقل ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۳۰۹. و ایضاح‌المکنون بغدادی ج ۱ص ۲۱۲.

علی جلاد. [عَ لِ یِ جَ ل لا] (اِخ) ابن احمدبن موسی‌بن علی‌جلاد راکبی نخلی حنفی. نحوی و عالم فرایض بود وبسال ۷۳۲ق. متولد شد.

اوراست:

۱- شرح الکافی احمدنحاس، درنحو.

۲- شرح الکافی، درفرایض.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۳۱) بنقل از کشف الظنون ص ۱۳۷۸. وبغیة الوعاة، ص ۳۲۸.

علی جلال. [عَ جَ] (اِخ) ابن‌عبدالله‌بن احمدبن محمدبن محسن جلال حسنی صنعانی. عالم وادیب‌بود ودرحدیث‌وتاریخ وفرایض ومنطق وادبیات عرب نیز دست داشت. وی در ماه شوال سال ۱۱۶۹ق. در صنعاء متولدشد و در سال ۱۲۲۵ق. یا ۱۲۴۰ق. درگذشت.

اوراست:

۱- التاریخ‌المختصر.

۲- الطریق‌الاسلم‌فی‌المتشابه‌والمحکم.

۳- مختصرفتح‌الباری.

۴- منظومه‌ای درمنطق.

۵- نهایةالمأمول من‌توضیح عبارات جامع‌الاصول ابن‌اثیر.

(از معجم‌المؤلفین، ج۷ص۱۳۰) بنقل از نیل‌الوطر زبارة، ج۲ص ۱۴۵. وفهرس‌التیموریة ج۲ص ۲۴۵.

علی جلال. [عَ جَ] (اِخ) حسینی. از قضات بود و درعلم وادب وشعروتاریخ نیز دست داشت. وی از مدرسهٔ حقوق مصر فارغ التحصیل شد و در امور قضا مناصبی داشت. آنگاه در ۲۸ جمادی الثانیة سال ۱۳۵۱ق. درمصر درگذشت.

اوراست:

۱- امثال‌الامم فی‌الشرق والغرب.

۲- تاریخ‌الحسین، دردومجلد.

۳- حدیث‌النفس.

۴- العرب قبل‌الاسلام.

۵- محاسن‌آثار‌الاولین فیما للنساء وماعلیهن فی‌قوانین قدماء المصریین.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۵۳). صاحب معجم‌المؤلفین‌بمآخذ ذیل‌نیزاشاره کرده‌است: الاعلام زرکلی ج ۵ ص ۷۶. فهرست الخدیویة ج۶ص ۱۹۴. فهرس دارالکتب المصریة ج ۸ ص ۱۱۹. الاعلام‌الشرقیهٔ مجاهد، ج۳، ص ۴۶. فهرس‌المؤلفین بالظاهریة.

علی جلدکی. [عَ لِ یِ جِ ل دَ ک ی یای] (اِخ) ابن محمدبن ایدمرجلدکی، ملقب‌به عزالدین. شیمیدان ومقیم دمشق بود و نام‌او در نسخه‌های کتابهایی که نوشته است بصور مختلف ضبط‌شده‌است ازجملهٔ آنها «ایدمربن علی» و «علی‌بن ایدمر» و«ایدمربن عبدالله» و «علی‌بن ایدمربن‌علی» میباشد. جلدکی‌بسال ۷۶۲ق.درگذشت. سال‌وفات اورا۷۴۳ق. نیز نوشته‌اند. نسبت او به «جلدك» ازقرای خراسان است.

اوراست:

۱- البدرالمنیرفی معرفة اسرارالاکسیر، که آنرا در دمشق تألیف‌کرده است.

۲- البرهان فی اسرار علم المیزان (یا المصباح...).

۳- الجوهرالمنظوم والدرالمنثور فی شرح دیوان‌الشذور.

۴- درةالغواص فی‌معرفةالخواص.

۵- سرالحکمة فی‌شرح کتاب‌الرحمة.

۶- کنزالاختصاص فی‌معرفةالخواص.

۷- لوامع‌الافکار المضیة.

۸- المصباح فی‌علم‌المفتاح.

۹- نتائج‌الفکرفی‌احوال الحجر، که‌آنرا در قاهره تألیف کرده‌است.

۱۰- نهایةالطلب فی‌شرح‌المکتسب‌فی‌زراعة الذهب. (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ص ۱۵۷) زرکلی بمآخذ ذیل نیز اشاره‌کرده است:

کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ص ۲۳۰ و۲۴۱ وسایرصفحات. دائرةالمعارف‌الاسلامیةج۷ص ۷۵. الفهرس‌التمهیدی‌ص ۵۱۱. الذریعة ج۱ ص۳۵۵ و ج۳ ص۶۹. هدیة العارفین ج ۱ ص ۷۲۳. (وازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۴۲) صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است:

ایضاح‌المکنون ج۲ص ۱۰. فهرست‌الخدیویة ج ۵ ص ۳۷۷. المکتبة البلدیة، فهرس - الکیمیاء والطبیعة شمارهٔ ۱۳.

علی جلبی. [عَ] (اِخ) ابن امرالله‌بن عبدالقادر حمیدی‌رومی، مشهوربه ابن‌حنائی. رجوع به‌علی حناوی‌زاده (ابن‌محمد...) شود.

علی جمال‌الدین. [عَ جَ لُ دْ دی] (اِخ) حقوقدان بود. اوراست: القانون‌الدولی - الخاص والدولة‌الملیة، باشرکت بسطوروس بشارة، که درسال ۱۸۹۶م. (۱۳۱۴ق.) درزمان حیات مؤلف در قاهره بچاپ‌رسید. (از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۵۴) بنقل از فهرس‌القوانین، ص ۱۴.

علی جمالی. [عَ لِ یِ جَ ی یای] (اِخ) ابن احمدبن‌محمد جمالی حنفی رومی زنبیلی، ملقب به‌علاءالدین فقیه بود و در۹۳۲ق. درگذشت.

اوراست:

۱- اخلاق‌الجمالی.

۲- ادب‌الاوصیاء، درفروع‌فقه.

۳- مختارات‌الفتوی، درفروع‌فقه.

۴- مختارالهدایة وشرح‌آن، درفروع فقه.

(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۵). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است:

فهرس‌الفقه‌الحنفی بالظاهریة. کشف‌الظنون

ص ۱۶۲۴. الشقائق النعمانیة ج ۱ ص ۴۲۲. البدرالطالع ج ۱ ص ۴۳۰. هدیةالعارفین ج ۱ ص ۷۴۲.

علی جمالی. [عَ یِ جَ تی‌ی‌یای] (اِخ) ابن محمد جمالی حنفی. فقیه متوفی بسال ۹۳۱ق. وی مدتی سمت مفتی بلادروم‌رابعهده داشت. او راست: ادب‌الاوصیاء.
(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۸۸). بنقل از فهرس مخطوطات‌الظاهریة. وکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ص ۴۵.

علی جمالی. [عَ یِ جَ تی‌ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمدیلی جمالی تونسی مالکی. متکلم و مفسر وساکن مصربودکه درسال ۱۲۴۸ق. درگذشت.

اوراست:
۱ - تحفةالاحباب فی‌تفسیر قوله تعالی «ثم اورثناالکتاب».
۲ - السیوف المشرقیة لقطع اعناق القائلین بالجهة والجسمیة.
۳ - الشمس‌والقمر والنجوم‌الدراری فی‌اثبات القدر و الکسب والاستطاعة و الجزء - الاختیاری.
- الصمصام‌الفاتک فی‌نصرةالامام مالک.
- الکواکب الدریة والانوارالشمسیة فی‌اثبات‌الصفات‌السنیةالقائمة بالذات‌الازلیة.
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۳۵). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است:
هدیة العارفین بغدادی ج ۱ ص ۷۷۴. فهرست‌الخدیویة، ج ۱ ص ۱۳۷ و ج ۲ ص ۳۹ و ج ۱ ص ۱۰۹. ایضاح المکنون - بغدادی: ج ۱ ص ۲۳۷ و ج ۲ ص ۳۷ و سایر صفحات. فهرس الازهریة ج ۶، ص ۲۰۱.

علی جمیل. [عَ جَ](اِخ) نویسنده وروزنامه‌نگاربود وبسال ۱۳۰۸ق. درموصل متولد شد ودرآنجاروزنامهٔ «صدی‌الجمهوریة» را منتشرساخت. و در آغاز تشرین اول سال ۱۹۲۸م. (۱۳۷۴ ق.) درحلب درگذشت وجسد اورا بموصل منتقل کردند.
اوراست: التحفةالسنیة فی‌الهدیة السنوسیة.
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۵۴) بنقل از لغةالعرب رفائیل بطی ج ۷ ص ۱۳۲.

علی جناجی. [عَ یِ جَ ی‌ی یای] (اِخ) ابن‌جعفربن‌خضرمالکی جناجی نجفی. رجوع به‌علی‌مالکی شود.

علی جندی. [عَ یِ جُ ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن‌احمدبن علی‌جندی یمنی.
اوراست:
۱ - الالباب فی‌معرفة الاوائل والاسباب: که در سال ۷۱۴ق. از تألیف‌آن فراغت یافت.
۲ - نزهةالعقول.
(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۲۰) بنقل از کشف‌الظنون ص ۱۹۴۳.

علی جندی. [عَ یِ جَ ی‌ی‌یای] (اِخ) شرف‌الملک‌فخرالدین‌علی‌بن ابی‌القاسم‌جندی معروف به‌خواجه جهان ومکنی به‌ابوالمکارم. وزیر سلطان جلال‌الدین منکبرنی.
وی در زمان سلطنت محمد خوارزمشاه بامور دیوانی اشتغال داشت و بواسطه ظلم و تعدی بسیار، سلطان محمد فرمان بقتل او داد. اما شرف‌الملک پنهان‌گشت.
وهنگامیکه‌سلطان‌جلال‌الدین‌منکبرنی ازمغولان شکست‌خورد وازسند عبورکرد، وی‌بخدمت سلطان درآمد. و پس از بازگشت جلال - الدین از هندوستان وزارت او را به‌عهده گرفت.
چند سالی بعد پس از حملهٔ تاتار بسلطان - جلال‌الدین دردشت موغان (مغان) وگریز سلطان، شرف‌الملک‌که به «اران» متواری شده بود عصیان کرد و باملوک اطراف آغاز مکاتبت نمود. سلطان چون به لشکرگاه باز گردیدنامه‌ها بامرای اطراف فرستاد وشرف - الملک را بقصد تحقیر «بلدجن» نامید، واین لقب او بروزگارگمنامی‌بوده‌است.
اما پس از مدتی‌که سلطان به اران رفت و به قلعهٔ «حیزان» رسید از عصیان او تغافل کرد و اورا نزد خود خواند. و شرف‌الملک‌کفن درگردن بخدمت رفت. و پس از مدتی به «جاربرد» [بَ] از مضافات‌اران رسیدند، و سلطان‌بقلعه رفت تاوضع‌آنجارابیبند وشرف - الملک‌رانیزباخودبرد. ووالی‌قلعه راکه ترکی ستمکار بود گفته بود که چون فرود آید، شرف‌الملک را نگه دارد وحبس کند و بند نهد. و قصد او آن بود که شرف الملک درحبس بماند تا تاتار بگریزند و بعد اورا بیرون آورد و با شرایطی چند وزارت دهد. اما پس از چندی پنج تن سلاحدار فرستاد که سراورا ببرند وبیاورند وچنین‌کردند.
وی مردی نازکدل و بخشنده و کریم بود واگرچه‌ازتحصیل فضایل واکتساب‌کمالات بهره نداشت، اما در حل وعقد ورتق و فتق امور دیوانی ید بیضا می‌نمود» اما چون‌کار او بالاگرفت برنجانیدن اطرافیان وایذاء آنها پرداخت چنانکه نزد سلطان ازو غیبت - میکردند. مال در نظر وی ناچیز بود. علما وپارسایان را محترم میداشت. وظایف را بسیارکرد و از این راه اموال دیوان ازمیان برفت. مستمری‌های وی از عطایای محمود غزنوی و بازماندگان وی و آل سلجوق نیز بیشتر بوده‌است.
علامت شرف الملک بر فرمانهای سلطانی - «الحمدلله العظیم» بود و برتوقیعات دیوان‌که طرهٔ (علامت و مارك) آن «الدیوان‌الاعلی» نوشته میگشت، «یعتمد ذلک» بوده است. اما برمنشورهای خود که ببلاد خاصهٔ خود میفرستاد وطغرای «ابوالمکارم علی‌بن ابی - القاسم خالصةامیرالمؤمنین» داشت: «اعتماد کنید» بود. و نشانهٔ وی بررسیدها «صحیح ذلک» بوده است. (از سیرهٔ جلال‌الدین) (وازحبیب‌السیر، چاپ خیام ج ۲ ص ۶۶۴ وچاپ تهران ج ۲ ص ۳۳۴) (وازدستور - الوزراء خوندمیر ص ۲۳۴).

علی جنی. [عَ جِ] (اِخ) دهی‌است از دهستان آواجیق، بخش حومهٔ شهرستان ماکو. این ده مشهور به‌علوجنی شده‌است. رجوع به‌علوجنی شود.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴).

علی جواهررقم. [عَ یِ جَ هِ رَ قَ] (اِخ) نام او میرسیدعلیخان‌بن میرزا مقیم‌بن میرشاهمیرتبریزی‌است. وی‌ابتداباخاندان‌خود به‌عباس‌آباداصفهان‌آمد سپس با پدرش به‌هند مهاجرت‌کرد. درآنجا مورد توجه اورنگ زیب عالمگیر واقع شد وخازن دارالکتب او گشت واورا لقب «جواهررقم» داد. اورا خطی خوش بود و شعرنیز میسرود و گویند که دراواخر عمرمبتلی بجنون‌گشت ودرسال ۱۰۹۴ق. دردهلی درگذشت.
(ازالذریعهٔ آقابزرگ‌طهرانی ج ۹ ص ۷۵۳) بنقل از تذکرهٔ نصرآبادی ج ۷ ص ۲۰۸. وگلشن ص ۲۱۳. وسرخوش ص ۴۹. و نمونهٔ خطوط خوش ص ۱۵۱. وامتحان - الفضلاء ج ۲ ص ۳۴۱ تا ۳۵۷.

علی جوبری. [عَ یِ جَ بَ ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن احمدبن موسی‌بن محمد دیری جوبری دمشقی شافعی، ملقب به علاءالدین و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی دیری شود.

علی جوری. [عَ ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حسین جوری(یاحوری)، مکنی‌به ابوالحسن. اوراست: المرشد، در ده مجلد که در آن مختصرمزنی وابن‌الرفعة را جمع‌کرده است. (ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه‌ص ۱۶۵۴).

علی جوق. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان ترك، شهرستان ملایر. واقع د. ۴۲ هزارگزی شمال ملایر، و ۱۲ هزارگزی‌خاور راه شوسهٔ ملایربه همدان. ناحیه‌ایست جلگه ودارای‌آب وهوای‌معتدل ومالاریائی، و ۱۰۸ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. و محصول‌آن غلات، انگور، صیفی ولبنیات است. اهالی بزراعت وگله‌داری‌اشتغال‌دارند. وصنعت دستی زنان قالیبافی است. راه آن مالرواست. (ازفرهنگ‌جغرافیایی‌ایران‌ج ۵).

علی جونفوری. [عَ یِ ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حسام‌الدین بن عبدالملک جونفوری هندی، مشهور به‌متقی و ملقب به علاءالدین. رجوع به‌علی‌متقی‌شود.

علی جونقا. [عَ یِ] (اِخ) ابن هیثم کاتب، مشهور به‌جونقا. وی ازمنشیان دیوان مأمون ودیگرخلفا بودوازادیبان و اهل فضل بشمار میرفت و در بکار بردن لغات دقت بسیار میکرد چنانکه مأمون میگفت من با همهٔ مردم بی پروا سخن میگویم مگر با علی‌بن هیثم که همیشه کلماتم را می‌سنجم. و

اورا با مأمون و دیگر بزرگان سرگذشتها و حکایتهای بسیاری است که درمعجم‌الادباء نقل شده است.

رجوع به معجم الادباء یاقوت، چاپ قاهره ج۱۵ ص ۱۳۴. وچاپ مرگلیوث ج ۵ ص ۵۳؛ شود.

علی‌جونی. [عَ یِ] (اِخ) ابن امیر ارغونشاه جونی‌قربانی (علی‌بیک . . .). رجوع به‌علی(ابن امیر ارغونشاه...) شود.

علی‌جوهری. [عَ یِ جَ هَ ی‌یای] (اِخ) ابن اسماعیل بغدادی، معروف به ـ رکابسالار و ملقب به‌علم‌الدین و مکنی به ـ ابوالحسن. رجوع به علم‌الدین جوهری شود.

علی‌جوهری. [عَ یِ جَ هَ ی‌یای] (اِخ) ابن جعدبن عبید هاشمی جوهری ـ بغدادی (از موالی جوهریان) مکنی به ـ ابوالحسن. محدث وحافظ واز مردم بغداد بود. بسال ۱۳۴ق. متولد شد ودرماه رجب ۲۳۰ ق. درگذشت. وی از شعبة وابن‌ابی ذئب و دیگران روایت کرد. اوراست: مسند، درحدیث. (از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص۵۱). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذذیل نیزاشاره کرده‌است:

الاعلام زرکلی ج۵ ص ۷٦. شذرات‌الذهب ابن عماد، ج۲ ص٦۸. فهرس‌المخطوطات المصورة سید، ج۱، ص ۱۰۰. فهرس مخطوطات‌الحدیث بالظاهریة.

در منتهی‌الارب آمده است که «علی‌بن‌جعد» ازمحدثان است.

علی‌جوهری. [عَ یِ جَ هَ ی‌یای] (اِخ) ابن داود بن ابراهیم جوهری، مشهور به ابن صیرفی. وی مورخ بود (۸۱۹ق. تا۹۰۰ق).

اوراست:

۱ـ انباءالهصر فی‌أبناءالعصر.

۲ـ نزهةالنفوس والابدان فی‌تواریخ‌الزمان.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷، ص ۸۹).

صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل‌نیز اشاره کرده است:

کشف‌الظنون، ص ۱۹٤۹. التعریف ـ بالمؤرخین عزاوی، ج ۱ ص ۲۵۱. جولة فی دورالکتب الامیرکیة کورکیس عواد، ص ۸۰. فهرس‌المخطوطات المصورةلطفی عبدالبدیع ج۲ ص ۳۵. هدیةالعارفین، ص ۷۳۹.

علی‌جوهری. [عَ یِ جَ هَ ی‌یای] (اِخ) ابن داودبن سلیمان جوهری مصری شافعی، ملقب به‌نورالدین. نحوی بود و بسال ۸۸۷ق. درگذشت.

اوراست: شرح‌الفیة ابن مالک.

(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص۹۰) بنقل از ایضاح‌المکنون ج۱ ص۱۲۰. وهدیةالعارفین ج۱ص ۷۳۷.

علی‌جویمی. [عَ یِ جُ وَ ی‌یا ی] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن محمد حسینی جویمی شیرازی شافعی، ملقب به نورالدین. وی نحوی ومنطقی بودو درحدود سال ۷۸۵ق. در «جویم» از قرای شیراز متولد شد. ونزد شریف جرجانی تلمذکرد. و در صفر سال ۸٦۰ق. در مدینه درگذشت.

اوراست:

۱ـ شرح‌ایساغوجی، درمنطق.

۲ـ شرح کافیه، درنحو.

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص۷). بنقل از الضوءاللامع ج۵ص ۱۵۸. وکشف‌الظنون ص ۲۰۷ و ۱۳۷٦. وهدیةالعارفین ج۱، ص ۷۳٤.

علی‌جوینی. [عَ یِ جُ وَ ی‌یای] (اِخ) ابن احمدکاتب، ملقب به‌منتجب ـ الدین بدیع اتابک جوینی. منشی معروف سلطان سنجرسلجوقی وصاحب دیوان رسائل او. از تاریخ ولادت او اطلاع صحیحی‌در دست نیست ولی بنابرآنچه در «عتبةالکتبة» (ص۵) آمده است وی درحدود سال ۵۱٦ ق. که مسلماً آغاز جوانی او بوده است بقصد آموختن صناعت دبیری بمرو رفت. پس باید ولادت اودراواخر قرن پنجم‌هجری باشد. او بعد ازاتمام تحصیلات خود هم‌در جوانی وارد دستگاه دیوانی شد و در دیوان رسائل بکارپرداخت ولی‌درآغاز امرکار او رونقی‌نداشت ومقبول نظراستادش که صاحب دیوان رسائل بود نیفتاده بود.

وی خال‌پدر چهارم عطاملک‌جوینی، مؤلف تاریخ جهانگشا است. و عطاملک در تاریخ خود داستان شفاعت منتجب‌الدین‌را ازرشید وطواط آورده‌است که باجمال چنین‌است: وقتی سلطان سنجر در سال ۵٤۲ق. بقصد جنگ باآتسز خوارزمشاه بطرف خوارزم حرکت نمود، قصبهٔ هزار اسب را ازمحال خوارزم محاصره‌کرد. انوری که درلشکر سلطان سنجر بود رباعیی در تشویق سنجر بتسخیر «هزاراسب» سرود، ووطواط در جواب او بیتی درمدح «اتسز» گفت واین امر باعث خشم شدید سلطان سنجر گشت و سوگند خورد که چون او را بازیابد هفت عضو اورا از یکدیگر جداکند. وچون‌هزار اسب مفتوح شد رشید وطواط متواری‌گشت تابالاخره به‌منتجب‌الدین بدیع جوینی پناهنده شد. منتجب‌الدین که علاوه برمنصب دیوان انشاء، ندیم مخصوص سلطان نیز بود، موقعی مناسب بدست آورده بسلطان سنجر گفت که «وطواط» مرغکی ضعیف باشد طاقت‌آن نداشته‌که اورا بهفت پاره کنند. اگر فرمان شود اورا بدو پاره کنند. سلطان بخندید وجان وطواط ببخشید.

مهمترین اثر علی‌جوینی، مجموعهٔ منشآت و مراسلات وی است که‌آنرا بنام «عتبةالکتبة» خوانده است. عوفی دوکتاب دیگر باونسبت میدهد یکی «رقیة القلم» ودیگری «عبرات الکتبة» و مرحوم قزوینی این کتاب اخیررا همان «عتبةالکتبة» داند.

(از تاریخ ادبیات دکترصفا، چاپ اول، ج۲ص۹٦۹).ورجوع به‌لباب‌الالباب عوفی مصحح‌سعید نفیسی، ص۷۸؛ ومقدمهٔ‌جهانگشای جوینی، چاپ لیدن، ص یو؛ ومقدمهٔ حدائق‌ـ السحر رشیدالدین وطواط، مصحح عباس اقبال ص ی شود.

علی‌جوینی. [عَ یِ جُ وَ ی‌یای] (اِخ) ابن بهاءالدین جوینی. وی نوادهٔ خواجه شمس‌الدین محمد صاحبدیوان بود. آنگاه‌که بسال ٦۸۳ق. خواجه شمس‌الدین و چهار فرزندش بسعایت بدخواهان بدست ارغون خان‌کشته شدند، پس‌از۵ سال‌این‌علی بن‌خواجه بهاءالدین را نیز (بسال ٦۸۸ ق.) بقتل رسانید. (ازتاریخ مفصل ایران، مغول، عباس اقبال ص۲۳۳).

علی‌جوینی. [عَ یِ جُ وَ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالله‌بن یوسف‌بن محمد جوینی مشهور به‌شیخ حجاز و مکنی به‌ابوالحسن. صوفی بود و در سال ٤٦۵ق. درگذشت. اوراست: السلوة فی‌التصوف.

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱٤۲) بنقل از هدیةالعارفین بغدادی ج۱ ص ٦۹۱.

علی‌جوینی. [عَ یِ جُ وَ ی‌یای](اِخ) ابن محمدبن علی جوینی، ملقب به‌عمادالدین و مکنی به ابوالحسن. فقیه واصولی وجدلی وحافظ متون حدیث بود. وی درسال۵۰۱ ق. متولدشد.

اوراست:

۱ – شفارالمسترشدین فی‌الخلافیات.

۲ – کتابی در اصول فقه.

۳ – نقد مفردات امام احمد.

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۲۱۷) بنقل از طبقات‌الشافعیة سبکی ج ٤ ص ۲۸۱.

علی‌جوینی. [عَ یِ جُ وَ ی‌یای] (اِخ) ابن یوسف‌بن عبدالله‌بن یوسف جوینی مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌شیخ حجاز. وی صوفی وفقیه بود وبدمشق سفرکرد سپس به نیشابور رفت و در ذی‌قعدهٔ سال ٤٦۳ ق. درگذشت. اوراست: السلوة فی‌التصوف.

(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص ۲٦٦) صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است:

تاریخ دمشق ابن عساکر ج ۱۲ ص ۲۸۷. طبقات‌الشافعیة سبکی، ج٤ ص ۷. شذرات الذهب ابن عماد ج۳ ص ۲٦۲. اللباب‌ابن اثیر، ج۱ ص ۲۵۷. کشف‌الظنون حاجی خلیفه ص ۹۹۹.

علیجه. [عَ جَ] (اِخ) معرب علیچه. رجوع به‌علیچه شود.

علی جهرمی. [عَ یِ جَ رُ] (اِخ) دانیالی فسوی برازی جهرمی، ملقب به شهاب الدین. رجوع به علی دانیالی شود.

علیجی. [عَ یِ یای] (اِخ) معرب علیچی. رجوع به علیچی شود.

علی جیانی. [عَ یِ یِ یای] (اِخ) ابن موسی بن علی بن موسی بن محمد بن خلف انصاری سالمی اندلسی جیانی، مشهور به ابن ارفع رأس و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی انصاری شود.

علی جیلانی. [عَ یِ یِ یای] (اِخ) ازمورخان دربار شاه عباس کبیر صفوی. اوراست: تاریخ طبرستان و مازندران که در سال ۱۰٤٤ ق. شروع بتألیف آن کرد. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ٥) بنقل از اعیان الشیعهٔ عاملی ج ٤۱ ص ۱۰٦.

علی جیلی. [عَ یِ یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن مکی بن عیسی بن حسن بن عیسی شامی عاملی جیلی، ملقب به نجیب الدین و مشهور به ابن مکی. رجوع به علی شامی شود.

علی جیلی. [عَ یِ یِ یای] (اِخ) ابن محمد خلیلی زیدی جیلی. رجوع به علی خلیلی شود.

علی چاکرلو. [عَ یِ کَ] (علی‌بیک...) حاکم اردبیل. رجوع به علی‌بیک چاکرلو شود.

علی چپ. [عَ چَ] (اِخ) از این نام مراد شخص معینی نیست وازآن تعبیری مثلی مراد دارند.

درتداول عامه، خودرا بکوچهٔ علی‌چپ‌زدن؛ برای جلب نفعی یااحتراز از زیانی تجاهل کردن. نمودن‌که از موضوع بکلی بی‌خبر است.

علی چتالجه‌وی. [عَ یِ چِ] (اِخ) ابن محمد چتالجه‌وی رومی حنبلی. فقیه متوفی درسال ۱۱۰۳ق.

اوراست: الفتاوی.

(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۸۸) بنقل ازهدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷٦۳. ورجوع به «چتالجه‌لی علی‌افندی» شود.

علی چتری. [عَ یِ] (اِخ) (امیر...) وی نخست در دربار سلطان سنجر مرتبهٔ مسخرگی ومزاح‌گویی‌داشت وآنگاه سلطان سنجر اورا بدرجهٔ امارت و حجابت رسانید ولی درسال ٥٤٤ق. که‌علاءالدین حسین‌غوری بانتقام برادر خود سوری، از غور بغزنین رفت وپس از شکست دادن بهرامشاه‌متوجه خراسان شد، این میرعلی چتری نیز بوی پیوست وباسلطان سنجر ازدرمخالفت درآمد و درجنگی‌که درحدود قصبهٔ اوبه از ولایت هرات بین آنها رویداد، علاءالدین حسین وعلی چتری از سلطان سنجرشکست خوردند و علی چتری را بفرمان سنجر در زیر علم بدونیم کردند.

(ازحبیب‌السیر، چاپ‌خیام ج ۲ص ٥۱۰).

علی چشمی. [عَ یِ چَ مِ] (اِخ) (خواجه...) ملقب به‌شمس‌الدین. وی ششمین تن ازامرای سربداری بود که ازسال ۷٤۹ تا ۷٥۳ ق. حکومت میکرد وبفراست و دانایی وکفایت شهره‌بود. اوپس ازقتل امیرمسعود رئیس واقعی سربداران بشمار می‌رفت و در سال ۷٤۹ ق. خواجه‌شمس‌الدین فضل‌الله‌زمام امور سربداران را بوی سپرد. خواجه‌علی چشمی باطغاتیمور صلح کرد و ولایاتی‌را که امیرمسعودازاوگرفته بود بوی مسترد داشت. خواجه شمس‌الدین عاملی داشت بنام حیدر قصاب که محکوم بپرداخت مبلغی از بابت بقایای خود شد وچون خواجه مبلغ مزبور را بدرشتی از وی مطالبه‌کرد حیدربتحریک خواجه‌یحیی که ازمقربان‌امیرمسعودبود، در سال ۷٥۳ ق. خواجه شمس‌الدین را بقتل رسانید.

(از تاریخ مفصل ایران، مغول، عباس‌اقبال ص ٤۷۳. و طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۲٤). و رجوع به‌معجم‌الانساب زامباور ص ۳۸۱ شود.

علی چلبی. [عَ یِ چَ لَ یِ یای] (اِخ) ابن خسرو ازنیقی. شیمیدان بود و بسال ۱۰۱۸ق. درقسطنطنیه درگذشت.

اوراست:

۱ـ انوارالترکیب.

۲ـ انواع الدرر فی‌ایضاح‌الحجر.

۳ـ ثمرةالارشاد وتخریج‌الارواح والاجساد.

٤ـ جواهرالاسرار فی‌معارف‌الاحجار.

٥ـ درالانوار فی اسرارالاحجار، فی ـ الکیمیاء.

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ٥۳). بنقل ازکشف‌الظنون ص ٦۱۲ وسایر صفحات. وهدیةالعارفین ج ۱ ص۷٥۳. وایضاح‌المکنون ج ۱ ص ۳٤۷.

علی‌چنگی. [عَ چَ] (اِخ) دهی است ازناحیهٔ تنگستان، از نواحی‌بلوك دشتستان، از بلوکات فارس. این ده دریك فرسخ و نیمی شمال تنگستان واقع است. (از ـ فارسنامهٔ ناصری، بلوکات فارس، بلوك دشتستان ص ۲۰۷).

علی‌چنگیزی. [عَ یِ چَ] (اِخ) بیست وچهارمین تن از خاندان چنگیزی در ماوراءالنهر وازنوادگان اولوس اوکتای بود واز حدود سال ۷٤۱ تاحدود سال ۷٤۳ق. حکومت کرد (از طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۱٦).

علیچه. [عَ چَ] (امرکب) مرکب از علی و«چه» «علامت‌تصغیر». مصغرعلی، علیك.

علیچه. [عَ چَ] (اِخ) نام‌نیای‌ابوبکر محمدبن احمد محدث وفقیه بود. رجوع‌به علیچی و انساب سمعانی و لباب‌الانساب شود.

علیچی. [عَ یِ یای] (اِخ) منسوب‌است به‌علیچه تصغیرعلی، ووی ابوبکربن محمدبن احمدبن محمد فقیه علیچی نسوی ابوبکربن ابی‌سعیدبن علیچه بودکه از محدثان وفقیهان بشمار می‌رفت. وی نخست درنیشابور بسیار سماع (حدیث) کرد و آنگاه بعراق رفت و درآنجافقه‌را ازابوالحسین‌بن قطن بیاموخت و از ابوبکر شافعی و جز وی سماع کرد و حاکم ابو عبدالله از او حدیث شنید. (از لباب‌الانساب). ورجوع به علیچه و انساب سمعانی شود.

علی چین. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان چهاردولی، بخش مرکزی شهرستان مراغه. واقع در ۷۰ هزارگزی جنوب‌خاوری مراغه، و ۱۰ هزار گزی شمال خاوری راه شوسهٔ شاهین دژ به میاندوآب. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای‌آب وهوای معتدل، و ۲۱٤ تن سکنه. آب‌آن ازچشمه‌سارها تأمین‌میشود. و محصول آن غلات، حبوب، کرچك و بادام‌است. اهالی بزراعت اشتغال دارند، و صنعت دستی‌آنان جاجیم‌بافی است. راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤).

علی حاجب. [عَ یِ جِ] (اِخ) حسام‌الدین موصلی. حاکم قلعهٔ اخلاط از جانب‌الملك الاشرف بود. رجوع به علی موصلی شود.

علی‌حاجیان. [عَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان مؤمن آباد، بخش درمیان، شهرستان بیرجند.

واقع در ٤۱ هزارگزی باختردرمیان، و ۲هزارگزی شمال راه شوسهٔ عمومی مشهدبه‌زاهدان. ناحیه‌ایست دامنه‌وگرمسیر ودارای ٤۳تن سکنه. آب‌آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و شلغم است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه‌آن اتومبیل‌رو‌است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ـ ج ۹).

علی‌حاجی. [عَ یِ] (اِخ) ابن حسن‌بن علی‌بن سلیمان‌بن احمد آل حاجی، بلادی قطیفی بحرانی. مورخ و متکلم بود ودرنظم سخن نیز دست داشت. وی ساکن قطیف‌بود و درحدودسال ۱۲٦۹ق. متولد شد ودر یازدهم جمادی الاولی ۱۳٤۰ ق. درگذشت.

اوراست:

۱ـ انوار البدرین فی‌علماء الاحساء والقطیف والبحرین.

۲ ـ الحق‌الواضح فی‌ترجمة العبدالصالح، که منظور احمدبن صالح ستری بحرانی است.

۳- ریاض‌الاتقیاءالورعین فی‌شرح‌الاربعین.
۴- منظومةالتوحید .
۵- منظومة موالیدالائمة علیهم‌السلام .
(از معجم‌المؤلفین، ج۷ص ٦٥) بنقل از اعیان‌الشیعة ، ج ٤١ ، ص ١١٤. (و از مصنفی علم‌الرجال‌آقا بزرگ طهرانی، ص ٣٠٩) .

علی حاکمی . [ع َ یِ کِ ی ی ای] (اِخ)ابن عبدالله بصیرحاکمی‌حموی‌حنفی. رجوع به‌علی بصیر شود.

علی‌حال. [ع َ لا] (قیدمرکب مأخوذاز عربی) علی‌الحال . علی ای‌حال. برهرحال. در هرحال . بهرحال . رجوع به « علی ای حال» شود :

تو گشته کهن شود علی حال
ورنیست‌مگرکه‌کوه شروین.
ناصرخسرو.

ور درجهان‌نیند علی‌حال غایبند
ور غایبند برتن‌ماچون‌که‌حاضرند .
ناصر خسرو .

زین جهان مندیش واوراگیرکوبه ازجهان
سربه ازافسر علی‌حال،ارچه‌نیکوافسراست.
عنصری .

گرگ براطراف این حظیره رواناست
گرگ بود بر لب حظیره علی حال .
منوچهری.

دینار دهد ، نام نکو باز ستاند
داندکه‌علی‌حال زمانه گذرانست
منوچهری.

علی‌حالی. [ع َ یِ](اِخ) (ملا...) کاشانی . رجوع به‌علی کاشانی شود .

علی حائری . [ع َ یِ ءِ ی ی ای] (اِخ) ابن حسن بن محمد بن علی طباطبائی حائری (علی نقی ...) . رجوع به‌علی‌نقی شود .

علی‌حائری . [ع َ یِ ءِ ی ی ای] (اِخ) ابن حسین بن علی‌بن محمد بغدادی حائری ، مشهوربه درویش . رجوع به علی بغدادی شود .

علی حائری. [ع َ یِ ءِ ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن عبدالحسین بن علی‌اصغرحائری ایروانی. فقیه واصولی‌بود وبسال١٣٠١ق.درگذشت.
اوراست :
١- حاشیه برکفایة.
٢-کتاب الطهارة.
(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص ١١٧) بنقل‌از اعیان‌الشیعة، ج٤١ ص ٢٩١.

علی‌حائری.[ع َ یِ ءِ ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن ابی‌المعالی الصغیر بن - ابی‌المعالی الکبیر طباطبائی اصفهانی کاظمی حائری شیعی امامی . رجوع به‌علی طباطبائی شود .

علی حائری . [ع َ یِ ءِ ی‌ی ای] (اِخ) ابن محمد حسین شهرستانی حائری . رجوع به‌علی شهرستانی شود .

علی‌حائری.[ع َ یِ ءِ ی‌ ی ای] (اِخ) ابن منصور بن محمدبن ابی‌المعالی بن احمد حسینی کارزانی الاصل حائری المولد ، مشهور به علی‌الکبیر . رجوع به علی کبیر شود .

علی حبش. [ع َ یِ ح َ ب] (اِخ) (ملا ...) مازندرانی، مشهور به جاوید . رجوع به‌علی مازندرانی‌شود .

علی‌حبشی. [ع َ یِ ح َ ب ی ی ای] (اِخ) ابن محمدبن حسین‌بن عبدالله حبشی. ادیب وشاعر ونویسنده. وی درسال ١٢٥٩ ق. در شهر قسم از بلاد حضرموت متولد شد ودرسیوون و مکه دانش‌آموخت ودر ربیع - الثانی سال ١٣٣٣ق. درگذشت.
اوراست :
١- الدرر فی‌اخبار مولد خیرالبشر.
٢- دیوان شعر ، دریک مجلد .
٣ - الفتوحات الالهیة فی‌الصلاة علی خیر - البریة .
٤- مجموعه‌ای از اجازات وسفارشهای‌او.
٥ - مجموعه‌ای از نوشته‌های او ، در پنج مجلد .
(از معجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ١٩٣) بنقل از الاعلام‌الشرقیة مجاهد ، ج ٣ ص١١٥. والاعلام زرکلی ج ٥ص ١٧٢ .

علی‌حجاجی. [ع َ یِ ح َ ج جا ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن عبدالحق حجاجی مالکی‌قوصی. رجوع به‌علی‌قوصی شود .

علی‌حجازی. [ع َ یِ ح ِ ی یا ی] (اِخ) ابن حسن‌بن عجلان بن رمیثة حسنی حجازی ، مکنی به ابوالقاسم.وی از اشراف حجاز بود ودرسال ٨٠٧ ق. متولد شد ودر سال ٨٤٥ ق . از طرف برادر خود برکات بامارت مکه رسید ، ولی بر اثر فتنه‌ای که بین‌آندو برپا شد درسال ٨٤٦ق .ترکان‌او را خلع‌کردند و به قاهره فرستادند ودرآنجا زندانی‌گردید سپس او رابه‌اسکندریه واز آنجا به‌دمیاط بردند و درسال ٨٥٣ ق. درزندان آنجا درگذشت.وی شخصی کریم وخوش‌بیان بود و برخی گفته‌اند که او از بهترین افراد بنی‌حسن‌بشمار میرفت.
(از الاعلام زرکلی‌چاپ‌دوم ج ٥ص ٨٤). بنقل از التبرالمسبوك ص ١٤، وحوادث - الدهور ج ١ ص ٤٢ ، والضوءاللامع ج ٥ ص ٢١١ . و نیز رجوع به « شرفاء مکه » شود.

علی حجازی. [ع َ یِ ح ِ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن‌احمدبن ابراهیم حجازی شافعی سقطی . رجوع به‌علی‌سقطی شود.

علی حجازی . [ع َ یِ ح ِ ی یای] ابن محمدبن احمد حجازی سقطی حنفی ، ملقب به‌نورالدین . صوفی بود.
اوراست : کشف تاج‌التراجم من‌دائرةالجود والمراحم ابن عربی،که درسال ٩٠٧ق . از تألیف آن فراغت یافت .
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ١٧٩) . بنقل از هدیة‌العارفین بغدادی ، ج ١ ، ص ٧٤٠ .

علی حجازی . [ع َ یِ ح ِ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن عبدالرحمان بن عراق شامی حجازی شافعی کنانی ، مشهور به‌ابن عراق وملقب به‌سعدالدین.فقیه وقاری و محدث و مورخ بود . درسال ٩٠٧ ق. در ساحل بیروت متولد شد ودرسال ٩٦٣ق.در مدینه درگذشت .
اوراست :
١- الصراط‌المستقیم‌الی معانی‌بسم‌الله‌الرحمان الرحیم .
٢- شرح برصحیح مسلم .
٣- نشراللطائف فی‌قطرالطائف .
٤ - تنزیه‌الشریعةالمرفوعة عن‌الاخبارالشنیعة الموضوعة .
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ٢١٨) . صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :
الکواکب السائرة غزی ج ٢ ص ١٩٧ . شذرات الذهب‌ابن عماد ، ج ٨ص ٣٣٨ . کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ٤٩٤ . ایضاح المکنون بغدادی، ج ٢ ص ٦٤٨ . فهرس‌المخطوطات المصورة لطفی عبدالبدیع ج ٢ ص ٢٧٩. هدیة‌العارفین بغدادی ، ج ١ص ٧٤٦. (و ازکشف‌الظنون ص٤٩٤ و١٠٧٧) .

علی‌حجازی . [ع َ یِ ح ِ ی یا ی] (اِخ) ابن محمد حجازی قاینی . حکیم و طبیب بود (٤٥٦ق .تا٥٤٦ق) .
اوراست :
١- رسائل فی‌الطب .
٢-کتاب فی‌الحکمة .
٣-کتاب فی مفاخرالاتراك.
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ١٩٠) بنقل از تاریخ‌الحکماء بیهقی ، ص١٣٩.

علی‌حجازی. [ع َ یِ ح ِ ی یا ی] (اِخ) ابن ناصربن محمد بن احمد بلبیسی مکی شافعی حجازی ، ملقب به علاء الدین و مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن ناصر . وی محدث ومفسر وفقیه واصولی بود. در سال٨٤١ ق. درمکه متولدشد ودرسال ٩١٥ ق. درقید حیات بود.
اوراست :
١. ادراکات الورقات .
٢- مدارك‌الاصول فی‌شرح منهاج‌الوصول.
٣- النورالطالع من‌افق‌الطوالع.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷ص ٢٥٢)صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : الضوء اللامع سخاوی ج ٦ ص٤٥.

الکواکب السائرة ج۱ص ۲۷۸ . شذرات الذهب ابن‌عماد ج۸ص ۷۱. ایضاح المکنون بغدادی ج ۱ ص ۳۸۳ و ج ۲ ص۴۵۳ . هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص۷۴۱ .

علی‌حداد. [ع َ ی ح د د ا] [اِخ] ابن محمدبن جعفربن عنبسة حداد عسکری، مکنی به‌ابوالحسن . از علمای قرن چهارم هجری بود وازجمله شاگردان او ابوعبدالله‌احمدبن محمدبن عیاش‌جوهری (متوفی در۴۰۱ق.) بوده‌است.

اوراست: ۱ـ الکامل فی‌الاحکام.

۲ ـ من روی من‌النساء من آل ابی‌طالب . (از مصنفی علم‌الرجال آقا بزرگ طهرانی ص۲۹۵) .

علی‌حداد. [ع َ ی َ ح د د ا] [اِخ] ابن محمد حداد مصری، مکنی به‌ابوالحسن .

اوراست : حدیقة‌المنادمة وطریقة‌المناسمة « که درسال ۱۰۴۰ق. از تألیف آن فراغت یافت.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ص۱۹۰) بنقل از هدیة‌العارفین بغدادی، ج ۱ ص ۷۵۵. ونیز رجوع به‌طبسی (علی‌بن محمدبن...) شود.

علیحده. [ع َ لا ح َ د] **علی‌حدة** (۱) (قیدمرکب مأخوذ ازعربی) جداگانه (ناظم‌الاطباء). ارسلان‌خان فرمود تاجوبی علیحده کنند « بیکند » را چنانکه آب بعین (؟) عمارتهای اورسد . (تاریخ بخارا، مصحح مدرس رضوی ص۲۳) .

از بغداد هرسال‌عاملی علیحده بیامدی وهرچه خراج‌بخارا بودی ازاین جامه عوض‌بردی. (ایضاً « ص ۲۴).

|| متفرق. ممتاز.تنها . یک‌کنار. (ازناظم‌الاطباء).

|| زی خود ؛ وی علیحده‌کار میکند . ونیز رجوع به « حدة » شود .

علی‌حدة. (۲) [ع َ] (اِخ) ابن‌احمدبن حسن مذحجی ، مشهور به حدة و مکنی به ابوالحسن رجوع به علی‌مذحجی‌شود .

علی‌حذاء [ع َ ی ح َ ذ ذ] (اِخ) ابن جعفر ابن‌سعیدسعیدی‌رازی‌حذاء، مکنی به‌ابوالحسن. مقری وتجویدان و ساکن شیراز بود.وفات او پس از سال ۴۱۰ ق . بوده است .

اوراست :

۱ـ کتابی درتجوید .

۲ـ کتابی درقرآآت هشتگانه.

(ازمعجم المؤلفین ج۷،ص۵۲) . بنقل از طبقات‌القراء ابن‌جزری ج۱ص ۵۲۹.

علی‌حر. [ع َ ی ُ ح ر ر] (اِخ)ابن‌حسن‌بن علی‌بن‌محمدحرعاملی. عالم وشاعر ونثرنویس بود. وی در سال ۱۰۴۸ ق . در راه مکه درگذشت. او را مجموعهٔ شعر ونثری است. (ازمعجم‌المؤلفین ،ج ۷ص۶۷)بنقل ازامل الآمل ص۴۴۳ .

علی‌حر . [ع َ ی ُ ح ر ر] (اِخ) ابن سعیدبن محمد بن احمدبن محمدبن حسن بن محمدبن علی‌بن محمد بن حسین‌بن عبدالسلام ابن‌عبدالمطلب‌حرعاملی‌جبعی. ادیب ومورخ (۱۲۲۹ ق . تا ۱۲۶۹ق.) بود وی نیابت قضا را درجبع (۳) بعهده داشت .

اوراست :

۱ـ تراجم‌رجال جبل عامل .

۲ـ مهذب‌الاقوال فی‌التاریخ .

(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص۱۰۰) بنقل از اعیان الشیعة، ج ۳۵ ص۵۳ . و رجوع به مصنفی علم الرجال آقا بزرگ طهرانی ، ص ۲۸۳ شود .

علی‌حر. [ع َ ی ُ ح ر ر] (اِ خ) ابن‌محمد حرعاملی کرکی.نویسنده وادیب وشاعربود وبسال ۱۰۱۵ق. درگذشت . اورا مجموعهٔ اشعاری‌است.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۱۹۰) بنقل از فوایدالرضویة عباس قمی ج ۱ ص ۳۲۰ .

علی حرازم [ع َ ی] (اِخ) ابن‌عربی برادهٔ مغربی فاسی تیجانی . صوفی واز اهل طرق بود .

اوراست :

۱ ـ الارشادات‌الربانیة بالفتوحات‌الالهیة من فیض‌الحضرة‌الاحمدیة‌التیجانیة.

۲ ـ جواهر المعانی فی‌فضل سیدی ابی‌العباس التیجانی، که دراواسطذی‌قعدهٔسال۱۲۱۴ق. ازتألیف آن فراغت یافت.

(ازمعجم المؤلفین، ج۷ص ۵۷) . بنقل از دلیل مؤرخ المغرب ابن‌سودة ص۲۳۸ . و ایضاح‌المکنون بغدادی ج ۱، ص ۳۸۰ . و فهرس الکتب المصریة ، ج ۵ ، ص ـ ۱۵۵ .

علی حرالی.[ع َ ی ح َ ر ل ی ی ا ی] (اِخ) ابن احمدبن حسن بن ابراهیم تجیبی اندلسی مالکی، مشهو به‌حرالی (منسوب به‌حرالة از أعمال مرسیة). عالم در تفسیر قرآن واصول وفرایض وهیئت ومنطق و طبیعیات والهیات بود.اصل وی ازاندلس بود ودرمراکش‌تولد یافت . وی نحورا نزد ابن‌خروف آموخت ودرشهرهای بسیاری گردش‌کرد . و عهده‌دار توقیت در جامع ملک مؤید شد . وفاتش در حماة ازشهرهای شام‌درسال ۶۳۷ یا۶۳۸ق. بوده است .

اوراست :

۱ـ الایمان‌التام بالنبی‌علیه‌الصلاة والسلام.

۲ـ شمس مطالع‌القلوب وبدرطوالع‌الغیوب.

۳ـ اللمعة فی‌حل‌الکواکب‌السبعة .

۴ـ مفتاح‌الباب‌المقفل لفهم‌القرآن‌المنزل ، درتفسیر.

۵ـ الوافی فی‌علم‌الفرائض .

(ازمعجم المؤلفین ج ۷، ص۱۳).صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: سیرالنبلاء ج۱۳ ص ۲۳۱. فهرس مخطوطات‌الظاهریة.نفح الطیب ج۷ص۱۶۷. المیزان ج۲ ص ۲۱۸ . لسان‌المیزان ج ۴ ص ۲۰۴. نیل‌الابتهاج ص ۲۰۱ . طبقات المفسرین، ص۲۲. عنوان‌الدرایة ص ۸۵. شذرات‌الذهب ج ۵ ص ۸۹.کشف الظنون ص۸۹ ایضاح‌المکنون ج۲ص ۵۲۳.دلیل مؤرخ المغرب ص ۲۷۰ . هدیة العارفین ج۱ص ۷۰۷. برکلمن ج۱ ص۷۳۵ .

علی‌حرانی. [ع َ ی ح َ ر ر ی ی ا ی] (اِخ) ابن حسین بن علی‌بن علان‌بن عبدالرحمان ، مشهور به‌ابن حرانی و مکنی به‌ابوالحسن. محدث ومورخ واهل خراسان بود. وی در سال ۳۵۵ق. درگذشت.

اوراست: تاریخ‌الجزیرة.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷،ص ۷۶) بنقل از هدیة‌العارفین ج ۱، ص ۶۸۱.

علی‌حرانی. [ع َ ی َ ح ر ر ی ی ا ی](اخ) ابن عبدالرحمان بن شبیب بن‌حمدان‌بن شبیب حنبلی حرانی، ملقب به نورالدین.ادیب بود و درطب نیز اطلاعاتی داشت . وی درسال ۷۴۷ ق . درقید حیات بود.

اوراست: جامع‌الفنون .

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷، ص ۱۲۰)بنقل از الدرر الکامنة ابن حجر ج۳ ص۵۹ .

علی‌حرانی. [َ ع ِ ی َ ح ر ر ی ی ا ی](اِخ) ابن عمربن احمدبن عماربن احمدبن علی بن عبدوس حرانی، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن عبدوس. مفسر وواعظ وفقیه قرن‌ششم هجری‌بود.درسال ۵۱۰ یا۵۱۱ق. متولد شد ودر ۵۵۸ق. درگذشت.

اوراست :

۱ـ تفسیری بزرگ.

۲ـ کتاب‌المذهب فی‌المذهب.

۳ـ مجالس وعظ .

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ، ص ۱۵۷) بنقل ازذیل طبقات‌الحنابلة ابن‌رجب، ص۲۰۶. وشذرات الذهب ابن‌عماد، ج۴ص۱۸۳.

علی‌حرانی.[ع َ ی ح َ ر ر ی ی ا ی](اِخ) ابن‌عیسی حرانی. اوراست:عجائب‌البحر، که آنرا برای المقتدر تألیف کرده‌است . (از کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ص۱۱۲۶).

علی‌حربی. [ع َ ی ح َ ی ی ا ی](اِخ) ابن عمربن محمدبن حسن حربی بغدادی شافعی ،

---

(۱) این صورت متداول درزبان عرب ، و صورت اول متداول زبان فارسی‌است. (۲) حدة [ح ِ د َ] درلغت بمعنای شدت وتندی؛ وحدة [ح َ د] ازکاری بازداشتن، وتنهائی و یگانگی ؛ وحدة [ُح د َ] پاره‌ای‌ازهرچیزی است. ولی ضبط کلمهٔ فوق معلوم نشد.

(۳) جبع Montagne aun. de Naplous. رجوع به‌نخبة‌الدهر شمس‌الدین انصاری ص ۲۱۱ وفهرست آن شود .

مشهور به ابن قزوینی ومکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌ابوالحسن (علی‌بن عمربن . . .) شود .

علی‌حرمی. [عَ لی یِ حَ رَ می یا ی] (اِخ) ابن‌احمدبن محمدبن طرطوسی حرمی، مکنی به‌ابوبکر . وی ازعلمای قرن چهارم هجری ومعاصر باالمطیع والطائع بالله عباسی بود. و زمان آل حمدان را نیز درك کرد. نشوونمای او درطرطوس بود سپس به مکه رفت و در آنجا مجاور شد و نزد عرفا به « طاووس - الحرمین » مشهور گشت .ودرسال ۳۷۴ ق. درآنجادر گذشت. واورا مریدان بسیاربود. (ازنامهٔدانشوران ج ٤ ص٦٢) .

علی حریری . [عَ یِ حَ ری یا ی](اِخ) ازعالمان اوایل قرن چهاردهم هجری بود . اوراست : الاخبارالسنیة والحروب الصلیبیة ، که درسال۱۳۲۹ ق . .درقاهره بچاپ رسید. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۵۸)بنقل ازایضاح المکنون بغدادی ج۱ ص ٤۲ ۰ و فهرس - دارالکتب المصریة ج۵ ص١٤ .

علی‌حریری. [عَ یِ حَ ری یا ی] (اِخ) ابن‌حسین‌بن‌منصورحریری، مکنی‌به ابوالحسن. وی متصوف وشیخ فقرای حریریة‌بود. اصل او حورانی‌وازقبیلهٔ‌بنی‌الزمان است. مادرش دمشقی‌بود وخود نیز دردمشق بزرگ شد . وبا اینکه بزندقة و ارتکاب محرمات تجاهر میکرد ادعای تصوف نیز داشت. والملك - الصالح چون این بشنید او را احضار کرد ولی وی فرار برگزید. وپس‌ازدستگیری در سال ۶٤۵ق. درزندان در گذشت. و نجم‌بن اسرائیل قصیده‌ای نیکو درمرثیهٔ او سرود . (ازاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ص۹۰). بنقل از فوات الوفیات ج۲ ص۲ ٤۲ . والنجوم الزاهرة ج٦ ص ۳۵۹.

علی‌حریری . [عَ یِ حَ ری یا ی] (اِخ) ابن محمد حریری . شاعری از غلاة بود ونام او دردمیة‌القصرباخرزی‌آمده‌است. (ازالذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷٤۷) بنقل از نسمة السحر فیمن تشیع و شعر، ضیاءالدین.

علی‌حریشی. [عَ یِ حُ رَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن‌احمدحریشی‌فاسی‌مالکی، مکنی به ابوالحسن. محدث‌واصولی‌ومتکلم ومورخ ، و ساکن مکه بود . تولدش در ۱۰٤۲ق . و وفاتش در ۱۱٤۳یا ۱۱٤۵ ق . روی داد . او راست :

۱ - شرح شفا ، از قاضی عیاض ، در سه مجلدبزرگ .

۲- شرح عقیدة‌الصفاقسی.

۳ - شرح الموطأ مالك ، در هشت مجلد بزرگ .

٤ - شرح منظومهٔ ابن زکری در مصطلح حدیث .

۵- مختصر الاصابهٔ ابن‌حجر عسقلانی. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۱۲) . صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیزاشاره کرده‌است : سلك‌الدرر، ج۳ ص ۲۰۵ . فهرس‌الفهارس ج۱ ص۲۵۳ . هدیة العارفین ج۱ص۷٦٦. الاعلام زرکلی ج۵ ص٦۵ .

علی‌حزوری. [عَ یِ ی‌یا ی] (اِخ) ابن‌محمد حزوری‌آمدی شافعی. رجوع‌به علی آمدی شود .

علی‌حزین. [عَ یِ حَ] (اِخ) (شیخ...) نام او شیخ محمد علی بن ابی‌طالب زاهدی گیلانی اصفهانی است که به « شیخ علی - حزین» شهرت‌دارد. رجوع به‌حزین لاهجی شود .

علی‌حسب مراتبهم [عَ لا حَ سَ بِ مَ تِ بِ هِ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) بنابر درجه و رتبه و شأن ایشان. موافق‌شأن ایشان (ازناظم‌الاطباء). برپایهٔ مرتبت آنان.

علی‌حسن. [عَ حَ سَ] (اِخ) دهی‌است ازبخش سنجابی ، شهرستان کرمانشاه . واقع در ۵ هزار گزی جنوب باختری کوزران، و یکهزاروپانصد گزی جنوب‌راه فرعی‌کوزران به‌گوران. ناحیه‌ایست دامنه و سردسیر ، و دارای ۲۵۰ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات، حبوب دیم ، لبنیات ، جزئی میوه وصیفی است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. وراه آن مالرو است و در تابستان می‌توان اتومبیل برد. درفصل‌زمستان گله‌داران این‌ده بنواحی دهستان ذهاب‌میروند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۵) .

علی‌حسنس. [عَ یِ حُ نُ] (اِخ) ابن محمدبن موسی بن سعید بن مهدی انباری ، مکنی به‌ابوالقاسم وملقب به حسنس (۱) و مشهور به ابن صفدان. محدث ومقری بود و ابن جمیع ازوی روایت کند. (ازتاج‌العروس ذیل مادهٔ«حسنس») .

علی‌حسنی.[عَ یِ حَ سَ نی‌یا ی](اِخ) ابن ابراهیم بن محمدبن اسماعیل بن صلاح حسنی یمانی صنعانی . رجوع به‌علی‌صنعانی شود .

علی‌حسنی. [عَ یِ حَ سَ نی یا ی] (اِخ) ابن‌احمدبن قاسم‌بن محمدحسنی‌یمنی، مشهور به‌داعی. رجوع به علی داعی‌شود .

علی‌حسنی.[عَ یِ حَ سَ نی‌یا ی] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن اسحاق‌بن احمدبن حسن حسنی یمنی صنعانی . رجوع به‌علی صنعانی شود .

علی‌حسنی.[عَ یِ حَ سَ نی‌یا ی](اِخ) ابن‌احمدبن محمدبن معصوم‌بن نصیرالدین‌بن ابراهیم‌بن‌سلام‌الله‌بن مسعودبن‌محمدبن‌منصور حسنی‌حسینی، مشهور به ابن معصوم. ادیب وشاعر قرن یازدهم هجری. رجوع به‌علی‌خان (ابن احمد بن ...) شود .

علی‌حسنی. [عَ یِ حَ سَ نی‌یا ی](اِخ) ابن‌اسماعیل‌بن‌شریف حسنی، مکنی‌به‌ابوالحسن وملقب به‌اعرج. ازپادشاهان دولت‌سجلماسة درمغرب است بشمال افریقا . رجوع به‌علی سجلماسی‌شود.

علی‌حسنی.[عَ یِ حَ سَ نی‌یا ی] (اِخ) ابن‌اسماعیل بن قاسم‌بن محمد حسنی ، مکنی به‌ابوالحسین. وی از امرای یمن و در زمرهٔ ادیبان وشاعران‌بود. در سال ۱۰۵۰ ق. در «شهارة» که از قلاع صنعاء است متولد شد . پدرش اورا ناظر براعمال «ضوران» دریمن کرد وپس از مدتی نظارت جمیع اعمال یمن را بدوسپرد . آنگاه در «تعز» سکونت‌گزید وخانهٔ او محل رفت و آمد ادیبان و شاعران بود و درسال ۱۰۹٦ ق. درگذشت . اورا دیوان شعری‌است.

(از الاعلام زرکلی‌چاپ دوم، ج۵ ص۷۰) بنقل ازخلاصة‌الاثر ج ۳ص ۱٤۸. (واز معجم‌المؤلفین ج۷ص ۳۷) .

علی‌حسنی. [عَ یِ حَ سَ نی یا ی] (اِخ)ابن‌حجازی‌بن‌محمدبیومی‌حسنی‌ادریسی شاذلی شافعی‌خلوتی دمرداشی‌احمدی. رجوع به علی‌بیومی شود.

علی‌حسنی . [عَ یِ حَ سَ نی یا ی] (اِخ)ابن‌حسن‌بن‌عجلان‌بن رمیثهٔ‌حسنی‌حجازی مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی حجازی (ابن حسن بن . . .) شود .

علی‌حسنی.[عَ یِ حَ سَ نی‌یا ی] (اِخ) ابن‌حسن‌بن‌علی‌بن ابی‌حسین‌حسنی کلبی، مکنی به‌ابوالقاسم. رجوع به‌علی‌کلبی (ابن حسن ابن . . .) شود.

علی حسنی . [عَ یِ حَ س نی یا ی] (اِخ) ابن‌حسن‌بن محمدبن‌حسن‌بن‌قاسم‌حسنی فاطمی علوی، مشهور به‌شریف. رجوع‌به‌علی شریف شود .

علی‌حسنی . [عَ یِ حَ س نی یا ی] (اِخ) ابن‌حسن‌بن‌محمدبن محمدبن حسن‌بن عبدالرحمان‌بن یحیی‌بن محمدبن عیسی نمی حسنی یمنی . رجوع به‌علی‌نمی‌شود.

علی‌حسنی. [عَ یِ حَ سَ نی‌یا ی](اِخ) ابن‌حسین‌بن صلاح‌بن بدرالدین حسنی‌صنعانی مؤیدی، ملقب به‌جمال‌الدین . رجوع به‌علی مؤیدی‌شود .

علی‌حسنی. [عَ یِ حَ س نی یا ی] (اِخ) ابن حمودبن میمون‌بن احمدادریسی حسنی‌علوی حمودی، ملقب به‌الناصر لدین‌الله. نخستین‌تن‌ازملوك بنی‌حموددرقرطبة ومالقة . رجوع به علی حمودی شود .

علی‌حسنی .[عَ یِ حَ سَ نی‌یا ی] (اِخ) ابن‌حیدربن‌محمدبن احمدهاشمی‌حسنی

(۱) این کلمه که بهمین‌صورت درتاج‌العروس آمده است بنظر میرسد مصحف « جشنس » وآن مخفف «جشنسف» ومعرب «گشنسب» باشد .

تهامی. رجوع به علی تهامی شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یای] (اِخ) ابن شاهمراد بن اسدبن جلال الدین بن حسن - طباطبایی حسنی نجفی. رجوع به علی طباطبایی شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یای] (اِخ) ابن صلاح الدین بن علی بن صلاح الدین حسنی کوکبانی، ملقب به جمال الدین. رجوع به علی کوکبانی شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یای] (اِخ) ابن طاهروتری حسنی مدنی، ملقب به - نورالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مدنی شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالبرحسنی شافعی، مشهور به - ونایی وملقب به جمال الدین. رجوع به علی ونایی شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالقادر حسنی شامی قاهری - أزهری شافعی، مشهوربه سید فرضی وملقب به نورالدین. رجوع به علی فرضی شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله بن احمدبن علی بن عیسی بن محمدبن عیسی حسنی شافعی سمهودی، ملقب به - نورالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی سمهودی شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله بن احمدبن محمدبن محسن جلال حسنی صنعانی. رجوع به علی جلال شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یا ی] (اِخ) ابن عثمان بن علی بن عمرعلوی طولقی جزایری حسنی خلوتی مالکی. رجوع به علوی طولقی شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یا ی] (اِخ) ابن عجلان بن رمیثةبن ابی نمی حسنی، مکنی به ابوالحسن وملقب به نورالدین. وی ازامرای مکه بود که درسال ۷۸۹ق. بعداز عزل عنان بن مغامس بامارت آنجابر گزیده شد ودرسراسرمدت امیری خویش بامخالفان در جنگ وستیز بود وسرانجام درسال ۷۹۷ق. بدست عده‌ای ازخویشان خود ازبنی حسن در بطن مر ازنواحی مکه کشته شد.

(ازاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۲۸) بنقل ازابن الفرات ج ۹ ص ۴۲۰، وشذرات الذهب ج ۶ ص ۳۵۰، وابن ایاس ج ۱ ص ۳۰۴، وخلاصة الکلام ص ۳۶.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یای] (اِخ) ابن عطیفة بن مصطفی بن عیسی بن جلال الدین بن رضاء الدین بن سیف الدین بن میثةبن رضاءالدین ابن محمدعلی بن عطیفة حسنی کاظمی. رجوع به علی کاظمی شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یای] (اِخ) ابن علی بن طاوس حسنی حلی، مکنی به ابوالقاسم وملقب به رضی الدین. رجوع به علی حلی شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یای] (اِخ) ابن فضل الله بن علی بن عبیدالله حسنی راوندی، ملقب به عزالدین. رجوع به علی راوندی شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمد خراسانی حسنی، مشهوربه سائح علوی. رجوع به علی سائح شود.

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یای] (اِخ) ابن نظام الدین حسنی حسینی، ملقب به صدر - الدین. وی صوفی بود ودرسال ۱۰۱۵ ق. در گذشت.

اوراست: ریاض السالکین فی صحیفة سید - العابدین.

(ازمعجم المؤلفین، ج ۷ ص ۲۵۴).

علی حسنی. [عَ یِ حَ سَ ی یای] (اِخ) ابن هاشم عراقی حسنی، مکنی به - ابوالحسن و ملقب به زین العابدین. رجوع به علی عراقی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) وی شاعر بود و در سال ۱۲۸۶ق. در سن هشتادسالگی در گذشت.

(ازالذریعة آقابزرگ طهرانی ج ۹ ص ۷۵۳) بنقل ازتذکرهٔ سنگلاخ. والمآثر اعتمادالسلطنه ص ۲۲۲.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) (علی جلال...). رجوع به علی جلال شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن ابراهیم بن عباس حسینی علوی دمشقی، مکنی به ابوالقاسم ومشهوربه نسیب. رجوع به علی نسیب شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یا ی] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد حسینی جویمی شیرازی شافعی، ملقب به نورالدین. رجوع به علی جویمی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن ابی بکربن خلیفة همدانی حسینی یمانی شافعی، مشهور به ابن أزرق وملقب به موفق - الدین ونورالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی أزرق شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن ابی طالب بن عبدالمطلب حسینی همدانی نجفی. رجوع به علی همدانی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن احمدبن حسین حسینی علوی آملی، ملقب به ممتاز العلماء و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی آملی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن ابراهیم حسینی مشهدی احسایی، ملقب به جمال الدین. رجوع به علی احسایی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یا ی] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن عمربن سالم بن عبیدالله بن حسن علوی حسینی زیدی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی زیدی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن معصوم بن نصیر - الدین بن ابراهیم بن سلام الله بن مسعودبن محمد ابن منصور حسنی حسینی، مشهوربه ابن معصوم. ادیب وشاعر قرن یازدهم هجری. رجوع به علی خان (ابن احمدبن محمدبن...) شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یا ی] (اِخ) ابن احمد حسینی عاملی، ملقب به تاج - الدین. رجوع به علی عاملی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن اسماعیل بن زین العابدین حسینی سنجانی غروی، مکنی به ابوالفضائل وملقب به محدث. رجوع به علی سنجانی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن حسن بن سلیمان بن سعدبن فرج الله ابن علی بن سعدبن عبدالله بن حماد حسینی جزائری نجفی (سید...)، مشهوربه سیدعلی حلو. رجوع به علی جزائری شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن حسن بن علی بن لطف الله حسینی قنوجی بخاری، مشهور به صدیق حسن. رجوع به علی قنوجی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن حسین بن محمدبن محمد حسینی عاملی جزینی، مشهور به صائغ. رجوع به علی صائغ شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن خلف بن عبدالمطلب بن حیدربن محمدبن فلاح موسوی حسینی مشعشعی حویزی. محدث ومفسر وادیب. رجوع به علی حویزی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن خلیفهٔ حسینی مالکی.

اوراست: الریاض الخلیفیة، که منظومه‌ایست نونی ودرآخر جمادی ثانیهٔ سال ۱۱۳۱ق. ازنظم آن فراغت یافت.

(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۸۷). بنقل از فهرست الخدیویة، ج ۲ ص ۵۶. وهدیة العارفین ج ۱ ص ۷۶۵.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن زین العابدین بن هاشم عراقی حسینی فاسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی عراقی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن سعیدبن سعدبن زیدبن محسن حسینی طالبی. از اشراف مکه. رجوع به علی طالبی (ابن سعیدبن...) شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالحسین بن سلطان موسوی حسینی. رجوع به علی موسوی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالقادر بن محمدبن یحیی بن مجدالدین طبری حسینی شافعی مکی. رجوع به علی‌طبری شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالکریم بن علی‌بن محمدبن علی‌بن عبدالحمید حسینی علوی نیلی نجفی، مشهور به‌نسابة و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی نیلی‌شود .

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن‌ابی‌بکربن‌علی‌بن‌ابراهیم‌بن علی‌بن عدنان حسینی دمشقی حنفی، مشهور به‌نقیب‌الاشراف. رجوع به‌علی‌نقیب‌الاشراف شود .

علی حسینی . [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن محمدبن احمدبن معوض حسینی‌بیلاوی مالکی ادریسی‌اشعری. رجوع به‌علی‌بیلاوی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن‌محمدبن دقماق حسینی، ملقب‌به‌زین‌الدین. وی درسال ۸۰۶ ق. درقید حیات‌بود.

اوراست: نزهة‌المشاق فی‌الادب.

(از معجم‌المؤلفین، ج۷ ص ۱۹۶) .بنقل از فوائد الرضویة عباس قمی، ج ۱، ص ۳۰۰ .

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن رضابن محمدبن حمزة حسینی موسوی طوسی، مکنی به‌ابوالحسن ومشهوربه‌ابن‌دفترخوان. رجوع به‌علی‌طوسی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن‌محمدبن‌علی‌جرجانی حسینی‌حنفی، مشهور به سید شریف و مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی‌جرجانی‌شود.

علی حسینی . [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن محمدحسین‌بن محمد علی‌بن‌محمد حسین‌بن محمدعلی حسینی مرعشی . رجوع به‌علی مرعشی شود .

علی حسینی . [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن‌محمدحسینی، مشهور به‌حکیم . رجوع به‌علی‌حکیم‌شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدعلی حسینی میبدی یزدی . رجوع به‌علی‌یزدی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یا ی] (اِخ) ابن منصوربن محمدبن ابی‌المعالی‌بن احمد حسینی‌کارزانی‌الاصل حائری المولد، مشهور به علی‌الکبیر . رجوع به علی کبیر - شود .

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن‌موسی‌بن جعفربن محمد بن‌احمدبن طاووس علوی فاطمی حسینی‌حلی، مشهور به ابن طاووس ومکنی به‌ابوالقاسم یاابوالحسن یا ابوموسی وملقب به رضی‌الدین. رجوع به ابن‌طاوس وبه‌علی (ابن موسی‌بن جعفر...) شود .

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن مهدی‌بن رضابن احمدبن‌حسین‌بن حسن طالقانی حسینی نجفی، مشهور به میر حکیم. رجوع به‌علی‌طالقانی شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌ناصربن علی حسینی، ملقب به - صدرالدین ومکنی به‌ابوالحسن . مورخ بود (۵۷۵ -۶۲۲ق.) .

اوراست : زبدة التواریخ یا اخبارالدولة - السلجوقیة .

(از معجم‌المؤلفین ج۷، ص ۲۵۲) . و رجوع به‌مقدمهٔ کتاب اخبارالدولةالسلجوقیة شود .

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی بای] (اِخ) ابن‌نصربن هارون‌بن ابی‌القاسم‌حسینی یاموسوی تبریزی، ملقب‌به‌معین‌الدین یاصفی الدین ومتخلص به‌قاسم و مشهور به‌قاسمی و شاه‌قاسم . عارف و شاعر معروف قرن نهم هجری. رجوع به‌قاسم انوارشود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن نظام‌الدین حسنی‌حسینی، ملقب‌به صدرالدین. رجوع به علی حسنی شود .

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن نقی بن جوادبن مرتضی حسیفی طباطبایی بروجردی .رجوع به علی‌طباطبایی شود .

علی حسینی . [عَ یِ حُ سَ ی یای] (اِخ) ابن نوح حسینی واسطی بلکرامی‌هندی حنفی، مشهور به غلامعلی‌آزاد. رجوع به غلامعلی‌آزاد شود.

علی حسینی. [عَ یِ حُ سَ ی یا ی] (اِخ) اسعد ، مکنی به‌ابومحمد . رجوع به علی‌اسعد شود.

علی حسینی . [عَ یِ حُ سَ ی‌یا ی] (اِخ) (میر...) تبریزی خطاط، ملقب به ظهیرالدین وقدوة الکتاب ومشهوربه واضع. رجوع به علی تبریزی (حسینی...) شود .

علی حسینی . [عَ یِ حُ سَ ی‌یای] (اِخ) نجفی حسینی اشرابـاذی شیعی ، ملقب به شرف‌الدین . رجوع به‌علی نجفی شود .

علی حصار. [عَ یِ حِ صا] (اِخ) ابن‌محمدبن محمدبن ابراهیم خزرجی فاسی، مشهور به‌حصار ومکنی‌به‌ابوالحسن. وی در فاس متولدشد و درسبتة سکونت گزید و در شعبان سال ۶۱۱ق. درگذشت .

اوراست:

۱- ارجوزه ای در اصول‌الدین و شرح آن ارجوزه، درچهارکتاب .

۲- البیان فی‌تنقیح‌البرهان

۳- المدارك فی‌وصل مقطوع حدیث مالك.

(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۳۸) .صاحب معجم‌المؤلفین به مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : الوافی صفدی ج ۱۲ ص ۱۸۷ . التکملة ابن أبار ص ۶۸۶ . نیل‌الابتهاج تنبکتی ص ۲۰۰ . هدیة‌العارفین بغدادی، ج۱ ص ۷۰۵ .

علی حصری. [عَ یِ حُ ی‌یای] (اِخ) ابن ابراهیم حصری، مکنی به ابوالحسین . از عرفای قرن چهارم هجری . رجوع به - ابوالحسین حصری شود.

علی حصری. [عَ یِ حُ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالغنی فهری حصری ضریر قیروانی مکنی به‌ابوالحسن. قاری‌وادیب وشاعر بود. وی در حدود سال ۴۱۵ یا ۴۲۰ ق. در قیروان متولدشد و درموقع تولد نابینابود . سپس به‌اندلس رفت وملوك آنجارا مدح کرد ودرسال ۴۸۸ق. درطنجه درگذشت.

اوراست :

۱- اقتراح‌القریح واجتراح‌الجریح.

۲-دیوان شعر.

۳- القصیدةالحصریة فی‌قراءةنافع.

۴- المستحسن من‌الاشعار.

۵-معشرات‌الحصری .

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۲۵) صاحب معجم‌المؤلفین به مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: الخریدة ابن عماد ج۱۲، ص ۱۷ . الوافی صفدی، ج ۱۲ ص ۱۰۰ . سیر- النبلاء ذهبی ج ۱۲، ص ۶. طبقات‌القراء ابن‌جزری، ج ۱ص ۵۵۰. وفیات الاعیان ابن‌خلکان، ج۱، ص ۴۳۱. شذرات‌الذهب ابن عماد، ج۳، ص ۳۸۵ . کشف‌الظنون حاجی خلیفه ص ۱۳۳۷ . ایضاح‌المکنون بغدادی، ج۱،ص ۱۱۰ . هدیة‌العارفین، ج ۴ ص ۲۰۵ .

علی حضرمی [عَ یِ حَ رَ ی یای] (اِخ) ابن حسن بن عبدالله عطاس حضرمی باعلوی . رجوع به علی‌عطاس شود .

علی حضرمی. [عَ یِ حَ رَ ی‌یای] (اِخ) ابن ذری [ذَ] حضرمی.محدث بودو اززیدبن‌ارقم روایت‌کرد. (ازتاج‌العروس ومنتهی‌الارب) .

علی حضرمی . [عَ یِ حَ رَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله باراس دوعنی حضرمی . رجوع به‌علی دوعنی‌شود.

علی حضرمی. [عَ یِ حَ رَ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن جدیدبن علی بن محمدبن جدید حضرمی تریمی‌شافعی، مشهور به ابن جدید. محدث بود ودرسال ۶۲۰ ق. درگذشت . او را چهل حدیث است در فضائل اعمال .

(از معجم المؤلفین ج ۷، ص ۱۷۹) . بنقل از هدیة‌العارفین بغدادی، ج ۱ ص ۷۰۵ .

علی حضرمی. [ع َ ی َ ح َ رَ ی یای] (اِ خ) ابن محمدبن علی بن محمد حضرمی رندی اشبیلی اندلسی، مشهور به ابن خروف و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی اشبیلی شود.

علی حضرمی. [ع َ ی ِ ح َ رَ ی یای] (اِ خ) ابن مؤمن بن محمدبن علی حضرمی اشبیلی، مشهور به ابن عصفور و مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن عصفور و علی (ابن مؤمن بن ...) شود.

علی حفناوی. [ع َ ی ِ ح َ ی ی ا ی] (اِ خ) مشهور به خیاط. رجوع به علی خیاط شود.

علی حفید. [ع َ ی ِ ح َ] (اِ خ) ابن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن عربشاه اسفراینی شافعی مکی، مشهور به عصامی و حفید. رجوع به علی عصامی شود.

علی حقینی. [ع َ ی ِ ح َ ی یای] (اِ خ) ابن جعفربن حسن بن عبیدالله بن علی بن حسین بن حسن بن علی بن احمد حقینی. وی فقیه و متکلم بود و درماه رجب سال ۴۹۰ ق. بقتل رسید. اورا مقالاتی است درعلوم.

(از معجم المؤلفین ج ۷، ص ۵۱). بنقل از تراجم الرجال جنداری ص ۲۴.

علی حکمی. [ع َ ی ِ ح َ ک َ ی یای] (اِ خ) ابن قاسم بن علیف بن هیس بن سلیمان بن عمروبن نافع حکمی زبیدی رافعی شراحیلی، مکنی به ابوالحسن. فقیه و عالم فرایض بود. وی تحصیلات خود را درشهر حرض بپایان رساند و در سال ۶۴۰ ق. در شهر زبید درگذشت. اوراست:

۱- الدرر فی الفرائض.

۲- شرح المهذب ابی اسحاق شیرازی، درفروع فقه.

(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۶۹) بنقل از طبقات الخواص احمد زبیدی، ص ۸۶. والعقود اللؤلؤیة خزرجی، ج ۱ ص ۶۹. وایضاح المکنون بغدادی، ج ۲ ص ۶۰۹.

علی حکمی. [ع َ ی ِ ح َ ک َ ی یا ی] (اِ خ) ابن محمد بن ابی بکربن ابراهیم بن ابی القاسم بن عمربن احمدبن ابراهیم بن محمد ابن عیسی بن مطیر حکمی یمنی شافعی، مشهور به ابن مطیر. ادیب وفقیه و نحوی ومفسر و لغوی بود. درسال ۹۵۰ یا ۹۵۳ ق. متولدشد ودر ذیقعدهٔ سال ۱۰۴۱ ق. در عبس الحضن ازتوابع المخلاف السلیمانی واقع در تهامهٔ یمن در گذشت.

اوراست:

۱- الاتحاف فی اختصار التحفة لابن حجر.

۲- خلاصة الاحری فی تعلیق الطلاق علی الابرا.

۳- الدیباج علی المنهاج للنووی.

۴- الضنائن فی تکملة تفسیر القرآن.

۵- کشف النقاب بشرح ملحة الاعراب للحریری.

واورا اشعاری نیز میباشد.

(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۸۶) صاحب معجم المؤلفین به مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است:

خلاصة الاثر محبی ج ۳ ص ۱۸۹. هدیة العارفین بغدادی ج ۱ ص ۷۵۰. ملحق البدر الطالع زبارة، ص ۱۷۶. فهرس التیموریة ج ۳ ص ۲۸۳. ایضاح المکنون بغدادی ج ۱ ص ۴۳۲ و ج ۲ ص ۷۳ و سایر صفحات.

علی حکمی. [ع َ ی ِ ح َ ک َ ی یای] (اِ خ) قمی (علی اکبر ...). رجوع به علی اکبر حکمی شود.

علی حکیم آبادی. [ع َ ی ِ ح َ] (اِ خ) ابن عبدالعظیم تبریزی خیابانی حکیم آبادی. رجوع به علی تبریزی شود.

علی حکیم. [ع َ ی ِ ح َ] (اِ خ) ابن محمد حسینی نجفی، مشهور به حکیم. عالم در علم طب (۱۲۰۰ ق. الی ۱۳۰۰ ق.) تولد و وفات او در نجف اشرف بوده است. وی از تلامذهٔ صاحب الجواهر و شیخ مرتضی انصاری بوده است.

اوراست:

۱- حاشیه برجواهر.

۲- حاشیه بررسائل شیخ مرتضی.

۳- حواشی برتذکرهٔ علامة.

۴- حواشی برخلاصة الحساب.

۵- حواشی بررجال میرزا کبیر.

۶- حواشی برسرخاب قوندی؛ دررمل.

۷- حواشی برشرح الاسباب.

۸- حواشی بر کتاب الجفر سیدحسین عقیلی هندی.

۹- حواشی برکلیات التفسیر.

۱۰- ذیل السلافة سیدعلی خان.

۱۱- رسالة فی الجدری (آبله).

۱۲- رسالة فی الزبر والبینات.

۱۳- رسالة فی الوباء والطاعون.

۱۴- شرح التبصرة.

۱۵- شرح تجرید.

۱۶- شرح کتاب الکیمیاء ابی بکر رازی مصری امامی.

۱۷- شرح نجاة العباد.

(ازاعیان الشیعهٔ عاملی، ج ۴۲ ص ۴۴. واز معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۹۳). ورجوع به مصنفی علم الرجال آقابزرگ طهرانی ص ۳۱۵ شود.

علی حلاء. [ع َ ی ِ ح َ لْ لا] (اِ خ) ابن عبیدالله بن وصیف قاینی، مکنی به ابوالحسین ومشهور به حلاء. وی ازرؤسای فرقهٔ امامیه بود وازمبرد روایت کرد. نسبت او به «حلاوة» است یعنی ساختن وفروش حلوا. (ازتاج العروس، ذیل مادهٔ حلو).

علی حلابی. [ع َ ی ِ ح َ ی ی یای] (اِ خ) ابن محمد حلابی. محدث بود. (منتهی الارب).

علی حلاج. [ع َ ح َ لْ لا] (اِ خ) دهی است جزء دهستان خرقان شرقی، بخش آوج شهرستان قزوین. واقع در ۲۴ هزارگزی جنوب خاوری آوج، و ۴۴ هزارگزی راه عمومی. ناحیه ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل و ۱۰۵ تن سکنه. آب آن ازرودخانهٔ محلی تأمین میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند، و صنعت دستی آنان بافتن قالی وجاجیم است. راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

علی حلبی. [ع َ ی ِ ح َ ل َ ی یای] (اِخ) متوفی درحدود سال ۱۰۲۲ ق. ازمؤلفان بود. اوراست: بغیة ذوی الاحلام باخبار من فرج کربه برؤیة المصطفی فی المنام.

(ازمعجم المؤلفین، ج ۷ ص ۸۳). بنقل از کشف الظنون ص ۲۴۸.

علی حلبی. [ع َ ی ِ ح َ ل َ ی یای] (اِخ) ابن ابراهیم بن احمدبن علی بن عمرحلبی قاهری شافعی، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن. وی مورخ وفقیه و اصولی ونحوی ولغوی و صوفی بود درسال ۹۷۵ ق. درمصر متولد شد و درآخرشعبان سال ۱۰۴۴ ق. درقاهره درگذشت.

او را تألیفات بسیاری است که ازآن جمله است:

۱- انسان العیون فی سیرة الأمین المأمون علیه الصلاة والسلام، درسه مجلد.

۲- حاشیه برشرح ورقات، از جلال محلی.

۳- زهر المزهر فی مختصر المزهر، درلغت.

۴- فرائد العقود العلویة فی حل الفاظ شرح الازهریة، درنحو.

۵- النصیحة العلویة فی بیان حسن طریقة السادة الاحمدیة.

(از معجم المؤلفین، ج ۷ ص ۳). صاحب معجم المؤلفین به مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: التذکرة طاهر جزائری. فهرس المؤلفین. خلاصة الاثر، ج ۳ ص ۱۲۲. هدیة العارفین، ج ۱ ص ۷۵۵. فهرس الفهارس، ج ۱ ص ۲۵۵. المخطوطات التاریخیة، ص ۴۵. فهرس دار الکتب المصریة ج ۲ ص ۱۴۵ وج ۵ ص ۴۵ وج ۶، ص ۲۰۷. ایضاح المکنون، ج ۱. کشف الظنون، ص ۱۸۰. فهرس التیموریة ج ۱ ص ۹۳ و ج ۳ ص ۷۸. الکشاف، ص ۵۱. فهرس مخطوطات الزاهریة، ج ۶ ص ۲۳. فهرس الازهریة، ج ۲ ص ۴۹۸ و ج ۶ ص ۲۰۶. فهرس الخدیویة، ج ۲ ص ۱۴۱ وج ۳ وج ۴ وج ۵ وج ۶.

علی حلبی. [ع َ ی ِ ح َ ل َ ی یا ی] (اِخ) ابن ابی الفضل حسن بن ابی المجد، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علاءالدین حلبی شود.

علی‌حلبی . [عَ ی ِ حَ لَ ی یا ی]
(اِخ)ابن صدقةبن علی بانقوسی حلبی‌مصری شافعی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به‌علی بانقوسی شود .

علی‌حلبی . [عَ ی ِ حَ لَ ی یا ی]
(اِخ) ابن عبدالعزیز بن أبی محمد خلیعی موصلی حلبی ، مکنی به ابوالحسن .رجوع به‌علی خلیعی شود .

علی‌حلبی . [عَ ی ِ حَ لَ ی یا ی]
(اِخ) ابن عبدالله‌بن‌یوسف بیری‌حلبی،ملقب به علاءالدین. رجوع به علی‌بیری شود .

علی‌حلبی . [عَ ی ِ حَ لَ ی یا ی]
(اِخ) ابن علی‌بن عبدالله‌حلبی حنفی، فقیه بود و نزد ابراهیم حلبی تحصیل‌کرد . وی در سال ۹۶۷ ق. درگذشت .
اوراست :
شرح ملتقی الابحر ؛ در فروع فقه‌حنفی . (از معجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص ۱۵٤)بنقل ازکشف‌الظنون حاجی خلیفه ، ص۱۸۱٤. و هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص۷٤٦ .

علی‌حلبی . [عَ ی ِ حَ لَ ی یا ی]
(اِخ) ابن‌قاسم سعدی حلبی‌رامی .رجوع به علی رامی شود .

علی‌حلبی . [عَ ی ِ حَ لَ ی یا ی]
(اِخ)ابن‌محمدبن احمدسمنانی حلبی‌حنفی، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی سمنانی شود .

علی‌حلبی . [عَ ی ِ حَ لَ ی یا ی]
(اِخ) ابن‌محمدبن سعدبن علی‌بن عثمان بن اسماعیل‌بن ابراهیم جبرینی حلبی‌طایی‌شافعی، مشهور به ابن خطیب الناصریة و مکنی به ابوالحسن‌وملقب‌به علاءالدین. مورخ ومفسر ومحدث بود و در سال ۷۷٤ ق . در حلب متولد شد و درآنجا پرورش یافت و درنیمهٔ ذی قعدهٔ سال ۸٤۳ ق . درگذشت .
اورست :
۱- الدرالمنتخب فی‌تاریخ حلب .
۲- سیرةالمؤید .
۳- شرح‌حدیث ام‌زرع .
٤- الطیبة الرائحة فی‌تفسیر الفاتحة .
جبرینی منسوب‌است به «بیت‌جبرین‌الفستق» در حومهٔ شرقی حلب . (از معجم‌المؤلفین، ج۷ ، ص ۲۰۰) . صاحب معجم‌المؤلفین به مآخذ ذیل نیزاشاره‌کرده‌است :
الضوءاللامع‌سخاوی ، ج ۵ ، ص ۳۰۳ . البدرالطالع‌شوکانی‌ج۱، ص ٤۷٦. کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۲٤۹ . فهرس المخطوطات المصورة سید ، ج ۲،ص۵٦. هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷۳۱ . ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲ ، ص۸۹ .

علی‌حلبی . [عَ ی ِ حَ لَ ی یا ی]
(اِخ)ابن‌محمدوزان‌حلبی،مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی وزان شود .

علی‌حلبی . [عَ ی ِ حَ لَ ی یا ی]
(اِخ) ابن‌مصطفی‌دباغ حلبی شافعی، مشهور به میقاتی و مکنی به ابوالفتوح . رجوع به علی‌میقاتی شود .

علی‌حلبی . [عَ ی ِ حَ لَ ی ی یای]
(اِخ) ابن منصور بن طالب حلبی ، ملقب‌به دوخلة و مشهور به ابن قارح و مکنی به ابوالحسن . وی ادیب و راوی بود وبسیاری از اشعار را از حفظ داشت . در سال ۳۵۱ ق . در حلب متولد شد و مخارج زندگی‌او از راه تعلیم درشام و مصر تامین میشد . او نامهٔ مشهور به «رسالة ابن القارح» را به ابی‌العلاء نوشت و ابوالعلاء جواب آنرا که «رسالة الغفران» است برای او نگاشت . یاقوت حموی گوید که آخرین ملاقات من باعلی بن‌طالب در سال ٤٦۱ ق . در تکیت بود .
رجوع به معجم الادباءیاقوت، چاپ‌قاهره ، ج۱۵ ، ص۸۳ . و چاپ مرگلیوث، ج۵ ص ٤۲۲ شود .

علی‌حلوانی . [عَ ی ِ حُ ی یا ی]
(اِخ) ابن‌محمدبن احمدبن محمدبن محمود مکنی به ابوالقاسم و مشهور به‌ابن‌حلوانی. وی از بغداد بممالک دیگر سفرکرد و به دیدار برخی از پادشاهان نائل آمد . چند کتاب در علوم مختلف تألیف‌کرد و او را اشعاری نیز بوده . وی در سال ٤۳۳ یا ٤۹۳ ق. درگذشت .
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۸۲) . بنقل‌از الوافی صفدی ، ج۱۲ ، ص۱۱٤، وتاج التراجم ابن قطلوبغا ، ص ۳۳ .

علی‌حلی. [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یای]
(اِخ) ابن‌جاسم بن محمداسدی حلی .شاعر. رجوع به علی‌اسدی شود .

علی‌حلی . [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یا ی]
(اِخ) ابن حسن بن هنتر بن ثابت حلی ، مشهور به شمیم و ملقب به مهذب‌الدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی شمیم شود .

علی‌حلی . [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یای]
(اِخ) ابن حسین بن علی عوض مزیدی‌اسدی حلی . رجوع به علی عوض شود .

علی‌حلی . [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یای]
(اِخ) ابن حسین حلی شهیفنی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی شهیفنی شود .

علی‌حلی . [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یای]
(اِخ) ابن‌حسین خیقانی حلی نجفی. رجوع به‌علی خیقانی شود .

علی‌حلی . [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یا ی]
(اِخ) ابن سعیدبن احمد بن یحیی مزیدی حلی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به ملک الادباء واستاد شهید . شاگرد علامه . رجوع به‌ابوالحسن (علی‌بن‌سعید ...) شود .

علی‌حلی . [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یای]
(اِخ) ابن ظاهر مطیری أسدی حلبی .ادیب وشاعر بود (۱۲٤۰ ق. تا ۱۲۹۰ ق.) . او را مجموعه‌ایست از شعر . (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷، ص ۱۱٤) .

علی‌حلی . [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یای]
(اِخ) ابن عبدالحمیدبن فخار بن معدموسوی حلی ، مشهور به مرتضی . رجوع به علی مرتضی شود .

علی‌حلی . [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یا ی]
(اِخ)ابن علی‌بن طاوس حسنی‌حلی ،مکنی به ابوالقاسم وملقب به رضی‌الدین . متولد در هشتم محرم سال۶۷٤ ق.درنجف‌اشرف .
اوراست :
زوائد الفوائد فی‌الادعیة . (از معجم‌المؤلفین ج۷ ، ص ۱۵٤) .

علی‌حلی . [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یای]
(اِخ) ابن محمد بن علی کاشی ، ملقب به نصیرالدین.رجوع‌به علی‌کاشی(ابن‌محمد ...) شود .

علی‌حلی. [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یای]
(اِخ) ابن محمد بن محمدبن علی‌بن‌سکون حلی، مشهوربه‌ابن‌سکون‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. نام او در معجم‌الاباء بصورت «علی‌بن محمد ابن علی بن سکون حلی» آمده‌است . وی شاعر ونحوی ولغوی وفقیه بود. به مدینه سفرکرد و در حدود سال ۹۰۰ یا ۹۰٦ق. درگذشت .
اوراست :
۱- اختلاف نسخ المصباح الصغیر .
۲- ضبط اختلاف الصحیفة السجادیة .
(از معجم المؤلفین ، ج۷ ، ص ۲۲۹) . صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیزاشاره کرده است :
معجم الادباء یاقوت ، ج ۱۵ ، ص ۷۵ . بغیةالوعاة سیوطی‌ص۳۵۲ . فوائد الرضویة عباس قمی ، ج۱، ص۳۲۷ . هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ ص ۷۰٤ .

علی‌حلی . [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یای]
(اِخ)ابن موسی‌بن جعفربن‌محمدبن احمدبن طاووس علوی فاطمی حسینی حلی ، مشهور به ابن‌طاوس ومکنی‌به‌ابوالقاسم یاابوالحسن یاابوموسی و ملقب به رضی‌الدین . رجوع‌به ابن‌طاوس و به علی (ابن‌موسی‌بن‌جعفر...) شود .

علی‌حلی . [عَ ی ِ حِ لْ لی ی یا ی]
(اِخ) ابن یوسف بن علی‌بن مطهر حلی ، ملقب به رضی‌الدین . صوفی بود و در سال ۷۱۰ ق. در گذشت .
اوراست :
العددالقویة لدفع‌المخاوف الیومیة من‌الادعیة والوظائف . (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲٦٦) صاحب معجم‌المؤلفین به مآخذ ذیل نیزاشاره‌کرده است :

ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲، ص ۹۶ .
فوائد الرضویهٔ عباس قمی، ج ۱، ص ۳۴۱.
روضات الجنات خوانساری ، ص ۳۹۷ .
تذکرة المتبحرین ، ص ۴۹۱ . هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷۱۶ .

علی حمانی . [عَ یِ حِ مْ مَ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن جعفر کوفی حمانی . نام او در الذریعة بصورت «علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن زید شهید علوی امامی حمانی» آمده است . وی شاعر بود ودر سال ۲۴۵ ق. درگذشت . او را دیوان شعری است . حمانی منسوب است به «حمان» که محله ایست بکوفه . (ازمعجم المؤلفین عمر رضا کحالة ج ۷ ص ۱۸۸) بنقل از ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۱ ص ۴۹۹ . و هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ص ۶۷۳ . (و از الذریعة آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۲۶۶) بنقل از نسمة السحر فیمن تشیع و شعر ضیاء الدین ، و عمدة الطالب ص ۲۸۶ . و المناقب ابن شهر آشوب . والعیون و المحاسن مفید . و عیون اخبار الرضای صدوق .

علی حمدانی . [عَ یِ حَ م ی ی ا ی] (اِخ) مکنی به ابوالحسن . وی چهارمین تن از امرای حمدانی حلب است که از سال ۳۹۲ تا ۳۹۴ ق . حکومت کرد . (از طبقات سلاطین اسلام ، ص ۱۰۱) . ونیز رجوع به ابوالحسن (علی حمدانی) شود .

علی حمدانی . [عَ یِ حَ ی ی ا ی] (اِخ) ابن حاتم بن احمد یامی (علی الوحید...). وی هشتمین و آخرین تن از بنی حمدان یمن بود . در سال ۵۶۰ ق . پس از درگذشت پدرش امر حکومت را بدست گرفت و بر صنعاء و حوف و صعدة سلطنت کرد . مردی داهی و هوشمند و شجاع و ادیب بود و بسیاری از شاعران مصری بدربار وی رفتند و بمدح او پرداختند که از آن جمله رشید بن زبیر بود . او از پیروان اسماعیلیان بود . ودر سال ۵۶۹ ق. سلسلهٔ ایشان بدست ایوبیان منقرض گشت و خود او در سال ۵۹۷ ق. درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۷۷) بنقل از اللطائف السنیة (واز طبقات سلاطین اسلام ص ۸۴). ورجوع به معجم الانساب زامباور ص ۱۸۳ و ۱۸۸ شود .

علی حمزی . [عَ یِ حَ ی ی ا ی] (اِخ) ابن حسن بن علی بن حسن بن علی بن شدقم بن ضامن بن محمد حمزی حسنی مدنی ملقب به زین الدین . رجوع به علی شدقمی شود .

علی حمزی . [عَ یِ حَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله بن حسن بن حمزة حمزی (شریف...) ملقب به جمال الدین امیر یمن . وی درسال ۶۲۶ ق. متولد شد. واورابا اصحاب وحکام یمن اخبار و حکایاتی است . مسکن او در شهر قمحة در یمن بود و درسال ۶۹۹ ق . درگذشت.
(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۲۱) . بنقل از العقود اللؤلؤیة ج ۱ ص ۳۲۴ .

علی حمصی . [عَ یِ حِ ی ی یای] (اِخ) ابن أبی مجد بن شرف بن احمد حمصی دمشقی. شاعر متوفی در جمادی الاولی سال ۷۳۶ ق. اورا دیوان شعری است.
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۷۵) . بنقل از البدایة ابن کثیر ، ج ۱۴ ، ص ۱۷۶ .

علی حمصی . [عَ یِ حِ ی ی یای] (اِخ) ابن محمود بن حسن حمصی رازی شیعی ، ملقب به جمال الدین . متکلم اواخر قرن هشتم هجری بود .
اوراست: مشکاة الیقین فی اصول الدین.
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۳۸) بنقل از ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲ ص ۴۸۹.

علی حمودی . [عَ یِ حَ م م ی ی یای] . (اِخ) ابن حمود بن میمون بن احمد ادریسی حسنی علوی حمودی، ملقب به الناصر لدین الله یا المتوکل و مکنی به ابوالحسن. وی نخستین تن از ملوک بنی حمود در قرطبة و مالقهٔ اندلس بود. درسال ۳۰۱ ق. متولد شد و ابتدا در عداد لشکریان سلیمان بن حکم اموی قرار داشت، وسلیمان در سال ۴۰۳ ق. حکومت دو شهر سبتة وطنجة را بوی واگذاشت. ولی او با کمک بربریان و اهل بادیة ، قرطبة را تسخیر کرد وسلیمان بن حکم و پدرش حکم بن سلیمان را دستگیر ساخت ودربیست ویکم محرم سال ۴۰۷ ق . آنانرا بقتل رسانید. وخود بالقب الناصر لدین الله یکسال و ده ماه سلطنت کرد . و درسال ۴۰۸ ق. همان کسانی که بکمک آنها قرطبة را تسخیر کرده بود براو شوریدند ووی را در حمام بقتل رساندند.
(ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۹۱) . زرکلی بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : کامل التواریخ ابن اثیر ج ۹ ص ۹۲. البیان المغرب ج ۳ ص ۱۱۳ . سیر النبلاء، الطبقة الثانیة والعشرون. الذخیرة، قسم ۱ ، ج ۱ ، ص ۷۸. جذوة المقتبس ص ۲۱ . (و از طبقات سلاطین اسلام ص ۱۸) (وازحبیب السیر چاپ خیام ج ۲ ص ۵۷۱). ونیز رجوع به ابوالحسن (علی بن حمود...) ومعجم الانساب زامباور ص ۲ شود .

علی حموی . [عَ یِ حَ م ی یای] (اِخ) ابن احمد بن محمد کیزانی حموی شاذلی ، مکنی به ابوالحسن . صوفی و از اهل طریقت وشاعر بود. درحدود سال ۸۸۸ ق. متولد شد ودرسال ۹۰۵ ق. بین مکه وطائف درگذشت.
اوراست :
۱- زادالساکین الی منازل السائرین .
۲- دیوان شعر.
۳- کشف القناع عن وجه السماع .
۴ - الکنز الدانی فی زبدة التصوف ، نظم و نثر .
۵ - نثر الجواهر فی المفاخرة بین الباطن والظاهر .
(ازمعجم المؤلفین، ج ۷ ص ۲۸). بنقل از کشف الظنون ، ص ۹۴۷. و هدیة العارفین، ج ۱ ص ۷۴۵ . والکواکب السائرة ، ج ۲ ص ۲۰۱ .

علی حموی. [عَ یِ حَ م ی یای] (اِخ) ابن عبدالکریم بن طرخان حموی صفدی، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن . طبیب و چشم پزشک و ادیب بود . در حدود سال ۶۵۰ ق. متولد شد. وی وکالت بیت المال را درصفد عهده دار بود و درحدود سال ۷۲۰ ق. درگذشت. سال وفات او را ۷۵۹ ق. نیز یاد کرده اند .
اوراست :
۱- الاحکام النبویة فی الصناعة الطبیة .
۲- کتابی دربارهٔ شرف علماء وعلوم.
۳- کتابی دربارهٔ کحل .
(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۲۸). بنقل از الدرر الکامنة ابن حجر ، ج ۳ ص ۷۱ . و کشف الظنون ص ۱۷۲۱ . وایضاح المکنون بغدادی، ج ۲، ص ۲۶۳ .

علی حموی. [عَ یِ حَ م ی یای] (اِخ) ابن عبدالله بن حجة حموی حنفی ، ملقب به تقی الدین ومکنی به ابوبکر. رجوع به ابن حجة (ابوالمحاسن تقی الدین ابوبکر بن علی ...) وبه علی (ابن عبدالله ...) شود .

علی حموی . [عَ یِ حَ م ی یای] (اِخ) ابن عبدالله بصیر حاکمی حموی حنفی . رجوع به علی بصیر شود.

علی حموی. [عَ یِ حَ م ی یای] (اِخ) ابن کامل بن اسماعیل حموی ، ملقب به علاءالدین. متوفی درسال ۸۶۰ ق.
اوراست : الافراد فی معرفة الاضداد . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۷۱) بنقل از ایضاح المکنون ج ۱ ص ۴۶۴ . وهدیة العارفین بغدادی ج ۱ ص ۷۳۳ .

علی حموی. [عَ یِ حَ م ی یای] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله ، مشهور به ابن ملیک . از شعرای عرب . رجوع به علاء الدین (ابن ملیک) شود .

علی حموی. [عَ یِ حَ م ی یای] (اِخ) ابن محمد بن یحیی بن احمد بن عماد الدین قادری حموی، ملقب به علاءالدین. وی مفسر بود و درسال ۷۹۳ ق. درحماة درگذشت.
اوراست: تفسیر القرآن .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۲۳۷) . بنقل از هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷۲۶ .

علی حموی. [عَ یِ حَ م ی یای] (اِخ) ابن محمود بن ابی بکر حموی مصری حنبلی،

مشهور به‌ابن مغلی وملقب به‌علاءالدین. فقیه بود (۷۷۱ق. تا۸۲۸ق) .
اوراست :
۱- التنقیح المشبع فی تحریر أحکام المقنع ، درفروع فقه حنبلی .
۲- مفاتیح القلوب و مصابیح الغیوب .
(ازمعجم المؤلفین ، ج۷ ص ۲۳۸) . بنقل از کشف الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۱۸۰۹. و هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ ص ۷۳۰ . وایضاح المکنون بغدادی ج ۲ص ۵۴۹.

علی حموی. [عَ یِ حَ مَ وی‌یای] (اِخ) ابن مقاتل‌بن عبدالخالق حموی . (۶۹۵ق. الی ۷۶۱ق.) . اورا دیوان شعری است در اشعار زجل (۱) در دومجلد .
(از معجم المؤلفین ج۷ ص ۲۴۵) . بنقل ازالوافی صفدی ج ۱۲ ص ۲۰۷. والدرر الکامنة ابن‌حجر، ج۳ ص ۱۳۳.

علی حموی. [عَ یِ حَ مَ وی‌یای] (اِخ) ابن یحیی بن احمدبن علی بن احمدبن قاسم گیلانی قادری حموی . رجوع به‌علی گیلانی شود .

علی حموی. [عَ یِ حَ مَ وی یا ی] (اِخ) علوان بن عطیةبن حسن بن محمدبن حداد هیتی . رجوع به‌علوان حموی شود.

علی حمیری. [عَ یِ حِ یَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌احمدبن حمدون‌اندلسی حمیری ، مکنی‌به ابوالحسن وملقب به‌نورالدین.نحوی ولغوی قرن هفتم هجری. رجوع به‌ابوالحسن‌حمیری شود .

علی حمیری. [عَ یِ حِ یَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌ادریس‌بن‌علی‌قصارهٔ‌حمیری. رجوع به‌علی قصاره شود .

علی حمیری. [عَ یِ حِ یَ ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالله بن‌محمدبن عبدالملک بن یحیی‌بن ابراهیم حمیری کتامی‌فاسی ، مکنی‌به ابوالحسن . رجوع به‌علی‌قطان شود.

علی حمیری. [عَ یِ حِ یَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌عبدالواحدبن علی بن جعفر نهدی حمیری. رجوع به‌علی‌نهدی شود.

علی حمیری. [عَ یِ حِ یَ ی ی یای] (اِخ) ابن‌محمدبن جعفربن حسین‌بن‌محمدبن صباح حمیری یمنی . پدرحسن صباح . او مردی متزهدبود ودرری بسرمیبرد. حاکم آن ولایت یعنی ابو مسلم رازی همواره با او مخالفت میکرد، و علی نزد ابومسلم میرفت وبااقوال مختلف‌وقسم‌های گوناگون خودرا مبری میساخت . وی طریقهٔ زهادپیشه ساخته بود ونسب خودرا بعرب میرسانید ومیگفت که ازاولاد صباح حمیری است وپدر وی از یمن به‌کوفه و سپس بقم وری آمده‌است .اما خراسانیان‌بخصوص اهالی ولایت‌طوس گویند که پدران اواز روستائیان این ولایت‌بودند. (ازحبیب‌السیر چاپ خیام ج ۲ص ۴۶۰) (وازجامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله،بخش اسماعیلیه، مصحح‌دبیرسیاقی).

علی حمیری. [عَ یِ حِ یَ ی یا ی] (اِخ) ابن مهدی‌بن محمدبن علی‌بن داودبن محمدبن‌عبدالله‌بن‌محمدبن‌احمدبن عبدالقاهربن عبدالله‌بن‌اغلب‌بن‌ابی‌الفوارس‌بن‌میمون‌حمیری رعینی زبیدی، مکنی به‌ابوالحسن. اولین‌تن ازبنی‌مهدی درزبید. رجوع‌به‌علی رعینی (ابن مهدی‌بن...) شود.

علی حناوی‌زاده. [عَ یِ حِ نا دَ] (اِخ) ابن محمد حناوی‌زاده ،ملقب‌به‌علاءـ الدین.نام اودرکشف الظنون بصورت«علی‌بن امرالله حنائی»ودر هدیةالعارفین « علی‌چلبی‌بن امرالله‌بن عبدالقادر حمیدی رومی، مشهوربه ابن حنائی »آمده است .
وی درسال ۹۱۶یا ۹۱۸ق. در اسپارسهٔ از استان حمید متولد شد و عهده‌دار امر قضاء درلشکر آناطولی شد و درسال ۹۷۹ق. در ادرنهٔ درگذشت .
اوراست :
۱-الاسعاف فی‌أحکام الاوقاف .
۲ - حاشیه برانوار التنزیل بیضاوی ، در تفسیر .
۳- حاشیه برالدرروالغرر خسرو.
۴- حاشیه برشرح کافیهٔ جامی، درنحو.
۵- حاشیه برکتاب الکراهیة والهدایة.
(ازمعجم المؤلفین، ج ۷ص ۱۹۳). بنقل ازالعقدالمنظوم ابن‌لالی‌بالی، ج۲ص۳۷۵. وکشف الظنون حاجی خلیفه ص۲۱ وسایر صفحات . وهدیةالعارفین بغدادی ج ۱ ص ۷۴۸ .

علی حنائی. [عَ یِ حَ ن نا ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم دمشقی حنائی، مکنی به‌ابوالحسن. حافظ وناقد وقاری بود. درسال ۳۷۰ق . متولد شد . وی از وهاب کلابی روایت دارد . و بمصرنیز سفر کرد وفرهنگی برای خود نگاشت. و درربیع‌ـ الاول سال ۴۲۸ق .درگذشت .
(ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۷۶) . بنقل از سیرالنبلاء ذهبی ، ج ۱۱ص۱۲۶. و شذرات الذهب ابن عماد « ج ۱۱ ص ـ ۱۲۶ .

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی‌یای] (اِخ) ابن ابی المزبن عبدالله باجسرای حنبلی ، مکنی به ابوالحسن.رجوع به علی باجسرای شود .

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی یا ی] (اِخ) ابن ابی علی بن محمدبن سالم تغلبی آمدی حنبلی شافعی ، ملقب به‌سیف‌الدین . رجوع به‌علی‌آمدی شود .

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی یای] (اِخ) ابن‌احمدبن عبدالواحد مقدسی‌حنبلی، مشهور به‌ابن بخاری و ملقب به‌فخرالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی بخاری شود .

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی یای] (اِخ) ابن احمدبن علی بن احمد ارموی حنبلی ، ملقب به زین‌الدین . رجوع به علی ارموی شود .

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی‌یای] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن سلیمان بن حمزة مقدسی صالحی حنبلی، ملقب به فخرالدین. رجوع به‌علی مقدسی شود .

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی یای] (اِخ) ابن احمدبن یوسف بن خضرآمدی حنبلی، ملقب‌به‌زین‌الدین. رجوع‌به‌علی‌آمدی شود .

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی‌یای] (اِخ) ابن حسین بن عروة مشرقی دمشقی حنبلی، مشهوربه‌ابن‌زکنون‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی مشرقی‌شود.

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی یای] (اِخ) ابن حسین‌بن علی‌بن ابی‌بکربن محمد موصلی حنبلی، ملقب به‌عزالدین. رجوع‌به علی‌موصلی‌شود.

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی یای] (اِخ) ابن سلیمان‌بن احمدبن محمد سعدی صالحی حنبلی مرداوی ، مکنی به ابوالحسن وملقب به‌علاءالدین . رجوع به‌علی مرداوی شود .

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالرحمان‌بن شبیب بن حمدان ابن شبیب حنبلی حرانی،ملقب‌به‌نورالدین . رجوع‌به علی‌حرانی شود .

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالمحسن‌بن دوالیبی بغدادی شامی حنبلی ، مکنی به‌ابوالمعالی وملقب به عفیف‌الدین . رجوع به‌علی دوالیبی‌شود.

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی‌یای] (اِخ) ابن عبیدالله‌بن نصربن سری زاغونی حنبلی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع بزاغونی (علی‌بن‌عبیدالله...)ونیزبه‌علی(ابن‌عبیدالله...) شود .

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی‌یای] (اِخ) ابن عثمان بن عبدالقادربن محمودبن یوسف بغدادی‌حنبلی ، مکنی به‌ابوالحسن وملقب‌به شمس‌الدین. رجوع به‌علی بغدادی شود.

علی حنبلی. [عَ یِ حَ بَ ی یا ی] (اِخ) ابن عقیل بن محمدبن عقیل بغدادی

(۱) زجل [زَ] در لغت بمعنای بشادی آوردن وبلندکردن آواز است « ودرتداول ادبیات اندلسیان برنوعی شعر آهنگ‌دارنظیرتصنیفهای امروزی یاتصنیفهایی که در رقص‌بکار میرفته اطلاق میشده است. و دراسپانیا اینگونه قطعه های شعر کوتاه یا آهنگهای بازاری و رقص آنها را Seguedille یا Seguidilla می‌نامند که مأخوذ از «زجل»عربی‌است . رجوع به‌ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون ج ۲ ص۱۲۵۷ شود .

ظفری حنبلی، مکنی به‌ابوالوفاء . رجوع به علی‌ظفری‌وابوالوفاء (علی‌بن‌محمدبن‌عقیل...) شود .

علی حنبلی. [عَ یِ حَ نْ بَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم جعفری‌نابلسی حنبلی ، مشهور به‌ابن عفیف. رجوع به‌علی نابلسی شود.

علی حنبلی. [عَ یِ حَ نْ بَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن بهاءبغدادی حنبلی،ملقب به‌علاءالدین و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی بغدادی شود.

علی حنبلی. [عَ یِ حَ نْ بَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن عباس‌بن شیبان دمشقی حنبلی،مشهوربه‌ابن‌اللحام ومکنی‌به‌ابوالحسن وملقب به‌علاءالدین . رجوع به علی دمشقی شود .

علی حنبلی . [عَ یِ حَ نْ بَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله یمنی صنعانی حنبلی ، مشهور به ابن شوکانی . رجوع به‌علی‌شوکانی شود.

علی حنبلی. [عَ یِ حَ نْ بَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌محمد چتالجه وی رومی حنبلی. رجوع‌به‌علی‌چتالجه‌وی شود .

علی حنبلی. [عَ یِ حَ نْ بَ ی یا ی] ابن محمودبن ابی‌بکرحموی مصری حنبلی، مشهور به‌ابن‌مغلی وملقب‌به‌علاءالدین. رجوع به‌علی‌حموی شود.

علی حنش. [عَ یِ حَ نَ] (اِخ) ابن قاسم حنش ذیبینی صنعانی . از تاریخ‌نویسان بود.وی درسال ۱۱۴۳ق. درشهر ذیبین از شهرهای یمن متولد شد و به حصن کوکبان منتقل‌گشت وآنگاه بدیگر شهرهای یمن نیز سفرکرد وبه‌حج‌رفت وسرانجام به‌صنعاء آمد ودرسال ۱۲۱۹ق. در آنجادرگذشت.

اوراست: تتمة تاریخ محسن‌بن حسن. (از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۶۸). بنقل‌از الاعلام زرکلی ج ۵، ص ۱۳۷ .

علی حنظلی. [عَ یِ حَ ظَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌اسحاق‌بن ابراهیم‌حنظلی‌سمرقندی. رجوع به علی‌سمرقندی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ملقب به‌خیرالدین. وی در علم هیئت ونجوم دست داشت .

اوراست : نهایةالبیان فی‌مقادیرالزمان ، در علم هیئت‌که در سال ۹۱۶ق. از تألیف آن فراغت یافت .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۸۵). بنقل از ایضاح المکنون بغدادی، ج۲، ص۶۹۱.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن ابراهیم بن اسماعیل غزنوی حنفی ، ملقب به ناصرالدین . رجوع به‌علی غزنوی شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد زهری شروانی مدنی نقشبندی حنفی، ملقب به‌اکمل‌الدین. رجوع به‌علی‌شروانی‌شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌مغنیساوی‌رومی‌حنفی (علیرضا...) مشهور به اولیازاده. رجوع به علی‌رضا(ابن ابراهیم ...) شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن ابی‌بکربن عبدالجلیل فرغانی مرغینانی حنفی،ملقب‌به‌برهان‌الدین‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع‌به‌علی‌مرغینانی‌شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن احمدبن ابراهیم‌بن اسماعیل‌مهائمی دکنی هندی‌حنفی،ملقب به‌علاءالدین . رجوع‌به علی مهائمی شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن احمدبن علی‌بن بندار یزدی حنفی، مکنی به‌ابوالقاسم . رجوع به‌علی‌یزدی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن احمدبن محمدجمالی حنفی رومی زنبیلی ملقب به علاء الدین . رجوع به‌علی جمالی شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن احمدبن موسی‌بن علی جلاد راکبی نخلی حنفی. رجوع به‌علی جلاد شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن احمد کریدی حنفی، ملقب به شکری . رجوع به‌علی‌کریدی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌اصیل‌بن مسعودبن محمودبن محمد حنفی برمائی ،مکنی‌به‌ابومحمد. رجوع‌به علی برمائی شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن بلبان بن عبدالله فارسی مصری حنفی ، ملقب به‌علاءالدین‌ومکنی‌به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌مصری شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن بندار رازی حنفی، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به‌علی‌رازی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌تاج‌الدین‌سنجاری مکی‌حنفی. رجوع به‌علی سنجاری‌شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن جارالله‌بن محمدبن ابی‌الیمن‌بن ابی‌بکربن علی‌بن محمدبن محمدبن حسین‌بن احمدقرشی مخزومی حنفی، مشهور به‌ابن ظهیرة. رجوع به‌علی مخزومی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن جزار مصری حنفی، ملقب به‌نورالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مصری شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن حسن بن صدقة مصری یمانی حنفی ، مشهور به امام بیرم پاشا. رجوع به‌علی بیرم شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن حسن‌بن علی نیشابوری صندیلی حنفی ، مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی نیشابوری شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن حسن ببای حنفی . رجوع به علی ببای شود .

علی حنفی . [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌حسین‌بن سلیمان اسپارته ای رومی حنفی(علی‌رضا...)، مشهوربه وصفی.رجوع به علی رضا (ابن حسین ...) شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن حسین‌بن علی‌بیهقی حنفی، ملقب به‌علاءالدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی بیهقی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن حسین‌بن محمد سغدی حنفی. رجوع به علی سغدی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌حسین مروزی حنفی،ملقب‌به علاءالدین. رجوع به‌علی‌مروزی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن خلیل طرابلسی . رجوع به علاءالدین . طرابلسی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن زکریابن‌مسعودحنفی . رجوع به علی(ابن زکریا ...) شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن زکی‌بوسنوی رومی حنفی. رجوع‌به علی بوسنوی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌سعید رستغفنی‌حنفی ، مکنی‌به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی‌رستغفنی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن سلطان محمد هروی قاری حنفی ، مکنی به نورالدین . رجوع به قاری و علی قاری شود .

علی حنفی . [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن سنجر بغدادی حنفی،مشهور به سماك (یاابن سباك) و ملقب به تاج‌الدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی‌بغدادی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن سودون یشبغاوی قاهری دمشقی حنفی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌ابن سودون و علی(ابن‌سودون...)شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن شعبان اقسرایی‌رومی‌حنفی. رجوع به‌علی اقسرایی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یا ی] (اِخ) ابن شیبان بن محرز بن عمرو بن عبدالله بن عمرو بن عبد العزیز بن سحیم حنفی سحیمی یمامی، مکنی‌به‌ابویحیی. رجوع به علی سحیمی شود .

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن صادق بن محمد بن ابراهیم بن حسین بن محمد داغستانی شماخی حنفی. رجوع به علی شماخی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن طلق بن منذربن قیس بن عمربن عبدالله بن عمربن عبدالعزیز بن سحیم حنفی سحیمی یمامی. رجوع به علی سحیمی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عبدالباقی بن احمد رومی حنفی، مشهور به ظریفی. رجوع به علی ظریفی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عبدالقادر نبیتیتی مصری حنفی. رجوع به علی نبیتیتی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله آق کرمانی حنفی. رجوع به علی آق کرمانی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله بن حجة حموی حنفی، ملقب به تقی‌الدین و مکنی به ابوبکر. رجوع به ابن حجة (ابوالمحاسن تقی‌الدین ابوبکربن علی‌بن...) و به علی (ابن عبدالله بن...) شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله درنوی رومی حنفی (علی وحید...). رجوع به علی وحید شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله انطاکی رومی حنفی. رجوع به علی انطاکی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله بدلیسی حنفی، ملقب به حسام‌الدین. رجوع به علی بدلیسی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله بصیر حاکمی حموی حنفی. رجوع به علی بصیر شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله طوری مصری حنفی. رجوع به علی طوری شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عثمان بن ابراهیم بن مصطفی بن سلیمان ماردینی حنفی ترکمانی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی ترکمانی شود

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عثمان بن سلیمان باباطاغی رومی حنفی. رجوع به علی بابا طاغی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عثمان اقشهری رومی حنفی. رجوع به علی اقشهری شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عثمان غزی دمشقی حنفی، ملقب به شرف‌الدین. رجوع به علی غزی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن علی بن احمد نجاری حنفی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی نجاری شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن علی بن عبدالله حلبی حنفی. رجوع به علی حلبی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن علی بن محمد بن ابی العز دمشقی حنفی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی دمشقی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن عمربن علی بن حسام‌الدین ابوصیری حنفی شاذلی، مشهور به ابن بتنونی. رجوع به علی بتنونی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن قاسم زیتونی رومی حنفی. رجوع به علی زیتونی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن قاسم عباسی حنفی یمنی. رجوع به علی عباسی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن لالی بالی رومی حنفی، مشهور به منق و ملقب به علاءالدین. رجوع به علی منق شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن ابی بکربن علی بن ابراهیم بن علی ابن عدنان حسینی دمشقی حنفی، مشهور به نقیب الاشراف. رجوع به علی نقیب الاشراف شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن عبدالله بن نصیرالدین بن ملکان برتوانی حنفی. رجوع به علی برتوانی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن احمد حجازی سقطی حنفی، ملقب به نورالدین. رجوع به علی حجازی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن احمد سمنانی حلبی حنفی، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به علی سمنانی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن احمد عالونی حنفی. رجوع به علی عالونی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن حسن خلاطی حنفی قادوسی، مشهور به رکابی. رجوع به علی قادوسی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن خلیل بن محمد بن محمد بن ابراهیم ابن موسی حنفی، مشهور به ابن غانم مقدسی و ملقب به نورالدین. رجوع به ابن غانم (نورالدین علی بن...) ونیز علی (ابن محمد بن...) شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن عبدالرحمان بغدادی حنفی، مشهور به آمدی و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی آمدی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن عبدالمحسن بن محمد بن سالم قلعی مکی حنفی. رجوع به علی قلعی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن عز اذرعی دمشقی حنفی، ملقب به صدرالدین. رجوع به علی اذرعی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن علی جرجانی حسینی حنفی، مشهور به سیدشریف و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی جرجانی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد علی زهری شروانی مدنی حنفی. رجوع به علی شروانی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن مرادبن علی بخاری الاصل دمشقی حنفی نقشبندی، مشهور به مرادی. رجوع به علی مرادی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد ادرنه‌ای رومی حنفی، ملقب به مدحی و مشهور به اسکیجی زاده. رجوع به علی اسکیجی‌زاده شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد بتارکانی طوسی حنفی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علاءالدین طوسی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد جرجانی حنفی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی جرجانی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد جمالی حنفی. رجوع به علی جمالی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد دمشقی شاذلی حنفی (درویش). رجوع به علی دمشقی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد رومی حنفی، مشهور به باشماقچی زاده. رجوع به باشمقچی زاده (سیدعلی...) و باشماجی زاده و علی (ابن محمد...) شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد سالم بن ولی‌الدین ترکمانی دمشقی حنفی. رجوع به علی ترکمانی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد شیرازی حنفی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی شیرازی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد قابونی دمشقی حنفی، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی قابونی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ ی یِ یای] (اِخ) ابن محمد قیصری رومی حنفی، مشهور به نثاری. رجوع به علی نثاری شود.

علی‌حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) ابن محمودبن محمدبن مسعودبن محمود بن محمدبن محمدبن‌محمدبن‌عمرشاهرودی‌بسطامی‌ـ هروی رازی فخری بکری حنفی، مشهور به مصنفک وملقب به‌علاءالدین. رجوع به علی مصنفک شود.

علی‌حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) ابن‌مصطفی‌بن‌ابی‌اللطف‌طرابلسی حنفی، مشهور به‌ابن‌کرامة. رجوع به‌علی طرابلسی شود.

علی‌حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) ابن مصطفی‌بن بیرمحمد کوتاهیه‌ای رومی ـ حنفی، ملقب به‌جبری ومشهور به‌بلبل‌زاده. رجوع به‌علی بلبل‌زاده شود.

علی‌حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) ابن‌مصطفی قیصری رومی حنفی، مشهوربه ـ فردی رجوع به‌علی‌فردی شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) ابن منصوربن ناصر مقدسی حنفی، ملقب به علاءالدین. رجوع به‌علی‌مقدسی‌شود.

علی‌حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) ابن موسی‌بن یزداد (یایزید) قمی‌نیشابوری حنفی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌قمی شود.

علی‌حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) ابن ناصرالدین بن احمد طرابلسی دمشقی حنفی. رجوع به‌علی طرابلسی شود.

علی‌حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) ابن نوح‌حسینی واسطی‌بلگرامی هندی حنفی مشهور به‌غلام‌علی آزاد. رجوع به غلامعلی آزاد شود.

علی حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) ابن یحیی‌آیدینی رومی حنفی. رجوع‌به علی آیدینی شود.

علی‌حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) ابن یحیی سمرقندی قرمانی حنفی، ملقب به علاءالدین. رجوع به‌علی سمرقندی شود.

علی‌حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) ابن‌یوسف‌بن احمد رومی‌حنفی فناری، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی فناری شود.

علی‌حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) ابن یوسف‌بن رمضان موصلی حنفی، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی موصلی شود.

علی‌حنفی. [عَ یِ حَ نَ یْ یای] (اِخ) دمشقی‌شاذلی‌حنفی، مشهوربه درویش. رجوع به‌علی‌دمشقی شود.

علی‌حواری. [عَ یِ حَ یْ یای] (اِخ) ابن‌عثمان حواری‌خلیلی، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی‌خلیلی شود.

علی‌حوری. [عَ یِ] (اِخ) ان حسین جوری (باحوری)، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌جوری شود.

علی‌حوری. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌محمدبن علی‌بن منصورحوری، مکنی به‌ابوالحسن. وی ادیب وشاعر ونویسنده بود و درربیع‌ـ الاول سال ۴۹۷ق. درگذشت. (ازمعجم‌ـ الادباء یاقوت، چاپ مرگلیوث، ج ۵، ص ۴۱۰).

علی‌حوشبی. [عَ یِ حَ شَ یْ یای] (اِخ) ابن مانع حوشبی، سلطان حواشب در یمن. ریحانی اورا درسفرخود به‌یمن درسال ۱۳۴۰ق. دیده است.
(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ـ ۱۳۸). بنقل از ملوک‌العرب ج۱ ص ۸۷، و هدیة الزمن فی‌اخبار ملوک‌لحج وعدن ص ۲۷۴.

علی‌حوفی. [عَ یِ حَ یْ یای] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن سعیدبن یوسف حوفی مصری مکنی‌به‌ابوالحسن. وی نحوی وادیب ومفسر بود. ومردم‌بسیاری ازوی استفاده‌های علمی کردند. اودرذیحجهٔ سال ۴۳۰ق. درگذشت.
حوفی، منسوب‌است به‌ناحیه‌ای درمصر بنام «شرقیة» که قصبهٔ آن شهر بلبیس است و تمام نواحی آنرا «حوف» نامند.
او راست:
۱-الارشادلطریق‌خیرالعباد[عِ]والعباد[عُ].
۲- اعراب‌القرآن.
۳ ـ البرهان فی‌تفسیرالقرآن (یا فی‌علوم ـ القرآن).
۴ـ مواردالانبیاء.
۵ـ الموضح، درنحو.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۵). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: سیرالنبلاء، ج ۱۱، ص ۱۱۵. عیون‌التواریخ، ج۱۳، ص ۱۸۱. التذکرة طاهر جزائری. وفیات‌الاعیان، ج۱، ص ۴۱۸. انباه الرواة، ج۲، ص ۲۱۹. معجم‌الادباء، ج۱۲، ص ۲۲۱. البدایة، ج ۱۲، ص ۴۷. بغیةالوعاة، ص۳۲۵. شذرات‌الذهب، ج۳، ص ۲۴۷. مفتاح ـ السعادة، ج۱، ص ۴۳۸. حسن المحاضرة ج۱، ص ۳۰۶. طبقات‌المفسرین، ص ۲۵. کشف‌الظنون، ص ۱۲۲. ایضاح ـ المکنون، ج۱ص ۶۲ و ج۲ ص ۵۹۸. فهرست الخدیویة، ج ۱، ص ۱۳۲. هدیةالعارفین ج۱، ص ۶۸۲.

علی حویزی. [عَ یِ حُ وَ یْ یای] (اِخ) (سید علیخان ...) ابن خلف بن عبدالمطلب‌بن حیدربن محمدبن فلاح موسوی حسینی‌مشعشعی‌حویزی. محدث‌ومفسروادیب‌و شاعرواز حکام حویزةبوده‌است. وی درسال ۱۰۸۸ ق. درگذشت.
او راست:
۱ ـ خیرجلیس ونعم أنیس، که دیوان شعر اوست بزبان عربی.
۲ ـ خیرالمقال فی‌مدح‌النبی الکریم والآل.
۳- شرح قصیده‌اش‌درادب و نبوت وامامت، درچهارمجلد.
۴-النورالمبین فی‌الحدیث، درچهارمجلد.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۸۶). بنقل از هدیةالعارفین، ج۱ص ۷۶۲. وایضاح‌ـ المکنون، ج ۱، ص ۴۴۰ و سایرصفحات. وفوائدالرضویهٔ عباس قمی، ج۱ ص۲۹۰. وتذکرهٔ متبحرین، ص۴۸۷. (واز الذریعة آقابزرگ طهرانی، ج۹ ص ۷۵۵) بنقل از سلافةالعصر ص ۵۴۵. والمخطوطات ـ العربیهٔ‌کورکیس عواد ص ۱۹. واملِ‌الآمل شیخ حر.

علی حویزی. [عَ یِ حُ وَ یْ یای] (اِخ) ابن رضی‌الدین‌بن علی‌بن احمدبن‌محیی الدین جامعی عاملی حویزی. رجوع به‌علی جامعی شود.

علی‌خازن. [عَ یِ زَ] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن عمربن خلیل بغدادی، ملقب به ـ علاءالدین. رجوع به‌خازن شود.

علی‌خازن. [عَ یِ زَ] (اِخ) ابن‌انجب ابن عثمان‌بن عبدالله‌بن عبیدالله بن عبدالرحیم بغدادی خازن شافعی، مشهور به‌ابن ساعی و ملقب به تاج‌الدین و مکنی به ابوطالب. رجوع‌به‌ابن ساعی وعلی (ابن أنجب بن ...) شود.

علی‌خاقانی. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌حسین خاقانی حلی نجفی. رجوع به علی خیقانی شود.

علیخان [عَ] (اِخ) (سید...) ابن‌احمد ابن محمدبن معصوم‌بن نصیرالدین‌بن ابراهیم ابن سلام‌الله‌بن‌مسعود بن‌محمدبن منصورحسنی حسینی دشتکی‌شیرازی مدنی، مشهور به ابن معصوم وملقب به‌صدرالدین. ادیب و نحوی وبیانی ولغوی وشاعربود. درسال ۱۰۵۲ق. در مدینه متولدشد و مدتی درحیدرآباد هند سکونت‌کرد سپس‌درسال ۱۱۱۷ یا ۱۱۱۸ یا۱۱۱۹ یا ۱۱۲۰ق. درشیرازدرگذشت.
نام ونسب اودر «مصنفی علم‌الرجال» چنین آمده است: سید صدرالدین علی‌بن احمدبن محمد معصوم بن نظام‌الدین احمدبن ابراهیم ابن سلام‌الله‌بن‌عمادالدین مسعودبن صدرالدین محمدبن استاد البشر غیاث‌الدین منصوربن صدرالمحققین محمدبن غیاث‌الدین منصور ـ الکبیر، حسینی دشتکی، مشهور به‌سید علیخان. اوراست:
۱ـ انوار الربیع فی‌انواع البدیع.
۲ ـ الحدائق‌الندیة فی‌شرح‌الصمدیهٔ عاملی، درنحو.
۳ـ الدرجات‌الرفیعة.
۴ـ سلافةالعصرفی‌محاسن اعیان‌العصر.
۵ـ شرح‌الصحیفة.
۶ـ شرح‌الصمدیة.
۷ـ الطراز فی‌علم‌اللغة.
ونیز اورا دیوان شعری‌است.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۸) (وازمصنفی علم‌الرجال‌ص ۲۶۹). صاحب‌معجم‌المؤلفین

بمآخذ ذیل اشاره کرده است : نزهة‌الجلیس موسوی ج ۱ ص ۲۰۹ . البدرالطالع شوکانی ج ۱ ص ۴۲۸ . هدیة‌العارفین بغدادی ج ۱ ص ۷۶۳ . تاریخ آداب‌اللغة‌العربیة جرجی زیدان ج ۳ ص ۲ . ایضاح المکنون بغدادی ج ۱ ص ۱۴۴ وسایر صفحات، وج ۲ ص ۲۰ و ۲۵ . روضات‌الجنات خوانساری ص ۴۱۲ . معجم‌المطبوعات سرکیس ص ۲۴۴ . فهرست الخدیویة ج ۴ ص ۲۰۸ . الکشاف طلس ص ۲۲۶ . فهرس التیموریة ج ۳ ص ۲۸۳ . المخطوطات‌التاریخیة کورکیس عواد ص ۵۹ . فهرس دارالکتب‌المصریة ج ۲ ص ۱۷۷ . اعیان‌الشیعة عاملی ج ۱ ص ۳۸ و ۶۴ . فوائدالرضویة عباس قمی ج ۱ ص ۲۷۹ . ونیز رجوع به الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷۵۴ شود .

علیخان . [عَ] (اِخ) ابن امیرعمربیک (امیر . . .) وی ازجانب میرزا بدیع‌الزمان به‌حکومت قلعهٔ شیرغان منصوب گشته بود و آنگاه چون پدرش امیرعلی‌بیک از ملازمت سلطان تخلف جست ، این امیر علیخان از حکومت ایالت شیرغان عزل گشت ومنصب او به خواجه نظام‌الدین احمد واگذار شد ، رجوع به حبیب السیر چاپ خیام ، ج ۴ ، ص ۲۰۵ و ۲۱۶ شود .

علیخان . [عَ] (اِخ) ابن مقیم‌بن شاه‌میر تبریزی ، ملقب به جواهر رقم . رجوع به علی جواهررقم شود .

علیخان‌بیکی . [عَ بَ] (اِخ) دهی است کوچک از بخش دستجرد، شهرستان قم. واقع در ۲۲ هزارگزی شمال خاوری دستجرد و ۴ هزارگزی راه فرعی طغرود به‌قاهان . و دارای ۱۵ تن سکنه است . (از فرهنگ - جغرافیائی ایران ج ۱).

علیخان ترکمان . [عَ نِ تُ کَ] (اِخ) وی شاعر وازنزدیکان سلطان یعقوب‌خان ترکمان (متوفی درسال ۸۹۶ ق.) بوده‌است . (از الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷۵۳).

علیخان جرباذقانی . [عَ نِ جَ یِ یا ی] . (اِخ) ابن ذوالفقار جرباذقانی (گلپایگانی). وی پسرعمهٔ آقاحسین خوانساری و از تلامذهٔ اوبود. ابتدا دراصفهان سکونت داشت سپس به گلپایگان رفته و شیخ‌الاسلام آنجاگردید وتاآخر عمر درآنجا بماند او را اشعاری است .

(از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷۵۳) بنقل از تذکرهٔ نصرابادی ج ۶ ص ۱۸۵ . وتذکرهٔ حزین ص ۳۲ . وروز روشن ص ۴۷۳ .

علیخان شیرازی . [عَ نِ] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن معصوم‌بن نصیرالدین‌بن ابراهیم‌بن سلام‌الله‌بن مسعودبن محمدبن منصور حسنی حسینی دشتکی شیرازی مدنی، مشهور به‌ابن معصوم وملقب به‌صدرالدین. رجوع به علیخان (ابن‌احمدبن...) شود.

علیخان قلعه. [عَ قَ عِ باع] (اِخ) قصبهٔ مرکز دهستان تکمران، بخش شیروان شهرستان بیرجند . واقع در ۲۱ هزارگزی شمال باختری شیروان ، و در سرراه عمومی زیارت به‌قوری دربند. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر ودارای ۶۱۱ تن سکنه. آب‌آن‌از قنات وچشمه‌سار تأمین می‌شود. ومحصول‌آن غلات، بن‌شن ، انگور و میوه است. اهالی بزراعت و باغداری ومالداری و قالیچه‌بافی اشتغال‌دارند. راه‌آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

علیخان مدنی. [عَ نِ مَ دَ یِ] (اِخ) ابن احمدبن محمد بن معصوم‌بن نصیرالدین‌بن ابراهیم‌بن سلام‌الله‌بن مسعودبن محمدبن منصورحسنی‌حسینی دشتکی‌شیرازی مدنی ، مشهور به ابن معصوم و ملقب به - صدرالدین. رجوع به‌علیخان(ابن احمدبن...) شود .

علیخان‌میرزا. [عَ] (اِخ) وی داروغهٔ شهرکرمان بود ووقتی مظفرالدین ابوبکر به این‌شهر حمله برد وی ازشهر فرارکرد . رجوع به‌حبیب‌السیر ، چاپ خیام، ج ۴ ، ص ۱۶۸ شود .

علیخان میرزا. [عَ] (اِخ) متخلص‌به صادق . برادر کوچکتر مرادخان گیلانی . رجوع به صادق شود .

علی‌خاورانی. [عَ یِ وَ یی یای] (اِخ) ابن اسحاق ابیوردی خاورانی ، ملقب به - اوحدالدین. رجوع به علی ابیوردی شود.

علی‌خبازی. [عَ یِ خَ ب با ی یای] (اِخ) ابن محمدنیشابوری ، مشهوربه‌خبازی ومکنی به‌ابوالحسین. قاری‌بود ودرسال ۳۹۸ ق. درگذشت. اورا تصانیفی‌است .

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ، ص ۲۳۶). بنقل ازالوافی صفدی ، ج ۱۲ ص ۱۹۵ .

علی‌خراذینی. [عَ یِ خُ ی یای] (اِخ) ابن عباس خراذینی‌رازی، مکنی‌به‌ابوالحسن. وی متهم بغلو بود . و ابن غضائری گویدکه اورا کتابی در «ممدوحین ومذمومین» بوده است‌که‌دلالت‌برخبث طینت او کند. ونجاشی کتاب « الرد علی‌السلیمانیة » را ازاودانسته است (سلیمانیة فرقه‌ای ازغلاةبوده‌اند) .علی خراذینی پیش ازشیخ کلینی‌میزیست زیراشیخ کلینی از کتب او نام‌برده است . خراذینی منسوب است به « خراذین » و آن از قرای ری باشد .

(از مصنفی علم‌الرجال آقابزرگ طهرانی ص ۲۸۳) .

علی‌خراس . [عَ یِ خَ رر] (اِخ) (ملا...) هروی . وی شاعر بود و قسمتی از اشعار او در تحفهٔ سامی (ص ۶۹) نقل شده است .

(از الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷۵۰).

علی خراسانی . [عَ یِ خُ] (اِخ) (حاج‌ملا . .) وی از شعرا ونویسندگان و خطاطان خراسان بود وقسمتی ازاشعار اودر مجالس‌النفائس آمده‌است.

(از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۵۶) بنقل از مجلس نهم مجالس‌النفائس، ج ۵ ص ۱۴۹ .

علی خراسانی . [عَ یِ خُ] (اِخ) (خواجه...) وی‌ازشعرای‌قرن یازدهم‌هجری، وبرادرزادهٔ حاج‌محمدخان قدسی مقدس‌بوده است. قسمتی از اشعار او درگلستان مسرت ومطلع‌الشمس آمده‌است .

(از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ج ۹ ص ۷۵۵) بنقل از تذکرهٔ الشعراء نصرابادی ج ۶ ص ۱۶۶ . وگلستان مسرت ص ۴۵۸ . ومطلع‌الشمس ج ۲ ص ۴۳۰ .

علی‌خراسانی . [عَ یِ خُ] (اِخ) ابن حسن شقیق خراسانی، مکنی به ابوعبد - الرحمان. ازروات حدیث بود. ونیزرجوع به‌ابوعبدالرحمان (علی‌بن...) شود .

علی‌خراسانی. [عَ یِ خُ] (اِخ) ابن رزین ترمذی خراسانی ، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی ترمذی (ابن رزین...)شود .

علی‌خراسانی. [عَ یِ خُ] (اِخ) ابن محمد خراسانی حسنی، مشهور به‌سائح‌علوی. رجوع به‌علی‌سائح شود.

علی‌خراسانی. [عَ یِ خُ] (اِخ) ابن موسی‌بن محمد شفیع‌بن محمد جعفربن میرزا محمد رفیع‌بن محمدشفیع مستوفی‌الممالک ، خراسانی تبریزی ، ملقب به ثقةالاسلام. از فقها و علمای مجاهد قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم بود . و اصل‌او ازخراسان و مدفن او در تبریز بوده است . وی در عصر روز عاشورای سال ۱۳۳۰ ق . بدست سربازان روسیهٔ تزاری در تبریز به شهادت رسید .

اورا تألیفات بسیاری دربارهٔ علم رجال‌است که‌آخرین‌آنها «ایضاح‌الانباء» میباشدکه در سال ۱۳۲۹ ق. آنرا تألیف کرد .

ونیزرساله‌ای‌دراثبات‌روزتولدرسول‌اکرم‌ص. دارد .

(از مصنفی علم الرجال آقا بزرگ طهرانی ص ۳۱۳) (و از معجم‌المؤلفین عمررضا کحالة ج ۷، ص ۲۴۸) بنقل ازاعیان - الشیعهٔ عاملی ج ۴۲ ص ۱۸۳ .

علی‌خراسانی . [عَ یِ خُ] (اِخ) درجزینی، ملقب به‌معین‌الدین. رجوع به‌علی درجزینی‌شود.

علی خراط . [عَ یِ خَرْ را] (اِخ) ابن عثمان خراط ، ملقب به علاءالدین . وی در سال ۷۳۹ق. دردمشق درگذشت.
اورا خطبه‌ها ومقاماتی است.(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۴۶). بنقل ازشذرات الذهب ابن عماد، ج۶، ص۱۲۲. والدارس نعیمی، ج ۱،ص۲۱۵ .

علی خربوتی . [عَ یِ خَ ی ی ا ی] (اِخ) ابن عمر خربوتی مصری (علی - خیری...). رجوع به علی خیری شود.

علی خربوطلی . [عَ یِ خَ ی ی ای] (اِخ) ابن محمد خربوطلی میقاتی (علی صفوت...) . رجوع به علی صفوت شود .

علی خرد . [عَ یِ خَ] (اِخ) ابن احمد خردیمانی . فقیه واصولی وادیب بود وبسال ۹۹۴ق. درگذشت . اورا تحقیقی در رسالهٔ قشیریه است. (ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص۱۵) بنقل ازالاعلام زرکلی ج۵ ،ص۶۴.

علی خرقانی .[عَ یِ خَ رَ ی ای](اِخ) ابن جعفر خرقانی (یاعلی بن احمد خرقانی). ازبزرگترین مشایخ صوفیهٔ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری . رجوع به - ابوالحسن (علی بن جعفر) و به ابوالحسن خرقانی شود .

علی خزاز . [عَ یِ خَزْ زا] (اِخ) ابن عبدالرحمان خزاز سوسی (شوشی)، مکنی به ابوالعلاء . وی لغوی وازاهل شوش خوزستان بود ونزد ابوعبدالله محاملی بتلمذ پرداخت. ابونصر سجزی (سگزی) از او روایت دارد. (ازمعجم الادباء چاپ مرگلیوث، ج۵، ص ۲۴۶.وچاپ قاهره، ج ۱، ص۱۰).

علی خزاز . [عَ یِ خَزْ زا] (اِخ) ابن محمدبن علی خزاز رازی قمی ، مکنی به - ابوالقاسم. فقیه واصولی ومتکلم قرن چهارم هجری بود .
اوراست :
۱-الایضاح فی اصول الدین علی مذهب أهل - البیت .
۲ - کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۲۱۷) .
صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : فوائدالرضویهٔ عباس قمی ج۱ ، ص ۳۲۵ . روضات الجنات خوانساری ، ص ۳۸۸ . منتهی المقال ابوعلی ، ص ۲۲۴ . تذکرة المتبحرین ، ص ۴۹۰ . تنقیح المقال مامقانی ، ج ۲، ص۳۰۷.
وی شاگرد صدوق ابن بابویه است و اورا کتاب « الاثر » در امامت نیز میباشد. (از یادداشت مؤلف).

علی خزاعی . [عَ یِ خُ ی ی ا ی] (اِخ)ابن ابراهیم خزاعی، مکنی به ابوالحسن. وی شاعر بود و در بادیهٔ خزاعة درحجاز پرورش یافت وبه عراق منتقل شد و مصاحب اسماعیل بن بلبل گشت وبرشمرای دستگاه او برتری یافت و درسال ۲۸۳ق. درگذشت . (از الاعلام زرکلی، چاپ دوم ج ۵ ، ص ۵۲). بنقل ازالمرزبانی ص ۲۹۱ .

علی خزاعی .[عَ یِ خُ ی ی ای](اِخ) ابن عبدالله بن طاهر خزاعی اصفهانی، مکنی به ابوالحسن. ادیب وشاعر قرن هشتم هجری. درسال ۷۵۰ق. درقیدحیات بود ودرحمایت جمال الدین وزیر میزیست . و اورا تألیفاتی درسیرت این وزیراست .
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۳۶) بنقل ازالخریدهٔ عماد اصفهانی ص۹ .

علی خزرجی . [عَ یِ خَ رَ ی ی ای] (اِخ)ابن أبی بکربن علی بن ابی بکربن عمربن احمدبن عبدالرحمان بن محمدخزرجی انصاری مکی شافعی، مشهوربه ابن جمال مصری. رجوع به علی مکی شود .

علی خزرجی .[عَ یِ خَ رَ ی ی ا ی] (اِخ) ابن احمد شامی خزرجی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی شامی شود .

علی خزرجی . [عَ یِ خَ رَ ی ی ای] (اِخ) ابن حسن بن ابی بکربن حسن بن علی خزرجی زبیدی یمنی ،مشهور به ابن وهاس وملقب به موفق الدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی یمنی شود .

علی خزرجی . [عَ یِ خَ رَ ی ی ای] (اِخ)ابن خلیفة بن یونس بن أبی القاسم بن خلیفة خزرجی ، مشهور به ابن ابی اصیبعة وملقب به رشید الدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی(ابن خلیفة بن . . .) وابن ابی اصیبعة شود .

علی خزرجی . [عَ یِ خَ رَ ی ی ا ی] (اِخ) ابن عبدالکافی بن علی بن تمام بن یوسف ابن موسی بن تمام انصاری خزرجی سبکی شافعی ملقب به تقی الدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی سبکی شود .

علی خزرجی . [عَ یِ خَ رَ ی ی ای] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن ابراهیم خزرجی فاسی،مشهور به حصار ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حصار شود .

علی خزیمی .[عَ یِ خُ زَ ی ی ای] (اِخ)ابن زیدبن محمدبن حسین بن سلیمان بن ایوب انصاری اوسی خزیمی بیهقی شافعی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی بیهقی ، و به - ظهیر الدین (ابوالحسن علی بن...) شود .

علی خسروجردی .[عَ یِ خُ رَ جِ] (اِخ) ابن سختویه بیهقی خسروجردی . رجوع به علی بیهقی شود .

علی خشکناجه . [عَ یِ] (اِخ) ابن وصیف ، مشهور به خشکناجه و مکنی به ابوالحسن . نویسنده و شاعر واز اهالی بغدادبود . وی بیشتردر رقة سکونت داشت و آنگاه به موصل منتقل شد و در حدود سال ۳۷۰ق . درآنجا درگذشت .
اوراست :
۱-الافصاح والتثقیف فی الخراج و رسومه .
۲- دیوان شعر .
۳- صناعة البلاغة.
۴- الفوائد .
۵- النثرالموصول بالنظم .
(از معجم المؤلفین، ج۷،ص ۲۵۹). بنقل از الفهرست ابن الندیم، ج۱، ص ۱۳۹.و معجم الادباء یاقوت ، ج۱۵ ، ص ۱۰۲ . وهدیة العارفین بغدادی، ج۱ ، ص۶۸۱.

علی خضری . [عَ یِ خُ ضَ ی ی ای] (اِخ) ابن محمد بن زهران بن علی رشیدی مصری شافعی، مشهوربه خضری. محدث بود (۱۱۲۴ق .تا۱۱۸۶ق.) .
اوراست :
۱ - حاشیه بر شرح شبستری برالاربعین - النوویة .
۲-شرح لقطة العجلان.
۳ - غایة الطلب فی اثبات کفر من سب العرب بغیرسبب .
(ازمعجم المؤلفین ، ج۷،ص۱۰۷و۱۹۹). بنقل ازهدیة العارفین بغدادی ، ج۱ ، ص - ۷۶۹.وعجائب الآثار جبرتی ج۱ ص۳۷۴ .

علی خطاط . [عَ یِ خَطْ طا] (اِخ) (میر...)حسینی تبریزی خطاط ، ملقب به - ظهیرالدین وقدوة الکتاب ومشهور به واضع. رجوع به علی تبریزی(حسینی...) شود.

علی خطیب . [عَ یِ خَ] (اِخ) ابن محمد شرنقاشی خطیب شافعی. رجوع به علی شرنقاشی شود .

علی خطیبی .[عَ یِ خَ ی ی ای] (اِخ) ابن منصوربن عبیدالله خطیبی اصفهانی بغدادی، مکنی به ابوعلی ومشهور به اجل لغوی. اصل او از اصفهان بود و در سال ۵۴۷ق . در بغداد متولد شد و در آنجا پرورش یافت .
وی تحصیلات خود را نزد ابن قصار وابو - البرکات انباری وجزآنان بپایان رساند ودر مدرسهٔ نظامیه اقامت داشت . یاقوت حموی گوید که او ازنظرحفظ لغات واشعار بی‌همتا بود ولی متأسفانه حاضر بتدریس نبود واگر روزی وی بتدریس همت میگماشت علوم و ادبیات را زنده میکرد . (از معجم الادباء یاقوت ، چاپ قاهره ، ج۱۵، ص ۸۱. و چاپ مرگلیوث ج ۵ ص ۴۲۳).

علی خفاجی . [عَ یِ خَ ی ی ای] (اِخ) ابن ثمال خفاجی. امیر بنی خفاجة .وی مردی شجاع و عاقل و کریم بود و ابتدا حمایت کوفه بر عهدهٔ او بود ولی پس از مدتی از این سمت معزول گشت و تنها ریاست قبیلهٔ خویش را عهده دار شد ودرسال ۴۲۶ق . بدست برادرزادهٔ خویش حسن بن ابی البرکات ابن ثمال بقتل رسید.
(ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ص ۷۵) بنقل از کامل التواریخ ابن اثیر ج ۹ ص ۱۵۳.

علی خفاجی. [ع ی خ ی ی ای] (اِ خ) ابن عبدالله خفاجی ، ملقب به نورالدین. منجم بود و درسال ۱۲۰۰ق. درگذشت.
اوراست :
۱ ـ اسراج الانور فی کیفیة العمل بالربع ـ المقنطر .
۲ ـ القول المهذب فی کیفیة العمل بالربع ـ المجیب .
(ازمعجم المؤلفین ، ج ۷، ص ۱۳٤) . بنقل از هدیة العارفین ج ۱ ص ۷۷۱.

علی خلاطی. [ع ی خ ل ا ی ی ای] (اِ خ) ابن احمدبن علی بن عبدالمنعم، مشهور به ابن هبل وبه خلاطی وملقب به مهذب الدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابن هبل و مآخذ ذیل شود :
معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۱ . فهرس ـ المؤلفین بالظاهریة . کامل التواریخ ابن اثیر ج ۱۱ ، ص ۱۱٦. کشف الظنون ، ص ۱۹۲۲ . انباه الرواة قفطی ج ۲ ص ۲۳۱. تاریخ مختصر الدول ، ص ٤۲۰ . البدایة ج ۱۳ ، ص ٦۷. تاریخ الحکماء قفطی ، ص ۲۳۸ . الاعلام زرکلی ، چاپ دوم ، ج ٥ ، ص ٦۲ . طبقات الاطباء ج ۱، ص ۳۰٤ . دائرة المعارف الاسلامیة ج ۱ ، ص ۲۹۲. الدارس، ج ۲، ص ۱۳۰.

علی خلاطی . [ع ی خ ل ا ی ی ای] (اِ خ) ابن محمد بن حسن خلاطی حنفی قادوسی، مشهور به ابن رکابی . رجوع به علی قادوسی شود .

علی خلج. [ع خ ل] (اِ خ) دهی است از دهستان عباسی ، بخش بستان آباد ، شهرستان تبریز. واقع در ۲۰ هزارگزی جنوب خاوری بستان آباد، و ۲ هزارگزی راه شوسهٔ بستان آباد به تبریز. ناحیه ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل، و ۸۱٤ تن سکنه . آب آن از چشمه ورودخانه تأمین میشود. ومحصول آن غلات ودرخت تبریزی است. اهالی به ـ زراعت وگله داری اشتغال دارند. و راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤) .

علی خلج . [ع ی خ ل] (اِ خ) (میرزا...). وی شاعرو ازملازمان فریدون جغفر بوده است . وقسمتی از اشعار او در مجالس النفائس آمده است .
(از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷٥٦) بنقل از مجلس نهم مجالس النفائس ج ٦ ص ۱٦٦.

علی خلخالی . [ع ی خ] (اِ خ) ابن قلی بن محمد خلخالی اصفهانی. نحوی و صرفی ومفسر وادیب وشاعروحکیم ونویسندهٔ اواخر قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم هجری . وی در اوایل این قرن در اصفهان درگذشت .
اوراست :
۱ ـ احیاء الحکمة.
۲ ـ تبیان الحکمتین فی الفرق بین حکمة ـ القدماء .
۳ـ حاشیه برتفسیر بیضاوی .
٤ـ شرح شافیهٔ ابن حاجب.
٥ـ مزامیر العاشقین فی حقیقة النفس والترغیب الی العالم العقلی والتزهید عن العالم الحسی و تعلیم مراقب السلوک .
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۷۰) . بنقل از اعیان الشیعهٔ عاملی ، ج ٤۲، ص ۱۳ .

علی خلعی . [ع ی خ ل ی ی ای] (اِ خ) مکنی به ابوالحسن . متوفی در حدود سال ٦۰۰ق .
اوراست : الفوائد المنتقاة.
(ازمعجم المؤلفین ج ۷، ص ۷٦) .

علی خلعی . [ع ی خ ل ی ی ای] (اِ خ) ابن حسن بن حسین بن محمد موصلی مصری شافعی خلعی، مکنی به ابوالحسن . فقیه ومحدث . اصل اواز موصل بود و درمحرم سال ٤۰٥ ق. درمصر متولد شد . و در ۲٦ ذیحجهٔ سال ٤۹۲ق . درگذشت.
اوراست :
۱ ـ الخلعیات فی الحدیث ، در ۲۰ جزء.
۲ـ فوائد فی الحدیث .
۳ـ المغنی فی الفقه، در ٤ جزء .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷، ص ۲٦) . صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیزاشاره کرده است : کشف الظنون ، ص ۷۲۲ . وفیات الاعیان ابن خلکان، ج ۱ ص ٤۲٥. حسن المحاضرهٔ سیوطی ج ۱ ،ص ۲۲۸. شذرات الذهب ابن عماد ، ج ۲ ، ص ۲۰٥. مرآة الجنان یافعی ، ج ۳ ص ۲٥٥ . هدیة العارفین ج ۱ ص ٦۹٤ . سیرالنبلاء ذهبی ، ج ۱۲ ص ۱۷ . طبقات الشافعیة اسنوی ، ص ۸۲ . مناقب الشافعی طبقات اصحابه من تاریخ الذهبی ، ص ۱۷۲ . الوافی صفدی، ج ۱۲ ، ص ۳٥ .

علی خلوتی . [ع ی خ و ی ی ای] (اِ خ) ابن حجازی بن محمد بیومی حسنی ادریسی شاذلی شافعی خلوتی دمرداشی احمدی. رجوع به علی بیومی شود .

علی خلوتی . [ع ی خ و ی ی ا ی] (اِ خ) ابن عثمان بن علی بن عمرعلوی طولقی جزائری حسنی خلوتی مالکی. رجوع به علوی طولقی شود .

علی خلوتی. [ع ی خ و ی ی ا ی] (اِ خ) ابن عثمان خلوتی ضریر ، مشهور به ناظم الدرر. فقیه حنفی وشاعر بود .
اورا ارجوزه ایست درفروع فقه حنفی ، که در سال ۱۰٦۹ ق . از سرودن آن فراغت یافت .
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱٤٦) بنقل از فهرس الفقه الحنفی، ص ۲۳ .

علی خلوتی. [ع ی خ و ی ی ای] (اِ خ) ابن محمد قسطمونی رومی خلوتی شعبانی (علی اطول...)، مشهور به قره باش. رجوع به علی اطول قره باش شود .

علی خلوتی . [ع ی خ و ی ی ای] (اِ خ) ابن مسلم بن محمدبن علی سلمی دمشقی شافعی خلوتی ، مشهور به ابن سهروردی و مکنی به ابوالحسن وملقب به جمال الاسلام . رجوع به علی سهروردی شود .

علی خلیعی . [ع ی خ ل ی ی ای] (اِ خ) ابن حسین خلیعی شاعر ، مکنی به ـ ابوالحسین .
اوراست : التوقیف والتخویف.
(از کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ٥۰۹).

علی خلیعی. [ع ی خ ل ی ی ای] (اِ خ) ابن عبد العزیزبن أبی محمد خلیعی موصلی حلبی، مکنی به ابوالحسن. ادیب و شاعر بود و درحدود سال ۷٥۰ ق. دررحلة درگذشت .
اورا دیوان شعری است .
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۲٤) . بنقل از اعیان الشیعهٔ عاملی ، ج ٤۱ ، ص ۲۹۷ .

علی خلیفة. [ع ی خ ف] (اِ خ) ابن أبی الفرج زمزمی . صوفی بود و در سال ۱۰٦۳ق. درمکه درگذشت.
اوراست: شفاء المؤمنین.
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۸۷) .

علی خلیلی. [ع ی خ ی ی ای] (اِ خ) ابن عثمان حواری خلیلی، ملقب به علاءالدین. عالم فرائض وریاضی دان بود ودرسال ۷٥٤ق. در شهر خلیل متولد شد و در ۸۳۳ ق . درگذشت .
اوراست : کفایة الطلاب فی علمی الفرائض والحساب .
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱٤٦) بنقل از الضوءاللامع سخاوی ، ج ٥ ، ص ۲٦۱ . والانس الجلیل حنبلی، ص ٥۱۱. وایضاح ـ المکنون بغدادی، ج ۲، ص ۳۷۲. وهدیة ـ العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷۳۰.

علی خلیلی . [ع ی خ ی ی ای] (اِ خ) ابن قاسم أردبیلی خلیلی شافعی بطائحی، ملقب به علاءالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بطائحی شود .

علی خلیلی . [ع ی خ ی ی ای] (اِ خ) ابن محمد خلیلی زیدی جیلی. وی دراوایل قرن پنجم هجری درقید حیات بود .
اوراست :
۱ ـ الجمع بین الافادة والافادات.
۲ ـ المجموع، دردومجلد.
(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۹٥). بنقل از تراجم الرجال جنداری، ص [illegible] .

علی خنجی. [ع ی خ ی ی ای] (اِ خ) ابن روزبهان بن محمد خنجی، ملقب به زین الدین.

عالم وجامع علوم منقول ومعقول بود . وی درماه صفر سال ۷۰۷ ق. درگذشت .
اوراست :
۱- أجوبة ایرادات علی کتاب المحصول .
۲-شرح المنهاج بیضاوی.
۳-الشکوک علی الکافیة، درنحو.
۴-المعتبر فی شرح المختصر ابن حاجب.
۵-النهایة فی شرح الغایة .
(از معجم المؤلفین ج۷ص ۹۴). بنقل از شدالازار شیرازی، ص۲۱۲.

علی خواجه. [عَ خاجَ یاجِ](اِخ) دهی است از دهستان بناجو ، بخش بناب ، شهرستان مراغه. واقع در ۶هزارگزی جنوب باختری بناب ، و۳هزار وپانصدگزی باختر راه ارابه رو بناب به میاندوآب. ناحیه ایست جلگه وباتلاقی ودارای آب وهوای معتدل ومالاریائی و ۲۷۹تن سکنه. آب آن ازرودخانهٔ صوفی چای و از چاه تأمین میشود. و محصول آن غلات و کشمش وبادام است. اهالی بزراعت اشتغال دارند وراه آن مالرو است.
(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴) .

علی خواجه. [عَ ي خاجَ یاجِ] (اِخ) ابن عمر شاه سمرقندی. وی درسال ۶۹۱ ق. حاکم یزدبود ودرعهد او واقعه‌ای برای یکی از صاحب ملکان روی داد که درتاریخ حبیب‌السیر نقل شده است . رجوع به حبیب السیر، چاپ خیام ، ج۳، ص۱۶۸ شود .

علی خواجه [عَ ی خاجَ یاجِ] (اِخ) غجدوانی بخارائی . از فرستادگان چنگیزخان مغول بدربارسلطان محمد خوارزمشاه. پس ازآنکه دودولت چنگیزی وخوارزمشاهی هر یک بسبب فتوحات خود، خاصه از میان رفتن قراختائیان هم مرز شدند ، گروهی از بازرگانان مسلمان نزد چنگیز خان رفتند و مقداری پارچه‌های زربفت بخدمت او بردند وخان بیهای خوب کالای ایشان را خرید و جمعی ازبازرگانان رعیت خود را بخوارزم فرستاد باهدیه‌های نفیس . فرستادگان چنگیز در ماوراءالنهر بخدمت خوارزمشاه رسیدند. محمود خوارزمی که « یلواج » [یَ لَ] یعنی فرستاده خطاب میشد واین علی خواجه بخارائی یاغجدوانی ویوسف اتراری [اُ] از جمله فرستادگان بودند.
چندی بعد درماه صفرسال ۶۱۷ ق.که جوجی‌خان فرزند چنگیزخان مغول، شهر «جند» را مسخر ساخت و آنجارا غارت کرد همین علی خواجه را بامارت آن شهرگماشت .
(از سیرة جلال الدین) (وازحبیب السیرچاپ خیام، ج۳،ص۳۰) (وازتاریخ مفصل ایران مغول، عباس اقبال، ص۲۲و۳۴) .

علی خوارزمی. [عَ ی خارَ] (اِخ) ابن عراق [عِ رِ] صناری خوارزمی، مکنی به‌ابوالحسن. نحوی ولغوی وعروضی وفقیه ومفسربود ودرسال ۵۳۹ ق. درمدانهٔ ازقرای خوارزم درگذشت .
اوراست: شماریخ الدرر فی تفسیر القرآن .
(از معجم المؤلفین ج ۷ص ۱۴۹) بنقل از معجم الادباء یاقوت ، ج ۱۴ ، ص ۶۳. و بغیة الوعاة سیوطی، ص ۳۴۳ . و کشف‌ الظنون حاجی خلیفه، ص ۴۴۷و۱۰۱۹.

علی خوارزمی. [عَ ي خارَ] (اِخ) ابن محمدبن علی بن احمدبن مروان عمرانی - خوارزمی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌ علی عمرانی وبه ابوالحسن عمرانی شود .

علی خوافی . [عَ ی خا] (اِخ) (علی سرخ...) ، مکنی به ابومسلم . پهلوان دربار سلطان ابوسعید. رجوع به علی سرخ - خوافی شود .

علی خوافی. [عَ ی خا] (اِخ) ابن قاسم خوافی سنجانی ، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی سنجانی شود.

علی خوانساری . [عَ ی خ] (اِخ) ابن ابی القاسم خوانساری. فقیه بود ودرحدود سال ۱۲۳۸ ق. درگذشت.
اوراست : شرح الدرة، که کامل نشده است .
(ازمعجم المؤلفین ، ج۷ص ۱۶۸). بنقل از اعیان الشیعة عاملی ج ۴۱ ، ص۳۷.

علی خویشاوند . [عَ ی وَ] (اِخ) (امیر...). یاحاجب علی قریب. ازامرای بزرگ دربار سلطان محمود غزنوی. رجوع به‌حاجب (علی بن قریب...)شود .

علی خوئی. [عَ ی] (اِخ) ابن علیرضا خوئی . شاعر بود (۱۲۹۲تا ۱۳۵۰ق.) . اورا دیوان شعری است محتوی براشعارعربی وفارسی.
(ازالذریعة آقابزرگ طهرانی ج۹ص۷۴۵) بنقل از الحدیقة المبهجة اردوبادی .

علی خویی. [عَ ی] (اِخ) نجفی . فقیه و اصولی بود و در اوایل محرم سال ۱۳۰۹ ق. درنجف درگذشت و جسد اورا دروادی السلام دفن کردند.
اوراست: رسالة علی حجیة الظن .
(از معجم المؤلفین، ج۷ ، ص ۸۸). بنقل از فوائد الرضویة عباس قمی ، ج ۱ ، ص ۲۹۹ .

علی خیابانی . [عَ ی] (اِخ) ابن عبدالعظیم تبریزی خیابانی حکیم آبادی . رجوع به‌علی تبریزی شود.

علی خیاط . [عَ ی خَ یا] (اِخ) ابن أبی سعدبن أبی الفرج خیاط، مکنی به‌ابوالحسن. فقیه وواعظ واخباری اوایل قرن ششم هجری بود .
اوراست : الجامع فی الاخبار.
(ازمعجم المؤلفین، ج۷، ص۹۹) .

علی خیاط. [عَ ی خَ ی یا] (اخ) ابن محمدبن علی بن فارس ، مشهور به خیاط بغدادی ومکنی به‌ابوالحسن .از قاریان بشمار میرفت. ودرسال ۴۵۰ ق. درقید حیات‌بود.
اوراست : الجامع فی القراءات العشر وقراءة الاعمش .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۱۹) . بنقل از طبقات القراء ابن جزری ، ج ۱ ، ص ۵۷۳ . کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۵۷۶ .

علی خیاط . [عَ ی خَ ی یا] (اِخ) حفناوی . وی طبیب بود. اوراست: فتح‌الرحمان فی بدء خلق الانسان ، که در سال ۱۲۱۳ق. ازتألیف آن فراغت یافت.
(ازمعجم المؤلفین ج ۷ص ۸۹) . بنقل از فهرس الازهریة، ج ۶ ص ۱۲۴.

علی خیری. [عَ ی خَ ی ی یای] (اِخ) ابن عمر خربونی مصری . متوفی در سال ۱۳۲۷ق . وی در دیوان وزارت اوقاف ، کاتب بود .
اوراست :
۱- شرح الالفاظ الغریبة.
۲- ضیاء العیون علی کشف الظنون.
(از معجم المؤلفین ج ۷ص ۸۹) بنقل از الاعلام زرکلی ، ج۵، ص۹۷. و فهرس - الازهریة ج۶ص ۱۱۸.

علی خیری[عَ ی خَ ی یای](اِخ) کوتاهیه‌ای، رومی . وی درسال ۱۰۳۷ق . در قید حیات بود .
اوراست: زبدة الفکر فی زیارة سیدالبشر(ص)
(ازمعجم المؤلفین، ج۷ ص ۸۹). بنقل از ایضاح المکنون ج۹ ص ۶۱۲).

علی خیطال. [عَ ی خ] (اِخ) ابن محمدبن سیدنحوی بطلیوسی،مکنی به‌ابوالحسن و مشهور به خیطال . رجوع به‌علی بطلیوسی شود .

علی خیقانی. [عَ ی خَ ی ی یای](اِخ) ابن حسین خیقانی حلی نجفی . لقب او در «مصنفی علم الرجال» بصورت «خاقانی»ضبط شده است. وی فقیه واصولی بودکه دربیست وششم یابیست وهفتم رجب سال ۱۳۳۴ق. درنجف اشرف درگذشت . وازجمله اساتید او شیخ انصاری و میرزای شیرازی و شیخ راضی وشیخ محمدحسین کاظمی و شیخ زین‌العابدین مازندرانی و شیخ علی بن میرزا خلیل طهرانی بوده‌اند. « خیقانی» منسوب است به «خیقان» که محلی است درسواد عراق.
اوراست :
۱ - تعلیق بر فوائد آقا بهبهانی ، در علم رجال .
۲- رساله‌ای درتمام ابواب اصول.
۳- رساله‌ای درمهمات فقه وقواعدآن.
۴- شرح اللمعة الدمشقیة .
(از مصنفی علم الرجال آقا بزرگ طهرانی ص۳۱۶) (وازمعجم المؤلفین عمررضا کحالة ج۷ص ۷۳) بنقل از اعیان الشیعة عاملی ج ۴۱ص ۱۳۳

علی خیوانی. [عَ یِ خَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن یحیی خیوانی صنعانی. وی نابینا بود ودرسال ۱۰۶۰ یا ۱۰۷۱ق. درصنعاء درگذشت.
(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۶۰) بنقل از خلاصةالاثر محبی ج۳ص ۱۹۷. وملحق - البدرالطالع زبارة ص ۱۸٤.

علی دادسی. [عَ یِ] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌القاسم‌بن ابراهیم‌بن علی‌بن‌محمد دادسی مغربی. وی درحدود سال ۱۰۷۵ق. درگذشت.
اوراست :
۱-بدایةالطلاب فی‌علم وقت‌الیوم والحساب که بعداً خود آنرا شرح کرد و بنام «اتحاف ذوی‌الالباب فی‌شرح بدایةالطلاب» نامید.
۲- فتح‌المغیث فی‌شرح الیواقیت.
۳-معونةالطلاب فی‌علم‌الحساب.
٤- الیواقیت لطالب معرفة المواقیت.
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ص ۲۲۶) بنقل از هدیةالعارفین بغدادی،ج۱ص ۰۷۶ وفهرست الخدیویة ج۵ ص ۳۳۰. وایضاح‌المکنون بغدادی،ج ۱، ص ۱۶۸ وج ۲ ص۷۳۲.

علی دارقطنی. [عَ یِ رَ قُ ی یای] (اِخ) ابن عمربن احمدبن مهدی‌بن‌مسعودبن نعمان بن دینار بن عبدالله بغدادی دار قطنی شافعی،مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی (ابن عمربن...) ودارقطنی شود.

علی دارکی. [عَ یِ رَ ی‌یای] (اِخ) (پهلوان ...)وی ازطرف امیرمحمد مظفر، کوتوال سیرجان بود. و درسال ۷٤۵ق. امیرشیخ ابواسحاق اینجو پس‌ازتسخیرشیراز بقصد تسخیر کرمان به‌سیرجان‌رفت امابهلوان علی دارکی در یکی از قلاع متحصن شد و امیرشیخ چون از تسخیر آنجا مأیوس‌گشت اطراف آن شهررا غارت‌کرد وبطرف‌کرمان رفت. رجوع به حبیب السیر ، چاپ خیام، ج ۳ ، ص ۲۸۲ شود.

علی داعی [عَ یِ] (اِخ) ابن احمدبن قاسم‌بن‌محمدحسنی‌یمنی. متولد در ۱۰٤۰ق. وی از صاحبان علم و ریاست بود و برای خود دعوت‌کرد وشهر صعده‌را مسخرساخت وبنام خود سکه زد وفعالیتهای‌بسیاری برای محاصرهٔ صنعاء‌کرد اما سودی نبخشید.سپس به‌صعده بازگشت و در جمادی الاولی سال ۱۱۲۱ق. درگذشت.
اوراست : شرحی بربحر زخار.
(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۲۲). بنقل‌از الاعلام زرکلی ، ج ۵، ص ٦٤. و ملحق البدرالطالع، ص۱۵٦.

علی داغستانی. [عَ یِ غِ] (اِخ) ابن صادق بن محمدبن ابراهیم‌بن حسین‌بن محمد داغستانی شماخی حنفی. رجوع به علی‌شماخی شود.

علی داماد. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌محمدبن علی‌رضوی تبریزی نجفی، مشهوربه سیدعلی داماد ، یا علی آقا داماد. او را از آنجهت «داماد» گفتندکه شاگرد و داماد شیخ محمد حسن مامقانی بوده است. و دیگر ازاساتید او میرزا حبیب‌الله‌رشتی بود. وی‌شخصی‌فقیه واصولی وعارف بعلم رجال بودکه در سال ۱۲۵۷ق. درتبریز متولدشد وبعتبات عالیات هجرت نمود و مدتی بهمراهی مسلمانان علیه دولت انگلستان جهادنمودکه منتهی‌بشکست مسلمین در «شعیبة» بنزدیکی بصره گشت. وسرانجام در بیستم یابیست و دوم صفرسال ۱۳۳٦ق.درگذشت.
اوراست :
۱-کتابی دراصول فقه ، درسه‌مجلد.
۲-کتابی درعلم رجال.
۳- مصباح‌الظلام فی‌شرح شرائع‌الاسلام، در شش مجلد.
(از مصنفی علم‌الرجال آقا بزرگ طهرانی ص ۳۰٤ . و الذریعة آقا بزرگ ج ۱ص ۲۰۷. ومعجم‌المؤلفین عمررضاکحالة ج۷ ص ۸۹و۲۱۷).

علی دانیالی. [عَ یِ] (اِخ) فسوی برازی جهرمی، ملقب به‌شهاب‌الدین. صوفی ومحدث وازعلمای زمان شاه‌طهماسب صفوی درقرن دهم هجری بود.
اوراست : جواهرالادراج و زواهرالابراج فی‌بعض الاحادیث الصحیحة النبویة المرویة عن‌الائمة.
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷، ص ۸۹).

علی دانی. [عَ یِ] (اِخ) ابن - صالح‌بن أبی لیث بن أحمدبن فرج بن یوسف طرطوشی دانی، مشهور به ابن عزالناس و مکنی به‌ابوالحسن. فقیه واصولی و ادیب و شاعربود. وی درسال ۵۰۸ ق. درطرطوشة متولدشد ودر رمضان سال ۵٦٦ق. دردانیة بقتل رسید.
اوراست :
۱- شرح معانی‌التحیة.
۲-کتاب‌العزلة.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۰۹) بنقل از التکملة ابن ابار ، ص ٦٦۸. والدیباج ابن فرحون ، ص ۲۱۲. و نیل‌الابتهاج ، ص ۱۹۹.

علی داودی. [عَ یِ] (اِخ) ابن حسین‌داودی ، مکنی به ابوالقاسم. وی در هرات قاضی بود و درترجمهٔ‌تاریخ یمینی‌ذکر او آمده است.
رجوع‌به ترجمهٔ‌تاریخ یمینی،خطی،ص۲۵۲ شود.

علی دایه. [عَ یِ یِ] (اِخ)رجوع به علی(ابن عبیدالله صادق) شود.

علی دباغ. [عَ یِ دَب‌ْبا] (اِخ) ابن مصطفی دباغ حلبی شافعی، مشهور به‌میقاتی ومکنی به‌ابوالفتوح. رجوع به علی میقاتی شود.

علی دده. [عَ دَ دَ] (اِخ) ابن‌مصطفی موستاری سکتواری، ملقب به علاءالدین و مشهور به علی دده وشیخ‌التربة. وی صوفی بود و در شهر موستار متولد شد و سپس ساکن مکهٔ مکرمه گردید و در سال ۱۰۰۷ ق. درقلعهٔ صولنق شهید شد.
اوراست :
۱- تمکین‌المقام فی‌مسجدالحرام.
۲-خواتم‌الحکم وحل‌الرموز وکشف‌الکنوز لمافیها من‌لطائف‌العلوم والحکم.
۳ - فضائل الجهاد.
٤- محاضرةالاوائل ومسامرةالاواخر.
۵- مواقف‌الآخرة واللطائف‌الفاخرة.
(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۲٤۳).صاحب معجم‌المؤلفین‌بمآخذ ذیل‌نیزاشاره‌کرده‌است: کشف‌الظنون حاجی خلیفه، ص ۹۱ وسایر صفحات. الجوهرالاسنی خانجی، ص۱۰٤. هدیة العارفین بغدادی ، ج۱ص ۷۵۰. اکتفاءالقنوع فندیک، ص ۳۷۷. فهرست الخدیویة، ج۵، ص۱٤۱وج ٦ص۱۳۷. ایضاح المکنون بغدادی ج ۲ ص ۱۹٦. الکشاف طلس ص ۱٤۸ ، (و از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ص ۹۸).

علی درجزینی. [عَ یِ] (اِخ) خراسانی ، ملقب به معین‌الدین. وی درقرن یازدهم هجری میزیست ووزیرصفی‌قلی‌حاکم بغداد بوده است. اوشعرنیز میسرود و نصرآبادی قسمتی ازاشعار اورا نقل‌کرده است. (ازالذریعةآقابزرگ‌طهرانی ج۹ص۷۵٦) بنقل ازتذکرهٔ نصرابادی ص۷٦.

علی دردزد. [عَ یِ] (اِخ)استرابادی. وی شاعر بود و قسمتی ازاشعار او درتذکرهٔ دولتشاه آمده‌است.
(ازالذریعةآقابزرگ‌طهرانی، ج۹ص۷۵٦) بنقل از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ٦۰ و لطائف نامهٔ هروی ج ۱ ص ۲۰.

علی درزی [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان کوهپایه، بخش نوبران،شهرستان ساوه. واقع در۱۸هزارگزی خاور نوبران و ٦ هزار گزی راه عمومی. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر، دارای ٤۳٦ تن‌سکنه. آب‌آن از قنات تأمین میشود ومحصول آن غلات، بن‌شن ، بادام ، انگور،گردو، سیب زمینی ، لبنیات و میوه‌است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند ، وصنعت دستی آنان قالیچه بافی‌است. راه‌آن مالرو است ، وازطریق غرق آباد میتوان اتومبیل‌برد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران‌ج ۱).

علی دروغینی. [عَ یِ دُ] (اِخ) (سپهسالار...) وی‌ازسرداران ترکان‌خاتون مادر سلطان محمد خدابنده بود. و بواسطهٔ دروغهای بزرگی که میگفت مشهور به - «دروغینی» ویا« کوه دروغان»گشت.

آنگاه که ترکان خاتون خوارزم راترک گفت زمام کشور بدست این شخص افتاد و چون هیچ نوع خبرت و کفایتی نداشت، اختلال کار ها فزونی یافت و اموال دیوان طعمهٔ مختلسان گشت. تااینکه دوتن ازنواب دیوان خوارزمشاه یعنی عمادالدین مشرف ، وشرف الدین وکیل، بخوارزم آمدند وبنام خوارزمشاه بادارهٔ امور دیوان پرداختند .

ونیز هنگامی که جلال الدین خوارزمشاه پس ازمرگ پدرخوداز جزیرهٔ آبسکون به خوارزم برگشت تادرمقابل حملهٔ چنگیز بدفاع برخیزد سپهسالار علی کوه دروغان و اربوقا پهلوان واغل حاجب وقتلغ خان (توخی پهلوان ملقب به قتلغ خان) باسپاهیانی که ازبیاووت و قبیلهٔ ترکان خاتون بودند گرد آمدند و مصمم بر قتل جلال الدین شدند « زیرا آنان معتقد به ترکان خاتون وولیعهد دست نشاندهٔ اویعنی قطب الدین ازلاغ شاه برادرجلال الدین بودند . بدرالدین اینانج از این موضوع اطلاع یافت وجلال الدین راآگاه کرد و او باسیصد سوار وتیمورملک (دمرملک)که والی شهرخجند بودگریخت. رجوع به تاریخ مفصل ایران ، مغول، عباس اقبال ص۴۳ ؛ وتاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن ج۱ ص ۹۷ و ۹۸ ؛ و سیرهٔ جلال الدین منکبرنی چاپ هوداس ص ۵۵ شود .

علی درویش . [عَ ىِ دَ] (اِ خ) مشهور به سگ بچه .هنگامی که امیر تیمور گورکانی مشرف به مرگ شد این علی درویش که به سگ بچه شهرت داشت مأمور گشت که به تبریز برود، ونیزشیخ تیمورقوچین مأموریت یافت که بسوی هرات رود تا میرزا شاهرخ عمررا ازکیفیت حادثه آگاهی دهند.
رجوع به حبیب السیر ، چاپ خیام ج ۳ ، ص ۵۳۶ شود .

علی درویش . [عَ ىِ دَ] (اِ خ) ابن ابراهیم .از اهالی حلب بود ، در سال ۱۲۸۹ق.متولدشودر۷ربیع الاول ۱۳۷۲ق. درگذشت .
اوراست « النظریات الحقیقیة فی علم القراءة الموسیقیة،درشش جلد.
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۵). بنقل ازاعلام الادب، ج۱، ص۳۲۶.

علی درویش. [عَ ىِ دَ] (اِ خ) ابن امیر بایزید جلایر. وی ازکسانی بودکه برای فتنه بین امیرحسین و امیرتیمور گورکانی ، مکتوبی نزد امیرحسین درسالی سرای فرستادند مبنی بر آنکه امیرتیمور بخیال استقلال شروع بجمع آوری سپاه کرده است.
رجوع به حبیب السیر چاپ خیام ، ج۳ ص ۴۰۸ شود .

علی درویش. [عَ ىِ دَ] (اِ خ) ابن حسن بن ابراهیم انکوری مصری، مشهور به درویش.ادیب ونویسنده وشاعربود ودرقاهره درماه محرم سال ۱۲۱۱ ق. متولد شد. وی دردانشگاه ازهروارد گشت ونزد شیخ مهدی وقویسنی وصاوی تحصیل کرد . سپس متمایل بهادبیات شد و آنگاه بهنویسندگی و سرودن شعرپرداخت ودر۲۷ ذیقعدهٔ سال ۱۲۷۰ق. درقاهره درگذشت .
اوراست :
۱- تاریخ محاسن المبل لصور الخیل .
۲- الدرج والدرك فی مدح خیار عصره و ذم شرارهم .
۳- دیوان شعر، که آنرا « الاشعار بحمید - الاشعار » نامید ، و شاگردش سلامة النجاری آنرا جمع کرده است.
۴ - سفینة فی الادب.
ونیز اورا سفرنامهای (رحلة) است .
(از معجم المؤلفین ج۷ ص ۵۹) . صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیزاشاره کرده است:
اعیان البیان سندوبی ، ص ۴۶ تاریخ - آداب اللغة العربیة جرجی زیدان ، ج ۴ ، ص ۲۲۴ .هدیة العارفین ، ج۱ص ۷۷۵ .اعلام من الشرق والغرب عبدالغنی حسن، ص ۵۶. معجم المطبوعات سرکیس ، ص ۸۷۳ . الآداب العربیة شیخو ، ج ۱ ص ۷۹ .فهرس دارالکتب المصریة، ج۳ص۱۳ . ایضاح - المکنون بغدادی ج ۱ ص ۸۸. اکتفاء - القنوع فندیك « ص ۴۸۵. فهرس المؤلفین بالظاهریة.

علی درویش بیك.[عَ ىِ دَ بَ](اِ خ) وی از امرای جهانگیر میرزا درقلعهٔ أخسی بود. واو جزو کسانی است که وقتی سلطان محمودخان بن ابی سعید بن محمدبن میرانشاه بجانب اخسی آمده بود درآن قلعه بودند و از آنجا به کاسان ماوراءالنهر (یاکاشان) رفتند .
رجوع به حبیب السیرچاپ خیام ، ج ۴ ص۲۲۷ شود .

علی دریدی. [عَ ىِ دُ رَ ى ى یا ی] (اِ خ) ابن احمد دریدی، مکنی به ابوالحسن. زبیدی نام اورا نقل کرده واصل اورا ازفارس دانسته است که درآن هنگام وراق بن درید والی آنجابود .
رجوع به معجم الادباء، چاپ مرگلیوث ج۵، ص۸۱ شود .

علی درینی.[عَ ىِ] (اِ خ) ابن محمدبن یحیی درینی انباری ، مکنی به ابوالحسن وملقب به ثقة الدولة . رجوع به علی انباری (ابن - محمدبن ...) شود .

علی دستاوی.[عَ ىِ] (اِ خ) ابن هبة الله دستاوی شافعی ، ملقب به نورالدین. ازمؤلفان فقه بود ودرسال ۷۰۷ق. درگذشت.
اوراست :
۱ - الروضة .
۲- شرح کتاب التعجیز فی مختصر الوجیزفی الفروع الشافعیة ابن یونس موصلی.
(ازکشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۴۱۸ و ۹۳۱) .

علی دشتکی. [عَ ىِ دَ تَ](اِ خ) ابن احمد ابن محمد معصوم بن نظام الدین احمدبن ابراهیم ابن سلام الله بن عمادالدین مسعودبن صدرالدین محمدبن استادالبشر غیاث الدین منصوربن - صدرالمحققین محمدبن غیاث الدین منصور - الکبیر حسینی دشتکی، مشهور به سیدعلیخان وملقب به صدرالدین. رجوع به علیخان (ابن احمدبن محمدبن . . .) شود .

علی دقاق . [عَ ىِ دَق قا] (اِ خ) ابن عبیدالله دقیقی بغدادی ، مشهور به دقاق و مکنی به ابوالقاسم . رجوع به ابوالقاسم (علی بن عبیدالله دقاق) وعلی(ابن عبیدالله. . .) شود .

علی دقیقی. [عَ ىِ دَ ى ى یا ى] (اِخ) ابن عبیدالله دقیقی بغدادی ، مشهور به دقاق و مکنی به ابوالقاسم . رجوع به ابوالقاسم (علی بن عبیدالله دقاق)وعلی(ابن عبیدالله . . .) شود .

علی دکنی. [عَ ىِ دَكَ ى یا ی](اِخ) ابن احمدبن ابراهیم بن اسماعیل مهائمی دکنی هندی حنفی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی مهائمی شود .

علی دمرداشی. [عَ ىِ] (اِخ) ابن حجازی بن محمد بیومی حسنی ادریسی شاذلی شافعی خلوتی دمرداشی احمدی. رجوع به علی بیومی شود .

علی دمشقی . [عَ ىِ دِ مَ ى یا ی] (اِخ) ابن آیبك بن عبدالله تقصادی ناصری دمشقی ، ملقب به علاءالدین. ادیب وشاعر و مورخ (۷۲۸تا۸۰۱ق) .
اوراست :
۱ - تاریخ، که محتوی حوادث زمان مؤلف است .
۲- قصیدهای درمدح پیغمبر ص.
(از معجم المؤلفین ج۷ص ۴۲) بنقل از هدیة العارفین ج ۱ ص ۷۲۶ . و ایضاح - المکنون، ج ۱ ، ۲۱۴. وشذرات الذهب، ج ۷ ص ۸ . والضوءاللامع سخاوی ج ۵ ، ص۱۹۴ .

علی دمشقی . [عَ ىِ دِ مَ ى یا ی] (اِ خ) ابن ابراهیم بن داودبن سلمان بن سلیمان عطار دمشقی شافعی ، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی عطار شود .

علی دمشقی . [عَ ىِ دِ مَ ى ى یا ی] (اِ خ) ابن ابراهیم بن عباس حسینی علوی دمشقی ، مکنی به ابوالقاسم ومشهور به نسیب. رجوع به علی نسیب شود.

علی دمشقی. [عَ ىِ دِ مَ ى یا ی](اِخ) ابن ابراهیم بن محمدبن همام بن محمدبن ابراهیم ابن حسن انصاری دمشقی، مشهور به ابن شاطر ، و مطعم و ملقب به علاء الدین ومکنی به -

ابوالحسن .عالم هیئت. رجوع به علی (ابن شاطر . . .) شود .

علی‌دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌ابی‌حزم قرشی‌دمشقی مصری‌شافعی مشهور به‌ابن نفیس و ملقب به علاءالدین . رجوع به ابن نفیس‌وعلی (ابن ابی‌حزم...) شود .

علی‌دمشقی. [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن أبی‌مجدبن شرف‌بن احمد حمصی دمشقی. رجوع به‌علی حمصی شود.

علی‌دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن احمدبن موسی بن محمد دیری - جوبری دمشقی شافعی ، ملقب به علاءالدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی دیری شود .

علی‌دمشقی. [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌اسماعیل‌بن موسی بن‌علی‌بن‌حسن‌بن محمد دمشقی شافعی ، مشهور به ابن عماد - الدین و به‌ابن وس [وِ س‌س] و ملقب به علاء الدین. رجوع به علی (ابن‌عمادالدین...) شود .

علی‌دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌حسن‌بن علی‌بن میمون ربعی‌دمشقی مشهوربه‌ابن ابی‌زروان . رجوع به علی‌ربعی شود .

علی‌دمشقی. [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن حسن‌بن هبةالله‌بن عبدالله‌بن‌حسین دمشقی شافعی، مشهور به‌ابن عساکر وملقب به ثقةالدین ومکنی‌به‌ابوالقاسم. رجوع به‌ابن عساکر وعلی(ابن‌حسن ....) شود .

علی‌دمشقی. [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن حسین بن عروة مشرقی دمشقی حنبلی ، مشهور به‌ابن زکنون و مکنی به - ابوالحسن . رجوع به‌علی مشرقی شود.

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن خضربن حسن عثمانی دمشقی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی عثمانی شود .

علی دمشقی. [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن خلیل‌بن علی‌بن حسین دمشقی ، مشهور به‌ابن‌قاضی‌عسکرو مکنی‌به‌ابوالحسن. وی فقیه بود و درسال ۶۰۸ ق . در دمشق تولد یافت و درسال ۶۵۱ق. درگذشت.

اوراست : شرح الجامع الکبیر شیبانی ، در فروع‌فقه حنفی. وصاحب کشف الظنون این کتاب را نظم دانسته است .

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۸۸) . بنقل‌از تاج‌التراجم ابن قطلوبغا، ص۳۲، و کشف الظنون، ص ۵۷۰ .

علی‌دمشقی. [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن سودون یشبغاوی قاهری دمشقی حنفی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌ابن سودون وعلی(ابن سودون ...) شود .

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالله بهایی دمشقی غزولی ، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به «غزولی» وعلی بهایی شود .

علی‌دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن عثمان بن عمربن صالح دمشقی شافعی ، مشهور به ابن صیرفی و ملقب به علاءالدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی صیرفی شود .

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی‌یای] (اِخ) ابن عثمان غزی دمشقی حنفی ، ملقب به شرف‌الدین . رجوع به علی غزی شود .

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌علی‌بن‌محمدبن أبی‌العز دمشقی‌حنفی ملقب به‌علاءالدین . فقیه‌بود ودرسال ۷۳۱ق. متولد شد . وی مدتی عهده‌دار امر قضاء در دمشق بود ودرسال۷۹۲ق. درگذشت .

او راست :

۱- التنبیه علی مشکلات‌الهدایة ، در فروع فقه .

۲ - النوراللامع فیما یعمل به فی‌الجامع أی جامع بنی‌امیة

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ص ۱۵۶) بنقل از هدیة العارفین بغدادی، ج ۱ ص ۷۲۶ . و والاعلام زرکلی ج۵، ص ۱۲۹ .

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم دمشقی حنائی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حنائی شود .

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌بکربن علی‌بن‌ابراهیم ابن علی بن عدنان حسینی دمشقی حنفی ، مشهور به‌نقیب‌الاشراف . رجوع به‌علی‌نقیب الاشراف‌شود.

علی دمشقی. [عَ یِ دِ مَ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن عباس بن شیبان دمشقی حنبلی،مشهوربه‌ابن‌اللحام ومکنی‌به‌ابوالحسن وملقب به‌علاءالدین. وی فقیه واصولی‌بود و درعید فطرسال۸۰۳ ق. درگذشت. درحالی که سن او بیش از پنجاه‌سال بود.

اوراست : القواعدالاصولیة والاخبار العلمیة فی‌اختیارات‌الشیخ تقی‌الدین‌بن تیمیة.

(از معجم المؤلفین ، ج۷ ، ص ۲۰۶) . بنقل از شذرات الذهب ابن عماد ، ج ۷ ، ص ۳۱ . والدارس نعیمی ، ج ۲ ، ص ۱۲۴ .

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن عبدالحمید هیتی بغدادی دمشقی‌صالحی . رجوع به علی‌هیتی‌شود.

علی دمشقی. [عَ یِ دِ مَ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن عبدالعزیزبن فتوح‌بن ابراهیم تغلبی‌موصلی دمشقی شافعی، مشهور به‌ابن دریهم و ملقب به‌تاج‌الدین . رجوع‌به ابن دریهم وعلی(ابن محمد...) شود .

علی دمشقی. [عَ یِ دِ مَ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن عثمان‌بن محمدبن رجب ابن علاءالدین دمشقی شافعی ، مشهوربه ابن شمعة . محدث ونحوی و شاعر . اصل وی از بعلبک بود ودرسال۱۱۵۷ یا ۱۱۵۸ق. در دمشق متولد شد و در آنجا پرورش یافت ودرسال ۱۲۱۹ یا۱۲۲۹ق. درگذشت.

اوراست :

۱- حشیه برشرح بخاری قسطلانی .

۲- ر الهای دربسملة .

۳- نظم مفردات قواعداعراب.

(از معجم المؤلفین، ج ۷ ، ص ۲۱۳) بنقل‌از روض‌البشرجمیل‌الشطی، ص۱۸۰ . و منتخبات‌التواریخ لدمشق تقی‌الدین‌ج ۲ ، ص ۶۷۱ .

علی‌دمشقی.[عَ یِ دِ مَ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن عزأذرعی دمشقی حنفی، ملقب به صدر الدین . رجوع به علی أذرعی‌شود .

علی‌دمشقی. [عَ یِ دِ مَ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن علی‌بن سلیم دمشقی صالحی شافعی سلیمی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به علاءالدین . رجوع به‌علی سلیمی شود .

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ)ابن محمدبن عیسی‌دمشقی محلی‌نمراوی شافعی، مشهور به‌قطبی وملقب به‌علاءالدین . رجوع به‌علی قطبی شود.

علی‌دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن مرادبن علی بخاری - الاصل دمشقی‌حنفی‌نقشبندی، مشهوربه‌مرادی. رجوع به‌علی‌مرادی شود.

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یای] (اِخ)ابن‌محمددمشقی‌شاذلی‌حنفی(درویش...) نقیب‌رمایه (تیراندازی) دردمشق بود وبسال ۱۱۳۰ ق.درگذشت .

اوراست : مفتاح‌کنز در النظام فی‌اصول - الرمایة و تعلیم‌القلام.

(از معجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۱۹۶) بنقل ازهدیة‌العارفین بغدادی، ج۱، ص ۷۶۶ . وتاریخ آداب‌اللغةالعربیة جرجی‌زیدان، ج۳ ص ۳۴۹. صاحب معجم‌المؤلفین در ج ۷ ص ۹۱ ، درگذشت این شخص را از قول صاحب ایضاح المکنون (ج ۲ص۵۲۷) سال۱۲۲۶ق.آورده است .

علی‌دمشقی. [عَ یِ دِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدسالم‌بن ولی‌الدین ترکمانی دمشقی حنفی . رجوع به علی ترکمانی - شود .

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یای] (اِخ) ابن محمد قابونی دمشقی حنفی ، ملقب به‌علاءالدین ومکنی‌به‌ابوالحسن.رجوع به‌علی قابونی‌شود.

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ی یای] (اِخ) ابن مسلم‌بن محمدبن علی‌سلمی‌دمشقی

شافعی خلوتی، مشهور به ابن سهروردی و مکنی به‌ابوالحسن و ملقب به‌جمال‌الاسلام . رجوع به‌علی سهروردی شود .

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ش ی یا ی] (اِخ) ابن‌مظفربن‌ابراهیم، ویاهدیةبن عمربن یزید کندی اسکندرانی و داعی . متوفی در ۷۱۶ق .رجوع‌به علاءالدین (ابن‌مظفر...) شود .

علی‌دمشقی. [عَ یِ دِ مَ ش ی یا ی] (اِخ) ابن‌ناصرالدین‌بن‌احمد طرابلسی‌دمشقی حنفی. رجوع به‌علی‌طرابلسی‌شود.

علی‌دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ش ی یا ی] (اِخ) ابن یزید دمشقی صاحب القاسم ، مکنی به‌ابوعبدالملک. ازروات حدیث بود. ونیز رجوع به‌ابوعبدالملک (ابن‌علی ...) شود .

علی دمشقی . [عَ یِ دِ مَ ش ی یا ی] (اِخ) باقانی قادری ، ملقب به‌نورالدین . رجوع به‌علی قادری شود.

علی‌دمنتی. [عَ یِ دِ ی یا ی] (اِخ) ابن‌سلیمان‌دمنتی‌بوجمعوی‌مغربی‌مالکی ،مکنی به‌ابوالحسن.فقیه‌ومحدث‌ومورخ‌ومفسروشاعر بود ودرسال ۱۲۳٤ق. در دمنات متولد شد و در ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۰٦ق. درمراکش درگذشت.

اوراست :

۱ـ تفسیرالقرآن .

۲ـ دیوان شعر درمدحهای نبوی.

۳ـ کتابی درمناقب شیخ ابوالعباس بستی ، مدفون درمراکش.

٤ـ النصیحة التامة للخلیقةالعامة.

٥ـ نور مصباح‌الزجاجة علی‌سنن ابن‌ماجة.

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۰۳) . صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : فهرس المؤلفین بالظاهریة . فهرس‌الفهارس کتانی ، ج ۱ ، ص ۱۲۳. هدیةالعارفین ، ج ۱ ص ۷۷٦ .دلیل مؤرخ المغرب ابن سودة ص ۲۲٦ . السعادة ـ الابدیة محمد فتحی ، ص ۱۱۲ . معجم‌ـ المطبوعات ، ص ٥۲۷ . ایضاح المکنون ج ۱ ص ٤۱۹ وسایر صفحات . فهرس ـ الازهریة ج ۱ ص ۲۸٦ وسایر صفحات و مجلدات . فهرست‌الخدیویة، ج ۱ ص۳۳۹ وسایر صفحات ومجلدات . فهرس الحدیث ازالمکتبةالبلدیة ، ص ۲٥ وسایر صفحات ومجلدات.

علی دمیاطی. [عَ یِ دِ ی یا ی](اِخ) ابن‌احمدبن محمدبنای دمیاطی. رجوع به‌علی بنا شود .

علی‌دمیاطی. [عَ یِ دِ ی یا ی](اِخ) منطلا. اوراست :

۱ـ اسئلة فی‌دقائق من علوم مختلفة ، که در سال ۱۱۹۳ق . ازتألیف‌آن فراغت‌یافت.

۲ ـ نکت‌القواعدالنحویة.

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۲٤۷) بنقل ازفهرس دارالکتب‌المصریة،ج۲، ص۱۷۲ وج٦،ص ۲۰۲ .

علی دواداری . [عَ یِ دَ دا ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن علاء الدین دواداری ، مشهور به ابن کلاس . شاعر بود و دردمشق بسربازی اشتغال داشت ودرسال ۷۰۳ ق . درحطین ازقرای صفد فلسطین درگذشت . اوراامجموعه‌ها وتعلیقاتی‌است.

(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص ۲۱٤) بنقل از الاعلام زرکلی ج ٥ ص ۱٥٥ . ورجوع به‌فوات‌الوفیات ج۲ص ۸۰،والدررالکامنة ج ۳ ص ۱۲۳ شود .

علی دوالیبی. [عَ یِ دَ ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالمحسن‌بن دوالیبی بغدادی شامی حنبلی، مکنی به‌ابوالمعالی وملقب به‌ـ عفیف‌الدین . محدث ومورخ وخطیب بود . وی در ۱۱ محرم سال ۷۷۹ ق. در بغداد متولدشد سپس‌به‌دمشق‌رفت وساکن‌آنجاگردید وعهده‌دار خطابة درجامع‌مظفری و درمشیخهٔ شیخ ابی‌عمرشد ودرحدود سال ۸٥۸ ق. در صالحیة دمشق درگذشت و جسد او دردامنهٔ کوه قاسیون دفن شد .

اوراست :

۱ـ الارشاد فی‌فضل ارباب‌الذکر والجهاد .

۲ـ شرح‌حال محمدبن اسماعیل بخاری .

(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص ۱٤۲). بنقل‌از شذرات‌الذهب ابن‌عماد ،ج۷، ص ۲۹۳ . وکشف‌الظنون‌حاجی‌خلیفه، ص ۷۰ .وفهرس مخطوطات الظاهریة یوسف عش ، ج ٦ ، ص ۲۲۲ .

علی دورقی . [عَ یِ دَ رَ ی یا ی] (اِخ) ابن مهزیار اهوازی دورقی شیعی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی اهوازی شود .

علی دوست طغائی . [عَ یِ طُ] (اِخ) وی و«اوزون‌حسن»درسال ۸۸۸ق. امارت اخسی و مرغینان را بعهده داشتند . و در الذریعه آمده است که وی نوادهٔ میرزا علیکه،وشاعر بود وتخلص او«رفیقی» بوده است. ودرتذکرهٔ حسینی‌اواز معاصرین جامی شمرده شده‌است. رجوع‌به‌الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ج ۹ ص ۷٥٦. و مجالس النفائس میر علیشیر ، ج ۸ ، ص ۱۱۱ و ۲۸۳ . و تذکرهٔ حسینی‌ص ۱۲۳ . وحبیب‌السیر ، چاپ خیام ج ٤ ص۲۲۸وسایرصفحات‌شود.

علی‌دوسی. [عَ یِ دَ ی یا ی](اِخ) ابن حسن‌هنائی،مشهوربه کراع‌النمل‌ودوسی‌ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع‌به علی کراع‌النمل شود.

علی‌دوعاجی. [عَ یِ] (اِخ) ادیب و داستانسرا وروزنامه نگار بود ودر تونس درسال ۱۳۲۷ ق . متولد شد ودر ۲٥ آیار (مه) سال۱۳٦۸ق.درگذشت.وی داستانهای بسیاری بزبان عامیانه دارد. ونیز اوراست: رحلة بین حانات‌البحرالابیض‌المتوسط .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۹۱) .

علی دوعنی . [عَ یِ دَ ع ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالله باراس دوعنی حضرمی. صوفی و از اهل طریقت بود . وی در ۱۹ ربیع الاول سال ۱۰٥٤ق. درحزیبة [حُ] از اعمال دوعن درحضرموت درگذشت .

اوراست :

۱ـ شرح قصیدهٔ ابوبکر عیدروسی.

۲ ـ دو شرح کوچک و بزرگ بر الحکم‌ـ العطائیة .

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۳۱) بنقل‌از خلاصة الاثرمحبی، ج۳، ص۱۷۲. وملحق البدرالطالع زبارة، ص ۱٦۹ .وهدیةالعارفین ج ۱، ص ۷٥٦ .

علی‌دولابی . [عَ یِ دَ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالعزیزبن محمد دولابی . وی از فقیهانی بودکه از مذهب فقهی محمدبن‌جریر طبری‌پیروی میکردند وپیش ازسال ۳۱۰ق. میزیست . اوراست :

۱ـ اثبات‌الرسالة.۲ـ اصول‌اصغر.۳ـاصول اکبر.٤ـ اصول اوسط.٥ـ اصول الکلام .

٦ـافعال النبی ص.۷ـ التبصیر.۸ـ الردعلی ابن‌المغلس.۹ـ رسالهٔ‌کذبتما. ۱۰ـ عبارة ـ الرؤیا .

۱۱ـ القراآت .

۱۲ـکتاب فی بسم‌الله‌الرحمان‌الرحیم .

۱۳ـ المسألةفی‌افتراض‌الاماء.

۱٤ـنامه به‌بربرالحزمی.

۱٥ ـ نامه به‌علی‌بن عیسی.

۱٦ـ نامه به‌نصرقشوری.

(ازالفهرست‌ابن‌الندیم).(وازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۱۲٤) بنقل ازالفهرست‌ابن‌الندیم ج۱ ، ص ۲۳٥ . وهدیةالعارفین بغدادی ج ۱ص ٦۷۸ .

علی دولی. [عَ دَ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان کبودگنبد، بخش‌کلات، شهرستان دره‌گز. واقع در۳٥هزارگزی جنوب کبود گنبد. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب و هوای معتدل، و ۱۱۰ تن سکنه . آب‌آن از چشمه تأمین می‌شود . ومحصول‌آن غلات و نخود است . اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه‌آن مالرو است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹) .

علی دهخوارقانی. [عَ یِ دِ خا رَ] (اِخ) (خواجه...). وی شاعر واز اهالی «بادام‌یار» از قرای دهخوارقان بود. ودر سال ٦۹۹ق . درعهد غازان‌خان درگذشت. بعضی‌اشعاراودرکتاب«دانشمندان آذربایجان» آمده است.

(از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ص۷٥۱) . بنقل از دانشمندان آذربایجان ص۱۰۰.

علی دهکی . [عَ ـِ یِ دِ هَ] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن محمد دهکی رازی ، مکنی به ـ ابوالقاسم. وی ازاهالی «دهک» بودکه‌یکی ازقرای ری‌است. کتاب اغانی‌رانزدابوالفرج اصفهانی خواند . پدراو ابوالفرج ابراهیم از منشیان بزرگ شیراز و داماد ابوالفضل عباس شیرازی وزیر بختیار بود .

(از معجم‌الادباء ، چاپ مرگلیوث ، ج ۵ ص ۷۸) . و نیز رجوع به ابن الدهکی ـ شود .

علی دیبلی . [عَ ـِ یِ دَ بُ ی ی ی ای] (اِخ) ابن احمدبن محمد دیبلی شافعی. فقیه بود و درحدود سال ۴۰۰ ق. درگذشت. و دیبلی منسوب است به‌شهر دیبل، درساحل دریای هند. اوراست :

۱ـ ادب‌القضاء .

۲ـ شرح ادب‌القاضی .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۲۵) بنقل‌از هدیة‌العارفین ،ج۱،ص۶۸۵ .

علی دیربی . [عَ یِ دَرْ بی ی‌ای] (اِخ) ابن‌علی دیربی شافعی، مکنی‌به‌ابونصر. صوفی بود .

اوراست : مختصر فتح‌الملک‌المجیدالمؤلف لنفع‌العبید ، که در ششم جمادی الاولی سال ۱۲۱۶ ق. از تألیف آن فراغت یافت.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷، ص ۱۵۳) . بنقل ازفهرست‌الخدیویة ج۲ص۲۲۸ .

علی دیری . [عَ یِ دَ ی‌ری یای] (اِخ) ابن احمدبن موسی بن محمد دیری جوبری دمشقی شافعی ، ملقب به‌علاءالدین ومکنی به ابوالحسن. ادیب‌وشاعربود ودرسال ۸۵۷ ق. درقریهٔ شویکهٔ ازبلاد نابلس متولد شد و در ۹۳۷ ق. درگذشت .

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷، ص ۳۱) بنقل ازشذرات‌الذهب، ج۲، ص۲۲۲. والکواکب السائرة ج ۲ص ۲۰۰.

علی‌دیک . [عَ ـِ ی] (اِخ) از فضلای قرن سیزدهم مصربود .اوراست :

عمل‌الدواوین‌المتواترفی بیان رسوم‌الدفاتر ، که در سال ۱۲۸۹ ق . در قاهره بچاپ رسید .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۹۱) بنقل از فهرس دار الکتب المصریة ، ج ۶ ، ص ۱۳۳ .

علی‌دیلمی.[عَ ـِ یِ دَ] (اِخ) ابن‌بویهٔ دیلمی،ملقب‌به عمادالدولة . رجوع به‌عماد ـ الدولة دیلمی شود.

علی دیلمی . [عَ ـِ یِ دَ لَ] (اِخ) رکن الدوله حسن بن بویهٔ دیلمی ، ملقب به فخرالدوله و مکنی به ابوالحسن . سومین تن از دیالمهٔ ری وهمدان و اصفهان که از سال ۳۶۶ تا ۳۸۷ ق . سلطنت کرد . رجوع به‌فخرالدولة دیلمی شود.

علی دیلمی . [عَ ـِ یِ دَ لَ] (اِخ) ابن محمد دیلمی (شیخ الامام . . .) ، مکنی به‌ابوالحسن .

اوراست:عطف‌الالف والمألوف.(ازکشف‌ـ الظنون ص۱۱۴۲) .

علی‌دیناری. [عَ ـِ ی](اِخ) ابن‌محمدبن حسن‌بن دینارديناری‌نحوی،مکنی‌به‌ابوالحسن. وی از فرزندان دینارین عبدالله بود و درسال ۴۶۳ق. درگذشت . پدراو ابوالفتح‌محمد، ازصاحبان علم و محدثان بشمار میرفت .

(از معجم‌الادباء یاقوت، چاپ مرگلیوث، ج ۵، ص ۴۰۹) .

علی‌دینوری. [عَ ـِ یِ دَ نَ وَ ری‌یای] (اِخ) ابن عبدالواحد دینوری ، مکنی به ـ ابوالحسن . قاری بود . وی از قزوینی وابو محمد خلال و عده‌ای دیگر روایت‌کرد . و ابن‌الجوزی ازاوروایت‌دارد. او درجمادی الآخرة سال ۵۲۱ق. درگذشت .

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۴۳) بنقل ازشذرات‌الذهب ابن عماد ج ٤ ص ٦٤ . و مرآةالجنان یافعی، ج ۳ص ۲۲۸.

علی‌دینوری. [عَ ـِ یِ دَ نَ وَ ری یای] (اِخ) ابن محمدبن سهل صائغ دینوری ، مکنی‌به ابوالحسن.رجوع‌به علی‌صائغ شود .

علی‌دیوانی . [عَ ـِ ی] (اِخ) ابن ابی محمدبن ابی‌سعدبن عبدالله واسطی، مشهور به دیوانی و مکنی به‌ابوالحسن ، قاری وشاعر بود.درسال۶۶۳ق.متولدشد .وبسال۷۴۳ق. درواسط درگذشت .

اوراست :

۱ ـ ارجوزهٔنظم‌اللوامع‌فی‌الشواذ.

۲ ـ روضة التقریر فی‌الخلف بین الارشاد والتیسیر،که نظم‌الارشاد قلانسی‌است.

(از معجم‌المؤلفین ، ج۷ ص ۱۹۹) بنقل از طبقات‌القراء ابن‌جزری ، ج۱ص۵۸۰ . والدررالکامنة ابن حجر ، ج۳ ص ١٠٤. و هدیة‌العارفین بغدادی ، ج ۱ص۷۱۸ . و کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۵۹٤ و ۹۲۵ .

علی ذکره‌السلام . [عَ لا ذِ رِ هِ سْ سَ] (جملهٔ دعایی) بر یاد او درود باد ! ||(اِخ) لقبی‌است‌که‌اسماعیلیان برای چهارم از دعاة خود، جهت تعظیم او داده‌اند. ونام وی حسن‌بن محمدبن بزرگ امیداست و در سال ۵۲۰ق. متولد شد وازکودکی بتحصیل مسائل عقلی ونقلی مذهب اسماعیلیه پرداخت وفضیلتی‌کسب‌کرد وازآنجاکه پدرش محمد شخصی بغایت عامی‌بود ، الموتیان این‌حسن را درجنب پدر عالمی متفوق ودانائی بزرگ میدانستند و می‌پنداشتند که امامی‌که حسن صباح وعده داده است همین شخص میباشد واونیز با ایما و اشاره این تصور را تقویت میکرد .

سرانجام پدرش ازاین وضع هراسیده جمعی‌از مخالفان خود یعنی قائلین بامامت پسرش را باوضعی فجیع بقتل رساند . درنتیجه او نیز از ترس پدر دست‌از دعوی خویش‌برداشت. وچون محمدبن بزرگ امید درگذشت حسن بجای پدر برمسند حکومت نشست واین بار دعوی نیابت امامت کرد و شرح آن واقعه باجمال چنین‌است‌که: درروزهفدهم رمضان سال ۵۵۹ ق. فرمان داد تااهالی‌ولایات در میدان مصلای الموت گرد آمدند و خود بر منبری‌که روی بسمت قبله داشت و بر چهار رکن آن چهار رایت برنگهای سپید وسرخ وزرد و سبز قرارداده بودند ، صعودکرد و چنان نشان داد که از جانب مقتدی ، یعنی امام‌مفقود ، کسی نزد اوآمده است و بزبان ایشان خطبه آورده . آنگاه برسر منبرفصلی فصیح وبلیغ ایراد کرد وخطبه‌ای بلغت عربی خواند باین عنوان‌که سخن امام‌است ویکی‌از حاضران ترجمهٔ آن الفاظ را برای سایرین تقریر میکرد .

مضمون خطبه‌چنین بودکه: حسن‌بن محمدبن بزرگ امید خلیفه و داعی‌وحجت ما است ، بایدکه شیعهٔ ما در امور دینی ودنیاوی مطیع ومتابع او باشند ، و حکم او حکم مادانند و قول اوقول ما شناسند ، و بدانند که مولای ما ایشان را شفیع شد و شما را به خدا رسانید . . .

پس از پایان خطبه‌دورکعت نماز عیدبگزارد وخوان بنهادند وقوم افطارکردند واین روز را « عید قیامت » خواند . واین رسم ازآن روز نزد ملاحده برجای ماند . و اسماعیلیان چون ازین تاریخ ، بفتوای‌حسن بن محمد ، امور دینی و ارکان شرائع‌را فروگذاشتند ، ایشانرا ملحد خواندند .

چندی بعد حسن‌بن محمدکه تاکنون خودرا قائم‌مقام ونائب امام وفرزند محمدبن بزرگ امید میدانست، چنین‌ادعاکرد و تصریح‌نمود که گرچه درظاهر اورا پسر محمدبن بزرگ امید دانسته‌اند اما درحقیقت وی امام وقت است و از اولاد نزاربن مستنصر میباشد . و الموتیان را در بارهٔ چگونگی عوض شدن وی (که‌ازاولاد نزار است) بافرزندمحمدبن بزرگ امید ، داستانی است که شرح آن در جامع‌التواریخ آمده است .

اما اسماعیلیه و نزاریه درعدد آباء میان حسن ونزار بدوگروه شدند ، قومی میان آنها سه پدر قائلند یعنی اورا حسن‌بن القاهر بقوةالله ابن‌المهتدی‌بن هادی بن نزاربن مستنصر بالله میدانند . و گروهی میان آنان بیش از دو پدر نمیدانند و«القاهربقوةالله» رالقب خود حسن‌دانند .

ودر عرف طائفهٔ نزاریه شهرت او به « علی ذکره السلام» بوده است:

غم را کجا وجود بماند ، چومابریم

نام محمدبن علی ذکره السلام .

و آن در اصل جمله‌ای دعایی بود که بایام وی بهم میگفتند و بعد با همین لقب مشهور شد. حسن بن محمد را دربارهٔ امور دینی و فلسفهٔ ارکان شریعت معتقدات خاصی است که بتفصیل در جامع التواریخ آمده است.

حسن بن محمد سرانجام پس از چهار سال حکومت در روز یکشنبه ششم ربیع الاول سال ۵۶۱ ق. در قلعهٔ لمبسر [لَ مَ بَ سَ] (یا لمسر [لَ مْ مَ سَ]) بکارد برادر زنش حسن بن نامارو (یانامور) که از بقایای آل بویه بود بقتل رسید.

(از جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی مصحح دبیر سیاقی ص ۸۸ تا ۱۰۱. واز حبیب السیر چاپ خیام، ج۲ ص ٤۷۱. واز دستورالوزراء خوندمیر ص ۲۲۸) .

علی ذماری . [عَ ﻟِ یِ ذِ ی ی ا ی] (اِخ) ابن حسن بن احمد بن حسین بن علی بن یحیی بن محمد شبیبی ذماری . رجوع به علی شبیبی شود .

علی ذوالفقار. [ع َ ﻟِ ی ذُ ل ْ ف َ] (اِخ) ازقضات مصر، و رئیس دادگاه ملی منصورة بود .

اوراست : رسالة فی شرح اثبات الدیون و التخلص منها، که درسال ۱۳۱۰ق. درزمان حیات مؤلف درقاهره بچاپ رسید.

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۹۱) بنقل از فهرس القوانین، المکتبة البلدیة ، ج ۱۰. وفهرس الازهریة ، ج٦، ص ٦۳.

علی ذوالقدرلو . [عَ ﻟِ ی ذُ ل ْ قَ] (اِخ) (علی بیگ . . .) . حاکم شیراز . رجوع به علی بیگ ذوالقدرلو شود .

علی ذوالکفایتین . [عَ ﻟِ ی ذُ ل ْ ک ِ ی َ تَ](اِخ) ابن ابی الفضل محمد بن حسین بن محمد ابن عمید ، مکنی به ابوالفتح، فرزند ابن عمید بود. درسال ۳۳۷ق. متولد شد و درسن بیست و دوسالگی که پدرش درگذشت، رکن الدوله امر وزارت را باو سپرد. اما عضدالدوله پسر رکن الدوله ازوی رنجیده بود وسبب مهم آن این بود که چون عضدالدوله از بغداد بیرون رفت ، این ابوالفتح علی پیش بختیار رفت و خلعت او پوشید و ازاو اقطاع گرفت و بختیار اورا لقب ذوالکفایتین داد. ومؤید۔ الدوله نیز بواسطهٔ تکبری که ابوالفتح داشت ونیز بسبب شکوه و جلالی که اوبین دیلمیان یافته بود بروی حسد برد وصورت حال ببرادر خود عضدالدوله که در اصفهان بود فرستاد . عضدالدوله نیز که ازاو رنجیده بود به مؤید۔ الدوله نوشت که اورا دفع کند. وبدین ترتیب ابوالفتح علی درروز یکشنبه دوم ربیع الاول سال ۳٦٦ ق . بدست مؤیدالدوله بقتل رسید. (ازتجارب السلف نخجوانی ، ص ۲۳۰) . ونیز رجوع به ذوالکفایتین شود .

علی ذهلی . [عَ ﻟِ ی ذُ] (اِخ) ابن حسن ذهلی أنطس، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی أنطس شود .

علی ذیبینی . [عَ ﻟِ ی ذَ ب ِ ی ی ا ی] (اِخ) ابن قاسم حنش ذیبینی صنعانی. رجوع به علی حنش شود .

علی رابض. [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن محمود بن محمد رابض بدخشانی .

اوراست : اخلص الخالصة ، که ملخصی است از خالصة الحقائق لمافیه من اسالیب الدقائق تألیف عمادالدین محمود بن احمد فارابی. (ازکشف الظنون حاجی خلیفه، ص ٦۹۹).

علی رازی. [عَ ﻟِ ی] (اِخ) متوفی در سال ٦۸٦ ق . اوراست : تهذیب الاسماء و اللغات .

(ازمعجم المؤلفین ج۷ ص ۹۲) .

علی رازی. [عَ ﻟِ ی] (اِخ) مشهور به متکلم. رجوع به علی متکلم شود.

علی رازی. [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن ابراهیم ابن محمد دهکی رازی، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی دهکی شود.

علی رازی. [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن احمد بن مکی رازی، ملقب به حسام الدین . رجوع به علی (ابن مکی ...) شود.

علی رازی . [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن بندار رازی حنفی، مکنی به ابوالقاسم . متوفی در سال ٤۷٤ ق.

اوراست : شرح الجامع الصغیر فی الفروع ، محمد بن حسن شیبانی.

(ازکشف الظنون حاجی خلیفه ج۱ ص۵٦۳).

علی رازی. [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن جعفر بن سعید سعیدی رازی حذاء، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی حذاء شود .

علی رازی. [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن حسین ابن جنید رازی، مشهور به مالکی ومکنی به ابوالحسن . محدث و حافظ بود . سفرهای بسیار کرد ونزد ابوجعفر نفیلی بکسب دانش پرداخت و درسال ۲۹۱ ق . درسن بیش از هشتاد سالگی درگذشت.

اوراست : حدیث مالک.

(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۷۲) بنقل از تاریخ دمشق ابن عساکر ج ۱۲ ، ص ١٤. وشذرات الذهب ابن عماد ج ۲ص ۲۰۸ .

علی رازی . [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن حمزة ابن علی بن طلحة بن علی رازی الاصل بغدادی۔ المولد والمسکن، مکنی به ابوالحسین ومشهور به ابن بقشلان و ملقب به علم الدین. وی در سال ۵۱۵ ق. در بغداد متولد شد سپس بشام رفت و ازآنجا بمصر سفر کرد و در شعبان سال ۵۹۹ق. درمصر درگذشت. اوراخطی بسیارخوب بود .

(از معجم الادباء ، چاپ مرگلیوث ج ۵ ، ص ۲۰٤).

علی رازی [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن خلیل بن ابراهیم بن محمدعلی رازی طهرانی نجفی . رجوع به علی تهرانی (ابن خلیل بن . . .) شود .

علی رازی . [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن عباس خراذینی رازی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی خراذینی شود.

علی رازی . [عَ ﻟِ ی] (اِ خ) ابن عبیدالله بن حسن بن حسین بن بابویه قمی رازی. رجوع به علی قمی شود .

علی رازی . [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن مجاهد بن مسلم بن رفیع کابلی رازی کندی ، مکنی به ابو مجاهد . رجوع به کابلی (ابو مجاهد علی بن...) وعلی (ابن مجاهد بن مسلم...) شود .

علی رازی . [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن محمد بن علی خزاز رازی قمی ، مکنی به۔ ابوالقاسم. رجوع به علی خزاز شود .

علی رازی . [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن محمد رازی ، ملقب به زین الدین ومکنی به ابوالحسن . متکلم و شاعر قرن ششم هجری بود. اوراست :

۱-دقائق الحقایق .

۲- مسائل فی المعدوم والاحوال. ۳-مناظرات. ونیز اشعاری دارد .

(از معجم المؤلفین ج۷ص ۱۹۷) بنقل از اعیان الشیعهٔ عاملی ج٤۲ ص ۷۹. وفوائد۔ الرضویهٔ عباس قمی ج ۱ص ۳۲۳. وتذکرة المتبحرین، ص ٤۸۹ .

علی رازی. [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن محمود ابن حسن حمصی رازی شیعی، ملقب به جمال۔ الدین. رجوع به علی حمصی شود.

علی رازی . [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن محمود بن محمد بن مسعود بن محمود بن محمد بن محمد بن محمد بن عمر شاهرودی بسطامی هروی رازی فخری بکری حنفی ، مشهور به مصنفک وملقب به علاءالدین . رجوع به علی مصنفک شود .

علی راسبی. [عَ ﻟِ ی ﺭ ﺍ ﺱ ِ ی ی ا ی] (اِخ) ابن احمد راسبی ، مکنی به ابوالحسن . وی برحدود واسط تا جندی شاپور واز شوش تا شهرزور امارت میکرد وثروتی فراوان داشت ونزد خلفا وجهه‌ای بدست آورد و درجندی شاپور درگذشت .

(ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص ۵٦) بنقل ازالنجوم الزاهرة ، ج۳، ص ۱۸۳ . ودول الاسلام ذهبی، ج۱ ص١٤٤.

علی رافعی. [عَ ﻟِ ی ﻑ ِ ی ی ا ی] (اِخ) ابن قاسم بن علیف بن هیس بن سلیمان بن عمرو بن نافع حکمی زبیدی رافعی شراحیلی، مکنی به ابوالحسن .رجوع به علی حکمی شود .

علی راکبی . [عَ ﻟِ ی] (اِخ) ابن احمد بن موسی بن علی جلاد راکبی نخلی حنفی. رجوع به علی جلاد شود.

علی رامتینی. [عَ ﻟِ ی] (اِخ) وی شاعر واز اهالی رامتین که از مضافات بخارا است بود وسپس به خوارزم رفته درآنجا درگذشت . شرح حال وقسمتی ازاشعار اودرمجمع الفصحاء آمده است .

(ازالذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ص

۷۵۶) بنقل از مجمع الفصحاء ج ۱، ص ۳۳۸.

علی رامز. [ع ِ ی ِ م] (اِخ) ابن - ابراهیم رامزبن ابراهیم حسن. وی دارای درجهٔ دکتری‌درطب بود ودرموسیقی ونقاشی ورسم توانایی داشت. وتحصیلات‌خودرا در ایتالیا وآلمان بانجام‌رسانده بود. تولد اودر قاهره درسال ۱۲۹۲ ق. و وفاتش در نهم حزیران سال ۱۳۴۶ ق. بوده است.
اوراست: کتابی در بارهٔ نباتات کشورهای گرمسیر.
(از معجم المؤلفین ج ۷، ص ۵) بنقل از معجم‌الاطباء، ص ۲۹۶.

علی‌رامشی. [ع ِ ی ِ م ِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمد بن علی رامشی بخاری ضریر، ملقب به حمیدالدین. فقیه و اصولی ومحدث ومفسر بود و در سال ۶۶۶ یا ۶۶۷ ق. درگذشت.
اوراست:
۱-شرح‌النافع، درفروع فقه‌حنفی.
۲ - الفوائد، در فروع فقه حنفی.
(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۱۷) صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذذیل نیزاشاره‌کرده‌است: تاج التراجم ابن قطلوبغا، ص ۳۴. کشف الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۲۰۳۳. الفوائد البهیهٔ لکنوی، ص۱۲۵. ایضاح المکنون بغدادی، ج ۲ ص ۶۱۶. هدیةالعارفین بغدادی ج ۱، ص۷۱۱.

علی‌رامهرمزی. [ع ِ ی ِ هُ مُ] (اِخ) ابن‌احمدبن فضل رامهرمزی اربکی، مکنی‌به ابوطاهر. رجوع به‌علی اربکی‌شود.

علی‌رامهرمزی. [ع ِ ی ِ هُ مُ] (اِخ) ابن عیسی صائغ رامهرمزی نحوی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی صائغ (ابن‌عیسی...) شود.

علی رامی. [ع ِ ی] (اِخ) ابن قاسم سعدی حلبی رامی. اوراست: التعلیم والاعلام فی‌رمی‌السهام، که آنرابرای امیر برسبای چرکسی تألیف‌کرد.
(ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۴۲۵).

علی‌راوندی. [ع ِ ی ِ وَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌فضل‌الله‌بن علی‌بن عبیدالله‌حسنی راوندی، ملقب به عزالدین، فقیه و مفسر و ادیب و نویسندهٔ‌قرن‌هفتم هجری‌بود ودرسال ۵۹۹ق. متولدشد و در سال ۶۵۲ ق. در قید حیات بوده است. اوراست:
۱- تفسیرالقرآن.
۲- حبیب‌النسیب للحسیب‌النسیب.
۳-الطرازالمذهب فی‌ابرازالمذهب.
۴- مجمع‌اللطائف ومنبع‌الطرائف.
۵- نثراللآلی لفخرالمعالی.
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷، ص ۱۶۶).

علی‌رباطی. [ع ِ ی ِ ر ی‌یای] (اِخ) ابن محمد بن علی بن محمد بن حسین رباطی مغربی مالکی، مشهور به‌ابن بری ومکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن بری و علی(ابن محمدبن...) شود.

علی‌ربعی. [ع ِ ی ِ رَ ی‌یای](اِخ) ابن احمدبن عرام‌بن احمد ربعی اسوانی. عالم و ادیب مصری‌بودودرسال ۵۸۰ق.درگذشت. واورا تألیفات بسیاری است.
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۲۰). بنقل از الاعلام زرکلی، ج۵ ص ۶۱. والطالع - السعید، ص ۱۹۸.

علی‌ربعی. [ع ِ ی ِ رَ ی‌یای] (اِخ) ابن حسن‌بن علی بن میمون ربعی دمشقی، مشهور به‌ابن‌ابی‌زروان، محدث وحافظ‌بود. در سال ۳۶۲ ق. متولد شد و در ماه صفر ۴۳۶ق. دردمشق درگذشت. و درباب توما دفن‌شد.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۶۷) بنقل‌از سیرالنبلاء ذهبی، ج۱۱ ص ۱۲۹. وتاریخ دمشق ابن عساکر، ج ۱۲ ص۸. والوافی صفدی، ج ۱۲، ص۳۴.

علی‌ربعی. [ع ِ ی ِ رَ ی‌یای] (اِخ) ابن عدلان‌بن حماد بن علی ربعی موصلی، ملقب‌به‌عفیف‌الدین‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی موصلی‌شود.

علی‌ربعی. [ع ِ ی ِ رَ ی‌یای] (اِخ) ابن عیسی بن فرج‌بن صالح ربعی شیرازی - الاصل بغدادی، مکنی به ابوالحسن وملقب به‌کمال‌الدین ومنعوت‌به‌ابن‌الاخت.
وی نحوی و لغوی بود ودرسال ۳۲۸ ق. متولدشد. ابتدا نزد ابوسعید سیرافی تحصیل کرد سپس به‌شیراز رفت ونزد ابوعلی‌فارسی تلمذ کرد و مدت بیست سال ملازم وی بود آنگاه به‌بغداد بازگشت و در دهم محرم‌سال ۴۲۰ق. درآنجا درگذشت.
اوراست:
۱-البدیع، درنحو.
۲ - التنبیه علی خطأ ابن جنی فی‌تفسیر شعر المتنبی.
۳- شرح ایضاح ابی‌علی فارسی، درنحو.
۴- شرح‌البلغة.
۵- شرح مختصر جرمی.
(از معجم المؤلفین، ج ۷ ص ۱۶۴). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: عیون‌التواریخ ابن شاکر، ج ۱۳ ص ۱۱۱. و سیر النبلاء ذهبی ج۱۱ ص ۲۸۷. الوافی صفدی، ج۱۲ص۱۳۴. وفیات‌الاعیان ابن خلکان ج۱، ص۴۳۳. معجم الادباء یاقوت، ج ۱۴ ص ۷۸. انباه الرواة قفطی، ج ۲ ص ۲۹۷. نزهة الالباء أنباری، ص ۴۱۴. شذرات الذهب ابن عماد، ج ۳ ص ۲۱۶. کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۲۱۲. ایضاح المکنون بغدادی ج۱ ص ۱۷۲. روضات‌الجنات - خوانساری ص ۴۸۳. هدیةالعارفین بغدادی ج ۱، ص ۶۸۶. نیز رجوع به ابوالحسن (علی‌بن عیسی‌بن ...) درهمین لغت‌نامه‌شود.

علی ربعی. [ع ِ ی ِ رَ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن صافی بن شجاع ربعی مالکی، مکنی به‌ابوالحسن. مورخ وساکن دمشق بود ودرسال ۴۳۵ یا ۴۴۴ ق. درگذشت.
اوراست: الاعلام فی‌فضائل‌الشام.
(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۲۰۴) صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذذیل‌نیزاشاره‌کرده‌است: فهرس المؤلفین بالظاهریة. کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۲۷۵. مقدمة فضایل الشام صلاح‌الدین‌منجد. فهرس المخطوطات المصورة لطفی عبدالبدیع، ج۲ص ۱۹۹. الاعلام زرکلی، ج۵ ص۱۴۶. هدیةالعارفین بغدادی، ج۱ ص ۶۸۷.

علی‌ربعی. [ع ِ ی ِ رَ ی‌یای] (اِخ)ابن محمدربعی، مشهوربه‌لخمی‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی لخمی‌شود.

علی‌ربعی [ع ِ ی ِ رَ ی‌یای] (اِخ) ابن محمودبن حسن‌بن نبهان یشکری ربعی. رجوع به‌علی یشکری شود.

علی‌ربعی. [ع ِ ی ِ رَ ی‌یای] (اِخ) ابن مقرب‌بن منصور بن مقرب بن حسن‌بن عزیز ابن ضبار ربعی عیسونی احسائی، ملقب به جمال‌الدین و مکنی به‌ابوعبدالله. شاعر بود و ازآل عیون بشمار میرفت که امیران احساء بودند. وی در سال ۵۷۲ ق. متولد شد وبه عراق سفرکرد ومدتی در بغداد سکونت‌گزید سپس به‌موصل رفت والناصر وآل ایوب را مدح کرد و به بحرین بازگشت و در سال ۶۲۹ ق. در آنجا درگذشت. اورا دیوان شعری است.
(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص۲۴۵) صاحب معجم‌المؤلفین‌بمآخذ ذیل‌نیزاشاره‌کرده‌است: الوافی صفدی، ج ۱۲ ص ۲۰۹. اعیان - الشیعهٔ عاملی، ج ۴۱ ص ۳۲۷. فواید - الرضویهٔ عباس قمی، ج۱ ص۳۳۰. تذکرة المتبحرین ص ۴۹۰. هدیةالعارفین بغدادی ج۱ص ۷۰۶. الاعلام زرکلی، ج۵، ص ۱۷۵. ورجوع به‌معجم‌البلدان یاقوت ج۶ ص ۲۵۹، و الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج۹ ص ۳۰ و۷۴۷ شود.

علی‌رتبلی. [ع ِ ی] (اِخ) ابن‌احمد ابن محمدرتبلی، مکنی‌به‌ابوالحسن.
اوراست: ادب‌القاضی.
(ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه‌ج۱ص۴۷).

علی‌رجبی. [ع ِ ی ِ رَ جَ ی‌یای] (اِخ) ابن یوسف‌بن حیدرة بن حسن رجبی، ملقب به‌شرف‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن. وی طبیب وحکیم وادیب‌بود. درسال ۵۸۳ق. دردمشق متولدشد و درسال ۶۶۷ ق. در همین شهر درگذشت.
اوراست:
۱ - حواشی برشرح ابن ابی صادق برمسائل حنین.
۲- حواشی برقانون ابن‌سینا.
۳- خلق‌الانسان و هیئة اعضائه ومنفعتها.

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۶۵). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده‌است: الوافی صفدی، ج ۱۲ ص ۳۲۱. عیون‌الانباء ابن‌ابی اصیبعة، ج ۲ ص ۱۹۵ . کشف الظنون حاجی خلیفه ص ۷۲۳ . ایضاح المکنون‌بغدادی ج ۱ ص ۴۳۹ . هدیة العارفین بغدادی ج ۱ ص ۷۱۱.

علی‌رحالة. [عَ ی رح حا لَ] (اِخ) ابن ابی‌بکربن علی هروی موصلی ، مکنی به ابوالحسن. رحالة (جهانگرد) قرن‌ششم‌هجری. رجوع به‌ابوالحسن سیاح وعلی (ابن ابی‌بکر ابن...) شود .

علی‌رحبی. [عَ ی رَ ی بای] (اِخ) ابن محمدبن سلامة روحانی مقری رحبی ، مکنی به‌ابوالحسن. وی محدث ومقری بود. رجوع به‌علی روحانی شود .

علی‌رزاز. [عَ ی رَ ز زا] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن داود رزاز . محدث بود و در ۴۱۹ ق. درگذشت .

اورا جزوه‌ای در حدیث است .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۵) . بنقل از لسان المیزان ابن حجر ، ج ۴ ، ص ۱۶۹ .

علی‌رستغفنی. [عَ ی رُ تَ ف ی ی بای] (اِخ) ابن سعید رستغفنی‌حنفی ، مکنی به‌ابوالحسن. عالم وفقیه‌ومتکلم وازیاران‌بزرگ ماتریدی بود. در گذشت. وی پیش از سال ۳۳۳ ق. رخ داد . اوراست :

۱- ارشادالمهتدی‌فی‌اصول‌الدین.

۲- الزوائد والفوائد فی‌انواع‌العلوم.

۳- الفتاوی .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۹۹) بنقل ازتاج‌التراجم‌ابن قطلوبغاص ۳۰ . والجواهر المضیة ، ج ۱ ص ۳۶۲ . وکشف‌الظنون ص ۶۷ .

علی رسموکی . [عَ ی] (اِ خ) ابن احمدبن محمد رسموکی. لغوی ونحوی بود ودرسال ۱۰۴۹ ق. درگذشت .

اوراست :

۱ - تقییدالامثلةالمستحضرة لبعض مسوغات الابتداء بالنکرة .

۲- مسائل نحویة.

۳- نبراس‌القواعدالنحویة .

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۶) بنقل‌از بروکلمن ج ۲ ، ص ۶۷۶.

علی رسولی . [عَ ی رَ ی ی بای] (اخ) ابن داودالمؤیدبن‌یوسف‌المظفررسولی ملقب به‌سیف‌الدین‌والملک‌المجاهد. پنجمین از سلسلة رسولیان یمن بود . وی در سال ۷۰۶ ق. در زبید متولد شد ودرسال ۷۲۱ ق. پس‌از مرگ پدرش مدت‌یکسال سلطنت‌کرد ولی امرا و ممالیک ویرا خلع کردند و پس ازچندماه دیگرباراورابسلطنت بازگرداندند. رسولی در سال ۷۵۱ ق. بسفر حج رفت و چون اعضای حکومت مصر می‌پنداشتند که وی در صدد کوتاه‌کردن دست مصریان از حجازاست ویرا بجبر از مکه به مصر بردند ومدت چهارده ماه درآنجا بسربرد سپس به کشور خویش بازگشت و در سال ۷۶۴ ق. درعدن‌درگذشت وجسداوبه‌تعز منتقل‌گردید. وی فرمانروائی‌زیرک وستوده خصال وشاعر وادیب بود وشاعران و دانشمندان را بسیار گرامی میداشت. آثار بسیاری از او برجای مانده که از آن جمله است : شهر ثعبات ، مدرسه‌ای درمکه‌درجنب حرم ، مدرسه‌ای‌در تعز، مسجدی درنویدرة درنزدیکی باب‌زبید، مدرسه‌ای در زبیدکه‌همگی باشارت وی بنیان نهاده شد .

ویرا کتب و تألیفاتی نیز میباشد که از آن جمله است :

۱- الاقوال‌الکافیة فی‌الفصول‌الشافیة .

۲- الخیل وصفاتها و انواعها وبیطرتها.

۳- دیوان شعر .

(از الاعلام زرکلی‌چاپ‌دوم ج ۵ ص ۹۷) بنقل ازالعقودالؤلؤیة ج ۲ ص ۲. والدرر الکامنة ج ۳ ص ۴۹ ، والبدرالطالع ج ۱ ص ۴۴۴ ، وابن خلدون ج ۵ ص ۵۱۳ (و از طبقات سلاطین اسلام ص ۸۸). و رجوع به‌معجم‌الانساب زامباور ص ۱۸۴ شود .

علی رسولی. [عَ ی رَ ی ی بای] (اِخ) ابن رسول. مسعودآخرین سلطان سلسلة‌ایوبی عربستان درسال ۶۱۹ ق. ویراکه‌پسررسول، وفرستادة خلیفة عباسی بود ، بحکومت مکه تعیین کرد . پسر ابن‌علی ، یعنی الملک المنصورنورالدین عمر، پس ازوفات مسعود درسال ۶۲۵ ق . در یمن علم استقلال بر افراشت و سلسلة رسولیان یا آل رسول را تشکیل داد .

(از طبقات سلاطین اسلام، ص ۸۸). ونیز رجوع به الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ، ص ۱۰۵ ، ومعجم‌الانساب‌زامباور ص ۱۸۵ شود .

علی‌رشتی. [عَ ی رَ] (اِخ) وی‌خطاط بود وشعرنیزمیگفت. اودرجوانی به‌اصفهان بیامد و در خط نستعلیق مهارت یافت و در آنجا مدح‌منوچهرخان بکرد.

(از الذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۵۶) بنقل ازالمدایح‌المعتمدیة .

علی [عَ] (اِخ) رشید الدین . وی از امرای بزرگ دربار سلطان شمس‌الدین‌التمش بود. وقتی درروز سه‌شنبه بیست وششم‌صفر سال ۶۳۰ ق. سپاه سلطان شمس‌الدین پس از یازده ماه محاصرة قلعة گوالیار واقع در هندوستان، توانست آنرا بگشاید و کوتوال آن قلعه فرارکرد ، رشیدالدین علی ازجانب سلطان بحکومت آن سرزمین منصوب‌گشت.

(از حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۲ ، ص ۶۱۸).

علی‌رشیدی. [عَ ی رَ ی ی بای](اِخ) ابن شمس‌الدین‌بن محمدبن زهران‌بن‌علی‌شافعی رشیدی ، مشهور به خضری . رجوع به‌علی خضری شود .

علی رشیدی. [عَ ی رَ ی ی بای] (اِخ) ابن عنتررشیدی مصری. ادیب وشاعر بود و بسال ۱۱۹۵ ق. در ثغردرگذشت.

اوراست: موشحات ومقاطیع ودیوان شعر.

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۶۱) بنقل از عجائب‌الآثار جبرتی، ج ۱ ص ۶۸. وهدیة العارفین بغدادی ج ۱ ص ۷۷۰ .

علی رشیدی. [عَ ی رَ ی ی با ی] (اِخ) ابن قاسم رشیدی .

اوراست : کتاب متشابه‌القرآن

(ازالفهرست ابن‌الندیم).

علی‌رشیدی. [عَ ی رَ ی ی بای] (اخ) ابن محمد بن زهران‌بن علی رشیدی مصری شافعی، مشهوربه‌خضری. رجوع‌به‌علی‌خضری شود .

علیرضا. [عَ رِ](اخ) دهی‌است ازبخش شیب‌آب، شهرستان زابل. واقع در ۱۹هزار گزی شمال‌باختری سکوهه، و ۱۴ هزارگزی باختر راه شوسة زاهدان به‌زابل. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب وهوای گرم ومعتدل، و ۱۶۰تن سکنه. آب آن از رودخانة هیرمند تأمین می‌شود و محصول آن غلات ولبنیات است. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال‌دارند وراه‌آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

علیرضاآباد. [عَ رِ] (اخ) دهی‌است از دهستان دشتابی ، بخش بوئین ، شهرستان قزوین . واقع در ۲۴هزار گزی شمال‌باختری بوئین، و ۱۸هزارگزی راه عمومی. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل، و ۷۵تن سکنه. آب آن از رودخانة خررود و از قنات تأمین می‌شود. و محصول‌آن چغندر قندوانواع میوه است. اهالی بزراعت‌اشتغال دارند، وصنایع دستی‌آنان‌بافتن‌گلیم وجاجیم است . راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱) .

علیرضا آگاه . [عَ رِ] (اخ) ابن عبدالواحد ذوقی، متخلص‌به‌آگاه . وی شاعر بود و درسال ۱۱۸۹ ق. درگذشت . اورا دیوان شعری است.

(ازالذریعة آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷۵۶) بنقل از تذکرة سروآزاد ص ۳۴۶. و نتائج‌الافکار ص ۸۴ . و گلستان مسرت ص ۳۰۲ .

علیرضا. [عَ رِ] (اِخ) ابن‌ابراهیم مغنیساوی رومی حنفی ، مشهور به‌اوایازاده. فقیه و عالم فرایض بود و بسال ۱۳۰۱ ق. درگذشت.

اوراست :

۱- رسالة الامتحان . ۲ - رسالة الفرائض .

۳- ملجأالمفتین فی‌الفتاوی ، در چهارجلد.

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۹۲) بنقل از

هدیةالعارفین ج ۱ ص ۷۷۷.

علیرضا. [ع َ رِ] (اِ خ) ابن حسین بن سلیمان اسپارته ای رومی حنفی ، مشهور به وصفی. وی ادیب و ازکتاب مجلس شورای دولتی بود و درسال ۱۳۱٤ ق. درگذشت .

اوراست: حسن التوسل فی النهار و اللیل.

(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۹۳) بنقل از ایضاح المکنون ج ۱ ص ۴۰۳.

علیرضا . [ع َ رِ] (اِ خ) ابن حسین أردکانی شیرازی ، مشهور به تجلی . عالم و ادیب وشاعر ومنطقی بود وبسال ۱۰۸۵ ق. درگذشت . اوراست :

۱- حاشیه برحاشیهٔ مولی عبدالله ، در منطق.

۲- رساله‌ای درمنع نماز جمعه درزمان غیبت.

۳- سفینةالنجاة .

(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۹۳) . بنقل از اعیان الشیعة ج ٤۱ ص ۲۵٤ . وهدیة - العارفین ، ج ۱ ص ۷۶۰. وفوائدالرضویة عباس قمی ج ۱ ص ۳۰۱ . ونیز رجوع به تجلی والذریعه ج ۹ ص ۱۶۷ شود .

علیرضا . [ع َ رِ] (اِ خ) ابن رئیس حسین رویدشتی اصفهانی . رجوع به علیرضا اصفهانی شود .

علیرضا. [ع َ رِ] (اِ خ) ابن عبدالواحد ذوقی، متخلص به آگاه . رجوع به علیرضا آگاه شود.

علیرضا. [ع َ رِ] (اِ خ) ابن طالب هندی پیشاوری. حکیم بودودرنظم سخن نیز دست داشت. ودرحدودسال ۱۲۹۰ ق. درقید حیات بود. اوراست :

۱- رمزة المیزان ، که منظومه‌ایست در علم منطق.

۲- منظومه‌ای دربارهٔ طبیعیات .

(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۹۳) بنقل از اعیان الشیعة ج ٤۱ ص ۲۷۵.

علیرضا. [ع َ رِ] (اِ خ) ابن محمودعمری. ادیب وازاهالی موصل بود. در سال ۱۲٤۸ ق. متولد شد ودر سال ۱۳۰۸ ق. دربغداد درگذشت اورا شعر و مقاماتی است .

(ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۰۰) بنقل ازتاریخ الموصل ج ۲ ص ۲۶۰.

علی رضا. [ع َ ی ِ رِ] (اِ خ) ابن موسی الکاظم بن جعفرالصادق علیهم السلام ، مکنی به ابوالحسن. هشتمین امام نزد شیعهٔ امامیه . اوراست :

۱ - الرسالةالذهبیة فی حفظ صحة المزاج و تدبیره بالاغذیة والاشربة والادویة، که آنرا برای مأمون عباسی تألیف کرده است.

۲- مسند فی فضل أهل البیت.

رجوع به ابوالحسن (علی الرضا ...) ومآخذ ذیل شود:

معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۵۰. فهرس - المؤلفین بالظاهریة . الاعلام زرکلی ج ۷ ص ۱۷۸. کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۸۷۶. هدیةالعارفین بغدادی ج ۱ ص ۶۶۸ .

علیرضا . [ع َ رِ] (اِ خ) ابن یعقوب طرابزونی. منطقی بود .

اوراست : مغنی الطلاب علی ایساغوجی، که در سال ۱۲۹۹ ق. ازتألیف آن فراغت یافت .

(ازمعجم المؤلفین ج ۷، ص ۹۳) بنقل از فهرس المنطق مکتبه بلدیه ص ۳٤.

علیرضا اصفهانی . [ع َ رِ اِ ف َ] (اِ خ) ابن رئیس حسین رویدشتی اصفهانی. وی ازاهالی رویدشت ، از محال اصفهان بود ودرقرن یازدهم میزیست واورا اشعاری است. (از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷۵۷) بنقل از تذکرهٔ نصرابادی فصل ۹ ص ۲٤۷.

علیرضا اصفهانی. [ع َ رِ اِ ف َ](اِ خ) لنجانی، مشهور به پرتو و آقاجان . رجوع به علیرضا پرتوشود.

علیرضابیگ . [ع َ رِ ب َ] (اِ خ) اصفهانی. وی شاعر وازتلامذهٔ مولی محمدباقر سبزواری در قرن یازدهم بود. وی ابتدا در ایروان وشیروان مستوفی بود سپس به اصفهان آمده عزلت اختیار کرد.

(از الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷۵۷) بنقل از تذکرهٔ نصرابادی فصل ۶ ص ۱۸۹ .

علیرضاپرتو . [ع َ رِ پ َ ت َ] (اِ خ) لنجانی اصفهانی. وی بنام آقاجان نیزشهرت دارد . اورا خطی خوش بود بخصوص در خط نسخ دستی توانا داشت . وی در سال ۱۳۰٤ یا ۱۳۰۶ ق. درگذشت. اورادیوان شعری است .

(از الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۱۵۷ و۷۵۷) بنقل از فهرس خطوط خوش ص ۲۸. والمدایح المعتمدیة . والمآثر ص ۲۰۵ و ۲۱۶ .

علیرضاتبریزی. [ع َ رِ ت َ] (اِ خ) عباسی. نقاش ویا خطاط مشهوردورهٔ صفویه در قرن یازدهم هجری . رجوع به عباسی (علیرضا ...) و به علیرضا عباسی شود .

علیرضاتویسرکانی . [ع َ رِ ت ُ س ِ] (اِ خ)(امیر . . .) ، وی از شعرای قرن یازدهم هجری بود که برخی از اشعار او در تذکرهٔ نصرابادی فصل ۶ ص ۱۹۰ آمده‌است .

علیرضا چایی. [ع َ رِ] (اِ خ) دهی است ازدهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان اهر. واقع در ۸ هزاروپانصدگزی باختر اهر و ۲ هزار و پانصدگزی راه ارابه رو تبریز به اهر. ناحیه‌ایست کوهستانی و دارای آب و هوای معتدل و ۲۷۳ تن سکنه. آب آن از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات و حبوب است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند و صنایع دستی آنان گلیم‌بافی است. راه آن مالرو است. (از فرهنگ - جغرافیایی ایران ج ٤) .

علیرضاذوقی . [ع َ رِ ذَ ی ِ ی] (اِ خ)ابن عبدالواحدذوقی، متخلص به آگاه. رجوع به علیرضا آگاه شود .

علیرضارویدشتی. [ع َ رِ د َ](اِ خ) ابن رئیس حسین رویدشتی اصفهانی. رجوع به علیرضا اصفهانی شود .

علیرضاشاکر . [ع َ رِ ک ِ](اِ خ) ابن محمد شاکر . وی درجهٔ سپهبدی (فریق) داشت .

اوراست : القول السدید فی حرب الدولة العلیة مع الیونان ستة ۸۹۷ م. که درسال ۱۳۲۱ ق. در قاهره بچاپ رسید.

(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۹۳) بنقل ازفهرس دارالکتب المصریة ج ۳ ص ۲۹۹ و ج ۸ ، ص ۲۰۷ .

علیرضاشولستانی . [ع َ رِ ل ِ] (اِ خ) وی در قرن یازدهم هجری در هند میزیست واورا اشعاری است .

(از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷۵۷) . بنقل از تذکرهٔ نصرابادی فصل ۹ ص ٤۰۰ است .

علیرضاعباسی. [ع َ رِ ع َب ب َی ِ یای] (اِ خ) تبریزی. نقاش یاخطاط مشهور دورهٔ صفویه در قرن یازدهم هجری . رجوع به عباسی (علیرضا ...) و مآخذ ذیل شود :

الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ج ۹ ص ۷۵۷ .

گلستان هنر. دانشمندان آذربایجان ص ۲۸۰ .

تذکرهٔ نصرابادی فصل هفتم ص ۲۰۷ .

امتحان الفضلاء ج ۱ ص ۲۲۹ و ۲٤۸ .

پیدایش خط و خطاطان ص ۱٤۰ .

علیرضاکرمانی. [ع َ رِ ک ِ] (اِ خ) وی معاصر مؤلف ریاض العارفین و ساکن قلعهٔ عسکر ازبلوک کرمان واز مریدان رونق‌علیشاه بوده‌است. اورا اشعاری‌است.

(از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ج ۹ ص ۷۵۸) . بنقل از ریاض‌العارفین ص ٤۶۹.

علیرضا لنجانی . [ع َ رِ ل ِ] (اِ خ) اصفهانی، مشهور به پرتو و آقاجان. رجوع به علیرضا پرتوشود .

علیرضاوندی . [ع َ رِ وَ] (اِ خ) دهی‌است ازدهستان گیلان، شهرستان شاه‌آباد. واقع در ۱۸ هزارگزی شمال باختری گیلان، ویک‌هزارگزی جنوب راه‌شوسهٔ گیلان به‌قصر شیرین .ناحیه‌ایست‌دشت وگرمسیر ومالاریایی ودارای ۱۵۰ تن سکنه. آب آن از رودخانهٔ گیلان تأمین می‌شود . ومحصول آن غلات ، برنج ، توتون ، حبوب ، پنبه ، صیفی و لبنیات است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند . این ده در دومحل مشهور به بالا و پایین واقع شده است و ساکنان آن از طایفهٔ کلهر میباشند . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵) .

علی رضایی.[ع َ ی ِ رِ ی ِ یای](اِ خ)ابن محمدرومی، مشهور به‌رضایی. ادیب‌وشاعروفقیه بود . وی درقسطنطنیه متولدشد و عهده‌دارامر قضاء در مصرگردید ودربیست وهشتم صفر

سال ۱۰۳۹ ق. درگذشت.
اوراست :
۱- ادل الخیرات فی الادعیة .
۲- الشهاب بطردالذباب.
۳- مختصر خریدةالقصر وجریدة اهل‌العصر فی‌تراجم الشعراء، که آنرا «عود الشباب» نامیده است .
۴ - نقدالسائل فی‌جواب‌المسائل من‌الفتوی، (یانقدالمسائل فی‌جواب‌السائل) .
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۹۴ و۱۹۸) . صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده‌است: خلاصةالاثرمحبی ج ۳ ص۱۸۷ . کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۷۰۲ و سایر صفحات . فهرست الخدیویة ج ۳ ص ۱۴۴ وج ۴ ص ۲۸۶. الکشاف اسعد طلس ص ۸۰ . هدیة العارفین بغدادی ج۱ ص ۷۵۵ . (وازاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص ۱۶۷) .

علی‌رضوی. [عَ ی ِ رَ ضَ ‌وی‌ی‌] (اِخ) (علی داماد ...) رجوع به‌علی‌داماد شود.

علی رضوی. [عَ ی ِ رَ ضَ ‌وی‌ی‌] (اِخ) ابن صفدربن صالح رضوی قمی کشمیری، فقیه بود ونزد پدرش صفدر تلمذکرد. سپس به عراق مهاجرت کرد و سرانجام در سال ۱۲۶۹ق. درلکهنو درگذشت.
اوراست :
۱- رسالة فی أصل‌البراءة .
۲- رسالةفی حجیةالاستصحاب ومعیارالاحکام فی‌شرح شرایع‌الاسلام .
(از معجم‌المؤلفین ، ج۷ ص ۱۱۱) بنقل از اعیان‌الشیعة ج ۴۱ ص ۲۷۵.

علی رضوی. [عَ ی ِ رَ ضَ ‌وی‌ی‌] (اِخ) ابن محمدبن علی رضوی تبریزی ، مشهور بسیدعلی داماد. رجوع به‌علی داماد شود.

علی‌رضوی. [عَ ی ِ رَ ضَ ‌وی‌ی‌] (اِخ) ابن‌هاشم‌بن‌علی‌رضوی موسوی‌بغدادی نجفی. فقیه بود . درسال ۱۲۳۹ق. متولد شد ودر ۱۲۷۳ ق. درگذشت .
اوراست: کتاب فی‌الرهن .
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷، ص ۲۵۶) بنقل‌از اعیان‌الشیعة عاملی ج۴۲، ص ۲۰۰ .

علی‌رعینی. [عَ ی ِ رُ عَ ی‌ی‌] (اِخ) ابن مهدی‌بن محمدبن علی‌بن داودبن محمدبن عبدالله‌بن محمدبن‌احمدبن عبدالقاهربن عبدالله ابن‌اغلب بن ابی‌الفوارس بن میمون حمیری رعینی زبیدی ، مکنی به‌ابوالحسن. اولین‌تن ازخوارج بنی‌مهدی در زبید . وی ابتدا از وعاظ و مرشدان براه حق درتهامهٔ یمن بود. واندك اندك بسیاری ازمردم باوگرویدند تادر سال ۵۰۴ ق. گروه کثیری با وی برامامت بیعت کردند واو برجبال صعود کرد وکسانی راکه باوی صعود کردند «مهاجر» نامید . وی بارها بقرای تهامه حمله آورد و بسیاری ازآن مناطق‌را تسخیر کرد. وبین اوو حاتم‌بن عمران صاحب یمن جنگی سخت درگرفت . سرانجام بسال ۵۵۴ ق. درگذشت و دوماه پیش از وفاتش، شهر زبید را ازدست متوکل علی‌الله احمدبن سلیمان خارج ساخت .عقاید او موافق عقیدهٔ خوارج بود و پیروانش را بمناسبت تهلیل بسیاری‌که میکردند «مهللة» نامیدند. جانشینان او تا سال ۵۶۹ق . بلاد تهامه وبعضی نواحی آنرا درتصرف داشتند ودراین‌سال بدست ایوبیان منقرض گشتند . (ازالاعلام زرکلی چاپ‌دوم ج ۵ ص۱۷۷) بنقل از بلوغ‌المرام ص۱۷. (و ازطبقات سلاطین اسلام ص ۸۵) (وازمعجم‌الانساب زامباور ص ۱۸۲) .

علی رغم . [عَ لا رَ غ م] (قید و حرف اضافهٔ مرکب مأخوذ ازعربی) برخلاف میل وخواهش. (ازناظم‌الاطباء). (ازآنندراج) . بناخواست . بناخواه . بررغم. نه برمیل : پس او عصیان و نافرمانی ابو موسی کرد و علی‌رغم او باایشان برفت .
(تاریخ قم، ص۳۰۴).
امشب براستی شب ماروزروشن‌است
عید وصال دوست علی‌رغم‌دشمن‌است .
سعدی .
دوست بازآمد و دشمن بخصومت‌بنشست
باد نوروز علی‌رغم خزان بازآمد .
سعدی ، بدایع .

علی‌رفاعی. [عَ ی ِ رِ ی‌ی‌] (اِخ) ابن مبارك‌بن حسن‌بن احمدبن ابراهیم واسطی رفاعی، ملقب به‌تقی‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی واسطی شود.

علی رفاعی. [عَ ی ِ رِ ی‌ی‌] (اِخ) ابن محمدبن علی واسطی رفاعی ، مکنی به - ابوالحسن . رجوع به‌علی‌واسطی‌شود.

علی‌رفیش. [عَ ی ِ] (اِخ) ابن‌یاسین رفیش نجفی، ازآل عنوز .وی فقیه واصولی و منطقی بود و در بیست وهشتم شوال سال ۱۳۳۴ ق . درنجف اشرف درگذشت.
اوراست :
۱-کتابی دراصول فقه .
۲-کتابی درفقه .
۳-کتابی در منطق.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ص ۲۰۹) بنقل‌از اعیان‌الشیعة عاملی ج۴۲، ص ۲۵۲.

علی‌رقی. [عَ ی ِ رَ ق ق ی‌ی‌] (اِخ) ابن عبدالرحیم‌بن حسن بن عبدالملك بن - ابراهیم سلمی عباسی رقی بغدادی ، مشهور به ابن‌عصار ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی عباسی شود .

علی‌رقی. [عَ ی ِ رَ ق ق ی‌ی‌] (اِخ) ابن عبدالملك‌رقی،مکنی به‌ابوالحسین .وی قاضی حلب بود وذکر اودریتیمةالدهرثعالبی آمده است. رجوع به‌یتیمةالدهر، ج۱، ص۷۰ شود.

علی‌رکاب‌سالار . [عَ ی ِ رِ] (اِخ) ابن‌اسماعیل‌بغدادی جوهری،ملقب به‌علم‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علم‌الدین جوهری شود .

علی‌رکابی. [عَ ی ِ] (اِخ) ابن‌محمدبن حسن‌خلاطی‌حنفی قادوسی، مشهور به‌رکابی. رجوع به‌علی قادوسی‌شود .

علی‌رکینی. [عَ ی ِ] (اِخ) ابن‌حسین ابن حیدررضا عاملی وکیلی . وی از واعظان بشمار میرفت و در سال ۱۲۷۳ ق. در قید حیات‌بود .
اوراست :
۱- تنبیه‌الغافلین و تحفةالمریدین.
۲- سرورالمقبلین .
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۷۳). بنقل از اعیان‌الشیعه ج ۴۱ ص ۱۵۳ .

علی‌رمانی. [عَ ی ِ رُ م ما نی‌ی‌] (اِخ) ابن عیسی‌بن علی‌بن عبدالله رمانی اخشیدی وراق، مکنی به‌ابوالحسن .وی ادیب ونحوی ولغوی ومتکلم وفقیه واصولی ومفسر ومنجم ومنطقی‌بود. اصل او ازسرمن رأی (سامراء) است و درسال ۲۹۶ ق. در بغداد متولدشد (معجم الادباء و مفتاح السعادة سال تولد اورا ۲۷۶ق. ذکر کرده‌اند). وی نزد ابن‌السراج و ابن درید وزجاج تحصیل کرد. و در یازدهم جمادی الاولی سال ۳۸۴ ق. در بغداد درگذشت.
اوراست :
۱- الاشتقاق.
۲- الجامع‌الکبیر فی‌التفسیر.
۳-شرح‌الصفات .
۴- المبتدأ؛ درنحو.
۵- معانی‌الحروف.
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص۱۶۲) صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :
عیون التواریخ‌شاکر ، ج۱۲ ص ۲۳۲ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ص۱۳۳ . فهرس المؤلفین بالظاهریة. طبقات النحاة و اللغویین ابن شهبة ص ۴۳۶ . الفهرست ابن‌الندیم ، ج ۱ ص ۶۳ . معجم الادباء یاقوت ج۱۴، ص۷۳ .المنتظم ابن‌جوزی ، ج۷، ص۱۷۶ . تذکرة الحفاظ ذهبی، ج۳، ص ۱۸۲ . نزهةالالباءأنباری ، ص ۳۸۹. میزان الاعتدال ذهبی ، ج۲، ص ۲۳۵ . النجوم‌الزاهرة ابن تغری بردی، ج ۴ ، ص ۱۶۸ . انباه الرواة قفطی،ج۲ ،ص ۲۹۴ . البدایة ابن‌کثیرج ۱۰ ، ص۳۱۴ . الکامل ابن‌اثیر ج۹ ، ص ۳۶ . طبقات المفسرین سیوطی، ص ۲۴. لسان‌المیزان ابن‌حجر ، ج ۴ ، ص ۲۴۸. شذرات‌الذهب ابن‌عماد ، ج۳ ، ص ۱۰۹ . بغیةالوعاة سیوطی، ص ۳۴۴. مرآة الجنان‌یافعی ج ۲ ص ۴۲۰ . المختصر فی‌اخبارالبشر ابوالفداء ج۲ ،ص ۱۳۶ . مختصردول الاسلام،ج۱ ، ص۱۸۲. مفتاح‌السعادة طاش کبری، ج۱، ص۱۴۲. هدیة العارفین بغدادی ، ج۱ ، ص۶۸۳.

کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۱۱۱ وسایر صفحات. روضات الجنات خوانساری، ص ۴۸۰. ایضاح المکنون بغدادی، ج ۲، ص ۲۶۸ و سایر صفحات. مقدمه توجیه اعراب ابیات ملغزه‌الاعراب، ازسعیدافغانی. فهرس المخطوطات‌المصورة سید، ج ۱، ص ۴۹. ونیزرجوع به‌ابوالحسن رمانی درهمین لغت‌نامه شود.

علی رمضان. [عَ رَ م] (اِخ) دامپزشک‌بود. اوراست: الفوائد الحسان‌لمعالجة الحیوان؛ که درسال ۱۳۱۷ ق. د قاهره درزمان حیات مؤلف چاپ شد. (ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۹۴). بنقل ازفهرس الطب‌المکتبة‌البلدیة، ص۳۳.

علی رمیلی. [عَ یِ رُ مَ یِ یای] (اِخ) ابن محسن صمیدی مالکی شاذلی وفائی، مشهور به‌رمیلی و مکنی به‌ابوصلاح. متوفی درسال ۱۱۳۰ق. اوراست:
۱ - تعطیرالانفاس بمناقب سیدی أبی‌الحسن الشاذلی وسیدی أبی‌العباس.
۲ - الدرالحسان فی‌حل مشکل قوله تعالی الآن.
۳- نیل‌المرام‌لوقف‌حمزة وهشام.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ص ۱۷۵) بنقل از هدیة العارفین بغدادی ج ۱ ص ۷۶۵. و فهرست‌الخدیویة، ج۵، ص ۳۶. وایضاح‌المکنون بغدادی، ج ۱ ص ۴۶۵ و ج ۲، ص۶۹۸.

علی رندی. [عَ یِ رُ یِ یای] (اِخ) ابن‌حسن رندی (امیرامام جلال‌الدین ...). وی درزمان حملهٔ چنگیزخان به‌بخارا، مقدم ومقتدای سادات ماوراءالنهر بود، وعطاملک جوینی در تاریخ جهانگشا نام وی‌را آورده است. رجوع به‌تاریخ‌مفصل‌ایران، مغول، عباس اقبال، ص ۲۹ شود.

علی رندی. [عَ یِ رُ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم بن عبدالله بن مالک‌بن عباد نفزی رندی مالکی، مشهوربه‌ابن عباد. رجوع به‌علی‌نفزی شود.

علی رندی. [عَ یِ رُ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن علی بن محمد حضرمی رندی - اشبیلی اندلسی، مشهور به‌ابن خروف ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌اشبیلی‌شود.

علی رنگی. [عَ رَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان نیم بلوک، بخش قاین، شهرستان بیرجند. واقع در ۱۰ هزارگزی شمال‌باختری قاین. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب و هوای معتدل، و ۱۱ تن سکنه. آب‌آن از قنات تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات وزعفران است. اهالی بزراعت اشتغال دارند و راه‌آن مالرواست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی روایة. [عَ لا رِ یَ تِ نْ] (قید مرکب مأخوذ ازعربی) برروایتی. بنابر - حکایتی. بنابرقولی.

علی روجی. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌سلیمان‌بن ابراهیم روجی مصری (علی مبارک...). رجوع به‌علی مبارک شود.

علی روحانی. [عَ یِ رَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن سلامة روحانی مقری رحبی، مکنی به‌ابوالحسن. وی در قرائت و شناختن وجوه آن توانایی داشت و مدتی مصاحب صوفیان گشت ودرطلب حدیث ببلاد مختلف سفرکرد سپس درمصرمسکن گزید ودرهمانجا درگذشت. نسبت او به «روحا» از قرای «رحبة» است. (ازمعجم‌البلدان یاقوت؛ ذیل مادهٔ «روحا»).

علی رودباری. [عَ یِ] (اِخ) ابن محمودبن علی‌نجیب رودباری. ازخطاطان‌بود و درتاریخ بیست وهشتم جمادی‌الاولی سال ۸۱۳ ق. کتاب «مجمل‌التواریخ والقصص» را استنساخ کرده است. رجوع به آخرین صفحهٔ مجمل التواریخ والقصص، مصحح ملک‌الشعراء بهار شود.

علی روزافزون. [عَ یِ ا] (اِخ) ابن‌بهرام‌بن اسکندر روزافزون. وی درزمان حکومت‌سیدعبدالله‌بن سیدعبدالکریم، صاحب اختیار امور ملک ومال مازندران بود وبر اهالی آن دیار بسیار ستم میکرد تا اینکه سادات بابلکانی براو هجوم‌آوردند و درنیم فرسخی ساری وی‌را دستگیرساختند وگردن زدند وجسد اورا باریسمانی به‌ساری بردند و بدارآویختند. (از حبیب السیر، چاپ خیام ج ۳، ص ۳۵۲).

علی روشن. [عَ رَ شَ] (اِخ) دهی است‌ازدهستان‌دیمچه، بخش گتوند، شهرستان شوشتر. واقع در ۱۰ هزارگزی جنوب‌باختری گتوند، ودرکنار راه اتومبیل‌رو دزفول به شوشتر. ناحیه‌ایست دشت وگرمسیر ودارای ۸۰ تن سکنه. آب‌آن از رودکارون تأمین میشود. و محصول آن غلات است. اهالی بزراعت‌اشتغال دارند. (ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران ج۶).

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن ابراهیم مغنیساوی رومی حنفی (علی - رضا...)، مشهوربه‌اولیازاده. رجوع‌به‌علیرضا (ابن‌ابراهیم ...) شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن‌احمدبن محمدجمالی حنفی رومی‌زنبیلی، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی‌جمالی شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن حسین‌بن سلیمان اسپارته‌ای رومی حنفی (علی‌رضا ...)، مشهور به وصفی. رجوع به‌علیرضا (ابن‌حسین...) شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن زکی بوسنوی رومی حنفی. رجوع به علی بوسنوی شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن شعبان اقسرائی رومی حنفی. رجوع به علی‌اقسرائی‌شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن‌صالح رومی، مشهوربه عبدالواسع علیسی. رجوع به‌علی‌علیسی شود.

علی رومی [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن عبدالباقی‌بن احمد رومی حنفی، مشهور به‌ظریفی. رجوع به‌علی ظریفی شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن عبدالعزیزبن حسام بن حامد، مشهور به ام ولدزادهٔ رومی. وی عهده‌دار امرقضا در حلب بود ودرسال ۹۸۰ق. در همین شهر درگذشت. اوراست:
۱- رسالةالامتحان. ۲ - الرسالة السیفیة.
۳- الرسالةالشمعیة.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۲۳). بنقل‌از ایضاح‌المکنون ج۱ص ۵۶۵. وهدیةالعارفین ج۱، ص ۷۴۸.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن عبدالقادرنوری‌رومی‌حنفی (علی‌وحید...). رجوع به‌علی‌وحیدشود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله أنطاکی رومی حنفی. رجوع به علی‌انطاکی شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن عثمان‌بن سلیمان باباطاغی رومی حنفی. رجوع به‌علی‌باباطاغی‌شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن عثمان‌اقشهری رومی‌حنفی. رجوع‌به‌علی اقشهری شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن‌قاسم زیتونی رومی‌حنفی. رجوع به‌علی زیتونی شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن‌لالی بالی رومی حنفی، مشهور به منق و ملقب به‌علاءالدین.رجوع به‌علی‌منق‌شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن محمد ادرنه‌ای رومی‌حنفی،ملقب‌به‌مدحی ومشهوربه‌اسکیجی‌زاده. رجوع‌به‌علی‌اسکیجی زاده‌شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن محمد چتالجه‌ای رومی حنبلی. رجوع‌به علی‌چتالجه‌ای شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن‌محمدرومی، مشهوربه‌رضائی. رجوع به علی‌رضائی‌شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن‌محمدرومی‌حنفی،مشهوربه‌باشماقچی‌زاده. رجوع به باشمقچی زاده (سیدعلی ...) و باشمقچی‌زاده وعلی(ابن‌محمد...) شود.

علی رومی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن محمد قسطمونی رومی خلوتی شعبانی (علی اطول ...)، مشهور به قره باش.

رجوع به‌علی اطول قره باش شود .

علی رومی. [عَ ِ ی - ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمد قیصری رومی حنفی، مشهور به نثاری. رجوع به‌علی نثاری شود.

علی رومی. [عَ ِ ی - ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن مصطفی بن پیرمحمد کوتاهیه ای رومی حنفی، ملقب به‌جبری ومشهور به‌بلبل‌زاده. رجوع به‌علی بلبل‌زاده شود.

علی رومی. [عَ ِ ی- ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن مصطفی قیصری رومی حنفی، مشهور به فردی. رجوع به‌علی‌فردی شود .

علی رومی. [عَ ِ ی - ی‌ی یای] (اِخ) ابن موسی‌بن ابراهیم رومی قوچحصاری ، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی‌قوچحصاری وعلاء الدین قوچحصاری‌شود .

علی رومی. [عَ ِ ی-ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن‌یحیی آیدینی‌رومی‌حنفی. رجوع به‌علی‌آیدینی شود.

علی رومی. [عَ ِ ی . ی‌ی‌یای][اِخ) ابن یوسف‌بن احمد رومی حنفی فناری، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی فناری شود.

علی رومی. [عَ ِ ی-ی‌ی یای] (اِخ) کوتاهیه‌ای (علی‌خیری...). رجوع به علی خیری شود.

علی رومی. [عَ ِ ی - ی‌ی‌یای] (اِخ) مرجوشی. شیمیدان قرن‌نهم‌هجری. اوراست : دررالانوار فی‌اسرار‌الاحجار .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ، ص۹۵) بنقل از فهرست‌الخدیویة، ، ج ۵ص۳۸۰.

علی رؤوس‌الاشهاد. [عَ لا رُ ءُ سِل‌ْ اَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی) آشکارا . درحضور همهٔ مردم. درملأ عام. بی‌پرده . (ناظم‌الاطباء) .

علی رؤوس‌الانام. [عَ لا رُ ءُ سِل‌ْ اَ] (قید مرکب‌مأخوذ ازعربی) علنی. در ملأ عام . آشکارا .

علی رویانی. [عَ ِ ی](اِخ)(خواجه...) وی ازمورخان طبرستان بود وخواند میردر تاریخ حبیب‌السیر ازاو نقل میکند. رجوع به‌حبیب‌السیر، چاپ‌خیام، ج۲ص۴۰۶ شود.

علی ریاض [عَ](اِخ) عالم درعلوم طبیعی و شیمی و داروسازی . وی در قاهره متولدشد وتحصیلات خودرا درمدارس مصر بپایان رساند وبرای تخصص درداروسازی و علوم طبیعی وشیمی بفرانسه رفت . سپس در مدرسهٔ مهندسی مصر بسمت مدرس منصوب گشت. و آنگاه استاد ادویه و شیمی درقصر عینی‌شد وسرداروساز بیمارستان قصر مذکور نیزبود. وی در سال ۱۳۱۷ ق. در قاهره درگذشت.

اوراست :

۱-الازهارالریاضیة فی‌المادةالطبیة.
۲-التاریخ‌الطبیعی أوالتوقیمات‌الالهیة‌فی‌التاریخ الطبیعی.
۳-الحیوان والتاریخ‌الطبیعی.
۴- النفحةالریاضیة فی‌الاعمال‌الاقرباذینیة .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۹۵) . صاحب معجم‌المؤلفین به مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: معجم‌الاطباء احمدعیسی، ص ۳۰۵. اکتفاء القنوع فندیک ص ۴۴۹ . تاریخ آداب‌اللغةالعربیة‌جرجی‌زیدان ج ۴ ص۱۹۹. معجم‌المطبوعات سرکیس، ص ۹۵۸ . فهرس‌التاریخ‌الطبیعی مکتبةالبلدیة ، ص۴ . فهرست الخدیویة ، ج۶ص۳. اعلام زرکلی ج۵ص ۱۰۱. صفحات من‌الادب المصری عبدالحمیدحسن، ص۱۵۸. هدیةالعارفین‌ج ۱ ص۷۷۷.فهرس‌الازهریة، ج۶ ، ص۴۴۶ . ایضاح‌المکنون‌ج۱ ،ص۶۶وج۲ ،ص۶۶۹.

علی ریحانی. [عَ ِ یِ رَی‌ی‌یای](اِخ) ابن عبیدهٔ ریحانی‌بغدادی، مکنی‌به‌ابوالحسن. ادیب ونویسنده و شاعر ولغوی بود. وی از خواص‌مأمون‌بود ودرتألیفاتش روش‌حکمت را می‌پیمود . اومتهم به‌زندقه نیزبود ودرسال ۲۱۹ ق . درگذشت . در معجم الادباء آثار ذیل ازاو ذکرشده‌است:

۱-الاجواد. ۲ ـ أخلاق هارون.
۳-أدب جوانشیر. ۴- الاسنان.
۵- امتحان‌الدهر . ۶-الانواع.
۷-أنیس‌الملک [مَ ِل] .
۸- الاوصاف. ۹-الایقاع.
۱۰- تدرج. ۱۱- التنبیه .
۱۲- الجد[جِ دد]. ۱۳-الجمل.
۱۴- الخطب. ۱۵-خطب‌المنابر.
۱۶- رائدالرد. ۱۷- روشنادل.
۱۸- الزمام. ۱۹- سباریها.
۲۰- سفرالجنة. ۲۱-السمع‌والبصر.
۲۲-شرح‌الهوی . ۲۳-شمل‌الالفة .
۲۴- الصبر . ۲۵-صفةالدنیا .
۲۶ - صفةالعلماء .
۲۷- صفة الفرس [فَ رَ].
۲۸- صفةالموت.
۲۹-الطارس (درالفهرست : الطاوس) .
۳۰-الطارف . ۳۱-العقل‌والجمال.
۳۲- فضائل اسحاق. ۳۳-المتحلی.
۳۴- المجالسات. ۳۵-المخاطب.
۳۶- مدح‌الندیم. ۳۷-المسجی[جا].
۳۸-المشاکل . ۳۹-المصون .
۴۰- المعاقبات. ۴۱-المنادمات.
۴۲- الموشح. ۴۳-المؤمل‌والمهیب.
۴۴-مهرزاد خشیش. ۴۵- الناجم .
۴۶-الناشیء. ۴۷-النکاح .
۴۸- النملة والبعوضة .
۴۹- ورود[وُ]وودود [وَ] الملکتین.
۵۰ - الوشیج. ۵۱- الهاشمی.
۵۲- الیأس والرجاء.

(ازمعجم‌المؤلفین،ج ۷ص۱۴۵). صاحب معجم‌المؤلفین به مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: الوافی‌صفدی ، ج۱۲، ص ۱۱۲ . الفهرست‌ابن‌الندیم، ج ۱، ص۱۱۹ . تاریخ بغداد خطیب بغدادی ، ج ۱۲ ، ص ۱۸ . معجم‌الادباء یاقوت. لسان المیزان ابن حجر ج۴، ص ۲۴۲. النجوم الزاهرة ابن تغری بردی، ج ۲ ص ۲۳۱ . ایضاح المکنون بغدادی، ج ۱، ص ۳۷۹ و ج ۲، ص۲۶۲ وسایرصفحات کشف الظنون حاجی‌خلیفه ، ص ۱۴۶۸ . روضات الجنات خوانساری، ص ۴۷۲ . هدیةالعارفین ج ۱ ص ۶۶۸ . (وازمعجم‌الادباء چاپ مصر ، ج ۱۴ ، ص ۵۱).

علی ریماوی . [عَ ِ] (اِخ) ابن محمود ریماوی. شاعربود ودرسال ۱۲۷۷ ق. درقدس متولدشد و درازهرتحصیل کرد سپس بسمت مدرس فقه و عربی درمدرسهٔ معارف قدس‌منصوب گشت. وآنگاه‌روزنامهٔ «النجاح» رامدت دوسال منتشر کرد.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۲۳۸). بنقل‌از ازالاعلام زرکلی ج ۵ ص ۱۷۲.

علی زاغونی . [عَ ِ] [اِخ) ابن عبیدالله‌بن نصربن سری زاغونی‌حنبلی ،مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به زاغونی (علی‌بن عبیدالله...) و علی(ابن‌عبیدالله ...) شود.

علی زاهی. [عَ ِ] (اِخ) ابن‌اسحاق ابن‌خلف زاهی بغدادی، مکنی به‌ابوالقاسم . شاعربود و در ابتدای دههٔسوم ماه‌صفر سال ۳۰۸ یا۳۱۸ق. متولد شد . و درابتدای دههٔ سوم‌ماه جمادی‌الآخرهٔ‌سال ۳۵۲ق.درگذشت ودرمقابر قریش (کاظمین فعلی) دفن‌شد. وی سیف‌الدولةبن حمدان را مدح گفته‌است. واو را دیوان شعری است در چهارجلدکه غالب اشعارآن در مدح اهل بیت‌است زیرا او از کسانی بود که علناًشروع‌بمدح‌اهل‌بیت‌کردند. زاهی منسوب به«زاه» است که قریه‌ایست به نیشابور .

(ازمعجم‌المؤلفین عمررضاکحالة ، ج۷ص ۳۴) بنقل از الوافی صفدی ج۱۲ص ۲ . واعیان‌الشیعهٔ عاملی‌ج ۴۱ ص۶. وفوائد - الرضویة ج ۱ ص ۲۷۴ . و هدیةالعارفین بغدادی‌ج۱ص۶۸۰.(وازالذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ص ۳۹۹) بنقل ازابن خلکان ج۱ص ۳۵۵ . وکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ج۲ص ۹۳. وتاریخ بغدادج۱۱ ص۳۵۰. وریحانةالادب. ومجالس‌المؤمنین ص۲۲۸. ونیزرجوع به زاهی (علی‌بن...)شود.

علی زباب . [عَ یِ زَ ب‌ْبا](اِخ) ابن ابراهیم. محدث‌بود وازعمربن علک مروزی روایت کرد. و ابوزرعة روح‌بن محمد ازعلی زباب روایت میکند. (ازتاج‌العروس). (از منتهی‌الارب).

علی زبحی. [عَ یِ زَ بِ ی‌ی‌یای](اِخ)ابن محمدبن عبدالله‌بن علی‌بن‌زکریا‌زبحی‌جرجانی مکنی به‌ابوالحسن. نام‌او درسیرالنبلاء ذهبی بصورت «علی‌بن ابی‌محمدبن‌عبدالله...» آمده است. وی محدث ومورخ بود و نزد قاضی ابوبکر حمیری و ابو القاسم حمزةبن یوسف سهمی‌کسب دانش‌کرد و درماه صفر بسن۷۶ سالگی‌درهرات درگذشت.

دانشگاه تهران

دانشکدهٔ ادبیات

سازمان لغت نامه

لغت نامه

تألیف

علی اکبر

دهخدا

(۱۲۵۸-۱۳۳۴ هجری شمسی)

زیر نظر

دکتر محمد معین

استاد دانشکدهٔ ادبیات

(دانشگاه تهران)

شمارهٔ مسلسل : ۱۰۶

شمارهٔ حرف «ع» (بخش دوم) : ۳

علی زبیبی - عمادیة

تهران. اردیبهشت ۱۳۴۴ هجری شمسی

چاپخانهٔ دانشگاه تهران

مسؤولیت تنظیم و تدوین مطالب این مجلد را آقای **سعید نجفی اسداللهی** بعهده داشته اند و مطالب مندرج در آن با آقایان **محمد پروین گنابادی** و **محمد دبیرسیاقی** مقابله شده است.

خوانندگان محترم ! لطفاً هر گونه نظری درجرح وتعدیل واصلاح مطالب اینمجلد لغت‌نامه دارید، مستقیماً بدفترسازمان لغت‌نامه ارسال فرمایید ، در صورت صحت بنام خود شما درمجلد بعد از همین حرف یادر «ذیل لغت‌نامه» بطبع خواهد رسید .

راهنمای جلد های چاپ شدهٔ لغت‌نامه

راهنمای جزوه‌های چاپ شده و دستور تجلید آنها (برای هر ۵۰۰ صفحه تقریباً یك‌جلد درنظر گرفته شده است) .

حرف	تا کلمهٔ	تعداد جزءها	تعداد صفحه	مجلداتی که بایدصحافی‌شود	حرف	تا کلمهٔ	تعداد جزءها	تعداد صفحه‌ها	مجلداتی که باید صحافی شود
مقدمه	—	۱	۴۲۷	۱	س	سراج...	۴	۴۰۰	—
الف(۱)	اطلس . . .	۱۱	۲۹۰۰	۵(تاص ۲۰۰۰)	ش	شاطر کنبدی . . .	۱	۱۰۰	—
الف(۲)	النجه خان . . .	۱	۱۰۰	—	ص	صبهون (کامل)	۴	۴۰۵	۱
ب(۱)	بانو . . .	٦	٦۰۰	۱(تا ۵۰۰)	ض	ضبیم (کامل)	۱	۹۳	
پ	پی‌پوری (کامل)	۵	۸۱۰	۲	ط	طبهوج (کامل)	۴	۴۰۴	۱
ت	تشبیه . . .	۷	۷۰۰	۱(تا ۵۰۰)	ظ	ظیقی (کامل)	۱	۳۴	
ث	ثیه (کامل)	۱	۵۷	—	ع(۱)	عتک...	۱	۱۰۰	—
ج(۱)	جسبن . . .	۵	۴٦۴	۱	ع(۲)	عل – عمادیّة	۳	۳۰۰	—
ج(۲)	جمرات . . .	۱	۱۰۰	—	غ	غیهم (کامل)	۴	۴۲۵	۱
چ	چم دم . . .	۳	۳۰۰	—	ف	فرو ...	۲	۲۰۰	—
ح	حصبه . . .	۷	۷۰۰	۱(تا ۵۰۰)	ق	قلمهٔ آب سرده . . .	۴	۴۰۰	—
خ	خجه لر . . .	۳	۳۰۰	—	ک	کاظم آباد . . .	۲	۲۰۰	—
د	دانه دار . . .	۲	۲۰۰	—	گ	گیهه (کامل)	٦	٦۵۴	۱
ذ	ذیونوسیوس (کامل)	۱	۲۰٦	—	ل	لیبده (کامل)	۴	۴۱۳	۱
ر(۱)	رای ...	۲	۲۰۰	—	ن	نایزه . . .	۳	۳۰۰	—
ر(۲)	روح القدس ...	۱	۱۰۰	—	ه	هزار ...	۲	۲۰۰	—
ز	زبور ...	۲	۲۰۰	—					
ژ	ژیهلاوا (کامل)	۱	۵۹	—	جمع	تا اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۴	۱۰٦	۱۳۰۵۱	جمع ۱۷

نشانه‌های اختصاری

اِ	اسم .	ص ، صم	صلی‌الله‌علیه و آله‌وسلم(پس ازنام‌رسول).
اِخ	اسم خاص (علم) .	ص مرکب	صفت مرکب.
اِمرکب	اسم مرکب .	ظ	ظاهراً .
اِمص	اسم مصدر.	ع	عربی .
ج	جمع (پیش ازلغت جمع) .	ق	قید(نوع کلمه).
جِ	جمع . . . (پیش ازلغت مفرد) .	ق .	قمری (پس‌ازتاریخ سال) .
ج	جلد(پیش‌ازشمارهٔ مجلدات کتاب).	م .	میلادی (پس‌ازتاریخ سال) .
ج	ماه جمادی (در تعیین‌تاریخ).	مص	مصدر .
حامص	حاصل‌مصدر .	مص ل	مصدرلازم .
حبط	حبیب‌السیر چاپ طهران .	مص م	مصدرمتعدی .
رض	رضی‌الله عنه .	مص‌مرکب	مصدرمرکب .
ره	رحمة الله علیه .	ن‌تف	نعت تفضیلی(صیغ تفضیل).
س	سطر .	نث	مؤنث .
ص	صفحه (پیش‌ازعدد) .	ن ف	نعت فاعلی (اسم فاعل‌وفروع‌آن).
ص	صفت (نوع کلمه) .	ن‌ل	نسخه بدل .
		ن مف	نعت مفعولی (اسم مفعول و فروع‌آن).
		ه	هجری (پس از تاریخ سال)

توضیح ــ درضبط تلفظ کلمات، فقط ضبط حروف متحرك (باستثنای حروفی که پیش ازواو، یاء والف باحرکت همجنس باشد) پس از کلمه داخل این علامت [ ] گذاشته میشود . واگرداخل علامت خالی باشد نشانهٔ آنست که ضبط کلمه معلوم نیست .

نشانی : بهارستان . دانشکدهٔ ادبیات . ساختمان شمارهٔ ۲ . سازمان لغت نامهٔ دهخدا .

اوراست : تاریخ جرجان . زبحی منسوب است به«زبح» ازنواحی جرجان .
(ازمعجم‌المؤلفین‌ج ۷ص ۲۱۲). بنقل از سیرالنبلاء ذهبی ، ج ۱۱ ، ص ۲۳۰ .و معجم‌البلدان‌یاقوت،ج ۲ص ۹۱۳ . وکشف الظنون‌حاجی‌خلیفه،ص ۲۹۰ .وهدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ ،ص ۶۹۲.

علی زبیبی. [عَ یِ زَ ی ی یای] (اِخ) ابن عمر زبیبی سمرقندی . محدث‌بود.رجوع به‌زبیبی (علی‌بن...) شود.

علی‌زبیدی. [عَ یِ زَ ی‌ی‌بای](اِخ) ابن‌ابی‌بکربن‌علی‌بن محمدبن ابی‌بکربن‌عبدالله ابن‌عمربن عبدالرحمان‌بن عبدالله‌یمانی زبیدی شافعی، مشهور به‌ناشری‌وملقب به‌موفق‌الدین. رجوع به‌علی‌ناشری شود .

علی‌زبیدی. [عَ یِ زَی‌ی‌بای] (اِخ) ابن ابی‌بکربن محمدبن علی‌بن محمدبن شداد برعی ابیاری زبیدی یمنی شافعی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع‌به‌علی‌برعی‌شود.

علی‌زبیدی. [عَ یِ زَی‌ی‌بای] (اِخ) ابن‌حسن‌بن ابی‌بکربن حسن‌بن علی خزرجی زبیدی یمنی ، مشهور به‌ابن وهاس وملقب‌به موفق‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع‌به‌علی یمنی شود.

علی‌زبیدی . [عَ یِ زَی‌ی‌بای] (اِخ) ابن عبدالکریم‌بن محمدبن محمد بن علی‌بن عبدالکریم قرشی زبیدی بصری، ملقب به ـ زین‌العابدین. رجوع‌به‌علی‌بصری شود.

علی‌زبیدی. [عَ یِ زَ ی‌ی‌بای](اِخ) ابن‌قاسم‌بن علیف‌بن هیس بن سلیمان‌بن عمرو ابن‌نافع حکمی‌زبیدی رافعی شراحیلی،مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌حکمی و زبیدی (علی‌بن قاسم‌بن...)شود .

علی‌زبیدی. [عَ یِ زَ ی‌ی‌بای] (اِخ) ابن محمدبن اسماعیل‌بن ابی‌بکربن عبدالله بن عمربن عبدالرحمان ناشری زبیدی یمانی شافعی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع‌به‌علی‌ناشری شود .

علی‌زبیدی. [عَ یِ زَی‌ی‌بای] (اِخ)ابن مهدی‌بن محمدبن علی‌بن‌داودبن‌محمدبن‌عبدالله ابن‌محمدبن‌احمدبن عبدالقاهربن‌عبدالله‌بن‌اغلب ابن‌ابی‌الفوارس‌بن‌میمون‌حمیری رعینی‌زبیدی مکنی به ابوالحسن . اولین از بنی مهدی زبید. رجوع به‌علی‌رعینی (ابن‌مهدی‌بن...) شود.

علی‌زبیری. [عَ یِ زُ بَ ی‌ی‌بای] (اِخ) ابن داودبن یحیی‌بن کامل‌بن یحیی‌بن جبارة زبیری قرشی‌اسدی، ملقب به‌نجم‌الدین ومکنی به ابوالحسن . وی فقیه و اصولی وادیب و نحوی وشاعر ونویسنده بود. درسال ۶۶۸ق. متولد شد ومدتی مشغول‌تدریس وفتوی دادن بود. ودرسال ۷۴۰ق. در دمشق درگذشت .
اوراست: منسک . و نیز قطعات نظم ونثر دارد. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ص ۹۰)بنقل از الوافی صفدی ج۱۲ ،ص۵۷ . وشذرات الذهب ابن‌عماد ج ۶ ص۱۴۳ .والجواهر‌المضیة، ج۲ص ۳۳۵ .

علی‌زرندی. [عَ یِ زَ رَ ی یا ی] (اِخ) ابن یوسف‌بن حسن‌زرندی أنصاری ، ملقب به‌نورالدین ومکنی‌به‌ابوالحسن. محدث بود و درحرمین حدیث میگفت. وی درسال ۷۷۲ ق. درگذشت .
اوراست: مناظرةالحرمین ومناضلةالمحلین. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷،ص ۲۶۵). بنقل از کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص۱۸۳۴ . و هدیةالعارفین بغدادی، ج۱ ص ۷۲۵.

علی‌زرویلی. [عَ یِ زَی‌بای] (اِخ) ابن‌احمدبن قاسم‌بن موسی، مشهور به‌مصباح زرویلی ادیب بود و اورا نظمی نیکواست. وی درسال۱۰۹۷ق. دربنی‌زرویل (نزدیک فاس) متولدشد ودربین آنهاپرورش‌یافت.سپس بفاس رفت و بتحصیل پرداخت وبا یحمدی وزیر مرتبط گشت وپانزده‌قصیده درمدح او سرود . این‌قصاید را در کتاب خویش بنام « سناالمهتدی‌الی‌مفاخرالوزیرالیحمدی»ضبط کرده است واین‌کتاب را درسال۱۱۲۵ ق. بپایان رساند وخود در۱۱۵۸ق.درگذشت. (ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷ص۲۳). صاحب معجم‌المؤلفین‌به‌مآخذ ذیل‌نیزاشاره کرده‌است: هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷۶۷ . فهرست‌الخدیویة، ج۴ ،ص۲۶۳ . ایضاح المکنون ج ۲ ص۲۹ . فهرس‌المخطوطات المصورة ج ۲ص ۸۳ . تاریخ‌آداب‌اللغة ـ العربیة جرجی‌زیدان ج۳ ص ۳۲۰ . دلیل المؤرخ المغرب ابن سودة . (و ازالاعلام زرکلی، چاپ‌دوم ج۵ ،ص۶۵) .

علی‌زرویلی. [عَ یِ زَ ی‌ی‌بای] (اِخ) ابن‌محمدبن عبدالحق زرویلی، مشهور به‌صغیر و مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به علی صغیر شود .

علی‌زریاب. [عَ یِ زِ] (اِخ) ابن‌نافع، مکنی به ابوالحسن وملقب به‌زریاب. مولای مهدی خلیفهٔ عباسی وموسیقی‌دان مشهورعهد خویش‌بود. وی شاعر ودانا ببرخی از علوم طبیعی و احوال وسیر پادشاهان وخلفا بود. آواز خوشی نیز داشت. زریاب نخستین بار عودرا که تاآن زمان چهاروترداشت برپنج وتر قرارداد . غناء را در بغداد نزد اسحاق موصلی‌آموخت‌ودرکودکی‌نزد هارون‌الرشید آواز خواند. سپس به‌شام وازآنجا به‌اندلس رفت وعبدالرحمان‌بن حکم شخصاً باستقبال او آمدو ویرا تنها ندیم خویش قرارداد و برای اودویست دینار درماه مقرر کرد . وی درحدودسال۲۳۰ق.درقرطبةدرگذشت . او دراین شهر ساختن مضراب عود را ازپرهای بال‌کرکس اختراع کرد درحالیکه عودرا تا آن زمان ازچوب میساختند.
(ازالاعلام زرکلی چاپ‌دوم ج۵ص ۱۸۰) بنقل‌از نفح‌الطیب ج۲ص ۷۴۹ ، والاغانی ج۴ص ۳۵۴ ، وکتاب‌بغدادطیفورص۳۰۱ . وتاج‌العروس ج ۱ص ۲۸۶. و رجوع به ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون آقای‌پروین‌گنابادی ج۲ص ۸۶۵ شود.

علی‌زفره‌ای. [عَ یِ زِ رِ](اِخ)ابن‌حسن زفره‌ای اصفهانی، متخلص‌به‌رجاء. شاعربود ودرمحرم سال۱۲۸۱ق. دراصفهان‌متولدشد ودربیست وهفتم محرم سال ۱۳۶۱ ق. در تهران درگذشت .
اوراست :
۱ـ تجویدالقرآن .
۲ـ دبستان‌الشعراء ؛ در علم عروض.
۳ـرکازالدعوات.
۴ـ عمان‌الحساب، که نظم خلاصة‌الحساب ـ الهبائیه‌است .
۵ ـ قواعد الرمل . ۶ ـ قواعدالنجوم .
۷ ـ گلستان ادباء . ۸ ـ مختصرالنجوم .
(از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ج ۹، ص ۳۰۵ و ۷۴۱)بنقل‌ازشعرای‌معاصر اصفهان ص ۲۰۷ .

علی‌زقاق. [عَ یِ زَ قا](اِخ) ابن قاسم‌بن محمدتجیبی‌مغربی، مشهور به‌زقاق و مکنی به‌ابوالحسن . فقیه و شاعر و ازمردم فاس بود. ازغرناطة نیز دیدن‌کرد ونزدبرخی ازعلمای آنجا بکسب دانش پرداخت و در سال ۹۱۲ق. درگذشت.
اوراست :
۱ـ لامیه‌ای درعلم قضاء .
۲ـ المنهج المنتخب الی اصول عزیت فی ـ المذهب .
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷ص ۱۶۹) . بنقل از ایضاح‌المکنون بغدادی ، ج۲،ص۳۹۸. و هدیةالعارفین بغدادی ، ج۱، ص۷۴۰ و الاعلام زرکلی ، ج۵،ص ۱۳۶.

علی‌زمزمی. [عَ یِ زَ زَی‌بای] (اِخ) ابن ابی‌الفرج زمزمی (علی‌خلیفة ...) . رجوع به‌علی‌خلیفة شود .

علی‌زمزمی. [عَ یِ زَ زَی‌بای] (اِخ) ابن محمدبن اسماعیل‌بن علی‌بن محمدبن‌داود بیضاوی‌الاصل مکی شافعی، مشهور به‌زمزمی وملقب به نورالدین. فقیه واصولی وعالم به فرایض و ریاضی‌دان وشاعربود.درمکه تولد یافت و درسال ۸۸۵ق. درهمانجادرگذشت.
اوراست :
۱ ـ کنزالطلاب فی‌الحساب .
۲ـ مشرع‌الفائض فی‌الفرائض.
۳ـ منظومهٔ تحفةالطلاب .
۴ـ منظومهٔ فتح‌الوهاب فی‌علم‌الحساب.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۱۸۴) بنقل از الضوءاللامع سخاوی ، ج ۵ ص ۲۹۱ . و ایضاح‌المکنون بغدادی ج۱ ص ۲۵۳ و ج ۲ص ۱۷۶. وهدیةالعارفین بغدادی ج ۲ ، ص۷۳۷.

علی‌زمیلی. [عَ یِ زُ مَ یْ یای](اِخ) ابن حسن‌بن‌علی زمیلی بغدادی‌شافعی ، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌بغدادی شود.

علی‌زنبقی. [عَ یِ زُ بَ یْ یای] (اِخ) ابن نصربن سلیمان زنبقی لغوی ، مکنی به ابوالحسن.وی‌ادیب وخوش‌خط بود ویاقوت حموی‌گوید که کتب ادبی متعددی بخط او دیده‌است . مسکن او در مصربود و شاید از اهالی آنجانیزباشد . درسال ۳۸۴ ق. کتاب الهمز ابوزید انصاری نزد او خوانده شده است .
(از معجم‌الادباء یاقوت ، چاپ قاهره ، ج ۱۵، ص ۹۷. و چاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص ۴۳۲) .

علی‌زنبیر. [عَ یِ] (اِخ) ابن احمد زنبیر ،مکنی به‌ابوالحسن.وی‌ساکن‌شهرسلابود و وفات او بعدازسال ۱۳۲۰ق. بوده است.
اوراست : درر عقدالنصیحة بسلک‌الابزیز بنحور حور الجنة حبور مولای عبدالعزیز .
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۵۱) بنقل از دلیل مؤرخ‌المغرب ص ۴۳۰.

علی‌زنبیلی . [عَ یِ زَ یْ یا ی](اِخ) ابن احمدبن محمدجمالی‌حنفی رومی زنبیلی، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی‌جمالی شود.

علی‌زنجانی. [عَ یِ زَ](اِخ) ابن‌محمد حسین زنجانی. متکلم و شاعرمتوفی در سال ۱۱۳۶ق. اورا ارجوزه‌ایست درعلم‌کلام.
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص۱۹۲) بنقل از اعیان‌الشیعة عاملی، ج۴۲، ص۸۰.

علی زنجانی . [عَ یِ زَ] (اِخ) ابن هارون زنجانی ، مکنی به‌ابوالحسن. وی از مؤلفان اخوان‌الصفا بود وذکراو در تاریخ الحکمای قفطی آمده‌است . رجوع به‌تاریخ الحکماء قفطی، ص ۸۳شود.

علی‌زنده. [عَ یِ زِ] (اِخ) (شیخ...) وی ازمحرکان میرزاسعد وقاص در مخالفت بامیرزاشاهرخ‌بود.
رجوع به‌حبیب‌السیر چاپ‌خیام، ج۳ص۵۹۳ شود .

علی‌زواوی. [عَ یِ زَ یْ یای] (اِخ) ابن احمدبن عبدالمؤمن زواوی مغربی‌مالکی. از فضلا بود ودرسال ۸۲۸ق.درگذشت .
اوراست : عقودالدرر فی‌علوم‌الاثر.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷، ص ۱۹). بنقل از هدیةالعارفین، ج۱، ص۷۳۰.

علی‌زواوی. [عَ یِ زَیْ یای] (اِخ) ابن‌محمد مغازی زواوی. رجوع به‌علی‌مغازی شود .

علی‌زهراوی. [عَ یِ زَ یْ یا ی] (اِخ) ابن‌سلیمان‌زهراوی، مکنی‌به‌ابوالحسن. عالم درحساب وهندسه وطب وتفسیر وفقه و زبان عربی‌بود و بسیاری از علوم ریاضی‌را نزد مسلمةبن احمد مجریطی آموخت ومدتی نیز مصاحب او بود.وی پیش‌ازسال۳۹۸ق. میزیست .
اوراست :
۱ـ کتاب‌الارکان ، که در معاملات برطریق برهان‌است.
۲ـ کتابی درتفسیر قرآن.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۰۴). صاحب معجم‌المؤلفین به مآخذ ذیل نیز اشاره‌کرده است :
الصلةابن‌بشکوال، ج ۱ ، ص ۴۰۶. بغیة الملتمس ، ص ۴۱۰ . هدیةالعارفین ج ۱ ، ص ۶۸۶ . عیون‌الانباء ابن‌ابی اصیبعة ، ج۲، ص ۴۰ . معجم الاطباء احمد عیسی ، ص ۳۰۶. تراث‌العرب‌العلمی،ص۳۰۶.

علی‌زهری. [عَ یِ زُ یْ یای] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد زهری شروانی مدنی نقشبندی حنفی، ملقب به‌اکمل‌الدین.رجوع به‌علی‌شروانی‌شود .

علی‌زهری. [عَ یِ زُیْ یای] (اِخ) ابن‌احمدبن عبدالرحمان‌بن‌احمدبن‌عبدالرحمان ابن یعیش‌زهری باجی، مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی‌باجی شود.

علی‌زهری. [عَ یِ زُیْ یای] (اِخ) ابن محمدبن علی زهری‌شروانی مدنی حنفی. رجوع به‌علی‌شروانی شود .

علی‌زیات. [عَ یِ زَ یا] (اِ خ) ابن محمد زیات.وی محدث قرن دوازدهم‌هجری بود .
اوراست: تعلیق برالاربعین‌النوویة .
(ازمعجم‌المؤلفین،ج۷ ص ۱۹۹) بنقل از فهرس‌الازهریة، ج۱، ص۳۹۵.

علی‌زیادی. [عَ یِ زِیْ یای] (اِخ) ابن یحیی زیادی مصری شافعی ، ملقب به نورالدین. فقیه بود ودرپنجم ربیع‌الاول‌سال ۱۰۲۴ق. درگذشت.
اوراست :
۱ ـ حاشیه بر شرح‌المنهج‌زکریای‌انصاری، درفروع فقه شافعی .
۲ـ شرح‌المحرر رافعی، درفروع فقه‌شافعی.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص ۲۶۰).صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : فهرس‌المؤلفین بالظاهریة . خلاصة الاثر محبی ، ج ۱ ، ص ۷۵۴ . کشف ـ الظنون حاجی‌خلیفه، ص۱۶۱۳ و۱۸۷۶ . فهرست‌الخدیویة ج۳، ص ۲۲۰. الکشاف طلس، ص۸۶ . ایضاح‌المکنون بغدادی ، ج ۲ ص ۴۴۳ . فهرس‌الازهریة ج ۲ ص ۵۰۲ .

علی‌زیتونی. [عَ یِ زَیْ یای] (اِخ) ابن‌قاسم زیتونی‌رومی‌حنفی.فقیه‌بودودرطرا ـ بزون‌فتوی‌میداد.وی‌درسال۹۷۹ق. درگذشت.
اوراست :
۱ـ تعلیق برمفتاح‌العلوم سکاکی.
۲ ـ شرح الهدایة مرغینانی ، در فروع فقه حنفی .
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص ۱۶۸) بنقل ازهدیةالعارفین بغدادی ج۱، ص ۷۴۸.

علی‌زیدی . [عَ یِ زَیْ یای] (اِخ) ابن‌احمدبن محمدبن عمربن سالم‌بن عبیدالله‌بن حسن علوی حسینی زیدی شافعی ، مکنی به ابوالحسن. وی ازفرزندان زیدبن علی‌بغدادی ومحدث بود.درسال ۵۲۹ق.متولدشد و در ۱۶ شوال سال ۵۷۵ق . درگذشت . اورا مصنفات بسیاری‌است.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص۲۷) . بنقل ازتذکرةالحفاظ ذهبی،ج ۴، ص۱۴۹.

علی‌زیدی. [عَ یِ زَیْ یای] (اِخ) ابن‌احمدشهابی‌عاملی‌زیدی، ملقب به‌زین‌الدین. رجوع به‌علی عاملی‌شود .

علی‌زیدی . [عَ یِ زَ یْ یای] (اِخ) ابن سلیمان یمنی‌بکیلی‌تمیمی زیدی‌اسماعیلی، ملقب به حیدرة . رجوع به‌علی‌بکیلی‌شود .

علی‌زیدی . [عَ یِ زَیْ یای] (اِخ) ابن صالح بن محمدبن علی بن ابی الرجال ـ صنعانی زیدی، مکنی به‌ابومحمد و ملقب به قاضی جمال‌الدین . رجوع به علی صنعانی شود .

علی‌زیدی . [عَ یِ زَیْ یای] (اِخ) ابن صلاح بن علی‌بن محمدبن عبدالله صعدی یمانی زیدی. رجوع به‌علی صعدی شود.

علی‌زیدی. [عَ یِ زَیْ یای] (اِخ) ابن عباس‌بن حسین زیدی، ملقب به‌المنصور بالله. امام زیدی یمن. وی از بنی قاسم واز نوادگان‌الهادی‌الی‌الحق‌بود.درسال۱۱۵۱ق. درصنعاء متولدشد. ودرعهد پدرش «المهدی» والی برصنعاء بود ودرسال ۱۱۸۹ق. پس‌از مرگ پدرش با او بیعت شد و پیوسته در صنعاء بسرمیبرد وتاآخر عمر ازآنجاخارج نگردید.ودرسال ۱۲۲۴ ق . درگذشت. در عهد او « شریف‌حمود » در « تهامة » اعلان استقلال داد .
لطف‌الله جحاف مورخ یمانی کتابی در بارهٔ این‌علی‌بن عباس‌داردکه آنرا « دررنحور ـ الحورالعین لسیرةالامام‌المنصور وأعلام‌دولته المیامین» نامیده‌است .
(ازالاعلام زرکلی چاپ‌دوم ج۵ ص۱۱۱) بنقل از بلوغ‌المرام ص ۷۰. ونیل‌الوطرج ۲ ص ۱۴۰ . والبدرالطالع‌ج ۱ص۴۵۹.

علی‌زیدی. [عَ یِ زَ یْ یای] (اِخ) ابن عبدالله (المهدی)بن احمد زیدی ، ملقب به‌منصور. امام‌زیدی یمن. وی ازبنی‌قاسم و از نوادگان الهادی الی‌الحق وازاهالی‌صنعاء بود. درسال ۱۲۵۱ ق. پس ازفوت پدرش بامامت منصوب‌گشت و چهار بار اورا خلع کردند ودوباره بامامت برگزیدند تااینکه‌در آخرین خلع بسال ۱۲۸۸ق.درگذشت.
(ازالاعلام زرکلی چاپ‌دوم ج۵ص ۱۲۳) بنقل از نیل‌الوطرج۲ ص۱۴۲. و ترجیع ـ الاطیار بمرتص‌الاشعار ص ۴۰۰. وبلوغ ـ المرام ص۷۱ .

علی زیدی. [ع َ ی ِ زَ ی ِ یای] (اِخ) ابن عبداللّه بن علی زیدی. وی فقیه قرن دهم هجری و عهده‌دار امر قضاء در صنعا بود و درسال ۹۵۹ ق. درعاشر از بلاد خولان درگذشت. اورا شرحی است برالثمار.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص ۱۳۸) بنقل از البدرالطالع شوکانی، ج۱ ص۴۷۱.

علی زیدی. [ع َ ی ِ زَ ی ِ یای] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن‌علی‌بن‌یحیی بکری زیدی یمنی. رجوع به‌علی بکری شود.

علی زیدی. [ع َ ی ِ زَ ی ِ یای] (اِخ) ابن‌محمد(صلاح‌الدین‌الناصر)ابن‌علی(المهدی) ابن محمد حجاج‌بن یوسف زیدی، مکنی به ابوالحسن وملقب به‌نجاح‌الدین والمنصور، ومشهور به‌ابن صلاح. وی امیر یمن و از نوادگان الهادی یحیی‌بن حسین بود. درسال ۷۷۵ ق. متولدشد و درسال ۷۹۳ ق. بعد از پدرش به‌امیری‌یمن رسید و «صعدة» را نیز پس ازمدتها محاصره تسخیر کرد وبربسیاری ازقلاع اسماعیلیه دست یافت و آنان را از «ذی‌مرمر» بیرون راند ودرسال ۸۴۰ ق. در صنعاء درگذشت.
محمدبن ابراهیم وزیر، کتابی‌درباره ابن‌علی زیدی داردکه‌آنرا «الحسام‌المشهور فی‌الذب عن‌دولة‌الامام‌المنصور» نامیده‌است.
(ازالاعلام زرکلی‌چاپ دوم ج ۵ ص۱۶۰) بنقل از الضوء اللامع ج ۵ ص۲۳۲. وبلوغ المرام ص ۵۲. والبدر الطالع ج ۱ ص ۴۸۷.

علی زیدی. [ع َ ی ِ زَ ی ِ یای] (اِخ) ابن‌محمد خلیلی زیدی جیلی. رجوع به علی خلیلی شود.

علی زیدی. [ع َ ی ِ زَ ی ِ یای] (اِخ) ابن‌محمد نجری یمانی زیدی، مشهور به ابن هطیل. رجوع به‌علی نجری شود.

علی زیدی. [ع َ ی ِ زَ ی ِ یای] (اِخ) ابن یحیی‌بن راشدوشلی زیدی‌یمنی. رجوع به‌علی وشلی‌شود.

علی زیدی. [ع َ ی ِ زَ ی ِ یای] (اِخ) ابن یحیی‌بن محمد بناء زیدی. رجوع به‌علی بناء شود.

علی زیری. [ع َ ی ِ] (اِخ) ابن‌یحیی‌بن تمیم‌بن‌معزبن‌بادیس‌بن‌منصوربن‌یوسف‌زیری. هفتمین از بنی‌زیری در تونس بود. وی در پانزدهم صفرسال ۴۷۹ ق. در مهدیة متولد شد ودردهم ذی‌حجةسال ۵۰۹ ق. بسلطنت رسید ودربیست ودوم ربیع‌الثانی‌سال ۵۱۵ ق. درگذشت.
(ازمعجم‌الانساب زامباور ص۱۰۹) (و از طبقات سلاطین اسلام ص ۳۳). ورجوع به ابن خلکان ج۲ص ۲۴۱ شود.

علی زین‌العابدین. [ع َ ی ِ زَ نُل ْ ب ِ] (اِخ) ابن عبداللّه بن شیخ‌بن عبداللّه‌بن شیخ‌بن عبداللّه عیدروس، مشهور به‌زین‌العابدین. وی ادیب وشاعر ونویسنده‌بود. درسال ۹۸۴ ق. متولدشد وبسال ۱۰۴۱ ق. درتریم‌درگذشت. اورا آثار منظوم ومنثور بسیاری است ونیز رسائل متعددی درعلوم مختلف دارد.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۱۳۶) بنقل از خلاصةالاثر محبی، ج۳، ص۱۶۶.

علی زین‌العرب. [ع َ ی ِ زَ نُل ْ ع َ ر َ] (اِخ) ابن عبداللّه، مشهور به زین‌العرب مصری. وی طبیب قرن هشتم هجری بود. اوراست: شرح کلیات قانون ابن سینا، که در سال ۷۵۱ ق. از تألیف آن فراغت یافت.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۳۵) بنقل ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۱۳۱۳. درکشف‌الظنون نیزآمده‌است که علی‌بن‌احمد مشهور به‌زین‌العرب نخجوانی یامصری، سه شرح برمصابیح‌السنة بغوی نگاشته‌است ودر شرح اوسط گوید، که آنرا در حدود سال ۷۵۰ ق. تألیف‌کرده است.
رجوع به‌کشف‌الظنون، ص ۱۶۹۹ و نیز به علی زین‌العرب (ابن عبیداللّه ...) شود.

علی زین‌العرب. [ع َ ی ِ زَ نُل ْ ع َ ر َ] (اِخ) ابن عبیداللّه‌بن احمدبن زین‌الدین، مشهور به زین‌العرب نخجوانی یا مصری. محدث بود وپیش ازسال ۷۵۸ ق. میزیست. اوراست: شرح مصابیح‌السنة.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص ۱۴۳) بنقل از فهرس مخطوطات‌الحدیث بالظاهریة. والدرر الکامنة ابن‌حجر، ص ۸۰. ونیزرجوع به علی زین‌العرب (ابن‌عبداللّه...) شود.

علی زینبی. [ع َ ی ِ زَ نَ ی ِ یای] (اِخ) ابن حسین‌بن‌محمد زینبی، مکنی‌به‌ابوالقاسم. فقیه بود و درسال ۴۴۷ ق. دربغدادمتولد شد. المسترشد باللّه عباسی ویرا منصب قاضی‌القضاتی داد، و مدتی نیز عهده‌دار نیابت وزارت بود. او درسال ۵۴۳ ق. در بغداد درگذشت.
اوراست:
۱- التجرید فی‌الفقه، وشرح آن؛ درسه‌مجلد که آنرا «ایضاح» نامیده است.
۲- الجامع‌الکبیر.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۷۹) بنقل از الاعلام زرکلی، ج۵، ص۹۰.

علی زینبی. [ع َ ی ِ زَ نَ ی ِ یای] (اِخ) ابن طرادبن محمد زینبی، مکنی به ابوالقاسم و ملقب به شرف‌الدین. مادرش زینب بنت سلیمان‌بن علی‌بن عبداللّه بن عباس بود. وی درسال۴۶۲ ق. متولد شد ود ابتدا وزیرالمسترشدباللّه عباسی گشت ونزد اوتقربی بسیار یافت و منصب نقیب النقبائی را نیز بعهده‌داشت. وقتی‌ابوالحسن برادر المسترشد باللّه ازبغداد به‌حله نزد بنی‌مزید فرار کرد، المسترشد این شرف‌الدین علی‌را بطلب‌برادر نزد او فرستاد، ولی دبیس‌بن صدقةمزیدی‌از تحویل دادن او خودداری کرد. و در سال ۵۲۹ ق. که میان خلیفه المسترشد و سلطان مسعود سلجوقی جنگ‌وجدال بوقوع‌پیوست ومنتهی به‌شکست لشکر خلیفه شد، وی نیز همراه المسترشد باللّه گرفتارگشت. و بعداز مسترشد چون المقتفی باللّه بخواستهٔ سلطان مسعود بخلافت رسید، این شرف‌الدین علی‌را نیز مقام وزارت داد. و درسال ۵۳۴ ق. بسبب اختلافی که میان او و خلیفه رخ داد ازوزارت استعفاداد وتاآخر عمر خانه‌نشین گردید ودرسال۵۳۸ ق. درگذشت. اومردی کریم بود وبهرمناسبتی هدایای بیشمار تقدیم سلطان وخلیفه میکرد و بواسطهٔ این خرجها درآخر عمردچار فقرو تنگدستی شده‌بود.
(ازتجارب‌السلف نخجوانی، ص ۲۹۸ و حبیب‌السیر چاپ خیام، ج۲، ص ۳۱۸ و ۳۲۱، ودستورالوزراء خوندمیر، ص۹۲ و الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۰۹) بنقل ازکامل ابن اثیر، حوادث سال ۵۲۲ والنجوم‌الزاهرة ج ۵ ص ۲۷۳، والمنتظم ج ۱۰ ص ۱۰۹.

علی زینی. [ع َ ی ِ زَ ی ِ یای] (اِخ) ابن محمدحسین‌نجفی زینی. وی شاعر بود و درسال ۱۲۱۵ ق. درگذشت.
اورا دیوان شعری است. و نیز تقریظی بر تخمیس‌البردة محمدرضانحوی دارد.
(ازالذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج ۴ ص ۸، وج ۹ ص ۷۵۸) بنقل‌ازتکملة‌الامل.

علیس. [ع ِ] (ع اِ) بریانی (منتهی‌الارب) (ناظم‌الاطباء). بریانی فربه (ازلسان‌العرب). (ازتاج‌العروس). (ازاقرب‌الموارد). (از متن‌اللغة). ‖ گوشت بریان‌شده در پوست. (ناظم‌الاطباء). (ازلسان‌العرب). (از-تاج‌العروس). (ازاقرب‌الموارد). (از متن-اللغة). ‖ بریانی پخته شده (ازلسان‌العرب). (ازتاج‌العروس). (ازاقرب‌الموارد). (از متن‌اللغة). ج، أعلاس [أ] (اقرب‌الموارد).

علیس. [ ] (اِخ) نام بطنی است از زرانقة، که آن نیز از تیره‌های معازبة دریمن باشد.
(ازتاج‌العروس، ذیل مادهٔ تزرنق) (و از معجم قبائل‌العرب عمررضا کحالة ج ۲ ص ۸۱۹).

علی ساری. [ع َ ی ِ] (اِخ) (سید...) وی حاکم ساری بود و وقتی سید علی آملی بجنگ او آمد از وی شکست خورد و به استرآبادرفت‌وبرادردیگرخودسیدنصیرالدین راکه پدرش مؤلف تاریخ طبرستان است‌نزد شاهرخ میرزا پسر امیرتیمور فرستاد وازاو طلب کمک برای دفع مخالفان خویش کرد. شاهرخ میرزا نیزموافقت کرد و فرمان داد جمعی از سپاهیان خراسان بکمک‌اوبشتابند. اما پیش از رسیدن سپاهیان خراسان خود سیدعلی ساری بکمک عده‌ای از اطرافیان خود توانست ساری را دوباره تسخیر کند.

ودرسال ۸۱۴ق. در رودبار باردیگر باسید علی‌آملی جنگید و براو پیروزشد. و درسال ۸۲۰ق. سیدعلی ساری بمرض نقرس دچار شد وپس‌ازتعیین‌پسرخود سیدمرتضی‌بجانشینی درگذشت.
(از حبیب‌السیر، چاپ خیام، ج ۳، ص ۳۴۶ تا۳۴۹).

علی‌ساکنهاالسلام. [عَ لا کِ نِ هَسْ سَ] (جملهٔ دعایی مأخوذ از عربی) برساکن آن درودباد! بیشتر این جمله‌را پس‌ازنام مدینهٔ رسول‌ص. آرند (یادداشت مؤلف).

علی‌سالم. [عَ لِ] (اِخ) علی‌محمد سالم‌بن سالم. وی درسال ۱۳۱۲ ق. درقید حیات بود ومدتی درجامع احمدی در طنطا بخدمت علم مشغول‌بود.
اوراست:
۱- الانتقادالادبی علی منارات اشعار السید محمد القصبی التی و صفها فی کتابه المسمی بالعقدالذهبی.
۲- الانتقادالادبی فی‌الرد علی‌الشیخ احمد - الظواهری.
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۹۹) بنقل ازمعجم‌المطبوعات سرکیس، ص۱۳۶۹.

علی‌سالمی. [عَ یِ لِ یِ یای] (اِخ) ابن موسی‌بن علی‌بن موسی‌بن محمد بن خلف انصاری سالمی اندلسی جیانی، مشهور به‌ابن اوقع رأس‌ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی انصاری شود.

علی سامانی. [عَ یِ] (اِخ) ابن یحیی‌بن نصربن احمد سامانی. وی ازخاندان سامانیان وتنها فرزند پدرخویش‌بود.
رجوع به‌احوال‌واشعاررودکی، سعید نفیسی، ج۱ص ۳۲۱ شود.

علی‌سائح. [عَ یِ ءِ] (اِخ) ابن‌محمد خراسانی حسنی، مشهور به سائح علوی. کیمیاگر بود و درشهرهای مختلف مسافرت میکرد ودرحدود سال ۳۰۵ق.درگذشت.
اوراست:
۱-الاصول فی‌الصنعة.
۲- الحجرالطاهر.
۳-الحقیرالنافع.
۴- رسالةالیتیم.
۵-الشعروالدم والبیض.
(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص۱۹۴). بنقل ازهدیةالعارفین‌بغدادی، ج۱ص۶۷۶. و فهرس‌المخطوطات‌المصورة کونتش، ج۳ ص ۳۷.

علی‌سبتی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله سبتی اندلسی مالکی، مکنی به ابوالحسن. ازفقیهان بود وبسال ۵۶۷ ق. درگذشت.
اوراست: اللباب فی‌اصول‌الفقه.
(از کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه،ص۱۵۴۲).

علی سبتی. [عَ یِ سَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن‌ابراهیم‌بن علی‌بن‌یوسف سبتی عاملی‌کفراوی. ادیب و نحوی و بیانی ولغوی وشاعر ونویسنده و مورخ بود و در ۲۵ ذی‌حجهٔ سال ۱۲۳۶ ق. در «کفری» که قریه‌ایست از قرای جبل عامل وازاعمال صور، متولدشدودراوایل‌رجب‌سال۱۳۰۳ق. درهمین قریه درگذشت.
اوراست:
۱- رساله‌ای درفضل‌علی‌بن‌ابی‌طالب ع.
۲- شرح میمیهٔ ابی‌فراس.
۳- العقدالمنضد والجوهرالمجرد، درشرح قصیدهٔ علی‌بیک اسعد، که شامل شرح حال بسیاری ازرجال و علمای هم‌عصر مؤلف در جبل عامل میباشد.
۴-الکنوز، درعلم‌نحوکه ناتمام‌است.
۵- الیواقیت، درعلم بیان.
لقب او درمعجم‌المؤلفین بصورت «سبیتی» آمده‌است.
(از معجم المؤلفین ج۷ص۱۷۸) بنقل از اعیان الشیعهٔ عاملی ج ۴۲، ص۱۹. (و از مصنفی علم الرجال آقا بزرگ طهرانی ص ۳۲۱).

علی‌سبتی. [عَ یِ سَ یِ یای] (اِخ) ابن یقظان سبتی. وی طبیب و شاعر وادیب بود. اصل او از «سبتة» است وگویند که درسال ۵۴۴ق. وارد مصرشد و از آنجابه یمن وسپس به‌عراق وسایر بلاد سفرکرد. او راقصیده‌ای دربارهٔ جمال‌الدین محمداصفهانی وزیر است که قسمتی از آن را قفطی نقل کرده است.
(از تاریخ‌الحکماء قفطی، ص ۲۳۹).

علی‌سبزواری. [عَ یِ سَ زَ] (اِخ) (سید ...) وی نوادهٔ میرشمس‌الدین نقیب - الاشراف‌سبزواربود ودرقرن‌یازدهم‌میزیست. اورا بعضی اشعار است.
(ازالذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۵۸) بنقل ازتذکرهٔ نصرابادی، فصل‌پنجم ص ۹۷.

علی‌سبزواری. [عَ یِ سَ زَ](اِخ) ابن محمدبن علی‌بن‌حسین‌بن عبدالصمد تمیمی نیشابوری سبزواری، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی تمیمی شود.

علی سبزواری. [عَ یِ سَ زَ](اِخ) مؤید سربداری(خواجه...).آخرین‌ازامرای سربداری. رجوع به علی مؤید سبزواری شود.

علی‌سبکی. [عَ یِ سُ ی یای] (اِخ) ابن عبدالکافی بن علی‌بن تمام‌بن یوسف بن موسی‌بن تمام انصاری خزرجی سبکی شافعی ملقب به‌تقی‌الدین ومکنی‌به‌ابوالحسن. عالم درفقه وتفسیر و منطق و قرائت و حدیث و ادب ونحو ولغت و حکمت بود. وی‌دراول ماه‌صفرسال۶۸۳ق. درسبک‌العبید ازتوابع منوفیه در مصر متولدشد. وفقه را نزد پدر خویش آموخت سپس‌به‌قاهره رفت وازآنجا به‌شام سفرکرد وعهده‌دار امرقضاء در آنجا شد. او در جمادی‌الآخرةسال۷۵۶ ق. در قاهره درگذشت‌ودرمقابرصوفیه دفن‌گردید.
تعداد تألیفات او را درحدود صد وبیست و برخی صدو پنجاه نقل کرده‌اند، که از آن جمله‌است:
۱- الابتهاج فی‌شرح‌المنهاج، ازنووی.
۲-الاسئلة فی‌العربیة، که درجواب سؤالات محمدبن عیسی‌السکسکی است.
۳ - بیان احکام‌الربط فی‌اعتراض الشرط - علی‌الشرط.
۴-التحبیرالمهذب فی‌تحریرالمذهب.
۵- تسریح‌الناظر فی‌انعزال‌المناظر.
۶-الدرالنظیم فی‌تفسیرالقرآن‌العظیم.
۷- رافع‌الشقاق فی‌مسألةالطلاق.
۸ - رفع‌الحاجب عن‌مختصر ابن‌الحاجب، دراصول.
۹-الرقم‌الابریزی فی‌شرح‌مختصرالتبریزی.
۱۰-السیف‌المسلول علی‌من سب‌الرسول‌ص.
۱۱-شفاءالاسقام فی‌زیارة خیرالانام، در رد ابن تیمیه‌که منکر سفر زیارت بوده‌است.
۱۲- شن‌الغارة علی من‌انکرالسفر للزیارة، که برخی آنرا همان «شفاء الاسقام...» دانسته‌اند.
۱۳ - الطوالع المشرقة فی‌الوقف علی طبقة بعد طبقة.
۱۴ - العلم‌المنشور فی‌اثبات‌المشهور.
۱۵- الفتاوی، که آنرا فرزندش تاج‌الدین درسه مجلد جمع‌آوری‌کرده است.
۱۶-کشف‌القناع فی‌افادةالامتناع.
۱۷- المواهب‌الصمدیةفی‌المواریث‌الصفدیة.
(از معجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ۱۲۷). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیزاشاره کرده‌است:
طبقات‌الشافعیهٔ‌سبکی، ج۶، ص۱۴۶. الدرر الکامنهٔ ابن‌حجر، ج ۳ص۶۳. النجوم - الزاهرهٔ ابن‌تغری، ج۱۰، ص۳۱۸. القلائد الجوهریهٔ محمدبن طولون، ج ۱، ص۱۰۶. شذرات‌الذهب ابن‌عماد، ج۶، ص۱۸۰. بغیةالوعاة سیوطی، ص ۳۴۳. الدارس نعیمی، ج۱، ص ۱۳۴. قضاة دمشق ابن طولون، ص۱۰۱. مفتاح‌السعادة طاش‌کبری ج۲،ص۲۲۱. روضات‌الجنات خوانساری ص۴۹۵. کشف‌الظنون، ص ۷۳ و۷۷ و۲۱ وسایر صفحات. ایضاح‌المکنون بغدادی، ج۱، ص۲۸۶ و ج۲ص۷۴وسایرصفحات. هدیةالعارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷۲۰. فهرس‌الفهارس کتانی، ج۲، ص ۳۶۹. عقود الجوهر جمیل‌العظم، ص ۱۸۱. فهرس‌المخطوطات‌المصورة سید، ج ۱، ص ۲۸۵. البیت‌السبکی محمدالصادق ص۵۰.

(و ازریحانةالادب، ج۲، ص ۱۶۳) بنقل ازهدیةالاحباب، ص ۱۴۷ . وقاموس الاعلام ج۴، ص۳۲۵۴.

علی سبیتی. [ع ی] (اِخ) ابن‌محمدبن احمدبن ابراهیم‌بن علی‌بن یوسف سبتی عاملی کفراوی. رجوع به‌علی‌سبتی شود.

علی سپهسالار. [ع ِ یِ س ِ پ] (اِخ) وی ازسپهسالاران نصربن احمد سامانی بود ونصر او را بجنگ ماکان کاکی فرستاد و چون بخراسان‌رسید برماکان ظفریافت‌واورا بقتل‌رساند وبکاتب خودگفت که شرح‌واقعه را باختصار برای امیر نصر بنویس او نیز این عبارت‌رانگاشت«اماماکان فصارکاسمه». در تاریخ حبیب‌السیر حکایتی دربارهٔ تحمل علی سپهسالار در برابر نیش کژدم نقل‌شده است .

رجوع به‌حبیب‌السیر، چاپ خیام، ج ۲، ص ۳۵۹ شود .

علی سپهسالار. [ع ِ یِ س ِ پ] (اِخ) از سرداران ترکان خاتون مادرسلطان محمد خدابنده، ومشهور به‌دروغینی‌یاکوه دروغان.

رجوع به‌علی‌دروغینی‌شود.

علی سجلماسی. [ع ِ یِ س ِ ج ِ ی ِ ی ای] (اِخ) ابن اسماعیل‌بن‌الشریف‌الحسنی، مکنی به‌ابوالحسن و ملقب به اعرج . از پادشاهان دولت سجلماسهٔ علوی‌در مغرب أقصی بود و درسجلماسه‌مسکن‌داشت. درسال ۱۱۴۷ ق.اهل فاس‌پس‌ازخلع‌برادرش‌عبدالله، بااوبیعت کردند واو بفاس‌آمد. اما درسال ۱۱۴۹ ق. وی‌را ازحکومت خلع ، ودوباره بابرادرش بیعت کردند. واو بنزد عربهای‌احلاف درنزدیکی «تازا» رفت و سالهای طولانی درآنجا بسر برد تا اینکه در سال ۱۱۶۹ ق . از جانب برادرش به «تافیلات» فرستاده‌شد ودرحدود سال ۱۱۷۰ ق.درآنجادرگذشت.وی شخصی عاقل وبردبار بود .

(ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص ۷۰) بنقل از الاستقصا ج ۴ ص ۶۵. و اتحاف اعلام‌الناس ج۵ص۴۴۳.

علی سجلماسی. [ع ِ یِ س ِ ج ِ ی ِ ی ای] (اِخ) ابن عبدالواحدبن محمدبن عبدالله‌بن عبدالله‌بن یحیی أنصاری سجلماسی جزائری مالکی ، مکنی به‌ابوالحسن. ادیب وشاعر و مفسر وفقیه و محدث واصولی بود ودرعلم‌طب وفرائض ومعانی‌وبیان وتاریخ و منطق نیز دست داشت. وی در ثافلات متولد شد ودر سجلماسهٔ زیست سپس به فاس رفت ودرسال ۱۰۵۷ ق. در الجزائر درگذشت. اوراست :

۱- تفسیرالقرآن .

۲- التقیدالجلیل‌علی‌مختصر خلیل، درفروع فقه مالکی.

۳- منظومةالدرةالمنیفة فی السیرة‌الشریفة .

۴ - منظومة مسالک الوصول الی مدارک الاصول .

۵ - منظومه‌ای در تشریح .

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷، ص ۱۴۳) صاحب معجم‌المؤلفین‌بمآخذذیل نیزاشاره کرده‌است: خلاصةالاثر محبی،ج۳، ص ۱۷۳. تعریف الخلف حفناوی ، ج ۱ ، ص ۶۹. هدیة - العارفین بغدادی، ج ۱ ، ص ۷۵۶. فهرس الأزهریة ، ج ۲ ، ص ۴۲۰ . فهرس - مخطوطات‌الظاهریهٔ یوسف عش، ج ۶، ص ۲۷. ایضاح‌المکنون بغدادی ، ج۱ ، ص ۳۰۵ وج۲)، ص ۱۰۶ وسایرصفحات.

علی سحیمی. [ع ِ یِ س ُ ح َ ی ِ ی ای] (اِخ) ابن‌شیبان‌بن محرزبن عمروبن عبدالله ابن عمروبن عبدالعزیزبن سحیم حنفی‌سحیمی یمامی، مکنی به‌ابویحیی. وی‌یکی ازاعضای وفد بنی حیفه بود که با پیغمبر ص . بیعت کردند. و اورا احادیثی است که بخاری در «الادب‌المفرد» آورده است .

(ازالاصابهٔ ابن‌حجر، ج ۴، قسم‌اول).

علی سحیمی. [ع ِ یِ س ُ ح َ ی ِ ی ای] (اِخ) ابن طاق‌بن منذربن قیس‌بن عمربن عبدالله بن عمربن عبدالعزی‌بن سحیم‌حنفی سحیمی‌یمامی. ابن حبان وی‌را از صحابه دانسته است . و ابوداود وترمذی و نسائی‌حدیثی ازوی روایت کرده‌اند .

(ازالابةابن‌حجر، ج ۴، قسم‌اول).

علی سخاوی . [ع ِ یِ س َ ی ی ا ی] (اِخ) ابن اسماعیل‌بن ابراهیم بن جبارهٔ کندی محلی سخاوی مالکی ، ملقب به‌شرف الدین‌ومکنی به‌ابوالحسن ومشهوربه‌ابن‌جبارة. رجوع به‌علی(ابن‌جبارة ...)شود .

علی سخاوی. [ع ِ یِ س ی ی ای] (اِخ) ابن محمدبن عبدالصمدبن عبدالاحدبن عبد - الغالب همدانی مصری ، ملقب به‌علم‌الدین و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علم‌الدین‌سخاوی شود .

علی سخاوی . [ع ِ یِ س ی ی ا ی] (اِخ) ابن‌محمد سخاوی، مکنی به‌ابوالحسن. وی منسوب به « سخا » است وآن قریه‌ایست درمصر. او ابتدا برمذهب مالکی بود سپس به‌مذهب‌شافعی گروید ودرمسجدی درهٔ‌قراقه» ساکن شد. وهنگامی‌که ابوالقاسم شاطبی بآن دیارآمد وی‌نزد او قرائت قرآن رابارروایات مختلف خواند . سپس به‌دمشق رفت و حلقهٔ درسی درجامع دمشق تشکیل داد .

یاقوت حموی گوید که این شرح‌حال را در سال ۶۱۹ ق. نوشتم در حالیکه ابن علی‌بن محمد در دمشق است و سنین کهولت را میگذراند .

اوراست :

۱- شرح‌المفصل. ۲- کتابی درتفسیر قرآن .

۳- الوحید فی‌شرح‌القصید ، که منظور قصیدهٔ شاطبی است.

(از معجم‌الادباء ، چاپ قاهره ، ج ۱۵ ، ص ۶۵ . و چاپ مرگلیوث ج ۵ ، ص ۴۱۴) .

علی سخومی. [ع ِ ی] (اِخ) ابن صلاح‌الدین سخومی . محدث‌بود. اوراست، منهل‌الینابیع، که‌شرح‌مصابیح‌السنهٔ بغوی‌است، و در سال ۷۶۲ ق . از تألیف آن فراغت یافت .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص۱۱۱).بنقل از ایضاح‌المکنون بغدادی ج۲ص۴۹۰.

علی سد . [ع ِ س] (اِخ) دهی‌است از دهستان خدابنده‌لو ، بخش قروه، شهرستان سنندج. این ده مشهور به علی سرخ است . رجوع به‌علی‌سرخ شود .

(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۵).

علی سدیدی. [ع ِ ی] (اِخ) غوری (امیر ...) وی به نیابت ملک غیاث‌الدین پیرعلی بر قلعهٔ ترشیز (کاشمر) حکومت میکرد. و امیر تیمور گورکانی که در سال ۷۸۴ ق . بقصد تسخیر خراسان رفته بود وقتی بقلعهٔ ترشیز رسید این قلعه را از امیر علی سدیدی غوری بصلح گرفت و بهادران ساکن آنرا مورد لطف قرار داد .

(ازحبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج ۳ ، ص ۴۳۳).

علی سرا. [ع ِ س] (اِخ) دهی‌است‌جزء دهستان حومهٔ بخش کوچصفهان ، شهرستان رشت. واقع‌در۸هزارگزی شمال‌کوچصفهان و ۵هزارگزی راه شوسهٔ کوچصفهان‌به‌رشت. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل ومرطوب ومالاریایی.سکنهٔ‌آن ۲۰۰ تن‌است. آب آن از خمام‌رود که از شعب سفیدرود است تأمین می‌شود . ومحصول آن برنج ، صیفی‌ومختصری‌ابریشم است. اهالی‌بزراعت اشتغال داوند . وراه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

علی سرا. [ع ِ س] (اِخ) دهی‌است‌جزء دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان فومن. واقع در۳هزارگزی خاور فومن، و یکهزار گزی جنوب راه فومن به‌شفت . ناحیه‌ایست‌جلگه ودارای آب وهوای‌معتدل‌و مرطوب. وسکنهٔ‌آن ۲۱۳ تن‌است . آب آن ازرودخانه واستخر تأمین می‌شود ومحصول آن برنج، ابریشم، توتون وچای است.اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه‌آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۲).

علی سربداری . [ع ِ یِ س ِ ب] (اِخ) ملقب به‌شمس‌الدین ومشهور به‌چشمی.شثمین از امرای سربداری خراسان که از سال ۷۴۸ تا۷۵۳ق.حکومت کرد. رجوع به‌علی چشمی شود .

علی سربداری. [ع ِ یِ س ِ ب] (اِخ) مؤید سبزواری (خواجه...). آخرین تن‌از امرای سربداری. رجوع به‌علی‌مؤید سبزواری شود .

علی‌سرخ. [عَ سُ] (اِخ) ده‌ای‌است از دهستان سیاه منصور، شهرستان بیجار . واقع در ۴۰ هزار گزی باختر حسن‌آباد سوگند، و۶هزارگزی شمال‌خاوری میدان. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر ، ودارای ۳۳۰تن‌سکنه. آب‌آن ازچشمه تأمین میشود ومحصول آن غلات و لبنیات است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. و صنایع دستی زنان بافتن قالیچه وجاجیم‌است. وراه آن مالرواست . (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ۵) .

علی‌سرخ. [عَ سُ] (اِخ) (پهلوان...) وی از مقربان پهلوان اسد خراسانی بودکه درسال ۷۵۴ق.بواسطهٔاینکه درکرمان عصیان کرده‌بود باشاه‌شجاع‌جنگید. دشمنان پهلوان اسد خراسانی تصمیم گرفتند که ویرا بازهر بقتل رسانند وبرای اطمینان ازنتیجهٔ سمی‌که ساخته‌بودند مقداری از آنرا به این پهلوان علی‌سرخ خوراندند ووی پس از یک شبانه روز درگذشت . رجوع به‌حبیب‌السیر چاپ خیام ج۳ ص ۳۰۷ شود .

علی‌سرخ. [عَ سُ] (اِخ) خوافی ، مکنی به ابومسلم . وی در ملازمت سلطان ابوسعید بود ودرفن کشتی‌گیری وتیراندازی مهارتی‌کامل داشت . ولی درمسابقه‌ای‌که با امیر عبدالرزاق در تیراندازی داد از وی شکست خورد . رجوع به حبیب‌السیر چاپ خیام ج ۳ ص ۳۵۶ شود .

علی‌سرد. [عَ سَ] (اِخ) ده‌ای‌است‌از دهستان خدابنده‌لو ، بخش قروه ، شهرستان سنندج. واقع در۱۳هزار گزی شمال خاوری گل‌تپه، و۱۲هزارگزی خاورراه شوسهٔهمدان به‌بیجار. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر، و دارای ۴۰۰تن سکنه. آب‌آن ازچشمه‌تأمین می‌شود . و محصول آن غلات ، حبوب ، انگور، صیفی ولبنیات‌است. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند. راه‌آن مالرواست، ودرتابستان ازطریق سراب می‌توان اتومبیل برد. فاضل‌آب سراب‌رادرزمستان وبهار در غار بالای این ده بوسیلهٔ سدی جمع آوری می‌نمایند ودرتابستان بمصرف آبیاری‌اراضی طراقیامیرسانند. نام اصلی‌این‌ده علی‌سداست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران‌ج۵).

علی‌سردار. [عَ یِ سَ] (اِخ) وی از سرداران لشکرسلطان محمود سلجوقی‌بود. رجوع به‌حبیب‌السیر ، چاپ‌خیام ج ۲ ص ۵۲۰ شود .

علی‌سرمینی. [عَ یِ سِ] (اِخ) ابن‌صدقةبن‌منصورسرمینی، مکنی‌به‌ابوالفتح. اوراست : دررالابکار فی‌وصف‌الصفوةالاخیار، که در سال ۸۲۱ ق. از تألیف آن فراغت یافت. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص۱۱۱) بنقل از ایضاح‌المکنون ج۱ص۴۶۳.

علی‌سروجی. [عَ یِ سُ] (اِخ)ابن‌عبدالله‌بن‌محمدبن‌أبی‌سرورسروجی. فقیه ومورخ قرن هفتم هجری. وفات اوبعد ازسال ۶۴۸ق. بوده است. اوراست : بلغةالظرفاء فی‌ذکرتواریخ‌الخلفاء . (از معجم‌المؤلفین، ج ۷ ، ص ۱۴۰). بنقل ازالتعریف بالمؤرخین عزاوی ، ج۱، ص۶۷.

علی‌سرهندی. [عَ یِ سَ هِ] (اِخ) ازشعرای هنددرقرن‌یازدهم ودوازدهم هجری. رجوع به‌علی سهرندی شود.

علی‌سرهندی. [عَ یِ سَ هِ] (اِخ) ابن‌ناصر علی سهرندی یا سرهندی ، مشهور به‌عظیم. رجوع به‌علی‌عظیم‌شود

علی‌سریده. [عَ سُ دِ] (اِخ) ده‌ای‌است از دهستان کمین ، بخش زرقان ، شهرستان شیراز . واقع در ۸۱ هزارگزی شمال خاوری زرقان ، و ۲ هزارگزی راه شوسهٔ شیراز به‌اصفهان. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب وهوای معتدل ومالاریائی، و۹۵ تن سکنه. آب آن از چشمه و قنات تأمین می‌شود. و محصول‌آن غلات وچغندراست . اهالی بزراعت و قالیبافی اشتغال دارند . و راه‌آن مالرواست . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران‌ج۷) .

علی سعدی. [عَ یِ سَ](اِخ) ابن جعفربن علی‌سعدی صقلی ، مشهور به‌ابن قطاع ومکنی به‌ابوالقاسم. رجوع‌به‌ابن قطاع وعلی(ابن‌جعفر...) شود.

علی‌سعدی . [عَ یِ سَ] (اِخ) ابن حجربن‌ایاس سعدی مروزی . وی محدث وحافظ وجهانگرد (رحال)و از مردم خراسان‌بود. درسال ۱۵۴ق. متولد شد . و سفری بدمشق کرد و در نیمهٔ جمادی‌الاولی سال ۲۴۴ق. درسن نودسالگی درگذشت . اوراست :

۱ـاحکام‌القرآن .

۲ـ فوائد فی‌الحدیث .

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص۵۷). بنقل‌ازهدیةالعارفین، ج۱ص ۶۷۲ . و تذکرةالحفاظ ذهبی،ج۲ ، ص۳۳ . و تاریخ دمشق ابن عساکر، ص۱۲. والوافی صفدی، ج۱۲، ص۲۰ .

علی‌سعدی. [عَ یِ سَ] (اِخ) ابن سلیمان‌بن احمدبن محمد سعدی صالحی حنبلی مرداوی،مکنی به‌ابوالحسن وملقب به علاءالدین. رجوع به‌علی‌مرداوی شود.

علی‌سعدی . [عَ یِ سَ] (اِخ) ابن عبدالرحمان سعدی ، مشهور به ابن‌قطاع‌ومکنی‌به‌ابوالقاسم. رجوع‌به‌ابن‌قطاع (ابوالقاسم علی‌بن‌جعفر...) و علی (ابن عبدالرحمان‌سعدی) شود.

علی‌سعدی. [عَ یِ سَ] (اِخ) ابن عبدالله‌بن جعفربن نجیح‌سعدی (ازموالی طایفه‌سعدی) بصری ، مشهور به‌ابن مدینی و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی بصری شود .

علی‌سعدی. [عَ یِ سَ] (اِخ) ابن قاسم سعدی حلبی رامی . رجوع به علی رامی‌شود.

علی‌سعدی. [عَ یِ سَ](اِخ) ابن‌قاضی‌سعدی، ملقب به‌علاءالدین. اوراست : غایةالبیان و نهایةالتبیان فی‌تاریخ آل عثمان . (ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه،ص۱۱۹۱).

علی‌سعدی . [عَ یِ سَ] (اِخ)ابن‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌عبدالظاهربن‌نشوان جذامی مصری سعدی ، ملقب به‌علاءالدین . وی ادیب و نویسنده و شاعر وکاتب دولت منصوریه‌بوده‌است.درسال ۶۷۶ق. متولدشد ودر چهارم رمضان سال ۷۱۷ق. درگذشت. اوراست :

۱ـ المفاخرة بین‌السیف والرمح.

۲ ـ مراتع‌النزلان فی‌وصف‌الغلمان.

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷ص۲۱۲) بنقل از الوافی‌صفدی،ج۱۲ص۱۷۱.والدررالکامنة ابن‌حجر ، ج۳ ص ۱۰۹. وکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص۱۷۵۸ .

علی‌سعیدی. [عَ یِ سَ] (اِخ) ابن جعفربن سعیدسعیدی رازی‌حذاء ، مکنی‌به ابوالحسن. رجوع‌به‌علی‌حذاء شود.

علی‌سعیدی. [عَ یِ سَ](اِخ) ابن‌محمدسعیدی بیاری،مکنی‌به‌ابوالحسن. وی ازفضلا ومحدثان بود.

رجوع به‌معجم‌الادباء یاقوت ، چاپ قاهره، ج ۱۵ ص ۵۸.وچاپ‌مرگلیوث،ج۵،ص۱۰۴شود .

علی‌سغدی. [عَ یِ سُ](اِخ) ابن‌حسین‌بن محمد سغدی حنفی . فقیه‌بود و درسال ۴۶۱ق. در بخارا درگذشت. نسبت اوبه «سغد» ازنواحی سمرقند است . اوراست :

۱ـ النتف فی‌الفتاوی.

۲ ـ شرح برکتاب خصاف درادب قاضی بر مذهب ابوحنیفه .

۳ـ شرح‌الجامع‌الکبیر شیبانی، در فروع فقه حنفی.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۷۹) بنقل از تاج‌التراجم ابن قطلوبغا، ص۳۲.والجواهر المضیئة قرشی، ج۱ ، ص ۳۶۱ . والفوائد البهیة لکنوی ، ص ۱۲۱. وکشف‌الظنون، ص ۴۶ . و هدیةالعارفین ج۱ ،ص۶۹۱.

علی‌سفاقسی. [عَ یِ سَ قُ](اِخ) ابن محمدبن سلیم نوری، مکنی و مشهور به ابوالحسن سفاقسی . رجوع به علی نوری شود .

علی سقطی. [عَ یِ سَ قَ طی یی] (اِخ) ابن عبدالله سقطی مصری مالکی ، مشهور به وراق وملقب بهنورالدین ومکنی بهابوالحسن. رجوع بهعلی وراق شود .

علی سفیانی. [عَ یِ سُ یا نی یی](اِخ) ابن عبداللهبن خالدبن یزیدبن معاویة بن أبی سفیان اموی سفیانی، مکنی بهابوالحسن. وی ازاصحاب علم و روایت وازبقایای بنیامیه در شام بود . در سال ۱۰۵ق. متولد شد و هنگام مفاخرت میگفت «اناابن شیخیصفین» زیرا مادرش نوادهٔ علیبن ابیطالب ع . و پدرش نوادهٔ معاویه بود.

او در دمشق اقامت داشت و ازاختلاف بین امین و مأمون عباسی استفاده کرد و خود مدعی خلافت شد ودرسال ۱۹۵ق. دمشق را تحت سلطهٔ خویش درآورد وحاکم امین را از آنجا براند ودامنهٔ قدرت او تا « صیدا » گسترش یافت . ودر اوایل سال ۱۹۸ق. بر اثر حملهٔ ابن بهیس محمدبن صالح ، رهبر قیسیه، وی و مسلمةبن یعقوب بالباس زنانه فرار اختیارکردند وپس ازچندی علیسفیانی درگذشت.

(ازالاعلام زرکلیچاپ دوم ج۵ ص۱۱۷) بنقل از خططالشام ج۱ص ۱۸۳، والکامل ابناثیر ج ۶ ص۸۲، وشذرات الذهب ج۱ ص ۳۴۲، والنجومالزاهرة ج۲ص ۱۴۷، والبداية والنهاية ج ۱۰ص ۲۲۷ .

علی سقا. [عَ یِ سَ قْ قا] (اِخ) ابن شعیب سقا . وی از مشایخ تصوف و اهل حیرهٔ نیشابور بود و با ابوحفص صحبت داشت . گویندکه او پنجاه وپنج بار حج کرده است . (ازنفحاتالانس جامی، مصحح توحیدیپور، ص ۱۰۸) .

علی سقاط. [عَ یِ سَ قْ قا] (اِخ)ابن محمدبن علیمغربی ، مشهور بهسقاط ومکنی به ابوالحسن . متکلم و شاعر بود. درفاس متولدشدودرسال۱۱۸۳ق.درمصردرگذشت. ویرا ارجوزهایست درتوحید . ونیز فهرستی دارد .

(از معجمالمؤلفین، ج ۷، ص۲۲۳)بنقل ازدلیل مؤرخالمغرب ابن سودة، ص۳۵۷. وفهرستالخديوية، ج۲ص ۲۶ .

علی سقاف. [عَ یِ سَ قْ قا] (اِخ)ابن أبیبکربن عبدالرحمان سقاف علوی ، ملقب بهنورالدین. ودرهدیةالعارفیننام او بصورت « علی بن ابیبکربن عبدالرحمانبن محمد باعلوی» آمده است . وی فقیهوصوفیوشاعر وتولد ووفات او درمدینه بود . (۸۱۸ تا ۸۹۵ق.) .

اوراست :

۱ـ البرقةالمشيقة فيالباسالخرقةالانيقة.

۲ ـ الدرالمدهشالبهی فیمناقبالشیخ سعدبن علی .

۳ـ دیوان شعر . ۴ ـ کتابی درعلم میقات . ۵ـ کتابالنکاح .

(از معجم المؤلفین ج۷ ص ۴۶).صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :

کشفالظنون ، ص ۷۳۸ ، هدیةالعارفین، ج۱، ص ۷۳۸ . ایضاحالمکنون ، ج۱، ص ۱۷۷ و ۴۴۸. الاعلام زرکلی، ج ۵ ، ص ۷۴ . کنزالبراهین جعفری ، ص ۷۰ . فهرس الفهارس کتانی ، ج۱ ، ص ۱۸۰ .

علی سقاف. [عَ یِ سَ قْ قا] (اِخ) ابن شیخبن محمدبن علیسقاف علوی، مشهور به ابن شهابالدین. تسابهبود.ودرسال ۱۱۳۶ق. در تریم از بلاد حضرموت متولد شد ، ودر سال سال ۱۲۰۳ ق . درشجر درگذشت . اوراست : الشجرةالعلية، در ۱۴ جلد.

(از معجمالمؤلفین ، ج۷، ص ۱۰۸) بنقل ازاعلام زرکلی ، ج ۵، ص ۱۰۶ .

علی سقطی. [عَ یِ سَ قَ طی یی] (اِخ) ابنمحمدبن احمدبن ابراهیم حجازی شافعی، مشهور بهسقطی. متوفی درحدود سال ۸۸۰ق.اوراست: کشف طریقالوفاالموصلة الی قدم أهلالصفا .

(ازمعجمالمؤلفین،ج۷، ص ۱۷۸) بنقلاز هدیةالعارفین بغدادی ، ج۱،ص۷۳۶.

علی سقطی . [عَ یِ سَ قَ طی یی] (اِخ) ابن محمدبن احمد حجازی سقطی حنفی، ملقب بهنورالدین. رجوعبهعلی حجازی شود .

علی سکتواری . [عَ یِ] (اِخ) ابن مصطفی موستاری سکتواری ، ملقب به‌ـ علاءالدین ومشهور بهعلی دده و شیخالتربة . رجوع بهعلیدده شود.

علی سکری. [عَ یِ سُ کَ ری یی] (اِخ) ابن عیسیبنسلیمانبن محمدبنسلیمان ابن ابان نفری فارسی ، مشهور بهسکری و شاعرالسنة ومکنی بهابوالحسن . ادیب وشاعر متولد در ماه صفر سال ۳۵۷ ق. در بغداد. اصل او از نفراست که ازبلاد فارس میباشد. وی درسال ۴۱۳ق. دربغداد درگذشت . اورا دیوان شعربزرگی است. ونیز مناقضاتی باشعرای شیعهٔ امامیه دارد.

(ازمعجمالمؤلفین ج ۷ص ۱۶۲) بنقل از تاریخ بغداد خطیب بغدادی، ج۱۲ ص۱۷ . واللباب ابناثیر، ج۲ص۱۹. (وازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۳۴) بنقل از تبیین کذبالمفتریص ۲۴۸ .

علی سلامة . [عَ یِ سَ مَ] (اِخ) ابن محمدبنیحیی سلامة صنعانی. وی دردهم رمضان المبارک سال ۱۰۹۰ ق . درصنعاء درگذشت .

اوراست :

۱ ـ شرح بر الفصول اللؤلؤية فيالاصول ـ الفقهية.

۲ـ شرح برالهداية .

(از معجمالمؤلفین ، ج۷ص ۲۳۷) بنقل از ملحقالبدرالطالع زبارة ، ص ۱۷۹.

علی سلطان . [عَ سُ] (اِخ) نسب او به اوکتای قاآن میرسد. وی در زمانیکه بیسوتیمور ازامرای چنگیزی در حدود سال ۷۲۷ق. سلطنت میکرد ، براو خروج کرد وبرالوسجغتای استیلا یافت وعهدنامهٔ قبلخان و قاچولی بهادر را ضایع ساخت و چند گاهی پادشاهی کرد وپسازفوت او محمدخان ابن پولادخانبن کونجک بر تختپادشاهی نشست .

(ازحبیبالسیر چاپ خیام ج۳ص۹۱) .

علی سلطان. [عَ سُ] (اِخ)قوچین. وی از سرداران میرزا شاهرخ بهادر بود . در روز جمعه بیست و سوم ربیعالآخر سال ۸۳۰ق. وقتیکهشاهرخمیرزا بهمسجدجامع هرات رفته بود ، شخصی احمدلر نام که از مریدان فضلاللهاسترابادی بود ویرا باکارد مورد حمله قرارداد وزخمیکرد. و ابنعلی سلطانقوچیندرهمانساعتاورابکشت.رجوع بهحبیبالسیرچاپ خیامج۳ ص۶۱۵ شود.

علی سلمی. [عَ یِ سَ لَ می یی](اِخ) وی پدر سدرة است و ابوعمرگوید که او از اهالیقباء میباشد وحدیثی از وی نقلکنند. (از الاصابة ابن حجر ، ج چهارم ، قسم اول) .

علی سلمی. [عَ یِ سَ لَ می یی](اِخ) ابن ابیحسین عبدالرحیم سلمی ، مکنی به ـ ابوالحسن ومشهور بهابنقصار.ادیب ولغوی و خطاط . رجوع بهابن قصار (ابوالحسن علیبن...) شود .

علی سلمی . [عَ یِ سَ لَ می یی] (اِخ) ابن احمدبن عثمانبن محمدبن اصحاق سلمی مناوی قاهری شافعی . رجوع به علی مناوی شود.

علی سلمی. [عَ یِ سَ لَ می یی] (اِخ) «ابن بزار»وی را جزء صحابه ذکرکرده و ظاهراً اشتباه است . رجوع بهالاصابة ابن حجر، ج۴،قسم چهارم شود .

علی سلمی. [عَ یِ سَ لَ می یی] (اِخ) ابنحکم سلمی. وی برادر معاویةبن حکماست. ومعاویه گویدکه روزی باپیغمبر ص. بودهایمو درواقعهای پایعلیبدیوارخندق اصابت کرد و پیغمبرص. برآن دست مالید و بدین ترتیب هیچگونه آسیبی باو نرسید. (ازالاصابة ابن حجر، ج۴، قسماول).

علی سلمی. [عَ یِ سَ لَ می یی] (اِخ) ابن طاهربن جعفر سلمی، مکنی به ابوالحسن.وی نحوی بود ودرسال ۴۳۱ق. متولدشد. ونزد جمعیازمدرسان تحصیل کرد و دربیست و یکم ربیعالاول سال ۵۰۰ق. درگذشت.

(ازمعجم‌الادباء، چاپ قاهره، ج ۱۳، ص ۲۵۷. و چاپ مرگلیوث، ج ۵، ص۲۲۵).

علی سلمی. [عَ یِ سَ لَ یِ یای] (اِخ) ابن‌عبدالرحیم‌بن‌حسن‌بن عبدالملک‌بن‌ابراهیم سلمی عباسی‌رقی بغدادی، مشهور به‌ابن‌عصار ومکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی عباسی شود.

علی سلمی. [عَ یِ سَ لَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن یحیی سلمی‌سمیساطی، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به‌علی سمیساطی شود.

علی سلمی. [عَ یِ سَ لَ یِ یای] (اِخ) ابن مسلم‌بن محمدبن علی‌سلمی دمشقی شافعی خلوتی، مشهوربه‌ابن سهروردی و ملقب به‌جمال‌الاسلام و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع‌به علی‌سهروردی‌شود.

علی سلیمانی. [عَ یِ سُ لَ یِ یای] (اِخ) ابن‌عثمان‌بن‌علی‌بن‌سلیمان‌سلیمانی اربلی، ملقب به‌امین‌الدین. صوفی‌وشاعربود ودرسال ۶۷۰ق. درگذشت.

او را قصیده ایست که هربیت آن‌شامل‌نوعی‌از صنایع بدیعی‌است.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص ۱۴۷) بنقل ازهدیةالعارفین بغدادی‌ج ۱، ص۷۱۲.

علی سلیمی. [عَ یِ سَ یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن علی بن سلیم دمشقی صالحی شافعی، مشهور به‌سلیمی‌وملقب به‌علاءالدین و مکنی به ابوالحسن. فقیه و مفسر ونحوی متولد درسال ۱۱۱۳ق. وی دردوم جمادی الاولی سال ۱۲۰۰ق. در دمشق درگذشت.

اوراست:

۱- تکملهٔ شرح تفسیرالبیضاوی عمر رومی، ازسورهٔ‌اسراء تاآخرقرآن.

۲ - الزبدةالمطریة علی منظومة الآجرومیة، درنحو.

۳- شرح غایةالاختصار ابن‌قاسم.

(ازمعجم‌المؤلفین‌ج ۷ ص۲۱۸). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است:

عقودالآلی فی‌الاسانیدالعوالی، ص ۳۰. سجل مخطوطات‌الظاهریة. سلک‌الدررمرادی ج۳، ص ۲۱۹. هدیةالعارفین بغدادی، ج۱، ص ۷۷۱. ایضاح‌المکنون بغدادی، ج۱، ص ۱۳۹. فهرس‌الفهارس کتانی، ج۲، ص ۳۴۲.

علی سماقة. [عَ یِ] (اِخ) ابن احمد سماقهٔ عاملی مشغری. از فضلای قرن دهم هجری است که نزد شهیدثانی تحصیل کرده است. او را برتعدادی از کتب، حواشیی است.

(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۷) بنقل‌از امل‌الآمل، ص ۴۴۲.

علی سمرقندی. [عَ یِ سَ مَ قَ] (اِخ) (دهقان...) مشهور به‌دهقان علی‌شطرنجی. رجوع به علی شطرنجی‌شود.

علی سمرقندی. [عَ یِ سَ مَ قَ] (اِخ) ابن اسحاق بن ابراهیم حنظلی سمرقندی. فاضلی‌است که سمعانی از او نقل میکند. وی تاحدود سال ۵۶۲ق. میزیست. او راست: کتاب‌المشافهات. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۳۳) بنقل‌ازاللباب ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۲۱۲. وایضاح‌المکنون، ج ۲، ص۳۰۵.

علی سمرقندی. [عَ یِ سَ مَ قَ] (اِخ) ابن عمر زبیبی سمرقندی. محدث است. ونیز رجوع به‌علی زبیبی شود.

علی سمرقندی. [عَ یِ سَ مَ قَ] (اِخ) ابن محمدبن اسماعیل‌بن علی‌بن‌احمدبن محمدبن اسحاق اسبیجابی سمرقندی، ملقب به بهاءالدین. رجوع به‌علی اسبیجابی شود.

علی سمرقندی. [عَ یِ سَ مَ قَ] (اِخ) ابن محمد قوشچی. رجوع به‌علاءالدین قوشچی‌شود.

علی سمرقندی. [عَ یِ سَ مَ قَ] (اِخ) ابن یحیی سمرقندی قرمانی حنفی، ملقب به‌علاءالدین. فقیه و مفسر و منطقی قرن نهم بود و در حدود سال ۸۶۰ق. در لارنده ازبلادقرمان‌درگذشت. وی‌ازشاگردان علاءالدین بخاری بوده است.

اوراست:

۱- تفسیرالقرآن، تا سورهٔ مجادله که در چهارمجلداست.

۲- حاشیه‌برشرح شمسیه. ۳-حاشیه برشرح مطالع.

۴ - حاشیه برشرح مواقف سیدشریف.

(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۶۱). بنقل‌ازکشف‌الظنون‌حاجی‌خلیفه، ص ۲۲۵. و هدیةالعارفین بغدادی، ج۱، ص ۷۳۳.

علی سمری. [عَ یِ سَ مُ مَ] (اِخ) ابن محمد. وی‌آخرین‌سفیرحضرت‌قائم‌ع. دردورهٔ غیبت صغری بودکه‌حاجات خلق رابه‌صاحب الامر میرساند و پس ازاو سفیر دیگری امام ع. را ندیده وحدیثش‌را نشنیده است. وی‌در سال ۳۲۶ق. درگذشت.

(ازحبیب‌السیر، چاپ‌خیام، ج۲، ص۱۰۱).

علی سمسمانی. [عَ یِ سِ سِ یِ یای] (اِخ) ابن عبیدالله‌بن عبدالغفار سمسمانی، مکنی به‌ابوالحسن. وی‌نزد ابوبکربن شاذان وابوالفضل‌بن‌مأمون‌تحصیل کردوخطی‌مرغوب داشت وشخصی‌صدوق‌بود. ودر روزچهارشنبه چهارم محرم سال ۴۱۵ق. درگذشت.

(از وفیات‌الاعیان ابن خلکان، ج۱، ص ۳۶۴). و در معجم‌الادباء نام او بصورت «علی‌بن عبیدالله سمسمی [سِ سِ]» ضبط شده‌است.

رجوع بمعجم‌الادباء، چاپ‌قاهره، ج ۱۴، ص ۵۸. و چاپ مرگلیوث، ج ۵ ص۲۷۱ شود.

علی سمسمی. [عَ یِ سِ سِ یِ یای] (اِخ) ابن عبیدالله سمسمی لغوی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی سمسمانی (ابن‌عبدالله...) شود.

علی سملالی. [عَ یِ سِ یِ یای] (اِخ) ابن محمد (فتحا) سوسی سملالی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌سوسی‌شود.

علی سمنانی. [عَ یِ سِ] (اِخ) (خواجه...) وی از وزرای امیر تیمور گورکانی بود. رجوع به‌حبیب‌السیرچاپ خیام ج ۳ ص ۳۹۸ شود.

علی سمنانی. [عَ یِ سِ] (اِخ) ابن محمدبن احمد سمنانی‌حلبی حنفی، مکنی به ابوالقاسم. فقیه ومورخ بود و درسال ۴۹۳ یا ۴۹۹ ق. درگذشت.

اوراست:

۱- روضةالقضاة و طارق‌النجاة، که درادب قضاءاست. ۲- العروةالوثقی، درشروط. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ۱۸۰). بنقل ازالفوائدالبهیة لکنوی، ص۱۲۳. وکشف الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۱۱۳۳. وایضاح المکنون‌بغدادی، ج۲ص ۹۹. وهدیةالعارفین بغدادی، ج۱، ص ۶۹٤.

علی سمند. [عَ یِ سَ مَ] (اِخ) ابن خواجه عبدالصمد گیلانی، مشهور به سمند. وی برادر حسین‌خان کلانتر اردو بود ودر قرن یازدهم هجری میزیست. او را برخی اشعار است.

(از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ص ۴۷۰) بنقل از تذکرهٔ نصرابادی فصل پنجم ص ۱۳۷.

علی سموقی. [عَ یِ سَ مو یِ یای] (اِخ) ابن احمد طائی سموقی، مکنی به ابوالحسن و ملقب به بهاء الدین. وی از بزرگان دعات‌باطنیهٔ دروز، ویکی از«حدود خمسة» آنان بود. از او بکنایت «تالی» و «جناح‌ایسر» نام برند و «مقتنی»لقب دهند. و نیز بنام «الوزیر الخامس» ویرا خوانند ودیگر از القاب او در کتب مذهبی آنان «التابع» و«خامس‌الحدود» و «آخر الحدود» است.

او در عهدالحاکم بامرالله فاطمی میزیست و از طرفداران و پیروان بزرگ او بشمار میرفت و با حمزةبن علی نیز ارتباط داشت. او از نویسندگان بزرگ این فرقه است و می‌توان ویرا واضع اساس دیانت در دروز دانست. او را رسائل و مقالاتی است که از آن جمله است:

۱- التبیین والاستدراک.

۲- الردعلی‌المنجمین.

۳- الرسالةالواصلة الی‌الجبل‌الانور.

۴ - السفر الی‌السادة فی‌الدعوة لطاعة ولی - الحق.

– القسطنطنیة ، و آن رساله‌ایست برای قسطنطین امپراطور نصرانی ، و علی سموقی درآن سعی کرده است که برای امپراطور ثابت کند که حضرت مسیح درجسم «حمزةبن علی فارسی» حلول کرده‌است .

٦– النقط والدوائر .

(ازالاعلام زرکلی، چاپ دوم ج٥، ص٥٧) بنقل از دائرة المعارف الاسلامیة، ج٩، ص ٢١٨ . وتاریخ حلب ج١ ص٢١٩.

علی سمهودی . [عَ یِ سَ یْ یای]
(اِ خ) ابن عبدالله بن احمدبن علی بن عیسی بن محمدبن عیسی حسنی شافعی سمهودی، ملقب به‌نورالدین و مکنی به‌ابوالحسن . مورخ و فقیه بود و درسال ٨٤٤ق. در سمهود واقع در مصر متولد شد سپس بمدینه رفت و در سال ٩١١ق. درآنجا درگذشت .

اوراست :

١– امنیة المعتنین بروضة الطالبین، ازنووی.

٢ – جواهر العقدین فی فضل الشرفین شرف العلم الجلی والنسب العلی .

٣– خلاصة الوفا باخبار دارالمصطفی .

٤ – شفاء الاشواق لحکم ما یکثر بیعه فی الاسواق .

٥ – اللؤلؤالمنثور فی نصیحة ولاة الامور.

(از معجم المؤلفین،ج٧،ص١٩٢). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :

فهرس المؤلفین بالظاهریة . الضوء اللامع سخاوی، ج٥ ص ٢٤٥ . شذرات الذهب ابن عماد، ج٨ ،ص ٥٠ . البدرالطالع شوکانی ج١، ص ٤٧٠ . النورالسافر عیدروسی ، ص ٥٨. کشف الظنون حاجی خلیفه، ص١٩ وسایر صفحات . مخطوطات الموصل جلبی، ص ٤٣ . المخطوطات التاریخیة کورکیس عواد، ص ٥٥. هدیة العارفین بغدادی ، ج١، ص٧٤٠.

علی سمیرمی . [عَ یِ سُ مَ رَ] (اِخ)
ابن احمدبن حرب سمیرمی، ملقب به کمال الدین و مکنی به ابوطالب . وی در زمان سلطان محمدبن ملکشاه وزارت اهل حرم را عهده‌دار بود و پس از سلطان محمد ،پسرش سلطان محمود وی را وزیر خودگرداند . و وقتی سلطان محمود ازعمش سلطان سنجر درنواحی ساوه شکست خورد وبه‌اصفهان گریخت ،این کمال الدین علی رابمعذرت خواهی نزدسلطان سنجر فرستاد واوتوانست بابیان ومنطق خوش که داشت سلطان سنجر را بسر مهرآورد و برادرزادهٔ خودرا عفوکند . پس از آن مقام کمال الدین علی بالا گرفت ولی پس ازمدتی در سال ٥١٦ق. بدست یکی ازفدائیان اسماعیلیه کشته شد. وی همان کسی است که به کشتن حسین بن علی طغرائی دستورداد، لذا گویند که بدست یکی از بردگان طغرائی بانتقام اربابش کشته‌شد . ومدت وزارت او سه‌سال و دوماه بوده است.

سمیرمی منسوب است به«سمیرم» که درانتهای حدود اصفهان ازطرف شیرازاست.

(ازدستورالوزراء خوندمیر ص٢٠٦) (و ازالاعلام زرکلی، چاپ دوم ج٥ ص ٦٠) بنقل از ابن خلکان ، ج ١ ، ص ١٦١ . ومرآة الزمان ج ٨ص١٠٧.

علی سمیساطی. [عَ یِ سُ مَیْ یای]
(اِخ) ابن محمدبن یحیی سلمی سمیساطی ، مکنی به ابوالقاسم . وی ریاضی دان بود و درسال ٣٧٣ق. متولدشد. نسبت او به«سمیساط» است و آن قلعه ایست بر ساحل فرات بین قلعة الروم و ملطیة. اوساکن دمشق گردید ودر آنجا خانقاه سمیساطیه‌را بناکرد وآن خانقاه اکنون مشهور به«شمیساتیه»است .

(ازالاعلام زرکلی چاپ دوم،ج ٥ص ١٤٧) بنقل از النجوم الزاهرة ج ٥ ، ص ٧٠ . والدارس نعیمی ج ٢ ص١٥١.

علی سنجاری. [عَ یِ سِ یْ یای](اِخ)
ابن تاج الدین سنجاری مکی حنفی. فقیه‌است.

اوراست :

القربة بکشف الکربة،عن بیان عدم صحة صلاة المؤتم بالامام الخارج، وهوفی جوف الکعبة. که آنرا درمکه‌درحدود سال١١٠٩ق. تألیف کرده‌است .

(از معجم المؤلفین ج ٧ ص ٤٩) بنقل از ایضاح المکنون ج ١ص ٢٢٢.

علی سنجانی . [عَ یِ سَ یْ یا ی]
(اِخ) ابن اسماعیل بن زین العابدین حسینی سنجانی غروی ، ملقب به محدث و مکنی به ابوالفضائل. ازشعراوفقهای اواخرقرن سیزدهم هجری بود .

اوراست ، حملات اللیث ، دررد اصولی‌ها. که آنرا درسال ١٢٩٥ق. پس از بازگشت از سامراء، بنام حاج احمد میرزا لکهنوی نگاشته‌است. واورا دیوان شعروبرخی تألیفات دیگراست .

(از الذریعة آقا بزرگ طهرانی ج ٩، ص ٧٣٩) .

علی سنجانی . [عَ یِ سَ یْ یا ی]
(اِخ) ابن قاسم خواقی سنجانی ، مکنی به‌ابوالحسن . وی ادیب وشاعر بود وکتاب العین را خلاصه‌کرده است.

(از معجم الادباء، چاپ قاهره ، ج ١٤ ، ص ١٠٤ . و چاپ مرگلیوث ج ٥ ، ص ٢٩٨) .

علی سندی . [عَ یِ سِ یْ یای]
(اِخ) ابن ابی الحسن سندی مدنی، ملقب به‌نورالدین . محدث‌بود و درسال١١٣٨ق. درگذشت .

او راست : کفایة الحاجة فی شرح سنن ابن ماجة.

(از معجم المؤلفین ج ٧ص ٦٢) بنقل از فهرس الازهریة، ج ١ ص٥٤٤ .

علی سنهوری. [عَ یِ سَ یْ یای]
(اِخ) ابن حسن سنهوری شافعی ، ملقب به نورالدین . مقری بود و درسال ٩١٣ ق. درگذشت.

اوراست :

١– التحفة البهیة فی شرح نظم الاجرومیة.

٢– العلویة فی نظم الاجرومیة.

(از معجم المؤلفین ، ج ٧، ص٦٣) .بنقل ازهدیة العارفین ج ١ص ٧٤١.

علی سنهوری . [عَ یِ سَ یْ یای]
(اِ خ) ابن عبدالله بن علی نطوبسی قاهری ازهری ضریر مالکی سنهوری ، ملقب به نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن. فقیه واصولی ونحوی قرن نهم هجری بود . وی درحدود سال ٨١٤ق. درنطوبس متولد شد وازآنجا به‌سنهور رفت ودر١٩ رجب سال ٨٨٩ ق. درگذشت.

اوراست :

١ - دو شرح بر اجرومیة .

٢– دوشرح برالمختصر، که کامل نیست .

(ازمعجم المؤلفین ج ٧ ص١٣٨) بنقل از الضوء اللامع سخاوی ، ج٥ ص٢٤٩. ونیل الابتهاج تنبکتی، ص٧٣٧ . وهدیة العارفین بغدادی ج ١ص٢٠٨ .

علی سوادی. [عَ یِ سَ یْ یای](اِخ)
ابن علی سوادی کوکبانی.رجوع به‌علی کوکبانی شود .

علی سودانی . [عَ یِ - یْ یای]
(اِخ)ابن بری.فقیه‌ومتکلم‌وصوفی(١٠١٢تا ١٠٧٣ق.).اوراست : شرحی برام البراهین سنوسی، درعقائد.

(از معجم المؤلفین ج ٧ ص ٤٣) بنقل از الاعلام زرکلی، ج٥ ص ٧٢.

علی سوسی. [عَ یِ یْ یای] (اِخ)
مکنی به ابوالحسن . مورخ بود و در سال ١٣٦٤ ق. درگذشت .

اوراست: أخبارالحاج حسن الاضرانی .

(از معجم المؤلفین ج ٧ ص١٠٦) . بنقل از دلیل مورخ المغرب ابن سودة ، ص ٢١٠ .

علی سوسی. [عَ یِ-یْ یای](اِخ)ابن عبدالرحمان خزاز سوسی (شوشی) ، مکنی به‌ابوالعلاء . رجوع به‌علی خزاز شود .

علی سوسی . [عَ یِ-یْ یای] (اِخ)
ابن محمد (فتحا) سوسی سملالی ، مکنی به‌ابوالحسن.متوفی درسال ١٣٢٨ق.

اوراست: طوالع الحسن و اتباع السن بظهور رایة سیدنا وامیرنا مولانا الحسن .

(ازمعجم المؤلفین،ج ٧ ص ٢٠١) بنقل از دلیل مؤرخ المغرب ابن سودة ص١٨٢.

علی سوسی. [عَ یِ ـ یِ یای] (اِخ) ابن محمد سوسی فاسی، مکنی به ابوالحسن. عالم و ادیب بود و در نوزدهم جمادی الثانیهٔ سال ۱۳۱۱ق. درگذشت.

اوراست :

۱- شرح الفیهٔ ابن مالک، در نحو.

۲- قصیده‌ای درمدح پیغمبرص.

(ازمعجم المؤلفین، ج۷ ص ۲۰۱) بنقل از سلوة الانفاس کتانی ج ۳ ص ۳۵۱.

علی سویدی. [عَ یِ سُ وَ یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله بغدادی سویدی. متکلم بود ودرحدود سال ۱۱۷۰ق. درگذشت.

اوراست : المشکاة المضیئة فی الرد علی - الوهابیة.

(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۳۲).

علی سویدی. [عَ یِ سُ وَ یِ یای] (اِخ) ابن محمد سعیدبن عبدالله بن حسین سویدی بغدادی عباسی، مکنی به ابوالمعالی. وی محدث ومورخ ونسابه ومتکلم وادیب وشاعر ونویسنده بود. دربغداد متولد شدو در سال ۱۲۳۷ق. دردمشق درگذشت.

اوراست :

۱- تاریخ بغداد فی الوقائع وتراجم العلماء.

۲- ذخر المعاد فی معارضة بانت سعاد.

۳- سبائک الذهب فی معرفة أنساب العرب.

۴- العقد الثمین فی بیان مسائل الدین.

۵- الکوکب المنیر فی شرح المناوی الصغیر.

(ازمعجم المؤلفین، ج۷، ص ۲۰۰). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیزاشاره کرده‌است: المسک الاذفر آلوسی، ج ۱، ص ۷۳. فهرس الفهارس کتانی، ج ۲ص ۳۵۰. اصفی الموارد وائلی ص ۱۰۱. هدیة العارفین - بغدادی ج ۱، ص۷۷۳. روض البشر شطی، ص ۱۷۸. البغدادیون اخبارهم و مجالسهم ابراهیم الدروبی، ص۲۶. ایضاح المکنون بغدادی، ج ۱، ص ۵۴۰ و ج ۲، ص ۱۰۵. فهرس مخطوطات الموصل جلبی، ص ۴۳. الدلیل العراقی الرسمی لسنة ۱۹۳۶ م. ص ۹۵۱. المکتبة البلدیة، فهرس التوحید، ص ۲.

علی سهرندی. [عَ یِ سَ رِ یِ یای] (اِخ) از شعرای هند درنیمهٔ دوم قرن یازدهم واوایل قرن دوازدهم هجری. وی در سهرند (یا سرهند) متولد شد و نزد شیخ محمد معصوم تلمذ کرد وتخلص «علی» را برگزید. سپس از مقربان سیف‌خان حاکم الله‌آباد گردید و پس از درگذشت وی از خواص ذوالفقار گشت وسرانجام به‌شاه جهان آباد آمد ودر بیستم رمضان سال ۱۱۰۸ق. درآنجادرگذشت ودرنزدیکی قبر نظام‌الدین دهلوی دفن گردید. و در هنگام مرگ تقریباً شصت ساله بود. نام اورا برخی ازتذکره‌نویسان «ناصرعلی» نوشته‌اند. اورا دیوان شعری است که چندبار دربلاد مختلف هند بطبع رسیده است.

(ازالذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ج۹، ص۷۵۸) بنقل از کلمات الشعراء سرخوش ص۷۴و۹. وتذکرهٔ سرو آزاد هندی ص۱۲۹. وآتشکدهٔ آذر ص ۳۴۹. وخزانهٔ عامره ص۳۲۸. و نتایج الافکار ص ۴۷۵.

علی سهرندی. [عَ یِ سَ رِ یِ یای] (اِخ) ابن ناصرعلی سهرندی (یا سرهندی) مشهور به‌عظیم. رجوع به‌علی عظیم شود.

علی سهروردی. [عَ یِ سُ رَ وَ یِ یای] (اِخ) ابن مسلم بن محمدبن علی سلمی دمشقی شافعی خلوتی، مشهور به ابن سهروردی وملقب به‌جمال‌الاسلام ومکنی به‌ابوالحسن. وی فقیه واصولی ومفسر و عالم به‌فرایض وریاضی‌دان بود و درنزد غزالی تلمذ کرد ودر ذی قعدهٔ سال ۵۳۳ق. دردمشق درگذشت.

اورا تصنیفاتی در فقه وتفسیراست.

(ازمعجم المؤلفین ج۷، ص ۲۴۱). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیزاشاره کرده‌است: طبقات الشافعیهٔ اسنوی، ص ۱۹. سیرالنبلاء ذهبی ج۱۲ ص ۱۵۲. الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۲۰۳. طبقات الشافعیهٔ سبکی، ج۴ ص ۲۸۳. طبقات المفسرین سیوطی، ص۲۶. مرآة الجنان یافعی، ج۳ص ۲۶۱. الدارس نعیمی ج۱ص۱۸۰. شذرات الذهب ابن عماد ج۴ ص۱۰۲. کشف الظنون حاجی خلیفه ص ۱۸.

علی سهل. [عَ یِ سَ] (اِخ) ابن امیرشیخ (امیر...). درسوم شوال ۷۵۴ ق. امیر مبارزالدین محمدبن مظفر، پس از شش ماه محاصره توانست شیراز را تصرف کند و امیر شیخ ابو اسحاق بن امیر محمود شاه اینجو فرار اختیار کرد وپس‌ازمدتی که‌سپاهی گردآورد دوباره‌بشیرازبازگشت وشاه‌شجاع مأمور جنگ بااوشد. اما امیرشیخ به‌اصفهان رفت وشاه شجاع بشیرازآمد. درین هنگام امیرعلی سهل فرزند امیرشیخ که ده‌ساله بود و بحسن خط شهرت داشت بدست دشمنان افتاد وشاه شجاع که حاکم کرمان شده بود اورا با خود به‌کرمان برد و در آنجا بقتل رساند وشایع‌ساخت که‌به‌اجل طبیعی درگذشته است.

(ازحبیب‌السیر، چاپ‌خیام ج۳ ص ۲۸۸).

علی سهل. [عَ یِ سَ] (اِخ) اصفهانی (شیخ...). از بزرگان تصوف بود و با شیخ جنید مکاتباتی داشت. برخی ازسخنان وگفته‌های او در تذکرة‌الالیاء عطار ذکرشده است.

رجوع به‌تذکرة الاولیاء عطار، نیمهٔ دوم، ص ۸۹ شود.

علی سهمی. [عَ یِ سَ یِ یای] (اِخ) ابن ماجدهٔ سهمی، مکنی به‌ابوماجدة. وی از صحابه بود وازابوبکر وعمر روایت کرد. (ازالاصابهٔ ابن‌حجر ج • قسم‌سوم).

علی سهیلی. [عَ یِ سُ هَ یِ یای] (اِخ) ابن احمد سهیلی اسفراینی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی اسفراینی شود.

علی سیاح. [عَ یِ سَی یا] (اِخ) ابن ابی‌بکر بن علی هروی موصلی، مکنی به ابوالحسن. رحالهٔ قرن ششم هجری. رجوع به ابوالحسن سیاح وعلی(ابن ابی‌بکربن ...) شود.

علی سیازی. [عَ یِ] (اِخ) ابن حسن سیازی. محدثی بود از مردم «سیازهٔ» بخارا. (منتهی‌الارب).

علی سیاه‌پوش. [عَ یِ] (سلطان...). ابن صدرالدین موسی سیاهپوش صوفی. وی ازمتصوفهٔ اواخر قرن هشتم واوایل قرن‌نهم هجری بود که پس ازپدرش مدت ۳۸ سال بارشاد سالکین اشتغال‌داشت ودرروزسه‌شنبه هجدهم رجب سال ۸۳۰ق. دربیت‌المقدس درگذشت و در همانجا مدفون گشت وقبر او مشهور به «سیدعلی عجم» است. اورا دیوان شعری است. وآل‌سیاهپوش‌هنوزدرآذربایجان شهرت دارند.

(ازالذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ص ۷۵۹) بنقل از دانشمندان آذربایجان ص ۲۷۹. وریحانة‌الادب، ذیل حرف سین. ونیزرجوع به‌علی (ابن صدرالدین موسی...) شود.

علی سیاه‌خراب. [عَ خَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان دینور بخش صحنه، شهرستان کرمانشاهان. واقع در ۲۴ هزار گزی شمال باختری صحنه، و ۴ هزارگزی باختر راه شوسهٔ کرمانشاه‌به‌سنقر. ناحیه‌ایست دشت‌وسردسیرودارای ۵۰۴ تن‌سکنه. آب‌آن از رودخانهٔ جامیشان تأمین می‌شود. و محصول آن غلات و حبوب است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

علی سیاه و کلاته‌سید. [عَ وَ کَ تَ یا یِ تَ سَ یِ یِ] (اِخ) دهی است‌ازدهستان پائین ولایت، بخش حومهٔ شهرستان تربت حیدریه. واقع در ۱۶هزارگزی خاور تربت حیدریه، و ۶ هزار گزی راه شوسهٔ عمومی تربت به‌خواف. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل، و۱۹۹ تن‌سکنه. آب‌آن از قنات‌تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات و چغندر وپنبه‌است. اهالی بزراعت وگله‌داری و کرباس‌بافی اشتغال دارند. راه آن مالرو است و ازطریق رود می‌توان اتومبیل برد. (ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران ج ۹).

علی سیستانی. [عَ یِ] (اِخ) ابن جولوغ سیستانی، مکنی به ابوالحسن و متخلص به فرخی. شاعر شهیر. رجوع به‌فرخی سیستانی شود.

علی سینیزی. [عَ یِ] (اِخ) ابن معلی بزاز سینیزی. محدث بود. رجوع به‌علی (ابن معلی...) شود.

علی‌شابشتی. [عَ یِ بُ یِ یای] (اِخ) ابن‌محمدشابشتی، مکنی به‌ابوالحسن. وی‌ادیب ونویسنده بود وعزیز عبیدی صاحب مصر او را عهده‌دار کتابخانهٔخویش کرد وویرابندیمی برگزید. او درسال ۳۸۸یا۳۹۰ق. درمصر درگذشت.

اوراست:

۱. التوقیف والتخویف.
۲. الدیارات.
۳. مراتب‌الفقهاء.
۴. مکاتبات ومراسلات.
۵. الیسر بعدالعسر.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۲۰۲). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است:

الوافی صفدی ج ۱۲ ص۱۹۹. فهرس‌المؤلفین بالظاهریة. وفیات‌الاعیان‌ابن‌خلکان ج۱ص ۴۲۶. کشف‌الظنون حاجی خلیفه، ص ۴۶۲ و سایرصفحات. ایضاح‌المکنون بغدادی، ج ۲، ص ۳۵۱. مقدمهٔ کتاب الدیارات شابشتی، نوشتهٔ کورکیس عواد. فهرس‌المخطوطات‌المصورة سید ج۲ص۶۴ هدیةالعارفین بغدادی ج۱، ص ۶۸۴. الاعلام زرکلی ج۵ ص۱۴۳.

علی‌شادی. [عَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان تبادکان،بخش حومهٔ شهرستان‌مشهد. واقع‌در۶۹هزارگزی شمال‌مشهد. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل، و۱۷تن سکنه. آب آن ازرودخانه تأمین می‌شود. محصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال‌دارند.وراه آن‌مالرو است.

(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) ابن احمدبن محمد کیزانی حموی شاذلی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی حموی شود.

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) ابن احمد مغربی یشرطی‌شاذلی. رجوع به‌علی یشرطی‌شود.

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) ابن حجازی‌بن محمد بیومی حسنی ادریسی شاذلی شافعی خلوتی دمرداشی‌احمدی. رجوع به‌علی‌بیومی‌شود.

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) ابن‌عبدالقادربن عبدالرحمان‌بن علی‌بن علی‌بن علی‌بن امین علوی اندلسی جزائری مالکی شاذلی. رجوع به‌علی اندلسی‌شود.

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) ابن عبداللهبن عبدالجبار شاذلی ضریر، ملقب به‌نورالدین و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به شاذلی‌وعلی(ابن‌عبدالله‌بن...)شود.

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) ابن عطیة بن حسن بن محمد بن حداد هیتی حموی شافعی. رجوع به‌علوان حموی شود.

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) ابن عمربن ابراهیم قرشی صوفی شاذلی. وی متصوف و از اهالی یمن بود. در سال ۷۵۵ق. در قرشیةالسفلی واقع درووادی‌رمع از نواحی زبید متولد شد. سپس مدتی در قدس بسر برد وآنگاه بمصر رفت و بطریقهٔ شاذلیة درتصوف پیوست وبه‌یمن بازگشت. وشهرهای ایران وحبشه را نیز سیاحت کرد و در بازگشت به‌موطن خویش در «مخا» مسکن گزید و در آنجا خانه‌هایی برای خود و برای مهمانان خویش بساخت و در سال ۸۲۸ ق. در همان شهر درگذشت. «باب شاذلی» در این شهر بوی منسوب است.

(ازالاعلام زرکلی‌چاپ دوم ج۵ص۱۲۲) بنقل ازنزهةالجلیس ج۲ص ۱۶۳، والضوء اللامع ج۵ ص۲۶۳.

علی شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) ابن‌عمربن‌علی‌بن حسام‌الدین‌ابوصیری حنفی شاذلی، مشهور به‌ابن بتنونی. رجوع به‌علی بتنونی شود.

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) ابن عمرقرشی شاذلی، مکنی به ابوالحسن. اوراست: المنامات؛ که خوابهای مشایخ را درآن جمع‌آوری کرده‌است.

(ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ص۱۸۴۵).

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) ابن محسن صعیدی مالکی شاذلی وفایی، مشهور به‌رمیلی و مکنی به‌ابوصلاح. رجوع به‌علی‌رمیلی‌شود.

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ)ابن محمدبن‌محمدبن‌محمدبن‌خلف‌بن‌جبریل منوفی مصری شاذلی، ملقب به‌نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی منوفی‌شود.

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن وفا قرشی انصاری سکندری‌شاذلی مالکی، مشهور به ابن وفا و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی قرشی شود.

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) ابن محمد دمشقی‌شاذلی‌حنفی (درویش...). رجوع به‌علی دمشقی شود.

علی‌شاذلی. [عَ یِ ذِ یِ یای] (اِخ) دمشقی حنفی، مشهور به درویش. رجوع به‌علی دمشقی شود.

علی‌شار. [عَ] (اِخ) دهی است جزء بخش خرقان، شهرستان ساوه واقع در ۲۰ هزارگزی شمال باختری ساوه. ودر سر راه عمومی خرقان‌به‌زرند. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر و دارای ۱۲۵۰تن سکنه. آب‌آن از رودخانهٔ لارونگی کند تأمین می‌شود. و محصول آن غلات، سیب زمینی، باغات، انگور، بادام وپونجه‌است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند، و صنایع دستی آنان بافتن قالیچه وگلیم وجاجیم است. این ده دارای زیارتگاهی بنام «هفت امام»است. و آثار قلعهٔ مخروبه‌ای نیز روی تپهٔ شمال آبادی واقع است. مزارع دین باغی، گون بابک، کهریز چائی، دره قلمشر جزء این ده است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

علی‌شافعی. [عَ یِ فِ یِ یای] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن‌ابی‌بکر انصاری‌شافعی،مشهور به‌کلبشی و کلبشاوی. رجوع به‌علی‌انصاری شود.

علی‌شافعی. [عَ یِ فِ یِ یای] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن احمدبن‌علی‌بن عمرحلبی‌قاهری شافعی، ملقب‌به‌نورالدین‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی حلبی شود.

علی‌شافعی. [عَ یِ فِ یِ یای] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن داودبن سلمان بن سلیمان عطار دمشقی شافعی، ملقب به‌علاءالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی عطارشود.

علی‌شافعی. [عَ یِ فِ یِ یای] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن محمد حسینی جویمی شیرازی شافعی، ملقب به‌نورالدین. رجوع به علی جویمی‌شود.

علی‌شافعی. [عَ یِ فِ یِ یای] (اِخ) ابن ابی‌بکربن خلیفهٔ همدانی حسینی یمانی شافعی، مشهور به ابن ازرق‌و ملقب به‌موفق‌الدین ونورالدین ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی ازرق شود.

علی‌شافعی. [عَ یِ فِ یِ یای] (اِخ) ابن ابی‌بکربن سلیمان هیثمی شافعی، ملقب به‌نورالدین ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی هیثمی شود.

علی‌شافعی. [عَ یِ فِ یِ یای] (اِخ) ابن‌ابی‌بکربن علی‌بن‌ابی‌بکربن عمربن‌أحمدبن عبدالرحمان‌بن محمد خزرجی أنصاری مکی شافعی، مشهور به‌ابن‌جمال مصری. رجوع‌به علی مکی‌شود.

علی‌شافعی. [عَ یِ فِ یِ یای] (اِخ) ابن‌ابی‌بکربن‌علی‌بن محمدبن‌ابی‌بکربن عبدالله‌بن عمربن عبدالرحمان بن عبدالله‌یمانی زبیدی شافعی، مشهور به‌ناشری وملقب به موفق‌الدین. رجوع به‌علی ناشری شود.

علی‌شافعی. [عَ یِ فِ یِ یای] (اِخ) ابن ابی‌بکربن محمدبن علی‌بن محمدبن شداد برعی ابیاری زبیدی یمنی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌برعی شود.

علی‌شافعی. [عَ یِ فِ یِ یای] (اِخ) ابن ابی‌حزم قرشی دمشقی مصری شافعی، مشهور به‌ابن‌نفیس وملقب‌به‌علاءالدین رجوع به ابن نفیس وعلی(ابن‌ابی‌حزم...) شود.

علی‌شافعی. [عَ یِ فِ یِ یای] (اِخ) ابن أبی‌علی‌بن محمدبن سالم‌تغلبی آمدی‌حنبلی

شافعی، ملقب به سیف‌الدین . رجوع به علی آمدی شود.

علی شافعی . [عَ یِ فِ ی ی یای] (اِخ) ابن احمدبن ابراهیم بن زبیر عثانی فسوی‌شافعی، ملقب‌به‌رشید و مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی فسوی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن احمدبن احمد قلقشندی مصری شافعی. نسابهٔ قرن دهم هجری. رجوع به‌علی قلقشندی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌یای] (اِخ) ابن احمدبن تقی‌الدین بخاری مکی شافعی ، مشهور به قبانی . رجوع به علی بخاری شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی یای](اِخ) ابن‌احمدبن حسین‌بن‌احمدبن حسین‌بن‌محمویه یزدی شافعی ، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی‌یزدی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی یای](اِخ) ابن احمدبن عثمان‌بن محمدبن اسحاق سلمی مناوی قاهری شافعی . رجوع به علی مناوی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی ی یای](اِخ) ابن احمدبن محمدبن ابراهیم عزیزی بولاقی شافعی، ملقب به نورالدین . رجوع به علی عزیزی شود .

علی شافعی. [عَ یِ ف ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن علی واحدی نیشابوری شافعی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌ابوالحسن (علی‌بن...) و علی (ابن‌احمد...) شود.

علی شافعی. [عَ یِ ف ی‌ی‌یای](اِخ) ابن احمدبن‌محمدبن عمربن سالم‌بن عبیدالله‌بن حسن علوی حسینی زبدی شافعی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی زبدی شود.

علی شافعی. [عَ یِ ف ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن احمدبن محمد دیبلی‌شافعی. رجوع به‌علی دیبلی شود .

علی شافعی. [عَ یِ ف ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن احمدبن محمد شیرازی مکی شافعی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به‌علی‌شیرازی شود .

علی شافعی. [عَ یِ ف ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن احمدبن موسی بن محمد دیری جوبری دمشقی شافعی، ملقب به‌علاءالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌دیری شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن احمد بغدادی شافعی، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن مرزبان. رجوع به‌علی‌بغدادی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی ی یای](اِخ) ابن‌احمدقرافی‌انصاری‌مصری شافعی. رجوع به‌علی قرافی شود.

علی شافعی. [عَ یِ ف ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن احمد مصری شامی شافعی اشعری ، مشهور به ابن صدقة . رجوع به‌علی مصری شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن‌احمد نجاری شعرانی‌شافعی. رجوع به‌علی شعرانی شود .

علی شافعی. [عَ یِ ف ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن اسماعیل بن ابراهیم‌بن محمدبن عربشاه اسفراینی شافعی مکی ، مشهور به‌عصامی و حفید. رجوع به‌علی عصامی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی ی یای](اِخ) ابن اسماعیل بن موسی‌بن علی‌بن حسن‌بن‌محمد دمشقی‌شافعی، مشهور به‌ابن عمادالدین وابن وس [وِ س] وملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی(ابن عمادالدین...) شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای](اِخ) ابن‌اسماعیل‌بن یوسف قونوی تبریزی شافعی ملقب به‌علاءالدین ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌قونوی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای](اِخ) ابن انجب‌بن عثمان بن عبدالله بن عبیدالله‌بن عبدالرحیم بغدادی خازن شافعی ، مشهور به ابن ساعی وملقب به تاج‌الدین و مکنی به - ابوطالب . رجوع به ابن ساعی و به علی(ابن انجب‌بن...) شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن ایوب قدسی شافعی ، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی قدسی شود .

علی شافعی. [عَ یِ ف ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حبیب‌الله‌بن محمدبن نورالله‌بن‌ابی‌اللطف شافعی قدسی. رجوع به‌علی‌قدسی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حجازی‌بن‌محمدبیومی‌حسنی‌ادریسی‌شاذلی شافعی خلوتی دمرداشی احمدی . رجوع به علی بیومی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای](اِخ) ابن حسن‌بن حسین بن محمد موصلی مصری شافعی خلعی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع‌به‌علی خلعی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی یای] (اِخ) ابن‌حسن‌بن علی‌بن ابی‌الطیب باخرزی سخنی شافعی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌ابوالحسن باخرزی وابوالحسن (علی‌بن‌حسن ...) ونیز علی(ابن حسن...) شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حسن بن علی اسنوی مصری شافعی ، ملقب به بدرالدین . رجوع به علی اسنوی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حسن بن علی زمیلی بغدادی شافعی ، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع‌به‌علی‌بغدادی‌شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حسن‌بن هبة الله‌بن عبدالله‌بن حسین‌دمشقی شافعی ، مشهور به‌ابن عساکر و ملقب به - ثقة‌الدین و مکنی به‌ابوالقاسم. رجوع به‌ابن عساکروبه‌علی(ابن‌حسن...) شود.

علی شافعی. [عَ یِ ف ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حسن برزنجی مدنی شافعی . رجوع‌به‌علی برزنجی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حسن‌سنهوری شافعی ، ملقب‌به‌نورالدین. رجوع به‌علی سنهوری شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حسن‌شافعی، مشهور به‌بیهقی. رجوع‌به‌علی بیهقی (ابن‌حسن ...) شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای][اِخ) ابن حسین‌بن قاسم‌بن منصوربن علی موصلی شافعی ، مشهور به‌ابن شیخ عوینة و ملقب به زین‌الدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع‌به‌علی موصلی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حسین اصابی قطیعی یمنی شافعی. رجوع به‌اصابی وبه‌علی (ابن‌حسین...) شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای](اِخ) ابن خلف‌بن خلیل بن عطاءالله غزی شافعی ، ملقب به علاء الدین . رجوع به علی غزی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن خلیل‌بن احمدبن سالم شافعی ، ملقب به علاءالدین. نحوی متوفی در سال ۹۵۰ق. اوراست : العقائدالبصروية، درنحو.

(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۸۸) بنقل از هدیةالعارفین ج۱ص۷۴۴.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن‌خلیل‌مرصفی‌یامرصفاوی‌مصری‌مدنی‌شافعی، ملقب به‌نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی مرصفی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای](اِخ) ابن داودبن سلیمان جوهری مصری شافعی، ملقب به نورالدین . رجوع به علی جوهری شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن زیدبن محمدبن حسین‌بن سلیمان‌بن‌ایوب انصاری اوسی خزیمی بیهقی شافعی ، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی بیهقی وظهیرالدین (ابوالحسن علی‌بن...) شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌ی‌یای](اِخ) ابن‌سالم‌بن عبدالناصر غزی شافعی. رجوع به علی غزی شود.

علی شافعی . [عَ یِ ف ی ی یای] (اِخ) ابن سعد بیوسی احمدی شافعی‌اشعری، رجوع به‌علی‌احمدی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ‌ی‌ی‌یای](اِخ) ابن سندبن علی بن سلیمان لواتی الاصل ، ابیاری شافعی مصری . رجوع به‌علی ابیاری شود .

علی شافعی. [عَ یِ ف ی‌ی‌یای](اِخ) ابن شلبی شیینی شافعی . رجوع به‌علی‌شبینی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن شمس‌الدین بن محمدبن زهران بن علی شافعی رشیدی، مشهور به‌خضری. رجوع به علی خضری شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن صدقةبن علی‌بانقوسی حلبی مصری‌شافعی ملقب به‌علاءالدین. رجوع به علی بانقوسی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عبدالبرحسنی شافعی، مشهوربه‌ونایی و ملقب به جمال‌الدین. رجوع به علی ونایی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن‌عبدالرحمان‌بن حسین‌عثمانی‌صفدی شافعی، ملقب به علاء الدین. رجوع به علی صفدی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عبدالرحمان‌بن محمدبن محمدبن اسماعیل شلقامی قاهری شافعی، ملقب به‌نورالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی قاهری شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عبدالرحمان‌بن محمدخطیب‌شربینی‌مصری شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی شربینی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عبدالرحمان‌بن هارون‌بن عیسی‌بن هارون بغدادی شافعی، مکنی به‌ابوالخطاب. رجوع به‌علی‌بغدادی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عبدالعزیزبن حسن بن علی بن اسماعیل جرجانی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌ابوالحسن(علی‌بن‌عبدالعزیز فقیه)وعلی(ابن عبدالعزیزبن...) شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عبدالقادربن محمدبن یحیی‌بن مجدالدین طبری حسینی شافعی مکی. رجوع به علی طبری شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عبدالقادر حسنی شامی قاهری أزهری شافعی، مشهوربه‌سیدفرضی‌وملقب‌به‌نورالدین. رجوع به‌علی فرضی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یا ی] (اِخ) ابن‌عبدالکافی‌بن علی‌بن تمام‌بن‌یوسف ابن موسی‌بن‌تمام‌انصاری‌خزرجی سبکی‌شافعی ملقب به‌تقی‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌سبکی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عبداللهٰ‌بن ابی‌الحسن اردبیلی تبریزی - شافعی، ملقب به‌تاج‌الدین‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی تبریزی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عبداللهٰ‌بن احمدبن‌علی‌بن عیسی‌بن محمدبن عیسی‌حسنی‌شافعی سمهودی، ملقب به‌نورالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌سمهودی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عبدالله شونی أحمدی مصری شافعی. رجوع به‌علی‌شونی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عبدالله شیفتکی شیرازی شافعی، ملقب به‌شرف‌الدین. رجوع به‌علی شیرازی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عثمان‌بن‌عمربن صالح دمشقی شافعی، مشهور به‌ابن صیرفی و ملقب به‌علاءالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی صیرفی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عطیة بن حسن بن محمدبن حداد هیتی حموی شاذلی. رجوع به علوان حموی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن علی‌بن علی‌بن‌علی‌بن‌مطاوع عزیزی مصری‌ازهری شافعی. رجوع به‌علی عزیزی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن علی‌بن مرادبن عثمان بن علی‌بن قاسم عمری موصلی شافعی. رجوع به‌علی عمری شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن‌علی‌دیربی شافعی، مکنی به‌ابونصر. رجوع به‌علی‌دیربی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن علی شبراملسی شافعی قاهری، ملقب به نورالدین ومکنی به‌ابوالضیاء. رجوع به‌علی شبراملسی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن عمربن احمدبن عمربن ناجی میهی شافعی بصیر. رجوع به‌علی‌میهی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یا ی] (اِخ) ابن عمربن احمدبن مهدی‌بن مسعودبن نعمان بن دینارین عبدالله بغدادی دار قطنی شافعی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی(ابن عمربن...)ودارقطنی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یا ی] (اِخ) ابن عمربن محمدبن حسن حربی بغدادی‌شافعی، مشهور به ابن قزوینی و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌ابوالحسن (علی‌بن عمربن . . .) شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن فضل‌الله بن‌محمد مرعشی شافعی. رجوع به‌علی مرعشی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن قاسم اردبیلی خلیلی شافعی بطائحی، ملقب به‌علاءالدین ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی بطائحی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌بکربن ابراهیم بن ابی‌القاسم بن عمربن احمد بن ابراهیم بن محمدبن عیسی‌بن مطیر حکمی یمنی شافعی، مشهور به‌ابن مطیر. رجوع به علی حکمی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن محمدبن ابی بکربن عبدالله بن مفرج انصاری اسکندری شافعی، ملقب به شمس‌الدین. رجوع به‌علی انصاری‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن محمدبن‌احمدبن ابراهیم حجازی شافعی مقطی. رجوع به‌علی مقطی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن جدیدبن علی‌بن‌محمدبن جدید حضرمی تریمی شافعی، مشهور به ابن جدید. رجوع به‌علی حضرمی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن محمدبن عبدالله‌بن عباد عبادی هروی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی عبادی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن محمدبن احمد قزوینی بغدادی شافعی، ملقب به تاج‌الدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی قزوینی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن محمدبن اسماعیل بن ابی‌بکربن عبدالله‌بن عمربن عبدالرحمان ناشری زبیدی یمانی - شافعی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی ناشری شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن محمدبن اسماعیل‌بن علی‌بن محمدبن داود بیضاوی‌الاصل مکی‌شافعی، مشهور به‌زمزمی وملقب به نورالدین. رجوع به علی زمزمی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن محمدبن اسماعیل‌بن محمدبن بشر انطاکی تمیمی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی انطاکی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن محمد بن اقبرس‌قاهری شافعی، مشهور به ابن اقبرس وملقب به علاءالدین. رجوع به علی قاهری شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن‌محمدبن‌خالدبلاطنسی‌شامی‌شافعی. رجوع به‌علی شامی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن محمدبن زهران بن علی رشیدی مصری شافعی، مشهور به خضری. رجوع به علی خضری شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ئی یای] (اِخ) ابن محمدبن سعدبن محمدبن‌علی‌بن عثمان بن اسماعیل‌بن‌ابراهیم‌جبرینی‌حلبی طائی شافعی، مشهوربه‌ابن‌خطیب‌الناصریةو مکنی به‌ابوالحسن وملقب به علاءالدین. رجوع به علی حلبی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن عامرنجارمصری شافعی. رجوع به‌علی‌نجار شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن محمد بن عبدالرحمان‌بن احمدبن محمد بکری‌صدیقی‌مصری‌شافعی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی بکری شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن عبدالرحمان بن خطاب مغربی مصری باجی شافعی ، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی باجی شود .

علی شافعی . [عَ یِ فِ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن عبدالرحیم‌بن‌محب‌الدین ابن‌ایوب مکی‌شافعی، مشهوربه‌ایوبی. رجوع به‌علی ایوبی‌شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن عبدالعزیزبن فتوح بن ابراهیم تغلبی موصلی دمشقی شافعی ، مشهور به ابن دریهم و ملقب به‌تاج‌الدین . رجوع به ابن دریهم وعلی(ابن محمد...) شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن‌عبدالله‌بهرمسی محلی‌شافعی، ملقب به‌نورالدین ومکنی به ابومحمد . رجوع به علی‌محلی‌شود.

علی شافعی . [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمد بن عثمان بن محمد بن رجب بن علاءالدین دمشقی شافعی ، مشهوربه‌ابن شمعة. رجوع به‌علی‌دمشقی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن ابی‌اللطف مقدسی‌شافعی، مکنی به‌ابوالفضل ومشهور به‌ابن‌ابی‌اللطف. رجوع به‌علی‌مقدسی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن علی بن سلیم دمشقی صالحی شافعی سلیمی ، ملقب به‌علاءالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی سلیمی شود.

علی شافعی . [عَ یِ فِ ی ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن عبدالرحمان بن عراق شامی حجازی شافعی ، مشهور به ابن عراق وملقب‌به‌سعدالدین. رجوع به‌علی‌حجازی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن وهب بن مطیع قشیری شافعی، ملقب به‌محب‌الدین و مشهور به‌ابن دقیق‌العید . رجوع به‌علی قشیری شود.

علی شافعی . [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن علی بن هبةالله بن احمد اسنائی مصری شافعی، ملقب به نورالدین . رجوع به‌علی اسنائی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن علی کیاهراسی‌طبرستانی شافعی ، ملقب به‌عمادالدین ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی کیاهراسی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن عیسی‌بن محمد اشمونی‌الاصل قاهری شافعی، ملقب به‌نورالدین . رجوع‌به علی اشمونی‌شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمدبن عیسی دمشقی‌محلی‌نمراوی شافعی مشهور به‌قطبی وملقب به‌علاءالدین. رجوع‌به علی قطبی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌ی یای] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن علی بن احمدبن حجر عسقلانی مصری کنانی شافعی، مشهور به‌ابن حجر. رجوع به‌علی عسقلانی شود.

علی شافعی . [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن محمودبن ابی‌العزبن احمدبن اسحاق‌بن ابراهیم کازرونی‌بغدادی‌شافعی، ملقب به‌ظهیرالدین . رجوع به‌علی کازرونی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمد أشمونی شافعی، ملقب به‌نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌اشمونی وعلی اشمونی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمد بستی شافعی ، مکنی به‌ابوالفتح . رجوع به‌ابوالفتح بستی وعلی‌بستی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمد حزوری‌آمدی شافعی . رجوع به علی‌آمدی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمد شافعی. صوفی بود ومدتی‌درمدرسهٔ احمدیهٔ قاهره تدریس کرد وسپس بمکه‌رفت و در آنجا مجاور شد و در سال ۱۱۶۶ق. درگذشت .

اوراست : شرح‌الدورالاعلی لمحیی‌الدین بن عربی.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۰۲) بنقل از هدیةالعارفین بغدادی ج ۱، ص۷۶۸.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمد شرنقاشی خطیب شافعی. رجوع به علی‌شرنقاشی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدشیرازی عمری شافعی. رجوع به‌علی شیرازی شود.

علی شافعی . [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمدعسیلی‌مصری‌شافعی، ملقب به‌نورالدین. رجوع به‌علی‌عسیلی‌شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمد عقینی انصاری تعزی یمنی شافعی . رجوع به‌علی عقینی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمود کرمانی‌شافعی، ملقب به‌ضیاءالدین. رجوع به‌علی کرمانی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن مراد عمری موصلی شافعی ، ملقب به ـ نورالدین ومکنی به‌ابوالفضل رجوع به‌علی عمری شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن مسلم‌بن محمدبن‌علی سلمی دمشقی شافعی خلوتی، مشهور به‌ابن سهروردی ومکنی به ابوالحسن وملقب به‌جمال‌الاسلام . رجوع به‌علی سهروردی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن مصطفی دباغ حلبی شافعی ، مشهور به میقاتی ومکنی به ابوالفتوح . رجوع به‌علی میقاتی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن مهدی‌بن علی‌بن مهدی کسروی اصفهانی بغدادی شافعی ، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌کسروی شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن ناصربن محمدبن احمدبلبیسی مکی‌شافعی حجازی، ملقب به‌علاءالدین ومکنی به‌ابوالحسن و مشهور به‌ابن ناصر . رجوع به‌علی حجازی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن هبةالله دستاوی‌شافعی، ملقب به‌نورالدین. رجوع به‌علی دستاوی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی ی یا ی] (اِخ) ابن یحیی زیادی مصری شافعی ، ملقب به نورالدین . رجوع به علی زیادی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن یعقوب‌بن جبریل‌بن عبدالمحسن بکری مصری شافعی، مکنی به‌ابوالحسن وملقب‌به نورالدین . رجوع به‌علی بکری شود.

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن یعقوب بن شجاع‌بن علی‌بن ابراهیم بن محمدبن ابی‌زهران موصلی شافعی ، مکنی به‌ابوالحسن و ملقب به‌عمادالدین. رجوع به علی موصلی شود .

علی شافعی . [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن یوسف‌بن احمد مصری مکی‌یمنی‌شافعی، مشهور به غزولی . رجوع به علی غزولی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن یوسف بن حریزبن فضل بن معضادبن فضل لخمی شطنوفی شافعی، ملقب به نور- الدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی شطنوفی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) غزالی ، ملقب به‌علاءالدین . رجوع به علی غزالی شود .

علی شافعی. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) کورانی (ملا ...) . رجوع به‌علی‌کورانی شود .

علی شاکر . [عَ کِ] (اِخ) ابن حسین شاکر جرکسی پارسی. نحوی‌بود.

اوراست : تقریرات برخطبةالفوائدالضیائیة عبدالرحمان‌بن احمدجامی ، درنحو ، که در

سال ۱۲۸۶ق . در بولاق در زمان حیات مؤلف چاپ شد .

(ازمعجم المؤلفین ج۷ ص ۷۳) بنقل از فهرست الخدیویة، ج۴: ص ۳۲. و معجم‌المطبوعات، ص ۱۰۹۳.

علی‌شاکر. [عَ کِ] (اِخ) ابن محمد شاکر (علی‌رضا...) . رجوع به علیرضا شاکر شود .

علی‌شاملو. [عَ ی] (اِخ) (سلطان‌علی‌بیگ...) . وی‌نوادهٔ علیقلی خان شاملو ترکمان ودر زمرهٔ یساولان بود . وشعر نیز میگفت واورا یک مثنوی‌بروزن « تحفة‌العراقین» است.

(از الذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۳۹۵) بنقل ازآتشکدهٔ‌آذرص ۱۴ . وتذکرهٔ خوشگو . و تذکرهٔ غنی ص۶۱. و تذکرهٔ حسینی ص ۱۳۵ .

علی‌شامی. [عَ ی - یِ یای] (اِخ) ابن ابی‌طلحة شامی ، مکنی به ابوطلحة. از روات حدیث بود . رجوع به ابو طلحة(علی‌بن ...)شود .

علی‌شامی. [عَ ی-یِ‌یای] (اِخ) ابن احمد شامی خزرجی،مکنی به‌ابوالحسن. از فضلای قرن یازدهم هجری بود و درسال ۱۰۳۳ق. درگذشت .

اوراست : مبادرة الاسماف بنظم اجواد بعض‌الاشراف .

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷ص ۱۷) . بنقل از دلیل مؤرخ‌المغرب ، ص۴۵۱.

علی‌شامی. [عَ ی - یِ‌یای] (اِخ) ابن احمد مصری‌شامی شافعی‌اشعری، مشهور به‌ابن صدقة . رجوع به‌علی مصری شود.

علی‌شامی. [عَ ی - یِ یای] (اِخ) ابن جهم‌بن بدربن جهم‌بن سعود قرشی‌شامی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن جهم . رجوع به‌ابن‌جهم‌وعلی(ابن‌جهم‌بن...) شود .

علی‌شامی. [عَ ی -یِ‌یای] (اِخ) ابن حسین‌بن عزالدین بن حسن بن محمدبن صلاح‌بن حسن‌بن جبریل حسنی یمنی شامی . متکلم بود. درربیع‌الاول‌سال ۱۰۳۳ق. در مسور خولان‌العالیة‌متولد شد ودر۲۷رمضان سال ۱۱۲۰ق. در صنعاء درگذشت .

اوراست : العدل والتوحید فی‌اصول‌الدین.

(از معجم‌المؤلفین ج ۷، ص ۷۴). بنقل از ملحق‌البدرالطالع زبارة ، ص۱۶۳.

علی‌شامی. [عَ ی - یِ‌یای] (اِخ) ابن عبدالقادر حسنی شامی قاهری أزهری شافعی،مشهور به‌سیدفرضی‌وملقب‌به‌نورالدین. رجوع به‌علی فرضی شود .

علی شامی. [عَ ی - یِ‌یای] (اِخ) ابن عبدالمحسن‌بن‌دوالیبی‌بغدادی‌شامی حنبلی، مکنی به‌ابوالمعالی و ملقب به عفیف‌الدین . رجوع به‌علی‌دوالیبی شود .

علی شامی. [عَ ی- یِ‌یای] (اِخ) ابن محمدبن خالد بلاطنسی شامی شافعی . ادیب وازاهالی دمشق‌بود. ودرسال۹۳۶ق. درگذشت.

اوراست: نزهة‌الناظروبهجة‌الخاطر فی‌الادب، نظم ونثر.

(از معجم المؤلفین ، ج ۷، ص ۱۹۴) بنقل از ایضاح المکنون بغدادی، ج ۲ ص ۶۴۲. و هدیة‌العارفین بغدادی ، ج۱ ، ص ۷۴۳ .

علی شامی. [عَ ی-یِ‌یای] (اِ خ) ابن محمدبن علی بن عبدالرحمان بن عراق شامی حجازی شافعی ، مشهور به ابن عراق و ملقب به سعدالدین. رجوع به‌علی‌حجازی شود .

علی‌شامی. [عَ ی - یِ یای] (اِ خ) ابن محمدبن مکی بن عیسی‌بن حسن‌بن عیسی شامی عاملی جیلی ، ملقب‌به‌نجیب‌الدین و مشهور به ابن مکی . فقیه و متکلم وادیب وشاعر و نویسنده بودودرسال۱۰۳۸ق. در قید حیات بوده است . وی به‌حجاز و یمن وهند و بلاد عجم وعراق سفر کرده‌است.

اوراست :

۱- الرحله المنظومة .

۲-رسالة فی‌حساب‌الخطأین.

۳-شرح‌الرسالةالاثنی عشریة .

ونیز اورا اشعاری است .

(از معجم‌المؤلفین ، ج۷ ص ۲۳۳) بنقل از سلافةالعصر ابن معصوم ، ص ۳۱۰ . و فوائد الرضویة عباس قمی ، ج ۱ ص ۳۲۸ . و أمل الآمل حر عاملی ، ص ۴۴۵ . و اعیان الشیعة عاملی ، ج ۴۲ : ص ۹۵ .

علیشاه. [عَ] (اِخ)دهی‌است ازدهستان سیس ، بخش شبستر ، شهرستان تبریز. واقع در ۱۲ هزارگزی جنوب خاوری شبستر ، و ۴هزارگزی راه شوسهٔ صوفیان به‌شاهپور، و ۲هزارگزی خط آهن جلفا . ناحیه‌ایست جلگه، ودارای آب و هوای معتدل و۱۹۱۰ تن سکنه. آب آن از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات و حبوب است . اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دار ند. و راه‌آن ارابه‌رواست . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴) .

علیشاه . [عَ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان سیاه منصور ، شهرستان بیجار.واقع در ۳۰ هزار گزی‌جنوب حسن‌آباد سوگند، و۴هزار گزی مدك. ناحیه‌ایست‌کوهستانی وسردسیر، ودارای ۲۲۰ تن سکنه. آب آن از چشمه تأمین میشود . ومحصول آن غلات ولبنیات است. اهالی‌بزراعت وگله‌داری اشتغال‌دارند وصنایع دستی زنان‌بافتن‌قالیچه وجاجیم‌است. راه‌آن مالرواست . (ازفرهنگ جغرافیائی ایران ج ۵) .

علیشاه. [عَ] (اِخ) وی از همراهان‌امیر تیمور گورکانی بودکه درجنگ امیرتیمور باتوقتمش‌خان شرکت داشت. برادراو محمد آزاد نیز دراین جنگ شرکت جست.

(ازحبیب‌السیر،چاپ خیام ج۳، ص۴۱۰ و۴۶۴) .

علیشاه . [عَ] (اِخ) ابن‌تکش‌خوارزم‌شاهی، ملقب به‌تاج‌الدین . رجوع به‌علیشاه خوارزمشاهی شود.

علیشاه . [عَ] (اِخ) ابن حسام الدین اکبر آبادی هندی، مشهور به‌آرزو وملقب به‌سراج‌الدین . شاعر ایرانی متوطن درهند . رجوع به‌علی‌آرزو شود.

علیشاه‌افشار . [عَ اَ] (اِخ) لقب علی‌قلی‌خان برادرزادهٔ نادرشاه افشار است . رجوع به‌علی‌قلی‌خان افشار شود.

علیشاه بمی . [عَ بَ] (اِخ) (پهلوان ...) وی‌ازهمراهان امیرمبارزالدین محمدبن مظفر (پدر شاه‌شجاع) درجنگ با اوغانیان درصحرای خاوران بود. این‌جنگ در سال ۷۴۷ ق. بوقوع پیوست و امیر مبارزالدین در آن سخت زخمی‌شد و پهلوان علیشاه بمی اسب خودرا باو داد تا ازمهلکه جان سالم بدر برد . اما خود علیشاه بمی با ششصد تن از دلاوران بدست مخالفان کشته شد .

(از حبیب السیر ، چاپ خیام ج ۳ ص ۲۸۴) . و نیز رجوع به‌تاج‌الدین(علی‌شاه) شود .

علیشاه بنگالی . [عَ بَ] (اِخ) ملقب به علاءالدین . سومین تن از سلاطین بنگالهٔ غربی . رجوع به‌علاءالدین(علی‌شاه) شود .

علیشاه تبریزی . [عَ تَ] (اِخ) (خواجه...) ملقب به‌تاج‌الدین جیلانی یا علیشاه جیلانی.وزیر سلطان محمد خدابنده. رجوع‌به‌تاج‌الدین(علیشاه جیلانی)شود.

علیشاه جیلانی . [عَ] (اِخ) (خواجه ...)یا تبریزی، ملقب به‌تاج‌الدین. وزیر سلطان محمد خدابنده . رجوع به تاج الدین علیشاه جیلانی شود . واورا مدرسه‌ای بوده که درتاریخ حبیب‌السیر ازآن نام‌برده شده‌است .

رجوع به حبیب‌السیر ،چاپ خیام، ج ۴ ، ص۶۰۹ شود.

علیشاه خوارزمشاهی. [عَ خوا رَ] (اِخ) ابن تکش . ملقب به تاج‌الدین . وی حاکم نیشابور بود و درسال ۵۹۷ ق . سلطان غیاث‌الدین‌محمدغوری لشکر به‌شادیاخ نیشابورکشید و پس‌ازمدتی محاصره توانست آنجاراتسخیر کند وعلیشاه‌بن تکش را دست‌بسته نزد او آوردند ولی باشارهٔ دایهٔ سلطان اورا رهاکردند وبخوارزم فرستادند.

بعدها وقتی سلطان غیاث الدین محمود

بسلطنت رسید علیشاه بن تکش از نزد برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه فرار کرد و به‌فیروزکوه‌غور نزد سلطان‌محمود رفت و چون سلطان محمد ، علیشاه را از سلطان محمود مطالبه کرداو را دست‌بند زدند تانزد برادرش باز گردانند. اماعده‌ای از اهل عراق وخراسان که از طرفداران علیشاه بودنداز سلطان‌محمود خواستند که ازاین امر منصرف شود وسلطان محمود چون تقاضای آنهارا نپذیرفت ویرا کشتند وبهاءالدین سام بتخت سلطنت نشست. و پس از این واقعه علیشاه به طرف غزنین رفت .

(از حبیب‌السیر ، چاپ خیام ج ۲ ص ۶۰۶ و ۶۰۸) . و رجوع به‌تاریخ مفصل ایران ، مغول، عباس اقبال ، ص ۱۰ شود .

علی شاهدان . [عَ یِ هـ] (اِخ) دهی است از دهستان گرکن ، بخش فلاورجان ، شهرستان اصفهان . واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب خاوری فلاور جان ، و یکهزار گزی جنوب جادهٔ‌مبارکه به‌اصفهان. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل ومالاریائی ، و ۳۲۸ تن سکنه. آب آن از زاینده‌رود تأمین میشود . ومحصول آن‌غلات، برنج، صیفی وپنبه است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. وصنایع دستی زنان کرباس‌بافی است . راه‌آن فرعی‌است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱۰) .

علی شاهرودی . [عَ یِ] (اِخ) ابن محمد ، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی مصنفک شود .

علی شاهرودی . [عَ یِ] (اِخ) ابن‌محمد شاهرودی. فقیه‌قرن‌چهاردهم‌هجری. وی تحصیلات خودرا درتهران بپایان رساند سپس به نجف و کربلا رفت و در بیستم ربیع‌الثانی سال ۱۳۵۱ ق . درسن شصت و سه‌سالگی در کاظمین‌در گذشت‌وجسداو در نجف دفن گردید. اورا تعلیقی‌است‌برالعروة‌الوثقی . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۰۲) بنقل از اعیان الشیعهٔ عاملی ، ج ۴۲ ، ص ۸۶ .

علی‌شاهرودی. [عَ یِ] (اِخ)ابن محمودبن محمدبن مسعودبن محمودبن‌محمدبن محمدبن محمدبن عمرشاهرودی بسطامی هروی رازی فخری‌بکری حنفی ، مشهور به‌مصنفک وملقب به علاءالدین. رجوع به‌علی مصنفک شود .

علیشاه شاه‌عبدالعظیمی . [عَ یِ عَ دُل عَ ی یای](اِ خ)وی‌درقرن‌دهم‌هجری میزیست و شعر نیز میگفت . برادرش میر ـ هدایةالله عظیم نیز از شعرا بود . ابیاتی از اشعار وی در تحفهٔ سامی نقل شده‌است. (از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷۵۹) بنقل از تحفهٔ سامی ص ۴۲ .

علیشاه عوض . [عَ عِ وَ] (اِخ) ده مرکزی‌بخش شهریار ، تابع شهرستان‌تهران. واقع‌در ۳۰هزار گزی‌باختر تهران.ناحیه‌ایست جلگه ودارای‌آب وهوای معتدل ؛ و ۲۹۶۴ تن سکنه. آب‌آن از قنات جدید و ازرودخانهٔ کرج تأمین می‌شود . و محصول آن غلات، انگور ، انواع میوه ، سیب زمینی ، بنشن وچغندر قند است. اهالی بزراعت و باغداری اشتغال دارند . و دارای حدود ۳۰ باب دکان مختلف‌است. ادارات دولتی واقع‌درین قصبه عبارتند از : بخشداری ، امین صلح ، دامپزشکی ، شعبهٔ بانک‌کشاورزی ، آمار ، بهداری ، فرهنگ ، دفتر پست ، پاسگاه ژاندارمری ، بیمارستان و دبستان . این ده دارای کارخانهٔ‌برق کوچک و آسیای‌موتوری نیز میباشد . راه آن فرعی وشوسه‌است که‌در کیلومتر ۱۵ جادهٔ تهران به‌قزوین‌جدامیشود. و ازطریق بابا سلمان ـ بادامک ـ سیدآباد ، همه روزه اتوبوس بین تهران و این قصبه رفت وآمد میکند.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

علیشاه مزینانی . [عَ یِ] (اِ خ) (پهلوان...) وی از همراهان شاه شجاع،از امرای‌آل مظفربود. وقتی پهلوان‌اسدخراسانی در کرمان آغاز مخالفت با شاه شجاع کرد، شاه این‌پهلوان‌علی شاه را همراه پهلوان خرم خراسانی بدفع او فرستاد .چون این پهلوانان به‌کرمان رسیدند وضع پهلوان اسد روبخرابی میرفت و قحط وغلا شهر را گرفته بود لذا پهلوان علیشاه حصار شهر را تسخیر کرد و قرار شدکه پهلوان اسد سکه بنام پادشاه زند وخود تسلیم شود. اما در چهاردهم رمضان سال ۷۷۵ق. باندیشهٔ پهلوان علی‌شاه ،وقتی پهلوان اسد بحمام میرفت عده ای بر سر او ریختند وویرا قطعه‌قطعه کردند. پهلوان‌علیشاه مزینانی سراورا بشیراز فرستاد. وروز دیگر حسام‌الدین که خواهر زادهٔ پهلوان اسد و کوتوال قلعه بود باپهلوان علیشاه صلح کرد و قلعه‌را تسلیم اوکرد وبرحسب‌امر شاه،امیر اختیارالدین‌حسن قورچی مأمور حکومت بر ایالت‌کرمان شد.

(از حبیب‌السیر ، چاپ خیام‌ج ۳ص ۲۰۷ و ۲۰۸) .

علیشاهی . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان جاوید ، بخش فهلیان و ممسنی ، شهرستان کازرون . واقع در ۲۸ هزارگزی خاورفهلیان ودر دامنهٔ جنوبی کوه پرویر. ناحیه‌ایست‌گرمسیر ومالاریائی، ودارای ۷۷ تن سکنه. آب‌آن از چشمه تأمین میشود . و محصول‌آن غلات و برنج وماش است.اهالی بزراعت و قالی‌بافی اشتغال دارند. وراه آن مالرواست.درنزدیکی‌این قریه‌معدن سنگ‌گچ قراردارد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷).

علیشاهی. [عَ](اِخ) دهی‌است کوچک از دهستان‌گور ، بخش ساردوئیه، شهرستان جیرفت. واقع‌در ۴ هزارگزی خاورساردوئیه ودر سرراه مالرو ساردوئیه به‌دارزین. این‌ده دارای ۲۰ تن‌سکنه‌است.(ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران ، ج ۸) .

علیشاهی . [عَ] (اِخ) تیره است از شعبهٔ « باوی » وآن شعبه‌ایست ازطوایف کوه‌گیلویه از ایلات فارس . (ازجغرافیای سیاسی کیهان ، ص ۸۸) .

علی شبامی . [عَ یِ شِ ی ی یای] (اِخ) ابن احمد شبامی عاملی زیدی، ملقب به‌زین‌الدین . رجوع به‌علی عاملی‌شود.

علی شب‌دری. [عَ یِ] (اِخ)رجوع به‌علی‌لوذری شود.

علی‌شبراملسی . [عَ یِ شَ ی‌یای] (اِخ) ابن علی شبراملسی شافعی قاهری ، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالضیاء . فقیه‌واصولی‌ومورخ‌بود.وی در سال ۹۹۷ق. متولد شد ودرجامع ازهر تحصیل کرد و در ۱۸ شوال سال ۱۰۸۷ق. درگذشت. اوراست :

۱ ـ حاشیه بر شرح ابن قاسم برورقات امام حرمین، دراصول فقه .

۲ـ حاشیه برشرح‌الشمائل ابن‌حجر هیتمی.

۳ ـ حاشیه‌برشرح‌مقدمهٔ‌جزریه، درتجوید .

۴ ـ حاشیه برالمواهب‌اللدنیهٔ قسطلانی ، در پنج مجلد . ۵ـ حاشیه برنهایة‌المحتاج ، در فروع فقه شافعی . شبراملسی نسبت است به «شبراملس» که درغربیهٔ مصر واقع‌است .

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۵۳) . صاحب معجم المؤلفین به مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :

فهرس‌المؤلفین‌بالظاهریة . خلاصة‌الاثرمحبی، ج ۳،ص ۱۷۴ . فهرست‌الخدیویة، ج ۱، ص ۳۳۲ و ج ۳ ، ص ۲۲۰ . هدیة‌العارفین بغدادی، ج ۱ ، ص ۷۶۱ . کشف الظنون حاجی‌خلیفه ، ص ۱۸۹۷ . فهرس‌الازهریة ج ۱ ص ۴۵۳ و ج ۲ ص ۳۷ وسایرصفحات الاعلام زرکلی ، ج ۵ ص ۱۲۹ . رحلة عبدالله‌بن محمدبن ابی‌بکر عیاشی، ص ۱۴۵ . فهرس مخطوطات الظاهریهٔ یوسف‌العش ، ج ۶ ، ص ۶۶ . ایضاح‌المکنون بغدادی ، ج ۲ ص ۵۴ وسایر صفحات .

علی شبیب . [عَ یِ شَ] (اِخ) ابن محمد شبیب . فقیه بود و تحصیلات خودرا درنجف بپایان رساند.وی ازشاگردان محمد کاظمی بود و درسال ۱۲۹۳ ق. درگذشت. اورا تألیفات و تعلیقاتی بزبان عربی‌است . (از معجم المؤلفین ، ج ۷، ص ۲۰۳) بنقل از اعیان الشیعهٔ عاملی ، ج ۴۲ ، ص ۸۶ .

علی‌شبیبی. [عَ یِ شَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌حسن‌بن‌احمدبن حسین بن علی بن‌یحیی‌بن محمد شبیبی ذماری. فقیه وعالم فرایض‌بود. ودر ۱۸شوال سال ۱۲۰۳ق. درگذشت . اوراست :

۱- درة الحائض فی علم الفرائض .
۲- عقد الجمان المنتقی من الشرح والبیان.
(ازمعجم المؤلفین ، ج۷، ص ۶۰) .بنقل از نیل الوطر زبارة ، ج ۲ ص ۱۲۹.

علی شبینی. [عَ یِ شِ ی یای](اِ خ) ابن چلبی. از علمای اواخر قرن ۱۳ هجری بود . اوراست : نور الانوار فی فهم بعض معانی کتاب الله العزیز الغفار ، در تفسیر قرآن .
(از معجم المؤلفین ،ج۷، ص۵۳) بنقل از فهرس الازهریة ، ج۱، ص ۲۸۰.

علی شبینی. [عَ یِ شِ ی یای] (اِخ) ابن شلبی شبینی شافعی. فقیه ومفسر بود . اوراست :
۱- تفسیر قرآن .
۲ - شرح برمنهج الطلاب زکریای انصاری ، در فروع فقه شافعی؛ که درسال ۱۱۸۹ ق. از تألیف آن فراغت یافت .
ونیز اورا تقریری است.
(ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۰۷) بنقل از فهرس الازهریة ، ج ۱ ص ۲۰۴ و ج ۲ ، ص ۵۴۷.

علی شبیه . [عَ یِ شَ] (اِخ) ابن عبدالله بن علی بن حسین بن زیدبن علی بن حسین بن زیدبن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام علوی ، مکنی به ابوالقاسم و مشهور به شبیه یا ابن الشبیه . رجوع به علی علوی (ابن عبدالله بن علی بن . . .) شود .

علی شجری. [عَ یِ شَ جَ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن علی بن محمدعلوی عمری شجری ، ملقب به نجم الدین و مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن صوفی. درانساب تألیفاتی داشت و در سال ۴۲۵ق. در قید حیات بود.اوراست :
۱- الشافی . ۲ – العیون . ۳ –المبسوط ، درانساب . ۴ – المجدی فی انساب الطالبیین . ۵- المشجرات ، درانساب .
(از معجم المؤلفین ج۷، ص۲۲۱) بنقل از فوائد الرضویة عباس قمی ج ۱ص ۳۲۳ . وتذکرة المتبحرین ، ص ۴۹۰ . و أعیان الشیعة عاملی، ج۴۲، ص ۳۲ .

علی شدقمی. [عَ یِ] (اِخ) ابن حسن بن علی بن حسن بن علی بن شد قم بن ضامن بن محمد حمزی حسنی مدنی، ملقب به زین الدین. فقیه ومحدث بود که درسال ۹۵۰ ق. متولد شد ودرسال ۱۰۳۳ ق. درمدینه درگذشت. اوراست: زهرة المقول فی نسب ثانی فرعی الرسول، که آنرا بصورت ذیلی بر کتاب پدرش موسوم به « المستطابة فی نسب سادات طابه» نگاشته است .
اورا قصائدی نیز میباشد .
(از الذریعة آقا بزرگ طهرانی ، ج۹ ص ۷۴۰) .

علی شراحیلی . [عَ یِ] (اِخ) ابن قاسم بن علیف بن هیس بن سلیمان بن عمروبن نافع حکمی زبیدی رافعی شراحیلی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حکمی شود .

علی شربینی . [عَ یِ شِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن محمد خطیب شربینی مصری شافعی ، مکنی به ابوالحسن. مفسر بود .
اوراست : فتح الرحیم الرحمان فی تفسیر آیة «ان الله یأمر بالعدل والاحسان» که در سال ۱۰۲۸ ق. از تألیف آن فراغت یافت.
(ازمعجم المؤلفین، ج۷، ص ۱۲۰). بنقل از ایضاح المکنون ، ج ۲ ، ص ۱۶۵. و هدیة العارفین ج۱ص ۷۵۴.

علی شربینی. [عَ یِ شِ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن علی شربینی. متولد درسال ۹۷۷ ق . اوراست : مطالع البدور العلیة فی منازل السرور الادبیة .
(از معجم المؤلفین ، ج۷ ، ص ۲۱۸).

علی شرغی. [عَ یِ شَ ی یای] (اِخ) ابن حسین بن سلام شرغی. وی محدث وفقیه و ازمردم شرغ بود واز بغوی روایت کرد. (شرغ قریه‌ایست به بخارا). (منتهی الارب). (ازتاج العروس). نام پدروی درتاج العروس «حسن» آمده‌است.

علی [عَ] (اِخ) شرف الدین. وی از جانب سلطان ملکشاه، والی حلب و محصل خراج انطاکیه بود. وقتی درسال ۴۷۷ ق. سلیمان شاه بن قتلمش بفرمان سلطان الب‌ارسلان اکثر بلاد شام را مسخر ساخت و انطاکیه را نیز درین سال فتح کرد، شرف‌الدین علی که محصل خراج انطاکیه بود از سلیمان شاه خراج سالیانهٔ انطاکیه را مطالبه کرد. سلیمان جواب داد که این شهر اکنون جزو بلاد اسلامی شده‌است وخراج‌طلبیدن از آنجا معقول‌نیست. و چون شرف‌الدین علی برخواستهٔ خود اصرار کرد بین‌آن دوجنگی درگرفت و شرف‌الدین علی کشته شد. (از حبیب السیر ، چاپ خیام ج۲ ص ۵۲۸).

علی [عَ] (اِخ) شرف الدین مرعشی. رجوع به علی مرعشی شود.

علی شرفی. [عَ یِ شَ رَ ی یای] (اِخ) ابن طیب بن عبدالرحمان شرفی اندلسی،مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی اندلسی شود.

علی شرنقاشی. [عَ یِ] (اِخ) ابن محمد شرنقاشی خطیب شافعی. وی ادیب بود. وفات او پس ازسال ۱۲۰۰ ق. روی داده است .
اوراست :
۱-اوزان البحور الشعریة والفنون الادبیة.
۲- التحفة المرضیة علی شرح المنظومة الرحبیة فی الفرائض .
(از معجم المؤلفین ج ۷ ، ۲۰۳) بنقل از هدیة العارفین بغدادی ، ج۱، ص ۷۷۱. و ایضاح المکنون بغدادی، ج ۱، ص۲۵۷.

علی شروانی. [عَ یِ شِ] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد زهری شروانی نقشبندی حنفی، ملقب به اکمل الدین. وی صوفی بود ودرسال ۱۱۱۸ ق. درمدینه درگذشت.
اوراست :
۱- اقصی المطالب. ۲ - جامع المناسک .
۳- خلاصة التواریخ .
۴- دلیل الزائرین وأنیس المجاورین فی زیارة سیدالمرسلین . ۵- مهمات المعارف الواجبة علی العباد فی أحوال المبدأ والمعاد .
(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص۸). بنقل از سلک الدرر، ج۳، ص۲۰۱. وهدیة العارفین ج۱ ص ۷۶۴ . و ایضاح المکنون، ج۱ ، ص ۴۳۴، وج۲، ص۶۱۰ .

علی شروانی . [عَ یِ شِ] (اِخ) ابن محمدبن علی زهری شروانی مدنی حنفی. وی ادیب بودودرسال ۱۱۳۴ق. درمدینه متولد شد ودر همانجا درسال ۱۲۰۰ق. درگذشت.
اوراست :
۱- حاشیه بردیباجة الدرر . ۲ - هوامش برالمختصر. ونیز اورا اشعاری است .
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۱۸) . بنقل از سلک الدرر مرادی ج۳ ص۲۳۱ .

علی شروقی. [عَ یِ شُ ی یای] (اِخ) ابن محمد علی بن حیدربن شیخ خلیفة مجیراوی شروقی نجفی. وی درسال ۱۲۳۷ ق. درنجف متولد شد ونزد انصاری وسیدحسین کوهکمری تلمذ کرد. سپس درهمان شهر بتدریس پرداخت وپس ازچندی برای بازستاندن املاک خودکه غصب شده بود به سوق الشیوخ رفت و درسال ۱۳۱۴ ق. درهمانجا درگذشت . او را تألیفاتی درفقه و اصول و علم الرجال بوده است .
(از مصنفی علم الرجال آقا بزرگ ، ص ۳۲۳) .

علی شریشی. [عَ یِ شَ ی یای] (اِخ) ابن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمان امیمی شریشی. رجوع به علی امیمی شود.

علی شریشی. [عَ یِ شَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن احمدبن علی شریشی ، مشهور به ابن لبال و مکنی به ابوالحسن . نویسنده و مقری وادیب وشاعر ولغوی بود و در سال ۵۸۳ ق. درگذشت. اوراست: شرح مقامات حریری.
(ازمعجم المؤلفین ، ج۷، ص ۲۱) بنقل از از طبقات القراء ج۱، ص ۵۲۱ . والتکملة ابن ابار، ص ۶۷۳.

علی شریف. [عَ یِ شَ] (اِخ) ابن حسن ابن محمدبن حسن بن قاسم حسنی فاطمی علوی، مشهور به شریف . وی جد ملوک سجلماسی در مغرب أقصی بود . جد او حسن بن قاسم

نخستین فرد از این خاندان بود که از ینبع النخل درحجاز، وارد مغرب شد. علی‌شریف درسجلماسة پرورش یافت ودیرزمانی درفاس اقامت گزیدو بارها درجهادشرکت کرد وبرای پادشاهی ازوی دعوت کردند امااونپذیرفت. و درسال ۱۰۶۹ ق. در سجلماسة درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۸٤) بنقل ازالاستقصاء ج٤ص٤.

علی‌ششتری. [عَ ـ یِ ـ شُ ـ ی ـ یای] (اِ خ) ابن عبدالله ششتری نمیری اندلسی، مکنی به‌ابوالحسن. وی‌فقیه وصوفی وحکیم وادیب‌وشاعر ونویسندهٔ قرن هفتم هجری‌بود ودرسال۶۶۸ق. در دمیاط مصردرگذشت.

اوراست :

۱ – دیوان شعر. ۲ـ الرسالة‌العلمیة .

۳ - الرسالة‌القدسیة فی‌توحیدالعامة والخاصة والمراتب‌الایمانیة والاسلامیة والاحسانیة .

٤ ـ العروة الوثقی فی‌بیان السنن و احصاء العلوم و مایجب‌علی‌المسلم أن یعلمه و یعتقده الی وفاته .

۵ـ المقالیدالوجودیة فی‌أسرارالصوفیة.

ششتری منسوب است به قریهٔ ششتر ازنواحی وادی آش دراندلس .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۳۵) ، صاحب معجم‌المؤلفین‌به‌مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :

نفح‌الطیب مقری ، ج ۷ ص ۱۶۱ . لسان المیزان ابن‌حجر، ج ۲ ، ص ۲٤۰ . جامع الکرامات حسن کوهن ، ص۶۳ . ایضاح‌ـ المکنون بغدادی، ج ۱، ص ۵۱۰ وج۲، ص۹۹ وسایر صفحات. فهرس‌المخطوطات المصورة سیدج۱، ص ٤۶۱ .هدیة‌العارفین بغدادی،ج۱، ص ۷۱۱ .

علی‌شطرنجی. [عَ ـ یِ ـ شِ ـ رَ ـ ی ـ یای] (اِ خ)(دهقان...)نام‌اورابصورت «ابوعلی سمرقندی» نیزآورده‌اند.

وی ازشعرای قرن ششم‌هجری ومعاصر باآل خاقان (یاآل افراسیاب) ولامعی جرجانی و سوزنی بوده است. اورا در شطرنج مهارت بسزائی بود .

(ازالذریعهٔآقابزرگ طهرانی، ج۹ص۵۲۶ و۷۵۹) . صاحب الذریعة بمآخذ ذیل نیز اشاره‌کرده است :

آتشکدهٔ آذرص۲۳۲. صبح گلشن‌ص۲۲٤. ریحانة الادب ج ۲ ص ۳۲۷ . القاموس ترکی ج ٤ ص۲۸۵۹. تذکرهٔغنی ص۷۳. مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص۳٤٤. روز روشن ص۴۰۷.

علی شطرنجی. [عَ ـ یِ ـ شِ ـ رَ ـ ی ـ یای] (اِ خ) (خواجه...)تبریزی. وی ازبزرگان عهد امیرتیمور گورکانی بود وکلام‌الله را از حفظ داشت و در علم حدیث بسیار ماهر بود. و نیز درفن شطرنج آن مایه استاد بود که همهٔ مردم آن عصر استادی او را مسلم میداشتند ووی همیشه در مجالس امیر تیمور بآن بازی میپرداخت. (ازحبیب‌السیر ،چاپ خیام، ج۳ص ۵۵۰) .

علی شطنوفی. [عَ ـ یِ ـ شَ ـ طَ ـ ی ـ یای] (اِ خ) ابن یوسف بن حریز (یاجریر) بن فضل‌بن معضادبن فضل‌لخمی شطنوفی شافعی، ملقب به‌نورالدین و مکنی به‌ابوالحسن . وی قاری و نحوی بود. خاندانش از مردم بلقاء شام بودند ولی اوبسال ٦٤٤ یا ٦٤٧ ق . در قاهره متولدشد و در بیستم ذی‌حجهٔ سال ۷۱۳ ق . درهمین شهر درگذشت . صاحب هدیة‌العارفین وفات‌اورا درمکه نوشته‌است.

اوراست :

۱ ـ اخبارالشیخ عبدالقادرجیلی ، در حدود سه‌مجلد . ۲ـشرح‌الشاطبیة .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ص ۲٦٤). صاحب معجم‌المؤلفین‌به مآخذذیل‌نیزاشاره کرده‌است: طبقات‌القراء ابن جزری ، ج ۱ ، ص ۵۸۵ . بغیة الوعاة سیوطی ، ص ۳۵۸ . فهرست الخدیویة ، ج۵ ، ص۲۰. المخطوطات ـ التاریخیةعواد، ص٧٤. هدیة‌العارفین‌بغدادی ج ۱، ص۷۱٦.کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ، ص۲۵٦.

علی‌شظبی. [عَ ـ یِ ـ شِ] (اِ خ) ابن‌احمد ابن‌مکابر شظبی یمنی . رجوع به علی یمنی شود .

علی‌شظبی. [عَ ـ یِ ـ شِ] (اِ خ) ابن‌زیدبن حسن شظبی صریمی صنعانی . رجوع به‌علی صنعانی شود.

علی‌شعبانی. [عَ ـ یِ ـ شَ ـ ی ـ یای] (اِ خ) ابن‌محمد قسطمونی رومی‌خلوتی‌شعبانی (علی اطول ...)، مشهور به‌قره‌باش. رجوع به‌علی اطول قره‌باش شود .

علیش. [عُ لَ] (اِ خ) عبدالله‌بن‌محمدبن احمدعلیش . فقیه بود و درمصر متولد شد و درآنجا پرورش یافت ودرسال ۱۲۹٤ ق. درگذشت.

اورا رساله‌ایست درحساب وکتابی درمنطق. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ٦ ، ص۱۰۹) بنقل از الیواقیت‌الثمینة ازهری ج۱ ص۱۸۹.

علی‌شعبی. [عَ ـ یِ ـ شَ ـ ی ـ یای] (اِ خ) ابن‌محمدبن ابی‌بکرشعبی یمانی. وی درحدود سال ۸۰۰ق. درقید حیات‌بود.

اوراست : الاربعون فی‌فضل‌الائمة العادلین والسلاطین‌المقسطین.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۸۷) بنقل‌از هدیة‌العارفین بغدادی، ج۱ص ۷۲۷ .

علی‌شعرانی. [عَ ـ یِ ـ شَ ـ ی ـ یای](اِ خ) ابن‌احمدنجاری‌شعرانی‌شافعی . فقیه واصولی بود . اوراست: حاشیه برشرح جمع‌الجوامع سبکی ، که در سال ۹۷۰ ق. ازتألیف آن فراغت یافت.

(ازمعجم‌المؤلفین ،ج۷، ص۳۱) بنقل از ایضاح‌المکنون، ج۱،ص۳٦٦.

علی‌شغال. [عَ ـ یِ ـ ش] (اِ خ) (ملا...) نصرابادی نام اورا باابیاتی ازاشعارش که در معما سروده‌است‌در تذکرهٔ خود آورده‌است. (ازالذریعهٔآقابزرگ طهرانی، ج۹ص۵۲۹) بنقل از تذکرهٔ نصرابادی ، فصل پانزدهم ص٥٠٤ .

علی‌شغانی. [عَ ـ یِ ـ شَ ـ ی ـ یای] (اِ خ) (امیر علاءالدین ...). وی ازوزرای میرزا شاهرخ بوده است. رجوع به‌علاءالدین‌شقانی و حبیب‌السیر ، چاپ خیام ج۳ص۵٥٤ و ۵۹۹ و ٦۲٤ شود .

علی‌شقانی. [عَ ـ یِ ـ شَ ـ ی ـ یای] (اِ خ) (امیرعلاءالدین...).از وزرای میرزاشاهرخ بود. رجوع به‌علاءالدین شقانی‌شود.

علی‌شکری. [عَ ـ یِ ـ شُ ـ ی ـ یا ی] (اِ خ) ابن‌احمدکریدی حنفی،ملقب‌به‌شکری. رجوع به‌علی‌کریدی شود.

علی شلقامی. [عَ ـ یِ] (اِ خ) ابن عبدالرحمان بن محمدبن محمدبن اسماعیل شلقامی قاهری شافعی،ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قاهری شود .

علی شماخی. [عَ ـ یِ ـ شَ] (اِ خ) ابن صادق‌بن محمدبن ابراهیم‌بن حسین بن محمد داغستانی شماخی حنفی. محدث و مفسربود واصلش از شهر شماخ است . او در حدود سال ۱۱۱۲ق. متولدشد ودرجامع اموی‌زیر قبهٔ نسر علم حدیث آموخت . و در ۱۳ ذی‌حجهٔ سال ۱۱۹۹ق. در دمشق‌درگذشت.

اوراست :

۱ـ تعلیقات براماکن از تفسیربیضاوی.

۲ـ حاشیه برخلاصة‌الحساب.

۳ـ حاشیه بررسالة‌اصطرلاب.

٤ـ رسالة فی‌نجاةابوی‌الرسول‌ص.

٥ـ شرح حدیث‌الرحمة.

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص ۱۰۸) بنقل ازعقودالدلآلی فی‌الاسانیدالعوالی، ص۲٦. وسلک‌الدرر مرادی ، ج ۳ ،ص ۲۱۵ .و هدیة‌العارفین ج۱ ص.۷۷. وایضاح‌المکنون ج۱، ص۱٤۰.

علی‌شماع. [عَ ـ یِ ـ شَ ـ م ما] (اِ خ) (درویشعلی ...) وی طبیب بود وشعر نیز میسرود. ومیرعلیشیر شرح‌حال اورابا‌ابیاتی از اشعارش نقل کرده است .

(از الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۵۲۳) بنقل از مجالس النفائس ترکی میر علیشیر نوائی ج۳ص ۸۳و۲۵۷.

علیش. [عُ لَ] (اِ خ) محمدبن احمدبن محمد علیش‌مالکی‌مغربی‌اشعری شاذلی‌ازهری، مکنی به‌ابوعبدالله. وی‌ازعلمای مالکی‌اواخر قرن سیزدهم هجری و اصل‌اوازطرابلس‌غرب بود ودر رجب سال ۱۲۱۷ ق در قاهره متولدشد و در ازهر تحصیل کرد و درسال ۱۲٤۵ق. درجامع ازهر بتدریس فقه‌مالکی

پرداخت . وی متهم بهمراهی قیام اعرابی شد ودرحالیکه درمنزلش بستری بود اورا به بیمارستان زندان منتقل‌کردند ودرنهم ذیحجهٔ سال ۱۲۹۹ق. در آنجا درگذشت .

اوراست :

۱- الایضاح فی‌الکلام علی‌البسملة الشریفة .

۲- تدریب المبتدی وتذکرة المنتهی، درفرائض مذاهب اربعه .

۳- تقریب العقائدالسنیة بالادلةالقرآنیه .

۴- حاشیهٔ شرح ایساغوجی شیخ‌الاسلام ، در منطق؛ که آنرا بنام «القول‌المشرق علی‌شرح ایساغوجی فی‌المنطق» نامیده است.

۵- حاشیه بررسالة الصبان‌البیانیة ، در علم بلاغت .

۶- موصل الطلاب‌لمنح‌الوهاب فی قواعد ـ الاعراب، که شرح قواعدالاعراب‌شیخ‌یوسف برناوی است .

۷- هدایةالسالک الی اقرب‌المسالک، در فروع فقه مالکی.

۸- هدایةالمریدلعقیدةالتوحید.

که همهٔ این کتب درقاهره بچاپ رسیده است .

(ازریحانةالادب ، ج۳ ، ص۱۲۵) بنقل ازمعجم‌المطبوعات ص ۱۳۷۲ .

(واز معجم المؤلفین ج۹ص ۱۲).صاحب معجم‌المؤلفین به مآخذ ذیل‌نیز اشاره کرده است :

فهرس المؤلفین بالظاهریة . هدیة العارفین بغدادی ، ج۲ ، ص ۳۸۲ . نفحةالبشام ـ فی‌رحلة الشام قایاتی،ص۶. معجم‌المطبوعات سرکیس ، ص۱۳۷۲. فهرست الخدیویة ، ج ۱ ، ص۳۸۵ وسایر مجلدات‌وصفحات. فهرس الازهریة ج ۲ ص ۳۸۳ و سایر مجلدات وصفحات. ایضاح‌المکنون بغدادی ج۱، ص۲۷۱ و سایرمجلدات وصفحات. الاعلام زرکلی ، ج۶، ص۲۴۴ . اکتفاء القنوع فندیک ، ص ۴۹۵ . مرآة العصر زخورة ج ۱ ص ۱۹۶ . الآداب الغربیة شیخو ، ج۲ ص ۸۵ . تاریخ آداب‌اللغة ـ العربیة جرجی زیدان ج۴ص۳۰۵ .

علی [ع ـَ] (اِخ) شمس‌الدین. ازفضلای قرن چهاردهم هجری . اوراست :

التنویر الکافی فی‌التصویر الفوتوغرافی ـ (فتوگرافی) ، که در سال ۱۳۱۹ق. در قاهره در زمان حیات مؤلف بچاپ رسید .

(از معجم‌المؤلفین ، ج۷ص ۱۰۷) بنقل از فهرس الریاضیات المکتبة البلدیة ، ص ۷۱ .

علی‌شمشاطی . [ع ـَ ی‌ ِ ش ی یای] (اِخ) ابن محمد شمشاطی عدوی، مکنی به ابوالحسن. از ادیبان وشاعران بشمار میرفت و درسال ۳۷۷ق. درقید حیات بود و سال وفات‌اورا ۳۸۰ق. ذکرکرده‌اند. اوراست :

۱- أخبار أبی‌تمام والمختار من‌شعره.

۲- تفضیل أبی‌نواس علی‌أبی‌تمام.

۳- شرح الحماسة‌الطائیة. ۴- المذکروالمؤنث.

۵- المقصوروالممدود .

واورا اشعاری نیز هست .

شمشاطی منسوب است‌به« شمشاط »که شهری است ازبلاد ارمینیة. اما مؤلف هدیةالعارفین آنراشهری بر فرات درنزدیکی بغداد دانسته است .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷،ص۳۰۲). صاحب معجم‌المؤلفین به مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :

عیون‌التواریخ ابن شاکر کتبی ، ج ۱۲ ص ۲۰۷. الوافی‌صفدی، ج ۱۲ ، ص۱۹۴ . معجم‌الادباء یاقوت ، ج ۱۴ ص ۲۴۰ . ایضاح‌المکنون بغدادی ج۱ص ۳۸ و ج۲ ص ۲۵۸ . هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص۶۸۲.

علی‌شمشاطی . [ع ـَ ی‌ ِ ش ی یای] (اِخ) ابن محمد عدوی شمشاطی، مکنی به ابوالحسن وابوالقاسم. وی ادیب ولغوی‌بود ودر هندسه وریاضی نیز دست داشت . در الجزیرة مقیم‌بود ودرسال ۴۵۳ق. دردمشق درگذشت. اوراست : ۱- الانوار والثمار.

۲- البرهان فی‌النص‌الجلی علی‌امیرالمؤمنین .

۳ ـ شرح‌الحماسة . ۴ - غریب القرآن .

۵- مختصر فقه أهل‌البیت .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص۲۱۴) بنقل از کتاب‌الرجال‌نجاشی ، ص ۱۸۶ . واعیان ـ الشیعة عاملی ، ج۴۲، ص ۲۵ . و منتهی‌ـ المقال ابوعلی ، ص ۲۲۴ . و منهج ـ المقال میرزا محمد ، ص ۲۳۸ . وتنقیح‌ـ المقال مامقانی، ج ۲ ، ص ۳۰۶ .

علی‌شمیم . [ع ـَ ی‌ ِ ش] (اِخ) ابن حسن‌بن عتربن ثابت حلی، مشهور به شمیم وملقب به‌مهذب‌الدین و مکنی به‌ابوالحسن. وی‌ادیب ونحوی ولغوی وشاعر بود. درسال ۵۱۱ق. متولدشد وازبغداد به‌دیاربکروشام رفت وسپس درموصل مسکن گزید ودر آنجا درسال ۶۰۱ق. درگذشت. اوراست :

۱- أنیس‌الجلیس فی‌التجنیس.

۲- الحماسة ، که از اشعار اوست .

۳- شرح‌اللمع ابن جنی ، درنحو.

۴ - شرح مقامات حریری.

۵- مناقب‌الحکم و مثالب‌الامم.

(از معجم المؤلفین ج ۷ ، ص ۶۷) . صاحب معجم‌المؤلفین‌بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده‌است :و فیات‌الاعیان ج ۱ ص۴۳۴ . معجم‌الادباء ، ج ۱۳ ص ۵۰ . انباه‌الرواة قفطی، ج۲ ، ص۳۴۳ . بغیةالوعاة سیوطی، ص ۳۳۳ . شذرات‌الذهب ابن عماد ، ج ۵ ص ۴ . کشف‌الظنون، ص ۱۹۷ وسایر صفحات. ایضاح‌المکنون ، ج۲، ص۱۹۴ وسایر صفحات . هدیةالعارفین ، ج۱ ،ص ۷۰۳ . سیرالنبلاء ذهبی، ج۱۳، ص ۹۴ . ذیل تاریخ‌بغدادابن نجار، ج ۱۰،ص۲۱۰. الوافی صفدی ، ج۱۲ص ۳۰.

علی‌شناوی. [ع ـَ ی‌ ِ ش ن نا ی‌ی‌ای] (اِخ) مکنی به‌ابوالصفا.

اوراست : الفوائدالسنیة فی‌ذکرالصلاة علی خیرالبریة، که در ۲۹ رجب سال۱۱۴۲ق. ازتألیف‌آن فراغت‌یافت.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷، ص ۱۰۸) بنقل از فهرست‌الخدیویة ج۲ص ۲۱۳.

علی‌شنترینی . [ع ـَ ی‌ ِ ش ـَ ت ـَ ی ی ا ی] (اِخ) ابن بسام شنترینی اندلسی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابن بسام و علی(ابن بسام...) شود.

علی‌شندی . [ع ـَ ش][اِ خ) دهی است کوچک از دهستان تمین، بخش میرجاوه ، شهرستان زاهدان .

واقع در۱۸هزارگزی جنوب‌باختری‌میرجاوه و در کنار راه فرعی میرجاوه به خاش . و دارای ۵۴ تن‌سکنه‌است.(ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران ، ج ۸).

علی شوشی . [ع ـَ ی] (اِخ) ابن عبدالرحمان خزاز سوسی (شوشی) ، مکنی به ابوالعلاء . رجوع به‌علی خزاز شود.

علی‌شوکانی . [ع ـَ ی ـَ ش ی یای] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله یمنی صنعانی حنبلی ، مشهور به ابن شوکانی. وی پیش‌ازسال ۱۲۵۰ق.درگذشته است . اوراست :

۱ - تکمیل‌الحجة والبیان فی‌شرح بیتی‌امام ـ الزمان .

۲- القول‌الشافی‌السدید فی‌نصح‌المقلد وارشاد المستفید .

(ازمعجم‌المؤلفین ،ج۷، ص ۲۲۲) بنقل از حلیةالبشر عبدالرزاق بیطار ، ج۲،ص۱۱۴۱. و هدیة العارفین بغدادی ، ج۱ص ۷۷۵. و ایضاح‌المکنون بغدادی، ج ۱ ، ص۳۱۷ وج۲، ص۲۴۹.

علی‌شولستانی [ع ـَ ی] (اِخ) ابن حجةالله‌بن علی‌بن عبدالله بن حسین‌بن محمدبن عبدالملک طباطبایی شولستانی نجفی، ملقب به‌شرف‌الدین. رجوع به‌علی طباطبایی‌شود.

علی‌شونی[ع ـِ ی][اِخ)ابن‌عبدالله‌شونی احمدی مصری شافعی. از مشایخ شعرانی‌در قرن دهم هجری بود و در سال ۹۴۴ق. در گذشت .

اوراست: مصباح‌الظلام بالصلاة والسلام علی خیرالانام .

(از معجم‌المؤلفین ، ج۷، ص ۱۳۶) بنقل از هدیةالعارفین بغدادی ، ج۱، ص ۷۴۴. وایضاح‌المکنون بغدادی، ج۲ص۴۹۲ .

علی شهاب . [ع ـَ ش][اِخ) ترشیزی (ملا ...) وی از شعرای قرن نهم هجری

است واز جمله ممدوحان او محمد جوکی‌بن شاهرخ (متوفی در۸۴۸ ق.) بوده‌است. (از الذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج۹ ص ۵۵۲ و۷۵۲). بنقل ازتذکرهٔدولت‌آبادی ص ۶. و آتشکدهٔ آذر ص ۷۰. و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ج ۱ ص ۱۷ و ج ۴ ص ۹۸ . و ریحانةالادب. و سفینةالشعراء ص ۱۹۴ . و قاموس ترکی. و روز روشن ص ۳۶۲ .

علی شهرابانی. [عَ یِ شَ] (اِخ) ابن‌محمدبن محمدبن محمدبن وضاح بن‌محمدبن وضاح شهرابانی، ملقب به‌کمال‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن و مشهور به‌ابن‌وضاح. وی نقیه وعالم فرایض ومحدث وشاعر بود. دررجب سال۵۷۱ یا ۵۹۰ یا۵۹۱ق. در شهرابان از سواد عراق متولدشد ودردوم ماه‌صفرسال ۶۷۱ یا ۶۷۲ یا ۶۷۳ یا۶۷۴ق. باختلاف روایات، در بغداد درگذشت. اوراست : ۱ - الدلیل الواضح فی اقتفاء نهج‌السلف - الصالح. ۲- الردعلی أهل‌الالحاد. (از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۲۳۱) بنقل‌از ذیل طبقـات‌الحنابلهٔ ابن‌رجب، ص ۳۱۰ . والحوادث‌الجامعة ابن فوطی ، ص۳۷۶. و تاریخ علماء بغداد ابن رافع سلامی ، ص ۱۵۳. و شذرات‌الذهب ابن‌عماد ، ج ۵ ، ص۳۳۷ .وهدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص۷۱۲.

علی شهرستانی. [عَ یِ شَ رِ] (اِخ) ابن محمدحسین‌بن محمدعلی مرعشی‌شهرستانی حائری . از علمای نیمهٔ اول قرن چهاردهم هجری است که‌دریازدهم‌رجب‌سال ۱۳۴۴ق. درکربلا درگذشت. اوراست : ۱ - التحفة الرضویة فی‌الرد علی نصیحة - الشیعة . ۲ - الدرةالعزیزة فی‌شرح‌الوجیزة‌البهائیة. (از مصنفی علم الرجال آغا بزرگ ، ص ۳۲۵) (و ازمعجم‌المؤلفین عمررضا کحالة ، ج ۷ ص ۱۹۲) بنقل ازاعیان‌الشیعة عاملی ج ۴۲ ص۲۵.

علی شهریاری . [عَ یِ شَ ی ِ یا] (اِخ) قمی . وی درقرن یازدهم میزیست و شعرنیز میسرود. ابیاتی از شعراورا نصرابادی نقل کرده‌است . (از الذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ص ۷۵۹) . بنقل ازتذکرهٔ نصرآبادی ، فصل نهم ص۳۶۷.

علی شهیدی . [عَ یِ شَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن عثمان شهیدی، ملقب به‌رکن‌الدین. اوراست : یواقیت‌الاخبار . (از کشف‌الظنون حاجی خلیفه ، ص۲۰۵۳).

علی شهیدی. [عَ یِ شَ ی ی یا ی] (اِخ) حمد. از فضلائی است که درسال ۱۳۳۱ق. درگذشت. اوراست : ۱ - ابوالدنیا أو تاریخ‌الکون والانسان من عهدالخلیفةالی‌الآن

۲-ام‌الدنیا أوالمرأة وحالتها . ۳-الکتابة والکتاب . (ازمعجم المؤلفین ، ج۷، ص۱۸) .بنقل ازفهرس‌المؤلفین‌بالظاهریة.ومعجم‌المطبوعات ص۱۱۵۷ .

علی شهیفنی. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌حسین حلی شهیفنی، مکنی به‌ابوالحسن ومشهوربه شهیفیة یاشفیهیة. وی شاعربود واورادیوانی است . (از الذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۵۶۲ و ۷۴۲) بنقل از مجالس‌المؤمنین ص۳۸۲ .

علی شیبانی. [عَ یِ شَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن روزبه شیبانی، ملقب به‌اختیارالدین. از امرا و ملوك جبال . رجوع به اختیارالدین (علی‌بن...) شود.

علی‌شیبانی . [عَ یِ شَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن عبدالکریم‌بن عبدالواحد شیبانی موصلی ، مشهور به‌ابن اثیر جزری و ملقب به‌عزالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌ابن‌اثیر وعلی(ابن‌محمد-بن...)شود .

علی‌شیبانی . [عَ یِ شَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن یوسف بن ابراهیم‌بن عبدالواحد ابن موسی‌بن احمدبن محمدبن اسحاق شیبانی قفطی،مشهوربه‌قاضی‌اکرم ومکنی‌به‌ابوالحسن وملقب به جمال‌الدین . رجوع به علی‌قفطی شود .

علی شیبانی. [عَ یِ شَ ی ی یا ی] (اِ خ) مغری ، مشهور به ابن‌أبی‌الرجال و مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابن ابی‌الرجال ، و علی(ابن‌ابی‌الرجال) شود.

علی‌شیحی. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌محمد ابن‌ابراهیم بن عمربن خلیل شیحی بغدادی ، مکنی به‌ابوالحسن و ملقب‌به‌علاءالدین. مفسر وفقیه ومحدث ومورخ بود. درسال ۶۷۸ق. در بغداد متولد شد. و بدمشق رفت ومتولی خزانة الکتب (کتابخانه) در سمیساطیه‌شد و درسال ۷۴۱ق. درگذشت . اوراست : ۱ - الروض والحدائق فی تهذیب سیرة خیر الخلائق محمدالمصطفی-سیداهل‌الصدق‌والوفا . ۲ - شرح عمدةالاحکام حافظ عبدالغنی ، که آنرا « عمدة الافهام فی‌شرح الاحکام » نامیده است. ۳ - لباب التأویل فی‌معانی التنزیل ، در تفسیر . ۴ - مقبول‌المنقول ، درده مجلد ، که آن جمع بین مسند شافعی و احمد وستة وموطأ و دار قطنی است . شیحی منسوب است به « شیحة » از اعمال حلب . (ازمعجم‌المؤلفین‌ج۷ ص۱۷۷) . صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :

فهرس‌المؤلفین بالظاهریة . الدررالکامنةابن حجر ، ج۳ ص ۹۷. تاریخ علماء بغدادابن رافع سلمی ، ص ۱۵۱ . شذرات‌الذهب‌ابن عماد، ج ۶ ، ص ۱۳۱ . ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۱ ص ۵۹۱ . کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۱۵۴۰ . فهرست‌الخدیویة ج ۱ ص ۱۹۴ . هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص۷۱۸ . برنامج‌المکتبةالعبدلیة ، ج۱ص ۱۰۳ .

علی‌شیخ. [عَ شَ یا شِ] (اِخ) دهی است ازدهـستان‌سکمن‌آباد،بخش‌حومهٔ‌شهرستان خوی . واقع در۴۷هزارگزی شمال‌باختری خوی، و۲هزاروپانصد گزی شمال راه شوسهٔ سیه‌چشمه به خوی. ناحیه‌ایست دره وسردسیر و سالم. و سکنهٔ آن ۹۴۰ تن است . آب آن از رود آقچای واز چشمه‌تأمین میشود. و محصول آن غلات و حبوب است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند و صنایع دستی آنان جاجیم‌بافی است. راه آنارابه‌رو است. واز راه ارابه روشگفتی ، درتابستان میتوان اتومبیل برد. (از فرهنگ‌جغرافیایی ایران ج۴) .

علی‌شیخانی. [عَ یِ شَ ی ی یا ی](اِخ) ابن عبدالله قادری شیخانی . رجوع به‌علی قادری شود .

علی شیرازی . [عَ یِ] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد حسینی جویمی شیرازی - شافعی ، ملقب به نورالدین . رجوع به‌علی جویمی شود .

علی‌شیرازی. [عَ یِ] (اِخ) ابن احمدبن محمدشیرازی مکی ، ملقب‌به علاء - الدین . فقیه و اصولی ونحوی و منطقی و صوفی و مفسر بود. بسال ۷۸۸ق. دربغداد متولدشد ودر ۸۶۱ق . درمکه درگذشت . اوراست : ۱ - تفسیرالقرآن . ۲-شرح برالحاوی . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۶) . بنقل از الضوءاللامع سخاوی ، ج ۵ ، ص ۱۸۹ .

علی‌شیرازی . [عَ یِ] (اِخ) ابن حسین اردکانی شیرازی (علی‌رضا . .) ، مشهوربه‌تجلی. رجوع‌به‌علیرضا(ابن‌حسین...) وتجلی شود .

علی شیرازی . [عَ یِ] (اِخ) ابن عباس‌بن حسین شیرازی کازرونی ، مشهور به حاج مجتهد ومتخلص به رحمت .رجوع به‌علی کازرونی شود .

علی شیرازی . [عَ یِ] (اِخ) ابن عبدالله شیفتکی شیرازی شافعی ، ملقب به شرف‌الدین . فقیه و نحوی قرن نهم هجری بود و درسال ۹۰۷ق.درگذشت.اوراست: ۱- شرح‌ارشاد تفتازانی، درنحو. ۲- شرح محرر رافعی ، درفروع فقه. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۱۳۶) . بنقل از

هدیة العارفین بغدادی، ج ۱ ص ۷۴۰ . و کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص۱۶۱۳.

علی شیرازی. [عَ ـِ یِ] (راخ) ابن عیسی‌بن فرج‌بن صالح‌ربعی شیرازی بغدادی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی ربعی شود.

علی‌شیرازی. [عَ ـِ یِ] (راخ) ابن‌قاسم ابن نعمةالله‌بن ظهیرالدین شیرازی. وی‌درمکه متولدشدودرسال ۱۰۵۱ ق. درهنددرگذشت. اورا اشعاری است که صاحب سلافةالعصر آن را نقل‌کرده است.
(ازالذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۶۰) بنقل از سلافة العصر ص ۱۷۲ و ۱۸۲ .

علی‌شیرازی. [عَ ـِ یِ] (راخ) ابن‌محمد شیرازی حنفی، ملقب به علاءالدین. درکشف الظنون شهرت او « علائی » آمده است. وی مفسربودودرسال ۹۴۵ ق. درگذشت. اوراست: ۱ - أسئلةالقرآن واجوبتها.
۲- دستورالوزراء.
۳ - مصباح‌التعدیل فی‌کشف‌انوارالتنزیل، که حاشیه‌ایست برتفسیر بیضاوی.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۲۰۴) بنقل‌از کشف‌الظنون‌حاجی‌خلیفه‌ص ۱۹۳. وهدیة‌العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷۴۴.

علی‌شیرازی. [عَ ـِ یِ] (راخ) ابن محمد شیرازی عمری شافعی. وی در حلب متولد شد و در سال ۹۲۲ ق. در بروسة درگذشت.
اوراست:
۱- حواشی برالکافیة، درنحو.
۲- شرح تهذیب‌المنطق والکلام تفتازانی.
۳-شرح فصوص‌الحکم ابن‌عربی.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ۲۰۴) بنقل ازالکواکب السائرهٔ غزی، ج ۱، ص ۲۶۳. و کشف‌الظنون حاجی خلیفه، ص ۵۱۷. و هدیةالعارفین بغدادی، ج ۱ ص ۷۴۱.

علی شیرازی. [عَ ـِ یِ] (راخ) ابیوردی لاله‌گونی شیرازی. وی شاعربود و درسال ۱۲۸۲ ق. در «لاله‌گون» از قرای شیراز متولدشد. سپس به‌سامراء رفت ونزدشاگردان میرزا حسن شیرازی تلمذ نمود. و درسال ۱۳۵۷ ق. درشیراز درگذشت. اوراست : کنزالنصائح، یاگنج‌سعادت، که نظم‌است.
(ازالذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۴۸).

علیشیر نوائی. [عَ ـِ نَ] (راخ) (امیر...) نام اوعلیشیربن‌الوس یاکیچکنه یاکیچینه یا کجکنهٔ نوائی جغتائی و ملقب به نظام‌الدین است. وی از مشاهیر درباریان و وزرای سلطان حسین میرزا بایقرای گورکانی - (۸۷۵-۹۱۱ ق.) وازبزرگزادگان‌خاندان جغتای بن چنگیزخان حاکم ماوراءالنهر و کاشغر و بلخ وبدخشان بود. اومردی نیکو صفت و دانشمند و شاعر بوده اشعار بسیاری بدوزبان فارسی وترکی جغتائی دارد بهمین جهت مشهور به «ذواللسانین» بود. تخلص او دراشعار ترکی «نوائی» و دراشعارفارسی «فانی» یا «فنائی»است. وی درسال ۸۴۴ ق. متولدشد و درخردسالی باسلطان حسین میرزا که‌همدرس وهم‌مدرسه بوده‌اند، عهد و پیمان بسته‌بودندکه هرکدام بسلطنت برسد از حال دیگری تفقد نموده وفراموشش‌نکند. نوائی ازآن پس بمنظور تحصیل معارف وکمالات خراسان وسمرقند وبسیاری ازشهرهای دیگر را سیاحت کرد و درآن میان گرفتار فقر و فاقه‌ای سخت شد.

دراین هنگام سلطان حسین میرزا در هرات بسلطنت نشست وبحکم همان‌پیمان قدیم،امیر علیشیر را از سمرقند فرا خوانده منصب مهرداری خودرا بوی واگذار کرد واندکی پس‌ازآن امرصدارت را نیزباوداد وبزرگی مقامش بجایی رسیدکه هریک ازبرادران و فرزندان سلطان، ملازمت‌اورا مایهٔ شرف و افتخار خود میدانستند وسلطان‌نیزبی‌مشورت اوبهیچ‌کاری اقدام نمیکرد.

اما علیشیر باوجود این همه مشاغل، از مطالعات‌علمی‌وتألیفات مختلف دست‌برنداشت و مجلس او مجمع علما وفضلای آنروزگار بود وکتابخانهٔ وی‌نیز عمومی ومورد استفادهٔ علاقمندان بود که ازآنجمله‌خواندمیر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر نیز ازآن‌کتابخانه بهره‌ها برده است.

سرانجام وی ازامورودولتی استعفاداده منزوی گشت وباملاعبدالرحمان جامی مصاحب شد ودرویشی‌را برهمهٔ امور ترجیح‌داد. و در عین انزوانیز موردتوجه سلطان‌حسین‌بوده و شاهزادگان موظف باستفاده از مجالس وی بودند. وعاقبت‌او بسال ۹۰۶ یا ۹۰۷ ق. درگذشت.

امیر علیشیر علاوه برمقام علمی و تألیفات - بسیاری‌که داشت، ازآنجاکه شخصی خیرو نیکوکار بود آثار خیریهٔ بسیاری ازاو بجای مانده است کهازآن جمله ایوان جنوبی‌صحن عتیق حضرت رضا ع. و آب نهر خیابان مشهد، و مقبرهٔفریدالدین عطار نیشابوری در نیشابور، و بقعهٔ امیر قاسم‌الانوار در قریهٔ لنگر میباشد و تعداد این آثار اورا تا سیصدوهفتاد نوشته‌اند.

از جمله تألیفات اوست : ۱-اربعین منظوم.
۲- تاریخ‌الانبیاء، بترکی.
۳ - تاریخ ملوک عجم، بترکی.
۴- ترجمةاللغة الترکیة بالفارسیة، که یک نسخهٔ آن درکتابخانهٔ رضوی موجوداست.
۵ - خمسهٔ نوائی، که در تقلید و استقبال از خمسهٔ نظامی سروده و آن پنج مثنوی است بزبان ترکی‌جغتائی بنامهای : حیرةالابرار- لیلی ومجنون - فرهاد وشیرین - سبعهٔ‌سیاره- سد اسکندری یا اسکندرنامه.
۶ - خمسة المتحیرین، و آن رساله‌ایست بزبان ترکی جغتائی درشرح حال‌عبدالرحمان جامی. و با درنظرگرفتن یک مقدمه و یک خاتمه و سه مقاله، بدین نام خوانده شده است.
۷- دیوان ترکی غزلیات، که شامل چهار دیوان بنامهای:
غرائب‌الصغر (یاغرائب النوائب) - نوادر الشباب - بدایع‌الوسط - وفوائدالکبر میباشد و آنها را بترتیب در خردسالی و جوانی و سن‌کمال و سالخوردگی و انزوا نظم کرده است.
۸- دیوان فارسی، محتوی شش‌هزاربیت.
۹ - سراج‌المسلمین. ۱۰- عروض‌ترکی.
۱۱- مثنوی لسان‌الطیر.
۱۲ - مجالس النفائس، که تذکره ایست بترکی درشرح‌حال قریب به‌سیصد وپنجاه‌تن ازبزرگان وشعرای معاصرخود. ودوترجمهٔ آن درتهران بچاپ رسیده است.
۱۳ - محاکمةاللغتین، درمحاکمهٔ دو زبان ترکی‌وفارسی. وبچندین دلیل اولی‌راکاملتر از دومی دانسته‌است.
۱۴-محبوب‌القلوب. ۱۵-مفردات،درمعمی.
۱۶ - منشآت ترکی. ۱۷ - منشآت فارسی.
۱۸ - نسائم‌المحبة، که ترجمهٔ ترکی‌نفحات الانس جامی‌است. ۱۹-نظم‌الجواهر.
(از ریحانةالادب ج ۴ ص ۲۳۵) بنقل‌از مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۴۱. و قاموس - الاعلام ج ۶ ص ۳۱۹۵. ولغات تاریخیه وجغرافیهٔ‌احمدرفعت ج۷ ص ۵۳، وتذکرهٔ نصر آبادی ص ۴۷۰، و فهرست کتابخانهٔ سپهسالار تهران.
و نیز رجوع به‌مآخذ ذیل شود: حبیب‌السیر چاپ خیام ج ۴ ص ۱۳۷ و ۱۵۹ و سایر صفحات. دستور الوزراء خواندمیر ص ۴۹۷ و ۴۰۴ وسایر صفحات.
الذریعهٔ آغابزرگ ج ۹ ص ۸۰۴. ترجمهٔ مجالس‌النفائس، درمقدمهٔ آن وص ۲۴۴. مجالس العشاق. تحفهٔ سامی ص ۱۷۹. مرآة الخیال ص ۱۷۲. فهرست کتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی ج ۳ ص ۳۶۷.

علی شیروان. [عَ] (راخ) یکی از دهستانهای چهارگانهٔ بخش بدره، شهرستان ایلام‌است. وحدود آن بشرح زیر است:
ازشمال به‌دهستان بیجنوند، ازبخش شیروان چرداول. از باختر به دهستان میش‌خاص. از خاور به بخش طرهان، از شهرستان خرم‌آباد. از جنوب به‌بخش ارکو.
ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب و هوای معتدل و سالم. آب‌آن ازرودخانهٔ‌گنجه واز چشمه‌سارها تأمین می‌شود. این دهستان از ۱۲ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده. وجمعیت آن درحدود ۲۱۰۰ تن است.

محصولات عمدهٔ آن غلات و حبوب است اهالی بزراعت دیم و گله‌داری اشتغال دارند. رودخانهٔ گرو از سمت شمال‌باختری ازوسط اراضی این‌دهستان عبور میکند، و آب آن‌تلخ و شور است . راه این دهستان مالرو و صعب‌العبور است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

علی شیعی. [ع َ ی] (اِخ) ابن‌ابراهیم انباری شیعی . از فضلای قرن دهم هجری. رجوع به‌علی انباری شود .

علی شیعی. [ع َ ی] (اِخ) ابن احمد ابیوردی شیعی، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن ابی‌قرة. متکلم قرن دهم‌هجری. رجوع به‌علی ابیوردی شود .

علی شیعی . [ع َ ی] (اِخ) ابن اسباط ابن سالم کوفی شیعی ، مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی کوفی‌شود.

علی شیعی. [ع َ ی](اِخ)ابن جمشیدنوری مازندرانی اصفهانی شیعی . رجوع به علی نوری شود.

علی شیعی. [ع َ ی] (اِخ) ابن حسین قمی شیعی، ملقب به‌نورالدین . رجوع به‌علی قمی شود.

علی شیعی. [ع َ ی] (اِخ) ابن‌عبدالله ابن‌عمران قرشی مخزومی‌شیعی‌میمونی ، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی میمونی شود .

علی شیعی . [ع َ ی] (اِ خ) ابن محمدبن علی‌بن ابی‌المعالی الصغیربن ابی - المعالی الکبیر طباطبائی اصفهانی کاظمی - حائری شیعی امامی . رجوع به‌علی‌طباطبائی شود .

علی شیعی. [ع َ ی] (اِخ) ابن محمدبن هلال جزائری عراقی شیعی ، مشهور به‌ابن هلال. رجوع به‌علی جزائری شود .

علی شیعی. [ع َ ی] (اِخ) ابن محمد برزج کوفی شیعی،مکنی به‌ابوالحسن.رجوع به‌علی برزج شود.

علی شیعی. [ع َ ی] (اِخ) ابن‌محمود ابن‌حسن حمصی رازی شیعی، ملقب به‌جمال‌الدین. رجوع به‌علی حمصی شود.

علی شیعی. [ع َ ی] (اِخ) ابن‌معاویةبن احمد ازدی مهلبی بصری شیعی (علی - بلال...)، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی مهلبی‌شود.

علی شیعی. [ع َ ی] (اِخ) ابن مهزیار اهوازی دورقی شیعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی اهوازی شود.

علی شیعی. [ع َ ی] (اِخ)استرابادی، ملقب به‌شرف‌الدین. رجوع به‌علی استرابادی شود .

علی شیعی . [ع َ ی] (اِخ) نجفی حسینی اشرابادی شیعی،ملقب به‌شرف‌الدین. رجوع به‌علی نجفی شود.

علی شیفتکی . [ع َ ی] (اِخ) ابن عبدالله شیفتکی شیرازی شافعی ، ملقب‌به - شرف‌الدین . رجوع به‌علی‌شیرازی شود.

علیص. [عُ لَ لَ] (ع اِ) گیاهی‌است‌که نان خورش کنند و از آن شوربا سازند . (منتهی‌الارب) (ناظم‌الاطباء) (از تاج‌العروس) (ازاقرب‌الموارد) (ازمتن‌اللغة) .

علی صائب . [ع َ ی ءِ] (اِخ) ابن فرحان موسی دیری . لغوی و مورخ بود . وی در سال ۱۲۸۸ ق . در دیرالزور از شهرهای سوریه متولد شدو دو زبان ترکی و فارسی را آموخت . سپس بقائم مقامی حسکه درالجزیره منصوب شد. ودر ساختن شهر قامشلی‌سهیم‌بود.او دردوم تموز(ژوئیه) سال ۱۹۵۶م. (۱۳۷۵ق .) در دیرالزور درگذشت . اوراست :

۱ - تأریخ التاریخ .
۲ - تطورالحروف‌الهجائیة .
۳ - العرب فی‌الجاهلیة والاسلام .
۴ - معجم‌الصائب فی‌اللغة ؛ در۱۱ جلد .
۵ - المنهل ؛ که مجموعه‌ایست تاریخی و ادبی واجتماعی ، در ده جزو .

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ص ۱۱۰) .

علی صائغ . [ع َ ی ءِ][اِ خ) ابن حسین‌بن محمد بن محمد حسینی عاملی‌جزینی مشهور به صائغ . فقیه و محدث. وی نزد شهید ثانی تحصیل‌کرد . و در ۱۱ماه رجب سال ۹۸۰ق. درگذشت ودر قریهٔ صدیق در شرق تبنین دفن شد . اوراست :

۱ - شرح ارشاد .۲ - شرح‌شرائع.

(از معجم المؤلفین ، ج۷ ص ۷۹) . بنقل از روضات‌الجنات خوانساری ؛ ص۴۰۸ . واعیان الشیعة عاملی ، ج۴۱ ، ص۱۶۶ . وفوائدالرضویهٔ‌عباس‌قمی، ج۱ ، ص۲۷۶ .

علی صائغ . [ع َ ی ءِ] (اِخ) ابن عیسی صائغ رامهرمزی نحوی شاعر،مکنی به ابوالحسن . وی در نحو و لغت وادب دستی توانا داشت ، و استاد ابوهاشم بن ابی علی جبائی بود. صائغ درسال۳۱۲ق .کشته شد. (از معجم الادباء ، چاپ قاهره ، ج ۱۴ ، ص ۶۵ و چاپ مرگلیوث ج ۵ص ۲۷۵).

علی صائغ. [ع َ ی ءِ] (اِخ)ابن‌محمد ابن سهل صائغ دینوری، مکنی به‌ابوالحسن. وی از بزرگان مشایخ تصوف در اواخرقرن سوم ونیمهٔ اول قرن چهارم بود .

مولد ومنشأ وی دردینور بود و زمان المقتدر بالله عباسی را دریافت .

او نزد شیخ ابو جعفر صیدلانی تلمذ کرد و خود استاد شیخ‌ابوالحسین قرافی و ابراهیم برقی وابوعثمان مغربی بود .

وی در اواخر عمر بمصر رفت و در سال ۳۳۱ ق. درآنجا درگذشت. او راکرامات بسیاری است که یکی ازآنها در صفةالصفوة منقول است . (از نامهٔ دانشوران ، ج۳ ص ۳۱ و صفةالصفوة؛ ابن جوزی ، ج ۴ ص ۶۰).

علی صاحب الزنج . [ع َ ی ح ِ ب ُ زَ] (اِخ)ابن‌محمد بن‌احمدعلوی، مشهور به‌صاحب‌الزنج .رجوع به‌صاحب‌الزنج شود .

علی صادق.[ع َ دِ] (اِخ) بای تونس. رجوع به‌علی‌تونسی شود .

علی صالح . [ع َ لِ] (اِخ) دهی‌است کوچک‌ازدهستان‌دیمچه،بخش گتوند،شهرستان شوشتر. واقع در۱۳هزارگزی جنوب‌باختری گتوند ، ویک هزارگزی شمال خاوری راه دزفول به شوشتر . این ده دارای ۵۰ تن سکنه است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶) .

علی صالحی.[ع َ ی ل ِ ی ی‌یای][اِخ) ابن آیبک ترکمانی‌صالحی ، ملقب به نورالدین وملقب به منصور.دومین تن‌ازممالیک بحری در مصر وشام . رجوع‌به علی بحری (ابن آیبک ...) شود .

علی صالحی . [ع َ ی‌لِ ی‌یای][اِخ) ابن احمد بن‌محمدبن سلیمان‌بن حمزهٔ مقدسی صالحی حنبلی ، ملقب به فخرالدین. رجوع به علی صالحی شود .

علی صالحی . [ع َ ی‌لِ‌ی‌یای][اِخ) ابن سلیمان بن احمد بن محمد سعدی صالحی حنبلی مرداوی ، مکنی به ابوالحسن وملقب به علاءالدین . رجوع به علی‌مرداوی‌شود .

علی صالحی.[ع َ ی‌لِ‌ی‌یای] (اِخ) ابن محمد بن عبدالحمید هیتی بغدادی دمشقی صالحی . رجوع به علی هیتی شود .

علی صالحی. [ع َ ی‌لِ‌ی‌یای] (اِخ) ابن محمد بن علی بن سلیم دمشقی صالحی شافعی سلیمی ، ملقب به علاءالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع‌به علی‌سلیمی شود .

علی صالحی.[ع َ ی لِ ی‌یای] (اِخ) مالکی. متوفی درسال ۱۳۲۴ق .اوراست : رسالةفی‌تحقیق‌مبادئ‌العلوم‌الاحدعشرالمستعملة فی‌الازهر وبهاالامتحان . (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ۱۱۰) بنقل از معجم المطبوعات سرکیس ، ص ۱۳۶۴. وفهرس الازهریة ، ج۶ ، ص۱۹۲ .

علی صانع . [ع َ ی نِ] (اِخ) ابن عبدالرحمان صانع . مورخ قرن پنجم‌هجری. اوراست :

فضائل اهل‌البیت . (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۲۰).

علی صانعی.[ع َ ی نِ ی‌یای] (اِخ) ملقب به‌علاءالدین.رجوع به‌علاءالدین صانعی شود .

علی صدر.[ع َ صَ](اِخ)(خواجه ...) اصل‌اواز خوارزم بود ودرخراسان‌میزیست. وقتی محمد تیمورسلطان‌برخراسان مسلط شد برخی از متعصبان اهل سنت شروع به‌اذیت وآزار شیعیان‌کردند و فتنه‌ها برپا ساختند تا اینکه‌این‌خواجه‌علی صدربشاه‌بدرخواست امیر

غیاث‌الدین محمدبن امیریوسف، به‌محمدتیمور سلطان گوشزد کردکه این اعمال موجب فتنه وتخریب مملکت میشود وبدین ترتیب دستور منع آزار شیعیان صادر شد.
(از حبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج ٤ ، ص ٥٣٣).

علی صدفی. [عَ یِ صَ دَ یِ یای] (اِخ) ابن عبدالرحمان‌بن احمدبن یونس‌بن عبدالاعلی صدفی مصری، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌ابن یونس (ابوالحسن علی‌بن...) وعلی(ابن‌عبدالرحمان‌بن‌احمد...)شود.

علی صدیقی.[عَ یِ صِ ددی‌یای][اِخ) ابن محمدبن عبدالرحمان بن احمدبن محمد بکری‌صدیقی‌مصری‌شافعی،مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌بکری شود .

علی صردر. [عَ یِ صُ رَ دُرر] (اِخ) ابن‌حسن‌بن علی بن فضل ، مشهور به صردر و مکنی به ابومنصور . رجوع به صردر وعلی (ابن‌حسن...) شود.

علی صرصری. [عَ یِ صَ رْصَ رَ یِ‌یای] (اِخ) ابن احمد نجری صرصری ، مکنی‌به ابوالحسن . فاضلی بود از قبیلهٔ مصمودهٔ کتامهٔ از بلاد هبط . و در سال ۱۰۳۷ق . درگذشت.
او را فهرستی است از شیوخ و سلسله‌های طریقت خود.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷، ص ۱۸) بنقل‌از فهرس‌الفهارس‌کتانی ، ج۲، ص ۱۱٤ . و دلیل مؤرخ‌المغرب، ص ۳۵۰.

علی صریع‌الدلاء. [عَ یِ صَ رُعِ دْ دِ] (اِخ) ابن عبدالواحد بغدادی، مشهور به‌صریع‌الدلاء ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع‌به صریع‌الدلاءوعلی(ابن‌عبدالواحدبغدادی)شود.

علی صریمی. [عَ یِ صَ رَ یِ‌یای][اِخ) ابن‌زیدبن حسن‌شظبی صریمی صنعانی. رجوع به‌علی صنعانی شود.

علی صعدی. [عَ یِ صَ دَ یِ‌یای][اِخ) ابن صلاح‌بن علی‌بن محمدبن عبدالله صعدی یمانی‌زیدی. محدث واصولی بود ودرحدود سال ۱۰۷۰ق. درگذشت. اوراست:
۱ ـ ایضاح سبیل الوصول الی معنی ذوی ـ العقول فی‌معرفة قواعدالاصول.
۲ـ التفضیل لاسباب‌التنزیل .
۳ـ منهج‌الکمال فیماجاء فی‌الحدیث من‌کلام ذی‌الجلال .
(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۱۱) بنقل‌از هدیةالعارفین ، ج۱، ص ۷٦۰.

علی صعیدی. [عَ یِ صَ یِ‌یای] (اِخ) ابن احمدبن مکرم‌الله صعیدی عدوی مالکی ازهری . فقیه و محدث و اصولی ومتکلم و منطقی قرن دوازدهم. وی درسال ۱۱۱۲ق. دربنی‌عدی از نواحی اسیوط متولدشد ودر ۱۰ رجب سال ۱۱۸۹ ق . در قاهره درگذشت . اوراست :
۱ـ اتحاف‌المرید لجوهرةالتوحید.
۲ ـ حاشیه برشرح ابن عبدالحق سنباطی بر مقدمهٔ بسملة والحمدلة .
۳ ـ حاشیه بر شرح زکریا انصاری برالفیهٔ عراقی ، در مصطلح حدیث .
٤ـ حاشیه برشرح سلم‌اخضری،درمنطق.
٥ ـ حاشیه بر کفایة الطالب ربانی برای رسالهٔ ابن‌ابی‌زیدقیروانی، درفروع‌فقه‌مالکی.
(ازمعجم‌المؤلفین،ج۷، ص۲۹).
صاحب معجم‌المؤلفین به مآخذ ذیل‌نیزاشاره کرده است : فهرس المؤلفین بالظاهریة . عجائب‌الآثار، ج۱، ص ٤۱٤. کنزالجوهر ص ۱٦۰. سلک الدرر ، ج۳، ص۲۰٦. الخطط التوفیقیة ، ج۹، ص ۹٤ . فهرس ـ الفهارس‌کتانی ، ج۲، ص ۱۱۵ . هدیة ـ العارفین، ج۱، ص ۷٦۹. فهرست‌الخدیویة ج ۱، ص ۲۳۵ وسایرمجلدات وصفحات. فهرس التیموریة ، ج۱ ، ص ۹۲. فهرس ـ مذهب مالک، ص۸. فهرس‌الازهریة، ج ۱، ص ۳۰٦. ایضاح المکنون ، ج ۲ ، ص ۵۰۱. فهرس دارالکتب المصریة ، ج ٦ ، ص۱٦۵ .

علی صعیدی.[عَ یِ صَ یِ‌یای][اِخ) ابن‌حمید صعیدی، مکنی‌به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن صباغ یا ابن حمزه. از عرفای بزرگ اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بود. پدراوشغل صباغی داشت‌وباوجوداصرار پدر دراینکه شغل اورا دنبال کند ، وی راه سیروسلوک را پیش‌گرفت. صعیدی‌باالناصر۔ لدین‌الله عباسی معاصر بود ودر روزگارآل ایوب درمصر بسرمیبرد و باشیخ عبدالکریم فتاوی صحبت‌داشت.وسرانجام‌بسال ٦۱۲ق. درصعید مصردرگذشت.
(ازنامهٔ دانشوران،ج۳،ص٤٤) .

علی صعیدی.[عَ یِ صَ یِ‌یای][اِخ) ابن محسن صعیدی مالکی شاذلی وفایی ، مشهور به‌رمیلی و مکنی به‌ابوصلاح. رجوع به‌علی رمیلی‌شود .

علی صغیر. [عَ یِ صَ](اِخ) ابن‌زین‌ـ الدین‌بن‌محمدبن حسن‌بن زین‌الدین شهیدثانی مشهور به‌شیخ‌علی صغیر . وی نزد عم خود شیخ‌علی کبیر (متوفی در سال ۱۰۱۳ ق .) تلمذکرد و تعلیقاتی برکتب اودارد .
(از مصنفی علم‌الرجال آغا بزرگ ، ص ۳۲۵) .

علی صغیر. [عَ یِ صَ] (اِخ) ابن محمدبن حسن‌بن زین‌الدین شهید ثانی عاملی جبعی اصفهانی ، مشهور به شیخ‌علی صغیر. فقیه وادیب ومحدث‌بود. درسال ۱۰۱۳ق. متولدشدودرسال۱۱۰۳ق.دراصفهان‌درگذشت. صاحب « مصنفی‌علم‌الرجال» نام اوراشیخ علی‌کبیر» ضبط کرده‌است. اوراست :
۱ـ حاشیه‌برشرح‌لمعة . ۲ـ حاشیه برالصحیفة الکاملة . ۳ ـ الدرالمنثور فی‌المأثور و غیر المأثور ، در دومجلد .
٤ـ الدرالمنظوم من‌کلام‌المعصوم .
٥ـ السهام‌المارقة من‌اعراض‌الزنادقة .
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۹۱) .
صاحب معجم‌المؤلفین به‌مآخذ ذیل نیزاشاره کرده‌است: الثبت‌بحرانی، ص۲۳ . روضات الجنات خوانساری ، ص ٤۱۱ . فوائد ـ الرضویهٔ عباس قمی ج ۱ ص ۳۲۲. هدیة۔ العارفین بغدادی ، ج ۱،ص ۷۵۹ . ایضاح المکنون‌بغدادی، ج۱، ص۴۵۰ . روضات الجنات خوانساری ، ص٤۱۱. امل الآمل حرعاملی، ص٤٤۵. ورجوع به مصنفی‌علم الرجال آغا بزرگ، ص ۳۳۱ شود.

علی صغیر. [عَ یِ صَ غیر][اِخ) ابن محمدبن عبدالحق زرویلی ، مشهور به صغیر ومکنی‌به‌ابوالحسن.فقیه‌بود وابوالربیع اورا بسمت قاضی فاس منصوب کرد و مدتی درجامع اجدع آن شهر تدریس کرد. عمراو بیش از یکصدسال بود و درسال ۷۱۹ق . درگذشت . اوراست:
۱ـ التقیید علی‌المدونة ، درفروع فقه مالکی.
۲ـ مجموعهٔ فتواهای او که شاگردانش آنرا جمع‌آوری کرده‌اند.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص ۲۰۷) بنقل از الاعلام زرکلی ج ۵ ص۱۵٦.

علی صفدی.[عَ یِ صَ فَ یِ‌یای][اِخ) ابن عبدالرحمان‌بن‌حسین‌عثمانی صفدی شافعی ملقب به علاءالدین. فقیه ومورخ وخطیب و مدرس بود و در سال ۷۵۹ ق . در صفد درگذشت . اوراست : ۱ـ تاریخ صفد.
۲ـ طبقات‌الفقهاء . ۳ـ النافع فی‌الفقه .
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۱۹) بنقل از الدرر الکامنة ابن حجر ، ج۳، ص ۵۸ . وشذرات‌الذهب ابن عماد ، ج ٦ ص۱۸۷. وکشف‌الظنون، ص ۱۹۲۲.

علی صفدی.[عَ یِ صَ فَ یِ‌یای][اِخ) ابن عبدالکریم بن طرخان حموی صفدی ، ملقب به‌علاءالدین ومکنی‌به‌ابوالحسن.رجوع به‌علی‌حموی شود.

علی صفوت. [عَ یِ صَ وَ] (اِخ) ابن محمدخربوطلی میقاتی. اوراست : شموس ـ الادلة فی‌بیان‌سمت‌القبلة؛ که‌درسال۱۳۱۹ق. پس از مرگ مؤلف بچاپ رسید. (ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ص ۱۱۱). بنقل ازفهرس‌ـ المؤلفین بالظاهریة .

علی صفوتی.[عَ یِ صَ وَ یِ‌یای] (اِخ) ابن احمد خیالی‌بن ابراهیم‌گلشنی ، مشهور به‌صفوتی. وی صوفی وشاعروازاهل طریقت بود. وتصدی امور زاویهٔ جده را در مصر بعهده داشت. ودرسال۱۰۰۵ق. درگذشت. اورا دیوان شعری‌است.
(از معجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۱۵) بنقل از هدیةالعارفین ، ج۱، ص ۷۵۰.

علی صفوی. [عَ یِ صَ فَ یِ یای] (اِخ)ابن‌سلطان حیدر صفوی (سلطان...). پس‌ازشهادت سلطان حیدر ، چون فرزندش صغیربود،برادرش سلطان‌علی از جانب‌گروه صوفیان بقائم مقامی او انتخاب‌شد. و چون

خبر تجمع صوفیان به‌گوش یعقوب میرزا رسید دچار ترس شد و سلطان علی ووالده و برادران اورا به‌شیراز تبعید کرد و در قلعهٔ اصطخر مقید کرد. ولی پس ازچندی رستم بیک برای جلوگیری از پیشرفت میرزا ـ بایسنقر، آنان را از اصطخر به‌تبریزآورد و گروه صوفیان دوباره‌گرد سلطان علی جمع شدند و بجنگ میرزا بایسنقر رفتند و درین واقعه میرزا بایسنقر بقتل رسید. پس ازین واقعه سلطان علی و همراهانش به‌اردبیل باز گشتند و مریدان بسیاری گرد او جمع شدند و رستم بیک از جلال وحشمت او اندیشناک شد و از بیم اینکه مبادا سلطان علی روزی‌با او مخالفت کند، دستورداد که ویرا دراردو نگاه دارند. و چون این عمل نیز فایده‌ای نداشت واز تجمع صوفیان نکاست، درسال ۸۹۸ ق. رستم بیک تصمیم بقتل سلطانعلی گرفت وسلطان‌علی چون ازاین تصمیم آگاه شد در مقابل سپاه رستم بیک مقاومت کرد ولی سرانجام بدست آنان کشته‌شد.

(ازحبیب‌السیر، چاپ‌خیام، ج۴، ص۴۳۲ و۴۳۶ و۴۳۹تا۴۴۱).

علی‌صقر. [عَ صَ] (اِخ) أزهری. عالم درعلم بیان بود. اوراست: شرك الآمل لصید شوارد المسائل فی المعانی والبیان والبدیع، که درسال ۱۳۱۱ق. در مصر پس‌ازمرگ مؤلف بچاپ رسید.

(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۱۱). بنقل از فهرس دارالکتب المصریة، ج ۲، ص ۳۱۰.

علی‌صقلی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن حسن‌بن حبیب صقلی‌لغوی، مکنی به ـ ابوالحسن. ابن‌قطاع نام‌اورا آورده وگوید که وی از لغویان انگشت‌شمار بود ودرنقد شعر ومعانی آن نیز تبحر داشت.

(ازمعجم‌الادباء، چاپ مرگلیوث، ج ۵، ص۱۱۵).

علی‌صقلی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن حسن صقلی قزوینی. محدث و حافظ بود و بسال ۴۰۳ یا ۴۰۴ ق. درگذشت. اوراست: سرور الاسرار من کلام الشیوخ للاخبار.

(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۶۳) بنقل‌از لسان‌المیزان ابن‌حجر، ج۴، ص۲۲۰.

علی‌صقلی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن جعفربن علی‌سعدی صقلی، مشهور به‌ابن قطاع ومکنی به‌ابوالقاسم. رجوع به‌ابن‌قطاع وعلی(ابن جعفربن علی ...) شود.

علی‌صلیحی. [عَ یِ صُ لَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن علی‌صلیحی، مکنی به‌ابوالحسن (ویاابوکامل). وی مؤسس سلسلهٔ صبعیهٔ بنی صلیح در یمن بود. پدر اومحمد دریمن بامر قضا اشتغال داشت وعامربن عبدالله رواحی داعی بااو دوستی می‌ورزید واین دوستی‌سبب ایجاد علاقه‌ای بین عامر وعلی که در آنموقع کودکی بیش نبود گردید. وچون عامر درگذشت کلیه‌کتب و رسائل واسرار خویش را به‌علی‌بن محمد سپرد. وعلی بواسطهٔ هوش وذکاوتی‌که داشت در اندك مدتی کتب‌بسیار آموخت ومشهور خاص وعام‌گردید چنانکه همه‌یقین داشتند که روزی‌سراسریمن بتصرف او درخواهدآمد.

علی مخفیانه‌برای المستنصرخلیفهٔ فاطمی‌مصر دعوت میکرد ولی چون از «نجاح» امیر تهامه بیم‌داشت بااو ازدردوستی درآمد و وی را بوسیلهٔ کنیزکی که باو اهدا کرد مسموم ساخت. درسال ۴۵۳ق. دعوت خویش را بااجازهٔ المستنصر آشکار ساخت و درظرف دوسال یعنی تا اوایل سال ۴۵۵ ق. سراسر یمن را بتصرف در آورد ودر صنعاء مستقر گردید وتمام امیرانی‌راکه‌قلمروآنهاراتصرف کرده بود بگرد خویش جمع کرد. در سال ۴۷۳ ق. وی بقصد حج راه کعبه را پیش گرفت، ولی درراه گرفتار سعید أحول پسر «نجاح» گردید وبدست اوبقتل رسید. صلیحی اشعاری نیکو نیز میسرود.

(از وفیات الاعیان ابن‌خلکان، ج ۱، ص ۴۰۴).

علی‌صناری. [عَ یِ صِ نّا یِ یای] (اِخ) ابن عراق صناری خوارزمی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی خوارزمی شود.

علی‌صندیلی. [عَ یِ] (اِخ) ابن حسن‌بن علی‌نیشابوری صندیلی حنفی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌نیسابوری شود.

علی‌صنعانی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمدبن اسماعیل بن صلاح حسنی یمانی صنعانی. دانشمند و ادیب، و ازآل امیر بود. درذی قعدهٔ سال ۱۱۷۱ق. درصنعاء متولدشد ودر ۱۰ذی‌حجهٔ۱۲۱۹ق. درگذشت.

وی درابتدا مصاحب مساکین بود وسپس از آنها رویگردان شد و متهم به‌بدعت‌گشت. و در سال ۱۲۱۶ ق. در شورش صنعاء از جانب امام زندانی‌شد و از موعظه منع گشت و شروع بسرودن اشعار فکاهی کرد که در آنها وزرا و امرای مملکت‌را مورد تمسخر قرار میداد. اوراست:

۱ـ رسالة فی‌تحریم تحلیة‌السلاح بالذهب.
۲ـ رسالة فی‌فضائل اهل‌البیت.
۳ـ سوانح‌الفکر وموانح‌الذکر.
۴ ـ سوق الشوق‌لاهل‌الذوق من‌تحت‌الی‌فوق.
۵ـ الفتح الالهی بتنبیه اللاهی.
۶ـ النفحات‌الربانیة واللمحات‌الرحمانیة فی احرازالصلات بابراز ضمائرالصلوات.

ونیز اشعاری دارد.

(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۷) بنقل از البدرالطالع، ج۱، ص ۴۲۰. ونیل‌الوطر، ج۲، ص۱۱۰. و هدیة‌العارفین، ج۱، ص ۷۷۴. وایضاح‌المکنون، ج۲ ص۶۶۴. (و از الاعلام زرکلی، چاپ دوم، ج۵، ص ۵۵).

علی‌صنعانی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن اسحاق‌بن احمدبن حسن حسنی یمنی صنعانی. عالم وادیب وشاعر. در سال ۱۱۵۰ق. درصنعاء متولدشد و در ۸ جمادی الاولی ۱۲۲۰ ق. در همان شهر درگذشت.

اوراست، الصادح‌الغریب، که شرح قصیدهٔ بشری‌الکئیب‌بالفرج‌القریب‌است.

(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۲۵) بنقل‌از نیل‌الوطر، ج۲ ص۱۲۰.

علی‌صنعانی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن حسن اکوع صنعانی. رجوع به علی اکوع شود.

علی‌صنعانی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن حسین‌بن صلاح‌بن بدرالدین حسنی‌صنعانی مؤیدی، ملقب به جمال‌الدین. رجوع به‌علی مؤیدی شود.

علی‌صنعانی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن زیدبن حسن شظبی صریمی صنعانی. فقیه بود، در ربیع‌الآخر سال ۸۸۲ق. درصنعاء درگذشت. اوراست:

۱ـ التذکرة فی‌فروع‌الفقه‌الشافعی.
۲ ـ شرح علی‌التکملة. ۳ ـ تعالیق.

(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۹۶) بنقل‌از ملحق‌البدرالطالع زبارة، ص۱۶۴.

علی‌صنعانی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن صالح بن محمدبن علی‌بن ابی الرجال ـ صنعانی زیدی، مکنی به ابومحمد و ملقب به قاضی جمال‌الدین. ازشعرای اواخر قرن‌یازده واوایل‌قرن دوازدهم هجری بود. وی معاصر ضیاءالدین یوسف، مؤلف «نسمة‌السحرفیمن تشیع و شعر» و درسال ۱۱۱۱ ق. درقید حیات بوده است. برادرش احمدبن صالح مؤلف «مطلع البدور» است.

اورا دیوارن شعری است.

(ازالذریعهٔ آقابزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۴۳) بنقل ازنسمة‌السحر فیمن تشیع وشعر ضیاءالدین. (و از معجم‌المؤلفین عمر رضا کحالة ج۷ص۱۱۰).

علی‌صنعانی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن عبدالله بن احمدبن محمدبن محسن جلال حسنی صنعانی. رجوع به علی‌جلال شود.

علی‌صنعانی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن قاسم حنش ذیبینی صنعانی. رجوع به علی‌حنش‌شود.

علی‌صنعانی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن احمد عنسی صنعانی. رجوع به علی عنسی شود.

علی‌صنعانی. [عَ یِ صَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن‌محمدبن علی‌بن عبدالله‌یمنی صنعانی حنبلی، مشهوربه‌ابن شوکانی. رجوع به‌علی‌شوکانی شود.

علی صنعانی. [عَ یِ َص یْ یای] (اِخ) ابن‌محمدبن یحیی‌سلامهٔ صنعانی. رجوع به‌علی‌سلامة شود.

علی‌صنعانی. [عَ یِ َص‌یْ‌یای] (اِخ) ابن‌یحیی‌بن‌احمدبن مضمون صنعانی. فقیه‌بود ودرسال ۱۰۶۱ ق. متولدشد ودربیست ودوم صفر سال ۱۱۱۵ یا۱۱۱۹ ق. در گذشت. اوراست: مجموعهٔ فتاوی دریک مجلد.
(از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۶۰) . بنقل از البدر الطالع شوکانی ج ۱ ، ص ۵۰۱ .

علی‌صنعانی. [عَ یِ صَ یْ یای] (اِخ) ابن یحیی خیوانی صنعانی. رجوع به علی خیوانی شود .

علی‌صنهاجی . [عَ یِ ُص یْ یای] (اِخ) ابن‌سعیدبن‌حمامهٔ صنهاجی (شیخ...) اوراست : البیان فی معرفة الاوزان . (از - کشف الظنون حاجی‌خلیفه، ص۲٦٤) .

علی‌صنهاجی. [عَ یِ ُص‌یْ‌یای][اِخ) ابن یحیی‌بن تمیم‌بن معزصنهاجی ، از امرای افریقیه. وی امیری شجاع و باحزم ودور- اندیش بود ودرسال ۵۰۹ ق . پس از وفات پدرش بامارت رسید و به «مهدیة» رفت ودر آنجا اقامت‌گزید و تونس را نیزکه دردست یکی‌ازامرا بود تسخیر کرد وخیال داشت که با«روجردوم»امیرصقلیة (سیسیل) نیزبجنگد که مرگ اورامهلت نداد ودرسال ۵۱۵ ق. درگذشت .
(ازالاعلام زرکلی‌چاپ دوم ج۵ ص۱۸٤) بنقل از الخلاصةالنقیةص۵۰. وابن‌الوردی ج۲ ص۲۸، وابن خلدون ج ٦ ص۱٦۱، والبیان المغرب ج ۱ص ۳۰٦، و اعمال - الاعلام ص۳۳.

علی‌صنهاجی. [عَ یِ ُص یْ یای] (اِخ) ابن یحیی‌بن قاسم صنهاجی جزیری، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی جزیری شود .

علی صوتی. [عَ یِ َص‌یْ‌یای] (اِخ) (سید...) یزدی. وی شاعر بود ودرموسیقی مهارت داشت ودراواخر عمر از ندیمان شاه سلیمان‌گشته‌بودودر سال ۱۰۸۰ ق.درگذشت. اورا در حدود سیصد رباعی است.
(از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ٦۲۰) بنقل ازآتشکدهٔ یزدان ص۳۰۲ .

علی‌صوفی. [عَ] (اِخ) دهی‌است از بخش شیب آب ، شهرستان زابل . واقع در ۱۲ هزارگزی شمال‌باختری سکوهه، و ۱۰ هزارگزی باختر راه شوسهٔ زاهدان به زابل. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای گرم و معتدل ، و ۲٤۳ تن سکنه . آب آن از رودخانهٔ هیرمند تأمین میشود . و محصول آن غلات ولبنیات است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند . و راه آن مالرو است . (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایرانج۸) .

علیصی [ُع َلَیْ‌یای] (اِخ) منسوب است به‌علیص، واو علیص‌بن ضمضم‌بن عدی است. که رعیل‌بن عصام‌بن حصن‌بن حارثةبن علیص شاعر باو منسوب است.
(از اللباب فی‌تهذیب‌الانساب ابن‌اثیر).

علی‌صیرفی. [عَ یِ َص َر یْ یای] (اِخ) ابن‌عثمان بن عمربن صالح دمشقی شافعی، مشهور به ابن صیرفی و مکنی به - ابوالحسن وملقب‌به‌علاءالدین. فقیه واصولی ومحدث و خطیب قرن نهم هجری بود. وی درسال ۷۷۳ یا۷۷۸ق. در دمشق متولدشد و پس از مدتی تحصیل به‌قاهره رفت و سپس به دمشق بازگشت و درجامع بنی‌امیه‌بتدریس پرداخت ونیزدرشامیهٔ برانیه ودر دارالحدیث اشرفیه تدریس‌کرد. ودریازدهم رمضان سال ۸٤٤ق . درگذشت ودرمقابر صوفیان دفن گردید . اوراست :
۱- تهذیب ذهن‌المقیه‌الساری لماوافق مسائل المنهاج من‌تبویب‌البخاری.
۲- زادالسائرین‌ونزهةالناظرین‌فی‌فقه‌الصالحین در ٤مجلد . ۳- کتاب خطب.
٤- نتائج‌الفکر فی‌ترتیب مسائل‌المنهاج علی المختصر، در ٤مجلد.
۵- الوصول الی مافی‌الرافعی من الاصول.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷ ص ۱٤۷).صاحب معجم المؤلفین به مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : فهرس مخطوطات الظاهریة . الضوء اللامع سخاوی، ج۵، ص ۲۵۹. الدارس نعیمی ، ج ۱ ، ص ٤۳ . شذرات الذهب ابن‌عماد، ج ۷ ، ص۲۵۲. ایضاح المکنون بغدادی، ج ۱ص ۳٤۱. کشف‌الظنون حاجی خلیفه ، ص ۹٤۵ . هدیة العارفین بغدادی ج ۱، ص۷۳۲.

علی‌صیرفی.[عَ یِ َص‌رَ یْ‌یای](اِخ) ابن منجب‌بن‌سلیمان صیرفی مصری، مکنی‌به ابوالقاسم . ادیب و نویسنده و شاعر بود - (٤٦۳ ق، تا۵٤۲ق.) وی مدتی دیوان‌انشاء مصررا عهده‌دار بوده . اوراست :
۱- الاشارة الی من نال‌الوزارة.
۲ - دیوان رسائل ، که در بارهٔ ملوک مصر نگاشته‌است وبیش ازچهارمجلداست .
۳- ردالمظالم . ٤- عقائد الفضائل .
۵- عمدةالمحادثة .
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص ۲٤٦) بنقل از الوافی صفدی ج۱۲ص ۲۱۰. ومعجم - الادباء یاقوت ، ج ۱۵ ، ص۷۹. و ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۱، ص ۷۳ وج۲،ص ۱۲٤ . و هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ٦۹۸ . والاعلام زرکلی ، ج ■ ، ص ۱۷٦ .

علی‌ضریر . [عَ یِ َض َ] (اِخ) ابن اسماعیل اندلسی مرسی‌ضریر ، مشهور به‌ابن سیدة ومکنی‌به ابوالحسن .رجوع به‌ابن سیدة وعلی(ابن سیدة ...) شود.

علی‌ضریر . [عَ یِ ضَ] (اخ) ابن حسین‌بن علی‌اصفهانی باقولی ضریر، مشهور به‌جامع ومکنی به ابوالحسن . رجوع به - ابوالحسن (علی بن حسین ...) وعلی (ابن حسین ...) شود.

علی‌ضریر. [عَ یِ ضَ] (اِخ) ابن حکم بن زبیر نخعی انباری ضریر، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌نخعی شود.

علی ضریر . [عَ یِ َض] (اِخ) ابن شاهک عصار ضریر بیهقی . رجوع به‌علی بیهقی(ابن‌شاهک...) شود .

علی‌ضریر. [عَ یِ ضَ] (اِ خ) ابن عبدالغنی‌فهری حصری ضریر قیروانی، مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی حصری شود .

علی ضریر . [عَ یِ ضَ] (اِخ) ابن عبدالله بن عبدالجبارشاذلی ضریر، مکنی به‌ابوالحسن وملقب به نورالدین . رجوع به شاذلی‌وعلی(ابن‌عبدالله‌بن...)شود.

علی ضریر . [عَ یِ ضَ] (اِخ) ابن عبداللهٔبن علی نطوبسی قاهری از هری ضریر مالکی سنهوری ، ملقب به‌نورالدین و مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به علی سنهوری‌شود .

علی‌ضریر . [عَ یِ ضَ] (اِخ) ابن عثمان خلوتی ضریر ، مشهور به ناظم‌الدرر. رجوع به‌علی‌خلوتی‌شود.

علی‌ضریر. [عَ یِ َض] (اِخ) ابن عساکربن مرحب بن عوام بطائحی ضریر ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی بطائحی شود .

علی ضریر . [عَ یِ ضَ] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم‌بن عبدالله قهندزی نیشابوری ضریر ، مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی قهندزی شود .

علی‌ضریر. [عَ یِ‌ضَ] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم بخاری ضریر ، مکنی به ابوالحسن وملقب به‌حمیدالدین. رجوع به‌علی بخاری شود .

علی ضریر. [عَ یِ ضَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌ازجی ضریر، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌ازجی‌شود.

علی‌ضریر. [َع یِ‌ضَ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌رامشی بخاری ضریر ، ملقب‌به حمیدالدین. رجوع به‌علی‌رامشی شود.

علی [عَ] (اِخ) ضیاءالدین (امیر ...). حاکم‌مرو .رجوع به ضیاءالدین علی‌شود .

علیط. [عِ] (عِ اِ) نام درختی است (منتهی‌الارب)(ناظم‌الاطباء) (ازلسان‌العرب) (ازتاج‌العروس) (ازاقرب الموارد) (ازمتن اللغة).

علی طاطری . [عَ یِ َط یْ یای] (اِخ) ابن حسن‌بن‌محمد طائی‌جرمی کوفی ، مشهور به طاطری و مکنی به ابوالحسن. وی فقیه ومحدث وازشیوخ واقفه بود. حسن‌بن محمدبن سماعهٔ صیرفی‌حضرمی (متوفی بسال ۲٦۳ق.) نزد او تحصیل کرده‌است.
اوراست : ۱- الامامة . ۲ - التوحید . ۳ - الفرائض. ٤-المتعة . ۵- النکاح.

(از معجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ۶۸) بنقل از کتاب‌الرجال‌نجاشی، ص ۱۷۹ . والفهرست طوسی، ص ۹۲ . و منتهی‌المقال ابوعلی ، ص ۲۱۱ . ومنهج‌المقال میرزامحمد ، ص ۲۲۹ . و تنقیح المقال مامقانی، ج۲، ص ۲۷۸ .

علی طالبی. [عَ لی ِ یِ یای](اِخ) ابن سعیدبن سعدبن‌زیدبن محسن‌حسینی‌طالبی. ازاشراف مکه . وی درسال ۱۱۳۰ق. پس ازعزل برادرش عبدالله بامارت مکه‌برگزیده شد. و در آن هنگام حکومت مکه دردست عثمانی‌هابود واین علی‌بن سعید مدت هفت‌ماه وچهارروزامیربود وبواسطهٔ بی‌نظمی‌هایی که درمکه ونواحی آن روی داد ازجانب والی عثمانی عزل‌شد ودرسال ۱۱۴۲ق.درگذشت. (ازاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۰۳) بنقل از خلاصةالکلام ص۱۶۹ .

علی طالقانی. [عَ یِ لِ ی یای](اِخ) ابن‌فضل‌مؤیدی طالقانی.وی درسال ۴۲۱ق. درقید حیات بود. اوراست:الامثال البغدادیة. (از معجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۱۶۶).

علی طالقانی. [عَ یِ لِ ی یای] (اِخ) ابن مهدی‌بن رضابن احمدبن حسین بن حسن طالقانی حسینی نجفی ، مشهور به‌میرحکیم. وی در شب پنجشنبه هفدهم ذیقعدهٔ سال ۱۳۰۰ق. در نجف اشرف متولدشد. ونزد پدرخویش وشیخ‌محمدحرز وشیخ محمدجواد شبیبی تلمذکرد. ودرسال ۱۳۳۵ق. به‌بندر لنجه سفرکرد ودرسال ۱۳۳۷ق. در آنجا درگذشت.

اورا دیوانی است در ۶۰۰ صفحه .

(از الذریعة آقا بزرگ طهرانی ، ج۹ص ۷۳۸) بنقل از غایةالامانی فی‌أحوال آل - الطالقانی .

علی طاووس‌الحرمین. [عَ یِ سُ لْ حَ رَ مَ] (اِخ) ابن احمد بن محمدبن طرطوسی‌حرمی، مکنی به‌ابوبکر ومشهور به طاووس‌الحرمین.ازعلمای قرن چهارم‌هجری. رجوع به‌علی حرمی‌شود.

علی طاهری . [عَ یِ هِ ی یای] (اِخ) ابن‌طاهربن معوضةبن تاج‌الدین‌قرشی اموی ، مکنی به‌ابوالحسن وملقب به‌الملک المجاهد. یکی ازمؤسسان دولت‌بنی طاهر در یمن . وی در سال ۸۰۹ ق . متولدشد و با برادرش عامر برای بدست گرفتن حکومت یمن مجاهدت میکرد تااینکه درسال ۸۵۸ق. برسراسر تهامه دست‌یافتند وسپس دامنهٔقلمرو خودرا وسعت دادند و مناطق تحت حکومت خویش‌را بین خود تقسیم کردند وعلی، تهامه را از حرض تاحیس باجمیع نواحی آن‌مالک شد؛ و عامر ، حاکم درحیس تاعدن وجمیع نواحی آن گردید. درسال ۸۶۹ق. برادرش در جنگ با اهل صنعاء بقتل رسید در نتیجه مناطق وی تحت نفوذ علی درآمد واو در آبادانی جمیع‌این مناطق کوشش فراوان‌کرد

و ازخود آثاری بسیار باقی‌گذاشت تااینکه در سال ۸۸۳ ق . درگذشت . وی نخستین کسی‌است که به‌کاشتن نخل ونیشکر و برنج دردرهٔ زبید پرداخت .

(ازالاعلام‌زرکلی چاپ‌دوم ج۵ ص ۱۰۸) بنقل ازالسناالباهر. والعقیق‌الیمانی. والضوء اللامع ج۵ ص ۲۳۳.

علی طائفی. [عَ یِ ءِ ی‌یای] (اِخ) ابن حسن‌بن صالح نجار طائفی. رجوع به‌علی نجارشود.

علی طائی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن‌احمد طائی سموقی ، مکنی به‌ابوالحسن و ملقب به بهاءالدین . رجوع به علی سموقی شود .

علی طائی. [عَ یِ - ی ی یای](اِخ) ابن حرب‌بن محمدبن‌علی‌طائی موصلی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی موصلی شود.

علی طائی. [عَ یِ - ی‌یای] (اِخ)ابن حسن‌بن محمد طائی جرمی‌کوفی، مشهور به طاطری و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی طاطری شود.

علی طائی. [عَ یِ - ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن سعدبن محمدبن علی‌بن عثمان بن اسماعیل‌بن ابراهیم جبرینی‌حلبی طائی‌شافعی ، مشهور به ابن خطیب الناصریة و مکنی به ابوالحسن و ملقب به علاء الدین. رجوع به‌علی‌حلبی شود .

علی طباطبائی. [عَ یِ طَ طَ ی‌یای] (اِخ) ابن اسماعیل‌بن منصورقاسم‌بن محمد، مکنی به‌ابوالحسین ؛ و نسب او به‌قاسم رسی طباطبائی میرسد . وی در سال ۱۰۹۶ ق . درگذشت و در کاظمین دفن گردید . او را تألیفاتی است که‌ازآنجمله دیوان شعرمیباشد. (ازالذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی،ج ۹ص ۷۳۹) بنقل ازنسمةالسحر فیمن تشیع‌وشعرضیاءالدین یوسف .

علی طباطبائی . [عَ یِ طَ طَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌حجةالله‌بن علی‌بن عبدالله‌بن حسین‌بن محمدبن عبدالملک‌بن حمزةبن‌حسن‌بن‌داودبن حمزةبن محمد بن محمودبن علی‌بن احمدبن مسلم‌بن محمدبن قاسم بن اسماعیل‌بن احمدبن یحیی‌بن حسین‌بن‌قاسم‌رشی‌بن‌ابراهیم‌بن‌اسماعیل دیباج‌بن ابراهیم عمربن حسن مثنی بن حسن‌ - السبط (ع.) طباطبائی شولستانی نجفی‌غروی ملقب به شرف‌الدین. از فقهای امامیهٔ ساکن نجف بود. و در سال ۱۰۶۰ق. درآن شهر درگذشت . و شولستانی نسبت است به - «شولستان» که ناحیه‌ایست بین شیراز و خلیج بصره . اوراست :

۱- توضیح‌الاقوال والادلة ، فی‌شرح رسالة- الاثنی عشریة. ۲- حاشیه‌بر صحیفةالکاملة. ۳ - رسالة فی‌عصمة الانبیاء قبل البعثة و بعدها. ۴- الرسالةالنوریة، فی‌اصول‌الدین. ۵ - کنزالمنافع فی شرح مختصر النافع ، درفقه.

(از معجم‌المؤلفین ، ج۷، ص ۵۶) بنقل ازهدیةالعارفین ، ج ۱، ص ۷۵۷. وایضاح- المکنون، ج ۱، ص ۳۳۸. وأعیان‌الشیعة ، ج ۴۱ ، ص ۱۰۶ . و روضات الجنات - خوانساری ، ص ۴۰۸ . (واز مصنفی‌علم- الرجال ص ۲۷۱) .

علی طباطبائی . [عَ یِ طَ طَ ی‌یای] (اِخ) ابن حسن‌بن محمدبن علی طباطبائی حائری (علینقی . . .) . رجوع به علینقی شود .

علی طباطبائی. [عَ یِ طَ طَ ی‌یای] (اِخ) ابن رضابن محمد مهدی بحرالعلوم طباطبائی. وی فقیه بود ودرسال ۱۲۲۴ ق. درنجف متولدشد. سال وفات او ۱۲۹۸ق. است . اوراست : شرحی برکتاب نافع . (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷، ص۹۳) .

علی طباطبائی. [عَ یِ طَ طَ ی‌یای] (اِخ)ابن شاهمرادبن اسدبن جلال‌الدین‌بن‌حسن طباطبائی حسنی نجفی . طبیب قرن یازدهم هجری .اوراست: مجربات‌الطب . (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص۱۰۷).

علی طباطبائی. [عَ یِ طَ طَ ی یای] (اِخ)ابن‌عبدالکریم‌بن‌علی‌طباطبائی‌بروجردی. رجوع به‌علی‌بروجردی شود .

علی طباطبائی. [عَ یِ طَ طَ ی‌یای] (اِخ)ابن‌محمدبن علی‌بن‌ابی‌المعالی‌الصغیربن ابی‌المعالی الکبیر طباطبایی اصفهانی کاظمی حائری شیعی امامی . فقیه واصولی بود، در ربیع‌الاول سال ۱۱۶۱ق.درکاظمیه‌متولدشد ودر۱۲۳۱ق. در گذشت . اوراست :

۱- ترجمهٔ رسالهٔ خالش « آغا بهبهانی » در اصول‌الدین ، ازفارسی بعربی.
۲- حاشیه‌برحدائق . ۳ - حاشیه برمدارک .
۴- حاشیه برمعالم‌الاصول.
۵- رسالهٔ اختصاص‌الخطاب بالمشافهین.
۶- رسالهٔ استظهارالحائض اذاتجاوزدمها.
۷- رسالهٔ اصالة براءة ذمةالزوج من‌المهر و علی‌الزوجةاثبات اشتغال ذمته‌به .
۸- رسالةاصول‌الدین.
۹- رسالهٔ تکلیف‌الکفار بالفروع.
۱۰- رسالهٔ حجیةالاجماع والاستصحاب.
۱۱- رسالهٔ حجیةالشهرة.
۱۲- رسالهٔ حجیة مفهوم‌الموافقة.
۱۳ - رسالهٔ حلیةالنظر بالجملةالی‌الاجنبیة و اباحة سماع صوتها کذلک .
۱۴ - رسالهٔ‌کفایةالضربةالواحدة فی‌الیتیم.
۱۵- رسالهٔ‌منجزات المریض. ۱۶-الریاض.
۱۷- شرح صلاةالمفاتیح.
۱۸- شرح مبادی‌الاصول علامه.
۱۹- مختصرالریاض .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۲۲) . صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده‌است ،

هدیةالعارفین‌بغدادی، ج ۲، ص ۷۷۱. ایضاح المکنون بغدادی ، ج۱ ص ۶۰۳ .فوائد -

الرضویة عباس قمی، ج ۱ ص ۳۲۳. روضات الجنات خوانساری، ص ۱٤٤. منتهی المقال ابوعلی، ص ۲۲٤. تنقیح المقال مامقانی ج ۲ ص ۳۰۷. (و از اعیان الشیعة عاملی، ج ٤۲، ص ٤٤).

علی طباطبائی. [عَ یِ طَ طَ ییای] (اِ خ) ابن محمدبن محمدتقی بن محمدرضا بن مهدی بحرالعلوم طباطبایی نجفی. متوفی در سال ۱۳۱۵ ق.

اوراست: کشف الاستار فی شرح الاظهار.

(ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۲۸) بنقل از اعیان الشیعة عاملی ج ٤۲، ص ۳۹.

علی طباطبائی. [عَ یِ طَ طَ ییای] (اِ خ) ابن محمدرضا طباطبایی. فقیه و اصولی بود، در سال ۱۲۲٤ ق. متولد شد. و در سال ۱۲۹۹ ق. درنجف درگذشت و درباب طوسی دفن گردید. اوراست:

۱- البرهان القاطع فی شرح المختصر النافع.

۲- رسالة فی تصرفات المریض.

۳- رسالة فی القبلة.

٤- رسالة فی المسافة الملفقة.

٥- منهج العابد فی جمیع أبواب الطهارة.

(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۹۷) بنقل از اعیان الشیعة عاملی، ج ٤۲، ص ٤٦.

علی طباطبائی. [عَ یِ طَ طَ ییای] (اِ خ) ابن محمدرفیع طباطبایی. فقیه و مفسر وحکیم ومتکلم بود ودرسال ۱۱۹۵ ق. در اصفهان درگذشت.

اوراست: ۱- تفسیر البیضاوی.

۲- رسالة فی حرمة حلق اللحیة.

۳- رسالة فی الرجعة. ٤- رسالة فی صلاة الجمعة.

(ازمعجم المؤلفین ج ۷، ص ۱۹۸) بنقل ازاعیان الشیعة عاملی، ج ٤۲، ص ۳٥.

علی طباطبائی. [عَ یِ طَ طَ ییای] (اِ خ) ابن نقی بن جوادبن مرتضی حسینی طباطبائی بروجردی. فقیه واصولی بود که در سال ۱۱۸۸ ق. متولد شد ودر نهم ربیع الاول سال ۱۲٤۹ ق. دربروجرد درگذشت. اورا تألیفاتی است که غالب آنها کامل نشده است.

(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۲٥٥) بنقل از اعیان الشیعة عاملی، ج ٤۲، ص ۱۹۷.

علی طبرستانی. [عَ یِ طَ بَ رِ] (اِ خ) ابن محمدبن علی کیاهراسی طبرستانی شافعی ملقب به عمادالدین ومکنی به ابوالحسن رجوع به علی کیاهراسی شود.

علی طبری. [عَ یِ طَ بَ ییای] (اِ خ) ابن سهل بن ربن طبری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن ربن وعلی (ابن سهل...) شود.

علی طبری. [عَ یِ طَ بَ ییای] (اِ خ) ابن عبدالقادر بن محمدبن محمدبن یحیی بن مجدالدین طبری حسینی شافعی مکی. مورخ بود ودرسال ۱۰۷۰ ق. درمکه درگذشت. اوراست:

۱- الارج المسکی والتاریخ المکی فی اخبار البلد الامین وتراجم الملوک والخلفاء.

۲- الاقوال المعلمة فی وقوع الکعبة المعظمة.

۳- تحفة الکرام باخبار عمارة السقف والباب من البیت الحرام.

٤- شن الغارة علی مانع نصب الستارة.

٥- منظومه‌ای بنام شرح الصدور و تنویر القلوب.

(ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۲٦) بنقل از خلاصة الاثر محبی ج ۳ ص ۱٦۱. و هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷٥۹. وایضاح المکنون بغدادی، ج ۱، ص ٥۷ و سایر صفحات.

علی طبری. [عَ یِ طَ بَ ییای] (اِ خ) ابن قاسم طبری. ادیب بود و درحدود سال ٦۸۳ ق. درگذشت.

اوراست: شرح لامیة العجم طغرائی، که آنرا «حل المبهم» المعجم فی شرح لامیة العجم» نامیده است.

(ازمعجم المؤلفین ج ۷، ص ۱٦۸) بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱٥۳۸.

علی طبری. [عَ یِ طَ بَ ییای] (اِ خ) ابن محمدبن مهدی طبری اشعری، مکنی به ابوالحسن. محدث وفقیه و مفسر واخباری بود، ودرسال ۳۲٤ ق. درقید حیات بوده است. وی دربصره نزد ابوالحسن اشعری تحصیل کرد و در حدود سال ۳۸۰ ق. درگذشت.

اوراست: مشکلات الاحادیث الواردة.

(ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۳٤). بنقل از الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۱۹۰. وطبقات الشافعیة سبکی، ج ۲، ص ۳۱۲.

علی طبناوی. [عَ یِ طَ بَ یَ ییای] (اِ خ) ابن محمدبن احمدبن یوسف بن محمد هیثمی طبناوی قاهری مالکی اشعری، ملقب به نورالدین. منجم و متصوف وشاعر بود. وی درسال ۸۰۰ ق. در محلهٔ ابی الهیثم درمصر متولد شد. آنگاه نزد برخی از امرا تقرب یافت ومدتی نیز درعهدالظاهر جقمق زندانی شد ودرسال ۸۸۸ ق. درقاهره درگذشت.

اوراست:

۱- دوارجوزه دربارهٔ جیب

۲- الحمی الاحمدی والرباط الصمدی.

۳- وسیلة الخدم الی اهل الحل والحرم.

(ازمعجم المؤلفین ج ۷، ص ۱۸۲) بنقل از الضوءاللامع سخاوی، ج ٥، ص ۲۸۷. و ایضاح المکنون بغدادی، ج ۲، ص ۷۰٦. و هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷۳۳. والاعلام زرکلی ج ٥ ص ۱٦۳.

علی طحان. [عَ یِ طَ حا] (اِ خ) ابن عبدالله طحان ازهری مصری. اصولی بود ودر نظم‌سخن نیز دست‌داشت ودرسال ۱۲۰۷ ق. درگذشت. اوراست:

۱- حاشیه برشرح ملوی برسمرقندیه.

۲- دولامیهٔ بزرگ وکوچک.

۳- منظومه‌هایی درفقه ومنطق وتوحید وعروض وبیان وطب.

(ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۱۲). بنقل از حلیة البشر عبد الرزاق بیطار، ج ۲، ص ٤٦۲. و عجائب الآثار جبرتی، ج ۲، ص ۲٤۲. و هدیة العارفین، ج ۱، ص ۷۷۱. و ایضاح المکنون، ج ۲، ص ٥۸۲.

علی طرابزونی. [عَ یِ طَ ییای] (اِ خ) ابن یعقوب طرابزونی (علیرضا...). رجوع به علی رضا (ابن یعقوب...) شود.

علی طرابلسی. [عَ یِ طَ بُ لُ ییای] (اِ خ) ابن خلیل حنفی. رجوع به علاءالدین طرابلسی شود.

علی طرابلسی. [عَ یِ طَ بُ لُ ییای] (اِ خ) ابن عبدالله بن مخلوف طرابلسی مغربی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن مخلوف. مورخ بود و درسال ٥۲۲ ق. درگذشت.

اوراست: مفاخر الاسلام ومبانی الاحکام فی اخبار النبی ص.

(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱٤۱) بنقل از هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ٦۹٦. وایضاح المکنون بغدادی، ج ۲ ص ٥۲۱.

علی طرابلسی. [عَ یِ طَ بُ لُ ییای] (اِ خ) ابن محمدبن منتصر طرابلسی، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن منتصر. عالم فرایض وریاضی‌دان بود، درسال ۳٤۸ ق. درطرابلس غرب متولدشد و درآنجا اقامت کرد. سپس به حج رفت وپس ازبازگشت به «غنیمة» از قرای «مسلانه» رفت و درسال ٤۳۲ ق. درآنجا درگذشت.

اوراست: الکافی فی الفرائض.

(ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۳٤) بنقل از الاعلام زرکلی ج ٥ ص ۱٤٦.

علی طرابلسی. [عَ یِ طَ بُ لُ ییای] (اِ خ) ابن محمدبن ناصرالدین. امام جامع اموی دمشق. رجوع به علاءالدین (ابن ناصرالدین) شود.

علی طرابلسی. [عَ یِ طَ بُ لُ ییای] (اِ خ) ابن مصطفی بن ابی اللطف طرابلسی حنفی مشهور به ابن کرامة. وی ادیب وشاعر بود و درسال ۱۱٦۲ ق. درگذشت.

اورا رساله واشعاری است.

(ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲٤۳) بنقل از سلک الدرر مرادی، ج ۳، ص ۲۳۲.

علی طرابلسی. [عَ یِ طَ بُ لُ ییای] (اِ خ) ابن ناصرالدین بن احمد طرابلسی دمشقی حنفی. وی مدتی عهده‌دارتوقیت درجامع اموی دمشق بوده‌است.

اوراست: نزهة العامل بالربع الکامل، که در سال ۹۹۸ ق. آنرا تألیف کرده است.

(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲٥۲) بنقل از فهرس المؤلفین بالظاهریة.

علی طرابلسی. [عَ یِ طَ بُ لُ ییای] (اِ خ) ابن یاسین طرابلسی، ملقب به نورالدین. شیخ وقاضی القضات حنفی‌های مصر. وی در

عهد سلطان‌سلیم ثانی از مقام قضاوت خویش اکراه پیدا کرد وسلطان یکی ازقضات ترک را بجای وی برگزید . این قاضی‌جدید نزد سلطان سلیم ازوی بدگویی کرد وسلطان‌سلیم به قتل یا تبعید او فرمان داد ولی این‌فرمان یکروز پس از مرگ طبیعیش رسید . او در سال ۹۴۲ق. درگذشت .

(ازالاعلام زرکلی چاپ‌دوم ج۵ص ۱۸۴) بنقل از الکواکب‌السائرة ج ۳ص ۲۱۲، وشذرات‌الذهب ج۸ ص۲۴۸.

علی‌طرطوسی. [عَ یِ طَ ی‌یای] (اِخ) ابن احمدبن‌محمدبن طرطوسی‌حرمی، مکنی‌به‌ابوبکر. ازعلمای قرن چهارم‌هجری. رجوع به‌علی حرمی شود.

علی‌طرطوشی. [عَ یِ طُ ی یای] (اِخ) ابن صالح‌بن ابی‌اللیث‌بن أسعدبن فرج ابن یوسف طرطوشی دانی ، مشهور به ابن عزالناس ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی دانی‌شود .

علی‌طریحی. [عَ یِ طُ رَ ی ی یای] (اِخ) ابن حسین طریحی نجفی. فقیه‌بود و درسال ۱۲۳۳ ق . در شناقیه درگذشت و جسد او به نجف حمل شد و در آنجا دفن گردید. اوراست: شوارع‌الاحکام‌التی‌فی‌شرائع‌الاسلام .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۷۴) بنقل از اعیان‌الشیعة، ج۴۱، ص ۱۷۴.

علی‌طسوجی. [عَ یِ طَ س‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن‌احمدبن عبدالنبی‌بن‌محمدطسوجی. فقیه و متکلم وادیب و شاعر بود و درسال ۱۱۸۹ق. متولد شد . اوراست:

۱-دیوانشعر . ۲-شرح معالم. ۳-الکشکول .

(از معجم‌المؤلفین ، ج۷ص ۱۹) بنقل‌از اعیان‌الشیعة، ج۴۱ ، ص۷۴ .

علی طغاتیموری . [عَ یِ طُ تَ] (اِخ) ابن پیرک پادشاه (سلطان...) . وی آخرین پادشاه طغاتیموری بود که برجرجان حکومت‌میکردند . پدرش‌پیرک پادشاه در سال ۸۱۰ق. بدست لشکریان میرزا شاهرخ کشته شد و او بجای وی بتخت سلطنت نشست ومورد توجه شاهرخ شد. ولی چندی بعد از اردوی شاهرخ میرزا گریخت و به رستمدار رفت وبه کمک یکی ازامرای آنجا به‌استر اباد آمد. لیکن‌در سال ۸۱۲ ق . بدست یکی از امرای الغ بیک مجروح شد وجان سپرد و بدین ترتیب سلسلهٔ طغاتیموریه نیز منقرض گردید .

(از تاریخ مفصل ایران ، مغول ، عباس اقبال ص ۴۷۸).

علی‌طغایی . [عَ یِ طُ ی‌یای] (اِخ) (امیرشیخ...) وی ازامرای‌سلطان بدیع‌الزمان میرزابود. ووقتی محمد بابرشاه درحال‌مرگ بود و میخواست بین فرزندان خود و دیگر شاهزادگان ، پیمان اتحاد و دوستی ببندد ، این امیرشیخ علی طغایی‌نیزدرآن مجلس سوگند شرکت داشت . و هنگامی که هرات بدست محمدخان شیبانی فتح شد وبدیع‌الزمان میرزا منهزم گشت ، وی در بن معرکه بقتل‌رسید. (ازحبیب‌السیر ، چاپ‌خیام ، ج۴، ص۲۲۸ و۲۹۶ و۳۷۷).

علی‌طلیطلی. [عَ یِ طُ لَ طُ لَ یا طُ ی ی‌یای] (اِخ) ابن‌عبدالرحمان‌بن یوسف‌أنصاری طلیطلی، مشهور به‌ابن‌لونقةومکنی‌به‌ابوالحسن. فقیه بود و درعلم طب نیز مطالعاتی داشت. وی‌در سال ۴۹۸ یا ۴۹۹ ق . در قرطبه درگذشت .

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ص ۱۲۱) بنقل‌از التکملهٔ ابن‌آبار، ص ۶۶۲ .

علی‌طمغاجی.[عَ یِ طَ](اِخ)رجوع به‌علی تمغاجی شود.

علی‌طنجی. [عَ یِ طَ ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالرحمان‌بن تمیم‌طنجی مکناسی. فقیه وحافظ وعالم فرایض‌بود ودرسال ۷۳۴ق. درگذشت .

اوراست : تقیید علی‌المدونة.

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۱۹) بنقل از اخبار مکناس ابن زیدان ، ج ۵ ، ص ۴۵۲ .

علی‌طندتایی. [عَ یِ طَ دِ ی‌ی یای] (اِخ) ابن محمدبن سالم طندتایی ازهری . شاعر بود.

اوراست : سلسلة سلسلیة وحیاض رحیقیة و نفاس مسکیة فی‌نظم العروسیة ، که در بیست ویکم جمادی‌الاولی‌سال ۱۳۰۴ق. از تألیف آن فراغت یافت.

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۱۹۹) بنقل‌از فهرست الخدیویة ، ج ۲ ص ۸۸. و هدیة‌العارفین بغدادی ، ج۱، ص۷۷۷ .

علی‌طوبی. [عَ یِ - ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن حسن بن طوبی ، مکنی به ابوالحسن . ادیب‌ونویسنده وشاعرومعاصر معزبن‌بادیس بود. وی بمشرق نیز سفرکرد. وپیش ازسال ۴۵۴ق. میزیست .

اورا دیوان شعری‌است.

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص ۶۳) بنقل‌از الخریدهٔ عماد، ج ۱۱، ص۳۰.

علی‌طوری. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌عبدالله طوری مصری حنفی ، فقیه قرن دهم هجری بود ودرسال۱۰۰۴ق. درمصردرگذشت.

اوراست: ذخیرالناظر، درشرح‌الاشباه والنظائر ابن‌نجم، درفروع فقه .

(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۱۳۶) بنقل از خلاصةالاثر محبی، ج۳، ص ۲۰۰. وهدیة العارفین بغدادی ، ج۱، ص۷۵۰. وفهرس التیموریة، ج۴، ص ۱۶۱ .

علی‌طوسی. [عَ یِ - ی‌ی‌یای] (اِخ) ملقب به‌علاءالدین. متوفی در ۸۶۰ق. رجوع به‌علاءالدین طوسی شود.

علی‌طوسی . [عَ یِ‌ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن احمد اسدی طوسی، مکنی به ابونصر . شاعر مشهور. رجوع به‌اسدی(علی‌بن‌احمد...) شود .

علی‌طوسی. [عَ یِ- ی‌ی یای] (اِخ) ابن اسحاق طوسی. وی‌پدر خواجه نظام‌الملک وازعمال دیوان سلجوقیان بود وبسخاوت و کرم ومروت شهرت داشت. اماصاحب‌جامع التواریخ جلالی گوید که پدر خواجه نظام‌الملک «محمد» نام داشت .

(ازحبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج۲ ، ص ۴۹۴، ودستورالوزراء خوندمیرص۱۵۰).

علی‌طوسی. [عَ یِ - ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالله‌بن سنان طوسی تیمی ، مکنی به‌ابوالحسن. از بزرگان علمای‌کوفه . رجوع به‌طوسی (ابوالحسن‌علی....) ومعجم‌الادباء چاپ مرگلیوت، ج۵، ص ۲۲۹ شود.

علی‌طوسی. [عَ یِ- ی‌ی‌یای] (اِخ) ابن محمد بن رضابن محمدبن حمزهٔ حسینی موسوی طوسی، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن دفترخوان . ادیب و شاعر بود و در چهارم صفر سال ۵۸۹ق. درحماة متولدشد وسپس به اربل دربغداد سفرکرد ودر چهارم ربیع‌الآخرسال ۶۵۵ ق. درگذشت.

اوراست : ۱ - الطلایع .

۲-کتاب شاهنار ، که سؤالات و جوابهایی است بنظم بین دوحکم الهی وطبیعی.

۳ - مبارز الاقران فی تخمیس المعلقات ، در مدح اهل بیت . ۴ - المجلی .

۵- ناصرالحق .

(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۱۹۸) بنقل از الوافی صفدی، ج۱۲، ص۱۶۵. والنجوم الزاهرهٔ ابن تغری‌بردی ، ج ۷ ، ص۵۷ . و اعیان الشیعهٔ عاملی ، ج ۴۲ ، ص ۲۶ .

علی‌طولقی.[عَ یِ طَ لَ ی‌ی‌یای](اِخ) ابن عثمان‌بن‌علی‌بن عمرعلوی طولقی جزائری حسنی خلوتی مالکی. رجوع به‌علوی‌طولقی شود .

علی‌طه.[عَ طاها](اِخ)(علی‌محمود...) وی مهندس وادیب وشاعرونویسنده بود،در سال ۱۳۲۰ ق در منصورة متولد شد واز مدرسهٔ هندسهٔ تطبیقی فارغ‌التحصیل گشت و بیشتر مدت‌عمرخودرا درخدمت دولت مصر بسربردوسپس‌بسمت‌وکیل دارالکتب‌المصریة تعیین گشت و درتشرین ثانی سال ۱۹۴۹م. (۱۳۶۹ق) درگذشت .

اورا چند دیوان‌است که ازآن‌جمله است:

۱ - ارواح شاردة ، که محتوی شعر و نثر است . ۲ - ارواح واشباح .

۳- اغنیةالریاح‌الاربع ، که نمایشنامه ایست بشعر . ۴- شرق وغرب.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۳۸). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :

فهرس‌المؤلفین‌بالظاهریة. و حی‌الرسالة زیات ج۳، ص۱۸۸ وسایرصفحات. مذاهب‌الادب خفاجی، ص ۲۱۳ . ادباء معاصرون‌حبیب

زحلاوی، ص ۱۵۲. الشعرالمعاصر سحرتی ص ۱۹۹. بین‌شاعرین مجدالدین‌ایلیاابوماضی و علی محمود طه المهندس، نوشتهٔ شبکتی. الاعلام زرکلی، ج ۵، ص ۱۷۳. اعلام‌الادب ادهم‌جندی، ج ۲ ص ۴۸۱.

علی‌طهطاوی. [عَ یِ طَ یْ یای] (اِخ) ابن‌رفاعةرافع‌بن بدوی‌طهطاوی (علی‌فهمی...). رجوع به علی فهمی‌شود.

علی‌طیبی. [عَ یِ طَ یْ یِ ییای] (اِخ) ابن عیسی اردبیلی انصاری. رجوع به‌علاء - الدین طیبی شود.

علی‌ظریفی. [عَ یِ ظَ ییای] (اِخ) ابن عبدالباقی بن احمد رومی حنفی، مشهور به‌ظریفی. فقیه متوفی درحدودسال ۱۱۱۰ ق. اوراست: نورالتقی فی شرح الملتقی، که در سال ۱۱۰۸ ق. از تألیف آن فراغت یافت. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۱۶) بنقل از کشف‌الظنون، ص ۱۸۱۶. و هدیةالعارفین ج ۱، ص ۷۶۴.

علی‌ظفری. [عَ یِ ظَ فَ ییای] (اِخ) ابن عقیل بن محمدبن عقیل بغدادی ظفری حنبلی، مکنی به‌ابوالوفاء. علاوه بر کتاب‌الفنون و کتاب‌الواضح که در «ابوالوفاء» ذکرشده‌است، اوراست:

۱- الانتصار لاهل‌الحدیث.

۲- تفضیل‌العبادات علی نعیم‌الجنات.

۳- الفصول فی‌فروع الفقه‌الحنبلی، در ده مجلد.

رجوع به‌ابوالوفاء (علی‌بن‌محمدبن عقیل حنبلی) ونیز به‌مآخذ ذیل‌شود: معجم‌المؤلفین ج ۷، ص ۱۵۱. سیرالنبلاء ذهبی، ج ۱۲، ص ۱۰۳. مناقب احمدبن‌حنبل ازابن جوزی، ص ۲۲۷. فهرس مخطوطات الفقه الحنبلی بالظاهریة از طاهر جزائری، شمارهٔ ۱۲۶. الوافی صفدی ج ۱۲، ص ۱۲۱. طبقات‌الحنابلة‌فراء، ص ۴۱۳. الکامل ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۱۹۸. البدایة ابن کثیر، ج ۱۲، ص ۱۸۴. طبقات القراء ابن جزری، ج ۱، ص ۵۵۶. لسان‌المیزان ابن‌حجر، ج ۴، ص ۲۴۳. مرآةالجنان یافعی، ج ۳، ص ۲۰۴. مختصردول‌الاسلام ج ۲ ص ۲۸. شذرات‌الذهب ابن عماد، ج ۴، ص ۳۵. کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۷۱ وسایر صفحات. ایضاح‌المکنون بغدادی، ج ۱، ص ۸۵ وسایر صفحات وج ۲ ص ۵۴ وسایر صفحات. هدیةالعارفین بغدادی، ج ۱ ص ۶۹۵.

علی‌عادلشاهی. [عَ یِ دِ] (اِخ) ابن ابراهیم بن اسماعیل. پنجمین از حکام - عادلشاهی است که درولایت بیجاپور ازسال ۹۶۵ تا ۹۸۷ ق. حکومت کرد. (ازطبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۱). (وازمعجم - الانساب زامباور ص ۴۳۹).

علی‌عادلشاهی. [عَ یِ دِ] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم. هشتمین وآخرین ازحکام عادلشاهی است که درولایت بیجاپور از سال ۱۰۷۰ تا ۱۰۹۷ ق. حکومت کرد و درین سال‌سلسلهٔ‌آنها توسط مغولان منقرض گردید. (ازطبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۱). ولی در معجم‌الانساب زامباور آمده است که این علی‌بن محمد تاسال ۱۰۸۳ ق. سلطنت‌کرد و پس ازاو فرزندش اسکندرتاسال ۱۰۹۷ ق. فرمانروائی داشت. رجوع به‌معجم‌الانساب زامباور ص ۴۳۹ شود.

علی‌عادلی. [عَ یِ دِ ییای] (اِخ) ابن احمد عادلی عاملی مشهدی غروی نجفی. ازشمرا و فقها بود و در سال ۱۱۲۲ ق. درگذشت. اورا دیوان شعری‌است. (از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۸) بنقل از اعیان الشیعة، ج ۴۱، ص ۴۶. و مجلهٔ عرفان، شمارهٔ ۳۸، ص ۷۷۶. و رجوع به الذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۶۶۴ شود.

علی‌عارزه‌گر. [عَ یِ زَ گَ] (اِخ) اصفهانی (خواجه...). آنگاه‌که‌سلطان سعید بخراسان رسید، مدتی جشن وسروربرپاکرد و در این جشن‌ها هرکس فن و هنری داشت عرضه‌کرد. ازجمله این‌خواجه‌علی‌عارزه‌گر اصفهانی هنری بدیع داشت که موجب کمال تعجب سلطان شد وشرح آن در تاریخ حبیب‌السیر آمده است. رجوع به حبیب‌السیر، چاپ خیام ج ۴ ص ۸۴ شود.

علی‌عاصی. [عَ یِ] (اِخ) عاملی کفراوی. رجوع به‌علی‌کفراوی شود.

علی‌عالونی. [عَ یِ - ییای] (اِخ) ابن محمد بن احمد عالونی حنفی. متوفی در حدودسال ۸۱۵ ق. اوراست: الانتقاد فی‌شرح عمدةالاعتقاد. (از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۸۰) بنقل از هدیةالعارفین بغدادی ج ۱ ص ۷۲۹.

علی‌عامری. [عَ یِ مِ ییای] (اِخ) ابن‌عبیدالله‌بن‌حرث‌بن رحضةبن‌عامربن رواحة ابن‌حجربن‌معیص‌بن‌عامربن لؤی قرشی‌عامری. ابن‌عبدالبر گوید که‌وی درروز فتح، اسلام آورد ودرروز یمامة بقتل رسید. (از الاصابة ابن‌حجر، ج ۴ قسم‌اول).

علی‌عامری. [عَ یِ مِ ییای] (اِخ) ابن مجاهدبن‌یوسف عامری، ملقب به اقبال - الدولة. دومین و آخرین‌تن ازامرای دانیة. رجوع به علی (ابن مجاهدبن یوسف...) شود.

علی‌عامری. [عَ یِ مِ ییای] (اِخ) ابن محمدبن غالب عامری، مشهور به‌مجد - العرب و مکنی به‌ابوفراس. رجوع به علی مجدالعرب شود.

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن احمدبن خاتون عاملی. فقیه وادیب وشاعر قرن دهم هجری، ومعاصر شهید ثانی. اورا مجموعهٔ شعری است. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۴). بنقل از امل الآمل، ص ۴۴۲.

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ییای] (اِخ) ابن احمدبن موسی عاملی نباطی. رجوع به علی نباطی شود.

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ییای] (اِخ) ابن احمد حسینی عاملی، ملقب به‌تاج‌الدین. اوراست: التتمة فی‌معرفة الائمة که در سال ۱۰۱۸ ق. آنرا بپایان رسانده‌است. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۴) بنقل ازاعیان‌الشیعة، ج ۴۱، ص ۶۰.

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن‌احمد سماقة عاملی مشغری. رجوع به‌علی سماقة شود.

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن احمد شبامی عاملی زیدی، ملقب به‌زین - الدین. اوراست: الاحکام الشرعیة فی‌فقه‌الامامیة. که در سال ۹۵۸ ق. از تألیف آن فراغت یافت. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ۱۸) بنقل‌از کشف الظنون، ص ۴۸۴.

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ییا ی] (اِخ) ابن‌احمد عادلی عاملی مشهدی غروی. رجوع به‌علی عادلی شود.

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ییای] (اِخ) ابن احمد فقیه عاملی. رجوع به علی فقیه شود.

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ییای] (اِخ) ابن حسن‌بن علی‌بن محمدحر عاملی. رجوع‌به علی‌حرشود.

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ییای] (اِخ) ابن حسین‌بن ابی‌الحسن موسوی عاملی. وی از تلامذهٔ شیخ شهید و داماد او بود. وی نسخه‌ای از الخلاصهٔ‌علامه را درسال ۹۶۸ ق. تصحیح ومقابله کرده است ونظریات خودرا درحواشی‌آن نگاشته‌است. (ازمصفی علم‌الرجال آقا بزرگ طهرانی ص ۲۷۵).

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ییای] (اِخ) ابن‌حسین‌بن حیدررضا عاملی رکینی. رجوع به‌علی‌رکینی شود.

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ییای] (اِخ) ابن حسین‌بن عبدالعالی کرکی عاملی، مشهور به محقق‌ثانی، ومحقق کرکی، وشیخ‌علائی، ومولی مروج. رجوع به‌علی کرکی شود.

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ییا ی] (اِخ) ابن حسین‌بن محمدبن محمد حسینی عاملی - جزینی، مشهور به صائغ. رجوع به علی صائغ‌شود.

علی‌عاملی. [عَ یِ مِ ییای] (اِخ) ابن رضی‌الدین‌بن علی‌بن احمدبن محیی‌الدین جامعی عاملی حویزی. رجوع به علی جامعی شود.

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن سعیدبن محمدبن احمدبن محمدبن حسن بن محمدبن علی بن محمدبن حسین بن عبدالسلام ابن عبدالمطلب حرعاملی جبعی. رجوع به علی حرشود .

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالعالی بن عبدالباقی بن ابراهیم بن علی ابن عبدالعالی عاملی میسی . رجوع به علی میسی شود .

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن علی بن حسین بن ابی الحسن موسوی عاملی جبعی بحرانی، ملقب به نورالدین . رجوع به علی موسوی شود .

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن علی بن محمدبن طی فقعانی عاملی، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی فقعانی شود.

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن ابراهیم بن علی بن یوسف سبتی عاملی کفراوی . رجوع به علی سبتی شود .

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن حسن بن زین الدین شهیدثانی عاملی جبعی اصفهانی ، مشهور به صغیر. رجوع به علی صغیر شود .

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن علی بن محمدبن یونس بیاضی عاملی ملقب به زین الدین ومکنی به ابومحمد. رجوع به علی بیاضی شود .

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن مکی بن عیسی بن حسن بن عیسی شامی عاملی جبلی ، ملقب به نجیب الدین و مشهور به ابن مکی. رجوع به علی شامی شود.

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن مکی عاملی جزینی ، مکنی به ابوالقاسم و ملقب به ضیاءالدین وحسام الدین ورضی الدین . رجوع به علی جزینی شود .

علی عاملی . [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن محمدحر عاملی کرکی . رجوع به علی حر شود .

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن محمدطاهربن عبدالحمیدبن موسی بن علی بن معتوق عاملی نباطی اصفهانی ، مکنی به ابوالحسن. وی فقیه واصولی ومفسر وشاعر وساکن نجف اشرف بود و در حدود سال ۱۱۴۰ ق . درگذشت. اوراست :

۱- دیوانشعر ، درمراثی. ۲- شرح الکفایة.
۳- ضریعةالشیعةودلائل الشریعة . ۴- الفوائد الغرویة، دراصول.
۵- مشکاةالانوارفی تفسیر القرآن.

(ازمعجم المؤلفین ، ج ۱ ، ص۲۰۴) بنقل از هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱،ص۷۶۶ . و ایضاح المکنون بغدادی، ج ۲ ص ۴۸ .

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن محمود عاملی مشغرایی . رجوع به علی مشغرایی شود .

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن محیی الدین جامعی عاملی . رجوع به علی جامعی شود .

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن مساعد. وی ساکن عباس آباد اصفهان بود ودرهمانجا درگذشت. اورا ملمعاتی است که نصرابادی آنهارا نقل کرده است .

(ازالذریعة آقابزرگ طهرانی، ج ۹ ، ص ۷۶۰) بنقل ازتذکرهٔ نصرآبادی ،فصل نهم ص ۳۹۸ .

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) ابن ناصربن زیدان عاملی معرکی . وی شاعر بود و در سال ۱۲۸۹ق . درگذشت . اورا دیوان شعری است .

(ازالذریعة آقابزرگ طهرانی، ج ۹ ، ص ۷۴۸) بنقل از اعیان الشیعة عاملی ج ۱ ص ۴۰۵ .

علی عاملی. [عَ یِ مِ ی یای] (اِخ) عاصی عاملی کفراوی . رجوع به علی کفراوی شود .

علی عبادی. [عَ یِ عَ بای ی یای] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن محمد بن عبدالله بن عباد عبادی هروی شافعی ، مکنی به ابوالحسن. فقیه متوفی درسال ۴۹۵ق .

اوراست : کتاب الرقم فی الفقه الهروی.

(ازمعجم المؤلفین ، ج۷، ص۱۸۲) بنقل از ایضاح المکنون بغدادی، ج ۲ ،ص۲۹۹. وهدیةالعارفین بغدادی ، ج۱، ص ۶۹۴.

علی عباسی . [عَ یِ عَ ب با ی ی یای] (اِخ) ابن احمد معتضدبن موفق بن متوکل عباسی، مکنی به ابومحمد وملقب به المکتفی بالله. هفدهمین خلیفهٔ عباسی در عراق . وی در « رقه » بود و چون پدرش المعتضد بالله درگذشت ، در سال۲۸۹ ق . درهمان «رقه» با او بیعت شد و به بغداد منتقل گردید و از عهدهٔ ادارهٔ خلافت نیکو برآمد ودرعهد اوانطاکیه که دردست رومیان بودفتح گردید. وی درسنین جوانی دربغداددرگذشت .

(از حبیب السیر ، چاپ خیام، ج۲ ، ص ۲۸۶) . (وازالاعلام زرکلی، چاپ دوم ، ج ۵ ، ص۵۶) بنقل از کامل التواریخ ابن اثیر ج۸، ص ۳ . و تاریخ طبری ، ج۱۱، ص ۴۰۴ . ومروج الذهب مسعودی، ج۲، ص ۳۸۲ . وتاریخ بغداد ج۱۱ ، ص۳۱۶. و فوات الوفیات ، ج۲، ص ۴۱.

علی عباسی . [عَ یِ عَ ب با ی ی یای] (اِخ) ابن سلیمان بن احمدبن سلیمان أنصاری قرطبی عباسی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی أنصاری شود .

علی عباسی. [عَ یِ عَ ب با ی ی یای] (اِخ) ابن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس هاشمی عباسی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی هاشمی (ابن سلیمان بن علی...)شود.

علی عباسی. [عَ یِ عَ ب بای ی یای] (اِخ) ابن عبدالرحیم بن حسن بن عبدالملک بن ابراهیم سلمی عباسی رقی بغدادی، مشهور به ابن عصار و مکنی به ابوالحسن . لغوی و نحوی بود (۵۰۸ ق. تا ۵۷۶ ق .) . اورا تألیفاتی است.

(از معجم المؤلفین ، ج۷، ص۱۲۱) بنقل از سیرالنبلاء ذهبی ، ج۱۲، ص ۲۸۳ . والوافی صفدی، ج۱۲، ص۹۶.

علی عباسی. [عَ یِ عَ ب با ی ی یای] (اِخ) ابن قاسم عباسی حنفی یمنی . وی عالم فرایض بود، درسال ۱۲۶۲ ق. دریمن متولد شد و در سال ۱۳۰۰ ق . در کولندی درگذشت.

اوراست : الفرات الفائض علی حدائق ذریعة الناهض الی تعلم احکام الفرائض.

(ازمعجم المؤلفین، ج ۷ص ۱۶۹) بنقل از فهرس المؤلفین بالظاهریة . و هدیة العارفین بغدادی، ج ۱ص ۷۷۲. وفهرست الخدیویة، ج۳، ص۳۱۱ . وفهرس الازهریة، ج ۲ ، ص۷۰۵. وایضاح المکنون بغدادی، ج ۲، ص۱۸۰.

علی عباسی. [عَ یِ عَ ب بای ی یای] (اِخ) ابن محمد، مشهور به ابن محیاعباسی وملقب به عمادالدین. نسب شناس بود و درحدود سال ۷۵۰ق. درگذشت .اوراست : نزهة ذوی - العقول فی نسب آل الرسول .

(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص۲۳۲) بنقل از ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲ ، ص۲۰۷و ۶۳۹ .وهدیةالعارفین بغدادی ج ۱ص ۷۲۰ .

علی عباسی. [عَ یِ عَ ب بای ی یای] (اِخ) ابن محمد سعیدبن عبدالله بن حسین سویدی بغدادی عباسی، مکنی به ابوالمعالی . رجوع به علی سویدی شود.

علی [عَ] (اِخ) عبدالله پوری . رجوع به علی پوری شود .

علی عبدری [عَ یِ عَ دَ ی یای](اِخ) ابن حسن بن اسماعیل بن احمدبن جعفربن - محمدبن صالح بن حسان بن حصن عبدری، مشهور به ابن مقلة و مکنی به ابوالحسن . ادیب و عروضی و شاعر و نویسنده. متولد درربیع - الاول سال ۵۲۴ق. دربصره. ومتوفی در ۲۴ شعبان ۵۹۹ ق دربصره اورا تصنیفاتی در ادب وعروض است .

(ازمعجم المؤلفین ، ج ۷، ص ۶۰) بنقل از معجم الادباء ، ج ۱۳، ص۸۸. وانباءالرواة قفطی، ج۲، ص۲۴۲. والوافی صفدی ، ج ۱۲ ص ۳۴. وی از بنی عبدالقیس میباشد و در اعلام زرکلی لقب او « عبدی » آمده است .

علی عبدری. [عَ یِ عَ دَ ری یای](اِخ) ابن سعیدبن عبدالرحمان بن محرزعبدری، مکنی به ابوالحسن .فقیه واصولی است. وی ازاهالی جزیرهٔ میورقة بود وبمشرق رفت وعمل حج

را بجاآورد وسپس به‌بغداد رفت و درمحضر خطیب بغدادی وجزوی حضور یافت. و در جمادی الآخرهٔ سال ۴۹۳ ق . در بغداد - درگذشت. اوراست: الکفایةفی‌مسائل‌الخلاف. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ،ص ۱۰۰) بنقل از مناقب‌الشافعی و طبقات اصحابه من تاریخ - الذهبی، ص ۱۷۳. والوافی صفدی، ج۱۲ ص۷۲. وطبقات‌الشافعیهٔ سبکی ، ج۳، ص ۲۹۸. والصلهٔ ابن بشکوال ، ص ۴۱۵ . وکشف‌الظنون ، ص۱۴۹۹.

علی عبدی. [عَ یِ عَ یِ یای] (اِخ) ابن حسن‌بن‌اسماعیل‌عبدی، مکنی به‌ابوالحسن. ازبنی عبدالقیس است. رجوع به علی عبدی (ابن‌حسن‌بن اسماعیل‌بن احمدبن جعفربن...) شود.

علی عبدی. [عَ ی عَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن حسن عبدی ، مکنی به‌ابوتمام و مشهور به‌ابن یزداد. وی قاضی واسط بود و درسال ۳۷۲ ق. درهمین شهرمتولدشد . در حدیث مورد اعتماد و قائل بخلق قرآن نیز بود. اودرسال ۴۵۹ ق.درواسطدرگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ‌دوم ج۵ص ۱۴۷) بنقل ازمیزان‌الاعتدال ج۲ص ۲۳۸ .

علی عبدی. [عَ یِ عَ یِ یای] (اِخ) ابن‌نصربن عقیل‌بن احمدبن علی‌بغدادی همام عبدی، مکنی به‌ابوالحسن. وی شاعربود و به دمشق نزد الملک‌العادل رفت ومدتی«امجد» حاکم بعلبک را مدح کرد و در شعبان سال ۵۹۶ ق. در دمشق درگذشت . اورا دیوان شعری‌است . (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷،ص ۲۵۳) بنقل‌از البدایهٔ ابن‌کثیر ، ج۱۳ ص۲۴. و ایضاح‌المکنون بغدادی ،ج۱ ص ۵۳۹ . وهدیهٔ‌العارفین بغدادی ج۱ ص ۷۰۳ . والاعلام زرکلی ج ۵ص ۱۸۱ .

علی عبرتائی. [عَ یِ عَ بَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن نصربن منصوربن بسام عبرتایی بغدادی ، مشهور به‌ابن بسام ومکنی به‌ابوالحسن : رجوع به‌ابن‌بسام و علی (ابن محمدبن...) شود .

علی عبسی. [عَ یِ عَ بَ یِ یای] (اِخ) ابن افلح‌بن محمد عبسی، مکنی به‌ابوالقاسم. شاعربود و خلفارا مدح کرد . اورا نوادر بسیاری است . وی از بغداد بشام فرار کرد وسپس به‌بغداد بازگشت ودر ۲ شعبان سال ۵۳۳ ق. درگذشت. تولد او درسال۴۴۳ ق. بوده‌است .اورادیوان‌شعرودیوان‌رسائل است. (ازمعجم‌المؤلفین،ج۷،ص۳۹)بنقل‌ازکشف الظنون ، ص ۷۶۴ . و فیات الاعیان ابن خلکان، ج۱، ص ۴۵۵ . وذیل تاریخ‌بغداد ابن‌نجار، ج۱۰، ص۱۸۸. والوافی‌صفدی ج۱۲ ،ص۹ .

علی عبسی. [عَ یِ عَ بَ یِ یای](اِخ) ابن‌حسین‌بن علی‌عبسی، مشهوربه‌ابن کوچک وراق. ادیب بود و درمصر تحصیل‌کرد و ساکن شام و ساحل‌شد. وی درسال ۳۹۴ق. درگذشت . اوراست :

۱- اعزالمطالب الی اعلی‌المراتب فی‌الزهد.
۲- کتاب‌الطنبوریین .

(از معجم‌المؤلفین ج۷، ص ۷۶) بنقل از معجم‌الادباء، ج۱۳ ، ص ۱۵۷. و ایضاح‌المکنون، ج۱، ص۱۰۰.وهدیهٔ‌العارفین،ج ۱ص ۶۸۶ .

علی عبسی. [عَ یِ عَ بَ یِ یا ی] (اِخ)ابن‌حسین‌بن‌علی‌عبسی فراء ،مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌فراء شود .

علی عبسی. [عَ یِ عَ بَ یِ یای] (اِخ) ابن‌عبیدالله‌عبسی ، مکنی به‌ابوعاصم. ازروات حدیث بود و ثوروی وابوادریس‌از وی روایت کردند . ونیز رجوع به‌ابوعاصم عبسی شود .

علی عبشمی. [عَ یِ عَ بْ شَ یِ یای] (اِخ) ابن ابی‌عاص‌بن ربیع‌بن عبدالعزی بن عبد شمس‌بن امیهٔ قرشی عبشمی . وی فرزند زینب علیهاالسلام وسبط پیغمبرص. بود ودر بنی‌غاضرة ارتضاع‌کرد. گویندکه پیغمبرص. درروز فتح وی را براشترخویش سوارکرده بود. ابن مندة‌گویدکه او در جوانی درعهد پیغمبرص. درگذشت ، ولی ابن عساکرگوید که او درروز یرموک بقتل‌رسید. (ازالاصابهٔ ابن‌حجر،ج ٤ ، قسم‌اول).

علی عبیدلی. [عَ یِ عُ بَ یْ دِ] (اِخ) ابن‌عبدالله بن‌عیاش‌قیروانی مالکی‌عبیدلی.فقیه و متکلم قرن هشتم هجری بود . در قیروان ساکن شد و در سال ۷۴۸ ق. درگذشت . اوراست :

۱- عقیدة فی‌التوحید. ۲-کتاب فی‌الفقه .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷،ص۱۳۹) بنقل از هدیهٔ‌العارفین بغدادی، ج۱، ص۷۲۹ .

علی عبیدی. [عَ یِ عُ بَ یْ یای] (اِخ) ابن‌منصوربن عزیزبن‌معزفاطمی‌عبیدی، مکنی به‌ابوالحسن و ملقب به الظاهر لاعزاز دین‌الله،از پادشاهان‌فاطمی‌مصر. رجوع به‌علی فاطمی (ابن‌منصوربن...) شود .

علی عثمانی. [عَ یِ عُ یِ یای] (اِخ) ابن خضربن حسن عثمانی دمشقی ، مکنی به ابوالحسن.حسابگر بود و در۲۵ یا ۲۶ ماه شوال سال ۴۵۹ ق. در دمشق درگذشت. اورا تصنیفاتی درعلم حساب‌است . (ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۸۶) . بنقل از تاریخ دمشق ابن‌عساکر، ج ۱۲، ص۴۰ .

علی عثمانی. [عَ یِ عُ یِ یای] (اِخ) ابن‌عبدالرحمان‌بن حسین‌عثمانی صفدی‌شافعی، ملقب به علاءالدین . رجوع به‌علی صفدی شود .

علی عجابی. [عَ ی] (اِخ) ابن‌مبارک عجابی. وی‌قرائت را از کسائی فراگرفته و در حروف یسیره با او مخالف شده است . (ازالفهرست ابن‌الندیم).

علی عجلی. [عَ یِ عِ یِ یای] (اِخ) ابن هبةالله بن علی‌بن هبةالله بن جعفر عجلی جرباذقانی بغدادی، مشهور به‌ابن ماکولا و ملقب به‌سعدالملک ومکنی به‌ابونصر .رجوع به‌ابن ماکولا (ابونصرعلی ...)وبه‌علی(ابن هبةالله‌بن...شود) .

علی عجم. [عَ یِ عَ جَ] (اِخ)(سید...) لقب علی‌بن صدر الدین موسی سیاهپوش - صوفی‌است که دربیت‌المقدس بدین نام شهرت دارد. رجوع به‌علی سیاهپوش شود.

علی عجمی. [عَ یِ عَ جَ یِ یای](اِخ) وی متکلم و منطقی بود ودرسال ۸۶۰ ق . درگذشت . اوراست :

۱- حواشی‌برحاشیهٔ شرح شمسیهٔ سیدشریف.
۲- حواشی برشرح مواقف سیدشریف، در علم کلام.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۱۴۹) بنقل از شذرات‌الذهب ابن‌عماد ، ج۷،ص۲۹۷ . و الشقائق‌النعمانیهٔ طاش‌کبری ج۱، ص ۱۶۳. وکشف‌الظنون حاجی خلیفه، ص۱۷۱۶.

علی عجمی. [عَ یِ عَ جَ یِ یای] (اِخ) از تجار ایرانی ساکن‌یمن. رجوع‌به علی مصطفی عجمی‌شود .

علی عداس. [عَ یِ عَ دْ دا] (اِخ) ابن عمرعداس، مکنی‌به‌ابوالحسن. ازوزرای بنی‌فاطمه درمصر. وی درسال ۳۸۰ ق.پس‌از درگذشت یعقوب بن کلس وزیر، بوزارت - العزیز خلیفهٔ فاطمی منصوب‌گشت وفقط‌یک سال دراین مقام باقی‌بود وپس از یکسال‌از سمت خویش عزل شد. ودرسال ۳۹۱ق. در قاهره درگذشت.

(ازالاعلام زرکلی چاپ‌دوم ج۵ ص۱۳۱) بنقل از الاشارة الی من‌نال‌الوزارة ص۲۵.

علی عدوی. [عَ یِ عَ دَ یِ یای] (اِخ) ابن احمدبن مکرم‌الله صعیدی عدوی مالکی ازهری . رجوع به علی صعیدی - شود .

علی عدوی. [عَ یِ عَ دَ یِ یای] (اِخ) ابن محمد شمشاطی عدوی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی شمشاطی‌شود.

علی عدوی. [عَ یِ عَ دَ یِ یای](اِخ) ابن محمد عدوی شمشاطی، مکنی به‌ابوالحسن وابوالقاسم . رجوع به‌علی شمشاطی شود.

علی عدوی. [عَ یِ عَ دَ یِ یای] (اِخ) ابن مسافرعدوی.متکلم‌بود ودرسال ۵۵۷ ق. درگذشت.(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ص ۲۴۱).

علی عذری. [عَ یِ عُ ذْ یا ی] (اِخ) (۷۱۶ - ۸۰۱ ق.) ابن عثمان‌بن محمدبن‌احمدبن حسن عذری بغدادی ،مشهور به ابن قاصح و مکنی به ابوالبقاء . قاری و منجم قرن هشتم هجری بود . اوراست :

۱-تحفة‌الانام‌فی‌الوقف‌علی‌الهمز لحمزة‌وهشام.
۲- درة‌الافکار فی‌معرفة اوقات‌اللیل والنهار.
۳-سراج‌القاری‌المبتدی‌وتذکرة‌المقری‌المنتهی.

٤- قرةالعین فی‌الفتح والامالة بین‌اللفظین.
٥- هدایةالمبتدی فی‌معرفةالاوقات بربع‌الدائرة الذی علیه‌المقنطرات .
(از معجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص ١٤٨) . صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است :
فهرس مخطوطات‌القراءات بالظاهریة.طبقات القراء ابن جزری ، ج۱، ص٥٥٥ . الضوء اللامع‌سخاوی، ج٥، ص٢٦٠. هدیةالعارفین بغدادی،ج۱ ، ص۷۲۷. فهرس‌المخطوطات المصورةکوئتش، ج ۳ ، ص ۱۸ .کشف‌ـ الظنون حاجی خلیفه ، ص ۳٦۹ و سایر صفحات .

علی‌عراقی. [عَ یِ عِ یْ‌یای] (اِخ) ابن زین‌العابدین‌بن هاشم عراقی حسینی‌فاسی، مکنی به‌ابوالحسن. عالم وادیب ونحوی بود ودرسال ۱۱۹٤ ق. درگذشت . اورافهرستی است .
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص ۹۷) بنقل از فهرس‌الفهارس کتانی ج ۱ ص٣٤٦.

علی عراقی . [عَ یِ عِ یْ یای] (اِخ) ابن محمدبن هلال جزائری عراقی شیعی، مشهوربه‌ابن‌هلال.رجوع به‌علی‌جزائری شود .

علی عراقی . [عَ یِ عِ یْ یای] (اِخ) ابن هاشم عراقی حسنی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به‌زین‌العابدین. متوفی در سال ۱۱۹٤ق. اورا فهرستی است .
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷، ص ۲٥٦) . بنقل از دلیل مؤرخ‌المغرب ابن سودة ، ص ۳۰۸ .

علی عراقی . [عَ یِ عِ یْ یای] (اِخ) ابن هلال جزائری عراقی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به‌زین‌الدین.رجوع به‌علی جزائری شود.

علی‌عرب. [عَ عَ رَ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان چادگان ، بخش داران، شهرستان فریدن. واقع در ۳هزارگزی جنوب‌خاوری داران ، و ۱۲هزار گزی جادهٔ کوهرنگ . ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر ، و دارای ۳۲۷تن سکنه. آب‌آن از چشمه تأمین‌میشود ومحصول‌آن غلات آبی ودیمی‌است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . وصنایع دستی زنان کرباس بافی است. راه‌آن مالرواست.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ،ج ۱۰).

علی‌عرب . [عَ عَ رَ] (اِخ) وی‌فقیه ومنجم وطبیب‌بود ونزد محقق کرکی‌تحصیل کرده‌دراصفهان‌اقامت گزید.اودرسال ۹٤۰ق. درقید حیات بود.
اوراست رساله‌ای درآداب‌نکاح است .
(از معجم‌المؤلفین ج ۷ص ١٤٩) بنقل از اعیان‌الشیعهٔ عاملی ج٤۱ ص ۳٤٦ .

علی‌عربی.[عَ یِ عَ رَ بی یای] (اِخ) نام وی در هدیةالعارفین بصورت « علی‌بن عبدالله عربی‌حلی، مشهوربه‌ابن لجام وملقب به‌علاءالدین» آمده است. وی اصولی و فقیه ومحدث ومفسر بود واز سایر علوم عقلی و شرعی اطلاع داشت ودرشهر حلب میزیست. ودرسال۹۰۱ق. درگذشت. اوراست :
۱- تعلیقی برالتوضیح دراصول فقه .
۲- حاشیه‌برشرح عقاید نسفی‌ازتفتازانی.
۳-حواشی برمقدمات أربع .
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷، ص١٤٩) بنقل از الشقائق‌النعمانیهٔ طاش‌کبری ، ص ۲۳٦ . و شذرات الذهب ابن عماد ، ج۸ ص ٥ . و کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ٤۹۸.

علی‌عربی. [عَ یِ عَ رَ بی‌یای](اِخ) ابن عمر عربی، مدرس. متوفی درحدود سال ۹۸۰ق. اورا رساله‌ایست درعلم بدیع .
(ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ ، ص١٥٨).

علی‌عرشانی . [عَ یِ عَ رِ یْ‌یای] (اِخ)ابن احمدبن علی عرشانی یمنی . محدث است‌ودرسال ٦۲٥ ق . درگذشت .
اوراست: اشراط‌الساعة.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص۲۱) بنقل ازهدیة العارفین، ج۱، ص ۷۰٦ .

علی‌عزت. [عَ عِ زَ](اِخ) ابن‌بدوی مصری . وی ریاضیدان بود ومدتی درمدرسهٔ مهندسخانهٔ خدیویه علوم ریاضی را تدریس میکرد . ودرششم‌جمادی ثانیهٔ‌سال ۱۲۸ق. درگذشت . اوراست :
۱-الخلاصةالعزیةفی‌تهذیب‌الاصول‌الحسابیة.
۲-النخبةالعزیة فی‌تهذیب‌الاصول‌الهندسیة.
(از معجم‌المؤلفین ج ۷ص۱٥۰) صاحب معجم‌المؤلفین . بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : فهرس‌المؤلفین بالظاهریة و فهرست‌الخدیویة، ج ٥، ص۱۸۱. اکتفاءالقنوع فندیک ، ص ٤٥۷ . هدیةالعارفین بغدادی ج۱، ص۷۷٥.

علی‌عزی. [عَ زِ] (اِخ) ابن‌علی‌عزی مالکی . او راست : قرةالعیون علی‌الجوهر المکنون‌فی‌البلاغة ، که درسال ۹۸۱ق. از تألیف آن فراغت یافت .
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ١٥٤) بنقل از ایضاح‌المکنون‌بغدادی، ج ۲،ص۲۲٥ . وهدیةالعارفین، ج۱ ص ۷٤۸.

علی عزی. [عَ زِ] (اِخ) ابن علی‌ـ عزی مخلاتی. رجوع‌به‌علی مخلاتی‌شود .

علی‌عزیزی. [عَ یِ عَ زی‌یای] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن ابراهیم عزیزی بولاقی شافعی، ملقب به‌نورالدین. فقیه ومحدث‌بود ودرسال ۱۰۷۰ ق . در بولاق درگذشت .
عزیزی، منسوب‌است به‌عزیزیة درشرقیةمصر. اوراست : ۱ ـ حاشیه برشرح تحریر زکریا انصاری. ۲-السراج‌المنیر بشرح‌الجامع‌الصغیر، فی‌الحدیث . ۳ـ الفوائدالعزیزیة، که حاشیه ایست بر شرح‌الغایة‌ابن‌قاسم.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۲٤). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : فهرس المؤلفین بالظاهریة. خلاصة ـ الاثر ، ج ۳ ، ص ۲۰۱ .فهرس‌الازهریة ، ج ۲ ، ص ۵۹۲. فهرست‌الخدیویة ج ۱ ، ص ۳٤۷ . الکشاف ، ص ٤۰ .

علی عزیزی. [عَ یِ عَ زی‌یای](اِخ) ابن علی‌بن‌علی‌بن علی‌بن‌مطاوع عزیزی مصری ازهری شافعی . متوفی در سال ۱۱۹۹ . اوراست :
۱- اشارات‌الفیضیة‌الی‌خبایاالقصیدةالزریقیة ابن زریق بغدادی. ۲-کتابی‌درعلم‌الاوفاق.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ١٥٤)بنقل از هدیةالعارفین‌بغدادی ، ج۱ ص ۷۷۰. و ایضاح‌المکنون بغدادی، ج ۱ ، ص۸۳ .

علی‌عسقلانی. [عَ یِ عَ قَ یْ‌یای] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن علی بن احمدبن حجر عسقلانی مصری کنانی شافعی، مشهور به‌ابن‌حجر. فقیه وادیب بود و در حدودسال ۷۲۰ ق. متولد شد ونزد ابوالفتح‌بن سید ـ الناس بکسب دانش پرداخت و مدتی نیز از ابن عقیل نیابت کرد . وی بارها بسفر حج رفت‌ودرپانزدهم‌رجب‌سال۷۷۷ق.درگذشت. او را دیوانهای متعددی است که ازآن جمله دیوان الحرم است ، در مدح پیغمبر ص .
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص ۲۲۹)بنقل از شذرات الذهب ابن عماد ج٦ ص ۲٥۲. وایضاح‌المکنون‌بغدادی، ج۱ص ٤۹۷.

علی‌عسکری . [عَ یِ عَ کَ یْ‌یای] (اِخ) ابن سعدبن عبدالله عسکری، مکنی به ابوالحسن. محدث‌وحافظ وجهانگرد(رحالة) بود و درسال ۳۰٥ یا ۳۱۳ ق . در ری درگذشت .اوراست:کتاب‌الرائد .
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۹۹) بنقل از ایضاح‌المکنون ج۲، ص۳۰۲.

علی عسکری . [عَ یِ عَ کَ یْ یای] (اِخ) ابن‌سعید عسکری . وی بربسیاری از اهل حدیث زمان خود برتری ورجحان‌داشت ودرسال ۳۰۰ق درگذشت.
(از حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۲ ، ص ۲۹۰) .

علی‌عسکری . [عَ یِ عَ کَ یْ‌یای] (اِخ) ابن محمد بن جعفربن عنبسهٔ حداد عسکری، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی حداد شود .

علی‌عسکری . [عَ یِ عَ کَ یْ‌یای] (اِخ) ابن‌محمد عسکری. وی رسالةاحمدبن وزیرراساخته است.(ازالفهرست‌ابن‌الندیم).

علی‌عسیلی.[عَ یِ عُ سَ یْ‌یای] (اِخ) ابن محمد عسیلی مصری شافعی ، ملقب به‌ـ نورالدین . نام‌او در هدیة العارفین بصورت « علی‌بن عبدالله عسلی» آمده‌است . وی‌ادیب ومطلع در علوم عقلی ونقلی بود و در سال

۹۹٤ق . درگذشت . او راست : حاشیه برمغنی‌اللبیب ابن هشام ، درنحو .
(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۱٤) بنقل از الکواکب السائرة غزی ، ص ۱۵۷. و شذرات‌الذهب ابن‌عماد، ج۸، ص ٤۳٤. وهدیة‌العارفین بغدادی ، ج ۱، ص ۷٤۸ . وکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ، ص ۱۲٤ .

علی عشاقی . [عَ ـِ عُ ی یای] (اِخ) ابن عبدالغنی عشاقی . صوفی بود . اوراست : الحبل‌المتین، در تصوف، که در سال ۱۲۹۰ ق. از تألیف آن فراغت یافت.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص ۱۲٤) بنقل از ایضاح‌المکنون‌بغدادی ج ۱، ص۳۹۱.

علی عصار . [عَ ـِ عَ‌ص صا] (اِخ) ابن شاهک عصار ضریر بیهقی . رجوع به علی بیهقی (ابن شاهک...)شود.

علی عصامی . [عَ‌ ـِ عِ ی یا ی] (اِخ) ابن اسماعیل‌بن ابراهیم بن محمدبن عربشاه اسفراینی شافعی مکی، مشهور به ـ عصامی و « حفید » یعنی نوادهٔ عصام . از رجال بلاغت بود ودرسال ۱۰۰۷ق. درمکه درگذشت.
اوراست: حاشیه‌ای برشرح‌استعارات جدخود عصام‌الدین ، برسمرقندیة،در بلاغت.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۳٤) بنقل‌از هدیة‌العارفین ، ج۱ ، ص ۷۵۱ . وفهرست الخدیویة ،ج ٤ ، ص ۱۲۹ .

علی عطار . [عَ‌ ـِ عَ‌طْطا] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن داودبن سلمان‌بن سلیمان عطار دمشقی شافعی . در المختصر نووی لقب او علاءالدین وکنیه‌اش ابوالحسن ذکرشده‌است. وی فقیه ومحدث ومتکلم بودکه در عیدفطر سال ٦٥٤ق. متولدشد . پدراو عطار وجدش طبیب بود. اوحدیث را ازمحیی‌الدین‌نووی گرفته‌است ، و مدت سی سال مشیخهٔ مدرسهٔ نوریه را عهده‌دار بود و درسال ۷۰۱ ق . مبتلی به‌فلج گردید ودرذی‌حجهٔ سا ۷۲٤ق . دردمشق درگذشت . اوراست :
۱ـ اصول‌اهل‌السنة فی‌الاعتقاد .
۲ـ تحفة‌الطالبین فی‌ترجمة الامام النووی.
۳ـترتیب‌فتاوی‌النووی. ٤ـترجمة‌الامام‌النووی.
۵ـ شرح عمدة‌الاحکام . ٦ ـ فضل‌الجهاد .
(از معجم‌المؤلفین، ج۷ ،ص) صاحب‌معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده‌است : فهرس علم‌الکلام بالظاهریة. البدایة، ج ۱٤ ص۱۱۷ . شذرات‌الذهب ، ج٦، ص٦۳ . کشف‌الظنون ، ص ۳٦۸ .
(و ازالاعلام زرکلی ، چاپ دوم ،ج ۵ ، ص ۵۳) بنقل از التبیان، والدررالکامنة .

علی عطاس . [عَ ـِ عَ‌طْطا] (اِخ)ابن حسن‌بن عبدالله عطاس حضرمی‌باعلوی. ادیب وشاعر ومورخ و از اهالی حضرموت بود .

وی در سال ۱۱۲۱ق. درحریضة‌تولد یافت و سپس به‌بحرین رفت و در قریهٔ غبوار که امروز مشهور به‌مشهد است، متوطن شد . و درسال ۱۱۷۲ ق . درآنجا درگذشت.
اوراست :۱ـ خلاصة‌المغنم فی‌الاسم‌الاعظم .
۲ـ الریاض‌المونقة فی‌الالفاظ‌المتفرقة .
۳ ـ العطیة‌الهنیة والوصیة المرضیة والجذوة المضیة. ٤ـ قلائدالحسان، که‌دیوان‌شعراوست. ۵ـالمختصر فی‌سیرة سیدالبشر .
(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۸٤) بنقل ازرحلة‌الاشواق‌القویة ص۱۲۱. وتاریخ‌الشعراء الحضرمیین ج۲ ص ۱۵۸.

علی عطیة .[عَ‌ ـِ عَ ی یَ] (اِخ)غمرینی مکنی به ابومصلح . رجوع به علی غمرینی شود .

علی عظیم . [عَ‌ ـِ عَ‌] (اِخ) ابن ناصرعلی سهرندی (یا سرهندی) . وی از شعرای دربار محمدشاه هندی‌بودکه دراواسط قرن دوازدهم هجری درگذشت . بعضی اشعاراودرنتایج‌الافکارآمده است.
(ازالذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ، ج۹ ص ۷٦۰) بنقل از نتایج‌الافکار ص٤۹۵ .

علی عقیقی . [عَ ـِ عَ ی‌یای] (اِخ) ابن احمدبن علی‌بن‌محمدبن‌جعفربن‌عبدالله (۱) ابن‌حسین‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب،مکنی‌به‌ابوالحسن ومشهور به‌شریف. از علمای امامیه بود ودر سال ۲۹۸ق . وارد بغداد شد . اوراست :
۱ ـ الرجال . ۲ ـ کتاب بین‌المسجدین .
۳ـ المدینة . ٤ـ المسجد. ۵ـ النسب .
(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص ۲۱) بنقل از الفهرست طوسی، ص ۹۷. ومعجم‌الادباء ، ج۱۲، ص۲۳۲. وایضاح‌المکنون ، ج۲ ، ص۲۸۱. وتنقیح‌المقال، ج۲، ص ۲٦٦. وهدیة‌العارفین، ج ۱ ، ص٦۷٤ .
ورجوع به‌مصنفی علم‌الرجال‌ص ۲۷۰ شود.

علی عقیلی . [عَ ـِ عَ قی‌یای] (اِخ) ابن‌حسین‌بن حیدرةبن محمدبن عبدالله‌بن‌محمد مکنی به‌ابوالحسن. وی شاعر و از فرزندان عقیل‌بن ابی‌طالب و ساکن «فسطاط» درقاهره بود.وی‌نه بخدمت سلطان درآمد ونه‌کسی‌را مدح گفت، بلکه زندگی او مانند زندگی امرا ورؤسا وملاکان بود.ودرحدود سال۵٤٠ق. درگذشت .اورا دیوان شعری‌است .
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص۷۳) . صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : ایضاح‌المکنون ، ج۱، ص ۵۱۹ . اعلام زرکلی، ج ۵ ، ص۸۹. اعیان‌الشیعة، ج٤۱، ص ۷۵.فهرس‌المخطوطات‌المصورة سید، ج۱، ص ٤۵۰ . هدیة‌العارفین، ج۱، ص ۷۱۲ . مقدمهٔ دیوان شریف عقیلی از زکی‌محاسنی .الوافی صفدی،ج ۱۲،ص٤۸.

علی عقیلی .[عَ ـِ عُ قَی‌یای](اِخ) ابن عبدالله‌بن محمدبن عبدالباقی‌بن ابی‌جرادهٔ عقیلی انطاکی ، مکنی به‌ابوالحسن . وی اهل حلب‌بودودرباب‌أنطاکیه سکونت‌داشت. مردی‌خردمند وصاحب فضایل واخلاق‌پسندیده بود . درادب و لغت وحساب و نجوم دستی توانا داشت وخط او نیکوبود. وی درمحرم سال ٤٦۱ ق. در حلب متولد شد و درسال ۵۱۷ق. ببغداد وارد شد. ودرسال پانصد و چهل‌واندی درگذشت.
(ازمعجم‌الادباء ، چاپ مرگلیوث ج۵ ص ۲٤٤. وچاپ قاهره ج ۱٤ ص۵).

علی‌عقیلی . [عَ ـِ عُ‌ قَ ی‌یای](اِخ) ابن مسلم . هفتمین و آخرین تن از حکام بنی‌عقیل بود و از سال ٤۸٦ تا ٤۸۹ ق.بر قسمتی ازعراق عرب وموصل حکومت کرد ودرین سال سلسلهٔ‌آنها توسط سلاجقه‌منقرض گردید. (ازطبقات‌سلاطین‌اسلام،ص ۱۰٦و از معجم‌الانساب زامباور ص۲۰۵) .

علی‌عقینی . [عَ ـِ] (اِخ)ابن محمد عقینی انصاری تعزی یمنی شافعی . مفسر و نحوی‌وبیانی ومتکلم ومحدث واصولی‌متولد درسال ۱۰۳۳ق. وی درسوم‌ربیع‌الآخرسال ۱۱۰۱ق. درتعز درگذشت . اوراست :
۱ـ حاشیه برتفسیرالقرآن . ۲ ـ شرح‌الفیة ابن‌مالک،درنحو.۳ـشرح‌المدخل فی‌المعانی والبیان. ٤ ـ شرح منظومه ، در شعب ایمان.
۵ـ شرح‌نخبة‌الفکر ابن‌حجر .
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ، ص ۲۱٤) بنقل‌از از البدرالطالع شوکانی، ج۱ ص ٤۹٦ . و هدیة‌العارفین بغدادی ج۱ ص۷٦۳.

علی عکبری .[عَ ـِ عُ‌ ـَ ب ی یای] (اِخ) ابن حسین‌بن احمدبن‌ابراهیم،عکبری مشهور به‌ابن جدا ومکنی به‌ابوالحسن. فقیه و اصولی . وی در رمضان سال ٤٦۸ ق . درگذشت و در مقبرهٔ امام‌احمد دفن شد. او را تصنیفی دراصول‌است.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۷۱) بنقل از طبقات الحنابلة فراء ص ۳۹۱ . والوافی صفدی ، ج ۱۲، ص ٤۷ .

علی عکوک . [عَ ـِ عَ‌ کَ‌ وَ](اِخ) ابن جبلة‌بن مسلم بن عبدالرحمان أبناوی ، مکنی به‌ابوالحسن‌ومشهوربه‌عکوک. ازشعرای مشهور عراق بود واصل او ازشیعیان‌خراسان است. وی درسال ۱٦۰ ق. درنزدیکی‌بغداد متولد شد و غالب اشعارش در مدح ابودلف عجلی است. او شخصی نابینا وابرص بود و أصمعی شاعر براو حسد میورزید و هم‌اوست که ویرا ملقب‌به عکوک (بمعنای فربه) کرد. علی بن جبلة در سال ۲۱۳ ق . بامر مأمون بقتل رسید.
(ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ص۷۵) بنقل از و فیات الاعیان ابن خلکان ج۱ص ۳٤۸ ، و سمط اللآلی ص ۳۳۰، و تاریخ

(۱) درکتاب «مصنفی‌علم الرجال»: عبیدالله... ضبط شده است .

بغداد ج ۱۱ ص ۳۵۹ ، والشعر والشعراء ص ۳۶۰، وکتاب‌الورقة ص ۱۰۶، ونکت الهمیان ص ۲۰۹ . ابن الندیم درالفهرست می‌نویسد که اورا صد وپنجاه ورقه‌شعراست .

علی‌عده. [ع َ ع َ د یا دِ] (اِخ) دهی است از دهستان باوی ، بخش مرکزی شهرستان اهواز . واقع در ۲۱ هزار گزی جنوب اهواز ، و۶هزارگزی باختر راه‌آهن اهواز بهبندر شاهپور . ناحیه ایست دشت و گرمسیر، ودارای ۷۵ تن سکنه. آب آن از چاه تأمین میشود. و محصول‌آن غلات‌است.

(ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران ج ۶).

علی علائی. [ع َ ع ِ ع ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمد، ملقب بعلاءالدین . رجوع به علی شیرازی (ابن‌محمد...) شود.

علی‌علوان . [ع َ ع] (اِخ) ابن‌عطیة ابن حسن‌بن محمدبن‌حداد هیتی‌حموی شافعی شاذلی. رجوع به‌علوان حموی شود.

علی علوی . [ع َ ی ع َ ل َ ی ی یای] (اِخ) ابن ابراهیم بن عباس حسینی علوی دمشقی، مکنی به‌ابوالقاسم ومشهوربه‌نسیب. رجوع به‌علی‌نسیب شود .

علی علوی. [ع َ ی ع َ ل َ ی ی یای] (اِخ) ابن ابی‌احمد حسین طاهربن موسی‌بن محمدبن موسی‌بن ابراهیم بن امام موسی‌بن ـ جعفرالصادق ع . ملقب به‌علم‌الهدی وثمانینی و ذوالثمانین و ذوالمجدین و سید مرتضی و شریف مرتضی. رجوع به علم‌الهدی موسوی شود .

علی‌علوی . [ع َ ی َ ع ل َ ی یای] (اِ خ) ابن ابی بکربن عبدالرحمان سقاف علوی، ملقب به‌نورالدین. رجوع به‌علی‌سقاف شود .

علی‌علوی . [َ ع یِ َ ع ل َ ی‌یا ی] (اِخ) ابن احمدبن حسن حسینی علوی‌آملی ملقب به ممتازالعلماء و مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی آملی‌شود.

علی علوی. [َ ع‌ِی َ ع‌ل َ ی یای](اِخ) ابن‌احمدبن محمدبن عمربن سالم‌بن عیدالله‌بن حسن علوی حسینی زیدی‌شافعی، مکنی به ـ ابوالحسن. رجوع به‌علی‌زیدی شود.

علی‌علوی.[ع َ یِع َ ل َ ی‌یای](اِخ) ابن احمد کوفی علوی، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به‌علی کوفی شود .

علی‌علوی. [ع َ ی َ ع‌ل َ ی‌یای] (اِخ) ابن حسن (یاحسین) ، مکنی به‌ابوالقاسم . منجم وریاضیدان مشهور قرن‌چهارم هجری. رجوع به‌ابن اعلم شود .

علی‌علوی . [ع َ ی َ ع ل َ ی ی یای] (اِخ) ابن حسن بن‌محمدبن حسن بن قاسم حسنی‌قطبی علوی، مشهوربه‌شریف. رجوع به‌علی شریف‌شود .

علی علوی . [ع َ ی َ ع‌ل َ ی یای] (اِخ) ابن حمودبن میمون‌بن احمد ادریسی حسنی‌علوی حمودی، ملقب به‌الناصر لدین‌الله. نخستین‌تن ازملوك بنی‌حموددرقرطبة ومالقة. رجوع به‌علی‌حمودی‌شود .

علی‌علوی. [ع َ ی َ ع‌ل َ ی‌یای] (اِخ) ابن شیخ بن محمدبن علی‌سقاف‌علوی، مشهور به ابن شهاب الدین . رجوع به علی سقاف شود .

علی‌علوی. [ع َ ی َ ع ل َ ی ی یا ی] (اِ خ) ابن عبدالقادر بن سالم عیدروس علوی. رجوع به‌علی عیدروس شود .

علی‌علوی. [ع َ ی َ ع ل َ ی ی یا ی] (اِ خ) ابن عبدالقادر بن عبدالرحمان بن علی بن علی بن علی بن أمین علوی اندلسی جزایری مالکی شاذلی . رجوع به‌علی اندلسی شود .

علی‌علوی.[ع َ ی َ ع‌ل َ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالکریم بن علی بن محمد بن علی بن عبدالحمید حسینی علوی نیلی‌نجفی، مشهور به‌نسابة (نسب‌شناس) و مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی‌نیلی‌شود.

علی‌علوی.[َ ع ی َ ع‌ل َ ی‌یای](اِخ) ابن عبدالله‌بن احمد. ادیب مصری. رجوع‌به علوی حنفی شود.

علی‌علوی. [ع َ ی َ ع ل َ ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالله‌بن علی‌بن حسن‌بن زیدبن علی‌بن حسین‌بن زیدبن علی‌بن حسین‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب علوی علیهم السلام ، مکنی به ـ ابوالقاسم و مشهور به ابن‌الشبیه [بنقل از معجم‌الادباءچاپ مرگلیوث]ویاشبیه [معجم‌ـ الادباء چاپ قاهره] . وی خطاط بود و از دسترنج خود معاش خویش را بدست میآورد و بفقرا نیزکمک میکرد . مولد او در عید اضحای سال ۳۶۰ق. بود ودردههٔ اول‌رجب سال ۴۴۱ ق. درگذشت . صاحب معجم ـ الادباءگویدکه دیوانی از عروةبن ورد بخط او دیده‌است .

رجوع به‌معجم‌الادباء ، چاپ قاهره ج ۱۳ ، ص۲۷۱ .و چاپ‌مرگلیوث ، ج ۵ ، ص ۲۳۰شود.

علی‌علوی. [ع َ ی َ ع َ ل‌ی‌یای] (اِخ) ابن عثمان‌بن علی‌بن عمرعلوی‌طوالقی‌جزایری حسنی خلوتی مالکی . رجوع به‌علی طولقی شود .

علی‌علوی.[ع َ ی َ ع‌ل َ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن احمد علوی ، مشهور به‌صاحب الزنج. رجوع به‌صاحب الزنج شود.

علی‌علوی. [ع َ ی َ ع‌ل َ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن جعفربن‌محمدبن زید شهیدعلوی امامی حمانی. رجوع به‌علی‌حمانی (ابن‌محمد ابن‌جعفرکه فی . .) شود

علی‌علوی. [ع َ ی َ ع َ ل‌ی‌یای] (اِخ) ابن‌محمدبن علی‌بن محمد علوی عمری شجری ملقب به نجم‌الدین و مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن صوفی. رجوع به علی شجری شود .

علی‌علوی. [َ ع ی َ ع‌ل َ ی‌یای](اِخ) ابن‌محمد خراسانی حسنی ، مشهور به سائح علوی. رجوع به‌علی‌سائح‌شود.

علی‌علوی. [َ ع ی َ ع‌ل َ ی‌یای] (اِخ) ابن موسی‌بن جعفربن محمدبن احمدبن طاوس علوی فاطمی ، مشهور به‌ابن طاووس وملقب به‌رضی‌الدین و مکنی به‌ابوالقاسم . رجوع به‌ابن طاووس وعلی(ابن موسی‌بن...)شود.

علی‌علویة. [ع َ ی ع َ ل‌ل و َ ی](اِخ) ابن عبدالله بن سیف یا یوسف ، مکنی به ـ ابوالحسن و مشهور به علویة . موسیقی‌دان بغدادی . اصل او ازسغد بود وعلم موسیقی را نزد ابراهیم موصلی آموخت و درآواز و آهنگ سازی ونواختن عود مهارتی بسزا یافت . وی در دربار امین خلیفهٔ عباسی رامشگری میکرد و تا عهدالمتوکل در قید حیات بود . و ترهای عود اومقلوب و معکوس بود بدین ترتیب که «بم» درزیرهمه قرارداشت و بالای‌آن «مثلث» وسپس«مثنی» وآنگاه « زیر». اورابالامین ومأمون ومعتصم و ابراهیم بن مهدی خلفای عباسی اخبار و حکایاتی‌است.(ازالاعلام‌زرکلی‌چاپ‌دوم‌ج۵ ص۱۱۸) بنقل ازالاغانی‌ج۱۱ ص۳۳۳.

علی علی‌آبادی . [ع َ ی ع َ](اِخ) ابن محمدعلیابادی،ملقب به بدرالدین .لغوی بود ودر سال۹۵۲ ق . در قید حیات بوده است. اوراست: الفصاح علی‌ترتیب‌الصحاح، در لغت . (از معجم المؤلفین، ج ۷،ص ۲۳۰) بنقل از ایضاح‌المکنون ، ج ۲ ، ص ۱۹۰. وهدیة العارفین ج۲،ص ۷۴۵.

علی علیاری . [ع َ ی ع َ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله بن محمد بن محب‌الله بن محمدجعفرعلیاری‌قراجه‌داغی‌دیزماری‌تبریزی. وی فقیه واصولی‌ومحدث وطبیب‌وریاضیدان و ستاره شناس‌ومتکلم و ادیب وشاعر بود . در پنجم رمضان سال ۱۲۳۶ ق . در قریهٔ سردرود دو فرسخی تبریز متولد و در قریهٔ علیار از نواحی تبریز اقامت گزید و پس از عزیمت بنجف اشرف برای تحصیل به تبریزوارد گشت وتدریس‌و تألیف پرداخت و در روز پنج‌شنبه چهارم رجب سال۱۳۲۷ ق . در گذشت . اوراست :

۱ ـ ایضاح الغوامض فی تقسیم الفرائض .
۲ ـ بهجة الامال‌فی شرح زبدة المقال.
۳ ـتقویم‌تام‌که‌سیصدوشصت‌وشش‌ورق‌است.
۴ ـ حاشیهٔ تشریح الافلاك .
۵ ـ حاشیهٔ‌روضةالبهیة(شرح لمعهٔمعروف).
۶ ـ دلائل‌الاحکام فی‌شرح شرائع‌الاسلام.
۷ ـ ریاض‌المقاصد فی شرح قصیدةالشیخ حسن‌بن راشد فی‌مدح صاحب‌الزمان .

(ازریحانةالادب، ج۳،ص ۱۲۳) . بنقل‌از بهجةالامال (و از معجم المؤلفین جلد ۷ ص۱۴۰) و رجوع به مصفی علم‌الرجال آغا بزرگ ، ص ۳۲۸ ؛ و الذریعة ج ۹ ص ۷۶۰ شود .

علی علیسی . [عَ ـِ عَ یِ یا ی] (اِخ) ابن صالح رومی ، ملقب به‌عبد‌الواسع علیسی . متوفی در سال ۹۵۰ ق . او راست : همایون نامه ؛ و آن ترجمهٔ ترکی « انوارسهیلی » حسین واعظ کاشفی است . (از کشف‌الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۵۰۹) .

علی عمادی . [عَ ـِ عِ یِ یای] (اِخ)ابن ابراهیم‌بن‌عبدالرحمان عمادی.شاعر و فقیه و از بزرگان دمشق بود و مدتی‌سمت افتاء حنفیان را در آنجاعهده‌داشت.تولدش در سال ۱۰۴۸ ق . و وفاتش در ۱۱۱۷ ق . بوده است (از لاعلام زرکلی،چاپ‌دوم ج ۵ ، ص ۵۵) بنقل از سلک‌الدرر،ج ۳ ، ص ۱۹۶ .

علی عماری . [عَ ـِ عَ مْ مِ یِ یای] (اِخ) ملقب به‌بهاءالدین . ازخاندان‌عماری در بیهق . رجوع به‌عماریان بیهق شود .

علی عماری [عَ ـِ عَ مْ مِ یِ یای] (اِخ) ابن‌حسن‌عماری، مکنی‌به‌ابوالحسن. از خاندان عماری دربیهق .رجوع‌به‌عماریان بیهق شود

علی عمرانی. [عَ ـِ عِ یِ یای] (اِخ) ابن احمدعمرانی موصلی.ریاضیدان و ستاره شناس . متوفی در حدودسال ۳۴۴ ق . او راست : ۱ - شرح کتاب الجبر و المقابلة ابی کامل‌شجاع‌بن‌اسلم‌حاسب مصری. ۲ - کتاب‌الاختیارات . و تعدادی دیگر از کتب در نجوم . (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص۲۲) بنقل از الفهرست ابن‌الندیم، ج ۱ ص ۲۸۳ . و تاریخ الحکماء قفطی ، ص۲۳۳ وتراث‌العرب‌العلمی، ص ۲۲۲ .

علی عمرانی . [عَ ـِ عِ یِ یای] (اِخ) ابن عمران ، مکنی به ابوالحسن . ممدوح منوچهری دامغانی شاعر . رجوع به‌علی عمرانی (ابن محمد ...) شود .

علی عمرانی . [عَ ـِ عِ یِ یای] (اِخ)ابن‌محمدبن‌علی‌بن‌احمدبن‌مروان‌عمرانی خوارزمی،مکنی به‌ابوالحسن . ادیب‌ولغوی ومفسربود ودرحدودسال ۵۶۰ق.درگذشت. اوراست:۱ـاشتقاق‌اسماء المواضع‌والبلدان. ۲ ـ شماریخ‌الدرر فی‌تفسیرالآی والسور.او را شعری نیز هست (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۱۵) صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذذیل نیزاشاره کرده‌است : معجم‌الادباء یاقوت ، ج ۱۵ ، ص ۶۱ . بغیة الوعاة سیوطی،ص ۳۵۰.روضات‌الجنات‌خوانساری ص ۴۸۵ . کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۱۰۲ . هدیة العارفین‌بغدادی ، ج۱ ص ۶۹۸ ایضاح‌المکنون‌بغدادی ، ج۲، ص ۱۲۰ . و نیزرجوع به‌ابوالحسن‌عمرانی‌شود.

علی عمرانی [عَ ـِ عِ یِ یای] (اِخ) ابن محمد عمرانی (یاعلی بن‌عمران) مکنی به‌ابوالحسن،ممدوح منوچهری‌دامغانی شاعر . وی از خاندان عمرانی وازاصحاب انوشیروان پسر فلکی‌المعالی بود.هنگامی که سلطان مسعود برای تصرف تاج و تخت از اصفهان وری بخراسان وغزنین رفت وعلاءالدوله بار دیگر متصرفات خودرابس گرفت مسعود لشکری از خراسان بدین نواحی فرستاد ولشکر دیگری نیز بااین سپاه یارشد که علی‌بن عمران درآن‌بود. این هردولشکر ری را از علاءالدوله‌بازپس گرفتند.علاءالدوله در گیرودار معرکه زخم برداشت‌وگریخت. درسال ۴۲۳ ق. علی‌بن عمران وتاش فراش برای دنبال‌کردن علاءالدوله بهمدان رفتند ، علاءالدوله بجانب اصفهان رفت و علی‌بن عمرانیز بتعقیب وی روان شد. ولی علاءالدوله فرصتی‌یافت‌وباردیگر بهمدان بازگشت. علی‌بن عمران ناچار بهمدان بازگردید ولی در راه از علاء الدوله شکست خورد و فرار کرد وپیش‌تاش آمد وباتفاق یکدیگرباردیگر علاءالدوله را متواری ساختند.

(دیوان منوچهری دامغانی ، بکوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، ص ۱۱۶و۳۲۹):

شنیدم‌که موسی عمران زاول
به پیغمبری اوفتاد ازشبانی
بعمداً علی بن عمران بآخر
رسد زین‌ریاست‌بصاحبقرانی.
منوچهری.

علی‌عمرو. [عَ ـِ عَ مْ] (اِخ) مصری . وی در سال ۱۲۸۷ق. درناحیهٔ باجور مصر متولد شد و تحصیلات خود را در قاهره و انگلستان بپایان رساند ومشغول امور تعلیم‌و تربیت شد وبراثرشرکتش دریک‌جنبش‌ملی، به رفع تبعید شد وپس از بازگشت بازرس وزارت فرهنگ‌گردید. ودرسال ۱۳۴۹ق. درقاهره‌درگذشت. اوراست : هدایة المدرس. ونیز درتألیف القراءةالرشیدة شرکت داشت. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص۱۶۰) بنقل از الاعلام زرکلی ج ۵ص۱۳۲.

علی‌عمروسی. [عَ ـِ عَ یِ یای] (اِخ) ابن خضربن احمدعمروسی مالکی فقیه و متکلم متوفی درسال ۱۱۷۳ق . وی مدتی درجامع ازهر تدریس کرد . اوراست : ۱ – حاشیه براتحاف‌المرید فی‌شرح جوهرة التوحید .

۲– شرح‌مختصر خلیل ، درفروع فقه‌مالکی دردومجلد (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۸۶)

علی‌عمری. [عَ ـِ عُ مَ یِ یای](اِخ) ابن‌علی‌بن مرادبن عثمان‌بن علی‌بن قاسم‌عمری موصلی شافعی . وی ادیب بود و در سال ۱۱۴۷ق . متولد شد . ودرسال ۱۱۹۲ق. درگذشت ودر اسکدار دفن گردید.اوراست : ۱- دوکتاب‌که‌محتوی درحدود سی‌علم است. ۲– کتابی درمعانی وبیان (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۱۶۵) بنقل از هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ ص ۷۶۹ . و الاعلام زرکلی ، ج ۵ ، ص ۱۴۰ .

علی عمری. [عَ ـِ عُ مَ یِ یای](اِخ) ابن محمدبن علی‌بن محمد علوی عمری‌شجری ملقب به نجم‌الدین و مکنی به‌ابوالحسن و مشهور به‌ابن صوفی . رجوع به‌علی شجری شود .

علی‌عمری. [عَ ـِ عُ مَ یِ یای] (اِخ) ابن محمد شیرازی عمری شافعی ، ملقب به مظفرالدین. رجوع به‌علی شیرازی شود.

علی‌عمری. [عَ ـِ عُ مَ یِ یای] (اِخ) ابن مراد عمری موصلی شافعی ، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالفضل. ادیب وشاعر متولد درسال ۱۰۶۰ق.است . وی امرقضا وافتاء را در موصل عهده‌دار شد و در سال ۱۱۴۷ق. درهمین شهردر گذشت. اوراست: ۱ـشرح‌الفقه‌الاکبر ابی‌حنیفه . ۲ – شرح کتاب‌الآثار شیبانی. ونیزاورا اشعاری‌است . (از معجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ۲۴۱) بنقل ازسلک‌الدرر مرادی ، ج۳ ص ۲۳۱.

علی‌عنانی. [عَ ـِ عِ یِ یای] (اِخ) ابن احمدبن ابراهیم بن زبیر عنانی فسوی شافعی، ملقب به‌رشید و مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی فسوی شود

علی‌عنانی. [عَ ـِ عِ یِ یای] (اِخ) مصری (دکترعلی...). وی از دارالعلوم و از دانشگاه قدیم مصر فارغ‌التحصیل شد و فلسفه وزبانهای شرقی را درآلمان خواند و بمصربازگشت وباستادی دارالعلوم منصوب شد ونیزبازرس کل فلسفه در وزارت‌فرهنگ گردید . ودرسال ۱۳۵۹ق. درگذشت . اوراست : الحیاةالاقتصادیة الالمانیة اثناء الحرب‌الحاضرة (سنة ۱۹۱۱م) .

(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص۱۶۰) .

علی‌عنبری. [عَ ـِ عَ بَ یِ یای](اِخ) ابن حصین بن مالک بن خشخاش عنبری تمیمی، مکنی به‌ابوالحر . وی را در بصره ثروتی بود ولی در مکه ساکن‌گشت. در عهد مروان بن محمد درمکه بطرفداری از طالب‌الحق‌که یکی از مخالفان مروان بود تظاهر کرد ازاینرو او را دستگیر کردند و بمدینه فرستادند ولی در راه توسط عده‌ای از یاران طالب‌الحق آزادگردید وبمکه بازگشت ودر نهان‌بسرمیبرد. وهنگامیکه‌ابوحمزه مختاربن عوف وارد مکه‌شد وی نیز جزو یاران او بود . و در سال ۱۳۰ ق. در شورش مکه بقتل رسید.

(از الاعلام زرکلی‌چاپ‌دوم ج ۵ ص۹۳) بنقل ازالمسیرشماخی‌ص۹۸،ولسان‌المیزان.

علی‌عنسی. [عَ ـِ عَ یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن احمد عنسی صنعانی ادیب و شاعر بود و در صنعاء متولدشد و در جمادی الاولی یا جمادی‌الآخرة سال ۱۱۳۹ق در حیمة درگذشت . اوراست :

۱- الروض الاقحوانی فی الشمیر الزهوانی.
۲- عنوان الشرف . ۳ - کأس المحتسی من شعر العنسی، که دیوان شعر اوست .

(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۸۱) بنقل از فهرس مخطوطات الظاهریة . والبدر الطالع شوکانی ، ج ۱، ص ۴۷۵. و هدیة العارفین بغدادی، ج ۱ ، ص ۷۶۶.

علی عنسی . [عَ یِ عَ یِ یای] (اِ خ) ابن موسی بن عبدالملک بن سعید عنسی اندلسی غرناطی مغربی، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن سعید . رجوع به ابن سعید و علی (ابن موسی ابن...) شود .

علی عنسی . [عَ یِ ع یِ یای] (اِ خ) ابن یحیی، ملقب به شمس الدین. شاعر یمانی. وی از بنی عنس و از مذحج بود ومورد خشم الملک المظفر رسولی واقع گشت و او را زندانی کرد و در سال ۶۸۱ ق . در زندان درگذشت.

(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص - ۱۸۵) . بنقل از العقود اللؤلؤیة ج ۱ .

علی عوض . [عَ یِ عِ وَ] (اِ خ) ابن حسین بن علی عوض مزیدی اسدی حلی. فقیه و مورخ و ادیب و شاعر اواخر قرن سیزدهم واوایل قرن چهاردهم هجری بود که درسال ۱۲۵۰ یا ۱۲۵۲ق. متولدشد و در دوم جمادی الآخرهٔ سال ۱۳۲۵ق. درگذشت وجسد او بوادی السلام درنجف اشرف حمل گردید ودفن شد. نام او درمصنفی علم الرجال بصورت «علی بن حسین بن عوض حلی اسدی » آمده است . اوراست : ۱- الاسرار الدرضیة والآثار العوضیة .

۲- تراجم المعاصرین من علماء الحلة .
۳- الفلک المشحون فی الحرکة والسکون.
۴- محاضرة الادیب ومسامرة الحبیب.
(از معجم المؤلفین عمررضا کحالة ج ۷ ص ۷۶). بنقل از اعیان الشیعهٔ عاملی » ج ۴۱ .

علی عیادی . [عَ یِ عَ یِ یای] (اِ خ) ابن عبدالصادق بن احمد بن عبد - الصادق بن محمدبن عبدالله عیادی مالکی مکنی به ابوالحسن. وی فقیه ومتکلم وصوفی قرن دوازدهم هجری بود . و درربیع الاول سال ۱۱۳۸ ق. درطرابلس غرب درگذشت . اوراست : ۱ - تحفة الاخوان فی الرد علی فقراء الزمان . ۲ - شرح الصغری ، متعلق به محمد سنوسی . ۳- شرح منظومهٔ عبدالواحد ابن عاشر ، درفقه . ۴ - منظومه‌ای در بارهٔ عیوب نفس، وشرح آن .

۵- هدایة العبید الی الطریق المبتغی المجید فی نظم اصول الطریق الزروقیة ، وشرح آن.
(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ، ص ۱۲۲) بنقل از تاریخ طرابلس غرب ازابن غلبون، ص ۱۸۷. وأعلام من طرابلس علی مصراتی، ص ۱۴۰ .

علی عیان. [عَ یِ] (اِ خ) ابن بیان فارسی، مشهور به عیان.

اوراست : مملکة المنتصف ومهلکة المعتسف که آنرا درسال ۹۹۹ق. تألیف کرده است. (ازکشف الظنون، ص ۱۸۲۲) .

علی عیدروس. [عَ یِ عَ دَ] (اِ خ) ابن عبدالقادربن سالم عیدروس علوی . وی ادیب ونحوی ومنطقی وبیانی وازاهل حضرموت بود واز ۱۲۹۲ ق . تا ۱۳۶۴ ق. یعنی ۷۲ سال زندگی کرد . اوراست : ۱ - شرح الفیهٔ سیوطی، درنحو. ۲- شرح شمسیة، درمنطق. ۳- شرح عقود الجمان فی المعانی والبیان . (ازالاعلام زرکلی، ج ۵ ، ص ۱۱۶).

علی عیدروس . [عَ یِ ع دَ](اِ خ) ابن عبدالله بن شیخ بن عبدالله بن شیخ بن عبدالله عیدروس، مشهور به زین العابدین . رجوع به علی زین العابدین شود .

علی عیسوی. [عَ یِ سَ یِ یای] (اِ خ) ابن عبدالله عیسوی، مکنی به ابوالحسن . اوراست: فوائد ابی الحسن، درحدیث. که ابن حجر آنرا در«المجمع» یادکرده است . (ازکشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۲۹۴).

علی عیونی . [عَ یِ عُ یِ یای] (اِ خ) ابن مقرب بن منصور بن مقرب بن حسن بن عزیزبن ضبارربعی عیونی ، ملقب به جمال - الدین ومکنی به ابوعبدالله. رجوع به علی ربعی شود .

علی غایاتی. [عَ یِ - یِ یای] (اِ خ) ادیب وشاعر و سیاستمدار بود وبه حزب ملی مصر انتساب داشت. مدت بیست و شش سال در تبعید و اختفا بسر برد و سپس به ژنو رفت و پس از بازگشت در بیست و یکم محرم سال ۱۳۷۶ق. درمصر درگذشت . او را دیوان شعری است.

(ازمعجم المؤلفین » ج ۷ ص ۱۶۴) بنقل از هوامش الصحافی المجوز، ص ۹۷.

علی غجدوانی. [عَ یِ غُ دَ یِ یای] (اِ خ) بخارایی (علی خواجه...) . حاکم شهر «جند» درعهد مغول. رجوع به علی خواجه غجدوانی شود .

علی غرناطی. [عَ یِ غَ یِ یای] (اِ خ) ابن احمدبن خلف بن محمد باذش انصاری غرناطی ، مشهور به ابن باذش و مکنی به - ابوالحسن . رجوع به ابن باذش وغرناطی و علی باذش شود .

علی غرناطی. [عَ یِ غَ یِ یای] (اِ خ) ابن احمدبن محمدبن کوثر محاربی غرناطی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی محاربی شود .

علی غرناطی. [عَ یِ غَ یِ یای](اِ خ) ابن سعدبن علی، مکنی به ابوالحسن . وی بیست وچهارمین ازملوک بنی نصر بود که درغرناطة حکومت میکردند . و او از سال ۸۶۶ تا ۸۸۷ق. سلطنت کرده است.
(ازطبقات سلاطین اسلام، ص ۲۵ ومعجم - الانساب زامباور ص ۹۴) .

علی غرناطی. [عَ یِ غَ یِ یای](اِ خ) ابن محمدبن سلیمان بن علی بن سلیمان بن حسن انصاری غرناطی ، مشهور به ابن الجیاب و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی انصاری شود.

علی غرناطی. [عَ یِ غَ یِ یای] (اِ خ) ابن موسی بن عبدالملک بن سعیدعنسی اندلسی غرناطی مغربی، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن سعید . رجوع به ابن سعید و علی (ابن موسی بن...)شود.

علی غروی. [عَ یِ غَ رَ یِ یای](اِ خ) ابن أحمد عادلی عاملی مشهدی غروی. رجوع به علی عادلی شود .

علی غروی. [عَ یِ غَ رَ یِ یای](اِ خ) ابن اسماعیل بن زین العابدین حسینی سنجانی غروی، ملقب به محدث ومکنی به ابوالفضائل. رجوع به علی سنجانی شود .

علی غروی. [عَ یِ غَ رَ یِ یای] (اِ خ) ابن حجة الله بن علی بن عبدالله بن حسین بن محمدبن ابراهیم عمربن حسن مثنی بن حسن السبط (ع) طباطبائی شولستانی غروی نجفی. رجوع به علی طباطبائی شود.

علی غریفی . [عَ یِ غُ یِ یای] (اِ خ) ابن محمدبن علی بن اسماعیل بن محمدبن علی بن احمدبن هاشم بن علوی بن حسین غریفی موسوی بحرانی. رجوع به علی موسوی شود.

علی غزال . [عَ یِ غَ زَ] (اِ خ) ابن احمدبن محمدبن غزال نیشابوری، مکنی به - ابوالحسن. رجوع به ابوالحسن، وبه علی (ابن احمد..)شود.

علی غزالی . [عَ یِ غَ یِ یای] (اِ خ) ابن محمدبن علی، مشهور به ابن قصیبة. اوراست:
۱- استعطاف المراحم و استسعاف المکارم، که درسال ۸۷۸ق. آنرا تألیف کرد.
۲- خالصة عقدالدرر من خلاصة عقدالغرر.
۳- الدرالمنظوم فی خلاصة العلوم ، که آن را بنام سلطان محمدفاتح فراهم آورد. ۴ - طوالع انوار القلوب من مطالع اسرار الغیوب .
۵- میزان الاستقامة لاهل القرب والکرامة .
(ازمعجم المؤلفین ج ۷، ص ۲۲۰) بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۷۹ و ۱۹۱۶ وسایر صفحات . و ایضاح المکنون بغدادی. ج ۱، ص ۱۵۱ و ج ۲ ، ص ۸۷. و هدیة - العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷۳۴. وفهرست الخدیویة، ج ۷، ص ۶۵۵.

علی غزالی. [عَ یِ غَ یِ یای](اِ خ) ابن محمدغزالی لوکری ، مکنی به ابوالحسن. شاعر عهد سامانیان . رجوع به ابوالحسن (علی بن محمد ...) شود .

علی غزالی. [عَ یِ غَ یِ یای] (اِ خ) شافعی، ملقب به علاءالدین . وی پیش ازسال ۱۰۱۲ق، میزیست .
اوراست: طرف الموافاة وظرف المکافاة ، که آنرا به سلطان محمدمراد عثمانی هدیه کرد.
(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۶۴)

علی غزنوی. [ع َ یِ غ َ نَ وی یای] (اِخ) ابن ابراهیم بن اسماعیل غزنوی حنفی، ملقب به ناصرالدین. وی مفسر بود ودرسال ۵۸۲ ق. درگذشت. اوراست: التکسیر فی التفسیر. (از معجم المؤلفین ج۷ص ۴).

علی غزنوی. [ع َ یِ غ َ نَ] (اِخ) ابن عثمان بن ابی علی جلابی هجویری غزنوی مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی جلابی (ابن عثمان بن...) شود.

علی غزنوی. [ع َ یِ غ َ نَ] (اِخ) ابن عثمان غزنوی، مکنی به ابوالحسن. صوفی بود ودرسال ۴۶۵ ق. درگذشت.
اوراست: کشف حجب المحجوب لارباب القلوب، درتصوف.
(ازکشف الظنون حاجی خلیفه،ص ۱۴۹۴).

علی غزنوی. [ع َ یِ غ َ نَ] (اِخ) ابن مسعودبن محمود غزنوی، ملقب به بهاءالدوله ومکنی به ابوالحسن. وی عم مسعودبن مودود بود که چون مسعود در صغر سن بسلطنت رسید و کفایت ادارهٔ مملکت را نداشت، بزرگان مملکت در ماه رجب سال ۴۴۰ق. وی را ازسلطنت خلع کرده عمش علی بن مسعود را بسلطنت نشاندند. بهاءالدوله علی، قریب دوسال فرمانروائی کرد وسپس درسال ۴۴۱ق. بواسطهٔ خروج عبدالرشیدبن محمود،از غزنین فرارکرد.
(ازحبیب السیر، چاپ خیام ج۲ ص۳۵۹) (وازمعجم الانساب زامباور ص۴۱۸) (واز طبقات سلاطین اسلام ص۲۵۹).

علی غزولی. [ع َ یِ غُ زو ی یای] (اِخ) ابن عبدالله بهائی دمشقی غزولی، ملقب به علاءالدین. رجوع به «غزولی» و علی بهایی شود.

علی غزولی. [ع َ یِ غُ زو ی یای] (اِخ) ابن یوسف بن احمدمصری مکی یمنی شافعی، مشهور به غزولی. وی فقیه و اصولی ونحوی و عالم فرایض و شاعر بود و در مکه اقامت داشت ووفات او اندکی پس از سال ۸۶۰ق. روی داد. اوراست: ۱- الایجازاللامع علی جمع الجوامع سبکی. ۲- زبدةالفرائض.
۳- شرف العنوان، مشتمل بر پنج علم.
۴- منظومة الحجة علی البهجة، درنحو.
(ازمعجم المؤلفین، ج۷، ص۲۶۴) بنقل از الضوءاللامع سخاوی، ج۶،ص۵۱.

علی غزی. [ع َ یِ غَ زز ی یای] (اِخ) ابن خلف بن خلیل بن عطاءالله غزی شافعی، ملقب به علاءالدین. وی محدث ومورخ وفقیه بود در سال ۷۱۲ق. متولد شد و در دمشق بتحصیل پرداخت ونزد ابن شحنة وجماعتی دیگر تحصیل کرد و در ماه ربیع الآخر یا جمادی الاولی سال ۷۹۲ ق درگذشت.
اوراست: مختصر تاریخ اسلام ذهبی.
(از معجم المؤلفین ج۷،ص۸۶). بنقل از شذرات الذهب ابن عماد،ج۶، ص۳۲۳، و کشف الظنون، ص۲۹۵.

علی غزی. [ع َ یِ غَ زز ی یای] (اِخ) ابن سالم بن عبدالناصر غزی شافعی. وی ادیب بود ودرنظم سخن نیز دست داشت درقدس تحصیل کرد، ودرسال ۷۴۷ق درگذشت.
اوراست: تخمیس البردة.
(ازمعجم المؤلفین ج۷ص۹۸) بنقل ازالدرر الکامنة ابن حجر، ج۳، ص۵۰۱.

علی غزی. [ع َ یِ غَ زز ی یای] (اِخ) ابن عثمان غزی دمشقی حنفی، ملقب به شرف الدین. وی فقیه بود و در سال ۷۹۹ ق. درگذشت. اوراست:
۱- الجواهروالدر. ۲- القواعد، درفروع فقه.
(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۴۸)

علی غسانی. [ع َ یِ غَ س سا ی یای] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن یوسف بن مروان بن عمر غسانی، مکنی به ابوالحسن. وی فقیه ومحدث وحافظ وادیب ونحوی وشاعر ونویسنده بود. درسال ۵۰۷ ق. متولد شد و در۶۰۹ق. در شهر «وادآش» درگذشت. اوراست:
۱- اقتباس السراج فی شرح مسلم، که شرح صحیح مسلم است. ۲- نهج السالک للتفقه فی مذهب مالک، درده مجلد.
۳- الوسیلة، که دربارهٔ اسماء حسنی است.
(از معجم المؤلفین ج ۷، ص۲۹) بنقل ازالدیباج ابن فرحون، ص ۲۰۹.

علی غماری. [ع َ یِ غُ ی یای] (اِخ) ابن میمون بن ابی بکربن علی بن میمون بن ابی بکربن یوسف بن اسماعیل بن ابی بکرهاشمی قرشی مغربی غماری فاسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی هاشمی شود.

علی غمرینی. [ع َ یِ غَ رِ ی یای] (اِخ) (علی عطیة...) مکنی به ابومصلح. قاری بود. اوراست: الثغرالباسم فی قرائة عاصم، که در سال ۱۱۸۸ق. آنرا تألیف کرد.
(ازمعجم المؤلفین، ج۷ ص۱۵۱)

علی غنوی. [ع َ یِ غَ نَ وی یای] (اِخ) ابن منصوربن مضرس بن قیس غنوی جزری، مشهور به ابن غدیر. رجوع به علی جزری شود.

علی غوری. [ع َ یِ] (اِخ) سدیدی (امیر...). حاکم قلعهٔ ترشیز (کاشمر) از جانب ملک غیاث الدین پیرعلی. رجوع به علی سدیدی غوری شود.

علیف. [ع َ] (ع ص) گوسفند فربه. (منتهی الارب) (ناظم الاطباء). || دابه ای که باعلف خورانده باشند. (از اقرب الموارد).

علی فارسی. [ع َ یِ] (اِخ) ابن احمدبن سعیدبن حزم بن غالب بن صالح بن خلف بن سفیان بن یزید فارسی اندلسی قرطبی یزیدی، مشهور به ابن حزم و مکنی به ابو محمد. رجوع به ابن حزم و علی (ابن احمد...) شود.

علی فارسی. [ع َ یِ] (اِخ) ابن بلبان ابن عبدالله فارسی مصری حنفی، ملقب به علاءالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مصری شود.

علی فارسی. [ع َ یِ] (اِخ) ابن بیان فارسی، مشهور به عیان. رجوع به علی عیان شود.

علی فارسی. [ع َ یِ] (اِخ) ابن عیسی ابن سلیمان بن محمدبن سلیمان بن ابان نفری فارسی مشهور به سکری وشاعرالسنة ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی سکری شود.

علی فارسی. [ع َ یِ] (اِخ) برلاس (امیر...) وی ازامرایی بود که در سال ۸۵۸ق. همراه میرزا ابوالقاسم بابر برسمرقند مستولی شدند. واوازجانب میرزا ابوالقاسم بحکومت ولایت کاشان وجاریک برگزیده شد. ودر سال ۸۶۳ ق. وی بهمراهی امیرسید اصیل، ازجانب سلطان ابوسعید مأمور دستگیری میرزا علاءالدوله وپسراومیرزا ابراهیم شدکه ازهرات بطرف مزنیان وسبزوار گریخته بودند. آنگاه مأمور تسخیر قلعهٔ عماد گشت وبرحسب فرمان سلطان، برج و بارهٔ این قلعه را ویران ساخت. و درسال ۸۶۴ق. ازجانب سلطان سعید بهمراهی چند تن ازامرای دیگر مأمور تأدیب بعضی ازقبایل عرب گشت که در حدود بیاروجمند اقامت داشتند.
(ازحبیب السیر چاپ خیام ج ۴ ص۵۴ و۷۷ و۷۸ و۱۲۲).

علی فاسی. [ع َ یِ - ی یای] (اِخ) ابن احمد حریشی فاسی مالکی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی حریشی شود.

علی فاسی. [ع َ یِ - ی یای] (اِخ) ابن زین العابدین بن هاشم عراقی حسینی فاسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی عراقی شود.

علی فاسی. [ع َ یِ - ی یای] (اِخ) ابن عبدالله بن محمدبن عبدالملک بن یحیی بن ابراهیم حمیری کتامی فاسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی قطان شود.

علی فاسی. [ع َ یِ - ی یای] (اِخ) ابن عربی برادهٔ مغربی فاسی تیجانی (علی حرازم...). رجوع به علی حرازم شود.

علی فاسی. [ع َ یِ - ی یای] (اِخ) ابن عیاد تستری (شوشتری) بکری فاسی مغربی. رجوع به علی تستری شود.

علی فاسی. [ع َ یِ - ی یای] (اِخ) ابن محمدبن قطان فاسی، مکنی به ابوالحسن. متوفی درسال ۶۲۸ق.
اوراست: بیان الوهم والایهام، در حدیث.
(ازکشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۲۶۲).

علی فاسی. [ع َ یِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن محمدبن ابراهیم خزرجی فاسی، مشهور به حصار و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی حصار شود.

علی فاسی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن محمد سوسی فاسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی سوسی شود.

علی فاسی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن منصور فاسی مالکی، مکنی به ابوالحسن. وی فقیه بود ومدتی درمسجد قروبین تدریس کرد ودرسال ۱۱۰۷ ق. درگذشت. اوراست: شرح تحفة ابن عاصم، درفروع فقه. (ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۲۴۶) بنقل از هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷۶۳.

علی فاسی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن میمون بن ابی بکر بن علی بن میمون بن ابی بکر بن یوسف بن اسماعیل بن أبی بکر هاشمی قرشی مغربی غماری فاسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی هاشمی شود.

علی فاطمی. [عَ یِ طِ یِ یای] (اِخ) ابن حسن بن محمد بن حسن بن قاسم حسنی فاطمی علوی، مشهور به شریف. رجوع به علی شریف شود.

علی فاطمی. [عَ یِ طِ یِ یای] (اِخ) ابن منصور (الحاکم بامرالله) ابن عزیز بن معز فاطمی عبیدی، مکنی به ابوالحسن و ملقب به الظاهر لاعزاز دین الله، ازملوك فاطمی مصر. وی درسال ۳۹۵ ق. درقاهره متولدشد ودر سال ۴۱۱ ق. پس ازدرگذشت پدرش بخلافت رسید وبواسطهٔ صغرسن، عمه‌اش «ست النصر» که خواهر الحاکم بامر الله بود عهده دار امور مملکت شد و تا سال ۴۱۵ ق. که درگذشت درین سمت باقی بود. ودرین هنگام علی بن منصور خود امور خلافت را بدست گرفت ودرعهد او وضع مصروشام مضطرب گشت . وسرانجام درسال ۴۲۷ ق. درقاهره درگذشت. اومردی عدالت پروروزنرمخو بود. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۷۷) بنقل از اتعاظ الحنفا ص ۲۷۱، وابن خلدون ج ۴ ص ۶۱ ، و کامل التواریخ ابن اثیر ج ۹ ص ۱۱۰ ، و ابن ایاس ج ۱ ص ۵۸ ، و ابن خلکان ج ۱ ص ۳۶۶ ، ومورد اللطافة ص ۱۰ . ونیز رجوع به ظاهر (ابن ابی منصور الحاکم) شود.

علی فاطمی. [عَ یِ طِ یِ یای] (اِخ) ابن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن طاووس علوی فاطمی ، ملقب به ابن طاوس ومکنی به ابوالقاسم و ملقب به رضی الدین. رجوع به ابن طاوس وعلی (ابن موسی بن...) شود.

علی فاکهی. [عَ یِ كِ یِ یای] (اِخ) ابن حسن همدانی، مشهور به ابن فاکهی ومکنی به ابوالفضل. محدث ونسب شناس بود وبسال ۴۴۷ ق. درگذشت. اوراست: کتاب الالقاب. (از معجم المؤلفین، ج ۷ ، ص ۷۰)

علی فالی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن احمد بن سلک فالی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به مؤدب . وی ازاهالی «فالة» بود که شهری درنزدیکی «ایذج» است آنگاه به بصره منتقل شد ونزد عمر بن عبدالواحد هاشمی درس خواند سپس به بغداد رفت و درذیقعدهٔ سال ۴۴۸ ق. درگذشت و در مقبرهٔ جامع منصور دفن گردید. اورا اشعاری است. (ازمعجم الادباء، چاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص ۸۲) .

علی فالی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن احمد علی بن سلیمان فالی، مکنی به ابوالحسین. محدث ومؤدب بود ودرذی حجهٔ سال ۴۴۸ ق. درگذشت . اوراست : کتاب الاستقامة. (ازمعجم المؤلفین ، ج ۷، ص ۲۰) بنقل از کشف الظنون، ص ۱۳۸۹. وایضاح المکنون، ج ۲ ، ص ۲۶۶ . وهدیة العارفین ، ج ۱ ص ۶۸۸.

علی فخری. [عَ یِ فَ یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله فخری. متکلم قرن نهم هجری. اوراست: تلخیص البیان فی ذکر فرق أهل الادیان. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۱۲) .

علی فخری. [عَ یِ فَ یِ یای] (اِخ) ابن محمود بن محمد بن مسعود بن محمد بن - محمد بن محمد بن عمر شاهرودی بسطامی هروی رازی فخری بکری حنفی، مشهور به مصنفك وملقب به علاءالدین. رجوع به علی مصنفك شود.

علی فراء. [عَ یِ فَ ررا] (اِخ) ابن حسین بن علی عیسی فراء ، مکنی به ابوالحسن. مورخ مصری وازفقهای مالکی . وی درسال ۳۵۲ ق. درگذشت. او را تاریخی است . (ازاعلام زرکلی، ج ۵، ص ۸۷) .

علی فراهانی. [عَ یِ فَ] (اِخ) کره‌ای مشهور به آقاشیخ . رجوع به علی آقا شیخ شود .

علی فردی. [عَ یِ فَ یِ یای] (اِخ) ابن مصطفی قیصری رومی حنفی، مشهور به فردی. متوفی درسال ۱۱۲۷ ق. اوراست: الحاشیة الفردیة علی الحسینیة فی الآداب . (ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۲۴۲) بنقل از هدیة العارفین بغدادی، ج ۱ ص ۷۶۷ .

علی فرزدقی. [عَ یِ فَ رَ دَ یِ یای] (اِخ) ابن فضال بن علی بن غالب بن جابر بن عبدالرحمان بن محمد بن عمرو بن عیسی بن حسن ابن زمعهٔ مجاشعی قیروانی ، مشهور به فرزدقی ومکنی به ابوالحسن . وی ادیب و نحوی و صرفی ولغوی ومفسر ومورخ وعروضی بود. در هجر متولد شد وشروع بجهانگردی کرد وسرانجام در بغداد ساکن گردید. و درآنجا بتدریس نحو و لغت پرداخت و از جماعتی از شیوخ مغرب حدیث نقل کرد و بانظام - الملك نیز مرتبط گشت . ودردوازدهم ربیع الاول سال ۴۷۹ ق. درگذشت. اوراست

۱- اکسیر الذهب فی صناعة الادب والنحو. ۲- البرهان العمیدی فی التفسیر، دربیست مجلد. ۳- الدول فی التاریخ ۴- شرح معانی الحروف رمانی . ۵- الفصول فی معرفة الاصول . ونیز اورا اشعاری است.

(از معجم المؤلفین، ج ۷ ص ۵۶۵) .

و نیز رجوع به ابوالحسن مجاشعی شود.

علی فرضی. [عَ یِ فَ رَ یِ یای] (اِخ) ابن عبدالقادر حسنی شامی قاهری ازهری شافعی، مشهور به سید فرضی وملقب به نورالدین. وی حکیم ورباضیدان وعالم فرایض بود . دراصل ازمردم شام بشمار میرفت، درحدود سال ۸۰۸ ق. در قاهره متولدشد و در سال ۸۷۰ ق. درگذشت . اوراست :

۱- عین المسموع فی شرح المجموع للکلائی، درفرائض. ۲ - الفوائد الجلیلة فی حل ألفاظ الوسیلة ، درحکمت . ۳ - الفوائد الربانیة فی شرح المبتکرات الحسابیه .

(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۲۵) بنقل از الضوء اللامع سخاوی ، ج ۵ ، ص ۲۴۲ . و ایضاح المکنون بغدادی، ج ۲، ص ۱۳۲ .

علی فرغانی. [عَ یِ فَ یِ یای] (اِخ) ابن ابی بکر بن عبدالجلیل فرغانی مرغینانی حنفی، ملقب به برهان الدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مرغینانی شود .

علی فرغانی . [عَ یِ فَ یِ یا ی] (اِخ) ابن عثمان بن محمد أوسی (دربرخی نسخ : اوشی)، ملقب به سراج الدین. ادیب و شاعر متوفی درسال ۵۶۹ ق . اوراست :

۱- قصیدهٔ لامیه ، در اصول دین.
۲- مختلف الروایة، که شرح منظومهٔ عمرنسفی است درخلاف . ۳ - مشارق الانوار فی شرح نصاب الاخبار لتذکرة الاخیار .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۴۸) بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۵۲۶ وسایر صفحات . والجواهر المضیة قرشی، ج ۱ .

علی فرغانی. [عَ یِ فَ یِ یای] (اِخ) ابن مسعود فرغانی، مکنی به ابوسعد وملقب به کمال الدین. اوراست: المستوفی فی النحو. (ازکشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۶۷۵).

علی فزاری. [عَ یِ فَ یِ یای] (اِخ) ابن حوشب فزاری ، مکنی به ابوسلیمان . محدث بود و ولید بن مسلم از او روایت دارد. ونیز رجوع به ابوسلیمان (علی بن...) شود .

علی فزاری . [عَ یِ فَ یِ یای] (اِخ) ابن غراب فزاری کوفی، مکنی به ابوالحسن. تابعی بود. ونیز رجوع به ابوالحسن (علی بن...) شود .

علی فزاری. [عَ یِ فَ یِ یای] (اِخ) ابن محمد بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن ضحاك فزاری، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن مقری (درالتکملة شهرت وی « ابن بقری » ذکر شده است) . فقیه و محدث ومتکلم بود ودر سال ۵۵۲ یا ۵۵۳ یا ۵۵۷ ق. در غرناطة درگذشت . اوراست :

۱- شمائل النبی ص ، که آنرا الشمائل بالنور

الساطع‌الکامل‌نامیده است، دردوجلدبزرگ.
۲- مدارک‌الحقائق فی‌اصول‌الفقه.
۳- منهاج‌السداد فی‌شرح‌الارشاد.
۴- نزهة الاصفیاء و سلوة الاولیاء فی فضل الصلاة علی‌خاتم‌الانبیاء ص، دردوازده‌جلد.
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۷۷).

علی‌فزاری. [عَ یِ فَ ی‌یای] (اِخ) ابن محمد فزاری. از قضاة قرن چهارم هجری بود.
اوراست: کتاب‌الدعاء.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۲۲۶).

علی‌فسوی. [عَ یِ فَ سَ وی‌یای] (اِخ) ابن احمد بن ابراهیم بن زبیر عنانی فسوی شافعی، ملقب به‌رشید ومکنی به‌ابوالحسن. فقیه بود ودرسال ۵۶۳ق. درگذشت. وی مدتی‌نیز عهده‌دار امورقضابود. او راست: شرح‌المفتاح ابن‌قاص‌طبری،درفروع‌فقه‌شافعی. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۰). بنقل از کشف‌الظنون، ص ۱۷۶۹. و هدیةالعارفین.

علی‌فسوی. [عَ یِ فَ سَ وی یای] (اِخ) دانیالی فسوی برازی جهرمی، ملقب به شهاب‌الدین. رجوع به علی دانیالی‌شود.

علی‌فصیحی. [عَ یِ فَ ی‌یای] (اِخ) ابن ابی‌زید‌محمدبن‌علی‌نحوی‌استرابادی،ملقب به‌فصیحی ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به - ابوالحسن (علی‌بن‌ابی‌زید...)شود.

علی‌فقعانی. [عَ یِ فَ ی‌یای] (اِخ) ابن علی‌بن محمدبن طی فقعانی عاملی، مکنی به‌ابوالقاسم. فقیه‌بود و درهفتم جمادی‌الاولی سال ۸۵۵ق. درگذشت. اوراست:
۱- تعلیقاتی برالمسائل‌الشهیدیة.
۲- رساله‌ای درعقود وایقاعات.
۳- المسائل الفقهیة، که به «مسائل‌ابی‌طی» مشهور است. وفقعانی منسوب‌است‌به«فقعیة» وآن قریه‌ایست درساحل صور در لبنان.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۱۵۶) بنقل از ایضاح‌المکنون‌بغدادی، ج ۲ ص ۴۷۵. وفوائدالرضویة عباس قمی، ج۱، ص۳۱۴.

علی‌فقیه. [عَ یِ فَ] (اِخ) ابن احمد فقیه عاملی. ادیب وشاعر بود و پس از سال ۱۱۲۰ق. درگذشت.اورادیوان شعری‌است.
(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص۲۳) بنقل از مجلهٔ عرفان، شمارهٔ ۴۰، ص ۳۳۴.

علی‌فکری. [عَ یِ فِ ی یا ی] (اِخ) ابن محمد عبیدالله‌حکیم. وی درسال ۱۲۹۶ق. در قاهره متولد شد وبامرتدریس‌پرداخت و درسال ۱۳۷۲ق. در قاهره درگذشت.
اوراست: ۱- آداب‌الفتی. ۲- الانسان، درچهار حلد. ۳- دلیل‌العملة والمعاملة.
۴- سعادةالزوجین، درسه‌جلد.
(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۶۶).

علی‌فلکی. [عَ یِ فَ لَ ی‌یای] (اِخ) ابن حسین‌بن احمدبن حسن‌بن‌قاسم بن‌حسن‌بن علی همدانی، مشهور به فلکی ومکنی به‌ابو-الفضل. وی محدث و حافظ بود و در شعبان سال ۴۲۷ق. در نیشابور درگذشت.
او راست: ۱- کتاب‌القاب‌المحدثین.
۲- منتهی‌الکمال فی‌معرفة الرجال.
(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۷۱). صاحب معجم المؤلفین به‌مآخذ ذیل نیز اشاره‌کرده است: اللباب ابن اثیر، ج۲، ص ۲۲۲. تذکرة الحفاظ ذهبی، ج۳، ص ۳۰۳. شذرات‌الذهب ابن عماد، ج۳، ص۱۸۵. کشف‌الظنون، ص ۱۳۹۷.

علی‌فناری. [عَ یِ فَ ی‌یای] (اِخ) ابن یوسف بن احمد رومی حنفی فناری، ملقب به علاءالدین. نام او در هدیةالعارفین بصورت «علی‌بن یوسف بن بالی‌بن محمدبن حمزهٔفناری» آمده‌است. وی دربروساپرورش یافت و نزد عالمان هرات وسمرقند و بخارا تحصیل‌کرد ودرسال ۹۰۳ق. درگذشت.
اوراست: ۱- شرح‌قسم‌التجنیس‌فی‌علم‌الحساب.
۲- شرح‌الکافیة، در نحو.
(ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۶۴). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: الکواکب السائرة غزی، ج ۱، ص۲۷۸. کشف‌الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۷۶۷. الشقائق النعمانیة طاش کبری ج۱، ص ۳۲۱.

علی‌فنجگردی. [عَ یِ فَ جِ گِ] (اِخ) ابن احمدبن محمد فنجگردی (۱) نیشابوری، ملقب به‌شیخ‌الافاضل و مکنی به ابوالحسن. وی‌ادیب و نحوی وشاعربود. در سال ۴۳۳ق. متولد شد و در رمضان سال ۵۱۳ق. درنیشابوردرگذشت. اوراست:
۱- تاج‌الاشعار. ۲- سلوةالشیعة.
(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۲۷) بنقل از اعیان‌الشیعة، ج۴۱، ص۴۵. وفوائدالرضویة ج ۱ ص ۲۸۶. ونیز رجوع به‌معجم‌الادباء چاپ مرگلیوث، ج ۵ ص۱۰۳ شود.

علی‌فندروجی. [عَ یِ فُ دُ] (اِخ) ابن نصربن محمدبن عبدالصمد فندروجی (۲) اسفراینی، مکنی به‌ابوالحسن. وی در سال ۴۸۹ق. درنیشابورمتولدشد ودرسال۵[illegible]۸ق. وارد بغدادگردید. ادیب ولغوی بود وخطی خوش داشت و شعر نیکو میسرود. سمعانی گویدکه وفات او در حدود سال ۵۵۰ق. روی داده‌است.ونمونه‌ای ازاشعاراو درمعجم الادباء آمده‌است
رجوع به معجم الادباء یاقوت، چاپ‌قاهره، ج ۱۵ ص ۹۸. و چاپ مرگلیوث، ج ۵، ص ۴۳۳ شود.

علی‌فؤاد. [عَ فُ آ] (اِخ) منوفی.
اوراست: ۱- اخلاق و عادات.
۲- ادب‌النفس، که در سال ۱۳۲۷ق. برای دومین‌باردرقاهره‌بچاپ‌رسید. ۳-مسرح‌الاعین.
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷، ص۱۶۸) بنقل از فهرس‌المؤلفین بالظاهریة.

علی‌فوشنجی. [عَ یِ شَ] (اِخ) ابن احمدبن سهل فوشنجی هروی، مکنی به‌ابوالحسن. از عرفای نیمهٔ اول قرن چهارم هجری. رجوع به ابوالحسن فوشنجی و علی (ابن احمدبن...) شود.

علیفة. [عَ فَ] (ع ِ) ناقه وگوسپند که علوفه بخوردن دهی آنرا و بچرا نگذاری. (منتهی‌الارب) (ازاقرب‌الموارد). شتر ماده یاگوسفندی که برای فربه شدن، بدان علف دهند و بچرا فرستاده نشود. (ازلسان‌العرب) (ازتاج‌العروس) (ازمتن‌اللغة). مفرد وجمع درآن یکسان‌است (ازاقرب‌الموارد).پروار. ونیز رجوع به‌علوفة [عَ فَ] ومعلفة [مَ عَ لْ لَ فَ] شود.

علیفة. [عَ فَ] (اِخ) ابن‌عدی‌بن‌عمرو ابن مالک‌بن عامربن بیاضهٔ بیاضی، نام او را «خلیفةبن عدی ...» نیزآورده‌اند. ابن‌اسحاق وموسی‌بن عقبة وی‌را جزوکسانی‌آورده‌اندکه درغزوهٔ بدر شرکت جستند. وضراربن صرد بنقل از عبدالله‌بن ابی‌رافع گوید که وی در جنگ صفین‌همراه علی(ع) بوده‌است.
(ازالاصابهٔ ابن‌حجر، ج ۴، قسم‌اول).

علی‌فهری. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن حسن‌بن محمدبن فهر فهری مصری‌مالکی مکنی به‌ابوالحسن. وی درحدود سال ۴۴۰ق. درقید حیات بود. اوراست: فضایل‌مالک.
(از معجم‌المؤلفین، ج۷ص ۶۹) بنقل از الوافی صفدی، ج۱۲، ص۳۵.

علی‌فهری. [عَ یِ فِ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالغنی فهری حصری ضریر قیروانی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی حصری شود.

علی‌فهمی. [عَ فَ ی یای] (اِخ) وی متصدی ادارهٔ بازرسی دخانیات در دو شهرستان دقهلیة وشرقیة در مصر بوده است. اوراست: الحشرات المتلفة لزراعة القطن المصری وکیفیةابادتها، که‌درسال ۱۳۱۳ق درزمان‌حیات‌مؤلف دراسکندریه‌بچاپ رسید.
(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۶۷).

علی‌فهمی. [عَ فَ ی‌یای] (اِخ) ابن رفاعة رافع‌بن بدوی طهطاوی در سال ۱۲۶۵ق. متولدشد ومدتی امور بازرسی و نظارت بروزارت فرهنگ مصر را بر عهده داشت ودر سال ۱۳۲۱ق. درقاهره‌درگذشت.
اوراست: ۱- رقم‌العلم فی‌رسم‌القلم.

(۱) فنجگردی منسوب به‌فنجگرد، ازقرای نیشابوراست. (۲) فندروج قریه ای در نواحی نیشابوراست.

۲- قدوةالفرع باصله وحب‌الوطن وأهله .
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷، ص۱۶۷) .

علی‌فهمی. [عَ فَ یْ یای] (اِخ) ابن شاکر موستاری ، مشهور به جابی‌زاده . رجوع به‌علی جابی‌زاده شود .

علی‌فهمی. [عَ فَ یْ یای](اِخ) کامل بن علی‌محمد. رجوع به‌علی کامل شود .

علیفی . [عُ لَ یْ یی] (ع اِ) پالان علافی کوچک (ناظم‌الاطباء) . تصغیر و ترخیم" علافی" [ع ِ یی] است و آن پالان منسوب به علاف [ع ِ] میباشد (از لسان العرب و ذیل اقرب‌الموارد) . رجوع به علاف [ع ِ] وعلافی [ع ِ یی] شود.

علی فیاض. [عَ ِی] (اِخ) ابن محمد فیاض ، مکنی به‌ابوالحسن. وی بعربی شعر میگفت ودیوان او پنجاه ورقه‌است.
(از الفهرست ابن‌الندیم) .

علی فیجاطی . [عَ ِی] (اِخ) ابن ابراهیم کنانی فیجاطی ، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی کنانی شود .

علی‌فیضی . [عَ یِ فَ یْ یای] (اِخ) تربتی . وی شاعر و از اهالی تربت حیدریهٔ خراسان‌بود. وبرخی از تذکره نویسان گویندکه به‌هند سفر کرده اکبر شاه را مدح‌نمود. او را دیوانی است که پنج‌هزار بیت شعر دارد. (از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۸۴۵) بنقل از تحفهٔ سامی ص ۱۱۸ .

علی‌فیومی. [عَ یِ فَ یو یْ یای] (اِخ) ابن محمدبن‌علی مقری فیومی. مورخ بود ودرسال ۷۷۰ ق. درگذشت.
اوراست : نثرالجمان فی‌تراجم‌الاعیان.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۲۲۳) بنقل‌از فهرس‌المخطوطات‌المصورهٔ لطفی‌عبدالبدیع.

علیق . [عَ] (ع اِ) علف ستور وجو واسپست . (منتهی‌الارب) (ازلسان‌العرب) . (ازتاج‌العروس) . (ازاقرب‌الموارد). (از- متن‌اللغة). ودر تداول فارسی زبانان امروزی بیشتر برعلوفهٔ اسبان اطلاق میشود.|| برسبیل مثال، شراب را نیز علیق نامند. (ازلسان- العرب بنقل‌از ازهری) . || پوست سپیدی که برآن چیزی نویسند. (برهان قاطع). (ناظم الاطباء) . || پوزه‌بند ستور. (ناظم‌الاطباء) . || (ع‌ص) آویزان. (ناظم‌الاطباء). || ضعیف (ناظم‌الاطباء). || نرم. (ناظم‌الاطباء).

علیق. [عُ لْ لَ] (ع اِ) گیاهی‌است که بدرخت پیچد (ازلسان‌العرب). گیاهی‌است که بدرخت پیچد و شبیه به‌گل سرخ است و آنرا علیقی [عُ لْ ل قا] نیز گویند و یک دانهٔ آن‌علیقة [عُ لْ لَ قَ] است.(ازاقرب- الموارد). درختی باشد که برگ آنرا بزنند ودر خضاب بکاربرند .(برهان قاطع)(۱). نباتی‌است خاردار و در برگ و شکل شبیه به‌گل سرخ وثمرش درشکل وطعم مثل توت سیاه و آنرا در دیلم « تموش » و بترکی «بکورنیکان» و بیونانی «باطس» وبه‌لاتینی «روس وساتر» وبفارسی «ورد» وبه‌شیرازی «توت سه‌گل » نامند . و آن دو نوع است جبلی و غیرجبلی . غیر جبلی آنرا بلاتین «سارساهوره» نامند.
طبیعت آن‌مرکب‌القوی‌است‌وسردی وخشکی تادرجهٔ دوم برآن غالب است. جمیع‌اجزای آن مجفف ومبرد است ونیز رادع وحابس نفث‌الدم و نزف‌الدم و سیلان رحم است و مقوی احشاءالرأس نیز میباشد. ضماد برگ آن برای زخمهای سرد و برآمدگی حدقهٔ چشم مفید است . و عصارهٔ مسحوق ساق و برگ تازهٔ آن بااندکی صمغ برای امراض حاره وباردهٔ چشم بخصوص قرحه ودمعه و ناخنه‌وورم وبرآمدگی آن نافع‌است .خاییدن برگ آن برای قروح لثه و استرخای آن و قلاع و بدبویی دهان و جراحات تازهٔ آن سودمند است ، خاییدن میوهٔ رسیدهٔ آن نیز همین فایده را دارد . آشامیدن آب برگ و ساق تازهٔ آن با اندکی صمغ عربی برای تقویت معده و نفث الدم و حبس اسهال و فضلات و بواسیر نافع‌است . وآشامیدن آب طبیخ برگ ومیوهٔآن باگلاب درحین حیض مانع حمل‌است . و آشامیدن آب‌گل‌آن نیز حابس اسهال است. ضماد برگ آن مقوی معده است و بواسیری را که خون از آن جاری باشد درمان میکند و این ضماد محلل اورام و منفجر کنندهٔ دبیلات است و مانع ازدیاد آکله ونمله‌وساعیهٔ است. طلای‌عصارهٔ میوهٔ تازهٔآن برای تخفیف قروح رطبه ومنع سیلان چرك و رطوبات از آن مفید است و گل‌آن نیز این خاصیت‌را دارد. ضمادبرگ وشاخه‌های تازه و نازك‌آن برای سحج رانها درهنگام سفرنافع است . طبیخ برگ وثمر آن سیاه کنندهٔ موی‌است‌وخضابی‌است نیکو. وگویند هرکس بعد ازهرحمام دوقدم خودرا باآن بشوید موی اوسفیدنگردد .
نوع جبلی‌آن کم‌خارتر است و خارهای آن باریکتر میباشد و خودش شبیه به‌نسرین‌است وخواصش مانند نوع غیرجبلی آنست.
گویند که موسی ع. آتش را ازاین درخت دیده‌است و برخی گویندکه ازدرخت عناب دیده است . (ازمخزن‌الادویه وتحفهٔ حکیم مؤمن). وآنرا نوعی لبلاب‌نیز دانند.رجوع به‌لبلاب شود .

علی قابسی . [عَ یِ بِ یْ یای] (اخ) ابن‌محمدبن خلف معافری مالکی، مشهور به ابن‌قابسی ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی (ابن‌محمدبن...)ونیزبه‌ابن‌قابسی (ابوالحسن علی...)شود .

علی قابونی. [عَ یِ - یْ یای] (اِخ) ابن محمد قابونی دمشقی حنفی، ملقب به - علاءالدین و مکنی به‌ابوالحسن . وی نحوی بود ودرسال ۸۵۸ق. درگذشت.
اوراست: شرح‌الفیهٔ ابن مالک، در نحو.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷ص۲۲۶) .

علی قاپو. [عَ](اِخ) عالی‌قاپو. عمارتی است تاریخی در اصفهان. رجوع به‌اصفهان وبه‌عالی‌قاپوشود .

علی قاپی. [عَ] (اِمرکب)دروازهٔبلند. چه درترکی « قاپی» بمعنای دروازه‌است ، و علی‌قاپی کنایه از دروازهٔ ملوك و سلاطین است (ازآنندراج) . ورجوع به‌اصفهان و به‌عالی قاپو شود .

علی‌قاپی . [عَ] (اِخ) نام مقامیست در صفاهان‌که آستانهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌التحیهٔ مقررکرده‌اند وآن حکم کعبه داردکه داخل‌آن‌ایمن‌است ازآفات (فرهنگ چراغ‌هدایت). ونیز رجوع به‌اصفهان وبه عالی قاپو شود:

حیدرکه درمدینهٔ علم‌نبی‌است
مهرش زغم‌جهان‌علی‌قاپی‌است.
سعیداشرف (بنقل ازچراغ هدایت).
همچوسالک بردرآل نبی‌بردم پناه
جزعلی‌قاپی درین‌آفاق ملجایی کجاست.
سالک یزدی (بنقل ازآنندراج).

علیقات . [ ] (اِخ) نام طائفه‌ایست منسوب به‌وادی علاقی. که‌نسب‌آنان به‌عقیل‌بن بی‌طالب میرسد. واکنون در منطقه‌ای مابین دوشهر مضیق و کرسکو در سودان ساکنند.
(از معجم قبائل‌العرب ج ۲ص ۸۱۹) .

علیقات . [ ] (اِخ) ازقبائل‌عرب ساکن مصر هستند که نسب‌آنان به عربهای حجازمیرسد و درقنا واسوان سکونت‌دارند.
(ازمعجم قبائل‌العرب ج ۲ ص ۸۱۹).

علی‌قادری. [عَ یِ دِ یْ یای] (اِخ) ابن عبدالله قادری شیخانی. صوفی و ازاهل طرق برد ودرسال ۱۰۹۲ق. درگذشت .
اوراست : أدل‌الخیرات فی‌الادعیة .
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۱۳۹) .

علی‌قادری. [عَ یِ دِ یْ یای] (اِخ) ابن محمدبن یحیی‌بن‌احمدبن عمادالدین‌قادری حموی ، ملقب به‌علاءالدین . رجوع به‌علی حموی شود .

علی‌قادری . [عَ یِ دِ یْ یای] (اِخ) ابن‌یحیی‌بن‌احمدبن‌علی‌بن‌احمدبن قاسم گیلانی قادری حموی . رجوع به‌علی گیلانی شود .

علی‌قادری. [عَ یِ دِ یْ یای] (اِخ) باقانی دمشقی، ملقب به نورالدین. وی فقیه بود و نزد بهنسی تحصیل علم‌کرد و برای ادای فریضه به‌حجاز رفت . و درسال ۹۹۰

(۱) صاحب‌برهان قاطع آنرا علیق [عُ لَ] بدون تشدید لام آورده‌است .

ق. در قید حیات بود. او راست: شرح ملتقی‌الابحر فی‌فروع‌الفقه‌الحنفی. (ازکشف‌الظنون، ص ۱۸۱۴).

علی قادوسی. [عَ یِ ـ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن حسن خلاطی حنفی قادوسی، مشهور به‌رکابی. وی مورخ بود و درسال ۷۰۸ ق. درگذشت. اوراست:

۱ـ شرحی برالهدایة، درفروع فقه حنفی.

۲ـ کتابی درسیرت پیغمبر ص.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۱۹۱) بنقل از الدررالکامنة ابن حجر، ج۳، ص۱۰۱. و کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص۲۰۱۲.

علی قاربوزآبادی. [عَ یِ] (اِخ) ابن کل محمدبن علی محمد قاربوز آبادی قزوینی. رجوع به‌علی قزوینی‌شود.

علی قاری. [عَ یِ ـ یِ یای] (اِخ) ابن سلطان محمد هروی قاری حنفی، مکنی به‌نورالدین. عالم قرن دهم ویازدهم‌هجری. رجوع به‌قاری و مآخذ ذیل شود: معجم‌المؤلفین ج۷، ص ۱۰۰. فهرس‌المؤلفین بالظاهریة. خلاصة‌الاثر محبی، ج۳، ص ۱۸۵. البدرالطالع شوکانی، ج۱، ص۴۴۵. هدیة‌العارفین، ج۱، ص ۷۵۱. عقودالجوهر جمیل‌العظم، ص۲۶۴. کشف الظنون، ص ۲۴ و ۶۰ و ۴۴۵ و سایرصفحات. فهرست الخدیویة، ج۱، ص۱۰۷ وسایرصفحات.

علی قاضی. [عَ یِ] (اِخ) وی از مقربان امیرحسن‌بیک بود ودرسال ۸۷۴ق. برسم رسالت از جانب امیرحسن‌بیک بنزد ابوالغازی سلطان‌حسین میرزاآمد. رجوع‌به حبیب‌السیر چاپ‌خیام ج ۴ ص۱۴۲ شود.

علی قاضی. [عَ یِ] (اِخ) (شیخ...) وی از قضات‌بودودرربیع‌الآخر سال۷۷۶ق. که سلطان اویس در بستر بیماری بود او و ارکان دولت بربالین اورفتند وطلب وصیت کردند. رجوع‌به‌حبیب‌السیر، چاپ خیام، ج ۳ ص ۲۴۲ و۲۴۳ شود.

علی قاهری. [عَ یِ هِ ی یای] (اِخ) ابن ابراهیم بن احمد بن علی بن عمر حلبی قاهری شافعی، ملقب به‌نورالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی حلبی شود.

علی قاهری. [عَ یِ هِ ی یای] (اِخ) ابن احمد بن عثمان‌بن‌محمدبن اسحاق سلمی مناوی قاهری شافعی. رجوع به علی‌مناوی شود.

علی قاهری. [عَ یِ هِ ی یای] (اِخ) ابن‌سودون‌یشبغاوی قاهری‌دمشقی‌حنفی،مکنی به‌ابوالحسن. رجوع‌به ابن‌سودون وعلی(ابن سودون...) شود.

علی قاهری. [عَ یِ هِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالرحمان‌بن محمدبن محمدبن اسماعیل شلقامی‌قاهری‌شافعی، ملقب‌به‌نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن. فقیه بود ودرحدودسال ۷۴۶ ق. متولدشدو در سال ۸۴۲ ق. درگذشت. اوراست: کتاب فی‌الوثائق. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷، ص ۱۲۰)

علی قاهری. [عَ یِ هِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالقادر بن محمد قرافی قاهری‌نقاش، ملقب به نورالدین. رجوع بـه علی نقاش شود.

علی قاهری. [عَ یِ هِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالقادر حسنی شامی قاهری أزهری شافعی، مشهور به سید فرضی و ملقب به نورالدین. رجوع به علی فرضی شود.

علی قاهری. [عَ یِ هِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله بن علی نطوبسی قاهری أزهری ضریر مالکی سنهوری، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی‌سنهوری شود.

علی قاهری. [عَ یِ هِ ی یای] (اِخ) ابن علی شبراملسی شافعی قاهری، ملقب به نورالدین ومکنی به‌ابوالضیاء. رجوع به‌علی شبراملسی شود.

علی قاهری. [عَ یِ هِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن یوسف بن محمد هیثمی طبناوی قاهری مالکی‌اشعری، ملقب‌به نورالدین.رجوع به علی طبناوی شود.

علی قاهری. [عَ یِ هِ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن أقبرس قاهری شافعی، ملقب به علاءالدین ومشهور به ابن‌أقبرس. وی درسال ۸۰۱ق. در قاهره متولد شد ودرسال۸۶۲ ق.درگذشت. اوراست:

۱ـ تحکیم‌العقول فی افول‌البدر بالنزول.

۲ـ شرح شفای قاضی عیاض.

۳ـ نکته‌هایی برنزول الغیث دمامینی وبر التمهیدوالکوکب اسنوی.

(از معجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ۱۸۴) بنقل از الضوءاللامع سخاوی، ج ۸، ص۲۹۲. وکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص۱۰۵۴.

علی قاهری. [عَ یِ هِ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن عیسی بن محمد اشمونی الاصل قاهری شافعی ملقب به نور الدین. رجوع به‌علی اشمونی شود.

علی قاینی. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌عابد. وی واعظ وخطیب در خراسان وهرات‌بود. و در سال ۹۰۳ ق. خطبه‌ای بنام ائمه ایراد کرد ودر نتیجه‌عوام مردم براو حمله‌کردند. وسرانجام وی در نیشابور درگذشت. او را برخی اشعار است. و گویند بسیار تیز هوش بود بطوریکه‌قصائد را بایکبارشنیدن ازحفظ میکرد. (از الذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۶۱).

علی قاینی. [عَ یِ یِ] (اِخ) ابن عبدالله ابن وصیف قاینی، مکنی به ابوالحسن ومشهور به حلاء. رجوع به علی حلاءشود.

علی قاینی. [عَ یِ یِ] (اِخ) ابن محمدبن‌حجازی قاینی. رجوع‌به علی‌حجازی شود.

علیق الجبل. [عُ لَ قُلْ جَ بَ] (ترکیب اضافی) علیق کوهی. نوعی‌ازگیاه «علیق» است. رجوع به علیق [عُ لَ] شود.

علیق القدس [عُ لَ قُلْ قُ] (ترکیب اضافی). نوعی گیاه «علیق» است که آنرا علیق‌الکلب نیز گویند. رجوع به «علیق ـ الکلب» شود.

علیق الکلب. [عُ لَ قُلْ كَ] (ترکیب اضافی) آنرا علیق‌القدس نیز نامند وبشیرازی آنر ادرخت «سه‌گل» وبه‌فرنگی «پلیور» گویند. وگل آنرابفارسی «سه‌گل» وبعربی «وردالساج» و«نسرین‌الساج» وبیونانی «طیش» یا «طش» خوانند. وآن گیاهی است بسیار بزرگتر از علیق وشبیه‌به‌درخت‌موردمیباشد اما برگهایش عریضتر ازآنست ودارای‌خارهای‌سخت‌وصلب است وگل آن‌برنگ‌سفیدومیوه‌اش‌مانندزیتون، سبز میباشد اما پس از رسیدن قرمز میشود. ودر جوف میوهٔ آن چیزی پشم مانند است وهرگاه‌بخواهندآنرابکاربرند،پشم‌داخل آنرا پاك میکنند زیرا این پشم بواسطهٔ‌چسبیدن به مری وبسبب شدت قبضی که داردمهلك‌است آشامیدن پوست ومیوهٔ پختهٔ آن بغایت‌قابض طبع‌وحابس‌بول است. وگل آن سردوخشك و قابض ومجفف میباشد وبرای اسهال دموی وصفراوی وضعف معده وضرب و نفث‌الدم سینه مفید است. وگویند که پشم آن ملحم جراحات میباشد. (از تحفهٔ حکیم مؤمن و مخزن‌الادویة).

علی قبانی. [عَ یِ قَ بْ با ی یای] (اِخ) ابن احمد بن تقی الدین بخاری مکی‌شافعی، مشهور به قبانی. رجوع‌به علی‌بخاری شود.

علی قتیبی. [عَ یِ قُ تَ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن قتیبهٔ نیشابوری قتیبی، مکنی به ابوالحسن. وی از تلامذهٔ ابومحمد فضل ابن شاذان (متوفی در ۲۶۰ق.) بوده است و بسیاری از شرح حال رجال را بنقل از قول این‌علی بن محمددرکتابهای‌مختلف‌ذکر کرده‌اند. اما او را تألیف مستقلی نبود. (از مصنفی علم الرجال آقا بزرگ طهرانی).

علی قدرالامکان. [عَ لا قَ دَ رِلْ اِ] (قید مرکب مأخوذ از عربی). چندانکه بتوان. چندان‌که بشود. بمیزانی‌که بتوان. بمقداری که بتوان.

علی قدرمراتبهم. [عَ لا قَ دَ رِ مَ رَ تِ بِ هِ] (قید مرکب مأخوذ از عربی)

برانداز مراتب آنان . بقدر مقام و پایگاه آنان . بمیزان مرتبتشان .

علی قدسی . [عَ یِ قُ دْ ی یا] (اِخ) ابن ایوب قدسی شافعی (علامه ...)، ملقب به علاءالدین . اوراست : اللباب فی تسلیةالمصاب . (ازکشف الظنون حاجی خلیفه، ج ۲ ص ۱۵۴۲).

علی قدسی . [عَ یِ قُ دْ ی یا](اِخ) ابن حبیب‌الله بن محمدبن نورالله‌بن ابی‌اللطف شافعی قدسی . فقیه بود وافتاء شافعیه را در قدس بر عهده داشت . وی در سال ۱۱۴۴ ق . درگذشت .

اوراشرحهایی بربرخی ازمتون فقه شافعی است. ونیز رسائلی دارد . (از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۵۶) بنقل از سلک‌الدرر مرادی .

علی قدمی . [عَ یِ قُ دَ ی یا] (اِخ) ابن سلیمان بن درویش بن حاتم بحرانی قدمی ، ملقب به زین‌الدین . رجوع به علی بحرانی شود .

علی قرافی . [عَ یِ قَ ی یا] (اِخ) ابن احمد قرافی انصاری مصری شافعی متوفی در حدود سال ۹۴۰ ق . اوراست :
۱ - الجواهرالمکللة . ۲- الصوارم الهندیة.
۳ - نفحات‌العبیر الساری .
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص۲۳) .

علی قرافی. [عَ یِ قَ ی یا] (اِخ) ابن عبدالقادربن محمد قرافی قاهری نقاش، ملقب به نورالدین . رجوع به علی نقاش شود .

علی قرافی. [عَ یِ قَ ی یا] (اِخ) ابن عثمان‌بن نصر قرافی، مکنی به‌ابوالحسین. از متصوفهٔ مشهور قرن چهارم هجری. وی زمان خلافت المقتدر بالله وبرخی دیگر از خلفای عباسی را دریافت و خود در دمیاط مصر میزیست و شاگرد ابوالحسن صائغ دینوری و ابوالخیر میناتی بود. او در سال ۳۸۰ق. درسن صد و ده‌سالگی درگذشت . و اوراکراماتی است که در نامهٔ دانشوران منقول‌است .

رجوع به‌نامهٔ‌دانشوران، ج۳، ص۹۸ . و ج ۲، ص ۳۹۴ ذیل ترجمهٔ ابوسلیمان نیلی شود .

علی قرباقی. [عَ یِ قَ رَ ی یا](اِخ) ابن موسی‌بن عبدالله لخمی بسطی، مشهور به قرباقی . رجوع به‌علی‌لخمی شود .

علی قربانی. [عَ یِ قُ ی یا] (اِخ) ابن امیرارغونشاه‌جونی‌قربانی(علی‌بیک...) رجوع به‌علی(ابن امیرارغونشاه ...)شود .

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ) ابن ابی حزم قرشی دمشقی مصری شافعی، مشهور به‌ابن نفیس وملقب به‌علاء - الدین. رجوع به‌ابن‌نفیس وعلی(ابن‌ابی‌حزم) شود .

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ) ابن ابی‌عاص بن ربیع‌بن عبدالعزی‌بن عبدشمس ابن امیهٔ قرشی عبشمی . رجوع به‌علی‌عبشمی شود .

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا](اِخ) ابن ثابت‌بن سعید بن علی‌بن محمدبن علی‌بن سعید تلمسانی قرشی‌اموی . رجوع به‌علی‌تلمسانی شود .

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ) ابن جارالله‌بن محمدبن ابی‌الیمن‌بن ابی‌بکربن علی‌بن محمدبن محمدبن حسین‌بن احمدقرشی مخزومی حنفی، مشهور به‌ابن ظهیرة. رجوع به‌علی مخزومی‌شود.

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا](اِخ) ابن جهم‌بن بدربن جهم‌بن سعود قرشی شامی مکنی به‌ابوالحسن ومشهوربه‌ابن‌جهم . رجوع به‌ابن‌جهم وعلی(ابن جهم ...) شود.

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا](اِخ) ابن حسین‌بن حسان‌بن باقی قرشی. فقیه بود. اوراست : اختیار مصباح المتهجد ، که در سال ۶۵۳ق. ازتألیف آن فراغت یافت .
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص۷۲) بنقل از اعیان‌الشیعة، ج ۱ ۴ ، ص۱۳۳ . و فوائد - الرضویهٔ‌قمی، ج ۱، ص ۲۷۶. وروضات - الجنات خوانساری، ص۲۹۶ .

علی قرشی.[عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ) ابن حسین قرشی. اوراست : المدخل فی - الحساب .
(ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص۱۶۴۳).

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا](اِخ) ابن حمیدبن احمدبن جعفربن ولید قرشی. محدث بود و در سال ۶۱۰ق. حیات‌داشت. اوراست : شمس‌الاخبارالمنتقاة من کلام‌النبی المختار . (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص۸۰).

علی قرشی . [عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ) ابن داودبن یحیی‌بن کامل بن یحیی‌بن جبارهٔ زبیری قرشی اسدی ، ملقب به‌نجم - الدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی - زبیری شود.

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ) ابن طاهربن معوضة‌بن تاج‌الدین قرشی‌اموی، مکنی به‌ابوالحسن وملقب به‌الملک‌المجاهد. یکی از مؤسسان دولت بنی طاهر در یمن . رجوع به علی‌طاهری (ابن طاهربن . . .) شود .

علی قرشی . [عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ)ابن عبدالکریم‌بن‌محمدبن محمدبن‌علی ابن‌عبدالکریم قرشی زبیدی بصری ، ملقب به‌زین‌العابدین. رجوع به‌علی بصری شود.

علی قرشی.[عَ یِ قُ رَ ی یا](اِخ) ابن‌عبدالله‌بن عمران‌قرشی‌مخزومی‌شیعی‌میمونی، مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به علی میمونی - شود .

علی قرشی . [عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ) ابن عبیدالله بن حرث بن رحضة‌بن عامربن رواحة بن حجربن معیص بن عامربن لؤی قرشی‌عامری . رجوع به‌علی‌عامری‌شود .

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ) ابن عمربن ابراهیم‌قرشی‌صوفی‌شاذلی. رجوع به علی شاذلی (ابن عمربن . . .) شود .

علی قرشی.[عَ یِ قُ رَ ی یا](اِخ) ابن‌عمر قرشی شاذلی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی‌شاذلی (ابن‌عمر...)شود.

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ) ابن محمدبن زبیر قرشی کوفی ، مکنی به - ابوالحسن ومشهور به‌ابن زبیر . محدث بود (۲۵۴ تا۳۴۸ق) . احمدبن عبدالواحدبن عبدون و تلعکبری ازوی روایت‌کنند. وخود از علی‌بن حسن‌بن فضال روایت کرده است. اوراکتابی درشرح حال رجال است که ابن- الندیم ازآن نقل کرده‌است .
(از مصنفی علم‌الرجال آقابزرگ‌طهرانی).

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن علی قرشی بسطی‌اندلسی مالکی، مشهور به‌قلصادی‌وملقب به‌نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی قلصادی شود .

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ) ابن‌محمدبن محمدبن وفاقرشی‌انصاری‌سکندری الاصل شاذلی‌مالکی، مشهور به‌ابن‌وفا ومکنی به‌ابوالحسن . مفسر و فقیه و صوفی وادیب وشاعر بود. درسال۷۵۹ق. درقاهره‌متولدشد و درسال۸۰۷ق. درروضه‌درگذشت. اوراست :
۱- الباحث علی‌الخلاص فی‌احوال‌الخواص .
۲- تفسیرالقرآن. ۳- دیوان شعر .
۴-الکوثرالمترع من‌الابحرالاربع.
۵- مفاتیح‌الخزائن‌العالیة فی‌التصوف.
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۳۱) . بنقل از فهرس‌المؤلفین بالظاهریة . والضوء اللامع سخاوی ، ج ۶ ، ص۲۱ . وشذرات الذهب ابن عماد ، ج ۷ ص ۷۰ .

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا](اِخ) ابن میمون‌بن ابی بکربن‌علی‌بن‌میمون‌بن ابی بکربن یوسف بن اسماعیل‌بن ابی‌بکر هاشمی قرشی مغربی‌غماری فاسی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی هاشمی‌شود.

علی قرشی.[عَ یِ قُ رَ ی یا](اِخ) ابن هباربن اسودبن مطلب‌بن اسدبن عبدالعزی قرشی اسدی. رجوع به علی‌اسدی شود.

علی قرشی. [عَ یِ قُ رَ ی یا] (اِخ) ابن هند قرشی ، مکنی به‌ابوالحسن . از مشایخ طریقت فارس دراواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری بود. رجوع به ابوالحسن (علی‌بن هند...) ونامهٔ‌دانشوران، ج ۳، ص۴۲ شود.

علی قرط اندکانی. [عَ یِ قَ رْ طِ اَ دَ] (اِخ) یکی از شعرای قرن چهارم وپنجم هجری است و ابیات ذیل از وی در لغت

فرس اسدی (مصحح عباس اقبال) بعنوان شاهدآمده‌است :

دردیل لغت «پالیک» بمعنی پای‌افزار:

ازخزو پالیک آنجای رسیدم که همی
موزهٔ چینی میخواهم واسب تازی .

دردیل لغت «زفت» [زَ] بمعنی بخیل :

از لئیمان بطبع ممتازی
ازخسیسان بعقل‌بی‌جفتی.
منظرت به زمخبرست پدید
که‌بتن زفتی وبدل زُفتی.

در ذیل لغت «غراشیده» بمعنی خشم گرفته:

درآمد زدرگاه من آن‌نگار
غراشیده ورفته زی‌کارزار.

در ذیل لغت «غوره» بمعنی حصرم:

برفتم‌برزتابیارم‌کنشتو
چه‌سیب وچه‌غوره‌چه‌امرودوآلو.

دردیل لغت «غوشا» بمعنی سرگین گاو و گوسفند :

روهمان پیشه که‌کردی پدرت
هیزم آور زرزوچین غوشا.

در ذیل لغت «قلج» بمعنی غلق :

در بقلجم کرده‌بودم استوار
وزکلیدانه فروهشته‌مدنگ.

در ذیل لغت «ماکول» بمعنی گلوبنده و قوی‌اندام وکارکن:

قلیه‌کردم زود وآوردمش پیش
تابخوردندآن دوماکول‌نهنگ.

علی‌قرطبی. [عَ یِ قُ طُ بی یا ی] (اِخ) ابن احمدبن سعیدبن حزم بن غالب ابن صالح بن خلف‌بن سفیان بن یزید فارسی اندلسی قرطبی یزیدی ، مشهور به‌ابن‌حزم و مکنی به‌ابومحمد. رجوع‌به‌ابن‌حزم‌وعلی(ابن احمد...) شود .

علی‌قرطبی . [عَ یِ قُ طُ ی ی یای] (اِخ) ابن حموش بن محمدبن‌مختارقیروانی اندلسی قرطبی. رجوع به علی‌قیروانی‌شود .

علی‌قرطبی[عَ یِ قُ طُ یی‌یای](اِخ) ابن‌خلف‌بن عبدالملک بن بطال بکری‌قرطبی مالکی، مشهوربه‌ابن‌لجام‌ومکنی به‌ابوالحسن. محدث و فقیه بود . و مدتی در حصن‌لورقة امرقضاوت‌را بعهده داشت. وی در آخرماه صفر سال ۴۴۹ ق . درگذشت .اوراست: ۱ ـ الاعتصام ؛ در حدیث . ۲ ـ شرح الجامع الصحیح‌بخاری؛ در چند کتاب . (از معجم المؤلفین، ج ۷ص ۸۷) بنقل از سیر النبلاء ذهبی،ج ۱۱،ص۱۵۹. (وازحبیب‌السیر،چاپ‌خیام ج ۲ ،ص ۳۱۱).

علی قرطبی . [عَ یِ قُ طُ یی‌یای] (اِخ)ابن سلیمان بن احمدبن‌سلیمان انصاری قرطبی عباسی ، مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به علی انصاری شود .

علی قرطبی [عَ یِ قُ طُ بی یا ی] (اِخ) ابن عتیق بن عیسی انصاری قرطبی ، مکنی به ابوالحسن . محدث و حافظ وقاری بود و در علم کلام و اصول و طب و نظم شعر نیز دست داشت.وی نزدسلفی ودیگران تحصیل‌کرد ودر کتاب تکمله، شیوخ اوبالغ بر یکصدو پنجاه تن ذکرشده‌اند . اوراست: بغیة الراغب‌ومنیة‌الطالب . (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷،ص ۱۴۵) بنقل از التکملة ابن ابار ص ۶۷۴ . و طبقات القراء ابن جزری ، ج ۱ ، ص ۵۵۵.

علی‌قرطبی [عَ یِ ع قُ طُ بی یا ی] (اِخ) ابن محمد بن خلف‌اوسی قرطبی‌مالکی مکنی بـه ابوالحسن . ادیب بود و درسال ۵۲۶ ق . درگذشت . اوراست : التشبیهات فی أشعار اهل الاندلس.(ازمعجم المؤلفین ، ج ۷، ص۱۹۴)

علی‌قرطبی.[عَ یِ‌قُ‌طُ یی‌یای](اِخ) ابن‌محمدبن‌یوسف‌بن‌مسعود قیسی قرطبی شاعر ملقب به نظام الدین ومکنی به ابوالحسن و مشهوربه‌ابن خروف . رجوع به ابن‌خروف (ضیاءالدین‌ابوالحسن ...)وعلی(ابن‌محمدبن یوسف بن . . .)شود .

علی قرظی . [عَ یِ قَ رَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن رفاعهٔ قرظی . وی را از انصار ذکرکرده‌اند . (از الاصابهٔ ابن حجر ، ج ۴ قسم اول) .

علی قرمانی . [عَ یِ قَ ی ی یای] (اِخ) ابن یحیی سمرقندی قرمانی حنفی ملقب به علاءالدین . رجوع به علی‌سمرقندی شود .

علی قرمطی . [عَ یِ قِ مِ ی‌یای] (اِ خ) ابن‌فضل بن احمد قرمطی.ازکسانی است که مدتی بریمن حکومت کردند . وی نخستین‌بار در سال ۲۹۰ ق . درکوه‌مسور (واقع درکوکبان یمن) شروع بدعوت برای مهدی منتظر(ع) کرد و عدهٔ کثیری از مردم قبایل بوی گرویدند و او زبید و صنعاء را نیز بتصرف آورد و ادعای پیغمبری کرد ومدت سیزده سال باقدرت تمام سلطنت داشت بطوریکه مؤذن وی در اذان میگفت«اشهدأن علی‌بن الفضل رسول‌الله » . او«مذیخرة» را که از اعمال صنعاء بود به پایتختی خویش انتخاب‌کرده بود و درسال۳۰۳ ق.مسموم گشت وگویند که‌طبیبی‌بغدادی‌بنام «شریف» اورا مسموم‌کرد . (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۳۵) .

علی‌قرمیسینی . [عَ یِ قَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌هارون‌بن نصرقرمیسینی (کرمانشاهی) نحوی، مکنی به ابوالحسن. وی‌در سال ۲۹۰ق . متولد شد ونزد علی‌بن‌سلیمان أخفش تحصیل‌کرد. وعبدالسلام بصری‌نزداو به تلمذپرداخت‌ودرسال۳۷۱ق. درگذشت . (از معجم‌الادباء ، چاپ قاهره ، ج ۱۵ ، ص ۱۱۱ . وچاپ مرگلیوث ، ج ۵، ص ۴۴۰).

علی‌قره‌باش . [عَ یِ قَ رَ] (اِخ) ابن محمد قسطمونی رومی خلوتی شعبانی (علی‌أطول...) ، مشهور به قره‌باش. رجوع به علی أطول قره‌باش شود .

علی‌قریب.[عَ یِ قَ](اِخ) (حاجب...) یا امیر علی خویشاوند . از امرای بزرگ دربار سلطان محمود غزنوی . رجوع بـه حاجب (علی‌بن قریب ...) شود .

علی‌قریمی.[عَ یِ قُ رَی‌یای](اِخ) آق‌کرمانی ،ملقب به نقشی. وی صوفی‌وشاعر وساکن قسطنطنیه بود. در سال ۱۰۶۵ق. در کرمان درگذشت . او را دیوان‌شعری است. (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ،ص ۱۷۰).

علی قزاق . [عَ یِ قَ زز] (اِخ) (شیخ ...). وی از امرای‌میرزا اسکندر بود ووقتی امیرتیمور گورکانی بنواحی اصفهان رسید او وشیخ محمد قرابت با قریب سیصد سوار از نزد میرزا اسکندر فرار کردند و به‌امیرتیمورملحق‌شدند.رجوع به‌حبیب‌السیر۔ چاپ‌کتابخانهٔ خیام ، ج ۳ ص ۵۸۹ شود.

علی‌قزوینی . [عَ یِ قَ](اِخ) ملقب به کامی . ازشعرای دربارِاکبرشاه‌در هندبود و در سال ۹۸۱ ق . درگذشت اوراست : نفائس‌المآثر ؛ که تذکرة الشعرا است . (از هدیة‌العارفین بغدادی ، ج۱ ، ص ۷۴۹).

علی قزوینی . [عَ یِ قَ] (اِخ)ابن ابراهیم بن سلمة بن بحر قطان قزوینی،مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قطان شود .

علی قزوینی . [عَ یِ قَ] (اِخ) ابن حاتم، مکنی به‌ابوالحسن. فقیه ومحدث است وفات‌وی بعد از سال۳۵۰ق .میباشد . طوسی در الفهرست گویدکه ویرا حدودسی کتاب فقهی‌است . از قبیل: ۱ـ کتاب‌الحج. ۲ ـ کتاب‌الزکاة . ۳ ـ کتاب الصلاة . ۴ ـ کتاب‌الصوم . ۵ ـ کتاب‌الوضوء . (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۵۵) بنقل از الفهرست طوسی ، ص ۹۸ و ایضاح المکنون بغدادی ج ۲ ص ۶۷ . و فوائد الرضویة عباس قمی ج۱ص ۲۶۷ .

علی قزوینی . [عَ یِ قَ] (اِخ) ابن حسن صقلی قزوینی . رجوع به‌علی‌صقلی شود .

علی قزوینی . [عَ یِ قَ](اِخ) ابن عبدالله بن علی بن عبدالله‌بن‌احمدقزوینی، ملقب به تاج‌الدین و مکنی به ابوالحسن یا ابوتراب . شاعر قرن ششم هجری بود و نزد فضل‌الله راوندی تحصیل کرد . اورا دیوانی است در ده هزاربیت که‌غالب اشعار آن‌در مدح آل رسول ص‌است . (از معجم ـ

المؤلفین، ج ۷ ص۱۳۸) . بنقل ازفوائد الرضویهٔ عباس قمی ، ج ۱ ص ۳۰۹ (واز الذریعهٔ آقابزرگ‌طهرانی، ج۹ص۷۴۴). بنقل از الفهرست منتخب‌الدین .

علی قزوینی . [عَ یِ قَ] (اِخ) ابن عبدالملک بن عباس قزوینی نحوی ، مکنی به ابوطالب . پدر او اهل علم واز راویان حدیث بود . وخود نیز بنوبهٔ خویش عالم وفاضل بود و جماعتی از مردم نزد اودانش فرا گرفتند . و در اواخر سال ۳۹۸ ق درگذشت . او را فرزندانی کوچک بود که همگی کشته‌شدند.(از معجم‌الادباء چاپ‌قاهره ج۱۴ ، ص ۵۰ . و چاپ گلیوث ، ج ۵ ص ۲۶۷) .

علی قزوینی . [عَ یِ قَ] (اِخ) ابن عمربن علی کاتبی قزوینی ، ملقب‌به‌نجم الدین ومکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌کاتبی قزوینی وعلی (ابن‌عمربن...) شود .

علی قزوینی . [عَ یِ قَ] (اِخ) ابن عمربن محمد بن حسن حربی بغدادی شافعی،مشهوربه‌ابن‌قزوینی‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع‌به‌ابوالحسن (علی‌بن‌عمربن ...)شود.

علی قزوینی . [عَ یِ قَ] (اِخ) ابن کل محمدبن علی محمد قاربوز آبادی قزوینی . فقیه و اصولی و مفسر و واعظ و لغوی بود. وی درقاربوزآباد ازقرای‌قزوین متولد شد، ونزدعلمای قزوین دانش‌آموخت سپس به اصفهان و ازآنجا به زنجان رفت و در هشتم محرم سال ۱۲۹۰ ق. درزنجان درگذشت. اوراست : ۱ - تفسیرالقرآن . ۲ - جوامع الاصول ؛ در سه مجلد. ۳-معدن‌الاسرارفی‌المواعظ ؛ در پنج‌مجلد . ۴ - نظام الفرائد فی‌شرح القواعد للعلامة . (از معجم‌المؤلفین ج۷ ص ۱۷۱). بنقل از اعیان‌الشیعهٔ عاملی ، ج ۴۲ ، ص ۱۰ .

علی‌قزوینی. [عَ یِ قَ] (اِخ) ابن محمدبن احمدقزوینی بغدادی شافعی ملقب به تاج الدین و مکنی به ابوالحسن . محدث وفقیه ولغوی بود. وی‌درنظامیهٔ‌بغداد تدریس میکرد‌ودر سال۷۴۵ق.درگذشت.اوراست: ۱ - شرح مصابیح السنهٔ بغوی . ۲ - شرح مقامات حریری . ۳ - کتاب العجائب . ۴ - کتاب اللطائف . ۵ - المحیط بفتاوی اقطار البسیط . (از معجم‌المؤلفین ج ۷ ، ص ۱۸۱) .

علی قزوینی . [عَ یِ قَ] (اِخ) ابن محمدبن عبدالله قزوینی ، مکنی به ابو - الحسن . از قضات بود ودر سال ۳۵۶ ق. وارد بغداد شد . اوراست : ملح الاخیار . (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷،ص۲۱۲). صاحب معجم‌المؤلفین‌بمآخذذیل نیزاشاره کرده‌است: کتاب الرجال نجاشی ، ص ۱۹ . و منتهی المقال ابوعلی، ص ۲۲۳ . وتنقیح المقال مامقانی، ج۲ ، ص ۳۰۶. و ایضاح‌المکنون بغدادی، ج۳ ، ص ۵۵۲ .

علی‌قسطمونی. [عَ یِ قَ طَ یِ‌یای] (اِخ) ابن محمد قسطمونی رومی خلوتی شعبانی (علی‌أطول ...) ، مشهور به‌قره‌باش رجوع به علی‌أطول قره‌باش شود .

علی قسطنینی. [عَ یِ قُ س یِ‌یای] (اِخ) ابن محمدتمیمی مغربی اشعری‌قسطنینی مکنی به ابوالحسن . رجوع بـه علی تمیمی شود .

علی قشلاقی . [عَ یِ] (اِ خ) دهی‌است از دهستان‌دیجوجین، بخش مرکزی شهرستان اردبیل . واقع در ۱۲ هزارگزی شمال اردبیل، و ۴هزارگزی راه شوسهٔ‌خیاو به اردبیل . ناحیه‌ایست‌کوهستانی و دارای آب و هوای‌معتدل و ۲۰۱ تن سکنه . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴) .

علی قشیری . [عَ یِ قُ شَ یِ‌یای] (اِخ) ابن محمد بن علی‌بن وهب بن‌مطیع قشیری شافعی،ملقب به محب‌الدین و مشهور به ابن دقیق‌العید . فقیه بود و در ماه صفر سال ۶۵۷ ق.درقوص متولد شد ودررمضان سال۷۱۶ق. درقاهره درگذشت. اوراست : ۱ - تحفة‌اللبیب فی‌شرح کتاب التقریب . ۲ - شرح التعجیز ، که کامل نشده است . (ازمعجم المؤلفین ج۷ ص۲۲۴). صاحب معجم‌المؤلفین‌بمآخذذیل نیزاشاره کرده‌است: طبقات‌الشافعیهٔ سبکی ج ۶ ص۲۴۱.الطالع السعید ادفوی ، ص ۲۱۷. الدر راالکامنهٔ ابن‌حجر، ج۳ ، ص۱۱۳. حسن‌المحاضرهٔ سیوطی ج ۱، ص۲۳۸ .کشف‌الظنون‌حاجی خلیفه ، ص ۴۱۸ .

علی‌قصار . [عَ یِ قَ ص صا] (اِخ) ابن احمد بغدادی مالکی، مکنی به‌ابوالحسن و مشهور به ابن قصار . نام او را بصورت «علی‌بن‌عمربن احمد بغدادی » نیزآورده‌اند. وی فقیه و اصولی بود ونزد ابوبکر ابهری فقه آموخت و مدتی عهده‌دار منصب قضا در بغداد بود . و در هشتم ذیقعدهٔ سال ۳۹۷ یا ۳۹۸ ق . درگذشت . اوراست : عیون الادلة و ایضاح الملة فی الخلافیات . (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۲ و ۱۰۶) .

علی‌قصار . [عَ یِ قَ ص صا] (اِخ) ابن عبدالله ابن شاذان بن بنتی قصار، مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به‌علی (ابن‌عبدالله‌بن ...) شود .

علی‌قصارة. [ع یِ قَص‌صا رَ] (اِخ) ابن‌ادریس بن علی قصارهٔ حمیری . وی‌عالم در تاریخ ونحو و صرف وحساب وعروض ولغت و منطق بود . و در ۱۳ رجب سال ۱۲۵۹ ق . درگذشت . اوراست : ۱ - تحقیق‌الخبر عمن مات من علماء القرن الثالث عشر. ۲- حاشیه برشرح بنانی برسلم . (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷،ص۳۲) بنقل‌ازسلوة الانفاس کتانی ، ج۲ ، ص۲۶۵ . و دلیل مؤرخ المغرب ، ص ۲۹۶ .

علی قصارة . [عَ یِ قَ ص صا رَ] (اِخ) مغربی.وی منطقی‌بود . اوراست : حاشیة علی‌السلم ؛ که در سال ۱۲۴۹ ق . ازتألیف‌آن‌فراغت یافت. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ، ص۱۷۰).

علی قطان . [عَ یِ قَط طا] (اِخ) ابن ابراهیم بن‌سلمة بن بحر قطان قزوینی، مکنی به ابوالحسن . وی از ادبا و فضلای اواخر قرن سوم ونیمهٔ اول قرن چهارم هجری‌بود. در سال ۲۵۴ق.متولد شد ودر سال ۳۴۵ق. درگذشت و عدهٔ بسیاری از دانشمندان آن زمان نزد او دانش آموختند . (از معجم - الادباء چاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص۷۹) .

علی قطان . [عَ یِ قَ ط طا] (اِخ) ابن عبدالله بن‌محمد بن عبدالملک‌بن یحیی‌بن ابراهیم‌حمیری کتامی‌فاسی،مکنی‌به‌ابوالحسن. فقیه‌ومحدث‌ونحوی‌ساکن‌مراکش‌بود ودرسال ۶۱۸ یا ۶۲۸ ق. درگذشت. اوراست : ۱ - بیان الوهم والایهام الواقعین فی‌کتاب الاحکام ؛ درحدیث . ۲ - رفیق‌الطریق و طریق الرفیق ؛ در فقه ونحو . (از معجم‌المؤلفین ج۷، ص۱۴۰).

علی قطبی . [عَ یِ قُ ی ی یا ی] (اِخ) ابن‌محمدبن عیسی‌دمشقی محلی‌نمراوی شافعی مشهور به قطبی و ملقب به علاء الدین فقیه بود و در سال ۸۰۳ ق در «نسرالبصل» درگذشت.اوراست:۱- کفایة‌المبتدی‌فی‌الفقه. ۲ - مناسک الحج. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۲۲۵) . بنقل ازالضوء اللامع سخاوی . ج۶، ص۵.وایضاح المکنون‌بغدادی ، ج۱ ، ص ۵۷ .

علی‌قطیعی . [عَ یِ قَ ی ی یا ی] (اِخ) ابن‌حسین اصابی قطیعی یمنی‌شافعی. رجوع به‌اصابی‌وعلی (ابن‌حسین ...) شود .

علی‌قطیفی . [عَ یِ قَ ی‌یا ی] (اِخ) ابن احمد بن حسین قطیفی. وی فقیه امامی بود ودرسال۱۲۸۷ق.درگذشت.اوراست : اصول‌الدین.(ازمعجم‌المؤلفین ج۷،ص۱۴).

علی‌قطیفی.[عَ یِ قَ ی‌بای ی](اِخ) ابن حسن بن‌علی بن سلیمان بن احمد آل حاجی بلادی‌قطیفی‌بحرانی. رجوع به‌علی‌حاجی شود.

علی‌قفاص. [عَ یِ قُ] (اِخ)ابن‌ابراهیم ابن علی‌بن ابراهیم جذامی ، مشهور به ابن قفاص . وی‌در۵۵۵ق. متولد شد ودر۶۳۲ ق. درگذشت. اوراست : مختصر کتاب الاستذکار ، از ابن عبدالبر . (ازمعجم المؤلفین ، ج ۷،ص ۶) بنقل از الدیباج ابن فرحون ص ۲۱۰.

علی قفطی. [عَ یِ قِ ی یای] (اِخ) ابن یوسف بن ابراهیم بن عبدالواحدبن موسی ابن احمد بن محمد بن اسحاق شیبانی قفطی مشهور به قاضی اکرم و مکنی به ابوالحسن و ملقب به جمال‌الدین. وی ادیب و نویسنده وشاعر و نحوی و لغوی وفقیه بود. درسال ۵۶۸ ق. در شهر قفط ازتوابع صعید الایمن که جزء استان قنا در مصر است متولد شد ودر قاهره پرورش یافت آنگاه به حلب رفت و در آنجا عهده‌دار وزارت شد ودر رمضان سال ۶۴۶ ق. دراین‌شهردرگذشت. اوراست :
۱ ـ اخبارالعلماء باخبار الحکماء ؛ مشهور به تاریخ‌الحکماء. ۲ ـ الاصلاح لما وقع من الخلل فی کتاب الصحاح للجوهری.
۳ ـ الدرالثمین فی اسماء المصنفین.
۴ ـ الکلام علی‌الجامع الصحیح للبخاری.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص ۲۶۳). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل‌نیزاشاره کرده‌است : سیر النبلاء ذهبی ، ج ۱۳ ، ص ۲۷۷. الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۲۳۲. معجم الادباء یاقوت ، ج ۱۵ ، ص ۱۷۵. تاریخ مختصر الدول ابن عبری. بغیةالوعاةسیوطی ص ۳۵۸. شذرات الذهب ابن عماد ، ج ۵. و نیز رجوع به ابن القفطی (جمال الدین ابوالحسن علی . . .) ومصنفی علم‌الرجال آقابزرگ طهرانی ص ۳۰۴ شود.

علی قلاوونی. [عَ یِ قَ] (اِخ) ابن شعبان (الملک الاشرف) بن حسین بن محمد ابن قلاوون، ملقب به الملک المنصور. ازسلاطین دولت قلاوونیه در مصرو شام. وی در سال ۷۷۱ ق. متولدشد. پدر اورا در سال ۷۷۸ ق. ممالیک بقتل رساندند ووی‌را باوجودی که کودکی بیش نبود بسلطنت برگزیدند و خود باداره‌ٔ ملک پرداختند. وهمچنان فتنه انگیزی ادامه داشت چنانکه نائب السلطنهٔ دمشق نیز ازاطاعت سلطان سرپیچید ووبا در مصر شیوع یافت تا در سال ۷۸۳ ق. علی منصور در سن بیست و دو سالگی بمرض وبا درگذشت و مانند اغلب سلاطین این سلسله هیچ قدرتی درحکومت نداشت.
(از الاعلام‌زرکلی‌چاپ دوم ج ۵ ص ۱۰۵)

علی قلچماق. [عَ قُ چ] (اِخ) نام شخصی از فساق است. و قلچماق در ترکی «سائیس» راگویند (ازآنندراج) :

ارشاد بچه پروریت گرهوس شود
برخیزوسر بپای علی قلچماق نه.
ناظم تبریزی (بنقل از آنندراج).

علی قلصادی. [عَ یِ قَ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن محمدبن‌علی قرشی‌بسطی اندلسی مالکی ، مشهور به قلصادی و ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. ریاضیدان و عالم فرائض و منطقی وعروضی و فقیه و صوفی ومحدث ونحوی قرن‌نهم‌هجری‌بود. وی بسال ۸۱۵ ق. متولد شد ودر نیمهٔ ذی‌الحجهٔ سال ۸۹۱ ق. در « باجة » از بلاد افریقیه درگذشت. بسطی منسوب است به «بسطة» وآن شهری است دراندلس. اوراست :
۱ ـ اشرف المسالک الی مذهب مالک.
۲ ـ تقریب‌المواریث‌ومنتهی‌العقول والبواحث فی‌الفرائض. ۳ـ شرح قصیدهٔ خزرجیة ، در عروض. ۴ ـ شرح‌حکم‌عطائیة ؛ درتصوف.
۵ ـ کشف‌الاسرار عن علم‌الغبار.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۳۰)صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : الضوءاللامع‌سخاوی، ج۶، ص۱۴. نفح‌الطیب مقری ، ج ۲ ، ص۶۵. البستان ابن مریم ، ص ۱۴۱. نظم‌العقیان سیوطی ص ۱۳۱. نیل‌الابتهاج تنبکتی، ص ۲۰۹.

علی قلعی. [عَ یِ قَ یا ی] (اِخ) ابن محمدبن عبدالمحسن بن محمد بن سالم قلعی مکی حنفی. ادیب وشاعر بود. وی در مکه متولدشد سپس‌سفری‌به شام وبلادترک ومصر کردودرسال ۱۱۷۲ ق. دراسکندریه درگذشت. اوراست :
۱ ـ بدیعیة الانواع العجیبة الاختراع. ۲ ـ تکمیل الفضل بعلم‌الرمل. ۳ـ دیوان شعر.
۴ ـ الفرج فی‌مدح عالی‌الدرج. (ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷ ص۲۱۲).

علی قلقشندی. [عَ یِ قَ لَ قَ شَ ی یای] (اِخ) ابن احمد قلقشندی‌مصری شافعی. وی نسب‌شناس(نسابه) بودودرحدود سال ۷۹۰ ق. درگذشت. اوراست : قلائد الجمان فی‌التعریف بقبائل عربان الزمان.
(از معجم المؤلفین ، ج۷ ، ص ۱۰).

علی قلندر. [عَ یِ قَ لَ دَ] (اِخ) میکائیل (امیر . . .). وی ازامرای سلطان طاهر حاکم حله بود. و چون پدرش‌سلطان احمد از بغداد نزداوآمد وی از پدر بترسید وبا امرای خودکه‌ازجملهٔ‌آنها امیرعلی قلندر میکائیل بود یاغی گشت و از آب بگذشت وسلطان احمد از قرایوسف کمک خواست ودر جنگی که بین قرایوسف و سلطان احمد با سلطان طاهر درگرفت طاهر شکست‌خورد وبقتل رسید. رجوع به حبیب‌السیر، چاپ خیام ، ج۳ ، ص ۵۱۶ شود.

علیقلی تبریزی. [عَ قُ یِ تَ] (اِخ) اردبیلی تبریزی ، متخلص به ماهر. رجوع به علیقلی ماهر شود.

علیقلی خان. [عَ قُ] (اِخ) (حاج...) ملقب به‌سرداراسعد، او فرزند سوم حسینقلی خان ایلخانی بختیاری بود. وی یکی ازسران جنبش آزادی خواهی و انقلاب در زمان مشروطیت بشمار می‌رفت. پدرش در شعبان ۱۲۹۹ ق. بدست مسعود میرزا ظل‌السلطان کشته شد و او پس از مرگ پدر چند سال در زندان بسر برد. پس از رهایی اززندان به‌تهران آمد و با امین‌السلطان بستگی پیدا کرد. هنگامی که ناصرالدین شاه بقتل‌رسید وی در تهران بود و با پنجاه‌سوار بختیاری و اولاد کرم خان فقط مراقب حفظ جان اتابک بود که پس از درگذشت شاه ، در عمارت گلستان به‌امر مملکت داری پرداخته بود. در سال ۱۳۲۶ ق. وی در پاریس‌می‌زیست و بیاری عده‌ای از ایرانیان آنجا اردوئی تدارک دید و از راه دریا به ایران بازگشت و در جمادی ثانی ۱۳۲۷ ق. وارد تهران شد. وی در کابینهٔ محمد ولی خان سپهدار اعظم ، وزیر داخله (کشور) بود. سردار اسعد در چند سال پایان عمر ازبینایی محروم و فلج گردید و در نیمهٔ دوم محرم سال ۱۳۳۶ ق. درگذشت. او علاوه برشجاعت ، قلمی رسا داشت و آثارفراوانی از خود بجای گذاشت که از آن جمله‌است « تاریخ بختیاری ». (از متن‌وحواشی‌کتاب انقلاب ایران، تالیف‌اد واردبرون. ترجمهٔ احمد پژوه).

علیقلی خان. [عَ قُ] (اِخ) ابن شاه وردی خان ، والی لرکوچک. وی تا آخر عمربصورت تبعید در خراسان میزیست و برخی اشعار او را نصرآبادی نقل کرده است. (ازالذریعهٔ آقابزرگ طهرانی، ج۹ ص ۷۶۱) بنقل از تذکرهٔ نصرآبادی‌فصل دوم ص ۳۲. و روز روشن ص ۴۷۱.

علیقلی خان افشار. [عَ قُ نِ اَ] (اِخ) وی برادر زادهٔ نادرشاه‌افشار بود. هنگامی‌که نادرشاه بظلم‌وستم‌وقتل‌مردم‌بیگناه پرداخت ، در هرگوشه از مملکت ایران طغیان و شورش آغاز شد ، از جمله این علیقلیخان در سیستان به مخالفت با عموی خود برخاست و شورش آغاز کرد. و در سال ۱۱۶۰ ق. آنگاه که نادر شاه بقتل رسید بزرگان مملکت ویرا بجانشینی او برگزیدند واو خودرابه‌عادلشاه‌وعلیشاه‌ملقب ساخت‌ونخست‌به کلات رفت‌وخاندان عموی خود را قتل عام‌کرد وتنها شاهرخ میرزا را که فرزند چهارده سالهٔ رضا قلی میرزا و نوادهٔ نادرشاه بود و نسب وی از مادر به‌خاندان صفوی میرسید باقی گذاشت تا اگر مردم بهوا خواهی سلسلهٔ صفویه برخیزند ویرا بسلطنت بنشانند و بنام او فرمانروایی کند. اما این عادلشاه پس‌ازیک سال‌گرفتار شورش برادرش ابراهیم خان شد و بفرمان برادر ویرا نابینا کردند. رجوع به مجمل التواریخ‌گلستانه شود.

علیقلی خلخالی. [عَ قُ یِ خَ] (اِخ) مشهور به واقف خلخالی. رجوع به‌علیقلی واقف شود.

علیقلی دامغانی. [عَ قُ ی] (اِخ) اردبیلی تبریزی دامغانی، متخلص به ماهر. رجوع به علیقلی ماهر شود.

علیقلی ماهر. [عَ قُ یِ هِ] (اِخ) اردبیلی تبریزی دامغانی، متخلص به ماهر. وی شاعر ونقاش وخطاط قرن یازدهم هجری بود. اصل او از صحرای دامغان است سپس به‌اردبیل رفت ودرآنجا بعطاری اشتغال ورزید. اورا دیوانی است. نام اورا برخی تذکره‌نویسان «محمدقلی ماهر» آورده‌اند. (از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۶۱ و ۹۵۳).

علی قلیوبی. [عَ یِ قَ ی‌یو بی] (اِخ) ابن علی‌بن محمدبن احمدبن حبیب قلیوبی. شاعر مصری. وی درایام العزیزعبیدی میزیست وفرماندهان ومنشیان اورا مدح میگفت. ودر تشبیهات دستی توانا داشت بطوری‌که برخی اورا همردیف ابن‌المعتز دانسته‌اند. او در حدود سال ۴۱۲ ق. دراوایل دولت الظاهر علی‌بن منصور درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۴۵). بنقل از فوات الوفیات ج ۲.

علی قمی. [عَ یِ قُ م‌ی یا م‌ی] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمدعلی قمی نجفی. وی‌از فقها بود. در رمضان سال ۱۲۸۳ق. متولد شد و در ۲۲ جمادی‌الثانیهٔ سال ۱۳۷۱ ق. درگذشت و در مقبرهٔ شیخ نصرالله حویزی دفن گردید. اوراست: ۱- تنویرالمرآة، در شرح رجال اسانید کافی. ۲- شرح تبصره، درفقه. ۳- شرح المبتدی و رافع الغواشی عن‌بعض شبهات الحواشی. ۴- شرح هدایة‌الامة. (از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص۶) بنقل از اعیان الشیعة ج ۴۱ ص ۳۴. (و ازمصنفی علم‌الرجال آغا بزرگ، ص۳۲۹).

علی قمی. [عَ یِ قُ م‌ی یا م‌ی] (اِخ) ابن ابراهیم بن هاشم‌قمی، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌شیخ أقدم. مفسر وفقیه و اخباری بود و درسال ۳۲۹ق. درگذشت. کلینی نزد وی‌تلمذ کرده‌است. اوراست: ۱- اخبارالقرآن وروایاته. ۲- تفسیرالقرآن. ۳- کتاب‌الشرائع. ۴- کتاب‌الحیض. ۵- الناسخ والمنسوخ. (از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص۹). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل‌نیز اشاره کرده‌است: الفهرست ابن الندیم، ج ۱، ص ۲۲۲. الفهرست طوسی، ص ۸۹. معجم‌الاطباء، ج ۱۲، ص ۲۱۵. کتاب الرجال نجاشی. توضیح اینکه در ص ۷۸ حرف ع (سری ب) ازاین لغتنامه، نام وی اشتباها «علی‌بن ابراهیم‌بن هشام ...» بچاپ رسیده‌است.

علی قمی. [عَ یِ قُ م‌ی یا م‌ی] (اِخ) ابن ابی‌طالب قمی نجفی، متخلص به عارف. از شعرای معاصر وساکن نجف اشرف بود که بقصد معالجهٔ امراض مزمنی که او را درگیر شده بود آن شهررا ترک گفت ودرحدودسال ۱۳۲۵ ق. درگیلان درگذشت.

اورا دیوان شعری است بعربی. ونیزدیوانی بزبان فارسی دارد که شامل رباعیات اوست لذا آنرا «طومار رباعیات» نامیده است. و آن در دوجلداست یکی درتوحید وعرفان، ودیگری درمناجات واخلاق. (از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج ۹).

علی قمی. [عَ یِ قُ م‌ی یا م‌ی] (اِخ) ابن حسین‌بن موسی‌بن بابویه قمی، مکنی‌به ابوالحسن و مشهور به‌ابن بابویه. رجوع به ابن بابویه و علی (ابن حسین‌بن...) شود.

علی قمی. [عَ یِ قُ م‌ی یا م‌ی] (اِخ) ابن حسین قمی‌شیمی، ملقب به‌نورالدین. وی درسال ۹۷۲ق. درقید حیات‌بود. اوراست: نهایة الآمال فی‌ترتیب خلاصة‌الاقوال. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۷۸).

علی قمی. [عَ یِ قُ م‌ی یا م‌ی] (اِخ) ابن حیدربن‌علی‌منعل‌قمی، ملقب به‌نورالدین. متوفی درحدود سال ۹۸۰. اوراست: ۱- شرح مبادی‌الوصول علامة. ۲- نهایة الآمال فی‌ترتیب خلاصة‌الاقوال ابن‌مطهر، در علم رجال. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۸۵) بنقل از هدیة‌العارفین ج ۱ ص ۷۴۹. (و ازمصنفی علم‌الرجال آقابزرگ طهرانی ص ۲۷۹).

علی قمی. [عَ یِ قُ م‌ی یا م‌ی] (اِخ) ابن صفدربن‌صالح رضوی قمی کشمیری. رجوع به‌علی‌رضوی شود.

علی قمی. [عَ یِ قُ م‌ی یا م‌ی] (اِخ) ابن عبیدالله‌بن حسن‌بن حسین‌بن بابویه قمی رازی. محدث وحافظ وراوی ومورخ وفقیه بود. وی درسال ۵۰۴ق. متولدشد و وفات اوپس‌از سال ۵۸۵ ق.بوده‌است. اوراست: ۱- تاریخ مشایخ‌الشیعة ومصنفیهم. ۲- کتاب‌الاربعین عن‌الاربعین من‌الاربعین فی‌فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷، ص۱۴۴).

علی قمی. [عَ یِ قُ م‌ی یا م‌ی] (اِخ) ابن محمدبن علی خزاز رازی قمی، مکنی به‌ابوالقاسم. رجوع به‌علی خزازشود.

علی قمی. [عَ یِ قُ م‌ی یا م‌ی] (اِخ) ابن موسی‌بن یزداد (بایزید) قمی نیشابوری حنفی، مکنی به‌ابوالحسن. وی‌فقیه واصولی ومحدث وجهانگرد ومفسر بود. اصل او از عراق بود ودرنیشابورسکونت گزید وعمری طولانی کرد و درسال ۳۰۵ یا ۳۵۰ ق. درگذشت. اوراست: ۱- اثبات القیاس والاجتهاد وخبرالواحد. ۲- أحکام القرآن. ۳- شرح الجامع‌الکبیر شیبانی. ۴- کتاب‌فی‌بعض‌ماخالف‌فیه‌الشافعی العراقیین. (از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۲۵۰).

علی قمی. [عَ یِ قُ م‌ی یا م‌ی] (اِخ) شهریاری. رجوع به‌علی‌شهریاری شود.

علی قنالی. [عَ یِ قَ] (اِخ) ابن‌اسرافیل قنالی‌زاده (مولی...). وی درسال ۹۱۸ ق. درقصبهٔ اسبارة ازاستان حمید متولدشد. ودر ۹۷۹ ق. درگذشت. اوراست: رسالهٔ‌سیفیه. (از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۳۴) بنقل از شذرات الذهب، ج۸، ص ۳۸۸.

علی قناواسطی. [عَ یِ قَ سِ] (اِخ) ابن‌احمدبن علی‌بن محمدبن دواس‌القناالواسطی، مکنی به‌ابوالحسن و مشهور به‌ابن واسطی. از معاریف علمای نجوم. رجوع به ابوالحسن (علی‌بن‌احمدبن ...) و تاریخ الحکماء قفطی، ص ۴۰ شود.

علی قنائی. [عَ یِ قَ ئی یا ی] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن عیسی‌بن عروة‌بن جراح قنائی، مکنی به ابوالحسن. وی نویسنده بود و در سال ۴۱۳ق. درگذشت. اوراست: ۱- طرف خبرالولایة. ۲- نوادرالاخبار. (از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۲۰) بنقل ازکتاب‌الرجال نجاشی، ص۱۹۲. وایضاح المکنون ج۲ ص ۶۷۹. و هدیة‌العارفین، ج۱، ص۶۸۵.

علی قنائی. [عَ یِ قَ ئی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن جعفربن محمدبن عبدالرحیم‌بن حجون قنائی، ملقب به‌فتح‌الدین. وی درسال ۷۰۸ ق. درقوص درگذشت. اوراست: مختصرالروضة. ونیزاشعاری‌دارد. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۱۸۸) بنقل ازالطالع‌السعیدادفوی، ص۲۱۵.

علی‌قنبری. [عَ قَ بَ] (اِخ) تیره‌ای است ازایل «باصری» که آن ازایلات خمسهٔ فارس است. (ازجغرافیای سیاسی کیهان، ص ۸۷).

علی قنوجی. [عَ یِ قَ ئی یا ی] (اِخ) ابن حسن‌بن علی‌بن لطف‌الله حسینی قنوجی بخاری، مشهور به‌صدیق حسن. محدث‌بود. وی در۱۹ جمادی‌اولی سال ۱۲۴۸ق. متولد شد ودرماه رجب‌سال ۱۳۰۷ق. درگذشت. اوراست: ۱- تخریج‌الوصایامن‌خبایاالزوایا. ۲- الحطة فی‌ذکر الصحاح الستة. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ص۶۶). بنقل از - فهرس‌المؤلفین بالظاهریة. وفهرست الخدیویة، ج۱ص ۳۴.

علی قوچحصاری. [عَ یِ حِ] (اِخ) ابن موسی‌بن ابراهیم رومی قوچحصاری، ملقب به علاءالدین. وی درسال ۷۵۰ ق. متولدشد و مدتی عهده‌دار مشیخهٔ اشرفیه در قاهره بود ودرسال ۸۴۱ ق. درگذشت. اوراست: ۱- أسئلة‌علاءالدین، درچندمجلد. ۲- حاشیه بر شرح سعد بر مفتاح که بنام

«کشف الرموز ومفتاح باب الکنوز» است.
۲ - شرح اورادالزینیة.
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۴۸) و نیز رجوع به علاءالدین قوچحصاری شود .

علی قوچین. [عَ ی] (اِخ) (امیر...) وی از بزرگان دربار امیر تیمور گورکانی بود وهنگامی که جدامیرتیمورراميخواستند به‌سمرقند ببرند اویکی ازهمراهان جسدبود. ونیزآنگاه که میرزا الغ‌بیک بقصد سرکوب کردن میرزامیرك احمد که براوزجند مسلط بود رفت واوزجندرا تصرف کرد، حکومت آنجارا بدست امیرعلی قوچین وامیرموسیکا وامیرمحمد تابان سپرد.
رجوع به‌حبیب‌السیر، چاپ خیام، ج ۳، ص ۵۳۶ و ۵۹۲ شود .

علی قورچی. [عَ ی] (اِخ) (پهلوان ...) وی پس ازکشته شدن احمد سیورغتمش‌اوغانی‌در جنگ‌باسلطان احمد،به‌پیشوایی جرما واوغان منصوب گشت.
رجوع‌به‌حبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج ۳ ، ص ۳۱۸شود.

علی قورچی. [عَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان سربند پایین ، بخش سربند ، شهرستان اراك. واقع در ۱هزارگزی‌جنوب باختری سربند . ناحیه‌ایست دامنه وسردسیر ودارای ۵۰۰ تن‌سکنه.(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

علی قوشچی. [عَ ی] (اِخ) (امیر...) وی از بزرگان دربار سلطان محمد خدابنده اولجایتو بود و پس از آنکه محمد خدابنده خراسان را آرام کرد وعازم دارالملک‌تبریز شد،این‌امیرعلی‌قوشچی‌ازجمله‌همراهان‌وی‌بود.
رجوع‌به‌حبیب‌السیر، چاپ‌خیام، ج ۳ص ۱۹۲ و ۲۱۸ ؛ و تاریخ‌مفصل‌ایران، مغول، عباس اقبال ، ص ۳۰۸ و ۳۲۱ شود .

علی قوشچی. [عَ ی](اِخ) (ملا...) ابن محمد سمرقندی. وی علاوه بر کتبی که‌از او ذکر شده است مترجم برهان الکفایة علی بکری نیز میباشد. رجوع به علاءالدین - قوشچی و علی‌بکری (ابن محمدشریف...) شود .

علی قوصی. [عَ ی] (اِخ) ابن - عبدالحق حجاجی مالکی قوصی . وی فقیه و اصولی و مورخ و فلکی مصری بود. درسال ۱۲۰۲ق. در قوص متولد شد و تحصیلات خودرا درجامع أزهر دنبال کرد و بتدریس پرداخت. سپس بغالب کشورهای عرب سفر کرد ودرسال ۱۲۹۴ق. دراسیوطدرگذشت. اوراست : ۱- ایقاظ‌الوسنان فی‌العمل بالسنة والقرآن. ۲-تشنیف‌الاسماع‌بتعریف‌الاجماع. ۳-حاشیه برقصةمولدلازدردیر. ۴- رساله‌ای دراصطرلاب. ۵ - شرح خطبةمختصرسعد تفتازانی بر التلخیص. (از معجم المؤلفین، ج ۷ص ۱۱۸) .

علی قول. [عَ لَ قَ لِ] (قیدمرکب مأخوذ از عربی) . بنا بگفته ای . بنا به روایتی .

علی قومناتی. [عَ ی] (اِخ) فقیه‌بود ودرحدود سال ۸۰۰ق. درگذشت. اوراست: ۱-شرح‌الزیج‌الشامل‌یوزجانی. ۲-شرح‌الوقایة فی‌الفقه ، که آنرا « العنایة » نامیده است . (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ص ۱۷۰) .

علی قونوی. [عَ ی تَ نَ ی‌یای] (اِخ) ابن اسماعیل بن یوسف قونوی تبریزی شافعی ملقب به‌علاءالدین ومکنی به‌ابوالحسن . وی فقیه‌ومتکلم واصولی وادیب و صوفی بود . درسال ۶۶۸ ق. در قونیه متولد شد . سپس بقاهره ، و از آنجا به‌دمشق رفت . و امر قضا را در شام عهده‌دار شد . و در ذی‌القعده یا شوال سال ۷۲۹ ق . در دمشق درگذشت. او راست . ۱ - التعرف لمذهب التصوف للکلابادی. ۲- الشافی فی‌الاصول. ۳-شرح‌الحاوی‌الصغیر فی‌فروع‌الفقه‌الشافعی. ۴ - مختصر منهاج الدین للحلیمی فی‌شعب الایمان . ۵ - مصنف فی‌حیاةالانبیاء . ونیز اورا اشعاری‌است .
(از معجم‌المؤلفین،ج ۷، ص۳۷). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذذیل نیزاشاره‌کرده‌است: کشف‌الظنون، ج۱، ص ۴۱۱ و ۴۲۰ و سایرصفحات. هدیةالعارفین‌ج۱ ، ص۷۱۷. الدررالکامنة، ص ۲۴. طبقات‌الشافعیةسبکی ص ۱۴۴ . تاریخ ابن وردی ، ج ۲، ص ۲۹۱. البدایة ابن‌کثیر، ج۱۴، ص۱۴۷.

علی قونوی. [عَ ی تَ نَ ی‌یای] (اِخ) ابن صدری قونوی، ملقب‌به‌بدرالدین صوفی بود ودرسال ۱۲۱۶ق. درگذشت . اوراست : کشف‌الاسرار فی شرح‌الطریقة - المحمدیة، دروعظ وارشاد .
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص ۱۱۰) .

علیقة. [عَ قَ] (عِ اِ) کابین زن. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). || شترکه همراه‌قوم فرستی تا خواربار آورند . (منتهی‌الارب). شتری که بقصدآوردن‌خواربارباقومی‌فرستند دربرابر مزد، تاباآن خواربار بیاورند (از - تاج‌العروس). (ازاقرب‌الموارد). (ازمتن‌اللغة) . گویند « علقت [عَ لَ تُ] مع فلان علیقة » و « أرسلت معه علیقة » (منتهی الارب) . (تاج‌العروس). (اقرب‌الموارد). (متن‌اللغة). ج، علائق [عَ ءِ] .

علیقة. [عُ لَ قَ] (عِ اِ) یک دانه علیق [عُ لَ] وآن گیاهی‌است که‌بردرخت می‌پیچد . (ازاقرب‌الموارد) . رجوع به‌علیق [عُ لَ] شود.

علی قهستانی. [عَ یِ قُ هِ ی‌یای] (اِخ) (خواجه ...) وی ملقب به‌علاءالدین بود و اصلش از قهستان است سپس بخوارزم رفت و بملازمت درگاه امیرتیمور گورکانی پرداخت‌ومنصب خازنی اورا بعهده گرفت. پس‌ازدرگذشت‌امیرتیمور، عمال‌دیوان میرزا شاهرخ شروع بمحاسبهٔ خزانه کردند و مبلغ دوهزار تومان کسری یافتند و میرزا شاهرخ خواجه علی را باین علت بزندان افکند. وی را فرزندی بود بنام نعیم‌الدین نعمةالله، که با آنکه درعلم سیاق وحساب تبحر زیادنداشت توانست اشتباه‌بودن این محاسبه را درك کند و مبلغ کسری را به دویست تومان برساند . چون میرزا شاهرخ‌براین امرآگاه شدخواجه علی‌را عفوکرد و این فرزند او بدین وسیله بدربار میرزاشاهرخ‌خوارد شد.
(ازدستورالوزراء خوندمیر ، ص۳۷۲).

علی قهستانی. [عَ یِ قُ هِ ی‌یای] (اِخ) ابن حسن قهستانی ، مکنی به‌ابوبکر و ملقب به عمیدالملك . عارض سپاه سلطان محمود غزنوی « و ندیم و رئیس دارالانشاء محمدبن محمود غزنوی. وی شخصی‌کریم و شوخ‌طبع واز بزرگان فضلا وادبای خراسان بود. و اورا اشعار بسیاری در مدح محمدبن محمودداست. ودرحدود سال چهارصدوبیست قمری به بغداد رفت والقادربالله و کاتب او عمیدالرؤساء ابوطالب‌بن ایوب کاتب رامدح گفت . وی بعدها بخدمت سلاجقه‌پیوست و درسال ۴۳۱ق. درآن دولت بمقامات‌جلیل رسید. ابوبکرعلی قهستانی ازممدوحین فرخی شاعر نیزبوده است فرخی‌چند قصیده درمدح او دارد. سوزنی در حق فرخی واین ممدوح گوید :

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست
سی‌غلام ترك دادش خوش‌لقا و خوش‌کلام.

(از دیوان فرخی سیستانی ، مصحح دبیر - سیاقی ، ص سی‌ویک)(وازمعجم‌الادباءیاقوت چاپ مصر، ج ۱۲ ص۲۱). ونیز رجوع به‌ابوبکر (علی‌بن‌حسن...) شود .

علی قهستانی. [عَ یِ قُ هِ ی‌یای] (اِخ) ابن حسین قهستانی ،مکنی به‌ابوبکر. وی شاعری‌ایرانی بود و اورا در هردو زبان فارسی و عربی شعراست. این بیت از او در الجماهر بیرونی منقول است :

کذا الیواقیت فیما قدسمعت به
من‌طول تأثیرجرم‌الشمس‌فی‌الحجر.

واین بیت او در امثال و حکم دهخدا ذیل «الجنون فنون» آمده است:

تذکر نجداً والحدیث شجون
وجن اشتیاقاً والجنون فنون.

رجوع به الجماهر بیرونی چاپ حیدر آباد ص ۸۱ ، و امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۴۱ شود .

علی قهندزی. [عَ یِ قُ هَ دِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم‌بن عبدالله‌قهندزی

نیشابوری ضریر ، مکنی به ابوالحسن . وی عروضی بود ودرحدودسال ۴۲۰ ق. درگذشت. اوراست: کتاب‌العروض. وقهندزی منسوب است به قریهٔ « قهندز » (کهندژ) از قرای نیشابور .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷، ص ۱۷۷) . بنقل از هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ .

علیقی. [عُ لَ‌ْ قا] (ع اِ) گیاهی‌است که بردرخت می‌پیچد و آنرا «علیق» گویند. رجوع به‌علیق [عُ لَ‌ْ] شود. (از لسان‌العرب) . (ازاقرب‌الموارد).

علی قیچاطی . [عَ یِ قَ] (اِخ) ابن عمربن ابراهیم‌بن عبدالله‌کنانی قیجاطی ، مکنی به‌ابوالحسن. ادیب ونویسنده وشاعر و قاری‌بود. وی درسال ۶۵۰ق. متولدشد ودر سال ۷۳۰ یا ۷۶۰ق. درغرناطة درگذشت. اوراست : التکملةالمفیدة لحافظ‌القصیدة أی الشاطبیة.(ازمعجم‌المؤلفین،ج۷،ص۱۵۶).

علی قیرشهری. [عَ یِ شَ] (اِخ) ابن مخلص‌بابا ، مشهور به‌عاشق پاشای قیرشهری. متوفی در سال ۷۳۳ ق. اوراست : معارف نامه ، که منظومه ایست بترکی در احوال سلوك، وآنرا درسال ۷۳۰ق. تألیف کرده‌است .

(ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص۱۷۲۵).

علی قیروانی. [عَ یِ قَ رَ یی‌یای] (اِخ) ابن حموش‌بن مختار قیروانی اندلسی‌قرطبی. عالم بود ودرسال ۳۵۵ق. درقیروان متولد شد و درماه محرم سال ۴۳۷ق. درگذشت. اورا مصنفاتی‌است.

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۸۵) بنقل از طبقات النحاة واللغویین ابن‌شهبة .

علی قیروانی. [عَ یِ قَ رَ یی‌یای] (اِخ) ابن عبدالغنی فهری حصری ضریر قیروانی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حصری شود .

علی قیروانی. [عَ یِ قَ رَ یی‌یای] (اِخ) ابن عبدالله‌بن داود مالکی قیروانی، مکنی به ابوالحسن. فقیه‌بودودرجمادی‌الاولی۵۳۹ق. درگذشت. اوراست: زهرالحدائق ، که شرح رقائق ابن مبارك است.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۱۳۵).

علی قیروانی. [عَ یِ قَ رَ یِ یا یِ] (اِخ) ابن عبدالله‌بن عیاش قیروانی‌مالکی عبیدلی. رجوع به‌علی عبیدلی شود.

علی قیروانی. [عَ یِ قَ رَ یی‌یا یِ] (اِخ) ابن فضال‌بن علی‌بن غالب‌بن جابربن عبدالرحمان‌بن محمدبن عمروبن عیسی‌بن‌حسن ابن‌زمعهٔ مجاشعی قیروانی فرزدقی، مکنی به به ابوالحسن. رجوع به علی‌فرزدقی شود .

علی قیسی. [عَ یِ قَ یی‌یای] (اِخ) ابن برید [بُ رَ] ابودعامهٔ قیسی، مکنی به ابوالحسن. ازادیبان وراویان بزرگ بود و امیر ابونصر ازوی نام‌برده است. وی ازابو نواس و ابوعتاهیة روایت کرد،وابن ابی‌طاهر وعون‌بن محمد کندی ازوی روایت دارند. (ازمعجم‌الادباء ، چاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص ۱۰۵).

علی قیسی. [عَ یِ قَ یی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن فرحون قیسی، مکنی به‌ابوالحسن و مشهور به‌ابن فرحون . ریاضیدان و از اهل قرطبة بود . وی مدتی درفاس سکونت کرد سپس مجاور مکه گردید و در آنجا درسال ۶۰۱ق. درگذشت .

(از الاعلام زرکلی ، ج ۵، ص۱۵۰).

علی قیسی. [عَ یِ قَ یی‌یا ی] (اخ) ابن محمدبن یوسف بن مسعود قیسی قرطبی شاعر، ملقب به‌نظام‌الدین ومکنی‌به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن‌خروف . رجوع به‌ابن‌خروف (ضیاءالدین‌ابوالحسن...) و علی(ابن‌محمدبن یوسف‌بن...) شود

علی قیسی. [عَ یِ قَ یی‌یای] (اخ) کومی. وی پدر عبدالمؤمن‌بن علی قیسی‌کومی اولین سلطان سلسلهٔ موحدی درافریقیه، بود . اصل او از قبیلهٔ کومیةاست وآن قبیله ،اندك مردمی درساحل بحر ازاعمال تلمسان‌بودند. این علی بکاسه‌گری اشتغال داشت و درتاریخ حبیب‌السیربرخی‌ازوقایع‌او وپسرش‌عبدالمؤمن ضبط شده‌است. رجوع‌به‌حبیب‌السیر ، چاپ خیام ج۲ ص ۵۷۵ شود .

علی قیصری. [عَ یِ قَ صَ ری‌یای] (اِخ) ابن محمد قیصری رومی حنفی ، مشهور به نثاری. رجوع‌به‌علی نثاری‌شود.

علی قیصری. [عَ یِ قَ صَ ری‌یای] (اِخ) ابن مصطفی قیصری رومی حنفی ، مشهور به‌فردی. رجوع به‌علی فردی شود.

علیك. [عَ لَ کَ (۱)] (حرف جر و ضمیر) مرکب از «علی» حرف جر و «ك» ضمیر متصل عربی بمعنی : برتو :

ترا بینم وگویم علیك‌عین‌الله
بنام‌ایزد احسنت وزه‌نکوپسری.
سوزنی .

— علیك (۲) گفتن : پاسخ سلام دادن ، مخفف «علیك‌السلام»است:

بیزارم از تو وهمه یارانت ، مرمرا
تاحشر باشمانه‌علیکست و نه سلام .
ناصرخسرو.

پس علیکش گفت و اورا پیش خواند
ایمنش کرد و بنزد خود نشاند.
مولوی.

|| اسم فعل عربی است ، بگیر. ملازم‌باش. رجوع به‌علی [عَ لا] شود.

علیك. [عَ لِ] (اِخ)مرکب از «علی» وکاف تصغیر یاتحبیب، که آنرا نام‌شخص میگذاشتند. ازجمله «خواجه علیك»است که در اسرارالتوحید ازاو نقل قول شده‌است .

رجوع به اسرارالتوحید ص۹۳ و ۱۳۵ و ۲۸۸ و ۲۹۰ شود.

علیك. [عَ یِ] (اِخ)دهی‌است‌از دهستان زاوه ، بخش‌حومهٔ شهرستان تربت حیدریه. دارای۲۷۶تن سکنه. آب‌آن از قنات تأمین میشودومحصول‌آن‌غلات‌وبنشن است .

(از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۹) .

علیك. [عَ یِ] (اِخ) دهی است از دهستان سلطان‌آباد ، بخش حومهٔ شهرستان سبزوار .

(از فرهنگ‌جغرافیایی ایران، ج۹).

علی کابلی . [عَ یِ بُ] (اِخ) (علی‌پرست...) . رجوع به‌علی‌پرست کابلی شود .

علی کابلی . [عَ یِ بُ] (اِخ) ابن مجاهدبن مسلم‌بن رفیع کابلی رازی کندی ، مکنی به‌ابومجاهد.رجوع به‌کابلی(ابومجاهد علی‌بن ...)وعلی(ابن مجاهدبن‌مسلم . . .) شود .

علی کاتب . [عَ یِ تِ] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن محمدبن اسحاق کاتب . ازعالمان بود واوراکتابی‌است درنسب بنی‌عقیل‌که در سال ۸۸۴ق. تألیف کرده‌است.

(ازمعجم‌الادباء ، ج۱۲، ص۲۱۶).

علی کاتب. [عَ یِ تِ] (اِخ) ابن ابی‌فتح‌کاتب ، مشهور به‌مطوق . رجوع به علی مطوق شود .

علی کاتبی . [عَ یِ تِ بی‌ی] (اِخ) ابن عمربن علی‌کاتبی قزوینی، ملقب به‌نجم الدین و مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌کاتبی قزوینی وعلی(ابن عمربن ...)شود .

علی کاتبی قزوینی. [عَ یِ تِ یِ قَ] (اِخ) ابن عمربن علی‌کاتبی قزوینی ، ملقب به‌نجم‌الدین و مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به کاتبی قزوینی و علی (ابن عمربن...) شود .

علی کارزانی . [عَ یِ] (اِخ) ابن منصوربن محمدبن ابی‌المعالی‌بن احمدحسینی کارزانی‌الاصل حائری‌المولد، مشهور به‌علی الکبیر. رجوع به‌علی‌کبیر شود.

علی کازرونی. [عَ یِ زِ] (اِخ) ابن عباس‌بن حسین شیرازی کازرونی، مشهوربه حاج‌مجتهد ومتخلص به‌رحمت. شاعر بود و درابتدای‌امر به‌نجف‌اشرف رفت ونزدآخوند خراسانی تلمذ کرد وبشیراز بازگشت و در هجدهم رجب سال ۱۳۴۳ ق . در این شهر درگذشت . اوراست : ۱- تقریرات اصول. ۲- دیوان‌شعر، مشتمل براشعارعربی وفارسی که درسال۱۳۳۶ش.درنود صفحه درشیراز بچاپ رسید . ۳ - فوائد مشروطیت . (از الذریعهٔ‌آقا بزرگ‌طهرانی ، ج ۹ ص۷۴۳) بنقل ازفارسنامهٔ ناصری .

(۱) بافتح کاف‌برای مذکراست، و درحالت تأنیث‌کاف آن مکسور میگردد .

(۲) درفارسی « ك» بسکون تلفظ میشود.

علی کازرونی. [عَ یِ زِ] (اِخ) ابن محمدبن محمود بن ابی‌العزبن احمدبن اسحاق‌بن ابراهیم کازرونی بغدادی شافعی، ملقب به‌ظهیرالدین. ریاضیدان وفقیه‌ومورخ و شاعر ولغوی وعالم به‌علم فرائض‌بود. تولد او درسال ۶۱۱ ق. بوده‌است اما وفاتش را باختلاف‌سال ۶۹۷ق. ودرحدودسال ۷۰۰ق. و بعد از سال ۷۰۰ ق. یاد کرده اند. اوراست: ۱-روضةالاریب فی‌التاریخ، در هفده کتاب. ۲-السیرةالنبویة.
۳-کسرالحساب فی‌الحساب. ۴- المنظومة الاسدیةفی‌اللغة. ۵-النبراس‌المضیءفی‌الفقه.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۲۲)صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : الدررالکامنة ابن حجر، ج۳، ص ۱۱۹. طبقات‌الشافعیةسبکی، ج۶،ص۲۴۲. کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۹۲۳ . ایضاح‌المکنون بغدادی ، ج۱، ص۳۲۸ و ج ۲ ، ص ۷۱۴ .

علی کاشانی. [عَ یِ] (اِخ)(ملا...) مشهور به‌ملاعلی حالی . اورا اشعاری‌است‌که در تحفهٔ سامی منقول‌است .
(از الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ، ج۹ .)

علی کاشانی. [عَ یِ](اِخ) ابن‌خواجه میراحمد محتشم‌کاشانی. رجوع به‌علی‌محتشم شود .

علی کاشانی. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌قاسم کاشانی‌کاتب، مکنی به ابوالحسن. وی از نویسندگان میرز بود و اورا برخی ازنامه‌ها است‌که درمعجم‌الادباء نقل شده‌است .
رجوع به‌معجم‌الادباء، چاپ قاهره، ج ۱۴ ، ص ۹۹ ، و چاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص ۲۹۵ شود .

علی کاشانی.[عَ یِ](اِخ)ابن‌کمال‌الدین حسین کاشانی، ملقب به‌غیاث‌الدین. رجوع‌به غیاث‌الدین(علی‌بن کمال‌الدین حسین‌کاشانی) شود .

علی کاشف‌الغطاء. [عَ یِ شِ فُلْ غِ] (اِخ) ابن محمد رضا بن موسی‌بن جعفر کاشف‌الغطاء نجفی . وی مورخ بود و درحدود سال ۱۲۶۷ق. متولدشد. ونزدشیخ راضی وشیخ‌مهدی‌آل‌کاشف‌الغطاء وشیخ‌جعفر تستری وشیخ محمد حسن مامقانی تلمذنمود و در اول محرم سال ۱۳۵۰ ق. درگذشت . اوراست : ۱ - الحصون‌المنیعة فی‌طبقات الشیعة،درنه‌مجلد بزرگ . ۲- سمیرالحاضر و أنیس‌المسافر ، در پنج جلد بزرگ .
(از مصفی علم‌الرجال آغا بزرگ ، ص ۳۲۰) (واز معجم‌المؤلفین عمررضاکحالة، ج۷ ص ۱۹۸) .

علی کاشفی. [عَ یِ شِ ی‌یای] (اِخ) ابن حسین‌بن علی کاشفی . از فضلای زمان دولت صفوی . وی درسال ۹۱۰ق. در قید حیات‌بود. اوراست :
۱ - انیس‌العارفین، در پند واندرز ،بفارسی.
۲ - حرزالامان من فتن‌الزمان فی‌علم اسرار الحروف وخواص آیات‌القرآن .
۳-لطائف الطوائف‌فی‌قصص‌وحکایات‌طریفة.
(از معجم‌المؤلفین، ج۷،ص۷۶) .

علی کاشی. [عَ یِ] (اِخ) (میر...) وی معاصر شاه عباس اول بود و شعر نیز میسرود . نصرآبادی ابیاتی از اشعار او را نقل کرده است.
رجوع به تذکرهٔ نصرابادی ، فصل سیزدهم ص ۴۸۴ شود .

علی کاشی. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌محمد مشهور به‌نصیرالدین‌کاشی . متکلم و فقیه و محدث متوفی درسال ۷۵۵ق. وشهرت اورا حلی نیز آورده‌اند،اوراست :
۱- الاعتراضات علی تعریف الطهارة .
۲- تعلیقات علی هامش شرح‌الاشارات.
۳- حاشیه برشرح‌التجرید اصفهانی.
۴-حاشیه‌برشمسیه . ۵- شرح‌طوالع‌بیضاوی.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۲۱۹ و۲۳۶) بنقل از فوائدالرضویهٔ عباس قمی ، ج ۱ ، ص ۳۲۶. و تذکرةالمتبحرین، ص۴۹۰ .

علی کاشی. [عَ یِ] (اِخ) ابن مراد کاشی ، ملقب به علاءالدین . متوفی در سال ۶۲۴ق. اوراست: زبدةاللغة بزبان فارسی، که دردوقسمت است قسمت اول در اسماء و قسمت دوم در افعال .
(ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص۹۵۳) .

علی کاظمی. [عَ یِ ظِ ی یا ی] (اِخ)ابن حسین بن‌علی‌آل محفوظ وشاحی اسدی کاظمی. رجوع به‌علی محفوظ شود .

علی کاظمی. [عَ یِ ظِ ی‌یای] (اِخ) ابن عطیفة بن مصطفی‌بن عیسی‌بن جلال‌الدین ابن رضاءالدین‌بن‌سیف‌الدین‌بن میثة‌بن‌رضاء - الدین‌بن محمدعلی‌بن عطیفهٔ حسنی کاظمی . وی فقیه وادیب ونحوی وشاعربود ودرسال ۱۳۰۶ق. درگذشت. اوراست:
۱-أنوارالریاض ، درفقه.
۲-شرح منظومهٔ درة از بحرالعلوم، درفقه.
۳-شرح‌منظومهٔ نظام‌الدین احمدیزدی‌حائری.
(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۱۵۱).

علی کاظمی. [عَ یِ ظِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن حسن‌بن محسن‌بن حسن‌المرتضی اعرجی‌کاظمی. فقیه متوفی درسال ۱۲۴۹ق. او راست : ۱ - تحفةالمشتغلین فی‌شرح باب‌الاستثناء من‌شرح بدرالدین .
۲-التقریب فی‌ایضاح‌التهذیب، درمنطق.
۳ -المقاصدالعلیة فی‌شرح‌اللمعة الدمشقیة .
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۱۹۱).

علی کاظمی. [عَ یِ ظِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن علی بن ابی‌المعالی‌الصغیربن ابی المعالی الکبیر طباطبایی اصفهانی کاظمی حائری شیعی امامی . رجوع به‌علی طباطبائی شود .

علی کاظمی. [عَ یِ ظِ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدحسین‌بن زین‌العابدین، مشهور به زین التمیمی کاظمی . رجوع به علی تمیمی شود .

علی کاظمی. [عَ یِ ظِ ی‌یای] (اِخ) ابن مکی کاظمی، ادیب و شاعر متوفی درسال ۱۲۴۶ق. اورامجموعه‌ایست ازاشعار .
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۴۶).

علی کاکی. [عَ یِ] (اِخ) ابن حسین کاکی. وی برادر ماکان‌بن‌کاکی است و در گرگان میزیست. پس ازدرگذشت ابوالقاسم جعفربن ناصرکبیر (۳۰۴- ۳۱۱ق .) که حاکم طبرستان و مدعی حسن‌بن قاسم داعی صغیر، درحکومت‌بود؛ برادرزادهٔ اوابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر (۳۱۲-۳۱۵ ق .) درآمل علم حکومت برافراشت . اما ماکان بن کاکی که از امرای گیلان بود ودخترش درحرمسرای ابوالقاسم جعفربن ناصرکبیر میزیست ، دخترزادهٔخود اسماعیل‌بن ابی‌القاسم را با وجود خردسالی بپادشاهی برداشت و ابوعلی محمدرا دستگیر کرد و نزد برادر خود علی‌بن حسین کاکی بگرگان فرستاد . علی‌بن‌حسین مقدم ابوعلی را گرامی داشت و باوی باحترام رفتارکرد وشبها با او مجالس عیش ونشاط بپا میکرد، و سرانجام شبی ابوعلی پهلوی علی‌بن حسین را باکاردبدرید وخود حکومت‌بلاد جرجان را بدست گرفت و آنگاه مازندران را نیز تسخیرکرد .(از حبیب‌السیر،چاپ‌خیام، ج ۲ص۴۱۴)ونیز رجوع به‌سادات علوی،ذیل شرح‌حال «داعی صغیر» دراین لغت‌نامه‌شود.

علی کامل.[عَ مِ](اِخ)ابن‌علی‌محمد(علی فهمی‌کامل...) نویسنده و مورخ وسیاستمدار بود. وی درسال ۱۲۸۷ق. در قاهره متولد شد و در مدرسهٔ زبانهای خارجی و دبیرستان نظام تحصیل‌کرد و وارد ارتش شد سپس از ارتش استعفا داد و بابرادرش مصطفی‌کامل درجنبشهای ملی‌شرکت کرد و حزب‌وطنی‌را تأسیس کردند و سرانجام در بیست و ششم جمادی ثانیهٔ‌سال ۱۳۴۵ق.درقاهره‌درگذشت. اوراست : ۱ - الاقتصادالسیاسی .
۲-سیرة مصطفی کامل‌فی‌أربعة وثلاثین ربیعا، درنه‌جلد . ۳- المسألةالمصریة .
(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۶۷) .

علی کامی.[عَ یِ] (اِخ) قزوینی.رجوع به‌علی قزوینی‌شود.

علی کانی.[عَ](اِخ) دهی‌است ازدهستان کنار بروز، بخش‌صومای، شهرستان‌رضائیه. دارای ۱۵۳ تن سکنه . آب آن از چشمه تأمین میشود ومحصول‌آن‌غلات‌وتوتون‌است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴) .

علی کاون. [عَ ِ یِ] (اِخ) (امیرشیخ...) وی برادر طغا تیمور بود. درسال ۷۴۱ ق. این امیر شیخ علی کاون ، برادر خود طغاـ تیمور را ملامت کرد که‌دونوبت بعراق‌لشکر کشیده است ولی در هر دو نوبت شکست خورده‌است.وبرای‌اینکه‌آن‌شکست‌هاراجبران کند ، شیخ علی خود بعراق‌آمد ولی درحدود ابهر زنجان از سپاهیان ملک اشرف شکست خورد وبه‌مازندران گریخت . ودر همان سال ازطرف برادرمأمور سرکوب سربداران شد امادرجنگی که‌باامیرمسعود وشیخ‌حسن‌جوری کرد بقتل رسید.
(ازتاریخ مفصل ایران ، مغول، عباس‌اقبال، ص ۳۶۱ و ۴۷۰ وحبیب‌السیر، چاپ خیام ص ۳۶۰) .

علی کاهی. [عَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان پشت‌بسطام، بخش قلعه‌نو « شهرستان شاهرود.دارای ۱۰۰ تن سکنه . آب آن از قنات‌تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران‌ج۳).

علیك‌السلام. [عَ لَ كَ (۱) سْ سَ] (جملهٔ عربی) درود بر توباد . در جواب سلام گویند ؛
بدوگفت شعبه (فرستادهٔ سعد) کهای‌نیک‌نام
اگر دین پذیری علیک السلام .
فردوسی.
زهی سعادت من کم توآمدی بسلام
خوش‌آمدی‌وعلیک‌السلام‌والاکرام.
(غزلیات سعدی).

علی کبیر. [عَ یِ کَ] (اِخ) ابن‌محمدبن حسن بن زین الدین شهید ثانی عاملی جبعی اصفهانی « مشهور به‌شیخ علی صغیروباشیخ علی کبیر. رجوع به‌علی‌صغیر شود .

علی کبیر. [عَ یِ کَ] (اِخ)ابن‌منصور ابن‌محمدبن ابی‌المعالی بن‌احمدحسینی کازرانی الاصل حائری‌المولد والمدفن، مشهور به‌علی الکبیر. وی در سال ۱۲۰۷ ق. در کربلاء درگذشت.اورا تصنیفاتی‌است.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۴۶) .

علی کتامی. [عَ یِ کُ یْ یا] (اِخ) ابن‌جعفربن فلاح کتامی، مکنی‌به‌ابوالحسن و مشهور به ابن فلاح . از بزرگترین وزرای حکومت الحاکم بامرالله فاطمی درمصربود. وی فرماندهی لشکریان الحاکم را که بشام میرفتند برعهده‌داشت. درسال ۴۰۶ ق.مریض شد وخلیفه بتن خویش بعیادت اورفت.سپس به وزیرالوزراء ذو الریاستین الآمرالمظفر ـ قطب‌الدولة ملقب‌گردید. و درحال ۴۰۹ ق. بدست دوسوار ناشناس در قاهره‌بقتل رسید. (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص۷۶) . بنقل ازالاشارة الی من‌نال الوزارةص ۳۰ .

علی کتامی. [عَ یِ کُ یْ یا] (اِخ) ابن عبدالله‌بن محمدبن عبدالملک بن یحیی‌بن ابراهیم حمیری‌کتامی فاسی،مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی قطان شود.

علی کتامی. [عَ یِ کُ ی ی یا] (اِخ) ابن محمدبن عبدالملک‌بن یحیی‌بن ابراهیم‌بن یحیی‌کتامی ، مشهور به ابن قطان ومکنی به ابوالحسن. فقیه و اصولی ومحدث وازاهالی فاس بود . اصلش از قرطبة است و درسال ۶۲۸ ق. درسجلماسة در گذشت اوراست:
۱ـ بیان الوهم والایهام‌فی‌الحدیث. ۲ـشرح أحکام عبدالحق . ۳ـ مقالات فی‌الاوزان . ۴ـالنزع‌فی‌القیاس. ۵ـالنظرفی‌احکام‌النظر.
(ازمعجم‌المؤلفین،ج۷، ص۲۱۳) صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل‌نیزاشاره کرده‌است : سیرالنبلاء ذهبی، ج۱۳ ،ص ۱۹۶ .التکملة ابن آباره ص۶۸۶ . تذکرةالحفاظ ذهبی ، ج ۴ ، ص ۱۹۲ . نیل الابتهاج تنبکتی « ص ۲۰۰ . کشف‌الظنون حاجی خلیفه .

علی کثیری . [عَ یِ کَ ی‌یا] (اِخ) ابن عمربن جعفربن عبدالله‌بن کثیرکثیری ، سلطان « شبام » در حضرموت. وی در سال ۹۰۶ق. درشبام‌متولدشد وبراه‌تصوف گروید وکسب ادب نیز کرد . درسال ۹۴۳ ق. به مخالفت بابدربن عبدالله حاکم شبام برخاست و شورش‌کرد و آنجا را بزیر سلطهٔ خویش در آورد و در حدود پانزده سال بر آنجا فرمانروایی کرد و درین هنگام ازسلطان بدر شکست خورد و زندانی گشت و در سال ۹۷۷ ق . آزادگردید و درسال ۹۸۱ ق . درگذشت .
(ازالاعلام زرکلی‌چاپ‌دوم ج ۵ص ۱۳۲).

علی کج کینه . [عَ یِ کَ] (اِخ) (سلطان...) وی بهمراهی امیرمغول ازجانب ابوالغازی سلطان حسین میرزا حاکم بلخ بود. وسلطان محمودمیرزاچون‌جهت‌تصرف بلخ بآن حوالی آمد ، دروازه‌هارا بروی او بستند،اماآین سلطان علی کج کینه بهواخواهی سلطان محمود میرزا، دروازهٔ خواجه عکاشه را بروی سپاهیان او گشود و بلخ بتصرف سلطان محمود درآمد.
رجوع به‌حبیب‌السیر،چاپ‌خیام،ج۴، ۱۵۳ شود .

علی کحال. [عَ یِ کَ حا] (اِخ)ابن عیسی‌بن علی کحال . طبیب بود ودر امراض چشم‌تخصص‌داشت‌ودرسال ۴۳۰ ق.درگذشت اوراست: تذکرةالکحالین‌فی‌العین‌وأمراضها. و صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی«اندر علاج شرناق» ازوی‌نقل‌کند.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷،ص ۱۶۳) صاحب معجم‌المؤلفین‌بمآخذ ذیل نیزاشاره‌کرده‌است : عیون‌التواریخ ابن شاکر، ص۱۸۲. وفهرس مخطوطات‌الطب بالظاهریة. وعیون‌الانباء ابن ابی‌اصیبعة، ج۱، ص ۲۴۷ . وکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ، ص۳۹۰ . وفهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران ، ج۳، ص۷۴۲. ورجوع به‌ذخیرهٔ خوارزمشاهی شود.

علی کراع‌النمل. [عَ یِ کُ عُنْ نَ] (اِخ) ابن‌حسن هنائی،مشهور به‌کراع‌النمل ودوسی و مکنی به‌ابوالحسن. لغوی وازاهل مصر بود. وی‌برمذهب‌کوفیان‌بود وازبصریها نیز استفاده‌کرد. وفات اورا ۳۰۷ و۳۰۹ و ۳۱۰ ق. نوشته‌اند. اوراست: ۱ـ امثلةالغریب علی اوزان‌الافعال. ۲ـالمصحف. ۳ـالمنجد فیمااتفق لفظه واختلف معناه. ۴ـ المنضد . ۵ـ المنظم .
(از معجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۷۱) صاحب معجم‌المؤلفین به مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : الفهرست ابن‌الندیم ، ج۱، ص۸۳. معجم‌الادباء ، ج ۱۲، ص۱۳ . انباه‌الرواة قفطی، ج۲،ص ۲۴۰ . بغیةالوعاة سیوطی ، ص۳۳۲ . کشف‌الظنون، ص۱۶۸ .

علی کران. [عَ کَ] (اِخ) دهی‌است‌از دهستان ارشق، بخش مرکزی شهرستان خیاو و دارای ۱۵۰ تن سکنه. آب‌آن از چشمه تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات و حبوب است .(از فرهنگ‌جغرافیایی ایران ج۴) .

علی کردلو . [عَ كُ] (اِخ) یکی از طوایف ایل قشقائی ایران است‌که مرکب از صدخانوار وساکن کوهمره میباشد.
(ازجغرافیای سیاسی ایران ص۸۴) .

علی کردیلی. [عَ یِ] (اِخ) (علی یوسف...).لقب‌اورا «جریدلی» نیز گفته‌اند. رجوع به‌علی‌جریدلی شود .

علی کرکانی. [عَ یِ کُرْ] (اِخ) مکنی به ابوالقاسم (شیخ...) . از عرفای مشهور اواخر قرن چهارم واوایل قرن‌پنجم ومعاصر با شیخ ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غزنوی بود. نسب او بهمه واسطه‌به‌شیخ‌جنید میرسد ووی در نیشابور ساکن بود وبسیاری از کرامات او در نامهٔ دانشوران مذکور است. رجوع به نامهٔ دانشوران، ج۲، ص ۲۷۱ شود .

علی کرکی. [عَ یِ کَ رَ ی‌یا] (اِخ) ابن حسین‌بن عبدالعالی کرکی عاملی، مشهور به‌محقق ثانی، ومحقق کرکی ، وشیخ علائی، ومولی‌مروج. فقیه بود ودر ۲۹ ذی‌حجهٔ سال ۹۴۰ق. درگذشت. اوراست:
۱ـجامع‌المقاصد فی‌شرح‌القواعد « در فقه .
۲ـ حاشیه برشرائع. ۳ـ الرسالةالجعفریة .
۴ـ الرضاع . ۵ ـ صیغ‌العقودوالایقاعات.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۷۴). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل‌نیزاشاره‌کرده‌است:

(۱) بفتح کاف برای مذکراست، ودرتأنیث کاف آن مکسور میگردد ، ولی درفارسی رعایت نمیشود .

اعیان‌الشیعة، ج ۴۱، ص ۱۷۴. روضات ـ الجنات‌خوانساری، ص ۴۰۲. هدیة‌العارفین ج۱، ص ۷۴۴ . فوائدالرضویة ، ج۱ ، ص ۳۰۳ . امل‌الآمل ، ص ۴۴۳ .

علی کرکی. [عَ یِ کَ رَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدحر عاملی کرکی. رجوع به‌علی‌حر شود.

علی کرکی. [عَ یِ کَ رَ یِ یای] (اِخ) ابن هلال کرکی، پدرش مشهور به‌منشاربوده است . وی فقیه و ساکن اصفهان بود و در سال ۹۸۴ق. درآنجا درگذشت وجسدش به مشهد رضا ع. منتقل شد. اوراست : کتاب‌ـ الطهارة که آنرابفرمان شاه طهماسب‌نگاشت. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ ، ص۲۵۸) بنقل‌از ازاعیان‌الشیعة عاملی، ج۴۲، ص۲۰۰.

علی کرمانی. [عَ یِ کِ] (اِخ) ملقب به‌عمادالدین و متخلص به‌عماد ومشهور به‌عماد فقیه وخواجه‌عماد فقیه. از عرفای‌قرن هشتم هجری . رجوع به عمادالدین کرمانی شود .

علی کرمانی. [عَ یِ کِ] (اِخ) ابن حسین‌بن علی‌کرمانی. صوفی متوفی درحدود سال ۴۷۰ق. اوراست:سراج‌الشریعة ومنهاج الحقیقة.(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷،ص۷۷) .

علی کرمانی. [عَ یِ کِ] (اِخ) ابن محمودکرمانی شافعی ، ملقب به‌ضیاءالدین . وی درسال ۸۳۰ ق. درقید حیات‌بود و در آن وقت سنش بیش از نودسال بوده‌است . اوراست : ضوءالمشارق الجدیر بالوضع علی المفارق، درچهارمجلد(یاضیاءالمشارق...). (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ ، ص ۲۴۰) .

علی کریدی. [عَ یِ کِ یِ یای] (اِخ) ابن احمدکریدی حنفی، ملقب به‌شکری.فقیه وعالم فرایض وفلکی ومفتی قندیه بود. ودر سال ۱۲۵۷ق. درگذشت . اوراست:
۱ـ شرح زیج حسین حسنی منجم .
۲ـ الفتاوی‌الشکریة . ۳ـ کتاب‌الفرائض.
(از معجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۲۳)

علی کزبری. [عَ یِ کَ بَ یِ یای] (اِخ) ابن احمدبن علی کزبری، ملقب به‌ـ علاءالدین ومکنی به‌ابوالحسن.عالم‌است‌و اورا ثبتی است.(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۲۱).

علی کسائی. [عَ یِ کِ یِ یای](اِخ) ابن حمزة بن عبدالله‌بن عثمان اسدی کوفی ، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌کسائی. قاری وتجویددان ولغوی ونحوی وشاعر. رجوع‌به کسائی‌شود.

علی کسروی.[عَ یِ کِ رَ یِ یای](اِخ) ابن مهدی بن علی‌بن مهدی کسروی اصفهانی بغدادی شافعی، مکنی به‌ابوالحسن. وی‌ادیب وحافظ ونحوی وشاعر وراوی بود . وپیش از سال ۲۸۹ ق. درقید حیات بوده است . اوراست : ۱ـ الاعیاد والنواریز .
۲ـ تأویل الاحادیث‌المشکلات الواردة فی الصفات .۳ـ کتاب الخصال که درآن اشعار وحکم و امثال را جمع‌آوری کرده است . ۴ـ مراسلات‌الاخوان و محاورات‌الخلان . (ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۲۴۷).صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذذیل‌نیز اشاره کرده‌است: طبقات‌الشافعیة‌اسنوی،ص۱۰۴ . الفهرست ابن‌الندیم ، ج۱، ص ۱۵۰ . معجم‌الادباء یاقوت، ج۱۵، ص ۸۸. بغیة‌الوعاةسیوطی ص ۳۵۶. کشف‌الظنون حاجی خلیفه،ص ۷۰۵ . هدیة‌العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۶۷۸ . ایضاح‌المکنون بغدادی ، ج۱، ص ۲۲۰ وج۲ ، ص ۴۶۳.

علی کشمیری.[عَ یِ کَ یِ یای] (اِخ) ابن صفدربن صالح رضوی قمی کشمیری . رجوع به‌علی رضوی شود.

علی کعبی . [عَ یِ کَ یِ یای] (اِخ) ابن‌محمود کعبی، مکنی به‌ابوالقاسم.اوراست: تاریخ بلخ .
(ازکشف‌الظنون‌حاجی خلیفه، ص ۲۸۹).

علی کفراوی . [عَ یِ کَ یِ یا ی] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن ابراهیم‌بن علی‌بن یوسف سبتی عاملی کفراوی . وجوع به‌علی سبتی‌شود.

علی کفراوی. [عَ یِ کَ یِ یای](اِخ) عاصی عاملی کفراوی. متوفی در حدود سال ۱۳۰۰ق. درنجف. اوراست: حاشیه‌ای بر معالم .
(از معجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص ۱۱۴) .

علی کفرطابی. [عَ یِ کَ فَ یِ یای] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن بختیشوع کفرطابی . وی چشم‌پزشک وکحال ازاهالی «کفرطاب» در سوریه بود ووفات وی بعدازسال۴۶۰ق. است. اوراست : تشریح‌العین .
(ازالاعلام زرکلی، ج۵، ص۵۳).

علی کلاالتقدیرین.[عَ لا کِ لَ تْ تَ دی رَ] (قید مرکب مأخوذ از عربی). برهردوفرض.

علی کلایه. [عَ کَ یِ] (اِخ) دهی است ازدهستان‌املش،بخش رودسر،شهرستان لاهیجان و سکنهٔ آن ۲۴۰تن است . آب‌آن ازرودخانهٔ پل‌رودتأمین‌می‌شود. ومحصول‌آن برنج‌است. (ازفرهنگ‌جغرافیایی‌ایران ج۲).

علی کلبشاوی . [عَ یِ کَ] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن‌ابوبکرانصاری شافعی، مشهور به‌کلبشی و کلبشاوی . وجوع به‌علی‌انصاری شود .

علی کلبشی. [عَ یِ کَ] (اِخ) ابراهیم ابن ابوبکر انصاری شافعی، مشهوربه‌کلبشی وکلبشاوی.رجوع‌به‌علی‌انصاری شود.

علی کلبی. [عَ یِ کَ یِ یای] (اِخ) ابن حسن‌بن علی‌بن ابی‌الحسین حسنی کلبی مکنی به ابوالقاسم . وی از امیران صقلیة (سیسیل) بود . درسال ۳۶۰ ق . برادرش احمد که حاکم بر این جزیره بود برای فرماندهی ناوگان المعز فاطمی بمصر رفت و وی بجانشینی او بحکومت نشست و درسال ۳۷۲ ق . در جنگی که با «اوتون دوم» امپراتور آلمان‌درنزدیکی‌صقلیة کردبقتل‌رسید. (ازالاعلام زرکلی، چاپ دوم ج۵ص۸۰) بنقل ازاعمال‌الاعلام ص۵۱، والبیان‌المغرب ج۱ص ۲۳۸ ، وابن‌خلدون ج۴ص ۲۱۰، والمسلمون فی‌جزیرة صقلیة ص ۱۵۲ .

علی کلبی. [عَ یِ کَ یِ یای](اِخ) ابن سلیمان کلبی ، مکنی به‌ابونوفل. محدث است و ازولیدبن مسلم‌بن نوفل بن ابی‌عقرب روایت‌کند. ونیز رجوع به‌ابونوفل شود.

علی کل‌حال.[عَ لا کُلْ لِ حا لِنْ] (قید مرکب مأخوذ ازعربی) بهرحال . بهر جهت. درهرحال.

علی کلینی. [عَ یِ کُ لَ یِ یای](اِخ) ابن‌محمدبن ابراهیم‌بن‌علان،مکنی‌به‌ابوالحسن. ازمحدثان امامیه زمان غیبت صغری. رجوع به‌علان کلینی شود.

علیکم. [عَ لَ کُ] (ع) مرکب از«علی» حرف جر، و «کم» ضمیر متصل عربی در حال‌نصب و جر برای جمع مذکر مخاطب : برشما .

— علیکم‌السلام : بر شما درود باد!. در جواب سلام، برای جمع‌آید.||بگیرید.ملازم باشید. رجوع به‌علی [عَ لا] شود.

— علیکم بالاحمرین : برای شما دو سرخ لازم باشد. حدیث است و منظور اینست‌که نان و گوشت درغذا ، اصل وعمده‌است. (ازامثال وحکم دهخدا).

— علیکم بالحفظ لابجمع الکتب (علی علیه‌السلام). (امثال وحکم دهخدا). برشماست‌که مطالب را حفظ‌کنید و بخاطر بسپارید، نه‌آنکه‌بجمع‌آوری‌کتب بپردازید.

— علیکم بحفظ‌السرائر ، فان‌الله تعالی‌مطلع علی‌الضمائر. (حسن‌بن علی‌علیهماالسلام). (امثال وحکم دهخدا).
بر شماست حفظ و نگهداری اسرار ، چه خداوند متعال برمکنونات دلها آگاه‌است .

— علیکم بدین‌العجائز . حدیث، برشماست دیانت پیر زنان . توضیح آنکه عجوزی را پرسیدند خدای تعالی را بچه‌دانستی؟ گفت، بچرخ خود که تادست برآن دارم‌گردد ، و چون باز دارم بایستد .
(ازامثال وحکم دهخدا).

— علیکم بالسوادالاعظم (حدیث) : پیوسته ساکن شهرهای بزرگ وپرجمعیت باشید . ان‌الجفاوالقسوة فی‌الفدادین ، علیکم‌بالسواد الاعظم . (امثال وحکم دهخدا).
همانا جفا و قساوت درشتربانان وچوپانان و خربندگان است ، بر شما است سکونت در شهرهای پرجمعیت . مانند :

ده مرو ده مرد را احمق کند
عقل را بی‌نور وبی‌رونق‌کند.
قول پیغمبر شنو ای مجتبی
گور عقل‌آمد وطن درروستا.
مولوی.

وگاهی شعرا «السوادالاعظم»رابمعنای لغوی کلمه گرفته‌اند، یعنی سیاهی بزرگ. وچون شهر ازدوربسیاهی زند، مجازاً ازآن به‌سواد تعبیر کرده‌اند وازسواد اعظم بدین تعبیرشهر بزرگ اراده کرده‌اند. و بیت ذیل موهم هرسه معنی مجازی واصلی‌است:

من نه‌خود میروم اندر پی آن زلف بخم
مصطفی گفت: علیکم به‌سواد الاعظم.

— علیکم بالمدن و لوجارت، و علیکم بالطرق ولودارت، و علیکم بالسوادالاعظم (علی علیه‌السلام). (احادیث مثنوی ص۷۵، بنقل از سفینة البحار ج۱ص ۱۴۶): در شهرها سکونت گزینید، اگرچه جور وستم درآن باشد.. واز راههای هموار بروید، اگرچه دور وگردش داشته باشد .وشهرهای پر جمعیت را برای سکونت‌بر گزینید .

علی کماجی. [ع َ ک ُ] (اِخ) مردی کماج فروش بود که سری بسیار بزرگ داشت گوئی که درجمجمه ابهم پیوسته‌داشت. وکسانی راکه سری بزرگ داشتند بوی‌تشبیه میکردند ومیگفتند «مثل علی کماجی» . (از یادداشت مؤلف).

علی کمر. [ع َ ک َ م َ] (اِخ) دهی است‌ازبخش‌نمین،شهرستان‌اردبیل. و دارای ۲۰۰ تن سکنه. آب آن از چشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات وحبوب است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۴).

علی کمره‌ای. [ع َ ی ِ ک َ م َ ر َ] (اِخ) فراهانی، مشهور به‌آقاشیخ. رجوع به‌علی‌آقا شیخ شود.

علی کمونه. [ع َ ی ِ ک َ م و ن َ] (اِخ) وی برادر زادهٔ محمدثانی، و ازخدمتکاران شاه طهماسب بود و شعرنیز میسرود. برخی از اشعار او در تحفهٔ سامی نقل شده است. (از الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۶۲) .

علی کنانی. [ع َ ی ِ ک ِ ی ی] (اِخ) ابن ابراهیم کنانی قیجاطی ،مکنی‌به‌ابوالحسن. متوفی درسال ۷۲۰ ق. اوراست: التکملة المفیدة لحافظ‌القصیدة‌الشاطبیة فی‌القراءات. (ازکشف‌الظنون، ص ۶۴۹).

علی کنانی [ع َ ی ِ ک ِ ی ی] (اِخ) ابن عمربن ابراهیم‌بن عبدالله کنانی قیجاطی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی قیجاطی شود.

علی کنانی. [ع َ ی ِ ک ِ ی ی] (اِخ) ابن‌محمدبن‌صائغ کنانی. متوفی در سال ۶۸۰ ق. اوراست: شرح‌جمل ابوالقاسم‌زجاجی. (ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص ۶۰۴).

علی کنانی. [ع َ ی ِ ک ِ ی ی] (اِخ) ابن‌محمدبن علی‌بن‌عبدالرحمان‌بن عراق شامی حجازی شافعی‌کنانی، مشهور به‌ابن عراق و ملقب به‌سعدالدین. رجوع به‌علی حجازی(ابن محمدبن...) شود.

علی کنانی. [ع َ ی ِ ک ِ ی ی] (اِخ) ابن محمدبن عمیر نحوی کنانی، مکنی به ابوالحسن. وی از یاران محمدبن حسن‌بن مقسم بود و درسال ۴۱۶ق. امالی ثعلب را از او روایت کرده است. (از معجم‌الادباء یاقوت، چاپ قاهره، ج۱۴، ص ۲۴۵، و چاپ مرگلیوث، ج۵، ص۳۷۸).

علی کنانی. [ع َ ی ِ ک ِ ی ی] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن علی بن احمدبن حجر عسقلانی مصری‌کنانی شافعی، مشهور به‌ابن حجر. رجوع به‌علی عسقلانی‌شود.

علی کنانی. [ع َ ی ِ ک ِ ی ی] (اِخ) ابن مقلدبن نصربن منقذ کنانی، مکنی به‌ابوالحسن وملقب به‌سدیدالملک. وی شاعر وامیری شجاع وکریم بود. او اولین‌تن از بنی‌منقذ است‌که برقلعهٔ «شیزر» واقع‌بین‌معرة وحماة دست یافت. این قلعه دردست رومیان بود ووی درسال ۴۷۴ق. آنرا تسخیرکرد وتاسال ۴۷۹ق.که‌سال‌وفات اوست درآنجا بود. اورا دیوان شعری است. (ازالاعلام زرکلی‌چاپ دوم ج ۵ص ۱۷۶).

علی کندی. [ع َ ک َ] (اِخ) دهی‌است از دهستان چهاراویماق، بخش قره‌آغاج، شهرستان مراغه. ودارای ۱۱۶ تن سکنه. آب آن‌ازچشمه‌سارهاتأمین می‌شود. ومحصول آن غلات ونخود وبزرك است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایرانج ۴).

علی کندی. [ع َ ک َ] (اِخ) دهی‌است از دهستان‌سراجوبخش‌مرکزی شهرستان مراغه. این ده‌مشهوربه‌علو کندی‌است. رجوع‌به علو کندی‌شود.(ازفرهنگ جغرافیایی‌ایرانج ۴).

علی کندی. [ع َ ی ِ ک ِ ی ی] (اِخ) ابن‌اسماعیل‌بن ابراهیم‌بن جبارة: کندی محلی سخاوی مالکی، ملقب به‌شرف‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن جبارة. رجوع‌به علی(ابن جبارة...) شود.

علی کندی. [ع َ ی ِ ک ِ ی ی] (اِخ) ابن‌ثروان‌بن حسن‌کندی، مکنی‌به‌ابوالحسن. وی پسر عم تاج‌الدین ابی‌الیمن زیدبن حسن کندی‌است و عماد اورا در «خریدة» ذکر کرده واصل اورا ازخابور دانسته‌است. او در دمشق بکثرت فضل ودانش و نیکی شعر مشهور بود وپس‌ازسال ۵۶۵ق. درگذشت. (ازمعجم‌الادباء، چاپ مرگلیوث، ج ۵، ص ۱۰۵).

علی کندی. [ع َ ی ِ ک ِ ی ی] (اِخ) ابن عبدالرحیم‌بن محمدکندی، آل باکثیر. فقیه وشاعرازاهالی حضرموت بود. ودرسال ۱۰۸۱ق.درشهرتریس‌ازشهرهای حضرموت متولد شد و در سال ۱۱۴۵ق. در همانجا درگذشت. اوراست: ۱- بدیعیة، وشرح‌آن. ۲-الدلیل‌القویم لاهل تریم. (از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۱۲۰).

علی کندی. [ع َ ی ِ ک ِ ی ی] (اِخ) ابن مجاهدبن مسلم‌بن رفیع کابلی رازی‌کندی مکنی به‌ابومجاهد. رجوع به‌کابلی (ابو مجاهدعلی‌بن...) وبه‌علی(ابن‌مجاهدبن‌مسلم...) شود.

علی کندی. [ع َ ی ِ ک ِ ی ی] (اِخ) ابن مظفربن ابراهیم، ویاهدیةبن عمربن یزید اسکندرانی وداعی دمشقی. متوفی‌در ۷۱۶ق. رجوع به‌علاءالدین (ابن‌مظفر...) شود.

علی کنی. [ع َ ی ِ ک َ] (اِخ) ابن قربانعلی‌بن قاسم‌بن‌محمدعلی آملی کنی‌تهرانی. از فقهای بزرگ امامیه در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم بود. وی در سال ۱۲۲۰ق. درقریهٔ کن واقع دردوفرسخی شمال تهران متولد شد وبقصد تحصیل مسافرتهای بسیار و طولانی کرد. سرانجام دراواخرعمربه«کن» بازگشت ودربیست وهفتم محرم سال۱۳۰۶ق. درسن هشتاد وشش سالگی درگذشت و درشهر ری درجوارمرقد شاه عبدالعظیم‌دفن‌گردید. وپس ازچندی که‌جسدناصرالدین‌شاه قاجاررانیز در آنجادفن کردند،مقبرهٔشیخ‌علی‌کنی درگوشه‌ای ازمقبرهٔناصرالدین‌شاه قرارگرفت.اوراست:

۱- تحقیق‌الدلائل فی‌شرح تلخیص‌المسائل.
۲- توضیح‌المقال فی‌علم‌الدرایة والرجال.
۳- القضاء والشهادات، درسه جلد.

(ازمصنفی‌علم‌الرجال آغابزرگ،ص۳۴۲). (واز معجم‌المؤلفین عمررضا کحالة، ج۷ص ۱۷۱) بنقل ازالاعلام زرکلی، ج ۵ ص ۱۳۸. و اعیان الشیعهٔ عاملی، ج ۴۲.

علی کوتوال. [ع َ ی ِ] (اِخ) وی از جانب شاه منصور بضبطولایت شیرازاشتغال داشت که درسال ۷۹۵ق. امیرتیمورگورکانی ازراه شوشتر بآن شهر وارد شد وعلی‌کوتوال ازوی شکست خورد وبه‌شوشتر فرارکرد. رجوع به‌حبیب السیر، چاپ خیام، ج ۳، ص۲۲۳ شود.

علی کوتی. [ع َ ی ِ - ی ی] (اِخ) فقیه وخطاط بود. وی از شاگردان محمود شکری‌آلوسی وعلی‌آلوسی وعبدالوهاب‌نائب بوده‌است. وعهده‌دار امامت درجامع اصفیه بود و در بعقوبة نیز مدتی بافتاء مشغول شد ودرسال ۱۳۳۵ق. دربغداد درگذشت ودر مقبرهٔ غزالی دفن‌شد. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص۱۷۱).

علی کوچك. [ع َ چ َ] (اِخ) ابن بکتکین، ملقب به‌زین‌الدین. رجوع به‌زین‌الدین (علی کوچك...) شود.

علی کورانی. [ع َ ی ِ] (اِخ) شافعی (ملا...) متکلم ومنطقی بود ونام وی درهدیة العارفین بصورت علی‌بن محمد کورانی آمده است. وی مدتی امامت مسجد جرجیس را در شهر موصل عهده‌دار بود و درهمین شهر درسال ۱۰۹۴ق. درگذشت. اوراست:

۱- حاشیه برشرح‌شمسیهٔ قطب.

۲- حاشیه برشرح عقائد نسفی ازتفتازانی. (ا زمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۱۷۲) .

علی کوری . [عَ] (اِخ) دهی‌است‌از دهستان زبرخان ، بخش قدمگاه شهرستان نیشابور. واقع‌در۱۵هزارگزی‌شمال قدمگاه. و دارای ۲۵۶ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین‌میشود ومحصول‌آن غلات‌است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران‌ج۹).

علی کوفی. [عَ یِ ـیِ یای] (اِخ) ابن احمد کوفی علوی ، مکنی به‌ابوالقاسم. فقیه و اصولی ومتکلم وحکیم و مفسر واز افاضل امامیه‌بود. ودرجمادی‌الاولی۳۵۲ق. درکرمی از ناحیهٔ فسا درگذشت .اوراست: ۱-تثبیت نبوةالانبیاء . ۲- تفسیر القرآن . ۳-کتاب‌الاصول. ٤-کتابی‌درفقه ، برروش وترتیب کتاب‌مزنی. ۵- معرفةوجوه‌الحکمة. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۲٤) . ورجوع به مآخذ ذیل‌شود :
الفهرست طوسی ص ۹۱ . وکتاب الرجال نجاشی ، ص۱۸۸. والفهرست ابن الندیم، ج۱، ص ۱۹۲. وایضاح‌المکنون، ج۱ ، ص ۱۱ و ۵۱ وسایر صفحات . و اعیان الشیعه، ج٤۱، ص٤٤ . وهدیةالعارفین، ج ۱، ص۶۸۱. و روضات‌الجنات خوانساری ص ۳۸۲ .ونیزرجوع به‌ابوالقاسم(علی...) شود .

علی کوفی. [عَ یِ- یِ‌یای] (اِخ) ابن اسباط بن سالم کوفی شیعی ، مکنی به ابوالحسن. وی مقری ومفسر وعالم در بعض علوم بود و در اواسط قرن سیزدهم هجری میزیست . اوراست : ۱- تفسیر القرآن . ۲- کتاب الدلائل . ۳- کتاب المزار . ٤-کتاب‌النوادر .
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص۳۳) .

علی کوفی . [عَ یِ - یِ‌یای] (اِخ) ابن اسماعیل بن شعیب‌بن میثم‌بن یحیی تمار اسدی‌کوفی بصری میثمی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع‌به‌علی میثمی شود.

علی کوفی. [عَ یِ - یِ‌یای](اِخ) ابن جبلهٔ کوفی ، مکنی به‌ابوالحسن . تابعی است. ونیز رجوع به‌ابوالحسن (علی‌بن...) شود .

علی کوفی. [عَ یِ - یِ یای] (اِخ) ابن‌حسن‌بن علی‌بن فضال‌بن عمربن‌ایمن‌کوفی مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن‌فضال . وی عالم وفقیه ومحدث و مفسر وواعظ بود و درحدود سال ۲۰۶ق.متولدشد ودر ۲۹۰ق. درگذشت . اوراست : ۱- التفسیر .
۲ - الجنة والنار . ۳ - الطب .
٤- المواعظ . ۵- الوضوء والصلاة .
(از معجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۶۶) بنقل‌از الفهرست طوسی ، ص ۹۲ . و منتهی‌المقال ابوعلی، ص۲۱. و ایضاح‌المکنون بغدادی ، ج۱، ص ۸۰وج۲، ص ۹۳ وسایرصفحات. ومنهج‌المقال میرزامحمد ، ج۲، ص ۲۳۰ . ومنتهی‌المقال مامقانی، ج۲،ص ۲۳۵ . و رجوع‌به‌مصنفی علم‌الرجال ص ۲۷٤ شود.

علی کوفی. [عَ یِ - یِ‌یای](اِخ) ابن حسن‌بن محمدطائی جرمی کوفی ، مشهور به‌طاطری ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی طاطری شود .

علی کوفی . [عَ یِ‌یِ یای] (اِ خ) ابن‌حسن کوفی، مکنی به‌ابوالشعثاء .محدث بود واز حفص‌بن غیاث روایت کرد . ونیز رجوع به ابوالشعثاء (علی‌بن ...) شود .

علی کوفی. [عَ یِ یِ یا ی] (اِ خ) ابن حسین‌بن طریف کوفی ، مکنی به ابو- منذر. نسب شناس بود و در سال ۷۶۸ ق. درگذشت . اوراست :
شجرة آل‌العباس. (ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۷٤)بنقل‌ازکشف‌الظنون، ص۱۰۲۷ .

علی کوفی.[عَ یِ-یِ یای] (اِخ) ابن حمزةبن عبدالله‌بن اسدی کوفی ، مشهور به کسائی و مکنی به ابوالحسن.مقری وتجوید دان ولغوی‌ونحوی‌وشاعر . رجوع به‌کسائی شود .

علی کوفی . [عَ یِ-یِ‌یای](اِخ) ابن رؤیم کوفی . او را پنجاه ورقه شعر است . (ازالفهرست‌ابن‌الندیم) .

علی کوفی . [عَ یِ -یِ‌یا ی] (اِخ) ابن غراب فزاری‌کوفی،مکنی به‌ابوالحسن. تابعی است . ونیز رجوع به ابوالحسن (علی ابن...) شود .

علی کوفی . [عَ یِ -یِ یای](اِخ) ابن محمدبن جعفر کوفی حمانی . رجوع‌به علی حمانی شود .

علی کوفی .[عَ یِ-یِ‌یای] (اِخ)ابن محمد بن حسین‌بن عبدوس کوفی ، مکنی به ابوالحسن . اوراست معانی التحمیدوالدعاء. (ازکشف‌الظنون‌حاجی خلیفه، ص۱۷۲۹)

علی کوفی . [عَ یِ -یِ‌یای](اِخ)ابن محمدبن‌زبیر قرشی‌کوفی، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به ابن زبیر . رجوع به علی‌قرشی شود .

علی کوفی .[عَ یِ -یِ‌یای] (اِخ) ابن محمد برزج کوفی شیعی، مکنی به‌ابو- الحسن . رجوع به علی برزج شود .

علی کوفی . [عَ یِ -یِ‌یا ی](اِخ) ابن مسهر کوفی مکنی به ابوالحسن . وی مولای بنی‌قریش بود ودر موصل و سپس‌در ارمینیهٔ عهده‌دار امر قضاوت گردید ودراین شهر اخیر بینایی‌خویش را ازدست داد وبه کوفه بازگشت‌و درسال ۱۸۹ ق. درگذشت. او راحادیثی درکتب ستة است .
(ازالاعلام زرکلی‌چاپ دوم ج = ص۱۷۳) بنقل ازنکت الهمیان ص۲۱۹ ؛ و تهذیب التهذیب ج ۷ ص ۳۸۳ .

علی کوفی . [عَ یِ -یِ‌یای] (اِخ) ابن یقطین بن موسی کوفی بغدادی. وی در سال ۱۲٤ ق .درکوفه متولد شد ودر۱۸۲ ق. در بغداد درگذشت.آنگاه که ابومنصور دوانیقی‌خلیفهٔ‌عباسی بقصد ساختن شهر بغداد زمین آن ناحیه را بازرسی میکرد ، ابن‌علی ابن یقطین نیز همراه او بودوحکایتی‌دراین مورد نقل میکند که درتاریخ حبیب السیر آمده است .
اوراست: ۱ - کتاب‌ماسئل عنه‌جعفرالصادق من‌الملاحم . ۲ -کتاب مناظرةالشاک‌بحضرة جعفرالصادق‌علیه‌السلام .
(از معجم‌المؤلفین‌ج ۷ ص ۲۶۲).صاحب معجم المؤلفین به مآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : الفهرست طوسی ص ۹۰ . الفهرست ابن‌الندیم ج۱ ص ۲۲٤. کتاب الرجال نجاشی ص ۱۹٤ . منتهی‌المقال‌ابو علی ص ۲۲۶. منهج المقال میرزامحمدص ۲٤۰ . تنقیح المقال‌مامقانی‌ج۲ص۳۱۵. هدیةالعارفین بغدادی ج ۱ ص ۶۶۷. ونیز رجوع به تاریخ حبیب السیر چاپ خیام ، ج ۲ ص ۲۱۳ شود .

علی کوکبانی.[عَ یِ کَ کَ یِ‌یای] (اِخ) ابن صلاح‌الدین‌بن علی‌بن صلاح‌الدین حسنی کوکبانی ، ملقب به جمال الدین . مورخ بود و در حدودسال۱۱۲۰ق .متولد شد.ودر۱۱۹۱ ق . در صنعاء درگذشت .
اوراست : ۱ - اتحاف الخاصة بتصحیح الخلاصة . ۲ - دررالاصداف .
۳ - المختصر المستفاد من تاریخ العماد .
٤ - منهج‌الکمال‌النفسی‌بمعرفةالکلام‌القدسی که در یک مجلدبزرگ است وآنرابترتیب حروف‌الفبا نگاشته است. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷، ص۱۱۱). بنقل ازملحق البدرالطالع زبارة، ص ۱۶۵ .

علی کوکبانی. [عَ یِ کَ کَ یِ‌یای] (اِخ) ابن علی سوادی کوکبانی . فقیه‌یمانی واززیدیه بود.ودر سال ۱۳۱۶ق.درگذشت . ۲۵ تألیف‌بوی نسبت‌داده‌اندکه از آن‌جمله است : ۱ - رسائلی در مساحت وغیره .
۲ - نجاةالعبد فی ارکان الاسلام‌الخمسة .
۳ - نظم‌الازهار، درفقه. (از معجم‌المؤلفین ج ۷ ، ص ۱۵۳) بنقل از الاعلام‌زرکلی ج ۵، ص ۱۳۰ .

علی کولی . [عَ کَ] (اِخ) دهی است از دهستان بلوک‌شرقی ، بخش مرکزی شهرستان دزفول . دارای ۱۰۰ تن سکنه. آب آن از رودخانهٔ دز تأمین میشود ومحصول آن غلات و برنج وکنجد است .
(از فرهنگ‌جغرافیایی‌ایران ج۶) .

علی کومی . [عَ] (اِخ) دهی‌است‌از دهستان‌بر کشلو، بخش‌حومهٔ‌شهرستان‌رضائیه.

دارای ۱۰۰ تن سکنه. آب آن از نهر شهرچای تأمین میشود . ومحصول آن غلات ، توتون، چغندر وحبوب است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤) .

علی کوه‌دروغان . [عَ یِ وِ دُ] (اِخ) (سپه‌سالار . . .) از سرداران سپاه سلطان‌محمدخوارزمشاه‌ومشهوربه «دورغینی» یا «کوه دروغان» بوده‌است . رجوع به علی دروغینی شود .

علیکه . [عَ کَ] (اِخ) ابن خالق . وی پس از درگذشت امیرتیمور گورکانی، مدتی بر تبریز تسلط داشت و برمردم ستم‌میکرد. رجوع به‌حبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج ۳ ، ص۵٦۲ شود .

علیکه‌بخشی . [عَ کَ](اِخ) وی از جانب امیر نظام‌الدین شیخ علی طغائی ضبط برج چهل حجره را در بلخ بعهده داشت ودر سال ۹۰۲ ق . که ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا این‌شهررا محاصره کرده بود این علیکه بخشی قصد خیانت کرد و میخواست آن برج را در اختیار سپاه‌بایقرا بگذارد . اما امیرشیخ‌علی بموقع متوجه گشت وقصد کردعلیکه‌بخشی‌را دستگیر کند وعلیکه بخشی خودرااز بالای‌برج‌چهل‌حجره‌به‌خندق شیخ حاجی انداخت . رجوع به‌حبیب‌السیر چاپ خیام ، ج ٤، ص ۲۱۰ و ۲۱۱ شود.

علیکه‌تکتش . [عَ کَ تَ ت](اِخ) وی ازامرای ابوالغازی سلطان حسین‌میرزابایقرا بود ودر برخی از جنگ‌ها شرکت‌داشت . رجوع به‌حبیب‌السیر ، چاپ خیام ، ج ٤ ، ص ۱۵۵ شود .

علیکه کوکلتاش. [عَ کَ] (اِخ) (امیر علاءالدین ...) وی از بزرگان‌دربار میرزا شاهرخ بود ووقتی میرزاخلیل سلطان بمخالفت با میرزا شاهرخ برخاست وسمرقند رامقرخویش‌ساخت این امیرعلیکه کوکلتاش بهمراهی امیر مضراب جاکو و امیرحسین صوفی ترخان مأمور دفع اوشدند . ونیز در سال ۸۳۵ ق . که قرار شد شاهزاده میرزا بایسنقر در ولایت جرجان قشلاق کند، یکی از کسانی که در زمرهٔ همراهان اوبرگزیده شد ، امیر علیکه بود . علیکه در سال ۸٤٤ ق. که‌عمرش از نود سال‌متجاوزبوددرگذشت ودر گنبد مدرسه‌ای که خود درسر خیابان هرات ساخته بود دفن گردید ، ومناصب او بفرزندارشدش‌امیرابوالفضل تفویض گشت. از جمله آثار امیر علیکه رباطی است درپنج فرسخی هرات بجانب شمال. واکثر بیوتات آن رباط تا سال ۹۲۹ ق . که سال تألیف تاریخ حبیب‌السیراست، برپا بوده (ازحبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۳ ، ص ۵۵۵ و ٦۲۱ و٦۲۹) .

علی کیاهراسی. [عَ یِ هَ رِ] (اِخ) ابن محمدبن علی‌کیاهراسی طبرستانی شافعی، مکنی به ابوالحسن و ملقب به عمادالدین و مشهور به عماد طبری و عماد الدین طبری و عمادکیا و عمادالدین کیا. وی فقیه‌واصولی و متکلم بود و در ذیقعدهٔ سال ٤۵۰ ق . متولد شد و در نیشابور نزد امام الحرمین تلمذ کرد سپس به بغداد رفت و در نظامیه بتدریس پرداخت . کیاهراسی از مصاحبان ابو حامد امام غزالی و مقرر درس او بود. و مدتی نیز در خدمت برکیارق بن ملکشاه سلجوقی سر میکرد و عهده‌دارامر قضاء آن دولت بود . وسرانجام درمحرم سال ۵۰٤ ق . در بغداد درگذشت ودر تربت‌ابواسحاق شیرازی دفن گردید . اوراست: ۱ - أحکام القرآن. ۲ - التعلیق فی‌اصول‌الفقه .
۳ - شفاءالمسترشدین فی‌مباحث المجتهدین .
٤ - لوامع‌الدلائل فی‌زوایاالمسائل .
۵ - نقد مفردات‌الامام احمد . (از معجم - المؤلفین ، ج۷، ص ۲۲۰ وریحانةالادب ج ۳ ص ۳۹۸) .

علی کیزوانی . [عَ یِ] (اِخ) ابن احمدبن محمدکیزوانی حموی‌شاذلی ، مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به علی حموی شود .

علی گرده . [عَ گَ رِ دَ یا دِ] (اِخ) دهی است از دهستان بشیوه ، بخش سر پل ذهاب ، شهرستان قصر شیرین . دارای ۱۳۰ تن سکنه . آب آن ازرودخانه‌واز چشمهٔ پاطاق تأمین میشود . و محصول آن غلات ،برنج ، توتون ، لبنیات‌وصیفی‌است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۵) .

علی گرزن . [عَ گَ زَ] (اِخ)دهی است از دهستان چمچال ، بخش صحنه ، شهرستان‌کرمانشاهان. دارای ٤٦۲ تن‌سکنه. آب آن از رودگاماسیاب تأمین میشود . محصول آن غلات و حبوب و توتون است اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن در تابستان اتومبیل‌رو است . این ده دردو محل بفاصلهٔ ۲ هزارگزی واقع شده است و به علیا وسفلی مشهور است . وقسمت‌علیای آن دارای ۲۷۸ تن‌سکنه است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵) .

علی گلپایگانی. [عَ یِ گُ یِ] (اِخ) (علیخان ...) ابن ذوالفقار گلپایگانی (جرباذقانی).رجوع به علیخان جرباذقانی‌شود .

علی گلشنی . [عَ یِ گُ شَ] (اِخ) ابن احمد خیالی بن ابراهیم گلشنی، مشهور به صفوتی . رجوع به علی صفوتی شود .

علی گو . [عَ](اِخ) دهی‌است‌ازدهستان آتش بیگ ، بخش سراسکندر ، شهرستان تبریز . دارای ۱٦۳ تن سکنه. آب آن از رودخانه تأمین‌میشود . و محصول آن‌غلات و حبوب است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٤) .

علی گوالیری . [عَ یِ گَ] (اِخ) ابن حسام الدین گوالیری اکبرآبادی (علی خان . . .) مشهور به آرزو . رجوع به علی آرزو شود .

علی گیلانی. [عَ یِ] (اِخ) (سید...) آنگاه که‌سیدقوام‌الدین‌مرعشی‌قلعهٔ فیروز کوه را محاصره‌کرد، کوتوال آن‌حصار یعنی کیا جلال، سیدعلی گیلانی را که‌جامع اصناف و کمالات نفسانی بود شفیع خود قرارداد و بشفاعت این‌سیدعلی ، موردعفوسیدقوام‌الدین مرعشی واقع گشت . رجوع به حبیب‌السیر چاپ خیام ، ج ۳ ،ص۳٤۲ و۳٤۳ شود .

علی گیلانی. [عَ یِ] (اِخ) ابن عبدالصمد گیلانی ، مشهور به سمند . رجوع‌به علی سمند شود .

علی گیلانی . [عَ يِ] (اِخ) ابن‌یحیی ابن احمد بن علی بن احمد بن قاسم گیلانی قادری حموی . صوفی وادیب وشاعر بود . وی در سال ۱۰٤۰ق. در حماةمتولدشد و در آنجا مشیخهٔ سجادهٔ قادریة را عهده دار شدودر همین‌شهر در سوم‌ذی‌قعدهٔ‌سال ۱۱۱۳ ق.درگذشت . اوراست :

۱ - بلوغ البغیة فی شرح منظومةالحلیة .
۲ - دیوان شعر . ۳ - الرحلة المکیة .
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص۲۵۹) .

علیل . [عَ] (ع ص.)بیمار ورنجور . (ازمنتهی‌الارب) . (ازناظم‌الاطباء) . (از لسان‌العرب) . (از تاج‌العروس) . (ازاقرب الموارد) . (ازمتن‌اللغة) . ج، أعلاء [أَع ل لا] وعلیلون وعلیلین (از تاج العروس و منتهی‌الارب وناظم‌الاطباء و اقرب‌الموارد) . رنجور .بیمار .ضعیف. ناتوان. درمانده. عاجز از بیماری . دردمند . (ناظم‌الاطباء) . || (اِ) مرد دوباره خوشبوی مالیده.(ناظم الاطباء) . رجوع به علیلة [عَ لَ] شود .

علیلات . [عَ] (ع اِ) ج علیلة. رجوع به علیلة [عَ لَ] شود .

علی لاله‌گونی . [عَ یِ لَ] (اِخ) ابیوردی لاله‌گونی شیرازی . رجوع به‌علی شیرازی (ابیوردی ...) شود .

علی لاهیجانی. [عَ یِ] (اِخ)(میرزا ...) حاکم‌ولایت‌لاهیجان‌مقارن‌ظهورصفویه‌بود . هنگامی که شاه اسماعیل صفوی در کودکی پیش از رسیدن بسلطنت در لاهیجان اقامت داشت این میرزاعلی ازوی توجه‌شایانی کرد و همواره‌تحت عنایات اوبود. رجوع به‌حبیب السیر، چاپ خیام ، ج ٤ ص ٤٤۷ شود.

علی لحیانی. [عَ یِ لِ یْ یا] (اِخ) ابن مبارك لحیانی ، مکنی‌به‌ابوالحسن‌ومشهور به ابن‌حازم. وی‌نزد کسائی تحصیل کرد ، و وابو عبید قاسم‌بن سلام نزد او تلمذ کرد . وی پیش‌ازسال ۱۸۹ ق.میزیست .اوراست:

کتاب النوادر . (از معجم المؤلفین ، ج ۷، ص ۵۶ و ۷۴). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است : الفهرست ابن الندیم ج ۱، ص ۴۸ . معجم الادباء یاقوت ج ۱۴، ص ۱۰۶. ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲ ، ص ۳۴۵ هدیة العارفین بغدادی، ج ۱ ص ۶۶۸. انباه الرواة قفطی، ج ۲ ص ۲۵۵ . المختصر من تاریخ اللغویین والنحویین ، ص ۳۹. الوافی صفدی ج ۱۲، ص ۱۴۰. و نیز رجوع به لحیانی در همین لغت‌نامه شود .

علی لخمی. [عَ یِ لَ ی یا ی] (اِخ) ابن انجب ابی المکارم المفضل بن ابی الحسن علی بن ابی الغیث مفرج بن حاتم بن حسن ابن جعفر بن ابراهیم بن حسن لخمی مقدسی اسکندرانی مالکی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مقدسی شود .

علی لخمی. [عَ یِ لَ ی یا ی] (اِخ) ابن عطیة بن مطرف بن سلمهٔ لخمی بلنسی، مشهور به ابن زقاق [زَ قا] و مکنی به ابوالحسن. شاعر بود ونزد محمد بطلیوسی بتلمذ پرداخت وبسیاری از بزرگان را مدح کرد . وی در حدود سال ۵۳۰ ق. درگذشت . سال وفات او را ۵۲۸ ق. نیز گفته‌اند و سن او کمتر از چهل سال بود. او را دیوان شعری است . (از معجم المؤلفین، ج ۷ ، ص ۱۵۱) بنقل از فهرس المؤلفین بالظاهریة. و التکملة ابن آبار ، ص ۶۶۳. و نیز رجوع به ابن زقاق شود .

علی لخمی. [عَ یِ لَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمد ربعی ، مشهور به لخمی ومکنی به ابوالحسن. فقیه بود و در صفاقس سکونت داشت ودر سال ۴۹۸ ق. درگذشت. او راست: التبصرة که تعلیقی است مفصل برالمدونة . (ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۹۷) بنقل از الدیباج ابن فرحون، ص ۲۰۳. والاعلام زرکلی ، ج ۵ ص ۱۴۸ .

علی لخمی. [عَ یِ لَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمد لخمی اشبیلی مغربی اندلسی مالکی مکنی به ابوالحسن . وی از مورخان بشمار می‌رفت ودر سال ۹۲۳ ق. در قید حیات بود. او راست: الدرالمصان فی سیرة المظفر سلیم خان العثمانی. (ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۲۷).

علی لخمی. [عَ یِ لَ ی یا ی] (اِخ) ابن مفضل بن علی بن مفرج بن حاتم بن حسن بن جعفر لخمی مقدسی اسکندرانی مالکی، مکنی به ابوالحسن و ملقب به شرف الدین. رجوع به علی مقدسی شود .

علی لخمی. [عَ یِ لَ ی یا ی] (اِخ) ابن موسی بن عبدالله لخمی بسطی، مشهور به قرباقی. فقیه بود و به احوال عرب ونسب‌های ایشان اطلاع داشت. وی در دهم صفر سال ۸۴۲ ق. درگذشت . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۴۹) . بنقل از نیل الابتهاج تنبکتی، ص ۲۰۷ .

علی لخمی. [عَ یِ لَ ی یا ی] (اِخ) ابن یوسف بن حریز (یاجریر) بن فضل بن معضاد بن فضل لخمی شطنوفی شافعی ، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی شطنوفی شود .

علی لر. [عَ لُ] (اِخ) ابن بدربن شجاع الدین خورشید ابن ابی بکر (امیر...). وی از امیرزادگان لرکوچک (لرستان) بود که مخلوطی از کردان آسیای صغیر ولران ایرانی بودند و در حدود بین عراق عجم و عراق عرب میزیستند . و نخستین امیر آنان شجاع الدین خورشید بن ابوبکر بود که از ۵۸۰ تا ۶۲۱ ق . حکومت کرد . این امیر علی نوهٔ شجاع الدین بود و چون پدرش بدر بتوطئهٔ سیف الدین رستم کشته شده بود ، اونیز بکمک شرف الدین ابوبکر برادر سیف الدین، سیف الدین رستم را بقتل رساند وشرف الدین بجای وی نشست . اما امیرعلی بعداز مدتی بدست عزالدین گرشاسف برادر سیف الدین رستم وشرف الدین ابوبکر کشته شد.
(از تاریخ مفصل ایران، مغول، عباس اقبال).

علی لشکری. [عَ یِ لَ کَ] (اِخ) ابن موسی لشکری، مکنی به ابوالحسن. ششمین تن از بنی شداد بود که از سال ۴۲۵ تا ۴۴۱ ق . بر گنجه حکومت کرد. وی از ممدوحان بزرگ قطران شاعر بود واین شاعر درحدود پانزده شانزده قصیده وقطعه درمدح او دارد وازاشعار وی معلوم میشود که ابوالحسن لشکری بجنگ گرجیان وارمنیان پرداخته و در جنگی آنانرا سخت شکست داده، وشکست فضلون وملان دوحاکم پیش از خود را جبران کرده است . اورا چهار فرزند بنام منوچهر ، انوشیروان ، گودرز و اردشیر بوده است .
(از شهریاران گمنام، ص ۲۷۸ و ۳۲۸).

علی لکهنویی. [عَ یِ لَ کْ] (اِخ) ابن دلدار علی لکهنویی هندی . از علمای قرن سیزدهم هجری. وی درسال ۱۲۰۰ ق. در لکهنو متولد شد و درآنجا نزد پدرخود به کسب دانش پرداخت سپس به عراق رفت و دیگر بار به لکهنو بازگشت . و از آنجا به خراسان کوچ کرد . ودر ۱۹ رمضان سال ۱۲۵۹ ق .درگذشت. او راست :
۱- التوضیح المجید فی تفسیر کلام الله المجید ، دردو جلد . ۲-رساله‌ای در اقامهٔ عزای حسین ع. ۳-رساله‌ای درتجوید. ۴-دو رساله دربارهٔ متعه. (ازاعیان الشیعة ، ج ۴۱ ، ص ۲۰۴).

علی لمتونی. [عَ یِ لَ] (اِخ) ابن یوسف بن تاشفین لمتونی مرابطی ، مکنی به ابوالحسن. امیرمسلمانان درمراکش وسومین تن ازملوک دولت ملثمان مرابطان. رجوع به علی مرابطی شود.

علی لوذری. [عَ یِ] (اِخ) وبرا با لقب « شب‌دری » نیز می‌شناسند . او در سامراء نزد محمدحسن شیرازی تحصیل کرد و درحدود سال ۱۲۹۰ ق. درگذشت. او راست: کتاب فی التعادل والترجیح و اصل البراءة. (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۷۲) .

علی لوکری. [عَ یِ لَ کَ] (اِخ) ابن محمد غزالی لوکری، مکنی به ابوالحسن. شاعر عهد سامانیان. رجوع به ابوالحسن (علی ابن محمد...) شود .

علیلة. [عَ لَ] (ع ص) زن رنجور و بیمار. ج، علائل [عَ ءِ] و علیلات [عَ]. (ناظم الاطباء). (ازاقرب الموارد). رجوع به علیل [عَ] شود . || (اِ) زن دو باره خوشبوی مالیده (منتهی الارب) . (ازلسان العرب) . (ازتاج العروس) . (ازاقرب الموارد) . (ازمتن اللغة).

علیلة. [عَ لَ] (اِخ) بنت کمیت [کُ مَ].وی از زنان عابد عرب وبادیه‌نشین بود که در بارهٔ عبادت وزهد او داستانها گویند . رجوع به اعلام النساء عمررضا کحالة ، چاپ دوم ، ج ۳ ص ۳۴۳، وصفة الصفوة ابن جوزی شود .

علیلة. [عَ لَ] (اِخ) ربیع بن بدر ، مکنی به ابوالعلاء . از روات حدیث بود . ونیز رجوع به ابوالعلاء (علیلة ربیع . . .) شود .

علی لهواری. [عَ یِ لَ] (اِخ) ابن یونس بن عبدالله لهواری تونسی ، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن. وی درذیحجهٔ سال ۶۶۸ ق. متولد شد. واو راتصنیفاتی است . (ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۶۶) بنقل از نیل الابتهاج تنبکتی، ص ۲۰۴.

علی لیثی. [عَ یِ لَ ی یا ی](اِخ) ابن حسن بن علی لیثی مصری . ادیب وشاعر ونثرنویس وی در سال ۱۲۳۷ ق. دربولاق مصر متولد شد. ودرسفرهای خدیوی اسماعیل همراه او بود . ودر ۲۵ کانون دوم سال ۱۸۹۶ م. (۱۳۱۳ ق.)درگذشت. او را دیوان شعری است. (ازالاعلام زرکلی ج ۵ ص ۸) .

علی لیثی. [عَ یِ لَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمد بن شاکر مؤدب لیثی واسطی. رجوع به علی مؤدب شود.

علیم. [عَ] (ع ص) دانا. (منتهی الارب) (از لسان العرب) . (ازتاج العروس) . (از اقرب الموارد) . (ازمتن اللغة) . ج، علماء . (منتهی الارب).(لسان العرب).(تاج العروس) (اقرب الموارد) . (متن اللغة) . وعلام [عُ ل لا] (متن اللغة).

بهمه کار امامی، بهمه فضل تمام
بهمه باب ستوده ،بهمه علم علیم.
فرخی.

طالب حکمت شو ای مرد حکیم
تا ازاوگردی توبینا و علیم.
مولوی .

|| آنکه علمش محیط برجمیع اشیاء باشد. (منتهی‌الارب). || یکی ازصفات خداوند عالم‌جل شأنه است. (ناظم‌الاطباء). ازاسماء حسنی است (از لسان‌العرب). (از اقرب الموارد):

بنالم بتو ای علیم قدیر
زاهل خراسان صغیروکبیر.
ناصرخسرو.

صد هزار آفرین رب علیم
باد برابر رحمت ابراهیم.
(از تاریخ بیهقی ص ۲۸۷).

علی‌ماذکر. [ع لاذُ کِ رَ] (جملهٔ عربی تفریعی). بنابرآنچه گفته شد. بنابر آنچه یادشد.

علی‌ماردینی. [ع یِ -ی‌یای] (اِخ) ابن عثمان بن ابراهیم‌بن مصطفی بن سلیمان ماردینی حنفی ترکمانی، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی ترکمانی شود.

علی‌ماردینی. [ع یِ -ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن‌ابی‌بکربن شرف ماردینی، مکنی به‌ابوالحسن وملقب به‌علاءالدین. اوراست: الدرةالسنیة فی‌العقیدةالسنیة؛ که قصیده‌ایست میمی؛ و احمد بن علی بقاعی آنرا شرح کرده است.
(ازکشف‌الظنون‌حاجی‌خلیفه، ص۰ ۷٤).

علی‌ماردینی. [ع یِ -ی‌یای] (اِخ) ابن یوسف‌بن شیبان ماردینی، مشهور به ابن صفار وملقب به‌جلال‌الدین. رجوع به ابن صفار وعلی(ابن یوسف‌بن...) شود.

علی‌مازندرانی. [ع یِ زَ دَ] (اِخ) (ملا...). مشهور به جاوید. و چون نسب خودرا به‌بلال حبشی میرساند، به«حبش»نیز شهرت دارد. وی در مازندران قاضی بود و درسال ۱۰۷۰ق. در اصفهان درگذشت و درمقبرهٔ بابارکن‌الدین دفن گشت. تخلص‌او ابتدا «دانش» بود سپس تخلص «جاوید» را برگزید. او را اشعاری است.
(ازالذریعهٔ‌آقابزرگ طهرانی، ج۹ص۱۹۰ و ۷۵۳). بنقل از تذکرهٔ نصرابادی ص ۳۷٤. و آتشکدهٔ آذر ص ۱٦۵. وتذکرهٔ غنی ص ۳۵. ومطلع‌الشمس ج۲ ص٤٤٤.

علی‌مازندرانی. [ع یِ زَ دَ] (اِخ) ابن جمشید نوری مازندرانی اصفهانی‌شیعی. رجوع به علی‌نوری شود.

علی‌مازندرانی. [ع یِ زَ دَ] (اِخ) ابن علی استرابادی مازندرانی، ملقب به‌عمادالدین. رجوع به‌علی استرابادی شود.

علی‌مازندرانی. [ع یِ زَ دَ] (اِخ) ابن فاضل مازندرانی، ملقب به زین‌الدین. وی درحدودسال ٦۹۹ق. درقید حیات بود. اوراست: ۱ - الفوائدالشمسیة. ۲ - قصة الجزیرةالخضراء.
(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص۱٦٤).

علی‌مازندرانی. [ع یِ زَ دَ] (اِخ) نوری مازندرانی اصفهانی. رجوع به علی نوری شود.

علی ماقیل. [ع لا لَ] (جملهٔ عربی تفریعی) بنابرآنچه گفته شده است. بنا بر قول‌قائلی.

علی‌مالقی. [ع یِ لَ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالله بن محمدبن حسن جذامی مالقی نباهی، مشهوربه‌ابن‌حسن ومکنی‌به‌ابوالحسن. فقیه وادیب و مورخ قرن نهم‌هجری. وی‌در سال ۸۱۳ ق. در مالقة متولد شد، سپس عهده‌دار امر قضاء در غرناطة گردید ودوباره باسمت سفیر سیاسی از غرناطة به فاس رفت. وی درسال ۸۹۲ ق. در قید حیات بود. او راست: ۱ - المرقبةالعلیا فیمن یستحق القضاء والفتیادر دو جزء. ۲- نزهةالبصائر والابصار. (ازمعجم‌المؤلفین،ج۷،ص۱٤۰)

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) مشهور به‌اثمیدی‌ازمحدثان قرن هفتم‌هجری. رجوع‌به‌علی اثمیدی شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن ابراهیم بحری مصری مالکی، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. از قضات قرن نهم هجری. رجوع به علی مصری شود.

علی مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن‌احمدبن‌احمدبن محمدبن‌یوسف بلصفوری ازهری مالکی. رجوع به‌علی یوسف شود

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌ یای] (اِخ) ابن احمدبن حسن‌بن ابراهیم تجیبی اندلسی مالکی، مشهوربه‌حرالی. رجوع به‌علی‌حرالی شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی ی یا ی] (اِخ) ابن احمدبن عبدالمؤمن زواوی‌مغربی مالکی. رجوع به‌علی زواوی شود.

علی مالکی. [ع یِ لِ ی ی یا ی] (اِخ) ابن احمدبن مکرم‌الله صعیدی عدوی مالکی‌ازهری. رجوع به‌علی صعیدی شود.

علی مالکی. [ع یِ لِ ی ی یا ی] (اخ) ابن احمد حریشی فاسی مالکی،مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی حریشی شود.

علی مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن‌اسماعیل‌بن ابراهیم بن جبارهٔ کندی محلی سخاوی مالکی، ملقب به شرف‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن جبارة. رجوع‌به علی (ابن جبارة ...) شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن انجب ابی‌المکارم المفضل‌بن ابی‌الحسن علی‌بن ابی‌الغیث مفرج بن حاتم‌بن حسن‌بن جعفربن‌ابراهیم‌بن‌حسن‌لخمی‌مقدسی‌اسکندرانی مالکی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی مقدسی شود.

علی مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن جابربن عامرمالکی وفایی. رجوع به‌علی وفایی شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی یای] (اِخ) ابن جعفربن خضر مالکی‌جناجی نجفی. وی فقیه واصولی ومجتهد وادیب‌وشاعر بود. در نجف‌متولد شد ودرماه رجب سال۱۲۵۳ق. درکربلا بطور ناگهانی درگذشت و جسداو به‌نجف منتقل شد ودفن گردید. اوراست: ۱- حاشیه بربغیةالطالب لعمل المقلدین، از پدرش جعفر. ۲ - شرح برروضتین. «مالکی» نسبت به‌آل مالک، از قبایل عرب درعراق‌است.و«جناجی» نسبت به«جناجیا» است که از قرای سواد عراق‌است.
(ازاعیان‌الشیعة، ج ٤۱ ص ۱۰۱).

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن حسن‌بن خاطر جزیری مالکی. رجوع‌به علی‌جزیری شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن‌حسن‌بن محمدبن فهر فهری مصری مالکی مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی فهری شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی ی یا ی] (اِخ) ابن حسین‌بن جنید رازی، مشهور به مالکی و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی رازی شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن خضربن احمد عمروسی مالکی. رجوع به‌علی عمروسی شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن خلف‌بن عبدالملک‌بن بطال بکری‌قرطبی مالکی، مشهوربه‌ابن‌لجام‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی قرطبی شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن خلیفهٔ حسینی‌مالکی. رجوع‌به‌علی‌حسینی شود.

علی مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن سلیمان دمنتی بوجمعوی مغربی مالکی، مکنی‌به‌ابوالحسن.رجوع به‌علی دمنتی‌شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن ظافربن حسین‌أزدی مصری مالکی،مکنی به‌ابوالحسن وملقب به‌جمال‌الدین. رجوع به علی ازدی شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالحق حجاجی مالکی قوصی. رجوع به‌علی قوصی شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ)ابن عبدالرحمان‌بن محمد خفاف مالکی جزایری. رجوع‌به‌علی‌جزایری شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالسلام‌تسولی‌مالکی،مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌تسولی شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالصادق بن احمدبن عبدالصادق بن محمدبن عبدالله عیادی مالکی، مکنی به - ابوالحسن. رجوع به‌علی عیادی شود.

علی‌مالکی. [ع یِ لِ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالقادربن عبدالرحمان‌بن علی‌بن علی‌بن

علی‌بن‌امین‌علوی‌اندلسی‌جزایری مالکی‌شاذلی. رجوع به‌علی اندلسی‌شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن عبدالله‌بن‌ابراهیم‌بن محمد انصاری‌مالکی، مشهور به‌متیطی ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی متیطی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن عبدالله‌بن‌خلف‌بن محمدبن عبدالرحمن‌بن عبدالملک انصاری مالکی، مشهور به‌ابن‌نعمة ومکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی انصاری شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن عبدالله‌بن داود مالکی قیروانی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی قیروانی‌شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن عبدالله بن علی نطوبسی قاهری ازهری ضریر مالکی سنهوری، ملقب به‌نورالدین و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی سنهوری شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن عبدالله‌بن عیاش قیروانی مالکی عبیدلی. رجوع به‌علی عبیدلی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن عبدالله سبتی اندلسی مالکی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی سبتی‌شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن عبدالله سفطی مصری مالکی، مشهور به وراق وملقب به‌نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی وراق شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن عبدالواحدبن محمدبن عبدالله‌بن یحیی انصاری سجلماسی جزایری مالکی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی سجلماسی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن عثمان‌بن علی‌بن‌عمر علوی طولقی‌جزایری حسنی خلوتی مالکی. رجوع به‌علوی طولقی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن علی عزی مالکی. رجوع به علی عزی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن عمربن احمد بغدادی مالکی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به‌ابن قصار. رجوع به علی قصار (ابن‌احمد بغدادی...) شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن محسن‌صعیدی مالکی‌شاذلی وفائی، مشهور به رمیلی و مکنی به‌ابوصلاح. رجوع به‌علی رمیلی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم بن عبدالله بن مالک‌بن عباد نفزی رندی مالکی، مشهور به‌ابن‌عباد. رجوع به‌علی‌نفزی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌القاسم بن محمدبن فرحون تونسی‌مدنی‌مالکی، مکنی به‌ابوالحسن‌ومشهور به‌ابن‌فرحون. رجوع به‌علی تونسی شود.

علی‌مالکی [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن عبدالله بن محمدبن علی باجی اندلسی مالکی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌باجی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن‌محمدبن احمدبن محمدبن احمدبن معوض حسنی بیلاوی مالکی ادریسی اشعری. رجوع به‌علی بیلاوی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن یوسف بن محمد هیثمی طبناوی قاهری مالکی اشعری، ملقب به‌نورالدین. رجوع به‌علی طبناوی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن محمدبن خلف اوسی قرطبی مالکی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی قرطبی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن محمدبن خلف معافری مالکی، مشهور به‌ابن‌قابسی ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی (ابن محمد...) وابن‌قابسی (ابوالحسن‌علی...) شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن محمدبن صافی بن شجاع ربعی مالکی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی ربعی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن محمد بن عبدالرحمان اجهوری مصری مالکی، مکنی‌به‌ابوالارشاد وملقب‌به‌نورالدین. رجوع به علی اجهوری شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن‌محمدبن علی‌بن‌محمدبن حسین‌رباطی‌مغربی مالکی، مشهوربه‌ابن‌بری ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌ابن‌بری وعلی(ابن‌محمدبن...)شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن‌علی قرشی بسطی‌اندلسی مالکی، مشهور به‌قلصادی‌وملقب به‌نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی قلصادی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن‌محمدبن‌محمدبن وفاقرشی‌انصاری‌سکندری شاذلی مالکی، مشهور به ابن وفا ومکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی قرشی شود.

علی مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن محمدلخمی اشبیلی مغربی اندلسی‌مالکی مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی لخمی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن محمدبیلی جمالی تونسی مالکی. رجوع به‌علی جمالی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن مفضل‌بن‌علی‌بن مفرج‌بن حاتم‌بن حسن‌بن جعفر لخمی مقدسی اسکندرانی‌مالکی، مکنی به‌ابوالحسن و ملقب به‌شرف‌الدین. رجوع‌به علی مقدسی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) ابن منصور فاسی‌مالکی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌فاسی‌شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) تونسی، ملقب به‌علاءالدین‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌تونسی شود.

علی‌مالکی. [عَ یِ لِ یْ یای] (اِخ) صالحی. رجوع به‌علی صالحی شود.

علی‌ماوردی. [عَ یِ وَ یْ یای] (اِخ) ابن محمدبن حبیب بصری، مشهوربه ماوردی و مکنی به‌ابوالحسن. فقیه واصولی و مفسر و ادیب بود. وی در سال ۳۶۴ ق. متولد شد و در بصره و بغداد تحصیل علم‌کرد سپس‌امرقضاء را دربسیاری ازشهرها بعهده گرفت ونزد پادشاهان آل بویه مقام و منزلتی داشت ودر ربیع‌الاول سال ۴۵۰ ق. (یاآخرسال ۴۵۰ ق.) در بغداد درگذشت ودر مقبرهٔ باب‌الحرب دفن‌شد. اوراست: ۱ـ الاحکام‌السلطانیة. ۲ـ ادب‌الدین‌والدنیا. ۳ـ تفسیرالقرآن‌الکریم. ۴ـ الحاوی‌الکبیر فی‌فروع الفقه‌الشافعی، در مجلدات متعدد. ۵ـ قوانین‌الوزارة.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص ۱۸۹). صاحب معجم‌المؤلفین به‌مآخذ ذیل‌نیز اشاره کرده است: سیرالنبلاء ذهبی، ج ۱۱، ص۱۶۲. الطبقات ابن‌صلاح، ص۷۰. طبقات‌الشافعیة اسنوی، ص ۱۰۶. مناقب‌الشافعی وطبقات اصحابه من‌تاریخ‌الذهبی، ص ۱۳۱. فهرس المؤلفین‌بالظاهریة. الوافی صفدی، ج۱۲، ص۱۵۴. تاریخ بغداد خطیب بغدادی، ج ۱۲، ص۱۰۲. وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان، ج۱، ص۴۱۰. الانساب سمعانی ص۵۰۴. معجم الادباء یاقوت، ج ۱۵، ص ۵۲. طبقات الشافعیة سبکی، ج ۳ ص ۳۰۳. المنتظم ابن‌جوزی، ج۸، ص ۱۹۹. لسان المیزان ابن‌حجر، ج۴، ص ۲۶۰. النجوم الزاهرة‌ابن تغری‌بردی ج ۵ ص ۶۴. تاریخ دولة سلجوق اصفهانی ص ۲۲. شذرات الذهب ابن عماد ج ۳ ص ۲۸۵.

علیم. [عُ لَ] (اِخ) ابن جناب [جَ نا] ابن هبل [هُ بَ] ابن عبدالله‌بن کنانة‌بن بکربن عوف‌بن عذرة بن زید اللات‌بن رفیدة [رُ فَ دَ] ابن ثوربن کلب؛ و او از فرزندان اسدبن وبرة [وَ بَ رَ] ابن تغلب‌بن حلوان‌بن عمران‌بن الحاف (یا الحافی) ابن قضاعة‌است. وی جدی جاهلی‌است و چنانکه از نسب او پیداست ازکنانهٔ عذرة وازقضاعة [قُ عَ] بوده است که آنان از قحطانیة باشند. واز جمله فرزندان او کعب وعبیدالله هستند. و بنی معقل نیز بوی منسوبند.

(از معجم قبائل‌العرب عمر رضاکحالة، ج۲ ص ۸۱۹) بنقل ازتاریخ ابن‌خلدون ج۲ص ۲۴۸. و نهایةالارب قلقشندی. والانساب سمعانی. ولسان‌العرب ابن منظور.

(واز الاعلام زرکلی ج ۵ ص ۱۸۹) بنقل از- اللباب فی‌تهذیب‌الانساب ابن اثیر ج ۲ ص ۱۴۹. ونهایة‌الارب ص ۳۰۰ والسبائک ص ۳۰. وتاج‌العروس ج ۱ ص ۴۰۷.

علیم. [ع َ] (اِخ) ابن‌سلمة فهمی. ابو عمر کندی گوید که علیم ازمصریانی‌است که به علی‌ع. گروید ودرجنگهای او شرکت داشت سپس بامحمدبن ابی‌بکر وارد مصرشد آنگاه ابن خدیج نزد معاویه از وی شفاعت کرد و معاویه هنگام خلافت خود او را بخشود. وی در روز خندق فرمانده سربازانی بود که با مروان جنگیدند و هنگامیکه اهل‌مصر بامروان صلح کردند علیم به «برقة» گریخت وتاهنگام مرگ در آنجا اقامت کرد. وی درسال ۶۸ ق. درسن حدود هشتاد سالگی درگذشت.
(از الاصابة ابن‌حجر، ج ۵ قسم سوم).

علیم. [عُ لَ] (اِخ) ابن عدی‌بن عمروبن ممن. جدی جاهلی است از باهلة از قیس‌بن عیلان [ع] که از عدنانیة باشند.
(ازتاج‌العروس ج۸ص۴۰۸)
و رجوع به‌اللباب فی‌تهذیب‌الانساب ابن‌اثیر شود.

علیم. [ع َ] (اِخ) ابن ناربوتابن - عبدالرحمان. هشتمین‌تن ازخانان خوقند بود که ازسال ۱۲۱۵ ق. تا۱۲۲۴ق. برفرغانه وتاشکند حکومت کرد.
(ازطبقات سلاطین اسلام، ص۲۵۲).
و در معجم‌الانساب زامباور (ص۴۱۱) نام او «عالم‌خان...» آمده‌است.

علیم‌الله [ع َ لُل لا] (اِخ) ابن عتیق‌الله ابن فضل‌الله بلغی سرهندی حنفی. صوفی و فقیه بود (۱۱۰۹ تا۱۲۰۲ق). اوراست :
۱- زبدة‌الروایات، درفروع فقه.
۲- نزهة‌السالکین فی‌التصوف والسلوك.
(ازمعجم المؤلفین، ج۷ص ۲۶۷)

علی‌مبارك. [عَ مُ رَ] (اِخ) ابن‌سلیمان ابن ابراهیم روجی مصری. وی در سال ۱۲۳۹ق. درقریة برنبال جدید از شهرستان دقهلیة مصر متولد شد. و تحصیلات خودرا در مدرسة أبی زعبل و مدرسة مهندسخانه در بولاق بپایان رسانید. سپس به پاریس رفت و پس از بدست‌آوردن گواهینامة مدرسة «متز» بمصر بازگشت و وارد خدمت ارتش شد وتا درجة امیرألای (= کلنل = سرهنگ) ترقی‌کرد. و بترتیب این وظایف را بعهده گرفت : عضو کمیسیون امتحان مهندسان روستاها ومعلمان مدارس. ناظر وناظم‌مدارس دولتی. مدیرخط راه‌آهن. مدیردیوان‌مدارس. مدیر ادارة اشغال عامه. ناظر اوقاف عامه. وی باهیئت مصری درجنگ عثمانی وروسیه نیز شرکت داشت. وکارهای عام المنفعة بسیاری از قبیل تأسیس مدارس و کتابخانة مصر ومدرسة دارالعلوم انجام داده‌است. و نیز در راه آبیاری وامور وابسته‌بدان چون ساختن سدها و ترعه‌ها و جزاینها کوششهای بسیاروبسزائی کرد. وسرانجام‌بسال ۱۳۱۱ق. درقاهره درگذشت. اوراست :
۱- تذکرة‌المهندسین وتبصرة‌الراغبین.
۲- حقائق‌الاخبار فی‌أوصاف البحار.
۳- الخطط التوفیقیة‌الجدیدة‌لمصر القاهرة و مدنهاو بلادهاالقدیمة والشهیرة.
۴- طریق‌الهجا،والتمرین‌علی‌القراءة والکتابة.
۵- المیزان فی‌الاقیسة والمکاییل والاوزان.
(از معجم‌المؤلفین، ج۷ ص ۱۷۳).

علیم‌بخاری. [ع َ مِ بُ ی ی] (اِخ) نام او ملابقای علیم، وتخلصش بخاری‌بود. دوبیت از اشعار او را نصرابادی نقل‌کرده است.
(از تذکرة نصرابادی، فصل‌دهم‌ص۴۴۳).

علی‌متقی [ع َ یِ مُتْ تَ] (اِخ) ابن حسام‌الدین‌بن عبدالملک جونفوری هندی، مشهور بمتقی وملقب به‌علاءالدین. نام او در الاعلام زرکلی بصورت «علی‌بن عبدالملک ابن حسام‌الدین...» آمده است. وی درفقه و حدیث ووعظ دست داشت. اصل‌اوازجونفور هندبود و درسال ۸۸۵ ق. دربرهانفور، از شهرهای دکن هند متولد شد و پس‌از چندی درمدینه سکونت گزید ودیرزمانی نیز درمکه اقامت کرد و در سال ۹۷۵ق. در این شهر درگذشت. اوراست:
۱- ارشادالعرفان وعبارة‌الایمان.
۲- البرهان‌الجلی فی‌معرفة‌الولی.
۳- الرق‌المرقوم فی‌غایات‌العلوم.
۴- کنزالعمال فی‌سنن‌الاقوال والافعال.
۵- المواهب‌العلیة فی‌الجمع‌بین‌الحکم‌القرآنیة والحدیثیة. (از معجم‌المؤلفین،ج۷ص۵۹).

علی‌متویه. [ع َ ی] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن‌علی‌متویه، مشهوربه‌واحدی نیشابوری ومکنی به ابوالحسن. رجوع به ابوالحسن (علی‌بن احمدبن ...)شود.

علی‌متیطی. [ع َ یِ م ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالله‌بن ابراهیم‌بن محمدانصاری‌مالکی، مشهور بمتیطی و مکنی به ابوالحسن. فقیه بود و مدتی عهده‌دار امر قضاء شریش بود و درسال ۵۷۰ق. درهمانجا درگذشت. اوراست، النهایة والتمام فی‌معرفة‌الوثائق والاحکام. نسبت متیطی‌را به «متیطة» ازقرای احواز در جزیرة‌الخضراء یادکرده‌اند.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷، ص ۱۲۹) بنقل‌از ایضاح‌المکنون بغدادی ج ۲ ص ۶۹۳. و هدیة‌العارفین بغدادی ،ج ص ۷۰۰.

علی‌متیوی. [ع َ ی] (اِخ) ابن‌عبدالله متیوی، مکنی به‌ابوالحسن. وی فقیه ونحوی و عروضی وادیب بود و بسال ۱۲۴۷ ق. درگذشت. اوراست، شرح برقصیدة ابراهیم ریاحی تونسی، درمدح مولای ابراهیم‌علوی.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۱۳۹)بنقل ازفهرس‌الفهارس کتانی، ج۲، ص۱۲۲.

علی‌مجاشعی. [ع َ یِ مُ ش ی یا ی] (اِخ) ابن فضال بن علی‌بن غالب‌بن جابربن عبدالرحمان بن محمدبن عمرو بن عیسی بن حسن بن زمعة مجاشعی قیروانی فرزدقی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی فرزدقی شود.

علی مجاهد. [ع َ یِ مُ هِ] (اِخ) ابن داودبن یوسف رسولی، ملقب به‌مجاهد. رجوع به‌علی رسولی (ابن داود مؤید ...) شود.

علی مجدالعرب. [ع َ یِ م َ دُ لْ ع َ رَ] (اِخ) ابن محمد بن غالب عامری، مشهور به مجدالعرب و مکنی به ابوفراس. شاعر بود و در سال ۷۵۳ ق. در موصل درگذشت. اورا دیوان شعری‌است.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ۲۲۵) بنقل از ایضاح المکنون بغدادی، ج۱ ص۴۸۸. و هدیة‌العارفین بغدادی، ج ۱ص ۷۲۰.

علی‌مجروتی. [ع َ یِ م َ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن محمد مجروتی، مکنی به ابوالحسن. وی ازمردم مغرب بود و درسال ۱۰۰۳ق. درگذشت. سلطان منصور او را با هدایایی بهمراهی محمدعلی فشتالی کاتب بنزد ملک ترک فرستاد. و وی کتابی دربارة این مسافرتش بنام «النفحة‌المسکیة فی‌السفرة الترکیة» نگاشته است.
(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۲۲).

علی‌مجوسی. [ع َ یِ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن عباس مجوسی، مشهور به‌ابن مجوس. طبیب وازاهالی اهواز بود. وی نزدابوماهر موسی‌بن‌سیار تحصیل کرد. وبرای‌عضدالدولة دیلمی‌کتابی در درمان بیماریها بوسیلة‌ادویة مفرد نگاشت. وکتابی نیز بنام کامل‌الصناعة الطبیة در علم طب تألیف کرد که‌مشهور به ملکی‌شد وآن دردومجلد بزرگ است.
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ص ۱۱۶) صاحب معجم‌المؤلفین به‌مآخذ ذیل‌نیزاشاره کرده‌است: الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۸۵. فهرس المؤلفین با لظاهریة. عیون الانباء ابن ابی أصیبعة ج۱ ص ۲۳۶. تاریخ الحکماء قفطی، ص۲۳۲. کشف‌الظنون،ص۱۳۸۰. فهرس‌الطب‌المکتبة‌البلدیه، ص ۳۵. کتبخانه عاشر افندی، ص ۴۷. و نیز رجوع به‌ابن المجوس شود.

علی مجیراوی. [ع َ ی] (اِخ) ابن محمد علی‌بن حیدر بن شیخ خلیفة مجیراوی شروقی نجفی. رجوع به‌علی شروقی شود.

علی‌محاربی. [ع َ یِ مُ ر ِ ی ی یا ی] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن کوثر محاربی غرناطی. مکنی به ابوالحسن. وی محدث و مسند ومقری بود ودرربیع‌الآخرسال ۵۸۹ق. درگذشت. اوراست : کتاب العروس فی - القراآت.
(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۸)

علی‌محتسب. [عَ یِ مُ تَ سِ] (اِخ) ابن زیاد اسکندری ، مشهور به محتسب و مکنی به ابوالحسن . متکلم بود و در سال ۳۳۴ق. درگذشت. وی تصنیفاتی برای‌اهل سنت ومناظراتی بامعتزله‌نیزدارد. اوراست : ۱ـ کتاب‌التوحید . ۲ـ کتاب‌الموجز . (از معجم المؤلفین، ج ۷ ص۹۶) بنقل از الدیباج ابن‌فرحون، ص۱۹۳ .

علی محتشم. [عَ یِ مُ تَ شَ](اِخ) ابن‌خواجه میراحمد محتشم کاشانی، متوفی‌در سال ۱۰۰۰ق. اورا دیوان شعری است بنام «جلالیه » که آنرا بنام شاطر جلال سروده است. وشاطر جلال مطربی بودکه جزو دستهٔ مطرب ونوازنده درسال ۹۷۰ق. ازاصفهان بکاشان‌آمده وطرف‌توجه وتعلق خاطرمحتشم کاشانی قرارداشت . (ازفهرست کتب چاپی فارسی مشار، ص ۴۹۷) . و نیز رجوع به محتشم کاشانی و الذریعهٔ‌آقابزرگ طهرانی، ج۹ص ۹۷۲ شود.

علی‌محفوظ.[عَ مَ] (اِخ) ازدانشگاه ازهر فارغ‌التحصیل‌شد ودر دانشکدهٔ اصول الدین دردانشگاه ازهربسمت استادی وعظ و ارشاد منصوب‌گشت وازواعظان وراهنمایان دینی بشمار میرفت و در سل ۱۳۶۱ ق . درگذشت . اوراست :

۱ـ الابداع فی‌مضارالابتداع .

۲ـ الدرةالبهیة فی‌الاخلاق‌الدینیة .

۳ـ هدایةالمرشدین. (از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۷۵)

علی محفوظ . [عَ مَ] (اِخ) ابن حسین‌بن علی‌آل محفوظ‌وشاحی‌اسدی کاظمی. وی ادیب‌وشاعر وفقیه‌بود ودرسال ۱۲۷۴ق. درگذشت . اورا مجموعه ایست ادبی درنامه نگاری (نظم ونثر) که‌بین او وهمسرش رد و بدل‌شده‌است.(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص۷۷).

علی‌محلی . [عَ ی مَ حَ لْ لی بایْ] (اِخ) ابن اسماعیل بن ابراهیم بن جبارهٔ کندی محلی سخاوی مالکی، ملقب‌به شرف‌الدین ومکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن جبارة . رجوع به‌علی(ابن جبارة ...) شود

علی‌محلی . [عَ یِ مَ حَ لْ لی‌یایْ] (اِخ) ابن محمدبن عبدالله بهرمسی محلی شافعی ، ملقب به‌نورالدین ومکنی‌به‌ابومحمد. شاعر بود ودرسال ۷۶۵ ق . دربهرمس از توابع محلة متولدشد و درسال ۸۴۱ ق. در محلة‌درگذشت. اوراست: ۱ـ دیوان شعر. ۲ـ قلائدالنحور لمهورالحور.

(از معجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۲۱۱) بنقل ازالضوءاللامع سخاوی ، ج ، ص ۳۱۱ .

علی محلی [عَ یِ مَ حَ لْ لی یا یْ] (اِخ) ابن محمد بن عیسی دمشقی محلی نمراوی شافعی ، مشهور به قطبی و ملقب به علاءالدین . رجوع به علی قطبی شود.

علی‌محمد . [عَ مُ حَ مْ مَ] (اِخ) دهی است از دهستان قوشخانه ، بخش باجگیران، شهرستان قوچان . دارای ۱۵۹ تن سکنه. آب‌آن ازچاه شورتأمین میشود . ومحصول‌آن غلات دیمی است.اهالی بزراعت و مالداری و بافتن گلیم و قالیچه اشتغال دارند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ،ج ۹) .

علیمحمدآرانی . [عَ مُ حَ م مَ دِ] (اِخ) ابن محمدرضا آرانی‌کاشانی، متخلص به‌بیضائی ومشهوربه‌ادیب. رجوع به‌علیمحمد ادیب شود .

علیمحمد . [عَ مُ حَ مْ مَ] (اِخ) ابن عبدالله‌خان امین‌الدولة‌بن محمدحسین‌خان‌صدر اعظم فتحعلیشاه (میرزا...).وی ازنوادگان محمدحسین خان صدراعظم، وملقب به‌نظام‌الدوله بوده است . اورا رساله‌ایست درشرح حال چندتن از روات عامة.

(از مصنفی علم الرجال آغا بزرگ) .

علیمحمد . [عَ مُ حَ م مَ] (اِخ) ابن محمدبن دلدار علی نقوی نصیرآبادی ، ملقب به‌تاج‌العلماء . رجوع به‌علی‌نقوی (ابن محمدبن محمدبن ..) شود .

علیمحمد . [عَ مُ حَ مَ م] (اِخ) ابن محمد رضا آرانی کاشانی ، متخلص به بیضائی ومشهور به‌ادیب. رجوع به‌علیمحمد ادیب شود .

علیمحمدادیب.[عَ مُ حَ مَ دِ اَ](اِخ) ابن محمد رضا آرانی کاشانی ، متخلص به « بیضائی» و مشهور به‌ادیب . متولد درسال ۱۲۹۹ق. وی شاعر بود ودرسال۱۳۵۲ق. درگذشت . اورا دیوانی‌است‌که جلداول‌آن درسال ۱۳۲۷ش. درتهران بچاپ رسید. (از الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۱۵۴) .

علیمحمد باب . [عَ مُ حَ مْ مَ دِ] (اِخ) (۱۲۳۵ـ ۱۲۶۶هـق). (میرزا...) پیشوای فرقهٔ بابیان . رجوع به «باب» در همین لغت‌نامه‌شود.

علیمحمدبیضائی . [عَ مُ حَ م مَ دِ بَ] (اِخ) ابن محمدرضا آرانی‌کاشانی،متخلص به‌بیضائی ومشهوربه‌ادیب. رجوع به‌علیمحمد ادیب شود .

علی‌محمدخانی. [عَ مُ حَ مْ مَ](اِخ) طایفه‌ایست جزء طایفهٔ « دورکی » و آن از طوایف هفت‌لنگ بختیاری است. این‌طایفه که بنام « عالی محمودی علی محمدخانی » مشهور است، درمال امیرموسن سکنی‌دارد. (ازجغرافیای سیاسی کیهان، ص ۷۴).

علیمحمد. [عَ مُ حَ مَ م](اِخ)سالم‌بن سالم رجوع به‌علی سالم‌شود.

علیمحمدشیرازی. [عَ مُ حَ مَ م دِ] (اِخ) (میرزا ..) یا میرزا علی‌محمد باب مشهور به « باب » . پیشوای فرقهٔ بابیان . رجوع به «باب» درهمین لغت‌نامه شود.

علیمحمد کاشانی . [عَ مُ حَ م مَ دِ] (اِخ) ابن‌محمدرضا آرانی کاشانی، متخلص به‌بیضائی ومشهوربه‌ادیب. رجوع به‌علیمحمد ادیب شود.

علیمحمدلغری . [عَ مُ حَ مْ مَ دِ] (اِخ) وی از شعرای‌بلوچستان ومکران‌است ودرسال ۱۲۵۰ ق . درگذشت . اوراست : انیس‌السالکین .

(ازالذریعهٔ‌آقابزرگ‌طهرانی،ج۹ص۷۶۲). بنقل ازحاشیهٔ‌روضات‌الجنات فی‌تاریخ‌هرات، ص ۵۳۸ .

علی محمدلو. [عَ مُ حَ مَ م] (اِخ) دهی‌است از دهستان ارشق مرکزی،شهرستان خیاو. دارای۱۲۵تن سکنه. آب‌آن ازچشمه تأمین میشود و محصول آن غلات و حبوب است.اهالی بزراعت وگله‌داری‌اشتغال‌دارند. وراه آن مالرو است. این ده را علی‌بیگ‌لو نیز میگویند .

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴).

علی‌محمود. [عَ مَ](اِخ) طه.رجوع به‌علی‌طه شود.

علی‌مختار. [عَ یِ مُ] (اِخ) ابن عمیدالدین مختار، ملقب‌به‌شمس‌الدین ومکنی به‌ابوالقاسم. متولد درسال ۵۳۶ق.وی شاعر بود ودرکوفه‌نقابت طالبیان را عهده‌دار بود سپس الناصر اورابیغداد احضارکرد ونقابت طالبیان را درآنجا بعهدهٔ وی‌گذاشت .

(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۱۶۰).

علی‌مخرمی. [عَ یِ مُ خَ رِ رِ یْ یایْ] (اِخ) ابن یحیی مخرمی، ملقب به‌جمال‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن . ادیب وشاعر بود ودر سال ۶۴۶ق. درگذشت . اوراست: نتائج‌الافکار.ونیزاشعاربسیاری‌ازوی‌باقی‌مانده‌است.

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۲۶۱). بنقل ازالحوادث‌الجامعة ابن فوطی ، ص۲۳۶ . والبدایة ابن‌کثیر، ج۱۳ ص ۱۷۵.

علی مخزومی . [عَ یِ مَ یْ یایْ] (اِخ) ابن جارالله بن محمدبن ابی‌الیمن‌بن ابی‌بکربن علی‌بن محمدبن محمدبن حسین‌بن احمد قرشی مخزومی حنفی ، مشهور به ابن ظهیرة. وی فقیه ومنطقی و نحوی وشاعربود و در سال ۱۰۱۰ ق . در سن بیش از نود سالگی درگذشت. اوراست:

۱ـ حاشیه‌برایساغوجی، قاضی‌زکریاانصاری.

۲ـ حاشیه برشرح توضیح .۳ـ دیوان شعر .

۴ـ الشربات‌السنیة‌من‌مزاج‌الفاظ الاجرومیة، در نحو. ۵ـ فتاوی . (از معجم‌المؤلفین، ج۷ ص۵۰).

علی مخزومی . [عَ یِ مَ یْ‌یایْ] (اِخ) ابن عبدالله‌بن عمران قرشی مخزومی شبعی میمونی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی میمونی‌شود.

علی‌مخزومی. [عَ یِ مَ یْ‌یایْ](اِخ) ابن‌محمدبن‌احمدبن سلمهٔ‌مخزومی‌بلنسی ،مکنی

به‌ابوالحسن. نام‌اودرسیرالنبلاء بصورت«علی ابن‌محمدبن احمدبن حریق مخزومی بلنسی» آمده‌است. وی ادیب و لغوی وشاعربود. در سال ۵۵۱ق. متولدشدودر ۶۲۲ق.درگذشت.

اوراست: ۱ ـ دیوان شعر، دردوجزء.
۲ـ شرح مقصورهٔ ابن‌درید.

(ازمعجم المؤلفین ج۷ص ۱۷۹) بنقل از سیرالنبلاء ذهبی ج۱۳ ص ۱۹۳. والوافی صفدی ج۱۲ ص ۱۴۵. والاعلام زرکلی، ج۵ ص ۱۵۲.

علی مخلاتی. [ع ـ یِ م ـ] (اِخ) ابن علی عزی مخلاتی. اوراست:
۱ـ حاشیه برشرح‌السبط‌بر‌الرحبیة.
۲ـ کفایة‌الحفاظ‌لشرح بشارة‌الالحاظ فی‌علم‌الرسم والاملاء، که درسال ۱۲۷۷ق از تألیف آن فراغت‌یافت.
(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص۱۵۴)

علی مدارسی. [ع ـ یِ] (اِخ) ابن‌جمال‌الدین‌بن محمدابراهیم‌بن شمس‌الدین‌بن مجد ـ المعالی قوام‌الدین مرعشی مدارسی. رجوع‌به علی مرعشی‌شود.

علی مدائنی. [ع ـ یِ م ـ یِ‌یای](اِخ) ابن محمدبن‌عبدالله‌بن ابی‌سیف‌بصری مدائنی، مکنی به‌ابوالحسن. مورخ واخباری وراوی شعر. رجوع‌به‌ابوالحسن مدائنی و مآخذذیل شود:

معجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۱۱. عیون‌التواریخ ابن شاکر، ص ۷۹. الوافی صفدی ج ۱۲ ص ۱۶۹. سیرالنبلاء ذهبی، ج۷ص۲۳۰. الانساب سمعانی، ص ۵۱۰. تاریخ بغداد خطیب بغدادی، ج ۱۲ ص ۵۴. الفهرست ابن الندیم ص ۱۰۱. تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۹. الفهرست طوسی، ص۹۵. معجم‌الادباء یاقوت ج ۱، ص۱۲۴. کامل التواریخ ابن‌اثیر، ج۶، ص۱۷۵. النجوم الزاهرة ابن تغری بردی ج ۲ ص ۲۹۹. شذرات الذهب ابن عماد ج۲ص۵۰. مرآت الجنان یافعی ج۲ ص۸۳. لسان‌المیزان ابن حجر، ج ۴ ص ۲۵۳. مختصردول‌الاسلام، ج۱ ص ۱۰۵. کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه، ص۱۴۲۰.

علی مدحی. [ع ـ یِ م ـ] (اِخ) ابن محمد ادرنه وی رومی حنفی، ملقب‌به‌مدحی و مشهور به‌اسکیجی زاده. رجوع به علی ـ اسکیجی‌زاده شود.

علی مدنی. [ع ـ یِ م ـ دَ ی یای] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن محمد زهری شروانی مدنی نقشبندی حنفی، ملقب بها کمل‌الدین. رجوع به‌علی‌شروانی شود.

علی مدنی. [ع ـ یِ م ـ دَ ی یای] (اِخ) ابن ابی‌الحسن سندی‌مدنی، ملقب به نورالدین. رجوع به‌علی سندی شود.

علی مدنی. [ع ـ یِ م ـ دَ ی‌یای] (اِخ) ابن جعفربن محمدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب مدنی. وی فقیه و ساکن «عریض» ازنواحی‌مدینه‌بود ودرسال ۲۱۰ق.درگذشت.

اوراست: ۱ـ کتابی درحلال وحرام.
۲ـ کتاب‌المناسک.

(ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص۵۳). بنقل از الفهرست طوسی، ص ۸۷. وکتاب‌الرجال نجاشی، ص ۱۷۶. و منتهی‌المقال ابوعلی، ص ۲۰۹. و تنقیح‌انقال مامقانی، ج ۲، ص ۲۷۲.

علی مدنی. [ع ـ یِ م ـ دَ ی یای] (اِخ) ابن حسن‌بن علی‌بن حسن‌بن علی‌بن شدقم بن ضامن بن محمدحمزی حسنی‌مدنی، ملقب به زین‌الدین. رجوع به‌علی‌شدقمی‌شود.

علی مدنی. [ع ـ یِ م ـ دَ ی یای] (اِخ) ابن حسن برزنجی مدنی شافعی. رجوع به‌علی برزنجی شود.

علی مدنی. [ع ـ یِ م ـ دَ ی‌یای](اِخ) ابن خلیل مرصفی یامرصفاوی مصری مدنی شافعی، ملقب‌به‌نورالدین‌ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌مرصفی‌شود.

علی مدنی. [ع ـ یِ م ـ دَ ی‌یای] (اِخ) ابن ظاهر وتری حسنی مدنی، ملقب به نور‌الدین و مکنی به‌ابوالحسن. محدث‌بود. در سال ۱۲۶۱ق. درمدینه‌متولدشد ودرهمانجا در ۲۹ جمادی‌اولی سال ۱۳۲۲ق.درگذشت.
اوراست:
۱ـ التحفة‌المدنیة فی‌المسلسلات الوتریة.
۲ـ رسالة فی‌الکلام علی‌قول‌الغزالی لیس فی‌ـ الامکان أبدع مماکان. (ازمعجم‌المؤلفین‌ج۷ ص۱۱۴).

علی مدنی. [ع ـ یِ م ـ دَ ی‌یای] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌القاسم بن محمدبن فرحون تونسی مدنی مالکی، ملقب به ابوالحسن و مشهور به‌ابن فرحون. رجوع به‌علی تونسی شود.

علی مدنی. [ع ـ یِ م ـ دَ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن علی‌زهری شروانی‌مدنی حنفی. رجوع به‌علی شروانی‌شود.

علی مذحجی. [ع ـ یِ م ـ ح ـ ی ی یای] (اِخ) ابن احمدبن حسن‌مذحجی، مشهور به حدة (۱) ومکنی به‌ابوالحسن. فقیه وحافظ، ازاهل حصن ملتماس بود و درسال ۷۴۶ق. درگذشت. اوراست: ۱ـ أجوبة، درفقه.
۲ـ تعلیق برکتاب‌براذعی. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷، ص۱۳). بنقل ازالدیباج،ص۲۰۶.

علی مرابطی. [ع ـ یِ م ـ بِ ـ] (اِخ) ابن یوسف‌بن تاشفین لمتونی مرابطی، مکنی به‌ابوالحسن. امیرمسلمانان درمراکش‌وسومین تن ازملوك دولت ملثمان مرابطان است که‌از سال ۵۰۰ تا ۵۳۷ق. برقسمتی از مراکش والجزایر واسپانیا حکومت‌کرد.

وی درسال ۴۷۷ق. در سبتة متولدشد و در سال ۵۰۰ق. پس ازدرگذشت پدرش، باوا بیعت شد. ودرسال ۵۰۳ق. باصدهزارسوار به‌قرطبة‌حمله‌کرد وبسیاری ازشهرها وقری و قلاع آن‌نواحی رانصرف‌نمود. رفتار او در اوایل‌کار بامردم ناپسندبود. اما پس‌ازچندی روش خود را تغییر داد و بعدالت و دیانت گروید. علی‌بن یوسف با عقاید حجة‌الاسلام امام محمد غزالی سخت مخالف‌بود وبیوسته دستور میداد مصنفات و تألیفات اورا آتش زنند. وازجمله‌وقایع‌زمان‌اوخروج عبدالمؤمن قیسی بوده‌است.ونیزدرعهد سلطنت‌او،المهدی محمدبن عبدالله ظهور کرد و وی ازدفع فتنهٔ المهدی عاجز شد و امور مملکتش دستخوش اغتشاش و اضطراب‌گشت وسرانجام درسال ۵۳۷ق. درمراکش ازغم واندوه درگذشت وخبرمرگ او تامدت سه‌ماه مخفی‌بود. مدت سلطنت وی سی وشش سال و هفت‌ماه بود و پس از وی پسرش تاشفین بپادشاهی رسید. (ازالاعلام زرکلی چاپ‌دوم، ج۵ ص۱۸۶ وحبیب السیر چاپ خیام، ج۲ ص ۵۷۴. وطبقات سلاطین اسلام ص ۳۶. و معجم ـ الانساب زامباور ص ۱۱۴).

علیمراد. [ع ـ مُ] (اِخ) شیمی‌دان‌بود ودرمدرسهٔ پزشکی‌مصرشیمی تدریس میکرد. اوراست: الکیمیاء‌التحلیلیة‌المحکمیة، که در سال ۱۳۱۲ق.دربولاق درعهد حیات‌مؤلف بچاپ‌رسید.(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ص۲۴۱).

علیمراد خان افشار. [ع ـ مُ نِ اَ] (اِخ) وی برادر فتحعلی‌خان افشار بود. و هنگامیکه درسال ۱۱۷۳ق. کریم‌خان زند بقصد تسخیر آذربایجان بدان ناحیه رهسپار گشت، این علیمرادخان در ارومیه متحصن شد وکریم خان نتوانست براو دست یابد. وپس از چندی وی‌باتفاق برادر خود فتحعلی خان بجنگ کریمخان رفت.
(ازمجمل التواریخ گلستانه، ص ۳۳۸)

علیمراد خان زند. [ع ـ مُ ـ نِ زَ] (اِخ) سومین‌تن‌ازسلاطین‌زندیان بشمارمیرفت وی‌که خواهرزادهٔ کریم‌خان زند بود دوبار بسلطنت رسید. نخستین‌بار درسال۱۱۹۳ق. بدین تفصیل‌که زکی‌خان برادرمادری کریم‌ـ خان پس از مرگ وی بااین علیمراد خان همدست شد و بمخالفت باصادق‌خان برادر ـ کریم خان برخاست وزمینه را چنان فراهم ساخت‌که ابوالفتح خان پسر کریم‌خان رسما بپادشاهی برگزیده شود، اما دیری نگذشت که صادق خان ابوالفتح خان را از پادشاهی برکنار ساخت و خود ازسال ۱۱۹۳ تا

(۱) راجع به «حدة» رجوع به«علی‌حدة» شود.

۱۱۹۵ ق. در شیراز سلطنت کرد . ودراین هنگام علیمرادخان ویرامغلوب ومقتول‌ساخت وخود برای‌باردوم‌ازسال۱۱۹۶ تا۱۱۹۹ ق. سلطنت کرد ودراین سال درگذشت .
رجوع به مجمل‌التواریخ گلستانه و طبقات سلاطین اسلام ، ص ۲۳۴ و معجم‌الانساب زامباور ص۳۸۹ شود.

علیمرادخانی . [عَ مُ] (اِخ) دهی است از دهستان چرداول ، بخش شیروان چرداول ، شهرستان ایلام.واقع در ۱۰هزار گزی جنوب خاوری چرداول، ودرکناره راه مالروشیروان. ناحیه‌ایست کوهستانی‌وگرمسیر ودارای ۱۵۰ تن سکنه. آب‌آن ازرودخانهٔ چرداول تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات و لبنیات است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. این ده دردومحل نزدیک بهم مشهور به‌علیا وسفلی قراردارد. وسکنهٔ‌قسمت سفلای‌آن ۱۰۰ تن‌است .
(ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ۵).

علیمرادی . [عَ مُ] (اِخ) دهی‌است از دهستان کاکاوند، بخش دلفان ،شهرستان خرم آباد . دارای۲۴۰تن سکنه. آب‌آن از چشمه‌تأمین میشودومحصول‌آن‌غلات ولبنیات و پشم است.اهالی بزراعت وگله‌داری‌اشتغال دارند . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران‌ج۶).

علی‌مرادی. [عَ یِ مُ ی‌ِ] (اِخ) ابن‌محمدبن مرادبن علی‌بخاری‌الاصل دمشقی حنفی نقشبندی ، مشهور به‌مرادی. ادیب و شاعر و نویسنده بود . در سال ۱۱۳۲ ق . دردمشق متولدشد و عهده‌دار افتاء حنفی‌شد و درسال۱۱۸۴ق. درگذشت. اوراست:
۱ - اقوال الائمة العالية فی احکام‌الدروز و التیامنة. ۲- دیوان‌شعر . ۳- الروض‌الرائض فی عدم صحة نکاح اهل السنة للروافض .
۴- القول المبین الرجیح عند فقد العصبات تزویج اولی‌الارحام صحیح . ونیز اوراآثار نثری بسیاری‌است.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص ۲۳۲).

علی مراغه‌ای . [عَ یِ مَ غَ یا غِ] (اِخ) وی در ذی قعدهٔ سال ۵۲۸ ق . با همدستی ابو عبیده محمد دهستانی ، آقسنقر حاکم مراغه را بقتل رساند.
رجوع به‌حبیب‌السیرچاپ‌خیام، ج ۲ص ۵۰۷ شود .

علی مراکشی. [عَ یِ مَ راکِ] (اِخ) ابن علی‌بن عمر مراکشی ، مکنی به ابوالحسن . از علمای قرن‌هفتم‌هجری دربلاد مغرب.وی‌درعلم نجوم وریاضی‌وجغرافی ودر ساختن‌ساعتهای‌آفتابی‌شهرت‌داشت. اوراست :
۱- تلخیص العمل فی‌رؤیة الهلال .
۲- جامع‌المبادی والغایات فی‌علم‌المیقات.
(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص۱۵۵) بنقل از تراث‌العرب‌العلمی طوقان ص۳۶۵.

علی‌مراکشی. [عَ یِ مَ راکِ] (اِخ) ابن‌محمدبن‌عبدالرحمان اقاوی‌الاصل، مشهور به‌مراکشی.وی فقیه ونحوی وازقبیلهٔ بنی‌صالح‌درسوس‌اقصی‌بود.ودرسال۱۰۹۱ ق . در حضرة مکناسیة درگذشت . اوراست :
۱- اجوبةحسان در فقه . ۲- شرح برمنظومة وجیزة ابوالعباس مجیلدی درتوقیت .
(از معجم‌المؤلفین ج ۷ص ۲۰۸) بنقل از اخبار مکناس‌ابن زیدان‌ج۵ ص ۴۵۰.

علی‌مراکشی. [عَ یِ مَ راکُ] (اِخ) ابن محمد مسفیوی مراکشی ، مکنی به‌ابوالحسن . مورخ واز وزراء بود ودرعهد دولت حسینی عهده دار وزارت شکایات بود ودرسال ۱۳۱۵ ق. درگذشت . اوراست : الدررالسنیة فی‌الدولةالحسینیة .
(ازمعجم المؤلفین ج۷ص ۲۳۳) .

علی‌مربیطری. [عَ یِ مُ بَ طِ] (اِخ) ابن محمد بن عبدالودود مربیطری ، مکنی به‌ابوعیسی . وی شاعری‌کم شعربود و نیکو شعر میگفت . در شهر خود «مربیطر» درشه‌ل بلنسیة خطبه میگفت و احکام دینی را بمردم می‌آموخت.
(ازالاعلام زرکلی چاپ دوم‌ج۵ص۱۵۳).

علی مرتضی . [عَ یِ مُ تَ ضا] (اِخ) لقب امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام است. رجوع‌به (علی‌ابن‌ابی‌طالب...)شود:
بدانسان‌که‌گوئی علی مرتضی
همی‌برکشد ذوالفقار ازنیام.
سوزنی .

علی مرتضی . [عَ یِ مُ تَ ضا] (اِخ) ابن عبدالحمیدبن فخاربن معد موسوی حلی، مشهور به‌مرتضی. فقیه‌ونسب شناس‌واخباری متوفی در حدود سال ۷۶۰ ق . اوراست : الانوارالمضیئة فی‌أحوال‌المهدی .
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۸۱) .

علی مرجوشی. [عَ یِ] (اِخ)رومی. کیمیادان قرن نهم هجری . رجوع به علی رومی شود .

علیمردان. [عَ مَ] (اِخ) (۱) دهی‌است‌از دهستان قشلاقات افشار،بخش‌قیدار،شهرستان زنجان. دارای ۱۱۱ تن‌سکنه . آب آن از چشمه تأمین می‌شود.ومحصول‌آن‌غلات‌است. اهالی بزراعت اشتغال دارند .
(از فرهنگ‌جغرافیایی ایران، ج۲).

علیمردان خانی . [عَ مَ] (اِخ) طایفه‌ای است جزء طایفهٔ «دورکی» وآن از طوایف هفت لنگ بختیاری است. این‌طایفه که بنام«عالی‌محمودی علیمردان‌خانی»مشهور است درمال امیروسون سکنی‌دارد.
(ازجغرافیای سیاسی کیهان ص۷۴).

علی‌مرداوی. [عَ یِ مَ ی‌ِ] (اِخ) ابن سلیمان بن احمدبن محمد سعدی صالحی حنبلی مرداوی ، مکنی به ابوالحسن وملقب به‌علاءالدین. فقیه ومحدث واصولی بود ودر سال ۸۱۷ ق. در شهر «مردا » از شهرهای فلسطین متولد شد سپس به قاهره وازآنجا به دمشق رفت و دراین شهر در جمادی الاولی سال۸۸۵ق. درگذشت. اوراست:
۱- الانصاف فی معرفة الراجح من‌الخلاف .
۲- تحریرالمنقول فی‌تمهید علم‌الاصول ،که شرحی نیزبرآن نوشته‌است و آنرا التحبیرفی شرح‌التحریر نامیده‌است . دردومجلد.
۳-التنقیح‌المشبع‌فی‌تحریم‌المقنع‌فی‌اصول‌الفقه.
۴- کنوزالحصون المعدة الواقیة من‌کل شدة فی‌الاحادیث‌الواردة فی‌الاسم‌الاعظم.
۵-المنهل العذب‌القریر فی‌مولدالهادی‌البشیر النذیر . (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص۱۰۲) صاحب‌معجم‌المؤلفین‌بمآخذ ذیل‌نیزاشاره‌کرده است: المنهج‌الاحمد، ص ۵۰۹. الضوء - اللامع سخاوی‌ج۵ ص ۲۲۵. شذرات‌الذهب ابن‌عماد ج۷ ص۳۴۰. البدرالطالع‌شوکانی ج ۱ ص ۴۴۶ . کشف‌الظنون، ص۳۵۷.

علی‌مرده. [عَ مُ دِ] (اِخ) دهی‌است از دهستان تیلکوه ، بخش دیوان دره ، شهرستان سنندج . دارای ۱۳۰ تن سکنه . آب آن از چشمه تأمین میشود . و محصول آن غلات ، عسل ، پشم و نخود است .
(ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ۵).

علی مرسی. [عَ یِ مُ ی‌ِ] (اِخ) ابن‌اسماعیل اندلسی‌مرسی ضریر ، مشهوربه ابن سیدة و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌ابن سیدة وعلی(ابن‌سیدة...) شود .

علی مرصفاوی. [عَ یِ مَ صَ ی‌ِ] (اِخ) ابن خلیل مرصفی یامرصفاوی‌مصری مدنی شافعی ، ملقب به نورالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی مرصفی شود .

علی مرصفی . [عَ یِ مَ صَ ی‌ِ] (اِخ) ابن‌خلیل‌مرصفی‌یامرصفاوی‌مصری‌مدنی شافعی،ملقب به‌نورالدین‌ومکنی به‌ابوالحسن . صوفی متوفی درسال ۹۳۰ ق . اوراست :
۱- کشف غوامض المنقول فی مشکل‌الآیات والآثار و أخبار الرسول .
۲- مبانی‌الطریق فی‌مبادی‌التحقیق.
۳-المقنع والموردالعذب لمن‌یشرب ویکرع.
۴-المنفرجة . ۵- منهج‌المسالک الی أشرف الممالک .(ازمعجم المؤلفین ج۷ ص ۸۸) بنقل از الکواکب السائرة غزی ، ج ۱ ص ۲۶. وکشف‌الظنون، ص۱۸۶۹. وایضاح المکنون ج ۲ ص ۵۴۹ . و هدیة العارفین ج۱ ، ص۷۴۲ .

علی‌مرعشی. [عَ یِ مَ عَ ی‌ِ] (اِخ)

---

(۱) علیمردان ، از نامهای ایرانیان و اغلب شیعیان است. مرکب از کلمهٔ تازی «علی» و« مردان » پارسی میباشد . و گاه برخی از آبادیها و دیهها نیز بدین نام خوانده‌اند . ودر اسامی کسان‌گاه کلمهٔ «خان» یا «بیگ» و امثال اینها را بآخر آن میفزایند . وگاهی کلمه‌های میرزا، امیر، میر،ملا ومانند اینهارا باول‌آن میفزودند:
نام او بود علیمردان خان   کلفت خانه زدستش‌بامان.   ایرج‌میرزا.

ابن جمال‌الدین بن محمد ابراهیم بن شمس‌الدین ابن مجدالمعالی قوام‌الدین مرعشی مدارسی. متوفی درسال ۱۳۷۶ق. اورا تعالیقی است. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۵۴).

علی مرعشی. [عَ یِ مَ ع ی یا ی] (اِخ) ابن حسین حسینی مرعشی. فقیه و محدث و مورخ ونسب‌شناس و متکلم متولد درسال ۱۰۳۹ق. وی درسال ۱۰۸۱ ق. درگذشت ودرمقبرهٔ علامهٔ حلی درغری دفن شد. او را کتبی در فقه و نسب است ونیز رساله‌ای در شرح حال بزرگان خاندان خود دارد. (ازاعیان‌الشیعة ج ۴۱ ص ۱۵۲).

علی مرعشی. [عَ یِ مَ عَ ی‌یای] (اِخ) ابن سلطان‌العلماء مرعشی (علی نواب...) فقیه قرن یازدهم هجری است. اوراست: شرح القواعد، درفقه.

(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۵۶).

علی مرعشی. [عَ یِ مَ عَ ی‌یای] (اِخ) ابن فضل‌الله بن محمد مرعشی شافعی. فقیه بود و درسال ۱۱۳۴ ق. درگذشت. اوراست: مواهب‌العزیز فی‌شرح‌الوجیز للغزالی درفروع فقه شافعی.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۱۶۶).

علی مرعشی. [عَ یِ مَ عَ ی ی ای] (اِخ) ابن محمد حسین‌بن محمد علی‌بن محمد حسین‌بن محمد علی حسینی مرعشی. مفسر و متکلم متوفی درسال ۱۳۴۴ق. اوراست:

۱- البیان‌المبرهن فی‌عرس قاسم‌بن‌الحسن.
۲- التبیان فی‌تفسیر غریب‌القرآن.
۳- التحفة العلویة.
۴- رسالة فی‌قاعدة اعراض‌المالک عن‌ماله.
۵- شرح الباب الحادی عشرفی‌الکلام.

(ازاعیان الشیعهٔ عاملی ج ۴۲ ص ۴۰).

علی مرعشی. [عَ یِ مَ عَ ی‌یای] (اِخ) ابن محمد مرعشی تبریزی، ملقب به شرف‌الدین و سیدالاطباء. فقیه و طبیب قرن سیزدهم واوایل قرن چهاردهم بودکه درسال ۱۳۱۶. درگذشت. اوراست:

۱- تعلیق بر «رجال ابی‌علی» یابر «رجال‌الکبیر».
۲- حاشیةالجواهر. ۳- حاشیةالقانون، درطب.
۴- حاشیةالمتاجر، درفقه. ۵- ذیل برعمدةالطالب.
۶- قانون‌العلاج. (ازمصنفی علم‌الرجال آقا بزرگ طهرانی ص۳۱۲. وازمعجم‌المؤلفین عمررضا کحالة ج ۷ ص ۲۰۳).

علی مرغینانی. [عَ یِ مَ ی‌یای] (اِخ) ابن أبی بکربن عبد الجلیل فرغانی مرغینانی حنفی، ملقب به‌برهان‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن. فقیه وعالم فرایض ومحدث وحافظ و مفسر بود وبسال ۵۹۳ق درگذشت. اوراست:

۱- بدایةالمبتدی. ۲- التجنیس والمزید.
۳- شرح الجامع‌الکبیرشیبانی. ۴- مختارالفتاوی. که همگی آنها در فروع فقه حنفی است.

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۴۵). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: کشف‌الظنون، ص۲۲۷ و۱۸۳۰ و سایر صفحات. هدیة العارفین ج۱ ص۷۰۲. ایضاح‌المکنون، ج۲، ص ۵۷۰. الاعلام زرکلی ج ۵ ص ۷۳. الجواهرالمضیة، ج ۱، ص ۳۸۳. الفوائدالبهیة ص ۱۴۱. طبقات‌الفقهاء طاش کبری، ص ۹۸. تاج التراجم ابن قطلوبغا، ص ۳۱. سیرالنبلاء ذهبی ج۱۳، ص ۵۳. طبقات‌الحنفیة، ص ۲۵. فهرس‌المؤلفین بالظاهریة. تراجم‌الاعاجم ص ۱۵۲.

علی مرغینانی. [عَ یِ مَ ی‌یای] (اِخ) ابن عبدالعزیز بن عبدالرزاق مرغینانی، ملقب به ظهیرالدین. فقیه متوفی درسال ۵۰۶ق. اوراست: ۱- فتاوی. ۲- فوائد. ۳- مناقب‌الامام‌الاعظم. (از معجم‌المؤلفین ج۷ ص۱۲۳) بنقل از کشف الظنون ص ۱۳۷. والفوائد البهیهٔ لکنوی، ص ۱۲۱. و هدیةالعارفین، ج ۱ ص ۶۹۴.

علی مرغینانی. [عَ یِ مَ ی یای] (اِخ) ابن (ابی‌بکر) محمدبن عبدالجلیل مرغینانی، مکنی به‌ابوالحسن وملقب به‌برهان الدین. وی از فقهای بزرگ قرن ششم هجری وازمردم «مرغینان» بود وآن شهری‌است به ماوراءالنهر. وی در طلب حدیث به اماکن بسیاری رفت و ازجمله شاگردان او شمس‌الائمة کردری وامام برهان‌الاسلام هستند. او درسال ۵■■ق. درگذشت.

اوراست: البدایة والکفایة والهدایة، درفقه حنفی. (از تاج‌العروس). ورجوع به‌منتهی الارب شود.

علی مرور الایام. [عَ لا مُ رُ رِلْ اَیْ یا] (قیدمرکب مأخوذازعربی) برگشت روزها. بمرور ایام. روزبروز. بگذشت روزگار. بتصاریف ایام. باگذشت روزگاران.

امداد اقبال ودولت واعداد پیروزی ونصرت علی مرورالایام متواتر میشد.

(ترجمهٔ یمینی، ص۴۲۷).

علی مروزی. [عَ یِ مَ وَ] (اِخ) ابن اسحاق مروزی، مکنی به ابوالحسن. تابعی بود. ورجوع به‌ابوالحسن (علی‌بن ...) شود.

علی مروزی. [عَ یِ مَ وَ] (اِخ) ابن حجربن ایاس سعدی مروزی. رجوع به علی سعدی شود.

علی مروزی. [عَ یِ مَ وَ] (اِخ) ابن حسین مروزی حنفی، ملقب بعلاءالدین. فقیه متوفی در سال ۴۵۲ ق. اوراست: الجامع فی‌الفقه. (ازهدیةالعارفین ج۱ ص۶۸۹).

علی مروزی. [عَ یِ مَ وَ] (اِخ) ابن عبدالله‌بن مبارك مروزی، مکنی به‌ابوالحسن. صوفی وشاعربود ودرسال۵۱۹ق. درگذشت. اورا قصیده‌ای است در طاء وشرح آن.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۱۳۹) بنقل‌از کشف‌الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۳۴۳. و هدیةالعارفین ج۱ ص ۶۹۶.

علی مری. [عَ یِ مُرْ ری‌یای] (اِخ) ابن عبدالقادربن سودة مری، مکنی به‌ابوالحسن. شاعر متوفی در سال ۱۳۲۳ق. اورا دیوان شعری است.

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص۱۲۵).

علی مرینی. [عَ یِ مَ ی‌یای] (اِخ) ابن عثمان‌بن‌یعقوب‌بن عبدالحق مرینی، مکنی به‌ابوالحسن وملقب به‌المنصور بالله ومشهور به‌سلطان‌اکحل (بسبب‌سیه چرده‌بودن). دهمین سلطان ازبنی مرین درمراکش بود و درسال ۷۳۲ق. بسلطنت رسید. رجوع به‌ابوالحسن مرینی ومآخذذیل‌شود:

الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ص ۱۲۶. جذوة الاقتباس ص ۲۹۱. الاستقصاء ج ۲ ص ۵۷. الحلل‌الموشیة ص ۱۳۴. اللمحة البدریة ص ۹۲. دائرة المعارف الاسلامیة ذیل «بنومرین». معجم‌الانساب زامباور (بنومرین بفاس). ترجمهٔ مقدمهٔ‌ابن‌خلدون ج ۱ص ۴۴ تا۴۸.

علی مزنی. [عَ یِ مُ زَ ی یا ی] (اِخ) ابن فضل مزنی نحوی، مکنی به ابوالحسن. وی در عهد خویش ازدانشمندان بزرگ بود که مردم از اطراف برای‌کسب دانش بسوی‌اوروی می‌آوردند. اوراتصنیفات مفیدی درنحو وصرف‌است و نیز کتابی در علم «بسم‌الله‌الرحمان‌الرحیم» دارد که آنرا «بسملة» نامیده‌است.

(از معجم‌الادباء، چاپ قاهره، ج۱۴، ص ۹۸. وچاپ مرگلیوث ج۵ ص۲۹۴).

علی‌مزیدی. [عَ یِ مَ یَ‌ی‌یای] (اِخ) ابن حسین‌بن علی عوض مزیدی اسدی حلی. رجوع به‌علی عوض شود.

علی مزیدی. [عَ یِ مَ یَ‌ ی‌یای] (اِخ) ابن دبیس‌بن صدقةبن منصور اسدی. وی هشتمین و آخرین تن از حکام بنی‌مزید اسدی بودکه پس ازکشته‌شدن پدرش‌دبیس‌بن صدقه، وبعداز برادرش صدقة، ازسال ۵۴۰ تا۵۴۵ق. درنواحی حله حکومت‌میکرد و گاهی باسلجوقیان از درمخالفت وگاه ازدر موافقت درمی‌آمد تا اینکه درسال ۵۴۵ ق. درگذشت و بافوت او حکومت آل مزید بر آن سامان‌توسط‌اتابکان‌زنگی منقرض گردید.

(ازطبقات سلاطین اسلام، ص ۱۰۸) (واز حبیب‌السیر، چاپ خیام ج۲ص ۵۴۳). (وازالاعلام‌زرکلی چاپ دوم ج۵ ص۹۸) بنقل ازکامل‌التواریخ ابن‌اثیرج ۱۱ص۴۰. و ابن خلدون ج ۴ص۲۹۱. ومرآةالزمان ج ۸ ص ۲۰۷. ورجوع به معجم‌الانساب زامباور ص۲۰۸ شود.

علی مزیدی. [عَ یِ مَ یَ‌ی‌یای](اِخ) ابن‌سعیدبن احمدبن یحیی مزیدی حلی، مکنی به ابوالحسن و ملقب به‌ملک‌الادباء و استاد شهید. شاگرد علامه. رجوع به ابوالحسن (علی‌بن سعید...)شود.

علی مزیدی. [عَ یِ مَ یَ‌ی‌یای](اِخ) ابن مزید اسدی، ملقب به سندالدوله یاسیف

الدوله و مکنی به ابوالحسن . وی نخستین ازفرمانروایان بنی‌مزید اسدی‌است که در سال ۴۰۳ ق. ازجانب فخرالدولهٔ دیلمی بحکومت حله گماشته‌شدودر ذیقعدهٔ سال۴۰۸ ق. درگذشت. مردی دلیر بود و جنگهایی که با بنی‌دبیس کرده‌است مشهور میباشد .
(ازطبقات سلاطین اسلام، ص۱۰۸) (واز حبیب‌السیر چاپ‌خیام ج۲ ص ۵۴۱) (واز الاعلام زرکلی ج۵ ص ۱۷۳)بنقل‌از کامل ابن‌اثیر ج۹ ص۱۰۵ . و ابن خلدون ج ٤ ص۲۷۶. ورجوع به معجم‌الانساب‌زامباور ص ۲۰۷ شود .

علی مسبحی . [عَ یِ مُ سَ ب بِ ی یِ یای] (اِخ) ابن زکریا. متوفی درسال ۶۸۶ ق. اوراست: اللباب فی‌الجمع‌بین‌السنة والکتاب. (ازکشف‌الظنون ص۱۵۴۲).

علی مسرعی . [عَ یِ] (اِ خ) ابن حسین مسرعی، مشهور به‌بولاقی . رجوع به علی بولاقی‌شود.

علی مسمری. [عَ یِ مِ مَ عی‌یای](اِخ) ابن محمد بن وهب مسمری . وی صاحب ابوعبید قاسم‌بن سلام بود وازاو روایت‌کرد. (ازمعجم‌الادباء یاقوت ، چاپ قاهره ج۱۴ ص ۱۳۹ . و چاپ مرگلیوث ج ٥ ، ص ۳۱۸) .

علی مسعودی. [عَ یِ مَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌حسین‌بن علی‌مسعودی،مکنی‌به‌ابوالحسن . صاحب مروج‌الذهب . رجوع به مسعودی شود .

علی مسعودی. [عَ یِ مَ ی یای](اِخ) ابن شهاب‌بن حسن‌بن محمد همدانی مسعودی (امیرسید...) ، مشهور به‌ابن شهاب. ادیب‌و صوفی متولد در سال ۷۱٤ق. وی در ابتدا ملازم شیخ شرف‌الدین محمود بن عبدالله - مزدقانی بود و نیز از شیخ تقی‌الدین علی دوستی کسب روش طریقت میکرد . مسعودی باشارهٔ شیخ شرف‌الدین محمود،سه‌نوبت ربع مسکون را طواف کرد و بصحبت هزار و چهارصدولی‌رسید ودرششم ذیحجهٔ سال۷۸۶ یا ۷۷۶ق. درگذشت ودر ولایت‌ختلان‌درهند دفن‌گردید.وی‌ازمعاصران‌امیرتیمور گورگانی بوده‌است. اوراست: ۱- اخلاق محرم .
۲ -الاسرارالقلبیة ، ۳- ذخیرةالملوک.
٤ - الرسالة القدسیة فی اسرارالنقطة .
۵ - روضة العلوم و روحة المفهوم .
۶- شرح‌اسماءالله . ۷- شرح فصوص‌الحکم ابن عربی . ۸- مرآةالرجال فی‌علم القیافة .
۹- مشارب‌الاذواق،که شرح قصیدهٔ خمریهٔ ابن‌فارض‌است.(ازمعجم‌المؤلفین‌ج۷ص۶۹ . و حبیب‌السیر ، چاپ خیام ج۳ ص ٤۲ . والذریعة آقا بزرگ طهرانی ج ۹ص۷۶۵)

علی مسفیوی. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌محمد مسفیوی مراکشی، مکنی‌به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی مراکشی شود .

علی مشد. [عَ یِ مُ ش د د] (اِخ) ابن عمربن قزل‌بن جلال ترکمانی ، مشهور به‌مشد وملقب به سیف‌الدین و مکنی به‌ابوالحسن . شاعر واز امراء بود. وی درسال ۶۰۲ق.در مصرمتولدشد ودرروز عاشورای‌سال۶۵۶ ق. دردمشق درگذشت اوراادیوان شعری‌است. (از معجم‌المؤلفین ج ۷ص۱۵۹) . صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: الوافی صفدی ج ۱۲ ، ص ۱۲۸ . البدایة‌ابن‌کثیر، ج۱۳، ص ۱۹۷. النجوم الزاهرة ابن‌تغری بردی، ج۷ص ٦٤. شذرات الذهب‌ابن‌عماد ج۵ ص۲۸۰ .حسن‌المحاضرة سیوطی ج۱ص۳۲۷. ایضاح‌المکنون‌بغدادی ج ۴۹۱ . هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱ ص ۷۱۰ .

علی مشرفة . [عَ یِ مُ شَ رَ فَ] (اِخ) ابن مصطفی‌بن عطیة‌بن جعفربن‌احمدبن عطیهٔ مشرفة. دکتر درفلسفه وعلوم بود. وی دریازدهم ژوئیهٔ سال۱۸۹۸م. (۱۳۱۶ ق) در دمیاط متولد شد وگواهینامهٔ دانشسرایعالی را بدست آورد سپس با هیئتی برای مطالعهٔ ریاضیات به‌انگلستان رفت وگواهینامه‌ای‌در علوم‌ودکتری درفلسفه دریافت کرد وبه‌مصر بازگشت ودردانشسرای عالی‌بتدریس‌پرداخت سپس بسمت‌استاد ریاضیات دردانشکدهٔ علوم گماشته‌شد وآنگاه وی‌راباریاست‌این‌دانشکده برگزیدندودرشانزدهم کانون‌دوم‌سال۱۹۵۰م (۱۳۶۹ ق .) درگذشت . اوراست :
۱- مطالعات علمیة. ۲- نحن‌والعلم‌والحیاة.
۳- النظریةالنسبیةالخاصة.
(ازالاعلام زرکلی ج۵، ص۱۷٤).

علی مشرقی. [عَ یِ مَ ر ق ی‌یای](اِخ) ابن حسین بن عروهٔ مشرقی دمشقی حنبلی ، مشهور به‌ابن زکنون و مکنی به‌ابوالحسن . محدث وفقیه بود.تولداوپیش ازسال۷۶۰ق. بوده‌است . ودر سال ۸۳۷ق. در منزل خود واقع درمسجد قدم درحومهٔ دمشق درگذشت . اوراست : ۱- شرح مغنی ، درچندمجلد.
۲ - الکواکب الدریة ، درترتیب مسند امام احمد بر ابواب بخاری ، در بیش از یکصد وبیست مجلد.(ازمعجم المؤلفین‌ج۷ص۷٤).

علی مشطوب . [عَ یِ مَ] (اِخ) ابن احمدبن‌ابی‌الهیجاءهکاری، مکنی به‌ابوالحسن وملقب به‌سیف‌الدین و مشهور به‌مشطوب . وی ازامیرانی‌بودکه بااسدالدین شیرکوه در جنگهای صلیبی شرکت داشت وتاآخر عمر ملازم صلاح‌الدین ایوبی بود . درین جنگها باسارت صلیبی‌ها درآمد وخودرا باپرداخت پنجاه‌هزار دینارآزاد ساخت. آنگاه از طرف صلاح‌الدین حاکم برشهر نابلس شد ولقب امیرکبیر نیز داشت و درسال ۵۸۸ ق. در نابلس درگذشت .
اورا بواسطهٔ شکافی که دریکی از جنگها در صورتش پدیدآمد «مشطوب» خواندند .
(ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص۶۱) . بنقل ازکتاب‌الروضتین ج۲ص۲۰۹ .

علی مشعشی. [عَ یِ مُ شَ شَ یِ یای] (اِخ) سومین تن ازخاندان آل مشعشع (از فرمانروایان‌خوزستان‌درقرن نهم‌هجری)است که پس ازمحسن‌امارت یافت . رجوع به«آل مشعشع» شود .

علی مشعشعی. [عَ یِ مُ شَ شَ یِ یای] (اِخ) ابن خلف‌بن عبدالمطلب بن حیدربن محمدبن فلاح موسوی‌حسینی‌مشعشعی‌حویزی. رجوع به علی حویزی شود.

علی مشغرایی . [عَ یِ مَ غ یِ یای] (اِخ)ابن‌محمودعاملی‌مشغرایی.فقیه و منطقی وعروضی‌قرن یازدهم هجری‌بود .اوراست :
۱ - امتحان الافکار فی مسألة الدار .
۲- رساله‌ای‌درعروض. ۳- رساله‌ای‌درقصر.
٤- رساله‌ای درمنطق.
(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۳۹).

علی مشغری . [عَ یِ مَ غَ ی یا ی] (اِخ) ابن‌احمد سماقهٔ عاملی مشغری. رجوع به‌علی‌سماقة شود .

علی مشهدی. [عَ یِ مَ = ی‌یای](اِخ) ابن احمدبن محمدبن ابراهیم حسینی مشهدی احسائی،ملقب به‌جمال‌الدین . رجوع به‌علی احسایی شود .

علی مشهدی. [عَ یِ مَ هَ ی یا ی] (اِ خ) ابن‌احمد عادلی‌عاملی‌مشهدی غروی. رجوع به‌علی عادلی‌شود.

علی مصری. [عَ یِ م ی یای] (اِخ) مشهوربه اثمیدی.ازمحدثان قرن هفتم‌هجری. رجوع به‌علی‌اثمیدی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ی‌یا ی](اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن‌سعیدبن‌یوسف‌حوفی‌مصری،مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌حوفی شود.

علی مصری . [عَ یِ م ی‌یای] (اِخ) ابن ابراهیم بحری مصری مالکی،ملقب به - نورالدین و مکنی به‌ابوالحسن. وی از قضاة بود و بعربیت و دانش فرایض و حساب و حدیث معرفتی تام داشت. و در دوم جمادی الاولی سال ۸۷۸ ق. درگذشت . اوراکتابی درنحو است .(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ٤) بنقل‌ازالانس الجلیل ص ۵۸۷ .

علی مصری. [عَ یِ م ی یای] (اِخ) ابن ابی حزم قرشی دمشقی مصری شافعی ، مشهوربه‌ابن‌نفیس‌وملقب به‌علاءالدین.رجوع به‌ابن نفیس و علی(ابن‌ابی‌حزم...)شود .

علی مصری . [عَ یِ م ی یای] (اِخ) ابن‌احمدبن‌ابی‌دجانهٔ‌مصری،مکنی‌به‌ابوالحسن. وی از خطاطان وکاتبان بود وخطی خوب و بسیار زیباداشت. اصل او ازمصربود اما در بغداد اقامت داشت ودرآنجا بخطاطی مشغول بود. نوشته‌ای از اودردست است‌که در سال ۳۸٤ ق. آنرا نگاشته‌است.
(از معجم الادباء چاپ مرگلیوث ج ٥ ص ۸۱).

علی مصری. [عَ یِ م ی یای] (اِخ)

ابن‌احمدبن‌احمد قلقشندی‌مصری شافعی. نسب شناس قرن دهم‌هجری. رجوع به علی‌قلقشندی شود.

علی مصری. [عَ یِ مِ ی ی یا ی] (اِخ) ابن احمد قرافی انصاری مصری - شافعی. رجوع به‌علی قرافی‌شود.

علی مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن‌احمد مصری شامی اشعری، مشهور به‌ابن صدقة. فقیه وواعظ قرن نهم هجری‌بود و در سال ۷۹۰ق متولدشد. اوراست:

۱- اسرار العبادات والقربة الی رب البریات.
۲- الجمع المنتخب فی الوعظ والخطب.
۳- الکوکب الوهاج فی شرح المنهاج.
۴- معالم الاحکام فی الفقه (ازمعجم المؤلفین ج۷ ص۲۹) بنقل از الضوء اللامع سخاوی، ج ۵، ص۱۹۱.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن بدوی مصری (علی‌عزت...). رجوع به علی‌عزت شود.

علی مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن بلبان‌بن عبدالله‌فارسی مصری حنفی، ملقب به‌علاءالدین ومکنی به‌ابوالحسن. فقیه واصولی ونحوی و محدث بود و در نظم سخن دست داشت. درسال ۶۷۵ق. متولدشد. وی ازامرا بود و بتدریس وافتاء اشتغال داشت و در ۷ شوال سال ۷۳۹ق. درمنزل‌خود واقع برساحل نیل درگذشت. اوراست:

۱- الاحسان فی‌تقریب صحیح‌ابن‌حبان.
۲- تحفة‌الحریص‌فی‌شرح‌التلخیص للخلاطی.
۳- تحفة‌الصدیق فی‌فضائل ابی‌بکر الصدیق.
۴ - تلخیص‌الامام فی‌احادیث الاحکام لابن دقیق‌العید. ۵- سیرة‌النبی ص. ونیزاوراشعاری است. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص۴۸). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیزاشاره کرده‌است: کشف‌الظنون ص ۱۵۸ و سایر صفحات. هدیة‌العارفین ج۱ ص ۷۱۸. ایضاح‌المکنون ج ۱ ص ۳۲. النجوم الزاهرة ابن تغری، ج۹ ص۳۳۱. حسن‌المحاضرة سیوطی ج ۱ ص ۲۶۷. تاج‌التراجم‌ابن قلطوبغا ص۳۱. الفوائد البهیة ص ۱۱۸. الجواهر المضیة قرشی ج۱ص ۳۵۴. فهرس المخطوطات - المصورة سید ج۱ ص ۲۵۷.

علی مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن جزارمصری حنفی، ملقب به‌نورالدین و مکنی به‌ابوالحسن. دربرخی‌ازعلوم عصرخود دست‌داشت‌وبسال ۹۸۴ق. درگذشت. اوراست:

۱- تحقیق آمال الراجین فی أن والدی المصطفی ص. بفضل الله تعالی فی الدارین من الخالدین.
۲- تحقیق السؤل والمنی فی الکلام علی ولد الزنا.
۳- تحقیق الفرج والامان والفرح لاهل الایمان بدولة السلطان سلیم‌بن سلیمان‌خان.
۴- السر المصطفوی فی الطب النبوی.
(ازمعجم المؤلفین، ج۷، ص۵۱).

علی مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن حسن بن ابراهیم انکوری مصری، مشهور به درویش. رجوع به علی درویش شود.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن حسن‌بن حسین بن محمد موصلی مصری شافعی خلعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی‌خلعی‌شود.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن حسن بن صدقة مصری یمانی حنفی، مشهور به‌امام بیرم پاشا. رجوع به‌علی بیرم شود.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن حسن‌بن علی‌اسنوی مصری شافعی، ملقب به‌بدرالدین. رجوع به‌علی اسنوی‌شود.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن‌حسن‌بن‌علی‌لیثی‌مصری. رجوع به‌علی‌لیثی شود.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن حسن‌بن محمدبن فهرفهری مصری مالکی مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی فهری شود.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن خلیل مرصفی یا مرصفاوی مصری مدنی شافعی، ملقب به‌نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی مرصفی‌شود.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن داودبن سلیمان جوهری مصری شافعی، ملقب به نورالدین. رجوع به علی جوهری شود.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن رضوان‌بن علی‌بن جعفر مصری، مکنی‌به ابوالحسن و مشهور به‌ابن رضوان. طبیب و حکیم ورياضی‌دان بود. ودرشهر جیزة مصر متولدشد ودرسال ۴۵۳ یا ۴۶۰ق. درگذشت. اوراست:

۱- تفسیر چهار مقاله ازمقالات بطلمیوس. ۲ - حاشیه‌برمقالهٔ‌اول‌مجسطی. ۳- دفع‌مضار الابدان بأرض‌مصر. ۴- رساله‌ای‌دربارهٔ‌بقای نفس بعدازمرگ. ۵- رساله‌ای دربارهٔ‌فلج. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۹۴). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذذیل‌نیزاشاره کرده‌است: سیرالنبلاء ذهبی، ج ۱۱ ص۱۷۰. عیون - الانباء ابن‌ابی اصیبعة، ج۲ ص۹۹. تاریخ مختصرالدول، ص۳۳۱. تاریخ‌الحکماء‌قفطی ص ۴۴۳. النجوم الزاهرة ابن تغری بردی ج۵ ص۶۹. شذرات‌الذهب ابن‌عماد ج۳، ص ۲۹۱. کشف‌الظنون‌ص۱۵۹۶. ایضاح المکنون ج ۱ ص ۴۷۴. عقود الجواهر ص ۱۶۱. فی‌ادب مصرالفاطمیة محمد کامل حسین ص ۸۴. فهرست خدیویة ج ۶، ص۱۵. فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران، ج ۳ ص ۸۶۲. فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی در تهران ص ۱۱. هدیة‌العارفین ج۱ ص ۶۹۰. ونیز رجوع به‌ابن رضوان شود.

علی مصری. [عَ یِ مِ ی ی یا ی] (اِخ) ابن سراج‌بن‌عبدالله مصری، مکنی به ابوالحسن. محدث و حافظ و عارف به‌ایام (جنگها) بود و در مصر وشام وعراق دانش آموخت و در بغداد سکونت گزید و شروع بتصنیف کرد. وی درربیع‌الاول سال۳۰۸ق. درگذشت.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص۹۸) بنقل ازسیر النبلاء ذهبی ج۹ ص ۲۱۱. و تاریخ دمشق ابن‌عساکر ج۱۲ ص ۵۱. و میزان‌الاعتدال ذهبی‌ج۲ ص ۲۲۶. وتذکرة‌الحفاظ ذهبی، ج۲ص ۲۸۹. ولسان‌المیزان ابن‌حجر، ج ۴ ص ۲۳۰.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن سعیدبن عثمان‌بن سعید مصری، مکنی به ابوعلی. وی راتصانیفی‌بود. وبسال۳۵۳ق. درگذشت.

(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص۱۰۰) بنقل از عیون‌التواریخ ج ۱۲ ص ۱۱۵.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن سلیمان بن ابراهیم روجی مصری (علی مبارك...). رجوع به‌علی مبارك شود.

علی مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن‌سلیمان‌بن‌عبدالله‌منصوری‌مصری. رجوع به‌علی منصوری شود.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن‌سندبن‌علی‌بن سلیمان. وی‌دراصل لواتی‌بود ولی درابیار می‌زیست وازشافعیان‌مصر بود. رجوع به‌علی‌ابیاری شود.

علی مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن‌صدقة‌بن علی‌بانقوسی حلبی مصری‌شافعی، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی‌بانقوسی‌شود.

علی مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن‌ظافربن‌حسین أزدی مصری مالکی، مکنی به‌ابوالحسن و ملقب به‌جمال‌الدین. رجوع به‌علی‌ازدی شود.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن ظهیربن شهاب مصری، مشهور به‌ابن کفتی و ملقب به‌نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن. متوفی درسال ۶۸۹ق. اوراکتابی‌است که درآن از استادان و شیوخ خودکه قرائت را از آنها فراگرفته است یاد میکند.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص ۱۱۴) بنقل از طبقات القراء ابن جزری ج ۱ ص ۵۴۷.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ یِ‌یای] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن احمد بن یونس بن‌عبد-الاعلی‌صدفی مصری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن‌یونس (ابوالحسن علی‌بن...) ونیز علی(ابن عبدالرحمان‌بن ...) شود.

علی‌مصری. [عَ یِ مِ ی ی یای] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن محمد خطیب شربینی مصری شافعی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع‌به علی شربینی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالقادر نبیتیتی مصری حنفی. رجوع به علی نبیتیتی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله، مشهور به زین العرب مصری. رجوع به علی زین العرب شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله سفطی مصری مالکی، مشهور به وراق و ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی وراق شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله شونی احمدی مصری شافعی. رجوع به علی شونی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله طحان ازهری مصری. رجوع به علی طحان شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله طوری مصری حنفی. رجوع به علی طوری شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله مصری، مکنی به ابوالحسن. صوفی بود و در حدود سال ۱۰۷۵ ق. در گذشت. او راست: تحفة الابرار فی ذکر شیء من فضل صحبة الاخیار. (از هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۷۶۱).

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن علی بن علی بن مطاوع عزیزی مصری ازهری شافعی. رجوع به علی عزیزی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن عمر خربوتی مصری (علی خیری ...). رجوع به علی خیری شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن عنتر رشیدی مصری. رجوع به علی رشیدی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن احمد بن حسن، مشهور به مصری و مکنی به ابوالحسن. واعظ و فقیه و محدث بود. وی در سال ۲۵۱ یا ۲۵۷ ق. در سامراء متولد شد و به بغداد رفت و دیر زمانی نیز در مصر اقامت گزید سپس به بغداد بازگشت و در سال ۳۳۷ یا ۳۳۸ ق. در گذشت. او راست: ۱ - الاخلاص. ۲ - الصیام. ۳ - فضل الفقر علی الغنی. (از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۷۹). بنقل از الفهرست ابن الندیم ج ۱ ص ۱۸۵. و تاریخ بغداد خطیب بغدادی، ج ۱۲، ص ۷۵. و المنتظم ابن جوزی، ج ۶، ص ۳۶۵. و شذرات الذهب ابن عماد، ج ۲، ص ۳۴۷. و هدیة العارفین بغدادی، ج ۱، ص ۶۷۹.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن حسن بن یوسف بن یحیی مصری ملقب به کمال الدین و مشهور به ابن النبیه. ادیب و شاعر و نویسنده بود و در آغاز آل ایوب را مدح میگفت سپس بمدح الملک الاشرف پرداخت و ساکن نصیبین شد و در بیست و یکم جمادی اولی سال ۶۱۹ ق. در آنجا در گذشت. او را دیوان شعری است. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۹۱). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: الوافی، صفدی ج ۱۲، ص ۱۴۸. سیر النبلاء ذهبی ج ۱۳، ص ۱۶۱. فهرس مخطوطات الظاهریة. فوات الوفیات ابن شاکر، ج ۲، ص ۷۱. شذرات الذهب ابن عماد، ج ۵، ص ۸۵. کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۷۶۹. روضات الجنات خوانساری، ص ۴۸۸. فهرست الخدیویة، ج ۴، ص ۲۳۶.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن زهران بن علی رشیدی مصری شافعی، مشهور به خضری. رجوع به علی خضری شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن سلیم مصری، ملقب به بهاءالدین و مشهور به ابن حنا [ح نّا]. وی از بزرگان عصر خویش بود و در سال ۶۰۳ ق. در مصر متولد شد و وزارت الظاهر فاطمی را برعهده داشت و پس از الظاهر در وزارت فرزندش سعید باقی مانده تا اینکه در سال ۶۷۷ ق. درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۵۴) بنقل از فوات الوفیات ج ۲ ص ۷۶؛ و ابن فرات ج ۷ ص ۱۲۵.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن عامر نجار مصری شافعی. رجوع به علی نجار شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن عبدالرحمان بن احمد بن محمد بکری صدیقی مصری شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بکری شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن عبدالرحمان بن خطاب مغربی مصری باجی شافعی، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی باجی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن عبدالرحمان اجهوری مصری مالکی، مکنی به ابوالارشاد و ملقب به نورالدین. رجوع به علی اجهوری شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن عبدالصمد بن عبدالاحد بن عبدالغالب همدانی سخاوی، ملقب به علم الدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علم الدین سخاوی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن عبدالله بن عبدالظاهر بن نشوان جذامی مصری سعدی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی سعدی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن علی بن هبةالله بن احمد اسنایی مصری شافعی، ملقب به نورالدین. رجوع به علی اسنایی شود.

علی مصری [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن علی بن احمد بن حجر عسقلانی مصری کنانی شافعی، مشهور به ابن حجر. رجوع به علی عسقلانی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد بن محمد بن محمد بن خلف بن جبریل منوفی مصری شاذلی، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی منوفی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد اشمونی مصری شافعی، ملقب به نورالدین. رجوع به علی اشمونی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد حداد مصری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی حداد و نیز طیبی (علی بن محمد ابن...) شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد عسیلی مصری شافعی، ملقب به نورالدین. رجوع به علی عسیلی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمد مصری، ملقب به علاءالدین. فقیه و واعظ بود و در حدود سال ۱۱۲۷ ق. درگذشت. او راست:
۱ - الاجوبة الغالیة عن المسائل الخافیة.
۲ - کشف القناع عن الفاظ شبهة السماع.
۳ - مشارق الانوار فی فضل الورع.
۴ - مشکاة الانوار فی لطائف الاخبار.
(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۳۳).

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمود بن ابی بکر حموی مصری حنبلی مشهور به ابن مغلی و ملقب به علاءالدین. رجوع به علی حموی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن محمود بن علی آغا (علی بهجت...). رجوع به علی بهجت شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن منجب بن سلیمان صیرفی مصری، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به علی صیرفی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن مؤمل بن علی بن غسان مصری، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن غسان. نویسنده و شاعر بود (۴۳۵ ق. تا ۵۱۵ ق.). او را دیوان شعری است. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۵۱) بنقل از خریدة القصر عماد اصفهانی، قسمت شعرای مصر، ج ۲، ص ۲۲۷.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن نعمان بن محمد بن منصور مغربی مصری (قاضی ...)، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مغربی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن یحیی زیادی مصری شافعی، ملقب به نورالدین. رجوع به علی زیادی شود.

علی مصری. [عَ یِ م ِ ی یای] (اِخ) ابن یعقوب بن جبریل بن عبدالمحسن بکری

مصری شافعی ، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی بکری شود .

علی مصری. [ع َ ی ِ م ِ ر ِ ی ی ِ ای] (اِخ) ابن یوسف بن احمد مصری مکی یمنی شافعی ، مشهور به غزولی. رجوع به علی غزولی شود .

علی مصری. [ع َ ی ِ م ِ ی ی ِ ای] (اِخ) عنانی. (دکتر علی...). رجوع به علی عنانی شود .

علی مصری. [ع َ ی ِ م ِ ی ی ِ ای] (اِخ) علی عمر . رجوع به علی عمر شود .

علی مصطفی. [ع َ ی ِ م ُ ط َ فا] (اِخ) عجمی. وی دراصل ایرانی بود و به بازرگانی اشتغال داشت سپس به یمن منتقل شد و برای عباس مهدی هدایایی برد و دیوانی دربستان متوکل برای وی بساخت که دیوارهای آنرا باچینی آراست . اونخستین کسی است که شیشه و چینی وتوت سفید را به یمن برد. عجمی در سال ۱۱۹۶ ه‍ق. درصنعاء درگذشت (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۸ ص ۱۷۴). بنقل از ملحق البدرالطالع ص ۱۸۱ . وی به علی عجمی (خطاط) نیز معروف بود. رجوع به ص ۸۴۴ ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون شود .

علی مصقلی. [ع َ ی ِ م َ ق َ ی ی ِ ای] (اِخ) ابن شجاع مصقلی . وی از دانشمندان متقدم اصفهان درقرن پنجم هجری بود. رجوع به محاسن اصفهان مافروخی، ص ۳۰ وترجمهٔ محاسن اصفهان آوی ص ۱۲۳ شود .

علی مصنفک. [ع َ ی ِ م ُ ص َن ن ِ ف َ] (اِخ) ابن محمودبن محمد بن مسعود بن محمود بن محمد بن محمد بن محمد بن عمر شاهرودی بسطامی هروی رازی فخری بکری حنفی ، مشهور به مصنفک و ملقب به علاء الدین . وی از مشاهیر علمای عامه واز احفاد فخر رازی بود . نسب او از یک سو به ابوبکر صدیق وازسوی دیگر به عمربن خطاب میرسد. اورا در حدیث و تفسیر وفقه حنفی وشافعی و برخی از دانشهای دیگر دستی توانا بود. مصنفک درسال ۸۰۳ ق. درهرات یادرشاهرود (ازمضافات بسطام) متولد شد ودرهرات دانش آموخت ودر سن هیجده یا بیست سالگی به تألیف و تصنیف پرداخت بهمین سبب مشهور به مصنفک شد، چه «ك» علامت تصغیر است. وی درسال ۸۷۱ یا ۸۷۵ ق . در قسطنطنیه (اسلامبول) درگذشت و در جوار ابو ایوب انصاری دفن شد . اورا تألیفات بسیاری است که از آنجمله است : ۱ - الاحکام والحدود؛ درفقه . ۲ - انوارالاحداق؛ بفارسی که آنرا برای محمود پاشای وزیر تألیف کرده است . ۳ - تحفة‌السلاطین ؛ بفارسی ، دراخلاق و نصایح که آنرا برای الغ‌بیک نوشته است. ۴ - التحفة المحمودیة؛ بفارسی ،درنصایح ملوك ووزراء که آنرا نیز بنام الغ‌بیک وزیر نگاشته است. ۵- التلویح. ۶- حاشیه برشرح عقاید نسفی، ازتفتازانی. ۷- حاشیه برکشاف زمخشری ؛ در تفسیر. ۸ - حاشیه بر مطالع الانوارارموی؛ درمنطق . ۹ - حاشیهٔ مطول . ۱۰ - حدائق الایمان لاهل الیقین والعرفان. ۱۱ - محمدیة ؛ که تفسیر قرآن کریم است وآنرا بامر سلطان محمدخان فاتح هفتمین سلطان عثمانی (۸۵۵-۸۸۶ ق.) درادرنه تألیف کرده است و بهمین جهت آنرا «محمدیه» نامیده است. ۱۲ - ملتقی البحرین؛ که در تفسیر قرآن است. (ازریحانة الادب ج ۴ ص ۳۲) . (واز معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۴۰) .

علی مطعم. [ع َ ی ِ م ُ ع ِ] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمدبن همام بن محمدبن ابراهیم ابن حسن انصاری دمشقی ، مشهور به ابن شاطر ، ومعظم وملقب به علاء الدین ومکنی به ابوالحسن . عالم فلکی. رجوع به علی (ابن شاطر ...) شود .

علی مطوق. [ع َ ی ِ] (اِخ) ابن ابی فتح کاتب، مشهور به مطوق . وی اخبار وزراء المقتدر عباسی ودیگران را جمع آوری کرده است . (از کشف الظنون حاجی خلیفه ص ۳۰) . ونیز رجوع به مطوق (علی بن فتح ...) شود .

علی مطیرفی. [ع َ ی ِ] (اِخ) ابن نقی بن احمدبن زین الدین بن ابراهیم بن صقربن ابراهیم مهاشری مطیرفی احسایی. رجوع به علی احسایی شود .

علی مطیری. [ع َ ی ِ م ُ ط َ ی ی ِ ای] (اِخ) ابن ظاهر مطیری اسدی حلی. رجوع به علی حلی شود .

علی مطیری. [ع َ ی ِ م ُ ط َ ی ی ِ ای] (اِخ) ابن محمدبن ابی بکر مطیری . فقیه و از علمای بنی مطیر بود . وی درسال ۱۰۸۴ ق . در زبیدة از شهرهای یمن در گذشت . اوراست : مختصر التلخیص . (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۶۸). بنقل از خلاصة الاثر ج ۳ ص ۱۹۳ .

علی معافری. [ع َ ی ِ م َ ف ِ ی ی ِ ای] (اِخ) ابن سکن معافری (شیخ...)، مکنی به ابوالحسن. اوراست، ارجوزة فی تعبیر الرؤیا علی صفة خلق الانسان . (از کشف الظنون حاجی خلیفه ص ۶۲).

علی معافری. [ع َ ی ِ م َ ف ِ ی ی ِ ای] (اِخ) ابن لب بن شلبون معافری، مکنی به ابوالحسن. از وزرای اندلس . وی از اهالی بلنسیة بود و والیان آنجا ویرا کاتب خویش قرار دادند سپس محمدبن یوسف بن هود درسال ۶۳۵ ق. ویرا بوزارت برگزید واو در سال ۶۳۹ ق. درمراکش درگذشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۳۸) بنقل از تحفة القادم.

علی معافری. [ع َ ی ِ م َ ف ِ ی ی ِ ای] (اِخ) ابن محمدبن خلف معافری مالکی ، مشهور به ابن قابسی ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی (ابن محمدبن ...) و نیز به ابن قابسی (ابوالحسن ...) شود.

علی معدل. [ع َ ی ِ م ُ عدْ دَ] (اِخ) ابن احمد بن طالب معدل . از دانشمندان علم کلام معتزله بود ودرسال ۳۸۶ یا ۳۸۷ ق. درگذشت . اورا کتابی است درردبرشیعه . (از معجم المؤلفین ج ۷ ، ص ۱۸) بنقل از لسان المیزان ابن حجر ، ج ۴ ، ص ۱۹۶ .

علی معرکی. [ع َ ی] (اِخ) ابن ناصر ابن زیدان عاملی معرکی . رجوع به علی عاملی شود .

علی معصوم. [ع َ ی ِ م َ] (اِخ) ابن احمد بن محمدبن معصوم بن نصیرالدین بن ابراهیم بن سلام الله بن مسعودبن محمدبن منصور حسنی حسینی دشتکی شیرازی مدنی ، مشهور به ابن معصوم و ملقب به صدرالدین. نام او سید علیخان است . رجوع به علیخان (ابن احمد بن محمدبن ...) شود .

علی مغازی. [ع َ ی] (اِخ) ابن محمدمغازی زواوی .صوفی واز اهل طریقت بود. اوراست: الفیوضات الاحسانیة والتدرجات الانسانیة فی نشر الطریقة الخلوتیة ، که درسال ۱۳۰۱ ق . بچاپ رسید. (ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۳۳) .

علی مغانی. [ع َ ی ِ م ُ] (اِخ) ابن لطف علی مغانی تبریزی . رجوع به علی تبریزی شود.

علی مغربی. [ع َ ی ِ م َ ر ِ ی ِ ای] (اِخ) ابن احمدبن عبدالمؤمن زواوی مغربی مالکی . رجوع به علی زواوی شود .

علی مغربی. [ع َ ی ِ م َ ر ِ ی ِ ای] (اِخ) ابن احمد مغربی یشرطی شاذلی. رجوع به علی یشرطی شود .

علی مغربی. [ع َ ی ِ م َ ر ِ ی ِ ای] (اِخ) ابن حسین مغربی کاتب ، مکنی به ابوالحسن . از بزرگان دولت فاطمی مصر بود . وی از یاران وخواص سیف الدوله علی بن حمدان بشمار میرفت، وسعدالدوله پسرسیف الدوله او را بوزارت خودبرگزید و بر اثر اختلافی که میان آنان پدید آمد در سال ۳۸۱ ق . به مصر رفت واز خواص حاکم آنجا گردید. ولی در سال ۴۰۰ ق . مورد خشم حاکم واقع شد و بقتل رسید . (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۸۸) بنقل از الاشارة الی من نال الوزارة ص ۴۷ ؛ وزبدة الحلب ج ۱ ص ۱۸۸ .

علی مغربی. [ع َ ی ِ م َ ر ِ ی ِ ای] (اِخ) ابن سلیمان دمنتی بوجمعوی مغربی مالکی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی دمنتی شود .

علی مغربی. [ع َ ی ِ م َ ر ِ ی ِ ای] (اِخ) ابن عبدالحمید مغربی . شاعر متوفی درحدود ۸۳۰ ق . اوراست : الدرة المنظومة . (از معجم المؤلفین ج ۷، ص ۱۱۸).

علی‌مغربی [عَ یِ مَ رِ بی‌یای] (اِخ) ابن عبدالعزیز بن علی بن جابربغدادی،ملقب به تقی‌الدین . ادیب و شاعر بود. اصل او از مغرب است و در بغداد مسکن‌گزید و بسال ٦٨٤ق. درگذشت. اورا دیوان شعری‌است. (از معجم‌المؤلفین ج۷، ص۱۲٤).بنقل از الحوادث‌الجامعة ابن فوطی ص ٤٤۷ (واز اعلام زرکلی چاپ‌دوم ج ٥ ص ۱۱٤) بنقل ازفوات الوفیات ج۲ ص ٥٤.

علی‌مغربی . [عَ یِ مَ رِ بی یا ی] (اِخ) ابن عبدالله بن‌مخلوف طرابلسی‌مغربی مکنی‌به ابوالحسن و مشهور به‌ابن‌مخلوف. رجوع به علی طرابلسی شود

علی‌مغربی . [عَ یِ مَ رِ بی‌یا ی] (اِخ) ابن عربی‌برادهٔ‌مغربی‌فاسی تیجانی(علی حرازم...) . رجوع به علی حرازم شود .

علی‌مغربی . [عَ یِ مَ رِ بی یای] (اِخ) ابن عیاد تستری (شوشتری) بکری فاسی مغربی . رجوع به علی تستری شود .

علی‌مغربی. [عَ یِ مَ رِ بی یای](اِخ) ابن‌قاسم‌بن‌محمد تجیبی‌مغربی،مشهور به زقاق ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی زقاق‌شود.

علی مغربی [عَ یِ مَ رِ بی‌یای](اِخ) ابن محمدبن ابی‌القاسم بن ابراهیم بن علی ابن‌محمددادسی‌مغربی.رجوع‌به‌علی‌دادسی‌شود.

علی‌مغربی . [عَ یِ مَ رِ بی یای] (اِخ) ابن محمدبن عبدالرحمان بن خطاب مغربی مصری‌باجی‌شافعی ، ملقب به‌علاءالدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی باجی شود .

علی‌مغربی.[عَ یِ مَ رِ بی‌یای](اِخ) ابن محمد بن علی بن محمدبن حسین رباطی مغربی مالکی ، مشهور به ابن بری و مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابن بری و نیز به علی(ابن محمدبن ...)شود .

علی‌مغربی.[عَ یِ مَ رِ بی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن علی مغربی ، مشهور به سقاط و مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی‌سقاط‌شود.

علی مغربی . [عَ یِ مَ رِ بی یا ی] (اِخ) ابن محمدبرکهٔ تطوانی مغربی ،مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی تطوانی‌شود .

علی‌مغربی . [عَ یِ م رِ بی یای] (اِخ) ابن‌محمدتمیمی مغربی اشمری‌قسنطینی مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی تمیمی شود .

علی‌مغربی. [عَ یِ مَ بی‌یای] (اِخ) ابن محمد لخمی‌اشبیلی مغربی اندلسی‌مالکی، مکنی‌به ابوالحسن . رجوع به علی لخمی شود .

علی‌مغربی. [عَ یِ مَ بی یا ی] (اِخ) ابن‌موسی بن عبدالملک بن‌سعید عنسی‌اندلسی غرناطی مغربی، مکنی‌به ابوالحسن‌ومشهور به ابن سعید . رجوع به ابن سعید وبه علی(ابن موسی‌بن ...) شود.

علی‌مغربی. [عَ یِ مَ رِ بی یای] (اِخ) ابن میمون بن ابی‌بکر بن علی بن میمون بن ابی‌بکربن یوسف بن اسماعیل بن ابی‌بکر هاشمی قرشی مغربی غماری فاسی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌هاشمی شود .

علی‌مغربی . [عَ یِ مَ رِ ی ی یای] (اِخ)ابن‌نعمان‌بن‌محمدبن‌منصورمغربی‌مصری (قاضی ...)، مکنی‌به ابوالحسن . وی‌فقیه‌و شاعر و قاضی مصر بود . پدرش که مؤلف «دعائم‌الاسلام» است ازجانب المعزلدین‌الله خلیفهٔ فاطمی امر قضای مصررا بعهده داشت و چون در سال ۳٦۳ ق . در گذشت ، فرزندش علی‌بن نعمان، بجانشینی اوبقضاوت پرداخت ودر سال ۳٦٤ ق . درگذشت و برادرش محمد بن نعمان امر قضا را بعهده گرفت و این منصب تا سال ٤٠۱ ق . در خاندان آنها باقی بود . ابوالحسن علی‌بن نعمان را مجموعه‌ایست از اشعار . (ازمعجم المؤلفین عمررضا کحالة ، ج ۷ ص۲٥٤ و از الذریعة آقابزرگ طهرانی ، ج۹ ص ۷٤۸). بنقل ازنسمةالسحر .

علی‌مغربی.[عَ یِ مَ رِ بی‌یای](اِخ) شیبانی،مشهوربه‌ابن‌ابی‌الرجال ومکنی‌به‌ابو-الحسن. رجوع به ابن ابی‌الرجال ، وبه‌علی (ابن ابی‌الرجال...) شود .

علی‌مغربی. [عَ یِ مَ رِ بی‌یای](اِخ) قصارة . رجوع به علی قصارة شود .

علی‌مغنیساوی. [عَ یِ مَ ی‌یای](اِخ) ابن‌ابراهیم‌مغنیساوی‌رومی‌حنفی(علی‌رضا...)، مشهور به اولیا زاده . رجوع به علی رضا (ابن ابراهیم ...) شود .

علی‌مقداد . [عَ مِ] (اِخ) (شیخ...) وی از اهالی یمن بود ودر آغاز کاربامرای ترک عثمانی‌در یمن‌مربوط‌گشت ولی‌عثمانی‌ها بوی بدگمان شدند و او را دستگیر ساختند و بسیارآزاردادند. ازاینرو وی پس‌ازرهائی ازچنگ عثمانی‌ها در حدود سی‌سال بسختی با لشکر و عمال دولت عثمانی در شهر انس واقع در جنوب غربی صنعاء جنگیدتا اینکه درسال ۱۳٤٠ ق . درگذشت. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم‌ج٥ ص ۱۷٥) . بنقل ازتاریخ الیمن واسعی ص ۱٥۲ .

علی‌مقدسی . [عَ یِ مَ دِ یی یای] (اِخ) ابن احمد بن عبدالواحد مقدسی‌حنبلی مشهور به ابن بخاری وملقب به فخر الدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بخاری شود .

علی مقدسی [عَ یِ مَ دِ یی‌یای](اِخ) ابن احمد بن محمد بن سلیمان‌بن حمزهٔ مقدسی صالحی حنبلی، ملقب به فخرالدین . ادیب و شاعر و نویسنده و خطیب بود. درسال ۷٤٠ق. متولد شد ودر ۷۹۱ق. درگذشت. او را اشعار و تعلیقات بسیاری است . (از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۲٦) . بنقل از - شذرات الذهب ابن عماد ، ج ٦ ، ص - ۳۱۸ .

علی مقدسی. [عَ یِ مَ دِ یی‌یای] (اِخ) ابن‌انجب ابی‌المکارم‌المفضل‌بن‌ابی الحسن علی‌بن‌ابی‌الغیث مفرج‌بن‌حاتم‌بن‌حسن ابن جعفربن ابراهیم‌بن حسن لخمی مالکی . وی از فقهای مذهب مالکی بود و در روز شنبه بیست و چهارم ذی‌قعدهٔ سال ٥٤٤ ق . در اسکندریه متولد شد و پس از تدریس در برخی از مدارس آنجا به قاهره رفت و در مدرسهٔ صاحبیة بتدریس پرداخت و در روز جمعه اول شعبان سال ٦۱۱ ق . در آنجا درگذشت .

(ازوفیات‌الاعیان‌ابن‌خلکان، ج۱،ص٦٥٣).

علی مقدسی.[عَ یِ مَ یِ‌یای](اِخ) ابن محمدبن‌خلیل‌بن محمدبن‌محمدبن ابراهیم ابن‌موسی حنفی،مشهوربه‌ابن‌غانم‌مقدسی‌وملقب به نورالدین. رجوع‌به‌ابن‌غانم(نورالدین علی ابن ...) ونیزبه علی(ابن‌محمدبن...) شود .

علی‌مقدسی. [عَ یِ مَ قَ دَ دی‌یای] (اِخ) ابن‌محمد بن‌علی‌بن‌ابی‌اللطف‌مقدسی شافعی ، مکنی به‌ابوالفضل. ادیب بودودر سال ۸٥٦ ق . در بیت‌المقدس متولد شد و در ۹۳٤ ق. دردمشق درگذشت.اوراست: مرالنسیم فی فوائد التقسیم . و نیز او را اشعاری است .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۲۲٠) بنقل از شذرات‌الذهب ابن‌عماد، ج۸، ص ۲٠۳ و ایضاح المکنون بغدادی،ج۲ص ٤٦۹ . و کشف‌الظنون حاجی خلیفه، ص ۲۹ . و هدیةالعارفین بغدادی ، ج ۱، ص ۷٤۲ .

علی‌مقدسی . [عَ یِ مَ دِ یی یا ی] (اِخ) ابن‌مفضل بن‌علی بن‌مفرج بن حاتم ابن‌حسن بن جعفر لخمی مقدسی اسکندرانی مالکی، مکنی به‌ابوالحسین و ملقب به‌شرف الدین . وی محدث و حافظ و فقیه بود. در سال ٥٤٤ ق . متولد شد و در ثغرتحصیل کرد و در ماه شعبان سال ٦۱۱ ق . در قاهره درگذشت ودر دامنهٔ کوه المقطم دفن گردید . اوراست :

۱ـ تحقیق‌الجواب‌عمن‌اجیزله‌مافاته‌من‌الکتاب.
۲ـ ذیل برذیل اکفانی‌بروفیات‌النقلهٔ کتانی.
۳ ـ کتاب الاربعین المرتبة علی طبقات الاربعین . ٤ ـ کتاب‌فی الصیام .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷،ص۲٤٤) .صاحب معجم‌المؤلفین‌بمآخذذیل نیزاشاره کرده‌است: الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ۲٠۷ . سیرالنبلاء ذهبی، ج۱۳ ، ۱۲۲ . تذکرةالحفاظ‌ذهبی ج ٤ ،ص۱۷۸. حسن المحاضرة سیوطی ، ج ٥ ، ص ۲٠٠ .

علی‌مقدسی. [عَ یِ مَ دِ یِ یای] (اِخ) ابن منصوربن ناصر مقدسی حنفی، ملقب‌به علاءالدین. فقیه و اصولی بود ودرسال ۷۴۶ یا ۷۴۸ ق. درگذشت. وی مدتی درتنکزیهٔ قدس تدریس میکرد. اوراست: شرح مغنی خبازی، در اصول‌فقه. (از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۲۴۷) بنقل‌از الدررالکامنهٔ ابن حجر، ج۳ ص۱۳۵. وکشف‌الظنون‌حاجی خلیفه ص ۱۷۴۹.

علی مقری. [عَ یِ مُ یِ یای] (اِخ) ابن احمد مقری. ازمحدثان بود. (منتهی‌الارب).

علی مقری. [عَ یِ مُ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن سلامهٔ روحانی‌مقری‌رحبی، مکنی به ابوالحسن. وی محدث ومقری بود. رجوع به علی روحانی شود.

علی‌مقری. [عَ یِ مُ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن‌علی مقری فیومی. رجوع به‌علی فیومی شود.

علی‌مقشاعی. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌عبدالله بن عبدالصمد بن محمدبن علی بن یوسف بن سعید مقشاعی اصبعی بحرانی. رجوع به علی اصبعی شود.

علی‌مکناسی. [عَ یِ مِ یِ یای] (اِخ) ابن عبدالرحمان بن تمیم طنجی مکناسی. رجوع به علی طنجی شود.

علی‌مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ترانه‌سازی بوده‌است‌در دستگاه‌بوبکرربانی. و در ذیقعدهٔ سال ۴۲۱ق. که سلطان محمد غزنوی را، برادرش سلطان مسعود بقلعهٔ مندیش میفرستاد تا زندانی شود، این‌مرد که ازندمای او بود این‌دوبیت را بربدیهه‌حسب حال او ساخت:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش‌آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد
ازملک‌پدربهرتو«مندیش»آمد.

اما نام این‌علی مکی‌درتاریخ بیهقی تصحیف شده بصورت «یکی» نگاشته شده است: «...قلعه‌ای‌دیدیم سخت بلند، ونردبان‌پایهای بی‌حد و اندازه، چنانکه بسیار رنج رسیدی تاکسی برتوانستی شد. امیر محمد از مهد بزیرآمد وبند داشت، باکفش وکلاه ساده، وقبای دیبای لعل پوشیده. وما وی را بدیدیم وممکن‌نشد خدمتی یا اشارتی‌کردن. گریستن برما افتاد، کدام آب دیده که دجله‌وفرات چنانکه رود براندند. ناصری و بغوی که با ما بودند و یکی (۱) بود (ظاهراً: ومکی بود) از ندمای‌این پادشاه وشعر وترانه‌خوش گفتی، بگریست و پس‌بدیهه نیکو گفت: ای شاه چه ...». رجوع به تاریخ بیهقی مصحح دکتر فیاض ص ۷۵، و مصحح سعید نفیسی ص۷۶؛ و به دیوان‌منوچهری مصحح دبیر سیاقی، چاپ دوم ص ۳۳۱ شود.

ونام این‌علی مکی در یکی‌ازقصایدمنوچهری دامغانی آمده است:

یکی چون‌معبد مطرب، دوم‌چون‌زلزل رازی
سیم‌چون ستی‌زرین، چهارم‌چون‌علی‌مکی. (۲)

(از دیوان منوچهری، ص۱۳۳)

علی‌مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن ابی‌بکربن‌علی‌بن‌ابی‌بکربن عمربن‌احمدبن عبدالرحمان‌بن‌محمدخزرجی‌انصاری‌مکی‌شافعی مشهوربه ابن جمال مصری. وی در بعضی از علوم دست داشت و در سال ۱۰۰۲ ق. متولد شد ودر سال ۱۰۷۲ ق. در مکه درگذشت. اوراست:

۱ - التحفةالحجازیةفی‌نخبةالاعمال‌الحسابیة.
۲ - تحفةالقری فی فضل‌القاطنین بام‌القری.
۳ - الدرالنضید فی‌مآخذالقراءات من‌القصید.
۴ - کافی‌المحتاج لفرائض‌المنهاج.
۵ - المواهب السنیة فی‌الجبرو المقابلة.

(از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۴۶). بنقل از هدیةالعارفین، ج ۱ ص ۷۵۹. وایضاح المکنون، ج ۱ ص ۱۳۰ وسایر صفحات وج۲، ص ۱۶۸ و سایرصفحات. وفهرس الازهریة، ج۶، ص۱۵۱. و خلاصةالاثر ج۳، ص۱۲۸. ونیزرجوع‌به‌نامهٔ‌دانشوران، ج۲، ص ۴۱۹ شود.

علی‌مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن‌احمدبن محمد شیرازی مکی شافعی، ملقب به‌علاءالدین. رجوع به علی شیرازی شود.

علی‌مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن اسماعیل بن ابراهیم بن محمدبن عربشاه اسفراینی شافعی مکی، مشهور به عصامی و حفید. رجوع به‌علی‌عصامی شود.

علی مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن‌تاج‌الدین‌سنجاری‌مکی‌حنفی. رجوع به علی سنجاری شود.

علی مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن عبدالقادر بن محمدبن یحیی بن مجدالدین طبری حسینی شافعی مکی. رجوع به علی طبری شود.

علی‌مکی [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن عبدالله‌بن حسن بن جهضم همدانی مکی مکنی به‌ابوالحسن و مشهور به ابن‌جهضم. رجوع به علی‌همدانی شود

علی‌مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن‌کمال‌الدین محموداسترابادی مکی. رجوع به‌علی استرآبادی(ابن‌کمال‌الدین...) شود.

علی‌مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن محمدبن اسماعیل بن علی‌بن محمد ابن داود بیضاوی الاصل مکی شافعی، مشهور به زمزمی وملقب به نورالدین. رجوع به‌علی زمزمی شود.

علی مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن‌محمدبن عبدالرحیم بن‌محب‌الدین‌بن‌ایوب مکی شافعی، مشهور به ایوبی. رجوع به علی ایوبی شود.

علی‌مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن محمدبن عبدالمحسن‌بن‌محمدبن سالم قلعی مکی حنفی. رجوع به علی قلعی شود.

علی‌مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن ناصربن محمدبن احمد بلبیسی مکی شافعی حجازی، مشهور به ابن ناصر وملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی حجازی شود.

علی‌مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن نصراسفراینی‌مکی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی اسفراینی شود.

علی مکی. [عَ یِ مَ کْ کی یای] (اِخ) ابن یوسف‌بن احمد مصری مکی یمنی‌شافعی، مشهور به غزولی. رجوع به علی غزولی شود.

علی‌ملک. [عَ مَ لِ] (اِخ) دهی‌است از دهستان حومهٔ بخش سلدوز، شهرستان رضائیه. ناحیه‌ایست جلگه و دارای‌آب و هوای معتدل مالاریائی، و۳۰۷ تن سکنه. آب‌آن از رودگدار چای تأمین می‌شود. و محصول‌آن غلات، چغندر، توتون، حبوب و برنج است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند، وصنایع دستی‌آنان جاجیم‌بافی است.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۴).

علی‌مناوی. [عَ یِ مَ یِ یای] (اِخ) ابن احمدبن عثمان بن محمدبن اسحاق سلمی مناوی‌الاصل قاهری شافعی. فقیه و عالم در برخی ازعلوم بود. ودر۱۴ ربیع‌الاول سال ۸۱۳ق. درقاهره متولدشد. ودر ۸۷۷ق. درگذشت. اوراست:

۱- تعلیق برالحاوی وبرابی‌شجاع.
۲- کمازالمحتاج‌لتوضیح‌المنهاج.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۲۰).

علی‌مناوی. [عَ یِ مَ یِ یای] (اِخ) ابن‌محمد مناوی، ملقب به‌نورالدین ومکنی به‌ابوالهمم. وی نزد ابن امشاطی تحصیل‌کرد وپس ازسال ۹۰۰ق. درگذشت.

اوراست: وقایةالعین بشرح تجرید کشف الرین فی‌احوال‌العین ابن‌اکفانی.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص۲۳۴).

علی منتخب. [عَ یِ مُ تَ خَ] (اِخ) ابن محمدبن ارسلان‌بن محمد منتخب، مکنی به‌ابوالحسن. ادیب و نویسنده و شاعربود. وی به‌عراق سفر کرد و درسال ۵۳۶ق. در واقعهٔ خوارزمشاهی درمرو کشته‌شد.

---

(۱) نسخه بدل: مکنی. (۲) نسخه بدل: علی بیکی (والبته دربن‌صورت، شمرشاهد نیست).

اوراست: تعلة‌المشتاق الی ساکنی العراق.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۱۸۴) بنقل از الوافی صفدی ج ۱۲ ص ۱۴۶. ومعجم‌الادباء یاقوت ج ۱۵ ص ۵۸. و ایضاح‌المکنون بغدادی ج ۱ص۲۹۷.

علی منجم. [ع َ ی ِ م ُ ن َ ج ج ِ] (اِخ) ابن یحیی بن ابی‌منصور منجم، مکنی به ابوالحسن. وی راویهٔ اشعار و اخباربود و درغناء دستی توانا داشت. ومدتها ندیم متوکل و خلفای پس‌ازاو تامعتمدبود. تولدش درسال ۲۰۱ق. ووفاتش درسامره درسال ۲۷۵ق. اتفاق افتاد. اوراست. ۱- اخبار اسحاق‌بن ابراهیم. ۲- الشعراءالقدماء والاسلامیین.
۳-کتاب‌الطبیخ.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص۲۶۲). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذذیل نیزاشاره کرده‌است: تاریخ دمشق ابن‌عساکر، ج۱، ص ۲۸۳. الوافی صفدی ج۱۲ ص ۲۳۷. الفهرست ابن الندیم، ج۱ص ۱۴۳. و فیات‌الاعیان ابن خلکان ج۱ ص ۴۴۹. معجم‌الادباء یاقوت ج۱۵، ص ۱۴۴. الاعلام زرکلی ج۵ ص ۱۸۴.

علی منجورانی. [ع َ ی ِ م َ] (اِخ) ابن محمد منجورانی بلخی. وی از زاهدین و پارسایان منجوران بودوآن قریه‌ایست به‌بلخ. احمدبن‌سهل گویدکه وقتی ابوعلی منجورانی درگذشت مابرای تسلیت‌پسرش یعنی ابن‌علی ابن محمد رفتیم‌وپس‌ازدفن‌پدر، علی‌بن محمد لباس ازتن بدرکرد وداخل‌نهری‌شد وبمردم گفت اینک گواه باشید که مرا ازارث پدر هیچ‌نیست، اگرمایلید لباسی بمن‌دهید تاآنرا دربرکنم. راوی‌گویدکه مالباسی باودادیم و باین ترتیب وی از اموال سرشار پدر خود هیچ‌نبرد. (از صفوة‌الصفوة جمال الدین ابن جوزی ج ۴ ص۱۴۸).

علی مندایی. [ع َ ی ِ م َ ی ْ ی ِ] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن بختیار بن علی‌واسطی، مشهور به‌مندایی. مورخ‌بود و درعلم فقه و ادب و لغت نیز دست داشت. وی در سال ۵۵۹ ق. متولد شد و مدتی عهده‌دار امرقضا در «واسط» بود ودرسال ۶۳۰ق. درهمین شهر درگذشت. اوراکتابی‌است در تاریخ. (ازالاعلام زرکلی ج۵ ص ۱۵۳).

علی منذری. [ع َ ی ِ م ُ ذ ِ ی ْ ی ِ] (اِخ) ابن محمدبن علی منذری. فقیه و متکلم بود ومدتی امر قضاء زنگبار را برعهده داشت. ودرسال ۱۳۴۴ق. درگذشت اوراست: ۱-اختصارالادیان. ۲- الصراط المستقیم.
۳- نورالتوحید.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص۲۲۳).

علی منشلیلی. [ع َ ی ِ] (اِخ) اوراست: نبذة فی بیان عددالرسل المذکورة فی‌القرآن الکریم، که دردهم شوال سال ۱۲۱۰ق. از تالیف‌آن فراغت یافت.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص۲۱۶).

علی منصوری. [ع َ ی ِ م َ ی ْ ی ِ] (اِخ) ابن سلیمان‌بن عبدالله منصوری مصری. مقری ونحوی بود. وی دراسلامبول اقامت داشت ودرسال ۱۱۳۴ق. دراسکدار درگذشت.
اوراست: ۱- تحریر الطرق والروایة فیما تیسر من‌الآیات‌فی‌وجوه القراءات.
۳- حل مجملات‌الطیبة فی القراءات.
۴- ردالالحاد فی‌النطق بالضاد.
۵- رساله‌ای در احوال نبی ص. وعشرة مبشرة. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص۱۰۴).

علی منطلا. [ع َ ی ِ] (اِخ) دمیاطی. رجوع به‌علی دمیاطی (منطلا) شود.

علی منعل. [ع َ ی ِ م ُ ن َ ع ع َ] (اِخ) ابن حیدربن علی‌منعل قمی، ملقب‌به‌نورالدین. ازعلمای قرن دهم هجری. رجوع به‌علی قمی شود.

علی منفلوطی. [ع َ ی ِ م َ ف َ ی ْ ی ِ] (اِخ) ابوالنصر منفلوطی. نام او درهدیة العارفین بغدادی بصورت «علی‌بن عبدالله منفلوطی» آمده است. وی شاعر بود ودر منفلوط ازاعمال مصرمتولدشد وبه‌جامع‌ازهر ملحق گشت ودرسال ۱۲۹۸ ق. درمنفلوط درگذشت. اورا دیوان شعری‌است.
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص۲۵۳). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: فهرس‌المؤلفین‌بالظاهریة. تاریخ‌آداب اللغةالعربیة جرجی زیدان ج ۴ ص ۲۳۸. الاعلام زرکلی، ج ۵ ص ۱۸۱. هدیة العارفین بغدادی ج ۱ ص ۷۷۶. المکتبة البلدیة فهرس الادب ص ۵۹. فهرس‌دار الکتب‌المصریة ج۳ ص ۱۴۰.

علی‌منق. [ع َ ی ِ] (اِخ) ابن لالی‌بالی رومی حنفی، مشهور به منق و ملقب به علاءالدین. وی‌ادیب وبیانی ومورخ وفقیه و اصل او از شهر علائیه لی بود ودرقسطنطنیه میزیست ومدتی عهده‌دار قضاء درمرعش شد. تولدش درسال ۹۳۴ق. ووفاتش در۹۹۲ق. روی داد. اوراست: ۱- افاضةالمفتاح فی حاشیة تغییر المفتاح ابن‌کمال، درمعانی‌وبیان.
۲- سرحاشیه برشرح سید برمفتاح.
۳- حاشیه‌برالهدایةالی باب‌الزکاة، درفروع فقه حنفی. ۴- العقدالمنظوم فی‌ذکرافاضل الروم، که ذیلی است برشقائق نعمانیة.
۵- نادرةالزمن فی‌تاریخ‌الیمن.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص۱۷۲) صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذذیل‌نیز اشاره‌کرده‌است: کشف الظنون حاجی خلیفه ص ۱۰۵۷ و سایر صفحات. فهرس مخطوطات الظاهریة. یوسف عش ج ۶ ص ۱۸۷. هدیةالعارفین بغدادی، ج۱، ص ۷۴۹.

علی منوفی. [ع َ ی ِ م َ ی ْ ی ِ] (اِخ) (علی فؤاد...). رجوع به‌علی فؤادشود.

علی‌منوفی. [ع َ ی ِ م َ ی ْ ی ِ] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن احمدبن عبدالقادربن عثمان منوفی جنوفی. درسال ۸۲۳ ق. در جنوف متولدشد و در ۸۸۹ق. درگذشت.
اوراست: ۱- تلخیص بدایةالهدایة غزالی.
۲- تلخیص شرح تعرف علاء قونوی؛ در تصوف. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۵).

علی‌منوفی. [ع َ ی ِ م َ ی ْ ی ِ] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن‌محمدبن خلف‌بن جبریل منوفی مصری شاذلی، ملقب‌به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. وی فقیه ومحدث و نحوی ولغوی بود و درسوم ماه رمضان‌سال ۸۵۷ق. درقاهره متولد شد ودرچهارم‌صفر سال ۹۳۹ ق. در همین شهر درگذشت.
اوراست:
۱-تحفةالمصلی، وشرح آن، درفقه.
۲- شرح آجرومیة، درنحو.
۳- شرح رسالهٔ ابی‌زید قیروانی، درفقه.
۴- دو شرح برجامع صحیح‌بخاری.
۵-شفاءالعلیل فی‌لغات خلیل.
۶- عمدةالسالک علی‌مذهب‌مالک، ومختصر آن. (از معجم‌المؤلفین‌ج۷ص۲۳۰). صاحب معجم المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده است: فهرس مخطوطات‌النحو بالظاهریة. نیل‌الابتهاج تنبکتی ص ۲۱۲. ایضاح المکنون بغدادی ج ۱ ص ۵۵۷ و ج۲ ص ۵۱۱. الاعلام زرکلی، ج۵ص۱۶۴.

علی‌مؤدب. [ع َ ی ِ م ُ ءَ دْ دِ] (اِخ) ابن احمدبن سلک فالی، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به مؤدب. رجوع به‌علی فالی (ابن احمدبن...) شود.

علی‌مؤدب. [ع َ ی ِ م ُ ءَ دْ دِ] (اِخ) ابن محمد بن شاکر مؤدب لیثی‌واسطی. وی محدث‌واخباری‌وواعظ بود ودرسال۴۵۷ق. حیات داشت. اوراست:
۱- عیون‌الحکم والمواعظ و ذخیرة المتعظ والواعظ. ۲-کتابی در فضائل اهل بیت.
(ازاعیان‌الشیعة عاملی، ج۴۲، ص۲۸).

علی موستاری. [ع َ ی ِ] (اِخ) ابن شاکر موستاری (علی‌فهمی‌بن...) مشهور به‌جابی‌زاده. رجوع به‌علی جابی‌زاده شود.

علی موستاری. [ع َ ی ِ] (اِخ) ابن مصطفی موستاری سکتواری، ملقب به‌علاء الدین و مشهور به علی‌دده و به‌شیخ‌التربة. رجوع به‌علی‌دده شود.

علی موسوی. [ع َ ی ِ س َ وی ی] (اِخ) ملقب‌به‌صدرالملک. درطبقات‌ناصری آمده‌است که مهذب‌الدین وزیر درنزدسلطان معزالدین بهرامشاه‌بن‌التمش ازبدرالدین‌سنقر سعایت وغیبت‌کرد وذهن‌سلطان را نسبت‌باو مشوش ساخت.
سنقر چون تغییر عقیدهٔ سلطان را نسبت به خود فهمید خواست‌که‌معزالدین را ازسلطنت براند و یکی از برادران او را برآن مسند

بنشاند. و در روز دوشنبه هفدهم صفر سال ٦٣٩ق. جمعی از بزرگان را که بااو متفق بودند در خانهٔ صدرالملک علی موسوی که مشرف ممالک بود گردآورد وصدرالملک را بطلب مهذب الدین وزیر فرستاد تا اورا نیز شاید بتواند با خود هم عقیده سازد. مهذب‌الدین موضوع پیشنهاد صدرالملک‌علی را مخفیانه برای سلطان معزالدین فرستاد و ازاو خواست تاوقتی این مفسدان ازآن خانه متفرق نشده‌اند آنان را مجازات کند وسلطان نیز چنین کرد. رجوع به حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام، ج۱، ص۶۲۱ شود.

علی‌موسوی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن‌ابی‌احمد حسین طاهرابن موسی‌بن‌محمدبن موسی‌بن‌ابراهیم‌بن‌امام موسی‌بن جعفرالصادق ع، ملقب به‌علم‌الهدی وثمانینی و ذوالثمانین وذوالمجدین و سیدمرتضی وشریف مرتضی. رجوع به‌علم‌الهدی موسوی شود.

علی‌موسوی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن‌حسین‌بن ابی‌الحسن‌موسوی عاملی. رجوع به‌علی عاملی‌شود.

علی‌موسوی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن حسین قدامهٔ موسوی، مکنی به‌ابوجعفر. وی مربی‌و ممدوح‌ادیب صابرترمذی، وسیدی جلیل‌القدر و بزرگوار بود وبرای تعظیم، او را «رئیس خراسان» مینوشتند و سلطان سنجر وی را برادر خود میخواند.
مسکن وموطن سیدعلی در نیشابور بود واو درخراسان ضیاع و عقار واحشام بی‌نهایت داشت. ادیب صابر در تهنیت آنکه سلطان، سید ابوجعفر را برادر خطاب کرد قصیده‌ای سروده‌است که این بیت ازآنست:

اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد
بزرگی‌را پدرشدتابرادرخواندسلطانش.

و نیز سوگندنامه‌ای درمدح وی دارد که در شرح حال ادیب صابر نقل شده‌است. رجوع به‌ادیب صابر در همین لغت‌نامه شود.

علی‌موسوی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن خلف‌بن عبدالمطلب بن حیدربن محمدبن فلاح موسوی حسینی مشعشی حویزی. محدث ومفسروادیب. رجوع به‌علی‌حویزی شود.

علی‌موسوی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالحسین بن سلطان موسوی حسینی. وی فقیه ومحدث وادیب وشاعر و نویسنده بود ودرسال ۱۰۸۹ق. حیات‌داشت. اوراست: دفع‌الملامة‌عن‌علی‌علیه‌السلام‌فی‌ترکة الامامة. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص۱۱۷).

علی موسوی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالحمیدبن فخاربن‌معد موسوی حلبی، مشهوربه‌مرتضی. رجوع به‌علی‌مرتضی شود.

علی‌موسوی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالله‌بن علی موسوی. متولد درجمادی ثانیهٔ سال ۱۰۸۰ ق. اوراست: سفرنامهٔ حج، که درآن شرح‌حال‌اجداد خود، حکام حویزه را آورده است.
(ازاعیان‌الشیعهٔ عاملی، ج ٤١، ص٣٢٩).

علی‌موسوی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن‌علی‌بن حسین‌بن‌ابی‌الحسن موسوی عاملی جبعی بحرانی، ملقب به نورالدین. فقیه‌بود ودرسال ۱۰٦۸ق. درمکه‌درگذشت. اوراست: ۱ ـ الانوارالبهیة علی رسالة الاثنی عشریهٔ‌بهاء عاملی.
۲ـ غررالجامع علی‌مختصرالنافع، درفقه‌شیعه.
۳ ـ غنیة المسافر عن المنادم والمسافر فی‌الاخبار والنوادر. ٤ـ الفؤاد والشواهدالمکیة فی‌مداحض حجج‌الخیالات‌المدنیة. ونیز اورا اشعاری است.
(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص۱۵۳).

علی‌موسوی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن رضاابن محمد بن حمزهٔ حسینی موسوی طوسی، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن دفترخوان. رجوع‌به علی طوسی‌شود.

علی‌موسوی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن اسماعیل‌بن‌محمدبن علی‌بن احمدبن‌هاشم‌بن علوی‌بن حسین غریفی‌موسوی بحرانی. فقیه واصولی وادیب بود. وی در سال ۱۲٦٤ق. درنجف اشرف متولد شد. و نزد علی‌طباطبایی وراضی‌نجفی ومحمدحسین کاظمی وجز آنان کسب دانش کرد ودرسال ۱۳۰۲ق. درگذشت.
اورا حواشیی برکتب مختلف‌ازقبیل‌التعادل والترجیح شیخ‌مرتضی وحاشیهٔ ملاکاظم‌است. و نیز رسالاتی در مطالب مختلف از قبیل استحالهٔ اجتماع امرونهی وعلم جفر و رمل وغیره دارد. و منظومه‌هائی در بارهٔ اصول عقاید وتحریراقلیدس وفقه‌و منطق ومواریث وهیئت ازاوبجای مانده‌است وتألیفات‌دیگری نیزدارد. رجوع‌به‌اعیان‌الشیعهٔ عاملی ج ٤۲ ص۳۰ شود.

علی‌موسوی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن نصربن هارون بن ابی‌القاسم‌حسینی یا موسوی‌تبریزی، ملقب‌به‌معین‌الدین‌یاصفی‌الدین و متخلص به‌قاسم ومشهور به‌قاسمی‌وشاه‌قاسم. عارف قرن نهم هجری. رجوع به‌قاسم انوار شود.

علی‌موسوی. [عَ یِ سَ ی یای] (اِخ) ابن‌هاشم‌بن‌علی‌رضوی موسوی بغدادی‌نجفی. رجوع به‌علی رضوی.

علی‌موسی‌خانی. [عَ سا] (اِخ) دهی است از دهستان پائین ولایت، بخش فریمان، شهرستان مشهد.
دارای ۱٤۸ تن سکنه. آب‌آن از قنات‌تأمین میشود. ومحصول آن غلات وبنشن وچغندر است. اهالی بزراعت ومالداری وقالیچه بافی اشتغال دارند.
(ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹).

علی‌موصلی. [عَ یِ مَ صِ ی یای] (اِخ) (حاجب حسام‌الدین...). وی نایب الملک الاشرف مظفر الدین موسی ایوبی، درخلاط یااخلاط بود. ووقتی شرف‌الملک وزیر در غیاب سلطان جلال‌الدین منکبرنی لشکریان جلال‌الدین را بغارت حدود ارزنة‌الروم واخلاط فرستاد، لشکریان مزبور از این حاجب حسام‌الدین علی موصلی شکستی سخت خوردند. و این امر باعث شد که سلطان جلال‌الدین بطور ناگهانی به خلاط حمله کند ولی بواسطهٔ‌دفاع دلیرانهٔ مردم‌آنجا و حاجب علی، سلطان جلال الدین در سال ٦۲۳ق. ناچار بازگشت‌شد. درسال ٦۲۵ ق. شرف‌الملک وزیر جلال‌الدین، ملکه دختر طغرل سوم را که بعقد جلال‌الدین درآمده و در خوی بود، متهم بطرفداری از اتابکان کرد ودرغیاب سلطان جلال‌الدین که بجنگ مغولان به‌اصفهان رفته‌بود، بتصرف بلاد او اقدام کرد. ملکه به حاجب‌علی پناه برد و متصرفات خودرا تحت اختیار وی قرار داد تا ازآنها دفاع کند. حاجب‌علی به‌خوی آمد وسپس برمرند وخوی مسلط گشت و ملکه را نیز باخود برد. و درهمین سال در نزدیکی «پرگری» که ازنواحی‌ارمنستان‌است شکست سختی ازقوای سلطان جلال‌الدین خورد ودر پرگری متحصن شد. پس ازرفع محاصره، به محل حکومت خود یعنی اخلاط رفت. و چندی بعد الملک الاشرف یکی ازامرای خودرا بنام عزالدین‌آیبک بحکومت اخلاط برگزید. و مقارن این احوال اخلاط نیز در محاصرهٔ شدید سلطان جلال‌الدین قرار گرفت وسلطان از حاکم جدید تسلیم حاجب علی‌را خواستارشد وحاکم، یعنی عزالدین آیبک، حاجب را بقتل رسانید و سراورا نزد جلال الدین فرستاد. اماجلال‌الدین باین امرراضی نشد ودست از محاصره برنداشت وسرانجام دربیست و هشتم جمادی‌الاخرهٔ سال ٦۲۷ ق. اخلاط را فتح‌وویران ساخت.
(از تاریخ مفصل ایران، مغول ص۱۲۰ تا۱۳۲. وازحبیب‌السیر، چاپ کتابخانهٔ‌خیام ج۲ص ٦٦۲).

علی‌موصلی. [عَ یِ مَ صِ ی یای] (اِخ) ابن أبی بکربن علی هروی موصلی، مکنی به ابوالحسن. رحالهٔ قرن ششم هجری. رجوع به‌ابوالحسن‌سیاح ونیزبه‌علی(ابن‌ابی‌بکربن...) شود.

علی‌موصلی. [عَ یِ مَ صِ ی یای] (اِخ) ابن احمدبن هبل تبریزی بغدادی موصلی، مکنی به‌ابوالحسن وملقب‌به‌مهذب‌الدین. رجوع به‌علی‌تبریزی شود.

علی‌موصلی. [عَ یِ مَ صِ ی یای] (اِخ) ابن احمد عمرانی موصلی. رجوع‌به علی عمرانی شود.

علی‌موصلی. [عَ یِ مَ صِ ی یای] (اِخ) ابن‌حرب‌بن‌محمدبن علی طائی موصلی

مکنی به‌ابوالحسن. وی ادیب وشاعر ومحدث وعارف باخبار عرب وانساب آنان بود ودر شعبان سال ۱۷۵ ق. متولدشد و در طلب حدیث بلاد مختلف سفر کرد و در شوال سال ۲۶۵ق. درگذشت.

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۵۷). بنقل از شذرات‌الذهب ابن عماد ج۲ص ۱۵۰ . و المنتظم ابن جوزی قسم۲ جزء ۵ ص۵۲ . (و از حبیب السیر چاپ خیام، ج ۲ ص ۲۸۱) .

علی موصلی. [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن حسن بن حسین‌بن محمد موصلی مصری شافعی خلعی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی خلعی‌شود.

علی موصلی. [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن حسن‌بن وحشی نحوی موصلی ، مکنی‌به ابوالفتح . ابوالفرج هبةالله بن حداد کاتب گوید که ابن وحشی نحوی درشهر «آمد» شعری ازخود برای من خواند .

رجوع‌به‌معجم‌الادباء،چاپ‌مرگلیوث،ج۵، ص ۱۲۱ شود .

علی موصلی . [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن حسین‌بن علی‌بن ابی‌بکربن محمد موصلی حنبلی، ملقب به‌عزالدین. شاعرمتوفی درسال ۷۸۹ق. وی مدتی ساکن حلب‌بود و آنگاه به‌دمشق رفت .

اوراست: التوصل بالبدیع‌الی‌التوسل‌الشفیع، که بدیعیه ایست‌وشرح آن. ونیزدیوان شعری دارد . (ازمعجم المؤلفین ج ۷ص ۷۵) .

علی موصلی. [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن حسین‌بن قاسم‌بن منصوربن علی موصلی شافعی ، مشهور به‌ابن شیخ عوینه و ملقب به‌زین‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن.متولد بسال ۶۸۱ ق. وی فقیه واصولی وادیب و ناظم و ناثر ونحوی بود و بقصد حجاز از شام به‌موصل رفت ولی درسال ۷۵۵ق. در آنجا درگذشت . اوراست:

۱ ـ شرح بدیع النظام بین کتابی البزدوی ـ والاحکام لابن‌الساعاتی.

۲ ـ شرح تسهیل‌الفوائد وتکمیل‌المقاصدابن مالک،درنحو. ۳ـشرح‌مفتاح‌العلوم سکاکی.

۴ـ نظم کتاب‌الحاوی الصغیر قزوینی ، در فروع فقه شافعی .

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۷۷) . صاحب معجم‌المؤلفین‌ازمآخذذیل‌نیز اشاره کرده‌است: کشف‌الظنون‌ص۳۶ و۴۰۶وسایرصفحات. هدیةالعارفین ج ۱ص ۷۲۰. النجوم‌الزاهرة ابن تغری، ج ۱۰ ص ۲۹۷. البدرالطالع شوکانی ج۱،ص۴۴۲.

علی موصلی. [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن خلیفهٔ موصلی . نحوی متوفی در سال ۵۶۲ق.اوراست: المعونة، در نحو . (از کشف‌الظنون ص ۱۷۴۳).

علی موصلی. [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن‌سعدبن علی‌بن عبدالواحدبن عبد-القاهربن احمد بن مسهر موصلی، مکنی به ابوالحسن وملقب به‌مهذب‌الدین ومشهور به ابن أبی‌الوفاء . وی شاعر بود و در «آمد» (دیار بکر) متولدشد وبه‌بیشتر ولایات‌موصل سفر کرد وخلفا و ملوك را مدح گفت و در سال ۵۴۳ق. یا۵۴۶ ق. درگذشت . اورا دیوان شعری است دردومجلد.

(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص۹۹). بنقل از الوافی صفدی ، ج۱۲ ص ۷۰ . و وفیات الاعیان ج ۱ ص۴۵۶. و مرآةالجنان ، ج ۳ ص ۲۷۸. وکشف‌الظنون ، ص ۷۶۸. ونیز رجوع به ابوالحسن(مهذب‌الدین شاعر) شود .

علی موصلی. [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن عبدالعزیزبن ابی‌محمد خلیعی موصلی حلبی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی خلیعی شود .

علی موصلی . [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن‌عدلان‌بن حمادبن علی‌ربعی‌موصلی ملقب به عفیف‌الدین ومکنی به‌ابوالحسن . وی درسال۵۸۳ق.متولد شد ودرسال۶۶۶ق. در قاهره درگذشت . اودرحل معمایدی‌طولی داشت . اوراست :

۱ـ عقلةالمجتاز فی‌حل‌الالغاز .

۲ـ مصنفی درحل مترجم ملك اشرف.

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص۱۴۹) بنقل از الوافی صفدی ج ۱۲ ص ۱۱۵. وفوات ـ الوفیات ابن‌شاکر، ج۲ ص ۵۹ . وبغیة ـ الوعاة سیوطی، ص۳۴۳. وایضاح‌المکنون بغدادی ج۲ ص۱۱۲.

علی موصلی . [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن علی‌بن مرادبن عثمان بن علی‌بن قاسم عمری موصلی شافعی . رجوع به‌علی عمری شود .

علی موصلی. [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن محمدبن عبدالعزیزبن فتوح بن ابراهیم تغلبی موصلی دمشقی شافعی ، مشهور به‌ابن دریهم و ملقب به تاج‌الدین . رجوع به ابن دریهم وبه‌علی (ابن‌محمد...) شود .

علی موصلی. [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یا ی] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن عبدالکریم‌بن عبدالواحد شیبانی‌موصلی، مشهور به‌ابن‌اثیر جزری وملقب‌به‌عزالدین ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به ابن أثیر وعلی (ابن محمدبن...) شود .

علی موصلی . [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن محمدشریف بکری موصلی . از منجمان و احکامیان متقدم رجوع به‌علی بکری (ابن‌محمد ...) شود.

علی موصلی. [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن مراد عمری موصلی شافعی،ملقب به‌نورالدین و مکنی به ابوالفضل. رجوع به علی عمری شود .

علی موصلی. [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن هبةالله‌بن‌عثمان‌بن احمدبن‌ابراهیم ابن رائقهٔ موصلی محدث شیعی ؛ مکنی به‌ـ ابوالحسن. رجوع به‌ابوالحسن (علی‌بن‌هبةالله ابن...) شود.

علی موصلی. [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن‌یعقوب‌بن‌شجاع‌بن علی‌بن‌ابراهیم ابن محمدبن ابی‌زهران موصلی شافعی،ملقب به‌عمادالدین ومکنی به‌ابوالحسن ومشهور به ابن‌ابی‌زهران. قاری وتجویددان بود. درسال ۶۲۱ ق. درموصل متولدشد و درهفدهم ماه صفر سال ۶۸۲ ق . در دمشق درگذشت .

اوراست : ۱ـ التجرید فی‌التجوید.

۲ـشرح‌القصید، درچهارمجلدکه‌کامل‌نیست.

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ص ۲۶۲) .

علی موصلی. [ع‌َ ی‌ِ م‌َ ص‌ِ ی‌ِ یای] (اِخ) ابن یوسف‌بن رمضان موصلی حنفی ملقب به علاءالدین . محدث بود و در سال ۱۲۴۳ق. درگذشت.اوراکتابی‌است‌محتوی اسانیدکتب ششگانه وجزآنها.

(از معجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۶۵) .

علی مؤمنی . [ع‌َ ی‌ِ م‌ُ م‌ِ ی‌ِ یای](اِخ) ابن ادریس مأمون بن یعقوب منصور، مکنی به‌ابوالحسن سعید و ملقب به‌معتضد بالله. از خلفای‌موحدان (بنی عبدالمؤمن) درمراکش. وی پس ازدرگذشت‌برادرش رشیدعبدالواحد ابن ادریس در سال ۶۴۰ق. بخلافت رسید. درایام او کار بنی‌مرین بالاگرفت و وی با لشکری مجهز بجنگ‌آنان رفت و بسیاری‌از دژها و قلاع را تسخیر کرد تا درصفر سال ۶۴۶ق. به‌تلمسان رسید و بدست حاکم‌آنجا یعنی یغمراسن‌بن زیان ازبنی عبدالواد، بقتل رسید. و پس‌ازاو المرتضی‌ابو حفص‌عمربن ابراهیم بن یوسف بجایش بخلافت نشست .

(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص۶۸ و حبیب‌السیر چاپ خیام ج۲ ، حاشیهٔ ص ۵۸۳).

علی مؤید . [ع‌َ ی‌ِ م‌ُ ء‌َ ی‌ِ] (اِخ) سبزواری سربداری (خواجه . . .) . یازدهمین و آخرین امیر سربداری. وی از امرای خواجه وجیه الدین مسعود بود و بواسطهٔ بزرگزادگی ودینداری شهرت داشت و پس از قتل پهلوان حسن‌که دهمین امیر ـ سربداران‌بودحکومت‌ملک‌سربداران رابدست گرفت‌ودرترویج‌تشیع‌جهد فراوان‌کرد. اودر ابتدای سلطنت، درویش‌عزیزمجدی رابجنگ ملك معزالدین حسین کرت روانه کرد اما وقتی درویش به نیشابور رسید نسبت باو تغییر عقیده داد ؛ او را دستگیر کرد و در سال ۷۷۲ق. بقتل رساند. بعداً چون بین‌او وامیر ولی اختلاف افتاد وامیرولی‌سبزواررا محاصره کرد ، خواجه علی ازامیر تیمور گورکانی کمک خواست و امیرتیمور در سال ۷۸۶ق. بخراسان آمد وخواجه علی و جمیع خاندان او ازملا زمان وی شدند و

خواجه‌بدین ترتیب قریب هفت‌سال با اقربای خود در رکاب امیر تیمور بود و در سال ۷۸۸ق. درخرم‌آباد لرستان درضمن جنگی تیری باو اصابت کرد و بقتل رسید و بادر-گذشت او سلسلهٔ سربداران منقرض گردید. وی درترویج علم وادب بخصوص دراستحکام مبانی تشیع سعی بسیار کرد وشیخ شهید مکی کتاب لمعهٔ دمشقیهٔ خود را بنام وی تألیف کرد و بخراسان فرستاد.
(ازتاریخ مفصل ایران، مغول، عباس‌اقبال ص ۴۷۶. وازحبیب‌السیر، چاپ کتابخانهٔ خیام ج۳ص ۳۶۶ و ۴۳۸).

علی‌مؤیدی. [عَ ىِ مُ ءَ ىَ - ىِ یای] (اِخ) ابن حسین‌بن محمدبن صلاح‌بن بدر-الدین حسنی صنعانی مؤیدی، ملقب به‌جمال الدین. شاعر بود و درصنعاء متولد شد. وی درسال ۱۱۳۱ق.درگذشت. اورا مجموعه-ایست ازاشعار.
(ازالذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ج۹ص ۷۴۲).

علی‌مؤیدی. [عَ ىِ مُ ءَ ىَ- ىِ یای] (اِخ) ابن فضل مؤیدی طالقانی. رجوع به‌علی طالقانی شود.

علی‌مهاشری. [عَ ىِ] (اِ خ) ابن نقی‌بن احمدبن زین‌الدین‌بن ابراهیم بن صقر ابن‌ابراهیم مهاشری مطیرفی أحسائی. رجوع به‌علی أحسائی‌شود.

علی‌مهائمی [عَ ىِ مَ ءِ ىِ یا ی] (اِخ) ابن‌احمدبن ابراهیم‌بن اسماعیل مهائمی دکنی هندی حنفی، ملقب به‌علاءالدین. وی فقیه‌ومتکلم‌ومفسروصوفی‌بود.درسال ۷۷۶ق. متولدشد و در ۸۳۵ق.درگذشت. اوراست:
۱ - تبصیرالرحمان وتیسیرالمنان لبعض ما یشیرالی‌اعجاز القرآن. ۲ـ رساله‌ای درتفسیر «الم». ۳ـ الزوارف‌فی‌شرح عوارف‌المعارف. ۴ـ شرح فصوص الحکم، ابن عربی. ۵ـ شرح‌نصوص، صدرالدین قونوی.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۹) بنقل ازهدیة العارفین، ج۱،ص ۷۳۰. وایضاح‌المکنون ج۱ص ۵۲ و ۶۱۱.

علی‌مهدی [عَ ىِ مَ ىِ یای] (اِخ)ابن محمدبن علی‌بن منصورالمهدی لدین‌الله. فقیه‌و مجتهدوازائمهٔ‌زیدیان دریمن‌بود. وی درسال ۷۰۵ق.در«هجرة» از قرای الهان متولدشد و پس از مرگ المؤید بالله یحیی‌بن‌حمزة، با وی بیعت شد. واو صنعاء را تصرف کرد سپس بر صعدة و ذمار نیز دست یافت و با باطنیان جنگید و قرای آنها را ویران کرد. وی راههایی ساخت وهفده امارت مستقل را از بین برد. و در سال ۷۷۳ق. در ذمار درگذشت وجسد او به‌خعدة منتقل شد. اورا تصانیف ورسالاتی است.
(ازالاعلام‌زرکلی ج۵،ص۱۵۸).

علی‌مهلبی. [عَ ىِ مُ هَ لَ ىِ یای] (اِخ) ابن أبان مهلبی ، ازبنی مهلب‌بن أبی صفرة. وی شخصی شجاع و انقلابی بود و از بزرگترین یاران علی‌بن محمد صاحب - الزنج بشمار میرفت وبااودرجنگهای‌بسیاری بمخالفت با بنی‌عباس شرکت کرد. هنگامی که صاحب‌الزنج بقتل‌رسید، علی مهلبی‌مخفی گشت ودرسال ۲۷۰ق. بجنگ الموفق‌عباسی افتاد واورا پس از زندانی کردن در بغداد بقتل رساند. (از الاعلام زرکلی، چاپ دوم، ج ۵ ص۵۲).

علی‌مهلبی. [عَ ىِ مُ هَ لْ لَ ىِ یای] (اِخ) ابن احمد مهلبی لغوی، مکنی به ابوالحسن. وی‌درنحو ولغت وروایت‌اخبار و تفسیر اشعار از پیشوایان بشمار می‌رفت. در نزد المعز والعزیز والیان مصر تقرب داشت وعهدکافور اخشیدی را نیزدرک کرد و او را با ابوالطیب احمد متنبی داستان و مشاجره‌ای بود. وی درسال ۳۸۵ق. درمصر درگذشت.(ازمعجم‌الادباء چاپ مرگلیوث، ج۵ ص ۸۱).

علی‌مهلبی. [عَ ىِ مُ هَ لْ لَ ىِ‌یای] (اِخ) ابن معاویة‌بن احمد ازدی مهلبی‌بصری شیعی (علی‌بلال...)، مکنی به‌ابوالحسن. متوفی در حدود سال ۲۵۰ ق. اوراست: الرشد والبیان.
(ازهدیةالعارفین ج۱ص۶۷۳).

علیمی. [عُ لَ ىِ‌یای](ص‌نسبی)منسوب به علیم، که تیره (بطنی)ایست‌ازبنی‌کلب. ونسبت‌آنان به‌علیم‌بن‌جناب بن‌هبل‌بن عبدالله‌بن کنانة‌بن بکربن عوف‌بن عذرة است. رجوع به‌علیم (ابن جناب بن هبل بن...) شود.

علیمی. [عُ لَ ىِ‌یای] (اِخ) (ص نسبی) منسوب به‌علیم، که تیره (بطنی)ایست ازباهلة. ونسبت آنان به‌علیم‌بن عدی‌بن‌عمرو ابن‌معن‌است. رجوع به علیم (ابن عدی‌بن عمروبن ...) شود.

علیمی. [عُ لَ ىِ یای] (اِخ) نام او عبدالرحمان بن محمدبن عبدالرحمان عمری علیمی مقدسی حنبلی، ملقب به‌مجیرالدین و مکنی به‌ابوالیمن‌است. وی مورخ‌بود ودرسال ۸۶۰ق.در قدس متولدشد وتحصیلات خود را درقاهره بانجام رسانید ودرسال ۹۲۸ق. درقدس درگذشت. اوراست:
۱ـ اتحاف‌الزائر واطواف‌المقیم‌المسافر.
۲ـ الانس‌الجلیل بتاریخ‌القدس والخلیل، در دومجلد. ۳ـ التاریخ‌المعتبر فی‌انباء من‌عبر. ۴ـ فتح‌الرحمان‌فی‌تفسیر القرآن،دردومجلد. ۵ ـ المنهج الاحمد فی‌تراجم اصحاب‌الامام احمد. (از ریحانةالادب ج۳ ص۱۲۶).

علیمی. [عُ لَ ىِ‌یای] (اِخ) نام او محمدبن عبدالرحمان‌بن محمد عمری علیمی، ملقب به‌شمس‌الدین‌ومکنی به‌ابوعبدالله‌است. وی فقیه ومحدث‌وخطیب وازقضات بود. درسال ۸۰۶ یا۸۰۷ق. دررملة متولدشد ودرآنجا پرورش یافت سپس به صفد رفت. و بار دیگر به رملة بازگشت و عهده‌دار امر قضاء درآنجا شد ودرچهارم ذی‌قعدهٔ سال۸۷۳ق. درآنجا درگذشت. اورا خطبه‌هایی‌است. (ازمعجم‌المؤلفین ج۱۰ ص۱۵۴).

علیمی. [عُ لَ ىِ یا ی] (اِخ) نام او یاسین‌بن زین‌الدین‌بن‌ابی‌بکربن‌محمدبن علیم حمصی شافعی، ومشهور به‌علیمی‌است. وی‌نحوی ومتکلم وبیانی قرن یازدهم هجری بود. در حمص متولد شد سپس باپدرخود به مصر رفت و پس از اتمام تحصیلات، در جامع ازهر بتدریس‌پرداخت‌ودربیست‌ویکم شعبان سال ۱۰۶۱ق. درگذشت. اوراست:
۱ـ حاشیه برشرح‌الفیهٔ ابن مالک، درنحو.
۲ـ حاشیه برشرح سنوسی درتوحید.
۳ ـ حاشیه برشرح عصام‌الدین اسفراینی بر سمرقندیه، دربلاغت. ۴ـ حاشیه‌برشرح‌القطر فاکهی، در نحو. ۵ـ شرح لامیهٔ ابن‌وردی.
(ازریحانةالادب، ج۳، ص ۱۲۶).بنقل از معجم‌المطبوعات، ص ۱۹۴۶. (واز معجم‌المؤلفین ج۱۳، ص۱۷۷).

علی‌میبدی. [عَ ىِ مَ بُ ىِ یای] (اِخ) ابن محمدعلی حسینی میبدی یزدی. رجوع به‌علی‌یزدی شود.

علی‌میثمی. [عَ ىِ مَ ثَ ىِ یای](اِخ) ابن اسماعیل بن شعیب‌بن میثم‌بن یحیی تمار اسدی‌کوفی بصری‌میثمی، مکنی‌به‌ابوالحسن. وی ازاحفاد میثم‌تمارازخواص امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود. و خود وی در زمرهٔ اصحاب امام علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام بشمار میرفت. وی از متکلمان امامیه‌بود و نخستین کسی است‌که باب علم کلام‌را مفتوح کرد. اصل او ازکوفه بود اما ساکن بصره گردید واورا با ملحدان ونصاری‌ودیگر ائمهٔ مذاهب مناظرات بسیاری است که در کتب گوناگون نقل‌شده است. وازآن جمله‌مجالس اوست باهشام‌بن‌حکم(متوفی‌درسال۱۷۹ق.) درعهدرشید عباسی. اوراست: ۱ـ الاستحقاق. ۲ـ الکامل، که‌کتابی‌است درامامت.
(ازریحانةالادب، ج ۴ ص۱۱۳) بنقل از هدیةالاحباب ص ۲۵۰. و نامهٔ دانشوران ج۱ ص ۷۴۱. (واز معجم‌المؤلفین ج۲، ص ۳۷) بنقل ازالفهرست ابن‌الندیم، ج۱ ص ۱۷۵. والفهرست طوسی، ص ۸۷، و هدیةالعارفین ج ۱ ص ۶۶۹. و کتاب - الرجال نجاشی ص ۱۷۶. ومنتهی‌المقال، ج۲ ص ۲۰۷. وتنقیح‌المقال مامقانی ؛ج ۲ ص۲۷۰).

علی‌میر آخور. [عَ ىِ](اِخ)(امیر...) وی از امرای ابوالغازی سلطان حسین میرزا بود ودرسال۸۷۴ق. باوی درجنگ بامیرزا یادگار محمد شرکت داشت.
رجوع به حبیب السیر چاپ خیام ج۴ ص

۱۴۰ شود.

علی‌میرزا. [عَ] (اِخ) (سلطان...) وی ازمقربان شاه اسماعیل صفوی بود و در سال ۹۲۰ق. درجنگی که بین شاه اسمعیل و سلطان سلیم درگرفت بقتل رسید.

رجوع به‌حبیب‌السیر چاپ‌خیام ج۴ ص۵۴۷ شود.

علی میرزاآباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان میربیگ، بخش دلفان، شهرستان خرم‌آباد. دارای ۱۸۰تن سکنه. آب‌آن از چشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات و توتون ولبنیات است. ساکنان این ده ازطایفهٔ خاوه هستند.

(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۶).

علی میرزا. [عَ] (اِخ) ابن سلطان محمودمیرزا (سلطان...). وی ازشاهزادگان تیموری ومادراو زهره‌بیگی‌آغا از قوم‌ازبک بود. علی میرزا برسمرقند و بخارا سلطنت میکرد. درسال ۹۰۵ق. که محمدخان شیبانی قصد تسخیر سمرقند و بخارا را کرده بود مدتها آن ولایات را محاصره‌کرد ولی‌سودی نبخشید. تازهره بیگی آغا مادرسلطان علی میرزا، بطمع اینکه محمدخان شیبانی اورا بزنی بگیرد، برطبق قراری که مخفیانه با محمدخان‌گذاشته‌بود شروع باغوای سلطانعلی وتشویق او بتسلیم درمقابل محمدخان کرد. از سوی دیگر خواجه قطب‌الدین یحیی بااین امر سخت بمخالفت برخاست ولی سرانجام بر اثر وسوسهٔ زهره بیگی آغا، دریکی از روزهای جمعه که قطب الدین یحیی و دیگر بزرگان درمسجد جامع بنماز مشغول‌بودند، سلطان علی میرزا با گروهی از خواص خود از دروازهٔ چهارراههٔ‌سمرقند بنزد محمدخان شیبانی رفت وباو پناه‌برد. وخواجه قطب‌الدین هنگامی‌که براین امر آگاه‌شد مردم را بمقاومت دربرابرسپاه محمدخان دعوت کرد اما چون کسی بدعوت او پاسخ نداد، خود نیز بدان سپاه ملحق‌شد. و محمدخان پس‌از اینکه برملک سمرقند مسلط گشت و ولایات اطراف آنرا نیز تسخیر کرد، برای اینکه خیال خودرا از وجود برخی از اشخاص‌که احتمال مخالفت آنها میرفت آسوده سازد آنهارا بقتل رسانیدکه ازآن جمله سلطانعلی میرزا بود.

(از حبیب‌السیر چاپ خیام ج۴ ص ۹۸ و ۲۳۲ و ۲۷۶تا۲۷۹. و دستورالوزراء، ص۴۱۰).

علی میرزایی. [عَ] (اِخ) ایلی‌است دارای‌یکصد خانوار و درولایت سرخس در سرحد ایران وروس سکونت دارد.

(از جغرافیای سیاسی کیهان، ص ۱۸۵).

علی‌میرزایی. [عَ] (اِخ) تیره‌ایست ازایل«باصری»وآن‌ازایلات‌خمسهٔ‌فارس‌است.

(از جغرافیای سیاسی کیهان، ص۸۷).

علی‌میرزایی. [عَ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان خاوه

بخش دلفان، شهرستان خرم‌آباد. دارای ۱۸۰تن سکنه. آب‌آن ازچشمه‌تأمین میشود ومحصول‌آن غلات و توتون ولبنیات است. ساکنان این ده از طایفهٔ خاوه هستند.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۶).

علی‌میسی. [عَ یِ مَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالعالی‌بن عبدالباقی‌بن ابراهیم‌بن‌علی‌بن عبدالعالی عاملی میسی. ادیب وشاعر ونحوی بود. اوراست: شرح اجرومیة، که در سال ۱۰۲۰ق. از تألیف‌آن فراغت یافت.

میسی منسوب است به «میس» که ازبلادجبل عامل‌است. (ازعیان‌الشیعة ج۴۱ ص۲۹۴).

علی‌میسی. [عَ یِ مَ ی یای] (اِخ) ابن عبدالعالی میسی، ملقب به زین‌الدین و مکنی به‌ابوالقاسم و مشهور به‌ابن مفلح. وی از فقیهان قرن دهم هجری بود و در سال ۹۳۸ ق. درگذشت. از جمله شاگردان او شهید ثانی بوده‌است.

(از مصنفی علم‌الرجال آقا بزرگ طهرانی)

علی‌میقاتی. [عَ یِ - ی‌یای] (اِخ) ابن محمدخربوطلی‌میقاتی (علی‌صفوت...). رجوع به‌علی‌صفوت شود.

علی‌میقاتی. [عَ یِ دِ ی‌یای] (اِخ) ابن مصطفی دباغ حلبی شافعی، مشهور به میقاتی و مکنی به‌ابوالفتوح. وی محدث و ادیب و نویسنده و شاعر بود (۱۱۰۴ق. تا۱۱۷۴ ق). اوراست: ۱- حاشیه برشرح الدلائل فاسی. ۲- شرح الجامع الصحیح بخاری. و نیز اورا اشعاری است.

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۴۲).

علی‌میکال. [عَ یِ] (اِخ)(خواجه...) ملقب به علاءالدین. وی بحسن خط مشهور بود وبوزارت سلطان حسین میرزای‌تیموری رسید. رجوع به علاء الدین (علی میکال) شود.

علی میلی. [عَ یِ] (اِخ) ابن محمد میلی جمالی تونسی مالکی. رجوع به‌علی جمالی شود.

علی میمندی. [عَ یِ مَ ی ی یای] (اِخ) ابن احمد میمندی، مکنی به‌ابوالحسن. وی از اهالی میمند بود و آن قریه ایست بفارس، نزدیک فیروز آباد. ابوالحسن علی‌بن احمد وزیر سلطان غازی محمودبن سبکتکین، و نویسنده‌ای ماهر ومدبر بود و احوال او درتاریخ یمینی آمده‌است. وابوبکر ابن‌العمید این ابیات را درهجو او دارد:

یاعلی‌بن احمدلا اشتیاقاً
وانا المرء لااحب النفاقا.
لم أزل اکره الفراق الی أن
نلته منک فارتضیت الفراقا
حسبنا بالخلاص منک‌نجاحا
وکفی بالنجاة منک‌خلاقا.

(ازتاج‌العروس‌ذیل‌مادهٔ‌بند)(۱)

علی میمونی. [عَ یِ مَ ی‌یای](اِخ) ابن عبدالله بن عمران قرشی مخزومی شیعی - میمونی، مکنی به‌ابوالحسن. فقیه و اصولی قرن چهارم هجری بود ودرسال ۴۰۰ ق. درگذشت. اوراست: ۱ - الرد علی أهل القیاس. ۲- کتاب الحج.

(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص ۱۳۹) بنقل‌از کتاب‌الرجال نجاشی، ص ۱۹۰. و هدیة - العارفین بغدادی ج ۱ ص ۶۸۸. و ایضاح المکنون بغدادی، ج۱ ص ۵۵۵ وج۲ص ۲۸۸.

علی‌میوروقی [عَ یِ مَ ی‌یای] (اِخ) ابن‌احمدبن عبدالعزیز میوروقی، مکنی به ابوالحسن. از شعرا بود ودرسال ۴۷۵ ق. درگذشت. اورا مجموعهٔ شعری‌است.

(ازمعجم المؤلفین ج۷ص۱۹).

علیمیون. [عُ لَ یِ یو] (اِخ) تیره‌ای (بطنی) از بنی‌زریق، از ثعلبهٔ‌طی، ازقحطانیة هستندکه منازل آنان در اطراف دیار مصر قرارداشت. (از معجم قبائل‌العرب ج۲ ص ۸۲۰) بنقل از نهایةالارب قلقشندی.

علی میهی. [عَ یِ] (اِخ) ابن - عمربن احمدبن عمربن‌ناجی‌میهی شافعی‌بصیر. متوفی دردوازدهم ربیع‌الاول سال۱۰۲۴ق. درطنتا، اوراست:

۱- الرفائق‌المنظمة علی‌الدقائق‌المحکمة.
۲- هدایةالصبیان لفهم بعض مشاکل‌القرآن.

---

(۱) بنظر میرسد که مؤلف تاج‌العروس درذکر این شخص دچار اشتباه شده و معلوم نیست آنرا از چه مأخذی نقل‌کرده است. زیرا خواجه ابوالقاسم احمدبن حسن‌میمندی که وزیر سلطان محمود و سپس وزیر پسرش سلطان مسعود غزنوی بود گویابجزابوالفتح‌عبد الرزاق‌بن احمدبن حسن، فرزند دیگری نداشت. وبفرض اینکه اورا فرزندی دیگربوده، بطورحتم‌وزیرسلطان‌محمود نبوده‌است.چه وزرای سلطان محمود فقطسه تن بوده‌اند (ابوالفتح بستی- خواجه احمدبن حسن- حسنک وزیر). وعلی‌بن احمد میمندی مکنی به ابوالحسن معلوم نشدکه‌کیست ودرتاریخ یمینی‌نیزذکری از او دیده نشد و گویا شعر ابن عمید دربارهٔ علی‌بن احمد دیگری است. و نیز میمند که زادگاه احمدبن حسن است در مشرق ایران (افغانستان فعلی) قراردارد ومربوط به میمند فارس نیست. فرض دیگر اینست که تمام‌مطالب تاج‌العروس صحیح باشد جزآن قسمت که علی‌بن احمدرا وزیر سلطان محمود دانسته است.

ومیهی منسوب است به «میه» وآن از قرای مصراست .(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص۱۵۷).

علیین . [ع ِ ل ِ ل ِ ّ ی َ ن] و [عُ ل ُ ل ّ ی َ ن] (ع ِ ا) جمع «علی» درحال نصب وجر. شرفاء . مردمان بزرگ ورفیع‌القدر. (ناظم‌الاطباء). ورجوع به علی [ع ِ ل ِ ل ّ ی] و [عُ ل ُ ل ّ ی] شود .

علی‌نابلسی. [ع َ ی ِ ب ُ ل ُ ی ی ای] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم جعفری نابلسی حنبلی ، مشهور به ابن عفیف . وی ادیب و فقیه‌بود. در سال ۷۵۲ق. متولدشد. مدتی‌امر قضاء را در نابلس عهده دار بود. و در سال ۸۱۳ق. درگذشت . اوراست :

۱ـ رشف‌المدام فی‌وصف‌الحمام. ۲ـ کشف القناع فی‌وصف‌الوداع. ونیز اورا اشعاری است . (ازمعجم المؤلفین ج۷ ص۱۷۶) .

علی ناجی. [ع َ ی] (اِخ)ابن‌محمدبن عبدالرحمان‌بن خطاب مغربی مصری ناجی شافعی، ملقب به‌علاءالدین‌ومکنی‌به‌ابوالحسن. اقب او را « باجی» نیزگفته‌اند. رجوع به علی باجی (ابن محمدبن عبدالرحمان‌بن ...) شود .

علی ناسخی . [ع َ ی ِ س ِ ی ی ای] (اِخ) مکنی به‌ابوالحسن. اوراست: سراج العارفین. لقب اورا «الناسخ»نیزگفته‌اند. (ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ص ۹۸۳).

علی‌ناشری. [ع َ ی ِ ش ی ی ای] (اِخ) ابن‌أبی‌بکربن علی‌بن‌محمدبن أبی‌بکربن‌عبدالله ابن‌عمربن عبدالرحمان‌بن عبدالله یمانی‌زبیدی شافعی، مشهور به‌ناشری‌وملقب به‌موفق‌الدین. وی فقیه ومورخ بود ودر سال ۷۵۴ق. در زبیدی متولدشد ودر ۱۵ صفرسال ۸۴۴ ق. درتعز درگذشت.اوراست: ۱ـ الثمرالیافع .

۲ـ الجواهرالمسمنات فی‌فروع‌الفقه الشافعی.
۳ـ روضةالناظر فی‌اخباردولةالملک‌الناصر.
۴ـ الفوائدالزوائد. ۵ـ مختصرفی‌زیارةالنساء للقبور . و نیز اورا دیوان شعری است . (ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷ ص۴۶) بنقل از هدیةالعارفین، ج۱ ، ص ۷۱۸ . و ایضاح ـ المکنون، ج ۱ ، ص۳۴۷ وسایر صفحات. وشذرات‌الذهب ابن عماد ، ج۷، ص۲۵۱. والضوءاللامع سخاوی ج ۵ ص ۲۰ .

علی‌ناشری. [ع َ ی ِ ش ی ی ای] (اِخ) ابن محمدبن اسماعیل‌بن ابی‌بکربن عبدالله‌بن عمربن عبدالرحمان‌ناشری زبیدی یمانی‌شافعی مکنی به‌ابوالحسن. وی شاعربود و دراخبار و تاریخ و آداب و سیرپادشاهان اطلاعاتی داشت . ودرسال ۸۱۲ق. درگذشت.
اوراست : الادب السلسل الجاری فی‌ذکر ـ الجواری. ونیز اورا اشعاری‌است.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۱۸۳) بنقل از الضوءاللامع سخاوی ج۵ ص ۲۹۰.

علی‌ناشیء. [ع َ ی ِ ش] (اِخ) ابن عبدالله‌بن وصیف بغدادی ، مشهور به‌ناشیٔ الاصغر . رجوع به ناشیٔ الاصغر (علی‌بن عبدالله ...) شود.

علی‌ناصری. [ع َ ی ِ ص ِ ی ی ای] (اِخ) ابن آیبک‌بن عبدالله تقصبادی‌ناصری دمشقی ملقب به علاءالدین . رجوع به علی دمشقی شود .

علی ناصری. [ع َ ی ِ ص ِ ری ی ای] (اِخ) ابن نیار اسدی‌ناصری، ملقب به‌شیخ‌الشیوخ صدرالدین. رجوع به‌علی اسدی (ابن‌نیار...) شود .

علی ناظم‌الدرر . [ع َ ی ِ ظِ م ُ د ْ د ُ ر َ] (اِخ) ابن عثمان خلوتی ضریر ، مشهور به ناظم‌الدرر . رجوع به‌علی‌خلوتی شود .

علی‌نباطی. [ع َ ی ن َ ی ی ای] (اِخ) ابن احمدبن موسی عاملی نباطی . از فضلای قرن یازدهم هجری بود . وی در نجف سکونت داشت ردرهمانجا درگذشت .
اوراست : شرح‌الاثنی عشریة فی‌الصلاة، از شیخ بهاء . (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص۳۱).

علی‌نباطی. [ع َ ی ن ی ی ای] (اِخ) ابن محمد طاهربن‌عبدالحمیدبن موسی‌بن‌علی‌بن معتوق عاملی نباطی اصفهانی، مکنی به‌ابو ـ الحسن . رجوع به‌علی‌عاملی شود.

علی نباهی. [ع َ ی ن ُ ی ای ی] (اِخ) ابن عبدالله‌بن محمدبن‌حسن‌جذامی مالقی‌نباهی مشهور به‌ابن‌حسن ومکنی به‌ابوالحسن.رجوع به‌علی مالقی شود.

علی‌نبیتیتی. [ع َ ی ن َ ی ی ای] (اِخ) ابن عبدالقادر نبیتیتی مصری‌حنفی.ریاضیدان وادیب ونحوی و مطلع درعلم عروض بود. و مدتی عهده دار توقیت در جامع أزهر شد ودرحدود سال۱۰۶۰ق. درقاهره‌درگذشت.
اوراست : ۱ـ اجابة طلاب‌الهدی فی‌شرح مجیب‌الندا فی‌شرح‌قطرالندا، درنحو .
۲ شرح‌برالرخبیةدرفرائض ۳ ـ شرح‌الهتحیة فی الاعمال الجیبیة ، ازسبط ماردینی.
۴ـ القول الوافی فی‌شرح‌الکافی فی‌العروض والقوافی .
۵ ـ مطالع‌السعادة الابدیة فی‌وضع‌الاوفاق والخواص الحرفیة والعددیة) .
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۱۲۶).

علی نثاری. [ع َ ی] (اِخ) ابن‌محمد قیصری رومی‌حنفی ، مشهور به‌نثاری . فقیه بود وبه‌قسطنطنیة سفر کرد و در آنجا درسال ۱۱۱۰ق. درگذشت. اوراست: ۱ـ حاشیه برقاضی‌میر . ۲ـ الفوائد الملیةمن المسائل الشرعیة ، درفتاوی. (ازهدیةالعارفین‌بغدادی، ج ۱ص ۷۶۴) .

علی نجار . [ع َ ی ن َ ج ْ جا] (اِخ) وی پدر خاقانی شاعر مشهور بود و خاقانی این شعررا درمدح وی گفته است:

یوسف‌نجارکیست نوح دروگر که‌بود
تا زهنر دم زنند بر در امکان او
نوح نه‌بس علم داشت گرپدرمن‌بدی
قطره بستی بعلم برسر طوفان او

(ازالمعجم فی‌معاییراشعارالعجم‌ص۲۴۰).

علی‌نجار . [ع َ ی ن َ ج ْ جا] (اِخ) ابن حسن‌بن صالح‌نجار طائفی. پزشک برروش طب قدیم . وی درسال ۱۲۲۸ق. درطائف متولدشد. ودرابتدا شغل نجاری‌داشت. سپس نزدیکی‌ازاطبای هند طب راآموخت وشروع بمعالجهٔ مردم بلاد خود کرد . و در سال ۱۳۱۳ق. درطائف درگذشت. اوراست:
۱ـ رساله‌ای دراستخراج ادهان.
۲ـ رساله‌ای دراستخراج‌املاح .
(از الاعلام زرکلی ج ۵ ص۸۵) .

علی‌نجار. [ع َ ی ن َ ج ْ جا] (اِخ) ابن محمدبن عامر نجار مصری شافعی. وی فقیه واصولی ونحوی ومفسر قرن چهارم هجری بود. در عزبةالحرمل از توابع شهر منیه در مصر متولد شد و تحصیلات خودرا درازهر انجام داد. و درسال ۱۳۵۱ ق . در قاهره درگذشت. اوراست :
۱ـ حاشیه‌برشرح‌اسنوی‌برالمنهاج،دراصول.
۲ـ رساله‌ای درعلم اخلاق . ۳ـ رساله‌ای‌در علم وضع . ۴ ـ شرح بیقونیة . ۵ـ شرح شواهداشمونی.(ازمعجم‌المؤلفین ج ۲۰۵۷.

علی نجاری. [ع َ ی ن َ ج جا ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن احمدبن تقی الدین بخاری (یا نجاری) مکی شافعی . رجوع به‌علی‌بخاری (ابن احمدبن ...) شود .

علی‌نجاری. [ع َ ی ن َ ج ْ جا ی ی ای] (اِخ) ابن‌احمدنجاری‌شعرانی شافعی. رجوع به‌علی شعرانی‌شود .

علی‌نجاری. [ع َ ی ن َ ج ْ جا ی ی ای] (اِخ) ابن‌علی‌بن احمدنجاری حنفی،ملقب به‌علاءالدین. متکلم بود. اوراست: فوائد ـ القلائد وغررالفوائد فی‌شرح‌العقائد ازنسفی که درسال ۹۶۷ ق . از تألیف آن فراغت یافت .
(از هدیةالعارفین بغدادی: ج۱ص ۷۴۶).

علی‌نجری. [ع َ ی ن َ ی ی ای] (اِخ) ابن‌احمد صرصری‌نجری، مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌صرصری شود.

علی‌نجری. [ع َ ی ن َ ی ی ای] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌القاسم‌بن علی‌بن ناصرنجری یمنی. وی از فقیهان بشمار میرفت ودرسال ۸۲۲ ق . درقید حیات بود . اوراست : شرح برأزهار.(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص۲۲۶) بنقل ازملحق البدرالطالع زبارة ص ۱۷۱ .

علی‌نجری . [ع َ ی ن َ ی ی ای](اِخ) ابن محمد نجری یمانی زیدی، مشهور به‌ابن هطیل. وی‌ادیب‌ونحوی‌بود ودرسال۸۱۲ق. درگذشت. اوراست:
۱ـ شرح‌المفصل زمخشری. ۲ـ عمدة ذوی الهمم علی‌الحسبة فی‌علمی اللسان والقلم .

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۳۵) . بنقل از البدرالطالع شوکانی ج۱ ص ۴۹۳ . وهدیة العارفین بغدادی ج۱ ص ۷۲۹ .

علی نجف‌آبادی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) (آقا...). وی ازشاعران قرن یازدهم هجری بود ودر نجف‌آباد اصفهان میزیست. نصرابادی ابیاتی ازاو نقل کرده‌است . رجوع به تذکرهٔ نصرابادی فصل پنجم ص ۱۳۵ شود.

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن محمدعلی قمی نجفی. رجوع به علی قمی شود.

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن ابی‌طالب‌بن عبدالمطلب حسینی همدانی نجفی. رجوع به‌علی همدانی شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن ابی‌طالب قمی نجفی، متخلص به‌عارف. رجوع به‌علی قمی‌شود.

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن‌احمد عاملی مشهدی غروی نجفی. رجوع به‌علی عادلی شود.

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن جعفربن خضر مالکی جناجی نجفی . رجوع به‌علی مالکی شود.

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن حجة الله بن علی‌بن عبدالله بن حسین بن محمدبن عبدالملک طباطبائی شولستانی‌غروی نجفی، ملقب به شرف‌الدین. رجوع به علی طباطبایی شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن‌حسن‌بن سلیمان‌بن سعدبن‌فرج‌الله‌بن علی‌بن سعدبن عبدالله‌بن حماد حسینی جزایری‌نجفی (سید ...)، مشهور به‌سیدعلی‌حلو. رجوع به علی جزایری شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن حسین خیقانی حلی نجفی. رجوع به‌علی خیقانی شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن حسین طریحی نجفی . رجوع به علی طریحی شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن خلیل بن ابراهیم بن محمد علی رازی - طهرانی نجفی . رجوع به‌علی تهرانی (ابن خلیل‌بن...)شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن شاهمراد بن اسد بن جلال‌الدین بن حسن طباطبائی حسنی نجفی. رجوع به‌علی‌طباطبایی شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن عبدالکریم بن علی‌بن محمد بن علی‌بن - عبدالحمید حسینی علوی‌نیلی نجفی، مشهور به‌نسابة ومکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی نیلی شود.

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن عبدالله‌بن محمدبن احمدبن مظفر نجفی. وی فقیه واصولی‌بود ودرحدود سال۱۳۱۶ ق. درنجف دوگذشت درحالیکه سن او در حدود ۶۰ سال بود . اورا تألیفاتی درفقه است که ازآنجمله‌است : ۱-اراجیزی درفقه واصول.۲- حاشیه بررسائل شیخ مرتضی. و نیز اوراشماری است .
(ازاعیان‌الشیعهٔ عاملی ج ۵ ص۳۴۵).

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن فتح‌الله نهاوندی نجفی . رجوع‌به علی نهاوندی شود.

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن‌محمدبن علی‌رضوی تبریزی‌نجفی مشهور به‌سیدعلی داماد . رجوع به‌علی‌داماد شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن محمدبن محمدتقی‌بن محمدرضابن مهدی‌بحرالعلوم طباطبائی‌نجفی.رجوع به‌علی طباطبایی شود.

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن محمدحسین نجفی زینی. رجوع به علی زینی شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن‌محمد حسینی نجفی ، مشهور به‌حکیم . رجوع به‌علی حکیم شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن‌محمدرضابن موسی‌بن جعفرکاشف النطاء نجفی. رجوع به علی کاشف النطاء شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن محمدعلی‌بن حیدربن شیخ‌خلیفهٔ‌مجیراوی شروقی نجفی. رجوع به‌علی شروقی شود.

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن مهدی‌بن رضابن‌احمدبن حسین‌بن حسن طالقانی حسینی نجفی ، مشهور به‌میر حکیم. رجوع به‌علی طالقانی شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن هاشم‌بن علی‌رضوی موسوی‌بغدادی‌نجفی. رجوع به‌علی رضوی شود .

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن یاسین رفیش نجفی، ازآل عنوز. رجوع به‌علی رفیش شود.

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) حسینی اشرابادی شیعی ، ملقب به - شرف‌الدین . وی درسال ۹۶۵ق . درقید حیات بود. اوراست:
۱ - تأویل الآیات الباهرة فی فضل‌العترة - الطاهرة . ۲-الفروسیة فی‌شرح الجعفریه.
۳- الکنزالجامع للفوائدالنافعة.
(از معجم‌المؤلفین ج۷ ص ۲۵۲).

علی نجفی. [ع َ ی ِ نَ ج َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) خوبی. رجوع به‌علی‌خوبی شود.

علی نجیب. [ع َ ی ِ نَ] (اِخ) ابن محمود بن علی نجیب رودباری . رجوع به علی‌رودباری شود .

علی نحوی. [ع َ ی ِ نَ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن‌ابی‌زید محمدبن علی‌نحوی استرآبادی ، ملقب به‌فصیحی ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌ابوالحسن (علی‌بن...) شود .

علی نحوی . [ع َ ی ِ نَ ی ِ ی ا ی] (اِخ)ابن‌محمدنحوی‌وزیر،مکنی‌به‌ابوالمکارم. متوفی درسال ۵۶۱ ق . اوراست : مختصر الفریبین ابوعبید احمدبن محمدهروی.
(ازکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه،ص۱۲۰۹).

علی نخعی. [ع َ ی ِ نَ خ َ ی ِ ی ا ی] (اِخ) ابن حکم‌بن زبیرنخعی انباری ضریر، مکنی به‌ابوالحسن.ازمؤلفان‌اواخرقرن دوم واوایل قرن سوم هجری بود واوراکتابی در رجال شیعه میباشد. وی از تلامذهٔ ابن‌ابی‌عمیر بود.
(از مصنفی علم‌الرجال آقا بزرگ طهرانی ص۲۷۸) .

علی نخلی [ع َ ی ِ نَ ذ ِ ی ی ا ی] (اِ خ) ابن احمدبن موسی‌بن علی‌جلاد راکبی نخلی حنفی. رجوع به‌علی‌حلاد شود.

علی ندا. [ع َ نَ] (اِخ) برائی.نحوی بود. اوراست :
۱- شرح سنی‌المطالب لهدایةالطالب ، که‌در محرم سال ۱۲۹۱ق. از تألیف آن فراغت یافت. ۲- ضوابط الرسم فی‌ایضاح الرقم.
(ازمعجم‌المؤلفین ، ج۷ص ۲۵۳) .

علی نسابة . [ع َ ی ِ نَ س ْ سا ب َ] (اِخ) ابن عبدالکریم‌بن محمدبن علی‌بن - عبدالحمید حسینی علوی نیلی نجفی، مشهور به‌نسابة ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌نیلی شود .

علی نسفی . [ع َ ی ِ نَ س َ ی ی ا ی] (اِخ) ابن محمدبن علی‌بن ابی‌بکربن علی نسفی بیکندی . اوراست: شرح قسمت سوم ازمفتاح‌العلوم سکاکی، که در سال ۷۱۹ق. از تألیف‌آن فراغت یافت .
(ازکشف‌الظنون‌حاجی‌خلیفه،ص ۱۷۶۷).

علی نسوی . [ع َ ی ِ نَ س َ ی ی ا ی] (اِخ) ابن‌احمدنسوی، مکنی به‌ابوالحسن. ریاضیدان ومنطقی‌وازاهالی «نسا»درخراسان بود و تا حدود سال ۴۲۱ ق . میزیست . اوراست : ۱- التجرید فی‌اصول‌الهندسة .
۲- رسالة فی‌المداخل الی‌علم‌المنطق .
۳ - المقنع فی‌الحساب الهندسی فی‌العراقین العربی والفارسی. (از معجم المؤلفین ج۷ ص۳۱). بنقل‌ازفهرس مخطوطات‌الظاهریة. وتراث‌العرب العلمی ص۲۵۷.

علی نسوی. [ع َ ی ِ نَ س َ ی ی ا ی] (اِخ) ابن‌محمد نسوی، مکنی به‌ابوالقاسم . وی بعربی شعرمیگفت ومقل‌است.
(ازالفهرست ابن‌الندیم).

علی نسیب . [ع َ ی ِ نَ] (اِخ) ابن - ابراهیم بن عباس حسینی علوی دمشقی ، مکنی به‌ابوالقاسم ومشهوربه‌نسیب . وی از

فضلا ومحدثان دمشق بود (۴۲۴تا۵۰۸ق.) واورا کتابی بنام «فوائد» در بارهٔ استادان خویش است. و نیز ده مجلد کتاب درحدیث دارد.
(ازالاعلام زرکلی چاپ‌دوم ج۵ص۵۲).

علی‌نصرانی. [عَ یِ نَ یِ یای] (اِخ) ابن نصرنصرانی، مشهور به ابن‌طیب ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی(ابن‌نصرنصرانی) شود.

علی‌نصیر آبادی. [عَ یِ نَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن دلدار علی نقوی نصیرآبادی. رجوع به‌علی‌نقوی شود.

علی نطنزی. [عَ یِ نَ طَ یِ یای] (اِخ) (علیقلی...). رجوع به‌علیقلی‌شود.

علی نطوبسی. [عَ یِ] (اِخ) ابن‌عبدالله ابن‌علی نطوبسی قاهری أزهری ضریر مالکی سنهوری، ملقب‌به‌نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌سنهوری شود.

علی نظاری [عَ یِ نَ ظَ یِ یای] (اِخ) ابن‌عبدالرحمان‌بن محمدنظاری. امیر «بعدان» دریمن. او قلعه‌ای‌بنام «جب» داشت که ارتفاع آن‌مشهوربود. درهنگام‌فرمانروایی محمودپاشا بریمن که جباری سرسخت‌بود، با ابن علی‌نظاری ازدر دشمنی درآمد و درسال ۹۶۹ ق. مدت هشت‌ماه قلعهٔ اورا محاصره کرد واین محصره به‌صلح انجامید باین‌شرط که «سنجق» ازآن علی‌نظاری گردد. ومحمود پاشا برابن قرارداد سوگند خورد. اماچون علی‌نظاری بادویست‌تن ازهمراهان خویش از قلعه خارج شد محمود پاشا همگی آنان را بقتل رسانید وداخل قلعه گشت وتمام‌ساکنان آنجارانیز هلاك کرد.
(ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ص۱۱۲) بنقل ازالسناالباهر.

علی‌نظروعمارت. [عَ نَ ظَ رُ عِ مَ رَ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان چای‌باسار، بخش پلدشت، شهرستان‌ماکو. دارای ۱۰۰ تن‌سکنه. آب‌آن از رودخانهٔ زنگمار تأمین میشود. و محصول آن غلات، پنبه، کنجد، کرچک، بزرك وبرنج‌است.
(ازفرهنگ جغرافیائی ایران ج۴).

علی نعمی. [عَ یِ نَ یِ یای] (اِخ) ابن حسن‌بن محمدبن حسن‌بن عبدالرحمان‌بن یحیی بن محمدبن عیسی نعمی حسنی یمنی. عالم وشاعرمتولددرسال ۹[illegible]ق. وی‌عهده‌دار امر قضاء در ناحیهٔ صبیا از تهامه‌بود. و در ذی‌حجهٔ سال ۱۰۶۷ ق. درگذشت. اورا تألیفات ورسائلی است.
(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص۶۸).

علی نفری. [عَ یِ نِ یِ یای] (اِخ) ابن عیسی‌بن سلیمان‌بن محمدبن سلیمان‌بن‌ابان نفری سکری، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع‌به علی سکری شود.

علی نفزی. [عَ یِ نَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن ابراهیم بن عبدالله‌بن مالك‌بن عباد نفزی رندی مالکی، مشهوربه‌ابن‌عباد. وی صوفی بود ودرسال ۸۱۰ق. درگذشت. اوراست: التنبیه فی‌شرح‌الحکم‌العطائیة.
(ازهدیةالعارفین بغدادی ج۱ص ۷۲۸).

علی نقاش. [عَ یِ نَ قْ قا] (اِخ) ابن عبدالقادربن محمد قرافی قاهری نقاش، ملقب‌به‌نورالدین. وی‌عالم درعلوم هندسی‌بود و درسال ۸۸۰ ق. درگذشت. اوراست: عمدةالحذاق فی‌العمل فی‌سائرالآفاق.
(از معجم‌المؤلفین، ج۷ ص۱۲۶).

علی‌نقشبندی. [عَ یِ نَ بَ یِ یای] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد زهری شروانی مدنی نقشبندی حنفی، ملقب به‌اکمل‌الدین. رجوع به‌علی شروانی شود.

علی‌نقشبندی. [عَ یِ نَ بَ یِ یای] (اِخ) ابن‌محمدبن مرادبن علی‌بخاری‌الاصل دمشقی حنفی نقشبندی، مشهور به مرادی. رجوع به‌علی مرادی شود.

علی نقشی. [عَ یِ نَ] (اِخ) قربی آق‌کرمانی، ملقب به‌نقشی. رجوع به علی قربی‌شود.

علی نقوی. [عَ یِ نَ قَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن محمدبن دلدار علی نقوی نصیرآبادی، ملقب به تاج‌العلماء. از فقیهان امامیه و از اهالی لکهنوه درهندبود. درسال ۱۲۶۰ ق. متولدشد ودر۱۳۱۲ق. درگذشت. اوبرزبان فارسی وعربی‌وسریانی وعبری تسلط داشت. نام او درمصنفی علم‌الرجال بصورت «علیمحمدبن محمدبن‌دلدار علی...» آمده‌است. اوراست:
۱- الاثنا عشریة فی‌البشارات‌المحمدیة.
۲- احسن‌القصص فی‌تفسیر سورة یوسف.
۳- فصل‌الخطاب فی‌شرب‌الدخان.
(ازمعجم‌المؤلفین، ج ۷ ص ۲۲۸). و رجوع به مصنفی علم الرجال آغا بزرگ، ص۴۳۲شود.

علینقی. [عَ نَ] (اِخ) ابن احمدبن زین‌الدین احسائی. رجوع به‌علینقی‌احسائی شود.

علینقی. [عَ نَ] (اِخ) ابن احمدبن زین‌الدین احسائی. رجوع به علینقی‌احسائی شود.

علینقی. [عَ نَ] (اِخ) ابن‌احمدعلی خان همدانی، متخلص به ایجاد. رجوع به علینقی ایجاد شود.

علینقی. [عَ نَ] (اِخ) ابن‌حسن‌بن‌محمدبن علی طباطبایی حایری. فقیه‌امامی. اهل کربلاء. وی درسال ۱۲۸۹ق. درگذشت. اوراست:
۱- الدرةالحائریة فی‌شرح کتاب الشرائع.
۲- الدرة فی‌العام والخاص.
(ازالاعلام‌زرکلی ج۵ ص۱۸۲).

علینقی. [عَ نَ] (اِخ) ابن‌حسن‌طباطبایی حایری. رجوع به علی‌نقی‌طباطبایی شود.

علینقی. [عَ نَ] (اِخ) ابن محمد صالح مازندرانی، متخلص‌به سابق. رجوع به‌علینقی سابق شود.

علینقی. [عَ نَ] (اِخ) ابن محمد هاشم طغایی‌کمرئی فراهانی شیرازی، ملقب‌به‌عزالدین. رجوع به علینقی شیرازی شود.

علینقی. [عَ نَ] (اِخ) ابن نقد علی‌خان هندی، متخلص به نظم وبه انصاف. رجوع به علینقی انصاف شود.

علینقی‌احسایی. [عَ نَ یِ اَ یِ یای] (اِخ) ابن‌احمد بن زین‌الدین‌احسایی. وی‌شاعربود و درسال۱۲۳۶ق. ازپدر خود اجازهٔ اجتهاد گرفت. اورا دیوانی‌است. (ازالذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج۹ ص ۷۶۳).

علینقی اصفهانی. [عَ نَ یِ اِ فَ] (اِخ) زنجانی. رجوع به‌علینقی‌زنجانی‌شود.

علینقی انصاف. [عَ نَ یِ اِ] (اِخ) ابن‌نقد علی‌خان هندی. وی شاعر بود وابتدا به«نظم» تخلص میکردسپس‌متخلص به‌انصاف شد. ودرسال ۱۱۹۵ ق. درگذشت. اورا دیوانی‌است. نام‌اودرصبح گلشن«میرزانقی...» آمده است. (ازالذریعةآقابزرگ طهرانی، ج۹ ص۱۰۸ و۷۶۳).

علینقی‌ایجاد. [عَ نَ یِ] (اِخ) ابن‌احمد علی‌خان همدانی، متخلص به ایجاد. اصل او از همدان بود و در «برهان پور» متولد شد ودرسال ۱۱۸۹ ق. درگذشت. ابیاتی از شعراو در نتالیج الافکار نقل شده‌است. (ازالذریعةآقابزرگ‌طهرانی، ج۹ص۷۶۴).

علی نقیب الاشراف. [عَ یِ نَ بُلْ اَ] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌بکربن علی‌بن ابراهیم ابن‌عدنان حسینی دمشقی حنفی، مشهور به نقیب‌الاشراف. وی فقیه‌واصولی ونحوی‌بود و در سال ۸۵۲ ق. در دمشق متولد شد. اوراست: حاشیه‌برالفیهٔ ابن مالك، درنحو. (ازمعجم المؤلفین، ج۷، ص۱۸۷).

علینقی حایری. [عَ نَ یِ ءِ یِ یای] (اِخ) مشهوربه‌میرزاهادی خراسانی. رجوع به علینقی خراسانی شود.

علینقی حایری. [عَ نَ یِ ءِ یِ یا ی] (اِخ) ابن حسن طباطبائی حایری. رجوع به علینقی طباطبائی شود.

علینقی‌حیدری. [عَ نَ یِ حَ دَ یِ یای] (اِخ) ابن احمدبن مهدی بن احمد بن حیدر حیدری، منسوب به آل حیدر. اوراست: الدوحةالحیدریة؛ درشرح حال اجداد خود تاامام‌حسن علیه‌السلام. (ازمصنفی‌علم‌الرجال آغا بزرگ، ص۳۴۲).

علینقی خراسانی. [عَ نَ یِ خُ] (اِخ) مشهوربه میرزا هادی خراسانی‌حایری. متولد درسال ۱۲۹۷ ق. اوراست:
۱- حاشیه برتفسیر علی‌بن ابراهیم.
۲- حاشیه برمکاسب شیخ مرتضی.
۳- رسالهٔ مستخرجة من‌الصحاح الستة.
۴- العین فی‌الحکمة. ۵- منطق الحق.

(از اعیان الشیعهٔ عاملی، ج ۴۲ ،ص۱۹۸).

علینقی زنجانی. [عَ نَ یِ زَ] (اِخ) اصفهانی. متوفی در سال ۱۲۵۸ ق . او را تصنیفاتی است . (ازمعجم المؤلفین ، ج۷، ص۲۵۵) .

علینقی سابق. [عَ نَ یِ بِ] (اِخ) ابن محمد صالح مازندرانی ، متخلص به سابق . وی برادر آقامحمد سعید و نوادهٔ دختری محمد تقی مجلسی بود . او پس از برادرش ، به هند سفر کرد واورنگ زیب عالمگیررا مدح کرد وبامراو شاهنامه‌ای سرود . ودرحدود سال ۱۰۸۳ ق. درگذشت. (ازالذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ، ج۹ ص۴۱۴ و۷۶۴) .

علینقی شیرازی. [عَ نَ ی] (اِخ) ابن محمد هاشم طغایی. کمرنی فراهانی شیرازی ، ملقب به عزالدین. ازفقها ومتکلمان شیعهٔ امامیه. وی مدتی امرقضارا درشیرازعهده‌داربودسپس به‌اصفهان دعوت شدوشیخ الاسلام آنجاگردید. و درسال ۱۰۶۰ ق. درگذشت. اوراست :

۱ ـ جواب نوح افندی شیخ مفتی بلاد الروم فی مسألة الامامیة ؛ دردومجله .

۲ ـ المقاصد العالیة فی الحکمة الیمانیة، در علم الکلام . ۳ ـ مناسک الحج والمعتمر. (ازمعجم المؤلفین ، ج۷ ،ص ۲۵) .

علینقی طباطبایی. [عَ نَ یِ طَ طَ ی یا ی] (اِخ) ابن حسن طباطبایی حایری . فقیه واصولی بود ودر ششم صفرسال ۱۲۸۹ ق. درگذشت اوراست :

۱ ـ اصل الفقه؛ دریک مجلد بزرگ .

۲ ـ رسالة فی صلاة المسافر .

۳ ـ کتاب فی الاجارة ۴ ـ کتاب القضاء .

۵ ـ منظومة مزیج الاحتیاج فی حکم منسک الحاج. ازالذریعهٔ آقا بزرگ،ج۱،ص۲۰۸ واعیان الشیعهٔ عاملی،ج۴۲ ص۱۹۸) .

علینقی طغایی. [عَ نَ یِ طُ] (اِخ) ابن محمد هاشم طغایی کمرنی فراهانی شیرازی ، ملقب به‌عزالدین. رجوع به‌علینقی شیرازی شود.

علینقی فراهانی. [عَ نَ یِ فَ] (اِخ) ابن محمد هاشم طغایی کمرنی فراهانی شیرازی ملقب به عزالدین. رجوع به علینقی شیرازی شود .

علینقی قمی. [عَ نَ یِ قُ مْ می یا ی] (اِخ) (مولی...). ولی شاعربود وبه «قسمت» تخلص میکرد . نصرابادی قسمتی از اشعار اورا نقل کرده است . (ازالذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ، ج۹ ص۸۸۱).

علینقی کمرنی. [عَ نَ یِ کَ مَ] (اِخ) ابن محمدهاشم طغایی کمرنی فراهانی شیرازی، ملقب به‌عزالدین. رجوع به‌علینقی شیرازی شود.

علینقی گنابادی. [عَ نَ یِ گُ] (اِخ) وی شاعر بود واورا دیوانی است بنام « صراط الجنة» که درسال ۱۲۱۶ ق. ازنظم آن فراغت یافت . ونیز شرحی براین دیوان بنام « سبل المعرفة» دارد . (ازالذریعهٔ آغا بزرگ طهرانی، ج۹ ص ۷۶۴) .

علینقی مازندرانی. [عَ نَ یِ زَ دَ] (اِخ) ابن محمد صالح مازندرانی، متخلص به‌سابق. رجوع به‌علینقی سابق شود.

علینقیه. [عَ نَ ی یا ی] (اِخ) دهی‌است جزء دهستان قاقازان ، بخش ضیاء آباد ، شهرستان قزوین. دارای ۵۸۲ تن سکنه. آب آن ازقنات وازچشمه‌سار تأمین میشود، ومحصول آن غلات ، انگور ، یونجه ولبنیات است. ساکنان این ده از طایفهٔ یمنی هستند و تغییر مکان نمیدهند.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

علینقی همدانی. [عَ نَ یِ هَ مَ] (اِخ) ابن احمدعلی خان همدانی، متخلص به‌ایجاد. رجوع به‌علینقی ایجاد شود.

علینقی هندی. [عَ نَ یِ هِ ی یا ی] (اِخ) ابن نقد علیخان هندی ، متخلص به‌انصاف و نظم . رجوع به‌علینقی انصاف شود .

علی نمراوی. [عَ یِ نَ مَ ری ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن عیسی دمشقی محلی نمراوی شافعی، مشهور به‌قطبی، وملقب به علاء الدین . رجوع به علی قطبی شود.

علی نمیری. [عَ یِ نُ مَ ی یا ی] (اِخ) دارقطنی گوید که وی از صحابه بوده است . (از الاصابه ج ۴ ، قسم اول).

علی نمیری. [عَ یِ نُ مَ ی یا ی] (اِخ) ابن عبدالله ششتری نمیری اندلسی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی ششتری شود .

علی نوایی. [عَ یِ نَ] (اِخ) وی از وزرا بوددرسال ۹۰۶ ق. درگذشت اوراست:

۱ ـ بدائع الوسط . ۲ ـ محبوب القلوب فی الاخلاق. (ازکشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۲۰۳ و۱۶۱۱) .

علی نوبختی. [عَ یِ نَ بَ] (اِخ) ابن اسحاق‌بن ابی سهل بن نوبخت . وی سرسلسلهٔ یک شعبه ازخاندان نوبختی بود واو دوپسر داشت یکی بنام ابوسهل اسماعیل که متکلمی معروف بود ودیگری بنام ابوجعفرمحمد که ممدوح ابن الرومی بود . ونیز دختری داشت که نام ونشان اوبدست نیامده‌است. امافرزند آن دختر ، ابومحمد حسن‌بن موسی بود که خواهرزادهٔ ابوسهل اسماعیل وابوجعفر محمد محسوب میشود . (ازخاندان نوبختی عباس اقبال ، ص ۱۲۵) .

علی نوبختی. [عَ یِ نَ بَ] (اِخ) ابن عباس بن اسماعیل بن ابی‌سهل بن نوبخت ، مکنی به‌ابوالحسن. وی ازشعبه‌ای از خاندان نوبختی بود . و از بزرگان کتاب اعیان و شعرای بغداد واز مردمان کریم و ادب پرور معاصرابوسهل اسماعیل‌بن علی نوبختی است. درشعر وادب شاگرد بحتری وابن الندیم بود وابن الندیم مینویسد که اشعار اوبه دویست ورقه‌میرسد . وفات او درسال ۳۲۳ یا ۳۲۴ یا۳۲۷ یا ۳۲۹ ق . باختلاف روایات قید شده است . و ابیاتی از اشعار او در کتاب خاندان نوبختی تألیف عباس اقبال نقل شده است . (از خاندان نوبختی عباس اقبال، ص ۱۹۳) (وازمعجم‌المؤلفین،ج۷ ص ۱۱۶) بنقل ازالفهرست ابن‌الندیم،ج۱ ص۱۶۸. واخبارالراضی والمتقی صولی،ص۷۶ .

علی نوده. [عَ نَ دِ] (اِخ) دهی است ازدهستان‌حومهٔ بخش کوچصفهان، شهرستان رشت . سکنهٔ آن ۵۷۱ تن‌است . آب آن ازرودخانهٔ نوررودکه ازشعب رودسفیدرود است تأمین‌میشود. محصول آن‌برنج وابریشم وصیفی است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۲) .

علی نوری. [عَ ی] (اِخ) ابن‌جمشید نوری مازندرانی اصفهانی شیعی . مفسر و متکلم و حکیم متوفی در سال ۱۲۴۶ ق . اوراست : ۱ـ تفسیر سورةالتوحید . ۲ـ حجةالاسلام. ۳ ـ حواشی براسرارالآیات . (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷، ص۵۴).

علی نوری. [عَ ی] (اِخ) ابن‌محمدبن سلیم نوری ، مکنی و مشهور به ابوالحسن صفاقسی . قاری و محدث و متکلم بود و در سال ۱۰۴۰ ق . درسفاقس متولد شد و در آنجا پرورش‌یافت ودر تونس شروع به‌تعلیم قرآن‌کرد و به‌مصر رفت ودرسال ۱۱۱۷ یا ۱۱۱۸ ق. درسفاقس درگذشت. اوراست:

۱ـ تنبیه‌الغافلین وارشادالجاهلین.

۲ـ العقیدة‌النوریة فی‌معتقدالسادةالاشعریة .

۳ـ غیث‌النفع فی‌القراءات‌السبع .

۴ـ معین‌السائلین من فضل رب‌العالمین.

(از معجم‌المؤلفین، ج۷ ص۲۰۱).

علی نوری. [عَ ی] (اِخ) مازندرانی اصفهانی. وی‌حکیم‌بود ودراصفهان‌میزیست ودرسال ۱۲۴۷ ق . درگذشت وجسد او به نجف اشرف حمل‌گردید. اوراست : حاشیه برشرح ارشادات. (ازاعیان‌الشیعهٔ عاملی، ج ۴۲، ص ۱۹۹) .

علی نوفلی. [عَ یِ نَ فَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمدبن سلیمان‌نوفلی. راوی‌است و از عبدالرحمان‌بن عباس روایت میکند. و ذکر او در الموشح آمده است . رجوع به الموشح مرزبانی ، ص ۲۱۴ و ۲۴۷ و ۲۵۲ شود.

علی نهاوندی. [عَ یِ نَ وَ ی یا ی] (اِخ) ابن فتح الله نهاوندی نجفی. فقیه و اصولی بود ودر ربیع‌الثانی سال ۱۳۲۲ ق. درگذشت. اوراست :

۱ ـ تشریح الاصول الصغیر. ۲ـ تشریح الاصول‌الکبیر. ۳ ـ کتاب‌الطهارة . (از اعیان‌الشیعهٔ عاملی ج۴۲ ص۱۱).

علی‌نهاوندی. [عَ یِ نَ وَ ی یا ی] (اِخ) ابن محمد نهاوندی نحوی. وی از جنادة ابی‌اسامة و ازابویوسف احمدبن‌حسین ازمبرد روایت کند .

(از معجم‌الادباء یاقوت ، چاپ قاهره ، ج ۱۴ ، ص ۲۴۸ . و چاپ مرگلیوث ج ۵ ، ص ۳۷۹) .

علی نهدی . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن عبدالواحدبن علی‌بن جعفرنهدی حمیری. فاضل قرن چهارم هجری. او راست: المأثور من‌العمل فی‌الشهور. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۴۳).

علی نهروانی. [عَ یِ نَ رَ] [اِ خ] ابن محمدبن موسی بن حسن‌بن فرات نهروانی، مکنی به ابوالحسن ومشهوربه ابن فرات.وزیرالمقتدر بالله عباسی. رجوع به‌ابن فرات(ابوالحسن‌علی...)وعلی(ابن‌محمد...) شود .

علی نیرمانی. [عَ یِ نَ رَ] [اِ خ] ابن محمدبن خلف نیرمانی، مکنی‌به ابوسعد. رجوع به‌ابوسعد نیرمانی وعلی(ابن محمدبن...) شود.

علی نیریزی. [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن محمدبن علی نیریزی، ملقب به ارشد - الدین ومکنی به ابوالحسن. فقیه ومحدث و مفسر وادیب بود و درشعبان سال ۶۰۴ ق. درگذشت . او راست : ۱ - باکورة الطلب لاهل‌الادب . ۲ - تنویرالمصابیح فی‌شرح- المصابیح‌فی‌الحدیث. ۳- مجمع‌البحرین فی- التفسیر والتأویل، درده‌مجلد.

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۲۲۴) بنقل از شدالازار شیرازی ص ۳۷۲.

علی نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن احمدبن محمدبن علی واحدی نیشابوری شافعی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌ابوالحسن وعلی (ابن‌احمد...) شود .

علی نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن احمدبن محمدبن غزال نیشابوری ،مکنی به‌ابوالحسن. رجوع‌به‌ابوالحسن، وعلی(ابن احمد...) شود.

علی نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن احمدبن محمد فنجکردی نیشابوری . ملقب بشیخ‌الافاضل و مکنی به‌ابوالحسن . رجوع به‌علی فنجکردی شود .

علی نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن‌احمد بستیمی نیشابوری. رجوع‌به‌علی(ابن احمد ...) شود .

علی نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن حسن‌بن علی نیشابوری صندیلی حنفی ، مکنی به ابوالحسن . مفسر بود و در سال ۴۸۴ ق . درگذشت . اوراست : تفسیر - القرآن . (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۶۷) .

علی‌نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن حسین‌بن جعفربن محمد نیشابوری ، مکنی به ابوالبرکات . وی شاعر و از فاضلان دولت سلطان محمودبن سبکتکین بود ونسب او به محمد دیباج بن امام صادق ع. میرسید . او را دیوان شعری است.

(از الذریعهٔ آغابزرگ طهرانی ، ج ۹ ص ۷۴۲) بنقل از تاریخ عتبی . و نسمة‌السحر فیمن تشیع وشعر ، ضیاءالدین .

علی‌نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن زکریا . مکنی به‌ابوالحسن. مورخ‌قرن نهم هجری . اوراست : تاریخ‌الرجال .

(ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ص۹۶) .

علی‌نیشابوری. [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن سهل‌بن عباس‌بن سهل نیشابوری ، مکنی به‌ابوالحسن. مفسر ومطلع دربرخی از علوم دیگر. وی‌درذی‌قعدهٔسال ۴۹۱ ق.درگذشت. اوراست : ۱ - زاد الحاضر والبادی . ۲- کتابی درتفسیر . ۳- مکارم‌الاخلاق .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ص۱۰۶). بنقل از طبقات الشافعیهٔ اسنوی ص۱۵۷ والوافی صفدی ج ۱۲ ص ۷۵ و طبقات الشافعیهٔ سبکی . و روضات الجنات خوانساری ، ص ۴۸۱ .

علی نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن عبدالله‌بن‌احمد نیشابوری ، مشهور به‌ابن ابی‌الطیب ، مکنی به‌ابوالحسن. مفسر وشاعر بود و در نیشابور متولد شد و به‌قصبهٔ سبزوار رفت و درماه شوال سال ۴۵۸ق. در آنجا درگذشت. اوراست:

۱- التفسیرالاوسط، در۱۱جلد. ۲-التفسیر الصغیر، در۳جلد . ۳-التفسیرالکبیر ، در ۳۰ جلد. و نیز دیوان شعری دارد .

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص۱۳۰) بنقل از سیرالنبلاء ذهبی ج ۱۱ ص ۱۸۶ . والوافی صفدی ج۱۲ ص۹۱. و معجم‌الادباء ج ۱۳ ص ۲۷۳ . و طبقات المفسرین سیوطی ، ص ۲۳ .

علی نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن محمدبن ابراهیم‌بن عبدالله‌قهندزی‌نیشابوری ضریر، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قهندزی شود .

علی‌نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن‌محمدبن علی‌بن حسین‌بن عبدالصمد تمیمی نیشابوری سبزواری ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی تمیمی‌شود .

علی نیشابوری. [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن محمدبن قتیبهٔ نیشابوری‌قتبی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی قتیبی‌شود.

علی‌نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن‌محمداسکافی‌نیشابوری،مکنی‌به‌ابوالقاسم. رجوع به ابوالقاسم اسکافی شود .

علی نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن محمد نیشابوری . فقیه ومحدث بود ودر سال ۱۲۷۳ ق . در محمره (خرمشهر) درگذشت ودرهمانجا دفن شد. اوراست:

۱- سبیکةاللجین . ۲- العروةالوثقی .

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۲۳۶) .

علی نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ] ابن محمد نیشابوری، مشهور به خبازی و مکنی به‌ابوالحسین. رجوع به علی‌خبازی شود .

علی نیشابوری . [عَ یِ نَ] [اِ خ]ابن موسی‌بن یزداد (بایزید) قمی‌نیشابوری‌حنفی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع‌به‌علی قمی‌شود.

علی نیلی. [عَ یِ] [اِ خ] ابن‌عبدالکریم ابن علی‌بن محمد ن علی‌بن عبدالحمید حسینی علوی‌نیلی‌نجفی ، مشهور به نسابة ومکنی به ابوالحسن. فقیه واصولی ومحدث شیعهٔامامیه بود. اصل او از قریهٔ نیلة است ولی‌موطنش درنجف بود ونزدابن‌فهد حلی تحصیل‌کرد. وی درحدود سال ۸۰۰ق. درقید حیات‌بود. اوراست: ۱ -الانصاف فی‌الرد علی‌صاحب الکشاف . ۲ - الانوارالبهیة (یاالانوار - المضیئة) فی‌الحکمة الشرعیة. ۳- ایضاح- المصباح لاهل‌الصلاح. ۴-سرور أهل‌الایمان فی‌علامات ظهور صاحب‌الزمان.

۵-السلطان‌المفرج عن‌اهل‌الایمان. نام‌ونسب او در «مصفی علم‌الرجال» چنین‌آمده‌است: علی‌بن عبدالکریم‌بن عبدالحمیدبن عبدالله بن احمدبن‌حسن‌بن علی‌بن محمدبن علی‌بن‌جلال- الدین نسابة، ملقب به بهاءالدین .

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۲۸).

علی‌نیلی . [عَ یِ] [اِ خ] ابن محمدبن عبدالحمیدنیلی، مکنی به‌ابوالقاسم وملقب به نظام‌الدین . وی از تلامذهٔ فخر المحققین و سید ابوطالب اعرجی بوده‌است . واز جمله شاگردان او ابوالعباس‌احمدبن‌فهدحلی‌میباشد. اوراست: جامع‌اشتات الرواة والروایات عن الائمة الهداة . (ازمصفی علم الرجال آقا بزرگ طهرانی ص ۲۸۴) .

علی‌نیلی. [عَ یِ] [اِ خ] ابن یوسف ابن‌عبدالجلیل نیلی، ملقب به‌ظهیرالدین. فقیه ومتکلم قرن هشتم هجری وازشاگردان فخر- الدین‌نوزند علامهٔ حلی بود . اوراست:منتهی السؤول فی‌شرح الفصوص خواجه طوسی .

(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۲۶۶) .

علی واحدی. [عَ یِ حِ] [اِ خ] ابن احمدبن محمدبن علی واحدی نیسابوری شافعی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع‌به‌ابوالحسن وعلی (ابن احمد...) شود .

علی‌وادی‌آشی. [عَ یِ] [اِ خ] ابن احمدبن‌یوسف‌وادی‌آشی، مکنی‌به‌ابوالحسن. عالم دربسیاری از علوم. متولد در ۵۴۷ یا ۵۴۹ق. و متوفی در ۶۰۹ق. اوراست:

۱- اقتباس‌السراج فی‌شرح صحیح‌مسلم .

۲- بهج‌المسالک فی‌شرح‌الموطأ، درده‌جزء.

۳- الترصیع فی‌تأصیل مسائل‌التفریع .

۴- الوسیلة فی‌الاسماءالحسنی.

(از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۳۲). بنقل از التکملة ابن‌ابارص ۶۵۷.

علی‌واسطی. [عَ یِ سِ] [اِ خ] ابن ابراهیم‌بن علی‌بن معتوق واسطی، مشهور به‌ابن ثردة (یاابن‌فردة). وی‌از عقلای‌مجانین بود وشعرنیک میسرود . اصل او از واسط

است.درسال ۶۹۷ ق . متولدشد و دربغداد پرورش یافت سپس‌به‌دمشق رفت وآغازموعظه کرد، اما اندکی بعد درخردش نقصانی راه یافت. وی در سال ۷۵۰ق. درگذشت . (از الاعلام زرکلی‌چاپ‌دوم ج۵ ص ۵۴) .

علی واسطی . [ع َ ـِ س ی‌ی‌ای] (اِخ)ابن‌ابی‌محمدبن‌ابی‌سعدبن‌عبدالله واسطی مشهور به‌دیوانی‌ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی دیوانی شود.

علی‌واسطی. [ع َ ـِ س ی ی ای](اِخ) ابن حسن‌بن‌احمد واسطی، مکنی‌به‌ابوالحسن. صوفی ونسب‌شناس (۶۵۴تا ۷۳۳ ق.) . اوراست : ۱ـخلاصة‌الاکسیر فی‌نسب سیدنا الغوث‌الرفاعی‌الکبیر. ۲ـ الکبائروالصغائر. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ص ۶۰) . بنقل‌از فهرس دارالکتب‌المصریة ج۵ ص۱۶۸ .

علی واسطی. [ع َ ـِ س ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن طلحةبن‌کردان‌واسطی،مکنی‌به‌ابوالقاسم. وی نحوی بود ونزد ابوعلی فارسی و رمانی تحصیل‌کرد. ودرسال ۴۲۴ق. درگذشت . اوراکتابی است بزرگ دراعراب قرآن،که درحدود ۱۰ مجلداست . (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص۱۱۳) . بنقل ازسیر النبلاء ذهبی، ج ۱۱ ص ۹۴. والوافی صفدی ، ج۱۲ ص ۷۷. ومعجم‌الادباء ج۱۳ ص۲۵۹. وبغیة الوعاة سیوطی ص ۳۳۹ .

علی‌واسطی. [ع َ ـِ س ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن عاصم‌بن‌صهیب‌واسطی‌مکنی به‌ابوالحسن. از محدثان بود.درسال ۱۰۵ ق. متولدشد . وی شخصی‌پرهیزکاروپارساواصلش ازواسط بود ولی در بغداد سکونت گزید و درسال ۲۰۱ ق . درهمان شهر درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص۱۱۰) . بنقل از تذکرة الحفاظ ج ۱ ص ۲۹۱ ، و میزان‌الاعتدال ج ۲ ص ۲۲۸ ، وتاریخ‌بغداد ج۱۱ ص ۴۳۶. ونیز رجوع به ابوالحسن (علی‌بن عاصم...)شود.

علی واسطی . [ع ـِ س ی ی ای] (اِخ) ابن مبارک‌بن حسن‌بن احمدبن‌ابراهیم واسطی رفاعی ملقب، به‌تقی‌الدین و مکنی به ابوالحسن. متوفی درسال ۶۳۲ق. اوراست: قرةالعین فی‌مناقب أبی‌العلمین . (ازمعجم ـ المؤلفین ج۷ ص۱۷۳).

علی‌واسطی. [ع َ ـِ س ی‌ی ای] (اِ خ) ابن محمدبن احمدبن بختیار بن علی واسطی مندائی. رجوع به‌علی مندایی‌شود.

علی‌واسطی . [ع َ ـِ س ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن محمدبن‌شاکرمؤدب لیثی واسطی.رجوع به‌علی مؤدب شود

علی واسطی. [ع َ ـِ س ی‌ی‌ای](اِ خ) ابن محمدبن عبدالرحیم‌بن‌دینار بصری‌واسطی کاتب،مکنی‌به‌ابوالحسین رجوع به‌علی‌بصری (ابن‌محمدبن ..) شود.

علی‌واسطی. [ع َ ـِ س ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن محمد بن علی واسطی رفاعی ، مکنی به ابوالحسن . صوفی و نسب شناس بود و در حدود سال ۸۰۰ ق . درگذشت. اوراست: ۱ـ خلاصة‌الاکسیر فی‌نسب‌السیدالرفاعی ـ الکبیر . ۲ ـ المختصر فی‌نسب آل سید ـ البشر .
(ازهدیة‌العارفین بغدادی ج۱ص ۷۲۶).

علی‌واسطی. [ع َ ـِ س ی یای](اِخ) ابن نوح‌حسینی واسطی بلگرامی‌هندی‌حنفی، مشهور به‌غلام علی‌آزاد . رجوع به‌غلام علی آزاد شود .

علی واعظ . [ع َ ـِ ع ِ] (اِخ) ابن عابدقاینی . از وعاظ خراسان دراوایل قرن دهم هجری. رجوع به‌علی قاینی شود.

علی والبی. [ع َ ـِ ل ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن سالم‌بن مخارق والبی ، مولای عباس‌بن عبدالمطلب . متوفی در سال ۱۲۳ ق. اورا تفسیری است بر قرآن کریم . (از هدیة ـ العارفین بغدادی ج ۱ص۶۶۷).

علی‌والدالجمیع. [ع َ ـِ ل ِ دُ ل ج َ] (اِخ) ابن محمدبن ولید ، ملقب به والد ـ الجمیع. ازدعات اسماعیلیان دریمن بود ودر سال ۶۱۲ق. درگذشت. اوراست : ۱ ـ دافع‌الباطل. ۲ ـ الذخیرة. (ازالاعلام زرکلی ج۵ ص۱۵۱).

علی‌وتری. [ع َ ـِ وَ ت ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن ظاهر وتری حسنی مدنی، ملقب به نور ـ الدین ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌مدنی شود .

علی‌وحید. [ع َ وَ] (اِخ) ابن‌عبدالله ادرنوی رومی حنفی . وی منطقی بود ودر سال ۱۲۲۰ق. درگذشت. اوراست : ۱ ـ حاشیه برشرح فناری برایساغوجی، در منطق . ۲ـالفوائدالوحیدیة علی‌الولدیة. (از هدیة‌العارفین بغدادی ج۱ص ۷۷۳) .

علی وداعی. [ع َ ـِ وَ ی یای] (اِخ) ابن مظفربن ابراهیم ، وپاهدیةبن عمربن‌زید کندی اسکندرانی دمشقی ، متوفی‌در۷۱۶ق. رجوع به‌علاءالدین (ابن‌مظفر) شود.

علی ودانی. [ع َ ـِ وَدی‌ای](اِخ) مکنی به ابوالمبارک . رجوع به ابوالمبارک (علی ..) شود.

علی‌وراق . [ع َ ـِ وَ رر] (اِخ) ابن عبدالله سفطی مصری مالکی ، مشهوربه‌وراق وملقب به‌نورالدین ومکنی به‌ابوالحسن. وی نحوی وفقیه بود ودر ۸۶۱ ق. درگذشت. اوراست: ۱ـ شرح ایضاح ابی‌علی فارسی ، درنحو. ۲ـ مناسک حج. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص ۱۳۵) .

علی‌وراق . [ع َ ـِ وَ رر] (اِخ) ابن عیسی‌بن علی‌بن عبدالله‌رمانی اخشیدی وراق، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی رمانی شود .

علی وردی . [ع َ وِ] (اِـخ) دهی است ازدهستان لک ، بخش قروه،شهرستان سنندج . این ده مشهور به کریم‌آباد است. رجوع به‌کریم آباد شود . (از فرهنگ ـ جغرافیایی ایران ج۵).

علی‌وزان. [ع َ ـِ وَزز] (اِخ) ابن محمد وزان حلبی ، مکنی به‌ابوالحسن . وی نحوی وعروضی بودوبیش از سال ۳۵۶ق . میزیست. گمان میرودکه وی درعهد سیف ـ الدولةبن حمدان بسر میبرد. اوراکتابی‌است درعلم عروض . (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ، ص۲۳۷) . بنقل از معجم‌الادباء یاقوت ، ج۱۵ ص ۵۶. وبغیة الوعاة سیوطی ، ص ۳۵۵ .

علی‌وشاحی . [ع َ ـِ وِ ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن حسین‌بن علی‌آل محفوظ و شاحی اسدی کاظمی. رجوع به‌علی محفوظ شود.

علی‌وشلی. [ع َ ـِ وَ ی یا ی](اِخ) ابن‌یحیی‌بن راشد وشلی‌زیدی یمنی. فقیه‌متولد درسال ۶۶۲ ق. وی در سال ۷۷۷ ق . در صعدة درگذشت. اوراست:الزهرة علی‌اللمع. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۲۶۰) بنقل از ملحق‌البد والطالع زبارة ص۱۸۳.وتراجم ـ الرجال جنداری ، ص۲۵ .

علی‌وصفی. [ع َ ـِ وَ ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن حسین‌بن سلیمان اسپارته‌ای رومی حنفی (علیرضا...) ، مشهور به‌وصفی. رجوع به علیرضا (ابن حسین...) شود.

علی‌وطاسی . [ع َ ـِ وَ طط ی‌ی‌ای] (اِخ) ابن محمدالشیخ‌بن أبی زکریا یحیی وطاسی بادسی ، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابوحسون. وی سومین وآخرین‌تن ازملوک بنی‌وطاس درفاس بود ودرسال ۹۳۲ق. پس ازدرگذشت برادرش محمدبن محمد بپادشاهی رسید. ولی برادرزاده اش احمدبن محمد بر او شورش‌کرد و ویرا دستگیر ساخت تا در سال ۹۵۶ق. سعدی‌هاکه امیر مراکش بودند برفاس مستولی‌شدند، درین هنگام اوبجزائر فرارکرد وترکان آنجا را باوعده‌های بسیار باخود همراه ساخت و بسرکردگی « صالح پاشای ترکمانی»درسال ۹۶۱ق. برفاس‌دست یافت . ولی سلطان محمد شیخ سعدی که از علی وطاسی شکست خورده بود سپاهی آماده ساخت و برفاس حمله کرد و ابوحسون را در محلی بنام مسلمة بقتل رساند . (در سال ۹۶۱ق.) و باکشته شدن او دولت وطاسی‌ها نیز منقرض‌گشت. (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم‌ج۵ص۱۶۵).

علی‌وطاسی. [ع َ ـِ وَ طط ی‌ی‌ای] (اِ خ) ابن یوسف‌بن زیان وطاسی، مکنی‌به ابوحسون. وزیر عبدالحق‌بن عثمان درفاس. وی درسال ۸۵۲ یا ۸۵۳ ق. پس از مرگ یحیی‌بن زیان وزیر، بوزارت رسید و تاسال

۸۶۵ق. که بطور ناگهانی درگذشت ، در وزارت باقی بود. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۸۸) بنقل ازالضوء اللامع سخاوی ج ۶ ص ۵۲. وجذوة الاقتباس ص ۳۳۶ .

علی‌وفائی. [عَ ـِ یِ وَ یی‌یای] (اِخ) ابن جابربن عامرمالکی وفایی ، نسب شناس بود. اوراست : مناهل‌الصفا باتصال نسب ـ السادات‌بالنبی‌المصطفی ، که‌درسال ۱۱۴۰ق. ازتألیف آن فراغت یافت. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص۵۰) .

علی‌وفایی. [عَ ـِ یِ وَ یی‌یای] (اِخ) ابن عبدالبر حسنی شافعی ، مشهور به‌وفایی و ملقب به جمال‌الدین . فقیه وصوفی و محدث بود وی در سال ۱۱۷۰ ق. متولد شد و در سال ۱۲۱۱ق . درمدینه درگذشت .

اوراست: ۱ ـ تحفةالافکارالالمعیة بشرح ـ السبط للرحبیة. ۲ ـ دلیل‌السالک الی‌مالک الممالک . ۳ ـ الزهرة العلیا فی‌التحذیر من متاع‌الحیاةالدنیا .

۴ـ عمدةالابرارفی‌احکام‌الحج و الاعتمار.

۵ : المنح‌الالهیة بشرح‌بعض الاورادالبکریة. (از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص۱۱۷) .

علی‌وفایی . [عَ ـِ یِ وَ یی‌یای] (اِخ) ابن محسن‌صعیدی مالکی‌شاذلی وفایی ، مشهور به‌رمیلی ومکنی به ابوصلاح . رجوع به‌علی رمیلی شود .

علیون. [عِ ـ لْ لی‌یو] (ع ص) جِ علی [عِ لْ لی‌ی] درحالت رفع . رجوع به علی [عِ ل لی‌ی] شود. || منزلی‌است درآسمان هفتم که درآن ارواح مؤمنان باشد (منتهی ـ الارب) . طبقهٔ بالایین بهشت (از اقرب ـ الموارد) . و رجوع به علیین [عِ لْ لی‌ی] شود .

علیون. [ ] (اخ) نام تیره‌ای (بطنی) است از حجایا ، که آن یکی از قبایل‌بادیهٔ شرق اردن است . این بطن به شش فخذ ذیل تقسیم میشود : حمادات ـ بطنة ـ زعاریر ـ طحائرة ـ شحادات ـ هدایات .

(از معجم قبائل‌العرب ج۲ص ۸۲۰) .

علی‌وند . [عَ وَ] (اِخ) تیره‌ای از طایفهٔ « بکش» است وآن طایفه‌ایست ازایل ممسنی در فارس. این تیره را « عالی‌وند » نیز نامند . (از جغرافیای سیاسی کیهان ، ص ۹۰ واز فارسنامهٔ‌ناصری ، بلوکات‌فارس بلوک ممسنی ، ص ۳۰۲).

علی ونیسی . [عَ ـِ] (اِخ) مکنی به‌ابوالحسن . (۱۱۳۰ تا ۱۲۲۲ ق .) . اوراست: ۱ ـ حاشیه برشرح سیدبرالمواقف العضدیة. ۲ـ حاشیه برالقطب . ۳ ـ شرح بخاری ، دردوازده‌جلد. (ازمعجم المؤلفین ج۷ ص۲۵۹) .

علی‌وهرانی. [عَ ـِ یِ وَ یی‌یای] (اِخ) ابن عبدالله‌بن ناشربن مبارک وهرانی ، مکنی به‌ابوبکر . وی مفسرونحوی وشاعر وخطیب « داریا » از قرای دمشق بود . و در ذی قعدهٔ سال ۶۱۵ق. درگذشت . اوراست : ۱ـ تفسیرالقرآن . ۲ـ شرح شواهدالجمل زجاجی ، درنحو . ونیز اورا اشعاری است . (ازمعجم‌المؤلفین ج۷ ص ۱۴۱) بنقل از بغیةالوعاة سیوطی ، ص۳۴۰. وکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ، ص۴۶۱ . و طبقات‌المفسرین سیوطی ، ص ۲۴.

علیوی . [ ] (اِخ) نام بطنی است از معین ، از عتبة [عُ ـَ بَ] از صلتة ، از شمر [شُ مَ مَ] طوقة. این بطن‌بنام «بوعلیوی» نیز شهرت دارد. (ازمعجم قبائل‌العرب عمر رضاکحالة ، ج۲ص ۸۲۰) بنقل ازعشائر العراق عزاوی ، ص۲۳۹.

علیوی. [ ] (اِخ) نام فخذی است‌که در قرای مقطوعة و طابویة ، از دیرالزور ، که یکی از مناطق کشورسوریه است بسر میبرند . (از معجم قبائل العرب عمررضا کحالة ج۲ ص ۸۲۰) .

علیوی . [ ] (اِخ) . نام فخذی است از ابی زلیطی ، از حدیدی‌ها ، که یکی از عشائر سوریه باشند . این فخذ بنام «ابی علیوی» نیز شهرت دارند . (ازمعجم قبائل ـ العرب عمر رضاکحالة ، ج ۲ ص ۸۲۰)

علی‌ویشجردی . [عَ ـِ] (اِخ) ابن محمد ویشجردی ، ملقب به جاسوس‌الفلک. یکی از علمای‌ریاضی ونجوم‌معاصر ابوریحان بیرونی است . و بیرونی درکتاب « نهایات للاماکن» از اونام برده است: «ولکن‌الزیج الذی‌ذکرته‌باق فی‌ید علی‌بن محمدالویشجردی الملقب بجاسوس الفلک». (یادداشت‌مؤلف بنقل ازبیرونی) .

علیه. [عَ لَ] (ع.حرف جروضمیر) ضرر . نقصان. زیان (ناظم‌الاطباء). بزیان. — برعلیه: در تداول فارسی معاصر ، مقابل برله ، بجای بزیان وبسود است. واینکه‌برخی آنرا غلط شمارند (البته درتداول فارسی) بر اساسی‌نیست زیرا در فارسی بهمین صورت متداول شده است . اما درنثر فصیح ، علیه و برعلیه هیچیک را بکارنمیبرند . وفصیح‌تر آنست که بجای علیه « بر » و بجای له «به» بکار برده‌شود .

— له وعلیه کسی گفتن : بسود کسی و بزیان دیگری سخن گفتن. بسود وبزیان کسی سخن گفتن .

— مأسوف علیه : ترکیبی است که بجای « مرحوم » برای غیرمسلمانان بکار برند ؛ بمعنی‌تاسف خورده بروی .

— مدعی علیه [مُ دَ دَ عا عَ لَ ـِ] : کسی که‌بروی‌ادعاکنند دراصطلاح‌دادگستری (عدلیه) : خوانده ، دربرابرمدعی [مُ دْ دَ] ، خواهان .

علیة . [عَ ی یَ] (ع ص) تأنیث علی [عَ ی‌ی] است . بلند مرتبه ورفیع‌القدر و بلند و بالا (ناظم‌الاطباء). رجوع به‌علی [عَ یی] شود .

— حضرت علیه : آستان بلندپایه ، ترکیبی است که در عناوین و القاب زنان بکار ـ میبردند .

— دولت علیه : دولت‌بلندپایه ، که در عناوین دولتها بکار میرفت .

|| زنی‌که از اولاد حضرت امیرالمؤمنین‌علی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام باشد(ناظم‌الاطباء) . و علویه هم بدین معنی‌آمده است .

علیه. [عَ یَ ی یِ] (اِخ) دهی‌است از دهستان مرگور ، بخش سلوانا ، شهرستان رضائیه . دارای ۱۱۵ تن سکنه. آب آن از چشمه تأمین می‌شود . و محصول آن غلات وتوتون است .

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴).

علیة . [ـِ عَ یَ] (ع اِ) جِ علی [عَ ی‌ی]. رجوع به‌علی [عَ ی‌ی] شود. || شریف و رفیع‌القدر ورئیس ، گویند « هو من علیةالناس ؛ أی من أجلتهم واشرافهم » (از منتهی‌الارب) (ناظم‌الاطباء) (ازاقرب الموارد) . ونیز رجوع به‌علی [عُ یْ] و [عُ لْ لی ی] و علیة [عِ لْ لی‌یَ] و [عُ لْ لی یَ] شود .

علیة. [عِ یِ یَ] (ع اِ) شریف ورفیع القدر و رئیس (ناظم‌الاطباء) . ورجوع به علیة [عِ یَ] و [عِ لْ لی‌یَ] و [عُ لْ لی‌یَ] شود .

علیة. [ـِ عِ لْ لی یَ] (ع اِ) شریف ورفیع القدر و رئیس (ناظم‌الاطباء) . و رجوع به علیة [عِ یَ] و [عِ ی یَ] و [عِ لْ لی‌یَ] و [عُ لْ لی یَ] شود .

علیة. [عِ لْ لی یَ] (ع اِ) شریف‌ورفیع‌القدر ورئیس (ناظم‌الاطباء) . (ازاقرب‌الموارد) . ورجوع به‌علیة [عِ یَ] و [عُ ل لی یَ] و علی [عُ یْ] و [عُ لْ لی‌ی] شود.

|| برواره و بالاخانه و غرفه (ناظم‌الاطباء). (ازلسان‌العرب) . و رجوع به‌علیة [عُ لْ لی یَ] شود. ج ، علالی [عَ ی ی] || یک مشت‌آب. (ناظم‌الاطباء) .

علیة. [عُ لْ لی یَ] (ع اِ) شریف ورفیع القدر ورئیس . (ناظم‌الاطباء) . (ازاقرب ـ الموارد). رجوع به‌علیة [عِ یَ] و [عِ لْ لی یَ] وبه‌علی [عُ یْ] و [عُ لْ لی‌ی] شود.

|| برواره و بالاخانه وغرفه (ناظم‌الاطباء) . (ازلسان‌العرب). (ازتاج‌العروس) ورجوع به‌علیة [عِ لْ لی یَ] شود. ج ، علالی [عَ ی‌ی] . || یک‌مشت آب (ناظم‌الاطباء).

علیة. [عُ لَ یْ یَ] (اِخ) نام دو کوهست در یمامة. ودرآن وادیهای بسیاری است از آن جمله «دَخول» است که امرؤالقیس از آن نام میبرد. (ازمعجم‌البلدان یاقوت).

علیة. [عُ لَ یْ یَ] (اِخ) وی یکی از دختران امام زین‌العابدین ع. امام چهارم شیعیان بود. (ازحبیب‌السیر، چاپ خیام، ج۲، ص ۶۸). بنقل از کشف‌الغمه منقول ازشیخ مفید.

علیة. [عُ لَ یْ یَ] (اِخ) وی یکی از دختران امام موسی کاظم ع. امام‌هفتم شیعیان بود. (از حبیب‌السیر، چاپ خیام؛ ج۲ ص ۸۱).

علیة. [عُ لَ یْ یَ] (اِخ) نام دختر مهدی عباسی‌مشهوربه «عباسة» است که ادیب وشاعر بود(۱۰۶تا۲۱۰ق.).وی درشعرهای خود آهنگهای زیبایی بکار میبرد وبرادرش هارون الرشید در اکرام و احترام او مبالغه میکرد. ویرا دیوان شعری‌است. (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۲۶۷) بنقل از عیون‌التواریخ‌ابن شاکر کتبی، ج۳ص۲۰۴. ونزهة‌الجلساء فی اشعارالنساء سیوطی ص ۹. والوافی صفدی ج۱۲ص۲۲۹. والفهرست ابن‌الندیم ج۱ ص ۱۶۴. والاغانی‌اصفهانی ج۱۰ ص ۱۶۲. و ایضاح‌المکنون بغدادی ج۱ ص۵۲۰.واعلام‌النساء عمررضاکحالة، ج۳ ص۳۳۴. ورجوع به‌عباسة شود.

علیة. [عُ لَ یْ یَ] (اِخ) نام دختر زریاب‌آوازه‌خوان بود. اورا عمری طولانی بود آنچنانکه در حیاتش هیچ یک از افراد خاندانش زنده نبودند. (ازاعلام النساءعمر رضا کحالة چاپ دوم ج۳ ص۳۳۴) بنقل ازنفح الطیب مقری.

علیة. [عُ لَ یْ یَ] (اِخ) نام دختر جودت پاشا مورخ قرن اخیر بود. وی از زنان نویسنده و داستانسرای قرن حاضر بود که دراسلامبول پرورش یافت وکتب‌بسیاری درموضوعهای اجتماعی وداستانی تألیف‌کرد که ازآن جمله‌کتاب «المرأةالمسلمة» است. رجوع به‌اعلام‌النساء عمررضاکحالة، چاپ دوم ج۳ ص ۳۳۴ شود.

علی هاجرها السلام. [عَ لا جِ رِ ... س] (جملهٔ عربی) برهجرت‌کنندهٔ بدانجا (حضرت پیغمبر) درود باد! این جمله را پس ازذکر «مدینهٔ طیبه» آرند.

علی هاشمی. [عَ یِ شِ یْ یِ با ی] (اِخ) شاعری‌است وقسمتی از اشعار او در مجالس النفائس آمده است. (ازالذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ج۹ص ۷۶۴).

علی‌هاشمی. [عَ یِ شِ یْ یِ بای](اِخ) ابن جعدبن عبید هاشمی جوهری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی جوهری شود.

علی هاشمی. [عَ یِ شِ یْ یِ بای](اِخ) ابن‌حسین‌بن علی‌بن محمدبن عبدالمعین‌بن‌عون هاشمی. آخرین‌امیرسلسلهٔ هاشمیان است که‌در حجاز لقب «ملک» داشت. وی در سال ۱۲۹۸ ق. در مکه متولد شد و بزرگترین فرزند پدرخود «ملک‌حسین» بود. ومدتی‌نیز باپدر خویش در استانبول بسربرد. درسال ۱۳۲۶ ق. پدرش شریف مکه گشت و در شورشی‌که پدراو درسال ۱۹۱۶م.بمخالفت باعثمانیها ایجاد کرد وی‌نیز دست داشت و درمدینه بسرمیبرد. پس از جنگ جهانی‌دوم وی از جانب پدرش بریاست مجلس مکه منصوب‌گشت وادارهٔ امور قبایل را نیزبعهده گرفت. درسال ۱۹۲۴ م. که طرفداران ملک‌سعود «طائف»را اشغال‌کردند وشریف حسین ازپادشاهی استعفاگفت،اوبه‌جده رفت و مردم با او بیعت‌کردند. ولی بر اثر فشار ملک سعود ناچار در هفدهم دسامبر سال ۱۹۲۵م. از پادشاهی کناره گرفت وبه‌بغداد نزد برادرش ملک فیصل اول رفت ومهمان او گشت و درسال ۱۳۵۳ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی، چاپ دوم، ج ۵ ص ۹۲).

علی‌هاشمی. [عَ یِ شِ یْ یِ بای](اِخ) ابن حیدربن محمدبن‌احمدهاشمی‌حسنی‌تهامی. رجوع به‌علی‌تهامی‌شود.

علی‌هاشمی. [عَ یِ شِ یْ یِ بای] (اِخ) ابن سلیمان‌بن علی‌بن عبدالله‌بن عباس هاشمی عباسی، مکنی به ابوالحسن. وی از امراء و ولاة بود. در سال ۱۶۹ق. از جانب موسی هادی خلیفهٔ عباسی والی مصرگشت و پس‌از او ازجانب هارون‌الرشید نیز درولایت مصر باقی‌ماند وچون خیال تصرف خلافت بغداد را درسر میپروراند، درسال۱۷۱ق.ازجانب هارون‌الرشید عزل‌گشت وبه‌عراق بازگردانده شد وبعضی‌ازکارهای لشکری باومحول‌گشت ودرسال ۱۷۸ق. درگذشت. (ازالاعلام زرکلی‌چاپ دوم ج۵ ص۱۰۳) بنقل ازالنجوم الزاهرةج۲ ص۶۱؛ والولاة والقضاة ص۱۳۱.

علی هاشمی. [عَ یِ شِ یْ یِ بای](اِخ) ابن میمون‌بن ابی‌بکربن علی‌بن میمون‌بن ابی بکربن یوسف‌بن اسماعیل‌بن ابی‌بکر هاشمی قرشی مغربی‌غماری فاسی، مکنی‌به‌ابوالحسن. وی صوفی بود. درسال ۸۵۴ق. متولد شد و در صالحیهٔ دمشق سکونت داشت و بسال ۹۱۷ ق. درگذشت. اوراست: ۱- بیان غربةالاسلام بواسطةصنفی المتفقهة والمتفقرة من‌أهل مصر والشام ومایلیها من‌بلادالاعجام. ۲ - تعظیم الشعائر من الصوامع والمساجد والمنابر. ۳ - رسالةالاخوان من‌أهل‌الفقه و حملةالقرآن. ۴ - سفینةالنجاة. ۵ - مبادی‌السالکین الی مقامات‌العارفین. (از معجم‌المؤلفین، ج۷ ص ۲۵۱).

علیه الرحمة. [عَ لَ یْ هِ رْ رَ حْ مَ] (جملهٔ عربی بحذف فعل) (۱)رحمت براو باد! این ترکیب را بمنظور تکریم از گذشتگان پس ازیادکردن نام‌آنان میآورند. همچون شادروان‌وجزآن: سعدی علیه‌الرحمه شاعر بزرگ ایران و...

علیه‌السلام. [عَ لَ یْ هِ سْ سَ] (جملهٔ عربی بحذف فعل)(۱) درود براو باد! این ترکیب را پس از نام پیامبران و امامان آرند:

شنیدستم از راویان کلام
که درعهدعیسی‌علیه‌السلام.
(بوستان سعدی).

علیه الصلاة. [عَ لَ یْ هِ صْ صَ] (جملهٔ‌عربی بحذف‌فعل)(۱) براو درودباد! ترکیبی‌است که پس از نام پیامبران آرند:

درآنوقت وحی ازجلیل‌الصفات
بیامد بعیسی علیه الصلاة.
(بوستان سعدی).

علیه‌اللعنة. [عَ لَ یْ هِ لْ لَ نَ] (جملهٔ عربی بحذف فعل) (۲)لعنت‌براوباد! نفرین براوباد! پس‌ازنام مردم شریر وبدکارآرند: شمرعلیه‌اللعنة.

علی‌هجویری. [عَ یِ هُ یْ یِ بای] (اِخ) ابن عثمان‌بن ابی‌علی جلابی هجویری غزنوی مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌جلابی (ابن عثمان‌بن...)شود.

علیهذا. [عَ لا ها] (قید)مرکب از «علی» (بر) + «هذا» (این) عربی، که درفارسی بجای قید ترتیب وتعلیل‌بکاررود. بنابراین. ازین‌رو. ازیرا. لاجرم. لهذا .لذا.

علی هذلی. [عَ یِ هُ ذَ یْ یِ بای] (اِخ) ابن‌جبارهٔ هذلی‌بسکری، مکنی به‌ابوالقاسم. رجوع به‌علی بسکری‌شود.

علی‌هذلی. [عَ یِ هُ ذَ یْ یِ بای] (اِخ) ابن عبدالجباربن سلامهٔ هذلی تونسی، مکنی به‌ابوالحسن. ادیب و لغوی‌وشاعر بود. وی درسال ۴۲۸ ق. درتونس متولد شد و در ۵۱۹ ق. دراسکندریه درگذشت. او را قصیده‌ایست دریازده‌هزار بیت بریک قافیه، وآن در رد برمرتد بغدادی است. (ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۱۷) بنقل از الوافی صفدی ج۱۲ ص ۹۴.ومعجم‌الادباء ج ۱۴ ص۸.

علی‌هروی. [عَ یِ هَ رَ یْ یِ بای] (اِخ) (میر ...). وی‌از خطاطان مشهوربود وبزبان ترکی و فارسی شعر نیز میسرود. استاد

(۱) در فارسی بجای نوعی‌صوت تحسین ودعابکاررود. (۲) در فارسی بجای نوعی صوت تنفر و سرزنش بکار رود.

خط او سلطانعلی مشهدی بود و برخی خط ویرا براستادش ترجیح داده‌اند. علی هروی در اواخر عمر توسط ازبکان اسیر گشت و به‌بخارا منتقل شد و در آنجا بسال ۹۲۴ یا ۹۲۵ و یا ۹۷۶ ق. درگذشت و در مرقد سیف‌الدین باخرزی دفن‌شد. اورارساله‌ایست بفارسی بنام « مدادالخط » . ونیز اشعار و معماهایی از وی نقل میکنند . (از الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ج۹ص ۷۶۴).

علی‌هروی. [عَ یِ هَ رَ یِ یای] (اِخ) (امیر...). وی درقرن نهم درمدرسهٔ عبد - الرحمان جامی میزیست وازجامی‌تلمذمیکرد شعر نیز میسرود و قسمتی ازاشعار اورا میر علیشیر نقل کرده‌است. (ازالذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ج۹ص ۷۶۵) .

علی هروی. [عَ یِ هَ رَ یِ یای](اِخ) ابن أبی‌بکربن علی هروی موصلی، مکنی به ابوالحسن . رحالهٔ (جهانگرد) قرن ششم هجری . رجوع به‌علی (ابن ابی‌بکربن. .) وابوالحسن سیاح‌شود.

علی هروی. [عَ یِ هَ رَ یِ یا ی] (اِخ) ابن احمدبن سهل فوشنجی هروی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابوالحسن فوشنجی وعلی (ابن احمدبن...)شود.

علی‌هروی. [عَ یِ هَ رَ یِ یای] (اِخ) ابن سلطان محمد هروی قاری حنفی ، مکنی به نورالدین . رجوع به قاری و علی قاری شود .

علی هروی. [عَ یِ هَ رَ یِ یای](اِخ) ابن عبدالله‌بن محمدبن هیصم هروی . او عالم وادیب وشاعر بود و پیش ازسال ۲۸۰ ق. میزیست. وی به‌بغداد رفت ودرآنجاازعثمان ابن‌سعید دارمی حدیث روایت کرد وابواحمد غطریفی‌جرجانی‌ازوی‌روایت دارد. اوراست: ۱ - تصفیةالقلوب . ۲ - دیوان شعر . ۳- عقودالجواهر. ۴-مفتاح‌البلاغة. ۵-النکت. ۶-نهج‌الرشاد. (ازمعجم‌المؤلفین ج۷، ص ۱۴۱) بنقل از الوافی‌صفدی ج۱۲ص۹۱. وتاریخ بغداد خطیب بغدادی ج۱۳ ص ■ . و معجم‌الادباء یاقوت ج ۱۳ ص ۲۷۷ . و اعیان‌الشیعهٔ عاملی ج ۴۱ ص ۳۴۱. وهدیة العارفین بغدادی ج۱ ص۶۹۷ .

علی هروی. [عَ یِ هَ رَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدبن‌احمدبن محمدبن عبدالله‌بن عباد عبادی هروی شافعی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع‌به‌علی عبادی شود .

علی‌هروی. [عَ یِ هَ رَ یِ یای] (اِخ) ابن محمدهروی، مکنی‌به‌ابوالحسن. وی‌ادیب ونحوی بود به‌مصرسفر کرد ودرآنجامسکن گزید واز ازهری روایت کرد . هروی پیش از سال ۳۷۰ ق . درقید حیات بود و سال وفات اورا در حدود ۴۱۵ ق . نوشته‌اند .

اوراست : ۱- الازهیة، که شرح حروف و عوامل است . ۲- الذخائر، در نحو ، در چهارمجلد. ۳- المرشد، که خلاصه‌ایست از قواعد نحوی . (ازمعجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۲۳۶) بنقل از معجم‌الادباء یاقوت ج ۱۴، ص۲۴۸. وانباءالرواةقفطی، ج۲ص۳۱۱. و بغیةالوعاة سیوطی ص ۳۵۵ . وکشف - الظنون حاجی خلیفه ص۷۳. وهدیةالعارفین بغدادی ج۱ ص ۶۸۶.

علی هروی . [عَ یِ هَ رَ یِ یای](اِخ) ابن محمود بن محمدبن مسعود بن محمودبن محمدبن محمدبن‌محمدبن‌عمرشاهرودی‌بسطامی هروی رازی فخری بکری حنفی ، مشهوربه مصنفک و ملقب به‌علاءالدین. رجوع به‌علی مصنفک شود .

علی‌هروی. [عَ یِ هَ رَ یِ یای](اِخ) خراس . رجوع به علی‌خراس شود.

علی‌هزاراسبی . [عَ یِ هَ زا] (اِخ) (امیر...).وی و برادرش امیر پیر درویش هزار اسبی از جانب میرزا ابوالقاسم بابر حکومت بلخ و قندوز و بقلان را عهده‌دار بودند. دربین سالهای۸۵۷و۸۵۸ق. میرزا سلطان ابوسعید بولایات خراسان حمله کرد وامیرعلی‌وبرادرش امیر پیردرویش درجنگ بااو کشته‌شدند. رجوع به‌حبیب‌السیر، چاپ خیام ج ۴ ص ۴۳ و ۴۷ و ۲۵شود.

علی هکاری.[عَ یِ هَ کا رِ یای](اِخ) ابن احمد بن ابی‌الهیجاء هکاری ، مکنی به ابوالحسن وملقب به سیف‌الدین و مشهور به مشطوب . رجوع به‌علی مشطوب شود.

علیهما. [عَ لَ یْ هِ] (حرف جروضمیر تثنیهٔ عربی) مرکب از « علی » حرف جرو «هما» ضمیر متصل عربی برای مثنای غائب در حال نصب وجر. برآن‌دو!

— علیهماالسلام: برآن‌دو درود باد !

— سلام‌الله علیهما: سلام‌خدای برآن دو!

علیه‌ماعلیه . [عَ لَ یْ هِ مَ عَ لَ] (جملهٔ عربی بحذف‌فعل)(۱)براوباد آنچه‌براوست. درجایی‌گویند که درنفرین وآفرین‌بکسی دو دل ومردد باشند. یاچون نام‌کسی را برند که اعمال یاعقاید نانیکو داشته‌است و نخواهند آشکارا اورا نفرین ولعن کنند، گویند «علیه ماعلیه».واین خود نفرین‌گونه‌ایست :معاویه علیه ماعلیه ! .

علی همدانی. [عَ یِ هَ مَ] (اِخ) ابن أبی‌بکربن حمیر یمنی همدانی، ملقب‌به‌سراج الدین ومکنی‌به‌ابوالحسن. وی محدث بود و درسال ۵۰۷ ق.درگذشت. اوراست: کتاب الزلازل والاشراط . (از معجم المؤلفین ، ج۷ص۴۴). بنقل ازمرآةالجنان یافعی ج۳ ص۳۱۳ .

علی همدانی. [عَ یِ هَ مَ] (اِخ) ابن أبی‌بکربن خلیفهٔ همدانی حسینی یمانی‌شافعی مشهور به ابن ازرق و ملقب به موفق‌الدین و نورالدین و مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی أزرق شود .

علی همدانی. [عَ یِ هَ مَ] (اِخ) ابن ابی‌طالب‌بن عبدالمطلب حسینی همدانی نجفی. وی فقیه واصولی بود ودرحدود سال ۱۳۲۰ق. درگذشت . اوراست :

۱- اصول‌الفقه. ۲-تذکرةالنفس‌فی‌الاخلاق. ۳-کتاب‌الحساب. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۷ ص۱۱۲) .

علی‌همدانی. [عَ یِ هَ مَ] (اِخ) ابن حسن‌بن محمد همدانی مسعودی، مشهور به‌ابن شهاب. رجوع به‌علی مسعودی شود.

علی‌همدانی. [عَ یِ هَ مَ] (اِخ) ابن حسن همدانی، مشهور به ابن فاکهی ومکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی فاکهی‌شود.

علی همدانی . [عَ یِ هَ مَ] (اِخ) ابن حسین‌بن احمدبن‌حسن‌بن‌قاسم‌بن حسن‌بن علی‌همدانی،مشهوربه‌فلکی‌ومکنی‌به‌ابوالفضل. رجوع به‌علی فلکی شود.

علی همدانی. [عَ یِ هَ مَ] (اِخ) ابن عبدالله‌بن حسن‌بن جهضم همدانی مکی،مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن جهضم. صوفی و عهده‌دار مشیخهٔ صوفیه درحرم‌بود. ودرسال ۴۱۴ق. درگذشت. اوراست : بهجةالاسرار در تصوف.(ازمعجم‌المؤلفین ج۷ص۱۲۴). صاحب معجم‌المؤلفین بمآخذ ذیل نیز اشاره کرده‌است : سیرالنبلاء ذهبی ج۱۱ص ۶۱. عیون‌التواریخ ابن شاکر ، ج۱۳ ص ۶۲. الوافی صفدی ج۱۲ ص۹۲. البدایهٔ‌ابن کثیر ج۱۲، ص ۱۶.تذکرةالحفاظ ذهبی ،ج ۳ ص۲۴۴. شذرات‌الذهب ابن عماد ج۳،ص ۲۰۰ . لسان‌المیزان ابن‌حجر ،ج۴ ، ص ۲۳۸ .

علی همدانی. [عَ یِ هَ مَ] (اِخ) ابن عمربن محمدبن مشرف‌بن احمد همدانی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن اضحی. وی از بزرگان وقضات اندلس‌بود و درسال ۴۹۲ ق. درالمریة متولدشد ودوبار عهده‌دار امر قضای آنجاگشت. سپس‌درغرناطة مسکن گزید و بمخالفت با «ملثمان» (نقاب‌پوشان) قیام کرد و درسال ۵۳۹ ق. درگذشت. وی ادیب وشاعر نیز بود.

(ازالاعلام زرکلی چاپ‌دوم ج۵ ص۱۳۱) بنقل ازالحلةالسیراء ص۲۰۷.

علی همدانی . [عَ یِ هَ مَ] (اِخ) ابن محمدبن‌عبدالصمدبن‌عبدالاحدبن‌عبدالغالب مصری سخاوی ، ملقب به‌علم‌الدین و مکنی به‌ابوالحسن .رجوع به‌علم‌الدین‌سخاوی‌شود.

علی‌همدانی. [عَ یِ هَ مَ] (اِخ)ابن محمدبن علی‌بن یوسف همدانی . متوفی در سال ۷۸۶ ق . اوراست: ۱ - اختیارات -

(۱) درفارسی نوعی صوت است.

المنطق فی التصوف. ۲- اوراد فتحیة. (از اعیان الشیعة عاملی ج ۲۴ ص ۳۴).

علی همدانی. [ع َ ی ِ هـ َ م َ] (اِخ) ابن نصرالله همدانی. وی در حدود سال ۱۲۷۰ ق. درهمدان متولدشدوبه نجف اشرف رفت ودرسال ۱۳۳۹ ق. درآنجا درگذشت. اوراست: تعلیقة علی الفرائد. (از اعیان الشیعة عاملی ج ۴۲ ص ۱۹۶).

علی هنائی. [ع َ ی ِ هـ ُ] (اِخ) ابن حسن هنائی، مشهور به کراع النمل و دوسی ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی کراع النمل شود.

علی هندو. [ع َ ی ِ هـ ِ] (اِخ) (شیخ...) ازامرای بزرگ طغاتیمورخان بود وپسر او امیرولی است که پس از کشته شدن طغاتیمور بر ولایت جرجان مسلط گشت. رجوع به حبیب السیر چاپ خیام ج ۳ ص ۳۶۶ شود.

علی هندی. [ع َ ی ِ هـ ِ] (اِخ) وی در مکه مجاور گشت و در سال ۹۵۲ ق. درقید حیات بود. اوراست:
۱- ترتیب الجامع الصغیر علی ابواب الفقه.
۲- مختصر النهایة ابن اثیر. (از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۵۸).

علی هندی. [ع َ ی ِ هـ ِ] (اِخ) ابن احمدبن ابراهیم بن اسماعیل مهائمی دکنی هندی حنفی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی مهائمی شود.

علی هندی. [ع َ ی ِ هـ ِ] (اِخ) ابن حسام الدین بن عبد الملک جونفوری هندی، مشهور به متقی وملقب به علاءالدین. رجوع به علی متقی شود.

علی هندی. [ع َ ی ِ هـ ِ] (اِخ) ابن حسام الدین اکبرآبادی هندی، مشهور به آرزو وملقب به سراج الدین. رجوع به آرزو وعلی شاه (ابن حسام الدین...) شود.

علی هندی. [ع َ ی ِ هـ ِ] (اِخ) ابن دلدار علی لکهنویی هندی. رجوع به علی لکهنویی شود.

علی هندی. [ع َ ی ِ هـ ِ] (اِخ) ابن طالب هندی پیشاوری (علیرضا ...). رجوع به علیرضا (ابن طالب ...) شود.

علی هندی. [ع َ ی ِ هـ ِ] (اِخ) ابن نوح حسینی واسطی بلگرامی هندی حنفی مشهور به غلامعلی آزاد. رجوع به غلامعلی آزاد شود.

علی هندی. [ع َ ی ِ هـ ِ] (اِخ) اکبرآبادی هندی، ملقب به شرف الدین ومتخلص به پیام. شاعر بود و درحدود سال ۱۱۵۰ ق. درگذشت. اورادرحدود هفت هزار بیت شعر است. (از الذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۵۱).

علی هیبة. [ع َ ی ِ هـَ ب َ] (اِخ) طبیب بود ودر قصرالعینی درقاهره تحصیل کرد. وبایکی از هیئتهای دولتی به فرانسه رفت و سرانجام درحدود سال ۱۲۶۵ ق. درگذشت. اوراست: طالع السعادة والاقبال فی علم الولادة وامراض النساء والاطفال. (ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۵۸).

علی هیتی. [ع َ ی ِ] (اِخ) ابن احمد هیتی. از متکلمان بود. اوراست: السیف الباتر لرقاب الشیعة والرافضة الکوافر. که در سال ۱۰۲۵ ق. آنرا درقسطنطنیة پایان داد. (ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۳۲).

علی هیتی. [ع َ ی ِ] (اِخ) ابن عطیة بن حسن بن محمدبن حداد حموی شافعی شاذلی. رجوع به علوان حموی شود.

علی هیتی. [ع َ ی ِ] (اِخ) ابن محمدبن عبدالحمید هیتی بغدادی دمشقی صالحی. فقیه بود. اصل وی ازعراق است ودرسال ۸۱۲ ق. متولد شد. سپس ساکن دمشق گردید و در سال ۹۰۰ ق. در صالحیة دمشق درگذشت. اوراست: فتح الملک العزیز بشرح الوجیز - فی الفقه الحنبلی، در پنج مجلد. (از الاعلام زرکلی ج ۵ ص ۱۶۴).

علی هیثمی. [ع َ ی ِ هَ ثَ] (اِخ) ابن ابی بکربن سلیمان هیثمی شافعی، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. محدث و حافظ. متولد در سال ۷۳۵ ق. وی باعراقی در سماع همراه گشت و ملازم او بود. و در ۱۹ رمضان سال ۸۰۷ ق. درقاهره درگذشت. اوراست: ۱. بغیة الباحث عن زوائد مسند الحارث. ۲- تقریب البغیة فی ترتیب أحادیث الحلیة. ۳- زوائد المعجمین الاصغر والاوسط للطبرانی. ۴- مجمع الزوائد ومنبع الفوائد. ۵- موارد الظمآن فی زوائد صحیح ابن حبان. (ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۴۵).

علی هیثمی. [ع َ ی ِ هَ ثَ] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن یوسف بن محمد هیثمی طبناوی قاهری مالکی اشعری، ملقب به نورالدین. رجوع به علی طبناوی شود.

علی یار. [ع َ] (اِخ) دهی است از دهستان دیزمار خاوری، بخش ورزقان، شهرستان اهر. دارای ۸۸۷ تن سکنه. آب آن ازچشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات وحبوب است. (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۴).

علی یاربیک. [ع َ ب َ] (اِخ) ابن شادی خان. پدر او بعهد صفویه از جانب پادشاه هندوستان والی قندهاربود وپس ازفتح قندهار توسط سپاه قزلباش باآنان پیوست و به گیلان منتقل شد و درآنجا درگذشت. از او فرزندانی رشید بجای ماند که ازهمه مشهورتر همین علی یاربیک است. ونصرابادی این بیت را از اشعار او نقل کرده است:

دیوانهٔ مگر ز غم عشق جان سپرد
کامروزدرقلمرو زنجیر شیون است.

رجوع به تذکرهٔ نصرابادی ص ۶۶ شود.

علی یامی. [ع َ ی ِ] (اِخ) ابن حاتم بن احمد یامی (علی الوحید ...). آخرین تن از بنی حمدان یمن. رجوع به علی حمدانی (ابن حاتم...) شود.

علییان. [ع ُ ل َ ی ِ] (ع ص) تثنیهٔ علی [ع ُ ل َ ی ی] . الثنیتان العلییان: دودندان پیشین بالایین (ناظم الاطباء).

علی یزدی. [ع َ ی ِ ی َ] (اِخ) (سید...) ازسادات یزد و مشهور به صوتی. رجوع به علی صوتی شود.

علی یزدی. [ع َ ی ِ ی َ] (اِخ) (سید...) ملقب به غیاث الدین. وزیر شیخ ابواسحاق. رجوع به غیاث الدین علی یزدی شود.

علی یزدی. [ع َ ی ِ ی َ] (اِخ) نام او حسنعلی است ودرشعر «علی» تخلص میکرده است. این شاعر بسیاری از بلاد را سیاحت کرد و درحدود نود سالگی به یزد فرود آمد وپس ازحدود ده سال در آنجا درگذشت. ازاشعار او در حدود هزاروپانصد بیت باقی مانده است که غالب آنها در مدح استاد خود «مؤمن» میباشد. (ازالذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۶۵).

علی یزدی. [ع َ ی ِ ی َ] (اِخ) ابن احمدبن حسین بن احمدبن حسین بن محمویه یزدی شافعی، مکنی به ابوالحسن. محدث وفقیه ومقری. درسال ۴۷۳ یا ۴۷۴ ق. دریزد متولدشد ودر اصفهان وکوفه ومکه تحصیل کرد «وساکن بغداد گشت و در سال ۵۵۱ ق. درگذشت. اورا کتابهای بسیاری درفقه و حدیث است. (از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۱۴). بنقل از سیرالنبلاء ج ۱۲، ص ۲۲۱. و طبقات - الشافعیة اسنوی، ص ۱۸۶. و طبقات القراء ج ۱ ص ۵۱۷. وطبقات الشافعیة سبکی، ج ۴ ص ۲۷۱. وشذرات الذهب ج ۴، ص ۱۵۹. و مرآة الجنان» ج ۳ ص ۲۹۸. در منتهی - الارب آمده است که «علی بن احمد یزدی» از محدثان است.

علی یزدی [ع َ ی ِ ی َ] (اِخ) ابن احمدبن علی بن بندار یزدی حنفی، مکنی به ابوالقاسم. فقیه بود ودرسال ۳۸۶ ق. متولدشد ودر ۴۷۴ ق. درگذشت. اوراست: شرح الجامع الصغیر شیبانی، درفروع فقه حنفی. (ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۰) بنقل ازکشف الظنون، ص ۵۶۲. و هدیة العارفین ج ۱، ص ۶۹۲. والفوائدالبهیة ص ۱۱۹.

علی یزدی. [ع َ ی ِ ی َ] (اِخ) ابن شیخ حاجی یزدی، ملقب به شرف الدین. ادیب و مورخ وشاعر نیمهٔ دوم قرن هشتم ونیمهٔ اول قرن نهم دریزد. وی مرید ملاحسین اخلاطی حروفی بود لذا اورا اعتقادی راسخ به خواص حروف بوده است. سال درگذشت اورابااختلاف ۸۳۰، ۸۳۴، ۸۵۰، ۸۵۳ و۸۵۸ ق. ذکر کرده اند. اوراست: ۱- تمرنامه. ۲- حقائق التهلیل. ۳- حلل مطرز درمعما ولغز. ۴- دیوان شعر. ۵- شرح قصیدهٔ بردة در مدح نبی ص. ۶- ظفرنامه، در

تاریخ تیمور. ۷- کتابی دراسطرلاب. ۸- کنه الزاد درعلم وفق اعداد. ۹- منتخب حلل. ۱۰- مواطن. که غالب آنها درمعما باشد. (ازالذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۵۱۷).

علی یزدی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن محمدعلی حسینی میبدی یزدی. وی لغوی و ساکن کرمانشاه بود و درسال ۱۳۱۳ق. درگذشت. اوراست: بدیع اللغة فی اللغات المولدة. (از اعیان الشیعهٔ عاملی ج ۴۲ ص ۲۴).

علی یزیدی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن احمدبن سعیدبن حزم بن غالب بن صالح بن خلف بن سفیان بن یزید فارسی اندلسی قرطبی یزیدی، مشهور به ابن حزم ومکنی به ابومحمد. رجوع به ابن حزم و علی (ابن احمد...) شود.

علی یسوری. [ع َ ی] (اِخ) وی پدرزن محمودشاه بود که در جنگهای امیرتیمور گورکانی باوی همراه بوده است. رجوع به حبیب السیر؛ چاپ کتابخانهٔ خیام ج ۳ ص ۴۱۲ شود.

علی یشبغاوی. [ع َ ی] (اِخ) ابن سودون یشبغاوی قاهری دمشقی حنفی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن سودون و به علی (ابن سودون...) شود.

علی یشرطی. [ع َ ی ی ُ ر ی ی ای] (اِخ) ابن احمد مغربی یشرطی شاذلی. وی شیخ طریقهٔ یشرطیة ازطرق شاذلیة بود. درسال ۱۲۱۱ق. در بنزرت متولدشد ودرسال ۱۲۶۶ق. درعکا (درفلسطین) مسکن گزید. و بواسطهٔ انتشار طریقت اودرشام؛ حکومت عثمانی ازترس برپاشدن فتنه، او را مدت سه سال به قبرس تبعید کرد. و پس ازبازگشت نیز بتبلیغ برای طریقت خویش پرداخت ومدتی نیز در منزل امیرعبدالقادر تحت نظر بودتادرسال ۱۳۱۶ق. درگذشت. یشرطی منسوب به قبیله‌ای ازقبایل مغرب است که گویند حسنی الاصل است. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۶۶).

علی یشکری. [ع َ ی ی ُ ک ی ی ای] (اِخ) ابن محمودبن حسن بن نبان یشکری ربعی. وی فلکی بود و درسال ۵۹۵ق. در بصره متولد شد واصل او ازبغداد است ودر سال ۶۸۰ق. در دمشق درگذشت. اورا اشعار لطیفی است. (ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۱۷۲).

علی یمامی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن شیبان ابن محرزبن عمروبن عبدالله بن عمرو بن عبدالعزیز بن سحیم حنفی سحیمی یمامی، مکنی به ابویحیی. رجوع به علی سحیمی شود.

علی یمامی [ع َ ی ی] (اِخ) ابن طلق بن منذربن قیس بن عمربن عبدالله بن عمربن عبدالعزی بن سحیم حنفی سحیمی یمامی. رجوع به علی سحیمی شود.

علی یمانی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمدبن اسماعیل بن صلاح حسنی یمانی صنعانی. رجوع به علی صنعانی شود.

علی یمانی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن ابی بکربن خلیفهٔ همدانی حبیشی یمانی شافعی، مشهور به ابن أزرق و ملقب به موفق الدین و نورالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی أزرق شود.

علی یمانی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن أبی بکربن علی بن محمدبن أبی بکربن عبدالله بن عمربن عبد الرحمان بن عبدالله یمانی زبیدی شافعی، مشهور به ناشری وملقب به موفق الدین. رجوع به علی ناشری شود.

علی یمانی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن احمدبن حسن یمانی، مشهور به ابن علیف. رجوع به علی (ابن احمد...) شود.

علی یمانی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن احمد خردیمانی. فقیه قرن دهم هجری. رجوع به علی خرد شود.

علی یمانی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن اسمعیل ابن اسحاق بن سالم بن اسماعیل بن عبدالله بن موسی بن بلال بن عامربن ابی موسی عبدالله بن قیس اشعری یمانی بصری، مکنی به ابوالحسن. پیشوای اشعریان. رجوع به ابوالحسن اشعری شود.

علی یمانی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن حسن ابن صدقهٔ مصری یمانی حنفی، مشهور به امام بیرم پاشا. رجوع به علی بیرم شود.

علی یمانی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن صلاح ابن علی بن محمدبن عبدالله صعدی یمانی زیدی. رجوع به علی صعدی شود.

علی یمانی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن محمدبن ابی بکر شعبی یمانی. رجوع به علی شعبی شود.

علی یمانی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن محمدبن اسماعیل بن ابی بکربن عبدالله بن عمربن عبد الرحمان ناشری زبیدی یمانی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی ناشری شود.

علی یمانی. [ع َ ی ی] (اِخ) ابن محمد نجری یمانی زیدی، مشهور به ابن هطیل. رجوع به علی نجری شود.

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن ابی بکربن حمیر یمنی همدانی، ملقب به سراج الدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی همدانی شود.

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن ابی بکربن محمدبن علی بن محمدبن شداد برعی أبیاری زبیدی یمنی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی برعی شود.

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن احمدبن اسعدبن ابی بکربن محمدبن عمربن ابی الفتوح بن علی بن ابی الفتوح بن علی بن صبیح أصبحی یمنی، ملقب به ضیاءالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی أصبحی شود.

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن احمدبن علی جندی یمنی. رجوع به علی جندی شود.

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن احمدبن علی عرشانی یمنی. رجوع به علی عرشانی شود.

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن احمدبن قاسم بن محمد حسنی یمنی، مشهور به داعی. رجوع به علی داعی شود.

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن اسحاق بن احمدبن حسن حسنی یمنی صنعانی. رجوع به علی صنعانی شود.

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن احمدبن مکابر شظبی یمنی. متوفی در صنعاء در ربیع الآخر سال ۹۰۷ یا ۹۰۹ق. اوراست: شرح برعمدة. (ازمعجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۹).

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن حسن بن ابی بکربن حسن بن علی خزرجی زبیدی یمنی، مشهور به ابن وهاس وملقب به موفق الدین ومکنی به ابوالحسن. نام او درهدیة العارفین بصورت «علی بن حسن بن محمدبن اسماعیل» آمده است. وی مورخ وادیب بود ودرنظم ونثرنیز دست داشت ودراواخر سال ۸۱۲ق. درگذشت و سن او ازهفتاد سالگی درگذشته بود. اوراست: ۱- طراز أعلام الزمن فی طبقات أعیان الیمن. ۲- العسجد المسبوك و الزبرجد المحکوك فیمن ولی الیمن من الملوك. ۳- العقد الفاخر الحسن فی طبقات اکابر الیمن. ۴- العقود اللؤلؤیة فی أخبار الدولة الرسولیة. ۵- مرآة الزمان فی تاریخ زبید وعدن. (از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۶۱).

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن حسن بن محمدبن حسن بن عبدالرحمان بن یحیی بن محمدبن عیسی نعمی حسنی یمنی. رجوع به علی نعمی شود.

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن حسین بن عزالدین بن حسن بن محمدبن صلاح بن حسن بن جبریل حسنی یمنی شامی. رجوع به علی شامی شود.

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن حسین اصابی قطیعی یمنی شافعی. رجوع به اصابی و علی (ابن حسین...) شود.

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن سلیمان یمنی. از علمای شیعهٔ اسماعیلیه دریمن. اوراست: لب المعانی المحجوبة التی هی من فضل أهل الفضل موهوبة، که در سال ۱۲۸۶ق. از تألیف آن فراغت یافت. (از الاعلام زرکلی ج ۵ ص ۱۰۴).

علی یمنی. [ع َ ی ی َ م ی ی ای] (اِخ) ابن سلیمان یمنی بکیلی تمیمی زیدی اسماعیلی ملقب به حیدرة. رجوع به علی بکیلی شود.

علی یمنی. [عَ یِ یَ مَ نی‌یا] (اِخ) ابن قاسم عباسی حنفی یمنی. رجوع به‌علی عباسی‌شود.

علی یمنی. [عَ یِ یَ مَ نی‌یا] (اِخ) ابن‌محمدبن ابی‌القاسم‌بن علی‌بن ناصر نجری یمنی. رجوع به‌علی‌نجری شود.

علی یمنی. [عَ یِ یَ مَ نی‌یا] (اِخ) ابن محمدبن ابی‌بکربن ابراهیم‌بن ابی‌القاسم ابن‌عمربن احمدبن ابراهیم بن محمدبن عیسی ابن‌مطیر حکمی یمنی شافعی، مشهور به‌ابن مطیر. رجوع به‌علی حکمی‌شود.

علی یمنی. [عَ یِ یَ مَ نی‌یا] (اِخ) ابن محمدبن احمدبن علی‌بن‌یحیی‌بکری زیدی یمنی. رجوع به‌علی‌بکری‌شود.

علی یمنی. [عَ یِ یَ مَ نی‌یا] (اِخ) ابن محمدبن علی بن محمدبن علی‌بن عبدالله یمنی صنعانی حنبلی، مشهوربه‌ابن شوکانی. رجوع به‌علی شوکانی شود.

علی یمنی. [عَ یِ یَ مَ نی‌یا] (اِخ) ابن محمد عقینی أنصاری تعزی یمنی‌شافعی. رجوع به‌علی عقینی شود.

علی یمنی. [عَ یِ یَ مَ نی‌یا] (اِخ) ابن محمد یمنی بکری. رجوع به‌علی بکری شود.

علی‌یمنی. [عَ یِ یَ مَ نی‌یا] (اِخ) ابن یحیی‌بن راشد وشلی زیدی یمنی. رجوع به‌علی وشلی شود.

علی یمنی. [عَ یِ یَ مَ نی‌یا] (اِخ) ابن یوسف‌بن احمد مصری مکی یمنی شافعی مشهور به غزولی. رجوع به علی غزولی شود.

علیین. [عَ یی یَ ن] (ع ص) جِ علی [عَ یی] در حال نصب وجر. بلندمرتبه و رفیع وعالی (ناظم‌الاطباء) || آسمان مکوکب (ناظم‌الاطباء).

علیین. [عِ لْ لی ی ن] (ع ص) جِ علی [عِ لْ لی ی] در حالت نصب وجر. رجوع به‌علی [عِ لْ لی ی] وعلیون شود. || طبقهٔ بالاترین بهشت (ازاقرب‌الموارد). جایی بآسمان هفتم کهارواح مؤمنان‌را بدانجابرند، مقابل سجین (یادداشت مؤلف). جای کروبیین در آسمان هفتم (یادداشت مؤلف). دیوان اعمال ملائکه و صلحاء جن وانس درآسمان هفتم (یادداشت مؤلف).

از پی‌آنکه در ازخیبر برکند علی
شیرایزد شد وبگذاشت سرازعلیین.
فرخی.

از بهر برشدن سوی علیین
ازعلم‌بال ساز وزطاعت‌پر.
ناصرخسرو.

درحالت تو زاول بدهمت توعالی
وز همت تو برشد جاه‌تو بعلیین.
سوزنی.

زآسمان تو سربرفلک‌توان افراخت
نه این فلک فلکی همعنان علیین.
سوزنی.

آن بزرگی که رایت همت
بگذرانید از اوج علیین.
مسعودسعد.

جای روح پاک علیین بود
جای روح هرنجس‌سجین‌بود.
مولوی.

انبیا چون جنس علیین بدند
سوی علیین بجان ودل‌شدند.
مولوی.

علیین. [ ] (اِخ) نام قبیله ایست از عطیات، از بنی‌عطیة، که یکی از قبایل بادیهٔ شرق‌الاردن باشد. (از معجم قبائل - العرب عمر رضا کحالهٔ ج۲ص ۸۲۰) بنقل از تاریخ شرقی الاردن ص۲۲۴.

علی یوسف. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن احمدبن محمدبن یوسف بلصفوری ازهری مالکی. وی ادیب‌ونویسنده وشاعر وروزنامه نگار بود. و در سال ۱۲۸۰ ق. در شهر بلصفورة، از شهرهای استان جرجا، در مصر متولدشد وسپس‌بقاهره رفت وتحصیلات خودرا در جامع ازهر ادامه داد. وی مجلهٔ هفتگی «الآداب» وسپس روزنامهٔ «المؤید» را منتشر کرد. واورا درسیاست مصر وجهان اسلام مقامی بود. و مشیخهٔ سجادهٔ وفائیه را نیز بعهده داشت. و در ۲۵ ذی‌قعدهٔ سال ۱۳۳۱ ق. درگذشت. اوراست: ۱-ایام الخدیوی عباس‌الثانی‌فی‌دارالسعادة. ۲-بیان فی‌خطةالمؤید تجاه‌الدولة العلیة العثمانیة ۳- التعلیم فی‌مصر وحظ‌المسلمین والاقباط منه. ۴- مقالات قصرالدوبارة. ۵-نسیم‌السحر ویانسمةالسحر، که دیوان شعر کوچکی‌است (از معجم‌المؤلفین ج ۷ ص ۱۰).

عم. [عَ] (کلمهٔ اختصاری) اختصاری ورمزی است از «علیه‌السلام»: درود بر او باد. رجوع به‌علیه‌السلام شود.

عم. [عَ مِنْ] (ع ص) کور ونابینا. عمی [عَ] بوده است که یاء منقوص آن بدل به تنوین شده است. رجوع به عمی [عَ] شود.

عم. [عَ مم] (ع مص) (۱) فراگرفتن و شامل‌شدن. عم‌القوم بالعطیة: بخشش وعطیهٔ او همهٔ آن قوم را فراگرفت وشامل شد. (از اقرب‌الموارد). (ازالمنجد). ورجوع به- عموم [عُ] شود.

عم. [عَ مم] (ع اِ) برادر پدر (منتهی- الارب). (ناظم‌الاطباء). (ازلسان‌العرب). (ازتاج‌العروس). (از اقرب‌الموارد). (از متن‌اللغة). برادر پدر، خواه آن برادر صلبی وپدری باشد یابطنی ومادری (ازاقرب‌الموارد). ج، اعمام [اَ] وعمومة [عُ مَ] واعمة [اَ عِ مْ مَ] واعم [اَ عُمم] (لسان‌العرب). (تاج العروس). (اقرب‌الموارد). (متن‌اللغة). (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). وعموم [عُ] (لسان‌العرب). (تاج‌العروس) وججِ‌اعممون [اَ عْ مَ ن] (لسان‌العرب). (تاج‌العروس) (متن‌اللغة) (منتهی‌الارب) (ناظم‌الاطباء). اعمون [اَ عَ مو نَ] (اقرب‌الموارد). و منسوب بآن عمی [عَ مِ مِی] وعموی [عَ مَ وی] است (ازمتن‌اللغة). درحالت‌ندایبه صورت «یابن عمی» [عَ مم] و «یابن‌عم» [عَ مِم] و«یابن عم» [عَ مَ م] بکارمیرود یعنی «ای پسرعم من» (ازمنتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). ودرحالت ندبه‌گاهی باهاء ندبه (یابن عماه) وگاه بدون هاء (یابن عما) میاید (ازمنتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). در تداول زبان عرب میتوان‌گفت «هماابنا عم» (آنها پسرعم هستند) ولی «هما ابناعمة» (آنها پسرعمه (هستند)بکار نمیرود، و حال اینکه در «خال» بعکس این است و«هماابنا خالة» (آنها پسرخاله هستند) بکارمیرود ولی «هما ابناخال» (آنها پسردایی هستند) نمیتوان‌گفت. (ازلسان‌العرب). (از تاج- العروس) (از منتهی‌الارب). (از اقرب - الموارد). (ازمتن‌اللغة). (ازناظم‌الاطباء). و سببش اینست که وقتی شخصی پسر دایی دیگری باشد، آن دگری پسر عمه‌اش میشود نه پسر دائیش و نیز اگر پسرعمهٔ او باشد، دیگری پسر دائیش میشود نه پسر عمه‌اش. (ازاقرب‌الموارد):

چوشاپور بنشست برجای عم
ازایران بسی شادوبرخی‌دژم.
فردوسی.

همتش اب ومعالی‌ام وبیداری ولد
حکمتش‌عم وجلالت‌خال‌وهشیاری‌ختن.
منوچهری.

ابن عبدالعزیزعمش را بگرفت وبازداشت. (تاریخ‌بیهقی چاپ ادیب ص۱۹۶).
امیرمسعود ازاین بیازردکه‌چنین درشتیها دید از عمش. (تاریخ بیهقی ص۲۴۹).
حاجب فاضل‌عم خوارزمشاه... مارا امروز بجای پدراست. (تاریخ‌بیهقی‌ص۳۳۲).

همواره پشت ویارمن،پوینده برهنجارمن
خاراشکن‌رهوارمن،شبدیزخال‌ورخش‌عم.
لامعی گرگانی.

بدل داد از شکوفه وبرگ و میوه
عم و خال وتبار و دودمانت.
ناصرخسرو.

خسیس است‌وبی‌قدر بی‌دین،اگر
فریدونش خالست و جمشید عم.
ناصرخسرو.

(۱) این مصدر فقط در المنجد (باستثنای چاپ هفدهم) واقرب‌الموارد آمده‌است. ودر سایر کتب لغت، ذکری ازآن نیست.

همه ستاره که نحس‌است مرترفیق‌ترا
چرا ترابسعادت رفیق وخال وعمست .
ناصرخسرو.

آنکه مرد دها و تلبیس‌است
اونه‌خال ونه عم، که ابلیس است .
سنائی.

فروغ فکر وصفای ضمیرم از عم‌بود
چو عم‌بمرد، بمردآنهمه فروغ وصفا.
خاقانی.

کوآنکه ولینعمت من‌بود وعم‌من
عم که‌چه‌پدربودو خداوندبهرباب.
خاقانی .

عم زجهان عبره‌کرد، عبرت تواین‌بس‌است
نتوان بامرگ عم برگ نعم ساختن .
خاقانی.

چنین پند ازپدر نشنیده باشی
الا گر هوشیاری بشنوازعم.
سعدی .

مثل :
عم جدا و کیسه‌جدا.

بدل آنگه برادران باشید
که زروسیم یار برپاشید
هیچ نباید تغیری پیدا
تابودعم‌جدا و کیسه‌جدا.
سنائی .

(امثال وحکم دهخدا) .

|| دراسطلاح جدید عربی، پدر همسر (اعم ازپدرزن یاپدرشوهر) را بکنایه «عم»گویند (ازالمنجد چاپ هفدهم).
|| گروه. (ازلسان‌العرب) (ازتاج‌العروس). گروه بسیار . (منتهی الارب). (ناظم‌ـ الاطباء) (ازلسان‌العرب). (از تاج‌العروس) (ازاقرب الموارد) . گروه بسیار از مردم . (ازمتن‌اللغة) . گروهی از مردم . (منتهی‌ـ الارب) . (ناظم‌الاطباء) . (ازتاج‌العروس). گروهی‌از حی (کمتر از قبیله) (از لسان ـ العرب). (ازتاج‌العروس) . گروه متفرق وپراکنده. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء) . ج ، عماعم [عَ عِ] (لسان‌العرب) . (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء).
|| گیاه‌تر. (منتهی‌الارب).(ناظم‌الاطباء)(۱) المشب‌کله: همه نوع گیاه (ازتاج‌العروس). (ازاقرب‌الموارد). (ازمتن‌اللغة). وصاحب لسان بنقل ازثعلب، این معنی و شاهد ذیل را آورده‌است :
یروح فی‌العم ویجنی‌الابلما [اُلْ] .
|| خرمابن دراز. (منتهی‌الارب) . (ناظم‌ـ الاطباء). (ازاقرب‌الموارد) . نخل درازکه درازی و پیچیدن آن کامل شده باشد . (از تاج‌العروس) . (ازمتن‌اللغة). عُم [عُمم]. رجوع‌به‌عم [عُمم] شود .

عم. [عَمم] (اِخ) نام بطنی‌است که نسب آنانرا بصورتهای مختلف آورده‌اند . برخی گویندکه آنان درعهد خلافت عمربن‌خطاب در بصره نزد بنی‌تمیم فرود آمدند ، واسلام آوردند و بهمراهی مسلمانان‌درجنگهاشرکت کردند. وبدین سبب مردم‌بآنان لقب«برادر» و «پسرعم» وغیره دادند وازآن پس جزئی ازاعراب گردیدند و بدین لقب شهرت‌یافتند. وبرخی‌گویندکه «عم» لقب مالک‌بن حنظلة است. بعضی دیگر مینویسند که «عم » لقب مرة [مُ رر] ابن‌مالک‌بن حنظلةبن‌مالک‌بن زید مناةبن تمیم است‌که جدی جاهلی بود و فرزندان وقبیلهٔ اورا «عمیون» [عَمِّی‌یو] نامند . و آنان در عهد خلافت عمربه‌بصره آمدند و سپس بهاهواز رفتند . ونام این جد جاهلی را ابوعبیدة بصورت «مرةبن وائل‌بن عمروبن مالک‌بن حنظلةبن فهم» ، از ازد » آورده است . (از معجم قبائل العرب عمر رضا کحالة، ج ۲ ص ۸۲۰) بنقل از الاغانی ابوالفرج اصفهانی ج۳ ص۲۰۷. و تاج‌العروس زبیدی ج۸ص۴۱۰. ولسان ـ العرب ابن منظور ، ج ۱۵ ص ۳۲۴ . والاشتقاق ابن درید ص ۲۲۶ . والانساب مقدسی ص ۱۳۱. والانساب سمعانی . (از تاج‌العروس) . (ازمنتهی‌الارب). (ازاقرب‌ـ الموارد). (ازمتن‌اللغة). (ازالاعلام‌زرکلی ج ۸ ص ۹۲) . بنقل از نقائض جریر ـ و الفرزدق ، ص ۳۶۰ . والمشکاة . و ـ القاموس .

عم. [عَمم] (اِخ) موضع و دهی است میان حلب و انطاکیه، وعکاشةبن عبدالصمد عمی ضریر شاعر ، بدانجا منسوب است . (از تاج‌العروس) . (ازمنتهی‌الارب). ابن بطلان [بُ] بغدادی (متوفی درسال۴۴۴ق. درانطاکیه) این‌شهررا دیده‌است وآنرا چنین توصیف میکند: بلده‌ایست ازآن روم ،بین حلب و انطاکیه. چشمهٔ آبی دارد که از آن صید ماهی میشود و آسیایی برآن میگردد. خوک وزنان بدکاره و خمر بسیاردارد وزنا درآنجا امر رایجی‌است.
این بلده دارای چهار کنیسه ویک جامع‌است که مخفیانه درآن اذان میگویند ... رجوع به‌تاریخ الحکماء قفطی چاپ لایپزیک ص ۲۹۶ شود.

عم. [عِ مم] (اِخ) موضع و دهی‌است درحلب (این غیر از عم [عَمم] است). و جعفربن سهل عمی و بشران‌بن عبدالملک عمی منسوب بدانجاهستند. (ازتاج‌العروس) (ازمنتهی‌الارب) .

عم. [عُمم] (عِ ا) خرمابن دراز (منتهی الارب) . (ناظم‌الاطباء) . (ازلسان‌العرب). (ازاقرب‌الموارد) . نخل درازکه درازی و پیچیدن آن کامل شده باشد . (از لسان ـ العرب) . (ازتاج‌العروس) . (ازمتن‌اللغة) . عم [عَمم] . و رجوع به عم [عَمم] شود .

عم. [عُمم] (عِ ا) ج ِ ، عماء [عَمم]. رجوع به عماء [عَمم] شود. || ج ِ ، عمیمة [عَ مَ]. رجوع بعمیمة [عَمَ] شود .

عم. [عَ مِ یامَ] (عِ) (یا...)ای‌عموی من. مخفف عمی [عَ مّی] درحالت ندا . رجوع به عم [عَمم] شود.

عم. [عَ مم](ادات‌استفهام‌مرکب)مرکب از حرف جر « عن » واسم استفهام «ما» : دربارهٔ چه؟. ازچه ؟ .
عم یتساءلون؟ : دربارهٔ چه از همدیگر سؤال میکنند؟ (قرآن کریم سورهٔ ۷۸ [النبأ] آیهٔ۱) . || (اِخ) نامی که در تداول عامه به‌سورهٔ نبأ داده شده است، بمناسبت شروع سورهٔ مذکور باکلمهٔ « عم».
— عم‌جزو : جزئی‌ازقرآن که محتوی سورهٔ نبأ یعنی سورهٔ هفتاد و هشتم است تا پایان قرآن یعنی تاپایان سورهٔ یکصد وچهاردهم.

عما. [عَ] (عِ اِ) طول وبلندی ودرازی. عمی [عَ ما]. این صورت ضبط‌لسان‌العرب است و دردیگر کتب لغت، عمی‌آمده‌است . رجوع به‌عمی [عَ ما] شود .

عما. [عَمم] (جارومجرور) مرکب از حرف جر«عن» و «ما» ی موصول،بمعنی : دربارهٔ آنچه. ازآنچه .

عما. [عَمم] (اِخ) ناحیه‌وصقعی‌است در صحرای خساف [خَ] بین بالس وحلب . (از معجم‌البلدان یاقوت) بنقل از حازمی .

عما. [عُمم] (اِخ) نام بت وصنمی‌است از آن خولان [خَ] دریمن. و آیهٔ شریفهٔ « و جعلوا لله مما ذرأ من الحرث والانعام نصیبا...» (سورهٔ ۶ [الانعام]آیهٔ۱۳۷) راجع بآن آمده است . (از معجم‌البلدان ـ یاقوت) .

عماء . [عَ] (عِ مص ل.)گمراهی. (منتهی ـ الارب).گمراهی و غوایت. (ناظم‌الاطباء) . رجوع به عماة و عمایة شود. ||ستیهیدگی ولجاجت. (ازمنتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). رجوع به عماة و عمایة شود. || (اِ) ابر (ازلسان‌العرب) . ابر بلند برآمدهٔ توبرتو . (منتهی‌الارب) . (ناظم‌الاطباء) . ابر بلند و مرتفع‌یاابر متراکم وانبوه (ازلسان‌العرب). (ازتاج‌العروس) . (ازاقرب‌الموارد) . (از متن‌اللغة). ابر سطبر وغلیظ (غیاث‌اللغات). || ابربارنده (منتهی‌الارب) (ناظم‌الاطباء). (ازلسان‌العرب) . (ازتاج‌العروس) . (از اقرب الموارد) . (ازمتن‌اللغة). || ابرسیاه یاسپید (منتهی‌الارب) . (ناظم‌الاطباء) . (از لسان‌العرب) . (ازاقرب‌الموارد). (ازمتن اللغة). || ابرآب فروریخته (منتهی‌الارب).

(۱) ممکن است در نسخهٔ صاحب منتهی الارب«کله» بغلط بلة آمده باشد.

(ناظم‌الاطباء) . (ازاقرب الموارد). یاابری که آب و باران خودرا فروریخته ولی‌مانند «جفال» (ابری که‌پس از فروریختن آب‌خود پراکنده شده‌باشد) پراکنده ومقطع نشده‌باشد (از لسان‌العرب) . (ازتاج‌العروس) . (از متن‌اللغة) . || ابری که آب خود را حمل کرده بالا رود (از تاج‌العروس) . (ازمتن اللغة) .

|| ابر تنگ (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). ابر رقیق (ازلسان‌العرب). (ازتاج‌العروس) (ازاقرب الموارد). (ازمتن‌اللغة). ابرتنگ ورقیق مانند دود (غیاث‌اللغات). ابربرکوه نشسته ماننددود(منتهی‌الارب)(ناظم‌الاطباء). ابردودمانندی که برسرکوهها نشیند (ازلسان‌العرب) (ازتاج‌العروس) (ازمتن‌اللغة) وآن همانست که ضباب و مه نامیده میشود . (از متن‌اللغة) . یک قطعهٔ آنرا عماءة نامند (از لسان‌العرب) .

عماء . [عَ مْ م] (ع‌ص) دراز ودرازقامت (ازمنتهی‌الارب) . (از اقرب‌الموارد) . جاریة عماء : دختر تام‌الخلقة دراز قامت . (ناظم‌الاطباء). (ازلسان‌العر ب) . (ازتاج العروس) (ازمتن‌اللغة).نخلة عماء: خرمابن دراز. (ناظم‌الاطباء) . (ازلسان‌العرب). (از تاج‌العروس) . (ازاقرب‌الموارد). (ازمتن‌اللغة). عمیمة. رجوع به‌عمیمة[عَ مَ] شود. ج، عم [عُ مم].

عماءة . [عَ ءَ] (ع مص) گمراهی و لجاجت (از اقرب‌الموارد) (ازمتن‌اللغة) . عمایة. عمیة. رجوع به عمایة [عَ یَ] و عمیة [عَ ی یَ] و [عَ مِ یْ یَ] شود .

|| (ا) یک قطعه ابر متراکم بارنده. (از لسان‌العرب)(ازتاج‌العروس). رجوع به‌عماء [عَ] شود .

عمات. [عَمْ م] (ع‌ا)ج ، عمة [عَمْ م]. خواهران پدر . رجوع به عمة [عَمْ مَ] شود .

عماد . [عِ] (ع‌مص‌م.)قصدکردن.بسوی کسی یاچیزی رفتن (ازمتن‌اللغة).عمد [عَ] و[عَ مَ]. عمدة[عُ دَ]. عمود [عُ]. معمد [مَ مَ].رجوع به هریک از مصادر فوق شود .

عماد. [عِ] (ع‌ا) چوبی که خانه برآن استوار شود. (ازلسان‌العرب).(ازمتن‌اللغه). ستون. (ازغیاث‌اللغات). (ازناظم‌الاطباء). رکن. آنچه بدان تکیه‌شود (ازلسان‌العرب). (ازتاج‌العروس). (ازاقرب‌الموارد) . (از متن‌اللغة). عمود [عَ].رجوع به‌عمود[عَ] شود. ج،عمد [عُ مُ] (لسان العرب) . (اقرب الموارد) و عمد [عَ مَ] (۱) (متن‌اللغة):

عماد دولت بوسعد مایهٔ‌همه‌سعد
که هدیه‌است زگردون وتحفهٔ‌عالم.
مسعودسعد.

پس ادب کردش بدین‌جرم اوستاد
که‌مساز ازچوب پوسیده عماد.
(مثنوی مولوی).

ابوالقاسم فقیه‌که عمدهٔ لشکر وعمادکار بود باجمعی دیگر از وجوه قوم‌گرفتار آمد . (ترجمهٔ تاریخ یمینی) . آنچه‌که عماد ملک وعمدهٔ‌دولت‌بود باجمعی اکابرورؤوس‌عساکر گرفتار شد. (ترجمهٔ تاریخ یمینی) .

من دنیارا بدان چاه ... مانند کردم ... و آن چهار ماررا بطبایع، که عماد خلقت‌آدمی است. (کلیله ودمنه).

|| اسم است ازمصدرعمد [عَ]، غسل‌دادن کودک را بآب تمید (از اقرب‌الموارد) .

|| رسیل لشکر و آنکه درجنگ موافقت او کنند (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). رسیل لشکر (ازتاج‌العروس) . رئیس لشکر (از متن‌اللغة). رئیس لشکرکه‌اورا زویر [زِوْ] نامند (ازلسان العرب). عمود [عَ] . عمدة [عُ دَ].عمدان[عُ](ازلسان‌العرب).رجوع به‌عمود وعمدة وعمدان شود. ||خانه وبناهای بلند.ومذکر ومؤنث‌درآن یکسان‌است. ویکی آن«عمادة»است.(ازمنتهی‌الارب). (ازناظم‌الاطباء) (ازلسان‌العرب). (ازتاج‌العروس). (ازاقرب‌الموارد). (ازمتن‌اللغة) .

اما بگفتهٔ صاحب غیاث اللغات عماد بمعنای مفرد وجمع هر دو آمده‌است(ازغیاث‌اللغات بنقل ازکشف ومنتخب).

— ارم ذات‌العماد... (قرآن‌کریم سورهٔ ۸۹ [الفجر] آیهٔ ٦)؛ در وصف « ارم » آمده‌است یعنی دارای ستونها یابناهای بلند . رجوع به «ارم ذات‌العماد» و «ذات‌العماد» شود .

جهان را بفرمان چندین بلاد
ستون درتست ذات‌العماد.
نظامی.

— اهل العماد: باشندگان خیمهٔ‌بلند، یا عام است (منتهی‌الارب). (ازمتن‌اللغة).کسانیکه درخیمه‌های عالی و بناهای رفیع سکنی‌دارند (ناظم‌الاطباء) . صاحبان بناهای رفیع وعالی (ازتاج‌العروس) (ازاقرب‌الموارد). صاحبان أخبیة (خیمه‌های پشمین یاموئی) که درغیر آنها سکنی نکنند، و آنانرا « اهل‌العمود » نیز نامند (ازلسان‌العرب).

— رفیع العماد : شریف . بزرگوار . زیرا ستون خیمه‌های شریفان عرب بلند ورفیع‌بوده است. (ازاقرب‌الموارد).

— طویل العماد : دارندهٔ خانه‌ها و بناهای بلندکه آنهارا برای زائران خود نشان کرده است . (ازمنتهی‌الارب). (از ناظم‌الاطباء) (ازلسان‌العرب). (ازتاج‌العروس). (از اقرب‌الموارد) . (از متن‌اللغة) || بلندبالا. (ازلسان‌العرب). (ازتاج‌العروس).

— غورالعماد : موضعی‌است دردیاربنی‌سلیم. رجوع به «غورالعماد» شود.

— ضمیرعماد. همان «ضمیرفصل» است‌که نحویان‌کوفه آنرا «ضمیرعماد» نامند. وآن ضمیری‌است منفصل ومرفوع‌که بین مبتدا و خبرآید، خواه قبل ازدخول عوامل (مانند: زیدهوالقائم) و خواه پس ازدخول عوامل (مانند :کان زید هوالقائم). وچون معنی و مفهوم‌کلام‌برآن استواراست لذاآنرا«عماد» گفته‌اند .

الف - شروط این ضمیر:

۱- ماقبل آن باید مبتدا، ومعرفه باشد (هر چند کوفیان نکره بودن آنرا نیز جائز - دانسته‌اند) .

۲- مابعدآن باید خبر برای مبتدا، ومعرفه یا شبه معرفه‌باشد.

۳ - خود ضمیر بصیغهٔ مرفوع، ومطابق با صیغهٔ ماقبل خودباشد.

ب - فائدهٔ این ضمیر:

۱-فائدهٔ لفظی: وآن برای‌نشان‌دادن اینست که آنچه بعدازاین ضمیرآمده‌است خبرمیباشد نه‌تابع، وبدین سبب است که آنرا « فصل» خوانده اند . چه‌بین خبر وتابع « فصل » میباشد .

۲- فایدهٔ‌منوی: وآن‌تأکید واختصاصی‌است که از این ضمیر مستفاد میشود.

ج- محل اعرابی‌آن:

نحویان بصره‌برای‌این ضمیر محلی ازاعراب قائل نیستند و آنرا مانند حرف میدانند . اما کوفیان برای آن محلی ازاعراب قائلند بااین تفاوت‌که « کسائی » محل آنرا تابع مابعدش میداند، ولی بعقیدهٔ «فراء» تابع‌ماقبل است . بدین ترتیب این ضمیر ، بین مبتداو خبرمرفوع است، و بین دو معمول « ظن » منصوب، وبین دومعمول «کان» بعقیدهٔ فراء مرفوع، وبعقیدهٔ کسائی منصوب، وبین دو معمول «إن» برعکس‌آنست .

د - وجوه مختلف‌آن درجمله:

۱- این ضمیر مبتدا واسم‌مابعدآن خبراست ومجموع این مبتدا وخبر ، خبر مبتدای‌اول یاخبرکان ونظایرآن باشد .

۲- مطابق عقیدهٔ بصریان ، ضمیرعماد، مانند حروف، بدون ترکیب باشد . و بدین ترتیب اسم بعد ازآن خبر برای مبتدا و نظایر آن میباشد. بهمین جهت است که «الرقیب» در این آیهٔ شریفه منصوب خوانده شده‌است : «...کنت أنت‌الرقیب علیهم... » (سورهٔ ٦ [الانعام] آیهٔ ۱۱۷) .

۳- این ضمیررا مؤکد [مُ کَ کِ] برای اسم ماقبل بدانیم ، و دراین صورت نیز ،

(۱) درلسان‌العرب‌واقرب‌الموارد‌عمد[عَ مَ] اسم جمع دانسته‌شده‌است .

اسم مابعد آن خبر خواهد بود. ولی غالب نحویان برآنندکه این وجه درصورتی امکان پذیر است که اسم ماقبل ضمیر، اسم ظاهر نباشد چه‌توکید اسم ظاهر بوسیلهٔ ضمیرجایز نیست. بنابراین درهمان آیهٔفوق این‌وجه‌نیز صدق میکند ولی در جمله‌ای از قبیل «زید هوالعالم» صادق نیست. (از مغنی اللبیب باب چهارم. وکشاف اصطلاحات الفنون).

عماد. [ع ِ] (اِخ) (قلعهٔ...). ازقلاع مستحکم واقع‌درنواحی‌غربی افغانستان‌فعلی، وشرقی خراسان. ودرتاریخ حبیب‌السیر در ضمن بیان وقایع سلسلهٔ تیموریان ذکر این قلعه بسیار رفته‌است. وظاهراً بعلت استحکام واستواری برای خزائن ودفاین سلطنتی مأمن وپناهی‌بوده‌است. رجوع به‌تاریخ‌حبیب‌السیر چاپ کتابخانهٔ خیام ج۴ص ۲۶و۳۱ و ۴۱ و۴۰ و۷۷ شود.

عماد. [ع ِ] (اِخ) (میر...) خطاط مشهور عهد صفویه. رجوع به‌عماد قزوینی شود.

عمادآباد. [ع ِ] (اِخ) دهی است از دهستان مرودشت، بخش زرقان، شهرستان شیراز. دارای ۶۹۱ تن سکنه. آب‌آن از رودخانهٔ سیوند و قنات تأمین می‌شود و محصول آن غلات و حبوب وچغندراست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۷).

ودر«فارسنامهٔ ناصری» آمده‌است‌که عمادآباد دهی است از ناحیهٔ خفرک سفلی، از نواحی بلوک مرودشت، از بلوکات فارس. واین ده در یک فرسخی بیشتر میانهٔ جنوب و مغرب فتح‌آباد واقع‌است. رجوع به‌فارسنامهٔ‌ناصری ص۳۰۰ شود.

عمادآباد. [ع ِ] (اِخ) دهی است از دهستان حومه، بخش سروستان، شهرستان شیراز. دارای ۱۳۵تن سکنه. آب آن از قنات تأمین می‌شود. و محصول‌آن غلات و تنباکو وصیفی‌است. (از فرهنگ‌جغرافیایی ایران ج۷).

عمادآباد. [ع ِ] (اِخ) دهی‌است از دهستان محمدآباد، بخش مرکزی شهرستان سیرجان. دارای۹۰ تن‌سکنه. آب‌آن‌ازقنات تأمین می‌شود و محصول آن غلات وحبوب است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۸).

عمادآور. [ع ِ وَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان‌غار،بخش ری. شهرستان‌تهران. این ده متصل به‌مرکزبخش وراه شوسه‌است. دارای ۱۹۳تن سکنه. آب‌آن ازقنات تأمین می‌شود و محصول آن غلات، سبزی، صیفی و چغندر قند است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایرانج۱).

عمادات. [عِ] (ع ا) جِ عمادة. ستونهای‌عمارت (غیاث‌اللغات).(آنندراج).

رجوع به‌عماد و عمادة شود.

عماد. [ع ِ] (اِخ) ابن ابراهیم تبریزی متخلص به ارفع. رجوع به عماد تبریزی شود.

عماد. [ع ِ] (اِخ) ابن اکیمة، مکنی به‌ابوالولید. محدث‌است. ونیزرجوع به‌ابو-الولید (عمادبن...) شود.

عماد. [ع ِ] (اِخ) ابن محمدبن یحیی‌بن علی‌بن فارسی. اوراست: حاشیه برحاشیهٔ‌سید شریف علی جرجانی برشمسیهٔ نجم‌الدین‌عمر قزوینی‌کاتبی. (ازکشف‌الظنون حاجی خلیفه ج۲ص ۱۰۶۳).

عماد. [ع ِ] (اِخ) ابن محمود طارمی (ملا...).ازدانایان بعلوم عقلی درقرن هفتم هجری. رجوع به‌عماد طارمی‌شود.

عماد اردبیلی. [عِ دِ اَ دَ] (اِخ) میرزامحسن خطاط اردبیلی شیرازی، ملقب‌به عمادالفقراء ومتخلص به‌حالی. رجوع به‌عماد الفقراء شود.

عماداصفهانی. [عِ دِ اِ] (اِخ)محمد ابن صفی‌الدین‌ابی‌الفرج محمدبن نفیس‌الدین ابی‌الرجاء حامدبن محمدبن عبدالله بن علی‌بن محمود اصفهانی، مکنی به‌ابوعبدالله وملقب به‌کاتب وعمادالدین‌ومعروف‌به‌کاتب‌اصفهانی وعمادکاتب وابن اخی‌العزیز. از فقهای‌شافعی اواخر قرن ششم هجری است. رجوع به کاتب اصفهانی و عمادالدین کاتب شود.

عمادالاسلام. [عِ دُل ْ اِ] (اِخ) (خواجه...) ابن خواجه محمد عتیق‌الله. از وزرای سلطان حسین بایقرا، و برادر زن خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک بن شهاب‌الدین اسماعیل خوافی. وی مردی حکیم‌وکم‌آزار و رعیت‌پرور و درعین حال شراب خواره و شهوت ران بود. دراواسط روزگار دولت سلطان حسین میرزا (صاحبقران) بمنصب وزارت رسید و درحدود بیست سال دراین مقام بود وسرانجام درروز یکشنبه بیست و یکم رمضان سال ۹۰۴ ق. مورد مؤاخذهٔ سلطان قرارگرفت و دستگیرشد. وچندی‌پس ازآن خواجه نظام‌الملک مذکورنیزدستگیر شد ودریک‌روز بقتل رسیدند. (ازدستور-الوزرای خوندمیر ص۴۳۰ و۴۳۲ وحبیب السیر چاپ خیام، ج۴ص ۲۱۸ و۲۱۹).

عمادالاسلام. [عِ دُل ْ اِ] (اِخ) ابو ساعدبن محمدبن احمد حنفی، متوفی درسال ۴۳۲ق. قاضی نیشابور. اوراست: کتاب-الاعتقاد. (ازکشف‌الظنون حاجی خلیفه، ج۲ص۱۳۹۲). ونیز رجوع به‌ابوساعد(ابن محمدبن...) شود.

عمادالدولة. [عِ دُدْ دَ لَ] (اِخ) ابراهیم طفغاج‌بن‌نصر، مکنی به‌ابوالمظفر و ملقب به‌عمادالدولة. از سلاطین ایلک‌ خانیهٔ ترکستان. رجوع به ابراهیم طفغاج و آل افراسیاب و عمادالدولهٔ ایلک‌خانی شود.

عمادالدوله. [عِ دُدْ دَ لَ] (اِخ) ابوالخیر. وی پدر خواجه رشیدالدین فضل-الله همدانی، وزیر غازان‌خان‌واولجایتواست. رجوع به‌تاریخ مغول مرحوم اقبال ص۸۸؛ و ذیل جامع التواریخ رشیدی، تألیف حافظ ابرو، ص ۱۴شود.

عمادالدوله. [عِ دُدْ دَ لَ] (اِخ) ابوکالنجار (یاکالیجار) مرزبان بن سلطان-الدوله ابی‌شجاع‌بن بهاءالدولهٔدیلمی، ملقب‌به عزالملوک‌عمادالدوله‌یاعماد لدین‌الله یاعمادالدین الله. هفتمین‌تن ازدیالمهٔ فارس. رجوع به‌ابو کالنجار (مرزبان‌بن سلطان‌الدوله...) وعماد لدین‌الله شود.

عمادالدولهٔ ایلک‌خانی. [عِ دُدْ دَ لَ یِ لَ] (اِخ) ابراهیم‌بن طفغاج‌بن‌نصر، مکنی به‌ابوالمظفر و ملقب به عمادالدوله. از سلاطین ایلک‌خانیهٔ ترکستان بودکه ازحدود سال ۴۴۰ تا۴۶۰ق. سلطنت کرد. ونام او را سلطان‌قلج‌طمغاج‌خان ابراهیم‌نیزآورده‌اند. رجوع به ابراهیم طفغاج و آل افراسیاب و طبقات سلاطین اسلام ص ۱۲۲ و تعلیقات چهارمقالهٔ نظامی عروضی ص۲۲۹ شود.

عماد الدوله. [عِ دُدْ دُلَ] (اِخ) بوزان (۱) بن الفقشت. حاکم قزوین. وی غلام‌زادهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی‌بود و پس‌ازاینکه فخرالمعالی شرفشاه‌بن‌محمدجعفر درسال ۴۸۴ق. درگذشت، این عمادالدوله بحکومت قزوین منصوب گشت و باپسرش الفقشت، مجموعاً پنجاه ویک‌سال حکومت کردند. (از تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی مصحح دکترنوائی ص ۷۹۶).

عمادالدوله. [عِ دُدْ دَ لَ] (اِخ) تورانشاه‌بن‌قاوردسلجوقی، ملقب به‌عمادالدوله ومحیی‌الدین. چهارمین‌ازسلاجقهٔ‌کرمان‌است. رجوع به عمادالدولهٔ سلجوقی شود.

عمادالدولهٔدیلمی. [عِ دُدْ دَ لَ یِ دَ لَ] (اِخ) علی‌بن بویه دیلمی ملقب به عمادالدوله. اولین از سلاطین دیلمی فارس (۳۲۰ تا۳۳۸ ق.). وی بهمراه دو برادر کهتر خویش رکن الدوله حسن ومعزالدوله احمد در اوان قیام داعیان علوی درگیلان و طبرستان بر کارداران امرای سامانی، در عداد یاران ماکان بن کاکی سردار دیلمی درآمد. وپس از پریشانی‌احوال‌ماکان کاکی، این سه‌برادربخدمت مرداویج‌بن زیارپیوستند ومرداویج مقدم‌آنانراگرامی داشت وهرکدام را مأمور قسمتی ازعراق عجم کرد. ازآن جمله علی (عماد الدوله) را نامزدکرج (۲)

---

(۱) نام وی بصورت بوژان و توران نیز ضبط‌شده‌است. رجوع به‌حاشیهٔ صفحهٔ۴۳۷ ازتاریخ گزیده شود.

(۲) کرج، نزدیک سلطنت آباد وبین‌اصفهان وهمدان واقع است.

کرد. وی‌درکرج(کره‌رود. کرج ابودلف) با مردم و عمال مرداویج بامهربانی و مدارا رفتار کرد. سپس بفتح قلاع اطراف کرج پرداخت و بزودی در آن نواحی صاحب قدرت‌گردید . و درسال ۳۲۱ق اصفهان را که‌درآن هنگام مظفربن‌یاقوت برآن‌حکومت میکرد تسخیر کرد و چند ماهی بیش درآنجا نبود که مرداویج بسبب نگرانی خاطری که از عمادالدوله داشت، برادر خویش‌وشمگیر را باسپاهی انبوه برای دفع عمادالدوله‌بدانجا گسیل داشت. علی‌بن بویه‌نیز بدون جنگ و ستیز اصفهان را تخلیه کرد و به‌ارجان ، که ابوبکربن یاقوت‌برآن حکومت میکرددرفت ودرماه ذی حجهٔ سال۳۲۱ق. آنجارا تسخیر کرد . و بتدریج تا اواخر این سال سایر نواحی فارس را مسخر ساخت و سرانجام پس ازجنگ سختی که باپاقوت حاکم شیراز کرد آنجارا نیز تحت‌نفوذ خویش درآورد. دراین اوان مرداویج دست بتهیهٔ سپاهی‌عظیم جهت راندن عمادالدوله از شیراز زد ، ولی اجل مهلتش نداد و در سال ۳۲۳ ق. بدست جمعی از غلامان ترك خود بقتل رسید وباین ترتیب عمادالدوله از شر دشمنی قوی پنجه رهایی یافت . عمادالدوله درسال ۳۲۲ ق . برادر خویش رکن‌الدوله حسن را مأمور فتح کرمان کرد و او بدون هیچگونه مقاومت‌از طرف اهالی ، کرمان را تصرف کرد وبدین ترتیب دربار خلافت،کلیه متصرفات خودرا درایران از دست بداد . عمادالدوله در سال ۳۲۹ق. درحین قلع‌وقمع‌شورشیان ومخالفان خویش ، تا طبرستان پیش رفت ، و در سال ۳۳۱، برادرش احمد، خوزستان‌را نیز جزء متصرفات آل بویه درآورد. عماد الدوله در سال۳۳۷ سخت مریض‌شدو کارهابیرادرزادهٔ خویش عضدالدوله وا گذاشت وخود درسال ۳۳۸ق. درگذشت. عمادالدوله درتمام مدت امارت‌خود بامردم مهربانی کرد وبساط عدل وانصاف را درسراسرقلمرو خویش گستراند. برای اطلاع بیشتر راجع باین امر رجوع به مآخذذیل‌شود :تاریخ‌دیالمه‌وغزنویان، تألیف عباس پرویز.تاریخ‌ابن‌اثیر،حوادث‌سال۳۲۱ به‌بعد. تاریخ‌گزیدهٔ حمدالله‌مستوفی‌ص ٤١٥ تا ٤١٨ . ریحانة الادب ، ج ۳ص ۱۲۷. الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٥ ص ٧٥ . تاریخ حبیب‌السیر چاپ خیام ج۲ ص ٤٢٢ تا٤٢٧ و سایر صفحات. احوال رودکی ، تألیف سعید نفیسی ص ٤٢٧ . آثار الباقیهٔ بیرونی ص ۱۳۳ . دستورالوزراء خوندمیر ص ۱۱۵. معجم‌الانساب زامباورص ۳۲۲ طبقات سلاطین اسلام ص ۱۲٦ . قاموس ـ الاعلام ج ا ص ۳۱۵۷. تاریخ ابن خلکان ج۱ ص۳٦٤. تاریخ‌عمومی‌مرحوم‌اقبال‌ج ۱.

عمادالدولهٔ‌دیلمی. [ع ِ دُ دَ ل َ ی ِ دَ ل َ] (اِخ) مرزبان‌بن سلطان‌الدولهٔ ابی شجاع‌بن بهاءالدولهٔ‌دیلمی، مکنی‌به‌ابوکالنجار (یاابو کالیجار) و ملقب به‌عزالملوك یاعماد لدین‌الله یاعمادالدولة. هفتمین‌ازدیالمهٔ فارس. رجوع‌به‌ابو کالنجار(مرزبان بن‌سلطان‌الدوله) وعمادلدین‌الله شود .

عمادالدولهٔ‌سلجوقی. [ع ِ دُ د َ دل َ ی ِ س َ] (اِخ) تورانشاه‌بن قاورد، ملقب به به‌عمادالدوله ومحیی‌الدین.چهارمین‌ازسلاجقهٔ کرمان‌است که‌ازسال ٤٧٧ تا ٤٩٠ق.سلطنت کرد. وی شخصی دانش پرور بود ودرزمان او مساجد ومدارس وخانقاهها وبیمارستانهای متعددی بناشد . (از معجم‌الانساب زامباور ص ۳۳٥ و طبقات سلاطین اسلام ص ۱۳٥ واز تاریخ ادبیات در ایران ، تألیف دکتر صفا ، ج ۲ ص ٢٤٤) . بنقل از تاریخ سلجوقیان کرمان ، تألیف محمدبن ابراهیم. ونیز رجوع به‌تورانشاه (ابن...) شود .

عمادالدولهٔ سلجوقی .[ع ِ دُ د َ ل َ ی ِ س َ] (اِخ) قاوردبیك بن چغری بیك، مشهور به‌قرا ارسلان و ملقب به عماد الدین یاعمادالدوله. اولین از سلاجقهٔ کرمان. رجوع به‌قاورد (ابن چغری‌بیك...) و قرا ارسلان (عمادالدوله ...) شود.

عمادالدوله . [ع ِ دُ د َ ل َ] (اِخ) عبدالملك‌بن احمدبن یوسف‌بن احمد جذامی ملقب به‌عمادالدوله. از امرای دولت هودی. رجوع به عمادالدولهٔ‌هودی شود .

عمادالدوله . [ع ِ دُ دَ دل َ] (اِخ) علی‌بن بویه دیلمی ، اولین ازدیالمهٔ فارس . رجوع به‌عمادالدولهٔ‌دیلمی (علی‌بن...) شود.

عمادالدولهٔ‌غزنوی . [ع ِ دُ د دل َ ی ِ غ َ ن] (اِخ) لقب محمدبن محمودبن سبکتکین غزنوی است. وی‌پس ازدرگذشت پدرش سلطان محمود درغزنین بتخت سلطنت نشست وچون مسعود از اصفهان وری به ـ خراسان بازگشت و رجال دولت وسرداران جانب محمدرا رها کردند وبه‌مسعودپیوستند، این مرد بحکم برادر درقلعهٔ مندیش سالی چند محبوس وکور شد . وبعداز قتل مسعود یك‌سال دیگرحکومت کرد ودرسال٤٣٤ق. بدست برادر زادهٔ خود مودود بقتل آمد . رجوع به محمد (ابن محمود غزنوی) شود.

عمادالدولهٔ غزنوی . [ع ِ دُ د َدل َ ی ِ غ َ ن] (اِخ) لقب مسعودبن ابراهیم‌بن مسعودبن محمود بن سبکتکین ، از سلاطین سلسلهٔ غزنوی است . وی بعد از پدر خود سلطان ابراهیم ، شانزده سال سلطنت کرد و درسال ٥٠٨ق. درگذشت . رجوع به‌مسعود (ابن ابراهیم غزنوی) شود .

عمادالدوله. [ع ِ دُ دَ ل َ] (اِخ) قاوردبیك‌بن چغری‌بیك،مشهور به‌قراارسلان وملقب به عمادالدین‌یا عمادالدولة . اولین تن ازسلاجقهٔ کرمان. رجوع به‌قاورد(ابن چغری بیك...)وقراارسلان(عمادالدوله . ..) شود.

عمادالدوله. [ع ِ دُ د د َ ل] (اخ) محمدبن‌محمودبن‌سبکتکین،ملقب‌به‌عمادالدوله. رجوع به عمادالدولهٔ غزنوی (محمدبن ...) شود .

عمادالدوله . [ع ِ دُ د َ ل َ] (اِخ) مسعودبن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین ، ملقب به عمادالدوله. رجوع به عمادالدولهٔ غزنوی (مسعود بن . . .)شود .

عمادالدولهٔ‌هودی. [ع ِ دُ د َ ل َ ی ِ] (اِخ) عبدالملك بن احمدبن‌یوسف بن‌احمد جذامی ، ملقب به عمادالدولة . وی از بنی هود ویکی از امرای دولت هودی است در سرقسطة (۱) اندلس. درسال ٥٠٣ ق . پس از درگذشت پدرش بحکومت رسید . وچند سال بعد الفونس طاغی (۲) بر سرزمین او دست یافت و وی ناچار در قلعهٔ «روطة» از قلاع سرقسطة اقامت کرد و درسال ٥١٣ ق. (=١١١٩ م .) درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ٤ ص ۳۰۱) بنقل از ابن خلدون ج ا ص ١٦٣؛ والحلل‌الموشیهٔ لسان الدین ابن خطیب ص ٧١ . ورجوع‌به طبقات سلاطین اسلام ص ۲۳ ؛ و معجم‌الا- نساب زامباور ص ۹۰ شود .

عمادالدین . [ع ِ دُ د] (اِخ) مکنی به ابوالبرکات . وزیر سلطان مسعود بن محمد سلجوقی . رجوع به‌عمادالدین درگزینی‌شود.

عمادالدین. [ع ِ دُ د](اِخ)(سید...) . از مقاطعان فارس در دورهٔ‌ایلخانی . درسال ٦٧٨ ق .که سوغنجاق[ُغ]یاسونجاق ،سر- دار مشهور مغول بامراباقاخان، برای ترمیم خرابیها و رفع تعدیات عمال دیوانی بشیراز آمد . پس از برخی اصلاحات که کرد ، ترتیب مقاطعهٔ بلادرا موقوف‌داشت ویکی از مقاطعان آنجا را یعنی خواجه نظام الدین که آبادی بلوکش از دیگران بیشتر بود بنیابت معین کرد و خودبه‌اردوی‌اباقامراجعت‌نمود . اما سید عمادالدین که خوداز مقاطعان فارس بود برجاه ومقام خواجه نظام‌الدین رشك برده‌ازخدمتگزاری‌نسبت‌به سوغنجاق‌سرپیچی کرد وسوغنجاق بنایب خود دستورداد‌تاویرا زندانی‌ودرکشیدن‌حساب‌او سختگیری کردند. سیدعمادالدین پس از رهایی ازبندبا مخالفان سوغنجاق همداستان شد باردوی اباقاخان‌رفت و شرحی از تعدیات عمال‌سوغنجاق‌بیان‌داشت ودر نتیجه خود سید عمادالدین‌بهمراهی دوتن دیگر مأمور رسیدگی بحساب عمال فارس مخصوصاً خواجه نظام‌الدین شد . چندی بعد اباقاخان درگذشت وسلطان احمد بجای وی

(۱) Zaragoza . (۲) Alphonse Ier, LeBatailleur .

جلوس کرد و سیدعمادالدین از جانب او بوزارت مملکت فارس منصوب گشت . اما پس از گذشتن یک سال سلطان احمد فرمان حکومت شیراز را بنام اتابک ابش خاتون که آخرین بازماندهٔ اتابکان سلغوری فارس بود ، صادر کرد وابش خاتون ، وزارت خود را بعهدهٔ خواجه نظام الدین گذارد . دراین احوال تخت ایلخانی بدست ارغون خان افتاده بود و او حکومت بروبحر فارس را بعهدهٔ سیدعمادالدین گذارد. لذا سیدعمادالدین در رمضان سال ۶۸۳ ق . بشیراز آمدو بسر کوبی و تنبیه مخالفان خود پرداخت و برای خویش دستگاهی ملوکانه ترتیب دادو به ابش خاتون که نزدمردم شیراز سخت محترم بوداعتنائی نکرد . ابش خاتون از این رفتار سیدرنجیده شد واز بزرگان شهر محضری گرفت بدین مضمون که چون سیدعماد الدین در حق مردم بداندیش بود جهت مصلحت ملک ، بقتل رسید .

سرانجام دربیست ویکم شوال سال ۶۸۳ ق. در حالیکه سیدسرگرم تهیهٔ وسایل لشکر کشی برای دفع طایفهٔ نکودری (که از سیستان عزم غارت فارس کرده بودند) بود ، بدست کسان اتابک بقتل رسید. ابش خاتون وعمال او را بتبریز احضار کرد وآنانرا به «یرغو» نشاند و محکوم بجریمه‌ای سنگین بمبلغ پنجاه تومان در حق ورثهٔ سید عمادالدین و کسان اوکرد . (ازتاریخ مغول عباس اقبال ص ۲۹۳ تا ۲۹۵) .

عمادالدین . [ع دُ د] (اِخ) (شیخ ...) از شعرای نیمهٔ اول قرن سیزدهم هجری قمری (۱۱۸۰ تا ۱۲۴۹ ق) . تولدووفات اودر حمص بود و اورا دیوان شعری است . (از معجم المؤلفین ج ۷ ص ۲۶۷) بنقل ازاعلام الادب ادهم جندی ج ۲ ص ۶۶ .

عمادالدین . [ع دُ د] (اِ خ) صاحب بلخ . رجوع به عمادالدین بلخی شود .

عمادالدین آملی. [ع دُ د دی نِ مُ] (اِخ) محمدبن علی بن محمدبن علی طبری آملی ، مکنی به ابوجعفر و ملقب به عمادالدین. ازعلمای شیعهٔ قرن ششم هجری . رجوع به عمادالدین طبری شود .

عمادالدین . [ع دُ د د] (اِ خ) ابراهیم ابن عبدالواحدبن علی بن سرور مقدسی عمادی مکنی به ابواسحاق وملقب به عمادالدین . رجوع به عمادی (ابراهیم بن عبدالواحدبن ...) شود .

عمادالدین. [ع دُ د د] (اِخ) ابن سلمة . هندوشاه نخجوانی ، نام او را جزء وزرای دولت سلجوقی آورده است وذکری ازاخبار و احوال وی نکرده است. رجوع به تجارب السلف نخجوانی ، مصحح عباس اقبال ص ۲۸۲ شود .

عمادالدین. [ع دُ د] (اِخ) ابن مشطوب. نام وی احمدبن امیر یوسف سیف الدین علی بن احمدبن ابی الـهیجاء بن عبدالله بن ابی خلیل بن مرزبان هکاری ، مشهور به ابن مشطوب و ملقب به عمادالدین ومکنی به ابوالعباس است. از امرای بزرگ دولت صلاحیه در نابلس. رجوع به ابن مشطوب شود .

عماد الدین ابهری. [ع دُ د دی نِ اَ هَ] (اِخ) عبدالعزیز ، ملقب به عمادالدین . در دو مورد از تاریخ حبیب السیر نام او آمده است . یکی جزء سادات و مشایخ معاصر شاهرخ بن امیر تیمورگورکانی، که در آنجا گوید وی سرآمد علمای روزگار بود ودر اواخر عمر بعزم گذاردن حج اسلام ازخراسان روانهٔ مکه ومدینه شد و درمراجعت درولایت شام درقریهٔ «علا» درروزهجدهم رجب سال ۸۴۳ ق. درگذشت. (ازحبیب السیرچاپ خیام، ج ۴ ص ۱۵). درجای دیگردرذیل سادات وبزرگان معاصرسلطان حسین میرزابایقرانام اورا آورده وگوید: خواجه عمادالدین عبدالعزیز ،مشهور به مولانازادهٔ ابهری عالمی متبحر و در علم حدیث وفقه حنفی وشافعی مهارت داشت ودر زمان خاقان منصور(سلطان حسین میرزابایقرا) بنام امیر نظام الدین علیشیر «مشکوة» راشرح نوشت . اما پیش از آنکه آن کتاب شهرت یابد ، آن دولت منقرض گشت و عمادالدین سالها درمدرسهٔ خاقان سعیدشاهرخ میرزاومدرسهٔ سلطانی وخانقاه اخلاصیه بدرس اشتغال داشت. و در همان سال که امیرمرتاض ازهرات بجانب قندهار رفت، مولانازاده نیزراه هندپیش گرفت و دیگر ازوی خبر نیامد و در ولایت سند درگذشت. (ازحبیب السیرچاپ کتابخانهٔ خیام ص ۳۴۹ و ۳۸۲) .

عمادالدین ابیوردی . [ع دُ د دی نِ اَ وَ] (اِخ) شیخ فضل الله ابیوردی، ملقب به عماد الدین . وی از عرفای معاصر سلطان حسین میرزا بایقرا بود . و صاحب تاریخ حبیب السیر ، درشرح حال شیخ جلال بن محمدبن عبدالملک آردکه این شیخ عمادالدین فضل الله ابیوردی به هرات آمد وشیخ جلال مجذوب اوشده باوی به ابیورد رفت ومدت هفت سال در صحبت وی گذارند. رجوع به حبیب السیر چاپ خیام ج ۴ ص ۳۵۷ شود .

عمادالدین اتابکی . [ع دُ د دی نِ اَ بَ] (اِخ) . پهلوان بن هزار اسب ، ملقب به عمادالدین، سومین از اتابکان لربزرگ است. وی پس از پدرش «هزاراسب» درسال ۶۲۶ ق . حکومت لرستان (۱) را بدست گرفت و تاسال ۶۴۶ ق . که درگذشت این مقام را داشت وپس از او برادرش نصرة الدین کلجه بحکومت رسید .
(از تاریخ مغول عباس اقبال ص ۴۴۴ و ۴۴۸) .
و نیز رجوع به «اتابکان لرستان» و تاریخ حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام ج ۳ ص ۳۲۷ شود .

عمادالدین اتابکی. [ع دُ د دی نِ اَ بَ] (اِخ) زنگی بن آقا سنقر حاجب ، ملقب به عمادالدین .سر سلسلهٔ اتابکان موصل والجزیره و شام . رجوع به عمادالدین زنگی (زنگی ابن آق سنقر . . .) شود.

عمادالدین اتابکی. [ع دُ د دی نِ اَ بَ] (اِخ) زنگی بن مودودبن زنگی بن آق سنقر ملقب به عمادالدین ومکنی به ابوالفتح . از اتابکان سنجار . رجوع به عمادالدین زنگی (زنگی بن مودود . . .) وابوالفتح (زنگی . . .) شود .

عمادالدین اتابکی. [ع دُ د دی نِ اَ بَ] (اِخ) شاهنشاه بن محمد بن زنگی بن مودود ابن زنگی بن آق سنقر، ملقب به عمادالدین . سومین تن ازاتابکان سنجار. رجوع به عمادالدین زنگی (شاهنشاه بن محمدبن ...) شود.

عمادالدین. [ع دُ دود] (اِخ) احمدبن ابراهیم واسطی حنبلی ، ملقب به عمادالدین. از علمای اواخرقرن هفتم واوایل قرن هشتم هجری. رجوع به احمد (ابن ابراهیم . . .) شود .

عمادالدین. [ع دُ د] (اِخ) احمدبن امیر محمد ، ملقب به عمادالدین . پنجمین از آل مظفر . رجوع به عمادالدین مظفری شود.

عمادالدین . [ع دُ دد] (اِخ) احمدبن امیر یوسف سیف الدین علی بن احمدبن ابی الهیجاء بن عبدالله بن ابی خلیل بن مر زبان هکاری ، مشهور به ابن مشطوب و ملقب به عمادالدین ومکنی به ابوالعباس. ازامرای بزرگ دولت صلاحیه درنابلس . رجوع به ابن مشطوب شود .

عمادالدین. [ع دُ دد] (اِخ) احمدبن علاءالدین ابی بکربن قماج ، ملقب به عمادالدین. وی صاحب قلعهٔ ترمذ بود .درسال ۵۵۱ ق . سلطان غیاث الدین مسعودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی از نزد غزان گریخته و از جیحون عبور کرد و بقلعهٔ ترمذنزداین عمادالدین احمد آمد وپس از چندی بواسطه حدوث برخی از وقایع ناچار بترك آن قلعه گشت . رجوع به أخبار الدولة السلجوقیة ، چاپ لاهور ص ۱۲۳ و ۱۲۴ . شود .

---

(۱) لرستان یعنی اراضی لرنشین ، مقارن استیلای مغول بدوقسمت تقسیم میشد: لربزرگ و لرکوچک .لر بزرگ را امروز کوه گیلویه و بختیاری نامند ؛ ولرکوچک همانست که حالیه آنرا لرستان گویند . بنابراین منظور از لرستان در اینجا همان کوه گیلویه و بختیاری است . رجوع به تاریخ مغول عباس اقبال ص ۴۴۲ شود .

عمادالدین. [عِ دُدْ د] (اِخ) احمد زاکانی ملقب به عمادالدین . رجوع به عمادالدین زاکانی شود .

عمادالدین. [عِ دُدْ د] (اِخ) ادریس بن علی بن عبدالله بن حسن بن حمزه ، مکنی به ابو مرسی و ملقب به عمادالدین . وی از اهالی صنعاء و از اشراف و امرای یمن ، و شخصی ادیب و تاریخ دان و سوارکاری ماهر بود . او نزد مؤید رسولی صاحب یمن تقرب داشت و در سال ۶۹۹ ق . بامارت «قمحة» رسید و مدتی نیز نامزد امامت زیدیة گردید. او راست: کنز الاخیار فی معرفة السیر والاخبار ؛ که خلاصه‌ایست از تاریخ ابن اثیر باضافه اخبار عراق و مصر و شام تا سال ۷۱۳ ق . و اخبار یمن تا سال ۷۱٤ ق . وفات او در سال ۷۱٤ ق . (= ۱۳۱٤ م.) بوده‌است . (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ، ج ۱ ص ۲۶۸) .
بنقل از العقود اللؤلؤیة ج۱ ص ۳۲٤ ؛ و آداب اللغة العربیة ج ۳ ص ۲۰٤ ؛ والدرر الکامنة ج ۱ ص ۳٤۵ ؛ و ملحق البدرالطالع ص ۵۲ .

عماد الدین ارتقی . [عِ دُدْ دی نِ اُ تُ] (اِخ) علی الپی، ملقب به عمادالدین و مشهور به العادل. یازدهمین تن از امرای ارتقیهٔ ماردین. رجوع به علی ارتقی شود .

عمادالدین استرابادی. [عِ دُدْ دی نِ تَ] (اِخ) علی بن علی استرآبادی مازندرانی ، ملقب به عمادالدین . فقیه قرن دهم هجری . رجوع به علی استرابادی (ابن علی ...) شود.

عماد الدین اسفراینی. [عِ دُدْ دی نِ اِ فَ] (اِخ) شاهفور (یا شهفور یا شاهپور) ابن طاهر بن محمد اسفراینی شافعی (امام...)، مکنی به ابوالمظفر و ملقب به عمادالدین . متوفی بسال ٤۷۱ ق. او راست . تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم، که از کتب مهم تفسیر بزبان فارسی است و مشهور به «تفسیر اسفراینی» میباشد . (از تاریخ ادبیات در ایران ،دکتر صفا ، ج ۲ ص ۹۰۳) . و نیز رجوع به کشف الظنون حاجی خلیفه ص ۲۶۸ و اسفراینی (ابوالمظفر. . .) شود .

عمادالدین . [عِ دُدْ د] (اِخ) اسماعیل ابن احمد بن سعید حلبی شافعی، مشهور به ابن اثیر و ملقب به عمادالدین. متوفی بسال ۶۹۹ ق. رجوع به اسماعیل (ابن احمد بن ...) شود .

عمادالدین . [عِ دُدْ د] (اِخ) اسماعیل ابن باطیش موصلی ، ملقب به عمادالدین و مکنی به ابوالمجد و مشهور به ابن باطیش. رجوع به ابن باطیش و اسماعیل (ابن هبة الله ابن سعد . . .) و اسماعیل (ابن باطیش موصلی) شود .

عمادالدین . [عِ دُدْ د] (اِخ) اسماعیل ابن رضی الدین بابا افتخاری ، ملقب به عماد الدین . رجوع به عمادالدین افتخاری شود.

عمادالدین. [عِ دُدْ د] (اِخ) اسماعیل ابن عادل ایوبی، ملقب به عمادالدین و مکنی به ابوطاهر و مشهور به الملک الصالح. رجوع به عمادالدین ایوبی (اسماعیل بن ...) شود.

عمادالدین . [عِ دُدْ د] (اِخ) اسماعیل ابن علی بن محمود بن عمر بن شاهنشاه بن ایوب ایوبی ، ملقب به عمادالدین و الملک الصالح و الملک المؤید، و مکنی به ابوالفداء. از ایوبیان دمشق و حماة . رجوع به ابوالفداء و اسماعیل (ابن علی بن شاهنشاه. .) و اسماعیل (ابن علی بن محمود بن عمر بن . . .) شود .

عمادالدین. [عِ دُدْ د] (اِخ) اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی بصری یا بصروی، ملقب به عمادالدین و مکنی به ابو الفداء و مشهور به ابن کثیر . از علمای دمشق در قرن هشتم هجری. رجوع به ابن کثیر (عمادالدین. .) و اسماعیل (ابن عمر بن . . .) شود .

عمادالدین . [عِ دُدْ د] (اِخ) اسماعیل ابن ناصر بن قلاوون، ملقب به عماد الدین و مشهور به الملک الصالح . هفدهمین از ممالیک بحری مصر. رجوع به صالح شود .

عمادالدین . [عِ دُدْ د] (اِخ) اسماعیل ابن هبة‌الله بن سعد ، ملقب به عمادالدین و مشهور به ابن باطیش . از علمای قرن هفتم هجری و معاصر ابن خلکان . رجوع به ابن باطیش و اسماعیل (ابن هبة الله بن . . .) و اسماعیل (ابن باطیش موصلی) شود .

عمادالدین. [عِ دُدْ د] (اِخ) اسماعیل بخاری ، ملقب به عمادالدین. رجوع به عماد بخاری شود.

عماد الدین اصفهانی . [عِ دُدْ دی نِ اِ فَ] (اِخ) محمود اصفهانی (امیر...)، ملقب به عمادالدین. وی از جانب امیر یار احمد اصفهانی مشهور به امیر نجم ثانی ، وزیر و صاحب اختیار امور ملکی و مالی خراسان بود. وذکر برخی اقدامات او در تاریخ حبیب السیر آمده است . رجوع به حبیب السیر چاپ خیام ، ج ٤ ص ۵۲۹ و ۵۳۲ شود .

عمادالدین افتخاری. [عِ دُدْ دی نِ اِ تِ] (اِخ) (ملک . . .) . نام او اسماعیل و ملقب به عمادالدین ، و پدرش ملک رضی‌الدین بابا است . وی از شعرای اوایل عهد ابوسعید بهادرخان بود و حمدالله مستوفی گوید که اشعارش بهتر از شعر پدرش است . رجوع به تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی، مصحح دکتر نوائی ص ۷٤۲ شود .

عمادالدین ایوبی. [عِ دُدْ د نا اَ یو بی] (اِخ) اسماعیل بن عادل ایوبی ، ملقب به عمادالدین و مکنی به ابوطاهر و مشهور به الملک الصالح . از ایوبیان بود و از سال ۶۱۵ ق . تا ٦٤٤ ق. در «بصری» وسپس در دمشق حکومت کرد . (از معجم الانساب زامباور ص ۱۵۵) .

عمادالدین ایوبی . [عِ دُدْ دی نِ اَ یو بی] (اِخ) اسماعیل بن علی بن محمود ابن عمر بن شاهنشاه بن ایوب ایوبی، ملقب به عمادالدین و الملک الصالح و الملک المؤید و مکنی به ابوالفداء . از ایوبیان دمشق و حماة. رجوع به ابوالفداء و اسماعیل (ابن علی بن شاهنشاه . . .) و اسماعیل (ابن علی بن شاهنشاه . .) و اسماعیل (ابن علی بن محمود بن عمر ابن . . .) شود .

عمادالدین ایوبی. [عِ دُدْ د نِ اَ یو بی] (اِخ) عثمان بن صلاح الدین یوسف (الملک الناصر)، ملقب به عمادالدین و مشهور به الملک العزیز و مکنی به ابوالفتح . دومین از امرای ایوبی مصر بود که در بیست و هفتم صفر سال ۵۸۹ ق . بجای پدر خویش بسلطنت نشست ودر بیست و هفتم محرم سال ۵۹۵ ق. در گذشت. (از طبقات سلاطین اسلام استانلی لین پول ، ص ۶۷). (و از معجم الانساب زامباور ص ۱۰۰) .

عمادالدین ایوبی. [عِ دُدْ د نا اَ یو بی] (اِخ) عثمان بن عادل ایوبی ، ملقب به عمادالدین و مشهور به الملک العزیز (غیر از الملک العزیز بن الملک الناصر) . وی از ایوبیان بود که از سال ۶۰۸ ق . الی ۶۳۰ ق . در بانیاس و سبیبه حکومت کرد . (از معجم الانساب زامباور ص ۱۵٤).

عمادالدین بحری . [عِ دُدْ دی نِ بَ] (اِخ) اسماعیل بن ناصر بن قلاوون ، ملقب به عمادالدین و مشهور به الملک الصالح. هفدهمین از ممالیک بحری مصر است . رجوع به صالح شود .

عمادالدین بخاری . [عِ دُدْ دی نِ بُ] (اِخ) اسماعیل بخاری ، ملقب به عماد الدین . رجوع به عماد بخاری شود .

عمادالدین بصروی . [عِ دُدْ دی نِ بَ رَ] (اِخ) اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی بصری یا بصروی ، ملقب به عمادالدین و مکنی به ابوالفداء و مشهور به ابن کثیر . از علمای دمشق در قرن هشتم هجری . رجوع به ابن کثیر (عمادالدین . . .) و اسماعیل (ابن عمر ابن . . .) شود .

عمادالدین بلخی. [عِ دُدْ دی نِ بَ] (اِخ) وی صاحب بلخ بود و از امرا و بزرگانی بشمار می‌رفت که سلطان محمد خوارزمشاه در زمان حیات خود آنانرا زندانی ساخته بود. ترکان خاتون که با حرم سلطان محمد و کودکان خردسال و نفایس خزاین قصد ترک خوارزم (در هنگام حملهٔ مغول) داشت باین خیال که فتنهٔ مغول بزودی خواهد خوابید و سلطنت خوارزمشاهیان مستقر خواهد گردید این امرا وبزرگان را که عمادالدین نیز از آنان بود ، بآب جیحون انداخت تا مبادا بعدها مدعی

خوارزمشاهیان گردند . (از تاریخ مغول عباس اقبال ص ۴۳) .

عمادالدین بندنیجی [عِ دُدْ دی بَ دَ] (اِ خ) علی بن عبدالملک بن ابی الغنائم بندنیجی ملقب به عمادالدین . فقیه و مورخ قرن هفتم هجری . رجوع به علی بندنیجی شود .

عمادالدین. [عِ دُدْ د](اِ خ) پهلوان بن هزاراسب ، ملقب به عمادالدین . سومین تن از اتابکان لر بزرگ. رجوع به عمادالدین اتابکی (پهلوان بن . . .) شود .

عمادالدین جامی . [عِ دُدْ دی] (اِ خ) عبدالرحمان بن احمد بن محمد دشتی اسپهانی ، متخلص به جامی . شاعر و ادیب مشهور قرن نهم هجری . لقب اصلی او عمادالدین و لقب مشهورش نور الدین است . رجوع به جامی (نورالدین عبدالرحمان بن احمد بن...) شود.

عمادالدین جنابذی. [عِ دُدْ دی جُ بِ] (اِ خ) محمود جنابذی (= جنابدی = گنابادی) ملقب به عمادالدین . وزیر میرزا الغ بیک . پدر او سیدزین العابدین مدتی وزارت امیر تیمور گورکانی و میرزا شاهرخ را عهده‌دار بود و پس از فوت پدر ، وی در ملازمت میرزا شاهرخ بسر میبرد . در سال ۸۴۷ ق. امیر جلال الدین فیروزشاه که در واقع صاحب اختیار ملک و مال بود ، سید عمادالدین را بضبط ولایت بلخ تعیین کرد و او روانهٔ قبة الاسلام بلخ گردید. سرانجام پس از درگذشت میرزا شاهرخ ، چون میرزا الغ بیک را فتح خراسان دست داد این سید عمادالدین را مورد لطف قرار داده وزارت خویش بوی سپرد و او تا آخر عمر در این منصب باقی بود .

(از دستورالوزراء خوندمیر ص ۳۶۲) .

و رجوع به حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام، ج ۳ ص ۶۳۱ و ۶۳۳ و ج ۴ ص ۲۱ شود .

عمادالدین جوینی. [عِ دُدْ دی جُ وَ یْ یا] (اِ خ) علی بن محمد بن علی جوینی ملقب به عمادالدین و مکنی به ابوالحسن . فقیه قرن پنجم هجری . رجوع به علی جوینی (ابن محمد بن علی...) شود .

عمادالدین . [عِ دُدْ د] (اِ خ) حسن بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن حسن طبرسی یا طبری مازندرانی، ملقب به عمادالدین. رجوع به عمادالدین طبری و حسن طبری شود .

عمادالدین حسنی. [عِ دُدْ دی حَ سَ] (اِ خ) عبدالعظیم حسنی قزوینی . ملقب به عمادالدین. رجوع به عمادالدین قزوینی (عبدالعظیم ...) شود .

عمادالدین. [عِ دُدْ د] (اِ خ) حسین بن حسون مصری سخاوی ، مکنی به ابوعبدالله و ملقب به عمادالدین و مشهور به قوی و سخاوی. رجوع به عمادالدین سخاوی شود .

عمادالدین . [عِ دُدْ د] (اِ خ) حسین ابن محمد فقیه شافعی ،ملقب به عمادالدین. از علمای قرن هشتم هجری . رجوع به حسین (ابن محمد شافعی) شود .

عمادالدین حلبی . [عِ دُدْ دی حَ لَ بی یا] (اِ خ) اسماعیل بن احمد بن سعید حلبی شافعی، مشهور به ابن اثیر و ملقب به عمادالدین. متوفی بسال ۶۹۹ ق . رجوع به اسماعیل (ابن احمد بن ...) شود .

عمادالدین حنبلی. [عِ دُدْ دی حَ بَ لی یا] (اِ خ) احمد بن ابراهیم واسطی حنبلی ، ملقب به عمادالدین. از علمای اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری. رجوع به احمد (ابن ابراهیم واسطی ...) شود .

عمادالدین دانشمندی. [عِ دُدْ دی نِ مَ] (اِ خ) ذوالنون بن محمد بن گمشتکین ابن دانشمند ، ملقب به عمادالدین . چهارمین تن از امرای دانشمندیة (بنی دانشمند) بود که در «سیواس» حکومت میکردند. وی یک‌بار از سال ۵۳۷ تا حدود ۵۵۰ ق. سلطنت کرد و بار دوم درسال ۵۶۴ ق . با لقب ناصر الدین بسلطنت نشست وتا سال ۵۶۹ ق . که سال درگذشت اوست حکومت راند . (از معجم البلدان زامباور ص ۲۲۱) . ونیز رجوع به ذوالنون (ابن محمد بن ...) شود .

عمادالدین درگزینی. [عِ دُدْ دی دَ گَ] (اِ خ) مکنی به ابوالبرکات. وزیر مسعود بن محمد سلجوقی ، در آن زمان که فرمانفرمای عراق بود و پیش از رسیدنش به سلطنت .

نسبت او از جانب پدر به بنی سلمه که آثارشان در عراقین مشهور است میرسد . و مادرش خواهرزادهٔ قوام الدین ابوالقاسم درگزینی بود. عمادالدین را چون هوس وزارت در سرافتاد از عراق بخراسان رفته خدمات شایانی به سلطان سنجر نمود و خواستهٔ خود را بسمع او رساند . سلطان سنجر نیز سلطان مسعود را که در آن زمان فرمانفرمای عراق بود وادارد کرد که وزارت خود را به عمادالدین دهد. وی مدتی دراین منصب بود. اما بواسطهٔ عداوت و سعایت کمال الدین ثابت و مؤیدالدین مرزبان که از ملازمان ندیمی سلطان بودند ،سلطان مسعود ویرامعزول کرد و امور وزارت به کمال الدین محمد خازن داد. (از دستورالوزراء خوندمیر ص ۲۱۱) (واز حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام ج ۲ ص ۵۲۴). ونیز رجوع به اخبار الدولة السلجوقیة چاپ لاهور ص ۱۲۲؛ و آثار الوزراء عقیلی، چاپ دانشگاه ص ۲۶۰ شود .

عمادالدین دمشقی . [عِ دُ دْ دی دِ مَ ی یا] (اِ خ) محمد بن محمد بن محمد دمشقی عمادی حنفی ، ملقب به عماد الدین . رجوع به عمادی (محمد بن محمد بن...) شود .

عمادالدین. [عِ دُدْ د](اِ خ) ذوالفقار بن محمد بن معبد بن حسن حسنی مروزی، مکنی به ابوالصمصام و ابوالوضاح و ملقب به عماد الدین و معروف به سید عمادالدین . رجوع به عمادالدین مروزی شود .

عمادالدین. [عِ دُدْ د](اِ خ) ذوالفقار بن معد [مَ عَ د] حسینی مروزی ، ملقب به عماد الدین. رجوع به عماد الدین مروزی (ذوالفقار بن محمد بن ...) شود .

عمادالدین. [عِ دُدْ د](اِ خ) ذوالفنون ابن محمد بن گمشتکین بن دانشمند ، ملقب به عمادالدین. چهارمین تن از امرای بنی دانشمند در «سیواس». رجوع به عمادالدین دانشمندی شود.

عمادالدین رازی . [عِ دُدْ دی] (اِ خ) عبدالجبار بن احمد بن عبدالجبار رازی (قاضی ...)،ملقب به عمادالدین . وی امام معتزله و معاصر فخرالدولهٔ دیلمی بود .رجوع به عبدالجبار (ابن احمد بن عبدالجبار ...) و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی، مصحح دکتر نوایی ص ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۶۹۷ شود .

عمادالدین ریحان . [عِ دُدْ دی رَ] (اِ خ) از ملازمان سلطان ناصرالدین محمود ابن ملک شمس الدین التمش .

در سال ۶۵۰ ق .که سلطان ناصرالدین محمود بجانب لاهور و اوچه و ملتان عزیمت میکرد بواسطهٔ سعایت این عمادالدین ریحان ، سلطان برالغ خان امیر غیاث الدین بلبن خرد خشم گرفت وتفصیل آن در تاریخ حبیب السیر آمده است. رجوع به حبیب السیر چاپ خیام ج ۲ ص ۶۲۴ شود .

عماد الدین زاکانی. [عِ دُدْ دی] (اِ خ) احمد . وی ازمردم قزوین بود . و اتابک سعد بن زنگی سلغری بوقت آنکه از خوارزمشاه خلاص شد بقزوین آمد ودر خانهٔ این عماد الدین احمد ، در محلهٔ ارداق منزل کرد . قحطی عظیم بود وعماد الدین اورا نمی شناخت و با این حال خدماتی پسندیده بوی کرد . واتابک سعد چون بپادشاهی فارس باز رسید ویرا بدانجا دعوت کرد و اکرام فراوان کرد. (از تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی مصحح دکتر نوائی ص ۷۹۳) .

عمادالدین . [عِ دُدْ د](اِ خ) زکریا ابن محمود (یا محمد) بن محمود انصاری قاضی قزوینی ،مکنی به ابویحیی یا ابوعبدالله وملقب به جمال الدین و عمادالدین یا عمیدالدین ومشهور به عماد قزوینی . از ادبا و فقهای قرن هفتم هجری. رجوع به قزوینی (زکریا بن محمود ...)شود.

عمادالدین. [عِ دُدْ دی] (اِخ) زنگی ابن ارسلان شاه، ملقب به عمادالدین ومشهور به الملک المنصور. پدر او ارسلان شاه که از اتابکان موصل بود، در مرض موت، فرزند بزرگتر خود یعنی الملک القاهر را ولیعهد ساخت و پسر کهتر یعنی این عمادالدین زنگی را بضبط بعضی ازقلاع نامزد کرد. رجوع به حبیب السیر چاپ خیام ج ۲ ص ۵۵۶ شود.

عمادالدین زنگی. [عِ دُدْ دی نِ زَ] (اِخ) (اتابک شهید...). زنگی بن آق سنقر حاسب، ملقب به عمادالدین ومکنی به ابو الجواد. سر سلسلهٔ اتابکان موصل والجزیره وشام. وی ازغلامان ترک ملکشاه بود که ازسال ۴۷۸ تا ۴۸۷ق. درحلب ازجانب تتش نیابت میکرد ودرآخر کاربراوقیام کرد واسیرشد. اما پدراو آق سنقر ازجانب سلطان محمود سلجوقی بامارت بغداد منصوب شده بود و چون درروزجمعه نهم ذیقعدهٔ سال ۵۲۰ق. در مسجد جمعهٔ موصل بدست یکی ازفدائیان ملاحده بقتل رسید، پسرش عمادالدین زنگی در سال ۵۲۱ق. بجای وی نشست. اونخستین کس ازاین طایفه است که لقب «سلطان» بروی اطلاق کردند. «اوبغایت مهیب خلقه وعظیم الرأس بود و در میدان شجاعت گوی مسابقت ازامثال واقران میربود». ودرهمین سال بفرمان المسترشد بالله عباسی و سلطان مغیث الدین محمودسلجوقی؛ موصل نیزجزء حکومت وی شد. ودر سال ۵۲۳ ق. حماة و حمص را تسخیر کرد ودرسال ۵۲۴ ق. حلب را نیزبگشود. ودرسال ۵۳۴ق. دیار بکر وکردستان بقلمرو وی افزوده گشت. ودر سال ۵۴۱ ق. بعزم فتح قلعهٔ «جعبر» شتافت وآنرا محاصره کرد و دراین محاصره نزدیک به ظفروپیروزی بود که درشب پنجم ربیع الثانی همین سال سیصدتن ازغلامان زنگی اتفاق کردند و او را بقتل رساندند، واز آن تاریخ وی به «اتابک شهید» ملقب گشت و ممالک او بدو پسرش سیف الدین غازی و نورالدین محمود درسید. اشتهارعمدهٔ عمادالدین زنگی در امر جهاد او در مقابل صلیبی‌ها است واو درواقع پیشقدم سلطان صلاح الدین بشمار میرفت. (ازحبیب السیرچاپ کتابخانهٔ خیام ج ۲ ص ۵۵۱) (و ازطبقات سلاطین اسلام استانلی لین‌پول ص ۱۴۳) (وازمعجم الانساب زامباور ص۳۴۱ وسایرصفحات). ورجوع به «اتابکان الجزیره وشام» درهمین لغت نامه واخبارالدولة السلجوقیة چاپ لاهور ص ۱۰۸و۱۹۶شود.

عمادالدین زنگی. [عِ دُدْ دی نِ زَ] (اِخ) زنگی بن مودود بن زنگی بن آق سنقر، ملقب به عمادالدین ومکنی به ابوالفتح. وی نخستین ازاتابکان سنجار بود ودرسال ۵۶۶ ق. بحکومت رسیدوازسال ۵۷۸ تا۵۷۹ ق. حلب نیز جزء قلمروحکومت وی بود. اودر محرم سال ۵۹۴ ق. درگذشت. (ازمعجم الانساب زامباور ص۳۴۱). ونیز رجوع به ابوالفتح (زنگی . . .) و«اتابکان سنجار» و ابن خلکان ج ۱ ص ۱۹۴. وحبیب السیر چاپ خیام ج۲ ص ۵۵۴ شود.

عمادالدین زنگی. [عِ دُدْ دی نِ زَ] (اِخ) شاهنشاه بن محمدبن زنگی بن مودودبن زنگی بن آق سنقر، ملقب به عماد الدین. وی سومین از اتابکان سنجار بود ودرسال ۶۱۶ ق. در آن ناحیه سلطنت کرد. (از معجم الانساب زامباور ص۳۴۱) ورجوع به «اتابکان سنجار» شود.

عمادالدین زوزنی. [عِ دُدْ دی نِ زَ] (اِخ) ازشعرای قرن هشتم هجری. مشهور به عماد زوزنی وملک عماد خوافی زوزنی. وی از شعرای عهد سلاجقه و مداح طغان شاه و اهل زوزن وازتلامذهٔ سید حسن غزنوی بود. وی پس ازمدتی مداحی، بارشاد امام غزالی ترک دنیاگفت. وقدم بدایرهٔ سیر و سلوک و تصوف گذاشت. این دوبیت از اشعار اوست که درحین استیذان ورود بمجلس غزالی گفته است:

خرد رادوش میگفتم که این کهنه جهان از کی
شد از غوغای شیطان وزسودای هوی خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی ومیپرسی
بعهد علم غزالی، بعهد علم غزالی.

عماد زوزنی را در بارهٔ تاریخ وفات زین الدین ابوبکرتایبادی (متوفی درسال ۷۹۱ق.) قطعه شعری است که درتاریخ حبیب السیرمنقول است. (از ریحانة الادب ج ۳ ص ۱۲۹). بنقل ازقاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۲۰۵. و سفینة الشعراء ص ۳۳. (و ازالذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ج۹ ص ۷۶۶). بنقل ازتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ج۱ ص۴۲. وآتشکدهٔ آذر ص ۷۷. ونفحات الانس. و مجمع الصفحاء، ج ۱ ص ۳۵۲. وروزروشن ص ۴۷۴. نیزرجوع به تاریخ حبیب السیر چاپ خیام، ج۲ص۶۴۱ وج۳ص۵۴۳شود.

عمادالدین سخاوی. [عِ دُدْ دی نِ سَ] (اِخ) حسین بن حسون مصری سخاوی، مکنی به ابو عبدالله وملقب به عمادالدین ومشهوربه سخاوی وقوی. وی ادیب وشاعرونحوی بود و بسال ۵۸۳ ق. در مصر درگذشت. این دو بیت ازاوست:

ما سمعنا من الفضائل طرا
فی قدیم الاخبار أو فی الحدیث
فهووقف علی الصحابة ماض
منتهاه الی رواة الحدیث.

(از ریحانة الادب ج ۲ ص ۱۷۲) بنقل از روضات الجنات ص۴۹۳.

عمادالدین سراوی. [عِ دُدْ دی نِ] (اِخ) وی مستوفی سلیمان خان حاکم قراباغ بود. ودرآن هنگام ملک اشرف بن تیمورتاش ابن امیرچوپان بهمراهی یاغی باستی بکمک این سلیمان خان آمده بودند، عماد الدین سراوی میخواست با خدعه‌ای روابط بین ملک اشرف ویاغی باستی و امیر سیورغان را تیره سازد. ولی این نقشهٔ او آشکار شد وبردست ملک اشرف بقتل رسید. رجوع به حبیب السیر چاپ خیام، ج ۳ ص ۲۲۴ شود.

عمادالدین سلجوقی. [عِ دُدْ دی نِ سَ] (اِخ) قاوردبیک ابن چغری بیک، مشهور به قرا ارسلان وملقب به عمادالدین یاعمادالدوله. نخستین تن ازسلاجقهٔ کرمان بود و از سال ۴۲۳ تا ۴۶۵ ق. سلطنت کرد. رجوع به قاورد (ابن چغری بیک ...) وقرا ارسلان (عمادالدوله . . .) شود.

عمادالدین سمنانی. [عِ دُدْ دی نِ سِ] (اِخ) علاءالملک (سید . . .). وی ازجمله کسانی بود که بانواب خواجه سعدالدین محمد ساوجی درآزارخواجه رشیدالدین طبیب همکاری کرد. وآنگاه که خواجه سعدالدین ودیگران بیاسا رسیدند، این سید عمادالدین سمنانی را مردم درسوم ذی حجهٔ سال ۷۱۱ق. باکشیدن میل درچشمان او، نابینا کردند. (ازحبیب السیر چاپ خیام، ج۳ ص ۱۹۳). (وازتاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی ص۶۰۸).

عمادالدین سمنانی. [عِ دُدْ دی نِ سِ] (اِخ) (خواجه...). مسعود سمنانی، ملقب به عمادالدین. وی ازبزرگ زادگان سمنان بود ودیرزمانی وزارت امیرتیمورگورکانی را بعهده داشت. ودر هنگامی که امیرتیمور گورکانی بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت این خواجه عمادالدین مسعود سمنانی بتیریکی از دشمنان بقتل رسید. (از دستورالوزراء خوند میرص۳۴۱) (واز حبیب السیرچاپ کتابخانهٔ خیام ج ۳ ص ۵۰۰و۵۰۱). شود.

عمادالدین شافعی. [عِ دُدْ دی نِ فِ عی یای] (اِخ) احمدبن ابراهیم واسطی شافعی مکنی به ابوالعباس. ازعلمای اواخرقرن هفتم هجری. رجوع به احمد (ابن ابراهیم واسطی حنبلی) شود.

عمادالدین شافعی. [عِ دُدْ دی نِ فِ عی یا ی] (اِخ) اسماعیل بن احمدبن سعیدحلبی شافعی مشهور به ابن اثیر وملقب به عمادالدین. متوفی بسال ۶۹۹ق. رجوع به اسماعیل (ابن احمد ابن ...) شود.

عمادالدین شافعی. [عِ دُدْ دی نِ فِ عی یا ی] (اِخ) حسین بن محمد فقیه شافعی ملقب به عمادالدین. ازعلمای قرن هشتم هجری. رجوع به حسین (ابن محمد شافعی) شود.

عمادالدین شافعی. [عِ دُدْ دِ نِ فِ ءِی یای] (اِخ) شاپوربن‌طاهربن‌محمداسفراینی شافعی، مکنی به‌ابوالمظفروملقب به‌عمادالدین. رجوع به عمادالدین اسفراینی شود.

عمادالدین شافعی. [عِ دُ دْ دِ نِ فِ ءِی یای] (اِ خ) علی‌بن یعقوب‌بن شجاع بن علی‌بن ابراهیم بن محمدبن‌ابی زهران‌موصلی شافعی، ملقب به‌عمادالدین و مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به ابن‌ابی‌زهران. قاری‌وتجوید دان قرن هفتم‌هجری. رجوع به علی‌موصلی (ابن یعقوب‌بن ...) شود.

عمادالدین. [عِ دُدْ د] (اِخ) شاهفور (پاشهفور یاشاهپور) ابن‌طاهربن‌محمداسفراینی شافعی، مکنی به ابوالمظفر وملقب به عماد الدین. رجوع‌به عماد الدین‌اسفراینی شود.

عمادالدین. [عِ دُ دْ د](اِخ) شاهنشاه ابن محمد بن زنگی بن‌مودودبن‌زنگی‌بن‌آق‌سنقر، ملقب به عمادالدین. سومین تن از اتابکان سنجار. رجوع به عمادالدین‌زنگی (شاهنشاه‌بن محمدبن ...) شود.

عمادالدین شیرازی. [عِ دُ دْ دِ نِ] (اِ خ) متخلص به نسیمی. ازشعرای نیمهٔ‌اول قرن نهم هجری. رجوع به عمادالدین‌نسیمی شود.

عمادالدین شیرازی. [عِ دُ دْ دِ نِ] (اِخ) (میر ...)، مشهور به‌عماد شیرازی. رجوع به عماد شیرازی شود.

عمادالدین طبری. [عِ دُ دْ دِ نِ طَ بَ] (اِ خ) حسن‌بن علی‌بن محمدبن علی‌بن محمد بن حسن طبری (یا طبرسی) مازندرانی ملقب به عمادالدین ومشهور به عماد طبری و عماد طبرسی. از فقهای بزرگ امامیه و معاصر محقق‌حلی‌وخواجه نصیر طوسی‌بود. وی درسال ۶۹۸ق. حیات داشت. اوراست:

۱ - احوال‌السقیفة یا کامل السقیفة.

۲ - الاربعون حدیثا فی‌فضائل امیرالمؤمنین (ع) واثبات امامته. این‌کتاب چون بنام بهاء الدین محمد جوینی (صاحب دیوان) نوشته شده است آنرا بنام «اربعین بهائی» نیزمینامند. کتاب فوق نیز بهمین جهت به «کامل بهائی» شهرت دارد. ۳ - اسرارالائمة یااسرار الامامة، که درسال ۶۹۸ق. تألیف‌شده‌است. ۴ - بضاعة الفردوس. ۵ - تحفة‌الابرار، بپارسی، دراصول‌دین. ۶ - جوامع الدلائل والاصول فی امامةآل الرسول. ۷ - العمدة فی اصول‌الدین و فروعه‌الفرضیة و النفلیة. ۸ - عیون المحاسن. ۹ - الکفایة فی‌الامامة. ۱۰ - معارف‌الحقائق. ۱۱ - مناقب‌الطاهرین فی‌فضائل‌اهل‌البیت المعصومین. ۱۲ - المنهج فی‌فقه العبادات والادعیة والاداب الدینیة. ۱۳ - النقض علی‌معالم فخرالدین الرازی. ۱۴ - نهج‌الفرقان الی‌هدایة الایمان. (از ریحانةالادب ج ۳ ص ۱۲۷) بنقل از روضات‌الجنات ص ۱۶۹. والذریعة. و نیز رجوع به حسن طبری (ابن علی‌بن ...) شود.

عمادالدین طبری. [عِ دُ دْ دِ نِ طَ بَ] (اِ خ) علی‌بن‌محمدبن‌علی کیاهراسی طبرستانی شافعی، مکنی به‌ابوالحسن وملقب به عمادالدین ومشهور به عماد طبری وعمادکیا. ازفقهای نیمهٔ دوم‌قرن پنجم هجری. رجوع به علی کیا هراسی شود.

عمادالدین طبری. [عِ دُ دْ دِ نِ طَ بَ] (اِ خ) محمدبن علی بن محمد بن علی طبری آملی، مکنی به‌ابوجعفر وملقب به‌عمادالدین. وی از علمای شیعهٔ اواسط قرن ششم هجری و ازتلامذهٔ شیخ‌ابوعلی ابن شیخ طوسی بود. و شاذان بن جبرئیل وقطب راوندی (متوفی در۵۷۳ ق) ازوی روایت کنند. اودرسال ۵۶۰ق. ازبعضی‌مشایخ‌خوداجازه‌داشته‌است. اوراست: ۱ - بشارةالمصطفی‌لشیعةالمرتضی. ۲ - الزهد والتقوی. ۳ - الفرج‌فی‌الاوقات والمخرج بالبینات. (از ریحانة الادب ج ۳ ص ۱۲۹). بنقل‌ازروضات‌الجنات ص ۴۹۱، ومستدرک‌الوسائل‌ص ۴۷۶.

عمادالدین طوسی. [عِ دُ دْ دِ نِ] (اِ خ) فضل‌الله‌بن‌علاء الدین طوسی‌مشهدی، ملقب به‌عمادالدین. ازعرفای عهد شاه اسماعیل صفوی. وی از مریدان‌حاج محمدخبوشانی، مشهوربه مخدوم‌اعظم(متوفی‌درسال ۹۳۷ق.) بوده است ودر اندک زمانی‌درطریق‌تصوف پیش‌رفته‌ازمشایخ‌بزرگ شدوازپیرخوداجازهٔ ارشاد داشته و شرحی بر لوایح عبدالرحمان جامی نوشته است.

شهادت او بنابرنقل‌قاضی‌نورالله درسال ۹۱۴ ق. درمشهد درحال حیات مرشد خود بود و درهمان‌شهردفن‌گردید. ازاشعار اوست :

بردرگه دوست تحفه جزجان نبری
در دست چودهند نام درمان نبری
بی دردزدرد عشق نالان گشتی
خاموش، که عرض‌دردمندان نبری.

(از ریحانةالادب ج ۳ ص ۵۰۱). بنقل‌از ریاض العارفین ص ۲۰۰؛ واواسط مجالس المؤمنین.

عماد الدین طوسی. [عِ دُ دْ دِ نِ] (اِ خ) محمدبن علی‌بن حمزهٔ طوسی مشهدی مکنی به ابوجعفروملقب به‌عمادالدین‌ومشهور به عماد طوسی و ابن حمزه. ازعلمای امامیهٔ قرن ششم‌هجری. رجوع به عماد طوسی وابن حمزه شود.

عمادالدین عباسی. [عِ دُ دْ دِ نِ عَبْ با] (اِ خ) علی بن محمد، ملقب به عماد الدین ومشهوربه‌ابن‌محیاعباسی. نسب‌شناس قرن هشتم هجری. رجوع به علی‌عباسی (ابن محمد...) شود.

عمادالدین. [عِ دُ دْ د] (اِ خ) عبدالجبار بن احمد بن‌عبدالجبار رازی (قاضی...) ملقب به عمادالدین. امام معتزله. رجوع به عبدالجبار (ابن احمد بن عبدالجبار . . .) وعمادالدین رازی شود.

عمادالدین. [عِ دُ دْ د] (اِ خ) عبدالرحمان ابن‌احمد بن محمد دشتی اصبهانی، متخلص به جامی. شاعر وادیب مشهور قرن نهم‌هجری. لقب مشهورش‌نورالدین‌است. رجوع به‌جامی (نورالدین عبدالرحمان‌بن‌احمدبن ...)شود.

عمادالدین. [عِ دُ دْ د] (اِ خ) عبدالرحیم ابن‌شیخ‌الاسلام‌احمدبن‌ابی الحسن نامقی‌جامی ملقب بـه عماد الدین. وی یکی از چهارده فرزند شیخ الاسلام معین‌الدین ابو نصراحمد نامقی بودکه بصفت‌علم وعمل اتصاف‌داشت ونام او در تاریخ حبیب‌السیر مذکوراست. رجوع به حبیب السیر چاپ خیام ج ۲ ص ۳۲۳ شود.

عمادالدین. [عِ دُ دْ د] (اِ خ) عبدالعزیز، ملقب به‌عمادالدین ومشهوربه‌مولانا زاده. رجوع‌به عمادالدین ابهری شود.

عمادالدین. [عِ دُ دْ د] (اِ خ) عبدالعظیم حسنی قزوینی. رجوع به عمادالدین قزوینی (عبدالعظیم ...) شود.

عمادالدین. [عِ دُ دْ د] (اِ خ) عثمان‌بن عادل ایوبی، ملقب به عمادالدین و مشهور به الملک‌العزیز. رجوع به عمادالدین‌ایوبی (عثمان بن‌عادل...) شود.

عمادالدین. [عِ دُ دْ د] (اِ خ) عثمان ابن یوسف، ملقب به عمادالدین و مشهوربه الملک العزیز، ازایوبیان‌مصر. رجوع به‌عماد الدین ایوبی شود.

عمادالدین عراقی. [عِ دُ دْ دِ نِ عِ] (اِخ) (سید ...). از شعرای در بارسلطان حسین بایقرا معاصرمیرعلیشیر نوایی. رجوع به عمادالدین یزدی شود.

عمادالدین. [عِ دُ دْ د] (اِ خ) علی‌بن عبدالملک بن ابی‌الغنائم بندنیجی، ملقب‌به عمادالدین. فقیه و مورخ قرن هفتم هجری. رجوع به علی بندنیجی شود.

عمادالدین. [عِ دُ دْ د] (اِ خ) علی‌بن علی استرآبادی مازندرانی، ملقب به عماد الدین. فقیه قرن‌دهم هجری. رجوع به علی استرآبادی(ابن علی ...) شود.

عمادالدین. [عِ دُ دْ د] (اِ خ) علی‌بن محمد، ملقب به عمادالدین ومشهوربه ابن‌محیا عباسی. نسب‌شناس قرن هشتم‌هجری. رجوع به علی عباسی (ابن محمد ...) شود.

عمادالدین. [عِ دُ دْ د] (اِ خ) علی بن محمد بن علی جوینی، ملقب به عمادالدین ومکنی به ابوالحسن. فقیه قرن پنجم‌هجری.

رجوع به علی جوینی(ابن محمد بن علی...) شود .

عمادالدین . [ع ِ دُ دْ د] (اِخ) علی ابن محمد بن علی کیاهراسی طبرستانی شافعی مکنی به ابوالحسن و ملقب به عمادالدین و مشهور به عماد طبری و عماد کیا. از فقهای نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری. رجوع به علی کیاهراسی شود .

عمادالدین . [ع ِ دُ دْ د] (اِخ) علی‌بن یعقوب بن شجاع بن علی‌بن ابراهیم بن‌محمد ابن ابی‌زهران موصلی شافعی،ملقب به عماد الدین و مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن‌ابی زهران.قاری قرن هفتم هجری . رجوع به علی موصلی (ابن‌یعقوب‌بن ...)شود .

عمادالدین . [ع ِ دُ دْ د] (اِخ) علی کرمانی ،ملقب به عمادالدین ومتخلص به‌عماد ومشهور به عماد فقیه و خواجه عما د فقیه . ازعرفای‌قرن‌هشتم‌هجری رجوع به عمادالدین کرمانی‌شود.

عمادالدین عمادی. [ع ِ دُ دْ دِ ن ِ ع ِ] (اِخ) ابراهیم بن‌عبدالواحد بن‌علی‌بن سرور مقدسی عمادی ، مکنی به ابواسحاق و ملقب به عمادالدین. رجوع به عمادی (ابراهیم بن عبدالواحد بن ...)شود.

عمادالدین‌عمادی . [ع ِ دُ دْ د ن ِ ع ِ ی‌ی یای] (اِخ)محمدبن‌محمد دمشقی‌عمادی حنفی،ملقب به عمادالدین . رجوع به‌عمادی (محمدبن محمد ...) شود .

عمادالدین . [ع ِ دُ دْ د] (اِخ) عمربن عبدالحمید بن عبدالعزیز بن اسماعیل بن عبدالجبار بن محمدبن عبدالعزیز بن ماك « از ذریهٔ ماکان‌بن کاکی دیلمی.وی‌ازبزرگان قزوین و قاضی آنجا بود و حمدالله مستوفی در بارهٔ اوگوید «... صاحب دیانت بود، موصوف بصفات‌حمیده. تمییز میان ظالم و مظلوم باقصی الغایة کردی ... درمدة العمر هیچ قضیه بخلاف شرع وراستی قطع نکردو بدین سبب او را ثالث‌العمرین خواندند». رجوع به‌تاریخ گزیدهٔ‌حمدالله‌مستوفی‌ص ۸۱۱ شود .

عمادالدین . [ع ِ دُ دْ د] (اِخ) عمر قضوی ، ملقب به عمادالدین . رجوع به‌عماد الدین قضوی شود .

عمادالدین غزنوی. [عَ دُ دْ دِ ن ِ غ َ ن َ ی‌ی‌یای](اِخ) وی شاعر بود و برخی‌او را فرزند مختاری‌غزنوی دانند . و نیزبرخی شهرت اورا «عمادی غزنوی»گفته‌اند . اورا دیوانی‌است. (ازالذریعهٔ‌آقا بزرگ‌طهرانی، ج۹ص۷۶۶)بنقل‌ازآتشکدهٔ‌آذر ص۱۱۲. و مسرت ص ۵۳۱ .

عمادالدین فارابی . [ع ِ دُ دْ د ن ِ] (اِخ) محمودبن احمد فارابی ، ملقب به عمادالدین ومکنی به‌ابوالقاسم.متوفی درسال ۶۰۷ ق .اوراست : خالصة‌الحقائق‌لما فیه‌من اسالیب الدقائق؛ که دارای‌پنجاه‌باب‌بوده ومشتمل بربرگزیده‌هائی از اخبار و آثار وسخنان‌بزرگان ونیزحکم و و اشعار است و درسال ۵۹۷ ق. از تألیف آن فراغت یافت . (ازکشف الظنون حاجی خلیفه ج ۱ص ۶۹۹) .

عمادالدین . [ع ِ دُ دْ د](اِخ) فضل‌الله بن علاءالدین طوسی مشهدی ، ملقب به عمادالدین. ازعرفای اواخر قرن نهم واوایل قرن دهم‌هجری. رجوع به عمادالدین طوسی (فضل‌الله بن ...) شود .

عمادالدین. [ع ِ دُ دْ د] (اِخ) فضل‌الله ابیوردی،ملقب به عمادالدین (شیخ ...) . رجوع به عمادالدین ابیوردی شود .

عمادالدین‌فضلوی . [عَ دُ دْ دِ ن ِ فَ ل] (اِخ) مشهور به عماد لر. لقب اودر تاریخ گزیده « فضلوی » و در حبیب‌السیر «فضولی» است. وی از مداحان و مصاحبان شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان ، و ازمعاصران‌اباقاخان‌بن‌هلاکوخان‌بود.خواجه شمس‌الدین‌گاهی با وی شطرنج‌میباخت وبین آنان کلماتی‌بزبان مطایبه رد وبدل میشدکه در تاریخ حبیب السیر و تاریخ گزیده آمده است . رجوع به حبیب‌السیر چاپ خیام ، ج۳ ص ۱۱۷ و تاریخ گزیده چاپ لندن ص ۸۲۳ومجالس النفائس میرعلیشیرنوائی مصحح علی اصغر حکمت ، ص ۳۴۲ و الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی ، ج۹ ص۷۶۸ وروز روشن ص ۷۴ ؛ شود.

عمادالدین‌فضولی . [ع ِ دُ دْ دن ِ] (اِخ) یا فضلوی ، مشهور به عماد لر . از مصاحبان‌خواجه شمس‌الدین‌محمدجوینی. رجوع به عمادالدین فضلوی شود .

عمادالدین . [ع ِ دُ دْ د](اِخ) قاورد بیک‌بن چغری بیک ، مشهور به‌قرا ارسلان وملقب به‌عمادالدین یاعمادالدوله.نخستین تن از سلاجقهٔ‌کرمان بودوازسال۴۳۳تا۴۶۵ق. سلطنت کرد . رجوع به قاورد (ابن چغری بیک)و قرا ارسلان (عمادالدوله...)شود .

عمادالدین‌قرشی . [ع ِ دُ دْ دن ِ ق ُ رَ ی‌ی‌یای] (اِخ) اسماعیل‌بن‌عمربن کثیرقرشی بصری یا بصروی ، ملقب به عمادالدین و مکنی به‌ابوالفداء،ومشهوربه‌ابن کثیر.ازعلمای دمشق درقرن هشتم‌هجری. رجوع به‌ابن کثیر (عمادالدین...)واسماعیل(ابن‌عمربن...)شود.

عمادالدین‌قزوینی . [ع ِ دُ دْ دِ ن ِ قَ] (اِخ)زکریا بن محمود (یامحمد) بن‌محمود انصاری قاضی قزوینی ، مکنی به ابویحیی یا ابوعبدالله و ملقب به جمال‌الدین و عماد الدین یا عمیدالدین و مشهوربه عمادقزوینی. از ادبا و فقهای قرن هفتم هجری . رجوع به قزوینی (زکریابن محمود . . .) شود .

عمادالدین‌قزوینی. [ع ِ دُ دْ دِ ن ِ قَ] (اِخ) عبدالعظیم‌حسنی قزوینی (سید . . .) ملقب‌به عمادالدین. ازسادات ونقبای‌بزرگ قزوین بود و در تقوی وپرهیزکاری شهرت داشت . او را املاك بسیاری نیزبوده‌است . (از تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی ، مصحح دکترنوائی ، ص ۷۹۸) .

عمادالدین قضوی . [ع ِ دُ دْ دِ ن ِ قَ ضَ] (اِخ) عمر قضوی ، ملقب به عماد الدین . وی از جمله بزرگان قزوین بود. حمدالله مستوفی در بارهٔ او گوید که جداین خاندان «فخرالدین‌فخرآور» در دیوان قضا وکالت میکردو بدین سبب آنهارا «قضوی» خوانند . پسرش عزالدین‌ابی‌العزبخدمتکاری امیر آیتغمش مملوك اتابک محمدبن‌ایلدگز درآمد. واین‌عمادالدین عمر،نبیرهٔ اوست که بوقت‌آنکه خلیفه بدست مغول‌شهیدشد وامیر بوقا امارت‌بغدادیافت وی‌نایب‌امیربوقا شد . عمادالدین عمر دراجرای خیرات‌ورفع‌رسوم ناپسندیده سعی بلیغ‌کرد بدین سبب دربغداد نامش بلند شد و بغدادیان اورا «ثالث‌العمرین» لقب‌دادند. رجوع‌به‌تاریخ گزیدهٔ‌حمدالله مستوفی مصحح دکترنوائی ص ۸۰۹شود.

عمادالدین کاتب . [ع ِ دُ دْ دِ ن ِ ت ِ] (اِخ) محمدبن‌صفی‌الدین ابی‌الفرج‌محمدبن نفیس الدین ابی الرجاء حامدبن محمدبن عبدالله ابن‌علی بن‌محمود اصفهانی ، مکنی‌به ابوعبدالله و ملقب به عماد الدین وکاتب ، ومعروف به کاتب اصفهانی و عماد کاتب و ابن اخی‌العزیز . فقیه شافعی مذهب قرن‌ششم هجری . رجوع به کاتب‌اصفهانی ومآخذذیل که در ریحانةالادب ذکر شده است شود : معجم‌الادباء ج ۱۹ص۱۱.تاریخ‌ابن‌خلکان ج ۲ ص ۱۸۸ . قاموس‌الاعلام ج ۵ ص ۳۲۰۴ . کشف‌الظنون.وبه الاعلام زرکلی چاپ دوم ، ج ۷ ص ۲۵۳. وفیات‌الاعیان ج۲ ص۷۴. الاعلام بتاریخ‌الاسلام .مرآة الزمان‌ج ۸ ص ۵۰۴ . الطبقات الکبرای سبکی ج ۱ ص ۹۷ . الوافی صفدی ج۱ص ۱۳۳ .المختصر ابی‌الفداء ج ۳ ص۱۰۰. کتاب‌الروضتین ج ۱ ص ۱۴۴ و ج ۲ ص ۲۴۴. الدراس‌نعیمی‌ج ۱ ص۴۰۸ .المختصر المحتاج الیه ص ۱۲۲ .مفتاح‌السعادة طاش کبری ج ۱ص۲۱۴. آداب‌اللغة العربیة ج۳ ص۶۱ . ومعجم‌المؤلفین ج ۱۱ص ۲۰۴ . الجامع المختصر ابن ساعی ج ۹ ص ۶۱ . البدایة ابن‌کثیر ج۱۳ص ۳۰. مرآة الجنان یافعی ج ۳ ص ۴۹۲ . شذرات الذهب ابن عماد ج۴ص۳۳۲ . ایضاح‌المکنون‌بغدادی ج ۲ ص۹۲ .

عمادالدین کرمانی. [ع ِ د ُ د ْ د ِ ن ِ ك] (اِخ) (خواجه . . .) . نام او علی و لقبش عمادالدین وتخلصش عماد و شهرتش عمادفقیه است. وی ازمشایخ عرفاوشعرای کرمان در قرن هشتم هجری، ومعاصر خواجه حافظشیرازی وامیر مبارزالدین و شاهشجاع بود. واین دو پادشاه نسبت باو اخلاص میورزیدند. عماد فقیه درکرمان زاویه و خانقاهی داشت و با مقام فقاهت بسرودن اشعار میپرداخت. وبیشتر اشعاری که از او باقیست غزل میباشد. وی در سال ۷۷۲ یا ۷۷۳ ق. درکرمان درگذشت و در خانقاه خود دفن شد. اورا علاوه بر غزلیات، پنج مثنوی است که مشهورترین آنها یکی «محبت نامهٔ بیدلان» و دیگری «مونس الابرار» و سه دیگر «محبت نامه» است. ویک نسخه از دیوان او که در حیات خودش در سال ۷۶۳ق. با خط نسخ نوشته شده بشمارهٔ «۱۸۲» در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار موجوداست .

(ازریحانة الادب، ج ۳ ص ۱۲۹) بنقل از قاموس الاعلام ج ۵ ص ۳۲۰۶ .(وازتاریخ مغول، عباس اقبال ص ۵۵۲) . ونیز رجوع به مآخذ ذیل شود :

حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام ، ج ۳ ص ۵۱۳ و ۵۲۰ . الذریعهٔ آقابزرگ طهرانی، ج ۹ ص ۷۶۶ . امتحان الفضلاء ج ۱ ص ۳۱۹ . آتشکدهٔ آذر ص ۱۲۰ . رجال حبیب السیر ص ۸۳ . نتایج الافکار ص ۴۶۵ . تذکرهٔ حسینی ص ۲۰۷ . زندگی عماد فقیه تألیف دکترناظرزادهٔ کرمانی .

عمادالدین کرمانی . [ع ِ د ُ د ْ د ِ ن ِ ك] (اِخ) محمود کرمانی (خواجه...)، ملقب به عمادالدین . وزیر «اخی جوق» در آذربایجان .

چون « جانی بیک خان» درگذشت پسرش «بیردی بیک خان» که حاکم آذربایجان بود بتختگاه پدر روانه شد. دراین بین شخصی «اخی جوق» نام بمدد جمعی ازامرای ملک اشرف ابن تیمورتاش بن امیرچوپان (که بدست جانی بیک خان بقتل رسیده بود)، برآذربایجان استیلا یافت ومنصب وزارت خودرا باین خواجه عماد الدین محمود کرمانی وامیر ابوبکربن خواجه علیشاه جیلانی داد . اما چندی بعد در سال ۷۵۹ ق. سلطان اویس بن امیر شیخ حسن بزرگ از بغداد لشکر کشیده اخی جوق را منهزم ساخت درنتیجه وزارت این دو تن نیز بنهایت رسید . (ازدستورالوزراء خواندمیر ص ۳۳۷) . (واز حبیب السیر چاپ خیام ج ۳ ص ۲۳۷) .

عمادالدین کیاهراسی . [ع ِ د ُ د ْ د ِ ن ِ ک ِ ه َ] (اِخ) علی بن محمد بن علی کیاهراسی طبرستانی شافعی، مکنی به ابوالحسن وملقب به عمادالدین ومشهور به عماد طبری و عماد کیا . از فقهای نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری. رجوع به علی کیاهراسی شود .

عمادالدین لر. [ع ِ د ُ د ْ د ِ ن ِ ل ُ] (اِخ) ملقب به فضلوی یا فضولی . از مصاحبان شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان. رجوع به عمادالدین فضلوی شود .

عمادالدین مازندرانی . [ع ِ د ُ د ْ د ِ ن ِ زَ دَ] (اِخ) علی بن علی استرآبادی مازندرانی ملقب به عمادالدین. فقیه قرن دهم هجری. رجوع به علی استرآبادی (ابن علی . . .) شود .

عمادالدین . [ع ِ د ُ د ْ د] (اِخ) محمد ابن صفی الدین ابی الفرج محمدبن نفیس الدین ابی الرجاء حامدبن محمد بن عبدالله بن علی ابن محمود اصفهانی. مکنی به ابوعبدالله وملقب به عمادالدین و کاتب ومعروف به کاتب اصفهانی وعماد کاتب وابن اخی العزیز . فقیه اواخر قرن ششم هجری. رجوع به کاتب اصفهانی وعماد الدین کاتب شود .

عمادالدین. [ع ِ د ُ د ْ د] (اِخ) محمدبن علی بن حمزهٔ طوسی مشهدی ، مکنی به ابو جعفر وملقب به عمادالدین و مشهور به عماد طوسی وابن حمزه. ازعلمای امامیهٔ قرن ششم هجری . رجوع به عماد طوسی و ابن حمزه شود .

عمادالدین . [ع ِ د ُ د ْ د] (اِخ) محمد ابن علی بن محمد بن علی طبری آملی، مکنی به ابوجعفر وملقب به عمادالدین. از علمای شیعهٔ قرن ششم هجری. رجوع به عماد الدین طبری شود .

عمادالدین. [ع ِ د ُ د ْ د] (اِخ) محمد ابن محمدبن محمد دمشقی عمادی حنفی، ملقب به عمادالدین . رجوع به عمادی (محمدبن...) شود .

عمادالدین . [ع ِ د ُ د ْ د] (اِخ) محمود ابن احمد فارابی ، ملقب به ابوالقاسم. رجوع به عمادالدین فارابی شود .

عمادالدین . [ع ِ د ُ د ْ د] (اِخ) محمود اصفهانی (امیر...)، ملقب به عمادالدین. وزیر امیر نجم الدین ثانی. رجوع به عماد الدین اصفهانی شود .

عمادالدین. [ع ِ د ُ د ْ د] (اِخ) محمود جنابذی (سید...)، ملقب به عمادالدین. وزیر میرزا الغ بیک. رجوع به عمادالدین جنابذی شود.

عمادالدین. [ع ِ د ُ د ْ د] (اِخ) محمود کاوان (خواجه ...)، ملقب به عمادالدین و مشهور به خواجه جهان . وی در گلبرکه بود وسلطان حسین میرزا بایقرا، سید کاظمی را برسالت نزد او فرستاد . رجوع به حبیب السیرچاپ خیام ، ج ۴ ص ۳۲۴ شود .

عمادالدین . [ع ِ د ُ د ْ د] (اِخ) محمود کرمانی . ملقب به عمادالدین . وزیر «اخی جوق» درآذربایجان . رجوع به عمادالدین کرمانی (محمود ...) شود .

عمادالدین مروزی. [ع ِ د ُ د ْ د ِ ن ِ م َ ر َ] (اِخ) ذوالفقاربن محمدبن معبدبن حسن حسنی مروزی ، مکنی به ابوالصمصام وابوالوضاح وملقب به عمادالدین و مشهور به سید عماد الدین. نام اورا بصورت « سید ذوالفقاربن معد [م َ ع َ دد] حسینی مروزی» نیزآورده اند. وی از علما وفقهای نامی امامیه در قرن ششم هجری بود که از شیخ طوسی (متوفی در ۴۶۰ق.) وسیدمرتضی (متوفی در ۴۳۶ق.) ودیگران روایت میکند. وخود ازمشایخ روایت ابن شهرآشوب وقطب راوندی ودیگران بوده است. (ازریحانة الادب ، ج ۳، ص ۱۰۷). بنقل از هدیة العارفین ص ۲۳ ؛ ومستدرك الوسائل ص ۴۹۵ ؛ و تنقیح المقال .

عمادالدین . [ع ِ د ُ د ْ د] (اِخ) مسعود سمنانی (خواجه . . .)، وزیر امیر تیمور گورکانی . رجوع به عماد الدین سمنانی شود .

عمادالدین مشرف . [ع ِ د ُ د ْ د ِ ن ِ م ُ ش ْ ر ِ] (اِخ) ازنواب دیوان سلطان محمدخوارزمشاه. پس از حرکت ترکان خاتون ازخوارزم (در هنگام حملهٔ مغول)، زمام امور کشور بدست سپهسالار علی (کوه دروغان) افتاد واوچون شخصی بی کفایت بود دوتن از نواب دیوان خوارزمشاه یعنی این عمادالدین مشرف وشرف الدین وکیل، بخوارزم آمدند وبنام خوارزمشاه باداره‌ٔ دیوان خوارزم مشغول گردیدند .(از تاریخ مغول عباس اقبال ص ۴۳) .

عمادالدین مظفری . [ع ِ د ُ د ْ د ِ ن ِ م ُ ظَ ف ف َ] (اِخ) احمد بن امیر محمد ، ملقب به عمادالدین. پنجمین تن ازآل مظفر بود واز سال ۷۸۶ تا ۷۸۹ق . درکرمان سلطنت کرد . (ازدستورالوزراء خواندمیر ص ۲۴۶) (واز معجم الانساب زامباور ص ۳۷۹) (و از طبقات سلاطین اسلام استانلی لین پول ص ۲۲۲) . نیز رجوع به «آل مظفر» واحمد (سلطان عمادالدین...) شود .

عمادالدین مقدسی . [ع ِ د ُ د ْ د ِ ن ِ م َ د ِ یا م ُ ق َ د د َ] (اِخ) ابراهیم بن عبدالواحد ابن علی بن سرور مقدسی عمادی، مکنی به ابو اسحاق وملقب به عمادالدین . رجوع به عمادی (ابراهیم بن عبدالواحدبن ...) شود .

عمادالدین موصلی . [ع ُ د ُ د ْ د ِ ن ِ م َ ص ِ ی ِ یا ی] (اِخ) اسماعیل بن باطیش موصلی ، ملقب به عمادالدین و مکنی به عمادالدین و مشهور به ابن باطیش . رجوع به ابن باطیش واسماعیل (ابن هبة الله بن سعد...) واسماعیل (ابن باطیش موصلی) شود .

عمادالدین موصلی. [ع ِ د ُ د ْ د ِ ن ِ م َ ص ِ ی ِ یا ی] (اِخ) علی بن یعقوب بن شجاع ابن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی زهران

موصلی‌شافعی ، ملقب به عمادالدین ومکنی به ابوالحسن ومشهور بهابن‌ابی‌زهران. قاری وتجویددان قرن هفتم‌هجری. رجوع به علی موصلی (ابن یعقوب بن ...) شود .

عمادالدین نسیمی. [ع ِ دُدْ دی ن ِ نَ] (اِخ)(سید ...)شیرازی،متخلص به‌نسیمی. وی از شعرا وعرفای شیراز بود که اصول طریقت را از سید شاه فضل شیرازی نعیمی فراگرفت ودیوان اشعارش بالغ برسه هزار بیت است. اورا درسال ۸۳۷ق درشیراز بدار آویختند. ولی برخی گویند که وی در حلب بقتل رسید. (از ریحانةالادب ج۴ص ۱۹۳). بنقل از ریاض العارفین ص۴۰۲.

عمادالدین واسطی . [ع ِ دُدْ دی ن ِ س ِ یْ یَ] (اِخ) احمدبن ابراهیم‌واسطی حنبلی ، ملقب به‌عمادالدین.از علمای‌اواخر قرن هفتم واوایل قرن هشتم هجری.رجوع به احمد(ابن ابراهیم...) شود .

عمادالدین هکاری . [ع ِ دُدْ دی ن ِ هَ کا ری یْ یَ](اِخ)احمدبن امیر یوسف‌سیف‌الدین علی‌بن احمدبن ابی‌الهیجاء بن عبدالله ابن ابی‌خلیل بن مرزبان هکاری ، مشهور به ابن مشطوب وملقب به عمادالدین ومکنی به ابوالعباس. ازامرای بزرگ دولت صلاحیه در نابلس. رجوع به ابن مشطوب شود .

عمادالدین یزدی . [ع ِ دُدْ دی ن ِ یَ] (اِخ) (سید...). وی‌از جمله شعرای‌دربار سلطان حسین بایقرا ومعاصرمیرعلیشیرنوائی است . ومیرعلیشیر در « مجالس النفایس » گوید که اوعراقی است‌ومولدش در یزدبود. وچون به هری رفت قانون مینواخت و از سلطان و نیزاز مردم خراسان التفات بسیار یافت‌اما عقل معاش‌نداشت وهرچه یافت‌ضایع ساخت . رجوع به مجالس النفایس،مصحح علی اصغرحکمت،ص ۲۱۲ و۳۱۲ شود .

عمادالشبا . (۱)[ع ِ دُشْ شَ] (اِخ) موضعی است بمصر (منتهی‌الارب) (از تاج العروس) (ازمعجم‌البلدان) .

عمادالفقراء . [ع ِ دُلْ فُ قَ] (اِخ) میرزا محسن خطاط اردبیلی شیرازی، ملقب به عمادالفقراء ومتخلص به حالی . وی‌شاعر بود ودر سال ۱۲۷۳ق . در گذشت . اورا دیوانی‌است که‌در دومجلد بچاپ‌رسیده‌است . (ازالذریعة آقابزرگ‌طهرانی ج۹ ص۲۲۶ و۷۶۶) .

عمادالقراء. [ع ِ دُلْ قُرْ را] (اِخ) هبةالله بن یحیی بن محمد بن یحیی شیرازی الاصل ، مشهور به ابن هراس وملقب به عمادالقراء ، وشمس‌الائمة والعلماء، وافضل الدین ومکنی‌به ابوطالب.مقری بود و تاسال ۵۶۰ ق. درقید حیات بوده‌است.اوراست: ۱ - البستان. ۲ - البهجةفی‌القراءات السبع. (از معجم‌المؤلفین ج۱۳ ص۱۴۵) بنقل‌از شدالازار شیرازی‌ص۲۶۶؛ وطبقات القراء ابن‌جزری ج۲ ص ۳۵۳ .

عمادالکتاب. [ع ِ دُلْ کُ تْ تا] (اِخ) میرزا محمدحسین سیفی قزوینی ، ملقب به عمادالکتاب. از استادان خوش نویس خط نستعلیق‌ومروج کتابچه‌های«رسم‌المشق». وی در قزوین در ۲۷ فروردین سال ۱۲۸۰ق. متولد شد وغالب عمرش بکتابت وتعلیم‌خط نستعلیق گذشت. از جمله کارهای او کتابت نسخهٔ شاهنامهٔ معروف به «امیربهادری»است که در تهران بچاپ‌رسیده‌است. عمادالکتاب در سال۱۳۳۴ق.درکمیتهٔ مجازات که‌بتوسط میرزا ابراهیم خان‌منشی زاده و اسدالله‌خان ابوالفتح‌زاده در تهران‌تشکیل‌یافته بودداخل و بتحریر بیانیه‌های آن‌کمیته مأمور شد . در سال ۱۳۳۵ق . که‌دولت اعضای کمیتهٔ‌مزبور را دستگیر کرد عمادالکتاب‌مأمور بتوقف در قم گردید ومدتها در آنجا تحت نظر بود تاآنکه درعهدسلطنت‌رضاشاه پهلوی‌آزادودر دفترمخصوص‌دربارمأمور تحریرات گردید. وسرانجام در بیست‌وششم‌تیرماه سال ۱۳۱۵ شمسی (= ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۵۵ق .) در تهران در گذشت . (از وفیات معاصرین بقلم آقای محمد قزوینی . مجلهٔ یادگار سال پنجم شمارهٔ ۶ و۷) .

عمادالملک . [ع ِ دُلْ مُ] (اِخ) ابن‌نظام‌الملک. وی‌فرزندخواجه‌نظام‌الملک، وزیرملک بوری‌برس‌بن‌الب ارسلان بود . بعد از فوت ملکشاه سلجوقی ، خراسان دچار اغتشاش‌واضطراب بود .وملک‌ارسلان ارغون بن الب‌ارسلان‌بتدریج بر همهٔ‌خراسان مسلط‌گشت ودر این هنگام سلطنت سلجوقی برای برکیارق مسلم گردید. برکیارق ، عم خود یعنی ملک بوری برس بن الب‌ارسلان را بامارت خراسان برگزید. و او این عماد الملک را بوزارت خویش منصوب کرد . اما ارغون بامارت برادرخویش تن در نداد وچندین جنگ بین دو برادر رخ داد و سر انجام ملک ارسلان ارغون بر برادر غلبه یافت واورا بقتل‌رساند ووزیراوعمادالملک را نیز بعد از آنکه سیصدهزار دینار مصادر کرده بود از میان برد . (از تاریخ ادبیات در ایران ،دکترصفا ، ج ۲ص ۱۳و۶۳) بنقل از اخبار الدولةالسلجوقیة؛ وتاریخ‌ابن الاثیر ، حوادث‌سالهای ۴۸۹و۴۹۰و۴۹۳ و۴۹۴ .

عمادالملک . [ع ِ دُلْ مُ] (اِخ) ابوالفضل ممدوح‌انوری .انوری‌راقصیده‌ایست بمطلع :

چوشاه زنگ‌برآورد‌لشکر ازمکمن
فرو گشاد(۲) سراپرده پادشاه ختن .

که ممدوح این قصیده در بعضی نسخ‌دیوان انوری«سیداجل‌عمادالدین‌ا والفضل‌طورانی» وبعضی دیگر «صاحب‌اعظم‌جلال‌الدین‌احمد» وبرخی «صدرالوزراء مختارالسلاطین‌خواجه جلال‌الدوله عمادالدین ابوالفضل» ذکرشده است .

لیکن ازدوبیت ذیل ازهمین قصیده :

جلال دولت‌ودین(۳) وعمادملت‌وملک(۴)
مدار داد ودیانت ،قرار فرض و سنن
جهان فضل،ابوالفضل ،کزکفایت‌اوست
نظام‌ملک ،چنان کزنظام‌ملک حسن .

چنین‌برمیاید‌که‌لقب‌این ممدوح «عمادالملک» است نه عمادالدین ، زیرا در هیچ یک از نسخ مضاف‌الیه عماد ، «دین» نیامده‌است و همه‌جا «ملک» است . اما از شرح حال این شخص چیزی بدست نیامد .

عمادالملک براری. [ع ِ دُلْ مُ ل ِ ب َ] (اِخ) وی از سلاطین «برار»درهند بود که درعهدسلاطین‌بهمنی دکن(۷۴۸ تا۹۳۳ق.) خودرا در برار شاه خواند واستقلال بدست آورد. (از طبقات سلاطین اسلام ص۲۸۷).

عمادالملک ختنی . [ع ِ دُلْ مُ ل ِ خُ تَ] (اِخ) (امیر . . .).محمد ، ملقب‌به عمادالملک. وی وزیر منکو قاآن بن تولی خان (متوفی در سال ۶۵۵ق.) بوده‌است . (از حبیب‌السیر چاپ خیام ، ج۳ص۵۷) . و رجوع به تاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن ، ج ۱ ص ۱۹۸ شود .

عمادالملک ساوجی . [ع ِ دُلْ مُ ل ِ وَ] (اِخ) وزیر رکن‌الدین پسرسلطان‌محمد خوارزمشاه . آن هنگام که خوارزمشاه از جلوسپاهیان مغول میگریخت چون ببلخ‌رسید این عمادالملک ، او را بدعوت رکن الدین بعراق‌خواند تادرآن‌سرزمین برای جلوگیری از پیشرفت مغول بجمع و تهیهٔ سپاه مشغول شود. چندی بعدکه سپاهیان‌مغول پس‌ازغارت ری بسمت همدان میرفتند، درراه درنزدیکی دولت‌آباد ملایربکسان‌خوارزمشاه‌برخوردند و بسیاری از آنانرا بقتل رساندند که این عمادالملک از جملهٔ آنان بود . (از تاریخ مغول عباس اقبال ص ۳۷و۳۹). (واز حبیب‌السیر چاپ‌خیام، ج۲ص۶۵۰). و رجوع به تاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن،ج۲ص۱۰۷و۲۰۸وسایرصفحات‌شود.

عمادالملک . [ع ِ دُلْ مُ] (اِخ) فتح‌الله، ملقب به‌عمادالملک. نخستین تن‌از

(۱) در تاج‌العروس با الف یائی (الشبی) ضبط شده است . (۲) نسخهٔ دیگر : فروکشید. (۳) نسخهٔ دیگر : جلال‌دین پیمبر .
(۴) درنسخه‌های دیگر : دولت وملک . ملک و ملوک .

عماد شاهیان است و از سال ۸۹۰ تا ۹۱۰ ق. در «برار» دکن حکومت کرده است. رجوع به عماد شاهیان شود.

عمادالملک قزوینی. [عِ دُلْ مُ کِ قَ] (اِخ) خطاط مشهور نیمهٔ دوم قرن دهم و اوایل قرن یازدهم هجری. رجوع به عماد قزوینی شود.

عمادالملک. [عِ دُلْ مُ] (اِخ) محمد ختنی. ملقب به عمادالملک. رجوع به عمادالملک ختنی شود.

عمادبخاری. [عِ دِ بُ ی ی یا ی] (اِخ) نام او اسماعیل بخاری و ملقب به عمادالدین بود. وی شعر میگفت و صاحب تاریخ گزیده شعر او را بر اشعار یکی ازشعرا بنام «بدر» ترجیح داده است. (از الذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج ۹ص ۷۶۵) بنقل از تاریخ گزیده ص ۸۲۴.

عمادتبریزی. [عِ دِ تَ] (اِخ) ابن ابراهیم تبریزی، متخلص به ارفع. وی شاعر بود و ابیاتی ازشعراو در تذکرهٔ نصر آبادی آمده‌است. (از الذریعة آقا بزرگ طهرانی، ج۹ ص ۶۸) بنقل از تذکرهٔ‌نصر آبادی ص ۴۰۴، و صبح گلشن ص ۲۲.

عمادحزامی. [عِ دِ حِ زا ی ی یا ی] (اِخ) (علامه...). ازمتأخرین محدثان‌است. (منتهی الارب).

عمادحسنی. [عِ دِ حَ سَ ی ی یا ی] (اِخ) (میر...). خطاط مشهور. رجوع به عماد قزوینی شود.

عمادخوئی. [عِ دِ] (اِخ) وی ظاهرا وزیر عزالدین مسعودبن نورالدین ارسلان‌بود ونظامی گنجوی در «شرفنامه» خود ویرا مدح کرده ونظام الملک ثانی خوانده‌است. ازآن‌جمله‌است دراین‌بیت:

عماد خوی آن خواجهٔ ارجمند
که شدقدر قائل بدوسرو بلند.

(ازفهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، ج۲ ص۵۳۰).

عماده. [عِ دِ] (اِخ) دهی است از دهستان صحرای‌باغ، بخش مرکزی‌شهرستان لار. واقع در ۷۸ هزارگزی جنوب باختر لار، و درکنار راه فرعی لار به بیرم. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای گرم و مالاریائی و ۱۰۳۲ تن‌سکنه. آب آن‌از چاه و باران تأمین میشود. و محصول آن خرما است. اهالی بزراعت اشتغال دارند و صنعت دستی آنان چادر شب‌بافی است. این ده دارای پاسگاه ژاندارمری است. (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۷). مؤلف «فارسنامهٔ ناصری» نام این ده را «عمدده» گفته و آنرا دهی از ناحیهٔ مضافات لار، از بلوک لارستان، ازبلوکات‌فارس شمرده‌است. وگوید که این ده نه فرسخ مغربی شهرلار واقع است. رجوع به فارسنامهٔ ناصری، بلوکات فارس، بلوک لارستان ص ۲۹۱ شود.

عمادالدین‌الله. [عِ دُدْ دی نِلْ لا] (اِخ) مرزبان بن سلطان الدولة ابی شجاع بن بهاءالدولة دیلمی. مکنی به ابوکالنجار(یا ابوکالیجار) و ملقب به عزالملوک یا عماد دین الله یا عمادالدین‌الله یا عماد الدولة. هفتمین تن از دیالمهٔ فارس. رجوع به ابوکالنجار (مرزبان بن‌سلطان‌الدولة) وعمادلدین‌الله‌شود.

عمادرازی. [عِ دِ] (اِخ) اورا دیوانی است بفارسی (از کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ص ۸۰۳).

عمادزوزنی. [عِ دِ] (اِخ) ازشعرای قرن هشتم‌هجری. رجوع‌به عمادالدین‌زوزنی شود.

عمادشاهیان. [عِ] (اِخ) سلسله‌ای از سلاطین هند هستند که از سال ۸۹۰ تا ۹۸۰ ق. (= ۱۴۸۴ تا ۱۵۷۲ م.) در «برار» [بَ] دکن‌حکومت‌کردند وتعداد آنان پنج تن بوده‌است:

۱- عمادالملک فتح‌الله از ۸۹۰ تا ۹۱۰ق.
۲- علاءالدین بن فتح‌الله از ۹۱۰ تا حدود ۹۳۶ ق.
۳- دریا بن علاءالدین از حدود ۹۳۶ تا حدود ۹۶۸ ق.
۴- برهان بن دریا از حدود ۹۶۸ تا ۹۷۶ق.
۵- توفان (یا توفال) ملقب به غاصب از ۹۷۶تا ۹۸۰ ق. توفال خان‌که وزیر دریا ابن‌علاءالدین‌بوددرسال۹۷۶ق. برهان‌بن‌دریا را زندانی‌کرد و حکومت را خود بدست گرفت لذا مشهور به غاصب یا مغتصب‌شده است. ودر سال ۹۸۰ ق. مرتضی نظام شاه براین‌مملکت مستولی‌شدواین‌سلسله رامنقرض کرد. (از طبقات سلاطین اسلام استانلی‌ویل پول، ص ۲۹۰. وازمعجم الانساب‌زامباور ص۴۲۸).

عمادشیرازی. [عِ دِ] (اِخ) نام او میرعماد الدین شیرازی بود. وی بخراسان رفته مدح‌سلطان‌حیدر فرزندشاه اسماعیل‌کرد. او را اشعاری است. (از الذریعة آقابزرگ طهرانی، ج۹ ص ۷۶۶)بنقل از روزروشن ص ۴۷۵ ونگارستان دارا.

عمادشیرازی. [عِ دِ] (اِ خ) میرزا محسن خطاط اردبیلی شیرازی، ملقب به عمادالفقراء و متخلص به حالی. رجوع به عمادالفقراء شود.

عمادطارمی. [عِ دِ رِ] (اِ خ)ابن محمود طارمی(ملا ...). وی در قریهٔ طارم از قرای‌خراسان متولد شدو در آنجا بتحصیل علوم مختلف پرداخت و چون پدرش وصف کرامات شیخ «شاه عالم» از فقهای کجرات را برای او نقل‌کرد (که داستان آن مفصلا در تاریخ النور السافر آمده است) وی‌بقصد زیارت این شیخ به کجرات سفر کرد ولی موفق بدیداراو نشد چون‌شیخ‌پیش ازمدتی در گذشته بود. و خود عماد طارمی نیز درسال ۶۴۱ ق. در کجرات در گذشت. او در بسیاری علوم استاد بود مخصوصاً در علوم عقلی دستی توانا داشت. (از النور السافر محیی الدین عید روسی ص۲۰۴).

عمادطبرسی. [عِ دِ طَ بَ رَ سی ی یا ی] (اِ خ) حسن‌بن علی‌بن محمدبن علی‌بن‌محمد ابن‌حسن طبری (یاطبرسی) مازندرانی، ملقب به عمادالدین و مشهور به عماد طبری وعماد طبرسی. رجوع به عمادالدین طبری وحسن طبری شود.

عمادطبری. [عِ دِ طَ بَ] (اِخ) علی ابن‌محمدبن‌علی کیاهراسی‌طبرستانی‌شافعی، مکنی به‌ابوالحسن وملقب به عمادالدین ومشهور به عماد طبری و عمادکیا. از فقهای نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری. رجوع به علی کیاهراسی شود.

عمادطوسی. [عِ دِ] (اِخ) محمدبن علی‌بن‌حمزهٔ‌طوسی مشهدی، مکنی به‌ابوجعفر وملقب به عمادالدین و مشهور به عمادطوسی و ابن حمزه. وی از علما و فقهای بزرگ امامیه در قرن ششم بود که بجهت نسبت به کتاب «الوسیلة» گاهی‌او را«صاحب‌الوسیلة» نیزگویند. وی باشیخ منتخب‌الدین (متوفی در سال ۵۸۵ق.)معاصر بود ولی‌سال‌وفاتش معلوم نیست. درگذشت‌او در کربلا بوده‌در خارج باب‌النجف مدفون‌است. او راست:
۱- ثاقب‌المناقب فی‌المعجزات الباهرات‌للنبی ص.والأئمة المعصومین‌الهداة. ۲- الرائع فی‌الشرائع. ۳- الواسطة. ۴- الوسیلة. (از ریحانة الادب ج۳ص ۱۳۰) بنقل‌ازروضات الجنات ص ۵۹۴؛ والذریعة ج۵ ص۵؛ واعیان الشیعة ج ۶ ص۶۵.

عمادغزنوی. [عِ دِ غَ زْ نَ وی ی یا ی] (اِ خ) رجوع به عمادالدین غزنوی شود.

عمادفقیه. [عِ دِ فَ] (اِ خ) علی کرمانی، ملقب به عمادالدین و متخلص به عماد و مشهور به عماد فقیه و خواجه عماد فقیه. از عرفای قرن هشتم هجری. رجوع به‌عمادالدین کرمانی‌شود.

عمادقزوینی. [عِ دِ قَ] (اِخ)(میر...). خطاط مشهور (۹۶۱ تا ۱۰۲۴ ق.) نام‌او عمادالملک قزوینی حسنی بود و در خط نویسی بخصوص خط نستعلیق دستی توانا داشت. بهمین جهت «خط میر» برای‌حسن خط مثل بوده است. و برخی خط او رابر خط میرعلی‌تبریزی ترجیح داده‌اند. درسال ۱۰۲۴ق. شاه عباس‌صفوی‌ویرا متهم‌بپیروی از مذهب تسنن کرده امر بقتل وی داد ودر آخرین شب‌ماه رجب‌همین سال در راه‌حمام ویرا بقتل رساندند. و گویند که‌یکی‌ازتلامذهٔ اوبنام ابوتراب خطاط اصفهانی جنازهٔ ویرا در دروازهٔ طوقچی‌دفن‌کرد. و چون‌میخواست برای استاد خود مقبره‌ای بسازد ویرا مانع شدند و فرزندان ویاران اورا نیز طرد کردند وبقولی آنان به روم پناهنده شدند. خاندان

عمادالملک قزوینی همگی راخطی خوش بود ودر این فن مهارت داشتند از آنجمله‌اند : فرزندش میرزا ابراهیم ، دخترش گوهرشاد ، نوه‌اش محمدامین ، دخترزادگانش میررشید ومیرعبدالرزاق ومیریحیی ، داماش میرمحمد علی که همسر گوهرشاد بود. میرعماد را طبع شعر نیز بود و پاره‌ای از اشعار او در «امتحان الفضلاء» میرزای سنگلاخ نقل شده است . او راست : آداب المشق ، درطریق نگارش خط نستعلیق. (از الذریعة آقابزرگ طهرانی ، ج۹ ص۷۶۷). بنقل از تذکرهٔ نصرابادی فصل هفتم ص۲۰۷ وامتحان الفضلاء ج۱ ص ۲۷۹ وج ۲ ص ۳۸۱ و ۳۹۷ . و روز روشن ص ۴۷۴. وتذکرهٔ حسینی ص ۲۱۳ . و تاریخ عالم آرای عباسی ص ۸۹۵ ، و روضة الصفویة. و نشریهٔ دوستداران کتاب ، سال ۱۳۳۱ ش. ونیز رجوع به فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص۲ شود .

عمادقزوینی. [ع َ دِ قَ] (اِخ) زکریا ابن محمود (یا محمد) بن محمود انصاری قاضی قزوینی ، مکنی به ابویحیی یاابوعبدالله وملقب به جمال الدین و عمادالدین یا عمید الدین و مشهور به عماد قزوینی . از ادبا وفقهای قرن هفتم هجری . رجوع به قزوینی (زکریا بن محمود ...) شود .

عمادکاتب . [ع َ دِ ت ِ] (اِخ) محمد ابن صفی الدین ابی الفرج محمد بن نفیس - الدین ابی الرجاء حامدبن محمدبن عبدالله بن علی بن محمود اصفهانی ، مکنی به ابوعبدالله و ملقب به عمادالدین و کاتب و معروف به کاتب اصفهانی و عماد کاتب و ابن اخی العزیز. فقیه اواخر قرن ششم هجری . رجوع به کاتب اصفهانی و عمادالدین کاتب شود .

عمادکجیج. [ع َ دِ ک ُ] (اِخ) (خواجه امام ...) . ازفقها و محدثان شیعه در اواسط قرن ششم هجری . او راست : بشارة المصطفی لشیعة المرتضی ؛ در ذکر اخبار و روایاتی در اثبات مقام مذهب تشیع وپیشوایان آن . (ازتاریخ ادبیات درایران ، دکتر صفا ، ج۲ ص ۲۶۲).

عمادکرمانی . [ع َ دِ ک ِ] (اِخ) علی کرمانی ، ملقب به عمادالدین و متخلص به عماد و مشهور به عمادفقیه و خواجه عماد فقیه . از عرفای قرن هشتم هجری رجوع به عمادالدین کرمانی شود.

عمادکندی. [ع َ دِ ک ِ ی ی یای] (اِخ) نحوی. قاضی اسکندریه. وی درغرناطهٔ اندلس متوطن شدودرسال ۷۲۰ ق.درگذشت.او راست: الکفیل بمعانی التنزیل ، که تفسیری است در بیست و سه مجلد بزرگ و بیشتر ازجنبهٔ مسائل نحوی در آن بحث کرده است . (از کشف الظنون حاج خلیفه ص ۱۵۰۲) .

عمادکیا . [ع َ دِ] (اِخ) علی بن محمد ابن علی کیاهراسی طبرستانی شافعی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به عماد الدین و مشهور به عماد طبری و عمادکیا . از فقهای نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری . رجوع به علی کیا - هراسی شود .

عمادلاری. [ع َ دِ] (اِخ) (خواجه ...). از شعرای قرن نهم هجری است که میرعلیشیر نوایی نام او را در مجالس النفائس آورده وگوید که او بتجارت اشتغال داشت و در ایام سلطان یعقوب خان بود و به «هری» سفر کرد واشعار او مقبول اهل آنجا گشت . وی درسرودن مثنوی توانا بود و تتبع لیلی مجنون کرده و آنرا جواب گفته است . رجوع به مجالس النفائس ص ۱۲۱ و ۳۱۲ شود.

عمادلدین‌الله. [ع َ لِ دْ دی نِ ل ْ لا] (اِخ) مرزبان بن سلطان الدولة ابی شجاع بن بهاء - الدولهٔ دیلمی ، مکنی به ابوکالنجار (یاابو کالیجار) وملقب به عزالملوک یاعمادلدین الله یا عمادالدین الله یا عمادالدوله . هفتمین تن از دیالمهٔ فارس است که از سال ۴۱۵ ق . تا ۴۴۰ ق. سلطنت کرد. رجوع به ابوکالنجار (مرزبان بن سلطان الدوله) و مآخذذیل شود : ریحانة الادب ج۳ ص ۱۳۰ وج ۶ ص۳۳۰. قاموس الاعلام ج ۶ ص ۴۲۵۹ . طبقات سلاطین اسلام ص ۱۲۷ . معجم الانساب زامباور ص ۱۹ و۶۶ و ۲۰۹. حبیب السیر چاپ خیام ، ج۲ ص ۴۳۶ .

عمادلر . [ع َ دِ ل ُ] (اِخ) نام او عماد الدین فضلوی یا فضولی و مشهور به عمادلر است . از مداحان و مصاحبان خواجه شمس الدین محمد جوینی . رجوع به عماد الدین فضلوی شود .

عمادمشهدی. [ع َ دِ م َ ه َ] (اِخ) (میر ...). متخلص به موسوی . «میرعلیشیر نوائی» نام ویرا جزو کسانی آورده است که پیش ازسال ۸۹۰ ق. درگذشته‌اند و در بارهٔ او گوید که وی جوانی دانشمند وخوش محاوره وخوش خلق وخوش طبع بود ، ودر فن معمی مهارت تمام داشت و شعرای مشهد همه بخدمت او جمع میگردیدند و هر چه او میگفت بسمع رضا و اطاعت میشنودند. سپس بیتی از او در جواب شیخ کمال نقل میکند . رجوع به مجالس النفائس میر علیشیر ص ۳۵ و ۲۰۹ شود .

عمادموسوی . [ع َ دِ م ُ س َ] (اِخ) (میر ...) .از شعرای معاصر میرعلیشیر نوائی. رجوع به عماد مشهدی شود .

عمادة . [ع ِ دَ] (ع اِ) واحد «عماد» : یک بناوخانهٔ بلندورفیع . رجوع به عماد [ع] شود.

عماده‌ده . [ع َ دَ د ِ] (اِخ) دهی است از ناحیهٔ مضافات لار . واقع در بلوک لارستان. رجوع به «عمادده» شود .

عمادی . [ع َ] (حامص) مرکب از عماد و یاء مصدری : ستون بودن .

بسته در زنجیر ، شادی چون کند؟
چوب اشکسته ، عمادی چون کند؟ .
(مثنوی مولوی) .

عمادی . [ع ِ] (اِ خ) از شعرای قرن ششم ایران بودکه در ری پرورش یافت . وی مداح طغرل بن ارسلان و ممدوح اوحد - الدین انوری و سیدحسن غزنوی بود وبسال ۵۸۷ ق. درگذشت . این بیت ازاوست :

مرا از شکستن چنان درد ناید
که از ناکسان خواستن مومیائی .

(از ریحانة الادب ج ۳ ص ۱۳۱) بنقل از قاموس الاعلام ج۵ ص ۳۲۰۶ .

عمادی . [ع َ] (اِخ) تیره‌ای از شعبهٔ شیبانی ایل عرب ، که از ایلات خمسهٔ فارس است . (ازجغرافیای سیاسی کیهان ص۸۷).

عمادی آباد . [ع َ] (اِخ) دهی است از دهستان سبزواران ، بخش مرکزی شهرستان جیرفت . دارای ۲۴۵ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات و برنج است. (ازفرهنگ جغرافیائی ایران ج۸).

عمادی . [ع ِ ی ِ یای] (اِخ) ابراهیم ابن عبدالرحمان بن محمدبن عمادالدین عمادی دمشقی حنفی . از ادبا و علمای شام درقرن یازدهم هجری است که در سال ۱۰۷۸ ق. در گذشت . واز جملهٔ اشعار اوست :

لاتخش من شدة ولانصب
وثق بفضل الاله و ابتهج
وارج اذااشتد هم نازلة
فآخر السهم اول الفرج.

پدرش عبدالرحمان عمادی نیزاز افاضل عصر خویش در شام بود . (از ریحانة الادب ج ۳ص ۱۳۰) بنقل از قاموس الاعلام ج۱ ص ۵۷۷ .

عمادی . [ع ِ ی ِ یای] (اِخ) ابراهیم ابن عبدالواحدبن علی بن سرور مقدسی عمادی مکنی به ابواسحاق و ملقب به عمادالدین . فقیه و نحوی وعالم به علم فرائض بود. وی درسال ۵۴۳ ق. درجماعیل متولد شد و بدمشق وآنگاه به بغداد رفت و در سال ۶۱۴ ق. درگذشت . او راست : الفروق ؛ درمسائل فقه.(ازمعجم - المؤلفین ج۱ ص۵۶) بنقل ازالبدایة ابن کثیر ج۱۳ ص۷۷ ؛ وشذرات الذهب ابن عماد ج۵ ص۵۷ ؛ و الوافی صفدی (خطی) ؛ وسیر النبلاء ذهبی (خطی) .

عمادی. [ع ِ ی ِ یای] (اِخ) احمدبن احمد عمادی مالکی از هری دمرداشی ، ملقب به شهاب الدین . محدث بود ودرسال ۱۱۱۵ ق. درگذشت. (ازمعجم المؤلفین ج ۲ ص۱۵۲) بنقل از فهرست الفهارس کتانی ج۳ ص۲۰۹.

عمادی . [ع ِ ی ِ یای] (اِخ) احمدبن محمدبن حجاج عمادی کمالی لاری ، ملقب به تاج الدین ومکنی به ابوالفتح او راست : حقایق الارصاد فی دقائق الارشاد ، که در حدودسال ۸۰۰ ق. ازتالیف آن فراغت یافت. (از معجم المؤلفین ج ۲ ص ۸۹) بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه ص۶۷۱ .

عمادی . [عِ یِ یای] (اِ خ) حامدبن علی‌بن‌ابراهیم‌بن عبدالرحمان(یا عبدالرحیم) ابن عمادالدین‌حنفی‌دمشقی . مشهوربه‌عمادی. از مفتیان و علمای قرن دوازدهم هجری . رجوع به حامد عمادی (ابن علی‌بن ...) و مآخذ ذیل شود :
ریحانة الادب ج ۳ ص۱۳۱ . سلک الدرر ج ۲ ص۱۱ . معجم المؤلفین ج ۳ص۱۸۰. هدیة‌العارفین بغدادی ج ۱ ص ۲۶۱ . فهرس الفهارس کتانی‌ج ۲ص ۲۰۸ ، الکشاف‌طلس ص۰ ٤ . فهرس‌دارالکتب‌المصریة ج ۸ ص ۱۸۳ . ایضاح‌المکنون بغدادی‌ج ۱ ص۱۳ و سایر صفحات . کتاب فی التراجم‌ایوبی (خطی ص ۹۵) . السر المصون جمیل عظم (خطی ص٤۷) . فهرس المؤلفین بالظاهریة (خطی) .

عمادی . [عِ یِ یای] (اِ خ) حامدبن محمد قونوی عمادی ، مفتی روم در قرن‌دهم هجری . رجوع‌به‌حامد عمادی(ابن‌محمد...) شود .

عمادی . [عِ یِ یای] (اِ خ)حمید بن علی‌بن ابراهیم عمادی . فقیه بود و در سال ۱۱۷۱ ق. درگذشت . اوراست :
مغنی المستفتی عن سؤال المفتی . (از معجم المؤلفین ج ٤ ص۸۳) .

عمادیزدی. [عِ دِ ی] (اِ خ)(سید...) از شعرای دربار سلطان‌حسین بایقرا ومعاصر میرعلیشیر نوائی است . رجوع به‌عمادالدین یزدی شود .

عمادی . [عِ یِ یای] (اِ خ) شهاب ـ الدین‌بن عبدالرحمان‌بن محمدبن محمدعمادی دمشقی‌حنفی . مفسرو فقیه وادیب ونویسنده وشاعرقرن یازدهم‌هجری . وی‌درسال۱۰۰۷ ق. متولد شد و نزد حسن بوربینی ودیگران تلمذ کرد و مدتی مشغول تدریس شد و در دهم رجب سال ۱۰۷۸ ق. در دمشق در گذشت و در باب الصغیر دفن شد . او را کتابی است در تفسیر وفقه . (از معجم ـ المؤلفین‌ج ٤ ص۳۰۹)بنقل از خلاصة‌الاثر محبی ج ۲ ص۲۳۱ .

عمادی شهریاری . [عِ یِ رِ] (اِ خ) (امیر...) ازشعرای اواخر قرن‌ششم هجری است . درمورد نام و مولد این شاعر اختلاف بسیاراست و گاه اورا « عمادالدین غزنوی» وگاهی «عمادی غزنوی» گفته‌اند . و «عمادی» ظاهراً تخلصی‌است که شاعر ازلقب «عمادالدوله‌فرامرز » پادشاه مازندران گرفته است .

آغاز شاعری عمادی وشهرت وی از دستگاه عمادالدوله فرامرزبن شهریارازامیران‌خاندان باوندی است که در نیمهٔ اول قرن ششم بر مازندران حکومت داشت . پس‌از درگذشت عمادالدوله فرامرز، شاعر ازمازندران بعراق رفت‌وبخدمت سلطان طغرل‌بن محمد (۵۲٦ ـ ۲۹ ۵ق.) رسید واورا مدح گفت. ودرهمان حال مدح اتابک جهان پهلوان نیزکه تاسال ۵۸۱ ق. میزیسته‌است دراشعار اودیده میشود. و تقی‌الدین کاشی ، مدح طغرل‌بن ارسلانرا (۵۷۱ـ۵۹۰ق .) نیز بوی نسبت میدهد . درگذشت عمادی رابااختلاف درسال ۵۷۳ ق. و۵۸۲ ق، ضبط کرده‌اند . (ازتاریخ ادبیات درایران ، تألیف دکتر صفا ، ج ۲ ص ۷٤۳) . ورجوع به‌مآخذ ذیل شود: لباب الالباب‌عوفی‌ج ۲ ص۲۵۷. سخن وسخنوران ج ۲ حاشیهٔ صفحهٔ ۱٦۷ . آتشکدهٔ آذر چاپ هند ص ۲۱٤. مجمع‌الفصحاء ج ۱ص۳۵۰. راحة‌الصدور راوندی چاپ لیدن ص ۵۷ و ۲۰۹ و ۲۱۰ . الذریعهٔ آقا بزرگ طهرانی ج۹ص ۷٦۸ . بیست مقالهٔ قزوینی‌ج ۲ ص ۲٤۳ و ۲۵٤ .شاهد صادق. خلاصة‌الاشعار .

عمادی. [عِ یِ یای] (اِ خ)عبدالرحمان ابن‌محمدبن محمدبن‌محمدبن‌محمدبن‌عمادالدین عمادی‌دمشقی‌حنفی . فقیه ومفسر وادیب قرن یازدهم‌هجری.وی‌ازفضلای عهدخود وممدوح شعرا بود و درسال ۹۷۸ق. (=۱۵۷۰م.) دردمشق متولدشد و درهفدهم جمادی‌الاولی سال ۱۰۵۱ ق. (=۱٦٤۱م.) درسن هفتاد وسه‌سالگی درگذشت و درمقبرهٔ باب‌الصغیر دمشق دفن گشت. اوراست :
۱ـ تحریرالتأویل علی‌ما فی‌معانی بعض آی‌ـ التنزیل . ۲ـ الروضة‌الریافیمن دفن بداریا. ۳ـ الصلاة‌الفاخرة بالاحادیث‌المتواترة . ٤ ـ المستطاع‌من‌الزادلأفقرالعباد ابن‌العماد. ۵ـالمنسک. ٦ـالهدایة. ۷ـ هدیة ابن‌العماد لعباد [عُ بِ ب] العباد فی‌الصلاة . ونیزاورا اشعاری‌است.(ازریحانةالادب‌ج ۳ ص ۱۳۱) و رجوع به مآخذ ذیل شود : هدیة العارفین بغدادی ج ۱ص ۵٤۹. حدیقةالافراح احمد انصاری ص ۱۳۲. سلافةالعصر ابن معصوم ص ۳۷۲. الکشاف طلس ص ۷۷. کشف الظنون حاجی خلیفه ص ۱۸۲۹ . ایضاح المکنون بغدادی ج ۱ص ۵۹٤ و ج ۲ ص ۷۲٤ . فهرس دارالکتب‌المصریة ج ۵ ص ۲۰۸ و ج۸ص ۱۵۱. فهرست‌الخدیویة ج ۱ص۱۵٦ وج ۲ ص ۵٦۹. فهرس‌المؤلفین بالظاهریة (خطی). عرف البشام فیمن ولی فتوی دمشق‌الشام ، خلیل مرادی (خطی).

عمادی. [عِ یِ یای] (اِ خ) عبدالرحمان ابن‌محمد عمادی ، ملقب به شهاب الدین ـ (۱۰۰۷ تا۱۰۷۸ ق). وی از فضلای دمشق بوده واورانظمی نیکو ورسائل وتعلیقاتی در تفسیر وفقه‌است. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ، ج ۳ص ۲۵۸) بنقل ازخلاصة‌الاثرج ۲ ص ۲۳۱.

عمادی. [عِ یِ یای] (اِ خ) علی‌بن ابراهیم‌بن عبدالرحمان عمادی . شاعر وفقیه دمشقی‌است در نیمهٔ دوم قرن یازدهم واوایل قرن دوازدهم هجری . رجوع به‌علی عمادی شود .

عمادی. [عِ یِ یای] (اِ خ) محمدبن محمدبن عبدالستار عمادی‌کردری [کَ دَ] حنفی، ملقب به‌حافظ‌الدین و شمس‌الائمة و مکنی به ابوالوجد . فقیه واصولی بود. در هجدهم ذی قعدهٔ سال ۵۹۹ ق. متولد شد و درنهم محرم‌سال ٦٤۲ق. دربخارادرگذشت. اوراست :
۱ ـ الرد والانتصار لابی حنیفة امام فقهاء الامصار. ۲ـالفوائدالمنیفة فی‌الذب عن‌ابی حنیفة. ۳ـ کتاب فی‌حل مشکلات‌القدوری. (ازمعجم‌المؤلفین‌ج ۱۱ ص۲۳۳) بنقل‌از فهرست‌الخدیویة‌ج ۵ص ٤۹؛ وهدیةالعارفین بغدادی ج ۲ ص۱۲۲ ، وفهرست مخطوطات الظاهریة (خطی) .

عمادی . [عِ یِ یای] (اِ خ) محمدبن محمدبن‌محمد دمشقی عمادی حنفی، ملقب‌به عمادالدین، ازعلمای قرن دهم هجری‌است‌که درسال ۹۸٦ق. درگذشت . اوراست: عشرة ابحاث من‌عشرة علوم . (ازمعجم‌المؤلفین ج ۱۱ص۲۷۸) .

عمادی. [عِ یِ یای] (اِ خ) محمدبن محمدبن مصطفی عمادی حنفی‌کردی، مکنی به‌ابوالسعود . فقیه و اصولی ومفسر وشاعر عثمانی در قرن دهم هجری . رجوع به‌ابو ـ السعود (ابن محمد عمادی کردی) ومآخذ ذیل شود: معجم‌المؤلفین ج ۱۱ ص ۳۰۱. شذرات‌الذهب ابن عماد ج۸ص ۲۹۸.البدر الطالع شوکانی ج۱ص ۲٦۱. کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه ص٦۵ و۲٤۷ وسایرصفحات. نور عثمانیه کتبخانه ص ۱٤. فهرس‌المؤلفین بالظاهریة (خطی). الکواکب‌السائرة غزی (خطی، ص ۱۳۰) .

عمادی. [عِ یِ یای] (اِ خ) محمدامین. از خطاطان مشهور ایران و نوهٔ میر عماد حسنی مشهور ، و کتابدار شاه عباس صفوی بود. خط اورامعادل خط جدش می‌شمارند. وی درسال ۱۱۲۰ق. درسن چهل‌وپنج‌سالگی دراصفهان درگذشت. (ازریحانةالادب ج ۳ص ۱۳۱) بنقل از قاموس‌الاعلام ج ۵ ص ۳۲۰٦.

عمادی . [عِ یِ یای] (اِ خ) مصطفی‌بن جعفر عمادی رومی ، ملقب به صنع‌الله. فقیه ومفسر اواخر قرن دهم واوایل قرن یازدهم هجری. رجوع به صنع‌الله افندی ومآخذ ذیل شود : معجم‌المؤلفین ج ۱۲ ص ۲٤۵.هدیة العارفین بغدادی ج۲ص ٤۳۹.

عمادیه . [عِ یِ یَ] (اِخ) نام یکی از طوایف کرداست که «مسعودی » آنهارا ذکر کرده است واین طایفه مشهور به «بهدینان» نیز میباشند . رجوع به کرد ، تألیف رشید یاسمی، ص۱۱۳ و۱۲۳ شود.

عمادیة . [عِ یِ یَ] (اِخ) قلعه ایست مستحکم و بزرگ ازاعمال موصل که در شمال‌آن قراردارد.این قلعه ابتدا ازآن‌اکراد بود و بنام «آشب» [رِش] خوانده میشد .

دانشگاه تهران
دانشکدهٔ ادبیات
سازمان لغت نامه

لغت نامه

تألیف

علی اکبر
دهخدا
(۱۲۵۸-۱۳۳٤ هجری شمسی)

زیر نظر

دکتر محمد معین
استاد دانشکدهٔ ادبیات
(دانشگاه تهران)

شمارهٔ مسلسل: ۸۵
شمارهٔ حرف «ع» (بخش دوم): ۱

عَلّ - علی بن شجاع

تهران. تیر ۱۳٤۲ هجری شمسی
چاپخانهٔ دانشگاه تهران

مسؤولیت تنظیم و تدوین مطالب این مجلد را آقای **سعید نجفی اسداللهی** بعهده داشته و مطالب مندرج را با آقای **محمد پروین گنابادی** و **محمد دبیرسیاقی** مقابله کرده اند.

توضیح - برای تسریع در تدوین و انتشار مجلدات لغت‌نامه، برخی از حروف بدو یا سه سلسله (سری) تقسیم شده (از جمله حرف ع که بدو سلسله تقسیم گردیده) وهر بخش (سری) آن جداگانه تدوین ومنتشرمیگردد. ومجلد حاضر شمارهٔ اول از سلسله دوم حرف «ع» است.

خوانندگان محترم! لطفاً هر گونه نظری درجرح وتعدیل واصلاح مطالب مجلدات لغت‌نامه دارید، مستقیماً بدفتر سازمان لغت‌نامه ارسال فرمایید، در صورت صحت بنام خود شما در «مجلد بعد ازهمان حرف» یادر «ذیل لغت‌نامه» بطبع خواهد رسید.

راهنمای جلدهای چاپ شدهٔ لغت‌نامه

راهنمای جزوه‌های چاپ شده و دستور تجلید آنها (برای هر ۵۰۰ صفحه تقریباً یك‌جلد درنظر گرفته شده)

حرف	تا کلمهٔ	تعداد جزوها	تعداد صفحه	مجلداتی که باید صحافی شود	حرف	تا کلمهٔ	تعداد جزوها	تعداد صفحه‌ها	مجلداتی که باید صحافی شود
مقدمه	—	۱	۴۲۷	۱	ص	صبهون (کامل)	۴	۴۰۰	۱
الف	اطلس . . .	۱۱	۲۹۰۰	۵ (تاص ۲۵۰۰)	ض	ضییم (کامل)	۱	۹۳	
ب	باقرخان . . .	۵	۵۰۰	۱	ط	طبهوج (کامل)	۴	۴۰۴	۱
پ	پی‌یوری (کامل)	۵	۸۱۰	۲	ظ	ظبقی (کامل)	۱	۳۴	
ت	تدجیج . . .	۵	۵۰۰	۱	ع(۱)	عتک...	۱	۱۰۰	—
ث	ثیبه (کامل)	۱	۵۷	—	ع(۲)	عل - علی بن شجاع	۱	۱۰۰	—
ج	جرازه . . .	۳	۳۰۰	—	غ	غیهم (کامل)	۴	۴۲۵	۱
چ	چم رم . . .	۳	۳۰۰	—	ف	فرازی...	۱	۱۰۰	—
ح	حسن‌فروختن . . .	۶	۶۰۰	۱ (تا ۵۰۰)	ق	قلعهٔ آب سرده . . .	۴	۴۰۰	—
خ	خانه. . .	۲	۲۰۰	—	ک	کاظم آباد . . .	۲	۲۰۰	—
د	داعی صغیر . . .	۱	۱۰۰	—	گ	گوتنبرگ . . .	۵	۵۰۰	۱
ذ	ذیونوسیوس (کامل)	۱	۲۰۶	—	ل	لیده (کامل)	۴	۴۱۳	۱
ر	زبور ...	۲	۲۰۰	—	م	هانی کرمله...	۱	۱۰۰	—
ژ	ژیهلاوا (کامل)	۱	۵۹	—	ن	ناردان . . .	۱	۱۰۰	—
س	ستانه ...	۳	۳۰۰	—					
ش	شاطر گنبدی ...	۱	۱۰۰	—	جمع	تا تیر ماه ۱۳۴۲	۸۵	۱۰۹۳۳	جمع ۱۶

نشانه‌های اختصاری

ا	اسم	ص، صم	صلی‌الله‌علیه و آله‌وسلم (پس ازنام‌رسول)
اخ	اسم خاص (علم)	ص مرکب	صفت مرکب
امرکب	اسم مرکب	ظ	ظاهراً
امص	اسم مصدر	ع	عربی
ج	جمع (پیش ازلغت جمع)	ق	قید(نوع کلمه).
ج	جمع . . . (پیش ازلغت مفرد)	ق .	قمری (پس‌ازتاریخ سال).
ج	جلد (پیش‌ازشمارهٔ مجلدات کتاب)	م .	میلادی
ج	ماه جمادی (در تعیین تاریخ)	مص	مصدر
حامص	حاصل‌مصدر	مص ل	مصدرلازم
حبط	حبیب‌السیر چاپ طهران	مص م	مصدرمتعدی
رض	رضی‌الله عنه	مص مرکب	مصدرمرکب
ره	رحمة‌الله علیه	ن تف	نعت تفضیلی(صیغهٔ تفضیل)
س	سطر	نث	مؤنث
ص	صفحه (پیش‌ازعدد)	ن ف	نعت فاعلی (اسم فاعل وفروع‌آن)
ص	صفت (نوع کلمه)	ن‌ل	نسخه بدل
		ن مف	نعت مفعولی (اسم مفعول وفروع‌آن)
		ه	هجری (پس از تاریخ سال).

توضیح - درضبط تلفظ کلمات، فقط ضبط حروف متحرك (باستثنای حروف مختوم به واو، یاء والف که ماقبل آنهابترتیب مضموم، مکسور و مفتوح است) پس ازکلمه داخل این علامت [ ] گذاشته میشود. واگرداخل علامت خالی باشد نشانهٔ آنست که ضبط کلمه معلوم نیست.

نشانی: بهارستان. دانشکدهٔ ادبیات. ساختمان شمارهٔ ۲. سازمان لغت نامهٔ دهخدا

علل. [عَ لْ لْ] (ع مص، م) دوباره آب خورانیدن. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). دیگر باره شراب دادن. (تاج المصادر) (مصادر زوزنی). || نیک رنگ دادن چرم را. (اقرب الموارد). || پیاپی زدن (تاج المصادر). (اقرب الموارد). مثل تابعی عمن ضرب رجلا فقتله. فقال اذا عله ضرباً ففیه القود. (اقرب الموارد). || اشتران را پیش از سیراب شدن بازگردانیدن. (ذیل اقرب الموارد). || ماده شتر را صبح وظهر و شب دوشیدن. (ذیل اقرب الموارد). || دوباره آب خوردن. دوباره آشامیدن. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). دیگر باره شراب خوردن. (تاج المصادر) (مصادر زوزنی). || (ع مص، ل) بیمار شدن. (منتهی الارب). || (ع ا) کنهٔ لاغر (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || کنهٔ فربه. از اضداد است (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || مرد کلان سال و حقیر و نزار. (منتهی الارب).

|| ریزه اندام از هر چیزی. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || نکهٔ بزرگ جثه. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || مرد که صحبت زنان، و محادثت با آنها را دوست دارد، (منتهی الارب). آنکه زنان را بسیار دیدار کند. (اقرب الموارد). || آنکه پوستش از بیماری ترنجیده باشد. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). ج، اعلال || آنکه نیکی وخوبی ندارد. (ذیل اقرب الموارد).

علّ. [عَ لْ لَ] [عَ لِ] (ع) از حروف مشبهة بالفعل بمعنای لعلّ است. و بعضی بر آنند که اصل وریشهٔ لعل همین عل است ولام آن زائد است. مانند «لاتهین الفقیر علک أن ترکع یوماً، والدهر قد رفعه».

عل ولعل در معنی مانند عسی، ودر عمل مانند ان مشبهة بالفعل اند. اما قبیلهٔ عقیل آندو را حرف جر دانند. و کوفیان منصوب ساختن جواب آندو را جائز شمرند و آن مبنی بر قرائت حفص است: «لعلی أبلغ الاسباب اسباب السماوات فاطلع». ابن مالک مجزوم شدن فعل بعد از لعل را جائز داند در صورتیکه فاء آن حذف شده باشد: «لعل التفاتا منک نحوی مقدر- یمل بک من بعد القساوة للرحم» (ازمغنی اللبیب).

علل. [عُ لَ لْ وعُ لُ لْ] (ع ا) جِ علل [عُ عُ] (لسان العرب و شرح قاموس بنقل ذیل اقرب الموارد). اما ازهری گوید جمع علمل، علل [عُ لُ] وعلاعل است. (ذیل اقرب الموارد).

علل. [عَ لَ لْ] (ع مص) بهمان معانی «عل» [عَ لْ لْ] است.

علا. [عَ وَ عَ] (ع حامص) بلندی وبزرگی (غیاث از صراح).

«دولت دولت علائی را مایه وپایهٔ علا باشد» مسعود سعد.

«اقبال شاه چون زعلا وسنا شدست
من جمله آفرین علا وسنا کنم».
مسعود سعد.

«برتن حشمت باقیش لباس از شرفت
برسر دولت پایندهٔ او تاج علاست».
مسعود سعد.

رجوع به علاء شود.

علا. [عَ لا] (اِخ) یکی از دهستانهای بخش مرکزی شهرستان سمنان است. واقع در قسمت جنوب باختری سمنان. دارای آب وهوای معتدل و خشک. آب قراء آن از قنوات تأمین میشود. ومحصولات عمدهٔ آن غلات وپنبه وتنباکو وصیفی است. راه شوسهٔ سمنان بدامغان تقریباً از شمال دهستان وراه آهن ازوسط دهستان میگذرد. وایستگاههای میان دره- گرم آب - گراب در طول دهستان واقع است.

این دهستان از ۱۰ آبادی بزرگ وکوچک، ودر حدود ۴۸ مزرعه تشکیل شده است. وجمع سکنهٔ آن ۴۸۰۰ تن است. مرکز دهستان قصبهٔ علا، و قراء مهم آن جام- رکن آباد - خیرآباد و دوزهیر است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۳). در جغرافی سیاسی کیهان (ص ۲۱۰) علاء [عَ لا] ضبط شده است.

علا. [عَ لا] (اِخ) قصبهٔ مرکز دهستان علاء از بخش مرکزی شهرستان سمنان و واقع در ۹هزارگزی جنوب خاوری سمنان و ۴هزارگزی شمال راه شوسهٔ سمنان بدامغان و ۲هزارو پانصد گزی ایستگاه میان دره. و سکنهٔ آن در حدود هزار تن. آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن غلات و پنبه و پسته ومیوه وصیفی است. یک مناره از آثار قدیم دارد. شغل مردان زراعت و هیزم فروشی است. صنایع دستی زنان کرباس بافی میباشد. دارای راه فرعی ودبستان است. مزارع تقی آباد وحسین آباد که هر یک چند نفر سکنه دارد و نیز مزارع غیر مسکونی بنام غیاث آباد ومحمدآباد واحمدآباد و نو کلاته جزء این قصبه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۳).

علاء. [عَ] (ع حامص) بزرگواری (دستور اللغة). بزرگوارشدن درشرف و بلندی و بزرگواری (دستورالاخوان). || برتری. (دستوراللغة). رجوع به علا شود.

علاء. [عَ] (اِخ) موضعی است درمدینه. (معجم البلدان). (منتهی الارب).

علاء. [عَ] (اِخ) یاسکة العلاء، کوچه ایست در بخارا. (معجم البلدان). (منتهی الارب).

علاء. [عَ لا] (اِخ) رجوع به علا [عَ لا] شود.

علاء. [عَ] (اِخ) ابن بدر، محدث وتابعی است. رجوع به ابومحمد شود.

علاء. [عَ] (اِخ) ابن بکر بن عبدرب. رجوع به مکوزه ابوالعمر علاء شود.

علاء. (اِخ) ابن حارثه قریشی. یکی از پانزده تن حکام عرب به جاهلیت.

علاء. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن علی، از جمله وزرای بویهیان است که وزارت ایشان امتدادی نیافت ودر ایام ایشان حادثی واقع نشد. (تجارب السلف، ص ۲۴۸).

علاء. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن وهب بن موصلایا، مکنی به ابوسعید. ازمردم کرخ واز نویسندگان مشهور است. واز کسانی بود که در فصاحت بدو مثل میزدند. وی نصرانی بود ودر زمان ابوشجاع وزیر، اسلام آورد. او از زمان القائم بامرالله عهده دار دیوان رسائل بود. و نیابت وزارت را نیز بعهده داشت ودر اواخر عمر نابینا شد. بسال ۴۳۲ ق. به القائم بالله پیوست و مدت ۶۵ سال بدو خدمت کرد.

رسائل واشعار او مدون ومورد توجه است. بسال ۴۱۲ متولد شد ودر ۲۲ جمادی الاولی سال ۴۹۷ درگذشت، ودر تربة الطالع دفن گردید. (ازمعجم الادباء، چاپ مرگلیوث ج ۵، ص ۶۹).

علاء. [عَ] [اِخ] ابن حضرمی بن ضماربن سلمی بن اکبر، ازصحابه و از مردم حضرموت یمن است. ودر صدر اسلام فتوحاتی کرد. ورسول اکرم او را ولایت بحرین داد. (از الاعلام زرکلی، ج ۲).

علاء. [عَ] (اِخ) ابن خالد مکنی به ابوشیبه تابعی است. رجوع به ابوشیبه شود.

علاء. [عَ] (اِخ) ابن زهیر تابعی است. رجوع به ابوزهیر شود.

علاء. [عَ] (اِخ) ابن زیاد تابعی ومحدث است. رجوع به ابومحمد شود.

علاء. [عَ] (اِخ) ابن زید بل محدث است. رجوع به ابومحمد شود.

علاء. [عَ] (اِخ) ابن سلمه محدث است. رجوع به ابوالهیثم شود.

علاء. [عَ] (اِخ) ابن عاصم غسانی، قلیل الشعر است. (ابن الندیم).

علاء. [عَ] (اِخ) ابن عبدالرحمن حضرمی حرقی مولای حرقه. تابعی است.

علاء. [عَ] (اِخ) ابن عبدالکریم تابعی است. رجوع به ابوعون شود.

علاء. [عَ] (اِخ) ابن فضل بن عبدالملک محدث است. رجوع به ابوهذیل شود.

علاء. [عَ] (اِخ) ابن محمد بن سبار تابعی است. رجوع به ابوسبار شود.

علاءالحضرمی. [عَ ءُ لْ حَ رَ] (اِخ) رجوع به علاءبن حضرمی شود.

علاءالخلیلی. [عَ ءُ لْ خَ] (اِخ) شیخ شمس الدین محمدبن ایوب زرعی خلیلی ملقب به علاء. در هفتم صفرسال ۶۹۱ق. متولد شد. وی استادی مسلم و معاصر شهیداول بود. وظاهراً با یکدیگر معاشر بوده اند و یا در تصنیفات هم دقت کامل میکردند.

علوم عربیت را نزد مجد تونسی و ابن ابی الفتح بعلی، وفقه را نزد صفی هندی آموخت. ودر ماه رجب سال ۷۵۱ ق. در گذشت. از اوست: زادالمعاد. مفتاح دار السعادة. الرسالة العلیة فی الطریقة المحمدیة. تفسیر الفاتحة. تفسیر اسماء القرآن. معانی الادوات والحروف. بدائع الفوائد، در دو مجلد که بیشتر مطالب آن در نحو است (از روضات الجنات ص ۷۴۴).

علاءالدنیا والدین. [عَ ءُ دْ دُ] لقب احترام آمیزی است که برای کسانی نوشته میشد که لقب علاءالدین داشتند.

علاءالدوله. [عَ ءُ دْ دَ لَ] (اِخ) در سلطنت مظفرالدین شاه وصدارت عین الدوله حاکم تهران بود و با خودسری کامل بکار حکومت میپرداخت. داستانی از ستمکاری او که منجر بتعطیل بازار شد در کتابهای تاریخ نقل شده است. وهمین امر از جمله علل مهاجرت علما و روحانیون تهران بحضرت عبدالعظیم است. وسرانجام مظفرالدین شاه مجبور شدویرا عزل کند.
(از تاریخ مفصل ایران، ص ۵۰۷) (از تاریخ مشروطهٔ ایران، ص ۷۶ و ۷۷) (از تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۳۰۹).

علاءالدوله. [عَ ءُ دْ دَ لَ] (اِخ) ابن بایسنقر (میرزا رکن الدین...) وی از شاهزادگان تیموری است ومردی عیاش و خوش گذران و عاری از رسوم جلادت و جهانگیری بود. پس ازفوت میرزا بایسنقر بامارت دیوان اعلی منصوب گشت. و هنگامی که درهرات قائم مقام بود ادعای استقلال کرد ومدت یکسال برتخت سلطنت بنشست. تا اینکه بسال ۸۵۲ ق. ازمقابل لشکر الغ بیك گورکان باستراباد منهزم گشت وازآنجا نیز مدتها آواره وسرگردان شد تاسرانجام در اوایل سال ۸۶۵ ق. در کنار دریای قلزم در خانهٔ ملك بیستون رستمداری درگذشت و نعش اورا بهرات بردند و در مقبرهٔ مهدعلیا گوهرشاد آغا بخاك سپردند.
(ازحبیب السیر، چاپ خیام، ج ۳، ص ۱۹).

علاءالدوله. [عَ ءُ دْ دَوْ لَ] (اِخ) ابن سام (اتابك...)، از اتابکان یزد است. واو مقارن استیلای مغول برعراق، اتابکی یزد را بعهده داشت. چه وی از حدود ۵۷۶ ق. این سمت را داشته است. وسلطان جلال الدین منکبرنی اورا پدر میخواند و احترام بسیار میکرد. موقعی که جلال الدین نزدیك اصفهان با مغول جنگ کرد این اتابك نیز در رکاب او بود واتابك در این جنگ که در سال ۶۲۵ ق. اتفاق افتاد کشته شد. (ازتاریخ مفصل ایران، مغول، ص ۴۰۲).

علاءالدوله. [عَ ءُ دْ دَوْ لَ] (اِخ) احمد بیك. رجوع به احمد... شود.

علاءالدوله. [عَ ءُ دْ دَوْ لَ] (اِخ) امیر خاصبك ابوکالیجار گرشاسف. رجوع به ابوکالنجار گرشاسف دوم شود.

علاءالدوله باوندی. [عَ ءُ دْ دَوْ لَ یِ وَ] (اِخ) علی بن حسام الدوله از سلاطین آل باوند (۴۹۶ - ۶۰۶ ق) است که مدت بیست سال سلطنت کرد. بعد از آنکه سلطان محمد پسر ملکشاه سلجوقی در عراق برمسند اقبال نشست میان او وحسام الدوله، که قبلا علم طغیان برافراشته بود، مخالفت بوقوع پیوست. وچون فرستادهٔ سلطان محمد از حسام الدوله شکست خورده پیغام فرستاد که گذشته را فراموش باید کرد.
مناسب آنکه حالا یکی ازاولاد خود را نزد ما بفرستی تاعنایات پادشاهانه شامل حال او گردد... حسام الدوله پسر کهتر خود علاءالدوله علی را با ده هزار سوار و پیاده نزد سلطان فرستاد. وعلاءالدوله چندگاهی در خدمت پادشاه بسر برد و خواهر سلطان راجهة برادر خود نجم الدولة قارن بخواست... وچون علاءالدوله از اردوی سلطان محمد بخدمت پدر بازگشت میان او و برادرش نجم الدوله مخالفت ومنازعت روی نمود و علاءالدوله بخراسان شتافته خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانید... در این هنگام حسام الدوله شهریار در گذشت... ونجم الدوله متصدی امور ملك ومال گشت... وبعد از او شمس الملوك رستم بن نجم الدوله بر تخت سلطنت مازندران بنشست... در این هنگام علاء الدوله ازنزد سلطان سنجر فرار کرد وبنزد سلطان محمد رفت. سلطان محمد اشکریان بسیاری بهمراهی علاءالدوله بمازندران فرستاد ورستم راچون با آن سپاه طاقت مقاومت نبود بدرگاه پادشاه شتافت ودر آنجا بدست خواهر سلطان که منکوحهٔ پدرش بود مسموم شد... در این احوال سلطان محمد نیز بمرد و پسرش سلطان محمود، علاءالدوله را منظور نظر عنایت گردانید... واجازت توجه بصوب مازندران ارزانی داشت. و علاءالدوله قدم بر مسند استقلال نهاد وباندك زمانی تمام آن مملکت را مسخر ساخت ومدت بیست و یکسال علم سلطنت برافراشت وچون عمرش از شصت تجاوز نمود بعلت نقرس مبتلی گشته زمام امور سلطنت را به پسر خود رستم سپردوخود در گوشه‌ای نشسته روی بمحراب طاعت و عبادت آورد. (ازحبیب السیر، ج ۲، چاپ خیام. ص ۴۱۹).

علاءالدوله بغدادی. [عَ ءُ دْ دَوْ لَ یِ بَ] (اِخ) ابن سلطان احمد بغدادی. وی درآذربایجان نزد امیر قرایوسف میزیست. هنگامیکه امیر قرا یوسف در خوی بود، وی بتبریز آمد و طایفه‌ای از اهل شرارت فراهم کرد. قرایوسف این خبر شنیده کس فرستاد تا حاجی کوچك رکابدار که از قبل او در تبریز بحکومت اشتغال داشت علاء الدوله را گرفته در قلعهٔ «عادل جوز» مقید ساخت و بالاخره در همین قلعه کشته شد. (ازحبیب السیر، چاپ خیام، ج ۳. ص ۵۷۷).

علاءالدوله. [عَ ءُ دْ دَوْ لَ] (اِخ) جعفر بن کاکویه بن دشمنزیار، که پسر خال مجدالدوله بن فخرالدولهٔ دیلمی بوده است. در ۴۲۲ ق. مسعود بن محمود غزنوی حکومت اصفهان را بدو تفویض کرد وی بعدا ادعای استقلال کرد. و ابوسهل حمدونی را از ری بیرون کرده همدان راتسخیر کرد. وی مخدوم و مربی شیخ الرئیس ابو علی سینا است. (از حبیب السیر، چاپ خیام، ج ۲، ص ۳۹۱ و ۴۴۷).

علاءالدوله. [عَ ءُ دْ دَ لَ] (اِ خ) حسن بن رستم بن علاءالدوله، او قائم مقام پدر خود بود وچون در ۵۵۸ ق. پادشاه شد درباب ریختن خون بی گناهان غلو کرده ازهر کس اندك جریمه‌ میدید ویرا فی الحال بقتل میرساند. وعمش حسام الدوله شهریار بن علاء الدوله علی، ونیز کیکاوس بن ناصر الملك که ابا عن جد در سلك اعاظم امرای مازندران انتظام داشتند از جمله مردمی بودند که در اوایل سلطنت حسن مقتول گردیدند، تأدیبش دراکثر اوقات بضرب چوب بودی ودر آن امر آن قدر مبالغه فرمودی که در مازندران چوب حسنی مثل گشت. وچون حسن نزدیك نه سال حکومت کرد در گذشت. (ازحبیب السیر، چاپ خیام ج ۲ - ص ۴۲۰)

علاءالدوله. [عَ ءُ دْ دَوْ لَ] (اِخ) ذوالقدر، حاکم طایفهٔ ذوالقدر. رجوع بذوالقدر شود.

علاءالدوله سمنانی. [عَ ءُ دْ دَوْ لَ] (اِخ) شیخ رکن الدین بیابانکی. حمدالله مستوفی که معاصر او بوده درتاریخ گزیده آرده که وی پسر ملك شرف الدین سمنانی است. و درزمان ارغون خان عمل پیشه بود. وپدرش در مرتبهٔ وزارت. بعد ازآن تایب شد، و در عبادت درجهٔ عالی یافت. و در «نفحات» مسطوراست که ابوالمکارم رکن - الدین علاءالدوله احمد بن محمد بیابانکی، در اصل از ملوك سمنان بود و درسن پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت و در یکی از حروب جذبه یی بوی رسید، و در سنهٔ سبع و ثمانین وستمائة (۶۸۷ ق.) بوقت مراجعت از حجاز در بغداد بصحبت شیخ نور الدین عبدالرحمان - کسرقی رسید. و در سنهٔ تسع و ثمانین وستمائة (۶۸۹ ق) اجازت ارشاد یافت. و بعد ازسنهٔ عشرین وسبعمائة (۷۲۰ ق.) در خانقاه سکاکیه درمدت شانزده سال، صد و وچهل اربعین برآورد. و گویند در سایر اوقات صدوسی اربعین دیگر برآورده بود. وفات شیخ رکن الدین علاء الدوله در شب جمعهٔ بیست و دوم رجب سنهٔ ست وثلاثین و سبعمائة (۷۳۶ ق) دربرج احرار صوفی آباد

اتفاق افتاد ودرحظیرهٔ قطب زمان عمادالدین عبدالوهاب مدفون گشت.مدت عمرش هفتاد وهفت سال بود .
از نتایج طبع فیاض شیخ رکن الدین علاءالدوله کتاب مکاشفات مشهور است . (ازحبیب السیر، چاپ خیام، ج۳، ص ۲۲۰) ونیز او راست، کتاب آداب الخلوة. ومواردالشوارد ونجم القرآن فی تأویل القرآن . و شقائق العدائق وحدائق الحقائق (کشف الظنون). ونیز او راست، رسالهٔ موضح مقاصدالمخلصین ومفضح عقائدالدهین. ورسالهٔ بیان الاحسان لاهل العرفان . (مجالس المؤمنین) . و آقای مظفر صدر قاضی رساله ای بنام « آثار و احوال علاءالدوله » چاپ کرده است که در آن ۲۸ کتاب برای او نقل میکند . و در ذریعه ، ج ۹، ص ۷۳۳ یک کتاب بر آن افزوده است. (سنگلاخ درامتحان الفضلاء ج ۱ ص ۳۱۹) . (دولتشاه سمرقندی. طبقهٔ ٤) . (آتشکدهٔ آذر ، شعرای سمنان). (شاهد صادق). (تذکرهٔ غنی) . (صبح گلشن. ص ۲۹۰). (هدیة العارفین ج ۱، ص ۱۰۸) . (نتایج الافکار، ص ۴۵۸).

علاءالدوله. [عَ ءُ د دَ لَ] (اِخ) علی (امیر...) ابن ظهیرالدین ابومنصور فرامرز بن علاءالدوله ابی جعفر محمدالمعروف بابن کاکویه بن دشمنزیار ، جدوی ابو جعفر کاکویه اولین امراء کاکویهٔ اصفهان و مخدوم ومربی شیخ ابوعلی سینا بوده است. علاءالدوله امیرعلی ازقبل سلاطین سلجوقی حاکم یزد و توابع آن بود. ودر ۴۲۹ ق. ارسلان خاتون دختر جغری بیک عمهٔ سلطان ملکشاه بن الب ارسلان، جغری بیک را که سابقاً در حبالهٔ خلیفه القائم بامرالله بود تزویج نمود ، در ٤٨٨ ق . درمحاربه یی که فیما بین سلطان برکیارق بن ملکشاه و عمش تتش بن الب ارسلان واقع شد تتش مقتول گشت ، امیرعلی مذکور نیز با تاش کشته شد. (تعلیقات چهارمقاله نظامی عروضی، ص ۲۱۳).

علاءالدوله کرابی. [عَ ءُ د دَ لَ یِ کَ رّ] (اِخ) برادرزن خواجه یحیی کرابی (ازامرای سربداران ۷۵۳-۷۵۹ ق) است روزی که خواجه یحیی سواره بخانهٔ خود میآمد علاءالدوله بریشت اسب او جست و اورا زخمی کرد. خواجه یحیی نیز علاءالدوله را مجروح ساخت و هردو در همان موقع یعنی در سال ۷۵۹ ق وفات کردند . (از تاریخ مفصل ایران، مغول. ص ٤٧٤).

علاءالدوله . [عَ ءُ د دَ وْ لَ] (اِخ) مسعود بن ابراهیم بن مسعودبن محمودبن سبکتکین. (مجمل التواریخ ص ۴۲۹) رجوع بمسعودبن ابراهیم شود.

علاءالدوله . [عَ ءُ د دَ وْ لَ] (اِخ) مسعود ثالث غزنوی . رجوع بمسعود ثالث شود.

علاءالدوله . [عَ ءُ د دَ] (اِخ) ملک، معاصر خیام وساکن ری بوده است. او راست، مهجة التوحید. (کشف الظنون) .

علاءالدین. [عَ ءُ دد] (اِخ) حکمران قندوز، درزمان حملهٔ چنگیز بایران . وی با قریب هفت هزار نفر از ترکان قراختائی بلشکریان چنگیزی پیوسته و بجنگ با خوارزمشاه حاضر شد. (ازتاریخ مفصل ایران، مغول، ص ۳۷) .

علاءالدین آمدی. [عَ ءُ د دی نِ] (اِخ) علی بن احمد. رجوع به علی... شود.

علاءالدین. [عَ ءُ دد] (اِخ) ابن بواب ابوالحسن علی بن هلال، خوشنویس عرب . رجوع بابن ابواب شود.

علاءالدین. [عَ ءُ دد] (اِخ) ابن شاطر علی بن ابراهیم. عالم ریاضی دمشق. رجوع به ابن شاطر شود.

علاءالدین . [عَ ءُ د د] (اِ خ) ابن غانم، نویسندهٔ توانا وشاعرشهیراست که در درسنهٔ ۷۳۷ ق. درتبوک درگذشت و سال تولد او ۶۸۰ است. خانهٔ وی مجمع علما و فضلا بوده است وبرادرش شهاب الدین احمد وپسرش جمال الدین عبدالله نیز از شعرا و ادبا بوده اند. (از فوات الوفیات، ج ۲ ص ۷۷).

علاءالدین. [عَ ءُ دد] (اِخ) ابن مظفر، نام او علی بن مظفر بن ابراهیم یا هدیة بن عمر بن یزید کندی اسکندرانی وداعی دمشقی است. که در ۷۱۶ ق درگذشت . وی عالم وادیب وشاعر است. ازآثار اوست «التذکرة العلائیة» درپنجاه مجلد درفنون مختلف که آنرا تذکرهٔ کندیه و تذکرهٔ وداعی نیز گویند. چون وی از قبیلهٔ کنده بوده است اورا کندی گفته اند. وچون کاتب ابن وداعة بوده است بوداعی مشهور شد . (ازریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۰۳ بنقل از کشف الظنون. وهدیة الاحباب، ص ۲۰۱ . وروضات الجنات ص ۴۹۰. وذریعة، ج ٤، ص ٤٥).

علاءالدین. [عَ ءُ دد] (اِخ) ابن ملیك حموی، نام او علی بن محمدبن عبدالله و از شعرای عرب است که درحماة متولد شد وادب را نزد فخرعثمان آموخت ، دیوان النفحات الادبیة من الریاضة الحمویة از آثار اوست . تولد اوبسال ۸٤۰ ق ووفات او بسال ۹۱۷ ق است ودرباب فرادیس دردمشق دفن گردید (ازمعجم المطبوعات، ج ۱، ص ۲۵۳) .

علاءالدین. [عَ ءُ دد] (اِخ) ابن ناصرالدین، نام او علی بن محمد طرابلسی است. ودرجامع اموی دمشق امام بود . وفات وی در ۱۰۳۲ ق اتفاق افتاد. او راست : سکب الانهر علی فرائض ملتقی الابحر، که آنرا در ۹۹۰ ق بپایان رسانده است . (کشف الظنون) .

علاءالدین. [عَ ءُ دد) (اِخ) ابن نفیس نام او ابوالحسن علی بن حزم از اکابر اطبای اواخر قرن هفتم است . رجوع بابن نفیس شود .

علاءالدین. [عَ ءُ د د] (اِخ) اتابك یزد، هشتمین اتابك یزد است که از ۶۶۲ تا ۶۹۰ ق حکومت کرد. (تاریخ مفصل ایران، مغول، ص ۴۰۳).

علاءالدین. [عَ ءُ دد] (اِخ) اتابك یزد (شاه...) ، هفتمین از اتابکان یزد که تا ۶۶۲ عهده دار اتابکی یزد بوده است. وی بعداز پدرش قطب الدین محمودشاه باتابکی رسیده بود . (تاریخ مفصل ایران ، مغول ص ۴۰۲) .

علاءالدین. [عَ ءُ دد] (اِخ) احمدیلی (۵۸۴-۶۰۴ ق) وی ازممدوحین نظامی گنجوی شاعر معروف است . و نوادهٔ او زوجهٔ اتابك قزل ارسلان بن اوزبك آخرین اتابکان آذربایجان است. (تاریخ مفصل ایران، مغول، ص ۱۲۶).

علاءالدین اربلی . [عَ ءُ د د نِ] (اِخ) علی بن محمدبن علی. رجوع به علی... شود.

علاءالدین اسماعیلی. [عَ ءُ دد نِ] (اِخ) حاکم قلعهٔ الموت . رجوع به علاءالدین محمد شود.

علاءالدین اسود. [عَ ءُ دد نِ اَ وَ] (اِخ) علی بن عمر. از علمای حنفیهٔ اواخر قرن هفتم هجری است که به «قره خواجه» معروف است . و از تألیفات اوست : شرح مغنی. والعنایة فی شرح الوقایة، دردومجلد. وی بسال ۸۰۰ ق درگذشت . (ریحانة الادب ، ج ۳ ، ص ۱۰۲ . بنقل از فوائد البهیة، ص ۱۱۶. وقاموس الاعلام، ج ٤، ص ۳۱۶۸) .

علاءالدین ایلخانی . [عَ ءُ دد نِ] (اِخ) رجوع به ابوسعید ابن اولجایتو شود .

علاءالدین باجی. [عَ ءُ ددنِ] (اِخ) علی بن محمد شافعی. رجوع به علی بن محمد شافعی شود.

علاءالدین باخرزی. [عَ ءُ ددنِ] (اِخ) رجوع بعلاءالدین صانعی شود.

علاءالدین بحری . [عَ ءُ دد نِ بَ] علی منصور . بیست وهفتمین تن از ممالیك بحری است وی از ۷۷۸ تا ۷۸۳ ق حکومت کرد. (طبقات سلاطین اسلام، ص ۷۲).

علاءالدین بحری. [عَ ءُ دد نِ بَ] (اِخ) قوجوق اشرف . هفدهمین تن از ممالیك بحری است که در سال ۷۴۲ ق بحکومت رسید . (طبقات سلاطین اسلام ص ۷۱).

علاءالدین بخاری. [عَ ءُ دد نِ بُ] (اِخ) (شیخ...) عبدالعزیز بن احمدبن محمد متوفی در ۷۴۰ ق . او راست کتاب الافنیة، در ذکر فناء مسجد وخانه وشهر. (کشف الظنون) .

علاءالدین بخاری. [عَ ءُ ددی نِ بُ] (اِخ) علی . اوراست شرح « ارشاد ـ الهادی » سعد الدین مسعود تفتازانی . (کشف الظنون).

علاءالدین بخاری. [عَ ءُ دْ دی نِ بُ] (اِخ) محمدبن عبدالرحمان، معروف بملاء زاهد. ازاکابر علمای حنفیه ومؤلف تألیف بزرگی است که به‌تفسیر علائی معروف است وی درسال ٥٤٦ ق. در گذشت. (ریحانة ـ الادب، ج٣،ص١٠٤ بنقل از کشف الظنون. وفوائدالبهیة،ص ١٧٥).

علاءالدین بخاری. [عَ ءُ ددی نِ بُ] (اِخ) محمدبن محمد . رجوع به علاءالدین عطارشود.

علاءالدین بسطامی. [عَ ءُ ددی نِ بَ] (اِخ) علی‌بن محمد : رجوع به مصنفك شود .

علاءالدین بسنوی . [عَ ءُ ددی نِ بَ] (اِخ). علی‌دده . رجوع به‌علی... شود.

علاءالدین بغدادی . [عَ ءُ دْ دی نِ بَ] (اِخ) علی بن محمد. رجوع به‌علی... شود .

علاءالدین . [عَ ءُ دْ دی] (اِخ) بکجری مغلطای‌بن قلیج‌بن عبدالله قاهری حنفی (٦٨٩-٧٦١ق) عالمی حافظ وآشنا بعلوم حدیث ونسابه‌ای بزرگ بود . اورا درحدود یکصد تألیف‌است که ازآن جمله است : الواضح‌المبین فی‌من‌مات من‌المحبین (یا.. فی‌ذکرمن استشهد من‌المحبین) . و شرح البخاری. والسیرة النبویة . (معجم ـ المطبوعات). (کشف الظنون).

علاءالدین بهمانی. [عَ ءُ ددی نِ بَ] (اِخ) علی‌بن عبدالله . رجوع به علی ... شود .

علاءالدین بهمنی. [عَ ءُ دْ دی نِ بَ مَ] (اِخ) احمدشاه ثانی . دهمین‌تن ازسلاطین بهمنی در « کلبر که » که از ٨٣٨ تا ٨٦٢ق. سلطنت کرد . (طبقات سلاطین اسلام، ص٢٨٨).

علاء الدین بهمنی . [عَ ءُ دْ دی نِ بَ مَ] (اِخ) حسن گانگو . وی مؤسس سلسلهٔ بهمنی‌دردکن‌است . اوازافاغنه‌ایست. که درخدمت یکی‌از براهمهٔ دهلی‌صرمیکرد ودرعهد سلاطین تغلقی بمقامات عالیه رسید و ظفرخان لقب یافت و در ٧٤٨ ق بالقب علاءالدین‌حسن گانگو بهمنی برتخت کلبرکه نشست. (طبقات سلاطین اسلام، ص٢٨٦).

علاءالدین بهمنی. [عَ ءُ ددی نِ بَ مَ] (اِخ) (شاه...) شانزدهمین تن ازسلاطین بهمنی کلبر که که از ٩٢٧ تا ٩٣٩ق سلطنت کرد . (طبقات سلاطین اسلام ، ص٢٨٨).

علاءالدین بهمنی. [عَ ءُ ددی نِ بَ مَ] (اِخ)همایونشاه‌یازدهمین ازسلاطین‌بهمنی کلبر که که‌از ٨٦٢ تا ٨٦٥ ق . سلطنت کرد . (طبقات سلاطین اسلام، ص٢٨٨).

علاء الدین پهلوان . [عَ ءُ دْ دی نِ پَ لَ] (اِخ) . رجوع به علی پهلوان شود .

علاءالدین ترکمانی. [عَ ءُ ددی نِ تُ] [اِخ) علی‌بن عثمان . رجوع به علاءالدین علی ... شود.

علاءالدین جانی. [عَ ءُ ددی ن](اِخ) ششمین تن از حکام بنگاله که از ٦٢٤ تا ٦٢٧ق حکومت کرد . (طبقات سلاطین اسلام ، ص ٢٧٥).

علاءالدین جمالی. [عَ ءُ ددی نِ جَ] (اِخ) علی بن احمد . رجوع به علی ... شود .

علاءالدین جوینی.[عَ ءُ دْ دی نِ جُ] (اِخ) عطا ملك‌بن بهاء الدین محمد . رجوع به‌عطاملك شود.

علاءالدین جوینی. [عَ ءُ دْ دی نِ جُ] (اِخ) عطا ملك‌بن محمدبن محمد اجل ، صاحب دیوان خراسان . دارای حشمت و و جلال زایدالوصف بوده‌است . در ٦٨٠ ق ارغون شاه وی را احضار کرد اما اومخفی شدودر ٦٨١ ق.درمخفی گاه‌خوددر گذشت. (فوات‌الوفیات،ج٢،ص٣٥) .

علاءالدین جهانسوز. [عَ ءُ ددی نِ جَ] (اِخ) . رجوع به علاءالدین غوری شود .

علاءالدین حارثی . [عَ ءُ ددی نِ رِ] (اِخ) (شیخ‌الاسلام ...) رجوع به حارثی شود .

علاءالدین. [عَ ءُ دْد] (اِخ] حسین شاه. بیست وچهارمین تن‌ازسلاطین بنگاله که در (٨٩٩-٩٢٥ ق) سلطنت کرد . (طبقات سلاطین اسلام، ص٢٧٧) .

علاءالدین حصکفی. [عَ ءُ ددی نِ] (اِخ) محمد . مفتی شام . اوراست افاضة الانوار علی اصول المنار ، در شرح‌المنار نسفی. والدرالمختار فی‌شرح تنویرالابصار، درفقه حنفی. والدرالمنتقی فی‌شرح‌الملتقی، درشرح ملتقی‌الابحرابراهیم حلبی. (معجم- المطبوعات) .

علاءالدین حلبی.[عَ ءُ ددی نِ حَ](اِخ) علی‌بن ابی‌الفضل حسن‌بن ابی‌المجد مکنی به‌ابوالحسن ازعلمای امامیه بود واز تألیفات اوست ، کتاب الاشارة یا اشارة السبق الی معرفةالحق فی‌اصول‌الدین وفروعه‌العبادیة ، که ازطهارت تاآخرباب‌امر بمعروف ونهی از منکر است . نسخه‌ای از این کتاب که تاریخ کتابتش سال ٧٠٨ ق است نزد شیخ اسدالله صاحب مقابس موجود بوده است . واین کتاب با چند کتاب دیگر بنام جوامع‌ـ الفقه در ایران چاپ شده است . (ریحانة ـ الادب، ج٣،ص١٠١ بنقل ازذریعه،ج٢، ص ٩٩.وروضات‌الجنات، ص١٢٨).

علاءالدین حموی. [عَ ءُ دْ دی نِ حَ] (اِخ) رجوع به علاءالدین ابن ملیك شود .

علاءالدین حنفی. [عَ ءُ ددی نِ حَ] (اِخ) معروف بامام محمد ترجمانی. متوفی دره ٦٤٥ق اوراست : یتیمةالعصر فی‌فتاوی‌ـ العصر. (کشف‌الظنون).

علاءالدین حنفی . [عَ ءُ ددی نِ حَ] (اِخ) علی‌بن خلیل طرابلسی. رجوع به‌ـ علاءالدین طرابلسی شود.

علاءالدین خازن.[عَ ءُ ددی نِ] (اِخ) علی‌بن ابراهیم بن عمربن خلیل بغدادی . رجوع به‌خازن شود .

علاءالدین خجندی.[عَ ءُ ددی نِ خُ] (اِخ) احمد برهانی . رجوع به احمد... شود .

علاء الدین خفی . [عَ ءُ ددی نِ] (اِخ) علی‌بن منصورمقدس. رجوع‌به‌علی... شود .

علاءالدین خلاطی . [عَ ءُ ددی نِ] (اِخ) علی‌بن‌محمدبن حسن. رجوع‌به‌علی... شود .

علاءالدین خلجی. [عَ ءُ ددی نِ خَ] (اِخ) محمدشاه اول، سومین‌تن ازسلاطین خلجی هند که‌در(٦٩٥-٧١٥ق) سلطنت کرد. (طبقات سلاطین اسلام، ص٢٦٨).

علاءالدین خلجی . [عَ ءُ ددی نِ خَ] مردان. سومین‌تن از حکام بنگاله که در (٦٠٥ -٦٠٨ق) حکومت کرد. وی بفرمان قطب‌الدین پس از واقعهٔ محمد شیران درلکنهوتی بر مسند ایالت نشست. در طبقات ناصری مسطور است که درایام حکومت علاءالدین، بازرگانی بولایت وی رسید وَاموال اوتلف شد . وجمعی ازنواب آن تاجررا نزد علاءالدین آوردند وشمه‌ای ازحال او معروض داشتند . پرسید که این مرد از کدام شهراست ؟ گفتند ازاصفهان، فرمود که نشان حکومت اصفهان‌را بنام او بنویسند. و هیچکس را زهرهٔ آن نبود که بگوید که این چه نامعقول است کهمیگوئی روزدیگر یکی ازمقربان که بصفت کیاست اتصاف داشت باو گفت که این تاجری که حکومت‌اصفهان را بوی تفویض‌فرموده‌اند مالی میخواهد که‌استعداد سپاه‌نماید . وآن ابله این سخن را بسمع قبول شنوده، مالی خطیر بآن تاجرداد. و چون قوم خلج از حرکات ناپسندیدهٔ علاء الدین مردان، بجان رسیدند باهم‌اتفاق کرده اورابقتل‌رسانیدند. وعوض‌اوحسام‌الدین‌عوض‌راپادشاه‌گردانیدند. (ازحبیب‌السیر، چاپ‌خیام، ج٢، ص٦١٦). و رجوع به(طبقات سلاطین‌اسلام ، ص٢٧٥) شود.

علاء الدین [عَ ءُ دْ د] (اِخ) . (خواجه ...) ازبزرگ‌زادگان خراسان‌بود ودر وزارت‌سلطان ابوسعید بهادرخان‌مدت هشت‌ماه‌باخواجه غیاث الدین محمد شرکت

نمود و پس از آن مستوفی دیوان شد. ووقتی که امیرعبدالرزاق که اول ملوک سربدار است درقریهٔ باشتین خروج کرد ، خواجه علاءالدین محمد درمقام دفع او برآمد ودر اثنای حرب شهید شد. (از دستورالوزراء، ص ۳۴۱).

علاءالدین خوارزمشاهی. [عَ ءُ د د ن] (اِخ) اسکندر ثانی محمدبن تکش خوارزمشاه. هفتمین سلطان خوارزمشاهی ومشهورترین آنها است. لقب او قبل از سلطنت قطب‌الدین بود. وی در سال ۵۹۶ ق. پس ازپدرش تکش خوارزمشاه بسلطنت نشست، و پس ازیك رشته جنگ باغوریان درخراسان، قسمت عمدهٔ ایران‌را تا سال ۶۰۷ ق مطیع خود نمود. وبخارا و سمرقندرا گرفته بممالك گورخان قراختائی حمله برد و «اُترار» پای تخت او را مسخر ساخت. وی در ۶۱۱ ق. بر افغانستان و غزنین استیلایافت. و در ۶۱۴ ق. بهوا خواهی آل‌علی مصمم برانداختن خلفای عباسی گردید ولی غفلة گرفتار استیلای قبایل مغول مطیع چنگیزشد و از طرف شمال‌ممالك‌اوطرف تعرض این‌جماعت قرار گرفت.سلطان‌محمد ازمقابل‌این‌سیل‌هولناك گریخت وبالاخره درسال ۶۱۷ ق. در یکی از جزایر دریای مازندران جان‌سپرد. (از طبقات‌سلاطین‌اسلام، ص ۱۶۰).

علاءالدین خوارزمشاهی. [عَ ءُ د ن] (اِخ) تکش بن ایل ارسلان. خوارزمشاه. ششمین‌تن از سلاطین‌خوارزمشاهی ودر ۵۶۸ ق بسلطنت نشست و در فاصلهٔ سالهای ۵۸۹ ق و ۵۹۰ ق ری و اصفهان را بر ممالك خوارزمشاهی افزود. (از طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۶۰).

علاءالدین دمشقی. (عَ ءُ د د ن] (اِخ) ریاضی دان دمشق. رجوع‌به ابن شاطرشود.

علاءالدین‌دنیاری. [عَ ءُ د د ن] (اِخ)عمر بن‌عثمان حنفی. رجوع‌به عمر... شود.

علاءالدین سعدی. [عَ ءُ د د ن سَ] (اِخ) علی بن قاضی. رجوع به علی... شود.

علاءالدین سعدی. [عَ ءُ د د ن سَ](اِخ) علی بن محمد. رجوع به‌علی... شود.

علاءالدین سلجوقی. [عَ ءُ د د ن سَ] (اِخ) کیقباد اول. دوازدهمین‌تن از سلاجقهٔ آسیای صغیر که در (۶۱۶ - ۶۳۴ ق) سلطنت کرد. (طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۳۸).

علاءالدین سلجوقی. [عَ ءُ د د ن سَ] (اِخ) کیقباد ثانی. هجدهمین و آخرین تن از سلسلهٔ سلاجقهٔ آسیای‌صغیر (روم) که در (۶۹۶ - ۷۰۰ ق) سلطنت کرد. (طبقات سلاطین اسلام، ص ۱۳۸).

علاءالدین سمرقندی. [عَ ءُ د د ن سَ مَ] (اِخ) علی بن محمد. رجوع‌به علاءالدین قوشچی شود.

علاءالدین سمرقندی. [عَ ءُ د د ن سَ مَ] (اِخ) علی بن یحیی. رجوع به علی... شود.

علاءالدین سمنانی [عَ ءُ د د ن سِ] (اِخ) رجوع به علاءالدوله سمنانی شود.

علاءالدین‌شافعی. [عَ ءُ د د ن] (اِخ) علی بن محمد باجی. رجوع به علی... شود.

علاءالدین‌شاهرودی. [عَ ءُ دد ن] (اِخ) علی بن محمد. رجوع به مصنفك شود.

علاءالدین شقانی. [عَ ءُ د د ن] (اِخ) ابن علی. وی چند سال در وزارت میرزا شاهرخ باخواجه غیاث‌الدین پیراحمد شریك‌بود، ونوبتی‌چند میان ایشان‌مخالفت روی نمود. وعلاءالدین علی توانست بر - خواجه‌غیاث‌الدین پیروز گردد. ولی بالاخره انواع تقصیر برامیرعلی شقانی ثابت گردید ومیرزا شاهرخ او را معزول نمود. (از دستورالوزراء، ص ۳۵۸).

علاءالدین شیخی. [عَ ءُ د د ن] (اِخ) علی بن محمد بغدادی. رجوع به علی... شود.

علاءالدین صانعی. [عَ ءُ د د ن] (اِخ) علی باخرزی (خواجه...) وی از اشراف ولایت باخرز بود. بحدت طبع وجودت ذهن ومهارت درنظم اشعار وایثار درم ودینارموصوف ومعروف‌بود. ونزد امیر علیشیر تقربی‌داشت. روزی خواجه ازروی جد یاهزل این بیت در سلك نظم کشید:

فردا که‌شودمعر کهٔ ضربت شمشیر
معلوم شود قوت بازوی علیشیر.

واین باعث کدورت امیر شد و خواجه مقام خود را از دست‌داد وقریب‌شش سال‌زندانی شد. خواجه علاءالدوله، در مدت حبس اکثر اوقات را بکسب فضایل مصروف‌ساخت. از جمله قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان‌ساوجی‌را تتبع نمود. (از حبیب‌السیر، چاپ‌خیام، ج ۴، ص ۳۲۹) (دستورالوزراء ص ۳۹۷). (مجالس النفائس، ص ۵۲ و ۲۲۶). (تذکرهٔ حسینی ص ۱۹۵). و (ذریعه، ج ۹، ص ۵۹۱).

علاءالدین طاوسی. [عَ ءُ د ن] (اِخ) (شیخ...) یحیی بن عبدالمطلب قزوینی شافعی. وی‌مدرس مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد بود. او راست، شرح الحاوی‌الصغیر فی‌الفروع للشیخ‌نجم‌الدین‌عبدالغفار بن‌عبد-الکریم قزوینی، که این شرح‌رادر ۷۷۵ ق بپایان رسانده است. (کشف‌الظنون).

علاءالدین طرابلسی. [عَ ءُ د د ن] (اِخ)علی‌بن خلیل حنفی، قاضی‌قدس شریف و از اکابر علمای حنفیه، وکنیهٔ او ابوالحسن‌وشهرتش‌ابن خلیل‌است. اوراست کتاب «معین‌الحکام فیمایتردد بین‌الخصمین من‌الاحکام» که در اصول قضاوت موافق مذهب‌حنفی‌است وآنرا در سه فصل نگاشته است. اول در مقدمات علم قضا که احکام برآنها مبتنی میشود. دوم در آنچه بین قضایا وبینات را واضح میکند. سوم در احکام سیاست شرعی. این کتاب درقاهره بچاپ رسیده است. وفات او در ۸۴۴ ق میباشد. (از کشف‌الظنون) و(ریحانة‌الادب، ج ۳، ص ۱۰۲ بنقل ازمعجم‌المطبوعات، ص ۱۲۳۶).

علاءالدین‌طرابلسی. [عَ ءُ د د ن] (اِخ) علی بن محمد. رجوع به علاءالدین بن ناصر شود.

علاءالدین‌طوسی. [عَ ءُ د ن] (اِخ) علی. از مشاهیر علماو حکما بود و علوم‌عقلیه ونقلیه را در بلاد عجم تکمیل کرد سپس ببلاد روم رفت و در دربار سلطان وقت احترام یافت. ونخست‌ازطرف سلطان‌مرادخان(۸۲۴ - ۸۵۵ق) بتدریس مدرسهٔ بروسه منصوب شد آنگاه ازطرف سلطان محمدخان فاتح (۸۵۵ - ۸۸۶ق) تدریس مدرسهٔ زیرك بدو مفوض گردید. وپیوسته مورد الطاف سلطان بود. تاآنکه سلطان، علاءالدین و خواجه زاده‌رابتألیف کتابی درمحاکمهٔ بین ابن‌رشد وتهافت امام غزالی مأمورساخت.علاءالدین کتاب خودرا که حاوی محاکمات مابین افکار حکما و تهافت‌امام‌غزالی است، ذخر یا ذخیره‌نامید وگفته‌اند ذخیره نام این کتابست و ذخر کتابی دیگر است درمحاکمات بین غزالی و ابن رشد. و در حیدر آباد بطبع رسیده است. سلطان کتاب خواجه زاده را بکتاب علاءالدین ترجیح داد و علاءالدین افسرده شد واز راه ایران بماوراءالنهر بازگشت واز تمامی‌مشاغل وعلائق دنیوی منصرف شد، وقدم بدایرهٔ سلوك وتصوف گذاشته تا سال ۸۶۰ ق در سمرقند درگذشت. و بعضی ازارباب تراجم نویسند که علاءالدین در مراجعت‌ازروم‌بایران رفت ودر ۸۸۵ ق در خراسان یا در تبریز درگذشت. نام کتاب او بنوشتهٔ قاموس الاعلام «ذخر» و در کشف‌الظنون «الذخیرة فی‌المحاکمة بین الحکماء و الغزالی» ودر معجم المطبوعات «الذخیرة فی‌المحاکمة بین کتاب‌الغزالی و ابن رشد» میباشد. (ازریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۰۱ بنقل از کشف الظنون. و قاموس الاعلام، ج ۴، ص ۳۱۸۰. ولغات تاریخیه و جغرافیه احمد رفعت، ج ۵، ص ۴۶. و معجم‌المطبوعات، ص ۱۲۳۹).

علاءالدین طیبرس. [عَ ءُ د د ن] (اِخ) ابن عبدالله الجندی النحوی. رجوع به طیبرس شود.

علاءالدین طیبغا. [ع ءُ دد ِ ن َ ط] (اِخ) دوادار بکلیتی. رجوع به طیبغا شود.

علاءالدین طیبی [ع ءُ د د ِ ن َ ط] (اِخ) علی بن عیسی الاردبیلی انصاری. او راست:
نزهةالاخبارفی ابتداءالدنیاوقدرالقوی الجبار. که در آن ذکری از نیل و عجایب آن نیز نموده است. وبترکی نیز ترجمه شده است. (کشف الظنون).

علاءالدین عالم. [ع ءُ د د] (اِخ) محمد بن عبدالحمید مشهور به علاء عالم سمرقندی است. متوفی در ۵۵۲ ق. او راست مختلف الروایة والهدایة فی الکلام. (کشف الظنون).

علاءالدین عطار. [ع ءُ د د ِ ن] (اِخ) محمد بن محمد بخاری، از اکابر عرفا و از اعاظم خلفا و اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند و داماد و سجاده نشین وی، واز مردم بخارا است. وتعلیم و تربیت وارشاد تلامذه و مریدان خواجه موکول بعهدهٔ وی بوده. وسید شریف جرجانی و نظام ـ الدین خاموش نیز ازشاگردان او هستند. وی در شب چهارشنبه چهارم رجب سنهٔ ۸۰۲ هجری مطابق ۱۳۹۹ میلادی بعد از نماز عشا وفات یافت. و جملهٔ «ولی الله مخدوم» وجملهٔ «کاشف عرفان» نیز مادهٔ تاریخ وفات او است. وقبر او در ده نوچغانیان است (ازحبیب السیر، چاپ خیام، ج ۳، ص ۵۴۴) و (ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۰۳ بنقل از لغات تاریخیه وجغرافیه احمد رفعت، ج ۵، ص ۴۶).

علاءالدین. [ع ءُ د د] (اِخ) علی بن ابی الحزم. رجوع به ابن نفیس شود.

علاءالدین. [ع ءُ د د] (اِخ) علی شاه. دومین تن از سلاطین بنگاله غربی. که از ۷۴۰ تا ۷۴۶ ق سلطنت کرد (طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۷۶).

علاءالدین. [ع ءُ دد] (اِخ) علی میکال. (خواجه...). وی بحسن خط مشهور و معروف بود. سالها در دیوان سلطان حسین میرزای تیموری اشتغال داشت وبعد بمقام وزارت رسید وبواسطه سلامت نفس و راستی و کوتاه دستی هرگز دچار مؤاخذه و مصادره نگشت وباجل طبیعی در گذشت. (ازحبیب السیر، چاپ خیام، ج ۴، ص ۳۳۰).

علاءالدین عمادشاهی. [ع ءُ د د ِ ن ِ ع] (اِخ) دومین تن از عماد شاهیان که در «برار» حکومت میکردند. وی از ۹۱۰ ق تا حدود ۹۳۶ ق حکومت کرد. (طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۰).

علاءالدین غجدوانی. [ع ءُ د د ِ ن ِ غ] (اِ خ) از اصحاب خواجهٔ بزرگ (امیر علی شیر) بوده وخدمت خواجه ویرا بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده بودند وی استغراق تمام داشت وبغایت شیرین سخن بود و گاهی بودی که درمیان سخن از خود غائب شدی ووقتیکه خدمت خواجه محمد پارسا بسفر مبارك میرفته اند ویرا نیز میبرده اند. یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه درخواست کردم که خواجه علاءالدین بسیار پیر وضعیف شده است از وی کاری نمی آید. اگر ویرا ازین سفر معذور دارند دور نمی ـ نماید. خواجه فرمودند که باوی هیچ کاری نداریم جز آنکه چون ویرا می بینیم از نسبت عزیزان یاد میآید. (ازنفحات الانس، ص ۳۹۹).

علاءالدین غزی. [ع ءُ د د ِ ن ِ غ] (اِخ) علی بن خلف. رجوع به علی... شود.

علاءالدین غوری. [ع ءُ د د ِ ن ِ] (اِخ) مقصود سلطان علاء الدین حسین بن عزالدین حسین از مشاهیر سلاطین غوریهٔ فیروز کوه است ودولت غوریه راباوج رفعت، او رسانید. وبا بهرامشاه غزنوی جنگ کرده او را شکست داد و شهر غزنین را قتل عام نمود وهفت شبانه روز در آن شهر آتش زد و باین جهت او را «جهانسوز» لقب داده اند. وی برادر فخرالدین مسعود وعم حسام الدین علی وشمس الدین سابقی الذکر است. ومدت سلطنتش باصح اقوال ازسنهٔ ۵۴۵ تا ۵۵۶ می باشد. (تعلیقات چهارمقالهٔ نظامی عروضی. ص ۴). ورجوع به غوریان شود.

علاءالدین فارسی. [ع ءُ د د ِ ن] (اِخ) علی بن بلبان. رجوع به علی... شود.

علاءالدین فناری. [ع ءُ د د ِ ن ِ] (اِخ) رجوع به علی فناری شود.

علاءالدین قاهری. [ع ءُ د دِ ن ِ] (اِخ) علی بن محمد اقبرس. رجوع به علی... شود.

علاءالدین قرشی. [ع ءُ د د ِ ن ِ ق] (اِخ) علی بن ابی حزم. رجوع به ابن نفیس شود.

علاءالدین قصصی. [ع ءُ دد ِ ن ِ ق] (اِخ) یکی از شراح «شذورالذهب فی ـ الاکسیر» علی بن موسی حکیم اندلسی است (کشف الظنون).

علاء الدین قوجوق. [ع ءُ د د ِ ن] (اِخ) رجوع به علاءالدین بحری شود.

علاءالدین قوچحصاری. [ع ءُ د د ِ ن] (اِخ) علی. متوفی در ۸۴۱ ق. او راست شرحی بر کتاب «الاورادالزینبیة» تألیف شیخ زین الدین حافی. (از کشف الظنون).

علاءالدین قوشچی. [ع ءُ د د ِ ن ِ] (اِخ) علی بن محمد سمرقندی معروف به ملاعلی قوشچی وگاهی اورا فاضل قوشچی نیز گویند. وی ازمشاهیر علمای عامه ومتکلم وریاضی است. درسمرقند اغلب علوم متداوله را فراگرفت وهیئت وریاضیات را ازقاضی زادهٔ رومی والغ بیك بن شاهرخ بن امیر ـ تیمور سلطان ماوراءالنهر که نسبت بفنون ریاضی میلی فراوان داشت آموخت... واز کثرت تقربی که درنزد آن سلطان داشت بخطاب فرزندی مخاطب بود واورا بتکمیل رصدخانه ای که درسمرقند تأسیس کرد گماشت. وقوشچی این وظیفه را انجام داد و زیج الغ بیگی را که بزیج جدید معروف است بپایان رسانید. وپس ازمرگ سلطان عازم حج شد و درتبریز مورد توجه اوزون حسن (۸۷۳-۸۸۲ ق.) ازحکمرانان آق قویونلی قرار گرفت وازجانب وی برای عقد مصالحه بین او و سلطان محمدخان ثانی عثمانی (۸۵۵ ـ ۸۸۶ ق.). به اسلامبول رفت. وپس از انجام این کار بآذربایجان رفت و مجدداً به اسلامبول بازگشت ورسالهٔ محمدیه را در علم حساب بنام سلطان محمدخان نوشت. سپس بمدرسی مدرسهٔ ایاصوفیا منصوب گشت. ازتألیفات او است:

۱ـ حاشیهٔ شرح کشاف تفتازانی.
۲ـ شرح تجرید خواجه.
۳ـ العنقود الزواهر فی نظم الجواهر، درعلم صرف.
۴ـ محبوب الحمائل فی کشف المسائل.
۵ـ هیئت فارسی، که بارها باخلاصة الحساب شیخ بهائی در یکجا چاپ و از کتب درسی علم هیئت بوده. وفات اودرسال ۸۷۹ ق. دراسلامبول بود و در جوار قبر ابو ایوب انصاری مدفون گردید. (ازریحانة الادب، ج ۳، ص ۳۲۴. بنقل ازهدیة الاحباب، ص ۲۲۱، ولغات تاریخیة وجغرافیة احمدرفعت ج ۵، ص ۸۳. وقاموس الاعلام، ج ۴، ص ۳۱۹۷).

علاءالدین قونوی. [ع ءُ ددِ ن ِ] (اِخ) علی بن اسماعیل تبریزی. رجوع به علی... شود.

علاءالدین کاشی. [ع ءُ ددِ ن ِ] (اِخ) علی بن مراد. رجوع به علی... شود.

علاءالدین کرت. [ع ءُ ددِ ن ِ] (اِخ) برادر ملك غیاث الدین چهارمین از امرای کرت است. و غیاث الدین هنگام رسیدن بامارت با وی اختلاف پیدا کرد و بحمایت اولجایتو توانست براو غلبه کند. (ازتاریخ مفصل ایران، مغول، ص ۳۷۸).

علاءالدین کندی. [ع ءُ د دِ ن ِ ك] (اِخ) رجوع به علاءالدین بن مظفر شود.

علاءالدین گلستانه. [ع ءُ د دِ ن ِ گ] (اِخ) میرزا محمدبن شاه ابوتراب محمدعلی حسینی یاحسنی، از سادات گلستانهٔ اصفهان وی عالمی فاضل بود اوراست:

۱ـ بهجة الحدائق، که شرح صغیر نهج ـ البلاغه است.
۲ـ ترتیب مشیخةمن لایحضره الفقیه، که بطرزی عجیب مرتبش کرده ویك نسخه از

آن در کتابخانهٔ سپهسالار تهران موجود است.

۳- حدائق الحقایق فی شرح کلمات کلام‌الله الناطق، که شرح کبیر نهج‌البلاغه و بیشتر از همه‌دلیل تبحر و تفنن مؤلف خود بوده، ولکن موفق باتمام آن‌نشده وبگفتهٔ ذریعه تامقدار کمی بعد ازخطبهٔ شقشقیه درسه‌مجلد تألیف یافته است.

٤- روضةالشهداء و شرح‌الاسماءالحسنی.

٥- منهج‌الیقین، وآن شرح رساله‌ایست که حضرت صادق ع. برای اصحاب خویش نوشته وبمداومت ونظر کردن وعمل کردن به آن امر فرموده. و این کتاب علاءالدین شبیه کتاب عین‌الحیاة آیزنه‌اش مجلسی دوم است. وی در بیست وهفتم شوال ۱۱۰۰ هـ. ق. درگذشت. ولکن شیخ علی حزین (متولد ۱۱۰۳ ق.) گوید من درسفر خود علاءالدین گلستانه‌را دیدم و باپدرم یگانگی داشته، وگفته حزین قول دیگری‌را در باب وفات وی که ۱۱۱۰ هـ. ق. است تأیید میکند. (از ریحانةالادب، ج ۳، ص ۱۰۳ بنقل از کنی والقاب قمی، ج ۲،ص ٤۳٦. وهدیةالاحباب، ص ۲۰۱. وذریعه).

علاءالدین ماردنی. [ع َ ءُ ددن ِ] (اِخ) علی‌بن‌شرف. رجوع به‌علی...شود.

علاءالدین ماردنی. [ع َ ءُ دد ن ِ] (اِخ) علی بن عثمان. رجوع به علی... شود.

علاءالدین ماردنی. [ع َ ءُ ددن ِ] (اِخ) علی بن محمد بن ابی‌بکر. رجوع به علی ... شود.

علاءالدین. [ع َ ءُ دد] (اِخ) محمد بن تکش. رجوع به علاءالدین خوارزمشاهی شود.

علاءالدین مردادی. [ع َ ءُ ددِن] (اِخ) علی بن سلیمان بن احمدبن محمد. رجوع به علی ... شود.

علاءالدین مردان. [ع َ ءُ دد ن ِ م َ] (اِخ) رجوع به علاءالدین خلجی شود.

علاءالدین. [ع َ ءُ د د] (اِخ) مسعود شاه بن رکن‌الدین فیروز شاه. هفتمین تن ازسلاطین ممالیک‌است که در ٦۳۹- ٦٤٤ ق. سلطنت کرد. وی که قبلا در زندان بود دربهشتم ذیقعدهٔ ٦۳۹ ق. دردهلی جلوس کرد. وامر وزارت‌رابخواجه مهذب‌الدین داد. در ٦٤۳ ق. این‌خبرشایع شد که‌لشکر مغول ازجانب قندهار وطالقان بنواحی سند آمده‌اند و اوچهه را محاصره کرده‌اند. مسعودشاه‌متوجه دشمنان گشته،چون‌مغولان ازتوجه وی‌خبریافتندازظاهر اوچهه‌برخاسته وبخراسان شتافتند. در این هنگام مسعود شاه‌ازکارمملکت غفلت کرد وبعیش‌وعشرت پرداخت و اختلال در احوال مملکت پدید آمد. امرا در خفیه قاصدی نزد عم او سلطان ناصرالدین‌محمود که دربهرایچ‌بود فرستادند وناصرالدین بسرعت هرچه‌تمامتر بصوب دهلی درحرکت آمده ومسعودشاه‌را گرفت و زندانی کرد. مسعود در زندان درگذشت. (طبقات سلاطین اسلام، ص ۲٦۸) و (ازحبیب السیر چاپ خیام، ج ۲، ص ٦۲۲).

علاءالدین مصنفک. [ع َ ءُ ددن ِ] (اِخ) علی بن محمدشاهرودی. رجوع به مصنفک شود.

علاءالدین مغلطای. [ع َ ءُ دد] (اِخ) رجوع به علاءالدین بکجری شود.

علاءالدین مقدس. [ع َ ءُ ددن ِ] (اِخ) علی‌بن منصور خفی. رجوع به علی ... شود.

علاءالدین ملحد. [ع َ ءُ ددن ِ م ُ ح ِ] (اِخ) محمد، حاکم‌ملحدان‌قلعهٔ اسماعیلیه در زمان سلطان محمد خوارزمشاه. (از - حبیب‌السیر، چاپ‌خیام، ج ۲، ص٦٥٥).

علاءالدین ناجی. [ع َ ءُ ددِن] (اِخ) علی‌بن محمد. رجوع به علی... شود.

علاءالدین نیشابوری. [ع َ ءُ د د ن ِ] (اِخ) صاحب زیج علائی است. و در این مورد اختلاف است که‌آیا این زیج از وی است یا ازشاگردش مؤیدالدین عرضی ویا ازآن ابوریحان‌بیرونی. (کشف‌الظنون).

علاءالدینی. [ع َ ءُ دد] (اِخ) ده کوچکی است ازدهستان سبزواران، بخش‌مرکزی شهرستان جیرفت. واقع در ٦ هزار گزی جنوب سبزواران. و ۳ هزار گزی خاور راه فرعی‌سبزواران به کهنوج. دارای ۳۰ تن سکنه. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۸).

علاءالدین یزدی. [ع َ ءُ ددن ِ ی َ] (اِخ) رجوع به علاءالدین اتابک‌شود.

علاءالملک. [ع َ ءُ ل ْ م ُ] (اِخ) (امیر...) نقیب، ازنقبای شهرمشهد در عهد سلطان حسین‌میرزا. (ازحبیب‌السیر، چاپ خیام، ج ٤، ص ۳۳۳).

علاءالملک. [ع َ ءُ ل ْ م ُ] (اِخ)شرف‌الدین‌میرک (یا امیرک). وی‌امارت‌چغانیان داشت وکارهای‌بانام کرد وولایت‌فیروز کوه را مستخلص کرد. و در ابتدای کاراورا در زندان خشک خوارزم محبوس کرده‌بودندو مدتی‌مدید درآن حبس بماند. واوهمانست که حکیم جنتی بیا، که از لطیف طبعان نخشب است درحق وی مدایح دارد. (از - لباب‌الالباب، ج ۱، ص ۱٤۸ و ۳۳۰ وج ۲، ص ۳۹٤).

علاءالملک علوی. [ع َ ءُ م ُ ع َ ل َ] (اِخ) وی عهده‌دار وزارت سلطان خوارزمشاه ومردی‌فاضل وعالم وادیب بود. بعربی و فارسی شعر میگفت. دختر شیخ‌فخرالدین بن خطیب ری را بزنی گرفته بود. علاءالملک وقتی غلبهٔ چنگیزخان را بر خوارزمشاه دید بنزد او رفته و امان خواست. چنگیز نیز ویرا امان داده واز خواص خویش قرارداد. (ازعیون‌الانباء، ج ۲، ص ۲٦).

علاءایامی. [ع َ] (اِخ) ابن عبدالکریم، محدثی است.

علاء حضرمی. [ع َ ءِ ح َ ر َ] (اِخ) رجوع به علاءبن حضرمی شود.

علاءزاهد. [ع َ ءِ هِ] (اِخ) رجوع به علاءالدین بخاری‌محمدبن عبدالرحمان‌شود.

علاءسمنانی. [ع َ ءِ] (اِخ) رجوع به علاءالدوله سمنانی شود.

علاء عالم. [ع َ ءِ لِ] (اِخ) رجوع به علاءالدین عالم شود.

علائق. [ع َ ءِ](ع) ج ِ علاقه. (منتهی - الارب). (اقرب الموارد). ‖ ج ِ علیقه. (منتهی‌الارب).(اقرب‌الموارد). ‖(اصطلاح عرفانی) اسبابی است که طالبان بدان‌تعلق کنند و از مراد بازمانند. (فرهنگ - مصطلحات عرفا).

علائم. [ع َ ءِ](ع) رجوع به علایم‌شود.

علاءمنجم. [ع َ ءِ م ُ ج ج ِ](اِخ)علی‌شاه محمد بن قاسم خوارزمی. اوراست احکام‌الاعوام بفارسی. رجوع به علی‌شاه شود.

علائی. [ع َ](اِخ) دهی است‌ازدهستان طرهان، بخش‌طرهان، شهرستان‌خرم‌آباد. واقع در ٤۸ هزار گزی باختر کوهدشت و ٤۸ هزار گزی‌باختر راه‌اتومبیل روخرم‌آباد بکوهدشت. ناحیه‌ایست تپه ماهور. هوای آن معتدل ومالاریائی. دارای ۱۲۰ تن سکنه. آب آن ازچشمه علائی تأمین‌میشود. ومحصول‌آن غلات و لبنیات است. شغل اهالی زراعت وگله‌داری است. و صنایع دستی زنان، سیاه‌چادر و طناب وجل بافی است. راه اتومبیل‌رودارد. وساکنین‌آن‌از طایفهٔ آدینه‌وند بوده و چادرنشین هستند. (ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران، ج٦).

علائی. [ع َ] (اِخ)ابن‌محیی‌الدین(محب) شیرازی شریف. اوراست، دستورالوزراء بترکی، که‌آنرا برای وزیرمصطفی، وزیر سلطان سلیم ثانی در ۹٦٦ ق. تألیف کرده است. ونتیجة الملوک بترکی، که ترجمه‌ایست از التبرالمسبوک فی نصائح الملوک غزالی، و آنرا بنام سنان بک از اتباع بایزیدبن سلطان سلیمان خان ترجمه کرده‌است. وکتاب‌مصباح‌التعدیل‌فی کشف انوارالتنزیل که در ۹٤٥ ق. ازآن فارغ شده است. (کشف‌الظنون).

علائی. [ع َ] (اِخ) خلیل بن کیکلدی - شافعی اشعری، ملقب به‌صلاح الدین. ازاکابر فقهای شافعی قرن هشتم هجری و فقیه، مفسر، متکلم، ادیب، شاعر، ودر عهد خود در علم حدیث منفرد بوده و از تالیفات اوست:

۱- الاشباه النظائر.

۲- تنقیح‌الفهوم فی صیغ‌العموم.

۳- کتاب المداسین.

۴- کتاب المراسیل.

وی در ۷۶۱ ق. درگذشت. (از ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۰۴. بنقل از کشف الظنون، وطبقات الشافعیة، ج ۶، ص ۱۰۴).

علاثین. [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان لواسان بزرگ، بخش افجه، شهرستان تهران. واقع در هفده هزار گزی خاور گلندوک و نه هزار گزی شمال راه شوسهٔ دماوند به تهران. منطقه ایست کوهستانی و سردسیر. دارای ۱۴۰ تن سکنه. آب آن از چشمه سار تأمین میشود. ومحصول آن غلات و بن شن است. شغل اهالی زراعت است. وراه آن مالرو می باشد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علاب. [عِ] (اِخ) نشانی است دردرازای گردن. (قطر المحیط) (منتهی الارب). (اقرب الموارد). رجوع به علاط شود.

علاب. [عُ لا] (ع اِ) ارزیز. (دستور الاخوان).

علابط. [عُ بِ] (ع ص) ستبر. (ناظم الاطباء). (اقرب الموارد). چهارشانه. (ذیل اقرب الموارد). || شیر غلیظ، و هرچیز غلیظ. (اقرب الموارد). || گلهٔ گوسفند از پنجاه تاهرقدر که باشد. (ناظم الاطباء). (اقرب الموارد). || (اِ) سنگینی شخص، القی علیه علابطه، ای ثقله ونفسه. (اقرب الموارد). ج، علابط [عَ] و علابیط [عَ] (قطر المحیط). (ناظم الاطباء).

علابی. [عَ بی ی] (ع اِ) سرب ویاجنسی ازآن. (قطر المحیط). در اقرب الموارد چنین آرد: جمع علباء است بمعنی شتر. و برخلاف آنچه برخی پندارند بر سرب اطلاق نمیشود.

علابیط. [عَ] (ع اِ) ج علابط (ناظم الاطباء).

علات. [عَ] (ع اِ) سندان که بر آن آهن رانهاده می کوبند، وبهندی آنرا اهرن گویند. (غیاث ازشرح نصاب). (اقرب الموارد). || سنگی که بروی آن پنیر و کشک خشک کنند. (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). || قدحی ستبر که بردور آن سرگین ریخته ودر آن شیر دوشند. (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). || ماده شتر بلند بالای استوار. (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ج، علا [عَ] وعلوات. (اقرب الموارد). (منتهی الارب).

علات. [عَ] (اِخ) رجوع به علاة شود.

علات. [عِ لا] (ع اِ) ج علة. (ناظم الاطباء). || حالات گوناگون (اقرب الموارد). (المنجد): «ودرایام امن وفراغت گوسفندان باشیر وپشم ومنافع بسیار درحالات وعلات یأس ونوش ازمباینت ومخالفت نفوس فارغ باشند [لشکریان]». جوینی.

علات. [عَ لْ لا] (ع اِ) ج علة [عَ ل ل]. (اقرب الموارد) (ناظم الاطباء).

— بنوالعلات [بَ نُلْ عَلْ لا] فرزندان مرد ازمادران جداگانه. (ناظم الاطباء).

علاث. [عَ] (ع حامص) آتش ندادن آتش زنه. (اقرب الموارد).

علاثه. [عُ] (ع اِ) روغن و پینو (کشک) بهم آمیخته. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || دوچیز بهم آمیخته هرچه باشد. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || کسی که از اینجا وآنجا فراهم آورد وجمع کند. (منتهی الارب). (اقرب الموارد).

علاج. [عِ] (ع مص) درمان. (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). «در کتب طب آورده اند که فاضلترین اطباء آنست که بر علاج از جهت ثواب آخرت مواظبت نماید.» (کلیله، ص ۵۱). «برغبتی صادق... روی بعلاج بیماران آوردم» (کلیله ص ۵۹). «رنج مبر درمعالجت چیزی که علاج نپذیرد.» (کلیله ص ۳۲۲).

بتیارهٔ ظلمی بلای بخلی
درمان نبازی علاج آزی.
مسعودسعد.

مثل:
«علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد.»
سعدی.

|| تدبیر وچاره وگزیر. (ناظم الاطباء).

چون نمك خود تبه شود چه علاج
چاره چه غرقه را زرود برك.
خسروی.

علاجی بکن کز دلم خون نیاید.
(والهی).

|| کار و عمل. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). || مزاولت نمودن چیزی. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). (اقرب الموارد). || زدن کسی را بشمشیر. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). || شدت دیدن از کسی. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). || (ع اِ) دارو. (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء).

علاج پذیر. [عِ پَ] (ن ف مرکب) قابل مداوا، درمان پذیر وچاره پذیر. (ناظم الاطباء).

علاج دادن. [عِ دَ] (مص مرکب). شفا دادن. (ناظم الاطباء).

علاج شدن. [عِ شُ دَ] (مص ل. مرکب). درمان شدن. صحت یافتن. شفا یافتن.

علاج کردن. [عِ کَ دَ] (مص م. مرکب). تیمار کردن ومروسیدن. (ناظم الاطباء). || مداوا نمودن ومعالجه کردن. (ناظم الاطباء). || چاره نمودن و تدبیر کردن. (ناظم الاطباء). رجوع به علاج شود.

علاجیم. [عَ] (ع اِ) ج علجوم. (اقرب الموارد). (آنندراج).

علادی. [عُ دا] (ع اِ) شتر قوی. (اقرب الموارد) || ج علندی (اقرب الموارد).

علارود. [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان طارم بالا، بخش سیردان، شهرستان زنجان. واقع در ۶۸ هزار گزی شمال باختری سیردان و ۳ هزار گزی راه عمومی. منطقه ایست کوهستانی و سردسیر. دارای ۲۱۲ تن سکنه و زبان اهالی آن ترکی است. آب آن از چشمه سار تأمین میشود. ومحصولات آن عبارت از غلات و پنبه است. شغل اهالی زراعت است. ودارای راه مالرو وصعب العبور می باشد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۲).

علاس. [عَ] (ع اِ) طعام. (اقرب الموارد). (المنجد).

علاص. [عِ] (ع مص) مال بکسی دادن بشارکت. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء).

علاط. [عِ] (ع مص) خصومت کردن. (قطر المحیط). (اقرب الموارد). || (ع اِ) نشانی بر پهنای گردن شتر. (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). رجوع به علاب شود. || صفحهٔ گردن. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || رشتهٔ سوزن. (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || شعاع آفتاب. (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء).

علاطان. [عِ] (ع اِ) دو صفحهٔ گردن. (قطر المحیط). (اقرب الموارد). || طوق سیاه هردو صفحهٔ گردن کبوتر. (اقرب الموارد). (منتهی الارب).

علاف. [عِ لا] (ع اِ) ج علف. (اقرب الموارد).

علاف. [عِ لا] (اِخ) ابن طوار یا بن حلوان ابن عمرو است ازقضاعة. و رحلهای (پالانها) علافیة بدو منسوب است، زیرا او اولین کسی است که آنها را بساخت. (منتهی الارب).

علاف. [عَ] (اِخ) وادیی است دریمن. (منتهی الارب).

علاف. [عَ لْ لا] (ع ن ف.) علف فروش. (اقرب الموارد). || کسی که جو و گندم و کاه وهیزم ویونجه وعلف میفروشد. (ناظم الاطباء).

علاف. [عَ لْ لا] (اِخ) اسحق بن وهب. رجوع به اسحاق... شود.

علاف. [عَ لْ لا] (اِخ) رجوع شود به ابوالهذیل محمدبن هذیل.

علافی. [عَ ی ی] یا [عِ ی ی] (ع اِ) بزرگترین پالانهای شتر. (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء).

علافی. [عَ لْ لا] (حامص) شغل و کسب علاف. (ناظم الاطباء).

علاق. [عَ] (ع حامص) دوستی. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). || (اِ) نظرونگاه. (ناظم الاطباء). || علف و قوت وخورش روز گذاردستور. مالنامن علاق ای من مرتع. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). || ناشتاشکن. (اقرب الموارد). || ماترک الحالب بالناقة علاقاً، ای لم یدع فی-

ضرعها شیئاً. (اقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء). || راه. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء).|| چوب که از آن چرخ چاه آویزند. (منتهی‌الارب).(ناظم‌الاطباء). || چرخ چاه. (منتهی‌الارب).(ناظم‌الاطباء). || رسن دلو. (منتهی‌الارب).(ناظم‌الاطباء). || دلو بزرگ. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). || چرخ دلو. (منتهی‌الارب).(ناظم‌الاطباء). || رسن آویخته دربکره. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). || گوشت پاره. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء).

علاق. [عَ رِ] (ع اِ) دردستورزبان عرب اسم فعل است بمعنی فعل امر بمعنی بیاویز و چنگ بزن. (قطر المحیط).(منتهی‌الارب). (اقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء).

علاق. [عُ لا] (ع اِ) یك نوع گیاه. (ناظم‌الاطباء).

علاقات. [عَ] (ع). ج علاقة.

علاقبند. [عَ رِ قَ بَ] رجوع به علاقه بند شود.

علاقمند. [عَ رِ قَ مَ] رجوع به علاقه‌مند شود.

علاقمه. [عَ] (اِخ) شهر کی است در قسمت شرقی سرزمین مصر، پایین بلبیس. و در آن بازارهائی است که برای عرب‌ها تشکیل میشود. (ازمعجم‌البلدان).

علاقه. [عَ قَ] (ع) (مص ل) بدل دوست داشتن. (اقرب‌الموارد). دوست داشتن و خواهش آن نمودن.(منتهی‌الارب). || (مص م) کشتن. (اقرب الموارد). (ازمنتهی الارب). آویزش. (منتهی الارب). || (حامص) آویزش دل (غیاث). دوستی. (اقرب‌الموارد). دوستی لازم قلبی (منتهی الارب). || بستگی و ارتباط.

— علاقهٔ قرابت، بستگی و ارتباط خویشاوندی. (ازناظم الاطباء).

— علاقهٔ محبت؛ بستگی و دوستی. دوستی قلبی و حقیقی. (از ناظم‌الاطباء).

|| دشمنی، ازاضداداست. (اقرب‌الموارد). خصومت. (منتهی الارب). || (اِ) آنچه جهت زندگانی کافی وبسنده باشد. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). آنچه بدان روز گذارند. (منتهی‌الارب). || علف و خورش و روز گذار. (منتهی‌الارب). || آنچه لازم گیرد آنرا مرداز پیشه‌وجز آن. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || آنچه متعلق بمرد باشد از زن و فرزند و مال. (اقرب‌الموارد). || مهر وکابین که بر ذمهٔ ناکح لازم نمایند. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). ج، علائق. (منتهی‌الارب). || مرکب. (منتهی‌الارب). (اقرب الموارد). || شتر که جهت‌خوار بارهمراه قوم فرستند. (منتهی الارب). (اقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء). || راه. (منتهی الارب). (آنندراج). (ناظم الاطباء). || آنچه بر آن چرخ چاه آویزند. (منتهی الارب). (آنندراج). || چرخ چاه. (منتهی الارب). (آنندراج). || رسن دلو. (منتهی الارب). (آنندراج). || دلو بزرگ. (منتهی الارب). (آنندراج). || چرخ دلو. (منتهی‌الارب). (آنندراج). || رسن آویخته دربکره. (منتهی‌الارب).(آنندراج). || بهترین مال. (منتهی‌الارب). (آنندراج). (ناظم‌الاطباء). || مال قیمتی. (منتهی‌الارب). (آنندراج). ج، علائق.

علاقه. [عِ قَ] (ع) (اِ) بند کمان و تازیانه و شمشیر وجز آن که بدان آنها را شخص برخود میاویزد. (منتهی الارب). (اقرب الموارد). || هر چیز که بدان چیزی را آویزند. (منتهی الارب). (ذیل اقرب الموارد). || آنچه ازمیوه بدرختان آویزان باشد. (اقرب‌الموارد). ج، علائق و علاقی [عَ قا] || دنباله.

علاقهٔ دستار، طرهٔ آن. (از غیاث‌اللغات و آنندراج). شمله (برهان).

علاقه. [عَ رِ قَ] (اِخ) دهی است ازدهستان بالا رخ، بخش کدکن، شهرستان تربت حیدریه. واقع در ٤٦ هزار گزی شمال خاوری کدکن و٦هزار گزی باختر جادهٔ شوسهٔ مشهد بزاهدان. آب و هوای آن معتدل و دارای ٥١٨ تن سکنه است. آب آن از قنات تأمین میشود. محصولات آن غلات وبن‌شن و زعفران. شغل اهالی زراعت و گله‌داری و کرباس‌بافی است. راه آن مالرو میباشد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علاقه. [عَ لَ لاقَ] (ع اِ) مرگ (ذیل اقرب‌الموارد).

علاقة‌الصید. [عِ قَ تُ صْ صَ] (ع) (اِ) شکار که درپایش رسن باشد. (ناظم الاطباء). علاقیة (اقرب‌الموارد) رجوع به علاقیة شود.

علاقه‌بند. [عِ قَ بَ] (۱) (اِمرکب) آنکه ابریشم بافد و رشته وغیره ازابریشم سازد. وبهندی پطوه گویند (آنندراج). || سازندهٔ نوار وقیطان (ناظم‌الاطباء)|| کسیکه ابریشم تابیده ونوار وقیطان فروشد. (ناظم‌الاطباء).

علاقه‌بند. [عَ قَ بَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان برغان بخش کرج شهرستان تهران. واقع در۳۳ هزار گزی شمال باختری کرج و۱۶ هزار گزی شمال راه شوسهٔ کرج به قزوین. منطقه‌ایست کوهستانی وسردسیر دارای ۷۲ تن سکنه. آب آن از رودخانه برغان تأمین میشود. محصولات آن غلات ولبنیات ومیوه است. شغل اهالی زراعت و گله داری است. راه آن مالروست و از طریق گردان ماشین میتوان برد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علاقه‌بندی. [عِ قَ بَ] (حامص) شغل علاقه بند. (ناظم‌الاطباء). || محل علاقه بند.

— دکان علاقه بندی.

علاقه‌جنبان. [عَ قَ جُ] (اِخ) دهی است از دهستان کهنه فرود، بخش حومهٔ شهرستان قوچان واقع در۹ هزار گزی جنوب باختری قوچان و۳ هزار گزی باختر راه شوسهٔ عمومی مشهد بقوچان. سرزمین آن جلگه است ودارای آب وهوای معتدل. جمعیت آن ۱۵۷ تن است. آب آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات است. و شغل اهالی زراعت ومالداری وقالیچه بافی است. وراه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علاقه‌دار. [عِ قَ] (نف) دارندهٔ علاقه. علاقمند. کسی که تعلق‌خاطر دارد. کسی که دوست دارد. رجوع به علاقه شود. || مرتبط. (ناظم الاطباء). || منسوب. (ناظم‌الاطباء). || متعلق. (ناظم‌الاطباء). || کسی که مسؤول مالیات‌محل وباده باشد (ناظم‌الاطباء). رجوع به علاقه مند شود.

علاقه‌مند. [عَ قَ مَ] (اِ) محب. دوستار. خواستار. بدل‌دوست دارنده. دارای علاقه. علاقه‌دار. || مرتبط (ناظم‌الاطباء). || منسوب (ناظم‌الاطباء). || متعلق (ناظم‌الاطباء). || کسی که مسؤول مالیات محل وباده باشد (ناظم‌الاطباء). رجوع به علاقه‌دار شود.

علاقی. [عَ قا] (ع) (اِ) ج علاقة. (اقرب‌الموارد). رجوع به علاقیه شود.

علاقی. [عُ قا] (ع) (اِ) ج علاقة. (ناظم‌الاطباء). || ج علاقة [عِ] (ناظم‌الاطباء).

علاقی. [عَ لَ لا] (اِخ) حصاری است در بلاد بجه در جنوب سرزمین مصر. ودر آن معدن طلا وجود دارد. شخص میتواند در آن حفاری کند و اگر چیزی بدست آورد قسمتی را خود برمیدارد و قسمت دیگر ازآن سلطان علاقی خواهد بود. واو از بنی حنیفه باشد. فاصلهٔ بین علاقی وعیذاب هشت منزل است. (از معجم‌البلدان).

علاقیه. [عَ یَ] (ع) (اِ) پاژنامه و لقب. ج، علاقی [عَ قا] (اقرب‌الموارد). (آنندراج). || کسی که وقتی بچیزی چنگ زند، دست از آن نکشد. (اقرب الموارد) (آنندراج).

|| آنچه ازشکار که ریسمان بپای اوبندند. ما علّق الحبل برجلها (رجل الصید). (ازاقرب‌الموارد).

علاك. [عَ] (ع) (اِ) آنچه خاییده‌شود. (اقرب‌الموارد). (ناظم الاطباء)؛ ماذاق علاکاً، نچشیده‌است چیزی (ناظم‌الاطباء). (آنندراج).

---

(۱) این کلمه را درلهجهٔ تهرانی بفتح عین و درلهجهٔ کرمانی بضم آن خوانند.

علاك . [عَ] [و] [عُ] (اِ) درختی است حجازی (اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) .

علاك . [عَ] (ع) (اِ) چیزیکه اندك خاییده شود. (ذیل اقرب الموارد). (آنندراج).

علاك . [عِ لْ لا] (ع) (اِ) صمغ فروش (اقرب الموارد) . (آنندراج) .

علاكد . [عَ كِ] (ع) (اِ) ج علكد [عَ] . شتران قوی (ذیل اقرب الموارد) .

علاكد . [عُ كِ] (ع) ستبر . (اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || شیر دفزك شده . (ناظم الاطباء) . (آنندراج) .

علاكم . [عَ كِ] (ع) (اِ) ج علاكم [عُ] (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) .

علاكم . [عُ كِ] (ع) (اِ) علكوم [عُ] (منتهی الارب) . استوار اندام وقوی از شتر وجز آن . مذکر ومؤنث در آن یکسان است . (منتهی الارب). (اقرب الموارد) . ج علاكم [عَ].

علال . [عِ] (ع) (حامص) دوشیدن شتر درمیانهٔ روز. (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). || علال ، اسم است معالة را (منتهی الارب).

علالا . [عَ] (اِ) بانگ و شور و غوغا (برهان) . (ناظم الاطباء) . علالوش . هیاباناگ .

وبجه ازجو، سوی ما آ، که تماشاست درین سو
ستر الله علینا ، چه علالاست درین کو .
مولوی .

— علالای سگ، پارس کردن او، بانگ او .

زین همه بانگ و علالای سگان
هیچ واماند زراهی کاروان .
مولوی .

|| تشنیع (برهان). (ناظم الاطباء). || کنایه وحرف پهلودار. (برهان) . (ناظم الاطباء) .

علاله . [عُ لَ] (ع) (حامص) دوشیدگی شتر در میانهٔ روز (منتهی الارب) . دوشیدن شتر در میانهٔ روز . (آنندراج) . (اقرب الموارد) . || نیزه زدن درپی هم ،

لولا علالة ارماحنا
لظلت نساؤهم تحلب .

(ذیل اقرب الموارد) . || پیاپی دویدن . (ذیل اقرب الموارد) .

|| (اِ) آنچه بوی بهانه کنند وعذر آرند. «ماهی الاعلالة» (اقرب الموارد) . (منتهی الارب). || شتر که بعددوشیدن فیقه نخستین دوشند . (منتهی الارب). (اقرب الموارد) . || بقیهٔ شیر در پستان .(منتهی الارب) . || باقی هرچیزی .(منتهی الارب). (اقرب الموارد) . || بقیهٔ قوت پیر(منتهی الارب). (لسان العرب) . || شخص تحصیل کرده (ناظم الاطباء) . || معلم مدرسه . (ناظم الاطباء) .

علالی . [عَ ی ی] (ع) (اِ) ج علیة . (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) .

علام . [عَ مَ] (ع اِ) مرکب از «علی» حرف جر ، و «ما»ی استفهامی است . که الف «ما» بواسطه داخل شدن حرف جر بر آن ، حذف شده است . (اقرب الموارد). مخفف « علی ما » یعنی بر چه و بر کدام (ناظم الاطباء) .

علام . [عَ] (ع) (اِ) ج علامة [عَ مَ] (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) .

علام . [عِ] (ع) (اِ) ج علم [عَ لَ] (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) .

علام . [عُ] (ع) (اِ) چرخ . چرغ . (منتهی الارب) . صقر . (اقرب الموارد) . باشه . باشق . واشه . علام [عُ لّا] (منتهی الارب) .

علام . [عَ لّا] (ع) (ن ف) بسیار دانا (اقرب الموارد) . نیك دانا (منتهی الارب). || کسیکه دانا بانساب مردمان بود ، نسابه (اقرب الموارد) . آنکه ازنسبت مردم آگاه باشد . (منتهی الارب) .

علام . [عِ لا] (ع) (مص م) آموزاندن (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). || آگاهانیدن (ناظم الاطباء) . || متصف بشجاعت نمودن (اقرب الموارد) . || نشان گذاردن شناسائی را (اقرب الموارد) .

علام . [عُ لا] (ع) (ص) بسیار دانا . (اقرب الموارد) . نیك دانا . (منتهی الارب). || عارف نسب . (منتهی الارب) . عارف بانساب مردمان . نسابه (اقرب الموارد) . || (اِ) صقر(اقرب الموارد). چرخ. باشه. علام [عُ] (منتهی الارب). || حنا که بدان رنگ کنند . (منتهی الارب). (اقرب الموارد) . || مغز هستهٔ کنار (ذیل اقرب الموارد) . || ج عالم [لِ] (اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) .

علامات. [عَ] (ع) (اِ) ج علامة [عَ مَ] (اقرب الموارد) (ناظم الاطباء) .

علامات آسمانی . [عَ تِ] (ترکیب اضافی) رجوع به کائنات الجو شود .

علامت . [عَ مَ] (ع) (اِ) علامة ، نشان (اقرب الموارد).(منتهی الارب). ج علام [عَ] وعلامات. ودر تداول فارسی زبانان به علائم (علایم) نیز جمع بسته شود .

|| نشانی که درراه برای رهنمونی برپا سازند. (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . || داغ (ناظم الاطباء) . نشان . || حد فاصل میان دوزمین (اقرب الموارد) . (منتهی الارب) . || علم ورایت . (ناظم الاطباء) . درفش . (لغت فرس اسدی) .

«حسن فرمود تاعلامت بزرگ رابیش تر بردند » (ابوالفضل بیهقی، ص ۳۹) .

«من بجای خود بایستادم ، ابوالفضل وعلامت وچترسلطان پیش آمد» . (ابوالفضل بیهقی ص۱۶۶) .

امیر علامت را میفرمود تا پیشترمی بردند . (ابوالفضل بیهقی، ص۱۱۳) . وسرهنگان راخلعت دادندوعلامت(ابوالفضل بیهقی ، ص ۴۰۱) .

درجنگ ودرسفر زدو سایه جدا مباد
ازسایهٔ علامت واز سایهٔ همای .
فرخی .

|| صلیب مانندی که برچوب یا آهن افقی آن ازسوی پائین شالهای ترمه آویزند و ازسوی زبرلاله وتندیس هائی از مرغ وجز آن نصب کنند . ودر میانه زبانه ای ازفلز طویل دارد و برنوك آن فلز، یا گلوله ای از شیشهٔ الوان نصب کنند و این زبانه های فلزی که به « تیغ » مشهور است سه یا پنج باشد . ودر مراسم عزاداری محرم پیشاپیش دسته ها برکت آرند .و حامل آن را « علامت کش » گویند .

علامت کش . [عَ مَ کَ] (ن ف) علم بردار (آنندراج) . علمدار .

علامت کش بگوش نیزه منجوق اندر آویزد
بر آید تیره گون ابری که بر گل زعفران بیزد .
فرخی .

|| حامل علامت . رجوع به علامت شود .

علامرودشت . [عَ مَ دَ] (اِخ) نام رودی است به فارس . آبش شوروناگوار است وبکار زراعت نرود . ازنزدیك قریهٔ چارطاق ناحیهٔ پنجهٔ احشام لارستان نشر آبی پیداشده، کم کم زیاد گشته تا نزدیکی قصبهٔ علامرودشت رودخانهٔ علامرودشت شود . پس چون بقریهٔ دادالمیزان اسیر رسد آنرا رودخانهٔ دادالمیزان گویند ودر دزگاه به رودخانهٔ دزگاه بیامیزد (ازفارسنامهٔ ناصری، گفتار دوم ، رودخانه های فارس ، ص ۳۲۸) .

علامرودشت . [عَ مَ دَ] (اِخ) یکی ازدهستانهای نه گانهٔ بخش کنگان شهرستان بوشهر است. کهحدود آن بدینقرار است، از شمال دهستان افرز و شهرستان فیروز آباد. از خاور دهستان خنج لار. از باختر دهستانهای جم و گله دار. ازجنوب دهستانهای وراوی و گله دار . زمین آن جلگه و دامنه است . هوای آن گرم و مالاریایی است . آب مشروب وزراعتی آن از چاه وچشمه و قنات تأمین میشود . محصولات آن عبارتست ازغلات ، خرما ،تنباکو وپیاز . شغل اهالی زراعت است . این ده از ۱۶ آبادی تشکیل یافته ودارای ۲۴۰۰ تن جمعیت است . و قراء مهم آن عبارتند از چاه عینی، کهنو ، کمالی وانجیربند . راه ارتباطی آن بااطراف مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۷).

علامردشت . [عَ مَ دَ] (اِخ) دمرکز دهستان علا مرودشت ، بخش کنگان ، شهرستان بوشهر . واقع در ۹۳ هزارگزی خاور کنگان . وکنار راه عمومی اشکنان به پس رودك است . دارای ۲۵ تن جمعیت (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۷) .

علاموت . [عَ] (اِ) دوشیزگان لفظی موسیقی ، ومحتمل است که بمناسبت معنایش قصد ازین باشد که با صدای دوشیزگان خوانده شود . رجوع شود به الاموت . (از قاموس مقدس) .

علامة . [عَ مَ] (ع) (اِ) رجوع به علامت شود .

علامة. [عَ لْ لا مَ] (ع) (اِ) آنچه بدان بر چیزی راه یابند و برآن استدلال کنند . (اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) .

علامه . [عَ لْ لا مَ] (ع) (ن ف) (۱) نیک داناوبسیاردانا (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). (غیاث) . (منتهی الارب) .

دو امیرزاده درمصر بودند یکی علم آموخت وآن دگر مال اندوخت . عاقبة الامر آن یکی علامهٔ عصر شد وین دگر عزیز مصر گشت .

(گلستان سعدی) .

صاحبدل ونیک سیرت وعلامه
گو کفش دریده باش وخلقان جامه .

سعدی .

|| آگاه بانساب مردمان. (اقرب الموارد). عارف به نسب مردم . (منتهی الارب) .

علامه . [عَ لْ لا مَ] (اِخ) ابن اثیر . مبارك بن ابی کرم جزری . رجوع به ابن اثیر شود .

ورجوع به ریحانة الادب ، ج ۵، ص ۲۴۳ . وکشف الظنون. وروضات الجنات، ص ۶۸۵ وتاریخ ابن خلکان ، ج ۲ ص ۱۲ . ومعجم‌الادباء ، ج ۱۷، ص ۷۱ . وقاموس الاعلام ج ۱، ص ۵۹۹ شود .

علامه.[عَ لْ لا مَ] (اِخ) ابن جماعه شافعی. محمدبن ابی‌بکر. رجوع به ابن جماعه شود.

ورجوع به ریحانة الادب ، ج ۵، ص ۲۹۰ . وهدیة الاحباب ، ص ۴۲ . وروضات الجنات ، ص ۷۴۸ شود .

علامه .[عَ لْ لا مَ] (اِخ) ابن حاجب عثمان بن عمر . رجوع به ابن حاجب شود .ورجوع به ریحانة الادب ، ج ۵ ، ص ۳۰۲ . وروضات الجنات، ص ۴۶۸ . و تاریخ ابن خلکان ، ج ۱، ص ۳۴۰ . وهدیة الاحباب ، ص ۴۰۵ . و لغات تاریخیه وجغرافیة احمد رفعت ، ج ۱ ، ص ۳۱. وقاموس الاعلام ، ج ۱ ، ص ۶۱۶ شود .

علامه . [عَ لْ لا مَ] (اِخ) ابن هشام،عبدالله ابن یوسف . رجوع به ابن هشام شود . و رجوع به ریحانة الادب ، ج ۶، ص ۱۹۹ . و کشف الظنون . وروضات الجنات، ص ۴۰۵ والدرر الکامنة ج ۲، ص ۳۰۸ .وهدیة الاحباب ص ۹۰ . وقاموس الاعلام ، ج ۱ ص ۶۷۹ شود.

علامه . [عَ لْ لا مَ] (اِخ) ابن هشام ، محمدبن یحیی . رجوع به ابن هشام شود .

ورجوع به ریحانة الادب ، ج ۶ ، ص ۲۰۳ . و کشف الظنون . وروضات الجنات ، ص ۷۲۷ شود .

علامه . [عَ لْ لا مَ] (اِخ) احمدبن حسین، بدیع الزمان همدانی. رجوع به احمد بن حسین بن یحیی شود .

علامه . [عَ لْ لا مَ] (اِخ) احمدبن عمربن محمد زبیدی . رجوع به علامهٔ زبیدی شود .

علامه . [عَ لْ لا مَ] (اِخ) احمد بن کمال پاشا . رجوع به احمد شود .

علامه بحرالعلوم . [عَ لْ لا مَ یِ بَ رُ عُ] (اِخ) سید محمد مهدی طباطبائی بروجردی . رجوع به بحرالعلوم شود .

علامه بحرانی . [عَ لْ لا مَ یِ بَ] (اِخ) سیدهاشم بن سلیمان بن اسماعیل بن عبدالجواد ابن علی بن سلیمان بن ناصر حسینی بحرانی توبلی کتکانی، عالم فاضل مدقق فقیه عارف مفسر رجالی محدث متتبع امامی ، در کثرت تتبع تالی مجلسی اش شمارند . اوراست :

۱ - اثبات الوصیة .
۲ - احتجاج المخالفین علی امامة امیرالمؤمنین علی ع .
۳ - ارشاد المسترشدین .
۴ - الانصاف فی النص علی الائمة الاشراف من آل عبدمناف .
۵ - ایضاح المسترشدین.
۶ - البرهان فی تفسیر القرآن. که درسال ۱۲۹۵ هجری قمری در تهران چاپ شد .
۷ - بستان الواعظین.
۸ - البهجة المرضیة فی اثبات الخلافة و الوصیة .
۹ - تحفة الاخوان .
۱۰ - ترتیب تهذیب الحدیث .
۱۱ - تفضیل علی ع . علی اولی العزم من الرسل .
۱۲ - تنبیه الاریب وتذکرة اللبیب فی ایضاح رجال التهذیب .
۱۳ - التیمیة ، در بیان نسبت تیمی .
۱۴ - الجنة والنار .
۱۵ - روضة العارفین.
۱۶ - سلاسل الحدید .
۱۷ - غایة المرام و حجة الخصام فی تعیین الامام من طریق الخاص و العام ، که در سال ۱۲۷۲ هجری قمری درتهران چاپ شد.
۱۸ - فضائل علی ع. والائمة من ولده .
۱۹ - مدینة المعجزات ، یا مدینة المعاجز .
۲۰ - معالم الزلفی .
۲۱ - مقتل الحسین ع .
۲۲ - نسب عمربن الخطاب .
۲۳ - نورالانوار .
۲۴ - الهادی ومصباح النادی.

وغیراینها که بالغ بهفتاد وپنج بوده و اکثر آنها درعلوم دینیه میباشد. وبهمین جهت اورا علامة البحرین هم گویند. وی درسال ۱۱۰۷ یا ۱۱۰۹ ق . وفات یافت ودربخش توبلی از بخشهای بحرین مدفون گشت .و کتکان هم یکی ازدهات آن بخش است . (ازریحانة - الادب ، ج ۱، ص ۱۴۴ . بنقل از کنی والقاب قمی . والذریعه) .

علامه بحرین. [عَ لْ لا مَ یِ بَ رَ] (اِخ) سید هاشم بن سلیمان . رجوع به علامهٔ بحرانی شود .

علامه بشر. [عَ لْ لا مَ یِ بَ شَ] (اِخ) محمدبن حسن . رجوع به خواجه نصیرطوسی شود .

علامه بهبهانی . [عَ لا مَ یِ بِهْ بَ] (اِخ) محمدباقر بن محمداکمل . رجوع به علامهٔ ثانی شود .

علامه تفتازانی . [عَ لْ لا مَ یِ تَ] (اِخ) سعدالدین مسعودبن عمر . حاشیه‌ای برکشاف زمخشری نوشته است . ولی آنرا تمام نکرده وفقط تاسورهٔ فتح نگاشته است متوفی درسال ۷۹۲ ق . (کشف الظنون). ونیز او را آثار دیگری است . رجوع به تفتازانی شود .

علامه . [عَ لْ لا مَ] (اِخ) تقی الدین راصد محمد. متوفی درسال ۹۹۳ ق . او راست : الطرق السنیة فی الآلات الروحانیة. (کشف الظنون) .

علامه توبلی . [عَ لْ لا مَ یِ تَ بَ] (اِخ) سید هاشم بن سلیمان . رجوع به علامهٔ بحرانی شود .

علامه ثانی . [عَ لْ لا مَ یِ] (اِخ) محمدباقر بن محمداکمل ، معروف به آقای بهبهانی، واستاداکبر، ومروج ملت، وسید البشر ، وعلامهٔ ثانی، ومحقق ثالث است. او از شاگردان سید صدرالدین قمی بود. پدرش نیز از فضلای عصر خود واز شاگردان شیخ جعفر قاضی و ملا میرزا شیروانی و علامهٔ مجلسی بود . مادرش دختر نورالدین بن ملامحمد صالح مازندرانی است. وجدهٔ پدری مادرش عالمهٔ فاضله آمنه بیگم دختر مجلسی اول وخواهر مجلسی ثانی است . ازین رو از اولی بجد واز دومی بخال تعبیر میکند. ولادتش باختلاف روایت درسال ۱۱۱۶ یا ۱۱۱۷ یا ۱۱۱۸ ق . در اصفهان بود . ومدتی در بهبهان سکونت کرد و اخیرا در کربلای معلی اقامت گزید. وفات او درسال ۱۲۰۵ یا ۱۲۰۶ یا ۱۲۰۸ ق. است. ودرحرم مطهر سیدالشهداء مدفون گشت . از وی پرسیدند که بچه وسیله بمراتب عالیهٔ علمیه ارتقا جستی ؟ فرمود که در نفس خود چیزی سراغ ندارم که مایهٔ استحقاق من باشد، جزاینکه خودم را لاشیء محض پنداشتم ودر شمارهٔ موجودات نیاورده ، ودر تعظیم و توقیر علماوذکرخیر ایشان ومحترم داشتن

(۱) تاء علامه برای مبالغه است و مذکر ومؤنث درآن یکسان است.

اسامی ایشان جدی وافی بکار برده وتاآنجا که مقدور بود در تحصیل علم و دانش فرو گذاری نکردم . تألیفات وی عبارتست از:

۱ - ابطال القیاس .
۲ - اثبات التحسین وتقبیح العقلیین .
۳ - الاجتهاد و الاخبار ، در رد اخباری .
٤ - احکام العقود .
٥ - الاستصحاب .
٦ - اصالة البراءة .
۷ - اصالة الصحة فی المعاملات وعدمها .
۸ - اصول الاسلام والایمان .
۹ - الامامة .
۱۰ - التحفة الحسینیة .
۱۱ - التعلیقة البهبهانیة .
۱۲ - التقیة .
۱۳ - حاشیهٔ ارشاد علامة .
١٤ - حاشیهٔ تهذیب علامه .
۱٥ - حاشیهٔ شرح ارشاد اردبیلی .
۱٦ - حاشیهٔ مدارك .
۱۷ - حاشیهٔ مسالك .
۱۸ - حاشیهٔ معالم .
۱۹ - حاشیهٔ وافی .
۲۰ - شرح مفاتیح الکلام .
۲۱ - مصابیح الظلام . . .

(ازریحانة الادب ، ج۱ ، ص ۲۲. بنقل از مستدرك الوسائل .وروضات الجنات. وقصص العلماء . و هدیة الاحباب) .

علامه جزری . [عَ ل لا م َ ی ج َ زَ] (اِخ) مبارك بن ابی الکرام . رجوع به ابن الاثیر وبه علامه ابن اثیر شود .

علامه چلبی بیگ . [عَ لْ لا مَ ی چَ لَ] (اِخ) پسر میرزاعلی بیگ واز اهالی تبریز بوده و در ایام جوانی برای تحصیل به شیراز رفت ومدتی درحوزهٔ درس ملامیرزا جان (متوفی درسال ٩٩٤ یا ٩٩٨ ق.) حاضر شد. وعاقبت بجهت تهمت شرب خمر به قزوین رفته وبواسطهٔ شهرت وصیت کمالاتی که داشته بهندوستان رفته ودر دربار ملوك وقت هند تقرب یافته ،ودراثر سوء سریره کتابی در رد انبیا نوشت و در نتیجهٔ این کردار ناشایست خود بمرض آکله مبتلی و بدنش سوراخ سوراخ شده وعازم مقر خود گردید. او بهشعر گفتن نیز رغبت داشته و دراوایل به «شیدا» و در اواخر به «فارغ» تخلص میکرده پدرش میرزا علی بیك در زمان شاه طهماسب صفوی کلانتر تبریز بود . (از ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۰٥. بنقل از تذکرهٔ نصرآبادی) ونیز رجوع به فارغ تبریزی شود .

علامه حائری . [عَ لْ لا م ِ ی] (اِخ) حاج شیخ عبدالکریم بن محمد جعفر مهجردی یا میجردی یزدی حائری . از اجلهٔ علمای طراز اول این عصر می باشد. ودرسال ۱۲۷٦ هجری قمری دردهی بنام «میجرد» ازدهات یزد متولد شد . وپس از تکمیل مقدمات علوم عربی وادبی رهسپار عتبات شده ونزد حاج میرزا حسین شیرازی و میرزا محمد تقی شیرازی وشیخ فضل الله نوری وآخوند ملا کاظم خراسانی وسید کاظم وسید محمد اصبهانی فشارکی یزدی تلمذ نمود ، ودرسال ۱۳۳۲ ق . از کربلا بهسلطان آباد ایران مراجعت ودر سال ۱۳٤۰ هجری قمری به قم رفته و حوزهٔ علمیهٔ آنجا را تشکیل داد ، و براثر توجه واهتمام وی شمارهٔ محصلین این حوزه پانصد تن شد وتمام وسایل لازم ایشان فراهم شد وهریك را بفراخور استعداد علمی وعملی خود وظیفهای مقرر کرد.او درسال ۱۳٥٥ هجری قمری وفات یافته و در سمت بالای سرحضرت معصومه ع مدفون گشت .تألیفات وی عبارتست از :

۱ - تقریرات، که تقریرات استاد خود سید محمد فشارکی است .
۲ - دررالفوائد فی الاصول . که سه مرتبه در ایران چاپ شده است .
۳ - کتاب الرضاع .
٤ - کتاب الصلاة که در تهران چاپ شد .
٥ - کتاب المواریث .
٦ - کتاب النکاح .

وی در قم دارای آثار خیریهایست که از آنجمله است :

۱ - بیمارستان قم .
۲ - قبرستان تازهٔ قم در کنار رودخانه .
۳ - غسالخانه .
٤ - تعمیرات مدارس قم وساختمان مرتبهٔ فوقانی مدرسهٔ دارالشفا ومدرسهٔ فیضیه وچراغ برقی آنها .
٥ - کتابخانهٔ مدرسهٔ فیضیه . . .

(از ریحانة الادب، ج ۱، ص ۳۲. بنقل از احسن الودیعه . والذریعة وغیره) .

علامه . [عَ لْ لا مَ] (اِخ) حسن بن یوسف. رجوع به علامهٔ حلی شود) .

علامه حصیری . [عَ لْ لا مَ ی حَ] (اِخ) محمود بن احمد بخاری ملقب به جمال الدین ، از اکابر فقهای حنفیه که ریاست مذهبی این سلسله بدو منتهی بوده . وی تألیفات محمد بن حسن شیبانی را روایت نموده و کتاب التحریر فی شرح الجامع الکبیر از اوست . وفات اودرسال ٦۳٦ ق .اتفاق افتاد . (ازریحانة الادب، ج ۱، ص ۳۳۰. بنقل ازتذکرة النوادر) .

علامه حلی . [عَ لْ لا مَ ی حِ لْ لی] (اِخ) حسن بن سدیدالدین یوسف بن زین الدین علی بن مطهر حلی ، مکنی به ابومنصور و ابن مطهر ، وملقب به آیة الله، وجمال الدین و فاضل ، ومعروف به علامه وعلامة الدهر. از علمای شیعهٔ امامیه ، فقیه واصولی و محدث ورجالی وادیب وریاضی وحکیم و متکلم و مفسر بود . تولد او در ۲۹ رمضان سال ٦٤۸ ق. درحله سیفیه، ازمنازل بین نجف اشرف و کربلا، درطرف شرقی فرات بود. ودریازدهم یابیست ویکم محرم سال ۷۲٦ ق. وفات یافت و جنازهٔ وی بنجف حمل و دفن گردید. وی از کودکی بزیادی هوش وفراست مشهوربود وحکمت ومعقول رانزد خواجه نصیرالدین طوسی وکاتبی قزوینی و حکیم منطقی شافعی خواند. کلام و فقه و اصول وریاضیات و ادبیات و علوم عربی و دیگرعلوم متداول را نزد خال خود محقق حلی وپدرخود شیخ سدیدالدین یوسف و نزدسید احمد بن طاوس وسیدعلی بن طاوس و ابن میثم بحرانی و پسر عم مادرش شیخ نجیب الدین یحیی و شیخ تقی الدین عبدالله بن جعفر بن علی صباغ حنفی وشیخ عزالدین فاروقی واسطی ودیگرعلمای بزرگ امامیه وعامه فراگرفت. وی علاوه براساتید خود، ازشیخ مفیدالدین بن جهم فقیه اسدی، وشیخ نجیب الدین محمد بن نمای حلی، و سید عبدالکریم بن طاوس وعلی بن عیسی اربلی روایت میکند. اودرعهداولجاتیو با پسرخود فخرالمحققین بسلطانیه آمد و باشاعهٔ مذهب تشیع پرداخت. اماعلت آمدن وی بسلطانیه چنین بود که روزی سلطان الجاتیو محمد مغولی مشهوربه شاه خدابنده ازروی غضب زن خودراسه طلاقه کرد وبعد پشیمان شدوتمام علمای مذاهب اربعه راجمع کرد و درحکم شرعی طلاق فتوائی موافق خود خواست . اماآنها متفقاً بوقوع سه طلاق وعدم امکان رجوع زوجیت بدون محلل حکم کردند . یکی ازوزرا گفت درشهر حله عالمی است که این طلاق را باطل میداند. پس نامهای بعلامه نوشته وکسی را باحضاروی فرستاد. علمای حاضر درمجلس شاه گفتند که سزاوار نباشد برای احضار مردی رافضی خفیف العقل باطل مذهب کسی ازبستگان شاه روانه شود . اما محمد خدابنده گفت تاحاضرشود وببینم چه خواهد شد . پس شاه مجلسی از علمای اربعه تشکیل داد و علامه در موقع ورود بدان انجمن کفشهارا دربغل کرده و بعد ازسلام نزدسلطان که خالی بودنشست، حاضرین ازین امر ناراحت شده بوی گفتند چرا سلطان سجده نکردی و ترك ادب نمودی ؟ گفت که حضرت رسول الله ص. سلطان السلاطین بود و بازهم مردم سلامش میدادند. ودرآیهٔ شریفه هم هست «فاذادخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم تحیة من عندالله مبارکة»، و علاوه در میان ما و شما خلافی نیست دراینکه سجده مخصوص ذات اقدس الهی بوده، وبجز برای خدای تعالی سجده کردن روانباشد . گفتند چرا نزد سلطان نشسته وحریم نگذاشتی ؟ جواب داد چون غیر ازآنجا جای خالی دیگرنبود، وحدیث نبوی است که در حین ورود مجلس هرجا که خالی شد بنشین . سپس گفتند مگر نعلین چه ارزشی داشت که آنرا بمجلس

سلطان آوردی واین کار زشت مناسب هیچ عاقلی نمی‌باشد . گفت ترسیدم که حنفی مذهب کفش مرا بدزدد ، چنانچه رئیس ایشان کفش حضرت رسول‌الله ص. رادزدید . حنفی‌ها بانگ بر آوردند که ابوحنیفه در زمان آن حضرت وجود نداشته ومدتها پس ازوفات آن حضرت تولد یافته . علامه گفت فراموشم‌شد ، گویا دزد کفش آن‌حضرت، مالك بوده. پس‌مالکی مذهب‌ها بهمان‌روش جواب‌دادند و علامه گفت شاید دزد کفش آن حضرت، احمدبن‌حنبل بوده. وحنبلی‌ها نیز بهمان‌طریق جواب‌دادند. سپس‌علامه‌رو بسلطان کرده و گفت حالامعلوم گردید که هیچ یك از رؤسای مذاهب اربعه درعهد حضرت رسالت ص. ودرزمان اصحاب وجود نداشته و اقوال و آراء ایشان فقط رأی و نظر واجتهاد خودشان است. اما فرقهٔ شیعه تابع حضرت امیرالمؤمنین ع. میباشند که وصی وبرادرآن حضرت بود . وبعد باصل مطلب که همان قضیهٔ طلاق زن سلطان بود پرداخت و پرسید آیا این طلاق با حضور عدلین وقوع یافته؟ سلطان گفت در تنهائی بود. علامه گفت پس این‌طلاق باطل‌است و همان زن‌هنوزدرزوجیت‌سلطان‌باقی‌است. و پس از آن مناظرات زیادی راجع بامور دینی بین علامهٔ حلی وسایرعلمای حاضردر مجاس درگرفت که درهمهٔ آنهاعلم‌ودرایت علامهٔ حلی آشکار گشت و سلطان خدابنده بعد از این جریانات مذهب تشیع را قبول کرده و باطراف بلاد فرمان داد که بنام دوازده امام خطبه خوانده و سکه زدند و اسامی مقدسهٔ ایشان را دراطراف مساجد ومشاهد ثبت نمایند . علامه نیز کتاب الفین وکتاب منهاج الکرامة را بنام آن پادشاه نگاشت. ودر نزدشاه تقرب زیاد داشته وبر قاضی بیضاوی وقاضی ایجی‌ومحمدبن‌محمود آملی صاحب نفایس‌الفنون ودیگر مقربین دربار تفوق یافت . بحدی که شاه درسفر و حضر راضی بمفارقت وی‌نمیشد و امر کرد که برای علامه‌وطلابی که دردرس‌وی‌حاضر میشدندمدرسه‌ای‌سیار که دارای‌حجره های کرباسی بوده ترتیب دادند و همواره با اردوی شاهی نقل و درهرمنزل نصب‌شده و مجلس تدریس منعقد میشد. درآخر بعضی از کتب علامه نیز قیدشده که«ازتألیف آن در شهر کرمانشاه در مدرسهٔ سیاره فراغت یافته». وازبرخی تواریخ عامه نیز نقل‌است که از وقایع سال ۷۰۷ هجرت اظهار و اعلان تشیع شاه خدابنده است که باضلال ابن مطهر شعار تشیع را اعلان و انتشار داده است .

او را مصنفات زیادی در علوم معقول و منقول و کلام و حکمت و ریاضی و غیره است . و درمجمع‌البحرین از بعض از فضلا نقل شده که بخط خود علامه پانصد نسخه ازمصنفاتش رادیده غیر ازنسخه‌هائی که بخط دیگران بوده است . و خود در خطبهٔ کتاب منتهی گوید که پیش‌ازبیست و شش‌سالگی‌ازمصنفات کلام وحکمت‌فراغت یافته و بتحریرفقه پرداخته است. برخی از مصنفات وی بترتیب حروف تهجی عبارت است از :

۱- الابحاث المفیدة فی تحصیل العقیدة .

۲- ابطال الجبر .

۳- اثبات‌الرجعة .

٤- اجوبة المسائل المهنائیة الاولی ، که جواب سؤالات سید مهنا بن سنان بن‌عبدالوهاب جعفری حسینی مدنی عبدلی است.

٥- اجوبة‌المسائل المهنائیة الثانیة، که‌بازهم جواب سؤالات سید مهنای مذکور است.

٦ - الادعیة الفاخرة المأثورة عن العترة الطاهرة .

۷- الاربعون مسألة فی‌اصول‌الدین.

۸- ارشاد الاذهان الی احکام الایمان ، که حاوی تمام ابواب فقه بوده وبتصریح‌بعضی از اجله دارای پانزده هزار مسأله‌است. و نسخهٔ خطی آن‌دراغلب کتابخانه‌های‌عمومی وخصوصی موجود است .

۹- استقصاء الاعتبار فی‌تحریرمعانی‌الاخبار، که خود علامه درخلاصة الاقوال گوید که این کتاب استقصاء بی‌مانند بوده و در آن هرخبری‌راکه بنظرش رسیده نقل کرده و درصحت وضعف سند و کیفیت دلالت آنها مطالبی نگاشته‌است .

۱۰- استقصاءالبحث والنظرفی‌مسائل‌القضاء والقدر، ویا استقصاءالنظرفی‌القضاءوالقدر ، که‌آنرا درجواب سؤال‌شاه خدابنده‌راجع بدلیل مختاربودن انسان ومجبور نبودن او درافعال خود،نوشته‌است.

۱۱- الاسرار ، درامامت .

۱۲ - الاسرارالخفیة فی‌العلوم‌العقلیة من - الحکمیة والکلامیة والمنطقیة ، که نسخهٔ اصلی‌آن بخط خود علامه در خزانهٔ غرویه موجود است و صاحب ذریعه آنرا دیده است .

۱۳ - الاشارات الی معانی الامارات، و یا الاشارات الی معنی الاشارات ، که شرح اشارات وتنبیهات ابوعلی سیناست .

١٤- الفین،یا کتاب‌الالفین‌الفارق‌بین‌الصدق والمین، که دارای یك مقدمه ودومقاله ویك خاتمه‌است . درمقالهٔ اول هزار دلیل بامامت حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب‌ع. اقامه کرده ودر مقالهٔ دوم نیز هزار دلیل در ابطال شبهات مخالفین نوشته است . ولی در چاپی که در ایران شده است از هزار دلیل دوم فقط بیست وچند دلیل مذکوراست. وگویابقیه کتاب دستخوش حوادث گردیده‌است .

۱٥- انوار الملکوت فی شرح‌الیاقوت، که شرح کتاب یاقوت نام ابواسحاق ابراهیم نوبختی از قدمای متکلمین امامیه‌است.

١٦-ایضاح‌الاشتباه فی‌ضبط تراجم‌الرجال (بنقل ذریعه) یافی‌ضبط‌الفاظ اسامی‌الرجال (بنقل روضات).

۱۷- ایضاح‌التلبیس من کلام‌الرئیس وبیان سهوه‌والردعلیه (بنقل ازالخلاصهٔ‌خود علامه) ویاکشف‌التلبیس وبیان سیرةالرئیس (بنقل ازمحمدبن خاتون) ، که دررد و اعتراضات وارد برشیخ‌الرئیس ابوعلی سیناست .

۱۸ - ایضاح السبل فی شرح منتهی‌السؤال والامل، در اصول فقه. ونام اصلی‌آن غایة-الوصول الی‌علم‌الاصول است.

۱۹- ایضاح مخالفة‌السنة، در تفسیر.وحاوی رد دینی‌مطالبی‌است که مخالف کتاب وسنت نبوی است.

۲۰-ایضاح‌المعضلات من شرح الاشارات، که شرح اشارات خواجه نصیر طوسی است .

۲۱- ایضاح‌المقاصد من حکمةعین‌القواعد، که شرح حکمة العین کاتبی قزوینی است و در ۱۳۳۷ ش. با مقدمه و فهارس در تهران چاپ‌شده‌است.

۲۲- بسط‌الاشارات » وآن شرح دیگری است بر اشارات و تنبیهات ابوعلی سینا.

۲۳- بسط‌الکافیة که مختصر شرح‌الکافیة درنحواست.

٢٤- تبصرة المتعلمین فی‌احکام الدین، که بارها درایران‌چاپ وشروح بسیاری برآن نوشته‌اند.

۲٥ - تحریرالاحکام الشرعیة علی مذهب - الامامیة ، که شامل تمام ابواب فقه است بدون استدلال . و بتصدیق بعضی از اهل فن دارای چهل هزار مسأله میباشد .

٢٦- تحصیل‌الملخص.

۲۷ - التحفة، درعلم هیئت.

۲۸ - تذکرةالفقهاء، درفقه استدلالی امامیه ومذاهب متداول‌عامه، ودرایران در دوجلد چاپ شده وبه‌تذکرهٔ علامه مشهوراست .

۲۹-تسبیل‌الاذهان الی‌احکام‌الایمان. درفقه ودریك مجلد است.

۳۰- تسلیك‌الافهام فی معرفةالاحکام.

۳۱- تسلیك النفس الی حظیرة القدس، در نکات ودقایق علم کلام .

۳۲ -التعلیم‌التام فی‌الحکمة والکلام.

۳۳-التعلیم‌الثانی ، که چندین مجلد بوده وظاهراً غیراز کتاب‌مقاومات اوست که‌شامل مباحثه بانمام حکما است.

۳٤ - تلخیص الاحکام ، که ظاهراً همان تلخیص‌المرام است.

۳٥- تلخیص‌الکشاف، که‌تفسیرقرآن مجید بوده و ظاهرا غیراز سروجیز وقول وجیز و نهج ایمان است که آنها نیز تفسیر های علامه است. وشاید هم یکی ازآنهاباشد.

٣٦ ـ تلخیص المرام فی معرفة الاحکام و قواعدالفقه‌ومسائله‌الدقیقة‌علی‌سبیل‌الاختصار، که دو نسخه از آن در کتابخانهٔ رضویه موجود است.
٣٧ ـ التناسب بین الفرق الاشعریة والسو فسطائیة.
٣٨ ـ تنقیح الابحاث فی العلوم‌الثلاثة، درعلوم منطق وطبیعی والهی.
٣٩ ـ تنقیح القواعد، یاتنقیح قواعدالدین المأخوذة من آل یس.
٤٠ ـ تهذیب‌الاصول، که‌نام‌اصلی آن‌تهذیب طریق الوصول الی علم الاصول است، و گاهی آنرا بتخفیف، تهذیب‌الوصول الی علم‌الاصول، و گاهی نیز تهذیب الاصول نامند.
٤١ ـ تهذیب النفس فی معرفة المذاهب الخمس.
٤٢ ـ التیسیر الوجیز فی تفسیر کتاب الله العزیز، که‌در بعضی نسخ خلاصهٔ علامه، بهمین نام ذکر شده و در برخی نسخ بنام السر الوجیز، و در بعضی دیگر بنام القول‌الوجیز ذکر شده‌است.
٤٣ ـ جامع الاخبار، ویا مجامع‌الاخبار، که ظاهراً تصحیف همان جامع الاخبار است.
٤٤ ـ الجبر والاختیار، که‌ظاهراًغیرازابطال ـ الجبر است.
٤٥ ـ جواب‌السؤال عن حکمة النسخ فی ـ الاحکام الالهیة، که در جواب سؤال شاه خدابنده‌است ونام‌آن وجیزه‌است.
٤٦ ـ جوابات المسائل المهنائیة، که همان اجوبة‌المسائل است.
٤٧ ـ جواهر المطالب فی‌فضائل‌امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ع.
٤٨ ـ الجوهر النضید فی شرح منطق ـ التجرید.
٤٩ ـ حاشیهٔ‌تلخیص‌الاحکام، که‌خود تلخیص ـ الاحکام و حاشیهٔ آن درنزد صاحب معالم بوده واو درمسأله‌جوازطهارت با آب‌مضاف از آنها نقل میکند.
٥٠ ـ حل‌المشکلات من کتاب‌التلویحات، که شرح کتاب تلویحات شیخ شهاب‌الدین سهروردی‌است.
٥١ ـ خلاصة‌الاقوال‌فی‌علم‌معرفة‌حال‌الرجال، یافی‌علم‌الرجال.
٥٢ ـ خلق‌الاعمال.
٥٣ ـ الدر المکنون فی علم‌القانون، در منطق.
٥٤ ـ الدر والمرجان فی‌الاحادیث‌الصحاح والاحسان.
٥٥ ـ الدلائل والبرهان فی تصحیح‌الحضرة الغرویة.
٥٦ ـ الرسالة‌السعدیة.
٥٧ ـ شرح ارشادالاذهان خود علامه.
٥٨ ـ شرح‌الاشارات. در مجمع‌البحرین از شیخ بهائی نقل شده که شرح اشارات‌علامه با خط خودش نزد او موجود بوده است. وشاید این کتاب همان کتاب‌الاشارات است که خود شرح اشارات ابوعلی سیناست.
٥٩ ـ شرح تجرید خواجه‌نصیرطوسی، که بنام کشف‌المراداست.
٦٠ ـ شرح حکمة العین که همان ایضاح ـ المقاصداست.
٦١ ـ شرح شفای ابوعلی سینا، در دو مجلد.
٦٢ ـ شرح قواعد خود علامه.
٦٣ ـ شرح مختصرابن‌حاجب.
٦٤ ـ شرح نهج‌البلاغه، و یا مختصر شرح نهج‌البلاغه، که ملخص‌شرح نهج‌البلاغه‌استاد خود ابن میثم بحرانی‌است.
٦٥ ـ غایة‌الاحکام فی‌تصحیح‌تلخیص‌المرام، که شرح او بر کتاب تلخیص المرام خود است.
٦٦ ـ غایة‌الوصول الی علم‌الاصول، که‌همان ایضاح‌السبل‌است.
٦٧ ـ قواعدالاحکام‌فی‌معرفة‌الحلال‌والحرام، که بقواعد علامه معروف است و چندین مرتبه درتهران چاپ شده ومحل توجه‌اکابر فقها بوده و شروح بسیاری برآن نوشته شده‌است.
٦٨ ـ القول الوجیز فی تفسیر کتاب الله العزیز، که ظاهراً همان التیسیر الوجیز است.
٦٩ ـ کاشف‌الاستار فی‌شرح کشف‌الاسرار.
٧٠ ـ کشف‌الحق و نهج‌الصدق، که در مناظرهٔ سید موصلی‌است.
٧١ ـ کشف الخفاء من کتاب الشفاء، در حکمت.
٧٢ ـ کشف‌الفوائد فی‌شرح قواعدالعقائد، در کلام که شرح کتاب قواعد العقائد خواجه نصیر طوسی است و درتهران بچاپ رسیده‌است.
٧٣ ـ کشف‌المراد فی‌شرح تجریدالاعتقاد، در کلام که‌شرح تجرید خواجه نصیرطوسی است. وبارهادر بمبئی‌وایران‌چاپ‌شده‌وبتصدیق ارباب‌تحقیق اگراین شرح‌علامه‌نبود،مطالب کتاب تجرید خواجه‌نصیر باآن همه‌شروح بسیاری که‌دارد در بوتهٔ اجمال میماند.
٧٤ ـ کشف‌المقال فی‌احوال‌الرجال، که کتاب رجال کبیر علامه است. و خلاصة الاقوال ملخص همین کتاب است.
٧٥ ـ کشف‌المکنون‌من کتاب‌القانون، در نحو. که‌مختصرشرح جزولیة است.
٧٦ ـ کشف‌الیقین‌فی‌فضائل امیرالمؤمنین ع.
٧٧ ـ الکشکول‌فی ماجری‌علی‌آل‌الرسول ص، که برخی آنرا ازآن سیدحیدر بن‌علی حسینی عبیدلی میدانند.
٧٨ ـ المباحثات السنیة و المعارضات النصیریة.
٧٩ ـ مبادی‌الوصول‌الی‌علم‌الاصول.
٨٠ ـ مجامع‌الاخبار (بنقل از روضات) که همان جامع الاخبار است.
٨١ ـ المحاکمات بین‌شراح‌الاشارات، در سه مجلد.
٨٢ ـ مختلف الشیعة فی‌احکام الشریعة، که‌شامل مسائل فقهیهٔ خلافیهٔ شیعه از اول فقه تاآخر آن‌بااد‌لهٔ‌هریك‌از اقوال‌مختلف ورد وقبول آنهااست.
ودر تهران بچاپ رسیده است.
٨٣ ـ مدارك الاحکام، در فقه. وبنوشته روضات، فقط درطهارت است.
٨٤ ـ مراصدالتوفیق و مقاصد التحقیق، در منطق وعلم طبیعی‌والهی.
٨٥ ـ مصابیح‌الانوار، درحدیث. که‌طبق گفتهٔ خود علامه، این‌کتاب محتوی تمام احادیث امامیه است و هر حدیثی در باب متعلق بفن مربوط بدان‌حدیث ذکر شده. وهرفنی‌را بترتیب‌حضرات‌معصومین‌چندین باب‌مبوب نموده‌است، مثلادر باب‌اول‌هرفن، احادیث مربوط بآن فن راکه‌از پیغمبرص. رسیده نگاشته‌است و بهمین ترتیب تا آخر ائمهٔ اطهار ع.
٨٦ ـ المطالب العلیة‌فی‌علم العربیة.
٨٧ ـ معارج‌الفهم فی‌شرح‌النظم.
٨٨ ـ المعتمد، درفقه.
٨٩ ـ المقاصدالوافیة بفوائدالقانون‌والکافیة. که‌حاوی مطالب کافیة وجزولیة است.
٩٠ ـ المقاومات، در حکمت. که حاوی مباحثه‌باحکمای سابقین است.
٩١ ـ مقصدالواصلین، دراصول‌دین.
٩٢ ـ مناهج‌الیقین فی اصول دین، که بنام منهاج‌الیقین نیز ذکرشد.
٩٣ ـ منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، در فقه‌استدلالی، که‌از طهارت تاآخرباب جهاد ومقدار قلیلی‌از باب تجارت دردوجلد در تبریز چاپ‌شده است.
در این کتاب آراء و مذاهب تمام مسلمین که‌در احکام فقهیه‌دارند ذکرشده، ومؤلف بعد ازرد ادلهٔ مخالفین رأی ونظر خود را موافق ادلهٔ شرعی‌ذکر میکند.
٩٤ ـ منتهی‌الوصول الی علمی الکلام و الاصول.
٩٥ ـ منهاج الاستقامة، که ابن تیمیة در ردآن چند جلد کتاب نوشته‌است.
٩٦ ـ منهاج‌الصلاح‌فی مختصر‌المصباح، که مصباح‌شیخ‌طوسی‌راملخص کرده‌ویك‌باب‌هم دراصول‌عقاید‌بده‌باب آن‌افزوده‌است. وهمین یك‌باب است که‌بین علما و محصلین‌دایر و بباب‌حادی‌عشرمعروف‌بوده وشروح‌بسیاری برآن نوشته‌اند.
٩٧ ـ المنهاج‌فی مناسك الحج.

۹۸ ـ منهاج الکرامة فی الامامة، که برای شاه خدابنده تألیف کرده ودر ایران چاپ شده است .
۹۹ ـ منهاج الهدایة و معراج الدرایة فی علم الکلام .
۱۰۰ ـ منهاج الیقین که همان مناهج الیقین است .
۱۰۱ ـ نظم البراهین فی اصول الدین .
۱۰۲ ـ النکت البدیعة فی تحریر الذریعة فی اصول الدین .
۱۰۳ ـ نهایة الاحکام فی معرفة الاحکام، که بقول روضات فقط در باب طهارت وصلاة است.
۱۰۴ ـ نهایة المرام فی علم الکلام .
۱۰۵ ـ نهایة الوصول الی علم الاصول.
۱۰۶ ـ نهج الایمان فی تفسیر القرآن ، که بگفتهٔ خود علامه ملخص کشاف و تبیان وغیر آنهاست .
۱۰۷ ـ نهج الحق و کشف الصدق، که فضل ابن روزبهان ردّی بر آن نوشته است .
۱۰۸ ـ نهج العرفان فی علم المیزان .
۱۰۹ ـ نهج المسترشدین فی اصول الدین ، که فاضل مقداد شرحی بر آن نوشته وآن شرح را «ارشاد الطالبین الی نهج المسترشدین» نامیده ، ومتن وشرح هردو در بمبئی در یك جا چاپ شده است .
۱۱۰ ـ نهج الوصول الی علم الاصول .
۱۱۱ ـ النهج الوضاح فی الاحادیث الصحاح.
۱۱۲ ـ واجب الاعتقاد .
۱۱۳ ـ الوجیزة فی جواب سؤال الشاه خدابنده، که در جواب السؤال ذکر شد .
(از تاریخ مفصل ایران ، مغول . ص۵۰۷ و کشف الظنون وریحانة الادب ج۳ ص۱۰۶ بنقل از امل الامل . و روضات الجنات ، ص ۱۷۱ . وهدیة الاحباب ص۲۰۲ . ومستدرك الوسائل ص۴۹۵ . وذریعة) .

علامهٔ دوانی . [عَ لا مَ یِ دَ] (اِخ) نام او بصورتهای مختلف ابن اسعد ، ابن سعد ، سعدالدین اسعد ، محمد اسعدبن سعدالدین اسعد کازرونی دوانی صدیقی، آمده است . ولی شهرت وی همه جا بعلامهٔ دوانی است. نسب او به ابوبکر خلیفه میرسد و از احفاد محمدبن ابوبکر است .
وی حکیمی بود کامل ومتکلم ومحقق وشاعر ومنطقی که در تمام علوم متداول زمان خود خصوصاً در عقلیات وارد و مرجع استفادهٔ افاضل روم وخراسان وترکستان بود . وی در عهد سلطان ابو سعید تیموری مدتی قضاوت فارس را بعهده داشت .
وی در ابتدا شافعی مذهب بوده و عاقبت بشیعه گرویده است . وفات او را باختلاف بین سالهای ۹۰۲ و ۹۲۸ق. ذکر کرده‌اند که ۹۰۷ یا ۹۰۸ بیقین نزدیك تر است . تألیفات وی را از صد متجاوز دانسته‌اند که برخی از آنها بدینقرار است :
۱ ـ اثبات الواجب الجدید.
۲ ـ اثبات الواجب القدیم ، که آنرا بنام سلطان محمد فاتح (متوفی در ۸۸۶ ق.) تألیف کرده است .
۳ ـ اخلاق جلالی ، که نام آن لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است.
۴ ـ استکاکات الحروف وطبایعها واعداد ها ومایتعلق باعداد الحروف من المسائل الموسومة « ارتماطیقی » .
۵ ـ انمال العباد، که در سال ۱۳۱۵ ق. در ضمن مجموعه‌ای بنام کلمات المحققین چاپ شده است .
۶ ـ افعال الله تعالی.
۷ ـ انموذج العلوم، که حاوی تحقیقاتی در بعضی از مسائل حدیث وفقه واصول وطب و تفسیر و کلام وهیئت وهندسه ومنطق وارتماطیقی وبعضی خلافیات است.
۸ ـ الانوار الشافیة.
۹ ـ تحفهٔ روحانی، در علم حروف و خواص واسرار آنها .
۱۰ ـ التصوف والعرفان.
۱۱ ـ تفسیر آیهٔ کلوا واشربوا ولاتسرفوا، که آیهٔ ۲۹ ازسورهٔ اعراف است .
۱۲ ـ تفسیر سورهٔ اخلاص.
۱۳ ـ تفسیر سورهٔ جحد (قل یا ایها الکافرون).
۱۴ ـ تنویر المطالع جدید، که حاشیه‌ایست برحاشیهٔ جدید میرصدرالدین دشتکی بر شرح مطالع قطب الدین رازی.
۱۵ ـ تنویر المطالع قدیم، وآن حاشیه‌ایست بر حاشیهٔ قدیم دشتکی بر شرح مطالع رازی.
۱۶ ـ التوحید.
۱۷ ـ الجبر والاختیار .
۱۸ ـ حاشیهٔ تحریر القواعد المنطقیة فی شرح الشمسیة . و این کتاب تحریر، همان شرح قطب الدین رازی بر شمسیهٔ نجم الدین کاتبی است .
۱۹ ـ حاشیهٔ اجدّ بر شرح تجرید قوشچی.
۲۰ ـ حاشیهٔ جدید برشرح تجرید قوشچی.
۲۱ ـ حاشیهٔ قدیم برشرح تجرید قوشچی. در ذریعه آرد که دوشرح جدید واجد در کتابخانهٔ رضویه موجود است . ودرمعجم المطبوعات گوید که حاشیهٔ شرح قوشچی در اسلامبول چاپ سنگی شده ولی معلوم نیست که کدام یك از این سه شرح است.
۲۲ ـ زوراء، در حکمت. که درقاهره بچاپ رسیده است .
۲۳ ـ شرح تهذیب المنطق، که نام آن العجالة است ودر لکنهور باچند رسالهٔ دیگر یك جا چاپ شده است.
۲۴ ـ شرح العقائد العضدیة ، که دراسلامبول وپترزبورغ چاپ شده است .
۲۵ ـ شرح هیاکل النور شهاب الدین یحیی سهروردی .
۲۶ ـ نور الهدایة .
(از ریحانة الادب ، ج۲، ص۲۶. بنقل از روضات الجنات ، ص۱۶۲ . وهدیة الاحباب، ص۱۳۶.وقاموس الاعلام ، ج۴ص۱۸۲۴. ولغات تاریخیة وجغرافیة احمد رفعت، ج۳ ، ص ۲۴۸ . ومجالس المؤمنین ، ص۱۶۷ . ونور سافر، ص۱۳۳. وآثارعجم، ص۳۰۹. و ذریعة) . شیخ علی دوانی قمی نیز کتابی دراحوال وی تألیف وچاپ کرده است .

علامهٔ دهلوی . [عَ لا مَ یِ دِ لَ] (اِخ) ابن عنایت احمد خان متخلص به «کامل». از علمای امامیهٔ اوایل قرن ۱۳ هجری هندوستان که در سال ۱۲۳۵ ق. وفات کرد .
اوراست: تنبیه اهل الکمال والانصاف علی اختلال رجال اهل الخلاف ، که در آن اسامی روانی را که کذاب وجعال وضعیف ومجهول الحال و ازخوارج ومانند آنها بوده و در صحاح ستهٔ اهل سنت نیز از ایشان روایت میکنند ، از کتاب تقریب ابن حجر استخراج کرده است . ونیز اوراست النزهة الاثنا عشریة . (ازریحانة الادب ، ج۳ ، ص ۱۱۴ . بنقل ازذریعة ج۴، ص۴۴۱) .

علامهٔ رازی . [عَ لا مَ یِ] (اِخ) محمدبن محمدبن ابوجعفر بویهی مکنی به ابوجعفر و ملقب به قطب الدین و قطب المحققین.
وی اهل ورامین ازتوابع ری بوده ونسبش به آل بویه میرسد ، وی از شاگردان علامهٔ حلی بود وقواعد علامه را باخط خود نوشته است . درطبقهٔ فوقانی مدرسه ای که وی تحصیل میکرد شخص دیگری بالقب قطب میزیست لذا علامهٔ رازی بقطب تحتانی و آن دیگری بقطب فوقانی شهرت داشتند درامامی بودن وی شك وشبهه‌ای نیست اما در روضات الجنات سعی شده است که تسنن وی را ثابت نماید . از جمله تألیفات اوست :
۱ ـ بحر الاصداف ، که حاشیه و شرح کشاف است.
۲ ـ تحریر القواعد المنطقیة فی شرح الشمسیة .
۳ ـ تحفة الاشراف فی شرح الکشاف، که بزرگتر از بحر الاصداف است.
۴ ـ تقسیم العلم .
۵ ـ حاشیهٔ قطبیه ، که شرح قواعد علامهٔ حلی است.
وفات او را ۷۶۶ ق . نقل کرده‌اند . اما شهید اول آنرا ۷۷۶ ق . گفته است. (از ریحانة الادب ج۲ ص ۳۰۴. بنقل از منهج المقال . وروضات الجنات، ص ۵۳۰ . وهدیة الاحباب، ص۲۱۷ .ومجالس المؤمنین، ص۱۶۱ ومستدرك الوسائل ص۴۴۷ .وطبقات الشافعیة ج ۶ ، ص ۳۱ . و قاموس الاعلام ، ج۴، ص۲۲۴۱)ونیزرجوع به ابوجعفر شود.

علامهٔ زبیدی . [عَلْ لا مَ یِ زُ بَ] (اِخ) احمدبن عمربن محمدبن عبدالرحمان بن

قاضی یوسف. مکنی به‌ابوسرور وملقب به‌شهاب‌الدین وصفی‌الدین. وی از بزرگان فقهای شافعی است که شیخ‌الاسلام زمان خویش‌بود. ودارای قریحهٔ شاعری‌نیز وده وگویند که روزی هشتاد بیت با رعایت تمام شرایط عروض‌میگفت. تولد ومسکن ومدفن او درزبیدیه ازشهرهای یمن بود ومدتی‌نیز سمت قاضی‌القضاتی آن شهر را عهده دار بود. وفات وی درربیع‌الثانی ۹۳۰ق. اتفاق افتاد. اوراست:

تجریدالزوائدوتقریب‌الفرائد. وتحفة‌الطلاب. و العباب المحیط بمعظم نصوص الشافعی والاصحاب، در فقه. ومنظومة الارشاد، که شامل پنجهزار و هشتصد و چهل بیت است. (از ریحانة‌الادب، ج ٤، ص ۱٦. بنقل‌ازالنور‌السافر، ص ۱۳۷).

علامهٔ زمخشری. [عَ لْ لا مَ یِ زَ مَ] (اِخ) محمود بن عمربن احمد خوارزمی مکنی به ابوالقاسم وملقب‌به‌جارالله. رجوع به‌زمخشری شود.

علامهٔ‌سکاکی. [عَ لْ لا مَ یِ سَ کْ کا] (اِخ) یوسف‌بن ابوبکرخوارزمی، مکنی به ابویعقوب وملقب به‌سراج‌الدین. رجوع به‌ابویعقوب سکاکی، و یوسف بن ابوبکر شود. (ازریحانة‌الادب، ج ۲، ص ۲۰٤. بنقل ازهدیة الاحباب، ص ۱۵۰. وروضات‌الجنات ص ۷۷۷، ومعجم‌الادباء، ج ۲۰، ص ۵۸. و لغات تاریخیة و جغرافیة احمد رفعت، ج ٤ ص ٤٦. و قاموس‌الاعلام، ج ٤، ص ۲۵۸٦. وفوائدالبهیة، ص ۲۳۱).

علامهٔ‌شیرازی. [عَ لْ لا مَ یِ] (اِخ) محمودبن مسعود بن مصلح‌فارسی شیرازی کازرونی. ملقب بقطب‌الدین و مکنی به‌ابوالثناء. رجوع به قطب‌الدین و ابوالثناء شود. ونیز رجوع به‌ریحانة‌الادب، ج ۳، ص ٤۰۸. وهدیة‌الاحباب، ص ۲۱۹. و طبقات الشافعیه، ج ٦، ص ۲٤۸. وروضات‌الجنات ص ۵۳۲. وقاموس‌الاعلام، ج ٤، ص ۲۸۹٦ وج ۵، ص ۳٦۷۳ شود.

علامهٔ طباطبائی. [عَ لْ لا مَ یِ طَ طَ] (اِخ) سیدمحمد مهدی‌بن مرتضی‌بن محمد طباطبائی بروجردی، مشهور به‌بحر‌العلوم. رجوع به‌بحرالعلوم‌شود.

علامهٔ فیسی. [عَ لْ لا مَ یِ قَ] (اِخ) ابراهیم بن محمدبن ابراهیم فیسی مالکی سفاقسی مکنی به‌ابواسحق وملقب به‌برهان‌الدین وموصوف به‌علامه. ازاکابر نحویین وازتلامذهٔ زینب بنت‌الکمال‌است. اوراست، اعراب‌القرآن یا ترکیب‌القرآن. المجید فی‌اعراب‌القرآن‌المجید. اودرسال ۷٤۲ق. در حدود سن ٤٤ سالگی درگذشت. (ریحانة‌الادب، ج ۳، ص ۳۲۸. بنقل از کشف‌الظنون. والدررالکامنة، ج ۱، ص ۵۰ وروضات‌الجنات، ص ٤۸).

علامهٔ‌کتکانی. [عَ لْ لا مَ یِ کَ] (اِخ) سید هاشم‌بن سلیمان. رجوع به‌علامهٔ بحرانی شود.

علامهٔ‌کرمانی. [عَ لْ لا مَ یِ کِ] (اِخ) از فضلای زمان سلطان محمد خوارزمشاه است که درنظم‌شعر ماهر بود.

وی موقعیکه از جانب خوارزمشاه برسم رسالت بنزد سلطان محمود غوری رفت قصیده‌ای در مدح سلطان غوری سرود که دوبیت آن نقل‌میشود:

شاهی که‌هست برهمه‌شاهان شرق‌زین
کشورگشای گیتی و دستور عالمین
سلطان مشرقین وشهنشاه مغربین
محمودبن محمدبن سام‌بن حسین.

(ازتاریخ حبیب السیر، چاپ خیام، ج ۲ ص ٦۵۳).

علامهٔ‌لیثی. [عَ لْ لا مَ یِ لَ] (اِخ) ابوالقاسم. وی حاشیه‌ای بر «شرح طوالع الانوار» شمس الدین محمود اصفهانی نگاشته است. (کشف‌الظنون). و رجوع به‌ابوالقاسم لیثی‌شود.

علامهٔ‌مجلسی. [عَ لْ لا مَ یِ مَ لِ] (اِخ) محمد باقربن محمد تقی. رجوع به‌مجلسی شود.

علامهٔ مقدسی. [عَ لْ لا مَ یِ مَ دِ] (اِخ) عبدالله بن ابی الوحش برّی بن عبدالجباربن برّی مصری. مکنی‌به‌ابومحمد ومشهور به‌ابن‌برّی. ازمشاهیر ادبای قرن ششم هجری، و بخصوص در علم لغت بسیار توانابود. وی درشب شنبه ۲۷ شوال ۵۸۲ یا ۵۸٦ق. درسن هشتادسالگی‌در گذشت. از جمله تألیفات اوست:

۱- التنبیه والایضاح عما وقع من‌الوهم فی‌کتاب الصحاح، که شامل تصحیحات صحاح جوهری بود و اضافاتی بر آن افزود.
۲- حاشیهٔ دُرّة‌الغواص حریری.
۳- غلط‌الضعفاءمن‌الفقهاء، که‌حاوی اغلاطی است که از فقها در استعمال الفاظ صادر گردیده است. (ازریحانة‌الادب، ج ٤، ص ٦٦. بنقل‌ازروضات‌الجنات، ص ۲۰٤. وتاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۹۱. و معجم‌الادباء، ج ۱۲، ص ۵٦. وقاموس الاعلام، ج ٦، ص ٤۳٦۲). و رجوع‌به ابن‌بری وابومحمد شود.

علامهٔ همدانی. [عَ لْ لا مَ یِ هَ مَ] (اِخ) احمد بن حسین مشهور به بدیع‌الزمان همدانی. رجوع به‌احمدبن حسین بن یحیی شود.

علامهٔ یمن. [عَ لْ لا مَ یِ یَ مَ] (اِخ) امیرابوسعیدنشوان‌بن‌سعیدبن‌نشوان‌حمیری. معروف بقاضی [و مکنی باابوالحسن (از ریحانة‌الادب)] ازاشراف وبزرگ‌زادگان وعلمای یمن در قرن‌ششم است. وی شاعرو ادیب نیز بود. او خود را از نوادگان پادشاهان باستانی آن کشور (اذ واء) واز نژاد قحطان میشمرد. وبسیاربخود وخاندان خویش مینازد. و دربرتری نژاد قحطان بر عدنان شعرها سروده‌است ولی‌بگفتهٔ قفطی شعراو دانشمندانه وبی‌مزه است. در زمان اویمن‌بدست بزرگان و اشراف بخش‌بخش شده‌بود وازین روی اوهم بفکر حکمرانی افتاد وازنفوذ مذهبی خویش درمردم کوه «صبر» استفاده کرد وچند دژلشکری را گرفته خود را امیر و ملك خواند. وفات اورا در ۲٤ ذی حجهٔ ۵۷۳ ق. نوشته‌اند، ولی چنانچه از دیباچهٔ کتاب شمس العلوم برمیاید این کتاب دررمضان سال ۵۷۰ق. نگارش یافته و بنابرین مرگ وی پس‌از این تاریخ باید باشد.

ازآثار اوست:

۱- کتاب القوافی، که نسخهٔ آن در لیدن هست.
۲- حورالعین، که‌بکوشش کمال مصطفی‌با پیش گفتار و حاشیه درمصر بسال ۱۹٤۸م. در ۳۰۷ صفحه‌چاپ شده است.
۳- شمس‌العلوم ودواء کلام‌العرب‌من‌الکلوم. که از کتب مهم لغت است و آنرا در قرن ششم نوشته است که نسخه ای از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.
٤- القصیدة الحمیریة، یا نشوانیة. درتاریخ شاهان یمن است و آن خلاصه ایست از «السیرة‌الجامعة لاخبار ملوك‌التابعة». این کتاب را فون کریمر در لایپزیك در سال ۱۸٦۰ م. چاپ کرد. وکاپیتان پرید (۱) آنرا بانگلیسی ترجمه و درسال ۱۸۷۹م. چاپ کرد.
۵- گلچین از شمس‌العلوم. آنچه دربارهٔ یمن در این کتاب بوده استخراج شده و بکوشش عظیم الدین احمد بوسیله بنگاه اوقاف گیب با فهرست نامهای کسان وجاها در ۱۱۹ صفحه در لیدن بسال ۱۹۱٦م. چاپ شده‌است.
٦- التبیان فی‌تفسیرالقرآن.
۷- احکام صنعاء و بید.
۸- وصیت‌نامه برای فرزندش جعفر.
۹- منظومه درماههای رومی.
۱۰- کتابچه در صرف عربی.

(از فهرست کتابخانهٔ اهدائی مشکاة به‌کتابخانهٔ دانشگاه تهران، ج ۲، ص ٤۲۰. وریحانة‌الادب، ج ۳، ص ۱۱۵. بنقل‌ازتذکرة النوادر. و نیزرجوع شود به معجم‌الادباء، زیرعنوان‌نشوان. وکشف‌الظنون، زیرعنوان شمس‌العلوم. وجرجی‌زیدان درآداب‌اللغة‌العربیة قرن‌ششم).

(۱) Capitan.W.F.Prideaux.

علامی. [عَ لا] (ع) (اِ) مرد دانا و بسیار باهوش. (ناظم الاطباء). (غیاث - اللغات).

علامی. [عَ لا] (اِخ) ابو الفضل بن شیخ مبارک بن شیخ خضر. رجوع به ابوالفضل ناگری شود. ونیز رجوع به ریحانة الادب، ج۳، ص ۲۴۸. واعیان الشیعه، ج۸، ص ۹۹. وریاض العارفین ص ۲۰۰. وتذکرهٔ علمای هند، ص ۴ و ۷۴. ونامهٔ دانشوران ج۲، ص ۶۳۹. ومرآت الخیال، ص ۷۹ شود.

علامی. [ع مُ ی] (ع) (ص) سبک روح تیزفهم. (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). تیزفهم. (ازمنتهی الارب).

علامید. [عَ] (ع) (اِ) ج ِ علماد وعلمادة. (اقرب الموارد). (منتهی الارب).

علان. [عِ] (ع) (مص.م) باهم آشکارا و هویدا نمودن (منتهی الارب). (اقرب الموارد). معالنة (منتهی الارب). || اظهار ساختن. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). اظهار کردن. (ناظم الاطباء).

علان. [عِ] (اِخ) قلعه‌ایست نزدیک صنعاء یمن. (ازمعجم البلدان). (منتهی الارب).

علان. [عَ لا] (ع) (ص) مردنادان. (ناظم الاطباء). (ذیل اقرب الموارد).

علان. [عَ لا] (اِ) نخل‌بندی که ازموم نخلها سازد. (حاشیهٔ دیوان خاقانی چاپ عبدالرسول، بنقل ازشرح خاقانی).

بلی نخل خرمای مریم بخندد
بر آن نخل‌مومین که علان نماید.
خاقانی.

علان. [ع ِ لا] (اِخ) نام مردی درستکار وصناع (غیاث اللغات). رجوع به مادهٔ قبل شود.

علاند. [عَ ن ِ] (ع) (اِ) ج ِ علندی [عَ لَ دا] (ناظم الاطباء).

علان شعوبی. [عَ ل لا ن ِ شُ] (اِخ) علان وَرّاق. وی اصلا ایرانی است راویه وعارف به انساب ومثالب و منافرات بود. وی از خواص برامکه بوده وناسخ بیت الحکمة برای رشید ومأمون وبرامکه است. اوراست کتاب المیدان، در مثالب عرب و هتك و تفضیح آنان. وی در این کتاب، مثالب قبایل عرب را جمع کرده وجدا جدا دربارهٔ آن بحث کرده‌است. ونیز اوراست کتاب الحلبة، که آنرا تمام نکرد. وکتاب فضائل کنانة. وکتاب نمر بن قاسط وکتاب نسب تغلب بن وائل. وکتاب فضائل ربیعة. وکتاب منافرة. (از معجم الادباء، چاپ مرگلیوث، ج۵، ص ۶۶).
ابن الندیم نیزدر الفهرست چند کتاب ازاو نام برده است.

علانشیه. [ ] (اِخ) نام فرقه‌ای از فرق میان عیسی و محمد علیهما السلام. (الفهرست ابن الندیم).

علان کلینی. [عَ ل لا ن ِ ک ُ لَ] (اخ) علی بن محمد بن ابراهیم بن علان، مکنی به ابوالحسن. از محدثین امامیه زمان غیبت صغری. وی دائی محمد بن یعقوب کلینی است. اوراست:
اخبار القائم ع. (از ریحانة الادب، ج۳، ص ۱۱۰).

علان وراق. [عَ ل لا ن ِ وَرْ را] (اِخ) رجوع به علان شعوبی شود.

علانون. [عَ] (اِ) ج ِ علانیه. (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء).

علانة. [عَ لا نَ] (اِخ) شهر باقلعه‌ایست در نواحی ذمار در یمن. (معجم البلدان).

علانی. [ع ِ ی ی] (ع) (ص) منسوب به علان. (اقرب الموارد).

علانی. [عَ ی ی] (ع) (ص) مرد مشهور کار. (آنندراج).
رجلٌ علانی ای ظاهر امره. ج علانیون (اقرب الموارد). رجل علانیة. (منتهی - الارب).

علانیة. [عَ یَ] (ع) (مص ل) ظاهر و هویداشدن وانتشاریافتن (ازاقرب الموارد). آشکارگی. (منتهی الارب). خلاف سر. (منتهی الارب). || (اِ) آشکارا و هویدا. (ناظم الاطباء).

درسرودر علانیه کردم گناه‌وداشت
ازسرّ وعلانیهٔ من خبرخبیر.
سوزنی.

||(ص) مردمشهور ومعروف کار. (آنندراج). رجل علانیة، مرد معروف و مشهور کار. ج، علانین. (منتهی الارب). ج، علانون. (ناظم الاطباء). رجل علانی. (اقرب الموارد).

علانیه کردن. [عَ یَ ک َ دَ] (مص م) ظاهر وآشکار کردن. کاری را برملا کردن. (ناظم الاطباء).

علاوة. [عَ وَ] (ع) (اِ) بهترین هرچیز (ناظم الاطباء). علاوة الشیء، بهترین و بلندترین هرچیزی. (منتهی الارب). ||(حامص) بلندی (منتهی الارب).

علاوة. [عُ وَ] (ع) (ص) بلندترین هر چیز. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). (اقرب الموارد).

علاوة. [ع ِ وَ] (ع) (حامص) سرباری. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). || (اِ) تارك (منتهی الارب). قسمت بالای سر یا گردن. (منتهی الارب). أعلی الرأس أوالعنق. (اقرب الموارد). || سر آدمی مادام که بر گردن باشد. (ازمنتهی الارب). (ناظم الاطباء). || هرچیز که بر بالای بار شتر گذارند یا بیاویزند مانندمشك وسفره وجز آن (منتهی الارب).
|| افزونی از هر چیز. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ج، علاوی [عَ وا] وعلاوی [عَ].
— بعلاوه (مرکب از باء + علاوه): باضافه.
|| + علامت افزون دو عدد بیکدیگر باشد.

علاوة. [ع ِ وَ] (اِخ) نام اسبی است. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء).

علاوه کردن. [عَ ک َ دَ] (مص م) افزودن. جمع کردن.

علاوی. [عَ وا] (ع) (اِ) ج علاوه [ع ِ] (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء).

علاوی. [عَ] (ع) (اِ) ج ِ علاوه [ع ِ] (اقرب الموارد).

علاه. [ع ِ] (ع) (اِ) ج علهی [عَ ها] (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || ج علهان [عَ] (آنندراج). (منتهی الارب).

علاة. [عَ] (ع) (اِ) رجوع به علات شود.

علاة. [عَ] (اِخ) کوهی است در دیارنمر ابن قاسط. (ازمعجم البلدان).

علاة. [عَ] (اِخ) جاییست دریمامه ومتعلق به بنی هِزّان [هِ]. دراین مکان «معالی» یافت‌شود، وآن عبارت از سنگهای سفیدی است که آنهارا برهم سائیده‌ومانندسرمه بچشم میکشند. (ازمعجم البلدان).

علاة. [عَ] (اِخ) ناحیهٔ بزرگی است از عمل معرة النعمان، ازجهت بِروخشکی. ومشتمل است بر قرای بسیار. ومسافری که ازحلب به حماة رود از اینجا عبور میکند. (ازمعجم البلدان).

علاهم. [عُ هِ] (ع) (اِ) شتر درشت بزرگ جثه. (منتهی الارب) (ازاقرب الموارد).

علاهی. [عَ ها] (۱) (ع) (اِ) ج علهی [عَ ها] (اقرب الموارد). (منتهی الارب). || ج علهان [عَ] (آنندراج). (ناظم الاطباء).

علایق. [عَ ی ِ] (ع) رجوع به علائق شود.

علایق روزگار. [عَ ی ِ ق ِ] (ترکیب اضافی) گرفتاری وبستگی باموروسعیشت. (ناظم الاطباء).

بسبب نوازل محن وعوارض فتن و عوایق ایام وعلایق روزگار تیرتمنی ایشان بهدف مراد نمیرسید. (ترجمهٔ یمینی).

علایم. [عَ یِ] (ع) (اِ) ج علامت. این لفظ در عربی استعمال نشده بلکه در فارسی بقانون عربی ساخته شده است. (فرهنگ نظام).

علایة. [عَ یَ] (اِ) هر جای بلند. (منتهی الارب)، (ازاقرب الموارد).

(۱) درمنتهی الارب بضم عین آمده است

علب. [عَ] (ع) (مص م) نشان کردن. (منتهی‌الارب). (از اقرب الموارد). || خراشیدن. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). || اثر گذاشتن. (منتهی‌الارب) (از اقرب‌الموارد). || بریدن. (منتهی الارب). (ازاقرب‌الموارد). || استوار بستن قبضهٔ شمشیر واز قبیل آن، بر گردن‌شتر. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || (مص ل) سخت ورست شدن. (اقرب الموارد). علب [عَ لَ] (منتهی‌الارب). || خشک‌شدن (از اقرب‌الموارد). || بوی گوشت و از قبیل آن پس‌از اشتداد،تغییر کردن، (از اقرب‌الموارد). || (اِ) نشان‌واثر. (منتهی الارب). (ازاقرب‌الموارد). || جای‌درشت. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || هرچیز سخت ورست. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || زمینی که اگرمدتها بر آن باران بارد بازهم هیچ نرویاند. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). ج، علوب [عُ].

علب. [عَ لَ] (ع) (مص ل) سخت‌ورست‌شدن. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). علب [عَ] (اقرب‌الموارد). || خشک‌شدن. (اقرب‌الموارد). || تغییر کردن بوی گوشت پس ازسختی. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || بریدن وشکستن ورخنه‌دارشدن لبهٔ شمشیرواز‌قبیل آن. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || مبتلی‌شدن‌بیماری‌علب [عَ لَ] (ازاقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء). || (حامص) سختی. (منتهی‌الارب). || درشتی. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). || گرفتگی (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). || (اِ) بیماری‌است که در پی گردن‌شترعارض‌میشود. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء).

علب. [عَ لِ] (ع) (ص.) هرچیز سخت‌ورست. (منتهی‌الارب). (ازاقرب الموارد). || جای سخت که درآن چیزی نروید. (از ذیل اقرب‌الموارد). || (اِ) بز کوهی درشت و بزرگ. (ازاقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء). || بز کوهی کلانسال. (منتهی‌الارب). || سوسمارسالخورده. (منتهی‌الارب). (از اقرب‌الموارد).

علب. [عِ] (ع) (ص) جای درشت و سخت که هرچه باران بر آن ببارد بازهم هیچ نرویاند. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || مردخشک وخشن. (ازذیل‌اقرب‌الموارد). || مردی که هرچه دارد کسی نمیتواند در آن طمع کند. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || سوسمارسالخورده. (ناظم‌الاطباء). || (اِ) رویدنگاه درخت کنار. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). ج، علوب [عُ].

علب. [عِ لَ] (ع) (اِ) ج عِلبة [عِ]. (اقرب الموارد).

علب. [عُ] (ع) (اِ) سوسمار. (ازاقرب‌الموارد).سوسمارسالخورده. (ناظم‌الاطباء).

علب. [عُ لَ] (ع) (اِ) ج عُلبة [عُ]. (ازاقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء).

علباء. [عِ] (ع) (اِ) پی گردن. (منتهی‌الارب). ج، علابی [عَ یِ].

علباء. [عِ] (ع) (مص م) سوراخ کردن گردن بنده. (ازاقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء). || (مص ل) نمایان‌شدن پی گردن شخص بواسطهٔ کلانسالی. (از اقرب‌الموارد). (ناظم الاطباء). || (اِ) پی زرد رنگ گردن. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || ازنظردستور زبان‌عرب، این کلمه‌مؤنث است ولی گاهی مذکر بکار میرود. (از اقرب الموارد). ج، علابی [عَ یِ].

علباءان. [عِ] (ع) (اِ) دوپی گردن. تثنیهٔ علباء. (منتهی‌الارب). (ازاقرب الموارد). علباوان.

علباء. [عِ] (اِخ) ابن اصمع عبسی. از واردشوندگان بر پیغمبر (ص) است. (از الاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ٢٦١).

علباء. [عِ] (اِخ) ابن مرة‌بن‌عائذة بن مالك‌بن بكربن سعدبن ضبة ضبی. ازصحابه است و در واقعهٔ «مؤته» شهید شد. (از الاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ٢٦١).

علباء. [عِ] (اِخ) ابن هیثم‌بن‌جریر.وی در دورهٔ جاهلیت و اسلام میزیست. و در فتوحات عمرشرکت کرد. و درواقعهٔ جمل شهیدشد. پدرش از سردارانی بود که در واقعهٔ «ذی قار» با کسری جنگید. (از الاصابة، ج ٥، قسم سوم، ص ١١١).

علباءاسدی. [عِ اَ سَ یِ یای ی] (اِخ) از بنی‌اسد بن خزیمة است. صحابی است. (ازالاصابة، ج ٥، قسم چهارم، ص١٧٢).

علباءسلمی. [عِ سَ] (اِخ) از صحابه است. (از الاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ٢٦١).

علباوان. [عِ] (ع) (اِ) دو پی گردن. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء). علباءان.

علب الکرمه. [عُ لُ بُلْ كَ مَ] (اِخ) انتهای حدّ یمن است در صورتیکه بقصد بصره از آن خارج شوند. (ازمعجم‌البلدان).

علبط. [عُ بِ] (ع) (اِ) عریض وپهن. (ازاقرب‌الموارد).

علبط. [عُ لَ بِ] (ع) (اِ) هرچیز درشت وستبر. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || شیرخفتهٔ دفزك شده. (منتهی‌الارب). (از اقرب‌الموارد). || سنگینی وثقل تن. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || گلهٔ گوسفند از پنجاه تاهرقدر که باشد. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد).

علبطة. [عُ لَ بِ طَ] (ع) (اِ) ستبر. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء). || (اِ) گلهٔ گوسفند از پنجاه تا هرقدر که باشد. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد).

علبوبة. [عُ بَ] (ع) (ا) برگزیده‌و مهتر قوم. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد).

علبة. [عِ بَ] (ع) (اِ) کرهٔ درشت از درخت که از آن کندهٔ پای مجرمان و زندانیان وبندیان سازند. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || شیردوشهٔ‌چرمین. (منتهی الارب). علبة [عُ بَ]. ج، علب [عِ لَ].

علبة. [عُ بَ] (ع) (اِ) نخل دراز (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || شیردوشهٔ‌چرمین باچوبین. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). علبة [عِ بَ]. ج،علب [عُ لَ] وعلاب [عِ].

علبة. [عُ بَ] (اِخ) ابن‌زیدبن عمرو بن زیدبن جشم‌بن حارثة بن حرث بن خزرج ابن عمروبن‌مالك بن أوس انصاری أوسی. ازجمله بکائین در غزوهٔ تبوك است. (از الاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ٢٦١).

علبیة. [عِ یَ] (ع) (اِ) ماده‌شترچرکین. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء).

علبیة. [عِ یَ] (اِخ) آبکی است در داث. (ازمعجم‌البلدان). (ازاقرب‌الموارد).

علت. [عَ لْ لَ] (ع) (اِ) هوو،ضرّة. (از اقرب‌الموارد). || آنچه بدان بهانه کنند. (ازاقرب الموارد). (ناظم‌الاطباء). || نیاز وحاجت. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). || سختی‌حال. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). ج، علات [عَ لْ لا].

علت. [عِ لْ لَ] (ع) (اِ) بیماری. (منتهی الارب). (ازاقرب‌الموارد) :

بسیارطبیبانند که میگویند فلان چیز نباید خوردن. که ازوی چنین علّت بحاصل آید، وآنگاه خوداز آن بسیار بخورند. (ابوالفضل بیهقی، ص٤٩٣، چاپ‌ادیب).

دوسه علت متضاد دشوار است علاج آن. (ابوالفضل بیهقی، ص ٣٧٠).

علت پوشیده‌مدار ازطبیب

بر دراوخواهش وزنهار کن.

ناصرخسرو.

بیماری که اشارت طبیب‌راسبك‌دارد... هر لحظه ناتوانی بروی مستولی گردد و علت مزمن‌ترشود. (کلیله و دمنه، ص ١٩٢).

بعلتهای‌مزمن‌ودردهای مهلك گرفتار گشته. (کلیله ودمنه، ص ٢٤).

برعقب آن تاش بعلتی صعب مبتلی گشت و عمر اودر آن‌غربت بآخر رسید. (ترجمهٔ‌یمینی).

هیچ علت نیست که نه آنرا داروییست، مگر مرگ‌را. (کیمیای سعادت).

حکیمان گفته‌اند اگر آب حیات فروشند فی‌المثل بآبروی؛ دانانخرد که مردن بعلت به که زندگانی بمذلت. (گلستان).

چوحلواخام باشد علت آرد. جامی.

— بی‌علت ؛ بی مرض (ناظم الاطباء).

|| سستی وناتوانی. (ناظم‌الاطباء). || آفت وآسیب. (ناظم‌الاطباء). || عیب. (ناظم‌الاطباء). || کارنو که شخص را از اراده‌ای که داشت بازدارد. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || اتفاق. (ناظم‌الاطباء). || آنچه بدان بهانه کنند. (منتهی‌الارب). (آنندراج). عذر وبهانه. (ناظم‌الاطباء). || سبب وجهت. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد).

تقسیمات علل اربعه

	علت فاعلی	علت غائی	علت مادی	علت صوری
قریب و بعید	قریب مانند اوتار ، تحریك اعضارا. یاعفونت ، تب را . بعیدمانند نفس ، تحریك اعضارا. یاسدّه ، تبرا .	قریب‌مانند صحت ، دارورا. وطلب‌مال ، تجارت را. بعید مانند سعادت آخرت ، دارورا. و جود، تجارت را.	قریب مانند اعضای حیوان، بدن اورا . و استیلای جزو یابس‌ازاخلاط برجزورطب، موت‌را . بعید مانند اخلاط یا ارکان بدن، حیوان‌را . و مضادّت ارکان ، موت را .	قریب‌مانند تثلیث، مثلث‌را. و قیام خط برخط بروجهی که زاویه‌ها از دو جانب متساوی‌بود ، زاویهٔ‌قائمه‌را. بعیدمانند ذوالزاویه ، مثلث را . وقیام خط برخط‌مطلقا، قائمه‌را .
بالذات و بالعرض	بالذات مانند فعل افتادن ، سقف‌را.ومانندطبیب، علاج‌را. بالعرض‌چند گونه‌بود، بازالت ضدمانند سقمونیا، تبریدرا . بازالت مانع مانند ازالت ستون ، افتادن سقف‌را . باختلاف اعتبارمانندطبیب ، بنارا ، چون بنائی کند . باتفاق مانندسنگ، شکستن سر کسی را ، چون باتّفاق براو آید .	بالذات مانندنرم‌شدن دارو، کوفتن بهاون را . وتغذی، اکل‌را. وصحت،ریاضت را. بالعرض ، یاکمال غایت بود مانند تناول دارو ، کوفتن بهاون را . یا لازم‌آن بودمانند نموظ، اکل‌را . یاعارض‌آن‌باشد،مانندجمال ، ریاضت را .	بالذات‌مانند روغن ، اشتمال چراغ را . وصقالت آینه، عکس صورت‌را . بالعرض مانند آب، تکوّن هوارا . وآهنین بودن‌آینه، عکس صورت‌را .	بالذات‌مانند تساوی‌دوزاویه ازدوجانب خط قائم ، عمود بودن‌آنرا . بالعرض مانند حدوث زاویهٔ قائمه از وقوع خطی قائم برخطی ، عمود بودن آنرا برخطی که‌موازی آن‌خط‌بود.
بالفعل و بالقوه	بالفعل مانند بآتش سوختن پنبه‌را ، در وقت سوختن . بالقوه ، پیش از آن.	بالفعل‌مانند نشستن‌برتخت، دروقت نشستن. بالقوه ، پیش ازوجودتخت .	بالفعل مانند بدن انسان ، انسان را . و چوبی که در تخت باشد، تخت‌موجود را. بالقوه مانند نطفه، انسان را . وچوبی‌که ازآن‌تخت خواهندتراشید، پیش‌ازوجود تخت .	بالفعل مانند صورت تخت ، درتخت. بالقوه‌مانندصورت‌تخت ، در چوبی که‌ازآن‌تخت‌خواهند تراشید.
خاص و عام و مساوی	خاص‌ترازمعلول‌مانندچراغ، نور را . عام‌ترازآن مانند هوا،تغییر بدن‌را . و طبیب علاج درد سررا . مساوی آن مانند آتش ، سوختن‌را .	خاص‌ترازمعلول مانند طلب فرزند ، تزویج را . عام تر از آن مانند اسهال صفرا، تناول بنفشه یاسقمونیارا. مساوی‌آن‌مانند کمال تأنّی، حرکت‌را .	خاص‌تر ازمعلول مانندسفال یاروی ، اوانی‌را. عام‌تر از آن مانند چوب ، تخت و کرسی را . مساوی‌آن‌مانند بدن‌انسان، مزاج اورا.	خصوص و عموم در صورت معلول، شخص رامعقول‌نبود. امادرغیرشخص،خاص‌ترمانند صورغیرنوعی، جسم‌طبیعی‌را. عام‌تر مانند صورت کوزه ، کوزهٔ‌سفالین‌را.مساوی‌مانند صورت‌جسمی،هیولای‌اولی‌را. نیز گفته‌اند، خاص‌مانندفصل، جنس را . عام مانندنوع ، شخص را . مساوی‌مانندحدّ، محدودرا.
جزوی و کلی	جزوی ماننداین‌طبیب ، این علاج را . کلی مانند طبیب مطلق ، این‌علاج را .	جزوی‌مانند بازگرفتن زید متاع‌خود، طلب اودزدرا . کلی مانند انتصاف از ظالم براطلاق، طلب او دزدرا .	جزوی مانند این‌چوب، این تخت‌را . کلی‌مانند چوب‌مطلق، این تخت را .	جزوی مانند این صورت ، این تخت را . کلی مانند صورت تخت ، این تخت را .
بسیط و مرکب	بسیط‌مانند جاذبه، جذب را. و دافعه ، دفع را . مرکب مانند جاذبه وحاسه، جوع‌را.واین‌درنوع،مختلف باشد. و مانند قوای‌مجتمع، تحریك‌سنگ‌را.واین‌درنوع، متفق‌باشد .	بسیط مانند شبع، اکل‌را . مرکب‌مانندجمال وقتل‌قمل، پوشیدن حریررا .	بسیط مانند هیولای‌اولی ، اجسام‌را. یاسطح،مثلث را . مرکب مانند اخلاط بدن ، حیوان‌را .	بسیط مانند صورت آب یا صورت‌هوا، این‌دوعنصررا. مرکب‌مانندصورت‌حیوان ، حیوان‌را .

اهل تمیز از لحوم وشحوم بازار تنفر وتحرز نمودند، چه بیشتر با جزاء واعضاء بشر برهم میگداختند ودر بازارها میفروختند. وجمعی را بدین علت بگرفتند و در خانهای ایشان استخوانهای آدمی یافتند و همه را بهلاك آوردند. (ترجمهٔ یمینی ، ص ۲۹۷).

یکی را زنی صاحب جمال جوان در گذشت ومادر زن فرتوت بعلت کابین درخانه متمکن بماند. (گلستان).

— بی علت ؛ بی جهت. بی سبب (ناظم الاطباء).

بی زلت وبی گناه محبوسم
بی علت وبی سبب گرفتارم .
مسعودسعد .

|| مکر وحیله . (ناظم الاطباء) . || سر گذشت. (ناظم الاطباء) .

امثال : علت برود وعادت نرود. علت برود ولیك عادت نرود . رجوع به العادة طبیعة شود. (امثال وحکم) .

علت بوشیده مدار از طبیب .

علت عاشق زعلتها جداست . مولوی .

|| (درعلم عروض) تغییراتی است که درعروضها (یعنی جزء آخر ازمصراع اول) وضربها به سببها ووتدها ملحق میشود. (ازاقرب الموارد). || (درفلسفه) چیزی است که چیز دیگری بر آن متوقف باشد . و از وجود آن، وجود امری دیگر لازم آید . و ازعدم آن، عدم امری دیگر لازم شود . یعنی هرگاه میان دو امری بستگیی وجود داشته باشد ، آنرا که محتاج الیه است علت نامند . ودیگری را که محتاج است معلول گویند. وبراثر عدم علت، معلول ممتنع میشود . ولی براثر وجود علت، وجود معلول واجب نمیشود . وازرفع علت و عدم آن ، عدم معلول لازم میشود . واز رفع معلول وعدم آن ، عدم علت کشف میگردد. (ازفرهنگ اصطلاحات فلسفی ، ص ۲۰۰).

علت برچهارقسم است : «ما منه» یافاعلی . و «ماله» یاغائی. و «مافیه» یامادی. و «مابه» یاصوری .

ازین علل چهارگانه دو علت فاعلی وغائی ، علل وجوداند . و دو علت مادی و صوری، علل ماهیت اند . و کلیهٔ این علتها گاه صناعی هستند . مانند علل تخت، از نجار ، وچوب، وصورت تختی ، و جلوس بروی . وگاه طبیعی اند. مانند طبیعت، که علت فاعلی حرکت و سکون در اجسام طبیعی است . وگاه نفسانی اند . مانند نفوس واجرام نباتی وحیوانی وفلکی ، وصور وغایات افعال اینها. واین علل چهارگانه را ، بحسب قرب وبعد از معلول ، وبالذات یابالعرض بودن، وبالفعل یا بالقوه بودن، واینکه خاص یاعام یامساوی باشد، وجزوی یاکلی بودن، وبسیط یامرکب بودن، احوال و اقسام مختلفی است که در جدول مقابل ملاحظه میگردد. (ازاساس الاقتباس ، ص ۲۰٤).

علت آفتاب . [عِ لْ لَ تِ] (ترکیب . اضافی) یرقان. (غیاث اللغات). (آنندراج).

علت اصل . [عِ لْ لَ تِ اَ] (ترکیب . اضافی) عقل اول. (غیاث اللغات). (آنندراج).

علت اولی . [عِ لْ لَ تِ اَ لا] (ترکیب . توصیفی) . عقل اول و ذات خدای تعالی . (فرهنگ اصطلاحات فلسفی) (غیاث اللغات). (آنندراج). (ناظم الاطباء)؛

بساز، علت اولی سخن ران ای سنائی زان
که تاچون زادهٔ ثانی بقای جاودان بینی .
سنائی .

علت بالذات. [عِ لْ لَ تِ بِذْ ذا] امری است که مستقیماً وبلاواسطه علت چیزی باشد. (ازفرهنگ اصطلاحات فلسفی). و رجوع به علت (جدول) شود .

علت پشت . [عِ لْ لَ تِ پُ] (ترکیب . اضافی). بیماری ابنه . (ناظم الاطباء) . داء المشایخ . علت مشایخ .

علت تامه . [عِ لْ لَ تِ مْ مَ] (ترکیب . توصیفی). سبب کامل. امری که خود مستقلا وجود چیزی راایجاب کند. (از فرهنگ اصطلاحات فلسفی)(غیاث اللغات) (آنندراج). (ناظم الاطباء).

علت دانه. [عِ لْ لَ تِ نَ] (ترکیب اضافی). آبلهٔ خرد. (ناظم الاطباء) .

علت سرخ. [عِ لْ لَ تِ سُ] (ترکیب . توصیفی) . آفتی که در کشت گندم افتد و برگها راسرخ گرداند و ازآن هیچ حاصل بدست نیاید .(آنندراج). || سرخ باده . بیماریی که در آن خون وصفرا بهم میرسد . (از فرهنگ آنندراج) .

علت صوری. [عِ لْ لَ تِ] (ترکیب . توصیفی). شکل وصورتی که صانع، چیزی را بدان ترکیب میسازد . (ناظم الاطباء). ورجوع به علت (جدول) شود .

علت عادی . [عِ لْ لَ تِ] (ترکیب . توصیفی). امری که برحسب عادت، مؤثر در چیزی باشد . هرچند که از لحاظ حکم عقلی نتوان رابطهٔ علیت میان آن دو بر قرار کرد . (ازفرهنگ اصطلاحات فلسفی).

علت عالم . [عِ لْ لَ تِ لَ] (ترکیب اضافی) عقل اول. (غیاث اللغات)(آنندراج).

علت غائی . [عِ لْ لَ تِ] (ترکیب توصیفی) غرض ومقصود صانع ازصنعت خود. (ازناظم الاطباء) . وآن محرك اول فعل است . ودر وجود ذهنی مقدم برسائر علل است اما در وجود خارجی بعد ازتحقق تمام آنها محقق میشود. (ازفرهنگ اصطلاحات فلسفی) . رجوع به جدول ذیل علت شود .

علت فاعلی. [عِ لْ لَ تِ عِ] (ترکیب . توصیفی) . صانع و سازندهٔ هر چیز . (ازناظم الاطباء). امری که مفید وجود شیء باشدوخارج ازذات معلول است.(ازفرهنگ اصطلاحات فلسفی).رجوع به علت (جدول) شود .

علت قابلی. [عِ لْ لَ تِ بِ] (ترکیب . توصیفی) . رجوع به علت مادی شود . (فرهنگ اصطلاحات فلسفی) .

علت قریب. [عِ لْ لَ تِ قَ] (ترکیب . توصیفی). امری که خود بلاواسطه و بدون فاصله در وجود معلول مؤثر باشد . (از فرهنگ اصطلاحات فلسفی). رجوع به علت (جدول) شود

علت قمی. [عِ لْ لَ تِ قُ] (ترکیب . توصیفی) وباوطاعون ، که اکثر اوقات در قم واقع میشود. (آنندراج).(ناظم الاطباء). || علت ابنه ، بسبب نسبت مردم آن ناحیت. (آنندراج) . (ازناظم الاطباء). || هرچیز لاینحل : « فلان کتاب علتهای قمی بسیار دارد» . (آنندراج) . (ازناظم الاطباء) . ورجوع به مبخ قمی درامثال وحکم دهخدا شود.

علت مادی. [عِ لْ لَ تِ دْ دی] (ترکیب . توصیفی). ماده ای که صنعت صانع بر آن تعلق میگیرد. (ناظم الاطباء) . وآن جزء مقوم شیء ، ومحل استقرارقوه، یعنی حامل قوه است . (ازفرهنگ اصطلاحات فلسفی). رجوع به علت (جدول) شود .

علت مبقیه. [عِ لْ لَ تِ مُ یَ](ترکیب . توصیفی) . علتی که باعث بقای موجودات بعد از حدوث میشود . (از فرهنگ . اصطلاحات فلسفی) .

علت مشایخ. [عِ لْ لَ تِ مَ یِ](ترکیب . اضافی) خارشی که در مقعد بروز کند . (ناظم الاطباء) .بیماریی است که از یبوست سوداوی در مقعد بعضی پیران خارشی پیدامیشود . (غیاث اللغات) . (آنندراج) . || بیماری ابنه . (ناظم الاطباء) . داءالمشایخ. علت پشت .

علت مؤثره . [عِ لْ لَ تِ مُ ءَثْ ثِ رَ] (ترکیب توصیفی). همان علت تامه است که خود مؤثر دروجودمعلول است. (ازفرهنگ اصطلاحات فلسفی). رجوع به علت تامه شود.

علت ناقصه. [عِ لْ لَ تِ قِ صَ](ترکیب . توصیفی) . علتی که خود بتنهائی و مستقلا موجب وجود چیزی نگردد ، یعنی معلول بوجودآن ، واجب نشود . و هریك ازعلل چهارگانه بتنهائی علت ناقصه اند . (از فرهنگ اصطلاحات فلسفی).

علتین. [عِ لْ لَ تَ] (ع) (اِ) درمثنوی بمعنی نکال الاخرة والاولی است. (غیاث بنقل از لطائف).(آنندراج).

علث. [عَ] (ع) (مص). مخلوط کردن و آمیختن. (منتهی الارب) .(ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء) . || گردآوردن و جمع کردن . (منتهی الارب).(ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء) . || دباغی کردن و پیراستن مشك و از قبیل آن . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . (آنندراج). || (مص ل) آتش ندادن آتش زنه. (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). || (اِ) درخت گز. رجوع به طرفاء [طَ] شود. (ازذیل اقرب الموارد) . || درخت شور گز . رجوع به اثل شود . (ازذیل اقرب الموارد). || گیاه خارداری که از آن ترنجبین گیرند. رجوع به حاج شود.

(ازذیل اقرب الموارد). || درخت خشخاش. رجوع به ینبوت شود.(ازذیل اقرب الموارد). || گیاهی است ترش که در ریشهٔ درخت خرما میروید و آنرا میخکشد . رجوع به عکرش [ع ـ ر] شود . (از ذیل اقرب الموارد). ج، اعلاث .

علث . [ع َ] (اِخ) دهی است در ساحل شرقی دجله بین عکبرا [ع ُب َ] وسامراء . وآن وقف برعلویهاست. (ازمعجم البلدان).

علث. [ع َ ل َ] (ع)(مص ل) بسختی جنگیدن وکارزار کردن . (از اقرب الموارد) . || ملازمت بر کارزار . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد). || گرفتن برای ازهم دریدن (ازاقرب الموارد). ||(حامص) سختی کارزار. (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) . || (اِ) آنچه باگندم وجو مخلوط شده است و باید آنرا بیرون افکند . (ازاقرب الموارد) . || گندمی که باجو مخلوط شده باشد. (از المنجد). || طعامی که باجو مخلوط باشد . (ازذیل اقرب الموارد).

علث . [ع َ لِ](ع)(ص) سخت جنگ . کسی که درجنگ پایدار باشد . (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء) . || آنکه بغیر پدرخود منسوب باشد . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . ||لازم گیرندهٔ کسی را برای گرفتن حق خود . (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد) . || تیر وسهم بی فایده . (ازالمنجد).

علث . [ع ِ] (ع) (اِ) آنچه بر غیرعادت واختیار خورده شود . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء).|| پارهای از چوب آتش زنه . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || گیاه خشك . (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) . ج ، اعلاث . || نوعی از کاسنی صحرائی که دارای صمغی است مانند مصطکی .(برهان). (آنندراج) .

علثة . [ع ُ ث َ](ع) (اِ) قوت روز گذار. قوت لایموت . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . بخور نمیر . || چیز کم . (ناظم الاطباء) .

علج . [ع َ] (ع) (مص م) چیره شدن در معالجه .(منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء) . || (مص ل) . پریشان شدن . (ناظم الاطباء) . || (ص) سخت و قوی . (از اقرب الموارد) . || افکننده . (ازاقرب الموارد) . || نیکو کنندهٔ کارها. (از اقرب الموارد) .

علج . [ع َ ل َ] (ع) (مص ل) سخت وقوی شدن . (از اقرب الموارد) . ||(اِ) درختان کوچك خرما . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) .

علج . [ع َ لِ] (ع) (ص) سخت وقوی . (منتهی الارب) . (ازذیل اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || نیکو کنندهٔ کارها . (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) .

علج. [ع ِ] (ع) (ص) قیم ونیکودارنده. (منتهی الارب).(ازاقرب الموارد).|| درشت وقوی . (منتهی الارب) .(ازاقرب الموارد) . || غیرعرب کافر. (منتهی الارب) .(ازاقرب الموارد) . || کافر وبی دین . خواه عرب باشد یاغیرآن . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || مردی که موی صورتش روئیده باشد(ازاقرب الموارد). ||(اِ)خر (منتهی الارب)(ازاقرب الموارد). ||خروحشی فربه و توانا (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد).|| نان گردهٔ درشت کرانه (منتهی الارب) . گرده نان درشت کرانه (ازاقرب الموارد). ج،علوج [ع ُ] و أعلاج وعلجة[ع ِ ل َ ج َ] .

علج . [ع ُ ل ُ] (ع) (ص) سخت و قوی. (منتهی الارب).(ازاقرب الموارد).|| افکننده (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). || نیکو کنندهٔ کارها . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) .

علج . [ع ُ ل َّ] (ع) (اِ) سخت وقوی . (منتهی الارب).(ازاقرب الموارد).|| افکننده (منتهی الارب).(ازاقرب الموار) . || نیکو کنندهٔ کارها . (منتهی الارب) .(ازاقرب الموارد).

علجان . [ع َ ل َ](ع)(حامص) اضطراب وپریشانی ماده شتر . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . || (اِ) گیاهی که از آن مسواك سازند . (منتهی الارب).(آنندراج). (ناظم الاطباء) . || گیاهی که بدان دست شویند و آنرا «کاه مکه» نیز گویند . (برهان) . (ناظم الاطباء) . واذخر وغسول همان است . (برهان) .

علجان . [َع َ ل] (اِخ) نام جائی است ودرشعر ابودؤاد ایادی آمده است :

بالبطن من علجان َحل َّ به
دان ٍ فو َّیق الارض اذ و َدقت .

(ازمعجم البلدان).

علجان . [ع ُ] (ع) (اِ) درختان خاردار (منتهی الارب).(ازاقرب الموارد).(آنندراج) (ناظم الاطباء) .

علجانه. [ع َ ل َ ن َ] (ع)(اِ) خاکی که باد دربن درخت گردآورد .(منتهی الارب) (از اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) .

علجانه . [َع َ ل َ ن َ] (اِخ) نام موضعی است ودرشعر حبیب هذلی آمده است :

فجبال أیلة فالمحصب دوننا
فألات ذی علجانة ٍ فذهاب .

(ازمعجم البلدان).

علجم . [ع َ ج َ] (ع) (ص) دراز بالا . طویل . (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). || مرداب بسیار آب . (از ذیل اقرب الموارد).

علجم . [ع ُ ج ُ] (ع)(ص)سیاه پررنگ. (از ذیل اقرب الموارد) .

علجن . [ع َ ج َ] (ع) (ص) ماده شتر پر گوشت. (منتهی الارب).(ازاقرب الموارد) . || زن شوخ و بی باك . (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد) .

علجوم . [ع ُ] (ع) (اِ) تاریکی شب . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || سیاه پررنگ.(ازذیل اقرب الموارد) . || باغ بسیار درخت . (منتهی الارب) . (آنندراج) . (ناظم الاطباء) . || باغی که درختان خرما بسیار داشته باشد . (ازاقرب الموارد).(ناظم الاطباء) . || بیشه ونیزار .(ازذیل اقرب الموارد) .(ازالمنجد). ||موج دریا . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || آب بسیار . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) . || غوك وقورباغهٔ نر . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) .|| کنه.(منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || آهوی گندم گون .(منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء) . ||ماده آهوئی که خواستار جفت گیری است . (از ذیل اقرب الموارد). || شترمرغ نر (منتهی الارب). (از اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || بط نر . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) .(ناظم الاطباء) . || قوچ . (ازاقرب الموارد) . || بز کوهی (منتهی الارب). (از اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || گاونر کلان سال . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد). (ناظم الاطباء) . || ماده الاغ بسیار گوشت (از ذیل اقرب الموارد). ||ماده شتر کلانسال (از ذیل اقرب الموارد) . || شتر سخت و توانا . (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). (ناظم الاطباء) . ||شتر بر گزیده . (منتهی الارب) .(ازاقرب الموارد) .(ناظم الاطباء). || نام مرغی سپید . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . || جماعت مردم . (ازذیل اقرب الموارد) . (ازالمنجد) . ج، علاجیم . [َع] .

علجون . [ع ُ] (ع) (ص) شتر بسیار گوشت . (ازاقرب الموارد) . || ماده شتر سخت وتوانا . (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) .

علد . [َع] (ع) (مص ل) سخت و صلب گشتن. (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد). ||(ص) سخت وشدید . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . || (اِ) عصب وپی گردن. (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . ج ، أعلاد .

علدة . [َع د َ] (اِخ) نام جایگاهی است ودرشعرهذیل آمده است.(از معجم البلدان).

علذمی .[َع ذ َ ی] (ع) (اِ) حریص. کسی که هرچه بیابد بخورد.(منتهی الارب). (از اقرب الموارد) .

علز.[ع َ ل َ] (ع)(مص ل) بی آرام گردیدن (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). || چیره

شدن سبکی برشخص . (ازمنتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) . (از ناظم الاطباء) . || چیره شدن قلق وتفتگی بر شخص . (از - منتهی الارب) .(ازاقرب الموارد). || خروش کردن . فریاد بر آوردن .(منتهی الارب). (از اقرب الموارد).(ناظم الاطباء) .||متمایل شدن.اشتیاق پیدا کردن.(ازاقرب الموارد). || مریض شدن . (ازاقرب الموارد) .||(اِ) خروش واضطراب شدیدی که بر اثر ادامه یافتن مرض یاشدت حرص وغم واندوه بانسان دست میدهد . (از اقرب الموارد) .

علز . [عَ لِ] (ع) (ص) دردناک بی آرام که خواب نکند. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد) .

علزان . [عَ لَ] (ع) (مص ل) بهمان معانی علز [عَ لَ] است . (از ذیل اقرب الموارد).

علس . [عَ] (ع) (مص م) آشامیدن . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموا د) .(ناظم الاطباء) . || خوردن . (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء).||یافتن چیزی برای خوردن. (از ذیل اقرب الموارد) . || (اِ) خوردنی. (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) .(ناظم الاطباء) . || آشامیدنی . (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد) . || سیاهی شب . (از - اقرب الموارد) .

علس. [عَ لَ] (ع) (اِ) کنهٔ بزرگ. (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . (ناظم - الاطباء) . || نوعی از مورچه . (منتهی - الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). || نوعی از گندم که دو یا سه دانه دریک غلاف دارد که گویند از « صنعاء » است . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . ||گندم مکه.(منتهی الارب) . (آنندراج) . (ناظم الاطباء) . || دانه ای سیاه که درهنگام خشکسالی خورده شود. (ازاقرب الموارد). || عدس.(منتهی الارب).(ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء) .

علس . [عَ لَ] (اِخ) ابن اسود کندی . از کسانی است که برپیغمبر ص. وارد شده است. (از الاصابة ج ٤،ص ٢٦٢) .

علس . [عَ لَ] (اِخ) ابن نعمان بن عمروبن عرفجة بن فاتک بن امریء القیس کندی . از کسانی است که برپیغمبر ص. وارد شده است . (ازالاصابة ،ج٤، قسم اول ،ص ٢٦٢) .

علسة.[عَ لَ سَ](ع)(اِ)حیوان کوچکی است شبیه به مورچه . (ازاقرب الموارد) .

علسة . [عَ لَ] (اِخ) ابن عدی بلوی. از کسانی است که « تحت الشجرة» بیعت کرد . ودر فتح مصر نیز حاضر بود . (از - الاصابة ،ج٤، قسم اول ، ص٢٦٢) .

علسی . [عَ لَ سی] (ع) (اِ) مردویا شتر قوی واستوارخلقت . (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) || گیاهی است که شکوفهٔ آن بسوسن ماند . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد).(ناظم الاطباء) .

علش . [عَ] (ع) (اِ) سبکی. (ناظم - الاطباء) .
|| آزمندی و حرص . (ناظم الاطباء) . (ازفرهنگ جانسن) .

علشط . [عَ لَ شَ] (ع) (اِ) بدخو . ودرصحت این کلمه شک است.(منتهی الارب). (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) .

عصة . [عُ صَ] (ع) (اِ) مقدار کم و قلیل. (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد).

علض . [عَ] (ع) (مص م) جنبانیدن میخ واز قبیل آن برای بر کندن آن .(منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . (ناظم - الاطباء) .

علط . [عَ] (مص م) کسی را ببدی یاد کردن . (منتهی الارب).(ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). || گردن شتر راداغ کردن. (منتهی الارب). (از اقرب الموراد) .(ناظم الاطباء) . || علامت گذاشتن . (ازاقرب - الموارد) . || تیرزدن . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) . || (اِ)سیاهیی که زنان برای زینت برخسار خودمیکشند . (منتهی الارب) (از اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). || اثرداغ برگردن شتر.(ازاقرب الموارد).

علط. [عَ لَ](ع)(ص) بی مهار . (منتهی - الارب) . (آنندراج) .(ناظم الاطباء) . || ج ِ علطة [عُ طَ] (از اقرب الموارد).

علط . [عُ لُ] (ع) (ص) بی مهار (منتهی الارب) .(ازاقرب الموارد).(ناظم الاطباء). || بی گردن بند. (منتهی الارب) .(ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || بی نشان و داغ . (منتهی الارب) .(ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || (اِ) خر کوتاه. (منتهی الارب).(ازاقرب المواد) . (ناظم الاطباء) . || ماده شتر دراز بالا . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . ج، اعلاط . || ج ِ علاط[عِ ـ].(منتهی الارب). (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) .

علطاء . [عَ] (ع) (ص) میش و از قبیل آن ، که دربهنای گردنش طوقی سیاه باشد. (ازاقرب الموارد) .

علطبیس . [عَ طَ] (ع) (اِ) لغزان و براق . (منتهی الارب).(از اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) .

علطتان. [عُ طَ](ع) (اِ) دوطوقی که درگردن قمری و برخی پرندگان دیگر است . (ازاقرب الموارد). رجوع به علاطان شود . || دو مهره ای که بر گردن برخی کودکان آویزند . (ازاقرب الموارد) .

علطسة . [عَ طَ سَ] (ع) (مص ل) در بیراهه دویدن . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) .

علطمیس . [عَ طَ] (ع) (اِ) بسیار خورنده وبلع کننده . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . || درشت اندام وقوی (از اقرب الموارد) . || دختر پر گوشت نیکوقامت.(منتهی الارب).(ازاقرب الموارد). || سر سطبر بی موی . (منتهی الارب) .(از اقرب المواد) . (ناظم الاطباء) . || ماده شتر درشت اندام بلند قامت . (منتهی الارب) .(ازاقرب الموارد) .

علطوس .[ـِ ع طَ] (ع) (اِ) مرد بلند بالا . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || ماده شتر برگزیدهٔ هوشیار.(منتهی الارب). (ازاقرب الموارد).

علطوش : [ع طَ] (ع) (اِ) زن زیبا و نیکو . (ازذیل اقرب الموارد) .

علطة . [عُ طَ] (ع) (اِ) گردن بند و حمایل.(منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد). || سیاهیی که زنان برای زینت بوسیلهٔ آن بر رخسار خود خط میکشند (منتهی الارب) (آنندراج) (ناظم الاطباء).ج،علط [عُ لُ] .

علطة . [عُ طَ] (اِخ) نقبی است در یمامة. (ازمعجم البلدان).

علع . [عَ لَ] (ع) (اِ) کلمه ایست که بدان گوسفندوشتر را رانند. (منتهی الارب). (آنندراج) . (ناظم الاطباء) .

علعال . [عَ] (ع) (اِ) چکاوک نر . (ازتاج العروس) . (ناظم الاطباء) . علعل .

علعال .[عَ] (اِخ) کوهی است درشام ، مشرف بربثینة، بین فور وجبال سراة. (از معجم البلدان) .

علعل . [عَ عَ] (ع) (اِ) نره . (ناظم الاطباء) . || نرهٔ نرم . (ناظم الاطباء) . || استخوانی که مانند زبان برشکم آید (ازتاج العروس).(ناظم الاطباء).وباصطلاح تشریح آنرا « عظم خنجری » نامند . (ناظم الاطباء).||چکاوک نر.(ازتاج العروس). (ناظم الاطباء) علعال. || کلمه ای که بدان گوسفند وشتر راخوانند . (ازتاج العروس). (منتهی الارب) . (ناظم الاطباء) .

علعل . [عُ عُ] (ع) (اِ) نره . (ناظم الاطباء).|| نرهٔ نرم . (ناظم الاطباء) . || استخوانی که مانند زبان برشکم آید .(از تاج العروس). (ناظم الاطباء).وباصطلاح تشریح آنرا « عظم خنجری » گویند. (ناظم الاطباء) . || چکاوک نر (ازتاج العروس) . (ناظم الاطباء) . علعال .

علعل . [عَ عَ ل لَ] (ع) بمعنی لعلّ است . (ناظم الاطباء).

علعلان . [عَ عَ] (ع) (اِ) درختی است کلان که برگهای آن مانند برگ درخت قرم [قُ] است . (ازتاج العروس) . (ناظم الاطباء) .

علعول . [عُ](ع) (اِ) بدی دائم وپیوسته (ازتاج العروس) .(ناظم الاطباء).||اضطراب و بی قراری وبی ثباتی. (از تاج العروس) . (ناظم الاطباء) . || پیکار و جدال . (از - تاج العروس).(ناظم الاطباء) .

علف . [عَ] (ع)(مص.م) خوراک دادن ستور . (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء) . || بسیار آشامیدن. (منتهی الارب).(ازاقرب الموارد).(ناظم الاطباء) .

علف . [عَ لَ] (ع) (اِ) گیاه . (ناظم الاطباء) . || هر گیاه سبز. (ناظم الاطباء) . || خورش ستور و جز آن. (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . ج ، علوفه . [عُ فَ] و اعلاف [اَ] و علاف . [عِ] :

حال علف چنان شد که اشتر نادامغان ببردند وازآنجا علف آوردند. (بیهقی،ص ۶۲۲).
میگویند دهمن گندم بدرمی است و پانزده من جو بدرمی . آنجای رویم و آن علف برایگان خورده آید . (بیهقی، ص ۴۵۲).
اما آنکه علف ستوراست خود بتبع حاصل آید (کلیله ودمنه ، ص ۸۶۸) .

امثال :
علف بدهان بزی شیرین میآید . نظیر آب دهن هر کس بدهن خودش مزه میدهد.(امثال وحکم دهخدا) .
علف بدی نیست اسفناج .
علف خرس نیست . مانند پول علف خرس نیست . (امثال وحکم دهخدا) .
علف درب آغل تلخ است .

|| آذوقه . توشه . ارزاق :
وحال علف چنان شد که یك روز دیدم. . امیر نشسته بود ... وتا نماز پیشین روزگار شد تاپنج روزه علف راست کردند که غلامان رانان وگوشت واسبان را کاه وجو نبود. (تاریخ بیهقی، چاپ فیاض ، ص ۶۰۹).
— بی علفی ؛ بی آذوقگی :
مردم وستور بسیار از بی علفی بمرد . (تاریخ بیهقی ، ص ۶۱۲) .
|| گاهی قصد از مطلق روییدنی است . (قاموس مقدس).
|| گیاهی است که آنرا بفارسی اسپست و بعربی فصفصه گویند . (برهان قاطع) . یونجه. (مخزن الادویه). || کاه.(آنندراج). || قصیل . (ناظم الاطباء). || (درعرفان) شهوت وآرزهای نفس . و آنچه که نفس را در آن حظی باشد . (فرهنگ مصطلحات عرفا وشعرا) .

علف . [عِ] (ع) (اِ) بسیار خورنده . (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || نیك خورنده . (منتهی الارب) . (آنندراج) .
|| درختی است در یمن که برگش مانند برگ انگور بوده آنرا خشك میکنند وبعوض سر که با گوشت میپزند . (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد) . رجوع به علف [عُ] شود .

علف . [عُ] (ع) (اِ) درختی است در یمن که برگش مانند برگ انگور بوده آنرا خشك میکنند وبعوض سر که با گوشت میپزند (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد). رجوع به علف [ِ ع] شود .
|| ج ِ علوفة [عَ فَ] (منتهی الارب) . (آنندراج) .

علف . [عُ لُ] (ع) (اِ) ج ِ علوفه [عَ فَ] (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) .

علف . [عُ لُ] (ع) (اِ) میوهٔ طلح که شبیه باقلای تازه است و شتر آنرا خورد . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) .

علف آستانه. [عَ لَ] [اِخ] دهی است از دهستان خاوه ، بخش دلفان شهرستان خرم آباد . واقع در ۱۵ هزار گزی جنوب خاوری نورآباد . و ۱۵ هزار گزی جنوب خاوری راه اتومبیل رو خرم آباد بکرمانشاه. منطقه ایست کوهستانی و سردسیر ومالاریایی دارای ۲۴۰ تن سکنه . آب آن از سراب گیو وسراب زلزله تأمین میشود . محصول آن غلات ولبنیات است - شغل اهالی زراعت و گله داری است. دارای راه مالرو است . وساکنین آن ازطایفهٔ خاوه هستند . (از - فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۶) .

علف بر . [عَ لَ بُ] (نف مرکب) ابزاری است از نوع داس ، که درطویله بوسیلهٔ آن یونجه وامثال آنرا بریده بچهارپایان میدهند. ارهٔ کمان شکل که برپایه‌ای نصب کنند و بدان دسته‌های یونجه وعلف را بقطعات کوچك برند وبستور دهند .

علفتانی. [عَ فَ نی] (ع) (ص) مرد کول واحمق که بی پرواسخن گوید وخیال صواب وخطای آن نکند. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) .

علف ترانگبین . [عَ لَ فِ تَ رَ گ َ] (اِ) رجوع به ترانگبین وترنجبین شود.

علف ترنجبین . [عَ لَ فِ تَ رَ جَ] (اِ) رجوع به ترنجبین شود .

علف چای . [عَ لَ فِ] (اِ) رجوع به هوفاریقون شود.

علف چر . [عَ لَ چَ] (نف مرکب) چرندهٔ علف. گیاه خوار.علفخوار. || (اِ) مقدار علفی که برای یك دسته ستور صرف شود : «علف چر مالهای ماروزی یك خرواراست» .
|| مرتع . زمینی که برای چریدن گاو و گوسفند وجز آن رها کنند. زمین گیاهناك چریدن گاو و گوسفند وامثال آنرا .
— حق علف چر ؛ بهای چرانیدن علف زمین که بمالك آن دهند.

علف چین . [عَ لَ] (نف) ابزاری است داس مانند که بوسیلهٔ آن علف و یونجه را می چینند . || آنکه علف چیند.||در تداول عامه بااندك مسامحه بجای علف چینی بکاررود .
— موسم علف چین ؛ فصل چیدن علف .

علف خانه . [عَ لَ نَ] (اِ مرکب) خانه‌ای که درآن کاه انبار کنند . (بهار عجم) . (آنندراج) . || کنایه از دنیاوعالم کون و فساد است . (برهان) . (ناظم الاطباء) . (آنندراج) .

علف خشك . [عَ لَ فِ خ ُ] (ترکیب توصیفی) گیاه خشك . (ناظم الاطباء) .

علف خوار . [عَ لَ خا](نف) هر که علف خورد . علف چر . گیاهخوار . علف خواره . || (اِ مرکب) چراگاه وعلف زار (ناظم الاطباء). علف چر :
علفخوار و مرغزارها قوریغ کردند و از چرانیدن چهار پایان محفوظ گردانید . (جوینی) .
از چرانیدن چهار پایان محفوظ گردانید تا علفخوار نگردد. (جوینی).
رسول بدوفرستاد که مارا علفخوار معین کنی. (جوینی) .

علف خوارگان. [عَ لَ رِ یا گ َ] (نف - مرکب) ج ِ علف خواره . (ناظم الاطباء).

علف خواره. [عَ لَ خا رَ] (نف مرکب) علفخوار . علفچر . که علف خورد. || (دراصطلاح طبیعی) حیوانی که ازعلف ودیگر مواد نباتی تغذیه میکند.ج، علف خوارگان. (ناظم الاطباء) .

علف خور . [عَ لَ خ ُ] (نف مرکب) . مخفف علف خوار . هرحیوانی که بر آخور بسته شده و در آن خوراك خورد مانند اسب وخر واستر . (ناظم الاطباء) . ||شکم پرست وپرخور . (ناظم الاطباء) .

علف دان . [عَ لَ](اِ) انبارعلف وکاه وغله . (ناظم الاطباء) . || مخلاة (منتهی - الارب) . توبره . (منتهی الارب). || معدهٔ علف خوارگان . (ناظم الاطباء) .

علف دان . [عَ لَ](اِخ) دهی است از دهستان عیدلی، بخش لنگه شهرستان لار، واقع در ۱۵۰ هزارگزی باختر لنگه و ۲ هزار گزی راه فرعی بندر لنگه بمقام ، در دامنهٔ کوه قرار دارد وهوای آن گرمسیر مرطوب ومالاریائی است . دارای ۸۹ تن سکنه. آب آن ازچاه وباران بدست آمده و محصول آن غلات وخرما است . شغل اهالی آن زراعت است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۷).

علف زار . [عَ لَ](اِ) چراگاه.مرغزار. زمینی که علف بسیار بود . (ناظم الاطباء). (آنندراج) .
کجا بد علفزار وآب روان
فرود آمد آنجایگه پهلوان .
فردوسی .
ندیدستی که گاوی درعلفزار
بیالاید همه گاوان ده را .
(گلستان) .

علف سبز. [عَ لَ فِ سَ](ترکیب توصیفی) گیاه تر و تازه . (ناظم الاطباء) .

علفصة . [عَ فَ صَ](ع) (مص م) درشتی کردن.(منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء) . ||مجبور کردن وواداشتن ، (ازاقرب الموارد) . || پیچاندن کسی را در کشتی با وجودعاجز بودن ازاو.(ازمنتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) .

علفطه. [عَ فَ طَ] (ع)(مص م) مخلوط کردن و آمیختن. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (آنندراج).

علف‌فروش. [عَ لَ فُ] (نف) کسیکه شغلش علف‌فروشی است. آنکه علف فروشد. آنکه کاه و یونجه فروشد. علاّف. رجوع به علاّف شود.

علف‌من. [عَ لَ فِ مَ ن ن] (اِ مرکب) رجوع به ترنجبین شود.

علفناك. [عَ لَ] (اِ) چراگاه و زمینی که دارای علف بسیار باشد. (ناظم الاطباء).

علفوت. [عِ فَ] (ع) (ص) مرد گول واحمق که بی‌پروا سخن گوید و خیال صواب و خطای آنرا نکند. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). رجوع به علفتانی شود.

علفوت. [عُ] (ع)(ص) مرد گول واحمق که بی‌پرواسخن گوید و خیال صواب و خطای آنرا نکند. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). رجوع به علفتانی شود.

علفوف. [عُ] (ع) (اِ) مرد بدخوی کلان‌سال (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ‖ پیر آکنده گوشت بسیار موی. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ‖ پیره زال. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ‖ اسب نر استوار اندام سطبر. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ ناقة علفوف السنام، ماده شتر پیچیده سنام، که گوئی آن کوهان را بپارچه‌ای پیچیده‌اند. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد).

علفه. [عَ لَ فَ] (ع) (اِ) آنچه پادشاهان برای پذیرائی سفراولوازم نگاه داشت ایشان وملازمان واتباع ودواب ایشان بمصرف رسانند. (حاشیهٔ چهار مقالهٔ عروضی، ص۱۱۹. بنقل از ذیل قوامیس عرب ازدزی): خوارزمشاه خواجه حسین میکال را بجای نیك فرود آورد و علفهٔ شگرف فرمود. (چهار مقالهٔ نظامی عروضی، مقالهٔ چهارم، ص ۱۱۹).

علفة. [عُ لْ لَ فَ] (ع) (اِ) یك دانه ازمیوهٔ علّف که میوهٔ طلح است. (منتهی الارب) (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء).

علف‌هفت‌بند. [عَ لَ فِ هَ بَ] (اِ) رجوع به هفت بند شود.

علفی. [عَ لَ ی ی] (اِ منسوب) از علف. ‖ نوعی پارچه است.

— ابریشم علفی؛ پارچه‌ای که از ابریشم مصنوعی (غیرطبیعی) ساخته شده باشد.

علق. [عَ] (ع)(مص م) دشنام و ناسزا دادن (ازاقرب الموارد). ‖ آزردن بزبان. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد) ‖ چریدن شتر سرهای درختان را. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). ‖ مکیدن انگشت. (از اقرب الموارد). ‖ چسبیدن زالو درحلق شخص. (دراین مورد فعل آن مجهول بکار میرود). (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد).

‖ (اِ) بهترین هرچیزی. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ‖ انبان. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ‖ خنور. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء) ‖ درختی که بدان پوست پیرایند. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ دشنام. (منتهی الارب). (آنندراج). ‖ شکافی که ازجالباسی و امثال آن در لباس پیدامیشود. (از منتهی الارب). (از اقرب الموارد).

علق. [عَ] (اِخ) مخلاف وناحیه‌ایست در یمن. (ازمعجم البلدان).

علق. [عَ لَ] (ع)(مص م. ومص ل) بدل دوست داشتن. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). ‖ (مص م) کشتن. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطبا). ‖ (مص ل) خصومت کردن. (منتهی الارب). (ناظ لاطباء). ‖ درآویختن. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). ‖ آویختن. (ازاقرب الموارد). ‖ باردار گردیدن. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). ‖ چسبیدن زالو در دهان ستور بوقت آب خوردن. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). ‖ چریدن. (ازاقرب الموارد). ‖ شروع کردن. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ‖ (اِ) خصومت ودشمنی همیشگی. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). ‖ عشق و محبت دائمی. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ حبّ و دوستی. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ‖ خون. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ‖ خون بسیار سرخ. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). ‖ خون سطبر و غلیظ. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). ‖ خون بسته (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ زالو. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ هرچیز که آویخته شود. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ گلی که بدست چسبد. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ آنقدر از درخت و علف که روز گذار ستور باشد. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ معظم و بیشتر راه. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). ‖ میانهٔ راه. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). ‖ چوبی که بدان چرخ چاه آویزند. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). ‖ چرخ چاه (منتهی الارب) (ازاقرب الموارد) ‖ ریسمان داو. (منتهی الارب). (ازذیل اقرب الموارد). (آنندراج). (ناظم الاطباء). ‖ ریسمان بچرخ آویخته. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ داو بزرگ. (منتهی الارب). (آنندراج). ‖ باقی ماندهٔ روغن دردلو، که برای چرب کردن بدان مالیده‌اند. (ازذیل اقرب الموارد). ‖ گوشه‌ای که بکرهٔ چاه را بدان آویزند. (منتهی الارب). (آنندراج) ‖ محور جمیعا. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ أصاب ثوبه علق، بجامهٔ او چیزی چسبید که آنرا شکافت. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ‖ نظرةٌ من ذی علق، نگاهی از شخص دوست دارنده وعاشق. (ازمنتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ازناظم الاطباء).

علق. [عَ لَ] (اِخ) (ذو . . .) کوهی است ازبنی اسد. (ازاقرب الموارد). (منتهی الارب). که در آن یومی (جنگی) بزرگ‌دارند. (ازمعجم البلدان). (منتهی الارب). وبربالای آن تخته‌سنگی سیاه‌قرار دارد. (ازمعجم البلدان).

علق. [عَ لَ] (اِخ) نام سورهٔ ۹۶ از قرآن کریم. که درمکه نازل شده ودارای ۱۹ آیة است.

علق. [عِ] (ع) (مص م) دانستن و آگاه شدن ودریافتن. (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ‖ بدل دوست داشتن. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ کشتن وبقتل رساندن. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ (مص ل) خصومت کردن. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). ‖ درآویختن. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ باردارشدن. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). ‖ چسبیدن زالو در دهان ستور بوقت آب خوردن. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). ‖ شروع کردن. ‖ (ص) دوست دارنده (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ‖ پیرو. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ (اِ) گرانمایه ازهرچیز (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ انبان. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ خنور. (منتهی الارب). (ناظم الاطباء). ‖ می. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). ‖ می کهنه. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ جامهٔ نیکو. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ سپر. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ شمشیر. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). ج، أعلاق وعلوق [عُ].

علق. [عُ لَ] (ع)(اِ) بلاوسختی. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ‖ گروه بسیار. (منتهی الارب). (آنندراج). ‖ مرگ‌ها. (منتهی الارب). (آنندراج). ‖ کارها. (منتهی الارب). (آنندراج). ‖ جِ علقة [عُ] (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد).

علق. [عُ لُ] (ع)(اِ) مرگ‌ها. (ازاقرب الموارد). ‖ کارها. (ازاقرب الموارد). ‖ گروه بسیار. (ازاقرب الموارد).

علقات. [عَ لَ] (ع)(اِ) بیخ وبن. یقال استأصل الله علقاتهم، برکناد خدای بیخ وبن ایشان را. رجوع به عرقات شود. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد).

علق‌القربة. [عَ لَ قُلْ قِ بَ] (م) (اِ) کنایه از سختی و خجالت و کوشش است. رجوع به عرق‌القربة شود. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد).

علقم. [عَ قَ] (ع) (اِ) هرچیز تلخ. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ناظم الاطباء). || حنظل (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). کبست. زهر گیاه. || حنظل درصورتی که بسیار تلخ باشد. (از اقرب الموارد). || کنار تلخ. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). || خیار دشتی، که داروئی است مسهل و آنرا قثاء الحمار نیز گویند. (ازاقرب الموارد). || آب سخت تلخ. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد).

علقماء. [عَ قَ] (اِخ) نام محلی است. و گویند که آن «علقام» بوده و سپس مقلوب شده است. (ازمعجم البلدان).

علقمة. [عَ قَ مَ] (ع) (مص م) انداختن چیز تلخ درطعام و تلخ کردن آن. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). || (مص ل) تلخ‌شدن. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). || (اِ) تلخی. (آنندراج). (ناظم الاطباء). || واحد علقم، یعنی یك دانه حنظل یا یکدانه کنار تلخ. (ناظم الاطباء).

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) شهری است درساحل جزیرهٔ صقلیه (سیسیل). (ازمعجم البلدان).

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) نام طایفه‌ای است ساکن حیره. از جمله دیرهای آنان دیر حنظلة بن عبدالمسیح بن علقمة بن مالك بن ذُرَی ابن نُمارة بن لخم بوده است. (از معجم قبائل العرب، ج ۲، ص ۸۰۸).

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) نهری است از فرات. وعباس بن علی بن ابیطالب بر کنار آن شهید شد. (یادداشت مؤلف).

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن اصلم بن مرثد ابن زیدبن اعلس بن علقمة بن ذی حدن اکبر. مشهور به مطوس. رجوع به علقمهٔ نواحه شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن أعور. رجوع به علقمهٔ سلمی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن جنادة بن عبدالله بن قیس. رجوع بـه علقمهٔ ازدی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن حاجب بن زرارة ابن عدس. رجوع به علقمهٔ تمیمی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن حجر. از صحابه است وغالباً اورا همان علقمة بن وائل ابن حجردانند. (از الاصابة، ج ۵، قسم چهارم، ص ۱۷۲).

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن حکیم فراسی. رجوع به علقمهٔ فراسی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن حوشب. رجوع به علقمهٔ غفاری شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن حویرث. رجوع به علقمهٔ غفاری شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن خالدبن حرث بن ابی اسیدبن رفاعة بن ثعلبة بن هوازن ابن اسلم. رجوع به علقمهٔ اسلمی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن ربیعة بن اعوربن أهیب بن حذافة بن جمح. رجوع به علقمهٔ جمحی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن رمثة [رِ ثَ] رجوع به علقمهٔ بلوی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن زید. از کسانی است که پیغمبر ص. را درك کرده است. (ازالاصابة، ج ۳، قسم سوم، ص ۱۱۲).

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن سعدبن معاذ انصاری بن سیداوس. رجوع به علقمهٔ انصاری شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن سعیدبن عاصی بن امیة. وی در فتوحات شام شرکت داشته است. (از الاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ۲۶۳).

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن سفیان. رجوع به علقمهٔ ثقفی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن سمی. رجوع به علقمهٔ خولانی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن سهیل. رجوع به علقمهٔ ثقفی ابن سفیان شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن طلحة بن ابی طلحة. رجوع به علقمهٔ عبدری شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن عبدة بن ناشرة بن قیس. رجوع به علقمهٔ فحل شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن علاثة بن عوف بن أحوص بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة. رجوع به علقمهٔ عامری شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن فغواء (ابن ابی فغواء) بن عبیدبن عمروبن مازن بن عدی ابن ربیعة. رجوع به علقمهٔ خزاعی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن قیس بن عبدالله بن مالك بن علقمة بن سلامان. مکنی به ابوشبل کوفی. رجوع به علقمهٔ نخعی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن مالك. نام طایفه‌ایست ظاهراً منسوب به علقمة بن مالك از قحطانیه ساکن صبر [صَ بِ] از شهرهای خولان [خَ] درصعدة [صَ دَ]. (ازمعجم قبائل العرب، ج ۲، ص ۸۰۹).

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن مجززبن أعوربن جعدة بن معاذبن عتوارة بن عمر بن مدلج. رجوع به علقمهٔ مدلجی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن ناجیة بن حرث بن مصطلق. رجوع به علقمهٔ خزاعی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن نضر. وی در پیشروی اهل کوفه بود وقتی که در جنگ بر احنف بن قیس خشم گرفتند. (ازالاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ۲۶۸).

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن وقاص بن محصن بن کلدة بن عبد (یا لیل) بن طریف ابن عتوارة بن عامر بن مالك بن لیث بن بکر بن عبدمناة بن کنانة. رجوع به علقمهٔ لیثی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن هوذة بن شماس بن بابا تمیمی. رجوع به علقمهٔ یربوعی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن یزید. رجوع به علقمهٔ عقبی شود.

علقمة. [عَ قَ مَ] (اِخ) ابن یزید بن عمروبن سلمة بن منبه بن ذهل بن عطیف مرادی. رجوع به علقمهٔ عطیفی شود.

علقمهٔ أزدی. [عَ قَ مَ یِ] (اِخ) ابن جنادة بن عبدالله بن قیس حجری. ازصحابهٔ پیغمبر بود ودر فتح مصر شرکت کرد ودرسال ۵۹ ق. وفات کرد. (از الاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ۲۶۲).

علقمهٔ أسلمی. [عَ قَ مَ یِ اَ لَ] (اِخ) ابن خالدبن حرث بن ابی اسیدبن رفاعة بن ثعلبة بن هوازن بن اسلم. مکنی به ابواوفی. از صحابهٔ پیغمبر است وگویند از اصحاب شجره بود. پسر او عبدالله نیز ازمحدثان مشهور است. (ازالاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ۲۶۳).

علقمهٔ أنصاری. [عَ قَ مَ یِ اَ] (اِخ) ابن سعد بن معاذ انصاری بن سید اوس. پدرش در زمان حیات پیغمبر ص. شهید شد. ووی پیغمبر ص. را درك کرده است. (از الاصابة، ج ۵، قسم دوم، ص ۸۲).

علقمهٔ بلوی. [عَ قَ مَ یِ بَ] (اِخ) ابن رمثه. ازصحابه است وگویند که ازبیعت کنندگان «تحت الشجرة» بود. (ازالاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ۲۶۳).

علقمهٔ تمیمی. [عَ قَ مَ یِ تَ] (اِخ) ابن حاجب بن زرارة بن عدس. از واردشوندگان بر پیغمبر ص. بود. (ازالاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ۲۶۲).

علقمهٔ تمیمی. [عَ قَ مَ یِ تَ] (اِخ) ابن هودة بن شماس بن بابا یربوعی. رجوع به علقمهٔ یربوعی شود.

علقمهٔ ثقفی. [عَ قَ مَ یِ ثَ قَ] (اِخ) ابن سفیان. نام اورا ابن سهیل، و عطیةبن سفیان نیز ذکر کرده‌اند. از وارد شوندگان بر پیغمبر ص. و برخی اورا از تابعیان دانسته‌اند. (ازالاصابة، ج٤، قسم اول، ص٢٦٤).

علقمهٔ جمحی. [عَ قَ مَ یِ] (اِخ) ابن ربیعةبن أعوربن أهیب بن حذافةبن جمح. از صحابه‌است. ونوهٔ اوایوب بن حبیب بن أیوب بعد از سال ١٣٠ ق. در قدید [قُ دَ] کشته شد. (از الاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ٢٦٣).

علقمهٔ حجری. [عَ قَ مِ یِ حَ] (اِخ) رجوع به‌علقمهٔ ازدی شود.

علقمهٔ خزاعی. [عَ قَ مَ یِ خُ] (اِخ) ابن فغواء (ابن ابی الفغواء) بن عبید بن عمروبن مازن بن عدی بن عمروبن ربیعة، صحابی است (از الاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ٢٦٦).

علقمهٔ خزاعی. [عَ قَ مَ یِ خُ یا ئی] (اِخ) ابن ناجیةبن حرث‌بن مصطلق. ازاعراب بادیه، صحابی است. (از الاصابة، ج٤، قسم اول، ص ٢٦٧).

علقمهٔ خولانی. [عَ قَ مَ یِ خَ] (اِخ) ابن سمی. صحابی است ودر فتح‌مصر شرکت داشت. (ازالاصابة، ج ٤، قسم اول، ص ٢٦٤).

علقمهٔ سلمی. [عَ قَ مَ یِ] (اِخ) ابن أعور. مکنی به‌ابوالاعور. صحابی‌است وازقبیلهٔ قطبه‌بود. (ازالاصابة، ج٤، قسم‌اول، ص٢٦٢).

علقمهٔ عامری. [عَ قَ مَ یِ مِ] (اِخ) ابن علاثةبن‌عوف‌بن أحوص‌بن‌جعفربن کلاب‌بن ربیعة بن عامربن صعصعة. صحابی است. ودردورهٔ جاهلیت‌ازبزرگان قوم‌خود بود. وی برای گرفتن میراث ابوعامرراهب بنزد قیصر رفت ولی‌قیصر آنرا به کنانةبن عبد داد. علقمه پس‌ازاسلام‌آوردن، درعهد ابوبکرمرتدشد وبشام رفت. ودوباره‌باسلام بازگشت وعمربن خطاب ولایت حوران را بدو داد. ووی در آنجا درگذشت. وفات اورا حدود سال ٢٠ق. نوشته‌اند وحطیئة قصیده‌ای در مدح وی دارد. (ازالاصابة، ج٤، قسم‌اول، ص٢٦٥. والاعلام زرکلی، ج٥،ص٤٨).

علقمهٔ عبدری. [عَ قَ مَ یِ] (اِخ) ابن طلحةبن ابی‌طلحة. ازصحابه است ودر واقعهٔ یرموک شهیدشد. (ازالاصابة، ج٤، قسم‌اول، ص٢٦٤).

علقمهٔ عبسی. [عَ قَ مَ یِ عَ] (اِخ) ارث مخضرم. وی درواقعهٔ‌فحل دراوایل‌فتح شام شرکت داشت. وچندبیت شعر نیزباو نسبت دهند. (ازالاصابة، ج٥، قسم سوم، ص١١١).

علقمهٔ عطیفی. [عَ قَ مَ یِ] (اِخ) ابن یزیدبن عمروبن سلمةبن منبه‌بن ذهل‌بن عطیف مرادی. وی بر پیغمبرص. وارد شد وسپس بیمن بازگشت. ودوباره بمدینه آمد ودرفتح مصر نیز شرکت داشت. و درزمان خلافت‌معاویه، عتبةبن ابوسفیان وی‌را والی اسکندریه کرد. (ازالاصابة، ج٤، قسم‌اول، ص٢٦٨).

علقمهٔ عقبی. [عَ قَ مَ یِ] (اِخ) ابن‌یزید. وی درغزوهٔ ذات‌الصواری‌شرکت داشت. و برخی ویرا همان علقمهٔ عطیفی دانند. (از الاصابة، ج ٥، قسم سوم، ص١١٢).

علقمهٔ غفاری. [عَ قَ مَ یِ غِ] (اِخ) ابن حوشب. از راویان حدیث، و ساکن مدینه بود. (ازالاصابة، ج٤، قسم اول، ص٢٦٣).

علقمهٔ غفاری. [عَ قَ مَ یِ غِ] (اِخ) ابن‌حویرث. ازصحابهٔ‌پیغمبرص. (ازالاصابة، ج٤، قسم اول، ص ٢٦٣).

علقمهٔ فحل. [عَ قَ مَ یِ فَ] (اِخ) ابن عبدةبن‌ناشرةبن قیس تمیمی. ازشعرای طبقهٔ‌اول جاهلیت. ومعاصر امرؤالقیس بود. اورا دیوان کوچکی‌است. وفات وی را در سال ٢٠ق. نوشته‌اند.
(ازالاعلام‌زرکلی،ج٥،ص٤٨). ونیزرجوع به‌فحل شود.

علقمهٔ فراسی. [عَ قَ مَ یِ فَ] (اِخ) ابن حکیم. ازصحابه بود ودرجنگ یرموک شرکت‌داشت. وی درزمان خلافت عثمان والی فلسطین بود. (ازالاصابة، ج ٥، قسم سوم، ص١١٢. وازحبیب‌السیر، چاپ خیام، ج١، ص٥١٩).

علقمهٔ کنانی. [عَ قَ مَ یِ کِ] (اِخ) ابن مجزز [مُ جَ زِ ز] بن اعوربن جعدةبن معاذبن‌عتوارةبن‌عمربن‌مدلج. رجوع به‌علقمهٔ مدلجی شود.

علقمهٔ لیثی. [عَ قَ مَ یِ لَ] (اِخ) ابن وقاص‌بن محصن‌بن کلدةبن عبد (یالیل) ابن طریف‌بن عتوارة بن عامربن مالک بن لیث‌بن بکربن عبدمناةبن کنانة. وی درعهد پیغمبرص. متولدشد. وگفته‌اند که درجنگ خندق‌شرکت‌داشت. واگرچنین‌باشد صحابی است. ولی غالباً او را از تابعان گفته اند و وفات وی رادرمدینه‌درعهدخلافت عبدالملک ابن‌مروان ذکر کرده‌اند. (ازالاصابة،ج٥، قسم دوم،ص٨٢).

علقمهٔ مدلجی. [عَ قَ مَ یِ مُ لِ] (اِخ) ابن مجزز[مُ جَ زِ ز]بن‌أعور ابن جعدةبن‌معاذبن عتوارةبن عمربن مدلج کنانی، ازصحابه‌است.وگویند که‌پیغمبرص. هنگامی که به‌تبوک رسید، وی را بفلسطین فرستاد. او از جانب عمرنیز ناظر برجنگ فلسطین بود.
وی درسال ٢٠ق. هنگامیکه بالشکری از جانب عمربرای جنگ حبشه‌میرفت دردریا غرق شد. (از الاصابة، ج٤، قسم اول، ص ٢٦٧). ورجوع به‌امتاع‌الاسماع، ج١، ص ٤٤٣. والاعلام زرکلی، ج٥، ص ٤٩ شود.

علقمهٔ مرادی. [عَ قَ مَ یِ مُ] (اِخ) ابن‌یزیدبن عمروبن سلمةبن منبه‌بن ذهل بن عطیف. رجوع به علقمهٔ عطیفی شود.

علقمهٔ مطموس. [عَ قَ مَ یِ مَ] (اِخ) ابن‌أسلم‌بن مرثدبن زیدبن أعلس‌بن علقمةبن‌ذی‌حدن‌اکبر. رجوع‌به علقمهٔ‌نواحه شود.

علقمهٔ نخعی. [عَ قَ مَ یِ نَ خَ] (اِخ) ابن قیس‌بن عبدالله‌بن‌مالک‌بن‌علقمةبن سلامان. مکنی به ابوشبل کوفی. وی عم اسودبن یزید وخال ابراهیم‌تمیمی، وفقیه‌بود ودردورهٔ جاهلیت واسلام‌میزیست. ازابوبکر وعمر روایت میکند. وفات اورا در ٧٢ق. درسن نود سالگی گفته‌اند. وبرخی آنرا در ٦٢ق. ذکر کرده‌اند.
وی درجنگ‌صفین وخراسان شرکت‌داشت ودوسال نیز در خوارزم اقامت کرد ومدتی درمرو بسربرد. ودرآخرعمر ساکن کوفه بود. (از الاصابة، ج٥، قسم سوم، ص ١١٢).
ورجوع به‌صفةالصفوة ج٣،ص ١٣. والاعلام زرکلی،ج٥، ص ٤٨ شود.

علقمهٔ‌نواحه. [عَ قَ مَ یِ نَ وْوا حَ] (اِخ) ابن اسلم‌بن مرثدبن‌زیدبن اعلس‌بن علقمةبن ذی حدن اکبرمشهور به‌مطموس. و بواسطهٔ اینکه غالب اشعارش در مراثی حمیراست اورا نواحه گویند. وی درحسن تشبیه ازعجایب روزگار بود. (ازالاصابة، ج٥، قسم‌سوم، ص١١٢).

علقمهٔ یربوعی. [عَ قَ مَ یِ یَ] (اِخ) ابن هوذةبن شماس بن بابا تمیمی. وی از کسانی بود که در دورهٔ جاهلیت و اسلام میزیست. (از الاصابة، ج ٥، قسم سوم ص١١٢).

علقمی. [عَ قَ ی ی یا ی] (اِخ) ابوطالب مؤیدالدین محمدبن محمد. آخرین وزیر خلفای عباسی. رجوع به‌ابن علقمی و نیز دستورالوزراء، ص ٩٨ شود.

علقمی. [عَ قَ ی ی یا ی] (اِخ) شمس‌الدین محمدبن عبدالرحمان‌بن علی‌بن ابی‌بکر. ازفقهای شافعی مذهب قاهره‌بشمار میرفت. جلال سیوطی استاد او بود و خود ازمدرسان ازهر مصر بود. تولد او در ٨٩٧ ق. و وفاتش در ٩٦٩ ق. اتفاق افتاده. اوراست: الکوکب المنیر بشرح‌الجامع‌الصغیر، درسه‌جلد که‌درسال٩٦٨ق. ازتألیف آن فارغ‌شد. وملتقی‌البحرین فی‌الجمع بین کلام‌الشیخین. (ازالاعلام زرکلی، ج ٧، ص٦٨).

علقة. [عَ ق] (ع)(اِ) کشیدگی جامه. (منتهی‌الارب) (ازاقرب‌الموارد). ج، علقات [عَ لَ] (اقرب‌الموارد).

علقة. [عَ لَ قَ] (ع)(اِ) آویزش. (منتهی‌الارب) || طور دوم از ادوار نطفه، که مانند خون غلیظ شدهٔ منجمد میگردد. (ناظم‌الاطباء). (از اقرب‌الموارد). خون بسته. ج، علق [عَ لَ] (ترجمان‌القرآن جرجانی). ‌||یك قطعه خون. (ازاقرب‌الموارد). || یکی زالو. (ازاقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء).

علقة. [ع لَ قَ] (اِخ) ابن عبقر بن انمار بن اراش بن عمرو بن لحیان بن عمرو بن مالك بن زید بن کهلان. از اهالی کهلان، جد جاهلیست وفرزندانش طایفه‌ای از بجیلة را تشکیل میدهند. (از الاعلام زرکلی، ج ۵، ص ۴۹. ومعجم قبائل العرب، ج ۲، ص ۸۰۸).

علقة. [عَ قَ] (اِخ) نام یکی از دخترهای امام موسی کاظم ع. است. (از حبیب‌السیر، چاپ تهران، ج ۱، ص ۲۲).

علقة. [عِ قَ] (ع)(اِ) جامهٔ طفل نوزاد. (منتهی‌الارب). || پیراهن بی آستین، یاجامه‌ای که دختران پوشند تانیفهٔ شلوار، که هردو کرانهٔ آن نادوخته باشد. یاجامهٔ بهترین و نفیس. و یقال ماعلیه علقة، ای ثوب. (منتهی‌الارب). || جامه‌ایست کوچك وآن اولین جامه‌ایست که برای کودك اتخاذ میشود، ویاپیراهنی است بدون آستین، و یا جامه‌ایست که بریده میشود ولی دوطرف آن دوخته نمیشود ودختران آنرا پوشند وآن تانیفهٔ شلوارمیرسد، ویا جامهٔ نفیس (از - اقرب‌الموارد). || درختی است که بدان پوست پیرایند. (منتهی‌الارب). درختی که بدان دباغت کنند. (ازاقرب‌الموارد).

علقة. [عُ قَ] (ع)(اِ) آویزش. (منتهی‌الارب). بستگی دل. || آنقدر از درخت و علف که خوردنی یکروز شتر باشد. (منتهی‌الارب). کل ما یتبلغ به‌المواشی من‌الشجر. (اقرب‌الموارد) ||قوت روز گذار. (منتهی‌الارب). ناشتاشکن (۱)(ازاقرب‌الموارد). || درختی که درزمستان باقی باشد وشتر تاوقت بهار آنرا بخورد. (منتهی‌الارب). (از اقرب‌الموارد). || گوشت پاره. (منتهی‌الارب). || گرانمایه از هرچیزی (منتهی‌الارب). || چیز؛ لم یبق عنده علقة ای شیء. (منتهی‌الارب). (اقرب‌الموارد). ج، علق [عُ لَ]. (اقرب‌الموارد).

علقی. [عَ قا] (اِ) گیاهی است که از آن جاروب سازند. (ناظم‌الاطباء).

علك. [عَ] (ع)(مص) خاییدن. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). علك خاییدن. (منتهی‌الارب). ||دندان‌ساییدن برهم چندان که بانگ بر آورد. گویند: علك نابیه. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). دندان برهم ساییدن.

علك. [عَ لَ] (ع)(اِ) درختی است حجازی. (ازاقرب‌الموارد). درختی‌است حجازی که شیرسطبردارد و گویند که آنرا درزهر آمیزند. (منتهی‌الارب).

علك. [عَ لِ] (ع)(ص) خوردنیی که در خاییدن‌سخت باشد. (منتهی‌الارب). (ازاقرب الموارد). || لزج. (منتهی‌الارب). (از اقرب‌الموارد).

علك. [عِ] (ع)(اِ) هرصمغی‌را گویند که آنرا توان خاید و بهترین وی علك رومی است که مصطکی باشد. (برهان). هرصمغی که خاییده شود و سیلان نکند. (ناظم‌الاطباء). (ازاقرب‌الموارد). چیزی است که قابل مضغ باشد وازهم نپاشد مانند سقز و مصطکی. (مخزن‌الادویه). صمغ صنوبر وارزة وپسته وسرو وینبوت و بطم (منتهی‌الارب). ج، أعلاك وعلوك [عُ].

صفرای مراسودنداردعلکا

دردسرمن کجانشاند علکا.

ابوالمؤید بلخی.

آبم که مرا هرخسی بیابد

علکم که‌مرا هر کسی بخاید.

مسعودسعد.

و در میان خلایق چوعلك، خاییدهٔ دهان ملامت شویم. جوینی.

علکات. [عَ لِ] (ع)(اِ) جِ علکة [عَ لِ کَ] (اقرب‌الموارد). دندانهای درشت وسخت. (منتهی‌الارب).

علك‌الانباط. [عِ كُلْ اَ] (ترکیب اضافی) رجوع به‌علك‌البطم شود. (مخزن‌الادویه).

علك‌البطم. [عِ كُلْ بُ] (ترکیب اضافی). بفارسی سقز و باصفهانی قندرون نامند. وآن صمغ درخت بطم است درآخر دوم گرم وخشك ومحلّل وملطف ومدرّ بول و ومقوی هاضمه، و باتفاق حکمای یونان و وروم درجمیع افعال بهتر ازمصطکی است. وخوردن آن باعسل جهت زخمهای باطنی، وباسندروس وزردهٔ تخم‌مرغ نیم برشته جهت شکستگی اعضاء بهتر از مومیایی‌است. و چون یك وقیه از آنرا بادو و قیه‌پیه گردهٔ بز مخلوط کرده و دو سه شب وقت خواب بخورند جهت خفقان و سرفهٔ رطوبی مفید است. وضماد آن برای کجی ناخن و درد اعضا و شقاق مزمن مفید است، مخصوصاً اگر با قدری‌شنجرف آمیخته‌باشد. وتضمید علك البطم جهت تنقیهٔ زخمها و گوشت آوردن وجذب خارو پیکان ورطوبات غایره از بدن، وباروغن زیتون جهت تحلیل‌ورمها وشکاف عضل‌وقوی کردن عصب‌نافع‌است. وخاییدن آن‌جهت جذب بلغم دماغی وتحلیل رطوبت معده و پاك کردن حلق از اخلاط لزج مفید است. امابرای محرورین و گرم مزاجان مضراست ودوای آن سکنجبین است. و گویند اعصاب را نیز مضراست و ومصلح آن‌عسل‌است. (ازتحفهٔ حکیم‌مؤمن) ونیزرجوع به‌صمغ‌البطم شود.

علك‌خای. [عِ] (نف مرکب) آنکه علك‌خاید. || ژاژخا وهرزه‌لا. || ماده خر دندان‌بهم‌ساینده درریدن خرنر:

زخرسپوزی من علك‌خای گردد خر

نه که‌خوردنه‌سبوس ونه‌جونه‌آب وگیا.

سوزنی.

علك‌خاییدن. [عِ دَ] (مص‌مرکب). علك [عَ] (منتهی‌الارب). صمغ خاییدن. || بیهوده گفتن. ژاژخاییدن. هرزه لائیدن. هرزه درایدن. رجوع به ژاژ- خاییدن شود. || دندان بهم‌ساییدن‌خرماده درریدن خرنر:

گوید که‌علك‌خایم‌،خایدبلی‌چنانك

خایند علك‌ماده خران‌ازخران‌غنگ.

سوزنی.

شعرژاژیدن‌لهاشم تست

علك خاییدن‌لهاشم‌خر.

سوزنی.

علکد. [عَ کَ] (ع)(اِ) درشت و سطبر. (منتهی‌الارب). غلیظ. (اقرب‌الموارد).

علکد. [عِ كِ] (ع)(اِ) درشت وسطبر. (منتهی‌الارب). غلیظ. (اقرب الموارد). || پیره‌زن نیك‌زیرك. (از منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). || زن کوتاه بالای آکنده گوشت، خوار، کم‌خیر. (منتهی- الارب). (ازاقرب‌الموارد). || مرددرشت اندام سطبر. (منتهی‌الارب).

علکد. [عِ کَ دد] (ع)(اِ) پیه. (منتهی- الارب). شحم. (اقرب‌الموارد).

علکد. [عِ لِ لَ] (ع)(اِ) شترسخت که دارای گردن و پشت قوی باشد. سخت و قوی، ومذکر ومونث در آن‌یکسان‌است. (ازذیل‌اقرب‌الموارد). || پیرزن بابانگ و فریاد و کم خیر (ازذیل اقرب‌الموارد).

علکد. [عُ کُ] (ع)(اِ) درشت وسطبر. (منتهی‌الارب). غلیظ. (اقرب‌الموارد).

علکد. [عُ لُ کِ] (ع)(اِ) غلیظ وسطبر. (ناظم الاطباء). غلیظ. (اقرب‌الموارد). ||شیر دفزك‌شده‌وسطبر. (منتهی‌الارب). (ازاقرب الموارد).

علك‌رومی. [عِ كِ] (اِ) همان‌مصطکی است. (مخزن‌الادویه). رجوع به‌مصطکی شود.

علکز. [عِ کَ] و[عِ كِ] (ع) (اِ) مرد درشت اندام وسطبروسخت. (منتهی‌الارب).

(۱) ترجمهٔ لمجة‌است. (ازمنتهی الارب).

(ازاقرب‌الموارد). || مرد پر گوشت بزرگ جثه. (منتهی‌الارب).

علکس. [عَ کَ] (اِ خ) مردی است یمنی. (منتهی‌الارب).

علکس. [عِ لِ لَ] (ع) انبوه وبهم پیچیده. شعر علکس؛ کثیر متراکب. (اقرب‌الموارد).

علکسة. [عَ کَ سَ] (ع) (اِ) (مص ل) جمع شدن. علکس البیض؛ اجتمع. (ذیل اقرب‌الموارد).

علکم. [عَ کَ] (ع) (اِ) درشت خلقت از شتر وجز آن. (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد) ج، علاکم [عَ کِ]. || مرد تنومند. (ازذیل اقرب الموارد).

علکم. [عُ کُ] (ع) (اِ) قوی وسخت از شتر و امثال آن (ازذیل اقرب‌الموارد).

علکمة. [عَ کَ مَ] (ع) (مص ل) بزرگی کوهان. (منتهی‌الارب). (ازاقرب الموارد).

علکوم. [عُ] (ع) (اِ) استوار اندام از شتر وجز آن. ومذکر ومؤنث در آن یکسان است. (منتهی‌الارب). (اقرب الموارد). ج، علاکیم [عَ] (اقرب‌الموارد).

علکة. [عَ لَ کَ] (ع) (اِ) شترمادهٔ فربه و نیکواندام. (منتهی‌الارب). (از اقرب‌الموارد).

علکة. [عَ لِ کَ] (ع) (اِ) ریه‌مانندی که شتر وقت مستی ازدهان برآرد. (منتهی‌الارب). شقشقه. (اقرب‌الموارد). || زمین نزدیک آب. (منتهی الارب). (از اقرب‌الموارد).

علک یابس. [عِ کِ بِ] (اِ) همان قلقونیا است. (مخزن‌الادویه). رجوع به قلقونیا شود.

علکیت. [عَ کِ یَ] (ع) (مص جعلی) لزوجتی بانوعی سختی وصلابت.

علل. [عَ لَ] (ع) (مص م) عل [عَ لل] است درهمهٔ معانی. رجوع به عل شود.

علل. [عِ لَ] (ع) (اِ) ج علت [عِ لَ لَ]. رجوع به علت شود.

آن عللهائی که در طب گفته‌اند
دور باشد ازتنت‌ای ارجمند.
مولوی.

— علل اربعه؛
عبارتست ازعلت صوری. علت مادی. علت فاعلی وعلت غائی. رجوع به‌علت شود.

— علل خارجی؛
اموری است که خارج ازذات اشیاء بوده و درعین‌حال در حصول و تحقق آنها دخالت داشته باشند. مانندعلت‌غائی وفاعلی که‌هردو ازعلل خارجیه‌اند، یعنی‌خارج ازذات معلول میباشند. (ازفرهنگ‌اصطلاحات‌فلسفی، ص ۲۰۴).

— علل داخلی؛
اموری است که داخل درذات معلول بوده و ازمقومات ماهوی آن میباشند. مانند ماده وصورت که علت‌مادی‌وصوری‌هستندوداخل درذات و از مقومات اشیاء هستند. (از فرهنگ اصطلاحات فلسفی، ص ۲۰۴).

— علل دریا ومکان :
کنایه از آفتاب است. (ناظم‌الاطباء).

— علل عالیه؛
مبادی اولیهٔ مجرده. (ازفرهنگ‌اصطلاحات فلسفی، ص ۲۰۴).

— علل ماهیت؛
اموری است که قوام ماهیت اشیاء با آنها است، در مقابل علل وجود. مقومات و ذاتیات هر شیء، علل ماهوی آن شیء اند. (از فرهنگ اصطلاحات فلسفی، ص ۲۰۴).

— علل معده؛
اموری است که‌هریک‌بتنهائی‌مؤثر در وجود معلول نیستند، ولکن‌موجب‌نزدیک‌شدن‌صدور معلول‌ازعلت‌مؤثره‌اند. بعبارت‌دیگرمجموع اموریکه معلول را مهیای صدور از علت مؤثره مینمایند، علل معده نامند. و آنرا علل مقربه نیز نامند ازآن جهت که سبب نزدیک شدن صدورمعلول از علت‌میشونده و معلول را بمرتبهٔ صدور از علت مؤثره میرسانند، ویا علت مؤثره را بمرحله‌ای میرسانند که موجب صدور معلول از آن شود. بعضی گویند هریک ازعلل‌معده علت ناقصه‌اند. و مجموعاً علت مؤثره. ولکن محققان فلاسفه گویند که علل معده اصولا مشمول‌عنوان علیت‌نمیشوند، نه‌ناقص ونه‌تام. بلکه معداتی میباشند که‌سبب مهیاشدن‌علت برای‌ایجادوصدورمعلول‌اند. (از فرهنگ اصطلاحات فلسفی، ص ۲۰۵).

— علل مقربه؛ رجوع به‌علل معده‌شود.

عللا. [عَ لَ لا] (اِ) بانگ و شوروغوغا. هلالوش. هیاپانگ. رجوع به علالا شود.

گرچوما گیتی‌مجبور قضا وقدرست
پس‌چرا ازمابر گیتی‌چندین‌عللاست.
مسعودسعد.

عللان. [عَ لَ لا] (اِ خ) نام آبی است در حسمی [حِ ما]. (ازمعجم‌البلدان).

علم. [عَ] (ع) (مص م) چیره‌شدن‌درنبرد معالمة. (ازمنتهی‌الارب). (ازناظم‌الاطباء). || نشان کردن. (ازمنتهی الارب). (از اقرب‌الموارد). (ازناظم‌الاطباء). || شکافتن لب وامثال آن. (از منتهی‌الارب) (ازاقرب الموار). (ازناظم‌الاطباء). || (اِ) آفرینش (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). (آنندراج). || آنچه دراحاطهٔ آسمان است. (منتهی‌الارب). (آنندراج). عالم [لَ] (اقرب‌الموارد). || آنچه بدان بر چیزی راه یابند. (ناظم‌الاطباء).

علم. [عَ لَ] (ع) (مص ل) کفیده‌لب گردیدن. (ازمنتهی‌الارب). (از ناظم‌الاطباء). شکافته‌شدن لب بالا، یایکی ازدو طرف آن. (از اقرب الموارد). || (اِ) شکافتگی درلب‌بالایین ویادریکی ازدوطرف آن. (ازمنتهی‌الارب). (از اقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء). لب‌شکری. || حد فاصل میان دوزمین. (منتهی‌الارب). (از اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). || نشانی که در راه برای شناختن برپا سازند. (منتهی الارب). (ازاقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء). || منار. (ذیل‌اقرب الموارد)|| کوه، یا کوه دراز. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). (ازاقرب الموارد). ج، اعلام‌وعلام [عِ] (منتهی‌الارب). (اقرب‌الموارد). || نشان. (منتهی‌الارب). (ناظم‌الاطباء). || نشان‌لشکر. (ناظم‌الاطباء). || برچم. (منتهی‌الارب). آنچه بسر نیزه بندند. (ازاقرب‌الموارد). رجوع به برچم شود. || درفش. (منتهی‌الارب). رایة. (اقرب‌الموارد). بیرق.

در قاموس کتاب مقدس آمده است : علم ؛ این لفظ ازدو کلمهٔ عبرانی ترجمه شده است یکی « نس » که بمعنی چوبی است که بر زیرآن مشعلی باشد، ودیگری « دجل » است که بمعنی‌علم‌یابیرق میباشد که‌ازقماش ترتیب یافته صورت برآن نگارند. بعضی‌از علمای‌یهود گویند که برعلم‌بنی‌یهوداصورت شیر، برعلم بنی رأوبین صورت مرد، و بر علم بنی‌افرائیم صورت گاو، وبر علم دان صورت کرکس منقوش بود. (از قاموس مقدس، ص ۶۱۸).

امیر فرمود خلعت احمد راست کردند طبل علم‌وکوس وآنچه بآن رود که سالاران را دهند. (ابوالفضل بیهقی، ص ۲۷۰).

— علم‌افکندن؛ کنایه‌ازعاجزشدن‌وگریختن وشکست خوردن. (آنندراج). رجوع‌به علم انداختن شود.

— علم‌انداختن؛ سپر انداختن، عاجزشدن. روگرداندن. (ناظم‌الاطباء). (ازآنندراج). (ازبرهان). || غافل شدن (ازبرهان‌قاطع). (ناظم‌الاطباء).

— علم‌بخون‌تازه کردن؛ رجوع‌به علم‌بخون چرب کردن شود.

علم بخون‌مسیحاوخضر تازه کند
چوازنیام کشد تیغ‌حسن‌بی‌باکش.
(میرزاصائب، بنقل از آنندراج).

— علم‌بخون‌چرب کردن، درهنگام صف‌آرائی سبقت کرده‌یک‌دوئی‌را ازلشکر غنیم بدست آوردن، ودرپای‌علم‌خود گردن زده ازخون اوعلم چرب کردن، این راشگون ظفر دانند(آنندراج) :

بخون خویش علم‌چرب کرده‌ایم چوشمع
که‌خودنخست‌زخصمان‌بخوداسیرشدیم.
(محمدقلی‌بیک‌سلیم، بنقل‌ازآنندراج).

نبست‌دردامن این‌دشت شکاری صائب
که علم‌چرب کندآه‌سحر گاهی‌ما.
(میرزاصائب، بنقل‌ازآنندراج).

— علم بر بام زدن ؛ فاش کردن امری را.
چون بپوشیم راز کاورد یم
طبل در کوچه و علم بر بام .
اوحدی (امثال و حکم دهخدا) .

— علم بر پا شدن ؛ فعل لازم از علم بر پا کردن است ، که مراد علم زدن است. (از آنندراج).

— علم بزرگ ؛ علمی که نشانهٔ تمام لشکریان بود .
حجاج و طارق بن عمرو با معظم لشکر بر مروه بایستاد و علم بزرگ را آنجای بداشتند .
ابوالفضل بیهقی ، چاپ ادیب ، ص ۱۸۸ .

— علم روز ؛ صبح (ناظم الاطباء) . || آفتاب (ناظم الاطباء) .

— علم زدن ، کنایه از نصب کردن علم است. (آنندراج) .
علم بر فلک زدن که عالم تراست
بدولت در آویز کانهم تراست.
(نظامی ، بنقل از آنندراج) .
سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد(۱)
بدست مرحمت یارم در امیدواران زد .
(حافظ ، بنقل از آنندراج) .

— علم سیاه ؛ علمی است که تاقبل از زمان مأمون درلشکر اسلام متداول بود .
بس از آن آشکارا گردید کار رضاع. و مأمون ویرا ولیعهد کرد و علمهای سیاه برانداخت.
(ابوالفضل بیهقی ، چاپ ادیب ، ص ۱۳۷).

— علم صبح ، روشنایی صبح صادق .(ناظم الاطباء). روشنایی صبح دوم (از برهان قاطع). (از آنندراج) . || روشنایی صبح کاذب . (ناظم الاطباء) . روشنایی صبح اول .(از برهان و آنندراج) .

— علم کائنات ، کنایه از آسمان است. (آنندراج) . (از ناظم الاطباء) .

— علم کاویان ، درفش کاویان .
کوت فریدون و کجا کیقباد
کوت خجسته علم کاویان .
ناصرخسرو .
و رجوع به درفش کاویان شود .

— علم کشیدن : از غلاف بیرون کشیدن . (ناظم الاطباء). کنایه از نصب کردن علم است. (آنندراج) .
آنکه علم بر سر مغرب کشید
پایش ازین پایه بمنصب رسید .
(میرخسرو ، بنقل از آنندراج) .

— علم معکوس ، رنگا رنگ . صاحب رنگهای مختلف. (ناظم الاطباء) .

— علم همایون ، درفش پادشاهی .(ناظم الاطباء) .

— دم علم کردن ، دم برافراشتن .

— میر علم ، حاکم ناحیهٔ کوچک. (ناظم الاطباء) .
ج ، علمها [عَ لَ] .

— علمهای روز ؛ صبح صادق. (از برهان) .
(ناظم الاطباء) . || صبح کاذب. (از برهان) (ناظم الاطباء) . || ستارهٔ صبح. (از برهان). (ناظم الاطباء) . || آفتاب. (برهان) . (ناظم الاطباء) .
|| نخل . چوب بسیار بلند ، همانند درخت تبریزی متوسط که در تعزیه خوانی پیشاپیش دسته‌ها برند . و برسر آن گاه شکل پنجه‌ای از فلز باشد ، وگاه پارچهٔ سیاه بر آن پوشانند .

— علم باز ؛ مردی که علم را در تکایا بر پیشانی وزنخ و دندان نگاه میداشت .

— علم بازی ؛ جماعتی اند که در معر که و هنگامه علم بازی کنند. و آن چنانست که علمهای گران بردوش کشیده بزور و قوت بازو بهوا اندازند و نگذارند که برزمین رسد . (از آنندراج).

— علم تربت ؛ علمی که برسر مزارات شهداو مردم معتبر برپامیکنند . (آنندراج) .
برخاک عاشقان نه شگفت است شاخ گل
گلگل زخون کشته علمهای تربت است.
(خواجهٔ آصفی ، بنقل از آنندراج) .

— علم عید ؛ علمی که روز عید ، علم بازان بدان بازی کنند . (آنندراج) .
هرطرف سروقدان چون علم عید روان
جای در عید که آن سر کومی طلبند .
(کمال خجندی ، بنقل از آنندراج).

— علم ماتم ، علمی که پیشاپیش تابوت برند. (ناظم الاطباء) . (از آنندراج) .

— علم مرده ، علمی که پیش پیش تابوت برند . رجوع به علم ماتم شود . (آنندراج) .
گذشتن از جهان کرخسروی نیست
علم پس پیش پیش مردگان چیست.
(محسن تأثیر ، بنقل از آنندراج).

— زیر علم کسی سینه زدن ؛ از او حمایت کردن . بدو تعلق خاطر و دلبستگی داشتن .
|| مشهور و معروف. (ناظم الاطباء). انگشت نما . نامی
دوات و قلم مظهر دانشند
بدانش توان شد بعالم علم.
لبیبی .
هم برادی علمی ، هم بمردی علمی
هم بحری سمری ، هم بکریمی سمری.
فرخی .
خواجه بوطاهر ، ای سپهر کرم
کرمت درجهان چو علم علم .
مسعود سعد .
چون تو در عالم نیامد صاحبی باداد و دین
گشته‌ای از دادودین اندر همه عالم علم .
مسعود سعد .
هر که علم شد بسخا و کرم
بند نشاید که نهد بردرم .
(گلستان) .
|| مهتر قوم (منتهی الارب). (از اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . || نشان جامه و نگار و روگاه آن . (منتهی الارب). (از اقرب الموارد) . (از ناظم الاطباء) . نقش و نگار:
از وی (دامغان) دستارهای شراب خیزد با علمهای نیکو . (حدودالعالم) .
گرد رخ آفتاب زرد نواره نهان
برفلک ازماه نوشده سیمین علم .
خاقانی .

— علم آستین ، طراز آستین . (آنندراج) .
پیرایهٔ گلو بود ازدست دوست تیغ
وان خون کزو چکد علم آستین بود .
(میرخسرو ، بنقل از آنندراج).
|| (دراصطلاح اکسیریان) زرنیخ (مخزن الادویة) . رجوع به زرنیخ شود. || نامی که شخص بدان معروف باشد . (ازمنتهی الارب). (ناظم الاطباء).
نیست اینها برخدا اسم علم
که سیه کافور دارد نام هم .
مولوی .
||(دردستورزبان) علم یا اسم خاص ، آنست که بر فردی مخصوص و معین دلالت کند مانند حسن ، اسفندیار . تبریز . . . رجوع به اسم خاص شود . (ازدستور زبان فارسی ، پنج استاد) .
|| (درصرف عربی) اسم علم آنست که دلالت بریك فرد ازبین افراد جنس خود کند و آن بردو قسم است ؛

— علم مفرد مانند سلیم .

— علم مرکب ، که خود برسه قسم است ؛
۱ - مرکب اضافی مانند «عبدالله» .
۲ - مرکب مزجی مانند «بیت لحم».
۳ - مرکب اسنادی مانند «تأبطشراً» .
واز جهت دیگر ، اسم علم بردوقسم میشود ؛
۱ - کنیه ، وآن اسمی است که با «أب» یا «أم» شروع شود مانند ابویوسف ، وأم عامر .
۲ - لقب ، وآن اسمی است که متضمن معنای مدح یا ذم باشد مانند «رشید» که لقب هارون خلیفهٔ عباسی است .

— علم جنس ، علمی است که برتمام یك جنس اطلاق میشود . مانند «اسامة» برای شیر ، و «ثعالة» برای روباه .

علم . [عَ لَ] (اِخ) کوه فردیست در مشرق حاجر وموسوم به أبان است ودارای نخل ووادی است (ازمعجم البلدان) .

علم . [عَ لَ] (اِخ) دهی است ازدهستان کولیوند ، بخش سلسلهٔ شهرستان خرم آباد . واقع در ۳۴ هزار گزی جنوب باختری الشتر ، و ۲۱ هزار گزی باختر راه اتومبیل رو خرم آباد بکرمانشاه . منطقه‌ایست جلگه ای وسردسیر ومالاریایی . و ۴۰۰ تن سکنه . آب آن از رود تیمورسوری تأمین میشود. محصولات آن غلات و لبنیات وحبوبات است. شغل اهالی زراعت و گله‌داری است . وراه

(۱) علم بر کوهسار زدن ، کنایه از برآمدن آفتاب است .

آن مالرو میباشد . وساکنان آن از طایفهٔ کولیوند هستند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران،ج۶) .

علم. [ع ِ] (ع) (مص م) دانستن. (ازمنتهی الارب). (ازاقرب الموارد). (ازناظم الاطباء). || یقین کردن(۱) (ازمنتهی الارب) . (از اقرب الموارد) . (ازناظم الاطباء). ||دریافتن (منتهی الارب) . ادراک . (اقرب الموارد). || استوار کردن (از منتهی الارب) . اتقان .(ازاقرب الموارد) . || (اِ) معرفت دقیق وبادلیل بر کیفیات معینه وباحضورمعلوم درنزدعالم. (ناظم الاطباء). ||دانست. (منتهی الارب). || یقین. (ناظم الاطباء). || معرفت وهرچیزدانسته. دانش و آگاهی و معرفت و شناسایی . (ناظم الاطباء). || هنر. (ناظم الاطباء). || فضل. (ناظم الاطباء) . ج ، علوم [ع ُ] .

مارا ازعلم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم . (ابوالفضل بیهقی،ص۳۴۸، چاپ ادیب) .

بی اجری ومشاهره درس ادب وعلم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد [بوحنیفه]. (ابوالفضل بیهقی، ص۲۷۷) .

مارا صحبت افتاد بااستاد بوحنیفهٔ اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار . (ابوالفضل بیهقی،ص ۲۷۶) .

طلب علم وساختن توشهٔ آخرت ازمهمانست. (کلیله ودمنه).

برمردمان لازم است که در کسب علم کوشند . (کلیله ودمنه) .

شواهد ذیل در کتاب امثال و حکم دهخدا جزءحکم وامثال آمده است، که عیناً نقل میشود،

که علم آمد فراوان عمر کوتاه.
(ولیکن پابدانش نه درین راه...).
جامی .

علم از بهردین پروردن است نه ازبهر دنیا خوردن .
سعدی .

علم است کیمیای بزرگیها
شکر کندت گرهمه هیونی
مردم زعلم وفضل شرف یابد
نه زسیم وزر و از خزطارونی
ازعلم یافت نامور افلاطون
تاروز حشر نام فلاطونی .
ناصرخسرو .

علم اگر قالبیست گرجانیست
هرچه دانی توبه زنادانیست.
اوحدی .

علم بال است مرغ جانت را
برسپهراو برد روانت را .
اوحدی .

علم بارزانی و ناارزانی بباید داد، که علم خویشتن دارتر از آنست که با ناارزانیان قرار کند .
عبدالله طاهر ، نقل اززین الاخبار .

علم بتقلید نیست علم بتحقیق
علم نخیزد مگر زحجت و برهان.
حاج سید نصرالله تقوی .

علم برسر تاج است ومال برگردن غل .
خواجه عبدالله انصاری .

نظیر :
علم تاج سر است ومال غل گردن .

علم بهر کمال باید خواند
نه بسودای مال باید خواند .
اوحدی .

علم بی بحث ، ومال بی تجارت، وملک بی سیاست را بقائی نباشد .

علم بی حلم خاک کوی بود
علم با حلم آبروی بود .
سنائی .

علم بی حلم شمع بی نور است
هردو باهم چوشهد زنبوراست .
سنائی .

نظیر :
ماجمع شیء الی شیء افضل من علم الی حلم.
حدیث .

علم چه بود فرق دانستن حقی از باطلی
نی کتاب زرق شیطان جمله از برداشتن.
سنائی .

علم دانستن بود گفتارنی
(بندگی طاعت بود پندار نی ...).
امیرحسینی سادات .

علم دردست یک رمه رعنا
همچوشمع است پیش نابینا .
سنائی .

علم دگردان وباز گربزی وفن
چیزدگردان مباش فتنهٔ نادان .
حاج سید نصرالله تقوی .

علم دل تیره را فروغ دهد
کندزبان راچوذوالفقار کند .
ناصرخسرو .

علم راچند چیز می باید
اگر آن بشنوی زمن شاید
طلبی صادق وضمیری پاک
مدد کوکبی ازین افلاک
اوستادی شفیق ونفسی حر
روزگاری درازومالی پر
باکسی چون شد این معالی جمع
بجهان روشنی دهد چون شمع .
اوحدی .

علم را چون توخوانی ازبازیش
آلت جاه وساز ره سازیش .
سنائی .

علم را دام مال و جاه مساز
بره خودزحرص چاه مساز.
اوحدی .

علم را دزد بردنتواند
باجل نیز مرد نتواند
نه بسیل زمان خراب شود
نه بسیل زمین درآب شود.
اوحدی .

علم روی ترا براه آرد
باچراغت به پیشگاه آرد.
اوحدی .

چون ترادیدند صدق و عدل بوبکر وعمر
مر تراعلم علی وحلم عثمان آمدند .
ادیب صابر.

آنکه اورا خدای عزوجل
داد علم علی وعدل عمر.
مسعودسعد .

علم کز بهر باغ وراغ بود
همچومردزد را چراغ بود .
سنائی .

علم کز بهر حشمت آموزی
حاصلش رنج دان وبدروزی .
سنائی.

علم کز تو ترا بنستاند
جهل ازآن علم به بود بسیار.
سنائی.

علم کشتی کند برآب روان
وانکه کشتی کند بعلم توان
چون تو باعلم آشنا گشتی
بگذری زآب نیز بی کشتی.
اوحدی .

علم کل شیء خیر من جهله .

علم مرغ وحشی است . (از مجموعهٔ مختصر امثال فارسی، طبع هند) .

علم نوراست و جهل تاریکی
علم راهست بردباریکی .
اوحدی .

علم نبرودهد کمالت را
عقل اجابت کند سؤالت را .
اوحدی .

علم ومال ومنصب وجاه وقران
فتنه آرد در کف بدگوهران.
مولوی .

علمی که ره بحق ننماید ضلالت است.
(سعدی بشوی لوح دل ازنقش غیر دوست...).
سعدی .

|| صنعت وپیشه وحرفه. (ناظم الاطباء) .

— علم آموختن ؛ تعلیم دادن دانش، یاددادن علم بدیگران ؛
ومردمان را رایگان علم آموزد . (بیهقی). || فراگرفتن دانش ، یادگرفتن علم . (لازم ومتعدی است).

(۱) علم [ع ِ] هرگاه بمعنای دانستن باشداحتیاج بیک مفعول دارد، وبقیاس درمفعول آن «باء» افزایند. واگر بمعنای یقین کردن باشد، دومفعول میگیرد . ودرهمین حالت دوم اگر بباب افعال رود دارای سه مفعول خواهد بود.(ازاقرب الموارد).

چوعلم آموختی ازحرص آنگه‌ترس، کاندرشب
چودزدی باچراغ آید، گزیده‌تر برد کالا .
سنایی .

— علم احجار ؛
سنگ‌شناسی . رجوع به سنگ‌شناسی شود.

— علم اخلاق ؛
دانش بدو نیک‌خویها که یکی از سه بخش فلسفهٔ عملی‌است . و آن تدبیر انسان است نفس‌خود را یا یك تن خاص‌را . رجوع به اخلاق شود .

— علم ادب ؛ علمی که بدان خود را از خلل‌در کلام‌نگاهدارند،وآن بر چندفن‌است. رجوع به ادب شود .

— علم ادیان ؛ دانش شناختن دین‌ها . دانستن احکام دین‌ها . رجوع به ادیان و دین شود .

پیغمبر گفت العلم علمان
علم‌الابدان وعلم‌الادیان .
نظامی .

— علم استخراج ؛
علم‌بیان‌احکام بواسطهٔ قواعدنجومی‌یارملی. (ناظم‌الاطباء). رجوع به استخراج شود .

— علم‌اندازه ؛ علم‌هندسه . (ناظم‌الاطباء).

— علم انشاء ؛ علمی که بدان مطالب را نیکو و فصیح نویسند . (ناظم الاطباء) . رجوع به انشاء شود .

— علم باکار ؛ رجوع به علم وعمل شود.
علم باکارسودمند بود
علم‌بی‌کار پای‌بندبود .
سنایی .

— علم بدیع ؛
یاعلم‌آرایش سخن ، علمی‌است که محسنات سخن بلیغ‌بدان وسیله شناخته میشود . (از کتاب بدیع وقافیه وعروض). رجوع به‌بدیع شود .

— علم بلاغت :
دانش رسائی سخن وفصاحت‌در کلام وچیره زبانی . و آن شامل معانی و بیان وبدیع و عروض وقافیه است. (از کتاب بدیع‌وقافیه و عروض). رجوع به بلاغت شود .

— علم بیان :
قواعد وقوانینی که بوسیلهٔ آن آوردن‌یك معنی براههای گوناگون شناخته شود . و بحث از اقسام تشبیه ومجازواستعاره‌و کنایه ومانندآنها ازوظایف این علم است . (از۔ کتاب بدیع وقافیه وعروض). رجوع به‌بیان شود .

— علم‌تشریح ؛
علمی که در آن از حقیقت انتساج آلات بحث میکنند . (ناظم‌الاطباء). کالبدشکافی.

— علم تصریف ؛
علم‌باشتقاق کلمات . (ناظم‌الاطباء) .

— علم تصوف ؛ ازعلوم شرعی‌جدیددرملت اسلام است . و اصل آن ، روی آوردن بعبادت و توجه بسوی خدای تعالی‌واعراض اززخارف و زیورهای دنیوی و پرهیز از چیزهایی است که عامهٔ مردم بآنها روی میآورند مانند لذت ومال وجاه ، ودوری از خلق وپناه‌بردن بکنج خلوت برای عبادت است . (ازترجمهٔ مقدمهٔ ابن‌خلدون).رجوع به تصوف شود .

— علم‌تعطیل :
علمی که اصحاب آن‌منکر صفات‌باری‌باشند و آنانرا معطلون گویند.
علم تعطیل مشنوید ازغیر
سر توحید را خلل منهید .
خاقانی .

— علم تعلیمی؛
عبارت از علم ریاضی است . (از کشاف ۔ اصطلاحات‌الفنون).

— علم چل‌صباح ؛رجوع به علم‌چهل‌صباح شود . (از ناظم الاطباء) .

— علم چهل صباح :
کنایه ازعلم چهل‌روز است که تخمیر خاك آدم علیه السلام میشد . (برهان قاطع) . (آنندراج).

— علم حدیث ؛
دانش آگاهی بگفته‌های رسول ص.وحکایت گفتارو کرداروی‌باشد.رجوع به‌حدیث‌شود .

— علم حرکات ؛
جنبش شناسی . رجوع به جنبش وحرکات شود .

— علم‌داشتن ؛ داشتن‌دانش . دانابودن ، عالم‌بودن. رجوع به علم شود.
علم‌داری بحلم‌باش‌چو کوه
مشو ازنائبات چرخ ستوه.
سنایی ، بنقل ازامثال‌وحکم دهخدا .
علم‌داری زکس مدار دریغ
بردل تشنگان ببارچومیغ
مبده ار زانکه‌مایه‌ای داری
مستعد کمال را یاری .
اوحدی ، بنقل ازامثال وحکم دهخدا .

— علم درسینه بودن ؛ کنایه ازدریادداشتن علم . ازبردانستن دانش .
علم درسینه باید نه درسفینه. (از مجموعهٔ۔ امثال فارسی،طبع‌هند).

— علم رسمی ؛ علوم متداول. علوم کسبی، دربرابر علوم عرفانی.
علم‌رسمی سربسر قیل است وقال
نه ازو کیفیتی حاصل نه‌حال .
شیخ‌بهائی .

— علم ریاضی ؛
علمی‌است که ازاموری بحث میکند که‌فقط دروجود خارجی محتاج‌بماده باشند، چنانچه مقدار اعداد خاص که موجود در مادیات است. واصول این‌علم چهارست، علم‌هندسه وعلم‌عدد وعلم‌نجوم‌وعلم‌موسیقی.وفروع آن

چون علم مناظر ومرایا وعلم جبر ومقابله‌و علم‌جراثقال. (ازغیاث‌اللغات وآنندراج). علم‌اندازه وترتیب. علم خواص کمیت‌بطور مطلق . رجوع به‌ریاضی شود .

— علم‌زمین ؛ علم جغرافی.(ناظم الاطباء). رجوع به جغرافی شود .

— علم ستاره ؛ علم‌نجوم. (ناظم‌الاطباء) . رجوع به نجوم وستاره‌شناسی شود.

— علم سحر[س] یاساحری؛ افسونگری وجادویی.(ناظم‌الاطباء). آگاهی بچگونگی استعدادهایی که نفوس‌بشری بوسیلهٔ آنها برتأثیر کردن درعالم‌عناصر توانا میشوند، خواه مستقیم و بیواسطه باشد ، یا بوسیله یاریگری از امور آسمانی . نوع اول را ساحری گویند ونوع دوم‌راطلسمات. (از۔ ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون، ج۲) . رجوع به سحر وساحری وجادویی‌شود.

— علم سماء و عالم [ل] ؛ علمی است از انواع‌علوم طبیعی . (کشاف اصطلاحات ۔ الفنون). رجوع به طبیعی شود .

— علم شریعت ؛ دانش باحکام خدا و دستورهای دینی وشرعی . رجوع‌به‌شریعت شود .

— علم عروض ؛
میزان سخن منظوم، یافنی‌است که از وزن اشعاربحث‌میکند. (از کتاب بدیع و قافیه و عروض). رجوع به عروض‌شود .

— علم فقه ؛
علمی است که از احکام فروع دین اسلام گفتگو میکند . و آنرا سه رکن است ، کتاب وسنت واجماع .
ابن خلدون در مقدمهٔ خود راجع بعلم فقه گوید که آن شناسایی احکام خدای تعالی دربارهٔ افعال کسانی‌است که مکلف‌میباشند؛ بدینسان که‌دانسته شود کدام‌فعل آنان‌واجب یاحرام و کدام مستحب‌یامکروه‌یامباح‌است. و این احکام را از کتاب (قرآن) و سنت و ادله‌ای که شارع برای شناختن احکام مقرر داشته فرامیگیرند ، بنابراین هرگاه احکام ازادلهٔ مزبور استنباط شود چنین احکامی‌رافقه گویند.(ازترجمهٔ ابن‌خلدون). رجوع به فقه شود.

— علم‌قافیه،شناختن‌احوال‌انواع‌قوافی‌است. (از کتاب بدیع و قافیه وعروض). رجوع به قافیه شود .

— علم کلام ؛
علمی‌است که در آن مقدمات نقلی‌را بدلایل عقلی ثابت کنند.وصاحبان این‌علم‌رامتکلمین گویند . (ازغیاث‌اللغات وآنندراج) .
ابن‌خلدون‌درمقدمهٔ‌خودراجع‌باین علم گوید که آن دانشی است متضمن اثبات عقاید ایمانی بوسیلهٔ ادلهٔ عقلی و رد بر بدعت گذارانی که از اعتقادات مذاهب سلف و اهل سنت منحرف‌شده‌اند. ورمز این عقاید ایمانی ، توحیداست . (از ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون). رجوع به کلام‌شود .

— علم کیمیا ؛ دانشی است که در آن از مادهای گفتگو میشود که بوسیلهٔ آن زر و سیم بروش مصنوعی بوجود میاید ، و عملی که باین نتیجه منتهی میگردد تشریح میشود . (از - ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون، ج ۲) . رجوع به کیمیا شود .

— علم لغت ؛ عبارت از بیان وضع کلمات و مسائل لغوی است . (از ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون). رجوع به لغت شود .

— علم معانی ؛
علم باصول و قواعدی است که بیاری آنها کیفیت مطابقهٔ کلام با مقتضای حال و مقام شناخته شود . وموضوعاتی از قبیل اسناد و قصر وانشاء ووصل وفصل وایجاز و اطناب ومساوات در آن مورد بحث قرار میگیرد. (از کتاب بدیع وقافیه وعروض). رجوع به معانی شود .

— علم منطق ؛ قوانینی است که بدان میتوان در حدودی که تعریفات معرف ماهیتها هستند ، و درحجتها که تصدیقها را افاده میکنند، درست وصحیح را ازغلط وناصحیح بازشناخت. (از ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون) . رجوع به منطق شود.

— علم نحو؛ دانشی است که بوسیلهٔ آن اصول مقاصد ازراه دلالت الفاظ آشکار میگردد، وفاعل از مفعول و مبتدا از خبر بازشناخته میشود . واگر این دانش نمی بود اصل افادهٔ سخن ، نامعلوم میماند . واین علم مهمترین رکن ازارکان چهارگانهٔ زبان عرب (لغت ، نحو ، بیان وادب) است . (از ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون). رجوع به نحو شود .

— علم وعمل ، باعلم باکار و علم بی کار ؛ دانش وبکار بردن آن ، که بیشتر در علوم دینی بکاررود. ودرآموزش وپرورش جدید نیزعلم وعمل بسیارمورد بحث است .

علم راجز که عمل بندندیدهاست حکیم
علم را کس نتواند که ببندد بطناب .
ناصرخسرو .

ظاهرمن بعلم وعمل آراسته گردد. (کلیله و دمنه) .

علم باکارسودمند بود
علم بی کار پای بند بود .
سنایی .

علم چون بردل زند ، یاری شود
علم چون برتن زند ، باری شود.
مولوی .

علم چندان که بیشتر خوانی
چون عمل درتو نیست، نادانی.
سعدی .

باردرخت علم نباشد مگر عمل
باعلم اگر عمل نکنی، شاخ بی بری .
سعدی .

علم کز عمل نشانیش نیست
کالبدی دارد وجانیش نیست .
امیرخسرو .

علم چوسوزن ، عمل چورشته. نیابد
چاك رفو ، تاجداست رشته زسوزن .
حاج سید نصرالله تقوی .

علم چون حاصل کنی آنکه عمل خالص شود .

— علم هیئت ، دانشی که دربارهٔ ستارگان ثابت وسیاره بحث میکند . واز کیفیات این حرکات ، براشکال واوضاع مخصوص افلاك استدلال میشود . (از ترجمهٔ مقدمهٔ ابن - خلدون). رجوع بهیئت شود .

— علم یقین ؛
دانستن چیزی بکمال یقین که هیچ شبهه و شکی درآن نبود . (ناظم الاطباء) . رجوع به یقین شود . ونیز ازحیث تصوف رجوع به «علم» درتصوف شود.

— اهل علم ؛ عالم ودانا . (ناظم الاطباء) . مرد روحانی . درتداول عامه ، معمم .

— بی علم ؛ بی دانش . نادان . رجوع به علم شود .

علم دل بجای جان باشد
سربی علم بدگمان باشد .
اوحدی .

— طالب علم ؛ محصل . کسی که تحصیل علم ودانش میکند . (ناظم الاطباء) .

کبک چون طالب علم است ودر این نیست شکی
مسأله خواند تا بگذرد از شب سبکی
بسته بزیر گلو ازغالیه تحت الحنکی
ساخته پایکها را زلکا موز ککی . . .
منوچهری .

|| (درتصوف) علم نوری است مقتبس از مشکاة نبوت دردل بندهٔ مؤمن که بواسطهٔ آن بخدای راه یابد . و فرق آن باعقل آنست که عقل فطری است ، ولی علم خاص مؤمن است .

علمای اصول میان علم و معرفت فرقی نمیگذارند . اما مشایخ و متصوفه گویند علمی که حکایت از احوال کند و مقرون با حال باشد، معرفت است . وآنچه را ازمعنی مجرد باشد و از معاملت باخدا خالی ، علم خوانند. ابوعلی ثقفی درتعریف علم گوید: «العلم حیاة القلب من الجهل ، و نورالعین من الظلمة» .

درشرح کلمات باباطاهر است که « العلمُ دلیل» که دلیل معرفت و حکمت است . ودر خبراست که علم عبارتست از « آیة محکمة، وسنة قائمة، وفریضة عادلة» .

علم را ازنظری بسه قسمت کرده اند :
۱ـ علم توحید.
۲ ـ علم معرفت خدای متعال، از ایجاد و اعدام وتقرب و ابعاد واحیا واماته و نشر و حشر وثواب وعقاب وغیره .
۳ـ علم احکام شریعت، از اوامر و نواهی. و هریك ازین مسالك سه گانه را سالکی است جداگانه، سالك مسالك اول را «عالم ربانی» گویند. و سالك مسالك دوم را «عالم اخروی» خوانند . و سالك مسالك سوم را «عالم دنیوی» دانند.

وبازعلم را ازنظر دیگر بسه قسمت کرده اند:
۱ـ علم طبیعی . ۲ـ علم ریاضی .
۳ـ علم الهی .

بلخی گوید « العلومُ ثلاثة: علم من الله . وعلم مع الله. وعلم بالله» .

در شرح منازل آمده است که علم را سه درجه است :
۱ـ علم جلی که بعیان واقع شود.
۲ـ علم خفی، که علم اسرار است، وازعلوم الهی ومواهب ربانی است.
۳ـ علم لدنی.

درشرح رسالهٔ قشیریه گوید علم بر دوقسم است : یکی علم کسبی ، که بواسطهٔ تعلم حاصل میشود. ودیگری علم ذوقی، که نتیجهٔ عمل است بطریق اشراق انوار الهیه که علوم رحمانیه بر آنها مترتب است . (از فرهنگ مصطلحات عرفاء بنقل از مصباح الهدایة ، ص ۳۴ . و کشف المحجوب ، ص ۱۹ و ۴۹۸ . و الهدایة الی فرائض القلوب، ص ۴ . وشرح کلمات بابا طاهر ، ص ۹. وشرح منازل، ص ۱۲۷).

ازنظر تصوف ترکیبات ذیل در علم آمده است :

— علم آخرت ، علمی است که بفساد بدن فاسد نشود، وآن علم بتأمین سعادت اخروی است (فرهنگ مصطلحات عرفاء بنقل از اکسیرالعارفین، ص ۲۸۲) .

— علم اخلاص، اخراج خلق است ازمعاملهٔ باخدا، یعنی طاعات خودرا فقط برای خدا انجام دهد (رجوع به اخلاص شود).

— علم الاخلاق، عبارت ازعلم سلوك است، وازانواع حکمت عملی است، که آنرا تهذیب اخلاق نیز گویند و حکمت خلقیه هم گفته میشود. (ازفرهنگ مصطلحات عرفا ، بنقل از کشاف، ج ۲، ص ۴۴۸) .

— علم بالله، همان علم معرفت است، که همهٔ اولیاءالله اورابدودانسته اند وتاتعریف و تعرف وی نبود ایشان ویرا ندانستند . (از فرهنگ مصطلحات عرفا) .

— علم حال ، از جمله علوم خاصه متصوفه است وآن عبارتاست از دوام ملاحظه دل ومطالعهٔ سرّ صورت آن حال که میان بنده و خداوند وجود دارد ، ووقوف بر کمیت و کیفیت آن درجمیع احوال واوقات، تابحسب هروقت بمراعات حقوق ومحافظت آداب آن قیام نماید . (از فرهنگ مصطلحات عرفاء بنقل ازمصباح الهدایة، ص ۴۶).

— علم حقایق ، عبارت ازعلم بحق است ، ازجهت ارتباط آن بخلق وانشاء عالم ازاو، بحسب طاقت بشری . و مبادی آن امهات حقایق است که لازمهٔ وجود حق است . (ازفرهنگ مصطلحات عرفاء بنقل ازمصباح الانس، ص ۱۳).

— علم خواطر، حصول معنی خاص‌است در دل که باسرعت زایل شود و خاطر دیگری جایگزین آن گردد.

ابوالقاسم‌قشیری گوید: خواطر خطابی‌است که برضمایر وارد میشود. وگاه بالقاءملك است و گاه بالقاء شیطان که احادیث نفس است. و زمانی که ازقبل والقاء ملك باشد، الهام است. وموقعی که ازقبل نفس باشد، هواجس است. و هرگاه از قبل و بالقاء شیطان باشد، وسواس‌است. وهرگاه ازقبل والقای حق‌باشد، خاطر حق‌است. وهرگاه ازقبل شیطان باشد داعی برمعصیت‌است. واگرازقبل‌نفس‌باشدداعی بر پیروی‌ازشهوت است. (ازفرهنگ مصطلحات عرفا، بنقل ازرسالهٔ قشیری، ص۴۲. وتاریخ تصوف، ص۶۴۵).

— علم دراست، علمی است که تا اول آنرا نخواند، نداند و عمل کردن نتواند. و این علم مقدمهٔ عمل است، و علم وراثت نتیجهٔ آن (ازفرهنگ مصطلحات عرفا، بنقل از مصباح‌الهدایة، ص۴۲).

— علم سعت: هرگاه اخلاق نفس مبدل شد، ودیوطبیعت مسلمان گشت، وبجای متابعت هوی در مطاوعت خدا پدیدآمد، بعضی از حظوظ او حقوق گردد واورا از مضیق ضرورت بفضای سعت راه دهد. متصوفه این مقام را مقام سعت خوانند. و در این مقام نکاح و مشارب و مآکل جایز شود، و این مقام را علم سعت خوانند. (از فرهنگ مصطلحات عرفا، بنقل از مصباح‌الهدایة، ص ۵۰).

— علم ضار، علمی است که از آن زیان خیزد. وعلامت آن کبروتفاخر وغرور وطلب دنیاست (ازفرهنگ‌مصطلحات عرفا، بنقل از مصباح‌الهدایة، ص۳۷).

— علم ضرورت، معنای ضرورت، ما لابد است. یعنی‌هرچه‌آدمی‌را از آن‌چاره‌نیست، ضرورت‌است.

و علم ضرورت عبارت ازادراك حد ما لابد نفس‌است در حرکات و سکنات و اقوال و افعال. وما‌لابدآنست که نفس را نتوان از آن منع کرد، ومنع آن موجب خلل در عبادات شود. وآنچه ازضرورت‌بگذرد حظ نفس‌است (از فرهنگ مصطلحات عرفا، بنقل ازمصباح‌الهدایة، ص۷۰).

— علم قیام، مرادآنست که بنده در تمام حرکات و سکنات ظاهروباطن خود، حق تعالی‌را برخود قائم و مطلع بیند. ودرتمام احوال واقوال وافعال اورا رقیب خود داند (ازفرهنگ مصطلحات‌عرفا، بنقل ازمصباح الهدایة،ص۴۵).

— علم لدنی، علمی است که بنده، بدون واسطهٔ ملك و یا پیغمبر، بحکم «وآتیناه من‌لدنّا‌علما» ازخداوندآموزد. وآن‌برای اهل قرب، بوسیلهٔ تعلیم الهی وتفهیم ربانی معلوم ومفهوم شود،نه‌بدلایل عقلی وشواهد نقلی.

فرق علم لدنی با علم یقین آنست که علم یقین ادراك نور ذات و صفات الهی است، وعلم لدنی‌ادراك معانی و کلمات ازحق‌است بی‌واسطهٔ بشر، وآن سه‌قسم است، وحی والهام وفراست (ازفرهنگ‌مصطلحات‌عرفا، بنقل از مصباح‌الهدایة، ص۷۶. وکشاف، ج۲، ص۱۰۶۶).

— علم مع‌الله، عبارت ازعلم مقامات‌طریق حق وبیان درجات اولیاءاست. (ازفرهنگ مصطلحات عرفا).

— علم من‌الله:علم‌شریعت است.

— علم نافع، در مقابل علم ضاراست. و علامت آن اینستکه درنفس، تقوی وتواضع ونیستی‌زیادت کند. (ازفرهنگ مصطلحات عرفا، بنقل ازمصباح‌الهدایة، ص۳۶).

— علم وراثت، درمقابل علم دراست‌است، و تا بمقتضای علم دراست عمل نشود، علم وراثت حاصل نگردد. زیرا «من‌عمل بما علم، ورثه‌الله علم‌ما‌لایعلم».

علم دراست مقدمهٔ عمل است و علم وراثت نتیجهٔ آن.(ازفرهنگ‌مصطلحات‌عرفا، بنقل ازمصباح‌الهدایة، ص۶۵).

— علم یقین، عبارتست ازظهورنورحقیقت درحالت کشف استتار بشریت، بشهادت وجدوذوق نه بدلالت عقل ونقل. ومادام که ازورای حجاب‌نماید آنرا نورایمان خوانند، و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند.

ابوالقاسم قشیری دربارهٔ آن گوید: یقین عبارت از علمی‌است که صاحب‌آنرا درآن شکی‌نباشد. وعلم یقین عبارت ازیقین‌است. وعین‌الیقین، نفس یقین‌است،وعلم‌الیقین‌علمی است که‌بشرط برهان‌بود، وعین‌الیقین‌بحکم بیان، وحق‌الیقین بنعت العیان. و لذا علم الیقین برای ارباب عقول‌است، وعین‌الیقین برای اصحاب علوم‌است، وحق الیقین‌برای اصحاب معارف.

کاشانی گوید، علم‌الیقین مثل آنکه شخص ازمشاهدهٔ شعاع وادراك حرارت، دروجود آفتاب یقین کند. وعین‌الیقین آنستکه بمشاهدهٔ جرم آفتاب، در وجود آن یقین کند. وحق‌الیقین آنستکه بتلاشی واضمحلال نوربصر درنورآفتاب، بوجود آن‌یقین کند. بنا براین بعقیدهٔ متصوفه، دانستن معنوی برسه گونه است،

علم‌الیقین وعین‌الیقین وحق‌الیقین.

درحالت اول شخص باستدلال عقلی‌معلوم‌را دریابد. ودرحالت دوم یقین‌ومعلوم‌رامشاهده کند. ودرحالت سوم بحقیقت برسد.

بعضی گویند مراد ازصوفیان ازعلم‌الیقین علم معاملات دنیا است، وازعین‌الیقین، حال نزع ووقت بیرون‌رفتن‌ازدنیااست، وازحق‌الیقین علم بکشف رؤیت در بهشت‌است. (ازفرهنگ مصطلحات عرفا، بنقل‌از کشف المحجوب،ص۴۹۷.ومقدمهٔ گلشن،ص۱۰۶. ومصباح‌الهدایة ص ۵۲. و رسالهٔ قشیریة، ص۴۴).

|| (درفلسفه) علم بمعنی دانش‌است وگاه اطلاق بآنچه مبدأ انکشاف معلوم است، میشود.

مسألهٔ علم و معرفت هم ازنظرماهوی وهم از لحاظ وجودی وچگونگی حصول‌آن از قدیمترین ازمنهٔ‌تاریخ مورد توجه‌فلاسفه‌بوده است. وازلحاظ ارزش و حدودآن نیزمورد توجه قرار گرفته و آنرا با دقت خاصی بررسی کرده‌اند.

سقراط تنها راه معارف را علم دانسته و برای‌آن ارزشی‌نامحدود قائل‌بود، وحقیقت علم را مدرکات‌عقلانی‌پنداشته، وکلیهٔ‌اعمال نیك را مبتنی برعلم میدانست.

افلاطون‌نیزمانند استاد خود سقراط،حصول علم مطلق را ممکن دانسته وعلم حقیقی‌را عبارت ازعلم بمثل وحقایق‌اشیاء میدانست.

ارسطو با آنکه توجهی بماده داشته‌است، مع‌ذلك عقل‌را اصیل ومدرکات آنرادارای ارزش بی‌پایان میدانسته است. وعقل‌را تنها راه و منشأ مدرکات و علوم درست میدانست.

فلوطین نیز پیرو مذهب اصالت عقل بوده و مدرکات عقلی را اصل میدانسته است. وی گوید همانطور که ماده ومادیات‌برتوی از عوالم روحانی و معنوی است، علمی که از راه حواس حاصل میشود علم‌حقیقی نبوده، وتنها علم حقیقی مخصوص بمدرکات عقل‌است که براثر اتصال آن باعقل فعال، حقایق عالم رادریابد.

سوفسطائیان برای علم ارزشی قائل نبوده و آنرا نسبی میدانستند، و نتیجهٔ حواس ظاهری میپنداشتند.

شکاکان باآنکه‌ازجهتی باسوفسطائیان‌وجه مشترك‌دارندوحسی‌مذهب‌اند،لکن برخلاف سوفسطائیان که منکر حصول علم مطلق بودند نه‌علم‌نسبی، اینان بطورمطلق‌منکر حصول‌علم‌اند، واساساً حصول علم‌راناممکن میدانند.

ملاصدرا گوید اولین کسیکه درباب علم قائل باتحاد عالم و معلوم است، فرفوریوس میباشد که دربارهٔ علم حق باشباه، نظر باشکالاتیکه وارد شده است، قائل باتحاد عالم ومعلوم گردیده است.

دربارهٔ‌اینکه‌آیا علم قابل تعریف وشناسائی هست‌یانه، واینکه ازامور بدیهی است‌یااز امورنظری واکتسابی، میان فلاسفه‌اختلاف نظرهست.

غزالی علم‌راازامورا کتسابی‌ونظری‌میداند وبرای‌آن دوتعریف کرده است.

امام‌رازی علم‌را ازامور بدیهی‌داند، زیرا آنچه غیرعلم است بعلم شناخته میشود، و

بعقیدهٔ وی اگر بخواهیم علم را تعریف کنیم دورمحال لازم میآید. وی گوید هر کس بضرورت ووجدان بوجود خود عالم است، وعلم هر کس بوجود خودعلم خاص بدیهی است، وبداهت خاص مستلزم بداهت عام است.
اما کسانی که علم را قابل تعریف میدانند، برای آن تعاریف مختلف کرده اند.
متکلمان علم را ازصفتی میدانند که موجب تمیز اشیاء از یکدیگر میشود.
وبعقیدهٔ آنان علم واجب الوجود عبارت از صفتی ازلی است که تعلق آن بامور، موجب انکشاف میشود. وبعبارت دیگر موجب کشف حقایق است وبلکه عین اشیاء است.
اما در نزد حکمای مشاء علم شامل شك ووهم و یقین میشود. آنان گویند که علم عبارت از ادراك مطلق یاحصول صوراشیاء نزد عقل است. وآن اعم است ازصوریقینی یاوهمی و شکی، درحالیکه علم درنظر متکلمان فقط شامل یقینیات است.
برخی از حکما را عقیده برآنست که علم عبارت ازصورحاصله ازاشیاء نزدعقل است، چه آنکه نفس معلوم باشد که علم حضوری است، ویابواسطهٔ معلوم باشد که علم حصولی است، خواه یقینی باشد یا وهمی و شکی و خواه علم بکنه باشد یابوجه.
میرسیدشریف آرد که علم در لغت بمعنای دانستن است وبردوقسم میباشد، علم قدیم و علم حادث.
علم قدیم همان علم قائم بذات است وشباهتی بعلوم حادث ندارد وخاص ذات باری تعالی است.
علم حادث یا محدث هم یا بدیهی است یا اکتسابی ونظری.
ارسطو بحث از علم را مقدم برسایر مباحث قرارداده و چنین آغاز کرده است که علم انسان ازچه راه وبچه نحوحاصل میگردد(از- فرهنگ لغات واصطلاحات فلسفی، ص ۲۰۵ و ۲۱۲. بنقل از دستور العلماء، ج ۲، ص ۳۳۹ و ۳٤۵. واسفار، ج ۱، ص ۲۷۳. و تعریفات سید شریف، ص ۱۰٤). و نیز رجوع به ترجمهٔ مقدمهٔ ابن خلدون، ج ۲ شود.
ازنظر فلسفه ترکیبات ذیل درعلم آمده است:
— علم اجمالی؛ علم باشیاء را درمقام اجمال، علم اجمالی مینامند.
قطب الدین گوید علم یا تفصیلی است یا اجمالی. علم تفصیلی آنستکه اشیاءرابداند متمایز در عقل و منفصل بعضی از بعضی. و اما اجمالی مانند آنستکه کسی مسأله‌ای رامیدانست وبعدازآن غافل شد. وآنگاه که اورا دربارهٔ آن مسأله سؤال کنند، جواب در ذهن وی حاضر میشود. واین جواب بقوهٔ محض نیست زیرانزد وی حالتی بسیط وجود دارد که مبدأ تفاصیل آن معلومات است. پس آن علم ازنظری بفعل باشد وازوجهی بقوت.
فلاسفه درباب علم حق تعالی گویند چون علم خدای متعال بذات خود، عین وجود نظام جملی جهان است، ازین جهت علم خدا بذات خود، علم بکلیات بوده، و بواسطهٔ کلیات علم بجزئیات موجودات یعنی موجودات جزئی هم هست. زیرا ذات حق علت العلل تمام کائنات است، وبالنتیجه ازآن جهت که مستقیما عالم بذات خود میباشد، علم اونسبت بموجودات اجمالی است. ودر عین حال علم اوست که سبب تکوین تمام موجودات جهان است. پس علم تفصیلی بمعنای کون ووجود موجودات هم هست. و همین است معنای گفتارفلاسفه که میگویند علم خدا باشیاء علم اجمالی است در عین کشف تفصیلی.
اشراقیان گویند که علم حق باشیاء بنحو اضافهٔ اشراقی است. (از فرهنگ لغات و- اصطلاحات فلسفی، بنقل ازاسفار، ج ۳، ص ۳٦ و ٤٦ و ۵۲. ودرة التاج، بخش ۳، ص ۸۷. وشرح قیصری برفصوص، ص ۱۰).
— علم ادنی [أ نا]؛ علمی است که درآن بحث ازاموری میشود که هم درروجودخارجی وهم درروجودذهنی محتاج بماده اند.(فرهنگ لغات واصطلاحات فلسفی).
— علم الهی؛ علمی است که درآن بحث از احوال وصفات وآثار موجوداتی میشود که دروجود احتیاجی بماده نداشته باشند. وآنرا علم اعلی وفلسفهٔ اولی وعلم کلی هم مینامند، ومیتوان گفت که موضوع علم الهی بمعنای اعم، موجود مطلق ومطلق الوجود است. وموضوع علم الهی بمعنای اخص، اموری است که در وجود احتیاجی بماده نداشته باشند. مانند بحث ازذات وصفات و اسماء حق تعالی. (از فرهنگ لغات واصطلاحات فلسفی، بنقل ازاسفار، ج ۳، ص ۱۸).
— علم انفعالی؛ علمی است که مستفاد از خارج باشد. رجوع به علم فعلی شود. (از- فرهنگ لغات واصطلاحات فلسفی).
— علم اوسط؛ علمی است که از اموری بحث میکند که در وجود خارج احتیاج بماده دارند، و درروجودعقلی احتیاجی بماده ندارند، وآن بحث ازریاضیات است. (از- فرهنگ لغات واصطلاحات فلسفی، بنقل از شفا، ج ۲، ص ۲۷۳).
— علم بالذات؛ علم بموجودات خارجی عبارتست از حصول ومثول صور آنها نزد عقل است. و علم بآن صور، علم بالذات است.
درباب علم حق باشیاء، شیخ الرئیس گوید که علم اوبالذات است. یعنی بحضور ذات خودنزدخوداوست. پس علم وعالم ومعلوم یکی هستند درعین وحدت وبساطت.
اما درمورد علم مفارقات ومجردات اختلافی نیست که نحوهٔ علم آنهابذات خود، نحوهٔ اتحاداست. یعنی عاقل ومعقول، وعالم ومعلوم یکی است. آنچه مورد بحث و اختلاف فلاسفه است، اتحاد عاقل ومعقول درغیر علم مجردات است بذات خود. که صدرا آنرا ثابت کرده است. (ازفرهنگ لغات واصطلاحات فلسفی، بنقل ازاسفار، ج ۳، ص ۳۹).
—علم برهان؛ مراد همان علم منطق است که طریقهٔ استدلال وبرهان را میاموزد.
—علم بسیط؛ عبارت ازادراك شیء است باغفلت از آن ادراك و باغفلت از تصدیق باینکه مدرك چیست. درمقابل علم مرکب. (رجوع بعلم مرکب شود).
علم بسیط برعلم خداهم اطلاق شده است ازآن جهت که محل ارتسام صور مختلف نیست، بلکه خود مبدأ و منشأ فیضان صور است وعین ذات اوست. و همانطور که ذات او ازهرجهت بسیط الحقیقه است، علم او هم که عین ذات اوست علم بسیط است. (از- فرهنگ لغات واصطلاحات فلسفی).
— علم جزئی؛ مراد از آن گاه علم طبیعی است درمقابل علم کلی که علم الهی است. وگاه علم تفصیلی است درمقابل علم اجمالی. وگاهی نیز برتصورات ومفاهیم جزئی، علم جزئی اطلاق میکنند، درمقابل کلیات. (از فرهنگ لغات واصطلاحات فلسفی).
— علم حصولی: صوری که از اشیاء عینی خارجی درذهن حاصل میشود، معلوم بالذات هستند. (رجوع به علم بالذات شود)، واشیاء خارجی وعینی که محکی عنه آن صورهستند، معلوم بالعرض اند. ونحوهٔ علم باشیاء راکه بواسطهٔ حصول صورتی از معلوم عینی حاصل شود، علم حصولی نامند، وآنرا علم انطباعی نیز گویند (ازفرهنگ لغات واصطلاحات- فلسفی).
— علم حضوری؛ علم مجردات را بذات خود، علم حضوری نامند. وگاه صورعلمی در صورتیکه عین امر خارجی باشند، و معلوم بعینه ونفسه وبذاته نزدمدرك حاضر باشد، آنرا علم حضوری مینامند.
علم حضوری بردوقسم است، یکی علم عالم بذات خود مانند علم مجردات بذات خود. ودیگری علم علت بمعلولات خود، که بنفس حضور معلولات نزدعلت است. زیرا علت در مرتبهٔ علیت واجد جمیع کمالات ومراتب ووجودات معلولات خود میباشد. (ازفرهنگ لغات واصطلاحات- فلسفی، بنقل ازشرح منظومه، ص ۱۳۷. ودستورالعلماء، ج ۲، ص ۳٤۸. و تعریفات- سیدشریف، ص ۱۰٤).
— علم طبیعی؛ علمی است که بحث ازجسم میکند از آن جهت که معروض حرکت و سکون است.
بعبارت دیگر بحث ازاجسام را ازآن جهت که در معرض کون و فساد و سکون و حرکت اند، علم طبیعی نامند. (فرهنگ- لغات واصطلاحات فلسفی).
— علم فعلی، علمی است که وجود خارجی،

مستفاد از آن باشد . درمقابل علم انفعالی که مستفاد از خارج است .

میرسید شریف گوید علم فعلی علمی است که ازغیر گرفته نشده باشد. و علم انفعالی بعکس آن میباشد.

صاحب دستورالعلماء آرد: علم فعلی علمی است که وجود خارجی مستفاد از آن باشد. و علم انفعالی بعکس آن باشد .

ملاصدرا گوید علم‌حق تعالی بذات خود، علم فعلی است. وعلم انفعالی مانند علم انسان است باشیائیکه بسارتسام آنها در نفس حاصل میشود .

(ازفرهنگ لغات واصطلاحات فلسفی، بنقل از اسفار، ج۳، ص ۳۹. وتعریفات، ص ۱۰ ودستورالعلماء، ج۲، ص۳۶۹).

— علم مرکب؛ عبارت ازادراک وشعور با ادراک است، یعنی باعلم بمدرک. درمقابل علم بسیط که عبارت از ادراک شیء است با غفلت از آن ادراک . (رجوع به‌علم بسیط شود) . (از فرهنگ لغات و اصطلاحات - فلسفی).

علماء [عُ لَ] (ع) (اِ) ج ِ علیم [عَ] (منتهی‌الارب) . (اقرب‌الموارد) . || ج ِ عالم [لِ] (متن‌اللغة). (ناظم‌الاطباء) .

حسنک امام بود صادق را باخود برد ودیگر چندتن ازعلمای نشابور را. (ابوالفضل بیهقی، ص۲۰۶، چاپ ادیب).

بوصادق را نشست و خاست افتاد با قاضی بلغ... ودیگر علماء. (ابوالفضل بیهقی ص - ۲۰۶).

چنین گوید برزویهٔ طبیب ... که پدرمن از لشکریان بود و مادر از خاندان علماء دین زردشت . (کلیله ودمنه) .

و اجتهاد تو درکارها و رأی آنچه درامکان آید علماء و اشراف مملکت را نیزمعلوم گردد . (کلیله ودمنه) .

علماء پادشاه را با کوه مانند کنند. (کلیله - ودمنه) .

علما راست رتبتی درجاه
که نگردد بروز کار تباه.
اوحدی .

- علمای ستة ؛ یافقهاء ستة، دراصطلاح علمای عامه ، شش تن ازاصحاب بزرگ پیغمبر ص. بودند که عبارتند از علی (ع) وعمروعبدالله و ابی بن کعب وابوموسی وزیدبن ثابت . ودر بعضی از روایات عامه وارد است که علم در اصحاب پیغمبر ص. دراین شش تن بوده است. ودرروایت دیگر آمده است که قضات اصحاب پیغمبر ص. همین شش تن بوده‌اند. (ازریحانة الادب ، ج۳ ، ص۳۰۲) .

علماء [عَ] (ع) (ص) مؤنث اعلم، زن کفیده لب . (منتهی‌الارب) . (از اقرب‌الموارد) .

سانج ، وزنی که مبتلی به‌لب‌شکری بود . (ناظم‌الاطباء) . || شفة علماء ، لب کفیده. (منتهی‌الارب) . || زره . (منتهی‌الارب). درع . (اقرب‌الموارد) . || مخفف «علی - الماء» (ناظم الاطباء) . قولهم «علماء بنو فلان » یریدون علی الماء ، فیحذفون اللام تخفیفاً . (منتهی‌الارب) . (اقرب‌الموارد) .

علم‌آباد . [عَ لَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان میربیک ، بخش دلفان، شهرستان خرم‌آباد .

واقع در۲۹هزار گزی باختر نورآباد،و۱۹ هزارگزی باختر راه اتومبیل‌رو خرم‌آباد بکرمانشاه . دردامنهٔ کوه واقع‌شده وناحیه ایست سردسیرومالاریایی. دارای ۶۰۰ تن سکنه. آب آن از چشمهٔ بازگیر تأمین میشود. ومحصول آن غلات و لبنیات وپشم است . شغل اهالی زراعت وگله‌داری است .صنایع دستی زنان ، سیاه چادر و قالیبافی است. دارای راه‌مالرو بوده و ساکنین آن ازطایفهٔ باولی هستند که درزمستان بقشلاق میروند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران،ج۶) .

علم‌آباد . [عَ لَ] (اِخ) دهی است از دهستان مؤمن‌آباد، بخش‌در میان ،شهرستان بیرجند . واقع در ۳۸ هزار گزی جنوب درمیان ، و ۳ هزارگزی شمال راه شوسهٔ بیرجند به درح .

دردامنهٔ کوه واقع شده ودارای آب‌وهوای معتدل است . دارای ۱۷ تن سکنه است . وآب آن از قنات تأمین میشود . محصول آن غلات ولبنیات، وشغل اهالی زراعت است . وراه آن مالرو است .(ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹).

علم‌آباد .[عَ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان ایل‌تیمور ، بخش حومه شهرستان مهاباد . واقع در ۳۲ هزار گزی جنوب خاوری مهاباد، و ۲۶هزار گزی باختر راه شوسهٔ بوکان به‌میاندوآب ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب‌وهوای معتدل وسالم . سکنهٔ آن ۲۷۱ تن است . و آب آن از چشمه تأمین میشود. محصول آن غلات وتوتون وحبوبات است . واهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند . صنایع دستی آنان جاجیم‌بافی است و دارای راه مالرو است . (از فرهنگ - جغرافیایی ایران ، ج ٤) .

علم‌آباد . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ خاوری شهرستان رفسنجان. واقع‌در ۹هزار گزی شمال‌رفسنجان ، و۸ هزار گزی شمال راه شوسهٔ رفسنجان به کرمان . ناحیه ایست جلگه‌ای و سردسیر، دارای ۳۵۵ تن سکنه . آب آن ازقنات تأمین میشود . ومحصولات آن‌غلات‌وپسته وپنبه ولبنیات است . شغل اهالی زراعت و گله‌داری است . ودارای راه‌فرعی است . (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران، ج۸).

علم‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان نگار، بخش‌مشیز، شهرستان سیرجان. واقع‌در ۳۰هزار گزی جنوب مشیز ، در سرراه فرعی بافت به‌نگار . دارای ۳۵ تن سکنه است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۸) .

علماد . [عِ] (ع) (اِ) گروههٔ ریسمان (منتهی‌الارب). کلابه(ناظم‌الاطباء) آنچه بافنده‌ابر آن گروهه کنند (ازاقرب‌الموارد). علمادة. ج، علامدة وعلامید [عَ]. ورجوع به‌علمادة شود .

علمادة . [عِ دَ] (ع) (اِ) بمعنی علماد [عِ] است در همهٔ معانی . ج، علامدة و علامید [عَ] (منتهی‌الارب). (اقرب‌الموارد). رجوع به علماد شود .

علم‌الدین اندلسی . [عَ لَ مُ د دی نِ اَ دَ لُ سی] (اِخ) قاسم‌بن‌احمدبن‌موفق. مکنی به‌ابومحمد وملقب به نجم‌الدین .وی از ائمهٔ نحو وعلوم عربی وفقه و اصول و منطق وفلسفه است بخصوص در علم‌تجوید وقرائت دستی توانا داشت . یاقوت حموی درسال ۶۱۸ ق . درحلب باوی ملاقات کرد واز اواستفاده‌های علمی بسیار برد .ولادت وی در ۵۶۱ ق . است اماسال وفاتش‌معلوم نیست .

از تألیفات اوست :

۱ - شرح قصیدهٔ شاطبی.

۲ - شرح المفصل ، در ده جلد .

۳ - شرح‌مقدمهٔ جزولی . (ازریحانةالادب ج۳ ، ص۱۱۶ . بنقل‌از معجم الادباء، ج ۱۶ ، ص۲۳٤) .

علم‌الدین برزالی . [عَ لَ مُ د دی نِ] (اِخ) ابوالقاسم‌بن محمدبن یوسف‌مشهور به‌حافظ کبیر .اورا کتابی است‌مفصل درعلم حدیث در بیست‌مجلد .وی‌در سال۷۳۹ق. وفات کرد . (از حبیب‌السیر ،چاپ خیام ،ج ۳ ، ص۲۶۵) .

مؤلف کشف‌الظنون‌وی‌را بنام «علم‌الدین‌حافظ برزالی» آورده که‌ذیلی بر ذیل‌ابن‌الجزری برمرآةالزمان‌فی تاریخ‌الاعیان نگاشته‌است.

علم‌الدین بغدادی . [عَ لَ مُ د دی نِ بَ ی] (اِخ) علی بن اسماعیل بغدادی جوهری ، معروف به‌رکاب سالار .رجوع به علم‌الدین جوهری شود .

علم‌الدین بلقینی. [عَ لَ مُ د دی نِ بُ] (اِخ) صالح‌بن عمر ، قاضی شافعی .رجوع به صالح‌بن‌عمر شود .

علم‌الدین جوهری. [عَ لَ مُ د دی نِ جَ هَ ری] (اِخ) علی‌بن اسماعیل بغدادی،معروف به‌رکاب‌سالار و مکنی به‌ابوالحسن . وی‌از علمای مبرز در ریاضیات‌وهندسه وادبیات و شعر بود وفهم‌وذکاوت بسیارداشت وازظرفا وفضلای بغداد بود. (ازریحانةالادب ،ج۳ ص۱۱۶ .بنقل ازاخبارالعلماء باخبارالحکماء، ص۸۱) .

علم‌الدین حافظ. [عَ لَ مُ د دی نِ فِ] (اِ خ) عبدالکریم بن علی بن عمر شافعی انصاری عراقی. رجوع به علم‌الدین عراقی شود.

علم‌الدین رازی. [عَ لَ مُ د دی نِ] (اِ خ) علی بن حمزة بن علی بن طلحة بن علی. رجوع به علی بن ... شود.

علم‌الدین سخاوی. [عَ لَ مُ د دی نِ سَ] (اِ خ) علی بن محمد بن عبدالصمد بن عبدالاحد بن عبدالغالب همدانی مصری سخاوی، ملقب به علم‌الدین و مکنی به ابوالحسن. وی در علم ادب و نحو و قرائت و فقه و لغت واصول و تفسیر متبحر بود. بخصوص در علم قرائت دستی توانا داشت ازینرو ویرا شیخ القرآء نیز نامیده‌اند وی در قاهره نزد شاطبی و در اسکندریه نزد سلفی و ابن عوف و بوصیری و ابن یاسین تلمذ کرد. وسپس بدمشق رفت و در شب یکشنبه دوازدهم جمادی الاخره سال ۶۴۳ ق. یا ۶۵۳ ق. در آنجا در گذشت. او راست:

۱- تحفة الفراض وطرفة المرتاض.
۲- تفسیر القرآن، در چهار مجلد و تا سورهٔ کهف است.
۳- جمال القراء و تاج الاقراء.
۴- ذات الحلل، که قصیده‌ایست بطریق لغز وخودش آنرا شرح کرده است.
۵- سفر السعادة و سفیر الافادة، که شرح مفصل زمخشری است.
۶- شرح احاجی نحویهٔ زمخشری.
۷- شرح ذات الحلل.
۸- شرح رائیهٔ شاطبیة.
۹- شرح لامیهٔ شاطبیة.

قاسم بن فیرهٔ شاطبی دو قصیدهٔ رائیه ولامیه در تجوید داشته است که علم‌الدین هردو را نقل کرده وشرح داده است. وشرح رائیه به «وسیله» وشرح لامیه به «فتح الوصید فی شرح القصید» موسوم است.

۱۰- شرح مفصل زمخشری، که دو فقره بوده، اولی بنام سفر السعادة و دومی بنام مفضل.
۱۱- عروس السمر فی منازل القمر.
۱۲- فتح الوصید، که همان شرح لامیهٔ شاطبیه است.
۱۳- القصیدة الناصرة لمذهب الاشاعرة.
۱۴- الکوکب الوقاد فی تصحیح الاعتقاد.
۱۵- متشابهات الکتاب.
۱۶- المفضل فی شرح المفصل.
۱۷- منیر الدیاجی فی شرح الاحاجی، که همان شرح احاجی است.

وقصاید بسیاری نیز درحق پیغمبر ص. گفته است. (از ریحانة الادب ج ۲، ص ۱۷۳. بنقل از هدیة الاحباب ص ۱۴۸. و روضات الجنات، ص ۴۹۲. و تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۳۷۵. و طبقات الشافعیة، ج ۴، ص ۱۲۶).

علم‌الدین سنجر. [عَ لَ مُ د د سَ جَ] (اِ خ) (امیر...) وی حاکم و مدافع قلعهٔ رحبة [رَ بَ] واقع در سرحد شام، در ساحل راست فرات، بین عانة و رقة بود.

درسال ۷۰۲ ق. وقتی غازان ایلخانی در راه خود برای حمله بشام ومصر، بقلعهٔ رحبه رسید امیر علم‌الدین مذکور را باطاعت خواند. وی باین عذر که چون رحبه سرحد شام است و با تسلیم آن رخنه در ارکان مسلمانان خواهد افتاد و تسلیم کنندهٔ آن بخیانت منسوب خواهد شد، از واگذاری رحبه خودداری کرد و بغازان قول داد که اگر او بتسخیر شام موفق شود از سپردن آن امتناع نورزد. غازان هم عذر او را مقبول شمرده ازسر رحبه گذشت. (ازتاریخ مفصل ایران، مغول، ص ۲۷۶. وازحبیب السیر، چاپ خیام، ج ۳، ص ۱۵۵).

علم‌الدین سنجر. [عَ لَ مُ د د سَ جَ] (اِ خ) شجاعی. از امرای الملک الاشرف صلاح‌الدین خلیل، خلیفهٔ مصر است. وقتی محمد ملقب به الملک الناصر برادر نه سالهٔ الملک الاشرف بپادشاهی مصر رسید، علم‌الدین مذکور سمت وزارت ویرا یافت. ولی سایر امرا که ازتبعیت طفلی نه ساله ننگ داشتند اتفاق کرده بدست کتبغا، علم‌الدین سنجر شجاعی را کشتند و الملک الناصر را در قلعه‌ای محبوس کرده و کتبغارا بالقب الملک العادل بتاریخ ۹ محرم سال ۶۹۴ ق. بسلطنت نشاندند. (ازتاریخ مفصل ایران، مغول، ص ۲۶۸).

علم‌الدین عراقی. [عَ لَ مُ د دی نِ عِ را ی] (اِ خ) عبدالکریم بن علی بن عمرشافعی انصاری حافظ، وی از علمای بزرگ شافعی درقرن هشتم هجری بود. و درفقه واصول وتفسیر وحساب وعلوم عربی مهارت داشت و دارای حسن خطی نیز بود. درمدرسهٔ منصوریه نیز بعد ازبهاءالدین بن نحاس درس تفسیر میگفت، و اکثر طلاب علوم دیارمصر ازوی استفاده کرده‌اند. در اواخر عمر نابینا شد و در سال ۷۰۴ ق. درگذشت.

ازتألیفات اوست:

۱- الانتصار للزمخشری من ابن المنیر. در کشف الظنون این کتاب را غیر از کتاب الانصاف دانسته است.
۲- الانصاف، که حکم بین کشاف وانتصاف است. احمدبن محمد بن منیر اسکندری کتابی بنام الانتصاف برای مناقشه ومجادله با کشاف زمخشری تألیف کرده است و علم الدین، کتاب انصاف را بمنظور محاکمه مابین دو کتاب کشاف و انتصاف تألیف کرد.
۳- تفسیر قرآن که بتفسیر عراقی مشهور است. (از ریحانة الادب، ج ۳، ص ۱۱۶. بنقل از کشف الظنون. والدررالکامنة، ج ۲ ص ۳۹۹. وطبقات الشافعیة، ج ۶، ص ۲۹، ولغات تاریخیه وجغرافیة احمد رفعت، ج ۵، ص ۷۴).

علم‌الدین مصری. [عَ لَ مُ د دی نِ مِ] (اِ خ) علی بن محمد بن عبدالصمد بن عبدالاحد بن عبدالغالب همدانی سخاوی. رجوع به علم‌الدین سخاوی شود.

علم السعد. [عَ لَ مُ س سَ] (اِ خ) و دجوج. نام دو کوه واقع در یك روز راه دومة. این دو کوه بهم اتصال دارند. (از معجم البلدان).

علم‌الهدی رازی. [عَ لَ مُ لْ هُ دا] (اِ خ) سید مرتضی بن داعی حسنی (یاحسینی) مکنی به ابوتراب. وملقب به صفی‌الدین، و علم‌الهدی. از علمای بزرگ امامیه درقرن پنجم بود واو و برادرش سید مجتبی بن الداعی، ازمشایخ روایت شیخ منتجب‌الدین (متولد سال ۵۰۴ ق. ومتوفی در ۵۸۵ ق.) بودند، وخود نیز ازشیخ طوسی (متوفی در ۴۶۰ ق.) روایت کرده‌است. وازسیدمرتضی علم‌الهدی (متوفی در ۴۳۶ ق.) وسید رضی (متوفی ۴۰۶ ق.) نیز بواسطهٔ مفید عبدالرحمان بن احمد بن حسین نیشابوری روایت دارد. بنابراین بنظر میرسد که وی اوایل قرن ششم را نیزدرك کرده باشد، ولی سال وفات اوبدست نیامد.

اوراست: تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، بپارسی، در عقاید مذاهب مختلف، وفصول تامه درهدایت عامه، بعربی. (از ریحانة الادب، ج ۲، ص ۲۷۱. بنقل از قصص العلماء، ص ۳۲۰. و روضات الجنات، ص ۶۶۵. وذریعة، ج ۳، ص ۳۱۸).

ونیز رجوع بمقدمهٔ مرحوم عباس اقبال بر کتاب تبصرة العوام، چاپ تهران شود.

علم‌الهدی رضوی. [عَ لَ مُ لْ هُ دا رَ ضَ] (اِ خ) محمد بن حاج میرزا معصوم، مشهور به سید قیصر و ملقب به علم‌الهدی. رجوع به علم‌الهدی قیصر شود.

علم‌الهدی علوی. [عَ لَ مُ لْ هُ دا عَ لَ ی ی] (اِ خ) علی بن ابی احمد حسین طاهر بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی بن جعفر الصادق ع. رجوع به علم‌الهدی موسوی شود.

علم‌الهدی قیصر. [عَ لَ مُ لْ هُ دا قَ یْ صَ] (اِ خ) محمد بن حاج میرزا معصوم رضوی، مشهور به سید قیصر. از فقهای بزرگ خراسان وازشاگردان صاحب ریاض و بحرالعلوم و بهبهانی و شیخ جعفر کاشف الغطاء است. وفات وی درسال ۱۲۵۵ ق. درارض اقدس بود و بروایتی درقم درگذشته و جنازه‌اش را بخراسان نقل داده‌اند. ومابین دومسجد بالاسر وپشت سرامام رضا ع. مدفون است. اوراست:

۱- اعلام الوری، در فقه، از اول طهارت تاتیمم.
۲- حاشیهٔ معالم الاصول.
۳- کتاب رجال.

٤ـ مصابیح‌الفقه، ازاول طهارت تاآخردیات. (ازریحانةالادب، ج۲، ص ۲۷۰. بنقل از هدیةالاحباب، ص ۱۵٦ . و کنی‌والقاب قمی ج۲، ص ۳۰٦. وأحسن الودیعة، ج۱، ص ۱۰. وذریعة، ج۲، ص ۲٤۲).

علم‌الهدی. [عَ لَ مُلْ هُ دا] (اِخ) ملامحمدبن ملامحسن‌فیض محمد بن‌مرتضی. وی ازعلمای امامیه دراوائل قرن دوازدهم هجرت بود و از طرف والدش بهمین لقب علم‌الهدی ملقب شد.
وفات وی بسال ۱۱۱۲ ق. یا ۱۱۲۳ ق. بوده‌است.
اوراست:
۱ـ اصول‌الدین؛ بپارسی.
۲ـ تحفةالابرار فی‌العقائد والاخلاق؛ بپارسی که‌درسال ۱۱۰۰ ق. از تألیف آن فراغت یافته‌است.
۳ـ الجامع فی‌الاصول والفروع‌والاخلاق.
٤ ـ حاشیهٔ مفاتیح‌الشرایع که متعلق بوالد خودش‌است، ودرآن مدارک‌احکام ومسائل و مطالب آنرا از آیات واخبار استخراج کرده‌است. ویک‌نسخه‌ازآن بشمارهٔ ۲٦۰۱ در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالارتهران موجود است.
٥ ـ مرقاة‌الجنان الی روضات‌الجنان ؛ در ادعیه ونماز وغیره. که آنرا درسال ۱۰۸۷ ق. درکاشان تألیف کرده است. ویک‌نسخه ازآن بشمارهٔ ۲۱۳٥ در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالارتهران موجوداست که‌خود مؤلف آنرا مقابله و تصحیح کرده‌است.
٦ـ نضدالایضاح.
(ازریحانةالادب ، ج ۳ ، ص ۱۲۱ . بنقل از روضات‌الجنات ،ص ٥٤۳. وذریعة).

علم‌الهدی موسوی. [عَ لَ مُلْ هُ دا سَ وی] (اِخ) علی‌بن‌ابی‌احمد حسین طاهربن‌موسی‌بن‌محمدبن‌موسی‌بن‌ابراهیم‌بن امام موسی‌بن‌جعفرالصادق ع. علوی‌موسوی. مادرش‌نیز فاطمه‌دخترحسین‌بن‌احمدبن‌ناصر ـ الحق بود. کنیهٔ او ابوالقاسم، ولقبش علاوه برعلم‌الهدی ، ثمانینی و ذوالثمانین و ابو ـ الثمانین، وذوالمجدین ، و شریف و شریف مرتضی، وسید وسید مرتضی‌است.
لقب علم‌الهدی بدین سبب‌است که ابوسعید محمدبن حسین‌بن عبدالصمد وزیرالقادر بالله عباسی (۳۸۱-٤۲۲ق.) درسال ٤۲۰ ق. بیمارشد وبیماری وی بطول انجامید تاآنکه امیرالمؤمنین ع. را در خواب دید که بوی امرمیکند بنزد علم الهدی برود تابرای او دعایی‌بخواندوشفایابد . وزیر میپرسد علم‌ـ الهدی کیست؟ جواب میشنود علی‌بن‌حسین موسوی. پس‌وزیر بعدازبیدارشدن نامه‌ای با همین‌لقب‌بعلی‌بن‌حسین‌مینویسدوالتماس‌دعای صحت میکند. وبعدازبهبودجریان رابخلیفه نیزمیگوید وخلیفه‌نیزوی را بقبول این‌لقب ملزم میکرداند.
اما لقب ثمانینی از آن جهت است که اکثر منسوبات‌او بالغ برهشتادبودچنانکه هشتاد قریه داشته وهشتاد سال وهشت‌ماه(تقریبا) عمر کرده‌وبعدازوفات، هشتادهزار کتاب‌از مصنفات‌ومحفوظات‌ومقروآت‌بجا گذاشته‌بود. و لقب ذوالمجدین بسبب مجدت‌علم ونسب بودویابسبب داشتن‌شرافت‌علم‌دینی وریاست دنیوی باهم .
وی از علمای بزرگ امامیه بود و در علوم عقلی‌ونقلی‌وادبی‌وعربی‌و کلام‌وحکمت و نحوولغت و فقه واصول وتفسیر و حدیث ورجال وشعر و معانی شعر و خطابت دستی توانا داشت.
علم‌الهدی مدت سی‌سال امیرحاج وحرمین ونقیب‌الاشراف وقاضی‌القضاة بود.
علامهٔ حلی درکتاب الخلاصة گوید که علم‌ـ الهدی رکن‌امامیه ومعلم‌آنهابود ومصنفات او اززمان خود تازمان حاضر (٦۹۳ق.) مورداستفادهٔ پیروان امامیه است.
وی‌مردی کریم‌النفس وباشهامت‌بود وثروتی بسیارنیزداشت چنانکه درسفر حج ازبغداد تامکه درملک خود منزل کرد . ویک قریه نیزوقف‌کاغذ فقها کرده‌بود. وهشتادتایکصد هزار تومان از مال شخص خود میخواست بخلیفه‌بدهد تامذهب شیعه‌را نیز رکن‌پنجم مذاهب رسمی بشمارآرند. ولی بعلت عدم مساعدت شیعیان باین هدف نرسید . وپس ازوفات او کتابهای ویرا بالغ برسی‌هزار دینارقیمت کردند .
شیخ‌مفید وخطیب‌ادیب ابن‌نباتة وشیخ‌حسین بن‌بابویه ازاستادان وی‌بودند. شیخ‌طوسی و قاضی ابن البراج و ابوالصلاح حلبی و وابوالفتح کراجکی و سلاربن عبدالعزیز دیلمی ازشاگردان او بشمارمیرفتند .
ولادت او دراوایل غیبت کبری درماه رجب سال ۳۵۵ق . ووفاتش درروزیکشنبه ۲٥ ربیع‌الاول سال ٤۳٦ق . در بغداد بود . و ظاهرا ابتدا درخانهٔ خود دربغداد دفن شد وآنگاه جنازه‌اش بکربلا منتقل گردید .
وی تألیفات بسیاری دارد که تقریباً در همهٔ آنها مبتکر بوده وازپیشینیان تقلیدنکرده است، ازجملهٔ تألیفات اواست؛
۱ـ احکام اهل‌الاخرة؛ که در حاشیهٔ شرح رسائل آخوند خراسانی درتهران چاپ‌شده است.
۲ـ الامالی؛ که درمحاضرات سیداست ودر هشتاد مجلس آنهارا املا کرده ازاینرو به‌ـ امالی سید مشهور است وآنرا مجالس سید هم گویند. چنانکه نام اصلی آنرا کهغرر ـ الفرائدودررالقلائدویاددررالفوائداست‌نیز به غرر ودرر تخفیف داده‌اند .
این کتاب بارها در مصروایران چاپ شده است و نشانهٔ تبحر علم الهدی در فقه و تفسیروحدیث وشعرولغزوفنون ادب است . کتاب مزبور موردتوجه‌عامه نیز بوده‌است.
۳ـ الانتصارفی‌ماانفردت به الامامیة، درفقه، وآن در بیان احکامی‌است که فرقهٔ شیعه‌از طرف مخالفان بسبب خلاف اجماع بودن آنها مورد تشنیع بوده‌اند . و آنرا برای عمیدالدین وزیر تألیف کرده و ثابت کرده است که شیعه در هریک ازاین احکام دلیلی قاطع‌از کتاب وسنت دردست داشته وخلاف اجماع نیزنبوده‌است . این کتاب هم مستقلا وهم بضمیمهٔ چندین کتاب دیگربنام‌جوامع‌ـ الفقه درایران چاپ شده است . یک نسخهٔ خطی آن نیز بشمارهٔ ۲۳۰۲ درکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالارتهران، ویک‌نسخهٔ‌قدیمی‌در خزانهٔ رضوی موجوداست که تاریخ کتابت آن‌سال٥۹٦ ق. است.
٤ـ الانصاف ، که در رد صاحب‌بن عباد در موضوع تعصب داشتن جاحظ است.
٥ ـ انقاذ البشر من الجبر والقدر ، که در نجف بضمیمهٔ کتاب استقصاءالنظرعلامهٔ حلی چاپ شده‌است .
٦ـ البرق فی‌علم‌الادب.
۷ـ تتبع‌الابیات التی تکلم علیها ابن جنی فی‌ابیات المتنبی .
۸ـ تفسیر آیهٔ « قل‌تعالوا أتل‌ماحرم ربکم » که‌آیهٔ ۱٥۲ سورهٔ انعام‌است.
۹ـ تفسیر آیهٔ « لیس‌علی‌الذین آمنواوعملوا الصالحات جناح فی‌ماطعموا » که آیهٔ ۹٤ سورهٔ مائده‌است.
۱۰ـ تفسیر آیهٔ « ولقد کرمنابنی‌آدم » که آیهٔ ۷۲سورهٔ بنی‌اسرائیل است.
۱۱ـ تفسیرالخطبةالشقشقیة.
۱۲ ـ تفسیر سورة الفاتحة و قطعة من‌ـ البقرة .
۱۳ـ تفسیرالقصیدةالبائیةالحمیریة.
۱٤ـ تفضیل‌الانبیاء علی‌الملائکة.
۱٥ـ تقریب‌الاصول، درعلم کلام.
۱٦ـ تنزیه‌الانبیاء والائمة علیهم السلام، در تأویل‌آیات واخباری که بحسب‌ظاهردلالت بروقوع معصیت ازایشان دارد. واین‌کتاب نیزحاکی ازاحاطهٔ علمی‌مؤلف‌است.
۱۷ـ جمل‌العقائد؛ یاجمل‌العلم والعمل.
۱۸ـ جواب السؤال عن‌وجه تزویج امیر ـ المؤمنین‌ع . بنته‌من‌عمر.
۱۹ـ جواب‌الملاحدة فی‌قدم‌العالم.
۲۰ـ حجیةالاجماع.
۲۱ ـ الحدود والحقائق .
۲۲ـ دررالفوائد؛که‌همان امالی‌است.
۲۳ـ دیوان شعر؛ که دارای‌بیست هزاربیت است. ودرأمل‌الامل آمده‌است که یک‌نسخه از دیوان اشعارسید را دیدم که نزدخودش قرائت شده و خط خودش هم برروی آن بود و کمتر ازده هزار بیت داشت و شاید آن منتخبی از دیوان سید بوده‌است.
۲٤ـ الذخیرة فی اصول الشریعة ، دراصول فقه .
۲٥ ـ الذریعة فی‌اصول الشریعةنیزدراصول فقه .

۲۶ - الرسالة الباهرة ،و یا المسألة الباهرة فی العترة الطاهرة.
۲۷ - الشافی درامامت ، ومشتمل بررد قاضی عبدالجبار معتزلی است .
۲۸ - شرح قصیدهٔ ذهبیهٔ حمیری ، که همان تفسیر قصیدهٔ بائیه است .
۲۹ - الشهاب فی الشیب و الشباب ، که در اسلامبول چاپ شده است .
۳۰ - الشیب و الشباب ، که همان الشهاب است.
۳۱ - الصرفة فی اعجاز القرآن ، که در روضات الجنات بنام الطرفة فی . . . آمده است وظاهراً سهو کاتب است .
۳۲ - الطیف والخیال .
۳۳ - غرر الفرائد و درر القلائد ، مشهوربه غرر ودرر، که همان امالی است .
۳۴ - غیبت امام ع ؛ که درحاشیهٔ شرح رسائل آخوند خراسانی چاپ شده است .
۳۵ - الفصول المختارة من العیون والمحاسن، که منتخب دوکتاب عیون و محاسن مفید است .
۳۶ - ماتفردت (یا انفردت) به الامامیة من المسائل الفقهیة ، که ظاهراً همان الانتصار است .
۳۷ - المجالس؛ که همان امالی است .
۳۸ - المحکم والمتشابه .
۳۹ - المختصر ، دراصول فقه .
۴۰ - المرموق فی اوصاف البروق.
۴۱ - مسائل الآیات .
۴۲ - مسائل الانفرادات.
۴۳ - مسائل التبایانات .
۴۴ - المسائل الجرجانیة .
۴۵ - المسائل الحلبیة الاولی، والاخرة .
۴۶ - المسائل الخلاف ، دراصول فقه.
۴۷ - المسائل الدیلمیة .
۴۸ - المسائل الرازیة .
۴۹ - المسائل الرسیة .
۵۰ - المسائل الصیداویة .
۵۱ - المسائل الطرابلسیة الاولی ،والآخرة.
۵۲ - المسائل الطوسیة.
۵۳ - المسائل المصریة الاولی (یاالقدیمة)، والاخیرة.
۵۴ - المسائل المفردات ، در فقه .
۵۵ - المسائل المفردات ، درفنون متفرق ، ومحتوی حدود یکصد مسأله است .
۵۶ - المسائل الموصلیة الاولی ،والثانیة ، والثالثة .
۵۷ - مسائل میافارقین .
۵۸ - المسائل الناصریة ، یا الناصریات ، که درفقه است وآن شرح مسائل جد مؤلف، ناصرالحق است .
۵۹ - المسألة الباهرة ، که همان رسالهٔ باهره است .
۶۰ - المصباح ،در فقه .
۶۱ - المقنع ، در غیبت .
۶۲ - الملخص ، دراصول فقه .
۶۳ - المنع من تفضیل الملائکة علی الانبیاء ، که ظاهراً همان تفضیل الانبیاء علی الملائکة است .
۶۴ - الناصریات ، که همان المسائل الناصریة است .
۶۵ - النقض علی ابن جنی فی الحکایة و المحکی .
۶۶ - نکاح امیرالمؤمنین ع. ابنته من عمر ، که ظاهراً همان جواب السؤال من وجه ... است .
(از ریحانة الادب، ج۳،ص۱۱۶ ، بنقل از تاریخ ابن خلکان،ج۱، ص ۳۶۵ ،وروضات الجنات ، ص ۳۸۳ و۴۸۲، وهدیة الاحباب ص ۲۰۲ . ومستدرک الوسائل، ص۵۱۵. و معجم الادباء ، ج ۱۳ ، ص ۱۴۶ ، وقاموس الاعلام ، ج۴،ص ۲۸۵۸ ،وآداب اللغة العربیة ،ج۲، ص ۲۸۸ ،ولغات تاریخیه وجغرافیه احمد رفعت ، ج ۴ ، ص۱۴۰).

علم بخش. [عَ لَ بَ] (امر مرکب) بخشندهٔ علم . آنکه درفش واختر بخشد . || کنایه از قسمت وحصه وبخشی است از غنایم؛ که بسپاهیانی که در زیر علم حاضر بوده‌اند دهند . (برهان قاطع) . (از آنندراج) . (ازناظم الاطباء) .

علم بر . [عَ لَ بَ] (نف مرکب) بمعنی علم بردار است .(آنندراج) .حامل علم .

نی‌نی بروزعیدی وروز دعاش هست
کیخسرو آبدار وسکندر علم برش.
(خاقانی ، بنقل از آنندراج) .

علم برداشتن . [عَ لَ بَ تَ] (مص مرکب) حمل علم . بر گرفتن علم .||میدان گرفتن . (ناظم الاطباء) . || کنایه ازعزا داری وسوگواری . (آنندراج) .

پیش ازآن دم که بسوزد زوفاداریها
شمع در ماتم پروانه علم بردارد .
(سالک یزدی،بنقل از آنندراج).

علم بردن . [عَ لَ بُ دَ] (مص مرکب) حمل علم. نقل علم ازجائی بجای دیگر. || رجوع به علم بستن شود . (از آنندراج) .

علم بستن . [عَ لَ بَ تَ] (مص مرکب) کنایه از نصب کردن علم است .(آنندراج).

ززیر چترسیاه آید آفتاب بلند
علم بکنگر نیلی حصار بربندد.
(میرخسرو،بنقل از آنندراج) .

علم بنی الصادر . [عَ لَ بَ دِ] (اِخ) کوهی است روبروی قیروان درمقابل حاجر. (ازمعجم البلدان) .

علمبه . [عَ لَ بَ] (اِ) چوب بلند . چوب باریک وبسیار بلند .
— دراز علمبه ، بسیار طویل بی‌اندام. در تداول مردم تهران« درازالنگه» گفته‌شود.

علمت . [عَ لَم] (اِ) (یوشع) شهری است منسوب به سبط لاوی، که در قسمت بن یامین بود . این لغت در یوشع، بصورت علمون خوانده شده است . وبعضی برآنند که علمت همان علمیت جدیداست که بفاصلهٔ چهار میل از شمال شرقی قدس ویک میل از عناتا واقع است . (از قاموس مقدس) .

علم حاجی باقر . [عَ لَ مِ قِ] (اِخ) دهی است کوچک ازبخش انارک ،شهرستان نائین. واقع در۲۸ هزارگزی شمال انارک . ناحیه‌ایست جلگه‌ای وگرمسیر دارای ۲۸ تن سکنه . آب آن ازقنات تامین میشود.ومحصول آن غلات است . شغل اهالی زراعت ودارای راه فرعی است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰) .

علم خان . [عَ لَ] (اِخ) دهی است از دهستان ناروئی ، بخش شیب آب،شهرستان زابل . واقع در ۳۰هزار گزی شمال خاوری سکوهه ، نزدیک مرز افغانستان.
ناحیه‌ایست جلگه‌ای ودارای آب وهوای گرم ومعتدل. سکنهٔ آن ۱۷۸ تن‌است .آب آن از رودخانهٔ هیرمند تامین میشود.محصولات آن غلات و لبنیات است و اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال‌دارند .راه آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۸) .

علم خان . [عَ لَ] (اِخ) دهی است از بخش میان کنگی ، شهرستان زابل . واقع در ۴هزار گزی جنوب ده دوست محمد ، نزدیک مرز افغانستان. ناحیه‌ایست جلگه‌ای و دارای آب و هوای گرم معتدل . سکنهٔ آن ۶۰تن است. آب آن ازرودخانهٔ هیرمند تامین میشود . محصول آن غلات وپنبه‌است. واهالی بزراعت اشتغال‌دارند. راه آن‌مالرو است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران،ج۸).

علم خوان . [عِ خا] (نف مرکب) درس خوان ومحصل علم. (ناظم الاطباء).خوانندهٔ علم . آنکه دانش بخواند .

علم خوان همچو علم دان نبود
زانکه جان آفرین چوجان نبود .
سنائی .
علمدان خاصهٔ خدای بود
علمخوان شوخ و ترگدای بود .
سنائی .

علمدار . [عَ لَ] (نف مرکب) کسی که در میان سپاه علم ورایت دردست وی باشد . (ناظم الاطباء) . دارندهٔ علم . حافظ علم . نگهبان درفش واختر.

که علمداران پیش تو علم باز کنند
کوس کوبان تواز کوس برآرند آوار
فرخی .
برزمی که مینا علمدار اوست
بفوجی که قتل ورع کاراوست .
ملاطغرا، بنقل از آنندراج .
ای سروردو کون وعلمدار روزحشر
بخشایش کریم بتو دارد افتخار .
ارادتخان واضح، بنقل از آنندراج .

|| نیزه‌دار. (آنندراج).

علمدار. [ع َ ل َ] (اِخ) دهی است از دهستان علمدار گرگر، بخش جلفا، شهرستان مرند. واین ده مرکز بخش است. واقع در ۷۵ هزار گزی شمال مرند، و ٤ هزار گزی راه شوسه وخط آهن جلفا به تبریز. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب وهوای گرم ومعتدل. و سکنهٔ آن ٤٦٢٢ تن است. آب آن از چشمه وقنات تأمین میشود. ومحصولات آن غلات وپنبه‌وخربوزه است. شغل اهالی زراعت و گله‌داری است وراه آن شوسه است. دارای ادارهٔ شهربانی وژاندارمری وپست وتلگراف و نمایندهٔ فرهنگ است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٤).

علمدار. [ع َ ل َ] (اِخ) دهی است از دهستان مشکین باختری، بخش مرکزی شهرستان خیاو. واقع در ۲۲ هزار گزی باختر خیاو، و ۱۰ هزار گزی راه شوسهٔ خیاو به اهر. ناحیه‌ایست جلگه‌ای دارای آب وهوای معتدل وسکنهٔ آن ۲۳۵ تن است. آب آن از مشکین چائی تأمین میشود. ومحصول آن غلات وحبوبات است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٤).

علمدار. [ع َ ل َ] (اِخ) دهی است از دهستان سراجو، بخش مرکزی شهرستان مراغه. واقع در ۸ هزار گزی جنوب خاوری مراغه درمسیر راه ارابه رو مراغه به قره آغاج. ناحیه‌ایست جلگه‌ای دارای آب و هوای معتدل وسالم. سکنهٔ آن ۱۱۰ تن است. آب آن از رودخانهٔ چکان تأمین میشود. محصولات آن غلات وچغندر وتوتون ونخود است. شغل اهالی زراعت میباشد. صنایع دستی آنان کرباس بافی است. دارای راه مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٤).

علمدار. [ع َ ل َ] (اِخ) دهی است از دهستان سامن، شهرستان ملایر. واقع در ۱۵ هزار گزی جنوب شهر ملایر، و ۱۲ هزار گزی خاور راه شوسهٔ ملایر به بروجرد. ناحیه‌ایست کوهستانی دارای آب و هوای معتدل و مالاریایی. سکنهٔ آن ۱۲۰۰ تن است، و آب آن از چشمه تأمین میشود. محصول آن غلات و صیفی ولبنیات است شغل اهالی زراعت و گله داری است. راه آن مالرو است. این ده به علمدار بالا وعلمدار پائین قسمت میشود، که فاصلهٔ آنها ۳ هزار گز است. و سکنهٔ علمدار بالا ٦٦٥ تن است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٥).

علمدار. [ع َ ل َ] (اِخ) دهی است از دهستان پائین نهاوند، واقع در ۱۲ هزار گزی شمال باختری نهاوند، و ۲ هزار گزی جنوب راه شوسهٔ نهاوند به کرمانشاه. ناحیه‌ایست دشت وسردسیر. دارای ۱۸۵ تن سکنه. آب آن از رودخانهٔ گاوماسیاب تأمین میشود. محصول آن غلات و توتون وحبوبات وانگور ولبنیات است. شغل اهالی زراعت و گله‌داری است. راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٥).

علمدار. [ع َ ل َ] (اِخ) دهی است از دهستان مرکزی بخش حومهٔ شهرستان بهبهان. واقع در ۱۵ هزار گزی شمال خاوری بهبهان و ۱۰ هزار گزی شمال خاوری راه اتومبیل رو بهبهان به اهواز. ناحیه‌ایست دشت و گرمسیر مالاریایی. دارای ۱۰۱ تن سکنه. آب آن ازچشمه تأمین میشود. ومحصولات آن غلات و کنجد وحبوبات وپشم ولبنیات است. شغل اهالی زراعت و گله‌داری است. دارای راه مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٦).

علمدار. [ع َ ل] (اِخ) دهی است از دهستان زاوه، بخش حومهٔ شهرستان تربت حیدریه. واقع در ٦۰ هزار گزی جنوب خاوری تربت حیدریه ودرمسیر راه شوسهٔ عمومی باخرز. ناحیه‌ایست دامنه دارای آب وهوای معتدل وسکنهٔ آن ۱۰٦ تن است. آب آن ازقنات تأمین میشود. محصول آن غلات وبن شن و شغل اهالی زراعت و گله‌داری وقالیچه وچادر بافی است. راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علمدارده. [ع َ ل َ دِ] (اِخ) دهی است ازدهستان بیشه، بخش مرکزی شهرستان بابل. واقع در ۳ هزار گزی جنوب خاوری بابل ویکهزار گزی خاور راه شوسهٔ بابل به گنج افروز. ناحیه‌ایست دشت ودارای آب وهوای معتدل ومرطوب ومالاریایی. دارای ٦٥۰ تن سکنه. آب آن از رود سریجه که ازشعب بابل است تأمین میشود. محصول آن برنج وپنبه وصیفی و مختصری کنف و غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۳).

علمدارده. [ع َ ل َ دِ] (اِخ) دهی است از دهستان درکا سعید، بخش چهار دانگه، شهرستان ساری. واقع در ۳٦ هزار گزی شمال باختری کیاسر، و ۲ هزار گزی شمال راه عمومی کیاسر به ساری. ناحیه‌ایست کوهستانی جنگلی، دارای آب وهوای مرطوب ومالاریایی. سکنهٔ آن ۲۱۰ تن است. وآب آن از چشمه‌سار ورودخانهٔ گرم آب تأمین میشود. محصول آن برنج وغلات ولبنیات است وشغل اهالی زراعت و گله‌داری است. صنایع دستی زنان کرباس وشال بافی است. راه مالرو دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳).

علمدار گرگر. [ع َ ل َ گ َ گ َ] (اِخ) نام دهستان تابع از بخش جلفا، شهرستان مرند است، واقع در شمال مرند وکنار رود ارس. ومحدود است ازشمال برودخانهٔ ارس وازجنوب به بخش زنوز، وازخاور به دهستان دیزمار باختری وازباختر بشهرستان خوی.

آبادیهای این دهستان قسمتی در جلگه و کنار رود ارس واقع است، که تقریباً درمسیر راه شوسه وخط آهن جلفامیباشند، ویا بواسطهٔ واقع شدن درجلگه دارای راه شوسه یا ارابه رو هستند. ولی قسمت دیگر قراء آن در کوهستان واقع است و دارای راه مالرو هستند. هوای قرای جلگه معتدل مایل بگرمی ومالاریایی است، ولی قسمت کوهستانی آن ییلاقی وسالم است.

این دهستان از ۲۸ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل و جمعیت آن ۳۲٤۹۰ تن است، وقراء مهم آن عبارتست ازعلمدار (که مرکز دهستان است)، وگرگر. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٤).

علمدارمحله. [ع َ ل َ م َ ح َ ل ْ ل َ] (اِخ) دهی است از دهستان پنج هزار، بخش بهشهر، شهرستان ساری، واقع در ۸ هزار گزی خاور بهشهر ویک هزار گزی جنوب راه شوسهٔ بهشهر بگرگان. ناحیه‌ایست دشت ودارای آب وهوای معتدل مرطوب مالاریایی. سکنهٔ آن ۳۵۰ تن است. آب آن ازچشمه تأمین میشود. ومحصول آن برنج وغلات و پنبه وابریشم ومرکبات وصیفی است. شغل اهالی زراعت، وصنایع دستی زنان کرباس بافی است. و یک راه فرعی دارد که براه شوسه متصل میشود. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۳).

علم‌داری. [ع َ ل] (حامص) عمل و کار علمدار. حمل علم. نگهبانی وحراست علم در جنگها.

علمداری. [ع َ ل َ] (اِخ) دهی است از دهستان جهانگیری، بخش مسجد سلیمان، شهرستان اهواز، واقع در ۳۰ هزار گزی شمال باختری مسجد سلیمان و ٦ هزار گزی خاور راه اتومبیل رو مسجدسلیمان به لالی. ناحیه‌ایست کوهستانی و دارای آب و هوای گرمسیر ومالاریایی. سکنهٔ آن ۱۲۰ تن است. آب آن از چشمه تأمین میشود و محصولات آن غلات ولبنیات است. شغل اهالی کارگری شرکت نفت وزراعت و گله‌داری است. وصنایع دستی آنها قالیچه بافی است. دارای راه مالرو است. و ساکنین آن از طایفهٔ هفت لنگ بختیاری هستند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٦).

علمدان. [ع ِ] (نف مرکب) دانا، خردمند عاقل (ناظم الاطباء). دانندهٔ علم. دانای بدانش.

علم‌خوان همچو علم‌دان نبود
زآنکه جان آفرین چوجان نبود.
سنائی.

علم دان خاصهٔ خدای بود
علم خوان شوخ و نرگدای بود.
سنائی.

علمده . [عَ لَ دِ] (اِخ) دهی‌است از دهستان هرازپی ، بخش مرکزی شهرستان آمل . واقع در ۲۱ هزارگزی شمال آمل ویك هزارگزی جنوب راه شوسهٔ کناره . ناحیه‌ایست دشت‌ودارای‌آب وهوای معتدل و مرطوب مالاریایی و دارای ۱۷۵ تن سکنه است . آب آن از رودخانهٔ هراز تأمین میشود ومحصول آن‌برنج‌وغلات‌وپنبه وحبوبات است . شغل اهالی زراعت‌است و راه آن مالرو است .
این‌ده از دومحلهٔ بالاوپائین‌تشکیل‌میشود . (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران، ج۳) .

علمشاه . [عَ لَ] (اِخ) عبدالرحمان‌بن صاجلی امیرامتوفی در۹۸۷ ق . اوراست: تحفة الغرائب ، بفارسی در خواص اشیاء و انواع حیل ، مشتمل بر ۳۵باب . و نیز تعلیقی برشرح‌وقایهٔ صدرالشریعهٔ‌ثانی دارد. (ازکشف‌الظنون) .

علم‌شدن. [عَ لَ ش دَ] (مص‌مرکب‌ل) مشهور و معروف گشتن . (ناظم الاطباء). (ازآنندراج) . سرشناس شدن .

دوات وقلم مظهردانشند
بدانش‌توان‌شد بعالم‌علم .
لبیبی .

هر که علم شد بسخاو کرم
بند نشاید که نهد بردرم .
سعدی ؛ بنقل ازآنندراج .

بیمن دولت منصورشاهی
علم‌شد حافظ‌اندرنظم‌اشعار .
حافظ.

— میان جوانان علم‌شوی ؛ ممتاز گردی. || ظاهر شدن . (غیاث اللغات) . (ناظم - الاطباء).

علم‌شنگه. [عَ لَ ش نَ گَ یا گِ] رجوع‌به الم‌شنگه شود .

علمص. [عِ لَ مِ] (ع)(اِ) چیزشگفت که بدان تعجب کنند. (منتهی‌الارب) . آنچه‌از آن تعجب شود . (ازاقرب‌الموارد) .

علم‌غیب . [عِ مِ غَ] (ترکیب اضافی). غیب‌دانی . غیب گویی. دانش و آگاهی بر پنهانی‌هاوآنچه‌ناپیداازمردم‌باشد، آگاهی به مغیبات .

ایزدعز و جل علم غیب بکس ندهد، چون قضا بود که خراسان از دست ما بشودوکار این قوم بدین منزلت رسید که رسید . (ابوالفضل بیهقی، ص ۵۴۶) .
درعلم‌غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید . (ابوالفضل‌بیهقی،ص- ۴۹۷) .
آفریدگار جل‌جلاله عالم اسرار است . . . ودر علم غیب وی رفته است که درجهان در فلان بقعت مردی پیدا خواهدشد که . . . (ابوالفضل بیهقی، ص۹۲) .

حاجت موری بعلم غیب بداند
دربن‌چاهی بزیرصخرهٔ صمّا .
سعدی .

رجوع به غیب شود .

علم‌غیبی. [عِ مِ غَ بی ی] (ترکیب توصیفی) رجوع به‌علم‌غیب شود ؛
علم غیبی نمیداند بجز پروردگار .

علم کردن . [عَ لَ کَ دَ] (مص‌مرکب‌م) برکشیدن تیغ ومانندآن .(آنندراج) .

زین ایمنم که تیغ جدایی‌علم کنی
هرقطره‌خونم ازتوجداگانه‌برشده‌است .
نورالدین ظهوری؛بنقل‌ازآنندراج .

|| مشهور کردن. سرشناس کردن. ازمیان جمع‌برآوردن . برسر زبانها افکندن . || راست کردن . افراشتن. برافراشتن . علم نمودن .
— اوستاعلم کردن (در لباس)، از سروته آن‌زدن .
—دم‌علم کردن ، دم برافراشتن .
— قد علم کردن : قد برافراشتن .

علم‌کندی . [عَ لَ کَ] (اِخ) دهی‌است جزء دهستان ارویاد ، بخش ماه‌نشان ، شهرستان‌زنجان،واقع‌در۴۰هزارگزی‌شمال باختری ماه نشان ، و۳۰ هزارگزی راه عمومی. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر. سکنهٔ آن ۶۹۹ تن‌است. آب‌آن‌ازرودخانهٔ محلی تأمین میشود . وشغل اهالی زراعت و گله‌داری است.ومحصول‌آن غلات،بن‌شن، انگور ، ولبنیات وعسل‌است . وراه‌آن‌مالرو است .(از فرهنگ‌جغرافیایی‌ایران،ج۲) .

علم‌نمودن. [عَ لَ نُ دَ] (مص‌مرکب‌م) علم‌کردن . آماده کردن . (ناظم الاطباء). ||برافراشتن . (ناظم‌الاطباء) . || بادبان کشیدن .(ناظم‌الاطباء).رجوع‌به‌علم کردن شود .

علمون . [ ] (اِ) همان علمت‌است که دربوش بدین صورت آمده است . رجوع به‌علمت شود . (ازقاموس مقدس) .

علمون دبلتایم. [ ] (اِ) سربوش دوقطعهٔ انجیر یکی ازمنازل بنی‌اسرائیل که در نزدیکی نهرارنون بود. وامکان‌دارد که همان بیت دبلاتایم‌باشد. (قاموس مقدس) .

علمة. [عِ مَ] (ع) (اِ) شکافی‌است درلب زیرین یادر یکی از دوجانب‌آن.(منتهی - الارب) . کفیدگی در لب بالایین یا در طرف آن . (ناظم الاطباء) . (ازاقرب - الموارد) .

علمة . [عَ لَ مَ] (ع)(اِ) بمعنای‌علمة[عُ - مَ] است (از اقرب الموارد) . (ازناظم - الاطباء) .

علمی. [عِ ی یا ی] (ع)(اِ) منسوب به علم. (ناظم‌الاطباء) . رجوع به علم شود . ||مقابل عملی .

علمی‌زاده. [عِ زا دَ] (اِخ) شریف صبری . که‌ازاوچهل‌وپنج‌بیت‌در «زبدة‌الشعراء»(۱) آمده است . (از کشف‌الظنون) .ورجوع‌به صبری (شریف . . .) شود .

علمیص. [عِ] (ع)(اِ) قرب‌علمیص،منزل سخت که مانده کندمسافررا (منتهی‌الارب). سخت وماننده کننده . (از اقرب‌الموارد) . وآنراعلمابص [عِ] نیز گویند . (ازمنتهی الارب‌واقرب‌الموارد) .

علمین. [عَ لَ مَ] (ع)(اِ) تثنیهٔ علم[عَ - لَ] درحالت نصب و جر.

علمین. [عَ لَ مَ] (اِخ)(اَ . . .) جایی‌است در شمال افریقا در ساحل غربی‌اسکندریه. ودرسال ۱۹۴۲ م. (جنگ جهانی دوم)، ژنرال «مونتگمری» بریتانیایی ، لشکر ژنرال «رومل » آلمانی را دربن منطقه شکست داد . (از المنجد،اعلام) .

علمیة . [عِ ی یَ] (اِ) منسوب به علم. (ناظم الاطباء) . علمی .
حوزهٔ علمیه،آنجا که‌به‌آموختن‌علوم‌مختص است . محل اجتماع علما و طالب علمان . مانندحوزهٔ علمیهٔ‌قم یا نجف‌یاخراسان . . .

علن. [عَ لَ] (ع)(مص‌م) پیداگردانیدن . (ازمنتهی‌الارب) . پیداو آشکار کردن ، (ناظم‌الاطباء) .||(مص‌ل)آشکارگردیدن. (منتهی‌الارب) . پدید آمدن وپخش شدن؛ خلاف نهان شدن . (ازاقرب الموارد) . و رجوع به‌علانیة [عَ]وعلون [عُ] شود . ||(ص)مأخوذازتازی‌درفارسی،باتغییرحرکت لام‌از کسره به فتحه : آشکارا . از صراح وشرح‌نصاب (غیاث‌اللغات) .(آنندراج) . ضدسر . ورجوع به علن [عَ لِ]شود .

سیرجان‌هرکس نبیند جان‌من
لیك سیرجسم باشد درعلن .
مولوی .

دست‌سوی‌خاك‌بردآن مؤتمن
خاك‌خودرادر کشیدازوی‌علن.
مولوی .

— سرّ وعلن ؛ نهان‌وآشکارا .

ایاسپهرمعالی‌وصدرآل رسول
تراست‌خلق وخصال علی بسروعلن .
سوزنی .

زانکه درسرّ وعلن داری سخندان راعزیز
گردد اندر مدح تو سرّ سخندانان علن .
سوزنی .

گفت نتوانم بدین افسون که من
روبتابم زامر او سر وعلن .
مولوی .

علن . [عَ لَ] (اِخ) وادیی‌است در دیار بنی‌تمیم . (ازمعجم البلدان).

علن . [عَ لِ] (ع) (ص) آشکاروهویدا (ناظم‌الاطباء) .ظاهرومنتشروخلاف مخفی. (ازاقرب‌الموارد) .ومتداول‌فارسی زبانان ؛

(۱) راجع به کتاب زبدة الشعراء رجوع بحاشیهٔ صفحهٔ ۴۴حرف «ع» شود .

علن [عَ لَ]. رجوع بـه علن [عَ لَ] شود.

علناً. [عَ لَ نَنْ] (ع) (ق) بطور آشکارا وهویدا . (ناظم الاطباء). آشکار. آشکارا. علنی.

علنداة. [عَ لَ] (ع) (اِ) یکدانه ازدرخت علندی [عَ لَ دا] که درختی است خاردار. (از منتهی الارب). (از اقرب الموارد). رجوع به علندی شود.

علندد. [عَ لَ دَ] (ع) (اِ) اسب قوی. (ازاقرب الموارد) || چاره ؛ یقال مالی عنه علندد و معلندد ، ای بدّ (ازاقرب الموارد).

علندس. [عَ لَ دَ] (ع) (ص) سخت شدید. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). || (اِ) شیرسخت وتوانا . (منتهی الارب) . (ازاقرب الموارد) .

علندسة. [عَ لَ دَ سَ] (ع) (اِ) مؤنث علندس. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). رجوع به علندس شود.

علندی. [عَ لَ دا] (ع)(اِ) سطبر از هرچیزی. (منتهی الارب). غلیظ ازهر چیزی. ویا شتر واسب ستبر وطویل وسخت . (ازاقرب الموارد). علندی [عُ لَ] و [عُ لُ]. || درختی است خاردار (منتهی الارب). نوعی ازغضاة که دارای خار است. (ازناظم الاطباء). نوعی از درخت رمل که آنرا خاراست . (ازاقرب الموارد). علنداة؛ یکی علندی. ج، علاند [عَ نِ] وعلادی [عَ دا]. (از اقرب الموارد).

علندی. [عَ لَ دا] (اِخ) جایگاهی است ودر شعر ذیل از راعی آمده است ؛

تحملن حتی قلت لسن بوارحا

بذات العلندی حیث نام المفاخر.

(ازمعجم البلدان).

علندی. [عُ لَ دا] (ع) (اِ) سطبرازهر چیزی . علندی [عَ لَ دا] و [عُ لُ دا] (منتهی الارب).(ناظم الاطباء). || رجوع به علندی [عَ لَ دا] شود.

علندی. [عُ لُ دا] (ع) (اِ) ستبر ازهر چیزی. (ناظم الاطباء). || شتر قوی آکنده گوشت . علادی [عَ دا] (منتهی الارب) .

علنکد. [عَ لَ کَ] (ع) (اِ) درشت و رست وسخت . (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). نون آن زائداست . (ازاقرب الموارد).

علنکز. [عَ لَ کَ] (ع) (اِ) مرددرشت اندام سطبر و سخت و پر گوشت بزرگ جثه . (منتهی الارب) . مردسخت وبزرگ. ونون آن زائد است . (از اقرب الموارد) . علکز [عَ کَ]. ورجوع به علکز [عَ کَ] شود.

علنکس. [عَ لَ کَ] (ع) (اِ) بسیار وانبوه ؛ شَعر علنکس، کثیر متراکب (از اقرب الموارد) . علکس [عَ لِ لَ]. ورجوع به علکس [عِ لِ لَ] شود .

علنة. [عُ لَ نَ] (ع) (ص) آنکه راز را نپوشد . (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد).

علنی. [عَ لَ] (ع) (ق) مأخوذازتازی، علن [عَ لَ]. علن [عَ لَ] آشکارا. آشکار. علناً .

— علنی شدن ؛ ظاهر شدن . فاش شدن . آشکارشدن . رجوع به علنی شود .

— علنی کردن؛ ظاهر کردن. فاش کردن. اظهار کردن . آشکار کردن. رجوع به علنی شود .

علو. [عَ] (ع) (اِ) بلندترین چیز . (منتهی الارب). (اقرب الموارد) . || بهترین چیز . (منتهی الارب). رجوع به علو [عُ] و [عِ] شود. || جای بلند؛ یقال اتیته من علو، یعنی آمدم اورا از جای بلند . (منتهی الارب) . ||ستم ودرشتی ؛ یقال أخذه علواً ، بستم و درشتی گرفت آنرا (منتهی الارب) . (از اقرب الموارد) .

علو. [عَ لُ] (اِخ) دهی است ازدهستان دشت سر ، بخش مرکزی شهرستان آمل . واقع در ۵ هزارگزی خاور آمل . ناحیه ایست دشت ودارای آب و هوای مرطوب و مالاریایی. سکنهٔ آن ۹۵ تن است . آب آن ازرودخانهٔ هراز تأمین میشود و محصول آن برنج وصیفی وحبوبات است . شغل اهالی زراعت، وراه آن مالرو است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۳) .

علو. [عُ] (ع) (اِ) بلندترین چیز . (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). ||بهترین چیز(منتهی الارب). رجوع به علو [عَ] و[عِ] شود. || بالا؛ علوالدار، بالای خانه، خلاف سفل. (منتهی الارب) . رجوع به علو [عِ] شود .

علو. [عِ] (ع) (اِ) بلندترین چیز. (منتهی الارب) . (اقرب الموارد) . ||بهترین چیز. (منتهی الارب) . رجوع به علو[عَ] و [عُ] شود .

|| بالا، علوالدار ، بالای خانه، خلاف سفل. (منتهی الارب). رجوع به علو[عُ] شود.

علو. [عُ لُوو] (ع) (مص) سوارشدن برچهارپاوامثال آن. (ازمنتهی الارب) . (از اقرب الموارد). یقال علاالدابة || غلبه کردن ومقهور ساختن . (ازاقرب الموارد). ||ازدن. (از منتهی الارب) . (از اقرب الموارد). یقال علافلاناً بالسیف. || (مص ل) بالارفتن و صعود کردن. (از اقرب الموارد) . یقال علا المکان ، و علابه .

|| (مص ل) بلند گردیدن برای جای وجز آن (از منتهی الارب) . بلند گردیدن ومرتفع شدن . (ازاقرب الموارد). علاالنهار، بلند گردید روز. (منتهی الارب). (ازاقرب الموارد). || بلند قدر گردیدن. (ازمنتهی الارب) . (از اقرب الموارد). یقال علافی المکارم ، ای شرف. || بلند گردانیدن (ازمنتهی الارب). (ازاقرب الموارد). بزرگ منشی نمودن ؛ یقال علافی الارض. (ازمنتهی الارب). تکبر وتجبر کردن. علافلان فی الارض تکبر وتجبر (از اقرب الموارد). || مطلع شدن ؛ یقال علا بالامر، ای اُطلع واستقل (ازمنتهی الارب).

||(اِ) بلندی وبزرگی قدر. (منتهی الارب) . عظمت وتجبر، وازآن جمله است «...نجعلها للذین لایریدون علواً فی الارض ولافساداً...» (۱) (از ذیل اقرب الموارد بنقل ازلسان). تکبر.

علو فی الحیات وفی الممات

لحق أنت احدی المعجزات .

(ازتاریخ بیهقی، چاپ ادیب ص ۱۹۱).

بنده بشرح بازنمود تارای عالی زاده الله علواً برآن واقف گردد . (ابوالفضل بیهقی ص ۳۲۴).

همیشه تا نبود خاک را فروغ اثیر

همیشه تانبود ماه را علو زحل .

مسعودسعد .

می بیاموزد مرا وصف رسول

برعلوّم می رساندزین سفول .

مولوی .

|| بلندی .

قرب بی چون ست عقلت رابتو

نیست ازپیش وپس وسفل وعلو.

مولوی .

— علوپیدا کردن؛ بالارفتن . استعلاجستن. عالی شدن .

— علو همت ؛ بلندی همت ؛

دوست ودشمن بعلو همت و کمال سیاست آن خسرو دیندار . . . اعتراف آوردند . (کلیله ودمنه) .

وحال علوهمت و کمال بسطت ملک او ازآن شایع تراست که در شرح آن باشباع حاجت افتد . (کلیله ودمنه) .

باآنچه ملک عادل انوشیروان کسری بن قباد سعادت ذات . . . وعلو همت حاصل است می بینیم که کارهای زمانه میل بادبار دارد . (کلیله ودمنه) .

عرصهٔ آن ولایت از عظم شرف و علوهمت خویش تنگ یافت . (ترجمهٔ یمینی ، ص ۲۳۲) .

آل میکال درعلو همت و کمال منقبت چنان

---

(۱) سورهٔ ۲۸ (القصص) ، آیهٔ ۸۳ . ترجمهٔ آیه چنین میشود : اینست سرای آخرت قرار دادیم آنرابرای آنانکه نمیخواهند بلندی را در زمین ونه فسادر ، و سرانجام پرهیزگاران راست . (تفسیرابوالفتوح رازی چاپ اول).

بوده‌اند که ابوالطمحان گوید. (ترجمهٔ یمینی، ص۲۴۴).
تحف‌ومبار فراوان چنانک لایق علوهمت و شرف ابوت او بود بحضرت سلطان فرستاد. (ترجمهٔ یمینی، ص۲۹۲).

علوا. [ ] (اِ) صبر و نبات اوست. (تحفهٔ حکیم مؤمن).

علواء. [عَ] (ع اِ) قصهٔ بزرگ. (منتهی الارب). القصة العالیة. یقال سمعنامنه علواء، ای قصة عالیة. (اقرب الموارد). || (اِخ) نام دو اسب. (منتهی الارب).

علوان. [عِ] (ع مص) عنوان کردن کتاب، ودیباچه نوشتن بر آن (از ناظم الاطباء). علونت الکتاب، بر کتاب عنوان گذاردم. (از لسان العرب).

علوان. [عُ] (ع اِ) علوان الکتاب، سرنامه. (منتهی الارب). عنوان آن (از لسان العرب). (از اقرب الموارد). عنوان کتاب ودیباچه ومقدمهٔ آن (ناظم الاطباء).

علوان. [عَ] (اِخ) نام بدرضحاک است که عجمان ویرا مرداس میگفتند، وی از ملوک عرب وبرادر شداد بن عاد بود.
(از حبیب السیر چاپ خیام، ج۱، ص۱۸۰). صاحب مجمل التواریخ و القصص (ص۲۶) علوان را فرزند عبیدبن عویج ذکر کرده است.

علوان آق شهری. [عَ نِ شَ] (اِخ) بابانعمةالله. ازخواجگان طریقت نقشبندیه. رجوع به بابا نعمةالله محمود نخجوانی شود.

علوان. [عَ] (اِخ) ابن حسین، مکنی به ابوالیسیر، محدث است. رجوع به ابوالیسیر شود.

علوان. [عَ] (اِخ) ابن عاشق پاشا (شیخ...). رجوع به علوان چلبی شود.

علوان. [عَ] (اِخ) ابن عطیة بن حسن بن محمدبن حدادهیتی حموی. رجوع به علوان حموی شود.

علوان الاقشهری. [عُ نُ لْ اَ شَ یَ ی یای] (اِخ) بابانعمةالله محمود نخجوانی ازخواجگان طریقت نقشبندیه. رجوع به بابانعمةالله... شود.

علوان چلبی. [عَ نِ چَ لَ ی ی یای] (اِخ) (شیخ...) ابن عاشق علی پاشا بن شیخ مخلص پاشا بن بابا الیاس رومی زاهد. متوفی در اماسیه در حدود سال ۷۷۰ ق. اورا دیوان شعری است بترکی که درموضوع اطوار سلوک وتصوف است. (ازهدیة العارفین، ج۱).

علوان حموی. [عَ نِ حَ مَ ی ی یای] (اِخ) (شیخ...) علی بن عطیة بن محمدبن حداد هیتی، حموی شافعی، شاذلی، صوفی، واعظ، ناظم، فقیه واصولی است. متولد در ۸۷۳ ق. ومتوفی درجمادی الاولی ۹۳۶ ق.
ویرا تصنیفات بسیاری است که از آن جمله است:
۱ - بیان المعانی فی شرح عقیدة الشیبانی.
۲ - الجوهر المحبوک فی علم السلوک. که منظومه ایست میمی.
۳ - فتح اللطیف فی اسرار التصریف. که رساله‌ایست مشتمل بر اسرار مسائل نحوی از اجرومیة.
۴ - کشف الرین ونزح الشین ونورالمین. که آن شرح قصیدهٔ تائیهٔ شیخ عبدالقادربن حبیب موسوم به «سلک العین لاذهاب الغین» است.
۵ - مفتاح الدرایة، در فقه.
۶ - منهاج العابد المتقی و معراج السالک المرتقی.
۷ - النصائح المهمة للملوک والائمة.
۸ - النفحات القدسیة فی شرح ابیات الشبستریة.
(ازمعجم المؤلفین، ج۷، ص۱۰۰. بنقل از فهرس المؤلفین. والکواکب السائرة ج۲، ص ۲۰۶ و۲۱۳. و شذرات الذهب ج۸. و هدیة العارفین، ج۱. وکشف الظنون. وایضاح المکنون). ونیز رجوع به کشف الظنون شود.

علوان شاذلی. [عَ نِ ذِ ی ی یای] (اِخ) علی بن عطیة بن حسن بن محمدبن حدادهیتی حموی شافعی. رجوع به علوان حموی شود.

علوان شافعی. [عَ نِ فِ ی ی یای] (اِخ) علی بن عطیة بن حسن بن محمد بن حداد هیتی حموی شاذلی. رجوع به علوان حموی شود.

علوان. [عَ] (اِخ) قیصر بن یوسف جبران. قس (کشیش). متولد در ۱۲۸۷ ق. ویرا تصانیف بسیاری است که از آنجمله است:
۱ - تاریخ کتاب مقدس.
۲ - خلاصة الصرف والنحو.
۳ - فرائدالمجانی لصفی الخطابة والمعانی.
۴ - المثال الصحیح لکاهن المسیح.
۵ - موجز بحث المطالب.
(از معجم المؤلفین ج ۸ ص ۱۳۶. بنقل از تقویم بکفیا).

علوان هیتی. [عَ نِ هِ ی ی یای] (اِخ) علی بن عطیة بن حسن بن محمدبن حداد حموی شافعی شاذلی. رجوع به علوان حموی شود.

علوانی. [عَ ی یای] (اِخ) احمدبن عمرحامی علوانی خلوتی شافعی، ساکن حلب بود ودر ۱۰۱۷ ق. درگذشت. اوراست:
۱ - الاصول العلوانیة فی الآداب والاخلاق الصوفیة.
۲ - أعذب المشارب فی السلوک.
۳ - المناقب، درتصوف.
(ازمعجم المؤلفین ج۲ ص۳۰. بنقل ازخلاصة الاثر ج۱ وهدیة العارفین وفهرست الخدیویة ج۲. والکشاف. وایضاح المکنون ج ۱).

علوانی. [عَ ی یای] (اِخ) محمد بن ابوبکربن داودبن عبدالرحمان بن عبدالخالق ابن عبدالرحمان حموی دمشقی حنفی (محب الدین ابوالفضل). وی در تفسیر، فقه، نحو، معانی، بیان، فرائض، حساب، منطق، حکمت وغیره عالم واستاد بود. او درحماة درماه رمضان سال ۹۴۹ ق. بجهان آمد وردمشق در ۲۴ شوال سال ۱۰۱۶ ق. درگذشت. وی امر قضاوت را در مصر وحمص وحصن الاکراد و معرة النعمان ومعرة نسرین وکلس واعزاز عهده دار بود و سپس بدمشق رفت.
ازجمله آثار اوست:
۱ - تنزیل الآیات علی الشواهد من الابیات، که شرح شواهد کشاف است.
۲ - حاشیه بر تفسیر بیضاوی.
۳ - حاشیه بر الهدایة والدرروالغرر، درفقه.
۴ - الرحلة المصریة.
۵ - شرح شواهد الکشاف، که بنام تنزیل الآیات... است.
۶ - شرح منظومهٔ محب الدین ابن شحنة، در معانی وبیان.
۷ - منظومهٔ عمدة الحکام وشرح آن.
(از معجم المؤلفین، ج ۹، ص ۱۰۹. بنقل از عرف البشام فیمن ولی فتوی دمشق الشام، وخلاصة الاثر ج۳. وفهرس التیموریة، ج۳. وایضاح المکنون ج۱. و هدیة العارفین، ج۲).

علوان. [عَ] (اِخ) یوسف لعازاری. قس (کشیش). وی تا پیش از سال ۱۳۲۸ ق. زنده بود. ازجمله آثار اوست:
۱ - أرج الوطنیة فی حیاة الطوباویة جان دارک الباسلة الفرنسیة، که در سال ۱۹۱۰ م. دربیروت چاپ شده است.
۲ - مرقاة المترجم للصفوف العالیة فی اللغتین الفرنسیة و العربیة (از معجم المؤلفین ج ۱۳ ص ۳۱۷. بنقل ازفهرس المؤلفین).

علوانیه. [عَ یَ] (اِخ) قریه‌ایست کوچک جزء آبادی «رضاگاهی» که دهی ازدهستان جزیرهٔ صلبوخ، بخش مرکزی شهرستان آبادان است. رجوع به رضاگاهی شود. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۶).

علوئی. [عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان فیض آباد، بخش فیض آبادمحولات، شهرستان تربت حیدریه. واقع در ۱۸ هزار گزی جنوب باختری فیض آباد. ناحیه‌ایست جلگه، دارای آب وهوای معتدل و ۱۶۱ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود و محصول آن غلات و پنبه است و شغل اهالی زراعت و گله‌داری وجوال بافی است. وراه آن ازطریق فیض آباد اتومبیل رواست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹).

علوب. [عُ] (ع اِ) ج علب [عَ]. || ج علب [عِ]. رجوع به علب [عَ و عِ] شود.

علوج. [عَ] (ع اِ) پیغام. (منتهی الارب). پیغام ورسالت (ناظم الاطباء). || پیغامبر. (منتهی الارب). رسول (اقرب الموارد). (ناظم الاطباء). الوک (اقرب الموارد).

بقال هذا علوج ُ صدق والوك صدق . بیك معنی (ازاقرب‌الموارد) . (منتهی‌الارب) . یعنی این‌رسول امین وصادقی است. (ناظم‌الاطباء) .

علوج . [ُع] (ع) (اِ) ج علج [ع ِ] . رجوع به‌علج شود.

علوجنی. [ع َ ل ِ ج ِ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان آواجیق، بخش حومهٔ‌شهرستان ماکو، واقع‌در ۲۹ هزار گزی‌شمال‌باختری ماکو، و ۷ هزار گزی شمال خاوری کلیسا کندی. ناحیه‌ایست‌جلگه وسردسیر . دارای ۲۶۹ تن سکنه . آب آن ازنهر گلی‌سوئی تأمین میشود و محصول آن غلات است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند و صنایع دستی آنان‌جاجیم‌بافی‌است. راه آن ارابه رواست . این ده در دومحل بفاصلهٔ هزار گز قراردارد که مشهور به‌علی جنی بالا وعلی‌جنی پائین است وسکنهٔ علی جنی بالا ۱۵۰ تن‌است.
اسم این ده را در اصل علی جنی‌میگویند. (ازفرهنگ جغرافیائی‌ایران، ج ٤).

علود. [ع َ و دد] (ع)(اِ) مسن وسخت ویا غلیظ وضخیم. (ازلسان‌العرب) . رجوع به‌علود [ع ِ و َدد] شود.

علود . [ع ِ وَ دد](ع)(اِ) درازوبزرگ (منتهی‌الارب)، (ناظم‌الاطباء). کبیر (ازاقرب‌الموارد).رجل‌علود‌العنق، مرددراز گردن . (منتهی‌الارب) . (ناظم‌الاطباء) .
|| رجل علود، سخت وقسی . (ازلسان - العرب). || مسن و سخت وباغلیظ وضخیم. رجوع به‌علود [ع َ و دد] شود (ازلسان- العرب). || بزرگ وسالخورده (ازلسان- العرب). ||مهتر استواررای‌باوقار. (منتهی- الارب). مهتر رزین و باوقار (از اقرب - الموارد). مهتر رزین وبزرگ و ثخین (ازلسان‌العرب) .

علودة. [ع َ و دَ] (ع) (مص ل) جای خودرا گرفتن بطوریکه کسی نتواند اورا بجنباند . (ازمنتهی‌الارب) (ازلسان‌العرب) (ازاقرب الموارد) .

علودة. [ع ِ و دّ](ع)(اِ) مؤنث‌علود [ع َ ودد]. رجوع به علود شود . || اسب سر کش (ازاقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء). ||اسبی که‌منقادنشود مگر آنکه ازپس‌وی را برانند . (ناظم‌الاطباء). (ازاقرب‌الموارد). اسب سر کش که کشیده نشود مگر آنکه ازپس رانند آنرا.(منتهی‌الارب) . || شتر کهنسال.(ازمنتهی‌الارب) . (ازلسان - العرب). (ازاقرب‌الموارد) .

علوز. [ع ِ لِ ل َ](ع)(اِ) درد شکم . (منتهی‌الارب). (ازاقرب الموارد).قولنج. (ناظم‌الاطباء) . علوص [ع ِ ل ِ ل َ].رجوع به علوص شود . علوس [ع ِ ل ِ ل َ] رجوع به‌علوس‌شود .
دردی در شکم که آنرا لوی [ل وا] . (پیچش) گویند . (از لسان العرب) . || دیوانگی . (منتهی الارب) . جنون . (اقرب‌الموارد) . || مرگ (ازلسان - العرب) . مرگ زود وسریع (از منتهی - الارب).(ازاقرب‌الموارد). (ناظم‌الاطباء).
|| تلاق درشت (منتهی‌الارب) .

علوس.[ع َ](ع)(اِ) چیزی ازطعام . (آنندراج). (۱) چیزی از آنچه خورده میشود . یقال ماءلسنا علوسا، یعنی‌نچشیدیم چیزی. (ازاقرب‌الموارد) .

علوس. [ع َ](اِخ) نام قریه‌ایست.(از- معجم‌البلدان) .

علوس. [ع َ ل] (اِخ) از قلعه های بختیة الاکراد است از ناحیهٔ ارزن . (ازمعجم‌البلدان) . قلعه‌ایست اکرادرا. (ازمنتهی‌الارب) .

علوس.[ع ِ ل ِ ل َ] (ع)(اِ) قولنج ودرد- شکم. (ناظم‌الاطباء). علوز . علوص.

علوش. [ع ِ ل ِ ل َ](۲) (ع)(اِ) شغال وگرگ.(منتهی الارب). گرگ (لغت- حمیری‌است)، وباشغال. (از لسان‌العرب و اقرب‌الموارد) . || دابه ایست کوچك . (منتهی‌الارب) . (از اقرب الموارد) .
|| نوعی‌ازددان.(منتهی‌الارب).(ازاقرب- الموارد)، || مرد سبك حریص و آزمند . (منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد) .

علوص.[ع ِ ل ِ ل َ] (ع)(اِ) تخمه . (اقرب‌الموارد).ناگوارد. (منتهی‌الارب). ناگواردوتخمه.(ناظم‌الاطباء). تخمه وبشم . (لسان‌العرب). || دردشکم.(منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). علوز، ویاپیچیدن‌ولوی. (ازاقرب‌الموارد و لسان‌العرب). رجوع به علوز [ع ِ ل ِ ل َ]شود. || گرگ.(ازلسان العرب) .(ازاقرب‌الموارد).
این لغت گاه بصورت صفت نیز بکار میرود و گفته میشود « رجل علوص » بنابرین هم اسم‌است هم صفت. (از لسان‌العرب و اقرب‌الموارد).

علوض . [ع ِ ل ِ ل َ] (ع)(اِ)شغال . (لغت حمیری‌است). (منتهی‌الارب) . (ازلسان‌العرب واقرب‌الموارد) .

علوف. [ع ِ](ع)(اِ) شیخ علوف ؛ پیر کلان سال. (منتهی‌الارب) . این کلمه در منتهی‌الارب بصورت علوف [ع ِ ل ِ لَ] ، ودر تاج‌العروس، علوف [ع ِ وَ ف ف] بروزن جرجل‌آمده و گوید، شیخ علوف، ای کبیرالسن. درمتن‌اللغه نیز برهمین وزن آمده‌است. ودراقرب‌الموارد، علوف[ع ِ] ضبط شده‌است.

علوفات . [ُع] (ع) (اِ) ج علوفة [ُع](۱) . آنچه ستوران‌خورند. || آذوقه وتوشه وارزاق،
امیر بفرمود بتعجیل کسان‌رفتند و برروستای بیهق علوفات راست کردند . (ابوالفضل بیهقی ، چاپ ادیب ، ص ۲۷۵) . خواجه حسین و کیل شغل بساخت وبیستم این ماه سوری برفت تا مثال دهد علوفات بتمامی ساختن، چنانکه هیچ بینوایی نباشد .
(ابوالفضل‌بیهقی،ص ٤٥٠) .

علوفچی . [ُع] (ص مرکب) کسیکه علوفهٔ حیوانات بوی سپرده است . (ناظم- الاطباء) .

علوفس.[ع َ فِ] (ع)(اِ)خبازی‌است. رجوع به‌خبازی شود . (از مخزن‌الادویة. والفاظ الادویة وتحفهٔ حکیم مؤمن) .

علوفن. [ ] (اِ)کلمهٔ یونانی‌میفختج [م ُفت] است که آن آب انگوراست درشرایط وحالتی خاص .رجوع به‌میفختج شود . (ازمخزن‌الادویة) .

علوفة. [ع َف] (ع)(اِ) هرچه ستور بخوردآنرا.(منتهی‌الارب) . (ازاقرب - الموارد).آنچه ازعلف خورند. (ازلسان- العرب). ج‌علف [ُع ُل] (اقرب‌الموارد) ، و علف [ُع] (منتهی‌الارب) . و علائف [ع َ ءِ] (لسان‌العرب) . علوفه [ُع َف] (درتداول فارسی‌زبانان).
|| ناقه و گوسپند که علوفه بخوردن دهی آنرا و بچرا نگذاری.(منتهی‌الارب). (ازاقرب‌الموارد). شترماده‌یا گوسفندی که برای فربه شدن ، علف داده شود و بچرا فرستاده نشود . (از لسان‌العرب) این لغت برای مفرد وجمع بکارمیرود. (ازاقرب - الموارد) . رجوع به علیفة [ع َف] و معلفة[م َع‌ل‌ف]شود. گوسفند پرواری || شترطلح‌خوار.(منتهی‌الارب).

علوفة. [ُع َف](ع)(اِ) ج‌علف [ع َ ل] . رجوع به‌علف ونیزرجوع به‌اعلاف‌و علاف [ع ِ] شود . و در تداول فارسی - زبانان جمع‌آن علوفات آید .
خوراك ستور از کاه وجو و علف ویونجه وجز آن که چرام وچرامین‌وچراین‌وواش نیز گویند . (ناظم الاطباء) . || خوردنی وخوراك. (غیاث) ، ارزاق و توشه وآذوقه خاصه‌درمورد ستور ،

(۱) در منتهی‌الارب بجای چیزی ازطعام، نوعی ازطعام آمده‌است. (۲) این لغت از «علش» مشتق شده‌است . و در کلام عرب شین بمدازلام نیامده است مگر درهمین کلمه‌ونیزدر کلمات « لش» و«لشلشة» و «لشلاش» . (ازاقرب الموارد‌و منتهی‌الارب‌ولسان‌العرب).
(۳) علوفة [ُع َف]خود جمع علف[ع َل] است وباین ترتیب علوفات، جمع الجمع آن خواهد بود.واین شیوه در زبان‌فارسی‌متداول‌است مانند امورات وحبوبات‌وغیره.ونیز ممکن‌است آنرا علوفات[ع َ]، جمع‌علوفة [ع َ]بنداشت که‌درتداول فارسی‌زبانان‌بضم عین تلفظ شده است.

سعید بیامد و بدروزقان فرود آمد ، اورا بسیار نزل و علوفه آوردند ودو هزار مرد از ایشان با او ایستادند و از آنجا بری خزربان رفتند.(ترجمهٔ تاریخ‌طبری بلعمی).
چون امیر اسماعیل خبر یافت که عمرولیث تدارك حرب میسازد، وی سپاه خویش را گردکرد و علوفهٔ ایشان بداد .
(تاریخ‌بخارا).
دریك روز امیر اسماعیل سپاه عمرولیث را بنواخت‌وعلوفه‌داد وهمه‌را نزدیك عمرولیث فرستاد.(تاریخ‌بخارا).
فراوان گرفتند و انداختند
علوفه چهل‌روزه برساختند.
فردوسی .
حالی کوچ کرد وبیلخ رفت‌تامادهٔ‌طمع‌ایشان از آن نواحی منقطع گردد وراه‌زاد وعلوفه برایشان بسته‌شود.(ترجمهٔ یمینی،ص۲۶۶) .
علوق. [عَ](ع)(اِ)مرگ.(منتهی‌الارب). (ازتاج‌العروس واقرب‌الموارد). علاقة [عَ لا](لسان‌العرب). ||غول. (منتهی‌الارب). (ازتاج‌المصادر واقرب‌الموارد).||بلاوسختی (منتهی‌الارب).داهیة (لسان‌العرب وتاج‌العروس)||آنچه شتربچرد آنرا. (منتهی‌الارب) . (ازاقرب‌الموارد) . || درختی که شترمادهٔ باردار بخوردآنرا.(منتهی‌الارب). درختی که شتران ده ماهه آبستن آنرا میخورند.(ازتاج‌العروس واقرب‌الموارد).
|| آنچه بمردم درآویزد. (منتهی‌الارب). (ازلسان العرب و تاج العروس و اقرب‌الموارد) . || ناقه‌ای که بربچهٔ غیرمهربان شود وبوی کند و شیرندهد.(منتهی‌الارب). (ازتاج‌العروس واقرب‌الموارد).ماده‌شتری که می‌بوید وشیرنمیدهد.(ازلسان‌العرب و تاج‌العروس). || در مثل گویند « عاملنا (۱) معاملة‌العلوق» در حق شخصی گویند که‌بگوید ونکند. (ازمنتهی‌الارب ولسان‌العرب واقرب‌الموارد) .
|| ناقه‌ای که برکشتن خوی گرنگردد و هم بربچه مهربانی نکند. (منتهی الارب) . ماده شتری که بانر انس نگیرد و بربچه مهربانی نکند. (ازلسان‌العرب‌وتاج‌العروس واقرب الموارد) .
|| زن که برغیر شوهرخود مهربان باشد . (منتهی‌الارب). زنی که شوهر خودرادوست ندارد . (ازلسان‌العرب) . فروك [فَ] (اقرب‌الموارد بنقل ازاساس). زنی که جز شوهرخود ، کسیرا دوست نداشته باشد . (ازتاج‌العروس واقرب‌الموارد) .(۲)
|| دایهٔ شیرده. (منتهی‌الارب).
|| زنی که بچهٔ غیر را شیر دهد. (از تاج‌العروس و اقرب‌الموارد) . || شیر اندك، گویند ما بالناقة علوق" أی شیء من اللبن (ازلسان‌العرب‌ومنتهی‌الارب‌واقرب‌الموارد) || چهارپا و دابة (از لسان‌العرب). || هر چیز گرانبهاوفرد، غیرازمعنویات.علق [عِ] (ازلسان‌العرب). || آب نرماه الفحل.(ازلسان‌العرب).ج،علق[عُ لُ] (لسان‌العرب).
علوق. [عُ] (ع) (مص) دوست‌داشتن و خواهش نمودن . (از منتهی‌الارب) . دوست داشتن.(ازلسان‌العرب، تاج‌العروس. اقرب‌الموارد) . || کشتن ؛ یقال علق فلان دم فلان ، یعنی کشت. (از منتهی‌الارب) . (ازاقرب‌الموارد) . || شروع کردن . (ازمنتهی‌الارب)، (ازتاج‌العروس‌واقرب‌الموارد).||باردار گردیدن(ازمنتهی‌الارب). (ازاقرب‌المورد).||بسته‌شدن‌خون‌زن‌دررحم بانطفهٔ مرددرابتدای‌ایام‌حمل(غیاث‌اللغات). ||چسبیدن‌زلوك(زالو)دردهان‌ستوروقت‌آب خوردن.(ازمنتهی‌الارب)(ازاقرب‌الموارد).
|| خصومت کردن ودرآویختن.(ازمنتهی‌الارب) . (ازناظم‌الاطباء). درآویختن (از لسان‌العرب واقرب‌الموارد).یقال‌علق‌الخصم بخصمه (ازاقرب‌الموارد) . || در آویختن آهو دردام . علق الظبی.(ازمنتهی‌الارب).
|| علوق جامه از درخت ؛ آویخته ماندن آن (ازلسان‌العرب). نیزرجوع به‌علق[عَ] وعلاقة [عَ] شود.|| (اِ) گرانمایه ترین مال (منتهی‌الارب) . || ج . علق [عِ]. رجوع به‌علق شود.
علوك. [عُ] (ع)(اِ) ج . علك [عِ] . رجوع به‌علك ونیز أعلاك شود.
علوکندی. [عَ کَ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان‌سراجو،بخش مرکزی شهرستان مراغه . واقع درچهارده هزارو پانصد گزی جنوب خاوری مراغه . و۴هزار گزی جنوب راه ارابه‌رو مراغه به‌قره‌آغاج . ناحیه‌ایست کوهستانی‌ودارای‌آب‌وهوای معتدل.سکنهٔ آن ۸۰ تن‌است. آب آن از چشمه سارها تأمین میشود ومحصول آن غلات و کرچك ونخود است و اهالی آنجا بزراعت اشتغال دارند. صنایع‌دستی‌آنان جاجیم‌بافی‌است و راه‌آن مالرو است .
نام‌این‌ده‌را دراصل «علی کندی» میگویند. (ازفرهنگ‌جغرافیایی‌ایران، ج ۴) .
علولو. [عَ لُ‌لو] (اِخ) دهی است جزءدهستان گرمادوز، بخش کلیبر،شهرستان اهر،واقع در۴۰ هزار گزی شمال خاوری کلیبرو۴ هزار گزی‌راه‌شوسهٔ‌اهربه کلیبر. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب وهوای معتدل مایل بگرمی . سکنهٔ آن ۱۵۶ تن است. آب آن ازچشمه‌تأمین‌میشود ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند . راه‌آن مالرواست .این ده محل‌قشلاق‌ایل چلبیانلواست.
(ازفرهنگ‌جغرافیایی‌ایران،ج۴) .
علوم. [عُ] (ع) (اِ) ج . علم[عِ]. دانشها. رجوع به‌علم شود.
علوم عالم‌دانم ولیکن اندر عصر
اگر دو مردم دانم بدانکه‌نادانم.
مسعودسعد.
— علوم‌آثار علوی؛ علم بافلاك و حرکات فلکی وآثارآنها، و امور و حوادث جوی ونجوم‌است.(فرهنگ‌علوم عقلی، ص۴۱۱. بنقل از مصنفات باباافضل کاشانی،ج۱ ص ۷۳ رسالهٔ ۵) .
— علوم ابداعی ؛ صور علمیهٔ حق است و جواهر مفارقه اند که‌صور علمیهٔ خدایند . (فرهنگ علوم عقلی ، بنقل از رسائل ملا صدرا، ص۲۴۲).
— علوم جزئیه؛ علومی‌است که موضوعات آنها أخص از موضوع علوم دیگر باشد . چنانکه موضوع طب از موضوع طبیعی (یادداشت مؤلف) .
— علوم زبان عربی؛ که دارای‌چهار رکن است و عبارتند ازلغت، نحو، بیان و ادب . وشناختن‌آنها برای اهل‌شریعت ضروریست زیرا مأخذ کلیهٔ احکام شرعی از کتاب و سنت‌است که بزبان عرب میباشد. رجوع به هریك ازاین علوم شود. (ازترجمهٔ مقدمهٔ ابن‌خلدون ،ج۲ ص۱۱۶۱).
— علوم صوفیه؛ علوم احوال‌است، واحوال مواریث اعمال است . و تاکسی‌را معاملات ظاهر پاك نباشد احوال باطن‌درست نباشد . (فرهنگ مصطلحات عرفا، بنقل از شرح تعرف،ج۳ص۷۱).
— علوم عقلی؛ مسائلی‌است که برای‌انسان طبیعی‌است از اینرو که وی دارای اندیشه است ، و بنابرین دانشهای مزبور اختصاص بملت معینی ندارد . ودرنوع بشر از آغاز اجتماع وعمران طبیعی وجود داشته‌است و آنهارا بنام علوم فلسفه و حکمت میخوانند ومشتمل برچهار دانش‌است.
نخست دانش منطق؛ و آن علمی است که ذهن را از لغزش در فراگرفتن مطالب مجهول‌ازامورحاصل‌معلوم‌محافظت‌میکند.
دوم دانش طبیعی (فیزیك) ، که بحث در محسوسات است . مانند اجسام عنصری و موالید آنها از قبیل‌کان وگیاه و جانور و اجسام آسمانی و حرکات طبیعی یا نفسی وجز اینها .
سوم علوم الهی (متافیزیك)، که بحث در امور ماورای طبیعت‌است، مانند روحانیات. چهارم تعالیم (ریاضیات)، که بحث درمقادیر است. وخود مشتمل برچهارعلم‌است:هندسه، ارثماطیقی ، موسیقی ، هیئت (از ترجمهٔ

(۱) درتاج‌العروس:عاملتنا... (۲) اختلاف وتضادمعنی از آنجاست که درلسان‌العرب واساس ، این کلمه بمعنی‌فروك (زنیکه شوهر خودرا دشمن دارد)آمده ، و در تاج‌العروس عکس این معنی‌است .

مقدمهٔ ابن خلدون، جلد ۲ ص ۱۰۰۷). رجوع به‌هریک ازاین علوم شود.
— علوم متعارفه ؛ مقدمات علوم مدونه‌است که بنفس خود ظاهر و آشکار باشد . (از کشاف اصطلاحات الفنون) . مبادی تصدیقیه‌ای که بدیهی هستند .
— علوم مدونة، علومی را نامند که قواعد آن در کتابی تدوین و جمع آوری شده است (از کشاف اصطلاحات الفنون). و آنها عبارتند از :
علم اخلاق. ادب . اصطرلاب. اصول. انشاء. بتانیک. بیان . تاریخ طبیعی . ترابوتیك . تشریح. تصوف. تعبیر. تعویذات. تفسیر. تواریخ . جبر ومقابله. جراثقال. جغرافیا . جفر. حدیث.حجاری.حساب.حقوق.حکمت. دواسازی. رسم الخط . رمل. شیمی(کیمیا). صرف.طب.طلسمات.عدد. عروض. فرائض. فقه. فلاحت . فیزیك. فیزیولوژی . قافیه. قرائت. قیافه. کلام . کیمیا. محاضرات ، که آن لطیفه گوئی وحاضر جوابی است.مساحت. معانی. معما. مناظر ومرایا. منطق.موسیقی . نجوم. نحو. نقاشی . هندسه . هیئت. (از غیاث اللغات وآنندراج و ناظم الاطباء). و رجوع به هریك ازین علوم شود . (در اصطلاح تصوف) علوم مدونه درمقابل علوم غیرمدونه‌است.ومراد علوم ذوقی و حالی ودریافتی است نه علوم بافتنی (فرهنگ - مصطلحات عرفا، ص ۲۸۶).

علون. [عُ] (ع) (مص ل) آشکارا شدن (تاج المصادر بیهقی) . (مصادرزوزنی). (از منتهی الارب). ظاهر شدن و منتشر شدن. خلاف مخفی شدن . (ازاقرب الموارد) . || (مص م) پیدا گردانیدن ؛ علنته ، پیدا گردانیدم آنرا. لازم و متعدی است . (از منتهی الارب). ونیز رجوع به‌علن [عَ لَ] و علانیة شود .

علون آباد. [عُ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ بخش کوهپایه ، شهرستان اصفهان. واقع در ۵ هزار گزی شمال کوهپایه و ۸ هزار گزی شمال راه شوسهٔ اصفهان به‌یزد ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب وهوای معتدل. سکنهٔ آن ۷۲ تن است . آب آن ازقنات تأمین میشود. و محصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند . وراه آن ماشین‌رواست . این ده دارای دبستان است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱۰).

علونة. [عَ وَ نَ] (مص م) عنوان کردن کتاب ودیباچه نوشتن برآن(از ناظم الاطباء). رجوع به علوان [عِ] شود . علونتُ الکتاب، برکتاب عنوان گذاردم . (از - لسان العرب) .

علونی. [عَ یِ یای] (اِخ) محمدبن احمدبن علی‌بن یحیی بن علی‌بن محمدبن قاسم بن حمود حسنی تلمسانی مالکی . مکنی به‌ابوعبدالله. فقیه‌ومتکلم واصولی‌بود که در تلمسان متولد شد و همراه سلطان ابوعنان به فاس رفت . و سپس به تلمسان بازگشت و درمدرسه ای در آنجا بتدریس پرداخت. تولد او درسال ۷۱۰ ق. ووفاتش در ۷۷۱ ق. بوده‌است. و «علونی» نسبت به‌قریه‌ایست ازقرای تلمسان. اوراست:
۱- شرح جمل خونجی .
۲- کتابی درقضا وقدر.
۳- المفتاح فی اصول الفقه.
(ازمعجم المؤلفین، ج ۸، ص ۳۰۱. بنقل از البستان . و نیل الابتهاج . و اعلام زرکلی، ج ۶).

علوی. [عُ ِیْ یای] و [عُ ـ یِ یای] (ع) (ص) منسوب به «علو» خلاف سفل . (ازمنتهی الارب)(ازاقرب الموارد). || ملك وفرشته. (برهان) (غیاث اللغات) (ناظم- الاطباء) . || کوکب (غیاث) (برهان) . سیاره. (ناظم الاطباء).|| بالا. بالاتر (دزی، بنقل از چهارمقاله. حاشیهٔ ص ۱۱).بلندی و سمائی، ضد سفلی ، که منو نیز گویند . (ناظم الاطباء) .
— علوی گهر ؛ آسمانی اصل، بلند قدر ، اصیل، بلندپایه:
بچگانمان همه ماننده شمس وقمرند
......
تابنا کند ازآن روی که علوی گهرند.
منوچهری .
— آباء علوی : نه‌فلك یاهفت ستاره (غیاث) رجوع به آباء شود:
اماچون این عالم کمال یافت واثر آباء عالم علوی در امهات عالم سفلی تأثیر کرد . . . (چهارمقاله،ص ۱۱).

علوی. [عُ ی ی] (ع) (ص) منسوب به «عالیة» نجد. (برخلاف قیاس). رجوع به «عالیة» و عالی شود. و در شعر مرار بن منقذ فقعسی آمده‌است:
اذاهب علوی الریاح وجدتنی
کانی لعلوی الریاح نسیبُ .
(ازمعجم البلدان). ونیز رجوع به‌منتهی الارب واقرب الموارد شود.

علوی. [عُ ی یای] (اِخ) مصطفی . وی ازفضلای مصراست که درسال ۱۲۶۷ ق. متولد شدودر ۱۳۰۲ ق. درسن سی وپنج سالگی درگذشت . اوراست:
النمرة الوافیة ، در علم جغرافی . (از معجم المؤلفین ، ج ۱۲ ، ص ۲۶۵. بنقل ازهدیة العارفین، ج ۲، ص ۴۴۹. ومعجم المطبوعات ، ص ۱۷۵٤ . و فهرست الخدیویة، ج ۵، ص ۳۸. وایضاح المکنون، ج ۱، ص ۳۴۷. وفهرس دارالکتب المصریة، ج ۶، ص ۱۹) .

علوی. [عَ وا] (اِخ) نام اسبی است. (منتهی الارب).

علوی. [عَ لَ ی یای] (ع) (ص) منسوب به‌علی. رجوع به‌علی شود . کسیکه ازاولاد علی‌بن ابی‌طالب ع. باشد (ناظم الاطباء).مصطلح آنست که کسی را که ازاولادعلی ع.وفاطمه ع. باشد علوی گویند. (از غیاث اللغات وآنندراج) :
چون کارآل برمك بالا گرفت . . . مردی علوی یحیی‌بن عبدالله‌بن حسن مثنّی‌ابن الامام حسن المجتبی ابن امیرالمؤمنین ... علی‌بن ابی‌طالب ع ... خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت . (ابوالفضل بیهقی ، چاپ ادیب، ص ۴۲۱).
جزفرمانبرداری‌روی‌نیست که‌دشمنان بسیار داریم ومتهم به‌علویانیم. (ابوالفضل بیهقی، ص ۴۲۲).
شیادی گیسوان بافت بصورت علویان وبا قافلهٔ حجاج بشهری درآمد درهیئت حاجیان. (گلستان) .
|| مقابل عثمانی. کسانی را گویند که پس از قتل عثمان، علی رابقتل عثمان تهمت نکردند و بمایشه و معاویه نپیوستند. و پیروان این طریقت را نیزعلوی گویند هر چند درك زمان علی ومعاویه نکرده باشند . و میان رواة ازتابعین وجزآنان را باصفت « وکان علویا» نام میبرند. مقابل عثمانی.
وناصرخسرو قبادیانی‌را که علوی‌میگفتند ازین قبیل‌است،نه‌اینکه‌ازذریهٔ‌طاهرهٔ رسول باشد. (یادداشت مؤلف).

علوی . [ ] (اِخ) متوفی در سال ۹۹۳ ، اورا دیوانی است بترکی . ودر کتاب زبدة الاشعار (۱)، ۶۸ بیت از وی نقل شده‌است.

علوی. [عَ لَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان مشهداردهار، بخش قمصر، شهرستان کاشان. واقع در ۸ هزار گزی شمال باختری قمصر، درسر راه فرعی کاشان به‌مشهد اردهار . ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر. سکنهٔ آن ۴۰۰ تن است. آب آن ازدورشته قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات وحبوبات ومیوه است. این ده دارای معصومزاده و چناری کهنسال است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند و صنایع دستی زنان قالی - بافی است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۳).

علوی . [عَ لَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان ترك ، شهرستان ملایر. واقع در ۳۳ هزار گزی شمال خاوری شهرملایر ،

(۱) «زبدة الاشعار» تألیف مولی عبدالحی بن فیض‌الله رومی متخلص به فائضی و مشهور به قاف زاده ، کتابی است که در آن اشعار در حدود پانصد تن از شعرای روم تاسال ۱۰۲۳ ق . جمع آوری شده است . (ازکشف الظنون، ذیل کلمهٔ دیوان) .

و ۲۱هزار گزی خاور راه شوسهٔ ملایر به همدان. ناحیه‌ایست جلگه ، ودارای آب و هوای معتدل ومالاریایی. سکنهٔ آن ۱۰۸۸ تن است . آب آن ازقنات تأمین میشود . محصول آن غلات و انگور وصیفی است . اهالی بزراعت اشتغال دارند. صنایع دستی زنان قالیبافی است . راه آن مالرو است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۵) .

علوی. [ع َ ل َ] (اِخ) ده مخروبه‌ایست از بخش سیرم بالا ، شهرستان شهرضا . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰).

علویات. [ع َ ل َ ی ی ا] (ع)(اِ) ج علویة [ع َ ل َ ی ی َ]. رجوع به‌علویة شود.

علویان. [ع َ ل َ] (ع) (اِ) جمع فارسی علوی [ع َ ل َ] . رجوع به‌علوی شود . سادات (۱) (برهان قاطع) .

امیرخواجه علی میکائیل را بخواند و گفت، رسولی میاید بساز با کوکبهٔ بزرگ از اشراف علویان وقضاة وعلما وفقها باستقبال روی. (تاریخ بیهقی، چاپ ادیب، ص۲۸۸). خلافت عباسیان را خللی که آید آنست که درزمین طبرستان ناجمی پیدا آید ازعلویان. (تاریخ بیهقی، ص۴۲۲). ورجوع بشواهد ذیل علوی[ع َ ل َ وی]شود.

علویان. [ع َ ل َ] (اِخ) دهی‌است از دهستان سراجو، بخش مرکزی شهرستان مراغه. واقع در۳هزار گزی شمال مراغه و۳هزاروپانصد گزی شمال‌خاوری‌راه شوسهٔ مراغه به دهخوارقان . ناحیه ایست دامنه و دارای‌آب وهوای معتدل سالم . سکنهٔ آن ۷۶۳ تن‌است. آب آن ازرودصوفی‌چای تأمین میشود. ومحصول آن غلات ، پنبه، چغندر ، کشمش ، نخود ، زرد آلو و بادام است . اهالی بزراعت اشتغال دارند وصنایع دستی آنها جاجیم‌بافی‌است. ودارای راه ارابه‌رو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج٤).

علویان. [ُع] و[ـِع] (ع)(اِ) ج‌علوی [ُع] و[ِع].رجوع به‌علوی شود.|| کنایه ازملائکه وفرشتگان است (برهان قاطع). ملایك (غیاث) . (۲) || سیارات، که زحل ومشتری ومریخ و آفتاب وزهره وعطارد و ماه‌است (برهان قاطع) . کواکب (غیاث اللغات).

علویان طبرستان . [ع َ ل َ ن ِ طَ بَ رِ] (اِخ) نام شعبه‌ایست ازائمهٔ علوی‌یا زیدی که درسدهٔ یمن حکومت میکرده‌اند وخودرا ازفرزندان امام حسن ع . یا امام حسین ع . میدانستند . مدتها در شهرهای ساحلی بحر خزر یعنی دیلم و گیلان و طبرستان در ادعای امامت باقی ماندند و مدعی خلفای عباسی بغداد بودند . تااینکه درسال ۲۵۰ ق . موفق بتصرف طبرستان وتشکیل دولت و ضرب سکه شدند . و در حدود ٦٤ سال برآنجا حکومت کردند وسرانجام بدست سامانیان وآل‌زیار منقرض شدند . کسانیکه از علویان بر طبرستان حکومت کردند بترتیب عبارتند از:

۱-حسن‌بن زید. از ۲۵۰ ق تا۲۷۰ق.
۲-محمدبن زید. از۲۷۰ق. تا۲۸۷ق.
۳-حسن‌بن علی‌اطروش‌الناصر. از۳۰۱ق. تا۳۰٤ق .
٤ - حسن بن قاسم . از ۳۰٤ ق . تا ۳۱٦ق .

ودربین سالهای ۲۸۷ق. تا ۳۰۱ ق . نیز حکومت سامانی بر این سرزمین مسلط‌بود. بعد از انقراض علویان ، چند خاندان از آنها که رقیب یکدیگر نیز بودند تامدتی در گیلان ودیلم حکومت داشتند. ویکی‌از آنان که‌ابوالفضل جعفرالثائر فی‌الله (؟)نام داشت بنام‌خودسکه‌نیزد. (ازطبقات‌سلاطین اسلام، ص ۱۱٤) . و نیز رجوع به تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، ص۹٤ شود.

علوی. [ ] (اِخ) ابن سید احمدبن عبدالرحمان سقاف شافعی. رجوع به‌علوی سقاف شود .

علوی. [ع َ ل َ ی ی ا] (اِخ) احمدبن ابوبکربن‌سمیط. ازمتصوفه‌است واوراست، منهل‌الوراد من فیض‌الامداد بشرح ابیات القطب عبدالله‌بن علوی‌الحداد. (از معجم‌المؤلفین، ج۱، ص ۱۷٦، بنقل ازفهرس التصوف، ص ٤۸).

علوی. [ع َ ل َ ی ی ا] (اِخ) احمد بن زین‌بن‌علوی‌بن احمد. ازمتصوفهٔ‌حضرموت. رجوع به‌علوی حبشی‌شود .

علوی. [ع َ ل َ ی ی ا] (اِخ) احمد بن زین‌العابدین. اوراست،مناهج‌الاخیارفی‌شرح الاستبصار، که درسال۱۰۳۹ق. آنرابپایان رسانده است. (از معجم‌المؤلفین ، ج۱،ص ۲۲۹ .بنقل‌ازاعیان‌الشیعة‌ج۳۲،ص۴۱۰).

علوی برسوی . [ع َ ل َ ی ِ ب ُ] (اِخ) ازشعرای مرادخان غازی . او را دیوانی است بترکی. ودر کتاب زبدة‌الاشعار(۱) یك بیت ازوی نقل‌شده است.

علوی برسی . [ع َ ل َ ب ُ](اِخ)قاسم‌بن ابراهیم‌بن... صاحب صعدة [کذا] از علما ومتکلمین‌زیدیه، وزیدیهٔ‌قاسمیه بدومنسوبند. اوراست :

۱- کتاب الاشربة.
۲- کتاب الامامة.
۳- کتاب الایمان والنذور .
٤- کتاب الردعلی‌الرافضة .
۵- کتاب‌سیاسة‌النفس. (ازالفهرست‌ابن‌الندیم).

علوی برقعی. [ع َ ل َ ی ِ ب ُ ق َ] (اِخ) کسی بود که ازبصره خروج کرد. (ازحدود العالم، چاپ‌دانشگاه، ص ۱۵۲).

علوی بغدادی. [ع َ ل َ ی ِ ب َ] (اِخ) جعفر بن محمدبن جعفر بن حسن‌بن‌جعفر ابن‌حسن‌بن‌حسن‌بن علی‌بن‌ابی‌طالب. مکنی به ابوعبدالله . درسال ۲۲٤ ق . درسامره متولدشده و در ذی قعدهٔ ۳۰۸ ق . وفات کرد . وی ازتاریخ‌نویسان‌است واوراست، التاریخ‌العلوی ، والصخرة والبئر. (ازمعجم المؤلفین ، ج۳ص۱٤۵،بنقل‌ازاعیان‌الشیعة، ج ۱٦ ، ص ۱۲۵ و ۱۲۷ . وایضاح المکنون، ج۲، ص ۲۷۹).

علوی بغدادی. [ع َ ل َ ی ِ ب َ] (اِخ) حسن بن محمدبن یحیی‌بن حسن بن جعفر حسینی . شیعی ومشهور به ابن اخی ابی طاهر . مکنی به ابوعلی. وی‌نسابه‌است ودرسال ۳۵۸ ق. وفات‌کرد. (از معجم المؤلفین ، ج ۳ ، ص ۲۹۲ ، بنقل از المیزان ، ج۲ ، ص ۲٤۲ ، تاریخ بغداد، ج۷، ص ٤۲۱. وایضاح المکنون ، ج۲، ص ۳۱۷ . وتنقیح‌المقال ، ج۱ ، ص۳۰۹. و اعیان الشیعة ، ج ۲۳ ، ص ۳۰۷ و ۲٦۳).

علوی تعزی. [ع َ ل َ ی ِ ت َ ع ِ زز](اِخ) سلیمان‌بن ابراهیم بن عمرعلوی تعزی‌یمنی . مکنی به ابوالربیع و ملقب به نفیس‌الدین. وی محدث‌وصوفی است که‌در سال ۸۲۵ ق . در تعز از شهرهای یمن فوت‌کرد. (در ایضاح المکنون سال وفات وی ۸۱۰ ذکر شده است) . اوراست ، کتاب اربعین،درحدیث. وارشادالسالکین ، درتصوف. (از معجم المؤلفین ، ج٤ ، ص ۲۵۲ .بنقل ازفهرس الفهارس ، ج ۲ ، ص ۴۲۷. وایضاح المکنون ، ج۱ ، ص٦۱).

علوی جزائری . [ع َ ل َ ی ِ ج َ ئ ِ ری] (اِخ) علی‌بن عثمان بن علی بن عمر علوی طواقی جزائری حسنی خلوتی مالکی . رجوع به علوی طولقی شود.

علوی. [ع َ ل َ ی ی ا] (اِخ) جعفر بن محمدبن جعفربن حسن بن جعفر بن حسن ابن‌حسن بن علی بن ابی‌طالب . رجوع به علوی بغدادی شود.

علویجه. [ع َ ل َ ج َ](اِخ)قصبه‌ایست ازدهستان دهق، بخش نجف‌آباد،شهرستان اصفهان. واقع در ٤٦ هزار گزی شمال باختری‌نجف‌آباد. و متصل براه ماشین رو علویجه به تیران . ناحیه‌ایست‌جلگه‌ودارای آب وهوای معتدل‌و۶۳۸۸ تن‌سکنه‌است. آب‌آن ازقنات تأمین‌میشود و محصول آن غلات ، حبوبات، انگور ، سیب‌زمینی، هلو

(۱) غیاث‌اللغات، این‌کلمه‌را بمعنی سادات، بضمتین ضبط کرده است و ظاهراً اشتباه است.
(۲) در برهان قاطع فقط بضم عین ضبط شده است .
(۳) راجع بکتاب زبدة الاشعار رجوع به حاشیهٔ صفحهٔ ٤٤ از حرف عین-ری‌ب شود .

توت ، لبنیات ، پشم ، روغن ، پنبه ، بادام ، کتیرا ، گردو ، زردآلو ، صیفی و سیب است . اهالی آن بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. صنایع دستی زنان کرباس ، کیش وقالی‌بافی است. راه آن اتومبیل‌رواست ، و دارای دبستان ، پاسگاه ژاندارمری ، زیارتگاه ، گاراژ ، ودرحدود ۵۰ باب دکان است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱۰) .

علوی‌حبشی . [عَ لَ ىِ یِ یا یِ حَ بَ ىِ ی یای] (اِخ) احمدبن زین‌بن علوی بن احمد . وی ازمتصوفهٔ حضرموت است که در سال ۱۰۶۹ ق. درشهرغرفة متولد شد . وسپس دردیگر بلاد حضرموت شروع بسیرو سیاحت کرد تا درسال ۱۱٤٥ ق . در ناحیهٔ راشد در گذشت. اوراست ، السفینة‌الکبری ، در بیست مجلد . (ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۱ ، ص ۲۲۸ . بنقل ازاعلام زر کلی ج ۱ ، ص ۱۲٤ . وفهرست‌الخدیویه ، ج ۳ ، ص ۲۲۸ . ومعجم‌المطبوعات ج ۱ ، ص ۱۱٤ و ۱۱٥) .

علوی . [عَ لَ ىِ ی یای] (اِخ) حسن بن حمزةبن علی‌بن عبدالله بن محمد بن حسن ابن‌حسین علوی طبری مرعشی. رجوع به علوی مرعشی شود .

علوی . [عَ لَ ىِ ی یای] (اِ خ) حسن بن علی‌بن‌داود علوی صنعانی مؤیدی زیدی . رجوع به علوی زیدی شود .

علوی . [عَ لَ ىِ ی یای] (اِخ) حسن بن محمدبن احمدبن یحیی زیدی . رجوع به علوی یمنی شود.

علوی . [عَ لَ ىِ ی یای] (اِخ) حسن بن محمدبن یحیی بن حسن بن جعفر حسینی . رجوع به علوی بغدادی شود.

علوی‌حسنی . [عَ لَ ىِ ی یای حُ ىِ ی یای] (اِخ) قریه‌ایست درراه سلطان آباد باصفهان. (یادداشت مؤلف).

علوی‌حسنی . [عَ لَ ىِ ی یا یِ حَ سَ ىِ ی یای] (اِخ) حسین بن محمد بن‌عبدالله. مکنی به ابوعلی . رجوع به حسین‌حسنی شود.

علوی‌حسنی . [عَ لَ ىِ ی یا یِ حَ سَ ىِ ی یای] (اِخ) عبدالسلام بن‌عمر . مکنی به ابومحمد . متوفی در ۱۳۵۰ ق . او را فهرستی است. (ازمعجم المؤلفین ، ج ٥ ، ص ۲۲۹ . بنقل ازدلیل مؤرخ‌المغرب ، ص ۳٦۷) .

علوی‌حسنی . [عَ لَ ىِ ی یا یِ حَ سَ ىِ ی یای] (اِخ) عبدالسلام‌الضریر بن‌سلطان محمدبن‌عبدالله بن اسماعیل علوی حسنی . مکنی به ابومحمد. متوفی در ۱۲۲۸ ق . اوراست ، درة‌السلوك واقتطاف‌الازهارمن حدائق‌الافکار. (ازمعجم‌المؤلفین ، ج ٥ ، ص ۲۳۰ . بنقل ازاخبارمکناس ، ج ۳ ، ص ۳٥۷ . ودلیل مؤرخ‌المغرب ، ص ۱۰٦).

علوی‌حسنی . [عَ لَ ىِ ی یا یِ حَ سَ ىِ ی یای] (اِخ) علی بن عمر علوی طولقی جزائری حسنی خلوتی مالکی. رجوع به علوی طولقی شود .

علوی‌حسنی . [عَ لَ ىِ ی یا یِ حَ سَ ىِ ی یای] (اِخ) یحیی‌بن قاسم بن عمر بن علی علوی حسنی یمانی صنعانی . ملقب به عزالدین. رجوع به علوی‌یمانی شود.

علوی . [عَ لَ ىِ ی یای] (اِخ) حسین‌بن محمدبن عبدالله . مکنی به‌ابوعلی . رجوع به حسین حسنی‌شود .

علوی‌حسینی . [عَ لَ ىِ ی یای حُ سَ ىِ ی یای] (اِخ) حسن بن محمدبن یحیی بن حسن بن جعفر . نسابة . رجوع به علوی بغدادی شود .

علوی‌حسینی . [عَ لَ ىِ ی یای حُ سَ ىِ ی یای] (اِخ) طاهربن حسین بن‌طاهر بن محمد حسینی علوی . وی‌فقیه‌بود ودردولت کثیریة در حضرموت منصب امامت‌داشت. در شهر تریم در ٤ شعبان سال ۱۱۸٤ ق. متولدشد. ودرشهر مسیلة بسال ۱۲٤۱ ق. در گذشت . و درسال ۱۲۲۰ ق. باری برای امامت بیعت‌شد. اوراست :

۱- اتحاف‌النبیل بشرح حدیث جبریل.
۲- کفایة‌الخایض فی علم‌الفرائض .
۳- مجموعهٔ فتاوی .

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ٥ ، ص ۳٤ . بنقل‌از تاریخ‌دولت کثیریة ، ج ۱ ، ص ۱۲۷ و ۱۰۱ . واعلام‌زرکلی ، ج ۳ ، ص ۳۱۹) .

علوی‌حسینی . [عَ لَ ىِ ی یای حُ سَ ىِ ی یای] (اِخ) محمد بن ظفر بن محمد بن احمدعلوی حسینی . مکنی به ابوالحسن . ادیب ونحوی و فقیه ومتکلم و محدث . وی رحاله‌نیز بود. ودر ٤۰۳ ق . در گذشت. (از معجم المؤلفین ، ج ۱۰ ، ص ۱۱۲ . بنقل ازبغیة الوعاة سیوطی ، ص ٥۰).

علوی‌حسینی . [عَ لَ ىِ ی یای حُ سَ ىِ ی یای] (اِخ) ناصربن رضا بن محمدبن عبدالله‌علوی حسینی . مکنی به‌ابوابراهیم. فقیه‌ومحدث شیعی درقرن پنجم هجری بود. اوراست :

۱- کتابی درادعیهٔ زین‌العابدین.
۲- کتابی‌شامل مکاتبات وی بایکی‌ازفضلا.
۳- کتابی در مناقب آل رسول.

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۱۳ ، ص ۷۰ . بنقل از اعلام‌الشیعة . وروضات‌الجنات ، ج ٤ ، ص ۲۱۸ . وفوائد الرضویة ، ص ٦۹۱). ونیز رجوع به ابو ابراهیم‌شود .

علویحصب . [عُ لْ وِ یَ حَ صِ] (اِخ) روستاییست دریمن ؛ که فاصلهٔ بین آن وقصر سموال هشت‌فرسخ است. رجوع به یحصب شود. (ازمعجم‌البلدان) .

علوی حضرمی . [عَ لَ ىِ ی یا یِ حَ ضْ رَ ىِ ی یای] (اِخ) محمدبن احمدبن عمر بن یحیی. لغوی ونحوی. وی ازاهل حضرموت بود که به‌مصر نیزسفر کرد. وبسال ۱۳۰٥ ق. در گذشت. اوراست :

۱- الجموع قیاسیتها وسماعیتها .
۲- الدخیل .
۳- شرح‌مغنی‌اللبیب ، درچهارمجلد .
٤- الفصیح من‌الفاظ العامة.
٥- المترادفات .

(ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۸ ، ص ۳۰۰ . بنقل‌از اعلام زرکلی ، ج ٦ ، ص ۲٤۸).

علوی‌حنفی . [عَ لَ ىِ ی یای حَ نَ ىِ ی یای] (اِ خ) عبدالرحمان بن محمد بن یوسف بن عمربن علی‌بن ابی بکر علوی زبیدی‌یمانی حنفی ، ملقب به وجیه‌الدین. رجوع به‌علوی زبیدی شود.

علوی‌حنفی . [عَ لَ ىِ ی یای حَ نَ ىِ ی یای] (اِ خ) علی بن عبدالله بن احمدعلوی حنفی . وی ادیب بود ودرسال ۱۱۷۳ ق. درمصر متولدشدو بسال ۱۱۹۸ ق. در گذشت. اوراست :

اشارات‌التحقیق الفیضیة الی خبایا القصیدة الزریقیة ، درشرح قصیدهٔ ابن زریق کاتب بغدادی. (ازمعجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۲۹ . بنقل‌ازعجائب الاثار ، ج ۲ ، ص ۹٦).

علوی‌حنفی . [عَ لَ ىِ ی یای حَ نَ ىِ ی یای] (اِخ) عمربن علی‌بن ابی بکر علوی یمنی حنفی . رجوع به علوی یمنی شود.

علوی‌خلوتی . [عَ لَ ىِ ی یای خَ لْ وَ ىِ ی یای] (اِخ) علی‌بن عثمان‌بن علی‌بن‌عمر علوی‌طولقی جزائری‌حسنی‌خلوتی‌مالکی. رجوع به علوی طولقی‌شود .

علوی‌دامغانی . [عَ لَ ىِ ی یا یِ] (اِخ) عبدالصمدبن عبدالله علوی دامغانی . ملقب به‌شمس الدین. ازمتکلمین بود. اوراست : الجوهرة‌الخالصة عن الشوائب فی العقائد المتقدمة علی جمیع المذاهب ، که در سال ۹٦۷ ق. آنرا تمام کرده است. (ازمعجم‌المؤلفین ، ج ٥ ، ص ۲۳٥ . بنقل از ایضاح المکنون ، ج ۱ ، ص ۳۸٥ . وهدیة‌العارفین ج ۱ ، ص ٥۷٤) .

علوی‌دیری . [عَ لَ ىِ ی یا یِ دَ ىِ ی یای] (اِخ) منجمی است از اهالی دیر البلاص که یکی ازقرای صعیدمصر است. وی دردیر البلاص مسکن‌داشت وباستخراج تقویم‌وتسییر موالید مشغول بود. وفاتش را ابن قفطی در حدود سال ٥۹۰ ق. ذکر کرده است. (از گاهنامهٔ سیدجلال‌الدین طهرانی ، سال ۱۳۱۰ ، ص ۷۷) . ونیز رجوع به تاریخ‌الحکماء قفطی چاپ لایپزیك ، ص ۱۰۲ شود .

علوی‌زبیدی . [عَ لَ ىِ ی یا یِ زَ ىِ ی یای] (اِخ) عبدالرحمان بن‌ابراهیم بن‌اسماعیل ابن عبدالله‌بن‌عبدالرحمان بن‌محمدبن‌یوسف علوی یمانی زبیدی . ملقب‌به وجیه‌الدین . وی شاعری بود که درسال ۸٦۰ ق. متولد شد ودرحدود ۹۲۰ ق. در گذشت. اوراست ، الجواهر الرفیع ووجه‌المعانی فی معرفة انواع

البدیع . ونیزدیوان شعری دارد . (ازمعجم المؤلفین ، ج ۵ ص۱۱۲ . بنقل‌از هدیة - العارفین ، ج۱، ص ۵۴۴) .

علوی‌زبیدی . [عَ لَ ی یِ یا یِ زَ ب ی یا ی] (اِخ) عبدالرحمان بن محمدبن محمدبن یوسف بن عمر بن علی بن‌ابی‌بکر علوی‌زبیدی‌یمانی‌حنفی. ملقب‌به‌وجیه‌الدین. وی‌فقیه وادیب بودو درنظم ونثر نیز دست داشت.ودرخدمات سلطانی‌ترقی کردوزمانی نیز درعدن بازداشت شد و پس ازرهایی ، مدرسه‌ای‌درزبید‌بساخت.اودر۷۴۸ق.متولد شدودر۸۰۳ق.یا۸۰۴ق.در گذشت.اوراست، بدیعیة ، وشرح آن . (از معجم‌المؤلفین ، ج۵، ص۱۹۳. بنقل‌از الضوء اللامع، ج۴ ،ص۱۵۳ .و کشف‌الظنون ، ص ۲۳۴) .

علوی زیدی . [عَ لَ ی یِ یا یِ زَ ی ی‌یا ی] (اِخ) حسن‌بن‌علی‌بن داودعلوی صنعانی مؤیدی زیدی، ملقب به الناصرلدین الله . وی از علمای زیدیه بود که در سال ۱۰۲۴ق .در گذشت .

اوراست :

۱ - أسنی العقائد فی أشرف المطالب وأزلف‌المقاصد .

۲ - ریاضة‌الافکار ونزهة‌الابصار فی کشف معانی مقدمة‌الازهار .

(از معجم‌المؤلفین ، ج۳، ص۲۰۴ .بنقل‌از البدرالطالع ، ج۱ ،ص ۲۰۴ .وهدیة - العارفین ،ج۱ ، ص ۲۹۱) .

علوی‌زیدی . [عَ لَ ی یِ یا یِ زَ ی ی‌یا ی] (اِخ) حسن‌بن‌محمدبن احمد بن‌یحیی یمنی . رجوع به علوی یمنی شود .

علوی‌سبزواری . [عَ لَ ی یِ یا یِ سَ زِ] (اِخ) میرزاحسین‌بن‌میرزامحسن.فقیه‌ومحدث ومتکلم وشاعر ، ازشاگردان‌فاضل‌اردکانی ومیرزامحمدحسن‌شیرازی‌بود. ومعقول‌رانزد حاج ملاهادی سبزواری آموخت. و در۲۳ شوال سال ۱۳۲۵ ق . درسن۸۴سالگی در گذشت .

اوراست : الارجوزةفی الفلسفة العالیة ؛ که مطلع آن‌چنین‌است :

سبحان‌من‌ألهم اسرارالحکم
لنفس الانسان‌وأبدع‌العلم .

(ازریحانة‌الادب، ج۳ ، ص ۱۲۲. بنقل از الذریعة، ج ۱ ، ص۴۹۱) .

علوی‌سقاف . [سَ ق قا] (اِخ) ابن‌سید احمدبن عبدالرحمان سقاف‌شافعی .بزرگ سادات مکه. متوفی بسال ۱۰۸۰ ق .

اوراست :

۱ - علاج الامراض الردیة بشرح الوصیة الحدادیة .

۲ - فتح‌العلوم‌باحکام السلام .

۳ - الفوائد المکیة فیما یحتاجه طلبة - الشافعیة .

۴ - قمع‌الشهوةعن‌تناول‌التنباک والکفتةو القاةوالقهوة .

۵ - القوافل‌العلیة فی‌الفوائد الکلیة .

۶ - القول‌الجامع المتین‌فی بعض المهم من حقوق‌اخوانناالمسلمین .

۷ - القول الجامع النجیح فی‌احکام صلاة - التسابیح .

۸ - الکوکب الاجوج باحکام الملائکة و الجن والشیاطین ویأجوج ومأجوج .

(ازهدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۶۶۷) .

علوی . [عَ لَ ی یِ یا ی] (اِخ) سلیمان ابن‌ابراهیم بن‌عمرعلوی‌تعزی یمنی. مکنی به‌ابوالربیع. و ملقب به نفیس‌الدین رجوع به علوی‌تعزی شود .

علوی‌شافعی . [... فِ ی ی‌یا ی] (اِخ) علوی بن سید احمد بن عبدالرحمان سقاف شافعی.رجوع‌به‌علوی سقاف شود .

علوی‌شریف . [عَ لَ ی یِ یا یِ شَ] (اِخ) محمدبن حسین‌بن عبیدالله بن حسین علوی شریف. مکنی به‌ابوعبدالله.وی‌ادیب وشاعروخطیب بود که‌درجمادی‌الاخرة۴۰۸ ق. در گذشت . دردمشق عهده‌دار امرقضاء ونیز نقابت اشراف‌بود. ویرا دیوان شعری است .

(از معجم‌المؤلفین، ج۹، ص ۲۴۴.بنقل‌از الوافی ،ج۳،ص ۷ . و قضاة دمشق ،ص - ۳۹) .

علوی‌صنعانی . [عَ لَ ی یِ یا یِ صَ ی ی‌یا ی] (اِخ)حسن‌بن‌علی‌بن‌داود مؤیدی زیدی . ملقب به الناصر لدین الله . رجوع به علوی‌زیدی شود .

علوی‌صنعانی . [عَ لَ ی یِ یا یِ صَ ی ی یا ی] (اِخ) یحیی‌بن‌قاسم‌بن‌عمر بن‌علی علوی‌حسنی‌یمانی صنعانی. ملقب‌به‌عزالدین. رجوع به علوی یمانی شود .

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ) طاهر بن حسین بن‌طاهر بن محمد . رجوع‌به‌علوی حسینی شود .

علوی‌طبری . [عَ لَ ی یِ یا یِ طَ بَ ی ی‌یا ی] (اِخ) حسن‌بن‌حمزة بن علی‌بن عبدالله‌بن‌محمدبن‌حسن‌بن‌حسین‌علوی‌مرعشی. رجوع به‌علوی‌مرعشی شود .

علوی‌طولقی . [عَ لَ ی یِ یا یِ طَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ) علی‌بن عثمان بن‌علی‌بن‌عمر علوی طولقی جزائری حسنی‌خلوتی‌مالکی. وی‌ازمتصوفه‌بودوبسال۱۳۱۶ق.در گذشت.

اوراست :

۱ - منهج‌العقیقة فی‌الزهد والتزود .

۲ - النبذة المنیفة .

(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص۱۴۷. بنقل از هدیة‌العارفین، ج۱ ، ص ۷۷۸ .وایضاح المکنون، ج۲، ص ۶۱۸) .

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ) عباس‌بن سلطان‌عبدالرحمان‌علوی.مکنی به‌ابوالفضل. اورا مجموعه‌ایست. وفات وی‌درسال۱۲۶ ق . بود (از معجم‌المؤلفین، ج۵، ص۶۰).

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ) عبدالرحمان‌بن ابراهیم بن‌اسماعیل‌بن‌عبدالله‌بن عبدالرحمان ابن‌محمدبن‌یوسف‌علوی‌یمانی‌زبیدی.رجوع به علوی زبیدی شود.

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ)عبدالرحمان بن‌محمد یوسف بن عمر بن علی بن ابی‌بکر علوی‌زبیدی‌یمانی‌حنفی. ملقب‌به‌وجیه‌الدین. رجوع‌به‌علوی زبیدی شود.

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ) عبدالسلام ابن عمرعلوی حسنی. رجوع‌به علوی‌حسنی شود.

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ)عبدالسلام الضریر بن‌سلطان‌محمدبن‌عبدالله‌بن اسماعیل علوی حسنی . رجوع به علوی‌حسنی شود.

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ) عبد - الصمد بن عبدالله علوی دامغانی . ملقب به شمس‌الدین . رجوع به‌علوی‌دامغانی شود.

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ) عبدالله ابن‌علی بن ابی‌المحاسن بن سعد بن مهدی علوی محمدی . رجوع به علوی محمدی شود .

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ) عبیدالله بن علی بن ابراهیم‌بن‌حسن‌بن عبیدالله‌بن‌عباس علوی .

وی فقیه بود و ابتدا در بغداد میزیست سپس بمصر رفت‌ودرسال ۳۱۲ق .درآنجا در گذشت. اوراست ،

الجعفریةفی فقه‌اهل‌البیت.(ازمعجم‌المؤلفین ج۶ ، ص ۲۴۰ . بنقل‌از اعیان الشیعة ج، ۳۹، ص ۲۰۷) .

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ) علی بن حسن (یا حسین).مکنی به ابوالقاسم . از منجمان وریاضی‌دانان مشهور قرن چهارم هجری‌بود. رجوع به ابن أعلم در همین لغت‌نامه شود.

ونیز به ریحانة‌الادب ، ج ■ ،ص ۲۵۲. و قاموس الاعلام ، ج۱ ،ص ۶۰۳ . و نامهٔ دانشوران ،ج۲ ،ص ۶۱۲ و أخبارالعلماء ص ۱۰۷ رجوع شود .

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ) علی بن عبدالله‌بن احمد علوی حنفی. ادیب‌مصری. رجوع به‌علوی حنفی‌شود.

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ) علی‌بن عثمان‌بن‌علی بن عمر علوی‌طولقی‌جزائری حسنی‌خلوتی‌مالکی. رجوع به علوی‌طولقی شود .

علوی . [عَ لَ ی ی‌یا ی] (اِخ) عمربن علی‌بن‌ابی‌بکر علوی یمنی حنفی .مکنی به ابوالخطاب . رجوع‌به‌علوی یمنی‌شود .

علویق . [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان ازومدل ، بخش ورزقان،شهرستان اهر . واقع در۷ هزار گزی شمال باختری ورزقان،و۴هزارو پانصد گزی راه ارابه‌رو تبریز به‌اهر . ناحیه ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل . سکنهٔ آن ۷۷۴

تن است. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات وسیب زمینی است. اهالی بکشاورزی و گله‌داری اشتغال دارند وصنایع دستی زنان جاجیم بافی است. ودارای راه مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج٤).

علویق. [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان کلیبر، بخش کلیبر، شهرستان اهر. واقع در ۲۱ هزارگزی جنوب کلیبر، و ۲ هزارگزی راه‌شوسهٔ اهر به کلیبر. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب‌وهوای معتدل. سکنهٔ آن ۱۳۶ تن است. آب آن از چشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. و صنایع دستی آنها جاجیم بافی و گلیم بافی است و دارای راه مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج٤).

علوی. [عَ لَ یْ یِ یای] (اِخ) قاسم بن محمدبن هشام. یاهاشم مدائنی. ازعلمای ریاضی قرن سوم وچهارم هجری. رجوع به قاسم بن محمد بن‌هشام شود.

علوی کاشانی. [عَ لَ یْ یِ یای ِ] (اِخ) میرمحمد طاهر. از شعرای ایران درعهد شاه سلیمان صفوی است. وی ابتدا در اصفهان میزیست وسپس به کشمیر رفت ودر سال ۱۱۴۶ ق. در آنجادر گذشت.
منظومه‌ای بنام «حدادوحلاج» ونیزدیوانی مرتب‌دارد. وظاهراً «علوی» تخلص اوست. (ازریحانة‌الادب، ج۳، ص۱۲۲. بنقل ازقاموس الاعلام، ج٤، ص۳۱۷۵).

علوی کلا. [عَ ك] (اِخ) دهی است ازدهستان کلیجان‌رستاق، بخش مرکزی شهرستان‌ساری. واقع در ۱۷ هزارگزی جنوب‌خاوری‌ساری. مقابل‌هولار. ناحیه‌ایست کوهستانی و جنگلی. دارای آب وهوای معتدل ومرطوب‌ومالاریایی. سکنهٔ آن ۱۲۰ تن است. آب آن از رودخانهٔ تجن تأمین میشود. محصول آن برنج و غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳).

علوی کلا. [عَ لَ كَ] (اِخ) یکی ازدهستانهای دوازده گانهٔ کجور، شهرستان نوشهر است. واقع در ساحل دریا، بین دهستانهای کجرودو گل‌رودبی. این‌دهستان از ۹ آبادی تشکیل شده وجمعیت آن درحدود ۱۸۰۰ تن است. وقرای مهم قشلاقی آن علوی کلا و منوچهر کلا میباشد. محصول آن برنج‌است. وآب آن ازرودخانهٔ کجرود تأمین میشود. دو آبادی فیروز کلا بالا و پائین در حدود کجور، محل ییلاقی این دهستان محسوب میشود. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۳). درجغرافیای سیاسی کیهان (ص ۳۰۰) چنین آمده‌است:
علوی کلاازبلوکات ناحیهٔ کجوردرمازندران، مرکز آن علویکلا [عُ] دارای ۹ قریه و ۷۲۰ تن جمعیت.

علوی کلا. [عِ ك] (اِخ) دهی‌است از دهستان علوی کلا، بخش مرکزی شهرستان نوشهر. واقع در ٦ هزارگزی باختر المده. ویك‌هزارگزی جنوب راه‌شوسهٔ المده به‌نوشهر. ناحیه‌ایست دشت ودارای آب وهوای معتدل‌مرطوب مالاریائی. سکنهٔ آن ۱۸۰ تن است. آب آن از رودخانهٔ کجرود تأمین میشود. ومحصول آن برنج و مختصر غلات و صیفی‌است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن‌مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۳).

علوی کلا. [عُ كَ] (اِخ) دهی است ازدهستان دابو، بخش مرکزی شهرستان آمل. واقع در ۹ هزارگزی شمال آمل. و در کنار رودخانهٔ هراز. ناحیه‌ایست دشت ودارای آب‌وهوای معتدل‌مرطوب‌مالاریایی. سکنهٔ آن ۵۰۵ تن است. آب آن از رودخانهٔ هراز تأمین میشود. ومحصول آن برنج، کنف، مختصر نیشکر وصیفی‌است. اهالی آن بزراعت اشتغال دارند. این ده دارای دبستان ودوباب دکان است وراه آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۳).

علوی کلا. [عُ كَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان قشلاق کلارستان، بخش چالوس، شهرستان نوشهر. واقع در ۳ هزارگزی باخترچالوس، و یك‌هزارگزی باختر راه شوسهٔ چالوس به‌شهسوار. ناحیه‌ایست دشت ودارای آب وهوای‌معتدل‌مرطوب‌مالاریائی. سکنهٔ آن ۱۵۰ تن‌است. آب آن ازرودخانهٔ چالوس تأمین میشود. و محصول آن برنج و مختصر مرکبات و لبنیات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۳).

علوی مالکی. [عَ لَ یْ یِ یای ِ لِ ی یای] (اِخ) علی‌بن عثمان بن علی‌بن عمر علوی طولقی جزائری حسنی خلوتی مالکی. رجوع به‌علوی طولقی شود.

علوی. [عَ لَ یْ یِ یای] (اِخ) محمدبن احمدبن عمر بن یحیی. لغوی ونحوی. رجوع به‌علوی حضرمی شود.

علوی. [عَ لَ یْ یِ یای] (اِخ) محمدبن حسین‌بن عبیدالله‌بن حسین علوی شریف. مکنی به‌ابوعبدالله. رجوع به‌علوی شریف شود.

علوی. [عَ لَ یْ یِ یای] (اِخ) محمدبن ظفربن محمدبن احمد علوی حسینی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علوی حسینی شود.

علوی. [عَ لَ یْ یِ یای] (اِخ) محمدبن علی بن عبدالرحمان. مکنی به‌ابوعبدالله. از فضلای قرن پنجم بود. اوراست، التمازی. (ازمعجم‌المؤلفین، ج ۱۱، ص۲۲. بنقل از اعلام‌الشیعة).

علوی. [عَ لَ یْ یِ یای] (اِخ) محمد طیب‌بن محمد صالح‌بن محمد عبدالله علوی مکی. رجوع به‌علوی مکی شود.

علوی. [عَ لَ یْ یِ یای] (اِخ) محمد مهدی. از مورخان بود که بسال۱۳۱۵ ق. درگذشت. اوراست، تاریخ طوس، یا مشهد رضوی. (ازمعجم‌المؤلفین، ج۱۲، ص۵۸ بنقل ازفهرس‌دارالکتب‌المصریة، ج ۸، ص ٦۳).

علوی محمدی. [عَ لَ یْ یِ یای ِ مُ حَ مْ مَ دی یای] (اِخ) عبدالله بن علی‌بن ابی‌المحاسن‌بن سعدبن‌مهدی علوی‌محمدی، ملقب به‌اصیل‌الدین. وی محدث بود و در ۷۸۰ ق. درگذشت اوراست:
مفاتیح‌الهدی، در احکام وحدیث. (از معجم‌المؤلفین، ج٦، ص۹۲. بنقل‌ازشدالازار ص۳۲۵و۳۲۹).

علوی مدائنی. [عَ لَ یْ یِ یای ِ مَ ئِ یْ یِ یای] (اِخ) قاسم بن محمدبن هشام. یاهاشم مدائنی. ازعلمای ریاضی‌قرن سوم و چهارم هجری. رجوع به قاسم بن محمدبن هشام شود.

علوی مدنی. [عَ لَ یِ مَ دَ ی ی یای] (اِخ)شخص نابینائی بود که درعهد سلطان ملکشاه، وقتی احمدبن عبدالملك عطاش اسماعیلی‌طغیان کرد، وی دراصفهان بکمك ملاحده مردم رامیربود. وداستان او عیناً ازتاریخ گزیده نقل میشود:
مردی پیر نابینا که اورا «علوی مدنی» گفتندی دراصفهان درآخر کوچه‌ای‌تاریك بن‌بسته خانه داشت. شب هنگام بر درآن کوچه باستادی و دعا کردی تا کسی او را بدرخانه رسانیدی. هر که او را بدرخانه بردی، جمعی از آن کوچه بروی جستندی و آنکس در ربودندی و بانواع عذاب بکشتندی. تا خلقی بسیاررا بدین صورت تلف کردند. مردم را اقربا ناپدید میشد و هیچ‌پی بیرون‌نمی‌بردند. تازنی ازآن خانه چیزی خواست. ناله‌ای شنید، تصوررنجوری کرد، اورا دعا کرد. قوم خانه از بیم آنکه آن حال ظاهر گردد، خواستند که آن زن را بخانه‌برند وبکشند. زن بجست وحال‌باز گفت. مردم دربن جست و جوی بودند، روی درآن خانه‌نهادند. علوی مدنی وزنش و بعضی از آن ملحدان بگرفتند و چندی بجستند درآن خانه سردابها و چاهها‌یافتند پرمردم، چه کشته و آویخته و بردیوار ها چار میخ کرده، وچه‌نیم‌بسمل. فریاد ازنهاد خلق برآمد، وهمگنان را معلوم و محقق شد که روافضیه وبواطنیه، علیهما مایستحق! بهرصورت که دست میابند درقصدمسلمانان هیچ دقیقه مهمل‌نمیگذارند، وخودرا درآن اجری جمیل و ثوابی جزیل میدانند، و بر هلاك ناکردن و دست نایافتن غبنی عظیم برخود میشمارند. حق سبحانه و تعالی اهل

اسلام را از شر مخاذیل نگاه داراد؛ القصه اهل اصفهان علوی مدنی و زنش را و آن ملاحده‌را برسوائی تمام بکشتند، و هر که خویش خودرا شناخت ببرد ودر گور کرد. (تاریخ گزیده، چاپ‌لندن، ج ۱، ص ٤٥٥). ونیزرجوع به حبیب‌السیر، چاپ خیام، ج ۲، ص ٥٠٥ شود.

علوی مدنی. [عَ لَ ی ِ مَ دَ نی یا نی] (اِخ) یکی‌ازمردم مدینه بعهدالحاکم بامرالله اسماعیلی، ششمین خلیفهٔ بنی فاطمهٔ مغرب بود. و داستان او درتاریخ گزیده چنین آمده‌است:

قاضی‌احمد دامغانی در کتاب «استظهار» آورده است که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد وعلوی مدنی‌را بفریفت، تادرخانهٔ او بشب نقب میزدند تاروضهٔ رسول‌الله‌صلی الله علیه وسلم، و میخواستند که ابوبکر و عمر رضی‌الله عنهما ؛ ازروضهٔ حضرت‌رسول بیرون آورند.

درآن روزها در مدینه گردی وتاریکیی و بادوصاعقه‌ای‌عظیم‌پیداشد.همهٔ‌خلق‌بترسیدند ودرتوبه وانابت کوشیدند، ودرحرم‌رسول علیه‌الصلاة والسلام گریختند. ساکن نمیشد. علوی مدنی این حال باحاکم مدینه‌بگفت. حاکم‌مدینه‌آن جماعت را بگرفت وسیاست کرد. آن هوا خوش شد. و این حال از کرامات‌ابوبکر وعمرست بعدچهارصدسال. (تاریخ گزیده، چاپ لندن،ج ۱، ص ۲ ۵۱). ونیز رجوع به‌نزهة‌القلوب، بکوشش‌محمد دبیرسیاقی،ص ٤ ۱ شود.

علوی مرعشی. [عَ لَ ی‌ ِ مَ رْ عَ شی یا ی‌] (اِخ) حسن‌بن حمزةبن علی‌بن عبدالله‌بن محمدبن حسن‌بن حسین علوی طبری مرعشی. مکنی به ابو محمد. وی ادیب وفقیهی بود که‌بسال۳۵۸ ق. درگذشت. نسبت او بجدش مرعشی است و ربطی به مرعش [مَ عَ] ندارد. اوراست :

۱- تباشیرالشریعة.

۲- کتاب‌الدر.

۳- کتاب‌المفتخر.

٤- المبسوط فی‌عمل‌الیوم واللیلة.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۳،ص ۲۲۱. بنقل از الفهرست طوسی،ص ۵۲. وایضاح‌المکنون ج۱و۲. و منهج‌المقال، ص۹۸. و اعیان - الشیعة).

علوی مکی. [عَ لَ ی‌ ِ یای ‌مَ ک‌ کی‌یای] (اِخ) محمدطیب‌بن محمد صالح‌بن محمد عبدالله علوی مکی. وی در مکه متولد شد و سپس به‌شهر «لامو» در مشرق‌افریقای انگلستان سفر کرد و آنگاه بقصد تجارت به‌مسقط‌رفت. وپس‌از آن‌بمکه بازگشت و نزد پدر خود صرف و نحو و بلاغت و ادب آموخت وبهند رفت ودرشهر بمبئی‌بتجارت پرداخت. وسپس بشهر رامفور سفر کرد و در آنجا درمدرسهٔ عالی دولتی بتدریس پرداخت. و درهمین شهر در ۸ ذیقعدهٔ ۱۳۳٤ ق. درگذشت. اوراست:

۱-الاحاجی‌الحامدیة، درنحو.

۲- حاشیه برشمسیة،درمنطق.

۳-حاشیه برمفصل‌زمخشری.

٤-شرح‌لامیة‌العرب.

۵- المکالمة فی‌اللغةالعربیة الدارجة بمکة المکرمة. (از معجم‌المؤلفین ج ۱۰، ص ۱۱۰. بنقل‌ازالحج عبدالوهاب دهلوی، ج ۱۱، ص۷۲۱).

علوی مؤیدی. [عَ لَ ی‌ ِ یا ی‌ مُ ءَ یْ یَ دی] (اِخ) حسن‌بن علی‌بن داودصنعانی زیدی، ملقب به‌الناصر لدین‌الله. رجوع به - علوی‌زیدی شود.

علوی مهدی. [عَ لَ ی‌ ِ مَ ی‌ یا ی‌] (اِخ) حاکم‌قلعهٔ‌الموت ازجانب‌سلطان ملکشاه. داستان وی‌باحسن صباح‌درجامع - التواریخ چنین آمده‌است:

... بدان ایام امیرالموت علوی مهدی نام داشت ازقبل‌سلطان ملکشاه، وحسین‌قاینی، علوی را دعوت میکرد. قومی در الموت دعوت اوقبول کردند. وعلوی بزبان‌میگفت قبول کردم، اما دلش با زبان راست‌نبود. و خواست باکسانی که دعوت قبول کرده بودند خیانت کند. رفیقان بزیر میفرستاد و بآخر در دز در بست، و گفت این از آن سلطان است. تابعد از گفت و گوی بسیار ایشانرا در دز راه داد. وبعد ازآن بسخن او بشیب نمیرفتند. وسیدنا،ابوالقاسم را بهشاه‌کوه فرستاد، و دهخدای خسروشاه ازجناشک هم بیامد. وسیدنا از قزوین براه بیره و انبه بهدلمان آمد و از سلسلکو (؟) اشکورباند جرود، که متصل الموت‌است در رجب سنهٔ ثلاث وثمانین‌واربعمائة (٤۸۳)؛ ویکچند آنجا مقام کرد، وازوفور زهد و تقوی خلقی انبوه صید او شدند ودعوت او قبول کردند. تاشب چهارشنبهٔ‌ششم‌رجب سنهٔ ثلاث وثمانین‌واربعمائة (٤۸۳) بردرالموت آمد و نام خود بدهخدا منسوب کرده، پوشیده بآنجا رفت.

وآنجارا باپام‌متقدم «اله اموت» گفتندی یعنی‌آشیانهٔ عقاب. وازنوادر اتفاقات عجیب وغریب، حروف الهاموت بحساب‌هند،تاریخ سال صعود اوست برالموت، که نهان اورا بقلعه بردند.

چون مهدی علوی برحال اووقوف یافت واختیاری بدست نداشت اورا اجازت دادند برود، وبهای قلعه سه‌هزاردینار زر بحاکم گردکوه و دامغان، رئیس مظفر مستوفی نوشت که درخفیه دعوت او قبول کرده‌بود. وحسن از غایت زهد وتقوی رقعه‌های نیك موجز ومختصر نوشتی‌براین‌جمله که‌نسخهٔ‌این برات‌است. وسطورمدور نوشتی که«رئیس مظفرحفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای الموت بمهدی علوی رساند، علی النبی - المصطفی و آله‌السلام وحسبنا الله و نعم - الوکیل».

علوی برات بستد و این اندیشید که‌رئیس مظفر مردی بزرگست، نایب امیردادحبشی ابن‌آلتونتاق، برقعهٔ این مرد خامل‌چگونه چیزی بمن‌دهد.بعدازمدتی‌مقل‌الحال‌بدامغان افتاد، آن برات امتحانرا پیش رئیس‌مظفر برد، درحال برات بستد و خط ببوسید وزر بداد. (فصلی ازجامع‌التواریخ، بکوشش محمد دبیر سیاقی، ص۹). و نیز رجوع به حبیب‌السیر، چاپ‌خیام، ج۲ص٤٦۵شود.

علوی. [عَ لَ وی‌یای] (اِخ) میرزاحسین ابن میرزامحسن. رجوع به‌علوی‌سبزواری شود.

علوی. [عَ لَ وی‌یای] (اِخ) میر محمد طاهر. شاعر. رجوع بــه علوی کاشانی شود.

علوی. [عَ لَ ی یای] (اِخ) ناصر بن رضا بن محمد بن عبدالله علوی حسینی. مکنی به ابو ابراهیم. رجوع به علوی حسینی شود.

علوی وردی. [ ] (اِخ) از ادیبان متقدم در اصفهان بود. (از محاسن اصفهان مافروخی، ص۳۲).

علویة. [عَ لَ ی‌یَ](ع)(اِ) مؤنث‌علوی [عَ لَ ی‌ی]. (اقرب‌الموارد).رجوع به‌علوی شود.

زنی که از اولاد علی‌بن ابی‌طالب ع. باشد. (ازناظم‌الاطباء). سیدة.

علویة. [عَ لَ ی‌یَ] (ع)(اِ)مونث‌علوی، منسوب به‌علی، بمعنای لغوی کلمه که‌بلند و برتر است.

— کواکب علویة ؛ زحل‌ومشتری‌ومریخ. (از اقرب‌الموارد).

امادرتداول فارسی زبانان ضبط‌کلمه، علویة [عِ ی‌یَ] تأنیث علوی [عِ ی‌ی] است. و کواکب‌علویة[عِ ی‌یَ]زحل‌ومشتری‌ومریخ دانسته‌شده‌اند.(ازیادداشت‌مولف). ورجوع به‌کشاف اصطلاحات الفنون، و نیز رجوع به علویة[عِ ی‌یَ]وعلویین[عِ]شود.

علویة. [عَ لَ ی‌یَ] (اِ خ) دهی‌است کوچك از دهستان ندوش، بخش خضر آباد، شهرستان یزد. واقع در ۱۹ هزار گزی‌جنوب باختری خضر آباد، و هزار و پانصد گزی‌راه‌ندوش.ناحیه‌ایست کوهستانی دارای‌آب وهوای معتدل و مالاریائی. و سکنهٔ آن ۷۵ تن است. آب آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول آن‌غلات‌وشغل‌اهالی زراعت است. صنایع دستی زنان کرباس بافی است. راه آن فرعی میباشد. (از - فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰).

علویة. [عِ ی‌یَ] (ع)(اِ) تأنیث علوی [عِ ی‌ی]. رجوع به علوی و نیز رجوع‌به علویة [عَ لَ ی‌یَ] وعلویین[عِ]شود.

—علم آثار علویه ؛ علم بامطار ورياح و

رعود و بروق وشهب ونیازک و امثال آن . وآن یکی ازاقسام علوم طبیعیهٔ قدما باشد. (یادداشت مؤلف) .

علویة. [عَ لَ وی یَ] (ع) (اِ) مونث علوی [عَ لَ وی]. رجوع به علوی شود .

— جواهر علویة؛ ستارگان. (ناظم الاطباء).

علوی . [عَ لَ وی یای] (اِخ) یحیی بن عبدالله علوی. ملقب به ناصرالدین. عالم در علوم نقلی وعقلی. وی از امرا بود و مدتی نیابت قضارا درشیراز عهده‌دار بود . اودر قرن هشتم‌هجری میزیست. ودرفقه کتابهای بسیاری تألیف کرد. (ازمعجم المؤلفین، ج ۱۳ ، ص۲۰۸. بنقل ازشد الازارشیرازی ص ۳۲۹).

علوی. [عَ لَ وی یای] (اِخ) یحیی بن قاسم بن عمربن علی علوی حسنی یمانی صنعانی . ملقب به عزالدین. رجوع به علوی یمانی شود.

علوی یمانی. [عَ لَ وی یای یَ] (اِخ) عبدالرحمان بن ابراهیم بن اسماعیل بن عبدالله بن عبدالرحمان بن محمد بن یوسف علوی یمانی زبیدی. رجوع به علوی زبیدی شود .

علوی یمانی. [عَ لَ وی یای یَ] (اِخ) عبدالرحمان بن محمدبن یوسف بن عمربن علی بن ابی‌بکرعلوی زبیدی یمانی حنفی . ملقب به وجیه‌الدین. رجوع به علوی زبیدی شود .

علوی یمانی. [عَ لَ وی یای یَ] (اِخ) یحیی بن قاسم بن عمر(۱) بن علوی حسنی یمانی صنعانی . ملقب به عزالدین . نحوی و مفسر است که درسال ۶۸۰ ق. متولد شد . وببغداد وشام وخراسان سفر کرد ودرسال ۷۵۰ ق. درگذشت. اوراست:

۱ - تحفة الاشراف فی کشف غوامض الکشاف ، درتفسیر .

۲- درر الاصداف فی حل عقد الکشاف .

۳- شرح لباب تاج‌الدین اسفراینی، درنحو. ونیز اورا اشعاری است.

(ازمعجم المؤلفین، ج۱۳، ص۲۱۹ . بنقل از بغیة الوعاة سیوطی ، ص ٤١٤ . والبدر الطالع شوکانی ، ج۲،ص۳٤۰. وکشف الظنون . وفهرست الخدیویة، ج ۱ ، ص ۱۳۷. ونورعثمانیة کتبخانه، ص۴۳. وهدیة العارفین ، ج۲، ص ۵۲۷. واعلام زرکلی، ج۹، ص۲۰٤) .

علوی یمنی. [عَ لَ وی یای یَ مَ نی یای] (اِخ) حسن بن محمدبن احمدبن یحیی یمنی زبیدی . از تاریخ نویسان بود که در سال ۶۷۰ ق . وفات کرد.اوراست ، انوار الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین . (ازمعجم المؤلفین ، ج ۳ ، ص۲۷۵ . بنقل ازایضاح المکنون ، ج۱، ص۱٤۷)

علوی یمنی . [عَ لَ وی یای یَ مَ نی یای] (اِخ) سلیمان بن ابراهیم بن عمر علوی تعزی یمنی . محدث وصوفی .رجوع به علوی‌تعزی شود .

علوی یمنی . [عَ لَ وی یای یَ مَ نی یای] (اِخ) عمر بن علی بن ابی بکر علوی یمنی حنفی . مکنی به ابوالخطاب. فقیه و ادیب وشاعر بود که درسال ٦٦٤ ق. متولد شد ودر حدود۷۰۳ ق . در زبیددر گذشت. اوراست :

۱ ـ منتخب الفنون ، درهفت مجلد .

۲ ـ نزهة الحضار وانس النظار ، درادب. (از معجم‌المؤلفین ، ج۷، ص۲۹۹ . بنقل از العقود اللؤلؤیة، ج ۱، ص۳۰۶.وکشف الظنون ،ص ۱۸٤۸.وهدیة العارفین ، ج ۱ ص۷۸۸) .

علویین. [عَ لَ وی یَ یْ] (ع) (اِ) مثنای علوی [عَ لَ وی]. رجوع به علوی‌شود. ||دوستارهٔ زحل ومشتری. (ازاقرب الموارد). علویین [عِ ...] (یادداشت مؤلف) .

علویین. [عِ ...] (ع) (اِ) مثنای علوی[عِ ...].رجوع به‌علوی شود.||زحل ومشتری .علویین [عَ لَ وی یَ ...] (اقرب الموارد) .

— قران علویین ؛ قران زحل ومشتری که بهر بیست‌سال یک بار باشد . (یادداشت مؤلف ، بنقل از مقدمهٔ ابن خلدون) .

علویین . [عِ ...] (ع) (اِ) ج علوی [عِ ...] رجوع به‌علوی شود . ||زحل و مشتری ومریخ ؛ از آن‌رو که فلک این سه بالای آفتاب است . رجوع به سفلیین شود (یادداشت مؤلف). ونیز رجوع به علویة شود .

عله . [عَ لّ] (ع)(مص) (۲) درملامت افتادن.(منتهی الارب). (ازلسان العرب، تاج العروس،اقرب الموارد،متن اللغة). || وقوع درحالت خمار وزحمت آن. (ناظم الاطباء). ازخمار زحمت یافتن . (منتهی الارب) . در زحمت خمار افتادن . (ازلسان العرب، اقرب الموارد، متن اللغة). ||گرسنه شدن (منتهی الارب). (ازلسان العرب، تاج العروس،اقرب الموارد، متن اللغة).

|| ستهیدن.(منتهی الارب). ستیزه کردن، لجاجت کردن.تندخوئی ، حدت وانهماک . (ازلسان العرب،تاج العروس،متن اللغة).انهماک (اقرب الموارد). ||سرگشته ومتحیر گردیدن ودهشت‌خوردن.(منتهی الارب). (ازلسان العرب،اقرب الموارد، متن اللغة). || آمدو شدنمودن‌ازترس(منتهی الارب). رفت وآمد از فزع. (ازلسان العرب،تاج العروس،اقرب الموارد ، متن اللغة). || پلیدنفس گردیدن. (منتهی الارب).(ازاقرب الموارد). پلیدوضعیف نفس گردیدن. (از لسان العرب، تاج العروس، متن اللغة) . ||شادمانی کردن اسب درلگام . (ازمنتهی الارب). نشاط وتندی کردن اسب در لجام (از اقرب الموارد) . نشاط و جست و خیز کردن اسب درلجام (از تاج العروس و متن اللغة) .

|| حرص وشره وآزمندی. (ازلسان العرب و تاج العروس ومتن اللغة وذیل اقرب الموارد).

|| غم واندوه وحزن . (ازلسان العرب وتاج العروس ومتن اللغة وذیل اقرب الموارد) .

||وادار کردن نفس ، انسان را بیدی یا بهر چیزی دیگر (ازمتن اللغة) .

عله . [عَ لِ] (ع)(ص) سرگشته وحیران. (ازلسان العرب وتاج العروس و ذیل اقرب الموارد ومتن اللغة) . ||آنکه نفسش ویرا وادار بچیزی یا بیدی کند. (ازتاج العروس وذیل اقرب الموارد) . (۳)

علة . [عَ لَ لَ] (ع) (اِ) رجوع به علت [عِ لْ لَ]شود .

علة . [عِ لْ لَ] (ع) (اِ) رجوع به علت [عِ لْ لَ]شود.

— حروف علة ؛ درعربی ، الف و واو ویاء است(ازاقرب الموارد).رجوع به « حرف علة » شود .

عله . [عَ لَ لَ یا لِ] (اِخ) دهی است از دهستان میان‌آب ، بخش مرکزی شهرستان شوشتر . واقع در ٤۷ هزارگزی جنوب شوشتر . و درکنار راه تابستانی شوشتر به‌بندقیر ، وکنار خاوری رود شطیط . ناحیه‌ایست‌دشت وگرمسیر.سکنهٔ آن ۱۶۰ تن است. آب آن ازرودخانهٔ شطیط تأمین میشود. ومحصول آن‌غلات است واهالی بزراعت اشتغال دارند . راه آن درتابستان ماشین‌رو است . این آبادی ازدومحل بنام عله ۱ وعله ۲ تشکیل شده است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج٦) .

علهاء. [عَ] (ع) (اِ) کژآکند.قزآکند. کجآکند. کج آغند . جامه‌ای که درون آن به ابریشم کج پرشده باشد و روز جنگ پوشند. دو جامه ای که در آنها پشم شتر گذارند و در زیر زره پوشند . (ناظم الاطباء). دو جامه که درآن پشم شتر زنند وزیرزره پوشند.(منتهی الارب) ، (از تاج العروس بنقل از صحاح) . دو جامه‌ای که درآنها پشم شتر زده میشود وشخص شجاع آنها را زیر زره میپوشد تا ازضربات نیزه محفوظ بماند . (ازلسان العرب) (از تاج العروس بنقل از المحکم) (ازمتن اللغة) . دوجامه‌ای که درآنها پشم شتر زنند و زیر

---

(۱) در اعلام زرکلی ، عمرو . (۲) بمعنای اسم نیز آید . (۳) تمام مواردی که برای مصدر عله [عَ لّ] آمده است ، صفت آن عله [عَ لِ]میشود . (ازلسان العرب) .

زره پوشند تا از ضربات نیزه محفوظ دارد. (از اقرب الموارد). || (اِخ) نام اسبی است. (از منتهی الارب).

علهاص. [عِ] (ع) (اِ) سربند شیشه. (منتهی الارب). در شیشه و بتری (از لسان العرب و تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغه).

علهان. [عَ] (ع) (ص) اسب که در لگام شادمانی نماید. (منتهی الارب). اسب که در لجام نشاط و جست و خیز کند (از تاج العروس و متن اللغة). اسب که در لجام شادمانی و تندی کند. (از اقرب الموارد). || مرد گرسنه. (منتهی الارب). (از لسان العرب و تاج العروس و اقرب الموارد). مرد بسیار گرسنه. (از تاج العروس بنقل از صحاح). مرد ناشکیبا وزاری کننده و گرسنه. (از متن اللغة). || مرد ناشکیبا وزاری کننده (از لسان العرب و تاج العروس). || مردی که نفسش او را بیدی یا بهر چیز دیگر وادار کند. (از لسان العرب و تاج العرس و اقرب الموارد). رجوع به علِه [عَ لِ] شود. (۱)
ج، علاه [عِ] و علاهی [عَ ها] (۲) (منتهی الارب). (تاج العروس). || (اِ) شترمرغ نر. (منتهی الارب). (از لسان العرب و تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة) ظلیم.

علهان. [عَ] (اِخ) نام مردی که گویند از اشراف بنی تمیم بود. (از لسان العرب و تاج العروس).

علهان. [عَ لَ] (اِخ) نام اسب ابو مليل [مُ لَ] (۳) عبدالله بن حرب بود. (از لسان العرب و تاج العروس).

علهب. [عِ هَ] (ع) (اِ) تكهٔ (٤) دراز شاخ (منتهی الارب). آهوی نر دراز شاخ، خواه وحشی باشد وخواه اهلی. (از لسان العرب). آهوی نر دراز شاخ. (از تاج العروس و اقرب الموارد ومتن اللغة). گاو وحشی. (منتهی الارب). (از تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة). گاو و آهوی وحشی. (از لسان العرب) ج، علاهبة [عَ هِ بَ]. (لسان العرب و تاج العروس و متن اللغة) || مرد بلند بالا. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). مرد بلند بالا، و یا کهنسال از مردم و آهوان. (از لسان العرب و تاج العروس و متن اللغة و ذیل اقرب الموارد).

علهبة. [عِ هَ بَ] (ع) (اِ) مؤنث علهب. رجوع به علهب [عِ هَ] شود. (از منتهی الارب و لسان العرب و تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة).

علهج. [عَ هَ] (ع) (اِ) نام درختی است. (منتهی الارب). (از تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة).

علهجة. [عَ هَ جَ] (ع) (مص م) بآتش پوست نرم کردن جهت خاییدن و بحلق فرو بردن. (منتهی الارب). (از اقرب الموارد). نرم کردن پوست بر آتش برای جویدن و بلعیدن، و این از خوراکها بود بهنگام قحط سالی و گرسنگی (از لسان العرب (۵) و تاج العروس و متن اللغة).

علهدة. [عَ هَ دَ] (ع) (مص م) خورش نیکو خورانیدن کودک را. (منتهی الارب). نیکو گردانیدن خوراك کودك. (از لسان العرب و تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة).

علهز. [عِ هِ] (ع) (اِ) کنهٔ کلان. (منتهی الارب). کنهٔ بزرگ. (از لسان العرب و تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة). || نوعی از خوردنی که از خون و پشم در تنگ سال سازند. (منتهی الارب). (از تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة). پشم شتر که با خون کنه مخلوط باشد. (از لسان العرب و تاج العروس). خون خشك که پشم شتر در آن کوبیده میشد و در قحط سالیها خورده میشد (از لسان العرب و متن اللغة). || ماده شتر کلانسال که در آن اندکی قوه باشد. (منتهی الارب). (از لسان العرب و تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة). || گیاهی است که ببلاد بنی سلیم [سُ لَ] روید. (منتهی الارب). (از تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة). در لسان العرب آمده است: چیزی است که ببلاد بنی سلیم روید. و آن را ریشه ایست مانند ریشهٔ گیاه بردی [بَ دی]. (از لسان العرب و تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة).

علهسة. [عَ هَ سَ] (ع) (مص م) سخت مروسیدن (٦) چیزی را. (از منتهی الارب). بسختی ممارست کردن چیزی را (از تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة).

علهصة. [عَ هَ صَ] (ع) (مص م) به پنجه گرفتن شیشه را برای بر آوردن سربند آن. (از منتهی الارب). کوشش کردن برای بیرون آوردن در بتری. (از تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة). بیرون آوردن در بتری. (از لسان العرب و تاج العروس و متن اللغة). || از سر، چشم کسی را بیرون آوردن. (منتهی الارب). بیرون آوردن چشم از کاسهٔ سر (از تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة). || خواستن وسخت مروسیدن با کسی. (منتهی الارب). (از تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة). || (مص ل) چیزی یافتن از کسی (از منتهی الارب). دریافتن چیزی از کسی. (از تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة). || بستم برکاری داشتن قوم را و درشتی نمودن. (از منتهی الارب). (از لسان العرب و تاج العروس اقرب الموارد و متن اللغة). || تکان دادن میخ برای از جاکندن آن. (از متن اللغة).

علهضة. [عَ هَ ضَ] (ع) (مص) بمعنای علهصة [عَ هَ صَ] است در تمام معانی، رجوع به علهصة شود. (از اقرب الموارد).

علهم. [عِ هَ م م] و [عِ لِ لَ] (ع) (اِ) شتر درشت بزرگ جثه. (منتهی الارب) (از اقرب الموارد). درشت و بزرگ از شتر وغیره. (از لسان العرب و تاج العروس و متن اللغة). و نیز رجوع به علاهم [عُ هِ] شود.

علهی. [عَ ها] (ع) (ص) مونث علهان [عَ]. رجوع به علهان شود.

علی. [عَ لْ] (ع) (مص م) بالای سقف بر آمدن. (از منتهی الارب). بالا رفتن و صعود کردن. (از تاج العروس و اقرب الموارد و متن اللغة). علی [عِ لْ]. علی [عُ لِی]. رجوع به علی [عِ لْ] و [عُ لِی] شود. || (اِ) هر جای بلند. (ناظم الاطباء). (از اقرب الموارد و متن اللغة).

علی. [عَ لْ] (اِخ) موضعی است در جبال هذیل. و در شعر امیة بن ابی عائذ آمده است:
لمن الخیام بعلیٍ فالاحراص
فالسودتین فمجمع الابواص.
(از معجم البلدان).

علی. [عِ لْ] (ع) (مص م) بالای سقف بر آمدن. (از منتهی الارب). بالا رفتن و صعود کردن (از تاج العروس و متن اللغة). علی [عَ لْ]. علی [عُ لِی]. رجوع به علی [عَ لْ] و [عُ لِی] شود.
|| (اِ) اشراف و اجله (از ناظم الاطباء). (از اقرب الموارد). رجوع به علیة [عِ یَ] شود.

علی. [عُ لْ] (ع) (اِ) بزرگان و اشراف و اجله. (از متن اللغة).

علی. [عَ لا] (ع) (از حروف جارّه) بر. (ناظم الاطباء). برای استعلا بکار رود. (از منتهی الارب). (از لسان العرب و تاج العروس و مغنی اللبیب). مانند «وعلیها و علی الفلك تحملون». (قرآن کریم، سورهٔ ۲۳

---

(۱) تمام معانی مصدر عله [عَ لَ]، صفت آن «علهان» میگردد. (از متن اللغة). (۲) در لسان العرب و اقرب الموارد و متن اللغة، بصورت علاهی [عَ ها] ضبط شده است. (۳) منتهی الارب، ابو سلیك [سُ لَ] ... (٤) تکه [تَ]، بزی را گویند که سر کرده و پیشرو گلهٔ گوسفندان باشد، نهاز. و بز نر را نیز گفته اند اعم از بز کوهی و غیر کوهی ... (از برهان قاطع).

(۵) در لسان العرب فقط اسم مفعول (معلهج) آمده و از فعل آن ذکری نشده است.

(٦) مروسیدن [مَ دَ]، عادت کردن بچیزی. رنج بردن بکاری در وقت مفلسی و بی چیزی. (از برهان قاطع).

[المؤمنون]، آیهٔ ۲۲) . (منتهی الارب) . برای استعلا آید، خواه حقیقی باشد مانند «علی الفلك تحملون»، وخواه معنوی باشد مانند «فضلنا بعضهم علی بعض» (ازمغنی اللبیب واقرب الموارد). بمعنای استعلا آید، خواه حقیقی باشد چون «حملته علی رأسی»، و خواه مجازی مانند «له علیّ حق». (ازمتن اللغة). || با. مع. برای مصاحبت آید. (از منتهی الارب).

(ازمغنی اللبیب)(ازلسان العرب واقرب الموارد ومتن اللغة). مانند «... آتی المال علی حبّه...» (قرآن کریم، سورهٔ ۲ [البقرة] ، آیهٔ ۱۷۲) (منتهی الارب وتاج العروس ومتن اللغة) .

|| از. عن. برای مجاوزت (منتهی الارب). (ازمغنی اللبیب)(ازتاج العروس واقرب الموارد ومتن اللغة). مانند:

اذا رضیتْ علیّ بنو قُشیر
لعمر الله أعجبنی رضاها .

(قحیف عقیلی ، بنقل از تاج العروس) (ازمنتهی الارب ومغنی اللبیب واقرب الموارد)

|| از برای. لِ . برای تعلیل (منتهی الارب (ازمغنی اللبیب).(ازتاج العروس واقرب الموارد ومتن اللغة). مانند:

«... لتکبروا الله علی ماهداکم ..» (قرآن کریم، سورهٔ ۲۲ [الحج] ، آیهٔ ۳۸) . (منتهی الارب . مغنی اللبیب. تاج العروس . متن اللغة). ||در. فی. برای ظرفیت (منتهی الارب) (ازمغنی اللبیب). (ازتاج العروس و اقرب الموارد ومتن اللغة) . مانند « ودخل المدینة علی حین غفلة من أهلها...» (قرآن کریم، سورهٔ ۲۸ [القصص]، آیهٔ ۱٤) . (منتهی الارب . مغنی اللبیب . تاج العروس . اقرب الموارد. متن اللغة) .

|| از. مِن. (منتهی الارب). (ازمغنی اللبیب) (ازتاج العروس و اقرب الموارد) . مانند «الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون» (قرآن کریم، سورهٔ ۸۳ [التطفیف]، آیهٔ ۲) (منتهی الارب. مغنی اللبیب، تاج العروس اقرب الموارد) . || به. بِ ، باء (منتهی الارب) (ازمغنی اللبیب) . (ازتاج العروس و اقرب الموارد ومتن اللغة) . مانند «حقیق علیّ أن لااقول علی الله الاّ الحق...» (قرآن کریم، سورهٔ ۷ [الاعراف]، آیهٔ ۱۰۳) . (ازمنتهی الارب. مغنی اللبیب. تاج العروس). ومانند: «ارکب علی اسم الله» ، أی باسم الله . (مغنی اللبیب ، اقرب الموارد . متن اللغة) .

|| برای استدراك آید (ازمنتهی الارب) . (ازمتن اللغة) . ولی. بمعنای «لکن» (از تاج العروس). برای استدراك واضراب آید (ازمغنی اللبیب) (ازاقرب الموارد) . مانند: «فلان جهنمی، علی أنه لاییأس من رحمة الله» . (منتهی الارب . تاج العروس. متن اللغة) (۱) .

|| گاهی زائد آید بعوض چیزی (منتهی الارب) . (ازتاج العروس واقرب الموارد و متن اللغة). مانند:

ان الکریم و(۲) أبیك یعتمل
ان لم یجد یوماً علی من یتکل.

که بوده است ... من یتکل علیه» و «علیه» حذف شده و «علی» پیش از «من» موصول بجای آن آمده است . (ازمنتهی الارب و تاج العروس و اقرب الموارد ومتن اللغة) .

وگاهی زائد آید بی آنکه جانشین چیزی باشد. مانند: لا أحلف علی یمین، أی یمیناً، (ازتاج العروس ومتن اللغة). || وگاهی اسم، بمعنی «فوق» شمارند آنرا ، یقال ، أتیته من علی ، أی فوقَ الدار (منتهی الارب). وحرف جر بر آن داخل شود مانند «غدت من علیه بعدماتمّ ظمؤها» ای غدت من فوقه (منتهی الارب) (ازتاج العروس) .

وگاهی اسم آید بمعنی «فوق» و آن درصورتی است که بعداز «مِن» واقع شود مانند : نزل من علی جناح الهیکل. (ازاقرب الموارد) . گاهی اسم آید و دراینصورت حتماً ظرف است . مانند این بیت مزاحم عقیلی - [عُ قَ] :

غدتْ من علیه بعد ما تم ظمؤها
تَصلّ وعن قیضٍ بزیزاء مَجهل.

که بمعنای «عند» میباشد (ازلسان العرب). (ازمتن اللغة). || وگاه « اسم فعل » آید بمعنای گرفتن و ملازم بودن. مانند: علیك زیداً وعلیك بزید ، أی الزمه وخذه (از منتهی الارب و تاج العروس واقرب الموارد و متن اللغة).

و هرچنداصل آن ازارتفاع و بلندی است ولی گاه بسبب کثرت استعمال بمعنای هلمّ (بیا، بیاور) بکاررود (ازمنتهی الارب وتاج العروس) . مانند: علیّ زیداً وعلیّ بزید ؛ یعنی زیدرا بمن بده یا اورابرایم بیاور (از منتهی الارب و اقرب الموارد ومتن اللغة). الف «علی» ، هر چند در اصل واو بوده است ، در هنگام اتصال بضمایر، قلب بیاء شود. مانند: علیه وعلیك وعلینا . ولی بعضی ازعرب، الف آنرا بحال خود باقی گذارند مانند :

طاروا علاهنّ فطرعلاها، أی علیهن وعلیها . واین لهجهٔ حرث بن کعب باشد. (ازمنتهی الارب واقرب الموارد ومتن اللغة).

گاهی لام و الف آن حذف میشود و فقط عین باقی میماند و همچون «علی» مابعد خودرا جرمیدهد. مانند: علماء بنوفلان، أی علی الماء . (ازمتن اللغة) .

علی. [عُلا] (ع) (اِ) بزرگی وبلندی قدر و بلندی در منزلت (منتهی الارب). بزرگی وشرف (از اقرب الموارد). رجوع به علاشود. || ج علیا[عُ] (اقرب الموارد) . (ناظم الاطباء) . رجوع به علیا شود.

علی. [عُ لا] (اِخ) شهریست بسواد وادی القری (منتهی الارب) (ازمتن اللغة). علا. (معجم البلدان) (متن اللغة) . موضعی است از ناحیهٔ وادی القری ، که بین آن وشام واقع شده است. و پیغمبر ص، درراه خویش بسوی تبوك در آنجا فرود آمد، و درمحلی که نماز گزارد مسجدی ساخته شد . (از معجم البلدان) .

علی. [عَ لا] (اِ خ) موضعی است بدیار غطفان (منتهی الارب). علا (معجم البلدان) (متن اللغة)

علی. [عُ لا] (اِخ) چندچاه است بدیار کلاب (منتهی الارب). چاههایی است نزدیك حصا ازدیار کلاب (ازمعجم البلدان). چاههایی بدیار بنی کلاب (ازمتن اللغة). علا (معجم البلدان) (متن اللغة) .

علی. [عُلا] (اِخ) موضعی است بدیار بنی تمیم (ازمتن اللغة). علا(متن اللغة).

علی. [عُ] (اِ) ممال علی [عُلا] در فارسی. رجوع به علی [عُ لا] شود :

جمال حسن معالی ابوالحسن طاهر
که ازثری اثر قدراوست تا بعلی.
ادیب صابر.

علی. [عِ یی] (ع) (اِ) بلندی (ازتاج العروس واقرب الموارد).

علی. [عِ لِ ل ی] (ع) (اِ) مکان بلند . (یادداشت مؤلف) . || آسمان هفتم . (یادداشت مؤلف). || دیوان خیر که در آن اعمال صلحا نوشته میشود (یادداشت مؤلف). منزلی در آسمان هفتم که در آن ارواح مؤمنان میباشد (ناظم الاطباء) . ج، علیین [عِ ل لی یی] و علیون [عِ ل لی یو] . || اشراف واجلهٔ مردم (ناظم الاطباء). (از اقرب الموارد) . علیة [عُ ل لی یَ] . علیة [عِ ل لی یَ] . علی [عُ ل ل ی ی] (اقرب الموارد). || منسوب به علیة که بطنی است از قضاعة (ازسمعانی).

علی. [عُ ل ل ی ی] (ع) (اِ) اشراف واجلهٔ مردم (ناظم الاطباء) . (ازاقرب الموارد) . علی [عِ ل ل ی ی] . علیة [عِ ل لی یَ] علیة [عُ ل لی یَ].

علی. [عَ ی ی] (ع) (ص) بلند (منتهی الارب) . (از لسان العرب وتاج العروس و اقرب الموارد) . بلند بر آمده و درشت (منتهی الارب) . || بزرگ و بلند قدر و شریف (منتهی الارب). شریف (لسان العرب) شریف وبزرگ (ازاقرب الموارد) .

|| آنکه بالاتر از او چیزی نیست . (از لسان العرب و متن اللغة) . بزرگوار وبرتر ازهمهٔ خلق (مهذب الاسماء). || توانا و کلان (منتهی الارب). سخت وصلب (ازلسان العرب) سخت و قوی (ازاقرب الموارد) . سخت و قوی وصلب (ازمتن اللغة) .

||(ص) کسی که در مقابل زنان نرم باشد .

---

(۱) متن اللغة : ...علی أن لا...

(۲) واو دراینجا ، واو قسم اسم. (ناظم الاطباء) .

(از لسان العرب و تاج العروس وذیل اقرب الموارد). || (اِ خ) نامی از نامهای خدای تعالی (مهذب الاسماء) . از اسماء حسنی است(ازاقرب الموارد) :

این علی را از نژاد بوعلی اندرجهان
نیست همتای توفرزندی فواللّه العلی .
سوزنی.

ج، علیة [ع ِ ی] (منتهی الارب. لسان العرب. اقرب الموارد) و علیون [ع ِی یو] و علیین [ع ِی یی] (ازاقرب الموارد) .

علیا. [عُ](ع)(ص) مؤنث أعلی [اَ لا]. بلندتر (از تاج العروس - اقرب الموارد - متن اللغة) || هرجای بلند (ازاقرب الموارد ومتن اللغة). ج ، علا [عُ] (تاج العروس- اقرب الموارد (۱) - متن اللغة) . رجوع به أعلی [اَ لا] شود.

- صفةالله العلیا ، منظور شهادت «لااله الا الله» است (ازلسان العرب وذیل اقرب الموارد).

- الیدالعلیا خیر من الیدالسفلی؛ منظوراز علیا در اینجا ، بخشنده و انفاق کننده و یا عفیف است. و مقصود ازسفلی،سؤال کننده ودرخواست کننده است . (ازلسان العرب و ذیل اقرب الموارد).

- علیامضر، قسمت بالای مضر، که گویند قریش وقیس است. وغیرازآنهارا سفلی مضر گویند (از تاج العروس واقرب الموارد و متن اللغة) .

علیا. [ ] (اِ خ) نام عورتی که پس از «هوشی» هفت سال بر بنی اسرائیل سلطنت کرد و بعضی از ملک زادگان را بقتل رساند. (از حبیب السیر ، چاپ تهران ، ص ٤٦) .

علیا. [عُ] (اِخ) دهی است ازدهستان میمند، بخش مرکزی شهرستان فیروزآباد، که مشهور به «ده بالا» است . رجوع به « ده بالا » شود. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷).

علیا. [عُ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان مرودشت ، بخش زرقان، شهرستان شیراز. واقع در ٤ هزارگزی شمال زرقان، و٦ هزار گزی راه فرعی مرودشت به ابرج . سکنهٔ آن ٥٠ تن است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷) .

علیا. [عُ] (اِخ) قریه ایست واقع در ده فرسخی میانهٔ جنوب و مشرق آباده (از فارسنامهٔ ناصری).

علیا . [عُ] قریه ایست از قرای ناحیهٔ فرمشکان ، که آن ناحیه ایست در جنوب کوار. (ازفارسنامهٔ ناصری).

علیا. [عُ] (اِخ) یکی از دهستانهای چهارگانهٔ شهرستان اردستان است که در خاور این شهرستان واقع شده وحدودومشخصات آن بشرح زیر است.

حدود : ازشمال بدهستان گرمسیر. ازجنوب بدهستان برزاوند، وبخش کوهپایهٔ شهرستان اصفهان . ازخاور بدهستان پائین. ازباختر بشهرستان کاشان.

وضع طبیعی: درمرکز این دهستان دورشته ارتفاع مجزا بنام کوه « جقند » و کوه «لاسیب» قراردارد، که راه اردستان - باصفهان ازوسط این دو ارتفاع میگذرد. و دیگر رشته ارتفاع کوه « شورغستان » که از جنوب خاور بطرف شمال باختر ادامه دارد (که خطالرأس این رشته ارتفاع حد طبیعی دهستان علیا را با بخش کوهپایه مشخص مینماید). ضمناً راه فرعی اردستان باصفهان از گردنهٔ شورغستان رشته ارتفاع نامبرده عبورمیکند. هوای این دهستان نسبةً معتدل، وآب مزروعی قراء ازقنوات تأمین میشود . محصول عمدهٔ آن غلات ، گردو ، بادام، قیسی و کتیرا است. شغل اهالی زراعت ومختصری گله داری ، وصنعت محلی آن - کرباس بافی است . قرای این دهستان بوسیلهٔ راههای ماشین رو وارابه رو بیکدیگر مربوط میشوند. این دهستان از ٢٦ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده وجمعیت آن ۱۳۳٤٠ تن است.

قرای مهم آن عبارتنداز کچوسنگ(مرکز دهستان) . شیرازان . جنبه. فسخود. آونج.

دربهارسال ۱۳۲۸ ش. بعلت جریان سیل، قسمتی از آبادیهای این دهستان خراب شده است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱۰) .

علیاء. [عَ](ع)(ص)مؤنث أعلی[اَ لا]. ولی در تأنیث أعلی ، علیا [عُ] بهتر و مستعمل تر است (از تاج العروس- اقرب الموارد - متن اللغة) . || (اِ) آسمان . (منتهی الارب) . (از لسان العرب - تاج العروس - اقرب الموارد - متن اللغة) . || سر کوه (منتهی الارب) (ازاقرب الموارد ومتن اللغة). سر کوه، وبا سرهر کوه بلند . (ازلسان العرب وتاج العروس). || جای بلند (منتهی الارب)(ازلسان العرب- تاج العروس اقرب الموارد) . || آنچه بلند برآید از چیزی (منتهی الارب) (از لسان العرب - تاج العروس - اقرب الموارد - متن اللغة) . || کاربزرگ سترگ(منتهی الارب). (از لسان العرب - تاج العروس - اقرب الموارد متن اللغة) . ج ، علا [عُ](متن اللغة).

علیاء . [عَ] (اِ خ) ابن هیثم ، از همراهان علی بن ابی طالب ع. درجنگ جمل. (از حبیب السیر ، چاپ خیام، ج ۱، ص ٥٢٩).

علیاباد . [ع َ ی یا][اِخ) علی آباد. نام چندین قریه است در نواحی ری. یکی ازآنها در زیر قلعهٔ طبرك [طَ بَ] واقع شده، و بقیه دراطراف وحوالی ری است. (ازمعجم البلدان).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان اکراد ساوجبلاغ ، بخش کرج ، شهرستان تهران. واقع در ٤٦ هزار گزی شمال باختری کرج. و٥ هزار گزی جنوب راه عمومی. ناحیه ایست جلگه و دارای آب وهوای معتدل. سکنهٔ آن ۱۹۸ تن است. آب آن ازقنات و رود کردان تأمین میشود . و محصول آن غلات ، بن شن، صیفی ، چغندر قند و لبنیات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند . راه آن از طریق شاه دوست ماشین رواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است جزء بخش شهریار، شهرستان تهران. واقع در ۱۰ هزارگزی جنوب علیشاه عوض . ناحیه ایست جلگه ، و دارای آب و هوای معتدل. سکنهٔ آن ۲۲۹ تن است. آب آن ازقنات تأمین میشود. و محصول آن غلات ، صیفی باغات و چغندرقند قلمستان است. اهالی بزراعت اشتغال دارند . راه آن از طریق آدران ماشین رو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱) .

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچك ازبخش مرکزی شهرستان محلات،واقع در ۱۰ هزار گزی جنوب باختری محلات ، و یك هزار گزی شمال راه شوسهٔ محلات به خمین. ناحیه ایست کوهستانی وسردسیر وسکنهٔ آن ٤٠ تن است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱) .

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچك جزء دهستان رودبار ، بخش معلم کلایه ، شهرستان قزوین . واقع در ۱۲ هزار گزی باختر معلم کلایه، و ٥٤ هزار گزی راه عمومی. ناحیه ایست کوهستانی وسردسیر. سکنهٔ آن ۲۱۸ تن است. آب آن از نهرزرآباد تأمین میشود. ومحصول آن غلات است. شغل اهالی زراعت ، چادرشب و کرباس و گیوه بافی و چینی سازی است . راه آن مالرواست . (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان خرقان شرقی ، بخش آوج ، شهرستان قزوین . واقع در ۳۳ هزار گزی آوج، و ۳۳ هزار گزی خاور راه شوسه . ناحیه ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل . سکنهٔ آن ۷۱٦ تن است. آب آن ازچشمه سار تأمین میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت وجاجیم وقالی بافی اشتغال دارند . راه آن مالرواست ، و از طریق رودخانهٔ بزك میتوان ماشین برد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱) .

(۱) اقرب الموارد آنرا «علی» [عُلا] با الف یائی ضبط کرده است.

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است کوچك از بخش خرقان، شهرستان ساوه. واقع در ۱۷هزار گزی رازقان، و۷هزار گزی راه عمومی. سکنهٔ آن۱۸تن است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۱).

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است جزء بخش زرند، شهرستان ساوه. واقع در ۱۲ هزار گزی شمال خاوری زرند، و ۲ هزار گزی راه شوسه. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل. سکنهٔ آن۲٤۹ تن است. آب آن ازقنات شور تأمین میشود. ومحصول آن پنبه وبادام است. اهالی بزراعت و گله‌داری و گلیم بافی اشتغال دارند. این ده دارای راه فرعی از پرندك است. (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج۱).

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان قهستان، بخش کهك، شهرستان قم. واقع در۲۱هزار گزی جنوب باختری کهك و۱۲ هزار گزی خاور راه قم باصفهان. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر و دارای ۱۸۰ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات، پنبه، انار، انجیر، باغات ولبنیات است. شغل اهالی زراعت و گله‌داری و کرباس بافی است.

مزارع سرشنانی، ازنو، فهك، انجیلاوند، روره جزء این ده است. راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۱).

علی آباد. [ع َ](اِخ) دهی است جزء دهستان فشافویه، بخش ری، شهرستان تهران. واقع در۸۷هزار گزی جنوب باختری شهر ری، و در سرراه تهران بقم. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب وهوای معتدل، و۳۳۹ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات و میوه‌های باغ وانگور است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وصنایع دستی آنان بافتن گلیم و جوال است. این ده درسر راه شوسهٔ تهران بقم واقع شده ودارای یك قهوه‌خانه‌درسرراه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۱).

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش رود، شهرستان رشت. واقع در ۱۵ هزار گزی جنوب باختری رودبار، و ۸هزار گزی باختر پل منجیل. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر ومالاریایی. سکنهٔ آن ۸۹۰ تن است. آب آن ازچشمه وقنات تأمین میشود. ومحصول آن زیتون و غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو است.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش لشت نشاء، شهرستان رشت. و مشهور به «علی آباد چونچنان». رجوع به علی آباد چونچنان شود.

(ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۲).

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان غنی بیگلو، بخش ماه نشان، شهرستان زنجان. واقع در ۲۰هزار گزی شمال خاوری ماه نشان، وسر جادهٔ مالرو عمومی. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر. سکنهٔ آن ۷۱۰ تن است. آب آن ازچشمه‌سار تأمین میشود. و محصول آن غلات وانگور ومیوه است اهالی بزراعت اشتغال دارند. راه آن مالرو است. ودرفصول مناسب ازطریق مهرآباد میتوان ماشین برد.

(ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۲).

علی آباد. [ع َ](اِخ) دهی است جزء دهستان طارم بالا، بخش سیردان، شهرستان زنجان. واقع در ۳۰ هزار گزی جنوب سیردان، و٦هزار گزی راه عمومی سیردان بابهر. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر. سکنهٔ آن ۵۱۰ تن است. آب آن ازچشمه سار تأمین میشود. محصول آن غلات است. واهالی بزراعت اشتغال دارند. راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۲).

علی آباد. [ع َ](اِ خ) دهی است جزء دهستان خدابنده‌لو، بخش قیدار، شهرستان زنجان. واقع در ۱۷ هزار گزی جنوب خاوری قیدار. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر، ودارای ۳۷۹ تن سکنه. آب آن ازخررود تامین میشود. ومحصول آن غلات وبنشن است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. راه آن مالرو است.

(ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۲).

علی آباد. [ع َ](اِخ) دهی است جزء دهستان مشك آباد، بخش فرمهین، شهرستان اراك. واقع در٦۰ هزار گزی راه عمومی. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر، ودارای ۳۳۰ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. راه آن مالرو است ودرفصل خشکی ماشین میتوان برد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۲).

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان شراء بالا، بخش و فس، شهرستان اراك، واقع در ٤۲ هزار گزی جنوب باختری کمیجان، و۳هزار گزی راه عمومی. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر، و دارای ۲۲۰ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات و لبنیات است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. راه آن از طریق خنداب اتومبیل رو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان ابهر، بخش ابهررود، شهرستان زنجان. واقع در۱۷هزار گزی خاور ابهر، و٦هزار گزی راه شوسهٔ زنجان. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیرودارای۲۷٦ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات و میوه است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن ازطریق قروه اتومبیل رو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ۲).

علی آباد. [ع َ](اِخ) دهی است جزء دهستان فراهان بالا، بخش فرمهین، شهرستان اراك. واقع در٦هزار گزی شمال فرمهین. ناحیه‌ایست دامنه وسردسیر. سکنهٔ آن۲۲۷ تن است. آب آن ازقنات تأمین میشود. و محصول آن غلات، بنشن، پنبه وانگور است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان ایجرود، بخش مرکزی شهرستان زنجان. واقع در ٥٤ هزار گزی جنوب باختری زنجان، و۱۲ هزار گزی راه عمومی. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر. سکنهٔ آن ۱۹٦ تن است. آب آن از چشمه‌سار تأمین میشود. ومحصول آن غلات و انگوروميوه است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو است. این ده در محل بنام «اولایا» مشهوراست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان سربند بالا، بخش سربند، شهرستان اراك. واقع در ۲هزار گزی جنوب باختری آستانه. ناحیه‌ایست دامنه وسردسیر، ودارای ۱۷۹ تن سکنه. آب آن از قنات کوهستانی و چشمه سار تأمین میشود. محصول آن غلات و پنبه است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو است. نام قدیم این ده «ده کچه» بوده است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان املش، بخش رودسر، شهرستان لاهیجان. ناحیه‌ایست جلگه ودامنه، ودارای آب وهوای معتدل و مرطوب. سکنهٔ آن ۱٤۰ تن است. آب آن از رودخانهٔ شنجوسلات تأمین میشود. و محصول آن برنج ومختصری عسل است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرواست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۲).

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است جزء دهستان سلطانیه، بخش مرکزی شهرستان زنجان. واقع در٤۲هزار گزی خاور زنجان، و۱۲ هزار گزی راه آهن زنجان بقزوین. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر، و دارای ۹۸ تن سکنه. آب آن از چشمه و رودخانه تأمین میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی است از

دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان شاهی . این دهستان دراطراف شهر شاهی تقریبا به شعاع ٥ الی ١٠ هزارگز واقع است . و از ٤٢ آبادی تشکیل‌شده‌وجمعیت آن درحدود ٢٢ هزارنفر است.
قرای مهم آن‌عبارتنداز: قادی کلابزرک ، سارو کلا، کفشگر کلا،وسطی کلا،واسکس، چماز کتی، قادی کلارطه ، جوجاده . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج٣).

علی آباد. [عَ](اِخ) مرکزبخش کتول ازشهرستان گرگان . واقع در ٤٠ هزار گزی خاور شهر گرگان ، وسرراه شوسهٔ گرگان بشاهرودو گنبدقابوس .ناحیه‌ایست دامنه ودارای آب وهوای معتدل‌ومرطوب. سکنهٔ آن ١٢٠٠ تن است . آب آن از رودخانهٔ زرین گل وقنات تأمین میشود. محصول آن برنج و غلات و توتون سیگار است . اهالی بزراعت و کسب اشتغال‌دارند. وصنایع دستی‌زنان کرباس و شال‌بافی‌است. این ده دارای مرکز بخشداری و نمایندهٔ سایر دوایر دولتی ویک‌دبستان‌شش کلاسه‌و درحدود ٦٠ باب دکان است.(ازفرهنگ جغرافیایی ایران‌ج٣).

علی آباد. [عَ](اِخ)دهی است‌ازبخش آران ، شهرستان‌کاشان. واقع در ٩هزار گزی شمال باختری‌آران ، و درکنار راه آهن. ناحیه‌ایست جلگه‌ودارای‌آب‌وهوای معتدل . سکنهٔ آن ٧٨٠ تن است. آب‌آن ازقنات تأمین میشود . ومحصول آن‌غلات ، پنبه، تنباکو ، ابریشم ، انار ، انجیر،انگور وصیفی است. اهالی بزراعت اشتغال‌دارند. وصنایع دستی زنان قالی بافی و پارچه‌بافی است . این ده دارای راه فرعی به کاشان است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ٣).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان نائیج ، بخش نور ، شهرستان‌آمل. واقع در٩ هزارگزی باختر آمل.ناحیه‌ایست دشت ودارای‌آب وهوای معتدل ومرطوب ومالاریایی . سکنهٔ آن ٤١٠ تن است. آب آن‌ازآلش‌رود تأمین میشود. ومحصول‌آن برنج و حبوبات است . اهالی بزراعت و مکاری و تهیه و حمل زغال اشتغال دارند . صنایع دستی‌زنان شال بافی و جوراب‌بافی است . راه‌آن مال‌رو است . این ده دارای یک دبستان است. واهالی‌آن عموماً‌درتابستان به ییلاق « گزناسرا » میروند.(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج٣).

علی آباد . [عَ](اِخ) دهی است از دهستان خیرود کنار، بخش‌مرکزی‌شهرستان نوشهر . واقع در ٣ هزارگزی جنوب خاوری نوشهر ، و٢ هزارگزی جنوب‌راه شوسهٔ نوشهر به بابلسر . ناحیه‌ایست دشت و دارای‌آب و هوای معتدل و مرطوب و مالاریایی . سکنهٔ آن ٣٨٠ تن است . آب آن ازرودخانه‌وچشمهٔ گردوک تأمین‌میشود. محصول‌آن برنج ولبنیات و مرکبات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. ویک‌راه‌فرعی بشوسه دارد . (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ٣).

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان بلده کجور، بخش‌مرکزی‌شهرستان نوشهر . واقع در ١٦ هزارگزی باختر المده ، وکناره‌راه شوسهٔ المده به نوشهر . ناحیه‌ایست دشت‌ودارای آب وهوای‌معتدل ومرطوب و مالاریایی . سکنهٔ‌آن ٣٢٥تن است. آب آن‌ازرودخانهٔ کجور تأمین‌میشود. ومحصول‌آن برنج است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . این ده دارای چند باب دکان در کناره‌راه‌شوسه است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٣).

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان پشت بسطام ، بخش قلعه نو ، شهرستان شاهرود . واقع در ٢هزارگزی جنوب قلعه‌نو ، ومتصل به‌راه شوسهٔ‌شاهرود به‌گرگان . ناحیه‌ایست جلگه ودارای‌آب‌و هوای معتدل . سکنهٔ‌آن ٣٢٠ تن است . آب‌آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات وبنشن ولبنیات است . اهالی‌بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند . (از فرهنگ - جغرافیایی ایران ج٣).

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان استرآباد رستاق ، بخش مرکزی شهرستان گرگان. واقع‌در٢٤ هزارگزی خاور گرگان . ناحیه‌ایست دشت و دارای آب وهوای معتدل و مرطوب ومالاریایی. سکنهٔ آن ٢١٠ تن است . آب آن ازقنات تأمین میشود . ومحصول‌آن‌برنج ، غلات ، لبنیات وتوتون سیگاراست. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند .وصنایع دستی زنان بافتن پارچه‌های ابریشمی و کرباس بافی است. راه‌آن مال رو است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران‌ج٣) .

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان فریم ، بخش دودانگه ، شهرستان ساری . واقع در ٥ هزارگزی خاور کهنه ده . ناحیه‌ایست دشت ودارای‌آب و هوای مرطوب ومالاریائی . سکنهٔ آن ١٨٠ تن است .آب‌آن ازرودخانهٔ شیرین رود تأمین میشود . ومحصول‌آن برنج و غلات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . دارای راه مال‌رو است. پزشک بهداری دراین آبادی مسکن دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ٣) .

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان دامغان . واقع در ٢٦ هزارگزی جنوب خاوری دامغان ، و ٣ هزارگزی جنوب ایستگاه دامغان. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل . سکنهٔ آن ١٨٠ تن است. آب آن‌ازقنات‌تأمین‌میشود.ومحصول آن غلات وپسته وانگوراست. راه آن از طریق شمس‌آباد اتومبیل‌رو است . (از - فرهنگ جغرافیایی ایران ج٣) .

علی آباد. [عَ](اِخ)دهی‌است‌ازدهستان گلیجان ، شهرستان شهسوار . واقع در ٦ هزارگزی جنوب باختری شهسوار . ناحیه‌ایست جلگه‌ودارای‌آب وهوای‌معتدل ومرطوب و مالاریائی. سکنهٔ آن ١٦٠ تن است.آب‌آن ازرودخانهٔ تیرم تأمین میشود. ومحصول‌آن برنج ومرکبات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . این ده از دومحلهٔ بالا وپایین تشکیل‌شده است. راه‌آن‌مالرو است. (ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران ج ٣).

علی آباد. [عَ](اِخ) دهی است‌ازبخش مینودشت ، شهرستان گرگان. واقع در٨ هزارگزی جنوب خاوری مینودشت . ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای‌آب و هوای معتدل . سکنهٔ‌آن ٥٥ تن است. آب آن ازچشمه‌سارتأمین میشود.ومحصول آن‌غلات وابریشم است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال‌دارند. صنایع‌دستی زنان بافتن‌پارچهٔ ابریشمی و چادر شب است . راه آن مالرو است. (ازفرهنگ‌جغرافیایی‌ایران ج ٣).

علی آباد. [عَ](اِخ) دهی است کوچک ازدهستان قشلاق کلارستاق ، بخش‌چالوس، شهرستان نوشهر . واقع در ٢ هزارگزی باختر چالوس . و دارای ٢٥ تن سکنه است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٣) .

علی آباد. [عَ](اِخ) دهی است کوچک ازدهستان لنگا ، شهرستان شهسوار. واقع در٢٧هزارگزی جنوب خاوری شهسوار ، و٧هزار و پانصدگزی جنوب راه شوسهٔ شهسوار به چالوس . دارای ٢٠ تن سکنه است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٣) .

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان هرازپی، بخش مرکزی شهرستان آمل . واقع در١٨هزارگزی شمال آمل ، و ٣ هزارگزی جنوب راه شوسهٔ کناره . ناحیه‌ایست دشت‌ودارای‌آب و هوای‌معتدل ومرطوب ومالاریائی . سکنهٔ آن ١٩ تن است . آب آن از رودخانهٔ هراز وچشمهٔ محلی تأمین میشود .و محصول آن برنج ، غلات ، پنبه، کنف و حبوبات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٣) .

علی آباد. [عَ](اِخ) دهی است‌ازبخش سراسکند ، شهرستان تبریز . واقع در ٥ هزارگزی خاور سراسکند ، و درمسیرراه شوسهٔ سراسکند به سیاه چمن. ناحیه‌ایست

کوهستانی و دارای آب و هوای معتدل. سکنهٔ آن ٨١٦ تن است. آب آن از چشمه ورود تأمین میشود. محصول آن غلات و حبوبات است. واهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. راه آن شوسه است. (از - فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان مشگین خاوری، بخش مرکزی شهرستان خیاو. واقع در ٢١ هزار گزی خاور خیاو، و ٢هزار گزی راه شوسهٔ خیاو به اردبیل. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل. سکنهٔ آن ٤٢٨ تن است. آب آن از رود «انار» تأمین میشود. محصول آن غلات، حبوبات، پنبه‌وسردرختی است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. وراه آن ارابه رواست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان خان‌اندیل، بخش مرکزی شهرستان هروآباد. واقع در ٣هزار و پانصد گزی شمال هروآباد، و ٤ هزار گزی راه شوسهٔ هروآباد به میانه. ناحیه‌ایست کوهستانی و دارای آب وهوای معتدل. سکنهٔ آن ٣٠٢ تن است. آب آن از دورشته چشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال‌دارند. و صنایع دستی آنان جاجیم بافی است. راه آن‌مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج ٤).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان آواجیق، بخش حومهٔ شهرستان ماکو. واقع‌در ٣٠هزار گزی‌شمال‌باختری ماکو، و ١٠ هزار گزی شمال خاوری‌راه شوسهٔ کلیسابه کندی. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیروسالم. وسکنهٔ آن ٣١٧ تن‌است. آب آن از آبهای کوهستانی تأمین‌میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال‌دارند. وصنایع‌دستی آنان جاجیم بافی است. راه آن ارابه رو است ولی اتومبیل‌نیز میتوان‌برد.

این ده در٩ هزار گزی جنوب مرز ایران وترکیه واقع‌است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤).

علی‌آباد. [عَ](اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ بخش اشنویه، شهرستان رضائیه. واقع در ٥ هزار گزی شمال خاوری اشنویه، و ٢ هزار گزی شمال راه اشنویه به نقده. ناحیه‌ایست‌جلگه و دارای آب وهوای معتدل ومالاریایی. سکنهٔ آن ٢٨٢ تن‌است. آب آن از رودخانهٔ‌اشنویه و چشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات وحبوبات وتوتون‌است. اهالی‌بزراعت وگله داری اشتغال دارند. راه آن‌مالرو است. (ازفرهنگ‌جغرافیایی ایرانج ٤).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان‌باراندوزچای، بخش‌حومهٔ‌شهرستان رضائیه. واقع‌در١٦هزار گزی‌جنوب‌خاوری رضائیه، و ٢هزار گزی باختر راه شوسهٔ رضائیه به‌مهاباد دره. آب و هوای آن معتدل و مالاریایی است. سکنهٔ آن ٢٨٠ تن است. آب آن از رودخانهٔ بار اندوز چای تأمین میشود. ومحصول آن غلات، توتون، حبوبات، انگور و چغندراست. اهالی بزراعت اشتغال دارند وصنایع دستی آنان جوراب بافی‌است. راه آن ارابه رو است و از طریق ساعتلو میتوان اتومبیل برد. (از فرهنگ جغرافیایی ایرانج٤).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ بخش تکاب، شهرستان‌مراغه. واقع‌در ١٨هزار گزی‌جنوب‌باختری‌تکاب، و٦هزار گزی شمال باختری راه ارابه رو تکاب به میرانشاه. ناحیه‌ایست دره ودارای آب‌وهوای‌معتدل. سکنهٔ آن٢١١تن‌است. آب آن‌ازچشمه‌سارهاتأمین‌میشود. ومحصول آن غلات، بادام، حبوبات و کرچك است. اهالی بزراعت وگله داری اشتغال دارند. وصنایع دستی آنان جاجیم بافی است. راه‌مالرودارد. (ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران ج٤).

علی‌آباد. [عَ](اِخ)دهی‌است‌ازدهستان حومهٔ بخش سلدوز، شهرستان رضائیه. واقع‌در ١٠ هزار گزی باختر نقده، و ٤ هزار گزی شمال راه شوسهٔ خانه به نقده. ناحیه‌ایست دره وسردسیر وسالم. سکنهٔ آن ٢٨٣ تن‌است. آب آن‌ازچشمه‌تأمین‌میشود. و محصول آن غلات، توتون، چغندر و حبوبات است. اهالی بزراعت وگله داری اشتغال دارند. و صنایع‌دستی آنان جاجیم بافی‌است. راه آن‌مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج٤).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان سراجو، بخش‌مرکزی شهرستان مراغه. واقع‌در ١٥هزار گزی خاورمراغه و٤هزارو پانصد گزی‌شمال‌راه ارابه‌رومراغه به‌قره‌آغاج. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب‌وهوای معتدل. وسکنهٔ آن ١٧٨ تن است. آب آن از چشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات و توتون ونخود است. اهالی بزراعت اشتغال داردوصنایع دستی آنان گلیم‌وکرباس‌بافی‌است. راه آن‌مالرو- است. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ٤).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش‌مرکزی‌شهرستان اهر. واقع در ٢٧ هزار گزی باختر اهر، و ٨ هزار و پانصد گزی راه‌شوسهٔ تبریز به‌اهر. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب وهوای معتدل. سکنهٔ آن ١٧٤تن است. آب آن ازچشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات وحبوبات است. اهالی بزراعت‌وگله داری‌اشتغال‌دارند. وصنایع‌دستی آنان‌فرش وگلیم بافی است. راه آن‌مالرواست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤).

علی‌آباد. [عَ] دهی‌است جزء دهستان میشه پاره، بخش کلیبر، شهرستان‌اهر. واقع در ١٦هزار و پانصد گزی جنوب کلیبر، و ٧ هزار وپانصد گزی راه شوسهٔ اهر به کلیبر. ناحیه‌ایست کوهستانی‌ودارای آب وهوای معتدل. وسکنهٔ آن١٧٣تن است. آب آن ازدو رشته چشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات و میوه های جنگلی است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. وصنایع‌دستی آنان جاجیم‌بافی‌است. راه‌مالرودارد. (ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران ج٤).

علی‌آباد. [عَ](اِخ) دهی‌است‌ازدهستان عباسی، بخش بستان‌آباد، شهرستان تبریز. واقع در ١٣هزار گزی‌خاور بستان‌آباد، و٥هزار گزی راه شوسهٔ تبریز به میانه. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر، و دارای ١٦٥ تن سکنه. آب آن از چشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات ویونجه‌است. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند. راه‌آن‌مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج٤).

علی‌آباد. [عَ](اِخ)دهی‌است‌ازدهستان گاودول، بخش‌مرکزی شهرستان مراغه. واقع در ٢٧ هزار گزی خاورراه شوسهٔ مراغه، و ١٠هزار گزی خاور راه شوسهٔ مراغه به‌میاندوآب. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب و هوای معتدل و مالاریایی. وسکنهٔ آن١٤٥تن‌است. آب آن‌ازچشمه‌ها و قنوات تأمین میشود. و محصول آن غلات، چغندر، بادام و نخود است. اهالی بزراعت اشتغال‌دارند. وصنایع دستی‌آنان جاجیم بافی است. راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج ٤).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان کیوی، بخش سنجبد، شهرستان هروآباد. واقع در ٥ هزار گزی شمال مرکز بخش(کیوی)، و١٠هزار گزی‌راه شوسهٔ اردبیل به هروآباد. ناحیه‌ایست کوهستانی‌وسردسیر.ودارای١٢٩تن‌سکنه. آب آن ازچشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات وحبوبات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن‌مالرو است. (از- فرهنگ جغرافیایی ایران،ج٤).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان شاهرود، بخش شاهرود، شهرستان هروآباد. واقع در ٣٢ هزار گزی خاور هشجین، و ٤٠ هزار وپانصد گزی‌راه‌شوسهٔ‌هروآباد به میانه. ناحیه‌ایست کوهستانی و دارای آب وهوای معتدل. سکنهٔ آن ٩٠ تن است. آب آن از چشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات و

حبوبات و گردو است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند، وصنایع دستی آنان بافتن گلیم وشال و جاجیم است. راه آن مالرو است.
این ده محل سکنای ایل شاطرانلو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۴).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش شاهین دژ، شهرستان مراغه. واقع در ۲۷ هزار گزی جنوب خاوری شاهین‌دژ، و ۱۰ هزار گزی جنوب باختری راه ارابه‌رو شاهین‌دژ به‌تکاب. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب‌وهوای سالم. سکنهٔ آن ۷۸ تن است. آب آن از چشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات و حبوبات و کرچك است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. وصنایع دستی آنان جاجیم بافی است. راه آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۴).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان چایپاره، بخش قره ضیاءالدین، شهرستان‌خوی. واقع در ۸ هزار گزی جنوب باختری قره ضیاءالدین، و درمسیر جنوبی راه شوسهٔ خوی به قره‌ضیاءالدین. ناحیه‌ایست دره و واقع در کنار راه شوسه. دارای آب‌وهوای معتدل ومالاریایی. وسکنهٔ آن ۶۵ تن است. آب آن ازچشمه تأمین‌میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت وگله داری اشتغال دارند و صنایع دستی آنان جوراب بافی است. راه آن شوسه است.
این ده را «قمش کندی پائین» نیز گویند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران - ج۴).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان چهاردولی، بخش‌مرکزی‌شهرستان مراغه. واقع‌در ۶۷ هزار گزی جنوب‌خاوری مراغه، و ۱۲ هزار گزی خاور راه شوسهٔ شاهین‌دژ به میاندوآب. ناحیه‌ایست دره ودارای آب و هوای معتدل، و ۲۵ تن سکنه. آب آن از چشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات و کرچك است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وصنایع‌دستی آنان جوراب بافی است. راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۴).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان شاه‌آباد. واقع در ۸ هزار گزی باختر شاه آباد، ودر کنار راه شوسهٔ شاه‌آباد به‌قصرشیرین. ناحیه‌ایست کوهستانی وسرسیر. سکنهٔ آن ۳۸۰ تن است. آب آن ازچاه تأمین‌میشود. و محصول آن غلات دیم و لبنیات است. اهالی‌بزراعت و گله‌داری‌وتهیهٔ زغال‌اشتغال دارند. وچند خانواراز آنها در زمستان به گرمسیر میروند.

پمپ شمارهٔ ۳ فشار هوا به لولهٔ نفت، نزدیك این آبادی است.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۵).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی‌است‌ازدهستان کلاترزان، بخش حومهٔ شهرستان‌سنندج. واقع‌در ۴۰ هزار گزی‌شمال‌باختری‌سنندج، و ۳ هزار گزی شمال‌راه شوسهٔ سنندج به مریوان. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر و سکنهٔ آن ۳۵۰ تن‌است. آب آن‌ازرودخانهٔ گندبو وچشمه تأمین میشود. ومحصول آن‌غلات، توتون، مختصر صیفی، حبوبات، قلمستان، میوه ولبنیات است. واهالی بزراعت و گله داری و زغال فروشی اشتغال دارند. راه آن‌مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۵).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان ییلاق، بخش قروه، شهرستان سنندج. واقع در ۳۳ هزار گزی باختر قروه، و ۴ هزار گزی جنوب راه شوسهٔ قروه به سنندج. ناحیه‌ایست‌جلگه‌وسردسیر. سکنهٔ آن ۳۵۰ تن است. آب آن ازچشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات، لبنیات وقلمستان است. اهالی‌بزراعت و گله‌داری اشتغال‌دارند. وصنایع‌دستی‌زنان‌بافتن‌قالیچه و جاجیم و گلیم‌است. راه‌آن مالرواست. (از فرهنگ‌جغرافیایی‌ایران‌ج۵).

علی‌آباد. [عَ] (اِ خ) دهی است از دهستان‌چهاردولی، بخش‌اسدآباد، شهرستان همدان. واقع در ۱۲ هزار گزی شمال باختری‌قصبهٔ‌اسدآباد، و ۶ هزار گزی شمال باختری بوجین. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر ودارای ۳۱۰ تن سکنه. آب آن از چشمه ورودخانهٔ محلی تأمین میشود، و محصول آن غلات ولبنیات وصیفی است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. وصنایع دستی زنان قالی بافی است. راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۵).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان لك، بخش‌قروه، شهرستان‌سنندج. واقع در ۲۸ هزار گزی شمال‌باختری‌قروه، بین یالقوز آغاج والی وردی. ناحیه‌ایست جلگه‌وسردسیر. سکنهٔ آن ۲۷ تن است. آب آن ازچشمه‌ورودخانهٔ یالقوزآغاج‌تأمین میشود. و محصول آن غلات و حبوبات و لبنیات است. واهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال‌دارند. راه‌آن مالرواست ودرتابستان ازطریق چمقلو میتوان‌اتومبیل‌برد. (از - فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۵).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی‌است‌ازدهستان کنگاور، بخش کنگاور، شهرستان کرمانشاهان. واقع‌در ۵ هزار گزی جنوب خاوری کنگاور، ودربین راه‌نهاوند به‌همدان. ناحیه‌ایست‌دشت‌ودارای‌آب وهوای‌سردسیر ومعتدل. سکنهٔ آن ۲۴۷ تن‌است. آب آن

ازرودخانهٔ‌خرم‌رود تأمین میشود. ومحصول آن‌غلات دیم وانگور است. اهالی‌بزراعت اشتغال‌دارند. وراه آن‌از طریق کارخانه، اتومبیل رواست. (ازفرهنگ جغرافیایی-ایران، ج۵).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی‌است‌ازدهستان جلگه افشار، بخش اسدآباد، شهرستان همدان. واقع‌در ۱۶ هزار گزی‌جنوب‌باختری قصبهٔ اسد آباد، و ۶ هزار گزی باختر راه شوسهٔ اسدآباد به کنگاور. ناحیه‌ایست جلگه‌وسردسیرومالاریایی. سکنهٔ آن ۲۴۲ تن است. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات ولبنیات وحبوبات‌است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند. وصنایع‌دستی زنان قالی بافی است. راه‌آن درفصل‌خشکی‌اتومبیل‌رواست. (ازفرهنگ-جغرافیایی ایران، ج۵).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی‌است‌ازدهستان نعله کری، بخش سنقر کلیائی، شهرستان کرمانشاهان، واقع‌در ۱۶ هزار گزی شمال‌خاوری سنقر، دربین آب باریك بالا و وسط. ناحیه‌ایست دامنه‌وسردسیر. سکنهٔ آن ۲۲۰ تن‌است. آب آن‌ازچشمه ورودخانهٔ گاورود تأمین‌میشود. و محصول آن غلات، حبوبات، توتون و قلمستان‌است. اهالی‌بزراعت‌اشتغال‌دارند. وصنایع دستی آنان‌بافتن‌قالیچه‌وجاجیم‌وپلاس است. (ازفرهنگ‌جغرافیایی‌ایران، ج۵).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی‌است‌ازدهستان خزل، بخش شیروان چرداول، شهرستان ایلام. واقع‌در ۱۴ هزار گزی‌جنوب‌باختری چرداول، ودرکناراراه‌اتومبیل‌رو زنگوان به‌ایلام. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر. سکنهٔ آن ۲۰۰ تن است. آب آن ازچشمه تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات ولبنیات است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند. (ازفرهنگ جغرافیائی‌ایران، ج۵).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی‌است‌ازدهستان کمازان، بخش‌ملایر. واقع‌در ۳۰ هزار گزی جنوب شهرملایر، و ۲۳ هزار گزی جنوب راه‌شوسهٔ‌ملایر به‌اراك. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای‌آب‌وهوای معتدل‌ومالاریائی. سکنهٔ آن ۱۹۷ تن است. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وصنایع دستی زنان قالی‌بافی است. راه آن مالرو است. (از - فرهنگ‌جغرافیایی‌ایران، ج۵).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی‌است‌ازدهستان ماهیدشت بالا، بخش مرکزی شهرستان کرمانشاهان. واقع‌در ۲۷ هزار گزی‌جنوب کرمانشاه، و ۷ هزار گزی جنوب باختری سرونو. ناحیه‌ایست دشت وسردسیر ودارای ۱۹۰ تن‌سکنه. آب آن‌ازچشمه وقنات‌تأمین میشود. ومحصول آن‌غلات، حبوبات، چغندر قند، میوه‌ولبنیات است. اهالی بزراعت‌و گله

داری اشتغال دارند .وراه آن مالرو است .در تابستان ازطریق سردار و کانی کبود میتوان اتومبیل برد .(ازفرهنگ جغرافیایی ایران- ج ٥) .

علی آباد . [عَ] (اِخ)دهی است از دهستان ماهیدشت پائین ، بخش مرکزی شهرستان کرمانشاهان .واقع در ٤٦ هزار گزی شمال رباط ماهیدشت، و ٢هزار گزی پیرحیاتی سفلی، در کناررودخانه . ناحیه‌ایست دشت و سردسیر. ودارای ١٥٠ تن سکنه . آب آن از رودخانهٔ مرک تأمین میشود . و محصول آن غلات ، حبوبات دیم و لبنیات است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند.راه آن مالرواست ،ودر تابستان میتوان اتومبیل برد .

این آبادی در دو محل بفاصلهٔ یکهزار و پانصد گز واقع شده است که مشهور به علیا و سفلی است . سکنهٔ قسمت سفلای آن ٩٠ تن است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٥) .

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان پیرتاج ، شهرستان بیجار واقع در ٣٢ هزار گزی جنوب خاوری بیجار، و ٨ هزارگزی شمال سلامت آباد ، ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر، و دارای ١٩٠ تن سکنه . آب آن از چشمه تأمین میشود .و محصول آن غلات ولبنیات است.اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند . و راه آن مالرو است .(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، - ج ٥) .

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان نجف آباد ، شهرستان بیجار.واقع در ١٣هزار گزی جنوب خاوری نجف آباد و ٣ هزار گزی گوندك . ناحیه‌ایست تپه ماهور وسردسیر ، ودارای ١٩٠ تن سکنه. آب آن از چشمه تأمین میشود . و محصول آن غلات و لبنیات است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند . و صنایع دستی زنان بافتن گلیم و جاجیم است . راه آن مالرو است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٥) .

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان هرسم ، بخش مرکزی شهرستان شاه آباد. واقع در ٩هزار گزی جنوب خاوری هرسم،ودر جنوب خاوری شاه آباد. ناحیه‌ایست دشت وسردسیر . سکنهٔ آن ١٧٠ تن است. آب آن ازچاه تأمین میشود . ومحصول آن غلات دیم ولبنیات است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند.وراه آن مالرو است. ودر تابستان از طریق هرسم میتوان اتومبیل برد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٥) .

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ بخش صحنه ، شهرستان کرمانشاهان . واقع در ٨هزار گزی جنوب خاوری صحنه، و ٤ هزار گزی جنوب راه شوسهٔ همدان . ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر . وسکنهٔ آن ١٥٠ تن است. آب آن از چشمه تأمین میشود . ومحصول آن غلات دیمی است و مختصری نیز آبی است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . وراه آن مالرو است .(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٥) .

علی آباد. [عَ](اِخ)دهی است ازدهستان مهربان ، بخش کبودراهنگ ،شهرستان همدان .واقع در ٩٠هزار گزی شمال باختری قصبهٔ کبودراهنگ، و٨هزار گزی باختر راه شوسهٔ همدان به بیجار . ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر. سکنهٔ آن ١٥٠ تن است . آب آن از چشمه تأمین میشود . و محصول آن غلات دیم و لبنیات است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند .وصنایع دستی زنان قالیبافی است . راه آن مالرو است، ودر تابستان میتوان اتومبیل برد . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٥) .

علی آباد. [ع] (اِخ) دهی است ازدهستان چمچمال، بخش صحنه،شهرستان کرمانشاهان. واقع در ١٢ هزار گزی جنوب صحنه ، و ٩هزار گزی جنوب راه شوسهٔ کرمانشاه به همدان .ناحیه‌ایست دشت ودارای آب وهوای معتدل، و ١٠٠ تن سکنه. آب آن ازرودخانهٔ گندوله تأمین میشود . ومحصول آن غلات وحبوبات و توتون است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . وراه آن مالرو است . (از- فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٥) .

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است کوچك ازدهستان چمچمال ، بخش صحنه،شهرستان کرمانشاهان .واقع در ٢٧ هزار گزی باختر صحنه ، و ٣هزار گزی راه شوسهٔ کرمانشاه به سنقر. سکنهٔ آن ٤٠ تن است.(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٥) .

علی آباد. [عَ](اِخ)دهی است ازدهستان دینور، بخش صحنه، شهرستان کرمانشاهان. واقع در ٤٣ هزار گزی شمال باختری صحنه و١٦ هزار گزی باختر راه شوسهٔ کرمانشاه به سنقر . ناحیه‌ایست دشت وسردسیر. و سکنهٔ آن ١٠٠ تن است . آب آن از رودخانهٔ گندوله تأمین میشود . ومحصول آن غلات ، حبوبات ، میوه ، قلمستان و توتون است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . وراه آن در تابستان اتومبیل رو است . (ازفرهنگ - جغرافیایی ایران ج ٥).

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان میان دربند، بخش مرکزی شهرستان کرمانشاهان . واقع در ١٥ هزار گزی شمال باختری کرمانشاه ، و ٢ هزار گزی باختر راه شوسهٔ سنندج. ناحیه‌ایست دشت وسردسیر ودارای ٩٠ تن سکنه است . آب آن از رودخانه تأمین میشود . ومحصول آن غلات و حبوبات دیم ولبنیات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند .(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٥) .

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان کرنیه فیض‌الله‌بیگی، بخش مرکزی شهرستان سقز . واقع در ٤٠ هزارگزی خاور سقز ، و ٩هزار گزی شمال راه شوسهٔ سقز به سنندج . ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر، ودارای ٩٠ تن سکنه . آب آن از چشمه تأمین میشود ، ومحصول آن غلات ولبنیات وتوتون است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند .وراه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٥) .

علی آباد. [عَ](اِخ) دهی است ازدهستان تیلکوه ، بخش دیوان‌دره،شهرستان سنندج. واقع در ٦٤ هزار گزی شمال باختری دیوان دره،و ٨ هزار گزی جنوب راه شوسهٔ دیوان‌دره به سقز . ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر . ودارای ٨٥ تن سکنه است. آب آن ازچشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات ، توتون ، عسل، روغن، پشم ، زردآلو وانگوراست. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند. وراه آن مالرو است .(ازفرهنگ جغرافیایی- ایران ج ٥) .

علی آباد . [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان سیاه‌منصور، شهرستان بیجار .واقع در ٣٨ هزار گزی جنوب باختری حسن آباد سوگند ،و یکهزار گزی راه عمومی بیجار به تکاب . ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر .ودارای ٧٥ تن سکنه .آب آن از چشمه تأمین میشود.ومحصول آن غلات ولبنیات است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند . صنایع دستی زنان بافتن قالیچه و جاجیم است. وراه آن مالرو است .

خط تلفن تکاب از کنار این ده میگذرد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٥) .

علی آباد. [عَ](اِخ)دهی است ازدهستان ولدبیگی، بخش ثلاث،شهرستان کرمانشاهان. واقع در ٢٩ هزار گزی خاور نهر آب ،و ١٠ هزار گزی روانسر. ناحیه‌ایست دامنه وسرد سیر، ودارای ٧٥ تن سکنه. آب آن ازچشمه تأمین میشود .و محصول آن غلات ،لبنیات ، توتون وحبوبات است .اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند .و راه آن مالرو است و در تابستان از طریق سنجابی میتوان اتومبیل برد .

ساکنان این ده از طایفهٔ ولدبیگی هستند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٥) .

علی آباد . [عَ](اِخ)دهی است ازدهستان بیلوار، بخش مرکزی شهرستان کرمانشاهان. این ده مشهور به علیه نیز میباشد . رجوع به علیه شود .(ازفرهنگ جغرافیایی ایران، - ج ٥) .

علی آباد . [عَ](اِخ)دهی است ازدهستان بیلوار ، بخش کامباران ، شهرستان سنندج، واقع در ٣هزار گزی جنوب کامباران، و ٢ هزار گزی خاور راه شوسهٔ کرمانشاه به سنندج .ناحیه‌ایست جلگه وسردسیر .وسکنهٔ آن ٧٠ تن است . آب آن از چشمه تأمین

میشود .ومحصول آن غلات و لبنیات است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند . و راه آن اتومبیل رواست .(ازفرهنگ - جغرافیایی ایران ، ج٥) .

علی آباد . [ع َ] (اِخ) دهی است از بخش هرسین ، شهرستان کرمانشاهان . واقع در ١٥ هزار گزی شمال باختری هرسین، و٦ هزار گزی جنوب راه شوسهٔ کرمانشاه به تهران. ناحیه‌ایست دشت وسردسیر، ودارای ٦٥ تن سکنه . آب آن از چشمه وقنات تأمین میشود . ومحصول آن غلات و حبوبات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . وراه آن مالرو است ودر تابستان از طریق فراش میتوان اتومبیل برد .(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ، ج٥) .

علی آباد . [ع َ] (اِخ) مزرعه‌ایست از دهستان حومهٔ بخش کرند، شهرستان شاه آباد. واقع در ١٥ هزار گزی جنوب خاوری کرند. ودر تابستان درحدود ١٨٠ تن از گله‌داران بخش در این محل سکونت میکنند .(از - فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج٥) .

علی آباد . [ع َ] (اِخ) دهی است ازدهستان سیلاخور ، بخش الیگودرز ، شهرستان بروجرد .واقع در ١٦ هزار گزی باختر الیگودرز ، و ١٠ هزار گزی جنوب خاوری راه شوسهٔ ازنا به دورود .ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل. وسکنهٔ آن ٧٠٨ تن است .آب آن از چاه و قنات تأمین میشود .و محصول آن غلات ، چغندر، لبنیات و پنبه است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند ، وصنایع دستی زنان قالیچه بافی است .راه آن اتومبیل رواست . ودارای دبستان است .(ازفرهنگ جغرافیایی- ایران ، ج٦) .

علی آباد.[ع َ](اِخ) دهی است ازدهستان چاپلق، بخش الیگودرز، شهرستان بروجرد. واقع در ٦ هزار گزی شمال الیگودرز، و٣٠ هزار گزی خاوری راه آهن اراک به دورود . ناحیه ایست جلگه ودارای آب هوای معتدل . سکنهٔ آن ٣٠٣ تن است . آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات ،لبنیات ، چغندر وپنبه است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند . وراه آن اتومبیل رواست . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ، ج٦).

علی آباد . [ع َ] (اِخ) دهی است از دهستان بنوار ناظر ، بخش شوش ، شهرستان دزفول.واقع در ١٥ هزار گزی شمال خاوری شوش، ودر کنار باختری خط آهن اهواز به طهران. ناحیه ایست جلگه و گرمسیر ومالاریایی. سکنهٔ آن ٣٠٠ تن است .آب آن ازرودخانهٔ دز تأمین میشود .ومحصول آن غلات وبرنج وکنجد است .اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن در تابستان اتومبیل رواست.
ساکنان این ده از طایفهٔ عشایرلر هستند . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ، ج٦).

علی آباد.[ع َ](اِخ) دهی است ازدهستان نورعلی ، بخش دلفان ، شهرستان خرم- آباد . واقع در یک هزار گزی جنوب خاوری نورآباد ، ودر کنار جنوبی راه اتومبیل رو خرم آباد به کرمانشاه ، ناحیه ایست جلگه وسردسیر و مالاریایی . سکنهٔ آن ٣٠٠ تن است . آب آن از سراب مردآویز تأمین میشود . ومحصول آن غلات ، توتون، لبنیات وپشم است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند . و راه آن اتومبیل رو است . ساکنان این ده از طایفهٔ نورعلی میباشند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج٦) .

علی آباد . [ع َ] (اِخ) دهی است از دهستان کاغه ، بخش دورود ، شهرستان بروجرد . واقع در ٢٠ هزار گزی شمال باختری دورود ، ودر کنار راه مالرو کلنگله به ازنا . ناحیه ایست جلگه ، و دارای آب و هوای معتدل . سکنهٔ آن ١٢٨ تن است . آب آن از قنات تأمین میشود . ومحصول آن غلات است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٦).

علی آباد.[ع َ](اِخ) دهی است ازدهستان برده سره، بخش اشترنیان، شهرستان بروجرد. واقع در شش هزار گزی باختر اشترنیان، ودر کنار راه مالرومگسان پائین به جعفرآباد، ناحیه ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل.و سکنهٔ آن ١٢٨ تن است. آب آن از قنات تأمین میشود ، و محصول آن غلات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . وراه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج٦).

علی آباد . [ع َ] (اِخ) دهی است از دهستان سگوند ، بخش زاغه ، شهرستان خرم آباد . واقع در ٢١ هزار گزی جنوب باختری زاغه، و١٧ هزار گزی جنوب راه اتومبیل رو خرم آباد به بروجرد. ناحیه ایست جلگه، ودارای آب وهوای معتدل ومالاریایی. سکنهٔ آن ١٢٥ تن است. آب آن از رودخانه تأمین میشود.محصول آن غلات ولبنیات است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند . و صنایع دستی زنان بافتن فرش وجاجیم است. راه آن مالرو است .
ساکنین این ده از طایفهٔ سگوند هستند ، و برای تعلیف احشام خود به ییلاق میروند (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج٦) .

علی آباد . [ع َ] (اِخ) دهی است از دهستان حسنوند ، بخش سلسله ، شهرستان خرم آباد. واقع در ٥ هزار گزی شمال خاوری الشتر ، و ٥ هزار گزی شمال خاوری راه اتومبیل رو خرم آباد به الشتر . ناحیه ایست جلگه و سردسیر ومالاریایی . سکنهٔ آن ١٢٠ تن است . آب آن از سراب رز تأمین میشود . ومحصول آن غلات ولبنیات و پشم است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند .وراه آن اتومبیل رو است .
ساکنان این ده ازطایفهٔ حسنوند میباشند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج٦) .

علی آباد . [ع َ] (اِخ) دهی است از دهستان کنار رودخانه، بخش حومهٔ شهرستان گلپایگان . واقع در ٦ هزار گزی شمال خاوری گلپایگان ، و ٤ هزار گزی خاور راه شوسهٔ گلپایگان به خمین . ناحیه ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل ، و ١٠٢ تن سکنه .آب آن از قنات تأمین میشود ومحصول آن غلات ولبنیات وپنبه است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند .وراه آن مالرو است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج٦).

علی آباد . [ع َ] (اِخ) دهی است از دهستان تل بزان ، بخش مسجد سلیمان ، شهرستان اهواز . واقع در ١١ هزار گزی جنوب خاوری مسجد سلیمان . ناحیه ایست کوهستانی و گرمسیر ومالاریایی . ودارای ١٠٠ تن سکنه . آب آن بوسیلهٔ لوله از رودخانهٔ کارون تأمین میشود . ومحصول آن غلات است. اهالی آن کارگر شرکت نفت هستند و برخی بگله داری وزراعت میپردازند. راه آن اتومبیل رو است .
ساکنان این ده ازطایفهٔ هفت لنگ بختیاری هستند . وقنبرآباد نیز جزء این آبادی منظور گردیده است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج٦).

علی آباد.[ع َ](اِخ) دهی است ازدهستان بربرود ، بخش الیگودرز، شهرستان بروجرد. واقع در ١٨ هزار گزی جنوب خاوری الیگودرز و ٧ هزار گزی جنوب راه شوسهٔ الیگودرز. ناحیه ایست جلگه، ودارای آب وهوای معتدل. وسکنهٔ آن ٨١ تن است . آب آن ازقنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و لبنیات است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند . وصنایع دستی زنان بافتن قالی و جاجیم است . راه آن مالرو است . (از - فرهنگ جغرافیایی ایران ج٦) .

علی آباد . [ع َ] (اِخ) دهی است از دهستان قائد رحمت ، بخش زاغه، شهرستان خرم آباد . واقع در ١٨ هزار گزی شمال خاوری زاغه ، و ٢ هزار گزی شمال راه اتومبیل رو خرم آباد به بروجرد . ناحیه ایست جلگه، وسردسیر ومالاریایی، سکنهٔ آن ٨٠ تن است. آب آن از سراب میر که تأمین میشود . ومحصول آن غلات و لبنیات است . اهالی بزراعت وگله داری اشتغال دارند.وصنایع دستی زنان بافتن فرش وجاجیم است .راه آن مالرو است .
این ده مزرعه‌ای بنام آفتاب دارد . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج٦).

علی آباد .[ع َ](اِخ) دهی است ازدهستان اندیکا، بخش قلعه زراس، شهرستان اهواز. واقع در ٣٠ هزار گزی شمال خاوری قلعه زراس . ناحیه ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل، و ٨٠ تن سکنه . آب آن از چشمه تأمین میشود . و محصول آن غلات است . واهالی بزراعت اشتغال دارند. راه آن مالرو

است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٦).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان سلطان آباد، بخش رامهرمز، شهرستان اهواز. واقع در ٤٠ هزار گزی جنوب خاوری رامهرمز، و ٣٠ هزار گزی خاور راه خلف آباد به رامهرمز. ودارای ٤٠ تن سکنه است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٦).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان شاه‌ولی، بخش مرکزی شهرستان شوشتر. که مشهور به «بیروم» میباشد رجوع به بیروم شود. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٦).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان کمین، بخش زرقان، شهرستان شیراز. واقع در ٨٨ هزار گزی شمال خاوری زرقان. ودر کنار راه فرعی سعادت آباد به ارسنجان. ناحیه‌ایست دامنه ودارای آب و هوای معتدل و مالاریایی، و ١٠١٢ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات وچغندر و میوه است. اهالی بزراعت و قالی‌بافی اشتغال دارند. این ده دارای دبستان است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٧).

ونیز رجوع به فارسنامهٔ ناصری، ص ٢٦٠ بلوکات فارس، بلوک کمین شود.

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان جم، بخش کنگان، شهرستان بوشهر. واقع در ٥٧ هزار گزی خاور کنگان، ویک‌هزار گزی راه عمومی کنگان به جم. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر و مالاریایی. ودارای ٣٦٢ تن سکنه. آب آن ازچاه تأمین میشود. ومحصول آن غلات، خرما، انار ومرکبات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٧).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان و بخش خفر، شهرستان جهرم. واقع در ١ هزار گزی شمال خاوری باب انار، ودر کنار راه شوسهٔ شیراز به جهرم. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل ومالاریایی. و سکنهٔ آن ٣٠٠ تن است. آب آن از رودخانهٔ قره‌آغاج تأمین میشود. ومحصول آن غلات، برنج، بادام، مرکبات و میوه است. اهالی بزراعت و باغبانی و کسب اشتغال دارند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٧).

ونیز رجوع به فارسنامهٔ ناصری، ص ١٩٧ بلوکات فارس، بلوک خفر شود.

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان حومه، بخش مرکزی شهرستان شیراز. واقع در ١٥ هزار گزی جنوب خاوری شیراز، ودر کنار راه فرعی شیراز به کشنکان. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل ومالاریایی، و ٢٩٩ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات وبرنج است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٧). ونیز رجوع به فارسنامهٔ ناصری، ص ١٩٤، بلوکات فارس، بلوک حومهٔ شیراز شود.

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان دشمنزیاری، بخش فهلیان و ممسنی، شهرستان کازرون. واقع در ٥٢ هزار گزی جنوب خاوری فهلیان، و ١٢ هزار گزی راه فرعی هرایجان به اردکان. ناحیه ایست کوهستانی ودارای آب و هوای معتدل و مالاریایی، و ٢٨٤ تن سکنه. آب آن از چشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات و برنج وحبوبات است. اهالی بزراعت و گلیم‌بافی اشتغال دارند. وراه آن مالرو است. این ده دارای دبستان ومعدن سنگ گچ است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٧). ونیز رجوع به فارسنامهٔ ناصری، ص ٣٠٤، بلوکات فارس، بلوک ممسنی شود.

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان لار. واقع در ٣٦ هزار گزی خاور لار، و در دامنهٔ جنوبی کوه کهنه زرد. ناحیه‌ایست گرمسیر ومالاریایی. سکنهٔ آن ٢٠٣ تن است. آب آن ازقنات وچاه تأمین میشود. ومحصول آن غلات و خرما وصیفی است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن فرعی است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٧). ونیز رجوع به فارسنامهٔ ناصری، ص ٢٩١، بلوکات فارس، بلوک لارستان، ناحیهٔ مضافات لار شود.

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان مرودشت، بخش زرقان، شهرستان شیراز. واقع در ٢٣ هزار گزی شمال خاوری زرقان، و ٤ هزار گزی راه شوسهٔ شیراز به اصفهان. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل و مالاریایی، و ١٨٦ تن سکنه. آب آن از رودخانهٔ سیوند تأمین میشود. ومحصول آن غلات وچغندر است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٧).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان خنگشت، بخش مرکزی شهرستان آباده. واقع در ٢٢ هزار گزی جنوب اقلید، ودر کنار راه فرعی ده‌بید به اقلید. ناحیه‌ایست جلگه و سردسیر. و سکنهٔ آن ١٨٠ تن است. آب آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات وحبوبات است. اهالی بزراعت و قالی بافی اشتغال دارند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٧).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان قره باغ، بخش مرکزی شهرستان شیراز. واقع در ١٥ هزار گزی جنوب شیراز. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل ومالاریایی. وسکنهٔ آن ١٥٧ تن است. آب آن از چشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات و برنج وچغندر است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن فرعی است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٧).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان فسارود، بخش داراب، شهرستان فسا. واقع در ٢١ هزار گزی باختر داراب. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر و مالاریایی. و سکنهٔ آن ١٥١ تن است. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات، حبوبات، پنبه وجالیز کاری است. اهالی بزراعت و قالی بافی اشتغال دارند. و راه آن فرعی است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٧).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان توابع ارسنجان، بخش زرقان، شهرستان شیراز. واقع در ٩١ هزار گزی خاور زرقان، و ٥ هزار گزی راه فرعی ارسنجان به خفرك. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب وهوای معتدل ومالاریایی. سکنهٔ آن ١٣٥ تن است. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و چغندر است. اهالی بزراعت وقالی بافی اشتغال دارند. وراه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٧).

ونیز رجوع به فارسنامهٔ ناصری، ص ١٧٤، بلوکات فارس، بلوک ارسنجان شود.

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان چنار، بخش مرکزی شهرستان آباده. واقع در ١٢٠ هزار گزی جنوب خاوری آباده، ودر کنار راه شوسهٔ آباده به اقلید. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات، پنبه، انگور و لبنیات است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان بافتن قالی و گیوه است.

درنزدیکی این ده معدن سنگ گچ قرار دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٧).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان خفرك، بخش زرقان، شهرستان شیراز. واقع در ٤٦ هزار گزی شمال خاوری زرقان، ویك هزار گزی راه شوسهٔ شیراز به اصفهان. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل ومالاریایی. وسکنهٔ آن ٨٥ تن است. آب آن از رودخانهٔ سیوند تأمین میشود. و محصول آن غلات وچغندر ومیوه است. اهالی بزراعت وباغبانی اشتغال دارند. وراه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ٧).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچك ازدهستان شش‌ده قره‌بلاغ، بخش مرکزی شهرستان فسا. واقع در ٣٤ هزار گزی خاور فسا، ودر کنار راه فرعی فسا به داراکویه. وسکنهٔ آن ٤١ تن است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٧).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان فرمشکان، بخش سروستان، شهرستان شیراز. واقع در ۱۲۰ هزار گزی جنوب باختری سروستان، و ۵ هزار گزی راه شوسهٔ شیراز به جهرم. سکنهٔ آن ۷ تن است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۷.

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از بلوک رامهرمز. واقع در پنج فرسخ و نیمی میانهٔ جنوب و مشرق رامهرمز. (از فارسنامهٔ ناصری ص ۲۱۶، بلوکات فارس، بلوک رامهرمز).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از ناحیهٔ خشن آباد [خَ]، بلوک سبعه. واقع در پنج فرسخی میانهٔ شمال و مشرق خشن آباد. (از فارسنامهٔ ناصری، ص ۲۱۸، بلوکات فارس، بلوک سبعه).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از بلوک سرحد چهاردانگه (یا سرحد چهار ناحیه). واقع در سه فرسخ بیشتر شمال اسپاس. (از فارسنامهٔ ناصری، ص ۲۲۰، بلوکات فارس بلوک سرحد چهار دانگه).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از ناحیهٔ فرک [فَ] ، بلوک سبعه. واقع در چهار فرسخی جنوب فرک. (از فارسنامهٔ ناصری ص ۲۱۹، بلوکات فارس، بلوک سبعه).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان نارونی، بخش شیب آب، شهرستان زابل. واقع در ۱۰ هزار گزی خاور سکوهه، و ۱٤ هزار گزی خاور راه شوسهٔ زاهدان به زابل. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای گرم و معتدل. و سکنهٔ آن ۱۱۸ تن است. آب آن از رودخانهٔ هیرمند تأمین میشود. و محصول آن غلات و لبنیات و پنبه است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند، و صنایع دستی آنان بافتن قالیچه و گلیم و کرباس است. راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از بخش پشت آب، شهرستان زابل. واقع در ۲۱ هزار گزی شمال باختری پنجار، و ۲ هزار گزی راه فرعی ادیمی به زابل. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای گرم و معتدل. و سکنهٔ آن ٦٦۹ تن است. آب آن از رودخانهٔ هیرمند تأمین میشود. و محصول آن غلات و لبنیات است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند و صنایع دستی آنان بافتن قالیچه و گلیم و کرباس است. وراه آن فرعی است.
ساکنان این ده از طایفهٔ کلانتری هستند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ باختری شهرستان رفسنجان. واقع در ۵ هزار گزی جنوب رفسنجان، و در کنار راه شوسهٔ کرمان به رفسنجان. ناحیه‌ایست جلگه و سردسیر، و دارای ۳٤٦ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و پسته و پنبه است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن شوسه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان بلورد، بخش مرکزی شهرستان سیرجان. واقع در ٥٤ هزار گزی خاور سعیدآباد و در سر راه فرعی سیرجان به بافت. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر. و سکنهٔ آن ۳۰۰ تن است. آب آن از قنات تأمین میشود، و محصول آن غلات و حبوبات و لبنیات است. و اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند. وراه آن فرعی است.
ساکنان این ده از طایفهٔ بچاقچی هستند. و مزارع مقصودآباد و مرداب و نوران جزء آن است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ بخش خاش، شهرستان زاهدان. واقع در یک هزار گزی جنوب خاوری خاش و در کنار راه شوسهٔ خاش به سراوان. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر. و سکنهٔ آن ۳۰۰ تن است. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و لبنیات است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. و راه آن شوسه است.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان نوق، شهرستان رفسنجان. واقع در ٤۸ هزار گزی شمال باختری رفسنجان، و در کنار راه مالرو رفسنجان به بافق. ناحیه‌ایست جلگه و سردسیر. و سکنهٔ آن ۱٦۰ تن است. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و پسته و پنبه است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان گلیم بافی است. و راه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان دراگاه، بخش سعادت آباد، شهرستان بندرعباس. واقع در ٤۸ هزار گزی شمال حاجی آباد، و در سر راه شوسهٔ کرمان به بندرعباس. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر. و سکنهٔ آن ۱۵۲ تن است. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن خرما و غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن شوسه است. مزارع مهدی آباد و زیارت جزء این ده است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از بخش راور، شهرستان کرمان. واقع در ٤ هزار گزی شمال خاوری راور، و یک هزار گزی خاور راه فرعی راور به مشهد. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل. و سکنهٔ آن ۹۰ تن است. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و پسته است. اهالی بزراعت اشتغال دارند، و صنایع دستی آنان قالی بافی است (قالی با نقشه). راه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان کوهبنان، بخش راور شهرستان کرمان. واقع در ۹۳ هزار گزی شمال باختری راور، و یک هزار گزی راه فرعی راور به یزد. ناحیه‌ایست جلگه و سردسیر. و دارای ۸۵ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و لبنیات است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند. و راه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان صوغان، بخش بافت، شهرستان سیرجان. واقع در ۱٦۸ هزار گزی جنوب خاوری بافت، و ۲ هزار گزی شمال راه فرعی دولت آباد به کهنوج. ناحیه‌ایست کوهستانی و گرمسیر و مالاریایی، و دارای ۸۰ تن سکنه. آب آن از رودخانه تأمین میشود. و محصول آن غلات و خرما است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از بخش بزمان، شهرستان ایرانشهر. واقع در ٤ هزار گزی جنوب بزمان، و ۲ هزار گزی باختر راه مالرو ایرانشهر به بزمان. ناحیه‌ایست کوهستانی و گرمسیر و مالاریائی. و سکنهٔ آن ۷۰ تن است. آب آن از رودخانه تأمین میشود. و محصول آن خرما و لبنیات است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از بخش شهداد، شهرستان کرمان. واقع در ۲۲ هزار گزی خاور شهداد، و ۲ هزار گزی خاور راه مالرو کشیت به خراسان. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر، و دارای ٦۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن خرما و غلات و حبوبات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸.

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان دشت آب، بخش بافت، شهرستان سیرجان. واقع در ۲۹ هزار گزی جنوب باختری بافت، و در سر راه فرعی بافت به خبر. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل و ٦۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و حبوبات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان خنامان، شهرستان رفسنجان. واقع در ۵۹ هزارگزی خاور رفسنجان و ۱۶ هزار گزی شمال راه شوسهٔ رفسنجان به کرمان. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر، و دارای ۴۵ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات است. و اهالی بزراعت اشتغال دارند. راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان باغین، بخش مرکزی شهرستان کرمان. واقع در ۴۸ هزار گزی جنوب - باختری شهر کرمان، و سه هزار گزی جنوب راه شوسهٔ کرمان به تهران. و دارای ۵۰ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان کوهبنان، بخش راور. شهرستان کرمان واقع در ۱۸ هزار گزی شمال باختری راور، و ۴۵ هزار گزی شمال راه فرعی راور به کرمان. دارای ۴۵ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان کوه پنج، بخش مرکزی شهرستان سیرجان. واقع در ۸۰ هزار گزی شمال خاوری سعیدآباد، و در سر راه مالرو تنگو به خانه سرخ. و دارای ۳۰ تن سکنه است که از طایفهٔ قرائی می‌باشند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان رودان، بخش میناب، شهرستان بندرعباس. واقع در ۳۶ هزار گزی شمال میناب، و در سر راه فرعی کهنوج به میناب. دارای ۳۰ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان ارزوئیه، بخش بافت، شهرستان سیرجان. واقع در ۱۴۲ هزار گزی جنوب خاوری بافت، و در سر راه فرعی دهسرد به علی آباد. دارای ۲۰ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان ارزوئیه، بخش بافت، شهرستان سیرجان. واقع در ۱۲۰ هزار گزی جنوب باختری بافت، و در سر راه فرعی دشت بر به دولت آباد. دارای ۲۴ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان رودخانه، بخش میناب، شهرستان بندرعباس. واقع در ۹۵ هزار گزی شمال میناب، و ۷ هزار گزی باختر راه مالرو میناب به گلاشگرد. دارای ۲۵ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان اندوهجرد، بخش شهداد، شهرستان کرمان. واقع در ۱۶ هزار گزی جنوب شهداد، و در سر راه فرعی گوک به شهداد. دارای ۲۰ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان بلورد، بخش مرکزی شهرستان سیرجان. واقع در ۴۰ هزار گزی خاور سعیدآباد، و ۲ هزار گزی شمال راه فرعی سیرجان به بلورد. و دارای ۱۸ تن سکنه از طایفهٔ بچاقچی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان پاریز، بخش مرکزی شهرستان سیرجان. واقع در ۶۰ هزار گزی شمال خاوری سعیدآباد، و در سر راه مالرو پاریز به خاتون آباد. ناحیه ایست کوهستانی و سردسیر. و دارای ۱۵ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان فارغان، بخش سعادت آباد، شهرستان بندرعباس. واقع در ۶۶ هزار گزی خاور حاجی آباد، و در سر راه مالرو حاجی آباد به احمدی. دارای ۱۵ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان حصن، بخش زرند، شهرستان کرمان. واقع در ۶۰ هزار گزی باختر زرند و ۹ هزار گزی جنوب راه مالرو زرند به بافق. دارای ۱۵ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان چهار فرسخ، بخش شهداد، شهرستان کرمان. واقع در ۱۵ هزار گزی شمال باختری شهداد، و یک هزار گزی راه مالرو شهداد به راور. دارای ۱۵ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از بخش ماهان، شهرستان کرمان. واقع در ۲۱ هزار گزی جنوب ماهان، و ۱۰ هزار گزی راه شوسهٔ کرمان به بم. دارای ۱۵ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان نگار، بخش مشیز، شهرستان سیرجان. واقع در ۳۰ هزار گزی جنوب مشیز، و در سر راه مالرو قریةالعرب به مشیز. دارای ۱۲ تن سکنه است. (از فرهنگ ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان حرجند، بخش مرکزی شهرستان کرمان. واقع در ۵۶ هزار گزی شمال کرمان، و ۴ هزار گزی خاور راه مال رو کرمان به راور. دارای ۱۲ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان سیرچ، بخش شهداد، شهرستان کرمان. واقع در ۴۵ هزار گزی جنوب باختری شهداد، و در سر راه مالرو سیرچ به کرمان. دارای ۱۰ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان سیریز، بخش زرند، شهرستان کرمان. واقع در ۴۵ هزار گزی شمال باختری زرند، و ۱۷ هزار گزی خاور راه مالرو زرند به بافق. دارای ۱۰ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان ابراهیم آباد، بخش مرکزی شهرستان سیرجان. واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب سعیدآباد، و در سر راه شوسهٔ سیرجان به بندر عباس. دارای ۱۰ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از بخش ساردوئیه، شهرستان جیرفت. واقع در ۴ هزار گزی خاور ساردوئیه، و ۴ هزار گزی جنوب راه مالرو ساردوئیه به جیرفت. دارای ۱۰ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان کشیت، بخش شهداد، شهرستان کرمان. واقع در ۱۵۰ هزار گزی جنوب شهداد، و در سر راه مالرو دارزین به گوک. دارای ۱۰ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان درختنگان، بخش مرکزی شهرستان کرمان. واقع در ۳۰ هزار گزی شمال خاوری کرمان، و ۵ هزار گزی شمال راه مالرو شهداد به کرمان. دارای ۸ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان کشکوئیه، شهرستان رفسنجان. واقع در ۵۶ هزار گزی شمال باختری رفسنجان، و ۷ هزار گزی خاور راه شوسهٔ رفسنجان به یزد. دارای ۲ خانوار سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک از بخش راین، شهرستان بم. واقع در ۵ هزار گزی خاور راین، و ۴ هزار گزی جنوب راه فرعی راین به نی‌بید. دارای ۲ خانوار سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچک

ازدهستان حرجند، بخش‌مرکزی شهرستان کرمان. واقع در ۵۵ هزارگزی شمال کرمان، و ۳هزارگزی باختر راه مالرو شهداد به‌راور، دارای ۵تن سکنه‌است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی‌است کوچك ازدهستان بهرآسمان، بخش ساردوئیه، شهرستان جیرفت. واقع در ۴۷ هزارگزی جنوب باختری ساردوئیه، و ۲۴هزارگزی جنوب راه مالرو بافت به‌ساردوئیه. دارای یك خانوار سکنه است که از طایفهٔ مهنی میباشند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان سنگان، بخش رشخوار، شهرستان تربت‌حیدریه. واقع در۲۸هزارگزی شمال باختری رشخوار، و۴هزارگزی شمال راه شوسهٔ عمومی تربت به‌رشخوار. ناحیه‌ایست دامنه‌و گرمسیر، و دارای ۴۴۸ تن سکنه. آب‌آن ازقنات تأمین میشود.ومحصول آن غلات و پنبه وبادام است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال‌دارند، وصنایع دستی آنان بافتن قالیچه و کرباس است. راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی آباد. [عَ](اِخ)دهی‌است‌ازدهستان زهان، بخش قاین،شهرستان بیرجند. واقع در ۱۰۱هزارگزی جنوب خاوری قاین، و ۲۰هزارگزی خاورراه اتومبیل‌رو اسفدن به‌اسفج. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای‌آب وهوای معتدل، و۱۲۲تن سکنه.آب‌آن‌از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و شلغم است . اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند، وصنایع دستی آنان قالیچه بافی‌است. راه آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹) .

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان مؤمن‌آباد، بخش درمیان،شهرستان بیرجند . واقع در ۳۷ هزار گزی جنوب درمیان ، و ۳ هزار گزی شمال راه شوسهٔ بیرجند به‌درح. ناحیه‌ایست‌دامنه‌و گرمسیر ، و دارای ۱۰تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات است، اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان گل‌فریز، بخش خوسف، شهرستان بیرجند، واقع در ۳۰ هزارگزی جنوب خاوری خوسف. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل. سکنهٔ آن ۴۹ تن است.آب‌آن ازقنات‌تأمین میشود. ومحصول آن غلات‌است.اهالی‌بزراعت اشتغال‌دارند. راه‌آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان قیس‌آباد، بخش خوسف،شهرستان بیرجند . واقع در ۳۰ هزارگزی جنوب خاوری خوسف ، و ۱۳ هزار گزی شمال خاوری قیس‌آباد.ناحیه‌ایست‌جلگه‌و گرمسیر ودارای ۷۴تن سکنه. آب‌آن‌ازقنات تأمین میشود. و محصول‌آن غلات است. اهالی به زراعت و مالداری اشتغال دارند، وصنایع دستی‌آنان کرباس‌بافی‌است . راه‌آن مالرو است و از طریق خوسف میتوان اتومبیل برد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان کاریزنو، بخش تربت جام،شهرستان مشهد . واقع در ۵۰ هزار گزی شمال باختری تربت جام، و ۵ هزارگزی باختر راه شوسهٔ عمومی تربت جام به فریمان . ناحیه‌ایست جلگه‌ودارای آب وهوای معتدل و۲۳۰تن‌سکنه.آب‌آن‌ازقنات‌تأمین‌میشود. ومحصول آن غلات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۹) .

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان نهارجانات، بخش حومهٔ شهرستان بیرجند.واقع‌در ۳۰هزارگزی‌جنوب‌خاوری بیرجند . ناحیه‌ایست دامنه و دارای‌آب و هوای معتدل ، و۲۴تن سکنه. آب آن از قنات‌تأمین میشود.ومحصول‌آن‌غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان نهبندان ، بخش خوسف،شهرستان بیرجند. واقع در ۱۲۰ هزارگزی باختر خوسف ، ودرسرراه مالرو عمومی بصیران. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر. دارای ۱۱۳ تن سکنه‌است.آب‌آن‌ازقنات‌تأمین‌میشود. ومحصول آن غلات است . اهالی بزراعت اشتغال‌دارند. راه‌آن‌مالرواست.(ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹) .

علی آباد. [عَ] (اِ خ) دهی‌است از دهستان‌طبس‌مسینا، بخش درمیان،شهرستان بیرجند . واقع در ۳۷ هزار گزی جنوب خاوری درمیان، و درسرراه شوسهٔ عمومی آواز به‌درح. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر، ودارای۴۱تن سکنه.آب‌آن ازقنات تأمین میشود،ومحصول آن‌غلات وپنبه‌است. اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند. وراه‌آن مالرواست . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی آباد. [عَ] (اِ خ) دهی‌است از دهستان رودمیان خواف بخش خواف ، شهرستان‌تربت حیدریه. واقع در۱۲هزار گزی جنوب باختری رود ، و ۱۰ هزار گزی باختر راه شوسهٔ‌عمومی تربت‌حیدریه به‌نیازآباد. ناحیه ایست کوهستانی ودارای آب و هوای معتدل ، و۸۶تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات وپنبه وبن‌شن‌است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال‌دارند. وصنایع‌دستی آنان قالیچه بافی‌است . راه‌آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان‌بالاخواف، بخش خواف، شهرستان تربت حیدریه. واقع‌در۳۴هزارگزی شمال باختری رود، و۵هزارگزی جنوب باختری راه شوسهٔ عمومی‌تربت حیدریه به‌قصبهٔ‌رود. ناحیه‌ایست جلگه وگرمسیر ، ودارای ۶۴ تن سکنه . آب‌آن ازقنات تأمین‌میشود و محصول‌آن غلات وپنبه‌است. اهالی‌بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان بافتن کرباس و قالیچه است. راه‌آن اتومبیل‌رواست . (ازفرهنگ جغرافیایی - ایران ج۹) .

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان ازغند ، بخش فیض‌آباد محولات، شهرستان تربت حیدریه. واقع در۵۶هزار گزی باخترفیض‌آباد، ودرسر راه شوسهٔ عمومی‌کاشمر. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر ودارای ۳۳۰تن سکنه. آب‌آن از قنات تأمین میشود، ومحصول‌آن غلات وخشکبار است. اهالی‌بزراعت اشتغال دارند. وصنایع دستی‌آنان قالی‌بافی است . راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج۹) .

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان کهنه فرود، بخش حومهٔ‌شهرستان قوچان. واقع در۷هزار گزی‌جنوب‌خاوری قوچان، و ۲ هزار گزی شمال خاوری راه شوسهٔ قدیمی مشهد به‌قوچان . ناحیه ایست جلگه ودارای‌آب و هوای معتدل، و۹۶۷ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و بن‌شن‌است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند. وصنایع دستی‌آنان‌قالیچه بافی‌است.راه‌آن‌مالرواست. این‌ده دارای‌دفتر ازدواج وطلاق ویك باب دبستان است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران‌ج۹).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان شامکان ، بخش ششتمد، شهرستان سبزوار.واقع‌در۴۲هزارگزی شمال‌خاوری ششتمد. ناحیه‌ایست کوهستانی و گرمسیر ، ودارای ۱۴۰ تن سکنه. آب‌آن از قنات تأمین میشود ، ومحصول آن غلات است . اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند . وصنایع دستی آنان قالیچه بافی است . راه آن مالرواست . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹) .

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان حکم آباد ، بخش صفی آباد،

شهرستان سبزوار. واقع در ۲۲هزار گزی جنوب باختری صفی آباد ، و در سر راه شوسهٔ عمومی سبزوار به‌جغتای. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل، و ۲۲ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . ومحصول آن غلات وپنبه‌وزیره است. اهالی بزراعت اشتغال‌دارند. وراه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی آباد . [ع َ] (اِ خ) دهی است از دهستان طبس ، بخش صفی آباد، شهرستان سبزوار . واقع در ۴۲ هزار گزی جنوب صفی آباد، و۳ هزار گزی جنوب راه آهن. ناحیه‌ایست دامنه‌ودارای آب وهوای معتدل و۱۲۰ تن سکنه. آب آن ازقنات‌تأمین‌میشود. ومحصول آن‌غلات ومیوه‌های باغ وپنبه‌است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. راه آن مالرو است ، و از طریق حجت آباد می‌توان اتومبیل برد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی آباد . [ع َ] (اِ خ) دهی است از دهستان مزینان، بخش داورزن، شهرستان سبزوار . واقع در ۱۲هزار و پانصد گزی جنوب باختری داورزن ، و ۳ هزار گزی جنوب جادهٔ‌شوسهٔ‌قدیمی سبزوار. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل، و۶۷ تن سکنه. آب آن ازچشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات وپنبه‌است. اهالی‌بزراعت اشتغال دارند . راه آن اتومبیل رو است . (ازفرهنگ جغرافیائی ایران ج۹).

علی آباد. [ع َ] (اِ خ) دهی است از دهستان باشتین، بخش داورزن، شهرستان سبزوار . واقع در ۲۵هزار گزی جنوب خاوری داورزن. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل، و۲۴ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و پنبه وزیره است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج۹).

علی آباد. [ع َ] (اِ خ) دهی است از دهستان رقه ، بخش بشرویه ، شهرستان فردوس . واقع در ۱۸ هزار گزی باختر بشرویه ، و ٤ هزار گزی شمال راه مالرو عمومی بشرویه به گلشن . ناحیه‌ایست دره وگرمسیر ، ودارای ۳۷تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات ، پنبه، ارزن ، میوه‌های باغ و ابریشم است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیائی ایران، ج۹).

علی آباد . [ع َ] (اِ خ) دهی است از دهستان طاغنکوه، بخش فدیشه ، شهرستان نیشابور. واقع در ۱۷ هزار گزی شمال فدیشه. ناحیه‌ایست جلگه‌ودارای آب و هوای‌معتدل، و۵۷ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین‌میشود. ومحصول آن غلات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . وصنایع دستی آنان کرباس بافی‌است. راه آن مالرو‌است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی آباد. [ع َ] (اِ خ) دهی است ازدهستان ماروسک بخش سرولایت، شهرستان نیشابور. واقع‌در ۱۸ هزار گزی جنوب‌خاوری چکنه بالا . ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب و هوای معتدل، و۶۰ تن‌سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود . و محصول آن غلات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . وراه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹) .

علی آباد . [ع َ] (اِ خ) دهی است از دهستان میان‌آباد، بخش اسفراین، شهرستان بجنورد. واقع‌در ۲٤ هزار گزی جنوب باختری اسفراین، و ۱۲هزار گزی باختر راه شوسهٔ عمومی بجنورد به‌اسفراین. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر، ودارای ۲۸۱ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود . و محصول آن غلات، بن‌شن ، زیره و پنبه است . اهالی بزراعت ومالداری اشتغال‌دارند. وصنایع دستی آنان قالیچه بافی است . این ده دارای یک باب دبستان است . (از فرهنگ جغرافیایی - ایران ج۹) .

علی آباد. [ع َ] (اِ خ) دهی‌است از دهستان برکال، بخش خلیل‌آباد، شهرستان کاشمر. واقع‌در [illegible]۱هزار گزی جنوب خاوری خلیل آباد. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر ، و دارای ۱۰۹ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات، زیره ، پنبه و مناداب‌است . اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو‌است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی آباد. [ع َ](اِ خ)دهی‌است‌ازدهستان عشق‌آباد، بخش فدیشه، شهرستان‌نیشابور. واقع در ۲۱ هزار گزی شمال خاوری فدیشه. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای‌معتدل، و۱۲۶ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات‌است. اهالی بزراعت اشتغال دارند . و صنایع دستی آنان کرباس بافی است . راه آن مالرو‌است. (از فرهنگ‌جغرافیایی ایران ج ۹) .

علی آباد. [ع َ] (اِ خ) دهی‌است از دهستان مرکزی بخش حومهٔ شهرستان بجنورد. واقع‌در۶ هزار گزی شمال‌بجنورد، و٤هزار گزی خاورراه‌مالرو وعمومی‌بجنورد بمانه. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب و هوای معتدل ، و۷۵۶تن سکنه. آب آن ازچشمه تأمین میشود . ومحصول آن غلات وبن‌شن‌است . اهالی بزراعت اشتغال دارند وراه آن مالرو‌است. (ازفرهنگ‌جغرافیایی ایران، ج۹) .

علی آباد . [ع َ] (اِ خ) دهی است از دهستان کریت ، بخش طبس ، شهرستان فردوس . واقع در ۱۸ هزار گزی جنوب خاوری طبس. ناحیه‌ایست دشت و گرمسیر ودارای ۲۰ تن‌سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و انگور‌است. اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرو است . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی آباد. [ع َ] (اِ خ) دهی‌است از دهستان کنار شهر ، بخش بردسکن ، شهرستان کاشمر. واقع در ۱۲ هزار گزی شمال خاوری بردسکن ، ودرسرراه مالرو عمومی بردسکن‌به‌ریوش. ناحیه‌ایست‌جلگه و گرمسیر، ودارای ۳۶۶تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات، پنبه ، زیرهٔ سبز، مناداب، میوهٔ باغ، انار ، انجیر و انگوراست. اهالی بزراعت اشتغال دارند . وراه آن مال‌رو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی آباد. [ع َ](اِخ)دهی‌است ازدهستان سر کوه ، بخش ریوش ، شهرستان کاشمر. واقع دریك هزار گزی شمال‌خاوری‌ریوش، ودرسر راه مالرو عمومی ریوش به عطائیه. ناحیه‌ایست کوهستانی و دارای‌آب وهوای معتدل،و۵۲۰تن سکنه. آب آن از قنات وچشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات، میوه‌های باغ وابریشم است. اهالی‌بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرواست. (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران‌ج۹).

علی آباد. [ع َ] (اِ خ) دهی است از دهستان‌قیس آباد، بخش خوسف، شهرستان بیرجند . واقع در ٦۰ هزار گزی جنوب خوسف ، ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر، و دارای ۱٤ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود . و محصول آن غلات‌است. راه آن اتومبیل رواست . (ازفرهنگ جغرافیایی ایران‌ج ۹) .

علی آباد . [َع] (اخ) دهی‌است از دهستان مرکزی بخش خوسف، شهرستان بیرجند. واقع‌در۵هزار گزی جنوب‌باختری خوسف، ودرسرراه‌مالرو‌عمومی‌چشمه‌چاگرد. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر ، ودارای ۲۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه‌آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی‌ایران ج۹) .

علی آباد. [ع َ] (اِخ) دهی‌است از دهستان یوسف‌آباد پائین‌جام، بخش تربت جام، شهرستان مشهد. واقع در ۲٤ هزار گزی جنوب خاوری تربت جام . ودر سر راه شوسهٔ نظامی جنت‌آباد به تربت جام. ناحیه‌ایست‌جلگه ودارای‌آب وهوای معتدل و۵۰۰ تن سکنه. آب آن ازقنات‌تأمین میشود. و محصول آن غلات و پنبه است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن اتومبیل رواست . (ازفرهنگ جغرافیائی ایران - ج۹) .

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان پیوه ژن، بخش فریمان، شهرستان مشهد. واقع در ۶۲هزار گزی شمال باختری فریمان، و۷هزار گزی جنوب راه شوسهٔ عمومی طهران به‌مشهد. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل، و۵۷ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان چولائی خانه، بخش حومهٔ شهرستان مشهد واقع در۳۶هزار گزی شمال خاوری مشهد. ناحیه‌ایست دره وسردسیر، ودارای ۱۱۹تن سکنه آب آن ازقنات تأمین میشود و محصول آن غلات و سیب زمینی است. اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند. وراه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان رادکان، بخش حومهٔ شهرستان مشهد. واقع در۷۸هزار گزی شمال باختری مشهد، ودر سرراه شوسهٔ عمومی مشهد به رادکان. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل، و ۲۱۹تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت ومالداری اشتغال دارند. و راه آن اتومبیل رو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۹).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان پیشکوه، بخش تفت، شهرستان یزد. واقع در۳۷هزار گزی جنوب باختری تفت، ومتصل بجادهٔ ابرقو به‌تفت ویزد. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب‌وهوای معتدل، و۲۱۰۸ تن سکنه. آب آن ازقنات ورودخانهٔ محلی تأمین میشود. و محصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند وصنایع دستی زنان کرباس‌بافی است. راه آن اتومبیل رو است. این ده دارای دبستان است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان سمیرم پائین، بخش حومهٔ شهرستان شهرضا. واقع در ۴۰هزار گزی شمال باختری شهرضا و۲هزار گزی باختر راه شوسهٔ طالخونچه به قمشه‌وان. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل، و ۱۲۲۷ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات وپنبه است. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند. و صنایع دستی زنان جاجیم بافی است. راه آن اتومبیل رواست. این ده درحدود۷باب کان دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ بخش حومهٔ شهرستان شهرضا. واقع در ۱۱هزار گزی جنوب باختری شهرضا و متصل براه عمومی شهرضا به علی آباد ودهاقان. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل، و۴۴۸تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و پنبه و بادام است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وصنایع دستی زنان کرباس‌بافی است. راه آن اتومبیل رواست. در اطراف این آبادی معدن گچ وجود دارد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج۱۰).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان کرون، بخش نجف آباد، شهرستان اصفهان. واقع در ۵۰ هزار گزی باختر نجف آباد، ومتصل به‌راه شوسهٔ نجف آباد به دامنه. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل، و۴۱۱تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات، حبوبات، انگور، سیب‌زمینی، بادام و گردو است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و صنایع دستی زنان کرباس بافی است. راه اتومبیل رو دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۱۰).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان رستاق، بخش اشکذر، شهرستان یزد. واقع در۷هزار گزی شمال باختری اشکذر، ودر کنار راه اشکذر به‌میبد. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل، و۳۸۷ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. صنایع دستی آنان نساجی میباشد. راه آن اتومبیل رواست. این ده دارای دبستان است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۱۰).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان دهق، بخش نجف آباد، شهرستان اصفهان. واقع در ۶۶ هزار گزی شمال باختری نجف آباد، ومتصل براه مالرو دهك به دامنه. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل، و ۲۴۲ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات، حبوبات، انگور، سیب زمینی، بادام، کتیرا، توت وپنبه است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وصنایع دستی زنان کرباس بافی است. راه آن اتومبیل رو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۱۰).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان بالا، شهرستان اردستان. واقع در ۳۳هزار گزی جنوب اردستان، و ۱۶هزار گزی جنوب خاوری راه شوسهٔ اردستان به اصفهان. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب وهوای معتدل، و۲۰۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات وکتیرا ومحصولات حیوانی است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان گرکن، بخش فلاورجان، شهرستان اصفهان. واقع در ۱۴ هزار گزی جنوب خاوری فلاورجان، و۲هزار گزی جنوب جادهٔ مبارکه به‌اصفهان. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل ومالاریایی. وسکنهٔ آن ۱۸۴ تن است. آب آن از رودخانهٔ زاینده رود تأمین میشود. ومحصول آن غلات، برنج، صیفی و پنبه است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند. وصنایع دستی زنان کرباس بافی است. راه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ بخش شهربابك، شهرستان یزد. واقع در۳هزار گزی جنوب باختری شهربابك، ومتصل براه فرعی شهربابك به هرات خوره. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب‌وهوای معتدل ومالاریایی. و سکنهٔ آن ۱۲۰ تن است. آب آن ازقنات تأمین میشود. واهالی به‌زراعت اشتغال دارند. و صنایع دستی زنان قالی‌بافی است. راه آن فرعی است. این ده دارای دبستان است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان برزاوند، شهرستان اردستان. واقع در ۵۰هزار گزی جنوب خاوری اردستان، و۱۲ هزار گزی راه شوسهٔ اردستان به نائین. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب وهوای معتدل، و۱۱۷ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات، پنبه، کتیرا و کنجد است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو است (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۱۰).

علی‌آباد. [عَ] (اِخ) دهی است از دهستان مهاباد، بخش بافق، شهرستان یزد. واقع در ۶۶هزار گزی شمال خاوری بافق، و۱۳هزار گزی خاور جادهٔ بهاباد به جزستان. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب‌وهوای معتدل، و ۱۰۱ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات و پنبه است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و صنایع دستی زنان کرباس بافی است. راه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۱۰).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان قهاب، بخش حومهٔ شهرستان اصفهان. واقع در ۳۴ هزار گزی خاور اصفهان، و۶هزار گزی جنوب راه شوسهٔ اصفهان به‌یزد. دارای ۳۳ تن سکنه است. آب آن از رودخانهٔ زاینده رود تأمین میشود. و محصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۱۰).

علی آباد. [عَ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان پشتکوه، بخش اردل، شهرستان شهر کرد. واقع در ۱۱ هزار گزی خاور اردل. ودارای ۱۱ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰).

علی آباد. [عَ] (اِخ) ده مخروبه‌ایست از بخش سمیرم بالا، شهرستان شهرضا. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱۰).

علی آباد آقا حسن. [عَ دِ حَ سَ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان انار، شهرستان رفسنجان. واقع در ۸۱ هزار گزی شمال باختری رفسنجان، و ٤ هزار گزی خاور راه شوسهٔ رفسنجان به یزد. دارای ٤۰ تن سکنه.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد آق تپه. [عَ دِ تَ پَ یا پِ] (اِخ) دهی است کوچك ازدهستان چهار بلوك، بخش سیمینه‌رود، شهرستان همدان. واقع در ۳۸ هزار گزی جنوب خاوری همدان، نزدیك آق تپه. دارای ۵۰ تن سکنه است.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۵).

علی آباد آوه. [عَ دِ وَ یا وِ] (اِخ) دهی است جزء بخش جعفر آباد، شهرستان ساوه. ناحیه‌ایست جلگه‌ودارای آب وهوای معتدل، و ۲۵۹ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات، پنبه، میوه‌های باغ وانار است. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان پلاس بافی است. راه آن مالرو است، ویك هزار گزباراه شوسه فاصله دارد.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

علی آباد آهیه. [عَ دِ یَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان بهنام سوخته، بخش ورامین، شهرستان تهران. واقع در ۱۲ هزار گزی شمال خاوری ورامین، و ۲ هزار گزی راه نیمه شوسهٔ ورامین به شریف آباد. ناحیه‌ایست جلگه‌ودارای آب وهوای معتدل، و ٥٤٥ تن سکنه. آب آن ازقنات ورودخانهٔ جاجرود تأمین میشود. ومحصول آن غلات و صیفی و چغندر قند است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. راه آن مالرو است وازطریق جلیل آباد میتوان اتومبیل برد.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علی آباد اخوان. [عَ دِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان غار، بخش ری، شهرستان تهران. واقع در ۲۰ هزار گزی باختری، و ۵ هزار گزی شمال راه رباط کریم. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل، و ۲۰۵ تن سکنه. آب آن از قنات و رودخانهٔ کرج تأمین میشود. محصول آن غلات وصیفی و چغندر قند است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. راه آن مالرو است واز طریق فیروزبهرام میتوان اتومبیل برد.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علی آباد ارباب علی. [عَ دِ اَ عَ یی یا ی] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان گرمسیر، شهرستان اردستان. واقع در ۲۱ هزار وپانصد گزی شمال باختری اردستان، و ۲ هزار وپانصد گزی راه شوسهٔ اردستان به کاشان. ناحیه ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل، و ٦۹ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات، پنبه، کرچك ومنداب است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن فرعی است.
(ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰).

علی آباد أمین. [عَ دِ اَ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان انار، شهرستان رفسنجان. واقع در ۷۵ هزار گزی شمال باختری رفسنجان، و در کنار راه شوسهٔ رفسنجان به یزد. دارای ۳۰ تن سکنه.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد اینانلو. [عَ دِ] (اِخ) دهی است کوچك ازبخش زرند، شهرستان ساوه. دارای ۲٦ تن سکنه.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علی آباد بافران. [عَ دِ فَ] (اِخ) ده مخروبه ایست از بخش حومهٔ شهرستان نائین.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰).

علی آباد بافراوف. [عَ دِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان غار، بخش ری، شهرستان تهران. واقع در ۹ هزار گزی جنوب شهر ری، و یك هزار گزی باختر راه شوسهٔ تهران به قم. ناحیه ایست دامنه و دارای آب وهوای معتدل، و ۱۵۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و صیفی و چغندر قند است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. راه آن مالرو است و از طریق کهریزك میتوان اتومبیل برد.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علی آباد بالا. [عَ دِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان ارادان، بخش گرمسار، شهرستان دماوند. واقع در ۱٤ هزار گزی شمال خاوری گرمسار، و در سرراه شوسهٔ تهران به سمنان. ناحیه‌ایست دامنه ودارای آب وهوای معتدل، و ۱۷۵ تن سکنه. آب آن از رودخانهٔ حبله رود تأمین میشود. محصول آن غلات، بنشن، پنبه، انار و انجیر است. اهالی بزراعت اشتغال دارند.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علی آباد بالا. [عَ دِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان زنجان. واقع در ۲۵ هزار گزی شمال خاوری زنجان. ناحیه ایست کوهستانی و سردسیر، و دارای ۲۱۸ تن سکنه. آب آن ازچشمه وقنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۲).

علی آباد بالا. [عَ دِ] (اِخ) دهی است از بخش قلعه زراس، شهرستان اهواز. واقع در ۱٦ هزار گزی جنوب قلعه‌زراس، و در کنارراه مالرو چشمه آبخور به فرهاد آباد. ناحیه‌ایست جلگه وگرمسیر، ودارای ۱۳۷ تن سکنه. آب آن از چاه و قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات و صیفی است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند. وصنایع دستی زنان کرباس بافی است. راه آن مالرو است.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٦).

علی آباد بالا. [عَ دِ] (اِخ) دهی است ازدهستان حومهٔ زرند، بخش زرند، شهرستان کرمان. واقع در ۱۸ هزار گزی جنوب زرند، و در سرراه فرعی زرند به کرمان. ناحیه‌ایست جلگه‌ودارای آب وهوای معتدل، و ۳۲۸ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. و محصول آن غلات، حبوبات، پسته‌وپنبه است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد بالا. [عَ دِ] (اِخ) دهی است از دهستان مرکزی، بخش قاین، شهرستان بیرجند. واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب باختری قاین، و ۹ هزار گزی باختر راه شوسهٔ عمومی باشتین به بیرجند. ناحیه‌ایست دامنه و دارای آب وهوای معتدل، و ۷۹ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و زعفران است. اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند. وصنایع دستی آنان قالیچه بافی است. راه آن مالرو است.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی آباد برز. [عَ دِ بُ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان زنگی آباد، بخش مرکزی شهرستان کرمان. واقع در ٤۲ هزار گزی شمال باختری کرمان، و ٤ هزار گزی خاور راه فرعی زرند به کرمان. دارای ۱۵ تن سکنه.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد بزرگ. [عَ دِ بُ زُ] (اِخ) دهی است ازبخش ارکواز، شهرستان ایلام. واقع در ۳۸ هزار گزی جنوب خاوری قلعه دره، و در کنار راه مالرو امامزاده نصرالدین. ناحیه‌ایست کوهستانی ودارای آب و هوای معتدل، و ۲۰۵ تن سکنه. آب آن از چشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات و لبنیات است. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند. راه آن مالرو است. ساکنین این ده ازطایفهٔ شوهان، وچادرنشین میباشند و در زمستانها به گرمسیر میروند.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۵).

علی آباد بنوید. [عَ دِ بَ نُ] (اِخ) ده مخروبه‌ایست از بخش حومهٔ شهرستان نائین.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰).

علی آباد بوکان . [عَ دِ] (اِخ) دهی است از دهستان آختاچی بوکان ، بخش بوکان ، شهرستان مهاباد . واقع در۲هزار و پانصدگزی شمال بوکان ، و در مسیرراه شوسهٔ بوکان به میاندو آب . ناحیه ایست جلگه‌ودارای آب‌وهوای‌معتدل ومالاریائی ، سکنهٔ آن ۳۳۸ تن است . آب آن از رودخانهٔ سیمین‌رود تأمین‌میشود . ومحصول آن غلات ، توتون ، حبوبات‌وچغندراست ، اهالی بزراعت وگله داری اشتغال دارند . و صنایع دستی آنان جاجیم بافی است . راه آن شوسه است .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٤) .

علی آباد بهلول . [عَ دِ بُ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان دربقاضی ، بخش‌حومهٔ شهرستان‌نیشابور . واقع‌در ۱۸هزار گزی جنوب نیشابور . ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل ، و ۱۹۶ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن‌غلات‌است . اهالی‌بزراعت‌اشتغال‌دارند. و راه آن مالرو است .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آباد پائین . [عَ دِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان ارادان ، بخش گرمسار ، شهرستان دماوند . واقع در۱۳هزار گزی شمال خاوری گرمسار ، ودر کنار راه‌شوسهٔ سمنان به تهران . ناحیه‌ایست‌دامنه‌ودارای آب و هوای معتدل ، و ۲۲۰ تن سکنه . آب آن ازرودخانهٔ حبله رود تأمین‌میشود. و محصول آن غلات ، پنبه ، بنشن ، انارو انجیر است . اهالی بزراعت اشتغال دارند.
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱) .

علی آباد پائین . [عَ دِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان زنجان . واقع‌در ۲۷هزار گزی شمال‌خاوری‌زنجان . ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر ، و دارای ۱۵۰ تن سکنه . آب آن ازچشمه وقنات‌تأمین‌میشود .ومحصول آن غلات و انگور است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرو است .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۲) .

علی آباد پائین . [عَ دِ] (اِخ) دهی است از بخش قلعه‌زراس ، شهرستان‌اهواز. واقع در ۱۸هزار گزی جنوب قلعه‌زراس، و در کنار راه مالرو تنگ مس به‌آبشاهی ، ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر ، ودارای ۱۵۵ تن سکنه . آب آن‌ازچاه‌وقنات‌تأمین‌میشود. و محصول آن غلات و صیفی است . اهالی بزراعت وگله داری اشتغال‌دارند .وصنایع دستی زنان کرباس بافی است . راه آن مالرو است .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٦) .

علی آباد پائین . [عَ دِ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان کامفیروز، بخش اردکان، شهرستان شیراز. واقع‌در۴۳هزار گزی‌خاور اردکان، و ٥ هزار گزی راه فرعی پل خان‌به‌خانی‌من . ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب‌وهوای معتدل ومالاریائی.سکنهٔ آن ۴۹۰تن‌است . آب آن از رودخانهٔ کر ، و رودخانهٔ معلی تأمین میشود . ومحصول آن غلات و برنج است . اهالی‌بزراعت اشتغال دارند . وراه آن مالرو است . این ده دارای پاسگاه ژاندارمری است .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۷) . و نیز رجوع به‌فارسنامهٔ ناصری، ص ۲۵٦، بلوکات فارس ، بلوک کام فیروز شود .

علی آباد پائین . [عَ دِ] (اِخ) دهی است‌ازدهستان حومهٔ‌بخش‌زرند ، شهرستان کرمان . واقع در ۷هزار گزی‌شمال‌زرند، و در کنار راه فرعی زرند به کرمان . ناحیه‌ایست‌جلگه‌ودارای‌آب وهوای‌معتدل، و ۲۰٤ تن سکنه . آب آن از قنات‌تأمین میشود . و محصول آن غلات ، حبوبات ، پسته و پنبه است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن فرعی است .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۸) .

علی آباد پائین . [عَ دِ] (اِخ) دهی است از دهستان مرکزی بخش قاین ، شهرستان بیرجند . واقع‌در ۱۲هزار گزی جنوب باختری قاین ، و۸ هزار گزی‌باختر راه شوسهٔ عمومی قاین به بیرجند . ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل ، و ۱۱٦ تن سکنه . آب‌آن از قنات‌تأمین میشود . ومحصول آن‌غلات وزعفران‌است. اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند . وصنایع دستی آنان قالیچه بافی است . راه آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آباد پائین . [عَ دِ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان‌نهارجانات ، بخش‌حومهٔ شهرستان بیرجند . واقع در ٤٥ هزار گزی جنوب خاوری‌بیرجند. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر، و دارای ٤٠ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود . ومحصول آن غلات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرو است .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آباد پشت ریگ . [عَ دِ پُ] (اِخ) دهی است‌ازدهستان ریگان ، بخش‌فهرج ، شهرستان بم . واقع در ۳۳ هزار گزی جنوب‌خاوری‌فهرج ، و٥ هزار گزی شمال راه فرعی بم به خاش . ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر و مالاریائی ، و دارای ۳۰۵ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن‌غلات،خرما ، حنا و لبنیات‌است. اهالی بزراعت‌وگله داری اشتغال دارند. و راه آن مالرو است .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۸) .

علی آباد پشت شهر . [عَ دِ پُ تِ شَ] (اِخ) دهی‌است‌ازدهستان‌چهاربلوک ، بخش سیمینه رود ، شهرستان‌همدان . واقع در ۸ هزار گزی شمال همدان ، و ۲ هزار گزی باختر راه شوسهٔ‌همدان‌به تهران .ناحیه‌ایست جلگه وسرد سیر ، ودارای۲۰۰ تن‌سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات ، صیفی ، لبنیات وحبوبات‌است. اهالی بزراعت وگله داری اشتغال دارند. وصنایع دستی زنان‌جاجیم بافی است . راه آن درتابستان اتومبیل رو است .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٥) .

علی آباد پشه کان . [عَ دِ پَ شَ / پَشْ] (اِخ) دهی‌است‌ازدهستان‌وبخش‌فیروکارزین، شهرستان فیروزآباد . واقع در ١٤ هزار گزی خاورفیر ، وخاوررودخانهٔ قره‌آغاج. ناحیه‌ایست جلگه وگرمسیر ومالاریائی ، و دارای ۷۷٥ تن سکنه . آب آن‌ازرودخانهٔ قره‌آغاج تأمین میشود . ومحصول آن‌غلات وبرنج وخرماست . اهالی‌بزراعت وباغبانی اشتغال دارند . راه آن مالرو است .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۷) . و نیزرجوع‌به‌فارسنامهٔ ناصری ، ص۲٤٦ ، بلوکات فارس ، بلوك فیروکارزین شود .

علی آباد تبارك . [عَ دِ تَ رَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان کزاز بالا ، بخش سربند ،شهرستان‌اراك . واقع‌در ۱۷هزار گزی شمال آستانه، و٤ هزار گزی راه عمومی.ناحیه‌ایست‌دامنه وسردسیر ، ودارای ۱۱۱ تن سکنه . آب آن ازرودخانهٔ هفته تأمین‌میشود . ومحصول آن غلات وچغندر قند و انگور است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . راه آن‌مالرو است‌ودر فصل‌خشکی میتوان اتومبیل برد .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۲) .

علی آباد تکه . [عَ دِ تَ کِ یا کَ](اِخ) دهی است از دهستان ریوند ، بخش حومهٔ شهرستان‌نیشابور . واقع در۱۲هزار گزی جنوب نیشابور . ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل ، و ۱۰۹ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . ومحصول آن غلات است . اهالی بزراعت ومالداری اشتغال دارند . وراه آن مالرو است .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آباد تنگ . [عَ دِ تَ] (اِخ)دهی است از دهستان بیضا ، بخش اردکان ، شهرستان شیراز . واقع در ۸هزار گزی جنوب خاوری اردکان ، و ٤ هزار گزی راه فرعی بیضا به‌زرقان . ناحیه‌ایست دامنه ودارای آب وهوای‌معتدل و مالاریائی ، و ۳۹۰ تن سکنه . آب آن از چشمه وقنات تأمین میشود . ومحصول آن غلات‌وحبوبات وبرنج است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وصنایع دستی آنان گلیم بافی است . راه آن مالرو است .
(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۷) .

علی آباد توابع . [عَ دِ تَ بِ] (اِخ)

دهی است از دهستان گل فریز، بخش خوسف، شهرستان بیرجند. واقع در ۲۰ هزار گزی جنوب خاوری خوسف. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل، و ۱۹ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالر و است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی آباد ثانی. [عَ دِ] (اِخ) دهی است کوچك ازدهستان زنگی آباد، بخش مرکزی شهرستان کرمان. واقع در ۱۸ هزار گزی جنوب باختری کرمان، و ۳ هزار گزی شمال راه فرعی زرند به کرمان. دارای ۱۸ تن سکنه.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد جدید. [عَ دِ جَ] (اِخ) دهی است از دهستان حومهٔ باختری شهرستان رفسنجان. واقع در ۴۲ هزار گزی جنوب خاوری رفسنجان، و ۱۵ هزار گزی جنوب راه شوسهٔ رفسنجان به کرمان. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر، ودارای ۷۳ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و لبنیات است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند. راه آن فرعی است.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد جلودر. [عَ دِ جِ لَ دَ] (اِخ) دهی است از دهستان توابع ارسنجان، بخش زرقان، شهرستان شیراز. واقع در ۷۷ هزار گزی خاور زرقان، و در کنار راه فرعی ارسنجان به خفرك. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب وهوای معتدل ومالاریایی، و۸٦ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات وچغندراست. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وصنایع دستی آنان قالی بافی است.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷).

علی آباد جنگل. [عَ دِ جَ گَ] (اِخ) دهی است کوچك ازدهستان رونیز جنگل، بخش مرکزی شهرستان فسا. واقع در ۳٤ هزار گزی باختر فسا. دارای ٤٦ تن سکنه که از ایل عرب هستندو تغییر محل نیز میدهند. (از فرهنگ جغرافیائی ایران، ج ۷).

علی آباد جورقان. [عَ دِ رَ] (اِخ) دهی است از دهستان چهار بلوك، بخش سیمینه‌رود، شهرستان همدان. واقع در ۱۵ هزار گزی شمال خاوری همدان، و٦ هزار گزی خاور راه شوسهٔ همدان به تهران. ناحیه ایست دامنه‌وسردسیر، و دارای ۱۹۱ تن سکنه. آب آن از قنات وچشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات ولبنیات است. اهالی بزراعت وگله داری اشتغال دارند و صنایع دستی زنان جاجیم بافی است. راه آن اتومبیل رواست. ویك راه فرعی نیز دارد که براه شوسه متصل میشود. این ده را «آق حصار» نیز گویند.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٥).

علی آباد جهر. [عَ دِ جَ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان زنگی آباد، بخش مرکزی شهرستان کرمان. واقع در ۳۲ هزار گزی باختر کرمان، و ۳ هزار گزی شمال راه فرعی زرند به کرمان. دارای ۸ تن سکنه.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد چاه کویر. [عَ دِ کَ] (اِخ) دهی است از دهستان دستگردان، بخش طبس، شهرستان فردوس. واقع در ۱۲۰ هزار گزی شمال طبس. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر، ودارای ۱٤ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و ذرت است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی آباد چدان. [عَ دِ چُ] (اِخ) دهی است ازدهستان مرکزی بخش قاین، شهرستان بیرجند. واقع در ۲۰ هزار گزی جنوب باختری قاین، و ۸ هزار گزی باختر راه شوسهٔ عمومی قاین به بیرجند. ناحیه‌ایست دامنه و دارای آب و هوای معتدل، و۲۱ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و شلغم وچغندر است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو است.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی آباد چونچنان. [عَ دِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش لشت نشاء، شهرستان رشت. واقع در ٦ هزار گزی شمال لشت نشاء، و در کنار دریا. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل مرطوب و مالاریائی. سکنهٔ آن ۸۸۸ تن است. آب آن از نورود که از انشعابات سفید رود است تأمین میشود. محصول آن برنج وصیفی و ماهی است. اهالی بزراعت و ماهیگیری اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. واز غازیان اتومبیل میرود. این ده دارای پاسگاه ژاندارمری وشعبهٔ شیلات است. و آنرا «علی آباد» نیز نامند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۲).

علی آباد حاجی تقی. [عَ دِ تَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان زیراستاق، بخش مرکزی شهرستان شاهرود. واقع در ۲۲ هزار گزی جنوب باختری شاهرود، و ٤ هزار گزی جنوب راه شوسه، و در کنار راه آهن. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب وهوای معتدل، و ۲۰۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و پنبه وصیفی است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرواست. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۳).

علی آباد حاجی رمضان. [عَ دِ رَ مَ] (اِخ) دهی است از دهستان پائین ولایت، بخش فریمان، شهرستان مشهد. واقع در ۸۲ هزار گزی شمال خاوری فریمان. ناحیه‌ایست دامنه ودارای آب وهوای معتدل، و ۱۱۰ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. و محصول آن غلات وچغندر است. اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند. و راه آن اتومبیل رو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی آباد خان. [عَ دِ] (اِ خ) دهی است از دهستان جوخواه، بخش طبس، شهرستان فردوس. واقع در ۱٦ هزار گزی شمال باختری طبس، و ۳ هزار گزی جنوب راه عمومی گلشن به یزد. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر، و دارای ۳۸ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات وارزن وشلغم است. اهالی بزراعت اشتغال دارند، و راه آن مالرواست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی آباد خسو. [عَ دِ خَ] (اِخ) دهی است از بلوك داراب. واقع در شش فرسخی میانهٔ جنوب ومغرب شهرداراب. (ازفارسنامهٔ ناصری، ص ۲۰۲، بلوکات فارس، بلوك داراب).

علی آباد خشك. [عَ دِ خُ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان ابراهیم آباد، بخش مرکزی شهرستان سیرجان. واقع در ۱۸ هزار گزی جنوب خاوری سعیدآباد، و٤ هزار گزی راه شوسهٔ بندرعباس به سیرجان. دارای ٤۰ تن سکنه. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد خنامان. [عَ دِ خَ] (اِخ) دهی است از دهستان خنامان، شهرستان رفسنجان واقع در ٤۹ هزار گزی شمال خاوری رفسنجان، و ۱۸ هزار گزی شمال راه شوسهٔ رفسنجان به کرمان. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر، ودارای ۳۰۹ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات ولبنیات وپنبه است. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند. و راه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد دیران. [عَ دِ دَ] (اِخ) دهی است از بلوك داراب. واقع در یك فرسخ و نیمی جنوب شهر داراب. (از فارسنامهٔ ناصری، ص ۲۰۲، بلوکات فارس، بلوك داراب).

علی آباد درازدره. [عَ دِ دِ دَرَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان تَرود، بخش مرکزی شهرستان دماوند. واقع در ۱۰ هزار گزی جنوب دماوند، و٤ هزار گزی راه شوسهٔ تهران بمازندان. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر، و دارای ۱۰۱ تن

سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و بنشن و سیب‌زمینی است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن فرعی و قابل اتومبیل رانی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علی آباد درازه. [عَ دِ رَ زَ یا زِ] (اِخ) دهی است جزء بخش شهریار شهرستان تهران. واقع در ۱۰ هزارگزی جنوب علیشاه عوض. دارای ۲۲۹ تن سکنه. این ده در مسیر سیاه آب، قلمستان زیادی دارد (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱).

علی آباددرگوش. [عَ دِ دُ] (اِخ) دهی است از دهستان سبزواران، بخش مرکزی شهرستان جیرفت. واقع در ۳۵ هزارگزی جنوب سبزواران، و ۳ هزار گزی راه فرعی کلا شکرد به سبزواران. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر و مالاریایی، ودارای ۵۸ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات وخرما است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباددمق. [عَ دِ دَ مَ] (اِخ) دهی است از دهستان ترک، شهرستان ملایر. واقع در ۳٦ هزارگزی شمال باختری شهر ملایر، و ۱۵ هزارگزی باختر راه شوسهٔ ملایر به همدان. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر و مالاریائی. ودارای ۳۹۲۳ تن سکنه است. آب آن از چشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات و میوه و انگور است.

اهالی بزراعت اشتغال دارند وصنایع دستی زنان بافتن قالی و جاجیم است. راه آن مالرواست. این ده دارای یك دبستان چهار کلاسه میباشد. درتابستانها ایل بارمطاقلو برای تعلیف احشام خود باین ده میایند. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۵).

علی آباددوتو. [عَ دِ دُ] (اِخ) دهی است کوچك ازدهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان کازرون. واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب کازرون، و در دامنهٔ کوه قبله. دارای ۲٤ تن سکنه است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷).

علی آباددهشیب. [عَ دِ] (اِخ) دهی است از بلوك فسا. واقع در سه فرسخی میانهٔ جنوب و مشرق شهر فسا. این ده در سال ۱۲۹٦ ق. احداث گردید. و ملك میرزا سیدعلی ومیرزاجواد، پسران نگارندهٔ فارسنامهٔ ناصری است. (ازفارسنامهٔ ناصری، ص ۲۳۸، بلوکات فارس، بلوك فسا).

علی آباددهگرد. [عَ دِ دِ گِ] (اِخ) ده مخروبه‌ایست از بخش سمیرم بالا، شهرستان شهرضا. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰).

علی آبادرحمت آباد. [عَ دِ رَ مَ] (اِخ) دهی است ازدهستان کنگاور، بخش کنگاور، شهرستان کرمانشاهان. واقع در ۱۸ هزارگزی شمال کنگاور، و در کنار راه شوسهٔ همدان، و در جنب خسروآباد. ناحیه‌ایست دامنه و سردسیر ودارای ۵۰ تن سکنه. آب آن از فاضل آب رودخانهٔ سیاه کر تأمین میشود. و محصول آن غلات دیمی است. این ده قهوه‌خانه‌ای درکنار راه شوسه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۵).

علی آبادرودخانه. [عَ دِ نَ یا نِ] (اِخ) دهی است جزء بخش جعفرآباد، شهرستان ساوه. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل، و ۱۳۷ تن سکنه. آب آن از رودخانهٔ وفرقان تأمین میشود. و محصول آن غلات و پنبه وبن شن است. اهالی بزراعت وگله داری اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان بافتن گلیم و جاجیم است. راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علی آباد رونیز. [عَ دِ] (اِخ) دهی است از دهستان رونیز جنگل، بخش مرکزی شهرستان فسا. واقع در ۳۴ هزار گزی شمال فسا، و در دامنهٔ کوه تودج، و ۲ هزارگزی راه شوسهٔ شیراز به فسا. دارای آب وهوای معتدل ومالاریائی. و سکنهٔ آن ۱٤۰ تن است. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات، پنبه، حبوبات ومیوه است. اهالی بزراعت وباغبانی اشتغال دارند. صنایع دستی آنان قالی بافی است. این ده دارای پاسگاه ژاندارمری است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷).

علی آبادزز. [عَ دِ زَ] (اِخ) دهی است از دهستان زز و ماهرو، بخش الیگودرز، شهرستان بروجرد. واقع در ۹۰ هزارگزی جنوب باختری الیگودرز، و ۷ هزارگزی جنوب راه اتومبیل رو اراك به بروجرد. ناحیه‌ایست کوهستانی و دارای آب وهوای معتدل، و ۱۸۳ تن سکنه. آب آن از چشمه و قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات ولبنیات است. اهالی بزراعت وگله داری اشتغال دارند. راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ٦).

علی آباد زیر آب. [عَ دِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان محلات. واقع در ٦ هزارگزی جنوب محلات، ومتصل به جادهٔ شوسهٔ دلیجان به خمین. ناحیه‌ایست دامنه و سردسیر و دارای ٦۰ تن سکنه. آب آن ازقنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و پنبه است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علی آبادزیره‌لو. [عَ دِ رِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان طارم بالا، بخش سیردان، شهرستان زنجان. واقع در ٦۲ هزارگزی باختر سیردان، و ۲۷ هزار گزی راه عمومی. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر، و دارای ۲۵۰ تن سکنه. آب آن از چشمه‌سار تأمین میشود. و محصول آن غلات و لبنیات است. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان گلیم بافی است. راه آن مالرو و صعب‌العبور است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۲).

علی آبادسادات. [عَ دِ] (اِخ) دهی است از دهستان کشکوئیه، شهرستان رفسنجان. واقع در ٤۱ هزارگزی شمال باختری رفسنجان، و ٤ هزارگزی خاور راه شوسهٔ رفسنجان به یزد. ناحیه‌ایست جلگه وسردسیر، ودارای ۱۵۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات وپسته و بادام است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان گلیم‌بافی است. راه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آبادسادات. [عَ دِ] (اِخ) دهی است کوچک از دهستان سبزواران، بخش مرکزی شهرستان جیرفت. واقع در ٥٤ هزارگزی جنوب خاوری سبزواران، و ۲ هزارگزی راه فرعی کلا شکرد به کهنوج. دارای ٤۲ تن سکنه. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آبادساسل. [عَ دِ سِ] (اِخ) دهی است از دهستان جوانرود، بخش پاوه، شهرستان سنندج. واقع در ٤۲ هزار گزی جنوب پاوه، و ۹ هزارگزی باختر قلعهٔ جوانرود. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر، و دارای ۱۳٦ تن سکنه. آب آن از چشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات ولبنیات وتوتون است. اهالی بزراعت وگله داری اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵).

علی آبادسر تخت. [عَ دِ سَ تَ] (اِخ) دهی است از دهستان پائین ولایت، بخش فریمان، شهرستان مشهد. واقع در ۱۲ هزارگزی شمال فریمان، و ۱۰ هزار گزی شمال راه شوسهٔ عمومی مشهد به سرخس. ناحیه‌ایست دردامنهٔ کوه ودارای آب وهوای معتدل و۲٤۱ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و چغندر است. اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی‌آباد سرتیپ. [عَ دِ سَ] (اِخ) دهی‌است کوچک از دهستان سبزواران، بخش مرکزی شهرستان جیرفت. واقع‌در ۷هزارگزی جنوب سبزواران، و در کنار رودخانهٔ هلیل. دارای ۱۶ تن‌سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج۸).

علی‌آباد سرقلی. [عَ دِ سَ تُ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان بیضا، بخش اردکان، شهرستان شیراز. واقع در۸۱ هزار گزی خاور اردکان، و درکنار راه فرعی بیضا به زرقان. ناحیه‌ایست جلگه و دارای‌آب وهوای‌معتدل ومالاریائی، و۱۵۱ تن سکنه. آب آن از چشمه تأمین میشود. ومحصول آن غلات و برنج است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷).

علی‌آباد سرکار. [عَ دِ سَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان شهاباد، بخش حومهٔ شهرستان‌بیرجند. واقع در۲۴ هزارگزی جنوب خاوری بیرجند، و ۳ هزارگزی جنوب‌راه شوسهٔ‌عمومی‌زاهدان. ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر، ودارای ۲۸۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات و میوه‌های باغ و سبزی است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان کرباس‌بافی است.راه آن‌اتومبیل رواست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی‌آباد سلطان‌نصیر. [عَ دِ سُ نَ] (اِخ) ده مخروبه‌ایست از بخش حومهٔ شهرستان نائین. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰).

علی‌آباد سیدرحیم. [عَ دِ سَ یِ رَ] (اِخ) دهی است از دهستان زمیج، بخش ششتمد، شهرستان سبزوار. واقع در ۱۰ هزار گزی خاور ششتمد، و ۵ هزارگزی باختر جادهٔ ارابه رو سبزوار به سنگرد. ناحیه‌ایست دامنه و دارای‌آب و هوای معتدل، و ۴۵۶ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول‌آن غلات، پنبه، میوه‌های باغ و بن‌شن‌است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان بافتن کرباس و شال است. راه آن‌مالرو است. (از فرهنگ‌جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی‌آباد سیمک. [عَ دِ] (اِخ) دهی است از دهستان درختنگان، بخش‌مرکزی شهرستان کرمان. واقع در۳۲ هزار گزی شمال خاوری کرمان، و ۴ هزار گزی‌باختر راه مالرو شهداد به کرمان. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر، ودارای ۲۲۰۰تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات‌و حبوبات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی‌آباد شاه‌بران. [عَ دِ بَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان ابراهیم‌آباد، بخش مرکزی شهرستان سیرجان. واقع در ۸ هزارگزی جنوب سعیدآباد، و در سرراه شوسهٔ بندرعباس به سیرجان. ناحیه‌ایست جلگه و سردسیر، ودارای ۱۵۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن غلات وحبوبات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن شوسه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی‌آباد شور. [عَ دِ] (اِخ) دهی است از دهستان رستاق، بخش نی‌ریز، شهرستان‌فسا. واقع در ۱۴ هزارگزی باختر نی‌ریز، و درجنوب دریاچهٔ بختگان. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل و مالاریایی. سکنهٔ آن ۳۶۴ تن است. آب آن از قنات تأمین‌میشود. و محصول آن غلات و حبوبات‌است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان قالی بافی است. راه‌آن فرعی‌است، ولی در موقع زیاد شدن‌آب دریاچه، عبور خودروممکن نیست. مزارع فخرآباد؛ حمام‌آباد؛ علی‌آبادرئیسی جزء این قریه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷).

علی‌آباد شور. [عَ دِ] (اِخ) دهی‌است کوچک‌ازدهستان‌حومهٔ‌بخش‌زرند،شهرستان کرمان. واقع در ۱۰ هزارگزی شمال باختری زرند، و ۴هزارگزی باختر راه مالرو زرند به رفسنجان. دارای ۴۰ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی‌آباد شور. [عَ دِ] (اِخ) دهیست کوچک از دهستان حومهٔ خاوری‌شهرستان رفسنجان. واقع در ۱۸ هزار گزی شمال رفسنجان، و۷ هزارگزی شمال راه شوسهٔ رفسنجان‌به‌یزد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی‌آباد شور. [عَ دِ] (اِخ) دهیست از دهستان قصبه، بخش حومهٔ شهرستان سبزوار. واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب باختری سبزوار، ودرسرراه شوسهٔ عمومی مشهد. ناحیه‌ایست جلگه‌ودارای‌آب وهوای معتدل، و ۵۰۰ تن سکنه. آب آن‌ازقنات تأمین میشود. و محصول آن غلات،زیره، پنبه و بن‌شن‌است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان کرباس بافی است. راه‌آن اتومبیل‌رو است.(ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج۹).

علی‌آباد شور. [عَ دِ] (اِخ) دهیست از دهستان ریوند، بخش حومهٔ شهرستان نیشابور. واقع در ۱۲ هزارگزی جنوب نیشابور. ناحیه‌ایست جلگه و شوره‌زار، و دارای ۱۴۲ تن سکنه. آب آن‌ازقنات تأمین میشود. و محصول آن غلات‌است. اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (از فرهنگ‌جغرافیایی ایران ج ۹).

علی‌آباد شه‌میر. [عَ دِ شَ] (اِخ) دهی است ازدهستان‌دربقاضی، بخش‌حومهٔ شهرستان‌نیشابور. واقع در ۱۴هزار گزی خاور نیشابور. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل، و ۲۹۵ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی‌آباد شیب‌بازار. [عَ دِ] (اِخ) دهی است از بلوک حومهٔ شیراز.واقع در در فرسخی جنوب شیراز. (از فارسنامهٔ ناصری، ص ۱۹۴، بلوکات فارس، بلوک حومهٔ شیراز).

علی‌آباد شیب‌کوه. [عَ دِ] (اِخ) دهی است از دهستان شیب‌کوه (زاهدان) بخش مرکزی شهرستان فسا. واقع در ۳۲ هزار گزی جنوب خاوری فسا. ناحیه‌ایست‌دامنه، و دارای‌آب‌وهوای‌معتدل و مالاریائی، و ۷۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن‌غلات و حبوبات و پنبه است. اهالی بزراعت اشتغال دارند، و صنایع دستی آنان قالی بافی است. راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷).

علی‌آباد شیخ. [عَ دِ شَ یِ] (اِخ) دهی است‌ازبخش‌شهداد،شهرستان‌کرمان. واقع در۲۰هزارگزی خاور شهداد،ودرسر راه‌مالرو وکشیت به‌خراسان. ناحیه‌ایست‌جلگه و گرمسیر، و دارای ۷۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات، خرما، مرکبات و حنا است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج۸)

علی‌آباد شیخ. [عَ دِ شَ] (اِخ) دهی است از بلوک بیضا. واقع در دوفرسخ‌و-نیم میانهٔ جنوب و مشرق تل‌بیضا. (از فارسنامهٔ ناصری، ص ۱۸۴، بلوکات فارس، بلوک‌بیضا).

علی‌آباد صادقی. [عَ دِ دِ] (اِخ). دهی است کوچک جزء دهستان فراهان پائین، بخش فرمهین، شهرستان اراک. واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب فرمهین. دارای ۲۱ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۲).

علی‌آباد صالح‌خانی. [عَ دِ لِ] (اِخ) دهی است از دهستان پائین ولایت، بخش

فریمان ، شهرستان مشهد . واقع در ۲۶ هزار گزی شمال خاوری فریمان ، و در سر راه مالرو عمومی شاهان گرماب به خارزار. ناحیه‌ایست کوهستانی و دارای آب و هوای معتدل ، و ۱۶۸ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و بنشن است . اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند . و صنایع دستی آنان قالیچه بافی است . راه آن اتومبیل رو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آباد طپانچه . [عَ دِ طَ چَ یا چِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان غار ، بخش ری ، شهرستان تهران . واقع در ۲۸ هزار گزی باختر راه شهرری ، و ۲ هزار گزی جنوب راه رباط کریم . ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل ، و ۹۲ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و صیفی و چغندر قند است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند . راه آن اتومبیل رو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱) .

علی آباد عباسوند . [عَ دِ عَ بْ با وَ] (اِخ) دهی است کوچك از بلوك عباسوند ، بخش سنجابی ، شهرستان کرمانشاهان . واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب باختری کوزران ، و در نزدیکی چشمه سفید ، دارای ۳۰ تن سکنه است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۵) .

علی آباد عبدالکریم . [عَ دِ عَ دُلْ كَ] (اِخ) دهی است از دهستان گرمسیر ، شهرستان اردستان . واقع در ۳۴ هزار گزی راه شوسهٔ اردستان به کاشان . ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل و ۱۸۵ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات ، پنبه ، کرچك و کنجد است . اهالی بزراعت اشتغال دارند و راه آن فرعی است . (از فرهنگ جغرافیائی ایران ، ج ۱۰) .

علی آباد علوی . [عَ دِ عَ لَ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان مشهداردهار ، بخش قمصر ، شهرستان کاشان . واقع در ۸ هزار گزی شمال قمصر ، و در سر راه شوسهٔ کاشان به مشهداردهار . دارای ۲۵ تن سکنه است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۳) .

علی آباد علی . [عَ دِ عَ] (اِخ) دهی است از دهستان عزیز آباد ، بخش فهوج شهرستان بم . واقع در ۲۵ هزار گزی جنوب باختری فهوج ، و ۸ هزار گزی راه فرعی بم به برج اکرم . ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر و مالاریایی ، و دارای ۴۱۲ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و حنا و خرما است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن فرعی است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

علی آباد علی رضا خان . [عَ دِ عَ رِ] (اِخ) دهی است از بخش شهداد ، شهرستان کرمان . واقع در ۵ هزار گزی خاور شهداد ، و در سر راه مالرو کشیت به خراسان . ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر ، و دارای ۵۰ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و خرما و مرکبات است اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۸) .

علی آباد فخر آباد . [عَ دِ فَ] (اِخ) دهی است از دهستان زمان ، بخش قاین ، شهرستان بیرجند . واقع در ۹۲ هزار گزی جنوب خاوری قاین ، و در جنوب راه اتومبیل رو قاین به شیروان . ناحیه‌ایست دامنه و گرمسیر و دارای ۵۳ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات است . اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند . و راه آن اتومبیل رو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آباد قاسم خان . [عَ دِ سِ] (اِخ) دهی است از دهستان ریگان ، بخش فهرج ، شهرستان بم . واقع در ۲۵ هزار گزی جنوب خاوری فهرج ، و ۳ هزار گزی شمال راه فرعی بم به خاش . ناحیه ایست جلگه و گرمسیر و مالاریایی ، و سکنهٔ آن ۹۵ تن است . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و خرما و حنا است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن فرعی است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۸) .

علی آباد قرق . [عَ دِ قُ رُ] (اِخ) دهی است است از دهستان بیضا ، بخش اردکان ، شهرستان شیراز . واقع در ۸۳ هزار گزی جنوب خاوری اردکان ، و یك هزار گزی راه فرعی بیضا به زرقان . ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل و مالاریایی . و سکنهٔ آن ۱۰۲ تن است . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و برنج و چغندر است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۷) . و نیز رجوع به فارسنامهٔ ناصری ، ص ۱۸٤ ، بلوکات فارس ، بلوك بیضا شود .

علی آباد قرنه . [عَ دِ قَ نَ یا نِ] (اِخ) دهی است از دهستان احمد آباد ، بخش فریمان ، شهرستان مشهد . واقع در ۲٤ هزار گزی شمال باختری فریمان . ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل و ۱۷۵ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و چغندر است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

علی آباد قره گل . [عَ دِ قَ رِ گُ] (اِخ) دهی است از دهستان آختاچی ، بخش حومهٔ شهرستان مهاباد . واقع در ۳۸ هزار گزی شمال خاوری مهاباد ، و ٤ هزار گزی باختر راه شوسهٔ بوکان به میاندوآب . ناحیه ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل و مالاریایی . سکنهٔ آن ۸۰ تن است . آب آن از رودخانهٔ سیمین رود تأمین میشود . و محصول آن غلات و توتون و حبوبات است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند . و صنایع دستی آنان جاجیم بافی است . راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیائی ایران ، ج ٤) .

علی آباد قزل ایاق . [عَ دِ قِ زِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان غار ، بخش ری ، شهرستان تهران . واقع در ۱۰ هزار گزی باختر ری ، و ۲ هزار گزی راه رباط کریم . ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل ، و ۱۰۷ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و صیفی و چغندر قند است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . راه آن اتومبیل رو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱)

علی آباد قلعه خان . [عَ دِ قَ عَ یا عِ] (اِخ) دهی است از دهستان عزیز آباد ، بخش فهرج ، شهرستان بم . واقع در ۲۲ هزار گزی جنوب باختری فهرج ، و ٦ هزار گزی راه شوسهٔ بم به زاهدان . ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر و مالاریایی ، و دارای ٤۳٤ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات ، پنبه ، حنا و لبنیات است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند . و راه آن فرعی است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۸) .

علی آباد قنبرخان . [عَ دِ قَ بَ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان سبزواران ، بخش مرکزی شهرستان جیرفت . واقع در ۲٤ هزار گزی جنوب سبزواران ، و در کنار رودخانهٔ هلیل . دارای ۲۲ تن سکنه است (از فرهنگ جغرافیائی ایران ، ج ۸) .

علی آباد قیصریه . [عَ دِ قَ صَ یَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان غار ، بخش ری ، شهرستان تهران . واقع در ۱٤ هزار گزی جنوب خاوری شهرری ، و ٤ هزار گزی راه عمومی . ناحیه ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل ، و ۱٦۷ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و صیفی و چغندر قند است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . راه آن مالرو است و از طریق زمان آباد می‌توان اتومبیل برد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱) .

علی آبادك . [عَ دَ] (اِخ) دهی است از دهستان کنار شهر ، بخش برد سکن ،

شهرستان کاشمر . واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب خاوری بردسکن ، ودر سر راه مالرو عمومی بردسکن به زردك . ناحیه ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل ، و ۱۹۶ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات ، زیره ، پنبه، مناب و میوه‌های باغ است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرو است.(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آباد کازرانی . [َع ِ دِ ز] (اِ خ) دهی است از دهستان میلانلو ، بخش شیروان ، شهرستان قوچان . واقع در ۵۷ هزار گزی جنوب باختری شیروان ، و ٤ هزار گزی خاور راه مالرو عمومی امیران به دولت آباد . ناحیه ایست دامنه و دارای آب و هوای معتدل ، و ۱۹۸ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات ، پنبه ، توتون و انگور است ، اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند . وصنایع دستی آنان بافتن قالیچه و جاجیم است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آباد کال . [َع ِ د] (اِ خ) دهی است از دهستان در بقاضی ، بخش حومهٔ شهرستان نیشابور . واقع در ۱۲ هزار گزی جنوب نیشابور . ناحیه ایست کویر و شوره‌زار ، و دارای ۳۷ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

علی آباد کالخونی . [َع ِ د] (اِ خ) دهی است از دهستان رباط سربوشبده ، بخش حومهٔ شهرستان سبزوار . واقع در ۳۶ هزار گزی خاور سبزوار ، و ٤ هزار گزی جنوب راه شوسهٔ قدیمی سبزوار . ناحیه - ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل و ٤٦۰ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و پنبه است. اهالی بزراعت اشتغال دارند . راه آن مال- رو است و در تابستان از طریق زعفرانیه میتوان اتومبیل برد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آباد کتول . [َع ِ دِ ك] (اِ خ) نام یکی از بخشهای سه گانهٔ گرگان است . این بخش در خاو بخش مرکزی و باختر بخش رامیان واقع است . قسمت شمالی آن دشت ، وقسمت جنوبی آن کوهستانی است. هوای ناحیهٔ دشت معتدل ، و هوای قرای کوهستانی سردسیر و سالم است . آب قرای کوهستانی از چشمه‌سار ، وآب قرای دشت از قنوات تامین میشود . این بخش از ٤۹ آبادی تشکیل میشود . و مرکز آن قصبهٔ علی آباد است . قرای مهم آن عبارتند از :

خار کلاته ، مزرعه ، وشمگیر ، برافتسان ، جنگلده ، سیار مرز کوه . جمعیت این بخش در حدود ۱٤۵۰۰ تن است . و محصول عمدهٔ آن غلات ، برنج ، حبوبات و توتون سیگار است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳) .

علی آباد کرفتو . [َع ِ دِ كَ رَ] (اِ خ) دهی است از دهستان اوباتو ، بخش دیوان دره ، شهرستان سنندج . واقع در ۵۳ - هزار گزی شمال باختری دیوان دره ، و ٤ هزار گزی باختر کرفتو . ناحیه ایست کوهستانی و سردسیر . آب آن از رودخانه و چشمه تأمین میشود . و محصول آن غلات و لبنیات و پشم است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند . و راه آن مال - رو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۵) .

علی آباد کله عمر . [َع ِ دِ ك ُ عُ مَ] (اِ خ) دهی است جزء دهستان بهنام سوخته ، بخش ورامین ، شهرستان تهران . واقع در ۲٤ هزار گزی خاور ورامین ، و ۳ هزار گزی جنوب راه خراسان. ناحیه ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل ، و ۲۰۰ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود ، محصول آن غلات و صیفی و چغندر قند است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . وراه آن اتومبیل رو است. این ده معروف به فراتی و ابوالقاسم خانی نیز میباشد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱) .

علی آباد کوچك . [َع ِ دِ چ] (اِ خ) دهی است از بخش ارکواز ، شهرستان ایلام ، واقع در ۳۸ هزار گزی جنوب خاوری قلعه‌دره، ودر کنار راه مالرو امام - زاده نصرالدین . ناحیه ایست کوهستانی و دارای آب و هوای معتدل ، و ۱۷۰ تن سکنه . آب آن از چشمه تأمین میشود . و محصول آن غلات و لبنیات است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند . ساکنان این ده چادر نشین هستند و در زمستان به گرمسیر میروند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۵) .

علی آباد کوسط . [َع ِ دَك و َ س] (اِ خ) دهی است جزء دهستان بهنام وسط ، بخش ورامین ، شهرستان تهران . واقع در ۱۶ هزار گزی شمال باختری ورامین ، و ۹ هزار گزی باختر راه شوسهٔ ورامین . ناحیه ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل ، و ۸۰ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود .و محصول آن صیفی و چغندر قند است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . وراه آن از طریق عزیز آباد اتومبیل رو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱) .

علی آباد کوسه . [َع ِ دِ س َ یا ِ س] (اِ خ) دهی است از دهستان حشون ، بخش بافت ، شهرستان سیرجان . واقع در ٤۰ هزار گزی باختر بافت ، و ۱۰ هزار گزی شمال راه فرعی سیرجان به بافت . ناحیه ایست جلگه و سردسیر ، و دارای ۷۸ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . ومحصول آن غلات و حبوبات است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند . راه آن مالرو است . ساکنان این ده از طایفهٔ افشار هستند . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۸) .

علی آباد کوشك بامداد . [َع ِ دِ ش] (اِ خ) دهی است از دهستان قنقری بالا (علیا)، بخش بوانات وسرچهان ، شهرستان آباده . واقع در ۶۲ هزار گزی شمال باختری سوریان، و ۲ هزار گزی راه شوسهٔ شیراز به اصفهان. ناحیه ایست جلگه و سردسیر ، و دارای ۳۰۸ تن سکنه . آب آن از قنات وچشمه تأمین میشود . و محصول آن غلات و حبوبات و میوه است . اهالی بزراعت و باغبانی اشتغال دارند . وصنایع دستی آنان قالی بافی است . راه آن فرعی است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۷) .

علی آباد کویر . [َع ِ دِ ك] (اِ خ) دهی است از دهستان اصفهك ، بخش بشرویه ، شهرستان فردوس . واقع در ۵۱ هزار گزی شمال باختری بشرویه ، و در سر راه مالرو عمومی بشرویه . ناحیه ایست جلگه و گرمسیر ، ودارای ۵۲ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . ومحصول آن غلات وپنبه و ارزن است . اهالی بزراعت اشتغال دارند. وصنایع دستی آنان کرباس بافی است .راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آباد کهنه . [َع ِ دِ ك ُ ن َ یا ن] (اِ خ) دهی است ازدهستان جوانرود ، بخش پاوه، شهرستان سنندج . واقع در ٤۸ هزار گزی جنوب خاوری پاوه ، و ۳ هزار گزی جنوب باختری قلعهٔ جوانرود ، و در کنار رودخانه . ناحیه ایست کوهستانی و سردسیر ، ودارای ۱۲۵ تن سکنه . آب آن ازچشمه تأمین میشود ، ومحصول آن غلات ولبنیات وتوتون است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند ، وراه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۵) .

علی آباد گشور . [َع ِ دِ گ] (اِ خ) دهی است ازدهستان کاکاوند ، بخش دلفان، شهرستان خرم آباد . واقع در ۳۶ هزار گزی شمال باختری نورآباد ، و ۳ هزار گزی باختر راه اتومبیل رو خرم آباد به کرمانشاه. ناحیه ایست تپه‌ماهور وسردسیر ومالاریائی. وسکنهٔ آن ٤۲۰ تن است . آب آن از چشمه تأمین میشود و محصول آن غلات و لبنیات و پشم است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . راه آن مالرو است. ساکنان این ده از طایفهٔ قیب غلام بوده و در زمستانها به قشلاق میروند .

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٦) .

علی‌آباد لزگی‌بلاغ . [عَ دَ لَ بُ] (اِخ) دهی است جزء دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان اهر . واقع‌در ۳۰ هزار وپانصد گزی باختر اهر ، و ۲ هزار گزی راه ارابه‌رو تبریز به اهر . ناحیه ایست کوهستانی و دارای آب و هوای معتدل ، و ٤۲۸ تن‌سکنه . آب‌آن از چشمه تأمین میشود . ومحصول آن غلات وحبوبات‌است. اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند . وصنایع دستی آنان گلیم بافی است . راه آن مالرو است .

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٤) .

علی‌آباد لوچ . [عَ دِ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان ییلاق ، بخش قروه ، شهرستان سنندج . واقع در ۳۹ هزار گزی شمال باختری قروه ، و٦ هزار گزی باختر پای‌تمر . ناحیه‌ایست جلگه و سردسیر ، و دارای ۱۵۰ تن سکنه . آب آن از چشمه وقنات تأمین میشود ، ومحصول آن غلات ولبنیات وقلمستان است . اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند . وصنایع دستی زنان بافتن قالیچه وگلیم وجاجیم است . راه آن‌مالرو است .

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٥) .

علی‌آباد لوله . [عَ دِ لُ لَ / لِ] (اِخ) دهی است از دهستان شهاباد ، بخش‌حومهٔ شهرستان بیرجند . واقع در ۹ هزار گزی جنوب خاوری بیرجند . ناحیه‌ایست جلگه‌و گرمسیر ، ودارای ۹۰۶ تن‌سکنه .آب آن از قنات‌تأمین میشود. ومحصول آن غلات، میوه‌های باغ ، سبزی و پنبه است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . وصنایع‌دستی آنان کرباس‌بافی‌است . راه‌آن اتومبیل‌رواست. آب این ده را بالوله بشهر آورده‌اند .

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی‌آباد مارکی . [عَ دِ] (اِخ) دهی است کوچك ازدهستان سبزواران ، بخش مرکزی شهرستان جیرفت . واقع در ۳۰ هزار گزی جنوب خاوری سبزواران ، و ٥ هزار گزی باختر راه دوساری به‌سبزواران. دارای ۱۵ تن سکنه .

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۸) .

علی‌آباد مبارکه . [عَ دِ مُ رَ کَ / کِ] (اِخ) دهی است از دهستان زنگی آباد ، بخش مرکزی شهرستان کرمان . واقع در ۲٤ هزار گزی شمال باختری کرمان ، و يك‌هزار گزی‌شمال‌راه‌فرعی زرند به کرمان. دارای ۲۰ تن سکنه .

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۸) .

علی‌آباد مجد الدوله . [عَ دِ مَ دُدْ دَ لَ] (اِخ) دهی است از دهستان غار ، بخش ری ، شهرستان تهران . واقع در ٦ هزار گزی‌شمال ری ، و۳هزار گزی‌جنوب شهر تهران . ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل ، و ۳۷۷ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . ومحصول آن غلات و صیفی و چغندر است . اهالی بزراعت اشتغال‌دارند . راه آن مالرواست واز طریق زمان‌آباد میتوان اتومبیل‌برد.

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱) .

علی‌آبادمحمدآباد. [عَ دِ مُ حَ مْ مَ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان طبس‌مسیناء بخش در میان ، شهرستان بیرجند . واقع در ۳۳ هزار گزی جنوب خاوری درمیان، ودر سر راه شوسهٔ عمومی آواز به دستگردان . ناحیه‌ایست جلگه و گرمسیر، و دارای ۳۲۲ تن‌سکنه . آب آن ازقنات تأمین میشود . و محصول آن‌غلات و شلغم و چغندر است . اهالی بزراعت و مالداری اشتغال دارند . وصنایع دستی آنان قالیچه بافی است . راه آن اتومبیل رواست .(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی‌آبادمحیط. [عَ دِ مُ] (اِخ)دهی است‌جزء دهستان بهنام عرب، بخش‌ورامین، شهرستان‌تهران.واقع‌در۱۵هزار گزی جنوب خاوری‌ورامین‌و۴هزار گزی‌باختر‌راه‌آهن. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب‌وهوای‌معتدل، و۳٦۷ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . ومحصول آن‌غلات وصیفی وچغندر قند است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . راه آن مالرواست واز طریق خاوه‌میتوان اتومبیل‌برد. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران ، ج ۱) .

علی‌آبادمران. [عَ دِ مَ رَ / رِ] (اِخ) دهی‌است‌ازدهستان‌اوباتو، بخش‌دیوان‌دره، شهرستان سنندج. واقع‌در ۵۰ هزار گزی شمال‌دیوان‌دره،و۹هزار گزی خاور کرفتو. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر، ودارای ۲۹۷ تن سکنه . آب آن از رودخانه و چشمه تأمین میشود . و محصول آن غلات، حبوبات ، لبنیات و توتون است . اهالی بزراعت و گله داری اشتغال دارند . و راه آن مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ٥) .

علی‌آبادمزرعهٔ‌نو. [عَ دِ مَ رَ عَ ءِ نَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان کاشان. واقع در ۲٤ هزار گزی‌جنوب خاوری کاشان ، ودر کنار راه فرعی کاشان به ابوزید آباد . ناحیه‌ایست جلگه وشنزار و دارای آب و هوای معتدل . سکنهٔ آن ۲٤۰ تن است . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات و تنباکو و پنبه است . اهالی بزراعت اشتغال دارند و صنایع دستی‌آنان قالی بافی است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج۳) .

علی‌آبادمشیرالدوله. [عَ دِ مُ رُدْ دَ لَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان فشافویه ، بخش ری ، شهرستان تهران . واقع در ٤۲ هزار گزی جنوب باختری شهرری ، و ۱۲ هزار گزی باختر راه شوسهٔ قم . ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل ، و۴۹۰ تن سکنه . آب آن از قنات ورودخانهٔ کرج تأمین‌میشود . و محصول آن‌غلات ، میوه‌های باغ، صیفی و چغندرقند است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . راه آن از طریق رباط کریم اتومبیل رواست . (از فرهنگ‌جغرافیایی ایران ، ج ۱) .

علی‌آبادمطلب‌خان . [عَ دِ مُ طَ لِ] (اِخ) دهی‌است از دهستان تهاب صرصر، بخش‌صیدآباد ، شهرستان دامغان. واقع در ۸ هزار گزی خاور صید آباد ، و يك هزار گزی شمال راه شوسهٔ دامغان به سمنان . ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل ، و ۷۰۰تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات ، حبوبات، پسته، بادام، پنبه ، انگور وصیفی است . اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند و صنایع دستی‌آنان کرباس بافی است . این ده دارای يك راه فرعی است که به راه شوسه متصل میشود . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۳) .

علی‌آبادملاعلی. [عَ دِ مُ لْ لا عَ] (اِخ) دهی است ازدهستان برخوار، بخش حومهٔ شهرستان اصفهان. واقع در۲۱هزار گزی‌شمال‌اصفهان،ویك‌هزار گزی‌جادهٔ حبیب آباد‌به‌اصفهان. ناحیه‌ایست‌جلگه‌ودارای‌آب‌و هوای‌معتدل،و۵۰۸ تن‌سکنه. آب‌آن‌ازقنات تأمین میشود . ومحصول آن غلات، پنبه ، صیفی و روناس است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . صنایع دستی آنان کرباس بافی است . راه آن اتومبیل‌رواست . این ده دارای ٥ بابدکان است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۱۰) .

علی‌آبادملك. [عَ دِ مَ لِ] (اِخ) دهی‌است ازدهستان توابع ارسنجان ، بخش زرقان، شهرستان شیراز. واقع‌در۸۸هزار گزی‌خاورزرقان، و۳ هزار گزی‌راه فرعی خفرك به توابع ارسنجان . ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل و مالاریائی ، و سکنهٔ آن ۱٦۵ تن است . آب آن از قنات تأمین‌میشود . و محصول آن غلات و چغندر و میوه است . اهالی بزراعت وباغداری اشتغال دارند . وصنایع دستی آنان قالی بافی است . راه آن‌مالرو است . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج۷) .

علی‌آبادملکی . [عَ دِ] (اِخ) دهی

است جزء دهستان خرقان غربی، بخش آوج، شهرستان قزوین. واقع در ۱۴ هزارگزی شمال باختری آوج، و ۴۴ هزار گزی راه عمومی. ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر و دارای ۷۱۶ تن سکنه. آب آن ازقنات و از رودخانهٔ خور خوره تأمین میشود. و محصول آن غلات، سیب‌زمینی، بنشن، انگور، زردآلو و عسل است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و صنایع دستی آنان بافتن قالی و جاجیم است. راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علی آبادمو. [عَ دِ م] (اِخ) دهی است از بلوك فسا. واقع در شش فرسخی بیشتر شمالی شهرفسا. (از فارسنامهٔ ناصری ص ۲۳۸ «بلوکات فارس» بلوك فسا).

علی آبادمنتصر. [عَ دِ مُ تَ صِ] (اِخ) دهی است جزء دهستان بهنام وسط، بخش ورامین، شهرستان تهران. واقع در ۱۲ هزارگزی جنوب باختری ورامین، و متصل براه شوسهٔ فرعی کبیرآباد. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل، و ۱۱۸ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات، صیفی، چغندرقند و میوه‌های باغ است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. و راه آن اتومبیل‌رواست. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علی آبادمنصوریه. [عَ دِ مَ ي يَ] (اِخ) دهی است کوچك ازدهستان گرمسیر، شهرستان اردستان. واقع در ۲۷ هزارگزی شمال باختری اردستان، و ۷ هزارگزی شمال خاوری راه شوسهٔ اردستان به کاشان. ناحیه‌ایست جلگه و دارای ۷۹ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰).

علی آبادموقوفه. [عَ دِ مَ فَ] (اِخ) دهی است جزء دهستان فشافویه، بخش ری، شهرستان تهران. واقع در ۴۲ هزارگزی جنوب باختری شهرری، و ۸ هزارگزی باختر راه شوسهٔ قم. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل، و ۳۲۰ تن سکنه. آب آن از قنات و فاضل آب رودخانهٔ کرج تأمین میشود. محصول آن غلات و صیفی و چغندرقند است. اهالی بزراعت اشتغال‌دارند. راه آن مالرو است وازطریق خمار آباد میتوان اتومبیل برد. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱).

علی آباد مهیار. [عَ دِ مَ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان حومهٔ بخش حومهٔ شهرستان شهرضا. واقع در ۲۴ هزارگزی شمال شهرضا، و در کنارخاور راه شوسهٔ اصفهان به شهرضا. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب وهوای معتدل، و ۲۵۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود، و محصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰).

علی آبادمیربیگ. [عَ دِ بَ] (اِخ) دهی است از دهستان میربیگ، بخش دلفان، شهرستان خرم آباد. واقع در ۲ هزارگزی باختر نورآباد، و ۳۴ هزار گزی باختر راه اتومبیل رو خرم آباد به کرمانشاه. ناحیه‌ایست دامنه و سردسیر و مالاریایی، و دارای ۱۸۰ تن سکنه. آب آن از چشمهٔ چنار تأمین میشود. و محصول آن غلات و لبنیات و پشم است. اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال‌دارند. وصنایع دستی زنان سیاه‌چادر بافی است. راه آن مالرواست. اهالی این‌ده از طایفهٔ شاهبوند بوده و در زمستانها به قشلاق میروند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۶).

علی آبادمیرحسینی. [عَ دِ حُ سَ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان کور، بخش ساردوئیه، شهرستان جیرفت. واقع در ۸۴ هزارگزی جنوب خاوری ساردوئیه، و ۱۲ هزارگزی جنوب راه‌مالرو ساردوئیه به درازین. دارای ۲۲ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آبادمیرزاحسین. [عَ دِ حُ سَ] (اِخ) دهی است از دهستان مرکزی بخش خوسف، شهرستان بیرجند. واقع در ۴۲ هزارگزی جنوب خوسف، و در سر راه مالرو عمومی خوسف به درح. ناحیه‌ایست جلگه و دارای آب و هوای معتدل، و ۱۰۸ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول آن غلات است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹).

علی آبادو. [عَ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان قهاب صرصر، بخش صیدآباد، شهرستان دامغان. واقع در ۹ هزارگزی خاور صیدآباد. دارای ۲۰ تن سکنه‌است. (ازفرهنگ جغرافیایی‌ایران، ج ۳).

علی آبادو. [عَ] (اِخ) دهی‌است کوچك از دهستان قهاب‌رستاق، بخش صیدآباد، شهرستان دامغان. واقع در ۴ هزارگزی خاور صیدآباد، و ۳ هزارگزی ایستگاه سرخ‌ده. دارای ۱۰ تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۳).

علی آبادورکانه. [عَ دِ وَ نَ يا نِ] (اِخ) دهی‌است از دهستان چهاربلوك، بخش سیمینه رود، شهرستان همدان. واقع در ۱۷ هزارگزی جنوب خاوری همدان، و یك هزار گزی ورکانه. ناحیه‌ایست کوهستانی و سردسیر، و دارای ۲۵۰ تن سکنه. آب آن از چشمه‌ورودخانهٔ ارزان‌فود تأمین میشود. محصول آن غلات، لبنیات، صیفی و قلمستان است. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال‌دارند. وصنایع دستی زنان قالی بافی است. راه آن‌مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۵).

علی آباد وزیر. [عَ دِ وَ] (اِخ) دهی‌است از دهستان کشکوئیه، شهرستان رفسنجان. واقع‌در ۳۴ هزارگزی‌شمال‌باختری رفسنجان، و ۷ هزارگزی خاور راه‌شوسهٔ رفسنجان‌به‌یزد. ناحیه‌ایست‌جلگه وسردسیر، و دارای ۴۰۰ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. و محصول‌آن غلات، پسته، لبنیات، پنبه و صیفی است. اهالی بزراعت وگله‌داری اشتغال‌دارند. وصنایع دستی آنان بافتن گلیم و کرباس است. راه آن‌فرعی‌است. (ازفرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد هراتی. [عَ دِ هَ] (اِخ) دهی است از دهستان نوق، شهرستان رفسنجان. واقع در ۶۰ هزار گزی شمال باختری رفسنجان، و در کنار راه مالرو رفسنجان به بافق. ناحیه ایست جلگه و سردسیر، ودارای ۷۵ تن سکنه. آب آن از قنات تأمین میشود. ومحصول آن‌غلات وپسته و پنبه است. اهالی بزراعت اشتغال دارند. وراه آن فرعی است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آبادهروی. [عَ دِ هِ رَ] (اِخ) دهی است کوچك از دهستان سبزواران، بخش مرکزی‌شهرستان‌جیرفت. واقع در ۸ هزارگزی‌جنوب‌سبزواران، و ۲هزارگزی باختر راه‌فرعی‌سبزواران‌به کهنوج. دارای ۱۲ تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۸).

علی آباد هنم. [عَ دِ هُ نَ] (اِخ) دهی است ازدهستان‌هنام وبسطام، بخش‌سلسله، شهرستان‌خرم آباد. واقع در ۸هزارگزی جنوب‌خاوری الشتر، و۸ هزارگزی‌جنوب خاوری‌راه اتومبیل‌روخرم آباد به کرمانشاه. ناحیه‌ایست جلگه و سردسیر و مالاریائی، و دارای ۸۰ تن‌سکنه. آب‌آن‌ازرودخانهٔ هنام تأمین میشود. و محصول آن غلات، لبنیات، حبوبات‌وپشم‌است. اهالی‌بزراعت وگله‌داری اشتغال دارند، وراه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۶).

علی آبادی. [عَ] (اِخ) محمدبن‌عثمان ابن‌محمدعلیابادی سمرقندی، ملقب‌به‌حسام‌الدین. وی درسال ۶۲۸ ق. درقیدحیات بوده است. اوراست:

۱- فوائد فی‌الفقه.

۲- کامل الفتاوی.

۳- مطلع المعانی ومنبع المبانی ؛ درتفسیر قرآن . (از معجم المؤلفین ، ج ۱۰ ص ۲۸۶ . بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱۲۹۷ و سایر صفحات . و هدیة العارفین بغدادی ، ج ۲ ، ص ۱۱۲) .

علی آبادینگی ملک. [عَ دی. مُ] (اِخ) دهی است جزء دهستان برجلو، بخش کمیجان، شهرستان اراک . واقع در ٦ هزار گزی باختر کمیجان ، و درسر راه عمومی کمیجان به همدان . ناحیه‌ایست کوهستانی وسردسیر، و دارای ٦۵ تن سکنه . آب آن ازقنات تأمین میشود . و محصول آن غلات است . اهالی بزراعت اشتغال دارند . راه آن مالرو است و از طریق کمیجان میتوان اتومبیل برد .

(از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۲) .

علی آرزو . [عَ ری رِ] (اِخ) ابن حسام‌الدین گوالیری اکبرآبادی (علی‌خان ...) یا (علی‌شاه...) لقب او حسام‌الدین بود . و نسب او از جانب پدر به علامه کمال‌الدین دهلوی وازسوی مادر به شیخ محمد الغوث گوالیری میرسد .

تولد او در سال ۱۱۰۱ ق . درگوالیار هند بود و در سال ۱۱۳۰ ق . به دهلی آمد و در محضر بسیاری از بزرگان و امیران حاضر شد . و چون دولت تیموریان بسرآمد وی به فیض آباد رفت . وسپس به لکنهور رفته و در بیست وسوم ربیع الثانی سال ۱۱٦۹ ق . درآنجا درگذشت . اوراست :

۱- چراغ هدایت .
۲- خیابان ؛ که شرح گلستان سعدی است .
۳- سراج اللغة .
٤- العطیة الکبری ؛ درفن بیان .
۵- مجمع النفائس ؛ در طبقات شعرای فرس .
٦- مصطلحات الشعراء الحدیثة .
۷- الموهبة العظمی ؛ درفن معانی .

(از مقدمهٔ فرهنگ چراغ هدایت نوشتهٔ محمد دبیرسیاقی) . ونیز رجوع به آرزو و به کتب ذیل شود : معجم المؤلفین ، ج ۷، ص ۵۹ . ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۱ ، ص ۳۲۷ .

علی آزاد . [عَ یِ] (اِ خ) ابن نوح حسینی واسطی بلگرامی هندی حنفی (غلام . . .) . رجوع به غلام علی آزاد شود .

علی آغاجی. [عَ یِ] (اِ خ) ابن الیاس آغاجی بخاری . مکنی به ابوالحسن . وی از امرای شاعر دوست بود و خود نیز اشعاری دارد ، در عهد او دقیقی شاعر میزیست (از لباب الالباب عوفی ، مصحح سعید نفیسی ، ص ۳۲) .

رجوع به آغاجی و نیز رجوع به علی بن الیاس . . . شود .

علی آقا. [عَ] (اِ خ) دهی است از دهستان بالارخ ، بخش کدکن ، شهرستان تربت حیدریه . واقع در ۴۷ هزار گزی شمال خاوری کدکن ، و ۷ هزار گزی باختر راه شوسهٔ عمومی مشهد به زاهدان . ناحیه‌ایست دامنه و گرمسیر ودارای ۱٤۰ تن سکنه . آب آن از چشمه تأمین میشود. و محصول آن غلات وبنشن است . اهالی بزراعت و گله‌داری اشتغال دارند و صنایع دستی آنان کرباس‌بافی است . راه آن مالرو است و از طریق شمال مستطیلی میتوان اتومبیل برد . (از فرهنگ جغرافیایی ایران ، ج ۹) .

علی آقاشیخ . [عَ شَ] (اِخ) فراهانی کمره‌ای ، مشهور به آقاشیخ . متکلم و فقیه قرن یازدهم هجری است که در کاشان درگذشت . وی شاگرد مجلسی بوده‌است. او را رساله‌ایست در اثبات حدوث زمانی برای عالم . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱٦۵) .

علی آق کرمانی. [عَ یِ] (اِخ) ابن عبدالله آق کرمانی حنفی . فقیه بود و در سال ۱۰۲۸ ق . در آق کرمان در گذشت .

او را مجموعه‌ایست از فتاوی. (از معجم المؤلفین ج ۷ ، ص ۱۳۱ . بنقل از هدیة العارفین بغدادی، ج ۱ ، ص ۷۵٤ . وایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲ ، ص ۱۵۵) .

علی آق کرمانی. [عَ یِ] (اِ خ) قریمی آق کرمانی ، ملقب به نقشی .رجوع به علی قریمی شود .

علی آل باکثیر. [عَ یِ لِ کَ] (اِخ) ابن عبدالرحیم بن محمد کندی ، آل باکثیر . رجوع به علی کندی شود .

علی آل حاجی. [عَ یِ لِ] (اِ خ) ابن حسن بن علی بن سلیمان بن احمد آل حاجی بلادی . رجوع به علی حاجی شود .

علی آلو. [عَ یِ] (اِخ) دهی است از دهستان میلانلو ، بخش شیروان ، شهرستان قوچان . واقع در ۳۹ هزار گزی جنوب باختری شیروان. ناحیه‌ایست جلگه ودارای آب و هوای معتدل ، و ۲۲٤ تن سکنه . آب آن از قنات تأمین میشود . و محصول آن غلات ، پنبه ، توتون و انگور است. اهالی بزراعت اشتغال دارند . و راه آن مالرو است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

علی آلوسی. [عَ یِ] (اِ خ) ابن عبدالحمید آلوسی، ملقب به علاءالدین .عالم در برخی علوم بود . وی در سال ۱۲۸۸ ق . در آلوس متولد شد و در آخر شوال سال ۱۳۵۵ ق . درگذشت.

اوراست :

۱- الاثار العربیة فی الدولتین الامویة والعباسیة.
۲- تذکرة الشقیق فی التصوف .
۳- الدرة المرضیة ؛ در توحید .
٤- صحیح المنقول ؛ در وعظ .
۵- کافیة المجالس ؛ در وعظ .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۱۸ . بنقل از الدلیل العراقی الرسمی ، ص ۹۱٦) .

علی آلوسی. [عَ یِ] (اِخ) ابن نعمان ابن محمود آلوسی بغدادی، ملقب به علاءالدین. مورخ ونحوی وشاعر است که در شعبان سال ۱۲۷۷ ق . متولد شد و از مدرسهٔ قضات در قسطنطنیه فارغ‌التحصیل گشت . ودربرخی ازشهرها امر قضا را عهده دارشد ودر سال ۱۳٤۰ ق . دربغداد درگذشت .

اوراست :

۱- الدر المنثور فی رجال القرن الثانی عشر و الثالث عشر ؛ که کامل نیست .
۲- نظم آجرومیة ؛ درنحو .
ونیز او را اشعاری است .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۲۰٤ ؛ بنقل از اعلام العراق اثری ، ص ۷۱ . و معجم المطبوعات سرکیس، ص ٦ .وایضاح المکنون بغدادی ، ج ۲ ، ص ۵٤۲) .

علی آمدی. [عَ یِ مِ] (اِخ) ابن ابی علی بن محمد بن سالم تغلبی آمدی حنبلی شافعی ، ملقب به سیف‌الدین . نام او در الاعلام زرکلی بصورت «علی بن محمد بن سالم . . . » آمده‌است . وی فقیه واصولی و متکلم و منطقی و حکیم بود . در سال ۵۵۱ ق . در آمد متولد شد و در بغداد سکونت کرد سپس به شام و از آنجا به مصر رفت و سرانجام در سوم صفر سال ٦۳۱ یا ٦۳۲ ق . در دمشق درگذشت و در دامنهٔ کوه قاسیون دفن شد .

اوراست :

۱- ابکار الافکار فی اصول الدین .
۲- احکام الأحکام فی الاحکام ؛ در دومجلد.
۳- دقائق الحقائق فی الحکمة .
٤- غایة الامل فی علم الجدل .
۵- غایة المرام فی علم الکلام .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۵۵ .بنقل از سیر النبلاء ذهبی ، ج ۱۲ ، ص ۲۱۱ . والوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۱۲٤ . و طبقات الشافعیة اسنوی، ص ۲۵ . و فهرس المؤلفین بالظاهریة . و وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱ ، ص ٤۱۵ . وعیون الانباء ابن ابی اصیبعة ، ج ۲ ، ص ۱۷٤ . ولسان المیزان ابن حجر ج ۳، ص ۱۳٤ . والبدایة ابن کثیر ، ج ۱۳ ، ص ۱٤۰ وج ۵ ، ص ۱٤٤ . و تاریخ الحکماء قفطی ، ص ۲٤۰ والذیل علی الروضتین، ص ۱٦۱ ، والدارس نعیمی، ج ۱ ، ص ۳۹۳ . وحسن المحاضرة سیوطی ، ج ۱ ، ص ۳۱۲ . والمختصر فی اخبار البشر ابوالفداء ، ج ۳، ص ۱٦۳ . و شذرات الذهب ابن عماد ، ج ۳ ، ص ۳۲۳ . و مختصر دول الاسلام ، ج ۲ ،

ص ۱۰۳ . و مرآة الجنان یافعی ، ج ٤ ، ص ۷۳ . و هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص۷۰۷ . و مفتاح السعادة طاش کبری ج ۲ ، ص ٤۹ . و کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ٤ و ۱۷ و سایر صفحات . و ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۱ ، ص۲۸۱ و سایر صفحات و ج ۲ ، ص ۱۳۷ و سایر صفحات . و روضات الجنات خوانساری ، ص ٤۸۹) .

علی آمدی. [عَ یِ مِ] (اِخ) ابن احمدبن یوسف بن خضر آمدی حنبلی ، ملقب به زین الدین . فقیه و عالم بتعبیر خواب بود و در سال ۷۱۰ ق . در بغداد وفات کرد .

اوراست :

۱- التبصیر فی التعبیر.
۲- تعالیق فی الفقه .

(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۳۲ .بنقل از کشف الظنون،ص ۲٤۷ . والدرر الکامنة ج ۳ ، ص ۲۱) .

علی آمدی. [عَ یِ مِ] (اِخ) ابن حسین آمدی نحوی ، مکنی به ابو الحسن . ابن الندیم گوید که او بمصر رفت و در آنجا ساکن شده از خواص ابوالفضل بن خنزابهٔ وزیر گردید . و او را خطی صحیح ومليح بود . و یاقوت گوید که او از مشایخ عبدالسلام بن حسین بصری لغوی بود و اشعاری بخط او دیده است . (از معجم الادباء ، چاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص ۱۸۱) .

علی آمدی. [عَ یِ مِ] (اِخ) ابن محمدبن عبدالرحمان بغدادی حنفی ، مشهور به آمدی و مکنی به ابوالحسن . فقیه بود و در سال ٤٦۷ ق . درگذشت. اوراست: عمدة الحاضر و کفایة المسافر؛ که در فروع فقه حنبلی و در چهار مجلد است . (ازمعجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۲۰۸ بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه ، ص ۱۱٦٦).

علی آمدی. [عَ یِ مِ] (اِخ) ابن محمد حزوری آمدی شافعی. مفسر وفقیه متوفی در سال ۱۲۱۰ ق . وی مفتی شهر آمد بوده است. اوراست، تفسیر سورة الفاتحة بالحروف المهملة . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۹۰ بنقل ازهدیة العارفین بغدادی ج ۱ ، ص ۷۷۲ . و ایضاح المکنون بغدادی ، ج ۱ ، ص ۳۰۷) .

علی آملی . [عَ یِ مُ] (اِخ) ابن احمد ابن حسین حسینی علوی آملی ، ملقب به ممتاز العلماء و مکنی به ابوالحسن . فقیه امامی بود و اصل او از آمل و تولدش در بمبئی بسال ۱۲۹۸ هـ ق . بوده است . او مدتی در کربلا ساکن بود و نزد علمای آنجا تحصیل کرد . و درسال ۱۳۵۵ ق . درلکهنو در هند درگذشت . او را کتابی درفتاوی ، ورسائلی دراجتهاد و اثبات نبوت وامامت است . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱٤ . بنقل ازالاعلام زرکلی ، ج ۵ ، ص ٦۷ . و اعیان الشیعة ، ج ٦ ، ص ۲۸۳) .

علی آملی. [عَ یِ مُ] (اِخ) ابن سید کمال الدین بن سیدقوام الدین مرعشی آملی (سید . . .). وی در سال ۸۰۷ ق . پس از رفع شورش اسکندر شیخی توسط شاهرخ میرزا ، بحکومت ولایت آمل رسید و بارفروشه ده را ببرادر خود سیدغیاث الدین ، و آمل را به سید قوام الدین بن سیدرضی الدین علی واگذاشت . پس از یک سال مردم آمل از حکومت سیدقوام الدین بتنگ آمده ویرا عزل کرده وسید علی ساری را که درجنگل بودبه شهر آورده بحکومت برگزیدند. ودرجنگی که بین سید علی آملی وسیدعلی ساری در گرفت سیدعلی ساری شکست خورده فرار کرد. وسیدعلی در مدت حکومتش بر آمل و برخی شهرهای دیگر مازندران بارها با سایر سادات جنگ و گریز کرد تا سرانجام درسال ۸۲۵ ق . که باعده‌ای ازمردم تنکابن بدروازهٔ آمل تاخته بود تیری باواصابت کرد و پس از چندروز درگذشت . (از حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۳ ، ص ۳٤٦ تا ۳۵۰) .

ونیز رجوع به تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سیدظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی شود .

علی آیدینی. [عَ یِ] (اِخ) ابن یحیی آیدینی رومی حنفی. واعظ بودودر جامع محمد آغا وعظ میگفت. اوراست: مسالك السلاطین که آنرا درسال ۱۰٤۲ ق . برای سلطان مرادتألیف کرد . (ازمعجم المؤلفین ، ج۷، ص ۲٦۰ بنقل از کشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۱٦۷۷ . و هدیة العارفین بغدادی ، ج ۱ ، ص ۷۵۵) .

علیاجاه. [عُ] (ص.مرکب) مؤنث عالی جاه . عنوانی بزرگ داشت زنی را . از القاب وعناوین زنان . خطابی تفخیم آمیز زنان را .

علیاجناب . [عُ جَ] (ص.مرکب) مؤنث عالی جناب . عنوانی وخطابی بزرگ داشت زنی را . از القاب و عناوین زنان . خطابی تفخیم آمیز زنان را .

علیاحضرت. [عُ حَ رَ] (ص. مرکب). مؤنث اعلی حضرت . عنوانی وخطابی ملکه وامپراطوریس را . عنوان ولقب رسمی ملکه وشهبانورا، خواه درزمان سلطنت شوی او و یا سلطنت فرزند یا فرزندان وی.

علیاری . [عَ] (اِخ) حسن بن علی بن عبدالله بن محمد بن محب الله بن محمد جعفر علیاری فراجه داغی تبریزی. اصولی وفقیه . وی بیش از ده سال درنجف اشرف اقامت داشت ونزد بسیاری از علما تحصیل کرد . سپس به تبریز بازگشت ودر سال ۱۳۵۸ ق . در گذشت . اوراست :

۱ - بدائع الاسلام فی شرح شرائع الاسلام .
۲ - جامع السعادة .
۳ - صراط النجاة .
٤ - مشکاة الاصول الی علم الاصول ؛ در سه مجلد .
۵ - مشکاة الانوار فی اصول الدین ؛ دردو مجلد .

(از معجم المؤلفین ، ج ۳ ، ص ۲۰٦ .بنقل از اعلام الشیعة آغا بزرگ ، ج ۱ ، ص ٤۱٦) . ونیزرجوع به حسن علیاری شود.

علیامخدرة. [عُ مُ خَ دْ دَ رَ] (ص.مرکب) عنوانی وخطابی زنان را . خطابی احترام آمیز زنی را .

علیامقام . [عُ مَ] (ص.مرکب) مؤنث عالی مقام . خطابی بتعظیم وبزرگ داشت زنی را .

علیامکرمة. [عُ مُ کَ رْ رَ مَ] (ص.مرکب) خطابی تعظیم وتفخیم آمیز زنی را. خطابی آمیخته باحترام زنی را .

علیان . [عِ] (ع ص) مرددراز تن آور (منتهی الارب)(ازتاج العروس-اقرب الموارد-متن اللغة) . مرد دراز تن آور که درازی وی بی تناسب باشد (ناظم الاطباء) . مذکر و مؤنث درآن یکسان استویاء آن مبدل از واومیباشد(ازلسان العرب-تاج العروس-اقرب الموارد - متن اللغة) (منتهی الارب - ناظم - الاطباء) . علیان [عِ] . رجوع به علیان [عِ] شود .

علیان . [عِ] (عِ ا) بزرگ هیکل و دراز قامت . (منتهی الارب)(ازلسان العرب تاج العروس - اقرب الموارد - متن اللغة) . علیان[عِ لْ] (منتهی الارب).|| اشترماده بلندو اندك بلند (ازمنتهی الارب) ماده شتر بلند . (از لسان العرب-تاج العروس-اقرب الموارد) || بانگ بلند . (ناظم الاطباء). (از لسان العرب - تاج العروس - اقرب الموارد-متن اللغة) || کفتار نر(منتهی الارب) (ناظم الاطباء) (از اقرب الموارد) . کفتار نر یا کفتار طویل وبلند (ازلسان العرب - تاج العروس-متن اللغة) . || متاع وکالا (ازتاج العروس - اقرب الموارد - متن اللغة) . یاء آن مبدل از واو است و برای تأنیث «ة» بر ان میفزایند(ازلسان العرب. تاج العروس).

علیان . [عُ] (ع ا)دیباجه و عنوان کتاب (ناظم الاطباء) (از اقرب الموارد والمنجد). و نیز رجوع به علوان [عُ] شود .

علیان . [عِ لْ لا] (ع ص) بزرگ هیکل و درازقامت (منتهی الارب)(ازلسان العرب-از متن اللغة) . || (اِ) ماده شتر بلند . (از منتهی الارب)(ناظم الاطباء).(ازلسان العرب-تاج العروس -ازاقرب الموارد- ازمتن اللغة) .

|| بانگ بلند (ناظم‌الاطباء). (از تاج‌العروس-اقرب‌الموارد ـ متن‌اللغة) . ||گفتار نر . (ناظم‌الاطباء) .ونیز رجوع به علبان [ـِ ع] شود .

علیان . [ع ُ لَ ی ْ یا] (اِخ) خرمابن نر کی بوداز آن کلب بن‌وائل . وبدان مثل زنند وگویند «دون علیان خرط القتاد» . (از ذیل اقرب‌الموارد بنقل از تاج) .

علیان. [ع ُ لَ ی ْ یا] (اِخ) نام‌محدثی‌است. (منتهی الارب) (ناظم الاطباء) . موسوس کوفی است واو را اخباری‌است . (از تاج‌العروس) .

علیان . [ع ُ لَ ی ْ یا] (اِخ) وی از عقلای مجانین اواخر قرن‌دوم‌هجری بشمارمیرفت . که نام اصلی او « علی » بود ولی باتصغیر مشهورشده‌بود . او باموسی‌هادی چهارمین خلیفهٔ عباسی (۱۶۱ - ۱۷۰ ق .) وبابهلول مشهور معاصر بود و همانند بهلول کلمات عاقلانه وحکیمانهٔ بسیار داشت . وعبدالملك ابن ابجر وحسن کوفی و سری و علی بن طبیان‌را از او و گفته‌هایش روایاتی است. (از ریحانة‌الادب ، ج ۳ ، ص ۱۲٤ . بنقل از عقلاء المجانین ، ص ۷۷) .

علیان . [ع َ] (اِخ) ابن أرجب بن دعام اکبر . جدی است جاهلی‌ویمانی، اصل او از همدان‌است وازفرزندان‌اوقبایل وبطونی پیدا آمده است . (ازالاعلام‌زرکلی‌چاپ دوم ج۵ ص ۱۸۸ ، بنقل از الاکلیل ج ۱۰ص۱٦۲ ؛ واللباب ج ۲ ص ۱٤۹) .

علیانی. [ع َ ی ْ یا] (اِخ) منسوب‌است به «علیان» که بطنی است ازاشجع و او علیان بن أرجب بن دعام بن‌مالك بن‌معاویة ابن صعب بن‌دومان است . (ازاللباب فی تهذیب الانساب ابن‌اثیر) .

علیاویة . [ع َ ی ْ ی َ] (اِخ) یاعلیائیة ، ازفرق‌غلاة واصحاب «علیاء‌بن‌ذراع دوسی» یا «اسدی» هستند که حضرت‌امیرالمؤمنین علی ع . را خدامیدانستند وحضرت رسول را پیغمبری میشمردند که‌از جانب‌اوبرسالت آمده است . و باغلاة دیگر از قبیل مخمسة ومحمدیة‌درپاره‌ای‌از عقاید اشتراك‌داشتند، وکسی که در انتشار این عقاید سعی بسیار داشت، بشارشعیری[ش َ] ازمعاصران‌حضرت صادق ع . بود ووی خود را بندهٔ علی بن ابی طالب و از جانب او رسولی میدانست که بر محمدیة‌مبعوث‌شده است ، وباخطابیة یعنی اصحاب ابوالخطاب‌درچهار کس‌یعنی علی وفاطمه و حسن و حسین توافق داشت ومیگفت که معنای فاطمه وحسن و حسین تلبیس است و غرض حقیقی درین اسامی «علی» است ، چه اودر امامت بر این سه شخص‌تقدم دارد . علیاویة در اباحت و تناسخ و تعطیل با مخمسة تفاوتی نداشتند ولی نبوت پیغمبر اسلام و رسالت سلمان فارسی را از جانب او ، چنانکه محمدیة میگفتند، نمی‌پذیرفتند بلکه محمدبن‌عبدالله را بندهٔعلی‌بن‌ابی‌طالب میشمردند ، محمدیة میگفتند که چون بشار شعیری منکررسالت‌سلمان وربوبیت‌حضرت رسول گردید بصورت مرغی که « علیاء » [ع َ] نام داشت مسخ شد ، و فرقهٔ‌طرفدار او بهمین جهت علیائیة خوانده شدند . مخمسه وعلیاویة و محمدیة وخطابیة‌میگفتند که هر کس خودرا بآل محمد منتسب دارد درین‌ادعادروغگوونسبت‌بخدا مفتری است، مثل یهود ونصاری‌درین‌آیه «وقالت‌الیهود والنصاری نحن ابناءالله واحباؤه. قل‌فلم‌یعذبکم بذنوبکم ؛ بل أنتم بشر ممن خلق » (قرآن کریم ، سورهٔ پنجم [المائدة] ، آیهٔ ۲۱) . چه محمدبن عبدالله بعقیدهٔ محمدیة، وعلی‌بن‌ابی‌طالب‌بعقیدهٔعلیاویة،پروردگارانی باشند که نه از کسی زاده اند و نه ایشان را فرزندی‌باشد . (ازخاندان نوبختی‌عباس اقبال ، ص ۲۵۹ ؛ بنقل‌از رجال کشی ، ص ۱۳۱ وسایرصفحات . وخطط ، ج ٤ ، ص ۱۷۷ . و ابن‌حزم ، ص ۱۸٦) .

علیائیة . [ع َ ی َ ی َ] (اِخ) یاعلیاویة ، از فرق غلاة بودند که حضرت‌علی‌بن‌ابی‌طالب ع . را خدا میدانستند . رجوع به علیاویة شود .

علی‌أبناوی . [ع َ ی ِ ا] (اِخ) ابن جبلة ابن مسلم بن عبدالرحمان أبنا وی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به عکوك . رجوع به علی عکوك شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن آیبك بن عبدالله تقصادی‌ناصری‌دمشقی . ملقب به‌علاءالدین. رجوع به علی دمشقی شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن آیبك ترکمانی صالحی ، ملقب به نورالدین و منصور . دومین تن از ممالیك بحری در مصروشام، رجوع به‌علی‌بحری (ابن آیبك . . .)شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن أبان مهلبی . رجوع به‌علی مهلبی (ابن‌أبان . . .)شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم. ازفضلای اواخر قرن ۱۲ و اوایل قرن ۱۳ هجری بود . وی در سال ۱۱٤۱ ق . متولدشد و در ۱۲۱۳ ق . در گذشت . اوراست ، سرالمصون فی‌نکتة الاظهار و الاضمار.(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۳ . بنقل از حلیة البشر ، ج ۲ ص ٤۵۹) .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم ، ملقب به بوش . محدث است (از منتهی‌الارب) . و مؤلف‌تاج‌العروس‌لقب اورا «بوشی» ذکر کرده است و مینویسد که او از محمدبن عبدالرحمان حضرمی روایت میکند .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن‌ابی‌بکر انصاری شافعی، مشهوربه کلبشی‌وکلبشاوی. رجوع به علی انصاری شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن‌احمد‌بن علی‌بن عمر حلبی قاهری شافعی . ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حلبی شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن‌اسماعیل غزنوی حنفی ، ملقب‌به ناصرالدین.رجوع به علی غزنوی شود .

علی. [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن‌بختیشوع کفرطابی. پزشك و کحال‌قرن‌پنجم هجری، رجوع به علی کفرطابی شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن بکش، مکنی به ابوالحسن . وی طبیب بود ، ودر « ۲ یا ۲٦ ذی القعدهٔ سال ۳۹٤ ق . » درگذشت. اورا مقالاتی کوتاه است . (از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ٤ . بنقل از تاریخ الحکماء قفطی ، ص ۲۳۵) . و نیز رجوع به ابو الحسن (علی بن ابراهیم بن بکوس) شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن بکوس مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابوالحسن (علی‌بن . . .) و نیز به علی‌بن‌ابراهیم ابن‌بکش شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن سلمان ابن سلیمان عطار دمشقی شافعی ، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع‌به علی عطار شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن سعیدبن یوسف حوفی مصری ، مکنی‌به ابوالحسن، رجوع به علی‌حوفی شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن‌سلمة‌بن بحرقطان قزوینی ، مکنی به ابوالحسن ، رجوع به علی قطان شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن‌شاطر . عالم ریاضی دمشق . متوفی در سال ۷۷۷ قمری،رجوع به علی‌بن شاطروبه‌ابن شاطر شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن عباس حسینی علوی، مکنی به ابوالقاسم ومشهور به نسیب . رجوع به علی نسیب شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن عبد - الرحمان عمادی،رجوع به‌علی عمادی‌شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن علی‌بن ابراهیم جذامی ، مشهور به ابن قفاص . رجوع به علی قفاص شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن علی‌بن عبدالرحمان امیمی شریشی. رجوع به علی امیمی شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن‌ابراهیم‌بن علی‌بن معتوق و اسطی ، مشهور به ابن تردة . رجوع به‌علی‌واسطی(ابن‌ابراهیم‌بن . . .) شود .

علی . [ع َ] (اِخ) ابن ابراهیم‌بن عمر بن خلیل بغدادی ، مشهور به خازن و ملقب به علاءالدین . رجوع به خازن شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد بن اسحاق کاتب. رجوع به علی کاتب شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد بن اسماعیل بن صلاح حسنی یمانی صنعانی. رجوع به علی صنعانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد بن عیسی بن سعدالخیر انصاری بلنسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بلنسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد بن همام ابن محمد بن ابراهیم بن حسن انصاری دمشقی مشهور به ابن شاطر و مطعم و ملقب به علاءالدین و مکنی به ابو الحسن، عالم فلکی. رجوع به علی بن شاطر شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد حسینی جویمی شیرازی شافعی. ملقب به نورالدین. رجوع به علی جویمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد دهکی رازی، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به علی دهکی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن محمد زهری شروانی مدنی نقشبندی حنفی، ملقب به کمال‌الدین. رجوع به علی شروانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن معلی. از مشایخ شیعه و راوی فقه از ائمه بود. (از الفهرست ابن‌الندیم).

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن موسی ابن جعفر الصادق ع. فرزنداو «محمد» روایت کند که با پدر خود «علی» در وقتیکه سخت محتاج بودند بنزد امام‌حسن عسکری ع. رفتند و آن امام از عالم‌غیب بحاجت آنان پی‌برد و بدانها کمك کرد. تفصیل‌واقعه در تاریخ حبیب‌السیر آمده‌است (ازحبیب‌السیر، چاپ خیام، ج ۲ص۹۹).

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن هاشم. از علماء وفقهای شیعه‌است و کتاب المناقب و کتاب اختیارالقرآن و کتاب قرب‌الاسناد و کتاب نوادرالقرآن ازاوست. (ازالفهرست ابن‌الندیم). اما در همان کتاب الفهرست کتاب المناقب و کتاب اختیارالقرآن و کتاب قرب‌الاسناد ازعلی بن هاشم دانسته‌شده‌است.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم بن هشام قمی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی قمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم انباری شیعی. از فضلای قرن دهم هجری. رجوع به علی انباری شود.

علی. [عَ] ابن ابراهیم بحری مصری مالکی، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. ازقضات قرن نهم هجری. رجوع به علی مصری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم حصری، مکنی به ابوالحسین، ازمرفای قرن چهارم هجری. رجوع به ابوالحسین حصری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم خزاعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی خزاعی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم درویش. ساکن حلب. رجوع به علی درویش شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم رامز بن ابراهیم حسن. ازاطبای قاهره است. رجوع به علی رامز شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم قمی. از فقهای قرن ۱٤ هجری. رجوع به علی قمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم کنانی قبجاطی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی کنانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابراهیم مغنیساوی رومی حنفی (علی‌رضا...). مشهور به اولیازاده. رجوع به علی‌رضا بن ابراهیم ... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی احمد حسین طاهر ابن موسی بن محمد بن موسی ابراهیم بن امام موسی بن جعفرالصادق ع. ملقب به علم‌الهدی وثمانینی وذوالثمانین وذوالمجد ین وسیدمرتضی وشریف‌مرتضی. رجوع به علم‌الهدی موسوی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی اصیبعة. علی بن خلیفة ابن یونس بن ابی‌القاسم بن خلیفهٔ خزرجی، مشهور به ابن ابی اصیبعة وملقب به رشیدالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بن خلیفة بن یونس بن ... و ابن ابی اصیبعة شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی بکر بن حمیر یمنی همدانی، ملقب به سراج‌الدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی همدانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی بکر بن خلیفهٔ همدانی حسینی یمانی شافعی، مشهور به ابن‌أزرق. وملقب به موفق‌الدین ونورالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی‌أزرق شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی بکر بن سلیمان هیثمی شافعی، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی هیثمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی بکر بن عبد -الجلیل فرغانی مرغینانی حنفی، ملقب به برهان الدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مرغینانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی بکر بن عبد -الرحمان بن محمد باعلوی. رجوع به علی سقاف شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی بکر بن عبد -الرحمان سقاف علوی، ملقب به نورالدین. رجوع به علی سقاف شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی بکر بن علی بن ابی بکر بن عمر بن احمد بن عبدالرحمان بن محمد خزرجی انصاری مکی شافعی، مشهور به ابن جمال مصری. رجوع به علی مصری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی بکر بن علی بن محمد بن ابی بکر بن عبدالله بن عمر بن عبد -الرحمان بن عبدالله یمانی زبیدی شافعی، مشهور به ناشری وملقب به موفق الدین. رجوع به علی ناشری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی بکر بن علی هروی موصلی. ساکن حلب، مکنی به ابوالحسن، رحالة و خطیب بود که بعلم سیما و چهره آشنایی داشت. اصل وی ازهرات بود و در موصل متولدشد ودربسیاری از شهرها گردش کرد. ودر دههٔ دوم رمضان سال ۶۱۱ ق. درگذشت.
اوراست:
۱ - الاشارات الی معرفة الزیارات من صحیح الروایات.
۲ - الخطب الهرویة.
۳ - منازل الارض ذات الطول والعرض.
(از معجم المؤلفین، ج ۷ ص ٤۷. بنقل از کشف‌الظنون، ص ۹۶ و ۵۱۷ و سایر صفحات.
وهدیة‌العارفین، ج۱، ص۷۰۵. وایضاح -المکنون ج۱ ص ۲۷۸ و ج۲، ص ۳۰۱. ووفیات‌الاعیان ابن‌خلکان، ج۱، ص۳۷ ٤. وشذرات الذهب ابن‌عماد ج۵ ص۴۹. وفهرست الخدیویة، ج ۵ ص ۵۸. والوافی صفدی، ج۱۲ ص۱۳. وفهرس المؤلفین بالظاهریة).
ونیز رجوع به ابوالحسن سیاح شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی بکر بن محمد ابن علی بن محمد بن شرادبرعی أبیاری زبیدی یمنی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی برعی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی حزم قرشی دمشقی مصری شافعی، مشهور به ابن نفیس وملقب به علاءالدین. طبیب و دانشمند مشهور قرن هفتم هجری. رجوع به ابن نفیس و کتب ذیل شود:
معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۵۸. کشف‌الظنون ص۴۶۳ و ۱۰۲٤ وسایر صفحات. ایضاح -المکنون بغدادی، ص۱۸۸. النجوم‌الزاهرة ابن تغری، ج۷، ص۳۷۷. طبقات الشافعیة سبکی، ج۵، ص۱۲۹. البدایة ابن کثیر ج ۱۳، ص ۳۱۳. شذرات الذهب ابن عماد، ج۵، ص ٤۰۱. مختصر دول‌الاسلام ج ۲ ص۱٤۵. الدارس نعیمی، ج۲ ص ۱۳۱، حسن‌المحاضرة سیوطی، ج۱، ص ۳۱۳، مفتاح‌السعادة طاش کبری، ج۱، ص ۲۶۹، مرآة‌الجنان یافعی، ج٤، ص۲۰۷. فهرست‌الخدیویة، ج ۶، ص۲۰. فهرس الطب، المکتبة البلدیة، ص ۲۲. فهرس مخطوطات‌الموصل، ص ۲۱۷. روضات -الجنات خوانساری، ص ٤۹۶. فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران، ج ۳ ص ۸۱۱. هدیة‌العارفین، ج ۱، ص۷۱٤. تلخیص مجمع‌الاداب ابن‌فوطی، ص۱۱۷. تاریخ -الاسلام ذهبی، جزء آخر، ص ۷۲. طبقات الشافعیة اسنوی، ص۱۷۶. فهرس مخطوطات الطب بالظاهریة. الوافی صفدی، ج۱۲، ص ۲۱.

علی. [ع] [اِ خ] ابن ابی حزم، ملقب به علاءالدین . رجوع به ابن نفیس وعلی بن ابی حزم قرشی . . . شود .

علی. [ع] [اِ خ] ابن ابی حسن سندی مدنی ملقب به نورالدین، رجوع به علی سندی شود .

علی . [ع] [اِ خ] ابن ابی حسن فضلوی . پدراو ابوالحسن فضلوی رئیس کردانی بود که در سال ۵۰۰ ق .ازجبل السماق شام به لرستان آمدند . وعلی را واقعه‌ای در شکار اتفاق افتاده است که در تاریخ حبیب السیر مذکور میباشد ، بدانجا مراجعه شود .(از حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۳ ص ۳۲۵) .

علی. [ع] [اِ خ] ابن ابی حسین عبدالرحیم سلمی ، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن قصار . ادیب ولغوی و خطاط . رجوع به ابن قصار (ابوالحسن علی بن ...) شود .

علی . [ع] [اِ خ] ابن ابی حمزة . وی را سفری بحج درمعیت امام جعفر الصادق ع. دست داده بود واز آن امام دربین راه معجزاتی دیده است که تفصیل آن در تاریخ حبیب السیر آمده است. (ازحبیب السیر، چاپ خیام، ج ۲ ، ص ۷۳) .

علی . [ع] [اِ خ] ابن ابی حمله ، مکنی به ابونصر. محدث بود. ونیز رجوع به ابونصر علی شود .

علی . [ع] [اِ خ] ابن ابی رافع . علی ابن عبدالله بغدادی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن ابی رافع . رجوع به ابن ابی رافع وعلی بغدادی (ابن عبدالله...) شود.

علی . [ع] [اِ خ] ابن ابی رجال . علی شیبانی مغربی ، مشهور به ابن ابی الرجال و مکنی به ابوالحسن منجم است . (۴۰۶ تا ۴۵۴ ق .) .

اوراست :

البارع فی احکام النجوم والطوالع . رجوع به ابن ابی الرجال ونیز به کتب ذیل شود : معجم المؤلفین ج ۷ ص ۹۲ . فهرس المؤلفین بالظاهریة . کشف الظنون حاجی خلیفه ص ۲۱۷ .

علی . [ع] [اِ خ] ابن ابی زهران. علی بن یعقوب بن شجاع بن علی بن ابراهیم بن محمد ابن ابی زهران موصلی شافعی، ملقب به عمادالدین ومکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن ابی زهران . رجوع به علی موصلی (ابن یعقوب بن شجاع بن ...) شود .

علی . [ع] [اِ خ] ابن ابی زید محمد بن علی نحوی استرابادی ، ملقب به فصیحی و مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابوالحسن (علی بن ابی زید . . .) شود.

علی . [ع] [اِ خ] ابن ابی سعد بن ابی الفرج خباط ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی خباط شود .

علی. [ع] [اِ خ] ابن ابی سعید عبدالرحمان بن احمد بن یونس بن عبدالاعلی صدفی یمنی مصری مکنی به ابوالحسن .
رجوع به ابن یونس (ابوالحسن علی بن ...) وعلی بن عبدالرحمان بن ... شود.

علی . [ع] [اِ خ] ابن ابی طالب بن عبدالمطلب حسینی همدانی نجفی. رجوع به علی همدانی شود .

علی . [ع] [اِ خ] ابن ابی طالب بن عبدمناف (۱) بن عبدالمطلب بن هاشم بن نضر ابن کنان بن خزیمة بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان هاشمی قرشی علیه السلام ، مکنی به ابوالحسن ، ابوتراب (بوتراب) وابوالهیجاء (بوالهیجاء) ؛ وملقب به مرتضی ، اسدالله ، حیدر ، حیدر کرار، شاه مردان ، شاه ولایت، امیرالمؤمنین (۲) ومولای متقیان .

وی پسر عم وداماد پیغمبر اکرم وازعشرهٔ مبشره و خلیفهٔ چهارم مسلمانان و امام اول نزد شیعیان است .

اونخستین کسی ازمردان بود که اسلام آورد. ومادرش فاطمة بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است .

علی بن ابی طالب سی سال پس از عام الفیل در کعبه متولد شد و بهنگام تولدش پیغمبر اکرم سی ساله بود وروز تولد اودرروایت شیعیان سیزدهم رجب است . ابتدا مادرش وی را «حیدرة» که بمعنای شیراست نام نهاد اما پیغمبر اسلام اورا «علی» نامید وابو تراب کنیه داد .

وی مردی شجاع وخطیب وبلیغ و عالم بود واز کودکی درخانهٔ پیغمبر ص. میزیست ودر غالب غزوات حضرت رسول شرکت داشت ورایت مسلمانان راحمل می کرد. ازجملهٔ این غزوات غزوهٔ حنین است که عباس وی راملقب به ذوالبرقة کرد .

آنگاه که پیغمبر اکرم ص. مسلمانان مهاجر و انصار را به برادری ودوستی فرمان داد، خودآن حضرت، علی بن ابی طالب ع. را به برادری بر گزید وآنگاه دختر خویش فاطمه علیها السلام رابتزویج او در آورد .

بعقیدهٔ شیعیان ، پیغمبر اسلام درسال حجة الوداع در روز هیجدهم ذی حجه در محلی بنام «غدیر خم» علی بن ابی طالب رابجانشینی خود بر گزید و فرمود «من کنت مولاه، فهذا علی مولاه» . اما پس از رحلت پیغمبر ، مسلمانان در مسألهٔ جانشینی اختلاف کردند وابوبکر را بخلافت بر گزیدند وپس ازاو عمر سپس عثمان بخلافت رسید تااینکه پس ازقتل عثمان مسلمانان در بیست وپنجم ذی حجهٔ سال ۳۵ ق . با علی علیه السلام بیعت کردند . و بسبب مخالفت وعناد برخی از کسان باعلی (ع) در دوران خلافت وی جنگهایی به بن شرح روی داد :

جنگ جمل :

نخستین کسی که با امیرالمؤمنین علی (ع) بیعت کرد طلحه وپس ازاو زبیر بود امابعلت اینکه آنها متوقع حکومت بصره وحکومت کوفه بودند وامام علی بن ابی طالب ع. این توقع آنها را برنیاورد شروع بمخالفت با وی کردند. واز سوی دیگر ام المؤمنین عائشه دختر ابوبکر وزوجهٔ پیغمبر اکرم که از دیرباز اختلافاتی با امیرالمؤمنین داشت بصف مخالفان بپوست وهمگی این مخالفان که پیشوای آنها مروان بن حکم بود به بهانهٔ خونخواهی عثمان بجنگ باعلی بن ابی طالب برخاستند ودرسال ۳۶ ق. بصره را به پیشوایی عائشه فتح کردند ودر جنگی که بین آنها وسپاه امیرالمؤمنین رخ داد طلحه و زبیر مقتول وعائشه اسیر گردید ودر نتیجه علی ابن ابی طالب برتمام بلاد اسلام (بجز شام که در دست معاویه بود) مستولی گشت. واین جنگ چون عائشه سوار بر شتر بود به جنگ «جمل» مشهور گشت.

جنگ صفین :

پس از واقعهٔ جمل علی بن ابی طالب ، معاویه را از حکومت شام عزل کرد اما معاویه زیر بار این عزل نرفت ودر نتیجه درسال ۳۷ ق. بین سپاه امیرالمؤمنین وسپاه معاویه جنگی در ناحیهٔ «صفین» که بین عراق و شام در ساحل فرات بود در گرفت (رجوع به صفین شود) و یکصد وده روز بطول انجامید و بقبول حکمیت ابوموسی اشعری (ازجانب علی بن ابی طالب ع) وعمروبن عاص (ازجانب معاویه) منجر گشت ، در این حکمیت عمروبن عاص نیرنگی بکاربرد وامیرالمؤمنین را ازخلافت عزل کرد و معاویه را بجایش بنشاند . در نتیجهٔ این خدعه میان مسلمانان اختلاف رخ داد و بسه دسته تقسیم شدند . یک دسته که اهل شام بودند بربیعت خودبا معاویه باقی ماندند و دستهٔ دیگر که اهل کوفه بودند بربیعت خودبا علی بن ابی طالب ع. استوار ماندند. اما دسته ای دیگر بودند که عقیده برعزل هر دو (امیر المؤمنین علی ، و معاویة) داشتندو آنان را «خوارج» خواندند وآنها درمحلی بنام «نهروان» گرد آمدند .

واقعهٔ نهروان:

در سال ۳۸ ق . علی ابن ابی طالب خوارج را بیاز گشت به بیعت ودست کشیدن ازعقیدهٔ خویش مکلف ساخت و چون نپذیرفتند

---

(۱) دربعضی از کتب ازجمله «الاعلام زرکلی» عبدمناف نام خود «ابوطالب» ضبط شده است نه پدر او .

(۲) شیعیان به تنها کسی که لقب «امیرالمؤمنین» میدهند حضرت علی بن ابی طالب ع . است .

بسر کوبی آنان پرداخت وبا وجودی که تعدادبسیاری از آنان را کشت از عقیدهٔخود دست بر نداشتند ودر بلادمختلف پراکنده گشتند و سالهای متمادی با خلفا مخالفت میکردند.

پس از فراغت از کارخوارج، امیرالمؤمنین علی ع. در دارالخلافهٔ خویش یعنی کوفه اقامت گزید و برخی ازشیعیان ویرا بدرجهٔ الوهیت بالابردندوعلی (ع) آنان رانصیحت کرد وبترك این عقیدهٔ باطل دستورفرمود و چون آنان برعقیدهٔ خویش باقی ماندند فرمان داد که برخی از آنان رادر آتش افکندند اما بازهم ازعقیدهٔ خویش دست بر نداشتند.

شهادت علی بن ابی طالب ع :

درین مدت سه تن از خوارج بنام برك (یا مبارك) بن عبدالله و عمروبن بکر وعبد الرحمان ابن ملجم مرادی بایکدیگرهم قسم شدند تابزعم خویش برای رهایی ملل اسلام از اختلافات داخلی، دریك شب امیرالمؤمنین علی ع. ومعاویه حاکم شام وعمروبن عاص حاکم مصر را بقتل رسانند. وازین سه تن تنها عبدالرحمان بن ملجم مرادی که مأمور کشتن علی ع. بود بهدف خودرسید ودر شب نوزدهم رمضان سال ٤٠ ق. ضربتی باشمشیر بر سر امیرالمؤمنین ع. زد که در نتیجهٔ این ضربت دو روز بعد یعنی بیست ویکم رمضان حضرت امیردرسن شصت وسه سالگی بشهادت رسید ودر کوفه درمحلی بنام القری (یاالغری) که امروز به « نجف » مشهور است دفن گردید.

فرزندان علی بن ابی طالب (ع) :

امیرالمؤمنین علی (ع.) نخستین بار با فاطمهٔ علیها السلام دختر پیغمبر اکرم ص. ازدواج کرد وتاوقتی که اودرقید حیات بود همسر دیگری اختیار نکرد. اورا مجموعاً بیست و هشت فرزندبود که یازده تن ذکور وهفده تن اناث بودند. وبرخی نوشته اند که اورا پانزده پسر و هجده دختر بود. اما در بعضی مآخذ ازجمله « تجارب السلف » تعدادفرزندان اوراچهل وهشت تن نوشته اند که شامل بیست پسر و بیست و هشت دختر میشود. از پسران وی پنج تن نسل وعقب داشتند که نسب تمام علویان روی زمین باین پنج تن میرسد. وآنان عبارتند از : حسن، حسین، محمدبن حنفیة، عمراطرف و عباس. و سایر پسران وی از همسران مختلف میباشند و نام آنها در کتب مختلف مذکوراست. اماازجمله دختران آن حضرت، زینب وام کلثوم ازفاطمهٔ زهراء علیها السلام هستند که زینب را به عبدالله بن جعفرطیار وام کلثوم را به عمر بن خطاب بزنی داد و زیدبن عمر از اوست. وسایر دختران وی که از همسران مختلف هستند نام آنهادر کتابهای گوناگون ذکر شده است.

سخنان علی بن ابی طالب (ع) :

کلمات قصاروخطب آن حضرت که همگی پر از پند وحکمت و اندرزهای عالی میباشد بصورتهای گوناگون نقل شده است که ازهمه مهمتر مجموعه ایست که شریف رضی درقرن چهارم هجری گردآوری کردوآنرا « نهج-البلاغه » نامید. این کتاب مشتمل برسه فصل است اول درخطبه ها وفرمانها؛ دوم درنامه ها و رسائل، سوم در پند وحکمت ومواعظ. ولی در صحت انتساب برخی از قطعات آن شك وتردید است. ونیزاشماری بوی نسبت میدهند که غالب دانشمندان صحت بیشتر آنهارارد میکنند.

صفات عالیهٔ علی (ع) :

علی بن ابی طالب علیه السلام فرزند اولین خانوادهٔ هاشمی است که پدر ومادر او دو فرزندان هاشمند و از کودکی در دامان بزرگترین معلم ومربی بشریت یعنی پیغمبر اکرم ص. رشد ونمو کرد ومحبت متقابل این دو عموزاده و ایثار وفداکاری علی (ع.) تا آنجا رسید که شب هجرت پیغمبر ص. علی علیه السلام بآسانی درصددجانباری بر آمد و باخفتن در بستر پیغمبر (ص.) جان خود را وقایهٔ جان رسول الله (ص) قرارداد.

حدت ذهن وقوت فهم وادراك علی (ع.) تا آنجا بود که در سن شش هفت سالگی دعوت رسول خدا ص. را بسیار بیش از آنچه در این سن میتوان تمیزداد دریافت وبه رسول الله (ص) ودین تازهٔ اوایمان آورد.

شجاعت وی دربدایت عمر در حجاز چنان و لوله ای انداخت که وقتی عمروبن عبدود قهرمان نامی عرب را در نبرد تن به تن (در غزوهٔ خندق) بخاك انداخت، خواهر عمرو در مقام رثاء بر مرگ برادر شجاعت قاتل راتنها مایهٔ تسلی خود خواند و گفت اگر جز بدست این پهلوان نوجوان کشته شده بودی مادام العمر برمرگ تومیگریستم.

قوت جسم و نیروی بازوی علی (ع.) از عجایب است وحال آنکه دوست و دشمن و مورخان مسلمان ومسیحی همه براین امراتفاق دارند که خوراك امیرالمؤمنین (ع) ساده-ترین و فقیرانه ترین خوراکی بود که امکان دارد باآن زندگی کرد.

وی باهمه توانائی ونیرومندی وباآن بازوی جنگ آوری که دنیانظیر آنرا کم دیده است، هیچگاه بردشمن پیش دستی نکرد. مثلابفرزندش حسن (ع.) توصیه میکرد که هرگز کسی را بمبارزه مطلب، ولی اگردشمن ترابجنگ خواند روی مگردان زیرا جنگ طلب متعدی است ومتعدی مغلوب.

بعداز واقعهٔ حکمیت وقتی خوارج نهروان از سپاه اوجداشدند، علی (ع.) میدانست خوارج جنگ با اورا تدارك می بینند؛ حتی چندتن ازسرداران مصلحت دیدندقبل ازاینکه آنها دست بکارشوند، امیرالمؤمنین (ع.) فرمان حمله بدهد. اما امام فرمود : « درعین حال که اطمینان دارم بزودی دست به تیغ خواهند برد، مادام که آنها شروع بجنگ نکرده اند هرگز شمشیر بروی آنها نخواهم کشید ».

واز این قبیل شواهدی که دلالت صریح بر شجاعت بی نظیرعلی علیه السلام میکند بسیاراست.

اودرعین حال درمروت وجوان مردی نیز کم نظیر بود چنانکه در مواردی سپاهیان وی در صدد انتقام از جنایات دشمن بودند واو فرمود : « هرگز آنها را که پشت بمیدان نبرد کرده وگریخته اند وآنها را که زخم خورده اند بقتل نرسانید؛ پردهٔ ناموس دشمنان را ندرید واموال دشمن را بغنیمت مبرید ».

پاك دلی وصفای ضمیروعفو واغماض امیرالمؤمنین علی علیه السلام نسبت به دشمنان بحدی بود که بجرأت میتوان گفت - وتمام مورخان مسیحی ومسلمان ازشیعی وسنی برآن اتفاق دارند - که نظیر آن از هیچ سردار جنگی و هیچ قائد و پیشوائی در هیچ زمانی دیده نشده است. شواهد تاریخی براین خلق و خوی آسمانی و خاصهٔ ملکوتی فراوان دیده میشود چنانکه مورد اتفاق تمام مورخان است که درجنگ جمل برمرگ طلحه وزبیر گریست. و به محمدبن ابی بکرپسرخواندهٔ خودفرمان داد تا خواهرش عایشه را پس از شکست و پراکنده شدن نگهبانان شتر - که بمنزلهٔ پرچم بصریان بود - بخانهٔ مطمئنی منتقل کند و سه روزبعد علی (ع.) بدیدن عایشه رفت و بجای ملامت وناسزا اورا اکرام کرد و دستور داد بامنتهای حرمت او را روانهٔ مدینه کنند تادر خانهٔ خود بماند و شخصاً موقع حرکت با او بگرمی وداع کرد.

شاید در سراسر تاریخ جهان جز از دهان علی بن ابی طالب (ع.) کسی نشنیده است که در بارهٔ قاتل با قساوت و ناپاك خود سفارش کند « باین مردی که دربند شماست از همان شیری که من مینوشم بنوشانید؛ اگرجان بدر بردم خود میدانم، واگر از ضربت او بسرای دیگر رفتم وخواستید قصاص کنید اورا بایك ضربت بکشید. مبادا اورا مثله کنید که از رسول خدا (ص) شنیدم که ازمثله بپرهیزیدولو نسبت به سگ گزنده ».

بهرحال خصوصیات اخلاقی و صفات کم نظیر او بحدی است که درین مختصر نمیتوان شرح داد. و همین خصال باعث شد که بسیاری از فرق غلاة ویرا بخدائی بپرستند و هرچند خود علی (ع.) این دسته از مردم گمراه را بسختی تنبیه میکرد دست از اعتقاد خویش بر نمیداشتند.

(راجع به غلاة وفرق مختلف وعقاید آنان رجوع به « غلاة » و « غالیة » درهمین لغت نامه شود).

محبوبیت علی علیه السلام نزد تمام مسلمانان بخصوص نزد ایرانیان بی نظیر است. وسبب آن علاوه برصفاتی که خاص وی است؛ روشی بود که مطابق قوانین اسلام وتأکیدات

پیغمبر اکرم ص. در بارهٔ برابر شمردن عرب و عجم دراسلام پیش گرفته بودچنانکه مثلا عبیدالله فرزند خلیفهٔ دوم بگمان اینکه هر مزان (حاکم خوزستان که در جنگ با مسلمانان اسیر و پناهنده وسپس مسلمان شده بود) در کشتن پدرش دست داشته بیدرنگ و بدون رسیدگی و حکم حاکم او را کشت. و علی (ع.) هر چند که حکومتی دردست نداشت مجازات عبیدالله و قصاص خون هرمزان را باصرار از خلیفهٔ سوم طلب کرد. اما عثمان بنابا شارهٔ اشراف مدینه و بهانهٔ اینکه بر مسلمانان مشکل است خانوادهٔ خلیفهٔ دوم که داغدار مرگ خلیفه اند داغ تازه ای ببینند، از اجرای مقررات اسلام در بارهٔ قصاص شانه خالی کرد. ودر حقیقت نمیخواست که یك تن عرب را بخاطر قتل یك عجم نو مسلمان بقتل رساند. اما علی علیه السلام از اولین روز حکومت خود در جستجوی عبیدالله بود تا اورا مجازات کند و میفرمود «اگر بر این فاسق دست یابم او را بقصاص خون هرمزان خواهم کشت». تا سر انجام در میدان صفین بدست یاران امیرالمؤمنین (ع.) کشته شد.

علاوه براینها؛ اشتراك علویان و ایرانیان در مخالفت با خلفای اموی که بسختی از تبعیض نژادی پیروی میکردند؛ و نیز عادت ایرانیان بسلطنت موروثی و از این قبیل امور باعث شد که ایرانیان غالباً علاقه ای خاص نسبت به علی بن ابیطالب (ع.) و فرزندان و خاندان او پیدا کنند.

چنانکه کتابهای بسیاری درفضایل و کرامات وی نوشته اند و برخی از ایرانیان شرح حال آن حضرت و وقایع زندگی او را بنظم آورده اند که از آن جمله است نظم «حملهٔ حیدری» تألیف ملابمان علی. و «خاورنامه» تألیف محمدبن حسام الدین (متوفی در ۸۹۲ ق.).

(از تجارب السلف نخجوانی، ص ۳۶ تا ۵۲) (و از اعلام زرکلی، ج ۵، ص ۱۰۷ بنقل از کامل التواریخ ابن اثیر؛ و تاریخ طبری، ج ۶ ص ۸۳؛ وصفة الصفوة، ج ۱، ص ۱۱۸؛ ومقاتل الطالبیین، ص ۱٤؛ وحلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۱ وسایرمآخذ) (و ازمعجم المؤلفین، ج ۷ ص ۱۱۲ بنقل از تاریخ دمشق ابن عساکر، ج ۱۲، ص ۵۶؛ والوافی صفدی، ج ۱۲، ص ۱۰۶. وکشف الظنون حاجی خلیفه، ص ۶۰۶ و ۷۱۵ و ۸۰۲ وسایرمآخذ) (واز حبیب السیر، چاپ طهران، ص ۱۸۳) (و از شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید) (و ازمردنامتناهی تألیف حسن صدر) وسایرمآخذ.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی طلحهٔ شامی، مکنی به ابوطلحة. ازروات حدیث بود. رجوع به ابوطلحة (علی بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی طیب. علی ابن عبدالله بن احمد نیشابوری، مکنی به ابوالحسن ومشهوربه ابن ابی الطیب. رجوع به علی نیشابوری (ابن عبدالله بن احمد...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی عاص. وی فرزند ابوالعاص و زینب بنت خدیجة ع. است که نزدیك ببلوغ درگذشت. (ازحبیب السیر، چاپ خیام، ج ۱ ص ۴۳۰).

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی عاص بن ربیع ابن عبدالعزی بن عبد شمس بن امیهٔ قرشی عبشمی. رجوع به علی عبشمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی عبدالله هارون ابن علی بن یحیی بن ابی منصور، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن منجم. رجوع به علی بن هارون بن علی بن... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی عزبن عبدالله باجسرای حنبلی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی باجسرای شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی علی بن محمد ابن سالم تغلبی آمدی حنبلی شافعی، ملقب به سیف الدین. رجوع به علی آمدی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی علی محمدبن مقلة، مکنی به ابوالحسین. وی در روزگار المتقی عباسی بوزارت رسید و هنگامی که متقی از خلافت خلع شد، ابن ابوالحسین علی هنوز وزیر بود. (از تجارب السلف نخجوانی، ص ۲۲۱).

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی فتح کاتب، مشهور به مطوق. رجوع به علی مطوق شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی فرج بن حسن بصری، مکنی به ابوالحسن وملقب به صدرالدین. رجوع به علی بصری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی فرج زمزمی (علی خلیفه ...). رجوع به علی خلیفه شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی فضل بن عمید، مکنی به ابوالفتح وملقب به ذوالکفایتین. فرزند ابن عمید. رجوع به علی ذوالکفایتین شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی فضل، حسن ابن ابی المجد حلبی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علاءالدین حلبی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی قاسم خوانساری. رجوع به علی خوانساری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی قاسم عبدالله ابن اماجور منجم، مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابوالحسن (علی بن ابی القاسم...) و به ابن اما جور شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی قرة. علی ابن احمد ابیوردی شیمی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن ابی قرة. رجوع به علی ابیوردی (ابن احمد...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی قصیبة. علی بن محمد بن علی غزالی، مشهور به ابن ابی قصیبة. رجوع به علی غزالی (ابن محمد بن علی...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی کثیر، مملوك. او را پنجاه ورقه شعر است. (از الفهرست ابن الندیم).

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی کرم محمدبن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی جزری موصلی، مشهور به ابن اثیر جزری وملقب به عزالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن اثیر و علی بن محمدبن محمد ابن عبدالکریم بن... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی لطف. علی ابن محمدبن علی بن ابی اللطف مقدسی شافعی، مکنی به ابوالفضل و مشهور به ابن ابی اللطف. رجوع به علی مقدسی (ابن محمد ابن علی بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی مجد بن شرف ابن احمد حمصی دمشقی. رجوع به علی حمصی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی محمد بن ابی سعدبن عبدالله واسطی، مشهور به دیوانی و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی دیوانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی محمدبن عبدالله ابن علی بن زکریا زبجی جرجانی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی زبجی (ابن محمدبن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی محمد حسن بن هبةالله بن عبدالله بن حسین دمشقی شافعی، مشهور به ابن عساکر و مکنی به ابوالقاسم و ملقب به ثقة الدین. رجوع به ابن عساکر و علی بن حسن بن هبةالله بن... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی وفاء. علی بن سعد ابن علی بن عبد الواحد بن عبدالقاهر بن احمدبن مسهر موصلی، مکنی به ابوالحسن و ملقب به مهذب الدین ومشهور به ابن ابی الوفاء. رجوع به دلی موصلی (ابن سعدبن علی بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ابی هیجاء، ملقب به سیف الدوله. وی از آل حمدان بود که در زمان عباسیان بر موصل و شام حکومت میکردند. سیف الدوله علی در سال ۳۰۳ ق. متولد شد و در عهد خلافت المقتدر عباسی، در شام حکومت میکرد و دربار او مرکز تجمع علما و شعرا و ادبا و فضلا بود و خود نیز طبع شعر داشت و گاهی شعر میگفت. درسال ۳۳۳ ق. «اخشید» والی مصر بجانب حلب لشکر کشید ولی از سیف الدوله شکست خورد و بطبریه رفت وپس از مدت کمی دوباره بجنگ سیف الدوله آمد وحلب را تصرف کرد واین جنگ و ستیز در سال ۳۳٤ ق. بمصالحه انجامید وحلب وحمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق یافت و سایر بلاد شام از آن اخشید گشت. ولی در همان سال اخشید درگذشت و تمامی بلاد شام بتصرف سیف الدوله درآمد تااینکه وی نیز در ماه صفر سال ۳۵٦ ق. درگذشت

و جسد او را در میافارقین بخاک سپردند. (از حبیب السیر، چاپ خیام، ج۲، ص۵۴۷).

علی. [عَ] (اِخ) ابن اثردی. علی بن هبةالله بن علی بن اثردی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن اثردی. رجوع به علی بن هبةالله بن ... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن اثیر. علی بن محمدبن محمدبن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی موصلی، مشهور به ابن اثیر جزری وملقب به عزالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن اثیر وعلی بن محمدبن محمدبن ... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد. وی ازاهالی قزوین بود و از جمله وکیلانی بشمارمیرفت که صاحب کشف الغمة بنقل ازاعلام الوری تألیف طبرسی، گوید که آنها حضرت صاحب الامر ع. را رؤیت کرده‌اند. (از حبیب السیر، چاپ خیام، ج۲، ص۱۱۰).

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد، مکنی به ابوالفتح. وی وزیر ملک اهواز بود و بروزگار ناصرخسرو در بصره میزیست. مردی اهل و صاحب فضل و دانای شعر و ادب بود با کرمی تمام.
(از سفرنامهٔ ناصر خسرو).

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد، ملقب به علاءالدین و متوفی در سال ۷۰۶ ق. وی از قاریان بود.
اوراست:
شرح الشاطبیة فی القراآت (ازمعجم المؤلفین ج۷، ص۴. بنقل از کشف الظنون، ص۶۴۸).

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد، مکنی به ابوالفتوح. از حقوقدانان بود و در سال ۱۲۸۹ ق. دراستان غربی مصر متولد شد. و در دانشکدهٔ منپلیهٔ فرانسه تحصیل علم حقوق کرد و به مصر بازگشت و چندین مدرسهٔ مختلف تأسیس کرد و در سال ۱۳۳۱ ق. در قاهره درگذشت.
اوراست:
۱ - خواطر فی القضاء والاقتصاد والاجتماع.
۲ - سیاحة مصری فی اوروبا سنة ۱۹۰۰.
۳ - الشریعة الاسلامیة والقوانین الوضعیة.
۴ - المذهب الاجتماعی فی التشریع الجنائی.
(ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ۲۲. بنقل از فهرس المؤلفین بالظاهریة. ومعجم المطبوعات ص۳۲۲. وفهرس الازهریة، ج۶، ص۲۱. ومرآة العصر، ج۲، ص ۲۷۳. والاعلام - زرکلی، ج۵، ص۶۷).

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد (دهقان ...)، ملقب به اختیارالدین. وی ممدوح سوزنی بود. واورا درقصیده‌ای مدح کرده است که چند بیت ازآن نقل میشود:
کامد بفرخی زسفر اختیاردین
کز مدح او کند شرف و (بجهان) افتخار دل
دهقان علی که همچو علی بدسگال را
درسینه بشکند بسر ذوالفقار دل.
(از دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی، ص۲۴۵).

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد بن ابراهیم ابن اسماعیل مهائمی دکنی هندی حنفی، ملقب به علاءالدین. رجوع به علی مهائمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن ابراهیم بن زبیر عنانی فسوی شافعی، ملقب به رشید و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی فسوی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن ابی دجانهٔ مصری، مکنی به ابوالحسن. خطاط و نویسندهٔ قرن چهارم هجری. رجوع به علی مصری (ابن احمدبن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن ابی هیجاء هکاری، مکنی به ابوالحسن وملقب به سیف‌الدین ومشهور به مشطوب. رجوع به علی مشطوب شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن احمدبن محمدبن یوسف بلهفوری ازهری مالکی. رجوع به علی یوسف شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن احمد قلقشندی مصری شافعی. نسابهٔ قرن هشتم هجری. رجوع به علی قلقشندی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن اسعد بن ابی بکربن محمد بن عمر بن ابی الفتوح ابن علی بن ابی الفتوح بن علی بن صبح اصبحی یمنی، ملقب به ضیاءالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی اصبحی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن بکری، مکنی به ابوالحسن. نام اورا بصورت «علی بن عمر بن احمدبن عبدالباقی بن بکری» نیز آورده‌اند. وی کتابدار کتابخانهٔ نظامیه و ازمردم باب الازج بود ودرهجدهم رمضان سال ۵۷۰ ق. درگذشت ودر «وردیه» دفن کردید. اونحو را از ابوالسعادات بن شجری ولغت را نزد ابومنصور جوالیقی فراگرفت. اورا خطی نیکو بود و تعداد بسیاری از کتب را بخط خویش نگاشته‌است. (ازمعجم الادباء، چاپ مرگلیوث، ج۵، ص۱۰۴).

علی. [عَ] (اِخ) (۹۱۱-۹۵۷ هـ ق.) ابن احمدبن تقی بن صالح، مشهور به ابن حجة، وشهید ثانی فقیه واصولی و محدث و متکلم بود ودر مکه اقامت داشت. اوراست:
۱ - البدایة فی الدرایة.
۲ - روض الجنان فی شرح الارشاد، در فقه شیعه.
۳ - غنیة القاصدین فی اصطلاحات المحدثین.
۴ - کتاب الرجال والنسب وتحقیق الایمان والاسلام.
۵ - المسالک، درهفت مجلد.
(از معجم المؤلفین، ج۷، ص ۱۲. بنقل ازهدیةالعارفین ج ۱، ۷۴۷).

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن تقی الدین بخاری مکی شافعی، مشهور به قبانی. رجوع به علی بخاری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن حرب. محدث است (منتهی الارب).

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن حرب سمیرمی مکنی به ابوطالب و ملقب به کمال الدین. رجوع به علی سمیرمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن حسن بن ابراهیم تجیبی اندلسی مالکی، مشهور به حرالی. رجوع به علی حرالی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن حسن مذحجی، مشهور به بحدة، ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مذحجی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن حسن یمانی مشهور به ابن علیف. وی شاعر بود و در سال ۸۵۵ ق. درگذشت و او را دیوان شعری است. (از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۴. بنقل از هدیة العارفین، ج ۱، ص ۷۳۲).

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن حسین بن احمد بن حسین بن محمویه یزدی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی یزدی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن حسین حسینی علوی آملی، ملقب به ممتازالعلماء ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی آملی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن حسین قطیفی. رجوع به علی قطیفی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد بن حمدون اندلسی حمیری، مکنی به ابوالحسن وملقب به نورالدین. نحوی و لغوی قرن هفتم هجری. رجوع به ابوالحسن حمیری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد بن حنی [ح ن ن]. محدث است (منتهی الارب).

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد بن خاتون عاملی. فقیه و ادیب قرن دهم هجری. رجوع به علی عاملی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن خلف ابن محمد باذش انصاری غرناطی، مشهور به ابن باذش ومکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن باذش و غرناطی و علی باذش شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن زکریا، مشهور به ابن زکرون ومکنی به ابوالحسن. فقیه وعالم علم فرائض ومحدث وصوفی ازاهل طرابلس بود که درسال ۳۷۰ ق. درگذشت. اورا مؤلفات بسیاری است.
(از معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۱۵. بنقل از الدیباج ابن فرحون، ج ۱، ص ۲۰۱).

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن زین الدین بحری (علی تقی ...). رجوع به علی بحری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن سعید بن حزم بن غالب بن صالح بن خلف بن سفیان ابن یزید فارسی اندلسی قرطبی یزیدی، مکنی به ابومحمد و مشهور به ابن حزم. فقیه و ادیب قرن پنجم هجری. رجوع به ابن حزم ومآخذ ذیل شود: معجم المؤلفین، ج۷ ص

۱۶. وسیرالنبلاء ذهبی، ج ۱۱، ص ۱۸۸. و فهرس المؤلفین بالظاهریة. و وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۴۲۸. و الصلة، ص ۴۰۸. وجذوة‌المقتبس، ص۲۹۰. ومطمح الانفس، ص ۵۵. ومعجم‌الادباء، ج ۱۲، ص ۲۳۵. و تذکرة الحفاظ ذهبی، ج۳، ص ۳۲۱. والبدایة، ج ۱۲، ص ۹۱. و تاریخ الحکماء، ص۲۳۲. و لسان‌المیزان، ج ۴، ص ۱۹۸. و النجوم الزاهرة، ج ۵، ص ۷۵. وکشف‌الظنون، ص ۲۱ و ۱۱۸ وسائر صفحات. و ایضاح‌المکنون، ج ۱، ص ۳۱۹، و ج ۲، ص ۶۲و۲۷۲ وسائر صفحات. ونفح الطیب، ج ۶، ص ۲۰۲. و مرآة الجنان، ج ۳، ص ۷۹. وبغیة الملتمس، ص ۴۰۳. و مختصر دول الاسلام، ج ۱، ص ۲۰۷. وظهرالاسلام، ج ۳، ص ۵۳. و المتجددون فی‌الاسلام، ص ۱۹۰. و ابن‌حزم‌نوشتهٔ محمدابوزهره. وهدیة العارفین، ج ۱، ص ۶۹۰. وابن حزم‌نوشتهٔ طه‌حاجری وتاریخ‌الفکر الاندلسی، ص ۷۴. و فهرست المخطوطات المصورة سید، ج ۲، ص ۷۴. وبرکلمن، ج ۱، ص ۴۰۰ وغیره.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن سلك فالی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به مؤدب. رجوع به‌علی‌فالی (ابن‌احمدبن...) شود.

علی. [عَ][اِخ)ابن احمدبن‌سهل‌فوشنجی هروی، مکنی به ابوالحسن. از عرفای نیمهٔ اول قرن چهارم هجری. رجوع به ابوالحسن فوشنجی ونامهٔ‌دانشوران، ج ۳ ص ۳۵ و حبیب‌السیر، چاپ‌خیام، ج ۲، ص ۳۰۴ شود.

علی. [عَ][اِخ)ابن‌احمدبن‌طالب‌معدل. رجوع به علی معدل شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد بن عباس اندآنی، مکنی‌به ابوالحسن.والی‌اصفهان. رجوع به علی اندآنی شود.

علی. [عَ][اِخ)ابن‌احمدبن عبدالرحمان ابن‌احمدبن‌عبدالرحمان‌بن‌یعیش‌زهری‌باجی. مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌باجی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌احمدبن‌عبدالعزیز ابن عبدالحق‌بن خراسان، مشهور به ابن خراسان. آخرین تن‌از امرای‌آل‌خراسان درتونس بود. وی در سال ۵۵۳ ق. پس از درگذشت عمش عبدالله بن عبدالعزیز بحکومت رسید ولی در سال ۵۵۴ ق. بر اثر فشار عبدالمؤمن کومی، ناچار شد که از تونس به مراکش‌رود. اماقبل‌از رسیدن بمراکش در سال ۵۵۵ ق. درگذشت و بدین ترتیب حکومت آل‌خراسان‌نیزمنقرض گشت. (از الاعلام زرکلی، چاپ دوم، ج [illegible]، ص ۶۰ ؛ بنقل‌ازالخلاصة‌النقیة، ص۵۴ ؛ و البیان المغرب، ج ۱، ص ۳۱۶ ؛ و دائرة المعارف‌الاسلامیة، ج۸، ص۸[illegible]۲).

علی. [عَ] [اِخ) ابن احمد بن عبدالعزیز میورقی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی میورقی شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن احمد بن عبدالله بغدادی، مکنی به ابو خطاب. رجوع به علی بغدادی شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌احمدبن‌عبدالمؤمن زواوی‌مغربی‌مالکی. رجوع به علی‌زواوی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن‌عبدالنبی ابن محمدطوجی. رجوع به‌علی طوجی شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌احمدبن عبدالواحد مقدسی حنبلی، مشهور به‌ابن‌بخاری وملقب به فخرالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بخاری شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن احمدبن عثمان بن محمدبن‌اسحاق سلمی‌مناوی قاهری شافعی. رجوع به علی مناوی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن عرام بن احمد ربعی اسوانی. رجوع به علی ربعی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن علی بن احمد ارموی حنبلی،ملقب به زین الدین. رجوع به علی ارموی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد بن علی بن بندار یزدی حنفی، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به علی یزدی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد بن علی بن سلیمان فالی، مکنی‌به ابوالحسین. رجوع به علی فالی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن علی بن عبدالمنعم. مشهور به ابن هبل و به‌خلاطی، وملقب‌به مهذب‌الدین‌و مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به ابن هبل و به علی خلاطی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد بن علی بن محمدبن جعفر بن عبدالله بن حسین بن علی ابن ابی طالب، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی عقیقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن علی بن محمد بن دواس القنا الواسطی، مکنی‌به ابوالحسن و مشهور به ابن واسطی. از معاریف‌علمای‌نجوم. رجوع‌به‌ابوالحسن (علی بن احمد بن . . .) وتاریخ الحکماء قفطی، ص ۲۴۰ شود.

علی. [عَ][اِخ) ابن احمدبن‌علی‌جندی یمنی. رجوع به علی جندی شود.

علی. [عَ][اِخ)ابن احمدبن‌علی‌شریشی. مشهور به ابن لبال و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی شریشی شود.

علی. [عَ][اِخ) ابن‌احمدبن علی‌عرشانی یمنی. رجوع به علی عرشانی شود.

علی. [عَ][اِخ)ابن‌احمدبن علی کزبری. ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی کزبری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمد بن عمر بن محمد بن احمد بوشی انصاری، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بوشی شود.

علی. [عَ](اِخ)ابن‌احمدبن‌فضل‌اربکی. رجوع به علی اربکی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن قاسم بن محمد حسنی یمنی، مشهور به داعی. رجوع به‌علی‌داعی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن قاسم بن موسی، مشهوربه مصباح زرویلی. رجوع به علی زرویلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن ابراهیم‌حسینی مشهدی احسائی، ملقب به جمال‌الدین. رجوع به علی‌احسائی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن ابراهیم عزیزی بولاقی شافعی، ملقب به نورالدین. رجوع به علی عزیزی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن احمدبن عبدالقادر بن عثمان منوفی جوفی. رجوع به علی منوفی شود.

علی [عَ] (اِخ)ابن‌احمدبن‌محمدبن‌اسحاق ابن احمدبن‌حسن حسنی یمنی‌صنمانی. رجوع به علی صنمانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن محمد بن داوود رزاز. رجوع‌به علی رزاز شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن احمدبن محمد بن سلیمان بن حمزهٔ مقدسی صالحی حنبلی، ملقب به فخرالدین. رجوع به علی مقدسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن طرطوسی حرمی، مکنی به ابوبکر. از علمای قرن چهارم هجری. رجوع به علی حرمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن علی واحدی نیشابوری شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع‌به‌ابوالحسن(علی‌بن‌احمد ابن...)، ومآخذذیل شود: معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۲۶. سیرالنبلاء ذهبی، ج ۱۱ ص ۲۲۴. و طبقات الشافعیهٔ اسنوی، ص۱۸۲. واسماء الرجال الناقلین‌عن‌الشافعی والمنسوبین‌الیه، ابن هدایة، ص۶۱. ومناقب‌الشافعی‌وطبقات اصحابه من تاریخ الذهبی، ص ۱۴۵. و فهرس‌المؤلفین‌بالظاهریة. و وفیات‌الاعیان، ج ۱، ص ۴۱۹. وطبقات‌الشافعیة، ج۳، ص ۲۸۹. و معجم‌الادباء، ج ۱۲، ص ۲۵۷. وکامل التواریخ ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۳۰. والبدایة ابن کثیر، ج ۱۲، ص ۱۱۴. وطبقات القراء ابن جزری، ج ۱، ص۵۲۳. وانباء الرواة، ج ۲، ص۲۲۳. وطبقات الشافعیهٔ ابن هدایة، ص۵۸. وشذرات الذهب‌ابن‌عماد، ج ۳، ص۳۳۰. و مختصر دول الاسلام، ج ۲، ص ۳.

وبغیةالوعاة سیوطی ، ص ۳۲۷ . و النجوم الزاهرة ، ج ۵ ،ص۱۰۴ . ومرآةالجنان، ج۳ ، ص ۹۶. و المختصر فی اخبار البشر، ج ۲ ، ص ۲۰۱ . و مفتاح السعادة ، ج ۱، ص ۴۰۲ . وکشف الظنون ، ص ۷۶و ۱۲۵ و سایر صفحات . و روضات الجنات خوانساری ، ص۴۸۴ . وفهرست الخدیویة، ج۱ ، ص۱۳۳و۲۲۱.وایضاح المکنون، ص۶۷۳. و فهرس المخطوطات المصورة ، ص ۵۰ . و هدیةالعارفین ، ج۱،ص۶۹۲ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌احمدبن محمد بن عمربن‌سالم بن‌عبیدالله‌بن‌حسن‌علوی حسینی زیدی شافعی ، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی زیدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن غزال نیشابوری ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابوالحسن (علی بن‌احمدبن ...) و مآخذ ذیل شود : معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص۲۷. ومعجم‌الادباء ج ۱۲ ، ص ۲۷۲ . و التحبیر سمعانی ، ص ۶۳ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن کوثرمحاربی‌غرناطی ،مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی محاربی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن معصوم‌بن نصیرالدین بن‌ابراهیم بن‌سلام‌الله ابن‌مسعود بن محمدبن‌منصورحسنی‌حسینی، مشهوربه ابن معصوم . ادیب و شاعر قرن یازدهم‌هجری. رجوع به‌سیدعلی خان‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمدبن محمدبن یوسف بن مروان بن عمر غسانی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی غسانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمدبن محمد بنا دمیاطی . رجوع به علی بنا شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن محمد جمالی‌حنفی‌رومی‌زنبیلی ،ملقب‌به‌علاءالدین. رجوع به علی جمالی شود .

علی.[عَ](اِخ) ابن‌احمدبن محمد دیبلی شافعی . رجوع به علی دیبلی شود .

علی . [عَ](اِخ)ابن‌احمدبن‌محمدرتبلی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی رتبلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن محمد رسموکی . رجوع به علی رسموکی‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن محمد شیرازی مکی شافعی ، ملقب به علاءالدین. رجوع به‌علی شیرازی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن محمد فنجکردی نیشابوری ، ملقب به‌شیخ‌الافاضل ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی‌فنجکردی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن محمد کیزوانی‌حموی‌شاذلی،مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حموی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن مکابر شظبی یمنی . رجوع به علی یمنی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌احمدبن مکرم‌الله صعیدی عدوی مالکی از هری . رجوع‌به علی صعیدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌احمد بن‌مکی رازی‌،ملقب‌به حسام‌الدین‌ومشهور به‌ابن‌مکی. فقیه وساکن‌دمشق‌بود و به‌حلب‌نیزسفر کرد ، و درسال۵۹۳ یا۵۹۸ ق.دردمشق‌در گذشت و در خارج باب فرادیس دفن شد . اوراست :

۱ - خلاصة الدلائل فی تنقیح المسائل ،در فروع فقه حنفی . وآن شرح‌قدوری‌است .
۲ - سلوة الهموم .
۳ - فتاوی .

(از معجم‌المؤلفین ، ج۷ ، ص ۳۰ . بنقل ازفهرس‌مخطوطات الفقه‌الحنفی بالظاهریة. ومفتاح السعادة ، ج ۲ ، ص ۱۴۲ . و تاج التراجم، ص۴۱ . والجواهر المضیة ،ج۱ ، ص ۳۵۳ . و کشف‌الظنون ، ص ۹۹۹ و سایر صفحات . والفوائد البهیة،ص ۱۱۸ . و هدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۷۰۳) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن منصور بسام ، مشهوربه بسامی وابن بسام . رجوع به علی بسامی و ابن بسام شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌احمدبن موسی‌بن امام محمدتقی‌علیه‌السلام،مکنی به‌ابوالقاسم. محدث و فقیه واز غلات شیعه میباشد که در سال۳۵۲ق.دریکی‌ازقراءفارس‌در گذشت . اوراست : الاغاثة فی‌الثلاثة .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن موسی ابن‌علی جلاد راکبی نخلی حنفی . رجوع به علی جلاد شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمدبن موسی‌بن محمدتقی علیه‌السلام ،مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی بن احمد بن موسی بن امام محمد تقی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن موسی ابن محمد دیری‌جوبری دمشقی شافعی ، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی دیری شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن موسی جزائری ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی جزائری شود .

علی . [عَ](اِخ)ابن‌احمدبن‌موسی‌عاملی نباطی . رجوع به علی نباطی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن موفق ابن متوکل ، مکنی‌به ابومحمد و ملقب به المکتفی‌بالله ، هفدهمین خلیفهٔ عباسی . رجوع به علی عباسی (ابن احمد معتضدبن موفق بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمدبن نوبخت . مکنی‌به ابوالحسن ومشهور به‌ابن نوبخت. وی در سال ۴۱۶ ق .در مصردر گذشت. رجوع به ابوالحسن علی . . . ومآخذ ذیل شود : معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۳۱ . و وفیات الاعیان ، ج ۱ ، ص ۴۵۲ . و کشف‌الظنون ، ص ۷۶۹ .

علی . [عَ](اِخ) ابن‌احمدبن‌هبل‌تبریزی بغدادی موصلی ، مکنی به‌ابوالحسن‌وملقب به مهذب‌الدین . رجوع به‌علی‌تبریزی‌شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمدبن یوسف ابن خضر آمدی‌حنبلی ، ملقب به‌زین‌الدین. رجوع به علی آمدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن یوسف وادی آشی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی وادی آشی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد بن یونس (الشیخ الامام . . .) ، مکنی به‌ابوالحسن. و متوفی‌درسال ۳۹۹ ق. اوراست :الزیج الکبیر الحاکمی ؛ دردو مجلد بزرگ . (از کشف‌الظنون حاجی خلیفه ، ج ۲ ،ص ۹۷۱) .

علی . [عَ](اِخ)ابن‌احمدابیوردی‌شیعی، مکنی به‌ابوالحسن ومشهور به ابن ابی‌قرة. متکلم‌قرن‌دهم‌هجری. رجوع به‌علی‌ابیوردی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد أزرق . مشهور به‌ابن‌ازرق و ملقب به موفق‌الدین و نورالدین ، ومکنی به ابوالحسن.رجوع به علی أزرق شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن‌احمداسدی‌طوسی، مکنی به ابونصر . شاعرمشهور . رجوع‌به اسدی (علی‌بن احمد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد أنصاری . فقیه حنفی . رجوع به علی انصاری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌احمد أنطاکی ، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی‌أنطاکی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌احمد باسفری . شاعر، رجوع‌به علی باسفری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌احمد بستجی . فقیه بود . رجوع به علی بستجی شود .

علی [عَ] (اِخ) ابن احمد بستیغی نیشابوری . محدث است (منتهی الارب) . (از تاج‌العروس) .

علی [عَ] (اِخ) ابن‌احمد بغدادی،مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن‌قصار . رجوع به علی‌قصار شود .

علی [عَ] (اِخ)ابن‌احمد بغدادی‌شافعی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به‌ابن‌مرزبان. رجوع به‌علی‌بغدادی شود .

علی [عَ] (اِخ) ابن‌احمد بلخی ، مکنی به ابوالقاسم . از علمای نجوم . رجوع به علی بلخی (ابن‌احمد . . .) شود .

علی [عَ] (اِخ) ابن‌احمدتستری رجوع به علی تستری (ابن‌احمد . . .) شود .

علی [عَ] (اِخ) ابن‌احمد جرجانی ، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به‌علی‌جرجانی شود .

علی [عَ] (اِخ) ابن احمد جرجرایی ، مکنی به ابوالقاسم و ملقب به نجیب الدولة. رجوع به علی جرجرایی شود .

علی [عَ] (اِخ) ابن احمد جشوبی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی جشوبی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد حریشی فاسی مالکی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حریشی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد حسینی عاملی ، ملقب به تاج الدین . رجوع به علی عاملی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد خردیمانی . فقیه قرن دهم هجری . رجوع به علی خرد شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد خرقانی (با علی بن جعفر) ، مکنی به ابوالحسن . از بزرگترین مشایخ صوفیه اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری . رجوع به ابو - الحسن علی بن جعفر... و ابوالحسن خرقانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد خیالی ابن ابراهیم گلشنی ، مشهور به صفوتی . رجوع به علی صفوتی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد دریدی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی دریدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد راسبی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی راسبی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد زنبیر ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی زنبیر شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد سماقة عاملی مشغری . رجوع به علی سماقة شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد سهیلی اسفراینی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی اسفراینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد شامی خزرجی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی شامی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد شبامی عاملی زبدی ، ملقب به زین الدین . رجوع به علی عاملی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد صرصری نجری ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی صرصری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد طائی سموقی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به بهاءالدین . رجوع به علی سموقی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد طوسی ، مکنی به ابومنصور و متخلص به اسدی ، شاعر مشهور . رجوع به اسدی طوسی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد عادلی عاملی مشهدی غروی . رجوع به علی عادلی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد عمرانی موصلی . رجوع به علی عمرانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد فقیه عاملی . رجوع به علی فقیه شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد قرافی انصاری مصری شافعی . رجوع به علی قرافی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد کاتب ، ملقب به منتجب الدین بدیع اتابك جوینی ، منشی معروف سلطان سنجر سلجوقی . رجوع به علی جوینی (ابن احمد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد کریدی حنفی ، ملقب به شکری . رجوع به علی کریدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد کوفی علوی ، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی کوفی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد مجتبی انطاکی ، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی انطاکی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد مصری شامی شافعی اشعری ، مشهور به ابن صدقة . رجوع به علی مصری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد معتضد بن موفق بن متوکل عباسی ، مکنی به ابومحمد و ملقب به المکتفی بالله . هفدهمین خلیفهٔ عباسی . رجوع به علی عباسی (ابن احمد معتضد . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد مغربی یشرطی شاذلی . رجوع به علی یشرطی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد مقری . رجوع به علی مقری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد نجاری شعرانی شافعی . رجوع به علی شعرانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد مهلبی لغوی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مهلبی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد میمندی ، مکنی به ابوالحسن، وزیر سلطان محمود ابن سبکتکین . رجوع به علی میمندی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد نسوی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی نسوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن احمد هیتی . رجوع به علی هیتی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن اخشید ، مکنی به ابوالحسن، سومین تن از سلاطین آل اخشید ، در مصر و شام بود که از ۳۴۹ تا ۳۵۵ ق . سلطنت کرد . رجوع به «آل اخشید» شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن اخضر . علی بن عبدالرحمان بن مهدی بن عمران اشبیلی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن اخضر . رجوع به علی اشبیلی (ابن عبدالرحمان بن مهدی بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن ادریس بن علی قصارهٔ حمیری . رجوع به علی قصارة شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن ادریس مأمون بن یعقوب منصور ، مکنی به ابوالحسن سعید و ملقب به المعتضد بالله . از خلفای موحدین (بنی عبدالمؤمن) در مراکش . رجوع به علی مؤمنی (ابن ادریس . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن آدمی . علی بن محمد بن محمد ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن آدمی و ملقب به صدرالدین . رجوع به علی بن محمد بن محمد شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن اسباط بن سالم کوفی شیعی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی کوفی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن استجی . علی بن عبدالله بن علی بن محمد بن یوسف بن سلیمان ابن عمر ازدی ، مشهور به ابن استجی . رجوع به علی ازدی (ابن عبدالله بن علی ابن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن اسحاق ، معروف به ابن سلار و ملقب به الملك العادل سیف الدین . وزیر ظافر عبیدی صاحب مصر . رجوع به ابن سلار شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن اسحاق بن ابراهیم حنظلی سمرقندی . رجوع به علی سمرقندی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن اسحاق بن ابی سهل ابن نوبخت نوبختی ، سرسلسلهٔ یك شعبه از خاندان نوبختی بود . رجوع به علی نوبختی (ابن اسحاق بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن اسحاق بن خلف زاهی بغدادی ، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی زاهی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن اسحاق بن محمد ابن غانیة ، مشهور به ابن غانیة . وی امیر جزایر بالیار و نواحی آن درشرق اندلس بود ، که درسال ۵۷۹ ق . پس از درگذشت پدرش حکومت را بدست گرفت و از مشغولیت بنی عبدالمؤمن (موحدین) در اندلس استفاده کرد و در سال ۵۸۶ ق . بر ساحل بجایة در الجزائر دست یافت و برخی از مخالفان موحدین بوی پیوستند و او را لقب «امیرالمسلمین» دادند . سپس در جنگی که بین او و یعقوب بن یوسف مؤمنی در گرفت وی شکست خورد و فرار کرد و در سال ۵۸۰ ق . در خیمهٔ یك پیرزال عرب درگذشت . (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ، ج ۵ ص ۶۸ ؛ بنقل از المعجب ص ۲۷۰ ؛ و وصفة جزیرة الاندلس ، ص ۱۸۹) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن اسحاق آبیوردی خاورانی ، ملقب به اوحدالدین . رجوع به علی آبیوردی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن اسحاق برمکی . رجوع به علی برمکی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن اسحاق طوسی . وی پدر خواجه نظام الملك بود . رجوع به علی طوسی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن اسحاق مروزی، مکنی به ابوالحسن. تابعی بود. نیز رجوع به ابوالحسن علی ... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن اسد، مکنی به ابوالمعالی، امیر بدخشان ومعاصر ناصرخسرو بود. ابیات ذیل از اوست:

فخر دانا بدانش و ادب است
فخر نادان بجامه و سلب است
ادب و دانش از ادیب اکنون
خوار، ورچند مزد باادب است
ناکسان پیشگاه و کامروا
فاضلان دورمانده، وین عجب است.
سبب این همه نداند کس
جز همان کومسبب سبب است
علی بن اسد چنین گوید
کاین جهان سربسر غم‌وتعب است.

(یادداشت مؤلف).

علی. [عَ][اِخ) ابن اسرافیل قنالی‌زاده (مولی ...). رجوع به علی قنالی شود.

علی. [عَ] (اِخ) (۵۵۴ - ۶۳۲ ه‍ ق.) ابن اسماعیل بن ابراهیم بن جبارة کندی محلی سخاوی‌مالکی، ملقب به شرف‌الدین و مکنی به‌ابوالحسن‌ومشهور به ابن جبارة. وی ادیب و نحوی و شاعر بود.

و در قاهره‌درگذشت. اوراست: نظم‌الدر فی نقدالشعر. و نیز او را دیوان شعری است. (از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۳۴). بنقل از کشف الظنون، ص۱۹۶۱. وهدیة العارفین، ج۱، ص۷۰۷. والوافی‌صفدی، ج ۱۲، ص ۶. و بغیة الوعاة سیوطی، ص ۳۲۹. و ایضاح المکنون، ج ۱، ص ۵۰۷.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌اسماعیل‌بن‌ابراهیم ابن‌محمدبن‌عربشاه اسفراینی شافعی مکی، مشهور به عصامی و حفید. رجوع به‌علی عصامی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌اسماعیل بن‌اسحاق ابن‌سالم بن اسماعیل بن عبدالله بن موسی ابن بلال بن‌عامر بن ابی موسی عبدالله بن قیس‌اشعری‌یمانی‌بصری،مکنی‌به‌ابوالحسن. پیشوای اشعریان. رجوع به ابوالحسن اشعری و به علی اشعری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن اسماعیل بن خلیل خراسانی (علی اکبرنواب ...). رجوع به علی اکبر خراسانی شود.

علی. [عَ][اِخ)ابن‌اسماعیل بن شریف حسنی، مکنی به ابوالحسن‌وملقب‌به‌اعرج. از پادشاهان دولت سجلماسة در مغرب. رجوع به علی سجلماسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌اسماعیل بن‌شعیب ابن میثم بن یحیی تماراسدی کوفی بصری میثمی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به‌علی میثمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن اسماعیل‌بن‌حسن ابن‌عطیهٔ ابیاری، مکنی‌به‌ابوالحسن وملقب به شمس‌الدین. رجوع به‌علی‌ابیاری‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن اسماعیل بن‌قاسم ابن‌محمد حسنی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی حسنی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن اسماعیل‌بن موسی ابن علی‌بن حسن‌بن محمد دمشقی شافعی. مشهور به ابن عمادالدین و به ابن وس [وِس‌س] و ملقب به علاءالدین. متولد در سال ۹۱۷ ق. وی‌در۹۷۱ ق. دردمشق درگذشت. اورا حواشیی برشرح‌ابن‌مصنف برالفیة میباشد. (از معجم المؤلفین، ج۷، ص ۳۷) بنقل از شذرات الذهب ابن‌عماد، ج ۸، ص ۳۶۳.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌اسماعیل بن‌یوسف قونوی تبریزی شافعی، ملقب به‌علاءالدین و مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به علی‌قونوی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن اسماعیل اندلسی مرسی ضریر، مشهور به‌ابن سیدة ومکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن سیدة و به علی بن سیدة شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن اسماعیل بغدادی ملقب به علم‌الدین و مشهور به رکاب‌سالار. رجوع به علم‌الدین جوهری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن اصیل‌بن مسعود ابن محمود بن محمد حنفی‌برمائی، مکنی به‌ابومحمد. رجوع به علی برمائی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن أضحی. علی بن عمربن محمدبن مشرف بن احمد همدانی، مکنی به ابوالحسن‌ومشهور به ابن اضحی. رجوع به علی همدانی (ابن عمر بن محمد ابن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌اعلم. علی‌بن‌حسن علوی بغدادی، مشهور به ابن أعلم‌ومکنی به ابوالقاسم. ریاضی دان و منجم مشهور قرن چهارم هجری. رجوع به ابن اعلم و علوی (علی‌بن‌حسن ...) وعلی بن‌حسن... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن أعمی. علی بن محمدبن مبارك، ملقب‌به کمال‌الدین‌ومشهور به ابن أعمی. شاعر مصری. رجوع به علی ابن‌محمدبن مبارك شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن افراسیاب جلابی (کیا ...). رجوع به علی جلابی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن أفلح بن محمد عبسی، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به‌علی عبسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن أقبرس. علی‌بن محمدبن أقبرس قاهری شافعی، مشهور به ابن أقبرس و ملقب به علاءالدین. رجوع به علی قاهری (ابن‌محمدبن‌اقبرس ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن التمش، ملقب به جلال‌الدین. وی حاکم قنوج بود و در ماه شعبان سال ۶۴۵ ق. هنگامیکه برادرش سلطان ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش بفتح‌ولایت میان‌دوآب مبادرت کرد همراه وی بودوپس ازپایان جنگ‌وجدال، ناصرالدین محمودایالت کهتل را به‌برادر خود جلال‌الدین علی تفویض کرد. ولی جلال‌الدین علی براثربرخی توهمات ازراه کوهستان بجانب لاهور فرار کرد. (ازحبیب‌السیر، چاپ خیام، ج۲، ص۶۲۴)

علی‌بن‌الحسین. [عَ یِ نُ لْ حُ سَ] (اِخ) دهی است از دهستان بنوار ناظر، بخش شوش، شهرستان دزفول. واقع در ۱۵هزارگزی شمال باختری شوش، و ۲ هزارگزی راه اتومبیل‌رو دزفول به‌اهواز. ناحیه‌ایست دشت وگرمسیر ومالاریائی، و دارای ۳۰۰تن سکنه. آب‌آن از رودخانهٔ دزتأمین میشود. ومحصول‌آن غلات وبرنج وکنجد است. اهالی بزراعت‌اشتغال‌دارند. و راه آن در تابستان اتومبیل رو است. ساکنان این ده ازطایفهٔ عشایر لرهستند. (از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۶).

علی. [عَ] (اِخ) ابن الیاس (امیر ...). در سال ۳۲۲ ق. که‌معزالدوله باشارهٔ‌برادر بزرگتر خودعمادالدوله‌بقصد تسخیر کرمان روان شد، ابن‌علی‌بن‌الیاس (در روضة‌الصفا نام اومحمد ذکر شده است) حاکم کرمان بود ودر آنجا متحصن شد.وروزهاالیاس رزم میپوشید و بجنگ معزالدوله میرفت اماشبها وسایل پذیرائی و خوراك برای معزالدوله میفرستاد.وچون‌معزالدوله‌علت‌این تناقض را ازوی پرسید جواب گفت که روزها مطابق وظیفهٔ خود باتو که دشمن ولایت من هستی میجنگم ولی شبها وظیفهٔ دیگرخودرانسبت بتو که درولایت مامهمان‌هستی‌انجام‌میدهم. معزالدوله ازین جواب منفعل گشت وموقتاً از تسخیر کرمان صرفنظر کرد. تا اینکه پس‌از علی‌پسرش الیسع بحکومت رسید و معزالدوله توانست کرمان را تصرف کند. (ازحبیب‌السیر، چاپ‌خیام، ج۲، ص۴۲۵).

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌الیاس آغاجی‌بخاری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی آغاجی شود.

علی. [عَ][اِخ)ابن‌اماجور. علی‌ابن‌ابی قاسم عبدالله بن اماجور منجم، مکنی به ابوالحسن، رجوع به ابوالحسن (علی بن ابی‌القاسم ...) وبه ابن اماجور شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌امرالله‌حنائی. رجوع به علی حناوی زاده (ابن محمد ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌اموله. علی‌بن‌عبد-العزیزبن حسام بن‌حامدرومی، مشهور به‌ابن اموله وبه ولدزادهٔ رومی. رجوع به علی رومی (ابن عبدالعزیز بن حسام‌بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن امیرارغونشاه جونی قربانی (علی‌بیک . . .). پدر او امیر ارغونشاه جونی قربانی حاکم نیشابور بود، وخودعلی‌بیک برحدود مرو وماخان مستوفی بود وبعداً حاکم ابیورد و حدود آن شد. درسال ۷۸٤ ق. به امیر تیمور گورکانی خبر رسید که این علی‌بیک جونی‌قربانی باامیرولی متحدشده قصدسبزوار را دارند. لذا امیرتیمور باسپاهی بقصداو رفت ودرحوالی قلعهٔ کلات، علی‌بیک‌شکست خورده تسلیم‌شد ومورد عفو امیرتیمورقرار گرفت. اما بار دیگر پس‌از بازگشت به قلعهٔ خود آغاز مخالفت کرد و امیر تیمور عده‌ای را مأمور محاصرهٔ آن‌قلعه ساخت و خود بجانب مازندران رفت. وپس‌از مدتی علی‌بیک دوباره تسلیم شد و مورد عفو امیر تیمور قرارگرفت. ولی چون بار دیگر بابرخی ازامیران آغاز شورش کرد بدستور امیرتیموراوو ملک‌غیاث‌الدین‌پیرعلی و برادرش ملک‌محمد وجمعی دیگر بیاسا رسیدند. (از حبیب‌السیر، چاپ خیام، ج۳ ص ٤۳۱ تا ٤۳٤).

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌امیرعلی قوشچی (امیر شیخ . . .). وی ازامرای سلطان ابوسعید بود.وابوسعید درسال ۷۳۰ق. ویرابهمراهی خواجه علاءالدین محمد، بخراسان فرستاد وحکومت خراسان را بدست امیرشیخ‌علی سپردتاخرابیهائی را که‌بعدازقتل‌امیرچوپان درآن سرزمین بروز کرده بودترمیم‌نماید. پس‌ازمدتی‌امیر علی‌جعفر که برای‌مخالفت بامحمدخان در اوجان، به خراسان رفته بود با جمعی از امرا وازجمله این امیرشیخ‌علی ملاقات کرده وآنان‌را باخود همراه‌ساخت، واین عده درشعبان‌سال ۷۳۷ ق. سلطانیه را تصرف کردند. ولی امیرشیخ علی بعدا بدست طغا تیمورخان بقتل رسید. (ازحبیب السیرچاپ خیام، ج۳ ص ۲۲٦) (وازتاریخ مفصل ایران، مغول، عباس اقبال، ص ۳٤۳ و۳٤٤).

علی. [عَ] (اِخ) ابن امیر محمد برندق برلاس(میرزاعلی بیک...). ازشاهزادگان تیموری. رجوع به علی‌بیک‌ابن‌امیرمحمد... شود.

علی. [عَ] (اخ) ابن‌امیر مؤیدارلات. وی در هنگام لشکرکشی دوم امیر تیمور گورکانی به خراسان، همراه اوبود. وامیر تیمور دراین‌جنگ‌قلعهٔ قهقهه، را که دربرابر دروازهٔ کلات‌بود تعمیر کرد وحاجی‌خواجه راکوتوال آن‌حصار ساخت وامیر زاده‌علی ابن‌امیرمؤید ارلات را باشیخ علی‌بهادردر آن قلعه گذاشت تاراهها را مضبوط کنند و نگذارند کسی به کلات آمدورفت کند.(از حبیب‌السیر چاپ خیام، ج۳ ص٤۳۳).

علی. [عَ] (اِخ) ابن امین جزائری. رجوع به علی جزائری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن امیة بن‌خلف. از کفارقریش‌بود که‌درغزوهٔ بدر، عبدالرحمان ابن‌عوف‌وی وپدرش امیة را اسیرساخت و بلال حبشی که در مکه ازآنها متضرر شده بودانصاررا تشویق‌بقتل‌آنان کرد وبالاخره هردو با شمشیر حبیب بن یساف انصاری وحباب‌بن منذر کشته شدند. (ازحبیب‌السیر چاپ‌خیام، ج۱،ص ۳٤۰)(وازامتاع‌الاسماع مقریزی ج۱، ص ۹۰).

علی. [عَ] (اِخ) ابن أنجب بن عثمان ابن عبدالله‌بن‌عبیدالله‌بن عبدالرحیم بغدادی خازن شافعی، مشهور به ابن ساعی ومکنی به ابوطالب و ملقب به تاج الدین. متولد در سال ۵۹۳ ق. ومتوفی درسال٦۷٤ق. اورا علاوه بر کتبی که در «ابن ساعی» نقل شده است کتابهای زیرمیباشد:

۱ - الاحادیث الثمانیة العالیة.
۲ - اخبارالادباء.
۳ - اخبارالخلفاء.
٤ - الایناس بمناقب عباس.
۵ - الحث علی‌طلب‌الولد.
٦ - ذیل بر کامل‌التواریخ‌ابن‌اثیر، درپنج مجلد.
۷ - ذیل برمختصر طبقات‌الشافعیهٔ ابراهیم ابن علی شیرازی، درهفت مجلد.
۸ - سیرة‌المستنصر.
۹ - شرح برمقامات حریری، در بیست و پنج مجلد.
۱۰ - غررالمحاضرة و دررالمکاثرة، در تاریخ.
۱۱ - غزل الطرف، در دو جلد.
۱۲ - مشیخهٔ‌علی‌بن انجب.
۱۳ - المعلم الاتابکی.
۱٤ - مفاتیح‌الجنان ومصابیح‌الجنان.
۱۵ - مناقب الخلفاء الاربعة، در سه جلد.
۱٦ - نزهة‌الأبصار.
۱۷ - نساء الخلفاء من‌الاحراروالاماء.

رجوع به ابن ساعی و به کتب زیر شود، معجم المؤلفین، ج۷، ص ٤۱. کشف الظنون، ص ۱٤ و۲۵ و سایر صفحات. هدیة‌العارفین، ج ۱ ص ۷۱۲. ایضاح المکنون، ج۱، ص ٤۲. أعیان الشیعة، ج٤۱، ص۹۸. تاریخ علماء بغداد ابن‌رافع سلامی، ص ۱۳۷. البدایهٔ ابن کثیر، ج ۱۳، ص ۲۷۰. الحوادث‌الجامعهٔ ابن‌فوطی ص ۳۸٦. شذرات‌الذهب، ج۵ص۳٤۳. تذکرة‌الحفاظ، ج ٤، ص ۲۵۰. التعریف بالمؤرخین‌عزاوی، ج۱، ص۹۲. المخطوطات التاریخیة، ص۵۲. حمیدیة کتبخانه، ص ٦۳. التذکرهٔ طاهر جزائری، شمارهٔ ۱۲۷. فهرس المؤلفین بالظاهریة. طبقات الشافعیهٔ اسنوی، ص ۱۲۳. الوافی صفدی، ج۱۲ ص۱۲. حبیب‌السیر، چاپ خیام، ج ۳، ص ۱۱۷.

علی. [عَ] (اِخ) ابن انجب‌ابی المکارم المفضل‌بن‌ابی‌الحسن علی‌بن‌ابی‌الغیث مفرج ابن‌حاتم‌بن‌حسن بن‌جعفربن ابراهیم‌بن‌حسن لخمی‌مقدسی‌اسکندرانی‌مالکی،مکنی‌به‌ابو-الحسن. رجوع به علی مقدسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن اندلسی. علی‌بن حمدون بن سماک‌بن‌مسعودبن منصورجذامی مشهور به ابن اندلسی. رجوع به علی جذامی (ابن‌حمدون بن سماك بن . . .) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن اوج قرابهادر (شیخ . . .) وی ازامیرزادگان بود و در ذی‌حجهٔ سال ۸۰۸ ق. امیرسید خواجه، با او وبرادرانش و تیمور ملک دولدای هم پیمان شده میخواستند علیه میرزا شاهرخ قیام کنند. ولی میرزاشاهرخ بموقع ازین نقشه آگاه شده آنها راتنبیه کرد.(ازحبیب-السیر چاپ خیام، ج۳،ص۵۵۹).

علی. [عَ] (اِخ) ابن اویس ایلکانی (شاهزادهٔشیخ . . .).رجوع به‌علی‌بن‌سلطان اویس ایلکانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌أیدغدی [اَ دُ]. فقیه حنبلی اهل‌دمشق وترکی‌الاصل. اورا فرهنگی است در شرح حال شیوخ خود. (از معجم‌المؤلفین، ج۷، ص٤۲. بنقل از الاعلام زرکلی، ج۵، ص۷۲).

علی. [عَ] (اِخ) ابن ایدمر بن‌علی جلدکی، ملقب‌به عزیزالدین. رجوع به‌علی جلدکی (ابن محمدبن ایدمر ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ایرنجین (امیر شیخ ...)، پدر او امیر ایرنجین‌بدربکی‌از زنان‌سلطان‌ابوسعید بهادرخان بود، وچون باابوسعید ازدر مخالفت درآمد، درجنگی که در جمادی‌الاولی‌سال ۷۱۹ ق. درحدود آذربایجان درساحل سفیدرودبین آن‌دوروی داد، فرزند امیر ایرنجین یعنی امیر شیخ علی، توسط سپاهیان سلطان‌ابوسعید کشته شد. (ازحبیب‌السیر، چاپ خیام، ج۳،ص ۲۰٦). (واز تاریخ مفصل ایران، مغول، عباس اقبال ص۳۳۳).

علی. [عَ] (اِخ) ابن ایل‌ارسلان قریب، معروف به حاجب بزرگ. از بزرگان امرای سلطان محمود غزنوی. رجوع به حاجب(علی‌بن‌قریب . . .) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌ایوب قدسی شافعی ملقب به علاءالدین. رجوع به علی قدسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بابویه. علی‌بن‌حسین ابن‌موسی بن‌بابویه قمی،مکنی‌به ابوالحسن ومشهوربه ابن بابویه. رجوع به ابن بابویه ونیز به علی بن حسین بن. . . شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌باجی، مکنی به ابوالحسن. تابعی است و ابن‌ابی‌عروبة از او نقل کند. ونیز رجوع به ابوالحسن(علی ابن‌باجی) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن باکو. علی‌بن‌محمد ابن‌عبدالله، مکنی به ابوعبدالله و مشهور به ابن باکو. ازعرفای نیمهٔ اول قرن‌پنجم هجری. رجوع به علی‌بن محمدبن عبدالله شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بایدوخان. وی یکی از سه پسر بایدوخان است که هیچ یک‌از ایشان بسلطنت نرسید. (از حبیب‌السیر، چاپ خیام، ج۳، ص ۱۴۵).

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بتنونی. علی‌بن‌عمر ابن‌علی‌بن حسام‌الدین‌ابوصیری‌حنفی‌شاذلی، مشهور به ابن‌بتنونی. رجوع به‌علی‌بتنونی (ابن عمربن علی‌بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بحربن بری [بَ رِ]. محدث است (منتهی الارب) (و از تاج‌العروس).

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بحیر [بُ حَ] تابعی است(منتهی‌الارب). (وازتاج العروس).

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بخار [بُ]. محدث است(منتهی الارب). (وازتاج‌العروس).

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بخاری. علی‌بن احمدبن عبدالواحد مقدسی حنبلی، مشهور به ابن‌بخاری و ملقب به فخرالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بخاری (ابن احمدبن‌عبدالواحد...)شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بدربن خورشیدبن ابی‌بکر (امیر...). رجوع به علی‌لر شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن بدربن شجاع‌الدین خورشید بن‌ابی‌بکر (امیر...). رجوع‌به علی‌لر شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن بذیمة. محدث‌است (منتهی‌الارب). (وازتاج‌العروس).

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌ابرید[بُ رَ] ابو-دعامهٔ قیسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌قیسی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بری. نام او علی ابن محمدبن علی‌بن محمدبن حسین رباطی مغربی مالکی، مشهور به ابن‌بری ومکنی به ابوالحسن‌است. رجوع به‌ابن‌بری ونیز به علی‌بن محمدبن‌علی‌بن... شود.

علی. [عَ](اِخ)ابن‌بری‌سودانی. رجوع به علی سودانی شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن‌بسام. نام او علی‌بن محمدبن نصربن منصوربن بسام عبرتائی بغدادی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن‌بسام است. رجوع به ابن‌بسام و نیز به علی‌بن محمدبن نصربن... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بسام شنترینی أندلسی، مکنی به ابوالحسن. ادیب و شاعر و مورخ (۴۷۷ تا ۵۴۲ ق.). رجوع به ابن‌بسام و به کتب ذیل‌شود: معجم‌المؤلفین، ج۷، ص۴۳. کشف‌الظنون ص۸۲۵. معجم‌الادباء، ج۱۲، ص۲۷۵. تاریخ‌الفکر الاندلسی،ص۲۸۸. المخطوطات التاریخیة، ص۵۶. هدیةالعارفین، ج۱، ص۷۰۲. ایضاح‌المکنون ج۱، ص۵۴۱. الوافی‌صفدی، ج۱۲،ص۱۳. فهرس‌المؤلفین بالظاهریة.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بطال. علی بن خلف ابن‌عبدالملک بن بطال‌بکری‌قرطبی‌مالکی، مشهور به ابن‌لجام و ابن بطال و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی قرطبی(ابن‌خلف ابن‌عبدالملک...) شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌بقال. علی‌بن‌یوسف، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن‌بقال. رجوع به علی‌بن‌یوسف شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بکار، مکنی به ابوالحسن. وی از مشایخ‌است و باابراهیم ابن‌ادهم صحبت داشته‌است. و از او برخی کرامات‌نقل کنند. (از نفحات‌الانس جامی، مصحح توحیدی پور، ص ۱۱۹).

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بکربن وائل. وی جدی‌است جاهلی‌وازعدنانیة. اورا فرزندی بنام «صعب» بود که‌نسل وی ازاوست. نام او در نهایةالارب قلقشندی بصورت «علی ابن‌صعب بن‌بکر» آمده است.

(ازالاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص۱۷۳، بنقل‌از جمهرةالانساب ص ۲۹۱؛ وسبائك الذهب ص ۵۳؛ ونهایةالارب‌قلقشندی ص ۳۰۰).

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بکمش بن‌مزان‌بن عبدالله ترکی، ملقب به فخرالدین ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی ترکی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بلبان بن‌عبدالله فارسی مصری حنفی، ملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مصری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن بلبل‌الوزیر. وی بغداد بود وخواهرزاده‌ای داشت که دچار سکته شده بود وتوسط صاعدبن بشرمعالجه گردید که شرح آن واقعه در عیون‌الانباء آمده‌است. (از عیون‌الانباء ابن‌ابی‌اصیبعة، ج۱، ص ۲۳۲).

علی. [عَ] (اِخ) ابن بلیق حاجب. وی در اوایل خلافت القاهربالله عباسی منصب حجابت اورا عهده‌دار بود.ولی پس ازمدتی چون برخی از بزرگان که علی و پدرش بلیق‌بن مقلة نیز جزء آنان بودند، شروع بمخالفت باالقاهربالله کردند،القاهر نیز آنان‌را بقتل رساند. (از حبیب‌السیر، چاپ خیام ج۲، ص۲۹۶).

علی. [عَ] (اِخ) ابن بندار‌رازی‌حنفی، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به علی رازی (ابن‌بندار...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن بندار مؤدب. ما فروخی در «محاسن اصفهان» نام او را جزء دانشمندان متقدم عصرخود (قرن‌پنجم هجری) آورده است وظاهراً وی‌همان علی ابن بندار رازی حنفی است. رجوع به‌علی رازی (ابن بندار...) شود. (از محاسن اصفهان ما فروخی، ص ۳۲) (واز ترجمهٔ محاسن اصفهان آوی، ص۱۲۴).

علی. [عَ] (اِخ) ابن بواب. علی بن هلال بغدادی، مشهور به ابن بواب‌ومکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن‌بواب ونیز به علی‌بن هلال... شود.

علی. [عَ](اِخ)ابن‌بویه‌بن‌فناخسرودیلمی، ملقب به عمادالدوله ومکنی به ابوالحسن. رجوع به عمادالدولهٔ دیلمی شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌بهاءالدین سام‌بن شمس‌الدین‌محمدبن‌فخرالدین‌مسعود، ملقب به ملك جلال‌الدین. وی از ملوك بامیان است که پس‌از فوت پدرش بهاءالدین‌سام، مدت هفت سال در بامیان حکومت کرد و درآن‌سال سلطان محمد خوارزمشاه که در ماوراءالنهر بود، به بامیان حمله کرد و ملك جلال‌الدین‌علی را کشت وقلمرو اورا تسخیر کرد. (از حبیب‌السیر چاپ خیام، ج ۲، ص ۶۰۹).

علی. [عَ](اِخ)ابن‌بهاءالدین‌محمدجوینی، نوادهٔ خواجه شمس‌الدین‌محمدصاحبدیوان. رجوع به علی جوینی (ابن‌بهاءالدین...) شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن بهرام بن اسکندر روز افزون، صاحب مازندران. رجوع به علی روز افزون‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن بهیش [بُ هَ] محدث است. (منتهی‌الارب).

علی. [عَ] (اِخ)ابن بیان‌فارسی، مشهور به عیان. رجوع به علی عیان شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌بیرك پادشاه طغا تیموری (سلطان...). آخرین پادشاه سلسلهٔ طغا تیموری. رجوع به علی طغا تیموری شود.

[عَ] (اِخ) ابن تاج‌الدین سنجاری مکی حنفی. رجوع به علی سنجاری شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن ترکمانی. علی‌بن عثمان‌بن‌ابراهیم‌بن‌مصطفی‌بن‌سلیمان‌ماردینی حنفی‌ترکمانی، ملقب به‌علاءالدین‌ومشهور به‌ابن‌الترکمانی. رجوع به‌علی‌ترکمانی(ابن عثمان بن...)شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن تکین (امیر...). نام شاعری است و محمدبن عمر رادویانی در ترجمان‌البلاغه قطعاتی‌از وی نقل کرده است که ازآن‌جمله قطعهٔ ذیل‌در لغزفرزند میباشد:

بذیره‌ام آمد آن دلربای بر درکاخ
سیاه خفتان (۱) پوشیده و کلاه بشاخ
بمن بشرم نگه کرد و راه را بر تافت
غزال هر گز بر یوز، کی بود گستاخ
بگفتم اورا ای بت متاب‌روی و مرو
که من بروی تو بینم همی‌جهان فراخ
و گر خواهی که بدانی مرا بچه از جای
برو بتازی بگریخت گیر باچخماخ.
(از ترجمان‌البلاغهٔ رادیاونی، ص۱۰۱).

علی. [عَ] (اِخ) ابن ثابت بن‌سعید بن علی‌بن محمدبن علی‌بن‌سعیدتلمسانی قرشی اموی. رجوع به علی تلمسانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ثابت شاعر. وی از رؤسای متکلمین‌زنادقه (مانویه) بود که خود را مسلمان مینموده است.
(از الفهرست ابن الندیم).

علی. [عَ] (اِخ) ابن نردة. علی بن ابراهیم بن علی بن‌معتوق واسطی، مشهور به ابن نردة. رجوع به علی واسطی (ابن ابراهیم بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن نروان بن حسن کندی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی کندی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌ثمال خفاجی، امیر بنی خفاجة. رجوع به علی خفاجی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ثمامة [ثُ مَ]. علی‌بن نوح‌بن‌محمد بن‌احمدبن نجاح، مکنی به‌ابوالحسن و مشهور به ابن ثمامة. رجوع به علی بن نوح بن محمد بن... شود.

علی.[عَ] (اِخ) ابن جابر بن‌عامر مالکی وفائی. رجوع به علی وفائی شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن جارالله بن محمدبن ابی الیمن بن ابی بکربن علی بن محمدبن محمدبن حسین‌بن‌احمدقرشی مخزومی‌حنفی، مشهوربه‌ابن‌ظهیرة.رجوع به‌علی‌مخزومی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جاسم بن محمد اسدی حلی. رجوع به علی اسدی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جباب. علی بن محمدبن سلیمان بن علی‌بن سلیمان بن‌حسن انصاری غرناطی، مشهور به ابن جباب و مکنی به ابوالحسن. رجوع‌به علی‌انصاری (ابن محمدبن سلیمان بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جبارة. علی بن اسماعیل بن ابراهیم بن‌جبارهٔ کندی‌محلی سغاوی مالکی، ملقب به شرف الدین و مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن‌جبارة. رجوع به علی‌بن اسماعیل بن‌ابراهیم بن... شود.

علی. [عَ](اِخ)ابن‌جبارهٔهذلی بسکری، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به علی بسکری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جبلة بن مسلم بن عبدالرحمان أبناوی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به عکوک. رجوع به علی عکوک شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن‌جبلهٔ کوفی، مکنی به ابوالحسن. تابعی است. و نیز رجوع به ابوالحسن (علی بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌جدا. علی‌بن‌حسین ابن احمد بن ابراهیم عکبری، مشهور به ابن جدا و مکنی به ابوالحسن. رجوع‌به علی عکبری (ابن حسین‌بن احمدبن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جدعان. علی بن زیدبن أبی ملیکة زهیربن عبدالله‌بن‌جدعان، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن‌جدعان. رجوع به علی بن زید بن ابی ملیکة... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جدید. علی بن محمد بن احمدبن جدید بن علی بن محمد ابن جدید حضرمی تریمی شافعی، مشهور به ابن جدید. رجوع به علی‌حضرمی (ابن محمدبن احمدبن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جراح. علی بن عیسی‌بن داوود بن‌جراح بغدادی، مکنی‌به ابوالحسن و مشهور به‌ابن جراح. رجوع به ابوالحسن (علی بن عیسی...) ونیزبه ابن جراح وبه علی‌بن عیسی‌بن داوودبن... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جروی. علی‌بن عبدالعزیز بن وزیر جروی [جَ رَ] مشهور به ابن‌جروی. رجوع به‌علی بن عبدالعزیز ابن‌وزیر جروی شود.

علی. [عَ](اِخ)ابن‌جزار مصری‌حنفی، ملقب به نورالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مصری شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن‌جزلة. علی‌بن‌عیسی ابن‌جزلهٔ‌بغدادی، مکنی‌به‌ابوالحسن‌ومشهور به ابن جزلة. رجوع به ابن جزلة شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌جمدبن عبیدهاشمی جوهری بغدادی، مکنی به‌ابوالحسن. رجوع به علی جوهری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جمد جوهری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌جوهری (ابن جمد...) شود.

علی بن جعفر. [عَ یِ نُ جَ فَ] (اِخ) نام امامزاده‌ایست درشهر قم. (از جغرافیای‌سیاسی کیهان، ص ۳۹۰).

علی. [عَ](اِخ)ابن‌جعفر،مکنی‌به‌ابوالقاسم. وی وزیرابوکالنجار مرزبان بود. اصل او از آذربایجان ومردی‌دبیر وزیرك و کاردان بود.وی‌ازازمان یوسف‌بن ابی‌الساج‌عهده‌دار دریافت خراج و مالیات آذربایجان واران وارمنستان بود. واخیرآسمت وزیری‌دیسم‌را داشت. درسال ۳۳۰ ق. روابطه‌میان‌دیسم‌و علی‌بن جعفر تیره شد ووی به تارم گریخته به ابوکالنجار مرزبان پیوست وچون هردو کیش باطنی داشتند بزودی باهم دوست و مهربان شدند و مرزبان ویرا بوزیری برگزید. مرزبان بتحریك علی‌بن‌جعفر به تبریز حمله کرده دیسم را از آنجا براند. و در آذربایجان نیز وزارت مرزبان بااین علی بن جعفربود. امابواسطهٔ سعایت برخی ازمخالفین وی‌نزدمرزبان، اوبه‌جان‌خویش بیمناك گشته دوباره به دیسم که‌درارمنستان بود بپیوست و در جنگی که دو باره بین مرزبان و دیسم روی داد و بشکست دیسم خاتمه یافت، علی‌مورد عفوقرار گرفته‌دیگر بارامر وزارت را یافت. (از شهریاران گمنام، احمد کسروی، ص۵۹ و ۶۲).

علی. [عَ](اِخ) ابن جعفر، مشهور به سیدبن طاووس و مکنی به ابوالقاسم یاابو-الحسن یاابوموسی. رجوع به ابن طاووس وبه علی‌بن موسی‌بن جعفر بن محمدبن احمد ابن طاووس ... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جعفربن‌حسن بن عبیدالله‌بن‌علی‌بن‌حسین‌بن‌حسن‌بن‌علی‌بن‌احمد حقینی. رجوع به علی حقینی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جعفر بن حسین قدامهٔ موسوی، مکنی به‌ابوالقاسم. ممدوح ادیب صابر ترمذی. رجوع به علی موسوی (ابن‌حسین قدامهٔ ....). شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جعفر بن خضر مالکی جناجی‌نجفی. رجوع به علی‌مالکی شود.

علی.[عَ] (اِخ) ابن‌جعفربن‌سعیدسعیدی رازی حذاء، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به علی حذاء شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن جعفر بن عبدالله ابن حسین‌بن‌احمدبن محمدبن‌سعدی صقلی، مشهور به ابن قطاع و مکنی به‌ابوالقاسم. رجوع به ابن قطاع و به علی بن جعفربن علی سعدی شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن‌جعفربن علی‌سعدی صقلی،مشهوربه‌ابن‌قطاع‌ومکنی‌به‌ابوالقاسم. درکتاب وافی،نام‌اوبصورت علی‌بن‌جعفربن عبدالله‌بن‌حسین‌بن‌احمدبن‌محمدآمده‌است. رجوع به ابن‌قطاع ونیز به کتب‌ذیل‌شود: معجم‌المؤلفین،ج۷ ص۵۲. کشف‌الظنون، ج ٤ ص ۱۳۳ و۱۰۲۳ و سایر صفحات. روضات الجنات خوانساری، ص ٤٨٤. معجم الادباء، ج ۱۲، ص ۲۷۹. وفیات الاعیان ابن‌خلکان، ج۱، ص۴۲۷. هدیة العارفین، ج۱،ص ۶۹۵. ایضاح المکنون ج۲، ص ۳۲٤. المکتبة الصقلیة،ص٦٤٦. البدایهٔ ابن کثیر،ج۱۲،ص ۱۸۸. شذرات الذهب ابن‌عماد، ج٤، ص٤٥. المختصر

(۱) دراصل کتاب «سلطان» است که مرحوم دهخدا آنرا به «خفتان» تصحیح کرده است.

فی اخبارالبشر ابو الفداء ، ج ۲ ، ص۲۴۷. مرآةالجنان یافعی ، ج۳ ، ص۲۱۲. لسان المیزان ابن حجر ، ج ۴ ، ص ۲۰۹. بغیة الوعاة سیوطی ، ص۳۴۱ . مفتاح السعادة طاش کبری، ج۱، ص۱۷۷. حسن المحاضرة سیوطی، ج۱ ص۳۰۷. فهرس المخطوطات المصورة سید ، ج۱ ، ص۴۰۰ . سیر النبلاء ذهبی ، ج۱۲، ص ۱۰۲. وافی الصفدی ، ج۱۲ ص۱۸ . فهرس المؤلفین بالظاهریة .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جعفر بن فلاح کتامی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن فلاح ، ازوزرای دولت فاطمی مصر . رجوع به علی کتامی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جعفر بن محمد ابن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب مدنی . رجوع به علی مدنی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جعفر بن محمد بن علی الصادق علیهم السلام . یکی از شش فرزند ذکور امام جعفر الصادق ع . است . (از مجمل التواریخ والقصص ، ص ۴۵۶) . (واز حبیب السیر چاپ خیام ج۲ ، ص۷۵) . وی برادر اسماعیل رئیس فرقهٔ اسماعیله است وبشام وبلاد مغرب هجرت کرد .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جعفر خرقانی (یا علی بن احمد خرقانی) مکنی به ابوالحسن . از بزرگترین مشایخ صوفیهٔ اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری . رجوع به ابوالحسن علی بن جعفر وبه ابوالحسن خرقانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جعفر سعدی ، مشهور به ابن قطاع ومکنی به ابوالقاسم . رجوع به ابن قطاع (ابوالقاسم علی بن...) وبه علی بن عبدالرحمان سعدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جعفر کاتب ، مکنی به ابوالحسن فارسی . وی ساکن نیشابور ، در ادب و علم توانا بود . و حاکم در کتاب نیشابور از وی نقل میکند . (از معجم الادباء چاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص ۱۰۶) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جمال الدین بن محمد ابراهیم بن شمس الدین بن مجد المعالی قوام الدین مرعشی مدارسی . رجوع به علی مرعشی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جمال . علی بن ابی بکر بن علی بن ابی بکر بن عمر بن احمد بن عبدالرحمان بن محمد خزرجی انصاری مکی مصری شافعی ، مشهور به ابن جمال . رجوع به علی مکی (ابن ابی بکر بن علی بن...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جمشید نوری مازندرانی اصفهانی شیعی . رجوع به علی نوری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جمیل . وی از بنی حبیب ابن عبیدة است . و«هجری» گوید که وی در روز فتح درمقدمهٔ پیغمبر ص . بوده است .

(از الاصابة ابن حجر ، ج ۴ ، قسم اول) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جند [جَ نَ] . محدث است (منتهی الارب) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جندب [جُ دُ] متوفی درسال ۲۶۸ ق . اوراست : کتاب النوادر .
(از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۵۴) بنقل از الفهرست طوسی ، ص۹۴ . و منتهی المقال ابوعلی ، ص۲۰۹ . وتنقیح المقال مامقانی ، ج۲ ، ص ۲۷۴ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جولوغ سیستانی ، مکنی به ابوالحسن و متخلص به فرخی . شاعر مشهور . رجوع به فرخی سیستانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جهضم . علی بن عبدالله بن حسن بن جهضم همدانی مکی ، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن جهضم . رجوع به علی همدانی (ابن عبدالله بن حسن ابن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جهم بن بدر بن جهم بن مسعود قرشی شامی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن جهم . شاعر دربار المتوکل عباسی . (۱۸۸ تا ۲۴۹ ق .) . رجوع به ابن جهم و نیز به کتب ذیل شود : معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۵۴ . کشف الظنون ، ص۸۰۳ . تاریخ بغداد ، ج ۱۱ ص ۳۶۷ . طبقات الشعراء ابن معتز ، ص ۱۵۱ . الموشح مرزبانی ، ص ۳۴۴ . الاغانی ، ج۱۰ ، ص ۲۰۳ . کامل التواریخ ابن اثیر ، ج ۷ ، ص ۳۹ . مروج الذهب مسعودی ، ج ۷ ، ص ۲۴۹ . طبقات الحنابلة ص ۱۶۴ . دیوان ابن جهم تألیف خلیل مردم .

علی . [عَ] (اِخ) ابن جهیر . علی بن محمد بن محمد بن جهیر ، مکنی به ابوالقاسم و ملقب به زعیم الدین یازعیم الرؤساء ومشهور به ابن جهیر ، وزیر المستظهر عباسی . رجوع به علی بن محمد بن محمد بن جهیر شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن چلبی شبینی . از علمای اواخر قرن ۱۳ هجری . رجوع به علی شبینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حاتم بن احمد یامی (علی الوحید . . .) . آخرین تن از بنی حمدان یمن . رجوع به علی حمدانی (ابن حاتم . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حاتم قزوینی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قزوینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حاجب النعمان . علی بن عبدالعزیز بن ابراهیم ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن حاجب النعمان . رجوع به ابن حاجب النعمان (ابوالحسن علی بن . . .) و نیز به علی بن عبدالعزیز ابن . . . شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حازم لحیانی . رجوع به علی لحیانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حاکم بامرالله ، مکنی به ابوالحسن وملقب به الظاهر لدین الله . وی هفتمین خلیفهٔ فاطمی مصر است که پس از قتل پدر بسلطنت رسید و در ابتدای کار امیر الجیوش را صاحب منصب ساخت و چون تمکنی پیدا کرد ویرا باعمهٔ خود بقتل رساند . در سال ۴۱۵ ق . در عهد این خلیفه در مصر قحط وغلاء عظیم اتفاق افتاد و مدت دوسال ادامه داشت . و در سال ۴۲۰ ق . او را فرزندی پیدا شد که «معد» نام نهادش ولقب «المستنصر بالله» باو داد . در سال ۴۲۱ ق . قیصرروم با ششصد هزار سپاهی بسوی شام متوجه گشت ولی در حدود حلب سپاهیان او دچار کم آبی و تشنگی شدندو بر اثر شبیخون اهل حلب تار و مارو منهزم گشتند . ودرنیمهٔ شوال سال ۴۲۷ ق . الظاهر لدین الله در سن سی سالگی بر اثر مرض استسقا درگذشت ومدت خلافتش شانزده سال بود . (از حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۲ ، ص ۴۵۵) . و نیز رجوع به ظاهر (ابن ابی منصور الحاکم . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حامد کحال . وی از کحالین مشهور در دمشق بود . وفرزندش مهذب الدین عبدالرحیم نیزشهرت بسزائی درین علم داشت .
(از عیون الانباء ابن ابی اصیبعة ، ج ۲ ، ص ۲۳۹) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حبشون [حَ بَ] . محدث است (منتهی الارب) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حبشی [حَ بَ] ابن قونی ، مکنی به ابوالقاسم . تلمکبری از وی روایت کرده است و در سال ۳۳۲ ق . ویرا دیده است . اوراست ، کتاب الهدایا . (از معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۵۶) . بنقل از الفهرست طوسی ، ص ۹۸ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حبیب الله بن محمد ابن نورالله بن ابی اللطف شافعی قدسی . رجوع به علی قدسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حجازی بن محمد بیومی حسنی ادریسی شاذلی شافعی خلوتی دمرداشی احمدی . رجوع به علی بیومی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حجر بن ایاس سعدی مروزی . رجوع به علی سعدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حجر . علی بن محمد بن محمد بن علی بن احمد بن حجر عسقلانی مصری کنانی شافعی ، مشهور به ابن حجر . رجوع به علی عسقلانی (ابن محمد بن محمد بن علی بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حجة . علی بن عبدالله بن حجهٔ حموی حنفی ، ملقب به

تقی الدین و مکنی به ابوبکر و مشهور به ابن حجة. رجوع به ابن حجة (ابوالمحاسن تقی الدین ابوبکر بن علی...) و نیز به علی بن عبدالله بن حجة... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حجةالله بن علی بن عبدالله بن حسین بن محمد بن عبدالملک طباطبائی شولستانی نجفی، ملقب به شرف‌الدین. رجوع به علی طباطبائی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حداد. علی بن عمر بن محمد بن فارس انباری، مشهور به ابن حداد و ملقب به قوام‌الدین و مکنی به ابوالفرج. رجوع به علی انباری (ابن عمر ابن محمد بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حرازه [حَ]. عباس دوری از وی روایت دارد.
(منتهی‌الارب).

علی. [عَ] (اِخ) ابن حرانی. علی ابن حسین بن علی بن علان بن عبدالرحمان، مشهور به ابن حرانی و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی حرانی (ابن حسین بن علی ابن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حر بن یزید ریاحی. وی فرزند حر بن یزید است که در واقعهٔ کربلا پس از پدرش همراه برادر خود مصعب و غلام پدرش فره، با دشمنان امام حسین ع. جنگیدند و بدرجهٔ شهادت رسیدند.
(از حبیب السیر، چاپ خیام، ج ۲، ص ۵۲).

علی. [عَ] (اِخ) ابن حرب بن محمد ابن علی طائی موصلی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی موصلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حزم. علی بن احمد بن سعید بن حزم بن غالب بن صالح ابن خلف بن سفیان بن یزید فارسی اندلسی قرطبی یزیدی، مکنی به ابومحمد ومشهور به ابن حزم. رجوع به ابن حزم و نیز به علی بن احمد بن سعید بن... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حزمون اندلسی. رجوع به علی اندلسی (ابن حزمون) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسام الدوله، از سلاطین آل باوند. رجوع به علاء الدولهٔ باوندی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسام الدین بن عبدالملک جونفوری هندی، مشهور به متقی و ملقب به علاءالدین. رجوع به علی متقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسام الدین اکبرآبادی هندی، مشهور به آرزو و ملقب به سراج الدین. رجوع به آرزو و به علی شاه ابن حسام‌الدین... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن. وی کاتب محمد بن محمود سبکتکین بود و او ذواللسانین بوده است و در هر دو زبان عربی وفارسی شعر میگفت (یادداشت مؤلف). و نیز رجوع به لباب الالباب عوفی، چاپ لیدن، ج ۱، ص ۲۶ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن طرخان.
از استادان موسیقی و غناء. رجوع به ابن طرخان (ابوالحسن علی...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن. مشهور به ابن ماشطة و مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن ماشطة و به کتب ذیل شود:
معجم المؤلفین، ج ۷، ص ۶۸. الفهرست ابن الندیم، ج ۱، ص ۱۳۰. معجم الادباء، ج ۱۳، ص ۱۴. هدیة العارفین، ج ۱، ص ۶۸۰. ذیل تاریخ بغداد ابن نجار، ج ۱۰، ص ۲۱۳.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن، ملقب به ابوالفرج. موسیقی دان متوفی در سال ۷۲۱ ق. او را کتابی است در موسیقی. (از معجم‌المؤلفین، ج ۷، ص ۵۹. بنقل از تاریخ الموسیقی العربیهٔ جول رووانیت، ص ۲۳).

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن ابراهیم انکوری مصری، مشهور به درویش. رجوع به علی درویش شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن ابی‌بکر ابن حسن بن علی خزرجی زبیدی یمنی، مشهور به ابن وهاس وملقب به موفق‌الدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی یمنی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن ابی فرج احمد، مکنی به ابوالقاسم و مشهور به رئیس‌الرؤساء ابن مسلمة. از وزرای عادل و دانشمند بود. وی در سال ۳۹۷ ق. متولد شد و در سال ۴۳۷ ق. بسمت وزارت القائم بامرالله خلیفهٔ عباسی منصوب گشت وخلیفه لقب جمال‌الدین، شرف الوزراء، رئیس‌الرؤساء بوی داد. او وزیری صاحب رأی وخرد بود وبرخی ازمورخین راعقیده بر اینست که وی با پیش گرفتن سیاست نزدیکی به ترکان، توانست نقشهٔ فاطمی‌ها را برای بر انداختن خلافت عباسی خنثی کند. وی همچنان در منصب وزارت باقی بود تا سال ۴۵۰ ق. که در این سال بدست ارسلان بن عبدالله بساسیری دستگیر شد و بقتل رسید وجسد او را مثله کردند. عمر او پنجاه ودوسال وپنج ماه ومدت وزارتش دوازده سال ویك ماه بود. (از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۸۱) بنقل از البدایة و النهایة ج ۱۲ ص ۸۰؛ و تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۳۹۱؛ وسیرالنبلاء ج ۱۵؛ ودائرة المعارف الاسلامیة ج ۱ ص ۲۷۸؛ وکامل التواریخ ج ۹ ص ۱۸۲؛ والنجوم‌الزاهرة ج ۵ ص ۶؛ و ابن خلدون ج ۳ ص ۴۵۷.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن احمد بن حسین بن علی بن یحیی بن محمد شبیبی زماری. رجوع به علی شبیبی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن احمد واسطی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی واسطی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن اذین [اَ]. نام محدثی است. (منتهی‌الارب).

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن اسماعیل ابن احمد بن جعفر بن محمد بن صالح بن حسان ابن حصن عبدری، مشهور به ابن مقلة و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی عبدری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن ایوب. وی زعیم قوم رامانیان بود و ذکر او در فارسنامهٔ ابن بلخی چنین آمده است: «رامانیان: این قوم قبیلهٔ فضلویه بودند و زعیم ایشان پدرفضلویه بود، نام او علی بن الحسن بن ایوب، وهمگان شبانی کردندی...» (ازفارسنامهٔ ابن بلخی، چاپ کمبریج، ص ۱۶۶).

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن بل [بَ ل] بغدادی. محدث است.
(منتهی‌الارب).

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن بویه دیلمی، ملقب به فخرالدوله.
رجوع به فخرالدولهٔ دیلمی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن حبیب صقلی، مکنی به ابوالحسن.
رجوع به علی صقلی (ابن حسن بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن حسول، مکنی به ابوالقاسم. رقعه‌ای از وی که به صاحب بن عباد نوشته، در معجم‌الادباء نقل شده است.
(از معجم‌الادباء، چاپ مرگلیوث، ج ۵، ص ۱۱۵).

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن حسین بن محمد موصلی مصری شافعی خلعی، مکنی به ابوالحسن.
رجوع به علی خلعی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن خاطر جزیری مالکی. رجوع به علی جزیری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن صالح نجار طائفی. رجوع به علی نجار شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن صدقهٔ مصری یمانی حنفی، مشهور به امام پیرم پاشا.
رجوع به علی پیرم شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن طوبی، مکنی به ابوالحسن.
رجوع به علی طوبی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حسن بن عبدالرحمان مقری. محمد بن جعفر تمیمی مشهور به ابن النجار، صاحب «تاریخ کوفه» از وی یاد کند و

گوید که درحلقهٔ درس اوبیش از هزارتن حاضر میشدند که برای آنها قرآن تدریس میکرد و بسیاری از قاریان بزرگ شاگرد وی بودند .
(از معجم‌الادباء ، چاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص ۱۱۳) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسن . نام او علی ابن عبدالله بن محمدبن حسن‌جذامی مالقی نباهی ، مشهور به ابن حسن و مکنی به ابوالحسن است . رجوع به علی مالقی (ابن عبدالله بن محمد بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن عبدالله عطاس حضرمی باعلوی .
رجوع به علی عطاس شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن عجلان ابن رمیثهٔ حسنی‌حجازی،مکنی‌به‌ابوالقاسم. رجوع به علی حجازی (ابن حسن بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسن بن علان بن عبدالرحمان، مکنی به ابوالحسن .
محدث و حافظ ومورخ . وی‌در سال ۳۵۲ ق . از دمشق به حلب‌سفر کرد ودر «اعلام زرکلی» سال وفات او ۳۵۵ ق . ذکرشده است . او راست : تاریخ الجزیرة .
(از معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص۶۴) . بنقل از تاریخ دمشق ابن عساکر ، ج ۱۲ ، ص ۹ . و الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۳۴ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن علی بن ابی حسن‌حسنی کلبی ، مکنی‌به ابوالقاسم. رجوع به علی کلبی(ابن حسن بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن علی بن ابی طالب باخرزی سنخی شافعی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابوالحسن‌باخرزی وابوالحسن علی بن‌حسن...ومآخذذیل‌شود: معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۶۵ . و فیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱ ، ص ۴۵۴ . معجم الادباء ، ج ۱۳ ، ص ۳۳ . طبقات الشافعیهٔ سبکی ، ج ۳ ، ص ۲۹۸ .
النجوم الزاهرهٔ ابن‌تغری‌بردی ،ج ۵، ص ۹۹ . شذرات الذهب ابن عماد ، ج ۳ ، ص ۳۲۷ . البدایهٔ ابن کثیر ، ج ۱۲ ، ص ۱۱۲ . مفتاح السعادهٔ طاش کبری ، ج ۱، ص ۲۱۳ . مرآةالجنان یافعی ، ج ۳ ، ص ۹۰ . کشف‌الظنون ، ص ۷۶۱ وسایر صفحات . المخطوطات العربیهٔ کور کیس عواد ، ص ۵۶ . مخطوطات الموصل‌جلبی ، ص ۵۳ . مکتبة المجلس النیابی ، ص۲۲. فهرس المخطوطات المصورة سید ، ج ۲ ، ص ۶۲ . هدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۶۹۲ . سیرالنبلاء ذهبی ، ج ۱۱ ، ص ۲۲۹ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص۲۶. ذیل تاریخ بغداد ابن نجار ، ج ۱۰ ، ص ۲۰۷ . طبقات الشافعیة اسنوی ، ص ۴۱ . فهرس‌المؤلفین بالظاهریة . مناقب الشافعی و طبقات اصحابه من تاریخ الذهبی .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن علی‌بن اسحاق ، مکنی به ابوالمظفر و ملقب به فخرالملک. وی‌بزرگترین‌فرزند نظام‌الملک بود . در سال ۴۳۴ ق . متولد شد و در سال ۴۸۸ ق. وزارت برکیارق را بعهده گرفت . سپس به‌نیشابور رفت‌ووزارت‌سنجر راعهده دار شد و در سال ۵۰۰ ق . در آنجا بدست یکی از فدائیان اسماعیلیه بقتل رسید . (از اعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۸۲) . بنقل از کامل ابن اثیر ج ۱۰ ص۸۸ والنجوم‌الزاهرة ج۵ص۱۶۵ ؛ و تاریخ‌دولة آل سلجوق ص ۷۹ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن‌علی بن سلیمان بن احمد آل حاجی بلادی .
رجوع به علی حاجی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن علی‌بن صدقه ، مکنی به‌ابوالحسن وملقب‌به‌شرف‌الدوله . پدر او وزیر المسترشد بود و نخستین کس از بنی صدقه بود که بوزارت رسید و لقب جلال‌الدوله داشت . ابن علی بن حسن همیشه نایب پدر خوددر وزارت بود و هیچگاه بالاستقلال وزیر نشد . او را خطی خوش بود و در اواخر عمر رباطی بر ساحل دجله بنام «رباط‌الدرجة» ساخت و با عده‌ای از فقرا در آنجا عزلت گزید . تولد او در محرم سال ۴۹۹ ق . و وفاتش در هفتم صفر سال ۵۴۰ ق . بوده است .
(از معجم‌الادباء ، چاپ مصر ، ج ۱۳ ، ص ۴۹) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسن‌بن‌علی‌بن‌فضال ابن‌عمربن‌ایمن کوفی ، مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به علی کوفی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن علی بن فضل ، مشهور به‌صردر،ومکنی‌به‌ابومنصور. رجوع به صردر و مآخذ ذیل شود :
معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۶۶ . وفیات الاعیان ، ج۱ ، ص ۴۵۳ . شذرات‌الذهب ابن عماد ، ج ۳ ، ص ۳۲۲ . کشف‌الظنون ص ۷۷۳ . فهرس‌المخطوطات المصورة ، ج ۱ ، ص ۴۶۱ . فهرست الخدیویة ، ج ۴ ، ص ۲۴۸ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن علی بن لطف‌الله حسینی قنوجی بخاری ، مشهوربه صدیق حسن .
رجوع به علی قنوجی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن علی بن محمد حر عاملی . رجوع به علی حرشود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن علی بن میمون ربعی دمشقی ، مشهور به ابن ابی زروان . رجوع به علی ربعی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن علی اسنوی مصری شافعی ، ملقب به‌بدرالدین. رجوع به علی اسنوی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن‌علی‌زمیلی بغدادی شافعی ، مکنی‌به ابوالحسن . رجوع به علی بغدادی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسن بن علی‌لیثی مصری . رجوع به علی لیثی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن علی نیشابوری‌صندیلی‌حنفی،مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به علی نیشابوری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسن‌بن‌هنتربن‌ثابت حلی ، مشهور به شمیم و ملقب به مهذب‌الدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به‌علی شمیم شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن فضال . از علمای شیعه بودو اوراست، کتاب فضائل القرآن . (از الفهرست ابن الندیم) .

علی . [عَ](اِخ) ابن حسن بن فضیل بن مروان.وی فارسی الاصل بود وابن الندیم گوید که‌اورا کتاب «الاصنام‌وماکانت‌العرب والعجم تعبد من دون‌الله‌عزوجل» بوده‌است. (از معجم‌الادباء ، چاپ مرگلیوث ، ج ۵ ، ص ۱۱۲) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسن بن محمد بن اسماعیل خزرجی زبیدی یمنی ، مشهور به ابن وهاس و ملقب به موفق الدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی یمنی شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن حسن بن محمدبن حسن بن عبدالرحمان بن یحیی بن‌محمد بن عیسی نعمی حسنی یمنی . رجوع به علی نعمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن‌بن محمدبن حسن بن قاسم حسنی‌فاطمی علوی ، مشهور به شریف . رجوع به علی شریف شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن‌محمدبن علی طباطبایی حایری (علینقی . . .) . رجوع به علینقی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن‌محمدبن فهرفهری‌مصری‌مالکی ، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به علی فهری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسن بن محمدبن یحیی ، مشهور به علان مصری . ابوبکر زبیدی‌نام‌وی‌را آورده‌و گوید که او ازعلمای نحو بود ودرشوال‌سال۳۳۷ق.درگذشت . (ازمعجم‌الادباء، چاپ‌مرگلیوث ، ج ۵ ص ۱۱۰) .

علی . [عَ](اِخ) ابن‌حسن‌بن محمد طایی حرمی کوفی ، مشهور به‌طاطری ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی طاطری‌شود .

علی.[عَ](اِخ) ابن‌حسن‌بن‌محمدهمدانی مسعودی ، مشهور به ابن شهاب. رجوع به علی مسعودی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن وحشی نحوی موصلی ، مکنی به ابوالفتح .
رجوع به علی موصلی (ابن حسن بن. . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بن هبةالله

ابن‌عبدالله بن حسین‌دمشقی‌شافعی ، مشهور به ابن عساکر وملقب به ثقة الدین ومکنی به ابوالقاسم . رجوع به ابن‌عساکر ومآخذ ذیل شود ، معجم‌المؤلفین ، ج ٧ ، ص ٦٩. وفیات الاعیان ، ج ١ ، ص ٢٤٢ . طبقات الشافعیهٔ سبکی ، ج ٤ ، ص ٢٧٣ . معجم الادباء ، ج ١٣ ، ص ٧٣ . النجوم الزاهرهٔ ابن‌تغری بردی، ج ٦ ، ص ٧٧ . تذکرة الحفاظ ذهبی ، ج ٤ ، ص ١١٨ . شذرات الذهب‌ابن عماد، ج ٤ ، ص ٢٣٩. البدایهٔ ابن کثیر ، ج ١٢ ، ص ٢٩٤ . الدارس‌نعیمی ، ج ١ ، ص ١٠٠ .المختصر فی‌اخبار البشر ابوالفداء ، ج ٣ ، ص٦٢ . مختصر دول الاسلام ، ج ٢ ، ص ٦٢ . مفتاح‌السعادهٔطاش کبری ، ج١ ، ص ٢١٦ و ج ٢ ، ص ٢١١ . کشف الظنون ، ص ٥٤ وسایر صفحات . ایضاح المکنون ، ج ١ ، ص ٢٢٤ . کنوزالاجداد محمد کرد علی ، ص ٣٠٦ . فهرست الخدیویهٔ ، ج ٥ ، ص ٢٥ . مقدمهٔ تاریخ ابن عساکر از صلاح‌الدین‌منجد.فهرس‌مخطوطات‌المصورهٔ سید ، ج ٢ ، ص ٢٩ . فهرس مخطوطات الظاهریهٔ یوسف عش ، ج ٦ ، ص ١٠٩. جولة فی دور الکتب الامیرکیهٔ کورکیس عواد، ص ٨٩. فهرس‌المخطوطات‌المصورهٔ لطفی عبدالبدیع ، ج ٢ ، ص ٦٦ . هدیة العارفین ، ج١ ، ص٧٠١. سیرالنبلاءذهبی ج ١٢، ص٢٧٨. التذکرهٔ طاهرجزائری ص ٢٤ . فهرس المؤلفین بالظاهریهٔ . الزیارات عدوی ، ص ٢٠ . الاعلام بوفیات الاعلام ذهبی ، ص ٢١٠ . الوافی صفدی ، ج ١٢ ، ص ٣٥ .حبیب السیر ، چاپ‌خیام ، ج ٢ ، ص ٣٢٧ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن احمر . رجوع به علی احمر شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسن اکوع‌صنعانی. رجوع به علی اکوع شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن بیای حنفی . رجوع به علی بیای شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن برزنجی مدنی شافعی . رجوع‌به علی برزنجی‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسن ذهلی‌أفطس، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌أفطس شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن رندی (امیر امام جلال‌الدین . . .) .رجوع به‌علی‌رندی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسن‌سنهوری‌شافعی، ملقب به نورالدین. رجوع به علی‌سنهوری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن سیازی . رجوع به علی سیازی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسن‌شافعی ،مشهور به بیهقی . رجوع به‌علی‌بیهقی (ابن‌حسن...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسن‌شقیق‌خراسانی، مکنی به ابوعبدالرحمان. از روات حدیث بود . و نیز رجوع به‌ابوعبدالرحمان (علی ابن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن حسن‌صقلی‌قزوینی. رجوع به علی صقلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن (یاحسین) علوی‌بغدادی ، مکنی به‌ابوالقاسم و مشهور به ابن أعلم . ریاضی دان و منجم مشهور قرن چهارم هجری . رجوع به ابن اعلم و علوی(علی‌بن حسن . . .) ومآخذ ذیل‌شود، معجم المؤلفین ، ج ٧ ، ص ٦٤ . ایضاح‌المکنون ، ج ١ ، ص ٦٢١ .اعیان‌الشیعة، ج ٤١ ، ص ٣٥ . الاعلام زرکلی ، ج ٥ ص ٨٠ . هدیة العارفین ، ج١ ، ص٦٨٢ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن قهستانی ، مکنی به ابوبکر و ملقب به عمیدالملک . عارض سپاه محمودغزنوی‌واز بزرگان‌فضلا وادبای خراسان‌ونیز رئیس‌دارالانشاءوندیم محمدبن محمود غزنوی‌و ممدوح فرخی‌شاعر است وچهار قصیده در دیوان حاضر فرخی (ص ١٦٩ و ١٩٥ و ٣١٧ و ٣٢٣ چاپ دبیرسیاقی) در مدح او آمده است . علی قهستانی بعدها بخدمت سلاجقه پیوست ودرسال ٤٣١ق.درآن دولت‌بمقامات جلیله رسید . سوزنی درحق فرخی واین ممدوح گوید :

فرخی هدی‌غلامی‌ازقهستانی بخواست
که غلام‌ترک‌دادش‌خوش‌لقاوخوش کلام .

رجوع به ابوبکر (علی‌بن حسن . . .) ؛ و معجم‌الادباء چاپ‌مرگلیوث ج ٥ ص١١٦؛ ودیوان فرخی‌مصحح محمد دبیرسیاقی‌شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن کاتب . از شعرای مصر بود و دیوان اوسی ورقه است (از الفهرست ابن الندیم) .

علی . [عَ] (اِخ)ابن‌حسن کوفی ،مکنی به ابوالشعثاء . محدث بود و از حفص بن غیاث روایت کرد . و رجوع به ابوالشعثاء (علی بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن همدانی ، مشهور به ابن فاکهی ومکنی‌به‌ابوالفضل. رجوع به علی‌فاکهی‌شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسن هنائی . مشهور به کراع النمل و دوسی ، و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی کراع النمل شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین . یکی از علمای فقه از مردم سکلکند [سَ کَ لَ کَ] بود وآن شهری است بطخارستان . (از منتهی‌الارب) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین ، ملقب به غیاث الدین . رجوع به غیاث الدین علی ابن کمال الدین حسین‌کاشانی شود .

علی . [عَ](اِخ)ابن‌حسین آمدی نحوی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی‌آمدی (ابن‌حسین،...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسین بن احمدبن ابراهیم عکبری ، مشهوربه ابن‌جداومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی عکبری‌شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین‌بن احمدبن حسن بن قاسم بن حسن بن‌علی همدانی ، مشهور به فلکی و مکنی‌به ابوالفضل . رجوع به علی فلکی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن جنید رازی، مشهوربه‌مالکی ومکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به علی رازی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن حرب، مکنی به ابوعبید . فقیه و مجتهد . وی در سال ٢٣٢ ق . دربغداد متولد شد سپس به مصر رفت و امرقضاوت رادر آنجاعهده دارگشت . ولی پس ازمدتی ازاین منصب معزول شد و به بغداد باز گشت و درسال ٣١٩ ق . درگذشت . اورا تصانیفی‌است . (از معجم‌المؤلفین ، ج ٧ ، ص ٧٢). بنقل از اعلام زرکلی ، ج ٥ ، ص ٨٧ . و نیز رجوع به ابوعبید(علی بن. . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن حسان ابن‌باقی قرشی . رجوع به علی‌قرشی‌شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن حمویه ابن‌زید ، مکنی به‌ابوالحسین . ازصوفیان بود و در سال ٢٨٤ ق. متولد شد. اوراست : بهجة الاسرار ، در تصوف . (از معجم المؤلفین ، ج ٧ ، ص ٧٣). بنقل از کشف الظنون ، ص ٢٥٧ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن حیدر رضا عاملی رکینی . رجوع به علی‌رکینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین‌بن حیدرة ابن‌محمد بن عبدالله بن محمد ، مکنی به ابوالحسن . از فرزندان‌عقیل بن‌ابی‌طالب. رجوع به علی عقیلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن سلام شرفی . رجوع به علی شرفی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن‌سلیمان اسپارته ای رومی حنفی(علی رضا . . .) ، مشهور به وصفی . رجوع به علی رضا بن حسین . . . شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌حسین‌بن صلاح‌بن بدرالدین حسنی صنعانی مؤیدی ، ملقب به جمال‌الدین . رجوع به علی مؤیدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن طریف کوفی ، مکنی به ابومنذر . رجوع به علی کوفی شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن‌حسین‌بن عبدالعالی کرکی عاملی ، مشهور به محقق ثانی ، و محقق کرکی ، و شیخ علایی ، و مولی مروج . رجوع به علی کرکی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن عروة مشرقی دمشقی حنبلی، مشهور به ابن زکنون ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی مشرقی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن عزالدین ابن حسن بن محمد بن صلاح بن حسن بن جبریل حسنی یمنی شامی . رجوع به علی شامی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی آل محفوظ و شاحی اسدی کاظمی . رجوع به علی محفوظ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی بن ابی بکر بن محمد موصلی حنبلی ، ملقب به عزالدین . رجوع به علی موصلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، مکنی به ابوالحسن وابومحمد وابوالقاسم وابوبکر و ملقب به سیدالعابدین و زین العابدین و زکی وامین و سجاد . امام چهارم از ائمهٔ شیعهٔ اثناعشریة . رجوع به ابوالحسن علی (ابن حسین ع ...) وحبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۲ ، ص ۶۱ وسایر صفحات شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی بن حسین بن خلف بن محمد ارموی ، مشهور به ابن قاضی عسکر و ملقب به شرف الدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی ارموی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی بن علان بن عبدالرحمان ، مشهور به ابن حرانی و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حرانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی بن محمد بن عبدالمعین بن عون هاشمی ، آخرین ملک هاشمی در حجاز . رجوع به علی هاشمی (ابن حسین بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی بن محمد بغدادی حائری ، مشهور به درویش . رجوع به علی بغدادی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی اصفهانی باقولی ضریر ، مشهور به جامع ومکنی به ابوالحسن ، نحوی بود . اوراست :

۱ - کشف المشکلات و ایضاح المعضلات فی علل القرآن .

۲- المجمل . رجوع به ابوالحسن (علی بن حسین . . .) ومآخذ ذیل شود :

معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۷۵ . معجم الادباء ج ۱۳ ، ص ۱۶۴ . انباه الرواة قفطی ، ج ۲ ، ص ۲۴ . بغیة الوعاة سیوطی ، ص ۳۳۵ . کشف الظنون ، ص ۲۶۳ . روضات الجنات خوانساری ، ص ۴۸۵ . هدیة العارفین ج ۱ ، ص ۶۹۷ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی بیهقی حنفی ، ملقب به علاءالدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی بیهقی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی ترکی (علی بای . . .) ، مکنی به ابوالحسن ، امیر تونس . رجوع به علی بای اول شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی عیسی ، مشهور به ابن کوچک وراق . رجوع به علی عیسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی عیسی فراء ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی فراء شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی عوض مزیدی اسدی حلی . رجوع به علی عوض شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی کاشفی . رجوع به علی کاشفی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی کرمانی . رجوع به علی کرمانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن علی مسعودی ، مکنی به ابوالحسن ، صاحب مروج الذهب . رجوع به مسعودی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن قاسم بن منصور بن علی موصلی شافعی ، مشهور به ابن شیخ عوینة وملقب به زین الدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی موصلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن محمد بن احمد بن هیثم بن عبدالرحمان بن مروان بن عبدالله بن مروان بن محمد (آخرین خلیفهٔ اموی) اصفهانی ، صاحب کتاب اغانی ، مکنی به ابوالفرج . رجوع به ابوالفرج (علی بن ...) ومآخذ ذیل شود :

معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۷۸ . الفهرست طوسی ، ص ۱۹۲ . وفیات الاعیان ابن خلکان ، ج ۱ ، ص ۴۲۱ . معجم الادباء ج ۱۳ ، ص ۹۴ . تاریخ بغداد خطیب بغدادی ، ج ۱۱ ، ص ۳۹۸ . الفهرست ابن الندیم ، ج ۱ ، ص ۱۱۵ . یتیمة الدهر ثعالبی ، ج ۳ ، ص ۹۶ . انباه الرواة قفطی ، ج ۲ ص ۲۵۱ . النجوم الزاهرة ابن تغری ، ج ۴ ، ص ۱۵ . میزان الاعتدال ذهبی ، ج ۲ ، ص ۲۲۳ . مرآة الجنان یافعی ، ج ۲ ، ص ۳۵۹ . المنتظم ابن جوزی ، ج ۷ ، ص ۷۱ . لسان المیزان ابن حجر ، ج ۴ ، ص ۲۲۱ . الهدایة ابن کثیر ، ج ۱۱ ، ص ۲۶۳ . شذرات الذهب ابن عماد ، ج ۳ ، ص ۱۹ . المختصر فی اخبار البشر ابوالفداء ، ج ۲ ، ص ۱۱۴ . مفتاح السعادهٔ طاش کبری ج ۱ ، ص ۱۸۴ . کشف الظنون ، ص ۲۶ و ۴۳ و سایر صفحات . کنوزالاجداد محمد کردعلی ، ص ۱۵۹ . در اسة الاغانی شفیق جبری . معجم الاطباء احمد عیسی ، ص ۳۰۴ . مقدمهٔ کتاب اغانی از شفیق جبری . هدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۶۸۱ . الذریعهٔ آغا بزرگ ، ج ۲ ، ص ۳۰۴ . کتاب صاحب الاغانی ابوالفرج اصفهانی ، ابن محمد احمد خلف الله . فهرست الخدیویة ، ج ۴ ، ص ۲۰۴ . فهرست کتابخانهٔ رضوی ، ص ۱۰۹ . روضات الجنات خوانساری ، ص ۴۷۸ . فوائد الرضویهٔ عباس قمی ، ج ۳ ص ۳۷۸ . سیرالنبلاء ذهبی ، ج ۱۰ ، ص ۱۹۶ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۴۴ . عیون التواریخ ابن شاکر کتبی ، ج ۱۲ ، ص ۱۲۶ . فهرس المؤلفین بالظاهریة .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن محمد بن عمر ، مشهور به ابن مسلمة وملقب به رئیس الرؤساء . وزیر القائم بامرالله عباسی . رجوع به رئیس الرؤساء ، و تجارب السلف نخجوانی ص ۲۵۶ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن محمد بن محمد حسینی عاملی جزینی ، مشهور به صائغ . رجوع به علی صائغ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن محمد زینبی ، مکنی به ابوالقاسم . رجوع به علی زینبی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن محمد سغدی حنفی . رجوع به علی سغدی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن محمود ابن محمد رشید (علی بای . . .) ، مکنی به ابوالحسن ، امیرتونس . رجوع به علی بای دوم شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن مکرم ، مکنی به ابوالقاسم و ملقب به ناصرالدین و مؤیدالدولة و مشهور به ابن مکرم . وی فرزند ناصرالدوله و از ملوک عمان بود . شخصی کریم و بخشنده بشمار می رفت ومهیار دیلمی ویرا مدح کرده . وی درسال ۴۲۸ ق . درگذشت . (از اعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۸۹) ؛ بنقل از ابن خلدون ج ۴ ص ۹۳ ؛ ودیوان مهیار دیلمی ج ۱ ص ۳۵ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن منصور حریری ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی حریری (ابن حسین بن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن موسی ابن بابویه قمی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن بابویه . رجوع به ابن بابویه و مآخذ ذیل شود :

معجم المؤلفین ، ج ۷ ص ۸۱ . الفهرست طوسی ، ص ۹۳ . الفهرست ابن الندیم ، ج ۱ ، ص ۱۹۶ . کتاب الرجال نجاشی ، ص ۱۸۴ . فوائد الرضویهٔ عباس قمی ، ص ۲۲۲ . روضات الجنات خوانساری ، ص ۳۷۷ . منتهی المقال ابوعلی ، ص ۲۱۳ . منهاج المقال میرزامحمد ، ص ۲۳۱ . هدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۶۷۸ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی کاظم ابن جعفر الصادق بن محمد باقر بن علی زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، مشهور به شریف مرتضی وعلم الهدی ومکنی به ابو القاسم . رجوع به علم الهدی موسوی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حسین بن واقد، مکنی به‌ابوالحسن. از تابعیان. رجوع به ابوالحسن(علی‌بن...) شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن‌حسین‌بن‌هندو‌بغدادی، مکنی‌به ابوالفرج و مشهور به ابن‌هندو. رجوع به ابن هندو‌و‌مآخذ ذیل‌شود، معجم‌المؤلفین، ج۷، ص ۸۲. عیون‌الانباء ابن‌ابی اصیبعة، ج ۱، ص ۳۲۳. تاریخ حکماء اسلام‌بیهقی، ص۹۳. فوات‌الوفیات ابن‌شاکر کتبی‌ج۲، ص۵۰. ایضاح‌المکنون بغدادی، ج۲، ص۳۷۹، کشف‌الظنون، ص۱۷۶۲. کنوز الاجداد محمد کردعلی، ص۲۱۳. هدیة‌العارفین، ج ۱، ص۶۸۶.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حسین بن‌یحیی. فقیه و عالم‌علم فرایض. متوفی در حدود سال ٦٦٠ ق.

اوراست،

۱- الدرفی الفرائض.

۲- القمرالمنیر فی‌حل عقودالتحریر.

۳- اللمع.

(ازمعجم‌المؤلفین، ج۷، ص۸۴). بنقل‌از تراجم الرجال جنداری، ص ٢٤.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حسین اردکانی شیرازی (علی‌رضا...)، مشهور به تجلی. رجوع به‌علی رضا (ابن حسین ...) و تجلی شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌حسین اصابی‌قطیمی یمنی شافعی. رجوع به اصابی و مآخذ ذیل‌شود، معجم‌المؤلفین، ج۷،ص۷۲. هدیة‌العارفین ج۱، ص۷۱۰. اعلام‌زرکلی چاپ دوم ج ۰ص ۹۰. العقودالللؤلؤیة ج۱ص۱۲۸.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌حسین‌اماسی. رجوع به علی‌اماسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حسین انصاری، مشهور‌به حاجی‌زینل عطار. از دانشمندان قرن‌هشتم هجری. رجوع به حاجی زینل عطارشود.

علی. [عَ](اِخ) ابن‌حسین‌بدلیسی‌حنفی، ملقب به حسام‌الدین. رجوع‌به علی بدلیسی شود.

علی.[عَ](اِخ) ابن‌حسین‌بیاعی. محدث. رجوع به‌علی‌بیاعی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حسین جوری (یا حوری)، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی جوری‌شود.

علی.[عَ] (اِخ)ابن‌حسین‌حسینی‌مرعشی. رجوع به‌علی مرعشی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حسین‌خلیعی شاعر، مکنی به ابوالحسین. رجوع‌به علی‌خلیعی (ابن حسین ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حسین خیقانی حلی نجفی. رجوع‌به علی‌خیقانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حسین‌داوودی، مکنی به ابوالقاسم. رجوع به‌علی‌داوودی شود

علی. [عَ](اِخ)ابن‌حسین‌شاکر‌جرکسی پارسی. رجوع به‌علی‌شاکر شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌حسین‌طریحی‌نجفی. رجوع‌به علی‌طریحی‌شود.

علی. [عَ](اِخ)ابن‌حسین‌قدامهٔ‌موسوی، مکنی به‌ابوجعفر. ممدوح‌ادیب‌صابر ترمذی. رجوع‌به علی‌موسوی (ابن‌حسین...) شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌حسین‌قرشی. رجوع به‌علی‌قرشی (ابن‌حسین...)شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حسین قمی‌شیعی، ملقب‌به‌نورالدین. رجوع به‌علی قمی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حسین قهستانی، شاعر، مکنی‌به‌ابوبکر. رجوع به‌علی‌قهستانی (ابن‌حسین ...)شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌حسین کاکی. رجوع به‌علی‌کاکی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حسین‌مروزی‌حنفی، ملقب به علاء الدین. رجوع‌به علی‌مروزی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حسین‌مسرعی، مشهور به بولاقی. رجوع به علی بولاقی شود.

علی. [عَ](اِخ) ابن‌حسین‌مغربی کاتب، مکنی‌به ابوالحسن. رجوع به علی مغربی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حصین‌بن مالک‌بن خشخاش عنبری‌تمیمی، مکنی به ابوالحر. رجوع‌به علی‌عنبری‌شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌حکم‌بنانی، مکنی به‌ابوالحکم. محدث بود وابوالاشهب ازاو روایت کند. رجوع‌به ابوالحکم (علی‌بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حکم سلمی، برادر معاویة بن حکم. رجوع به‌علی‌سلمی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حکیم‌ازدی، مکنی به‌ابوالحسن. تابعی. رجوع به ابوالحسن (علی‌بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حمدان، مکنی به ابوالحسن و ملقب به‌سیف‌الدوله. رجوع به سیف‌الدوله و آثار الباقیهٔ بیرونی، ص ۱۳۲ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حمدون‌بن‌سماك بن مسعودبن منصور جذامی، مشهور به ابن اندلسی. رجوع به علی‌جذامی(ابن‌حمدون ابن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حمزة، مکنی به ابوالحسن. وی ادیب بود و به دمشق‌رفت و ابوالفتح صالح‌بن اسد کاتب را در آنجا مدح کرد. علی‌بن عبدالسلام صوری ازوی روایت‌میکند. او در سال ٤٣٠ ق. در طرابلس‌درگذشت.

اوراست:

رسالة‌العماریة.

(ازمعجم‌المولفین، ج۷، ص۸۳). بنقل‌از الوافی‌صفدی، ج ۱۲، ص۵۵.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حمزه. نام‌اوعلی‌ابن حمید‌صمیدی، مکنی‌به‌ابوالحسن ومشهوربه ابن‌حمزه‌یاابن‌صباغ‌است. رجوع به‌علی‌صمیدی (ابن‌حمید ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حمزة‌بن عبدالله‌بن عثمان اسدی کوفی، مشهور به کسائی و مکنی به ابوالحسن. مقری و تجوید‌دان ولغوی ونحوی و شاعر. رجوع به کسائی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حمزة بن‌علی‌طلحة ابن‌علی‌رازی‌بغدادی، مکنی به ابوالحسین ومشهور به ابن بقشلان وملقب به‌علم‌الدین. رجوع به علی رازی (ابن حمزة بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حمزة‌بن عمارة بن حمزة‌بن یساربن عثمان اصبهانی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی‌اصفهانی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن حمزهٔ اصفهانی. رجوع به‌علی اصفهانی (ابن‌حمزه)شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌حمزهٔ بصری. رجوع‌به علی بصری‌شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن‌حمشاد‌بن‌سختویه، مکنی به ابوالحسن. نام اورا بصورت‌علی ابن محمدبن سختویه بن حمشاد نیز ضبط کرده‌اند.

وی محدث و حافظ و از اهل نیشابور بود و درسال ۲۰۸ ق. تولد یافت. وبشهرهای مختلفی سفر کرد و نزد اشخاص بسیاری تحصیل کرد. ودر ١٤ شوال سال ۳۳۸ ق. درگذشت.

اوراست،

۱- الانوار؛ در دویست‌وشصت‌جلد.

۲- التفسیر؛ در دویست‌وسی‌جلد.

۳- المسندالکبیر؛ درچهارصد جلد.

(ازمعجم المؤلفین، ج ۷، ص ۸۵). بنقل از سیرالنبلاء ذهبی، ج ۱۰، ص ۹۸. و الوافی صفدی، ج ۱۲، ص ٥٦. وعیون التواریخ ابن‌شاکر کتبی، ج۱۲، ص ۸۲. والمنتظم‌ابن جوزی، ج ٦، ص ٣٦٤. وشذرات الذهب ابن‌عماد، ج۲، ص٣٤٨. والبدایهٔ ابن کثیر، ج ۱۱، ص ۲۲۲. وهدیة‌العارفین، ج۱، ص۶۷۹.

علی. [عَ] (اِخ)ابن حمودبن محمدبن سعیدبن سلطان بوسعیدی. از سلاطین زنگبار. وی در سال ۱۲۹۸ ق. متولد شد و درسال ۱۳۱۶ ق. بعداز درگذشت پدرش بسلطنت زنگبار رسید ولی دولت انگلستان ببهانهٔ‌خردسالی‌وی، خود عهده‌دار ادارهٔ‌امور آنجاشد تااینکه درسال ۱۳۲۲ ق. بعضی اختیارات داخلی بوی واگذار شد اما بسبب بسیاری اختلافات با نمایندهٔ

انگلستان، در سال ۱۳۲۹ ق . بکناره گیری ازسلطنت مجبور گشت و به پاریس رفت و در آنجا اقامت گزید و در سال ۱۳۳۶ ق . درگذشت . (ازاعلام زرکلی چاپ دوم ج ۵ ص ۹٤) بنقل از عشر سنوات حول العالم ص ٦٢) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حمودبن میمون بن احمدادریسی حسنی علوی حمودی ، ملقب به الناصرلدین الله. نخستین سلطان حمودیة در قرطبة ومالقة . رجوع به علی حمودی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حموش بن محمدبن مختار قیروانی اندلسی قرطبی . رجوع به علی قیروانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حمویه. وی فرزند حمویه حاکم نیشابوردرعهدامیرنصرسامانی بود وخود دربارگاه امیرنصرمیزیست واورا باحسین بن علی گفتگوئی است که درتاریخ حبیب السیر نقل شده است (از حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۲ ص ۳۵۸) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حمیدبن احمدبن جعفربن ولیدقرشی . رجوع به علی قرشی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حمیدصعیدی، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن صباغ یا ابن حمزه. رجوع به علی صعیدی (ابن حمید...) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن حنا . علی بن محمد ابن سلیم مصری، ملقب به بهاءالدین ومشهور به ابن حنا . وزیر الظاهر فاطمی . رجوع به علی مصری (ابن محمدبن سلیم...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حنظلة ، مکنی به ابوطلق. ازتابعیان بود. ورجوع به ابوطلق شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حوشب فزاری ، مکنی به ابوسلیمان . محدث بود و ولیدبن مسلم از او روایت کرد . ونیز رجوع به ابوسلیمان (علی بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حیدربن علی قمی، ملقب به نورالدین . رجوع به علی قمی شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن حیدربن محمدبن احمدهاشمی حسنی تهامی . رجوع به علی تهامی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن حیدرة . اوراست ؛
شرح تلخیص اعمال الحساب ابن بناء . (از کشف الظنون حاجی خلیفه ص ٤٧٢).

علی . [عَ] (اِخ) ابن حیون . علی بن نعمان بن محمدبن حیون، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن حیون. رجوع به علی بن نعمان ابن محمد... شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن خاتون . علی بن احمدبن خاتون عاملی، مشهور به ابن خاتون. رجوع به علی عاملی (ابن احمدبن خاتون .) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن خدیع کرمانی. وی پس ازاینکه پدرش « کرمانی » بدست یکی از چاکران نصربن سیار در مرو کشته شد، در سال ۱۳۰ ق . نزد ابومسلم خراسانی آمد وچند روزی در خدمت او بود اما از وی روی گردان شد و بخدمت نصربن سیار شتافت . دراین هنگام سلیمان بن کثیر بوی پیغام داد که این غایت بی حمیتی است که از کسی متابعت میکنی که پدرترا بخدعه بقتل رسانده است .
این سخن در علی بن خدیع مؤثر افتاد و با نصر به مخالفت برخاست وقبیلهٔ ربیعه را باخود همداستان ساخت . دربن هنگام هریك ازین دوتن پیغام نزدابومسلم فرستادند وازاو یاری خواستند . ابومسلم پس از مشورت باشیعهٔ عباسیه جانب ابن کرمانی را گرفت .
پس ازچندی ابن کرمانی به مرو حمله کرد ونصف شهر راازچنگ نصر بدر آورد. دراین هنگام ابومسلم خراسانی بکمك وی شتافت وباکمك قبیلهٔ ربیعه، مرورا تسخیر کرد واز یاران نصر و مروانیه هرکه را یافت بقتل رساند وابن کرمانی را نیزچندروزی درسلك چاکران خود جای داد، امااورا نیز پس از چندی بقتل رساند وتمامی ملك خراسان را بتصرف خود درآورد . (از حبیب السیر ، چاپ خیام ، ج ۲ ، ص ۱۹۵) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خراسان . علی بن احمدبن عبدالعزیز بن عبدالحق بن خراسان، مشهور به ابن خراسان . آخرین تن ازامرای آل خراسان در تونس . رجوع به علی بن احمدبن عبدالعزیزبن ... شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خروف . علی بن محمدبن علی بن محمدحضرمی رندی اشبیلی اندلسی ، مشهور به ابن خروف ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی اشبیلی (ابن محمدبن علی بن ...)شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خروف. علی بن محمد ابن یوسف بن مسعود قیسی قرطبی شاعر ، ملقب به نظام الدین و مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن خروف. رجوع به ابن خروف (ضیاءالدین ابوالحسن...) وعلی بن محمدبن یوسف بن ... شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خسروازنیقی (علی چلبی ...). رجوع به علی چلبی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خشرم. از محدثان بود (منتهی الارب) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خضربن احمد عمروسی مالکی . رجوع به علی عمروسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خضربن حسن عثمانی دمشقی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی عثمانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خطیب الناصریة . علی بن محمدبن سعدبن محمدبن علی بن عثمان ابن اسماعیل بن ابراهیم جبرینی حلبی طائی شافعی، مشهور به ابن خطیب الناصریة ومکنی به ابوالحسن وملقب به علاءالدین . رجوع به علی حلبی (ابن محمدبن سعدبن ...)شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن خلف بن خلیل بن عطاءالله غزی شافعی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی غزی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن خلف بن عبدالمطلب ابن حیدربن محمدبن فلاح موسوی حسینی مشعشعی حویزی . محدث و مفسروادیب . رجوع به علی حویزی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خلف بن عبدالملك ابن بطال بکری قرطبی مالکی ، مشهور به ابن لجام ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی قرطبی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن خلف بن عبدالوهاب کاتب ، مکنی به ابوالحسن . اوراست ؛
موادالبیان. (از کشف الظنون حاجی خلیفه ص۱۸۸۸) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خلیفة بن علی نحوی مشهور به ابن منقی ومکنی به ابوالحسن . وی اهل موصل بود و درادب تبحر داشت و در مسجد نبی ص. در موصل می نشست . درمعجم الادباء قطعاتی ازاشعار او نقل شده است . او در ربیع الاول سال ٥٦٢ ق. در گذشت . (ازمعجم الادباء ، چاپ مرگلیوث ، ج ٥ ص ٢٠٦) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خلیفة بن یونس بن ابی القاسم بن خلیفهٔ خزرجی ، مشهور به ابن ابی اصیبعة و ملقب به رشیدالدین ومکنی به ابوالحسن . متولد در سال ٥٧٩ ق . در حلب و متوفی در سال ٦١٦ ق . وجسداو در بیرون باب الفرادیس مدفون است .
اوراست ؛
١- تعالیق من مجربات فی الطب .
٢- کتاب طب السوق .
٣- کتاب المساحة .
٤- مقالة فی السبب الذی خلقت الجبال .
٥- مقالةفی نسبةالنبض وموازنته الی الحرکات الموسیقاریة .
٦- الموجز المفید فی علم الحساب .
(از معجم المؤلفین ، ج ٧ ، ص٨٧) . بنقل از الوافی صفدی ، ج ١٢ ، ص ٥٧ ، و عیون الانباء ، ج٢، ص٢٤٦ .و کشف الظنون ص١٨٩٩ . و ایضاح المکنون ، ج٢ ، ص ٢٦٧ . وروضات الجنات ، ص ٤٨٧ .
نیزرجوع به ابن ابی اصیبعة شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن خلیفة حسینی مالکی. رجوع به علی حسینی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خلیفهٔ موصلی . رجوع به علی موصلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خلیل بن ابراهیم ابن محمدعلی رازی طهرانی نجفی. رجوع به علی تهرانی (ابن خلیل بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خلیل بن احمدبن سالم شافعی ، ملقب به علاءالدین . رجوع به علی شافعی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خلیل بن علی بن حسین دمشقی ، مشهور به ابن قاضی عسکر ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی دمشقی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خلیل حنفی طرابلسی. رجوع به علاءالدین طرابلسی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خلیل شاعر . یکی از رؤسای متکلمان زنادقة (مانویه) بود که خود را مسلمان مینمود . اورا صدورقه شعر بوده است.
(از الفهرست ابن الندیم) ورجوع به ثمار القلوب ثعالبی ص ۱۴۸ شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خلیل مرصفی یا مرصفاوی مصری مدنی شافعی ، مکنی به ابوالحسن وملقب به نورالدین. رجوع به علی مرصفی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن خواجه بهاءالدین محمد جوینی . نوادهٔ خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان . رجوع به علی جوینی (ابن بهاءالدین محمد ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن داود . اوافسانه‌ها از زبان حیوان می کرده‌است (از الفهرست ابن الندیم).

علی . [عَ] (اِخ) ابن داود. کلیله ودمنه را بشعر کرده‌است .
(از الفهرست ابن الندیم) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن داود . منجم فاضل و مقدم .
اوراست :
کتاب الامطار .
(از الفهرست ابن الندیم) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن داوود، یا داوودبن داوود، مکنی به ابوالمتوکل وملقب به ناجی . محدث است. ونیز رجوع به ابوالمتوکل شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن داوود بن ابراهیم جوهری ، مشهور به ابن صیرفی . رجوع به علی جوهری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن داوودبن جراح ، مکنی به ابوالحسن . وزیر وکاتب المقتدر باللهٔ عباسی بود. (ازمجمل التواریخ والقصص ص ۳۷۷) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن داوودبن سلیمان اصفهانی ، ملقب به صائن الدین . رجوع به علی اصفهانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن داوودبن سلیمان جوهری مصری شافعی، ملقب به نورالدین . رجوع به علی جوهری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن داوودبن یحیی بن کامل ابن یحیی بن جبارة زبیری قرشی اسدی ، ملقب به نجم الدین و مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی زبیری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن داوودبن یوسف رسولی، مشهور به مجاهدرسولی. رجوع به علی رسولی (ابن داوودمؤید ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن داوود بغدادی . کاتب زبیدةبنت جعفر. رجوع به علی بغدادی (ابن داوود ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن داوود خطیب جوهری، مشهور به ابن صیرفی. رجوع به علی جوهری (ابن داوود بن ابراهیم ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن دبیس بن صدقة بن منصوراسدی مزیدی . هشتمین و آخرین از حکام بنی‌مزید اسدی بود . رجوع به علی مزیدی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن دربهم. علی بن محمد ابن عبدالعزیزبن فتوح بن ابراهیم تغلبی موصلی دمشقی شافعی ، مشهوربه ابن دربهم وملقب به تاج الدین . رجوع به ابن دربهم و علی بن محمدبن ... شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن دقیق العید . علی ابن محمدبن علی بن وهب بن مطیع قشیری شافعی ملقب به محب الدین و مشهور به ابن دقیق‌العید . رجوع به علی قشیری (ابن محمدبن علی بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن دلدارعلی لکهنوئی هندی . رجوع به علی لکهنوئی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن ذری [ذَ] حضرمی. رجوع به علی حضرمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رافع . مولای پیغمبر ص . وی در عهد پیغمبر ص . متولد شد و پیغمبر اکرم ویرا «علی» نام نهاد .
(ازالاصابهٔ ابن حجر، ج۲ ،قسم دوم).

علی . [عَ] (اِخ) ابن راهبة . وی طبیب المتقی خلیفهٔ عباسی بود ونزد او احترام و اکرامی خاص داشت. او بهمراهی بختیشوع وأبوش و ثابت بن سنان بن ثابت ، طبابت المتقی راعهده‌دار بود . (از تاریخ الحکماء قفطی ، ص ۲۳۴) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رباح . از محدثان بود . (منتهی الارب).

علی . [عَ] (اِخ) ابن ربن. علی بن سهل طبری ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به ابن ربن و علی بن سهل بن ربن طبری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن ربیعة ، مکنی به ابومغیرة . وی تابعی بودو از علی علیه السلام روایت کرد . وسلمة بن کهیل از او روایت دارد . ونیز رجوع به ابومغیره (علی بن ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رجاء ، ملقب به شرف الدین. وی درسلک وزیران طغرل بن محمدبن ملکشاه بشمار میرفت و چون مردی نالایق بود طغرل عزم عزل او کرد . اما پیش از عزل کردن وی روزگار سلطنتش بسر آمد و شرف الدین علی به آذربایجان رفت وجزو ملازمان سلطان داوودبن محمود گردید . وهنگامیکه خوارزمشاه به عراق لشکر کشید وی کشته شد.(ازدستورالوزراء خوندمیر ص ۲۰۹) (و از حبیب السیر چاپ خیام ج ۲ ص ۵۲۱) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رجب علی دیزجی (علی اکبر ...). رجوع به علی اکبر دیزجی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رزین بن سلیمان. از بنی مروان بن ابی حفصة بودوشعرمی گفت واو را دیوانی بود که نزدیک پنجاه ورق داشت (ازالفهرست ابن الندیم) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رزین ترمذی خراسانی ، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی ترمذی (ابن رزین ...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رستم بن هردوز، مشهوربه ابن ساعاتی و ملقب به بهاءالدین ومکنی به ابوالحسن . نام ویرا بصورت علی ابن محمدبن رستم بن هردوز نیز آورده‌اند .
وی در سال ۵۵۳ ق . متولد شد ودر ۶۰۴ ق . درقاهره درگذشت . اورا دیوان شعری است در دو مجلد و نیز دیوانی هم بنام «مقطعات النیل» دارد .
رجوع به ابن ساعاتی ومآخذ ذیل شود ، معجم المؤلفین، ج ۷ ، ص ۹۲. وفیات الاعیان ج۱، ص ۴۵۸ . شذرات الذهب ، ج۵ ، ص ۱۳ . مرآةالجنان یافعی ، ج ۴ ص ۵ . کشف الظنون ، ص ۷۶۶ . الحیاة الادبیة فی عصر الحروب الصلیبیة ، ص ۱۸۹ . اعیان الشیعة ، ج ۴۱، ص ۲۵۴ . کتاب فی التراجم ج۱ ، ص ۴۶۱۶ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رسول رسولی . رجوع به علی رسولی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رضا بن محمدمهدی بحرالعلوم طباطبائی . رجوع به علی طباطبائی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رضوان بن علی بن جعفر مصری، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن رضوان . رجوع به علی مصری (ابن رضوان بن ...) وابن رضوان شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن رضی الدین بن علی ابن احمدبن مجیی الدین جامعی عاملی. رجوع به علی جامعی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رفاعهٔ قرظی . رجوع به علی قرظی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رکانة . برخی اورا از صحابه دانسته‌اند ، ولی ابن مندة گوید که صحابی بودن اومورد تردیداست. (از الاصابهٔ ابن حجر ، ج ۴ ، قسم اول) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن رکن الدوله حسن ابن بویه دیلمی، ملقب به فخرالدوله .رجوع به فخرالدولهٔ دیلمی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن روزبهان بن محمد خنجی ، ملقب به زین الدین.رجوع به علی خنجی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن روز به شیبانی، ملقب به اختیارالدین. ازامراوملوک جبال. رجوع به اختیارالدین (علی بن ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن رومی. علی بن عباس ابن جریج بغدادی، مشهور به ابن رومی ومکنی به ابوالحسن. شاعررومی الاصل. رجوع به ابن رومی به علی بن عباس بن جریج ... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن رؤیم کوفی. رجوع به علی کوفی (ابن رؤیم) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن رئاب. وی از مشایخ شیعه وراوی فقه از ائمه بود. (از - الفهرست ابن الندیم).

علی. [عَ] (اِخ) ابن زاهدة. علی بن مبارک، مشهور به ابن زاهدة و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بن مبارک شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زریق بغدادی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بغدادی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زقاق. علی بن عطیة بن **مطرف** بن سلمة لخمی بلنسی، مشهور به ابن زقاق و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی لخمی (ابن عطیة بن مطرف ابن...) وابن زقاق شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زقاق. علی بن قاسم بن یونش اشبیلی، مشهور به ابن زقاق ومکنی به ابوالحسن. رجوع به علی اشبیلی (ابن قاسم بن یونش ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زکرون. علی بن احمد بن زکریا، مشهور به ابن زکرون و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بن احمد ابن زکریا شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زکریا بن مسعود حنفی. متوفی در سال ۶۸۶ ق. درقدس. اوراست:

شرح معانی الاثار طحاوی. (از معجم - المؤلفین، ج۷، ص۹۶) بنقل از ایضاح - المکنون ج۲، ص ۵۰۰.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زکریا مسبحی. رجوع به علی مسبحی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زکریا نیشابوری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی نیشابوری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زکی بوسنوی رومی حنفی. رجوع به علی بوسنوی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زیاد اسکندری، مشهور به محتسب و مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی محتسب شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زیاد تیمی، مکنی به ابوالحسن. یکی از نقلهٔ کتب فارسی بعربی است. رجوع به ابوالحسن (علی ابن زیاد ...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زیاد تونسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی تونسی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زیدبن ابی ملیکة زهیربن عبدالله بن جدعان، مکنی به ابوالحسن ومشهور به ابن جدعان. وی فقیه و نابینا بود وروایت حدیث میکرد ولی از محدثان موثوق نبود. اصل او از بصره است و در سال ۱۲۹ ق. در گذشت.
(از الاعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص۱۰۱) بنقل از خلاصة تذهیب الکمال ص ۲۳۲؛ والتبیان وتاریخ الاسلام الذهبی ج۵ ص۲۸۳.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زیدبن حسن شظبی صریمی صنعانی. رجوع به علی صنعانی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زیدبن محمدبن حسین بن سلیمان بن أیوب انصاری أوسی خزیمی بیهقی شافعی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی بیهقی و به ظهیرالدین (ابوالحسن علی بن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زیل (باالام)، مکنی به ابوالحسن. علی بن سهل طبری، کاتب مازیاربن قارن است. وی چون بدست خلیفه مسلمانی گرفت، مقرب وفضل او پیدا گشت ومتوکل اورا درجملهٔ ندماء درآورد. اوراست:

کتاب فردوس الحکمة؛ وتحفة الملوک؛ و کناش الحضرة؛ ومنافع الاطعمة والاشربة والعقاقیر (از الفهرست ابن الندیم).

اما این مرد همان علی بن ربن طبری است که ابن الندیم در اینجا اشتباها نام پدر او را «زیل» نوشته است. و کلمهٔ ربن همان «ربنا» است درزبان یهود (یادداشت مؤلف). رجوع به ابن ربن شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زین. در عجایب - البلدان خاطره‌ای از وی در بارهٔ کوه دماوند ذکر شده‌است.

رجوع به حبیب السیر، چاپ خیام، ج ۴، ص ۶۷۴ شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زین العابدین بن هاشم عراقی حسینی فاسی، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی عراقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن زین نصرانی. اوراست:

کتاب الاداب و الامثال علی مذاهب الفرس والروم والعرب (ازالفهرست ابن الندیم).
اما احتمال دارد که این مرد همان علی بن ربن الطبری باشد. رجوع به ابن ربن شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن ساعاتی. علی بن رستم بن هردوز، مشهور به ابن ساعاتی وملقب به بهاءالدین و مکنی به ابوالحسن. رجوع به ابن ساعاتی، و علی بن رستم ابن... شود.

علی [عَ] (اِخ) ابن ساعی. علی بن انجب ابن عثمان بن عبدالله بن عبیدالله بن عبدالرحیم بغدادی خازن شافعی، مشهور به ابن ساعی وملقب به تاج الدین و مکنی به ابوطالب. رجوع به ابن ساعی و علی بن انجب بن ... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سالم. نام او علی بن خلیل ابن احمد بن سالم شافعی، وملقب به علاءالدین است. رجوع به علی شافعی (ابن خلیل بن احمد ابن...) شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سالم بن عبدالناصر غزی شافعی. رجوع به علی غزی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سالم بن مخارق والبی، مولای عباس بن عبدالمطلب. رجوع به علی والبی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سختویه بیهقی خسروجروی. رجوع به علی بیهقی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سدیر. علی بن محمد ابن عبدالله، مکنی به ابوالحسن و مشهور به ابن سدیر. رجوع به علی بن محمدبن عبدالله شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سراج بن عبدالله مصری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی مصری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سری بن صقر بن حمل. محدث بود. (منتهی الارب) (از تاج العروس).

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعدبن عبدالله عسکری، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی عسکری شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعدبن علی، مکنی به ابوالحسن. وی یکی از امرای بنی نصر بود که ازسال ۶۲۹ تا ۸۹۷ ق. درغرناطه حکومت کردند. او دو بار حکومت را بدست گرفت یکی از سال ۸۶۶ تا ۸۸۷ ق. و یک بار از ۸۸۸ ق. تا ۸۹۰ ق.
(از طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۵).
(و از معجم الانساب زامباور ص ۹۴).

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعدبن علی بن عبدالواحدبن عبدالقاهربن احمدبن مسهر موصلی، مکنی به ابوالحسن و ملقب به مهذب الدین و مشهور به ابن ابی الوفاء. رجوع به علی موصلی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعدبن علی بن یوسف الغنی بالله بن محمدبن احمر، مکنی به ابوالحسن و ملقب به الغالب بالله. نام او بصورت «علی بن سعدبن محمد ...» و «علی ابن نصربن سعدبن سلطان ابی عبدالله محمد ابن سلطان ابی الحسن» نیز آمده است. وی از ملوک بنی الاحمر در اندلس بود. وپس از حوادث بسیاری توانست بسلطنت برسد و با اسپانیا جنگهای بسیاری کرد که بصلح انجامید. او در بصره بمرضی شبیه صرع مبتلی گشت لذا از پادشاهی معزول شد وبشهر «منکب» منتقل گشت و در سال ۸۹۰ ق. در آنجا در گذشت.
(از اعلام زرکلی چاپ دوم ج۵ ص۱۰۲)

بنقل از نفح الطیب ج ۲ ص ۱۲۶۰، و بدائع الزهور ج ۲ ص ۲۲۰، واخبار العصر فی انقضاء دولة بنی‌نصر ، که در انتهای کتاب «آخر بنی‌سراج» چاپ شده‌است.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعدبن محمد ، مکنی به ابوالحسن وملقب به الغالب بالله. از ملوک بنی‌الاحمر اندلس. رجوع به علی بن سعدبن علی‌بن یوسف الغنی‌بالله... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعدالدین‌مسعود ابن‌علی‌ابهری ، ملقب‌به صدرالدین .وزیر سلطان‌علاءالدین‌تکش. رجوع به‌صدرالدین علی... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعدالدین‌مسعود ابهری ، ملقب به صدرالدین . وزیر تکش. رجوع به صدرالدین علی... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعد انصاری . رجوع به علی انصاری شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعد بیوسی‌احمدی شافعی أشعری . رجوع به علی احمدی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سعید . نام‌او علی‌بن موسی‌بن عبدالملك بن سعید عبسی‌اندلسی غرناطی مغربی ومکنی به‌ابوالحسن ومشهور به‌ابن‌سعیداست . رجوع به‌ابن‌سعید وعلی‌بن موسی‌بن عبدالملك بن... شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعید بن احمد بن یحیی‌مزیدی‌حلی ، مکنی به ابوالحسن‌وملقب به ملك‌الادباواستاد شهید. شاگرد علامه . رجوع به ابوالحسن (علی‌بن سعید . . .) شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سعیدبن‌حمامهٔ‌صنهاجی (شیخ. . .). رجوع‌به علی‌صنهاجی‌شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعید بن سعدبن زیدبن‌محسن حسینی‌طالبی ، ازاشراف‌مکه . رجوع به علی طالبی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سعیدبن‌عبدالرحمان ابن‌محرزه‌بدری ،مکنی‌به ابوالحسن .رجوع به‌علی عبدری‌شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سعیدبن عثمان بن سعید مصری ، مکنی به ابوعلی . رجوع به علی مصری شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سعیدبن‌محمدبن‌احمد ابن‌محمدبن‌حسن‌بن محمدبن علی‌بن‌محمدبن حسین‌بن‌عبدالسلام بن عبدالمطلب‌حرعاملی جبعی.رجوع به علی‌حرشود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعید اصطخری . رجوع به علی اصطخری شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سعیدرستغفنی‌حنفی مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی‌رستغفنی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سعید عسکری . محدث‌اواخرقرن‌سوم‌هجری. رجوع به‌علی عسکری‌شود.

علی [عَ] (اِخ) ابن‌سکن‌معافری،مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی معافری‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سکون . علی بن محمدبن‌محمدبن علی‌بن‌سکون‌حلی،مشهور به ابن سکون ومکنی‌به‌ابوالحسن.رجوع‌به علی‌حلی(ابن‌محمد بن محمد بن‌علی‌بن...) شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن سکزی. کوردی در رباط دهستان‌است.ودهستان‌شهری‌است از ناحیت دیلمان . (ازحدودالعالم ، چاپ دانشگاه ، ص ۱۴۳) .

علی. [عَ] (اِخ) ابن سلار ، ملقب به الملك العادل سیف الدین . ومشهوربه ابن سلار . وزیرظافر عبیدی‌است صاحب‌مصر. رجوع به ابن‌سلار شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سلطان‌العلماء‌مرعشی (علی نواب . . .). رجوع به علی‌مرعشی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سلطان اویس ایلکانی (شاهزاده‌شیخ. . .). وی‌برادرسلطان‌حسین ابن سلطان اویس بود و سلطان حسین بر آذربایجان سلطنت میکرد ، درسال ۷۷۸ ق . شاهزاده شیخ علی که از قدرت امیر اسماعیل بن امیر زکریا حکمران بغداد خشنود نبود عده‌ای از اوباش بغداد را تحریك كرد وامیر وجیه‌الدین‌اسماعیل وامیر مسعود رشیدی عم امیر اسماعیل‌را کشتند. و سلطان حسین‌بجای ملامت برادر ، اورا بحکومت بغدادمنصوب ساخت. وشیخ علی چون‌لیاقت‌ادارهٔ‌امورراانداشت، پیرعلی‌بادك راکه‌ازجانب‌شاه شجاع در شوشترحکومت میکردببغداد خواند وادارهٔ‌امورراباوسپرد وپس ازمدتی‌ابن‌شیخ علی وپیرعلی، طاغی شدند وازاطاعت سلطان‌حسین‌سرپیچیدند. در سال ۷۸۲ ق . سلطان حسین به بغداد لشکر کشیدومخالفان‌او به‌شوشتر فرار کردند وشیخ علی از در اطاعت‌درآمد وبحکومت شوشترقناعت کرد. اماپس‌از مدتی‌توانست ببغداد بازگردد وادارهٔ امور را در دست گیرد . درصفرسال ۷۸۴ ق . سلطان‌حسین که در تبریز بودبدست برادر خودسلطان احمد بقتل رسید. پس‌ازاین واقعه‌شیخ‌علی وخواجه علی بادك از بغداد به تبریزلشکر کشیدند وسلطان احمد از طریق خوی به نخجوان گریخت واز قرامحمد ترکمان استمداد جست . وقرامحمد با شرایطی پنج هزار سوار بکمك او فرستاد و ترکمانان دراین جنگ شیخ‌علی وخواجه علی‌رابقتل رساندند .

(ازحبیب‌السیر، چاپ خیام، ج۳ ص۲۴۳ تا ۲۴۵ و ۲۴۷.وتاریخ مفصل‌ایران ، مغول عباس اقبال، ص ۴۶۰ و۴۶۲) .

علی. [عَ] (اِخ) ابن سلطان‌حیدرصفوی (سلطان . . .). رجوع به‌علی‌صفوی شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سلطان‌محمدهروی قاری حنفی ، مکنی به نور الدین . رجوع به علی قاری شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سلطان محمودمیرزا (سلطان . . .) . از شاهزادگان تیموری . رجوع به علی میرزا ابن سلطان محمود ... شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سلیم ، مکنی به ابو سلیم . تابعی بود و از انس بن مالك روایت کرد . واسرائیل بن یونس ازوی روایت دارد. ونیزرجوع به ابوسلیم شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن سلیمان.وی طبیب وحکیم ورياضی‌دان وفلکی واز مردم مصر بود . ودر روزگار العزیز بالله و فرزندش الحاکم میزیست وزمان‌الظاهرلاعزازدین‌الله فرزند الحاکم را نیز درك كرد .

اوراست :

۱ - اختصار کتاب‌الحاوی ؛ درطب .

۲ - الامثلة والتجارب والاخبار و النکت والخواص الطبیة المنتزعة من کتب ابقراط وجالینوس وغیرهما .

۳ - التعالیق الفلسفیة ؛ که درسال ۴۱۱ ق. در حلب شروع بنگاشتن آن کرد .

۴ - مقالة أرسطوطالیس فی‌الابصاروتعدید شکوك فی کواکب الذنب .

۵ - مقالة فی‌أن قبول الجسم‌التجزؤ‌لایقف ولاینتهی. (از معجم المؤلفین ، ج ۷، ص ۱۰۲، بنقل ازعیون الانباء ابن‌ابی‌اصیبعة ج۲ ، ص۹۰ .

علی. [عَ] (اِخ) ابن سلیمان بن احمد ابن‌سلیمان أنصاری قرطبی‌عباسی، مکنی به ابوالحسن . رجوع به علی انصاری شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سلیمان بن‌احمدبن محمدسعدی صالحی‌حنبلی‌مرداوی،مکنی به ابوالحسن و ملقب به علاءالدین. رجوع‌به علی مرداوی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سلیمان بن‌درویش‌بن حاتم‌بحرانی‌قدمی ،ملقب‌به‌زین‌الدین.رجوع به علی‌بحرانی شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن سلیمان بن‌عبدالله منصوری‌مصری.رجوع‌به‌علی‌منصوری‌شود.

علی. [عَ] (اِخ) ابن‌سلیمان‌بن علی بن عبدالله بن عباس هاشمی عباسی ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به‌علی‌هاشمی (ابن‌سلمان ابن علی‌بن . . .) شود .

علی. [عَ] (اِخ) ابن سلیمان بن فضل بغدادی ، مکنی به ابوالحسن و مشهور به أخفش صغیر،یاأخفش‌أصغر . نحوی‌واخباری ولغوی معروف . وی شاگرد مبرد وثعلب ابن‌یحیی بود و درسال ۳۱۵ ق . دربغداد در حدود هشتاد سالگی درگذشت .

رجوع به أخفش صغیر و مآخذ زیر شود : معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۰۴ . الوافی صفدی ، ج ۱۲، ص ۷۳ . طبقات النحاةو

اللغویین ابن‌شهبة ،ص۴۲۳ . تاریخ‌دمشق ابن عساکر ، ج ۱۲ ، ص ۵۴ . الفهرست ابن الندیم ، ج ۱ ،ص۸۳ . معجم‌الادباء ، ج ۱۳، ص ۲۴۶ . بغیة الوعاة سیوطی ، ص ۳۳۸ . مرآة الجنان یافعی ، ج ۲ ، ص ۶۱ . کشف الظنون ، ص ۱۴۲۷ . ایضاح المکنون ، ج ۲ ،ص ۲۷۴ . هدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۶۷۶ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سلیمان بحرانی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به جمال‌الدین یا کمال‌الدین . رجوع به علی بحرانی‌شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن سلیمان دمنتی بوجمعوی مغربی‌مالکی، مکنی‌به‌ابوالحسن. رجوع به علی دمنتی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سلیمان زهراوی مکنی‌به‌ابوالحسن.رجوع‌به‌علی‌زهراوی‌شود.

علی. [عَ] (اِخ)ابن سلیمان کابی،مکنی به ابونوفل . محدث است واز ولید بن‌مسلم ابن نوفل بن ابی‌عقرب روایت کند .

نیز رجوع به ابو نوفل شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سلیمان یمنی . رجوع به علی یمنی شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن‌سلیمان یمنی بکیلی تمیمی زبیدی اسماعیلی ، ملقب به حیدرة . رجوع به علی بکیلی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سلیم بن ربیعة أذرعی ، مکنی به ابوالحسن و ملقب به ضیاءالدین . رجوع به علی أذرعی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سماقة . علی بن احمد سماقة عاملی مشغری . رجوع به علی سماقة (ابن احمد . . .) شود .

علی . [عَ][اِخ)ابن‌سنجر بغدادی‌حنفی، مشهور به ابن سماك (یا ابن‌سباك)، وملقب به تاج‌الدین ومکنی به ابوالحسن . رجوع به علی بغدادی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سند بن علی بن سلیمان لواتی الاصل‌أبیاری‌شافعی مصری . رجوع به علی ابیاری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سودون یشبغاوی قاهری دمشقی حنفی ، مکنی‌به ابوالحسن . شاعر بود و در سال ۸۱۰ ق . در قاهره متولد شد و در نیمهٔ رجب سال ۸۶۸ ق . در دمشق درگذشت و در مقبرهٔ فرادیس دفن شد . رجوع به ابن سودون و نیز به کتب ذیل شود ؛ معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۰۶ . الضوء اللامع سخاوی ، ج ۵ ، ص ۲۲۹ . شذرات‌الذهب ابن عماد ، ج۷، ص ۳۰۷ . کشف‌الظنون ، ص ۸۰۳ . فهرست الخدیویة ، ج ۴ ، ص ۲۹۱ . هدیة‌العارفین ، ج ۱ ، ص ۷۳۴ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سهروردی . علی ابن مسلم بن محمد بن علی سلمی دمشقی شافعی خلوتی ، مشهور به ابن سهروردی و مکنی به‌ابوالحسن‌وملقب‌به جمال‌الاسلام. رجوع به علی سهروردی (ابن مسلم بن محمدبن . . .) شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن‌سهل . تابعی‌است . (منتهی‌الارب) .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سهل بن از هر اصفهانی، مکنی‌به‌ابوالحسن.ازمشایخ‌صوفیه و معاصر جنید . رجوع به ابوالحسن (علی ابن سهل . . .) و نیز به اصفهانی شود .

علی . [عَ] (اِخ)ابن‌سهل‌بن ربن‌طبری، مکنی به ابوالحسن . طبیب و مطلع در طبیعیات ودر انجیل . وی‌درطبرستان‌متولد شد و سپس نزد خلیفه‌المعتصم عباسی‌اسلام آورد و المتوکل اورا جزء ندیمان‌خویش قرار داد . وی پیش از سال ۲۲۷ ق . میزیست و برخی وفات او را در سال ۲۴۷ ق . نگاشته‌اند . رجوع به ابن ربن ونیز به کتب ذیل شود ؛ معجم‌المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۱۰۶ . الوافی صفدی ، ج ۱۲ ، ص ۷۶ . عیون الانباء ابن‌ابی اصیبعة ، ج ۱، ص۳۰۹. تاریخ الحکمای‌قفطی ، ص۲۳۱. الفهرست ابن‌الندیم ، ج ۱ ، ص ۲۹۶ . تاریخ حکماء الاسلام بیهقی ، ج ۲۲ ، ص ۲۳ . کنوزالاجدادمحمد کردعلی، ص ۷۱ . المخطوطات العربیة شیخو ، ص ۱۴۸ . هدیة‌العارفین ، ج ۱ ، ص ۶۶۹ .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سهل بن عباس ابن‌سهل نیشابوری ، مکنی به ابوالحسن. رجوع به علی نیشابوری شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سهل اصفهانی ، مکنی به ابوالحسن.ازمشایخ‌صوفیه ومعاصر جنید .رجوع‌به‌ابوالحسن(علی بن‌سهل . . .) و نیز به اصفهانی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سهل فوشنجی (شیخ . . .)، مکنی به ابوالحسن. رجوع‌به ابوالحسن فوشنجی ونیزبه علی بن احمدبن سهل فوشنجی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌سید کمال‌الدین‌بن سید قوام‌الدین مرعشی آملی (سید . . .). رجوع به علی آملی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن سیدة ، علی بن اسماعیل اندلسی مرسی ضریر ، مشهور به ابن سیدة و مکنی به ابوالحسن . متولددر سال ۳۹۸ ق . در مرسیة . رجوع به ابن سیدة و نیز به کتب ذیل شود ؛ معجم المؤلفین ، ج ۷ ، ص ۳۶. وفیات‌الاعیان ابن خلکان ، ج ۱، ص ۴۳۱ . معجم‌الادباء ، ج۱۲ ، ص۲۳۱ . بغیة‌الوعاة سیوطی ، ص ۳۲۷ . کشف الظنون ، ص ۶۹۱ و۸۱۲وسایرصفحات . هدیة‌العارفین، ج ۱ ، ص ۶۹۱ . الصلة ابن بشکوال ، ص ۴۱۰ . انباه الرواة قفطی ، ج ۲ ، ص ۲۲۵ . لسان‌المیزان ابن حجر ، ج ۴ ،ص ۲۰۵ . البدایة ابن کثیر ، ج۱۲ ، ص۹۵. مرآة الجنان یافعی ، ج ۳ ، ص ۸۲ .

مطمح‌الانفس ، ص ۶۰ . بغیة الملتمس ، ص ۴۰۵ . الدیباج ابن فرحون ، ص ۲۰۴ . شذرات الذهب ابن عماد ، ج ۳ ص ۳۰۵ . المختصر فی أخبار البشر ، ج ۲ ، ص ۱۹۵ . مفتاح السعادة طاش کبری ، ج ۱ ، ص ۹۹ . مختصر دول الاسلام ، ج ۱ ، ص ۲۰۷ . فهرست الخدیویة ، ج ۴ ، ص ۱۸۴ . سیرالنبلاء ذهبی ، ج ۱۱ ، ص ۱۸۰ . طبقات‌النحاة و اللغویین ، ص ۴۰۹ . التذکرة طاهر جزائری ، ص ۶ .

علی. [عَ][اِخ)ابن‌شاطر.علی‌ابن‌ابراهیم بن محمد بن همام بن محمد بن ابراهیم بن حسن انصاری دمشقی ،مشهور به ابن‌شاطر و به مطعم ، وملقب به علاءالدین و مکنی به ابوالحسن . وی منجم بود و در جامع اموی دمشق عهده دار توقیت بود .

تولدش در ۷۰۴ ق . و وفاتش در ۷۷۷ ق . بوده است . او راست ؛

۱ - الاشعة اللامعة فی‌العمل بالالة الجامعة .

۲ - الثمار الیانعة من‌قطوف الالة الجامعة .

۳ - کشف‌المغیب‌فی‌الحساب‌بالربع‌المجیب.

۴ - نزهة السامع فی‌العمل بالربع الجامع.

۵ - النفع العام‌فی‌العمل‌بالربع‌التام‌لمواقیت الاسلام . (از معجم المؤلفین، ج۷ ، ص ۸) بنقل ازفهرس مخطوطات‌الفلك بالظاهریة. و شذرات الذهب ، ج ۶ ، ص ۲۵۲ . وکشف الظنون ، ص ۱۰۵ و ۳۶۶ . و ایضاح المکنون ، ج ۱ ، ص ۱۵۷ ، و ج ۲ ، ص ۳۶۸ . و تراث العرب العلمی ، ص ۳۸۸ . و هدیة العارفین ، ج ۱ ، ص ۷۲۵ . و نیز رجوع به ابن شاطر شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شاکر موستاری، مشهور به جابی زاده . رجوع به علی‌جابی زاده شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شاهك عصارضریر بیهقی . رجوع به علی‌بیهقی(ابن‌شاهك...) شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن‌شاه محمودبافقی . رجوع به علی بافقی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شاهمراد بن‌اسدبن جلال‌الدین بن حسن طباطبائی‌حسنی‌نجفی. رجوع به علی طباطبائی شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شاه مظفر بن مبارزالدین (شاه . . .) . رجوع به علی‌بن مظفربن مبارز الدین شود .

علی . [عَ] (اِخ) ابن شبیه . علی بن عبدالله بن علی بن حسین بن زید بن علی ابن حسین بن زید بن علی‌بن حسین‌بن‌علی ابن‌ابی طالب علیهم‌السلام علوی ، مکنی‌به ابوالقاسم و مشهور به ابن الشبیه یاشبیه . رجوع به علی علوی (ابن عبدالله بن علی ابن . . .) شود.

علی . [عَ] (اِخ) ابن شجاع مصقلی . رجوع به علی مصقلی شود .

فهرست جلدهای چاپ شدهٔ لغت نامهٔ دهخدا

مسلسل	حروف الفبا	شمارهٔ حرف	کلمه از	کلمه تا	تعداد صفحه	تاریخ چاپ ماه	تاریخ چاپ سال	بها بریال
۱	الف	۱	آ	ابوسعد	۵۰۲	—	۱۳۲۵	۱۷۰
۲	الف	۲	ابوسعد	اثبات	۵۰۰	—	۱۳۲۵	۱۷۰
۳	الف	۳	اثبات	اختیار	۵۰۰	—	۱۳۲۶	۱۷۰
۴	ث	۱	ث	ثیبه (کامل)	۵۷	—	۱۳۲۶	۵۰
۵	ظ	۱	ظ	ظیفی (کامل)	۳۴	—	۱۳۲۶	۳۰
۶	الف	۴	اختیار	اژدها	۵۰۰	—	۱۳۲۸	۱۷۰
۷	پ	۱	پ	پلاته	۴۰۲	—	۱۳۲۸	۱۴۰
۸	ذ	۱	ذ	ذیونوسیوس (کامل)	۲۰۶	—	۱۳۲۹	۱۱۰
۹	ض	۱	ض	ضییم (کامل)	۹۳	—	۱۳۲۹	۷۰
۱۰	الف	۵	اژدها	اسحاق	۲۵۲	—	۱۳۳۰	۱۲۰
۱۱	الف	۶	اسحاق	اسکدار	۹۶	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۲	پ	۲	پلاته	پوده‌کباب	۱۰۰	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۳	ح	۱	ح	حاصل	۱۰۰	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۴	ل	۱	ل	لب	۱۰۰	—	۱۳۳۱	۸۰
۱۵	الف	۷	اسکدار	اسماعیل	۱۰۶	—	۱۳۳۲	۱۲۰
۱۶	ژ	۱	ژ	ژیهلاوا (کامل)	۵۹	—	۱۳۳۲	۵۰
۱۷	ل	۲	لب	لثه	۱۰۰	—	۱۳۳۲	۸۰
۱۸	ح	۲	حاصل	حب‌النیل	۱۰۰	—	۱۳۳۲	۸۰
۱۹	الف	۸	اسماعیل	اسید	۹۴	—	۱۳۳۲	۸۰
۲۰	ص	۱	ص	صالح‌بن‌نصر	۱۰۰	—	۱۳۳۴	۸۰
۲۱	ل	۳	لثه‌ازور	لنگ بستن	۱۰۰	—	۱۳۳۴	۸۰
۲۲	ل	۴	لنگ بند	لییده (کامل)	۱۱۳	—	۱۳۳۴	۹۰
۲۳	ط	۱	ط	طاهرزاده	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۵	۸۰
۲۴	ح	۳	حب‌النیل	حجاج	۱۰۰	تیر	۱۳۳۵	۸۰
۲۵	پ	۳	پوده کباب	پی	۱۰۰	امرداد	۱۳۳۵	۸۰
۲۶	ص	۲	صالح‌بن‌نصر	صرفه	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۵	۸۰
۲۷	غ	۱	غ	غبغب	۱۰۰	آبان	۱۳۳۵	۸۰
۲۸	ت	۱	ت	تاجور	۱۰۰	آذر	۱۳۳۵	۸۰
۲۹	ط	۲	طاهر زاده	طرب نایینی	۱۰۰	دی	۱۳۳۵	۸۰
۳۰	گ	۱	گ	گبریاس	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۵	۸۰
۳۱	ب	۱	ب	بابک	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۶	۸۰
۳۲	ص	۳	صرفه	صلاة	۱۰۰	تیر	۱۳۳۶	۸۰
۳۳	ط	۳	طرب نایینی	طلسمات	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۶	۸۰
۳۴	ک	۱	ک	کاخ هشت بهشت	۱۰۰	مهر	۱۳۳۶	۸۰
۳۵	ط	۴	طلسمات	طیهوج (کامل)	۱۰۴	آذر	۱۳۳۶	۸۰
۳۶	ب	۲	بابک	باد	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۶	۸۰
۳۷	ت	۲	تاجور	تازیان	۱۰۰	مهر	۱۳۳۷	۸۰
۳۸	پ	۴	پی	پیسه‌گاه	۱۶	آبان	۱۳۳۷	۸۰
۳۹	ح	۴	حجاج‌بن‌یوسف	حدیث نفس	۱۰۰	آذر	۱۳۳۷	۸۰
۴۰	مقدمه	-	—	—	۴۲۷	دی، بهمن، اسفند	۱۳۳۷	۲۲۰

بقیهٔ فهرست جلد های چاپ شدهٔ لغت نامهٔ دهخدا

شمارهٔ مسلسل	حرفهای الفبا	شمارهٔ حرف	کلمه از	کلمه تا	شمارهٔ صفحه	تاریخ چاپ ماه	تاریخ چاپ سال	بها بریال
۴۱	چ	۱	چ	چای کندی	۱۰۰	فروردین	۱۳۳۸	۸۰
۴۲	الف	۹	اسید	اشنهی	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۳۸	۸۰
۴۳	گ	۲	گبریاس	گرزبردار	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۸	۸۰
۴۴	ص	۴	صلاة استخاره	صیهون(کامل)	۱۰۵	تیر	۱۳۳۸	۸۰
۴۵	ب	۳	بساد	بارسابا	۱۰۰	مهر	۱۳۳۸	۸۰
۴۶	ج	۱	ج	جامه	۱۰۰	آبان	۱۳۳۸	۸۰
۴۷	ت	۳	تازیان	تبخاله	۱۰۰	آذر	۱۳۳۸	۸۰
۴۸	ح	۰	حدیثه	حریف	۱۰۰	دی	۱۳۳۸	۸۰
۴۹	غ	۲	غبغب	غز	۱۰۰	بهمن	۱۳۳۸	۸۰
۵۰	چ	۲	چای کندی	چشم‌زخم	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۸	۸۰
۵۱	ک	۴	کاخ‌هشت‌بهشت	کاظم‌آباد	۱۰۰	فروردین	۱۳۳۹	۸۰
۵۲	پ	۵	پیسه‌گاه	پی‌یوری (کامل)	۱۱۲	اردیبهشت	۱۳۳۹	۹۰
۵۳	ز	۱	ز	زایدة	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۹	۸۰
۵۴	س	۱	س	سازمان ملل	۱۰۰	تیر	۱۳۳۹	۸۰
[illegible]	خ	۱	خ	خالدبن سلیمان	۱۰۰	مرداد	۱۳۳۹	۸۰
۵۶	گ	۳	گرزبردار	گزیر	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۹	۸۰
۵۷	اق	۱	ق	قاطیغوریاس	۱۰۰	مهر	۱۳۳۹	۸۰
۵۸	لف	۱۰	اشنهی	اصفهان	۱۰۰	آبان	۱۳۳۹	۸۰
۵۹	ب	[illegible]	بارسات	بازو	۱۰۰	فروردین	۱۳۴۰	۸۰
۶۰	ج	[illegible]	جامه	جبل	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۴۰	۸۰
۶۱	ت	[illegible]	تبخاله	تجند	۱۰۰	خرداد	۱۳۴۰	۸۰
۶۲	غ	۳	غز	غلی	۱۰۰	تیر	۱۳۴۰	۸۰
۶۳	چ	۳	چشم‌زخم	چم رم	۱۰۰	مرداد	۱۳۴۰	۸۰
۶۴	ح	۶	حریف آزار	حسن فروختن	۱۰۰	شهریور	۱۳۴۰	۸۰
۶۵	گ	٤	گزیر	گلوله خوردن	۱۰۰	مهر	۱۳۴۰	۸۰
۶۶	ق	۲	قاطیغوریاس	قراگل	۱۰۰	آبان	۱۳۴۰	۸
۶۷	خ	۲	خالدبن...	خانه	۱۰۰	دی	۱۳۴۰	۸۰
۶۸	د	۱	د	داعی‌صغیر	۱۰۰	بهمن	۱۳۴۰	۸۰
۶۹	س	۲	سازمان ملل	سان	۱۰۰	اسفد ماه	۱۳۴۰	۸۰
۷۰	ت	[illegible]	تجند	تدجیج	۱۰۰	فروردین	۱۳۴۱	۸۰
۷۱	ق	۳	قراگل	قشفة	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۴۱	۸۰
۷۲	ش	۱	ش	شاطرگنبدی	۱۰۰	خرداد	۱۳۴۱	۸۰
۷۳	[illegible]	[illegible]	بازو	باقرخان	۱۰۰	تیر	۱۳۴۱	۸۰
۷۴	غ	۴	غلیان	غیهم (کامل)	۱۰۵	مرداد	۱۳۴۱	۱۰۰
۷۵	[illegible]	۱	[illegible]	هانی گرمله	۱۰۰	شهریور	۱۳۴۱	۸۰
۷۶	ع (۱)	۱	ع	عتکک	۱۰۰	مهر	۱۳۴۱	۸۰
۷۷	ک	[illegible]	گلوله رس	گوتنبرک	۱۰۰	آبان	۱۳۴۱	۸۰
۷۸	ج	۳	جبلات	جرازه	۱۰۰	آذر	۱۳۴۱	۸۰
۷۹	ف	۱	ف	فرازی	۱۰۰	دی	۱۳۴۱	۸۰
۸۰	ن	۱	ن	ناردان	۱۰۰	بهمن	۱۳۴۱	۸۰

بقیهٔ فهرست جلدهای چاپ شدهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا

شمارهٔ مسلسل	حرفهای الفبا	شمارهٔ حرف	کلمه از	کلمه تا	شمارهٔ صفحه	تاریخ چاپ ماه	تاریخ چاپ سال	بها بریال
۸۱	ز	۲	زابنة	زبور	۱۰۰	اسفند	۱۳٤۱	۸۰
۸۲	الف(۱)	۱۱	اصفهان	اطلس	۱۰۰	فروردین	۱۳٤۲	۸۰
۸۳	س	۳	سان	ستاذ	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳٤۲	۸۰
۸٤	ق	۱	قشقا	قلمهٔ آب سرده	۱۰۰	خرداد	۱۳٤۲	۸۰
۸۵	ع (۲)	۱	علّ	علی‌بن شجاع	۱۰۰	تیر	۱۳٤۲	۸۰
۸٦	الف(۲)	۱	ال	النعه خان	۱۰۰	مرداد	۱۳٤۲	۸۰
۸۷	ت	٦	تدجیل	ترك	۱۰۰	شهریور	۱۳٤۲	۸۰
۸۸	ر(۱)	۱	ر	راقم	۱۰۰	مهر	۱۳٤۲	۸۰
۸۹	ر (۲)	۱	رگ	روح القدس	۱۰۰	آبان	۱۳٤۲	۸۰
۹۰	د	۳	داعی کبیر	دانه دار	۱۰۰	آذر	۱۳٤۲	۸۰
۹۱	خ	۳	خانه	خجه‌لر	۱۰۰	دی	۱۳٤۲	۸۰
۹۲	ن	۲	ناردان افشاندن	ناقد	۱۰۰	بهمن	۱۳٤۲	۸۰
۹۳	ف	۳	فرازی	فرو	۱۰۰	اسفند	۱۳٤۲	۸۰
۹٤	ح	۷	حسن فروش	حصبه	۱۰۰	فروردین	۱۳٤۳	۸۰
۹۵	ج(۱)	٤	جراسك	جریربن عطیه	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳٤۳	۸۰
۹٦	ج (۲)	۱	جش	جمرات	۱۰۰	خرداد	۱۳٤۳	۸۰
۹۷	ع (۲)	۲	علی‌بن شداد	علی زبحی	۱۰۰	تیر	۱۳٤۳	۸۰
۹۸	س	٤	ستانه	سراج	۱۰۰	امرداد	۱۳٤۳	۸۰
۹۹	ر (۱)	۲	راقم	رای	۱۰۰	شهریور	۱۳٤۳	۸۰
۱۰۰	ب(۱)	٦	باقرخان	بانو	۱۰۰	مهر	۱۳٤۳	۸۰
۱۰۱	گ	٦	گوت والد	گیهه (کامل)	۱۰٤	آبان و آذر	۱۳٤۳	۱۲۵
۱۰۲	ت	۷	ترك	تشبیه	۱۰۰	دی	۱۳٤۳	۸۰
۱۰۳	ن	۳	ناقد	نایزه	۱۰۰	بهمن	۱۳٤۳	۸۰
۱۰٤	ه	۲	هار	هزار	۱۰۰	اسفند	۱۳٤۳	۸۰
۱۰۵	ج	۵	جریربن عطیه	جسین	٦٤	فروردین	۱۳٤٤	۵۲
۱۰٦	ع(۳)	۳	علی زیبی	عمادیة	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳٤٤	۸۰
جمع	۲۹حرف ومقدمه	—	—	—	۱۳۰۵۱	—	—	۹۰۸۷

Université de Téhéran
Faculté des Lettres
Institut Loghat - Nâma

LOGHAT - NAMA

(Dictionnaire Encyclopédique)

Fondé par

ALÎ AKBAR DEHKHODÂ

(1879 - 1956)

Sous la direction de

Mohammad Mo'în

Professeur à la Faculté des Lettres
Université de Téhéran

Numéro de série 106

Lettre ع ('ayn). Fascicule 3 (b)

'Alîyy-e-zabîbî-Emâdîyya

TEHERAN

Avril - 1965

Imp. Dâneshgâh

فهرست جلدهای چاپ شدهٔ لغت نامهٔ دهخدا

مسلسل	حروف الفبا	شمارهٔ حرف	کلمه از	کلمه تا	تعداد صفحه	تاریخ چاپ ماه	تاریخ چاپ سال	بها بریال
۱	الف	۱	آ	ابوسعد	۵۰۲	—	۱۳۲۵	۱۷۰
۲	الف	۲	ابوسعد	اثبات	۵۰۰	—	۱۳۲۵	۱۷۰
۳	الف	۳	اثبات	اختبار	۵۰۰	—	۱۳۲۶	۱۷۰
۴	ث	۱	ث	ثیبه (کامل)	۵۷	—	۱۳۲۶	۵۰
۵	ظ	۱	ظ	ظیقی (کامل)	۳۴	—	۱۳۲۶	۳۰
۶	الف	۴	اختبار	اژدها	۵۰۰	—	۱۳۲۸	۱۷۰
۷	پ	۱	پ	پلاته	۴۰۲	—	۱۳۲۸	۱۴۰
۸	ذ	۱	ذ	ذیونوسیوس (کامل)	۲۰۶	—	۱۳۲۹	۱۱۰
۹	ض	۱	ض	ضیم (کامل)	۹۳	—	۱۳۲۹	۷۰
۱۰	الف	۵	اژدها	اسحاق	۲۵۲	—	۱۳۳۰	۱۲۰
۱۱	الف	۶	اسحاق	اسکدار	۹۶	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۲	پ	۲	پلاته	پوده کباب	۱۰۰	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۳	ح	۱	ح	حاصل	۱۰۰	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۴	ل	۱	ل	لب	۱۰۰	—	۱۳۳۱	۸۰
۱۵	الف	۷	اسکدار	اسماعیل	۱۵۶	—	۱۳۳۲	۱۲۰
۱۶	ژ	۱	ژ	ژیهلاوا (کامل)	۵۹	—	۱۳۳۲	۵۰
۱۷	ل	۲	لب	لشه	۱۰۰	—	۱۳۳۲	۸۰
۱۸	ح	۲	حاصل	حب‌النیل	۱۰۰	—	۱۳۳۲	۸۰
۱۹	الف	۸	اسماعیل	اسید	۹۴	—	۱۳۳۳	۸۰
۲۰	ص	۱	ص	صالح بن نصر	۱۰۰	—	۱۳۳۴	۸۰
۲۱	ل	۳	لشه‌ازور	لنگ بستن	۱۰۰	—	۱۳۳۴	۸۰
۲۲	ل	۴	لنگ‌بند	لیبیه (کامل)	۱۱۳	—	۱۳۳۴	۹۰
۲۳	ط	۱	ط	طاهرزاده	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۵	۸۰
۲۴	ح	۳	حب‌النیل	حجاج	۱۰۰	تیر	۱۳۳۵	۸۰
۲۵	پ	۳	پوده کباب	پی	۱۰۰	امرداد	۱۳۳۵	۸۰
۲۶	ص	۲	صالح بن نصر	صرفه	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۵	۸۰
۲۷	غ	۱	غ	غبغب	۱۰۰	آبان	۱۳۳۵	۸۰
۲۸	ت	۱	ت	تاجور	۱۰۰	آذر	۱۳۳۵	۸۰
۲۹	ط	۲	طاهر زنده	طرب نایینی	۱۰۰	دی	۱۳۳۵	۸۰
۳۰	گ	۱	گ	گبریاس	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۵	۸۰
۳۱	ب	۱	ب	بابك	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۶	۸۰
۳۲	ص	۳	صرفه	صلاة	۱۰۰	تیر	۱۳۳۶	۸۰
۳۳	ط	۳	طرب نایینی	طلسمات	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۶	۸۰
۳۴	ک	۱	ک	کاخ هشت بهشت	۱۰۰	مهر	۱۳۳۶	۸۰
۳۵	ط	۴	طلسمات	طیهوج (کامل)	۱۰۴	آذر	۱۳۳۶	۸۰
۳۶	ب	۲	بابك	باد	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۶	۸۰
۳۷	ت	۲	تاجور	تازیان	۱۰۰	مهر	۱۳۳۷	۸۰
۳۸	پ	۴	پی	پیسه‌گاه	۹۶	آبان	۱۳۳۷	۸۰
۳۹	ح	۴	حجاج بن یوسف	حدیث نفس	۱۰۰	آذر	۱۳۳۷	۸۰
۴۰	مقدمه	-	—	—	۴۲۷	دی، بهمن، اسفند	۱۳۳۷	۲۲۰

بقیهٔ فهرست جلدهای چاپ شدهٔ لغت نامهٔ دهخدا

شمارهٔ مسلسل	حرفهای الفبا	شمارهٔ حرف	کلمه		شمارهٔ صفحه	تاریخ چاپ		بها بریال
			از	تا		ماه	سال	
۴۱	چ	۱	چ	چای کندی	۱۰۰	فروردین	۱۳۳۸	۸۰
۴۲	الف	۹	اسبد	اشنهی	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۳۸	۸۰
۴۳	گ	۲	گبرباس	گرزبردار	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۸	۸۰
۴۴	ص	۴	صلاة استخاره	صیهون(کامل)	۱۰۵	تیر	۱۳۳۸	۸۰
۴۵	ب	۳	باد	بارسابا	۱۰۰	مهر	۱۳۳۸	۸۰
۴۶	ج	۱	ج	جامه	۱۰۰	آبان	۱۳۳۸	۸۰
۴۷	ت	۳	تازیان	تبخاله	۱۰۰	آذر	۱۳۳۸	۸۰
۴۸	ح	۰	حدیثه	حریف	۱۰۰	دی	۱۳۳۸	۸۰
۴۹	غ	۲	غبغب	غز	۱۰۰	بهمن	۱۳۳۸	۸۰
۵۰	چ	۲	چای کندی	چشم‌زخم	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۸	۸۰
۵۱	ک	۳	کاخ‌هشت‌بهشت	کاظم‌آباد	۱۰۰	فروردین	۱۳۳۹	۸۰
۵۲	پ	۵	پیسه گاه	پی‌بودی(کامل)	۱۱۲	اردیبهشت	۱۳۳۹	۹۰
۵۳	ز	۱	ز	زایدة	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۹	۸۰
۵۴	س	۱	س	سازمان ملل	۱۰۰	تیر	۱۳۳۹	۸۰
۵۵	خ	۱	خ	خالدبن سلیمان	۱۰۰	مرداد	۱۳۳۹	۸۰
۵۶	گ	۳	گرزبردار	گزیر	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۹	۸۰
۵۷	ق	۱	ق	قاطیغوریاس	۱۰۰	مهر	۱۳۳۹	۸۰
۵۸	الف	۱۰	اشنهی	اصفهان	۱۰۰	آبان	۱۳۳۹	۸۰
۵۹	ب	۴	بارسات	بازو	۱۰۰	فروردین	۱۳۴۰	۸۰
۶۰	ج	۲	جامه	جبل	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۴۰	۸۰
۶۱	ت	۴	تبخاله	تجند	۱۰۰	خرداد	۱۳۴۰	۸۰
۶۲	غ	۳	غز	غلی	۱۰۰	تیر	۱۳۴۰	۸۰
۶۳	چ	۳	چشم‌زخم	چم رم	۱۰۰	مرداد	۱۳۴۰	۸۰
۶۴	ح	۶	حریف‌آزار	حسن‌فروختن	۱۰۰	شهریور	۱۳۴۰	۸۰
۶۵	گ	۴	گزیر	گلوله خوردن	۱۰۰	مهر	۱۳۴۰	۸۰
۶۶	ق	۲	قاطیغوریاس	قراگل	۱۰۰	آبان	۱۳۴۰	۸۰
۶۷	خ	۲	خالدبن...	خانه	۱۰۰	دی	۱۳۴۰	۸۰
۶۸	د	۱	د	داعی‌صغیر	۱۰۰	بهمن	۱۳۴۰	۸۰
۶۹	س	۲	سازمان ملل	سان	۱۰۰	اسفند ماه	۱۳۴۰	۸۰
۷۰	ت	۰	تجند	تدجیج	۱۰۰	فروردین	۱۳۴۱	۸۰
۷۱	ق	۳	قراگل	قشفة	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۴۱	۸۰
۷۲	ش	۱	ش	شاطر گنبدی	۱۰۰	خرداد	۱۳۴۱	۸۰
۷۳	ب	۵	بازو	باقرخان	۱۰۰	تیر	۱۳۴۱	۸۰
۷۴	غ	۴	غلیان	غیهم (کامل)	۱۲۵	مرداد	۱۳۴۱	۱۰۰
۷۵	ه	۱	ه	هانی گرمله	۱۰۰	شهریور	۱۳۴۱	۸۰
۷۶	ع (۱)	۱	ع	عتکه	۱۰۰	مهر	۱۳۴۱	۸۰
۷۷	گ	۵	گلوله رس	گوتنبرگ	۱۰۰	آبان	۱۳۴۱	۸۰
۷۸	ج	۳	جبلات	جرازه	۱۰۰	آذر	۱۳۴۱	۸۰
۷۹	ف	۱	ف	فرازی	۱۰۰	دی	۱۳۴۱	۸۰
۸۰	ن	۱	ن	ناردان	۱۰۰	بهمن	۱۳۴۱	۸۰

بقیهٔ فهرست جلدهای چاپ شده لغت‌نامهٔ دهخدا

شمارهٔ مسلسل	حرفهای الفبا	شمارهٔ حرف	کلمه		شمارهٔ صفحه	تاریخ چاپ		بها
			از	تا		ماه	سال	بریال
۸۱	ز	۲	زایدة	زبور	۱۰۰	اسفند	۱۳٤۱	۸۰
۸۲	الف(۱)	۱۱	اصفهان	اطلس	۱۰۰	فروردین	۱۳٤۲	۸۰
۸۳	س	۳	سان	ستانه	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳٤۲	۸۰
۸٤	ق	٤	قشقا	قلعهٔ آب سرده	۱۰۰	خرداد	۱۳٤۲	۸۰
۸۵	ع (۲)	۱	عل ّ	علی‌بن شجاع	۱۰۰	تیر	۱۳٤۲	۸۰
۸٦	الف(۲)	۱	ال	النجه خان	۱۰۰	مرداد	۱۳٤۲	۸۰
۸۷	ت	٦	تدجیل	ترك	۱۰۰	شهریور	۱۳٤۲	۸۰
۸۸	ر (۱)	۱	ر	راقم	۱۰۰	مهر	۱۳٤۲	۸۰
۸۹	ر (۲)	۱	رک	روح القدس	۱۰۰	آبان	۱۳٤۲	۸۰
۹۰	د	۳	داعی کبیر	دانه دار	۱۰۰	آذر	۱۳٤۲	۸۰
۹۱	خ	۳	خانه	خجه‌لر	۱۰۰	دی	۱۳٤۲	۸۰
۹۲	ن	۲	ناردان افشاندن	ناقد	۱۰۰	بهمن	۱۳٤۲	۸۰
۹۳	ف	۳	فرازی	فرو	۱۰۰	اسفند	۱۳٤۲	۸۰
۹٤	ح	۷	حسن فروش	حصبه	۱۰۰	فروردین	۱۳٤۳	۸۰
۹۵	ج (۱)	۴	جراسك	جریربن عطیه	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳٤۳	۸۰
۹٦	ج (۲)	۱	جش	جمرات	۱۰۰	خرداد	۱۳٤۳	۸۰
۹۷	ع (۲)	۲	علی‌بن شداد	علی زبحی	۱۰۰	تیر	۱۳٤۳	۸۰
جمع	۲۹ حرف ومقدمه	—	—	—	۱۲۱۳۳	—	—	۸۳۵۰

Université de Téhéran
Faculté des Lettres
Institut Loghat - Nâma

LOGHAT - NAMA

(Dictionnaire Encyclopédique)

Fondé par

ALÎ AKBAR DEHKHODÂ

(1879 - 1956)

Sous la direction de

Mohammad Mo'în

Professeur à la Faculté des Lettres
Université de Téhéran

Numéro de série 97

Lettre ' ('ayn) . Fascicule 2(b)

'Alîyy ebne - Šaddâd - Alîyy-e Zabahî

TEHERAN

Juillet - 1964

Imp. Dânesbgâh

فهرست جلدهای چاپ شدهٔ لغت نامهٔ دهخدا

مسلسل	حروف الفبا	شمارهٔ حرف	کلمه — از	کلمه — تا	تعداد صفحه	تاریخ چاپ — ماه	تاریخ چاپ — سال	بها بریال
۱	الف	۱	آ	ابوسعد	۵۰۲	—	۱۳۲۵	۱۷۰
۲	الف	۲	ابوسعد	اثبات	۵۰۰	—	۱۳۲۵	۱۷۰
۳	الف	۳	اثبات	اختیار	۵۰۰	—	۱۳۲۶	۱۷۰
۴	ث	۱	ث	ثیبه(کامل)	۵۷	—	۱۳۲۶	۵۰
۵	ظ	۱	ظ	ظبقی(کامل)	۳۴	—	۱۳۲۶	۳۰
۶	الف	۴	اختیار	اژدها	۵۰۰	—	۱۳۲۸	۱۷۰
۷	پ	۱	پ	پلاته	۴۰۲	—	۱۳۲۸	۱۴۰
۸	ذ	۱	ذ	ذیونوسیوس(کامل)	۲۰۶	—	۱۳۲۹	۱۱۰
۹	ض	۱	ض	ضیبم(کامل)	۹۳	—	۱۳۲۹	۷۰
۱۰	الف	۵	اژدها	اسحاق	۲۵۲	—	۱۳۳۰	۱۲۰
۱۱	الف	۶	اسحاق	اسکدار	۹۶	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۲	پ	۲	پلاته	پوده کباب	۱۰۰	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۳	ح	۱	ح	حاصل	۱۰۰	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۴	ل	۱	ل	لب	۱۰۰	—	۱۳۳۱	۸۰
۱۵	الف	۷	اسکدار	اسماعیل	۱۵۶	—	۱۳۳۲	۱۲۰
۱۶	ژ	۱	ژ	ژیهلاوا (کامل)	۵۹	—	۱۳۳۲	۵۰
۱۷	ل	۲	لب	لشه	۱۰۰	—	۱۳۳۲	۸۰
۱۸	ح	۲	حاصل	حب‌النیل	۱۰۰	—	۱۳۳۲	۸۰
۱۹	الف	۸	اسماعیل	اسید	۹۴	—	۱۳۳۲	۸۰
۲۰	ص	۱	ص	صالح‌بن‌نصر	۱۰۰	—	۱۳۳۴	۸۰
۲۱	ل	[illegible]	لشه‌لزور	لنگ بستن	۱۰۰	—	۱۳۳۴	۸۰
۲۲	ل	[illegible]	لنگ‌بند	لیبده (کامل)	۱۱۳	—	۱۳۳۴	۹۰
۲۳	ط	۱	ط	طاهرزاده	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۵	۸۰
۲۴	ح	۳	حب‌النیل	حجاج	۱۰۰	تیر	۱۳۳۵	۸۰
۲۵	پ	۳	پوده کباب	پی	۱۰۰	امرداد	۱۳۳۵	۸۰
۲۶	ص	[illegible]	صالح‌بن‌نصر	صرفه	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۵	۸۰
۲۷	غ	۱	غ	غبغب	۱۰۰	آبان	۱۳۳۵	۸۰
۲۸	ت	[illegible]	ت	تاجور	۱۰۰	آذر	۱۳۳۵	۸۰
۲۹	ط	۲	طاهرزاده	طرب نایینی	۱۰۰	دی	۱۳۳۵	۸۰
۳۰	گ	۱	گ	گبریاس	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۵	۸۰
۳۱	ب	۱	ب	بابك	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۶	۸۰
۳۲	ص	۳	صرفه	صلاة	۱۰۰	تیر	۱۳۳۶	۸۰
۳۳	ط	[illegible]	طرب نایینی	طلسمات	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۶	۸۰
۳۴	ك	۱	ك	كاخ‌هشت‌بهشت	۱۰۰	مهر	۱۳۳۶	۸۰
۳۵	ط	۴	طلسمات	طیهوج (کامل)	۱۰۴	آذر	۱۳۳۶	۸۰
۳۶	ب	[illegible]	بابك	باد	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۶	۸۰
۳۷	ت	۲	تاجور	تازیان	۱۰۰	مهر	۱۳۳۷	۸۰
۳۸	پ	[illegible]	پی	پیسه‌گاه	۶۶	آبان	۱۳۳۷	۸۰
۳۹	ح	۴	حجاج‌بن‌یوسف	حدیث‌نفس	۱۰۰	آذر	۱۳۳۷	۸۰
۴۰	مقدمه	-	—	—	۴۲۷	دی، بهمن، اسفند	۱۳۳۷	۲۲۰

بقیهٔ فهرست جلدهای چاپ شدهٔ لغت نامهٔ دهخدا

شمارهٔ مسلسل	حرفهای الفبا	شمارهٔ حرف	کلمه		شمارهٔ صفحه	تاریخ چاپ		بها بریال
			از	تا		ماه	سال	
۴۱	چ	۱	چ	چای کندی	۱۰۰	فروردین	۱۳۳۸	۸۰
۴۲	الف	۹	اسید	اشنهی	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۳۸	۸۰
۴۳	ک	۲	کبرباس	کرزبردار	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۸	۸۰
۴۴	ص	۴	صلاة استخاره	صیمون (کامل)	۱۰۵	تیر	۱۳۳۸	۸۰
۴۵	ب	۳	باد	بارسابا	۱۰۰	مهر	۱۳۳۸	۸۰
۴۶	ج	۱	ج	جامه	۱۰۰	آبان	۱۳۳۸	۸۰
۴۷	ت	۳	تازیان	تبخاله	۱۰۰	آذر	۱۳۳۸	۸۰
۴۸	ح	۰	حدیثه	حریف	۱۰۰	دی	۱۳۳۸	۸۰
۴۹	غ	۲	غبغب	غز	۱۰۰	بهمن	۱۳۳۸	۸۰
۵۰	چ	۲	چای کندی	چشم‌زخم	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۸	۸۰
۵۱	ک	۳	کاخ‌هشت‌بهشت	کاظم‌آباد	۱۰۰	فروردین	۱۳۳۹	۸۰
۵۲	پ	۵	پیسه گاه	پی‌یوری (کامل)	۱۱۲	اردیبهشت	۱۳۳۹	۹۰
۵۳	ز	۱	ز	زایدة	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۹	۸۰
۵۴	س	۱	س	سازمان ملل	۱۰۰	تیر	۱۳۳۹	۸۰
۵۵	خ	۱	خ	خالدبن سلیمان	۱۰۰	مرداد	۱۳۳۹	۸۰
۵۶	ک	۳	کرزبردار	کزیر	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۹	۸۰
۵۷	ق	۱	ق	قاطیغوریاس	۱۰۰	مهر	۱۳۳۹	۸۰
۵۸	الف	۱۰	اشنهی	اصفهان	۱۰۰	آبان	۱۳۳۹	۸۰
۵۹	ب	۴	بارسات	بازو	۱۰۰	فروردین	۱۳۴۰	۸۰
۶۰	ج	۲	جامه	جبل	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۴۰	۸۰
۶۱	ت	۴	تبخاله	تجند	۱۰۰	خرداد	۱۳۴۰	۸۰
۶۲	غ	۳	غز	غلی	۱۰۰	تیر	۱۳۴۰	۸۰
۶۳	چ	۳	چشم‌زخم	چم رم	۱۰۰	مرداد	۱۳۴۰	۸۰
۶۴	ح	۶	حریف آزار	حسن‌فروختن	۱۰۰	شهریور	۱۳۴۰	۸۰
۶۵	ک	۴	کزیر	کلوله خوردن	۱۰۰	مهر	۱۳۴۰	۸۰
۶۶	ق	۲	قاطیغوریاس	قراکل	۱۰۰	آبان	۱۳۴۰	۸۰
۶۷	خ	۳	خالدبن...	خانه	۱۰۰	دی	۱۳۴۰	۸۰
۶۸	د	۱	د	داعی‌صغیر	۱۰۰	بهمن	۱۳۴۰	۸۰
۶۹	س	۲	سازمان ملل	سان	۱۰۰	اسفند ماه	۱۳۴۰	۸۰
۷۰	ت	۵	تجند	تدجیج	۱۰۰	فروردین	۱۳۴۱	۸۰
۷۱	ق	۳	قراکل	قشفة	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۴۱	۸۰
۷۲	ش	۱	ش	شاطر کنبدی	۱۰۰	خرداد	۱۳۴۱	۸۰
۷۳	ب	=	بازو	باقرخان	۱۰۰	تیر	۱۳۴۱	۸۰
۷۴	غ	۴	غلیان	غیهم (کامل)	۱۲۵	مرداد	۱۳۴۱	۱۰۰
۷۵	ه	۱	ه	هانی کرمله	۱۰۰	شهریور	۱۳۴۱	۸۰
۷۶	ع (۱)	۱	ع	هتک	۱۰۰	مهر	۱۳۴۱	۸۰
۷۷	گ	۵	گلوله رس	گوتنبرک	۱۰۰	آبان	۱۳۴۱	۸۰
۷۸	ج	۳	جبلات	جرازه	۱۰۰	آذر	۱۳۴۱	۸۰
۷۹	ف	۱	ف	فرازی	۱۰۰	دی	۱۳۴۱	۸۰
۸۰	ن	۱	ن	ناردان	۱۰۰	بهمن	۱۳۴۱	۸۰
۸۱	ز	۲	زایدة	زبور	۱۰۰	اسفند	۱۳۴۱	۸۰
۸۲	الف	۱۱	اصفهان	اطلس	۱۰۰	فروردین	۱۳۴۲	۸۰
۸۳	س	۳	سان	ستانه	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۴۲	۸۰
۸۴	ق	۴	قشقا	قلعه آب سرده	۱۰۰	خرداد	۱۳۴۲	۸۰
۸۵	ع (۲)	۱	علّ	علی‌بن شجاع	۱۰۰	تیر	۱۳۴۲	۸۰
جمع	۲۸ حرف ومقدمه	—	—	—	۱۰۹۳۳	—	—	۷۳۹۰

Université de Téhéran
Faculté des Lettres
Institut Loghat - Nâma

LOGHAT - NAMA

(Dictionnaire Encyclopédique)

Fondé par

ALÎ AKBAR DEHKHODÂ

(1879 - 1956)

Sous la direction de

Mohammad Mo'în

Professeur à la Faculté des Lettres
Université de Téhéran

Numéro de série 85

Lettre '('ayn) . Fascicule 1 (b)

'All - 'Alîy

TEHERAN

Juillet - 1963

Imp. Dâneshgâh

فهرست جلدهای چاپ شدهٔ لغت نامهٔ دهخدا

مسلسل	حروف الفبا	شمارهٔ حرف	کلمه از	کلمه تا	تعداد صفحه	تاریخ چاپ ماه	تاریخ چاپ سال	بها بریال
۱	الف	۱	آ	ابوسعد	۵۰۲	—	۱۳۲۵	۱۷۰
۲	الف	۲	ابوسعد	اثبات	۵۰۰	—	۱۳۲۵	۱۷۰
۳	الف	۳	اثبات	اختیار	۵۰۰	—	۱۳۲۶	۱۷۰
۴	ث	۱	ث	ثیبه(کامل)	۵۷	—	۱۳۲۶	۵۰
۵	ظ	۱	ظ	ظبقی(کامل)	۳۴	—	۱۳۲۶	۳۰
۶	الف	۴	اختیار	اژدها	۵۰۰	—	۱۳۲۸	۱۷۰
۷	پ	۱	پ	پلاته	۴۰۲	—	۱۳۲۸	۱۴۰
۸	ذ	۱	ذ	ذیونوسیوس(کامل)	۲۰۶	—	۱۳۲۹	۱۱۰
۹	ض	۱	ض	ضییم(کامل)	۹۳	—	۱۳۲۹	۷۰
۱۰	الف	۵	اژدها	اسحاق	۲۵۲	—	۱۳۳۰	۱۲۰
۱۱	الف	۶	اسحاق	اسکدار	۹۶	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۲	پ	۲	پلاته	پوده کباب	۱۰۰	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۳	ح	۱	ح	حاصل	۱۰۰	—	۱۳۳۰	۸۰
۱۴	ل	۱	ل	لب	۱۰۰	—	۱۳۳۱	۸۰
۱۵	الف	۷	اسکدار	اسماعیل	۱۵۶	—	۱۳۳۲	۱۲۰
۱۶	ژ	۱	ژ	ژیهلاوا (کامل)	۵۹	—	۱۳۳۲	۵۰
۱۷	ل	۲	لب	لشه	۱۰۰	—	۱۳۳۲	۸۰
۱۸	ح	۲	حاصل	حب‌النیل	۱۰۰	—	۱۳۳۲	۸۰
۱۹	الف	۸	اسماعیل	اسید	۹۴	—	۱۳۳۳	۸۰
۲۰	ص	۱	ص	صالح‌بن‌نصر	۱۰۰	—	۱۳۳۴	۸۰
۲۱	ل	۳	لشه‌زور	لنگ بستن	۱۰۰	—	۱۳۳۴	۸۰
۲۲	ل	۴	لنگ‌بند	لیده (کامل)	۱۱۳	—	۱۳۳۴	۹۰
۲۳	ط	۱	ط	طاهرزاده	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۵	۸۰
۲۴	ح	۳	حب‌النیل	حجاج	۱۰۰	تیر	۱۳۳۵	۸۰
۲۵	پ	۳	پوده کباب	پی	۱۰۰	امرداد	۱۳۳۵	۸۰
۲۶	ص	۲	صالح‌بن‌نصر	صرفه	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۵	۸۰
۲۷	غ	۱	غ	غبغب	۱۰۰	آبان	۱۳۳۵	۸۰
۲۸	ت	۱	ت	تاجور	۱۰۰	آذر	۱۳۳۵	۸۰
۲۹	ط	۲	طاهرزاده	طرب نابینی	۱۰۰	دی	۱۳۳۵	۸۰
۳۰	ک	۱	ک	کبریاس	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۵	۸۰
۳۱	ب	۱	ب	بابک	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۶	۸۰
۳۲	ص	۳	صرفه	صلاة	۱۰۰	تیر	۱۳۳۶	۸۰
۳۳	ط	۳	طرب نابینی	طلسمات	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۶	۸۰
۳۴	ک	۱	ک	کاخ‌هشت‌بهشت	۱۰۰	مهر	۱۳۳۶	۸۰
۳۵	ط	۴	طلسمات	طیهوج (کامل)	۱۰۴	آذر	۱۳۳۶	۸۰
۳۶	ب	۲	بابک	باد	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۶	۸۰
۳۷	ت	۲	تاجور	تازیان	۱۰۰	مهر	۱۳۳۷	۸۰
۳۸	پ	۴	پی	پیسه‌گاه	۹۶	آبان	۱۳۳۷	۸۰
۳۹	ح	۴	حجاج‌بن‌یوسف	حدیث‌نفس	۱۰۰	آذر	۱۳۳۷	۸۰
۴۰	مقدمه	-	—	—	۴۲۷	دی، بهمن، اسفند	۱۳۳۷	۲۲۰

بقیهٔ فهرست جلدهای چاپ شدهٔ لغت نامهٔ دهخدا

شمارهٔ مسلسل	حرفهای الفبا	شمارهٔ حرف	کلمه از	کلمه تا	شمارهٔ صفحه	تاریخ چاپ ماه	تاریخ چاپ سال	بها بریال
۴۱	ج	۱	ج	چای کندی	۱۰۰	فروردین	۱۳۳۸	۸۰
۴۲	الف	۹	اسید	اشنهی	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۳۸	۸۰
۴۳	گ	۲	گبرپاس	گرزبردار	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۸	۸۰
۴۴	ص	۴	صلاة استخاره	صیهون(کامل)	۱۰۵	تیر	۱۳۳۸	۸۰
۴۵	ب	۳	باد	بارسابا	۱۰۰	مهر	۱۳۳۸	۸۰
۴۶	ج	۱	ج	جامه	۱۰۰	آبان	۱۳۳۸	۸۰
۴۷	ت	۳	تازیان	تبخاله	۱۰۰	آذر	۱۳۳۸	۸۰
۴۸	ح	۵	حدیثه	حریف	۱۰۰	دی	۱۳۳۸	۸۰
۴۹	غ	۲	غبغب	غز	۱۰۰	بهمن	۱۳۳۸	۸۰
۵۰	چ	۲	چای کندی	چشم‌زخم	۱۰۰	اسفند	۱۳۳۸	۸۰
۵۱	ک	۲	کاخ‌هشت‌بهشت	کاظم‌آباد	۱۰۰	فروردین	۱۳۳۹	۸۰
۵۲	پ	[illegible]	پیسه گاه	پی‌یوری(کامل)	۱۱۲	اردیبهشت	۱۳۳۹	۹۰
۵۳	ز	۱	ز	زایدة	۱۰۰	خرداد	۱۳۳۹	۸۰
۵۴	س	۱	س	سازمان ملل	۱۰۰	تیر	۱۳۳۹	۸۰
۵۵	خ	۱	خ	خالدبن سلیمان	۱۰۰	مرداد	۱۳۳۹	۸۰
۵۶	گ	۳	گرزبردار	گزیر	۱۰۰	شهریور	۱۳۳۹	۸۰
۵۷	ق	۱	ق	قاطیغوریاس	۱۰۰	مهر	۱۳۳۹	۸۰
۵۸	الف	۱۰	اشنهی	اصفهان	۱۰۰	آبان	۱۳۳۹	۸۰
۵۹	ب	۴	بارسات	بازو	۱۰۰	فروردین	۱۳۴۰	۸۰
۶۰	ج	۲	جامه	جبل	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۴۰	۸۰
۶۱	ت	۴	تبخاله	تجند	۱۰۰	خرداد	۱۳۴۰	۸۰
۶۲	غ	۳	غز	غلی	۱۰۰	تیر	۱۳۴۰	۸۰
۶۳	چ	۳	چشم‌زخم	چم دم	۱۰۰	مرداد	۱۳۴۰	۸۰
۶۴	ح	۶	حریف آزار	حسن‌فروختن	۱۰۰	شهریور	۱۳۴۰	۸۰
۶۵	گ	۴	گزیر	گلوله خوردن	۱۰۰	مهر	۱۳۴۰	۸۰
۶۶	ق	۲	قاطیغوریاس	قراگل	۱۰۰	آبان	۱۳۴۰	۸۰
۶۷	خ	۲	خالدبن...	خانه	۱۰۰	دی	۱۳۴۰	۸۰
۶۸	د	۱	د	داعی‌صغیر	۱۰۰	بهمن	۱۳۴۰	۸۰
۶۹	س	۲	سازمان ملل	سان	۱۰۰	اسفند ماه	۱۳۴۰	۸۰
۷۰	ت	۵	تجند	تدجیج	۱۰۰	فروردین	۱۳۴۱	۸۰
۷۱	ق	۳	قراگل	قشفة	۱۰۰	اردیبهشت	۱۳۴۱	۸۰
۷۲	ش	۱	ش	شاطر کنبدی	۱۰۰	خرداد	۱۳۴۱	۸۰
۷۳	ب	۵	بازو	باقرخان	۱۰۰	تیر	۱۳۴۱	۸۰
۷۴	غ	۴	غلیان	غیهم (کامل)	۱۲۵	مرداد	۱۳۴۱	۱۰۰
۷۵	ه	۱	ه	هانی کرمله	۱۰۰	شهریور	۱۳۴۱	۸۰
۷۶	ع	۱	ع	عتک	۱۰۰	مهر	۱۳۴۱	۸۰
جمع	۲۶ حرف ومقدمه	—	—	—	۱۰۰۳۳	—	—	۶۶۷۰

Université de Téhéran
Faculté des Lettres
Institut Loghat - Nâma

LOGHAT - NAMA

(Dictionnaire Encyclopédique)

Fondé par

ALÎ AKBAR DEHKHODÂ

(1879 - 1956)

Sous la direction de

Mohammad Mo'în

Professeur à la Faculté des Lettres
Université de Téhéran

Numéro de série 76

Lettre ʿ(ayn). Fascicule 1

ʿ-ʿatk

TEHERAN

Octobre - 1962

Imp. Dâneshgâh